دایرة‌المعارف فارسی

به سرپرستی غلامحسین مصاحب

جلد دوم (بخش های یک و دو)

ش - ی

۱۳۸۱

نـویسنـدگـان و مـؤلفیـن جـدیـد

آگاه، دکتر سیاوش: طب
رحیمی لاریجانی، عبدالحسین: ریاضیات
شفیعی کدکنی، محمدرضا: ادبیات فارسی
عرفان، خانم گیلیارد: هنر
فرهت، دکتر هرمز: موسیقی

دیباچه‌ی جلد دوم

مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، ناشر جلد اول دایرة‌المعارف فارسی، در دی ماه ۱۳۵۰ از این جانب خواست که سرپرستی تهیه‌ی مقالات بازمانده و همه‌ی امور مربوط به چاپ جلد دوم این کتاب را عهده‌دار شوم. ابتدا از پذیرفتن این وظیفه‌ی دشوار خودداری داشتم، مخصوصاً از آن جهت که بیشتر کارهای کتاب پیش از آن توسط جناب دکتر غلامحسین مصاحب صورت گرفته و شایسته چنان بود که خود ایشان تا پایان کتاب سرپرستی این اثر را داشته باشند؛ ولی معلوم شد که ایشان به میل خود از این کار دست کشیده‌اند و دریغ بود این اثر نفیس که سالها وقت و مبالغ هنگفتی پول صرف آن شده بود نیمه‌تمام بماند؛ و به همین جهت، و نیز بخاطر اصرار فراوان دوست گرامی آقای علی‌اصغر مهاجر رئیس مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، این خدمت را پذیرفتم؛ در ضمن قرار بر این شد که جناب احمد آرام که از همان آغاز کار تهیه‌ی دایرةالمعارف همکاری داشتند سرپرستی فنی این کار را به عهده گیرند، و ایشان نیز در این امر خطیر مرا یاری دادند، و از ایشان سپاسگزارم. اینک بسیار مفتخرم که بخش اول از جلد دوم—که حدود نیمی از آن (از حرف ش تا آخر غ) پیش از تصدی این جانب آماده‌ی چاپ بود—به خواستاران این اثر، بالاخص به دارندگان جلد اول که پیوسته جویای پیشرفت کار بوده‌اند، تقدیم می‌شود. لازم به ذکر است که، پس از چاپ جلد اول، سرپرست سابق این دایرةالمعارف بهتر آن دیده بود که مقالات جلد دوم دامنه‌ای گسترده‌تر از مقالات جلد اول داشته باشد، و این مطلب بخوبی از مقایسه‌ی مقالات این دو جلد با یکدیگر آشکار میشود. این تغییر روش سبب آن شده است که در این جلد به مقالاتی ارجاع شود که قاعدةً میبایستی در جلد اول (حروف الف تا سین) به چاپ رسیده باشد ولی به چاپ نرسیده است. ارجاعاتی از این قبیل، به‌جای آنکه با علامت ← که در جلد اول معمول بوده است صورت بگیرد، با علامت ⇐ نشان داده شده و مقصود آن است که خواننده برای مراجعه‌ی به چنین مقالات باید به ضمیمه‌ای که ان‌شاءالله ملحق به بخش دوم از جلد دوم یا جداگانه به چاپ خواهد رسید، و وعده‌ی آن در صفحه‌ی ۵ دیباچه‌ی جلد اول داده شده، مراجعه کند.

اما علت آنکه جلد دوم این کتاب، بر خلاف آنچه در دیباچه‌ی جلد اول وعده داده شده (صفحه ۵)، به جای یک بخش در دو بخش جداگانه چاپ و منتشر میشود، یکی آن بوده است که هر چه زودتر قسمتی از جلد دوم در اختیار خواستاران این کتاب (که بیش از ده سال است که انتظار آن را میکشند) گذاشته شود، و دیگر آنکه به علت افزایش عده‌ی مقالات و تفصیل بیشتر آنها، جلد دوم از ۲۰۰۰ صفحه متجاوز و کتاب خیلی بزرگتر از جلد اول میشد.

هم اکنون که بخش اول از جلد دوم منتشر میشود، تمام مقالات تا آخر حرف یا آماده‌ی چاپ است، و در حقیقت مدتها است که آمادگی برای چاپ این مقالات فراهم است و تا کنون هر تغییری، از لحاظ تعیین تاریخ فوت اشخاص و تغییراتی که در وضع کشورها و شهرها پیش آمده و ذکر رویدادهای جدید جهانی و نظیر اینها، در آنها ضرورت داشته داده شده است، و خدا کند که چاپ بقیه‌ی کتاب بیش از این به تأخیر نیفتد، که هر روز تأخیر مستلزم آن است که در

مقاله‌ای تغییری داده شود تا کتاب از هماهنگ بودن با وضع جهانی در زمان انتشار عقب نیفتد: از این قبیل است جمعیت شهرها و کشورها که پیوسته در تغییر است.

نزدیک ۷۵ درصد از مقالات (بجز حدود ۲٬۰۰۰ مقاله مربوط به جغرافیای ایران) تا آخر دایرةالمعارف در زمان سرپرستی جناب دکتر مصاحب آماده شده و فقط پاره‌ای از آنها از قبیل مقالات جغرافیائی یا زندگینامه‌ها و از این قبیل نیازمند به اصلاحاتی بود؛ در تهیه‌ی ۲۵ درصد مقالات باقی‌مانده و مقالات جغرافیای ایران، روش تنظیم مقالات همان است که بیشتر از آن پیروی میشده است، و نویسندگان و تنظیم‌کنندگان مقالات اضافی به عمد از اتخاذ روشی که شاید در پاره‌ای موارد شایسته‌تر میدانسته‌اند خودداری ورزیده‌اند تا اولاً روش اتخاذی جناب دکتر مصاحب محترم شمرده شود و ثانیاً برای مراجعه‌کنندگان کتاب اسباب تشویش خاطر از لحاظ عدم هماهنگی روشها با یکدیگر فراهم نیاید. اگر در مقالات موجود آماده به چاپ تغییری داده شده منحصر بوده است به گسترش بیشتر بعضی از آنها که با افزایش دامنه‌ی بسط و تفصیل مقالات از حرف ش تا حرف غ متناسب باشد.

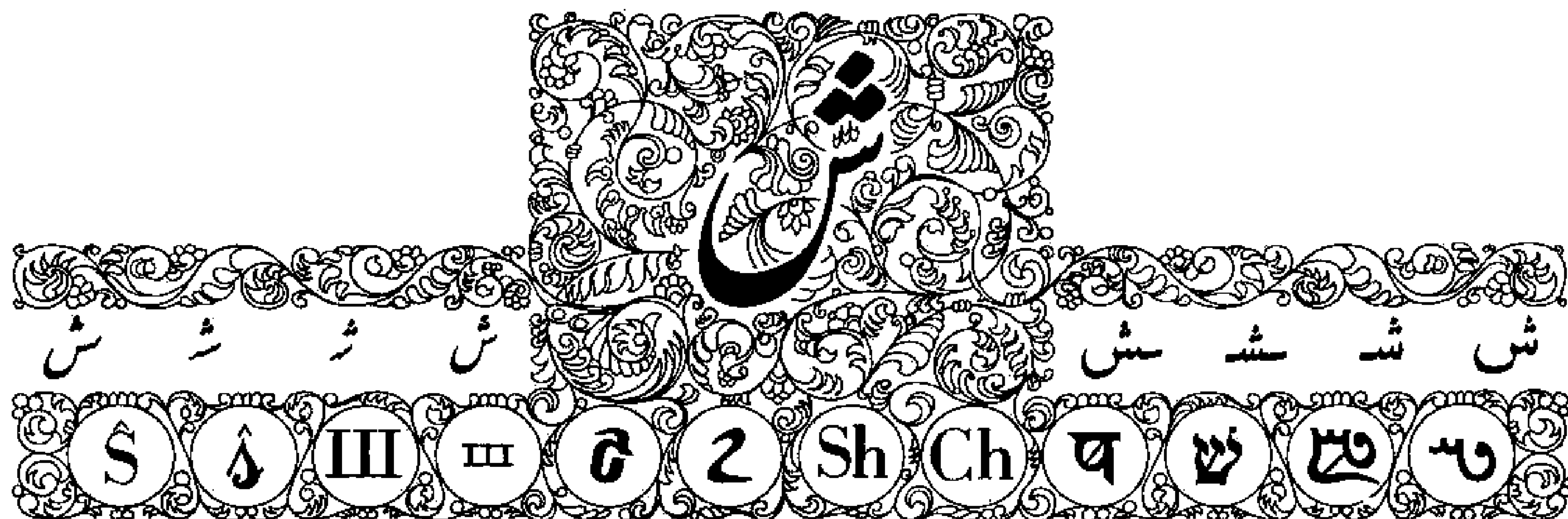
در خاتمه، با ابراز تأسف از اینکه خود جناب دکتر غلامحسین مصاحب این اثر مهم را به پایان نرساندند، لازم میداند که توفیق جناب ایشان را در انجام دادن این گونه خدمات ارزنده‌ی فرهنگی خواستار شود.

رضا اقصی
تهران
دی ماه ۱۳۵۶ هجری شمسی

جلد دوم

بخش اول

ش-ل



ش، علامت اختصاری مشرق در این کتاب. نیز ← جهات اصلی.

شا[1]**، انا هاوارد** (anā hāward šā)، ۱۸۴۷–۱۹۱۹، بانوی واعظ متودیست امریکائی و از رهبران نهضت حق رأی برای زنان؛ مت انگلستان. در طب درجه‌ی دکتری داشت. از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۵ رئیس انجمن ملی امریکائی حق رأی برای زنان بود.

شا[1]**، جورج برنارد** (jorj bernārd šā)، ۱۸۵۶–۱۹۵۰، نمایشنامه‌نویس بریتانیائی، برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل ۱۹۲۵؛ مت دوبلن. در ۱۴ سالگی مدرسه را ترک گفت، و در یک بنگاه معاملات ملکی مشغول کار شد. در ۱۸۷۶ به لندن رفت. در ۱۸۷۹–۸۳ پنج رمان نوشت، که بعضی از آنها در مجلات کوچک سوسیالیستی چاپ شد. شا خود سوسیالیستی باحرارت و از اعضای ← انجمن فیبین بود. در طریق روزنامه‌نگاری، منتقد موسیقی در بعضی مجلات شد، و شوقی را که خود به موسیقی واگنر داشت به خوانندگان القا میکرد. در ۱۸۹۱ کتاب جوهر روش ایبسن را نوشت، که شوقی حاکی از پیوستن او به فکر نوین در تئاتر بود (← ایبسن، هنریک). نخستین نمایشنامه‌ی وی، بنام خانه‌های مردان بیوه در ۱۸۹۲ به صحنه آمد. از ۱۸۹۵ منتقد نمایشنامه‌ها در یکی از مجلات ادبی شد، و خوانندگان را به روش ایبسن جلب کرد. نمایشنامه‌های او از رئالیسم ایبسن، ولی در زیر پرده‌ای از گستاخی و لطیفه‌گوئی، برخوردار، و موضوع آنها مسائل اجتماعی بود. مجموعه‌ی نمایشنامه‌های مطبوع و نامطبوع (۱۸۹۸) مشتمل بر دو قسمت است: نمایشنامه‌های نامطبوع، که عبارتست از خانه‌های مردان بیوه، زنباره، حرفه‌ی خانم وارن (در باب فاحشگی)؛ و نمایشنامه‌های مطبوع، که عبارتست از کمدیهای سلاحها و انسان، کاندیدا، از ظاهر نمیتوان قضاوت کرد، و مرد سرنوشت. سه نمایشنامه برای کسانی که جاناماز آب میکشند (۱۹۰۱؛ مشتمل بر شاگرد شیطان، قیصر و کلئوپاترا، و تغییر مذهب کاپیتن براسباوند) را برای د. ا. تری نوشت. در نمایشنامه‌ی انسان و برترازانسان (۱۹۰۳) نظریه‌ی خود را در باب تحول خلاق عرضه میکند. از نمایشنامه‌هائی که بعد از آن نوشت اینهاست: جزیره‌ی دیگر جان بول (۱۹۰۴)، سرگرد باربارا (۱۹۰۵)، مشکل دکتر (۱۹۱۱)، در زن گرفتن (۱۹۱۱)، نخستین نمایشنامه‌ی فنی، آندروکلس و شیر (۱۹۱۶)، و پیگمالیون (۱۹۱۶). همه‌ی این آثار از انتقادات اجتماعی و طنزی که از خصیصه‌های آثار شا است برخوردارند. در نمایشنامه‌ی خانه‌ی دلشکن (۱۹۱۷) انقراض تمدن اروپائی را مجسم میکند، و در بازگشت به متوشالح (۱۹۲۱) به مسائل مربوط به تحول اجتماعی میپردازد. از نمایشنامه‌های متأخرش سنت جان (۱۹۲۴؛ در باب ژاندارک)، بار سیب (۱۹۲۹)، و در روزگار طلائی شاه چارلز نازنین (۱۹۳۹) را میتوان نام برد.

آنچه برای فهمیدن افکار شا اهمیت دارد عبارتست از مقدمات مفصلی که بر نمایشنامه‌های خود نوشته؛ راهنمای زنان هوشمند به سوسیالیسم و کاپیتالیسم (۱۹۲۸)؛ سرگذشت یک دختر سیاه در جستجوی خدا (۱۹۳۲)، شصت سال در طریق فیبینها (۱۹۴۷)، و هواخواه کامل واگنر (۱۸۹۸) در نقد موسیقی است. نامه‌های او به د. ا. تری نیز جالب است.

شا هیچگاه از عقاید افراطی خود منحرف نشده است. وی مردی صلح‌طلب بود، و در جـج I، بسبب انتقاد از سیاست بریتانیا، مغضوب مرتجعین گردید. گیاهخوار، مخالف تشریح حیوانات زنده، و معتقد به برتری ایرلندیها بر انگلیسها بود. در نمایشنامه‌نویسی خود را برتر از شکسپیر میدانست.

شالو-چی، لیو: ← لیو شالو-چی.

شاباس[2]**، پول امیل** (pol emil šābās)، ۱۸۶۹–۱۹۳۷، نقاش فرانسوی. شهرت او بیشتر بسبب تابلوی زن برهنه‌ای است، بنام صبح سپتامبر، که در ۱۹۱۲ به تماشا گذاشته شد، و هیجانی ببار آورد. پیش از انقلاب روسیه، یک نفر روسی این تابلو را خرید؛ در ۱۹۳۵ در یک مجموعه‌ی شخصی در پاریس دوباره پیدا شد.

شاباشیه (šābāšiyye)، فرقه‌ای از قرامطه‌ی افراطی نواحی بصره و احساء که بیش از یک قرن (از ح ۳۸۰ تا ۴۸۰ هق) در خلیج فارس فعالیت سیاسی داشتند. دو تن از شیوخ آنان وزیر حاکم دیلمی بصره بودند، یکی ابوالحسن علی ابن فضل (فـ ۴۴۴ هق)، و دیگری پسرش سلیل البرکات (salilo 'l.barakāt). این فرقه با دروزیه بی‌ارتباط نبوده‌اند.

شابران (šābarān) یا **شاوران**، شهر قدیم و از مراکز شروان، کنار رود شابران (از واردات دریای خزر)، در دشتی حاصلخیز بین دامنه‌ی لش جنوب شرقیترین شاخه‌های جبال قفقاز و ساحل دریای خزر. بقول بعضی از مورخین عرب، مقابر نخستین امرای شروان (امرای شیبانی. ← شروانشاهان) در شابران بوده است. در دوره‌ی امارت (۳۳۷–۳۴۵ هق) محمد ابن یزید (← شروانشاهان)، مرکز شروان به شماخی منتقل شد. شابران در ۳۷۳ هق شهری مستحکم بود. ذکر آن در بعضی مآخذ نیمه‌ی دوم قرن ۱۶م نیز آمده است. پس از تأسیس (ح ۱۷۵۰) شهر قوبه (ح ۲۵ کیلومتری لغ شابران)، شابران از اهمیت افتاد؛ در ۱۷۷۰ فقط ویرانه‌ای متروک از آن باقی بود.

شابریه[3]**، آلکسی امانوئل** (āleksi emānüel šābrie)، ۱۸۴۱–۹۴، آهنگساز فرانسوی. از آثارش مارش شادی، بوره فانتاسک، اسپانیا، و اپرای پادشاه اجباری است.

شابو[4]**، فیلیپ دو** (filip dë šābo)، معروف به **دریاسالار دو بریون** (dë brioN)، ۱۴۸۰–۱۵۴۳، دریاسالار فرانسوی که گویند موجد طرح تأسیس مهاجرنشین فرانسوی در کانادا بوده است.

شابیزک: ← بلادن.

شاپشال، سرگی مارکوویچ (sergey mārkovic šāpšāl)، معلم روسی و مشاور و آجودانباشی محمد علی شاه قاجار (سلطنتش ۱۳۲۴–۱۳۲۷ هق). وی از یهود قرائیم کریمه بود، و در مدرسه‌ی شرقی دانشگاه پطرزبورگ درس خوانده بود، و به ترکی و فارسی آشنائی داشت. در عهد ولیعهدی محمد علی میرزا (← محمد علی شاه قاجار) جهت تربیت او به ایران آمد، و در عهد سلطنت محمد علی شاه نفوذ فوق العاده یافت. در تحریک محمد علی شاه بر مخالفت نسبت به مشروطیت و ضدیت با مشروطه‌خواهان اهتمام بسیار کرد، و در تهیه‌ی زمینه‌ی استبداد صغیر و تخریب مجلس و حبس و اعدام احرار و مشروطه‌طلبان بسیار کوشید. شاپشال بواسطه‌ی نفوذی که در محمد علی شاه داشت، و هم بواسطه‌ی کبر و نخوت فراوان خویش، حتی مورد نفرت و حسد اطرافیان محمد علی شاه نیز بود، و در نتیجه‌ی تحریکات مخالفین، عاقبت با وجود عدم میل شاه و با تأسف قلبی وی، مجبور به ترک ایران و مراجعت به روسیه شد (اواخر ۱۹۰۸ بم).

شاپور (šāpur)، اسم فارسی. صورت دیگرش شاهپور (šāhpur)، معرب آن سابور (sābur)، و معادل پهلوی آن شاهپوهر یا شاهپوهر (šāhpuhr) است.

---

(۱)Shaw (۲)Chabas (۳)Chabrier (۴)Chabot

برای اعلامی که تحت عنوان شاپور میجوئید و نمی‌یابید ردیف شاهپور را نیز ملاحظه کنید. برای شاهنشاهان ساسانی که نام شاپور داشته‌اند ← شاپور I؛ شاپور ذوالاکتاف (شاپور II)؛ شاپور III.

شاپور (šāpur)، در شاهنامه. ۱ـ پسر نستوه و نواده‌ی گودرز، و از پهلوانان فریدون و منوچهر، که سرانجام در پادشاهی نوذر و در جنگ سوم او با افراسیاب کشته شد. ۲ـ از پهلوانان زمان کیکاوس و کیخسرو. ۳ـ مشهور به شاپور رازی (اهل ری)، از پهلوانان زمان قباد پیروز، پدر انوشروان، که به فرمان قباد به پارس رفت، و سوفرای را به بند کشیده نزد قباد آورد. ۴ـ پهلوان و سردار ایرانی، و از یاران خسرو پرویز در جنگ او با بهرام چوبین.

شاپور، دهستان (جم ح ۴٬۳۰۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۲۵ (۱) آبادی. رود شاپور از وسطش میگذرد. خرابه‌های شهر قدیم شاپور در آن قرار دارد.

شاپور، رودی در ایالت فارس، ایران جنوبی، که در ل بندر بوشهر به خلیج فارس میریزد. این رود از ناحیه‌ی تاریخی شاپور خره میگذرد، و شهرهای قدیم شاپور و توج کنار آن واقع بوده است. مسیر سفلای آنرا پس از اتصال رود دالکی به آن رود حله (helle) میخوانند. رود شاپور از ارتفاعات کوهمره نودان سرچشمه میگیرد، و از تنگ چوگان و شهرستانهای کازرون و دشتی و دشتستان و بوشهر میگذرد، و به خلیج فارس میریزد.

مهمترین ریزابه‌ی شاپور رود دالکی است، که از ارتفاعات کوهمره سرخی نزدیک دشت ارژن در ح ۱٫۵ کیلومتری رود مند سرچشمه میگیرد؛ از دهستانهای جره و دالکی میگذرد، و در دهستان زیرراه به شاپور میریزد. نزدیک کتل ملو (kotale malu) پل دالکی واقع است، که جاده‌ی شوسه‌ی کازرون به بوشهر از آن میگذرد. سد شبانکاره در دهستان زیرراه بر رود شاپور قرار دارد.

شاپور، رود خوزستان، ← شاپور یا شاوور.

شاپور، شهر قدیم، کرسی ولایت شاپور خره، فارس، ل و غ کازرون، بر رود شاپور و بر جاده‌ی شیراز به خلیج فارس. در مآخذ اسلامی نامش را شهرستان و نام قدیمش را بشاپور (bešāpur) ضبط کرده‌اند، که این نام اخیر از صورت پهلوی وه شاهپوهر (veh šāhpuhr) مأخوذ است. شهر از بناهای شاپور I ساسانی است، اگرچه در افسانه‌های شرقی بنای آنرا به طهمورث نسبت داده‌اند. شاپور یکی از سه شهری بود که شاپور I اسیران جنگی را در آنها سکنی داد. پس از تصرف (۱۶ هق) شاپور خره بدست اعراب، مردم بشاپور در شورشهائی که بر ضد اعراب روی داد شرکت کردند، و بهمین جهت ابوموسی اشعری و عثمان ابن ابی العاص شهر را ویران نمودند. در اواخر قرن ۴م هق شهر رو به انحطاط و باروهایش ویران بود. در اواخر دوره‌ی آل بویه، امیر شبانکاره آنرا ویران کرد.

ویرانه‌های شهر شاپور در ۲۵ کیلومتری غ کازرون واقعست و تنگ چوگان، که رود شاپور از آن میگذرد، در لش آن قرار دارد. کاخها و آتشکده و ابنیه‌ی دوران شاپور I در ویرانه‌های مذکور مدفون است. در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ هش باستانشناسان فرانسوی خاکبرداریهائی در این محل انجام دادند، و در نتیجه، قسمتهائی از آثار مذکور هویدا گردید، و در معرض تباهی فراوان واقع شد. اخیراً اداره‌ی باستانشناسی فارس مشغول مرمت و حفاظت آثار مزبور گردیده است. عمده‌ترین نقوش برجسته‌ی تنگ چوگان صحنه‌ی پیروزی شاپور I بر والریانوس است و بقیه صحنه‌های پیروزی دیگر شاهنشاهان ساسانی را مینمایاند. بفاصله‌ی ح ۴ کیلومتری به خط مستقیم در لش شاپور، در بالای کوهستان بر جانب چپ تنگ چوگان، غار بزرگی (غار شاپور) وجود دارد، که مجسمه‌ی عظیم شاپور I در آن قرار دارد. این مجسمه از قرن ۷م هق ببعد سرنگون گشت، و متدرجاً قسمتهائی از آن بشکست؛ در ۱۳۳۶ هش بهمت سپاه فارس از نو برپا شد و، بجای پاهای شکسته و فروافتاده‌ی آن، بر پایه‌ی بتون مسلح استوار گردید.

شاپور I (šāpure) [شاپور ابن اردشیر]، در مآخذ اسلامی **سابور الجنود** (sāburo 'l.jonud) [نیز ← شاپور، اسم]، فت ۲۷۲، شاهنشاه (۲۴۱-۲۷۲) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان. وی پسر اردشیر بابکان بود، و اردشیر در حیات خود شاپور را با خود در سلطنت شریک کرد، و گویند کمی پیش از مرگ سلطنت را به وی سپرد. بهرحال، آغاز سلطنت شاپور I را در بعضی مآخذ سال ۲۴۰ ضبط کرده‌اند. شاپور جنگهای پدر را با رومیان ادامه داد، و در سوریه پیش رفت؛ اما در مقابل سپاهیان امپراطور گوردیانوس III عقب نشست، و در رأس عین مغلوب شد (۲۴۳). پس از کشته شدن گوردیانوس، فیلیپ عرب پیمان صلحی با شاپور امضا کرد (۲۴۴) که بموجب آن ارمنستان به ایران واگذار شد. بعد از وفات (۲۵۱) دکیوس، که امپراطوری روم دوچار ضعف و انحطاط شد، شاپور حملات خود را از سر گرفت؛ به سوریه لشکر کشید، و انطاکیه را ویران کرد. عاقبت امپراطور والریانوس به مقابله با وی رفت، اما نزدیک ادسا مغلوب و اسیر شد (۲۶۰). شاپور پس از تاخت و تاز در سوریه و آسیای صغیر، عازم ایران شد؛ در بازگشت، اذینه ایرانیان را مغلوب کرد، و نصیبین و حران را بازستاند، و حرم سلطنتی را اسیر کرد، و دو بار تیسفون را محاصره نمود (۲۶۳-۲۶۵). شاپور دیگر نتوانست تعرض را از سر گیرد، و حتی ارمنستان را نیز از دست داد. پس ازو هرمز I جانشینش شد.

شاپور پادشاهی جنگجو و توانا بود. قلمرو وی چندان وسیعتر از قلمرو پدرش نبود، ولی بر خلاف پدر، که عنوان شاهنشاه ایران داشت، وی خود را شاهنشاه ایران و انیران [= غیر ایران] میخواند. شهر جندیشاپور را بنا نهاد، و ظاهراً اسیران رومی را در این ناحیه مستقر کرد، و بند قیصر را بر کارون بدست آنان بست. از شهرهای دیگری که تأسیس آنها به وی منسوبست شاپور فارس و شاپورخواست میباشد؛ بنای نیشابور و فیروز شاپور، که گاه به وی نسبت داده شده است، از شاپور II (ذوالاکتاف) میباشد. بقول بعضی از مورخین، شاپور اسیران جنگی را در سه شهر جندیشاپور، شاپور فارس، و شوشتر مستقر کرده بود. برای نقوش و حجاریهای متعددی که از عهد وی بجا مانده است نیز ← نقش رستم؛ نقش رجب؛ حاجی‌آباد.

از وقایع زمان شاپور I ظهور مانی است، که شاپور او را تحت حمایت خود قرار داد. در سالهای آخر عهد وی بفرمان او ترجمه‌ی بعضی از آثار یونانی و هندی شروع شد. در داستانها و تواریخ شرقی مطالبی افسانه‌آمیز در باب تولد و زندگی و فتوحات او ذکر شده است.

شاپور II: ← شاپور ذوالاکتاف.

شاپور III (šāpure)، شاهنشاه (۳۸۳-۳۸۸، و در بعضی مآخذ ۳۸۵-۳۹۰) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان؛ پسر شاپور ذوالاکتاف و جانشین اردشیر II. در زمان او کوشش تازه‌ای جهت فیصله دادن به مسئله‌ی ارمنستان، که از دیر باز میان ایران و روم مایه‌ی اختلاف بود، شروع گردید. بر طبق معاهده‌ای که با تئودوسیوس کبیر منعقد شد، ارمنستان بین ایران و روم منقسم گشت. وقایع مربوط به مرگ او روشن نیست، بقولی دوچار طوفان شد و درگذشت، و بقولی نیز بدست اشراف ایران کشته شد.

شاپور (šāpur) یا **شاوور** (šāvur)، از ریزابه‌های مهم رود دز، خوزستان. در چند کیلومتری بالای خرابه‌های شوش سرچشمه میگیرد، و در محلی که ح ۲۴ کیلومتر بخط مستقیم از بند قیر فاصله دارد به رود دز میریزد.

شاپور، بلاد (belāde šāpur)، ناحیه‌ای در پشتکوه کهگیلویه، بین ل و ش ناحیه‌ی بهبهان، که از غ به ناحیه‌ی حومه‌ی ارجان و از ج به ناحیه‌ی باشت محدود است. طولش را از شاه بهرام تا منبی ۱۶ فرسنگ، و عرضش را از دیشموک (dišmuk) (۳۸ کیلومتری ش سیدان) تا آبادی آرو (مرکز دهستان بویر احمدگرمسیر) ۱۴ فرسنگ نوشته‌اند. مرکز قدیم آن، جومه (jume)، در مرز خوزستان و فارس بود، و بعدها دهدشت از ناحیه‌ی دهدشت را مرکز آن خوانده‌اند.

شاپور، غار: ← شاپور، شهر قدیم.

شاپورآباد (šāpurābād)، ده (جم ۱٬۸۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۲۵ کیلومتری ل اصفهان.

شاپور ابن اردشیر: ← شاپور I.

شاپور ابن سهل (šāpure 'bne sahl) یا **سابور ابن سهل**، فت ۲۵۵ هق، طبیب مسیحی بیمارستان جندیشاپور. تألیفاتی چند دارد، که از آن جمله کتاب قرابادین اوست، در ۲۲ باب، که تا زمان ابن التلمید معمول و رایج بود.

شاپور ابن شهریار: ← آل باوند (کیوسیه).

شاپور ابن هرمزد: ← شاپور ذوالاکتاف.

شاپور خره (šāpur xorra, xura) (یا **خوره**)، کوچکترین ولایات پنجگانه‌ی قدیم فارس، ج ایران، در حوضه‌ی مسیر علیای رود شاپور و ریزابه‌های آن. شهرهای عمده‌ی آن شاپور و کازرون، و از شهرهای دیگرش نوبندجان و جره (jerra، تلفظ حالیه jere) بود. مسلمانان ظاهراً پس از فتح توج و ریشهر آنرا فتح کردند.

شاپورخواست (šāpur.xāst)، معربش **سابورخواست**، شهر قدیم، لرستان، در ناحیه‌ی لر کوچک، ظاهراً در ۱۲ فرسنگی ج‌ش الشتر، که اکنون محل آن معلوم نیست. بنای آن به شاپور I ساسانی منسوبست. در قرن ۴م هق، بضمیمه‌ی بروجرد و نهاوند، تحت استیلای سلسله‌ی کرد بنی حسنویه درآمد. قلعه‌ی مستحکمی بنام دزبز

(dezbaz) داشت؛ بدر ابن حسنویه خزاین خود را، که در ۴۱۴ هق بدست آل بویه افتاد، در آنجا نگاهداری میکرد. در قرن ۵م هق، در وقایع مربوط به سلاجقه، ذکر شاپورخواست بسیار میرود. در قرن ۸م، از شهرهای عمده‌ی لر کوچک بود.

شاپور ذوالاکتاف (šāpure zo'l.'aktāf) یا **شاپور II** یا **شاپور ابن هرمزد**، ۳۱۰ (یا ۳۰۹)–۳۷۹، شاهنشاه (۳۱۰–۳۷۹ یا ۳۰۹–۳۷۹) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان؛ پسر هرمز II. لقب ذوالاکتاف [= صاحب شانه‌ها]، که مصنفین عرب به او داده‌اند، مأخوذ از منابع عهد ساسانی است، و وجه اطلاق این لقب را بر شاپور چنین گفته‌اند که وی در جنگ با عربها شانه‌های اسیران را سوراخ میکرد، و لفظ ساسانی معادل آن را هوبه سنبا (hobah sonbā) [= سوراخ‌کننده‌ی شانه‌ها] نوشته‌اند. قولی هم هست که اصل لقب بمعنی چهارشانه بوده است.

پس از وفات هرمز، بزرگان ایران پسر ارشد او را کشتند، و پسر دوم را کور کردند، و پسر سوم را بزندان افکندند (وی نامش هرمز بود، و بعدها فرار کرد، و به رومیان پیوست)، و تخت و تاج را برای شاپور که هنوز در شکم مادر بود نامزد کردند. در خردسالی وی، امور کشور بدست مادرش و بزرگان مملکت اداره میشد. از وقایع بیست و چند سال اول سلطنت او اطلاع دقیق در دست نیست. در این زمان مملکت از اطراف مورد حمله‌ی دشمنان مخصوصاً اعراب بود. در مآخذ شرقی شرح جنگهای شاپور با قبایل عرب و فتوحات او (از جمله فتح بحرین) آمده است.

پس از گرویدن قسطنطین کبیر به مسیحیت و تبدیل شدن امپراطوری روم به یک مملکت مسیحی، مسیحیان در ایران حکم "ستون پنجم" را یافتند، زیرا با ایرانیان عداوت نهانی و به رومیان گرایش داشتند. بدین جهت، شاپور سیاست خشنی را که در دوره‌ی بهرام I بوسیله‌ی کرتیر بر ضد غیر زردشتیان اتخاذ شده بود پیش گرفت. در نتیجه، بدعتگذاران در دین مجازات شدند، و مسیحیان تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند. خلاصه، شاپور تنفیذ آیین زردشتی را وسیله‌ی وحدت بخشیدن به مملکت خود قرار داد.

سیاست خارجی شاپور بر اساس جنگ و توسعه‌طلبی بود. در زمان او ایران و روم اغلب در جنگ بودند، و پیروزی با ایرانیان بود. در این زمان امپراطوری روم بوسیله‌ی قسطنطین کبیر به یک مملکت مسیحی مبدل شده بود. در ۳۳۷ شاپور پیمان صلحی را که بین نرسی و دیوکلسین منعقد شده بود (۲۹۷) نقض کرد، و جنگی را آغاز نمود که ۲۶ سال بطول انجامید (۳۳۷–۳۶۳). در بین النهرین اقدام به تصرف سنجار، نصیبین، و آمد (دیاربکر) نمود، و اگرچه امپراطور کنستانتیوس II همواره در میدان جنگ مغلوب میشد، بسبب گرفتاریهای شاپور در مرزهای شرقی، استیلای ایرانیان بر نواحی مذکور جنبه‌ی دائمی نیافت. ولی عاقبت شاپور قبایل مهاجم آسیای مرکزی را که در مرزهای شرقی ایران تاخت و تاز میکردند، و از مهمترین آنها خیونیها بودند، پس از جنگهای طولانی مغلوب و وادار به صلح کرد. سپس دگر بار متوجه روم شد، و آمد و سنجار را مقهور کرد (۳۵۹–۳۶۰). امپراطور یولیانوس کافر با سپاهی عظیم بجانب تیسفون رفت، ولی در جنگ با ایرانیان کشته شد (۳۶۳). جانشینش، یوویانوس، به پیمان صلح ننگینی تن داد، که بموجب آن نواحی مرزی واقع بر دجله و نصیبین به ایران واگذار گردید، و رومیان متعهد شدند که دست ایران را در ارمنستان باز گذارند (این پیروزی بر حجاریهای نزدیک شهر شاپور نمایش داده شده است).

سپس شاپور به ارمنستان پرداخت، و پادشاه آنجا ارشک III (از خاندان اشکانی) را، که از هواخواهان روم بود، اسیر کرد. سپس اقدام به تحمیل آیین زردشتی بر ارمنستان نمود، اما بزرگان ارمنستان، با پشتیبانی پنهانی رومیان، موفقانه بر ضد این اقدام قیام کردند؛ جنگ با روم در شرف وقوع بود، اما امپراطور والنس با قربانی کردن (۳۷۴) شاه ارمنستان، از آن جلوگیری کرد، و استیلای ایران بر ارمنستان شناخته شد.

شاپور II یکی از بزرگترین شاهنشاهان ساسانی است. وی مملکت خود را توسعه‌ای عظیم بخشید؛ مرزهای شرقی را آرام کرد، و ارمنستان را مطیع ساخت. در هیچ زمان امپراطوری ایران قدرت زمان او را نداشت. رومیان از هیچیک از شاهان ایران به آن درجه که ازو هراسناک بودند بیم نداشتند. ⇐ آمیانوس مارکلینوس، مورخ رومی، با اینکه طبعاً از این دشمن خطرناک روم متنفر بوده است، نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری وی خودداری کند. فتوحات شاپور در سرحدات شرقی سبب گسترش فرهنگ و هنر ایران در ترکستان و پیشرفت آن در چین گردید. آذربد مهرسپندان در زمان او میزیست. شاپور شهر شوش را، پس از قتل عام مردم آن، از نو بنا نهاد. شهرهای نیشابور و فیروز شاپور (انبار) نیز از بناهای اوست. برای آثار حجاری از زمان او ← طاق بستان.

شات: ← سینما.

شاتریان، آلکساندر: ← ارکمان-شاتریان.

شاتوبریان[۱]، **فرانسوا رنه** (fraNsuā rēne šātobriaN)، ملقب به **ویکنت دو شاتوبریان** (vikont dë*)، ۱۷۶۸–۱۸۴۸، نویسنده‌ی فرانسوی. در ۱۷۹۱ از کشمة دیدار کرد، و سپس به فرانسه بازگشت، ولی از امیگره‌ها شد، و تا ۱۸۰۰ در انگلستان ماند. اولین کتاب خود را، بنام مقاله‌ی تاریخی، سیاسی، و اخلاقی در باب انقلابها، در آنجا منتشر کرد. کتاب روح مسیحیت (۱۸۰۲) و دو کتاب آتالا و رنه که از آن استخراج کرد او را مهمترین نویسندگان فرانسوی زمان خود ساخت. در زمان ناپلئون مناصبی یافت، ولی پس از اعدام دوک د/آنگن استعفا کرد، و از مخالفین بناپارت گردید. در ۱۸۰۶ از یونان، اورشلیم، و اسپانیا دیدار کرد. پس از بازگشت بوربونها چندی وزیر امور خارجه بود (۱۸۲۳–۲۴). در ۱۸۳۰ از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد. آثار دیگرش مشتمل است بر شهدا (۱۸۰۹)، سرگذشت آخرین ابن سراج (۱۸۱۱)، و خاطرات پس از مرگ (۱۸۴۸–۵۰).

شاتوبریان مؤسس واقعی رمانتیسم در فرانسه است. نثر او زبان فرانسوی را غنی ساخت. شرح سفرهایش اگرچه اقتباساتی از آثار دیگران دارد، و تا حدی هم خیالی است، جاندار و مهیج است. وی از دوستان مادام رکامیه بود.

شاتو-تیری[۲] (šāto-tieri)، شهر (جه ۷'۹۳۹)، ولایت اِن، ل فرانسه، در شامپانی، بر رود مارن. در جه I در نبرد دوم مارن (۱۹۱۸)، که در آن آخرین حمله‌ی تعرضی آلمانها متوقف شد، از کانونهای عملیات بود. خانه‌ای که لافونتن در آن متولد شد اکنون موزه است.

شاتو د/ایف[۳] (šāto dif) [= قلعه‌ی ایف]، قلعه‌ای در جزیره‌ی کوچک ایف، نزدیک ساحل مارسی، جش فرانسه. در ۱۵۲۴ بنا شد؛ مدتها زندان دولتی بود. صحنه‌ی بعضی از وقایع داستان معروف کنت دو مونت کریستو (از آلکساندر دوما) است.

شاتو گایار[۴] (šāto gāyyār) [= قلعه‌ی گایار]، قلعه‌ای در فرانسه‌ی شمالی، بر رود سن، جش روان. در ۱۱۹۷ بوسیله‌ی ریچارد I (شاه انگلستان) بمنظور حمایت نورماندی در مقابل فرانسویان ساخته شد؛ در ۱۲۰۴ فیلیپ II آنرا گرفت. خرابه‌هایش نمونه‌ی عالی معماری نظامی قرون وسطی است.

شاتوگی[۵] (šātogey)، رود امریکای شمالی، که از دریاچه‌ای بهمین نام در لش ایالت نیو یورک (کشمة) سرچشمه میگیرد، از ایالت کبک (کانادا) میگذرد، و به رود سنت لارنس میریزد. در ۱۸۱۳ نیروی مختصری از هندیشمردگان و کانادائیها قوای نیرومند کشمة را در سواحل این رود در کبک مغلوب کرد.

شاتول[۶]، **جیمز تامسن** (jeymz tāmson šātwel)، ۱۸۷۴–۱۹۶۵، مورخ امریکائی، و عضو فعال کنفرانسهای بین المللی مربوط به تاریخ و صلح و کارگری. از آثار متعددش جنگ بعنوان آلت سیاست ملی (۱۹۲۹)، تصمیم بزرگ (۱۹۴۴)، و راه دراز نیل به آزادی (۱۹۶۰) است. وی از مؤلفین تاریخ اجتماعی و اقتصادی جنگ جهانی (۱۵۰ جلد، ۱۹۱۹–۱۹۲۹) است.

شاخ[۷]، هر یک از دو زایده‌ای که از سر حیوانات سُمدار بیرون آمده است، و بیشتر برای حمله و دفاع بکار میرود. شاخ بعضی حیوانات (گاو، گوسفند، آهوهای بز قدیم، و حیوانات وابسته به آنها) دائمی و بیشاخه و معمولا در نر و ماده موجود است، و عبارتست از غلافی از کراتین که بر زایده‌ای استخوانی که از جمجمه خارج میشود قرار دارد. شاخ گوزنها شاخه‌دار است، و از استخوان واقعی تشکیل یافته، و معمولا در حیوان نر وجود دارد، و همه ساله می‌افتد. شاخ بعضی از جانوران مشخصات هر دو نوع سابق الذکر را دارد. شاخ کرگدن شاخ واقعی نیست، بلکه موی تغییرشکل‌یافته است، که بکلی از بشره ناشی میشود. شاخ از ایام قدیم برای مصارف گوناگون (جام، قاشق، شیپور، محفظه‌ی باروت، شانه، دسته‌ی چاقو، و

---

(۱)Chateaubriand (۲)Château-Thierry (۳)Château d'If (۴)Château Gaillard (۵)Chateaugay (۶)Shotwell (۷)horn

غیره) بکار میرفته است. در هنر و بعضی از مذاهب، شاخ نماد قدرت میباشد. در بعضی حیوانات زوایدی شاخمانند دیده میشود.

شاخابه[1]، پیشرفتگی کوچک آب در ساحل دریا یا دریاچه یا رود.

شاخبزی (šāx.bozi)، طاق آجری با خیز زیاد، شبیه مثلث متساوی الساقین با دو ساق منحنی.

شاخت[2]، یالمار (yālmār šāxt)، ۱۸۷۷–۱۹۷۰، بانکدار آلمانی و متخصص در امور مالی. در ۱۹۲۳–۳۰ و ۱۹۳۴–۳۹ رئیس بانک مرکزی آلمان و در ۱۹۳۴–۳۷ وزیر اقتصاد آلمان بود. پول آلمان را که دوچار تورم شده بود تثبیت کرد (۱۹۲۴–۲۵)، و نظام پیچیده‌ای برای نظارت بر مبادلات ارزی در آلمان بوجود آورد، و بازرگانی پایاپای با کشورهای خارج را تشویق و ترویج نمود. اقدامات مالی و اقتصادی مؤثر وی به برنامه‌ی تجدید تسلیحات آلمان هیتلری کومک شایانی کرد. شاخت ناسیونالیست بود، اما به عقاید نازیها چندان علاقه نداشت. در ۱۹۴۴ در توطئه‌ی سوء قصد علیه هیتلر شرکت کرد، و در نتیجه به اردوی کار اجباری فرستاده شد. در محاکمه‌ی (۱۹۴۶) نورنبرگ از اتهام ارتکاب جنایات جنگی تبرئه شد. در ۱۹۵۳ اقدام به تأسیس یک بانک خصوصی در دوسلدورف کرد. وی دو بار، یکبار قبل از جج II و یک بار هم بعد از آن، به ایران مسافرت کرده است.

شاخت[2]، یوسف (yosef šāxt)، ۱۹۰۲–، مستشرق هلندی. از ۱۹۵۳ استاد زبان عربی دانشگاه لیدن است. در ۱۹۲۵–۳۳ و ۱۹۵۰–۵۳ در آسیا و افریقا مسافرت و مطالعه کرد. در دانشگاههای قاهره (۱۹۳۴) و الجزایر (۱۹۵۲) تدریس کرد. در ۱۹۳۹–۴۵ در خدمت وزارت اطلاعات بریتانیا بود؛ همچنین مدتی در دانشگاه آکسفرد تحصیل و تدریس کرد. از آثار او مقالاتی در دایرةالمعارف اسلام و کتابهای مبانی فقه اسلامی و طرح تاریخ حقوق اسلامی میباشد.

شاختی[3] (šāxti)، شهر (جم ح ۱۹۶٬۰۰۰)، ججغ جمشر اروپائی، لش راستوف. از مراکز عمده‌ی استخراج آنتراسیت در حوضه‌ی دونتس است. در ۱۸۲۹ تأسیس شد، و تا ۱۹۲۰ آلکساندروف‌-گروشفسکی (āleksāndrof-grušefski) نام داشت.

شاخ زرین (šāxe zarrin)، شاخابه‌ی بوسفور، بطول ح ۸ کم، ترکیه‌ی اروپائی، که جزء بندرگاه استانبول است، و محلات پره و غلطه را از قسمت کهنه‌ی شهر جدا میکنند. یکی از زیباترین امکنه‌ی جهان و نامش ناشی از شکل و زیبائی آنست. سابقاً ترکها آنرا آلتین بوینوز (āltin boynuz) میخواندند، و امروز به لفظ مطلق "خلیج" نامیده میشود. نام عربی آن قرن الذهب (qarno 'z.zahab) [= شاخ زرین] است. بر روی شاخ زرین پل مشهوری است که یک طرفش کنار بوسفور و طرف دیگرش کنار دریای مرمره است.

شاخص[4] (šāxes)، در اقتصاد و آمار، رقمی که تغییر قیمت یا تغییر کمیتی را نسبت به رقمی که بعنوان پایه یا نرم (norm) انتخاب شده است نشان میدهد. شاخص اغلب بصورت درصد نمایش داده میشود. مثلا اگر بهای کالائی در سال ۱۳۴۴ به دو برابر بهای آن در سال ۱۳۳۴ رسیده باشد، شاخص ترقی بهای آن ۲۰۰٪ میباشد. از شاخص در اقتصاد مخصوصاً برای مقایسه‌ی فعالیتهای اقتصادی، هزینه‌ی زندگی، میزان اشتغال، سطح مزدها، و غیره استفاده میشود. مثلا اگر شاخص مزد را بر شاخص هزینه‌ی زندگی تقسیم کنیم، شاخص قدرت خرید مزدبگیران یا، بعبارت دیگر، میزان مزد واقعی بدست میآید.

شاخص: ← ساعت آفتابی؛ شاخص سر.

شاخص آفتابی: ← ساعت آفتابی.

شاخص سر[5] (šāxese sar)، نسبت عددی پهنای سر به درازای آن. این نسبت به صورت درصد بیان میشود، و ساده‌ترین توصیف نسبت هندسی این دو بُعد را نشان میدهد. برای بدست آوردن آن، عرض پهنترین قسمت سر را به بزرگترین طول آن قسمت کرده نتیجه را در 100 ضرب میکنند. در مردمسنجی، شاخص سر مورد کمال توجه بوده است، و گاه (خاصه در طبقه‌بندی نژادی بر اساس این شاخص) اهمیتی بیش از آنچه روا است برای آن قائل شده‌اند. ثابت شده است که نسبت اجزای سر به یکدیگر تابع اوضاع و احوال فیزیکی و مکانیکی ناپایداری است، و لهذا شاخصهای سر را باید توأم با عوامل دیگر ملحوظ داشت. شاخصهای تا ۷۴٫۹ را درازسری[6] (deraz.sari)، شاخصهای ۸۵ و بیشتر را نوع پهنسری[7] (-pahn)، و میان این دو را میانسری[8] (-miān) مینامند. اگر اندازه‌گیری بر جمجمه صورت گیرد شاخص را شاخص جمجمه[9] میگویند.

شاخفراوانی: ← کورنوکوپیا.

شاخن، خراسان، ← شاخنات.

شاخنات (šāxenāt)، دهستان (جم ح ۱۲۷٬۵۵۰)، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۹۰ (؟) آبادی. مرکزش، **شاخن** (šāxen) (جم ۱٬۵۲۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸۷ کیلومتری لغ درمیان است.

شاخه‌ی زرین[10] (šāxeye zarrin)، ترجمه‌ی فارسی عنوان اثر معروف سر ج. ج. فریزر، مشتمل بر بررسی تطبیقی ادیان جهان، سحر و جادو، اعتقادات و شعائر مربوط به رویش و بارآوری، پادشاهی و تحول آن، تابوها، توتمپرستی، و غیره. نخست در ۱۸۹۰ در دو جلد، و سپس در ۱۲ جلد (۱۹۱۱–۱۵) و ملخصی از آن در یک جلد اول بار در ۱۹۲۲ انتشار یافت. در ۱۹۳۶ متمم کتاب بعنوان ذیل منتشر شد. مؤلف مواد کتاب خود را از سراسر جهان گرد آورده است، و اثر وی، علاوه بر فواید ادبی فراوان، برای محققین در مردمشناسی منبعی بسیار گرانبهاست.

شاد: ← شد.

شادآباد مشایخ (šādābāde mašāyex)، ده (جم ۱٬۶۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی).

شادان برزین (šādāne borzin)، از راویانی که فردوسی در شاهنامه‌ی خود از آنان نام میبرد، و در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز نام او در زمره‌ی فراهم‌آورندگان شاهنامه‌ی منثور یاد شده است.

شادبهر و عین الحیوة (šād.bahro eyno 'l.hayāt)، داستانی که از موضوع آن اکنون خبری در دست نیست. این داستان را ابوریحان بیرونی بنام حدیث قسیم السّرور و عین الحیوة از زبان فارسی به عربی ترجمه کرده است، و عنصری آن را به نظم فارسی درآورده است:

شادروان: ← شوشتر، شهر.

شادگان (šādegān)، بخش (جم ح ۵۵٬۰۰۰؟)، ژش شهرستان خرمشهر، استان ششم (خوزستان)، ججغ ایران؛ دارای ۱۲۳ (؟) آبادی. از ج بعضاً به ← خور موسی محدود است. نهر شادگان از شعبه‌های جراحی از وسط آن میگذرد، و اراضی و نخلستانهای آنرا مشروب میکند. محصول عمده‌اش خرما، برنج، و جو میباشد. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. ساکنینش از بنی کعب میباشند. مرکزش، **شادگان** (جم ۵٬۷۵۲ سش ۱۳۴۵ هش)، بر نهر شادگان، نزدیک خرابه‌های شهر قدیم دورق، قرار دارد، و سابقاً فلاحیه (falāhiyye) نام داشت، که بنای آن به شیوخ سلمان، از شیوخ بنی کعب در زمان نادر شاه، منسوبست.

شاد ملک: ← خلیل سلطان تیموری.

شادمهر (šād.mehr)، ده (جم ۱٬۷۰۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان پایین‌ولایت، بخش حومه‌ی شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، ۲۲ کیلومتری ججغ تربت حیدریه.

شادیاخ: ← نیشابور.

شاذ، در حدیث، ← صحیح.

شاذلی (šāzeli)، شهرت **صدقة ابن ابراهیم مصری** (sadaqate 'bne)، کحّال مسلمان مصری در نیمه‌ی دوم قرن ۸م هق. وی مؤلف کتاب مبسوطی است در کحّالی بنام العمدة الکحلیه فی الامراض البصریه، که علاوه بر جنبه‌ی جامعیت، مطالب و مشاهدات تازه‌ای نیز دربر دارد، و در واقع آخرین کتاب مهم عربی در این فن میباشد.

شاذلی، ابوالحسن علی: ← شاذلیه.

شاذلیه (šāzeliyye)، فرقه‌ای از صوفیه، منسوب به **تاج‌الدین یا تقی‌الدین ابوالحسن علی ابن عبدالله شاذلی** (۵۹۳–۶۵۶ هق). وی در تونس مریدان و پیروان بسیار داشت، و بهمین سبب و بجهت نفوذی که داشت، ناچار به اسکندریه مهاجرت کرد، و در مصر نیز مریدان بسر او بجوشیدند. اثر عمده‌اش دعائی است بنام حزب البحر (hezbo 'l.bahr)، که ابن بطوطه آن را نقل کرده و خود وی و مریدانش به تأثیر آن اعتقاد عظیم داشته‌اند. سلسله‌ی شاذلیه در مصر و شام و افریقیه نفوذ و شهرت بسیار یافته است. از پیروان مشهور شاذلی ابوالعباس مرسی (morsi) (فت ۶۸۶ هق) و تاج‌الدین ابن عطاءالله اسکندرانی (فت ۷۰۹ هق) هستند. مجموعه‌ای از اقوال تاج‌الدین، بنام الحکم العطائیه، در بین صوفیه‌ی بلاد افریقای شمالی شهرت تمام یافته است، و شروح متعدد بر آن نوشته‌اند، و این کتاب حکمتهای عالیه و شطحیات

---

(1)inlet (2)Schacht (3)Shakhty (4)index number (5)cephalic index (6)dolichocephalic (7)brachycephalic (8)mesocephalic (9)cranial index (10) (the) Golden Bough

غریبه دارد، و متضمن نکته‌سنجی‌های جالب در احوال نفسانی و مطالب فلسفی و حکمی است. پایان آن دعا و مناجات عارفانه‌ی بسیار دلکشی آمده است که یادآور مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری است.

شار[1] [فارسی، = فروریختن آب و امثال آن]، در فیزیک، مقدار سیال یا ذرات یا انرژی که در واحد زمان از یک سطح میگذرد. شار از مفاهیم مهم فیزیک است. محسوسترین مثال آن، که منشأ مفهوم شار بوده است، شار آب جاری از یک سطح است. اگر آب با سرعت ثابت V در مجرائی در جریان باشد، و سطح مستوی S در میان آب باشد، شار آب از S، یعنی حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد، بستگی به زاویه‌ی S با V دارد. اگر S موازی V باشد (شکل ۱)، شار مذکور مساوی صفر است. در غیر این صورت، برای محاسبه‌ی شار باید ملاحظه کرد که، بمناسبت حرکت انتقالی متشابه آب، ذره‌ای از آب که در لحظه‌ی معین در نقطه‌ای مانند M از S است، پس از یک ثانیه در وضعی مانند M′ خواهد بود بطوری که حاملهای MM′ و V هم‌سنگ اند (← حامل). پس اگر S′ شکل حاصل از انتقال S با حامل V باشد، حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد مساوی حجم استوانه‌ای است با قاعده‌ی S و مولّدی مساوی و موازی V. حجم این استوانه (یعنی شار آب از S) اگر S بر V عمود باشد (شکل ۲)، مساوی SV است، و اگر S نسبت به V مایل باشد (شکل ۳)، و زاویه‌ی امتداد V را با خط قائم بر S (خط N) به θ نمایش دهیم، مساوی $SV\cos\theta$ یا SV_n میباشد (V_n مؤلفه‌ی سرعت آب است در امتداد N). در حالت کلی، یعنی وقتی سرعت جریان متغیر و S سطح دلخواهی باشد، محاسبه‌ی شار، بر اساس آنچه گفته شد، بوسیله‌ی ریاضیات عالی صورت میگیرد (نیز موضوع بحث را در مقاله‌ی رود ملاحظه کنید). بالاخره، در هر میدان حاملی (مثلا میدان نیرو یا میدان مغناطیسی) میتوان شار حامل میدان را از یک سطح بقیاس آنچه گفته شد تعریف کرد [← میدان، در فیزیک، مغناطیس). مجازاً میتوان گفت که شار مغناطیسی مقدار نیروی مغناطیسی است که از سطح S میگذرد. شار مغناطیسی در علم برقاطیس اهمیت

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

بسیار دارد، اگر شار مغناطیسی که از سطح محدود به یک مدار برق میگذرد تغییر کند، یک جریان القائی برق در آن مدار برقرار میگردد (← القای برقاطیسی در مقاله‌ی القا). شار مغناطیسی را با وبر یا مکسول اندازه میگیرند.

در مورد تشعشعات برقاطیسی، شار از یک سطح مقدار انرژیی است که در واحد زمان از آن سطح میگذرد (شار تشعشعی[2]). مثلا در مورد جسمی مانند خورشید یا چراغ برق یا شمع، میتوان چنین تصور کرد که انرژی مانند جریان ثابتی از آنها روان میشود. ارقامی که بر حسب وات بر چراغهای برق ضبط میشود سرعت صدور انرژی از آنها، یعنی شار تشعشعی آنها، را نشان میدهد. باید دانست که همه‌ی شار تشعشعی خورشید یا چراغ چشم را متأثر نمیکند (مثلا چشم نسبت به تشعشعاتی که طول موجشان کمتر از ۰٫۰۰۰۴ ملم یا بیش از ۰٫۰۰۰۸ ملم باشد پاسخی ابراز نمیکند). بعلاوه، قضاوت چشم و مغز در باره‌ی درخشندگی با طول موج بستگی دارد، و مثلا نورهای دارای طول موج بلند (ناحیه‌ی قرمز طیف) یا کوتاه (ناحیه‌ی بنفش) برای اینکه همان احساس درخشندگی حاصل از نورهای دارای طول موج متوسط (زردسبز) را ایجاد کنند باید لااقل صد برابر اینها انرژی داشته باشند. اصطلاحاً جزئی از شار تشعشعی را که قابلیت برانگیختن احساسهای بصری دارد شار نوری[3] میخوانند؛ شار نوری با لومن اندازه‌گیری میشود. یک اتوی برقی شار تشعشعی صادر میکند، ولی شار نوری صادر نمی‌کند؛ کرم شبتاب شار تشعشعی کمی صادر میکند، که تقریباً همه‌ی آن شار نوری است.

شارات: ← سیرا.

شاراکو توشوسای[4] (sārāku tošusāy)، نـ‌ة ۱۷۹۴، نقاش باسمه‌ساز ژاپنی. از زندگی وی اطلاع قطعی در دست نیست، جز اینکه وابسته به خاندانی اشرافی و از بازیگران حرفه‌ای نمایشهای نو (← درام) بود. از ۱۷۹۴ صورتهای بسیار از بازیگران تئاتر کابوکی نقاشی کرد؛ ۱۳۶ طرح از او بجا مانده است. طرحهای او قوی و رنگ‌آمیزیش زیباست.

شارانت[5] (sārāNt)، رود فرانسه، بطول ۳۶۲ کم، که در غ لیموزن سرچشمه میگیرد، و از آنگولم، کونیاک، و روشفور میگذرد، و به قطا غربی میریزد. مشروب معروف به کنیاک از تاکستانهای مشهور مسیر غربی آن بدست میآید.

شارانت[5]، ولایت (۵٬۹۷۲ کمم؛ جه ۳۲۳٬۰۰۰)، غ فرانسه. قسمتی از ایالات سابق آنگولم و سنتونژ، و کرسی آن آنگولم است. رود شارانت از آن میگذرد. زراعت و تهیه‌ی لبنیات رواج دارد. شهر کنیاک مرکز صدور مشروب معروف به کنیاک است.

شارانت‌انفریور: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت سفلی: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت کرانه‌ای: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت‌ماریتیم[6] (sārāNt-māritim) [= شارانت کرانه‌ای]، ولایت (۷٬۲۳۱ کمم؛ جه تخمیناً ۴۴۷٬۹۷۳)، غ فرانسه، کنار قطا؛ کرسی آن لا روشل. سابقاً شارانت‌انفریور (-aNferiër) [= شارانت سفلی] نام داشت. این ولایت مشتمل بر ایالات سابق سنتونژ میباشد.

شاربون، بیماری، ← سیاه‌زخم.

شارپ[7]، **جیمز** (jeymz šārp)، ۱۶۱۳-۱۶۷۹، کشیش پرسبیتر اسکاتلندی. هوادار سازش با سلطنت‌طلبان بود، و اگرچه بظاهر از پرسبیتریان طرفداری میکرد، باطناً در بازگشت نظام اسقفی به اسکاتلند اقدام مینمود. پس از بازگشت خاندان استوارت، بپاداش تزویرش، اسقف اعظم کلیسای سنت اندروز شد (۱۶۶۱)، و به سرکوبی پیمانگران برخاست، و بدست گروهی از آنان کشته شد.

شارپ[7]، **ویلیام** (wilyām šārp)، ۱۸۵۵-۱۹۰۵، شاعر و رمان‌نویس اسکاتلندی و منتقد ادبی. از آثار مشهورش رمان عشاق کوهستان (۱۸۹۵) و نمایشنامه‌ی ساعت جادوانی (۱۹۰۰) است، که آنها را بنام مستعار فیونه مکلاود[8] (fiŏne məklăd) نوشته است.

شارپانتیه[9]، **گوستاو** (güstāv šārpāNtie)، ۱۸۶۰-۱۹۵۶، آهنگساز فرانسوی. از آثار معروفش اپرای لوئیز (۱۹۰۰) و سویت تئاتر ایتالیا (۱۸۹۲) است.

شارتر[10] (šārtr)، شهر (جه تخمیناً ۲۸٬۷۵۰)، کرسی ولایت اوردلوار، ل فرانسه، بر رود اور و در ۹۶ کیلومتری جغ پاریس. مرکز داد و ستد غلات در ناحیه‌ی بوس است. شهری بسیار قدیمی است، و احتمالا محل مجامع بزرگ درولیدها بوده است. شارتر یکی از مهمترین شهرهای هنری فرانسه است، و مخصوصاً بجهت کلیسای جامع عالی آن بنام نوتر دام (notr dām) شهرت دارد. این کلیسا از قرون ۱۲م-۱۳م میباشد، و دو برج (بارتفاع ۱۰۷ متر و ۱۱۵ متر) و شیشه‌های رنگین پنجره‌ها و حجاریش بسیار جالب است. در اینجا قدیس برنار کلرووئی برای برپا کردن دومین جنگ صلیبی موعظه کرد (۱۱۴۶)، و هانری IV تاجگذاری نمود (۱۵۹۴). شهر در جج II آسیب دید.

شارتر، دوک دو: ← اورلئان، روبر فیلیپ لوئی اوژن فردینان د/.

شارتروز[11] (šārtrëz)، نوعی لیکور که تا ۱۹۰۳ منحصراً بوسیله‌ی راهبان کارتوزی در دیر آنان، لا گراند شارتروز (فرانسه) ساخته میشد. در ۱۹۰۳ این راهبان از فرانسه طرد شدند، و در اسپانیا در تاراگونا کارگاه جدیدی دایر کردند. در ۱۹۴۱ اجازه‌ی بازآمدن به فرانسه یافتند، و در آنجا تهیه‌ی شارتروز را از سر گرفتند. شارتروز سبز ح ۵۷٪ و نوع زرد شیرین‌تر آن ح ۴۳٪ الکل دارد.

شار تشعشعی: ← شار، در فیزیک.

شارتیه[12]، **آلن** (ālaN šārtie)، ح ۱۳۸۵-ح ۱۴۳۳، نویسنده‌ی فرانسوی و منشی شارل VII. از آثارش یک رساله‌ی منثور ضد انگلیسی بنام محاکمه‌ی چهار متصر (۱۴۲۲)، و منظومه‌ی عشقی پریروی بیرحم (۱۴۲۴) است.

شارجه (šārje) یا **شارقه** (šāreqa)، شیخ‌نشین، واقع در سواحل متصالح، بر ساحل غربی شبه جزیره‌ی عمان کنار خلیج فارس؛ کرسی آن

(۱)flux (۲)radiant flux (۳)luminous flux (۴)Sharaku Toshusai (۵)Charente (۶)Charente-Maritime (۷)Sharp (۸)Macleod (۹)Charpentier (۱۰)Chartres (۱۱)chartreuse (۱۲)Chartier

شارجه (جد ح ۳٬۰۰۰). شارجه سابقاً مشتمل بر شیخ‌نشینهای کنونی **فجیره** و **راس الخیمه** بود. در ۱۲۴۱ هق (۱۸۲۵ بم)، شیخ سلطان ابن صقر (soltāne 'bne saqr)، رئیس قبیله‌ی **قواسم** و شیخ شارجه، خواهر شیخ دبی را به زوجیت گرفت، و بدینگونه، چند سالی دبی تحت استیلای شارجه درآمد، تا آنکه در ۱۲۴۹ هق دبی استقلال یافت. فجیره نیز در سال ۱۹۰۲ از شارجه مستقل شد، ولی بریتانیای کبیر فرمانروای آنرا تا ۱۹۵۲، که شیخ فجیره تعهدات سایر شیوخ **سواحل متصالح** را پذیرفت، به رسمیت نشناخت. شهر شارجه از ۱۸۲۳ مقر عامل سیاسی بریتانیا در سواحل متصالح بود، و مهمترین شهر ساحلی سواحل متصالح بشمار میآمد، اما در ۱۹۵۴ (۱۳۷۴ هق)، که مقر عامل سیاسی بریتانیا به دبی انتقال یافت، دبی جایگزین شارجه گردید.

شاردن[1]، ژان (jāN šārdaN)، ۱۶۴۳-۱۷۱۳، سیاح معروف فرانسوی؛ مت پاریس. پدرش جواهرفروشی پروتستان بود. شاردن در ۱۶۶۵ برای خرید جواهر عازم هند شرقی شد، و از ایران گذشت، و از راه هرمز به سورات هند رفت، و سپس به ایران بازگشت، و در آنجا زبان فارسی را آموخت، و شش سال در اصفهان در تحت حمایت و توجه خاص شاه عباس II صفوی بسر برد. درین مدت در اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظامی ایران مطالعه کرد، و بکومک نقاشی بنام گرلو (grelo)، که از قسطنطنیه آورده بود، تصاویری از البسه و بناها (خاصه بناهای پرسپولیس) گرد آورد. در ۱۶۷۰ با مجموعه‌هائی گرانبها به فرانسه بازگشت، و در آنجا کتاب شرح تاجگذاری شاه ایران سلیمان صفوی را نشر کرد (پاریس، ۱۶۷۱). دگرباره با جواهراتی که شاه ایران سفارش داده بود به اصفهان بازگشت (۱۶۷۳)، و پس از چهار سال اقامت در ایران، به هند و از آنجا از راه دماغه‌ی امیدنیک، با ثروتی هنگفت عازم اروپا شد، و بعلت آزاری که لوئی XIV به پروتستانها روا میداشت، در انگلستان سکنی گزید. در آوریل ۱۶۸۱، در روز ازدواجش با یکی از هموطنان هم‌مذهب خود، که وی نیز به انگلستان مهاجرت کرده بود، چارلز II انگلستان او را لقب سر اعطا کرد. در ۱۶۸۳ بعنوان وزیر مختار انگلستان و عامل شرکت هند شرقی به هلند مأموریت یافت. بقیه‌ی عمر را در انگلستان گذرانید، و به تدوین شرح سیاحتهای خود پرداخت. جلد اول سیاحتنامه‌ی وی در ۱۶۸۶ در لندن چاپ شد، ولی دوره‌ی کامل آن تحت عنوان سیاحتنامه‌ی شوالیه شاردن در ایران و هند شرقی از راه دریای سیاه و کولخیس، اول بار در ۱۷۱۱ در آمستردام بطبع رسید. این کتاب برای کسب اطلاع از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اداری ایران و البسه و ابنیه‌ی آن دوره از تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد، و مورد استفاده‌ی فراوان مونتسکیو، روسو، و گیبن بوده است.

شاردن[1]، ژان باتیست (jāN bātist šārdaN)، ۱۶۹۹-۱۷۷۹، نقاش فرانسوی. بسبب تابلوهائی که از طبیعت بیجان و صحنه‌های خانگی که از جریانات عادی زندگی خود نقاشی کرده است شهرت یافته. در رنگ‌آمیزی از مهمترین نقاشان فرانسه است. نمونه‌ی نقاشیهای او در موزه‌های معروف جهان محفوظ است.

شاردونه، ایلر دو: ← ریون.

شارستان: ← شهرستان.

شارستان (šārestān)، یا **شارستان چهار چمن**، نام یکی از آثار فرقه‌ی آذر کیوان، منسوب به فرزانه بهرام ابن فرهاد، معروف به فرزانه بهرام گویای پارسی. مؤلف از شیراز به پتنا بخدمت آذر کیوان رفت، و در آنجا به ریاضت پرداخت. وی از زردشتیان فاضل بود، و در فلسفه و زبانهای پهلوی و فارسی و عربی دست داشت. کتاب شارستان به چهار قسمت، بنام "چمن"، تقسیم شده، چمن اول در آفرینش، چمن دوم شاهان کیانی، چمن سوم اشکانیان و ساسانیان، و چمن چهارم، که بر طبق روایات در باب آذر کیوان و اعمال وی بوده، ظاهراً وجود نداشته است، و بعضی همان کتاب دبستان المذاهب را چمن چهارم فرض کرده‌اند. سراسر شارستان با آیات قرآن و احادیث و مسائل فلسفی و تصوف و عرفان آمیخته است.

شارع (šāre')، پیغمبر، باین عنوان که رهبر شریعت و نشان‌دهنده‌ی احکام شرع است (← شریعت). در بعضی موارد، مراد از شارع خدا است، که احکام شرع مبتنی بر مشیت اوست. شارع بمعنی راه و شاهراه نیز هست، و در فقه اسلامی احکامی در باب آن آمده است.

شارقه، شیخ‌نشین، ← شارجه.

شارکو[2]، ژان باتیست (jāN bātist šārko)، ۱۸۶۷-۱۹۳۶، عالم و پوینده‌ی فرانسوی؛ پسر ژ. م. شارکو، طبیب بود، و در ۱۸۹۶ رئیس درمانگاه‌های دانشگاه پاریس شد، ولی طولی نکشید که طب را رها کرد، و به مسافرتهای پویشی و علمی پرداخت، و از این راه اطلاعات علمی گرانبها فراهم آورد. چند سفر به نواحی جنوبگان کرد. در آخرین سفر، خود و همه‌ی همراهانش جز یک تن نزدیک سواحل ایسلند غرق شدند.

شارکو[2]، ژان مارتن (jāN mārtaN šārko)، ۱۸۲۵-۹۳، عصب‌شناس فرانسوی و بانی درمانگاه امراض عصبی در بیمارستان سالپتریر پاریس. در ۱۸۸۳ به عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شد، مشاهدات مهمی در امراض عصبی و آثار متعدد در این باب دارد. شاگرد وی، ز. فروید، معتقد بوده است که شارکو، بسبب بینش عمیق خود در ماهیت هیستری، در مراحل اولیه‌ی تقریر این موضوع از جنبه‌ی پسیکاناليز سهیم بوده است. شارکو بنیانگذار تحقیق علمی در هیپنوتیسم است. ژان باتیست شارکو پسر او بود.

شارل[3] (šārl)، اسم فرانسوی برای مرد، اصلاً مأخوذ از نام ژرمنی کارل (برای اسامی وابسته ← کارل، اسم). نیز ← شارلت، اسم؛ کارولین، اسم.

شارل (اسپانیا). برای شارل I ← شارل V، امپراطور. برای شارل II-IV ← کارلوس II-IV.

شارل I (اتریش)، ← کارل فرانتس یوزف.

شارل I (امپراطوری مقدس روم)، ← شارلمانی.

شارل[3] II (امپراطوری مقدس روم) (šārle) یا **شارل کچل** [بروایتی شارل I در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، ۸۲۳-۷۷، امپراطور (۸۷۵-۷۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۸۴۳-۷۷) فرانسه؛ پسر امپراطور لوئی I. با برادرش، لوئی ژرمنی، برادر دیگر خود لوتار I را در فونتنوا شکست داد (۸۴۱). بموجب پیمان وردن (۸۴۳) شاه فرانکهای غربی (فرانسه) شد. پیمان مرسن (۸۷۰) لوتارینگیا را بین او و لوئی ژرمنی تقسیم کرد. شارل به ایتالیا تاخت، و پاپ یوهانس VIII تاج امپراطوری را بر سر او نهاد. در زمان او نورمانها به فرانسه تاختند، و بوردو، تور، روان، اورلئان و غیره، و نیز قسمتهائی از پاریس را تاراج کردند.

شارل[3] III (امپراطوری مقدس روم) (šārle) یا **شارل فربه** (farbeh) [بروایتی شارل II در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، ۸۳۹-۸۸، امپراطور (۸۸۱-۸۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۸۷۹-۸۷) آلمان (فرانکهای شرقی) و شاه (۸۸۵-۸۷) فرانسه (فرانکهای غربی)؛ پسر لوئی ژرمنی. سوابیا را از پدرش به ارث برد (۸۷۶). در ۸۸۶ برای استخلاص پاریس از محاصره‌ی نورمانها رفت، ولی بر طبق پیمانی شهر را بدون جنگ آزاد کرد، و در مقابل دست نورمانها را برای تاراج بورگونی بازگذاشت. در ۸۸۷ خلع شد، و در فرانسه اود و در آلمان آرنولف جانشین وی شدند.

شارل[3] IV (امپراطوری مقدس روم) یا **شارل دو لوکزامبورگ** (šārl dē lukzāmburg)، ۱۳۱۶-۷۸، امپراطور (۱۳۵۵-۷۸) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۳۴۶-۷۸) آلمان و شاه (۱۳۴۶-۷۸) بوهم؛ پسر یوهان لوکزامبورگی. در دربار فرانسه تربیت یافت، و پس از مرگ دلیرانه‌ی پدرش، پادشاه بوهم شد. بکومک پاپ کلمنس VI، که شارل به وی وعده‌ی امتیازات فراوان داده بود، بر ضد امپراطور لوئی IV بپادشاهی انتخاب شد (۱۳۴۶). چون به امپراطوری رسید منشور زرین (← برگزینندگان) را صادر کرد (۱۳۵۶). سرزمین خانوادگی خود را وسعت داد. انتخاب پسرش ونسلاوس را بپادشاهی آلمان ترتیب داد (۱۳۷۶). توجه او بیشتر به بوهم معطوف بود. در زیبائی پراگ کوشید، و ← دانشگاه پراگ را تأسیس نمود (۱۳۴۸).

شارل[3] V (امپراطوری مقدس روم) [کارلوس I (kār-lose) یا شارل I در سلسله‌ی سلاطین اسپانیا]، معروف به **شارل کن** (šārl kaN)، ۱۵۰۰-۵۸، امپراطور (۱۵۱۹-۵۸) امپراطوری مقدس روم و شاه (۱۵۱۶-۵۶) اسپانیا؛ پسر فیلیپ I و خوانای دیوانه، نواده‌ی فردیناند V آراگون، ایزابل I کاستیل، امپراطور ماکسیمیلیان I، و ماری دو بورگونی. وی بزرگترین امپراطور خاندان هاپسبورگ است، و وارث امپراطوری چنان پهناوری بود که گفته‌اند "خورشید هرگز در آن غروب نمیکند". هلند، لوکزامبورگ، آرتوا، و فرانش‌کنته را پس از وفات (۱۵۰۶) پدر به ارث برد. پس از مرگ (۱۵۱۶) فردیناند V، آراگون، ناوار، غرناطه، ناپل، سیسیل، ساردنی، مستعمرات اسپانیا در امریکا، و شرکت مادر دیوانه‌اش در سلطنت کاستیل به وی منتقل شد، و از زمان جلوس او به سلطنت اسپانیا، ممالک اسپانیا متحد شدند. بعد از وفات (۱۵۱۹) ماکسیمیلیان I، سرزمینهای خاندان هاپسبورگ نصیب وی گردید، و او به امپراطوری انتخاب شد.

(۱)Chardin (۲)Charcot (۳)Charles

شارل در گان متولد شد، و به آداب مردم فلاندر پرورش یافت. در ۱۵۱۷ به اسپانیا آمد. عزل ناگهانی کاردینال خیمنث د ثیسنروس، سپردن مقامات عالی به فلاندریهای طرف توجه، و عزیمت (۱۵۲۰) وی به آلمان برای تاجگذاری و پرداختن به امور امپراطوری، نارضائی اسپانیائیها را، که شارل را یک فرد خارجی میدانستند، شدت داد. بعلاوه وی از آغاز گرفتار مشکلات مالی گردید، و بار مخارج کشورگشائیهایش بدوش اسپانیا افتاد، و این امر منجر به شورشهائی گردید. اما سرانجام، شارل به آداب ملی و شوق مذهبی اسپانیائیها خو گرفت؛ و اعتماد و وفاداری بائبات آنها را جلب نمود.

دورهٔ امپراطوری شارل کن از هر جهت حائز اهمیت است. در این دوره یک سلسله شورشهای اجتماعی پدید آمد (۱۵۲۰–۲۵) که در اسپانیا به پیروزی دولت مرکزی و در آلمان به غلبهٔ امرا تمام شد (← پاذیلیا، خوان د؛ زیکینگن، فرانتس فون؛ جنگ دهقانان). جنگهای ۱۵۲۱–۵۹ امپراطوری با فرانسه به پیروزی اسپانیا انجامید، ولی این پیروزی بسیار گران تمام شد (← فرانسوای I فرانسه؛ هانری II فرانسه؛ ایتالیا، جنگهای). در مبارزه با مذهب پروتستان، که در ← دیت ورمس (۱۵۲۱) اعلام کرد ولی بسبب جنگهایش با فرانسه به تأخیر افتاد، امرای پروتستان را در مولبرگ مغلوب نمود (۱۵۴۷؛ ← شمالکالدن)، ولی این پیروزی ظاهری بود، و در ۱۵۵۵ ناچار سازش معروف به ← صلح آوگسبورگ را پذیرفت، و آلمان را ترک گفت و دیگر به آنجا بازنگشت. در پیش بردن اصلاحات کاتولیکی توفیق بیشتری یافت. در امریکا، مکزیک و پرو بتصرف اسپانیا درآمد، و شارل امپراطوری اسپانیا را در امریکا به اوج عظمت رسانید.

شارل در ۱۵۳۰ در بولونیا بدست پاپ تاج امپراطوری را بر سر گذاشت (آخرین امپراطور آلمان که بدست پاپ تاجگذاری شد). برادرش فردیناند، شاه بوهم و مجارستان (بعداً امپراطور فردیناند I)، در ۱۵۳۱ بعنوان «شاه رومیان» انتخاب شد؛ شارل اختیارات متزایدی در امور آلمان (که در آن زمان نزاعهای مذهبی و اجتماعی آنرا متلاشی کرده بود) به او داد. در ۱۵۵۴ از همهٔ عناوین خود استعفا کرد؛ اسپانیا، امپراطوری اسپانیا در امریکا، سیسیل، ناپل، و هلند را به پسر خود فیلیپ II واگذاشت؛ برادرش بعنوان فردیناند I به امپراطوری رسید. در ۱۵۵۷ شارل در دیر یوسته انزوا گزید. معذلک دورهٔ رسمی امپراطوری وی از ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۸ محسوب میشود.

شارل[۱] VI (امپراطوری مقدس روم) (šārle) [شارل III در سلسلهٔ شاهان مجارستان]، ۱۶۸۵–۱۷۴۰، امپراطور (۱۷۱۱–۴۰) امپراطوری مقدس روم، شاه بوهم و شاه مجارستان؛ برادر و جانشین امپراطور یوزف I. پیش از امپراطوری، مدعی جانشینی کارلوس II اسپانیا گردید (← اسپانیا، جنگ جانشینی)، و در ۱۷۳۳ گرفتار ← جنگ جانشینی لهستان شد. شارل فرزند ذکور نداشت، و مسئلهٔ جانشینی فکر او را سخت بخود مشغول میداشت. پراگماتیک سانکسیون ۱۷۱۳، که بوسیلهٔ آن شارل میخواست جانشینی اراضی هابسبورگ را برای دخترش ماری ترز تأمین کند، پس از مرگ وی مورد اعتراض واقع شد. در جنگ با دولت عثمانی، پیمان پاساروویتس (۱۷۱۸) کار را بنفع شارل خاتمه داد، ولی پیمان بلگراد (۱۷۳۹) اثر آنرا خنثی کرد. شارل حامی فضل و هنر و مخصوصاً موسیقی بود.

شارل[۱] VII (امپراطوری مقدس روم) (šārle)، معروف به **شارل‌ـآلبر[۲]** (فنـ) (šārl ālber) یا **کارل‌ـآلبرشت** (آلمانی) (kārl ālbrešt)، ۱۶۹۷–۱۷۴۵، امپراطور (۱۷۴۲–۴۵) امپراطوری مقدس روم و (با عنوان شارل‌ـآلبر یا کارل‌ـآلبرشت) برگزینندهٔ (۱۷۲۶–۴۵) باواریا. یکی از دختران امپراطور یوزف I را بزنی داشت، و از شناختن پراگماتیک سانکسیون، که بر طبق آن شارل VI (عموی زنش) سلطنت سرزمینهای خاندان هابسبورگ را برای دختر خود ماری ترز گذاشته بود، امتناع نمود. پس از مرگ (۱۷۴۰) شارل VI، در ← جنگ جانشینی اتریش به اتحادیهٔ ضد ماری ترز پیوست. در ۱۷۴۲ به امپراطوری انتخاب شد، ولی سپاهیان اتریش باواریا را اشغال کردند. کمی پیش از مرگ سرزمینهای ازدست‌رفته را بازگرفت. بعد از او، فرانسیس I (شوهر ماری ترز) به امپراطوری انتخاب شد.

شارل[۳] I (پرتغال)، پرتغالی کارلوش (kārloš)، ۱۸۶۳–۱۹۰۸، شاه (۱۸۸۹–۱۹۰۸) پرتغال؛ پسر و جانشین لوئی I. در دورانی پر از مشکلات سیاسی و اقتصادی به سلطنت رسید. مردی با فرهنگ و خلیق بود، از نقاشی و موسیقی بهرهٔ کامل داشت. در دورهٔ او بین منافع بریتانیا و پرتغال در افریقا تصادمی روی داد، و در ۱۸۹۰ دولت بریتانیا طی یادداشتی (که نزد پرتغالیها به اولتیماتوم معروفست) از پرتغال خواست که به بسط نفوذ خود در موزامبیک و آنگولا خاتمه دهد. دولت پرتغال ناچار گردن نهاد، و این امر احساسات مردم را علیه بریتانیا و دولت و شاه پرتغال سخت برانگیخت. وضع مالی بیش از پیش وخیم شد. کارلوش، در صدد پشتیبانی از حکومت دیکتاتوری ژ. فرانکو برآمد، ولی مواجه با عکس‌العمل شدید مردم گردید. سرانجام در میدان لیسبون، خود و ولیعهدش بضرب گلوله مقتول شدند (اولین شاهکشی در تاریخ پرتغال). مانوئل II بجایش نشست.

شارل، شاهان سوئد، ← کارل.

شارل I (فرانسه)، ← شارلمانی، و بروایتی شارل II (امپراطوری مقدس روم).

شارل II (فرانسه)، ← شارل III (امپراطوری مقدس روم).

شارل[۳] III (فرانسه)، معروف به **شارل ابله[۴]** (ab-lah)، ۸۷۹–۹۲۹، شاه (۸۹۳–۹۲۳) فرانسه؛ پسر لوئی II فرانسه. بهنگام مرگ (۸۸۴) کارلومان و هنگام خلع (۸۸۷) امپراطور شارل III از جانشینی محروم شد، ولی در ۸۹۳ دسته‌ای از اشراف او را بسلطنت برداشتند، و بعد از وفات (۸۹۸) اود بتنهائی سلطنت کرد. قسمتی از سرزمینی را که بعدها به نورماندی موسوم شد به رولو، سرکردهٔ نورمانها، واگذاشت (۹۱۱ یا ۹۱۲)، و بدین طریق مهاجمات اینان را پایان داد. در همان سال لورن را تصرف کرد. در ۹۲۲ بعضی از اشراف شوریدند، و روبر I (برادر اود) را بسلطنت نشاندند. در نبرد سواسون روبر بقتل رسید (۹۲۳)، ولی شارل مغلوب شد. رائول به سلطنت انتخاب گردید، و شارل به زندان افتاد.

شارل[۵] IV (فرانسه) (šārle)، معروف به **شارل لو بل[۶]** (šārl lē bel) یا **شارل زیبا**، ۱۲۹۴–۱۳۲۸، شاه (۱۳۲۲–۲۸) فرانسه، جوانترین پسر فیلیپ IV و برادر و جانشین فیلیپ V. بر قدرت و درآمد مقام سلطنت افزود. وی آخرین شاه از نسل مستقیم سلسلهٔ کاپسینها بود، و بعد ازو فیلیپ VI از شاخهٔ والوا بسلطنت رسید.

شارل[۷] V (فرانسه) یا **شارل خردمند[۸]**، ۱۳۳۷–۸۰، شاه (۱۳۶۴–۸۰) فرانسه؛ پسر و جانشین ژان II. در دورهٔ اسارت (۱۳۵۶–۶۰ و ۱۳۶۴) پدرش در انگلستان، نایب‌السلطنه، و گرفتار ژاکری و تحریکات شارل II ناوار و نهضت ا. مارسل بود. در دوران سلطنت، بکومک سردار بزرگ خود دو گکلن، انگلیسها را از فرانسه (بجز گویین) بیرون راند. شارل و وزیرانش (← مارموزه‌ها) بر قدرت سلطنت افزودند، ارتش دائمی و نیروی دریائی مقتدری تأسیس کردند، و اصلاحات مالی بعمل آوردند. شارل طرفدار فضل و هنر بود؛ کتابخانهٔ سلطنتی را تأسیس کرد (← پاریس، کتابخانهٔ ملی)، باستیل را بنا نهاد، و در آراستن لوور کوشید. عشق او به شکوه و جلال بار اقتصادی سنگینی بر دوش مردم گذاشت. جانشینش شارل VI.

شارل[۹] VI (فرانسه) یا **شارل محبوب[۱۰]**، ۱۳۶۸–۱۴۲۲، شاه (۱۳۸۰–۱۴۲۲) فرانسه؛ پسر و جانشین شارل V. ایزابو دو باویر را بزنی گرفت. پیش از اینکه به سن قانونی برسد، تحت سرپرستی بعضی از بستگانش بود، و آنان خزانه را تهی کردند، و شورشهائی در فرانسه پدید آمد. در ۱۳۸۸ شارل دست آنها را کوتاه کرد، و برادر خود لوئی د/اورلئان را مشاور خود ساخت، و وزیران پدر (← مارموزه‌ها) را بکار بازخواند. از ۱۳۹۲ ببعد شاه گرفتار جنون ادواری بود (بهمین جهت او را شارل دیوانه هم خوانده‌اند)، و در امور مملکت فعالیتی نداشت. امرا و شاهزادگان قدرت را باز یافتند، و مارموزه‌ها را برکنار نمودند. در دوران سلطنت وی، نزاع آرمانیاکها و بورگینیونها و لشکرکشی هنری V انگلستان به فرانسه اوضاع این کشور را پریشان کرد. سرانجام، شارل به پیمان موهن تروا (← تروا، پیمان) تن درداد (۱۴۲۰)، و هنری V را جانشین خود شناخت. ← شارل VII.

شارل[۱۱] VII (فرانسه) یا **شارل پیروز[۱۲]**، ۱۴۰۳–۶۱، شاه (۱۴۲۲–۶۱) فرانسه؛ پسر و جانشین شارل VI.

---

(۱)Charles (۲)Charles (Albert) (۳)Charles (۴)Charles le Simple (Sot) (فنـ) (۵)Charles (۶)Charles le Bel (فنـ) (۷)Charles (۸)Charles le Sage (فنـ) (۹)Charles (۱۰)Charles le Bien-Aimé (فنـ) (۱۱)Charles (۱۲)Charles le Victorieux (فنـ)

علی رغم ← پیمان تروا، که او را از سلطنت محروم میساخت، پس از مرگ پدر خود را شاه خواند، و در ناحیه‌ی جنوبی رود لوار فرمانروائی کرد، و قسمت شمالی و گویین تحت استیلای هنری VI انگلستان بود. شارل در قلمرو خود با سستی حکومت میکرد، و تحت نفوذ درباریان فاسد بود، و جنگهایش با انگلیسها صورت جدی نداشت، تا آنکه ژاندارک او را برانگیخت، و در رنس تاجگذاری کرد (۱۴۲۹). در ۱۴۳۵، بورگونی را بموجب پیمان آراس با خود متحد کرد؛ در ۱۴۴۰ پراگری را فرونشاند؛ در ۱۴۴۴ قرار ترک مخاصمه با انگلستان منعقد شد. سرانجام در ۱۴۵۳ افراد انگلیسی را از فرانسه بیرون کرد، و جنگ صدساله پایان یافت. در سالهای آخر عمر تحت نفوذ محبوبه‌اش آ. سورل بود، و مملکت را با کاردانی اداره کرد. سازمان ارتش را تجدید نمود؛ عدالت را بسط و وضع مالی فرانسه را سامان داد. در ۱۴۳۸ پراگماتیک سانکسیون بورژ را صادر کرد. در دوره‌ی او تجارت فرانسه، بیاری ژ. کور، توسعه یافت؛ جانشینش لوئی XI.

شارل[1] VIII (فرانسه) (šārle)، ۱۴۷۰–۹۸، شاه (۱۴۸۳–۹۸) فرانسه؛ پسر و جانشین لوئی XI. در آغاز خواهرش آن دو بوژو نایب‌السلطنه‌ی وی بود. کمی پس از وصلت (۱۴۹۱) با آن دو برتانی، خود را از تحت نفوذ خواهر خود و شوهرش خارج ساخت، و مشغول تجهیز برای گرفتن ناپل (که مورد ادعای پدرش بود) گردید، و بتحریک لودوویکو سفورتسا (← سفورتسا، خاندان) به ایتالیا لشکر کشید (۱۴۹۴) و ناپل را گرفت (فوریه‌ی ۱۴۹۵)، ولی میلان، ونیز، فردیناند V اسپانیا، امپراطور ماکسیمیلیان I، و پاپ آلکساندر VI بر ضد او متحد شدند (مارس ۱۴۹۵)، و وی ناچار با شتاب عقب نشست، و سپاهیانی که در ناپل بجا گذاشته بود شکست خوردند. شارل در تهیه‌ی لشکرکشی دیگری به ناپل بود، ولی اجل مهلتش نداد. وی هنگام مرگ فرزند ذکور نداشت، و لوئی XII جانشینش شد. کشمکش فرانسه و اسپانیا در ایتالیا آغاز ← جنگهای ایتالیا بود. در نتیجه‌ی لشکرکشی شارل به ایتالیا، رنسانس ایتالیا وارد فرانسه گردید.

شارل[1] IX (فرانسه)، ۱۵۵۰–۷۴، شاه (۱۵۶۰–۷۴) فرانسه. پس از برادرش فرانسوای II تحت نیابت سلطنت مادرش کاترین دو مدیسی بسلطنت رسید (۱۵۶۰). در دوره‌ی او جنگهای مذهبی آغاز شد (۱۵۶۲). در صدد برآمد خود را از تحت نفوذ مادر خارج کند، و کولینیی را مشاور خود قرار داد. ولی مردی ضعیف النفس و سست‌اراده بود، و مادرش و دوک دو گیز و دیگران او را اغوا کردند، و با این گفته‌ی معروف که "ایشان را (یعنی رؤسای پروتستان را) بکشید، اما همه‌ی آنها را بکشید" سبب واقعه‌ی معروف به ← کشتار سن‌بارتلمی گردید. پس از آن همواره گرفتار عذاب وجدانی بود تا با حالتی پریشان درگذشت. شارل حامی گروه معروف به پلئیاد بود. برادرش هانری III بجایش نشست.

شارل[1] X (فرانسه)، ۱۷۵۷–۱۸۳۶، شاه (۱۸۲۴–۳۰) فرانسه؛ برادر لوئی XVI و لوئی XVIII و جانشین لوئی XVIII. قبلاً کُنتِ آرتوا و از سرکردگان مرتجعین دربار لوئی XVI بود، و در آغاز انقلاب فرانسه از این کشور خارج شد (ژویه‌ی ۱۷۸۹)؛ از رهبران گروه معروف به امیگره در انگلستان بود. در دوره‌ی سلطنت، مرتجعینی مانند ویلل و پولینیاک را به صدارت منصوب کرد، تا آنکه انقلاب ژویه پدید آمد (۱۸۳۰). شارل بنفع نوه‌ی خود هانری دو شامبور از سلطنت استعفا داد، ولی لوئی فیلیپ بعنوان "شاه فرانسویان" بسلطنت انتخاب شد. شارل باقی عمر را در انگلستان و اسکاتلند گذرانید. در دوره‌ی او رمانتیسم در فرانسه به اوج خود رسید.

شارل[1] I (لورن) (šārle)، ۹۵۳–۹۲، دوک (۹۷۷–۹۱) لورن سفلی؛ پسر لوئی IV فرانسه. در ۹۸۷، که برادرزاده‌اش لوئی V بیفرزند درگذشت، مدعی سلطنت فرانسه شد، ولی ← اوگ کاپه به سلطنت رسید. پس از فتوحاتی، به خدعه دستگیر شد (۹۹۱) و در زندان درگذشت. وی آخرین مدعی سلطنت فرانسه از خاندان کارولنژیان است.

شارل[1] IV (لورن)، ۱۶۰۴–۷۵، دوک لورن. در ۱۶۲۴ به دوکی جلوس کرد، ولی بسبب سیاست ضد فرانسویش چند بار دوکنشین خود را از دست داد. بسبب امتیازاتی که با خفت تمام ناچار به فرانسه داد، در ۱۶۳۴ بنفع برادرش کناره‌گیری کرد، و در جنگ سی‌ساله وارد خدمت امپراطوری مقدس روم شد. در ۱۶۶۱ با دادن امتیازات سنگین به لوئی XIV لورن و بار را بدست آورد، ولی در ۱۶۷۰ فرانسویان مجدداً او را بیرون کردند.

شارل V (لورن)؛ ← شارل لئوپولد.

شارل[1] I (مجارستان)، معروف به **شارل روبر** (šārl rober)، آلمانی کارل (kārl)، ۱۲۸۸–۱۳۴۲، شاه (۱۳۰۸–۴۲) مجارستان، نوه‌ی شارل II ناپل که یکی از دختران ستفان V (شاه مجارستان) را به زنی گرفته بود. قبل از جلوس به سلطنت به شارل‌روبر د/آنژو (dāNju) معروف بود. وی مؤسس سلسله‌ی آنژون در مجارستان است. سازمان ارتش را بر طبق اصول فئودال تجدید کرد، و مالیات مستقیم ارضی برای مخارج نظامی مقرر نمود. سیاست خارجی وی ایجاد خویشاوندی با سلسله‌های فرمانروایان اروپا بود؛ وصلت پسر دوم خود را با خوانای I ناپل ترتیب داد، و دختر لادیسلاوس I لهستان را به زنی گرفت (زوجه‌ی دومش). در ۱۳۳۹ جانشینی کازیمیر III لهستان را برای پسرش (لوئی I در سلسله‌ی شاهان مجارستان) بدست آورد.

شارل II (مجارستان)؛ ← شارل III (ناپل).

شارل III (مجارستان)؛ ← شارل VI، امپراطور.

شارل IV (مجارستان)؛ ← کارل فرانتس یوزف.

شارل[1] I (ناپل) [شارل د/آنژو (šārl dāNju)]، ایتالیائی کارلو (kārlo)، ۱۲۲۶–۸۵، شاه (۱۲۶۶–۸۵) ناپل و سیسیل، کُنتِ آنژو و پرووانس؛ مؤسس اولین سلسله‌ی سلاطین آنژون در ناپل؛ جوانترین برادر لوئی IX فرانسه. در جنگهای لوئی در مصر و تونس شرکت داشت. بطرفداری از پاپ، بر ضد مانفرد قیام کرد. در عوض، پاپ کلمنس IV او را بعنوان شاه ناپل و سیسیل تاجگذاری نمود (۱۲۶۶). مانفرد را مغلوب کرد (۱۲۶۶)، و رقیب خود کونرادین را بقتل رسانید (۱۲۶۸). شارل از رهبران گوئلفها بود، و بر ایتالیا تسلط یافت. بعزم فتح امپراطوری بیزانس با امپراطور مخلوع، بودوئن II، بر ضد میخائیل VIII متحد شد، و چند سال در بالکان جنگید، و کورفو و اپیروس و آلبانی را گرفت. مالیاتهای کمرشکنی که برای تهیه‌ی مخارج جنگ وضع کرده بود، و انتصاب مأمورین پرنخوت فرانسوی، سبب شورش معروف به نماز شامگاهان سیسیل (۱۲۸۲) گردید. جنگی که با شورشیان و با پدروی III آراگون (که شورشیها او را بسلطنت سیسیل انتخاب کردند) درگرفت در زمان پسر و جانشینش شارل II ادامه یافت.

شارل[1] II (ناپل) (šārle) یا **شارل لنگ** (lang)، ایتالیائی کارلو (kārlo)، ۱۲۴۸–۱۳۰۹، شاه (۱۲۸۵–۱۳۰۹) ناپل، کُنتِ آنژو و پروونس، پسر و جانشین شارل I ناپل. در جنگی که بدنبال نماز شامگاهان سیسیل روی داد، روژه‌ی لوریا لی او را در جنگ دریائی دستگیر کرد (۱۲۸۴)، ولی آزاد شد، و در ۱۲۸۹ پاپ نیکولاوس IV او را بعنوان شاه ناپل تاجگذاری کرد. جنگ سیسیل بر ضد جیمز (jeymz) (پسر و جانشین پدروی III) ادامه یافت، تا آنکه جیمز بعنوان جیمز II به سلطنت آراگون رسید، و سیسیل را به پاپ بازگردانیده شارل II را بسلطنت آنجا شناخت (۱۲۹۵). اما سیسیلیها فردریک II (frederike)، برادر جیمز، را به پادشاهی برداشتند، و دگر بار جنگ آغاز شد. سرانجام مقرر شد که فردریک به سلطنت باقی بماند، ولی پس از مرگ او سیسیل به شارل یا وارثش منتقل گردد.

شارل[1] III (ناپل) یا **شارل دوراتسو**[2] (šārle durāttso)، ایتالیائی کارلو(kārlo)، ۱۳۴۵–۸۶، شاه (۱۳۸۱–۸۶) ناپل و (بعنوان شارل II) شاه (۱۳۸۵–۸۶) مجارستان؛ نتیجه‌ی شارل II ناپل. خوانای I ناپل او را به فرزندی قبول کرد، و بعدها در دربار لوئی I مجارستان میزیست. چون خوانا طرفدار کلمنس VII (ناپاپ) بود، پاپ اوربانوس VI به شارل تکلیف کرد که خوانا را خلع کند (۱۳۸۰)، و خوانا هم لوئی د/آنژو (← لوئی I ناپل) را بجای شارل بجانشینی خود برگزید. شارل ناپل را گرفت، و بدست پاپ تاجگذاری کرد (۱۳۸۱)، و خوانا را به زندان انداخت، و احتمالا سال بعد بقتل رسانید. در ۱۳۸۵، علی رغم ادعاهای سیگیسموند، به سلطنت مجارستان انتخاب شد، ولی کمی بعد بقتل رسید. سلطنتش در ناپل به پسرش لانسلو و در مجارستان به سیگیسموند رسید.

شارل[3] II (ناوار) یا **شارل بد**، ۱۳۳۲–۸۷، شاه (۱۳۴۹–۸۷) ناوار. با پدر زن خود ژان II فرانسه زد و خورد طولانی داشت. در استیصال ژاکری مؤثر بود (۱۳۵۸)، و اتین مارسل دفاع از پاریس را در مقابل دوفن (بعداً شارل V) باو سپرد، ولی وی در این کار خیانت کرد.

شارل[3]، ژاک آلکساندر سزار (jāk āleksāNdr sezār šārl)، ۱۷۴۶–۱۸۲۳، فیزیکدان و ریاضی‌دان فرانسوی. در برق و هوانوردی کار کرد، و نخستین کسی بود که گاز ئیدروژن را در بالون مورد استفاده قرار داد، و در ۱۷۸۳ با بالونی از

---

(۱)Charles (۲)Charles of Durazzo (۳)Charles

این نوع ≈ ۳٬۲۰۰ متر صعود کرد. **قانون شارل** یا **قانون شارل-گیلوساک** (← گیلوساک) اینست که در فشار ثابت، گازهای کامل، بازاء ۱° صدبخشی ازدیاد دما، باندازه‌ی ۱/۲۷۳ حجم خود در دمای ۰° صدبخشی منبسط میشوند؛ و بعبارت دیگر حجم جرم معینی از یک گاز کامل در فشار ثابت نسبت مستقیم با دمای مطلق دارد. نیز ← گاز.

شارل، قانون: ← شارل، ژاک آلکساندر سزار.

شارل ابله: ← شارل III (فرانسه).

شارل-آلبر، برگزیننده‌ی باواریا، ← شارل VII، امپراطور.

شارل آلبر[1] (šārl ālber)، ۱۷۹۸-۱۸۴۹، شاه (۱۸۳۱-۴۹) ساردنی. پس از خلع ویکتور امانوئل I در نتیجه‌ی شورش ۱۸۲۱، شارل نایب‌السلطنه شد. پس از اینکه به سلطنت رسید، برای جلوگیری از انقلاب اقدام کرد، و قانون اساسی سال ۱۸۴۸ را اعطا نمود (این قانون تا ۱۹۴۷ رسماً نقض نشد). دو بار به اتریش اعلان جنگ داد، و در دو نبرد ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ ریسورجیمنتو شرکت کرد. در ۱۸۴۹ در نووارا مغلوب شد، و بنفع پسرش ویکتور امانوئل II از سلطنت استعفا کرد.

شارل بد: ← شارل II (ناوار).

شارل بزرگ: ← شارلمانی.

شارل پیروز: ← شارل VII (فرانسه).

شارلت[2] (šārlət)، شهر (جم ۲۰۱٬۵۶۴)، ج ایالت کارولینای شمالی، کشمت. بزرگترین شهر ایالت و از مراکز تجارتی و صنعتی است. در ≈ ۱۷۵۰ مسکون شد.

شارلت یا **شارلت سوفیا**[3] (šārlət sōfiā)، ۱۷۴۴-۱۸۱۸، ملکه‌ی همسر جورج III انگلستان. در ۱۷۶۱ به ازدواج جورج درآمد، و از وی ۱۵ فرزند آورد. در ۱۷۸۸ و ۱۸۱۰ که جورج به بیماری دماغی مبتلا بود، شارلت سرپرستی او را داشت.

شارلت یا **شارلوت** (هر دو šārlot)، اسم فرانسوی برای زن، اصلا مأخوذ از شارل (← کارل، اسم). ضبط اصلی آن Charlotte است. بعضی از اعلام وابسته به آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیولی	Carlota	کارلوتا (kārlotā)
آلمانی	Charlotte	شارلته (šārlote)
انگلیسی	Charlotte	شارلت (šārlət)
ایتالیائی	Carlotta	کارلوتا (kārlottā)

نیز ← کارولین، اسم.

شارلت امالیا[4] (šārlət amālyā)، شهر (جم ≈ ۱۲٬۹۰۰)، کرسی ← جزایر ورجین کشمت، بر جزیره‌ی سنت تامس. در ۱۶۷۳ بنا شد. بندرگاهش عالی است.

شارلت‌تاون[5] (šārləttān)، شهر (جم ۱۸٬۳۱۸)، کرسی و بندر عمده‌ی ایالت پرینس ادوارد آیلند، کانادا. بنام شارلت، ملکه‌ی جورج III انگلستان، خوانده شده است. **کنفرانس شارلت‌تاون** که بوسیله‌ی ایالات کرانه‌ای کانادا در اینجا منعقد شد (۱۸۶۴) نخستین قدم در راه تشکیل فدراسیون کانادا بود.

شارلت سوفیا، ملکه‌ی انگلستان، ← شارلت.

شارلتسویل[6] (šārlətsvil)، شهر (جم ۲۹٬۴۲۷)، قسمت مرکزی ایالت ویرجینیا، کشمت. دانشگاه ویرجینیا در اینجاست.

شارلته، اسم آلمانی؛ ← شارلت، اسم.

شارل خردمند: ← شارل V (فرانسه).

شارل د/آلبره: ← آلبره.

شارل د/آنژو: ← شارل I (ناپل).

شارل دلیر[7] (šārle)، فنس شارل لو تمرر[8] (šārl lö temerer)، ۱۴۳۳-۷۷، آخرین دوک فرمانروای (۱۴۶۷-۷۷) بورگونی؛ پسر و جانشین فیلیپ نیکو. پیش از جلوس به فرمانروائی، بر ضد لوئی XI فرانسه به اتحادیه‌ی معروف به "اتحادیه‌ی رفاه عمومی" پیوست (۱۴۶۵)، و تا آخر عمر دشمن او بود. علاوه بر بورگونی و فرانش‌کنته، بر فروبومان و لوکزامبورگ حکومت میکرد، و در صدد تجدید مملکت لوتارینگیا و در هوای تاج امپراطوری مقدس روم بود. به تصرف سرزمینهائی که فاصل بین ممالک تحت فرمانش بود اقدام کرد. بسبب کشمکشهایش با شهرهای آلزاس و تصرف (۱۴۷۵) لورن، ایالات سویس که با فرانسه متحد بودند ازو دوری جستند. در اواخر سال ۱۴۷۵ به سویس حمله کرد، ولی در گرانسون و مورا مغلوب شد (۱۴۷۶)، و در نانسی مقهور و مقتول گردید. پس از جلوس دخترش ماری دو بورگونی، مملکتش متلاشی شد.

شارل دو بلوا[9] (šārl dë bluā)، ≈ ۱۳۱۹-۱۳۶۴، دوک برتانی. از خویشان فیلیپ VI فرانسه، و از سران عمده‌ی ← جنگ جانشینی برتانی بود. در نبرد اوره (ore) (شهری در لغ فرانسه) بقتل رسید.

شارل دوراتسو: ← شارل III (ناپل).

شارل دو گیز: ← گیز، شارل دو.

شارل دو لورن: ← گیز، (چهارمین) دوک دو.

شارل دو لوکزامبورگ: ← شارل IV (امپراطوری مقدس روم).

شارل دو والوا[10] (šārl dë vāluā)، ۱۲۷۰-۱۳۲۵، شاهزاده‌ی فرانسوی؛ سومین پسر فیلیپ III و پدر فیلیپ VI. در پی بدست آوردن سلطنت سیسیل، بیزانس، امپراطوری مقدس روم، فرانسه، و آرل بود، ولی در هیچیک کامیاب نشد. برای کومک به پاپ بونیفاکیوس VIII در ایتالیا جنگید، و فلورانس را گرفت (۱۳۰۱)، و دانته را تبعید کرد (دانته، در عوض، در کمدی الاهی او را در برزخ جای داده است).

شارل دیوانه: ← شارل VI (فرانسه).

شارلروا[11] (šārlëruā)، شهر (جم ۲۶٬۱۰۰)، ایالت انو، ج‌غ قسمت مرکزی بلژیک، بر رود سامبر و بر کانال شارلروا-بروکسل. از مراکز صنعتی است؛ در نواحی اطراف زغال سنگ و آهن استخراج میشود. در قرون ۱۷-۱۸م اهمیت سوق الجیشی داشت. در جج I در ماه اوت ۱۹۱۴ آلمانها پس از جنگی سخت آنرا گرفتند.

شارل-روبر (د/آنژو): ← شارل I (مجارستان).

شارل زیبا: ← شارل IV (فرانسه).

شارل فربه: ← شارل III (امپراطوری مقدس روم).

شارل کچل: ← شارل II (امپراطوری مقدس روم).

شارل کن: ← شارل V (امپراطوری مقدس روم).

شارل لئوپولد[12] (šārl leopold) [شارل V در سلسله‌ی دوکهای لورن]، ۱۶۴۳-۹۰، دوک لورن. از جانشینی محروم و از فرانسه مطرود شد، و به خدمت امپراطوری مقدس روم درآمد. اگرچه در ۱۶۷۵ عنوان دوکی گرفت، لورن در دست فرانسه ماند، از قبول کردن لورن بر طبق شرایطی که لوئی XIV مقرر کرده بود امتناع نمود (۱۶۷۸). در دفاع (۱۶۸۳) از وین در مقابل ترکان عثمانی شرکت داشت، و در بیرون راندن ترکان از مجارستان سهیم بود. در ۱۶۷۸ با الئونورا ماریا (eleonorā māriā)، خواهر امپراطور لئوپولد I، ازدواج کرد.

شارل لنگ: ← شارل II (ناپل).

شارل لو بل: ← شارل IV (فرانسه).

شارل مارتل[13] (šārl märtel)، آلمانی **کارل مارتل** (kārl)، ۶۸۸؟-۷۴۱، فرمانروای فرانکی و کاخبان (۷۱۴-۴۱) اوستراسیا و نوستری؛ پسر نامشروع پپن د/اریستال و جد شارلمانی. شارل پس از مرگ (۷۱۴) پدرش، حکومت خود را بر بورگونی، آکیتن، و پرووانس گسترش داد، و بر تمام قلمرو مرووتژیان دست یافت. اعراب مسلمان را میان پواتیه و تور شکست داد (۷۳۲)، و بدین ترتیب مانع پیشروی اسلام در اروپا گردید (← بلاط الشهداء). پپن کوتاه پسر اوست.

شارلمانی[14] (šārlëmāny) یا **شارل بزرگ** (šārle) [شارل I در سلسله‌ی امپراطوران امپراطوری مقدس روم و در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، لتی کارولوس ماگنوس (kārolus māgnus)، ۷۴۲-۸۱۴، امپراطور (۸۰۰-۸۱۴) روم غربی و شاه (۷۶۸-۸۱۴) فرانکها؛ پسر ارشد پپن کوتاه و نوه‌ی شارل مارتل. تا ۷۷۱ که برادرش کارلومان درگذشت شریک وی در سلطنت بود، و سپس بتنهائی بسلطنت فرانکها اعلام شد. مردی جنگجو و کشورگشا بود. برای پشتیبانی از پاپ هادریانوس I در مقابل دزیدریوس، به ایتالیا لشکر کشید. پاویا را گرفت، و بعنوان شاه لومباردها تاجگذاری کرد (۷۷۴). جنگهای پیشینیانش را با مسلمانان ادامه داد؛ در ۷۷۸ به اسپانیا لشکر کشید؛ در ساراگوسا مسلمانان او را عقب راندند، ولی ناوار و مارک اسپانیا (← مارک، ایالت مرزی)، مشتمل بر پامپلونا و بارسلون، در دست او ماند. از جنگهایش با قبایل مختلف، جنگ با ساکسونها حائز اهمیت خاصی است، زیرا بدین وسیله فرانکها سرزمین ژرمنها را تصرف کردند. این جنگها از ۷۷۲ تا ۸۰۴ طول کشید، و با کشتارهای دسته‌جمعی و کوچانیدن هزاران تن از آنان به داخله‌ی مملکت فرانکها، سرانجام آنان را بکلی مطیع ساخت، و مسیحیت را به آنها تحمیل کرد. در جنگ با آوارها و اسلاوها نیز پیروز شد، و از طرف شرق تا پومرانی پیش رفت. لئوی III را به

---

(1)Charles Albert (2)Charlotte (3)Charlotte Sophia (4)Charlotte Amalie (5)Charlottetown (6)Charlottesville (7)Charles the Bold (8)Charles le Téméraire (فنس) (9)Charles of Blois; Charles de Blois (فنس) (10)Charles of Valois; Charles de Valois (فنس) (11)Charleroi (12)Charles Leopold (13)Charles Martel (14)Charlemagne

مسند پاپی بازنشاند، و در روز عید میلاد مسیح در سال ۸۰۰، پاپ تاج امپراطوری بر سرش نهاد، و این امر پایه‌ی امپراطوری مقدس روم گردید. در ۸۱۳ پسرش لوئی I را شریک خویش در امپراطوری و جانشین خود تعیین نمود، و او را در آخن تاجگذاری کرد، و بدین طریق، سلسله‌ی کارولنژیان را تأسیس نمود.

شارلمانی مشهورترین سلاطین اروپای قرون وسطی است. امپراطوری وسیع وی مشتمل بر تمام یا قسمتی از ممالک کنونی فرانسه، هلند، بلژیک، آلمان، سویس، اتریش، چکوسلواکی، مجارستان، یوگوسلاوی، ایتالیا، و اسپانیا بود. برای حفظ امپراطوری خود ایالات نظامی مرزی (← مارک) بوجود آورد. سازمانهای اداری پیشینیان را محفوظ داشت، ولی آنها را منظم کرد. قوانین ملل مفتوحه را بر جا گذاشت، ولی آنها را تا حد امکان تدوین نمود، و کاپیتولرهای بسیار صادر کرد. از کارهای جالبش تأسیس دستگاهی برای نظارت در اعمال حکام و مأمورین بود. توجه وی به حال مستمندان و رعایت عدل و انصاف از نامه‌ها و دستورهای متعددش آشکار است. اقلا سالی یکبار مجلسهای مشورتی عمومی دایر میکرد. در اصلاح کلیسا کوشید، و انتصاب اسقفها را تابع موافقت خود قرار داد. تجارت خارجی را تشویق میکرد، و با انگلستان و هارون‌الرشید روابط دوستانه برقرار نمود.

شارلمانی مشوق علم و ادب و دربارش در آخن مرکز فعالیتهای فرهنگی بود. مدرسه‌ای که تحت سرپرستی آلکوین در کاخ سلطنتی دایر کرده بود شهرت فراوان یافت، ولی مدارسی که در سراسر امپراطوری به امر او دایر شده بود تأثیری عمیقتر داشت. از فضلای دیگر دربار او آینهارد است، که سرگذشت وی را نوشته است.

شارلمانی در آخن درگذشت. در بعضی کلیساها او را مانند قدیسین محترم میشمارند. اعتبار فراوان و اهمیت کارهای شارلمانی را نسلهای بعد بیش از اندازه بزرگ کردند، و بصورت افسانه درآوردند. توصیفی که ازو در شانسون دو رولان (← رولان) آمده است نقشی محونشدنی در مخیله‌ی مردم مغرب‌زمین باقی گذاشته است.

شارل محبوب: ← شارل VI (فرانسه).

شارلوت، اسم، ← شارلت یا شارلوت.

شارلوت د/آلبره: ← آلبره.

شارلووا[1]، پیر فرانسوا گزاویه دو (pier fraN-suā gzāvie dē šārlēvuā)، ۱۶۸۲–۱۷۶۱، مورخ و سیاح یسوعی فرانسوی. به فرانسه‌ی جدید سفر کرد (۱۷۰۵–۹ و ۱۷۲۰). تاریخ فرانسه‌ی جدید (۱۷۴۴) او یگانه توصیف کامل داخله‌ی امریکا را در ثلث اول قرن ۱۸م دربر دارد.

شارل ویانائی[2] (šārle viānā'i)، ۱۴۲۱–۶۱، شاهزاده‌ی اسپانیولی، پسر بلانش ملکه‌ی ناوار (فت ۱۴۴۲) و خوان II آراگون. پس از ۱۴۴۲ فرمانروای ناوار شد، ولی گرفتار جنگ داخلی با پدر خود گردید. سرانجام خوان او را به جانشینی خود شناخت، ولی شارل کمی بعد درگذشت.

شارمند[3] (šār.mand)، در تاریخ، ساکن شهر [= شار]، خاصه آنکه از حقوق و مزایای مدنی برخوردار است. شارمندی[4] حالت کسی است که از چنین حقوقی برخوردار است. در یونان باستان حقوق شارمندی مختص گروه زبده‌ای بود. در رم قدیم، حقوق شارمندی در آغاز متعلق به پاتریسینها بود، و پلبینها تا زمان سرویوس تولیوس (servius tullius) از آن بی‌بهره بودند، و در ۳۳۷ قم بود که از این حقوق بتمامی بهره‌مند شدند. حقوق شارمندی در روم مشتمل بود بر (۱) حق رأی در انتخاب مصادر امور؛ (۲) حق انتخاب شدن به عنوان مصدر امری؛ (۳) حق تمیز دادن به مردم و بعدها به امپراطور نسبت به احکامی که در باب جان و مال از طرف قضات صادر میشد؛ (۴) حق ازدواج قانونی؛ و (۵) حق دارا بودن ملک در جامعه‌ی رومی. بردگان و خارجیان جزء شارمندان بحساب نمی‌آمدند؛ طبقه‌ی خارجیان مشتمل بر متحدین و مردم ممالک مفتوحه بود. در ۲۱۲ بم امپراطور کاراکالا به همه‌ی ساکنین آزاد امپراطوری روم حق شارمندی اعطا کرد، ولی درجات شارمندی یکسان نبود، تا آنکه در زمان یوستی‌نیانوس آزاد بودن با شارمند بودن مترادف گردید. در بیشتر جامعه‌های کنونی، بردگان و سایر افراد محروم از حقوق مدنی عمدةً برافتاده‌اند.

شارمندی: ← شارمند.

شار نوری: ← شار، در فیزیک.

شارنهورست[5]، گرهارد فون (gerhārd fon šārnhorst)، ۱۷۵۵–۱۸۱۳، ژنرال پروسی. پس از پیمان تیلزیت (۱۸۰۷)، ناظر بر وزارت جنگ بود (۱۸۰۷–10)، و ارتش پروس را از صورت سپاهیان مزدور خارج کرد. محدودیتهائی را که پیمان تیلزیت بر نیروی مسلح پروس مقرر داشته بود با حسن تدبیر زیر پا گذاشت، و ارتشی پدید آورد که در سقوط ناپلئون I سهم بزرگی داشت.

شاروله[6] (šārole)، ناحیه‌ی کوچک و کنت‌نشین سابق، ش فرانسه‌ی مرکزی. از شهر شارول در ولایت سون‌ایلوار نام گرفته است. در ۱۳۹۰–۱۴۷۷ تحت حکومت دوکهای بورگونی بود؛ سپس خاندان هاپسبورگ اسپانیا بر آن حکومت راندند، تا آنکه لوئی XIV آنرا به فرانسه ملحق نمود؛ وی آنرا ضمیمه‌ی ایالت بورگونی کرد.

شارون[7] (šārun) یا **سارون،** دشتی میان کوههای مرکزی مملکت اسرائیل و دریای مدیترانه، که از یافا تا قیصریه ممتد است. در ایام قدیم بجهت حاصلخیزی معروف بود؛ بعدها باطلاق شد، ولی دگر بار بر اثر مساعی یهودیان آباد گردیده است.

شاری[8] (šāri)، رودی بطول ح ۱،۲۰۰ کسم، ل افریقای مرکزی. در جمهوری افریقای مرکزی سرچشمه میگیرد، از جمهوری چاد میگذرد، و به دریاچه‌ی چاد میریزد.

شاری، در تاریخ اسلام، ← شراة.

شازند (šāzand)، یا **شاهزند** (šāh.zand)، سابقاً (ظاهراً تا آذر ماه ۱۳۱۶ هش) **ادریس‌آباد** (edrisābād)، ده (جد ۱،۹۹۷ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، ۷ کیلومتری ل‌ش آستانه. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. کارخانه‌ی قند دارد. در شهریور ماه ۱۳۲۹ هش مرکز بخشداری سربند از آستانه به شازند منتقل گردید.

شاستا، سد، کشمد، ← ساکرامنتو.

شاستاکوویچ[9]، دمیتری (dmitri šāstākovic)، ۱۹۰۶–، موسیقیدان روسی. در کنسرواتوار لنینگراد تحصیل کرد (۱۹۱۹–۲۵). اولین سمفونی (۱۹۲۵) و دو اثر هجائیش اپرای بینی (۱۹۳۰) و باله‌ی عصر طلائی (۱۹۳۰) موفقیت او را مسلم ساخت. از آثار معروف دیگرش یک کنسرتو برای پیانو (۱۹۳۳)، کوینتت برای پیانو (۱۹۴۰؛ برنده‌ی جایزه‌ی ستالین)، سمفونی نهم (۱۹۴۵)، و بعضی از پرلودهائی است که برای پیانو نوشته. گاه مطرود و گاه محبوب زمامداران دولت شوروی بوده است.

شاسترسون (šāstarsun) یا **بهمن سرخ،** (*Statice nuda*)، گیاهی از تیره‌ی مرگبان که ریشه‌ی آن قابض است.

شاسریو[10]، تئودور (teodor šāserio)، ۱۸۱۹–۵۶، نقاش فرانسوی. در ۱۲ سالگی وارد کارگاه ژ. ا. د. انگر شد، و ۵ سال بعد با نمایش بعضی از کارهایش (مانند قابیل ملعون) شهرت یافت. آثار اولیه‌اش حاکی از نفوذ انگر، و کارهای متأخرش نمودار نفوذ دلاکروا در اوست. در ۱۸۴۶ به الجزایر رفت، و مجذوب زندگی غریب آنجا گردید. از آثار معروفش دو خواهر است.

شاسی[11] (šāsi؛ فنـ)، چاله‌ای دارای پوششی شفاف (برای عبور نور خورشید)، که در زمین حفر میشود. برای تهیه‌ی نشا، ازدیاد قلمه، و نگاهداری گلها و نباتات در زمستان بکار میرود. گاهی در کف شاسی پهن میریزند تا، در نتیجه‌ی تخمیر، حرارت تولید شود. گاهی هم بوسیله‌ی هوا یا آب گرم یا برق آن را گرم میکنند.

شاش، ماوراء النهر، ← چاچ.

شاطبه، اسپانیا، ← خاتیوا.

شاطبی (šātebi)، شهرت **ابومحمد قاسم ابن فرح** (farroh)، معروف به **ابوالقاسم شاطبی،** ۵۳۸–۵۹۰ هق، عالم علوم قرآنی و حدیث؛ مت شاطبه (خاتیوا). مردی فروتن و پرهیزکار بود، و در رشته‌ی خود تبحر تمام داشت. از آثار معروفش یکی منظومه‌ی لامیه‌ی حرز الامانی (herzo 'l.'amāni) است در تجوید، که صورت منظوم کتاب تیسیر دانی است، و به شاطبیه معروف است، و بسبب صعوبت فهم آن شروح بسیار بر آن نوشته شده است؛ و دیگری منظومه‌ی رائیه‌ی عقیلة اتراب القصائد فی اسنی المقاصد، در قرائت قرآن، که آن هم صورت منظوم کتاب المقنع دانی میباشد.

شاطر (šāter)، در دوره‌ی صفویه و پس از آن، فراش پیاده که معمولا در پیش اسب شاهان و بزرگان و رجال میدویده و راه را برای عبور آنان باز میکرده است. شأن و حیثیت ارباب حشمت از کثرت تعداد شاطران معلوم میشد؛ شاطرها در دویدن و تند رفتن از کودکی تمرینها میکردند، و پس از امتحان، استاد میشده‌اند، و تصدیق یا منشور "شاطردوانی" میگرفته‌اند. غالباً شغل آنها ارثی بود، و از پدر به فرزند منتقل میشد. رئیس شاطران دربار شاطرباشی نام داشت. در عهد

---

(۱)Charlevoix (۲)Charles of Viana (۳)citizen (۴)citizenship (۵)Scharnhorst (۶)Charolais (۷)Sharon (۸)Shari (۹)Shostakovich (۱۰)Chassériau (۱۱)cold frame

قاجاریه، وجود شاطرها، گذشته از موکب سلطنت، در مراسم استقبال سفرا نیز متداول گشت. در همین دوره، ادارهی گمرک نیز تشکیلاتی بنام شاطرهای گمرک داشته است. از آغاز عهد مشروطیت، بسبب رواج کالسکه و ماشین، استخدام شاطر در دستگاه دولت و رجال برافتاد. طبقهی شاطران در قدیم ظاهراً بقایای شُطّاران بودهاند، که شباهت به عیاران داشتهاند. تاورنیه، سیاح معروف، وصف احوالی از این شاطرها و از رسم شاطردوانی بدست داده است. نیز ← شطاریه.

شاطرباشی: ← شاطر.

شاطردوانی: ← شاطر.

شاعران متافیزیکی[1] (metāfiziki) [از متافیزیک، ← مابعد الطبیعه]، عنوان گروهی از شعرای غنائی انگلیسی قرن ۱۷م. عنوان متافیزیکی نخستین بار در ۱۷۴۴ توسط سمیوئل جانسن در بارهی آنها بکار برده شد. از خصوصیات آثار آنان استعارات نامعمول و متناقض، اتکاء بر ادراک معنوی، تشبیهات فاضلانه، بسط تدریجی و ماهرانهی موضوع، و استدلال زیرکانه است. اگرچه اینگونه شعر تازگی نداشت، آثار شعرای متافیزیکی در کالبد شعر انگلیسی جان تازه دمید. از شاعران بزرگ متافیزیکی ج. دان، ج. هربرت، ه. وان، ا. کاولی، و ر. کرشا را میتوان نام برد. نفوذ این شاعران در شعر انگلیسی قرن ۲۰م قابل ملاحظه است.

شاعر شاهی، در انگلستان؛ ← ملکالشعرا.

شافتسبری[2]، (اولین) **ارل آو** (ërl āv šāfts-beri*)، لقب **انتونی اشلی کوپر** (antoni āšli kupər)، قبلا ملقب به **بارون اشلی** (bāron*)، ۱۶۲۱–۸۳، از رجال انگلستان، از حزب ویگ. در انقلاب پیرایشگر، تا ۱۶۴۴ از سلطنتطلبان بود، و سپس به طرفداران پارلمنت پیوست. مردی لایق بود، و در شورای دولتی عضویت یافت، و تا ۱۶۵۴ از آ. کرامول پشتیبانی کرد، و سپس از حکومت خودمختاری بتنگ آمد، و به مخالفت با حکومت سرپرستی (نیز ← کرامول، آلیور) برخاست. در بازگشت چارلز II سهیم بود (← بازگشت خاندان استوارت)، و در ۱۶۶۱ لقب بارون یافت. در ملایمت با شاهکشها اصرار ورزید. در ۱۶۷۲ لقب ارل یافت، و در ۱۶۷۲–۷۳ لرد چانسلر بود، اما از مسالمت سابق خود با کاتولیکها منصرف شد، و از قانون آزمون پشتیبانی کرد، و معزول شد. وی عضو کبل بود، و به سازمان دادن به حزب ویگ پرداخت، و به مخالفت با ارل آو کلرندن (← هاید، ادوارد) برخاست. عاقبت مغضوب دربار و چندی نیز محبوس شد، و سپس توطئهی پاپی (← اوتس، تایتس) را دستاویز مخالفت با ارل آو دنبی و تحریک احساسات ضد کاتولیکها قرار داد. پس از سقوط دنبی روی کار آمد، و بر ضد جانشینی جیمز (دیوک آو یورک) و به پشتیبانی از ادعای دیوک آو مانمث به سلطنت اقدام نمود. در ۱۶۷۹ قانون هیبیس کورپس را بتصویب رساند. در ۱۶۸۱ متهم به خیانت شد؛ به آمستردام گریخت، و در همانجا درگذشت. از دوستان جان لاک بود. بعضی او را ماهرترین سیاستمدار زمان وی دانستهاند.

شافتسبری[2]، (سومین) **ارل آو** (ërl āv šāfts-beri*)، لقب **انتونی اشلی کوپر** (antoni āšli kupər)، معروف به **لرد اشلی** (lord āšli*)، ۱۶۷۱–۱۷۱۳، فیلسوف انگلیسی؛ نوهی (اولین) ارل آو شافتسبری. جان لاک متصدی تعلیم و تربیت او بود. کار عمدهاش در فلسفهی اخلاق و زیباشناسی است. اتخاذ اصالت عقل را بعنوان پایهی اخلاق مردود میشمرد، و اخلاق واقعی را تعادل میان خوددوستی و نوعدوستی میدانست. بعقیدهی او ایجاد این تعادل ممکن است، زیرا هماهنگی میان جامعه و فرد رفاه اجتماعی را با خوشبختی فردی توأم میکند. افکار وی مخصوصاً در آلمان نفوذ بسیار یافت. بیشتر مقالات مهم وی تحت عنوان مشخصات آدمیان، کردارها، عقاید، زمانها (۱۷۱۱) بوسیلهی خود او گردآوری شده است.

شافتسبری[2]، (هفتمین) **ارل آو**، لقب **انتونی اشلی کوپر**، معروف به **لرد اشلی**، ۱۸۰۱–۸۵، مصلح اجتماعی انگلیسی. در ۱۸۲۶ از جانب حزب توری به عضویت پارلمنت درآمد، و به فعالیتهای اصلاحی پرداخت. در تصویب قوانین منع استخدام زنان و کودکان در معادن زغال (۱۸۴۲)، پرستاری دیوانگان (۱۸۴۵)، و تعیین ده ساعت کار روزانه برای کارگران کارخانهها (۱۸۴۷) سهم عمده داشت.

شافعی (šāfe'i)، شهرت **ابوعبدالله محمد ابن ادریس**، معروف به **امام شافعی**، ۱۵۰–۲۰۴ هق، یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه در نزد اهل سنت، و مؤسس مذهب شافعیه؛ مت غزه. در کودکی پدرش درگذشت، و نزد مادرش در مکه در فقر و فاقه پرورش یافت. فقه و حدیث را در مکه آموخت، و در ۲۰ سالگی به مدینه به محضر مالک ابن انس رفت، و تا وفات (۱۷۹ هق) مالک در آنجا بود. سپس در یمن شغلی یافت، و چون در نهان با آل علی سر و سری داشت، با آنان دستگیر و به رقه نزد هارونالرشید اعزام گردید (۱۸۷ هق)، ولی خلیفه او را بخشید. چندی در مصر گذرانید، و در ۱۹۵ هق به بغداد رفت، و به تدریس پرداخت. عاقبت در ۲۰۰ هق به مصر بازگشت، و در فسطاط وفات یافت. از آثار مشهورش الام (al'omm)، المسند، و السنن، و از شاگردان معروفش احمد ابن حنبل را میتوان نام برد. نیز ← شافعیه.

شافعیه (šāfe'iyye)، عنوان پیروان مذهب امام شافعی، که یکی از ۴ مذهب مشهور اهل سنت است. مذهب شافعی جامع شیوهی اهل قیاس و اهل حدیث، و در واقع واسطه و تلفیقی از این دو طریقه است، و علمای شافعی برای قیاس اصولی تمهید کردهاند که جالب میباشد.

مراکز عمدهی تدریس امام شافعی بغداد و قاهره بود، و از این دو مرکز مذهب شافعی بوسیلهی شاگردان و پیروان او به تدریج در اقطار ممالک اسلامی انتشار یافت، چنانکه قاضی ابوزرعه محمد ابن عثمان دمشقی (abu.zor'a) (فت ۳۰۲ هق) آنرا در شام، و محمد ابن علی ابن اسماعیل قفال شاشی (qaffāle šāši) (فت ۳۶۵ هق) آنرا در خراسان و ماوراء النهر نشر دادند. در قرون ۵م و ۶م هق، بین شافعیه با حنابله در بغداد و با حنفیه در اصفهان غالباً منازعات شدید واقع میشده است. در زمان یاقوت، شافعیه، پس از مبارزه با شیعه و حنفیه، بر ری استیلا یافتند. مذهب شافعی امروز در مصر سفلی، قسمتهائی از فلسطین، افریقای شرقی و جنوبی، عربستان غربی و جنوبی، اندونزی، داغستان، قسمتهائی از آسیای مرکزی، و بیشتر کردستان رایج است.

از مشاهیر علمای شافعیه نسائی، ابوالحسن اشعری، ماوردی، ابواسحاق شیرازی، امام الحرمین، امام ابوحامد غزالی، و امام رافعی را میتوان نام برد.

شافهاوزن[3] (šāfhāuzen)، ایالت [← کانتون] (۲۹۸ کمم؛ جه ۶۵٬۹۸۱)، ل سویس، کنار ساحل شمالی رود راین. مرکب از سه ناحیهی زراعتی و جنگلی مجزا از یکدیگر است. قسمت اعظم آن بوسیلهی خاک آلمان محصور است. کرسی آن، **شافهاوزن** (جه تخمیناً ۳۱٬۰۰۰)، کنار راین قرار دارد، و اصلا یک دیر بندیکتی (تأسیس ح ۱۰۵۰) بوده است. شهر در ح ۱۲۰۸ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، و در ۱۵۰۱ به کنفدراسیون سویس پیوست. در جج II هواپیماهای امریکائی آنرا اشتباهاً بمباران کردند. کارخانههای صنایع پشمی و فلزکاری آن از تأسیسات برقابی رود راین در نزدیک آن استفاده میکنند.

شافیه (šāfiye) [الشافیه]، از کتب معروف صرف زبان عربی، تألیف ابن حاجب. این کتاب از کتب درسی معتبر گردید، و بسیاری از علمای معروف به شرح آن پرداختند، از شروح معروف آن شرح جاربردی، شرح نظام (از نظام اعرج)، و شرح رضی الدین استرابادی است. شرح اخیر بهترین شروح مذکور است، و بارها در ایران و ترکیه و مصر چاپ شده است؛ بهترین چاپهای آن چاپ مصر است، که در ۱۳۵۸ هق در چهار جزء بطبع رسیده است.

شاقاجی (šāqāji) یا **شاه آقاجی** (šāh āqāji)، ده (جه ۵۳۷ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومهی شهرستان رشت، ۱۸ کیلومتری ج‌ش رشت. پنجشنبهبازار دارد. ساختن سد انحرافی سنگر بر سفیدرود، به محاذات دهکدهی شاقاجی، جزء طرح شبکهی آبیاری سفیدرود است (← سفیدرود، سد).

شاقول[4] (šāqul)، ریسمانی که جسم وزینی به انتهای آن آویخته است. هر گاه انتهای دیگر ریسمان ثابت باشد، چون ریسمان بحال تعادل قرار گیرد امتدادش قائم خواهد بود. بهمین جهت است که بنایان شاقول را برای امتحان قائم بودن امتدادها بکار میبرند.

شاکا[5]، ۱۷۷۳–۱۸۲۸، پادشاه (۱۸۱۶–۲۸) قوم زولو در افریقای جنوبی، و بزرگترین فرماندهان نظامی بومی افریقا. سپاهیان زولو را سازمان داد، و به آنان آموخت که در جنگ هیچگونه ترحمی به دشمن روا ندارند. بوسیلهی نبوغ نظامی خود، امپراطوری وسیعی تأسیس کرد. در نتیجهی جنگهای او، ساختمان نژادی افریقای جنوبی تغییر فاحش یافت. دوران حکومت شاکا با قساوت و خونریزی قرین بود، و وی سرانجام بدست برادرش بقتل رسید. شاکا ختنه کردن را ممنوع ساخت.

---

(۱)metaphysical poets (۲)Shaftesbury (۳)Schaffhausen (۴)plumb-line (۵)Shaka; Chaka

امپراطوری زولو که شاکا تأسیس کرد در ۱۸۸۰ مغلوب بریتانیا شد (← زولو).

شاکریه (šākeriyye)، ده (جمه ۷۶۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۶ کیلومتری ل‌ش سوسنگرد. ساکنین از بنی طرف هستند.

شاکوتالا: ← کالیداس.

شاگال[1]، **مارک** (mārk šāgāl)، ۱۸۸۹–، نقاش روسی. در ۱۹۰۷ از مولد خود، ویتبسک به سن پطرزبورگ رفت، و نزد ل. ن. باکست تعلیم نقاشی گرفت. در ۱۹۱۰ به پاریس رفت، و در آنجا برخی از مشخصات نقاشی کوبیسم را وارد سبک اکسپرسیونیسم خود کرد. شاگال از پیشاهنگان مکتب سوررئالیسم محسوب است. در جج I شرکت کرد، و در ۱۹۲۲ به فرانسه بازگشت، و بیشتر عمر خود راجز در جج II که در کشمت اقامت داشت‌در آنجا گذرانید.

بیشتر موضوعهای نقاشیهای او از زندگی و فولکلور یهودیان گرفته شده است. گلها و حیوانات را مکرر در تابلوهای خود بعنوان نماد بکار برده است. از کارهای معروفش من و دهکده‌ام (۱۹۱۱؛ موزه‌ی هنر نو، نیو یورک) و ربن ویتبسک (مؤسسه‌ی هنری شیکاگو) است.

شاگردان مسیح[2] یا **کمبلیان** (kambeliān)، جامعه‌ی مذهبی پروتستان در کشمت، که در آغاز قرن ۱۹م توسط ت. کمبل و ا. کمبل در پنسیلوانیای غربی تأسیس گردید.

شال، شهر (جه ۶'۴۵۴ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رامند، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۳۵ کیلومتری ج‌غ بوئین.

شال[3]، **میشل** (mišel šāl)، ۱۷۹۳–۱۸۸۰، ریاضیدان فرانسوی که مخصوصاً بجهت کارهایش در هندسه معروفست. در مدرسه‌ی پولیتکنیک پاریس تحصیل کرد (۱۸۱۲–۱۴). پس از فراغ از تحصیل، در طی رساله‌های متعدد به مسائل هندسی به پیروی از روش قدما و بدون استعانت از حسابهای دیفرانسیل و انتگرال پرداخت. در ۱۸۴۱ به استادی مدرسه‌ی پولیتکنیک و در ۱۸۴۶ به استادی دانشگاه پاریس انتخاب شد. از آثارش بررسی تاریخی در باب منشأ و تکامل روشهای هندسه (۱۸۳۷)، کتاب هندسه‌ی عالی (۱۸۵۲)، کتاب مقاطع مخروطی (۱۸۶۵)، و گزارش در باب پیشرفت هندسه (۱۸۷۰) است.

شالک، درخت، ← لبریزی.

شالگرن[4]، **ژان فرانسوا** (jāN frāNsuā šāl-graN)، ۱۷۳۹–۱۸۱۱، معمار فرانسوی. در ۱۷۵۸ جایزه‌ی بزرگ رم را برد. قسمتی از کلیسای سن سولپیس پاریس را تجدید بنا کرد (۱۷۷۷). ساختمانهای کولژ دو فرانس را توسعه داد، و پس از انقلاب فرانسه، تغییراتی در کاخ لوکزامبورگ بعمل آورد. در ۱۸۰۶ ناپلئون او را مأمور طرح طاق نصرتی بعنوان بنای یادبود سپاهیان پیروزمند فرانسه کرد، و بدینگونه اجرای طرح ← طاق نصرت اتوال آغاز شد، اما کمی پس از آغاز عملیات ساختمانی، شالگرن درگذشت.

شالوس: ← چالوس، شهر.

شالون‌سورسون[5] (šāloN-sür-son) [= شالون روی سون]، شهر (جه تخمیناً ۳۷'۳۹۹)، ولایت سون‌ـ‌اِلوار، ش فرانسه‌ی مرکزی، در بورگونی، بر رود سون و بر کانال مرکزی. تجارت شراب و غلات آن مهم است. از پیش از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. در قرن ۶م پایتخت بورگونی بود. چند شورای دینی (از جمله شورای ۸۱۳ به امر شارلمانی) در آنجا منعقد شد.

شالون‌سورمارن[6] (šāloN-sür-mārn) [= شالون روی مارن]، شهر (جه ۴۰'۶۵۹)، کرسی ولایت مارن، ل‌ش فرانسه، در شامپانی، بر رود مارن. از مراکز تجارتی و صنعتی است. در اینجا در ۴۵۱ آتیلا از آیتیوس شکست خورد. کلیساهای جالبی بسبک گوتیک دارد.

شالیاپین[7]، **فیودور ایوانوویچ** (fiodor ivāno-vic šālyāpin)، ۱۸۷۳–۱۹۳۸، خواننده‌ی باس روسی، مت قازان. خوانندگی در اپرا را در تفلیس آغاز کرد (۱۸۹۲). در ۱۸۹۴ تفلیس را ترک گفت، و در تئاترهای مختلف مسکو و سن پطرزبورگ به آواز خواندن پرداخت. در ۱۸۹۸ در اپرای بارس گادونوف یکی از بزرگترین موفقیتهای خود را حاصل کرد. در میلان (اول بار در ۱۹۰۱)، پاریس، و مونت کارلو نیز آواز خواند. شهرت جهانی روزافزون وی از یک طرف بسبب مهارتش در اجرای نقشهای مربوط و شخصیت جذاب او و از طرف دیگر بسبب صدای گیرنده‌اش بود. در لندن و کشمت نیز آواز خواند. در روسیه‌ی شوروی نیز در آغاز سخت محبوب مقامات دولتی بود، و لقب "هنرپیشه‌ی مردم" یافت، ولی در ۱۹۲۷ منضوب و این لقب ازو سلب شد؛ شالیاپین روسیه را ترک گفت، و به تابعیت فرانسه درآمد، و در پاریس سکنی گزید، و در این زمان بالاتفاق بزرگترین هنرپیشه‌ی خواننده‌ی عصر محسوب بود. از معروفترین نقشهائی که در آنها پدید آمده است نقشهای عناوین ایوان مخوف (از ریمسکی‌ـ‌کورساکوف)، مفیستوفله (از بوئیتو)، بارس گادونوف (تنظیم ریمسکی‌ـ‌کورساکوف)، دون کیشوت (از ماسنه) را میتوان نام برد. در ۱۹۳۴ نقش عنوان فیلم فرانسوی دون کیشوت را بازی کرد. دو کتاب صفحاتی از زندگی من (۱۹۲۷) و آدم و ماسک (۱۹۳۲) از آثار وی و در زندگینامه‌ی او است.

شالیم، در کتاب مقدس، ← سالیم.

شام: ← سوریه. نیز ← دمشق.

شام‌اسبی (šāmasbi)، ده (جه ۱'۵۵۲ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کلخوران، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۷ کیلومتری ج اردبیل.

شاماوها[8] (šāmāv.hā)، از اقوام ژرمنی (← ژرمنها). در قرن اول بم در ل رود راین و ج زوئیدر زه میزیستند. در قرن ۴م بطرف ج رفتند، و به فرانکها پیوستند.

شامبرگ[9]، **سر رابرت هرمن** (sər rābərt* hërmən šāmbërk)، ۱۸۰۴–۶۵، سیاح آلمانی. در ۱۸۲۶ به کشمت رفت. به کومک انجمن سلطنتی جغرافیائی گویان بریتانیا را پویید (۱۸۳۳–۳۹). در ۱۸۴۱–۴۴ در خدمت دولت بریتانیا مرز گویان بریتانیا و برزیل را نقشه‌برداری کرد.

شامبری[10] (šāMberi)، شهر (جه تخمیناً ۳۲'۱۳۹)، کرسی ولایت ساووا، ش فرانسه؛ پایتخت تاریخی ناحیه‌ی ساووا. از قرن ۵م مقر اسقف اعظم بوده است. از مراکز ارتباطی و صنعتی است. نزدیک آن آبادی معروف به شارمت[11] (šārmet) واقعست، که بسبب اقامت ژ. ژ. روسو و مادام دو واران در آنجا مشهور میباشد.

شامبور[12] (šāMbor)، دهکده‌ای در ولایت لوار-اِشر، ل فرانسه‌ی مرکزی، ۱۶ کیلومتری ل‌ش بلوا. بسبب کاخ عظیم دوره‌ی رنسانس که فرانسوای I آنرا در اینجا ساخت مشهور است.

شامبور[12]، **هانری دو** (hānri dë šāMbor)، ملقب به **کنت دو شامبور** (kont*)، ۱۸۲۰–۸۳، مدعی تاج و تخت فرانسه. پس ← دوک دو بری (شارل) بود، و پس از مرگ پدر بدنیا آمد. قبل از ۱۸۳۰ عنوان دوک دو بوردو (dük dë bor-do*) داشت. پدر بزرگش، شارل X، بنفع وی استعفا داد. در ۱۸۷۱–۷۳ هم خود را صرف بدست آوردن تاج و تخت کرد، ولی چون در کار از نو برافراشتن پرچم بوربون اصرار داشت، به آرزوی خود نرسید. معذلک، طرفداران سلطنت شاخه‌ی ارشد سلسله‌ی بوربون او را هانری V از سلسله‌ی شاهان فرانسه محسوب میدارند. شامبور بی‌فرزند درگذشت، و ادعای وی به خاندان بوربون‌اورلئان منتقل گردید.

شامبیژ[13] (šāmbij)، خاندان معماران و استادان بنای فرانسوی در قرون ۱۵م و ۱۶م. **مارتن شامبیژ** (mārtaN)، فت ۱۵۳۲، در طرحریزی سه کلیسای جامع سانس، تروا، و بووه سهیم بود. پسرش، **پیر شامبیژ** (pier)، فت ۱۵۴۴، دستیار پدر بود. وی از معماران هتل دو ویل پاریس و کاخ فونتنبلو بود، و در تجدید بنای کاخ شانتیی نیز شرکت داشت.

شامپانی[14] (šāmpāny) (از فنس)، شراب سفید گازدار و کف‌کننده‌ی معروف، که از انگورهای ایالت قدیم شامپانی (فرانسه) ساخته میشود. بهترین نوع آن از تاکستانهای اطراف شهر رنس (مرکز این صنعت) فراهم میشود. طریق تهیه‌ی آن به راهبی بنام دوم پرینیون (doM perinyoN) (قرن ۱۷م) منسوبست. شامپانی با دو تخمیر بدست میآید، و سپس آنرا در بطری محکمی میریزند تا دگر بار تخمیر شود، و به آن قند و معمولاً قدری کنیاک اضافه میکنند (مقدار آنها مربوط به طعم مطلوب است).

شامپانی[15] (šāMpāny)، ناحیه‌ای در قسمت ل‌ش فرانسه، که عمدةً عبارتست از ولایات اوب، مارن، اوت‌ـ‌مارن، آردن، و قسمتی از ولایت یون، و تقریباً مطابق ایالت تاریخی شامپانی و ناحیه‌ی بری میباشد. بیشتر آن فلاتی کماب است؛ زراعت و گله‌داری معمول است. ناحیه‌ی کوچک حاصلخیز اطراف رنس و اپرنه تقریباً تمام شراب شامپانی

(۱)Chagall; Shagall (۲)Disciples of Christ (۳)Chasles (۴)Chalgrin (۵)Chalon-sur-Saône (۶)Châlons-sur-Marne (۷)Chaliapin (۸)Chamavi (۹)Schomburgk (۱۰)Chambéry (۱۱)Charmettes (۱۲)Chambord (۱۳)Chambiges (۱۴)champagne (۱۵)Champagne

فرانسه را تولید میکند.

شامپانی بسبب موقعیتش، از زمان حملهٔ آتیلا تا جج I، میدان نبردهای عمدهٔ اروپائی بوده است؛ و از طرف دیگر، همین موقعیت جغرافیائی شهرهای آنرا رونق تجارتی داد. سرزمین شامپانی در قرن ۱۱م بدست کنتهای بلوا افتاد. در قرون وسطی از مقتدرترین سرزمینهای فئودال بود. کنتهای آن از ۱۲۳۴ ببعد بر ناوار نیز فرمانروائی داشتند. لوئی X فرانسه آنرا از مادر بارث برد، و به املاک سلطنتی ملحق نمود (۱۳۱۴). در بازارهای مکارهٔ شامپانی (مخصوصاً در تروا) در قرون وسطی سالی ۶ بار سوداگران از انگلستان و فروبومان و فرانسه و بورگونی و ایتالیا گرد می‌آمدند. مقرراتی که بر داد و ستد حکومت داشت بعدها در آداب و رسوم تجارت در سراسر اروپا نفوذ فراوان یافت (اوزان تروی هنوز در بعضی ممالک رایج است). قسمت عمدهٔ شامپانی در جج I ویران شد.

شامپلن[1]، دریاچهٔ (šaMplaN)، انگـ **شمپلین** (šampleyn)، دریاچه‌ای (ح ۱٬۵۶۰ کمم؛ بطول ح ۲۰۰ کم و عرض ۴۰۰ متر–۲۳ کم) بر قسمت شمالی مرز ایالات ورمانت و نیو یورک (کشمتا) که ح ۱۰ کم در ایالت کبک (کانادا) نیز ممتد است. پویندهٔ فرانسوی، س. دو شامپلن، آنرا کشف کرد (۱۶۰۹). بوسیلهٔ کانال با رود هودسن و بوسیلهٔ رود ریشلیو با رود سنت لارنس مرتبط است. ناحیهٔ اطراف آن بسبب مناظر زیبایش شهرت دارد.

شامپلن[1]، ساموئل دو (sāmüel dë šaMplaN)، ۱۵۶۷–۱۶۳۵، پویندهٔ فرانسوی و از بنیانگذاران فرانسهٔ جدید. یکچند در خدمت هانری دو ناوار بود، و سپس بفرماندهی یکی از کشتیهای جزء جهازات اسپانیا که عازم اسپانیای جدید بود منصوب شد (۱۵۹۹). پس از مراجعت، گزارشی از متصرفات اسپانیا به هانری IV داد، و او لقب و کومک خرج بوی اعطا کرده او را بمسافرت پویشی برانگیخت (۱۶۰۳). شامپلن در سفر اول خود به رود سنت لارنس رسید، و در ۱۶۰۸ از پادشاه فرانسه اجازهٔ تأسیس مهاجرنشین گرفت، و در کبک اولین مهاجرنشین فرانسوی را دایر کرد. دریاچهٔ شامپلن را کشف کرد (۱۶۰۹). رود سنت لارنس را تا سرچشمهٔ آن پویید، و تا ایالت نیو یورک حالیه نفوذ کرد. در نتیجهٔ کشمکشهای بین فرانسه و انگلستان، در انگلستان زندانی بود (۱۶۲۹–۳۳). در ۱۶۳۳ بحکومت فرانسهٔ جدید منصوب گردید.

شامپولیون[2]، ژان فرانسوا (jaN fraNsua šaM-polioN)، ۱۷۹۰–۱۸۳۲، مصرشناس فرانسوی. بسبب تحقیقات مهمی که در طول عمر کوتاه خود بعمل آورد، مؤسس مصرشناسی محسوب میشود. در سن ۲۴ سالگی کارهای خود را در جغرافیای باستانی مصر منتشر کرد. در ۱۸۲۱، با استفاده از ← لوح روزتا، اصولی برای خواندن خط هیروگلیفی برقرار کرد، که هنوز مفتاح خواندن این خط است. وی مدیر موزهٔ مصر در لوور شد. در ۱۸۳۱ کولژ دو فرانس او را به استادی برگزید، و برای او رشتهٔ مصرشناسی دایر کرد. از آثار دیگرش دستور زبان مصری (۱۸۳۶–۴۱) و لغتنامهٔ مصری (۱۸۴۱–۴۳) است.

شامستیان (šamestiān)، ← بلخی، ابوزید.

شام غازان: ← شنب غازان.

شامفور[3]، سباستین روک نیکولا (sebāstiaN rok nikolā šaMfor)، ۱۷۴۱–۹۴، نویسندهٔ فرانسوی پندها و لطائف. اگرچه گرایش جمهوریخواهی داشت، مورد عنایت دربار بود. در انقلاب فرانسه مورد تعقیب واقع شد، و خودکشی کرد.

شامکان (šāmkān)، دهستان، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان). رودخانهٔ کالشور در آن سرچشمه میگیرد. مرکزش، **شامکان** (جـ ۱٬۶۷۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷ کیلومتری ش ششتمد است.

شامل (šāmel) یا **شیخ شامل**، ۱۲۱۲–۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ هق، رئیس فرقهٔ نقشبندیه و سرکردهٔ مجاهدین مسلمان قفقاز، که در اواسط قرن ۱۳م هق سالها در داغستان با سپاهیان تزار جنگید، و برای استخلاص قفقاز از تجاوز و استیلای روسیه مبارزه نمود. چندی با قاضی ملا، مجاهد معروف قفقاز، همکاری کرد؛ اندکی بعد از قتل قاضی ملا، جانشین او حمزه بک نیز کشته شد (۱۸۳۴)، و شیخ شامل بجای او سردار کل مجاهدین داغستان گشت. شیخ شامل مدت ۲۵ سال با سرداران تزار پیکار کرد، و در تحصیل استقلال و آزادی تلاش بسیار نمود، بطوریکه تزار مکرر جهت قلع و قمع او مخارج هنگفت کرد، و قوای عظیم به قفقاز فرستاد، و هر دفعه شیخ شامل رشادتها ابراز نمود، و جنگها و گریزها داشت. عاقبت بسال ۱۲۷۶ هق (۱۸۵۹) بیشتر یاران از او جدا شدند، و او با عدهٔ اندکی که داشت مقهور سپاه عظیم تزار آلکساندر II گردید، و دستگیر شد. وی را به سن پطرزبورگ نزد تزار بردند، و تزار او را به کالوگا تبعید نمود. بعد از این واقعه، قفقاز یکسره بدست روسها افتاد، و تا ۱۲۹۲ هق بتدریج تمام طوایف و قبایل قفقاز در برابر استیلای روس سر تسلیم فرود آوردند. شامل در ۱۲۸۵ هق اجازه یافت که به مکه برود. در مدینه درگذشت. پسرش غازی محمد (فت ۱۹۰۳) بعدها به خدمت دولت عثمانی پیوست، و در جنگ ۱۸۷۷ روسیه و عثمانی شرکت کرد، اما کوشش او برای شورانیدن مردم داغستان بجائی نرسید، و عاقبت در مکه درگذشت.

شاملو (šāmlu)، از طوایف نامی قزلباش، از مریدان قدیم خاندان صفوی بوده‌اند، و امرای بزرگ در آن زمان از این طایفه برخاسته، مثل حسین بیک للهٔ شاه اسماعیل I، و البته این طایفه، و هم طایفهٔ استاجلو، پس از شاه اسماعیل نیز قدرت و نفوذ تمام داشتند، و شاه عباس I بدستیاری چند تن از آنها بسلطنت نشست.

شاموا[4] (šāmuā، فنس)، پستاندار سمدار با شاخ مجوف، از نوع روپیکاپرا (*Rupicapra*)، که نزدیک به آهو است، و در اروپا و نواحی ش مدیترانه یافت میشود. جثهٔ آن به اندازهٔ بز بزرگ و رنگش خرمائی روشن است. دم کوتاه سیاه دارد، و شاخش راست و به عقب روئیده است. چرم معروف به شاموا جلد این حیوان است، ولی



شاموا

امروز چرمهای بعضی از حیوانات دیگر را نیز شاموا میگویند.

شامونی[5] (šāmoni)، تفرجگاهی در جبال آلپ، در ولایت اوت‌ساووا، ش فرانسه. پایگاه صعود به قلهٔ مون بلان است.

شامه (šāme)، ← غشاء.

شامه[6] (šāmme) یا **بویائی** (buyā'i)، حس خاصی که بوسیلهٔ آن تشخیص بوهای مختلف از یکدیگر امکان‌پذیر میشود. در انسان عضو حس شامه عبارتست از یاخته‌های شامه که در غشاء مخاطی قسمت فوقانی حفرهٔ بینی قرار دارند. انتهای آزاد این یاخته‌ها بصورت زایده‌هائی مانند مو از نسج پوششی بیرون آمده‌اند، و با بوهای مختلفی که وارد حفرهٔ بینی میشوند تحریک میشوند. انتهای دیگر یاخته‌ها، بصورت تارهای عصبی، بطرف داخل امتداد دارند، و تکانه‌های عصبی (← **سلسلهٔ اعصاب**) را از راه سلسلهٔ اعصاب به مرکز شامه در دماغ میرسانند، و از همین راه درک بوها ممکن میشود. هر اختلالی در حفرهٔ بینی که در نتیجهٔ آن انتهای آزاد یاخته‌های شامه با مخاط یا قشری پوشیده شود، یا در ساختمان بافت شامه تغییری پدید آورد، حس شامه را مختل میکند؛ و همچنین است هر اختلالی که در مرکز شامه در مغز حاصل شود.

سازوکار بویائی را بعضی فرایندی شیمیائی میدانند، اختلاف ساختمان مولکولی مواد بودار گوناگون سبب میشود که یاخته‌های شامه تحت تأثیر تحریکات گوناگون قرار گیرند، که نتیجهٔ آن احساس بوهای مختلف است. بعضی دیگر معتقدند که درک بوها بستگی به تشعشات زیر قرمز دارد، بدینگونه که یاخته‌های بویائی تشعشات زیر قرمز دارای طول موجهای مختلف صادر میکنند، و بخارهای بودار گوناگون هر کدام دستهٔ معینی از این امواج را جذب میکنند. به این ترتیب، گیرنده‌های شامه انرژی از دست میدهند، و نقصان حرارتی که از این راه حاصل میشود سبب ایجاد تکانهٔ عصبی و رسیدن آن به دماغ و تشخیص بو میباشد. غالباً بو و مزه را با یکدیگر اشتباه میکنند (← ذائقه).

حس شامه در انسان کمتر از بسیاری از مهره‌داران دیگر رشد کرده است. در عدهٔ زیادی از بیمهرگان (مخصوصاً حشرات)، و نیز در بسیاری از مهره‌داران، حس شامه در یافتن غذا و عمل تولید مثل نقش مهمی دارد. انسان نیز تا حدی به حس بویائی خود تکیه دارد؛ بزاق و شیره‌های

---

(۱)Champlain　(۲)Champollion　(۳)Chamfort　(۴)chamois　(۵)Chamonix　(۶)smell

دیگر گوارشی بوسیله‌ی بوی غذا تحریک میشوند؛ و نیز با همین حس است که غذای فاسد و هوای ناپاک را تشخیص میدهیم. چنین میپندارند که عطرهائی که زنان به خود میزنند، و تا حدی جاذبه‌ی جنسی را برمی‌انگیزد، جانشین بوی طبیعی مخصوصی است که از حیوانات ماده صادر میشود، و بدان وسیله نرهای همجنس به طرف آنها کشیده میشوند.

شامیسو[1]، **آدلبرت فون** (ādelbert fon šāmi-so)، نام اصلی فرانسویش **لوئی شارل آدلاید دو شامیسو** (lui šārl ādelāid dë)، ۱۷۸۱–۱۸۳۸، شاعر و طبیعیدان آلمانی؛ مت فرانسه. پدر و مادرش در انقلاب فرانسه به آلمان گریختند. از اعضای محفل مادام دو ستال بود. مجموعه‌ی اشعار احساساتی او موسوم به عشق زنان و زندگی (۱۸۳۵) است، که شومان برای آنها آهنگی ساخته است. اثر دیگرش، داستان ماجرای عجیب پتر شلیملی (۱۸۱۴)، حکایت مردی است که سایه‌ی خود را به ابلیس فروخت. از آثار دیگرش نمایشنامه‌ها، و شرح سفرش به فکیه، و کتابی در زبانشناسی است.

شامیناد[2]، **سسیل** (sesil šāminād)، ۱۸۶۱–۱۹۴۴، بانوی آهنگساز فرانسوی و نوازنده‌ی پیانو. از آثارش سمفونی غنائی آمازونها (۱۸۸۸) و قطعات آوازی و پیانوئی دلربائی از قبیل رقص دستمال میباشد.

شان، قوم، ← شانها.

شان[3]، **مملکت**، کشور (ح ۱۵۰٬۰۰۰ کم‌م؛ جم ح ۱٬۹۵۰٬۰۰۰) جزء برمه، ش قسمت مرکزی برمه. کرسی آن تاونجی (tānji) و شهر مهم دیگرش لاشیو است. عمدةً فلاتی ناهموار است. رود سالوین از آن میگذرد. طلا، نقره، روی، و سرب استخراج میشود. دره‌ها و قسمتهای هموار آن مسکن شانها است، که در قرون ۱۳م–۱۶م بر بیشتر برمه استیلا داشتند، ولی در قرن ۱۹م قدرتشان رو به انحطاط گذاشت، و مملکت شان به قریب ۳۵ مملکت جزء منقسم شد، که اغلب خراجگزار پادشاه برمه بودند. در ۱۹۴۸ ممالک جزء متحداً مملکت شان را در جزء اتحادیه‌ی برمه تشکیل دادند.

شاناق (šānāq)، طبیب هندی که در علم نجوم نیز دست داشته است. اسم اصلی وی چنکیه (canakya) بوده است، و شاناق ضبط نام وی در مآخذ اسلامی است. شاناق از جمله‌ی اطبای هندی است که کتبشان در اوایل عهد عباسی به عربی ترجمه شده است. از تألیفات منسوب به وی کتابی بوده است در سموم، که گویند کنکه آنرا از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده است، و بعداً برای مأمون خلیفه (ظاهراً از فارسی به عربی) ترجمه شده.

شانتونگ[4] (šāntung)، ایالت (ح ۱۴۰٬۰۰۰ کم‌م؛ جم ح ۵۵٬۵۱۵٬۰۰۰)، ش چین، محدود به پو های و دریای زرد، کرسی آن تسینان. این ایالت بعنوان مولد کنفوسیوس و منکیوس و هم بسبب قله‌ی مقدس تای، نزد چینیها بسیار محترم است. قسمتی از آن کوهستانی و قسمتی در دلتای رود زرد است. زغال سنگ و آهن فراوان دارد، و کائولن و طلا نیز در آن یافت میشود. محصولات عمده‌اش ارزن، گندم، سویا، پسته‌ی زمینی، پنبه، توتون، و میوه است. شانتونگ نزدیک منچوری و دارای موقعیت سوق الجیشی است، و بهمین جهت میدان مداخلات خارجی بوده است؛ قسمتهائی از آن‌ـ‌ویهایوی و کیائوچو‌ـ‌سابقاً در اجاره‌ی بریتانیای کبیر یا آلمان بود. ایالت در ۱۹۳۷–۴۵ تحت اشغال ژاپنیها قرار داشت. ابریشم معروف به شانتونگ ازین سرزمین نام گرفته است.

شانتیی[5] (šāNtiyyi)، شهر (جم تخمیناً ۷٬۰۶۵)، ولایت اواز، ل فرانسه، لش پاریس. در قرن ۱۸م بسبب برودری‌دوزی ظریف و چینیهای زیبایش معروف شد. امروز از مراکز مشهور اسبدوانی است. کاخ آن مشتمل بر موزه‌ی هنری کنده است.

شاندرمن (šāndarman)، دهستان (جم ح ۶٬۵۰۰)، بخش ماسال، شهرستان طوالش، استان یکم؛ دارای ۲۶ (؟) آبادی. مرکزش، بازارجمعه (bāzār.jom'e) (جم ۳۵۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری ج پونل است، و روزهای جمعه بازار دارد.

شاندرناگور، هند، ← چاندرناگار.

شاندیز (šāndiz)، دهستان (جم ح ۱۵٬۶۶۰)، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۶ (؟) آبادی. هوایش بسبب موقعیت کوهستانی معتدل است، و آب فراوان و باغهای بسیار دارد. از آبادیهای آن ابرده بالا و ابرده پایین است. مرکزش، شاندیز (جم ۲٬۵۲۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۳کیلومتری لش طرقبه است.

شانزلیزه[6] (šāNzelize)، خیابان مشهوری در پاریس، فرانسه، که از میدان کنکورد (← پلاس دو لا کنکورد) تا طاق نصرت اتوال (قبر سرباز گمنام) ممتد است. لوئی XV آنرا بنا و نامگذاری کرد. بسبب درختانی که در اطرافش صف بسته‌اند، و زیبائی کافه‌ها و مغازه‌هایش مشهور است.

شانسون دو رولان: ← رولان.

شانسون دو ژست[7] (šāNsoN dë ĵest) [فنس.، = ترانه‌های اعمال]، عنوان گروهی از منظومه‌های حماسی فرانسه‌ی قرون وسطی، که از قرن ۱۱م تا قرن ۱۴م رواج داشت. این منظومه‌ها اثر تروورها بود، و به "حلقه"‌هائی منقسم میشد، که هر حلقه در باب یک قهرمان معروف (مانند شارلمانی) بود. بیشتر مطالب آنها افسانه است. صورت اولیه‌ی آنها مختلف فیه است، و احتمالا نخستین شانسونها بعد از سال 1000 با کوشش مشترک متولیان و ژونگلورهای دوره‌گرد برای جلب زائران به بقاعی که مدفن قهرمانان شانسونها محسوب میشد ساخته شده است. شانسونها بوسیله‌ی ژونگلورهای دوره‌گرد و همراه با نوعی ویولن ابتدائی خوانده میشد، و در انگلستان، آلمان، ایتالیا، و ایسلند نیز اشاعه یافت. قدیمترین و بهترین و مشهورترین شانسون دو ژست موجود شانسون دو رولان (← رولان) است.

شانسی[8] (šānsi)، ایالت (۱۵۵٬۴۰۰ کم‌م؛ جم ح ۱۵٬۹۶۰٬۰۰۰)، لش چین، کرسی آن تای‌یوان. از غ و ج به رود زرد، و از ل به منولستان داخلی محدود است. بیشتر آن فلاتی مرتفع است. منبع معدنی عمده‌ی آن زغال سنگ میباشد.

شانکر: ← سیفیلیس.

شانگ[9] (šāng) یا **یین**[10] (yin)، سلسله‌ای از پادشاهان چین، که بر طبق روایات از ح ۱۷۶۶ تا ح ۱۱۲۲ قم و بر طبق رأی بعضی از محققین کنونی از ح ۱۵۲۳ قم تا ح ۱۰۲۷ قم سلطنت کردند. نخستین سلسله‌ی تاریخی چین است. مؤسس افسانه‌ای آن تانگ (tāng) است که گویند آخرین شاه سلسله‌ی شیا را مغلوب کرد. جانشینانش مملکت واحدی بوجود آوردند، که مشتمل بر قسمتی از چین شمالی (شامل قسمتهائی از هنان، هپی، و سچوان) و قسمتی از کره بود. شاهان شانگ با هونها و چوها (← چو، سلسله) جنگیدند، و عاقبت بدست سلسله‌ی چو منقرض شدند. ظروف مفرغی که ازین دوره بجا مانده است از لحاظ هنری بدان پایه است که به ندرت نظیرش در سایر جاهای زمین دیده میشود. نیز ← چین، قسمت X؛ چینی، ادبیات، ص ۸۲۱، ستون اول؛ چینی، هنر و معماری، ص ۸۲۲، ستون سوم.

شانگهای[11] (šānghāy)، شهر (جم ح ۷٬۱۰۰٬۰۰۰)، ش چین، واقع در ایالت کیانکسو ولی مستقل از آن، بر ملتقای رودهای وانگپو و ووسونگ. یکی از بزرگترین دریابندرهای جهان، بزرگترین شهر چین، و پرجمعیت‌ترین شهر بر آسیا است. توسعه‌ی آن پس از ۱۸۴۲ آغاز شد، که بموجب پیمان نانکینگ، بعنوان یکی از ۵ بندر پیمانی بروی تجارت خارجی گشوده شد، و قسمتهائی از آن به ممالک خارجی واگذار گردید. قسمت نوین شهر عبارتست از منطقه‌ی "آبادی بین‌المللی" سابق (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید)، که مرکز تجارتی شهر است، و خیابانهای وسیع و بناهای عظیم (بعضی از نوع آسمانخراش) دارد. قسمت قدیم شهر، که باروهای آن برچیده شده، سیمای شرقی خود را حفظ کرده است. شانگهای در حکم دروازه‌ی یکی از پرنعمت‌ترین نواحی چین است. بعلاوه، علی رغم فقدان سوخت و مواد خام، مرکز صنعتی عمده‌ی کشور گردیده است؛ صنایع عمده‌ی آن نساجی، کشتیسازی، تصفیه‌ی نفت، و صنایع فولادی است، و نیز کارخانه‌های ابزارسازی، رنگسازی، ماشینسازی، اسلحه‌سازی، و ساختن وسایط نقلیه دارد. شانگهای پس از پکن مهمترین مرکز فرهنگی چین است، و دانشگاهها و مؤسسات علمی و فنی متعدد دارد، و از مراکز بزرگ مطبوعاتی نیز هست.

شانگهای از قرن ۱۱م از دوره‌ی سلسله‌ی سونگ سابقه دارد، و در قرن ۱۶م باروهائی برای آن ساخته شد، ولی تا پیش از ۱۸۴۲ که به روی تجارت خارجی باز شد اهمیتی نداشت. نفوذ دول غربی سبب توسعه‌ی عظیم آن گردید. بریتانیا و کشمة اراضیی را که بعنوان امتیاز بدست آوردند در ۱۸۶۳ بصورت واحدی معروف به آبادی بین‌المللی درآوردند، اما فرانسویان اراضی مورد امتیاز خود را که در ۱۸۴۹ بدست آورده بودند بصورت واحدی جداگانه حفظ کردند. این مناطق خارجی از خود دادگاه و پلیس و نیروی مسلح

(1)Chamisso (2)Chaminade (3)Shan (4)Shantung (5)Chantilly (6)Champs Élysées (7)chansons de geste (8)Shansi (9)Shang (10)Yin (11)Shanghai

داشتند. بدینگونه، شانگهای تا جج II شهری منقسم بود، در دومین جنگ چین و ژاپن، قسمت چینی شهر بتصرف ژاپن درآمد (۱۹۳۷)، و در ۱۹۴۱ ژاپنیها مناطق امتیازی خارجیان را نیز اشغال کردند. در ۱۹۴۳ کشمت و بریتانیای کبیر و در ۱۹۴۶ فرانسه از ادعاهای خود صرف نظر کردند. در پایان جج II شانگهای تماماً به چین تعلق یافت. در مه‌ی ۱۹۴۹ تحت حکومت کمونیستها درآمد.

شانل[1]**، گابریل** (gābriel šanel)، ۱۸۸۳–۱۹۷۱، بانوی فرانسوی، طراح مد و سازنده‌ی عطرهای معروف به شانل. با حرفه‌ی دوزندگی کلاه زنانه شروع به کار کرد، و از ۱۹۲۵ به طراحی لباس نیز پرداخت. بعداً فعالیت خود را توسعه داد، و منسوجات و جواهرآلات لباس و عطرهائی با نام شانل به بازار آورد. قریب نیم قرن از رهبران مد لباس زنانه بوده است، و مدهای بسیار متنوع پدید آورده، اما همواره سادگی و راحتی را در مد نظر داشته است.

شأن نزول، در آیات قرآن، ← آیه.

شانها[2] (šān.hā) یا **قوم شان**، مردمی عمدة بودائی‌مذهب و زراعت‌پیشه، که بیشتر در ← مملکت شان (ش قسمت مرکزی برمه) زندگی میکنند، و از لحاظ زبان و رسوم و عادات شباهت به سیامیها و لائوسیها دارند. از قرن ۱۳م تا قرن ۱۶م بر بیشتر برمه استیلا داشتند.

شانهایکوان[3] (šānhāykuān)، شهر (جه ح ۱۳۵٬۰۰۰)، لش ایالت هپی، چین، بر راه آهن تین‌تسین‌موکدن. در منتهی الیه شرقی دیوار بزرگ چین واقع است، و برای ورود به منچوری اهمیت سوق الجیشی دارد، و میدان نبردهای متعدد، و راه مهاجماتی چند بوده است. نام دیگرش لینیو[4] (linyü) است.

شانی، از قبایل امریکای شمالی، ← تیکامی.

شانی تکلو (šānie tekelu)، فـ ۱۰۲۳ هق، شاعر ایرانی در عصر شاه عباس I صفوی. اصلش از طایفه‌ی تکلو بود، و گاهی در ری و گاهی در همدان روزگار میگذرانید. از بابا فغانی تقلید میکرده، و دیوانی داشته است. بسبب شعری که گفته بود، شاه عباس او را با زر وزن کرد. پسرش حسن بیک نیز شعر میسروده است، و در جوانی درگذشته.

شاوان، پووی دو: ← پووی دو شاوان، پیر.

شاور (šāvar)، شهرت **ابوشجاع مجیرالدین**، فـ ۵۶۴ هق، از رجال دولت فاطمیان مصر و وزیر عاضد، آخرین خلیفه‌ی فاطمی، در صفر ۵۵۸ هق بوزارت رسید، ولی بزودی منفور شد، و در مقابل مخالفین، که ضرغام سرکردگی آنان را داشت، به شام گریخت (رمضان ۵۵۸ هق)، و از نورالدین محمود زنگی استعانت جست، و او اسدالدین شیرکوه را همراه وی به مصر فرستاد، و شاور دگر بار وزارت را بدست آورد (۵۵۹)، اما بین او و شیرکوه اختلاف افتاد، ولی شاور به کومک آمالریک I شیرکوه را مجبور کرد که به شام بازگردد. در لشکرکشی (۵۶۲ هق) دوم شیرکوه به مصر نیز شاور به کومک آمالریک او را مجبور کرد که به شام بازگردد، و در مقابل، شاور بدون اطلاع خلیفه قرار گذاشت سالیانه مبلغی به صلیبیون بپردازد، و بعلاوه قسمتی از قاهره را تحت اشغال آنان قرار داد. عاضد به نورالدین متوسل شد، و او شیرکوه را مأمور پاک کردن قاهره از صلیبیون نمود (۵۶۴ هق)؛ شاور به اشاره‌ی خلیفه و بتوسط صلاح‌الدین ایوبی بقتل رسید.

شاوران، شهر قدیم شروان، ← شابران.

شاوران (šāvarān)، در شاهنامه، نام (؟) پدر (؟) زنگه.

شئول[5] (šeol)، در معتقدات یهود، جهان زیرین، که جائی است در زیر زمین و فرورفته در تاریکی. مقر اموات و بازگشت از آن غیر ممکن است. نیز ← جهنم.

شاؤل[6] یا **شاءول** (هر دو šāʾul)، نـ ۱۰۲۵ م، نخستین پادشاه عبرانیان قدیم. پدرش مردی توانگر و مقتدر بنام کیش بود. سموئیل او را به پادشاهی برگزید. شاؤل در جنگ دلیر بود، ولی مردی بیخرد بود، و لیاقت سلطنت نداشت، به حدی که خداوند از اینکه او را بر بنی اسرائیل پادشاه کرده بود پشیمان شده بود. شاؤل کوشید تا ستاره‌ی نوخاسته‌ی اقبال داود را، که قبلا در حمایت او بود، خاموش کند، ولی داود ابتدا در دل مردم و سپس بر تخت سلطنت جای او را گرفت. آنچه بیشتر مایه‌ی ناراحتی شاؤل بود دوستی شدید پسرش یوناتان با داود بود. شاؤل عاقبت در جنگ با فلسطیان بر کوه جلبوع کشته شد (اول سموئیل ۱۰–۳۱). در قرآن نام شخصی که سموئیل پیغمبر او را به پادشاهی برگزید طالوت است.

شاولن، لیتوانی، ← شاولی.

شاولی[7] (šāley)، آلمانی **شاولن**[8] (šālen)، لیتوانی **شیاولیای**[9] (šiāliay)، شهر (جه ح ۶۰٬۰۰۰)، ل لیتوانی. از مراکز کفاشی و نساجی است. لیتوانیائیها در ۱۲۳۶ ← شهسواران لیوونیائی را در اینجا شکست دادند.

شاومبورگ‌لیپه[10] (šāmburg-lipe)، ایالت سابق، لغ آلمان، که در ۱۹۴۶ جزء ساکس سفلی گردید. کرسی آن بوکبورگ بود. این ایالت در ش رود وزر واقع، و هانوور و وستفالی، از ایالات سابق پروس، بر آن محیط بود. کنت‌نشین شاوم‌بورگ، که اصلا شاونبورگ (šāenburg) نام داشت، در قرن ۱۲م مشتمل بر بیشتر وستفالی بود. کنتهای آن هولشتاین را در ۱۱۱۱–۱۴۵۹ در تصرف داشتند. در ۱۶۴۰ شاومبورگ میان برونسویک‌لونبورگ، هسن‌کاسل، و کنت‌نشین لیپه تقسیم شد. امیرنشین شاومبورگ‌لیپه در ۱۸۰۷ تأسیس گردید؛ آخرین امیر آن در ۱۹۱۸ استعفا داد، و شاومبورگ‌لیپه به جمهوری وایمار پیوست.

شاونبورگ، آلمان، ← شاومبورگ‌لیپه.

شاوور: ← شاپور یا شاوور.

شاؤول، پادشاه بنی اسرائیل، ← شاؤل.

شاه، در تاریخ ایران بعد از اسلام (و نیز معادل پهلوی یا فرس باستان آن در ادوار قبل از اسلام)، عنوان هر یک از فرمانروایان مستقل در تمام یا قسمتی از سرزمین ایران؛ و همچنین، عنوان مورد ادعای حکام مستقل یا شبه مستقل که با دعوی سلطنت در بعضی ولایات ایران حکومت داشته‌اند. لفظ فارسی شاه با صورت خشایثیه (xšāyaṯia) در فرس باستان همریشه و مرادف است، و نیز بهمین معنی است لفظ فارسی شهریار. سلاطین هخامنشی خود را خشایثیه میخوانده‌اند، و در کتیبه‌های آنها القابی نظیر شاه بزرگ، و شاه شاهان برای آنها ذکر شده است، چنانکه ساسانیان هم عنوان شاه و شاهان شاه (شاهنشاه) میداشته‌اند. شاه در عهد هخامنشی، و مطابق آنچه از کتیبه‌های مختلف آن عهد استنباط میشود، نه فقط مالک الرقاب عامه و رئیس تمام تشکیلات کشوری و لشکری است، بلکه قدرت و سلطنت او نتیجه‌ی فره‌ی ایزدی و، در واقع، موهبت خداوند و موافق اراده و مشیت اوست. با اینهمه، استبداد و استقلال صرف او را ضرورت مراعات قواعد جاری، و همچنین رسم جاری مشورت با هفت تن کسانی که مشاوران یا داوران شاهی خوانده میشدند، محدود میکرد، و حتی سوء استفاده از قدرت و اختیارات نامحدود هم چون ممکن بود برای حیات او خطرناک باشد غالباً چندان مطلوب طبع شاه نمیشد. پرستیدن شاه، که یونانیها به پارسیان نسبت داده‌اند، عبارت بوده است از رسم بخاک افتادن و بوسیدن پای شاه. ظاهراً اسکندر مقدونی بود که اولین بار در ایران مدعی نوعی الوهیت شد، و از تأثیر این ادعای او، حتی در زمان سلوکیان و اشکانیان نیز شاهان نزد مردم بچشم الوهیت نگریسته شدند، و بعدها، در دوره‌ی ساسانیان، جنبه‌ی فوق بشری شاه چنان مقبول عام شد که وقتی کسی به حضور شاه بار مییافت، دستمالی که مخصوص نزدیک شدن به آتش مقدس بود بر دهان مینهاد، و شاه را غالباً با عباراتی چون "شماخ بغان"، که نظیر "ذات اقدس شما" و "ذات الوهیت شما" است، خطاب میکرد.

حکومت مطلقه‌ی شاهان هخامنشی را عادات جاری و رأی مشاوران هفتگانه محدود میکرد، در صورتیکه پادشاهان اشکانی، بموجب رسوم جاری خویش، ناچار بودند هم با مجلسی که از اعضای ذکور خاندان سلطنت تشکیل میشد مشورت کنند، و هم با مجلسی که از پیران مجرب و روحانیان عالی مقام قوم پارت مرکب بود شور نمایند (نیز ← اشکانی، تمدن). در دوران ساسانیان هم، با وجود قدرت مطلقه‌ی شاهنشاه، مرزبانان و هم بعضی از حکام ولایات حکومت موروثی و عنوان شاهی داشته‌اند، و از همین رو، پادشاهان ساسانی هم شاهنشاه خوانده میشده‌اند. در بعضی اوقات، عنوان حکومت ایالات تعلق به شاهزادگان یا منسوبان نزدیک پادشاه مییافت، چنانکه نرسی (از برادران شاپور I) عنوان سکانشاه داشت؛ بهرام I گیلانشاه، شاپور ابن شاپور میشانشاه، و بهرام IV کرمانشاه خوانده میشدند. درین گونه موارد، بسا که به اقتضای مصلحت، ترتیب موروثی بودن حکومت هم ملغی میشد، و شاهنشاه شاهزادگان را به میل خود یا مطابق مصلحت خویش در حکومت عزل یا نصب میکرد. نیز ← ساسانی، تمدن، قسمت I.

در دوره‌ی اسلامی، یک چند با وجود تداول

---

(1)Chanel (2)Shans (3)Shanhaikwan (4)Linyü (5)Sheol (6)Saul (7)Shavli (8)Schaulen (9)Siauliai (10)Schaumburg-Lippe

لفظ شاه و پادشاه، عنوان فرمانروایان امیر، ملک، یا سلطان بود. مع هذا، آل بویه لقب شاهنشاه اختیار کردند، و بعضی سلاطین ترک هم، لااقل در مدایح و مخاطبات، با عنوان، شاه و شاهنشاه یاد میشدند. در نام بعضی سلاطین اسلامی لفظ شاه جزء اسم واقع شد (مثل ملکشاه، عربشاه، سلطانـ شاه)، و بعضی فرمانروایان خارج از ایران (مثلا هند) نیز عنوان شاه بخود دادند؛ مثل شاه جهان، اعظم شاه، و غیر آنها. با سلطنت صفویه وحدت ایران تحقق یافت، و شاه در رأس دولت ملی ایران واقع شد. شاه اسماعیل، مؤسس دولت صفویه، در واقع مثل شاهنشاهان ساسانی مورد پرستش اتباع خود بود، و پادشاهان صفوی‌ـشاید تا حدی هم بسبب تشیع مردم و اعتقاد عامه به سیادت آنهاـدارای جنبه‌ی فوق بشری شناخته شدند. فرمانروایان ایران از دوره‌ی صفویه ببعد بطور توالیـتقریباً باستثنای زندیه و آقا محمد خان در قسمتی از دوران فرمانروائی خویش‌ـبا همین عنوان شاه و شاهنشاه سلطنت کرده‌اند. سلطنت قاجاریه هم، که در آغاز مثل زندیه تحت تأثیر نظامات و مقررات ایلی تا اندازه‌ای محدود بوده است، بعدها تدریجاً تحت نفوذ اسباب مختلف، و منجمله شاید به تقلید از حکومت تزارهای روسیه، به حکومت مطلقه‌ی ناصرالدین شاه منتهی شد، که مسافرتها و سپس قتل او حکومت مطلقه را تا حدی مشروطه کرد.

غیر از فرمانروایان و حکام، لفظ شاه بمنزله‌ی عنوان و لقب در باره‌ی بعضی از مشایخ‌ـمخصوصاً مشایخ متأخر صوفیه‌ـنیز بکار رفته است، خواه در اول اسم یا آخر آن. مثل شاه نعمت‌الله ولی، نور علیشاه، و صفی علیشاه؛ و این ظاهراً از باب تکریم و تعظیم فقر و در عین حال دعوی قدرت و سلطنت معنوی است. نیز ← سلطان؛ رئیس جمهور.

شاه، بندر: ← بندر شاه.

شاه، مسجد: ← مسجد شاه.

شاه‌آباد (šāhābād)، ده (جم ۸۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بلوک شرقی، بخش حومه‌ی شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان). در ۸ـ فرسنگی لغ شوشتر و ۳فرسنگی جش دزفول، متصل به خرابه‌های جندیشاپور، قرار دارد. این آبادی را فتحعلی خان، حکمران خوزستان، در ۱۰۵۰ هق احداث کرد. از آثار جالبش بقعه‌ی شاه ابوالقاسم است، که بعضی آنرا قبر یعقوب لیث صفاری میدانند. گنبد مضرس مخروطی آن شبیه گنبد ← بقعه‌ی دانیال میباشد.

شاه‌آباد، شهرستان، استان پنجم (کرمانشاهان)، غ ایران؛ مشتمل بر بخشهای حومه، کرند، و گیلان غرب. رود سیمره آنرا از شهرستان خرم‌آباد جدا میکند. مرکزش، **شاه‌آباد** یا **شاه‌آباد غرب** (جم ۱۱٬۸۰۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ناحیه‌ی باوندپور است. در زمان رضا شاه کبیر نامش از هارون‌آباد به شاه‌آباد مبدل شد.

شاه‌آباد غرب، شهرستان، ← شاه‌آباد.

شاه ابن شجاع کرمانی: ← شاه کرمانی.

شاه ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شاه ابوالقاسم، بقعه‌ی: ← شاه‌آباد، ده، دزفول.

شاه ابورجاء: ← ابورجاء غزنوی.

شاه اسپرغم: ← ریحان.

شاه اسپرم: ← ریحان.

شاه اسماعیل، سلاطین صفوی، ← اسماعیل I صفوی؛ اسماعیل II صفوی؛ اسماعیل III صفوی.

شاه آقاجی، ده، رشت، ← شاقاجی.

شاهان گرماب، ده، ← پایین‌ولایت، مشهد.

شاه بلوط (šāh balut)، درخت بزرگ و زیبای جنگلهای منطقه‌ی معتدل شمالی از نوع کاستانئا (*Castanea*) از تیره‌ی پیاله‌داران. میوه‌ی شاه بلوط خوراکی (*C. sativa*) در پیاله‌ی خارداری قرار دارد، و پخته‌ی آن خوراکی است. بعلت زیبائی و میوه‌ی خوراکیش آنرا بعمل میآورند.

شاه بهرام (šāh bahrām) یا **شاه بهرامی**، ده (جم ۲۲۲ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان پشتکوه باشت و بابوئی، بخش گچساران، شهرستان کهگیلویه، ۸۲کیلومتری ل گچساران، در ناحیه‌ی باوی (یا باشت). کوه شاه بهرامی در ناحیه‌ی باوی آثار خرابه‌های قدیمی دارد.

شاه‌بیت (šāh.beyt)، بیتی (← بیت، در عروض) که در لفظ و معنی از همه‌ی ابیات دیگر شعری بهتر و برتر باشد.

شاه‌پسند (šāh.pasand)، نام عمومی نباتات تیره‌ای از رستنیهای نواحی نسبةً گرم زمین، موسوم به تیره‌ی شاه‌پسندها (Verbenaceae). این تیره اقسام علفی، بوته‌ای، و درختی دارد، و از مشخصات رستنیهای متعلق به آن دارا بودن برگهای متقابل است. تیره‌ی شاه‌پسندها مشتمل بر ۷۵ نوع و حـ ۱٬۳۰۰ جنس است. بسیاری از انواع آن برای زینت، بعضی برای مصارف طبی، و برخی (مانند تک) برای چوبشان کشت میشوند. از معروفترین انواع آن وربنا (*Verbena*) و لانتانا (*Lantana*) است، که هر دو بوته‌ای هستند. شاه‌پسند معمولی (*V. officinalis*) گلهای رنگین چتری دارد، و آن را علف کبوتر یا رعی الحمام (ra'a 'l.hamām) نیز میخوانند. شاه‌پسند لیموئی (*Lippia citriodora*) مخصوص امریکای استوائی و افریقا است، و گلهای معطر دارد. شاه‌پسندهای نوع آویکنیا (*Avicennia*) [بنام ابوعلی سینا، از صورت لاتینی نام وی] برگهای پیوسته‌سبز متقابل و خوشه‌های نهائی گلهای کوچک دارند.

شاه‌پسند خان (šāh.pasand xān)، سپهسالار احمد شاه درانی. احمد شاه، پس از تسخیر (۱۱۶۸ هق) سبزوار، شاه‌پسند خان را به تسخیر مازندران فرستاد، اما وی در آنجا از محمد حسن خان قاجار، که بیگلربیگی استراباد بود شکست خورد.

شاهپور، اسم، ← شاپور، اسم.

شاهپور (šāhpur)، شهرستان، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ از ش به دریاچه‌ی رضائیه و از غ به خاک ترکیه محدود است. ابتدا بخش شهرستان خوی، و مشتمل بر دهستانهای چهریق و شیران و شینطال (جملگی جزء سلماس)، و لکستان، گردیان، کره سنی، و شاهپور بود. در مهر ماه ۱۳۳۷ هش تبدیل به شهرستان گردید. مرکز شهرستان شهر **شاهپور** (جم ۲۱٬۷۰۳ سش ۱۳۴۵ هش) است، که پس از ویران شدن شهر دیلمقان بر اثر زلزله‌ی سال ۱۳۰۹ هق، ساخته و شاهپور نامیده شد. در ۱۸کیلومتری ج شهر دو مجلس حجاری در کوهستان وجود دارد، یکی نقش برجسته‌ی سواره‌ی اردشیر بابکان، که نمایندگان ارامنه در برابر او به حال اطاعت ایستاده‌اند؛ دیگری نظیر همین صحنه است، و شاپور I را نشان میدهد. برای اطلاعات تاریخی ← سلماس.

شاهپور، بندر: ← بندر شاهپور.

شاه‌پوهر، اسم، ← شاپور، اسم.

شاه تپه (šāh tappe)، ده (جم ۵۲۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان جعفربای، بخش گمیشان، شهرستان گرگان، استان دوم، ۳۲کیلومتری جش گمیشان. در اراضی آن تپه‌ی بلندی دارای آثاری همدوران با آثار تورنگ تپه وجود دارد، که در سال ۱۳۱۱ هش در آن کاوشهای علمی بعمل آمده است.

شاهتره (šāhtare)، (*Fumaria officinalis*)، گیاه بتر قدیم با خوشه‌گلهای انتهائی برنگ قرمز یا ارغوانی. برگ نرم‌شده‌ی آن بوی دود میدهد.

شاه توت: ← توت.

شاه جهان (šāh jahān)، ۱۵۹۲–۱۶۶۶، پادشاه (۱۶۲۸–۵۸) معروف سلسله‌ی تیموریان هند؛ پسر سوم جهانگیر. نامش خرم (xorram) بود، و پس از فتوحاتش (۱۶۱۶) در دکن، جهانگیر او را لقب شاه جهان داد. در ۱۶۲۲ بم، بعد از قتل برادر خویش خسرو، بر پدر طغیان کرد، ولی شکست خورد (۱۶۲۳) و فرار کرد، اما بنگال و بهار را گرفت. در ۱۶۲۵ پدر و پسر صلح کردند. بعد از وفات پدر و رفع اغتشاشات، در آگره بر تخت نشست (۱۶۲۸)، و در دفع مدعیان و مخالفان اهتمام بجای آورد. در ۱۶۳۱ زوجه‌ی محبوبه‌اش، ممتاز محل، هنگام وضع حمل در برهانپور درگذشت، و بعداً تاج محل را به یادبود وی بنا نهاد. در ۱۶۳۳ دولت‌آباد را گرفت، و گلکنده و بیجاپور را مطیع ساخت. نیز در ۱۶۳۲ هوگلی محاصره و از دست پرتغالیان خارج شد، و از آن پس تا دو سال مسیحیان در قلمرو وی تحت تعقیب و آزار بودند. در ۱۶۳۶، سومین پسر خود اورنگ‌زیب را به نیابت سلطنت دکن منصوب کرد. در ۱۶۳۸، در نتیجه‌ی اقدام خائنانه‌ی علی مردان خان، قندهار بدست مأمورین شاه جهان افتاد، ولی در ۱۶۴۹ ایرانیان آنرا بازگرفتند. در ۱۶۵۲ اورنگ‌زیب، و سال بعد، برادرش دارا شکوه برای گرفتن قندهار از ایران کوشیدند ولی کاری از پیش نبردند.

شاه جهان در اواخر عمر گرفتار مخالفت پسران و طغیان و غلبه‌ی اورنگ‌زیب گشت، و بدست او گرفتار و محبوس شد (ژوئیه‌ی ۱۶۵۸)، و هم در زندان پس در آگره وفات یافت. شاه جهان به آبادانی و جلال و شکوه علاقه‌ای تمام داشت. علاوه بر تاج محل، در پیری شهر شاه جهان‌آباد را نزدیک دهلی ساخت، و در تعبیه و تهیه‌ی تخت طاووس ۷ سال اوقات مصروف داشت.

شاه جهان، قله، قوچان، ← آلاداغ.

شاه جهان، قطب‌الدین: ← قطب‌الدین شاه جهان.

شاه‌جهان‌آباد: ← دهلی.

شاهجهانپور (šāh.jahān.pur)، شهر (جم ۱۰۴٬۸۳۵)، ایالت اوتار پرادش، ل هند. شاه جهان آنرا بنا نهاد (۱۶۴۷).

شاه‌جهان‌نامه: ← پادشاه‌نامه، قسمتهای ۳؛ ۴؛ ۶.

شاه چراغ (šāhe ceräq)، شهرت **امامزاده میر سید احمد**، فرزند امام موسی کاظم ع. گویند در آغاز قرن ۳م هق به شیراز آمد، و در همانجا وفات یافت. مرقد وی در شیراز از زیارتگاههای بسیار معروف این شهر است. در زمان اتابک

ابوبکر سعد ابن زنگی بقعه و گنبدی بر مزار او ساخته شد، و سپس تاشی خاتون آنرا تجدید عمارت کرد. تزیینات‌ی از قرون ۸م-۱۳م هق دارد، و چند بار تعمیر شده است.

شاه حسین (šāh hoseyn)، فت ۷۸۵ هق، از شاه‌زادگان آل مظفر؛ پسر مظفر II، برادر شاه یحیی و شاه منصور، و غالباً در رکاب شاه شجاع بود.

شاه حسین عباسی (šāh hoseyne abbāsi)، فت ۸۷۱ و بقولی ۸۷۳ هق، فرمانروای **لر کرچک** و ۱۸مین اتابک از سلسله‌ی **اتابکان لر کوچک**. وی برادر سیدی احمد بود، و بعد از وفات (۸۱۵ یا ۸۲۵ هق) او به امارت رسید، و از ضعف و انحطاط دولت تیموری استفاده کرده به توسعه‌ی قلمرو خویش پرداخت. همدان و گلپایگان و اصفهان را فتح و غارت کرد، و سپس به شهرزور تاخت. اما در آنجا بقتل رسید. بعد از او پسرش شاه رستم عباسی به امارت نشست. لقب عباسی در آخر اسم او بدان سبب بود که وی مدعی شد که نسب پدران او به عباس ابن علی ابن ابی طالب میرسد.

شاه حسین لر (šāh hoseyne lor)، فت ۸۲۷ هق، فرمانروای **لر بزرگ** و ۱۶مین اتابک (۸۲۰-۸۲۷ هق) از سلسله‌ی **اتابکان لر بزرگ**؛ پسر ابوسعید لر. بعد از پدر به امارت رسید (۸۲۰ هق)، و چند سال بعد بدست **غیاث‌الدین کیکاوس** مقتول شد، و وی به امارت لر بزرگ نشست.

شاه خلیل‌الله محلاتی (šāh xalilo'l.lāhe mahallāti)، ۱۱۵۳-۱۲۳۲ هق، امام و پیشوای (۱۱۹۴-۱۲۳۲ هق) فرقه‌ی نزاری اسماعیلیه در عهد قاجاریه در ایران، و پدر **آقاخان I**. پدرش، میرزا سید ابوالحسن، امام اسماعیلیه بود، و چندی حکومت کرمان داشت، و سپس در محلات سکنی گزید. بعد از وفات وی، شاه خلیل‌الله امامت اسماعیلیه یافت، و اوقات خود را صرف رسیدگی به احوال مریدان میکرد. وی سفری به یزد کرد، و پس از دو سال اقامت در آنجا، تحریکاتی بر ضد او بعمل آمد، و عده‌ای از عوام به خانه‌اش هجوم بردند و او را بقتل آوردند. چون قتل او، بسبب اعتباری که وی در میان اسماعیله‌ی ایران و هند داشت، موجب بروز اغتشاش میشد، **فتحعلی شاه قاجار** مقصرین را تنبیه کرد، و از جانشین او **آقاخان** استمالت نمود. جسد شاه خلیل‌الله در **نجف** مدفون گشت. تاریخ قتل او را در بعضی مآخذ ۱۲۳۳ هق ضبط کرده‌اند.

شاهد (šāhed) [= گواه، بیننده] در اصطلاح صوفیه کنایه است از حق که بر قلب و ضمیر صوفی گواه و واقف است. در حقیقت، شاهد به این معنی عبارتست از آنچه در قلب انسان حاضر باشد، و یاد آن بر انسان غالب باشد؛ چنانکه اگر علم غالب باشد شاهد علم است، و اگر وجد غالب شود شاهد وجد است، و اگر حق غالب باشد شاهد حق است. لیکن چون غایت مجاهدات و ریاضات سالک وصول به مرتبه‌ای است که حق بر قلب وی غالب باشد، اصطلاحاً شاهد بیشتر به معنی حق بکار میرود. همچنین، صوفیه هر چیز خوب، خاصه صورت خوب و شخص خوبروی را، که شاهد صنع الاهی است، بااین نام میخوانند. در ادب صوفیه، لفظ شاهد به معنی کودک خوبروی مکرر بکار رفته است، و با آنکه شاهدبازی از خیلی قدیم به صوفیه منسوب شده است، و بعضی از مشایخ (مثل احمد غزالی، اوحدالدین کرمانی، و فخرالدین عراقی) عشق به مظاهر جمال صوری را مؤدّی به محبت الاهی میدانسته‌اند، صوفیه‌ی معتدل ارتباط و معاشرت با شاهدان را از آفات صوفی میشمرده‌اند، و دشمنان صوفیه نیز، بسبب علاقه‌ای که بعضی ازین طایفه به شاهد و شاهدبازی داشته‌اند، آنها را به شدت ملامت و انکار کرده‌اند. چنانکه ابوالفرج ابن الجوزی I در تلبیس ابلیس بسبب همین امر بر صوفیه طعن بسیار زده است، و حکایات بسیار درین باب از آنها نقل کرده است.

شاه داعی: ← داعی شیرازی.

شاهدانج: ← شاهدانه.

شاهدانه (šāhdāne) [معرّبش شاهدانج (šāhdā-naj)]، گیاه بلند یکساله از نوع کانابیس (*Cannabis*) [قنب (qonnab, qennab)]، که فقط دارای یک جنس است، و آن شاهدانه‌ی معمولی (*C. sativa*) میباشد، که آنرا "شاهدانه‌ی هندی" (*C. indica*) هم میخوانند (← بنگه)، ولی شاهدانه‌ی هندی در واقع از اقسام شاهدانه است.

شاهدانه اصلا از آسیا است، ولی اکنون، بجهت الیاف و داروئی که از آن میگیرند، کشتش در جاهای دیگر نیز گسترش یافته است. چینیها در قدیم آنرا میشناختند و میکاشتند، و قبل از میلاد مسیح به اروپا (که اکنون مرکز کشت آنست) برده شد. الیافی که از خیساندن ساقه‌ی آن بدست میآورند در ساختن طناب استعمال فراوان دارد، و از آن کاغذ و پارچه نیز میسازند. غنچه‌های گل ماده (گلهای نر و ماده‌ی آن بر دو بوته‌ی مختلف است) مصرف پزشکی دارد، و منبع تهیه‌ی بنگه و حشیش میباشد. دانه‌ی شاهدانه بعنوان خوراک پرندگان بکار میرود، و روغن دانه‌ها در ساختن رنگ روغن و ورنی و صابون استعمال میشود.

شاهدنامه: ← محمود شبستری.

شاهراه سراسری ایران، شاهراهی بطول ۱٬۱۸۰ کم در ایران، که خرمشهر را به بندر پهلوی مرتبط میکند، و بعلاوه ایران را از طریق همدان و کرمانشاه و خسروی به شبکه‌ی ارتباطی بین‌المللی مرتبط میسازد. این شاهراه در دوره‌ی برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (۱۳۳۴-۴۱) ساخته شد، و مشتمل بر این قطعات میباشد، (۱) راه بندر پهلوی به آوج، بطول ۳۲۳ کم، که رشت و قزوین بر آن قرار دارند؛ (۲) راه آوج به اندیمشک، بطول ۵۷۴ کم، که همدان، ملایر، بروجرد، و خرم‌آباد بر آن واقعند؛ و (۳) راه اندیمشک به اهواز و خرمشهر، بطول ۲۸۳ کم.

شاهرخ، پادشاه تیموری؛ ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ، ارباب کیخسرو: ← انجمن زردشتیان تهران.

شاهرخ، مدرسه‌ی، مشهد؛ ← دودر، مدرسه‌ی.

شاهرخ ابن فرخ، فت ۹۴۶ هق، ← شروانشاهان، قسمت III.

شاهرخ افشار (šāhroxe afšār)، ۱۵ شوال ۱۱۴۶-۱۲۱۰ هق، پادشاه (شوال ۱۱۶۱-۱۲۱۰ هق) سلسله‌ی افشاریه، پسر رضا قلی میرزای افشار و نواده‌ی نادر شاه افشار. بعد از کشته شدن نادر، جمعی از امرا او را در مشهد به سلطنت برداشتند، اما چون سلطنت او مطلوب آنها نشد، در اوایل سنه‌ی ۱۱۶۳ هق جمعی از آنها میر سید محمد صفوی را به سلطنت برداشتند (← سلیمان II صفوی)، و شاهرخ را معزول و نابینا نمودند. اما، ۴۰ روز بعد، جمعی دیگر میر سید محمد را فروگرفتند و کور کردند، و شاهرخ را مجدداً به سلطنت نشانیدند. شاهرخ تا سال ۱۲۱۰ هق در خراسان حکومت داشت. درین سال، آقا محمد خان قاجار بخیال تسخیر خراسان افتاد، و شاهرخ او را استقبال نمود، و خان قاجار خراسان و جواهرات نادری را از او گرفت. بعد برای گرفتن بقایائی از آن جواهرات، که میگفتند شاهرخ مخفی داشته بود، او را به شکنجه کشید، و حتی فرمود سرب گداخته بر سر او ریختند، و سپس او را به مازندران فرستاد. شاهرخ در بین راه از فرط رنج و عذاب وفات یافت.

در زمان سلطنت شاهرخ، که امرا با یکدیگر نفاق داشتند، **احمد شاه درانی** بطمع ملک سه بار به خراسان لشکر آورد، اما بتصرف خراسان کامیاب نشد، و فقط بااین راضی شد که شاهرخ نسبت باو اظهار انقیاد کند. شاهرخ با کریم خان زند نیز روابط دوستانه داشت، و یکبار نیز **نصرالله میرزای افشار** پسر خود را جهت درخواست کومک برای دفع احمد شاه درانی نزد کریم خان فرستاد، و کریم خان او را تکریم نمود و با مواعید خوش بازگردانید.

شاهرخ بهادر: ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ بیگ I، مؤسس خانات خوقند، ← خوقند. نیز ← شیبانیان.

شاهرخ تیموری (šāhroxe teymuri) یا **شاهرخ میرزا** (šāhrox mirzā) یا **شاهرخ بهادر** (bahādor)، ۱۴ ربیع الثانی ۷۷۹-۲۵ ذیحجه‌ی ۸۵۰ هق، شاهزاده‌ی تیموری، و ۴مین پسر و جانشین واقعی امیر تیمور گورکانی. وی در سمرقند به دنیا آمد، و چون تیمور بنا بر مشهور هنگام اشتغال به بازی شطرنج از ولادت او خبر یافت، او را شاهرخ نام نهاد. مورخین عصر تیموری او را خاقان سعید و خاقان منصور خوانده‌اند. در دوره‌ی خردسالی، یک چند از جانب پدر عنوان حکومت و نیابت داشت. در ماجرای قلعه‌ی سفید، که تیمور مورد سوء قصد شاه منصور واقع شد، شاهرخ، با آنکه ۱۷ سال بیش نداشت، از خود شجاعتی نشان داد که سبب شهرت او گردید، و در همان اوان حکومت سمرقند یافت (۷۹۶ هق). در غالب جنگهای تیمور در بلاد ایران، سوریه، و آسیای صغیر شاهرخ از خود جلادت و لیاقت نشان داد. تیمور قبل از عزیمت هند سلطنت خراسان، سیستان، ری، و مازندران را به وی واگذاشت (۷۹۹ هق). مقارن وفات (۸۰۷ هق) تیمور، فرمانروائی مستقل این بلاد برای او باقی ماند، و او در هرات به سلطنت نشست. برادران و برادرزادگانش، که دائم با یکدیگر در منازعه بودند، سرانجام سر باطاعت او آوردند. سلطنت شاهرخ غالباً با اختلافات شاهزادگان تیموری و یا با عصیان حکام مواجه بود، و او مکرر ناچار شد در خراسان، سیستان، کرمان، مازندران، و استراباد لشکرکشی کند. هفده سال طول کشید تا توانست تمام ایران را با ماوراء النهر در قبضه‌ی تصرف آورد. سه نوبت برای قلع و قمع ترکمانان به آذربایجان تاخت. آخر، بعد از فراغت (۸۲۴ هق) از کار آذربایجان، از طریق خراسان به هرات رفت، و مدعیان و حکام ایران و ماوراء النهر نزد

او اظهار انقیاد کردند. چند سال بعد، در مسجد جامع هرات مورد سوء قصد حروفیه واقع شد (۲۳ ربیع الثانی ۸۳۵ هق)؛ ضارب که درویش احمد لر نام داشت بلافاصله هلاک شد، و عده‌ی زیادی در دنبال این سوء قصد مورد آزار و تعقیب واقع شدند. باز غائله‌های چند واقع شد، و طاعون عام نواحی هرات را خالی از سکنه کرد (۸۳۸ هق). شاهرخ در سن ۷۱ سالگی در قریه‌ی فشاورد (fešāvard) در ری بیمار شد و وفات یافت.

شاهرخ پادشاهی بود نیک‌نفس و صلحجو و دیندار. در ترمیم خرابیهای عهد پدر اهتمام ورزید، و اگر عزم و همت پدر را داشت، بسهولت وحدت دولت تیموریان را تحقق میداد. لیکن میل طبع او بیشتر به مصاحبت علما و صوفیه و اهل ذوق بود. مبالغ هنگفت صرف بنا و تعمیر مزارات و مساجد کرد؛ در توسعه و تزیین مرو و هرات کوشش بجای آورد؛ با دربارهای هند و تبت و چین مبادله‌ی سفرا کرد. ذوق شعر و هنر داشت، و این ذوق او را به تشویق و حمایت اهل استعداد کشانید؛ مورخین، شعرا، و علما را تشویق کرد. با وفات او ضعف و انحطاط دولت تیموریان آشکارا شد.

شاهرخ میرزا: ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ‌نامه (šāhrox.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، در ۵٬۰۰۰ بیت، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، در تاریخ شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی، از قاسمی گنابادی. این منظومه بنام شاه طهماسب I صفوی است، و تاریخ نظم آن ۹۵۰ هق است. نسخ خطی آن موجود است.

شاه رستم عباسی (šāh rostame abbāsi)، فرمانروای لر کوچک و ۱۹مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر شاه حسین عباسی. بعد از پدر به امارت رسید (۸۷۱ و بقولی ۸۷۳ هق). امارت او مقارن با ظهور صفویه بود. شاه اسماعیل I صفوی در سفر خوزستان، که جهت دفع مشعشیان رفته بود، او را نیز مغلوب و اسیر کرد، اما بعد وی را بنواخت، و چون شاه رستم ریش بلندی داشت، بفرمود تا ریش او را مرواریدبند نمایند، و او با این هیئت به درگاه پادشاه صفوی آمد، و شاه او را خلعت داده حکومت لر کوچک بدو تفویض نمود. بعد از او امارت به پسرش اغور شاه رسید.

شاهرضا، بقعه‌ی (šāhrezā)، بنای مجلل عهد صفویه، بیرون شهر شهرضا، استان اصفهان. در دامان کوه و مشرف به جاده‌ی اصفهان به شهرضا پیش از ورود به شهرضا است. چشمه‌ی آب، درخت چنار، و صحن وسیع آن منظره‌ای نیکو دارد.

شاهرود (šāhrud)، بخش، شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی). کوهستانی و حاصلخیز است. مشتمل بر دهستان **شاهرود** (جم ح ۱۹٬۳۳۵؛؟) است، که دارای ۳۲ (؟) آبادی میباشد، رود شاهرود از آن میگذرد. مرکز دهستان، کلور (kolur) (جم ۲٬۸۲۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷کیلومتری ل‌ش هشجین است. دهستان خورش رستم، که سابقاً جزء بخش شاهرود بود اینک بخشی از شهرستان خلخال است.

شاهرود، رود: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ؛ شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاهرود، شهر (جم ۳۵٬۷۶۷ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان، ل ایران. در دهستان زیراستاق در دامنه‌ی کوه کمارتفاعی سر راه شوسه و راه آهن تهران به مشهد واقعست. اطرافش باغهای میوه دارد. شهر شاهرود چندان قدمتی ندارد، و گویند تا زمان فتحعلی شاه قاجار دهی بیش نبوده و در آن زمان شهر شده است.

شاهرود (šāhrud)، شهرستان، فرمانداری کل سمنان، ل ایران، در دامنه‌های جنوبی جبال البرز؛ مرکزش شهر شاهرود، و از آبادیهای معروفش بسطام. از ل به شهرستانهای گرگان و دشت گرگان، از ش به خراسان، و از غ به شهرستان دامغان محدود است؛ قسمت جنوبی آنرا کویر نمک فراگرفته است. مشتمل بر بخشهای حومه، بسطام، میامی، و بیارجمند میباشد. رود تاش یا طاش از آن میگذرد، و به کویر نمک منتهی میشود. محصولش انگور و تنباکو است. معدن مس و زغال سنگ دارد. راه شوسه‌ی تهران به مشهد و راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرد. بر طبق قتک ۱۳۱۶، شاهرود بخش شهرستان سمنان بود؛ در مهر ماه ۱۳۲۱ هش، شهرستان شاهرود از بخشهای شاهرود و میامی از شهرستان سمنان تشکیل گردید، و سپس سازمان آن دستخوش تغییرات عدیده گردید.

شاهرود یا **شاهرود بزرگ**، رود ایران شمالی که از التقای آن با قزل اوزن در منجیل، رود معروف به سفیدرود تشکیل میشود. جریانش تقریباً در امتداد ش‌غ بموازات کرانه‌ی دریای خزر است. شاهرود بمعنی اخص از التحاق طالقان‌رود و رود الموت تشکیل میگردد. طالقان‌رود از کوههای طالقان سرچشمه میگیرد، و در امتداد ش‌غ و سپس ج‌ش‌ل‌غ جاری است؛ ریزابه‌های متعدد بدان میریزند؛ و بعد از عبور از دشت میر (طالقان سفلی)، به رود الموت متصل میشود. طول الموت و شاهرود ح ۱۲۵ کم است. شاهرود ناحیه‌ی رودبار را مشروب میکند، و پس از عبور از لوشان، در حوالی منجیل به قزل اوزن متصل میشود.

شاهرود یا **شاهرود کوچک** یا **شاهرود طالش**، رودی بطول ح ۴۵ کم، آذربایجان شرقی، و از ریزابه‌های مسیر سفلای قزل اوزن. از کوههای طالش در ناحیه‌ی شاهرود خلخال سرچشمه میگیرد، و تقریباً بموازات قزل اوزن بطرف شرق جاری میشود، و پس از طی قوسی بجانب ج‌غ، نزدیک مرز خلخال و زنجان به قزل اوزن میریزد.

شاهرود بزرگ: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ.

شاهرود طالش: ← شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاهرود کوچک: ← شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاه رومیان یا **شاه رومیها:** ← امپراطوری مقدس روم؛ شارل ۷ (امپراطوری مقدس روم).

شاهزاده ابراهیم، امامزاده، امامزاده‌ای از قرن ۸م هق، در قم. از ۱۳۱۶ هش ببعد تعمیر و تزییناتش تجدید شده است.

شاهزاده ابراهیم، بقعه‌ی، بقعه‌ی مصفائی کنار جاده‌ی فین به کاشان، دارای کاشیکاری، مناره‌ها، و درختان سرو عهد قاجاریه.

شاهزاده اسحاق، بقعه‌ی، بنای آجری ساده‌ی متناسب از قرن ۷م هق، در ساوه. ازاره‌ی آن کاشی فیروزه‌ای، و حرم و مرقد از کاشیهای زیبا است.

شاهزاده حسین، مرقد منسوب به حسین فرزند امام ۱۵م، همدان. بنای ممتازی است از عهد صفویه (یا اوایل قاجاریه) و دارای حرم ۸ گوش بسیار متناسب میباشد.

شاهزاده حسین، بقعه‌ی، مدفن حسین، فرزند ۲ساله‌ی امام ۸م، در قزوین. بنای مجلل پنجضلعی آن با در و صندوق منبت عالی و کاشیکاری تماماً از عهد صفویه است. ابنیه‌ی الحاقی و تزیینات زیبا از عهد قاجاریه دارد.

شاهزاده عمران ابن علی (emrāne 'bne)، بقعه‌ای از دوران صفوی، در آبادی گوگد (guged)، ۶-کیلومتری ش گلپایگان. ارسی پنجره‌ی مشبک چوبی نفیس دارد. روی در بقعه تاریخ ۹۸۹ هق مرقوم است.

شاهزاده هرمز (šāhzāde hormoz)، از داستانهای عامیانه‌ی فارسی، حاوی سرگذشت شاهزاده هرمز، فرزند پادشاه اسلامبول، و مهر ورزیدن او با نازنین‌گل، دختر پادشاه خجستان، و جنگها و دلیریهای او و کشتن جادوان و زنگیان و دیوان. در بمبئی چاپ شده است.

شازند، اراک، ← شازند.

شاه زید، امامزاده، امامزاده‌ای از عهد صفویه در ش شهر اصفهان؛ دارای گنبد کاشیکاری با طرح گره‌سازی، و تزیینات نقوش مذهبی متأخر در داخل بقعه.

شاه سلطان حسین، پادشاه صفوی، ← سلطان حسین صفوی.

شاه سلیمان، شاهان صفوی، ← سلیمان I صفوی؛ سلیمان II صفوی.

شاهسواران (šāhsavārān)، ده (جم ۱٬۵۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشک‌آباد، شهرستان اراک، در ۶۲کیلومتری ج‌ش فرمهین است.

شاهسواران، کوه، کرمان، ← بارز.

شاهسون (šāh.savan) [از شاهی سیون (šāhi sivan)، ترکی، = شاهدوست]، گروههائی از طوایف ترک ایران، که در شهرستان اردبیل، ساوه، خمسه (زنجان)، و در ش فارس زندگی میکنند. شاهسونهای آذربایجان (ح ۱۸٬۰۰۰ خانوار، مشتمل بر ح ۱۰۸٬۰۰۰ تن) قشلاقشان دشت مغان و ییلاقشان میان اردبیل و مشکین‌شهر بجانب کوه سبلان است؛ شیعی‌مذهب اند، و به لهجه‌ی ترکی آذربایجانی تکلم میکنند؛ در نتیجه‌ی اقدامات عمرانی سازمان برنامه در دشت مغان، قسمتی از آنها زندگی چادرنشینی را ترک کرده و اسکان یافته‌اند؛ اساس زندگی آنها گوسفندداری است؛ گوسفند و پشم و لبنیات میفروشند، و سایر مایحتاج خود را با وجه یا از طریق مبادله تحصیل میکنند. مراکز داد و ستد آنها شهرهای اردبیل و مشکین‌شهر است، که گویند ۵۰٪ سکنه‌ی اولی و تقریباً همه‌ی سکنه‌ی دومی اصلا از شاهسونها هستند.

عنوان شاهی‌سیونی در عهد صفویه حلقه‌ی ارتباط و اتحاد معنوی بین طوایف مختلف قزلباش بود، که در راه اجرای مقاصد مرشد کامل همه گونه فداکاری میکرده‌اند، و هر زمان که ندای شاهی سیونی از طرف پادشاه صفوی داده میشد، طوایف قزلباش جانبازی و فداکاری خود را اعلام می‌کرده‌اند.

عبارات شاهی سیون و شاهی سیونی در تواریخ دوره‌ی صفویه بکار رفته است، چنانکه در تاریخ عالم‌آرای عباسی، در شورشهای سال ۹۸۹ در سلطنت

سلطان محمد صفوی، پدر شاه عباس I، آمده است که "[شاه] را . . . عرق حمیت در حرکت آمد. شاهی سیون کرده ["شاه‌دوستان را ندا کرده"] حکم فرمودند که . . . هر کس غلام . . . این دودمان است به دولتخانه حاضر گشته. . . . طایفه‌ی ترکمان که صلای شاهی سیونی شنیدند . . . فوج فوج به در دولتخانه‌ی همایون حاضر گشته در سلک شاهی سیونان منتظم میشدند". بموجب روایات مشهور، شاه عباس صفوی در اوایل سلطنت خویش، برای برانداختن قدرت طوایف قزلباش، عده‌ای از افراد ایلات مختلف را به همراهی خود دعوت کرد، و آنان بعنوان شاهی سیون گرد یکدیگر جمع آمدند. بدینگونه، سازمانی از قبایل مختلف پدید آمد که عنوان شاهسون بدان تخصیص یافت. اگرچه صحت این روایت محقق نیست، اما بهر حال، شاهسونهای حوالی اردبیل در زمان شاه عباس و با اجازه‌ی او از حدود آسیای صغیر به آذربایجان آمده‌اند. بعلاوه، غالب عشایر قزلباش هم در آن زمان شاهی سیون بوده‌اند. در حقیقت، شاهسونهای اردبیل اصلا ۳٬۳۰۰ خانوار بودند که، بر طبق اخبار و روایات شفاهی خودشان، در عهد شاه عباس به ایران آمده‌اند، و بعداً قسمتی از آنها به خراسان مهاجرت کرده‌اند. شاهسونهای ساوه مشتمل بر دو طایفه‌ی بغدادی (ح ۸۰۰ خانوار) و اینانلو هستند، که اولی در زمان شاه عباس از شیراز به این ناحیه آمدند، و دومی را احتمالا نادر شاه از مغان به این ناحیه کوچانید. طایفه‌ی دویران (doveyrān) در خمسه (زنجان) خود را از شاهسونها میدانند، و مقارن انتقال اینانلو از مغان، آنها نیز از مغان به خمسه انتقال یافتند. طایفه‌ی اینانلو از ایلات خمسه‌ی فارس را نیز از شاهسونها شمرده‌اند. در خارج از قلمرو فعلی ایران (از جمله در حدود کابل و حتی کشمیر هم)، بموجب بعضی اطلاعات، طوایف شاهسون وجود داشته‌اند، و ظاهراً بدین نواحی از عهد نادر شاه رفته‌اند.

شاه شجاع (šāh šojāʿ) [جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع (abo'l.favāres)]، جمادی الثانی ۷۳۳–شعبان ۷۸۶ هق، پادشاه (۷۵۹–۷۸۶ هق) معروف سلسله‌ی آل مظفر؛ پسر امیر مبارزالدین محمد. وی در ۷۵۹ هق، باتفاق برادرش شاه محمود، پدر خویش را گرفته کور کرد، و خود در فارس به امارت نشست، و شاه محمود حکومت اصفهان و ابرقو یافت. چند ماهی نگذشت که مبارزالدین، که بکلی کور نشده بود، قلعه‌ی سفید را که در آنجا مقید شده بود گرفت، و آنرا مستحکم کرد. عاقبت پدر و پسر صلح کردند، و قرار شد مبارزالدین به شیراز برود، و نامش در خطبه ذکر شود، و امور مملکتی با صحه‌ی او اداره شود. کمی بعد هواخواهان مبارزالدین در صدد قتل شاه شجاع برآمدند، ولی وی توطئه‌گران را دستگیر و اعدام کرد، و پدر را به زندان انداخت.

سپس گرفتار جنگ با برادرش شاه محمود گشت، و شاه محمود به یزد تاخت و آنجا را گرفت. عاقبت دو برادر صلح کردند، و محمود مطیع شاه شجاع گشت. در ۷۶۵ هق شاه محمود با سلطان اویس جلایر، فرمانروای آذربایجان، متحد شد، و به فارس لشکر کشید. شاه شجاع به مقابله با او شتافت؛ شاه محمود عاقبت شیراز را گرفت، ولی در ۷۶۷ هق آنرا از دست داد. پس از وفات شاه محمود، شاه شجاع بر اصفهان نیز استیلا یافت. سپس در صدد تصرف آذربایجان برآمد، و بدان سوی لشکر کشید، و قزوین را گرفت، و سپس تبریز را تصرف نمود؛ سلطان حسین ایلکانی فرار کرد، ولی پس از بازگشت شاه شجاع به شیراز، سلطان حسین دگر بار بر تبریز استیلا یافت، و چون شاه شجاع گرفتار جنگ با برادرزاده‌اش شاه یحیی بود، ناچار با سلطان حسین صلح کرد. در جنگ با عادل آقا، عاقبت پیروز شد، و سلطانیه را فتح کرد. در ۷۸۵ هق پسر خود سلطان شبلی را بازداشت و کور کرد. با نزدیک شدن امیر تیمور به قلمرو شاه شجاع، وی هدایای فراوان به خدمت تیمور فرستاد، و تیمور یکی از دختران شاه شجاع را برای یکی از پسران خود به زنی گرفت.

شاه شجاع قریحه‌ی شاعری داشت، و حافظ او را در اشعار خویش ستوده است. خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از وزرای او، و ← پهلوان اسد از سرداران و امرای معروف زمان او بود.

شاه شجاع درانی (šāh šojāʿe dorrāni) یا **شجاع‌الملک** (šojāʿo'l.molk)، فت ۱۲۵۸ هق، امیر افغانستان، از خاندان سدوزائی، برادر زمان شاه درانی و محمود شاه درانی. مقارن جلوس (۱۲۱۵ هق) محمود به سلطنت کابل، شجاع‌الملک در پیشاور به سلطنت نشست، و با استفاده از شورش غلزائیها بر ضد محمود، کابل را گرفت (۱۲۱۸ هق)، و محمود را به حبس انداخت، و زمان شاه را از زندان خلاص کرد. لشکرکشیهای شجاع الملک به سند و کشمیر سبب ضعف او گردید، و در ۱۲۲۴ هق از فتح خان که در این موقع طرفدار محمود بود شکست خورد، و به هند گریخت، و دوران دوم سلطنت محمود آغاز شد. در زمان امارت دوست محمد خان افغان، شجاع‌الملک کوشید که قندهار را بازگیرد، اما شکست خورد (۱۲۵۰ هق). سپس در صدد جلب حمایت بریتانیا برآمد، و بسبب اوضاع سیاسی وقت، در این امر توفیق یافت؛ در اواخر سال ۱۲۵۴ هق، سپاهیان مختلط هندی و انگلیسی قندهار را گرفتند، و سپس عازم کابل شدند. دوست محمد به بخارا گریخت، و شجاع‌الملک به سلطنت کابل نشست (جمادی الثانی ۱۲۵۵ هق). اما سلطنت او دیری نپایید، و کمی بعد بقتل رسید، و چندی بعد بریتانیائیها دوست محمد را به امارت بازآوردند.

شاه شیخ ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شاه صفی (šāh safi)، شهرت **سام میرزا** (sām mirzā)، ۱۰ محرم ۱۰۲۱–۱۲ صفر ۱۰۵۲ هق، ۶مین پادشاه (۱۰۳۸–۱۰۵۲ هق) سلسله‌ی صفوی؛ پسر صفی میرزا و نوه و جانشین شاه عباس I صفوی. در نزدیک نور مازندران به دنیا آمد. در جمادی الثانی ۱۰۳۸ هق در اصفهان به سلطنت نشست، و خود را شاه صفی خواند. در کاشان وفات یافت، و در قم مدفون شد. پادشاهی سفاک و ظالم و بیرحم بود. گویند سلطنت او جز یک سلسله خونریزی مستمر نبود. شاه صفی عده‌ای از شاهزادگان صفوی و سرداران خود را کشت، و امامقلی خان، فاتح هرمز و سردار بزرگ و معروف، را بی‌گناه هلاک نمود. در زمان او عثمانیها مکرر در ایران تاخت و تاز کردند، و کردستان و همدان و ایروان و تبریز چند دفعه بین ایران و عثمانی دست بدست شد. عاقبت، در اثر بی‌کفایتی شاه صفی، ازبکان قندهار و عثمانیها بغداد را از تصرف ایران بدر بردند. شاه صفی چون در درون حرمسرا پرورش یافته بود، از بی‌لیاقتی، در امور مملکت مداخله‌ای چندان نداشت، الا آنکه احکام بیرحمانه‌ی او دوران سلطنتش را خون‌آلود و تیره کرد.

شاه صفی II: ← سلیمان I صفوی.

شاه طاهر انجدانی قمی (šāh tāhere anjedānie qomi) یا **طاهر دکنی** (dakani)، فت ۹۵۲ یا ۹۵۶ هق، از شعرای فارسی‌زبان و از فضلای قرن ۱۰م هق. پدرش، رضی‌الدین اسماعیلی حسینی، از اخلاف اسماعیلیانی بود که از مصر به عراق آمده به خواندیه (xāndiyye) اشتهار داشتند. بگفته‌ی آذر بیگدلی، مولد او همدان است. در آغاز در کاشان متوطن بود، و اکثر کتب متداول کلام و حکمت را در آن شهر از شمس‌الدین خفری فراگرفت. سرانجام بسبب اتهام به اسماعیلی بودن و انتساب به خواندیه، از شاه اسماعیل I صفوی ترسیده به دکن رفت، و در آنجا به ترویج مذهب تشیع مشغول شد. ابتدا به حکم نظام شاه دکنی او و برادرش را گرفته به زندان انداختند، ولی بعد آزاد شد، و از مقربان نظام شاه گردید.

شاه طاهر در قصیده‌سرائی توانا بود، و تألیفاتی در حکمت و کلام و فقه و تفسیر دارد؛ از آن جمله است حاشیه بر الاهیات شفا، شرح باب حادی عشر، حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی، رساله‌ای فارسی در معاد، و رساله‌ای در انشا و غیره. وفاتش در احمدنگر روی داد، و بر حسب وصیتش، جنازه‌ی او را به عتبات انتقال دادند.

شاه طهماسب: ← طهماسب I صفوی؛ طهماسب II صفوی.

شاه عالم، لقب بهادر شاه I پیش از سلطنت.

شاه عالم (šāhe ālam)، لقب **جلال‌الدین علی جوهر** (alie jōhar)، فت ۱۸۰۶، شاه تیموری هند؛ پسر و جانشین عزیزالدین عالمگیر II. پس از جلوس به سلطنت (۱۷۵۹)، عنوان شاه عالم اختیار نمود. شاه عالم در مدت ۴۷ سال سلطنت رسمی خویش در واقع آلت دست امرا و شرکت هند شرقی بریتانیا بود. عاقبت نیز دهلی، پایتخت او، بدست یکی از رؤسای راهزنان بنام غلام قادر افتاد، و شاه عالم بدست او موهون و کور گردید. در ۱۸۰۳ شرکت هند شرقی خود حفظ جان شاه عالم را بعهده گرفت.

شاه عباس بزرگ: ← عباس I صفوی.

شاه عبدالله (šāh abdo'l.lāh)، ده (جه ۳۴۸ سکـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان چم شعبان، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)، ۳۸ کیلومتری جش هندیجان، در ناحیه‌ی لیراوی، در ح ۱ فرسنگی ل بندر دیلم کنار جاده‌ی هندیجان به بندر دیلم. بقعه‌ای بنام شاه عبدالله دارد. خرابه‌های شهر قدیم مهروبان در کنار آنست.

شاه فولادی، قله، افغانستان، ← کوه بابا.

شاه قاسم فیض‌بخش: ← فیض‌بخش.

شاه قلی بابای تکلو: ← تکلو، طایفه.

شاه کرمانی (šāhe kermāni)، شهرت **ابوالفوارس شاه ابن شجاع کرمانی** (abo'l.favāres)، صوفی و عارف و زاهد معروف ایرانی در قرن ۳م هق. بنا بر مشهور از امیرزادگان ولایت خود بود،

و تمایل به زهد و تصوف یافت. به صحبت بعضی مشایخ مانند ابوتراب نخشبی و دیگران رسید، و در عرفان مقام عالی یافت. کتابی بنام مرآة الحکماء بدو نسبت داده‌اند، و در کتابهای صوفیه سخنان و حالات مؤثر از او نقل شده است. شاه کرمانی تا سال ۲۷۰ هق حیات داشته، و بر طبق بعضی مآخذ قبل از سال ۳۰۰ هق وفات یافته.

شاه‌کشها (šāhkošhā)، انگل. رجیسایدز[1] (reji-sāydz)، در تاریخ انگلستان، نامی که به قاضیها و افسران دادگاهی که مسئول دادرسی و اعدام چارلز I پادشاه انگلستان بودند داده شده است. پس از بازگشت خاندان استوارت (۱۶۶۰)، ۱۰ تن از شاه‌کشها به اعدام و ۲۵ تن به حبس ابد محکوم شدند. بعضی از آنها فرار کردند.

شاه کوه، کردستان ایران، ← شاهو.

شاه کوه (šāh kuh)، رشته‌کوهی در ایران شمالی، که آخرین قسمت کوههای البرز است، و استراباد (گرگان) را از شاهرود جدا میسازد، و از ش تا کوههای آلاداغ ممتد است. قله‌ی شاه کوه، در دهستان کوهپایه از بخش حومه‌ی شهرستان گرگان ح ۳٬۵۶۰ متر ارتفاع دارد. از گردنه‌های معروف شاه کوه در همین دهستان جیلن بیلن (jilan bilan) و قزلق (qozloq) را میتوان نام برد. در غ قله‌ی شاه کوه تنگ یا گردنه‌ی شمشیربر (šamšir.bor)، بطول ح ۱۳۵ متر و بعرض ح ۶ متر واقع شده است، که بعضی آنرا مطابق دروازه‌ی خزر دانسته‌اند (نیز ← سردره‌ی خوار).

شاماهی (šāh.māhi)، نامی که در مآخذ فارسی در مورد بعضی از اقسام ماهی بکار رفته است. از جمله هرینگ و بعضی اقسام ماکرل را بدین نام خوانده‌اند.

شاماهیها[2]، نبرد (šāh.māhihā) یا **نبرد هرینگها[2]** (hering.hā)، یکی از نبردهای جنگ صدساله، در ۱۴۲۹، هنگام محاصره‌ی اورلئان بوسیله‌ی سپاهیان انگلستان. این واقعه هنگامی اتفاق افتاد که قطار آذوقه‌ی محاصره‌کنندگان اورلئان مورد حمله‌ی فرانسویها واقع شد، و انگلیسها با سنگر گرفتن در پشت واگونهای حامل شاماهی (یا هرینگ) این حمله را دفع کردند.

شاه‌محمد خلیفه: ← خلیفه شاه‌محمد.

شاه محمود (šāh mahmud)، ملقب به قطب‌الدین، ح ۷۳۸–شوال ۷۷۶ هق، از امرا و شاهزادگان آل مظفر؛ پسر امیر مبارزالدین محمد و برادر شاه شجاع. در ۷۵۹ هق، باتفاق برادرش شاه شجاع، پدر خود را گرفته کور کردند و مقید نمودند. پس از آن، شاه محمود در اصفهان و ابرقو به امارت نشست. برای جنگهای او با برادرش ← شاه شجاع. شاه محمود عاقبت در اصفهان وفات یافت.

شاه محمود نیشابوری (šāh mahmude neyšā-buri)، معروف به **زرین قلم** (zarrin qalam)، ۸۸۴–۹۷۲ هق، از مشاهیر خوشنویسان ایران. در جوانی ملازم و کاتب شاه طهماسب I صفوی بود. در اواخر عمر در مشهد متوطن شد، و مدت ۲۰ سال در آنجا بزیست و به کتابت مشغول بود، و در همانجا درگذشت و به خاک سپرده شد.

شیوه‌ی خط نستعلیق شاه محمود را مختلف توصیف کرده‌اند. از جمله بعضی گویند به روش سلطان علی مشهدی مینوشته است، و نیز بعضی خط او را به روش میر علی هروی شبیه دانسته‌اند. حقیقت اینست که وی شیوه‌ی خاصی داشته، یعنی لطافت خط سلطان علی و استواری و یکنواختی شیوه‌ی میر علی هر دو را دارا است. مخصوصاً در کتابت خفی شیوه‌ی خاصی دارد که بعدها بابا شاه اصفهانی آنرا تکمیل کرد، و به نهایت شیوائی رسانید.

از آثار شاه محمود از قطعات و مرقعات و رسالات و کتابها به مقدار بسیار در کتابخانه‌های بزرگ و مجموعه‌های خصوصی داخل و خارج موجود است که تاریخهائی بین ۹۳۴ و ۹۷۵ هق دارد. از جمله چند کتاب در کتابخانه‌ی سلطنتی است، که شیواترین آنها نسخه‌ی سبحة الابرار جامی است.

شاهمراد خان زند (šāh.morād xāne zand)، فت ۱۲۰۳ هق، از رؤسا و خوانین زندیه؛ برادر صید مراد خان زند. از جانب علیمراد خان در حدود همدان یک چند حکومت داشت، و از آقا محمد خان قاجار شکست خورد. شاهمراد خان جزء بندیان جعفر خان زند بود، و از کسانی بود که از بند برآمدند و جعفر خان را کشتند. چون صید مراد خان به سلطنت جلوس کرد، شاهمراد خان را با عده‌ای به دفع لطفعلی خان زند فرستاد، اما لشکرش بر وی شوریدند، و او را در حدود دالکی (نزدیک بندر بوشهر) تسلیم لطفعلی خان نمودند، و لطفعلی خان او را کشت.

شاه مردان: ← فتوت.

شاه منصور (šāh mansur)، فت ۷۹۵ هق، از سلاطین معروف آل مظفر؛ پسر امیر مظفر II و برادر شاه یحیی. داماد شاه شجاع بود، و حکومت شوشتر داشت. سلطان زین‌العابدین هنگام فرار بجانب بغداد نزد او رفت، ولی شاه منصور او را فروگرفته به قلعه‌ی سلاسل فرستاد، و خود به شیراز رفته آنجا را از شاه یحیی گرفت (۷۹۰ هق). پس از آن لرستان را تسخیر نمود، و لشکر سلطان احمد و سلطان زین‌العابدین را شکست داد (صفر ۷۹۳ هق)، و اصفهان را گرفت، و با شاه یحیی و سلطان احمد صلح کرد. اما در نزدیک شیراز با حمله‌ی امیر تیمور مواجه گشت، و رشادت و شجاعت بی‌نظیری در محاربه با تیمور از خود نشان داد، و حتی به قلب لشکر تیمور حمله برد، و دو نوبت نزدیک بود تیمور را هلاک کند. اما عاقبت در جنگ مقتول شد.

شاه منصور به شجاعت و دلاوری موصوف بود، و زور بازوی قوی داشت، اما بسبب شرب خمر اراده و کفایتی را که برای مقابله با حریف زورمندی چون امیر تیمور لازم بود نداشت. حافظ در اشعار خود مکرر او را ستوده، و او را به همت و شجاعت توصیف کرده است، و از بعضی قراین برمیآید که حافظ در زمان او شغلی اداری و دیوانی داشته است.

شاهنامه: ← خدای‌نامه.

شاهنامه، در سلطنت شاه جهان، ← پادشاه‌نامه، ۴.

شاهنامه (šāhnāme)، عنوان خاص حماسه‌ی ملی ایران، بزبان فارسی و منظوم در بحر متقارب، متعلق به اواخر قرن ۴م هق و شامل روایات اساطیری و پهلوانی و تاریخی ایران از عهد کیومرث تا پایان روزگار یزدگرد III ساسانی، اثر ابوالقاسم فردوسی، شاعر نامدار ایران. شاهنامه پرمایه‌ترین دفتر شعر فارسی و مهمترین سند عظمت و فصاحت این زبان است، و داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن به بهترین وجه نموده شده است. شیوه‌ی بیان آن ساده و روشن است، از استعمال لغات عربی ابائی ندارد، اما درین کار مصر و افراطکار نیست، و در غالب موارد، سخن را کوتاه میگوید، و از پیرایه‌سازی و عبارت‌پردازی اجتناب میکند.

مأخذ عمده‌ی شاهنامه‌ی فردوسی ظاهراً شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری بوده است، که قسمتی از مقدمه‌ی آن هنوز باقی است، و اصل آن ظاهراً بسبب تداول و رواج فوق العاده‌ی منظومه‌ی فردوسی از بین رفته است. داستانهائی را که درین کتاب بوده است فردوسی با نهایت دقت بنظم درآورده و سعی داشته است چیزی از اصل آنها نکاهد. این داستانها عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده است، که رستم قهرمان آنها است. گذشته ازین داستانها، مطالبی در باب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است. شاهنامه‌ی ابومنصوری، که مأخذ اصلی شاهنامه‌ی فردوسی است، به امر ابومنصور طوسی، والی طوس و سپهسالار خراسان، به دستیاری چهار تن از زردشتیهای خراسان و سیستان تحت نظارت وزیر وی، ابومنصور معمری (ma'mari)، تدوین شده است (۳۴۶ هق)، و ظاهراً مبتنی بوده است بر مجموعه‌ای از روایات خدای‌نامه و کتب دیگر، مثل ایاتکار زریران، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، و داستان بهرام چوبین؛ و بهر حال، قسمت عمده‌ی مآخذ آنچه در شاهنامه‌ی فردوسی نیز منعکس شده است متعلق به روایات مربوط به اواخر عهد ساسانی بوده است. قسمت اساطیر شاهنامه البته بیشتر بر عناصر مختلف آریائی (مخصوصاً اوستائی) مبتنی است. عناصر بابلی (مثلا در داستان کیکاوس)، یونانی (مثلا داستان اسکندر)، و یهودی (مثلا آنچه در داستان جمشید از حکایات سلیمان اخذ شده است) نیز در آن تأثیری داشته است، و قسمت تاریخی آن نیز، که عبارت از تاریخ ساسانیان است، از تأثیر عناصر اساطیری (مخصوصاً در قسمت جنگهای اردشیر) و عناصر افسانه‌ای (مثل قصه‌های بهرام چوبین و مبادی احوال بزرجمهر) نیز خالی نمانده است. شاهنامه‌ی فردوسی—و همچنین قسمتی از آن که عبارت از تمام گفته‌ی دقیقی است، و "ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار" بیش نیست—نظم نسبةً دقیقی از شاهنامه‌ی ابومنصوری بوده است، و قدرت و عظمت بیان شاعرانه‌ی آن، اصل کتاب را—که شاید غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی نیز نمونه‌ای از آن باشد—بکلی در عقده‌ی فراموشی افکنده است.

شاهنامه، که نسخه‌ی نهائی آن در سال ۴۰۰ هق به پایان رسیده است، نظمش بنا بر مشهور ۲۵، ۳۰، یا ۳۵ سال (۳۶۵؟–۴۰۰ هق) طول کشیده است. آنچه محقق است این است که فردوسی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانها هست کار کرده، نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم و تصنیف آن بوده است؛ و بهر حال، کاری قریب به اتمام بوده است که آن را به سلطان محمود غزنوی اهدا کرده است. شاهنامه، بنا بر

---

(۱)regicides (۲)Herrings

مشهور و بحکم بعضی شواهد و قرائن، در اصل شامل ۶۰٬000 بیت بوده است، و ظاهراً چند بار تحریر شده، ولیکن اکنون در هیچ یک از نسخ معتبر آن تعداد ابیات به ۶۰٬000 نمیرسد. شاهنامه در طبقات مختلف ایرانی، از امرا و سلاطین و حتی طبقات پایین (مثل معرکه‌گیرها و قصه‌خوانان) شهرت و قبول تام یافت؛ به روایت چهار مقاله، علاءالدین غوری در فتح غزنین، و به قول تاریخ گزیده، طغرل ابن ارسلان سلجوقی در هنگام جنگی که منجر به هلاک او شد، ابیات شاهنامه میخوانده اند. همین شهرت و قبول شاهنامه در طبقات مختلف سبب پیدایش شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌خوانان شد، و ظاهراً همین شاهنامه‌خوانان، که ذکر بعضی از آنها مخصوصاً در عهد تیموری و صفوی در تذکره‌ها آمده است، اساس نسخه‌ی بایسنقری شاهنامه را بوجود آوردند، و حکایات و ابیات الحاقی شاهنامه نیز بی‌شک ساخته‌ی همین شاهنامه‌خوانان بوده است. بسبب همین شهرت و قبول شاهنامه بوده است که از قدیم تلخیصها و منتخبات متعدد از آن فراهم شده است.

فهرست همه‌ی ترجمه‌ها و مترجمین شاهنامه به زبانهای مختلف در این مقاله نمیگنجد، و فقط به ذکر بعضی از موارد معروف اکتفا میشود. ترجمه‌ی عربی بنداری با وجود تلخیص و ایجازی که دارد قابل توجه است. یولیوس فون مول متن و ترجمه‌ی فرانسوی شاهنامه را در ۱۸۳۸–۷۸ در ۷ جلد در پاریس و ترجمه‌ی فرانسوی را در ۱۸۷۶–۷۸ در ۷ جلد در پاریس بطبع رسانیده است. ی. آ. فولرس و س. لانداوئر[1] (lāndāʾer) متن و ترجمه‌ی لاتینی ناتمام آنرا در لیدن بطبع رسانیدند (۱۸۷۷–۸۴). از ترجمه‌های انگلیسی ترجمه‌ی ملخص جیمز اتکینسن[2] (jeymz atkinsən) (لندن، ۱۸۳۲) و ترجمه‌ی منظوم آرثر جورج وارنر[3] (ārtər jorj wārnər) و ادمند وارنر[3] (edmənd) (۸ جلد، لندن، ۱۹۰۵–۲۳) را میتوان نام برد. آدولف فریدریش فون شاک[4] (ādolf fridriš fon šāk) ترجمه‌ی ملخصی از آن بزبان آلمانی فراهم ساخته است (برلین، ۱۸۵۱–۶۵). ایتالو پیتتی همه‌ی شاهنامه را به نظم ایتالیائی ترجمه کرده است (۸ جلد، تورن، ۱۸۸۶–۸۸). منتخباتی از آن بوسیله‌ی آ. کریستنسن بزبان دانمارکی ترجمه شده است (۱۹۳۱). بعلاوه، شاهنامه به زبانهای گجراتی، ترکی عثمانی، و غیره نیز ترجمه شده. مثیو آرنلد، شاعر و نقاد انگلیسی، و و. آ. ژوکوفسکی، شاعر و نویسنده‌ی روس، نیز داستان رستم و سهراب را به زبان خود نظم کرده‌اند. در باب فرهنگ شاهنامه، غیر از لغت شاهنامه‌ی عبدالقادر بغدادی، فرهنگ شاهنامه، اثر ف. وولف، را میتوان یاد کرد. از تحقیقات راجع به فردوسی و شاهنامه، کتاب حماسه‌ی ملی ایران تألیف نولدکه، اثر کلاسیک محسوب است.

از طبعهای معروف شاهنامه طبع ترنر ماکان[5] (tërnər) (کلکته، ۱۸۲۹) و طبعهای سابق الذکر مول و فولرس را باید نام برد؛ طبع انتقادی مول در شمار بهترین و دقیقترین طبعهای شاهنامه است. در تهران نیز به سال ۱۳۱۳ هش، بمناسبت جریان جشن هزاره‌ی فردوسی، طبعی از شاهنامه انتشار یافت که بر اساس طبع ماکان، و از چاپهای قدیم بمبئی و تهران بی‌شک دقیقتر بود. طبع تازه‌ای نیز بوسیله‌ی انستیتوی خاورشناسی شوروی هم اکنون در جریان است (مسکو، از ۱۹۶۰)، که هنوز بپایان نرسیده است، ولیکن بهر حال، یک طبع انتقادی نهائی نیست.

بعضی منظومه‌های تاریخی نیز، که بعد از فردوسی به بحر متقارب و به تقلید شاهنامه سروده شده است، بهمین نام شاهنامه یا شهنامه معروف شده است. از آن جمله است شاهنامه‌ی قاسمی و شاهنامه‌ی نادری. همچنین تقلیدهای متعدد از شاهنامه شده است که قدیمترین آنها گرشاسپنامه‌ی اسدی است.

شاهنامه‌ی بایسنقری: ← بایسنقر.

شاهنامه‌ی کشمیر: ← شایق کشمیری.

شاهنامه‌ی نادری (šāhnāmeye nāderi)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب، از نظام الدین عشرت سیالکوتی، در باره‌ی حمله‌ی نادر به هند با اشاره به جنگهای وی پس از آن واقعه تا هنگام وفاتش. تاریخ نظم آن ۱۱۶۲ هق است. نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شاهنامه‌ی هاتفی (šāhnāmeye hātefi) یا **اسماعیل‌نامه** (esmāʿil.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، نظم عبدالله هاتفی جامی (خواهرزاده‌ی جامی، شاعر معروف)، در شرح فتوحات شاه اسماعیل I صفوی. در ۹۱۷ هق، که شاه اسماعیل پس از فتح خراسان بسوی عراق میرفت، در حوالی قصبه‌ی خرجرد جام با هاتفی ملاقات کرد، و او را به نظم فتوحات خود امر فرمود. هاتفی در حدود ۱٬000 بیت آن را نظم کرد، اما توفیق اتمام نیافت. نسخه‌های خطی از این شاهنامه‌ی ناتمام در دست است.

شاهنجرین (šāhanjarin)، ده (جه ۲٬۰۸۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۱۴-کیلومتری جش رزن.

شاهنشاه: ← شاه.

شاهنشاه‌نامه (šāhanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از مجدالدین محمد پاییزی نَسَوی، شاعر اواخر قرن ۶م و اوایل قرن ۷م هق، در شرح جهانگشائی‌های سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه. ظاهراً نسخه‌ی آن در دست نیست.

شاه نعمت‌الله ولی (šāh neʿmato'l.lāhe vali)، شهرت **سید نعمت‌الله کرمانی**، ملقب به **نورالدین**، ۷۳۰ یا ۷۳۱–رجب ۸۳۴ هق، عارف و صوفی معروف و مؤسس سلسله‌ی نعمت‌اللهیه. وی اصلا از حلب بود، و نسبش بنا بر مشهور به ۲۵ واسطه به پیغمبر میرسد. اوایل عمر را بیشتر در عراق زیست، و در سن ۲۴سالگی به زیارت مکه رفت، و در آنجا از خواص مریدان شیخ عبدالله یافعی گشت. چندی نیز در سمرقند، بلخ، هرات، مرو، و یزد زیست، و عاقبت در ماهان کرمان سکنی گزید، و ۲۵ سال پایان عمر را در آن حوالی بسر آورد. در قسمتی از عمر خود با امیر تیمور و پسرش سلطان شاهرخ تیموری معاصر بود، و شاهرخ و نیز سلاطین بهمنی دکن را در حق وی اعتقادی تمام بود.

شاه نعمت‌الله، علاوه بر تحصیل علوم رسمی و متداول عصر، به ریاضت و مجاهدت نیز توجه تمام ورزیده است، و مکرر خلوت نشسته و چله بسر آورده است. علاوه بر آن، علاقه‌ی خاص به زراعت و عمران داشته است، و در یزد و ماهان نزدیک خانقاه خویش باغ و عمارت میساخته است. فرقه‌ی نعمتی، که مخصوصاً در عهد صفویه و بعد از آن در غالب ولایات ایران دائماً با فرقه‌ی حیدری جنگ داشته است، منسوب بدوست، چنانکه سلسله‌ی نعمت‌اللهیه نیز به وی منسوبست.

شاه نعمت‌الله، غیر از دیوان (شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیبات، مثنویات، قطعات، و رباعیات)، کتب و رسالات عدیده‌ی عربی و فارسی نیز به نثر دارد، و بعضی گفته‌اند بالغ بر ۳۰۰ یا ۵۰۰ رساله داشته است؛ از آن میان، مؤلف ریاض العارفین مجموعاً ۶۲ رساله و صاحب طرائق الحقایق ۳۹ رساله را جمع کرده‌اند. مجموعه‌ای از بعضی رسالات او در تهران چاپ شده است. از جمله‌ی رسالات اوست: رساله‌ی اصطلاحات صوفیه؛ رساله‌ی مکاشفات؛ رساله‌ی تعریفات؛ رساله‌ی حروف مقطعات قرآنی؛ رساله‌ی مراتب وجود؛ رساله‌ی نسبت خرقه؛ رساله‌ی بیان نفی؛ رساله‌ی مجمع الاسرار؛ رساله‌ی سلب اوصاف؛ و غیر از آنها. اشعار او از جهت ادبی محض چندان اهمیت ندارد، اما مشتمل بر معانی مهم و مطالب عالی عرفانی است. از جمله‌ی اشعار منسوب به او قصیده‌ای است شامل پیشگوئیهائی چند در باب حوادث آینده، که ظاهراً بعدها ابیات تازه‌ای بدان درافزوده‌اند، و در آن قصیده که مشحون از مطالب کلی و دوپهلو است تصرفهائی نیز کرده‌اند.

شاه نعمت‌الله ولی، آستانه‌ی (šāh neʿmato'l-lāhe vali)، بقعه‌ی مورخ ۸۴۰ هق، در ماهان، کرمان، که بر مزار شاه نعمت‌الله ولی ساخته شده است. ساختمان بقعه منسوب به احمد شاه از سلاطین بهمنیه‌ی هند است. شاه عباس I صفوی در قرن ۱۰م هق و محمد اسماعیل خان (وکیل‌الملک I) و مرتضی قلی خان (وکیل‌الملک II)، حکام کرمان، در قرن ۱۳م هق، صحنها و مناره‌های زیبا و کاشیکاری گنبد و غیره بر آن افزودند. اخیراً با نظر اداره‌ی کل باستانشناسی، مدخل و نمای شمالی آن تزیین شده است.

شاهنواز خان: ← صمصام‌الدوله.

شاهو (šāhu) یا **شاه کوه** (šāh kuh)، گرانکوه عظیمی در ولایت سنندج، کردستان، غ ایران. در ج رود سیروان واقع و امتداد عمومی آن ل‌غ–ج‌ش است. سرچشمه‌های شرقی رود زمکان (← سیروان) و بعضی از ریزابه‌های دیگر ساحل چپ سیروان از شاهو میآیند.

شاه و درویش (šāho darviš) یا **شاه و گدا** (gadā)، مثنویی در بحر خفیف مخبون مقصور، شامل ۱٬۳۶۴ بیت، از هلالی جغتائی (قرن ۱۰م هق). داستان عشق گدائی است به شاهزاده‌ای که از مکتب عاشق او میشود، و پس از تحمل مشقاتی، سرانجام شاهزاده، پس از رسیدن به سلطنت و غلبه‌ی بر خصم، به اشاره‌ی خضر او را از محرمان

(۱)Landauer (۲)Atkinson (۳)Warner (۴)Schack (۵)Macan

خاص خود میکند. این مثنوی در ۱۳۲۱ هق در تبریز و در ۱۳۳۷ هش در تهران بضمیمه‌ی دیوان هلالی و صفات العاشقین او بچاپ رسیده است. شاه و درویش را یکی از شعرای عثمانی بنام حمدی (hamdi) به ترکی ترجمه کرده، و اته، مستشرق آلمانی، آنرا بزبان آلمانی نقل کرده و در ۱۸۷۰ در لایپزیگ بطبع رسانده است.

شاه‌وردی (šāh.verdi)، فت ۱۰۰۶ هق، فرمانروای لر کوچک و ۲۴مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر محمدی بگ. بعد از وفات پدر، بحکم سلطان محمد خدابنده‌ی صفوی به امارت نشست. در زمان اشغال نهاوند بدست ترکان عثمانی، دم از استقلال زد، اما در ۱۰۰۰ هق "تشیع و عباسیگری" خود را به شاه عباس I صفوی معلوم داشت. شاه عباس خواهر او را به زنی گرفت، و یکی از شاهزاده‌خانمهای صفوی را به عقد او درآورد. چندی بعد، شاه‌وردی حاکم همدان را در طی زد و خوردی بقتل رسانید، و مورد تعقیب و سخط شاه عباس واقع گشت، و به بغداد گریخت (۱۰۰۲ هق). سپس شاه او را عفو نموده دیگر بار امارت داد (۱۰۰۳ هق). اما شاه‌وردی باز عصیان کرد، و این دفعه شاه عباس او را کشت، و ولایت لر کوچک را تجزیه کرد، و بدین گونه سلسله‌ی اتابکان لر کوچک منقرض گشت.

شاه و گدا: ← شاه و درویش.

شاه ولد (šāh valad)، فت ۸۱۴ هق، پادشاه (۸۱۳-۸۱۴ هق) سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر شیخ علی ایلکانی. بعد از کشته شدن عمش سلطان احمد ایلکانی، در بغداد به امارت نشست. بعد از وفات او، زنش تندو خاتون به امارت نشست.

شاه‌ولی (šāh.vali)، دهستان (جم ح ۱۲٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۴ آبادی. ساکنین بختیاری و عرب هستند. مرکزش، **شاه‌ولی** (جم ۳۳۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳کیلومتری لغ شوشتر واقع است.

شاه ولی‌الله دهلوی (šāh valiyyo'l.lāhe deh-lavi)، عنوان و شهرت **شیخ احمد ابن شیخ عبدالرحیم دهلوی**، ۱۱۱۴-۱۱۷۶ (یا ۱۱۷۹) هق، محدث و فقیه متکلم هندی، و از مشاهیر علمای اسلام در دو قرن اخیر. وی در فقه به مشرب اهل حدیث علاقه و تمایل داشت، و از قیاس و اجتهاد برکنار بود. اوقات خود را به زهد و تدریس میگذاشت، و هر چند کتاب مستقلی در علم کلام تألیف نکرد، آراء کلامی او قابل توجه است. شاه ولی‌الله در قرون اخیر از پیشروان سلفیه و از مجددین عقاید و تعالیم فقها و محدثینی مانند ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه بشمار است، و در کتابی بنام البلاغ المبین شیوه‌ای را که غالب مسلمین در زیارت قبور دارند تقبیح و مذمت کرده است، و آن را خلاف شریعت دانسته است (← زائر). از آثار دیگرش حجة الله البالغه (در بیان رموز شریعت و متضمن نکات مهم در علم کلام)، تفهیمات الاهیه، البدور البازغه، الفوز الکبیر، و الخیر الکثیر، و تفسیر فارسی فتح الرحمان را میتوان نام برد.

شاهوی (šāhuy)، در شاهنامه، پسر بزرگ هفتواد و یار پدر در نبردهای او با اردشیر بابکان. نیز ← شاهوی پیر.

شاهوی پیر (šāhuye pir)، از راویانی که فردوسی از آنان در شاهنامه نام میبرد، و گفتارشان از جمله‌ی مآخذ فردوسی در نظم شاهنامه بوده است. اما ظاهراً شاهوی در شاهنامه، مصحف ماهوی خورشید (māhuy) (پسر بهرام) نیشابوری است، که به امر ابومنصور معمری با چند تن دیگر به فراهم آوردن شاهنامه‌ی منثور پرداختند (← شاهنامه). نیز ← شاهوی.

شاه هرموز: ← تهمتن ابن توران‌شاه.

شاهی (šāhi)، جزیره‌ای با ابعاد تقریبی ۹ کم×۳ کم و دارای ۶ (؟) آبادی، در قسمت شرقی نیمه‌ی فوقانی ← دریاچه‌ی رضائیه (یا شاهی)، که از جنبه‌ی اداری جزء دهستان شرفخانه از بخش شبستر شهرستان تبریز محسوبست. در مواقع کم‌آبی بساحل متصل میشود. قلعه‌ی هلاکو خان (مدفن هلاکو خان و اباقا خان مغول) در آنست. ذکر قلعه‌ی شاهی در مآخذ قرن ۳م هق آمده است. در قرن ۷م هق هلاکو بنای آنرا تجدید کرد، و آن مقبره‌ی سلاطین و شاهزادگان مغول گردید.

شاهی، سبزی: ← تره‌تیزک.

شاهی، شهر (جم ۳۸٬۸۹۸ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران). پیش از احداث راه آهن سرتاسری، آبادیی بنام علی‌آباد بود. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. بتوسط راه شوسه‌ی فیروزکوه، تهران را به بابلسر متصل میکند. فاصله‌اش از بابل ح ۲۵ کم است، و محل ارتباط بابل و آمل و بابلسر با راه آهن است. کارخانه‌های گونی‌بافی، نساجی، کنسروسازی، و برنجکوبی، و نیز بیمارستان و انبار نفت دارد. چهارشنبه‌بازار آن محل داد و ستد اهالی اطراف است.

شاهی، شهرستان، استان دوم (مازندران)، ل ایران؛ مشتمل بر دو بخش حومه و سوادکوه؛ مرکزش شهر شاهی. از ل به بحر خزر محدود است. رشته‌ی البرز از ج آن میگذرد. از رودهای آن تالار و بابل است. قسمت جنوبی آن جنگلی است. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد، و چند ایستگاه در این شهرستان دارد. بر طبق قتک ۱۳۱۶، شاهی از بخشهای شهرستان ساری بود؛ در مهر ماه ۱۳۲۴ هش تبدیل به شهرستان گردید، و بخشهای تابعه‌ی آن فیروزکوه و سوادکوه تعیین شد؛ در آبان ماه ۱۳۲۵ هش، بخش فیروزکوه از آن مجزا گردید. کارخانه‌های نساجی، گونی‌بافی، کنسروسازی، و برنجکوبی دارد. محصول عمده‌اش پنبه، برنج، کنف، منسوجات، گونی، و چوب جنگلی است. از محصولات دستی شمد، کتان، و پارچه‌های معروف به شیرینبنی است.

شاهی، از مقیاسهای سابق پول در ایران. در قرون ۱۷م و ۱۸م کوچکترین سکه‌ی نقره و وزنش ۱٫۱۷ گرم بود. ارزش آن ۱/۴ عباسی، ۱/۲ محمدی، یا ۱۰ قاز بود. در اصلاحات پولی زمان فتحعلی شاه قاجار، ۲۰ شاهی معادل واحد نقره‌ی جدید یعنی قران قرار داده شد. در دوره‌ی ناصرالدین شاه، شاهی سکه‌ای بود مسی و معادل ۵۰ دینار یا ۱/۲۰ قران. در قانون تعیین واحد و مقیاس پول قانونی ایران (مصوب ۲۷ اسفند ماه ۱۳۰۸ هش) اسمی از شاهی نیست.

شاهی، دریاچه‌ی، آذربایجان، ← رضائیه، دریاچه‌ی.

شاهیجان (šāhijān)، دهستان (جم ح ۶۰۰٬؟)، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۶ (؟) آبادی.

شاه یحیی (šāh yahyā)، ۷۴۴-رجب ۷۹۵ هق، از سلاطین آل مظفر؛ پسر مظفر II. وی برادرزاده‌ی شاه شجاع و پادشاه یزد بود، و مکرر با شاه شجاع منازعه نمود. بعد از وفات (۷۸۶ هق) شاه شجاع، یک چند بر اصفهان استیلا یافت، و چندی بعد، اهل اصفهان بر وی شوریده او را از اصفهان راندند، و او در یزد به امارت پرداخت. در ۷۸۹ هق، که امیر تیمور به اصفهان لشکر آورد، وی، بر خلاف سلطان زین‌العابدین، به اطاعت او درآمد، و به حکم تیمور، حکومت شیراز که زین‌العابدین از آنجا گریخته بود به وی تعلق یافت. اما برادرش شاه منصور شیراز را از وی گرفت، و او باز به یزد گریخت. عاقبت، پس از شکست شاه منصور، به امیر تیمور پیوست (رجب ۷۹۵ هق)، و چندی بعد به حکم تیمور با سایر شاهزادگان آل مظفر بقتل رسید. حافظ او را در اشعار خویش ستوده است؛ یحیی ابن مظفر، نصرةالدین شاه یحیی، و شاه نصرةالدین، که در اشعار حافظ آمده است، مراد اوست.

شاهی سبزواری (šāhie sabzevāri)، شهرت **آقا ملک ابن ملک جمال‌الدین فیروزکوهی سبزواری**، فت ۸۵۷ هق، شاعر فارسی‌زبان. خوش خط و نقاش و موسیقیدان نیز بوده است. اجدادش از سربداران بودند، و او خواهرزاده‌ی خواجه علی مؤید سربداری است. پس از زوال دولت سربداران در زمان شاهرخ، به بایسنقر میرزا پیوست، و بکوشش او بعضی از اموال و املاک موروثی خود را بدست آورد. بایسنقر از او خواست که از تخلص شاهی دست بکشد، ولی او نپذیرفت، و این امر سبب بیمهری بایسنقر باو گردید. وی نیز از خدمت پادشاه دوری کرده به سبزوار رفت، و در آنجا به زراعت پرداخت. در اواخر عمرش، بخواهش حاکم استراباد، به آنجا رفت، و همانجا وفات یافت. نعش او را به سبزوار بردند، و در آنجا بدستور حاکم سبزوار، که پدر امیر علیشیر نوائی بود، او را در خانقاهی که در بیرون شهر سبزوار بدستور اجداد او ساخته بودند دفن کردند. در شعر تنها به غزلسرائی اکتفا کرده است، و خود از ۱۲٬۰۰۰ بیت که سروده فقط ۱٬۰۰۰ بیت انتخاب کرده و بقیه را شست. نام او را امیر شاهی نیز گفته‌اند. مذهب تشیع داشته است.

شاهی فرنگی: ← کک کوچ.

شاهین (šāhin) (*Accipiter gentilis*)، پرنده‌ی شکاری بیباک بسیار قوی، از اقسام چرخ (← چرخ، پرنده). بالهای کوتاه چرخی و دم بلند دارد. طعمه‌ی آن عمدةً پرندگان است، ولی بسیاری از پستانداران را نیز شکار میکند. در بیشتر قسمتهای آسیا و اروپا و امریکای شمالی یافت میشود. طول نر آن ح ۵۵ سم و طول ماده‌اش ح ۶۰ سم است.

شاهین‌دژ (šāhin.dej)، بخش شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۸۱ (؟) آبادی. کوهستانی است. رود جغتو از آن میگذرد. مشتمل است بر دهستان حومه‌ی شاهین‌دژ (جم ۹٬۶۸۰؛ ۴۱؛ ۴۱ آبادی) و دهستان گوی آقاج.

مرکز دهستان و بخش، شهر **شاهین دژ** (جه ۶٬۵۸۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بر سر راه آذربایجان به کردستان است، و اهمیت نظامی دارد. سابقاً صایین قلعه نام داشت. برای اطلاع بیشتر از آبادی و ناحیه ← صایین قلعه.

شاهینی (šāhini)، ده (جه ۱٬۴۷۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بیلوار، بخش کامیاران، شهرستان سنندج، استان کردستان، ۲۴کیلومتری لغ کامیاران.

شایدمان[1]، **فیلیپ** (filip šaydemān)، ۱۸۶۵–۱۹۳۹، اولین صدر اعظم (۱۹۱۸–۱۹) جمهوری آلمان. سوسیال دموکرات بود. بعنوان اعتراض به معاهدی ورسای کناره‌گیری کرد. در ۱۹۳۳ از آلمان خارج شد.

شایر[2] (šayr)، لفظ انگلیسی، بمعنی ولایت، که در آخر اسامی ولایات جزیره‌ی بریتانیا میآید، و در این صورت شر (šar) تلفظ میشود (مانند ابردینشر).

شایست لاشایست (šāyast lā.šāyast) یا **شایست ناشایست**، رساله‌ای بزبان پهلوی، در دو قسمت و یک ضمیمه، در ۱۳٬۷۰۰ کلمه. مسائل عمده‌ی مذکور در آن عبارتست از اعمال گناه و ثواب، مراسم و آداب، معنی عرفانی گاتها، و ستایش موجودات مقدس (در دین زرتشت). نسخه‌ی کامل خطی آن، که در سال ۱۳۹۷ بم نوشته شده است، در کتابخانه‌ی دولتی مونیخ موجود است؛ نسخه‌های خطی دیگری از آن در بمبئی و لندن و کپنهاگ موجود میباشد. ترجمه‌ی انگلیسی آن را وست در آکسفرد در جزء کتب مقدس مشرق منتشر کرده است (۱۸۸۵).

شایست ناشایست: ← شایست لاشایست.

شایست نشایست (šāyast našāyast)، از کتب دینی زرتشتیان، بفارسی، در باره‌ی آفرینش و نزاع ارواح نیک با بد، اعمال گناه و ثواب، شقاوت ارواح "کرساسپ" (گرشاسپ) و "ییم" (جم)، ازدواج و طلاق، و سه هزاره‌ی آخرین، و غیره. نسخه‌ی خطی آن موجود است.

شایق کشمیری (šāyeqe kešmiri)، شهرت **ملا عبدالوهاب**، فق ۱۱۸۲ هق، شاعر فارسی‌زبان هندی؛ مت شریناگار. به پیروی از شاهنامه‌ی فردوسی، شاهنامه‌ی کشمیر را در ۶۰٬۰۰۰ بیت سروده است.

شایگان (šāygān)، در علم قافیه، اصلا، قافیه‌ای که حرف روی آن اصلی (یعنی از نفس کلمه) نباشد، بلکه از زواید و ملحقات بدان باشد. مانند "ن" در کلمات جان و مردمان، که در اولی اصلی و از نفس کلمه، و در دومی آخرین حرف پسوند جمع و ملحق به کلمه‌ی مردم است؛ یا "ن" پسوند اتصاف "ین" در کلمه‌ی سیمین، که با چین و بین و زمین قافیه شود؛ و نیز "ر" در کلمه‌ی مزدور [اصل آن مزد + ور (پسوند)]، که با کلمات سور و دور و پور قافیه شده باشد. لکن در حالتی که شدت ترکیب اصل کلمه با پسوند یا کلمات دیگر بسیار باشد (مانند مثال اخیر فوق الذکر؛ و نیز مانند گرداب، گلاب، و شاداب، که جزء دوم آنها آب است)، این گونه قوافی شایگان را ـکه برخی همان ایطاء خفی دانسته‌اندـ در شعر جایز میشمارند، چنانکه رشید وطواط در قصیده‌ای بمطلع:

منت خدای را که به تأیید آسمان
آمد به مستقر جلالت خدایگان

کلمات مهربان و دیدبان و پاسبان [از مهر و دیده و پاس، با پسوند "بان"] را با کلماتی مانند جان و روان و آسمان قافیه کرده، و در عین حال، از شعر خویش نفی شایگان و ایطاء کرده و گفته است:

در شعر من نیابی مسروق و منتحل
در نظم من نبینی ایطاء و شایگان.

بالاخص، شایگان در شعر فارسی قافیه کردن کلمه‌ای است که با "ان" یا "ها" (علامات جمع در فارسی) یا "ین" یا "ات" (از علامات جمع عربی) جمع بسته شده باشد با کلمه‌ای مفرد، مانند قافیه کردن معجزات با حیات. شایگان اگر بیش از یک بار (و گاه، در قصاید بلند، بیش از دو بار) تکرار شود از عیوب قافیه است، و شعرا اگر در شعر ناچار از آوردن شایگان یا ایطاء شده باشند، خود را بدین مسامحه متوجه نشان میدهند و پوزش میخواهند. چنانکه فرصت شیرازی گفته است:

ایطاء قوافی را گر خرده کسی گیرد
گو بگذر ازین معنی بنگر به مضامینش؛

و عبید زاکانی گفته است:

طبع عبید را که چو گنجی است شایگان
معذور دار قافیه گر شایگان کند.

شایلو[3]، **نبرد** (šaylo) یا **نبرد پیتسبرگ لندینگ** (pitsbërg landing)، از نبردهای عمده‌ی جنگ داخلی امریکا و اولین نبرد خونین آن، که در ۶–۷ آوریل ۱۸۶۲ روی داد. شایلو نام کلیسائی بوده است واقع در نزدیک دهکده‌ی پیتسبرگ لندینگ (جغ ایالت تنسی، بر ساحل غربی رود تنسی). درین نبرد، ی. س. گرانت، فرمانده سپاهیان اتحادیه، بدون آمادگی کامل دست به حمله زد، و اگرچه بعلت رسیدن قوای امدادی اتحادیه، سپاهیان ائتلافیه عقب نشستند، برای نیروی اتحادیه رمق تعقیب آنان نمانده بود. درین نبرد ۱۳٬۰۰۰ تن از اتحادیه و ۱۱٬۰۰۰ تن از ائتلافیه از پا درآمدند. نبرد شایلو، از جهت اینکه راه پیروزیهای بعدی اتحادیه را در غ کشمه گشود، از پیروزیهای اتحادیه بشمار میرود.

شاین[4] (šāyen)، شهر (جه ۴۳٬۵۵۵)، چش ایالت وایومینگ، کشمه، نزدیک خط مرزی ایالات کولورادو و نبراسکا، کرسی ایالت و بزرگترین شهر آن.

شایو، پول دو: ← دو شایو، پول بلونی.

شایلونگ[5]، **چارلز** (cārlz šāye-long)، ۱۸۴۲–۱۹۱۷، سرباز امریکائی و پوینده‌ی افریقا. در جنگ داخلی امریکا خدمت کرد. در ۱۸۶۹ مأمور خدمت در ارتش مصر تحت فرماندهی ژنرال چ. ج. گوردن شد. دره‌ی نیل علیا را پویید. بعداً سرکنسول سفارت کشمه در کره شد. از آثارش افریقای مرکزی و سه پیامبرـگوردن چینی، مهدی، و عرابی پاشا است.

شب: ← روز و شب.

شب (šeb)، چکوسلواکی؛ ← اگر.

شباء در عهق؛ ← سبا یا سبأ.

شباب: ← نوجوانی.

شب احیا (šabe ehyā) [از لفظ عربی احیاء = شب‌زنده‌داری]، شبهای ۱۹م، ۲۱م، و ۲۳م (و نزد بعضی نیز ۲۷م) ماه رمضان، که در آنها مؤمنین تا سحر بیدار میمانند، و قرآن و دعا و نماز میخوانند، و از گناهان استغفار میکنند. احیای شب ۲۳م، از آن جهت که به احتمال قوی آن را شب قدر (← لیلة القدر) و شب نزول قرآن میدانند، اهمیت بیشتری دارد. انجام دادن آداب شب احیا را "احیا گرفتن" گویند.

شباط (šobāt)، یکی از ماههای تقویم شمسی بعضی از ممالک عربی، بین کانون دوم و آذار. عدد ایام آن ۲۸ شبانروز و در سالهای کبیسه ۲۹ شبانروز است. نامش از نام ماه شباط تقویم یهود مأخوذ است.

شب‌افروز (šabafruz) یا **شب‌تاب** (šabtāb)، سوسک کوچک گوشتخواری از تیره‌ی لامپوریدای (Lampyridae)، که در تاریکی تابناکی دارد (← زیستتابی). در نواحی حاره بیش از مناطق معتدله یافت میشود. اعضای روشنی‌ده آن در شکمش جا دارد، و عبارتست از چند لایه از یاخته‌های پرتوافکن، و یک لایه‌ی زیرین از یاخته‌های روشنیزا. نور آنها را ناشی از ماده‌ای از محصولات یاخته‌ای بنام لوسیفرین (lusiferin) میدانند که چون در مجاورت آنزیم معروف به لوسیفراز (lusiferāz) دستخوش اکسایش شود تولید نوری بیحرارت میکنند. رنگ نور شب‌افروزها متفاوت است، ولی اغلب سفید، زرد، نارنجی، آبی مایل به سبز، یا سرخ‌فام میباشد. ظاهراً تابناکی شب‌افروزها در فعالیت جنسی آنها دخیل است، و جنس نر به راهنمائی تابناکی جنس ماده به دنبال آن میرود. شب‌افروزها گاه برای تزیین و آرایش و هم برای روشنائی بکار میروند. در بعضی جاها زنان آنها را بر جامه‌ی خود قرار میدهند. در مناطق استوائی گاه تعداد زیادی از آنها را در شیشه‌ای میگذارند، و بعنوان چراغ بکار میبرند. کسانی که در جنگلهای انبوه استوائی میروند، شب‌هنگام گاه شب‌افروزهائی به کفش خود میبندند تا جلو پایشان روشن شود. نیز ← زیستتابی؛ کرم شب‌تاب.

شبام (šebām)، آبادی، حضرموت، عربستان جنوبی. آبادیی بسیار قدیمی است. گویند مردم شبوه آنرا بنا نهادند. چند آبادی دیگر نیز بنام شبام در عربستان جنوبی وجود داشته است.

شبانروز (šabāne.ruz)، مقیاسی برای زمان، که کمابیش مساوی دوره‌ی حرکت یومی یا دوره‌ی حرکت وضعی زمین (← زمین، ۲) میباشد.

شبانروز نجومی فاصله‌ی زمانی دو عبور متوالی نقطه‌ی اعتدال ربیعی است از نصف النهار محل. شبانروز نجومی را دوره‌ی گردش ظاهری کره‌ی آسمان به دور محورش (← حرکت یومی)، و زمان بین دو عبور متوالی یک ستاره از نصف النهار نیز تعریف میکنند. شبانروز نجومی به ۲۴ ساعت نجومی و هر ساعت نجومی به ۶۰ دقیقه‌ی نجومی، و هر دقیقه‌ی نجومی به ۶۰ ثانیه‌ی نجومی منقسم میگردد. منجمین زمان نجومی (← زمان، قسمت IV) را بکومک ساعت نجومی (← ساعت، اسباب) تعیین میکنند. باید دانست، که بسبب تقدیم اعتدالین، شبانروز نجومی که بوسیله‌ی نقطه‌ی اعتدال ربیعی تعریف شود با آنکه از روی گردش

(۱)Scheidemann (۲)shire (۳)Shiloh (۴)Cheyenne (۵)Chaillé-Long

کرهٔ آسمان تعریف شود یکسان نیست، بلکه از آن کمتر است؛ اختلاف آنها در ح 26'000 سال به یک شبانروز تمام بالغ میشود؛ و از این قرار، اختلاف آن دو ح 0,01 ثانیه در شبانروز میباشد. این اختلاف بسیار ناچیز است، و جز در مورد رصدهای دقیق قابل اعتنا نمیباشد، و در هر حال شبانروز نجومی را از روی عبور ستارگان از نصف النهار تعیین میکنند. بسبب بینظمیهای حرکت زمین، خاصه رقص محور (← تقدیم اعتدالین) و علل دیگری که تماماً شناخته نیست، شبانروز نجومی کاملا ثابت نمیباشد. در ظرف یک قرن، طول شبانروز نجومی ح 1/1'000 ثانیه درازتر میشود. مقدار کنونی آن ۲۳ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۴,۰۹۱ ثانیهٔ شمسی متوسط است. سال نجومی زمان یک دور کامل دوران زمین بر گرد خورشید، یعنی ۳۶۵,۲۵۶۳۶۰۴۲ شبانروز شمسی متوسط است. سال اعتدالی مشتمل بر ۳۶۶,۲۴ شبانروز نجومی است. شبانروز نجومی و زمان نجومی بکار زندگی روزمره، که با حرکت ظاهری خورشید تنظیم میشود، نمیخورند، و در این مورد **شبانروز شمسی** (šamsi) بکار میرود. **شبانروز شمسی حقیقی** در یک محل عبارتست از فاصلهٔ زمانی دو عبور علیای متوالی خورشید از نصف النهار محل. لحظهٔ عبور علیا ظهر حقیقی است. بسبب حرکت انتقالی زمین به دور خورشید، خورشید نسبت به ستارگان و نقطهٔ اعتدال ربیعی در ظاهر به سمت مشرق حرکت میکند. سرعت این حرکت °۳۶۰ در سال، یا ح °۱ در شبانروز است. اگر در روز معینی خورشید و نقطهٔ اعتدال با هم از نصف النهار یک محل بگذرند، روز بعد خورشید ح °۱ در سمت مشرق اعتدال خواهد بود و عبور خورشید از نصف النهار ح ۴ دقیقه بعد از عبور نقطهٔ اعتدال صورت میگیرد. پس، شبانروز شمسی حقیقی قریب ۴ دقیقه از شبانروز نجومی بلندتر است. شبانروز شمسی حقیقی مقیاس مناسبی برای زمان نیست زیرا مدت آن متغیر میباشد. این امر بدین جهت است که اولا مدار زمین به دور خورشید مستدیر نیست، بلکه بیضوی است، و حرکت هر سیاره بر آن قسمت از مدارش که به خورشید نزدیکتر است سریعتر از حرکت آن در قسمتی است که از خورشید دورتر است؛ ثانیاً صفحهٔ مدار زمین نسبت به معدل النهار مایل است، و با آن زاویه‌ای مساوی °۲۳,۵ میسازد (← میل کلی). بدین جهت، زیادتی شبانروز شمسی بر شبانروز نجومی ثابت نیست، بلکه از ۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه تا ۴ دقیقه و ۲۶ ثانیه تغییر میکند. در نتیجه، اگر ساعتی را با خورشید میزان کنیم در مدت کوتاهی نامیزان میشود. چون کار و استراحت ساکنین زمین بر اساس حرکت شبانروزی خورشید است، باید واحد ثابتی تعریف کرد که حتی الامکان وابسته به شبانروز شمسی باشد. برای این منظور، خورشیدی موهومی تصور میکنند که، در مدتی مساوی دورهٔ حرکت ظاهری سالیانهٔ خورشید، بر مداری واقع در صفحهٔ معدل النهار حرکت متشابه کند. **شبانروز شمسی متوسط** عبارتست از فاصلهٔ دو عبور علیای متوالی این خورشید موهومی از نصف النهار. برای تأمین دقت و تعمیم بیشتر در محاسبات نجومی، در سال ۱۹۵۵، در کنفرانس دوبلین، تعریفی مبتنی بر سال اعتدالی (← سال، مقیاس زمان) (بجای دورهٔ حرکت وضعی زمین) برای زمان شمسی متوسط قائل شدند. بر طبق این تعریف، شبانروز شمسی متوسط عبارتست از کسر ۱/۳۶۵,۲۴۲۱۹۸۷۹ سال شمسی در سال ۱۹۰۰، و زمان شمسی متوسط (یا نجومی) از ظهر حساب میشود. روز شمسی متوسط به ۲۴ ساعت، هر ساعت به ۶۰ دقیقه، و هر دقیقه به ۶۰ ثانیه منقسم میگردد. بدینگونه، ثانیه 1/86'400 شبانروز شمسی متوسط است، و همین ثانیه است که واحد زمان سلسله‌های سگث، متث، و غیره میباشد. با واحدی که بشرح مذکور تعریف شد نمیتوان گفت که عبور علیای مرکز خورشید از نصف النهار یک محل منطبق با ظهر متوسط است، بلکه بین این دو اختلافی موجود است. بطور کلی اختلاف زمان شمسی حقیقی و زمان متوسط را تعدیل زمان مینامند (← زمان، قسمت ۷). **شبانروز عرفی** (orfi) عبارتست از شبانروز شمسی متوسط که از نصف شب متوسط آغاز میشود، و آن لحظهٔ عبور سفلای خورشید موهومی است از نصف النهار محل.

نیز ← زمان، مفهوم؛ ساعت، از آحاد زمان؛ سال، مقیاس زمان.

شبانروز شمسی: ← شبانروز.

شبانروز عرفی: ← شبانروز.

شبانروز متوسط: ← شبانروز.

شبانروز نجومی: ← شبانروز.

شبانکاره (šabānkāre)، دهستان (جم ح ـ15'؛ 000)، بخش حومهٔ شهرستان دشتی و دشتستان، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، دارای ۴۲ (؟) آبادی. از غ به رود شور محدود است. سد شبانکاره در نزدیکی ده درواهی (darvāhi؛ ۲۸ـ کیلومتری لغ برازجان) از این دهستان بر رود شاپور قرار دارد. مرکزش، ده کهنه (deh kohne؛ جم 1'۹۳۴ سش ۱۲۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری لغ برازجان واقع است.

شبانکاره یا **شوانکاره** (šavānkāre)، ناحیهٔ تاریخی از ولایت فارس که بنام طایفه‌ای از کردان ساکن در آنجا بدین نام خوانده شده است. این ولایت بین فارس و کرمان و خلیج فارس، و مرکزش شهر ایگ (ig) یا ایج بوده است، و نواحی زرکان (zarkān)، تارم (tārom)، اصطهبانات، نیریز، خیره (xayra)، پرگ (porg)، کرم (korm)، رونیز (runiz)، لار، و دارابجرد جزء آن ولایت بوده‌اند.

کردان شبانکاره در اواخر قرن ۵م و اوایل قرن ۶م هق شامل پنج شعبهٔ مهم بوده‌اند، اسماعیلیان، رامانیان، کرزوبیان (karzubiān)، مسعودیان، و شکانیان (šakāniān). این اکراد سلسلهٔ نسب خود را به اردشیر بابکان پادشاه ساسانی و منوچهر پادشاه افسانه‌ای پیشدادی میرسانیده‌اند، و در دورهٔ بعد از اسلام از اواخر عهد آل بویه کسب قدرت کردند، و رؤسای آنها بعضی ولایات فارس را یک چند بدست آوردند. مشهورترین امرای شبانکاره، فضلویهٔ رامانی یا فضلویة ابن حسنویه (fazluyate 'bne hasan-vayh)، در نزد امرای دیالمهٔ فارس عنوان سپهسالار یافت، و چندی بعد فولادستون را بگرفت، و بر فارس مستولی گشت (۴۴۸ هق)، و جشناباد (jošnābād) یا گشناباد (بین نیریز، داراب، و فسا) را پایتخت کرد. سپس از قاورد، پادشاه سلجوقی کرمان، شکست خورد (۴۵۵ هق)، و عاقبت نسبت به سلاجقه قبول طاعت کرد. لیکن چندی بعد باز عصیان ورزید، و بعد از چند جنگ اسیر و مقتول شد (۴۶۴ هق). بعد از فضلویه نیز امرا یا "ملوک" شبانکاره در فارس با امرای سلاجقه روابط صلح و جنگ داشته‌اند. چنانکه در ۴۹۲ هق، امیر شبانکاره، باتفاق ایرانشاه سلجوقی، با انر، که از جانب سلطان برکیارق امارت فارس یافته بود، جنگید. در همین ایام، حسن ابن مبارز، امیر شبانکاره، با اتابک **جاولی** در عهد محمد ابن ملکشاه سلجوقی نیز زد و خوردهائی کرد. در زمان سلطنت محمود (ابن محمد ابن ملکشاه) سلجوقی، بسبب آنکه **ابوالقاسم درگزینی** با آنها بدرفتاریهائی کرد، طوایف شبانکاره طغیان کردند و دست غارت و تعدی گشودند. در دورهٔ استیلای غز بر کرمان و زوال دولت سلاجقهٔ کرمان، امرای شبانکاره در فارس و مخصوصاً کرمان دیگر بار مجالی یافتند، و دولتی پدید آوردند که به **اتابکان شبانکاره** یا **بنی فضلویه** (bani fazluya) معروف شده‌اند. ذکر نام و تعداد و مدت فرمانروائی این امرای شبانکاره قبل از عهد مغول بدرستی روشن نیست. اما فرمانروائی آنان بعد از عهد مغول تا آخر عهد سلطان ابوسعید بهادر خان باقی بود، و بعد مملکت آنها ضمیمهٔ قلمرو اینجویان گشت، و عاقبت در حدود سنهٔ ۷۵۶ هق بدست آل مظفر منقرض گردید.

از "ملوک" (امرا و اتابکان) شبانکاره نام کسانی بشرح مندرج در جدول ص ۱۴۵۰ در تواریخ ذکر شده است، که از بعضی از آنها اطلاعی قطعی در دست نیست.

شبانکاره‌ای (šabānkāre'i)، شهرت **محمد ابن علی**، ح ۶۹۷ هق-؟، شاعر و مورخ ایرانی؛ مت شبانکاره. وی از مداحان خواجه غیاث‌الدین محمد، وزیر ابوسعید بهادر خان، بود. مهمترین اثرش تاریخ عمومی مجمع الانساب (majma'o l'.'ansāb) است، که آنرا در ۷۳۳ هق شروع کرد و در ۷۳۶ هق به اتمام رسانید، ولی این اثر در حادثه‌ای از بین رفت، و شبانکاره‌ای بعدها (مقارن ۷۴۳ هق) دگرباره آنرا نوشت. مجمع الانساب، علاوه بر مطالب مربوط به پیش از مغول حاوی اطلاعات سودمندی است در باب دورهٔ ایلخانی الجایتو و ابوسعید و ملوک فارس و شبانکاره و هرمز.

شب برات: ← شعبان، لیلة القدر.

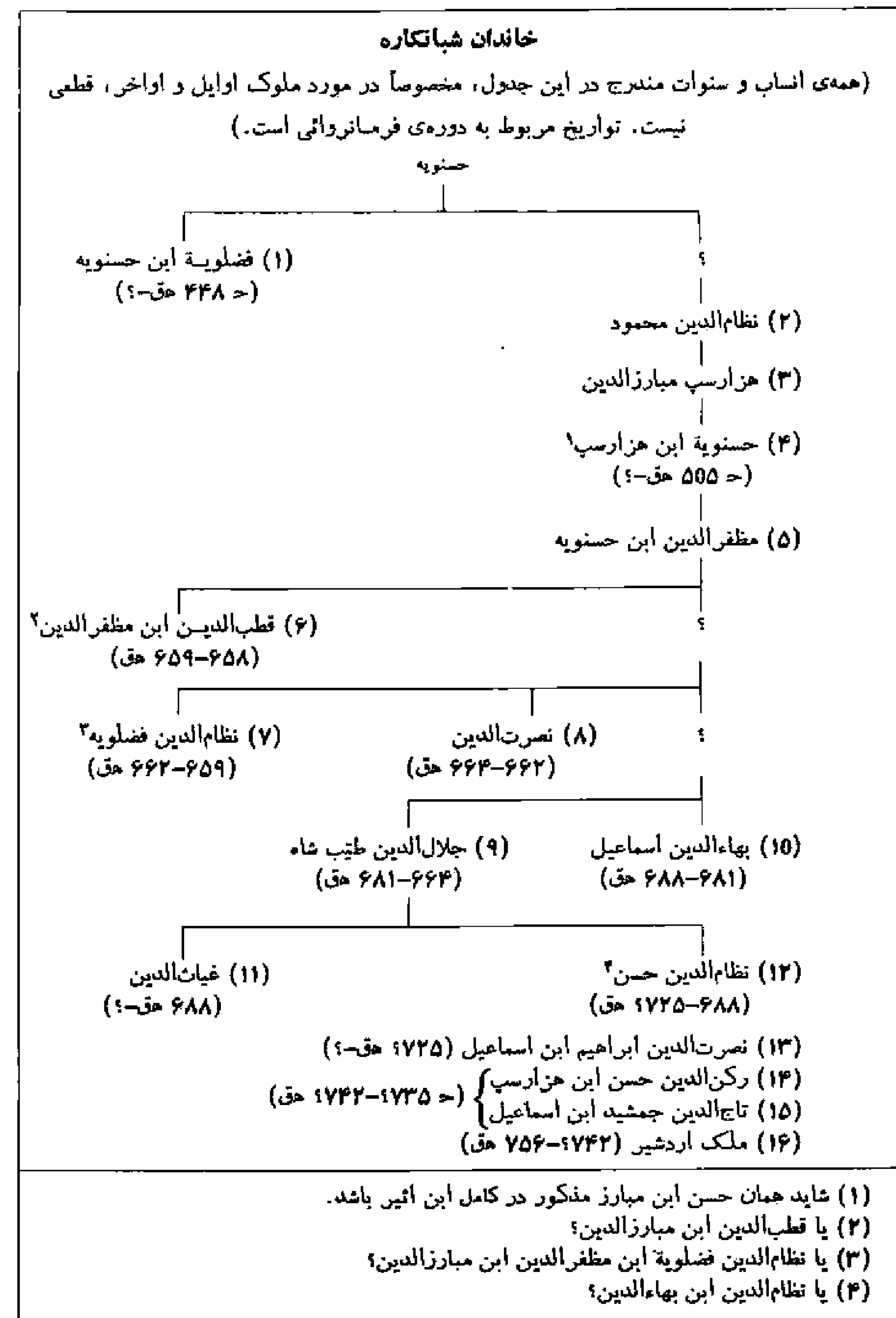
شب‌بو (šab.bu)، (*Cheiranthus cheiri*)، گیاه دوساله یا دائمی بز قدیم، از تیرهٔ چلیپائیان، با گلهای معطر چهاربرگهٔ رنگین زرد، قرمز، خرمائی، یا بنفش، که برای زینت در همهٔ جا کاشته میشود، و آنرا خیری (xiri) نیز گویند. شب‌بوی سیبری (*Erysimum asperum*) دارای گلهای نارنجی‌رنگ است، و دوام گلش کمتر میباشد.

شب‌بوی هراتی (šab.buye harāti)، گیاهی از تیرهٔ چلیپائیان و از نوع هسپریس (*Hesperis*).

شب‌پره، جانور پستاندار؛ ← خفاش.

شب‌پره‌ای، استخوان؛ ← سر.

شبت (šebet)، (*Anethum graveolens*)، گیاه خوراکی یکسالهٔ بز قدیم از تیرهٔ چتریان، که آنرا شود (ševed) و شوید نیز گویند، و برگهای



بسیار بریده‌ی معطر و دانه‌های معطر دارد.

شجره، کرمان، ← سیرِیز.

شبح[۱] (šabah) جمعش اشباح (ašbāh)، صورتی موقت از یک شخص یا شیء، که آن صورت در واقع در معرض حواس نیست، ولی شخص آنرا با چنان وضوحی در مقابل خود میبیند که قائل به وجود واقعی آن میگردد. اعتقاد به اشباح و از جمله اشباح اموات[۲] در هر جا و در هر زمان وجود داشته است، و مبتنی بر اینست که روح انسان یا هر شیء دیگر از خود اراده و حرکت دارد. بسیاری از مردم قبایل وحشی چنین میپندارند که، در هنگام خواب، روح آدمی از بدنش جدا میشود، و به سیر و گردش میپردازد، و قائلند به اینکه آنچه انسان در خواب میبیند عبارتست از حوادثی که برای روح وی که از تن جدا شده است دست میدهد. در نژادهای ابتدائی این خرافه هست که نباید شخص خواب را چنان بیدار کنند که روح فرصت بازگشت به بدن را پیدا نکند. مرگ را نوعی از خواب میدانند، که در آن روح در خارج از بدن مشغول گردش است، و در ضمن این گردش، امکان ملاقات با آن هست.

جادوگری و مکالمه با ارواح مردگان همواره ارتباط نزدیک با اشباح اموات داشته است، که بعضی آنها را منشأ همه‌ی عبادات دینی میدانند. انسان ابتدائی از مردگان میترسد، و میخواهد کاری کند که خشم آنها را فرونشاند، و بتدریج فراموش میکند که اشباح مردگان متعلق به نیاکان او است، و آنها را جزء شیاطین و جنهای موذی و امثال آنها میپندارد. بتدریج که ترقی میکند، و فکرش باز میشود، این ارواح جنبه‌ی موذیگری و شیطنت خود را از دست میدهند، و بصورت خدایان درمیآیند. بهر حال، تسکین خشم اموات و حتی پرستش آنها جزء تفکیک‌ناپذیر همه‌ی ادیان ابتدائی بوده است.

اعتقاد به اشباح اموات هنوز در قسمتهائی از جهان حتی در میان بعضی از مردم ممالک متمدن باقی است. معتقدین به اشباح اموات در باب قدرت اشباح وحدت نظر ندارند. بعضی معتقدند که شبح فقط شنیده میشود، و دیده نمیشود. بعضی گویند که فقط برخی از مردم شبح را توانند دید، و از اینجا شناخته میشوند که سایه نمی‌اندازند، و جای پا نمیگذارند، و از دیوار و درهای بسته میتوانند بگذرند. معتقدین به اشباح قائلند به اینکه آمدن اشباح به زمین برای رسانیدن حق به حقدار یا برای انتقامجوئی از جنایتی است، و مثلا میگویند روح کسی که به قتل رسیده است به زمین میآید تا مزاحم قاتل شود. اشباح همیشه هنگام شب که نور ضعیف است میآیند. در باب "خانه‌های شبح‌زده"[۳] گفتگوی بسیار هست، و مخصوصاً در مغرب‌زمین داستانهای فراوان در باب آنها نوشته شده است. اساس آنها اینست که شبح ناآرام قاتل یا مقتول شبها در خانه یا کاخ (معمولا کهن) محل جنایت گردش میکند، و بر کسانی که در این خانه‌ها شبی را به صبح آرند پدید میآید. حقیقت اینست که اگر شخص خرافی یا عصبی یا ترسو در خانه‌ای که آنرا "شبح‌زده" میدانند شبی را بگذراند، قوه‌ی مخیله‌اش چنان قوت میگیرد که خیال میکند واقعاً شبح مورد بحث را دیده است. البته انکار اینکه آدمی ممکن است در بعضی شرایط دیدی مافوق آنچه اغلب مردم از آن برخوردارند داشته باشد دشوار است، چنانکه بعضی از جانوران چیزهائی میشنوند یا میبینند یا بو میکشند که ما از درک آنها عاجزیم. معذلک، حصول اطمینان از اینکه واقعاً کسی شبح دیده است یا نه مستلزم تحقیق در این امور است که آیا مشاعرش بر جا بوده است یا نه، و آیا جسم و جانش سالم است یا نه، و آیا قادر به اینکه بین واقعیت خارجی با موجود ذهنی تمیز بگذارد بوده است یا نه.

در ۱۸۸۲ در لندن انجمن تحقیقات روانی برای تحقیق علمی و منظم در اشباحی که بعضی ادعای رؤیت آنها را داشتند تأسیس گردید (← روح‌شناسی).

شب‌خسب: ← اقاقیا.

شبدر، گیاه پروانه‌وار نواحی شمالی از نوع تریفولیوم (*Trifolium*) که برای علوفه‌ی حیوانات یا برای زراعت حفاظی بکار میرود. گلهای آن برنگهای صورتی، سرخ، یا ارغوانی، سفید، یا دورنگ است. برگش سه برگچه‌ی گرد دارد؛ یافتن شبدر چهاربرگه را نشانه‌ی خوشبختی میدانند. شبدر را به اسامی اطریفل (etrifel)، برسیم (barsim)، و سه‌برگه نیز میخوانند. شبدر علامت کشور ایرلند بود (← شبدر ترشک).

شبدر ترشک (šabdare toršak)، (*Oxalis acetosella*)، گیاهی که برگهایش سه برگچه دارد و برنگ ارغوانی است. گلهای آن زرد و علامت کشور ایرلند میباشد. نیز ← **حماض؛ ترشک.**

(۱)apparition (۲)ghosts (۳)haunted houses

شبدر زرد: ← اکلیل‌الملک.

شبدر ژاپنی: ← لسپدزا.

شب دوازدهم: ← تجلی مسیح، عید.

شبدیز (šabdiz) [= شب‌رنگ، شبگون]، در افسانه‌ها، اسب سیاه خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، که گویند در نزد پادشاه زیاده از حد محبوب و گرامی بود. مطابق روایاتی که قصه‌سازان نقل کرده‌اند، شبدیز—و همچنین گلگون، اسب معروف شیرین—از یک مادیان پدید آمده بودند. در کیفیت ولادت شبدیز، گفته‌اند که در دشتی بنام "رم کله" ولادت یافت. نوشته‌اند که درین دشت اسبی از سنگ وجود داشت، و مادیانی که شبدیز از او زاد ازین اسب سنگی بار گرفته بود. شبدیز بموجب ادعای قصه‌پردازان از همه‌ی اسبهای جهان چهار وجب بلندتر بود، و گویند نعلش را با ده میخ به پایش میکوفتند. خسرو این اسب را زیاده دوست میداشت، و از غذای خویش بدو میداد. گویند شاه سوگند یاد کرده بود که هر کس خبر مرگ شبدیز را بیاورد او را خواهد کشت. پس از مرگ شبدیز، باربد، برای اینکه میرآخور را از خطر برهاند، بمناسبت، آوازی چنان دردانگیز خواند که خسرو به اندوه رفت و فریاد کرد "بدبخت، مگر شبدیز مرده است؟" باربد در پاسخ گفت "شاه خود فرماید". گویند به امر خسرو، صورت شبدیز را بعد از مرگ بر سنگ نقش کردند، و شاه هر وقت بدان صورت نگاه میکرد میگریست. بر حسب بعضی روایات، شبدیز را از روم برای خسرو آورده بودند.

شبرغان (šebarqān)، شهر، ولایت مزار شریف، ل افغانستان. از نامهای سابقش اشبورقان (ošburqān)، شبورقان (šaburqān)، و سبورقان است. در قدیم یکی از شهرهای عمده‌ی جوزجان (دو شهر دیگر یهودیه و فاریاب) و در قرن ۳م هق مرکز آن بود. مارکو پولو از وفور نعمت و خربزه‌ی آن یاد کرده است، که خشک‌کرده‌ی آنرا به هرات، هند، و چین میبردند.

شبستر (šabestar)، بخش، ل و لغ شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۷۱ (؟) آبادی. مشتمل است بر دهستانهای سیس، شرفخانه، صوفیان، خامنه، و تسوج؛ جزیره‌ی شاهی (در دریاچه‌ی رضائیه) نیز جزء دهستان شرفخانه محسوبست. کوههای میشوداغ بخش را از مرند جدا میکنند. راه آهن تبریز به شرفخانه از آن میگذرد. مرکزش، **شبستر** (جه ۶٬۲۲۸ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۵۳کیلومتری لغ تبریز است.

شبستری، شیخ محمود: ← محمود شبستری.

شب شش (šabe šeš)، شب روز ششم از تولد نوزاد، که در آن شب مجلس جشنی منعقد میسازند، و معمولاً در طی آن نوزاد را اسمگذاری میکنند. در این جشن شیرینی و خشکبار فراهم میسازند و شش‌انداز درست میکنند. اگر از حضار کسی دعا همراه دارد نباید وارد اطاق بچه بشود، مگر آنکه دعای خود را پیشتر بیرون اطاق بچه بگذارد. بعد از صرف شبچره، یک آخوند یا بزرگتر خانواده نخست در گوش کودک اذان میگوید، و سپس اسم پیغمبر یا یکی از ائمه، و در مورد دختر نام فاطمه یا یکی دیگر از خاندان معصومین، را در گوش او میخواند. این نام مذهبی برای آن است که روز قیامت معصوم همنام از او شفاعت کند. اغلب اسمی دیگر نیز بر نوزاد میگذارند، که آنرا هم در گوش او میخوانند .در این شب بچه را نباید به زمین گذاشت، بلکه ماما دست بچه را با دستمالی به پشتش میبندد، و کمی خوراکی در دهانش میگذارد، و سپس رو به حضار کرده میگوید "بگیر این بچه را"، و یکی از میان جمع بچه را میگیرد، و به دیگری میدهد، و به همین ترتیب دست به دست او را میگردانند. هنگامی که آخرین کس بچه را میگیرد میگوید "خدا نگهدارد"، و سپس خود زائو بچه را میگیرد، و در گهواره میگذارد. از مراسم دیگر این شب اینست که با سیخی که سه یا پنج پیاز بدان کشیده‌اند—و از روز اول زایمان در گوشه‌ی اطاق یا اغلب کنار بستر زائو است، و هر جا که میرود آن را با خود میبرد—یا با نوک شمشیر یا کاردی، دور بستر زائو خطی میکشند، تا آل یا همزاد دل و جگر او را نبرد. روز ۱۰م، که زائو به حمام میرود، این پیازها را در اولین پله‌ی حمام باید زیر پای خود لگد کند، و به آب روان دهد. گاه گرداگرد اطاق یا بستر زائو را با ریختن برنج حصار میکشند.

در بعضی بلاد عرب، اسمگذاری در روز هفتم بعد از تولد نوزاد بعمل میآید؛ و در همان روز موی سر نوزاد را میتراشند، و گوسفند یا بزی، که آنرا عقیقه (aqiqe) میگویند، ذبح میکنند، و بیشتر گوشت آنرا به فقرا تقسیم میکنند، و غذائی از آن برای اهل خانه نیز فراهم میسازند که آنرا ولیمه (valime) خوانند. موی تراشیده‌شده‌ی سر نوزاد را هم عقیقه میتامند؛ مستحب است که هموزن آن نقره (یا طلا) صدقه بدهند. قربانی عقیقه یادگاری از دوران بت‌پرستی است؛ در آن عهد رسم چنان بود که سر نوزاد را به خون حیوان قربانی‌شده آغشته میکردند. ذبح عقیقه یکی از رایجترین قربانیها در عربستان است، و در آنجا فقط در مورد نوزاد ذکور اجرا میشود.

شبق: ← شبه.

شب قدر: ← لیلة القدر.

شبک (šabak)، طایفه‌ای از غلاة عراق، که در نواحی شرقی اطراف موصل سکونت دارند، و تعدادشان بین ۱۰٬۰۰۰ تا ۱۵٬۰۰۰ نفر است. اصل این طایفه درست معلوم نیست. در زبانشان، که مخلوطی از ترکی، کردی، عربی، و فارسی است، عنصر کردی و ترکی غلبه دارد. ازین‌رو، بعضی آنها را کرد دانسته‌اند، و بعضی از بقایای ترکمانان آق قوینلو یا قرا قوینلو. بهر حال، این طایفه ظاهراً مقارن آغاز عهد صفویه به حدود موصل آمده‌اند. از کتاب مناقب—که حاوی اقوال و مآثر شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین است، و نزد این طایفه مورد توجه خاص و در ردیف کتب مقدس بشمار است—انتساب و ارتباط آنها با صفویه و قزلباش معلوم میشود، و از بعضی جهات نیز با اهل حق شباهت دارند. در هر حال، مذهب شبک مخلوطی است از عقاید بعضی غلاة با پاره‌ای مناسک دیگر. در محبت علی مبالغه و غلوّ بسیار دارند و در عزای حسین ابن علی—مخصوصاً در عاشورا—مبالغه‌ی بسیار دارند. نماز را هفته‌ای یک بار در روز جمعه با آداب مخصوص و بکلی متفاوت با آداب نماز مسلمین میخوانند، بدین ترتیب که بر گرد "پیر" خویش حلقه میزنند، و آنچه را که او میگوید تکرار میکنند. روزه را هم در ماه رمضان نمیگیرند؛ بجای آن، فقط ۹ روز اول ماه محرم روزه میدارند، و پس از روز ۱۰م تا ۳۰ روز دیگر از خوردن گوشت و غذاهای لذیذ خودداری میکنند.

شبکه[۱] (šabake)، دستگاهی از خطوط یا راهها یا مجراهائی که مانند توری درهم‌بافته‌اند یا از هم میگذرند (مانند شبکه‌ی رگها، شبکه‌ی رودخانه‌های یک ناحیه، شبکه‌ی خطوط آهن، شبکه‌ی آبیاری، و غیره)؛ و نیز گروه یا دستگاهی که اجزای آن با یکدیگر مرتبطند. شبکه‌ی برق دستگاهی است از اجسام هادی برق که در آن هدایت برق بین بعضی نقاط از بیشتر از یک راه صورت میگیرد.

استعمال شبکه‌ها برای نمایش دادن روابط و نسبتهای درهم‌پیچیده رواج بسیار یافته است، و در جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیره بسیار بکار میرود. شجره‌ی نسب را میتوان منشأ ابتدائی اینگونه شبکه‌ها دانست. بررسی شبکه‌ها در سیبرنتیک نقش مهمی دارد، چه بدین وسیله میتوان طرح روابط متقابل و پیچیده‌ی بین ماشینها یا اجزای آنها را نمایش داد، و این امر برای فهم اصول اساسی عمل یک سازواره بعنوان یک واحد ضروری است. مقاله‌ی (۱۸۴۷) مهم کیرشهوف در باب شبکه‌های برق یکی از نخستین آثار عمده در بررسی انتزاعی شبکه‌ها بطور کلی محسوب است. یکی از نکات اساسی که از مقاله‌ی کیرشهوف آشکار گردید اهمیت "چشمه‌ها" یعنی مدارات بسته در شبکه‌ها است. در دستگاهی از پیلهای برق، ممکن است ارتباط مانند مورد ساده‌ی شجره‌ی نسب باشد، یعنی چنان باشد که هیچگاه بیش از یک راه از پیلی به پیل دیگر نباشد؛ در این صورت، مدار بسته وجود نخواهد داشت، و خطوط ارتباطی را نمیتوان شبکه بمعنی اخص محسوب کرد. در ارتباطات پیچیده، بالضروره چشمه‌ها، یعنی مدارات بسته، پدید میآیند. وجود چشمه‌ها در سروومکانیسم اهمیت اساسی دارد (مدار بسته‌ی شکل ص ۱۲۹۱ را ملاحظه کنید). بررسی شبکه‌ها از مسائل بسیار انتزاعی هندسه و جزء توپولوژی میباشد.

شبکه‌ی پراش[۲] (šabakeye parāš)، وسیله‌ای برای تولید طیف بوسیله‌ی پراش، که عبارتست از رشته‌ای از شکافهای موازی بسیار باریک و با فاصله‌ی یکنواخت از یکدیگر که بر صفحه‌ای تعبیه شده است، یا رشته‌ای از خطوط موازی بسیار باریک که بر سطحی صیقلی ایجاد شده است. در حالت اول، نور از شکافها میگذرد، و شبکه را شبکه‌ی عبوری خوانند؛ در حالت دوم، نور بر نوارهای بین خطوط منعکس میشود، و شبکه را شبکه‌ی انعکاسی نامند. عده‌ی شکافها یا خطوط به حه ۱۲٬۰۰۰ در سه میرسد. شبکه‌ی پراش در بعضی طیفنماها برای تولید و تحلیل طیف و اندازه‌گیری مستقیم طول موج خطوطی که در بعضی طیفها پدید میآیند بکار میرود.

شبکیه: ← چشم.

شبلی (šebli)، شهرت **ابوبکر دلف ابن جحدر (یا جعفر)** (dolafe 'bne jahdar)، فد ۳۳۴ هق، صوفی و عارف مشهور قرن ۴م هق. نسبتش به آبادی شبلیه از اشروسته (ماوراء النهر) بود، و

---

(۱)network (۲)diffraction grating

گویند یک چند والی دماوند بود، و سپس توبه کرد و در سلک متصوفه درآمد. وی شاگرد و مرید جنید بغدادی بود، و در رعایت آداب و سنن شرعی اهتمام تمام داشت. در کتابهای صوفیه حالات و سخنان جالب و عبرت‌انگیز از او نقل کرده‌اند. در بغداد وفات یافت.

شبلی (šebli)، شهرت **سراج‌الدین ابوحفص عمر** (serājo'd.din abu.hafs omar)، فت ۷۷۳ هق، فقیه حنفی. نسبت او به آبادی شبلیه از اشروسته است. پس از تحصیل فقه و حدیث، در ۷۴۵ هق به مصر رفت؛ در ۷۶۹ هق قاضی القضاة مصر شد. به تصوف گرایش داشت. آثار متعددش مشتمل است بر: الشامل فی الفقه؛ زبدة الاحکام؛ شرح تائیهٔ ابن فارض؛ کتابی در تصوف؛ المنار فی الاصول؛ و غیره.

شبلی، سلطان، شاهزادهٔ آل مظفر: ← سلطان شبلی.

شبلی نعمانی (šeblie noʿmāni)، ۱۲۷۴–۱۳۳۲ هق، نویسنده و مورخ هندی اردوزبان. پس از تحصیلات علوم اسلامی و آموختن زبانهای عربی و فارسی، به معلمی زبانهای عربی و فارسی در مدرسهٔ علیگره منصوب شد (۱۳۰۰ هق). در ۱۳۱۰ هق به شرق وسطی سفر کرد. در ۱۳۱۴ هق از طرف نظام حیدرآباد مستمری در حق وی مقرر شد؛ بعدها به مدیریت ادارهٔ علوم و فنون آن شهر منصوب گردید. از آثارش جز کلیات (مجموعه‌ای از اشعار) که به فارسی است، بقیه تقریباً همه به زبان اردو است. از آن جمله است شعر العجم، در زندگینامهٔ شعرای ایران، که به فارسی ترجمه شده؛ سیرة النبی؛ سفرنامه؛ سوانح مولانای روم (ترجمهٔ فارسی)؛ و غیره.

شبنم[1] (šabnam)، در هواشناسی، رطوبتی که، از **چگالش** (تبدیل شدن به مایع) بخار آب جو، بر اشیائی که دمای آنها کمتر از نقطهٔ شبنم هوای اطراف است تشکیل میگردد. نهشتهای رطوبت بر لوله‌های آب و نیز بر سطح خارجی گیلاسی محتوی آب یخ، و نیز چگالش بخار آب، اگرچه شبنم مصطلح هواشناسی نیستند، همه ناشی از همان فرایند فیزیکی تشکیل شبنم میباشند. عادیترین شکل شبنم نهشتی است که در شبهای آرام و صاف بر برگهای گیاهان و علفها تشکیل میگردد، و عبارتست از قطراتی ریز که اغلب تعداد آنها بقدری زیاد است، و بقدری نزدیک به هم قرار گرفته‌اند که ممکن است سطحی را که بر آن تشکیل میابند با پردهٔ نازکی از آب بپوشانند. تشکیل یافتن این نوع شبنم اساساً ناشی از اینست که مثلاً برگها در هنگام شب، بسبب تشعشع حرارت، خنک میشوند، و در نتیجه، هوای مجاور آنها نیز خنک میشود؛ وقتی دمای هوا به نقطهٔ شبنم برسد، نمیتواند همهٔ بخار آب موجود در خود را نگاه دارد، و مازاد آنرا بشکل شبنم بر جای مینهد. مقدار رطوبت هوا در تشکیل شبنم مؤثر است، و اگر خیلی کم باشد، هوا به نقطهٔ اشباع نمیرسد، و چگالش پدید نمیآید. وجود باد در هنگام شب تشکیل شبنم را به تأخیر میاندازد یا مانع آن میگردد، زیرا باد هوای گرم لایه‌های بالای جو را با لایه‌های پایین مخلوط میکند، و خنک شدن اشیاء به کندی صورت میگیرد.

بر خلاف تصور بعضی از مردم، شبنم نمیبارد، بلکه در جای خود ساخته میشود، یعنی بخار آب مستقیماً از هوائی که بعلت تماس با یک سطح سرد خنک شده است چگالش میابد.

شبورقان، افغانستان، ← شبرغان.

شبولت[2] (šebbulet) [عبری، = سنبله یا نهر]، کلمه‌ای که جلعادیان با آن افرایمیان را میآزمودند. در جنگ میان این دو، افرایمیان شکست خوردند و فرار کردند. جلعادیان کسانی را در گذرگاهها مأمور کردند که چون کسی را ببینند از او بخواهند کلمهٔ شبولت را ادا کند، و چون افرایمیان مخرج شین نداشتند، سبولت میگفتند، و گرفتار و کشته میشدند (داوران ۱۲).

شبوه (šabva)، شهر قدیم عربستان جنوبی، نزدیک آبادی محقر کنونی شبوه در تحت الحمایهٔ عدن، نزدیک مرز یمن. در ایام باستانی از مواضع مهم جادهٔ بخور و تجارت بین مصر و هند بود. زمانی، بین قرون ۶م و ۳م قم، شبوه مقر سلسله‌ای از کاهنان بود، که بر بعضی از کشورشهرهای پرنعمت حضرموت فرمانروائی داشتند. با رواج تجارت از طریق دریا در قرن اول بم، شبوه رو به انحطاط گذاشت، و بتدریج متروک و در زیر شن مستور شد. امامهای یمن، بعنوان جانشینان بحق ملوک حمیر، مدعی مالکیت شبوه هستند. از زمانی که کاوشهای زمینشناسان از وجود نفت در این ناحیه خبر داده است، مقامات حاکمهٔ تحت الحمایهٔ عدن به دیدارکنندگان از این ناحیه ـ حتی کسانی که فقط قصد تحقیقات علمی دارند ـ روی خوش نشان نمیدهند. بدون شک حفریات علمی منظم در این ناحیه اطلاعات وسیعی در باب تاریخ باستانی عربستان جنوبی بدست خواهد داد.

شبه[3] (šabah) یا **شبق** (šabaq)، قسمی زغال لیگنیت سیاه. چون بسیار متراکم است، بخوبی صیقلی میشود، و بآسانی میتوان از آن دانه‌های گردن‌بند و تسبیح و زیورهای دیگر ساخت. عمده‌ترین معادن آن در یورکشر (انگلستان) است.

شبه اشتقاق (šebhe eštеqāq)، در علم بدیع، آوردن کلماتی در سخن که، بسبب همانندی در برخی از حروف، از یک ریشه و بن نمایند، اما چنین نباشند؛ مانند

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا
سلطان چه غم دارد اگر بازاربی زاری کند.

شبه جزیره[4] (šebhe jazire)، قسمتی از خشکی که آب تقریباً آنرا احاطه کرده باشد، و بواسطهٔ باریکه‌ای از خشکی (برزخ) به پهنهٔ وسیعتری از خشکی مرتبط باشد؛ و نیز پهنه‌ای از خشکی که در آب پیش آمده باشد، خواه برزخ مشخصی داشته باشد یا نه (مثل شبه جزیرهٔ ایتالیا).

شبه حصبه: ← حصبه.

شبه سیارات: ← سیارکان.

شبه ظل: ← سایه؛ گرفت.

شبه فلز[5] (šebhe felezz)، در تقسیم‌بندی سابق عناصر شیمیائی، عنصری که دارای بعضی از خواص فلزات و بعضی از خواص نافلزات باشد، مانند ارسنیک، آنتیموان، و تلور. این اصطلاح را اصلا برزلیوس وارد علم شیمی کرد. امروز گاه بمعنی نافلز بکار میرود، خاصه نافلزی (مانند کربون و نیتروژن) که میتواند با یک فلز ترکیب شده تولید آلیاژ کند.

شبه قلیائی: ← آلکالوئیدها.

شبیب ابن یزید (šabibe 'bne yazid)، ۲۵ یا ۲۶–۷۷ یا ۷۸ هق، از رؤسای خوارج در عهد امویان. از بنی شیبان بود، و چون خلیفه عبدالملک از بیت المال، که وی طالب بهره‌مندی از آن بود، چیزی بدو نداد، او رنجید و به خوارج پیوست. نخست با صالح ابن مسرح خارجی (sālehe 'bne mosarrahe xāreji) همراهی کرد، و سپس دنبال کار او را گرفت. در ۷۶ هق در عراق بر حجاج شورید، و ۵ بار لشکریان او را شکست داد. دائم بین مداین و واسط و کوفه در حرکت بود، و حجاج را در عراق سخت ناراحت کرده بود. حتی یک بار، با عده‌ای اندک، شب هنگام به کوفه وارد شد، و با زن و مادر خویش به مسجد کوفه رفت، و فردا در آنجا نماز صبح خواند، و زوجهٔ خود را واداشت تا بر منبر با مردم سخن گوید. حجاج بطلب او برآمد، و در بازار کوفه بین فریقین جنگ درگرفت، اما شبیب، ظاهراً بسبب قلت همراهان، ناچار به فرار شد. حجاج لشکر خود را به تعقیب او فرمان داد. شبیب در حال فرار به حدود اهواز رفت، اما در آن حدود در دجیل غرق شد؛ او را از آب برآوردند، و سرش را هم بریدند، و نزد حجاج فرستادند. پیروان شبیب را شبیبیه خوانده‌اند.

شبیه یا **شبیه‌خوان** (šabih.xān) یا **تعزیه‌خوان** (-taʿzie)، شخص بازی در تعزیه. اگر شخص مزبور در ایفای نقش بخصوصی تسلط زیاد داشته باشد به نام خاص شبیه خوانده میشود (مانند شبیه حرّ، شبیه شمر، و شبیه ابوالفضل، که معمولا آنها را حرخوان، ابوالفضل‌خوان، و شمرخوان نیز مینامند). در تعزیه‌هائی که تعداد بازیگرانش محدود باشد، یک نفر دو سه نقش را بازی میکند. گاهی از اشخاص خارج دسته برای ایفای نقش فرشته و شیر نیز استفاده میشود. نقش زنها بعهدهٔ مردها است، و جوانانی که صدای نازک دارند این نقشها را ایفا میکنند، و گاهی هم مردان بالغ با صدای بم نقش زنان را بازی میکنند.

شبیه‌خوانی: ← تعزیه.

شبیه‌گردان: ← تعزیه‌گردان.

شپارد، فضانورد امریکائی، ← شپرد، الن بارتلت.

شپانداو[6] (špāndāu)، بخش غربی (جه ۱۷۲۴'۲۷۶) برلین، آلمان، کنار رودهای شپره و هافل. از مراکز صنعتی است. در ۱۲۳۲ شهریت یافت، و یکی از قلاع عمدهٔ براندنبورگ گردید. قلعهٔ آن در قرن ۱۹م زندان سیاسی شد. شهر در ۱۹۲۰ جزء برلین بزرگ گردید.

شپایر[7] (špāyer)، شهر (جه ۳۵'۴۵۵)، جمهوری فدرال آلمان، در راینلاندپفالتس، غ آلمان، بر ساحل چپ رود راین. اهمیت عمدهٔ آن از جنبهٔ تاریخی است. اصلا از دورهٔ ماقبل رومیان است. در ح ۴۵۰ بدست هونها ویران گردید. دگر بار بنا شد، و در قرن ۷م اسقف‌نشین گردید. در ۱۱۱۱ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، ولی اسقفهای آن، بعنوان امرای امپراطوری

(1)dew (2)Shibboleth (3)jet (4)peninsula (5)metalloid (6)Spandau (7)Speyer

مقدس روم، بـر اراضی وسیـعی در دو طـرف رود رایـن فرمـانروائی داشتند. در ۱۱۴۶ قدیس برنار کلروونی برای برپا کـردن دومین جنگ صلیـبی در اینجا موعظه کـرد، چندین دیت (مجلس شور) از دیتهای امپراطوری در اینجا تشکیـل گـردید، که مهمترین آنها دیت ۱۵۲۹ بود، که کـاتولیـکها را در نواحـی لوتری آزادی مـذهب داد، ولی این آزادی را از پیـروان مـذهب لوتـر در مـمـالک کـاتولیـک و از پیروان تسوینگـلی و آناباتیستها در همه جا سلب کـرد. این تصمیم که عمدة تحت فشار امپـراطور شارل V گـرفته شـده بـود مورد اعتراض نمـایندگـان طرفـدار اصلاح دینـی قـرار گرفت، و از همینجا بود که آنان عنوان پروتستان یـافتـند (← پـروتـستان، نهضت). امضاکنندگـان عمدهی اعتراضنامه ("اعتراضنامهی شپـایر") یکی یوهـان، بـرگـزینندهی ساکس، و دیگری فیلیپ، لاندگراف هسن، بود.

شپایـر از ۱۵۱۳ مقـر "اطاق دادگستری امپراطوری" بود، تـا آنکـه در ۱۶۸۹ در ← جـنـگ اتحاد بزرگ فـرانسویان شهر را ویران کـردند. در جنگهای اروپـائی انقلاب فـرانسه، شپایر و قلمرو اسقـفان آن در غ رود راین بوسیـلهی فـرانسویهـا اشغال شد، و بموجب پیمان کامپو فورمیو رسمـاً به فـرانسه واگذار گـردید (۱۷۹۷). قسمت واقـع در ش رود رایـن در ۱۸۰۳ به بادن واگـذار شد، و از آن ببعد جـزء آن ماند. شپـایر و اراضی اسقفی غ رود راین را کـنـگرهی وین به باواریا واگذار کرد (۱۸۱۵)؛ و ایـن قسـتهـا در ۱۸۱۵–۱۹۴۵ جـزء راینلاندپفالتس بود، که شهـر شپایـر پایتخت آن بود.

هنوز قـسمـتی از بـاروهـا و دروازههای قـرون وسطائی شهر بر جا است. کلیسای جامع زیبای آن (از قرن ۱۱م؛ چندبار ترمیم شده) بسبـک رمانسـک است، و قبر هشت تن از امپـراطوران امپراطوری مقدس روم در آنست. موزهی شهر دارای مجموعهی وسیعی از آثـار بـاستانی دورهی قبـل از رومیان و دورهی رومیان میباشد. شهر شپایر از مراکز قدیمی فن چاپ بوده است، و یوهانس شپایری (فت ۱۴۷۰)، از نخستین مبـتکرین نوعی حروف چاپ، منسوب به این شهر میباشد.

شپیر[1]، آلبـرت (ālbert šper)، ۱۹۰۵–، معـمـار آلمـانی و از رهبران نهضت ناسیونال سوسیـالیسم. مدتی معمار رسمی رژیم نازی بود. سازماندهندهای فـوق الـعـاده کـارآمـد بـود، و در ۱۹۴۲ وزیـر تـسلیحات گـردید، و در ۱۹۴۳ قسمـتی از وظایف گورینـگ در باب اقتصاد زمان جنـگ آلمان به وی محول شد، و تحت هدایت او، علی رغم بمبارانهای متـفـقین، تولید اقتصاری آلمـان در ۱۹۴۴ به اوج خود رسید. در دادگاه نورمبرگ به ۲۰ سال حبس محکوم شد.

شپـرد[2]، الـن بـارتلت (alən bārtlət šepərd)، ۱۹۲۳–، نخـسـتـین فضانورد امـریـکـائی که روانهی فضا شد. نامش را در بعضـی روزنامـههـای فـارسی شپارد ضبط کـردهاند. در اجرای "طرح مـرکوری" [= عطارد] از برنامههای فضائی کشمة، در ۵ ماه مـهی ۱۹۶۱ در کپسول موسوم بـه آزادی شمارهی ۷ روانهی فضـا شـد، و بـه فـرازای ۱۸۵ کـیـلومتری رسید، و بـا پاراشوت در قطا در ۴۶۳ کـیـلومتری دماغهی کـاناورال فـرود آمد. پـروازش ۱۵ دقیقه طول کشید. نیز ← مرکوری.

شپرنگر[3]، آلویس (āloys šprenger)، ۱۸۱۳–۹۳، مستشرق اتـریشی؛ مت تیـرول. نامش را سپـرنـگر نیز ضبط کـردهاند. در ۱۸۳۲–۳۶ در وین به تحصیل طب و علوم طبیـعی و خاصه زبانهـای شرقـی اشتـغـال داشت. در ۱۸۳۶ بـه پـاریس رفت، و از آنجا عـازم لندن شد. در ۱۸۴۳ در خدمت شرکت هند شرقی بـریتانیا به کلکته رفت. در ۱۸۵۸ به اروپـا بازآمد، و در بـرلـن استـاد السنهی شرقیـه شد. در ۱۸۸۱ در هـایـدلبرگ اقـامت گـزید، و در همانجا درگـذشت. گـویند به ۲۵ زبان تکـلم میکرد. آثـارش مشتمل است بـر مبـادی طب عـرب در دورهی خلافت (بـه لاتیـنی، ۱۸۴۰)، فهـرستی از نسخههـای خطـی عـربی، فـارسی، و هندوستانی کتابخانههـای پـادشاه اوده (۱۸۵۴)، زندگی و تعالیم محمد (۱۸۶۱–۶۵)، تاریخ بسط سامیگری مبـتـنی بـر جغرافیای بـاستانی عربستان (۱۸۷۵)، بابل (۱۸۸۰)، محمد و قرآن (۱۸۸۹)، و غیره. از کـتـبـی که تـرجمه کـرده یـا به اهتـمام وی منـتشر شده است اینهـا را میتوان نام بـرد: تـرجـمـهی انگـلیسی مـروج الـذهب مسعودی (۱۸۴۱)؛ گلستان سعدی (متن فارسی، ۱۸۵۱)؛ کشاف اصطلاحات الفنون (۱۸۶۲)؛ الاصابه فی تمییز الصحابه؛ الاتقان فی علوم القرآن؛ و غیـره.

شپرنگل[4]، هرمان یوهان فیلیپ (hermān yo-hān filip šprengel)، ۱۸۳۴–۱۹۰۶، فیزیـکدان و شیمیدان آلمـانی، که بعدها به تـابعیت بـریتانیا درآمـد. تلمـبهای معروف بـه تلمـبهی شپرنگـل اختراع کرد (۱۸۶۵. ← خلأ)، و وسیـلهای برای تعیـیـن وزن مخـصوص و ضریب انبساط مـایعـات ابتکار نمود. در موضوع مواد منفجرهی پرقـدرت از پیشقدمان بود.

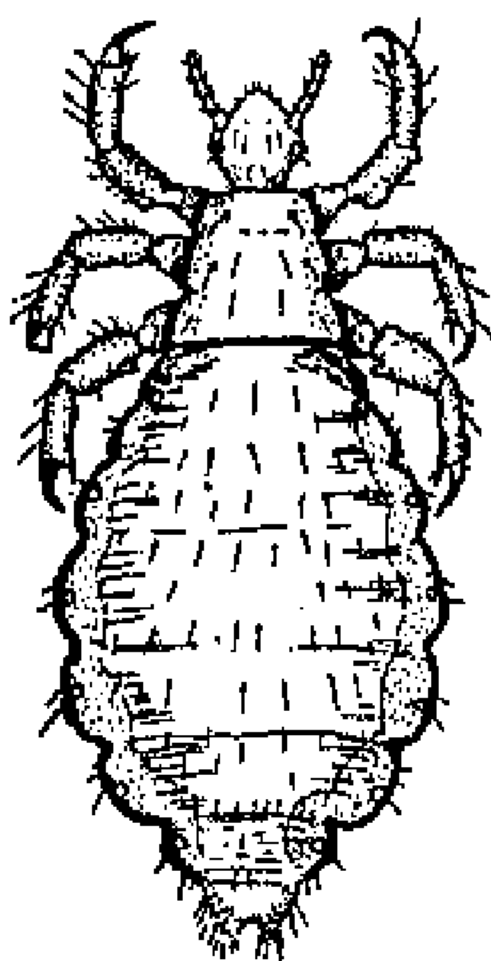
شپروالد یا **جنگل شپره**: ← شپره.

شپـره[5] (špre)، رودی بطول ح ۴۰۰ کـم، آلمـان شرقی، که در کوههای لاوزیتس در ساکس سرچشمه گـرفته، در جهت ل و لغ از شهرهای براندنبورگ و برلین گذشته به هـافل میـریزد. **جنـگل شپره** [آلمانی: شپروالد (šprevāld)]، واقع در لوزاس سفـلی، ناحیهای است بـاطلاقی که با آبـراهههـای کوچـک بیشمار بریده شده است، و این آبراهههـا یگانه وسیـلهی ارتباط میـان آبـادیهـای آن است. سـکنهی آن تقریباً بکـلی از وندها هستند، و سنن جالب و لباسهای محلی خود را هنوز حفظ کردهاند. جنـگل شپره زیبا و بدیع و بهمین جهت گـردشگاه ساکنین اطراف است.

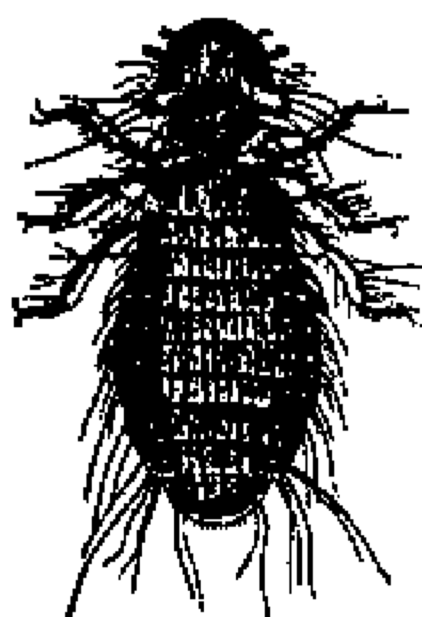
شپره، جنگل: ← شپره.

شپش (šepeš)، نام عمومـی حشرات کـوچکـی از راستهی آنوپلورا (Anoplura). این راسته به دو زیرراستهی (راستهی جزء) متمایز تقسیم میشوند، یکی زیرراستهی مـالوفـاگا (Mallophaga)، و دیـگـری زیـرراستهی سیـفونکولاتـا (Siphun-culata).

حشرات زیـرراستهی مـالوفاگـا دارای "قطعات دهان" گزنده، و بیشتر آنها انگل خارجی پرندگان میـبـاشند، و فقـط تمـداد محدودی از آنهـا روی پستانداران زندگی میـکنند. شپشهای این زیرراسته در حـدود ۵ تـا ۶ ملم طول دارند، و بـر خـلاف شپشهای زیرراستهی سیفونکولاتا، مستقیماً از خون میزبان خود تغذیه نمیـکنـند، بلکه ذرات پوست و



شپش انسان (ماده)



شپش ماکیان
(زیرراستهی مالوفاگا)

قطعات پر و موی آنها را با آروارههای قوی و تیز خود میـبرند و مصرف میکنند. اگـر تعداد شپشها بسیار باشد، پرهـای پـرندگـان میریزد. شپشهای مزبور انگل مرغ، کبوتر، مرغـابی، و بسیاری از پرندگان وحشی میباشند. تا کنون ۲٬۶۰۰ جنس از این شپشها شناخته شده است.

زیـرراستهی دوم (سیفونکولاتا) را بسیـاری از دانشمندان همان آنوپلورا میـگویند. شپشهای این زیـرراسته دارای "قطعات دهـان" سوراخکـنـنده و مکنده هستـند، و بوسیلهی آنهـا از خون میزبـان خود تغذیه میکنند. این شپشها بر روی پستانداران زندگی میکنند. تـا کنون در حدود ۲۲۵ جنس از این حشرات شناخته شده است، که از بین آنها دو جـنـس انگل انسان میـباشند. معروفتـریـن آنهـا شپش انسان است، کـه نـام علـمـی آن *Pediculus humanus* میـبـاشد، و بیشتـر نـزد کسانی کـه در شرایط نامنـاسب بهـداشتی زندگـی میـکنـند دیده میشود. شپس انسان لااقل دو قسم است، یکی شپش سر (*P. humanus capitis*) و دیگری شپش بـدن (*P. humanus corporis*). شپش سـر کوچکتـر و تیـرهرنگتر از شپش بدن است. شپش بـدن بطور معمول لابـلای لباسها مخفی میشود، و هنگامی که مـایل به تغذیه است، بـر روی پوست بدن میرود. هـر شپش مـاده در روز ۸ تـا ۱۲، و مجموعـاً در حـدود ۳۰۰ عدد تخم میـگذارد. شپش انسان نـاقل بیـماریهـای متـعددی است که مهـمـتـریـن آنهـا بیـماری تیـفوس است. یـک نوع دیگر از حشرات زیـرراستهی سیـفونکولاتـا هست کـه در اصطـلاح عـامـه شپشهی مـو (mu) نامیـده میشود، و انسان را آلوده میـکند؛ نام علـمی آن *Phthirus pubis* میباشد، و فقـط در قسمتهـائی از بدن که مو دارد (مثل زهار و زیر بغل) مستقر میگردد، ولی ناقل هیچگونه بیماری عفونی نیست.

بسیاری از دانشمندان دو زیرراستهی فوق الذکر را به عنوان دو راستهی مستقل و مجزا میشناسند.

(۱)Speer (۲)Shepard (۳)Sprenger (۴)Sprengel (۵)Spree

شپشک (šepešak)، نام عمومی حشرات تیره‌ی کوکسیدای (Coccidae). این تیره اکنون خود به چند تیره تقسیم میشود، که مهمترین آنها سپردارها (Diaspididae)، شپشکهای نرمتن (Lecanidae)، و شپشکهای آردآلود (Pseudococcidae) میباشند. بیشتر این شپشکها از آفات مهم گیاهان زراعتی بخصوص درختان میوه و درختان غیر مثمر محسوب میشوند، و تقریباً تمام آفات خطرناک درختان مرکبات را شپشکها تشکیل میدهند. شپشکهای ماده بدون بال میباشند، و نرها اگر بالدار باشند یک جفت بال بیشتر ندارند. نزد بسیاری از جنسهای این حشرات، ماده‌ها بدون کومک نر و بطور پارتنوژنز تولید مثل میکنند، و حتی بعضی از آنها زنده‌زا هستند (یعنی بجای تخم گذاشتن بچه میزایند). مبارزه‌ی با این حشرات به وسیله‌ی روغنهای سفید معدنی مخلوط با یکی ترکیبات فوسفوردار انجام میگیرد.

شپشه (šepeše)، نام عامیانه‌ی عده‌ای از حشرات راسته‌ی سخت‌بالپوشان (Coleoptera)، که به تیره‌ی سرخرطومیها (Curculionidae) تعلق دارند. دو نوع شپشه در ایران وجود دارد، که به گندم و جو و برنج و ذرت حمله میکنند، و موجب خسارت فراوان میشوند؛ یکی از آنها را شپشه‌ی گندم (*Sitophilus granarius*) و دیگری را شپشه‌ی برنج (*S. oriz̤ae*) میگویند. شپشه‌ی گندم در نواحی مرکزی و شمالی و شپشه‌ی برنج بیشتر در مناطق جنوبی ایران شیوع دارند. نوزاد این حشرات از مغز دانه‌ی غلات تغذیه و آنها را پوک میکنند.

شپشه‌ی برنج: ← شپشه.

شپشه‌ی گندم: ← شپشه.

شپشه‌ی مو: ← شپش.

شپلوگن[1] (šplügen)، ایتالیائی **سپلوگا**[2] (splugā)، گردنه‌ای در کوههای آلپ، بر مرز سویس و ایتالیا، ل دریاچه‌ی کومو. ارتفاعش ۲٬۱۱۷ متر است.

شپلی[3]، **هارلو** (hārlō šapli)، ۱۸۸۵-۱۹۷۲، منجم امریکائی و رئیس (۱۹۲۱-۵۲) رصدخانه‌ی هاروارد. تحقیقات قابل توجهی در نورسنجی، طیفنگاری، و ساختمان جهان داشته است. از کارهای ممتازش تحقیق در اندازه‌ی کهکشان ما و موضع مرکز آن، و تحقیق در قیفاووسیان و خوشه‌های ستارگان است. آثارش مشتمل بر کهکشانها (۱۹۴۳) و در باب ستارگان و انسان (۱۹۵۸) است.

شپمان[4]، **هانس** (hāns špemān)، ۱۸۶۹-۱۹۴۱، رویانشناس آلمانی. در عامل حاکم بر نمو و تنوع یاخته‌ها تحقیق کرد. جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۵ در فیزیولوژی و طب به وی اعطا شد.

شپنر[5]، **فیلیپ یاکوب** (filip yākob špener)، ۱۶۳۵-۱۷۰۵، متألّه آلمانی و مؤسس نهضت دینی تورع (پیتیسم). در کلیسای لوتری فرانکفورت کشیش بود، و بعداً مناصب دینی دیگر یافت. جلساتی که برای بررسی کتاب مقدس داشت، و آثار مکتوبش سبب تجدید حیات دینی در بسیاری از کشورهای آلمان گردید. در تأسیس دانشگاه هاله (۱۶۹۴) مؤثر بود، و بعدها این شهر از مراکز نهضت تورع گردید. با اینکه جامعه‌ی کشیشان متعصب لوتری نسبت به شپنر پیوسته مخالفت و خصومت میورزیدند، عقاید وی در بسیاری از جوامع مذهبی آلمان و قسمتهائی از اروپا راه یافت. نیز ← تورع.

شپنگلر[6]، **اوسوالد** (osvāld špengler)، ۱۸۸۰-۱۹۳۶، فیلسوف آلمانی. در رشته‌های فلسفه، ریاضیات، تاریخ، و هنر در برلین و مونیخ تحصیل کرد، و رساله‌ی دکتری خود را در باره‌ی هراکلیتوس نوشت. ابتدا معلم ریاضی بود، و بعد به نویسندگی پرداخت. کتاب فلسفی مهم او، انحطاط غرب، پیش از جج I تألیف شده بود، اما در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ منتشر گردید. او معتقد بود که فلسفه‌اش نه فقط دارای جنبه‌ی امکانی و منطقی است، بلکه تنها فلسفه‌ی طبیعی زمان اوست که همه بطور مبهمی آن را از پیش حس میکرده‌اند، و فکر او محصول دوره‌ی او نیست، بلکه پیدا آورنده‌ی یک "دوره" است. شپنگلر میخواست مسیر تاریخ را از پیش تعیین کند، ولی نه بر پایه‌ی پیشبینی دینی یا سیاسی، بلکه از روی دقت علمی. "آنچه مورد نظر است این است که سرنوشت تنها فرهنگی را که امروز بصورت کامل خود بر روی زمین است، یعنی فرهنگ اروپای غربی را، در مراحلی که هنوز نپیموده است بررسی کنیم". مسائلی که در این راه مطرح میشود عبارتست از منطق تاریخ؛ و اینکه آیا انسان تاریخی یک وجود مطلق دارد یا نه؛ و شرح حالی عام برای صور ابتدائی همه‌ی امور تاریخی؛ و نیز معنی "فرهنگ" و نسبت آن با تاریخ، حیات، نفس، روح، و طبیعت، و ظهور آن در اشکال معین. شپنگلر روشی را که برای حل این مسائل لازم است از روش معمول در علوم طبیعی جدا میدانست، "قوانین ریاضی راه فهم اشکال بیجان است، اما راه فهم اشکال جاندار مقایسه است". "موضوع فلسفه تا کنون ریختشناسی طبیعت بود، اما پس از این باید ریختشناسی تاریخ جهان و یا جهان همچون تاریخ باشد". منطق "ضرورتِ علیت" حاکم بر مکان است، اما منطقِ حاکم بر زمان "ضرورتِ سرنوشت" است. ریاضیات و اصل علیت ما را به نظم طبیعت راهنمائی میکند، و علم حوادث و سرنوشت به نظم تاریخی.

شپنگلر از مطالعه‌ی تاریخ جهان و بکار بردن روش مقایسه به این نتیجه میرسد که هر فرهنگی، مانند موجودات زنده، دارای عمر محدودی است، و مانند آن، دوره‌ی جوانی و کهولت و پیری دارد. هر فرهنگی از مراحل شکوفندگی و گسترش و پژمردگی میگذرد، و بعد از میان میرود. وی مرحله‌ی قبل از سقوط فرهنگ را "تمدن" مینامد، و بعقیده‌ی او، دوره‌ی کنونی ما دوره‌ی تمدن فرهنگ غرب است، و پس از آن زمان سقوط آن فرا خواهد رسید. علائم دوره‌ی ماقبل سقوط یا دوره‌ی تمدن عبارتست از تکیه بر عقلیات، و استثمار فنون، دموکراسی، شهرهای بزرگ، و جهانوطنی. شپنگلر در تاریخ هشت فرهنگ میشناسد، که همه دارای سرنوشت مشابه بوده‌اند. اگرچه متخصصین فن تاریخ اقوام مختلف نظریات شپنگلر را به باد انتقاد گرفتند، اما قدرت اقناعی بیان و حدّت نقد او از فرهنگهای مختلف، و نیز جنبه‌های تخیلی جهانبینی وی، او را در میان مردم غیر متخصص سخت مشهور ساخت. نهضت نازی نیز با اصول عقاید او مخالف بود. از کتابهای دیگرش پروس و سوسیالیسم (۱۹۲۰)، انسان و تکنیک (۱۹۳۱)، و سالهای تصمیم (۱۹۳۳؛ ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۳۱ هش) میباشد.

شپولر[7]، **برتولد** (bertold špuler)، ۱۹۱۱-، مستشرق آلمانی. ابتدا در مونیخ و گوتینگن تدریس میکرد؛ از ۱۹۴۸ استاد دانشگاه هامبورگ است. آثار فراوان در باره‌ی تاریخ ایران دارد، و عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی اسلام میباشد. آثارش مشتمل است بر مغولها در ایران (۱۹۳۹)؛ ایدل-اورال (۱۹۴۲)؛ وضع کنونی کلیساهای شرقی (۱۹۴۸)؛ ایران در اوایل اسلام (۱۹۵۲)؛ ایران در دوره‌ی خلفا (۱۹۵۲)؛ ایران در دوره‌ی مغول (۱۹۵۳)؛ نظر اجمالی به تاریخ ممالک اسلامی (۱۹۵۲)؛ شرق نزدیک در دوره‌ی اسلامی (۱۹۵۴).

شپیتا[8]، **ویلهلم** (vilhelm špitā)، ۱۸۱۸-۸۳، مستشرق آلمانی. مدت مدیدی در مصر اقامت کرد. از آثارش کتاب لهجات المصریین العامیه (به آلمانی) است.

شپیتلر[9]، **کارل** (kārl špiteler)، ۱۸۴۵-۱۹۲۴، شاعر سویسی. از آثار حماسی او پرومتئوس و اپیمتئوس و بهار اولمپی است. جایزه‌ی ادبی نوبل ۱۹۱۹ به وی اعطا شد.

شپیران (šepirān)، دهستان (جه ← ۲۴۵°۴۲؛)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)، در دشت سلماس؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. از غ و ج کنار خاک ترکیه است. ساکنین از ایل شکاک هستند. مرکزش، دیلزی (dilazi)، در ۳۷ کیلومتری جغ شاهپور است.

شپیگل[10]، **فریدریش فون** (fridriš fon špigel)، ۱۸۲۰-۱۹۰۵، مستشرق و ایرانشناس آلمانی. در شهرهای ارلانگن، لایپزیک، و بن به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت. در ۱۸۴۰-۴۷ در کتابخانه‌های کپنهاگ، لندن، و آکسفرد مشغول تحقیق بود، و در ۱۸۴۹ استاد زبانهای شرقی در دانشگاه ارلانگن گردید. ابتدا در زبان پالی به تحقیق پرداخت، و بعد همه‌ی همّ خود را مصروف تحقیق در زبانهای ایرانی و دین زرتشت کرد. از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۸ کتاب اوستا را در دو جلد منتشر کرد؛ و از ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۳ ترجمه‌ی آلمانی آن را در سه جلد بطبع رسانید؛ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۹ شرحی بر آن در دو جلد منتشر ساخت. در ۱۸۶۷ دستور زبان ایران باستان را چاپ کرد. تألیفات دیگر او از این قرار است، قطعات منتخبه‌ی فارسی (لایپزیک، ۱۸۴۵)؛ دستور زبان پارسیان (۱۸۵۱)؛ مدخلی به روایات پارسیان (۱۸۵۶-۶۰، در دو جلد)؛ متن خطوط میخی زبان ایران باستان با ترجمه و دستور و لغتنامه (۱۸۶۲، چاپ دوم در ۱۸۸۱)؛ ایران، سرزمین میان رود سند و رود دجله (برلین، ۱۸۶۳)؛ مطالعات آریائی (لایپزیک، ۱۸۷۳)؛ کتاب مهم فرهنگ ایران باستان (لایپزیک، ۱۸۷۱-۷۸، در سه جلد)؛ دستور مقایسه‌ای زبانهای ایران قدیم (۱۸۸۲)؛

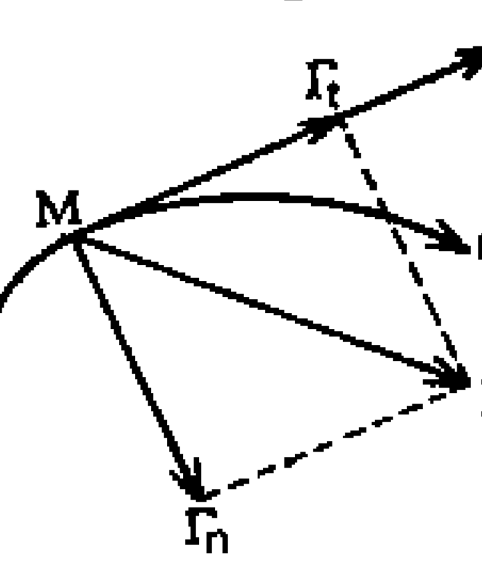
(۱)Splügen (۲)Spluga (۳)Shapley (۴)Spemann (۵)Spener (۶)Spengler (۷)Spuler (۸)Spitta (۹)Spitteler (۱۰)Spiegel

دورهٔ آریائی و اوضاع آن (۱۸۸۷)؛ و مقالات مهم متعدد در انتشارات آکادمی سلطنتی باویر و مجلهٔ جمعیت مستشرقین آلمانی.

شتاب[۱] (šetāb)، در حرکت (→ حرکت، در فیزیک)، نرخ زمانی تغییر سرعت نقطهٔ متحرک (برای نرخ تغییر و روش تعریف، و توضیحات بیشتر → مشتق). بر طبق روش معمول در اینگونه تعریفات، ابتدا شتاب متوسط (نرخ متوسط تغییر سرعت) و سپس شتاب آنی (یا بالاختصار، شتاب) را تعریف و محاسبه میکنند.

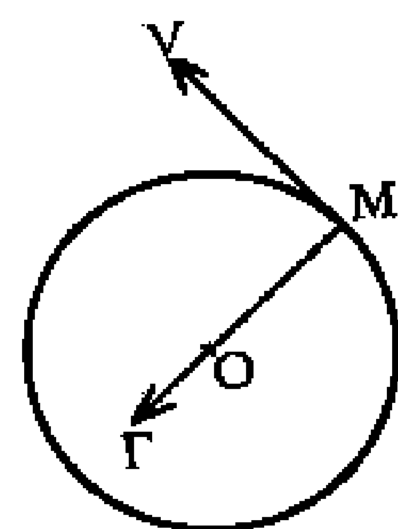
در حرکت مستقیم الخط، اگر متحرک در لحظه‌ای مانند t در موضع M و در اندک‌زمانی بعد، مثلا در لحظهٔ t_1، در موضع M_1 باشد، و v و v_1 مقادیر جبری سرعت متحرک در لحظات مذکور باشند، چون تغییر سرعت (یعنی $v_1 - v$) را بر تغییر زمان (یعنی $t_1 - t$) تقسیم کنیم شتاب متوسط بدست میآید. مثلا، اگر با فشار آوردن بر پائی گاز اتومبیل، در طی ۱۰ ثانیه سرعت آنرا از ۸ کم در ثانیه به ۴۰ کم در ثانیه برسانیم، شتاب متوسط اتومبیل در طی این ۱۰ ثانیه برابر ۱۰/(۸ — ۴۰) یعنی ۳٫۲ کم در ثانیه در ثانیه خواهد بود (برای واحد شتاب قسمت اخیر این مقاله را ملاحظه کنید). شتاب (آنی) در لحظهٔ t عبارتست از حد شتاب متوسط وقتی t_1 بسمت t میل کند، و آن اگر سرعت رو به فزونی باشد مثبت است، و اگر رو به کاهش باشد منفی. در حرکت مستقیم الخط متشابه، که مقدار جبری سرعت ثابت است، نرخ تغییر سرعت، و لهذا شتاب حرکت، صفر است. حرکت مستقیم الخطی را که شتابش ثابت ولی غیر از صفر باشد (مانند سقوط آزاد) حرکت متغیر منتظم (montazam) خوانند؛ در چنین حرکتی، تغییرات سرعت در فواصل زمانی متساوی متساوی اند، و شتاب مساوی خارج قسمت تغییر سرعت است به تغییر زمان، یا تغییر سرعت در واحد زمان.

در حرکت منحنی الخط، که امتداد سرعت (که در هر لحظه مماس بر مسیر حرکت است) تغییر میکند، شتاب عبارتست از نرخ زمانی تغییر حامل سرعت (حامل $\overrightarrow{MV}$)، و Γ خود حاملی است (حامل $M\Gamma$) در طرف گودی مسیر، و میتوان آنرا به دو مؤلفه‌یکی در امتداد مماس و دیگری در امتداد قائم بر مسیر تجزیه کرد. مؤلفهٔ اول ($M\Gamma_t$) موسوم به شتاب ظلی، نمایندهٔ تغییر مقدار سرعت است؛ و مؤلفهٔ دوم ($M\Gamma_n$)، یا مؤلفهٔ قائم شتاب، متوجه به طرف گودی مسیر و مساوی خارج قسمت مربع مقدار سرعت حرکت بر شعاع انحنای مسیر میباشد؛ این مؤلفهٔ اخیر را شتاب مرکزگرای (markaz-gerāy) [گراینده بجانب مرکز (انحنا)] میخوانند. اگر حرکت متشابه باشد، سرعتش از حیث مقدار ثابت خواهد بود، و لهذا شتاب ظلی صفر است، و شتاب منحصر به مؤلفهٔ قائم آن میشود، چنانکه



شکل ۱

در حرکت مستدیر متشابه حال همین است (در این حالت، امتداد شتاب از مرکز مسیر میگذرد. شکل ۲ را ملاحظه کنید). نیز → شتاب زاویه‌ای.



شکل ۲

شتاب از مفاهیم مهم فیزیک و مکانیک است. از قوانین اساسی دینامیک اینست که اگر نیروئی بر جرمی وارد شود، شتابی در امتداد و جهت خود به آن جرم میدهد، که مقدارش نسبت مستقیم با کمیت نیرو و نسبت معکوس با جرم مورد بحث دارد (نیز → نیرو).

در پرتاب یک جسم بطرف بالا در خلأ در امتداد قائم، نیروی جاذبهٔ زمین شتابی (شتاب ثقل) به جسم میدهد. در مرحلهٔ بالا رفتن، سرعت جسم رو به کاهش است تا آنکه به صفر میرسد، و از آن ببعد، جسم با سرعت متزاید بطرف پایین حرکت میکند، اما شتاب حرکت در هر دو مرحله یکی است، که همان شتاب ثقل میباشد. از جنبهٔ فیزیکی، دو حرکت رو به بالا و رو به پایین در حقیقت دو مرحله از یک حرکت هستند، که در طی آن، سرعت تغییر میکند، ولی شتاب ثابت میماند. **واحد شتاب** عبارتست از خارج قسمت واحد سرعت بر واحد زمان، مثلا "سانتیمتر در ثانیه در ثانیه" یا "متر در ثانیه در ثانیه"، و غیره (در باب استعمال لفظ "در" بجای "بر"، → سرعت). پس اگر گوئیم که شتاب حرکت متغیر منتظمی ۱ سم در ثانیه در ثانیه است، یعنی در هر ثانیه سرعت متحرک بقدر ۱ سم در ثانیه افزون میشود؛ و اگر شتاب ۲ سم در ثانیه در ثانیه باشد، سرعت در هر ثانیه به اندازهٔ ۲ سم در ثانیه افزون میگردد. واحد شتاب را میتوان شتاب متحرکی تعریف کرد که، با حرکت متغیر منتظم، در هر واحد زمان بقدر یک واحد سرعت بر سرعتش افزوده شود. شتاب سقوط آزاد را شتاب ثقل نامند.

شتاباندن[۲] (šetābāndan)، جریان عادی یا حرکت را تسریع کردن؛ ایجاد شتاب کردن. نیز → شتابگر.

شتاب ثقل[۳] (šetābe seql)، شتاب سقوط آزاد یک جسم در خلأ از نقطه‌ای از سطح زمین یا مجاور آن (→ سقوط آزاد). این شتاب را معمولا به حرف لاتینی g نمایش میدهند. مقدارش در نقاط مختلف زمین کمابیش متفاوت است، و با ازدیاد ارتفاع تنزل میکند. مقدار آن در قطبین زمین ۹٫۸۳۲۱ متر در ثانیه در ثانیه، و در استوا ۹٫۷۷۹۹ متر در ثانیه در ثانیه است. مقدار متوسط آن را کمیسیون بین‌المللی اوزان و مقیاسها در سال ۱۹۰۱ برابر ۹٫۸۰۶۶۵ متر در ثانیه در ثانیه تعریف کرده است. معمولا مقدار g را بتقریب ۹٫۸۰ یا ۹٫۸۱ متر در ثانیه در ثانیه میگیرند. نیز → گرانش؛ وزن.

شتاب زاویه‌ای[۴] (šetābe zāvie'i)، در فیزیک و مکانیک، نرخ تغییر سرعت زاویه‌ای بر حسب زمان (→ شتاب). اگر بر جسمی که آزادی حرکت در حول محوری دارد گشتاوری وارد شود، تأثیر این گشتاور ایجاد شتاب زاویه‌ای است در جسم، و مقاومتی که جسم متقابلا ابراز میکند منشأ مفهوم عزم جبر است.

شتابگر[۵] (šetāb.gar)، عامل شتاباننده (→ شتاباندن)، مانند ماده‌ای که یک فعل و انفعال شیمیائی یا انعقاد ملاط یا سیمان را تسریع میکند؛ یا ماده‌ای شیمیائی که در عکاسی برای تسریع عمل ظهور بکار میرود؛ یا هر یک از وسایل گوناگونی که برای تسریع حرکت وسایل نقلیهٔ موتوری بکار میرود (خاصه پدال یا پائی گاز اتومبیل).

شتابگر ذرات[۶] یا، مختصراً، **شتابگر**، که در نزد عامه به اتم‌شکن[۷] (atom.šekan) معروفست، عنوان عمومی هر یک از وسایل برقاطیسی یا ایستابرقیی است که به ذرات زیراتمی سرعتهای بسیار زیاد، و در نتیجه انرژی بسیار زیاد، داده آنها را به دستگاههای مختلف هدایت میکنند یا، همچون تابه‌های پُرانرژی (یعنی دارای انرژی زیاد)، برای بمباران کردن موادی بکار میبرند. اینگونه ذرات دارای انرژی زیاد برای پویش ساختمان اتمی بکار میروند. چون هستهٔ اتم دارای بار برقی مثبت است، یک ذرهٔ مثبت فقط وقتی میتواند در داخل هسته نفوذ کند که دارای سرعت زیاد باشد. البته هر قدر سرعت ذره بیشتر باشد بهتر میتواند در دل هسته نفوذ و ساختمان آنرا وارسی کند، و کوشش محققین برای رسانیدن انرژی ذرات به حداکثر ممکن بهمین جهت است. ذراتی که غالباً آنها را میشتابانند عبارتند از پروتون، دوترون، و ذرهٔ آلفا (→ ذرات آلفا)، که بترتیب هسته‌های اتم ئیدروژن، ئیدروژن سنگین، و هلیوم هستند، و جملگی بار برقی مثبت دارند، و الکترون، که بار برقی آن منفی است. ذرات پرانرژی در فیزیک هسته‌ای و آنهائی که دارای انرژیهای بسیار زیاد هستند برای تحقیقات مربوط به ذرات زیراتمی استعمال میشوند. در فیزیک هسته‌ای ذراتی با انرژی از ۱ تا ۲۵ میلیون الکترون‌ولت بکار میروند؛ ذراتی که چنین انرژیهائی دارند هستهٔ اتمهای هدف را متلاشی میکنند؛ در این عمل، از هسته تشعشعات یا ذراتی صادر میشود؛ اغلب، محصول تلاشی هستهٔ اتمهای ناپایدار رادیواکتیو (→ رادیواکتیویته) هستند، و در نتیجهٔ تباهی، به صورتهای پایدارتر درمیآیند؛ محصول بعضی تلاشیها، ذرات موسوم به نوترون است، که در اتم‌شکنی نقش عمده‌ای داشته‌اند. در تحقیقات مربوط به ذرات زیراتمی، ذراتی بسیار پرانرژی (از ۲۰۰ میلیون تا ۳۰ بیلیون الکترون‌ولت) بکار میروند. ذراتی که انرژی آنها بیش از ۲۰۰ میلیون الکترون‌ولت است میتوانند پروتونها و نوترونهای هستهٔ اتم را درهم شکنند، و ذرات ناپایداری (انواع مزون) ایجاد کنند. تابه‌های ذرات دارای انرژی ۵ بیلیون الکترون‌ولت یا بیشتر میتوانند ذرات ناپایداری، موسوم به هیپرون، سنگینتر از پروتونها و نوترونهای پایدار ایجاد کنند. بمباران با ذرات پرانرژی تولید پروتونهای منفی (آنتیپروتون) و آنتینوترون

(۱)acceleration (۲)(to) accelerate (۳)acceleration of gravity (۴)angular acceleration (۵)accelerator (۶)particle accelerator (۷)atom-smasher

(← لوترون) نیز میکنند.

شتابگرها را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. یکی آنهائی که ذرات را با یک اختلاف پتانسیل قوی میشتابانند، و دیگر آنهائی که ذرات را مکرراً بوسیلهٔ اختلاف پتانسیلهای نسبةً کوچک میشتابانند. شتابگرهای دستهٔ دوم بر دو نوع است، شتابگر خطی یا لیناک (linăk) [لفظ ساخته شده از حروف اوایل عبارت انگلیسی *linear accelerator*، بمعنی شتابگر خطی]، که در آن ذراتی که شتابانیده میشوند همواره بر یک خط مستقیم حرکت میکنند، و شتابگرهای غیر خطی که در آنها ذرات، در تحت تأثیر یک میدان مغناطیسی، مسیرهای مستدیر یا مارپیچی دارند. سیکلوترون، بتاترون، و سنکروترون از دستهٔ دوم میباشند. لولهٔ معمولی اشعهٔ ایکس نمونهٔ بسیار سادهای از شتابگرهای دستهٔ اول است؛ در این لوله، الکترونها، که معمولاً از افروزهای داغ صادر میشوند، در خلأ بجانب هدفی شتابانده میشوند. این لولهها با ولتاژهای تا ح ۲ میلیون ولت کار میکنند. انرژی الکترونهائی که با چنین اختلاف پتانسیلی شتابانیده شوند ح ۲ میلیون الکترون‌ولت تخمین شده است، که با استاندههای کنونی ضعیف محسوب است. اولین شتابگری که ذرات پرانرژی فراهم کرد بوسیلهٔ کاککرافت و والتن در ۱۹۳۰ در انگلستان پیدایش یافت. در شتابگر کاککرافت و والتن نیز از یک ولتاژ استفاده میشود، ولی این ولتاژ بوسیلهٔ بسگر ولتاژ[1] (basgare voltāj) [از لفظ فارسی بس، = بسیار] بدست میآید (بسگر ولتاژ مشتمل بر خازنهائی است که اتصال زنجیری دارند، و هر یک با پتانسیلی بیش از پتانسیل خازن ماقبل پر میشود). بدینگونه، کاککرافت و والتن انرژیهائی برابر چندین صد هزار الکترون‌ولت به ذرات دادند. از شتابگرهای اولیه که بر اساس ایستانبرق کار میکنند مولد وان د گراف است، که بعدها اصلاحاتی در آن بعمل آمد.

در شتابگرهای خطی، یک ذره از منبع مناسبی براه میافتد، و از میان یک رشته الکترودهای استوانهای مجوف، که طولهایشان متوالیاً افزایش مییابد، میگذرد؛ پتانسیل الکترودها را میتوان چنان تنظیم کرد که این ذره در ورود به هر استوانه بر سرعتش بیفزاید.

نخستین و مهمترین شتابگرهای مستدیر سیکلوترون است که سنکروسیکلوترون (sankro-siklotron) از تغییر و اصلاح آن ساخته شد. از شتابگرهای دیگر بتاترون است. اساس عمل سنکروترون همان اساس عمل سنکروسیکلوترون است؛ کوسموترون و بواترون از انواع سنکروترون هستند.

در ۱۹۵۲ در آزمایشگاه ملی بروکلیون، اصل تازهای موسوم به "زینهٔ متناوب" [علامت اختصاری آن آ. گ. است، که مأخوذ از حروف اوایل دو کلمهٔ متناوب و زینه بزبان انگلیسی است] کشف شد، که بدان وسیله ساختن شتابگرهائی از نوع آ. گ. مقدور گردید.

در جدول ذیل انواع شتابگرها و نوع ذرهای که بآن شتاب میدهند و حدود انرژیی که به ذره میدهند مندرج است.

شتابگرها

(e و p و d بترتیب علامت الکترون، پروتون، و دوترون است)

نوع	ذره	حدود تقریبی انرژی (میلیون الکترون‌ولت)
بسگر ولتاژ	e، p، d	0,5 – 1,5
ایستانبرقی	e، p، d	0,5 – ۶
سیکلوترون	p، d	۲ – ۲۵
بتاترون	e	10 – ۳00
شتابگر خطی	p	۲0 – ۷0
شتابگر خطی	e	۲0 – ۷00
سنکروسیکلوترون	p، d	100 – ۷00
سنکروترون	e	۵0 – 1٬000
سنکروترون پروتونی	p	1٬000 – 10٬000
سنکروترون آ. گ.	e	1٬000 – ۶٬000
سنکروترون آ. گ.	p	1٬000 – ۳0٬000

شتابگر خطی: ← شتابگر.

شتاب مرکزگرای: ← شتاب.

شتادلر[2]، رودولف (rodolf štādler)، فت ۱۶۳۷، ساعتساز سویسی. از مردم زوریخ بود، و در سفر اول تاورنیه به ایران، در سال ۱۶۳۲، با وی به اصفهان آمد. ساعت زنگی بسیار ظریف و زیبائی ساخت، که شرکت هند شرقی بریتانیا آنرا در اصفهان خریداری کرد و به امامقلی خان تحفه داد، و او هم آنرا در قزوین به شاه صفی صفوی هدیه کرد. بعداً که ساعت محتاج تعمیر شد، شتادلر را به قزوین خواستند، و وی ساعت را تعمیر کرد، و مورد توجه شاه و سپس مقرب وی گردید. توجه شاه به ساعت سبب رواج آن در نزد رجال گردید. تجار ارمنی که به اروپا میرفتند، هر یک تعدادی ساعت با خود میآوردند، و به نزدیکان شاه خاصه ساروتقی اعتمادالدوله پیشکش میکردند، تا آنجا که ساروتقی صاحب ۲۵ الی ۳۰ ساعت گوناگون شده بود، و شتادلر آنها را مجاناً تعمیر میکرد. عاقبت بین ساروتقی و شتادلر کدورتی پدید آمد. در همین اوان، شتادلر برادر یکی از دربانان شاهی را، که با یکی از زنان خانهٔ او رابطهای پیدا کرده بود، بقتل رساند، و ماجرا را بیکم و کاست به شاه عرض کرد، و شاه صفی او را ذیحق دانست. ساروتقی، پس از آگاهی از این قضیه، با چربزبانی نظر شاه را دگرگون ساخت، و عاقبت شاه او را به کسان مقتول سپرد، و آنان در میدان اصفهان گردنش را زدند (۹ جمادی الثانی ۱۰۴۷ هق).

شتارک، اثر: ← شتارک، یوهانس.

شتارک[3]، یوهانس (yohānes štārk)، ۱۸۷۴–۱۹۵۷، فیزیکدان آلمانی. در ۱۹۰۵ اثر دوپلر را در مورد اشعهٔ کانال (ذرات دارای بار برقی مثبت که در یک لولهٔ شعاع کاتودی تولید و از سوراخهائی که در کاتود تعبیه شده است میگذرند)، و در ۱۹۱۳ اثر شتارک را کشف کرد، و برای این اکتشافات جایزهٔ نوبل ۱۹۱۹ در فیزیک به وی اعطا شد. **اثر شتارک** اجمالا عبارتست از انقسام بعضی از خطوط طیف به چند خط وقتی که اتم صادرکنندهٔ تشعشعات در یک میدان مغناطیسی قرار گیرد. این اثر نظریهٔ نوین کوانتوم را تأیید کرد.

شتارمبرگ[4]، گراف ارنست رودیگر فون (gräf ernst rüdiger fon štāremberg*)، ۱۶۳۸–۱۷۰۱، فیلد مارشال اتریشی. با ترکان عثمانی در مجارستان جنگید، و در ۱۶۸۰ فرمانده نظامی وین شد. در ۱۶۸۳، که وین در محاصرهٔ قرا مصطفی، وزیر اعظم دولت عثمانی بود، با پادگانی قلیل مقاومت کرد تا یان سوبیسکی (یان III لهستان) و شارل V لورن به نجات شهر آمدند. بپاداش این عمل قهرمانی، به مقام فیلد مارشالی و وزارت ارتقا یافت. یکی از اعقابش، **ارنست رودیگر فون شتارمبرگ**، ۱۸۹۹–۱۹۵۶، از رهبران سیاسی اتریش بود. وی نخست از هیتلر طرفداری کرد، ولی بعد به مخالفت با وی برخاست، و در ۱۹۳۰ رهبر هایمور[5] (häymver) (از تشکیلات پارتیزانی فاشیستی اتریش) گردید. هدفش تأسیس یک نظام فاشیستی اتریشی بود، و در ۱۹۳۲ از دولفوس پشتیبانی کرد، و در ۱۹۳۴ به معاونت او رسید. در دولت شوشنیگ وزیر امنیت بود، ولی در ۱۹۳۶ ناچار استعفا داد، و هایمور منحل شد. در جج II در نیروی هوائی بریتانیا و نیروی هوائی فرانسهٔ آزاد خدمت کرد. در ۱۹۴۵–۵۵ در آرژانتین زیست.

شتاسفورت[6] (štāsfurt)، شهر (جم تخمیناً ۲۶٬۲۳۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان غربی، در ایالت سابق ساکس-آنهالت، ش آلمان مرکزی. یکی از بزرگترین مراکز استخراج پوتاس در جهان است، و صنایع شیمیائی و ماشینسازی نیز دارد.

شتال[7]، ارنست گئورگ (ernst georg štāl)، ۱۶۶۰–۱۷۳۴، فیزیکدان و شیمیدان آلمانی. در ۱۶۹۴–۱۷۱۶ در دانشگاه هاله تدریس کرد، و سپس در برلین طبیب دربار شد. شهرتش بسبب بسط و ترویج ← نظریهٔ فلوژیستون است، و به سبب نظریهٔ دیگرش دایر بر اینکه نفس اعمال و ساختمان بدن را کنترول میکند.

شتامیتس، یوهان: ← سمفونی.

شتایر[8] (štāyr)، شهر (جم تخمیناً ۳۸٬۱۵۵)، اتریش علیا، بر رودهای انس (ens) (از ریزابههای دانوب) و شتایر. از مراکز صنعتی و اسلحهسازی است. قلعهای از قرن ۱۰م و کلیسائی از قرن ۱۵م دارد.

شتایرمارک، اتریش، ← ستیریا.

شتاین[9]، شارلته فون (šārlote fon štāyn)، ۱۷۴۲–۱۸۲۷، بانوی نجیبزادهٔ آلمانی، که بسبب ارتباطش با گوته معروفست. بعد از جدائی از گوته، تراژدی دیدو (۱۷۹۴) را نوشت.

شتاین[9]، فرایهر کارل فوم اوند تسوم (frāyher* kārl fom und tsum štāyn)، ۱۷۵۷–۱۸۳۱، از رجال و مصلحین پروسی. وزیر بازرگانی (۱۸۰۴–۱۸۰۷) و نخستوزیر (۱۸۰۷–۸) بود، و بسبب فشار ناپلئون I معزول شد. به روسیه رفت، و در ایجاد اتحاد ۱۸۱۳ روسیه و پروس کوشید، و دگر بار برآمد. کمتر کسی در اوضاع نامساعدی مانند

(1)voltage multiplier (2)Stadler (3)Stark (4)Starhemberg (5)Heimwehr (6)Stassfurt (7)Stahl (8)Steyr (9)Stein

اوضاعی که شتاین با آنها مواجه بود به اندازه‌ی وی در اجرای اصلاحات اساسی بطریق صلحجویانه توفیق یافته است. اصلاحات عمده‌ی وی در ۱۸۰۷–۱۸۰۸، که پروس ملتی مغلوب و عملا تابع فرانسه بود، صورت گرفت، و پس از برکناری وی، بوسیله‌ی هاردنبرگ ادامه یافت، و کسانی چون شارنهورست در امور نظامی و ویلهلم هومبولت در امور فرهنگی در پیشرفت این اصلاحات کوشیدند. شتاین رژیم سرفداری (← سرف) را برانداخت (۱۸۰۷) و امتیازات طبقاتی را ملغی کرد، و به اصلاحات ارضی پرداخت. یهودیان را آزاد کرد. حکومتهای محلی در شهرها و ایالات برقرار نمود. اصلاحات وی پروس را به دولتی مُدرن و مستعد برای ایفای نقش رهبری خود در وحدت یافتن نهائی آلمان تبدیل کرد.

شتایناخ[۱]، اویگن (oygen štāynāx)، ۱۸۶۱–۱۹۴۴، عالم اتریشی فیزیولوژی. تأثیر غدد تناسلی و هورمونهای جنسی را در تجدید قوای جوانی مورد آزمایش قرار داد.

شتاینر[۲]، یاکوب (yākob štāyner)، ۱۷۹۶–۱۸۶۳، ریاضیدان سویسی. در آغاز پسری فقیر بود، و تا ۱۴ سالگی نوشتن نمیدانست. در ۱۷ـ سالگی پستالوزی او را در مدرسه‌ی خود در ایوردون پذیرفت. سپس شتاینر به دانشگاه هایدلبرگ رفت (۱۸۱۸)، و در آنجا استعدادش در ریاضیات آشکار گردید. در ۱۸۳۴ استاد هندسه در دانشگاه برلین شد. آثار مهمی در هندسه دارد، و از مؤسسین هندسه‌ی نوین میباشد.

شتتین[۳] (štetin)، لهستانی **شچتسین[۴]** (šcetsin)، شهر (جه ۲۵۵‘100)، کرسی پومرانی. از بنادر عمده‌ی کنار دریای بالتیک، و بر مصب اودر واقعست. منتهای کانال برلین–شتتین میباشد. از مراکز صنعتی است (کشتیسازی، کارخانه‌های آهن و کوک). تا ۱۶۳۷ مقر دوکهای پومرانی بود؛ در ۱۶۴۸ به سوئد انتقال یافت؛ در ۱۷۲۰ به پروس رسید؛ در ۱۸۰۶–۱۳ تحت اشغال فرانسویها بود؛ در جه II بشدت بمباران شد. به استناد موافقتنامه‌ی کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵)، شتتین تحت اداره‌ی لهستان درآمد. سکنه‌ی آلمانی آن اخراج شدند، و لهستانیها جایگزین آنان گردیدند. شتتین کرسی ایالت شچتسین شد، که لهستان از قسمتی از پومرانی تشکیل داد.

شتر (šatar) [عربی، = پیچیدگی پلک چشم]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن (mafāʿilon) (U – – –) یعنی انداختن "م" و "ی" ازین پایه است تا از آن فاعلن (fāʿelon) (– U –) بماند. عروضیان، فاعلن را که بدینگونه از مفاعیلن برآمده است، اشتر (aštar) میخوانند.

شتر (šatr)، ← شهر.

شتر (šotor)، پستاندار سمدار نشخوارکننده از تیره‌ی شترها (Camelidae). این تیره دارای دو نوع است، یکی شترهای حقیقی، که از آسیا و از نوع کاملوس (*Camelus*) هستند؛ و دیگر نوع لاما (*Lama*) که از امریکای جنوبی است، و گواناکو و ویکونیای وحشی و آلپاکا و لامای اهلی بدان تعلق دارند. دو جنس شتر عبارتند از شتر عربی یا جَمّاز (*Camelus dromedarius*)، که اهلی و دارای یک کوهان است، و در عربستان و افریقای شمالی از آن استفاده میشود، و شتر بلخی (*C. baetrianus*)، که دوکوهانه و از آسیای مرکزی است. اقسام وحشی شتر بلخی در ترکستان و منولستان وجود دارد.

کوهان شتر محل ذخیره شدن چربی است. رنگ شتر از شکری تا خرمائی تیره است. سر شتر کوچک، گردنش دراز، و گوشهایش کوچک است؛ لبهایش ضخیم و دندانهایش قوی است. در مبارزه دهان خود را بکار میبرد. در شتر آثار تطابق با زندگی بیابانی مشهود است، از آن جمله است سمهای پهن هموار ضخیم شکافته، که در شن فرو نمیروند؛ مقاومت بسیار در مقابل تشنگی، که میتواند چند روز یا (در جاهائی که علفهای آبدار وجود داشته باشد) بیشتر بدون آب بسر برد؛ و منخرین دریچه‌مانند مودار، که مانع ورود شن به بینی آن میشود. شترهای قوی معمولا از ۲۲۵ تا ۲۷۵ کیلوگرم بار حمل میکنند، و روزی ح ۵۵ که طی طریق میکنند. بعضی شترهای بلخی قادر به حمل ۴۵۰ کیلوگرم بار هستند. نژادی تیزرو از شتر عربی فقط برای سواری بکار میرود.

بر طبق تحقیقات زمینشناسی، شتر اصلا از امریکای شمالی بوده است، و از آنجا گروهی به آسیا و گروه دیگر به امریکای جنوبی مهاجرت کرده‌اند، و اصل آن در امریکای شمالی احتمالا بعد از دوره‌ی یخچالی از بین رفته است.

شترالزوند[۵] (štrālzund)، شهر (جه تخمیناً ۶۴‘۱۹۹)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق مکلنبورگ، لش آلمان. دریابندری است بر شاخابه‌ای از دریای بالتیک، مقابل جزیره‌ی روگن. صنایع کشتیسازی، فلزگری، تصفیه‌ی قند، و آمودن مواد غذائی دارد. در ۱۲۰۹ تأسیس شد، و از شهرهای مهم اتحادیه‌ی هانسائی گردید. بموجب عهدنامه‌ی شترالزوند (۱۳۷۰) بین اتحادیه‌ی هانسائی و دانمارک، آن اتحادیه بر دریای بالتیک سیادت یافت. در جنگ سی‌ساله، شترالزوند در مقابل محاصره‌ی (۱۶۲۸) والنشتاین مقاومت کرد. بموجب معاهده‌ی صلح وستفالی (۱۶۴۸) به سوئد منتقل شد. در ۱۸۰۷ فرانسویها آنرا گرفتند. در ۱۸۱۴ به دانمارک، و در ۱۸۱۵ (در کنگره‌ی وین) به پروس منتقل گردید، و پس از جه II جزء مکلنبورگ شد. در جه II بناهای گرانبهای قرون وسطائی آن آسیب فراوان دید.

شتران کوه: ← اشتران کوه.

شتراوس، ادوارد: ← شتراوس، یوهان.

شتراوس[۶]، اوسکار (oskār štrās)، ۱۸۷۰–۱۹۵۴، آهنگساز اتریشی. در وین و برلین تحصیل کرد. چندی به رهبری ارکستر پرداخت، و سپس همّ خود را بکلی مصروف آهنگسازی کرد. از آثار وی مخصوصاً اپرتهایش مشهور است. از آن جمله است رؤیای والس (۱۹۰۷) و سرباز شُکلاتی (۱۹۰۸؛ بر اساس سلاحها و انسان، اثر ج. ب. شا). در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ چندی در هالیوود کار کرد. در ۱۹۳۹ به تابعیت فرانسه درآمد، و در ۱۹۴۰ در کشمهٔ سکنی گزید.

شتراوس[۷]، داوید فریدریش (dāvid fridriš štrās)، ۱۸۰۸–۷۴، متأله و فیلسوف آلمانی. در یکی از تألیفاتش بنام زندگانی مسیح (۲ جلد، ۱۸۳۵–۳۶) منشأ روایات انجیل را اساطیری شمرده است.

شتراوس[۷]، ریشارد (rišārd štrās)، ۱۸۶۴–۱۹۴۹، موسیقیدان آلمانی و رهبر ارکستر؛ مت مونیخ. در ۱۸۹۴–۹۵ رهبر ارکستر فیلارمونیک برلین بود. سفرهائی برای اجرای کنسرت در اروپا کرد، و در ۱۹۰۴ از کشمهٔ دیدار کرد. از استادان بزرگ ارکستراسیون بود. کارهای اولیه‌اش دنباله‌ی سبک کلاسیک رمانتیک بود، ولی بعداً به سبک واگنر و لیست گرایید، و چند پوئم سمفونیک تصنیف کرد که از آن جمله است دون زوان، مرگ و مسخ، مکبث، مردم‌آزاری تیل اویلنشپیگل (← اویلنشپیگل)، چنین گفت زردشت، دون کیشوت، و زندگی یک قهرمان. از آثار دیگرش اپراهای سالومه و الکترا میباشد.

شتراوس، یوزف: ← شتراوس، یوهان.

شتراوس[۷]، یوهان (yohān štrās)، ۱۸۰۴–۴۹، آهنگساز اتریشی موسیقی رقص؛ مت وین. ویولن‌نواز بود، و در ۱۸۲۳ به ارکستر رقص یوزف لانر پیوست. در ح ۱۸۲۶ خود ارکستری دایر کرد، و رقیب لانر گردید. با والسهایش شهرت بسیار یافت، و با ارکستر خود در ممالک اروپا نوازندگی کرد. قریب ۲۵۰ آهنگ ساخته است که بیشتر برای والس است. آهنگهای وی موسیقی رقص را به پایه‌ی هنری بلندی رسانید. پسرش، **یوهان شتراوس**، معروف به **پادشاه والس**، ۱۸۲۵–۹۹، نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بود. در وین متولد شد. علی رغم میل پدر، به موسیقی پرداخت، و در ۱۸۴۴ ارکستری دایر کرد، و رقیب ارکستر پدر گردید. پس از فوت پدرش، دو ارکستر را یکی کرد. شتراوس شهرت و محبوبیت بسیار یافت، و در ۱۸۵۵–۶۶ کنسرت تابستانی سن پطرزبورگ را رهبری کرد، و در ۱۸۶۳–۷۰ در ممالک مختلف اروپا کنسرتهائی اجرا کرد. شتراوس بیش از ۴۰۰ آهنگ والس ساخته است، که معروفترین آنها دانوب آبی (۱۸۶۶) و داستانهائی از جنگل وین (۱۸۶۸) است. اپرتهائی نیز تصنیف کرده است، از قبیل کارناوال در رم (۱۸۷۱)، خفاش (۱۸۷۴)، شبی در ونیز (۱۸۸۳)، و غیره. در سفر ناصرالدین شاه به وین، شتراوس بمناسبت ورود وی قطعه‌ای بنام مارش ایرانی ساخت، که از کارهای معروف وی شمرده شده است. دو تن از برادرانش—**یوزف شتراوس** (yozef) (۱۸۲۷–۷۰) و **ادوارد شتراوس** (eduārd) (۱۸۳۵–۱۹۱۶)—نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بودند.

شترایشر[۸]، یولیوس (yulius štrāyšer)، ۱۸۸۵–۱۹۴۶، از رهبران آلمانی نهضت ناسیونال سوسیالیسم. از اعضای اولیه‌ی حزب نازی بود. در مجله‌ی خود، بنام شترومر، افکار شدید ضد یهود خویش را ترویج میکرد. کنگره‌های سالانه‌ی حزب نازی در نورمبرگ از تأسیسات او بود. در محاکمات نورمبرگ محکوم به اعدام گردید، و به دار آویخته شد.

(۱)Steinach (۲)Steiner (۳)Stettin (۴)Szczecin (۵)Stralsund (۶)Straus (۷)Strauss (۸)Streicher

شترتار، در سازمان عهد ساسانی، ← شهربار.

شتردار، در سازمان عهد ساسانی، ← شهربار.

شترزمان[1]**، گوستاو** (gustāv štrezemān)، ۱۸۷۸–۱۹۲۹، سیاستمدار آلمانی، صدر اعظم (۱۹۲۳) و وزیر امور خارجه‌ی (۱۹۲۳–۲۹) آلمان. مؤسس (۱۹۰۲) و مدیر (تا ۱۹۱۸) انجمن صاحبان صنایع ساکس بود، و از ۱۹۲۳ ببعد همّ خود را وقف کسب حیثیت برای آلمان کرد، و در این راه اجرای تعهدات ناشی از قرارداد ورسای را مد نظر قرار داد، و با دشمنان سابق آلمان سیاست آشتی پیش گرفت. تخلیه‌ی رور از قوای خارجی در نتیجه‌ی مساعی وی عملی شد (۱۹۲۴). طرح داز (۱۹۲۴) و طرح یانگ (۱۹۲۹) را برای پرداخت غرامات پذیرفت. وی یکی از طراحان پیمان لوکارنو (۱۹۲۵) بود. آلمان را بعنوان یکی از کشورهای بزرگ به جامعه‌ی ملل وارد کرد (۱۹۲۶). پیمان کلاگ-بریان را امضا نمود (۱۹۲۸). با بریان در جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۲۶ سهیم شد.

شترگاوپلنگ: ← زرافه.

شترگلالی، مالیات: ← مالیات ایلخی و شترگلالی.

شترمرغ (šotor.morq)، مرغ بی‌پرواز قاره‌ی افریقا و قسمتهائی از جغ آسیا، از نوع ستروتیو (*Struthio*). بزرگترین مرغان موجود است؛ بلندی بعضی از نرهای آن به ح ۲٫۵ متر میرسد. با بالهای گشاده، با سرعت بسیار میدود. سر و گردن و رانهای شترمرغ عاری از پر یا کم‌پر است. شترمرغ نر برنگ سیاه برّاق و دارای پرهای سفید بلند زیبا در بالها و دم میباشد. ماده‌ی آن برنگ قهوه‌ای مایل به خاکستری است. اگر خشمگین شود لگد میزند، و ممکن است آسیب سخت برساند.

شترن، اوتو، فیزیکدان، ← سترن، اوتو.

شتروئنزه[2]**، یوهان فریدریش** (yohān fridriš štruenze)، ۱۷۳۷–۷۲، از رجال دانمارک، مت آلمان. طبیب کریستیان VII بود، و عنان این شاه دیوانه را بدست گرفت، و محبوب کارولین ماتیلدا، ملکه‌ی جوان، گردید، و بیاری وی به وزارت رسید (۱۷۷۱)، و با استبداد به حکومت پرداخت. اصلاحات صنعتی، تجارتی، و فرهنگی بعمل آورد؛ کوشید تا دانمارک را از تحت نفوذ روسیه رها کند؛ و وضع دهقانان را بهبود بخشد. اشراف مخالف او شاه را از او بیمناک ساختند، و وی به اتهام زنا با ملکه اعدام شد.

شترووه[3]**، اوتو** (oto štruve)، انگل **آتو ستروِوی** (ātŏ struvi)، ۱۸۹۷–۱۹۶۳، منجم روسی که در ۱۹۲۷ به تابعیت کشمت درآمد؛ نوه‌ی ا. ویلهلم فون شترووه. در ۱۹۲۱ به کشمت رفت. استاد فیزیک نجومی دانشگاه شیکاگو بود، و مدیریت چند رصدخانه (از جمله رصدخانه‌ی یرکیز) را یافت. تحقیقات مهمی در ماده‌ی فضای بین ثوابت و تحولات کواکب دارد.

شترووه[3]**، اوتو ویلهلم فون** (oto vilhelm fon štruve)، ۱۸۱۹–۱۹۰۵، منجم روسی؛ پسر ف. گ. و. فون شترووه. جانشین پدر در مدیریت رصدخانه‌ی پولکووو بود (۱۸۶۲–۸۹). قریب ۵۰۰ ستاره‌ی دوتائی و یکی از اقمار اورانوس را کشف کرد. سرعت خورشید را تخمین نمود، و در سحابیها و دنباله‌داران تحقیق کرد. اوتو شترووه نوه‌ی وی بود.

شترووه[3]**، فریدریش گئورگ ویلهلم فون** (fridriš georg vilhelm fon štruve)، ۱۷۹۳–۱۸۶۴، منجم روسی؛ مت آلمان. در بررسی کهکشانه‌ها و نیز در اندازه‌گیریهای ژئودزیائی و تعیین طول قوس نصف النهار کارهای مهم انجام داد. چندین ستاره‌ی دوتائی کشف کرد. در ۱۸۳۹ مدیر رصدخانه‌ی جدید التأسیس پولکووو (pul-kovo) (ح ۱۶ کیلومتری ج لنینگراد) گردید، و آنرا توسعه داد. از پیشقدمان اندازه‌گیری اختلاف منظر ستاره‌ها بود. اوتو و. فون شترووه پسر او بود.

شتفان، اسم، ← ستفانوس.

شتفان[4]**، هاینریش فون** (hāynriš fon štefān)، ۱۸۳۱–۹۷، از رجال آلمان. اولین رئیس کل پست امپراطوری آلمان بود. کارت پستال و امانات پستی از ابتکارات اوست. بنیانگذار اصلی اتحادیه‌ی پستی جهانی است.

شتلر[5]**، گئورگ ویلهلم** (georg vilhelm šteler)، ۱۷۰۹–۴۶، طبیعیدان آلمانی. همراه ویتوس برینگ در سیبریه، کامچاتکا، و آلاسکا پویش کرد، و اطلاعات و مجموعه‌های بسیار گرد آورد. یادداشتهای روزانه‌اش منبع گرانبهائی در باب دومین سفر پویشی برینگ است.

شتلند[6] (šetland) یا **زتلند**[7] (zetland)، ولایت (۱٬۴۲۴ کمم؛ جه ۱۷٬۸۰۹)، ل اسکاتلند، مرکب از **جزایر شتلند** یا **شتلندز** (šetlandz) بطول ح ۱۱۲ کم و مرکب از 100 جزیره که ح ۱/۴ آنها مسکون است. بزرگترین آنها جزیره‌ی مینلند (meynlənd) میباشد که شهر لرویک (lërwik)، مرکز و بندر عمده‌ی ولایت، در آن واقع است. اراضی ولایت بیشتر پست و سنگلاخ است، و زمین زراعتی کم. محصول عمده جو میباشد، ولی ماهیگیری و پرورش گاو و گوسفند اهمیت بیشتری دارد. پشمبافهای آن مشهور است.

شتلند، جزایر: ← شتلند.

شتلند جنوبی[8]**، جزایر** (šetlande jonubi)، مجمع‌الجزایر جنوبگان، ل شبه جزیره‌ی پامر، در قطا جنوبی. بیحاصل و پوشیده از برف است. در ۱۸۱۹ بوسیله‌ی ویلیام سمیث، دریانورد انگلیسی، کشف شد. مورد ادعای بریتانیای کبیر، آرژانتین، و شیلی است.

شتلندز، اسکاتلند، ← شتلند.

شتوتگارت[9] (štutgārt)، شهر (جه ۶۰۴٬۹۹۶)، جمهوری فدرال آلمان، کرسی بادن-وورتمبرگ، جغ آلمان، بر رود نکار. از مراکز مهم حمل و نقل، تولید شراب، و چاپ، و از مراکز مهم صنعتی است. مصنوعاتش مشتمل است بر اتومبیل، وسایل برقی و عکاسی، پیانو، و منسوجات. آکادمی هنرهای زیبا و کنسرواتوار موزیک دارد. اسقف‌نشین کلیسای لوتری است. در قرن ۱۳م شهریت یافت، و در ۱۴۸۲ پایتخت فرمانروایان وورتمبرگ گردید، در قرون ۱۹م و ۲۰م بسرعت توسعه یافت. در جج II قسمت قدیمی شهر تقریباً بکلی ویران شد.

شتورک[10]**، گراف کارل فون** (graf kārl fon štürk*)، ۱۸۵۹–۱۹۱۶، نخست‌وزیر (۱۹۱۱–۱۶) اتریش. در جج I پارلمان را تعطیل کرد. سیاست او با مخالفت شدید لیبرالها و رادیکالها روبرو بود، و سرانجام بدست ف. آدلر کشته شد.

شتورم[11]**، تئودور** (teodor štorm)، ۱۸۱۷–۸۸، شاعر و رمان‌نویس آلمانی؛ مت شلسویگ-هولشتاین. در ۱۸۸۰ از مشاغل دولتی کناره گرفت، و خانه‌ی او کعبه‌ی آمال اهل ادب گردید. معتقد بود که ادبیات باید از احساسات و عواطف واقعی سرچشمه گیرد، و این نظر در اشعار غنائی محبوب وی منعکس است. آثار متأخرش توأم با واقعبینی و حزن است. آثارش مشتمل است بر ایمنزه (۱۸۵۲؛ ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان ایمنسی ۱۳۳۴ هش)، سوار اسب سفید (۱۸۸۸)، و رمان تاریخی آکیس سوبمیرسوس (۱۸۷۷).

شتورم اوند درانگ[12] (šturm und drāng) [آلمانی، = غوغا و تلاش]، نهضتی ادبی در آلمان، که از ح ۱۷۷۰ تا ح ۱۷۸۴ رونق داشت. عنوان آن از نمایشنامه‌ای از ف. م. فون کلینگر بنام شتورم اوند درانگ (۱۷۷۶) مأخوذ است. این نهضت، از جنبه‌ی منفی، اعتراض و طغیانی بر ضد مذهب اصالت تعقل رایج روز، و از این جهت پیشرو رمانتیسم بود؛ و از جنبه‌ی مثبت، اصالت فرد و ابتکار را تأکید، و ایمان پیروانش را به اینکه هنر واقعی زاده‌ی طبع آزاد و بی‌قید و بند است بیان میکرد. از لحاظ فلسفی، این نهضت جنبه‌ی همه‌خدائی داشت. افکار ژ. ژ. روسو محرک این نهضت بود، ولی منابع مستقیم آن هردر، لسینگ، و دیگران بودند. با طلوع این نهضت، نویسندگان آلمانی رهبران فرهنگی اروپا گردیدند. شخصیت برجسته‌ی نهضت **گوته**، و آخرین شخصیت عمده‌ی آن شیلر بود. از سایر پیروان آن، علاوه بر آنها که ذکر شد، لنتس و مولر را میتوان نام برد.

شتوس[13]**، فایت** (fāyt štos)، ح ۱۴۴۵–۱۵۳۳، مجسمه‌ساز آلمانی، معروفترین چوبتراش آلمانی است. دوران فعالیت هنری خود را در کراکو (در ۱۴۷۷–۸۶ و ۱۴۸۸–۹۶) و زادگاه خود نورنبرگ گذراند. نبوغ او در مجسمه‌های گوناگون کلیساهای این دو شهر جلوه‌گر شده است. بعضی از کارهای مشهورش عبارتند از مرگ مریم عذرا و صعود مریم عذرا، در کراکو؛ و تبشیر مریم عذرا، در نورنبرگ، که در میان یک تاج گل تراشیده ساخته شده و مشهورترین مجسمه‌ی چوبی اوست. از کارهای سنگی معروف او مقبره‌ی کازیمیر IV در کراکو است.

شتوکمار[14]**، بارون کریستیان فریدریش فون** (*bāron kristiān fridriš fon štokmār)، ۱۷۸۷–۱۸۶۳، دیپلومات و درباری انگلیسی-بلژیکی. از پدر و مادری سوئدی در آلمان متولد شد. طبیب بود، و در ۱۸۱۶ مشاور لئوپولد (بعداً لئوپولد I بلژیک) گردید، و در ۱۸۳۷ مشاور غیر رسمی ملکه‌ی ویکتوریا (و بعداً ملکه و شوهرش پرینس البرت) شد.

---

(۱)Stresemann (۲)Struensee (۳)Struve (۴)Stephan (۵)Steller (۶)Shetland (۷)Zetland (۸)South Shetland (۹)Stuttgart (۱۰)Stürgkh (۱۱)Storm (۱۲)Sturm und Drang (۱۳)Stoss (۱۴)Stockmar

شتولوایسنبورگ، مجارستان، ← سکشفهروار.

شتوی (šatvi) [از شتاء (šetā')، عربی، = زمستان]، زمستانی (مانند "انقلاب شتوی". ← انقلابین). زراعت شتوی کشتی است که در زمستان میکنند، و محصولش (محصول شتوی) در بهار یا تابستان بدست میآید. قس صیفی.

شته (šate)، نام معمولی عده‌ای از حشرات کوچک که از شیره‌ی گیاهان تغذیه میکنند، و به راسته‌ی هوموپترا و تیره‌ی آفیدیدای (Aphididae) تعلق دارند. شته‌ها در فصول بهار و تابستان معمولا بطور پارتنوژنز یعنی بدون کومک نر تولید مثل میکنند، و در این مدت، تمام نوزادها ماده هستند، و همگی زنده‌زا نیز میباشند (یعنی بجای تخم گذاشتن بچه میزایند). فقط در اواخر پائیز و اوایل زمستان، افراد نر و ماده‌ی حقیقی بین آنها ظاهر میشوند، و بطور عادی، یعنی جفتگیری و تخم‌ریزی، تولید مثل میکنند. بسیاری از شته‌ها برای گیاهان زراعتی زیان‌آور میباشند. مهمترین آنها عبارتند از شته‌ی برگ هلو (مسبب پیچیدگی برگ)، شته‌ی خالدار هلو (روی تنه و شاخه‌ها)، شته‌ی مومی سیب (مسبب زخم روی شاخه‌ها)، شته‌ی انار (روی برگها و گلها)، شته‌ی سیب و شته‌ی گلابی (روی برگها)، شته‌ی گوجه و آلو (مسبب پیچیدگی برگ)، شته‌ی بادام، شته‌ی جالیز (مولد آفت شیره)، شته‌ی سیاه باقلا، شته‌ی گل سرخ، و غیره. برای مبارزه با شته‌ها از ترکیبات فوسفوردار میتوان استفاده کرد.

شتیفتر[1]، آدالبرت (ādālbert štifter)، ۱۸۰۵–۶۸، نویسنده‌ی اتریشی؛ مت بوهم. نقاش نیز بود، و از ریاضیات و علوم هم بهره داشت. قصه‌هائی که از جنگل بوهم پرداخته است، بسبب توصیف طبیعت و هماهنگی دلپذیر انسان و طبیعت، هنوز هم مقبول است؛ بسیاری از آنها در مجموعه‌ی شتودین (۶ جلد، ۱۸۴۴–۵۰) گرد آمده است. وی علیل المزاج بود، و عاقبت خودکشی کرد.

شتیفل[2]، میخائل (mixāel štifel)، ۱۴۸۷؟–۱۵۶۷، ریاضیدان و متأله پروتستان آلمانی. آثارش در حساب و جبر جزء بدیعترین آثار ریاضی قرن ۱۶م است.

شجاع[3] (šojā')، در نجوم، صورت فلکی جنوبی، نزدیک معدل النهار. بر گردن آن ستاره‌ی درخشان فرد (fard) قرار دارد.

شجاع، شاه، پادشاه آل مظفر؛ ← شاه شجاع.

شجاع‌الدوله‌ی مراغه‌ای (šojā'o'd.döleye marā-qe'i)، عنوان **حاج صمد خان مراغه‌ای** (hāj samad xāne)، فت ح ۱۳۳۴ هق، رئیس ایل مقدم مراغه و از مشاهیر مستبدین آذربایجان. وی در اواخر عهد مظفری حکومت ساوجبلاغ مکری و عنوان سردار مقتدر داشت. در هنگام انقلاب آذربایجان، محمد علی شاه او را با لقب شجاع‌الدوله مأمور محاصره‌ی تبریز کرد. بعد از پایان محاصره و ورود قوای روس به تبریز، وی به توصیه و حمایت آنها ایالت آذربایجان یافت، و در آنجا یک چند حکومت کرده با خشونت و قدرت تمام با مشروطیت مخالفت کرد، و به آزادیخواهان سخت گرفت. در اوایل جج I، به تحریک و تقویت روسیه، در آذربایجان با ترکان عثمانی جنگید، لیکن شکست خورده به تفلیس گریخت، و چندی بعد در آنجا وفات یافت.

شجاع‌الدین خورشید لر (šojā'o'd.din xoršide lor)، فت ۶۲۱ هق، فرمانروای لر کوچک و مؤسس سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی در حدود ۵۸۰ (یا ۵۷۰؟) هق بر منطقه‌ی لر کوچک استیلا یافت. طایفه‌ی ترک بیات را، که در لرستان تاخت و تاز میکردند، دفع نمود. زندگی وی به شیوه‌ی عشایر در ییلاق و قشلاق بین ولایات میگذشت. شجاع‌الدین بسن صد سالگی وفات یافت، و برادرزاده‌اش سیف‌الدین رستم لر بجایش نشست.

شجاع‌الدین محمود لر (šojā'o'd.din mah-mude lor)، فت ۷۵۰ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۵مین اتابک (۷۳۰–۷۵۰ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر و جانشین عزالدین حسین II لر. مردی تندخوی و بی‌تدبیر بود، و در دوره‌ی امارت او، چنانکه مؤلف منتخب التواریخ معینی نقل کرده است، "خرابی بحال ولایت راه یافت". عاقبت دو تن از ملازمانش او را شبانه در جامه‌ی خواب هلاک کردند. بعد از او پسرش ملک عزالدین لر به امارت نشست.

شجاع‌السلطنه (šojā'o's.saltane)، لقب **حسنعلی میرزا**، ۱۲۰۴ هق–؟، از شاهزادگان و حکام معروف قاجاریه؛ پسر فتحعلی شاه قاجار. در عهد پدر، حکومت کرمان داشت. بعد از وفات پدر، از کرمان به فارس نزد برادر خود حسینعلی میرزای فرمانفرما رفت، و با محمد شاه قاجار از در مخالفت درآمد. معتمدالدوله منوچهر خان گرجی آنها را مغلوب و دستگیر نموده به تهران فرستاد، و در کهریزک، قائم مقام کس فرستاد تا او را کور کردند، و چندی بعد او را به اردبیل فرستاده با چند تن دیگر از شاهزادگان قاجار محبوس نمودند (۱۲۵۱ هق).

شجاع‌الملک: ← شاه شجاع درانی.

شجاع درانی، شاه: ← شاه شجاع درانی.

شجاع نظام (šojā'e nezām)، فت ۱۳۲۶ هق، از رجال مستبد ایران در وقایع مشروطیت. وی حاکم مرند بود، و در واقعه‌ی انقلاب آذربایجان، به حمایت و تقویت محمد علی شاه با مشروطه‌طلبان مخالفت سخت داشت، و دژ قیام تبریز، قوائی در مرند تهیه کرد، و جهت محاصره‌ی مشروطه‌خواهان راه تبریز به جلفا را بست. حیدر عمواغلی، مجاهد معروف، برای دفع شر او بسته‌ای محتوی مواد محترقه با پست سفارشی جهت او فرستاد، با نامه‌ای که از قول یکی از تجار تبریز جعل شده بود، و در آن چنین وانمود کرده بودند که آن تاجر جواهرات قیمتی خود را به امانت نزد وی فرستاده است. شجاع نظام آن بسته را شخصاً باز کرد، و در اثر انفجار آن به قتل رسید.

شجر الدر (šajaro 'd.dor) [شجرة الدر]، فت ۶۵۵ هق، سلطان (۶۴۸ هق) مصر، و تنها زنی که در دوره‌ی اسلامی بر مصر فرمانروائی کرده است. کنیز الملک الصالح ایوب بود، و چون ایوب در منصوره در جنگ با لوئی IX فرانسه کشته شد (۶۴۷ هق)، این زن مرگ او را پنهان نگاه داشت تا تورانشاه، پسر ایوب، از بین النهرین به مصر آمد. تورانشاه بدست ممالیک کشته شد، و شجر الدر به سلطنت نشست، اما امرای سوریه از شناختن وی امتناع کردند، و خلیفه مستعصم جانب آنها را گرفت، و عزالدین ایبک (aybak) به سلطنت انتخاب شد، و شجر الدر را بزنی گرفت. ایبک همواره در سوریه گرفتار جنگ با سلطان حلب بود، و زوجه‌اش در مصر فرمانروائی میکرد. عاقبت دو تن از ممالیک هواخواه شجر الدر ایبک را در قاهره بقتل آوردند (۶۵۵ هق)، و در نتیجه، شجر الدر نیز بوضعی فجیع بقتل رسید. وی مقتدرترین زنان مصر در دوره‌ی اسلامی بود، ولی این کشور از فرمانروائی او سودی نبرد.

شجره، بیعت: ← حدیبیه.

شجرة الحیات: ← سور، درخت یا درختچه.

شجرة العصافیر: ← زبان گنجشک.

شجرة النبع، درخت، ← راش.

شجری، از اصحاب، ← حدیبیه.

شجری[4] (šajari)، دارای شکلی شبیه درخت یا بوته از لحاظ انشعاب به شاخه‌ها (مثلا زهکشی شجری)، و نیز وصف چیزی که علامتی بدین شکل داشته باشد (مانند بعضی سنگها یا کانیها).

شرجش، علامت اختصاری شرق جنوب شرقی در این کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

شچدرین، هجانویس روسی؛ ← سالتیکوف.

شچرباکوف، شهر، جمشس اروپائی؛ ← ریبینسک.

شچگلوفسک، شهر؛ ← کمرووا.

شحنگان مغول: ← شحنه.

شحنه (šahne)، در تاریخ ایران بعد از اسلام و همچنین در قلمرو خلافت عباسی، عنوان صاحب‌منصبی که ریاست محلی بدو واگذار میشد، و وظیفه‌ی او غالباً این بود که در مجالس و تشریفات و مواقع اعیاد و اوقات رسمی، بعنوان نماینده‌ی محل تحت ریاست خویش، حاضر شود، و همچنین ابلاغ اوامر و فرمانهای دولت و حکومت به رعایا نیز جزو وظایف او بوده است. از تاریخ بیهقی چنین برمیآید که، در عهد غزنویان، در هر محله و بازار هم شحنه گماشتگانی داشته است که در اجرای دستور او نظارت میکرده‌اند. شحنه در عهد سلاجقه گاه عنوان رئیس داشته است؛ در منشور ایالت و شحنگی بلخ و همچنین در منشور تفویض شحنگی جوین و شحنگی ترکمانان، که از دیوان سنجر صادر شده است، و در کتاب عتبة الکتبه آمده است، وظایفی را که شحنه درین دوره داشته است میتوان یافت. در عهد مغول، شحنه گاه عنوان حکام مستقل ولایات تابع بوده است، چنانکه امرای فارس را شحنگان مغول میخواندند. در دوره‌ی صفویه، وظیفه‌ی شحنه را کلانتر انجام میداده است. عنوان و وظایف شحنه و کلانتر در عهد ناصری به اداره‌ی پلیس محول گشت (← شهربانی).

شخار (šaxār)، خاکستری که از سوزاندن نباتات کویری مانند اشنان و نظایر آن بدست میآید. دارای مواد قلیائی بسیار است و برای ساختن صابون بکار میرود.

شخبوط: ← ابوظبی.

شخص اول مملکت، از القاب حاجی میرزا آقاسی.

شخص بازی[5] (یا **نمایشنامه**) (šaxse bāzi)، فنس پرسوناژ[6] (personāj)، انسان یا حیوان یا موجودی

(1)Stifter (۲)Stifel (۳)Hydra (۴)dendritic (۵)character (۶)personnage (فنس)

به هر شکل و عنوان، اعم از واقعی یا خیالی، که نویسنده‌ی نمایشنامه به زبان او یا از طریق او قسمتی از داستان یا مقصود خود را بیان کند. اشخاص غالب نمایشنامه‌ها آدمهائی بصورت عادی هستند، ولی در بعضی موارد ممکن است موجوداتی از قبیل فرشته و شیطان و دیو باشند، و گاه ممکن است تجسماتی از انواع حیوانات و حتی حشرات باشند. گاه مراد از یک یا چند شخص داستان تجسم عنصر یا ماده و یا شیء بیجانی است که ممکن است حرف بزند و حرکت بکند (مانند شخصیتهای نان و آب و آتش و غیره در نمایشنامه‌ی پرنده‌ی آبی، نوشته‌ی موریس مترلینگ). گاه نیز شخص نمایش مظهری از کیفیات یا حالات و یا پدیده‌های انسانی یا طبیعی است، از قبیل مرگ، زندگی، جوانی، پیری، شادی، غم، و غیره.

شخص حقوقی[1] (šaxse hoquqi)، دسته‌ای از افراد انسان که قانونگذار برای آن شخصیت حقوقی قائل شده باشد، یعنی آنرا یک وجود حقوقی مستقل شناخته باشد؛ و بعبارت دیگر، برای آن حقوق و تکالیفی مانند حقوق و تکالیف انسان قائل شده باشد. شخص حقوقی دارای اراده و فعالیتی خاص است که از اراده و فعالیت افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن کاملا متمایز میباشد؛ و دارای اسم جداگانه، دارائی علیحده، و اقامتگاه مستقل میباشد، و میتواند اقامه‌ی دعوی کند، یا طرف دعوی قرار گیرد. اشخاص حقوقی را به اشخاص حقوقی حقوق عمومی (مؤسسات واجد شخصیت در حقوق عمومی، از قبیل دولت، شهرداری، و دانشگاه) و اشخاص حقوقی حقوق خصوصی (شرکتها) تقسیم میکنند.

شخصیت[2] (šaxsiyyat)، در روانشناسی، سازمان خاصه‌های جسمانی، ذهنی، اخلاقی، و اجتماعی فرد بنحوی که بنظر دیگران میرسد، و در مراودات زندگانی اجتماعی روزمره عیان میشود؛ بمعنای دقیقتر تلفیقی از احساسات، رغبتها، عادات، سکنات، عقده‌ها، کششها، و کمال مطلوبهای هر فرد—اعم از آنکه فطری یا اکتسابی باشد—بنحوی که در ارتباطاتش در محیط اجتماعی جلوه میکند.

شخصیت حقوقی: ← شخص حقوقی.

شد (šadd) [عربی، = کمر بستن]، در نزد جوانمردان و همچنین در بین بعضی از صوفیه (مثل بکتاشیه و رفاعیه) و حتی نزد طبقات اصناف (مخصوصاً در ممالک عثمانی)، آداب بستن کمربند یا فوطه برای تازه‌وارد به ترتیب و با تشریفات مخصوص. تازه‌وارد که بدینگونه با آداب مخصوص در جرگه‌ی جوانمردان یا صوفیه درمیآید مشدود (mašdud) خوانده میشود، و کسی که آداب شد را اجرا میکند شاد (šādd) یا پیر شد (pire šadd) نامیده میشود، و در موردی که شد جهت ورود به جرگه‌ی اهل صنف (← اصناف) باشد، این پیر شد همان نقیب است. در ضمن تشریفات شد، مخصوصاً در صورتیکه مشدود مسلمان باشد (چون در شد متداول در بین اصناف مسلمانی شرط نبوده است)، تلاوت قرآن و خواندن مناقب پیغمبر متداولست. غالباً بعد از انجام یافتن مراسم تحلیف مقدماتی، به مشدود شال یا خرقه یا فوطه یا چیزی از آن قبیل بوسیله‌ی پیر شد داده میشود، و بعد از اجرای این آداب و اخذ عهد و بیعت از او، مشدود در جرگه‌ی اخوت صنفی یا طریقتی درمی‌آید، و در کنار سایرین بر بساط و سجاده مینشیند، و در ولیمه‌ای که بهمین مناسبت داده میشود شرکت میکند. آداب و تشریفات شد چنانکه نزد جوانمردان و اهل اصناف در بین مسلمین متداول بوده است از بعضی جهات یادآور آداب تشرف است در نزد فراماسونها، و بعضی آداب آن، و همچنین ذکر نام کسانی مانند علی، حسن، حسین، و سلمان، که در ضمن این آداب غالباً بعمل میآید، حکایت از ارتباط این تشریفات با آداب و رسوم متداول نزد قدمای شیعه دارد.

شداد (šaddād)، پادشاه افسانه‌ای قوم عاد که گویند با هود نبی معاصر بود، و چون هود او را و قوم عاد را دعوت به خدا میکرد و وعده‌ی بهشت می‌داد، او، بر رغم هود، باغ و قصری آراسته و باشکوه در سرزمین شام ساخت. این "بهشت شداد" به انواع نعمتها و ثروتها آراسته بود، و پادشاه جهت بنای آن مخارج بسیار کرده بود. گویند بنای آن 100 سال و به روایتی ۳۰۰ سال طول کشید، و در طی این مدت، هود وفات یافت، و کار بنای قصر بسیار طولانی شد. وقتی بنای آن به اتمام رسید، شداد از سرزمین حضرموت بدیدن آن قصر رفت، اما چون به دروازه‌ی آن قدم نهاد، خداوند ملک‌الموت را فرستاد تا او را هلاک کرد، و یارانش هم بوسیله‌ی باد عذاب هلاک شدند، و حتی بهشت او نیز ناپدید شد. قصر و بهشت شداد را بعضی مفسرین عبارت دانسته‌اند از همان ارم ذات العماد (erame zāto 'l.'emād) که در قرآن بدان اشارت رفته است. آورده‌اند که شداد پسر عم ضحاک بوده است، و ضحاک هم در ساختن بهشت باو یاریها کرده است.

شد الازار [شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار] (šaddo 'l.'ezār fi hatte 'l.'āzār an zovvāre 'l.mazār)، معروف به **المزارات** (al-mazārāt) یا **مزارات شیراز**، کتابی عربی، تألیف (ح ۷۹۱ هق) معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهاد، علما، امراء، و پادشاهان مدفون در شیراز، مشتمل بر شرح حال ۳۱۵ تن از ایشان. این کتاب در ۱۳۲۸ هش در تهران با حواشی و تعلیقات محمد قزوینی بچاپ رسیده است. پسر مؤلف، بنام عیسی، این کتاب را به فارسی ترجمه کرده و نام آن را ملتمس الاحباء خالصاً من الریاء (moltamaso 'l.'ahebbā' xālesan mena 'r.riā') نهاده است، که میان عامه به هزار مزار و یا هزار و یک مزار اشتهار یافته است. این ترجمه در شیراز چاپ شده است.

شدت (šeddat)، در فیزیک، ← شدت جریان برق؛ شدت صوت؛ شدت میدان؛ شدت نورانیت. نیز ← میدان.

شدت برقی، شدت میدان برق، ← شدت میدان.

شدت جریان برق[3] (šeddate jarayāne barq)، نرخ زمانی عبور بار برقی از یک سطح (برای نرخ زمانی و روش تعریف ← مشتق). شدت جریان برق را معمولا به حرف i (یا I) نمایش میدهند. در جریان ثابت برق در یک جسم هادی، شدت مساوی است با مقدار بار برقیی که در واحد زمان از مقطع قائم جسم میگذرد. این شدت نظیر شار در جریان آب است. واحد اصلی شدت جریان آمپر است. اسبابهای معروف اندازه‌گیری شدت جریان برق آمپرسنج و گالوانومتر میباشد. برای شدت مؤثر جریان متناوب ← جریان متناوب.

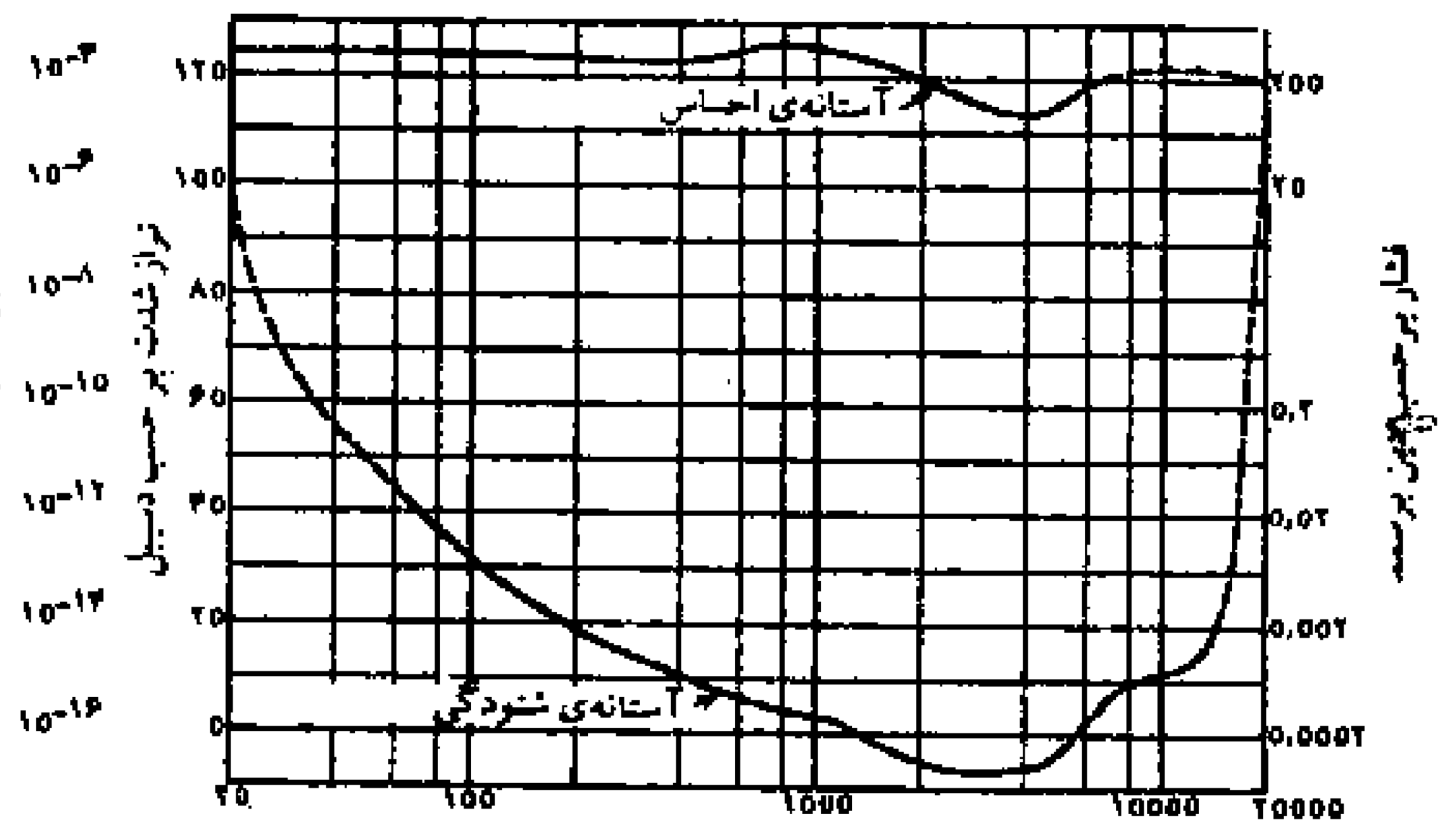
شدت صوت[4] (šeddate sot)، یکی از صفات صوت، که بر حسب آن، اصوات قوی و ضعیف از هم تمیز داده میشوند. از جنبه‌ی فیزیکی، اجمالا میتوان گفت که شدت عبارتست از قدرت (انرژی در واحد زمان) متوسطی که از واحد سطح میگذرد (بعبارت دقیقتر، شدت صوت یک منبع در یک نقطه عبارتست از مقدار انرژی صوتیی که در واحد زمان از سطحی مار بر آن نقطه و عمود بر امتداد انتشار صوت و به وسعت واحد سطح میگذرد). واحد معمولی آن ارگ در ثانیه در سمع است، ولی آنرا با وات در سمع یا میکرووات (یک میلیونیم وات) در متر مربع هم میتوان بیان کرد.

در انتشار صوت در یک محیط، ذرات محیط جا بجا میشوند (← صوت)؛ شدت صوت در یک نقطه بستگی با دامنه‌ی (یعنی منتهای) این جابجائی در آن نقطه دارد. به تعبیر دیگر، انتشار صوت سبب تغییر فشار محیط از مقدار عادی آن (فشار جو در مورد انتشار صوت در هوا، که در این مقاله مورد نظر است) میگردد؛ اگر اختلاف فشار را با فشار عادی فشار صوتی بنامیم، شدت صوت بستگی با دامنه‌ی فشار صوتی دارد. باید دانست که در فضای باز، هر قدر از منبع صوت دورتر رویم شدت صوت کمتر میگردد، زیرا انرژی صوتی در فضای بزرگتری توزیع میشود (برای جلوگیری از این امر، و بالا بردن بُردِ صوت، بوسیله‌ی اسبابهائی از قبیل بوق، پهنه‌ی توزیع انرژی صوتی را محدود میکنند). بالاخره، مقداری از انرژی در محیط انتشار امواج از بین میرود، چنانکه گوئی این محیط مقداری از انرژی را جذب میکند؛ این قابلیت جذب در مواد مختلف مختلف است؛ از موادی (مانند نمد) که قابلیت جذبشان زیاد است برای عایقکاری صوتی تالارها استفاده میشود.

اگر انرژی صوتی کافی به گوش نرسد، احساس صوت دست نمیدهد، و اگر شدت صوت از حدی تجاوز کند، صوت غیر قابل تحمل و دردناک میشود (← آستانه‌ی شنودگی). اما گوش عضو بسیار حساسی است. مثلا دامنه‌ی فشار ضعیفترین صوتی که گوش عادی میتواند بشنود ح 0,0002 دین بر سمع است، که مطابق شدتی ح 10^{-16} وات در سمع میباشد، و دامنه‌ی جابجائی نظیر آن ح 10^{-9} سم است (اگر ملاحظه کنیم که قطر اتم ح 10^{-8} سم است، حساسیت شگفت‌انگیز گوش بخوبی معلوم میشود). قویترین شدتی که برای گوش عادی قابل تحمل است ح 94×10^{-6} وات در سمع است، که مطابق دامنه‌ی فشار ۲۸۵ دین بر سمع میباشد، و دامنه‌ی جابجائی نظیر آن ح 10^{-3} سم میباشد. باید دانست که در اینگونه محاسبات، برای ارائه‌ی ارقام واقعی، باید بسامد امواج صوتی را نیز ملحوظ داشت؛ ارقام فوق الذکر مربوط به بسامد 1'000 سیکل در ثانیه میباشد. در شکل، حدود بسامدها و شدتهائی که گوش عادی نسبت به

(1)artificial person (2)personality (3)current (4)intensity of sound

آنها حساس است دیده میشود. منحنی شکل را شنوائینگاشت[۱] (šenavā‘i.negāšt) میخوانند. قسمت تحتانی آن حد اقل شدت لازم برای ادراک صوت را بازاء بسامدهای مختلف نشان میدهد. قسمت فوقانی منحنی آستانه‌ی احساس است، و بازاء



شنوائینگاشت

هر بسامد، اگر شدت صوت از آنچه بر این منحنی دیده میشود تجاوز کند احساس ناراحتی و حتی درد دست میدهد.

باید دانست که شدت صوت کمیتی است فیزیکی و قابل اندازه‌گیری، و حال آنکه قوت و ضعف صوت امری است نفسانی، که اگرچه با شدت بستگی دارد، متناسب با آن نیست. بازاء هر بسامد، رابطه‌ی شدت فیزیکی با قوت صوت چنین است که اگر شدت مثلا 100 یا 1000 برابر شود، قوت صوت ۲ یا ۳ برابر میگردد (این امر نمونه‌ای از رابطه‌ی محرکه‌ها با ادراکات ناشی از آنهاست، که ا. ه. وبر و گ. ت. فشنر آنرا مورد تحقیق قرار داده‌اند). بنا بر این ملاحظات، قائل به ترازهای صوتی یا ترازهای شدت شده‌اند؛ صوت معینی را، بر حسب قرارداد، از تراز 0 محسوب میدارند، و اگر شدت صوتی ۱۰، 10^2، 10^3، ... برابر شدت صوت دیگر باشد، تراز اولی را ۱، ۲، ۳، ... برتر از تراز دومی میشمارند (این اعداد لگاریتم‌های نسبت دو شدت میباشند). واحد تراز صوتی بل است، که دسیبل مساوی 1/10 آن میباشد. کوچکترین اختلافی در شدت که گوش عادی انسان میتواند آنرا درک کند قریب ۱ دسیبل است. در طرف چپ شکل، شدتها بر حسب دسیبل نمایش داده شده است؛ در این شکل، صوتی که شدتش 10^{-16} وات در سمه است از تراز 0 محسوب شده است (شدت مذکور تقریبا نظیر ضعیفترین صوتی است که قابل شنیده شدن میباشد).

شدت میدان[۲] (šeddate meydān)، در فیزیک، نیروئی که یک میدان برقی، میدان مغناطیسی، یا میدان گرانشی را مشخص میکند (← میدان). شدت برقی یا شدت یک میدان برق در یک نقطه عبارتست از نیروئی که میدان بر واحد بار برقی مثبتِ واقع در این نقطه وارد میکند. همچنین، شدت میدان در یک نقطه در مورد میدان مغناطیسی نیروی وارد بر واحد جرم مغناطیسی شمالی واقع در آن نقطه، و در مورد میدان گرانشی نیروی وارد بر واحد جرم واقع در آن نقطه است. بطور کلی، شدت یک میدان عبارتست از حاملی که مشخص‌کننده‌ی آن میدان است.

شدت نورانیت[۳] (šeddate nurāniyyat)، کمیتی فیزیکی که مقدار نور صادر از یک منبع نور را مشخص میکند؛ بعبارت دقیقتر، شدت نور یک منبع نقطه‌مانند در امتداد معین عبارتست از خارج قسمت شار نوری (← شار) صادر از آن منبع در زاویه‌ی صلبی (← زاویه‌ی صلب) که رأسش آن نقطه و حاوی آن امتداد باشد بر مقدار زاویه‌ی صلب. عملا اگر ابعاد منبع نور بسیار کوچک باشد می‌توان آنرا در حکم نقطه شمرد.

واحد کنونی شدت نورانیت کاندلا[۴] (kāndelā) است، که آنرا شمع جدید یا شمع[۵] هم میخوانند، و آن مساوی ۱/۶۰ شدت نورانیت ۱ سمه یک سیه‌جسم است در دمای ذوب طلای سفید (۱۷۷۳,۵ درجه‌ی صدبخشی). از واحدهای قدیمی (خاصه در فرانسه) کارسل بوده که بنام برتران گیوم کارسل[۶] (bertrāN giyyom kārsel) (۱۷۵۰–۱۸۱۲)، ساعتساز فرانسوی و مخترع (۱۸۰۰) چراغ معروف به چراغ کارسل، خوانده شده است، و آن شدت نورانیت یک چراغ کارسل بود که ساعتی ۴۲ گرم روغن منداب تصفیه‌شده بسوزاند. چون تثبیت مقدار این واحد دشوار بود، کنفرانس بین‌المللی سال ۱۸۸۴ ویول رابنام ژول ویول[۷] (jül viol) (۱۸۴۱–۱۹۲۳)، فیزیکدان فرانسوی‌بعنوان واحد شدت نورانیت اختیار کرد، و آن عبارتست از شدت نور صادر از ۱ سمهٔ سطح طلای سفید در دمای ذوبان. چون این واحد بزرگ بود، کنگره‌ی متخصصین برق در ۱۸۸۹ واحد موسوم به شمع اعشاری را پیشنهاد کرد، که ۱/۲۰ ویول بود.

شدر[۸]**، هانس هاینریش** (hāns hāynriš šeder)، ۱۸۹۶–۱۹۵۷، محقق بزرگ آلمانی در رشته‌های تاریخ، تاریخ و علم ادیان، شرقشناسی، شعرشناسی، و موسیقی نظری. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر کیل بپایان رسانید، و در آنجا زبانهای یونانی، لاتینی، عبری، انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیائی را فرا گرفت. در دانشگاه کیل، بتوصیه‌ی استاد تاریخ قرون وسطی، به تحصیل زبان عربی همت گماشت، و همین امر موجب ورود او در رشته‌ی شرقشناسی گردید. در جج I ناچار دانشگاه را ترک کرد، و در بیمارستانهای نظامی بخدمت مشغول شد. پس از پایان جنگ، به برسلاو رفت، و رساله‌ی دکترای خود را در دانشگاه آن شهر در باره‌ی حسن بصری نوشت. قسمت اول این رساله، که شامل تحقیقات عمیقی در باره‌ی محیط معنوی و جغرافیائی حسن بصری است، در مجله‌ی اسلام (جلد ۱۴، سال ۱۹۲۴) منتشر شد. در ۱۹۲۵ به برلین رفت، و در آنجا به نوشتن مقالاتی در زمینه‌های مختلف پرداخت (از جمله دو مقاله در رد نظریات اوسوالد شپنگلر، نویسنده‌ی کتاب انحطاط غرب). در سال ۱۹۲۲ رساله‌ی استادی خود را تحت عنوان تحقیقات در باره‌ی حافظ نوشت (این رساله هنوز منتشر نشده است). در ۱۹۲۲–۲۶ در برسلاو، در ۱۹۲۶–۳۵ در کونیکسبرگ، در ۱۹۳۱–۴۴ در برلین، و در ۱۹۴۶–۵۷ در گوتینگن به تعلیم مشغول شد.

بعضی از کتب و مقالات مهم او بدین قرار است، مفهوم انسان کامل و اصل آن و شکل شعری آن در اسلام (۱۹۲۵)؛ شکل اصلی و تکامل دستگاه مانوی (۱۹۲۷)؛ مانویان و مسلمانان (۱۹۲۸)؛ مقام سنن مانداتی در هیئت ترکیبی ادیان شرقی (۱۹۲۷)؛ مباحثهائی در تحقیقات ایرانی (۱۹۳۰)؛ عزرای کاتب (توبینگن، ۱۹۳۰)؛ آنچه گوته از شرق دریافته است (۱۹۳۸)؛ رساله‌ای در باره‌ی ابن دیصان رهاوی پیشرو مانی (۱۹۳۲)؛ ایرانیکا (برلین، ۱۹۳۴)؛ مباحثه‌هائی در باره‌ی تاریخ زبان ایرانی (۱۹۳۵)؛ یک عنوان پارتی در زبان سغدی (۱۹۳۵)؛ یک سرود نمونه‌ی هند و ژرمنی در گاتها (۱۹۴۰)؛ اسناد بنیاد شاهنشاهی ساسانی و روحانیت زرتشتی (۱۹۴۱)؛ آیا دقیقی زرتشتی بود؟ (۱۹۳۲)؛ خدا و انسان در تعلیم زرتشت (۱۹۴۰)؛ خدای زمان ایرانی و اسطوره‌ی آن (۱۹۴۱)؛ رسالت زرتشت از نظم واقعی (۱۹۴۰)؛ مانویت و ادیان قدیم متاخر (۱۹۳۴)؛ مانویت از روی اکتشافات و تتبعات جدید (۱۹۳۶)؛ دولت جهانی ایران (۱۹۴۰–۴۱؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۹۵۵)؛ راهی به ت. ا. الیت (۱۹۴۸، با همکاری زنش). علاوه بر مقالات و رسائل فوق الذکر و مقالات متعدد دیگر، کتب مهمی نیز از زبانهای سوئدی، ایتالیائی، دانمارکی، و روسی بزبان آلمانی ترجمه کرده است.

شدرک: ← رفقای دانیال.

شدیت[۹] (šedit)، نام دسته‌ای از مواد منفجره، مشتمل بر کلورات سودیوم یا پوتاسیوم با ماده‌ای روغنی مانند روغن کرچک، وازلین، پارافین، و غیره. چون اول بار در دهکده‌ی شد[۱۰]، در ولایت اوت‌ساووا (فرانسه)، ساخته شد، بدین نام خوانده شده است.

شذرات الذهب [شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (šazarāto 'z.zahab fi axbāre man zahab)]، کتابی بعربی در تاریخ، بترتیب سالهای هجری از سال اول هق تا سال 1000 هق، تألیف عبدالحی ابن احمد (۱۰۳۲–۸۹ هق)، معروف به ابن العماد عکری حنبلی (ebno 'l.‘emāde akarie hanbali). مؤلف در این کتاب بیشتر به شرح حال اشخاص و مخصوصاً علمای دین و بالاخص علمای حنبلی پرداخته است. منابع عمده‌ی این کتاب عبارت است از شذور العقود (šozuro 'l.‘oqud) (از ابن الجوزی) و کتاب العبر (از ابن خلدون) در اخبار مربوط به دولت بیزانس، و غربال الزمان (qerbālo 'z.zamān)، از ابن الاهدل (ebne 'l.‘ahdal)، در اخبار مربوط به یمن. در این کتاب از حوادث حبشه و هند نیز گاهی ذکری بمیان آمده است. این کتاب در ۱۳۵۰–۵۱ هق

(۱)audiogram (۲)field intensity; field strength (۳)luminous intensity (۴)candela (۵)candle (۶)Carcel (۷)Violle (۸)Schaeder (۹)cheddite (۱۰)Chedde

در ۸ جزء در مصر چاپ شده است.

شذوذ، در حدیث، ← صحیح.

شر[1] (šer)، رود فرانسه‌ی مرکزی بطول ۳۲۵ کم. در قسمت شمالی گرانکوه مرکزی سرچشمه میگیرد، و بطرف ل و سپس لغ جاری میشود. رودهای شر و لوار هر دو از تور میگذرند، و سپس در سنک‌مارس، شر به لوار میریزد.

شر، ولایت (۷٬۳۰۴ کم‌م؛ جه تخمیناً ۲۸۴٬۳۷۶)، فرانسه‌ی مرکزی، در ایالت سابق بری؛ کرسی آن بورژ. رود شر از آن میگذرد. عمدةً فلاحتی است، ولی صنایع فلزی آن نیز مهم است.

شر، لفظ انگلیسی، ← شایر.

شر (šar)، ← شمشاد.

شرا (šarrā) یا **شراء**، ناحیه و بلوکی متصل به اراک و ملایر و همدان، که ظاهراً نام محلی آن جراء یا چرا است. رود قره‌چای از آن میگذرد. در تقسیمات کشور، شرا منقسم به دو دهستان است. **شرای علیا** (olyā) (جه ح ۵۵٬۰۰۰) جزء بخش وفس از شهرستان اراک و مشتمل بر ۱۰۸ (؟) آبادی است. مرکزش خنداب و از آبادیهای دیگرش جاورسیان، خانقاه، درمن (dormen)، و مست (mast) میباشد. **شرای سفلی** (soflā) (جه ح ۱۱۷٬۰۰۰) جزء شهرستان همدان و دارای ۴۷ (؟) آبادی است، و منقسم بین بخشهای سیمینه‌رود، رزن، و کبودرآهنگ بوده است، و سپس، با دهستان پیش‌خور، مبدل به بخش شرا و پیش‌خور از شهرستان همدان گردید.

شراء، ناحیه و بلوک، ← شرا.

شراب (šarāb)، در اصطلاح صوفیه، ذوق و حالی که از جلوه‌ی حق بر دل سالک روی مینماید، و او را به سکر و بیخودی میکشاند. در اشعار صوفیه، ذکر شراب و الفاظ مترادف آن مثل مدام، باده، می، و خمر مکرر میآید، و هر چند این اصرار در توصیف شراب احتمالا تا حدی عصیان و عکس العملی است در برابر ریا و تظاهر فقها و ارباب زهد، لیکن در ادبیات عرفانی اسلامی، از خمریه‌ی ابن فارض گرفته تا خمریات صوفیه‌ی ایران (← خمریه)، شراب کنایه است از آنچه سبب سکر و بیخودی سالک میشود، و در ادب فارسی این اصطلاح صوفیه را شعرای غیر صوفی اخذ کرده‌اند، تا آن را به مثابه‌ی روپوش و نقابی جهت مقصود خود که غالباً جز شراب واقعی معمولی، به معنی خمر و مسکر در اصطلاح فقها، چیزی نیست بکار برند، و در فهم و استنباط مقاصد شعرا دقت و توجه به این نکته ضرورت دارد. در هر حال، بسبب استعمال مجازی شراب در نزد صوفیه، الفاظ مناسب آن نیز مانند جام، ساقی، ساغر، سبو، پیر مغان، میکده، میخانه، و امثال آنها در ادب صوفیه معانی مجازی و اصطلاحی یافته است. ← ساقی.

شراب[2]، نوشابه‌ی الکلی که از تخمیر آب انگور حاصل میشود. انواع مختلف شراب از حیث رنگ، طعم، رایحه، و مقدار الکل از یکدیگر متمایز میشوند، و تحت عناوین طبیعی یا تقویت‌شده[3] (بوسیله‌ی افزودن الکل)، شیرین یا خشک[4] (بدون طعم شیرین و مزه‌ی میوه‌ها)، بی‌گاز[5] یا گازدار[6] (که کف یا حباب از آن میجوشد) طبقه‌بندی میشوند. اختلاف بین اقسام مختلف مربوط است به نوع انگور، آب و هوا، موقعیت و خاک تاکستان، و طرز عمل با خوشه‌ها قبل از تهیه‌ی شراب و در ضمن آن. در تهیه‌ی شراب قرمز همه‌ی خوشه‌ی لهشده بکار میرود؛ در تهیه‌ی شراب سفید فقط آب انگور را میگیرند و تخمیر میکنند. آب انگور یا انگور لهشده تحت تأثیر مخمرهای شراب (*Saccharomyces ellipsoideus*) که در پوست دانه‌ها موجود است، تخمیر میشود (گاهی مخمر اضافی هم میافزایند)؛ این شراب تازه دستخوش فعل و انفعالات شیمیائی میشود، که از آن جمله است اکسایش و تشکیل استرهائی که رایحه‌ی شراب از آنها است. پس از چندین دفعه صاف کردن و چندین ماه یا سال ماندن در بشکه، شراب کاملا "میرسد"، و میتوان آنرا در بطری ریخت. شرابهای سبک از ۷٪ تا ۱۵٪ و شرابهای تقویت‌شده (مثل شری و پورت) از ۱۶٪ تا ۳۵٪ الکل دارند. شرابهای گازدار طبیعی، که معروفترین آنها شامپانی است، مقداری انیدرید کربونیک دارند.

فرانسه، هم از لحاظ کیفیت و هم از لحاظ کمیت، مهمترین کشور تهیه‌کننده‌ی شراب در دنیا است؛ مرغوبترین شرابهای فرانسه شرابهای سفید و قرمز بوردو و بورگونی است، که در دره‌های لوار و رون، آلزاس، و کوههای ژورا فراهم میشود. از شرابهای ایران شراب خلار شیراز معروفیت دارد. لفظ شراب به بعضی دیگر از نوشابه‌های الکلی که از میوه‌هائی جز انگور گرفته میشود نیز اطلاق میشود (مانند شراب سیب، شراب خرما، و غیره).

شرابخانه: ← شربت‌دار.

شراب عسل[7] (šarābe asal)، نوشابه‌ی الکلی که از تخمیر عسل مخلوط با آب ساخته میشود، و گاه ادویه به آن افزوده میشود. بسیار سکرآور است. در یونان و روم قدیم معمول بود.

شراپشر[8] (šrāpšar)، ولایت ساحلی (۳٬۴۹۵ کم‌م؛ جه ۲۹۷٬۳۱۳)، غ انگلستان؛ مرکزش شهر شروزبری. رود عمده‌اش سورن میباشد. سرزمینی عمدةً زراعتی است. در دوره‌ی آنگلوساکسونها جزء مملکت مرشا بود. پس از پیروزی نورمانها، قسمت مهمی از ولش مارچز گردید، و صحنه‌ی جنگهای متعدد مرزی بود (خرابه‌های قلاع متعدد قرون وسطائی آن یادآور آن ایام است). گاهی ولایت را سلپ[9] (salәp) میخوانند.

شراپنل[10]، **هنری** (henri šrāpnel)، ۱۷۶۱–۱۸۴۲، ژنرال انگلیسی، مخترع گلوله‌ی معروف به گلوله‌ی شراپنل. این گلوله‌ها بوسیله‌ی ماسوره‌ی زمانی در میان هوا منفجر میشود، و گلوله‌های کوچکتر و قطعات آن با نیروی زیاد در پهنه‌ی وسیعی بر سر دشمن میریزد.

شراکسه: ← چراکسه.

شرا و پیش‌خور: ← شرا.

شراة (šorāt) [مفردش شاری. عربی، = معامله‌کننده]، نامی که خوارج افراطی به خود میدادند، و آن را از قرآن (نساء ۷۶) گرفته‌اند، که در صفت مؤمنان میگوید زندگی دنیا را با زندگی آخرت معامله و مبادله میکنند و یکی را میفروشند و دیگری را میخرند. اولین جماعتی از خوارج که بنام شاری و شراة مشهور شدند کسانی از مُحکِّمه بودند که در نخیله (noxayla) بوسیله‌ی امیرالمؤمنین علی منکوب و مقهور شدند.

شرای سفلی، دهستان، ← شرا.

شرایط متعارفی[11] (šarāyete mota'ārefi)، در اصطلاح فیزیک، دمای 0° سدبخشی و فشار ۷۶ سم جیوه (آتموسفر). **شرایط متعارفی آب دریا** عبارتست از فشار ۷۶ سم جیوه، دمای 15° سدبخشی، و شوریائی که سرعت صوت در آب دریا درست ۱٬۵۰۰ متر در ثانیه باشد. در این شرایط، شورای آب ۳۱٫۶۰ در هزار و جرم مخصوص آن ۱٫۰۲۳۳۸ گرم در سمک میباشد.

شرایع (šarāye') یا **شرایع الاسلام** (šarāye'o l.'eslām)، کتابی عربی در فقه امامیه، تألیف **محقق حلی**، از علمای مشهور شیعه در قرن ۷م هق. مؤلف کتاب را بخواهش دوستی در بیان احکام اسلام راجع به مسائل حلال و حرام بر وی املا کرده است. محقق اسمی بر کتاب نگذاشته است، ولیکن، بمناسبت عنوان و مضمون، آن را شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام خوانده‌اند. شرایع یک دوره‌ی کامل فقه امامیه است و مشتمل است بر چهار قسم، قسم اول در عبادات (۱۰ کتاب)؛ قسم ثانی در عقود (۱۹ کتاب)؛ قسم ثالث در ایقاعات (۱۱ کتاب)؛ و قسم رابع در احکام (۱۲ کتاب). کتاب شرایع از کتب مهم فقه امامیه محسوب است، و غالباً طلاب فقه آن را به منزله‌ی کتاب درسی تلقی میکنند. از این رو، شروح متعدد بر تمام یا قسمتی از آن نوشته‌اند، و غالباً ادله‌ی احکام را در ضمن شروح، بیش و کم به تفصیل، متعرض شده‌اند. از جمله‌ی شروح شرایع کتابهای ذیل را میتوان نام برد، مسالک الافهام، تألیف **شهید ثانی** (۶ مجلد)؛ مدارک الاحکام، تألیف سید شمس الدین معروف به **صاحب مدارک**، از اول تا آخر کتاب حج؛ مطالع الانوار، تألیف سید محمد باقر شفتی، که فقط شرح طهارت و صلوة است (۶ مجلد)؛ و جواهر الکلام. کتاب شرایع به فرانسوی و روسی ترجمه شده است.

کتاب شرایع در ایران بارها، با تعلیقات و حواشی طبع شده است (از جمله طبع عبدالرحیم، تهران، ۱۳۰۰ هق).

شرایع رسولی[12] (šarāye'e rasuli)، تألیفی از مقررات اداری مربوط به روحانیون و غیر آنها در کلیسا، که منسوب به رسولان مسیح است، ولی در اواخر قرن ۴م تألیف شده.

شرای علیا، دهستان، ← شرا.

شربتخانه: ← شربت‌دار.

شربت‌دار (šarbat.dār)، مسئول و متصدی شرابخانه یا شربتخانه‌ی دربار. شربتخانه یا شرابخانه در قدیم محلی بوده است که انواع شربتها، افشره‌ها، مرباها، و حتی معجون و تریاق، و اقسام قرص و شیرینی و جَوارِش در آنجا جهت مصارف خلفا یا سلاطین وجود داشته است. امیری که متصدی ساقیگری و نظارت در تهیه و توزیع اقسام مشروبات سفرخانه‌ی سلطان بوده است میر مجلس

(۱)Cher (۲)wine (۳)fortified (۴)dry (۵)still (۶)sparkling (۷)mead (۸)Shropshire (۹)Salop (۱۰)Shrapnel (۱۱)standard conditions (۱۲)Apostolic Constitutions

یا ساقی نام داشته است، و البته کار او با شغل چاشنی‌گیر ـ که معمولا قبل از سلطان و برای اطمینان او از عدم مسمومیت غذا و مشروب از آن میچشیده است ـ تفاوت داشته است. در عهد صفویه شغل شربت‌دار در دست صاحب‌جمع آبدارخانه، صاحب‌جمع قهوه‌خانه، و شرابچی‌باشی میبوده است. در عهد ناصری حاضری سفره و عصرانه‌ی حرم‌خانه نیز بوسیله‌ی متصدی شربت‌خانه تهیه میشد.

شربروک[1] (šērbruk)، شهر صنعتی (جه ۶۶°۵۵۴)، جش ایالت کبک، کانادا.

شربور[2] (šerbur)، شهر (جه تخمیناً ۳۸°۲۶۲)، ولایت مانش، لغ فرانسه، کنار دریای مانش بر منتهی‌الیه شبه جزیره‌ی کوتانتن. از دوره‌ی رومیها سابقه دارد. از قرن ۱۷م پایگاه دریائی مستحکمی بوده است. از جج I ببعد از بنادر کشتیهای ترااطلسی است. آلمانها در جج II بر استحکاماتش افزودند؛ در ژوئن ۱۹۴۴ تسلیم متفقین شد.

شربورن[3] (šērborn)، شهر (جه ۶°۵۶۲)، دورست‌شر، ج انگلستان. مدرسه‌ی شربورن، که در ۱۵۵۰ بوسیله‌ی ادوارد VI تأسیس شد، از مدارس خصوصی معروف انگلستان است.

شربیان (šarabiān)، ده (جه ۲°۷۵۳ سه ۱۳۴۵ ش)، دهستان ابرغان، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۴۴کیلومتری جغ سراب.

شرپوله: ← لاگاش.

شرت[4]، **موشه** (mōša šaret)، ۱۸۹۴-، از رجال صهیونیستی، وزیر امور خارجه (۱۹۴۸-۵۳) و نخست‌وزیر (۱۹۵۳-۵۵) آن کشور. در ۱۹۰۶ از روسیه به فلسطین مهاجرت کرد، و در نهضت کارگری در آنجا بفعالیت پرداخت. در تأسیس رژیم صهیونیستی از همکاران نزدیک بن گوریون بود.

شرتونی (šartuni)، شهرت **رشید ابن عبدالله** (rašide 'bne)، ۱۲۸۱-۱۳۲۴ هق، ادیب لبنانی. از مردم شرتون لبنان بود. کتابهای تعلیمی چندی تألیف کرده است که از جمله مبادی العربیه سالهای متمادی کتاب درسی صرف و نحو در مدارس ایران بود. برادرش، **سعید ابن عبدالله شرتونی**، ۱۲۶۵-۱۳۳۰ هق، عالم لغت عرب بود، و اثر معروفش اقرب الموارد است.

شرح (šarh) [عربی، = پاره پاره کردن، گشادن]، آنچه در توضیح معنی پوشیده‌ی سخنی نویسند؛ و نیز کتابی که بدینگونه در توضیح مطالب کتابی دیگر نوشته شده باشد (مقالات آتیه را ملاحظه کنید). شرح همواره همراه مطالب اصل بوده است. گاه شرح را با متن اصلی درمی‌آمیختند، و در این صورت شرح را شرح مزجی (mazji) میگفتند، و گاه عبارت مؤلف اصلی را تحت عنوان لفظ قال (qāla) [= (مؤلف) گفت] میآوردند، و شرح را، که گوینده‌اش شارح است، با لفظ اقول (aqulo) [= من گویم] آغاز میکردند؛ چنین شرح را شرح بترتیب قال اقول خوانند.

شروحی که نوشته شده است بیشتر بر کتب صرف و نحو و منطق و کلام و فلسفه و نجوم و طب بوده است. بر قصاید مشهور و دواوین شعرای معروف عرب و نیز بر کتب مهم تصوف شروحی نوشته‌اند. فرق شرح و حاشیه بیشتر در این است که شرح شامل تمام مطالب متن مورد نظر است، اما حاشیه نظریاتی است بر قسمتهای مهم و مشکل متن.

شرح اسرار: ← شرح مثنوی.

شرح اشارات: ← اشارات.

شرح اصول کافی: ← کافی.

شرح الفیه: ← الفیه‌ی ابن مالک؛ الفیه‌ی ابن معطی.

شرح امثله: ← امثله.

شرح باب حادی عشر (šarhe bābe hādi ašr)، عنوان چند کتاب که در شرح باب حادی عشر [= باب یازدهم]، تألیف علامه‌ی حلی، نوشته شده است. علامه کتاب مصباح المتهجد (mesbāho 'l-motahajjed) شیخ طوسی را، که در عبادات و ادعیه است، در ۱۰ باب خلاصه کرد، و آن را منهاج الصلاح فی مختصر المصباح نامید، و یک باب در اصول اعتقادات شیعه‌ی امامیه بر آن افزود، که بنام الباب الحادی عشر فیما یجب علی عامة المکلفین من معرفة اصول الدین موسوم گردید. این کتاب شهرت فراوان یافت، و شروحی بر آن نوشتند، که معروفترین آنها النافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر تألیف فاضل مقداد است، و مکرر بطبع رسیده.

شرح بترتیب قال اقول: ← شرح.

شرحبیل ابن سعد: ← سیرة.

شرح تجرید: ← تجرید الکلام.

شرح تعرف: ← التعرف.

شرح جامی (šarhe jāmi)، شهرت شرحی به عربی که نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ هق)، شاعر معروف ایران، بر کتاب کافیه‌ی ابن حاجب، برای پسرش ضیاءالدین نوشته است، و نام آن را الفوائد الضیائیه فی شرح الکافیه گذاشته است. این کتاب شهرت فراوانی یافت، و از کتب درسی مهم در نحو عربی گردید. بسیاری از فضلا بر آن حاشیه و تعلیقات نوشته‌اند. بارها در ایران و هندوستان و استانبول چاپ شده است.

شرح رضی: ← شافیه؛ کافیه.

شرح شمسیه: ← شمسیه.

شرح فاضل جواد، شرحی بزبان عربی بر خلاصة الحساب شیخ بهائی، از فاضل جواد.

شرح قصیده‌ی ابوالهیثم: ← جامع الحکمتین.

شرح لمعه (šarhe lom'e)، کتابی عربی در فقه امامیه، تألیف شهید ثانی، که شامل شرح کتاب لمعه‌ی دمشقیه است. شرح لمعه‌ی شهید ثانی اصلا موسوم است به الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه، و با وجود ایجاز، از کتب مهم فقه شیعه و در واقع مشتمل است بر یک دوره‌ی کامل از فقه بر وفق مذهب امامیه. کتاب در سال ۹۵۷ هق در مدت ۶ ماه و ۶ روز تألیف یافته است، و آخرین اثر شهید ثانی محسوب میباشد. شرح لمعه از زمان تألیف همواره نزد فقها کتاب قابل توجهی شمرده شده است، و بر آن شروح و تعلیقات بسیار نوشته‌اند. این کتاب از حیث شیوه‌ی نگارش اهمیت خاص دارد، و مخصوصاً به ایجاز و بلاغت موصوف است، و از کتب درسی مشهور طلاب فقه امامیه بشمار است. شرح لمعه چندین بار همراه با تعلیقات و حواشی متعدد و بدون آنها در ایران بطبع رسیده است (از جمله طبع عبدالرحیم، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۰ هق).

غیر از شرح لمعه‌ی شهید ثانی، چند شرح دیگر هم بر لمعه‌ی دمشقیه تألیف شده است. از آن جمله است المناهج النبویه، تألیف فاضل هندی؛ تحفة الرضویه، تألیف محمد حسن ابن معصوم مشهدی؛ شرح لمعه‌ی دمشقیه، تألیف سید محمد قصیر مشهدی.

شرح مثنوی (šarhe masnavi)، عنوان عمومی کتابهائی که در شرح ابیات یا حل مشکلات مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی تألیف شده است. مهمترین شرحها کتاب جواهر الاسرار است، که در سه جلد در لکنهو بطبع رسیده (۱۳۱۲ هق). بعضی از کتابهای دیگر که در شرح مثنوی است ازین قرار است: **شرح مثنوی مولوی**، تألیف شیخ محمد اکبرآبادی (۴ جلد، لکنهو، ۱۳۱۲ و ۱۳۱۷ هق)؛ **شرح مثنوی**، تألیف عبدالعلی بحرالعلوم (نول کشور، ۱۲۹۰ هق)؛ و **شرح مثنوی ملای رومی**، معروف به **شرح اسرار**، تألیف حاج ملا هادی سبزواری (تهران، ۱۲۸۵ هق). **لب لباب** (lobbe lobāb) تألیف ملا حسین کاشفی هم، اگرچه بصورت شرح نیست و عنوان انتخاب دارد، لیکن چون منتخبات مثنوی را بحسب معانی مرتب کرده، و در آغاز هر قسمت هم اشارتی به مقصود گوینده دارد، شرح مثنوی محسوب است.

تمام این شروح بیش و کم مبتنی است بر آراء و عقاید مؤلفین آنها، و بعضی، مخصوصاً به دستاویز کتب حکما، چیزهائی در شرح ابیات مثنوی گفته‌اند که بکلی با اصل مقاصد مولوی تفاوت دارد.

شرح مزجی: ← شرح.

شرح مطالع: ← سراج‌الدین ارموی.

شرح نظام: ← شافیه.

شرح هدایه‌ی میبدی (šarhe hedāyeye may-bodi)، شرحی بعربی، که قاضی میر حسین ابن معین‌الدین میبدی بر کتاب هدایة الحکمه، تألیف اثیرالدین ابهری، نوشته است، و موضوع آن فلسفه‌ی قدیم است. این کتاب از جمله‌ی کتب درسی فلسفه شد. بارها در هند و استانبول و ایران بچاپ رسیده است.

شرر بیگدلی: ← آذر بیگدلی.

شرشل[5] (šeršel)، شهر (جه ۱۶°۱۳۵)، الجزایر، کنار مدیترانه در غ شهر الجزایر. اهمیت محل آن از زمانهای بسیار قدیم شناخته شده بود. فنیقیها در آنجا ایستگاهی تجارتی دایر کردند، که بعدها به کارتاژیها منتقل گردید، و پیش از دوره‌ی رومیان و پس از استیلای آنان پایتخت موریتانیا بود، و در ۲۵ قم کایسارئا (kāysāreā) (قیصریه) خوانده شد. پس از آن بتدریج بر رونق و شکوه آن افزود، و از بنادر مهم نظامی و تجارتی روم گردید. در ۳۷۱ بم طعمه‌ی حریق شد. در آغاز قرن ۵م واندالها تاراجش کردند. احتمالا در سالهای اول قرن ۸م بدست اعراب افتاد و بیش از پیش ویران شد. در قرن ۱۵م، مهاجرین مسلمان اسپانیائی بدانجا روی آوردند، و آنرا رونقی دادند. در ۱۵۲۰ بتصرف بارباروسا درآمد، و مأمن دریازنان گردید. بقایای فراوان خاصه از دوره‌ی رومیها دارد.

---

(1)Sherbrooke (2)Cherbourg (3)Sherborne (4)Sharett (5)Cherchel(l)

شرطان (šaratān) [عربی، = دو علامت]، نام اولین منزل از منازل قمر، و نیز نام دو ستاره (ستاره‌های بتا و گاما) بر دو شاخ صورت فلکی حمل، که علامت آن منزل‌اند.

شرطه (šorte)، دسته‌ی محافظان و جانداران مراقب خلیفه یا سلطان که ظاهراً از عهد بنی امیه، و شاید جهت اجتناب از تظلم سرنوشت عثمان ابن عفان، تشکیل شد. شرطه‌ی خلیفه در عهد اموی از بین اعراب انتخاب میشد، و در عهد بنی عباس، بسبب عدم اعتماد آنها به عرب، همواره از غیر عرب مخصوصاً ایرانی و ترک انتخاب میگشت. بعدها حکام ولایات نیز، بتقلید خلیفه و سلطان، به تشکیل آن اهتمام کردند. ریاست شرطه بعهده‌ی **صاحب شرطه** (sāhebe) بود. صاحب شرطه در واقع حاکم پایتخت و متصدی قسمتی از وظایف پلیس بوده است، که قسمت دیگر آن را محتسب بعهده داشته. بعضی از صاحبان شرطه زیاده از حد قساوت و خشونت میکردند؛ عبدالرحمان ابن عبید، صاحب شرطه‌ی حجاج ابن یوسف، در خونخواری و خشونت ظاهراً تالی خود او بوده است. صاحب شرطه در موارد اختلاف بین مدعیان خلافت و سلطنت، و در ایام فترت، غالباً قدرت بسیار بهم میرسانیده است. در ولایات، صاحب شرطه غالباً منزلت رئیس پلیس و نماینده‌ی قاضی را داشته، و اقدام به جلب و توقیف مقصر یا مظنون، و اخذ اقرار از او، جزء اختیارات و وظایف وی بشمار میآمده است.

شرع: ← شریعت.

شرعی: ← شریعت.

شرغات، آبادی، عراق: ← شرقاط.

شرف: ← شرف‌الدین علی یزدی.

شرف، تخلص وصاف.

شرف[1] (šaraf)، در احکام نجوم، موضعی از یک سیاره در منطقة البروج، که در آن موضع سیاره را تأثیری قوی است. ضد آن هبوط[2] (hobut) است، و آن موضعی است که در آن تأثیر سیاره ضعیف است. فزونی تأثیر سیاره را نیز شرف، و ضعف آنرا نیز هبوط خوانند. مثلا شرف آفتاب در درجه‌ی ۱۹م برج حمل است، و هبوط آن در درجه‌ی مقابل شرف، یعنی در درجه‌ی ۱۹م برج میزان. اغلب شرف یا هبوط را به همه‌ی برج نسبت میدهند، منتها در درجه‌ی معین تأثیر ستاره را اقوی یا اضعف میشمارند. مثلا حمل برج شرف خورشید است؛ ابتدای تحویل خورشید به این برج آغاز قوت تأثیر آنست، و این تأثیر در درجه‌ی ۱۹م به حد اعلی میرسد (و به زعم بعضی، در درجه‌ی ۲۵م این برج، شرف منقطع میگردد). بالاخره، برای عقدتین قمر نیز شرف و هبوط اعتبار کرده‌اند.

شرفاء: ← شریف.

شرف‌الدوله‌ی دیلمی (šarafo'd.dŏleye deylami)، شهرت **شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل** (یا شیرذیل) [= شیردل؟] (abo'l-favāres širzil)، ف ۳۷۹ هق، سومین پادشاه (۳۷۲–۳۷۹ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس؛ پسر عضدالدوله‌ی دیلمی. وی در اواخر عهد حیات پدر در کرمان میزیست، و بعد از وفات پدر به فارس آمد و به سلطنت نشست. در ۳۷۵ هق اهواز و بصره را تصرف کرد، و در ۳۷۶ بغداد را از برادر خویش صمصام‌الدوله‌ی دیلمی گرفت، و صمصام‌الدوله را مقید داشت، و خود به استقلال حکومت راند.

شرف‌الدین حسام (šarafo'd.din hosām)، شهرت **حسام الائمه محمد ابن ابی بکر نسفی** (hosāmo'l.'a'emma, nasafi)، از علمای دین و شعرای فارسی‌زبان قرن ۶م هق. بر علم و اطلاع او عوفی در لباب الالباب شهادت داده است، و در سمرقند از او اجازه‌ی حدیث گرفته است. بگفته‌ی عوفی، او در شهر سمرقند بامداد روزهای جمعه مجلس وعظ داشت. قصیده‌ی معروف او با ردیف "تشکند" در زمان خودش چنان شهرت یافته بود که خاقانی، در هنگام ملاقات با او در شهر ری، او را با آن قصیده شناخت، و آرزو کرد که دیوان او از آن حسام باشد، و در عوض آن قصیده از خاقانی. این قصیده در لباب الالباب عوفی مذکور است.

شرف‌الدین رامی (šarafo'd.dine rāmi)، شهرت **حسن ابن محمد رامی تبریزی**، شاعر فارسی‌زبان قرن ۸م هق در دربار سلطان معزالدین ابوالفتح اویس جلایر. تاریخ وفات او را سال ۷۹۵ هق ذکر کرده‌اند. مؤلف دو کتاب است که هر دو را بنام پادشاه مذکور کرده است: انیس العشاق و حدائق الحقائق (در شرح حدائق السحر رشید وطواط). بگفته‌ی دولتشاه، در زمان شاه منصور آل مظفر ملک‌الشعرای عراق بود.

شرف‌الدین شفروه (šarafo'd.din šafrova)، شهرت **شرف‌الدین عبدالمؤمن ابن هبةالله**، از فضلا و شعرای فارسی‌زبان قرن ۶م هق. در ۵۶۹ هق در دمشق مجلس وعظ داشت. او مؤلف کتاب کوچکی است در مواعظ و خطب، بنام اطباق الذهب، بزبان عربی، که مکرر در مصر و هند چاپ شده و زمانی از کتب درسی بوده است (اینکه بعضی این کتاب را از یکی از "مشاهیر" اواسط قرن ۱۰م هق دانسته‌اند درست نیست). دیوان اشعار فارسی او هنوز چاپ نشده است، و شامل مدایحی است در باره‌ی سلاطین عصر و عده‌ای از بزرگان و صدور اصفهان؛ از جمله ارسلانشاه II سلجوقی و اتابک جهان پهلوان را مدح کرده است. تلفظ نام او را šoforva و šafarva نیز ضبط کرده‌اند و بعضی گفته‌اند شفروه نام دهی است در اصفهان؛ ولی ظاهراً صحیح šafrova است، و لقب شخص است نه نام ده، و بمعنی شبْرو میباشد. وفاتش را در سال ۵۷۰ هق گفته‌اند، و بعضی هم او را تا حدود ۶۰۰ هق در قید حیات دانسته‌اند.

شرف‌الدین طوسی: ← طوسی، شرف‌الدین مظفر.

شرف‌الدین علی یزدی (šarafo'd.din alie yazdi)، متخلص به **شرف**، ف ۸۵۸ هق، شاعر فارسی‌گوی و مورخ ایرانی؛ مت یزد. وی مورد علاقه‌ی سلطان شاهرخ تیموری، و پسر او میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان بود. پس از آنکه یونس خان، جد مادری بابر، در سال ۸۳۲ هق بدست الغ بیگ اسیر شد، شاهرخ شرف‌الدین یزدی را به قیمومت او معین کرد، و او با شرف‌الدین سالها در یزد میزیست؛ بسیاری از قصاید شرف در مدح همین یونس خان است. در ۸۴۶ هق، میرزا سلطان محمد پسر بایسنقر و نوه‌ی شاهرخ، حاکم عراق عجم، او را به قم دعوت کرد. در ۸۵۰ هق، که سلطان محمد بر شاهرخ بشورید و از او شکست خورد، شرف‌الدین که از جمله‌ی نزدیکان سلطان محمد بود در معرض عتاب شاهرخ قرار گرفت، ولی بوساطت میرزا عبداللطیف پسر الغ بیگ، به بهانه‌ی اینکه الغ بیگ وجود او را برای اتمام رصدش لازم دارد، رهائی یافت، و به هرات رفت. پس از مرگ شاهرخ، به اجازه‌ی سلطان محمد به تفت یزد برگشت. پس از زوال دولت سلطان محمد و استیلای ابوالقاسم بابر بر عراق، شرف‌الدین یزدی با بزرگان یزد از او استقبال کرد. پس از این تاریخ تا سال وفاتش در تفت بود. شمس‌الدین ابوبکر یزدی بر سر قبر او مدرسه‌ای ساخت، و آن را شرفیه نام کرد. از تألیفات او ظفرنامه‌ی تیموری در تاریخ فتوحات تیمور و احوال بعضی از نخستین جانشینان او، کنه المراد فی علم الوفق و الاعداد، حلل مطرز در فن معما و لغز، تحفة الفقیر و هدیة الحقیر، و مجموعه‌ی منشآت است. امیر علیشیر نوائی وقتی که کودکی ۶ ساله بوده است او را در تفت ملاقات کرده است.

شرف‌الدین قزوینی: ← شرف قزوینی.

شرف‌الدین مظفر: ← مظفر I؛ مظفر II.

شرف‌الملک جندی (šarafo'l.molke jandi)، شهرت **فخرالدین علی ابن ابوالقاسم**، ف ۶۲۸ هق، وزیر سلطان جلال‌الدین منکبرنی. در سال ۶۱۸ هق به وزارت نشست، و چندی بعد بر سلطان عاصی شد و در یکی از قلاع اران، در شمال رود ارس، متحصن گشت، امّا سلطان او را به حیله بدست آورد، و در قلعه‌ی جاربرد (jārbard) از مضافات اران بقتل رسانید.

شرف‌الملوک: ← آل باوند (شاخه‌ی کینه‌خواریه).

شرف جهان قزوینی، میرزا (mirzā šaraf jahāne qazvini)، ۱۸ ربیع الآخر ۹۱۲–۱۷ ذیقعده‌ی ۹۶۸ هق، شاعر ایرانی. پدرش میر نورالهدی، معروف به قاضی جهان، مدتی وزیر اعظم شاه طهماسب I صفوی بود. شرف جهان از شاگردان نظام‌الدین احمد قزوینی بود، و چون پدرش به حکومت شیراز منصوب شد، او نیز به شیراز رفت، و در خدمت میر غیاث‌الدین منصور شیرازی به تحصیل علوم معقول پرداخت. بعلت اتهام به تسنن مورد بیمهری شاه طهماسب قرار گرفت. نسخه‌ی خطی دیوان اشعارش در دست است. وفاتش در قزوین اتفاق افتاده است.

شرف خان بدلیسی: ← بدلیسی، شرف‌الدین.

شرفخانه (šarafxāne)، دهستان (جه ح ۴۶°۱۱′؛)، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۹ (؟) آبادی (کنار دریاچه‌ی رضائیه و در جزیره‌ی شاهی). راه آهن تبریز به جلفا از آن میگذرد. مرکزش، **شرفخانه** (جه ۱′۸۴۸ سه ۱۳۴۵ هش)، از بنادر کنار دریاچه‌ی رضائیه (لب دریاچه) و انتهای راه آهن فرعی صوفیان به شرفخانه است.

شرف شیرازی: ← وصاف.

شرف قزوینی (šarafe qazvini)، شهرت **شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی**، ح ۶۶۰–ح ۷۴۰ هق، ادیب و شاعر فارسی‌زبان ایرانی؛ مت قزوین. در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان میزیسته و زمانی هم در خدمت اتابک نصرت‌الدین احمد لر بوده است. خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و اتابک نصرت‌الدین را مدح گفته است.

---

(1) exaltation (2) dejection

در سال ۷۳۲ هق در دشت اوجان بتوسط خواجه غیاث‌الدین محمد بخدمت اولجایتو راه یافته، و با خواجه به تبریز رفته است. در زبان و ادبیات عرب دستی داشته است، و در نظم و نثر به تصنع و مغلق‌گوئی پرداخته. از آثارش یکی کتاب معروف به تاریخ معجم است، و دیگر کتابی است در فن انشا، بنام الترسل النصرتیه، که آن را پس از سال ۷۲۷ هق بنام اتابک نصرت‌الدین نوشته است.

شرف مظفری، مدرسه‌ی (šarafe mozaffari)، از قدیمترین "مدارس جدید" تهران، که در ۱۳۱۶ هق با چهار کلاس ابتدائی در بازارچه‌ی آقا شیخ هادی (تهران) دایر شد. اکنون بنام دبیرستان شرف دایر است.

شرفنامه: ← عبدالله مروارید.

شرفنامه: ← اسکندرنامه‌ی نظامی.

شرفنامه‌ی بدلیسی (šaraf.nāmeye bedlisi)، کتابی فارسی در تاریخ کرد، تألیف (1005 هق) شرف‌الدین بدلیسی. مشتمل بر یک مقدمه، چهار صحیفه، و یک خاتمه است؛ مقدمه در باب انساب طوایف کرد و اخلاق و عادات ایشان؛ صحیفه‌ی اول در ذکر والیان کردستان که سلطنت کرده‌اند (حکام دیاربکر و جزیره؛ حکام دینور و شهرزور، معروف به حسنویه؛ حکام فضلویه، مشهور به لر بزرگ؛ حکام لر کوچک؛ سلاطین کرد مصر و شام، مشهور به آل ایوب یا ایوبیان)؛ صحیفه‌ی دوم در ذکر حکام کردستان که اگرچه دعوی سلطنت به استقلال نکرده‌اند اما گاهی خطبه و سکه بنام خود کرده‌اند (مانند حکام اردلان، حکام هکاری، حکام جزیره، حکام حصن کیفا، و غیره)؛ صحیفه‌ی سوم در ذکر سایر امرا و حکام کردستان، مشتمل بر سه فرقه، که از آن جمله فرقه‌ی دوم مشتمل بر حکام مکری، حکام برادوست، امرای دنبلی، حکام کلهر، امرای بانه، و غیره، و فرقه‌ی سوم امرای کرد ایران (سیاه منصور، چگنی، زنگنه، و پازوکی) است؛ صحیفه‌ی چهارم در ذکر حکام بدلیس، که آباء و اجداد مؤلف هستند؛ خاتمه در ذکر پادشاهان آل عثمان، و پادشاهان ایران و توران که معاصر ایشان بوده‌اند.

متن کتاب نخستین بار در سن پطرزبورگ به اهتمام ولیامینوف‌زرنوف (veliāminof-zernof) بطبع رسیده است (۱۸۶۰-۶۲). ترجمه‌ی فرانسوی آن بوسیله‌ی ف. ب. شارموا[1] (šārmuā) در دو جلد در سن پطرزبورگ بطبع رسیده (۱۸۶۸-۷۵). متن کتاب در ۱۹۳۱ در قاهره و ترجمه‌ی عربی آن در ۱۹۵۳ در بغداد چاپ شده است. این کتاب به ترکی نیز ترجمه شده است.

شرفنامه‌ی سکندری: ← اسکندرنامه‌ی نظامی.

شرفنامه‌ی شاهی (šaraf.nāmeye šāhi) یا **عبدالله‌نامه** (ābdo'l.lāh.nāme)، کتابی بفارسی، در تاریخ عبدالله خان ابن اسکندر خان شیبانی، فرمانروای ماوراء النهر، از زمان تولدش تا سال ۹۹۶ هق. مشتمل بر یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است؛ مقدمه در اجداد خان از زمان نوح تا پدرش با شرح حال استادش خواجه محمد جویباری نقشبندی؛ مقاله‌ی اول از تولد عبدالله خان تا جلوس او بر تخت (در سال ۹۹۱ هق)؛ مقاله‌ی دوم از زمان جلوس او ببعد؛ و خاتمه در صفات خان و مردان مشهور زمان او و آثار و عمارات او (گویا این خاتمه نوشته نشده است). نسخه‌های خطی آن در لاهور، بخارا، تاشکند، لنینگراد، و موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شرف و هبوط: ← شرف، در احکام.

شرفه (šarfe)، ده (جه ح ۱۲'۵۰۰)، بخش حویزه، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۱۸کیلومتری لغ حویزه. ساکنین از طایفه‌ی شرفه هستند.

شرق، مسئله‌ی: ← مسئله‌ی شرق.

شرق اقصای شوروی: ← سرزمین شرق اقصی.

شرق اقصی[2] (šarqe aqsā) یا **شرق دور** یا **خاور دور** (xāvare dur)، اصطلاحی برای ناحیه‌ی مشتمل بر چین، کره، ژاپن، و سرزمین شرق اقصای شوروی. گاه جزایر فیلیپین، هندوچین، تایلند، برمه، مالایا، و اندونزی را نیز فرا میگیرد، ولی معمولا این نواحی تحت عنوان "آسیای جنوب شرقی" میآیند. بالاخره، این اصطلاح را در وسیعترین معنایش شامل هند و پاکستان و سیلان نیز شمرده‌اند. اصطلاح شرق اقصی اصلا اروپائی و وضع آن بدین مناسبت بوده است که ناحیه‌ی مذکور نسبت به اروپائیها دورتر از شرق نزدیک و شرق وسطی است، ولی امروزه که سیاست جهانی و روابط بین‌المللی علی السوی تحت نفوذ اروپای غربی و تجشس و کشمت است، اطلاق عنوان آسیای شرقی بر نواحی مذکور مناسبتر بنظر میرسد.

شرق اقصی، سرزمین، جمشس؛ ← سرزمین شرق اقصی.

شرقاط (šarqāt)، آبادی، ل عراق، بر ساحل راست رود دجله بفاصله‌ی ح ۹۶ کیلومتری ج موصل، بر محل شهر قدیم آسور. در جج I، نبرد نهائی بین النهرین در اینجا روی داد (اکتبر ۱۹۱۸)، و منجر به برافتادن نیروهای عثمانی گردید. نام این آبادی را در بعضی از کتابهای عربی اخیر "شرغات" ضبط کرده‌اند. ← آسور یا آشور.

شرق دور: ← شرق اقصی.

شرق طالع[3] (šarqe tāle')، فنس لوان (lëvāN)، اصطلاحی برای نواحی مجاور مدیترانه‌ی شرقی، که شامل اسرائیل، اردن هاشمی، لبنان، و سوریه میباشد. این اصطلاح را سابقاً تجار مسیحی به سواحل مسلمان‌نشین مدیترانه که بدانها رفت و آمد داشتند اطلاق میکردند، و بدینگونه، شامل سواحل از یونان تا مصر بود. نیز ← شرق نزدیک.

شرق نزدیک[4] (šarqe nazdik) یا **خاور نزدیک** (xāvare)، اصطلاحی برای قسمتی از آسیای غربی که در ج تجشس قرار دارد. این ناحیه مشتمل است بر ترکیه، قبرس، سوریه، لبنان، رژیم صهیونیستی، اردن هاشمی، شبه جزیره‌ی عربستان، ایران، و عراق. اگرچه مصر از نظر جغرافیائی خارج از این ناحیه است، گاه آنرا جزء شرق نزدیک بشمار آورده‌اند. اصطلاح شرق نزدیک سابقاً به ممالک شبه جزیره‌ی بالکان (و گاه این ممالک به انضمام آسیای جنوب غربی) اطلاق میشد. نیز ← شرق وسطی.

شرق‌وزان[5] (šarq.vazān)، وزنده از جانب شرق. شرقوزانهای قطبی[6] بادهای شدید بسیار سردی هستند که از فرابارهای قطبی (یعنی نواحی اطراف قطب، که در آنها فشار هوا نسبت به نواحی اطراف بیشتر است) بجانب نواحی معتدل میوزند. بسبب حرکت وضعی زمین، وزش آنها عموماً در نیم‌کره‌ی شمالی از لش و در نیمکره‌ی جنوبی از جش میباشد. سطح فاصل بین شرقوزان و بادهای غالب غربوزانِ نواحیِ دارای عرضِ جغرافیائی نسبةً کم موسوم است به جبهه‌ی قطبی.

شرق وسطی[7] (šarqe vostā) یا **شرق میانه** یا **خاور میانه** (xāvare miāne)، ناحیه‌ای عمدة در قسمت جغ آسیا و لش افریقا، که مذهب غالب در آنجا اسلام است. بدین معنی، شرق وسطی در اروپا، شامل ترکیه‌ی اروپائی؛ در آسیا، شامل ترکیه‌ی آسیائی، ایران، عراق، اسرائیل، اردن هاشمی، لبنان، سوریه، و ممالک جزیرة العرب (شبه جزیره‌ی عربستان)؛ و در افریقا، شامل مصر و سودان میباشد (بعضی از نویسندگان، این اصطلاح را بمعنی سرزمینهائی که فرهنگ اسلامی در آن غلبه دارد اطلاق میکنند؛ در این صورت اسرائیل خارج و افغانستان و پاکستان داخل شرق وسطی خواهد بود. اصطلاح شرق وسطی در جج II، بسبب کثرت استعمالش در ارتش بریتانیا، رواج یافت، و جایگزین اصطلاحات قدیمی شرق نزدیک و شرق طالع گردید. شرق وسطی از نظر سوق الجیشی مهمترین پهنه‌ی جغرافیائی زمین است، زیرا این ناحیه در حکم پلی بین آسیا و اروپا و افریقا، و مشتمل است بر بعضی راههای آبی (خاصه داردانل و کانال سوئز) که از لحاظ سوق الجیشی از مهمترین راههای آبی جهان هستند. در قرون اخیر عامل دیگری بر اهمیت این ناحیه افزوده است، و آن منابع نفت این ناحیه میباشد، که تقریباً ۲/۳ منابع شناخته‌شده‌ی نفت را در جهان تشکیل میدهد. از سیماهای کمابیش مشترک ممالک این ناحیه، علاوه بر مذهب، اینها را میتوان نام برد: کمابی و اقلیم گرم؛ تولید مثل زیاد؛ وجود زندگی چادرنشینی؛ پایین بودن سطح زندگی اجتماعی و اقتصادی و اتکاء به کشاورزی، ولی توأم با صنعتیسازی متزاید؛ تمرکز قدرت در دست طبقات عالی و متوسط شهرنشین؛ سنن فکری و فرهنگی قوی توأم با رواج بیسوادی و مبارزه با آن؛ وقوع در معرض مطامع استعماری اروپا و امریکا؛ و حس ملیت تا حدی افراطی.

باید دانست که اصطلاح شرق وسطی گاه نواحی مجاور ناحیه‌ی مذکور را نیز فرا گرفته است (از جمله، در اروپا، یونان و سایر ممالک شبه جزیره‌ی بالکان، قبرس، و کریمه؛ در آسیا، افغانستان، پاکستان غربی، نواحی قفقاز و ترکستان؛ و در افریقا، مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، حبشه، و ناحیه‌ی سومالی)، ولی در تداول رسمی این نواحی خارج از شرق وسطی میباشند. نیز ← شرق نزدیک.

شرقیه (šarqiyye)، ایالت (جه ۱'۶۳۵'۰۰۰)، مصر، در مصر سفلی، ش دلتای نیل؛ کرسی آن زقازیق.

---

(۱)Charmoy (۲)Far East (۳)Levant (۴)Near East (۵)easterly (۶)polar easterlies (۷)Middle East

شرک[۱] (šerk)، در سیر تکاملی ادیان بشر، پرستش خدایان متعدد، و نیز مرحله‌ای که در آن خدایان متعدد پرستش میشود. مرحله‌ی سابق بر آن پرستش ارواح متعدد[۲] و مرحله‌ی بعد از آن یکتاپرستی یا توحید و وحدت وجود است. تمایز شرک از مرحله‌ی پیشین در طبیعت خدایان و از مرحله‌ی بعدی در کمیت آن است. در سیر تکاملی ادیان، وجود نوعی یکتاپرستی مقدم بر مرحله‌ی شرک محتمل نیست، زیرا ذهن انسانی، در حرکت تکاملی خود، از ابهام به تعیین، و از انفصال به اتصال، و از کثرت به وحدت میرود؛ و چون مفهوم روح مبهم‌تر از مفهوم خدا است، و بطور کلی روح نام مشخصی ندارد، پرستش ارواح بر شرک طبعاً مقدم خواهد بود. با آگاهی بیشتر انسان از طبیعت اشیاء، طبقه‌بندی این اشیاء صورت میگیرد، و انسان، بجای آنکه در هر شیئی روحی مستقر ببیند، برای هر طبقه و نوعی خدائی قائل میشود. هنگامی که انسان خود را مشخص از حیوانات دید و برتری خود را بر ایشان مسلم دانست، خدایان را بشکل انسان تصور کرد، در صورتی که در مراحل توتم‌پرستی و پرستش ارواح، آنان را بیشتر بصورت حیوان یا نیمه‌حیوان و نیمه‌انسان تصور میکرد. گسترش شرک در ادیان مختلف با عوامل مختلف طبیعی، نژادی، سیاسی، تاریخی، و لغوی بستگی دارد: خدایان یونانی و ژاپنی دارای اساطیر مفصلی بودند، ولی خدایان رومی و چینی فاقد چنین اساطیری بودند؛ در مصر قدیم هر شهری خدای خاص مستقلی داشت، اما پس از آنکه شهرها با یکدیگر روابطی پیدا کردند، خدایانشان نیز با یکدیگر مربوط شدند.

شرک در دین اسلام عبارت است از اعتقاد به خدائی جز خدای یگانه. و آنچه از قرآن معلوم میشود، ظاهراً در ابتدا مقصود از شرک فقط دین عرب جاهلی و مقصود از مشرکان (mošrekān) فقط کفار عرب بودند که بدین اسلام گردن نمی‌نهادند. با گسترش اسلام و ظهور علوم اسلامی (از قبیل فقه و کلام و غیره) در بیان معنی شرک و مشرک اختلاف پیدا شد. بعضی کلمه‌ی مشرک را بهمه‌ی کسانی که دینی بجز دین اسلام داشتند اطلاق کردند، و بعضی ــ بدلیل آیه‌ی ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها الخ (سوره‌ی بینه ۵) ــ میان اهل کتاب (یعنی پیروان ادیانی که دارای کتاب آسمانی هستند) و میان مشرکان فرق گذاشتند. کسانی که از نظر کفر و معصیت و عذاب جهنم میان مشرکان و اهل کتاب فرقی نمیگذاشتند در بعضی موارد، از جمله در احکام کافر ذمی و احکام جزیه، ناگزیر این فرق را میپذیرفتند، اگرچه در مورد نجاست همان اختلاف باقی بود. اما فرق اسلامی خود نیز یکدیگر را به شرک متهم میکردند؛ مثلا معتزله اشاعره را، بعلت قول به صفات قدیم در ذات خدا (از قبیل علم و کلام و اراده و غیره)، متهم به اعتقاد به قدماء متعدد، و در نتیجه، به خدایان متعدد کردند. صوفیه نیز صفاتی از قبیل ریا و غرور را نوعی شرک خفی میدانستند. وهابیه معنی شرک را بسط دادند، و غیر از شرک عددی (قول به خدایان متعدد)، شرک در علم (از قبیل غیب دانستن پیغمبر و امامان)، شرک در تصرف (تصرف دیگران در کارهائی که فقط خاص خداست)، و شرک در عبادت (از قبیل زیارت قبور و طواف آن و زیارت مشایخ و غیره) و غیره را نیز کفر دانستند.

شرک، طبیب هندی، ← چرکه یا چرک.

شرکای جرم (šorakāye jorm)، کسانی که هر یک یک جزء از جرم واحدی را انجام دهند بطوری که جمعاً فاعل جرم شناخته شوند. مجازات هر یک از شرکای جرم حد اقل مجازات فاعل مستقل است.

شرکت[۳] (šerkat)، از لحاظ حقوقی، سازمانی دارای شخصیت حقوقی (← شخص حقوقی) که برای اجرای عملیات معینی تشکیل میشود. اگرچه بعضی شرکتها برای کارهای خیریه یا تعاونی (← شرکت تعاونی) تأسیس میشوند، اغلب شرکتها برای تحصیل سود تشکیل میشوند، و معمولا لفظ "شرکت" ناظر به این معنی است. چون شرکت شخصیت حقوقی دارد، فوت بعضی از شرکا یا قطع رابطه‌ی مؤسسین با آن، سبب از بین رفتن شرکت نمیشود. در اغلب موارد، تعهدات شرکت محدود به اموال آنست، و طلبکاران نمیتوانند اموال شخصی سهامداران و سایر وابستگان شرکت را ضبط کنند (نیز ← شرکت تضامنی؛ شرکت نسبی). دارا بودن شخصیت حقوقی بسیاری از امکانات فرد انسانی را به شرکت می‌دهد؛ مثلا شرکت میتواند مالک باشد، یا مرتکب جرم گردد (که برای آن در قوانین مربوط مجازاتهائی مقرر است).

شرکت‌گونه‌هائی در روم قدیم وجود داشته است، ولی در آن زمان مفهوم شخصیت حقوقی شرکت روشن نبوده است. شرکتهای جدید با توسعه‌ی تجارت در دوره‌ی رنسانس و رشد صنعت در قرون ۱۸م و ۱۹م پدید آمد. تشکیل یافتن شرکتهای بزرگ رفته رفته منجر به ایجاد واحدهای بزرگ اقتصادی گردید که مالکیت یا اکثریت سهام آنها در دست عده‌ی معدودی متمرکز بود؛ بعلاوه، شرکتهای بزرگ، بوسیله‌ی ایجاد شرکتهای تابعه، که سهام آنها در دست شرکتهای اصلی است، قدرتهای عظیم کسب کرده‌اند (← تراست؛ کارتل). در بعضی از کشورها (مانند کشمت) قوانینی برای خنثی کردن این تمرکز وضع شده است، که عملا چندان ثمربخش نبوده است. قانون تجارت ایران شرکتهای تجارتی را هفت نوع شمرده است، شرکت سهامی، شرکت با مسئولیت محدود، شرکت تضامنی، شرکت مختلط غیر سهامی، شرکت مختلط سهامی، شرکت نسبی، و شرکت تعاونی تولید و مصرف. نیز سایر مقالات ردیف "شرکت" را ملاحظه کنید.

شرکت اراضی هلند[۴]، شرکتی هلندی که در ۱۷۹۶ تشکیل شد، و در آباد کردن غ ایالت نیو یورک و قسمتی از لغ پنسیلوانیا فعالیت داشت. فعالیت آن در حد ۱۸۴۶ تعطیل شد.

شرکت آزمایش بانوان: ← رفع حجاب.

شرکت امریکائی پوست[۵]، شرکتی تجارتی که در ۱۸۰۸ بوسیله‌ی ج. ج. استور و بمنظور رقابت با شرکتهای بریتانیائی تجارت پوستهای قیمتی در کانادا (مانند شرکت خلیج هودسن) تشکیل گردید. بین ۱۸۲۸ و ۱۸۳۴ رونق کار استور به اوج رسید، و وی عملا تجارت پوست کشمت را در انحصار داشت. در ۱۸۳۴ استور از شرکت کناره گرفت. بقایای شرکت از ۱۸۴۲ ببعد دیگر فعالیتی در تجارت پوست نداشت.

شرکت امریکائی وام باعتبار اموال منقول[۶]، در تاریخ کشمت، شرکت ساختمانی موقتی که نامش با یکی از بزرگترین رسوائیهای مالی در تاریخ کشمت مرتبط است. پس از جدا شدن ایالات جنوبخوانده از اتحادیه (← جنگ داخلی امریکا)، شرکت راه آهن پاسیفیکی اتحادیه ــ یا شرکت راه آهن یونین پاسیفیک (yuniən) ــ تشکیل گردید (۱۸۶۲). اوکس ایمز (ōkes eymz)، ت. ک. دیورنت، و بعضی دیگر از سهامداران یونین پاسیفیک، در ۱۸۶۳ شرکت وام به اعتبار اموال منقول را تشکیل دادند، و بین خود قراردادهای مقاطعه‌کاری منعقد کردند، و بین ۷٬000٬000 تا ۲۳٬000٬000 دلار سود بردند. ایمز، برای جلوگیری از مداخلات و تحقیقات کنگره، سهامی را به نصف قیمت به اعضای کنگره فروخت یا به آنها واگذار کرد. در ۱۸۷۲ در هنگام مبارزات انتخاباتی انتخاب رئیس جمهور، این رسوائی بر ملا شد. بعداً کنگره موضوع را مورد رسیدگی قرار داد، ولی کسی تحت تعقیب واقع نشد.

شرکت تضامنی (šerkate tazāmoni)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که، بوسیله‌ی دو یا چند نفر، با مسئولیت تضامنی تشکیل میگردد. منظور از مسئولیت تضامنی آن است که اگر دارائی شرکت برای پرداخت تمام قروض آن کافی نباشد، هر یک از شرکا با تمام دارائی خود مسئول پرداخت دیون شرکت میباشد. پس از انحلال شرکت، طلبکاران میتوانند برای وصول مطالبات خود به هر یک از شرکا که بخواهند و یا به تمام آنها رجوع کنند. قس شرکت سهامی؛ شرکت نسبی.

شرکت تعاونی[۷] (šerkate ta‘āvoni)، سازمانی که بوسیله‌ی افراد بمنظور تعاون با یکدیگر در تهیه‌ی کالاها و خدمات مورد نیاز آنان (شرکت تعاونی مصرف)، یا برای تولید و توزیع محصول کارشان (شرکت تعاونی تولید) تشکیل میشود. وسایل تولید و توزیع متعلق به عموم اعضا است، و سود شرکت به نسبت خرید شخص یا شرکت وی در کار توزیع میشود، نه به نسبت سرمایه‌گذاری در شرکت.

زادگاه شرکت تعاونی مصرف بریتانیای کبیر است. در اواخر قرن ۱۸م و اوایل قرن ۱۹م، آثار انقلاب صنعتی در زندگانی اجتماعی کشورهای غربی اروپا بشدت نمایان شده بود؛ کارکنان کارخانه‌های جدید دوچار زجرهای روحی و جسمی شده بودند؛ ساعتهای طولانی کار و استخدام زنان و کودکان با دستمزد کم موجب فقر و پریشانی شدید طبقات کارگر شده بود؛ کارگران در کارخانه‌های محقر و ناسالم زندگی میکردند، و اغلب در نتیجه‌ی اختراع ماشینهای جدید مواجه با بیکاری و گرسنگی میشدند؛ سرمایه‌داران فقط متوجه استثمار کارگران و انباشتن جیب خود بودند، و دکانداران آذوقه و خواربار را بهر قیمتی که میخواستند

---

(۱)polytheism (۲)polydaemonism (۳)corporation; company (۴)Holland Land Company (۵)American Fur Company (۶)Crédit Mobilier of America (۷)cooperative

میفروختند. در این اوضاع، گروهی مردمان خیرخواه و نوعدوست قد علم کردند، و با این شرایط ناگوار آنوقت به مبارزه پرداختند. از اولین پیشوایان این نهضت ر. اوون (۱۷۷۱–۱۸۵۸) انگلیسی بود. وی در صدد برآمد جامعه‌های کوچکی تشکیل دهد که اعضای آن همه‌ی مایحتاج خویش را خودشان فراهم سازند. او هواخواه تعاون بود، و با جدیت بی‌نظیری میکوشید که وسایل رفاه مردم را فراهم سازد. متأسفانه مساعی اولیه‌ی او قرین توفیق نشد، ولی خطابه‌ها و نطقها و تبلیغات وی پس از چندی سودمند واقع گردید، و نهضتی که او پایه‌گذاری کرد بین طبقات کارگر رواج بسیار یافت، و تشکیل شرکتهای تعاونی از عهد او در انگلستان به میان آمد، و بعد به سایر کشورها سرایت کرد.

در ۳۰ سال اول نهضت تعاون، چندین صد شرکت تعاونی در انگلستان تشکیل شد، که هیچیک دوامی نیافت، زیرا قانونی که از این شرکتها حمایت لازم را بکند و مانع تفریط سرمایه‌ی آنها شود وجود نداشت. نهضت تعاونی بشکل کنونی با تأسیس (۱۸۴۴) جامعه‌ی پیشروان راچدیل در شهر راچدیل انگلستان بوجود آمد. در سال منکور، ۲۸ نفر از کارگران راچدیل (بیشتر آنها کارگر کارخانه‌ی پشمبافی)، که تحت تأثیر افکار اوون بودند، ۲۸ لیره سرمایه جمع‌آوری کرده یک دکان خواربارفروشی دایر کردند، که آنرا میتوان نطفه‌ی اصلی شرکتهای تعاونی جهان شناخت. مؤسسین این دکان و شرکت اعلام داشتند که شرکت تعاونی آنها بدین منظور تشکیل شده است که کالاهای بی‌غل و غش را به مشتریان و سهامداران بفروشد، و هر سودی که در آخر سال بدست آید به نسبت خریدی که هر صاحب سهم در طی سال از شرکت کرده است، بعنوان سود سالیانه، به وی مسترد گردد. این شرکت کالا را یکجا و به بهای عمده‌فروشی خریداری میکرد، و در دسترس صاحبان سهام، که همان مشتریان بودند میگذاشت، و بدینوسیله، دست دلالان و واسطه‌ها را کوتاه میکرد، و کالاها را به قیمتهای ارزانتری برای مشتریان تهیه مینمود.

بتدریج شرکتهای تعاونی در غالب کشورهای جهان رواج گرفت، و فعالیت آنها توسعه یافت، بطوریکه امروز شرکتهای تعاونی، نه تنها کالاهای مصرفی را برای صاحبان سهام خود تهیه میکنند، بلکه به فعالیتهای تولیدی (از قبیل ساختن خانه، ایجاد کارخانه‌های تولیدی، کشاورزی، تهیه‌ی لبنیات، لباسشوئی) و تأسیس کتابخانه‌های عمومی، آموزشگاه‌ها، و سینما و تئاتر، و ایجاد تأسیسات متنوع دیگر میپردازند. اکنون شرکتهای تعاونی در غالب کشورها توسعه‌ی بسیار یافته‌اند، و سرمایه‌های هنگفت در اختیار خود دارند، و مخصوصاً در انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی بحدی پیشرفت کرده‌اند که تقریباً اکثریت کارگران و زحمتکشان این کشورها عضویت شرکتهای تعاونی را پذیرفته اند. شرکتهای تعاونی کشورهای مختلف با یکدیگر ارتباط دارند، و هر چند سال یکبار کنگره‌ای از نمایندگان آنها تشکیل میشود که مسائل مشترک را بحث مینماید.

در ایران، با آنکه در قانون تجارت مقرراتی برای تشکیل و اداره‌ی شرکتهای تعاونی پیشبینی شده است، تا سنوات اخیر اهمیت اینگونه شرکتها شناخته نشده بود. در قانون تشکیل سازمان برنامه (مصوب ۲۶ بهمن ۱۳۲۷ هش) مقررات و مبالغی به نفع شرکتهای تعاونی گنجانیده شد. در ۶ خرداد ۱۳۳۲ هش، بموجب اختیارات دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر، لایحه‌ی قانونی شرکتهای تعاونی به تصویب رسید، و این لایحه اولین قانون مخصوص شرکتهای تعاونی است. این لایحه با اصلاحاتی در ۱۴ مرداد ۱۳۳۴ هش به تصویب مجلسین رسید. بعد از تصویب لایحه‌ی قانونی اصلاحات ارضی، شرکت‌های تعاونی مورد توجه خاص قرار گرفت. بر طبق این قانون، تنها به کسانی زمین داده میشود که عضویت شرکت تعاونی را پذیرفته باشند، و برای ایجاد شرکتهای تعاونی روستائی سازمان خاصی (سازمان مرکزی تعاون روستائی) بوجود آمده است (مهر ۱۳۴۲ هش). شرکتهای تعاونی روستائی ایران که بعد از اصلاحات ارضی تشکیل شده‌اند مخلوطی از شرکتهای تولید و مصرف هستند، و عملیات اعتباری، تهیه‌ی وسائل تولید، بازاریابی، و تهیه‌ی کالاهای مصرفی را با هم انجام میدهند.

شرکت خوالین اصفهان: ← رفع حجاب.

شرکت سهامی (šerkate sahāmi)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که سرمایه‌ی آن به سهام (← سهم) تقسیم میشود، و مسئولیت صاحبان سهام در مورد دیون شرکت محدود به سهام آنها است. شرکت سهامی وسیله‌ی جمع‌آوری و بکار انداختن سرمایه‌های کوچک است. در شرکت تضامنی و شرکت نسبی، چون شرکا در مقابل طلبکاران مسئولیت دارند، شخصیت شرکا طرف توجه است، ولی در شرکت سهامی فقط سرمایه اهمیت دارد، و شخصیت شرکا مورد توجه نیست.

شرکت کومک بمهاجرین[1]، در تاریخ کشمت، شرکتی که در ۱۸۵۴ تشکیل شد و هدف آن کومک به مهاجرتهای دسته‌جمعی مبارزان ضد برده‌داری به ناحیه‌ی کانزاس بود. در ۱۸۵۷ عملا تعطیل شد.

شرکت نسبی (šerkate nesbi)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که در آن مسئولیت هر یک از شرکا به نسبت سرمایه‌ای است که در شرکت گذاشته است. اگر قروض شرکت بیش از دارائی آن باشد، هر یک از شرکا به نسبت سهم خود مسئول تأدیه‌ی قروض اضافی خواهد بود.

شرکتهای با حقوق ویژه[2]، عنوان شرکتهائی که، در دوره‌ی تشکیل دولتهای ملی اروپائی و آغاز توسعه‌طلبی آنها در ماوراء دریاها، برای تجارت خارجی و بسط مستعمرات بوجود آمدند. این شرکتها "منشور" خود را از دولت میگرفتند، و اغلب از پشتیبانی دولت برخوردار بودند. باین شرکتها انحصار تجارت و یا استعمار یک منطقه اعطا میشد، و در قلمرو خود قانونگذاری میکردند، و ارتش داشتند، و قرارداد منعقد میکردند. این شرکتها وسیله‌ی نفوذ سیاسی و اقتصادی دولتهای اروپائی در سایر کشورها بودند. شرکت انگلیسی بازرگانان ماجراجو، که در قرن ۱۴م تأسیس شد، با آنکه یک سازمان صنفی بود، پیشرو شرکتهای با حقوق ویژه محسوب است. از مهمترین این شرکتها شرکتهای **مسکووی، هند شرقی بریتانیا، خلیج هودسن، و هند شرقی هلند** را میتوان نام برد.

شرکتهای دارای لباس ویژه[3]، عنوان صنفهای سیتی آو لاندن ("شهر لندن") انگلستان، که سابقاً اعضای آنها در مواقع منصوص لباسهای رنگارنگ خاصی دربر میکردند، که هنوز هم از سیماهای جالب بعضی از دسته‌های خیابانی و مراسم تاج‌گذاری است. این شرکتها در زمان ادوارد III در قرن ۱۴م رسمیت یافتند، و سپس بتدریج کارشان رونق یافت، و مالک اراضی و ثروتهای هنگفت شدند، و تا قرن ۱۷م بازارشان گرم بود. بعدها بتدریج از صورت اتحادیه‌ی صنفی خارج شدند، و اختیارشان بدست اعضای ثروتمند افتاد. عاقبت بسبب رقابت ارباب داد و ستد و صنایع، نقش آنها منحصر به چیزی در حدود مدیریت تراستها گردید، ولی در این نقش نیز در تاریخ انگلستان واقدامات استعماری قرون ۱۶م و ۱۷م مؤثر بودند. امروز ۷۵ شرکت دارای لباس ویژه وجود دارد، که از آن جمله ۱۲ شرکت (علافها، زرگرها، آهنگرها، و غیره) از مدتها پیش از شرکتهای بزرگ بشمار میآیند.

شرکتهای هواپیمائی در ایران: ← هواپیمائی.

شرکت هند شرقی بریتانیا: ← هند شرقی بریتانیا، شرکت.

شرکت هند شرقی هلند: ← هند شرقی هلند، شرکت.

شرلوک هومز[4] (šerlok hŏmz) یا (در کتاب‌های فارسی) **شرلوک هولمز** (holmz)، کارآگاه معروف داستانی، که آ. ک. دویل او را بوجود آورد. هومز کارآگاه حرفه‌ای نبود، ولی استنتاجاتش اغلب سبب حیرت و سرافکندگی کارآگاهان اسکاتلند یارد میشد. دوست و دستیار وی، دکتر واتسن (wātsən)، نیز معروفست. در فاصله‌ی ۱۸۸۷–۱۹۲۷، هومز در ۶۰ رمان پلیسی و داستان کوتاه پدید آمده است.

شرلی[5]، سر آنتونی (sər āntoni šerli*)، ۱۵۶۸ (۹۷۶ هق)–حد ۱۶۳۵ (۱۰۴۴–۴۵ هق)، سرباز و نجیبزاده و سیاح و ماجراجوی انگلیسی، و مستشار نظامی و سفیر و فرستاده‌ی شاه عباس I صفوی به دربار سلاطین اروپا. پدرش، سر تامس شرلی (sər tāməs*) (۱۵۴۲–۱۶۱۲)، از مردم ولایت ساسکس انگلستان بود، و سه پسر داشت، تامس شرلی (۱۵۶۴–حد ۱۶۲۰)، آنتونی شرلی، و رابرت شرلی. علاوه بر آنتونی و رابرت، تامس نیز سیاح بود، و به نواحی دوردست سفر کرد، و شرح سفرهای خود را نوشت. جان دی از سفرنامه‌های سه برادر نمایشنامه‌ای بنام سفرهای سه برادران شرلی (۱۶۰۷) نوشت، و کتاب سه برادران؛ سیاحتها و حوادث سر آنتونی، سر رابرت، و سر تامس شرلی در ایران، روسیه، عثمانی، و اسپانیا (لندن، ۱۸۲۵؛ ترجمه‌ی فارسی) نیز در شرح سفرهای آن سه برادر است.

---

(1)Emigrant Aid Company (2)chartered companies (3)livery companies (4)Sherlock Holmes (5)Shirley; Sherley

آنتونی در دانشگاه آکسفرد تحصیل کرد، و سپس در لشکرکشی انگلستان به نورماندی در ۱۵۹۱ به سرکردگی ر. دورو (دومین ارل آو اسکس) شرکت کرد؛ مقارن این ایام، هانری IV فرانسه او را لقب اعطا فرمود، و این امر ملکه‌ی الیزابت I را خشمگین ساخت، و آنتونی چندی به زندان افتاد. در ۱۵۹۶ سفری برای دستبرد به ساحل افریقای غربی و امریکای مرکزی کرد، ولی بسبب شورش سرنشینان کشتیهایش ناچار به لندن بازگشت (۱۵۹۷).

چندی بعد از جانب دورو مأمور شد به ایران آید، و شاه عباس I صفوی را به جنگ با دولت عثمانی و اتحاد با دول اروپا بر خلاف ترکان تشویق نماید، و نیز برای تجار انگلیسی از وی امتیازات مخصوص بگیرد. آنتونی شرلی، باتفاق برادر خود ر. شرلی و ۲۴ تن دیگر، در شوال ۱۰۰۶ هق (مه‌ی ۱۵۹۸) از بندر ونیز حرکت کرد، و به اسکندرون و از آنجا به حلب رفته و از طریق بغداد به ایران آمد، و در قزوین بخدمت شاه عباس پیوست (۱۰۰۷ هق)، و هدایا تقدیم کرد؛ شاه او را با خود به کاشان و اصفهان برد. شاه عباس آنتونی شرلی را میرزا آنتونی لقب داده بود. میرزا آنتونی باتفاق همراهان خویش و به دستیاری الله‌وردی خان، در اصفهان به تعلیم فنون جدید جنگی به لشکریان صفوی اهتمام کرد. در سال ۱۰۰۷ هق، آنتونی باتفاق حسینعلی بیگ بیات بعنوان سفارت از جانب شاه عباس به دربار-های سلاطین مسیحی اروپا مأمور شد، و آنان با همراهان خود در ذیحجه‌ی ۱۰۰۷ هق (ژوییه‌ی ۱۵۹۹) از اصفهان به عزم اروپا رهسپار شدند، و از طریق هشترخان، مسکو، آرخانگلسک، و سواحل نروژ به آلمان و سپس به ایتالیا رفتند. در ایتالیا بین آنتونی و حسینعلی بیگ اختلاف افتاد، و آنتونی از او جدا شد (محرم ۱۰۱۰ هق)، و دیگر به ایران بازنگشت. آنتونی در طی اقامت خویش در پراگ به آیین کاتولیک درآمده بود، و بهمین جهت، ملکه‌ی الیزابت I انگلستان نسبت بدو خشمگین بود، و ازین رو، وی دیگر به انگلستان هم نرفت، و غالباً در ایتالیا و پرتغال و اسپانیا میزیست. در اواخر عمر به مسکنت افتاد، و در مادرید وفات یافت. نسخه‌ی خطی اصلی سفرنامه‌ی وی، بعنوان سر آنتونی شرلی، گزارش سفرهایش در ایران (۱۶۱۳) در کتابخانه‌ی بادلیان در آکسفرد موجود است.

شرلی، برادران، در تاریخ ایران، دو برادر انگلیسی در خدمت شاه عباس I صفوی، یکی سر آ. شرلی و دیگری سر ر. شرلی. نیز مقدمه‌ی مقاله‌ی سر آ. شرلی را ملاحظه کنید.

شرلی، سر تامس: ← شرلی، سر آنتونی.

شرلی[1]، سر رابرت (sər rābert šerli*)، ح ۱۵۸۱ (۹۸۹ هق)-ژوئن ۱۶۲۶ (شوال ۱۰۳۶ هق)، سرباز و نجیبزاده‌ی ماجراجوی انگلیسی، و مستشار نظامی و سفیر فوق‌العاده‌ی شاه عباس I صفوی به دربار سلاطین اروپا. در باب پدر و برادرانش ← شرلی، سر آنتونی. رابرت در ۱۰۰۷ هق، همراه آنتونی شرلی، در قزوین به خدمت شاه عباس I صفوی پیوست، و بعد از مأموریت و عزیمت برادر به اروپا، وی با پنج تن از همراهان برادرش در ایران ماند. گویند سبب اصلی علاقه‌ی رابرت به اقامت در ایران عشق سوزان وی به یکی از دختران حرم شاهی بنام سامپسونیا (sāmpsoniā) بود. سامپسونیا دختر یکی از امرای چرکس بود، که در ح ۱۰۰۲ هق به دین اسلام درآمده و به اسماعیل خان موسوم شده، و شاه عباس خواهر او را به زنی گرفته بود. بهر حال، رابرت در جنگ-های سالهای ۱۰۱۳-۱۰۱۴ هق شاه عباس با دولت عثمانی صداقت و لیاقت نشان داد، و سه مرتبه مجروح شد. شاه او را بنواخت و تاج مخصوص قزلباش و اجازه‌ی پوشیدن لباس ایرانی و ازدواج با سامپسونیا به وی اعطا کرد. عروسی در ۱۵ شوال ۱۰۱۶ صورت گرفت. دختر که بدست کشیشان کرملی تعمید یافته بود، نام خود را به ترزیا (بنام قدیسه ترز) تغییر داد.

در این ضمن، چون از سفارت آنتونی شرلی خبری نرسیده بود، در ۲۴ شوال ۱۰۱۶ هق، شاه شرلی را به سفارت به اروپا فرستاد، و او پس از مسافرت طولانی به لهستان، آلمان، ایتالیا، و اسپانیا، به انگلستان رفت. اما آنجا، بسبب مخالفت بعضی از تجار، توفیقی در ایجاد روابط تجارتی نیافت، و ناچار بی‌حصول مقصود مراجعت کرد، و در جمادی الاولی ۱۰۲۴ هق به اصفهان بازگشت. اما شاه عباس دوباره او را به سفارت فرستاد (رمضان ۱۰۲۴ هق)، و او از طریق هند به اروپا رفت، و در تابستان ۱۰۲۶ هق به لیسبون رسید، و سپس به اسپانیا رفت، و سعی کرد پادشاه اسپانیا را جهت جنگ با عثمانی آماده کند، و چون به اظهارات او اعتماد و توجه نشد، به رم (در ۱۰۳۱ هق) و از آنجا به انگلستان رفت (۱۰۳۲ هق)، و کوشید دولت انگلستان را بر ضد پرتغالیها در خلیج فارس وادارد، و در باب صدور ابریشم و امتعه‌ی ایران به انگلستان نیز معاهده‌ای به امضا رساند. اما وفات (۱۶۲۵) جیمز I، و ورود نقد علی بیگ سفیر تازه‌ی ایران به انگلستان، اقدامات او را بی‌نتیجه کرد. رابرت که مورد اهانت نقد علی بیگ واقع شده بود به چارلز شکایت کرد، و چارلز I انگلستان نیز فرمان داد که رابرت و نقد علی هر دو به ایران بازگردند، و سر د. کاتن را همراه آنان کرد تا معلوم کند که رابرت سفیر شاه عباس بوده است یا نه. نقد علی، از ترس شاه عباس، در سواحل افریقا خود را مسموم کرد، و رابرت و کاتن در ۱۰۳۷ هق (۱۶۲۸ بم) به بندر عباس کنونی رسیدند، و از آنجا عازم اشرف (بهشهر) کنونی شدند، و در آنجا به خدمت شاه رسیدند. شاه عباس در حضور کاتن سفارت رابرت را تصدیق نمود، اما بعدها نسبت بدو بی‌اعتنائی کرد و اعتبارنامه‌هایش را مجعول شمرده امر باخراج او داد. رابرت شرلی از تأسف و اندوه در قزوین وفات یافت.

بعدها ترزیا-با تحمل مصائب بسیار و نامردی-هائی که متصدیان امور دینی و دولتی بر او روا داشتند-جنازه‌ی شوهر را به رم منتقل کرد (۱۰۴۴ هق، مطابق ۱۶۳۴ بم)؛ پاپ اوربانوس VIII او را با احترام تمام پذیرفت؛ جنازه را در کلیسائی کنار رود تیبر دفن کردند، و ترزیا را نیز پس از وفات (۱۶۶۸) در کنار شوهرش به خاک سپردند. در سال ۱۰۳۲ هق (۱۶۲۳ بم) که رابرت و ترزیا در رم بودند، ون دایک، نقاش معروف هلندی، که آن زمان در رم بود، صورتی از هر یک بساخت، که از کارهای معروف اوست.

شرمن[2]، جان (jān šērmən)، ۱۸۲۳-۱۹۰۰، از رجال کشمت؛ برادر و. ت. شرمن. وزیر خزانه-داری (۱۸۷۷-۸۱) و وزیر امور خارجه (۱۸۹۷-۹۸) بود. ← قانون ضد تراست شرمن ازو نام گرفته است.

شرمن[2]، قانون ضد تراست (šērmən) [بنام جان شرمن]، قانونی که در ۱۸۹۰ به تصویب کنگره‌ی کشمت رسید، و بموجب آن هر نوع قرارداد، اتحاد یا سازش (بصورت تراست و غیره)، یا تبانی که منجر به محدود ساختن داد و ستد بین ایالات کشمت یا داد و ستد بین‌المللی گردد غیر قانونی شناخته شد. در طی ده سالی که از تصویب این قانون گذشت، آراء دیوان کشور کشمت از قدرت اجرای آن کاست. رئیس جمهور تیودور روزولت آنرا تا حدی احیا کرد. در ۱۹۱۱، و. ه. تفت، رئیس جمهور وقت کشمت، با استفاده از این قانون، تراست استاندارد اویل و شرکت توتون امریکا را منحل کرد. در ۱۹۱۴ ← قانون ضد تراست کلیتن، در تکمیل قانون شرمن، بتصویب رسید. در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، قوانین ضد تراست قدرت خود را بازیافتند؛ و قوانین دیگری بعنوان متمم این قوانین بتصویب رسید.

شرمن[2]، ویلیام تیکامسی (wilyām tikāmsi šērmən)، ۱۸۲۰-۹۱، ژنرال اتحادیه در جنگ داخلی امریکا؛ برادر ج. شرمن. آتلانتا را گرفت و سوزاند (۱۸۶۴). سپس عازم کارولینای جنوبی شد، و هر چه سر راه مییافت ویران میکرد، و عمل خود را چنین توجیه میکرد که برای پیروزی در جنگ باید روحیه‌ی همه‌ی مردم را درهم شکست.

شرنکوف[3]، پاول آلکسیویچ (pāvel ālekseyevic šerenkof)، ۱۹۰۴-، فیزیکدان و دانشمند روسی، نام روسی او چرنکوف است. در ۱۹۳۴ کشف کرد که اگر آب با اشعه‌ی صادر از مواد رادیوآکتیو بمباران شود نور ضعیفی مایل به آبی از آن صادر میگردد. این پدیده به اثر شرنکوف معروف است، و توجیه نظری آن بوسیله‌ی دو فیزیکدان روسی دیگر، ا. م. فرانک و ا. ی. تام صورت گرفت، اشعه‌ی گاما که از محیطی عبور کنند الکترونهای آنرا تسریع مینمایند، و چون سرعت ذرات دارای بار برقی (مانند الکترونها) در یک محیط از سرعت نور در آن محیط تجاوز نتواند کرد، الکترونها انرژی خود را بصورت نور از دست میدهند. تحقیقات شرنکوف در این زمینه منجر به اختراع شمارگر شرنکوف گردید که از ابزار مهم تحقیقات هسته‌ای است، و برای پیداگری تششعات شرنکوف و تعیین سرعت و مشخصات دیگر آن بکار میرود. جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۸ در فیزیک به شرنکوف، تام، و فرانک اعطا شد.

شروان (šervān, šarvān) یا **شیروان** (šīrvān)، ناحیه و ولایت قدیم، کنار دریای خزر در ل رود کورا (کر) در آلبانیای قدیم یا اران اوایل قرون

---

(۱)Shirley; Sherley (۲)Sherman (۳)Cherenkov

وسطی و آذربایجان شوروی کنونی. تاریخ و جغرافیای تاریخی این ناحیه هنوز بخوبی روشن نیست. کرسی قدیم آن شابران و در ادوار متأخر شماخی، و شمالیترین موضع آن دربند (باب الابواب) بوده است. فرمانروایان شروان عنوان شروانشاه داشته‌اند (← شروانشاهان).

پس از سقوط دولت شروانشاهان بدست صفویه، شروان از ولایات ایران شد، ولی ساکنین (سنی‌مذهب) آن چند بار بر ضد حکام دولت شیعی ایران قیام و از سلطان عثمانی استمداد کردند. در اولین جنگهای ایران و عثمانی، ترکان عثمانی شروان را گرفتند. شروان در زمان ترکان از شکی در لغ تا باکو در چش امتداد داشت (دربند از مدتها پیش از شروان جدا و ولایت مستقلی شده بود). بر طبق پیمان سال ۱۷۲۴ بین روسیه و عثمانی، سواحل شروان بانضمام باکو، که در این زمان تحت اشغال روسها بود، به روسیه، و بقیه‌ی آن (با پایتختش شماخی) به ترکان واگذار شد. در ۱۱۴۷ هق نادر شاه شماخی را گرفت، و روسها نیز بر طبق معاهده‌ی گنجه (شوال ۱۱۴۷ هق) نواحی ساحلی را بدون نزاع به ایران واگذار کردند. پس از فوت (۱۱۶۰ هق) نادر، استیلای ایران بر این نواحی ضعیف شد، و امیرنشینهای مستقلی در آنجا پدید آمد. از این زمان عنوان شروان به خانات شماخی تخصیص یافت. فتحعلی خان، خان (۱۷۵۸–۸۹ بم) قوبه، دربند و شروان را مطیع خود ساخت، و حتی در سالهای آخر عمر خود به سلطنت ایران نیز نظر داشت. پس از اینکه قاجاریه وحدت ایران را تأمین کرد، جانشینان فتحعلی از یک طرف مواجه با دولت ایران و از طرف دیگر با روسیه روبرو شدند، عاقبت، بر طبق عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، دولت ایران از دعاوی خود بر دربند، قوبه، شروان، و باکو منصرف شد. در ۱۸۲۰ روسها این نواحی را اشغال کردند، مصطفی خان، خان شماخی، به ایران گریخت، و قلمرو وی جزء سرزمین روسیه شد. در حال حاضر، ناحیه‌ی شروان جزء آذربایجان شوروی است.

شروانشاهان (šervānšāhān) یا **شیروانشاهان** (šīrvān-)، عنوان سلسله‌های پادشاهانی که بر شروان و گاه بعضی نواحی مجاور سلطنت کرده‌اند، و آخرین آنها در زمان شاه طهماسب I صفوی، که شروان جزء خاک ایران شد (۹۴۵ هق) منقرض شدند. عنوان شروانشاه ظاهراً از پیش از اسلام سابقه دارد، ولی در دوره‌ی فتوحات اسلامی از فرمانروای شروان بعنوان ملک شروان (maleke) یا صاحب شروان (sāhebe) یاد شده است.

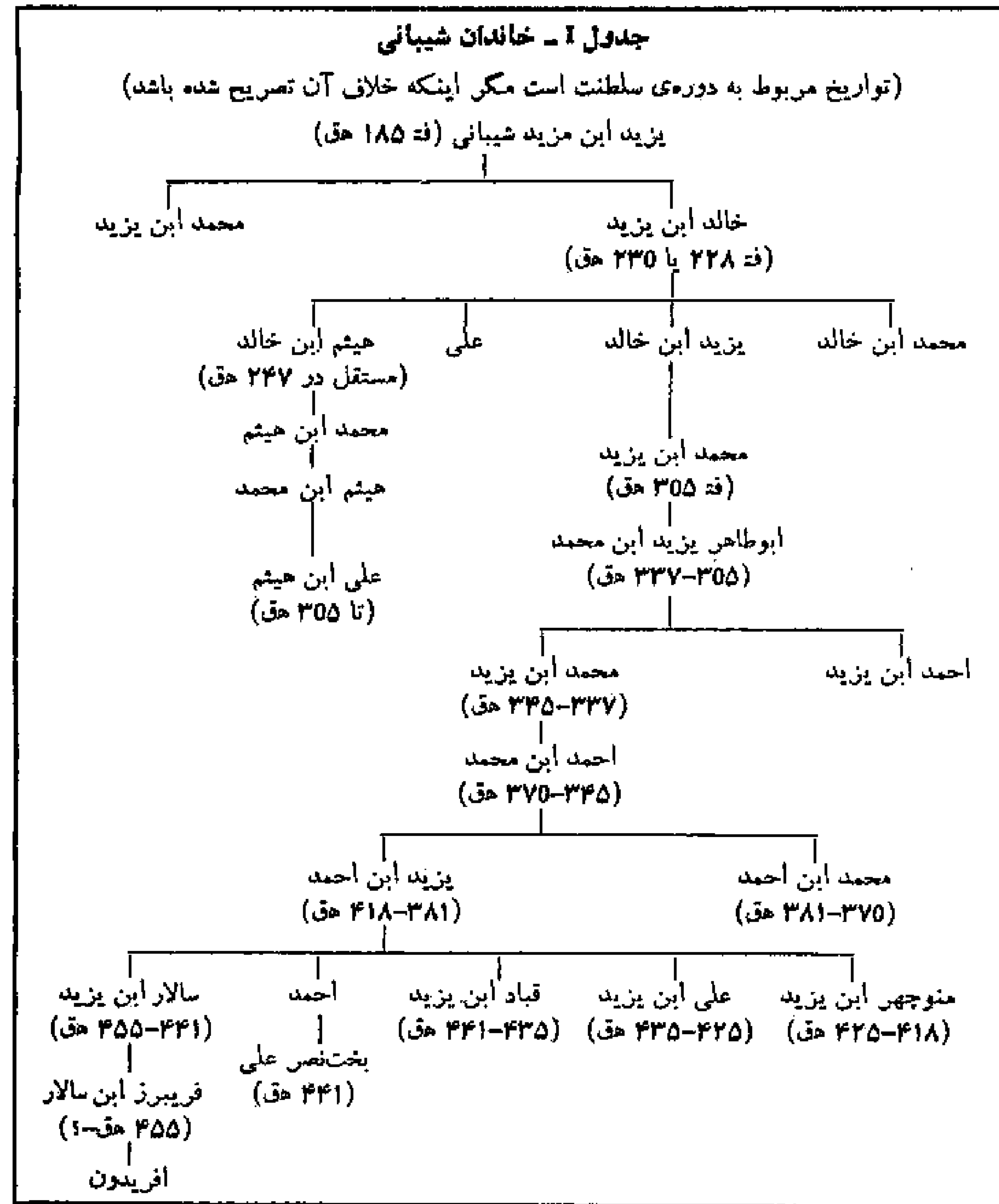
اگرچه تحقیقات بعضی از محققین اروپائی مانند یوستی، دورن، بارتولد، و مینورسکی تا حدی تاریخ شروانشاهان را روشن ساخته است، و مخصوصاً تحقیقات اخیر مینورسکی که در کتاب وی بنام تاریخی از شروان و دربند (کیمبریج، ۱۹۵۸) مندرج است، گره از بعضی مشکلات گشوده است، هنوز تاریخ شروان و شروانشاهان مجهولات بسیار دارد (قسمت II این مقاله را ملاحظه کنید). اطلاعات مندرج در مقاله‌ی حاضر تا حد زیادی متکی بر تحقیقات مذکور در کتاب اخیر مینورسکی است، و ارجاعاتی که در صفحات قبل کتاب حاضر به مقاله‌ی شروانشاهان شده است باید بر اساس مقاله‌ی حاضر اصلاح شود.

معمولاً قائل به ۴ سلسله از شروانشاهان هستند. قدیمترین این سلسله‌ها ظاهراً سلسله‌ای بوده است از خاندان ساسانی، که در عهد ساسانیان بر شروان امارت داشته است، و از شاهان این سلسله اطاعت میکرده. شروانشاهان بعد از اسلام عبارتند از، اولا سلسله‌ی عربی‌الاصل شیبانی، که حکومتشان بر این ناحیه از اواخر قرن ۲م هق سابقه و تا اواخر قرن ۵م هق دوام داشته است؛ و دیگر سلسله‌ی خاقانیها، که دو طبقه‌ی مشخص از آنها یکی بعد از دیگری تا در زمان شاه طهماسب I صفوی که شروان ضمیمه‌ی خاک ایران شد، بالاستقلال یا به تبعیت از سلاطین دیگر امارت داشته‌اند. خاندان شیبانی، بسبب دور افتادن از عربها و آمیزش با مردم محل و ازدواج با آنها، متدرجاً جنبه‌ی عربی را از دست داده به آداب و سنن و فرهنگ ایرانی خو گرفتند؛ چنانکه هیثم ابن خالد (قسمت I همین مقاله را ملاحظه کنید) عنوان قدیم ایرانی شروانشاه بر خود نهاد، و محمد ابن یزید خود را به ساسانیان منسوب میکرد (شاید مادرش از اشراف محلی بوده است)، و یزید ابن احمد نامهای ایرانی برای فرزندان خود اختیار کرد. ظاهراً سلسله‌ی شیبانی انقطاع نیافت، بلکه سلسله‌ی خاقانها از اعقاب همان شیبانیها بوده است، و فریبرز، که آخرین شروانشاه از سلسله‌ی شیبانی است، در واقع خود یا پسرش اولین عضو سلسله‌ی خاقانها بوده است، و اگر هم سلسله‌ی خاقانها تفاوتی با سلسله‌ی شیبانی داشته است فقط از لحاظ درجه‌ی غلبه‌ی ایرانیت بوده است.

I - **سلسله‌ی شیبانی** (šeybāni) یا **مزیدی** (mazyadi) یا **یزیدی** (yazidi). این سلسله از اعقاب یزید ابن مزید شیبانی بوده است، که در ۱۸۳ هق از جانب هارون‌الرشید ولایت ارمنستان و آذربایجان و شروان و دربند داشت. از اعقاب وی چندین تن تا اواخر قرن ۵م هق در شروان و گاه در اران و آذربایجان فرمان راندند (جدول I را ملاحظه کنید). پسرش، **خالد ابن یزید** (xālede 'bne yazid)، ممدوح ابوتمام بود، و در ۲۰۵ هق مأمون خلیفه او را به ولایت آذربایجان و اران و ارمنستان فرستاد. پس از وفات مأمون معزول شد (۲۲۰ هق)، ولی واثق او را همان منصب داد (۲۲۷ هق). وی در ۲۳۰ (و بقولی ۲۲۸) هق درگذشت. پسر و جانشینش محمد ابن خالد بود؛ گنجه را خلیفه در خاندان او موروثی کرد. از این زمان، اعضای خاندان شیبانی از صورت حکام مأمور بغداد خارج شدند، و به حالت حکام محلی موروثی درآمدند. از برادران محمد، **هیثم ابن خالد**

جدول I ـ خاندان شیبانی

(تواریخ مربوط به دوره‌ی سلطنت است مگر اینکه خلاف آن تصریح شده باشد)



(haysame 'bne) حکومت شروان داشت، و در اغتشاشات بعد از مرگ (۲۴۷ هق) خلیفه متوکل، دعوی استقلال کرد، و عنوان شروانشاه بخود داد. مقارن استقلال یافتن هیثم، برادرش یزید ابن خالد نیز در لیزان (layzān) (مطابق درهٔی لاهیج کنونی، در آذربایجان شوروی) استقلال یافت، و خود را لیزانشاه خواند. بعد از هیثم ابن خالد، بترتیب محمد ابن هیثم، هیثم ابن محمد، و علی ابن هیثم در شروان سلطنت کردند، و پس از یزید ابن خالد، محمد ابن یزید (فت ۳۰۵ هق)، و سپس **ابوطاهر یزید ابن محمد** به امارت لیزان نشستند. حکومت ابوطاهر در لیزان مقارن حکومت علی ابن هیثم در شروان بود. ابوطاهر از خرابی کار علی استفاده کرد، و شروان را گرفت (۳۰۵ هق)، و علی را بقتل رسانید، و در ۳۰۶ هق شهر یزیدیه را در شروان بنا نهاد. از وقایع مهم دورهٔی وی جنگهای با امیر دربند، برافتادن حکومت ساجیان در آذربایجان و آمدن آل مسافر بجای آنان، همکاری دولت شروان با آل مسافر بر ضد روم و گرجستان، و تاخت و تاز (۳۳۲ هق) روسها در حوضهٔی رود کورا (کر) را میتوان نام برد. جانشینان وی بترتیب محمد ابن یزید، احمد ابن محمد، محمد ابن احمد، و یزید ابن احمد بودند. پس از یزید، بترتیب پسرانش منوچهر ابن یزید، ابومنصور علی ابن یزید، و قباد ابن یزید، و سپس نوهاش بخت‌نصر علی ابن احمد، و بعد پسر دیگرش سالار ابن یزید (sālāre 'bne) سلطنت کردند. پس از سالار، پسرش **فریبرز ابن سالار** (fariborze 'bne) بجای او نشست (۴۵۵ هق). فریبرز مردی لایق و باتدبیر بود، و مدتها مملکت خود را در مقابل سلاجقه و غزها و همسایگان حفظ کرد، و چندی دربند را تحت استیلا داشت، و پسرش افریدون (afridun) از جانب وی در آنجا حکومت میکرد. در ۴۵۹ هق، که الب ارسلان بجانب اران آمد، فریبرز با هدایا به خدمت او پیوست. عاقبت در لشکرکشی ملکشاه سلجوقی به اران، مغلوب و خراجگزار وی گردید. تاریخ وفات فریبرز معلوم نیست؛ سکه‌هائی از وی با نام مستظهر (خلافتش ۴۸۷–۵۱۲ هق) در دست است. پسرش، افریدون، ظاهراً همان افریدون مذکور در تواریخ است، که در ۵۱۴ هق در جنگ بین شروان و دربند بقتل رسیده است. جانشین فریبرز بدرستی معلوم نیست. از پسرش، منوچهر ابن فریبرز، سکهٔی بدون تاریخی با نام مستظهر خلیفه و سلطان (۴۹۸–۵۱۱ هق) محمد ابن ملکشاه در دست میباشد. معلوم نیست که این پسر بلافاصله بعد از پدر به سلطنت نشسته است، یا، ولو موقتاً، سلطنت را از برادر خود افریدون غصب کرده است (نیز قسمت II را ملاحظه کنید).

II – طبقهٔی اول از سلسلهٔی خاقانها. این سلسله از اواخر قرن ۵م یا اوایل قرن ۶م تا ح ۷۸۴ هق بطور مستقل یا به تبعیت از سلاجقه یا امرای گرجستان و غیره سلطنت داشته است. از این سلسله، نه از تعداد و اسامی فرمانروایان و نه از وقایع مربوط به آنها، چندان اطلاعی در دست نیست. اسامی مندرج در جدول II مأخوذ از جدول تقریبی پاخوموف (pāxomof)، محقق روسی، میباشد. در بعضی مآخذ، اولین عضو معروف این خاندان را منوچهر ابن کسران (manucehre 'bne kasrān) نامیده‌اند، و نسب او را به خسرو انوشروان رسانیده‌اند، و او را همان شروانشاه ممدوح خاقانی شمرده‌اند، و بمناسبت نام وی، این طبقه از شروانشاهان را کسرانیان نامیده‌اند. دورهٔی رونق این شروانشاهان مقارن ضعف سلاجقهٔی عراق بود. در این عهد دربار آنان مرکز فرهنگ ایرانی بود، و شاعرانی مانند نظامی گنجوی، خاقانی، فلکی شروانی، و غیره به دربار آنان روی میآوردند. آثار متعددی از معماری این دوره (مخصوصاً در باکو) موجود است.

جدول II – طبقهٔی اول از خاقانها

(تواریخ هجری قمری و مربوط به سلطنت و تقریبی است)

(۱) فریبرز	۴۵۵–۵۱۱؟
(۲) منوچهر ابن فریبرز	؟
(۳) افریدون ابن فریبرز (ملقب؟ یا موسوم؟ به کسران)	؟–۵۱۴
(۴) منوچهر ابن افریدون	۵۱۴؟–؟
(۵) اخستان I ابن منوچهر (در ۵۵۵ حیات داشته)	؟
(۶) شهنشاه ابن منوچهر	؟
(۷) افریدون II ابن اخستان	؟
(۸) فریبرز II ابن افریدون	؟
(۹) فرخزاد ابن منوچهر	؟
(۱۰) گرشاسب I ابن فرخزاد	؟
(۱۱) فریبرز III ابن گرشاسب	۶۲۲؟–؟
(۱۲) اخستان II ابن فریبرز	؟
(۱۳) فرخزاد II ابن اخستان	۶۶۳؟–۶۶۵؟
(۱۴) گرشاسب II (یا گشتاسب) ابن اخستان	؟–۶۹۳
. . . .	
(۱۵) کیقباد	۷۴۶؟–۷۴۹؟
(۱۶) کاوس ابن کیقباد	؟–ح ۷۷۴
(۱۷) هوشنگ ابن کاوس	ح ۷۷۴–ح ۷۸۴

برای فریبرز و پسرانش–منوچهر و افریدون– قسمت اخیر I را در همین مقاله ملاحظه کنید. **منوچهر ابن افریدون**، ملقب به **خاقان کبیر**، از معروفترین شروانشاهان این طبقه، و ممدوح ابوالعلاء گنجوی، فلکی شروانی، و خاقانی بوده است، و تخلص خاقانی از لقب وی مأخوذ میباشد. احتمالا در ۵۱۰ (؟) هق، پادشاه گرجستان دختر خود را، نامش تمر (tamar)، به ازدواج منوچهر درآورد، و کمی بعد، منوچهر به سلطنت رسید. بر طبق اطلاعات کنونی، این منوچهر در ۵۵۵ هق حیات داشته است. پس از وفات منوچهر، تمر به گرجستان بازگشت و راهبه شد. نتیجهٔی ازدواج منوچهر و تمر **اخستان** (axsatān) (اخستان I ابن منوچهر) بود، که جانشین پدر شد. از این بیعد تا مدت 100 سال، شروان تحت الحمایهٔی گرجستان بود، و پادشاهان گرجستان خود را شروانشاه میخواندند. پیروزی اخستان بر ناوگان روسیه در نزدیکی باکو به یاری گئورگی III، پادشاه مقتدر گرجستان صورت گرفت.

وضع سیاسی شروان در نیمهٔی اول قرن ۷م هق روشن نیست. ابن اثیر در وقایع سال ۶۱۹ هق از شروانشاه رشید، و نسوی در وقایع سال ۶۲۲ هق از افریدون ابن فریبرز نام میبرد؛ ولی از هیچیک از آنها سکه‌ای بدست نیامده است. در دورهٔی ایلخانیان، شروان جزء قلمرو آنان بود، ولی سلسلهٔی خاقانها در زمان جانشینان آنان نیز دوام یافت، و ظاهراً با آل جلایر روابط نزدیک داشت. از سلاطین متأخر این سلسله، کاوس ابن کیقباد در ح ۷۷۴ درگذشت، و پسرش هوشنگ ابن کاوس پس از چند سال سلطنت بدست اتباع خود کشته شد (ظاهراً ح ۷۸۴ هق)، و دولت این طبقه از شروانشاهان برافتاد.

III – طبقهٔی دوم از سلسلهٔی خاقانها. پس از هوشنگ سلطنت شروان به **شیخ ابراهیم ابن محمد**، که از عموزادگان هوشنگ و صاحب دربند بود، انتقال یافت. وی در ۷۹۷ به خدمت امیر تیمور پیوست. در حملهٔی (۸۱۵ هق) قرا یوسف ترکمان به شروان، قسطنطین پادشاه گرجستان، بیاری شیخ ابراهیم شتافت، ولی او کشته و شیخ اسیر شد، اما عاقبت با دادن مبالغی هنگفت به قرا یوسف آزاد و به ملک خود بازگشت، و در ح ۸۲۵ هق وفات یافت. پسر و جانشینش، **سلطان خلیل‌الله I** [خلیل ابن شیخ ابراهیم]، در ح ۸۲۵–۸۶۷ هق سلطنت کرد. در زمان او، اسکندر قرا قوینلو به شروان تاخت، و خرابی بسیار ببار آورد، و با غنائم هنگفت به آذربایجان بازگشت. پس از آن، سلطان خلیل از کومک شاهرخ تیموری برخوردار شد، و آرامش و رفاه در شروان برقرار گشت (نیز ← سلطان جنید). پسر و جانشینش **فرخ یسار** (farrox yasār)، در ۸۶۷–۹۰۶ هق سلطنت کرد. وی پادشاهی خردمند و عادل بود. در زمان او، سلطان حیدر صفوی به شروان لشکر کشید (۸۹۳ هق)، اما فرخ یسار بیاری یعقوب بیگ ترکمان او را شکست داد، و سلطان حیدر در این واقعه بقتل رسید. عاقبت فرخ یسار در لشکرکشی شاه اسماعیل I صفوی به شروان به خونخواهی شیخ حیدر، نزدیک شماخی بقتل رسید (۹۰۶ هق)، و پس از آن شروانشاهان تابع سلاطین صفوی شدند. پس از فرخ یسار، **بهرام بیگ ابن فرخ یسار** (فت ۹۰۷ هق)، و پس ازو برادرش **غازی بیگ ابن فرخ یسار** (ح ۶ ماه) سلطنت کرد، و غازی بیگ بدست پسرش **محمود ابن غازی** بقتل رسید (۹۰۸ هق). محمود مردی مستبد و ستمکار بود، و حکومتش دیری نپایید، و **شیخ ابراهیم ابن فرخ یسار**، معروف به **شیخ شاه** (šeyx šāh)، که در گیلان میزیست، بدعوت مردم به شروان آمد، و در ۹۰۸–۹۳۰ هق سلطنت کرد، و با شاه اسماعیل I در صلح و صفا میزیست. پسر و جانشینش، **سلطان خلیل‌الله II** (فت ۹۴۲ هق)، یکی از دختران شاه اسماعیل را به زنی گرفت، و بدینگونه، از حمایت صفویه برخوردار گشت. جانشینش **شاهرخ ابن فرخ ابن شیخ شاه** (فت ۹۴۶ هق) بود. در زمان جلوس وی، سپاهیان قزلباش صفویه بر شروان استیلا داشتند. شاه طهماسب I صفوی برادر خود القاص میرزا را با لشکری به ولایت شروان فرستاد، و او آنجا را مطیع ساخت (۹۴۵ هق)، و شروان ضمیمهٔی ایران گردید.

بعداً برهان علی ابن سلطان خلیل‌الله II در لشکرکشی (۹۵۵ هق) سلطان سلیمان قانونی به آذربایجان به خدمت او پیوست، و با کومک سپاهیان عثمانی شروان را اشغال نمود، و تا ۹۵۸

که وفات یافت والی آنجا بود. سپس سپاهیان قزلباش شروان را گرفتند، و میرزا ابوبکر ابن برهان علی به داغستان گریخت.

شروانی، زین‌العابدین (zeyno'l.ʿābedine šervāni) یا **زین‌العابدین شیروانی** (širvāni)، لقب طریقتی او مستعلیشاه (mastʿali.šāh)، تخلص وی **تمکین** (tamkin)، ۱۱۹۴–۱۲۵۳ هق، صوفی ایرانی. از مریدان حاج محمد جعفر همدانی، ملقب به مجذوبعلی شاه، و از عنایات محمد شاه قاجار برخوردار بود. بیش از ۳۷ سال در ایران و هند و عربستان و آسیای صغیر سفر کرد، و به احوال طوایف و اقوام مختلف آشنائی یافت، و از ملاقات با اولیاء فرقه‌های گوناگون مستفید شد. عاقبت به امر مجذوبعلی شاه در شیراز اقامت گزید. اثر معروفش کتاب بستان السیاحه است. آثار دیگرش عبارتند از حدیقة السیاحه و ریاض السیاحه.

شرودر[1]، **فریدریش لودویگ** (fridriš lud-vig šrēder)، ۱۷۴۴–۱۸۱۶، نمایشنامه‌نویس و هنرپیشه‌ی آلمانی، و مدیر تئاتر. معروفترین هنرپیشگان آلمانی عصر خود بود. بعضی از نمایشنامه‌های شکسپیر را به آلمانی ترجمه کرد و به صحنه آورد، و بدینگونه، شکسپیر را در آلمان شناسانید.

شرودر[1]، **فریدریش ویلهلم کارل ارنست** (fridriš vilhelm kārl ernst šrēder)، ۱۸۴۱–۱۹۰۲، ریاضیدان آلمانی که مخصوصاً بجهت کارهایش در منطق علامتی معروفست. شاهکارش کتاب دروس جبر منطق (۱۸۹۰–۱۹۰۵) است در ۴ مجلد و بیش از ۲٬۰۰۰ صفحه، که در آن بازگردانیدن منطق را به نوعی حساب وجهه‌ی همت خود ساخته است.

شرودینگر[2]، **اروین** (ervin šrēdinger)، ۱۸۸۷–۱۹۶۱، عالم اتریشی فیزیک نظری؛ مت وین. بر اساس افکار لوئی دو بروی در باب امواج ماده، او و دیرک مکانیک موجی را ابتکار کردند. شرودینگر ثابت کرد (۱۹۲۶) که مکانیک موجی با مکانیک هایزنبرگ معادل است. وی بر اساس فرضیه‌ی دو بروی معادله‌ای معروف به معادله‌ی شرودینگر بدست آورد (۱۹۲۶) که در مکانیک کوانتوم همان نقش معادله‌ی نیوتون (مساوی بودن نیرو با حاصلضرب جرم در شتاب) را در مکانیک کلاسیک دارد. جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۳ در فیزیک "بجهت کشف صورتهای جدید و بارآوری از نظریه‌ی اتمی" بین او و دیرک تقسیم شد.

شروزبری[3] (šruzbəri)، شهر (جم ۴۹٬۷۲۶)، مرکز ولایت شراپشر، انگلستان. از قلاع قدیم ساکسونها و نورمانها بود؛ آثار قرون وسطائی دارد. هنری IV نزدیک اینجا هاتسپر را شکست داد (۱۴۰۳).

شروزبری، دیوک آو: ← تالبت، چارلز.

شروکین: ← سارگن I؛ سارگن II.

شروود[4]، **جنگل** (šērwud)، سرزمینی در ناتینگمشر، انگلستان مرکزی، که سابقاً جنگل سلطنتی بود. بعنوان منزلگاه رابین هود مشهور است.

شروود[4]، **رابرت امت** (rābərt emət šērwud)، ۱۸۹۶–۱۹۵۵، نمایشنامه‌نویس امریکائی. در جج I خدمت کرد. در ۱۹۲۴–۲۸ عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی لایف بود. نخستین نمایشنامه‌اش، جاده‌ی رم (۱۹۲۷)، مقبول افتاد. از نمایشنامه‌های دیگرش لانه‌ی عشق (۱۹۲۷)، پل واترلو (۱۹۳۰)، اجتماع در وین (۱۹۳۱؛ کمدی در باب خاندان تبعیدشده‌ی هابسبورگ)، جنگل سنگشده (۱۹۳۵)، لذت یک آدم ابله (۱۹۳۶؛ بر ضد جنگ)، و شبی نخواهد بود (۱۹۴۰؛ در توصیف یک تمدن در شرف انقراض) است. وی فعالیت سیاسی نیز داشت، و در جج II از تهیه‌کنندگان نطقهای روزولت بود. کتاب روزولت و هاپکینز (۱۹۴۸) وی، مبتنی بر یادداشتهای هری هاپکینز، از مآخذ مهم وقایع جج II محسوبست.

شروین یا **جبال شروین** (jebāle šarvin)، ناحیه‌ی کوهستانی تاریخی در مازندران، که بر طبق مآخذ اسلامی مشتمل بر جنوب‌شرقی این سرزمین و مجاور قومس بوده است. این ناحیه را اعتمادالسلطنه در کتاب التدوین فی احوال جبال شروین با سوادکوه منطبق شمرده است، و در تأیید این مطلب، نام کوه شلفین (šalfin) را ذکر میکند، که سوادکوه را در ج از فیروزکوه جدا میسازد، و مورخین قدیم آنرا شرفین مینامیده‌اند.

شروین II ابن رستم: ← آل باوند (کیوسیه).

شروین I ابن سرخاب: ← آل باوند (کیوسیه).

شری[5] (šeri)، فنس کرس (kseres)، شراب خشک تقویت‌شده (دارای ۱۵ تا ۲۳٪ الکل)، که اصلا از انگورهای ناحیه‌ی خرث د لا فرونترا (اسپانیا) تهیه میشد، ولی حالیه در بعضی از نواحی دیگر نیز تولید میشود.

شریان: ← سرخرگ.

شریح قاضی (šorayhe qāzi)، شهرت **ابوامیه شریح ابن حارث کندی** (abu.omayya šorayhe 'bne hārese kendi)، فت ۷۸ یا ۸۰ یا ۸۲ هق، از اصحاب حضرت رسول، و از مشاهیر قضاة و فقها در آغاز اسلام. در زمان عمر خطاب، عثمان، علی ابن ابیطالب، و معاویه قاضی کوفه بود؛ مدتی نیز در بصره قاضی بود. در دوره‌ی حجاج استعفا نمود، و حجاج او را معاف داشت.

شریدن[6]، **ریچارد برینزلی** (ričārd brinzli šeridən)، ۱۷۵۱–۱۸۱۶، نمایشنامه‌نویس و سیاستمدار بریتانیائی؛ مت دوبلن. شاهکارهایش کمدیهای رقیبان (۱۷۷۵) و مکتب رسوائی (۱۷۷۷) است. در ۱۷۸۰ وارد پارلمنت شد، و به حزب ویگ پیوست، و یکی از زبردست‌ترین خطبای زمان خود گردید. در تعقیب و. هیستینگز نقش مهمی داشت، و از انقلاب فرانسه پشتیبانی کرد. در ۱۸۰۹ تئاتر وی سوخت، و در ۱۸۱۲ کرسی نمایندگی خود را از دست داد، و لاجرم، سالهای آخر عمرش به تیرگی و پریشانی مالی و فکری سپری گشت.

شریدن[6]، **فیلیپ هنری** (filip henri šeridən)، ۱۸۳۱–۸۸، ژنرال اتحادیه در جنگ داخلی امریکا. دره‌ی شننداوا را، که از منابع تدارکات ائتلافیه بود، گرفت و تاراج کرد (۱۸۶۴–۶۵). راه عقب‌نشینی ر. ا. لی را بست، و او را وادار به تسلیم کرد.

شریش (šariš)، نام شهر خرث د لا فرونترا (اسپانیا) در مآخذ اسلامی.

شریشی (šariši)، شهرت **ابوالعباس احمد**، فت ۶۱۹ هق، نحوی و ادیب مسلمان اسپانیائی؛ مت شریش. معروفترین اثرش شرح مقامات حریری است.

شریطه (šarite) [عربی، = شرط، پیمان]، بیت یا ابیاتی در دعای ممدوح، که در پایان قصاید (← قصیده) آورند، مانند (منوچهری):

تا شیر در میان بیابان کند خروش،
تا مرغ در میان درختان زند صفیر،
روز تو باد فرخ چون دلتْ مهربان،
دست تو باد با قدح و لبتْ با عصیر.

شریعت (šariʿat) یا **شرع** (šarʿ) [عربی، = آبشخور، جای درآمدن مردم و چارپایان به آب]، راهی که خداوند بر بندگان خود از احکام و اعتقادات نهاده است [به این معنی است آنچه در قرآن کریم (جاثیه ۱۷) آمده است، "ثم جعلناک علی شریعة من الامر"، یعنی پس ترا بر راه و روشی که از امر ما است قرار دادیم]. و به این معنی، شریعت با کلمه‌ی دین مرادف است، و میتوان آن را به هر یک از پیغمبران صاحب دین نسبت داد؛ مثلا بجای "دین موسی" میتوان گفت "شریعت موسی" و یا "شریعت یهود" (نیز ← شارع). بنا بر این تعریف، شریعت هم شامل اعتقادات است، مثل اصول دین، و هم شامل احکام فقه، و احکام اعتقادی و اصول دین را میتوان احکام شرعی گفت، نه از این جهت که دانستن آن موقوف بر شریعت است (زیرا مثلا اعتقاد به وجود خدا و توحید او موقوف بر شریعت نیست، بلکه موقوف به استدلال عقلی مکلف است)، بلکه از این جهت که این احکام با راه و شریعت الاهی موافق است. اما احکام شرعی، در صورت اطلاق، به احکام فقهی فرعی برمیگردد. لفظ شریعت بمعنی حکمی از احکام فرعی فقهی نیز میآید، و در این صورت بیشتر جمع [شرایع (šarāyeʿ)] آن بکار میرود، چنانکه کتاب محقق حلی در احکام فقهی شرایع الاسلام نام دارد (← شرایع)؛ و از این روی، علم به احکام فرعیه را علم شرایع، و علم اصول دین و اعتقادات را علم کلام و علم توحید میگویند.

گاهی شریعت در برابر عقل، و شرعی در برابر عقلی میآید، و در این صورت، مقصود از حکم شرعی حکمی است که عقل را مستقیماً در اثبات و نفی آن دخلی نباشد، و فقط چون شارع را تصدیق کرده است آن احکام را بالتبع تصدیق میکند (مثل عدد رکعات نماز؛ که عقل مستقیماً نمیتواند در آن حکمی کند، بخلاف احکام ریاضی، که عقلی صرف است).

احکام اعتقادی شریعت‌مانند "خدا یکی است"، "موسی پیغمبر خدا بود"، و "محمد خاتم النبیین است"–احکام خبری است، و نسخ و نقض در آن راه ندارد، زیرا نسخ و نقض موجب تکذیب آن میگردد؛ بخلاف احکام فرعی شریعت که احکام انشائی است، یعنی مرکب از اوامر و نواهی است، و صدق و کذب را در آن راه نیست، و بهمین جهت، قابل نسخ و نقض است؛ چنانکه نبوت عیسی نقض نشده است، اما احکام فرعی آن

(1)Schröder (2)Schrödinger (3)Shrewsbury (4)Sherwood (5)sherry (6)Sheridan

دین، بعقیده‌ی مسلمین، با شریعت اسلامی منسوخ شده است. احکام فرعی شرع را، از آنجهت که عقل را در آن راهی نیست، احکام تعبدی (ta'abbodi) نیز مینامند.

شریعت به عقیده‌ی اشاعره ایجادکننده و منشی احکام عقل است، زیرا اشاعره به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند و میگویند "الحسنُ ما حَسَّنه الشارع و القبیح ما قبحه الشارع" [نیک آنست که شارع آن را نیک بداند، و زشت آنست که شارع آن را زشت بداند]؛ بخلاف معتزله، که میگویند شریعت تصویب‌کننده‌ی احکام عقل است، زیرا معتزله به حسن و قبح عقلی معتقدند.

شریعت در برابر عرف نیز گفته میشود، و در این صورت، مقصود از عرف احکام و قواعدی است که مردم در معاملات و مناسبات با یکدیگر رعایت میکنند بی آنکه شریعت یقیناً یا اثباتاً حکمی در آن داشته باشد.

برای فرق میان شریعت و طریقت در اصطلاح صوفیه ← طریقت.

شریعت الله: ← فرائضیه.

شریعت موسی: ← تورات. نیز ← شریعت.

شریف (šarif) [جمعش شرفاء (šorafā') و اشراف (ašrāf)]، [عربی، بمعنی نجیب و مهتر، و همچنین رفیع و قوی در مقابل وضیع و ضعیف]، بطور کلی، هر مرد آزاده‌ای که بسبب مفاخر اجدادی خویش از اشخاص عادی برتر شناخته میشود. این برتری که از پدران به اولاد منتقل میشود شرف (šaraf) خوانده میشود. قبل از اسلام، در میان اعراب شرط احراز شرف غالباً آن بوده است که در سلسله‌ی نیاکان مرد چند تن صاحب مفاخر باشند. در عهد اسلامی، با وجود آنکه مبنای هر نوع شرف و برتری تقوی اعلام شده است، بسبب تکریم و احترام پیغمبر و خاندان او، عنوان شریف غالباً به بنی هاشم (اعم از آل عباس یا آل ابی طالب) اطلاق شده است، چنانکه در کتب تاریخ و ادب از شریف عباسی (منسوب به عباس ابن عبدالمطلب)، شریف طالبی (منسوب به ابوطالب ابن عبدالمطلب)، شریف علوی (منسوب به علی ابن ابی طالب)، شریف عقیلی (منسوب به عقیل ابن ابی طالب)، و شریفهای منسوب به سایر آل ابی طالب یاد شده است، اما تدریجاً و مخصوصاً از اواخر عهد عباسیان ـ ظاهراً به استناد احادیثی که، از قول پیغمبر، علی را سید المسلمین و سید العرب و همچنین حسن و حسین را دو سید جوانان اهل جنت خوانده‌اند ـ عنوان سید و همچنین عنوان شریف اختصاص به اولاد علی (از اعقاب امام حسن و امام حسین) یافته است، و مخصوصاً با غلبه‌ی استعمال سید در مورد اعقاب امام حسین، تدریجاً و علی الخصوص در بعضی نقاط غالباً عنوان شریف مخصوص سادات حسنی شده است. شرفا و سادات در سراسر عالم اسلامی فوق العاده مورد حرمت و تکریم عامه‌ی مسلمین بوده‌اند، و در بلاد مختلف اسلامی سلسله‌هائی از آنها مکرر به امارت و سلطنت مستقل رسیده‌اند. برای شریفهای مکه ← مکه؛ برای شریفهای مراکش ← مراکش. نیز ← سید، و مقالات ردیف "سادات".

شریف، میر سید: ← جرجانی.

شریف‌آباد (šarifābād)، ده (جـ ۱'۵۷۹ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۵کیلومتری ش ابهر.

شریف‌آباد، ده (جـ ۱'۲۵۲ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ش قزوین. راه آهن تهران به قزوین از نزدیک آن میگذرد. هندوانه‌ی آن معروف است.

شریف‌آباد، ده (جـ ۱'۳۶۲ سـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم، ۱کیلومتری ش اردکان. محصولش پسته و کنجد است.

شریف ابوهاشم: ← ابوهاشم همدانی.

شریف ادریسی: ← ادریسی.

شریف حمدانی: ← حمدانیان.

شریف رضی (šarife razi) یا **سید رضی** (seyyede)، شهرت **ابوالحسن محمد ابن حسین ابن موسی موسوی،** ۳۵۹–۴۰۶ هق، شاعر عرب و از اشراف و بزرگان بغداد در قرون ۴م و ۵م هق. از اولاد موسی ابن جعفر بود، و در بغداد متولد شد، و در همانجا وفات یافت. نقابت و ریاست سادات علوی، حتی در زمان پدرش، به او محول بوده است. طبع بلند و همت عالی داشت. در شعر از بزرگترین شعرای عرب محسوب میشود، و او را اشعر طالبیین (aš'are tālebiyyin) [= شاعرترین سادات طالبی] گفته‌اند. دیوان شعرش معروف است و بطبع رسیده. از آثار دیگرش نهج البلاغه، الحَسَن من شعر الحسین (منتخب اشعار ابن الحجاج)؛ تلخیص البیان عن مجازات القرآن، معروف به مجازات القرآن؛ حقایق التنزیل؛ خصائص الائمه؛ طیف الخیال؛ مجازات الآثار النبویه؛ رسائل ("در آنچه بین او و بین ابواسحاق صابی گذشت")؛ و غیره میباشد. سید مرتضی برادر وی بود.

شریف مرتضی: ← سید مرتضی.

شریفمیور[1] (šerifmiur)، نبردگاهی در قسمت جنوبی ولایت پرثشر، اسکاتلند مرکزی؛ میدان جنگ ۱۷۱۵ بین جکوبایتها (به سرکردگی جان ارسکین، ۶مین ارل آو مار) و سلطنت‌طلبان (به سرکردگی جان کمبل، دیوک آو آرگایل)، که پیشرفت جکوبایتها را متوقف ساخت.

شریفهای مراکش: ← مراکش.

شریفهای مکه: ← مکه.

شریناگار (šerinägār) یا **سریناگار،** شهر (جـ ۲۸۴'۷۵۳)، پایتخت تاریخی کشمیر، در دو طرف رود جهلوم، از مشهورترین و زیباترین ییلاقات مشرق‌زمین است. دو قسمت آن (در طرفین جهلوم) بوسیله‌ی ۷ پل با یکدیگر مرتبط اند. کانالهای متعدد دارد، و حمل و نقل بیشتر توسط قایق انجام میگیرد. سابقاً شالهای دستبافی آن شهرت داشت، ولی امروز بیشتر منسوجات ابریشمی و پشمی و فرشهای ماشینی آن معروف است. شهر در قرن ۶م تأسیس گردید. معبدی از قرن ۷م و قلعه‌ای از قرن ۱۶م (بنای اکبر شاه) دارد. در ۱۹۴۸ کرسی منطقه‌ی هندی ایالت متنازع فیه جمو و کشمیر گردید.

شرینگتن[2]، **سر چارلز سکات** (sər cārlz skāt šeringtən)، ۱۸۵۷–۱۹۵۲، عالم انگلیسی فیزیولوژی، و صاحب‌نظر در دستگاه اعصاب. بجهت تحقیقاتش در باره‌ی چگونگی عمل نورون، سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۲ در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

شریوپورت[3] (šrivport)، شهر (جـ ۱۶۴'۳۷۲)، لغ ایالت لویزیانا، کشمت، بر رود سرخ. در ناحیه‌ای دارای منابع سرشار نفت و گاز طبیعی واقع، و دارای پالایشگاههای نفت است.

شزی[4]، **آنتوان لئونار دو** (āNtuān leonār dē šezi)، ۱۷۷۳–۱۸۳۲، مستشرق فرانسوی. پدرش، آنتوان دو شزی (۱۷۱۸–۹۸)، مهندسی قابل بود. شزی موضوع این مقاله در بدو تأسیس مدرسه‌ی پولیتکنیک پاریس بدانجا وارد شد، ولی چون شوقی به علوم دقیقه نداشت، از آن مدرسه خارج شد، و به تحصیل السنه‌ی شرقیه پرداخت. در قسمت نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس مشغول خدمت شد، و ابتدا به نسخه‌های خطی فارسی و عربی پرداخت، و مخصوصاً نسخه‌های فارسی توجه او را جلب کرد، و در ۱۸۰۷ ترجمه‌ی فرانسوی لیلی و مجنون جامی را منتشر ساخت. بعداً نسخه‌های خطی سانسکریت توجه او را جلب کرد، و از آن ببعد همّ خود را صرف تحقیق در ادبیات این زبان کرد، که در آن زمان در فرانسه موضوعی تازه بود. در ۱۸۱۴ در کولژ دو فرانس کرسی مخصوصی برای سانسکریت جهت او تأسیس گردید، و کسانی چون بوپ، ا. بورنوف، و غیره در محضر او پرورش یافتند. دو سال بعد از آغاز کارش در کولژ دو فرانس، به عضویت آکادمی کتیبه‌ها و هنرهای زیبا انتخاب شد. شاهکارش ترجمه‌ی شاکونتالا از کالیداس میباشد.

شستا، سد، کشمت، ← ساکرامنتو.

شستشوی مغزی[5] (šostošuye maqzi)، روشی برای تغییر دادن اعتقادات و استانده‌ها و طرز رفتار شخص. این کلمه ترجمه‌ی اصطلاح چینی مخصوص این عمل است، و کمونیستهای چینی با این کار معتقدات سیاسی زندانیان جنگ را عوض میکردند، و آنان را به کمونیسم مؤمن میساختند. شستشوی مغزی در حین جنگ کره (۱۹۵۰–۵۳) و پس از آن جلب توجه کرد. در بعضی از سربازان زندانی امریکائی جبهه‌ی جنگ کره، پس از بازگشت، آثار تمایل به کمونیسم مشاهده میشد، و کسانشان شاهد تغییراتی در رفتار ایشان بودند، که نماینده‌ی گرایش نظری و عملی آنان به کمونیسم بود. شستشوی مغزی ظاهراً با محروم کردن شخص از همه‌ی چیزهائی که وسیله‌ی آسایش و رفاه اوست انجام میگیرد. غالباً او را گرسنه و در سرمای شدید نگاه میدارند، و از معاشرت با دیگران محروم میسازند، و پیوسته مورد استنطاق قرار میدهند، و زندگی را بر او تلخ میکنند. سرانجام به او پیشنهاد میکنند که اراده‌ی خود را تابع اراده‌ی دستگیرکنندگانش قرار دهد تا از راحت و آسایش برخوردار گردد.

شست و ساب[6] (šosto sāb)، سایش مکانیکی سنگها بوسیله‌ی خرده‌سنگهای معلق در آب، یا حمل‌شده بوسیله‌ی باد، یا آنهائی که در کف

---

(1)Sheriffmuir (2)Sherrington (3)Shreveport (4)Chézy (5)brainwashing (6)abrasion

یخچالها یا یخپهنه‌ها یخ زده‌اند. نیز ← خش.

شش‌انداز (šešandāz)، خورشی از پیازداغ، سرکه (یا آبغوره) و قند، و تخم مرغ. پیاز را خلال و در روغن سرخ میکنند، و پس از افزودن نمک و ادویه، با کمی آب میجوشانند، و سپس چاشنی (سرکه یا آبغوره یا قند) اضافه میکنند، و تخم مرغ را در آن میشکنند.

شش‌بلوکی (šeš.boluki)، طایفه‌ای (جه ح ۱۱٬۰۰۰؟ خانوار) از ایل قشقائی.

شش‌پیر (šeš.pir)، رود ایران جنوبی، از واردات خلیج فارس. از ارتفاعات جنوبی اردکان (شهرستان شیراز) سرچشمه میگیرد، و تقریباً بطرف غ جاری شده از نواحی فهلیان و ممسنی از شهرستان کازرون میگذرد، و در آبادی عسکری از شهرستان بهبهان بجانب لغ منحرف میشود، و پس از طی قوسی، بجانب جنوب روان گشته با پیچ و خم بسیار از بخش هندیجان شهرستان بندر معشور گذشته با یک دلتای طبیعی به خلیج فارس میریزد. در فهلیان به رود فهلیان معروفست، و پس از آن عموماً رود زهره (zohre) خوانده میشود، ولی از عسکری به بعد، رود هندیان یا هندیجان یا زیدان (zeydān) یا زیدون هم نامیده شده است. رود هندیان، که ظاهراً مطابق رود طاب مذکور در بعضی مآخذ جدید است، یکی از پنج رود عمده‌ی دشت خوزستان میباشد.

ششتر، خوزستان، ← شوشتر.

شش‌تراز: ← شش‌طراز.

ششتمد (šeštamad) یا (تا ۱۳۱۸ هش) **تکاب** (takāb)، بخش، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان). مرکزش، **ششتمد** (جه ۱٬۱۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۸کیلومتری ج‌ش سبزوار است.

ششده، ده، فارس، ← ششده قره بلاغ.

ششده قره بلاغ (šeš.dehe qara bolāq)، دهستان (جه ح ۱۸٬۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۲۱ (؟) آبادی. مرکزش، **ششده** (جه ۲٬۸۱۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری ش فسا است.

شش‌طراز یا **شش‌تراز** (هر دو šeš.tarāz)، دهستان (جه ح ۲٬۵۰۰؟)، بخش خلیل‌آباد، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، کنار رود شش‌طراز؛ دارای ۶ (؟) آبادی. مرکزش، ارغا (arqā) (جه ۷۱۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷کیلومتری ج‌غ خلیل‌آباد است. نیز ← بند شاهی.

ششکل (šeškal)، ده (جه ۱٬۸۹۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۴کیلومتری لش دهشال.

شش ناحیه یا **سرحد شش ناحیه** (sarhadde šeš nāhie)، ناحیه‌ای از سردسیرات فارس (← سردسیر)، ل ایالت سابق فارس، بطول ۲۱ فرسنگ و به عرض ۱۱ فرسنگ. از ش به سرحد چهاردانگه و بلوک آباده، از ل به ناحیه‌ی اصفهان، و از غ و ج به نواحی بختیاری و کهگیلویه محدود و مرکزش سمیرم (← سمیرم علیا) بوده است. ناحیه‌ی شش ناحیه منقسم به ۶ ناحیه (از جمله سمیرم و فلارد) بوده است.

ششنک[1] **I** (šešonke یا šošenke)، فت ح ۹۲۴ قم، شاه (ح ۹۴۵–ح ۹۲۴ قم) و مؤسس سلسله‌ی XXII مصر قدیم. وی، پس از برافتادن سلسله‌ی تانیس، بکومک سربازان مزدورش بر تاج و تخت دست یافت. غزه را گرفت و به سلیمان هدیه کرد. بعداً به فلسطین حمله برد. معبد کرنک را توسعه داد. در عهد نامش شیشق (šišaq) آمده است. تاریخ وفاتش را ح ۹۲۹ قم نیز ضبط کرده‌اند.

شط (šatt)، لفظ عربی که معنی اصلی آن کرانه‌ی یک جریان آبست، و در بین النهرین به رودهای بزرگ اطلاق میشود، چنانکه در مصر لفظ بحر و در مراکش لفظ واد بدین معنی استعمال میشود. دریاچه‌های نمکی حوضه‌های بسته‌ی افریقای شمالی را نیز شط (با تلفظ محلی šott) میخوانند. نیز ← شط العرب.

شطاران: ← شاطر.

شطاریه (šattāriyye)، سلسله و فرقه‌ای از صوفیه، که مخصوصاً در هند، سوماترا، و جاوه در بین مسلمین پیروان بسیار دارند. اگرچه در بین مشایخ بزرگ صوفیه کسی بنام شطار معروف نیست، این سلسله خود را منسوب به شخصی موسوم به عبدالله شطار میدانند، که گویند در حدود فاصله‌ی بین سالهای ۸۱۸ و ۸۳۲ هق وفات یافته است. بسبب آنکه در هویت و وجود این شیخ تردید حاصل شده است، بعضی این سلسله را طریقت و مذهب شطار (šottār) [جمع شاطر، بمعنی صوفیی که از دنیا منقطع شده باشد] خوانده‌اند.

ذکر شطاریه در کتب صوفیه‌ی ماخذ آثار متصوفه‌ی متأخر هند بسیار نادر است، و لیکن مجملی از اصول و مبادی عقاید آنها را شیخ محمد ابراهیم گازُري الاهی در کتاب ارشادات العارفین آورده است، و از آن شرح برمیآید که شطاریه به نوعی اتحاد یا وحدت وجود قائلند، و در معیشت مخصوصاً بر توکل و قناعت تکیه دارند.

شط الاعمی: ← کارون.

شط الجرید، دریاچه، تونس، ← جرید.

شط العرب (šatto 'l.'arab)، رودی بطول ح ۱۹۰ کم، در آسیای غربی، که از التحاق رودهای دجله و فرات در قسمت ج‌ش عراق تشکیل میبابد، و بطرف ج‌ش جاری شده به خلیج فارس میریزد. آبهای کارون و ریزابه‌هایش نیز به شط العرب میریزند. مبدأ آنرا معمولا قرنه میشمارند؛ سپس از بصره، خرمشهر، و آبادان میگذرد، و نزدیک فائو به خلیج میریزد. قسمتی از مرز ایران و عراق را تشکیل میدهد. تا بصره قابل کشتیرانی است. دلتای عریض آن باطلاقی و حاصلخیز است. در قرون وسطی به دجلة العوراء (dejlato 'l.'ārā') و نیز بنام فارسی بهمنشیر معروف بود.

شط القدیمی: ← کارون.

شطح (šath) [جمعش شطحات (šatahāt) و (در همین معنی) شطحیات (šatahiyyāt)]، در اصطلاح صوفیه، کلام مجذوبانه‌ای که، بسبب غلبه‌ی وجد و جذبه، از زبان عارف بیرون میآید، و ظاهر آن غالباً خلاف ادب یا خلاف شریعت بنظر میآید. از اینگونه است عباراتی مانند "سبحانی ما اعظم شأني"، که بایزید بسطامی گفته است، و یا قول "انا الحق"، که به حلاج منسوب است. نظیر این اقوال را غیر از بایزید و حلاج سایر صوفیه همچون شبلی، ابوالحسین نوری، عین القضاة همدانی، احمد غزالی، ابن سبعین، و عفیف‌الدین تلمسانی گفته اند، و فقها و متکلمین بسبب اینگونه اقوال بر صوفیه طعن بسیار کرده‌اند. خود صوفیه نیز غالباً اینگونه سخنان را محتاج تأویل دانسته‌اند، چنانکه ابونصر سراج در کتاب اللمع فصلی جداگانه به ذکر و تأویل اینگونه اقوال که از بعضی مشایخ نقل کرده‌اند اختصاص داده است، و قبل از او نیز جنید بغدادی به تأویل شطحیات بایزید پرداخته است. در هر حال، با آنکه صوفیه غالباً حمل اینگونه سخنان را بر آنچه از ظاهر آنها مستفاد است دور از احتیاط و مستلزم قبول طعن در حق مشایخ میدانند، لیکن بسبب آنکه ازینگونه اقوال بوی دعوی و خودپسندی شنیده میشود، صوفیه‌ی معتدل از تکلم و تفوه باین اقوال اجتناب میکنند. ← طامات.

شطحات: ← شطح.

شطحیات: ← شطح.

شطرنج[2] (šatranj)، بازی دو نفری که با ۳۲ مهره–۱۶ مهره‌ی سفید برای یک حریف (که معمولا "سفید" خوانده میشود) و ۱۶ مهره‌ی سیاه برای حریف دیگر ("سیاه")–بر صفحه‌ای بشکل مربع و منقسم به ۶۴ مربع کوچک متساوی (خانه‌ها) و متناوباً سیاه و سفید بر طبق قواعد مقرر بازی میشود. مقصود از رنگهای سفید و سیاه بترتیب رنگی روشن و رنگی تیره است، ولی غالباً خانه‌ها و مهره‌ها سیاه و سفیدند. هدف بازی مات کردن شاه حریف است (قسمت III)، یعنی چنان او را مورد حمله قرار دادن که نتواند دفع حمله کند.

بازی شطرنج تحولاتی داشته است؛ توضیحات آتیه مربوط به صورت بین‌المللی این بازی است، که نزد بعضی از ما "بازی فرنگی" خوانده میشود.

برای تسهیل بیان مطالب و تعمیم فایده، در کتابهای شطرنج و روزنامه‌ها و مجلات و مسابقات رادیوئی، خانه‌های ۶۴گانه‌ی صفحه‌ی شطرنج را با علاماتی قراردادی مشخص میکنند. قراردادی که در این مقاله بکار رفته است اینست که برای هر ردیف افقی یک شماره و برای هر ستون یکی از حروف الفبا به حساب ابجد ابتدا از ب انتخاب شده

سیاه

	ب	چ	د	ه	و	ز	ح	ط
۸	ب۸	چ۸	د۸	ه۸	و۸	ز۸	ح۸	ط۸
۷	ب۷	چ۷	د۷	ه۷	و۷	ز۷	ح۷	ط۷
۶	ب۶	چ۶	د۶	ه۶	و۶	ز۶	ح۶	ط۶
۵	ب۵	چ۵	د۵	ه۵	و۵	ز۵	ح۵	ط۵
۴	ب۴	چ۴	د۴	ه۴	و۴	ز۴	ح۴	ط۴
۳	ب۳	چ۳	د۳	ه۳	و۳	ز۳	ح۳	ط۳
۲	ب۲	چ۲	د۲	ه۲	و۲	ز۲	ح۲	ط۲
۱	ب۱	چ۱	د۱	ه۱	و۱	ز۱	ح۱	ط۱

سفید

شکل ۱

است؛ در این صورت، هر خانه با یک حرف و یک رقم مشخص میشود (شکل ۱). در بکار بستن این قرارداد باید به محل نشستن سفید (حریفی که

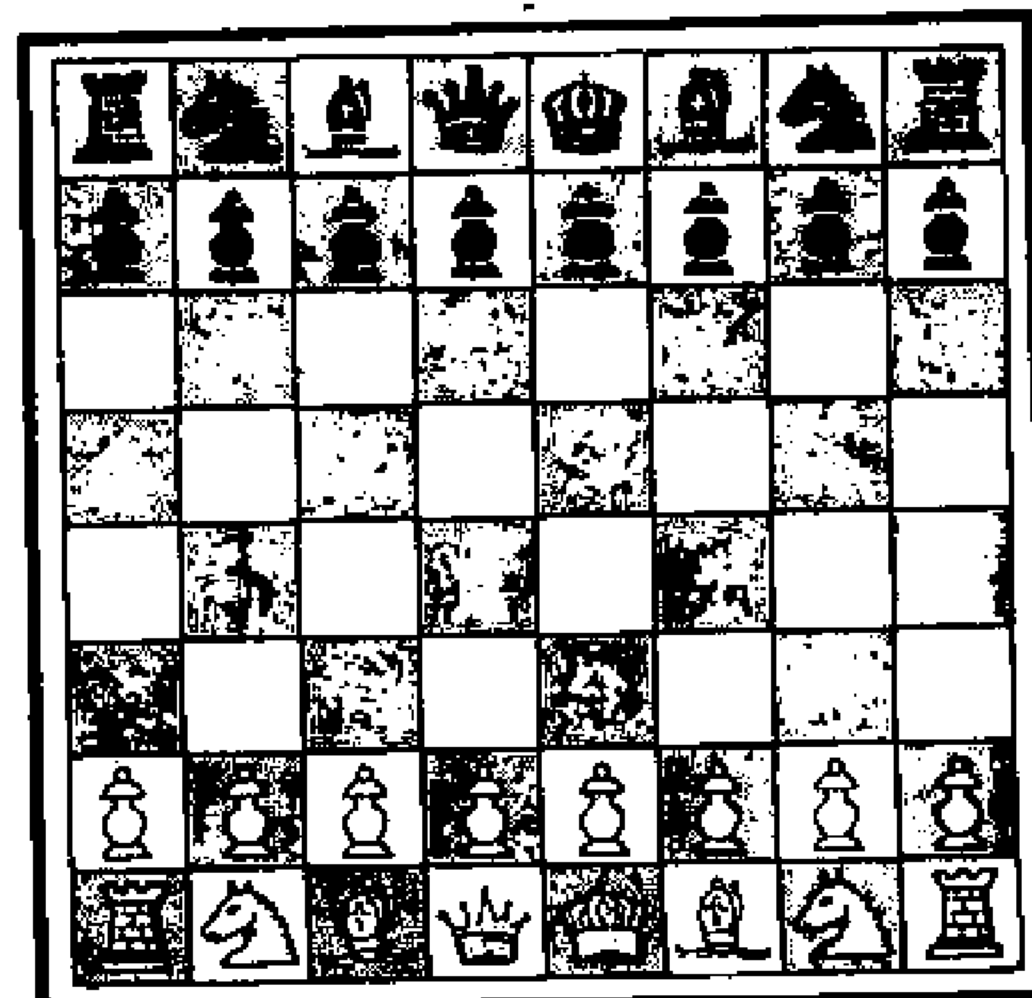
(۱)Sheshonk (۲)chess

با مهره‌های سفید بازی میکند) و سیاه در مقابل صفحه توجه داشت (شکل ۱ را ملاحظه کنید). صفحه را همیشه چنان قرار میدهند که خانه‌ی سمت راست هر یک از حرفا سفید باشد. هر یک از ۸ ردیف "افقی" یک سطر، و هر یک از ۸ ردیف عمود بر آنها یک ستون است. لفظ "قطر" کمابیش معنی هندسی خود را دارد، و مثلا خانه‌های و۱، ز۲، ح۳، و ط۴، در امتداد قطری قرار دارند. برای نمایش دادن یک دست بازی بوسیله‌ی علامات مذکور، قسمت IV را ملاحظه کنید.

بازی شطرنج آداب و مقرراتی دارد. امروز در بیشتر ممالک مقررات موضوعه‌ی فدراسیون بین المللی شطرنج متابعت میشود. این فدراسیون مرجع معتبری در همه‌ی مسائل مربوط به شطرنج است. برای اطلاع از مقررات مذکور و تفصیل بازی شطرنج باید به کتابهای مربوط رجوع کرد. در دنباله‌ی این مقاله اجمالا به اصول اولیه‌ی بازی، تاریخچه‌ی آن، و بعضی مسائل ریاضی مربوط به آن اکتفا میکنیم.

I- اصطلاحات و مقدمات اولیه‌ی شطرنج. ۱۶ مهره‌ی هر یک از حرفا عبارتند از ۸ سوار (۱ شاه، ۱ وزیر، ۲ فیل، ۲ اسب، و ۲ رخ) و ۸ پیاده. علامات مهره‌ها و وضع آنها در آغاز بازی در شکل ۲ دیده میشود (ملاحظه کنید که وزیر

سیاه



سفید

شکل ۲

شاه
وزیر
رخ
فیل
اسب
پیاده

سفید در خانه‌ی سفید و وزیر سیاه در خانه‌ی سیاه قرار دارد). از سوارهای هر حریف آنها را که به شاه نزدیکترند منسوب به شاه و آنها را که به وزیر نزدیکترند منسوب به وزیر میدانند. مثلا در شکل ۲، اسب خانه‌ی ج۱ اسب شاه (سفید) و رخ خانه‌ی ط۸ رخ وزیر (سیاه) است.

هنگام بازی، سفید جلو ردیف مهره‌های سفید و سیاه جلو ردیف مهره‌های سیاه مینشینند. طرفین متناوباً بازی میکنند. بر طبق قرارداد، سفید بازی را آغاز میکند. بازی عبارتست از حرکت دادن یک مهره (توأم با زدن مهره‌ی حریف یا بدون آن) یا قلعه رفتن بر طبق مقررات بازی (قسمت II). زدن یک مهره‌ی حریف عبارتست از خارج ساختن آن از صفحه و نشاندن یکی از مهره‌های خود را (عموماً) بجای آن به تفصیلی که خواهد آمد. علامت زدن "×" است (قسمت IV را ملاحظه کنید). هیچگاه در یک خانه بیش از یک مهره قرار نتواند گرفت. هر "دست بازی" مجموعه‌ی بازیهائی است که از آغاز تا معین شدن نتیجه متناوباً بوسیله‌ی دو حریف انجام میگیرد.

اگر مهره‌ای در خانه‌ای باشد که مهره‌ای از مهره‌های حریف بتواند آنرا بزند گویند اولی در معرض تهدید دومی است. مهره‌ای را ناظر بر یک خانه گویند در صورتی که اگر مهره‌ای از حریف در آن قرار گیرد آن مهره بتواند این مهره‌ی حریف را بزند. "نشستن بر یک مهره‌ی حریف" با یکی از مهره‌های خود عبارتست از حرکت دادن این مهره‌ی خود به خانه‌ای چنانکه در وضع جدید مهره‌ی حریف را در معرض تهدید قرار دهد. مهره‌ای را بی‌زور یا "مُفت" خوانند، در صورتی که اگر حریف آنرا بزند نتوان مهره‌ی زننده‌ی او را زد؛ در غیر این صورت آن مهره "زور دارد"، و مهره‌ای که میتواند مهره‌ی زننده را بزند زور آنست.

II- حرکت مهره‌ها. حرکت عبارتست از منتقل کردن مهره‌ای از خانه‌ای که آن مهره در آن قرار دارد (خانه‌ی مبدأ) به خانه‌ی دیگر (خانه‌ی منتها) بر طبق قواعد مقرر که خواهد آمد. بطور کلی، حرکت یک مهره به خانه‌ای که مهره‌ای همرنگ آن مهره در آن قرار دارد ممنوع است، ولی حرکت یک مهره به خانه‌ای که مهره‌ی حریف (جز شاه) در آن باشد، در تحت شرایطی که خواهد آمد، عموماً بوسیله‌ی زدن ممکن است، بدینگونه که مهره‌ی اول مهره‌ی حریف را میزند و به جایش مینشیند؛ "زدن پیاده پیاده‌ی حریف را در عبور" از این حکم مستثنی است، چنانکه گفته خواهد شد. بطور کلی، همه‌ی سوارها اصلا هم به جلو و هم به عقب حرکت توانند کرد، و هیچ مهره‌ای جز اسب نمیتواند از روی خانه‌ای که مهره‌ای در آنست "بپرد" (بگذرد). این مقررات البته حرکت مهره‌ها را محدود و گاه ممنوع میکند. از حالات ممنوعیت "آچمز بودن" (ācmaz) یک مهره است، یعنی وقوع آن بین شاه همرنگ خود و یک مهره‌ی حریف بنحوی که اگر آن مهره را حرکت دهند شاه در معرض تهدید مهره‌ی حریف قرار گیرد (این ممنوعیت ناشی از امتیازات شاه است، که عنقریب خواهد آمد). مستثنیات کلیات فوق الذکر در ضمن توضیح حرکات مهره‌ها ذکر خواهد شد.

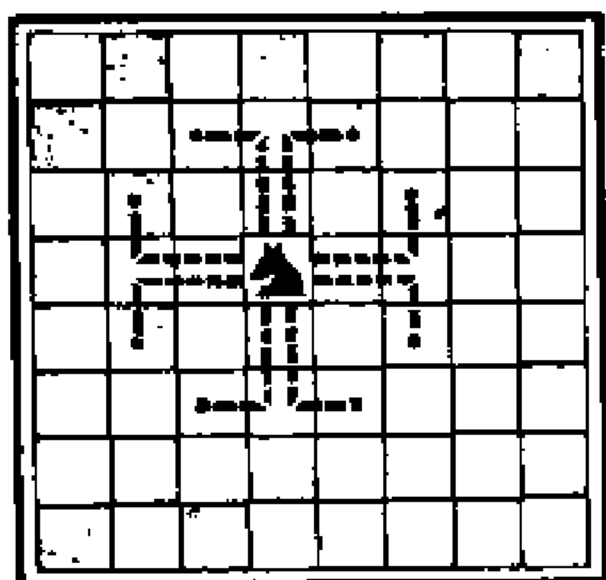
حرکت رخ (مقصود حرکت عادی آنست، قلعه رفتن بعداً خواهد آمد) در سطر یا ستون خانه‌ای که در آن قرار دارد انجام میگیرد، بدینگونه که از خانه‌ای که در آنست به هر خانه‌ای در یکی از این امتدادها تواند رفت، مشروط بر اینکه مهره‌ای در سر راهش نباشد. هر گاه مهره‌ای در سر راه رخ باشد، اگر این مهره با آن رخ همرنگ باشد، رخ فقط تا خانه‌ای که این مهره در آنست تواند رفت، و اگر این مهره از رنگ مخالف (یعنی مهره‌ی حریف) باشد، رخ میتواند آنرا بزند (یعنی از صفحه خارج کند) و خود بجایش بنشیند.

حرکت فیل در امتداد قطرهای خانه‌ای است که آن فیل در آن قرار دارد، و محدودیت حرکت آن مانند محدودیت حرکت رخ میباشد.

وزیر، که قویترین مهره‌ها است، میتواند از خانه‌ای که در آنست در ردیف یا ستون یا قطرهای آن خانه حرکت کند، ولی حرکتش دارای محدودیتهای رخ و فیل است. چنانکه ملاحظه میشود، وزیر دارای حرکات رخ و فیل میباشد.

حرکت اسب اساساً با حرکت سایر سوارها متفاوت است، اسب از خانه‌ای که در آنست دو خانه در امتداد ستون میرود و سپس (در صورت نبودن مانع) در اولین خانه‌ی سمت راست یا چپ این ستون مینشیند، یا دو خانه در امتداد سطر میرود و سپس (در صورت نبودن مانع) در اولین خانه‌ای که در بالا یا پایین این سطر است مینشیند. مثلا در شکل ۳، اسب سیاه میتواند در هر یک از ۸ خانه‌ی سیاهی که نمایش داده شده است بنشیند. مهره‌هائی که در خانه‌های بین خانه‌ی مبدأ و خانه‌ی منتها قرار دارند تأثیری در حرکت اسب ندارند، اما محدودیت حرکت بر طبق اصول کلی است، یعنی اگر در خانه‌ی منتها مهره‌ای همرنگ اسب مورد بحث باشد، اسب نمیتواند در آن خانه بنشیند، و اگر مهره‌ای از رنگ دیگر باشد میتواند آنرا بزند و در جایش بنشیند. بنا بر این در شکل ۲، سفید میتواند اسب سفید واقع در خانه‌ی ج۱ را به هر یک از خانه‌های ب۳ و د۳ حرکت دهد، اما بردن آن به خانه‌ی ه۲ ممتنع است.

شاه امتیاز خاصی دارد، و آن اینکه اصلا زدنی نیست، و این امر سبب محدودیتهای خاصی در حرکت آنست. شاه، جز در قلعه رفتن (که خواهد آمد)، میتواند یک خانه به هر طرف که بخواهد برود، مگر اینکه در این خانه یکی از مهره‌های همرنگش نشسته باشد، یا این خانه در معرض تهدید یکی از مهره‌های حریف باشد؛ و اگر در این خانه یکی از مهره‌های حریف نشسته باشد، اگر این مهره بی‌زور باشد، شاه میتواند آنرا بزند و بجایش بنشیند، اما اگر این مهره زور داشته باشد نمیتواند آنرا بزند (زیرا پس از زدن در معرض تهدید زور آن مهره قرار خواهد گرفت). بنا بر همان امتیاز و بر اساس توضیحات مذکور، شاه نمیتواند در هیچیک از خانه‌های مجاور خانه‌ای که شاه حریف در آنست قرار گیرد.



شکل ۳

پیاده فقط به جلو و آنهم فقط یک خانه حرکت میکند، مگر در اولین حرکت که میتواند دو خانه به جلو برود. در زدن، پیاده مورب میزند؛ مثلا اگر پیاده‌ی سیاه در خانه‌ی د۴ و اسب سفید در خانه‌ی د۳ و بازی دست سیاه باشد، وی نمیتواند پیاده‌ی خود را به خانه‌ی د۳ بیاورد، اما اگر اسب سفید در خانه‌ی ج۳ و باقی شرایط به نحو مذکور باشند، پیاده‌ی سیاه میتواند اسب مذکور را بزند و در جایش بنشیند. بعلاوه، زدن پیاده خصوصیت

شطرنج

دیگری نیز دارد، و آن "زدن در عبور" است، بدینمعنی که اگر پیاده‌ی یکی از دو حریف دو خانه حرکت کند، بنحوی که اولین خانه در معرض تهدید پیاده‌ای از حریف دیگر باشد، این حریف میتواند آن پیاده را بزند، و در اولین خانه‌ی مذکور بنشیند. مثلا فرض کنیم پیاده‌ی سفید در خانه‌ی و۲ و پیاده‌ی سیاه در خانه‌ی ه۴، و بازی دست سفید باشد؛ سفید میتواند پیاده‌ی خود را به خانه‌ی و۴ حرکت دهد، و اگر این حرکت را انجام دهد، پیاده‌ی سیاه میتواند آنرا ـ بجهت عبورش از خانه‌ی و۳ که در معرض تهدید آن پیاده‌ی سیاه است ـ بزند، و در همین خانه‌ی و۳ بنشیند (نه در خانه‌ی منتهای حرکت پیاده‌ی سفید که خانه‌ی و۴ است). بالاخره، از خصوصیت مهم دیگر پیاده اینست که، بقول سعدی، "چون عرصه‌ی شطرنج بسر برد فرزین گردد"، یعنی اگر حریفی بتواند یکی از پیاده‌های خود را به خانه‌ای در نخستین سطر خانه‌های حریف دیگر برساند، میتواند بجای آن (در آن خانه) هر سواری (جز شاه) که بخواهد، ولو مانند آن بر صفحه موجود باشد، قرار دهد. بدینگونه، ممکن است چند وزیر بر صفحه پدید آیند (از جنبه‌ی نظری، ممکن است یکی از حرفا ۹ وزیر داشته باشد).

قلمه رفتن یگانه بازیی است که در آن دو مهره (شاه و رخ) را در عین حال حرکت میدهند، بدینگونه که شاه را دو خانه به جانب رخی که با آن قلمه میروند حرکت میدهند، و آن رخ را در خانه‌ی پهلوی شاه در طرف دیگر مینشانند. اجرای این عمل موقوف است به اینکه (۱) بین شاه و رخ مورد نظر مهره‌ای حائل نباشد؛ (۲) هیچیک از شاه و آن رخ قبلا حرکت نکرده باشد؛ (۳) شاه از خانه‌ای که مهره‌ای از حریف بر آن ناظر است نگذرد. قلمه رفتن در سراسر یک دست بازی برای هر حریف فقط یک بار ممکن است و بس. علامت قلمه رفتن با رخ شاه O–O و با رخ وزیر O–O–O است.

III ـ انجام بازی. چنانکه در ابتدا اشاره شد، هدف بازی اینست که شاه حریف را چنان مورد حمله قرار دهند که نتواند دفع حمله کند. هر گاه یکی از دو حریف به شاه حریف بنشیند (یعنی آنرا در معرض تهدید قرار دهد)، باید با گفتن لفظ کیش او را آگاه سازد. در این صورت، حریفی که شاهش را کیش داده‌اند باید یا شاه را به خانه‌ای ببرد که در معرض تهدید نباشد، یا آنکه بین شاه خود و مهره‌ی حریف مهره‌ای از مهره‌های خود را حائل سازد، که خطر حمله مرتفع شود. اگر هیچیک از این دو امر امکان‌پذیر نباشد، شاه وی مات است، و طرفی که شاهش مات شده است بازی را باخته است.

انجام بازی ممکن است صورتهای دیگری داشته باشد، که در صورت پیشامد آنها نتیجه‌ی بازی هیچ محسوب میشود، مانند اینکه برای هیچیک از دو حریف مهره‌ی کافی برای مات کردن حریف دیگر نمانده باشد؛ یا آنکه دو حریف ـ از ترس یکدیگر ـ یک حرکت را پیاپی تکرار کنند. وضع جالب دیگر انجام بازی اینست که بازی حریفی که بازی دست اوست ـ بدون اینکه حریف دیگر به او کیش داده باشد ـ منحصر به حرکت دادن شاه باشد، و شاه را امکان حرکت نباشد؛ در این صورت بازی را پات گویند، و نتیجه‌ی بازی هیچ محسوب میشود.

IV ـ مثال از یک دست بازی. برای توضیح کلیات سابق الذکر و ارائه‌ی طریق استفاده از علامات مذکور در ابتدای مقاله، صورت یک دست بازی بسیار کوتاه را در اینجا میآوریم. این بازی گاه بین یک حریف مبتدی با حریفی ورزیده پیش میآید. وضع صفحه در آغاز بازی مطابق شکل ۲ است. حرکت یک مهره با ذکر نام و سپس خانه‌های مبدأ و منتهای آن ارائه میشود؛ مثلا "پیاده ه۲–ه۴" نشانه‌ی حرکت پیاده‌ی واقع در خانه‌ی ه۲ است به خانه‌ی ه۴. زدن با علامت "×" نمایش داده میشود؛ مثلا "وزیر × پیاده‌ی د۷" یعنی وزیر پیاده‌ی واقع در خانه‌ی د۷ را میزند. در بازی مورد بحث، سفید در حرکت چهارم خود پیاده‌ی د۷ سیاه را میزند، و به شاه سیاه کیش میدهد، و شاه مات است.

سفید	سیاه
۱. پیاده ه۲–ه۴	۱. پیاده ه۷–ه۵
۲. فیل د۱–ز۴	۲. فیل د۸–ز۵
۳. وزیر و۱–ب۵	۳. اسب ج ۸–د۶
۴. وزیر × پیاده‌ی د۷ کیش و مات	

V ـ تاریخچه‌ی شطرنج. منشأ بازی شطرنج بدرستی معلوم نیست. اختراع آنرا بتفاوت به یونانیان، رومیان، بابلیها، سکاها، مصریان، یهودیها، ایرانیان، چینیها، هندیها، اعراب، و جز آنها، و بعضی نیز به اشخاص معین واقعی یا افسانه‌ای مانند یافث، سام، سلیمان، ارسطو، برهمنی بنام صصة ابن داهر (sasate 'bne dāher)، و شطرنجه (که گویند منجم ایرانی ماهری بوده است) نسبت داده‌اند. یکی از محققین انگلیسی بنام ن. بلند[1] (bland)، در کتاب خود بنام در باب شطرنج ایرانی (لندن، ۱۸۵۱)، کوشیده است ثابت کند که شطرنج در ایران اختراع شده است، و سپس در هند رواج یافته، و از آنجا به موطن خود بازگشته است. بهر حال، نظری که امروز بیشتر مقبول است اینست که شطرنج اصلا از هند بوده است؛ بعضی از محققین منشأ آنرا بازی چترنگه (catoranga) (که هنوز هم در هند معمول است) شمرده و گفته‌اند که در قرن ۶م از هند به ایران وارد شده است. بر طبق روایات ایرانی، شطرنج در زمان خسرو انوشروان بوسیله‌ی برزویه به ایران وارد شد، و در این باب در شاهنامه نیز افسانه‌ای آمده است. بهر حال، شطرنج را عربها از ایرانیان اخذ کردند، و مستقیماً یا غیر مستقیم، شاید در قرن 10م یا پیش از آن، بوسیله‌ی آنها به اروپا راه یافت. داستانهای مربوط به ورود شطرنج به اروپا در قرون ۷م و ۸م و روایات شرقی و غربی در باب اهدای تخته و مهره‌های شطرنج بوسیله‌ی هارون‌الرشید به شارلمانی ظاهراً اعتبار تاریخی ندارد.

اگرچه بعضی میگویند که شطرنج در میان مسلمانان مورد تحقیق و مطالعه واقع نشده است، حقیقت غیر از اینست، و در کتابهای معدودی که از آثار مسلمانان باقی مانده نه فقط در اقسام شطرنج بحث شده است، بلکه "منسوبه"[2] هائی (اوضاعی از مهره‌ها که در صورت پیش آمدن آنها میتوان بطریق جالبی حریف را مات یا نتیجه‌ی بازی را هیچ کرد) مورد بررسی واقع گشته، و "تعبیه"[3] هائی (روشهای افتتاح بازی) مورد تحقیق قرار گرفته، و چنانکه بعداً در میان فرنگیها معمول شده، بعضی از تعبیه‌های عمده به نام مبتکر آنها یا به مناسبات دیگر معروف شده است. از نویسندگان مسلمان در باب شطرنج ابوبکر محمد صولی، عدلی (adli)، و ابن ابی حجله، و از شطرنج‌بازان معروف لجلاج (لیلاج)، شاگرد صولی، را میتوان نام برد. امیر تیمور عشق فراوان به شطرنج داشته است، و "شطرنج کبیر" (با صفحه‌ی 100 خانه و مهره‌هائی اضافی از قبیل شتر، زرافه، و غیره) بازی میکرده، و در دربار وی شطرنج‌بازان معروفی بوده‌اند، که از اهم آنها علاءالدین تبریزی (مشهور به علی شطرنجی) را میتوان نام برد، که کتابی در شطرنج نیز نوشته است. در کتاب **عجایب المقدور فی نوائب تیمور** ابن عربشاه اطلاعاتی در باب شطرنج کبیر امیر تیمور آمده است. همچنین، بعضی از انواع قدیم شطرنج در آخر کتاب فارسی **نفایس الفنون** مذکور است.

تحولات بازی شطرنج قدیم به بازی اروپائی به احتمال غالب در فرانسه آغاز شد، و از آنجا در اوایل قرن ۱۵م به اسپانیا وارد گشت، و سپس به ایتالیا راه یافت. این تحولات متضمن تغییراتی در حرکت مهره‌ها و ابتکاراتی در این زمینه بوده است، چنانکه قلمه رفتن بتوسط اروپائیان و ظاهراً در نیمه‌ی اول قرن ۱۶م وارد بازی شطرنج گردید. برای اطلاع از تحولات مذکور و اصل فارسی یا عربی اسامی اروپائی بعضی از مهره‌ها باید به کتابهای تاریخ شطرنج رجوع کرد. بهترین و جامعترین کتاب در این باب کتاب ه. ج. ر. ماری است بنام تاریخی از شطرنج (۱۹۱۳).

نخستین نویسنده‌ی مهم در شطرنج جدید مردی اسپانیائی بنام روی لوپث د سگورا[4] (ruy lopeṭ de segura) است (نق ۱۵۶۱). در اواسط قرن ۱۸م دوران جدیدی در شطرنج آغاز شد. رهبر این عصر در شطرنج فیلیدور فرانسوی بود، که در "شطرنج چشم‌بسته" یا (باصطلاح نویسندگان ایرانی و عرب در باب شطرنج) "شطرنج غایب" معروف است. از استادان بزرگ و قهرمانان جهانی شطرنج فیلیدور، پ. چ. مورفی، ا. لاسکر، خ. ر. کاپابلانکا، و آلخین را میتوان نام برد. نخستین مسابقه‌ی بین‌المللی رادیوئی شطرنج در ۱–۴ سپتامبر ۱۹۴۵ بین کشمد و تجشس صورت گرفت.

VI ـ بعضی مسائل ریاضی مربوط به شطرنج. شطرنج منشأ مسائل ریاضی چندی بوده است که در اینجا به سه مسئله از آن جمله اشاره میشود.

(۱) اولین مسئله مسئله‌ی تعداد دانه‌های گندم در خانه‌های شطرنج است، که افسانه‌ای نیز برای آن پرداخته شده است بدین شرح که گویند پس از اینکه صصة ابن داهر (قسمت V) شطرنج را اختراع کرد، آنرا به سلطان زمان خود عرضه داشت، و وی صصه را گفت که هر چه میخواهد طلب کند. صصه تقاضا کرد که در خانه‌ی اول صفحه‌ی

(۱)Bland (۲)position (۳)opening (۴)Ruy Lopez de Segura

شطرنج ۱ دانه‌ی گندم، در خانه‌ی دوم ۲ دانه، در خانه‌ی سوم ۴ دانه، در خانه‌ی چهارم ۸ دانه، . . . ، و بطور کلی در هر خانه ۲ برابر تعداد دانه‌های خانه‌ی قبل دانه‌ی گندم بگذارند، و گندمهائی را که بدینگونه جمع آید به وی بدهند. شاه این تقاضا را با نظر تحقیر نگریست، و وزیر خود را مأمور اجرای آن کرد، ولی در عمل معلوم شد که نه فقط گندمهای قلمرو سلطان برای این کار کافی نیست، بلکه اگر همه‌ی اراضی مزروع دنیای مسکون آن عصر صرف زراعت گندم شود، و همه‌ی مردم ۷۰ سال بدین کار اشتغال ورزند، باز هم گندم کافی برای انجام دادن تقاضای صصة ابن داهر فراهم نمیشود. از جنبه‌ی داستانی این مسئله که بگذریم، تعداد دانه‌های گندم در خانه‌های صفحه‌ی شطرنج بر طبق مفروضات مسئله عبارتست از

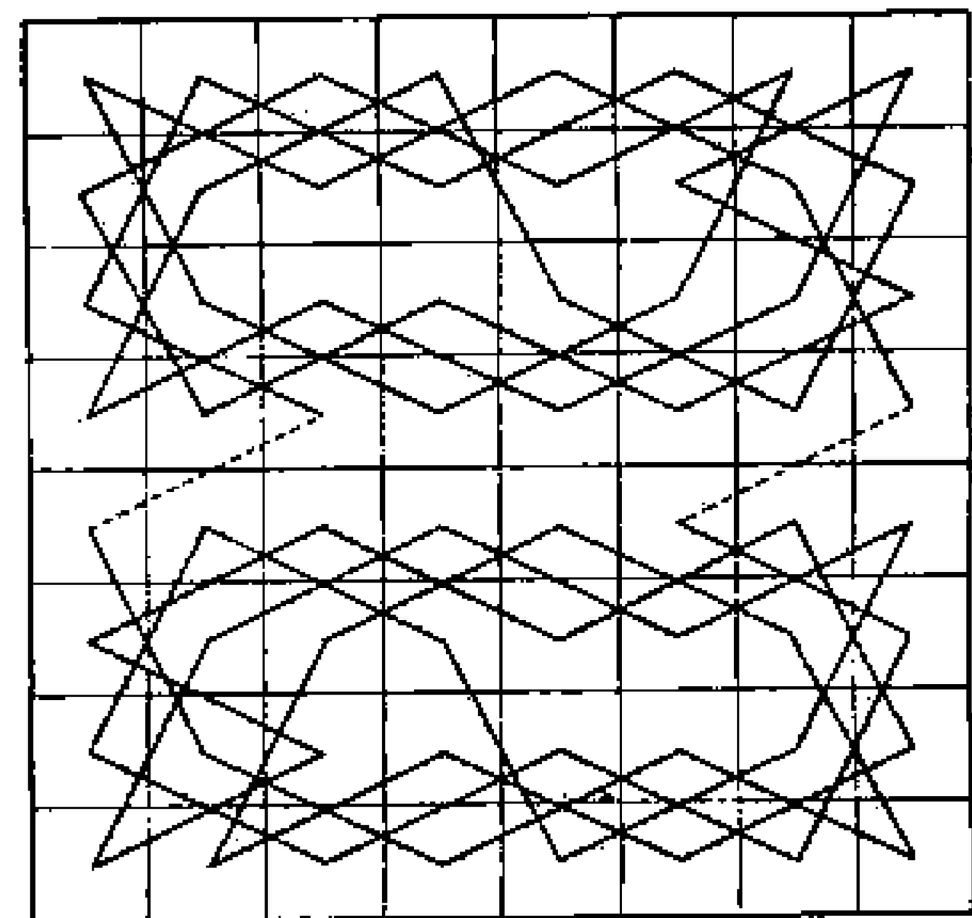
۱, ۲, ۴, ۸, ۱۶, . . .

و این اعداد یک تصاعد هندسی (← تصاعد) با جمله‌ی اول ۱ و قدر نسبت ۲ تشکیل میدهند؛ تعداد گندمهای خانه‌ی آخر برابر $۲^{۶۳}$ و تعداد گندمهای کلیه‌ی خانه‌ها مساوی عدد ذیل میباشد:

$۲^{۶۴} - ۱ = ۱۸٬۴۴۶٬۷۴۴٬۰۷۳٬۷۰۹٬۵۵۱٬۶۱۵.$

(۲) دومین مسئله‌ی معروف مسئله‌ی هشت وزیر است، و آن عبارتست از تعیین همه‌ی اقسام ممکنه‌ی قرار دادن ۸ وزیر بر صفحه‌ی شطرنج بطوری که هیچیک در معرض تهدید دیگری نباشد، یعنی هیچیک بر سطرها یا ستونها یا اقطاری که دیگران بر آنها ناظرند قرار نگیرد. این مسئله را اول بار کسی بر گاوس عرضه کرد، و وی همه‌ی جوابهای آنرا (۹۲ جواب) بدست آورد. از جمله‌ی این جوابها قرار دادن ۸ وزیر است در خانه‌های ط۶، ح۸، ز۲، و۴، ه۱، د۷، ج۵، و ب۳.

(۳) سومین مسئله‌ی معروف مسئله‌ای است که اویلر آنرا حل کرد، و آن عبارتست از حرکت دادن اسب بر صفحه‌ی شطرنج از یکی از خانه‌ها، بنحوی که از هر خانه درست یک بار بگذرد، و به خانه‌ی مبدأ بازگردد. در شکل ۴ مسیر حرکت نمایش داده شده است.



شکل ۴

شطرنجی (šatranji)، شهرت **جمال‌الحکماء دهقان علی** (jamālo'l.hokamā' dehqān ali)، از شعرای فارسی‌زبان اواخر قرن ۶م هق در ماوراء النهر. بگفته‌ی نظامی عروضی، او از شعرای آل خاقان بوده است. بگفته‌ی عوفی در لباب الالباب، بیشتر اشعارش مقطعات و در حکمت و موعظه است. هدایت در مجمع الفصحا او را اهل سمرقند و در شیوه‌ی شاعری شاگرد سوزنی دانسته، و گفته است که سوزنی او را مدح کرده است. عوفی گوید که در ماوراء النهر، هنگام رسیدن لکلکها در آخر زمستان، او را امتحان کردند، و از او خواستند که قصیده‌ای به ردیف لکلک بسازد. ابیاتی از این قصیده در لباب الالباب مذکور است.

شطیط (šotayt)، ده (جه ۱۵۱'۱° سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان خسروآباد، بخش قصبه، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)؛ ۴۵کیلومتری لغ نهر قصر، کنار شط العرب.

شطیط (šotayt) یا **آب شطیط** (ābe) نام شاخه‌ی غربی رود **کارون** (خوزستان، جغ ایران) از بالای شوشتر، که این رود به دو شاخه منشعب میشود (شاخه‌ی شرقی **گرگر** است)، تا بندقیر (**عسکر مکرم** قرون وسطی)، که دگر بار دو شاخه بهم متصل میشوند. بیشتر آب کارون در این شاخه‌ی غربی جاری است، و بهمین جهت جغرافیون فارسی‌نویس قرن ۹م هق آنرا چهار دانکه (cahār dāneka) (چهار دانگه) [یعنی ۴/۶. ← دانگ]، و شاخه‌ی دیگر را دو دانکه (دو دانگه) [۲/۶] میخواندند، و این اسامی هنوز هم در محل متداول است. زمینهای بین دو شاخه میاناب (miānāb) و بزبان شوشتری مینو نامیده میشود.

شطیم[1] (šettim)، درختی احتمالا از اقسام اقاقیا (آکاکیا)، که نامش در عهد آمده است (اشعیا ۴۱. ۱۹)، و تابوت عهد و اثاثه‌ی خیمه‌ی مقدس از چوب سخت و بادوام آن ساخته شده بوده است (خروج ۱۰.۲۵). آخرین خیمه‌گاه بنی اسرائیل پیش از درآمدن به کنعان نیز شطیم نام داشته (اعداد ۲۵؛ یوشع ۲ و ۳).

شعائر بارآوری: ← بارآوری، شعائر.

شعائر حاصلخیزی: ← بارآوری، شعائر.

شعاع[2] (šo'ā')، در ریاضیات، قطعه‌خط مستقیم واصل بین مرکز یک دایره و نقطه‌ای از محیط آن (شعاع دایره)، یا بین مرکز کره و نقطه‌ای از سطح آن (شعاع کره). نیز ← شعاع انحنا؛ شعاع حامل.

در مثلثات، شعاع دایره را مساوی ۱ میگیرند. یونانیان قدیم، در محاسبه‌ی اوتار دایره و مسائل مشابه، قطر دایره را به ۱۲۰ قسمت مساوی تقسیم میکردند، و هر قسمت را یک درجه میخواندند، و هر یک از این درجات را به ۶۰ دقیقه و هر دقیقه را به ۶۰ ثانیه قسمت میکردند، و غیره. در این صورت، وتر قوس ۶۰ درجه (در اینجا "درجه" بمعنی مصطلح کنونی است، یعنی ۱/۳۶۰ محیط دایره) مساوی ۶۰ درجه (یعنی ۶۰ جزء از اجزای قطر) خواهد بود. برای اینکه دو استعمال لفظ درجه مشتبه نشود، در مورد دوم عبارت "اجزای قطر" را قید میکردند. بیشتر ریاضیدانهای اسلامی همین تقسیم قطر را به ۱۲۰ درجه اتخاذ کردند، و در محاسبات اوتار و خطوط مثلثاتی بکار میبردند، چنانکه در جداول مثلثاتی آنها معمولا جیب زاویه‌ی ۳۰° برابر ۳۰° از اجزای قطر و ظل زاویه‌ی ۴۵° برابر ۶۰° از اجزای قطر، و جیب زاویه‌ی ۴۵° قریب ۴۲° ۲۵' ۳۰" از اجزای قطر ضبط شده است. باید دانست که **ابوالوفای بوزجانی** و **بیرونی** در بعضی تألیفات خود شعاع دایره را، چنانکه امروز معمول است، واحد گرفته‌اند.

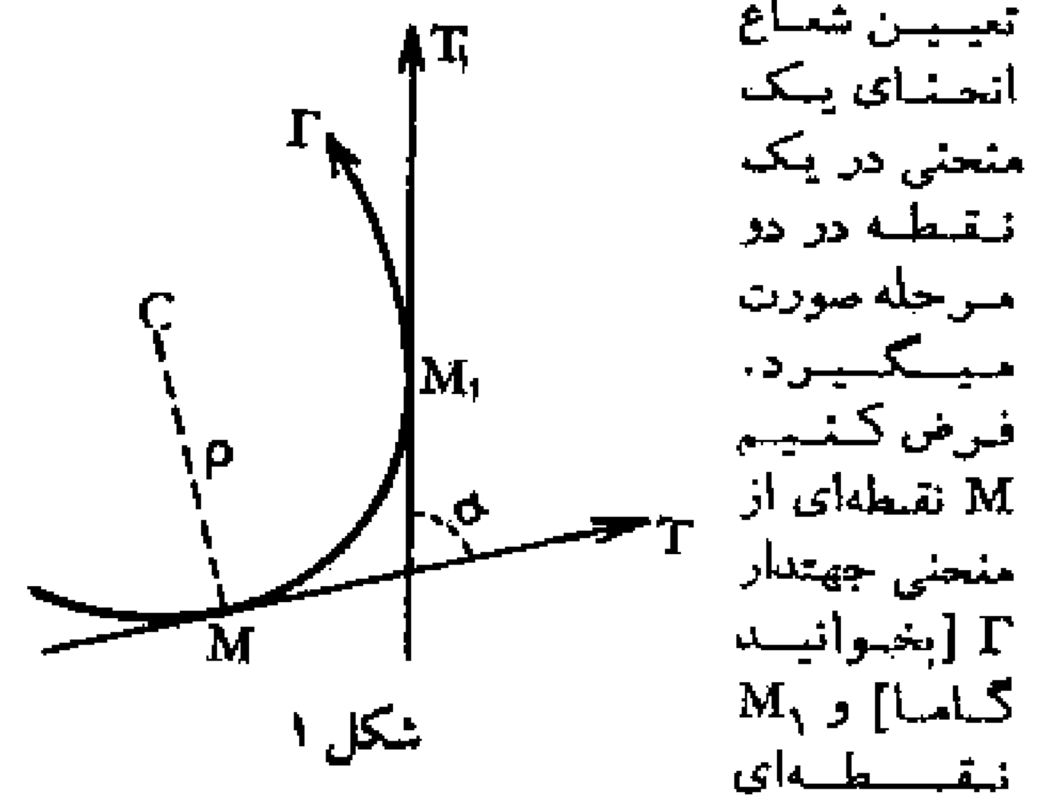
شعاع[3] (šo'ā')، در فیزیک، (به تعبیر عامه) هر یک از خطوط خیالی که نور یک منبع در امتداد آنها میتابد؛ و بعبارت صحیح، خطی که جهت آن در هر نقطه‌اش جهت انتشار امواج نور مورد نظر را نشان میدهد و، اگر محیطی که امواج در آن منتشر میشود متجانس و **ایزوتروپ** باشد، همواره بر جبهه‌ی موج عمود است. اصطلاح شعاع توسعاً در مورد سایر تشعشعات، و نیز در مورد روانه‌ای از ذرات مادی که بر یک خط حرکت میکنند نیز بکار میرود (مقالات ردیف **اشعه** را ملاحظه کنید). شعاعهائی را که به یک نقطه روی آورند اشعه‌ی متقارب (motaqāreb)، و آنهائی را که امتدادشان از یک نقطه میگذرد، ولی خود از هم دور میشوند اشعه‌ی متباعد (motabā'ed) نامند. شعاع تابش شعاعی است که از منبعی بر شیئی میتابد. شعاعها ممکن است در نتیجه‌ی تغییرات محیطی که در آن منتشر میشوند از حالت استقامت خارج شوند، و مثلا دستخوش **انعکاس** یا **انکسار** گردند، یا تحت تأثیر یک میدان گرانش (در مورد اشعه‌ی نور) یا میدان برقی یا مغناطیسی (مثلا در مورد اشعه‌ی کاتودی یا تشعشعات رادیوآکتیو) منحرف گردند.

شعاع‌السلطنه (šo'ā'o's.saltane)، لقب **ملک منصور میرزا قاجار**، ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۹۷ هق–۱۲۹۹ هش، دومین پسر مظفرالدین شاه قاجار، و از شاهزادگان و رجال و اعیان مستبدین در اواخر عهد قاجاریه؛ مت تبریز. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، وی غالباً با برادر خود محمد علی میرزا (بعداً محمد علی شاه قاجار) رقابت میورزید، و عین‌الدوله هم او را تقویت میکرد. بعد از مشروطیت، مجلس اول مستمری گزاف او را، که سالیانه بالغ بر ۱۱۵٬۰۰۰ تومان و تقریباً معادل ۱٫۵٪ کل بودجه‌ی مملکت بود، به ۱۲٬۰۰۰ تومان تقلیل داد. شعاع‌السلطنه، بعد از پایان دوره‌ی استبداد صغیر و اعلام خلع و عزل محمد علی شاه قاجار از سلطنت، در تهران مانده سعی در جمع قوای متفرق مستبدین و تهیه‌ی زمینه جهت مراجعت برادر کرد؛ به وین (پایتخت اتریش) رفته با محمد علی شاه مخلوع و برادر دیگرش سالارالدوله ملاقات نمود، و چندی بعد، باتفاق محمد علی میرزا، از راه روسیه به سرحد ایران آمده در گمش‌تپه به تجهیز و تعبیه‌ی قوا پرداختند، ولی عاقبت مغلوب شدند، و مجلس دوم برای سر شعاع‌السلطنه ۲۵٬۰۰۰ تومان جایزه تعیین کرد، و وی بگریخت و به عثمانی رفت. چندی بعد، توقیف املاک او (که قسمتی از آن نزد بانک استقراضی روس گرو بود) بعنوان اخذ مالیات، در زمان خزانه‌داری ← مورگان شوستر امریکائی، منتهی به مداخله‌ی روسیه و ارسال اولتیماتوم معروف جهت اخراج شوستر از ایران گشت. شعاع‌السلطنه در اواخر عمر به تابعیت دولت عثمانی درآمد.

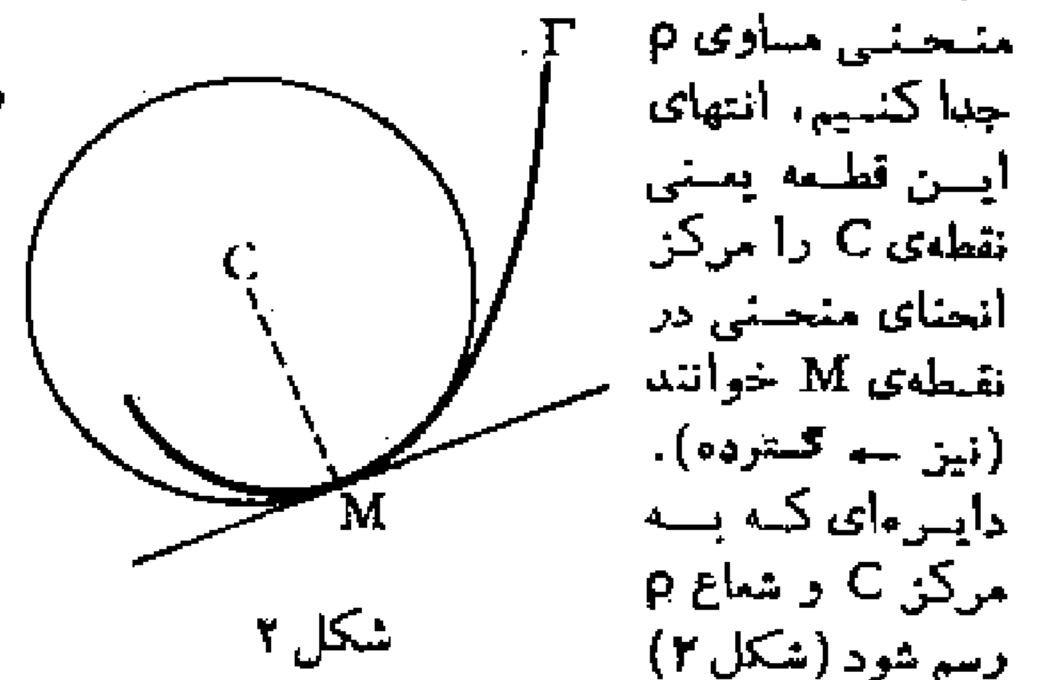
شعاع انحنا[4] (šo'ā'e enhenā)، نرخ تغییر طول قوس یک منحنی بر حسب تغییر امتداد مماس جهت‌دار آن (برای نرخ تغییر و روش تعریف ←

(1)Shittim (2)radius (3)ray (4)radius of curvature

مشتق). شعاع انحنا را معمولا به حرف یونانی ρ [بخوانید ro] نمایش میدهند. بر طبق روش معمول، تعیین شعاع انحنای یک منحنی در یک نقطه در دو مرحله صورت میگیرد. فرض کنیم M نقطه‌ای از منحنی جهتدار Γ [بخوانید گاما] و M_1 نقطه‌ای نزدیک آن از منحنی باشد (شکل ۱). اگر تغییر امتداد مماس جهتدار را با زاویه‌ی α حادث بین اوضاع اولیه و اخیر مماس اندازه بگیریم، بنا بر تعریف، شعاع متوسط انحنای قوس $\widehat{MM_1}$ عبارتست از نسبت MM_1/α، و شعاع انحنای منحنی در نقطه‌ی M (یعنی ρ) عبارتست از حد این نسبت وقتی M_1 بسمت M میل کند. اگر از نقطه‌ی M بر قائم منحنی قطعه‌خطی (MC) در طرف گودی منحنی مساوی ρ جدا کنیم، انتهای این قطعه یعنی نقطه‌ی C را مرکز انحنای منحنی در نقطه‌ی M خوانند (نیز ← گسترده). دایره‌ای که به مرکز C و شعاع ρ رسم شود (شکل ۲) دایره‌ی انحنای منحنی در نقطه‌ی M خوانده میشود؛ این دایره در نقطه‌ی M بر منحنی مماس است، و عموماً در این نقطه از منحنی میگذرد.

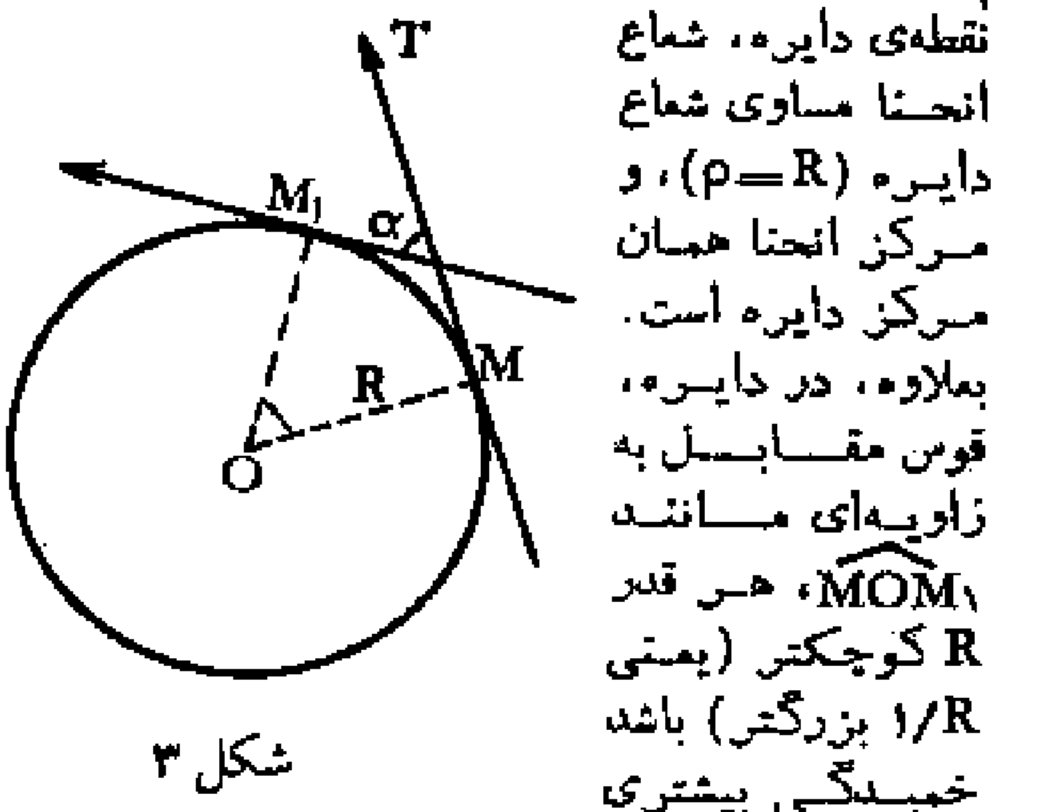


شکل ۱



شکل ۲

در مورد دایره‌ای به مرکز O و شعاع R (شکل ۳)، زاویه‌ی α مساوی زاویه‌ی $\widehat{MOM_1}$ بین دو شعاع واصل به نقاط M و M_1 است؛ پس، بر طبق خواص هندسی دایره، شعاع متوسط انحنای قوس $\widehat{MM_1}$ مساوی مقدار ثابت R است، و لهذا، در هر نقطه‌ی دایره، شعاع انحنا مساوی شعاع دایره (ρ=R)، و مرکز انحنا همان مرکز دایره است. بعلاوه، در دایره، قوس مقابل به زاویه‌ای مانند $\widehat{MOM_1}$، هر قدر R کوچکتر (یعنی 1/R بزرگتر) باشد خمیدگی بیشتری دارد؛ پس میتوان 1/R را اندازه‌ی انحنای دایره شمرد. بدین ملاحظه، بطور کلی 1/ρ، یعنی عکس شعاع انحنای یک منحنی را در هر نقطه‌ی آن، انحنای منحنی در آن نقطه خوانند. انحنا و شعاع و دایره‌ی انحنا در تحقیق در خواص منحنیات و



شکل ۳

در بسیاری از مسائل علمی و عملی نقش و فواید بسیار مهم دارند.

ملاحظات مذکور در سطوح نیز اهمیت بسیار دارد. اگر M نقطه‌ای از سطح S باشد، هر صفحه‌ی مار بر M سطح S را در امتداد یک منحنی (مقطع آن صفحه با سطح S) قطع میکند. مونیه ثابت کرده است که بررسی انحنای مقاطع مختلف سطح را در نقطه‌ای مانند M از آن میتوان به بررسی انحنای مقاطع قائم (← مقطع) سطح بازگردانید. مقاطع قائم مار بر نقطه‌ی M از سطح دارای شعاع‌های انحنای متفاوت و لهذا مراکز انحنای متفاوت اند، ولی عموماً بین آنها دو مقطع ("مقاطع اصلی") هست که صفحاتشان بر هم عمود است، و یکی نظیر بیشینه‌ی شعاع انحنا و دیگری نظیر کمینه‌ی آنست. این دو شعاع را شعاعهای اصلی انحنا و مراکز انحنای نظیر آنها را مراکز اصلی انحنا در نقطه‌ی M خوانند. شعاعهای اصلی انحنا را معمولا به R_1 و R_2 نمایش میدهند. عبارت

$$\frac{1}{2}\left(\frac{1}{R_1}+\frac{1}{R_2}\right)$$

را انحنای متوسط سطح در نقطه‌ی M، و عبارت $1/(R_1R_2)$ را انحنای کلی یا انحنای گاوس (بنام گاوس، ریاضیدان و دانشمند آلمانی) خوانند.

شعاع حامل[2] (šoʿāʿe hāmel)، بطور کلی، قطعه‌خط واصل بین یک نقطه‌ی ثابت و یک نقطه‌ی متغیر؛ و نیز طول آن خط. در قطعهای مخروطی (بیضی، سهمی، هذلولی)، خطی که یک کانون را به نقطه‌ای از منحنی وصل کند شعاع حامل آن نقطه است؛ مثلا در شکل بالای ستون سوم ص ۴۹۰، قطعات FM و F″M شعاعهای حامل نقطه‌ی M از بیضی هستند. در هیئت، خطی که یک نقطه‌ی مرکزی یا یک کانون (مرکز خورشید در منظومه‌ی شمسی) را به موضعی از سیاره بر مدار آن وصل کند شعاع حامل سیاره در آن موضع میباشد. نیز ← سرعت سطحی.

شعاع رؤیت (šoʿāʿe roʾyat). شعاع رؤیت یک نقطه عبارتست از خط مستقیم واصل بین آن نقطه و چشم ناظر.

شعاع عادی: ← انکسار مضاعف؛ قطبش.

شعاع غیر عادی: ← انکسار مضاعف؛ قطبش.

شعاعی[3] (šoʿāʿi)، منسوب به شعاع؛ دارای اجزائی که مانند شعاعهای دایره قرار گرفته‌اند (مانند "الیاف شعاعی")؛ دارای خصوصیت تباعد مثلا نسبت به یک مرکز، چنانکه در شعاعهای دایره دیده میشود (مانند "تفرق شعاعی"). در اصطلاح علم نجوم، سرعت نزدیک شدن یک جرم آسمانی را به زمین یا دور شدنش را از آن ـ و بعبارت دیگر، سرعت آن جرم را در امتداد خط رؤیت ـ **سرعت شعاعی**[4] میخوانند. سرعت شعاعی یک ستاره را میتوان با بررسی طیف آن ستاره تعیین کرد (← حرکت بطرف قرمز).

شعب (šaʿb)، ← انساب.

شعبان (šaʿbān)، ملقب به **الملک الاشرف ناصرالدین** (al.maleko 'l.ʾašraf) [= ملک اشرف]، فت ۷۷۸ هق، سلطان (۷۶۴-۷۷۸ هق) مصر، از سلسله‌ی ممالیک بحری. در ۱۰ سالگی او را به سلطنت نشاندند. در عهد وی بنادر قلمرو ممالیک در مصر و سوریه مکرر مورد حمله‌ی ناوگان صلیبیون واقع شد. در ۷۷۶ هق، لشکریان ممالیک کیلیکیا را گرفتند. در دوره‌ی شعبان، اوضاع داخلی مصر آشفته بود. عاقبت شعبان را خفه کردند.

شعبان (šaʿbān)، ملقب به **الملک الکامل سیف الدین** (al.maleko 'l.kāmel) [= ملک کامل]، فت ۷۴۷ هق، سلطان (۷۴۶-۷۴۷ هق) مصر، از سلسله‌ی ممالیک بحری. در سلطنت کوتاه خود فجایع بسیار مرتکب شد، و عاقبت او را خفه کردند.

شعبان (šaʿbān)، معروف به **شعبان المعظم** (o-'l.moʿazzam)، نام ۸مین ماه در تقویم هجری قمری. شب پانزدهم شعبان را شب برات (šabe barāt) یا لیلة البراة (laylato 'l.barāt) خوانند، و در تسمیه‌ی آن گفته‌اند چنانکه سلاطین هر کس از رعایا را که خراج خود ادا کند نوشته‌ای موسوم به برات به وی میدهند حاکی از آنکه خراج خود را تماماً ادا کرده است، همچنین، در این شب به امر خداوند "برائت" برای خلاصی مؤمنین از آتش مینویسند؛ و نیز گفته شده است که در این شب فهرست کسانی که باید در طی سال بعد از حیات مبرّیٰ شوند تسلیم عزرائیل میشود، و بدین جهت این شب را شب برات خوانده‌اند. ولادت امام حسین ع در سوم شعبان، و ولادت امام زین العابدین ع در پنجم شعبان واقع شده است.

شعبده: ← سیمیا، ۲؛ ریمیا.

شعبی (šaʿbi)، شهرت **ابوعمرو عامر ابن شراحیل** (abu.amr āmere 'bne šarāhil)، ۱۹ یا ۲۵-۱۰۳؟ هق، از بزرگان تابعین؛ مت کوفه. پدرش، شراحیل، از نخستین قراء قرآن بود. مردی فقیه و شاعر، و نزد خلفای اموی مقرب و معزز بود. حکایات و نوادر و اقوالی در کتابهای ادب از او نقل شده است. در تاریخ وفاتش اختلاف است.

شعر (šeʿr) [عربی، = دانستن، دریافتن]، در ادب فارسی، کلام موزون قافیه‌داری که خیال‌انگیز باشد، در مقابل نثر، که نه وزن و قافیه جزو ماهیت آن است نه خیال‌انگیزی. در علم عروض، گویند شعر سخنی است اندیشیده که دارای وزن و قافیه و معنی باشد، و قصد موزون آوردن آن نیز کرده باشند. ارسطو، که نخستین کسی است که در باره‌ی شعر و شاعری گفتگو کرده است، وزن و قافیه را جزء ماهیت و ذات شعر نمیشمارد، و آنچه در نزد او معتبر است معنی شعر است نه وزن و قافیه‌ی آن. اما حقیقت این است که شعر همواره با وزن ملازمه دارد، و سخن ناموزون را شعر نمیتوان خواند (← نظم). وزن و قافیه در شعر فارسی اکثرش مبتنی است بر عروض و قافیه‌ی عربی، لیکن در نیم قرن اخیر، تحت تأثیر ادب اروپائی، نوعی شعر در ادب فارسی بوجود آمده است که، با وجود تقید به خیال‌انگیزی، علاقه‌ای به پیروی از قواعد عروض و قافیه‌ی قدما نشان نمیدهد، و آن را امروز "شعر نو" میخوانند.

شعر کلاسیک فارسی از لحاظ صورت انواع مختلف دارد، مثل مثنوی، رباعی، دوبیتی، مسمط، قطعه، غزل، قصیده، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند،

(1)curvature (2)radius vector (3)radial (4)radial velocity

مستزاد، و غیره؛ چنانکه از جهت اغراض هم، مثل شعر عربی، مشتمل بر انواع گونه گون مانند مدح، هجا، فخر، حماسه، رثاء، تشبیب، نسیب، و غیرهاست.

در باب قدیمترین شعر موجود فارسی بعد از اسلام بحث بسیار شده است، اما اظهار رأی قطعی درین باب آسان نیست، و این مسئله تا حدی شبیه است به تحقیق درین باب که اولین کس که عشق ورزیده است یا اشک ریخته است کیست، و البته اینگونه مباحثات به نتیجه‌ی قطعی علمی نمیرسد، و فایده‌ای هم بر آن مترتب نیست. وجود شعر بمعنی اعم، یعنی کلام موزون خیال‌انگیز، در زبانهای پیش از اسلام ایران البته محقق است، اما آن بحث ربطی به شعر عروضی که موضوع این مقاله است ندارد، چنانکه تصنیفها و ترانه‌های کودکان بلخ و سرود اهل بخارا هم، با آنکه سخن موزون است، شعر واقعی نیست، و بهر حال، شعر موجود فارسی اولین بار در آثار گویندگان دوران طاهریان و صفاریان ظاهر شده است (← **حنظله‌ی بادغیسی؛ فیروز مشرقی؛ محمد ابن وصیف سیستانی**). در شعر گویندگان قدیم فارسی تأثیر و نفوذ شعرای عربی‌زبان محسوس است؛ از جمله، امرؤ القیس، ابوتمام، بحتری، متنبی، ابوالعلاء معری، و دیگران. در شعر کسانی چون عنصری، منوچهری، لامعی، امیر معزی، سعدی، و حافظ بیش و کم مؤثر بوده‌اند. مکتبهای مختلف شعر فارسی که از زمان رودکی تا عصر حاضر در طول و گاه در عرض هم وجود داشته‌اند امروز سبک خوانده میشوند، و در حال حاضر، از وجود سبک خراسانی (یا ترکستانی)، سبک عراقی، سبک هندی، و گاه نیز سبک آذربایجانی، در شعر فارسی صحبت میشود، و ابتذال یا عدم قبول سبک هندی منتهی به شروع تجدد در عهد زندیه و قاجاریه شده است. شعر ترکی و شعر اردو از حیث صورت تقریباً چیزی نیست جز تقلید از شعر فارسی، اگرچه شعر اردو از تأثیر ادب هندو هم خالی نیست، و این تأثیر، که در اوایل پیدایش شعر اردو چندان محسوس نبوده است، تدریجاً بیشتر محسوس شده است. نیز ← **فن شعر**.

شعر (ša‘r) [عربی، = مو]، یکی از اجزای ذراع، معادل عرض یک موی دُم استر.

شعر، سرقات: ← **سرقات شعر**.

شعراء، سوره‌ی (šo‘arā‘)، سوره‌ی ۲۶م قرآن، مکی، ۲۲۸ آیه. موضوع آن توحید و خوف از آخرت و تصدیق به وحی بر حضرت محمد است؛ آنگاه مردم را از عاقبت بد تکذیب کردن پیغمبر در دنیا و آخرت میترساند، و از آن گذشته، پیغمبر را در برابر تکذیب مشرکان نسبت به وی تسلی میدهد. همه‌ی این مطالب در ضمن بیان داستانهائی از پیامبران گذشته بیان شده، داستان موسی و هارون با فرعون و جادوگران؛ داستان ابراهیم با پدر و قومش؛ داستان نوح و کشتی ساختن وی؛ داستان هود و قوم عاد؛ داستان صالح و قوم ثمود؛ داستان قوم لوط؛ داستان شعیب و اصحاب الایکه.

شعرانی، عبدالوهاب (abdo’l.vahhābe ša‘rāni) [عبدالوهاب ابن احمد ابن علی حَنَفی شافعی شعرانی (یا شعراوی)]، ۸۹۸–۹۷۳ هق، صوفی معروف و از علمای فقه و حدیث؛ مد قُلْقَشَنْدَه (مصر). نسبت حنفی او از نظر انتساب وی به محمد ابن الحنفیه است. در طریقت پیرو شاذلیه بود، و خود طریقت شعراویه را تأسیس کرد. از قول وی سخنانی که ظاهرش با دین اسلام مباینت داشت نقل کردند، و از این راه خواستند به او آسیبی برسانند، ولی توفیق نیافتند. دارای تألیفات متعدد است؛ از آن جمله است **الیواقیت و الجواهر؛ الدرر المنثوره فی زبد العلوم المشهوره؛ کشف الغمه عن جمیع الامه؛ المیزان الشعرانیه؛ لواقح الانوار فی طبقات الاخیار،** معروف به **الطبقات الشعرانی الکبری؛** و غیره.

شعراوی: ← **شعرانی، عبدالوهاب**.

شعراویه، طریقت، ← **شعرانی، عبدالوهاب**.

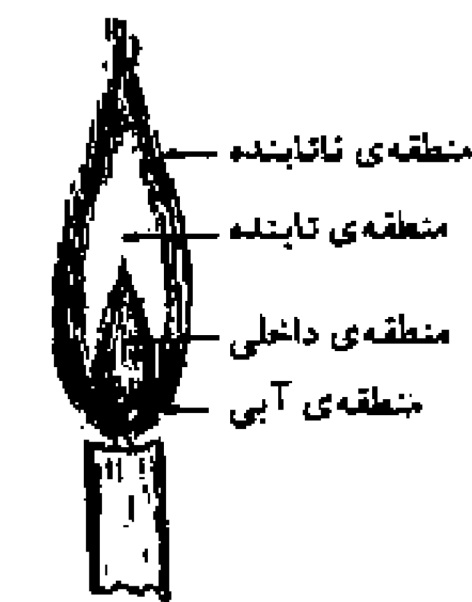
شعرای شامی[۱] (še‘rāye šāmi)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی **کلب اصغر**. مانند **شعرای یمانی**، ستاره‌ای با نور ضعیف همراه دارد، که احتمالا از **کوتوله‌های سفید** است.

شعرای یمانی[۲] (še‘rāye yamāni)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی **کلب اکبر**، که درخشنده‌ترین کواکب آسمان است. بسبب درخشندگیش، مورد پرستش ملل قدیم بوده است، و بسیاری از معابد مصر قدیم را چنان ساخته بودند که نور این ستاره در داخل آنها نفوذ کند. ذکر این ستاره و شعرای شامی از قدیم در ادبیات آمده است. از جنبه‌ی نجومی، شعرای یمانی از ستارگان سفید رشته‌ی اصلی (← **غولپیکران و کوتوله‌ها**) است. درخشندگی ظاهری آن در درجه‌ی اول ناشی است از نزدیکی آن به خورشید (فاصله‌اش از خورشید ح ۸٫۷ سال نور است). شعرای یمانی ستاره‌ای همراه دارد، که اول بار بسل بوجود آن پی برد (۱۸۴۴)، و در ۱۸۶۲ با تلسکوپ مشاهده شد. این ستاره، که آنرا "شعرای یمانی ب" مینامند (در مقابل اولی، که "شعرای یمانی آ" نامیده میشود)، اولین ستاره از **کوتوله‌های سفید** است که کشف شد. این دو ستاره از **ستارگان دوتائی** هستند، و دوره‌ی گردش ستاره‌ی "ب" بدور ستاره‌ی "آ" ۵۰ سال میباشد.

شعله[۳] (šo‘le)، محصول کلاً یا بعضاً گازی بعضی از فعل و انفعالات شیمیائی (معمولا اکسایش. ← **احتراق**) که حرارت و کمابیش روشنائی میدهد. وقتی سوختهائی مانند نفت، چوب، و زغال سنگ میسوزند، مواد فرار قابل اشتعال آنها تشکیل گازها یا بخاراتی میدهند که میسوزند، و تولید شعله میکنند. سوختهائی مانند کوک و زغال چوب، که فاقد مواد فرار قابل اشتعال هستند، در نتیجه‌ی سوختن، تولید حرارت و نور میکنند، ولی احتراق آنها همراه با شعله (یا شعله‌ای متشابه) نیست. تابندگی شعله‌های **ئیدروکربورها** عمدةً ناشی از ذرات جامد کربون است که، بسبب حرارت، فروزان میشوند.

از لحاظ شکل، شعله معمولا بشکل مخروطی مجوّف میباشد. شعله‌ی ئیدروژن بسیار ساده و دارای دو منطقه است؛ یک منطقه‌ی مخروطی خارجی، که در آن فعل و انفعال (ترکیب ئیدروژن با اکسیژن هوا) روی میدهد، و یک منطقه‌ی مخروطی داخلی که عبارتست از گاز نسوخته (بسبب فقدان هوا). بعلاوه، شعله‌ی ئیدروژن تابندگی ندارد، و بسیار داغ است، و این بدان سبب است که تقریباً همه‌ی انرژی شیمیائی به انرژی حرارتی مبدل میشود. از شعله‌های پرحرارت میتوان شعله‌ی دستگاه جوش اکسیژن را نام برد. در مشعل بونزن، پیش از احتراق گاز، هوا با آن مخلوط میشود، و این امر مانع آزاد شدن کربون میگردد، و شعله‌ای کم‌نور ولی پرحرارت بدست میآید.

هر قدر گازی که میسوزد مختلطتر باشد شعله مفصلتر است، زیرا در این صورت، فعل و انفعالات متعدد در کار میآید. مثلا شعله‌ی مشعل بونزن، که معمولا ناشی از احتراق **گاز روشنائی** است، سه منطقه دارد، یک منطقه‌ی داخلی گازهای نسوخته؛ یک منطقه‌ی میانی، که آنرا شعله‌ی احیاگر[۴] میخوانند؛ و یک منطقه‌ی خارجی، موسوم به شعله‌ی اکساینده[۵] (بطور کلی، شعله‌ی احیاگر شعله یا قسمتی از آنست که بسبب کمبود اکسیژن، هرگاه اکسیدهای فلزی در آن قرار گیرند، اکسیژن از آنها میگیرد؛ و شعله‌ی اکساینده شعله‌ای یا قسمتی از آنست که مازاد اکسیژن دارد. ← **اکسایش و احیا**). در سوختن شمع، ئیدروکربورها، بسبب خاصیت موئینگی، بواسطه‌ی فتیله بالا کشیده میشوند، و تبدیل به بخار میگردند، و از سوختن آنها شعله‌ای پیچیده پدید میآید که دارای چند منطقه است؛ یک منطقه‌ی داخلی تاریک، که عبارتست از گازهای نسوخته؛ یک منطقه‌ی نورانی محیط بر منطقه‌ی داخلی، که در آن گازها به ئیدروژن و کربون تجزیه میشوند، و اولی میسوزد، و دومی بر اثر حرارت فروزان میشود؛ و یک منطقه‌ی خارجی، که در آن احتراق کامل است، و لهذا این منطقه فاقد تابندگی و تقریباً نامرئی است. در پایین شعله، یک منطقه‌ی آبی نیز مشاهده میشود.



شعله‌ی شمع

وجود بعضی از املاح فلزی در شعله سبب جلوه‌گری آن به رنگهای گوناگون و اغلب بسیار درخشنده میشود. از این خاصیت در **ئیرتخشالی** استفاده میکنند. همین خاصیت اساس طریقه‌ی معروف به **محک شعله**[۶] (mahake) برای تشخیص هویت بعضی از فلزات است (توضیح آنکه وقتی ملح یا فلزی را وارد شعله‌ی مشعل بونزن کنند شعله به رنگی که مشخص آن فلز است درمیآید). رنگ سبز مایل به زردی مشخص باریوم، نارنجی مایل به قرمز مشخص کلسیوم، سبز مایل به آبی مشخص مس، بنفش مشخص پوتاسیوم، قرمز سیر مشخص لیتیوم، زرد مشخص سودیوم، و قرمز مشخص سترونسیوم است.

شعله‌ی دیدار: ← **زلالی خونساری**.

شعوبی (šo‘ubi)، هر یک از شعوبیه، یا مربوط یا منسوب به آنان.

شعوبیه (šo‘ubiyye)، عنوان کسانی که در عهد امویان و اوایل عباسیان، در مقابل غرور مفرط نژادی و قومی اعراب، منکر تفوق و سیادت فطری

---

(۱)Procyon (۲)Sirius (۳)flame (۴)reducing flame (۵)oxidizing flame (۶)flame test

و نژادی قوم عرب و برتری آنها بر سایر اقوام و شعوب عالم بوده‌اند. در زمان بنی امیه، و تا حدی به تحریک و تقویت بعضی از خلفا و رجال دولت اموی، اعراب در استخفاف و تحقیر نسبت به مسلمین غیر عرب افراط کردند، و بر خلاف قول پیغمبر ـ که گفته بود لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی [= عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا به پرهیزگاری] ـ مسلمین غیر عرب را موالی خویش میخواندند، و نهضت شعوبیه در واقع عکس العمل همین رفتار بود، و چون اعراب و طرفداران تفوق و سیادت عرب انتساب عرب را به پیغمبر و سعی آن قوم را در نشر اسلام دستاویز خویش کرده بودند، و احادیثی از قبیل من ابغض العرب ابغضه الله [= هر کس عرب را دشمن دارد خدای او را دشمن میدارد] را مستند برتری اعراب بر سایر اقوام عالم میشمردند، منکرین این دعوی معتقد به مساوات تمام اقوام عالم شدند، و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و خلاف صریح قرآن دانستند (سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳)، که شعوب (غیر عرب) را در ردیف قبایل (عرب) قرار داده، و گرامیترین مردمان را در نزد خداوند پرهیزگارترین آنها شمرده است. کلام اهل تسویه، یعنی قائلین به مساوات بین شعوب و قبایل، دستاویز افراطکاران موالی و مسلمین غیر عرب گشت، که نه فقط سیادت و تفوق فطری عرب را بر سایر مسلمین انکار کردند، بلکه اعراب را از سایر امم و اقوام پست‌تر شمردند، و در بیان مطاعن عرب و ذکر مفاخر خویش اهتمام نمودند، و از هر طرف سخنوران و شاعران پدید آمدند و یکدیگر را هجو کردند، و با وجود سختگیری بنی امیه و مبارزه‌ی آنها با این فکر، شعوبیه در این کار افراط کردند، و رفته رفته در نزد آنها نفرت از عرب به نفرت از هر آنچه به عرب تعلق داشت منتهی گشت. زنادقه نیز به نشر اقوال و عقاید شعوبیه پرداختند، و بهمین سبب، در عهد عباسیان، توجه به مبارزه و تعقیب زنادقه سبب از بین رفتن آثار شعوبیه و کتب آنها گشت، و البته با از بین رفتن تفاخرات و تعصبات عرب، طبعاً در دوره‌ی عباسی نشر و حفظ اقوال و مبادی شعوبیه هم دیگر چندان ضرورت نیافت، و آن مشاجرات تدریجاً از بین رفت.

شعور[1] (šo'ur)، در روانشناسی، اصطلاحی که فاقد تعریفی دقیق است که قبول عام یافته باشد، و بطور کلی، حاکی از حالت آگاهی آدمی است نسبت به اشیاء و احوال محیط، و بالاخص نحوه‌ی حصول این آگاهی. روانشناسی فرویدی بین حالت مشعر بودن (آگاهی واقعی) و حالت لاعن شعور (خزینه‌ی تجارب آدمی که انسان از آن غافل است) فرق میگذارد؛ بدین معنی که بین این دو حالت تفاوتی اساسی قائل است، و برای مطالعه‌ی لاعن شعور روش خاصی پیشنهاد مینماید. از طرف دیگر، پیروان اصالت رفتار در وجود چنین حالاتی تردید دارند، و معتقدند که نمیتوان بین رفتارهای مختلف آدمی از این نظر فرق گذاشت. امروزه غالب روانشناسان اصطلاح شعور را بدون تعریفی دقیق بکار میبرند، و شعور را مجموعه‌ی فعالیتهائی میدانند که مفهوم و معلوم آدمی است، و شخصیت او را تشکیل میدهد، و بدین معنی آنرا "تجربه‌ی مشعرانه"[2] مینامند. در کتب فارسی لفظ وجدان بمعنی شعور بکار رفته است، و امروز گاه لفظ خودآگاهی (xodāgāhi) بجای شعور بکار برده میشود. نیز ← فروید؛ پسیکانالیز؛ شعور مغفول.

شعور مغفول[3] (šo'ure maqful)، اصطلاحی در مکتب فرانسوی روانشناسی، که حاکی است از جریانات ذهنی شبیه به شعور ولی خارج از آگاهی شخصی فرد. غالباً این اصطلاح را از راه مسامحه با لاعن‌شعور یکی محسوب میدارند. سابقاً در کتب فارسی آنرا وجدان مغفوله میخواندند، و اخیراً نیمه‌خودآگاهی خوانده‌اند.

شعیا (ša'yā)، ضبط دیگر نام اشعیا.

شعیا، مسجد، بقایای مسجد قدیمی، در اصفهان، که بر اثر بناهای بعدی وضع اصلی آن مشخص نیست. مقبره‌ی منسوب به شعیای پیغمبر در آنست. کتیبه‌ی مرقد (مورخ ۱۱۱۲ هق) آنرا نخستین مسجد اصفهان معرفی میکند (← لنبان، مسجد). قدیمترین آثار موجود در آن عبارتست از قسمت پایین مناره‌ی آجری عهد سلجوقی. بقعه‌ی زیبای امامزاده اسماعیل از دوران آل مظفر و صفویه متصل به آن و دارای آثار مختلف تزیینی آن ادوار است؛ صحن بزرگ و سردر و چارسوق بزرگ جلو آن (چارسوق امامزاده اسماعیل) عموماً جنبه‌ی هنری دارد.

شعیب (šo'ayb)، پیغمبری مذکور در قرآن مجید. از سوره‌ی هود (آیه‌ی ۹۱) معلوم میشود که بعد از نوح و هود و صالح بوده است، و زمان او به زمان لوط نزدیک بوده است. در سوره‌ی شعراء (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷)، قوم شعیب اصحاب الایکه نامیده شده است، و نام شهر او در سوره‌ی هود و سوره‌های دیگر مدین است. مفسرین از آیاتی که در سوره‌ی قصص آمده است ـ و در آنجا داستان ورود موسی به مدین و داماد شدن او ذکر شده ـ استنباط کرده‌اند که پدر زن موسی همان شعیب بوده است، در صورتی که در این قصه نام شعیب در قرآن مذکور نشده است، و نام این مرد در تورات یترون است. بموجب آیات سوره‌ی هود، شعیب مردم خود را به یکتاپرستی و درست داشتن پیمانه و ترازو دعوت میکرده است، ولی آنها نپذیرفته اند، و در نتیجه، عذاب خداوند بر ایشان فرود آمده و همه را نابود کرده است.

شعیر: ← حبه.

شعیره (ša'ira) [عربی، = دانه‌ی جو]، یکی از اجزای ذراع، معادل عرض یک دانه‌ی جو.

شغاد (šaqād)، در داستانهای ملی ایران، برادر رستم، که از یکی از کنیزکان خنیاگر زال زاده شد. زال او را نزد شاه کابل فرستاد، و او دختر خود را به شغاد داد، و امید داشت که رستم به احترام این پیوند دیگر ازو باج نستاند. اما کسان رستم به هنگام باج، خراج معمول را گرفتند. شغاد این کار رستم را بیشرمی خواند، و با شاه کابل در برانداختن برادر همداستان شد. پس در جشنی، به توطئه شاه کابل شغاد را سخنان سرد گفت، و او بخواری به زابلستان رفت، و از شاه کابل نالید. رستم به کین‌خواهی برادر آهنگ کابل کرد، اما شاه کابل به نیرنگ از در پوزش درآمد، و به پیشباز رستم رفت، و او را به جشن و سور خواند، و به شکارگاهی کشاند که از پیش، به دستور شغاد، چاهی چند به اندازه‌ی رستم و رخش در آن کنده و آنها را به نیزه و تیغ انباشته و سرشان را به خاشاک و خاک پوشانده بود. رستم و رخش به چاه افتادند، و از زخم تیغ و نیزه جان سپردند.

رستم، که پیش از مردن دانسته بود این نیرنگ را شغاد کرده است، بدو گفت که کمان مرا به زه کن و با دو تیر نزد من گذار، تا اگر شیری برای شکار بدین سو آید، بر زنده‌ی من دست نیابد. شغاد چنین کرد، اما چون از رستم نیز بیمناک بود، خود را در پس چناری کهن که بر سر چاه بود پنهان ساخت. رستم شغاد و درخت را با تیری به یکدیگر دوخت، و خدا را سپاس کرد که او را چندان زور داد که انتقام خود را پیش از مرگ از بدخواه خویش بگیرد.

شغال (šoqāl, šaqāl)، پستاندار وحشی شبگرد از نوع کانیس (*Canis*) و از تیره‌ی سگها. در آسیا و افریقا و جش اروپا یافت میشود. از مردار و گیاه تغذیه میکند، و گاه حیوانات دیگر را شکار میکند. شغالها غالباً دسته‌جمعی به شکار میروند. شغال شبیه گرگ ولی از آن کوچکتر است، و میتوان آنرا رام کرد.

شغنان (šoqnān)، ناحیه‌ای بر مسیر علیای آمو دریا (رود پنج) که اینک قسمت واقع بر ساحل چپ آن جزء بدخشان افغانستان و قسمت دیگرش جزء تاجیکستان شوروی است. در مآخذ اسلامی به اسامی شقنان (šeqenān)، شکنان، شقینه (šeqina) و شکینه خوانده شده است. سکنه‌ی ایرانی آن متکلم به لهجه‌ی شغنانی از لهجه‌های فلات پامیر اند، و اغلب شیعه‌ی اسماعیلی میباشند. از خصوصیات اسماعیلیه‌ی پامیر اعتقاد آنهاست به تناسخ. بر طبق تواریخ محلی شغنان، این ناحیه در آغاز تحت استیلای چین بود، و سپس تحت تسلط "آتش‌پرستان" درآمد. عاقبت سید شاه ملنگ (seyyed šāh malang)، فرستاده‌ی رئیس اسماعیلیه‌ی خراسان، دست آنان را از آنجا کوتاه کرد، و سپس داعی دیگری بنام شاه خاموش از شیراز بدانجا آمد (ح ۶۶۵ هق). اعقاب این دو مدتها بر شغنان فرمان راندند. از اوایل قرن ۱۴م هق افغانها بر آنجا استیلا یافتند، ولی در ۱۸۹۵ ساحل راست رود پنج را تخلیه کردند، و این قسمت تحت حکومت امیر بخارا درآمد، و بتدریج تحت اداره‌ی مقامات روسی پامیر قرار گرفت.

شغنانی یا شغنی: ← لهجه‌های فلات پامیر.

شغنی یا شغنانی: ← لهجه‌های فلات پامیر.

شفا (šefā) یا **شفاء** (šefā') یا **کتاب الشفاء** (ketābo 'š.šefā')، مهمترین و مفصلترین تألیفات شیخ الرئیس ابوعلی سینا در منطق و فلسفه‌ی طبیعی و الاهی و ریاضی. شیخ ابتدا قسمتی از طبیعیات را در زمان شمس‌الدوله‌ی دیلمی، و پس از فوت (۴۱۲ هق) او، هنگام اختفا در خانه‌ی یکی از شاگردان و دوستان خاص خود بنام ابوغالب عطار (abu.qālebe attār)، بقیه‌ی طبیعیات (غیر از حیوان و نبات) و تمام الاهیات را در مدت ۲۰ روز بی مراجعه به کتابی نوشت، و شاید بجهت همین دسترسی نداشتن به منابع این

---

(۱)consciousness (۲)conscious experience (۳)subconscious

قسمت مختصر شده است. پس از رهائی از قلعه‌ی فردجان (fardajān) (در ناحیه‌ی همدان) در سال ۴۱۴ هق، در خانه‌ی یکی از سادات علوی در همدان به تألیف قسمت منطق، که در خانه‌ی ابو غالب بدان شروع کرده بود، پرداخت، و در اصفهان آن را با قسمت حیوان و نبات بپایان رسانید. قسمت ریاضیات را قبلاً نوشته بود، و بعد به شفا الحاق کرد.

کتاب شفا شامل چهار جمله است، منطق، طبیعیات، تعلیمیات (هندسه، هیئت، ارثماطیقی، موسیقی)، و الاهیات. قسمت منطق شامل نه فن است: مدخل، مقولات، باری ارمینیاس (قضایا)، قیاس، برهان، طوبیقا (جدل)، سوفسطیقا (مغالطه)، خطابه، و شعر. قسمت طبیعیات شامل هشت فن است: سماع طبیعی، آسمان و عالم، کون و فساد، آثار علوی، معادن و کائنات جوّ، نفس، نبات، و طبایع الحیوان. قسمت تعلیمیات (ریاضیات) شامل چهار کتاب است، کتاب اقلیدس (اصول علم هندسه)، مجسطی (تلخیص کتاب هیئت بطلمیوس)، ارثماطیقی (علم حساب)، و جوامع علم موسیقی. قسمت الاهیات شامل ده مقاله است، که هر مقاله‌ای به چند فصل تقسیم شده است.

طبیعیات و الاهیات شفا در سال ۱۳۰۵ هق در تهران در دو جلد با تعلیقات و حواشی بچاپ سنگی رسیده است. از سال ۱۹۵۲ در قاهره به طبع انتقادی همه‌ی شفا شروع کرده‌اند. بر کتاب شفا شروح و تعلیقات و حواشی زیادی نوشته‌اند، و بعضی از قسمتهای آن را نیز تلخیص کرده‌اند. فنون سماع طبیعی و آسمان و عالم و کون و فساد آن به فارسی ترجمه شده (چاپ تهران، ۱۳۱۹ هش). کتاب نفس آن نیز به فارسی ترجمه شده و در تهران به چاپ رسیده است (چاپ دوم، ۱۳۳۵ هش). الاهیات شفا هم به فارسی ترجمه شده ولی هنوز به چاپ نرسیده است. قسمتهائی از منطق و طبیعیات و الاهیات شفا به لاتینی ترجمه شده و در ۱۵۰۸ در ونیز بچاپ رسیده است (باستثنای کتاب‌های کون و فساد، افعال و انفعالات، اجرام سماوی، و نبات)؛ و قسمتهائی جداگانه نیز بعداً بطبع رسیده است. قسمتهائی از کتاب شفا به آلمانی، فرانسوی، و انگلیسی نیز ترجمه شده است. ترجمه‌ی لاتینی شفا در افکار فلاسفه‌ی مدرسی قرون وسطی در اروپا ـ از قبیل راجر بیکن، قدیس آلبرتوس کبیر، و قدیس توماس آکویناس ـ تأثیر کرده است.

شفاء الغلیل (šefā'o 'l.qalil) [شفاء الغلیل فی ما فی کلام العرب من الدخیل]، کتابی به عربی، تألیف شهاب‌الدین خفاجی، مشتمل بر کلمات و لغات دخیل در زبان عربی به ترتیب حروف الفبائی اول کلمات (ترتیب حروف دوم کلمات رعایت نشده است). در ۱۳۲۵ هق در مصر چاپ شده است.

شفارود (šafārud)، ده (جه ۷۱ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گیل دولاب، شهرستان طوالش، استان یکم، ۷کیلومتری ل رضوانده، کنار دریای خزر و کنار رود شفارود. شیلات در آنجا تأسیسات دارد. این آبادی مرکز بخشی بنام شفارود بوده است، که بر طبق قتک ۱۳۱۶ جزو بخشهای شهرستان اردبیل (آذربایجان شرقی) بوده، و در شهریور ماه ۱۳۱۷ هش از اردبیل منتزع و تابع شهرستان رشت (استان یکم) گردیده. در شهریور ماه ۱۳۲۲ هش از شهرستان رشت منتزع و تبدیل به شهرستان گردید؛ در آذر ماه ۱۳۲۴ هش مرکز شهرستان از شفارود به هشت‌پر منتقل شد. در آبان ماه ۱۳۲۵ هش مقرر شد که شهرستان شفارود بنام سابق خود شهرستان خمسه‌ی طوالش (← طوالش) نامیده شود.

شفاعت (šafā'at)، در لغت، میانجیگری در نزد صاحب‌قدرتی برای جلب رضای او در مورد عفو گنهکار. درین مورد، میانجیْ شفیع (šafi') خوانده میشود. نزد متکلمین، شفاعت عبارتست از وساطت و میانجیگری پیغمبر در روز جزا برای درخواست تخفیف عذاب یا درخواست عفو گنهکاران امت؛ ازین رو، پیغمبر را شفیع، شفیع محشر، و شفیع روز جزا میخوانند. بموجب قرآن، در روز جزا هیچ کس را جرأت شفاعت نیست مگر کسی را که خداوند اذن شفاعت دهد (طه ۱۰۸؛ سبأ ۲۲). البته شفاعت روز جزا، بموجب اخبار، مخصوص پیغمبر است؛ مع هذا، بعد از شفاعت او، سایر انبیا و همچنین ملائکه و شهدا هم جرأت شفاعت پیدا می‌کنند. شفاعت در درجه‌ی اول مخصوص امت است، و بهر حال، فقط شامل کسانی است که از شرک برکنار باشند. وعیدیه (va'idiyye) منکر شفاعت گنهکاران هستند، و آن را بهر حال فقط عبارت میدانند از امکان درخواست زیادت اجر برای مستحقان ثواب. امامیه در ثبوت شفاعت پیغمبر اتفاق دارند، و همچنین در باره‌ی ملائکه، و ائمه و فاطمه‌ی زهرا ع نیز قائل به شفاعت هستند.

شفاف[1] (šaffāf)، وصف ماده‌ای که نور را از خود عبور میدهد، و اشیاء را از وراء آن به وضوح میتوان دید. ماده‌ای که نور را از خود عبور دهد، ولی رؤیت اشیاء از وراء آن واضح نباشد نیمشفاف[2] (nim.šaffāf) خوانده میشود (مانند شیشه‌ی تار). ق کدر.

شفت (šaft)، دهستان (جه ح ۳۰'۰۰۰؛) و (از تیر ماه ۱۳۳۹ هش) بخش، شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)؛ دارای ۴۷ (؟) آبادی، مرکزش، قصبه (qasabe) (جه ۱'۱۰۴ سه ۱۳۳۵ هش)، در ۹کیلومتری جش فومن است.

شفت[3]، در گیاهشناسی، میوه‌ای گوشتی (← میوه و جدول و تصویر آن) که لایه‌های خارجی آن ممکن است نرم، لیفی، یا چرم‌مانند باشد، و درونبر (← میوه) آن به جدار سختی (موسوم به هسته) تبدیل گشته و اطراف دانه یا دانه‌ها را فراگرفته است. از جمله‌ی شفتها میتوان آلو، گیلاس، آلوبالو، هلو، زیتون، گردو، و نارگیل را نام برد. میوه‌های توده‌ای مانند تمشک عبارتند از توده‌ای از شفتهای کوچک یا شفتکها[4] (-šaftak).

شفتک، در گیاهشناسی، ← شفت.

شفتی، سید محمد باقر (šafti)، معروف به **حجت الاسلام شفتی** (hojjato'l.eslām)، ۱۱۸۰-۱۲۶۰ هق، از علمای شیعه‌ی امامیه؛ مت شفت (گیلان). پس از تحصیل مقدمات، در حدود ۲۰ سالگی برای تکمیل معلومات به عتبات رفت، و پس از مراجعت، چندی نیز در قم از مجلس درس میرزا ابوالقاسم قمی استفاده نمود، و در ۱۲۱۷ هق در اصفهان سکنی گزید، و هم در آنجا به مرض استسقا درگذشت، و در مسجد سید مدفون شد. شفتی در هنگام ورود به اصفهان بسیار فقیر و تهیدست بود، ولی بتدریج ثروت و ملک فراوان بهم رسانید و تجارت نیز میکرد، و ثروتش بدان پایه رسید که مورد غبطه‌ی اعیان و حکام و حتی سلاطین زمان خود بود، و بسیاری از آنان به وی مقروض بودند. در اصفهان قدرت و نفوذ فوق العاده بهم رسانید. اجرای حدود شرعی را در زمان غیبت امام واجب میدانست، و خود نیز مباشر اجرا می‌شد؛ تعداد کسانی را که به دست خود کشته است تا ۱۲۰ نوشته‌اند. شفتی تدریس نیز میکرد، و تألیفات چندی دارد، که معروفترین آنها مطالع الانوار است در شرح کتاب شرایع. مسجد معروف به ← مسجد سید در اصفهان را بنا نهاد.

شفر[5]، **شارل هانری اوگوست** (šārl hānri ogüst šefer)، ۱۸۲۰-۹۸، مأمور سیاسی و مستشرق فرانسوی. در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه تحصیل کرد، و در بیروت (۱۸۴۳)، اورشلیم، ازمیر، اسکندریه، و قسطنطنیه (۱۸۵۳) با سمت مترجم سفارت خدمت کرد. در ۱۸۵۷ استاد زبان فارسی و در ۱۸۶۷ مدیر مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه شد، و در ۱۸۷۸ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها انتخاب گشت. سازمان آن مدرسه را تجدید کرد. از آثارش منتخبات فارسی (۱۸۸۳) است. بعضی از آثار فارسی (از جمله سیاستنامه‌ی خواجه نظام‌الملک) را بطبع رسانید، برخی را به فرانسوی ترجمه کرد؛ سفرنامه‌ی ناصر خسرو را با ترجمه‌ی فرانسوی و تعلیقات و فهرستها منتشر نمود (پاریس، ۱۸۸۱).

شفروه: ← شرف‌الدین شفروه.

شفشاون (šafšāvan)، اسپانیولی **خاوئن**[6] (xāen)، شهر (جه ۱۳'۸۸۷)، ل مراکش، ج تطاوین، در کوههای ریف. در ح ۸۷۶ هق (۱۴۷۱ یا ۱۴۷۲ بم) بعنوان مرکزی برای مقاومت در مقابل پرتغالیها بوسیله‌ی شریف حسن ابن محمد ساخته شد. در ۱۹۲۰ بتصرف اسپانیا درآمد. در ۱۹۲۴ محمد ابن عبدالکریم ریفی آنرا گرفت.

شفعه، حق: ← حق شفعه.

شفق (šafaq)، نوری که تا مدتی پس از غروب خورشید از آسمان به زمین میتابد. فلق (falaq) یا فجر (fajr) نوری است که از مدتی پیش از طلوع خورشید به زمین میتابد. برای توجیه شفق و فلق ← نیمتاب؛ نور منطقه‌ای.

شفق و فجر از لحاظ تعیین وقت نمازهای صبح و شام در میان مسلمانان اهمیت داشته است، و منجمین مسلمان بدانها توجه خاص داشته‌اند. ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی توصیفی عالی از شفق و فلق آورده است. هنگام صبح، ابتدا نور بشکل ستون روشن باریکی پدید میآید که، بر حسب عرض جغرافیائی مکان، کمابیش نسبت به افق تمایل دارد. این نور را صبح کاذب (sobhe kāzeb) (یا فجر کاذب) یا، از لحاظ شکل آن، ذنب السرحان (zanabo 's.serhān) [= دم گرگ] مینامند. پس از آن صبح صادق (sādeq) میآید، که در ابتدا بشکل خط سفید ضعیفی است، و بتدریج بزرگتر میشود، و بصورت هلالی در امتداد افق درمیآید، و این علامت درآمدن وقت

(۱)transparent (۲)transluscent (۳)drupe (۴)drupelet (۵)Schefer (۶)Xauen

نماز صبح است. پس از آن، پیش از برآمدن آفتاب، سرخیی در آسمان پدید میآید. حالِ شفق نیز بر همین گونه است، منتها بر خلاف ترتیب مذکور، بدین معنی که «شفق سرخ»، یعنی سرخی پس از غروب خورشید، اول پدید میآید، و ذنب السرحان در آخر.

بر طبق تحقیقات ج. و. ردهاوس (redhăs)، صبح کاذب مطابق نور منطقهای است، و از کارهای او چنین استنباط میشود که مسلمانان پیش از اروپائیان به نور منطقهای توجه یافتهاند.

شفق جنوبی: ← شفق شمالی.

شفق شمالی[1] (šafaqe šemālī)، پدیدهای نورانی که، با اشکال و رنگهای گوناگون، هنگام شب در آسمان در پهنهای در اطراف قطب شمال مغناطیسی زمین مرئی است. نظیر آن در نیمکرهی جنوبی شفق جنوبی[2] نام دارد. این شفقها از باشکوهترین پدیدههای طبیعی هستند، و به رنگهای سرخ، زرد، سبز، آبی، و بنفش پدید میآیند. شکل آنها متفاوت است، و بصورت پارهها یا شعاعهای نور، قوسها، پردههای آویخته، و غیره دیده میشوند. شفقها در ارتفاعات از ح ۵۰ کم تا ح ۹۵۰ کم روی میدهند، و آنها را ناشی از الکترونها و پروتونهای سریع السیر صادر از خورشید میدانند، که در منطقهی تشعشعات وان الن به دام میافتند، و سپس تحت میدان مغناطیسی زمین، بجانب نواحی قطبی روانه میشوند. این ذرات دارای بار برقی وارد جوّ زمین میشوند، و با مولکولهای هوا (عمدهٔ اکسیژن و نیتروژن) برخورد کرده آنها را تحریک میکنند، و از این تحریک نور صادر میشود؛ در ارتفاعات ح ۹۵۰کیلومتری، نور ممکن است ناشی از ترکیب شدن الکترونها و پروتونها و تولید اتمهای ئیدروژن باشد. شفقها مقارن دورههای منتهای شدت فعالیت کلفهای خورشید و طوفانهای مغناطیسی هستند. در سال جهانی ژئوفیزیکی ۱۹۵۷–۵۸، بررسیهای فراوان بوسیلهی بالونها، رادار، موشکها، و قمرهای مصنوعی در باب شفقها بعمل آمد، و اطلاعات بسیار در بارهی آنها حاصل شد.

شفق و فلق: ← شفق؛ نیمتاب.

شفلر[3]**، یوهانس** (yohānes šefler)، نام مستعارش آنگلوس سیلزیوس (āngelus silezius)، ۱۶۲۴–۷۷، شاعر آلمانی. از آثار معروفش منظومهی غنائی لذت روحی مقدس است. افکار رازورانهی وی در نهضت تورع قرن ۱۸م تأثیر داشت.

شفیره[4] (šafīre) یا **نوچه** (nōče)، سومین مرحلهی زندگی حشراتی که دگردیسی کامل (تخم، نوزاد، شفیره، بالغ) دارند. دگردیسی کامل از خصوصیات افراد راستههای سختبالپوشان (Coleoptera) (سوسکها)، دوبالان (Diptera) (مگس و پشه) و پولکبالان (Lepidoptera) (پروانه و بید) است. بعضی از شفیرهها (مگس) دارای حرکت هستند، ولی بیشتر آنها در محفظهی مسدودی محبوس اند، و حرکت ندارند. شفیرهی بیدها معمولاً یک پوشش خارجی بنام پیله[5] دارند، که اغلب از ابریشمی که نوزاد ترشح میکند تولید میشود.

شفیع: ← شفاعت؛ حق شفعه.

شفیعآباد (šafīʻābād)، ده (جه ۲°۰۶۲ ۱ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنار شهر، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، در ۶-کیلومتری ش بردسکن.

شفیع صدر اعظم، میرزا: ← شفیع مازندرانی.

شفیع مازندرانی، میرزا (mirzā šafīʻe māzandarānī)، معروف به **میرزا شفیع صدر اعظم**، فت ۱۲۳۴ هق، از وزرا و مستوفیان و رجال مشهور اوایل دولت قاجاریه. وی قبل از حاجی ابراهیم شیرازی یک چند وزارت آقا محمد خان را داشت. بعد از قتل آقا محمد خان در تهران بود، و با محمد خان قاجار، حاکم تهران، چنان تدبیر نمود که هیچ کس را از شاهزادگان قاجار به تهران راه ندهند تا فتحعلی شاه به تهران بیاید. بدین جهت، فتحعلی شاه، پس از جلوس به تخت سلطنت، به او التفات و عنایت بسیار کرد، و پس از عزل و قتل حاجی ابراهیم، او را به صدارت عظمی برگزید (۱۲۱۶ هق). میرزا شفیع صدارت فتحعلی شاه را داشت تا آنکه در قزوین به سن متجاوز از ۷۰ وفات یافت، و فتحعلی شاه حاجی محمد حسین صدر اصفهانی را بجای او بصدارت برگزید.

شفیلد[6] (šefild)، شهر (جه ۴۹۳°۹۵۴)، رایدینگ غربی (یورکشر)، ل انگلستان، بر رود دان. یکی از مراکز صنعتی بزرگ انگلستان است، و از قرن ۱۴م مرکز ساختن کاردینه بوده است؛ اشیاء نقرهای و کالاهای سنگین فولادی (مانند اجزای نبردناو، توپ، خط آهن) نیز در آنجا ساخته میشود. ماری استوارت در اینجا زندانی بود (۱۵۶۹–۸۴). دانشگاه شفیلد (تأسیس ۱۹۰۵) دارای دانشکدههای پزشکی و فنی است. در ۱۹۴۰ بشدت بمباران شد.

شقا (šaqā)، تلی به ابعاد تقریبی ۲۵۰ در ۲۱۰ متر و ارتفاع ۹ متر، در مرودشت، ۱۷کیلومتری جغ تخت جمشید. در کاوشهائی که در ۱۳۲۵ هش در آنجا بعمل آمد دو ظرف سفالی و بعضی اشیاء مسی کشف شد، که آنها را از هزارهی سوم قم میدانند. پس از آن نیز در این محل کاوشهائی بعمل آمد.

شقاق شرقی کبیر[7] (šeqāqe šarqie kabir) یا **شقاق یونانی**[8]، در تاریخ مسیحیت، جدا شدن کلیساهای کاتولیک رومی و یونانی از یکدیگر، که در قرن ۹م آغاز شد، و هنوز هم ادامه دارد. از اسباب آن، یکی رقابت رم و قسطنطنیه بود، و دیگری کشمکشهای مربوط به مسائلی از قبیل اختیارات پاپ و بعضی مسائل ایمانی. در ۸۵۷، میخائیل III، امپراطور بیزانس، فوتیوس را بجای قدیس ایگناتیوس قسطنطینی به مسند بطریرکی قسطنطنیه نشانید، و بدینگونه رابطهی دینی قسطنطنیه و رم منقطع گردید. پاپ اخذ تصمیم در چنین امری را جزء اختیارات عالیهی خود میدانست، و در نتیجه، دو مرکز روحانی یکدیگر را به سوء عقیده متهم کردند، و مرتد شمردند. عاقبت، پاپ فوتیوس را به بطریرکی شناخت. در ۱۰۵۴، پاپ لئوی IX و بطریرک یونانی قسطنطنیه، میکائل کرولاریوس[9] (mikāel kerulārius)، یکدیگر را ملعون و مرتد خواندند، و قطع رابطه کردند، و بعضی این واقعه را آغاز شقاق شرقی کبیر میدانند. از آن ببعد، کلیسای یونانی معتقد بوده است که کلیسای غربی در اساس حکومت کلیسا بدعت گذاشته است، و کلیسای کاتولیک رومی هم کلیسای یونانی را از خود جدا میداند. در شورای دینی فلورانس-فرارا (۱۴۳۸–۴۵) ترمیمی موقت بین دو فرقه حاصل شد، ولی در ۱۴۷۲ کلیسای یونانی شرایط مقرر در شورا را طرد کرد، و شقاق دائمی گردید.

شقاق غرب: ← شقاق کبیر.

شقاق کبیر[10] (šeqāqe kabir) یا **شقاق غرب** (qarb)، عنوان انشعابی که در کلیسای کاتولیک رومی روی داد، و از ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۷ دوام داشت. سبب این شقاق اختلاف در مسائل ایمانی نبود، بلکه مسائل شخصی و سیاسی باعث آن گردید. کمی پس از بازگشت **گرگوریوس XI** از آوینیون به رم (← پاپ)، وی درگذشت (۱۳۷۸)، و مردم شهر رم از ترس بازگشت مجدد دربار پاپ به آوینیون طغیان کردند، و خواستار پاپی از اهل رم یا لااقل ایتالیائی شدند. در نتیجه، کاردینالها **اوربانوس VI** را به پاپی برگزیدند (۱۳۷۸)، ولی بسبب سوء رفتار وی نسبت به کلیسائیان، کمی بعد کاردینالها انتخاب او را، که تحت فشار مردم صورت گرفته بود، باطل اعلام کردند، و روبر ژنوی را بعنوان کلمنس VII به پاپی برگزیدند. سال بعد کلمنس از ایتالیا به آوینیون گریخت، و در آنجا به مسند پاپی نشست. در نتیجه، دو دستگاه پاپی—یکی در رم و دیگری در آوینیون—برپا شد (جدول پاپها را در مقالهی پاپ ملاحظه کنید). پاپهائی که در رم مقر داشتند عبارت بودند از اوربانوس VI، بونیفاکیوس IX، اینوکنتیوس VII، و **گرگوریوس XII**؛ و رقبای آنها در آوینیون عبارت بودند از کلمنس VII و بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د).

در عین حال شقاقی در داخل این شقاق نیز اتفاق افتاد، بدینمعنی که فرانسه از اطاعت از بندیکتوس XIII سر باز زد، و در ۱۳۹۸–۱۴۰۳ و ۱۴۰۸–۹ هیچیک از پاپها را برسمیت نشناخت. این رقابتها در عالم مسیحیت سوء تأثیر داشت، و علمای الاهی دانشگاه پاریس، به رهبری پیر د/آیی و ژ. ش. دو ژرسون، در صدد ترمیم شقاق برآمدند، و اقدامات آنها منجر به شورای دینی پیز (۱۴۰۹) گردید، که گرگوریوس XII و بندیکتوس XIII را مخلوع اعلام کرد، و آلکساندر V را به پاپی برگزید. آلکساندر بزودی درگذشت، ولی جانشین فعالش بالداساره کوسا، که بعنوان یوهانس XXIII به پاپی نشست، بیشتر اروپا را بطرف خود جلب کرد. وی در ۱۴۱۴ با اکراه ← شورای کنستانس را تشکیل داد؛ در این شورا، گرگوریوس XII استعفا کرد، و یوهانس و بندیکتوس XIII که از استعفا خودداری کردند، خلع شدند، و مارتینوس V به پاپی انتخاب شد، و شقاق پایان یافت. مهمترین اثر شقاق کبیر تأخیر اصلاحات کاتولیکی و پیدایش نظریهی تفوق شوراها بود، که بوسیلهی ← شورای بال احیاء شد.

شقاقل (šaqāqol)، (*Pastinaca secacul*)، گیاه بر قدیم، دارای ریشههای ضخیم و خوراکی. مربای ریشههای آن مبهی است. نیز ← گزر دشتی.

(۱)aurora borealis (۲)aurora australis (۳)Scheffler (۴)pupa (۵)cocoon (۶)Sheffield (۷)Great Eastern Schism (۸)Greek Schism (۹)Cerularius (۱۰)Great Schism

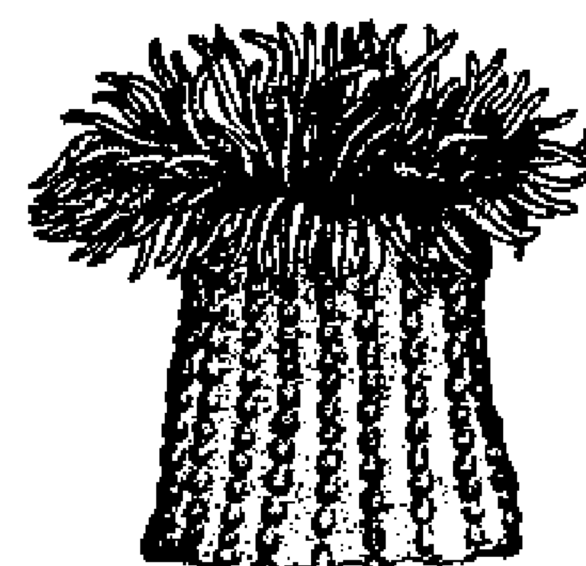
شقاقی (šaqāqi)، طایفه‌ای احتمالا کردی‌الاصل که در دوره‌ی صفویه بین مغان و سراب میزیسته‌اند، و ظاهراً پیدایش آنها در این ناحیه نتیجه‌ی نقل و انتقالاتی در ایلات بوده است که احتمالا از زمان آق قوینلو سابقه داشته. در ح ۱۸۱۴، ج. موریه تعداد آنها را ۵۰٬۰۰۰ خانوار برآورد کرده است، که بین تبریز و زنجان در نواحی هشترود، گرمرود، میانه، و اردبیل میزیسته‌اند. قسمت عمده‌ی پیاده نظام عباس میرزا نایب‌السلطنه که با نظام اروپائی آشنائی یافته بودند از طایفه‌ی شقاقی بودند، و در اوایل قرن ۲۰م چهار فوج شقاقی در ارتش ایران وجود داشته. طایفه‌ی شقاقی ترک‌زبان و شیعه هستند.

شق القمر (šaqqo 'l.qamar) یا **انشقاق قمر** (enšeqāqe)، شکافتن یا شکافته شدن ماه، که در قرآن (سوره‌ی قمر ۱) ذکر آن با بیان نزدیک شدن "ساعت" [= روز قیامت] آمده است، و بدینگونه، به اعتقاد بعضی از مفسرین، شکافته شدن ماه بعنوان نشانه‌ای از وقوع قیامت آمده است. کسانی از اهل تفسیر که مشرب حکما دارند، و خرق و التیام را در جسم سماوی جایز نمیدانند، وقوع آن را انکار کرده‌اند. عامه‌ی متشرعه معتقدند که وقوع آن از روی اخبار ثابت است، و امتناع خرق و التیام اجرام سماوی را منکرند. بموجب اخباری که از صحابه (از جمله عبدالله ابن مسعود) منقول است، شق القمر در عهد پیغمبر در مکه و بوسیله‌ی او واقع شده است، باین تفصیل که مشرکان مکه از وی خواستند تا ماه را دو نیم کند؛ پیغمبر هم دعا کرد، و ماه دو پاره شد، چنانکه در دو جانب کوه حرا قرار گرفت، و بقولی، یک پاره‌اش بالای کوه قیقعان (qo'ayqe'ān) واقع شد، و یک پاره بر کوه ابوقبیس. روایتی هم هست که در یک شب دو بار، به اشارت انگشت مسبّحه (سبابه‌ی) پیغمبر، ماه دو نیم شد، و بهم پیوست. مع هذا، گویند مشرکان با وجود آنکه معجزه را دیدند تکذیب کردند، و آن را سحر مستمر خواندند. وقوع شق القمر را از وقایع سال ۹ بعثت شمرده‌اند، و آن ظاهراً مصادف میشود با دوره‌ای که پیغمبر با کسان خویش در شعب ابی طالب در محاصره بوده است.

شقان (šoqān)، دهستان (جـ ح ۱۶۰٬۰۰۰)، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۴۳ (۱) آبادی. مرکزش، **شقان** (جـ ۱٬۴۹۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸کیلومتری لغ میان‌آباد است.

شقایق: ← آنمون؛ خشخاش؛ شقایق نعمانی.

شقایق دریائی (šaqāyeqe daryā'i)، جانور بی‌مهره‌ی دریائی، از تیره‌ی مرجانها. دارای تنه‌ی استوانه‌ای و شاخکهای گزنده است. به سنگها، صدفها، و علفهای دریائی در نقاط کم‌عمق میچسبد. از جانوران کوچک تغذیه میکند.


شقایق دریائی

شقایق نعمانی (šaqāyeqe no'māni)، گل خودروی بز قدیم و جدید از نوع آنمونه (← آنمون). دارای گلهای زیبای آبی‌رنگ است، که در انتهای ساقه‌ها، دانه‌های پردار بسیار جانشین آنها میشود. از گلهای زینتی بهاری است.

شقایق نعمانیه (šaqāyeqe no'māniyye) [الشقائق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه]، کتابی به عربی، تألیف عصام‌الدین ابوالخیر احمد ابن مصلح‌الدین مشهور به طاشکپری‌زاده، مشتمل بر شرح حال ۵۲۲ تن از علما و مشایخ و صوفیان دولت عثمانی تا زمان سلطان سلیمان قانونی، که آنها را به ده طبقه قسمت کرده است. تاریخ اتمام تألیف آن ۳۵ رمضان ۹۶۵ هق است. در حاشیه‌ی وفیات الاعیان چاپ شده است (مصر، ۱۲۹۹ و ۱۳۱۰ هق).

شقنان: ← شغنان.

شقوبیه، اسپانیا، ← سگوویا.

شقیق بلخی (šaqiqe balxi)، مکنی به **ابوعلی**، فت ۱۹۴ هق، زاهد و صوفی مشهور خراسان. بنا بر مشهور، مرید و تربیت‌یافته‌ی ابراهیم ادهم بوده، و در اوایل حال در بلاد تُرک تجارت می‌کرده است، و سپس ترک تجارت گفته و به زهد و تصوف گراییده. شقیق بلخی، در اثنای مسافرت مکه، در بغداد با هارون‌الرشید ملاقات کرده و او را اندرز داده است. تاریخ وفاتش را ۱۷۴ و ۱۸۴ هق نیز ضبط کرده‌اند، و حتی ۱۵۳ هق نیز نوشته‌اند، که قطعاً درست نیست. مطابق بعضی روایات، شقیق بلخی در ماوراء النهر بقتل رسیده و در ختلان مدفون شده است.

شقیقه: ← سر.

شقینه: ← شغنان.

شکارپور (šekārpur)، شهر (جـ ۴۵٬۳۵۵)، پاکستان غربی، در ایالت سابق سند. در مرکز ناحیه‌ای پست و کماب واقع است. مرکز داد و ستد محصول فراوان گندم و برنج ناحیه‌ی اطراف می‌باشد. بعد از تأسیس (۱۹۴۷) پاکستان، صنایع جدید شیمیائی و کارهای مهندسی در آن دایر شده است. شهر در ۱۶۱۷ تأسیس شد. مدتها از کالنبارهای جاده‌ی کاروانی هند به آسیای مرکزی بود.

شکارستان: ← صبای کاشانی.

شکارنامه‌ی ملکشاه: ← ابوطاهر خاتونی.

شکاف[1]، در اصطلاح زمینشناسی و معدنشناسی، تَرَک یا شکستگی طویل. در این اصطلاح، معمولا ترک یا درزه‌ای را که طولش تا حدود چند متر باشد شکاف نمیخوانند.

شکافت[2] (šekāft)، در اصطلاح زمینشناسی، شکست بعضی سنگها یا کانیها (بر اثر ضربه یا فشار) به موازات سطوح معین؛ و نیز سطوح شکست. میکا به آسانی، همواره در یک امتداد، شکافت برمی‌دارد، و آنرا دارای شکافت کامل گویند. فلدسپات در دو امتداد تقریباً عمود بر هم شکافت برمیدارد، و کلسیت و گالن در سه امتداد. سنگ لوح در امتداد عمود بر فشاری که باعث تبدیل سنگ رستی به سنگ لوح شده است شکافت برمیدارد؛ این نوع شکافت را شکافت سنگ لوحی خوانند.

شکافت هسته‌ای[3] (šekāfte haste'i)، تقسیم شدن یک هسته‌ی اتمی سنگین به دو جزء تقریباً متساوی با یکدیگر. ← انرژی اتمی؛ انرژی هسته‌ای.

شکاک (šakkāk)، قبیله‌ای از کردان ناحیه‌ی مرزی ایران و ترکیه. از شعبه‌های آن در ایران کاردار (kārdār) و دلان (delān) (در ناحیه‌ی صومای و برادوست) و عبدوئی (abdu'i) یا عودوئی (ădu'i) (در چهریق و قطور) است. عبدوئی در ایام گذشته در سیاست محلی نقش عمده‌ای داشته‌اند. ظاهراً اجداد آنها در ح ۱۷۰۰ از دیاربکر به ارومیه مهاجرت کردند. نخستین رئیس معروف آنها، اسماعیل آغا، در ۱۲۳۱ هق درگذشت. سپس طوایف شکاک در اثر فشار طوایف افشار به جانب صومای و سپس بطرف شمال به چهریق مهاجرت کردند. رئیس معروف آنها جعفر آغا، که گاه از طرف دولت مأمور نواحی مرزی بود، و گاه طغیان و راهزنی میکرد، در ۱۹۰۵ (۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ هق) در تبریز به دار آویخته شد، و ریاست طایفه‌ی شکاک به برادرش اسماعیل آغا سیمیتکو رسید.

شکاک، فلاسفه‌ی: ← شکاکیت.

شکاکان، در فلسفه، ← شکاکیت.

شکاکیت[4] (šakkākiyyat)، طریقه‌ی فلاسفه‌ای که معرفت یقینی کامل را برای انسان ممکن نمیدانند، و در همه‌ی اصول و مبادی تردید میکنند، و یا دست کم، امکان معرفت به بعضی از امور (از قبیل امور غیر محسوس و بعضی عقاید دینی) را نفی میکنند، و در قطعیت و کلیت ارزشهای اخلاقی شک دارند. پیروان این طریقه را شکاکان[5] (šakkākān) یا شکاکین یا فلاسفه‌ی شکاک می‌خوانند. شکاکان یونان قدیم بیشتر پیروان پورهون (پیرون) بودند، که میگفت از دو حکم متناقض مفروض نمیتوان گفت که کدام یک درست است، و معتقد بود که شیء در واقع نه زیبا است و نه زشت، و نه درست و نه نادرست است. واقعیت یک حکم مفروض بیشتر از واقعیت حکم مناقض آن نیست، و هر دو متعادل و متساوی هستند. اما در خود این قضیه نوعی حکم مثبت هست، و شکاکان تندرو منکر هر نوع حکم مثبت بودند، و از هر گونه اظهار نظر و حکم سر باز میزدند. بنا بر این، حکم مذکور را بطور منفی تأویل میکردند. مثلا میگفتند از حکم "راهزن بدتر از گولزن نیست" نباید استنتاج کرد که "راهزن در بدی مانند گولزن است"، زیرا این حکم مثبت است؛ بلکه معنی حکم مذکور نفی وجود راهزن و گولزن هر دو است. همچنانکه برای اثبات قضیه‌ای دلایلی میتوان اقامه کرد، برای نفی آن نیز دلایلی بهمان قدرت میتوان پیدا کرد. اما این استدلال، اگرچه در ردِ جزمیون[6] (jazmiyyun) است، در نفی عقیده‌ی خود شکاکان نیز بکار میرود، و شکاکان همین کار را میکردند تا اصلا هیچ عقیده و رأی قطعی و جزمی اظهار نشود. تیمون[7] (timon)، شاگرد پورهون، معتقد بود که برای وصول به سعادت سه چیز لازم است، دانستن چگونگی اشیاء؛ تعیین وضع ما در برابر اشیاء؛ و نتیجه‌ی نظری و عملی حاصل از آن. اما اشیاء ناپایدار هستند، و بهمین جهت ما نمیتوانیم به حواس و مدرکات خود اطمینان کنیم، و به آنها علم پیدا کنیم؛ در نتیجه نباید در باره‌ی اشیاء حکمی صادر کرد، و همین امر منجر به آزادی از

(۱)fissure (۲)cleavage (۳)nuclear fission (۴)scepticism (۵)sceptics (۶)dogmatists (۷)Timon

قید و بند هر گونه حکمی میگردد، و نوعی طمأنینه‌ی باطنی، یا آتاراکسیا[1] (ātārāksiā) [یذ، = سعادت] حاصل میشود.

در قرن اول قم آینسیدموس[2] (āyneside-mos) برای توجیه اصالت شک به ده اصل متوسل شد که خلاصه‌ی آن عبارت است از: (۱) اختلاف طبایع جانداران بطور کلی (دید عقاب با دید خفاش فرق دارد)؛ (۲) اختلاف طبایع انسان‌ها؛ (۳) اختلاف ساختمان حواس با یکدیگر (تابلوی نقاشی به حس باصره دارای عمق و ابعاد سه‌گانه میآید، و به حس لامسه مسطح و هموار)؛ (۴) اختلاف احوال شخص واحد (مثلا در خواب و بیداری، و جوانی و پیری)؛ (۵) اختلاف مسافت و محل اشیاء (برجی که از نزدیک شش‌پهلو دیده میشود از دور گرد بنظر میآید)؛ (۶) وجود اشیاء علی الدوام در حال ترکیب (که سبب میشود ما از حال بساطت آنها آگاهی نیابیم)؛ (۷) اختلاف حالت تنهائی یک شیء با حالت آن در اجتماع (دانه‌ی ریگ خشن است، اما توده‌ی ریگ نرم حس میشود)؛ (۸) نسبیت امور بطور کلی؛ (۹) اختلاف نظر در نتیجه‌ی درک مداوم یا گاهگاه (آفتاب با آنکه بزرگتر و رخشنده‌تر است عادی بنظر میآید، و ستاره‌ی دنباله‌دار غیر عادی)؛ (10) اختلاف در وضع زندگی و رسوم و قوانین و ادیان. بعقیده‌ی آینسیدموس، این اختلافات موجب میشود که انسان بطور جزم و قطع در باره‌ی اشیاء حکم نکند، و در حالت شک باقی بماند.

سکستوس امپیریکوس[3] (sekstos empiri-kos)، یکی دیگر از شکاکان دنیای قدیم، در صحت قیاس شک کرد، و آن را مفید علم ندانست، زیرا به عقیده‌ی او، قیاس نوعی مصادره به مطلوب است. مثلا در قیاس "سقراط انسان است، و هر انسانی حیوان ناطق است؛ پس سقراط حیوان ناطق است". کلیت و قطعیت کبری بدون احراز صحت نتیجه درست نیست، در صورتی که، بزعم وی، ما بوسیله‌ی قیاس مذکور میخواهیم صحت نتیجه را ثابت کنیم. سکستوس در اصل علیت نیز شک کرد، زیرا به عقیده‌ی او، علت یا همزمان با معلول است، یا در زمان پیش از آن است، یا بعد از آن. اگر همزمان است، دلیلی نیست که از دو شیء همزمان یکی را علت بدانیم و دیگری را معلول، بلکه هر کدام را میتوان علت یا معلول دیگری دانست. اگر علت پیش از معلول باشد، اسم علت بر آن اطلاق نمیشود، زیرا تا معلولی درکار نباشد علتی نیز درکار نخواهد بود، و بطلان وجود علت بعد از معلول نیز واضح است، زیرا در این صورت باید پدر مثلا از لحاظ زمان پس از پسر باشد.

در میان متکلمین اسلامی، اشاعره ضرورت تتابع علت و معلول را منکر بودند، و آن را "جریان عادة الله" میدانستند، و به این وسیله میخواستند معجزات و خارق عادات را که به انبیا نسبت میدهند توجیه کنند. نظیر همین نظریه را اوکام (← ویلیام آکمی) در قرن ۱۴م اظهار میکرد، و میگفت که علم به تتابع ضروری علت و معلول وقتی ممکن است که فرض شود طبیعت، در حین آن علم، در همه جا یکسان عمل میکند، و بدون این فرض، علم ممکن نیست، و چون چنین فرضی پایه‌ی درستی ندارد، باید تتابع علت و معلول را به اراده‌ی مستقیم خداوندی منسوب داشت. نیکولا د/اوترکور[4] (nikolā dotrkur) (فت بعد از ۱۳۵۰)، عالم الاهی فرانسوی، مدعی بود که قیاس منطقی مفید علم نیست، زیرا نتیجه‌ی قیاس در مقدمات قیاس وجود دارد، و بلکه عین مقدمات است. از طرف دیگر، از علم به وجود یا عدم شیء وجود یا عدم شیء دیگر را نمیتوان استنتاج کرد. اگرچه از نزدیکی آتش به پنبه میتوان حکم کرد که پنبه، در صورت عدم مانع، آتش خواهد گرفت، ولی این تتابع ضروری و قطعی نیست، بلکه تتابعی است زمانی صرف. بنا بر این، نه علم شهودی امکان‌پذیر است و نه علم حصولی. زیرا اگر علم شهودی امکان‌پذیر بود، لازم بود انسان، بدون مقدمات، به اشیاء علم شهودی پیدا کند، و علم حصولی هم ممکن نیست، زیرا چنانکه گفتیم، تتابع علت و معلول امر ضروری نیست، و از وجود یک شیء نمیتوان بطور قطع به وجود شیء دیگر حکم کرد. میان این عقاید فلاسفه‌ی قرن ۱۴م و عقاید بعضی از فلاسفه‌ی متأخر (از قبیل هیوم و ج. بارکلی) شباهتهائی موجود است.

شکاکین، در فلسفه، ← شکاکیت.

شکانیان، از کردان شبانکاره، ← شبانکاره.

شکر[5] (šekar)، ماده‌ی تبلورپذیر شیرین، که در حال خلوص بیرنگ یا سفید است، و در شیره‌ی بعضی از گیاهان یافت میشود، و یکی از مواد غذائی مهم انسان است. منابع عمده‌ی آن نیشکر و چغندر قند است، که شکرهای کاملا تصفیه‌شده‌ی حاصل از آنها همانند میباشند، و به صورت شکر دانه‌ای (شکر در استعمال عادی) یا قند بفروش میرسند، برای اطلاع بیشتر ← قند.

شکر تیغال (šekare tiqāl)، ماده‌ای نسبةً شیرین و با طعم نشاسته‌ای، که بوسیله‌ی حشره‌ای بنام خزوکک (xazukak) روی گیاه خار شکر یا تیغال[6] (از نوع *Echinops*) تولید میشود. شکر تیغال در حقیقت لانه‌ای است که نوزاد خزوکک برای خود میسازد. خزوکک حشره‌ای است از تیره‌ی سرخرطومیها (Curculionidae)، که در ایران تا کنون سه جنس از آن جمع‌آوری شده است، که عبارتند از *Larinus cynarae*، *L. centaureae*، و *L. onopordi*. در بیشتر کتابها، جنس اخیر را در ساختن شکر تیغال مهمترین جنس میدانند.

شکر تیغال تقریباً به بزرگی یک فندق، و رنگ آن سفید مایل به خاکستری است، و سطح داخلی آن صاف و سطح خارجی آن زبر و ناصاف میباشد. شکر تیغال از مواد مختلفی تشکیل شده است، که مهمترین آنها عبارتند از قند تیغال[7]، ۲۵٪؛ مواد سلولوزی، ۲۵٪؛ نشاسته، ۷٪؛ مواد آلبومینوئید، ۱۳٫۵٪؛ و بقیه موادی مانند تانن، (← مازو)، کلوروفیل، و بافتهای گیاهی میباشند. شکر تیغال در طب قدیم برای درمان سرفه بکار میرفت. در بازار گاهی مخلوط با شیرخشت بفروش میرسد.

شکر سرب[8] (šekare sorb)، ماده‌ای سفید، متبلور، شیرین‌مزه، و (مانند سایر ترکیبات سرب) بسیار سمی. در آب و در گلیسرین حل میشود. از جنبه‌ی شیمیائی، ایتات سرب (استات عبارتست از ملح اسید استیک) میباشد، و مرکب از سرب، کربون، اکسیژن، و ئیدروژن است. در نقاشی و رنگ کردن پارچه‌ها بعنوان دندانه، و نیز در ساختن رنگها بعنوان خشکساز بکار میرود.

شکرویه (šekaruye)، ده (جـ ۱۶۵[1] سشـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان کوهستان، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)، ۴۲ کیلومتری ل‌ش داراب.

شکسپیر[9]**، ویلیام** (wilyām šekspiər)، ۱۵۶۴–۱۶۱۶، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی؛ مت سترتفرد-آن-ایون. پدرش، جان شکسپیر، تاجری مرفه بود. از زندگانی شکسپیر چندان اطلاعی در دست نیست. در سترتفرد تحصیل کرد، و در جوانی احتمالا در آنجا به معلمی پرداخت. در ۱۵۸۲ با ان هتوی[10] (an hatəwey) ازدواج کرد، و آنان صاحب ۳ فرزند شدند. در حـ ۱۵۸۵ خود به لندن رفت، و ظاهراً در تئاتر در نقشهای کوچک بازی کرد. در ۱۵۹۲ زندگی هنرپیشگی و نمایشنامه‌نویسی وی طالع بود. نخستین آثار منتشرشده‌اش منظومه‌های ونوس و آدونیس (۱۵۹۳) و تجاوز به لوکریس (۱۵۹۴) است، که آنها را به هنری راتسلی (سومین ارل آو ساوثمتن) اهدا کرده است. در ۱۵۹۴ به عضویت شرکت تئاتری "نفرات لرد چیمبرلین" در آمد، که بعدها به "نفرات شاه جیمز I" موسوم شد. شکسپیر در تمام دوره‌ی فعالیتش در لندن، بعنوان نمایشنامه‌نویس و بازیگر به عضویت این شرکت باقی ماند. در ۱۵۹۹ در تماشاخانه‌ی نوبنیاد تئاتر گلوب شریک شد. از لحاظ جنبه‌ی تجارتی فعالیتهای خود نیز مردی بصیر و کاردان بود، چنانکه در حـ ۱۶۱۳، که از کار کناره‌گیری کرد و به سترتفرد بازگشت، ظاهراً ثروتی معتنابه داشت.

تاریخ نگارش نمایشنامه‌های شکسپیر را فقط بطور تقریب بر اساس تاریخ چاپ، اشارات نویسندگان معاصر شکسپیر، اشاراتی که در خود نمایشنامه‌هاست، و تا حدی بوسیله‌ی سبک و جنبه‌ی عروضی اشعارش میتوان تعیین کرد، ولی از جهت نوع نمایشنامه‌ها، میتوان آنها را به ۴ دوره طبقه‌بندی نمود. دوره‌ی اول (از حـ ۱۵۹۰ تا در ۱۵۹۴) دوره‌ی کمدیهای سبک و نمایشنامه‌های تاریخی اولیه است، کمدی اشتباهات؛ سه قسمت از هنری VI؛ تیتوس آندرونیکوس؛ دو نجیب‌زاده از ورونا؛ ریچارد III؛ رنج بیهوده‌ی عشق؛ رام کردن زن پتیاره؛ و شاه جان. دوره‌ی دوم (از ۱۵۹۵ تا در ۱۶۰۰) گاه دوره‌ی غنائی شکسپیر خوانده میشود، و اغلب بهترین کمدیها و نمایشنامه‌های تاریخی او در این دوره نوشته شده است، از قبیل ریچارد II؛ رؤیای نیمه‌شب تابستانی؛ تاجر ونیزی؛ رومئو و ژولیت؛ دو قسمت از هنری IV؛ زنان سرخوش وینزر؛ هیاهوی بسیار برای هیچ (ترجمه‌ی فارسی)؛ هنری V؛ یولیوس قیصر (ترجمه‌ی فارسی بعنوان تراژدی قیصر)؛ هر طور که بخواهید؛ و شب دوازدهم. دوره‌ی سوم (از ۱۶۰۰ تا در ۱۶۰۸) دوره‌ی تراژدیهای بزرگ اوست،

---

(۱)ataraxia (۲)Ainesidemos (۳)Sextus Empiricus (۴)Nicholas d'Autrecourt (۵)sugar (۶)trehala
(۷)trehalose (۸)sugar of lead (۹)Shakspere; Shakespeare; Shakspeare (۱۰)Hathaway

هملت؛ ترویلوس و کرسیدا؛ آن خوبست که پایانش نیکوست؛ کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است؛ اتللو؛ لیر شاه؛ مکبث؛ انتونی و کلئوپاترا؛ تیمون آتنی؛ و کوریولانوس. بالاخره، در دورهٔ چهارم (از ۱۶۰۹ تا در ۱۶۱۳) این آثار پدید آمد: پریکلس؛ سیمبلین؛ داستان زمستان؛ طوفان؛ هنری VIII؛ و دو نجیب‌زادهٔ خویشاوند.

بر روی هم ۳۸ نمایشنامه به شکسپیر منسوبست. عموماً معتقدند که بعضی از این نمایشنامه‌ها تماماً بقلم شکسپیر نیست، و یا با همکاری دیگران فراهم شده است (از جمله احتمالاً قسمت اول هنری VI، تیمون آتنی، پریکلس، هنری VIII و دو نجیب‌زادهٔ خویشاوند، که در دو نمایشنامهٔ اخیر تقریباً مسلماً جان فلچر همکاری داشته است)، و یا مقتبس از نمایشنامه‌های قدیمتر است. غزلیات شکسپیر (۱۵۴ "غزل") بین ۱۵۹۳ و ۱۵۹۸ سروده شده است، و اول بار در ۱۶۰۹ بچاپ رسیده، و بیشتر آنها لحنی محبت‌آمیز به بعضی جوانان ذکور دارد. اشعار دیگری نیز سروده است. شکسپیر آثار مهم ادبی فرانسه و ایتالیا، و آثار نویسندگان قدیم یونان و روم، و نیز ادبیات انگلیسی را مطالعه کرده بود. دو منبع عمدهٔ نمایشنامه‌هایش یکی وقایعنامه‌های انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (اثر ر. هالینشد) بوده است، که مکبث و نمایشنامه‌های او مربوط به تاریخ انگلستان مبتنی بر آنست، و دیگری ترجمهٔ انگلیسی کتاب زندگیهای مقایسه‌شدهٔ پلوتارک، که نمایشنامه‌های مربوط به تاریخ روم را از آن اقتباس کرده است.

در دورهٔ بازگشت خاندان استوارت، که سلیقهٔ نمایشی تغییر یافته بود، اعتبار شکسپیر انحطاط یافت، و نمایشنامه‌نویسان بمقتضای ذوق تماشاچیان در نمایشنامه‌های وی تجدید نظر و تصرفاتی کردند، و آنها را از نو نوشتند. در آغاز قرن ۱۸م مطالعهٔ جدی در بارهٔ شکسپیر و پاک کردن آثار وی از تصرفات دیگران در جریان بود. نخستین طبع "مهذّب" آثار وی در ۱۷۰۹ انتشار یافت. منتقدین انگلیسی قرن ۱۹م، با عطف توجه به تحلیلهای روانی اشخاص نمایشنامه‌های وی، میدان وسیعی را برای بررسی دامنهٔ نبوغ شکسپیر افتتاح کردند، و این بررسیها در قرن ۲۰م ادامه دارد.

عشق به شکسپیر بوسیلهٔ لسینگ و هردر در آلمان رواج و بوسیلهٔ گوته ادامه یافت، و در نهضت رمانتیسم در آلمان در قرن ۱۹م عاملی معتنابه بود. ترجمهٔ آلمانی آثار شکسپیر، که بوسیلهٔ آ. و. شلگل آغاز شد (۱۷۹۷) و لودویگ تیک و دیگران آنرا به اتمام رسانیدند (۱۸۵۳)، از بزرگترین ترجمه‌ها در جهان محسوب است.

شکسته: ← ماهور.

شکسته تعلیق: ← خط فارسی.

شکسنا، ریزابهٔ ولگا، ← ریبینسک.

شکفت، ده، فارس، ← کوهمره سرخی.

شکفت[1] (šekoft)، در شیمی، فرایندی که بدان وسیله بعضی از ئیدراتهای متبلور در معرض هوا قسمتی از آب تبلور خود را از دست میدهند، و در نتیجه، به صورت گردی بر روی باقی بلورها مینشینند (قس تمجینی). عادیترین نمونهٔ آن در بلورهای کربونات سودیوم دیده میشود، که در مجاورت هوا سفید و گردمانند میشود.

همین اصطلاح برای تشکیل بلورهای کربونات یا سولفات سودیوم بر سطح دیوارها به صورت پردهٔ نازک سفید پُرمانند نیز بکار میرود (این پدیده ناشی است از خشک شدن آجر یا ملاط و تبلور محلولهای املاح موجود در خلل و فرج سطحی دیوار).

شکفتن (šekoftan)، در شیمی، دستخوش شکفت شدن.

شکل (šakl) [عربی، = دو پای ستور را به ریسمان بستن]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن اجتماع خبن و کف است در پایه‌ای؛ بعبارت دیگر، تبدیل هجای دراز اول و آخر پایه است به هجای کوتاه. مانند فاعِلاتُن (– U – –) که تبدیل به فَعِلاتُ (U – UU) شود. پایه‌ای چنین تغییریافته را مشکول (maškul) خوانند.

شکل[2] (šekl)، در هندسه، هر یک از نقطه و خط و سطح و حجم (أشکال هندسی)، که در هندسه از خواص آنها بحث میشود. همچنین، هر تألیف مشخصی از نقاط و خطوط و سطوح و حجمها. اگر همهٔ اجزای یک شکل در یک صفحه باشد شکل را مستوی (mostavi) و الا آنرا فضائی یا مجسم (mojssam) خوانند.

شکلا یا **شوکولا** (هر دو šokolā) [از فر، مأخوذ از اسپانیائی از اصل آزتک]، ماده‌ای خوراکی که جزء اصلی آن کاکائو و معمولاً شکر است، و ممکن است مواد اضافی (مانند شیر، مغز بادام، و غیره) نیز داشته باشد. آزتکها با آرد دانه‌های کاکائو نوشابه‌ای تهیه میکردند، و این عمل بوسیلهٔ پویندگان اسپانیائی به اروپا راه یافت. در ۱۶۵۷ یک مغازهٔ کاکائوفروشی در لندن دایر شد، که کاکائو را به بهای بسیار گزاف میفروخت. نوشیدن کاکائو باب روز شد، و کاکائوخانه‌ها (مثل قهوه‌خانه‌ها) بدین منظور دایر گردید، که مرکز مباحثات سیاسی شد، و بالمآل تبدیل به باشگاههای مشهوری گردید. شکلاسازی نخست در کشمت عملی شد (۱۷۶۵). در ح ۱۸۷۶ در سویس طریقهٔ تکامل‌یافته‌ای برای شکلاسازی معمول گردید، که در آن کاکائو، شکر، چربی، و شیر تبخیرشده را ترکیب میکردند. امروز شکلاسازی و تهیهٔ شیرینیهای شکلاتی صنعت مهمی است، و بوسیلهٔ طریقه‌ها و ماشینهای مخصوص و درهم‌پیچیده صورت میگیرد. نیز ← کاکائو.

شکل القطاع (šaklo 'l.qattāʿ) یا **کشف القناع عن اسرار شکل القطاع** (kašfo 'l.qenāʿ an asrāre šakle 'l.qattāʿ)، کتابی در علم مثلثات، از آثار خواجه نصیرالدین طوسی، که نخستین اثر مستقل در علم مثلثات است، و نمایندهٔ اوج این علم در نزد ریاضیون قرون وسطائی میباشد. اصطلاح شکل القطاع اطلاق میشده است بر شکل حاصل از چهار خط مستقیم دو بدو متقاطع، که هیچ سه از آنها از یک نقطه نگذرند (شکل القطاع سطحی. نیز ← منلائوس)؛ یا شکل حادث از چهار دایرهٔ عظیمهٔ یک کره، که هیچ سه آنها از یک نقطه نگذرند (شکل القطاع کروی). کتاب شکل القطاع مشتمل بر ۵ مقاله است، که مقالات سوم و چهارم آن بترتیب در باب مثلثات مستقیم الخطوط و مثلثات کروی است. در این کتاب برای نخستین بار قضیهٔ جیوب در باب مثلثات مستقیم الخط صریحاً بیان و به دو طریق اثبات شده است. چنانکه خواجه نصیرالدین در مقدمهٔ کتاب میگوید، این کتاب را اصلاً به زبان فارسی نوشته بوده است، و سپس بر حسب خواهش بعضی از دوستان آنرا، با حذف زوایدی، به عربی نقل کرده. این کتاب را آلکساندر کاراتئودوری پاشا (āleksāndr kārāteodori pāšā) بزبان فرانسوی ترجمه کرده است، و با متن عربی در ۱۸۹۱ در قسطنطنیه بطبع رسانیده. نیز ← رگیومونتانوس.

شکلتن[3]، سر ارنست هنری (sar ernəst henri šakəlton)*، ۱۸۷۴–۱۹۲۲، پویندهٔ بریتانیائی نواحی جنوبگان. چهار سفر به این نواحی نمود. در سفر اول عضو هیئت پویندگی (۱۹۰۱–۴) ر. ف. سکات بود. در ۱۹۰۷–۹ ریاست هیئت جویندگان قطب جنوب را داشت؛ در این سفر، جویندگان از ← کوه اربوس بالا رفتند، موضع قطب مغناطیسی زمین را کشف کردند، و به نقطه‌ای بفاصلهٔ ح ۱۶۰ کم از قطب رسیدند. نتایج علمی حاصل از این سفر اهمیت فراوان داشت. در ۱۹۱۴ سفر دیگری را آغاز کرد؛ شرح مشقات و خطراتی را که خود و همراهانش بدانها دوچار شدند در کتاب جنوب (۱۹۱۹) آورده است. در ۱۹۲۱ بقصد پویش ← ارض اندربی با کشتی عزیمت کرد، ولی در راه درگذشت، و در جزیرهٔ جورجیای جنوبی مدفون شد.

شکل ظلی (šekle zelli)، عنوان قضیه‌ای در مثلثات کروی، از ابوالوفای بوزجانی، که حکمش اینست که در هر مثلث کروی قائم الزاویه، نسبت جیب یکی از دو ضلع مجاور به زاویهٔ قائمه به جیب زاویهٔ قائمه مساوی است با نسبت ظل ضلع دیگر مجاور به زاویهٔ قائمه به ظل زاویهٔ مقابل به این ضلع. حکم شکل ظلی به عبارت کنونی چنین خواهد بود که در مثلث کروی قائم الزاویه، جیب هر ضلع مجاور به زاویهٔ قائمه مساوی است با نسبت ظل ضلع دیگر مجاور به زاویهٔ قائمه به ظل زاویهٔ مقابل به این ضلع. قضیهٔ معروف دیگر مثلثات کروی معروف به شکل مغنی (← قضیهٔ جیوب) بوده است.

شکل عروس: ← قضیهٔ عروس.

شکل مغنی: ← قضیهٔ جیوب.

شکلنگاری[4] (šekl.negāri)، وسیله‌ای برای ارتباط، که در آن اشیاء را بوسیلهٔ شکلشان نمایش میدهند، و توسعاً، ثبت یا بیان یا اِخبار بوسیلهٔ شکلهائی که اعمال یا اشیاء را نمایش دهند (قس صورتنگاشت). بهترین مثالهای شکلنگاری از امریکای شمالی است، که هندیشمردگان بومی آنجا، بر خلاف سایر مردم، در نوشتن هیچگاه بخودی خود از مرحلهٔ شکلنگاری تجاوز نکرده‌اند. نخستین و مهمترین مشخصهٔ شکلنگاری اینست که در آن حادثه‌ای که مورد نظر است بعنوان یک کُل نمایش داده میشود. معنی این گفته با توجه به یک پردهٔ نقاشی یا عکس حاصل از عکسبرداری واضح میشود. مثلاً

(1)efflorescence (2)figure (3)Shackleton (4)picture-writing

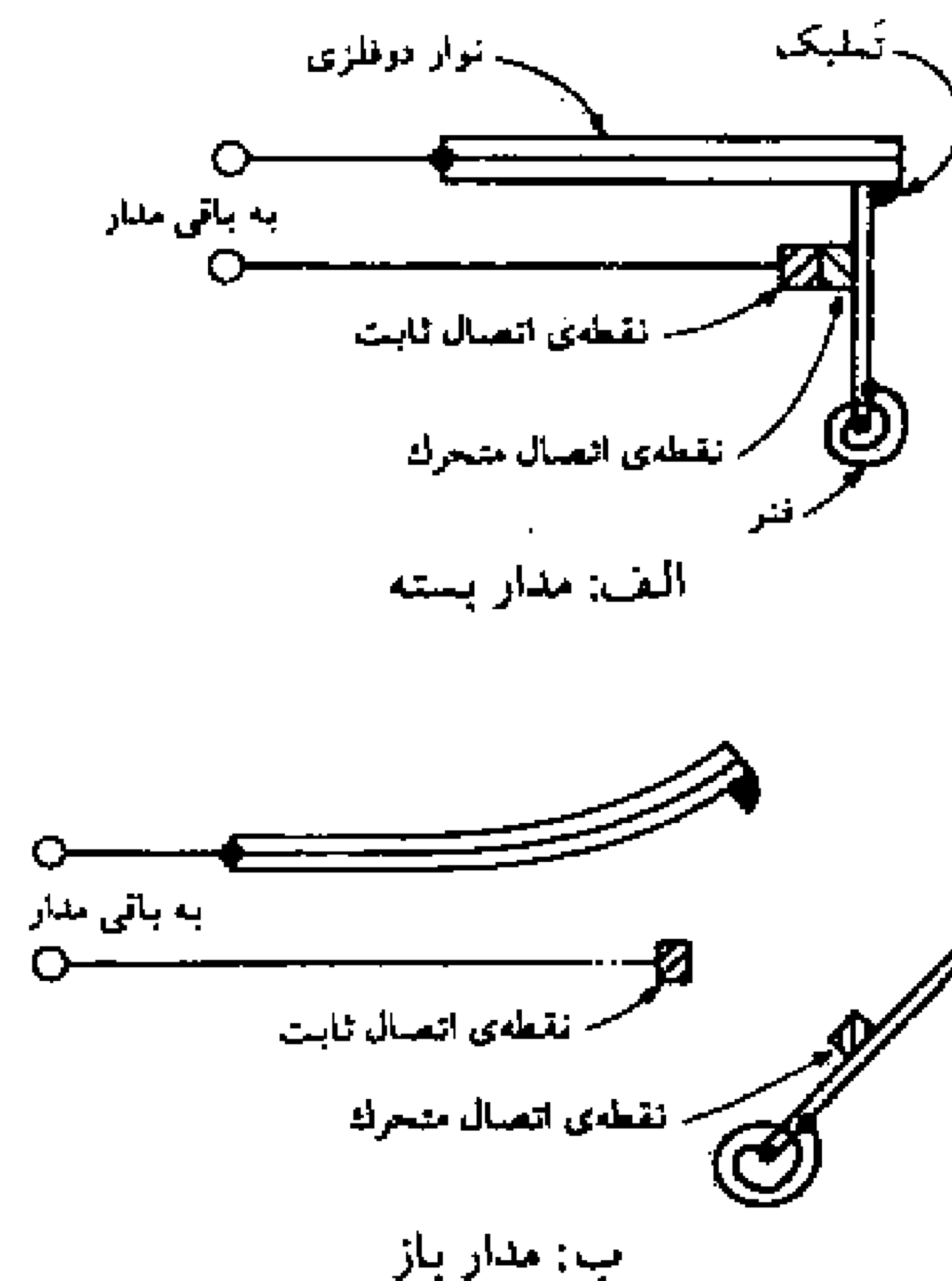
در نقاشی، اگر نقاش بخواهد مردمی را در قایق در دریا نشان دهد، دریا را در اطراف قایق میکشد، و انسانهائی را در میان قایق رسم میکند، نه اینکه هر یک از دریا، قایق، و آدمها را جداگانه رسم کند. شکل ۱ مقالهٔ صورتنگاشت در کتاب حاضر از نقاشی بر تندانی نزدیک دریاچهٔ سوپریور در کانادا اقتباس شده است، و لشکرکشیی را که در آن ۵ قبیله شرکت داشته‌اند نمایش میدهد. سرنشینان هر قایق با خطوطی که از آن برآمده است نشان داده شده‌اند. ناخدای قایق پیشاهنگ با علامت توتمی وی (← توتم) واقع در بالای آن قایق نمایش داده شده. لشکرکشی سه روز طول کشیده است، و مطلب با سه قرص خورشید در زیر گنبد آسمان نمایش داده شده. سایر علامات مرسوم در شکل هر یک معانی نمادی خاصی دارند. بدیهی است که این تصویر بخودی خود موضوع مورد نظر را بیان نمیکند. بطور کلی، شکلنگاری در ضمن تحول صورت طبیعی صرف خود را از دست داده و تا حدی جنبهٔ نمادی و قراردادی یافته است. برای تصویر و اطلاع بیشتر ← صورتنگاشت.

شکم[1] (šekam) یا **بطن** (batn)، در انسان نیمهٔ پایینی تنه باستثنای پشت، که بواسطهٔ **دیافراگم** (یا حجاب حاجز) از قفسهٔ سینه جدا میشود؛ و نیز حفرهٔ درون آن. معده، روده‌ها، کبد، لوز المعده، طحال، و کلیه‌ها در آن واقع است، و صفاق آنها را میپوشاند. قسمت زیرین آن لگن خاصره است، که جای مثانه و معاء مستقیم و قسمتی از اعضای تناسلی است. گاه شکم را به قسمت واقع میان دیافراگم و کنارهٔ لگن خاصره اطلاق میکنند، و قسمت باقیمانده را حفرهٔ خاصره مینامند.

شکن[2] (šekan)، موجی که در پیشرفت بطرف ساحل، بعلت کمی عمق آب، بصورت کف درمی‌آید؛ و نیز موجی که به صخره یا چیز صلب دیگر برخورده و میشکند.

شکن[2] (šekan) یا **برقشکن**[3] (barq.šekan)، اسبابی که برای قطع یا وصل کردن جریان برق در شرایط عادی یا غیر عادی بکار میرود. اگرچه فیوز هم در مواقع مناسب جریان برق را قطع می‌کند، وقتی "بپرد" باید آنرا تعویض کرد، و این امر مستلزم هزینه و زحمت تعویض فیوز میباشد. بهمین جهت است که اغلب، بجای فیوز، برقشکن بکار میبرند. برقشکن اقسام متعدد دارد. نوعی که در شکل نمایش داده شده است بر اساس حرارت کار میکند. تملیک واقع در کنار نوار دوفلزی دو نقطهٔ اتصال ثابت و متحرک مدار را، علی رغم فنری که میخواهد آنها را از هم جدا کند، کنار یکدیگر نگاه میدارد، و برق در مدار جریان پیدا میکند. اگر اتفاقاً شدت جریان از حد مطلوب بگذرد، حرارت ناشی از زیادتی شدت جریان نوار دوفلزی را بطرف بالا خم میکند، و در نتیجه، تملیک آزاد میشود، و دو نقطهٔ اتصال از یکدیگر جدا میشوند، و جریان برق قطع میشود. پس از قطع جریان، نوار خنک و دگر بار مستقیم میشود، اما نقاط اتصال از هم جدا میمانند. پس از آنکه عیب اساسی باعث ازدیاد شدت را رفع کردند، تملیک را (معمولا با فشردن دگمه‌ای که دو نقطهٔ اتصال را کنار یکدیگر قرار میدهد) "جا می‌اندازند"، و برقشکن دگر بار آمادهٔ کار میشود.

برقشکن حرارتی



شکنان: ← شغنان.

شکنان، در شاهنامه، ← شگنان.

شکنجه: ← سیاست.

شکنجهٔ نه مرگ: ← مجازات نه مرگ.

شکند[4] (šekand)، در اصطلاح شیمی، جدا کردن مولکولهای یک ماده به اجزای ساده‌تر آنها. هم در دماهای عالی روی میدهد (شکند حرارتی)، و هم ممکن است با حل شدن ماده صورت گیرد (شکند الکترولیزی). مثلا در دماهای عالی، مولکول ئیدروژن، که معمولا مشتمل بر دو اتم ئیدروژن است، دستخوش شکند میشود، و دو مولکول جدید تکاتمی تشکیل میگردد که هر یک یک اتم ئیدروژن دارد. برای شکند الکترولیزی ← الکترولیز؛ یون.

شکند گمانیک ویچار (šekand gomānik vicār) [= گزارش گمانشکن]، رساله‌ای دینی، بزبان پهلوی، شامل ۱۶٬۷۰۰ کلمه، تألیف (نیمهٔ قرن ۹م یا اواخر آن) مرتان فرخ اورمزدداتان (martān farroxe urmazddātān). رساله در بیان اینست که اصل خوبی از اصل بدی جدا است، و ادیانی که مبنی بر توحید هستند از حل اینکه چگونه خداوند دانا و رحیم آفرینندهٔ بدی تواند بود ناتوانند. با استدلال از روی علت فاعلی و غائی، عقاید مادیون و دهریه را رد میکند؛ به دین اسلام و یهود و مسیح و مانی میتازد. قسمتی که در ابطال مانویت است کامل نیست. در قسمت اول کتاب، به سؤالاتی که مهریار مهمتان (-mehray yāre mahmatān) در بارهٔ تاریکی و روشنی، یزدان و اهریمن، و تأثیر ستارگان کرده است، جواب میدهد. ترجمهٔ انگلیسی آن بوسیلهٔ وست جزء کتب مقدس مشرق در ۱۸۸۵ در آکسفرد چاپ شده است. متن پازند و ترجمهٔ سانسکریت آن را وست و هوشنگ دستور جاماسپجی جاماسپ‌آسانا در ۱۸۸۷ در بمبئی چاپ کرده‌اند. پیر ژان دو مناس[5] (pier jāN dë menās) متن پهلوی آن را به خط لاتینی، و ترجمه و شرح فرانسوی، در ۱۹۴۵ در سویس بطبع رسانیده است. صادق هدایت ترجمهٔ فارسی آن را بنام گزارش گمانشکن چاپ کرده است.

شکودر یا **شکودرا،** آلبانی، ← سکوتاری.

شکوفه، روزنامه، ← رفع حجاب.

شکوی الغریب عن الاوطان: ← عین‌القضاة همدانی.

شکی (šakki)، ناحیه و ولایت سابق، در آذربایجان شوروی کنونی. از ش به شروان، از غ به گرجستان، از ل به دامنه‌های جنوبی جبال قفقاز، و از ج به رود کورا (کر) محدود بود. در ایام باستانی جزء آلبانیا بود. سلاطین ساسانی شهرهائی در آن تأسیس (یا آنها را تجدید بنا) کردند. لشکر اسلام در زمان خلافت (۲۳–۳۵ هق) عثمان از رود کورا گذشت. مدتها اکثریت سکنهٔ شکی را مسیحیان تشکیل میدادند. بعدها شکی جزء قلمرو شرواناهان گردید، ولی فرمانروایان گرجستان مدعی مالکیت آن بودند. در نتیجهٔ لشکرکشی شاه طهماسب I صفوی به شروان، شکی جزء ایران گردید (۹۵۸ هق). بعدها ترکان عثمانی بر آن استیلا یافتند، ولی شاه عباس I صفوی آنرا بازگرفت. در ح ۱۰۵۳ هق بدست "ملوک" و "سلاطین" محلی افتاد. نادر شاه و سپاهیانش چند بار از آنجا گذشتند. پس از وفات (۱۱۶۰ هق) نادر، سلسله‌های محلی در گوشه و کنار قفقاز شرقی علم شد. در ماه مهٔ ۱۸۰۵ (۱۲۲۰ هق)، خان شکی تابع و خراجگزار روسیه شد، اما کمی بعد طغیان کرد. در ۱۰ دسامبر ۱۸۰۶ (رمضان ۱۲۲۱ هق) روسها حکومت شکی را به جعفر قلی خان دنبلی، حاکم سابق خوی که از ایران تبعید شده بود، سپردند. بموجب عهدنامهٔ گلستان، دولت ایران شکی و خانات مجاور را به روسیه واگذار کرد.

شکیات (šakkiyyāt)، در اصطلاح فقه، عنوان آن دسته از احکام که باید نمازگزار، در صورت شک کردن در اینکه پاره‌ای از نماز را انجام نداده یا زیادتر از آنچه مقرر است انجام داده، به آنها عمل کند.

شکیم[6] (šekkim)، شهر قدیم فلسطین مرکزی، بین کوههای جرزیم و عیبال، در محل آبادی کنونی بلاطه (balāta) در اردن هاشمی، نزدیک نابلس. یعقوب درین محل میزیست، و چاه منسوب به وی هنوز موجود است. یوسف درینجا مدفون شد.

موقعیت شکیم در کاوشهای ۱۹۱۳–۳۴ آلمانها محقق شد؛ کاوشهای مجدد در ۱۹۵۶ آغاز گردید. این کاوشها حاکی از اینست که در ح ۳۵۰۰ قم آبادیی در این محل وجود داشته است. دوران اعتلای شکیم از ح ۱۷۰۰ قم، که دگر بار بوسیلهٔ هیکسوسها ساخته شد، آغاز گردید. در ح ۱۶۰۰ قم بدست کنعانیان، و در قرن ۱۳م قم بدست بنی اسرائیل افتاد (پیدایش ۱۲.۶؛ ۱۸.۳۳؛ ۳۴؛ یوشع ۲۱.۲۱؛ ۳۲.۲۴؛ داوران ۹.۶؛ اول پادشاهان ۱۲).

شکینه: ← شغنان.

(۱)abdomen (۲)breaker (۳)circuit breaker (۴)dissociation (۵)Menasce (۶)Shechem

شگنان (šegnān) یا **شکنان**، در شاهنامه، شهری در توران‌زمین که شمیران شگنی، پهلوان تورانی، بدان منسوب است. بصورت تحریف‌شده‌ی "شنگان" نیز در شاهنامه آمده است.

شل[1] (šel)، لتیِ **کالای**[2] (kālāy)، شهر (جه -۲۱°۹۱۵)، ولایت سن‌ـاِمارن، ل فرانسه، ۱۱کیلومتری ش پاریس نزدیک ساحل شمالی مارن. بمناسبت ابزار و آلات سنگیی که در آنجا کشف شده است، قسمتی از عصر حجر قدیم را دورِ شلی خوانده‌اند.

شل[3]، **ژان ونسان** (jāN vaNsāN šel)، ۱۸۵۸–۱۹۴۵، باستانشناس فرانسوی. ضبط فارسی دیگر نام او شیل (šeyl) است. وی از ۱۸۸۸ به تحقیقات باستانشناسی مصری و آشوری مشغول شد. ابتدا عضو هیئت باستانشناسی اعزامی به قاهره بود، و سپس به قسطنطنیه رفت، و به سازمان دادن به قسمت باستانشناسی موزه‌ی سلطنتی آنجا پرداخت، و در ۱۸۹۴ از طرف آن موزه کاوشهای سیپار را در بین‌النهرین سرپرستی کرد. در ۱۸۹۵ به استادی آشورشناسی در مدرسه‌ی تحقیقات عالی پاریس منصوب شد. در هیئت اعزامی به شوش به سرپرستی دمرگان عضویت داشت، و شهرتش بیشتر بجهت حفاریهای وی در شوش میباشد. شل نخستین ناشر و مترجم قانونتامه‌ی حمورابی است، که در ۱۹۰۲ در شوش کشف شد. آثار دیگرش مشتمل است بر صرف و نحو آشوری (به اشتراک ش. فوسه؛ ۱۹۰۱)؛ متون عیلامی‌ـانزانی (۱۹۰۱–۱۱)؛ متون عیلامی‌ـسامی (۱۹۰۰–۱۳)؛ مجموعه‌ی قوانین آشوری (۱۹۲۱)؛ کتیبه‌های هخامنشی شوش (۱۹۲۹)؛ و جُنگ کتیبه‌ها (۱۹۳۹).

شلاق، نهر، سیستان، ← سیستان، قسمت II.

شلاک[4] (šelāk، از انگل) یا **لاک صدفی** (lāke sadafi)، محلول لاک در الکل یا استون (در تجارت این نام بیشتر به خود ماده‌ی رزینی، یعنی لاک، اطلاق میشود تا به محلول آن). بر حسب اینکه چه اندازه تصفیه شده باشد، رنگش از نارنجی تا زرد کمرنگ تغییر میکند. شلاک سفیدکرده‌شده را شلاک سفید خوانند. اگر شلاک را بر روی سطح چوب یا گچ بمالند، پس از تبخیر حلال، غلاف سختی بر روی آنها باقی میماند. شلاک در ساختن بعضی انواع ورنی، و نیز بعنوان پوشش حفاظی نقاشی و اشیاء قالبی گچی، و آهار کلاه‌های نمدی، و نیز در عایقکاری برقی بکار میرود.

شلالات (šallālāt)، مصر، ← نیل، رود.

شلان، دانمارک، ← زیلند.

شلانسک، نام لهستانی سیلزی.

شلایدن[5]، **ماتیاس یاکوب** (mātiās yākob šlāyden)، ۱۸۰۴–۸۱، گیاهشناس آلمانی. مقاله‌ای که در ۱۸۳۸ منتشر کرد بنیان نظریه‌ی یاخته‌ای محسوب است. در این مقاله، اهمیت هسته در تکثیر یاخته‌ها گوشزد شده است.

شلایرماخر[6]، **فریدریش ارنست دانیل** (fridriš ernst dāniel šlāyermāxer)، ۱۷۶۸–۱۸۳۴، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی، و یکی از صاحبنظران بزرگ منهب پروتستان در قرن ۱۹م؛ مت برسلاو. در ۱۸۰۴ در دانشگاه هاله به تعلیم الاهیات و فلسفه پرداخت، و در ۱۸۰۶ در همان دانشگاه به مقام استادی رسید؛ در ۱۸۱۰ استاد دانشگاه برلین شد؛ در ۱۸۱۱ به عضویت آکادمی علوم برگزیده شد، و در ۱۸۱۴ دبیر آکادمی منکور گردید. در برلین درگذشت.

شلایرماخر بنیانگذار دستگاه فلسفی "واقعبینی تصوری" است. بعقیده‌ی او، علم حاصل برخورد افکار متخالف است، و بمحض حصول علم، این برخورد نیز از میان میرود. برخورد افکار متخالف نیز از اینجا حاصل میگردد که دریافتهای حسّی متکثّر و نامنظم اند، و اصول کلی عقلی باید به آنها وحدت و نظم بخشد. علم کامل از راه اتحاد تصور با واقع و اتحاد امور ذهنی با امور خارجی بدست میآید. شلایرماخر در این عقیده، که ایمان دینی غیر از علم نظری به جهان و خداست، با کانت موافق است، اما در اینکه دین همان قوانین اخلاقی است با او مخالف میباشد. بعقیده‌ی او، دین امر خاص و عمیقتری است، و عبارت است از احساس محض، یعنی احساس تعلق و پیوستگی به کُلّ. همچنانکه علم نیازی به اثبات واقعیت امور خارجی ندارد، احساس دینی نیز نیازی به اثبات علت العلل یا خدا ندارد؛ اصول و معتقدات دینی همه بیان و ظهور این احساس دینی است. قصد هماهنگ ساختن علم و فلسفه با دین قصدی است برای پا فراتر نهادن از حدّ معین هر یک، و تجاوز به منطقه‌ی دیگری. خلاصه اینکه، شلایرماخر هم با عقلانی کردن دین، که نظر هگل است، مخالف است، و هم با محدود ساختن آن به حدود اخلاق، که نظر کانت است. شلایرماخر در میان فلاسفه بیش از همه تحت تأثیر افلاطون و اسپینوزا است، و کلیات آثار افلاطون را به آلمانی ترجمه کرده است.

شلایشر[7]، **آوگوست** (āgust šlāyšer)، ۱۸۲۱–۶۸، زبانشناس آلمانی. استاد دانشگاههای پراگ و ینا بود. مهمترین اثرش در زبانشناسی تطبیقی رساله‌ای در صرف و نحو تطبیقی زبانهای هندواروپائی، سانسکریت، یونانی، و لاتینی (۱۸۶۱–۶۲) است.

شلایشر[7]، **کورت فون** (kurt fon šlāyšer)، ۱۸۸۲–۱۹۳۴، ژنرال آلمانی. پس از جج I، به سرکوبی انقلابیون افراطی آلمان کومک کرد. در دولت فون پاپن وزیر جنگ بود، و پس از او، در دسامبر ۱۹۳۲ صدر اعظم شد. برای جلوگیری از قدرت متزاید هیتلر، از هیندنبورگ، رئیس جمهور وقت، تقاضای اختیارات فوق العاده کرد، و میخواست رایشستاگ را منحل کند. ولی هیندنبورگ نپذیرفت، و پس از استعفای (ژانویه‌ی ۱۹۳۳) شلایشر، هیتلر را به صدر اعظمی برگزید. پس از آن، شلایشر انزوا گزید. معذلک، نازیها خود و زوجه‌اش را تیرباران کردند.

شلب، پرتغال، ← سیلوس.

شلبرن[8]، (دومین) **ارل آو** (ērl āv šelbērn*)، لقب **ویلیام پتی فیتسموریس** (wilyām peti fitsmoris)، ۱۷۳۷–۱۸۰۵، از رجال بریتانیا. از ویلیام پیت (اولین ارل آو چتم) و جان ویلکس پشتیبانی کرد، و در دولت پیت وزیر امور خارجه شد (۱۷۶۶). خواهان صلح با مستعمرات امریکائی بریتانیا بود، و چون این سیاست مورد موافقت شاه (جورج III) و پارلمنت قرار نگرفت، استعفا کرد (۱۷۶۸). در ۱۷۸۲ به نخستوزیری رسید؛ معاهده‌ی صلح با کشمت را امضا کرد (۱۷۸۳)، ولی در همان سال بر اثر دسته‌بندی توریها (به رهبری لرد نورث) و ویگها (به رهبری چ. ج. فاکس) از کار افتاد (۱۷۸۳). شلبرن یکی از باثبات‌ترین سیاستمداران لیبرال زمان خود بود، ولی هیچگاه محبوبیتی نداشت. در ۱۷۸۴ به (اولین) مارکوئس آو لنزداون (mārkues āv lanzdān*) ملقب شد.

شلتوک (šaltuk)، دانه‌ی برنج با پوست. ← برنج.

شلخوف[9]، **گریگوری ایوانوویچ** (grigori ivānovic šelexof)، ۱۷۴۷–۹۵، تاجر روسی پوست در سیبریه و امریکای شمالی. نخستین ماندگاه دائمی را در آلاسکا در جزیره‌ی کودیک تأسیس کرد (۱۷۸۴). برای اداره‌ی کارهای خود در آلاسکا، آ. آ. بارانوف را بدانجا روانه نمود (۱۷۹۱). سفرنامه‌اش در ۱۷۹۵ در لندن بطبع رسید.

شلر، عراق، ← شیلر یا شلر.

شلزین، نام آلمانی سیلزی.

شلسویگ[10] (šlesvig)، دوکنشین سابق، ل آلمان و ج دانمارک، که قسمت جنوبی ژوتلند را اشغال میکند. رود آیدر آنرا از هولشتاین جدا میسازد. شلسویگ آلمان جزء شلسویگ‌ـهولشتاین، و از شهرهای عمده‌اش شلسویگ و فلنسبورگ است. شلسویگ دانمارک (معروف به شلسویگ شمالی) شامل شهر سوندربورگ میباشد. دوکنشین شلسویگ در ۱۱۱۵ بعنوان تیول پادشاهان دانمارک تأسیس شد؛ در ۱۳۸۶ تیول موروثی کنتهای هولشتاین گردید. کریستیان I دانمارک در ۱۴۶۰ شلسویگ و هولشتاین را به ارث برد (برای دنباله‌ی تاریخ ← شلسویگ‌ـهولشتاین).

شلسویگ[10]، شهر و بندر (جه ۳۴٬۶۱۶)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در شلسویگ‌ـهولشتاین، ل آلمان، کنار شاخابه‌ی شلای (šlāy) از دریای بالتیک. یکی از قدیمترین شهرهای آلمان شمالی، و در حه سال ۸۰۰ شناخته بوده است. مقر دوکهای شلسویگ، و در ۱۵۴۴–۱۷۱۳ مقر دوکهای شلسویگ‌ـگوتورپ، و از ۱۸۶۶ تا ۱۹۱۷ کرسی شلسویگ‌ـهولشتاین بود. از آثار جالبش کلیسای جامع لوتری (بسبک رومانسک و گوتیک) و کاخ گوتورپ است.

شلسویگ‌ـهولشتاین[11] (šlesvig-holštāyn)، ایالت (۱۵٬۶۹۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۲ تخمیناً ۲٬۳۰۹٬۴۰۰)، جمهوری فدرال آلمان، ل آلمان. کرسی و بندر عمده‌ی آن کیل، و شهرهای مهم دیگرش لوبک و فلنسبورگ است. قسمت جنوبی و قاعده‌ی شبه جزیره‌ی ژوتلند را اشغال میکند و از رود الب بطرف ل تا مرز دانمارک ممتد میباشد. کانال کیل دو دریا را بهم متصل میکند. سرزمینی پست، و جز در قسمت مرکزی که بیشترش خلنجزار است، دارای زمینهای زراعتی

---

(۱)Chelles (۲)Calae (۳)Scheil (۴)shellac (۵)Schleiden (۶)Schleiermacher (۷)Schleicher (۸)Shelburne (۹)Shelekhov (۱۰)Schleswig (۱۱)Schleswig-Holstein

حاصلخیز میباشد. گاوهای آن معروفست. مصنوعات عمده‌اش کشتی، مواد غذائی، و ماشین‌آلات است. سکنه‌اش پروتستان هستند.

پالمرستون در بارهٔ تاریخ شلسویک‌هولشتاین گوید که فقط سه نفر بدان وقوف داشته اند، که یکی مرده است (پرینس آلبرت)، دیگری دیوانه شده (یکی از اساتید)، و سومی (خود پالمرستون) آنرا فراموش کرده است. کریستیان I، پادشاه دانمارک، در ۱۴۶۰ شلسویک و هولشتاین را به ارث برد، ولی بر طبق سوابق قبلی، ناچار تفکیک‌ناپذیری دو سرزمین را شناخت، و تأیید کرد که تعلق آنها به سلطان دانمارک صرفاً جنبهٔ شخصی دارد، و این سرزمینها را نمیتوان جزء املاک سلطنتی دانمارک بشمار آورد. در قرن ۱۶م، شلسویک و هولشتاین (که دوکنشین شده بود) دستخوش تغییرات پیچیده‌ای گردیدند، ولی اصل تفکیک‌ناپذیری این دو دوکنشین از جنبهٔ نظری محفوظ ماند. در نتیجهٔ تغییرات مذکور سه قسمت عمده پدید آمد، یکی "قسمت دوکی"، که مشتمل بر نواحیی از هر دو دوکنشین بود، و به آدولفوس (ādolfus)، دوک هولشتاین‌گوتورپ (gotorp) و برادر کریستیان III دانمارک، و اعقابش (دوک‌های شلسویک‌گوتورپ) اعطا شد؛ دیگری "قسمت سلطنتی"، که تحت فرمانروائی مستقیم شاهان دانمارک بود؛ و سومی "قسمت مشترک"، که تحت حکومت مشترک شاهان دانمارک و دوکهای هولشتاین‌گوتورپ بود. عوامل دیگری این تقسیمات را پیچیده‌تر کرد؛ از جمله اینکه در قسمت سلطنتی شلسویک، دوکنشین سوندربورگ برای کوچکترین پسر کریستیان III و برادر فردریک II دانمارک تأسیس شد. شاخهٔ سوندربورگ بنوبهٔ خود به دو شاخهٔ آوگوستنبورگ (ăgustenburg) و گلوکسبورگ (glüksburg) تقسیم گردید. در ۱۶۸۵، شاه دانمارک از سلطنت خود بر قسمت دوکی شلسویک منصرف شد؛ کشمکشهائی که بین دانمارک و دوک هولشتاین‌گوتورپ به دنبال این امر پیش آمد در جنگ شمالی (۱۷۰۰-۲۱) از عوامل مهم بود. در نتیجهٔ این جنگ، کارل فریدریش، دوک هولشتاین‌گوتورپ، که جانب سوئد را گرفته بود، از قلمرو خود محروم گردید، و قسمت دوکی شلسویک جزء قلمرو تاج و تخت دانمارک شد. پس کارل فریدریش در ۱۷۶۲ بعنوان پطر III امپراطور روسیه شد؛ وارث او، مهین‌دوک پاول (بعداً امپراطور پاول I روسیه)، با گرفتن اولدنبورگ، از ادعای خود نسبت به این قسمت دوکنشین دست کشید (۱۷۷۳). بدین ترتیب، هر دو دوکنشین شلسویک و هولشتاین تحت سلطنت شاه دانمارک وحدت یافتند، بدین معنی که وی بر شلسویک حاکمیت مطلق و بر هولشتاین بعنوان امیر امپراطوری مقدس روم حاکمیت داشت، ولی هیچیک از دو قسمت جزء دانمارک محسوب نمیشد.

کنگرهٔ وین (۱۸۱۴-۱۵) در این وضع تغییری نداد، جز اینکه حکومت عالی هولشتاین از امپراطوری مقدس روم به اتحادیهٔ آلمانی منتقل گردید. مبارزات بین ملیون آلمانی دوکنشینها و ملیون دانمارکی (که میخواستند قانون اساسی دانمارک را بر آنها تحمیل کنند) در ۱۸۴۸ منجر به جنگ شد. اتحادیهٔ آلمانی (مخصوصاً پروس) به دوکنشینهای شورشی کومکهای نظامی دادند، ولی در ۱۸۵۰ یک معاهدهٔ صلح غیر قاطع بین پروس (مأمور اتحادیهٔ آلمانی برای عملیات جنگی) و دانمارک به امضا رسید. چون فردریک VII دانمارک فرزندی نداشت، مسئلهٔ جانشینی شلسویک‌هولشتاین از مسائل حساس اروپائی گردید. در کنفرانسی که در ۱۸۵۲ در لندن بین دولتهای بزرگ اروپا منعقد شد، جانشینی به شاخهٔ گلوکسبورگ از خاندان سلطنتی دانمارک اعطا گردید؛ دانمارک هم خودمختاری و تفکیک‌ناپذیری دوکنشینها را تضمین کرد. اما در ۱۸۶۳، کریستیان IX قانون اساسی جدیدی برای دانمارک و شلسویک امضا نمود. پروس و اتریش، به علت نقض مقررات پروتوکل لندن، به دانمارک اعلان جنگ دادند (۱۸۶۴)، و آن کشور را به سرعت مغلوب کردند. اتریش مایل به استقرار سلسلهٔ آوگوستنبورگ بر دوکنشینها بود، ولی پروس (به رهبری بیسمارک) عهدنامهٔ گاستاین (gāstāyn) (۱۸۶۵) را ترتیب داد، که بموجب آن، شلسویک تحت حکومت پروس و هولشتاین تحت حکومت اتریش درآمد. این امر موجب پیدایش اختلاف بین پروس و اتریش گردید، و اتریش در ۱۸۶۶ علیه پروس اعلان جنگ داد (← اتریش و پروس، جنگ). پروس در جنگ پیروز شد، و دو دوکنشین را ضمیمهٔ قلمرو خود گردانید، و آنها را، بضمیمهٔ لاوئنبورگ، به یکی از ایالات پروس مبدل ساخت.

پس از جج I، با مراجعه به آراء عمومی (۱۹۲۰)، قسمت دانمارکی‌زبان شلسویک شمالی جزء دانمارک شد. در ۱۹۳۷، شهر آزاد سابق لوبک و بخش لوبک از اولدنبورگ جزء شلسویک‌هولشتاین گردید. پس از جج II، شلسویک‌هولشتاین بعنوان کشوری در منطقهٔ اشغالی بریتانیا سازمان یافت (۱۹۴۶)، که در ۱۹۴۹ به جمهوری فدرال آلمان (غربی) پیوست. هجوم آلمانیهای بی‌خانمان باین ناحیه جمعیت آن را از بعد از جج II قریب ۶۰٪ افزایش داده است.

ش‌ل‌ش، علامت اختصاری شرق شمال شرقی در این کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

شلغم (šalqam)، نام بعضی گیاهان نوع براسیکا (*Brassica*) از تیرهٔ چلیپائیان، و نام ریشهٔ آنها. جنس *B. napus* گیاهی است یکساله یا دوساله، دارای ریشهٔ ضخیم خوراکی، که دانه‌های آن از قدیم الایام بسبب روغنی که دربر دارند مورد استفاده بوده است. از جنسهای دیگر شلغم یکی *B. rapa* و دیگر شلغم سوئدی (*B. napobrassica*) است، که هر دو بعنوان علوفه و نیز بعنوان غذای آدمی بکار میرود.

شلکا[1] (šelkā)، نهشتهائی، بیشتر از جنس گِل مایع، که سطح دشتهای اعماق اقیانوسها را می‌پوشانند. قسمت عمدهٔ آن بازمانده‌های اقسام موجودات دروازی است، که پس از مرگ به اعماق فرو میروند؛ و نیز مشتمل است بر غبارهای آتشفشانی، که بوسیلهٔ باد به اقیانوسها منتقل و سپس در آب ته‌نشین میشوند. شلکاها را بر حسب نوع موجوداتی که در آنها فراوانتر است میخوانند (مانند شلکای گلوبیژرینی، شلکای دیاتومه‌ای، و غیره).

شلگل[2]، **آوگوست ویلهلم فون** (ăgust vilhelm fon šlegel)، ۱۷۶۷-۱۸۴۵، شاعر فاضل آلمانی. با برادرش ف. ف. شلگل، مجلهٔ آتنئوم را تأسیس کرد. مدتی منشی برنادوت (بعداً کارل XIV سوئد)، و در ۱۸۱۸-۴۵ در شهر بن استاد هنر و تاریخ ادبیات بود. آثار شکسپیر را بزبان آلمانی ترجمه کرد.

شلگل[2]، **فریدریش فون** (fridriš fon šlegel)، ۱۷۷۲-۱۸۲۹، نقاد و هنرشناس و ادیب و فیلسوف آلمانی؛ مت هانوور. در گوتینگن به تحصیل حقوق و فلسفه و زبانهای قدیم پرداخت. در ۱۷۹۶ به ینا رفت، و در آنجا با فیخته آشنا شد. از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰ با برادرش آ. و. فون شلگل مجلهٔ آتنئوم (ăteneum) را، که نمایندهٔ افکار مکتب رمانتیسم بود، منتشر کرد. در کتابی که با کلمات قصار، بعنوان قطعات منتشر کرد، اصول عقاید رومانتیکهای اولیه را در بارهٔ هنر و زندگی و تاریخ بیان کرد. رمانی بنام لوسینده و نمایشنامهٔ تراژدی بنام آلارکوس نوشت، و در هیچکدام موفقیتی بدست نیاورد. در پاریس به تحصیل زبان سانسکریت پرداخت، و نتیجهٔ آن کتابی شد که در ۱۸۰۸ بعنوان زبان و حکمت هندیان منتشر کرد، و نخستین بنیاد هندشناسی و زبانشناسی تطبیقی هندوژرمنی گردید. در ۱۸۰۸ به کلیسای کاتولیک پیوست، و پس از آن به وین رفت، و منشی دبیرخانهٔ دربار شد. در وین سخنرانیهائی در بارهٔ تاریخ نو و "تاریخ ادبیات کهن و نو" ایراد کرد، و در آن، تاریخ را "خودآگاهی هر قومی از گذشتهٔ خود"، و ادبیات را "مفهوم جامع حیات روحی هر قوم" دانست. شلگل متفکر درخشان و جسوری بود که اندیشه‌اش پیوسته در تحول بود. با آنکه عقاید کانت را در کتاب نقد عقل محض او مورد تحسین قرار داد، با آن موافقت نکرد، زیرا بقول او، کانت از "پیوستگی متناهی با نامتناهی" خبر نداشت، و از "ایدآلیسم مطلق" چیزی نمی‌دانست. شلگل در جستجوی فلسفه‌ای بود که "از تمام مَنیّتِ حیات" سرزده باشد، و همهٔ قوای حیاتی را دربر گرفته باشد؛ بهمین جهت، معتقد بود که فلسفه را نمیتوان در دستگاه معینی قرار داد، و در آن اصول اولیه‌ای وجود ندارد؛ اما پیوستن او به کلیسای کاتولیک انحرافی بود از این طرز تفکر.

شلمان (šalmān)، ده (جه ۲٬۹۹۱ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومهٔ شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)؛ ۷ کیلومتری ج‌ش لنگرود.

شلمزار (šalamzār)، ده (جه ۲٬۸۷۹ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کیار، بخش حومهٔ شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۳۸ کیلومتری غ بروجن.

شلمغانی (šalmaqāni)، شهرت **ابوجعفر محمد ابن علی**، معروف به **ابن عزاقر** (ebne azāqer)، فت ذیقعدهٔ ۳۲۲ هق، از غلاة و مؤسس فرقهٔ عزاقریه. شلمغانی در آغاز از متکلمین شیعهٔ امامیه و از معتمدان حسین ابن روح بود، اما چندی بعد، دعوی نبوت و خدائی کرد، و عده‌ای را نیز بدور خود جمع نمود. باین جهت، حسین ابن روح

(1)ooze (2)Schlegel

توقیعی در لعن او صادر کرد، و شیعه به لعن و طرد او پرداختند، و آخر به امر راضی خلیفه‌ی عباسی و در دوره‌ی وزارت ابن مقله، او را حبس و محاکمه نمودند، و با چند تن از پیروانش بکشتند. شلمغانی عقاید و دعاوی خود را در کتابی بنام الحاسّة السادسة نوشت، و قبل از آن نیز تألیفات متعدد داشت.

شلمنصر[1] (šalmanassar)، نام چند تن از شاهان آشور. **شلمنصر I**، فح ۱۲۹۰ قم، معبد آشور را تجدید بنا کرد، کاخی در نینوا ساخت، و پایتخت را از آسور به کالح منتقل ساخت. **شلمنصر III** در ۸۵۹-۸۲۴ قم سلطنت کرد. وی پس آسورنصیرپال بود، و بقول خودش بنهدد (شاه دمشق) و اخاب (شاه اسرائیل) را شکست داد (ح ۸۵۴ قم). مسله‌ی سیاه او، که در کالح کشف شد و اکنون در موزه‌ی بریتانیائی مخزون است، نقشی از یهو (از شاهان اسرائیل) دارد که پیش پای شلمنصر به خاک افتاده است. همچنین، زیگورات عظیمی در کالح برپا کرد. سرانجام در ارمنستان مغلوب کلدانیان شد. **شلمنصر ۷**، فح ۷۲۲ قم، در ۷۲۸-۷۲۲ قم سلطنت کرد. وی جانشین تیگلت پیلسر IV بود. به جنگ هوشع (شاه اسرائیل) رفت، و سامره، پایتخت اسرائیل، را محاصره کرد (دوم پادشاهان ۱۷.۳-۶)، ولی در ضمن محاصره مرد. **سلمنصر** ضبط دیگری از شلمنصر است.

شلمنقه، اسپانیا، ← سالامانکا.

شلوسلبورگ[2] (šlüselburg)، قلعه‌ای در قسمت لغ جمشر اروپائی، ش لنینگراد و در جزیره‌ای در دریاچه‌ی لادوگا، که مشرف بر مدخل دریاچه از طریق رود نوا است. جزیره‌ی مذکور روبروی شهر پتروکرپوست (petrokrepost) (جمه ح ۶٬۴۰۰) قرار دارد، که آن نیز تا ۱۹۴۴ شلوسلبورگ نامیده میشد. قلعه بوسیله‌ی جمهوری نووگورود ساخته شد (۱۳۲۴)، و در آغاز اورشک (orešek) نام داشت. در ۱۶۱۱ بدست سوئدیها افتاد، و نوتبورگ (noteborg) خوانده شد. پطر کبیر آنرا بازگرفت، و بجهت اهمیت نظامیش، نام شلوسلبورگ [آلمانی، = قلعه‌ی مفتاح] بر آن نهاد. سپس اهمیت نظامی خود را از دست داد، از قرن ۱۸م تا ۱۹۱۷ زندان اشخاص عالیرتبه (از جمله بعضی از اعضای خاندان سلطنتی) و مقصرین سیاسی بود. در جج II بدست آلمانها افتاد (۱۹۴۱)؛ در ۱۹۴۳ روسها آن را بازگرفتند، و بدینگونه، راه زمینی به لنینگراد (که در محاصره بود) مفتوح شد.

شلوم[3] (šallum). ۱- فح ۷۴۹ قم، شاه اسرائیل، زکریا را بخاطر سلطنت بقتل رسانید، و یک ماه بعد خودش بدست منحیم کشته شد (دوم پادشاهان ۱۵.۸-۱۵). ۲- شاه یهودا، ← یهوآحاز، قسمت ۲.

شله، نهر، سیستان، ← سیستان، قسمت II.

شله[4]، **کارل ویلهلم** (kārl vilhelm šele)، ۱۷۴۲-۸۶، شیمیدان سوئدی. در ح ۱۷۷۳ اکسیژن را تهیه و در آن تحقیق کرد، اما شرح کارهایش بعد از انتشار تحقیقات ج. پریستلی انتشار یافت. نیتروژن را بدون اطلاع از کارهای د. رادرفرد کشف، و ثابت کرد که از سازاهای هوا است. در کشف منگنز، باریوم، و کلور مؤثر بود. گلیسرین و چندین اسید را جدا کرد.

شله‌بریانی (šole.beryāni)، خوراکی است از گوشت، نخود، برنج، پیاز، و زیره. گوشت را با نخود مثل آبگوشت کم‌آب بار میکنند، و سپس برنج در آن میریزند تا به حالت دمی درآید. بعد پیاز سرخ‌کرده در روغن با قدری زیره در آن ریخته بر هم میزنند.

شله‌زرد (šole.zard)، غذائی که با برنج، روغن، شکر، زعفران، و گلاب طبخ میشود. بعد از طبخ دارچین سائیده روی آن میریزند. از غذاهائی است که بعنوان "نذری" بسیار پخته میشود.

شله‌قلمکار: ← آش.

شلی[5]، **پرسی بیش** (pērsi biš šeli)، ۱۷۹۲-۱۸۲۲، شاعر غنائی انگلیسی. در ۱۸۱۰ در آکسفرد مشغول تحصیل شد؛ به مطالعه‌ی آثار فلاسفه‌ی تجربی و شکاکین نوین (خاصه و. گادوین) گرایش یافت. در ۱۸۱۱ با یکی از دوستانش رساله‌ی ضرورت انکار خدا را منتشر کرد، که سبب اخراج فوری هر دو از دانشگاه گردید. در لندن عاشق هریت وستبروک (hariat westbruk) شد (۱۸۱۱)، و با وی ازدواج کرد، اما بعداً ازو دلسرد شد. در ۱۸۱۴ با مری، دختر گادوین (← شلی، مری وولستنکرافت)، به فرانسه رفت، و پس از خودکشی (۱۸۱۶) هریت، رسماً با وی ازدواج کرد. در همان سال دوستی وی با بایرن آغاز شد، و منظومه‌ی الاستور (نخستین اثر عمده‌ی وی) انتشار یافت. شلی و زوجه‌اش از ۱۸۱۸ ببعد در ایتالیا میزیستند، و بیشتر آثار وی از این دوره است. عاقبت در هنگام غایقرانی غرق شد، و خاکسترش را در رم بخاک سپردند.

از منظومه‌های دیگر وی منظومه‌ی حماسی طغیان اسلام (۱۸۱۸)؛ تراژدی چنچی (۱۸۱۹)، در هجو وردزورث؛ نمایشنامه‌ی غنائی مشهور پرومتئوس بندگسسته (۱۸۲۰)؛ و منظومه‌ی آدونائیس (۱۸۲۱)، در رثاء کیتس را میتوان نام برد. از قطعات کوتاه مشهور وی چکامه‌ای تقدیم به باد مغرب، ابر، و پیام به چکاوک را میتوان نام برد. از آثار منثورش دفاع از شعر (۱۸۲۱) است، که در آن از عناصر تخیل و عشق در شعر دفاع میکند.

اشعار غنائی شلی را در تاریخ ادبیات انگلستان بیرقیب شمرده‌اند. شلی مردی ایدآلیست، فیلسوف، و صاحب روحی سرکش بود. در سراسر عمر خود سودای اصلاحات سیاسی و اجتماعی داشت. در منظومه‌ی انقلابی ملکه‌ی مب، که در ۱۸۱۳ پنهانی طبع شد، شاهان و کشیشان و رجال، و بنیادهای اجتماعی از قبیل ازدواج و تجارت و مسیحیت را بباد انتقاد میگیرد، و درمان دردهای اجتماعی را در قلع و قمع آنها میشمارد. فلسفه‌ی وی متضمن ایمان به قابلیت انسان در نیل به کمال از طریق عشق و حقیقت میباشد، و الهامبخش مصلحین ایدآلیست سیاسی و اجتماعی بوده است.

شلی[5]، **مری وولستنکرافت** (meri šeli wulstan-krāft)، ۱۷۹۷-۱۸۵۱، نویسنده‌ی انگلیسی؛ دختر و. گادوین و م. وولستنکرافت. در ۱۸۱۴ عاشق پ. ب. شلی شد، و با هم به خارجه سفر کردند، و پس از مرگ (۱۸۱۶) زوجه‌ی اول شلی، این دو با یکدیگر ازدواج نمودند. شهرتش بسبب داستان مخوف فرانکنشتاین (۱۸۱۸) است. آثار شوهرش را تحریر و طبع کرد (۱۸۳۹-۴۰).

شلیاق[6] (šalyāq) یا **سلحفاة** (solahfāt) [عربی، = لاک‌پشت] یا **لورا** (lurā) [معرب صورت یونانی نام ساز موسوم به لیر]، صورت فلکی شمالی. این صورت نسبةً کوچک مشتمل بر عده‌ای از جالبترین اجرام سماوی است. ستاره‌ی نسر واقع جزو آنست. ستاره‌ی اپسیلون آن از جالبترین ستارگان بستائی است. سحابی واقع در این صورت با تلسکوپهای قوی بسیار جالب میباشد. رگبارهای شهابی شلیاقی (← شهاب) به این صورت منسوبند.

شلیفن[7]، **گراف آلفرد فون** (grāf ālfred fon šlifen)*، ۱۸۳۳-۱۹۱۳، مارشال آلمانی؛ رئیس ستاد ارتش آلمان در ۱۸۹۱-۱۹۰۵. وی طراح نقشه‌ی معروف به **نقشه‌ی شلیفن** برای حل مشکل جنگ آلمان در دو جبهه است، که از تدبیر جنگی هانیبال در کاننای اقتباس شده است. بر طبق این طرح، نیروهای آلمان در جنگی برق‌آسا فرانسه را مغلوب میکنند، و سپس همه‌ی نیروی خود را بر ضد روسیه بکار میاندازند. اجرای طرح مستلزم اینست که جناح خیلی قوی راست آلمان از بلژیک و هلند پیشروی کرده، پس از فتح بنادر مانش، از غ بطرف پاریس سرازیر میشود، و جناح ضعیف چپ فرانسویها را بطرف ج در امتداد سرحد آلمان و فرانسه به عقب میراند. در جج I، آلمانها جسارت تقویت کامل جناح راست را بر طبق این طرح نکردند، و در اجرای این نقشه توفیق نیافتند. در جج II، طرح شلیفن با تغییراتی بموقع اجرا گذاشته شد (مه‌ژوئن ۱۹۴۰)، و در شکست دادن فرانسه موفقیت حاصل شد.

شلیمان[8]، **هاینریش** (hāynriš šlimān)، ۱۸۲۲-۹۰، باستانشناس آلمانی. از کودکی به مطالعه‌ی آثار هومر پرداخت. از راه تجارت (خاصه در روسیه) ثروت هنگفت اندوخت، ولی در ۱۸۶۳ تجارت را رها کرد، و همّ خود را صرف تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود، یعنی یافتن تروا و دیگر مواضع مذکور در آثار هومر، نمود. پس از چند سالی مسافرت و مطالعه، در ۱۸۷۱ بخرج خود حفاری حصارلیق را آغاز کرد، و به کشف ۴ شهر واقع بر روی هم نایل آمد (← تروا). کاوشهای قابل توجه دیگر نیز در میسن (۱۸۷۶-۷۸) ایتاکا (۱۸۷۸)، بئوسی (۱۸۸۱-۸۲)، و غیره انجام داد. چندین کتاب در شرح اکتشافات خود نوشت، و نیز مجموعه‌ی وسیعی از مآخذ و اوراق شخصی، و هم زندگینامه‌ی خود را (چاپ ۱۸۹۲) بر جای گذاشت.

شلیمر[9]، **دکتر** (doktor šlimer)، طبیب معروف هلندی در ایران در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م. چنانکه از نوشته‌های وی برمیآید، در مارس ۱۸۵۱ (۱۲۶۷ هق، یعنی سال بنای **دارالفنون**) به ایران آمده است، و قبلا دو سال در حلب بوده. ظاهراً چندی در رشت به طبابت اشتغال داشته، و سپس، بعد از دکتر پولاک اتریشی (که ظاهراً در ۱۸۵۸ م، مطابق با ۱۲۷۴ هق، به اروپا بازگشت)، به معلمی

(۱)Shalmaneser (۲)Schlüsselburg (۳)Shallum (۴)Scheele (۵)Shelley (۶)Lyra (۷)Schlieffen (۸)Schliemann (۹)Schlimmer

دارالفنون انتخاب شد، و گویا تا ۱۲۸۳ هق (۱۸۶۶) این شغل را داشت، و پس از آن نیز ظاهراً در ایران به مشاغل پزشکی اشتغال داشته. شلیمر به بسیاری از نقاط دوردست ایران، مانند بلوچستان و بندر عباس مسافرت کرد، و بیماری رشته و سالک و جذام را مورد تحقیق قرار داد. زبان فارسی میدانست، و به طب ایرانی و معتقدات طبی عامیانه آشنائی کامل یافته بود.

معروفترین و عمده‌ترین اثر شلیمر فرهنگ فرانسه به فارسی اصطلاحات طبی و داروئی اوست، که به فرهنگ شلیمر معروفست، و در ۱۸۷۴ در مطبعه‌ی دارالفنون بطبع رسید، و چاپ مجددی از آن بوسیله‌ی دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران ظاهراً در ۱۳۳۵ هش انتشار یافت. قبل از این کتاب، شلیمر لغتنامه‌ای فرانسه به فارسی مشتمل بر معادلهای فارسی اصطلاحات طبی فرانسوی منتشر کرده بود، و سپس فرهنگ جدید را، که در واقع دایرةالمعارف‌گونه‌ای است مشتمل بر مطالبی مستخرج از بعضی کتابهای داروشناسی و طبی ایرانی، بضمیمه‌ی تجربیات و مشاهدات شخصی وی، منتشر کرد، و در این کتاب نه فقط معادلهای فارسی اصطلاحات فرانسوی، بلکه معادلهای آلمانی و انگلیسی آنها نیز آمده است.

آثار دیگرش مشتمل است بر اسباب التدویه، سر الحکمه (در شیمی)، زینة الابدان (۱۲۷۹ هق، در امراض پوست)، و غیره، و اینها علاوه بر دروسی است که برای شاگردان خود جزوه گفته است.

شلینگ[۱]**، فریدریش ویلهلم یوزف فون** (fridriš vilhelm yozef fon šeling)، ۱۷۷۵–۱۸۵۴، از فلاسفه‌ی بزرگ ایدئالیست عصر رومانتیک آلمان. پدرش کشیش بود، و او تحصیلات خود را در فلسفه و الاهیات و زبانشناسی در توبینگن بپایان رسانید؛ در لایپزیگ به تحصیل ریاضیات و علوم طبیعی پرداخت. در ۱۷۹۸ استاد دانشگاه ینا گردید، و در آنجا با گوته و شیلر و فیشته و شلگل رفت و آمد کرد. در ۱۸۰۳ در دانشگاه وورتسبورگ به تدریس پرداخت. در ۱۸۰۶ به مونیخ رفت، در آنجا عضو آکادمی علوم گردید، و در ۱۸۲۷ استاد دانشگاه مونیخ شد. در ۱۸۴۱، به دعوت فردریک ویلهلم IV به دانشگاه برلین رفت، ولی در آنجا نتوانست موفقیتی بدست آورد، و بهمین جهت از کار استعفا کرد، و گوشه‌نشینی گزید.

شلینگ در آغاز تحت تأثیر کانت و فیشته بود، ولی با انتشار کتابهای اندیشه‌هائی در باره‌ی فلسفه‌ی طبیعت (۱۷۹۷)، در باره‌ی نفس جهان (۱۷۹۸)، اصالت خود را ظاهر کرد. این دوره از فعالیت فکری شلینگ بنام دوره‌ی فلسفه‌ی طبیعت معروف است، و در آن، شلینگ روح را اصل وجود و مبدأ صیرورت میداند، ولی این روح از "تن" مستقل است، و آفاقی است نه انفسی. اولین پایه‌ی صیرورتِ طبیعتِ کُلّ ماده است، و آخرین پایه‌ی آن روح است، گرچه همان ماده نیز درجه‌ای از روح است. روح انسان بمنزله‌ی چشمی است که روح طبیعت خود را با آن مشاهده میکند. در کتاب فلسفه‌ی برترین، شلینگ این تحول را در راه معکوس آن نشان میدهد، و بیان میکند که چگونه جهان خارج از نفس و طبیعت از روح پدیدار میگردد. روح، در حالی که به خاموشی میگراید، به ماده تبدیل میگردد، و طبیعت همان هوش است، منتهی در حال فسردگی و جمود آن. اعمال آزاد انسانی از هوش خودآگاه سر میزند، و تاریخ نتیجه‌ی این اعمال آزاد است، که گرچه ابتدا درهم و آشفته بنظر میرسد، ولی به راهنمائی روح، در شکل عدالت و دولت، به نظم جهانی منجر می‌گردد. هنر و ابداع هنری نتیجه‌ی نزدیک شدن و اتحاد دو قطب صیرورت، یعنی نفس و جسم، متناهی و نامتناهی، و قانون و آزادی است. دوره‌ی بعدی فلسفه‌ی شلینگ دوره‌ی فلسفه‌ی همانی است، و در این دوره، وی به وحدت روح با طبیعت و تصور با واقعیت معتقد است. طبیعتْ روحِ مرئی و روحْ طبیعتِ نامرئی است. اما در عالمِ متناهی اشیاء، این وحدت چنانکه باید ظاهر نیست، و بهمین جهت، اگر در شیئی جنبه‌ی واقعی و خارجی آن غلبه داشته باشد، آن شیء متعلق بعالم طبیعت است، و اگر جنبه‌ی تصور و نفسی آن بیشتر باشد، آن شیء متعلق به عالم روح است. شلینگ در دوره‌ی آخری فعالیت فلسفی خود در زمینه‌ی دین و وحی به تحقیق پرداخت.

شماخ (šammāx) یا **شماخ سوری** (šammāxe suri)، در شاهنامه، پادشاه سوریان و یکی از سرداران کیخسرو در نبرد بزرگ او با افراسیاب.

شماخا، آذربایجان شوروی؛ ← شماخی.

شماخی (šamāxi)، روسی **شماخا** (šemāxā)، شهر (جم حـ ۱۳'۲۰۰)، ش آذربایجان شوروی، در دامنه‌ی کوههای بزرگتر قفقاز. محصول عمده‌اش شراب است. شهر ظاهراً در دوره‌ی اسلامی بنا شده است، و تأسیس آنرا به شماخ ابن شجاع (šammāxe 'bne šojā')، حکمران شروان و معاصر هارون‌الرشید، نسبت داده‌اند، و نام اولیه‌ی شهر شماخیه بوده است. در دوره‌ی شروانشاهان مدتی پایتخت شروان بود. در قرن ۱۶م از مراکز عمده‌ی ابریشم بود، و مخصوصاً با دولت ونیز تجارت مهمی داشت. بر طبق پیمان سال ۱۷۲۴ بین پطر کبیر و دولت عثمانی، در جزء قسمتی از شروان، بتصرف ترکان عثمانی درآمد. در ۱۱۴۷ نادر شاه آنرا گرفت. پس از وفات نادر، شروان منحصر به خانات شماخی گردید. خان شروان در ۱۸۰۵ مطیع روسیه شد. بر طبق عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، شماخی به روسیه واگذار گشت. پس از زلزله‌ی ۱۹۰۲، اهمیتش بعنوان مرکز ابریشم از بین رفت. ویرانه‌های مقابر شروانشاهان در آن باقیست.

شماخیه، آذربایجان شوروی؛ ← شماخی.

شمار[۲] (šomār)، قواعد خواندن (شمار لفظی) و نوشتن (شمار کتبی) اعداد. از قدیم الایام روشهای گوناگون برای این منظور بکار میرفته است، که هر یک یک "دستگاه شمار" تشکیل میدهد، و کمابیش بقایائی از بعضی از آنها موجود است، که از جمله میتوان شمار با ارقام رومی و شمار با حساب جمل (← ابجد) و روش سیاق را نام برد، که هر یک بیش و کم بیقاعدگیها، محدودیتها، و تشتتهائی دارد. در هر یک از دستگاههای منطقی شمار، که شمار اعشاری رایجترین آنهاست، عدد صحیحی بزرگتر از واحد را بعنوان مبنای شمار اختیار میکنند، و سایر اعداد را، بوسیله‌ی قراردادهای مناسب، با علاماتی معدود، موسوم به ارقام (← رقم)، که تعدادشان مساوی مبنای شمار است، نمایش میدهند، چنانکه توضیح داده خواهد شد. در این مقاله، ابتدا از شمار اعشاری که همه با آن آشنا هستند شروع میکنیم، و سپس به ملاحظات کلی در باب شمار میپردازیم. نیز ← کسر.

I- شمار اعشاری (a'šāri) رایجترین دستگاههای شمار است، و نه فقط در علوم، بلکه در مسائل گوناگون عملی بکار میرود؛ سلسله‌ی متری مبتنی بر آنست، و پئانو برای طبقه‌بندی مطالب کتب و دیوئی برای منظم کردن و طبقه‌بندی کتب کتابخانه‌های بزرگ از آن استفاده کرده‌اند. تفصیل شمار اعشاری در کتابهای حساب مقدماتی مذکور است، و نسبت دادن آن به "اعشاری" بمناسبت نقش خاصی است که عدد "ده" [= عشره (ašara، عربی)] در آن دارد، چنانکه خواهد آمد. در شمار اعشاری کتبی، همه‌ی اعداد را میتوان بوسیله‌ی ده علامت یا رقم

0, 1, ۲, ۳, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹,

یا رشته‌هائی از این ارقام که بدنبال هم نوشته شده‌اند، نوشت. در چنین رشته‌ای، مثلاً ۲۵۳'۰۲۴، موضع هر رقم یک "مرتبه" است، و مراتب را از راست به چپ شماره‌گذاری میکنند، چنانکه در مثال مذکور، "۳" در مرتبه‌ی چهارم قرار دارد. آنچه نوشتن اعداد را بوسیله‌ی علامات دهگانه‌ی سابق الذکر مقدور میسازد این دو قرارداد است: (الف) در رشته‌ای از ارقام دهگانه که به دنبال هم نوشته شده‌اند، واحد مرتبه‌ی اول 1 است، و واحد هر مرتبه‌ی دیگر ده برابر واحد مرتبه‌ی ماقبل آن میباشد (مثلاً واحد مرتبه‌ی دوم ده برابر واحد مرتبه‌ی اول است، و واحد مرتبه‌ی سوم ده برابر واحد مرتبه‌ی دوم، و غیره)؛ و (ب) رشته‌ای از ارقام دهگانه که بدنبال هم نوشته شده اند مساوی است با حاصلجمع کلیه‌ی اعدادی که ارقام واقع در مراتب آن نمایش میدهند. بدینگونه، بنا بر قرارداد (الف)، هر واحد مرتبه‌ی اول 1 است، هر واحد مرتبه‌ی دوم 10 (یا 10^1. برای اینگونه علامات ← قوه) واحد است، هر واحد مرتبه‌ی سوم 100 (یا 10^2) واحد است، هر واحد مرتبه‌ی چهارم 1'000 (یا 10^3) واحد است، و هکذا [باین جهت، اولین مرتبه‌ی سمت راست را مرتبه‌ی آحاد یا یکان، دومین مرتبه را مرتبه‌ی عشرات (ašarāt) یا دَهگان، سومی را مرتبه‌ی مئات (me'āt) یا صَدگان، چهارمی را مرتبه‌ی الوف (oluf) یا هزارگان، و پنجمی را مرتبه‌ی ده‌هزارها میخوانند، و غیره]. پس، رشته‌ی ۲۵۳'۰۲۴، بر طبق قراردادهای (الف) و (ب)، عددِ

$$2\times 100'000+5\times 10'000+3\times 1'000+0\times 100+2\times 10+4$$

یا

$$2\times 10^5+5\times 10^4+3\times 10^3+0\times 10^2+2\times 10^1+4$$

را نمایش میدهد. چنین عبارتی را کثیر الجمله‌ای از قوای 10 میخوانند (هر یک از 10^1 و 10^2 و غیره یک قوه‌ی 10 است)، و هر یک از عبارات

---

(۱) Schelling (۲) numeration

را که با هم جمع شده‌اند (مانند عبارت ۲×10^۵ یا عبارت (0×10^۲)) یک جمله‌ی این کثیر الجمله گویند، و در هر جمله، عاملی را که در قوه‌ی 10 ضرب شده است ضریب آن جمله نامند. خصوصیت مهم کثیر الجمله‌ی فوق اینست که جمیع ضرایبش از 10 کمتر هستند. بنا بر این، بالاجمال میتوان گفت که در شمار اعشاری، هر عدد با کثیر الجمله‌ای از قوای 10 نمایش داده میشود که ضرایبش از 10 کمترند. بنا بر این ملاحظات، گوئیم عدد 10 مبنای شمار اعشاری است.

قرارداد (الف) در دستگاه شمار اعشاری (و قراردادهای مشابه در سایر دستگاههای منطقی شمار) بسیار اهمیت دارد، و در واقع همین قرارداد است که نوشتن همه‌ی اعداد را با تعداد بسیار معدودی از علامات (ارقام) مقدور میسازد. بر طبق این قرارداد، هر رقم دو مقدار دارد، یکی مقدار مطلق، که عبارتست از مقدار آن در صورتی که تنها نوشته شود، مانند "۵"، که بمعنی ۵ واحد است؛ و دیگر مقدار آن بمقتضای مرتبه‌ای که در یک رشته دارد، چنانکه در عدد ۲۵۳٬0۲۴، اولین "۲" از سمت راست بمعنی ۲0 است، و آخری بمعنی ۲00٬000. اصل بستگی مقدار یک رقم را با مرتبه‌ی آن اصل جاارزی (jā'arzi) میخوانیم. قابل ذکر است که مثلا شمار رومی (→ ارقام رومی) تابع هیچیک از قراردادهای (الف) و (ب) نیست؛ چنانکه مثلا در "XXX" (۳0) هر یک از علامات "X" بمعنی 10 است، و از طرف دیگر

VI=۵+۱=۶ و IV=۵−۱=۴.

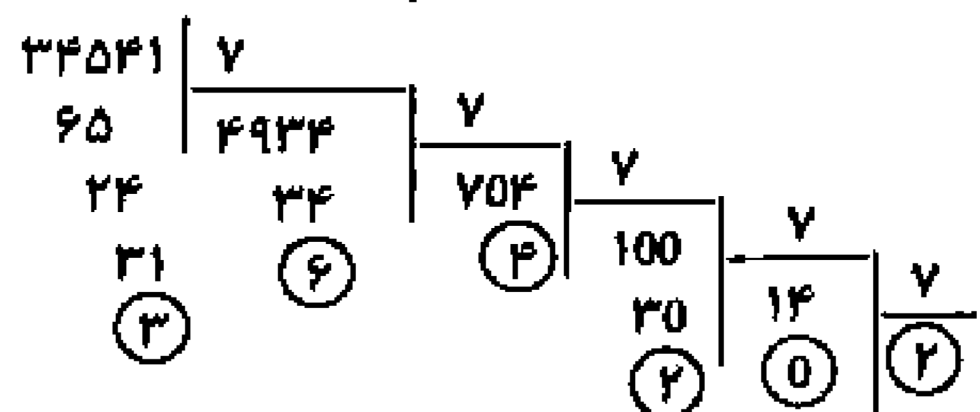
مسئله‌ی "شمردن" با شمار بستگی نزدیک دارد، و لهذا، و مخصوصاً برای آماده کردن زمینه برای شمار بطور کلی (و نه فقط شمار اعشاری) توضیحی در این باب میآوریم. فرض کنیم مقصود شمردن عده‌ی اعضای مجموعه‌ای متناهی از اشیاء (مثلا مشتی سنگریزه) باشد؛ در این امر، بر عده‌ی انگشتان دست اعتماد میکنیم (ظاهراً انسان در مراحل اولیه، در شمردن بر همین مبنا عمل میکرده است). اگر تعداد سنگریزه‌ها از 10 کمتر باشد، این تعداد را میتوان با یکی از ارقام ۱، ۲، ...، ۹ نمایش داد. در غیر این صورت، سنگ‌ریزه‌ها را به گروههای دهتائی تقسیم میکنیم؛ پس از این عمل، تعداد سنگریزه‌هائی که در خارج این گروهها ممکن است بماند 0، ۱، ...، یا ۹ است، و لهذا میتوان آنرا با یکی از ارقام دهگانه نمایش داد؛ بعلاوه، تعدادی دسته‌ی دهتائی میماند (هر دسته‌ی دهتائی، یا دسته‌ی نوع اول، یک دهه یا عَشَره است). سپس به شمردن دسته‌های نوع اول (دهتائی) میپردازیم، و با آنها به همان طریق عمل میکنیم. اگر تعداد این دسته‌ها از 10 کمتر باشد عمل شمردن تمام است؛ در غیر این صورت آنها را به دسته‌های دهتائی تقسیم میکنیم (هر یک از این دسته‌های بزرگ، یا دسته‌های نوع دوم، یک مِئَه یا صَده است، یعنی مشتمل بر 100 سنگ‌ریزه میباشد)، و عمل را مانند حالت پیش ادامه میدهیم. بالمآل سنگریزه‌ها تقسیم میشود به تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 سنگریزه؛ تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 دسته‌ی نوع اول (دسته‌ی دهتائی)؛ تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 دسته‌ی نوع دوم (دسته‌ی صدتائی)؛ ...؛ و تعدادی (۱، ۲، ...، یا ۹) دسته‌ی مشتمل بر قوه‌ای از 10 سنگریزه. برای نوشتن نتیجه‌ی عمل، ابتدا تعداد تک‌سنگریزه‌ها (آحاد)، سپس در طرف چپ آن تعداد دسته‌های نوع اول (عشرات)، سپس در طرف چپ آن تعداد دسته‌های نوع دوم (مئات)، ... را مینویسیم، و عمل را ادامه میدهیم تا به تعداد آخرین دسته‌ها برسیم. اینست اساس آنچه در ابتدای این قسمت در باب شمار اعشاری گفته شد.

II- سایر دستگاههای شمار. بطور کلی، چنانکه در آغاز مقاله اشاره شد، هر دستگاه شمار با عدد صحیحی بزرگتر از واحد، موسوم به مبنای شمار، مشخص میشود. سپس علاماتی برای اعداد متوالی از صفر تا مبنای شمار—که تعدادشان مساوی مبنا خواهد بود—بعنوان ارقام اختیار میکنند؛ در شمارهائی که مبنایشان منتها مساوی 10 است، ارقام از همان ارقام دهگانه‌ی سابق الذکر ابتدا از صفر تا رقم ماقبل مبنا انتخاب میشوند (نیز → شمار اثنی‌عشری). هر عدد با یک رقم یا با کثیر الجمله‌ای از قوای مبنا، که ضرایبش کمتر از مبنای شمارند، نمایش داده میشود. این امر مبتنی بر دو قرارداد است، یکی اینکه در رشته‌ای از ارقام، واحد مرتبه‌ی اول 1 است، و واحد هر مرتبه‌ی دیگر "مبنی برابر" واحد مرتبه‌ی ماقبل میباشد؛ و دیگر قراردادی مانند قرارداد (ب) در قسمت I. امکان چنین نمایشی مبتنی بر طریق "دسته‌بندی" است، که نمونه‌ی آن در شمار اعشاری گذشت.

من باب مثال شمار با مبنای هفت را مورد مطالعه قرار میدهیم. در این شمار همه‌ی اعداد با ارقام هفتگانه‌ی

0، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶،

نمایش داده میشوند. طریق نمایش دادن یک عدد، که مثلا در شمار اعشاری معلوم است، در شمار با مبنای هفت آسان است، و از مثال شمردن سنگ‌ریزه که مذکور شد استنباط میشود، و فقط کافی است انسانی را دارای ۷ انگشت، که طبیعةً اعتمادش در شمردن بر عدد ۷ است، در نظر بگیریم. عددی که کمتر از هفت است در شمار با مبنای ۷ با یک رقم نمایش داده میشود؛ مثلا تعداد انگشتان یک دست طبیعی در شمار با مبنای ۷، مانند شمار اعشاری، ۵ است. عدد هفتِ شمار اعشاری در شمار با مبنای ۷ بصورت 10 نوشته میشود، زیرا این عدد مشتمل بر یک دسته‌ی هفتتائی است، و بس؛ برای اینکه عدد 10 شمار هفتتائی با عدد 10 شمار اعشاری مشتبه نشود، جز (معمولا) در شمار اعشاری، مبنا را در گوشه‌ی تحتانی راست عدد مینویسند (مثلا $10_۷$). اینک فرض کنیم عدد ۳۴٬۵۴۱ را، که در شمار اعشاری نوشته شده است، بخواهیم در مبنای ۷ بنویسیم. برای تعیین عده‌ی دسته‌های هفتتائی که در این عدد است آنرا به ۷ تقسیم میکنیم؛ ۳ (واحد) میماند، و ۴٬۹۳۴ دسته‌ی هفتتائی (دسته‌ی نوع اول) بدست میآید. حال دسته‌های هفتتائی را (بوسیله‌ی تقسیم کردن عدد ۴٬۹۳۴ بر ۷) به دسته‌های هفتتائی (دسته‌های نوع دوم، هر یک دارای ۷×۷ واحد) قسمت میکنیم؛ ۶ (دسته‌ی هفتتائی) میماند، و ۷0۴ دسته‌ی نوع دوم بدست میآید. عمل را بهمین طریق ادامه میدهیم تا به دسته‌هائی چنان بزرگ برسیم که تعدادشان از ۷ کمتر باشد. صورت عمل چنین است:



بطوری که دیده میشود، عدد مذکور مساوی است با ۳ واحد، بعلاوه‌ی ۶ دسته‌ی ۷تائی، بعلاوه‌ی ۴ دسته‌ی ۷×۷تائی، بعلاوه‌ی ۲ دسته‌ی ۷×۷×۷تائی، بعلاوه‌ی 0 دسته‌ی ۷×۷×۷×۷تائی، بعلاوه‌ی ۲ دسته‌ی ۷×۷×۷×۷×۷تائی، یعنی با

$$۲\times۷^۵+0\times۷^۴+۲\times۷^۳+۴\times۷^۲+۶\times۷^۱+۳$$

یا

$$۲0۲۴۶۳_۷.$$

توجه کنید که مرتبه‌ی اول (از سمت راست) مرتبه‌ی آحاد است، و واحد مرتبه‌ی دوم مساوی مبنی، واحد مرتبه‌ی سوم مساوی قوه‌ی دوم مبنی است، الخ.

بالعکس، اگر مثلا عدد ۳00۴ در مبنای ۵ باشد، و بخواهیم آنرا در مبنای 10 بنویسیم، گوئیم

$$۳00۴_۵=۴+0\times۵+0\times۵^۲+۳\times۵^۳$$
$$=۴+0+0+۳۷۵$$
$$=۳۷۹$$

برای امثله‌ی دیگر و مثال از اجرای اعمال در یک دستگاه شمار غیر اعشاری → شمار ثنائی. نیز → کسر.

III- دستگاههای مهم شمار. دستگاههای مهم شمار، علاوه بر دستگاه اعشاری، عبارتند از شمار ثنائی؛ شمار اثنی‌عشری؛ و شمار کمابیش مختلط ستینی (→ شمار ستینی).

شمار اثنی‌عشری(1) (šomāre esnā.'ašari) یا **شمار دوازدهی**، شمار با مبنای ۱۲. در دستگاه شمار اثنی‌عشری، همه‌ی اعداد با ۱۲ "رقم" 0، ۱، ...، ۹، 10، و ۱۱ نوشته میشوند (→ شمار، قسمت II). برای ارقام 10 و ۱۱ معمولاً دو علامت منفرد، مثلا α و β، اختیار میکنند. توضیحات مربوط به نوشتن اعداد در این شمار همانست که بطور کلی در مقاله‌ی شمار و مثالهای دیگری از آن در مقاله‌ی شمار ثنائی آمده است؛ مثلا

$$۱۵\alpha۲\beta_{۱۲}=\beta+۲\times۱۲+\alpha\times۱۲^۲+۵\times۱۲^۳+۱\times۱۲^۴.$$

مبنای شمار اعشاری، یعنی عدد 10، غیر از خودش و واحد، فقط به ۲ و ۵ قابل قسمت است، اما مبنای شمار دوازدهی به ۲، ۳، ۴، و ۶ قابل قسمت میباشد، و لهذا شمار اثنی‌عشری مزایائی دارد که شمار اعشاری فاقد آنست. مثلا در شمار اعشاری، برای یک ثلث باید مقادیر تقریبی 0٫۳ یا 0٫۳۳ یا 0٫۳۳۳ و غیره را بر حسب احتیاج اختیار کرد، و حال آنکه در شمار دوازدهی یک ثلث درست مساوی ۴/۱۲ یا 0٫۴ است. بسبب مزایای این شمار، بعضی از محققین جداً اقدام در ترویج شمار اثنی‌عشری بجای شمار اعشاری کرده‌اند و میکنند، ولی بجهت رواج فوق العاده‌ی شمار اعشاری و جداول عددی بیشماری که برای محاسبه با شمار

(1)duodecimal numeration

اعشاری فراهم است، اگر هم روزی شمار دوازدهی جایگزین شمار اعشاری شود، آن روز بسیار بعید است.

رومیها اوزان و مقیاسات خود را به ۱۲ جزء تقسیم میکردند. اثر این روش در مقیاسهای ممالک انگلیسی‌زبان (مثلا تقسیم فوت به ۱۲ اینچ) هنوز باقیست.

شمار اعشاری: ← شمار، قسمت I.

شمار ثنائی[1] (šomāre sonā'i)، شمار با مبنای ۲. در این دستگاه همه‌ی اعداد با ارقام 0 و 1 نوشته میشوند (← شمار، قسمت II)، و وقتی عددی را در مبنای ۲ مینویسیم، واحد اولین مرتبه (از سمت راست) ۱، واحد دومین مرتبه ۲، واحد سومین مرتبه ۲×۲ یا $۲^۲$ (برای اینگونه علامات ← قوه) است، و غیره؛ و بطور کلی واحد هر مرتبه دو برابر واحد مرتبه‌ی ماقبل میباشد. پس مثلا اعداد $10_۲$ (یعنی عددی که در شمار ثنائی بصورت 10 نوشته شده است)، $100_۲$، و $1011_۲$ در شمار اعشاری بترتیب مساویند با

$$10_۲ = 0 + ۱ \times ۲ = ۲$$
$$100_۲ = 0 + 0 \times ۲ + ۱ \times ۲^۲ = ۴$$
$$1011_۲ = 1 + ۱ \times ۲ + 0 \times ۲^۲ + ۱ \times ۲^۳ = ۱۱.$$

بالعکس، اگر بخواهیم عددی را که در شمار اعشاری نوشته شده است در مبنای ۲ بنویسیم، بر طبق روش کلی (← شمار، قسمت II) بوسیله‌ی تقسیم عمل میکنیم، منتها در اینجا میتوان عمل را سریعتر انجام داد، بدینطریق که عدد مفروض را در طرف راست سطری مینویسیم، و بر حسب اینکه آن عدد زوج یا فرد باشد، زیر آن در سطر دیگر 0 یا 1 میگذاریم، و سپس قسمت صحیح نصف آن عدد را در سمت چپ آن بر همان سطر اول مینویسیم، و با این عدد به همان طریق عمل میکنیم، و عمل را ادامه میدهیم تا در سطر اول به 1 برسیم، و آنوقت این 1 را به سطر زیرین نقل میکنیم؛ رشته‌ی ارقام مندرج در سطر زیرین صورت ثنائی عدد مفروض است. مثلا صورت عمل در مورد $۲۵_{۱۰}$ (یعنی عددی که در شمار اعشاری بصورت ۲۵ نوشته شده است؛ و بعبارت دیگر، ۲۵ بمعنائی که عادةً از آن میفهمیم) ازاین قرار است:

۱	۳	۶	۱۲	۲۵
1	1	0	0	1

پس، $11001_۲ = ۲۵_{۱۰}$. بدیهی است که قوای مبنا (مانند شمار اعشاری) با واحدی که به شماره‌ی نماینده صفر در سمت راست دارد نمایش داده می‌شود، و مثلا اعداد ۲ (یا $۲^۱$)، ۴ (یا $۲^۲$)، و ۸ (یا $۲^۳$) در شمار ثنائی بترتیب بصورت 10، 100، و 1000 نمایش داده میشوند.

اجرای اعمال در حساب ثنائی مانند شمار اعشاری است، ولی بمراتب سهلتر میباشد؛ فقط باید در مواردی که در شمار اعشاری عدد 10 بعنوان مبنا ملحوظ میشود، در اینجا عدد ۲ را ملحوظ کرد، و مثلا، بجای "ده بر یک"، "دو بر یک" به حساب آورد (در حساب اعشاری ۵ + ۵ = 10؛ در حساب ثنائی 1 + 1 = 10). عمل جمع بوسیله‌ی قواعد

$$0 + 0 = 0, \quad 0 + 1 = 1, \quad 1 + 0 = 0,$$
$$1 + 1 = 10$$

انجام میگیرد، چنانکه در مثال ذیل دیده میشود:

```
 11001+
    10
   100
  1011
──────
101010
```

از اولین ستون سمت راست شروع کرده گوئیم "یک و یک میشود ۲، به صفرش دو بر یک؛ 0 را زیر این ستون نوشته 1 را به ستون بعد منتقل میکنیم. یک و یک میشود ۲، که با 1 میشود ۳، به یکش ۲ بر یک؛ 1 اول را زیر این ستون می‌نویسیم، و 1 "دو بر یک" را به ستون بعد منتقل میکنیم. الخ

عمل تفریق را نیز به همین قیاس میتوان انجام داد. مثلا

```
11100—   (در شمار اعشاری ۲۸)
 1101    (۱۳  »  »  »)
 ────
 1111    (۱۵  »  »  »)
```

جدول ضرب ثنائی اینست:

	0	1
0	0	0
1	0	1

مثالی از عمل ضرب و مثالی از عمل تقسیم در حساب ثنائی ذیلا دیده میشود:

```
    1110 ×        10011'0'1'1 | 1011
    1011          1011        |─────
   ──────         ─────       | 1110
    1110          10000        خارج قسمت
   1110            1011
  1110            ─────
 ────────          1011
 10011010          1011
                  ─────
                     01     باقیمانده
```

اختراع شمار ثنائی به لایبنیتز منسوبست، ولی ظاهراً این شمار ح ۴'000 سال پیش در چین معمول بوده است. شمار ثنائی، از لحاظ اینکه فقط دو علامت دارد، در حسابگرها مورد استفاده‌ی فراوان، و در واقع زبان حسابگر است.

شمار دوازدهی: ← شمار اثنی‌عشری.

شمار ستینی (šomāre settini) یا **شمار شصتی** (šasti)، شمار با مبنای ۶۰. آثار این شمار بسیار قدیمی هنوز در اندازه‌گیری زوایا و قوسها (تقسیم درجه به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه و غیره) و زمان (تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه) باقی است. در شمار ستینی همه‌ی اعداد را با ۶۰ "رقم" 0، ۱، ۲، ...، و ۵۹ میتوان نوشت، ولی آنچه امروز معمول است، در اندازه‌گیری زوایا فقط دقایق و ثوانی را بدینگونه مینویسند، و اضعاف درجه و اجزای ثانیه را به شمار اعشاری مینویسند (مانند ″۲۶٫۵ ′۳۵ °۱۷۹)، و در مورد زمان هم بعضی از اضعاف غیر ستینی ساعت را بکار میبرند (مانند شبانروز، که ۲۴ ساعت است). اما در شمار ستینی محض، اضعاف قوای ۶۰ هم با ارقام ۶۰گانه‌ی مذکور نوشته میشود، و مثلا ۶۰ درجه، به اصطلاح ریاضیدانها و منجمین دوره‌ی اسلامی یک "مرفوع مره" (marfu'e marra) (یکبار بالا برده شده) به حساب میآید، و ۶۰ مرفوع مره یک مرفوع مرتین (marratayn) و هکذا، که اولی نظیر مرتبه‌ی عشرات و دومی نظیر مرتبه‌ی مئات در شمار اعشاری است. بدینگونه، مثلا عدد ″۷۲۵۸°۴۴′۲۷٫۱۸ چنین نوشته میشود:

۲ 0 ۸ ۴۴ ۲۷ ۱۰ ۴۸

که معنی آن اینست:

$$۲ \times ۶۰^۲ + 0 \times ۶۰^۱ + ۸ + \frac{۴۴}{۶۰} + \frac{۲۷}{۶۰^۲} + \frac{۱۰}{۶۰^۳} + \frac{۴۸}{۶۰^۴}.$$

کسرهائی را که مخرج آنها ۶۰ یا قوای ۶۰ است کسر ستینی خوانند (نیز ← کسر). احتمالا منشأ کسرهای ستینی از بابل قدیم است، که ظاهراً عدد ۶۰ نزد آنها نقش خاصی داشته است. مدارکی حاکی از استعمال شمار ستینی نزد بابلیها در دست است، و میدانیم که آنان مثلا علامتی معادل ۱۱ برای ۶۱ و معادل ۱۱۱ برای $۱ + ۶۰ + ۶۰^۲$ و معادل ۲۶ ۴۴ برای $۲۶ + ۶۰ \times ۴۴$ بکار می‌بردند. بهر حال، بابلیهای قدیم دو دستگاه شمار داشتند، یکی اعشاری و دیگری ستینی، و ظاهراً شمار ستینی شمار رایج نبوده است، بلکه فقط در مطالب ریاضی و نجومی بکار میرفته. ریاضیدانها و منجمین یونانی (مانند ک. بطلمیوس) شمار ستینی را بسط دادند، و ظاهراً تردیدی نیست که عدد ۶۰ را از بابلیها اتخاذ کردند. شعاع دایره را به ۶۰ قسمت متساوی تقسیم، و اوتار را بر حسب اجزای شعاع اندازه میگرفتند. ریاضیدانها و منجمین دوره‌ی اسلامی حساب ستینی (حساب با شمار ستینی) را از یونانیان گرفتند. عالیترین نمونه‌ی استعمال حساب ستینی در کارها و محاسبات **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** دیده میشود.

شمارگر[2] (šomār.gar)، نام عمومی هر اسبابی برای شمردن یا نگاهداشتن حساب و امثال آن. شمارگر برق معمولی منازل، که نزد ما به کنتور (kontor؛ از فنس) یا کنتور برق[3] معروفست، موتور برقی کوچکی است که سرعتش متناسب با قدرت مصرف‌شده است. قسمت گرداننده‌ی این موتور متصل است به عقربه‌ای که در مقابل صفحه‌ی مدرجی میگردد. اسباب را چنان میزان میکنند که انرژی مصرفی را بر حسب کیلووات‌ساعت ضبط میکند. از اینجا به آسانی میتوان قیمت برق مصرف‌شده را تعیین کرد. مثلا اگر یک اتوی برقی ۵ آمپری با جریان ۲۲۰ ولت روزی ۲۰ دقیقه کار کند، قدرت مصرف‌شده ۵×۲۲۰ یا ۱'100 وات (۱٫۱ کیلووات) و انرژی مصرف‌شده در روز ۱٫۱×(۱/۳) کیلووات‌ساعت، و در ماه ۱۱ کیلووات‌ساعت میشود، و اگر قیمت کیلووات‌ساعت برق ۴ ریال باشد، مخارج کار اتوی مذکور در ماه ۴۴ ریال خواهد بود. رقم ۱۱ (کیلووات‌ساعت) را کنتور نشان میدهد، و تنظیم صورت حساب برق با ضرب در قیمتهای مقرر انجام

(1)binary numeration (2)counter; meter (3)electric meter

میگیرد. برای شمارگر گایگر ← گایگر، شمارگر.

شماره‌دوزی: ← گلدوزی.

شماس[1] (šammās)، عنوان یکی از مأمورین کلیساهای مسیحی، که وظایف او در کلیساهای مختلف متفاوت است. بالاخص، در کلیساهای اسقفی رتبه‌ی شماسی یکی از رتبه‌های مقدس میباشد که بلافاصله بعد از کشیش است. منشأ رتبه‌ی شماسی ظاهراً همان انتخاب هفت تن خادم از طرف رسولان برای خدمت در مطبخ است (اعمال رسولان ۶)، و قراینی هست که، از اواخر حیات بولس حواری، شماسان (بعنوان خُدّام) عضو سازمان کلیسا بوده‌اند. نیز ← جاثلیق.

شماساس (šamāsās)، در شاهنامه، پهلوان تورانی، از سران سپاه افراسیاب. به فرمان افراسیاب، با پهلوان تورانی دیگر بنام خزروان، در پادشاهی نوذر به سیستان تاختند. اما مهراب کابلی به فریب با آنان از در آشتی درآمد، و نهانی زال را که به سوگ سام و دخمه ساختن برای او از شهر بیرون رفته بود به یاری خواند. زال به مقابله شتافت؛ خزروان را کشت، و شماساس را نزد افراسیاب گریزاندند. عاقبت در پادشاهی کیقباد، و در جنگ او با افراسیاب، به دست قارن کشته شد.

شمال[2] (šemāl) [علامت اختصاری درین کتاب ل]، طرف دست چپ ناظری که رو به مشرق ایستاده باشد، و بعبارت دیگر آن یک از جهات اصلی که مستقیماً مقابل جنوب است؛ و نیز موضع یا سرزمینی که در طرف شمال موضع یا سرزمین دیگر واقع است.

شمال شرقی، سازمان مرز: ← مرز شمال شرقی، سازمان.

شمال غرب، شرکت[3]، شرکتی که، پس از فتح کانادا بدست بریتانیا و معاهده‌ی ۱۷۶۳ پاریس، بتوسط تجار و پوست‌فروشان مونترآل، در مقابل شرکت خلیج هودسن علم شد، و عملا در ۱۷۸۷ استحکام یافت. داد و ستد پوست را از جانب غ و در سرزمین کشمت توسعه داد. در قضیه‌ی ← ماندگاه رود سرخ، رقابت دو شرکت به اوج رسید، ولی سرانجام در ۱۸۲۱ با یکدیگر متحد شدند.

شمال غرب، گذرگاه: ← گذرگاه شمال غرب.

شمال غرب کهن، در تاریخ کشمت، ← سرزمین شمال غرب.

شمال غربی، ایالت مرز: ← مرز شمال غربی، ایالت.

شمالکالدن[4] (šmālkālden)، شهر (جه تخمیناً ۱۴٬۱۲۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق تورینگن، آلمان مرکزی. از استراحتگاه‌های بهداشتی و دارای چشمه‌های آب معدنی است. عمارت شهرداریش در ۱۴۱۹ بنا شد. **اتحادیه‌ی شمالکالدنی** نام اتحادیه‌ای از امرا و نمایندگان شهرهای پروتستان آلمان است، که در ۱۵۳۱ در عمارت شهرداری شمالکالدن تشکیل گردید. این اتحادیه پاسخی بود به تهدید (۱۵۳۰) امپراطور شارل ۷ دایر به برانداختن آیین لوتر. سران اتحادیه فیلیپ شکوهمند (هسن) و یوهان فریدریش I (ساکس) بودند، و تحت رهبری آنان، اصلاح دینی در بیشتر شهرهای آلمان توسعه یافت. اما عاقبت شارل در جنگ شمالکالدنی (۱۵۴۶-۴۷) در مولبرگ پیروز شد، و اتحادیه را نابود کرد.

شمالگان[5] (šemāl.gān) [= منسوب به شمال]، منسوب به قطب شمال کره‌ی زمین؛ مانند مدار شمالگان (مدار قطب شمال)، دریای شمالگان (دریای قطب شمال)، و ← نواحی شمالگان. لفظ شمالگان بمعنی نواحی شمالگان هم بکار میرود. قس جنوبگان.

شمالگان، اقیانوس: ← اقیانوس شمالگان.

شمالگان، مجمع‌الجزایر[6] **یا جزایر شمالگان کانادائی**، گروهی از جزایر واقع در قشم، ل امریکای شمالی، که تقریباً بخش فرانکلین از سرزمینهای شمال غرب کانادا را تشکیل میدهد. جزایر بزرگ آن بافن، ویکتوریا، الزمیر، و ملویل است.

شمالگان[7]**، نواحی** [← شمالگان]، شمالیترین قسمت زمین، در اطراف قطب شمال و اقیانوس شمالگان. این نواحی بطور تقریب کمابیش قسمتهای شمالی آلاسکا، کانادا، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسیه، و همه‌ی گروئنلند و بیشتر ایسلند را دربر میگیرد، ولی مرزهای آنرا بتفاوت تعریف کرده‌اند. معمولا مدار شمالگان (عا ۶۶°۳۰') را حد نواحی شمالگان میشمارند، و در این صورت، همه‌ی اقیانوس شمالگان در این نواحی قرار میگیرد، اما این مدار حد فاصل بین مناطق منجمده و معتدله‌ی زمین نیست، و دانشمندان و محققین نظامی، که نظرشان معطوف به پدیده‌های طبیعی این نواحی است، دریافته‌اند که شرایط طبیعی در این ناحیه محدود به خط هندسی مشخصی نیست، بلکه در مواضعی به مدار شمالگان نمیرسد، و در بعضی مواضع از آن بسیار درمیگذرد. بعضی خط واصل بین مواضعی از نیمکره‌ی شمالی را که دمای متوسط تابستانی آنها ۱۰° صدبخشی است، و بعبارت ساده‌تر خط همدمای تابستانی ۱۰° را، مرز نواحی شمالگان میشمارند. این خط تقریباً در امتداد خط معروف به دارمرز است، که در ل آن جنگل نمیروید. در ج این ناحیه ناحیه‌ی دیگری تعریف میکنند بنام نواحی گردشمالگان[8] (gerde-)، که در ل خطی واقعست واصل بین نقاطی که دمای متوسط آنها در بیش از ۴ ماه سال از ۱۰° صدبخشی تجاوز نکند. این ناحیه مشتمل است بر قسمتهائی از آسیای مرکزی و سیبریه، آلاسکای مرکزی و کانادا، و قسمتهائی از اروپای شمالی. بیشتر علمای جغرافیا نواحی گردشمالگان را از لحاظ اهمیت اقتصادی و نظامی جزء نواحی شمالگان میشمارند.

نواحی شمالگان، بسبب اهمیتی که بالقوه از لحاظ سوق الجیشی و اقتصادی دارند، از اواسط قرن ۲۰م سخت مورد توجه واقع شده‌اند، و تحقیقات فراوان خاصه از لحاظ عملیات نظامی در آنها بعمل آمده است، و در طول خط ساحلی شمالگانی تجشس و امریکای شمالی پایگاههای تحقیقاتی دایر شده.

اقلیم نواحی شمالگان همیشه سرد نیست. مثلا در سیبریه در محلی در جخشس یاکوت بفاصله‌ی بیش از ۳۲۵ کیلومتری ج مدار شمالگان، دمای زمستانی ۷۰°- صدبخشی و دمای تابستانی ۳۷٫۸° مشاهده شده است. در امریکای شمالی در محلی در سرزمین یوکون در ج مدار شمالگان دمای زمستانی به ۶۳٫۹°- و دمای تابستانی به ۳۵° میرسد. در خود قطب شمال دماسنج کمتر دمای زیر ۴۵٫۵°- ضبط میکند. در تابستان، سردترین قسمتهای شمالگان عبارتند از یخپهنه‌های ل گروئنلند، و ناحیه‌ی حول قطب شمال که یخهایش دائمی است. در زمستان، پایینترین دما در ل سیبریه و ل کانادای مرکزی دیده میشود. در تابستان از شدت سرمای نواحی شمالگان میکاهد، و در همه جا لااقل مدت یک ماه دما بالای نقطه‌ی انجماد قرار میگیرد. در پرتو خورشید نیمشب، هوا گرمتر میشود، و در بخشهائی از اراضی لم‌یزرع و توندراها، که خاک قوت کافی دارد، گیاهان میرویند. بسیاری از حیوانات شمالگان از لحاظ پوست و ارزش غذائیشان برای انسان اهمیت دارند. از آن جمله اند خرس قطبی، بعضی اقسام سیل، و گوزن شمالی گروئنلند. اسکیموها از این حیوانات استفاده‌های فراوان میبرند.

تاریخچه‌ی پویشهای نواحی شمالگان. نخستین پویندگان نواحی شمالگان وایکینگها بودند. مدتها بعد، جستجوی گذرگاه شمال غرب و گذرگاه شمال شرق بمنظور دست یافتن بر ثروت مشرق‌زمین انگیزه‌ی اروپائیان در پویش این نواحی گردید. این فعالیت در قرن ۱۶م آغاز شد، و در قرن ۱۷م نیز ادامه یافت. مشقاتی که پویندگان اولیه (از جمله م. فروبیشر، ج. دیویس، ه. هودسن، و. بفین، و و. بارنتس) تحمل کردند و نتایج یأس‌آور فعالیت آنان موجب دلسردی دیگران شد. از اواخر قرن ۱۸م ببعد، سوداگران پوست در کانادا (مانند ا. مکنزی) پویش اراضی لم‌یزرع را جداً شروع کردند. پیش از آن، روسها در نواحی ل‌ش آسیا و غ آلاسکا، برهبری و. برینگ و دیگران، پویشهائی انجام داده و اطلاعاتی در باب سواحل شمالگان بدست آورده بودند. پس از جنگهای ناپلئونی، افسران نیروی دریائی انگلستان، که از کوششهای ج. برو الهام گرفته بودند، با شور تازه‌ای پویش شمالگان را از سر گرفتند، و شهامت و تحمل و حادثه‌جوئی کسانی چون سر ج. فرانکلین، و. ا. پری، ج. بک، و سر ج. راس موضوع داستانها شد. پس از ناپدید شدن فرانکلین در پویش ۱۸۴۵-۴۸، بیش از ۴۰ گروه از پویندگان انگلیسی و امریکائی عازم شمالگان شدند؛ و بدینگونه، طرح کلی سواحل کانادائی شمالگان و مجمع‌الجزایر واقع در ل کانادا مشخص گردید. سرانجام گذرگاه شمال شرق در ۱۸۷۹ و گذرگاه شمال غرب (توسط ر. آموندسن) در ۱۹۰۳-۶ پوییده شد. گروئنلند نیز توجه عده‌ای از پویندگان را جلب کرد. مسابقه در رسیدن به قطب شمال زمین نیز محرک دیگری بود. این موفقیت در ۱۹۰۹ نصیب ر. ا. پیری گردید. اگرچه ف. نانسن نتوانست به قطب برسد، پویشهایش بر اطلاعات موجود در باره‌ی قشم بسیار افزود، و وی در شمار پویندگان بزرگ شمالگان قرار گرفت.

پویش هوائی شمالگان با پرواز دلخراش س. آ. آندره در ۱۸۹۷ آغاز شد. در ۱۹۲۶، ر. ا. برد و ف. بنت بر فراز قطب شمال، و آموندسن و ل. الزورث از طریق قطب شمال از سپیتزبرگ

(۱)deacon (۲)north (۳)North West Company (۴)Schmalkalden (۵)arctic (۶)Arctic Archipelago (۷)arctic (۸)subarctic

به آلاسکا پرواز کردند. در ۱۹۲۸ ج. ه. ویلکینز از آلاسکا به سپیتزبرگ پرواز کرد. بدین طریق، عصر تازه‌ای در پویش قطب آغاز گردید، که در آن تنها پویش انفرادی مورد نظر نبود، بلکه همکاری و معاضدت جمعی نیز مورد توجه بود. گسترش ارتباطات هوائی و افکار تازه در باب امکانات زراعت و استفاده از منابع طبیعی و موقعیت سوق الجیشی این نواحی و نواحی مجاور بر اهمیت نواحی شمالگان افزود، و مخصوصاً تجشم در این زمینه فعالیتی خاص داشت.

در ۱۹۳۷–۳۸ هیئتهای پویشی از بریتانیا، دانمارک، نروژ، تجشم، کانادا، و کشمت جهت کسب اطلاعات بیشتر اعزام شدند. هیئت روسی، به رهبری ایوان پاپینین، یک زمستان را بر یخپاره‌ی شناوری در نزدیکی قطب گذرانید، و ۲۷۴ روز هر جا جریانها آن را میبردند، آنهم او را با خود میبرد. در طی این مدت، رصدهای هواشناسی، آبشناسی، و مغناطیسی گرانیسهائی توسط هیئت اجرا شد. پیش از جج II، تجشم ایستگاههای هواشناسی و رادیوئی بسیار در نواحی شمالگان تأسیس کرده بود. در جج II مسئله‌ی حمل و نقل آذوقه و مهمات موجب توجه بیشتر به اوضاع شمالگان گردید. پس از جنگ نیز این توجه همچنان برقرار ماند. ارتش کانادا در ۱۹۴۶ اجرای طرحی را بر عهده گرفت که یکی از هدفهای آن آزمایش ماشینهای جدید (خصوصاً اتومبیلهای برف‌پیما) جهت آباد کردن این نواحی بود. کوششهای بسیاری نیز در راه آباد کردن آلاسکا و ل کانادا بعمل آمده است، ولی تا کنون، بر خلاف روش روسها، از اهالی بومی در یک توسعه‌ی همه‌جانبه کومک گرفته نشده است. از ۱۹۵۴ ببعد، کشمت و تجشم بالاتفاق ایستگاههای مطالعاتی علمی بر روی یخپاره‌های شناور دایر کرده‌اند. در ۱۹۵۵، ضمن برنامه‌ی دفاع مشترک کشمت و کانادا، ساختمان یک شبکه‌ی راداری ۵٬۰۰۰ کیلومتری آغاز گردید. این شبکه از آلاسکا تا جزیره‌ی بافن را دربر میگیرد. اهمیت نواحی شمالگان در جهان امروز روزافزون است. در سال جهانی ژئوفیزیکی ۱۹۵۷–۵۸ متجاوز از ۳۰۰ ایستگاه شمالگانی توسط کشورهای شمالی ذیعلاقه در شمالگان دایر شده بود. زیردریائیهای اتمی برای نفوذ در نواحی قطبی بکار افتاده‌اند. در ۱۹۵۸ زیردریائی اتمی نیروی دریائی کشمت، بنام نوتیلس[1] (notilas)، برای اولین بار از زیر دریا از قطب شمال گذشت. دو سال بعد، کشتی سکیت[2] (skeyt) بهمان طریق عازم شد، و این بار در قطب شمال بر روی آب آمد.

شمام (šomām)، ده (جه ۱٬۱۴۰ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان رستم‌آباد، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)، ۱۹کیلومتری ل رودبار.

شماونیان، هاراتون (hārātun šemāvonian)، ۱۷۵۰–۱۸۳۴، کشیش و روزنامه‌نویس ارمنی ایرانی؛ مت شیراز. در سالهای اول زندگی، دو تن از فرزندانش وفات یافتند، و وی از فرط تأثر در باباکوهی شیراز به دراویش پناه برد، و در بین آنان فارسی و عربی را خوب آموخت. بعداً به هندوستان مسافرت کرد، و در مدرس کشیش ارامنه شد. در ۱۷۹۵ چاپخانه‌ی چاپ سنگی در مدرس و اولین روزنامه‌ی ارامنه را تأسیس و منتشر کرد، و همّ خود را صرف فعالیتهای روحانی و ادبی و روزنامه‌نویسی نمود. سرانجام در فقر و بیچارگی درگذشت، و در مدرس مدفون شد.

شمبلیله، گیاه، ← شنبلیله.

شمپانزه[3] (šampānze؛ از فنس)، (*Anthropopithecus troglodytes*)، میمون آدم‌نمای جنگلهای استوائی افریقای غربی و مرکزی. مانند گوریل، از دیگر میمونها به انسان شبیه‌تر است. عموماً آنرا باهوش‌ترین و تربیت‌پذیرترین میمونها میشمارند. شمپانزه را به آسانی میتوان از گوریل تمیز داد، اندازه‌ی قامتش (ح ۱٫۳ متر) از گوریل کمتر و گوشهایش بزرگتر است، و دماغش برآمدگی ندارد. شمپانزه با "تاب خوردن" از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر میرود، ولی نمیجهد. در روی زمین چهار دست و پا راه میرود.

شمپلین، دریاچه، ← شامپلن، دریاچه‌ی.

شمخال: ← داغستان، تاریخ.

شمر (šemr)، شهرت **شمر ابن ذی الجوشن** (šamere ʾbne ze ʾl.jōšan)، فت ۶۶ هق، از رؤسای هوازن و از قاتلین امام حسین ع. مختار ثقفی در کوفه به جستجوی او برآمد، و وی از کوفه خارج شد، اما در بیرون شهر بقتل رسید.

شمر (šammar)، ولایت (ح ۵۰٬۰۰۰ کمم؛ جه ح ۲۰۰٬۰۰۰)، عربستان سعودی، در نجد. از ل به بیابان نفود محدود است. ناحیه‌ای کاروان‌رو است، و بیشتر سکنه‌ی آن چادرنشینند. شهر عمده‌اش حایل است. کوههای گرانیتی معروف به جبل شمر (jabale) از آن میگذرند. این کوهها عبارتند از دو رشته‌ی موازی اجا (ajaʾ) و سلمی (salmā)، که اولی بطول ۱۶۰ کم از جغ به لش ممتد است، و فرازایش به ۱٬۴۰۰ متر میرسد، و دومی کوتاهتر است، و در طرف ش اولی قرار دارد. بین این دو رشته، آب نسبةً فراوان است، و رونق حایل و بسیاری از دهات بین دو رشته و نخلستانهای وسیع آنها ناشی از همین امر میباشد. در باب کوههای اجا و سلمی داستانهائی در ادبیات عرب آمده است.
شمر اصلا نام گروهی از قبایل همپیمان عرب بوده است، که بعدها قسمتی از آنها به عراق و سوریه مهاجرت کردند. شمرهای نجد عمدةً اسکان یافته‌اند، ولی سیمای بدوی خود را حفظ کرده‌اند.

شمر ابن ذی الجوشن: ← شمر.

شمرخوان: ← شبیه؛ مخالف‌خوان.

شمس، ستاره، ← خورشید.

شمس، سوره‌ی (šams)، سوره‌ی ۹۱م قرآن، مکی، ۱۵ آیه، که در آن از قوم ثمود یاد شده است، و تکذیب‌کنندگان پیغمبر ص را بیم داده است.

شمسا، ملا: ← ملا شمسا.

شمس‌آباد (šamsābād)، ده (جه ۱٬۱۳۲ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان جی، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۲ کیلومتری ل اصفهان. آبش از زاینده‌رود و چاه و قنات تأمین میشود.

شمس‌آباد، ده (جه ۱٬۴۸۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهرکرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۱۶کیلومتری ج شهر کرد.

شمس‌الدوله نصر ابن علی: ← ایلک خان.

شمس‌الدوله‌ی دیلمی (šamso'd.dōleye deylami)، شهرت **شمس‌الدوله ابوطاهر** (abu-tāher)، فت ۴۱۲ هق، پادشاه (۳۸۷–۴۱۲ هق) آل بویه در همدان؛ پسر فخرالدوله‌ی دیلمی. بعد از وفات پدر امارت مستقل همدان یافت. گویند ابن سینا چون به همدان رفت، شمس‌الدوله را که بیماری قولنج داشت معالجه کرد، و شمس‌الدوله وزارت خویش بدو داد؛ اما چندی بعد او را معزول نمود، و سپس بار دیگر باز او را بر سر کار آورد. در ۴۰۶ هق، طاهر ابن هلال، آخرین امیر خاندان بنی حسنویه را در کردستان، مغلوب نمود، و قلمرو او را ضمیمه‌ی متصرفات خویش کرد. پسرش سماءالدوله‌ی دیلمی جانشین او شد.

شمس‌الدین ابوعبدالله دمشقی: ← دمشقی، شمس‌الدین.

شمس‌الدین افلاکی: ← افلاکی، شمس‌الدین احمد.

شمس‌الدین ایلدگز: ← ایلدگز.

شمس‌الدین تازیکو (šamso'd.dine tāziku)، شهرت **ملک شمس‌الدین محمد ابن مالک** (mālek)، فت بعد از ۶۹۹ هق، از معاریف بازرگانان و توانگران عهد مغول. در ۶۷۶ هق، به روزگار اباقا خان، حکومت فارس را بطریق مقاطعه از دولت مغول گرفت، و در عهد سلطان احمد تکودار، با سه تن دیگر (از جمله شمس‌الدین حسین علکانی) شریک شد، و شیراز را به مقاطعه گرفت، و سرانجام درین معامله تمام ثروت و مکنت خود را از دست داد. احتمالا از ممدوحین سعدی بوده است.

شمس‌الدین جوینی (šamso'd.dine jovayni) [خواجه شمس‌الدین محمد جوینی]، معروف به **صاحب‌دیوان** (sāheb.divān)، فت ۶۸۳ هق، از وزرا و رجال معروف عهد مغول، که در حمایت و تربیت اهل فضل و هنر توجه خاص داشت. وی از خاندان معروف جوینی بود، و سالیان دراز وزارت هولاکو خان، اباقا خان، و تکودار خان داشت. عاقبت بسعایت و نمامی حاسدان، شمس‌الدین به امر ارغون مقتول شد، و خاندان او گرفتار نکبت گشت (نیز ← مجدالملک یزدی). عطا ملک جوینی برادر و بهاءالدین جوینی پسر او بود.

شمس‌الدین حسین علکانی (šamso'd.din hoseyne alakāni؟)، فت ۶۸۸ هق، از مأمورین بزرگ مغول در فارس. در سنه‌ی ۶۷۰ هق در عهد اباقا خان بسمت الغ بیتکچی (رئیس مستوفیان) به فارس رفت، و در دوره‌ی ارغون، بسبب تقصیر در اداره‌ی قسمتی از اموال دیوانی، در شیراز بقتل رسید. شیخ سعدی چند قصیده در ستایش او سروده است. نیز ← شمس‌الدین تازیکو.

شمس‌الدین سامی: ← سامی، شمس‌الدین.

شمس‌الدین سمرقندی (šamso'd.dine samarqandi) [شمس‌الدین محمد ابن اشرف حسینی سمرقندی]، ریاضیدان مسلمان. بعضی وفاتش را در ۶۰۰ هق دانسته‌اند، ولی برخی قراین حاکی از اینست که در ۶۷۵ هق زنده بوده است. وی مؤلف کتابی است بزبان عربی در هندسه بنام اشکال

(1)Nautilus (۲)Skate (۳)chimpanzee

التأسیس، که تحت عنوان فوائد جمالی به فارسی ترجمه شده است.

شمس‌الدین طبسی (šamso'd.dine tabasi)، شهرت **قاضی محمد ابن عبدالکریم**، فت ۶۲۴ یا ۶۲۶ هق، شاعر فارسی‌زبان. سفری به ماوراء النهر کرده، و چندی در بخارا زیسته، و در آنجا شاگرد رضی‌الدین نیشابوری بوده است، اما بیشتر در هرات و بلخ سکنی داشته است. بیشتر مدایح او در باره‌ی نظام‌الملک صدرالدین محمد ابن محمد، وزیر سمرقند، است. نسخ خطی دیوان او، که در حدود ۲٬۰۰۰ بیت است، موجود است. قصاید او اشتباهاً در دیوان ظهیر فاریابی (چاپ ۱۳۲۴ هق) چاپ شده است.

شمس‌الدین علی، امیر سربداری؛ ← علی شمس‌الدین.

شمس‌الدین کرت (šamso'd.dine kart) [ملک شمس‌الدین محمد ابن ابوبکر]، فت شعبان ۶۷۶ هق، اولین پادشاه (۶۴۳–۶۷۶ هق) سلسله‌ی آل کرت. وی در ۶۴۳ هق حکومت بلاد غور و نواحی مجاور را یافت، و در ۶۶۸ هق حوزه‌ی حکومت او، به حکم منکو قاآن، تا حدود سیحون و سند رسید. در آخر عمر به اباقا خان عصیان ورزید، ولی سرانجام تسلیم شد، و زینهار یافت (۶۷۴ هق). بعد از آن به تبریز رفت، و در آنجا بود تا درگذشت، و گویند مسموم شد. بعد از او پسرش ملک رکن‌الدین کرت حکومت یافت.

شمس‌الدین کهین: ← رکن‌الدین کرت.

شمس‌الدین محمد [امام شمس‌الدین محمد ابن عمر ابن عبدالعزیز]، از رؤسای خاندان آل برهان و از ائمه و رجال ماوراء النهر در قرن ۶م هق. سوزنی سمرقندی شاعر را در باره‌ی او مدایح بسیار هست.

شمس‌الدین محمد ابن عمر، از آل برهان؛ ← برهان‌الدین عبدالعزیز.

شمس‌الدین محمد تبریزی: ← شمس تبریزی.

شمس‌الدین محمد جوینی، وزیر؛ ← شمس‌الدین جوینی.

شمس‌الدین محمد خفری: ← خفری.

شمس‌الدین محمد سمرقندی: ← سمرقندی.

شمس‌الدین محمد غوری (šamso'd.din mohammade quri)، فت ح ۵۸۸ هق، از امرای آل شنسب در ولایت طخارستان، پسر فخرالدین مسعود غوری. بعد از وفات (۵۵۸ هق) پدر، در بامیان به امارت نشست، و نسبت به سلطان غیاث‌الدین محمد سام و سلطان معزالدین محمد سام همواره از در طاعت درمیآمد، و خواهر آن دو را نیز در حباله‌ی نکاح داشت، و در رکاب آنها نیز جنگها کرد. بعد از او پسرش بهاءالدین سام II به امارت طخارستان نشست.

شمس‌الدین محمد کرت (šamso'd.din mohammade kart)، فت ۷۳۰ هق، از امرای سلسله‌ی آل کرت؛ پسر ملک غیاث‌الدین I کرت. در ۷۲۱ هق، ملک غیاث‌الدین به حج رفت، و شمس‌الدین محمد را به نیابت خویش در هرات گذاشت. بعد از وفات غیاث‌الدین، شمس‌الدین محمد به امارت نشست (۷۲۹ هق)، اما امارت او طولی نکشید، و سال بعد وفات یافت، و برادرش ملک حافظ کرت به جای او نشست.

شمس‌الدین محمد گیلانی: ← ملا شمسا.

شمس‌الدین میرک (šamso'd.din mirak) یا **میرک بخاری** (mirake boxāri)، شهرت **محمد ابن مبارکشاه بخاری هروی** (mobārakšāhe boxārie haravi)، فت ح ۷۴۰ هق، فیلسوف و منجم مسلمان. از مردم بخارا یا هرات بود. از آثارش شرح حکمة العین، شرح تبصره‌ی محمد خرقی، و شرح هدایة الحکمه‌ی اثیرالدین ابهری است، و احتمالاً شرحی مبسوط بر کتاب الادوار صفی‌الدین اردبیلی نیز نوشته است.

شمس‌الشعراء: ← سروش اصفهانی.

شمس‌العلماء: ← قریب.

شمس‌العماره: ← کاخ گلستان.

شمس‌الکفاة: ← احمد ابن حسن میمندی.

شمس المدارس، مدرسه‌ی (šamso 'l.madāres)، مدرسه‌ی قدیمی ملی دخترانه‌ی تهران، که در ۱۲۹۵ هش به مدیریت موچول وارسته تأسیس گردید، و تا سال تحصیلی ۱۳۱۷–۱۸ هش دایر بود.

شمس المعارف (šamso 'l.ma'āref) [شمس المعارف و لطائف العوارف] یا **شمس المعارف الکبری** (e-'l.kobrā)، کتابی عربی در علوم غریبه و اسرار حروف، تألیف ابوالعباس احمد بونی. در ۱۲۹۱ هق در چهار جزء در مصر چاپ (سنگی) شده است، و در ۱۲۸۷ هق و ۱۲۹۸ هق در چهار جزء در بمبئی، و در ۱۳۱۸ هق ایضاً در مصر بچاپ رسیده است.

شمس‌المعالی: ← قابوس وشمگیر.

شمس المناقب (šamso 'l.manāqeb)، عنوان منتخبی از اشعار سروش اصفهانی، شامل ح ۲٬۰۰۰ بیت از قصاید وی، در مناقب حضرت رسول و ائمه، که جمعاً ۶۹ قصیده میشود. این قصاید، بضمیمه‌ی ۲۱ غزل از سروش، بهمت حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی، از شاگردان سروش، جمع‌آوری شد، و با مقدمه‌ی حسینقلی خان سلطانی کرمانشاهانی، و بعضی فواید متفرقه، که مشتری بر آن افزوده است، در ۱۳۰۱ هق با خط نستعلیق بطبع رسیده است.

شمس‌الوزراء: ← احمد ابن عبدالصمد.

شمس بخارائی، شاعر؛ ← شمس خاله.

شمس تبریزی (šamse tabrizi)، شهرت **شمس الدین محمد ابن علی ابن ملک‌داد** (malek-dād)، ۵۸۲؟–۶۴۵ (یا بعد از آن) هق، صوفی معروف و مرشد مشهور مولانا جلال‌الدین رومی، از مردم تبریز و خاندان وی نیز اهل تبریز بودند. گویند ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل‌باف تبریزی بود، و در باب مربی او اقوال دیگر هم هست. شمس تبریزی در شهرها میگشت و به خدمت بزرگان میرسید. در بغداد ملاقاتی بین او و اوحد کرمانی دست داد. در بامداد روز شنبه‌ی ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ هق وارد قونیه شد، و در آنجا بود که جلال‌الدین رومی به ملاقات وی نائل آمد (روایات مختلف در باب این ملاقات آمده است). آنچه بین آنها گذشت و سخنان شمس به مولانا بر ما معلوم نیست، اما بعد از این ملاقات تحولی ناگهانی در احوال مولانا پدید آمد، و وی به دامن شمس درآویخت، و با وی به خلوت نشست، و در خانه بر آشنا و بیگانه ببست، و مسند تدریس و کرسی وعظ را ترک گفت. مریدان مولانا و اهل قونیه به سرزنش وی برخاستند، و چون حاصلی نبردند بنای دشمنی را با شمس گذاشتند، و او را ساحر خواندند. شمس که از رفتار مردم آزرده شده بود، علی رغم اصرار و ابرام و عجز و نیاز مولانا، در روز پنجشنبه‌ی ۲۱ شوال ۶۴۳ هق از قونیه برفت. مولانا به جستجوی او پرداخت، و عاقبت گویا خبر او را در دمشق یافت، و نامه‌های منظوم بدو نوشت، که آخر الامر در دل شمس تأثیر کرد، و ظاهراً مایل به بازآمدن به قونیه گشت. یاران و مریدان مولانا هم، که در نتیجه‌ی غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و گفتار و ارشاد او محروم مانده بودند، از کرده‌ی خود پشیمان شدند، و از مولانا طلب عفو کردند. مولانا پسر خود سلطان ولد را برای عذرخواهی روانه‌ی خدمت شمس کرد، و شمس در ۶۴۴ هق به قونیه بازآمد. اما باز مریدان مولانا بدگوئی از شمس را آغاز کردند، و مولانا را دیوانه و شمس را ساحر خواندند، و سخن آشفتگی مولانا نقل مجالس علما و عوام قونیه شد، و ظاهراً علت این امر آن بود که مولانا، پس از پیوستن به شمس، ترک تدریس و وعظ گفت، و به سماع و رقص نشست، و لباس فقها را از تن بیرون کرد. بهر حال، خاص و عام، و حتی بعضی از پیوستگان و خویشان مولانا، در آزار شمس تبریزی همدست شدند، بدین جهت، شمس دل از قونیه برکند، و عزم غیبت از آنجا کرد. عاقبت کار وی معلوم نیست. گویند در سال ۶۴۵ هق غیبت کرد، و پس از آن خبر و اثری از وی باقی نیست. بعضی گویند پیش از آنکه از قونیه خارج شود به ضرب کارد دشمنان از پا درآمد.

شمس تبریزی مردی دانا و کامل و جهاندیده و به صحبت بسیاری از مردان بزرگ رسیده بود، و در سلوک ظاهر و سیر باطن مقامی بلند داشت. تألیفی ازو موجود نیست، ولی بعضی یادداشتها که مریدان از سخنان وی فراهم و مدون کرده‌اند در دست میباشد. نیز ← جلال‌الدین رومی؛ کلیات شمس.

شمس خاله (šamse xāle)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن مؤید حدادی بغدادی** (mo'ayyede haddādie baqdādi)، شاعر فارسی‌زبان نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق. از شعرای ماوراء النهر و شاگرد و معاصر سوزنی بوده است. تذکره‌نویسان او را شمس بخارائی نامیده‌اند، و شاید نسبت او به بغدادک خوارزم باشد، نه به بغداد معروف. ساکن سمرقند و از شاعران دستگاه نظام‌الملک صدرالدین محمد ابن محمد، وزیر سمرقند، بوده است. مدایحی در باره‌ی پادشاهان آل افراسیاب دارد. مقداری از اشعار و قصاید او در تذکره‌ها و جُنگها مانده است.

شمس طبرسی، مقبره‌ی (šamse tabarsi)، ویرانه‌ی بنائی از قرن ۹م هق، ل آمل (مازندران). این بقعه را بنام شمس آل رسول، از فقهای آمل، بقعه‌ی شمس آل رسول، و گاه به غلط بقعه‌ی شمس تبریزی نیز میخوانند.

شمس قیس رازی (šamse qeyse rāzi)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن قیس**، از فضلا و نویسندگان ایرانی در قرن ۷م هق؛ مت ری. مدت درازی در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته است. در ۶۱۷ هق، که سلطان محمد خوارزمشاه از پیش سپاهیان مغول میگریخت، او نیز از

ملازمان سلطان بوده است. پس از پریشانی وضع خوارزمشاهیان، در حـ ۶۲۳ هق از عراق به فارس رفت، و به خدمت اتابک سعد ابن زنگی رسید، و پس از وفات او، در دربار پسرش اتابک ابوبکر ابن سعد ابن زنگی بوده است. تاریخ وفات او معلوم نیست. مهمترین اثر او کتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** است، که آنرا بنام اتابک ابوبکر ابن سعد نوشته است.

شمس مغربی: ← مغربی.

شمسه (šamse)، در هنرهای تزیینی. **۱-** اشکال ستاره‌ای‌شکل یا نزدیک به دایره در طرحهای کاشیکاری، گچبری، نجاری، مقرنس، و امثال آنها. **۲-** نقشی در ابتدای نسخه‌های خطی، که غالباً مذهب است، و در آن نام مالک اولی نسخه ضبط شده است.

شمسه‌دوزی: ← گلدوزی.

شمسه و قهقهه (šamse va qahqahe)، داستانی بزبان فارسی در باره‌ی شمسه و قهقهه، وزرای یوسف شاه، پادشاه چین، تألیف میرزا برخوردار ابن محمود فراهی ترکمان، ملقب به ممتاز فراهی. شمسه و قهقهه را با کتاب دیگر برخوردار ترکمان، بنام محبوب القلوب (mahbubo 'l.qolub) اشتباه میکنند و در عنوان کتاب محبوب القلوب چاپ بمبئی، و هم در مقاله‌ی برخوردار ترکمان در کتاب حاضر، این اشتباه را کرده‌اند. محبوب القلوب در اخلاق است، و مشتمل است بر حکایات متعدد، ولی شمسه و قهقهه یک داستان است. تاریخ تألیف شمسه و قهقهه، بنا بگفته‌ی بلوشه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌ی ملی پاریس، پیش از تاریخ تألیف محبوب القلوب بوده است. نسخه‌ی خطی شمسه و قهقهه در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است.

شمسی، حروف (horufe šamsi)، آن دسته از حروف الفبای عربی که، مانند حرف ش در اول کلمه‌ی شمس، چون کلمه‌ای با یکی از آنها شروع شود، در اتصال ال تعریف به آن کلمه، لام ال در تلفظ اسقاط و حرف پس از آن مشدد شود؛ مانند الشمس (aš.šams)، و النار (an.nār). حروف شمسی عبارتند از ت، ث، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ط، ظ، ل، ن. سایر حروف را حروف قمری (qamari) خوانند، مانند ب و ق، که مثلا البیت و القمر بترتیب (al.bayt) و (al.qamar) خوانده میشود.

شمسیه (šamsiyye)، از متون بسیار معروف در منطق، بزبان عربی، تألیف **کاتبی قزوینی**، که آنرا برای خواجه شمس‌الدین جوینی نوشته و به نام او موسوم گردانیده است. این کتاب از متون درسی شد، و بسیاری از فضلا بر آن شرح نوشتند. از شروح معروف آن یکی شرح سعدالدین تفتازانی و دیگری شرح قطب‌الدین محمد رازی است. شرح اخیر برای غیاث‌الدین محمد، پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، نوشته شده است، و نام آن تحریر قواعد المنطقیه فی شرح الشمسیه (معروف به شرح شمسیه) است، و در ایران از جمله‌ی کتب درسی متداول در علم منطق بوده است.

شمش[1] (šemš)، توده‌ای از فلز که بطریق بدوی برای نگاهداری یا حمل و نقل و غیره ریخته شده باشد؛ و بالاخص آنکه از کوره‌ی گداز به اندازه و شکل استانده برای عرضه به بازار ریخته باشند. همچنین توده‌ی ریخته‌ی فلزی را به اندازه و شکل مناسب برای نگاهداری یا حمل و نقل و ذوب و ریختن مجدد یا پرداخت و غیره شمش[2] گویند. **آهن شمش**[3] آهنی است که معمولا کمتر از ۰٫۱٪ کربون دارد، و عملا همان فولاد بسیار نرم است.

شمش[4] (šamaš) یا **سمس**، خدای خورشید، که اصلا از خدایان سامیها بود، و در بابل و آشور او را میپرستیدند. فرزند سین (خدای ماه) بود، و با توسعه‌ی کشاورزی اهمیتش تدریجاً افزون شد، تا آنکه او با سین و عشتر (خدای زمین) خدایان سه‌گانه‌ی یکی از طبقات خدایان بحساب آمدند. شمش از معروفترین خدایان نواحی شرق نزدیک، و خدای قانون و نظم و عدالت بوده است. مرکز پرستش وی در سیپار بود.

شمشاد (šemšād)، نامی که بطور مطلق یا با قیودی به چند قسم نبات اطلاق میشود. **۱-** درخت یا درختچه‌ی پیوسته‌سبز آسیا و اروپا از نوع بوکسوس (*Buxus*). شمشاد معمولی (*B. sempervirens*) دیر رشد میکند، و چوب بسیار محکم دارد، که میتوان آنرا صیقلی کرد و بمصارف صنعتی رسانید. محل رویش آن در ایران کناره‌های جنوبی دریای خزر از آستارا تا آمل است؛ از اسامی محلی آن کیش (kiš)، شر (šar)، و بقس (baqs) است. **۲-** هر یک از گیاهانی بصورت درخت یا درختچه یا پیچک، که تیره‌ی شمشادها (Celastraceae) را تشکیل میدهند. از انواع این تیره نوع اوونوموس (*Evonymus*) است، که چندین جنس آن با اسامی محلی وجود دارد. از آن جمله است شمشاد اروپائی (*E. europaeus*) یا شیمشیر (šimšir)؛ شمشاد ژاپنی (*E. japonicus*)، که در باغچه‌ها برای زینت کاشته میشود، و به اسامی شمشاد و شمشاد رسمی (rasmi) خوانده میشود؛ شمشاد پُربرگ (*E. latifolius*)، که در نقاط شمالی ایران به نام‌های ال (al)، ال اسبی (al asbi)، گوشوارک (gušvārak) معروفست؛ جنس *E. velutinus*، که در ل ایران به سفید ال (sefid al)، گوشوارک، و غیره معروف است. دیگر از انواع تیره‌ی شمشادها نوع کلاستروس (*Celastrus*) است، که درختچه‌ای بالارونده و گرمسیری، با برگهای ساده، و گلهای ریز به رنگ مایل به سبز روشن یا مایل به سفید میباشد. قات نیز از تیره‌ی شمشادها است. **۳-** شمشاد پیچ گیاهی است پیچنده از نوع لونیکرا (*Lonicera*)، که در نیمکره‌ی شمالی فراوان است. گلهای معطر آن سفید، قرمز، یا ارغوانی، و سته‌های کوچکش رنگین است.

شمشاد پیچ: ← شمشاد، ۳.

شمشاد رسمی: ← شمشاد، ۲.

شمشقیق: ← یوحنای I، بیزانس.

شمشک (šemšak)، ده (جمـ ۸۱۹ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودبار قصران، بخش رودبار قصران، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)، ۳۳ کیلومتری لغ افجه. معدن زغال سنگ و تأسیساتی برای بازی اسکی دارد.

شمشون (šamšun)، از پهلوانان و داوران بنی اسرائیل (← سفر داوران). قدرت شگفت‌آور وی ناشی از این بود که، بر طبق پیمانی که با خدا بسته بود، موهای سرش را هرگز نسترده بود (← نذیره). فلسطیان، که دشمن قوم او بودند، بتوسط دلیله (محبوبه‌ی وی) به سر قدرت او دست یافتند، و با کوتاه کردن موهایش، قوت او را از میان بردند، و سپس او را دستگیر و کور کرده در معبد خود به زنجیر کشیدند. پس از اینکه موهایش مجدداً بلند شد، نیروی خود را بازیافت، و روزی که همه در معبد بودند، با کشیدن ستونهای اصلی معبد، عمارت را ویران ساخت و انتقام خود را گرفت (داوران ۱۳-۱۶).

شمشیربازی[5] (šamšir.bāzi)، فن یا عمل حمله و دفاع با شمشیر یا سلاحهائی مانند آن. جنگ تن بتن با شمشیر مدتها پیش از ظهور مسیح معمول بود، ولی اجرای آن بعنوان "ورزش" در قرن ۱۴م بوسیله‌ی آلمانها بسط یافت، و از قرن ۱۶م رایج شد. طولی نکشید که مدارس شمشیربازی در سراسر اروپا تأسیس گردید، و اشرافزادگان در آنها به آموختن آن پرداختند، و دوئل اغلب بوسیله‌ی شمشیربازی صورت میگرفت. در اواخر قرن ۱۹م که بسیاری از ممالک متمدن دوئل را ممنوع کردند، شمشیربازی بعنوان ورزش سازمان یافت، و در ۱۸۹۶ جزء بازیهای المپیک قرار داده شد.

شمشیربر، لنگ (یا **گردنه‌ی**)**:** ← شاه کوه.

شمشیر داموکلس: ← داموکلس.

شمشیرماهی[6] (šamšir.māhi)، (*Xiphias gladius*)، ماهی خوراکی آبهای گرم قطب و فکب. تسمیه‌ی آن بجهت فک بالائی دراز و تیز آن است، که با آن طعمه‌ی خود را سوراخ میکند. طولش تا ۵ متر و وزنش تا ۴۵۰ کگ میرسد. روغن جگر آن سرشار از ویتامینها است.

شمع (šam')، در اصطلاح بنائی، تیری که برای جلوگیری از انهدام دیوار یا طاق موقتاً از روی زمین بر سینه‌ی دیوار یا زیر طاق نصب میکنند.

شمع[7]، در موتور با احتراق داخلی، اسبابی که در سر استوانه (سیلندر) جایگزین میشود، و دارای دو الکترود است که بفاصله‌ی کمی از هم قرار دارند، و جریان برق وارد از **دستگاه گیرش** بین آنها تخلیه میشود، و جرقه‌ی لازم برای احتراق را ایجاد میکند. شمعهای موتورهای بنزینی اتومبیلها، کامیونها، اتوبوسها، و غیره بوسیله‌ی قرقره‌ی القا کار میکنند.

شمع، واحد شدت نورانیت، ← شدت نورانیت.

شمع[8]، وسیله‌ای برای روشنسازی، دارای تنه‌ای استوانه‌ای‌شکل از پیه، موم، پارافین، و امثال آنها، که فتیله‌ای در میان آن جا دارد. منشأ آن معلوم نیست. سابقاً با فرو بردن مکرر فتیله در پیه یا موم مذاب یا بوسیله‌ی قالبگیری ساخته میشد. امروزه بیشتر با ماشین ساخته میشود. در ادبیات و هنر و مذاهب با معانی نمادی گوناگون بکار رفته است و میرود.

شمعدانی (šam'dāni)، نام عمومی هر یک از گیاهان تیره‌ای از رستنیهای نواحی معتدل و گرمداری، که آنرا تیره‌ی شمعدانیها (لتی Geraniaceae) میخوانند، و مشتمل بر گیاهان علفی و درختچه‌ها میباشد، و دارای چند نوع است. گل شمعدانی از نوع پلارگونیوم (*Pelargonium*) است؛ گلهای پنج‌قسمتی به رنگهای مختلف دارد؛

(۱)pig (۲)ingot (۳)ingot iron (۴)Shamash (۵)fencing (۶)swordfish (۷)spark plug (۸)candle

بیشتر بوسیله‌ی قلمه زدن آنرا زیاد میکنند.

شمعدانی عطری یا **گل عطری** گیاهی زمینی و دائمی از نوع گرانیوم (*Geranium*) است. اصلش از افریقای جنوبی بوده است، و برای زیبائی و عطرش به نقاط دیگر برده شده؛ برگهایش دارای عطری شبیه به گل سرخ است. قیطران (qeytarān)، با ساقه‌های ضخیم و بوی متعفن، از نوع اروديوم (*Erodium*) از تیره‌ی شمعدانیها میباشد.

شمع و پروانه (šam'o parvāne)، مثنوی عاشقانه، اثر اهلی شیرازی، که قصیده‌های مصنوع وی سخت معروف است. اهلی این مثنوی را بنام سلطان یعقوب به سال ۸۹۴ هق در 1'001 بیت، در وزن خسرو و شیرین نظامی، سروده است. نسخه‌ی خطی کامل آن در موزه‌ی بریتانیائی و در کتابخانه‌ی ملی ملک موجود است.

شمعون، از حواریون عیسی، ← پطرس.

شمعون (šam'un)، اسم عبری برای مرد. بعضی از اعلام مأخوذ از آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب	
اسپانیولی	Simón	سیمون	(simon)
آلمانی	Simon	زیمون	(zimon)
انگلیسی	Simon	سایمن	(sāymən)
ایتالیائی	Simone	سیمونه	(simone)
پرتغالی	Simão	سیمائو	(simão)
فرانسوی	Simon	سیمون	(simoN)

شمعون[1] (šem'un)، در کتاب مقدس. ۱- پسر یعقوب و لیه، و جد یکی از اسباط ۱۲گانه‌ی بنی اسرائیل. قبیله‌ی وی ساکن ج فلسطین بودند (پیدایش ۳۳.۲۹؛ ۳۴؛ ۵.۴۹-۷، یوشع ۱۹). ۲- مردی پرهیزکار که به هدایت روح القدس به معبد اورشلیم درآمد، و عیسی را که طفلی بیش نبود در بغل گرفت، و خدا را شکر همی گفت (لوقا ۲۱.۲-۳۴).

شمعون، کامیل: ← لبنان، قسمت ۷.

شمعون جادوگر[2] (šam'une)، جادوگری از اهل سامره که میخواست روح القدس را از رسولان مسیح بخرد (اعمال رسولان ۹.۸-۲۴).

شمعون قانوی[3] (šam'une qānavi) یا **سمعان غیور** (sam'āne qayur)، یکی از ۱۲ تن رسولان مسیح. لفظ قانوی در نام وی ظاهراً کلدانی‌الاصل و اشاره به غیوری او، و شاید بمناسبت بستگی او به زلوتها است (متی ۴.۱۰؛ مرقس ۱۸.۳؛ لوقا ۱۵.۶؛ اعمال رسولان ۱۳.۱). ذکرانش روز ۲۸ اکتبر است.

شم غازان: ← شنب غازان.

شملینگ[4]، **ماکس** (māks šmeling)، ۱۹۰۵-، بوکس‌باز سنگین‌وزن آلمانی. در ۱۹۳۰ قهرمان سنگین‌وزن بوکس جهان شد، ولی در ۱۹۳۲ این مقام را از دست داد. در ۱۹۳۶ نخستین "ناک اوت" وارد بر جو لویس را در دور ۱۲م بر او وارد کرد، ولی در ۱۹۳۸ مغلوب او گشت. در جج II جزء چتربازان آلمان خدمت کرد.

شمن: ← سمنیه.

شمنان: ← سمنیه.

شمن د دام: ← شومن د دام.

شمنی: ← سمنیه.

شمنی، مذهب: ← سمنیه.

شموئیل (šamu'il)، اسم عبری برای مرد. ضبطهای عربی آن سموئیل و صموئیل است. بعضی اعلام اروپائی مشتق از آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب	
آلمانی	Samuel	زاموئل	(zāmuel)
انگلیسی	Samuel	سمیوئل	(sāmyuəl)
ایتالیائی	Samuele	ساموئله	(sāmuele)
فرانسوی	Samuel	ساموئل	(sāmüel)
هلندی	Samuel	ساموئل	(sāmüel)

شمیت[5]، **اریش فریدریش** (eriš fridriš šmit)، ۱۸۹۷-۱۹۶۴، باستانشناس امریکائی؛ مت آلمان. سالیان دراز در شرق نزدیک با گروههای باستان‌شناسان امریکائی کار کرده است. از مراکز فعالیت وی آناطولی (۱۹۲۷-۲۹)، دامغان و تپه حصار (۱۹۳۱-۳۲)، ری (۱۹۳۴-۳۶)، و تخت جمشید (پرسپولیس) (۱۹۳۵-۳۹) بوده است. در لرستان نیز کاوش کرده است، و از امکنه‌ی تاریخی ایران عکسبرداری هوائی کرده. تألیفاتش مشتمل است بر پروازهائی بر فراز شهرهای باستانی ایران (۱۹۴۰)، پرسپولیس I، بناها، نقوش برجسته، کتیبه‌ها (۱۹۵۳؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، اسفند ۱۳۴۲)، و پرسپولیس II، محتویات گنجینه (۱۹۵۷).

شمیران (šemirān)، رشته‌ای از کوههای البرز، ل شهرستان شمیرانات (استان تهران)، ل ایران، که حد فاصل شمیرانات و مازندران است. بلندترین قله‌اش توچال است. معادن زغال سنگ دارد (← شمشک؛ دربندسر). رود جاجرود در دامنه‌های جنوبی آن سرچشمه میگیرد. در زمستان در دامنه‌های آن در لشکرک و شمشک بازی اسکی معمول است. رودبار قصران و لواسانات در دره‌های جنوبی آن قرار دارند. از آبادیهای معروفش امامزاده داود است.

شمیران (šamirān) یا **سمیران** یا **سمیروم** (samirum)، شهر قدیم ناحیه‌ی طارم (سفلی)، ل ایران، ظاهراً در حد ۳ فرسنگی غ ملتقای شاهرود بزرگ با قزل اوزن (نزدیک منجیل کنونی). این شهر پایتخت آل مسافر بود؛ در ۳۳۱ هق که ابودلف ینبوعی از آن گذشته است از مواضع مستحکم امرای دیلم بوده، و وی تعداد خانه‌های آنرا 2'855 ذکر کرده است. در ۳۷۹ هق فخرالدوله‌ی دیلمی آنرا گرفت. در ۴۳۸ هق، که ناصر خسرو در سفر حج خود از آنجا گذشته است، شهر کرسی طارم و تحت امارت امیری از خاندان آل مسافر بوده. یاقوت در اوایل قرن ۷م شمیران را دیدار کرده است، و در آن زمان این شهر ویران بوده.

شمیرانات (šemirānāt)، شهرستان، ل استان مرکزی (تهران)، ل ایران، در ناحیه‌ی قصران؛ مرکزش تجریش. مشتمل بر بخشهای حومه، رودبار قصران، و لواسانات است. از ل به مازندران محدود است. ش و ل آن را کوههای شمیران (از جبال البرز) فراگرفته است. قله‌ی توچال در آن قرار دارد، و آبادی پس‌قلعه در پای آنست. مرکزش، تجریش، بوسیله‌ی دو جاده با تهران مرتبط است، و گردنه‌ی قوچک آن را با لواسانات (افجه، گلندوک، لواسان بزرگ) و رودبار قصران و آبادیهای آن (اوشان، فشم، میگون، شمشک، و دربندسر) مربوط میسازد. آبادیهای دیگر شهرستان دربند، دزاشوب، امامزاده قاسم، نیاوران، قلهک، دروس، سلطنت‌آباد، رستم‌آباد، درکه، اوین، و ونک میباشد. رود جاجرود از ل و ش آن می‌گذرد. معادن زغال سنگ شمشک و غلغل چشمه (← دربندسر) در ل آنست، در لشکرک و شمشک در زمستانها بازی اسکی میشود. قصرهای سلطنتی سعدآباد و صاحبقرانیه در آن قرار دارد. مهمانخانه‌ی هیلتون در ج تجریش، و مرکز ورزشی منظریه و باغ اقدسیه بترتیب در ش و ل‌ش تجریش قرار گرفته است. بمناسبت داشتن هوای کوهستانی و سالم، از تفرجگاهها و مراکز ییلاقی است، و خانه‌ها، باغها، مراکز تفریحی، و ویلاهای زیبائی در بعضی از آبادیهای آن احداث گردیده؛ تابستانها جمعیت آن زیاد میشود. در فروردین ماه ۱۳۲۷ هش بخش شمیرانات تشکیل شد، که در بهمن ماه ۱۳۳۶ هش تبدیل به شهرستان گردید.

شمیران شگنی (یا **شگنی**) (šamirāne šegni) [منسوب به شگنان]، در شاهنامه، پهلوان تورانی، که به فرمان افراسیاب با کاموس کشانی، شنگل هندی، فرطوس چغانی، و گهار گهانی به یاری پیران‌ـدر نبرد او با ایرانیان در هنگامه‌ی هماون‌ـشتافت.

شمیل (šamil)، دهستان (جه حد 18'000؟)، بخش حومه‌ی شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، کنار خلیج فارس؛ دارای ۱۴۴ (؟) آبادی. قبلا جزء شهرستان میناب بود؛ در بهمن ماه ۱۳۴۰ هش ضمیمه‌ی شهرستان بندر عباس گردید. مرکزش، **شمیل** (جه ۶۳۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸۴ کیلومتری ل‌ش بندر عباس است.

شن[6] (šen)، در سنگشناسی، مخلوط بهم‌ناپیوسته‌ی سنگریزه‌هائی اعم از خرده‌سنگ، گرداله، و ریگ، به ابعاد مختلف ولی درشتتر از دانه‌های ماسه (بر طبق قرارداد، وقتی قطر غالب سنگریزه‌ها بین ۲ و ۱۵ ملم باشد آنها را شن خوانند). نهشتهای شن در نتیجه‌ی سایند تخته‌سنگها و اثر فرسایش و گردآوری بوسیله‌ی رودخانه‌ها و کشندها حاصل میشود. در اوضاع و احوال خاص، ممکن است دانه‌های شن بهم بچسبند، و جوشسنگ حاصل شود. شنی که در جاده‌سازی بکار میرود باید بادوام و دارای چند درصدی خاک رس باشد. بر خلاف، شن بتون‌سازی باید عاری از خاک رس و مواد آلی باشد. از جنبه‌ی تجارتی، شن را بر حسب درشتی و ریزی دانه‌ها طبقه‌بندی میکنند. در جاهائی که نهشتهای طبیعی شن موجود نباشد، آن را از خرد کردن سنگ تهیه میکنند.

شنابل[7]، **آرتور** (ārtur šnābel)، ۱۸۸۲-۱۹۵۱، پیانونواز اتریشی و معلم موسیقی. شهرتش بجهت تعبیر و تحریر آثار پیانوئی بتهوون است. آهنگهائی که خود ساخته بسیار مُدِرن، و مشتمل بر سمفونی اول و یک راپسودی برای ارکستر میباشد.

شنازی[8] (šenā.zi) یا **نکتون** (nekton؛ از انگل)، جانوران دریائی نسبةً بزرگ و دارای فعالیت

(۱)Simeon (۲)Simon Magus (۳)Simon (Cananaean) (۴)Schmeling (۵)Schmidt (۶)gravel (۷)Schnabel (۸)nekton

شناگری بسیار (مانند ماهیها و بالها)، در مقابل جانوران دروازی یا بنزی.

شناسائی[1] (šenāsā'i)، در اصطلاح سیاسی، به رسمیت شناختن یک کشور جدید، حکومت جدید، یا حالت جنگ. شناسائی ممکن است د فاکتو[2] (de fākto) یا د زوره[3] (de jure) باشد. **شناسائی د فاکتو** یعنی شناختن حکومت یا مملکتی جدید بعنوان حکومت یا مملکتی مستقل و دارای قدرت مؤثر در قلمرو خویش، اگرچه این حکومت مایل یا قادر به ایفای تعهدات بین‌المللی خود نباشد. بر حسب عرف بریتانیا، شناسائی د فاکتو متضمن برقراری روابط کامل سیاسی و اعطای مصونیتهای سیاسی به نمایندگان دولت شناخته‌شده نیست، اما کشمت به این قبیل نمایندگان مصونیت سیاسی اعطا میکند. **شناسائی د ژوره** یعنی شناختن کامل و بی‌قید و شرط یک حکومت یا کشور جدید از طرف دولت دیگر—به این اعتبار که حکومت یا کشور جدید هم مستقل و هم قادر به اعمال قدرت مؤثر در قلمرو خویش است، و نیز مایل و قادر به ایفای تعهدات بین‌المللی خود میباشد. این نوع شناسائی متضمن برقراری روابط کامل سیاسی است، و نمایندگان دولت شناخته‌شده در کشور شناسنده از مصونیتهای سیاسی استفاده میکنند. بعضی از دولتهای بزرگ امتناع از شناسائی را برای وادار کردن حکومت جدید به تغییر سیاست خود بکار میبرند. **شناسائی حالت جنگ** به دولتهای متخاصم حقوق مربوط به حالت جنگ را اعطا و وظایف مربوط به این حالت را بر آنها مقرر میکند.

شناسنامه: ← سجل احوال.

شناط (šenāt)، ده (جه ۴٬۵۴۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهر، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۲کیلومتری ل ابهر. ایستگاه راه آهن تهران به تبریز از ۳کیلومتری شناط میگذرد.

شنایدر[4] (šnāyder)، خاندانی از صنعتداران فرانسوی. **اوژن شنایدر** (ējen) (۱۸۰۵–۷۵) در ۱۸۳۶ با برادرش **آدولف شنایدر** (ādolf) (۱۸۰۲–۴۵) کارخانه‌ی ذوب آهن کروزو (← **لو کروزو**) را بنام "برادران شنایدر و شرکاء" دایر کرد. وی تشخیص داد که، بر اثر رواج راه آهن و کشتیهای بخار، صنایع فلزگری رونق فراوان خواهد یافت، و بهمین جهت، کارگاههای مکانیکی را توسعه داد، و کارگاههای جدیدی در شالون-سور-سون تأسیس کرد، و کارگاههای وی در مدت کوتاهی جدیدترین کارگاههای جهان محسوب گشت. در ۱۸۳۸ اولین لوکوموتیو بخاری فرانسوی و در ۱۸۴۵ نخستین کشتی رودپیمای فرانسوی بوسیله‌ی کارخانه‌ی شنایدر ساخته شد، و در نتیجه خط مشی کارخانه‌ی شنایدر متوجه این صنایع گردید. پس از پدید آمدن فولاد، اوژن شنایدر به ساختن ریلهای فولادی، ورقه‌ها و میله‌های فولادی برای کشتیهای جنگی، و توپهای فولادی پرداخت. وی در طول حیات خود مؤسسات اجتماعی متعددی بنیان نهاد. فعالیت سیاسی نیز داشت، و در ۱۸۵۱ وزیر بازرگانی و کشاورزی گردید. پسرش، **هانری شنایدر** (hānri) (۱۸۴۰–۹۸)، پس از مرگ پدر به ریاست شرکت "برادران شنایدر و شرکاء" رسید. با اتخاذ روشهای جدید، ساختن انواع اسلحه و ادوات مکانیکی را توسعه داد. در لو کروزو خدمات اجتماعی پدر را ادامه داد، به تأسیس مدارسی اقدام کرد که بعضی از آنها هنوز باقی است. پسر هانری، **اوژن شنایدر** (۱۸۶۸–۱۹۴۲)، بزرگترین تهیه‌کنندگان تجهیزات جنگی در فرانسه و از ۱۸۹۶ مالک عمده‌ی کارخانه‌های اسلحه‌سازی معروف شنایدر-کروزو بود، و در کارخانه‌های اسلحه‌سازی شکودا در چکوسلواکی و بسیاری از کارخانه‌های اسلحه‌سازی دیگر در اروپا نفوذ تمام داشت. پس از وی، ریاست شرکت به پسرش **شارل شنایدر** (šārl) (۱۸۹۸–۱۹۶۰) رسید، و وی به نوسازی و ترمیم کارخانه‌های شرکت و تجدید سازمان آنها پرداخت، و گروهی صنعتی تحت استیلای شرکت "برادران شنایدر و شرکاء" بوجود آورد، که ح ۶۵٬000 نمایندگی، و در خارج فرانسه نیز فعالیت دارد.

شنب غازان (šanbe qāzān) یا **شم غازان** (šame) یا **شام غازان**، شهرک تازه‌ای در غ شهر تبریز، که غازان خان، ایلخانی معروف مغول، بنا کرد. غازان خان آن را غازانیه نام نهاد، و فرمود تا بازرگانان که از روم و فرنگ آیند بار در آنجا گشایند، و در آنجا باغها، کاروانسراها، مسجد و مدارس، دار الشفا، خانقاه، کتابخانه، و گرمابه‌ها ساخت، و گنبدی مخصوص مقبره‌ی خویش با اوقاف و مصارف خیریه مقرر داشت، که صورت آنها در تاریخ مبارک غازانی آمده است. نیز ← تبریز، شهر.

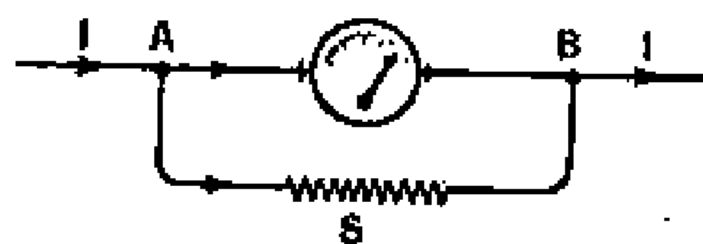
شنبلیله (šanbalile) یا **شمبلیله**، گیاهی از نوع تریگونلا (*Trigonella*) از تیره‌ی پروانه‌واران، که برگهای تازه‌ی آن بی‌بو ولی خشک آنها بوی مخصوصی دارد. نام عربی آن حلبه (holba) است. دانه‌های آن محرک اشتها و مقوی قوای جسمی و روانی است.

شنبه: ← هفته؛ سبت.

شنبه (šanbe)، دهستان (جه ح ۳٬۷00؟)، بخش دشتی، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. سابقاً تابع بخش خورموج بود. رود مند از وسط دهستان میگذرد. مرکزش، **شنبه** (جه ۸۵۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۸کیلومتری جش خورموج است.

شنت (šenet؛ فنس)، منحنی؛ ← زنجیره.

شنت[5] (šant؛ از انگل)، آلتی که بدان وسیله مقدار جریان برق وارد در یک اسباب را به نسبت معین تقلیل میدهند. اساساً عبارتست از جسمی هادی برق که با اسباب مورد نظر اتصال موازی



دارد (← مدار برق)، و مقاومتش چنان است که کسر معینی از شدت جریان از آن، و کسری دیگر (مثلا 1/10 یا 1/100 و غیره) از اسباب میگذرد. در شکل، S علامت شنت است؛ اگر مثلا مقاومت شنت ۱/۹۹ مقاومت اسباب باشد، جریان I، که در A منشعب میشود، 99/100 آن وارد شنت میگردد، و فقط 1/100 دیگرش وارد اسباب میشود. بوسیله‌ی شنت میتوان یک گالوانومتر یا یک آمپرسنج را برای اندازه‌گیری شدتهائی که در فواصلی تغییر میکنند اندازه‌گیری کرد.

شنتره، پرتغال، ← سینترا.

شنترین، پرتغال: ← سانتارم.

شنجرف[6] (šanjarf) یا **شنگرف**، سولفور طبیعی جیوه، با فورمول شیمیائی HgS. جسمی است جامد و متبلور، برنگ قرمز تند. کانی عمده‌ی جیوه است. معادن آن در اسپانیا، ایتالیا، و سایر ممالک اروپائی، و نیز در کالیفرنیا (کشمت) یافت میشود. تهیه‌ی جیوه از آن بوسیله‌ی تشویه است (گوگرد با اکسیژن ترکیب و بصورت انیدرید سولفورو متصاعد میشود، و جیوه میماند). نیز ← سینوپ.

رنگیزه‌ی معروف به شنجرف[7] برنگ قرمز تند است، و بادوام میباشد. در مقابل اسیدهای عادی مقاومت دارد، ولی تیزاب سلطانی در آن تأثیر میکند. سابقاً آنرا از نرم کردن شنجرف خالص بدست میآوردند، ولی امروز بطریق ترکیبی ساخته میشود. بعضی مواد تقلیدی دیگر را نیز شنجرف میخوانند.

شندآباد (šendābād)، ده (جه ۲٬۶۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان خامنه، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۹کیلومتری ج‌غ شبستر.

شندوست، گیاه، ← آموفیل.

شنسبانیان: ← آل شنسب.

شنسی[8] (šensi)، ایالت (ح ۱۹۱٬۶00 کمم؛ جه ح ۲۲٬000٬000)، ل چین مرکزی؛ کرسی آن سیان. از ش به هوانگ هو (رود زرد) محدود است. مرکز اقتصادی آن دره‌ی رود وی (wey) میباشد. فراورده‌ی نفت است، و منابع سرشار زغال آن مورد استفاده میباشد. محصول عمده‌اش گندم، ارزن، و زرت خوشه‌ای است. از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۹ شنسی، و مخصوصاً شهر ینان (yenān) در ل ایالت، مرکز چین کمونیست بود، و در ۱۹۳۷–۴۵ کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آن کشور در این شهر که "مهد انقلاب چین" نام گرفته است قرار داشت.

شنعار[9] (šen'ār)، در عهق، نام تمام یا جزئی از مملکت بابل (پیدایش 10.10؛ 11.۲؛ 14.۱؛ اشعیا 11.11؛ دانیال 1.۲؛ زکریا 11.۵).

شنفری (šanfarā)، شاعر مشهور عرب جاهلی. در نام و نسبش اختلاف است؛ در بسیاری از مآخذ او را عمرو ابن مالک ازدی (amre 'bne mäleke azdi) خوانده‌اند. تاریخ وفاتش ح ۷۵ قبل از هجرت (۵۲۵ بم) ذکر شده ("۷۵ هق" که در کتاب حاضر در مقاله‌ی اعجب العجب آمده است باید به "۷۵ قبل از هجرت" تصحیح شود). شنفری از جمله‌ی دوندگان معروف عرب و از جمله‌ی دزدان و فتاک (fottāk-) [= کشندگان از روی غافل‌گیری؛ تروریستها] عصر خود، و دوست تأبط شرا (یکی دیگر از شعرا و فتاک عرب جاهلی) بود.

---

(۱)recognition (۲)de facto (۳)de jure (۴)Schneider (۵)shunt (۶)cinnabar (۷)vermilion (۸)Shensi (۹)Shinar

و سرانجام بدست افرادی از عشیره‌ی بنو سَلامان (banu salāmān)، که عده‌ی زیادی از ایشان بدست او کشته شده بودند، بقتل رسید.

از شنفری، بجز چند قطعه، دو قصیده‌ی مشهور بر جای مانده است، یکی قصیده‌ی تائیه، که در المفضلیات مذکور است؛ و دیگر قصیده‌ی لامیة العرب (lāmiyyato 'l.ʿarab) که از قصاید بسیار مشهور زبان عربی است، و به عده‌ای از زبانهای اروپائی ترجمه شده است. بعضی از نقادان قدیم این قصیده را مجعول دانسته‌اند، و ابن درید آن را از ساخته‌های خلف الاحمر (xalafo 'l.ʿahmar) (فت ح ۱۸۰ هق)، نحوی عرب، میداند. هرچه باشد، این قصیده از قصاید زیبا و دلکش زبان عربی است؛ اعجب العجب فی شرح لامیة العرب در شرح آنست. شرح دیگری نیز به مبرد نسبت میدهند، که ظاهراً از او نیست، و از یکی از شاگردان ثعلب است.

شنکوبه، قله، اروپا؛ ← ریزن‌گبیرگه.

شنکیوبچ: ← سینکیوبچ، هنریک.

شنگ (šeng)، گیاهی از نوع تراگوپوگون (*Tragopogon*) از تیره‌ی مرکبان، دارای برگهای باریک خوراکی و گلهای مرکب زرد. نام دیگرش لحیة التیس (lehyato 't.tis) یا ریش بز (riše boz) است. نیز ← ریش بز.

شنگان، در شاهنامه؛ ← شگنان.

شنگرف: ← شنجرف.

شنگ سیاه، گیاه؛ ← بلفکه.

شنگل (šangol)، در شاهنامه. ۱ـ پادشاه هند، که به یاری افراسیاب به جنگ ایرانیان آمد. رستم، که به کومک ایرانیان به نبردگاه هماون آمده بود، او را از زین برگرفت، و بر زمین زد، و نیزه بر او راند، اما نیزه از زره و جوشن او نگذشت، و سپاهیانش او را از چنگ رستم ربودند. سرانجام در جنگ با ایرانیان کشته شد. ۲ـ پادشاه هند، که دخترش سپینود را به زنی به بهرام گور داد.

شنن[1] (šanon)، رود عمده‌ی جمهوری ایرلند، بطول ح ۳۶۰ کم. در ل ولایت کون (ل جمهوری ایرلند) سرچشمه میگیرد، و عموماً بطرف ج جریان دارد. پس از عبور از چندین دریاچه، در پایین لیمریک با کشندان عریضی به قطلا میریزد. بین لیمریک و دریاچه‌ی درگ کارخانه‌ی نیروی برقابی مهمی دایر است. فرودگاه بین‌المللی شنن در کنار رود شنن بفاصله‌ی ۲۴ کیلومتری غ لیمریک قرار دارد.

شنندوئا[2] (šenəndoā)، رود کشمه، بطول ح ۲۷۰ کم، که در ویرجینیای غربی تشکیل میبابد، بطرف ل جاری میشود، و در هارپرز فری به رود پوتومک میریزد. دره‌ی شنندوئا در جنگ داخلی امریکا معرکه‌ی فعالیتهای زیاد و از منابع تدارکات ائتلافیه بود؛ ف. ه. شریدن آنرا گرفت و تاراج کرد (۱۸۶۴-۶۵).

شنوائی: ← سامعه؛ گوش.

شنوائینگاشت: ← شدت صوت.

شنوانی[3] (šenavāni) [بگوش‌رسانندگی]، فنس آکوستیک (ākustik)، وصف یک اطاق یا تالار یا سایر فضاهای بسته از لحاظ کیفیت به گوش رسانیدن صوت. اگر در چنین بنائی اصوات بدون پژواک و پیچیدن صدا و تداخل نامطلوب امواج صوتی شنیده شوند، گویند شنوانی (یا، به اصطلاح معماران متجدد ایرانی، "آکوستیک") آن خوب یا مطبوع است، و الا بد یا نامطبوع. "صوتشناخت از نظر معماری"[4] فنی است که موضوعش تأمین شنوانی مطبوع در اطاقها و سالونها است. مشکلاتی که در راه تأمین شنوانی مطبوع وجود دارد همه ناشی از انعکاس امواج صوتی بوسیله‌ی دیوارها است. در برخورد امواج صوتی بر یک سطح صلب، قسمتی از انرژی صوتی منعکس و بقیه جذب یا منتقل میشود. از لحاظ عملی، کسری از انرژی صوتی وارد بر یک سطح را که منعکس نمیشود ضریب جذب صوت آن سطح خوانند؛ و آن در مواد مختلف متفاوت است. مواد سخت حجیم مانند بتون عملا همه‌ی امواج صوتی را منعکس میکنند، و در نتیجه ضریب جذب صوت آنها کم است؛ بر خلاف، مواد سبک متخلخل قابل انعطاف یا تراکم‌پذیر عموماً از لحاظ جذب صوت عالی هستند.

مشکلات عمده در راه تأمین شنوانی مطبوع عبارتست از (۱) تردد بیش از حد یا غیر کافی؛ و (۲) انعکاسهائی که منجر به پژواک میشوند، یا در نتیجه‌ی تداخل امواج، توزیع صوت را در جاهای مختلف نامساوی میکنند.

وقتی صوتی در یک اطاق تولید شود، آنقدر در آنجا میماند تا یا جذب شود، و یا از طریق در و پنجره و منافذ دیگر خارج شود. بنا بر این، یک موج صوتی در برخورد به یک دیوار منعکس میشود، و این موج منعکس بنوبه‌ی خود در برخورد به یک جدار منعکس میگردد، و این رفت و آمد آنقدر ادامه مییابد تا انرژی آن موج با گذشت زمان از بین برود. این انعکاسات مکرر یک موج صوتی را در برخورد با جدارهای یک اطاق تردد[5] (taraddod) میخوانند. تردد سبب ادامه یافتن صوت پس از معدوم شدن صوت اولیه میگردد، و این صوت ادامه‌یافته را نیز توسعاً تردد نامند. تردد تا حدی مفید است، و گاه بر ابهت مجالس نطق و وعظ و خطابه می‌افزاید. زمان تردد عبارتست از زمان لازم برای اینکه شدت یک صوت به یک میلیونیم شدت اولیه‌ی آن برسد. زمان تردد باید برای سخنرانی کمتر از ۱ ثانیه، برای موسیقی مجلسی از ۱ تا ۲ ثانیه، و برای ارکسترهای بزرگ از ۲ تا ۳٫۵ ثانیه باشد.

دیواری که صوت را خوب منعکس کند، و از منبع صوت (مثلا ناطق) نسبةً دور باشد ممکن است پژواک بلند و نامطبوعی ایجاد کند. تفاوت تردد با پژواک در اینست که پژواک تکرار متمایز یک صوت است بسبب انعکاس بر سطح یا سطوح معین، و حال آنکه تردد، چنانکه گذشت، ناشی از اینست که انرژی صوتی منتشر در همه‌ی اطاق مدتی وقت میگیرد تا از بین برود.

بالاخره تداخل امواج صوتی ممکن است سبب شود که در مواضعی از یک تالار صوت قوی و در مواضعی ضعیف شود.

با استفاده از مواد جاذب انرژی صوتی مانند پرده‌ها، فرشها، و سفالهای مخصوص، یا ایجاد بریدگیها در دیوارهای منعکس‌کننده بوسیله‌ی گچبری و غیره میتوان انعکاسات را تقلیل داد. بعلاوه، حاضرین در مجلس، و درها و پنجره‌های باز خود در کاهش انعکاس مؤثرند.

شنود[6] (šenud)، عمل شنیدن؛ دریافت امواجی که گوش آدمی آنها را بصورت صوت تشخیص دهد.

شنودگی[7] (šenudegi)، حالت یا وصف شنودنی بودن. برای حدود شنودگی ← آستانه‌ی شنودگی.

شنودنی[8] (šenudani)، قابل ادراک بصورت صوت. نیز ← شنودگی.

شنور فون کارولسفلد[9]، **یولیوس** (yulius šnor fon kārolsfeld)، ۱۷۹۴-۱۸۷۲، نقاش آلمانی آثار تاریخی و مذهبی. نزد پدرش و نیز در وین کار آموخت. در ۱۸۱۷ به رم رفت، و به نازارنها پیوست. در ۱۸۲۷، به دعوت لوئی I باواریا، به مونیخ رفت؛ قصر سلطنتی را با فرسکوهائی تزیین نمود. شهرتش بیشتر بجهت طراحیهای پرقدرت او برای کتاب مقدس مصور است.

شنیانگ، منچوری؛ ← موکدن.

شنیتسر، ادوارد: ← امین پاشا.

شنیتسلر[10]، **آرتور** (ārtur šnitsler)، ۱۸۶۲-۱۹۳۱، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس اتریشی. پدرش از اطبای معروف وین بود، و خودش نیز در آغاز طبابت میکرد. آثارش با لطائف و سبک درخشان و تلفیق حزن و شادی ممتاز است، و توجهش به سعادت آدمی معطوف. از نمایشنامه‌هایش آناتول (۱۸۹۲)، لیبلای (۱۸۹۵)، جاده‌ی خلوت (۱۹۰۳)، و پروفسور برنهاردی (۱۹۱۲) است.

شنیه[11]، **آندره** (āNdre šenie)، ۱۷۶۲-۹۴، شاعر فرانسوی، که بعضی از منتقدین او را بزرگترین شاعر قرن ۱۸م فرانسه شمرده‌اند. پدرش در قسطنطنیه سرکنسول بود، و وی در آنجا از مادری یونانی بدنیا آمد. در فرانسه تعلیم و تربیت یافت. از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۰ دبیر سفارت فرانسه در لندن بود. اگرچه در آغاز از طرفداران پرحرارت انقلاب فرانسه بود، سخت بر ضد زیاده‌رویهای دولت دوره‌ی وحشت اعتراض کرد، و در تهیه‌ی دفاعیه‌ی شاه همکاری کرد، و در سلک مخالفین ژاکوبنها درآمد. عاقبت در مارس ۱۷۹۴ توقیف شد، و ۲ روز پیش از سقوط روبسپیر با گیوتین اعدام گردید. اشعارش از لحاظ صورت شعری منزه و از لحاظ قدرت فکر و بیان ممتاز است، و ابداعات جسورانه و ابتکاری که در تقلید از قدما خاصه مرثیه‌سرایان یونان باستان بکار برده است او را در ردیف بهترین شعرای فرانسه قرار داده است. شنیه را "آخرین شعرای کلاسیک و اولین شعرای رمانتیک" خوانده‌اند. از منظومه‌های زیبای معروفش اسیر جوان است، که آنرا در محبس سروده. بهترین اشعار عاشقانه‌اش آنهائی است که به فانی (از خانمهای محبوب وی) هدیه کرده است. اپرای آندرئا شنیه، از اومبرتو جوردانو، مبتنی بر زندگی آندره شنیه است.

شواب[12]، **چارلز مایکل** (cārlz māykəl šuāb)، ۱۸۶۲-۱۹۳۹، سرمایه‌دار امریکائی و از صاحبان بزرگ صنایع فولاد. در آغاز کارگری بیش نبود.

---

(۱)Shannon (۲)Shenandoah (۳)acoustic (۴)architectural acoustics (۵)reverberation (۶)audition (۷)audibility (۸)audible (۹)Schnorr von Carolsfeld (۱۰)Schnitzler (۱۱)Chenier (۱۲)Schwab

شواباخ[1] (švābāx)، شهر (جم ۲۱٬۴۳۸)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در باواریای مرکزی. صنایع فلزکاری، تهیه‌ی مواد شیمیائی، و آمودن مواد غذائی دارد. **مواد شواباخ** عنوان ۱۷ ماده‌ای است که لوتر در اینجا تهیه کرد (۱۵۲۹)، و مبنای آیین لوتر یا اعترافنامه‌ی آوگسبورگ (← اعتقادنامه) گردید (۱۵۳۰).

شواین، ناحیه‌ی تاریخی، آلمان: ← سوابیا.

شوارتس[2]، **برتولد** (bertold švārts)، نة نیمه‌ی اول قرن ۱۴م، راهب و کیمیاگر آلمانی. مدتها اختراع باروت سیاه را باو نسبت میدادند، ولی امروزه مسلم شده است که سهم وی (و نیز سهم راجر بیکن) در این امر فقط جلب توجه اروپائیان به فواید آن بوده است (← باروت).

شوارتس[2]، **پاول** (pāl švārts)، ۱۸۶۷–۱۹۳۹، مستشرق آلمانی و استاد زبان عربی در دانشگاه لایپزیک. زبان عربی را خوب میدانست. دیوان عمر ابن ابی ربیعه را چاپ کرد (۱۹۰۹)، و در باره‌ی بیان و سبک و وزن اشعار او تحقیق جامعی بعمل آورد. در رشته‌ی جغرافیای تاریخی نیز محقق بود، و در ۱۸۹۶–۱۹۲۳ کتاب ایران در قرون وسطی از گفته‌ی جغرافی‌نویسان عرب را تألیف و منتشر کرد.

شوارتسنبرگ[3]، **کارل فیلیپ** (kārl filip švārt-senberg)، ملقب به **فورست تسو شوارتسنبرگ** (fürst tsu*)، ۱۷۷۱–۱۸۲۰، فیلد مارشال اتریشی. فرمانده قشونی بود که اتریش در جنگ ۱۸۱۲ ناپلئون I با روسیه به کومک ناپلئون فرستاد. هنگامی که اتریش علیه ناپلئون به متفقین پیوست (۱۸۱۳)، وی از سرداران ارشد قوای متفقین گردید، و در ۱۸۱۴ وارد پاریس شد. از بستگانش، **فلیکس شوارتسنبرگ** (feliks)، ملقب به **فورست تسو شوارتسنبرگ**، ۱۸۰۰–۵۲، صدر اعظم (۱۸۴۸–۵۲) اتریش بود. وی امپراطور فردیناند I را وادار کرد تا بنفع فرانسوا ژوزف کناره‌گیری کند. انقلاب ۱۸۴۸ (← انقلابهای ۱۸۴۸) را در سراسر امپراطوری سرکوبی کرد، و در انعقاد عهدنامه‌ی اولموتس، تفوق اتریش را بر اتحادیه‌ی آلمانی از نو برقرار ساخت.

شوارتسوالد: ← جنگل سیاه.

شوارق (šavāreq) [شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام]، کتابی بعربی، در علم کلام، از عبدالرزاق لاهیجی، که شرحی بر تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی است. این کتاب، بجهت اهمیت و شهرت فراوان آن در میان طلاب حکمت و کلام، بارها در ایران بچاپ رسیده است.

شوازول[4]، **دوک اتین فرانسوا** (dük etien* frāNsuā šuāzël)، ۱۷۱۹–۸۵، از رجال فرانسه. پس از خدمت در ارتش، وارد خدمات سیاسی شد، و حمایت مارکیز دو پومپادور را جلب کرد. در مقام سفارت (۱۷۵۷) اتریش، مذاکرات اولیه را در باب ازدواج ماری آنتوانت با لوئی (بعداً لوئی XVI) بعمل آورد، و بدینگونه، اتحاد فرانسه را با اتریش مستحکم ساخت. در ۱۷۵۸–۷۰ وزیر امور خارجه بود، و قرارداد خانوادگی و معاهده‌ی پاریس را در پایان جنگ هفتساله ترتیب داد، و لورن را در ۱۷۶۶ و کرس را در ۱۷۶۸ به فرانسه منضم نمود. در ۱۷۶۱–۷۰ وزیر جنگ و وزیر دریاداری بود، و سازمان نیروهای فرانسه را تجدید کرد. به انتشار دایرةالمعارف و سرکوبی یسوعیان کومک کرد. عاقبت به تحریک کنتس دو باری و اطرافیانش از دربار طرد شد.

شوازول، جزیره‌ی: ← سلیمان، جزایر.

شوال (šavvāl)، معروف به **شوال المکرم** (-o 'l.mokarram)، نام ۱۰مین ماه در تقویم هجری قمری. روز اول شوال عید فطر است.

شوالیه: ← شهسوار.

شوالیه، گیوم سولپیس: ← گاوارنی.

شوالیه[5]، **موریس** (moris šëvālie)، ۱۸۸۸–، بازیگر فرانسوی سینما و تئاتر. حرفه‌ی خود را در آغاز جوانی با بازی در نمایشهای موزیکال و کاباره‌های پاریس شروع کرد. سالها با میستنگت بر صحنه ظاهر میشد، و روابط عاشقانه‌ی آنها زبانزد خاص و عام بود. در مدت قریب ۶۰ سالی که از عمر بازیگری او میگذرد، همواره در اوج شهرت و نشاط بوده است، و در همه جا بعنوان نمونه‌ی کامل یک مرد پاریسی بازی کرده. با آنکه اینک نزدیک ۸۰ سال از عمرش میگذرد، آوازهایش هنوز طرفداران بسیار دارد. بسیاری از سالهای بازیگری را در کشمت گذرانیده، و در فیلمهای هالیوود بازی کرده است. یکی از بهترین فیلمهای او سکوت طلاست میباشد، که آنرا رنه کلر در ۱۹۴۷ ساخته است. بعضی از فیلمهای معروف دیگر که شوالیه در آنها بازی کرده است ازین قرارند: رژه‌ی عشق (۱۹۳۰)؛ نایب خندان و ساعتی نزد تو (۱۹۳۲)؛ بیوه‌ی خوشحال (۱۹۳۴)؛ مرد روز (۱۹۳۶)؛ ولگرد محبوب (۱۹۳۶)؛ خبرهای جهلی (۱۹۳۸)؛ و دامها (۱۹۳۹).

شوالیه[5]، **میشل** (mišel šëvālie)، ۱۸۰۶–۷۹، اقتصاددان فرانسوی. از طرفداران بانفوذ صنعتی کردن کشور و رواج تجارت آزاد بود.

شوان[6]، **تئودور** (teodor švān)، ۱۸۱۰–۸۲، بافتشناس آلمانی و عالم فیزیولوژی. تحقیقات م. ی. شلایدن را ادامه داد و تکمیل کرد. ثابت کرد که یاخته اساس ساختمان بافتهای نباتی و حیوانی است. غلاف عصب را، که بنام او معروف شده، توصیف کرد.

شوانتالر[7]، **لودویگ فون** (ludvig fon švān-tāler)، ۱۸۰۲–۴۸، مجسمه‌ساز آلمانی. اگرچه از پیروان مکتب کلاسیک نو بود، آثار متأخرش بیشتر به شیوه‌ی رمانتیک و مضامین آنها ملهم از احساسات ملی است. در مونیخ موزه‌ای به آثار او اختصاص دارد. از آثارش در جاهای دیگر مجسمه‌ی موتسارت در سالزبورگ است.

شوان‌تسانگ: ← هیوان تسانگ.

شوان تونگ: ← پو یی، هنری.

شوانکاره: ← شبانکاره.

شوانها[8] (šuāN.hā) [بزبان فرانسوی نورماندی بمعنی جغدها]، در تاریخ فرانسه، عنوان روستائیان لغ فرانسه (نورماندی، برتانی، مِن، و تورن) که در ۱۷۹۳ علیه دولت انقلابی فرانسه قیام کردند. یکی از نخستین رهبران آنها ژان کوترو (jāN kotero) (فت ۱۷۹۴) بود، که به ژان شوان [ژان جغد] و به لقب مارکی دو لا روئری (mārki dë* lā rueri) [مارکی شرارت] شهرت یافته بود، و شوانها ظاهراً آوای جغد را بعنوان علامت بکار میبردند. نهضت شوانها انتظامی نداشت، و عاقبت در نهضت سلطنت‌طلبان در وانده ادغام شد. اما عنوان آن بر پارتیزانهای جنگجو باقی ماند تا آنکه ناپلئون آنها را فرونشانید.

شواهد النبوه (šavāhedo 'n.nobovva) [شواهد النبوه لتقویة یقین اهل الفتوه]، کتابی منثور، بفارسی، در دلایل نبوت حضرت رسول، تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی، مشتمل بر یک مقدمه و هفت رکن و یک خاتمه. تاریخ تألیف آن سال ۸۸۵ هق است. در ۱۸۷۶ در لکنهو چاپ شده است، و چاپهای دیگری نیز دارد. لامعی آن را به ترکی ترجمه کرده است.

شواهد ربوبیه (šavāhede robubiyye) [عنوان اصلی آن الشواهد الربوبیه فی المناهج السّلوکیه]، کتابی بعربی، در فلسفه و کلام، تألیف ملا صدرا، فیلسوف بزرگ قرن ۱۱م هق. این کتاب در پنج مشهد است، و هر مشهدی به چند شاهد، و هر شاهدی به چند اشراق تقسیم شده است. آنچه از این کتاب در دست است تا اشراق نهم از شاهد دوم از مشهد پنجم است. فهرست مشاهد کتاب از این قرار است: مشهد اول، در امور عامه؛ مشهد دوم، در وجود خداوند و آفرینش؛ مشهد سوم، در علم معاد؛ مشهد چهارم، در اثبات معاد جسمانی؛ و مشهد پنجم، در نبوت و ولایت. حاج ملا هادی سبزواری، فیلسوف معروف قرن ۱۳م هق، حواشیی بر این کتاب نوشته است که در هامش متن چاپی بطبع رسیده است. ابوالقاسم احمد یزدی، به درخواست شاهزاده محمد ولی میرزای پسر فتحعلی شاه، آن را بفارسی ترجمه کرده است.

شوایتزر، آلبرت: ← شوایتسر، آلبرت.

شوایتسر[9]، **آلبرت** (ālbert švāytser)، ۱۸۷۵–۱۹۶۵، فیلسوف، متأله، موسیقیدان، طبیب، و مبلغ آلزاسی. در اغلب مآخذ فارسی نامش را شوایتزر ضبط کرده‌اند. وی پس از فراغت از تحصیل طب، به افریقا رفت، و در گابون (در افریقای استوائی فرانسه) بیمارستانی دایر کرد (۱۹۱۳). جز سفرهائی که جهت جمع‌آوری اعانه به اروپا و سفری که در ۱۹۴۹ به کشمت کرد، باقی عمرش در افریقا گذشت، و صرف فعالیتهای پزشکی و ایجاد تسهیلات بهداشتی دامنه‌داری گردید. شوایتسر برای این کارها از کشورهای بسیاری اعانه دریافت کرد. بجهت تحقیقات علمی، کارهای خیریه، هنر ارگ‌نوازی، و نیز بجهت آثار فلسفیش در بیشتر کشورهای جهان مورد احترام بوده است. جایزه‌ی ۱۹۵۲ صلح نوبل به وی اعطا شد. زندگینامه‌ی باخ (۱۹۰۵) که وی نوشته است از بهترین تحقیقات در باره‌ی این استاد بزرگ میباشد، و این اثر، و همکاری وی در نشر آثاری که باخ برای ارگ نوشته است، سبب ارزش و اعتبار اقوال او در باره‌ی باخ میباشد. آثار دیگرش مشتمل است بر کتابهای در کنار جنگل عصر کهن (۱۹۲۰) و باز هم در باره‌ی جنگل عصر کهن

(۱)Schwabach (۲)Schwarz (۳)Schwarzenberg (۴)Choiseul (۵)Chevalier (۶)Schwann (۷)Schwanthaler (۸)Chouans (۹)Schweitzer

(۱۹۲۵)، که هر دو در باب اقامت وی در افریقا است. فلسفه‌ی خود را در یک دوره‌ی سه‌جلدی بیان کرده است: فلسفه‌ی تمدن (۱۹۲۳)، تمدن و اخلاقیات (۱۹۲۳)، و احترام به زندگی (هنوز منتشر نشده). آثار متعدد نیز در الاهیات مسیحی دارد.

شولیل (šu'il)، ده (جـ ۲۷۴ سشـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان اشکور سفلی، شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان)، ۵۱ کیلومتری ج رودسر. از امکنه‌ی ییلاقی است، و تعداد سکنه‌ی آن در تابستان افزایش مییابد.

شواینفورت[۱] (švāynfurt)، شهر (جـ ۵۲'۷۷۴)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در لغ باواریا بر رود ماین. مرکز صنعتی فرانکونیای سفلی است، و از مصنوعاتش ابزار ماشین و رنگ میباشد. (سبز پاریس را سبز شواینفورت نیز میخوانند.) شهر در ۷۹۱ شناخته بود، و از قرن ۱۳م تا ۱۸۰۳ از شهرهای آزاد امپراطوری بود. در جج II از بمبارانهای هوائی سخت آسیب دید.

شوبرت[۲]**، فرانتس پتر** (frānts peter šubert)، ۱۷۹۷-۱۸۲۸، آهنگساز اتریشی. نواختن ویولن و پیانو را نزد پدر و برادر خود، و آهنگسازی را نزد سالیری (sālieri) (۱۷۵۰-۱۸۲۵)، آهنگساز ایتالیائی و رهبر ارکستر که از ۱۷۶۶ در وین میزیست آموخت. در ۱۸۱۸ کنت استرهازی او را برای تعلیم موسیقی به اطفالش استخدام کرد، و نخستین بار در ۱۸۲۱ توانست بعضی از ترانه‌های خود را منتشر کند. مردی لاابالی بود، و آهنگهای خود را به قیمت ناچیز میفروخت، و بهمین جهت در فقر و فاقه میزیست. بسبب زندگی بی‌بندوبار و کار زیاد، سلامتی خود را از دست داد، و در جوانی درگذشت. ماجراهای عشقی وی بصورتی که معمولا نقل میشود مبالغه‌آمیز است.

نبوغ واقعی شوبرت در حیاتش چنانکه باید شناخته نشد. از تعداد و تنوع بسیار زیاد آهنگهایش معلوم است که اگر تحصیلش در موسیقی بهتر و عمرش درازتر بود چه کارها میتوانست انجام دهد. شوبرت بیش از ۶۰۰ ترانه (لید) ساخته است، که بسیاری از آنها هنوز مقبولیت فراوان دارد. از سمفونیهایش، سمفونیهای پنجم (۱۸۱۶)، هشتم (سمفونی ناتمام، ۱۸۲۲)، و هفتم (۱۸۲۸) از بهترین آثار ارکستری هستند. کوارتت مرگ و دوشیزه و کانتات ماهی قزل‌آلا معروفترین آثار مجلسی او هستند. برای چند نمایشنامه (از جمله روزاموند) آهنگ ساخته است، و چند اپرا، قطعاتی برای همسرائی، آهنگهای کلیسائی، و قطعات متعدد برای پیانو نیز تصنیف کرده است. دیگر از آثار معروفش آوه ماریای اوست. آثار شوبرت، خاصه در لیدها، جنبه‌ی رمانتیک دارد، ولی در قطعاتی که برای موسیقی مجلسی ساخته است، و نیز در سمفونیهای وی، صورت (فرم) کلاسیک محفوظ مانده است.

شوبک (šōbak)، یکی از قلاع صلیبیون، در اردن هاشمی کنونی، ش وادی عربه و ج بحر المیت، که در ۵۰۹ هق (۱۱۱۵ بم) بوسیله‌ی بودوئن I اورشلیم ساخته شد، و به مونس رگالیس[۳] (mons regālis) موسوم گردید. این قلعه مشرف بر جاده‌ی بیابانی دمشق به حجاز و مصر بود، و بهمین جهت اهمیت فوق العاده داشت، و بین مسلمانان و صلیبیون جنگهای فراوان بر سر تصرف آن روی داد. عاقبت در ۱۱۸۹ بطور قطع از دست صلیبیون خارج شد.

شوبون[۴] (šubun)، نق نیمه‌ی اول قرن ۱۵م، نقاش چینی عهد مینگ. در حـ ۱۴۲۵ ملیت ژاپونی پذیرفت، و در ژاپون مکتب سوگا (sogā) را بوجود آورد (سوگا نام ژاپنی او بود)، که در آن نقاشی ژاپنی و چینی بهم پیوند یافته‌اند. احتمالا استاد سسشو بود.

شوپرون[۵] (šopron)، آلمانی **اودنبورگ** (-ēden burg)، شهر (جـ ۴۱'۲۴۶)، غ مجارستان، در بورگنلاند. از مراکز فرهنگی قدیم و دارای سه کلیسا از قرن ۱۳م، کاخی از قرن ۱۵م، و دانشگاه است.

شوپن[۶]**، فردریک فرانسوا** (frederik frāNsuā šopaN)، ۱۸۱۰-۴۹، آهنگساز و پیانونواز لهستانی. نزدیک ورشو متولد شد. پدرش مردی فرانسوی بود، که در ورشو سکنی گزیده بود. طفلی اعجوبه بود؛ نخستین کنسرت خود را در ۹ـ سالگی اجرا کرد. در ۱۹سالگی بهترین پیانونواز لهستانی بود. در ۱۸۳۰ برای تحصیل عازم خارجه شد، و در ۱۸۳۱ به پاریس رفت، و در آنجا سکنی گزید. در پاریس با آهنگسازان، هنرمندان، و شخصیتهای ادبی آشنائی یافت. از نوازندگی در محضر عموم اکراه داشت، و بهمین جهت تعلیم و آهنگسازی را برگزید. در ۱۸۳۶ لیست او را به ژرژ ساند معرفی کرد، و وی زمستان ۱۸۳۸-۳۹ را در مایورکا با ساند گذرانید، و با وجود علت مزاج، پرلودهای ۲۴گانه‌ی خود را ساخت، که از بهترین آثار وی بشمارند. داستان شورانگیز او با ساند تا ۱۸۴۷، که شوپن مسلول شد، بطول انجامید. مسافرت ۱۸۴۸ او به انگلستان آخرین سفرش برای اجرای کنسرت بود، و سال بعد در پاریس درگذشت. شوپن مقام پیانو را بعنوان یک ساز سولو و فارغ از نفوذ آواز و ارکستر تثبیت کرد. حتی در دو کنسرتوئی که برای پیانو نوشته است، ارکستر بکلی تحت الشعاع پیانو است. پولونزها و مازورکاهای وی گواه حس ملیت لهستانی اوست. تصنیفهایش مشتمل بر دو سونات و سلسله‌ای از ۲۴ اِتود ("تمرین") میباشد. موسیقی وی بسیار رمانتیک است.

شوپنهاور[۷]**، آرتور** (ārtur šopenhăer)، ۱۷۸۸-۱۸۶۰، فیلسوف بزرگ آلمانی و واضع فلسفه‌ی اصالت اراده؛ مت دانتزیک. پدرش صراف بود، و میخواست که پسرش شغل تجارت در پیش گیرد. اما شوپنهاور در ۱۸۰۹، پس از مرگ پدر، بدنبال میل خود رفت، و در دانشگاه گوتینگن به تحصیل فلسفه و تاریخ و علوم طبیعی پرداخت، و با افکار افلاطون و کانت آشنا گردید. در ۱۸۱۱ در برلین به درس فیشته حاضر شد، و در ۱۸۱۳ از دانشگاه ینا درجه‌ی دکتری گرفت. در برلین به درجه‌ی استادی در فلسفه رسید، ولی تعالیم او در برابر تعالیم هگل جلوه‌ای نکرد. از ۱۸۳۱ تا زمان وفاتش در فرانکفورت اقامت گزید، و در همانجا درگذشت. آثار و عقاید او در سالهای آخر زندگیش شهرت فراوان یافت.

شوپنهاور، در کتاب عمده‌ی خود بنام جهان همچون اراده و تصور، در این عقیده با کانت موافق است که آنچه از عالم خارج پدیدار است چیزی جز تصورات ذهنی انسان نیست. "جهان تصور من است". انسان نه آفتاب را میشناسد و نه زمین را؛ بلکه فقط چشمی میشناسد که آفتاب را میبیند، و دستی میشناسد که زمین را لمس میکند. اما آنجا که مربوط به ذات و باطن عالم است، شوپنهاور از کانت جدا میشود. آنچه کانت "شیء فی نفسه" مینامد، در نظر شوپنهاور، "اراده" است، و انسان فی نفسه نیز "اراده" است؛ و بهمین جهت، عالم خارج در انسان حضور دارد، و حیات انسان است. اراده‌ی انسان تنها اراده‌ی خودآگاه نیست، بلکه همه‌ی آرزوها، و بیم و امید، و عشق و کینه، و رنج و شادی، و اندیشه و دریافت او، "اراده" است. بدن انسان نیز "اراده‌ی عینیت‌یافته" است؛ اراده‌ی رفتن بشکل پا، اراده‌ی گرفتن بشکل دست، اراده‌ی هضم بشکل معده، و اراده‌ی تفکر بشکل مغز عینیت یافته است. پس، اراده باطن هر جزئی از اجزاء بدن، و نیز هسته و باطن کلّ انسان است، و نیز هسته و باطن هر جزئی از اجزاء عالم، و هسته و باطن کل عالم است. در پشت سر تمام ظواهر جهان خارج، از قوه‌ی ثقل تا ضمیر انسان، و از قوه‌ی جاذبه و گریز از مرکز و مغناطیس تا نمو نباتات و غرایز حیوانات، همه اراده است. این اراده در انسان خودآگاه میگردد، و برای خود حدی نمیشناسد، و هیچ چیزی خواستهای او را فرو نمینشاند. چنین اراده‌ای بیمعنی است، و سراسر رنج است؛ و چون جهان نیز اراده است، آن نیز بیهوده است، و همه رنج و درد است. انسان در زمان و مکان نامتناهی موجودی متناهی است، و وجود او فقط در حال است، که دائما در گذشته فرو میرود و روی به آینده مینهد. راه رفتن او جلوگیری از افتادن، و حیات او جلوگیری از مرگ، و محرکات روحی او جلوگیری از ملال است. اساس اراده و خواست نیازمندی و درد است، و زندگی نوسانی است میان درد و ملال. اراده خودخواه است، و این خودخواهی در انسان به وضوح دیده میشود. هر کسی میخواهد خود را مرکز عالم سازد، و برای منافع خود عالمی را فدا کند. ظهور اراده بصورت تشخص است، و تشخص مستلزم زمان و مکان؛ بنا بر این، در پهنه‌ی زمان و مکان، برخورد اراده‌ها اجتناب‌ناپذیر است؛ اما این نزاع در حقیقت میان اراده‌های جزئی نیست، بلکه اراده‌ی جهانی است که "دندانهای خود را در گوشت خود فرو میبرد، و نمیداند که خود خویشتن را زخمی میسازد". برای رهائی از این رنج، راهی جز نفی اراده نیست، و همین نفی اراده‌ی شخصی و فنای در اراده‌ی جهانی پایه‌ی علم اخلاق شوپنهاور را تشکیل میدهد. یکی از راههای نفی اراده و رهائی از رنج هنر است. هنر از زندگی روزانه و از قوانین ذهنی علت و معلول دور است، و بنا بر این، جنبه‌ی عام دارد، و صور و قالبهای آن ابدی است و بهمین جهت هم، مشاهده‌ی هنری از منافع مادی عاری است.

شوتروک ناخونته (یا نانخونته) (šutruk nāxunte, nān-)، نام دو تن از سلاطین عیلام.

---

(۱)Schweinfurt (۲)Schubert (۳)Mons Regalis (۴)Shubun (۵)Sopron (۶)Chopin (۷)Schopenhauer

شوتروک ناخونتهی I در قرن ۱۲م قم سلطنت کرد. بابل را گرفت، و استلها و مجسمههای فراوان از آنجا به غنیمت برد، که چندها در شوش کشف شد، و اینک در موزهی لوور است. از آن جمله است استلهای سارگن (شاه اکد) و نرمسین، مسلهی مانیشتوسو، و قانوننامهی حمورابی.

شوتروک ناخونتهی II در ۷۱۷–۷۰۰ قم سلطنت کرد. بجای هوبان نوگاش که از بستگان نزدیکش بود به سلطنت نشست. بابل را بر ضد سارگن II یاری کرد. سلطنتش در اثر انقلابی سرنگون شد، و وی به زندان افتاد.

شوتس[1]، هاینریش (hāynriš šüts)، ۱۵۸۵–۱۶۷۲، آهنگساز آلمانی. از ۱۶۱۷ تا هنگام مرگش مدیر موسیقی دربار درسدن بود، ولی از جاهای دیگر (خاصه کپنهاگ و ونیز) نیز دیدار کرد. در ۱۶۲۷ برای ترجمهی آلمانی دافنه، که قبلا ی. پری ایتالیائی برای آن آهنگی ساخته بود، آهنگ ساخت. این اثر شوتس، که اکنون از میان رفته است، نخستین اپرای آلمانی بشمار میآید. از آثار وی آنچه باقی مانده بیشتر آثار کلیسائی است، و درین زمینه وی استاد برجستهی قرن ۱۷م میباشد.

شود، سبزی؛ ← شبت.

شودرلو دو لاکلو: ← لاکلو.

شودزکو، آلکساندر: ← خوچکو.

شودی، گیاه؛ ← مارچوبه.

شور (šur)، یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی، که دارای گام مخصوص و بیشباهت به گامهای بزرگ و کوچک اروپائی است. شور بزرگترین دستگاههای موسیقی ایرانی و هر یک از متعلقات آن حالتی خاص دارد. از جملهی این متعلقات ابوعطا، بیات ترک، افشاری، و دشتی است، و بعضی نوا را جزء شور محسوب داشتهاند.

شور[2]، جین (jeyn šor)، فـ ۱۵۲۷؟، معشوقهی ادوارد IV انگلستان. زوجهی زرگری بنام ویلیام شور بود، و در حـ ۱۴۷۰ محبوبهی ادوارد شد، و در وی نفوذ بسیار یافت. پس از وفات ادوارد، معشوقهی یکی از رجال گردید. ریچارد III به جهات سیاسی او را به جادوگری متهم کرد (۱۴۸۳)، و در برج لندن زندانی ساخت، و بعداً او را وادار کرد که مانند روسپیان توبه کند. باقی عمر را در فقر و فاقه گذرانید.

شور، رود (šur)، از ریزابههای شرقی قزل اوزن. از کوههای فاصل بین حوضههای رودهای همدان و سیروان سرچشمه میگیرد. از التقای آن با رود کجی گرد (keci gerd) رود تلوار (talvār) تشکیل میگردد، که مسیر اصلی آن بطول ۶۵ کم است. از ریزابههای تلوار رود اوزون دره (uzun darre) است، که در دهستان خسروآباد از شهرستان بیجار سرچشمه میگیرد، و نزدیک سلامتآباد (۳۶کیلومتری ج‌ش بیجار) بدان میریزد. رود تلوار از وسط دهستان پیرتاج میگذرد، و در حدود دهستان قشلاقات افشار به قزل اوزن میریزد.

شور، رود، ایران جنوبی؛ ← رود شور.

شورا[3] (šurā)، میزان غلظت املاح محلول در آب اقیانوسها، دریاها، و رودها. معمولا با "درهزار" بیان میشود؛ مثلا گویند شورای متوسط آب دریاها ۳۵ درهزار است (یعنی از هر ۱٬۰۰۰ جزء آب ۳۵ جزء آن املاح است، یا در هر ۱٬۰۰۰ گرم آب ۳۵ گرم املاح وجود دارد). شورای آبها متفاوت است، و از ۴۰ و اندی در ۱٬۰۰۰ (در بحر احمر) تا حـ ۳۰ در ۱٬۰۰۰ (در دریاهای قطبی)، تغییر میکند. نزدیک خط استوا ناحیهای است که، بسبب بارشهای سنگین، شورای آن نسبةً کم است. در مجاورت این ناحیه، نواحیی دارای شورای زیاد هست، زیرا در این نواحی بادهای بسامان عموماً خشکند، و سبب تبخیر فوری آب میشوند، و بدینگونه، آبهای سطحی شور میگردند. در آن سوی این نواحی، هرچه به طرف قطبین برویم، شورا کاهش مییابد، زیرا بارش سنگینتر و تبخیر خفیفتر میشود.

آب رودها، اگرچه محتوی اندکی املاح معدنی است، نسبةً شیرین است. بهمین جهت شورای دریاهائی که خشکی بعضاً اطراف آنها را گرفته است، و رودهای بزرگ به آنها میریزند، و ریزش‌های سنگین و تبخیر اندک دارند، کم است، و مثلا شورای دریای بالتیک کمتر از ۱۲ درهزار میباشد. اما شورای بحر احمر، که رود بزرگی به آن نمیریزد، و تبخیرش زیاد و بارش در آن کم است، متجاوز از ۴۰ در ۱٬۰۰۰ میباشد. شورای دریای مدیترانه نیز بنا بهمین جهات بیش از ۳۷ در ۱٬۰۰۰ است. شورای دریاها و دریاچههائی که به اقیانوس راه ندارند از این هم بیشتر است، زیرا املاحی که همراه رودها به اینگونه دریاها و دریاچهها میآیند از بدو تشکیل آنها گرد آمده است. شورای بحر المیت حـ ۲۵۰ در ۱٬۰۰۰ است. نیز ← خزر، دریای؛ دریاچهی شور.

از ۳۵ قسم املاحی که بطور متوسط در ۱٬۰۰۰ جزء آب دریا وجود دارد، بیش از ۲۷ جزء آن نمک طعام (کلورور سودیوم) است؛ دیگر از اجزای عمدهی آن کلورور منیزیوم، سولفات منیزیوم، و سولفات کلسیوم میباشد.

شوراب (šurāb)، دهستان (جه حـ ۱٬۲۰۰؟)، بخش شوراب، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. از غ به ارتفاعات زردکوه محدود است. رود کوهرنگ بوسیلهی تونل کوهرنگ نزدیک آبادی چلگرد (celgerd) از این دهستان به زایندهرود ملحق میشود (← کوهرنگ). بخش **شوراب** در شهریور ماه ۱۳۳۷ هش از این دهستان و دهستانهای دوآب، بیرگان، تنکگزی، و بازفت تشکیل یافت.

شورای اروپا: ← اروپا، شورای.

شورای اقتصادی و اجتماعی[4]، یکی از ارکان اساسی سازمان ملل متحد، که بموجب فصل ۱۰م منشور سازمان تأسیس شد، و ۱۸ کشور در آن عضویت دارند، که برای یک دورهی سهساله بوسیلهی مجمع عمومی سازمان انتخاب میشوند. وظیفهی شورا تحقیق در بارهی مسائل اقتصادی و اجتماعی بینالمللی و گزارش نتیجهی تحقیقات و ارائهی پیشنهادات به مجمع عمومی و ارکان دیگر سازمان ملل است. همچنین، هماهنگ کردن فعالیتهای مؤسسات تخصصی سازمان، و فراهم کردن موجبات مذاکره و مشاوره با سازمانهای بینالمللی غیر دولتی از وظایف شورا است. جلسات کامل شورا لااقل سالی دو بار تشکیل میشود؛ تصمیمات با آراء اکثریت اعضای حاضر اتخاذ میگردد. شورا جهت تسهیل وظایف خود کمیسیونهای متعددی تشکیل داده است؛ از جمله کمیسیون اقتصاد و اشتغال؛ کمیسیون حمل و نقل و ارتباطات؛ کمیسیون جمعیت؛ کمیسیون حقوق بشر؛ و کمیسیونهای اقتصادی منطقهای برای اروپا، آسیا و شرق اقصی، امریکای لاتین، و افریقا. از اقدامات دیگر شورا تأسیس (۱۹۴۶) **یونیسف** است. در زمینههای احیای اقتصادی کشورهای آسیبدیده از جنگ، نظارت بر مواد مخدره، و مطالعهی جمعیت نیز شورا فعالیتهائی دارد.

شورای امنیت (سازمان ملل متحد): ← سازمان ملل متحد.

شورای جامع[5] (šurāye jāme‘)، در عالم مسیحیت، شورای مقامات کلیسائی که کلیسای جامع آنرا به رسمیت میشناسد. مصوبات چنین شورائی را "قانون شرع" میخوانند. پذیرش این قوانین در مذاهب مختلف متفاوت است؛ کاتولیکها آنها را فقط وقتی الزامآور میدانند که به صحهی پاپ برسد؛ بهمین جهت، تا کنون بعضی از قوانین مصوب چندین شورا پذیرفته نشده است. پیروان کلیسای کاتولیک رومی این شوراها را به رسمیت میشناسند (تواریخ مربوط به افتتاح است)، (۱) اولین شورای نیقیه (۳۲۵)؛ (۲) اولین شورای قسطنطنیه (۳۸۱)؛ (۳) شورای افسوس (۴۳۱)؛ (۴) شورای خالکدون (۴۵۱)؛ (۵) دومین شورای قسطنطنیه (۵۵۳)؛ (۶) سومین شورای قسطنطنیه (۶۸۰)؛ (۷) دومین شورای نیقیه (۷۸۷)؛ (۸) چهارمین شورای قسطنطنیه (۸۶۹)؛ (۹) اولین شورای لاتران (۱۱۲۳)؛ (۱۰) دومین شورای لاتران (۱۱۳۹)؛ (۱۱) سومین شورای لاتران (۱۱۷۹)؛ (۱۲) چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵)؛ (۱۳) اولین شورای لیون (۱۲۴۵)؛ (۱۴) دومین شورای لیون (۱۲۷۴)؛ (۱۵) شورای وین (۱۳۱۱)؛ (۱۶) شورای کنستانس (۱۴۱۴)؛ (۱۷) شورای بال و فرارا-فلورانس (۱۴۳۱، ۱۴۳۸)؛ (۱۸) پنجمین شورای لاتران (۱۵۱۲)؛ (۱۹) شورای ترانت (۱۵۴۵)؛ (۲۰) اولین شورای واتیکان (۱۸۶۹)؛ (۲۱) دومین شورای واتیکان (۱۹۶۲).

کلیسای ارتدوکس ۷ شورای اول را به رسمیت میشناسد، و شورای سال ۶۹۲ را ادامهی رسمی سومین شورای قسطنطنیه میشمارد. در دورهی شقاق کبیر این نظریه قوت گرفت که، در مراتب کلیسائی، شورای جامع نسبت به پاپ مرجع عالیتری است. بزرگترین هوادار این نظریه ژان شارلیه دو ژرسون و دوران شکفتگی آن سالهای تشکیل شوراهای پیز و کنستانس بود.

شورای جهانی کلیساها[6]، سازمانی مسیحی که طرح آن در ۱۹۳۸ ریخته شد، و اول بار در ۱۹۴۸ در آمستردام با شرکت نمایندگان ۱۵۰ فرقهی پروتستان و ارتدوکس از ۴۴ کشور جهان رسماً تشکیل شد. در اساسنامهی شورا تشکیل یک

(۱) Schütz (۲) Shore (۳) salinity (۴) United Nations Economic and Social Council (۵) ecumenical council (۶) World Council of Churches

سازمان دائمی، که نماینده‌ی کلیساهای فرق عضو شورا باشند، پیشبینی شده است. این شورا قوه‌ی مقننه ندارد، ولی در موضوعهای مورد علاقه‌ی مشترک امکانات همکاری را فراهم میسازد. مرکز شورا در ژنو (سویس) است. در اوایل سال ۱۹۶۳ تعداد نمایندگان فرقه‌ها ۲۵۱ نفر بود.

شورای خصوصی[۱]، در انگلستان، عنوان هیئتی از مشاورین پادشاه. این شورا از دوره‌ی نورمانها سابقه دارد، و در دوره‌ی تودورها و اوایل عصر خاندان استوارت حکومت را عمدةً در دست داشت. از ۱۶۸۸ هیئت دولت جایگزین آن گردید، و امروز بیشتر جنبه‌ی صوری و تشریفاتی دارد، و عضویت در آن مقامی افتخاری است. وزرا خود بخود عضو آن هستند، و بعضی کسانی که در بریتانیا، دومینیونها، و مستعمرات مقامات عالی سیاسی یا قضائی یا منصبی داشته‌اند نیز به عضویت در آن انتخاب میشوند.

شورای ده‌نفری[۲] (dah.nafari)، در جمهوری ونیز، اصلا عنوان محکمه‌ی خاصی که در ۱۳۱۰ بقصد حفظ امنیت داخلی و جلوگیری از توطئه و جنایت بر ضد کشور بوجود آمد. در ۱۳۳۵ شورا جنبه‌ی دائمی یافت. عملا دارای ۱۷ عضو بود (از جمله دوج؛ ← ونیز). از ۱۵۳۹ ببعد، ۳ تن از اعضای آن عنوان مفتش دولتی یافتند، و بوسیله‌ی پلیس مخفی فعالیتهای جنائی، اخلاقی، دینی، و سیاسی را بررسی میکردند، و گزارش خود را به شورای ده‌نفری میدادند؛ حکم شورا قاطع بود. با ازدیاد قدرت شورا، روابط خارجی و امور اقتصادی نیز بدست آن افتاد، و شورا مهمترین عامل حکومت گردید، و این وضع تا سال ۱۷۹۷ که جمهوری ونیز سقوط کرد دوام یافت. اگرچه فعالیتهای شورا محرمانه بود، و رنگ استبداد و ستمگری داشت، عموماً وسیله‌ای کاربُر و سخت مؤثر بود.

شورای راهزنی: ← دیوسکوروس.

شورای زنان ایران: ← زنان ایران، حزب.

شورای عالی آموزش و پرورش: ← شورای عالی معارف.

شورای عالی فرهنگ: ← شورای عالی معارف.

شورای عـالی معـارف (šurāye ālie ma'āref)، شورائی که برای توسعه علوم و اشاعه‌ی معارف و فنون و رفع نقائص تحصیلات علمی و فنی اول بار در سال ۱۳۱۹ هق تشکیل یافت. پس از انحطاط یافتن انجمن معارف، اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، در زمان صدارت خود، وزیر علوم نیرالملک را مأمور تأسیس چنین شورائی و طرح تشکیلات وزارت علوم نمود. دوازده تن وزیر برای عضویت در شورای عالی معارف انتخاب شدند، و اولین جلسه‌ی شورا در روز سه‌شنبه‌ی ۲۵ شعبان ۱۳۱۹ هق، تحت ریاست وزیر علوم، با حضور مخبرالسلطنه‌ی هدایت، میرزا کریم خان سردار مکرم، میرزا مهدی خان زعیم‌الدوله (مدیر روزنامه‌ی حکمت مصر که موقتاً به تهران آمده بود)، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی (رئیس کل مدارس ابتدائی)، احمد خان مجاهدالدوله (رئیس مدارس متوسطه)، حاجی میرزا عبدالغفار خان نجم‌الدوله (رئیس مدارس عالی)، چند نفر از اعضای مدرسه‌ی دارالفنون و مدرسه‌ی سیاسی، مسیو واش رئیس مدرسه‌ی فلاحت، دکتر شنیدر طبیب شاه، و مسیو هیپنیک مشاور عدلیه تشکیل شد، اما پس از مشاوراتی که در جلسه بعمل آمد، اعضای رسمی شورا فقط از ایرانیان تعیین شدند. شورای عالی معارف نظامنامه‌ی تشکیل وزارت علوم و معارف را تنظیم و مدارس را به دولتی و ملی و ابتدائی و متوسطه و عالی تقسیم نمود، و همچنان برقرار بود، و برنامه و حدود وظایفش وسیعتر شد. بعد از تشکیل فرهنگستان ایران، نام آن به شورای عالی فرهنگ تغییر یافت، و در سال ۱۳۴۳ هش، که وزارت آموزش و پرورش بوجود آمد، نام شورای عالی آموزش و پرورش بر آن نهادند.

شورای قیمومت: ← قیمومت.

شورای مرکزی دانشگاهها، در ایران، شورائی که در مهر ماه ۱۳۴۱ هش بمنظور رسیدگی به امور دانشگاههای ایران و سایر مؤسسات آموزش عالی کشور تأسیس گردید، وظایف شورای مرکزی مشتمل است بر تصویب برنامه‌های تحصیلی دانشگاهها و مدارس عالی و رسیدگی به صلاحیت تدریس هیئتهای آموزشی آنها، نظارت بر حسن جریان امور اداری و آموزشی، ایجاد یا حذف بخشهای دانشگاهها و رشته‌های تعلیماتی، و تعیین شرایط اعطای درجه و دانشنامه و درجات افتخاری.

شورای وزیران خارجه[۳]، نام شورائی غیر رسمی که در کنفرانس یالتا توسط وزرای امور خارجه‌ی کشمه، بریتانیا، و شوروی، بقصد تأمین همکاری متفقین در جچ II، بوجود آمد (فوریه‌ی ۱۹۴۵). در ۱۹۴۶ وزیر امور خارجه‌ی فرانسه هم به شورا پذیرفته شد. بموجب تصمیمات ← کنفرانس پوتسدام، شورا در لندن، و بعداً در اواخر ۱۹۴۵ در مسکو تشکیل جلسه داد، و در باب بعضی قراردادهای صلح، و تشکیل کمیسیون یازده‌نفری خاور دور، و شورائی برای امور ژاپن، و همچنین تشکیل یک کمیسیون انرژی اتمی جزء سازمان ملل متحد تصمیماتی گرفت. شورای وزیران خارجه ابتکار مذاکرات کنفرانس صلح پاریس (۱۹۴۶) و تصمیمات آن را در دست داشت، اما در جلسات سال ۱۹۴۷ نتوانست کاری در باب معاهدات صلح با آلمان و اتریش صورت دهد. بار دیگر جلسات در پاریس تشکیل شد (۱۹۴۹)، و به محاصره‌ی برلین از طرف شوروی پایان داد. جلسات سال ۱۹۵۴ در برلین منعقد شد، ولی در مورد وحدت آلمان کاری از پیش نبرد، و موضوع به تشکیل کنفرانس ژنو (۱۹۵۵) محول گشت، که در آن در باب خلع سلاح و وحدت آلمان مذاکراتی بعمل آمد، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. در جلسات سال ۱۹۵۹ در ژنو نیز در باب آلمان و برلین مذاکرات به نتیجه نرسید، ولی در باب تشکیل شورائی از ده کشور جهت خلع سلاح موافقت حاصل شد.

شورجه (šurje)، ده (جه ۱٬۳۷۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش سروستان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ ۱۸کیلومتری جغ آبادی سروستان.

شورچشم: ← چشم‌زخم.

شـورش سپـاهیـان[۴] (šureše sepāhiān)، در تاریخ هند، شورش ۱۸۵۷–۵۸ در هند بر ضد مظالم بریتانیا و شرکت هند شرقی بریتانیا که، چون منشأ آن شورش سپاهیان بومی شرکت هند شرقی در بنگال بود، انگلیسها آنرا شورش سپاهیان خوانده‌اند. در سالهای بلافاصله قبل از این شورش، عوامل چندی ایجاد تشنجات اجتماعی و سیاسی در هند کرده بود. توسعه‌ی سیاسی شرکت هند شرقی که همراه با قطع نفوذ و حقوق امرای بومی و پادشاه تیموری هند بود مسلمانان و هندوان را برانگیخته بود. سیاستهای خشن دالهوزی و جانشینش ج. چ. کنینگ، و ورود سریع تمدن مغرب‌زمین به هند، ممنوع کردن رسم ساتی، فرمان اجازه‌ی ازدواج مجدد زنان بیوه، دستور تراشیدن ریش به مسلمانان، و استهزائی که مبلغین مسیحی دست‌نشانده‌ی شرکت هند شرقی به مسلمانان و هندوان، به بهانه‌ی داشتن عقاید سخیف و خرافاتی روا میداشتند، جملگی آتش نارضائیها را تیزتر میکرد. در ۱۸۵۳ بریتانیا نانا صاحب را از عناوین و مزایای خود محروم کرد، و به بهادر شاه II اخطار نمود که سلسله‌ی تیموریان هند با مرگ وی پایان خواهد یافت. سربازان بنگالی از این اهانتهائی که به امرا و فرمانروایان بومی آنان وارد میشد خشمگین بودند، و الحاق (۱۸۵۶) اوده، که بسیاری از آنان اهل آنجا بودند، به قلمرو بریتانیا آنان را خشمگینتر ساخت. هنگامی که بریتانیائیها فشنگهای آلوده به پیه گاو (که نزد هندوان مقدس است) و پیه خوک (که نزد مسلمانان حرام است) به سربازان دادند، عقده‌ها منفجر شد. نخستین نافرمانی در فوریه‌ی ۱۸۵۷ در مواضعی در بنگال روی داد. در ماه مه‌ی ۱۸۵۷، سپاهیان در نزدیک دهلی شورش کردند، و در آخر ماه نیروهای شورشی به ل قسمت مرکزی هند هجوم بردند. دهلی را گرفتند، و بهادر شاه II را امپراطور کل هند اعلام نمودند. در آخر ژوئن ۱۸۵۷، نیروهای نانا صاحب کانپور را گرفته بودند، و لکنهو در محاصره بود. سربازان مدرس، بمبئی، پنجاب، و نواب‌نشینهای بزرگ حیدرآباد، میسور، و کشمیر، در سرکوبی شورشیان، یار و یاور بریتانیا بودند. عاقبت بریتانیا پیروز شد، و در مارس ۱۸۵۸ همه‌ی جاهائی که بدست شورشیان افتاده بود در تصرف بریتانیا بود. وحشیگری بریتانیائیها در انتقامجوئی از شورشیان از حد وصف بیرون است. شورش سپاهیان سبب تغییراتی در وضع هند شد، که از آن جمله بود انتقال حکمرانی از شرکت هند شرقی به تاج و تخت بریتانیا.

شورک (šurak)، ده (جه ۲٬۴۶۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان میبد، بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم، ۱۲کیلومتری ج اردکان.

شورکشت (šur.kešt)، ده (جه ۱٬۴۱۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان طاغنکوه، بخش فدیشه (تحت جلگه)، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ ۱۵کیلومتری ل فدیشه.

شورگن[۵] (šur.gen) [شور + گن (= جنس)] یا **هالوژن** (hālojen) (از فنـ)، در شیمی، هر یک از عناصر بسیار فعال فلوئور، کلور، برُوم، و

(۱)Privy Council (۲)Council of Ten (۳)Council of Foreign ministers (۴)Sepoy Rebellion (۵)halogen

یود. عنصر رادیوآکتیو آستات نیز از شورگنها محسوبست. شورگنها از لحاظ شیمیائی به یکدیگر مشابهت دارند؛ جملگی یکظرفیتی و نافلزی هستند، و همه یون منفی تشکیل میدهند. گاز فلوئور سبکترین و فعالترین آنهاست، و فعالیت یود جامد از همه کمتر است. شورگنها با عناصر دیگر ترکیب میشوند، و موادی مانند بروموُر، کلورور، و کلورات میسازند. از ترکیبات معمولی آنها نمک، کلومل، کلوروفورم، و گرد گازری است.

شورو (šuru)، دهستان، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۸ (۹) آبادی. از آبادیهای آن **شورو** (جه ۱۷۲ سد ۱۳۴۵ هش) است، که در ۸۵کیلومتری ج نصرت‌آباد واقعست. ساکنین از طایفه‌ی شه‌بخش هستند.

شوروز[1]، **دوشس دو** (düšes dë ševrëz*)، لقب **ماری دو روآن‌مونبازون** (märi dë roaN moNbazoN)، ۱۶۰۰–۷۹، بانوی زیباروی فرانسوی و دوست صمیمی آن دتریش، ملکه‌ی فرانسه. علیه ریشلیو تحریکاتی کرد، و دو بار تبعید شد. در دوره‌ی فروند ابتدا از مخالفین مازارن بود، ولی بعد به کومک او برخاست.

شوورول[2]، **میشل اوژن** (mišel ëjen ševrël)، ۱۷۸۶–۱۸۸۹، شیمیدان فرانسوی. در ۱۸۲۴ به مدیریت قسمت رنگرزی کارخانه‌ی **گوبلن** منصوب شد. در ۱۸۲۶ به عضویت آکادمی علوم رسید. در ۱۸۳۰ استاد موزه‌ی تاریخ طبیعی پاریس و در ۱۸۶۴ به مدیریت آنجا انتخاب شد. تحقیقاتش در باب ترکیب چربیهای حیوانی در بسط صنایع صابونسازی و شمعسازی اهمیت فراوان داشته است. وی روغن موسوم به اولئین (olein) را، که در چربیها و روغنهای متعدد طبیعی وجود دارد، و نیز ستئارین را کشف و نامگذاری کرد. در باب تضاد رنگها نیز تحقیقاتی بعمل آورد، و تعداد زیادی از مواد ملونه را جدا ساخت. کتاب تحقیقات شیمیائی در باب مواد چرب حیوانی‌الاصل (۱۸۲۳) را تألیف کرد.

شوره[3] (šure)، فنس سالپتر (sälpetr) یا نیتر (nitr)، نیترات طبیعی پوتاسیوم، که آنرا شوره‌ی قلمی (qalami) نیز میخوانند، جسمی متبلور و سفید، و مرکب از پوتاسیوم، نیتروژن، و اکسیژن میباشد. در آب محلول است. در ۳۳۴° صدبخشی ذوب میشود. از قرن ۱۲م در ساختن باروت بسیار بکار میرفته است. نیز برای ساختن تیرتخشها و کبریت و نگاهداری مواد غذائی (خاصه گوشت)، و هم در طب بکار میرود. **شوره‌ی شیلی** (šili) یا **نیترات شیلی** نیترات طبیعی سودیوم است، و در شیلی، پرو، و بولیوی فراوان میباشد. در تهیه‌ی نیترات پوتاسیوم، کودها، مواد منفجره، و اسید نیتریک بسیار بکار میرود.

شوره‌ی شیلی: ← شوره.

شوره‌ی قلمی: ← شوره.

شوری، سوره‌ی (šurā)، سوره‌ی ۴۲ قرآن، مکی، ۵۳ آیه. به پیغمبر فرمان میرسد که ملاحظه‌ی مردم نکند، و حق را بی‌پرده بگوید، و در بند شنیدن و نشنیدن دیگران نباشد، که خداوند خود جزای خیرمسران را خواهد داد. در میان صفات مؤمنان که میشمارد یکی هم اینست که کارها را میان خود با مشورت (شوری) به انجام میرسانند. نام دیگر این سوره حم الشریعه (hā-mimo ʾš.šariʿa) است.

شوریچه (šurice)، دهستان (جه ح ۱۲٬۱۵۰)، بخش سرخس، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۸ (۹) آبادی. کشفرود مشروبش میکند. ساکنین آن از طوایف بلوچ هستند. مرکزش، **شوریچه**، در ۷۲کیلومتری ج غ سرخس است.

شوریده‌ی شیرازی (šurideye širāzi)، شهرت **محمد تقی**، ملقب به **مجدالشعراء و فصیح‌الملک**، ۱۲۷۴–۶ ربیع الثانی ۱۳۴۵ هق، شاعر فارسی‌زبان شیراز. پدرش، عباس، نیز شعر میسروده است، و عباس تخلص میکرده است. محمد تقی در ۷سالگی هر دو چشمش به مرض آبله نابینا شد؛ چندی بعد یتیم شد، ولی از تحصیل بازنمانده، و به شعر گفتن پرداخت، تا آنجا که از سخنوران مشهور زمان خود گردید. بعدها به تهران آمد، و نزد اتابک امین‌السلطان مقرب شد، و به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه معرفی گردید. از طرف دولت، ده بورنجان از بلوک کوهمره (فارس) به او واگذار شد. در اواخر عمر تولیت و تنظیم تکیه‌ی سعدیه‌ی شیراز به او واگذار شد. دیوان او، که شامل قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی است، ح ۱۴٬۰۰۰ بیت است، و قسمتی از آن چاپ شده است. شوریده به موسیقی آشنا بود، و آواز خوشی داشت. کتابی بنام نامه‌ی روشندلان در شرح حال شعرای نابینا نوشته است. کتاب دیگری دارد بنام کشف المواد، مشتمل بر ماده تاریخهائی که خود شاعر گفته است.

شورین (ševerin)، ده (جه ۲٬۵۸۲ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۵کیلومتری ش همدان. شراب آن معروف است.

شورین[4] (šverin)، شهر (جه تخمیناً ۹۲٬۴۸۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان، کرسی ایالت سابق مکلنبورگ، ل آلمان، کنار دریاچه‌ی شورین. مرکز ناحیه‌ای زراعتی و فراورنده‌ی لبنیات است. از ۱۱۶۷ تحت حکومت اسقفها بود، ولی در ۱۶۴۸ حکومت دینی آن منحل گردید، و شورین به دوک **مکلنبورگ** انتقال یافت.

شورین[4]، **کورت کریستوف فون** (kurt kristof fon šverin)، ملقب به **گراف فون شورین** (gräf*)، ۱۶۸۴–۱۷۵۷، فیلد مارشال پروسی، مت پومرانی. ابتدا در خدمت کارل XII سوئد بود، ولی در ۱۷۲۰ به خدمت پروس پیوست، و اتریشیها را در مولویتس شکست داد (۱۷۴۱). شورین از افسران بسیار لایق فردریک II بود. در جنگ پراگ کشته شد.

شوستر[5]، **مورگان** (morgān šuster)، شهرت فارسی **ویلیام مورگن شوستر** (wilyām mor-gən šustər)، ۱۸۷۷–۱۹۶۰، وکیل دعاوی و ناشر امریکائی و مستشار مالی امریکائی در ایران. در ۱۸۹۹–۱۹۰۶ در کوبا و در ۱۹۰۶–۹ در جزایر فیلیپین مأموریت داشت. در ماه مه‌ی ۱۹۱۱، در رأس یک هیئت مالی، به ایران آمد، و با سمت خزانه‌دار کل برای اصلاح مالیات ایران، به کومک آزادیخواهان (دموکراتها)، فعالیت کرد، و در اصلاح گمرک و خزانه زحمات کشید، و برای وصول مالیاتها به تأسیس ژاندارمری خزانه (← ژاندارمری) اقدام نمود. دولتهای بریتانیا و روسیه هیچیک از فعالیتهایش خشنود نبودند. عاقبت بسبب توقیف املاک شاهزاده شعاع‌السلطنه جهت اخذ مالیات معوقه‌ی او، تحت فشار اولتیماتوم دولت روسیه، ناچار ایران را ترک کرد (ژانویه‌ی ۱۹۱۲)، و این امر سوء تأثیر فراوان در اذهان آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان داشت. پس از مراجعت به کشمه، وارد خدمات مطبوعاتی شد، و به مدیریت بعضی شرکتهای بزرگ رسید. در کتاب اختناق ایران (ترجمه‌ی فارسی) وی، شمه‌ای از اوضاع ایران آن روز را بیان کرده است.

شوستروم[6]، **ویکتور** (viktor šostrom)، ۱۸۷۹–۱۹۶۰، بازیگر و کارگردان سوئدی تئاتر و سینما، مت نیو یورک. از ۱۹۱۲ به کارگردانی سینما پرداخت، ولی از ۱۹۲۸ تا آخر عمر بیشتر وقت خود را صرف بازیگری در فیلم و تئاتر کرد. از فیلمهای معروفش تبعیدشدگان (۱۹۱۷)، ارابه‌ی مرگ (۱۹۲۰)، و باد (۱۹۲۸) است.

شوسف، بخش، بیرجند، خراسان؛ ← تهبندان.

شوسون[7]، **ارنست** (ernest šosoN)، ۱۸۵۵–۹۹، آهنگساز فرانسوی. آثاری مجلسی، ارکستری، و اپرائی دارد. سبکش مخلوطی از رمانتیسم و امپرسیونیسم است. معروفترین آثارش یک سمفونی در سی بمل، و پوئم برای ویولن و ارکستر میباشد.

شوش (šuš)، بخش، (جه ح ۱۳۰٬۰۰۰)، شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)، ج غ ایران. از ش به رود دز محدود است. فعالیت سازمان آب و برق خوزستان برای زراعت نیشکر در آبادی هفت‌تپه، تولید این محصول را در ناحیه‌ی شوش تجدید کرده است (← شوش، شهر). مرکزش، **شوش** (جه ۴٬۵۴۸ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری ج غ دزفول و ۲کیلومتری غ راه شوسه‌ی اهواز به دزفول واقع است. ایستگاه راه آهن شوش در ۳کیلومتری ش شوش واقع و فاصله‌ی آن از تهران بر راه آهن سرتاسری ۷۱۴ کم است؛ تپه‌های مهم شوش در ۲کیلومتری غ ایستگاه میباشد (← شوش، شهر). از آثار عمده‌ی آبادی شوش بقعه‌ی دانیال است.

شوش، شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه‌ی کنونی و مجاور کارون، که پایتخت دولت **عیلام** و سپس مقر عمده‌ی داریوش I هخامنشی و جانشینانش بود، و آثار آن در ۲کیلومتری غ ایستگاه راه آهن شوش (← شوش، بخش) در خوزستان از مهمترین اماکن باستانی جهان و مشتمل بر بقایای ابنیه و آثار گوناگون از تمدنهای باستانی ایران میباشد. نامش در عهد و کتیبه‌های میخی شوشن (šušan) و در مآخذ اسلامی سوس (sus) آمده است. شهر شوشن در تورات در وقایع مربوط به دانیال و در کتاب استر مذکور است؛ در اینجا داریوش فرمان تجدید بنای معبد اورشلیم را داد. گویند دانیال در همینجا مدفون شد، و در عهد خلافت عمر بقایای او را به ← بقعه‌ی دانیال منتقل کردند.

---

(1)Chevreuse (2)Chevreul (3)saltpeter (4)Schwerin (5)Shuster (6)Sjostrom (7)Chausson

شوش از نظر سوق الجیشی و اقتصادی موقعیت مناسبی داشته است، زیرا در این محل دو رود مهم خوزستان، یعنی کارون و کرخه، به یکدیگر نزدیک میشوند؛ در ادوار پیشین، این دو رود بوسیلهٔ کانالهائی به هم مرتبط بودهاند. هنگامی که سارگن I عیلام را فتح کرد، شوش شهری مستحکم بود، و مقر نایبالسلطنهٔ بابل گردید. بین سالهای ۶۴۲ و ۶۳۹ قم، که آشوربانیپال مملکت عیلام را تسخیر کرد، شوش تاراج و بکلی ویران گردید. کوروش کبیر شهر را تجدید بنا کرد، مقر زمستانی خود قرار داد، و این شهر رونق و جلال بسیار یافت؛ غنائم هنگفتی که اسکندر مقدونی در ۳۳۱ قم از شوش بچنگ آورد گواه خزائن گرانبهای این شهر است. در دورهٔ ساسانیان، شاپور II (سلطنتش ۳۰۹–۳۷۹ بم)، بسبب اینکه مردم شوش از فرمانش سر پیچیده بودند، شهر را زیر پای ۳۰۰ فیل ویران ساخت، و سپس در کنار آن شهر جدیدی بنا کرد، و آنرا ایرانشهر شاپور (īrānšahr šāpur) نام نهاد، ولی این نام بعدها متروک شد، و همان اسم شوش باقی ماند. شاپور اسیران رومی را در شهر جدید سکنی داد، و این امر سبب تقویت مسیحیت در میان مردم گردید. بر طبق مآخذ سریانی، شوش در ۴۱۰–۶۰۵ اسقفنشین بود.

شوش در سال ۱۷ هق، هنگام فتح خوزستان بدست ابوموسی اشعری، بتصرف اعراب مسلمان درآمد (← شوش، جنگ). در دورهٔ اسلامی نیز مدتها از شهرهای پرجمعیت و پررونق بود. ابریشم و لیمو و نیشکر آن شهرت داشت. با انتقال کرسی خوزستان به اهواز، شوش مرکزیت خود را از دست داد، و با برآمدن شهرهای دیگر، مانند شوشتر و عسکر مکرم، اهمیتش رو به زوال نهاد. در اواسط قرن ۴م هق خود شهر ویران ولی حومهاش مسکون بود. اما در اواسط قرن ۶م آنرا شهر پرجمعیتی شمردهاند. بهر حال، مسلماً از قرن ۱۵م میلادی شوش بیش از پیش متروک گردید.

از اوایل قرن ۱۹م، بوسیلهٔ مأمورین و باستانشناسان اروپائی که به این ناحیه مسافرت کردند، اطلاعات موثقی در باب ویرانههای شوش بدست آمد. از جملهٔ این مسافرین میتوان مانتیث (در ۱۸۰۹)، راولینسن (در ۱۸۳۶)، ا. ه. لیرد (در ۱۸۴۰)، و خاصه لوفتوس را نام برد. حفریات انگلیسها در ۱۸۵۱–۵۲ تحت نظر لوفتوس صورت گرفت. کاوشهای فرانسویها ابتدا تحت نظر دیولافوا و زوجهاش، و سپس در ۱۸۹۷–۹۹، و بعداً زیر نظر دمرگان و دیگران بعمل آمد، و در نتیجه، مسائل باستانشناسی چندی روشن شد. محل شوش را لوفتوس مشخص کرد. در این محل ۴ تپه قرار دارد. یکی از آنها، به ارتفاع ۳۸ متر، ارگ شهر را دربر دارد. تپهٔ دیگر، در طرف ش، نمودار محل کاخ داریوش I است، و بوسیلهٔ دیولافوا حفاری گردید؛ آجرهای لعابدار آن اینک در موزهٔ لوور پاریس است. تپهٔ دیگر، در ج، محتوی بقایای کاخ سلطنتی عیلامیان است، و تپهٔ چهارم خانههای طبقات پایینتر را دربر دارد. عملیات حفاری ارگ را دمرگان در ۱۸۹۷ آغاز کرد؛ مسلهٔ مانیشتوسو، استل نرمسین، و (در زمستان ۱۹۰۱–۲) قانوننامهٔ حمورابی از آنجا بدست آمد. زیباترین سفالهای شوش در پایینترین طبقات، در عمق ۲۵ متری، بدست آمد؛ این سفالها از عصر حجر جدید، ولی متعلق به دو تمدن مختلف است (نیز ← سفالگری، قسمت III). بر روی طبقات زیرین، بقایای آثار تمدن عیلامی و تمدن اوایل بابلی قرار دارد. از قسمتهای بالاتر تپهها بناهای کتیبهدار هخامنشی، و سفالها و کتیبههای یونانی قرن ۴م قم، و سکههای پادشاهان عیلام و اشکانی و ساسانی مکشوف گردید. امتیاز انحصاری حفاری شوش هنوز هم بدست فرانسویان است.

شوش، جنگ (šuš)، عنوان جنگی که در سنهٔ ۱۷ هق بین مسلمین و ایرانیان در محل شوش، از بلاد خوزستان، واقع شد. درین جنگ، **ابوموسی اشعری**، سردار عرب، شوش را محاصره کرد، و عاقبت به دلالت و حیلهٔ سیاه دیلمی، از سرداران ایران که با کسان خویش به اسلام گرویده بود، آن شهر بدست عرب گشوده شد.

شوشتر (šuštar) یا **ششتر** (šoštar)، در مآخذ اسلامی عربی **تستر** (tostar)، شهر (جم ۲۱٬۹۹۹ سـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان).

(I) جغرافیای شوشتر. شهر شوشتر در ۱۲۶ کیلومتری ل اهواز قرار دارد، و بر تختهسنگ نرمی بنا شده است، که در بالای آن رود کارون به دو شعبه (آب گرگر و شطیط) منقسم میشود، که دگر بار در بند قیر به یکدیگر ملحق میشوند. آب گرگر از ش و شطیط از ل شهر را محدود میکند (شطیط در حوالی شوشتر به نهر شوشتر معروفست). بدینگونه، جزیرهای بین دو شعبه تشکیل میشود، که اراضی آن به میاناب (miānāb) یا (به لهجهٔ شوشتری) مینو (minū) موسومست. بند میزان بر آب گرگر و پل شوشتر (قسمت IV ملاحظه شود) بر شطیط ساخته شده.

در اوایل بستر شطیط، و در برابر قلعهٔ سلاسل، نهری از شطیط از زیر قلعه به داخل شهر کشیده شده که آن را نهر داریان (dāriān) یا دشتوا (daštvā) یا دستوا خوانند (محلههای شرقی شوشتر به نام گرگر و محلات غربی دستوا خوانده میشود). نهر داریان بطول ح 100 متر از زیر بنای قلعهٔ سلاسل در کانالی جریان دارد، و سپس "رو میآید"، و اراضی واقع بین رودهای شطیط و گرگر (میاناب) را مشروب میکند. ظاهراً از قرن ۹م هق ببعد آب گرگر را دودانگه و شطیط را چهاردانگه خواندهاند، و این گویا بدان مناسبت بوده که ۲/۶ آب کارون از گرگر و ۴/۶ آن از شطیط جاری میشده. شهر بوسیلهٔ راههای شوسه با اهواز و مسجد سلیمان و دزفول مرتبط است. آب و هوایش گرم است؛ دما در تابستان گاه به ۵۰° سدبخشی میرسد. تا پیش از فعالیتهای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، شوشتر حتی از شهر دزفول ناسالمتر و آلودهتر بود؛ سازمان فعالیتهای فراوان در بهبود این وضع بعمل آورده است. شهر سه خیابان اصلی (پهلوی، شاهپور، فرح)، دو بیمارستان، کارخانهٔ نیروی برقابی، و لولهکشی آب (تصفیهنشده) دارد. تفرجگاه مردم آبشارهای شوشتر (قسمت V) و پل جدید (قسمت VI) است.

(II) آثار جالب شوشتر. قلعهٔ سلاسل. از آثار جالب شوشتر آنچه مربوط به تأسیسات آبیاری و بندها و پلها و آسیاها است در قسمتهای IV-VI مقالهٔ حاضر آمده است. از ابنیهٔ جالب شوشتر و حومه مسجد جامع، امامزاده سید محمد، و امامزاده عبدالله را میتوان نام برد.

دیگر از آثار جالب شوشتر قلعهٔ سلاسل است، که اطلاعاتی در باب آن در جلد اول دایرةالمعارف حاضر در تحت عنوان "سلاسل، قلعهٔ"، آمده است، و ذیلاً اطلاعاتی در تکمیل مطالب مذکور در آن مقاله درج میشود.

قلعهٔ سلاسل در قسمت ل شهر بر ساحل چپ شطیط قرار دارد، و اهمیت نظامی داشته. بنای این قلعه منسوب به "شاپور ساسانی" است، و مقر هرمزان در ← جنگ شوشتر بوده. امروز جز ویرانههائی از قلعهٔ سلاسل باقی نیست. در قسمتی از اراضی آن، ادارهٔ دارائی انبارهائی برای غله دایر کرده است، هنوز سردابها و سنگفرش حیاطها و بعضی دیوارههای اطاقهای قلعه نیز بر جا است. در حیاط قلعه توپی موجود است که اکنون روی پایهای سیمانی قرار دارد. قطر دهانهٔ (کالیبر) توپ ح ۱۸۵ میلیمتر است، و جلوی دهانهٔ توپ این عبارت کندهکاری شده:- "بسم الله الرحمان الرحیم نصر من الله و فتح قریب"؛ و در قسمت بالای لولهٔ توپ این عبارت دیده میشود:- "هو الله فی ۱۲۷۴ السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته"؛ و در قسمت پایین آن این عبارت:- "یا هو، به اهتمام سرکار نواب اشرف خانلر میرزا صاحب اختیار بروجرد و عربستان و لرستان و بختیاری سمت اتمام پذیرفت عمل استاد علی اصغر اصفهانی".

رو بروی قلعه بقعهٔ زیبائی است منسوب به براء ابن مالک (barā'e 'bne mālek) (برادر انس ابن مالک)، که در جنگ شوشتر در این شهر بقتل رسید.

در حومهٔ شمالی شهر، کنار ساحل راست شطیط، تلهای سنگی کوتاهی معروف به تخت قیصر و زندان قیصر، و نیز در کوهستانهای شمالی اطاقهائی غارمانند وجود دارد که در محل بنام خرفخانه معروفست.

(III) تاریخ شوشتر. شهر شوشتر، با تأسیسات آبیاری، از پیش از اسلام وجود داشته است. در افسانههای ایرانی بنای آنرا به هوشنگ پیشدادی نسبت دادهاند. فتح شوشتر بدست مسلمانان در خلافت عمر خطاب صورت گرفت. در عهد بنی امیه، شوشتر از قلاع خوارج گشت؛ شبیب ابن یزید آن را مرکز خود قرار داد، اما پس از مرگ وی، حجاج آن را متصرف شد. در دوران خلفای عباسی، شوشتر مرکز یکی از هفت ولایت خوزستان بود. هنگامی که بغداد مرکز خلافت اسلام شد، شوشتر بسبب نزدیکی به بغداد اهمیت یافت، چنانکه یکی از محلههای بغداد را، که مسکن بازرگانان و بزرگان خوزستانی بود، محلهٔ تستریها میخواندند. بقول اصطخری (قرن ۴م هق)، دیبای شوشتر به همهٔ دنیا حمل میشد، و پوشش مکه از همین دیبا تهیه میشد. ساختمان قدیمترین مسجد شهر در خلافت معتز آغاز گردید. معذلک، در زمان حسین ابن منصور حلاج، هنوز آتشکدهای در شوشتر وجود داشت. امیر تیمور شهر را فتح کرد، و تا سال ۸۲۵ هق شوشتر در دست تیموریان بود، و سپس تحت استیلای

مشعشعیان درآمد، و از مراکز تبلیغ تشیع گردید.

در دوره‌ی مشعشعیان، اوضاع شوشتر مانند نقاط دیگر خوزستان کمابیش آشفته بود. در عهد صفویه، قسمت شرقی خوزستان (مشتمل بر شوشتر و رامهرمز) تحت حکومت گماشتگان صفویه بود، و قسمت غربی را مشعشعیان در دست داشتند، ولی اینان هر زمان که ضعفی در دولت صفوی میدیدند خوزستان را میدان تاخت و تاز و چپاول می‌ساختند. در ۱۰۴۲–۷۸ هق، واخشتو خان (vāxeš-tu xān) از جانب دربار صفوی حکومت خوزستان شرقی را داشت؛ وی در آبادی شوشتر کوشید. در دوره‌ی حکومت پسرش، فتحعلی خان، پل شوشتر ساخته شد (قسمت IV ملاحظه شود). نادر در ۱۱۴۲ و دگر بار بسبب شورش شوشتریها، در ۱۱۴۵ هق به شوشتر آمد، و در سفر دوم امر به تاراج خانه‌ها داد. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) وی، دگر بار اوضاع آشفته شد، و آل کثیر نیز سر برآوردند، و شوشتریها خود تا حدی مسبب مصائبی بودند که بر سر آنها آمد. از یادگارهای زشت دوران صفوی دوتیرگی بین حیدری (سکنه‌ی محلات گرگر) و نعمتی (سکنه‌ی دستوا) بوده است. در سالهای ۱۱۶۵–۶۷ هق جنگهای مکرر در شوشتر روی داد، که منجر به از بین رفتن نفوس بسیار گردید. در زمان فتحعلی شاه قاجار، شوشتر و دزفول و حویزه را جزء کرمانشاه کرده به محمد علی میرزا دولتشاه سپردند. در طاعون ۱۲۴۷ هق خوزستان، بیش از نیمی از شهر خالی از سکنه و ویران شد. در سرشماری ۱۲۷۶ هق، شوشتر دارای ۲٬۴۶۷ خانه و ۱۳٬۸۳۹ تن سکنه بوده است. در سلطنت مظفرالدین شاه دگر بار کار فتنه و فساد در شوشتر بالا گرفت، و حیدریها و نعمتیها در کوچه‌ها و پشت‌بام خانه‌ها سنگر میبستند و به یکدیگر شلیک میکردند، و خزعل خان هم از این وضع استفاده کرده دسته‌های اعراب را به تاخت و تاز در شوشتر میفرستاد. در دوره‌ی پهلوی در شوشتر نیز، مانند دیگر نقاط ایران، امنیت برقرار گردید.

تأسیسات آبیاری؛ بندها و پلها

(IV) شادروان؛ بند قیصر؛ بند میزان. چنانکه در آغاز قسمت III گفته شد، تأسیسات آبیاری شوشتر از پیش از اسلام سابقه داشته است. بر طبق روایات، نهر داریان را دارای اکبر احداث کرد، و اردشیر I ساسانی در صدد احداث سدی بر روی کارون برآمد، اما کارهای ساختمانی در عهد شاپور بوسیله‌ی والریانوس و اسیران رومی عملی شد، و بهمین جهت، این بند به بند قیصر (bande qeysar) معروف گردید. برای اجرای این طرح، ابتدا مجرای آب گرگر را حفر کردند تا آب را از آن سوی منحرف سازند؛ سپس بند قیصر را ساختند، و بستر رود را در بالای بند با تخته‌سنگهای عظیم مفروش کردند، و سنگها را با آهن با هم جفت و محکم گردانیدند. این فرش سنگی را شادروان (šādervān) میگفتند، و بعدها این اسم به خود بند نیز اطلاق شد. پس از اتمام کار، در مقابل آب گرگر سدی بستند (بند میزان). مورخین و جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی تأسیسات آبی شوشتر را از عجایب عالم شمرده‌اند.

پل شادروان یا پل شوشتر، بر بند قیصر، نیز ظاهراً از تأسیسات عهد ساسانی بوده است. بر طبق بعضی مآخذ، این پل در عهد حجاج ویران شد. فتحعلی خان واخشتو که در ۱۰۷۸ هق حکومت خوزستان شرقی را داشت، به تعمیر پل اقدام کرد (در بعضی مآخذ وی را بانی این پل دانسته‌اند). بهر حال، واخشتو برای ممکن ساختن حمل و نقل بر رود شطیط به تعمیر یا بنای این پل اقدام کرد، و برای اینکه فشار آب مانع کار نشود بفرمود تا در بند میزان رخنه‌ای ایجاد کنند (این امر سالیان دراز سبب گرفتاری مردم شوشتر بود). وی کار پل را در ۱۲ سال به انجام رسانید. پیش از اینکه فتحعلی خان رخنه‌ی بند میزان را ترمیم کند، در ۱۱۰۶ هق، به فرمان شاه سلطان حسین صفوی به اصفهان رفت، و منصب قوللرآقاسیگری یافت. در همان سال سیل بنیان‌کنی رخنه را فراختر ساخت، و جریان آب از نهر داریان افتاد، و میاناب که کشتزار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی بود بی‌آب ماند و روی به ویرانی نهاد. نادر در سفر ۱۱۴۲ هق خود به شوشتر امر به تعمیر بند میزان داد، و آب به نهر داریان بازآمد. اما دیری نگذشت که بند را سیل ویران نمود، و از آن ببعد تا زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار به همان حال بود. در زمان حکومت محمد علی میرزا دولتشاه، به امر وی ساختن بند میزان و چند چشمه از پل شوشتر صورت گرفت، و در رمضان ۱۲۲۴ هق آب به نهر داریان درآمد، و ماده تاریخ این واقعه "آبادی شوشتر" است (گویند دولتشاه این بند را بصورت "بسم الله الرحمان الرحیم" ساخته است). اما این امر موقت بود، و در ۱۲۲۷ هق دگر بار بند شکست، و در همان سال تجدید بنای آن آغاز شد، و پس از آن استوار و پابرجای ماند، و این بند به بند محمد علی میرزا یا بند خاقانی نیز مشهور است. در جمادی الاول ۱۳۵۳ هق سیل بنیان‌کنی قسمتی از پل شوشتر را منهدم کرد. نظام‌السلطنه که در ۱۳۱۱–۱۳ هق حکمران خوزستان بود به ترمیم این خرابی اقدام کرد ولی کاری از پیش نبرد.

در حال حاضر، قسمتی از پل فتحعلی خان سالم است، در قسمتی طاقها ویران شده، و بالاخره در قسمت وسطی حتی "شادروان" هم برجا نیست. در قسمتهائی، آثار شادروان به صورت تخته‌سنگهای بسیار بزرگی بچشم میخورد. قسمت وسطی در محل به "دره بریده" (darre boride) معروفست. پل جمعاً دارای چهل و چهار چشمه‌ی بزرگ و چهل و سه چشمه‌ی کوچک بوده است.

بند میزان اکنون مقابل محل انشعاب کارون و بر آغاز آب گرگر قرار دارد. در منتها الیه بند برج خرابه‌ای است معروف به کلاه فرنگی، که گویند دروازه‌ی شوشتر بوده است. تسمیه‌ی این بند را به بند میزان بدین سبب گفته‌اند که آب از بالای بند تا مسافتی قریب یک فرسنگ "میزان" (یعنی هموار) حرکت میکند. قسمتی از بند میزان را در جج I نیروهای دولت بریتانیای کبیر با دینامیت منهدم کردند، و بر روی آن بند پل متحرکی برای عبور نیروهای خود نصب نمودند. بعداً بند را دولت ایران ترمیم کرد.

(V) آبشارها و آسیاها. در دو طرف بند گرگر کانالهائی است که آب مورد نیاز آسیاهای آبی را که در زیر بند و در دو طرف ساحل رود گرگر قرار دارند تأمین میکند. تعداد این آسیاها سابقاً ۲۵ دستگاه بوده (۱۵ دستگاه در ساحل راست، و ۱۰ دستگاه در ساحل چپ)، ولی اینک، بسبب درکار آمدن آسیاهای موتوری، فقط سه دستگاه از آنها بکار مشغول است. هر آسیای آبی ساعتی ۱۵۰ کگ گندم آرد میکند. آبی که در تنوره‌ی آسیاها جریان میابد بعداً بصورت آبشارهای زیبائی به گرگر فرومیریزد. منظره‌ی این آبشارها، مخصوصاً آبشارهای ساحل چپ، که از درون صخره‌ها بیرون میآیند، بسیار جالب است. اطراف آبشارها یکی از تفریحگاههای مردم شوشتر میباشد.

(VI) پل جدید. پل جدید شوشتر در طرف لغ شهر بر روی داریان و شطیط بنا شده است، و جاده‌ی دزفول از انتهای آن آغاز میگردد. ساختن آن در مهر ماه ۱۳۴۵ هش آغاز شد و در آبان ماه ۱۳۴۴ هش پایان پذیرفت. فاصله‌ی ابتدای پل جدید از ابتدای پل فتحعلی خان ح ۷۵ متر است. طول پل ۶۳۲٫۵ متر (۲۵ متر آن از روی داریان میگذرد) و عرضش ۱۰٫۴ متر میباشد. پل دارای ۲۶ پایه است. پل جدید با همکاری شهرداری محل و سازمان برنامه ساخته شده است؛ اکنون شهرداری از وسایط نقلیه‌ای که از روی آن میگذرند عوارض میگیرد. در انتهای پل، کنار جاده‌ی دزفول، بقعه‌ای است موسوم به شاه نجف (šāhe najaf).

شوشتر (šuštar)، شهرستان، ل استان ششم (خوزستان)؛ مرکزش شهر شوشتر. مشتمل بر بخشهای حومه و گتوند میباشد. از ل به شهرستان ایذه، از ش به شهرستان مسجد سلیمان، از ج به شهرستانهای مسجد سلیمان و اهواز، و از غ به شهرستان دزفول محدود است. قسمتی از اراضی شهرستان قشلاق طوایف هفت لنگ بختیاری است. در قسمت جنوبی آن گروهی از عشایر عرب خوزستان، و در دهستان گندزلو طوایف گندزلوی افشار زندگی میکنند. رود کارون در بالای شهر شوشتر به دو شعبه شطیط و ← آب گرگر منقسم میگردد، که در بند قیر، در ج دهستان میاناب به یکدیگر ملحق میشوند. شهر قدیم عسکر مکرم در این شهرستان بوده است. برای تاریخ ناحیه، تأسیسات آبی، و بعضی از اماکن جالب آن ← شوشتر، شهر.

شوشتر، پل: ← شوشتر، شهر، قسمت IV.

شوشتر، جنگ، عنوان جنگی که در سنه‌ی ۱۷ هق در شوشتر، از بلاد خوزستان، بین مسلمین و ایرانیان روی داد. دراین جنگ هرمزان فرماندهی سپاه ایران داشت. اعراب شهر شوشتر را یک چند در حصار گرفتند، و عاقبت آنجا را تسخیر کردند. هرمزان به اسارت افتاد، و او را به مدینه نزد خلیفه عمر ابن خطاب فرستادند.

شوشتر، قلعه‌ی: ← سلاسل، قلعه‌ی.

شوشتر، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

شوشتری: ← همایون، دستگاه.

شوشتری، شیخ جعفر (šuštari)، فق ۱۳۰۳ هق، فقیه و مجتهد شیعه‌ی امامیه و از بزرگان اهل منبر. تألیفاتش مشتمل است بر رساله‌ی عملیه‌ی منهج الرشاد، اصول الدین، و مجالس البکاء.

شوشتری، نورالله (nuro'l.lāhe šuštari)، معروف به **قاضی نورالله شوشتری** (qāzi) [نورالله ابن سید شریف‌الدین شوشتری مرعشی]،

۹۵۶–۱۰۱۹ هق، از علمای دینی شیعی قرون ۱۰م و ۱۱م هق؛ مت شوشتر. تحصیلات اولیه را در شوشتر انجام داد. در ۹۷۹ هق به مشهد رفت، و در آنجا در درس مولی عبدالواحد شوشتری حاضر شد. در ۹۹۳ هق به هند رفت، و در اول شوال همان سال وارد لاهور شد. جلال‌الدین اکبر، پادشاه هند، از او پذیرائی کرد، و منصب قضا به او داد. اما پسرش جهانگیر او را به اتهام تشیع گرفت، و دستور داد تا بر بدن برهنه‌اش شلاق خاردار بزنند، و او در زیر شلاق جان سپرد. بهمین جهت بعضی به او لقب شهید ثالث (šahide sāles) داده‌اند. بنا بروایت دیگر، عده‌ای از متعصبین سر راه را بر او گرفتند، و او را با شاخه‌های خاردار چندان زدند که جان سپرد. قبرش در اکبرآباد هند (آگره) است. وی در مذهب تشیع متعصب بوده است. از تألیفات متعددش **مجالس المؤمنین**، در شرح حال بزرگان شیعه، **احقاق الحق**، **الصوارم المُهرقه فی الرد علی الصواعق المحرقه** (در رد بر **الصواعق المحرقه**، از ابن حجر هیتمی، که مؤلف آنرا در رد بر شیعه نوشته است)، و **مصائب النواصب** میباشد.

شوشن، در عهق، ← شوش، شهر.

شوشنا[1] (šušannā)، در عهق، نام زنی که قهرمان داستان باب ۱۳م کتاب دانیال است. شوشنا زنی است که دو تن از بزرگان قوم در فریفتن وی می‌کوشند، و چون فایده نمیبرند، او را به فسق متهم میکنند، ولی دانیال او را تبرئه میکند.

شوشنیگ[2]**، کورت فون** (kurt fon šušnig)، ۱۸۹۷–، صدر اعظم (۱۹۳۴–۳۸) اتریش. در دولت ا. دولفوس وزیر دادگستری بود، و سپس جانشین او شد. از ۱۹۳۶ ببعد عملا به دیکتاتوری حکومت کرد. در برابر هیتلر، که میکوشید تا از طریق حزب نازی اتریش این کشور را به آلمان ملحق کند، مقاومت کرد؛ ولی در ۱۹۳۷، که موسولینی از پشتیبانی وی دست برداشت، وضع او وخیم شد، و ناچار به نازیها امتیازاتی داد (۱۹۳۸). در مارس ۱۹۳۸، مسئله‌ی ادامه‌ی استقلال اتریش را به آراء عمومی گذاشت، اما دو روز بعد قوای آلمان اتریش را اشغال کردند. شوشنیگ استعفا کرد، و تا ۱۹۴۵ زندانی بود. در ۱۹۴۷ در کشمة اقامت گزید.

شوشه، قراباغ، آذربایجان شوروی، ← شوشی.

شوشی (šuši) یا **شوشه** (šuša)، شهر (جمـ ح ۵٬۰۰۰)، ناحیه‌ی خودمختار قراباغ کوهستانی، ج غ آذربایجان شوروی، بر دامنه‌های شرقی جبال کوچکتر قفقاز. صنایع ابریشمریسی و فرشبافی دارد. در ۱۱۶۵ هق بنام پناه‌آباد (panāhābād) بنا شد، و تا ۱۸۲۳ کرسی خانات قراباغ بود. آقا محمد خان قاجار آنرا گرفت (۱۲۱۱ هق)، ولی چند روز پس از ورود به شهر مقتول شد. بموجب عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، به روسیه واگذار گردید، تا ۱۹۱۸ بزرگترین مرکز قالیبافی در قفقاز بود.

شوط، آذربایجان، ← چای‌پاسار، دهستان.

شوط، در حج، ← طواف.

شوق (šōq) [= میل مفرط]، در اصطلاح صوفیه، داعیه‌ی لقاء محبوب، که ذوالنون مصری آن را بالاترین مقامات سلوک شمرده است. صوفیه شوق را حاصل و مولود محبت حق و داعی وصال محبوب میپندارند، و گویند شوق شعله‌ای است که خداوند در قلوب اولیای خویش می‌افکند تا هرچه خواهش و اندیشه و نیاز در دل آنها هست از میان ببرد. ازین رو، برای شوق اهمیت بسیار قائل شده‌اند، و از یحیی معاذ رازی نقل کرده‌اند که گفته است شوق بازگرفتن جوارح است از شهوات. با این حال، بین شوق و اشتیاق به تفاوت قائل شده‌اند، و درین باب گفته‌اند که شوق با دیدار و لقاء زایل میشود، و آنچه حتی با لقاء و دیدار هم زایل نمیشود عبارتست از اشتیاق.

شوقی، احمد (ahmad šōqi) [احمد شوقی ابن علی ابن احمد شوقی]، ملقب به **امیرالشعراء** (amiro'š.šo'arā')، ۱۸۶۸–۱۹۳۲، از مشهورترین شعرای عربی‌زبان قرن حاضر؛ مت قاهره. تحصیلات خود را در قاهره بپایان رسانید، و در ۱۸۸۷ به فرانسه رفت، و در مونپلیه به تحصیل حقوق پرداخت، و در ۱۸۹۱ به قاهره بازگشت. در ۱۹۱۵ اجباراً به اسپانیا رفت، و در اواخر سال ۱۹۱۹ دوباره به وطن خود بازگشت، و تا هنگام مرگش عضو مجلس شیوخ (سنا) بود. در زمان حیات خود شهرت فراوان یافت. وی نخستین کس است که نمایشنامه‌های خوب به شعر عربی گفته است. دیوانش بنام **الشوقیات** در چهار جزء به چاپ رسیده است. از نمایشنامه‌های منظوم او **مَصرع کلیوباطره** [= قتلگاه کلئوپاترا]، **مجنون لیلی**، و **قمبیز** [= کامبیز] است.

شوقی افندی (šōqi afandi)، ملقب به **ربانی** (rabbāni)، ح ۱۳۱۴–ربیع الثانی ۱۳۷۷ هق، آخرین رئیس بهائیه؛ نواده‌ی دختری و جانشین عباس افندی. پدر وی، آقا میرزا هادی، از خویشان زوجه‌ی باب، و مادرش، ضیائیه خانم، دختر عباس افندی بود. شوقی در مدرسه‌ی آکسفرد انگلستان تحصیل کرد، و پس از وفات عباس افندی، از انگلستان به حیفا آمد، و بجای او نشست. وی به فارسی و انگلیسی و عربی تحریر مینمود. از آثار عمده‌اش کتاب **لوح قرن** است به فارسی (۱۹۴۴).

شوک، آبادی، گیلان، ← طارش.

شوک[3] (šok، از فر)، حالت اغمائی که بسبب اختلال دستگاه محیطی گردش خون عارض انسان میشود. در اوضاع و احوال گوناگون ممکن است پدید آید (از قبیل سوختگی، ضربه‌های سخت، جراحی، خونروی شدید، از بین رفتن آب بدن، عفونتهای شدید، و مسمومیتهای داروئی). این کلمه تسامحاً برای بیان احوالی شوک‌مانند (مثلا شوک انسولین، شوک برقی، و غیره) نیز بکار میرود. علائم شوک عبارتست از رنگپریدگی، عرق زیاد، سریع شدن و سپس کند شدن نبض، کاهش فشار خون، و از خود بیخود شدن. شوک را با تزریق خون یا تزریق مایعهائی در رگ، منبهات، هورمونهای غده‌ی فوق کلیه، و اقدامات دیگری که گردش محیطی خون را به حال عادی بازمیگرداند معالجه میکنند. در درمان شوک به علت اصلی آن نیز باید توجه داشت.

شوک الغنم، گیاه، ← خار گوسفند.

شوکان، خراسان قدیم، ← خاوران.

شوکانی (šākāni) [محمد ابن علی شوکانی یمنی صنعانی]، ۱۱۷۳–۱۲۵۰، از فقها و مجتهدین بزرگ یمن. عده‌ی تألیفات او را ۱۱۴ گفته‌اند. از آن جمله است **ارشاد الفحول**، **الدرر البهیه فی المسائل الفقهیه**، و **النثر النضید فی اخلاص کلمة التوحید**.

شوکت بخارائی (šōkate boxārā'i)، فت ۱۱۰۷ هق، شاعر فارسی‌زبان. پدرش صراف بود، و او نیز ابتدا در دکان پدر صرافی میکرد، و در شعر تارک (tārek) تخلص مینمود. از دست ستم ازبکان، از بخارا فرار کرد، و روی به خراسان نهاد، و وارد هرات شد. صفی قلی خان، حاکم هرات، با او مهربانی کرد، و میرزا سعدالدین محمد راقم، وزیر خراسان، از او دلجوئی نمود. سالها در مشهد با وزیر مذکور بود، و از او شوکت تخلص گرفت. مردی وارسته بود؛ نمدی خراسانی پوشید، و سر و پای برهنه از خراسان به اصفهان رفت، و در مزار علی ابن سهل اصفهانی مسکن گزید، و پس از وفات در همانجا مدفون شد. اشعارش در میان شعرای عثمانی شهرت بسیار یافته است.

شوکران (šōkarān)، (*Conium maculatum*)، گیاه علفی، دارای برگهای بزرگ و شفاف با بریدگیهای بسیار و گلهای چتری کوچک و سفید رنگ، که بر ساقه و دمبرگ آن لکه‌هائی ارغوانی دیده میشود. این شوکران، که آنرا شوکران کبیر (kabir) میخوانند، شامل آلکالوئیدهائی بسیار سمی است، که مهمترین آنها سیکوتین (sikutin) است، و سبب فلج و تشنج و، سرانجام، مرگ می‌شود. زهر شوکران در یونان قدیم برای اعدام بکار میرفت؛ سقراط را با آن بقتل رسانیدند.

شوکولا: ← شکلات.

شوکی، نخاع: ← نخاع شوکی.

شوگون[4] (šogun)، در تاریخ ژاپن، عنوان دیکتاتورهای نظامیی که از قرن ۱۲م تا قرن ۱۹م فرمانروایان واقعی آن کشور بودند. سابقه‌ی استعمال این عنوان از سال ۷۹۴، و لفظ شوگون اصلا به معنی "فرمانده لشکرهای امپراطوری" بوده است. حکومت شوگونی بصورت رژیم حکومتی نظامی بوسیله‌ی **یوریتومو میناموتو** برقرار شد، و در آغاز عنوان باکوفو (bākufu) [= ستاد لشکر] داشت. در دوره‌ی شوگونی، دربار امپراطور همچنان در کیوتو برقرار بود، ولی حکومت و قدرت واقعی را شوگون وقت در دست داشت. مقام شوگونی موروثی بود. خانواده‌هائی که شوگونی کردند بترتیب عبارتند از میناموتو (۱۱۹۲–۱۳۳۳؛ کرسی آنان در کاماکورا)؛ آشیکاگا (۱۳۳۸–۱۵۹۷؛ کرسی آنان در کیوتو)؛ و **توکوگاوا** (۱۶۰۳–۱۸۶۷؛ کرسی آنان در توکیو). رژیم شوگونی در ۱۸۶۷ سقوط کرد، و اصلاحات میجی بدنبال آن آمد، که سرآغاز تاریخ جدید ژاپن است.

شول (šul)، یکی از طوایف سابق ایران. شولها در آغاز در لرستان میزیستند، و در ح ۳۰۰ هق بس نیمی از آنجا فرمانروائی داشتند. پیشوای بزرگ آنان سیف‌الدین ماکان روزبهانی (ruzbehāni) بود که نیاکانش از دوره‌ی ساسانیان بر آن سرزمین

(۱)Susanna (۲)Schuschnigg (۳)shock (۴)shogun

حکمرانی داشتند. باید گفت که روزبهانی یکی از طوایف لر بوده است. حمدالله مستوفی در زمان همین پیشوا از حاکمی از شول بنام نجم‌الدین ذکر کرده است. از سال ۵۰۰ هق قبایل کرد و غیره آغاز مهاجرت به لرستان کردند (سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ از همین کردها برخاست). در زمان اتابک هزاراسپ در نیمه‌ی اول قرن ۷م هق، قبایل تازه‌وارد شولها را به فارس راندند. شولها در بلوک معروف به شولستان مستقر شدند، و تا حدود اوایل قرن ۱۲م‌ـکه این ناحیه تحت اشغال طوایف لر ممسنی درآمد، و به ممسنی موسوم شدـدر شولستان حکومت کردند.

شولها ظاهراً یک واحد نژادی متمایز بودند. بعضی از مورخین از مشابهت آنها با طایفه‌ی شبانکاره و از کرم و مهمان‌نوازی آنان صحبت کرده‌اند، و مدارکی حاکی از جنگجوئی آنها موجود است. بهر حال شولها مردمی کمابیش صحرانشین بودند، که کنار شاهراهی سکنی گزیده بودند، و بهمین جهت در معرض هجوم دیگران بودند. یوسف شاه I لر (سلطنتش در ح ۶۷۳-ح ۶۸۷) بر آنها حمله برد؛ شاه شجاع آل مظفر شولهائی را که به شیراز حمله کرده بودند بسختی گوشمال داد؛ در ۷۹۶ هق، عمر شیخ، پسر امیر تیمور، همه‌ی لرها و کردها و شولها را که به اطاعت درنیامده بودند غارت کرد.

شولها بسبب زندگی کمابیش صحرانشینی و صفت جنگجوئی، شباهت زبانشان به زبان فارسی، و هجومهای همسایگان بر ایشان پراکنده و در سایر اقوام مستهلک شدند. در حال حاضر، تنها اسمشان در بعضی اعلام باقی مانده است، مانند دره شولی (یا شوری) (از طوایف قشقائی)؛ آبادی شول، نزدیک دالکی؛ و آبادی شول دیگری در لل‌غ شیراز. این شول اخیر، که در ش و خارج بلوک شولستان بوده است، شاید آخرین پایگاه این قبیله‌ی ازمیان‌رفته بوده باشد. هرتسفلد برای ساختمانهای این دهکده اهمیت خاص قائل است، و گوید ساکنین آن از ریشه‌ی ایرانی اصیلند، و خصوصیات خالص نژاد ایرانی را حفظ کرده‌اند. نیز ← شولستان؛ ممسنی.

شولاپور[1] (sōlāpur)، شهر (جـ ۲۷۷٬۰۸۷)، ایالت مهاراشترا، غ هند، از مراکز بزرگ نساجی است. اصلاً قلعه‌ی نظامی بود. در ۱۶۶۸ بتصرف مغول و در ۱۷۲۳ بتصرف حیدرآباد درآمد، در ۱۸۱۸ به بریتانیا منتقل شد. جالبترین بنای آن قلعه‌ای است از قرن ۱۴م از دوره‌ی حکومت مسلمانان.

شولات (šulāt) یا **شولاتی** (šulāti)، در اصطلاح قناتی، قسمتی از اراضی مجرای قنات که خاک آن استحکام ندارد و، هنگام حفر مجرای قنات، آسان ریزش میکند.

شولتسه، ادوارد: ← باروت.

شولتسه[2]**، ماکس یوهان زیگیسموند** (māks yohān zigismund šultse)، ۱۸۲۵-۷۴، زیست‌شناس آلمانی. ثابت کرد که یاخته‌ی همه‌ی موجودات زنده دارای پروتوپلاسم و هسته است، در باره‌ی آغازیان، اعضای حس، عضلات، و اعصاب نیز تحقیقاتی دارد.

شولستان (šulestān) [= سرزمین شولها]، بلوکی در فارس، که پس از استیلای طایفه‌ی شول بر آنجا بدین نام موسوم گردید، و از حدود اوایل قرن ۱۲م هق، که تحت اشغال طوایف ممسنی درآمد، به ممسنی معروف شد. مرکزش نوبندجان بود. و از آثار جالب دیگرش قلعه‌ی معروف به قلعه‌ی سفید است، که بر قله‌ی تقریباً غیر ممکن الوصول کوهی بنا شده است، و آنرا مطابق سفیددز مذکور در شاهنامه دانسته‌اند، و در ۷۹۵ هق بتصرف امیر تیمور درآمد. ناحیه‌ی شولستان بتوسط شبکه‌ای از رودها آبیاری میشود، که بالاخره رود زهره را تشکیل میدهند (← رود شور). دره‌ی معروف شعب بوان (šeʿbe bavvān)، واقع در ح ۱۶-کیلومتری ل نوبندجان، را نویسندگان دوره‌ی اسلامی، بعلت خوبی آب و هوا و کثرت درخت و سبزه، یکی از جنات اربعه شمرده‌اند.

تاریخ این ناحیه سه دوره‌ی متمایز دارد، یکی پیش از آمدن طوایف شول به آن، دوم زمان فرمانروائی آنان (از قرن ۷م هق)، و سوم دوره‌ی اشغال آن بتوسط طوایف لر ممسنی در ح اوایل قرن ۱۲م هق. در زمان ساسانیان این ناحیه جزء شاپورخره بود؛ بنای مرکزش، نوبندجان، را به شاپور I ساسانی نسبت داده‌اند. از وقایع مربوط به نوبندجان میتوان اطلاعاتی در باب این ناحیه تا دوره‌ی شولها بدست آورد. برای دوره‌های بعد ← شول؛ ممسنی.

شولوچ: ← شیولوچ.

شولوخوف[3]**، میخائیل آلکساندروویچ** (mixāil āleksāndrovic šoloxof)، ۱۹۰۵-، رمان‌نویس روسی، و برنده‌ی جایزه‌ی ادبی ۱۹۶۵ نوبل. با نوشتن داستان حماسی دون آرام (۴ جلد، ۱۹۲۸-۴۰) شهرت یافت. این داستان اثرات جـ I، انقلاب روسیه، و جنگ داخلی روسیه را در زندگی قزاقهای دون بیان میکند. این کتاب برنده‌ی (۱۹۴۱) جایزه‌ی استالین، و رمان برگرداندن خاک بکر برنده‌ی (۱۹۶۰) جایزه‌ی لنین شد.

شولون[4] (šolon)، شهر، ش کشنشین، ویتنام جنوبی، بر ساحل راست رود سایگون. از ۱۹۳۲ جزء شهر سایگون بوده است، و با آن بوسیله‌ی جاده‌ها و خط آهن و کانالها مرتبط است. شهر در ح ۱۷۸۵ بوسیله‌ی چینیهای مهاجر از آنام تأسیس شد، و امروز نیز عمدةً یک شهر چینی است.

شوله (šūla) [عربی = نیش]، نام ۱۹امین منزل از منازل قمر، که علامت آن دو ستاره از صورت فلکی عقرب است.

شولیاک[5]**، گی دو** (gi dë šoliāk)، ح ۱۳۰۰-ح ۱۳۷۰، طبیب و جراح فرانسوی. چندی در آوینیون طبیب پاپ کلمنس VI و دو تن پاپهای بعد از وی بود. شولیاک، پس از مطالعات و کسب تجارب بسیار، در ۱۳۶۳ کتابی به زبان لاتینی در جراحی تدوین کرد که تا زمان آ. پاره (فت ۱۵۹۰) در اروپای غربی کتاب مورد مراجعه بود. این رساله، چنانکه خود نیز میگوید، تألیفی است از آثار اطبای پیش از وی؛ و اگرچه ۸۸ تن را بعنوان مراجع کتاب نام میبرد، اثر وی عمدةً بر اساس آثار جالینوس، ابوالقاسم زهراوی، علی ابن عباس مجوسی (معروف به اهوازی)، و ابوعلی سینا است.

شوماخر، کنت پدر: ← گریفنفلد، کنت پدر شوماخر.

شومان، بخارا، ← حصار.

شومان[6]**، روبر** (rober šümaN)، ۱۸۸۶-، از رجال فرانسه. عضو "نهضت کاتولیکی جمهوریخواه مردم"، و در ۱۹۴۶ و دگربار در ۱۹۴۷ وزیر دارائی و در ۱۹۴۷-۴۸ نخست‌وزیر بود. در ۱۹۴۸-۵۳ وزیر امور خارجه بود، و در ۱۹۵۰ طرحی (نقشه‌ی شومان) برای ایجاد یک صندوق مشترک زغال سنگ و فولاد برای اروپای غربی پیشنهاد کرد، که با تشکیل (۱۹۵۲) ← جامعه‌ی زغال سنگ و فولاد اروپا جامه‌ی عمل پوشید، و این جامعه نخستین قدم در راه ایجاد یک "جامعه‌ی اروپائی" بمنظور برطرف کردن رقابتهای ملی و بوجود آوردن یک اروپای متحد، و در نتیجه تأمین قدرت و امنیت اروپا بود. شومان بسبب مساعی بیشائبه‌ی خود در این راه مورد احترام و در ۱۹۵۸-۶۰ رئیس ← مجمع پارلمانی اروپا بود. نیز ← اروپا، کشورهای متحد.

شومان[7]**، روبرت** (robert šumān)، ۱۸۱۰-۵۶، آهنگساز آلمانی. موسیقی نظری و پیانونوازی آموخت، اما بسبب آسیبی که به دستش وارد شد، ناچار پیانونوازی را رها کرد، و در ۱۸۳۴-۴۴ عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی نوین موسیقی بود. در آهنگسازی و هم در انتقاد موسیقی از رهبران نهضت رمانتیسم بود، و آهنگسازان جوان، خاصه برامس، را حمایت میکرد. تا ۱۸۴۰ به ساختن آهنگ برای پیانو-از قبیل آهنگهای پروانه‌ها، کارناوال، فانتزی، صحنه‌هائی از اطفال، تمرینهای سمفونی، و کرایسلریانا (krāysleriānā)-مشغول بود. در ۱۸۴۰ با کلارا ویک (klārā vik)، که قبلا نزد پدرش به آموختن پیانو مشغول بود، ازدواج کرد، و پس از آن به ساختن قطعات آوازی و موسیقی ارکستری پرداخت. از شعرائی که برای اشعارشان آهنگ ساخته است هاینه و گوته را میتوان نام برد. آثار ارکستری معروفش عبارتند از کنسرتو برای پیانو، سمفونی بهار، و سمفونی سوم. در اواخر عمر مشاعرش مختل گشت. زوجه‌اش، **کلارا (ویک) شومان**، ۱۸۱۹-۹۶، از معروفترین پیانونوازان عصر خود، و در ۱۸۷۸-۹۲ معلم کنسرواتوار فرانکفورت بود.

شومان، کلارا: ← شومان، روبرت.

شومان، نقشه‌ی: ← شومان، روبر.

شوماوا، چکوسلواکی، ← بوهمی، جنگل.

شومبرگ[8]**، فریدریش هرمان فون** (fridriš hermān fon šomberg)، لقب انگلیسی وی (اولین) **دیوک آو شومبرگ** (diuk āv*)، ۱۶۱۵-۹۰، سرباز حادثه‌جوی آلمانی. در جنگ سی‌ساله در جبهه‌ی پروتستانها شرکت داشت. بعدها به خدمت فرانسه پیوست؛ لوئی XIV او را لقب دوکی داد. در خدمت برگزیننده‌ی براندنبورگ، به حکومت دوکنشین پروس و فرماندهی کل قوای براندنبورگ رسید (۱۶۸۷). در انقلاب باشکوه، ویلیام III را یاری کرد (۱۶۸۸)، و لقب دیوک یافت (۱۶۸۹)، و به فرماندهی سپاهیان انگلیسی در ایرلند رسید. در نبرد بوین، قوای جیمز II را

(۱)Sholapur (۲)Schultze (۳)Sholokhov (۴)Cholon (۵)Chauliac (۶)Schuman (۷)Schumann (۸)Schomberg

مغلوب کرد، ولی خود در جنگ کشته شد.

شومپتر[۱]**، یوزف آلوئیس** (yozef ālois šum-peter)، ۱۸۸۳–۱۹۵۰، اقتصاددان اتریشی، که بعداً به تابعیت کشمتهٔ درآمد. در ۱۹۱۹–۲۰ وزیر دارائی اتریش و در ۱۹۲۵–۳۲ استاد دانشگاه بن (آلمان) بود. از ۱۹۳۵ تا آخر عمر استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد (کشمت) بود. نظریه‌ای در باب تحول نوسانی اقتصاد سرمایه‌داری دارد، و آنرا ناشی از تأثیر متقابل سه حلقه‌ی ممتد و متوسط و کوتاه ولی منطبق بر هم میشمارد. در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و دموکراسی (۱۹۴۲) کوشیده است که روابط بین نظام احترازناپذیر سوسیالیستی و روشهای حکومت دموکراسی را دقیقاً بیان کند. از آثار معروف دیگرش نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی (۱۹۱۱) و تاریخ تحلیل اقتصادی (۱۹۵۴) است.

شومت[۲]**، پیر گاسپار** (pier gāspār šomet)، ۱۷۶۳–۹۴، انقلابیگر فرانسوی. از رهبران **کمون** پاریس و از کوردلیه‌های تندرو بود؛ پس از سقوط کوردلیه‌ها با گیوتین اعدام شد.

شومر: ← سومر.

شوملا، بلغارستان: ← شومن.

شومن[۳] (šumen) یا **شوملا**[۴] (šumlā)، نام جدیدش (از ۱۹۵۰) **کولاروو‌گراد**[۵] (kolārovgrād)، شهر (جه ۴۱٬۵۴۶)، ل‌ش بلغارستان. از مراکز تجارت و محل تلاقی خطوط آهن است. در ۹۲۷ بنا شد. در قرون ۱۵م–۱۹م تحت حکومت ترکان عثمانی بود، و در جنگهای روسیه و عثمانی در قرون ۱۸م و ۱۹م اهمیت سوق الجیشی داشت. از لحاظ معماری اسلامی جالب است، و بزرگترین مساجد بلغارستان در آن قرار دارد (بنای ۱۶۴۹). در ۱۹۵۰ نامش را به افتخار کولاروو، از رهبران کمونیست بلغارستان، تغییر دادند.

شومن د دام[۶]، یا **شمن د دام** (هر دو šëmaN de dām) [فنس، = جاده‌ی خانمها]، شاهراهی موازی رود اِن و بفاصله‌ی حـ ۶٫۵ کیلومتری آن، ل فرانسه. نامش ناشی از اینست که اصلا برای مسافرتهای دختران لوئی XV ساخته شد. در جچ I میدان جنگهای سخت بود.

شومون[۷] (šomoN)، شهر (جه تخمیناً ۱۹٬۳۴۶)، کرسی ولایت اوت‌مارن، ل‌ش فرانسه. صناعت کتان و کاردینه دارد. برای اتحاد شومون (۱۸۱۴) ← اتحاد چهارگانه.

شونباین[۸]**، کریستیان فریدریش** (kristiān frid-riš šënbāyn)، ۱۷۹۹–۱۸۶۸، شیمیدان آلمانی. اوزون را کشف کرد (۱۸۴۰)، و در نتیجه‌ی تحقیقات خود در باب نیتروسلولوز، به ساختن پنبه‌ی باروتی و کولودیون نائل آمد.

شونبرگ[۹]**، آرنلد** (ārnold šënberg)، ۱۸۷۴–۱۹۵۱، موسیقیدان اتریشی. تا ۱۹۲۵ (باستثنای سالهای ۱۹۰۱–۳ و ۱۹۱۱–۱۸ که در برلین می‌زیست) در وین زندگی کرد. در ۱۹۲۵–۳۳ در آکادمی پروسی هنرهای زیبا در برلین تدریس، و در ۱۹۳۳–۴۴ در دانشگاههای مختلف کشمت تدریس کرد، و در ۱۹۴۱ به تابعیت کشمت درآمد. در آثار اولیه‌اش (مانند شب دگرگون‌شده، ۱۸۹۹)، سنن موسیقی رمانتیک مشهود است، اما از ۱۹۰۸ در آثار خود تونالیته را کنار گذاشت، و رسماً به موسیقی آتونال روی آورد. در حـ ۱۹۲۳ سبک دودکافونیسم[۱۰] (dodekāfonism) [فنس، = دوازده‌صوتی] را در موسیقی ابداع کرد. از مشهورترین شاگردان و پیروان سبک وی آ. برگ و آ. فون وبرن را باید نام برد. آثار وی شامل دو سمفونی مجلسی، اپرای ناتمام موسی و هارون، کنسرتو برای پیانو، کنسرتو برای ویولن، چهار کوارتت زهی، قطعاتی برای پیانو، و غیره میباشد. دو کتاب هم در باره‌ی موسیقی تألیف کرده است.

شونبرون[۱۱] (šënbrun)، کاخ سلطنتی سابق در وین، که در دوران سلطنت امپراطور شارل VI و ماری ترز ساخته شد. طرح آن عمدةً از فیشر فون ارلاخ است. پارک اطراف آن در زیبائی با پارک کاخ ورسای رقابت میکند، و دارای باغ وحش و باغ نباتات میباشد. کاخ و پارک هر دو در جچ II سخت آسیب دیده‌اند. پیمان **صلح شونبرون** را ناپلئون I در ۱۸۰۹ به اتریش تحمیل کرد، و بر طبق آن، اتریش قسمت غربی گالیسی را به میهن‌دوکنشین ورشو و ایلیریا را به فرانسه واگذاشت. این ترتیب دیری نپایید.

شوند (šavand)، ده (جه ۱٬۵۵۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۱۶کیلومتری ش رزن.

شونکفلد[۱۲]**، کاسپار فون** (kāspār fon švenk-feld)، ۱۴۹۰–۱۵۶۱، مصلح دینی آلمانی. از پیروان تسوینگلی بود. تمایلات آناباتیستی وی موجب خصومت لوتر با او و تحریم کتابهایش گردید. پیروانش مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، و فراری شدند، و بعضی هم به کشمت رفتند.

شونن، سوئد: ← سکانیا.

شونیز (šuniz)، گیاه یکساله از نوع نیگلا (*Nigella*)، دارای گلهای سفید یا آبی، و برگهای بسیار بریده. سیاهدانه (*N. sativa*) جنسی از آنست، و دانه‌هایش برای معطر ساختن نان بکار میرود.

شوون، نیکولا: ← شووینیسم.

شوون[۱۳]**، ویکتور** (viktor šovaN)، ۱۸۴۴–۱۹۱۳، مستشرق بلژیکی. در لیژ تحصیل کرد، و در ۱۸۶۹ تحصیلات خود را در رشته‌ی حقوق به اتمام رسانید. تا ۱۸۷۲ به وکالت دعاوی اشتغال داشت. از ۱۸۷۲ تا آخر عمر در دانشگاه لیژ استاد تاریخ و ادبیات قدیم شرقی بود. اثر بزرگش عبارتست از کتابشناسی آثار عرب یا وابسته به عرب که از ۱۸۱۰ تا ۱۸۸۵ در اروپای مسیحی منتشر شده است (۱۲ جلد، ۱۸۹۲–۱۹۲۲).

شووینیست: ← شووینیسم.

شووینیسم[۱۴] (šovinism؛ فنس)، میهن‌پرستی افراطی و هواخواهی از ناسیونالیسم افراطی. امروز عنوان شووینیست به کسانی اطلاق میشود که غرور ملی را میستایند، و نفرت و کینه نسبت به سایر ملل را تشویق میکنند. کلمه‌ی شووینیسم مأخوذ از نام نیکولا شوون (nikolā šovaN)، از سربازان عهد ناپلئون، است، که در فداکاری نسبت به ناپلئون مبالغه داشت، و پس از سقوط وی، گفتار و کردار او را میستود.

شوهان (šuhān)، دهستان، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۴ (؟) آبادی.

شوی (šovey)، دهستان (جه حـ ۱۴٬۵۰۰؟)، شهرستان بانه، استان کردستان؛ دارای ۹ (؟) آبادی، مرکزش، **شوی** (جه ۶۴۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸کیلومتری ل بانه قرار دارد.

شویتس[۱۵] (švits)، ایالت (= کانتون) (۹۱۰ کمم؛ جه ۷۸٬۰۴۸)، سویس، یکی از چهار کانتون معروف به **چهار کانتون جنگلی**، کنار ← دریاچه‌ی **لوسرن**. ناحیه‌ای کوهستانی، جنگلی، و مرتعی میباشد. در قسمت شمالی کارخانه‌های بزرگ نیروی برقابی دارد. سکنه‌اش بزبان آلمانی تکلم میکنند. در ۱۲۴۰ امپراطور فردریک II شویتس را بموجب فرمانی تابع مستقیم امپراطور قرار داد. در ۱۲۷۴ رودولف I هاپسبورگ این فرمان را لغو کرد. در مقابل این اقدام، شویتس عهدنامه‌ای با اوری و اونتروالدن منعقد ساخت (۱۲۹۱) که اساس آزادی سویس گردید (← سویس. کشور سویس از شویتس نام گرفته است). شویتس در ۱۸۴۵ به زوندربوند پیوست. کرسی آن **شویتس** (جه ۱۱٬۰۰۰) است که عمارت شهرداری آن دارای نقاشیهای تاریخی است. نسخه‌ی اصلی عهدنامه‌ی ۱۲۹۱ در بایگانی دولتی سویس در این شهر محفوظ است.

شوید، سبزی: ← شبت.

شویش[۱۶] (šuyeš)، جدا کردن ماده‌ای محلول از ماده‌ای نامحلول بوسیله‌ی شستن با ماده‌ای حلال (مانند آب).

شهاب[۱۷] (šahāb؛ عربی šehāb) [جمع عربی آن شهب (šohob)]، هر یک از اجرام بیشمار و غالباً بسیار کوچک کیهانی، که از خارج جوّ زمین وارد آن میشوند، و در حرکت سریعشان در جوّ، غالباً رگه‌ای نورانی و بسیار کمدوام، همچون دنباله‌ای، همراه آنها در آسمان دیده میشود. معمولا شهابها بسبب برخورد با مولکولهای هوا بسرعت متلاشی و تبدیل به ابری از گاز و غبار میگردند، و ناپدید میشوند؛ مدت درخشندگی آنها بندرت از چند ثانیه میگذرد، ولی گاه دنباله‌ی آنها تا چندین دقیقه درخشندگی خود را حفظ میکند. شهابها را با الفاظ گوناگون توصیف میکنند. آنرا که چون تیری فروزان و سریع السیر دیده میشود شهاب ثاقب[۱۸] (šahābe sāqeb) یا تیر شهاب[۱۸] (tire) نامند. آنهائی را که، بسبب دارا بودن جرم بیشتر، درخشندگی بیشتر دارند، و مدت بیشتری پدیدار هستند آذرگوی[۱۹] (āzar.guy) خوانند. بعضی از آذرگویها منفجر میشوند، و رگباری از جرقه‌ها از آنها پدید میآید؛ اینگونه شهابها را بولید[۲۰] (bolid)، و گاه آذرگوی، نامند. بالاخره، شهابهائی را که جرمشان بقدری زیاد است که جو زمین را طی کرده به زمین میافتند شهابسنگ

(۱)Schumpeter (۲)Chaumette (۳)Shumen (۴)Schumla (۵)Kolarovgrad (۶)Chemin des Dames (۷)Chaumont (۸)Schönbein (۹)Schönberg; Schoenberg (۱۰)dodecaphonism (۱۱)Schönbrunn (۱۲)Schwenkfeld (۱۳)Chauvin (۱۴)chauvinism (۱۵)Schwyz (۱۶)leaching (۱۷)meteor (۱۸)falling star (۱۹)fireball (۲۰)bolide

خوانند. اصطلاح شهاب شامل همه‌ی این اقسام است، ولی بالاخص به تیر شهاب، که از لحاظ تعداد بمراتب بیشتر از انواع دیگر است، و تقریباً همه شب تعدادی از آن را در آسمان میتوان دید، اطلاق میشود. اصطلاح جدید شهابوار[1] (šahābvār) به همه‌ی اجرام مورد بحث قبل از ورود آنها به جوّ زمین گفته میشود. سرعت شهابها بطور متوسط ~ ۴۰ کم در ثانیه است. بیشتر آنها در فرازای ~ ۱۳۰کیلومتری پدیدار میشوند، و در فرازای ~ ۷۰کیلومتری، پس از تلاشی کامل، ناپدید میگردند.

شهابها غالباً اجرام بسیار خردی (معمولا به اندازه‌ی ته سنجاق یا کوچکتر) هستند. شهابی با درخشندگی مشتری ممکن است فقط ۴ گرم، با درخشندگی جُدَی (ستاره‌ی قطبی) ۴۰ ملگ، و با درخشندگی کافی برای اینکه با چشم دیده شود ۱ ملگ وزن داشته باشد. بطوری که تخمین شده است، جرم کل شهابهائی که در یک شبانروز به زمین میرسند بالغ بر ۱٬000 کگ است. تعداد شهابهای قابل رؤیت در شبانروز به ۱۸۵٬000٬000 و تعداد آنهائی که با تلسکوپهای کوچک قابل رؤیت هستند به ۷٬000٬000٬000 تخمین شده است (این ارقام بزرگتر از تخمینهای سابق ولی مبتنی بر اطلاعات جدیدتر است). گفته شد که شهابها بیشتر در فرازای بین ۷۰کیلومتری و ۱۳۰کیلومتری دیده میشوند. اما باید دانست که آنچه دیده میشود اجرام خرد سابق الذکر نیست، بلکه ناشی از انرژی این اجرام است. وقتی که یکی از ذرات جامد کوچک مذکور بسرعت وارد جو زمین میشود، پیوسته با مولکولهای هوا برخورد میکند، و آنها را داغ میسازد، و سطح خودش نیز داغ میشود. مولکولهای واقع در جلو آن ذره متراکم میشوند، و در نتیجه، توده‌ی فروزانی از گاز که بمراتب از خود ذره بزرگتر است آنرا احاطه میکند. وقتی ذره حرکت خود را در لایه‌های چگالتر هوا ادامه میدهد، متدرجاً "پوست می‌اندازد"، یعنی اتمهای سطحی آن در نتیجه‌ی برخورد با مولکولهای هوا کنده میشوند، بطوری که یک شهاب متوسط، پیش از اینکه به فرازای ۷۰کیلومتری برسد، متلاشی و ناپدید میگردد، اما گاز و غبار حاصل از تلاشی آن بر زمین مینشیند، و بر جرم آن می‌افزاید.

تحقیقات منظم علمی در باب شهابها در قرن ۱۹م آغاز شد، ولی تا ایام اخیر، بیشتر جنبه‌ی بصری داشت. با پیشرفتهای اخیری که در عکاسی و فن رادار حاصل شده است اطلاعات دقیقتری در باب شهابها بدست آمده (شهابها در مسیر خود ذرات دارای بار برقی بجا میگذارند، و بدینگونه، ستونی از الکترونها و یونها احداث میکنند که میتواند امواج رادیوئی را منعکس کند، و همین امر است که استفاده از رادار را در بررسی شهب مقدور ساخته است). معذلک، در عصر کنونی، که عصر تحوّل نظریات نجومی است، نظریه‌ای متفق فیه بین دانشمندان در باب منشأ شهابها وجود ندارد. بعضی منشأ بیشتر شهابها را بقایای متلاشی‌شده‌ی دنباله‌داران منظومه‌ی شمسی میدانند، ولی نظریات دیگر نیز در این باب هست.

علاوه بر شهابهای متفرق، در بعضی مواقع سال تعداد فراوانی از شهابها، بمراتب بیشتر از مواقع عادی، از پهنه‌ی معینی از آسمان پدید میآیند. این پدیده را **رگبار شهابی**[2] (ragbāre) خوانند. رگبارهای شهابی عادی چندان نظرگیر نیستند، ولی در گذشته رگبارهائی با درخشندگی وحشت‌انگیز دیده شده است (قسمت تاریخی این مقاله را ملاحظه کنید). شهابهای یک رگبار با مسیرهای تقریباً موازی به جو زمین میرسند، و بهمین جهت، بنظر ما چنان مینماید که جملگی از یک نقطه‌ی آسمان میآیند؛ این نقطه را نقطه‌ی نورباران[3] (nur.bārān) خوانند. هر رگبار را بنام آن صورت فلکی که نقطه‌ی نورباران رگبار ظاهراً در آنست، یا بنام ستاره‌ای نزدیک آن نقطه، میخوانند. مثلا در شب ۱۳ نوامبر ۱۸۳۳ در امریکای شمالی رگباری با درخشندگی فراوان پدید آمد، و چنان مینمود که شهابهای آن‌که تعدادشان از یک نیمشب تا صبحگاه به بیش از ۲۰۰٬000 تخمین شده‌ـ از نقطه‌ای در صورت فلکی اسد فرومیریختند؛ این رگبار را رگبار اسدی[4] نام داده‌اند. دیگر از رگبارهای معروف رگبارهای امرأة المسلسله[5]، شلیاقی[6]، برشاوشی[7]، و جوزائی[8] را میتوان نام برد.

ارتباط بعضی از رگبارها با بعضی از ستارگان دنباله‌دار ظاهراً به تحقیق پیوسته است. از متلاشی شدن تدریجی یک ستاره‌ی دنباله‌دار (← دنباله‌داران) روانه‌ای از اجرام خرد (شهابواره‌ها) احداث میشود، که بر مدارات معینی به دور خورشید میگردند، و هر زمان که زمین از چنین روانه‌ای بگذرد البته تعداد فراوانی از شهابها احداث میشود، که همان رگبار شهابی است. چون تلاشی دنباله‌داران تدریجی است، رگبار شهابی و دنباله‌دارِ مولدِ آن ممکن است مدتها توأماً موجود باشند؛ اما سرانجام ذوذنب بکلی متلاشی میشود، و فقط روانه‌ی شهابواره‌ها و رگبار وابسته به آن باقی میماند. این روانه نیز عاقبت در نتیجه‌ی اختلالاتی که سیارات در مدارش پدید میآورند متفرق میشود، و سرانجام شهابهای متفرق باقی میماند. مثلا ذوذنب بیلا در زمستان ۱۸۴۵–۴۶ به دو ذوذنب تجزیه شد، که هر دو در سال ۱۸۵۲ پدید آمدند، ولی مراجعت پیشبینی‌شده‌ی آنها در ۱۸۵۹ یا ۱۸۶۶ به وقوع نپیوست، اما در ۲۷ نوامبر ۱۸۷۲ رگبار باشکوهی مشاهده شد (رگبار امرأة المسلسله)؛ از محاسبات نجومی معلوم گردید که این رگبار همان مدار ذوذنب مفقود راـ که دوره‌ی گردش آن ۶ سال و ۸ ماه بودـ طی میکنند. رگبارهای اسدی وابسته به ذوذنب شماره‌ی I سال ۱۸۶۶ اند؛ شهابواره‌های این رگبارها بر مدار بیضوی کشیده‌ای متفرق اند، ولی در قسمتی از آن متمرکز میباشند. هر سال در ماه نوامبر زمین ازین مدار میگذرد، و اگر عبور آن از ناحیه‌ی تمرکز شهابواره‌ها صورت گیرد، شهابهای فراوان احداث میگردد، و در غیر این صورت شهابها معدود میباشند. سابقه‌ی رگبارهای اسدی را تا سال ۹۰۲ رسانیده‌اند.

تاریخچه‌ی شهابها ـ جدا کردن تاریخ شهابها از شهابسنگها دشوار است، و لهذا، اگرچه موضوع اخیر در مقاله‌ی جداگانه آمده است، ملاحظات تاریخی آتیه مربوط به هر دو خواهد بود. بدون تردید، سقوط احجار از آسمان، خاصه بجهت صدای رعدآسا و دودی که معمولا همراه دارد، هر جا و هر زمان که اتفاق افتد وحشت‌انگیز است، و مسلماً به ثبت و ضبط آن اقدام میشود. معذلک قدیمترین خبر مضبوط در باب باریدن سنگ از آسمان که به ما رسیده است آنست که در کتاب مقدس (یوشع 11.10) آمده است. چینیها در ۶۸۷ قم سقوط شهابسنگهائی را ثبت و آذرگویها و رگبارهائی را توصیف کرده‌اند. قدیمترین خبر معتبر یونانی مربوط به سقوط شهابسنگی در آیگوس پوتاموس در سال ۴۶۷ قم میباشد. در ایام باستانی و در قرون وسطی ظهور آذرگویها همواره سبب وحشت فراوان بوده است، و آنرا حاکی از فرا رسیدن امور عظیم یا بلاهای گوناگون میدانستند. در مآخذ شرقی ذکر این گونه پدیده‌ها با توصیفاتی آمده است (مثلا کتاب تنبیهات ملا مظفر)، که خالی از دقت کافی برای بررسی علمی آنهاست. مثلا روایت شده است که ۲۰ روز پیش از بعثت محمد ص مردم چنان دیدند که "ستارگان در مکه میریختند چنانکه برگ از درخت ریزد"، و نیز گویند در سال ۲۴۱ هق فرو ریختن شهابهای پی در پی سریع دست داد "بطوری که از اول شب تا صباح از جهات مختلفه کشیده میشد". بهر حال، قدیم‌ترین شهابسنگ موجود که تاریخ و محل دقیق سقوط آن معلوم است شهابسنگی است که در ۱۶ نوامبر سال ۱۴۹۲ نزدیک انسیسهایم (ensishāym) در آلزاس فرو افتاد. در طی ۳ قرن بعد، شهابسنگهائی چند در اروپا سقوط کرد، ولی بسبب خرافاتی که در باب افتادن سنگ از آسمان در اذهان رایج بود، دانشمندان از قبول اینکه سنگی از آسمان افتاده امتناع داشتند. عاقبت در ۲۶ آوریل ۱۸۰۳ شهابسنگی در فرانسه فروافتاد، که ژ. ب. بیو آنرا مورد بررسی قرار داد، و بدینگونه تحقیق در شهابسنگها آغاز شد. اما در باب شهابهای ثاقب، دو نفر آلمانی در ۱۷۹۸ با رصدها و محاسبات خود معلوم کردند که این شهابها بطور متوسط در ارتفاع ۹۸ کیلومتری از زمین ناپدید میشوند. از اینجا فقط معلوم شد که شهابها بالاتر از ابرها هستند. در حقیقت میتوان گفت که نجوم شهابها با پدیدار شدن رگبار اسدی در امریکا در شب ۱۳ نوامبر ۱۸۳۳ آغاز گردید. برای تکمیل این ملاحظات تاریخی نیز ← شهابسنگ.

شهاب، امیل موریس (emil moris šehāb)، ۱۹۰۴–، باستانشناس و مورخ لبنانی، استاد (از ۱۹۵۳) تاریخ قدیم در دانشگاه لبنان و موزه‌دار آثار باستانی لبنان.

شهاباد (šahābād)، دهستان (جه ~ ۹۷۰٬10؛)، بخش حومه‌ی شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، دارای ۱۹۸ (؛) آبادی. مرکزش، **شهاباد** (جه ۷۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۸کیلومتری جش بیرجند است.

---

(۱)meteoroid (۲)meteor shower (۳)radiant (۴)Leonid shower (۵)Andromedes (۶)Lyrids (۷)Perseids (۸)Geminids

شهاب‌الاسلام، عبدالرزاق: ← ابوالمحاسن وزیر.
شهاب‌الدوله: ← مودود غزنوی.
شهاب‌الدوله ابوالفوارس قتلمش: ← قتلمش.
شهاب‌الدین: ← ابوالمحاسن وزیر.
شهاب‌الدین احمد ابن ماجد (šahābo'd.din ahmade 'bne mājed) یا **ابن ماجد** (ebne)، دریانورد مشهور عرب در قرن ۹م هق؛ مد جلفار (← راس الخیمه). پدر و جد او نیز دریانورد و راهنمای کشتیها بودند، و پدرش مؤلف کتابی بنام ارجوزة الحجازیه (orjuzato 'l.hejāziyya) در ۱٬000 بیت بوده است. در سال ۱۴۹۸ واسکو دو گاما را از مالیندی (بر ساحل افریقای شرقی) به کالیکات (در هند) از راه دریا راهنمائی کرد. در فاصله‌ی سالهای ۱۴۶۲ و ۱۴۹۰ (ح ۸۶۶ و ح ۸۹۶ هق) در حدود ۳۲ رساله در علم دریانوردی تألیف کرد، از آن جمله است کتاب الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد؛ حاویة الاختصار فی اصول علم البحار؛ الارجوزة المعربه فی خلیج البربری؛ و غیره.
شهاب‌الدین خیوقی (xivaqi) [شهاب‌الدین ابوسعد ابن عمر خیوقی]، قد ۶۱۸ هق، از فقهای شافعیه و از رؤسا و توانگران خوارزم. در دستگاه سلطان محمد خوارزمشاه قدرت و نفوذ تمام داشت، و امرا و ملوک اطراف او را بسیار اکرام میکردند. مقارن حمله‌ی مغول، از خوارزم به نسا هجرت کرد، اما در ۶۱۸ هق که سپاه مغول به نسا رسید، سردار مغول چندان زر از وی بستاند که پشته‌ای بلند گشت. با اینهمه، بعد از گرفتن آنهمه مال، وی را با پسرش تاج‌الدین کشتند.
شهاب‌الدین سهروردی: ← سهروردی.
شهاب‌الدین عبدالله ابن محمود: ← شهید ثالث.
شهاب‌الدین عبدالله خوافی: ← حافظ ابرو.
شهاب‌الدین مصری: ← خفاجی.
شهاب‌الدین نسفی: ← شهابی سمرقندی.
شهاب ترشیزی (šahābe toršizi)، نامش **علی**، شاعر ایرانی در قرن ۹م هق. از شاعران دربار محمد جوکی (قد ۸۴۸ هق)، پسر سلطان شاهرخ تیموری، بود، و قصایدی در مدح وی سرود. با آذری طوسی معاصر بود، و با وی مشاعره داشت.
شهاب ترشیزی، شهرت میرزا عبدالله ابن حبیب‌الله، قد ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶ هق، شاعر فارسی‌زبان. در هنگام سلطنت تیمور شاه درانی، شاه افغانستان، در هرات بود، و با شاهزاده محمود درانی، در هنگام شاهزادگیش، ملازم بوده است، و دیوان خود را در سال ۱۲۰۶ هق بنا بدرخواست او منظم کرده است. در خوشنویسی و صورتگری و نجوم نیز دستی داشته است. در دیوانش مقداری هجو و هزل نیز هست. از آثار او درة التاج (مثنوی خسرو و شیرین)، یوسف و زلیخا، بهرامنامه، تذکرة الشعراء، عقد گهر (در نجوم)، مرادنامه (در ذکر وقایع علیمراد خان زند)، تذکرة الوزراء، و تاریخ مجدول (mojadval) است. فتحعلی شاه قاجار را نیز مدح گفته است.
شهاب ثاقب: ← شهاب.
شهابسنگ[۱] (šahāb.sang)، شهابی (← شهاب) که بر سطح زمین فروافتاده است. شهابسنگها را بر حسب مواد عمده‌ای که در ساختمانشان آمده است به ۳ نوع تقسیم میکنند، آنهائی که عمدةً از آهن نیکل‌دار ساخته شده‌اند سیدریت[۲] (siderit)، آنهائی که عمدةً از مواد سنگی ساخته شده‌اند آئرولیت[۳] (āerolit)، و آنهائی که عمدةً از سنگ و آهن ساخته شده‌اند سیدرولیت[۴] (siderolit) خوانده میشوند. سیدریت را به فارسی آسمانکان، آئرولیت را هواسنگ، و سیدرولیت را آسمانسنگ ترجمه کرده‌اند، که هیچیک جز هواسنگ با معنی لفظ خارجی مطابقت ندارد.

دمای جرم آسمانیی که بزمین می‌افتد، درست پیش از تصادم با جو زمین، ح °۴ صدبخشی است، اما در ضمن حرکت در جو، بسبب تصادم با مولکولهای هوا، متزایداً گرم میشود، و قسمت سطحی آن ذوب میگردد. ولی بتدریج که به طبقات چگالتر هوا میرسد، بسبب مقاومت هوا، سرعت کیهانی خود را از دست میدهد، حرکتش بطیء میگردد، و قسمت مذاب سطحی بصورت قشر هموار تیره‌ای منجمد میشود، که در شهابهای سنگی معمولا سیلیسی و در شهابهای فلزی اکسید آهن و نیکل است. چون مدت حرکت شهابسنگها در جو چندان زیاد نیست، داخل آنها بسیار گرم نمیشود؛ سطح شهابسنگهای فلزی تازه‌افتاده بسیار داغ و سطح نوع سنگی گرم است، ولی هر دو به سرعت خنک میشوند. پس از اینکه شهاب سرعت کیهانی خود را از دست داد، سقوطش در نتیجه‌ی جاذبه‌ی زمین صورت میگیرد. بسبب همین از دست دادن سرعت کیهانی است که شهابسنگها عمیقاً در زمین فرونمیروند، و شهابسنگهای کوچک ممکن است بر سطح زمین بمانند. اگر سقوط در شب انجام گیرد، معمولا شهابسنگ از فرازای ۱۲۰ کیلومتری تا ۲۵ یا ۳۵ کیلومتری مرئی است، و درخشندگی آن ممکن است به درخشندگی ماه در حالت بدر برسد. عبور سریع شهابسنگها در هوا اغلب صدائی رعدآسا احداث میکند، و سقوط آنها اغلب همراه با ابری از دود و غبار است. بعضی شهابسنگها در برخورد با زمین منفجر میشوند، و قطعات حاصل از انفجار آنها ممکن است به فواصل چندین‌کیلومتری پرتاب شود.

بزرگترین شهابسنگی که تا کنون کشف شده است شهابسنگ آهنی موجود در نزدیک شهر گروتفونتین[۵] (grutfonteyn) در ل افریقای جنوب غربی است، که وزن آنرا ۶۰ تن تخمین کرده‌اند. بسیاری از شهابسنگهای کشفشده را به موزه‌ها منتقل کرده و در معرض تماشای مردم قرار داده‌اند.

از آثار مهم سقوط شهابسنگها بر زمین احداث **حفره‌های شهابی**[۶] است. از معروفترین این حفره‌ها حفره‌ی شهابی اریزونا، نزدیک شهر وینزلو[۷] (winzlō) در ایالت اریزونا (کشمت)، میباشد، که قطرش ۱٬۲۰۰ متر و عمقش ۱۷۵ متر تخمین شده است، و هزارها شهابسنگ از اطراف آن جمع‌آوری شده است؛ در توجیه حفره‌های ماه، اغلب این حفره را گواه میگیرند (← ماه، قمر زمین). حفره‌های معروف به "حفره‌های سیبریه"، که در ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ تشکیل یافت، نیز شهرت دارد، ولی اینک چیزی معتنابه از این حفره‌ها باقی نیست. اخیراً چندین حفره‌ی عظیم در نقاط مختلف (لغ استرالیا، کبک شمالی، پامیر شرقی) کشف شده است، که آنها را ناشی از شهابسنگها میدانند. در ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۴۷ توده‌ای از شهابسنگهای آهنی در سیبریه‌ی جنوب شرقی فروریخت، و اقلا ۱۰۶ حفره تشکیل یافت، که قطر بزرگترین آنها ح ۴۵ متر میباشد.

مردم بدوی در سراسر جهان شهابسنگها را، بسبب پدیده‌های رعب‌آور همراه آنها، نازل از جانب خدایان میدانستند، و بهمین جهت، آنها را مورد احترام و پرستش قرار میدادند. احتمالا مردم افسوس، علاوه بر دیانا، شهابسنگی را نیز میپرستیدند؛ در معبد دلفی نیز، علاوه بر آپولون، سنگ مقدسی مورد پرستش بود. سنگ معروف حجر الاسود را نیز فرودآمده از آسمان دانسته‌اند (برای ملاحظات تاریخی دیگر ← شهاب). از قرن ۱۹م ببعد، تحقیقات گوناگون در باره‌ی ترکیب و ساختمان بلوری شهابسنگها صورت گرفته است، و پیشرفتهای تجزیه‌ی شیمیائی و استفاده از اشعه‌ی ایکس و طیفنگار جرمی این تحقیقات را تسهیل کرده است. عمر شهابسنگها را بوسیله‌ی اندازه‌گیری محتوی رادیومی و هلیومی آنها اندازه میگیرند (← تاریخگذاری بوسیله‌ی رادیو-آکتیویته). منشأ شهابسنگها هنوز نامعلوم است. بیشتر معتقدند که شهابسنگها پاره‌هائی از اجرام بزرگتری هستند، که سیارکان نیز از آنها ناشی شده‌اند. بعضی از دانشمندان، با ملاحظه‌ی مقاطع میکروسکوپی بعضی از شهابسنگها، چیزهائی یافته‌اند، که آنها را نشانه‌ی حیات آلی میدانند. در اینکه این اثر حیات از خارج زمین یا در نتیجه‌ی آلودگی با مواد آلی زمین است بین محققین اختلاف است.
شهابوار: ← شهاب.
شهابی، خاندان: ← شهابیون.
شهابی سمرقندی (šahābie samarqandi)، شهرت **شهاب‌الدین احمد ابن مؤید نسفی** (mo'ayyade nasafi)، از شعرای فارسی‌زبان ماوراء النهر در اواخر قرن ۶م هق. عوفی او را جزو شعرای بعد از عهد معزی و سنجری ذکر کرده، و دو قصیده از او نقل کرده است که یکی (قصیده‌ی نونیه) در مدح سید ناصرالدین نامی است. هدایت میگوید که مولدش نسف بوده، اما اصلش از سمرقند است. هدایت در مجمع الفصحا دو قصیده‌ی دیگر از او نقل کرده است که هر دو در مدح رکن‌الدین قلج طمغاج خان مسعود (از ملوک آل افراسیاب) است. مقدار دیگری از اشعار او از روی جُنگ‌ها در جلد سوم تاریخ بیهقی (تعلیقات، تهران، ۱۳۳۲ هش) نقل شده است.
شهابیون (šehābiyyun) یا **خاندان شهابی**، سلسله‌ای از امرای لبنان در ۱۶۹۸-۱۸۴۱. نسب آنها، بقول مورخین لبنانی، به شاخه‌ی مخزوم از قبیله‌ی قریش میرسد. این خاندان از ایام فتوحات اسلامی تا مدت ۵ قرن از امرای محلی شام بودند. بعدها به مذهب دروز (← دروزیه) درآمدند، و پیش از آن یا پس از آن، در نیمه‌ی اول قرن ۱۲م، به ناحیه‌ی جبل حرمون در لبنان جنوبی منتقل شدند. پس از مرگ (سال ۱۶۹۷) امیر احمد، آخرین امیر دروزیه از سلسله‌ی معن،

(۱)meteorite (۲)siderite (۳)aerolite (۴)siderolite (۵)Grootfontein (۶)meteor craters (۷)Winslow

رؤسای دروز یکی از شهابیون را بنام بشیر (bašir) به امارت برگزیدند. دولت عثمانی برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست این خانواده، پسر ۱۲ ساله‌ای بنام حیدر را، از شاخه‌ی دیگری از خاندان شهابی، رسماً به امارت شناخت، و بشیر را ولی او و نایب‌السلطنه‌ی موقت قرار داد. این بشیر، که به امیر بشیر شهاب I معروفست، در ۱۶۹۸–۱۷۰۶ امارت کرد. وی دیر القمر (deyro 'l.qamar) را مقر خود قرار داد، که بعدها با بیروت متناوباً پایتخت شهابیون بوده است. از امرای پس از وی امیر یوسف شهاب است، که در ۱۷۷۰ به امارت نشست، و عاقبت، چون از عهده‌ی جلوگیری از تطاول ترکان عثمانی برنیامد، کناره‌گیری کرد، و حکومت به امیر بشیر شهاب II رسید، و امارت وی در ۱۸۴۰ خاتمه یافت، و بعد از او، امارت خاندان شهابی عملا منقرض شد. افراد این خاندان، که بعضی مسلمان و برخی مسیحی اند، هنوز در زندگی فرهنگی و سیاسی لبنان و سوریه نفوذ دارند.

شهادت، کشته شدن در راه خدا، ← شهید.

شهب (šohob)، شهابها، ← شهاب.

شه‌بخش (šahbaxš)، سابقاً (تا ۱۳۱۷ هش) **اسماعیل‌زائی** (esmā'il.za'i) یا **اسماعیل‌زهی** (-zehi)، طایفه‌ای از عشایر بلوچستان، مشتمل بر ح ۳٬۵۷۰ خانوار، که به ۱۴ تیره منقسم می‌شوند، و در منطقه‌ای در قسمت مرکزی ناحیه‌ی زاهدان سکونت دارند. تیره‌های عمده‌ی آن قنبرزائی، داروزائی، اللهبخش‌زائی، قنبرزائی، بلوچزائی، نوتی‌زائی، احمدزائی، و جمشیدزائی است. رئیس طایفه، سردار جمعه خان اسماعیل‌زائی، در دوره‌ی رضا شاه کبیر یاغی شد (۱۳۱۰ هش)، ولی دستگیر گردید، و سپس مورد عفو واقع شد، و نام طایفه به شه‌بخش تبدیل گردید (۱۳۱۷ هش).

شهد (šahd)، دریاچه‌ای در خراسان شمالی، که بقول شاهنامه، یزدگرد I ساسانی در کنار آن کشته شد. نیز ← چشمه‌ی سبز.

شهداد (šahdād)، بخش، ش شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان). مشتمل بر دهستانهای حومه (شهداد)، اندوهجرد، جوشان، چهار فرسخ، سیرچ، گوک، کشیت، و نسک میباشد. از ش به کویر لوت منتهی میشود. محصولش خرما و حنا و مرکبات است. مرکزش، **شهداد** (جه ۳٬۷۹۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۸کیلومتری ش کرمان است، و تا خرداد ۱۳۱۵ هش خبیص (xabis) نام داشت. کارگاههای متعدد ریسمانبافی دارد.

شهر (šahr)، محلی که از لحاظ سکونت و کسب و کار و تأسیسات اداری کمابیش مرکزیت دارد، و از جنبه‌ی اداری به این عنوان شناخته شده است. در تقسیمات کنونی کشور ایران مراکز شهرستانها و نیز مراکز بسیاری از بخشها عنوان شهر دارند.

اصل پهلوی این کلمه، شهر یا شتر (šatr)، در دوره‌ی ساسانیان غالباً بمعنی کشور بکار میرفته است (مانند ایرانشهر، بمعنی کشور ایران)، و تقریباً معادل بوده است با کلمه‌ی خشتر (xšatra) در فارسی باستان، بمعنی مملکت و قلمرو سلطنت. در دوره‌ی ساسانیان، شهر یکی از واحدهای جغرافیائی منظور در تقسیمات کشوری نیز بود، و مرکز آن شهرستان نام داشت. محتملا، حتی در فارسی کهن، شهر، علاوه بر معانی کشور و ولایت، معنی آبادی بزرگ یا شهر بمعنی کنونی هم داشته است، و این ظاهراً بدین مناسبت بوده است که بسیاری از شهرهای بزرگ ایران آبادیهای تابعه داشته‌اند که متعلق به شهر محسوب میشده‌اند.

لفظ شهر (بمعنی کشور) در نام بعضی کسان آمده است (مانند شهربراز و شهربانو)، و همچنین این لفظ در جزء نام بعضی آبادیها دیده میشود، مانند شهر بابک در ایران، و اسکی‌شهر در ترکیه.

شهراب (šahrāb)، ده (جه ۱٬۱۴۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تفرش، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری لش طرخوران.

شهراب، ده، ← سفلی، دهستان.

شهرآشوب (šahrāšub) یا **شهرانگیز** (šahr-angiz). ۱- شعری که در وصف اهل حِرَف و صنایع مختلف شهری سروده شده باشد. شهرآشوبها در قالبهای مختلف سروده شده‌اند، لکن صورت غالب آنها رباعی است. شهرآشوبها، که خاصه در قرون ۹م و ۱۰م هق رواج بسیار داشت، از نظر جامعه‌شناسی و شناختن حرف و صنایع و کارهای مختلف هر پیشه و افزارهای آن قابل اهمیت است، و در آنها غالباً شاعر، برای گیرائی و لطف بیشتر شعر، از صاحبان حرف با عنوان زیبا، دلبر، شوخ، مهرو، و نظایر این عناوین یاد میکرده است؛ مانند این رباعی،

زیبا بت کفشگر چو کفش آراید،
هر لحظه لب لعل بر آن میساید.
کفشی که ز لعل شکرش آلاید
تاج سر خورشید فلک را شاید.

مهستی گنجوی

یا این رباعی دیگر او در عادت قصابان، که پس از کشتن گوسفند، پای آنرا سوراخ میکنند و در آن میدمند تا پوست زودتر از بدن جدا گردد،

قصاب، چنانکه عادت اوست، مرا
بفکند و بکشت، کاینچنین خوست مرا.
سر باز به عذر مینهد بر پایم،
دم میدمدم تا بکند پوست مرا.

قدیمترین شعرهای فارسی با عنوان "شهرآشوب" ۹۲ قطعه‌ی مختلف الوزن است از مسعود سعد سلمان، در وصف پیشه‌وران و اهل صنایع مختلف. گاه شهرآشوبهائی که در وصف پیشه‌وران سروده شده دارای عناوینی خاص است، مانند صنایع البدایع سیفی بخاری، که غزلیاتی است هر یک در وصف یکی از پیشه‌وران، و مجمع الاصناف لسانی شیرازی، که همه رباعی است.

شهرآشوبهائی منثور از این گونه نیز وجود دارد که از آن جمله است رساله‌ی تعریف اصفهان، از میرزا اعجاز هراتی، معروف به ملا عطا و معاصر صفویه، و شهرآشوب شفیع، از میرزا محمد شفیع، معاصر شاه سلطان حسین صفوی.

۲- شعری که شاعری در هجو و نکوهش یا (گاه) ستایش شهری و اهل آن شهر سراید، مانند این رباعی،

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد،
لعلی است مروت که از آن کان خیزد؛
کی دانستم که مردمش کورانند
با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد.

مجیرالدین بیلقانی

شهرآشوبهای هجا و نکوهش غالباً مایه‌ی آزار و درد سر گوینده‌ی آن میگشته است. چنانکه حُرفی اصفهانی (فت ۹۷۱ هق) را، که شهرآشوبی در ذم مردم گیلان گفته بود، به جرمی متهم کرده زبان بریدند؛ و قطعه‌ی هجو بلخ و مردمان آن، از فتوحی مروزی، که آن را به انوری نسبت داد، سبب شوریدن مردمان بلخ بر انوری گشت، و عاقبت به پایمردی و حمایت قاضی حمیدالدین بلخی (صاحب مقامات حمیدی) از آن ورطه خلاص یافت.

در قرون متأخر، برخی از شعرا، از باب مبالغه، این گونه اشعار خود را عالم‌آشوب یا دهرآشوب یا جهان‌آشوب خواندند. کسی که نخستین بار عنوان عالم‌آشوب به شعر خود داد، تقی‌الدین اوحدی (صاحب تذکره‌ی عرفات العاشقین) است، که شاعری معاصر وی، بنام شفائی (فت ۱۰۳۷ هق)، او را در این معنی چنین جواب گفت،

هجو شهرآشوب من مشهور در آفاق شد؛
عالم‌آشوب تو در کوره‌دهی مشهور نیست.

شهرآشوبهای مدح و ذم قالب معینی ندارند، اما بیشتر به صورت قصیده و مثنوی سروده شده‌اند.

شهر آمار دبیر (šahr āmār dabir)، در عهد ساسانی، دبیر امور مالی کشور. ← دبیر.

شهران گراز (šahrān gorāz)، در شاهنامه، از سرداران کهنسال ایرانی که هنگام بر تخت نشستن بهرام چوبین با وی از در موافقت درآمد و پادشاهی او را روا دانست.

شهرانگیز، در ادب، ← شهرآشوب.

شهر بابک (šahre bābak)، بخش (جه ح ۳۹٬۷۲۵)، شهرستان رفسنجان، استان هشتم (کرمان). مشتمل بر دهستانهای حومه (شهر بابک)، میمند، جوزم و دهج، و هرات و مروست میباشد. در جغ به کویر ابرقو منتهی میشود. معادن سرب و روی دارد. بعضی از سکنه از اسماعیلیه هستند. در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش این بخش از شهرستان یزد منتزع و ضمیمه‌ی شهرستان رفسنجان گردید. مرکزش **شهر بابک** (جه ۶٬۳۷۲ سش ۱۳۴۵ هش) میباشد، که ظاهراً بر ویرانه‌های شهر قدیمتری بنا شده است. خانه‌ای قلعه‌مانند از زمان ناصرالدین شاه دارد. در جنگهای آقاخان محلاتی با قوای دولتی در زمان محمد شاه قاجار آسیب فراوان دید.

شهربان[1] (šahr.bān)، افسری عالیرتبه در دوره‌ی امپراطوری بیزانس و در بعضی کشورهای اروپای قرون وسطی. **شهربان فرانسه** در فرانسه‌ی قرن ۱۴م عالیرتبه‌ترین افسران و فرمانده کل قوا بود. ریشلیو در ۱۶۲۷ این مقام را ملغی کرد؛ ناپلئون آنرا تجدید کرد، ولی با سقوط وی این منصب منسوخ شد. **شهربان انگلستان** قرون وسطی فرمانده قوای سلطنتی و رئیس عالی دادگاههای نظامی و محاکم شهسواری بود.

شهربانو (šahr.bānu)، دختر یزدگرد III ساسانی، که بنا بر معروف بدست مسلمانان اسیر شد، و به زوجیت امام حسین ع درآمد، و از وی امام زین‌العابدین را آورد. در تاریخ اسارت شهربانو و دختران دیگر یزدگرد اختلاف است، و وقوع این امر را بتفاوت در خلافت عمر، عثمان، و علی ع ذکر کرده‌اند. گویند دختران یزدگرد در عهد عمر به مدینه رسیدند، و عمر در صدد

(1)constable

تقویم آنها برآمد. شهربانو از این حکم متأثر گردید، و بزبان پهلوی به خسرو پرویز، که توهین او را به نامه‌ی پیغمبر مسبب این اوضاع میدانست، دشنام گفتن آغاز کرد. عمر پنداشت که به او بد میگوید، و در صدد سیاست او برآمد، اما علی ع وساطت کرد، و در بعضی اخبار آمده است که در آن مجلس بین شهربانو و علی ع محاوره‌ای واقع شد، که گویند خلاصه‌ی آن در لوحی در بنای بی‌بی شهربانو موجود بوده. نیز گفته‌اند که در آن مجلس سلمان فارسی مترجم بوده است.

شهربانو ارم (šahr.bānu eram)، در شاهنامه، دختر گودرز و زن رستم.

شهربانی (šahr.bāni)، سابقاً (تا ۱۳۱۵ هش یا چندی پیشتر) **نظمیه** (nazmiyye)، سازمانی که وظیفه‌ی اساسی آن حفظ نظم و آرامش و امنیت در شهرها است (قس ژاندارمری). اگرچه شهربانی یک سازمان نظامی است، تابع وزارت کشور میباشد، و از لحاظ کشف جرائم، از ضابطین دادگستری محسوب میشود. سابقه‌ی تأسیس شهربانی یا "اداره‌ی پلیس" (← پاسبان) بمعنای جدید از سال ۱۲۹۶ هق، پس از مراجعت ناصرالدین شاه قاجار از سفر دوم خود به فرنگ، میباشد. در ربیع الثانی آن سال "اداره‌ی پلیس بجهت امنیت شهر" و "برای محافظت امنیت عامه و حراست حدود و حقوق خلق" به ریاست کنت دو مونت‌فورت[1] (kont dë montfort*) در تهران تأسیس گردید (برای اطلاع از تأسیسات سابق ← شحنه؛ عسس؛ داروغه؛ میر شب). کنت دو مونت‌فورت از مردم جزیره‌ی سیسیل بود، و پس از اتمام تحصیلات خود وارد ارتش مملکت ناپل شد، و سپس تا ۱۸۷۵ ظاهراً مدت ۱۵ سال در ارتش اتریش خدمت کرد. در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا، کنت دو مونت‌فورت، بنا به درخواست شاه از امپراطور اتریش و بنا به اغلب احتمال بنا به تقاضای شخص کنت، برای تشکیل دادن سازمان جدید پلیس در ایران به خدمت ناصرالدین شاه درآمد، و سه ماه بعد از بازگشت ناصرالدین شاه، به تهران آمد. کنت دو مونت‌فورت حدود ۱۴ سال ریاست اداره‌ی پلیس را بعهده داشت، و در این مدت در ایجاد یک سازمان جدید پلیسی اهتمام کرد، اما عواملی چند، که از اهم آنها مخالفت روحانیون بود، مانع از توفیق وی در تأسیس سازمانی شبیه نظمیه‌ی وین شد، و عاقبت هم در قضیه‌ی تنباکو (← رژی، کمپانی) و موفقیت روحانیون، ناصرالدین شاه ناچار او را از ریاست نظمیه معزول و به سمت آجودانی خود منصوب نمود.

پس از آن چندی ریاست نظمیه با ایرانیها بود، تا عاقبت پس از مشروطیت، سه نفر سوئدی بعنوان مستشار نظمیه به ایران آمدند (احتمالا ۱۲۹۲ هش)، و طی ۱۰ سال و ۴ ماه خدمت خود در ایران، دست به اصلاح نظمیه زدند، و بعلاوه، اقدام به تأسیس نظمیه در بعضی شهرهای دیگر، از جمله قزوین (۱۲۹۴ هش)، رشت (۱۲۹۵ هش)، مشهد (۱۲۹۷ هش)، و تبریز (۱۲۹۸ هش) نمودند. بعد از برآمدن سردار سپه (← رضا شاه کبیر)، که سپردن امور بدست ایرانیان مورد توجه خاص قرار گرفت، خدمت مستشاران سوئدی پایان یافت (۱۰ جدی ۱۳۰۲ هش)، و از آن ببعد این سازمان بدست افسران ایرانی اداره شده است.

شهربراز (šahr.barāz) یا **شهروراز** (šahr.varāz) [= گراز کشور]، نامش **فرخان** (farroxān)، ف ۶۳۰، سردار ایرانی در زمان خسرو پرویز، و از مدعیان سلطنت ایران. شهرهای عمده‌ی سوریه و اورشلیم را فتح و قسطنطنیه را محاصره کرد. اما هراکلیوس I (هرقل) عاقبت فتوحات ایران را متوقف ساخت، و آسیای صغیر را بازگرفت، و در ارمنستان و آذربایجان سپاهیان ایران را دفع کرد، و در ۶۲۳ یا ۶۲۴ شهر گنزک را گرفت، و آتشکده‌ی آذرگشنسب را ویران نمود. در باب خصومت پنهانی بین شهربراز و خسرو پرویز در مآخذ عربی روایاتی آمده است، و مطالب افسانه‌آمیزی در باب آن در تاریخ طبری و تاریخ بیهقی نیز دیده میشود. پس از سلطنت کوتاه قباد II، که اردشیر III به سلطنت نشست، شهربراز طغیان کرد، و با همدستی هرقل به تیسفون لشکر کشید، و به یاری بعضی از رجال ایران وارد شهر شد، و اردشیر را بقتل رسانید (۶۳۰)، و خود به سلطنت نشست. اما سلطنتش دیری نپایید، و جمعی از رجال ایران بر ضد او قیام کردند، و او را بقتل رسانیدند.

شهر بند: ← طوس، ناحیه؛ قسمت II.

شهرپیر (šahr.pir)، ده (جم ۱٬۸۵۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حاجی‌آباد ایزدخواست، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)، ۶۰ کیلومتری ج داراب.

شهر جاودانی: ← رم.

شهرخواست (šahr.xāst)، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۲۲ (؟) آبادی.

شهر داذور، در عهد ساسانی، ← داذور.

شهردار: ← شهریار؛ شهرداری.

شهرداری (šahr.dāri)، سابقاً (تا ۱۳۱۵ هش یا چندی پیشتر) **بلدیه** (baladiyye)، در ایران، سازمانی دارای شخصیت حقوقی که مسئول اداره و تنظیم قسمتی از خدمات عمومی مورد نیاز مردم شهر است. وظایف شهرداری مشتمل است بر ساختن معابر و میدانها و باغهای عمومی و تنظیف و حفظ آنها، تنظیف و حفظ مجاری آبها و فاضلاب و تأمین آب و روشنائی شهر، مراقبت در امور بهداشت ساکنین شهر؛ کومک به اجرای تعلیمات اجباری و برنامه‌های تعاونی؛ ایجاد غسالخانه و گورستان و مراقبت در امر حمل و دفن اموات؛ نظارت در احداث بناها و ساختمانها؛ اقدام برای حفظ شهر از خطرات سیل و حریق؛ وضع یا الغاء عوارض؛ تهیه‌ی مقررات صنفی و مراقبت در امور بهداشتی اصناف و پیشه‌وران؛ نظارت و مراقبت در صحت اوزان و مقیاسها؛ نظارت بر نرخ ارزاق عمومی و حسن اداره‌ی فروش گوشت و نان شهر؛ حفظ اموال شهر؛ و غیره.

مقرر است که در هر محل که جمعیت آن حداقل به ۵٬۰۰۰ نفر بالغ باشد شهرداری تأسیس گردد، و حوزه‌ی عمل هر شهرداری انجمنی بنام انجمن شهر داشته باشد، که اعضای آن از طرف اهالی مستقیماً و با رأی مخفی برای مدت ۴ سال انتخاب میشوند. تعداد اعضای انجمن شهر بسته به جمعیت شهر است. نظارت در اجرای وظایف شهرداری و مؤسسات تابع آن از وظایف انجمن میباشد. شهردار (رئیس شهرداری) را انجمن شهر با رأی مخفی برای مدت ۲ سال انتخاب میکند.

شهرداری در ایران بمعنای کنونی آن سازمانی نسبةً جدید است، و سابقه‌ی آن به عهد ناصرالدین شاه قاجار میرسد، که ظاهراً در نتیجه‌ی مسافرتهای خود به اروپا به فکر تأسیس اداره‌ای برای بعضی از امور شهری افتاد. بهر حال، بقول محمد حسن خان صنیع‌الدوله در تاریخ منتظم ناصری، "اداره‌ی تنظیفیه و احتسابیه‌ی دار الخلافه" (تهران) در سال ۱۲۹۷ هق بر حسب دستخط ناصرالدین شاه به وی واگذار گردید. پس از مشروطیت، در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هق "قانون بلدیه" بتصویب مجلس شورای ملی رسید. در ۱۳۰۱ هش یک نفر امریکائی بنام دکتر راین (rāyan) بعنوان مستشار شهرداری استخدام شد. وی سال بعد درگذشت، و مستشار دیگری بجای او انتخاب نگردید. بر روی هم، خدمات شهرداری چندان مؤثر نبود، تا آنکه در دوره‌ی رضا شاه کبیر اقدامات اساسی برای توسعه‌ی شهرداری بعمل آمد، و کار بجائی رسید که در ۱۳۰۶ هش ۱۳۴ شهرداری در سراسر کشور دایر بود. بر طبق "قانون بلدیه" و "نظامنامه‌ی بلدیه" (مصوب ۱۳۰۹ هش)، سازمان بلدیه مرکب از "اداره‌ی بلدیه" و "انجمن بلدی" بود. رئیس بلدیه (شهردار) از طرف وزیر داخله (وزیر کشور) انتخاب میشد، و مسئول اجرای هر دستور "اصلاحات بلدی" بود که از طرف دولت و انجمن بلدی تصویب شده باشد. وظیفه‌ی انجمن بلدی نظارت بر کارهای بلدیه بود. بعدها در قانون شهرداریها تجدید نظر بعمل آمد، و با لوایح قانونی مورخ ۱۱ آبان ۱۳۳۱ هش و ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ هش و قانون ۱۱ تیر ماه ۱۳۳۴ هش، انجمن شهر تا حدی تقویت شد.

بموجب قانون برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (۸ اسفند ۱۳۳۴ هش)، در مورد برق شهرها و عملیات اجتماعی و شهرسازی، اگر عمل توسط شهرداری یا مشارکت شهرداری با مردم انجام شود، سازمان برنامه نصف مخارج لازم را بلاعوض در اختیار شهرداری قرار خواهد داد. در سال ۱۳۳۵ هش "اتحادیه‌ی شهرداریهای ایران" بمنظور برقراری انجمنهای شهر در تمام شهرهای ایران، واگذاری کار مردم بدست مردم، و بوجود آوردن عدم تمرکز در امور اداری بوجود آمد. بنا بر آخرین اساسنامه‌ی اتحادیه‌ی مزبور (مصوب ۱۸ شهریور ۱۳۴۰ هش) این اتحادیه، که با عضویت کلیه‌ی شهرداریهای کشور تشکیل میگردد، مؤسسه‌ای است ملی و غیر سیاسی و دارای شخصیت حقوقی، که هدف آن راهنمائی شهرداریها بمنظور برقراری روش نوین اداری و انطباق طرز کار آنها با اصول معمول در کشورهای مترقی است از طریق ترغیب و تشویق مردم به همکاری بیشتر در امور محلی، ایجاد همکاری بین شهرداریها و سازمانهای دولتی، و غیره.

شهرزاد (šahrzād) یا **شهرزاد قصه‌گو** (e-qesse.gu)، زنی افسانه‌ای که در کتاب **الف لیلة و لیله** (هزار و یک شب)، با اجازت و موافقت پدر خویش، که وزیر پادشاه است، به عقد ازدواج پادشاه آن داستان درمیآید. این پادشاه هر شب زن

(1) Monteforte

تازه‌ای میگیرد، و هر روز زن دیشب را هلاک میکند. شهرزاد هر شب برای شاه قصه، یا بعبارت بهتر، قسمتی از یک قصه‌ی جالب را بیان میکند، تا شاه هر روز، به انتظار شنیدن پایان داستان شب، از کشتن او خودداری کند، و بدینگونه، هزار و یک شب ازین داستانسرائیها میگذرد، و شاه که از شهرزاد صاحب فرزند شده و با او انس گرفته است از کشتن او بکلی صرف نظر میکند. مجموع قصه‌هائی که در طی این هزار و یک شب از طرف شهرزاد برای پادشاه نقل شده است بنام هزار افسانه یا الف لیل معروف میشود. بعضی از احوال شهرزاد، بر حسب تحقیقات دخویه، یادآور سرگذشت استر است در تورات، و ازین‌رو، برخی محققان احتمال داده‌اند کتاب استر و داستان هزار و یک شب از یک ریشه باشند. در شاهنامه، شهرزاد در مورد همای دختر بهمن بکار رفته است، و جالب این است که داستان هزار و یک شب را هم بعضی روایات به زمان همین همای نسبت داده‌اند.

شهرزاد قصه‌گو: ← شهرزاد.

شهرزور (šahrezur)، شهر قدیم کردستان، در ناحیه‌ای به همین نام که امروز جزء ایالت سلیمانیه‌ی عراق است. ناحیه‌ی شهرزور بمعنی خاص عبارتست از دشت مصفا و حاصلخیزی به ابعاد ح ۵۸×۴۵ کم، در غ کوههای اورامان، که از ش‌ج به اورامان لهون و از ج به رود سیروان (دیاله) محدود میباشد، و بوسیله‌ی ریزابه‌های تاجرود (که از سلیمانیه میآید و به دیاله میریزد)، که مهمترین آنها رود زلم (zalm) است، مشروب میشود. این دشت مسکن کردان جاف است. شهرزور با معتقدات اهل حق بستگی دارد (به زعم آنان، قیامت در آنجا برپا خواهد شد). شهرزور به معنای وسیع آن، به ایالت کرکوک دولت عثمانی اطلاق میشد، و این امر منشأ آشفتگیهائی در اطلاعات جغرافیائی مربوط به "شهرزور" بوده است.

دشت شهرزور ظاهراً از دوره‌ی دولت آشور آباد بوده است، و تلهای متعددی که در این ناحیه وجود دارد حاکی از اینست که آبادیهای متعدد در آنجا وجود داشته. مهمترین شهر آن نیمراه (nim.rāh) بوده است، که چون در وسط راه بین تیسفون و شیز قرار داشته باین نام خوانده میشده است. بنای این شهر را به قباد پسر پیروز ساسانی نسبت داده‌اند، و بعضی از مستشرقین آنرا مطابق با آبادی گُل عنبر کنونی شمرده‌اند. شهر شهرزور را بعضی با آبادی یاسین‌تپه، و برخی با تل بکراوه (bakrāva) مطابق شمرده‌اند. هراکلیوس I (هرقل) در سومین جنگ خود با ایران از ناحیه‌ی شهرزور گذشت (فوریه‌ی ۶۲۸)، و آبادیهای آنرا آتش زد. شهرزور در دوره‌ی اسلامی، بسبب دورافتادگی از مرکز دولت اسلامی، اغلب مأمن گردنکشان و یاغیان (مانند خوارج و خرم‌دینان) بود. بین ۴۰۰ و ۴۳۴ هق تحت حکومت کسانی از خاندان کرد بنی حسنویه بود. در قرن ۶م هق تحت استیلای ترکمانان و اتابکان زنگی بود. در ۶۲۳ هق ناحیه را زلزله ویران ساخت. امیر تیمور در راه بغداد به تبریز از شهرزور گذشت (۸۰۳ هق). در جنگهای ایران و عثمانی شهرزور نقش مهمی داشت. در آغاز قرن ۱۸م، ترکان عثمانی ایالت شهرزور را تشکیل دادند، که مشتمل بر سنجاقهای **کرکوک** و اربیل و غیره بود. پس از اصلاحات اداری سال ۱۸۶۷ و ایجاد ولایت موصل، نام شهرزور بر سنجاق کرکوک نهاده شد، و دشت شهرزور ضمیمه‌ی سنجاق سلیمانیه گشت.

در دشت شهرزور تلهای تاریخی چندی دیده میشود، که مهمترین آنها تلهای بکراوه و یاسین‌تپه است. در گل عنبر نیز ویرانه‌های مهمی وجود دارد.

شهرزوری (šahrezuri)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن محمود**، از حکما و فضلای مسلمان، که از احوالش اطلاعی در دست نیست، ولی تاریخ تألیف کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح وی را بین ۵۸۶ و ۶۱۱ هق ذکر کرده‌اند. این کتاب مشتمل بر زندگینامه‌ی ۱۲۲ تن از حکمای قبل از اسلام و بعد از اسلام میباشد، و در ۱۰۱۱ هق، در عهد شاه عباس I صفوی به فارسی ترجمه شده. ترجمه‌ی فارسی دیگری از آن بوسیله‌ی آقا ضیاءالدین دری، تحت عنوان کنز الحکمه، در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۱۶ هش). اثر دیگر شهرزوری کتاب الشجرة الالهیه در حکمت میباشد.

شهر سبز، بخارا، ← کش.

شهرستان (šahrestān)، در تقسیمات کنونی کشور، قسمتی اداری، که معمولا از چند بخش تشکیل یافته است، و خود قسمتی از یک استان یا از یک فرمانداری کل است (← تقسیمات کشور). در زبان پهلوی و هم سابقاً در زبان فارسی، لفظ شهرستان بمعنی شهر بود، و خاصه به شهرهای مستحکم یا کرسی ایالات یا مرکز نواحی اطلاق میشد (← شهر). ارگ یا قلعه‌ی شهر (بمعنی کنونی) را کهندز (kohandez) یا قهندز می‌گفتند، و شهرستان یا شارستان ظاهراً بمعنی مرکز و قسمت اصلی شهر بوده، اگرچه آنرا بمعنی ارگ شهر هم گفته‌اند. بهر حال، قسمت اصلی بعضی از شهرهای ایران شهرستان خوانده شده است.

شهرستان (خود یا بصورت شهرستانه یا شهرستانک) جزء اسم بعضی شهرها یا (بعنوان اسم خاص) نام بعضی شهرها بوده است. از آن جمله است شهرستان یزدگرد که احتمالا در ولایت جرجان بوده است، و یزدگرد II ساسانی (سلطنتش ۴۳۸ یا ۴۳۹–۴۵۷) از سال ۴م تا سال ۱۱م سلطنتش در آنجا مقر داشت، و آنرا برای جلوگیری از تاخت و تاز ترکان مستحکم کرد. دیگر شهرستان خراسان بود، که بفاصله‌ی سه روز راه از نسا بود، و شهرستانی صاحب ملل و نحل بدانجا منسوبست. نیز ← جی، شهر.

شهرستان، ده (جه ۲٬۳۳۳ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۹کیلومتری ج‌ش رشت.

شهرستان، ده (جه ۱٬۱۸۱ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان خشک بیجار (xošk bijār)، بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۶کیلومتری ل‌ش خمام.

شهرستان، شهر قدیم، فارس، ← شاپور، شهر.

شهرستان، نام دو آبادی از دهستان ناروئی، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان. این دو آبادی عبارتند از **شهرستان کهنه** (جه ۵۷ سد ۱۳۴۵ هش) و **شهرستان نو** (جه ۵۹ سد ۱۳۴۵ هش)، که هر دو در ۳۱کیلومتری ل‌ش سکوهه قرار دارند. ویرانه‌های شهر قدیم زرنج نزدیک آنهاست.

شهرستان یا **شهرستانه:** ← جی، شهر.

شهرستانک: ← لورا و شهرستانک، دهستان.

شهرستان کهنه: ← شهرستان، نام دو آبادی.

شهرستان نو: ← شهرستان، نام دو آبادی.

شهرستانه (šahrestāne)، ده (جه ۱٬۱۹۷ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان خرم‌رود، شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، ۲۸کیلومتری ل‌غ تویسرکان.

شهرستانه یا شهرستان: ← جی، شهر.

شهرستانهای ایران، رساله‌ای به زبان پهلوی در جغرافیا، که در آن از شهرهای ایران و بانیان آن سخن رفته است. این رساله در زمان خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی، خلیفه‌ی عباسی، نوشته شده است، و در آن از بنای شهر بغداد یاد شده است؛ گویا پس از آن اضافاتی نیز در آن بعمل آمده است. بگفته‌ی مارکوارت، مؤلف این رساله ظاهراً به داستانهای حماسی قدیمیتر از آنچه در دست دقیقی و فردوسی بوده است دسترس داشته است. این رساله را ابتدا بلوشه، مستشرق فرانسوی، در سال ۱۸۹۵ با ترجمه و تعلیقات فرانسوی منتشر ساخت. پس از آن، دستور جاماسپ جی منوچهر جی جاماسپ‌آسانا آن را در سال ۱۸۹۷ در بمبئی چاپ کرد. متن و ترجمه‌ی انگلیسی و گجراتی آن در سال ۱۸۹۹ در بمبئی بطبع رسید. مارکوارت متن پهلوی و شرح و ترجمه‌ی انگلیسی آن را برای چاپ آماده کرد، و در سال ۱۹۳۱ مسینا آن را در رم منتشر ساخت. صادق هدایت ترجمه‌ی فارسی آن را در سال هفتم مجله‌ی مهر منتشر کرد (۱۳۲۱ هش).

شهرستانی (šahrestāni)، شهرت **ابوالفتح محمد ابن عبدالکریم ابن احمد،** ۴۶۷ (یا ۴۶۹ یا ۴۷۹)–۵۴۸ یا ۵۴۹ هق، فیلسوف مسلمان و عالم علم کلام. از مردم آبادی شهرستان (در خراسان، واقع در نزدیکی نسا بر سر راه خوارزم و نیشابور) بود، و در نیشابور و جرجانیه‌ی خوارزم (گرگانج) به تحصیل پرداخت. در ۵۱۰ هق از خوارزم رهسپار حج شد، و پس از آن ۳ سال در بغداد اقامت کرد؛ در مدرسه‌ی نظامیه مجلس وعظ داشت، و مردم به او روی آوردند. از بغداد به زادگاه خود شهرستان برگشت، و در همانجا وفات یافت. در علم کلام بر طریقه‌ی اشعری بود. از تألیفاتش کتاب ملل و نحل؛ نهایة الإقدام فی علم الکلام؛ مُصارعة الفلاسفه یا المصارعة و المضارعه و یا مصارع الفلاسفه یا المُصارعات؛ مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (در تفسیر)؛ و غیرها میباشد.

شهرستان یزدگرد: ← شهرستان، در تقسیمات کشور؛ جرجان.

شهر سمام، ده، ← سمام، دهستان.

شهر سوخته (šahre suxte)، تپه‌های متعددی بمساحت قریب ۲ کمم، نزدیک جاده‌ی زاهدان به زابل، بین آبادی تاسوکی و دوراهی زاهدان به مشهد، مشتمل بر آثار ابنیه‌ی مدفون و سفالهای ادوار ماقبل تاریخ.

شهرضا (šahrezā)، شهرستان (جه ح ۱۴۶٬۱۰۰ (؟))، استان دهم (اصفهان)، ج شهرستان اصفهان. فعلا مشتمل بر بخشهای حومه (شهرضا) و سمیرم علیا

است؛ از دهستانهای آن جرقویه و سمیرم سفلی میباشد. راه اصفهان به شیراز از آن میگذرد. رشته‌ی زردکوه در امتداد لغ-جش از آن میگذرد. تنگ لاشتر (lāšotor) بطول ۶ کم، بر جاده‌ی اصفهان به شیراز از ل آن میگذرد. شهرضا بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش از بخشهای شهرستان اصفهان بود؛ در اسفند ماه ۱۳۲۱ هش تبدیل به شهرستان گردید. مرکزش **شهرضا** یا (سابقاً) **قمشه** (qomeše) یا **قومشه** (qumeše) یا **قمیشه** (qomiša) (جـه ۳۴٬۲۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸۳کیلومتری ج اصفهان سر راه اصفهان به شیراز واقعست. از ش و غ به دو رشته‌کوه محدود است. در ل آن ← بقعه‌ی شاهرضا قرار دارد، که از تفرجگاههای اهالی است.

شهرک (šahrak)، ده (جـه ۴٬۷۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۶کیلومتری ش شهر کرد.

شهرک، ده؛ ← طالقان، دهستان.

شهرک، ده، شهرستان نهاوند؛ ← سلگی.

شهرک (šahrak) یا **شهرک رودبار** (-e rud-bār) یا **شهرک الموت** (alamut)، ده (جه ۲۲۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان الموت، بخش معلم‌کلایه، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، کنار رود الموت (← شاهرود یا شاهرود بزرگ)، در ۹ـ کیلومتری جش معلم‌کلایه. مقابل آن قلعه‌ی شهرک قرار دارد، که از قلاع اسماعیلیه بوده است. این شهرک را نباید با شهرک طالقان اشتباه کرد.

شهرک الموت: ← شهرک یا شهرک رودبار.

شهر کرد (šahre kord)، شهرستان، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، غ ایران مرکزی؛ مشتمل بر بخشهای حومه (شهر کرد)، شوراب، و میزدج. رشته‌ی زردکوه از آن میگذرد. زاینده‌رود در آن سرچشمه دارد. طوایف بختیاری در آن زندگی میکنند. از آبادیهای آن، علاوه بر مرکزش، چالشتر (مرکز سابق چهار محال) و سامان است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش، شهر کرد از بخشهای شهرستان اصفهان بود؛ در اسفند ماه ۱۳۲۱ هش تبدیل به شهرستان گردید؛ در آذر ماه ۱۳۳۸ هش تابع فرمانداری کل بختیاری و چهار محال شد. مرکز شهرستان و فرمانداری کل بختیاری و چهار محال شهر **شهر کرد** (جه ۲۳٬۷۵۷ سش ۱۳۴۵ هش) است، که در حـ ۱۱۹کیلومتری جغ اصفهان قرار دارد، و سابقاً دهکرد (deh.kord) نام داشت. در ج شهر بیشه‌ای قرار دارد که از تفرجگاههای مردم شهر است.

شهرک رودبار: ← شهرک یا شهرک رودبار.

شهر کهنه (šahre kohne)، دهستان (جـه حـ ۱۱٬۲۳۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۸ (؟) آبادی. مرکزش، **شهر کهنه** (جه ۲٬۹۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰ـ کیلومتری لغ قوچان است. شهر قوچان سابق در محل فعلی این قصبه بوده است.

شهرکی (šahraki)، دهستان (جه حـ ۱۲٬۲۰۰؛)، بخش ناروئی و شهرکی، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی؛ مرکزش خمک. بوسیله‌ی نهرهائی منشعب از هیرمند مشروب میشود؛ این نهرها عبور و مرور بین آبادیهای دهستان را دشوار میسازند. دهستان شهرکی تا ۱۳۲۶ هش از توابع بخش میانکنگی بود، و سپس با دهستان ناروئی تبدیل به بخش ناروئی و شهرکی گردید.

شهر لندن: ← سیتی آو لاندن؛ لندن.

شهر مقدس: ← رم.

شهر ممنوع: ← پکن؛ لهاسا.

شهرمیان (šahr.miān)، دهستان (جه حـ ۱٬۵۰۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان آباده، استان هفتم (فارس)، داری ۷ (؟) آبادی. ییلاق طایفه‌ی شش‌بلوکی قشقائی است. مرکزش، **شهرمیان** (جه ۳۵۰ سش ۱۳۳۵ هش)، در ۳۰ کیلومتری غ اقلید قرار دارد.

شهرناز (šahr.nāz)، در شاهنامه نام خواهر (و به روایتی، دختر) جمشید، که ضحاک او و خواهرش ارنواز را پس از غلبه بر جمشید به زنی گرفت. چون فریدون بر ضحاک پیروز شد، شهرناز و ارنواز را به زنی گرفت، و از وی سلم و تور بوجود آمدند.

شهر نو، خراسان ← بالاولایت باخرز؛ طیبات.

شهر نو (šahre nŏ)، شهر قدیم، در میانه‌ی استراباد و خوارزم، که زمانی مرکز امرای طایفه‌ی کبودجامه بوده است. عوفی، مؤلف لباب الالباب، در اثنای سیر و سیاحت خویش به آن شهر وارد شده، و چون دزدان اسب و قماش او را دزدیده بودند، نصرت‌الدین کبودجامه، حاکم آن ولایت، او را بسبب یک رباعی و یک بیت که جهتش فرستاد اسبی عطا نمود.

شهر نو، محله‌ای از محلات سابق شهر تهران، در قسمت جغ شهر، بیرون دروازه قزوین. در تقسیم شهر تهران به ده ناحیه (۱۹ دلو ۱۲۹۳ هش) و تأسیس یک کمیساریا در هر ناحیه بمنظور تأمین نظم و امنیت نواحی، کمیساریای شماره‌ی 10 در ناحیه‌ی شهر نو تأسیس گردید، و بهمین جهت این ناحیه به ناحیه‌ی 10 معروف شد. بر طبق سوابق موجود، در دولت دوماهه‌ی مشیرالدوله (زمستان ۱۲۹۹ هش)، بسبب پراکندگی فواحش در محلات شهر و شکایات مردم از این جهت، تصمیم به کوچاندن فواحش از محلات مختلف و مخصوصاً از کوچه‌ی قاجاریه (کوچه‌ی قجرها، واقع در خیابان ری) به محله‌ی شهر نو گرفته شد، و از این زمان این محله بدنام گردید. با توسعه‌ی شهر تهران، ناحیه‌ی شهر نو وسعت یافت و مسکون شد. در نتیجه‌ی شکایات ساکنین از وضع محله، در اواخر سال ۱۳۳۲ هش دولت اقدام به محصور کردن قسمت فاحشه‌نشین این ناحیه کرد. بدینگونه، آن قسمت از شهر نو محصور گردید، و دروازه‌ای برای آن قرار داده شد، و آن قسمت به "قلعه" معروف گردید. اکنون قلعه‌ی شهر نو، که در اطراف خیابانهای قوام‌دفتر و حاج عبدالمحمود است، ۱۲۰٬000 متر مربع وسعت دارد. بر طبق آماری ظاهراً مربوط به سال ۱۳۴۳ هش، در آن سال قلعه دارای ۳۴۱ خانه و ۲۸۲ دکان بوده است؛ جمعیت آن بالغ بر ۲٬۰۹۹ تن تخمین شده است که از آن جمله حـ ۱٬۱۲۵ نفر زنان خودفروش بوده‌اند و قریب ۴۵٪ آنها در گروه سنی ۲۵-۳۴ قرار داشته‌اند.

بمنظور مبارزه با بیماریهای آمیزشی، با همکاری سازمان بهداشت جهانی، از تاریخ ۱۱ مرداد ماه ۱۳۳۲ هش درمانگاهی بنام درمانگاه مبارزه با بیماریهای آمیزشی در نزدیک قلعه تأسیس شده است، و فواحش تحت مداوا و نظارت قرار گرفته‌اند، و هر یک "کارت شناسائی" دارند.

در سال ۱۳۳۵ هش طرحی بوسیله‌ی بعضی مقامات دولتی تهیه شد برای این منظور که فواحش به محل دیگری کوچانیده شوند و "قلعه" و قسمتی از نواحی مجاور آن، جمعاً به مساحت ۱۳۵٬000 متر مربع، تبدیل به یک پارک شود، ولی هنوز اقدامی در این باب بعمل نیامده است.

شهرو: ← بندر عباس، بندر و شهر.

شهروراز: ← شهربراز.

شهر ویران (šahre virān)، ده (جه ۲۱ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان لیراوی، بخش دیلم، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، ۴۸کیلومتری جش بندر دیلم.

شهر ویران، دهستان (جه حـ ۲۴٬۳۴۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان مهاباد، استان چهارم (آذربایجان غربی)، در ساوجبلاغ؛ دارای ۹۱ (؟) آبادی. از ل به دریاچه‌ی رضائیه محدود است. محصول عمده‌اش توتون است. از آبادیهای عمده‌اش اندرقاش و دریاس میباشد. مرکزش، لیج (lij) (جه ۶۳۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۶٫۵کیلومتری لش مهاباد است.

شهرهای آزاد امپراطوری[1]، در تاریخ اروپا، عنوان شهرهائی از آلمان که تحت تبعیت هیچیک از امرای فرمانروا جز امپراطور نبودند. این شهرها در قلمرو خود حق حاکمیت داشتند، و به دیت (مجلس شور) امپراطوری نماینده میفرستادند. در ۱۷۹۰ عده‌ی شهرهای آزاد به ۵۱ بالغ بود. تا اواخر جه I، پیش از متلاشی شدن امپراطوری آلمان، لوبک و برمن و هامبورگ هنوز امتیاز فرستادن نماینده به رایشستاگ و بوندسرات را داشتند.

شهرهای بست[2] (bast) یا **شهرهای پناهگاه** (panāh.gāh)، در عهق، عنوان شش شهر از شهرهای لاویان، که خداوند آنها را بعنوان پناهگاه و محل بست نشستن معین کرد تا هر قاتلی "که شخصی را سهواً کشته باشد" به یکی از آنها فرار کند تا رسیدگی شرعی در باره‌ی عمل او معمول گردد (اعداد ۳۵؛ تثنیه ۴۳.۴؛ یوشع ۲۰). این شهرها عبارت بودند از قادش، شکیم، حبرون، باصر، راموت جلعاد، و جولان.

شهرهای پناهگاه: ← شهرهای بست.

شهریار (šahriār)، در شاهنامه، یکی از چهار پسر خسرو پرویز (پادشاه ساسانی) و شیرین، و پدر یزدگرد III.

شهریار، دهستان، بخش شهریار، ج شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۱۳۲ (؟) آبادی. بعضی از دهات آن توسط رودهای کرج و سیاه‌آب مشروب میشود. رود شور از ج آن میگذرد. در سالهای اخیر با احداث چاههای عمیق باغهای میوه‌ی فراوانی در آن احداث شده است.

---

(1)Free Imperial Cities (2)City of Refuge

بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش، بخش علیشاه عوض (بنام مرکز ناحیه‌ی شهریار) در جزء بخشهای شهرستان تهران تأسیس شد، و در بهمن ماه ۱۳۳۳ هش تابع شهرستان کرج گردید. رباط کریم از آبادیها و تخت رستم از آثار قدیم آنست. مرکزش، علیشاه عوض (ališāh evaz) (جه ۴٬۵۹۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۵کیلومتری غ تهران است.

شهریار (šahriār)، در تاریخ ایران اسلامی و شاید حتی در عهد ساسانیان، از عناوین فرمانروایان، خاصه فرمانروایان محلی. استعمال آن در دوره‌ی اسلامی بمعنی کلانتر و بزرگ شهر، که در کتب لغت بهمین معنی ضبط شده است، ظاهراً مبتنی است بر صورت رایج آن در زبانهای ایرانی پیش از اسلام [پهلوی: شتردار (šatrdār) یا شترتار؛ فرس باستان، خشتر دار (xšaṯra dāra)] (قس خشتر پاون. نیز ← شهر). شهرداران [= شهریاران، شترداران] در عهد ساسانیان جزء طبقه‌ی اول نجبا و بمنزله‌ی شاهزادگان بشمار میآمده‌اند، چنانکه شاپور I در کتیبه‌ی حاجی‌آباد نام شهرداران را در ردیف ویس پوهران (← ویس پوهر) و بزرگان و آزادان نام میبرد. لفظ شهریار بصورت نام خاص هم در ایران متداول بوده است؛ از آن جمله است شهریار پدر یزدگرد III.

شهریار ابن دارا: ← آل باوند (کیوسیه).

شهریار ابن شروین: ← آل باوند (کیوسیه).

شهریار ابن قارن: ← آل باوند (اصفهبدان).

شهریار ابن یزدگرد: ← آل باوند (کینه‌خواریه).

شهریارنامه (šahriār.nāme)، منظومه‌ی حماسی فارسی در بحر متقارب مثمن مقصور، از مختاری غزنوی (قرن ۶م هق). مشتمل است بر جنگهای شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم؛ داستان زال دستان یا زال زر و رفتن او از ایران به بارگاه سلیمان؛ داستان ارجاسب و لهراسب و ارهنگ (arhang) و زال، و قصه‌ی لشکر کشیدن ارجاسب نبیره‌ی افراسیاب به بلخ و جنگهای او با لهراسب؛ داستان رزم اسفندیار با ارجاسب و رستم؛ داستان شهریار پسر برزو قسمت اصلی این منظومه است، و بهمین جهت همه‌ی آن به شهریارنامه موسوم شده است. مختاری این منظومه را برای علاءالدوله مسعود ابن ابراهیم غزنوی ساخته است، و آن را در مدت سه سال تمام کرده. شهریارنامه در حدود ۱۰٬۰۰۰ بیت است، ولی نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیائی فقط شامل ۹۲۵ بیت میباشد، و چاپ آن در سال ۱۳۴۱ هش در تهران، بضمیمه‌ی دیوان عثمان مختاری، از روی همین نسخه انجام گرفته است.

شهریاری (šahriāri)، دهستان (جه ح ۴۳٬۰۰۰؟)، شهرستان رامهرمز، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. ساکنین از طوایف لر و عرب هستند. مرکزش، کیمه (kime) (جه ۷۳۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲کیلومتری ج رامهرمز است.

شهریاری، دهستان (جه ح ۱۳٬۰۰۰؟)، ل بخش چهاردانگه، شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، واقع در کنار رودهای نکا و زارم رود (zārem rud)، دارای ۴۷ (؟) آبادی. برنج، غلات (دیم)، لبنیات، و عسل دارد.

شهرچای، رود، ← برده‌سور؛ قراقوچای.

شهریور (šahrivar) [= کشور برگزیده، پادشاهی منتخب]، در آیین زردشتی، یکی از ایزدان (← ایزد). در جهان مینوی نماینده‌ی پادشاهی ایزدی و فر و اقتدار خداوند، و در جهان مادی پاسبان فلزات است. موکل روز چهارم (موسوم به شهریور) هر ماه شمسی و ماه ششم (موسوم به شهریور) هر سال شمسی میباشد. ← **تقویم اوستایی**.

شهریور ۱۳۲۰، شهریور ماه سال ۱۳۲۰ هش، که بمناسبت تجاوز بریتانیای کبیر و تجسس به ایران در این ماه، و وقایع ناميمونی که بدنبال آن آمد، بدین عنوان شهرت یافته است. ← **جنگ جهانی II**، قسمت ۹ (صص ۷۵۸-۷۵۹).

شهستان، شهر، بلوچستان، ← سراوان.

شهسوار (šahsavār)، شهرستان، استان دوم (مازندران)، ل ایران، کنار دریای خزر، کمابیش مطابق با ناحیه‌ی تنکابن (tonokābon) از محال ثلاثه، و مشتمل بر بخشهای حومه و رامسر. قسمت جنوبی آن کوهستانی است. قلعه‌ی **تخت سلیمان** در ج‌ش آنست. رودهای تشتارود، دوهزار، سه‌هزار، چالکرود، صفارود، و چشمه کیله مشروبش میکنند. راه شوسه‌ی کناره‌ی دریای خزر از آن میگذرد. آبهای گرم و حمامهای معدنی دارد. بعضی از دهستانهای آن (مانند دوهزار و سه‌هزار) کوهستانی و ییلاقی اند. محصول عمده‌اش مرکبات، چوب، زغال چوب، برنج، و چای میباشد. در سنوات اخیر در کرانه‌های آن تفریحگاههای تابستانی احداث گردیده است. باغهای مرکبات آن رو به افزایش است. شیلات در کرانه‌های آن تأسیسات ماهیگیری دارد. ناحیه‌ی تنکابن سابقاً جزء گیلان بود، و حد شرقی آن به نمک‌آبرود میرسید؛ حاکم‌نشین قشلاقی آن خرم‌آباد (شهسوار) و حاکم‌نشین ییلاقی آن در دوهزار بود. مرکز شهرستان، شهر **شهسوار** (جه ۱۱٬۹۶۳ سش ۱۳۴۵ هش)، کنار بحر خزر واقعست و تا ۱۳۱۰ هش خرم‌آباد نام داشت. راه شوسه‌ی کناره از آن میگذرد. باغهای مرکبات دارد. شهر رامسر در ۲۲ـ کیلومتری لغ آن و چالوس در ۵۳کیلومتری ش آن است. پل چشمه کیله (بنای ۱۳۱۱-۱۳ هش) در وسط شهر شهسوار قرار گرفته و دارای ۸ پایه میباشد؛ طول آن ۱۲۳ متر، عرضش ۶ متر، و ارتفاعش ۵ متر است.

شهسوار، فنس شوالیه[1] (ševālie)، انگل نایت[2] (nāyt)، آلمانی ریتر[3] (riter)، در تاریخ مغرب‌زمین، در قدیم الایام، هر یک از کسانی که در سواره نظام خدمت میکردند؛ و بعدها، هر یک از جنگندگان سوار، یا هر یک از افرادی که در جامعه موقعیتی نظیر شهسواران کسب کرده بودند؛ و در اروپای قرون وسطی از زمان تأسیس بنیاد شهسواری، هر کس که با تشریفات خاص و شرایط معین این عنوان به وی اعطا میشد.

در یونان باستان، شارمندانی که در صنف سوار خدمت میکردند طبقه‌ی ممتازی تشکیل میدادند، و اصطلاح یونانی هیپیس (hippeys) هم به صنف سواره نظام اطلاق میشد، و هم به طبقه‌ای از طبقات جامعه که در بعضی نواحی (مانند تسالی و اسپارت) از طبقات اشرافی بودند. در آتن، از زمان سولون، شهسواران طبقه‌ی دوم از طبقات جامعه را تشکیل میدادند، و مانند طبقه‌ی اول، تهیه‌ی اسب و ساز و برگ بر عهده‌ی خودشان بود.

در روم قدیم، جنگندگان سوار در جامعه موقعیتی خاص داشتند، و بر طبق روایات، آغاز این امر از زمان رومولوس بوده است. در آغاز انتخاب افراد برای خدمت در سواره نظام تابع شرایط خاصی بود، که از اهم آنها دارا بودن عایدی مکفی بود. بتدریج همین دارا بودن عایدات مکفی شرط کافی برای رسیدن به عنوان شهسواری گردید، و گروه شهسواران گروهی تشریفاتی شد. از زمان برادران **گراکوس**، عنوان شهسوار، که تا آن زمان بکلی جنبه‌ی افتخاری داشت، جنبه‌ی سیاسی یافت، و قوه‌ی قضائی بدست شهسواران افتاد. بعلاوه، این طبقه کارهائی را که سناتورها از آنها ممنوع بودند (مانند تجارت) بدست گرفتند، و متدرجاً امور اقتصادی را قبضه کردند، و بانکداری را در انحصار خود درآوردند. آوگوستوس طبقه‌ی شهسواران را رسماً از طبقات اشرافی قرار داد، و از آن بعد بیشتر مدیران عالیرتبه‌ی امور از میان این طبقه انتخاب میشدند؛ عنوان شهسواری را امپراطور اعطا میکرد، و میتوانست آنرا سلب کند؛ و نیز وی میتوانست شارمندی را که عایدی چندانی نداشت در سلک شهسواران درآورد. رونق کار شهسواران در زمان دیوکلسین به اوج رسید، و پس از آن، با ایجاد عناوین دیگر، بتدریج از میان رفت.

منشأ شهسواران اروپای قرون وسطی و آیین و آرمانهای اخلاقی شهسواری موضوعی پیچیده است؛ قوام بنیاد شهسواری از قرن ۱۲م میباشد. جنگهای صلیبی در یکنواخت کردن بنیاد شهسواری و ورود عناصر شرقی در آن سخت مؤثر بود. از محصولات این دوره پیدایش فرقه‌های گوناگون از شهسواران میباشد (مقالات ردیف شهسواران را ملاحظه کنید). بتدریج فساد در سازمان شهسواری راه یافت، و سبب انقراض آن گردید. برای تفصیل در باب شهسواران قرون وسطی ← شهسواری.

با برافتادن بساط فئودالیته و شهسواری قرون وسطائی، عناوین ریتر در آلمان و شوالیه در فرانسه جزء عناوین اشرافی باقی ماند. در انگلستان کنونی، "شهسواری" عنوان اشرافی نیست، بلکه عنوانی است که از طرف پادشاه، بر حسب پیشنهاد دولت، به هر فردی اعم از اشرافی یا عادی که خدمات ممتاز نظامی یا غیر نظامی انجام داده باشد اعطا میشود. در خطاب به چنین شخصی، اگر مرد باشد عنوان سر[4] (sər) و اگر زن باشد عنوان دیم[5] (deym) بکار میرود. نیز ← **القاب و عناوین اشرافی اروپائی**.

شهسواران اورشلیم: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران پرستشگاه[6] (šahsavārāne parasteš-gāh) یا **پرستشگاهیان**[7]، در تاریخ قرون وسطی، فرقه‌ای دینی و نظامی که، مانند شهسواران مهمان‌نواز و شهسواران توتونی، در طی **جنگهای صلیبی** بوجود آمد، و به اسامی شهسواران فقیر مسیح[8] و شهسواران پرستشگاه سلیمان[9] نیز خوانده شده

---

(1)chevalier (2)knight (3)ritter (4)Sir (5)Dame (6)Knights Templars (7)Templars (8)Poor Knights of Christ (9)Knights of the Temple of Solomon

است. پرستشگاهیان اصلا یک دسته‌ی ۹ نفری از شهسواران بودند که در ح ۱۱۱۸ بقصد حمایت از زائرین اورشلیم گرد آمدند. این فرقه که در اصل صرفاً جنبه‌ی نظامی داشت بسرعت بسرآمد، و مقررات آنرا قدیس برنار کلرووئی تنظیم کرد، و فرقه را شورای دینی تروا (truā) (۱۱۲۸) شناخت. پرستشگاهیان هدایائی بصورت زمین و املاک و وجه نقد دریافت داشتند، و طولی نکشید که یکی از مقتدرترین سازمانهای اروپا شدند، و چون از مزایای مذهبی و شهسواری توأماً برخوردار بودند جمع کثیری از اشراف به آنها پیوستند. این فرقه یک رئیس یا مهین‌سرور[1] و یک شورای عمومی داشت، و مرکزش در اورشلیم بود. پرستشگاهیان مستقیماً در مقابل پاپ مسئولیت داشتند، و بدینگونه، از قیود رهبران صلیبی غیر دینی آزاد بودند. در وقایع جنگهای صلیبی هم در جنگ با مسلمانان (خاصه در ۱۲۴۴ در غزه، و سپس در دمیاط در هفتمین جنگ صلیبی) و هم در کشمکشهای داخلی مملکت لاتینی اورشلیم اهمیت داشتند. اگرچه شهسواران صلیب سفید یا شهسواران مهمان‌نواز در آغاز احتمالا از حیث تعداد و ثروت بر شهسواران پرستشگاه برتری داشتند، پرستشگاهیان از لحاظ جنگاوری بر آنان مزیت داشتند. در اواخر جنگهای صلیبی، رقابت خصومت‌آمیز بین این گروهها احتمال پیروزی صلیبیون را ضعیف کرد. پس از سقوط (۱۱۸۷) اورشلیم، پرستشگاهیان عکا را مرکز عملیات خود قرار دادند، و بعد از سقوط (۱۲۹۱) عکا، به قبرس عقب نشستند. در این زمان، پرستشگاهیان دیگر جنبه‌ی یک سازمان جنگی نداشتند، اما در سراسر اروپا صرافان پررونقی بشمار میآمدند، و به کارهای بانکداری مشغول بودند، و در این راه کارشان به جائی رسید که به کسانی چون هنری II انگلستان و لوئی IX فرانسه کومک مالی میکردند. پرستشگاهیان از آغاز بسبب مزایا و قدرت مالی و نظامی خود محسود بودند، و مخالفینی داشتند. پس از شکست جنگهای صلیبی، بیش از پیش به امور دنیوی پرداختند؛ انحطاطشان افزون گردید، و متزایداً منفور شدند. در ۱۳۰۷، فیلیپ IV فرانسه تعقیب و آزار کردن آنها را آغاز کرد، و اموالشان را مصادره نمود، و عاقبت در ۱۳۱۴ آخرین مهین‌سرور پرستشگاهیان، ژاک دو موله[2] (jāk dë mole)، را سوزانیدند، و این فرقه بکلی نابود شد.

شهسواران پرستشگاه سلیمان: ← شهسواران پرستشگاه.

شهسواران توتونی: ← توتونی، شهسواران.

شهسواران رودس: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران زانوبند: ← زانوبند.

شهسواران صلیب سفید: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران فقیر مسیح: ← شهسواران پرستشگاه.

شهسواران قدیس یوحنا: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران کاملیای سفید: ← کو کلوکس کلان.

شهسواران لیوونیائی: ← لیوونیائی، شهسواران.

شهسواران مالت: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران مهمان‌نواز[3] (-šahsavārāne mehmān navāz) یا **شهسواران قدیس یوحنا**[4] (qeddis) یا **شهسواران اورشلیم**[5]، عنوان فرقه‌ای دینی و نظامی، منسوب به نوانخانه و بیمارستان معروف به مهمانسرای قدیس یوحنا در اورشلیم، که در قرن ۱۱م جهت پرستاری از زائرین بیمار یا رنجور تأسیس شده بود. پس از اینکه اورشلیم بتصرف صلیبیون درآمد، رئیس بیمارستان، موسوم به ژرار دو مارتینی[6] (jerār dë mārtiny)، فرقه را تأسیس کرد، و در ۱۱۱۳ پاپ پاسکالیس II آنرا به رسمیت شناخت. این فرقه پس از چندی بصورت یک دسته‌ی نظامی سازمان یافت، و طولی نکشید که ثروت و نیروی بسیار بدست آورد، و در سراسر اروپا تأسیسات تابعه دایر نمود. شهسواران مهمان‌نواز با شهسواران پرستشگاه در فعالیتهای نظامی و خطیر مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهای صلیبی شرکت داشتند. پس از تصرف (۱۱۸۷) اورشلیم بدست مسلمانان، شهسواران مهمان‌نواز نخست به عکا و سپس در ۱۲۹۱ به قبرس رفتند، و با فتح رودس (۱۳۰۹) و منافعی که از انحلال فرقه‌ی شهسواران پرستشگاه نصیبشان شده بود، دوره‌ی جدیدی را با نیروئی روزافزون آغاز کردند. این شهسواران، که بعد از فتح ۱۳۰۹ **شهسواران رودس** نیز خوانده میشدند، پس از تسلط بر مدیترانه، جلوی دریازنی مسلمانان را گرفتند، ولی غالباً خود بدین کار میپرداختند. در ۱۴۸۰، به رهبری پیر د/اوبوسون، دلیرانه از رودس در مقابل سلطان محمد فاتح دفاع کردند، ولی عاقبت در ۱۵۲۲ فیلیپ دو ل/ایل آدام[7] (filip dë lil ādām)، مهین‌سرور آنان، در برابر سلطان سلیمان قانونی ناچار سر فرود آورد. پس از آن شهسواران آواره شدند، تا اینکه در ۱۵۳۰ امپراطور شارل V حکومت جزیره‌ی مالت را به آنها داد، و بدینگونه، **شهسواران مالت** بوجود آمد. این شهسواران، به رهبری ژان دو لا والت[8] (jāN dë lā vālet)، از مالت در مقابل عثمانیها دفاع کردند، اما تا نبرد لپانتو (۱۵۷۱) جزیره سخت در معرض تهدید عثمانیها بود. پس از آن، شهسواران مالت در صلح و صفا مشغول کارهای خیریه بودند، تا اینکه در ۱۷۹۸ ناپلئون مالت را گرفت. شهسواران از جزیره طرد شدند، و با انتخابی ساختگی که بعداً صورت قانونی به آن داده شد، تزار پاول روسیه را به عنوان مهین‌سرور خود برگزیدند. بسیاری از شهسواران به سن پطرزبورگ رفتند. از ۱۸۰۵ ببعد، شهسواران رهبری نداشتند. در ۱۸۷۹ پاپ مقام مهین‌سروری فرقه را بار دیگر برقرار ساخت، ولی فرقه‌ی نوساخته‌ای که پدید آمد چندان ارتباطی به فرقه‌ی قدیم شهسواران مالت ندارد.

شهسواران مهمان‌نواز را، بسبب صلیب سفیدی که روی جامه‌ی سیاه خود داشتند، شهسواران صلیب سفید نیز میخواندند.

شهسواری[9] (šahsavāri)، بنیادی که در قرون وسطی به موازات فئودالیته در سراسر قاره‌ی اروپا رشد یافت، و چون اساساً مبتنی بر جنگاوران سواری بود که با تشریفات خاص بعنوان شهسوار انتخاب میشدند، بدین نام خوانده شده است؛ و نیز عنوان مجموعه‌ی خصوصیات اخلاقی شهسواران آرمانی این عصر بصورتی که در زمانهای آن زمان عرضه شده است، و متضمن روح جنگجوئی و سلحشوری، احترام فوق العاده‌ی بیشائبه به زنان و التزام خدمت آنان، دستگیری از ضعفا، جوانمردی نسبت به دشمنان، عشق به حادثه‌جوئی، و سودای شهرت و افتخار بوده است. شهسوار و شهسواری بدین معانی با مفهوم فارس و فروسیت نزدیک است، ولی مطابق شمردن آنها درست نیست، زیرا فروسیت دستگاهی سازمان‌یافته نبوده است.

ریشه‌های شهسواری پیچیده است، و به زمانهای گذشته‌ی بسیار دور میرسد، و بعضی از آداب آن یادآور آداب و رسوم قدیم ژرمنها است، که طی مراسم باشکوهی به نوجوانان جنگاور سلاح اعطا میکردند، و ظاهراً این رسم تا بعد از دوره‌ی مهاجمات ژرمنها برقرار، و مخصوصاً در سرزمین گل در سپاه مرووتژیان و تا عهد شارلمانی معمول بوده است. در دوره‌ی شارلمانی هر فرد آزاد موظف به خدمت سربازی بود، و وقتی سنش از ۱۲ سال میگذشت باید سوگند وفاداری نسبت به فرمانروای متبوع خود یاد، و در ضمن آن تعهد کند که هر گاه برای جنگ دعوت شود به خدمت بشتابد. وقایع‌نگاران از تشریفات باشکوهی که طی آن شارلمانی شمشیر به کمر لوئی، پسر سیزده ساله‌ی خود، بست (۷۹۱) یاد کرده‌اند، و نیز تشریفاتی را که طی آن همین لوئی، پس از نیل به امپراطوری، به پسر سیزده‌ساله‌ی خود، شارل، سلاح اعطا کرد (۸۳۸) شرح داده‌اند. ولی آنچه بیش از همه در تشکیل و توسعه و سازمان یافتن شهسواری مؤثر بوده است ظاهراً تحول عمیقی است که در اواسط قرن ۸م در سازمان نظامی در اروپا بوقوع پیوست. تا این تاریخ، پیاده نظام نیروی اصلی سپاه ژرمنها بود، و جنگاوران سوار ندرةً در میدانهای جنگ فعالیت میکردند. از این تاریخ ببعد سواره نظام مقام مهمی یافت، و اهمیت خود را تا پایان قرون وسطی حفظ کرد؛ و لااقل جناح اصلی سپاه گردید. مقام جنگاوران سوار بدان پایه رسید که نجبا فقط سواره میجنگیدند. در دوره‌ی اول فئودالیته، شهسوار عبارت بود از سپاهی سواره‌ای که از نظر سن قادر به حمل سلاح بود، و میتوانست به هزینه‌ی شخصی سلاح و ساز و برگ تهیه کند، و این امر مستلزم این بود که وی از طبقه‌ی اشراف موروثی باشد و یا تیولی در اختیار داشته باشد. اگرچه ورود در سلک شهسواران از مشخصات نجبا بود، راه ورود در جرگه‌ی شهسواران بر دیگران مسدود نبود، و علی الاصول هر شهسواری میتوانست کسی را به شهسواری منصوب کند، و در بعضی ممالک، خاصه در ج فرانسه، افرادی هم که از طبقه‌ی نجبا نبودند نسبةً بسهولت میتوانستند وارد جرگه‌ی شهسواران گردند. بعدها، در قرن ۱۳م، شاهان فرانسه اتباع خود (← واسال) و حتی خاوندان بزرگ فئودال را از وارد کردن غیر نجیب‌زادگان در جرگه‌ی شهسواران ممنوع ساختند، ولی این نظر هیچگاه بطور کامل اجرا نشد. ولی در عین حال ورود

---

(1)grand master (2)Molay (3)Knights Hospitalers (4)Knights of St. John (5)Knights of Jerusalem
(6)Martignes (7)(Philippe de L'Îsle) Adam (8)Valette (9)chivalry; chevalerie (فر.)

نجیب‌زادگان در سلک شهسواران اجباری گردید.

توسعه‌ی فئودالیته در قرن ۱۱م در تثبیت و تنظیم و سازمان یافتن بنیاد شهسواری سهیم بود. در سراسر این دوره، سواره نظام فئودالیته را شهسواران تشکیل میدادند؛ و وظایف شهسواران همان وظایف ناشی از موقعیت آنان بعنوان تابع دیگری یا متبوع دیگران بود، باضافه‌ی احساس شرافت خاصی که بعدها به "شرافت شهسواری" معروف گردید. شجاعت، وفاداری، و صداقت از صفات اصلی شهسوار شد. جنگهای صلیبی، که در طی آنها سپاهیان فئودال همه‌ی ممالک عیسوی بهم آمیختند، و نیز با مشرق‌زمین تماس یافتند، خصوصیات جدیدی در شهسواری وارد ساخت، و شهسواری را به مسیحیت نزدیکتر و جنبه‌ی عمومی آنرا وسیعتر کرد، و بدینگونه، شهسواری بصورت جمعیت بزرگی از نجیب‌زادگان عیسوی با قوانین و آداب مخصوص درآمد. به وظایفی که از ابتدا بر ذمه‌ی شهسوار بود، مانند وفاداری به خاوند متبوع خود و دفاع از او در برابر دشمنان، وظایف جدیدی افزوده گشت، دفاع از دین مسیح، حمایت از کلیسا، و جنگ با کفار. همین شهسواری است که در بیشتر منظومه‌های معروف به شانسون دو ژست توصیف شده است؛ در این منظومه‌ها جامعه‌ی شهسواری قرن ۱۲م با دقت و امانتی که با تمام مآخذ تاریخی مطابقت دارد توصیف گردیده است.

در این دوره هر نجیب‌زاده‌ی ذکوری از طفولیت برای ورود به جرگه‌ی شهسواران آماده میشد. تا ۷ سالگی، تربیت طفل در دست زنان خانه بود، و سپس او را به دربار یکی از خاوندان (معمولاً خاوند متبوع پدر طفل) و گاه به دربار شاه میفرستادند، و وی در آنجا عنوان "غلام‌بچه"[۱] داشت، و در ضمن تعلیم و تربیت لازم نیز به او داده میشد. سپس به رتبه‌ی "سپرداری"[۲] میرسید، و در این مقام در خدمت شخصی یکی از شهسواران بود، و هنگام شکار و در تورنواها یا "جشنهای نظامی" (برای "تورنوا" ستون ۲ همین صفحه ملاحظه شود) و در جنگ ملازم این شهسوار، و از وظایف گوناگون وی در این مرحله حمل سپر شهسوار مخدوم وی بود؛ به این طریق معلومات نظامی خود را تکمیل میکرد تا به سنی میرسید که میتوانست خود شهسوار گردد. این سن بسیار متغیر بود، ولی بیشتر رسم بر این بود که در ۱۵ سالگی (سن بلوغ در نزد ژرمنها) وارد جرگه‌ی شهسواران میشدند. معهذا تمایلی در بین بوده که این مرحله را تا ۲۱سالگی که سن بلوغ محسوب میگردید به تأخیر اندازند.

تاریخ تشریفات اعطای سلاح یا سلاحپوشان[۳] اغلب قبلاً و معمولاً مقارن یکی از اعیاد بزرگ کلیسا معین میشد، ولی گاه بدون تعیین وقت قبلی، مثلاً در میدان جنگ و یا بعد از انجام کارهای برجسته و یا حتی قبل از شروع جنگ، مراسم سلاحپوشان برگزار میشد. تا اواسط قرن ۱۲م این مراسم بسیار ساده و اساساً عبارت بود از اعطای سلاح به یک سپردار توسط یکی از شهسواران. این مراسم غالباً روی پلکان مدخل قصر و در حضور جمع کثیری تماشاچی بعمل میآمد. شهسوار (یا شهسواران) اعطاکننده‌ی سلاح زره به تن نامزد میکرد، و کلاه‌خود بر سرش مینهاد، و شمشیر به کمرش میبست، و مهمیزهای زرین به پایش میبست، و سپس ضربه‌ی شدیدی با کف دست به پشت گردن وی میزد. وقتی رسوم و آداب ملایمتر شد، آکولاد[۴] (ākolād)ـ که عبارت بود از تماس ملایم با دست یا چند ضربه‌ی ملایم با پهنه‌ی شمشیر، و حتی بوسه‌ـ جای این ضربه‌ی شدید را گرفت. پس از این مراسم، شهسوار تازه بی‌رکاب سوار اسب میشد و میتاخت و سواره به آدمکی که زره و کلاه‌خود در برداشت حمله میبرد. این مراسم ساده‌ی نظامی بعدها پیچیده شد. ابتدا تشریفاتی مذهبی به آن منضم گردید (شب‌زنده‌داری نامزد شهسواری در شب پیش از سلاحپوشان در کلیسا، تقدیس شمشیر، و برپا داشتن نمازی باشکوه)، و بتدریج بر جنبه‌ی مذهبی تشریفات افزوده شد؛ اجرای مراسم سلاح‌پوشان بدست اسقفها افتاد. اسقف بود که شمشیر به کمر شهسواران جدید میبست، مراسم آکولاد را بجا میآورد، و وظایف شهسواری را ضمن موعظه‌ای تذکر میداد. بعلاوه، بعدها مراسمی نمادی به این مراسم افزوده گشت؛ از آن جمله بود روزه‌داریها، شب‌زنده‌داریها، اعتراف، تناول عشای ربانی، غسلی که پس از آن نامزد شهسواری لباسهائی با رنگهای نمادی میپوشید. از اواخر قرن ۱۲م، در اثر رشد تمدن، و نیز تحت تأثیر رمانهای میز گرد، آرمانهای شهسواری متدرجاً تغییر محسوس یافت. جای سپاهی سوار فئودال قدیم را، که در عین خشونت، دارای مردانگی و شجاعت بود، بتدریج شهسوارانی گرفتند خوش‌مشرب و مبادی آداب، که در آنان نرمی و آداب نیکو جای خشونت پهلوانی و جسارت و تهور، و گاه افراط‌کاری جای شجاعت واقعی را گرفته بود. این شهسواران همان "شهسواران حادثه‌جو" هستند، که در رمانهای فراوان از قرن ۱۳م ببعد مورد ستایش قرار گرفته‌اند، و نخست در اورلاندوی خشمگین (اثر آریوستو) و سپس در دون کیشوت بشدت مورد طعن و انتقاد واقع شده‌اند. هر یک از رمانهای مذکور، بجای سرگذشتهای حماسی داستانهای قهرمانی شانسون دو ژست، شهسواری زیبا و برازنده را توصیف میکند که، در جستجوی حوادث، ممالکی شگفت‌انگیز را زیر پا میگذارد؛ پیمانهای شگفت‌آوری میبندند، اوج شرافت و افتخار را در وفای به سوگندهای بیهوده‌ای که یاد کرده است میشمارد؛ در تورنواها[۵] (turnuā.hā) یا "جشنهای نظامی" شرکت میکند، و قهرمانان را گستاخانه به مبارزه میطلبد، و با کومک طلسمهای شگفت، شجاعترین آنها را مغلوب میکند؛ گرفتار سحر و جادو میشود، و شاهزاده‌خانمی زیبا او را رهائی میبخشد، و شهسوار در راه عشق او سوگندهای تازه یاد میکند، و بسوی حوادث و نبردهای تازه‌ای عازم میشود.

تورنواها، که در اوایل تصویری از جنگهای واقعی و مقدمه‌ی خشن آمادگی برای جنگاوری بود، مشغولیت اصلی شهسواران گردید. این جشنهای باشکوه بتدریج جنبه‌ی جنگی خود را از دست دادند، و نجبا را از جنگاوری و روح سلحه‌شوری دور کردند، و مشغولیت اصلی این طبقه شدند، و سبب تباهی آنها گردیدند. شکوه و جلال زایدالوصفی که در این جشنها معمول شده بود، و افراط و تبذیری که در جریان آنها بعمل میآمد، موجب ورود اندیشه‌ی سودجوئی در جنگهای واقعی گردید. شهسواران بخاطر آن میجنگیدند که عده‌ای را اسیر کنند، و با دریافت غرامتهای هنگفت آنها را آزاد سازند. همین گونه شهسواری سبب همه‌ی فلاکتهای فرانسه در جنگهای صدساله گردید. قرن ۱۲م دوره‌ی اوج شهسواری بود. علائم انحطاط در طی قرن ۱۳م نمایان شد، و در قرون ۱۴م و ۱۵م سقوط و اضمحلال بنیاد شهسواری به مرحله‌ی قطعی رسید. اگرچه در قرن ۱۴م، با سرمشق قرار دادن بایار، کوششی برای تجدید بنیاد شهسواری بعمل آمد، ولی این کوشش جنبه‌ی ظاهری داشت؛ عمر شهسواری سر آمده بود، و انواعی از آن که چند صباحی باقی ماندند بقایای عبثی بیش نبودند. حتی دیری نگذشت که اصطلاح شهسواری معنای قرون وسطائی خود را از دست داد. "شهسوار" و "سپردار" جزء عناوین اشرافی شد، و نجیب‌زادگانی که فاقد عناوین خاص اشراف (کنت و مارکی) بودند القاب "شهسوار" و "سپردار" بر خود نهادند.

از قرن ۱۲م فرقه‌هائی از شهسواران تأسیس شده بود که در عین اینکه دارای جنبه‌ی نظامی بودند وابستگی مذهبی نیز داشتند، و در نتیجه خود را ملزم به رعایت آداب و وظایف مخصوص میدانستند. شهسواران پرستشگاه و شهسواران مهمان‌نواز از این قبیل بودند. در قرن ۱۴م کوششی بعمل آمد که از این طریق، یعنی وابسته کردن شهسواری به مذهب، برای جلوگیری از زوال بنیاد شهسواری، که در آن اوان اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید، جلوگیری کنند، ولی بنای این کار بر شهسواری منحط عصر بود، و لهذا فرقه‌هائی که بدین منظور پدید آمدند جز تسریع سقوط کامل بنیاد شهسواری کاری از پیش نبردند.

در قرون وسطی، که اوضاع ناپایدار بود و کمتر اعتنائی به قوانین میشد، سازمان شهسواری تأثیری سودمند داشت، و اگرچه شهسواران اغلب در جنبه‌ی آرمانی عشق و شرافت مبالغه میکردند و از حد اعتدال بیرون میشدند، رعایت این دو امر در آن ایام آشفته مانع از بازگشت جامعه به حال توحش گردید. بعلاوه، سازمان شهسواری تا حدی مفاسد نظام فئودالیته را تعدیل میکرد. در زمینه‌ی شعر، شهسواری را نفوذی عظیم بود. تروبادورها در ج فرانسه و تروورها در ل آن، مینسترل‌ها در بریتانیای کبیر، و مینسینگرها در آلمان اعمال بزرگ شهسواران را میسرودند، و از خوان نعمت آنان برخوردار میشدند. در پرووانس محکمه‌های عشق (← محکمه‌ی عشق) برپا شد، که در آنجا نسبت به مسابقه‌های شعری شهسواران داوری بعمل میآمد. در آلمان، روح شهسواری حماسه‌ی بزرگ نیبلونگنلید (← نیبلونگن) را پدید آورد. روح شهسواری در پیشامد جنگهای صلیبی نقش عمده داشت، و در نتیجه‌ی تماس با مشرق‌زمین، عناصر شرقی وارد اشعار شهسواری گردید. البته اینگونه اشعار پیش از سازمان یافتن

(۱)page (۲)squire (۳)adoubement (فر.) (۴)accolade (۵)tournois (فر.)

شهسواری وجود داشت، و در واقع ← افسانه‌های آرتوری (← آرتر، افسانه‌ی) را میتوان آغاز آن دانست. حلقه‌ی دیگری که در این باب باید از آن نام برد حلقه‌ی شارلمانی است، که قرنها اساس شعر شهسواری بود. ("حلقه"[1] در این اصطلاح به معنی دسته‌ای است از روایات مربوط به سرگذشت و ماجراهای یک یا چند قهرمان که موضوع منظومه‌های مردم‌پسند بوده است، مانند "حلقه‌ی" آرتوری در باب آرتر و میز گرد و "حلقه‌ی" شارلمانی و پالادن‌های او.)

شهشهان، بقعه‌ی (šahšahān)، بنای قرن ۹م هق، در محله‌ای به همین نام در شهر اصفهان، منسوب به شاه علاءالدین محمد. علاءالدین از سادات و اشراف اصفهان بوده است، و ظاهراً به امر شاهرخ تیموری بقتل رسیده (۸۵۵ هق)، و در این محل مدفون شده. بقعه از جنبه‌ی هنری متوسط میباشد. در سالهای اخیر تعمیرات و اصلاحات فراوان در آن بعمل آمده است.

شهمردان رازی (šahmardāne rāzi)، منجم ایرانی در قرن ۵م هق. از مردم ری و معاصر حکیم عمر خیام بود، و مدتی در گرگان و استراباد میزیست. از آثارش یکی کتاب روضة المنجمین است، که آنرا در ۴۶۶ هق تألیف کرده است، و دیگری نزهتنامه‌ی علائی، که آنرا بنام علاءالدوله ابوکالیجار نوشته است.

شهمرزاد، ده، سمنان، ← شهمیرزاد.

شهمرزادی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

شهمیرزاد (šahmir.zād) یا **شهمرزاد** (šah-mer.zād)، ده (جمـ ۴٬۶۹۵ سـ ۱۳۴۵ هش)، بخش سنگسر، شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان، ۶کیلومتری ل سنگسر، در دامنه‌ی البرز. اطراف آن چندین چشمه، و باغهای میوه و قلمستان دارد. از نواحی ییلاقی سمنان است. لهجه‌ی شهمرزادی از لهجه‌های مرکزی ایران منسوب بدانجا است.

شهمیرزادی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

شهناز، دبیرستان: ← ناموس، مدرسه‌ی.

شهنامه‌ی قاسمی (šahnāmeye qāsemi)، منظومه‌ی حماسی تاریخی بفارسی، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از میرزا قاسم قاسمی گنابادی، در شرح سلطنت شاه اسماعیل صفوی و پسرش شاه طهماسب. شاعر خود این منظومه را دو قسمت کرده، بخش اول را که مربوط به شاه اسماعیل است شهنامه‌ی ماضی، و دومین بخش را شهنامه‌ی نواب عالی نام نهاده است. عدد ابیات شهنامه‌ی ماضی حـ ۴٬۳۰۰، و تاریخ ختم آن سال ۹۴۰ هق است؛ نسخه‌ای خطی از آن در موزه‌ی ایران باستان وجود دارد؛ نسخه‌ای از آن در ۱۸۷۰ در هند چاپ شده است. شهنامه‌ی نواب عالی بیشتر در باره‌ی روابط شاه طهماسب با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی تا وقایع سال ۹۶۷ هق می‌باشد؛ نسخه‌ای از آن در موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شهنامه‌ی ماضی: ← شهنامه‌ی قاسمی.

شهنامه‌ی نواب عالی: ← شهنامه‌ی قاسمی.

شهنشاه ابن منوچهر: ← شروانشاهان؛ جدول II.

شهنشاه‌نامه (šahanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، بفارسی، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از احمد تبریزی، شاعر قرن ۸م هق، در شرح احوال چنگیز خان و جانشینان وی تا دوران مرگ ابوسعید بهادر خان. نظم شهنشاه‌نامه به امر سلطان ابوسعید بهادر خان آغاز شد، و ۸ سال طول کشید، و در ۷۳۸ هق بپایان رسید. نسخه‌ای از این کتاب، با عنوان چنگیزنامه‌ی منظومات احمدی، در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است، و تاریخ کتابت آن ۱۴ رجب سال ۸۰۰ هق میباشد.

شهنشاه‌نامه (šahanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، بفارسی، از فتحعلی خان صبای کاشانی، در شرح جنگهای عباس میرزا ولیعهد با سپاهیان روس در آن سوی رود ارس. این کتاب دارای ۴۰٬۰۰۰ بیت و در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف) است. سرمشق شاعر در سرودن این منظومه شاهنامه‌ی فردوسی بوده است، و با آنکه در آن با مهارت تمام از فردوسی تقلید شده، بهیچ روی نمیتوان آن را با شاهنامه برابر دانست. در سال ۱۸۹۰ در بمبئی بطبع رسیده است.

شهنشاهنامه، در سلطنت شاه‌جهان، ← پادشاه‌نامه، قسمت ۴.

شهنواز (šahnavāz)، سابقاً **یاراحمدزائی** (یا **زهی**) (yārʿahmad.zāʿi, zehi)، طایفه‌ای (جمـ حـ ۴۰۰ خانوار) از طوایف بلوچ، ساکن بلوچستان، جش ایران. نام این طایفه بصورت شهنوازی نیز ضبط شده است. تیره‌هائی چند دارد (حسین‌زائی، روشن‌زائی، شهنوازائی، و غیره). نام این طایفه در زمان رضا شاه کبیر از یاراحمدزائی به شهنواز مبدل شد (رسماً در ۱۳۱۷ هش).

شهوار (šahvār)، دهستان (جمـ حـ ۱۳٬۸۱۰)، شهرستان میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. مرکزش، **شهوار** (جمـ ۴۱۰ سـ ۱۳۴۵ هش)، در ۷کیلومتری ل میناب است.

شهود[2] (šohud)، معرفت یا آگاهی مستقیم و بی‌واسطه، در مقابل معرفت و آگاهی حاصل از تجربه یا استدلال. در اصطلاح فلسفه، مذهب شهود[3] (یا شهود فلسفی) به هر نظریه‌ای گفته میشود که شهود را مبنای معرفت (لااقل معرفت فلسفی) میداند. در علم اخلاق، مذهب شهود به هر مذهبی گفته میشود که معتقد است خیر و شر و حسن و قبح اعمال و افعال را میتوان مستقیماً و بدون ملاحظه‌ی نتایج آنها از طریق شهود تمیز داد. برای شهود در ریاضیات ← ریاضیات شهودی.

نزد صوفیه، شهود عبارتست از رؤیت حق به حق (در این رؤیت، بیخودی را غالباً شرط می‌شمرند). در حقیقت، حصول این گونه رؤیت، که (به قول صوفیه) در آن حس واسطه نیست، موقوف است به اینکه شعور و وجدان عارف در میان نباشد؛ و بدینگونه، شهود عبارت میشود از ادراک حق بلاواسطه. صوفیه برای شهود اهمیت بسیار قائلند، و در معرفت خدا، آن را از طریقه‌ی استدلال بهتر میشمارند. حتی ابن عطاءالله اسکندرانی (← شاذلیه) اهل برهان و استدلال را در مقام قیاس با اهل شهود عوام میداند، و درین باب اهل استدلال را سالک و اهل شهود را مجذوب میخواند. ← جذبه؛ کشف.

شهودی، ریاضیات: ← ریاضیات شهودی.

شهید (šahid) [جمع عربی آن شهداء (šohadāʾ)، و فارسی‌شده‌ی آن شهدا]، در اصطلاح حدیث و همچنین در تاریخ و ادب اسلامی، کسی که در ضمن جهاد در راه خدا و بر دست مخالفان دین کشته شده است. با آنکه لفظ شهید در قرآن تقریباً همیشه بمعنی شاهد و از اسماء الحسنی بشمار است (مثلاً آل عمران ۹۳، مائده ۱۱۷)، در حدیث مخصوصاً بمعنی کسی است که در راه خدا کشته میشود، و بدین وسیله، گوئی با ریختن خون خود بر ایمان و اسلام خویش شهادت میدهد. در اسلام برای شهید اجر و منزلت فوق العاده بیان شده است، و حتی بموجب اخبار عدیده، شهدا هم از عالم برزخ معاف خواهند بود هم از سؤال نکیر و منکر، و در بهشت هم مقام آنها در دار الشهدا است، نزدیک به عرش خداوند. ازینها گذشته، ثواب شهادت [= کشته شدن در راه خدا] آنها را چنان از هر گناه که کرده باشند پاک میکند، که حتی بدون شفاعت به بهشت میروند، و چون بسبب شهادت، به مجرد وفات، از هر گونه آلایشی پاک میشوند، لازم نیست که قبل از تدفین هم آنها را غسل میت دهند، و اگرچه فقها در باب کیفیت اجرای غسل و نماز میت و طرز تدفین شهید (که با لباس جنگ و یا با کفن باشد)، بر حسب آنکه نیت شهید و غایت مقصود او از شهادت چه بوده است، بحث و اختلاف دارند، لیکن فضل شهدا و فضیلت شهادت بهر حال نزد فقها مورد اتفاق است، و ازین رو، طلب شهادت و اظهار شوق به آن مکرر مجاهدین و مطوعه و غازیان و صوفیه را به هیجان میآورده است.

تکریم و تجلیل شهدا بعدها سبب جلب توجه عامه شد به مقابر آنها، که مشهد (mašhad) خوانده میشد، و غالباً محل زیارت و توسل و دعا بشمار میآمد. معهذا، هم لفظ مشهد از اختصاص به مزار شهدا خارج و بمعنی مطلق مزار هم استعمال شد، و هم لفظ شهید تدریجاً توسع یافت، و در مورد بسیاری از اشخاص که نه در جنگ اما بهر حال غالباً در اموری که مربوط به سنت و شریعت بود کشته میشدند بکار رفت. در واقع، بموجب احادیث، کسانی هستند که مرگ آنها در ردیف شهادت محسوب میشود؛ از آنگونه است آنکه به درد شکم بمیرد، و آنکه زیر آوار بماند، و آنکه غرق شود، و زنی که در هنگام بچه زادن هلاک شود. همچنین، کسی که از روی صدق آرزوی شهادت کند، و کسی که روز و شب دائم طهارت داشته باشد، نیز در هنگام مرگ در ردیف شهید بشمار میرود، هر چند آداب غسل و تدفین شهید در باب آنها مرعی نتواند شد.

خوارج کسانی را از بین خودشان که بر ضد خلفا و حکام وقت شوریده‌اند و بقتل رسیده‌اند غالباً بعنوان شهید خوانده‌اند، چنانکه نزد امامیه نیز قیام‌کنندگان شیعه (بر خلفای جائر)، و همچنین کسانی که در راه دفاع یا حمایت از تشیع بر دست اهل سنت کشته شده‌اند، شهید خوانده میشوند. در غزوه‌ی احد، حمزه، عم پیغمبر، که بر دست مشرکان کشته شد عنوان سید الشهداء

---

(۱)cycle (۲)intuition (۳)intuitionism

یافت، اما امامیه لقب سید الشهداء را مخصوص امام حسین ع میدانند، و حمزه را سید شهدای زمان خویش میخوانند. گذشته از امام حسین و یاران او ("شهدای کربلا")، که در کتب مقاتل و روضة الشهداء ذکر آنها (و سایر شهدا) آمده است، غالب ائمه‌ی شیعه، و زید ابن علی و یحیی ابن زید و بعضی امامزاده‌های دیگر نیز بنام شهید خوانده شده‌اند. حتی چند تن از فقهای شیعه (مانند شهید اول، شهید ثانی، و شهید ثالث) و بعضی از صوفیه هم (لااقل در نزد خود آنها) بعنوان شهید مشهور شده‌اند.

شهید اول (šahide avval)، شهرت و عنوان **شیخ ابوعبدالله محمد ابن مکی عاملی** (makkie ʿāmeli)، ۷۳۴–۷۸۶ هق، از فقها و علمای مشهور امامیه، که در بعضی موارد مطلق شهید و شیخ شهید نیز راجع به اوست. وی فقه امامیه را از شاگردان علامه‌ی حلی و از پسر او، فخرالمحققین، و جمعی دیگر اخذ کرد، و در فقه مذاهب اهل سنت نیز تبحر و تبرز تمام حاصل کرد. در طلب و کسب علم به بلاد مختلف اسلامی مسافرت کرد، و از فقهای مکه، مدینه، مصر، شام، بغداد، و بیت المقدس اجازه‌ها بدست آورد. گذشته از علوم شرعی، در شعر و ادب نیز دست داشت، و بعضی قطعات که از او باقی مانده است حکایت از علو همت و قوت نفس او دارد. وی در آخر عمر متهم به اقوال و عقاید غلاة شیعه شد، و به روزگار سلطان برقوق، پادشاه مصر، در قلعه‌ی شام به حبس افتاد. مدت زندان او بنا بر مشهور نزدیک یک سال کشید. بعد از آن، چون حاضر به قبول توبه نشد، به حکم قاضی مالکی شام مقتول شد. بعد از قتل، جسدش را سنگباران کردند، و سپس سوزانیدند. شیخ شهید بعد از محقق حلی (صاحب شرایع) مشهورترین فقهای امامیه بشمار است، و او اولین فقیه شیعه است که کتب فقه امامیه را از نقل اقوال اهل سنت در باب احکام پیراست. زنش ام علی (omme ali) و دخترش ست المشایخ (setto 'l.mašāyex) نیز در فقه امامیه و مخصوصاً در مسائل راجع به زنان متبحر بوده‌اند. همچنین، پسرانش در فقه امامیه مشهور بوده‌اند. شیخ شهید تألیفات بسیار در فقه و حدیث داشته است. از آن جمله است الالفیه، در باب نماز روزانه، که با شرح **شهید ثانی** تحت عنوان المقاصد العلیه در تهران چاپ شده است؛ غایة المراد فی شرح نکت الارشاد، که مشتمل است بر تعلیقات بر ارشاد الاذهان علامه‌ی حلی، و در ایران چاپ شده؛ القواعد الکلیه، معروف به قواعد شهید؛ اللمعة الدمشقیه (← **لمعه‌ی دمشقیه**)، که مخصوصاً بسبب تداول شرح شهید ثانی بر آن، مشهورترین کتاب فقه امامیه بشمار است (← **شرح لمعه**)، و در واقع آخرین اثر اوست.

شهید بلخی (šahide balxi)، شهرت **ابوالحسن شهید ابن حسین جهودانکی بلخی** (jahu-dānaki)، فت ۳۲۵ هق، از حکمای قرن ۴م هق، و شاعر فارسی‌زبان. نام او را سهیل و علی نیز نوشته‌اند. از شرح حال او اطلاعی در دست نیست، جز آنکه میدانیم از بلخ به چغانیان نزد ابوعلی محتاج چغانی رفته است. دارای تألیفاتی بوده است که اکنون در دست نیست. در باب لذت، سکون، حرکت، معاد، و علم خدا با ابوبکر محمد ابن زکریای رازی مناظراتی داشته است، و آن دو در رد و نقض یکدیگر مطالبی نوشته‌اند. با ابوزید بلخی (احمد ابن سهل) نیز ارتباط داشته است. یکی از کتب فلسفی او، بنام تفضیل لذات النفس التی هی لذات بالحقیقة علی لذات البدن التی هی اذا حصلت آلام، در باره‌ی لذت بوده است، و مطالبی از این کتاب در مختصر صوان الحکمه آمده است. در شعر فارسی در پایه‌ی رودکی محسوب میشده، و غزلیات او مشهور بوده است. از اشعاری که از او مانده است توانائی و لطف طبع او پیداست. در حسن خط نیز معروف بوده است. اشعار عربی نیز سروده است. رودکی او را به دو بیت بسیار معروف مرثیه گفته است. ابوسهل احمد ابن عبیدالله ابن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته است که اکنون در دست نیست.

شهید ثالث (šahide sāles)، لقب چند تن از علمای شیعه‌ی امامیه. ۱- شهاب‌الدین عبدالله ابن محمود شوشتری مشهدی، معروف به مولی عبدالله حمامی یا قصاب (و در بعضی کتب عقاب)، از علمای شیعه و معاصر شاه طهماسب I صفوی. مولدش شوشتر و تحصیلاتش در شیراز و ممالک عربی مخصوصاً جبل عامل بوده است. بعد به ایران آمد، و به شاه طهماسب I پیوست، و به اجازه‌ی او در مشهد مقدس ساکن شد. در اوایل جلوس شاه عباس I صفوی، هنگامی که عبدالمؤمن خان ازبک مشهد را فتح کرد (۹۹۷ هق)، او را به بخارا پیش پدرش عبدالله خان ازبک فرستاد، و در آنجا علمای حنفی بخارا، پس از مباحثه با او، حکم به قتلش دادند. ۲- در اصطلاح شیخ حسین ابن عبدالصمد عاملی (پدر شیخ بهائی)، شهید ثالث همان شهید ثانی (زین‌الدین ابن علی) است، و شهید ثانی بقول او شیخ علی ابن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی است. ۳- قاضی ← نورالله شوشتری. ۴- ملا محمد تقی ابن محمد برغانی (baraqāni)، از علمای شیعه در قرن ۱۳م هق، که در ۱۲۶۴ هق به تحریک دختر برادرش، قرة‌العین، بدست جمعی از بابیه در مسجد کشته شد.

شهید ثانی (šahide sāni)، شهرت **زین‌الدین ابن نورالدین علی جبعی عاملی** (zeyno'd.dine 'bne nure'd.din alie jabaʿi āmeli)، ۱۳ شوال ۹۱۱–۹۶۶ هق، از بزرگان فقهای شیعه‌ی امامیه؛ مت جبع (از قراء جبل عامل). پدرش، نورالدین علی، معروف به ابن الحجه (ebno 'l.hojja) یا ابن الحاجه (ebno 'l.hāja)، نیز از فقهای زمان خود بود. شهید ثانی در ۹سالگی قرآن را فرا گرفت، و شروع به آموختن زبان و ادبیات عربی نزد پدر خود کرد. در ۹۲۵–۹۳۷ هق در جبل عامل مشغول تحصیل و مطالعه‌ی کتب معتبر فقه و اصول بود. سپس در دمشق به تحصیل فلسفه و طب و هیئت پرداخت. در ربیع الاول ۹۴۲ هق از دمشق رهسپار مصر گردید، و در آنجا به تحصیل علوم ادامه داد. در شوال ۹۴۳ هق به حجاز سفر کرد، و در صفر ۹۴۴ هق به جبع بازگشت، و تا ۹۴۶ هق در آنجا ماند. پس از مسافرتهائی به عراق و بیت المقدس، قصد قسطنطنیه کرد؛ در ۱۷ ربیع الاول ۹۵۲ هق وارد قسطنطنیه شد، و رساله‌ای در ده مبحث از ده علم تألیف کرد و به نظر قاضی عسکر، محمد ابن محمد ابن قاضی‌زاده‌ی رومی، رسانید و از طرف سلطان تولیت مدرسه‌ی نوریه‌ی بعلبک به او واگذار شد، و مدت ۵ سال در بعلبک به تدریس فقه مذاهب پنجگانه (شافعی، حنفی، حنبلی، مالکی، و جعفری) پرداخت، و بعد به زادگاه خود بازگشت. در ۹۶۵ هق، که ۵۴ سال داشت، دو تن برای مرافعه پیش او رفتند، و او بنفع یکی حکم داد. محکوم علیه شکایت به قاضی صیدا برد، و او کسی را به جبع به طلب شهید فرستاد. شهید بیمناک شد و در محمل پوشیده‌ای به حج رفت. قاضی صیدا به سلطان عثمانی نوشت که مردی بدعتگذار و خارج از فقه مذاهب چهارگانه، ظهور کرده است. سلطان سلیمان رستم پاشا نامی را به طلب شهید فرستاد تا او را به قسطنطنیه ببرد، و در آنجا با علمای اهل سنت مواجهه شود. رستم پاشا شهید را در سفر حج گرفت و با خود به بلاد عثمانی برد، و به سعایت کسی، در محلی در ساحل دریا بقتل رسانید و سرش را پیش سلطان برد. سلطان بر قاتل خشم گرفت که چرا بی‌اجازه‌ی او شهید را کشته است، و قاتل را بقصاص رسانید. بعضی گفته‌اند که شهادتش در استانبول اتفاق افتاد. به روایت یکی از شاگردان وی، شهادتش روز جمعه‌ی ماه رجب اتفاق افتاد.

شهید ثانی کتب و رسالات بسیار در فقه و حدیث تألیف کرده است که بعضی از آنها بسیار مشهور و متداول شده است. از آن جمله است کتاب مسالک، که از کتب معتبر فقه شیعه است؛ شرح لمعه، که از کتب درسی فقه است؛ منیة المرید فی آداب المفید و المستفید؛ المقاصد العلیه فی شرح الالفیة الشهیدیه؛ اسرار الصلوة؛ تمهید القواعد الاصولیه و العربیه لتفریع فوائد الاحکام الشرعیه؛ غنیة القاصدین فی معرفة اصطلاحات المحدثین؛ و غیره.

شهیق: ← تنفس.

شیء (šeyʾ)، لفظی که ریاضیون اسلامی قدیم به مجهول مسائل جبری اطلاق میکردند. مثلا معادله‌ای را که ما امروز بصورت ۵=۲x مینویسیم به عبارت "دو شیء معادل پنج عدد است" ادا می‌کردند. لفظ لاتینی رس (res) [= شیء]، که در قرون وسطی در مغرب‌زمین برای نام بردن از مجهول بکار میرفته، مأخوذ از همین اصطلاح علمای اسلامی است. نیز ← معادله.

شیا[1] (šiā)، نخستین سلسله‌ی شاهان چین، که بر طبق روایات از ح ۲۲۰۵ تا ح ۱۷۶۶ قم و بر طبق نظر بعضی از فضلای جدید از ح ۱۹۹۴ تا ح ۱۵۲۳ قم فرمانروائی کردند. تأسیس این سلسله‌ی نیمه‌افسانه‌ای به یو (yü) منسوب است، که قهرمان فرهنگ چینی و سازنده‌ی کانالها برای جلوگیری از طغیان آب محسوب است. به شهادت بقایای مختصر باستانی، در دوره‌ی این سلسله مردم از حیوانات اهلی، و گندم و زرت، چرخ سفالگری، سلاحهای مفرغی، و ارابه‌های جنگی استفاده میکردند. پس از سلسله‌ی شیا، سلسله‌ی شانگ روی کار آمد. نیز ← چین، قسمت x، ص ۸۱۷.

شیاپارلی (šiāpāreli)، تلفظی از نام ا. سکیاپارلی که گاه (خاصه در مورد نظریات وی) در ایران شنیده میشود.

شیان (šiān)، دهستان (جه ح ۱۰٬۵۰۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)، در ناحیه‌ی پاوندپور؛ دارای

---

(1) Hsia

۲۹(؟) آبادی. کوههای لعل‌آباد آنرا در ل از دهستان ماهیدشت جدا میسازند. دو رشته‌کوه دیگر موازی با رشته‌ی لعل‌آباد در آن ممتد است. رود شیان از تنگ شیان سرچشمه میگیرد، و قسمتی از آبادیهای این دهستان را مشروب میکند، و وارد دهستان منصوری میشود. مرکزش، **قلعه شیان** (qal'e šiān) (جم ۱٬۶۳۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۶کیلومتری شاه‌آباد است.

شیان، شهر، چین؛ ← سیان.

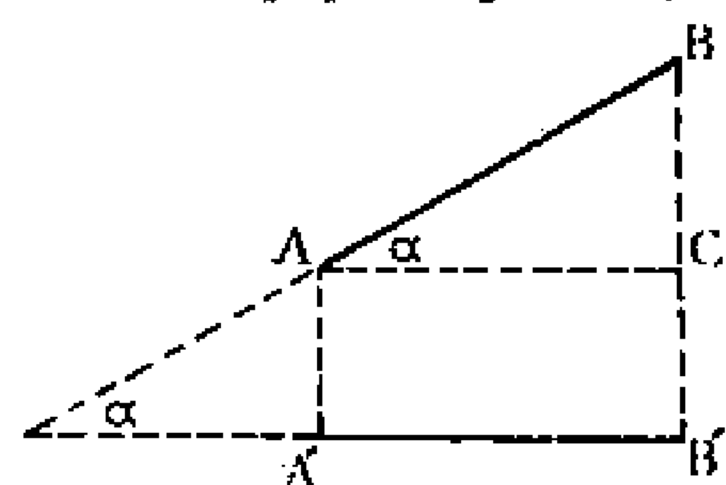
شیانگ، رود، چین؛ ← سیانگ.

شیانگتان، شهر، چین؛ ← سیانگتان.

شیاولیای، لیتوانی؛ ← شاولی.

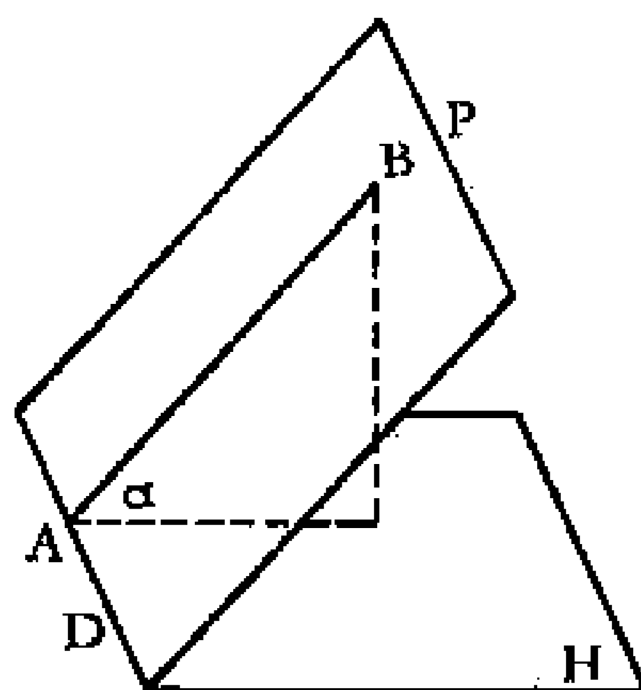
شیشه، در آلات بصری؛ ← نقشگیر.

شیب (šib)، مقداری مشخص‌کننده‌ی زاویه‌ی یک خط یا یک صفحه با خط یا صفحه‌ای دیگر (معمولاً افقی)، که عنوان خط یا صفحه‌ی مقایسه دارد. ۱- شیب یک خط مستقیم (نسبت به صفحه‌ی افقی) عبارتست از نسبت اختلاف ارتفاعات دو نقطه‌ی دلخواه آن به فاصله‌ی افقی آن دو. مثلاً اگر $A'B'$ تصویر خط AB بر صفحه‌ی افقی باشد (شکل ۱)، نسبت CB/AC شیب خط AB است. در بعضی موارد (مثلاً سطح مورب و جاده)، شیب را نسبت اختلاف ارتفاعات دو نقطه‌ی خط به فاصله‌ی آنها (یعنی CB/AB) تعریف میکنند. شیب معمولاً بر حسب درصد بیان میشود؛ معنی اینکه مثلاً شیب یک خط (مثلاً AB) ۲ درصد است، به تعبیر اول اینست که اگر فاصله‌ی افقی دو نقطه از خط مثلاً 100 متر باشد، اختلاف ارتفاعات آنها دو متر است، یا اینکه در 100 متر



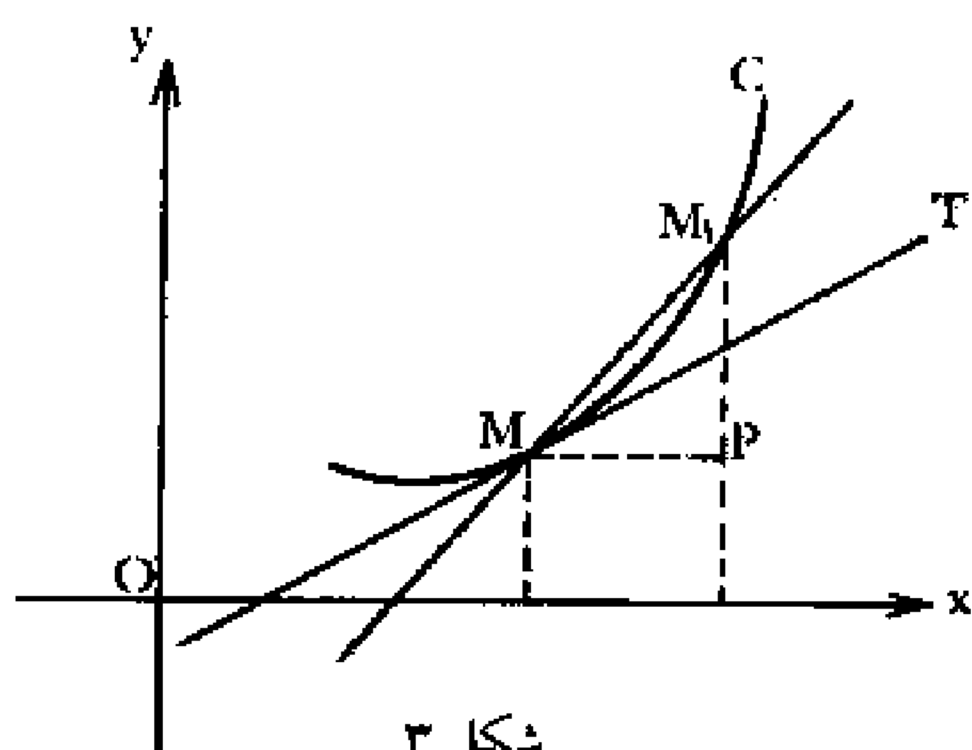
شکل ۱

فاصله‌ی افقی، ارتفاع ۲ متر افزایش مییابد؛ و به تعبیر دوم اینکه اگر بر خط AB صد متر بطرف بالا حرکت کنیم، ارتفاع ۲ متر افزون میشود. با استعمال اصطلاحات مثلثاتی، اگر α زاویه‌ی خط مفروض با صفحه‌ی افقی باشد، شیب خط بنا بر تعریف اول $\operatorname{tg}\alpha$ (ظل یا تانژانت α)، و بنا بر تعریف دوم $\sin\alpha$ (جیب یا سینوس α) است. در هر حال، وقتی زاویه‌ی α کوچک باشد، عملاً اختلاف جیب و ظل آن با اندازه‌ی زاویه بر حسب رادیان غیر معتنابه است، و همین اندازه را میتوان شیب خط دانست. ۲- شیب یک صفحه نسبت به صفحه‌ی افقی عبارتست از ظل زاویه‌ی آن با صفحه‌ی افقی (← زاویه‌ی دوسطحی). اگر D فصل مشترک صفحه‌ی P با صفحه‌ی افقی H باشد (شکل ۲)، از خطوط مرسوم بر صفحه‌ی P، آنهائی که بر D عمودند (مانند AB) بزرگترین زاویه را با صفحه‌ی H میسازند. اینگونه خطوط را خطوط بزرگترین شیب صفحه‌ی P میخوانند. شیب صفحه‌ی P مساوی شیب هر یک از خطوط بزرگترین شیب آنست (مثلاً $\operatorname{tg}\alpha$). در زمینشناسی، شیب یک طبقه‌ی مورب سنگ را نسبت به افق بر حسب زاویه میسنجند. ۳- در هندسه‌ی تحلیلی مسطحه، شیب یک خط عبارتست از ظل زاویه‌ی آن با امتداد مثبت محور طول، و آنرا ضریب زاویه‌ای خط میخوانند.



شکل ۲

شیب یک منحنی در یک نقطه‌اش، بنا بر تعریف، عبارتست از شیب خطی که از آن نقطه بر منحنی مماس شود. اگر تابعی با معادله‌ی $y=f(x)$ مشخص شود، و C منحنی نمایش آن باشد، مماس MT حد قاطعی مانند MM_1 است وقتی نقطه‌ی M_1 بسمت M میل کند (← مماس)؛ شیب خط قاطع مساوی نسبت PM_1/PM، یعنی نرخ



شکل ۳

متوسط تغییر y نسبت به تغییر x است، و حد آن، یعنی شیب MT، مشتق تابع y بازاء مقدار x میباشد (برای توضیح بیشتر و روش تعریف ← مشتق).

شیب‌آب (šibāb)، دهستان (جم ۳۹٬۰۰۰؟)، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان، ش ایران؛ دارای ۸۲ (؟) آبادی. سابقاً این دهستان با دهستانهای ناروئی و شهرکی بخشی (موسوم به بخش شیب‌آب) از شهرستان زابل را تشکیل میداد، و مرکز بخش سه‌کوهه بود. اکنون "ناروئی و شهرکی" بخش جداگانه‌ای از شهرستان زابل است.

شیبان، قبیله‌ی عرب؛ ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

شیبانی، فرمانروایان شروان؛ ← شروانشاهان، I.

شیبانی (šeybāni)، طایفه‌ای (جم احتمالاً ۱۴٬۵۰۰؟ خانوار) از شعب ایل عرب، از ایلات خمسه‌ی فارس. قشلاق آنان دشتهای فسا و منه و ییلاقشان قسمت سفلای کر و تپه‌های لش قسمت علیای رود پلوار از ده بید تا بوانات است.

شیبانی، ابوعبدالله محمد [ابوعبدالله محمد ابن حسن ابن فرقد شیبانی (farqad-)]، ۱۳۲-۱۸۹ هق، فقیه حنفی؛ مت واسط. از شاگردان ابوحنیفه، سفیان ثوری، اوزاعی، مالک ابن انس، و ابو یوسف قاضی بود. هارون‌الرشید او را قاضی رقه کرد (۱۸۰ هق). در ۱۸۷ هق خلع شد، ولی در سفر (۱۸۹ هق) هارون به خراسان، به امر خلیفه، همراه او بود، و قاضی خراسان شد، ولی در همان سال نزدیک ری وفات یافت. آثارش مشتمل است بر کتاب الجامع الصغیر، کتاب الجامع الکبیر، و المبسوط، جملگی در فقه حنفی.

شیبانی، ابوعمرو اسحاق ابن مرار (abu.'amr eshāqe 'bne merāre šeybāni)، فت ۲۰۵ یا ۲۰۶ یا ۲۱۳ هق، نحوی معروف عرب از مکتب کوفه. ایرانی‌الاصل بود، و در حدیث و حفظ اشعار و اخبار عرب نیز دست داشت. جمعی از بزرگان عصر (از جمله احمد ابن حنبل) و نحویین معروف کوفه از شاگردان او بودند. تنها اثری که از وی بجا مانده است کتاب الجیم است، که قسمتی از لغتنامه‌ای است که در صدد تألیف آن بود، ولی فقط تا حرف ج آنرا تمام کرد. آثار دیگر منسوب به وی غریب المصنف، کتاب الخیل، غریب الحدیث، کتاب الکتاب، کتاب اللغات، و کتاب النوادر است، که ظاهراً همه از بین رفته.

شیبانی، ابونصر فتح‌الله خان: ← فتح‌الله خان شیبانی.

شیبانی، فتح‌الله خان: ← فتح‌الله خان شیبانی.

شیبانیان (šeybānian)، اعقاب شیبان، پسر جوجی خان و نوه‌ی چنگیز خان. وی برادر باتو خان و اردا خان بود، و در جنگهای مغول در مجارستان از خود لیاقت نشان داد. در تقسیم قلمرو چنگیز، دشتهای واقع در ش و ش‌ش اورال جنوبی نصیب وی شد. از اواخر قرن ۸م هق، اعقاب او قسمتی از قزاقستان کنونی را نیز اشغال کردند، و طوایف تابع شیبانیان به ازبک معروف شدند.

آغاز دولت ازبکان از زمان ابوالخیر شیبانی است، که در ۱۷سالگی به خانی رسید، و در ۸۳۴ هق خوارزم و کرسی آن اورگنج را گرفت، و دست تیموریان را از بلاد مستحکم اطراف سیر دریا کوتاه کرد، و از نفاق بین امرای این سلسله استفاده کرده به مداخله در امور ماوراء النهر پرداخت. در اوج قدرتش، قلمرو وی از حدود توبولسک تا سیر دریا ممتد بود، ولی مهاجمات قبایل اویرات، و منازعه با قزاقها سبب ضعف دولت او گردید، و عاقبت در ۸۷۳ (۸۷۴؟) هق در جنگ با قزاقها کشته شد. پسرش شاه بوداق نیز در همان سال بدست یونس، خان مغولستان، که بیاری قزاقها بر ضد ازبکان آمده بود، مقتول شد. پسر وی محمد شیبانی معروف به شیبک خان بود، که ماوراء النهر را گرفت (۹۰۶ هق)، و در افغانستان کنونی و خراسان تاخت و تاز کرد، ولی عاقبت مغلوب شاه اسمعیل I صفوی گردید، و بقتل رسید (۹۱۶ هق). پس از آن، بابر چندی ماوراء النهر را تحت استیلای تیموریان آورد، ولی عاقبت در ۹۱۸ هق از ازبکان شکست خورد، و ناچار بخارا و سمرقند را ترک گفت (۹۲۵ هق). ماوراء النهر به ازبکان بازگشت، و آمو دریا مرز ایران عهد صفوی با قلمرو خانهای ازبک گردید. بعد از عبدالله ابن اسکندر (شیبانی)، امارت بخارا از خاندان شیبان به خاندان جانیه منتقل شد (۱۰۰۷ هق). در خیوه، امارت شاخه‌ی عربشاهیه از شیبانیان تا ۱۱۰۶ یا ۱۱۰۷ هق دوام یافت. شاهرخ بیگ I، از اعقاب ابوالخیر در ۱۱۲۲ هق در فرغانه استقرار یافت، خانات خوقند را تأسیس کرد، که در ۱۸۷۶ روسیه آنرا به قلمرو خود منضم نمود.

شیبانی خان: ← شیبک خان.

شیب تمام[1] (šibe tamām)، در اصطلاح زمین-

---
(1) hade

شناسی، زاویه‌ی بین صفحه‌ی یک گسله و خط قائم. نیز ← شیب.

شیبک خان (šaybak xān) یا **شیبانی خان** (šeybānī)، شهرت **محمد شاه‌بخت خان شیبانی** (šāh.baxt)، ۸۵۵–۹۱۶ هق (یا شعبان ۹۱۵ هق)، خان ازبکها، فاتح و شاه (۹۰۶–۹۱۵ یا ۹۱۶ هق) ماوراء النهر. در ۹۰۰ هق به ماوراء النهر آمد، و به تسخیر این سرزمین پرداخت، و در ۹۰۶ هق فتوحات خود را به انجام رسانید، و سمرقند را نیز گرفت. بابر به کومک مردم سمرقند را بازستاند، ولی چند ماه بعد شیبک خان شکست فاحشی بر او وارد کرد، و سمرقند را دگر بار گرفت. در ۹۰۸ هق شاهرخیه و تاشکند را تاراج کرد، ولی پیش از رسیدن بابر این نواحی را ترک گفت. چند سال بعد هرات را فتح کرد، و سپس شاه اسمعیل I صفوی را به تسنن دعوت نمود. شاه اسمعیل لشکر به دفع او برد، و عاقبت در ۹۱۶ هق نزدیک مرو او را مغلوب کرد، و وی از جراحاتی که برداشته بود درگذشت. گویند شاه اسماعیل کاسه‌ی سر او را به جام شراب مبدل کرد، و پوست سرش را از کاه انباشته نزد بایزید II عثمانی، و دست راستش را نزد رستم روزافزون فرستاد.

شیبک خان مردی بود دلیر و جسور و بیرحم، و در مخالفت با شیعه و دشمنی با صفویه تعصب تمام داشت، و مکرر شاه اسماعیل را تهدید و تحقیر نمود.

شیبکوه (šībkuh)، ناحیه‌ای در قسمت جنوبی لارستان، فارس، کنار خلیج فارس، که عرضش را از آبادی بوالعسکر (bol.ʻaskar) (۱۱۲کیلومتری لغ بندر لنگه) تا بندر چیرو (ciru) (۱۲۵کیلومتری غ بندر لنگه) ۷ فرسنگ، و طولش را از بندر مقو (moqu) (۴۲کیلومتری غ بندر لنگه) تا بندر مقام (maqām) (۱۸۰کیلومتری لغ بندر لنگه) ۲۵ فرسنگ ضبط کرده‌اند. دهستان **شیبکوه** (دارای ۴۲ آبادی) جزو این ناحیه و مرکزش بندر چارک است. بخش **شیبکوه** (تأسیس دی ماه ۱۳۳۳ هش) مشتمل بر دهستانهای حومه (شیبکوه)، و جزایر شیخ شعیب، هندورابی، و فرور (forur)، و تابع شهرستان بندر لنگه است، و مرکزش چارک میباشد.

شیبکوه (šībkuh) یا **زاهدان** (zāhedān)، دهستان (جه حـ ۱۱٬۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۹ (؟) آبادی، مرکزش زاهدان.

شیبنیک، شهر یوگوسلاوی، ← سیبنیک.

شیپتن[1]، **اریک ارل** (erik erl šiptǝn)، ۱۹۰۷–، کوهنورد انگلیسی. عضو هیئت کوهنوردان ف. س. سمایت بود (۱۹۳۱)، و به قله‌ی کامت (۷٬۷۵۵ متر) رسید، و این در آن زمان بلندترین ارتفاعی بود که آدمی از آن بالا رفته بود. در کوششهائی که در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ برای صعود به قله‌ی اورست بعمل آمد شرکت کرد، و در ۱۹۵۱ راهی برای صعود به آن قله یافت. از آثارش کتاب بر فراز آن کوه است.

شیپکا[2] (šipkā)، گردنه‌ای بارتفاع ۱٬۲۷۵ متر در کوههای بالکان، در بلغارستان مرکزی.

(1)Shipton (2)Shipka

شیپور، شیخ: ← شیخ شیپور.

شیپوری، گل، ← تارو؛ قلقاس.

شیث (šis)، پسر سوم آدم و حوا، که در ۱۳۰ سالگی آدم از مادر متولد شد، و ۹۱۲ سال زندگی کرد (پیدایش ۲۵.۴، ۲۶؛ ۵.۳–۸؛ اول تواریخ ۱.۱). نسب مردم جهان، بموجب تورات و نیز روایات اسلامی، به شیث میرسد، زیرا هابیل را فرزندی نبود، و اولاد قابیل منقرض شدند. بنای کعبه را در روایات اسلامی به او نسبت داده‌اند، و نیز قبر او را در غار کوه ابوقبیس میدانند.

شیجان (šijān)، ده (جه ۱٬۲۷۵ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۵کیلومتری لغ خمام.

شیخ (šeyx) [= پیرمرد؛ (معمولا) کسی که بیش از ۵۰ سال دارد]، رئیس خانواده و قبیله در عهد جاهلیت و اسلام؛ همچنین، عنوان بعضی رؤسا و حکام عرب، و نیز عنوان احترام‌آمیز در باره‌ی فقها و محدثین و مجتهدین بزرگ و پیران صوفیه. در نزد متصوفه، شیخ مقام بسیار مهم دارد، و ارشاد و تربیت سالکان، که آن را اصطلاحاً دستگیری میخوانند، وظیفه‌ی اوست. شیخ در نزد صوفیه واسطه‌ی بین سالک با حق و در واقع نایب رسول شناخته میشود. ازین رو، در صحبت او آداب خاص دارند، و در حق وی نهایت حرمت و اعتقاد بکار میبرند، چنانکه هیچ کس را از وی کاملتر نمیشمارند، و در ملازمت صحبت او ثبات عزم را لازم میدانند، و معتقدند که مرید باید نسبت به شیخ و تصرفات و ارادات شیخ هرگز اعتراض نکند، و یکسره تسلیم صرف و بکلی در مقابل وی مسلوب الاختیار باشد، و هرگز ستر خود را از شیخ نپوشاند، و هیچ گاه نیز ستر شیخ را فاش نکند. حکایات بسیار در کتب صوفیه نقل شده است که تقید و التزام آنها را به رعایت این آداب در معامله‌ی با شیخ نشان میدهد، و البته شیخ نیز نسبت به مرید آداب و وظایف دارد، و قول صحبت و تعهد تربیت او بر ضرورت اخلاص و شفقت او نسبت به مرید و رعایت لوازم آن مبتنی است.

شیخ‌آباد (šeyxābād)، ده (جه ۱٬۲۹۲ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۵۵کیلومتری لغ شهرضا. رود شوراب نزدیک آن به زاینده‌رود میریزد.

شیخ‌آباد، مرکز بخش کهنوج.

شیخ ابراهیم ابن فرخ یسار: ← شروانشاهان، III.

شیخ ابراهیم ابن محمد: ← شروانشاهان، III.

شیخ ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شیخ اشراق: ← سهروردی.

شیخ‌الاسلام (šeyxo'l.eslām)، عنوان بعضی از مشایخ صوفیه و علمای اسلام در قرن ۴م هق و بعد از آن، و همچنین لقب خواجه عبدالله انصاری، شیخ جام، امام فخر رازی، ابن تیمیه، شیخ صفی الدین اردبیلی، و جز آنها. در بلاد عثمانی، شیخ‌الاسلام نخست عنوان مفتیان بزرگ بوده است، که در موارد بروز اختلاف بین مفتیهای دیگر، فتوای آنها حجت شمرده میشده، و بعدها عنوان مفتی اعظم استانبول واقع شده است، و او در دولت عثمانی مقام و موقعیت مهم خاصی داشته، و دارای دستگاه مفصلی بوده است. در عهد صفویه، شیخ‌الاسلام اصفهان، چنانکه مؤلف تذکرة الملوک آورده است، در خانه‌ی خود به دعواهای شرعی و امر بمعروف و نهی از منکر میپرداخته است، و همچنین طلاق شرعی را در حضور شیخ‌الاسلام میدادند، و ضبط مال غایب و یتیم اغلب با شیخ‌الاسلام بوده، و بعد از آن به قضات رجوع میشده است. شیخ‌الاسلام از جانب صدرالصدور تعیین میشده، و عده‌ای ملا و مجتهد با او همکاری میکرده‌اند، و در ولایات بزرگ دیگر نیز به اینگونه امور شیخ‌الاسلام رسیدگی میکرده، در صورتی که در بلاد کوچکتر، ملاها و مجتهدین محلی متولی این امور بوده‌اند.

شیخ‌الاسلام هرات: ← عبدالله انصاری.

شیخ‌الجبل (šeyxo'l.jabal)، شهرت **راشدالدین سنان ابن سلمان** (rāšedo'd.din senāne 'bne salmān)، فت ۵۸۹ هق، رئیس و داعی اسماعیلیه در شام. نزدیک بصره متولد شد، و در ایران پرورش یافت، و در ۵۵۸ هق حسن ابن محمد او را به ریاست اسماعیلیه‌ی نزاری شام فرستاد، و وی تا آخر عمر در همین مقام بود. در سیاست شام و مصر در زمان خود نقش مهمی داشت، و از پیروان خود در مقابل سلاطین مسلمان سنّی (خاصه صلاح الدین ایوبی) و هم در مقابل صلیبیون با موفقیت دفاع کرد. بقای پیروان وی در حال حاضر حاکی از حسن سیاست و اداره‌ی اوست. در باب سنان و فدائیان اسماعیلی پیرو او داستانها آورده‌اند. نیز ← حشیشیه.

شیخ‌الرئیس، از القاب ابوعلی سینا.

شیخ‌الرئیس قاجار (šeyxo'r.ra'ise qājār)، لقب و شهرت **ابوالحسن میرزا**، متخلص به **حیرت** (heyrat)، ۱۲۶۴–۱۳۳۸ هق، شاعر و خطیب و عالم روحانی ایرانی. پدرش، محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه، پسر فتحعلی شاه قاجار بود. شیخ الرئیس مقدمات علوم را در تهران و مشهد تحصیل کرد، و حکمت قدیم را در تهران در محضر آقا علی مدرس فراگرفت، و به عتبات سفر کرد، و در مجلس درس میرزای شیرازی در سامرا حضور یافت. در ۱۲۹۴ هق به ایران بازگشت، و ناصر الدین شاه لقب شیخ‌الرئیس به او داد، و مأمور خدمت در آستان قدس رضوی گردید. چون با میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله (والی خراسان) نساخت، به عشق‌آباد، و از آنجا به استانبول رفت، و به عضویت انجمن اتحاد اسلام درآمد، و مورد عنایت سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی قرار گرفت، و کتاب اتحاد اسلام را برای او نوشت. در ۱۳۰۴ هق، بفرمان ناصرالدین شاه، به ایران بازگشت، و باز به خراسان رفت. بار دیگر از خراسان از راه عشق‌آباد عازم استانبول شد. به بیت المقدس و هندوستان نیز سفر کرد، و مدتی در شیراز به تدریس مشغول گردید. پس از آن به تهران رفت، و پس از آغاز نهضت مشروطیت ایران، با مشروطه‌خواهان همکاری کرد. پس از توپ بستن مجلس، در باغشاه زندانی شد، و پس از یک هفته آزاد گردید. در انتخابات دوره‌ی دوم به نمایندگی مازندران انتخاب شد، و پس از گشایش مجلس به ریاست سنی مجلس برگزیده شد. از آثار او اتحاد اسلام، منتخب نفیس (مشتمل بر شرح حال و مقداری از اشعار عربی و فارسی او)، و کتاب الابرار (در رد غلام احمد قادیانی) است. شیخ‌الرئیس به صنایع لفظی توجه زیاد داشت، و

آن را در سخنان و منشآت خود بکار میبرد.

شیخ‌الربوه: ← دمشقی، شمس‌الدین.

شیخ‌الطائفه: ← طوسی.

شیخ‌العمید: ← ابوسهل حمدوی؛ ابوسهل زوزنی.

شیخ اویس: ← اویس جلایر.

شیخ بهائی (šeyxe bahā'i) یا **بهاءالدین عاملی** (bahā'o'd.dine āmeli)، شهرت **محمد ابن عزالدین حسین ابن عبدالصمد جبعی عاملی حارثی همدانی** (ja ba'ie āmelie hāresie hamdāni)، ۹۵۳–۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هق، از علمای دین و از دانشمندان ایرانی، و شاعر به دو زبان عربی و فارسی؛ متـ بعلبک. در کوچکی همراه پدرش از جبل عامل به ایران آمد، و در قزوین و بعضی شهرهای دیگر ایران به تحصیل پرداخت. پس از فوت پدر زنش، شیخ علی منشار، شاه عباس I صفوی منصب شیخ‌الاسلامی و تصدی امور شرعی اصفهان را به او واگذار کرد. در ۹۸۴ هق، همراه پدرش به حج سفر نمود، و سفر دومی نیز در ۹۹۲ هق به حجاز کرد. در ۱۰۰۸ هق همراه شاه عباس پیاده به مشهد رفت، و علاوه بر این، سفرهای دیگری نیز به هرات، آذربایجان، عراق، دمشق، فلسطین، و مصر کرده است. عاقبت در اصفهان درگذشت، و جنازه‌ی او را از آنجا به مشهد نقل کردند، و در محوطه‌ای میان مسجد گوهرشاد و صحن جدید بخاک سپردند. شیخ بهائی عربی و تفسیر و حدیث را از پدرش و حکمت و کلام و قسمتی از علوم منقول را از ملا عبدالله یزدی (صاحب حاشیه در منطق) فراگرفت. در باب علم او بر مسائل مهندسی افسانه‌هائی ساخته‌اند، و از جمله گویند حمامی ساخته بود که با یک شمع گرم میشد. ← طومار شیخ بهائی را تنظیم نمود. آثار متعددش مشتمل است بر: اثبات انوار الالهیه؛ الاثنی‌عشریات، در فقه؛ اسرار البلاغه؛ **جامع عباسی** (بفارسی)، در فقه؛ الحبل المتین فی احکام الدین؛ درایة الحدیث؛ زبدة الاصول؛ شرح الاربعین؛ الفوائد الصمدیه، معروف به صمدیه، در نحو؛ مشرق الشمسین، در فقه؛ تحفه‌ی حاتمیه، در اسطرلاب، بفارسی؛ الاسطرلاب، معروف به صحیفه، بعربی؛ بحر الحساب؛ تشریح الافلاک، در هیئت؛ خلاصة الحساب؛ تضاریس الارض؛ **کشکول**، مشتمل بر مطالب متفرقه بفارسی و عربی؛ مخلاة (mexlāt)، که نیز مانند کشکول است؛ سوانح سفر الحجاز، که به عربی و فارسی سروده است، و معروف به نان و حلوا است؛ مثنوی شیر و شکر؛ رسالة فی نسبة اعظم الجبال الی قطر الارض؛ و غیرها.

آثار علمی شیخ بهائی نه فقط هیچگونه پیشرفت علمی نشان نمیدهد، بلکه از لحاظ اصالت و ابتکار، مانند آثار علمی اخلاف وی، حاکی از انحطاط شدید علمی است. معروفترین اثر علمی او، کتاب کوچک خلاصة الحساب (xolāsa-to'l.hesāb)، در حساب و جبر، مدتهای مدید کتاب درسی در این رشته‌ها بوده است، و مکرر بطبع رسیده، و شروح و حواشی متعدد بر آن نوشته شده است. از شروح و ترجمه‌های فارسی آن کنز الحساب، و از شروح عربی آن شرح فاضل جواد (چاپ تهران، ۱۲۷۳ هق) میباشد (← فاضل جواد).

شیخ بهائی، طومار (tumāre šeyxe bahā'i)، عنوان سندی که، برای تنظیم تقسیم آب زاینده‌رود اصفهان، در عهد سلطنت شاه طهماسب I صفوی بوسیله‌ی شیخ بهائی تنظیم گردید، و ظاهراً شاه در رجب ۹۲۳ هق فرمان اجرای آنرا صادر کرد، و از آن ببعد مبنای عمل بوده است. بطور کلی، ۷ ناحیه از نواحی اصفهان از زاینده‌رود حقابه دارند، النجان، لنجان، ماربین، برزرود و جی، کرارج، براآن، و رودشتین. در تقسیم آب زاینده‌رود، سال به ۳۶۰ روز، و برنامه‌ی استفاده از آب به دو فصل مشخص تقسیم شده است، یکی فصل سیلابی، به مدت پیشبینی‌شده‌ی ۱۹۵ روز، از اوایل آذر ماه هر سال لغایت ۱۵ خرداد ماه سال بعد، که در طی آن معمولاً رودخانه سیلابی است، و دیگری فصل جریان عادی، که مدتش ۱۶۵ روز، از ۱۶ خرداد ماه هر سال تا اول آذر ماه همان سال است. در فصل سیلابی، آب بیش از میزان نیازمندی اراضی تحت کشت است، و لهذا رودخانه "آزاد" میباشد، و هر ناحیه بمیزان احتیاج میتواند از آب استفاده کند (در سالهای کم‌آبی، آب رودخانه طبق تصمیم و نظر هیئت مالکین قراء و مزارع ذینفع بین هفت ناحیه‌ی حقابه‌بر تقسیم میشود). در دوره‌ی جریان عادی، آب رودخانه را به ۳۳ سهم (هر سهم معادل ۵ شبانروز تمامی آب رودخانه) تقسیم کرده‌اند. چگونگی اینکه هر ناحیه چگونه حقابه‌ی خود را دریافت میکند بتفصیل در طومار مندرج است. طومار شیخ بهائی در آبان ماه ۱۳۵۷ هش در اصفهان طبع شده است.

شیخ جام (šeyxe jām)، شهرت **شهاب‌الدین ابو نصر احمد ابن ابوالحسن نامقی جامی** (nāme-qie)، ملقب به **ژنده پیل** (žande pil) و **شیخ‌الاسلام جام**، ۴۴۱–۵۳۶ هق، صوفی و زاهد ایرانی. در قریه‌ی نامق (ترشیز) ولادت یافت، و در ۲۲سالگی قدم به سیر و سلوک گذاشت. در آغاز سلوک از خلق دوری گزید، و به ریاضت پرداخت. بعدها در آبادی معدآباد (ma'add-ābād) سکنی گزید (۴۸۱ هق)؛ خانقاه و مسجد جمعه‌ای در آنجا بنا نمود، و به ارشاد مردم پرداخت، و مریدان بسیار بر وی گرد آمدند. پس از وفات، در بیرون معدآباد بخاک سپرده شد، و بعداً مقبره و مسجدی بر مدفنش ساختند که مرکز شهر کنونی **تربت جام** گردید. شیخ جام معاصر غزالی، عین‌القضاة همدانی، و سنائی غزنوی بود، و کراماتی بدو نسبت داده‌اند. از آثارش (جملگی به فارسی) انس التائبین، سراج السائرین، فتوح القلوب، و مفتاح النجاة است. در کتاب مقامات شیخ الاسلام، که یکی از مریدان وی موسوم به سدید الدین محمد غزنوی نوشته است، قصه‌های کرامات منسوب به او آمده است.

شیخ جبرائیل، مقبره‌ی (šeyx jebrā'il)، بنای مزین به کاشیکاری و مخصوصاً مقرنسهای طلاکاری، در کلخوران (ح ۴کیلومتری ل اردبیل)، که ظاهراً مقبره‌ی شیخ جبرائیل پدر شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. بعلت جنگهای سرحدی، گنبد آن در قرن ۱۲م هق منهدم شد، و لطمات شدیدی به آثار هنری داخل آن وارد گردید. بانی (یا تعمیرکننده‌ی) آن شاه عباس I صفوی و در منبت عالی آن مورخ ۱۰۳۰ هق است.

شیخ جنید، گنبد: ← گنبد.

شیخ حسن بزرگ: ← حسن ایلکانی.

شیخ حسن کوچک: ← حسن چوپانی.

شیخ حیدر، مقبره‌ی (šeyx heydar)، برج مدوری به ارتفاع ح ۱۸٫۵ متر در خیاو (مشکین‌شهر، آذربایجان)، ظاهراً از قرن ۱۰م هق، سقفش فروریخته است.

شیخ خزعل: ← خزعل خان، شیخ.

شیخدرآباد (šeyxdarābād)، ده (جم ۲٬۷۹۴ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان کله بوز، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۲کیلومتری جغ میانه.

شیخزاده (šeyx.zāde)، ح ۷۴۰ هق–؟، شاعر ترک عثمانی. در آغاز در خدمت سلیمان شاه (امیر گرمیان) بود، و پس از وفات وی، به خدمت ایلدرم بایزید پیوست. از آثارش داستان منظوم خورشیدنامه است، که موضوع آن عشق خورشید دختر سیاوش (پادشاه ایران) به فرحشاد (پسر پادشاه مغرب) میباشد.

شیخزاده، نویسنده‌ی ترک عثمانی که ظاهراً در قرن ۹م هق (۱۵م بم) میزیسته، و داستان چهل وزیر را به ترکی ترجمه کرده است. متن داستان در نسخه‌های مختلف متفاوت است، و در بعضی نام شیخزاده و در برخی نام احمد مصری مذکور میباشد. بعضی از محققین این دو نام را متعلق به یک تن دانسته‌اند که همان مترجم داستان از عربی به ترکی باشد. داستان مذکور مشابهت تام به سندبادنامه دارد، و از آن مأخوذ میباشد.

شیخزاده‌ی سهروردی، خوشنویس؛ ← خط فارسی.

شیخ سعدی: ← سعدی.

شیخ سعید (šeyx sa'id)، سرزمین کوچکی متعلق به فرانسه، واقع در انتهای جغ شبه جزیره‌ی عربستان، کنار باب المندب، مقابل جزیره‌ی بریم (متعلق به بریتانیا). اصلا جزء قلمرو دولت قتبان بود؛ بعدها به حمیریها تعلق یافت. در ۱۸۶۸ شیخ آنجا این ناحیه را به یک شرکت فرانسوی واگذار کرد، و در ۱۸۸۶ به فرانسه انتقال یافت.

شیخ شامل: ← شامل.

شیخ شاه: ← شروانشاهان، قسمت III.

شیخ شبستری: ← محمود شبستری.

شیخ شعبان (šeyx ša'bān)، ده (جم ۱٬۶۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۲۶کیلومتری لغ شهر کرد.

شیخ شعیب (šeyx šo'eyb)، جزیره‌ای (جم ۴۰۷ سش ۱۳۳۵ هش) در خلیج فارس، ایران، که از جنبه‌ی اداری جزء دهستان بدوی (badavi) از شهرستان بندر لنگه از فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان است. در ۱۱کیلومتری ساحل واقع، و طولش ۲۴ کم و عرضش ۵ کم است. دارای ۷ آبادی کوچک است.

شیخ شهاب‌الدین، بقعه‌ی (šeyx šahābo'd.din)، بنای متناسب زیبای عهد صفوی، بالای تپه‌ی جنوبی اهر، آذربایجان، مرقد شیخ شهاب‌الدین (از عرفا) و دارای محجر سنگ خاکستری مشبک عالی عهد صفویه است.

شیخ شهید: ← شهید اول.

شیخ شیپور (šeyx šeypur)، شهرت **شیخ حسین**، فتـ ۱۲۹۵ هش، از دلقکهای دوره‌ی اخیر قاجاریه. پدرش از خدام آستانه‌ی حضرت عبدالعظیم بود، و میخواست پسرش جزء قراء آستانه شود، ولی شیخ

حسین بمقتضای طبع خود دلقکی پیشه کرد. گویند مردی قانع و خیر بود، و هرچه از اغنیا میگرفت به فقرا میداد.

شیخ صدوق: ← ابن بابویه. نیز ← صدوق، شیخ.

شیخ صفی‌الدین، بقعه‌ی (šeyx safio'd.din)، بنای هنری مهم قرون ۱۰م و ۱۱م هق، در اردبیل، که مدفن شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شاه اسماعیل I صفوی است. دارای صحنها و کاشیکاریهای معرق در بیرون بنا، و نقاشیها و گچبریها در داخل حرم میباشد. بنائی بنام چینی‌خانه دارد که نوعی موزه‌ی معماری است. صندوق شاه اسماعیل I شاهکار عاج مشبک است. بر اثر انقلابات و مهاجمات، نسخه‌های خطی نفیس و فرشها و مقداری از ظروف چینی عتیق آن از ایران خارج شده است، و در موزه‌های کشورهای بیگانه نگهداری میشود.

شیخ صنعان (šeyxe san'ān)، قهرمان موهوم داستانی بهمین نام از منظومه‌ی منطق الطیر عطار، که سرگذشت او در واقع نمونه‌ای است از آنچه صوفیه در باره‌ی بلا و امتحان اولیا و در باب نحوه‌ی تبدّل سرنوشت انسان و تحول آن در بین حسن عاقبت و سوء خاتمت قائلند. درین حکایت مشهور عطار، شیخ صنعان شیخی است از اولیاء وقت خویش، که ۵۰ سال در حرم عبادت کرده است، و مریدان و شاگردان بسیار برای استفاده از وی به آنجا فراز آمده‌اند. شیخ، که قدوه‌ی اصحاب خویش است، چند شب متوالیاً خواب میبیند که بتی را سجده میکند، و برای آنکه تعبیر این رؤیای عجیب را دریابد، از مکه راه روم در پیش میگیرد، و ۴۰۰ مرید نیز با وی همراه میشوند. در آنجا، دختر زیبای ترسائی را میبینند، و عاشق او میشود. مریدان شیخ را ترک میکنند، و وی در عشق دختر ترسا به دیر میرود، زنار میبندد، شراب میخورد، و حتی بجای کابین دختر–بخواهش یا فرمان او–یک سال نیز خوکبانی پیشه میکند، و بدینگونه، در کار عاشقی رسوای عالم میشود. یک تن از مریدان، که در هنگام توجه او به روم غایب بوده است، وقتی به مکه باز میآید و احوال شیخ را میپرسد، از اینکه شیخ حرم را چنان کاری افتاده است، و مریدانش او را تنها رها کرده‌اند، تأسف میخورد، و آنها را ملامت میکند، و به روم میآید. در روم بعد از ۴۰ شب، پیغمبر را بخواب میبیند که برای نجات و دستگیری شیخ آمده است، و در واقع، شیخ نیز پیغمبر را در خواب میبیند، و از آن رسوائی باز–میآید، و غسل میکند، و دختر ترسا نیز تحت تأثیر این واقعه اسلام میپذیرد، و بلافاصله می–میرد.

این داستان که در منطق الطیر راجع به شیخ صنعان آمده است، با اندک اختلاف، در کتاب المستطرف ابشیهی و بعضی مآخذ دیگر به ابوعبدالله اندلسی منسوب شده است، و در کتابی بنام تحفة الملوک، منسوب به غزالی، و همچنین در یک ترجمه‌ی ترکی منطق الطیر، که ظاهراً به اوایل قرن ۸م هق تعلق دارد، آن را منسوب داشته‌اند به عبدالرزاق صنعانی. از ابوعبدالله اندلسی که در کتاب المستطرف آمده است ظاهراً مقصود [ابو] عبدالله مغربی است، که معاصر با جنید بغدادی و حلاج بوده است، و در مسافرت حلاج به مکه نظر موافقی نسبت به او نداشته است. عبدالرزاق صنعانی هم از محدثین مشهور بوده است، که صوفیه مخالفتی را که با حدیث و اهل حدیث داشته‌اند غالباً با نام او و به مناسبت نام و کار او اظهار میکرده‌اند. از این رو، حکایتی را که نظیر آن در آن اعصار مکرر اتفاق می‌افتاده است، و داستان ابن سقا و حکایت معرک ابن علی شیبانی از آن قبیل بوده است، بعضی به ابوعبدالله نسبت داده‌اند و بعضی به عبدالرزاق، و البته برای ابوعبدالله یا عبدالرزاق هیچ یک چنین واقعه‌ای رخ نداده است، و شک نیست که نه شیخ صنعان را میتوان حکایتی تاریخی بشمار آورد، و نه در جستجوی قهرمان واقعی آن میتوان به شخص حقیقی تاریخی رسید. الا آنکه صوفیه بعضی از کسانی را که چندان مورد علاقه‌ی آنها نبوده‌اند قهرمان این قصه کرده‌اند، تا در ضمن آن، کیفیت ابتلاء انسانی را که به اعمال خویش تکیه دارد بیان کنند. در هر حال، داستان شیخ صنعان، قطع نظر از منشأ و فایده‌ی اخلاقی منظور در تألیف آن، داستانی است که جنبه‌ی رمزی دارد، و ظاهراً شیخ عطار در طی آن میخواهد سرگذشت روح (شیخ صنعان) را بیان کند که در عالم ماده (روم) گرفتار تعلقات (عشق) میشود، و در نتیجه‌ی آن، به گناه جسمانی (ارتداد) آلایش میبابد، اما عاقبت جذبه‌ی غیبی (پیغمبر که به خوابش میآید) درمیرسد، و او را به مقر اصلی (حرم کعبه) باز–میگرداند. داستان شیخ صنعان در منظومه‌ی عطار با بیان شاعرانه و لطیفی ذکر شده است، و بهمین سبب شهرت خاصی حاصل کرده است، و در اشعار گویندگان بعد از عطار، از جمله حافظ، مکرر به سرگذشت او اشارت شده است.

شیخ طبرسی، بقعه، مازندران، ← شیخ کلی.

شیخ طوسی: ← طوسی.

شیخ عالم: ← سیف‌الدین باخرزی.

شیخ عبدالحسین، مسجد و مدرسه‌ی (šeyx abdo'l.hoseyn)، معروف به **مسجد ترکها** (masjede tork.hā)، ابنیه‌ی متناسبی در محله‌ی پاچنار، تهران، دارای کاشیکاری زیبا، که در دوران ناصرالدین شاه قاجار از محل ثلث امیر کبیر احداث شده است.

شیخ عبدالصمد، خانقاه، نطنز، ← خانقاه.

شیخ عبیدالله، فتنه‌ی: ← عبیدالله، شیخ.

شیخ عطار: ← عطار.

شیخ علی، مغاره‌ی: ← مغاره‌ی شیخ علی.

شیخ علی، مقبره‌ی، مدفن شیخ علی ابن محمود، در آبادی بید اخوید (bid oxvid) یزد، دارای کتیبه‌ای از زمان سلطنت اسکندر میرزای تیموری و لنگه‌در منبت نفیس قرن ۹م هق.

شیخ علی خان ایلکانی: ← علی ایلکانی.

شیخعلی خان زند (šeyx'ali xāne zand)، قرن ۱۲م هق، از رؤسا و خوانین زندیه و از خویشان کریم خان زند. در جنگ با محمد حسن خان قاجار در مازندران همراه کریم خان بود. در محاصره و تسخیر قلعه‌ی پری ملایر، باتفاق محمد خان زند و مادر کریم خان، بدست آزاد خان افغان اسیر شد، و سپس به تدبیر و شجاعت محمد خان، در بین راه از آن مخمصه نجات یافت. در کزاز با محمد حسن خان قاجار جنگ کرد و شکست خورد، و درین جنگ بود که محمد خان زند گرفتار شد، و به مازندران گسیل گشت. شیخعلی خان در ۱۱۷۰ هق، با جمعی از امرا، مأمور اصفهان و تنظیم امور آن سامان شد. در ۱۱۷۱ هق باز به دفع محمد حسن خان و تعقیب او پرداخت، استراباد را محاصره و فتح کرد، و محمد حسن خان را شکست سخت داد، و محمد حسن خان فرار کرد و در راه کشته شد. بر طبق بعضی مآخذ، در اردوکشی آذربایجان و مبارزه با فتحعلی خان افشار نیز شیخعلی خان جناح راست لشکر کریم خان را داشت و شکست خورد، اما دیگر بار در حدود خمسه به جنگ پرداخت، و فتحعلی خان را شکست داد. در آذربایجان قضیه‌ی کوری شیخعلی خان پیش آمد، غرور فتح و عظمت او را مست کرد، و گویند از حد تجاوز نمود، و از بعضی ولایات مفتوحه، به حواله‌ی شخصی، خراج طلب کرده از جانب خود محصل گماشت. کریم خان بر او خشم راند، و چشمش را میل کشید، اما او را بعد از سه روز باز نوازش کرد، و تیول و اقطاع سابق بدو داد.

شیخعلی خان زنگنه (šeyx'ali xāne zangene)، فت ۱۱۰۱ هق، از امرا و رجال عهد صفویه و وزیر معروف شاه سلیمان I صفوی. پدرش، علی بیک زنگنه، از جانب شاه صفی منصب میرآخوری داشت. شیخعلی خان، بعد از پدر، منصب میر–آخوری یافت، و چون شاه سلیمان را از شر وزیری که در آغاز جلوسش بدو اعتنا نمیکرد خلاص نمود، منصب وزارت و عنوان اعتمادالدوله یافت (۱۰۷۹ هق). گویند وی کارهای مملکت را منظم نمود، و در تعظیم فقرا و علما میکوشید، و شبها در لباس مبدل در محلات شهر گردش میکرد. آغاز وزارت او را بعضی در سنه‌ی ۱۰۸۶ هق نوشته‌اند.

شیخ فضل‌الله نوری: ← فضل‌الله نوری.

شیخ کبیر (šeyxe kabir)، شهرت **ابوعبدالله (محمد) ابن خفیف دیلمی شیرازی** (xafife deylamie širāzi)، فت ۳۷۱ هق، صوفی و زاهد مشهور قرن ۴م هق. وی از بزرگان مشایخ صوفیه بشمار بوده است، و مریدان و معتقدان بسیار داشته. صحبت بسیاری از مشایخ صوفیه را–مانند جنید بغدادی، رویم، حلاج، و ابن عطا–دریافته، و با ابوالحسن اشعری نیز صحبت داشته، و در کسب معرفت و زهد و ریاضت اهتمام تمام ورزیده است. در تصوف و کلام و عقاید و فقه نزدیک ۳۰ کتاب و رساله تصنیف کرده است، که نام بعضی از آنها در کتاب شد الازار ذکر شده است. شیخ کبیر مجلس و منبر داشته، و سخنان لطیف و حکایات عبرت‌آموز در مجالس خویش میگفته است. وفاتش در شیراز اتفاق افتاده و همانجا مدفون شده است. گویند عمر دراز داشته، و نزدیک ۱۰۰ سال و بلکه بیش از آن زیسته است.

شیخ کلی (šeyx koli)، ده (جم ۴۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاتجن، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۷کیلومتری چ‌غ شاهی. بقعه‌ی شیخ طبرسی در این آبادی واقع است. بابیه در ۱۲۶۴–۶۵ هق در آنجا با نیروی دولتی جنگیدند.

شیخ لطف‌الله، مسجد (šeyx lotfo'l.lāh)، مسجدی در شهر اصفهان، در ضلع شرقی میدان نقش جهان، از بناهای شاه عباس I صفوی، که از شاهکارهای هنری است. شامل گنبد و سرداب و

راهرو است. عالیترین معرق کاشی و آجر در دیوارها و محراب و سقف داخلی گنبد بکار رفته است. تاریخهای مختلف از ۱۰۱۱ هق تا ۱۰۲۸ هق در قسمتهای مختلف مسجد مذکور است. سازنده استاد محمد رضا اصفهانی بوده است. این مسجد و مدرسه‌ی مجاور آنرا شاه عباس جهت **شیخ لطف‌الله عاملی** (āmeli) (فت ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۵ هق) امر به تأسیس فرمود (۱۰۱۱ هق). شیخ لطف‌الله اصلا از مردم جبل عامل بود، و خاندانش از فقهای امامیه بودند، و وی بسبب سعی شاهان صفوی در ترویج مذهب شیعه در اوایل عمر به ایران آمد، و در مشهد مقیم شد. پس از فتنه‌ی ازبکان، در قزوین پناه جست، و سپس شاه عباس او را به اصفهان آورد. پس از اتمام مسجد و مدرسه‌ی شیخ لطف‌الله، در آنجا به امامت و تدریس مشغول شد، و شاه در حق وی مقرری تعیین نمود.

شیخ مرشد (šeyxe moršed)، شهرت **ابواسحاق کازرونی** (abu.'eshāqe kāzeruni) [شیخ ابواسحاق ابراهیم ابن شهریار کازرونی]، فت ۴۲۶ هق، عارف و صوفی قرون ۴م و ۵م هق. پدرش نخست زردشتی بود، و در ابتدای استیلای دیالمه بر فارس، به اسلام گروید. شیخ مرشد از مشاهیر مشایخ فارس بود، و مریدان و معتقدان بسیار داشت. کتاب فردوس المرشدیه (ferdōso 'l.mor-šediyye) در احوال و مقامات اوست. پس از وفات، در کازرون مدفون شد.

شیخ مفید: ← مفید.

شیخ مقتول: ← سهروردی.

شیخ مکان (šeyx makān)، ده، بخش دره‌شهر، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)، در بلوک صیمره، ۱۲کیلومتری چش آبادی دره‌شهر. رود شیخ مکان، از ریزابه‌های رود صیمره در پشتکوه، مشروبش میکند. راه دره‌شهر به تنگ شیخ مکان از آن میگذرد.

شیخو، لویس (luis šeyxu)، ۱۸۵۹–۱۹۲۷ (مطابق ۱۳۴۶ هق)، ادیب و نویسنده‌ی عرب مسیحی؛ مت ماردین. در مدارس یسوعیان اروپا السنه‌ی یونانی، لاتینی، و فرانسوی را آموخت، و سپس به بیروت رفت، و در سلک آباء یسوعی درآمد. مردی بسیار متعصب بود، و سخت میکوشید که مزایای اسلام را معکوس جلوه دهد، و بعضی از علمای بزرگ و شعرای مسلمان را به نصرانیت منسوب کند. اثر معتبرش کتاب الاداب العربیه است. اثر دیگرش دوره‌ی مجانی الادب است، که مجلدات اولیه‌ی آن سالها در مدارس ایران از کتابهای قرائتی زبان عربی بود.

شیخ ویس خان (šeyx veys xān)، از شاهزادگان زندیه؛ پسر ارشد علیمراد خان زند. علیمراد خان در ح ۱۱۹۸ هق او را جهت فتح مازندران به جنگ آقا محمد خان قاجار فرستاد، و شیخ ویس خان شکست خورد و هزیمت یافت. بعد از وفات علیمراد خان، وی به دعوت جعفر خان زند نزد او آمد؛ اما ظاهراً در توطئه‌ای بر ضد جعفر خان دست اندر کار شد. ازین رو، جعفر خان او را کور، و با صید مراد خان زند در بند کرد.

شیخی، منسوب به شیخیه؛ پیرو طریقه‌ی شیخیه. ← شیخیه.

شیخ یوسف سروستانی، مقبره‌ی (šeyx yusofe sarvestāni)، بنای سنگی زیبا، با معماری سبک ساسانی، واقع در سروستان فارس، که مقبره‌ی یوسف ابن یعقوب سروستانی و محمد ابن حسن ابن علی بیضاوی است. مشتمل است بر دو چهار طاقی متصل بهم، دارای نوشته‌های مورخ به ۶۸۵ تا ۷۳۱ هق.

شیخین (šeyxayn) [= دو شیخ]. ۱- در اصطلاح اهل سنت، ابوبکر و عمر (دو خلیفه‌ی اول). ۲- در اصطلاح فقهای شیعه‌ی امامیه، شیخ طوسی و شیخ مفید.

شیخیه (šeyxiyye) یا **شیخیها** (šeyxi.hā)، فرقه‌ای از شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی‌عشریه، از پیروان شیخ احمد احسائی، از علمای بزرگ شیعه در قرن ۱۳م هق. شیخیه به پشت‌سری (pošte.sari) نیز معروف هستند، و مخالفانشان بالاسری (bālā.sari) و متشرعه (motašarre'a) نامیده میشوند، و وجه این تسمیه آنست که ایشان بهنگام نماز در حرم ائمه، از لحاظ ادب و احترام، طوری می‌ایستاده‌اند که قبر ائمه میان ایشان و قبله واقع شود، یعنی پشت سر قبر امام می‌ایستاده‌اند، و مخالفان ایشان در این امر نوعی غلو دیده و گفته‌اند معنی این امر آنست که شیخیه امام را در حقیقت قبله قرار میدهند، و بهمین جهت، بهنگام نماز، بالاسر مرقد (رو بقبله و پشت به مرقد) می‌ایستاده‌اند، و به بالاسری معروف شده‌اند.

اختلاف شیخیه با متشرعه بیشتر در اصول دین و مذهب است، و آن هم در تعبیر و تفسیر این اصول، نه در انکار یا اثبات اصلی از اصول دین یا اصول مذهب؛ و اختلاف عمده در دو اصل امامت و معاد است.

(۱) امامت. شیخیه ائمه‌ی اثنی عشر را اَدِلّه‌ی آزَیّه‌ی موجودات (علت فاعلی و صوری و مادی و غائی. ← علت) میدانند. بعقیده‌ی ایشان، امام "مشیت خدا و قدرت خدا و دست خدا در اجرای جمیع امور وجودیه و کونیه و شرعیه بدون استثناء" است، و "صاحب ولایت عامه‌ی مطلقه بر جمیع ما سِوَی الله و شاهد و مطلع بر کل موجودات" است. هر یک از ائمه، در حین تصرف در امور عالم، امام ناطق است، و امام بعد از او، در حال حیات او، امام صامت است، یعنی مأذون نیست در احکام شرع چیزی بگوید. مثلا امام حسن و امام حسین در حیات حضرت امیر امام صامت بودند، و حضرت امیر امام ناطق بود، و خود حضرت امیر در حیات حضرت رسول امام صامت بود. امام دوازدهم، پس از علی و حسن و حسین، از امامان دیگر افضل است. امام زمان در حال غیبت خود در این دنیا نیست بلکه در دنیای دیگری است بنام عالم برزخ (barzax) یا هور قلیا (havar qalyā)، که عالمی است که سطح داخلی یا اَسْفَل آن محیط بر فلک اطلس (← افلاک) است، و چون خدا بخواهد وارد این عالم خواهد شد. این عالم هور قلیا را اقلیم ثامن نیز میخوانند.

شیخ احمد معراج جسمانی حضرت رسول را طوری تعبیر میکند که، به اصطلاح قدما، در افلاک خرق (xarq) و التیام (eltiām) لازم نیاید. توضیح آنکه اجسام فلکی، بعقیده‌ی قدما، قابل خرق (پاره شدن) و التیام (از نو جوش خوردن) نیستند، و اگر بگوئیم پیمبر با همین جسم از افلاک گذشت، خرق و التیام لازم میآید. گاهی میگوید که با جسم مادی خود نرفت، بلکه با جسم برزخی خود رفت، و گاهی میگوید که جسم حضرت رسول الطف از همه‌ی اجسام و بدن او محیط بهمه‌ی اجسام است. مقصود از براق را، که بعقیده‌ی متشرعه، هنگام معراج، مرکب حضرت رسول بود، روح کلی و فرس الحیاة (faraso 'l.ha-yāt) [= اسب زندگی] میداند.

(۲) معاد. در باره‌ی معاد جسمانی، احسائی معتقد است که انسان را دو جسم است: یکی جسم مرکب از عناصر زمانی، که بمنزله‌ی اعراض جسم حقیقی است، و مانند جامه‌ی آن است، و آنچه پس از مرگ میپوسد و از میان میرود همین جسم است؛ و دیگری جسمی است که زمانی نیست، و از عالم هور قلیا است، و نسبت آن به جسم اول مانند شیشه‌ای است که در دل سنگ است، اما هیئت و شکل آن همین هیئت و شکل انسان است، و آنچه روز قیامت محشور خواهد شد همین جسم است، و لذات و آلام آن جهان نیز متعلق به همین جسم است. شیخ احمد، با این تفسیر، هم خواسته است که منکر معاد جسمانی، که از ضروریات دین است، نشود، و هم راهی برای حل اشکالات حاصل از اعتقاد بآن پیدا کند، و از قضا همین عقیده موجب تکفیر او شد، و بسیاری از ملاهای بزرگ قرن ۱۳م هق حکم به کفر او دادند.

پس از مرگ شیخ احمد احسائی و شاگردش سید کاظم رشتی، پیروان ایشان بر دو دسته شدند. دسته‌ی قویتر یا اکثریت پیرو حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی شدند و ایشان را، علاوه بر شیخی، کریمخانی و رُکنی نیز میخوانند، بجهت آنکه حاج محمد کریم خان میگفت که اسلام چهار رکن دارد: (۱) شناختن خدا، (۲) شناختن رسول، (۳) شناختن ائمه، (۴) شناختن شیعه‌ی کامل، که مبلّغ و ناطق اول است، و او کسی است که احکام را بلاواسطه از امام میگیرد، و به دیگران میرساند، و او ناطق حقیقی شیعیان است، و دیگران نسبت به او صامت هستند. اگرچه حاج محمد کریم خان و اتباع او تصریح نکرده‌اند که مقصود از این رکن رابع (rokne rābe') و شیعه‌ی کامل ناطق کیست، اما دیگران میگویند که مقصود خود حاج محمد کریم خان و جانشینان او بوده است، و بهمین جهت است که ایشان را رکنیه گفته‌اند. از پیشوایان بزرگ این دسته خود حاج محمد کریم خان و پسران او حاج محمد خان و حاج زین العابدین خان و، در زمان ما، ابوالقاسم ابراهیمی، معروف به سَرْکار آقا است، و هر کدام صاحب تألیفات عدیده هستند. از جمله‌ی معاریف شیخیه حاج میرزا محمد باقر اصفهانی، ساکن همدان، از شاگردان حاج محمد کریم خان بود که کتب زیادی در دفاع از شیخیه نوشته است.

دسته‌ی دیگر از شیخیه کسانی هستند که بر مطالب شیخ احمد و شاگرد او سید کاظم چیزی نیفزوده‌اند، و با کریمخانیه یا رکنیه مخالفت کرده‌اند، و این عده بیشتر در تبریز هستند و بزرگ ایشان حاج میرزا شفیع تبریزی بود، و پس از فوت (۱۳۰۱ هق) او، پسرش حاج میرزا موسی جانشین او گردید، و پس از فوت (۱۳۱۹ هق) او، آقا میرزا علی ثقة‌الاسلام جانشین او گردید، که در ۱۳۳۰ هق به جرم آزادیخواهی در

تبریز بدست روسها بدار آویخته شد.

علمای متشرعه، چنانکه گفتیم، شیخیه را تکفیر کردند، و این امر در بعضی از شهرها، از جمله تبریز و همدان و کرمان، مایه‌ی کشمکشها و حتی خونریزیها شد. در باره‌ی وقایع همدان، که در سال ۱۳۱۵ هق اتفاق افتاده است، کتابی بنام تاریخ عِبرَةً لِمَن اعتَبَر نوشته شده است که بچاپ رسیده. بهائیان شیخ احمد را "مبشر ظهور" میخواندند، و او را با حاج سید کاظم رشتی "دو نَجمِ ساطِع" مینامند.

شیخیها: ← شیخیه.

شیدا، ملا (mollā šeydā)، فت احتمالاً ۱۰۵۲ هق، شاعر و هجاگوی ایرانی دربار تیموریان هند؛ مت فتحپور سیکری. به خدمت شاه جهان پیوست، و در اواخر عمر در کشمیر سکنی گزید، و شاه جهان مستمری در حق او برقرار کرد. مثنوی دولت بیدار او معروفست.

شیداسپ (šidāsp)، در شاهنامه وزیر طهمورث.

شیدسپ (šidasp)، در شاهنامه، پسر گشتاسپ که با اردشیر و شیرو، دیگر برادران خود، در جنگ گشتاسپ با ارجاسپ تورانی کشته شد.

شیدوش (šidūš)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی، پسر گودرز، و از سران سپاه ایران در پادشاهی فریدون و نوذر و کیکاوس و کیخسرو، و جنگهای آنان با تورانیان.

شیده (šide) یا **پشنگ** (pašang)، پسر افراسیاب و از پهلوانان و سران سپاه او در جنگ با ایرانیان. افراسیاب، هنگام رفتن سیاوش به توران، مال بسیار بوسیله‌ی شیده نزد او فرستاد. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، در نبردی تن به تن که با کیخسرو کرد، کشته شد.

شیدهارا[1]، **بارون کیجورو** (bāron kijuro* šidehārā)، ۱۸۷۲–۱۹۵۱، از رجال و سیاستمداران ژاپن. در ۱۹۲۴–۲۷ و ۱۹۲۹–۳۱ وزیر امور خارجه بود و، بر خلاف میل ارتشیان، نسبت به چین و روسیه سیاستی صلحجویانه داشت. در ۱۹۴۵ به ریاست حزب مترقی رسید، و در اکتبر ۱۹۴۵–مه‌ی ۴۶ نخست‌وزیر بود؛ اقتصادی محافظه‌کارانه و انتسابش با میتسوبیشی سبب عدم رضایت نهضت دست چپ با وی گردید. در ۱۹۴۷، بسبب مخالفتش با ملی شدن صنعت زغال سنگ، از حزب اخراج شد. در ۱۹۴۹ رئیس دیت گردید.

شیر[2] (šir)، ترشح غده‌های پستان جانورانی که نوزادشان با مکیدن پستان آنها تغذیه میکنند. انسان، علاوه بر شیر گاو، از شیر بسیاری جانوران دیگر ـ میش، بز، شتر، خر، مادیان، گورخر، گوزن، لاما، و غیره ـ استفاده میکند. شیر تشکیل شده است از گویچه‌های کوچک چربی (کره) که، در محلولی عمدةً مرکب از کازئین و مواد پروتئینی دیگر، قند شیر، و املاح غیر آلی، بحالت تعلیق قرار دارد. غذای ارزنده‌ای برای اشخاص بالغ است، و برای نوزادان تقریباً غذای کاملی است. هیدراتهای کربون و چربیها و پروتئینهای آن به نسبت مناسب و بحالت قابل هضم است، و بهترین منبع کلسیوم برای بدن میباشد. شیر مشتمل بر اغلب ویتامینها است، و از منابع عمده‌ی ویتامین آ و ریبوفلاوین (ویتامین ژ یا ب۲) میباشد. ویتامین د آنرا با افزودن مواد مخصوصی به علوفه‌ی گاو یا افزودن خود این ویتامین به شیر افزایش میدهند. ترکیب شیر بر حسب جنس و نژاد حیوان و غذا و سایر اوضاع و احوال آن متفاوت است. شیر را غالباً "متجانس" میکنند، برای این کار، آن را با فشار از سوراخهای ریزی عبور میدهند، تا گویچه‌های کره‌ی آن خُرد شود، و خاصیت بهم چسبیدن و به حالت خامه درآمدن آنها از بین برود. پاستوریزه کردن شیر از نمو باکتریها در آن جلوگیری میکند، و نگاهداشتن و حمل آنرا بهتر میسر میسازد. شیر غلیظشده را از تبخیر شیر معمولی در خلأ بدست میآورند، و مقداری شکر به آن میافزایند. از طرق تهیه‌ی شیر خشک اینست که ابتدا آب شیر را بعضاً تبخیر میکنند، و سپس آنرا در اطاقی که حرارت زیاد دارد نرمپاش میکنند، ذرات شیر در ضمن سقوط خشک میشوند، و گرد شیر بر کف اطاق باقی میماند. شیر مالتدار مخلوطی است خشک، که از شیر و عصاره‌ی جوانه‌ی شیرین جو (مالت) و آرد گندم تهیه میشود. شیر چربی‌گرفته برای کسانی که باید از خوردن چربی خودداری کنند سودمند است؛ در عمل چربی گرفتن، بیشتر ویتامین آ همراه خامه از شیر خارج میشود. نیز ← لبنیات.

شیر (šir)، جانور پستاندار گوشتخوار (جنس *Felis leo* یا نوع *Panthera*) از تیره‌ی گربه‌ها، که در افریقا، جغ آسیا، و غ هندوستان یافت میشود. از اروپا و آسیای صغیر و قسمت زیادی از مسکن سابقش در آسیا برافتاده است. رنگش از زرد تا خرمائی، و پشمش کوتاه است، و دُمش به توده‌ای از پشم تیره‌رنگ منتهی میشود. شیرهای نر اغلب دارای یال سیاه یا خرمائی هستند، و طول آنها از بینی تا انتهای دم ح ۳ متر است، و وزنشان تا ۲۵۰ کگ میرسد. شیر غذای خود را از شکار آهو، گورخر، و زبرا، و حیوانات دیگر بدست میآورد، و لاشه نیز میخورد. شیرها گاه دسته دسته حرکت میکنند. معمولاً فقط شیرهای پیر یا ضعیف به انسان حمله میکنند، ولی گاه شیر عادت به آدمخواری پیدا میکند. شیر در افسانه‌ها شاه حیوانات محسوب شده است. برای صورت فلکی شیر ← اسد.

شیر، ادی (addi šir)، ۱۸۶۷–۱۹۱۵، کشیش کلدانی آثوری (آشوری) عراقی، محقق در تاریخ و لغت. علاوه بر زبان عربی، زبانهای کلدانی، عبری، فارسی، ترکی، لاتینی، و فرانسه را خوب میدانست. در ۱۹۰۲ به مطرانی سعرد رسید. در اوایل جج I در یکی از قراء سعرد مقتول شد. آثارش مشتمل است بر کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة، تاریخ کلده و آثور، مدرسه‌ی نصیبین، و شهداء المشرق.

شیرآباد (širābād)، ده (جه ۱٬۰۵۱ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان کرگانرود، شهرستان طوالش، استان یکم، ۲۷ کیلومتری لغ هشتپر.

شیرابه[3] (širābe)، فنـ لاتکس[3] (lāteks)، مایعی شیرمانند و معمولاً سفیدرنگ که در بعضی از یاخته‌های برخی از تیره‌های گیاهان دانه‌دار (مثلا تیره‌ی استبرق) یافت میشود. شیرابه محتوی صمغهای مختلف، رزین، چربیها، موم، و اغلب مواد دیگر میباشد. از محصولات تجارتی مهم آن رزین و کائوچو است.

شیراز (širāz)، شهر (جه ۲۶۹٬۸۶۵ سش ۱۳۴۵ هش، فرازا ح ۱٬۵۸۵ متر)، مرکز شهرستان شیراز و استان هفتم (فارس). فاصله‌اش از تهران ۹۱۹ کم و از خلیج فارس (بندر بوشهر) ۲۹۹ کم است. شیراز در دشت کوچکی بطول ح ۳۲ کم و عرض ح ۱۰ کم واقع میباشد، که اطرافش را کوه و تپه فراگرفته است. دارای آب و هوای نسبةً معتدل و فصول منظم است؛ طبق آمار هواشناسی، در دی ماه ۱۳۳۹–آذر ماه ۱۳۴۰ حد اکثر مطلق دما ۳۹٫۸° سدبخشی و حد اقل مطلق آن ۴٫۱°— بوده است. تنگ الله اکبر مشرف بر شهر شیراز است. شیراز بسبب موقعیت قابل دفاع، آب و هوای مطبوع، و خاک حاصلخیزش از زمانهای قدیم شهری پررونق بوده، ولی گاه از زلزله آسیب دیده است (فهرست اجمالی زلزله‌های ایران را در مقاله‌ی زلزله ملاحظه کنید).

شیراز از مراکز مهم داد و ستد و بازار محصولات قشقائیها و ایلات خمسه‌ی فارس است، و مبدأ چندین راه شوسه میباشد؛ از ل، از طریق اصفهان و قم با تهران؛ از لش به یزد؛ از ش به کرمان؛ و از جغ به بوشهر مرتبط میباشد. فرودگاه آن مهم است. محصولات ناحیه‌ی اطراف آن مشتمل بر چغندر، گندم، پنبه، جو، و کتیرا است. معروفترین محصولش شراب حاصل از تاکستانهای خلار است. خاتمکاری و نقره‌کاری آن از مدتها پیش مشهور بوده است. کارخانه‌ی سیمان دارد.

ابنیه‌ی جالب شیراز. مهمترین تأسیسات جدید شهر بیمارستان نمازی و دانشگاه پهلوی است. بناهای تاریخی داخل و اطراف شهر که قابل ذکر است عبارتند از: قصر ابونصر؛ برم‌دلک؛ قلعه‌ی بندر؛ مسجد جامع عتیق (← مسجد جمعه)؛ مسجد نو؛ شاه چراغ؛ مقبره‌ی ابش خاتون؛ مدرسه‌ی خان؛ آستانه‌ی سید علاءالدین حسین؛ تکیه‌ی هفت تن؛ تخت ضرابی؛ مسجد نصیرالملک؛ و آثار کریم خانی، مشتمل بر مسجد وکیل، مدرسه‌ی وکیل یا مدرسه‌ی آقا بابا خان (آغاز بنایش در زمان کریم خان زند و اتمامش در دوره‌ی قاجاریه)، بازار وکیل، باغ جهان‌نما، عمارت کلاه‌فرنگی در باغ نظر، ارگ کریم خانی، چند حمام و آب‌انبار، و غیره. بازار وکیل از بازارهای بزرگ و مشهور ایران، و دارای چارسوقی زیبا با طاقی رفیع است؛ قسمتی از آن هنگام امتداد دادن خیابان زند شکافته شد، و امروز خیابان مذکور عمود بر این بازار است، و از نزدیک چارسوق میگذرد. جز اینها، بنیاد آرامگاه سعدی و آرامگاه حافظ هم، که امروزه از آثار تماشائی شیراز و زیارتگاه مردم است، از عهد کریم خان میباشد، و بعد از وی تغییرات و تعمیراتی در آنها صورت گرفته است، تا بصورت کنونی درآمده. دیگر از آثار تاریخی شیراز اینها را میتوان نام برد: بقعه‌ی سید میر محمد؛ بقعه‌ی بی‌بی دختران؛ بقعه‌ی شاه میر علی ابن حمزه؛ بقعه‌ی سید حاج غریب؛ مقبره‌ی داعی شیرازی، در گورستان عمومی شهر؛ مقبره‌ی شاه منصور آل مظفر؛ تکیه‌ی چهل تن یا چهل تنان، که قبر بسحاق اطعمه در آن است؛ قبر شاه شجاع، واقع در ۱۵۰ قسمی غ تکیه‌ی هفت تن؛ آرامگاه خواجوی کرمانی، در تنگ الله اکبر (ل شیراز)؛

(۱)Shidehara (۲)milk (۳)latex

تکیه‌ی مشرقی، در غ آرامگاه خواجو و بر فراز آن، که محل آرامگاه خواجه عمادالدین محمود کرمانی، وزیر ابواسحاق اینجو، است؛ مسجد مشیرالملک؛ امامزاده زنجیری؛ و بقعه و عمارت باباکوهی، در مغاره‌ای از کوهی در ل شیراز. قنات رکن‌آباد و دروازه‌ی قرآن نیز شهرت داشته‌اند، که اکنون از اولی جز رشته‌ای باریک، و از دومی جز نامش نمانده است؛ آنچه امروزه به دروازه‌ی قرآن شهرت دارد طاق و سُدّه‌ای است (بنای ۱۳۲۷ هش) بر مدخل شهر واقع در تنگ الله اکبر، کمی پایین‌تر از محل طاق و سده‌ی دروازه‌ی قدیمی قرآن، که در زمان عضدالدوله‌ی دیلمی بنا شده بود، و در ۱۳۱۶ هش برای تعریض راه شیراز به اصفهان خراب شد.

دروازه‌ها و محلات شیراز. در قرن ۴م هق، شیراز ۸ دروازه داشت. در زمان مستوفی (قرن ۸م هق)، شهر منقسم به ۱۷ محله و دارای ۹ دروازه بود. در زمان کریم خان زند تعداد دروازه‌ها به ۶ و عده‌ی محلات به ۱۱ تقلیل یافت، که بعضی با تغییراتی وجود دارد، و از برخی جز نامی نمانده است. دروازه‌های ششگانه عبارتند از دروازه‌های باغِ شاه، اصفهان، سعدی، قصابخانه، شاه داعی، و کازرون. محلات مذکور ازین قرارند: محله‌ی اسحاق بِگ، محله‌ی بازارِ مُرغ، محله‌ی بالا کِفت، محله‌ی دز شازده [= درِ شاهزاده]، محله‌ی میدان شاه، محله‌ی درِ مسجد (نو)، محله‌ی سَرِ باغ، محله‌ی سر دزک (sare dozak, dezak)، محله‌ی سنگِ سیاه (قبر سیبویه را در آن محله میدانند)، محله‌ی لبِ آب، و محله‌ی جهودان. از محلاتی که در دوره‌ی کریم خان جزء محلات دیگر شد و هنوز نامش باقی است محله‌ی موردستان (mordestān) است. پنج محله‌ی اول از محلات یازده‌گانه‌ی فوق الذکر را "حیدری‌خانه" و پنج محله‌ی دوم را "نعمتی‌خانه" میگفته‌اند، زیرا این محلات بترتیب حیدری‌نشین و نعمتی‌نشین بوده‌اند (→ حیدری؛ نعمتی).

باغهای شیراز. شیراز از قدیم به داشتن باغ‌های زیبا و مصفا مشهور بوده است. از باغهای معروف آن اینها را میتوان نام برد، باغ ارم، در لغ شیراز، که مخصوصاً بسبب سروهای ناز زیبایش شهرت دارد؛ باغ دلگشا، نزدیک آرامگاه سعدی، که خاصه بسبب نارنجستان بزرگش معروف است؛ باغ عفیف‌آباد یا باغ گلشن، در غ شهر؛ باغ خلیلی، در غ شهر؛ باغ نوابی، در ۶کیلومتری غ شیراز، در قصر الدشت؛ و باغ جنت.

تاریخ شیراز. ناحیه‌ی شیراز از قدیم اهمیت داشته است، و ویرانه‌های تخت جمشید گواه بر این امر میباشد. شهر شیراز از عهد ساسانیان سابقه دارد، ولی شهرت و اعتبارش از دوره‌ی بعد از اسلام است. در اواخر خلافت عمر، ابوموسی اشعری و عثمان ابن ابی العاص آنرا فتح کردند. محمد ابن قاسم ابن محمد، از بستگان حجاج، در عهد خلافت ولید ابن عبدالملک شهر را از نو ساخت (۶۴ هق، و به اغلب روایات ۷۴ هق). صمصام‌الدوله‌ی دیلمی یا سلطان‌الدوله‌ی دیلمی باروئی با ۱۱ یا ۱۲ دروازه بر گرد آن برآورد. محمود شاه اینجو در اواسط قرن ۸م هق این بارو را مرمت کرد. در ۷۹۵ هق تیمور به جلو شهر رسید؛ شاه منصور آل مظفر بر او تاخت و کشته شد. افاغنه در ۱۱۳۷ هق آنرا گرفتند. کریم خان زند آنرا پایتخت خود قرار داد؛ بر گردش بارو و خندق کشید؛ خیابانهایش را سنگفرش کرد، و عمارات زیبا و بازار معروف وکیل را در آن احداث نمود.

شیراز مولد حافظ، سعدی، قطب‌الدین شیرازی، و ملا صدرا است. از دیگر معاریف آنجا میتوان اهلی شیرازی، بسحاق اطعمه، عرفی، بابا فغانی، مجدالدین همگر، قاآنی، و شوریده را نام برد. سید علی محمد باب نیز از مردم شیراز بود.

دانشگاه پهلوی شیراز در تیر ماه ۱۳۴۱ هش تأسیس شد. قدیمترین دانشکده‌ای که در شیراز دایر شد دانشکده‌ی پزشکی (تأسیس ۱۳۲۸ هش) بود. در ۱۳۳۴ هش دانشکده‌های ادبیات و کشاورزی، و در ۱۳۳۶ هش **دانشگاه شیراز** تشکیل یافت. پس از تأسیس دانشگاه پهلوی، دانشگاه شیراز، بموجب اساسنامه‌ای که در خرداد ۱۳۴۳ هش بتصویب کمیسیون مشترک مجلسین شورا و سنا رسید، به دانشگاه پهلوی انتقال یافت. دانشگاه پهلوی در امور برنامه‌ها و تکمیل کادر آموزشی خود با دانشگاه پنسیلوانیا (کشمتد) همکاری و ارتباط نزدیک دارد، و فعلا دارای چهار دانشکده‌ی ادبیات و علوم، پزشکی، مهندسی، و کشاورزی میباشد. در سال تحصیلی ۱۳۴۴–۴۵ هش جمعاً ۹۰۰ تن محصل (۱۲۵ نفر دختر و ۷۷۵ نفر پسر) در این دانشگاه مشغول تحصیل بوده‌اند. بودجه‌ی کل دانشگاه پهلوی در سال مالی ۱۳۴۵ هش بالغ بر ۷۶۱٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال (حدود ۱۱ برابر بودجه‌ی سال تأسیس) بوده است، و این رقم نمودار توسعه‌ی روزافزون این دانشگاه است. محل فعلی آن عمدةً همان دانشکده‌های دانشگاه سابق شیراز است؛ ساختمان بنای جدید و بزرگ آن قریباً آغاز خواهد شد. دانشگاه پهلوی از کومکهای مالی سازمان برنامه، شرکت ملی نفت ایران، شرکتهای عامل نفت (کنسرسیوم)، و بعضی مؤسسات خصوصی برخوردار است.

شیراز (širāz)، شهرستان، استان هفتم (فارس)، ج ایران؛ مرکزش شهر شیراز. فعلا مشتمل بر بخشهای حومه، بیضا (اردکان)، زرقان، سروستان، تل خسروی، و مرودشت است. رودهای کُر، قره آقاج، و شش پیر مشروبش میکنند. گذشته از بعضی دشتهای نسبةً کوچک، مانند دشتهای کربال، مرودشت، و شیراز (مشتمل بر شهر شیراز و حومه)، ناحیه‌ای کوهستانی است؛ قله‌ی دنا (→ دینار) در لغ آنست، و رشته‌کوههائی در امتداد لغ‌جش از آن میگذرند. رشته‌ی برم فیروز (barme firuz) از دهستان کمهر و کاکان در لغ اردکان شروع شده از ل دهستان رامجرد میگذرد. رشته‌ی بمو (bamu) دشت شیراز را از مرودشت جدا میکند، و از لش شیراز میگذرد، و به ارتفاعات خرمن‌کوه در ج دریاچه‌ی بختگان مربوط میشود؛ بلندترین نقاط آن قله‌ی بمو (بارتفاع ۲٬۶۵۶ متر) و قله‌ی باباکوهی (در ل شهر شیراز، بارتفاع ۲٬۱۶۸ متر)، است؛ تنگ الله اکبر و گردنه‌های آب باریک و باجگاه (که راه شوسه‌ی شیراز به اصفهان از آنها میگذرد) جزء این رشته‌اند. ارتفاعات گَر (gar) در غ دریاچه‌ی مهارلو است. رشته‌ی سبزپوشان یا سیاخ از ج شهر شیراز در امتداد رود قره آقاج بجانب ش ممتد است، و رشته‌ی کوهمره سرخی تقریباً به موازات آن قرار دارد. طوایف قشقائی در بعضی از نواحی این شهرستان زندگی میکنند. محصولات عمده‌ی شهرستان روغن، پشم، پوست، کتیرا، و تنباکو است؛ شراب خلار معروفست. از صنایع آن فرشبافی است؛ خاتمکاری شهر شیراز مشهور است. شهرستان شیراز بر طبق قتک ۱۳۱۶ با بخشهای حومه، فیروزآباد، ممسنی، کازرون، بیضا، زرقان، و قیر و کارزین تشکیل یافت. در آبان ماه ۱۳۲۱ هش، فیروزآباد و قیر و کارزین، و سپس در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش، کازرون و ممسنی از آن منتزع گردید؛ بخشبندی کنونی شهرستان در آبان ماه ۱۳۳۸ هش صورت گرفت.

برای تاریخ ناحیه → شیراز، شهر. از اماکن باستانی مشهور شهرستان میتوان استخر، تخت جمشید، و آثار مرودشت را نام برد.

شیراز، دانشگاه: → شیراز، شهر، قسمت آخر مقاله.

شیراز، دانشگاه پهلوی: → شیراز، شهر، قسمت آخر مقاله.

شیراز، مزارات: → شد الازار.

شیراز، مسجد جمعه‌ی: → مسجد جمعه.

شیراز، موزه‌ی (muzeye širāz) یا **موزه‌ی پارس** (pārs)، موزه‌ای (تأسیس ۱۳۱۴ هش)، در باغ نظر شهر شیراز، در عمارت کلاه‌فرنگی. از نفیسترین آثاری که در آن مخزون است یکی سی جزء قرآن مُذَهّب و کم‌نظیری است بخط یحیی صوفی و مورخ ۷۴۵–۴۶ هق، که بوسیله‌ی تاشی خاتون وقف شاه چراغ شده است؛ و دیگر ۱۲ جلد (هر جلد شامل دو جزء) از یک قرآن ۱۵‌جلدی، مورخ ۷۷۷ هق، که آن نیز از طرف خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، وقف شاه چراغ گردیده است. یک قبضه شمشیر منسوب به کریم خان زند نیز در این موزه نگهداری میشود.

شیرازی، ابواسحاق: → ابواسحاق شیرازی.

شیرازی، صدرالدین: → ملا صدرا.

شیرازی، عبدالملک، ریاضیدان، → عبدالملک شیرازی.

شیرازی، قطب‌الدین: → قطب‌الدین شیرازی.

شیرازی، میرزا ابوالحسن: → ابوالحسن ایلچی.

شیرازی، میرزای: → میرزای شیرازی.

شیرامین (šir.amin)، دهستان (جم ← ۵٬۵۸۰)، ج بخش دهخوارقان، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۲ (؟) آبادی. از غ به دریاچه‌ی رضائیه محدود است. راه آهن تهران به تبریز از آن میگذرد. مرکزش، **شیرامین** (جم ۲٬۲۵۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۷کیلومتری جغ دهخوارقان است.

شیران (širān)، ده (جم ۱٬۳۳۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ایرد موسی، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۲‌کیلومتری جغ اردبیل.

شیرآهک[1] (širāhak)، ماده‌ای دروا، که عبارتست از ذرات آهک که به حالت تعلیق در آب متفرق است.

شیربرنج (šir.berenj)، خوراکی که با برنج و

(1) milk of lime

شیر طبخ میشود، و گلاب و دانه‌های هل نیز در آن میریزند. معمولاً با شیره یا شکر مصرف میشود.

شیرپنیر (šir.panir)، گیاهی یکساله از تیرهٔ روناسها و از نوع گالیوم (*Galium*)، دارای ساقه‌های زبر و برگهای فراهم. آب آن شیر را دلمه میکند.

شیرتپه (šir.tappe)، ده (جم ۹۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان نوروزآباد، بخش سرخس، شهرستان مشهد، ۴۲کیلومتری ج سرخس.

شیر خان: ← شیر شاه سوری.

شیر ختلان: ← ختل.

شیرخشت (širxešt)، (*Cotoneaster nummularia*)، بوته‌ای از تیرهٔ گل‌سرخیان، و مادهٔ قندیی که از آن خارج میشود. از بعضی گیاهان دیگر (مانند *Atraphaxis spinosa*) ماده‌ای قندی فراهم میشود که آنرا نیز شیرخشت گویند (نیز ← زبان گنجشک). شیرخشت ماده‌ای است مسهل و ملیّن، و آنرا در حصبه و سرخک تجویز میکنند. نیز ← من.

شیرخون (širxun)، در شاهنامه، نام مردی که بهمن، پسر اسفندیار، را نزد رستم به نخجیرگاه راهنمائی کرد. اسفندیار ـ که به فرمان گشتاسپ به سیستان رفته بود تا رستم را بند بر دست نهاده به درگاه بیاورد ـ بر لب هیرمند سراپرده زد، و بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام او را در تسلیم شدن و بند بر دست نهادن به وی برساند. بهمن نخست با زال روبرو شد، و زال شیرخون را مامور کرد که بهمن را نزد رستم به نخجیرگاه راهنمائی کند.

شیردار، درخت، ← افرا.

شیردارکلا (širdār.kalā)، ده (جم ۱٬۱۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بابل‌کنار، بخش حومهٔ شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۲۳ـ کیلومتری جغ شاهی.

شیر دریائی (šire daryā'i)، نام چندین قسم سیل بزرگ گوشدار (← سیل، پستاندار) بومی قکب. اگرچه این جانوران به سیلهای دارای پوست گرانبها وابسته هستند، پوستشان ارزشی ندارد. طول شیر دریائی قکب شمالی به ح ۴ متر میرسد.

شیرزاد (širzād)، گلسنگی (← گلسنگ) از نوع لکانورا (*Lecanora*)، جنس *L. tartarea* در تهیهٔ مواد ملونه بکار میرود. جنس *L. esculenta* خوراکی است.

شیرزاد ابن مسعود: ← شیرزاد غزنوی.

شیرزاد غزنوی (širzāde qaznavi) [شیرزاد ابن مسعود غزنوی] ملقب به **کمال‌الدوله** یا **عضدالدوله**، ۴۷۴–۵۰۹ هق، از پادشاهان سلسلهٔ غزنویان آل ناصر؛ پسر **مسعود III** غزنوی. در ۴۹۲ هق که، پس از فوت سلطان ابراهیم غزنوی، سلطان مسعود III غزنوی به سلطنت نشست، شیرزاد از جانب وی فرمانروائی هندوستان یافت، و به آنجا رفت. بونصر پارسی نایب و سپهسالار او بود، و او مسعود سعد سلمان را، که در اواخر حیات سلطان ابراهیم از زندان بیرون آمده بود، بنواخت و به حکومت چالندر از توابع لاهور فرستاد. شیرزاد در هندوستان فتوحات کرد، و بعد از وفات (۵۰۸ یا ۵۰۹ هق) پدر، به حکم وصیت وی به سلطنت نشست، ولی پس از چندی برادرش ارسلانشاه غزنوی بر او خروج کرد و او را بکشت.

شیر شاه سوری (šir šāhe suri)، فت ۹۵۲ هق، مؤسس سلسلهٔ کوتاه‌عمر سوری از سلاطین دهلی. پدرش، میان حسن خان، از قبیلهٔ سور از افاغنه بود، و سکندر لودی نواحیی را در بهار بعنوان جاگیر به وی سپرد. پسرش، شیر خان، در ۹۴۵ هق بهار را گرفت، و سپس بر بنگال مستولی شد (۹۴۴ هق). همایون شاه که از بسط قدرت وی نگران شده بود به بنگال لشکر کشید، اما مغلوب شد (۹۴۶ هق)، و دگر بار نیز نزدیک کنوج شکست خورد (۹۴۷ هق)، و به لاهور و سپس از طریق ملتان به سند فرار کرد، و عاقبت روانهٔ قزوین شد. شیر خان بعنوان شیر شاه به سلطنت نشست. پنجاب را گرفت، و در ۹۵۰ هق ملتان را نیز اشغال نمود. جنگهای با راجپوتها را ادامه داد، و عاقبت در حین محاصرهٔ کالنجر بقتل رسید. وی مردی مدبر و سرداری لایق بود.

پس از وی پسرش اسلام شاه سوری سلطنت کرد (۹۵۲–۹۶۰ هق). بعد از وفات او، مبارز خان، از بستگان شیر شاه، سلطنت را بدست گرفت، و خود را محمد عادل شاه خواند. اما حکام محلی از اطاعت از وی سر فروپیچیدند، و در این میان همایون بازگشت، و لاهور را اشغال نمود (۹۶۲ هق)، و در همان سال افاغنه را مغلوب کرد، و وارد دهلی گشت.

شیر علی خان (šir ali xān)، ۱۸۲۵–۱۸۷۹، امیر (۱۸۶۳–۷۹) افغانستان. بر حسب وصیت پدرش دوست محمد خان افغان به امارت رسید، اما بلافاصله گرفتار جنگ داخلی با برادران بزرگترش، محمد اعظم خان و محمد افضل خان، و عبدالرحمان خان پسر محمد افضل خان شد، و عاقبت در ۱۸۶۶ (۱۲۸۳ هق) شکست خورد، و ابتدا کابل و سپس قندهار را از دست داد. افضل و اعظم تا ۱۲۸۵ هق بتوالی امارت کردند، اما هرات از قلمرو آنها خارج بود، و از همین جا در ۱۲۸۵ هق، محمد یعقوب، پسر شیر علی، لشکر آورد، و قندهار و کابل را برای پدرش گرفت، و بدینگونه، شیر علی بر همهٔ افغانستان استیلا یافت، و دولت بریتانیائی هند او را به رسمیت شناخت، و در ۱۸۶۹ (۱۲۸۶ هق)، با لرد مایو[1] (lord māyo*)، نایب‌السلطنهٔ هند در امباله ملاقات کرد، اما جز وعده‌های مبهم چیزی عایدش نشد. مقارن همین احوال، محمد یعقوب را به زندان انداخت، و شفاعت لرد مایو بر کدورت شیر علی افزود. در این زمان بین ایران و افغانستان بر سر سیستان نزاع بود؛ شیر علی حکمیت افسران بریتانیائی را بپذیرفت، ولی رأی (۱۲۹۰ هق، مطابق ۱۸۷۳) حکمها سبب تشدید کدورت او گشت، عاقبت شروع به مذاکره با روسها کرد، و از پذیرفتن فرستادهٔ دولت بریتانیا امتناع نمود. این امر منجر به دومین جنگ (۱۸۷۸–۸۰) افغانستان و بریتانیا گردید. بریتانیائیها کابل را گرفتند، و شیر علی به مزار شریف گریخت، و در آنجا وفات یافت. پس از فرار وی، محمد یعقوب از زندان آزاد شد، و به امارت نشست (← محمد یعقوب خان).

شیرکوه (širkuh)، شهرت **ابوالحارث اسدالدین**، فت ۵۶۴ هق، از رجال خاندان ایوبی (← ایوبیان)؛ عموی صلاح‌الدین ایوبی. شیرکوه و برادرش نجم‌الدین ایوب بخدمت آل زنگی پیوستند (← ایوبیان)، و نورالدین محمود زنگی حمص را به اقطاع به شیرکوه سپرد. در ۵۵۸ که شاور از نورالدین استعانت جست، نورالدین شیرکوه را همراه او به مصر فرستاد، و شیرکوه دشمنان شاور را مغلوب کرد، ولی بعد از اینکه شاور وزارت را بازگرفت، بین آن دو اختلاف افتاد، و شیرکوه ناچار به شام بازگشت (۵۵۹ هق). در ۵۶۲ هق برای جنگ با شاور که با صلیبیون همدست شده بود دگر بار به مصر لشکر کشید، ولی شاور بکومک آمالریک I او را مجبور کرد که به شام بازگردد. بار سوم به اجابت استمداد عاضد، آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر، به مصر لشکر کشید، پس از کشته شدن شاور، عاضد او را وزارت داد (۵۶۴ هق)، ولی قریب دو ماه بعد درگذشت، و صلاح‌الدین ایوبی وزارت یافت.

شیر کوهی: ← پوما.

شیرگاه (šir.gāh)، دهستان (جم ح ۱۸٬۲۰۰)، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، در طول درهٔ رود تالار؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. مرکزش، **شیرگاه** (جم ۳٬۱۷۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۴کیلومتری ج شاهی است. ایستگاه راه آهن، و کارخانهٔ تراورس‌سازی و تقطیر چوب دارد.

شیر مرغ، گیاه، ← پیاز دریائی.

شیرو (širu)، در شاهنامه، پسر گشتاسپ، که با دو برادر دیگر خود، اردشیر و شیدسپ، در جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شدند. نیز ← شیروی.

شیروان (širvān)، دهستان (جم ح ۱۷٬۰۰۰)، بخش شیروان و چرداول، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۸ (؟) آبادی. از ش و ج‌ش به رود صیمره محدود است.

شیروان، رود، غ ایران، ← سیروان.

شیروان، شهرستان، ل استان نهم (خراسان). از ل و ش به شهرستان قوچان، و از غ به شهرستانهای اسفراین و بجنورد محدود است. رود اترک در ج آن جاری است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ از بخشهای شهرستان قوچان شد؛ در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش تبدیل به شهرستان گردید. سکنه از طوایف کرد (بیچرانلو، زعفرانلو، میلانلو، و غیره) هستند. مرکزش، **شهر شیروان** (جم ۱۰٬۵۱۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری غ قوچان است. پس از زلزلهٔ سال ۱۳۵۸ هش ویران گردید، و سپس تجدید بنا شد.

شیروان، ناحیهٔ تاریخی، ← شروان.

شیروانشاهان، شاهان شیروان یا شروان، ← شروانشاهان.

شیروان و چرداول (širvāno cardāvol)، بخش، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان). از ش و ل‌ش بعضاً به رود صیمره محدود است. مشتمل است بر شش دهستان آسمان‌آباد، بیجنوند، خزل، چرداول، زنگوان، و شیروان.

شیروانی، منسوب به شیروان یا شروان (← شروان).

شیروانی، زین‌العابدین: ← شروانی، زین‌العابدین.

شیر و خورشید (širo xoršid)، نشان و علامت رسمی دولت ایران، که عبارتست از صورت شیری که شمشیری در پنجهٔ راست و قرص خورشید را

(1)Mayo

بر پشت دارد، و تاجی نیز بالای آن منقوش است. شیر و خورشید در زمان فتحعلی شاه یا محمد شاه قاجار رسمیت یافت.

در باب ابتدای استعمال دو نقش شیر و خورشید با یکدیگر قولی هست بدین مضمون که غیاث‌الدین کیخسرو، پادشاه سلجوقی روم، دختر پادشاه گرجیان را به زنی گرفت، و بسبب زیبائی وی و دلباختگی کیخسرو بدو، کیخسرو خواست تا صورت او را بر سکه‌ها نقش کند، و چون این امر در یک مملکت اسلامی ممکن بود سبب رنجش مردم شود و شاه هم اصرار بدین کار داشت، جمعی از اطرافیان وی حل مشکل را در این دیدند که تصویر شیری را بنگارند، و بالای آن رخسار آن زن را بشکل خورشید نقش کنند، تا هر کس آن صورت را ببیند گمان کند که این نقش طالع ولادت شاه بوده است. تا آغاز سلطنت قاجاریه شکل شیر و خورشید مانند بعضی شکلهای دیگر بر پرچمها و سکه‌ها نقش میشد. مثلا در شرح ورود سفیر ایران به پاریس در صفر ۱۱۲۷ هق (۱۷۱۵ م)، بیرق سفیر دارای نقش شیری بوده است بر چهار دست و پا ایستاده، که دُمش بالا رفته، و بالای دم او شکل خورشید است. همچنین، بقول شاردن، فلوس مسی زمان صفویه در یک طرف صورت یک شیر، که خورشید طالع بر پشت او بوده داشته است، و در طرف دیگر تاریخ و محل ضرب را. گویند در زمان فتحعلی شاه قاجار، که راه مراوده با اروپائیان باز شد، دولت ایران در صدد وضع یک نشان دولتی برآمد، و شیر و خورشید بدین منظور انتخاب شد. بهر حال، نظامنامه‌ی نشان رسمی در زمان محمد شاه قاجار وضع شد، و دستور العملی که در ۱۲۵۲ هق به امر وی در این باب صادر شده موجود است. نشان دیگری که متداول بوده شمشیر بوده است که ظاهراً اشاره به ذوالفقار علی بوده است، و احتمالا در همان زمان محمد شاه قاجار بوده است که شیر و خورشید با ذوالفقار تلفیق شده است. بر طبق اصل پنجم متمم قانون اساسی (۱۳۲۵ هق، مطابق ۱۲۸۶ هش)، الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است. شکل کنونی شیر و خورشید در زمان رضا شاه تثبیت شد.

شیر و خورشید سرخ، جمعیت، عنوان سازمان ملی صلیب سرخ در ایران. اندکی پس از تأسیس صلیب سرخ، دولت ایران به این سازمان ملحق شد، و موافقتنامه‌ی ۱۸۶۴ ژنو (← صلیب سرخ) را در ۱۸۷۳ امضا کرد، و در ۱۹۰۳ علامت شیر و خورشید سرخ را بر زمینه‌ای سفید بعنوان علامت مشخصه‌ی خود پیشنهاد نمود، و آن به تصویب مقامات مربوط صلیب سرخ بین‌المللی رسید. اولین هیئت مدیره‌ی رسمی شیر و خورشید سرخ در ۱۳۰۲ هش به ریاست سردار سپه (← رضا شاه کبیر) تشکیل یافت. بموجب فرمان مورخ ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ هش، اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در ضمن تصویب اساسنامه‌ی جدیدی که بوسیله‌ی مجمع عمومی جمعیت، مورخ ۱۶ اردیبهشت همان سال، پیشنهاد شده بود، جمعیت شیر و خورشید سرخ را تحت حمایت عالیه‌ی خود قرار داده ریاست عالیه‌ی آنرا به خواهر گرامی خود، والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی، محول فرمودند.

بر طبق اساسنامه‌ی جدید، جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران برای مرکزیت دادن به کلیه‌ی امور خیریه و معاونت عمومی ملی و بین‌المللی تشکیل یافته است، و عملیات آن مبتنی است بر موافقتنامه‌های ژنو (۱۸۶۴ و ۱۹۰۶)، مقررات کنفرانس ۱۹۰۷ لاهه در باب نبردهای دریائی، ماده‌ی ۲۵ پیمان جامعه‌ی ملل، و سایر اصول و مقررات بین‌المللی مربوط که بتصویب دولت شاهنشاهی ایران رسیده باشد.

جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران در مهر ماه ۱۳۴۵ هش در سراسر کشور ۱۷۹ شعبه داشته است. تشکیلات کنونی آن مشتمل است بر سازمان امداد (دارای تعدادی هواپیما، کامیون، وانت، آمبولانس، آشپزخانه‌های بزرگ و کوچک سیار، تانکر برای آب و نفت و غیره)؛ بخش انتقال خون (در تهران، اصفهان، تبریز، رشت، شاهی، شیراز، کرمانشاه، مشهد، و نوشهر)؛ مؤسسات تربیت پرستار (آموزشگاه عالی پرستاری رضا شاه کبیر، در شهر ری، که در ۱۳۲۷ هش افتتاح شد؛ مدارس بهیاری در آبادان، اصفهان، تبریز، رشت، رضائیه، شیراز، و گرگان)؛ سازمان جوانان، که در حال حاضر ۹۷٬۱۶۸ نفر عضو در سراسر کشور دارد؛ بیمارستانها؛ زایشگاهها؛ درمانگاهها؛ و پرورشگاه‌های حرفه‌ای. رویهمرفته تعداد مؤسسات درمانی و خیریه و تربیتی و امدادی جمعیت شیر و خورشید سرخ در این تاریخ ۴۷۲ است.

شیرود (širud)، ده (جمع ۶۲۲ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان گلیجان، شهرستان شهسوار، استان دوم (مازندران)، ۷ کیلومتری لغ شهسوار.

شیروی (širuy) یا **شیرو** (širu)، در شاهنامه. ۱ــ پهلوان تورانی که در جنگ منوچهر با سلم و تور به دست گرشاسب، پهلوان ایرانی، کشته شد. ۲ــ پهلوان ایرانی در زمان سلطنت فریدون، و سردار سپاه منوچهر در جنگ او با سلم و تور، که به فرماندهی قارن، سردار دیگر منوچهر، به گشودن دژ الانان (alānān)ــمقر تور، که در دریا برآورده شده بودــ رفت. شیروی و قارن به نیرنگ بر این دژ دست یافته ویرانش ساختند، تا سلم نتواند بدانجا پناهنده شود. ۳ــ ← شیرویه.

شیرویه (širuye)، در شاهنامه. ۱ــ پهلوان ایرانی، پسر بیژن و نواده‌ی گیو، که با برادر خود اردشیر و چند پهلوان دیگر، به سالاری زریر و به فرمان لهراسپ، برای بازآوردن گشتاسپ از روم به حلب رفتند. ۲ــ یا شیروی (قباد II)، پسر خسرو پرویز از مریم، دختر قیصر روم، که مخالفان پرویز وی را از زندان رها ساخته به پادشاهی برداشتند و او پدر را به زندان افکند و کشت؛ هفت ماه پادشاهی کرد.

شیره[1] (šire) [شیره‌ی گیاهی]، مایعی در گیاهان که از آب و مواد حل‌شده‌ی در آن تشکیل شده است. اصطلاحاً شیره‌ای را که در کریچه‌ی یاخته‌ی رسیده‌ی گیاهی موجود است شیره‌ی یاخته‌ای خوانند. اصطلاح شیره بطور مطلق عموماً به همه‌ی مایعی گفته میشود که در بافتهای آوندی گیاهان عالی جریان دارد. آب محتوی مواد معدنی محلول بوسیله‌ی خاصیت اسمز بتوسط تارهای موین ریشه وارد گیاه میشود، و از راه کسیلم (آوندهای بالابرنده‌ی شیره. ← چوب) به قسمتهای کلوروفیل‌دار گیاه (معمولا برگها) بالا میرود. در آنجا، قسمت عمده‌ی آب شیره از راه تعرق خارج میشود، و مواد معدنی آن در نتیجه‌ی عمل فوتوسنتز بصورت ماده‌ی غذائی («شیره‌ی پرورده») درمیآید. شیره‌ی پرورده، از راه آوندهای دیگری بنام فلوئم[2]ها (floem-)، برای تغذیه به قسمتهای دیگر گیاه منتقل میشود.

شیره با سرعتی از حـ ۳۵ تا حـ ۱۲۵ سم در ساعت حرکت میکند، و در سکویاهای غول‌آسا تا نزدیک ۱۲۵ متر بالا میرود. منشأ نیروی عظیمی که شیره را بالا میبرد محقق نیست، ولی عوامل چندی هست که در این امر دخیل شمرده میشوند، و عمده‌ی آنها کشش ناشی از تعرق است؛ بتدریج که آب از یاخته‌های برگ تبخیر میشود، این یاخته‌ها شیره را بوسیله‌ی خاصیت اسمزی از مجاری کسیلم جذب میکنند. فشار ریشه نیز عامل دیگری برای بالا رفتن شیره است. فشار جو و موئینگی عوامل مهمی نیستند، و تأثیر آنها محدود به قسمتهای پایین گیاه میباشد. شیره‌ی بعضی از گیاهان (مثلا نیشکر) قند فراوان دارد، که از آن استخراج میشود. اصطلاح شیره گیاه به شیرابه و بعضی دیگر از مایعات مخصوص گیاهی نیز اطلاق میشود.

شیره‌جین (širejin)، ده (جمع ۱٬۷۳۸ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان رازلیق، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳ کیلومتری ل سراب.

شیره‌ی خشک پسته (šireye xoške peste)، آفتی که عامل آن حشره‌ی کوچکی (*Aganoscena targioni*) است از تیره‌ی پسولیدای (Psyllidae)، و از آفات مهم درختان پسته است. نوزادهای این حشره مایعی چسبناک از خود ترشح میکنند که در مجاورت هوا خشک میشود، و بصورت برف یا شکر درمیآید. مبارزه با این آفت مشکل است، و باید از ترکیبات فوسفوردار استفاده کرد.

شیره‌ی گیاهی: ← شیره.

شیره‌ی معده یا **عصیر معده**: ← معده.

شیرین (širin)، زن عیسوی خسرو پرویز که، مطابق روایات، سخت زیبا و مورد مهر و پرستش خسرو پرویز بود. به روایت شاهنامه، شیرین از خسرو چهار فرزند آورد به نامهای نستور، شهریار، فرود، و مردانشه، که پس از قتل خسرو پرویز همه را (با یازده فرزند دیگر خسرو پرویز) بدخواهان خسرو در زندان کشتند. شیرویه، پس از کشتن پدر، خواست که شیرین را به زنی بگیرد، اما او نپذیرفت، و به بهانه‌ی دیدن روی خسرو پرویز، به دخمه‌ی او رفت، و زهری را که با خود داشت مکید و در کنار خسرو جان سپرد. شیرین را بعضی از مورخین ارمنی و برخی از مردم خوزستان دانسته‌اند. داستان عشق خسرو به شیرین و نیز فرهاد به شیرین، منشأ منظومه‌های چند در ادب فارسی شده است، که مهمترین آنها خسرو و شیرین نظامی گنجوی و شیرین و فرهاد وحشی بافقی است.

شیرین، محمد: ← مغربی.

شیرین بیان یا **سوس** (sus)، (*Glycyrrhiza*)

---

(1)sap (2)phloem

glabra)، گیاه دائمی بن قدیم از تیره‌ی پروانه‌واران، و ماده‌ی شیرینی که از ریشه‌ی آن بدست میآید و در پزشکی و شیرینی‌سازی بکار میرود. بوته‌های شیرین بیان در خراسان و فارس و قسمت‌های معتدل دیگر ایران در ارتفاعی بیش از ۷۰۰ متر به حالت خودرو دیده میشود، و هر سال ساقه‌های آنها، که در حدود ۱ متر است، از خاک بیرون میآیند. ریشه‌ی آن از ایران بیشتر به هند و پاکستان صادر میشود. از دوران باستانی برای تسکین سرفه بکار میرفته است، و شیره‌ی پخته‌ی آن به نام رُبّ السّوس، و ریشه‌ی آن به نام اصل السوس در ضمادها معمول بوده است.

شیرین‌پلو: ← پلو.

شیرینک، آبادی؛ ← لیراوی.

شیرین و خسرو (širino xosrō)، داستان منظوم عاشقانه، بفارسی، از امیر خسرو دهلوی، که به تقلید از خسرو و شیرین نظامی، و در همان بحر بنظم آمده است. خود شاعر شماره‌ی ابیات آنرا ۴٬۱۲۴ و سال نظم آنرا ۶۹۸ هق معین کرده است. در هند بطبع رسیده است.

شیرین و فرهاد (širino farhād)، داستان منظوم عاشقانه، از وحشی بافقی، که بتقلید خسرو و شیرین نظامی و در همان بحر پرداخته شده است. وحشی یک واقعه از داستان خسرو و شیرین، یعنی عشق فرهاد کوهکن را به شیرین، گرفته است و به سبکی مؤثر و دلنشین سروده، اما عمرش برای اتمام آن وفا نکرد، و منظومه‌اش ناتمام ماند، تا میرزا شفیع شیرازی، معروف به وصال، آن را ادامه داد، ولی عمر او هم وفا نکرد که آن را بپایان رساند، و آقا مهدی صابر شیرازی، از شعرای نیمه‌ی دوم قرن ۱۳م هق، با افزودن ۳۵۴ بیت، آن را به اتمام رسانید. شیرین و فرهاد وحشی، با دنباله‌ی آن از وصال و صابر، در دیوان وحشی بافقی در تهران بطبع رسیده است (۱۳۳۹ هش).

شیز (šiz)، نام شهری یا نام دو شهر در آذربایجان، و نیز نام آتشکده‌ای معروف. ظاهراً شهر قدیم گنزک (ganzak) یا گنجک‌ـکه چون محل خزاین سلاطین ساسانی بوده باین نام خوانده میشده است‌ـشیز قدیمتر است، که آتشکده‌ی آذرگشنسب (آتشکده‌ی شیز؟) در آن واقع بوده. محل این شیز یا گنزک احتمالا با محل لیلان حالیه (← گاودول) در ۱۴کیلومتری ج‌ش دریاچه‌ی ارومیه مطابق میباشد.

ظاهراً خسرو انوشروان آتشکده و خزاین را از شیز اصلی به محلی که در کتب جغرافیائی اسلامی البرکه (al.berka) خوانده شده است منتقل کرد، و این محل به شیز معروف شد، که مطابق تخت سلیمان حالیه است. از جغرافیانویسان قدیم، ابودلف مسعر ابن مهلهل شرحی در باره‌ی این شیز (تخت سلیمان) نوشته است بدین مضمون که شیز شهری است میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور، در میان کوههائی که در آنها معادن طلا، زیبق، سرب، نقره، زرنیخ زرد (سولفید زرد ارسنیک)، و جمست (jamast) (آمتیست) وجود دارد. وی گوید در میان باروهای شهر دریاچه‌ای هست. نیز گوید در این شهر آتشکده‌ای عظیم و کهن وجود دارد که سخت مورد احترام ایرانیان است، و از عجایب آن اینکه ۷۰۰ سال آتش در آن میسوخته است بی‌آنکه یک لحظه خاموش شود یا خاکستری به جای گذارد. این شیز (تخت سلیمان) ظاهراً همان شهری است که در مآخذ رومی تبارمائیس[1] (tebārma'is) خوانده شده است، و خسرو پرویز پس از شکست خوردن از هرقل در گنجک (شیز قدیمتر) بدانجا گریخت، و گنجینه‌ها و آتش مقدس را از آنجا بجانب دستگرد حمل کرد.

شیزانتوس (šizāntus؛ از فنس)، گیاه زینتی یکساله از نوع سکیزانتوس (*Schizanthus*)، که بومی شیلی است، ولی در نواحی دیگر نیز در باغها و گرمخانه‌ها آنرا بعمل میآورند. گلهایش شبیه پروانه است.

شیزر (šayzar)، شهر، سوریه‌ی شمالی. ذکرش در کتیبه‌های تحوطمس III آمده است. در سال ۱۷ هق سکنه‌اش با قبول جزیه و خراج با سپاهیان اسلام صلح کردند. بعدها جزء جند حمص گردید. از جنگهای مسلمانان و دولت بیزانس آسیب دید؛ در قرن ۱۱م بیش از ۸۵ سال در دست آن دولت بود، ولی در ۱۰۸۱ از تصرف رومیان خارج شد. در جنگهای صلیبی چند بار صلیبیون در صدد تصرف قلعه‌ی آن برآمدند، ولی توفیقی نیافتند.

شیزوئوکا[2] (šizuokā)، شهر (جه ۳۲۸٬۸۱۹)، قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن، کنار خلیج سوروگا (surugā). بندر و از مراکز ارتباطی است، و چای و مرکبات و ظروف لعابی آن معروف است. قلعه‌ای از آخرین شوگون سلسله‌ی توکوگاوا دارد. مجسمه‌ی ایپاسو، مؤسس سلسله‌ی مذکور، در یکی از معابد بودائی شهر است.

شیست: ← سنگ رستی؛ اردوال.

شیشق: ← ششنک I.

شیشکلی، ادیب (adib šišakli)، از رجال سوریه و رئیس جمهور (۱۹۵۳-۵۴) آن کشور؛ مت حماة. در کودتای ۱۹۴۹ سوریه دست داشت، و سپس کودتای نوامبر ۱۹۵۱ را برپا کرد. در دسامبر ۱۹۵۱ هاشم الاتاسی از ریاست جمهور استعفا کرد، و شیشکلی بعنوان نایب نخست‌وزیر و رئیس ستاد ارتش اداره‌ی امور را بدست گرفت، و با اقدامات شدید، توقیف روزنامه‌ها، و انحلال احزاب حکومت کرد. در ۱۰ ژویه‌ی ۱۹۵۳ قانون اساسی جدیدی بوسیله‌ی رفراندوم اتخاذ شد، و در همان روز وی به ریاست جمهوری "انتخاب" گردید، ولی حکومت وی دیری نپایید، و در ژانویه‌ی ۱۹۵۴ با اغتشاشات سیاسی و شورش دروزها مواجه گردید، و وی در ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۵۴ استعفا کرد، و از کشور خارج شد. قانون اساسی وی ملغی گردید و قانون اساسی سال ۱۹۵۰ قوت خود را بازیافت، و هاشم الاتاسی به ریاست جمهور بازگشت.

شی شو[3] (ši šu) [چینی؛ = چهار کتاب]، در تاریخ ← ادبیات چینی، عنوان منتخباتی از وو چینگ، که در قرن ۷م فراهم گردید، و مشتمل بر تعالیم کنفوسیوسی است. شی شو مشتمل است بر لون یو (lun yü) [گلچین از کنفوسیوس]؛ تا شوئه (tā šüe) [معرفت عظیم]؛ چونگ یونگ (cung yung) [نظریه‌ی حد وسط]؛ و کتاب منکیوس (← منکیوس).

شیشوان (šišavān)، ده (جه ۲٬۹۵۷ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیزجرود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲کیلومتری ج‌غ عجب‌شیر.

شیشه[4] (šiše)، نام عمومی دسته‌ای از مواد که در ضمن خنک شدن از حالت گداختگی متزایداً بر لزوجت آنها میافزاید تا عاقبت، با حفظ ساختمانِ بیشکلِ مشخِّص حالتِ مایع، بکلی سخت میشوند (این امر بر خلاف گرایش بیشتر مایعات است، که چون خنک شوند، با تبلور تدریجی مواد موجود در آنها، منجمد میشوند). البته شیشه‌ی گداخته را هم اگر بسیار به کندی خنک کنند دستخوش تبلور میشود. شیشه معمولا مخلوطی از سیلیکات‌ها است، و بعضی اقسامش مشتمل بر بوراتها (املاح اسید بوریک)، فوسفات‌ها و غیره میباشد. شیشه عموماً ماده‌ای سخت و شکننده و شفاف است، ولی بعضی شیشه‌ها نیمشفاف یا کدر اند. در هر حال فقدان شفافیت بسبب وجود مواد اضافی (معمولا متبلور) است که در زمینه‌ی شفاف شیشه متفرق اند.

I ـ مواد اولیه، اقسام، و موارد استعمال شیشه. مواد سازای بیشتر شیشه‌ها عبارتند از (۱) سیلیس، که از ماسه‌ی نرم یا ماسه‌سنگ گردشده حاصل میشود؛ (۲) یک قلیائی گدازآر (← قلیائی؛ گدازآر)، که معمولا سود یا (برای شیشه‌های بهتر و ظریفتر) پوتاس است؛ (۳) آهک، که مانع محلولیت سیلیکاتهای قلیائی در آب میشود، و ضمناً نقطه‌ی ذوب مخلوط را پایین میآورد؛ و (۴) خرده‌شیشه، برای کومک کردن به ذوب مخلوط. با افزودن مواد دیگر (بیشتر به شکل اکسید)، به شیشه خواص گوناگون میدهند: سرب برای شفافیت و سنگینی؛ بور برای ازدیاد مقاومت حرارتی و برقی؛ باریوم برای افزودن ضریب انکسار (مثلا در آلات بصری)؛ سریوم برای جذب اشعه‌ی زیر قرمز؛ اکسیدهای فلزی برای رنگین کردن، و منگنز برای بیرنگ کردن.

شیشه انواع گوناگون دارد؛ از آن جمله است **شیشه‌ی آبداده؛ شیشه‌ی آتشخوار؛ شیشه‌ی اسفنجی؛ شیشه‌ی اطمینان؛ شیشه‌ی ریسیده؛ شیشه‌ی فلینت؛ شیشه‌ی کراون؛** و **کریستال**. انسان از زمانهای ماقبل تاریخ شیشه را بکار برده است (قسمت ۷ را ملاحظه کنید). امروزه شیشه در معماری، روشن‌سازی، اسبابهای علمی، اسبابهای بصری، و لوازم خانگی، و حتی در ساختن بعضی از انواع پارچه موارد استعمال فراوان پیدا کرده است. انواع تازه‌ی شیشه و موارد استعمال و روشهای نوین شیشه‌سازی انقلابی در صنعت ایجاد کرده است. از انواع تازه‌ی شیشه شیشه‌ی اطمینان، شیشه‌ی ریسیده، و شیشه‌ی اسفنجی است. پلاستیکهای نوظهور جای بعضی از مصارف شیشه را گرفته است.

II ـ شیشه‌گری. طرق ساختن شیشه از قدیم الایام تا کنون یکسان مانده است. شیشه‌گر مواد اولیه را بر حسب نوع شیشه به نسبتهای معین مخلوط میکند. این مخلوط را، که پس از گداختن به شیشه مبدل میشود، یک پخت[5] (poxt)

(۱)Thebarmais (۲)Shizuoka (۳)Shih Shu (۴)glass (۵)batch

میخوانند. پخت را در کوره‌های نسوز در دماهای عالی ذوب میکنند، و کف آن را میگیرند. این ماده‌ی مذاب، که قوام شربت دارد، شیشه‌ی گداخته است، و پس از خنک شدن شیشه میشود.

طرق عمده‌ی شکل دادن به شیشه عبارتند از دمیدن[1]، فشردن[2]، کشیدن[3]، و ریخته‌گری[4].

در دمیدن بدون استفاده از قالب، لوله‌ی آهنی یا فولادی مجوفی را، موسوم به نیچه[5] (neyce)، در شیشه‌ی گداخته فرو میبرند تا قسمتی از آن به انتهای گلابی‌شکل نیچه بچسبد. سپس لوله را بیرون میآورند، و با دهان بملایمت در آن می‌دمند، تا شیشه بصورت حباب مجوفی درآید. این حباب را میتوان فشرد، کشید، تاب داد، یا بآن برش داد، یا دگر بار حرارت داد تا نرم و آماده‌ی برزیدن شود. شیشه را میتوان در قالبهای آهنی، بطریق مذکور یا بوسیله‌ی ماشینهای مخصوص دمید.

در طریقه‌ی فشاری، قسمتی از شیشه‌ی گداخته را در قالب میریزند، و سپس آنرا بوسیله‌ی جسم پیستون‌مانندی فشار میدهند، تا پخش شود و داخل قالب را پر کند. این کار ممکن است با دست یا با ماشین انجام گیرد.

در طریقه‌ی کشیدن، که بدان وسیله شیشه‌ی ورقی[6] یا شیشه‌ی لوحی[7] میسازند، میله‌ای را در شیشه‌ی گداخته فرود میآورند، و شیشه‌ای را که به آن میچسبد از شکاف تعبیه‌شده بر جسم نسوزی که بر سطح شیشه‌ی گداخته در کوره شناور است بیرون میکشند. شیشه‌ای را که بصورت ورق درمیآورند خنک میکنند، و به اندازه‌ی مطلوب میبرند. در شیشه‌ی لوحی، ورقهای شیشه را از میان غلطکهائی که بوسیله‌ی آب خنک میشوند میگذرانند، و دگر بار آنها را حرارت داده متدرجاً با حساب معین خنک میکنند (این عمل بازپخت) نام دارد، و سپس میسایند و میپردازند، و به اندازه‌ی مطلوب میبرند.

طریقه‌ی ریخته‌گری که گاه در قطعات شیشه‌ای در معماری و شیشه‌های هنری بکار میرود با ریختن شیشه‌ی گداخته در قالبهای مناسب صورت میگیرد.

III – شیشه‌های رنگین. اگر قطعه‌ای از شیشه‌ی معمولی را از کناره‌های آن بنگریم سبز مینماید. این امر بسبب وجود بعضی ترکیبات آهن است در شیشه. نخستین شیشه‌هائی که مصریان و رومیان قدیم میساختند، بسبب وجود همین گونه ناپاکیها رنگین بودند. رنگین ساختن عمدی شیشه با افزودن بعضی اکسیدها به مخلوط شیشه‌گری صورت میگیرد. اکسید نیکل، بر حسب نوع شیشه، رنگ زرد تا ارغوانی بآن میدهد. اکسید کوبالت رنگ آبی تند میدهد، و شیشه‌های قرمز با اکسیدهای طلا، مس، یا سلنیوم ساخته میشوند. بوسیله‌ی بعضی دیگر از مواد شیمیائی میتوان شیشه را به رنگهای زیبا درآورد.

IV – تزیین شیشه. تزییناتی که بر شیشه بعمل میآید مشتمل است بر سیاه‌قلمکاری، تراش، میناکاری، زراندود کردن، نقاشی، و غیره. پیش از اینکه بتوان اشیاء شیشه‌ای را تزیین کرد، عملیاتی چند برای پرداخت شیشه باید انجام داد. تقریباً یگانه موادی که به آسانی شیشه را حل میکنند و میخورند اسید فلوئوریدریک (asid fluoridrik) و بعضی از ترکیبات آن هستند. برای سیاه‌قلمکاری روی شیشه، شیء شیشه‌ای را در این مواد فرو میبرند یا آنها را بر آن میپاشند. بر حسب جنس شیشه، غلظت این مواد، و مدت تأثیرشان بر شیشه، سطح شیء ممکن است ناهموار، مه‌آلود، و تقریباً حاجب ماوراء گردد، یا نیمشفاف، نرم، و چون پارچه‌ی ابریشمی هموار شود. بدین طریقه میتوان بر ظروف گوناگون و اشیاء شیشه‌ای هنری نقوش درهم‌پیچیده انداخت (قسمتهای خارج نقوش مطلوب را به موادی مقاوم در مقابل اسیدها آغشته میکنند).

بوسیله‌ی ماسه‌پرانی[8] (māse.parāni) (پرتاب کردن ماسه‌های درشت‌دانه بوسیله‌ی هوای متراکم بر شیشه) میتوان سطح شیشه را نیمشفاف و ناهموارتر از آنچه بطریقه‌ی سیاه‌قلم حاصل میشود ساخت.

تراش بلور با قرار دادن آن (مطابق طرحی که در نظر است) در مقابل چرخهای دواری که از ماسه‌سنگ یا کربور سیلیسیوم ساخته شده‌اند صورت میگیرد. میناکاری بوسیله‌ی نقاشی با دست یا سایر طرق نقش انداختن بعمل میآید. شیشه‌ای را که نقوش مینائی بر آن انداخته‌اند در دمای معین حرارت میدهند تا مینا در شیشه ذوب شود و جزء آن گردد.

V – تاریخ شیشه و شیشه‌گری. انسان از زمانهای پیش از تاریخ شیشه را بکار میبرده است، و در ابتدا از شیشه‌های طبیعی برای ساختن اشیاء کوچک استفاده میکرده است. وقتی ماسه را برق بزند، گاهی ماسه در نتیجه‌ی حرارت ذوب میشود، و اغلب بصورت لوله‌های دراز و باریک شیشه‌ای موسوم به فولگوریت (fulgurit) درمیآید. حرارت شدید فورانهای آتشفشانی نیز گاه ماسه‌ها و سنگها را ذوب میکند و به شیشه‌ای طبیعی موسوم به اوبسیدین مبدل میسازد. دُرّ کوهی (← کوارتز) نیز—که از درخشندگی و شفافی آن در شیشه‌سازی تقلید میکنند، و کریستال از آن نام گرفته است— مورد استفاده‌ی انسان اولیه بوده.

تاریخ و منشأ ساختن شیشه بوسیله‌ی انسان معلوم نیست. احتمال داده‌اند که این کار بین ۱۰٬۰۰۰ و ۳٬۰۰۰ قم در سوریه یا مصر صورت گرفته. آنچه مسلم است اینکه از ۱٬۵۰۰ قم تا اقلاً ۳۰۰ قم مصر مرکز شیشه‌گری بوده است. اگرچه ماسه و سود و چوب (برای سوخت) در این سرزمین فراهم بود، شیشه‌سازی کاری پرزحمت و پرخرج بود. طریقه‌های دمیدن و فشردن ناشناخته بود، و حرارت کافی برای ذوب کامل مواد اولیه فراهم نبود. معذلک، بتدریج که شیشه‌گران در کار خود مهارت یافتند به ساختن زیورآلات و تزیینات شیشه‌ای رنگین پرداختند، که جزء اشیاء تجملی بود، و به توانگران تخصیص داشت. با اختراع نیچه‌ی شیشه‌گری احتمالاً در ح ۳۰۰ قم، شیشه از ردیف اشیاء تجملی خارج شد.

در دوره‌ی رومیان، انواع متعددی از شیشه برای ساختن اشیاء تزیینی بکار میرفت. ظرف معروف پورتلند[9] (portlənd)، که در ح ۷۰ بم یا پیش از آن در رم ساخته شده و اکنون در موزه‌ی بریتانیائی مخزون است، نمونه‌ای از هنر شیشه‌سازی در روم است. رومیان شیشه را برای جامهای پنجره و آینه و منشور نیز بکار میبردند.

از سقوط امپراطوری روم تا قرن ۱۵م، که ساختن جامهای شیشه‌ی رنگین برای پنجره‌های کلیسا رواج یافت، از صناعت شیشه در اروپا (جز در قسطنطنیه) اطلاعی در دست نیست. اما در ممالک اسلامی، مسلمانان شیشه‌سازی را از هنرمندان اسکندریه و سوریه آموختند، و این صنعت در سراسر ممالک شرقی اسلامی بسط یافت، و مراکز این صنعت و هنر به شهرهائی مانند دمشق و حلب منتقل شد. هنرمندان مسلمان شیشه‌گری هنری را تکمیل کردند. اوج این هنر در نزد مسلمانان در قرون ۱۱م و ۱۲م بود. شیشه‌های میناکاری‌شده در ایران و مصر نیز تهیه می‌شد، اما فراورده‌های دمشق و حلب شهرت خاص داشت، بطوری که گویند امیر تیمور، پس از فتح دمشق، بسیاری از شیشه‌گران آنجا را قهراً به سمرقند کوچانید.

در اروپای غربی در پایان قرن ۱۲م استعمال شیشه‌ی رنگین در تزیین کلیساها معمول شده بود. ونیزیها در فن و هنر شیشه‌سازی پیشرفت بسیار کردند، و پس از جنگهای صلیبی تا قریب مدت ۴ قرن صناعت و تجارت شیشه در انحصار مملکت ونیز بود، و در مورانو نظارت شدیدی بر شیشه‌سازان اعمال میشد، تا رموز شیشه‌سازی بدست دیگران نیفتد، و خاطیان سخت مجازات میشدند. در ح ۱۶۸۸ در فرانسه طریقه‌ای برای ریخته‌گری شیشه اختراع شد، و در نتیجه، این کشور سالهای متمادی مقام اول را در ساختن شیشه‌های لوحی (مانند آنهائی که در تالار آینه‌ی ورسای بکار رفته است) داشت. در اواخر قرن ۱۷م، در انگلستان ساختن شیشه‌ی فلینت آغاز شد، که بسبب وجود ترکیبات سرب در آن، نرمی و درخشندگی خاصی داشت. اولین کارخانه‌ی شیشه‌سازی در امریکا در ۱۶۰۸ تأسیس گردید. اولین ماشین شیشه‌سازی بطریقه‌ی فشردن در ح ۱۸۲۷ در کشمت اختراع شد، و در نتیجه، ساختن اشیاء شیشه‌ای ارزان‌قیمت مقدور گشت. با همه‌ی پیشرفتهائی که در صنعت شیشه‌سازی ماشینی حاصل شده است، هنوز هم شیشه‌های کار دست انسان اهمیت و قیمت بسیار دارد.

شیشه[10] یا **شیشه‌ی آتشفشانی** (šišeye āteš-fešāni)، در اصطلاح زمینشناسی، نام عمومی محصولات حاصل از سرد شدن سریع ماگمائی که بیرون رانده میشود، اعم از اینکه همه‌ی سنگ از آن تشکیل شده باشد (مانند اوبسیدین و سنگ پا) یا آنکه در حکم زمینه یا ملاطی باشد که سنگهای دیگر در آن و با آن به هم چسبیده‌اند. تسمیه بدین مناسبت است که وقتی مواد مذاب بیرون‌ریخته از داخل زمین بسرعت سرد شوند مجال اینکه تبلور حاصل شود دست نمیدهد، و سنگهائی که بدینگونه تشکیل میشوند مانند شیشه‌ی معمولی

---

(۱)blowing (۲)pressing (۳)drawing (۴)casting (۵)blowpipe (۶)sheet glass (۷)plate glass (۸)sandblasting (۹)Portland (۱۰)glass

هموار میباشند. بافت (← سنگ) اینگونه سنگها را شیشه‌ای یا زجاجی[1] (zojāji) گویند.

شیشه‌گری: ← شیشه، قسمت II.

شیشه‌ی آبداده[2] (ābdāde)، شیشه‌ای که بوسیله‌ی آبدادن حاصل شود. آبدادن شیشه بدین نحو است که شیء شیشه‌ای را دگر بار حرارت میدهند تا تقریباً نرم شود، و سپس آنرا در معرض جریان شدید هوای سرد قرار میدهند یا در روغن سرد یا در بعضی مواد شیمیائی مایع فرو میبرند تا ناگهان سرد شود. این عمل شیشه را بسیار محکم میکند.

شیشه‌ی آتشخوار (āteš.xār)، شیشه‌ای که در مقابل حرارت سخت مقاومت دارد. این شیشه‌ها محتوی بور میباشند، و سیلیس آنها از شیشه‌های معمولی بیشتر است. اول بار نوعی شیشه‌ی آتشخوار و مقاوم در مقابل ضربه با نام تجارتی شیشه‌ی پیرکس[3] (pireks) ساخته شد. پیرکس محتوی سیلیس، یک ماده‌ی قلیائی، آلومینیوم، و اکسید بور میباشد، و در کارهای شیمیائی و برقی بسیار عالی است.

شیشه‌ی آتشفشانی: ← شیشه یا شیشه‌ی آتشفشانی.

شیشه‌ی اسفنجی[4] (esfanji)، ماده‌ی شیشه‌ای سیاه و حاجب ماوراء و اسفنج‌مانند، که از حرارت دادن گرد شیشه و کربون گردشده در یک قالب نسوز بدست میآید. در این عمل، گازی تشکیل میشود، و در مخلوط حبابهائی تولید میشود؛ و مخلوط منبسط میشود، و قالب را پر میکند. پس از اینکه مخلوط منجمد شد، بصورت توده‌ای دارای میلیونها حجره‌ی کوچک که در شیشه جایگزین شده‌اند درمیآید، که همان شیشه‌ی اسفنجی است.

شیشه‌ی اسفنجی بسیار سبک (هر متر مکعب آن ~ ۱۶۰ کگ وزن دارد)، و مانند چوب پنبه روی آب میایستد. در عین حال ماده‌ای محکم است، و چون سخت عایق حرارت میباشد، در ساختمان سقف و کف و دیوارهای ابنیه، و نیز برای عایقسازی لوله‌های بخار و اسبابهای شیمیائی استعمال میشود. اغلب بجای چوب پنبه نیز آنرا بکار میبرند. شیشه‌ی اسفنجی را میتوان با اره‌ی معمولی برید، و به اشکال دلخواه درآورد.

شیشه‌ی اطمینان[5]، یکی از انواع تازه‌ی شیشه، که معمولاً عبارتست از یک ورقه از پلاستیک سخت و شفاف که آنرا بین دو ورقه شیشه قرار میدهند، و جملگی را بوسیله‌ی حرارت و فشار بصورت یک ورقه درمیآورند. اگر چنین شیشه‌ای ترک بخورد یا بشکنند، ورقه‌ی پلاستیک مانع از پاشیدن خرده‌های آن میگردد. شیشه‌ی اطمینان در اتومبیل و غیره بکار میرود. در مواردی که شفافیت مورد توجه نباشد، در موقع ساختن شیشه‌ی ورقی سیمهای فلزی در آن درج میکنند. شیشه‌ای که بدین گونه ساخته شود همان خاصیت شیشه‌ی پلاستیکی را دارد. شیشه‌ی مقاوم در مقابل گلوله مشتمل بر چندین لایه‌ی شیشه و پلاستیک است، و با ضخامت چندین سانتیمتر گلوله‌های سنگین را حتی اگر از نزدیک پرتاب شوند متوقف میسازد. این گونه شیشه‌ها در تانک و طیاره‌های نظامی و در ظروف آشپزی که با فشار کار میکنند بکار میرود.

شیشه‌ی پیرکس: ← شیشه‌ی آتشخوار.

شیشه‌ی ریسیده[6] (riside) یا **پشم شیشه**[7] (pašme)، شیشه‌ای که آنرا در حال گداختگی بصورت الیاف یا رشته‌هائی درآورده‌اند. نام تجارتی آن "شیشه‌ی لیفی"[8] است. برای تهیه‌ی آن، در شیشه‌ی گداخته که از روزنه‌های باریکی جاری است بوسیله‌ی بخار آب پرفشار میدمند؛ بدینگونه، شیشه بصورت الیاف بسیار باریک و محکم و قابل انعطاف درمیآید. شیشه‌ی ریسیده موارد استعمال فراوان دارد. توده‌های درهم‌پیچیده‌ی آن عایقی عالی برای حرارت است. برای عایقکاری برقی و در شیمی بعنوان صافی بکار میرود. با الیاف شیشه میتوان پارچه‌های نسوز دارای قابلیت انعطاف پارچه‌های معمولی بافت. این پارچه‌ها برای تهیه‌ی لباس آتشنشانان و جز آن بکار میرود، و نیز استعمال آنها برای پرده، بعلت نسوز بودن و سهولت شستشوی آنها، معمول است.

شیشه‌ی فلینت[9] (flint) [انگل. = سیلیس طبیعی]، نوعی شیشه که محتوی سیلیکات سرب است، و قدرت تفرق و منکسرکنندگی آن نسبت به نور زیاد است. در اغلب اسبابهای نوری همراه با عدسیهائی که از شیشه‌ی کراون ساخته شده، بمنظور اصلاح کجنمائی رنگی، بکار میرود.

شیشه‌ی کراون[10] (krān؛ انگل.)، شیشه‌ای سفید و بسیار مرغوب که، بجای سودیوم، محتوی پوتاسیوم یا باریوم است (← شیشه، قسمت I). دیرتر از شیشه‌هائی که با سود ساخته میشود میگدازد. در ساختن عدسیهای اسبابهای نوری و منشورهای فارغ از کجنمائی رنگی و منشورهای با انعکاس کلی بکار میرود. ← شیشه‌ی فلینت.

شیشه‌ی لوحی: ← شیشه، قسمت II.

شیشه‌ی لیفی: ← شیشه‌ی ریسیده.

شیشه‌ی محلول[11] (šišeye mahlul)، ماده‌ای که در حالت جامد بیرنگ و شفاف و شیشه‌گون است، و در بازار معمولاً محلول آن در آب، که مایعی شفاف و لزج است، یافت میشود. شیشه‌ی محلول معمولاً سیلیکات سودیوم تنها است، ولی گاهی مخلوطی از سیلیکات پوتاسیوم و سودیوم است. شیشه‌ی محلول تجارتی را از ذوب کردن ماسه با کربونات سودیوم یا از حرارت دادن ماسه با ئیدروکسید سودیوم در تحت فشار بدست میآورند. خواص اصلی آن حلپذیری در آب، چسبندگی، و مقاومت در مقابل آتش است. بعنوان ملاط برای چسباندن مواد شیشه‌ای و سفالی و سنگی، و برای مقاوم ساختن پارچه و چوب و کاغذ و مواد دیگر در مقابل آب و آتش، و در ثابت کردن رنگیزه‌ها در نقاشی و نقش انداختن پارچه، و برای حفظ تخم مرغ از فساد (روزنه‌های پوست تخم مرغ را می‌بندد، و مانع ورود هوا به داخل آن میشود) بکار میرود.

شیشه‌ی ورقی: ← شیشه، قسمت II.

شیطان (šeytān)، لفظ عربی که، بعنوان اسم عام، به هر فرد متکبر و سرکش از جن و انسان و حیوان، و خاصه به هر موجود فوق طبیعی و منشأ شر اطلاق میشود. بعنوان اسم خاص، شیطان یا ابلیس (eblis) فرشته‌ای است که در مقابل خداوند گردنکشی کرد، و از آسمان رانده شد، و در این جهان منشأ شر گردید. نیز ← لوکیفر.

در قرآن، ابلیس از فرشتگان مقرب است، ولی از فرمان خدا در سجده کردن به آدم سرپیچی میکند، خود را، بسبب اینکه از آتش آفریده شده است، برتر از آدم مخلوق از خاک میداند، و در نتیجه، از دستگاه فرشتگان رانده و ملعون میشود، و بهمین جهت به رجیم (rajim) [= رانده‌شده] ملقب است. سپس از خدا مهلت میخواهد تا عذاب او را به روز قیامت بیندازد، و این خواهش او پذیرفته میشود، و وی به خدا میگوید که خواهد کوشید تا بندگان او را گمراه کند. مؤمنین ازو در دعاها به خدا پناه میبرند: "اعوذ بالله من الشیطان الرجیم"، خواندن این دعا را استعاذه (esteʿāze) نامند. شیطان حوا را فریب میدهد، و او را به اغوای آدم وامیدارد، و بدینگونه، هر دو از بهشت اخراج میشوند. در معتقدات مسیحیان، شیطان سرگذشتی مشابه آنچه گذشت دارد. در کتاب مقدس به عناوین متعدد ازو یاد شده است، که ابدون و بعل زبوب از آن جمله است.

مفهوم شیطان ارتباط نزدیک با ثنویت خیر و شر و روشنی و تاریکی در ادیان باستانی مشرق‌زمین دارد. مصریان قدیم ست را در مقابل رع میدانستند، و برای آن در مقابل این جنبه‌ی شیطانی قائل بودند؛ در آیین زردشتی، اهریمن مظهر شر و اهورمزدا منشأ خیر است. کبر شیطان و هوس وی به برابری با خدا در اساطیر بسیاری از ملل دیده میشود. بسیاری از آنچه در باره‌ی شکل و شمایل شیطان و اعمال وی در افسانه‌ها آمده است از خدایان قدیم مأخوذ است. در افسانه‌های اروپائی قرون وسطی، شیطان دارای سُم شکافته و دو شاخ است، و بوی گوگرد از وی برمیخیزد. از داستانهای مشهوری که شیطان در آن نقش مهمی دارد فاوست را میتوان نام برد. منظومه‌ی بهشت گمشده‌ی جان میلتن در باب داستان سرکشی شیطان و طرد او از میان فرشتگان و فریب دادن وی آدم و حوا را معروفست.

شیطرخ (šitarax)، در شاهنامه، حریف تورانی گیو در جنگ دوم ایرانیان با تورانیان در پادشاهی کیخسرو.

شیعه (šiʿe)، یکی از مذاهب مهم دین اسلام که همه‌ی فرق آن در امامت بلافصل علی ابن ابی طالب پس از حضرت رسول متفق هستند، و از میان فرق شیعه، مذهب شیعه‌ی امامیه یا اثنی‌عشریه یا جعفریه مذهب رسمی کشور ایران است (بهمین جهت، در این مقاله بیشتر در باره‌ی عقاید این فرقه گفتگو خواهد شد. در باره‌ی فرق دیگر به مقالات جداگانه و ارجاعات مندرج در مقاله‌ی حاضر رجوع شود).

برای تسهیل مراجعه، مقاله‌ی حاضر به چند قسمت به شرح ذیل منقسم شده است:

I– لفظ شیعه
II– شیعه بمعنی اصطلاحی
III– امامت در مذهب شیعه
IV– فرق شیعه (مشتمل بر جدول)

(۱)glassy (۲)tempered glass (۳)Pyrex glass (۴)foamglas(s) (۵)safety glass (۶)spun glass (۷)glass wool (۸)fiberglass (۹)flint glass (۱۰)crown glass (۱۱)soluble glass; water glass

V- سایر اصول مذهب و عقاید خاص شیعه
VI- بعضی از مسائل فقهی که خاص شیعه است.
VII- تاریخچه‌ای از مذهب شیعه

I - لفظ "شیعه". لغت عربی شیعه بمعنی گروهی از مردم است که بر کاری متفق و همداستان هستند؛ و پیروان و یاران کسی را نیز گویند. لفظ شیعه در عربی، و به تتبع آن در فارسی، بر مفرد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق میشود، چنانکه گفته میشود فلان مرد یا فلان زن شیعه است، و یا مردم فلان جا شیعه هستند. اما در فارسی (و نیز در عربی) اگر بخواهند مفرد قصد کنند میگویند شیعی، و جمع آن در فارسی شیعیان است. در قرآن کریم آمده است: "وَ اِنَّ من شیعتِهِ لَابراهیم"، یعنی "از پیروان او (نوح یا محمد) ابراهیم است".

II - "شیعه" بمعنی اصطلاحی. در اصطلاح، لفظ شیعه مخصوصاً به پیروان و هواخواهان حضرت علی ع گفته شده است، و بعد بطور کلی بر همه‌ی کسانی گفته شد که امامت و جانشینی حضرت رسول را پس از رحلت ایشان حق حضرت علی میدانند، زیرا میگویند که او، به نص از جانب خدا و رسول، به امامت مسلمانان و جانشینی پیغمبر برگزیده شده است. فرق میان شیعه بمعنی هواخواهان علی و شیعه بمعنی کسانی که او را به امامت منصوص میدانند از اینجا معلوم میشود که، مثلا در جنگ صفین، کسانی که در رکاب حضرت امیر با معاویه میجنگیدند همه شیعه‌ی او (بمعنی پیرو و هواخواه او) بودند، اما در میان ایشان عده‌ی زیادی او را خلیفه‌ی ۴م میدانستند، و در صحت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شکی نداشتند.

III - امامت در مذهب شیعه

پس از آنکه دین اسلام به فرقه‌ها و مذاهب مختلفی تقسیم گردید، هر یک از فرق، برای تأیید عقاید خود، مجبور شد که مبانی مذهبی خود را با اصول و استدلالات کلامی مستحکم سازد (← کلام)؛ و مذهب شیعه نیز مسئله‌ی امامت را ـ که اساسیترین مسائل تشیع، و مهمترین چیزی است که آن را از فرق اسلامی دیگر مشخص میسازد ـ با ادله‌ی کلامی مجهز کرد و آن را بر پنج اصل بنا نهاد:

(۱) قاعده‌ی لطف و وجوب عقلی نصب امام. بیشتر علمای اسلام معتقدند که بر خود مردم واجب است که، برای جلوگیری از فتنه و فساد، و برای اجرای احکام خداوندی، بر خود امامی برگزینند. جمعی از خوارج معتقدند که چون هر کسی مکلف بر اجرای احکام الاهی است، دیگر لزومی برای نصب و انتخاب امام نیست، و بلکه انتخاب امام موجب تفرقه‌ی مسلمانان میگردد. اما شیعه‌ی امامیه، از راه قاعده‌ی لطف، امامت را امر الاهی میدانند، و میگویند بهمان دلیل که بر خداوند عقلاً لازم و واجب است که برای هدایت بندگان خود بر ایشان پیغمبری بفرستد، باید پس از وفات پیغمبر نیز امامی بر ایشان نصب کند که احکام دین او را بطور صحیح اجرا کند، و از وقوع مردم در گمراهی جلوگیری نماید. وجود امام لطف الاهی است بر مردم، و خداوند، باید چنین لطفی را در باره‌ی مردم برقرار سازد. اشاعره، چون ذات خداوند را مختار و قادر بر هر کاری میدانند (حتی بر امور محال)، الزام و ایجاب امری را بر او جایز نمیدانند اگرچه آن امر در نزد ما مقبول و مستحسن جلوه کند.

(۲) وجوب عصمت (لغزش‌ناپذیری) امام. این اصل از اصل اول مشتق است؛ زیرا چون امامت امر الاهی است، و امام باید از جانب خدا برگزیده شود، طبعاً چنین امامی باید لغزش‌ناپذیر باشد. زیرا امام لغزش دیگران را اصلاح میکند، و اگر خودِ امام لغزش کند، بدلیل قاعده‌ی لطف، باید خداوند کسی دیگر بفرستد که لغزش او را اصلاح کند، و اگر این شخص دوم لغزش‌ناپذیر (معصوم) باشد که مطلب ثابت میشود، وگرنه موجب تسلسل میگردد. بیشتر مسلمانان، چون امامت را انتخابی میدانند، امام را نیز لغزش‌پذیر و جایز الخطا میدانند.

(۳) وجوب افضلیت امام بر دیگر مردم. زیرا اگر امام در فضل (همه‌ی صفات عالیه) با دیگران برابر باشد، ترجیح او بر دیگران علتی ندارد، و ترجیح بلا مرجح (tarjihe be.lā morajjeh) محال است؛ و اگر کمتر از دیگران باشد، مقدم داشتن کسی که فضلش کمتر است بر کسی که فضلش بیشتر است قبیح است. این اصل نیز فرع دو اصل اول و دوم است؛ اما متکلمین شیعه مخصوصاً از این رو بر آن تصریح کرده‌اند که حضرت علی ع را از خلفای سه‌گانه‌ی پیش از او افضل میدانند.

(۴) امام باید از راه نص معین و معلوم شود. این اصل نیز فرع دو اصل اول و دوم است. زیرا چون بر خداوند واجب است که امامی تعیین کند باید آن را از راه نقل (قرآن یا حدیث) بر مردم معلوم کند، وگرنه مقصود حاصل نمیشود. و نیز چون امام باید معصوم باشد، و عصمت و لغزش‌ناپذیری امری معنوی و باطنی است، و کسی جز خدا بر آن آگاه نتواند بود، بر خداوند لازم است که از راه نص امام را بنمایاند. بیشتر مسلمین معتقدند که امامت نیز، مانند سایر احکام الاهی، ممکن بود از راه نص معلوم شود، ولی چنین نصی وجود ندارد؛ پس ناگزیر باید خود مردم امام خود را برگزینند. اما شیعه معتقدند که چنین نصی وجود دارد.

(۵) پس از پیغمبر، امام بلافصل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است. این اصل فرع اصل چهارم است، زیرا شیعه معتقد است که امام از راه نص تعیین شده است، و آن علی ع است. شیعه میگویند که هم در قرآن و هم در حدیث بر امامت علی نصوصی موجود است. سنیان دلالت این نصوص را بر امامت علی انکار میکنند.

این پنج اصل بیان استدلال کلامی شیعه بر امامت بلافصل علی ابن ابی طالب است، و اگر هم همه‌ی فرق شیعه چنین استدلالی نکنند، قطعاً همه در اینکه خلافت پس از پیغمبر حق او بوده است مشترکند.

IV - فرق شیعه (جدول را نیز ملاحظه کنید)

(۱) طبیعی است که، همچنانکه در اولین امام پس از پیغمبر اختلاف پیدا شد، در اینکه دومین امام چه کسی است نیز بایستی اختلاف پیدا میشد، و همچنین در امام بعد از آن، تا آخر. زیرا به عقیده‌ی شیعه، با عدم تصرفِ ظاهریِ امام معنی امامت از او سلب نمیگردد، چنانکه حضرت امیر در زمان خلافت خلفای سه‌گانه امام بود، منتهی تصرف ظاهری در امور نداشت. همین نکته سبب شد که پس از فوت هر امامی دو نفر یا بیشتر مدعی امامت شدند، و هر کدام طرفدارانی پیدا کردند، و از این روی، عده‌ی فرق شیعه مخصوصاً در نخستین قرون اسلام بسیار زیاد شد، چنانکه برای بیان عقاید ایشان کتابها نوشته شد، که معروفترین آن کتاب *فرق الشیعه‌ی* نوبختی است.

(۲) گویا نخستین شکافی که در میان شیعه پس از شهادت حضرت امیر پیدا شده است از طرف عبدالله ابن سبا بوده است، که گفته است علی کشته نشده است و نمرده است و نخواهد مرد، تا آنکه برگردد و عدل را در روی زمین پابرجا سازد. پیروان وی سبائیه نامیده شدند، و اکثریت شیعه ایشان را غالی [= افراطی] خواندند، و از خود ندانستند. بعضی از محققین عبدالله ابن سبأ را شخص تاریخی نمیدانند. گروهی، پس از شهادت حضرت امیر، محمد حنفیه را امام دانستند؛ این فرقه، که کیسانیه نام دارند، در باره‌ی جانشینان او اختلاف پیدا کردند، و خود به شعبه‌های دیگر تقسیم شدند. اما بیشتر شیعه، پس از حضرت امیر، پسر ارشد او امام حسن، و پس از فوت او، برادرش امام حسین را جانشین بر حق پیغمبر دانستند. پس از شهادت امام حسین، باز اختلافهائی پیدا شد، ولی بیشتر شیعه پسر او علی ابن حسین، ملقب به امام زین‌العابدین، را امام دانستند. پس از وی، شیعه‌ی امامیه به امامت ابوجعفر محمد ابن علی (امام محمد باقر) معتقد هستند، ولی زیدیه زید ابن علی ابن حسین را امام میدانند. پس از فوت امام باقر، باز اختلافهائی پیدا شد، ولی بیشتر به امامت ابوعبدالله جعفر ابن محمد ملقب به صادق معتقد شدند. چون بیشتر احکام فقهی شیعه‌ی امامیه مستند به احادیث و اقوال حضرت امام جعفر صادق است، ایشان را شیعه‌ی جعفری نیز گویند. پس از وفات حضرت صادق، اختلافهای مهمتری ظاهر شد، و عده‌ای به امامت اسماعیل ابن جعفر، که بگفته‌ی بعضی، در زمان حیات پدر فوت شده بود، معتقد شدند، و همین فرقه است که به اسماعیلیه معروف شدند، و در قرون بعدی نفوذ و سلطه‌ی معنوی و سیاسی بزرگی پیدا کردند. اما شیعه‌ی امامیه به امامت موسی ابن جعفر (امام موسی کاظم) معتقد شدند. از انشعابات نسبةً مهم شیعه پس از امام جعفر صادق انشعاب کسانی است که به فطحیه (fathiyye) موسوم شدند، زیرا پس از امام جعفر صادق، پسرش عبدالله ابن جعفر الافطح (ja'fare 'l.'aftah) را امام دانستند. پس از وفات امام موسی ابن جعفر، باز اختلافهائی ظهور کرد، و شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش علی ابن موسی (امام رضا) معتقد شدند. پس از حضرت رضا، باز انشعاب صورت گرفت، ولی شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش محمد ابن علی موسوم به تقی (امام محمد تقی) معتقد گردیدند. پس از فوت امام محمد تقی، شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش علی ابن محمد موسوم به نقی (امام علی النقی) گرویدند، و پس از وفات او، پسرش حسن ابن علی (امام حسن عسکری) را امام دانستند. البته پس از فوت هر دو امام، باز انشعاباتی صورت گرفته بود. پس از وفات امام حسن عسکری، چهارده انشعاب پیدا شد، که تفصیل آن در کتاب

فرق و سلسله‌های شیعه
(تواریخ هجری قمری است)

(۱) علی، فت ۴۰

فاطمه — خوله

(۲) امام حسن، فت ۵۰

(۳) امام حسین، فت ۶۱

محمد حنفیه، فت ۸۱
↓
کیسانیه
مختاریه
هاشمیه

(۴) امام زین‌العابدین، فت ۹۵

حسن — محمد

عبدالله

ادریس — ابراهیم — محمد

ادارسه‌ی افریقای شمالی
↓
ادارسه‌ی عسیر

شریفهای مراکش

زید، فت ۱۲۲
↓
زیدیه
رسمی در یمن از قرن ۳م

(۵) امام محمد باقر، فت ۱۱۴

(۶) امام جعفر صادق، فت ۱۴۸

اسماعیل، فت ۱۴۳
محمد
← اسماعیلیه (هفت‌امامی)

قرامطه

مهدی، فت ۳۲۲ ← فاطمیان مصر

حاکم (در ۴۱۱ ناپدید شد) ← دروزیه

مستنصر، فت ۴۸۷

نزار، قیام در ۴۸۸ ← نزاریه
عربستان، سوریه، ایران، هند

خداوندان الموت
۴ تن

مستعلی، فت ۴۹۵ → مستعلویه
عربستان و هند
↓
بُهره‌ها
هند
↓
داودیه — سلیمانیه

آمر، فت ۵۲۴
طیّب
(غایب از ۵۲۴)

محمدشاهیه — قاسم‌شاهیه — خواجه‌ها قرن ۸م

آقاخان
بمبئی

بعضی فرق مستقل

(۷) امام موسی کاظم، فت ۱۸۳
(۸) امام رضا، فت ۲۰۳
(۹) امام محمد تقی، فت ۲۲۰
(۱۰) امام علی‌النقی، فت ۲۵۴
(۱۱) امام حسن عسکری، فت ۲۶۰
(۱۲) امام قائم، مت ۲۵۵
↓
شیعه‌ی اثنی‌عشریه‌ی جعفریه
مذهب رسمی ایران

فرق الشیعه‌ی نوبختی موجود است، و شیعه‌ی امامیه، نظر به اصل وجوب امامت از خدا، و نظر به قاعده‌ی لطف و اصل نص، معتقدند که پسر امام حسن عسکری، که امام ۱۲م است، امام بر حق است، ولی نظر به عللی، خداوند او را از انظار مردم پنهان داشته است، و هر وقتی مصلحت و مشیت اقتضا کند، بر مردم ظاهر خواهد شد، و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، و همین امام است که شیعیان او را امام غایب و صاحب الزمان مینامند. چون شیعه‌ی امامیه، که امروز اکثریت شیعیان را تشکیل میدهند، بدین ترتیب به ۱۲ امام قائل هستند، شیعه‌ی اثنی‌عشریه نیز خوانده میشوند (← اثنی‌عشری). جدول را نیز ملاحظه کنید.

۷ـ سایر اصول مذهب و عقاید خاص شیعه

(۱)ـعدل. شیعه‌ی امامیه در اصول عقاید، بجز اصل امامت، تقریباً بیشتر با معتزله موافق هستند، مانند اینکه صفات خدا عین ذات اوست، و زاید بر ذات او نیست؛ و خداوند را، چه در این جهان و چه در آن جهان، نمیتوان دید. این مسائل، که از عقاید خاص معتزله است، در مقاله‌ی معتزله بیان شده است. اما اصل مهمی که شیعه، پس از اصل امامت، بر آن تکیه کرده و جزء اصول پنجگانه‌ی دین درآورده است، اصل عدل است، زیرا اثبات اصل امامت خود مبتنی بر اصل عدل میباشد.

اصل عدل را شیعه چنین معنی میکنند، تَنزیهُ البارِی عَنْ فِعلِ القَبیحِ و الإخلالِ بِالواجِب [منزه دانستن پروردگار از کار زشت، و ناکرده گذاشتن آنچه بر او واجب است]. این تعریف عدل مسئله‌ی دیگری را پیش میکشد، و آن اینکه خوبی و زشتی، و به اصطلاح علمای کلام، حسن و قبح چیست، و آیا بر خداوند واجب است که کاری را انجام دهد یا نه. حسن و قبح را به سه معنی آورده‌اند، (۱) صفت کمال یا نقص برای چیزی، مانند اینکه دانائی صفت کمال است، و نادانی صفت نقص؛ (۲) سازگار بودن چیزی با طبع و ناسازگار بودن آن، مانند لذائذ و آلام؛ و (۳) چیزی که فعل آن سزاوار مدح یا ذم در این جهان و پاداش و کیفر در آن جهان باشد، مانند راستگوئی و دروغگوئی. حسن و قبح به دو معنی نخستین امر عقلی است، یعنی هر کسی که صاحب عقل سلیم است ـ خواه مسلم باشد یا کافر، متدین باشد یا بیدین ـ به آن اقرار دارد. اما در اینکه حسن و قبح بمعنی سوم هم عقلی است یا نه میان معتزله و اشاعره اختلاف هست. اشاعره میگویند عقل نمیتواند حکم کند که چه عملی مستحق مدح و ذم در این دنیا و پاداش و کیفر در آخرت است، و فقط شارع است که میتواند چنین اعمالی را تعیین کند. اما معتزله حسن و قبح به این معنی را نیز عقلی میدانند، خواه شارع حکمی برای آن داشته باشد یا نه. این اختلاف مخصوصاً در مسائلی نظیر حج بخوبی واضح میشود، بگفته‌ی اشاعره، اگر شارع مثلا حج را فرض نکرده بود، عقل ما به حسن و وجوب آن نمیتوانست حکم کند، چنانکه نصاری و یهود اعمال حج را بجا نمیآورند. اما معتزله میگویند اگرچه حسن عمل حج ممکن است در ظاهر برای عقل روشن نباشد، اما پس از دقت و امعان نظر محسنات آن معلوم میگردد.

پس از آنکه ثابت شد حسن و قبح با تمام معانی آن عقلی است، و مستقل از شرع است، و تابع اراده‌ی شارع نیست، راهی نمیماند جز اینکه اعمال شارع را تابع حسن و قبح و، در نتیجه، تابع عقل بدانیم. بنا بر این، هر عملی که عقل آن را زشت بداند جایز نیست که از خداوند سر بزند، و هر عملی که به فرموده‌ی عقل خوب باشد بر خداوند یا شارع واجب است که آن را انجام دهد. یکی از این امور که به فرموده‌ی عقل مستحسن است، و بنا بر این، اجرای آن بر خداوند لازم است، همان لطف است، که در مسئله‌ی امامت به آن اشاره شد (قسمت III). در تعریف لطف گفته‌اند، آنچه مکلف (mokallaf) با وجود آن به طاعت نزدیکتر و از گناه دورتر باشد، و وجود آن در اختیار مکلف نباشد. وجود امام مایه‌ی نزدیکی مکلف به طاعت و دوری او از گناه است؛ پس لطف است و مستحسن است، و چون مستحسن و خوب است، بر خداوند واجب است؛ و مقتضی عدل آنست که خداوند از زشتی مبرا باشد، و امر واجب را ناکرده نگذارد. با این ترتیب، رابطه‌ی عدل و امامت معلوم میشود، و نیز معلوم میگردد که چرا شیعه عدل را با امامت جزء اصول مذهبی خود قرار داده‌اند.

(۲)ـرجعت. از عقاید خاص شیعه‌ی امامیه یکی هم رجعت است. بقول سید مرتضی (علم الهدی)، عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه بر این است که خداوند، بهنگام ظهور امام زمان، کسانی از شیعه‌ی او را که مدتها پیش مرده بودند زنده خواهد کرد، تا با یاری کردن به او، به پاداش برسند، و دولت او را مشاهده کنند؛ و نیز قومی از دشمنان او را زنده خواهد کرد، تا از ایشان انتقام بکشد. اصل عقیده‌ی رجعت این است، اما برای کیفیت آن و شرح اشخاصی که زنده خواهند شد باید به کتب اخبار شیعه رجوع کرد. شیعه‌ی امامیه، هم برای امکان رجعت و هم برای وقوع آن، به آیات قرآن استدلال میکنند. از جمله‌ی این آیات آیه‌ی ۲۴۴ از سوره‌ی بقره است، اَلَمْ تَرَ إلی الَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِم وَ هُمْ اُلوفٌ حَذَرَ الموتِ، فَقالَ لَهُمُ اللهُ موتوا ثُمَّ أَحیاهُم ... [آیا نگاه نمیکنی به کسانی که از دیار خود بیرون آمدند از ترس مرگ، و ایشان هزاران تن بودند؛ پس خداوند به ایشان فرمود بمیرید؛ پس از آن ایشان را زنده کرد ...]. این آیه دلیل بر امکان زنده شدن اشخاصی است پس از مرگ. و نیز استدلال میکنند به آیه‌ی ۲۶۱ از همان سوره، که در باره‌ی زنده شدن عزیر (ozayr) است پس از آنکه صد سال از مرگش گذشته بود. و برای اثبات اینکه رجعت مورد ادعای ایشان واقع خواهد شد استدلال میکنند به آیه‌ی ۸۵ از سوره‌ی نمل، وَ یَومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فوجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا ... [روزی که از هر قومی گروهی از کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده‌اند بر میانگیزیم (زنده میکنیم) ...]. وجه دلالت این است که این آیه در باره‌ی قیامت نتواند بود، زیرا در قیامت همه‌ی اقوام محشور خواهند شد، نه گروهی از ایشان؛ پس ناچار اشاره به پیش از قیامت است که همان رجعت باشد.

(۳)ـبداء (badā'). بداء در لغت تصویب امری است که نخست به درستی شناخته نشده بود، و بعد شناخته شده است. نسبت چنین چیزی به خدا جایز نیست، زیرا بعقیده‌ی مسلمین، و من جمله شیعه‌ی امامیه، خداوند به هر چیزی دانا است، و روا نیست که بگویند خداوند چیزی را نمیدانست و بعد به آن پی برد. از امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که فرمود، مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللهَ بَدا فی شیءٍ و لَمْ یَعْلَمْهُ أمْسِ فابرءُ مِنْه [اگر کسی گمان برد که خداوند (امروز) در کاری تغییر رأی داد که آن را دیروز نمیدانست از چنین کسی دوری گزین]. ولی همه‌ی فرق مسلمین شیعه را منتسب به قول به بداء کرده‌اند، و خود ایشان نیز بداء را از اعتقادات خود دانسته‌اند. این بداء به این معنی است که خداوند، بخلاف گفته‌ی یهود، از کار فارغ نشده است، بلکه ـ بدلیل آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی رحمان، کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ [او هر روزی در کاری است]، و بدلیل آیه‌ی ۳۹ از سوره‌ی رعد، یَمحو اللهُ ما یَشاءُ و یُثبِتُ [خدا آنچه را بخواهد محو میکند، و آنچه را بخواهد برقرار میسازد] ـ خداوند دائماً در حال اراده است، و قدرت و اراده‌ی او هیچگاه متوقف نمیگردد، و میتواند، به مصالحی، در آنچه واقع شده است تغییر بدهد؛ زیرا (آیه‌ی ۳۹ سوره‌ی رعد)، محو کردن چیزی پس از آن است که بوده است. شیعه نسخ احکام را نیز، که همه‌ی مسلمین بر آن متفق هستند، از باب بداء میدانند. مخالفان شیعه میگویند که اعتقاد شیعیان به بداء از آن جهت است که احکام ضد و نقیض را که از امامان ایشان صادر شده است توجیه کنند، و آن را به تغییر اراده‌ی خدا منتسب سازند؛ چنانکه در باره‌ی امامت اسماعیل، پسر امام جعفر صادق، که در زمان حیات پدر فوت شد، قائل به بداء هستند. شیعه میگویند که وقوع نسخ در احکام و آیه‌ی یمحو الله ما یشاء و یثبت، و آیات دیگر، خود دلیل وقوع بر بداء است، و احتیاجی نیست که برای توجیه چیزی به آن معتقد شد؛ و نیز میگویند هرگز اسماعیل امام نبوده است تا در باره‌ی امامت او بداء حاصل شود، بلکه این بداء در باره‌ی فوت او است در زمان حیات پدرش.

(۴)ـتقیه (taqiyye)، یعنی سخن گفتن بر خلاف عقیده‌ی باطنی خود در صورت بیم از ضرر. این عقیده را بعضی خاص شیعیان میدانند، ولی چنین نیست، و علمای سنت نیز بهنگام ترس از گزند جانی، و حتی گاهی ضرر مالی، آن را تجویز کرده‌اند. شاید شهرت اختصاص این عقیده به شیعه از این روی باشد که شیعیان و ائمه‌ی شیعه، در زمان خلافت بنی امیه مخصوصاً و در قسمتی از خلافت بنی عباس، تحت فشار و مراقبت سختی بوده‌اند، و از طرف ائمه، مخصوصاً امام جعفر صادق و امام موسی کاظم، برای حفظ جان شیعیان امر به تقیه میشده است.

(۵)ـاجتهاد (ejtehād)، یعنی کوشش برای رسیدن به ظن به حکم شرعی، و یا ملکه‌ای که بوسیله‌ی آن به استنباط احکام شرعی فرعی از ادله‌ی تفصیلی آن قادر باشند. بیشتر سنیان اجتهاد را منحصر به صاحبان مذاهب چهارگانه‌ی فقهی (حنفی، شافعی، مالکی، و حنبلی) دانسته‌اند، و اجتهاد را فقط در داخل یکی از این مذاهب روا داشته‌اند، گو اینکه بعضی از علمای بزرگ اهل سنت ـ از قبیل اوزاعی، طبری، سیوطی، و

دیگران-خود را مجتهد مطلق شمرده‌اند. اما شیعه معتقد به انحصار و انسداد اجتهاد نیستند، و آن را در هر زمان برای هر کسی که واجد و جامع شرایط آن باشد ممکن دانسته‌اند. هر مجتهدی باید در احکام شرعی به رأی خود عمل کند، و نباید از مجتهد دیگر تقلید نماید، و مردم غیر مجتهد میتوانند از او تقلید کنند. شیعه، مانند بسیاری از اهل سنت، معتقدند که خداوند در هر امری حکمی دارد، و مجتهد باید سعی خود را در یافتن آن حکم بکار برد؛ اگر آن حکم را درست دریافت، مصیب (mosib) است (یعنی به مقصد رسیده است)، و اگر درنیافت، مخطی (moxti) (اشتباه‌کننده) است، اما در عمل به آن، هم خود و هم مقلدینش معذور هستند. هر کس که مجتهد نیست باید از مجتهدی تقلید کند. در میان علمای شیعه اختلاف است که آیا میتوان از مجتهد مرده تقلید کرد، و یا تقلید باید از مجتهد زنده باشد؛ و نیز اختلاف است در اینکه باید از مجتهدی که اعلم (a'lam-) [داناترین] مجتهدین زمان خود باشد تقلید کرد، و یا تقلید از مجتهد مطلق کافی است. فقهای شیعه، در اجتهاد خود، قیاس و رأی و استحسان را بکار نمیبرند، و آنها را حجت نمیدانند. اصل برائت و استصحاب نزد بسیاری از فقهای شیعه جزء ادله‌ی عقلیه است. شیعه اجماع را وقتی دلیل میداند که بطور قطع کاشف از قول معصوم باشد، یعنی اگر همه‌ی اهل حل و عقد، بدون استثناء، به حکمی اجماع کنند، حتماً معصوم در میان ایشان هست، و بهمین جهت می‌توان آن را حجت شمرد.

VI - بعضی از مسائل فقهی که خاص شیعه است

بعضی از مسائل مهم فقهی که شیعه‌ی امامیه در حکم به آنها منفرد هستند و بر خلاف مذاهب اهل سنت میباشند بقرار ذیل است:

(۱) شیعه‌ی امامیه در وضو، بهنگام شستن دستها، آغاز از مرفق کنند، و آن را واجب یا مستحب دانند، ولی فقهای اهل سنت آغاز کردن از آرنج را با آغاز کردن از انگشتان برابر دانند، و مکلف را میان این دو مخیر گذارند.

(۲) شیعه‌ی امامیه نماز را در لباسی که از ابریشم خالص باشد و در لباسی که از پوست خرگوش و روباه یا موی آنها باشد جایز نمیدانند.

(۳) شیعه‌ی امامیه در اذان و اقامه، پس از حیّ علی الفلاح، حی علی خیر العمل گویند، و اهل سنت آن را روا ندارند.

(۴) شیعه‌ی امامیه خمس را در غنایم جنگی، معادن، غواصی، گنج، و آنچه در طی سال پس از مخارج از سود تجارت باقی ماند، واجب میشمارند، و میگویند این خمس باید ۶ قسمت شود، ۳ قسمت که سهم خدا و پیغمبر و ذوی القربی است مال امام است، و ۳ سهم دیگر به یتیمان و فقرا و ابناء السبیل سادات باید داده شود؛ البته در کیفیت تقسیم میان علمای شیعه اختلاف هست.

(۵) شیعه نکاح متعه، یعنی ازدواج موقت، را جایز میشمارند.

(۶) شیعه در نکاح گواهی را شرط نمیدانند.

(۷) شیعه در وقوع و صحت طلاق شهادت دو گواه عادل (عدلین) را شرط میدانند.

(۸) شیعه سه طلاق را به یک لفظ جایز نمی‌دانند؛ یعنی اگر کسی گفت زوجتی طالق ثلاثاً [زن من سه‌طلاقه است]، فقط یک طلاق واقع میشود، و برای وقوع سه طلاق، سه طلاق جداگانه که در میان آنها رجوع باشد لازم است.

(۹) شیعه ذبایح اهل کتاب را حرام میدانند، یعنی اگر یکی از اهل کتاب (یهود یا نصاری) گوسفندی یا گاوی بکشد، خوردن آن حرام است.

(۱۰) شیعه فقاع را مانند خمر حرام میدانند.

(۱۱) شیعه معتقدند که میان پدر و پسر، زن و شوهر، و کافر ذمی و مسلمان، ربا اشکال ندارد.

VII - تاریخچه‌ای از مذهب شیعه

در اواخر خلافت عثمان شهر **کوفه** از مراکز مهم شورش بر ضد او بود. حضرت علی ع پس از جنگ جَمَل این شهر را مرکز خود قرار داد، و از این زمان تا یکی دو قرن بعد، این شهر مهمترین مرکز هواخواهان و شیعیان علی گردید. پس از شهادت حضرت امیر و مسلم شدن خلافت بر معاویه، کوفیان در آغاز چندان اعتنائی به فرستادگان معاویه نداشتند. در رأس مخالفین معاویه و هواخواهان علی حجر ابن عدی قرار داشت. با حکومت زیاد ابن ابیه بر کوفه، و اسارت و کشته شدن حجر در دمشق، عصیان علنی کوفیان بر ضد معاویه موقتاً تسکین یافت، ولی با سر کار آمدن یزید ابن معاویه و حرکت حسین ابن علی (← امام حسین) بسوی کوفه، بنظر میرسید که کوفه دوباره مرکز حرکت هواخواهان علی خواهد بود. اما شهادت حسین ابن علی در کربلا موقتاً آرامشی در کوفه پدید آورد. پس از شهادت حسین، هواخواهان علی در نهان نهضت بزرگی را بر ضد دشمنان علی ترتیب میدادند. این نهضت با قیام سلیمان ابن صرد و خروج مختار ثقفی به اوج خود رسید. پس از قتل مختار، و مخصوصاً پس از امارت حجاج ابن یوسف بر کوفه، نهضت هواخواهان علی بشدت سرکوبی شد، گرچه کاملاً از میان نرفت؛ و کوفه همچنان مهمترین مرکز شیعه باقی ماند، چنانکه خروج زید ابن علی در سال ۱۲۲ هق در کوفه و کشته شدن او این امر را تأیید کرد. پس از روی کار آمدن بنی عباس، و انتقال خلافت اسلامی به بغداد، و همچنین انتقال ائمه‌ی شیعه به این شهر، بزرگان شیعه در این شهر گرد آمدند، و پایتخت خلافت عباسی رفته رفته مرکز اجتماع مهم شیعیان نیز گردید، و محله‌ی کَرْخ به آنان اختصاص یافت. در قرن ۳م هق، سادات علوی بر ولایات جنوبی دریای خزر (دیلم و طبرستان و گرگان) استیلا یافتند، و تا قرن ۵م هق در آن ولایات حکومت کردند (← علویان طبرستان). در آغاز قرن ۳م هق، حکومت زیدی یمن بدست یحیی ابن حسین تأسیس شد، و یمن مهمترین مرکز شیعه‌ی زیدی گردید (← زیدیه).

در سال ۲۶۰ هق امام حسن عسکری، امام ۱۱م شیعه‌ی امامیه وفات یافت، و پسرش حضرت حجت امام محمد ابن حسن عسکری از انظار غایب گردید (← امام قائم). ابتدا دوره‌ی غیبت صغری بود، که از ۲۶۰ تا ۳۲۹ هق طول کشید، و در این دوره، امام از راه سفرا یا نُوّاب خاصه با مردم تماس داشت. این سفرا یا نواب اربعه عبارت بودند از ابوعمرو عثمان ابن سعید عمری، پسر او ابوجعفر محمد ابن عثمان ابن سعید عمری (فت ۳۰۴ یا ۳۰۵ هق. ← ابوجعفر عمری)، ابوالقاسم حسین ابن روح نوبختی، و ابوالحسین علی ابن محمد سمری (فت ۳۲۹ هق). از آن پس، بموجب توقیعی که از ناحیه‌ی مقدسه برای همین سمری صادر شده بود، دوره‌ی غیبت کبری است، "فلا ظُهورَ الا بعد اذن الله تعالی". در همین سال وفات سمری، و یا در سال ۳۲۸ هق، محمد ابن یعقوب کلینی، مؤلف کتاب **کافی**، نخستین مجموعه‌ی احادیث شیعی از کتب اربعه، وفات یافت. دومین کتاب از کتب اربعه **من لایحضره الفقیه** تألیف شیخ صدوق (فت ۳۸۱ هق) است، و کتاب سوم **تهذیب الاحکام** و کتاب چهارم استبصار هر دو از تألیفات شیخ ابو جعفر محمد ابن حسن طوسی (فت ۴۶۰ هق) است.

در قرن ۴م هق، تبلیغات شیعه در ایران مخصوصاً در قسمتهای مرکزی و جنوبی رواج داشت؛ شهر قم شیعه بود، و در سواحل فارس و بعضی از شهرهای خوزستان تشیع وجود داشت، ولی شهرهای شرقی ایران از مراکز تسنن بود. با سر کار آمدن حکومت **فاطمیان** در مصر، و فرستادن داعیان به اطراف، تبلیغات **اسماعیلیه** در عالم اسلامی شدت یافت، ولی بغداد همچنان مرکز مهمترین نهضت علمی و فرهنگی و تبلیغی شیعه‌ی امامیه بود؛ زیرا در همین بغداد بود که شیخ محمد ابن محمد ابن النعمان معروف به مفید اقامت داشت، و او یکی از بزرگترین متکلمین شیعه بود، و کمتر کسی از علمای فِرَق دیگر در قدرت جَدَل و بحث بپای او میرسید. در قرون ۴م و ۵م هق، شریف رضی، از بزرگترین شعرای آن عصر، و برادرش سید مرتضی، از علما و متکلمین بزرگ شیعه، در بغداد اقامت داشتند. این فعالیتهای شدید شیعه در مرکز خلافت اسلامی به فعالیت شدید بزرگترین دشمنان ایشان در آن عصر یعنی حنابله برخورد میکرد، و بغداد هر چند گاه بیکبار شاهد نزاع و کشمکشهای خونین میان شیعه و حنابله بود. در فتنه‌ی معروف سالهای ۴۴۸ و ۴۴۹ هق، دشمنان شیعه خانه و کتابخانه‌ی **شیخ طوسی** را در محله‌ی کرخ به آتش کشیدند، و او مجبور شد که بغداد را ترک کند و به نجف برود.

تسلط آل بویه بر ولایات مرکزی و غربی و جنوبی ایران، و تسلط ایشان بر بغداد، به شیوع مذهب تشیع کومک کرد، و معزالدوله‌ی دیلمی دستور داد تا حتی در بغداد در روزهای عاشورا عزاداری بعمل آید. با سر کار آمدن حسن صباح در ایران، تبلیغات اسماعیلیان در قرون ۵م و ۶م در ایران شدت یافت، ولی علمای شیعه‌ی امامیه که در شهرهای مهم تسنن سکونت داشتند با ایشان مخالف بودند، و درجه‌ی مخالفت ایشان را از کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی رازی، که در همان قرن ۶م هق تألیف شده است، میتوان یافت.

از مراکز مهم شیعه در عراق عرب شهر **حله** واقع در نزدیکی نجف اشرف بود، و در قرون ۷م و ۸م علمای بزرگی مانند **محقق حلی** و **علامه‌ی حلی** و پسرش فخرالمحققین از آنجا برخاستند. در اوایل قرن ۸م هق بود که الجایتو، معروف به سلطان محمد خدابنده، بر اثر سر خوردن از مباحثات شافعیان و حنفیان، و بر اثر تبلیغات اطرافیان شیعی خود، به مذهب تشیع گروید، و دستور داد تا نام خلفای سه‌گانه را از خطبه و سکه بیندازند. علامه‌ی حلی برسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعی تألیف کرده پیش الجایتو برد،

که یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق و دیگری کتاب منهاج الکرامه فی باب الامامه است.

با ظهور شاه اسماعیل I صفوی و بر سر کار آمدن دولت صفویه در ایران، ضربت قطعی بر مذهب تسنن در ایران وارد آمد، و از آن پس مذهب شیعه‌ی امامیه مذهب رسمی دولت ایران گردید، و دولت ایران تنها دولتی شد که مردم و دولت آن به آیین شیعه‌ی امامیه هستند، در صورتیکه در بلاد اسلامی دیگر-از قبیل هند، ترکیه، سوریه، لبنان، و غیره-مذهب شیعه‌ی امامیه همچنان بصورت اقلیت باقی ماند. بر طبق اصل اول متمم قانون اساسی ایران، که در ۱۴ ذیقعده‌ی ۱۳۲۴ هق به صحه‌ی مظفرالدین شاه قاجار رسیده است، "مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه‌ی اثنی‌عشریه است".

شیعه‌ی آل عباس: ← راوندیه.

شیعه‌ی کامل: ← شیخیه.

شیعی، ابوعبدالله (abu.ʿabdollāhe šiʿi)، شهرت **ابوعبدالله حسین ابن احمد**، معروف به **محتسب** (mohtaseb)، فت ۲۹۸ هق، مؤسس استیلای فاطمیان بر افریقای شمالی. از مردم صنعاء بود، و به نهضت اسماعیلیه در عراق پیوست، و در یمن مأموریت یافت. در سفر حج سال ۲۷۹ هق در مکه با زوار قبیله‌ی کتامه آشنا شد، و همراه آنان به دیار کتامه رفت، و در ۲۸۰ هق بدانجا رسیدند. پس از چند سالی کارش بالا گرفت، بطوری که دو بار اغالبه لشکر به دفع وی فرستادند (۲۸۹ و ۲۹۰ هق)، ولی ابوعبدالله در مقابل حملات آنها مقاومت کرد. در ۲۸۹ هق امام عبیدالله المهدی از سوریه گریخت، و در صدد برآمد که به ابو عبدالله بپیوندد، ولی دستگیر و در سجلماسه محبوس گشت. ابوالعباس محمد، برادر ابوعبدالله، که همراه عبیدالله بود، نیز بدست اغالبه افتاد. اما عاقبت امیر زیادةالله III اغلبی از مقابل ابوعبدالله گریخت، و در ۲۹۶ هق ابوعبدالله با سپاهیانش وارد رقاده (raqqāde) (مقر امرای اغلبی، واقع در ح 10 کیلومتری ج قیروان) شدند. ابوعبدالله برادر خود را به نیابت خویش در رقاده گذاشت، و خود به سجلماسه لشکر کشید، و عبیدالله را آزاد کرد، و عبیدالله فاتحانه وارد رقاده شد (۲۹۷ هق) و ابوعبدالله و ابوالعباس را بمناسبت خدماتشان سخت تجلیل کرد. اما عاقبت بین عبیدالله و این دو پیرو نیرومندش اختلاف افتاد، و دو برادر در ذیحجه‌ی ۲۹۸ هق بقتل رسیدند.

شیک[۱]، بلا (belā šik)، ۱۸۷۷–۱۹۶۷، پزشک امریکائی متخصص در بیماریهای کودکان. از مردم مجارستان، و در ۱۹۰۲–۲۳ استاد دانشگاه وین بود. در ۱۹۲۳ به کشمة رفت، و در ۱۹۲۹ به تابعیت آن کشور درآمد. **آزمون شیک**، که از ۱۹۱۳ توسط وی معمول شد، آزمونی است پوستی جهت تشخیص استعداد ابتلا به دیفتری. در آلرژی نیز تحقیقات مهمی دارد.

شیکاگو[۲] (šikāgo)، رود کوچکی در قسمت ل‌ش ایالت ایلینوا، کشمة. سابقاً به دریاچه‌ی میشیگان میریخت، اما در 1900 جهت جریانش را تغییر دادند، و اینک به رود میسی‌سیپی میریزد.

شیکاگو[۲]، شهر (جه ۳٬۵۵۰٬۴۰۴)، ل‌ش ایالت ایلینوا، کشمة، کنار دریاچه‌ی میشیگان. از حیث بزرگی و اهمیت دومین شهر کشمة است، و بزرگترین مرکز آمودن گوشت و راه آهن در جهان میباشد، و بعنوان بازار غلات و احشام بینظیر است. صنایع آهن و فولاد و تهیه‌ی ماشین-آلات، اسبابهای برقی، وسایل راه آهن، و مواد شیمیائی، و نساجی دارد.

اول بار ژ. مارکت و ل. ژولیه به این محل آمدند (۱۶۷۳)، و ح 100 سال بعد در آنجا پاسگاه تجارتی دایر گردید. قلعه‌ی دیربورن (dirborn)، که شهر شیکاگو در اطراف آن پدید آمد، در ۱۸۰۳ بر رود شیکاگو بنا شد. با تأسیس کانال ایری، آبادی ناحیه‌ی میدوست تسریع شد. توسیع شیکاگو آغاز گردید، و شیکاگو در ۱۸۳۷ شهریت یافت. در حریق مدهش سال ۱۸۷۱، بیش از نیمی از شهر بسوخت. بر ویرانه‌های شهر قدیم، شهر تازه‌ای از سنگ و فولاد بنا شد. با توسعه‌ی صنعت، مسائل و مشکلات کارگری پیش آمد، که منجر به ← آشوب میدان هیمارکت (۱۸۸۶) و اعتصاب پولمن (۱۸۹۴) گردید. رمان جنگل آ. سینکلر سهم عمده‌ای در اقدامات اصلاحی داشت. توسعه‌ی سریع صنعتی ادامه یافت. نمایشگاه جهانی سال ۱۸۹۳، که به یادبود کشف امریکا بوسیله‌ی کریستوف کلمب در شیکاگو برپا شد، و به نمایشگاه کلمبی معروفست، معرّف گویای پیشرفت مادی شهر بوده است. در فاصله‌ی بین جج I و سال ۱۹۳۳ شیکاگو مأمن گانگسترها (از معروف-ترین آنها آلکاپون) و میدان پیکارهای آنان بود. بعد از جج I صنایع آهن و فولاد، چاپ و انتشارات، و ماشینهای برقی در شیکاگو توسعه یافت؛ نمایشگاه جهانی "یک قرن ترقی" در ۱۹۳۳–۳۴، که در شیکاگو منعقد شد، نمودار پیشرفتهای حاصل در این راه بود. در جج II، شیکاگو فعالیتی عظیم داشت؛ در اینجا بود که گروهی از دانشمندان در سال ۱۹۴۲ نخستین رئاکتور اتمی را بکار انداختند.

شیکاگو مراکز فرهنگی و هنری متعدد دارد. معروفترین دانشگاههای آن ← دانشگاه شیکاگو است. موزه‌ی تاریخ طبیعی شیکاگو، که از نمایشگاه کلمبی ناشی شد، در ۱۸۹۳ تأسیس گردید، و در ردیف بزرگترین موزه‌های تاریخ طبیعی در جهان میباشد، و آثاری از ایران نیز دارد. مؤسسه‌ی هنری شیکاگو از ۱۸۷۹ سابقه دارد، و دارای گالریهای نقاشی و حجاری و آثاری از مشرق‌زمین و از جمله از ایران میباشد. ارکستر سمفونیک شیکاگو بمنظور تحریص ت. تامس به سکنی گزیدن در شیکاگو تأسیس گردید (۱۸۹۱)، و در رشد موسیقی در ناحیه‌ی میدوست اهمیت حیاتی داشته است.

شیکاگو، ارکستر سمفونیک: ← شیکاگو، شهر.

شیکاگو[۲]، دانشگاه (šikāgo)، دانشگاه معروف شهر شیکاگو (کشمة)، که در ۱۸۹۲، عمدةً با کومکهای مالی ج. د. راکفلر، افتتاح گردید. علاوه بر تأسیسات عمومی دانشگاهی، وسایل و مراکز تحقیقاتی معروف دارد؛ از آن جمله است رصدخانه‌ی یرکیز (تأسیس ۱۸۹۷) و "مؤسسه‌ی انریکو فرمی برای تحقیقات هسته‌ای". اولین رئاکتور اتمی در این دانشگاه بکار افتاد. از مؤسسات دیگرش **مؤسسه‌ی شرقی دانشگاه شیکاگو** است، که در ۱۹۱۹ به مدیریت ج. ه. برستد تأسیس گردید، و همش مصروف تحقیقات باستان‌شناسی خاصه در شرق نزدیک است. از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۸ هش خاکبرداریهائی بتوسط این مؤسسه در تخت جمشید انجام گرفت.

شیکاگو، موزه‌ی تاریخ طبیعی: ← شیکاگو، شهر.

شیکاگو، مؤسسه‌ی هنری: ← شیکاگو، شهر.

شیکانگ، چین، ← سیکانگ.

شیکرز (šeykərz)، ← لرزه‌گران.

شیکوکو[۳] (šikoku)، جزیره (ح ۱۸٬۶۵۰ کمم، جه ۴٬۱۲۱٬۴۲۳)، ژاپن، ج جزیره‌ی هونشو، ش جزیره‌ی کیوشو، بین دریای درونبومی و دریای فیلی‌پین. کوچکترین جزایر عمده‌ی ژاپن است. داخله‌اش کوهستانی و کم‌جمعیت است. صادراتش نمک، مس، توتون، الوار، و میوه میباشد.

شیگاتسه[۴] (šigātse)، شهر (جه ح 15٬000)، ج تبت مرکزی، بر رود تسانگپو (براهماپوترا). بعد از لهاسا مهمترین شهر تجارتی تبت است. بفاصله‌ی ح 800متری ج‌غ آن، دیر معروف تشیلومپو یا تاشیلومپو (-tašilumpo, tāši) واقع است، که در ۱۴۴۶ تأسیس شده است، و تا 1950 که چین کمونیست تبت را اشغال کرد، بیش از 3٬000 راهب در آن سکنی داشتند، که رئیس آنها، پانچن لاما، از حیث قدرت روحانی در ردیف دالائی لاما بود.

شیل: ← شیلات.

شیل، ژان ونسان، باستانشناس فرانسوی، ← شل، ژان ونسان.

شیلات (šilāt) [جمع شیل، که در سواحل بحر خزر، و مخصوصاً در گیلان، بمعنی سدّی است از چوب که در عرض رودخانه برای بدام انداختن و صید ماهی میسازند]، نام سازمان بهره‌برداری از ماهی در سواحل و آبهای ایران در بحر خزر و در رودخانه‌های شمال ایران (نیز ← شیلات جنوب، شرکت سهامی).

در دوره‌ی قاجاریه، صید و خرید و فروش ماهی بحر خزر و رودخانه‌های شمالی معمولاً، از طریق اجاره‌ی رودخانه و ساحل دریا از دولت، در دست اشخاصی از اتباع روسیه یا ایران بود. پس از امضای عهدنامه‌ی تجارتی مورخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ هق (فوریه‌ی ۱۸۲۸) (← ترکمن چای، عهدنامه‌ی)، که برای اتباع روسیه حقوق و امتیازات تجاری و قضائی خاصی قائل میشد، امتیاز اجاره‌داری سواحل جنوبی بحر خزر و رودخانه‌های شمال ایران برای صید ماهی عمدةً در دست اتباع روس بود. این اجاره‌داری، برای اتباع روسیه، که هم برای صید ماهی و هم برای حمل و نقل و عرضه‌ی آن به بازار دارای وسایل بهتر بودند، فواید زیاد داشت، و چون معمولاً اجاره‌بهای بیشتری به دولت یا حکام نواحی شمالی ایران میدادند، اتباع ایران قدرت رقابت با آنها را نداشتند. این موضوع بعدها، بسبب اختلافاتی که بین موجر و مستأجر و اتباع ایران و روسیه یا بین خود مستأجرین پیش میآمد، باعث اشکالات فراوان برای دولت ایران

(۱)Schick (۲)Chicago (۳)Shikoku (۴)Shigatse

شد، خاصه که دولت تزاری روسیه برای نیل به مقاصد سیاسی و توسعه‌ی نفوذ خود، با توسل به حق کاپیتولاسیون، از این امر سوء استفاده میکرد، و هر گاه بین دولت ایران و مستأجرین روسی شیلات اختلافی پیش میآمد، سفارت روسیه در کمال شدت از دعاوی اتباع دولت متبوع خود پشتیبانی مینمود.

ظاهراً اولین صدر اعظمی که با اجاره دادن شیلات به روسها مخالفت کرد حاجی میرزا آقاسی بود که از محمد شاه خواست که شیلات بحر خزر را به او اجاره دهد تا کار صید تحت نظر خودش اداره شود. از اینرو، وی از تمدید اجاره‌ی هر نقطه‌ای که شیلات آن در دست اتباع روسیه بود خودداری میکرد. پس از وی، میرزا تقی خان امیر کبیر را باید نام برد که، برای جلوگیری از دخالت نمایندگان سیاسی و کنسولی روسیه‌ی تزاری در امر شیلات و اجاره‌داری آن، شیلات بحر خزر را از آستارا تا اترک به مدت چهار سال به یکی از اتباع ایران بنام ابراهیم خان دریابیگی اجاره داد (۱۲۶۵ هق). این امر مواجه با اعتراض وزیر مختار روسیه در ایران شد، اما امیر کبیر به این اعتراض وقعی ننهاد، و حتی المقدور از دخالت اتباع روسیه در امور شیلات جلوگیری بعمل آورد. پس از وی، آقاخان نوری نیز در دوران صدارت خود برای کوتاه ساختن دست روسها از سواحل بحر خزر کوشش بسیار مبذول داشت، و برای ماهیگیران روسی تضییقاتی بوجود آورد.

در ۱۲۹۳ هق، میرزا حسین خان سپهسالار، وزیر امور خارجه‌ی وقت، شیلات بحر خزر و رودخانه‌های گیلان و مازندران را به مدت ۱۰ سال از قرار سالی ۳۱٬۰۰۰ تومان از ناصرالدین شاه اجاره کرد، و در همان سال به ستپان مارتینوویچ لیانازوف (stepān mārtinovic liānāzof)، بازرگان ارمنی تبعه‌ی روسیه، اجاره داد. این اجاره چندان دوامی نیاورد، و چون لیانازوف از پرداخت مال الاجاره خودداری کرد، مأمورین ایرانی، به دستور سپهسالار، اسباب صیادی وی را توقیف کردند، اما سرانجام کار به مصالحه کشید، و سپهسالار برای بار دیگر صید حلال و حرام شیلات ایران را از رود آستارا تا رود اترک برای مدت ۵ سال و از قرار سالی ۵۰٬۰۰۰ تومان به اجاره‌ی لیانازوف و شرکای او داد (۷ ذیقعده‌ی ۱۲۹۶ هق). پس از عزل (شوال ۱۲۹۷ هق) سپهسالار از مقام وزارت امور خارجه، ناصرالدین شاه اجاره را پس گرفت، و شیلات را به فرزند خود کامران میرزا سپرد. پس از انقضای مدت اجاره، لیانازوف شیلات را بموجب قرارداد بتنهائی، به مدت ۶ سال، اجاره کرد (جمادی الثانی ۱۳۰۰ هق). بعداً قرارداد شیلات با لیانازوف بترتیب در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۰۶ هق و ۲۶ ربیع الاول ۱۳۱۱ هق (برای مدت ۱۰ سال) تجدید شد. اما لیانازوف قبل از انقضای مدت قرارداد اخیر درگذشت، و در زمان مظفرالدین شاه، امین‌السلطان آن قرارداد را با گئورگی ستپانوویچ لیانازوف (georgi stepānovic)، فرزند ستپان لیانازوف، تمدید کرد (۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۴ هق)، و پنج سال بر مدت آن افزود. بموجب این قرارداد، مستأجر حق داشت که در صورت لزوم "برای ترقی کل صیادی" شیلات شرکتی تأسیس کند. در ۱۷ صفر ۱۳۲۴ هق، عین‌الدوله، صدر اعظم وقت، بسبب مضیقه‌ی مالی و بی‌پولی خزانه، قرارداد مخصوصی با نماینده‌ی وراث گئورگی ستپانوویچ لیانازوف برای پیش گرفتن اجاره‌بهای شیلات منعقد کرد، که بموجب آن، دولت ایران متعهد شد که بدون رضایت وراث مذکور اجاره‌نامه‌ی شیلات را فسخ نکند.

در ۱۹۱۷، مستأجرین، بواسطه‌ی انقلاب روسیه و به بهانه‌ی بسته شدن راههای تجارتی ماهی ایران و ممنوع شدن صدور پول طلا از روسیه، از پرداخت مال الاجاره استنکاف کردند، و دولت ایران در ۱۲ جوزای ۱۲۹۷ هش (ژوئن ۱۹۱۸) قرارداد را لغو کرد. در ۲۴ جوزای ۱۲۹۸ هش یکی از اتباع روسیه بنام گریگور پتروویچ وانیتسوف (grigor petrovic vānitsof) به ضمانت تجارتخانه‌ی تومانیانس، تمام شیلات بحر خزر را، از اترک تا آستارا، بمدت ۲۰ سال اجاره کرد، به این شرط که همه‌ساله نصف عایدات خالص، مطابق دفتر مستأجر، متعلق به دولت ایران باشد، و بعلاوه، سال اول ۱۰۰٬۰۰۰ تومان، سال دوم ۱۵۰٬۰۰۰ تومان، سال سوم ۲۰۰٬۰۰۰ تومان، سال چهارم ۲۵۰٬۰۰۰ تومان، سال پنجم ۳۰۰٬۰۰۰ تومان، و از سال ششم ببعد همه‌ساله ۵۰۰٬۰۰۰ تومان به دولت ایران بدهد. اما وانیتسوف هم نتوانست به تعهدات خود عمل کند، و اجاره‌ی او در اردیبهشت ۱۳۰۰ هش فسخ شد، و اموال و دارائی شیلات در مقابل طلب دولت توقیف گردید. وراث گئورگی ستپانوویچ لیانازوف، که به فسخ اجاره‌نامه‌ی خود از طرف دولت ایران اعتراض داشتند، در خلال این مدت مرتباً به دولت ایران شکایت و ادعای خسارت میکردند، و سرانجام قرار بر این شد که از طریق حکمیت به دعاوی آنها خاتمه داده شود. دادگاه حکمیت، پس از رسیدگی به دعاوی وراث مذکور، بنفع آنها رأی داد (آبان ۱۳۰۱ هش)، و بهره‌برداری از شیلات را برای مدت ۸ سالی که به انقضای قرارداد آنها مانده بود به ایشان واگذار کرد، و برای جبران خسارت، ۷ سال دیگر هم قراردادشان را تمدید کرد. اما در این میان، چون بموجب فصل ۱۴م عهدنامه‌ی مودت ایران و شوروی مورخ ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۲۱ (اسفند ۱۲۹۹ هش) و مصوب ۲۳ قوس ۱۳۰۰ هش مقرر شده بود که مسئله‌ی بهره‌برداری از شیلات سواحل جنوبی بحر خزر بین دولتین تسویه شود، دولت شوروی نسبت به طرح دعوا از طرف لیانازوفها و قرار دادگاه حکمیت اعتراض نموده مکرر از دولت ایران خواستار اقدام جدی برای اتخاذ تصمیم در مسئله‌ی شیلات شد. در ماه اوت ۱۹۲۳، یکی از وراث گئورگی بنام مارتین لیانازوف (mārtin) سهم خود را به دولت شوروی واگذار کرد. سرانجام در مهر ماه ۱۳۰۶ هش (اکتبر ۱۹۲۷)، بموجب قراردادی که بتصویب مجلس شورای ملی ایران رسید، دولتین ایران و شوروی شرکت مختلطی تشکیل دادند، و امتیاز صید ماهی و آمودن محصولات آن از طرف دولت ایران به مدت ۲۵ سال به آن شرکت واگذار شد. بموجب این قرارداد، شرکت مختلط باید سالیانه ۸۰۰٬۰۰۰ ریال بابت حق الامتیاز باضافه‌ی ۱۵٪ عایدات خالص خود را به دولت ایران بدهد، و بقیه‌ی منافع خالص بالمناصفه بین طرفین تقسیم گردد. ماده‌ی چهارم قرارداد مقرر میداشت که، پس از انقضای مدت قرارداد، تعهدات دولت ایران، ناشی از فصل ۱۴م عهدنامه‌ی مودت ایران و شوروی، خاتمه‌یافته محسوب شود، و اگر دولت ایران مایل به تجدید قرارداد نباشد شرکت مختلط شیلات منحل خواهد شد، اما دولت ایران متعهد بود که پس از انقضای قرارداد، در صورت عدم تجدید آن، تا مدت ۲۵ سال شیلات بحر خزر را به ممالک دیگر یا اتباع آنها واگذار ننماید، و نیز متخصص بیگانه برای اداره‌ی شیلات استخدام نکند.

امتیاز شرکت مختلط شیلات ایران و شوروی در سال ۱۳۳۱ هش پایان یافت، و در تاریخ شنبه‌ی ۱۱ بهمن همان سال، دولت ایران انحلال شرکت مزبور را به نمایندگان شوروی اعلام کرد، و شرکت شیلات ملی گردید. از آن پس، بهره‌برداری در آبهای شمالی ایران بطور کلی به دولت ایران تعلق گرفت، و سازمانی بنام **شرکت سهامی شیلات ایران** تشکیل یافت، و از ۱۲ بهمن ماه ۱۳۳۱ هش شروع بفعالیت کرد. بموجب لایحه‌ی قانونی اساسنامه‌ی شرکت سهامی شیلات ایران، مصوب ۶ تیر ماه ۱۳۳۲ هش، سرمایه‌ی شرکت ۸۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال است و منقسم به ۸٬۰۰۰ سهم ۱۰٬۰۰۰ ریالی، که تماماً پرداخت شده. هدف شرکت "صید ماهی و تهیه‌ی محصولات مربوط به صنعت ماهی و حفظ و ازدیاد نسل ماهی و ایجاد کارخانجات و انجام هر گونه امور بازرگانی و معاملات مجاز مربوط به صنعت ماهی در حوزه‌ی دریای خزر" میباشد. بموجب ماده‌ی ۳۱ اساسنامه، از تاریخ تصویب اساسنامه "صید در دریای خزر و کلیه‌ی رودخانه‌های حوزه‌ی بحر خزر و مردابهای پهلوی و خلیج گرگان" به شرکت سهامی شیلات ایران واگذار شده است.

شیلات ایران، شرکت سهامی: ← شیلات.

شیلات جنوب، شرکت سهامی (šilāte jonub) [برای لفظ شیل و اصطلاح شیلات ← شیلات]، نام سازمانی که بموجب تصویبنامه‌ی قانونی مورخ ۱۴ فروردین ۱۳۴۲ هش بمنظور "بهره‌برداری از محصولات دریائی خلیج فارس و دریای عمان از طریق تکثیر و صید ماهی و سایر موجودات مأکول و غیر مأکول دریائی، و همچنین توزیع و فروش و مصرف، و یا تبدیل محصولات مزبور در داخل کشور یا صدور آنها به خارج از کشور" تأسیس شد و در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هش افتتاح یافت. سرمایه‌ی شرکت ۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال بود.

پس از ملی شدن شیلات در سال ۱۳۳۱ هش، شرکت شیلات شمال در جنوب هم فعالیتهائی داشت، اما پس از تأسیس شیلات جنوب، مؤسسات کنسروسازی بندر عباس و سردخانه‌ی آن و سایر تأسیسات و اموال شرکت شیلات شمال در جنوب ایران بتوسط شرکت شیلات جنوب خریداری شد.

سهامداران شرکت شیلات جنوب عبارتند از وزارت دارائی، سازمان تعاون و مصرف کادر نیروهای انتظامی، سازمان عمران امدادی بنادر و جزایر جنوب (وابسته به شیر و خورشید سرخ ایران)، و بانک اعتبارات کشاورزی و روستائی.

شیلپریک[1] **I** (šilperike)، فـ ۵۸۴، شاه (۵۶۱–۸۴) نوستری؛ پسر کلوتر I. با برادر خود،

(1)Chilperic

سیژبر I، که وارث اوستراسیا بود، جنگید. زوجه‌ی وی، گالسوینتا (gālsvintā)، خواهر برونهیلدا (زوجه‌ی سیژبر) بود. شیلپریک به کومک فردگوند (که نخست معشوقه‌اش بود و بعداً به همسری او درآمد)، گالسوینتا را بقتل رسانید (۵۶۷)، و این امر جنگ دو برادر را تشدید کرد. شیلپریک احتمالا به تحریک برونهیلدا بقتل رسید، و پسرش کلوتر II بجایش نشست.

شیلدبر[۱] I (šildebere)، فت ۵۵۸، شاه (۵۱۱–۵۸) فرانکها؛ پسر کلوویس I. پایتختش پاریس بود. اورلئان را، که به برادرش کلودومیر[۲] (klodo-mir) تعلق داشت، با برادران دیگر خود **کلوتر I** و **تئودوریک I** تقسیم کرد (۵۲۴)؛ و در تسخیر و تقسیم (۵۳۴) بورگونی و پرووانس، با کلوتر شرکت داشت.

شیلدبر[۳] II، ۵۷۰–۹۵، شاه (۵۷۵–۹۵) اوستراسیا و شاه (۵۹۲–۹۵) بورگونی؛ پسر سیژبر I و برونهیلدا. سلطنتش در جنگ و آشفتگی گذشت، و فرمانروائی واقعی در دست مادرش بود. تاریخ وفات و پایان سلطنتش ۵۹۶ نیز ضبط شده است.

شیلدریک[۴] I (šilderike)، ح ۴۳۶–۴۸۱، پادشاه (ح ۴۵۷–۴۸۱) فرانکها از سلسله‌ی مرووژیان؛ پسر مرووه و پدر کلوویس I. اطلاعات مربوط به وی بیشتر جنبه‌ی افسانه دارد. نزدیک اورلئان با ویزیگوتها جنگید (۴۶۳). قبرش در ۱۶۵۳ نزدیک تورنه (در بلژیک حالیه)، که پایتختش بود، کشف شد.

شیلدز، انگلستان، ← ساوث شیلدز؛ نورث شیلدز.

شیلدز شمالی: ← نورث شیلدز.

شیلر (šiler) یا **شلر** (šeler)، ناحیه‌ای از قسمت شمال شرقی عراق که، بطول ح ۳۵ کم و عرض ح ۱۵ کم، در استان کردستان (ایران غربی) پیش آمده است. این پیش‌آمدگی شهرستانهای مریوان و بانه را از هم جدا میکند. ناحیه‌ای جنگلی است. رود شیلر در آن جریان دارد. ایل جاف از ایلات کرد در تابستان در آنجا زندگی میکنند. سلیمانیه از شهرهای عمده‌ی آنست.

شیلر[۵]، فردیناند کنینگ سکات (fērdinənd kaning skāt šilər)، ۱۸۶۴–۱۹۳۷، فیلسوف انگلیسی. نظر فلسفی او نزدیک به مذهب اصالت عمل ویلیام جیمز بود. معتقد بود که "انسان مقیاس همه‌ی امور است"؛ و فلسفه‌ی خود را اومانیسم ("مذهب انسانیت". ← اومانیسم) نامید.

شیلر[۵]، یوهان کریستوف فریدریش فون (yohān kristof fridriš fon šiler)، ۱۷۵۹–۱۸۰۵، نمایشنامه‌نویس، شاعر، مورخ، و فیلسوف، و یکی از بزرگترین شخصیتهای ادبیات آلمانی؛ مت وورتمبرگ. پدرش در ارتش درجه‌ی سروانی داشت، و او خود نیز به مدرسه‌ی نظام رفت، و دوک وورتمبرگ وی را وادار به تحصیل طب کرد. پس از اتمام (۱۷۸۰) تحصیل، بعنوان جراح در ارتش مشغول خدمت شد، ولی زندگی نظامی روحش را آزار میداد. پس به نویسندگی روی آورد. نخستین اثرش، کتاب راهزنان (۱۷۸۱، ترجمه‌ی فارسی)، بر ضد استبداد و ستمگری سیاسی، که از بزرگترین نمایشنامه‌های دوره‌ی شتورم اوند درانگ است، در ۱۷۸۲ به معرض نمایش درآمد، و سبب شهرت و آغاز محبوبیت او گردید، اما دوک وورتمبرگ را برآشفته ساخت، و وی شیلر را از نویسندگی منع کرد. شیلر ناچار از شتوتگارت (محل خدمتش) گریخت، و بعد از چندی حرمان و پریشانی، در مانهایم نمایشنامه‌نویس تئاتر شد (۱۷۸۳–۸۴). دومین اثر مشهور دوره‌ی جوانیش دون کارلوس (۱۷۸۵؛ ترجمه‌ی فارسی) است. در ۱۷۸۸ آشنائی او با **گوته** روی داد. در وایمار کتاب تاریخ انحطاط هلند را نوشت، و به توصیه‌ی گوته به استادی تاریخ در دانشگاه ینا منصوب گردید (۱۷۸۹). در ۱۷۹۰ با نویسنده‌ی هنرمند، شارلته فون لنگفلد[۶] (šārlote fon lengefeld)، وصلت کرد. شیلر مردی علیل المزاج بود، و از قبول مشاغلی که بعدها به وی پیشنهاد شد امتناع نمود، و از ۱۷۹۳ تا پایان عمر را در وایمار گذرانید، و از دوستی گوته برخوردار بود، و با هم به نشر مجلات ادبی پرداختند. بهترین اشعار و نمایشنامه‌های وی و نیز تألیفاتش در باب جمالشناسی از این دوره است؛ همچنین، مکبث (از شکسپیر)، فدر (از راسین)، و بعضی آثار دیگر را به آلمانی ترجمه کرد.

نمایشنامه‌های بزرگ شیلر حماسی یا تراژدی هستند، و زمینه‌های تاریخی و سیاسی دارند. جملگی مبین ایدآلیسم و اصول متین اخلاقی شیلر و تأکید وی در آزادی و شرافت نفس انسانی است. در جمالشناسی، شیلر از فلسفه‌ی کانت متأثر بود، و قوای خلاقه‌ی آدمی را تأکید میکرد. نظریاتش در این باب و اعتقادش به جبر تاریخ در نمایشنامه‌ی سه‌بخشی او بنام والنشتاین (۱۷۹۸–۹۹) مشهود است. از آثار معروف دیگرش تاریخ جنگ سی‌ساله (۱۷۹۰)، ماری استوارت (۱۸۰۰)، دوشیزه‌ی اورلئان (۱۸۰۱)، و گیوم تل (۱۸۰۴) را باید نام برد. شیلر، بعد از گوته، بزرگترین پایه‌گذاران ادبیات جدید آلمان است، و شعرای رومانتیک آلمان تحت تأثیر او بوده‌اند.

شیلن، سویس، ← شیون.

شیلون، قلعه، سویس، ← شیون.

شیلوه[۷] (šiluh)، شهر قدیم، فلسطین مرکزی، ل‌ل‌ش اورشلیم، مطابق محلی در اردن هاشمی که اکنون به خربة سیلون (xerbato saylun) موسومست. پس از تصرف (ح ۱۲۰۰ قم) سرزمین کنعان بدست بنی اسرائیل، یوشع جماعت بنی اسرائیل را بدانجا هدایت کرد، و خیمه‌ی مقدس و تابوت عهد را در آنجا برپا داشت، و برای تقسیم اراضی قرعه کشید (یوشع ۱۸.۱، ۱۰)؛ بدینگونه، ناحیه‌ی اطراف شیلوه به افرایم تعلق یافت (یوشع ۱۶.۵–۸). شیلوه مسکن عیلی و سموئیل بود. در جنگ (ح ۱۰۵۰ قم) با فلسطیان، تابوت عهد را از شیلوه منتقل کردند؛ فلسطیان شهر را ویران ساختند (ارمیا ۱۲.۷–۱۵). ظاهراً دگر بار شهر ساخته شد، زیرا اخیا در آنجا میزیسته است.

شیلی[۸] (šili)، جمهوری (ح ۷۴۱٬۷۶۷ کمم؛ جم ح ۷٬۳۴۰٬۰۰۰)، امریکای جنوبی، بین کوههای آند و فکب؛ پایتختش **سانتیاگو**. شیلی بصورت باریکه‌ای بطول ۴٬۲۰۰ کم از ح ۱۷° عج تا دماغه‌ی هورن ممتد است، ولی عرضش از ۳۵۰ کم تجاوز نمیکند. از ش به آرژانتین و بولیوی، از ل به پرو، از غ به فکب، و از ج به تنگه‌ی دریک[۹] (dreyk) (بین دماغه‌ی هورن و جزایر شتلند جنوبی) محدود است. انتهای جنوبی آن مشتمل بر تنگه‌ی ماژلان و بیش از نیمی از **تیرا دل فوئگو** میباشد. مستملکات شیلی مشتمل بر جزیره‌ی **ایستر** و جزایر **خوان فرناندس** است، و شیلی نسبت به ناحیه‌ی جنوبگان نیز دعاویی دارد.

شیلی به سه منطقه‌ی جغرافیائی تقسیم میشود، منطقه‌ی کماب شمالی، قسمت مرکزی، و منطقه‌ی جنوبی. (۱) منطقه‌ی شمالی، که بیابان **آتاکاما** سیمای عمده‌ی آنست، یکی از کمابترین و بایرترین نواحی زمین میباشد؛ این ناحیه نهشتهای سرشار مس و شوره دارد، که از **آنتوفاگاستا** و **آریکا** صادر میشود. بلندترین قله‌ی شیلی آتشفشان یوییاکو[۱۰] (yuyiyāko) یا لیولیاباکو[۱۰] (liulyāyyāko) در ج بیابان آتاکاما در کوههای آند، که ارتفاعش ۶٬۷۲۳ متر میباشد. (۲) شیلی مرکزی عمدةً عبارتست از دره‌ی طویل زیبائی که بطول بیش از ۹۶۰ کم بین جبال آند و رشته‌جبال ساحلی شیلی ممتد است، و به "دره‌ی شیلی" معروف میباشد. دره‌ی مرکزی اقلیمی مطبوع دارد، و تابستانهایش خنک و خشک و زمستانهایش همراه با بارانهای ملایم است. قسمت شمالی شیلی مرکزی تا رود بیو-بیو ناحیه‌ای حاصلخیز میباشد. پایتخت و بیشتر شهرهای بزرگ شیلی (مانند **وینیا دل مار**، **والپارزو**، و **کونسپسیون**) در این ناحیه قرار دارند. در ج بیو-بیو ناحیه‌ای دارای دریاچه‌های فراوان واقعست، که بسیار زیبا است. (۳) منطقه‌ی سوم شیلی در انتهای جنوبی دره‌ی مرکزی، که ناحیه‌ای بارانی و مستور از جنگلها و دریاچه‌های کوهستانی است آغاز میگردد، و تا تیرا دل فوئگو امتداد دارد. در شیلی جنوبی کوههای آند به دریا نزدیک میشود. سواحل آن آبدره‌های ساحلی (شبیه آبدره‌های نروژ) فراوان دارد، و در کنار آن صدها جزیره‌ی جنگلی واقع است. در قسمت جنوبی این ناحیه، جبال آند مستور از یخچالها است. **پونتا آرناس**، واقع بر تنگه‌ی ماژلان، یکی از جنوبی‌ترین شهرهای جهان است. در طرف ج، نزدیک دماغه‌ی هورن، سرزمین شیلی بسیار سرد است، و بسبب طوفانهای بسیار شدیدش، فقط عده‌ی قلیلی از هندیشمردگان در آنجا سکونت دارند.

قسمت عمده‌ی شیلی در کمربند زلزله‌ی فکب (← زلزله) است، و از زلزله مکرر آسیب فراوان دیده است. شهرهای عمده‌ی شیلی از ل به ج عبارتند از **آریکا**، **آنتوفاگاستا**، **وینیا دل مار**، **والپارزو**، **سانتیاگو** (پایتخت)، **کوریکو**، **تالکا**، چیان (ciān)، **کونسپسیون**، **تموکو** (temuko)، **والدیویا**، **اوسورنو**، **پوئرتو مونت**، و **پونتا آرناس**. بیشتر سکنه‌ی شیلی اصلا اروپائی (عمدةً اسپانیائی و باسک) هستند، ولی (خاصه در طبقه‌ی کارگر) سخت با هندیشمردگان (**آروکانیائیان**) درآمیخته اند. قریب ۹۰٪ سکنه در دره‌ی مرکزی زندگی میکنند. زبان رسمی اسپانیائی است. منابع طبیعی

---

(۱)Childebert (۲)Clodomir (۳)Childebert (۴)Childeric (۵)Schiller (۶)Charlotte von Lengefeld (۷)Shiloh (۸)Chile (۹)Drake (۱۰)Llullaillaco

شیلی مشتمل است بر مس، شوره، کانه‌ی آهن، منگنز، طلا، مولیبدن، و نقره. شیلی معادن نفت و زغال سنگ نیز دارد. از جنگلهای جنوبی الوار فراهم میشود.

تاریخ

سرزمین شیلی بعلت وجود بیابانهائی که مانع وصول به دره‌ی مرکزی بود، و هم بسبب مقاومت سخت آروکانیایان در مقابل کشورگشایان خارجی، محلی جالب فاتحین اروپائی نبود. معذلک، بعد از کوشش بی‌نتیجه‌ی دیگو د آلماگرو در ۱۵۳۶ برای دست یافتن به آنجا، پدرو د والدیویا در داخل شیلی پیش رفت (۱۵۴۰)، و در ۱۵۴۱ سانتیاگو، و بعدها کونسپسیون و والدیویا را بنیان گذاشت. با وجود جنگهای مداوم و سخت با هندیشمردگان، اسپانیائیها پیروز شدند، و اگرچه هندیشمردگان را آرام کردند، طغیانهای مکرر روی داد، و آروکانیائیان تا اواخر قرن ۱۹م دست از خصومت برنداشتند. اسپانیائیها جز به کشف معدودی معدن فلزات گرانبها نایل نشدند (مس بعدها کشف شد)، و بهمین جهت شیلی از لحاظ ملکداری کشاورزی و شبانی بسط یافت. در بیشتر دوران استعمار، شیلی جزء قلمرو نایب‌السلطنه‌ی اسپانیا در پرو بود، ولی در ۱۷۷۸ که کارلوس III در سازمان استعماری اسپانیا تجدید نظر کرد، شیلی تا حدی از پرو مستقل شد.

نخستین نهضت استقلال‌طلبی شیلی، در نبردی که در ۱۸۱۴ در رانکاگوا بین استقلال‌طلبان و نیروهای اسپانیا روی داد، به شکست ملیون انجامید. اما در ۱۸۱۷ خوسه د سان مارتین در آرژانتین سپاهیانی گرد آورد، و از طریق گردنه‌ی اوسپایاتا به شیلی لشکر کشید، و پس از پیروزی (۱۸۱۸) در جنگ مایپو، استقلال شیلی را تحقق بخشید. استقلال جمهوری شیلی رسماً در ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۱۸ اعلام شد.

کشمکشهای متمادی مرزی بین شیلی و کشورهای پرو و بولیوی منجر به ← جنگ پاسیفیک (۱۸۷۹-۸۴) گردید، که در نتیجه‌ی آن، شیلی منابع معدنی مهمی (خاصه شوره) بدست آورد. کشمکشهای مرزی با آرژانتین، با برافراشتن (۱۹۰۴) مجسمه‌ی معروف به "مسیح کوههای آند" در گردنه‌ی اوسپایاتا به یادبود صلح و عهدنامه‌های مرزی منعقد بین دو کشور، خاتمه یافت.

کشف معادن شوره و مس و بهره‌برداری از آنها بوسیله‌ی خارجیها (عمدةً کشمة) بر ثروت کشور افزود، و سبب ترقی تجارت و وسایل حمل و نقل گردید؛ راه آهن ماوراء آند در ۱۹۱۰ به اتمام رسید، و خطوط آهن متعدد دیگر ساخته شد. صنعتیسازی کشور در این مرحله آغاز گردید. هر چند فعالیت اقتصادی عمده‌ی کشور مصروف استخراج مواد معدنی مانند مس و شوره و مشتقات آنها، و آهن و زغال سنگ است، واحدهای صنعتی قابل ملاحظه‌ی دیگر (مانند کارخانه‌های فولادسازی، نساجی، صنایع غذائی، چاپ، و تصفیه‌ی نفت) نیز مشغول کار است. صادرات نفت اخیراً افزایش و استفاده از نیروی برقابی توسعه یافته است. رشد صنعتی شیلی در عین حال کشور را بیش از پیش گرفتار تغییرات بازار و بحرانهای اقتصادی جهانی ساخته است.

شیلی در ۱۹۴۵ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. در ۱۹۲۷-۳۱ و ۱۹۵۲-۵۸، کارلوس ایبانیث[1] (kārlos ibānieṯ) رئیس جمهور بود، و با دیکتاتوری حکومت راند. در ۱۹۵۸ خورخه آلساندری[2] (xorxe ālessāndri) به ریاست جمهور رسید.

شیلی، شوره‌ی: ← شوره.

شیمر، در افسانه‌های یونانی، ← خیمایرا.

شیمشیر: ← شمشاد، ۲.

شیمناب[3] (šim.nāb) [از شیم (ی) + ناب (= خالص)]، وصف ماده‌ای که بکلی از ریمه‌های قابل تشخیص به وسایل شیمیائی عاری است. در اصطلاح تجارت، این لفظ حاکی از اینست که ماده‌ی مورد بحث به حدی اعلا خالص است. اصطلاح ریمه[4] (rime) که در این مقاله آمده است بمعنی مواد خارجی نامطلوب در یک ماده میباشد.

شیمودا[5] (šimodā)، شهر و دریابندر (جم ـ ۲۷٬۳۸۷)، ج هونشو، ژاپن. بر شبه جزیره‌ای بنام ایزو[6] (izu) قرار دارد. در ۱۸۵۴ بروی تجار امریکائی گشوده شد. در زلزله‌ی ۱۸۵۶ سخت آسیب دید.

شیمونوسکی[7] (šimonoseki)، شهر صنعتی (جم ۲۴۶٬۹۴۱)، در منتهای جغ جزیره‌ی هونشو، ژاپن. بندر مهمی کنار تنگه‌ی شیمونوسکی، و مقابل موجی (در جزیره‌ی کیوشو) میباشد، و با تونل بآن مرتبط است. کارگاههای مهندسی و صنایع کشتیسازی و مواد شیمیائی دارد. **پیمان شیمونوسکی،** که اولین جنگ چین و ژاپن را پایان داد، در اینجا به امضا رسید (آوریل ۱۸۹۵).

شیمه، پرنس دو: ← تالین، ترزا.

شیمی[8] (šimi؛ از فنس. مأخوذ از کیمیا)، علمی که از ترکیب مواد و تغییراتی که در شرایط گوناگون در ترکیب آنها دست میدهد، و قوانینی که این تغییرات تابع آنها هستند بحث میکند. تغییرات در ترکیب مواد، یا تغییرات شیمیائی، در مقابل تغییرات در حالت یا در ساختمان جسم (تغییرات فیزیکی) است–مانند تبدیل یک قطعه جسم صُلب به گرد، یا تغییر حالت جسم از مایع به گاز–که موضوع علم فیزیک میباشند. معذلک، تعیین حد فاصل قاطعی بین علوم شیمی و فیزیک مقدور نیست. در بعضی موارد–مثلا در بررسی تأثیر یک اسید بر یک فلز از یک طرف، و اندازه‌گیری سرعت جسم ساقط از طرف دیگر–کار عالم شیمی با کار عالم فیزیک کاملا از هم متمایزند؛ اما اگر مسائل دو علم را با نظر وسیعتری بنگریم، این تمایز از بین میرود. مثلا انرژی و تغییرات آنرا معمولا جزء قلمرو علم فیزیک میشمارند، و فعل و انفعالات شیمیائی را جزء علم شیمی. معذلک، بعضی از تغییرات شیمیائی (مانند ترکیب زغال سنگ یا نفت با اکسیژن) از منابع مهم انرژی هستند؛ و لهذا، شیمیدان و فیزیکدان، هر دو باید به آنها عطف توجه کنند. خلاصه، اگرچه میتوان برای شیمی، چنانکه در آغاز این مقاله گذشت، تعریفی آورد، باید توجه داشت که هر تعریفی از این علم مبهم و ناتمام است.

در باب مطالب عمده‌ی علم شیمی، در کتاب حاضر توضیحاتی در مقالات جداگانه مندرج است. در دنباله‌ی مقاله‌ی حاضر نظری اجمالی و عمومی به این علم می‌افکنیم، و برای تسهیل ارجاعات، مقاله را به چند قسمت منقسم میکنیم.

(I) طبقه‌بندی مواد؛ عناصر و ترکیبات. در مشاهده‌ی مواد طبیعی گوناگون (مانند نمونه‌ای از گرانیت، آرد، شیر، یا خون، و غیره) با چشم (یا عند اللزوم با ذره‌بین ساده یا میکروسکوپ) در بعضی مواد (مانند گرانیت و خون) اجزای متفاوت میبابیم، و در مورد بعضی دیگر (مانند آب گذشته از صافی و گاز اکسیژن)، حتی مشاهده با میکروسکوپ هم آنها را صاحب اجزای متفاوت نشان نمیدهد. اجسام دسته‌ی اول را نامتجانس و اجسام دسته‌ی اخیر را متجانس گویند. اگر مقداری آب دریا را از صافی بگذرانیم ماده‌ی متجانسی بدست می‌آید، که خواص فیزیکی آن (شوری طعم، جرم مخصوص، نقطه‌ی غلیان، و غیره) از نمونه‌ای به نمونه‌ی دیگر متفاوت است. اما اگر نمونه‌های مختلف را بجوشانیم، و در هر مورد، بخار آب حاصل را بوسیله‌ی خنکسازی به مایع تبدیل کنیم، نمونه‌هائی از آب مقطر بدست می‌آید، که فاقد طعم شورند، جرم مخصوص همه یکسان است، و جملگی در یک دما به جوش می‌آیند. چنین ماده‌ای را جسم خالص خوانند. بطور کلی، جسم خالص هر ماده‌ای است که مجموعه‌ی خواص فیزیکی آن، و بالاخص نقاط ذوب و غلیان آن در فشار ثابت، لایتغیر باشد.

اجسام خالص بر دو نوعند، اجسام بسیط و اجسام مرکب. جسم بسیط آنست که نتوان آنرا به وسائل شیمیائی به مواد دیگر تجزیه کرد؛ اجسام بسیط را عناصر شیمیائی (← عنصر) میخوانند (گاه بین جسم بسیط و عنصر شیمیائی تمیز قائل میشوند، و اصطلاح "عنصر" را به جسم بسیط وارد در ترکیب تخصیص میدهند). جسم مرکب یا "ترکیب" آنست که به وسایل شیمیائی قابل تجزیه به مواد دیگر باشد. نیز ← فلز؛ نافلز؛ شبه فلز. برای فهرست عناصر و بعضی از مشخصات آنها ← عنصر. در مورد هر یک از عناصر مقاله‌ی جداگانه در کتاب حاضر مندرج است. اغلب مواد موجود در طبیعت مرکب اند. مثلا آب را بوسیله‌ی تجزیه‌ی برقی (الکترولیز) میتوان به دو ماده‌ی گازی، یکی اکسیژن و دیگری ئیدروژن، تجزیه کرد. در تجزیه‌ی آب، همواره نسبت حجمی ئیدروژن به اکسیژن برابر ۲:۱ است، که نسبت وزنی نظیر آن ۱:۸ میباشد (آب از لحاظ وزن ۱۱٫۱٪ ئیدروژن و ۸۸٫۹٪ اکسیژن دارد). تجزیه‌ی برقی آب مثالی است از یک تجزیه‌ی کمّی (kammi) (در مقابل تجزیه‌ی کیفی، که فقط نوع عناصر موجود در یک ماده‌ی مرکب را تعیین میکنند). بالعکس، اگر در مخلوطی از ۲ حجم ئیدروژن و یک حجم اکسیژن جرقه‌ی برق بگذرانیم، این دو گاز با یکدیگر ترکیب شده کلاً

(۱)Ibáñez (۲)Alessandri (۳)chemically pure (۴)impurity (۵)Shimoda (۶)Izu (۷)Shimonoseki (۸)chemistry

به آب تبدیل میشوند، و این مثالی از یک ترکیب کمی است. مواد مرکب اغلب خواصی غیر از خواص عناصر سازای خود دارند.

ترکیب ئیدروژن با اکسیژن برای تولید آب نمونه‌ای است از یک **فعل و انفعال شیمیائی** (تغییر شیمیائی). در همه‌ی این گونه فعل و انفعالها، ماده یا مواد جدیدی ساخته میشود، در صورتیکه در تغییر فیزیکی (مانند تبدیل یخ به آب یا آب به بخار) ماده‌ی جدیدی بدست نمیآید. برای تسمیه‌ی ترکیبات شیمیائی ← **نامگذاری شیمیائی**.

آب خالص، مانند همه‌ی مواد خالص دیگر، از هر منبعی که بدست بیاید، پیوسته ترکیب شیمیائی کیفی و کمی ثابتی دارد. نتایج حاصل از تجزیه‌ی آب موردی است از قانون معروف به قانون نسبتهای مشخص، که بموجب آن یک ترکیب (یعنی ماده‌ی مرکب) شیمیائی واحد همیشه مشتمل بر دسته‌ی معینی از عناصر است که به نسبت وزنی ثابتی با یکدیگر ترکیب شده‌اند. قانون اساسی دیگری که از مطالعه‌ی کمی فعل و انفعالات شیمیائی نتیجه شده است قانون بقای ماده است، بدین مضمون که، در فرایندهای شیمیائی متعارفی، ماده نه ایجاد میشود و نه از بین میرود (← جرم، اندازه‌ی فیزیکی).

(II) فورمولها و معادلات شیمیائی. در شیمی، هر عنصر را با علامت خاصی نمایش می‌دهند، مانند H برای ئیدروژن، O برای اکسیژن، Na برای سودیوم، و غیره (جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید). علامت شیمیائی هر عنصر نماینده‌ی یک اتم آنست. ترکیبات شیمیائی را بوسیله‌ی عباراتی که حاکی از عناصر سازای آنها است نمایش میدهند، و این گونه عبارات را فورمولهای شیمیائی خوانند (← فورمول، در شیمی). مثلا فورمول نمک طعام NaCl است، که در آن Na علامت اتم سودیوم و Cl علامت اتم کلور است. هر اتم گنجایشی برای ترکیب شدن دارد، که از آن به ظرفیت آن اتم تعبیر میکنند، و آن از مفاهیم بسیار مهم شیمی است.

فعل و انفعالات شیمیائی (← فعل و انفعال شیمیائی) را بوسیله‌ی معادلات شیمیائی (← معادله، در شیمی) نمایش میدهند.

(III) تقسیمات علم شیمی. معمولا علم شیمی را به دو قسمت عمده تقسیم میکنند: **شیمی آلی** (āli) و **شیمی غیر آلی.** اصلا شیمی غیر آلی به شیمی محصولات مواد بیجان (مانند خاک و آب و هوا) اطلاق میشد، و بحث در محصولات موجودات زنده و تغییرات آن محصولات را شیمی آلی می‌خواندند. این تمایز در دو مرحله درهم شکست. در ۱۸۲۸، ف. ولر، شیمیدان آلمانی، اوره را بطریق مصنوعی ساخت، و بدینگونه، تمایز مواد آلی و مواد غیر آلی را، لااقل از جنبه‌ی شیمیائی، از بین برد. سپس در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، سر ویلیام هنری پرکین[1] (sər wilyām henri* pĕrkin)، شیمیدان انگلیسی، رنگهای آنیلینی را کشف کرد، و این امر منجر به تهیه‌ی مواد مصنوعی فراوانی گردید که، اگرچه مشابهت فراوان به مواد آلی دارند، هیچ نسج زنده‌ای تا کنون آنها را از ماده‌ی خود نساخته است، و به احتمال غالب، در آتیه هم نخواهد ساخت. معذلک، تقسیم علم شیمی به غیر آلی و آلی، بمناسبت فواید عملی آن، محفوظ مانده است، اما تعریف کنونی این دو قسمت با آنکه در گذشته بدان قائل بودند متفاوت است. شیمی آلی عبارتست از شیمی موادی که مولکولهای آنها لااقل یک اتم کربون دارند. شیمی غیر آلی عبارتست از شیمی سایر مواد، اگرچه گاه کربورها و کربوناتها و خود عنصر کربون را نیز جزء شیمی غیر آلی میآورند. نیز ← مواد آلی.

علم شیمی شعبه‌های متعدد دارد، **شیمی نظری**، که از قوانین پدیده‌های شیمیائی و فرضیه‌هائی که برای توجیه آنها عرضه شده است بحث میکند، و آنرا **شیمی عمومی** هم میخوانند؛ **شیمی تحلیلی**، مشتمل بر تجزیه‌ی کیفی (keyfi)، یعنی تعیین عناصر موجود در یک ماده، و تجزیه‌ی کمی، که نسبتهای وزنی هر یک از این عناصر را تعیین میکند؛ **شیمیفیزیک**؛ **زیستشیمی**؛ شیمی ساختمانی، که در ساختمان مولکولی و بستگی آن با خواص مواد تحقیق میکند؛ شیمی مواد رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته)؛ **برقشیمی**؛ **نوراشیمی**؛ شیمی صنعتی؛ **شیمی فضائی**؛ و غیره.

(IV) بسط شیمی جدید. برای تاریخ علم شیمی از ایام باستانی تا قرن ۱۷م ← **کیمیا**. در ۱۶۶۱، رابرت بویل مفهوم جدید عنصر را، بعنوان ماده‌ای که قابل تجزیه به مواد ساده‌تری نیست، طرح کرد، اما نظریه‌ی گمراه‌کننده‌ی فلوژیتون، که در سال ۱۶۹۷ به وسیله‌ی ا. گ. شتال عرضه شد، ترقی علم شیمی را قریب یک قرن به تأخیر انداخت. در قرن ۱۸م، تحقیق در گازها و جدا ساختن آنها از یکدیگر آغاز گردید. چیزی که علم شیمی را دگرگون ساخت اکتشاف ج. بلک بود، که ثابت کرد (از ۱۷۵۴ ببعد) که اگر منیزی سفید و گل سفید را حرارت دهیم، وزنشان کم میشود، و ماده‌ی گازی سنگینی از آنها خارج میگردد؛ وی این ماده را (که امروز میدانیم انیدرید کربونیک است) "هوای تثبیت‌شده" نامید، و ثابت کرد که این "هوای تثبیت‌شده" میتواند با آهک زنده ترکیب شود و گل سفید بسازد. بدینگونه ثابت شد که یک جسم جامد ممکن است یک ماده‌ی گازی را در خود "تثبیت" کند (یعنی با آن ترکیب جامدی بسازد). پس از این، شیمی گازها بسرعت بسط یافت، و این مرحله از تحقیقات شیمیائی با کشف اکسیژن بوسیله‌ی ج. پریستلی و ک. و. شله به اوج رسید.

انقلاب واقعی در علم شیمی با تحقیقات آ. ل. لاوازیه روی داد، که نظریه‌ی جدیدی در باب احتراق آورد، و نظریات وی، که بین ۱۷۷۰ و ۱۷۹۰ عرضه شد، مبنای علم شیمی جدید میباشد. در طی قرن ۱۸م روشهای تحلیلی توسعه‌ی بسیار یافت، و ترکیب بسیاری از مواد معدنی مشخص شد. در ضمن، این مسئله‌ی قدیمی اهمیت تازه‌ای یافت که عناصر موجود در یک ماده‌ی مرکب چگونه به یکدیگر پیوسته‌اند، و به چه نسبتی با هم ترکیب میشوند. در آغاز قرن ۱۹م، پس از جرّ و بحثهای فراوان، علمای شیمی معتقد شدند که این عناصر به نسبتهای مشخص با هم ترکیب میشوند. در این زمان احتیاج به نظریه‌ای که بتواند این امر را توجیه کند محسوس گردید.

نخستین نظریه‌ی واقعی شیمیائی در ۱۸۰۸ بوسیله‌ی ج. دالتن عرضه شد؛ و آن به ← نظریه‌ی اتمی موسوم است. دالتن چنین فرض کرد که هر عنصر نوع معینی اتم مخصوص به خود دارد، که نه قابل ایجاد است و نه فناپذیر؛ همه‌ی اتمهای یک عنصر از لحاظ وزن و سایر خواص شبیه با یکدیگرند؛ و میتوانند با اتمهای عناصر دیگر به تعداد کم ولی تمام ترکیب شوند، و "اتمهای مرکب" (که بعدها نام مولکول پیدا کردند) بسازند، و همه‌ی این "اتمهای مرکب" در یک ماده‌ی مرکب معین شبیه با یکدیگرند. در تغییر فیزیکی، مولکولها دست‌نخورده باقی میمانند، ولی در تغییر شیمیائی مولکولها تغییر میکنند. بدین گونه، دالتن قوانین نسبتهای مشخص و نسبتهای مضاعف را توجیه کرد. نیز ← وزن اتمی.

قانون آووگادرو، که نخستین بار در ۱۸۱۱ پیشنهاد و در ۱۸۵۸ مقبول شد، تعیین اوزان مولکولی را تسهیل کرد. ضمناً با پدید آمدن پیل ولتا در ۱۸۰۰ تجزیه‌ی بسیاری از ترکیبات شیمیائی مقدور شد، و سر ه. دیوی بدان وسیله فلزات قلیائی را جدا کرد. در نتیجه‌ی آزمایشهائی که از این طریق بعمل آمد چنین پنداشتند که نیروئی که عناصر یک ماده‌ی مرکب را به یکدیگر متصل نگاه میدارد ماهیت برقی دارد. بر این اساس، برزلیوس نظریه‌ای در باب میل ترکیبی شیمیائی عرضه کرد، که پس از بسط شیمی آلی مواجه با مشکلاتی شد.

در نیمه‌ی اول قرن ۱۹م ترکیبات آلی جدید متعدد و فعل و انفعالات آنها مورد تحقیق قرار گرفت. گروههای آلی موسوم به رادیکال (← رادیکال، در شیمی) شناخته شد. در دهه‌ی از ۱۸۵۰ ببعد نظریه‌ی ظرفیت وضع شد (← ظرفیت، در شیمی)، و منجر به کارهای **ککوله** گردید. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، برای نخستین بار تنظیم جدول اوزان اتمی و طبقه‌بندی عناصر بر حسب آنها مقدور شد، و در نتیجه، در ۱۸۶۹ ل. مایر و مندلیف مستقلا جداول تناوبی عناصر را عرضه کردند (← قانون تناوب). در همین قرن شیمی‌فیزیک تشکل یافت.

کشف پدیده‌ی رادیوآکتیویته علوم فیزیک و شیمی را بسیار به هم نزدیک ساخت. برای نظریات جدید مربوط به ساختمان ماده ← اتم؛ تبدل عناصر؛ همجا.

در باب زیستشیمی، کارهای لاوازیه در باب تنفس را باید منشأ این شعبه از علم شیمی شمرد. کارهای ف. ولر و پ. ا. م. برتلو ثابت کرد که محصولات طبیعی تابع قوانین حاکم بر سایر ترکیبات شیمیائی هستند. معذلک، تا قرن ۲۰م زیستشیمی همطراز با سایر شعبه‌های شیمی نبود، و از اوایل این قرن است که این شعبه اهمیت روزافزون یافته است.

با بسط علم شیمی، استفاده از این علم در صنایع کوچک توسعه یافت، ولی نخستین جنبش مهم در این امر ناشی از جنگهای ناپلئونی بود، که بدان سبب، مللی که گرفتار محاصره‌ی دریائی بودند کوشیدند که منابع جدیدی برای تأمین محصولات مورد نیاز برای جنگ فراهم سازند. طریقه‌ی لوبلان برای استخراج سود و استخراج شکر از چغندر مقارن این ایام تحقق یافت. در

(1)Perkin

۱۸۵۶، سر ویلیام هنری پرکین نخستین رنگ مصنوعی آنیلینی را کشف کرد. در اواخر قرن ۱۹م کارخانه‌های رنگسازی در آلمان به دستگاه‌های صنعتی عظیمی مبدل شدند که همه‌ی تحقیقات صنعتی نوین در آنها پایه‌گذاری شد. توانائی آلمان در ادامه دادن به جج I ناشی از صنایع شیمیائی عظیم آن بود. و نیز همین جنگ سایر ملل جهان را به این امر واقف ساخت که تا آن زمان از لحاظ مایحتاج رنگ و دارو و سایر محصولات مورد نیاز زندگی جدید متکی به آلمان بوده‌اند. بدین جهت، متفقین جج I (۱۹۱۴–۱۸) به تأسیس صنایع شیمیائی برای خود اقدام کردند. اینک بر همه‌ی جهانیان آشکار است که علم شیمی، مانند علوم دیگر، یکی از نیروهای حیاتی در اقتصاد جهان میباشد.

(۷) دانشمندانی که در بسط علم شیمی سهیم بوده‌اند. علاوه بر کسانی که نامشان در مقاله آمده است، در این قسمت به ذکر اسامی بعضی دیگر از علمای شیمی و سایر دانشمندانی که کارهایشان در بسط این علم تأثیر داشته است مبادرت میشود. برای اطلاع بیشتر مقالات مربوط به هر یک در کتاب حاضر ملاحظه شود، ذیمقراطیس؛ گ. آگریکولا؛ ه. کوندیش؛ ژ. ل. گیلوساک؛ ر. و. بونزن؛ لرد ریلی؛ سر و. رمزی؛ آرنیوس؛ آ. ا. بکرل؛ پیر و ماری کوری؛ ا. راذرفرد؛ سر ج. ج. تامسن؛ چ. ت. ر. ویلسن؛ آ. اینشتین؛ ا. فیشر؛ سر و. ه. برگ؛ سر و. ل. برگ؛ ه. گ. ج. موزلی؛ ا. فرمی؛ ل. ک. پالینگ؛ گ. ت. سیبورگ.

شیمی آلی: ← شیمی، قسمت III. نیز ← مواد آلی.

شیمی تحلیلی: ← شیمی، اواخر قسمت III.

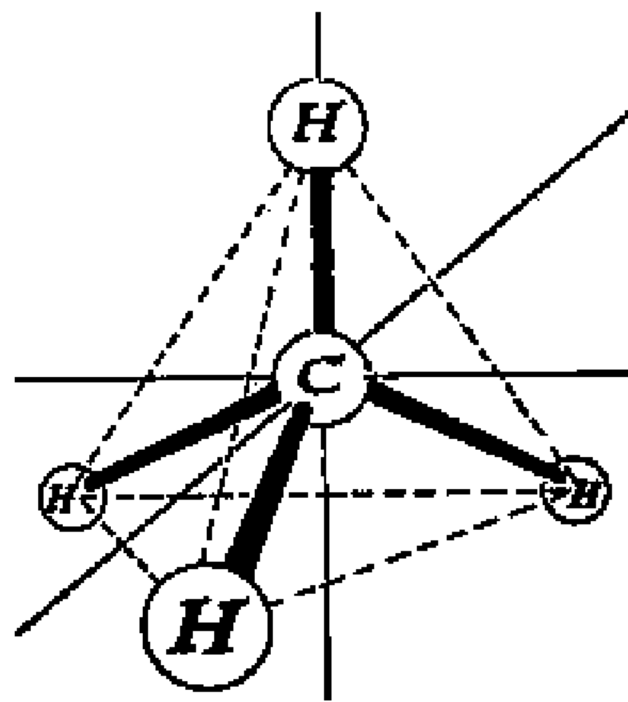
شیمی حیاتی، نام دیگر زیستشیمی.

شیمی عمومی: ← شیمی، اواخر قسمت III.

شیمی غیر آلی: ← شیمی، قسمت III.

شیمی فضائی[۱] (šimie fazā'i) **یا استرئوشیمی** (stereošimi؛ فتس)، شاخه‌ای از علم شیمی که در آن از نظم فضائی اتمهای سازای مولکول مواد بحث میشود. در ۱۸۵۹، ککوله کشف کرد که، در همه‌ی ترکیبات آلی، اتم کربون چهارظرفیتی است. این کشف منجر به طرح مسطح یا دوبعدی برای نمایش فورمول مولکولی (← فورمول، در شیمی) مواد گردید. کشف قطبش نور به وسیله‌ی مالوس در ۱۸۰۸ راه تازه‌ای برای مطالعات شیمی آلی باز کرد، و در ۱۸۱۵ ژ. ب. بیو کشف کرد که بعضی از مواد آلی طبیعی به حالت مایع (مانند تربانتین) و یا محلول (مانند قند و کافور) قادر به چرخاندن سطح نور قطبیده هستند، و نتیجه گرفت که مواد آلی دارای فعالیت نوری میباشند، و فعالیت نوری مربوط به شکل بلور آنهاست. از تحقیقاتی که پاستور از ۱۸۴۸ به بعد در باره‌ی بلورهای اسید تارتریک و املاح آن بعمل آورد مشاهده کرد که این ماده به دو صورت وجود دارد، که محلول یکی نور قطبیده را به راست و محلول دیگری آن را به چپ میچرخاند، و محلول بعضی از بلورها فعالیت نوری ندارند (← همپاری).

بر اساس تحقیقات پاستور، برای نمایش دادن فرمول ساختمانی مواد در فضای سه‌بعدی، ژ. ا. لو بل و وانت هوف طرح چهاروجهی منظم را برای اتم کربون اندیشیدند (← ۱۸۷۴). در این طرح، اتم کربون در مرکز چهاروجهی و اتمها یا گروهی از اتمها که، در ترکیبات آلی، به اتم کربون میپیوندند در رؤوس آن قرار میگیرند (شکل). این طرح آغاز شیمی فضائی است. نتایج حاصل از نمایش سه‌بعدی مولکولها در تعیین ساختمان فضائی همپارهای مواد آلی و ترکیبات پیچیده‌ی غیر آلی اهمیت اساسی دارد.



فرمول فضائی متان

شیمیفیزیک[۲] (šimi.fizik) **یا شیمی فیزیکی** (šimie)، علم تحقیق در روابط کمّی خواص شیمیائی و فیزیکی مواد و ساختمان اینها، و از جمله در انرژیهائی که در فعل و انفعالات بکار می‌افتند و سازوکار سرعت این فعل و انفعالها. شیمیفیزیک را معمولا با شیمی مواد معدنی و شیمی آلی (که توصیف فعل و انفعالها و خواص شیمیائی خاص است) و نیز با شیمی تحلیلی (که با تجزیه و تحلیل مواد سر و کار دارد) فرق می‌گذارند. با وجود این، چون شیمیفیزیک بحث در باره‌ی اصول اساسی است که همه‌ی پدیده‌های شیمیائی را فرا میگیرد، علمای شیمی معدنی و آلی و تحلیلی ناچار در کار خود از آن مدد میگیرند.

از مباحث شیمیفیزیک میتوان اینها را نام برد، خواص گازها و مایعات و جامدات (← گاز؛ مایع؛ جامد)؛ ترمودینامیک، که مبحث تعادل شیمیائی هم جزء آن بشمار میآید؛ نظریه‌ی محلولهای رقیق؛ نظریه‌ی هدایت برق در مایعات؛ یونش؛ برقاشیمی؛ نوراشیمی؛ گرماشیمی؛ سرعت فعل و انفعالات؛ کاتالیز؛ کولوئید.

از جنبه‌ی تاریخی، اگرچه تا اواسط قرن ۱۹م تحقیقاتی در باره‌ی کولوئیدها و نوراشیمی و سرعت فعل و انفعالات صورت گرفته بود، ولی پیشرفت عمده در شیمیفیزیک در نیمه‌ی دوم این قرن حاصل شد. علمای فیزیک در شرح و بسط مفهوم انرژی کارهای فراوانی کرده و پایه‌های خواص حرکتی مولکولها را گذاشته بودند. علمای شیمی این مطالب تازه را پذیرفتند، و تحت رهبری ویلهلم اوستوالد (۱۸۵۳–۱۹۳۲) و دستیاری سوانته آرنیوس (۱۸۵۹–۱۹۲۷) و وانت هوف (۱۸۵۲–۱۹۱۱)، شیمیفیزیک مقام مهمی را در میان سایر شعبه‌های علم شیمی بدست آورد.

شیمی فیزیکی: ← شیمیفیزیک.

شیمی نظری: ← شیمی، اواخر قسمت III؛ شیمیفیزیک.

شینانو[۳] (šināno)، رودی بطول ۳۷۵ کم در قسمت مرکزی و شمالی هونشو، ژاپن، که به دریای ژاپن میریزد. بلندترین رود هونشو است.

شینتو[۴] (šinto) [= راه خدایان]، دین بومی قدیم ژاپن، که بعدها تحت تأثیر آیینهای کنفوسیوس و بودا تحول یافت، و این صورت تحول‌یافته‌ی آن هنوز هم مواظبت و مراعات می‌شود. صورت کنونی شینتو مجموعه‌ای است از آداب و سنن که متضمن زیارت اماکن مقدسه و برپا داشتن جشنها و اعیاد عمومی است، و این جنبه‌ها بر جنبه‌ی مذهبی آن غلبه دارد.

پیش از قرن ۵م اساطیر و آداب پرستش آیین شینتو دهن به دهن نقل میشد. در ۷۱۲ کتاب نیمه‌تاریخی کوجیکی (kujiki)، مشتمل بر اطلاعات اساطیری فراوان، به امر امپراطور فراهم شد. مجموعه‌ی مشابهی بنام نیهونگی (nihongi) در ۷۲۰ اتمام پذیرفت، و آن مأخذ دیگری برای اطلاع از اساطیر ژاپنی است. ادعیه و عبادات تا اوایل قرن ۱۰م مکتوب نبود، و در این زمان در مجموعه‌ی ینگیشیکی (yengišiki) گرد آورده شد. از این آثار میتوان تصویر نسبةً کاملی از آیین قدیم شینتو حاصل کرد. در مقام مقایسه با ادیان بزرگ جهان، شاید بتوان گفت که آیین شینتو بدویترین دینی است که اثر مکتوب مکفی از آن در دست است. آیین شینتو از شرک نپخته‌ای تجاوز نکرده است؛ تشخص خدایان در آن مبهم است؛ مفهوم نفس و روح در آن چندان محلی ندارد؛ تقریباً فاقد دستورهای اخلاقی است؛ عملا جهانی دیگر نمیشناسد، و در آن چیز متشابهی که حاکی از اندیشه‌ی عمیق باشد دیده نمیشود. آیین شینتو عمدةً پرستش طبیعت است، آدم‌خدایان (ādam.xodāyān)، یعنی آدمیانی که خدا یا دارای جنبه‌ی خدائی شناخته شده‌اند، بعدها پدید آمده‌اند. هر دسته از این خدایان‌ـخدایان طبیعت و آدمخدایان‌ـممکن است مشتمل بر خداهای فردی، خداهای انواع، یا خدایان اوصاف باشند. لفظ ژاپنی برای خدا کامی (kāmi) است، که اصلا بمعنی "بالا" و "برتر" است، ولی استعمال این لفظ متشتت میباشد. کامی در درجه‌ی اول اطلاق میشود بر خدایان گوناگون آسمان و زمین، و بر نفوس آنها که در امکنه‌ی مقدسه مقر دارند و مورد عبادت هستند. بعلاوه، نه فقط آدمیان، بلکه هر موجودی که منشأ بیم یا امید، و بسبب قدرت شامخ یا فوق العاده‌اش مورد پرستش باشد کامی است؛ چنانکه از میان آدمیان، میکادوها کامی هستند، و از اشیاء دیگر، رعد، اژدها، پژواک، و روباه کامی هستند. آیین شینتو بُت ندارد، زیرا پیش از اینکه چینیها حجاری و نقاشی را به ژاپن وارد کنند، ژاپنیها از هنر بی‌بهره بودند، و بعلاوه درک تشخص خدایان نزد آنها ضعیف بود. خدایان آیین شینتو عموماً منشأ خیر اند، مگر اینکه احترام خدائی رعایت نشود. اگرچه در آیین شینتو خدائی برتر از دیگر خدایان وجود ندارد، گرایشی به ترفیع بعضی از خدایان به اعلی درجه دیده میشود. الاهه‌ی خورشید‌ـکه از نامهای متعددش آماتراسو نو اوهوکامی (āmāterāsu no ohokāmi) است‌ـ والاترین خدایان است، اما فعّال مایشاء نیست، و امور مهم آسمانی در شورائی از خدایان حل و

(۱)stereochemistry (۲)physical chemistry (۳)Shinano (۴)Shinto

فصل میشود.

بر طبق اساطیر ژاپنی، آسمان و زمین از مادهای پریشان و خاگیشکل بوجود آمد. در آغاز سه کامی وجود داشت. پس از مدتها، دو تن از آنها ـ ایزاناگی و ایزانامی ـ بر پل مواج آسمان (قوس قزح) جا گرفتند، و با نیزهای از جواهر، مادهی پریشان زیرین را سوراخ کردند، و بدین گونه، جزیرهای پدید آمد، و آنان در آن فرود آمدند. سپس سایر جزایر ژاپن را ایجاد کردند، و خدایان و الاهگان متعدد بوجود آوردند، که الاههی خورشید و برادرش، سوسانووو (susā-no-wo) از آن جمله بودند. این برادر منشأ شر است؛ بسبب سوء رفتار وی، الاههی خورشید در غاری در آسمان انزوا گزید، و جهان را از فروغ خود محروم کرد. عاقبت، کامیها با ساز و رقص و هدیهها و تقدیم یک آینه او را فریفتند، تا از غار بیرون آمد، و روشنی را به جهان بازگردانید. از اعقاب الاههی خورشید جیمو تنو (jimmu tenno) است، که بر طبق روایات، نخستین امپراطور ژاپن بود، و در ۶۶۰ قم به سلطنت نشست. گویند آینهای که الاههی خورشید به وی اعطا کرد در مقبرهی مشهور آن الاهه در ایسه است. سلسلهی امپراطورهای ژاپن بلا انقطاع همین نسب الاهی را دارند، و بدینگونه، امپراطورها، حتی در حیات خود، جنبهی خدائی داشتند، و بموجب حق الاهی، رئیس کاهنان بودند، و در اجرای تشریفات بسیار مهم ریاست داشتند.

صورت اولیهی آیین شینتو با ورود فرهنگ چینی به ژاپن تحول یافت. آیین بودا که در اواسط قرن ۶م وارد این سرزمین شد، و آیین کنفوسیوس که پیش از آن به ژاپن راه یافت، تحولی در آیین شینتو پدید آوردند؛ آنرا تلطیف کردند؛ بر محتوای اخلاقی آن افزودند؛ و بدان جنبهی فلسفی دادند. در اوایل، پیروان آیین شینتو از بودائیگری احتراز داشتند، و بین این دو آیین تعارض موجود بود. از قرن ۸م این وضع تغییر یافت. از اختلاط دو آیین، آیینی بنام ریوبو شینتو (riobu) [= شینتوی دوجنبهای] پدید آمد، که جنبهی بودائی آن بمراتب بر جنبهی شینتوئی آن غلبه داشت. بودائیان نه فقط در اصول عقاید شینتو تأثیر کردند، بلکه کاهنان بودائی اماکن مقدسهی آیین شینتو را ـ جز بعضی از مهمترین آنها، مانند معبد ایسه ـ بدست گرفتند، و بسیاری از آداب بودائی با آداب بومی درآمیخت، و معماری و تزیینات اماکن مقدس رنگ بودائی بخود گرفت.

در قرن ۱۷م، معارف چینی در میان طبقات تحصیلکردهی ژاپن تجدید حیات کرد. گروهی از فضلای دورهی توکوگاوا (۱۶۰۳–۱۸۶۷) به زنده کردن آیین شینتو پرداختند، و آیینی منزه از فساد خارجی بعمل آوردند، که آنرا "شینتوی خالص" خواندند. هستهی مرکزی شینتوی خالص جنبهی الاهی امپراطور، و برتری نژاد ژاپنی بر نژادهای دیگر از حیث شجاعت، تقوی، و ذکاوت بود. شینتوی خالص در برچیدن بساط فئودالیته و بودائیان در ژاپن مؤثر بود، و تبلیغات آن در باب جنبه و حقوق الاهی امپراطور مسلماً در بازگشت میجی در ۱۸۶۸ تأثیر داشت، و از این زمان شینتو دین رسمی ژاپن گشت. شینتو، توأم با آداب اخلاقی دورهی فئودالیته که بعدها به بوشیدو موسوم شد، منشأ وطنپرستی تعصبآمیزی بود که تا ۱۹۴۵ در مدارس و در ارتش به افراد تلقین میشد. در ۱۸۸۲ همهی سازمانهای شینتوئی به دو گروه منقسم شد، معابد رسمی یا مملکتی و معابد فرقهای یا مذهبی. شینتوی رسمی وسیلهی نیرومندی در دست مقامات نظامی بود، و از آن برای تجلیل سیاست خود استفاده میکردند. پس از شکست ژاپن در جج II، شینتوی رسمی از اعتبار افتاد، و در ۱۹۴۶، هیروهیتو جنبهی الاهی خود را انکار کرد، و بدینگونه، رکن اصلی شینتوی رسمی را متزلزل ساخت. در همان سال، ژنرال مکارثر استفاده از خزانهی کشور را در راه شینتوی رسمی ممنوع ساخت.

شینچیکو[1] (šinciku)، دریابندر (جم حـ ۱۰۷‘۵۲)، ساحل لغ جزیرهی فرمز. در جج II از پایگاههای هوائی ژاپن بود.

شینطال (šinatāl)، دهستان (جم حـ ۳۸۰‘۱؟)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۱۴ (؟) آبادی. از غ به خاک ترکیه محدود است. آبادیهای شینطال علیا و شینطال سفلی، بفاصلهی ۱ کم از یکدیگر، در حـ ۲۵٫۵کیلومتری جغ شاهپور واقعند. برای اطلاعات تاریخی ← سلماس.

شین فین[2] (šin feyn) [گیلی، = ما خودمان]، عنوان نهضت و حزب سیاسی ملّی ایرلندی، که خواهان استقلال سیاسی و اقتصادی ایرلند بود، و سرانجام با تشکیل کشور آزاد ایرلند به پیروزی رسید. مؤسس نهضت آ. گریفیث بود، که در ۱۸۹۹ نخستین جریدهی ملی خود را بعنوان ایرلندیان متحد منتشر کرد، و در آن به تبلیغ مرام شین فین، یعنی ادارهی ایرلند بدست ایرلندیها، و تحریض مردم بدان اقدام نمود. روش نهضت در آغاز مقاومت منفی با انگلیسها و عمال آنان بود. در ۱۹۰۵ نهضت بصورت یک حزب سیاسی سازمان یافت، ولی تا آغاز جج I چندان قدرتی نداشت. پس از تصویب (۱۹۱۲) سومین لایحهی فرمانروائی میهنی در مجلس عوام انگلستان، کشمکشهائی (از جمله بین ایالت آلستر و ایرلند جنوبی) پدید آمد. در ۱۹۱۶ شورش معروف به شورش ایستر (← پیرس، پتریک هنری) روی داد، که انگلیسها آنرا فرو نشاندند، و این امر در تقویت شین فین سخت مؤثر افتاد. در ۱۹۱۷، حزب تحت رهبری د والرا تجدید سازمان یافت. مجلس ایرلندی دایل ایرن استقلال ایرلند را اعلام نمود. دولت بریتانیا گروههای تروریست به ایرلند روانه کرد. قاطبهی مردم با شین فین متحد شدند، و عاقبت در ۱۹۲۱ دولت بریتانیا از در تسلیم درآمد، و مذاکرات تأسیس کشور آزاد ایرلند را آغاز کرد. پیمانی که در این باب منعقد شد مورد قبول اقلیت افراطی شین فین، که د والرا رهبری آنها را داشت، واقع نگردید، و جنگ داخلی آغاز شد. عاقبت در ۱۹۳۲ د والرا به ریاست شورای اجرائی کشور آزاد ایرلند انتخاب شد. بدینگونه، عملا شین فین از بین رفت.

شینکینگ، چین، ← چانگچون.

شینگو[3] (šingu) یا **زینگو**، رودی بطول حـ ۱‘۹۳۰ کم، در قسمت شمالی و مرکزی برزیل، که از ایالت پرا میگذرد، و نزدیک مصب آمازون به آن میریزد. از سرزمینهای وحشی و بعضاً ناپوییده میگذرد، و فقط مسیر سفلایش قابل کشتیرانی است.

شینگیشو، شهر، ← سینولیجو.

شینون[4] (šinoN)، شهر (جم تخمیناً ۶‘۷۰۰)، ولایت اندر ـ اِ ـ لوار، غ فرانسهی مرکزی، در تورن، بر رود وین. در قرون وسطی از شهرهای مهم بود، و بناهای متعدد از آن عصر دارد. قلعهی آن مشتمل بر ۳ دژ مجزا است، و از قرن ۱۱م تا قرن ۱۳م ساخته شده. از بانیان آن فیلیپ II فرانسه، ریچارد I انگلستان، و هنری II انگلستان (که در اینجا درگذشت) بودهاند. ژاندارک نخستین بار در اینجا شارل VII را ملاقات کرد. رابله نزدیک آن متولد شد.

شینیز، بندر سابق، ← سینیز.

شیو[5]، **دماغهی** (šio)، دماغهای در منتهای جنوبی جزیرهی هونشو، ژاپن.

شیوا[6] (šivā) یا **سیوا** [سانسکریت، = سعادتمند، خوشیمن]، یکی از خدایان بزرگ ← آیین هندو، که با برهما و ویشنو، تثلیث آیین هندو یا تریموِرتی (trimurti) را تشکیل میدهد. وی سومین خدای این تثلیث است، و نمایندهی نابودی و تجدید حیات بعد از آن. مقر وی بر کوه کایلاس (از قلل شمالی هیمالایا) است. بیش از ۱‘۰۰۰ اسم دارد. از جنبهی خلّاق بودن مهادوا (mahādevā) خوانده میشود، و از جنبهی تخریب



شیوا در مظهر مهیب خود
(«زمان» یا «مرگ»)

مهاکالا (mahākālā). رقّاص کیهانی است، و از این لحاظ نتاراجا (natārājā) خوانده میشود. همسر وی پاروتی (pārvati) است، که دختر

(۱)Shinchiku (۲)Sinn Fein (۳)Xingu (۴)Chinon (۵)Shio (۶)Shiva; Siva

هیموت است (← دوی)، و نامهای دیگرش کالی (kālī) و دورگا (durgā) است.

شیوا را از جنبه‌های مختلف به صورتهای متفاوت مجسم کرده‌اند. معمولا او را بصورت مردی عبوس نمایش میدهند که بر پوست ببر نشسته است؛ مارهائی بر گردن آبی‌رنگ و بدنش پیچیده‌اند؛ چشم سومی در میان پیشانی و هلالی بر سر دارد. مرکوب وی نره‌گاوی سفید است. نیز ← سومنات؛ شیوا، آیین.

شیوا، آیین (šivā)، آیین پرستش شیوا، که به انضمام آیین ویشنو و آیین شکتی (šakti) سه صورت مهم آیین کنونی هندو را تشکیل میدهد (← هندو، آیین). ظاهراً ظهور آن متأخر از آیین ویشنو بوده است، و پیروان آن در قرون ۵–۶م به صورت یک فرقه‌ی مذهبی درآمده اند. آیین شیوا احتمالا از آیین ویشنو الهام گرفته است، و خود به فرق متعددی منشعب شده. آیین شیوا مخصوصاً در ج هند، کشمیر، و بنگال رواج دارد، و مانند بعضی از صورتهای دیگر آیین هندو، در گذشته به نواحی دیگر آسیای ج‌ش (از جمله جاوه، بالی، کامبوج) وارد شده است. کتاب مقدس آن آگمه (āgama) [سانسکریت، = سنّت] میباشد که‌علاوه بر اساطیر و مطالب حماسی و مناسک مذهبی‌مطالب فلسفی بسیار دارد. از نظر فلسفی، آیین شیوا با ودانت و آیین شکتی مرتبط است، و سخت جنبه‌ی ثنویت دارد. با ظهور شنکره (šankara) (نة ح ۸۰۰)-پیرو آیین شیوا و از مفسرین بزرگ سوتره‌ها (← سانسکریت، ادبیات) و استاد فلسفه‌ی ودانت-آیین شیوا به پایه‌ی یک مذهب وحدت وجودی بسیار نزدیک به یکتاپرستی در آمد.

شیواجی[1] (šivāji) یا **سیواجی**، ۱۶۲۷–۱۶۸۰، سرکرده‌ی مراته‌ها و بانی قدرت و قهرمان ملی آنها. پدرش از طرف دولت بیجاپور جاگیردار (← جاگیر) بود. سیواجی از کودکی کینه‌ی حکومت مغول را بر هند در دل داشت. گروهی از هندوان دکن را به دور خود گرد آورد، و از مرکز خود در پونه، شروع به تاخت و تاز به نواحی مجاور کرد، ولی در ۱۶۵۷ از نیروهای دولت مغول شکست خورد. در ۱۶۶۴ بندر سورت را تاراج کرد، ولی سال بعد دگر بار مغلوب نیرو-های مغول گردید. در ۱۶۶۶ به دربار اورنگ‌زیب رفت تا دل او را بدست آرد، ولی دستگیر و محبوس شد، اما از زندان گریخت، و به هند غربی بازگشت، و به تاخت و تاز پرداخت، و در ۱۶۸۰ بعنوان شاه مراته‌ها تاجگذاری نمود. قلمرو وی مشتمل بر قسمت اعظم هند مرکزی بود.

شیوک[2] (šiok)، از ریزابه‌های مهم قسمت علیای رود سند، ش کشمیر مرکزی. در عقب رشته‌جبال قراقروم، نزدیک گردنه‌ی قراقوروم سرچشمه میگیرد و پس از بازکردن راه خود در آن رشته، ابتدا بطرف ج‌ش و سپس با پیچی تند بجانب ل‌غ جاری میشود، و به سند میریزد. طول آن از سرچشمه تا ملتقایش با سند ح ۵۰۰ کم میباشد.

شیولوچ[3] (šiveluc) یا **شولوچ**[4] (ševeluc)، آتشفشانی بارتفاع ۳٬۲۸۳ متر، در منتهای شمالی سلسله‌ی جبال شرقی، شبه جزیره‌ی کامچاتکا، در قسمت آسیائی تجشس. آتشفشانیهای اخیر آن در ۱۹۴۴ و ۱۹۵۰ بوده است.

شیون[5] (šiyyoN)، انگل **شیلن** (šilən)، صورت فارسی آن **شیلون** (šilon)، قلعه‌ای کنار انتهای شرقی دریاچه‌ی ژنو، غ سویس، که بر صخره‌ای به ارتفاع ۲۰ متر نسبت به ساحل قرار دارد، و به وسیله‌ی پلی با آن مرتبط است. شیون از قرن ۹م معروف بود، اما بنای حالیه‌ی آن از قرن ۱۳م است، و در این زمان مقر محبوب پیر[6] II (piere)، کنت ساووا، بود. از زیرزمینهای شیون به عنوان محبس استفاده میشد، و بسیاری کسان در آنجا محبوس بودند. بعدها شیون محبس دولتی گردید، و پس از آن تا کنون موزه‌ی تاریخی بوده است.

از مشاهیر زندانیان شیون فرانسوا دو بونیوار (ح ۱۴۹۳–۱۵۷۰) است که قهرمان منظومه‌ی **زندانی شیلون**[7]، از لرد بایرن میباشد. بونیوار با گروهی از وطنپرستان اهل ژنو برای برانداختن سلطه‌ی دوک ساووا و برقراری جمهوری آزاد توطئه کرد، و در نتیجه، دو بار به زندان افتاد، و بار دوم (۱۵۳۰–۳۶) را در شیون گذرانید. اگرچه بعضی از آنچه بایرون از قول قهرمان منظومه‌ی خود نقل میکند ناشی از تخیلات شاعرانه‌ی اوست، منظومه‌ی زندانی شیلون منظومه‌ای است کم‌نظیر، که خواننده را سخت متأثر میسازد. این منظومه تحت عنوان محبوس شیلون به فارسی ترجمه و در تهران چاپ شده است.

شی هو[8] (ši hu) یا **سی‌وو** (sivu) یا **دریاچه‌ی غربی**، دریاچه‌ای در غ شهر هانگچو، ایالت چکیانگ، چین شرقی. بجهت مناظر زیبا و پاگوداها و معابد و مقابری که بر کرانه‌هایش واقع است شهرت دارد.

شی هوانگ تی: ← چین، سلسله.

---

(1)Shivaji; Sivaji (2)Shyok (3)Shiveluch (4)Sheveluch (5)Chillon (6)Pierre (7)Prisoner of Chillon (8)Si hu





ص، علامت اختصاری "صفحه" در کتاب حاضر. نیز ← صص.

ص، سوره‌ی: ← صاد، سوره‌ی.

صا: ← سائیس.

صاء الحجر: ← سائیس.

صائب، شاعر ایرانی، ← صائب تبریزی.

صائب تبریزی (sā'ebe tabrizi)، شهرت **میرزا محمد علی،** متخلص به **صائب،** فت ۱۰۸۱ هق، شاعر فارسی‌زبان ایرانی، و معروفترین شاعر عهد صفویه، و بزرگترین شاعری که به سبک معروف به سبک هندی شعر سروده است. تاریخ تولدش معلوم نیست، و محل تولد او را بعضی در تبریز و بسیاری در اصفهان دانسته‌اند، اما خاندان او مسلماً تبریزی بوده‌اند. پدرش از بازرگانان اصفهان بوده است، و خود یا پدرش به دستور شاه عباس I صفوی با جمعی از تجار و مردم متعین از تبریز کوچ کرده و در محله‌ی عباس‌آباد اصفهان ساکن شده است، و این مردم را تبارزه‌ی (tabārezeye) [= تبریزیهای] اصفهان مینامیدند. عم صائب شمس الدین تبریزی شیرین‌قلم، مشهور به شمس ثانی، از استادان خط بوده است. صائب در ۱۰۳۴ هق از اصفهان عازم هندوستان شد، و به هرات و کابل رفت. حکمران کابل، خواجه احسن الله خان مشهور به ظفر خان، که خود شاعر و ادیب بود، مقدم صائب را گرامی داشت. ظفر خان پس از مدتی، بجهت جلوس شاه جهان، عازم دکن شد، و صائب را نیز با خود همراه برد. شاه جهان صائب را مورد عنایت قرار داد، و به او لقب مستعد خان داد (بعضی میگویند این لقب را درویشی به او داده است)، در ۱۰۳۹ هق، که صائب و ظفر خان در رکاب شاه جهان در برهانپور بودند، خبر رسید که پدر صائب از ایران به اکبرآباد هندوستان آمده است، و میخواهد او را با خود به ایران ببرد. صائب از ظفر خان و پدر او خواجه ابوالحسن تربتی رخصت طلبید، ولی حصول این رخصت تا دو سال طول کشید. در ۱۰۴۲ هق، که حکومت کشمیر به ظفر خان (به نیابت از پدرش) واگذار شد، صائب نیز به آنجا رفت، و از آنجا به اتفاق پدر عازم ایران شد. پس از بازگشت به ایران، در اصفهان اقامت گزید، و فقط گاهی به شهرهائی از قبیل قزوین، اردبیل، تبریز، و یزد مسافرت کرد. صائب در ایران شهرت فراوان یافت، و شاه عباس II صفوی او را به لقب ملک‌الشعرائی مفتخر ساخت. وفات او در اصفهان اتفاق افتاد، و سن او را از ۶۵ تا ۷۱ گفته‌اند. قبر او در اصفهان در محلی است که در زمان حیات خودش به تکیه‌ی میرزا صائب معروف بوده است، و اکنون در خیابان صفا است.

عدد اشعار صائب را از ۶۰٬۰۰۰ تا ۱۲۰٬۰۰۰ و ۳۰۰٬۰۰۰ و بالاتر نیز گفته‌اند. دیوان او مکرر در هندوستان و ایران چاپ شده است. صائب خط خوش مینوشت، و به ترکی نیز شعر میگفت. دو مثنوی هم بنام قندهارنامه و محمود و ایاز دارد. صائب اشعار خود را به ترتیب موضوع طبقه‌بندی کرده، و اشعاری را که در وصف معشوق است به مرآت الجمال، و ابیاتی را که مربوط به آینه و شانه است به آرایش نگار، و اشعار مربوط به می و میخانه را به میخانه، و نخبه‌ی مطالع غزلیات را به واجب الحفظ مسمی کرده است. مجموعه‌ای از اشعار برگزیده‌ی خود و دیگران به نام بیاض ترتیب داده است، که به سفینه‌ی صائب (← سفینه) معروف است. داوری در باره‌ی صائب با داوری در باره‌ی سبک هندی توأم است. کسانی که این سبک را میپسندند او را در ردیف بزرگترین شعرای ایران میدانند، و کسانی که این سبک را نمیپسندند صائب را حتی در خور شأن و اعتباری که در زمان حیات خودش داشته است نمیدانند.

صائن (sā'en)، ضبط دیگری از کلمه‌ی صاین. برای رکن‌الدین صائن ← رکن‌الدین صاین.

صائن اصفهانی (sā'ene esfahāni) یا **صائن الدین ترکه** (sā'eno'd.dine torke)، شهرت **خواجه سید صائن‌الدین علی ابن محمد ابن محمد ترکه‌ی اصفهانی،** فت ۸۳۶ (یا ۸۳۵) هق، از فضلای ایرانی در قرن ۹م هق. از مردم اصفهان بود، ولی چون جدش، سید محمد، از خجند بود، خاندانش به ترکه معروف شدند (نیز ← صدر ترکه). سید صائن‌الدین و برادرانش، پس از فتح اصفهان بدست امیر تیمور، به سمرقند کوچانده شدند، و او نزد برادر بزرگتر خود به تحصیل پرداخت، و بعد برای گردش و طلب علم و کمال به شام و مصر و حجاز سفر کرد. پس از بازگشت، خبر مرگ امیر تیمور بشنید، و در اصفهان اقامت کرد، و به تدریس مشغول شد. در ح ۸۰۸ یا ۸۰۹ هق، میرزا پیر محمد جهانگیر، والی فارس، او را به شیراز دعوت کرد. پس از کشته شدن پیر محمد، صائن به اصفهان به خدمت برادر او میرزا اسکندر گورکانی رفت. پس از زوال حکومت اسکندر، صائن دو سفر به خراسان رفت، و در سفر دوم منظور نظر شاهرخ تیموری قرار گرفت، و قاضی ولایت یزد شد. حسودان او را در پیش شاهرخ به صوفیگری متهم کردند، و برای پرسش به هرات خواستند. در ۸۳۰ هق، که احمد لر به شاهرخ کارد زد، صائن را نیز گرفتند، و او پس از مدتی دربدری در همدان، آذربایجان، گیلان، و نطنز، دوباره مورد توجه شاهرخ قرار گرفت. از تألیفات او بعربی شرح فصوص الحکم، کتاب مفاحص در علم حروف و اعداد، رسالة التمهید فی شرح قواعد التوحید، و شرح تائیه‌ی ابن فارض است (← تائیه‌ی ابن فارض)؛ از تألیفاتش بفارسی اسرار الصلوة، شرح تائیه‌ی ابن فارض، تحفه‌ی علائیه، رساله در اعتقاد، و نفثة المصدور میباشد.

صائن‌الدین ترکه: ← صائن اصفهانی.

صائن قلعه: ← صایین قلعه.

صائین قلعه: ← صایین قلعه.

صابئون: ← صابئین.

صابئه: ← صابئین.

صابئین (sābe'in) یا **صابئون** (sābe'un) یا **صابئه** (sābe'a)، فرقه‌ی مذهبی قدیم در بین النهرین، که مرکز اصلی آنها حران بود (بهمین جهت به صابئین حران معروفند، و نباید آنها را با صابئین اصلی یا صبه اشتباه کرد)، و مدتها بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماندند، و بسبب دانشمندانی که از میان آنها برخاسته‌اند معروفند. در تسمیه‌ی آنها بدین نام، گویند در زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی، برای رهائی از گزند مسلمانان، خود را اهل کتاب و از صابئین مذکور در قرآن (← صبه) وانمود کردند، و لهذا نام صابئین و صابئه بر آنها ماند.

در باب عقاید صابئه در کتب ملل و نحل اسلامی تفصیلهائی آمده است. صابئه عاذیمون و هرمس (که بترتیب با شیث و ادریس مطابق شمرده شده‌اند) را معلم اول خود میدانستند، و به سایر انبیا قائل نبودند. معتقد بودند که عالم را صانعی است قادر و حکیم، که تقرب به وی فقط بواسطه‌ی "روحانیان" امکان‌پذیر است، و این روحانیان مطهرند، و از مواد جسمانی، قوای جسدی، حرکات مکانی، و تغییرات زمانی منزه میباشند. آدمی باید نفس خود را از آلودگی به شهوات طبیعی پاک کند تا با روحانیان مناسبت یابد، و بتواند به آنها توسل جوید. از روحانیان، بعضی را مدبر سیارات سبعه میدانستند، و هر سیاره را در حکم "هیکل" [= معبد] روحانی مدبر آن، و نسبت هر روحانی را به هیکلش مثل نسبت روح

به بدن میشمردند. صابئه بعضی مستقیماً ستارگان را میپرستیدند، و برخی بتهای مصنوع را (بعنوان نمایندگان آنها) در معابد ستایش میکردند.

صابئه نخست در بین النهرین شمالی منتشر بودند. زبان دینی آنها سریانی بود. در ح ۲۵۹ هق، بین دانشمند معروف صابئی، ثابت ابن قره، با همکیشانش اختلاف پدید آمد، و وی از حران (مرکز اصلی صابئه) طرد شد، و به بغداد آمد، و شعبه‌ی فرقه را در آنجا دایر کرد. صابئه‌ی بغداد چندی در صلح و آرامش میزیستند، اما خلیفه قاهر به آزار آنها پرداخت، و سنان ابن ثابت را قهراً وادار به قبول اسلام کرد. در حدود اواسط قرن ۵م هق اثری از صابئین حران باقی نبود، ولی صابئه‌ی بغداد تا اواخر این قرن باقی بوده‌اند.

از دانشمندان بزرگ صابئی ثابت ابن قره، سنان ابن ثابت، بتانی، ابوجعفر خازن، و خاندان صابی را میتوان نام برد، و جابر ابن حیان را نیز از این فرقه شمرده‌اند. صابئه، از طریق ترجمه‌ی آثار یونانی (از زبان یونانی یا بواسطه‌ی زبان سریانی) به زبان عربی، در نقل علوم یونانی به عالم اسلام نقش مهمی داشته‌اند.

صابر، شاعر عهد سلجوقی: ← ادیب صابر.

صابر ترمذی: ← ادیب صابر.

صابر طاهرزاده (sābere tāher.zāde)، نامش **علی اکبر**، 10 ذیحجه‌ی ۱۲۷۸–۲۸ رجب ۱۳۲۹ هق، از شعرای بزرگ ترکی آذری در قرن ۱۴م هق؛ مت شماخی. اشعار وی، که در انتقاد اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر خود و مخصوصاً محیط قفقاز و ایران بوده است، در روزنامه‌های معروف قفقاز از قبیل حیات، فیوضات، رهبر، الفت، ارشاد، و مخصوصاً روزنامه‌ی بسیار مهم و فکاهی ملا نصرالدین به امضای مستعار "هوپ‌هوپ" (hop.hop) چاپ میشد. این اشعار، که بطرز طنزآمیز و فکاهی و بزبان ساده‌ی عامه بود، در میان مردم آذربایجان رواج بسیار یافت، و تأثیر فراوانی در افکار مردم کرد، و حتی در میان ایرانیان فارسی‌زبان که بزبان ترکی آذری آشنائی داشتند نیز مورد علاقه و توجه گردید، چنانکه بعضی از نویسندگان و شعرای ایران (از جمله علی اکبر دهخدا) از سبک او تقلید کردند. صابر طاهرزاده ایران را خیلی دوست میداشت، و بهمین جهت، به جریانات سیاسی ایران علاقه‌ی زیادی نشان میداد، و از طرفداران جدی انقلاب مشروطیت ایران بود، و اشعاری که در ستایش آزادیخواهان و مجاهدان مشروطیت و نکوهش مستبدان گفته است زبانزد مردم آذربایجان بود. صابر طرفدار تربیت و تحصیل زنان بود، و با آنکه مسلمان شیعی‌مذهب بود، اختلافات مذهبی را سخت نکوهش میکرد، و دشمن خرافات بود. دوستان وی پس از وفاتش مجموعه‌ی اشعار او را در سال ۱۹۱۴ در باکو بطبع رساندند، و نام آن را هوپ‌هوپ‌نامه گذاشتند. این مجموعه پس از آن چندین بار بطبع رسیده است، و مردم آذربایجان علاقه‌ی فراوان به خواندن آن دارند. اشعار صابر طاهرزاده از دلکشترین و شیواترین آثار ادبیات ترکی آذری است.

صابری، هامون: ← هامون.

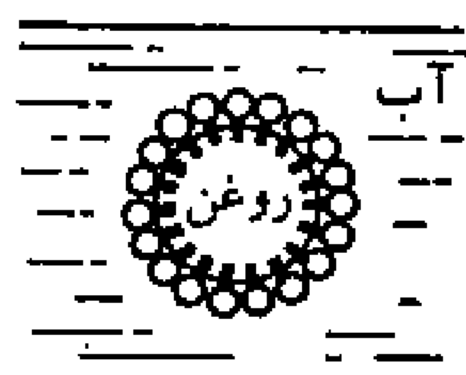
صابون[1] (sābun)، ماده‌ای پاکساز که اساساً از جوشاندن چربیها یا روغنها با یک ماده‌ی قلیائی بدست میآید. در اوایل قرن ۱۹م، م. ا. شورول کشف کرد که چربیها و روغنها عبارتند از گلیسرین و بعضی از اسیدهای آلی ("اسیدهای چرب"). اگر یک ماده‌ی قلیائی به یک اسید چرب افزوده شود، این اسید صابونی میشود (← صابونی شدن)، و ملحی بدست میآید که همان صابون است. نوع صابون بستگی دارد به نوع چربی و به ماده‌ی قلیائیی که برای صابونی کردن آن استعمال میشود. در عمل سود یا پوتاس را، که سخت قلیائی هستند، برای صابونی کردن بکار میبرند؛ در حالت اول "صابون سخت" و در حالت ثانی "صابون نرم" بدست میآید، که اولی ملح سودیومی اسیدهای چرب است، و دومی ملح پوتاسیومی آنها. این صابونها در آب محلولند، اما اسیدهای چرب با فلزات دیگر، مانند کلسیوم، آلومینیوم، و آهن، نیز املاحی نامحلول در آب تشکیل میدهند، که آنها را نیز صابون خوانند، اگرچه اصطلاح "صابون فلزی"[2] در مورد آنها مناسبتر است. صابونهای فلزی در آب نامحلولند، ولی میتوان آنها را در مایعات آلی حل یا متفرق ساخت. این صابونها بعنوان لیزانه و نیز بعنوان کاتالیزگر در فعل و انفعالات آلی، و هم در پلاستیکسازی و غیره بکار میروند.

صابونهای معمولی، که از قدیم الایام برای شستشو و تنظیف بکار رفته‌اند، املاح سودیومی اسیدهای چرب هستند، و قسمت اعظم محصولات تجارتی صابون مشتق از صابونی کردن با سود میباشد. بنا بر این، مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به صابونهای سود خواهد بود. برای تهیه‌ی صابون بوسیله‌ی سود، چربیها و سود را در دیگهای بزرگ بوسیله‌ی بخار آب حرارت میدهند؛ چربیها صابونی میشوند، و صابون و گلیسرین تولید میشود. برای جدا کردن صابون، محلول غلیظ نمک اضافه میکنند؛ گلیسرین و آب در ته دیگ میماند، و صابون، که در محلول غلیظ نمک لاینحل است به رو میآید. طریق تهیه‌ی صابون پوتاسیوم نیز همین است، منتهی در این صورت گلیسرین را نمیتوان از صابون جدا کرد. آنچه ذکر شد اساس مراحل صابونسازی است. در عمل، بر حسب مورد استعمال، بعضی مواد ـ مانند مواد رنگی، عطریات، مواد نایا، مواد ضد عفونی، و غیره ـ به صابون اضافه میکنند.

عمل صابون. عمل پاکسازی صابون بسیار پیچیده است، و هنوز به وجه مقنعی توجیه نشده، و عوامل چندی، از قبیل قدرت ترسازی (← ترساز) و نامیزگری (← نامیز) و غیره در آن دخالت دارند. یکی از فرضیات رایج و قابل قبول اینست که تمیزگری بوسیله‌ی شستشو با صابون مربوط به عدم تقارن ساختمان مولکولهای صابون است. توضیح آنکه چنین میپندارند که یک انتهای مولکول صابون آبدوست[3] (āb.dust) است، یعنی میل ترکیبی با آب دارد، و در آن حل میشود، و قسمت دیگر یا دُمِ آن آبگریز[4] (āb.goriz) است، و به آسانی در آب حل نمیشود. وقتی صابون را در آب حل کنیم، این خواص در سطح بخوبی آشکار میگردند؛ قسمت آبدوست در آب میماند، و دم آبگریز از آب بیرون میآید. در نتیجه، کشش سطحی تقلیل مییابد، و اگر مقدار کمی از محلول را بر سطح جامدی بریزیم، بجای اینکه بصورت قطرات درآید، بر سطح گسترده میشود. بدینگونه، آب بمراتب آسانتر بر یک سطح چرب "نَش میخورد" تا یک محلول صابون (یا محلول پاکساز دیگر).

بیشتر شستشوهای خانگی بمنظور برطرف کردن مواد چرب یا روغنی یا کثافات ملصق به این مواد است از سطح اشیاء گوناگون. چرک و کثافات دیگر با قرار دادن شیء در آب و مالیدن یا چنگ زدن و غیره جدا یا در آب حل میشوند؛ اما لایه‌های چرب را نمیتوان بدینگونه زایل کرد. در این مورد میتوان مواد قلیائی (مانند سود رختشوئی) بکار برد، که با لایه‌های چرب تشکیل صابون میدهند، اما این طریقه در موارد عادی خیلی شدید و خشن است. صابون همین منظور را با ملایمت تأمین میکند. قسمتهای آبگریز مولکولهای صابون را ماده‌ی چرب بخود میکشد، و عاقبت این قسمتها دور هر یک از ذرات چرب مجتمع میشوند، و آنرا با ورقه‌ی نازکی میپوشانند (شکل ۱). وقتی ذرات ماده‌ی چرب بدینگونه





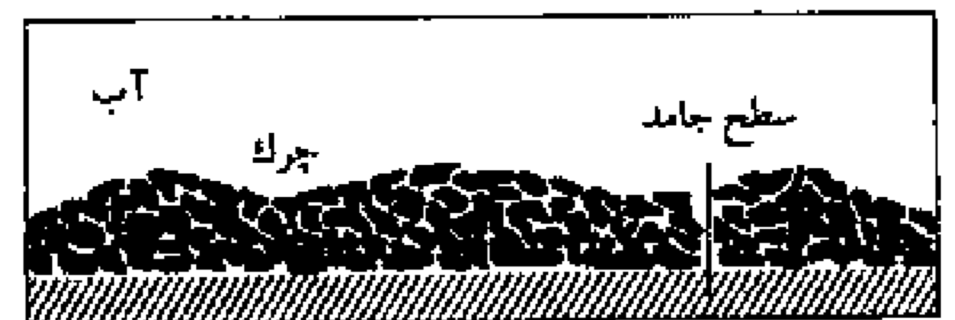
قطره‌ی روغن در حال نامیزی
شکل ۱

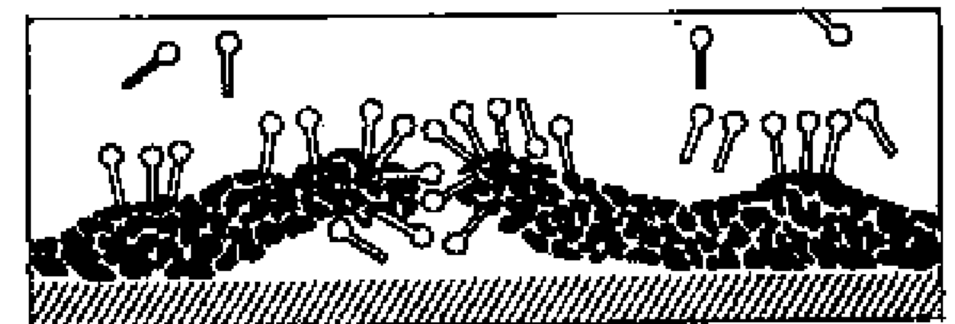
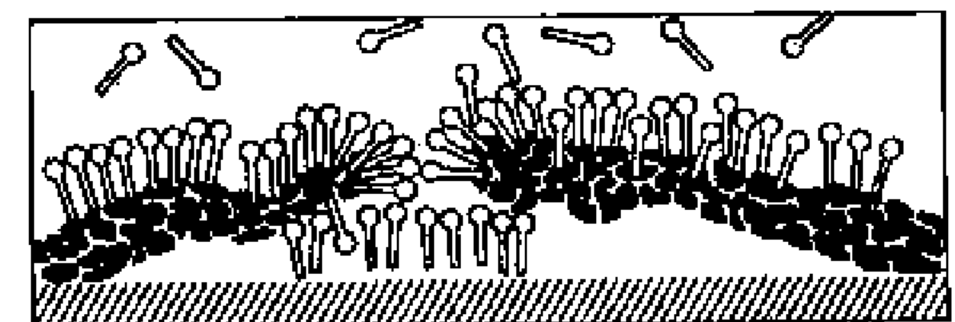
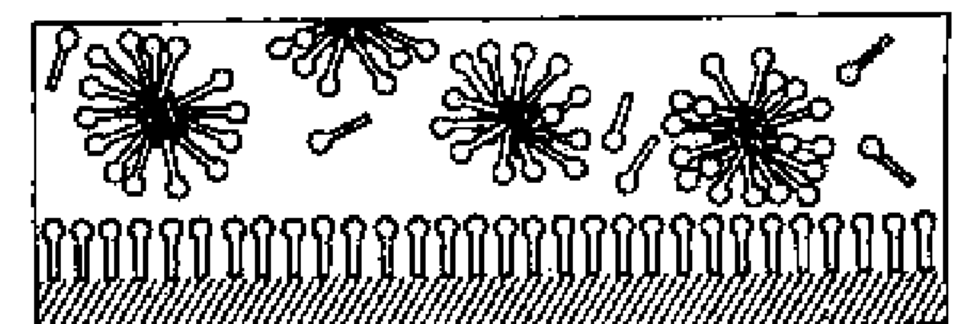
محصور شدند، قسمتهای آبدوست متوجه بیرون میشوند، زیرا بوسیله‌ی آب کشیده میشوند. در نتیجه، ذره‌ی محصور از سطح چرکین دور و وارد آب میشود (شکل ۲).

یکی از نقائص صابون اینست که در آب سخت کف نمیکند. از فعل و انفعال صابون با املاح کلسیوم و منیزیوم موجود در اینگونه آبها املاح نامحلولی (صابونهای کلسیوم و منیزیوم) تشکیل میگردد، و در نتیجه، مقداری صابون تلف میشود، و بعلاوه، رسوبات کلسیوم و منیزیوم به شیء یا پارچه‌ای که میشویند "میبندد"، که خود از کثافات اصلی نامطبوعتر است. از پاکسازهای جدید محصولاتی است بنام "صابون بیصابون"[5]، که اگر چه صابون واقعی نیستند، در آب گرم و سرد علی السوی کف میکنند.

تاریخچه‌ی صابون. تاریخ آغاز صابونسازی و استفاده‌ی از آن دانسته نیست. احتمالا اقوام قدیم از خاکستر چوب و آب برای شستشو استفاده میکردند، و تحریک ناشی از آنرا با مالیدن چربی یا روغن تسکین میدادند. در قرن اول بم، پلینی مهین صابونی را توصیف کرده است که از پیه و خاکستر چوب ساخته میشد، و اقوام ژرمنی آنرا برای براق کردن موی خود بکار میبردند. در کاوشهای پومپئی یک کارخانه‌ی صابون و صابون-

(1)soap (2)metallic soap (3)hydrophilic (4)hydrophobic (5)soapless soap



شکل ۲ ـ عمل پاکسازی صابون

هائی معطر کشف شده است. معذلک، ظاهراً تا زمان جالینوس (قرن ۲م) اسمی از صابون برای تنظیف دیده نمیشود. در اروپا ظاهراً پس از سقوط دولت روم استعمال صابون متروک شد، ولی در قرن ۸م در ایتالیا و اسپانیا صابون بمقدار معتنابهی تهیه میشد. قریب ۵۰۰ سال بعد، مارسی، جنوواء، ونیز، و ساوونا (که ظاهراً کلمات فرانسوی و ایتالیائی برای صابون از آن نام گرفته است) مراکز تجارت صابون بودند. در اواخر قرن ۱۸م، یک تن شیمیدان فرانسوی بنام ن. لوبلان طریقه‌ای برای استخراج سود به قیمت ارزان اختراع کرد، و این امر در پیشرفت صنعت صابونسازی تأثیری بسزا داشت. در انگلستان صابون در قرن ۱۴م شناخته بود، ولی نخستین پروانه‌ی ثبت بعنوان یک صابونساز از قرن ۱۷م است. تحقیقات یک نفر فرانسوی دیگر بنام شوروِل در باب چربیها صنعت صابونسازی را بر اساس علمی استوار کرد. در همین اوان بعضی از صابونسازان از انگلستان به امریکا مهاجرت کردند، و صابونسازی وارد این سرزمین شد.

لفظ صابون ظاهراً از طریق زبان لاتینی وارد زبان عربی شده است، و در کتب جغرافیائی و طبی قدیم عربی ذکر آن آمده و از طریق ساختنش سخن رفته، و بعضی اختراع آنرا به هرمس نسبت داده‌اند.

صابون بیصابون: ← صابون.

صابون فلزی: ← صابون.

صابونی (sābuni)، در اصطلاح کاشیکاری، قطعه‌ی کوچک کاشی، عموماً بشکل مربع، که در نماسازی میان آجر نصب میکنند.

صابونی، نام هر یک از گیاهان گوناگونی که خاصیت تمیز کردن دارند. صابونیها ماده‌ی قلیائی ندارند، و عامل کف‌آور آنها ماده‌ای است موسوم به ساپونین (sāponin)، که در استعمال داخلی اغلب سمی است. گیاهان بسیاری صابونی هستند، ولی از آنهائی که تا کنون شناخته شده‌اند فقط عده‌ی قلیلی دارای مقدار معتنابهی ساپونین میباشند. از جمله‌ی صابونیها غاسول، آگاو، و جنسی از اقاقیا (از نوع آکاکیا) را میتوان نام برد.

صابونی شدن[1] (sābuni šodan)، تجزیه‌ی یک استر بوسیله‌ی یک باز، که از آن یک ملح و یک الکل حاصل گردد. مثلاً اگر مخلوطی از آستات اِتیل و سود را حرارت دهیم، اولی صابونی میشود، و الکل اتیلیک و استات سودیوم تولید میشود. فعل و انفعال صابونی شدن اهمیت صنعتی فراوان دارد. بوسیله‌ی آن میتوان از استرهای متعدد طبیعی برای تهیه‌ی الکلها و املاح اسیدهای آلی استفاده کرد. بالاخص، ملح حاصل از صابونی شدن بعضی از اسیدهای چرب بوسیله‌ی یک ماده‌ی قلیائی عبارتست از صابون، و وجه تسمیه‌ی فعل و انفعال مذکور نیز همین است. مثلاً از فعل و انفعال سود سوزآور با ستئارین، ستئارین صابونی میشود، و در نتیجه، ستئارات سودیوم (steārāte) و گلیسرین حاصل میگردد، که اولی صابونی ساده است.

اصطلاح صابونی شدن گاه بطور کلی به تجزیه‌ی آبی (← هیدرولیز) استرها اطلاق میشود.

صابة البطائح: ← صبه.

صابی (sābi)، خاندانی از فضلا و دانشمندان و اطبا که در قرون ۴م و ۵م هق در بغداد رونق داشتند، و بیشتر آنها از صابئین بودند. سرسلسله‌ی این خاندان، **ابواسحاق ابراهیم ابن زهرون** (zahrun)، طبیبی ماهر بود، و از رقه به بغداد آمد، و در ۳۰۹ هق درگذشت. وی دو پسر داشت، یکی **ثابت ابن ابراهیم صابی** (sābete 'bne) (۲۸۳-۳۶۷ هق)، که طبیب بود؛ و دیگری **ابوالحسین هلال ابن ابراهیم صابی** (helāle 'bne)، که وی نیز طبیب و در خدمت امیر توزون بود، و ← ابواسحاق ابراهیم ابن هلال صابی (فت ۳۸۴ هق) پسر او بود. این ابراهیم دو پسر داشت، یکی سنان ابن ابراهیم صابی، و دیگری **ابوعلی محسن ابن ابراهیم صابی** (-mohassen) (فت ۴۰۱ هق). پسر ابوعلی، **هلال ابن محسن صابی** (-helāl) (۳۵۹-۴۴۸ هق)، مورخ بود. هلال نخستین کس از خاندان صابی است که مذهب خود را ترک کرد، و به اسلام گروید. وی دبیر فخرالملک ابوغالب محمد ابن خلف بود. هلال صاحب ۹ تألیف بوده است، که از آنها جز قطعاتی از بعضی باقی نیست؛ از جمله‌ی تألیفاتش، کتابی بوده است در تاریخ، و کتاب الوزراء، کتاب رسوم دار الخلافه، و کتاب السیاسه. پسرش، **ابوالحسن محمد ابن هلال**، معروف به **غرس النعمه** (qarso 'n.ne'ma) (۴۱۶-۴۸۰ هق)، آخرین عضو معروف این خاندان است. چندی در دربار خلیفه قائم خدمت کرد. از آثارش کتابی بوده است در تاریخ.

صابی، ابواسحاق ابراهیم ابن هلال (-abu 'eshāq ebrāhime 'bne helāle sābi)، (۳۱۳-۳۸۴ هق)، از منشیان و کاتبان معروف بغداد در دولت آل بویه. از صابئین حران و از خاندان معروف صابی بود. نخست طب و نجوم و ریاضیات تحصیل کرد، ولی چندی بعد این رشته‌ها را رها کرد، و به خدمات دیوانی پرداخت. در ایام مطیع خلیفه متصدی بعضی از دیوانها بود. معزالدوله‌ی دیلمی دیوان رسائل خود را به او سپرد (۳۴۹ هق)، و پس از وفات معزالدوله، همین سمت را در خدمت پسرش عزالدوله‌ی دیلمی داشت. در این دوره‌ی تصدی وی، نامه‌هائی به انشاء او و جهت عضدالدوله‌ی دیلمی ارسال شد که سبب رنجش و کدورت عضدالدوله گشت. در ۳۶۷ هق، که عزالدوله بقتل رسید و عضدالدوله بر بغداد استیلا یافت، صابی دستگیر شد. عضدالدوله عهد کرده بود که او را زیر پای پیلان افکند، ولی به شفاعت چند تن از رجال از این کار درگذشت، و وی را به زندان افکند. برای رهائی، در زندان کتاب التاجی را در تاریخ آل بویه، بنام عضدالدوله که جدیداً لقب "تاج الملّة" یافته بود، تألیف کرد، و عاقبت بقولی در ۳۷۱ هق از زندان آزاد شد. برای فرزندان او ← صابی، خاندان.

صابی در دین صابئه تعصب داشت؛ عزالدوله به او وعده داد که اگر اسلام بیاورد او را به وزارت خویش برگزیند، ولی وی راضی به ترک دین خود نشد. صاحب ابن عباد را در حق وی اعتقادی تمام بود، و شریف رضی او را مرثیه گفت. کتاب التاجی او، و نیز کتابی که در تاریخ خاندان خود نوشته بود، از دست رفته است. رسائل وی اهمیت تاریخی بسیار دارد، و نفوذ زبان فارسی در آنها مشهود است.

صابی، ثابت ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.

صابی، محسن ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.

صابی، محمد ابن هلال: ← صابی، خاندان.

صابی، هلال ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.

صابی، هلال ابن محسن: ← صابی، خاندان.

صاحب (sāheb)، لفظ عربی، بمعنی دارنده و مالک و خداوندگار، و نیز بمعنی جلیس و همنشین، که اصطلاحاً به معانی متعدد بکار رفته است. ۱ـ اصحاب؛ صحابه. ۲ـ عنوان فرمانروایان قدیم بعضی نواحی، چنانکه فرمانروای دربند یا باب الابواب را صاحب (یا دارای) دربند، و پادشاه روم را صاحب الروم (sāhebo 'r.rum) میخواندند. ۳ـ عنوان رئیس یا متصدی عالیمقام بعضی ادارات یا تأسیسات در دوره‌ی اسلامی، مانند صاحب العسس (← عسس)، صاحب برید، صاحب شرطه (← شرطه)، صاحب اشراف (← اشراف)، و صاحب دیوان (← دیوان). ۴ـ بعضی از علما بعنوان صاحبِ معروفترین اثرشان شهرت یافته‌اند، مانند صاحب جواهر. ۵ـ در هندوستان، کلمه‌ی صاحب را بومیان در باره‌ی مردان اروپائی بعنوان احترام بکار میبردند، و نیز در جزء عنوان بعضی از صاحب‌منصبان اروپائی میآوردند (مانند کُلُنِل صاحب). کلمه‌ی صاحب کمابیش مطابق آقا در نزد ما، و نیز در جزء عنوان بومیان عالیمقام نیز بکار میرفته است (مانند خان صاحب و راجه صاحب). ۶ـ برای عناوین متفرقه، مقالات آتیه را در ردیف "صاحب" ملاحظه کنید.

صاحب ابن عباد (sāhebe 'bne abbād)، شهرت **ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد، ۳۲۶-۳۸۵ هق،** از مشاهیر وزرا و رجال و عربی‌نویسان ایرانی در عهد دیالمه. بنا بر معروف، در طالقان قزوین متولد شد، ولی در این باب اختلاف است. وی لغت را از ابن فارس و انشا را از ابوالفضل ابن

(1)saponification

عمید فـرا گرفت. مؤیدالدولـه‌ی دیلمی او را بـه وزارت برگزیـد، و برادرش، فخرالدوله‌ی دیلمی، نیـز همچـنـان او را در وزارت ابقـا کـرد. جهت شهرت او به صاحب ظاهراً آن بود که با مؤیدالدوله از کـودکی مصـاحبت داشت، و آن پـادشاه وی را بـدین لقب میخواند. نیـز گفـته شده است که وی بسبب مصاحبت با ابن عمید به صاحب شهرت یافته است. صـاحب در ری وفـات یـافت، و در اصفهـان مدفون شد. از آثارش رساله‌ی الکشف است در انتقاد اشعار متنبی، و کتـاب المحیط در لغت. نیز صاحب اشعـار عـربی میـگفت، و مجمـوعـه‌ی رسائـل و مکتوبـات او باقی است. در فصاحت و بلاغت آثار او امتـیازی دارد. صـاحب بـه جمـع‌آوری کـتب عـلاقـه‌ی بسیـار داشت، و گـوینـد فهـرست کتب کتابخـانه‌ی وی خود چنـدیـن مجلـد بوده است. صاحب را بعضی شیـعه‌ی اثنـی‌عشری، بـرخی سنّی حنفی، و جمعی نیز معتزلی شمرده‌اند.

صاحب اتقـان المقـال (sāhebe etqāno 'l.ma-qāl)، شهـرت **شیخ محمد طه** (tāhā)، فت ۱۳۲۳ هق، از مجتهـدین و علمای شیـعـه‌ی امـامیه. اصلا تبریـزی بود، و در نجف متولد شد. از شاگـردان شیخ مرتضی انصاری بود. تـألیفاتش مشتمـل است بـر إتقان المقال فی احوال الرجال، احیاء الاموات من اسامی الـروات، اصالة البرائه، و الانصاف (حـاشیـه‌ای بر جواهر الکلام).

صاحب اشراف: ← صاحب؛ اشراف.

صاحب الدعوه: ← ابومسلم خراسانی.

صاحب الروم: ← صاحب.

صاحب الزمان: ← امام قائم.

صاحب الزنادقه: ← زنادقه.

صاحب الزنج (sāhebo 'z.zanj)، شهرت **علی ابن محمد**، فت ۲۷۰ هق، سرکرده‌ی قیامی (۲۵۵–۲۷۰ هق) که در مدت ۱۵ سال وحشت و اضطراب بزرگی برای عالم اسلام و دستگـاه معتمد خـلیفه‌ی عباسی فراهم آورد. صـاحب الـزنج مدعی انتساب به زید ابن علی بود، و با زبان‌آوریی که داشت، زنگـیان یا زنجیان (← زنج) و بردگان مقیم بصره و واسط و حوالـی را بـا خود همداستان کرد، و در حـدود ۲۵۵ هق بر خلیفه خروج نمود. بـه تحریک او، زنگـیهـا در بصره و حوالـی بـر خـداونـدان خود شوریدند، و آنها را کشتند، و مالها و سرایهاشان را غارت کردند. صاحب الزنج بدینگونه بر بصره استیلا یافت، و فتنه‌ای بزرگ برانگیخت، و اندک اندک کارش بالا گرفت، و مدت ۱۵ سال با امرا و سرداران خلیفه جنـگ کرد، و مکرر لشکر خلیفه را شکـست داد، و مسلـمانان را قتل و غارت کرد. عـاقبت موفق، برادر معتمـد خلیـفـه، در نزدیک اهـواز او را شکـستـی سخت داد. صـاحب الزنـج گریخت و کشته شد، و سرش را بـه بغداد بردنـد، و عاقبت پس از کشتار و خونریزی هولناک، قیام زنگیان فرو نشست.

صاحب الزنج، با آنکه نسبت بـه آل علی می‌رسانید، و بـدیـن نسبت تفـاخـر میـکرد، مـذهب خوارج داشت، و ازیـن رو قـرامطه بـا اتـبـاع او رابطه‌ای برقرار نکردند، در صورتیکه اتحاد آنها بـا این زنگـیـان ممـکن بود خطر بـزرگی برای دستگاه خلافت باشد. در باره‌ی نسب و تبار واقعی صاحب الـزنج علمـای انساب اختـلاف کـرده‌انـد. بعضی نسبت او را تـأیید نموده‌اند، و بعضی در آن طعن و تـردید کـرده‌اند. بهـر حـال، او را بعضی عرب و از طـایفه‌ی عبدالقیس دانسته‌اند، و بـرخی ایـرانی و از اهـل ورزنیـن (varzanin) نزدیک ری شمرده‌اند.

صاحب الطوف: ← عس.

صاحب العسس: ← صاحب؛ عس.

صاحب برید (sāhebe barid)، در دوره‌ی اسلامی، متصدی اداره‌ی اطلاعات و ارتباطـات (← برید). در عهـد امویـان و عباسیان، صاحب بریـد در هـر ولایت بمنـزلـه‌ی جـاسوس خـلیفه و مـأمور ارسال اخبار و احوال عمال و حکـام به او بود. و بهمین سبب، وقتی بین خلیفه یـا سلطان بـا والـی ولایتی کدورت پدید میـآمد، والـی غالبـاً ارسال اخبار و ارتباط برید را بـا خلیفه یـا سلطـان مـذکور قطع میکرد. خلفای عباسی در امـر بریـد اهتمـام تمام میداشته‌اند، و گاه امور راجع بـه بـریـد را شخصاً تحت نظر میـگرفته‌انـد. و حتـی بعضی از آنهـا، وقتـی حـاکم و عـاملی را جهت ولایت تعیین می‌کردند، آشکارا صاحب برید مورد اعتمادی را هم برای گزارش اعمال و اخبـار او تعیـین مینمودند. صاحب برید غالبـاً بـا خلیفه و سلطان علامت رمز داشته، و برای اجتناب از هر گونه جعل و تزویر، غالباً از گزارشهای او جـز آنچه متضمن و مطابق آن رمـزهـا بـوده است مورد توجـه نمیشده است. نامه‌ها و اخبـار اصحـاب ثغور و ولاة اطـراف نیـز بواسطه‌ی او ارسال میشده است، و عمال و کارکنانی داشتـه است کـه متصدی و مسؤول ایصال و ارسال اخبار او بوده‌اند، و تأمین راهها و دقت در سرعت ارسال اخبار نیز از وظائف او بوده است.

صاحب‌جمـع (sāheb.jam')، در عـهـد صفویـه، عنوان هر یـک از رؤسای بیوتات مختلف سلطـنتی (← بیوتات سلطنتی). در رأس هر یـک از بیوتات، صاحب‌جمعی قـرار داشته است، و یـک نفـر مشرف (mošref) زیر نظر او کار میکرده است (نیز ← اشراف). از مـیـان کسانی کـه عنوان صاحب‌جمـع داشته‌انـد اینـان را میـتوان نام برد، صاحب‌جمع خزانه، که آنچه از درآمد شهرهـا به دیوان شاهی تعـلق داشت تحویـل او میشده است؛ صاحب‌جمـع قیچاجی‌خانه (qaycāji.xāne)، کـه مسؤول خیاط‌خانه‌ی شاهـی و حفظ لباسهـا و پارچه‌هـای شاهـانه بود؛ و صاحب‌جمعان آبدارخانه، مشعل‌خانه، نقاره‌خانه، انبار شاهی، و اصطبل شاهی.

در اصطـلاح امـروز، صاحب‌جمع اموال بـه کسی گفـتـه میشود کـه متصدی نگـاهـداشت و مسؤول رسیدگی به اموال یـک قسمت اداری است.

صاحب جواهر (sāhebe javāher)، شهرت **شیخ محمد حسن ابن باقر اصفهانی**، فت ۱۲۶۶ هق، از علما و فقهای معروف شیعه‌ی امامیه. اثر معروفش کتاب جواهر الکلام است، که وی بدان منـاسبت به صاحب جواهر معروف شده است.

صاحب حاشیه: ← صاحب هدایة المسترشدین.

صاحب حدائق: ← بحرانی، یوسف.

صاحب دربند: ← صاحب.

صاحب دیوان، منصب، ← دیوان.

صاحب‌دیـوان یـا صاحبـدیـوان: ← عطـا ملـک جوینی؛ شمس‌الدین جوینی.

صاحب رجـال (sāhebe rejāl)، شهـرت **میـرزا محمـد ابن علی استرابـادی**، فت ۱۰۲۸ یـا ۱۰۲۶ هق، فقیه و محدث شیعه‌ی امامیه و از علمای علـم رجـال. وی سه دوره کتـاب در باب رجـال تألیف کـرده است کـه بـه صغیر، کبیر، و وَسیط موصوف است. رجـال صغیـر وی توضیـح المقـال و رجـال وسیـطش تلخیص الاقوال فی معرفة الرجال نـام دارد. رجـال کبیـر او، معـروف به منهج المقال (چـاپ تهـران)، در ۹۸۶ هق در نجف تـألیف شده است. میرزا محمد عاقبت در مکه اقامت گزید، و هم در آنجا درگذشت. از آثار دیگرش کتاب آیات الاحکام است.

صاحب روضات الجنات: ← محمـد باقر خونساری؛ روضات الجنات.

صاحب ریاض (sāhebe riāz)، شهـرت **سید علی طباطبائی**، فت ۱۲۳۱ هق، فقیه اصولی و از علمای شیعه‌ی امامیه؛ مت کاظمین. اصلا اصفهانی بود. اثر معروفش کتـاب ریاض المسائل است در شرح مختصر نافع. از آثـار دیگـرش حجیة الاجماع و الاستصحاب، حجیة ظواهر الکتاب، و شرح باب طهـارت مفاتیح ملا محسن فیض است. وی در کربلا وفات یافت. صاحب مناهل پسر او بود.

صـاحب ریـاض الشهـاده (sāhebe riāzo 'š.ša-hāda)، شهرت **حاج مـلا محمد حسن**، فت ۱۲۴۰ هق، از فقهـا و مجتهدین شیعه‌ی امـامیه. آثـارش مشتمل است بر کتاب فارسی ریاض الشهاده در ذکـر مصائب اهل بیت، که تلخیصی بنام نور العیون نیز از آن فـراهم ساخته، و کتاب مصابیح الهدایه در شرح بدایه‌ی حر عـاملی (← وسائل الشیعه). مـلا محمد حسن در شیراز درگـذشت، و جنـازه‌اش به کـربلا منتقل شد.

صاحب شرطه: ← صاحب؛ شرطه.

صاحب صوبه: ← صوبه.

صاحب عیار: ← قوام‌الدین محمد.

صـاحب فصـول (sāhebe fosul)، شهـرت **شیـخ محمد حسین ابن عبـدالـرحیم اصفهانی**، فت ح ۱۲۶۱ یا ۱۲۵۴ هق، فقیـه شیـعـه‌ی امـامیه و عـالم اصـول؛ بـرادر صاحب هدایة المسترشدین. صـاحب کتاب معروف فصول است در علم اصول. در کربلا درگذشت.

صاحبـقـران یـا صاحب‌قـران (هـر دو sāheb-qerān)، کسی که هنگام قران (← مقارنه) سیارات، خاصه قران سعدین (زهره و مشتری)، متولد شده باشد. این لفظ تا پیش از عهـد امیـر تیمور معنی وصفی داشتـه است، و بجـای اسم خـاص استعمـال نمیشده، و بعلاوه، صاحب‌قران به کسی گفـته می‌شده است که در عصر خود به جهتی از جهات بـر سایر هم‌سلکان خود تفوق و امتیازی حـاصل کرده انگشت‌نما شده باشد، چـه این شخص سلطان بـاشد چـه شاعر یـا وزیر؛ چنـانکه رودکـی را نظـامی عـروضی صاحبـقـران شاعـری خـوانـده است، و مخصوصاً در عهـد مغول وزرای بـزرگ راصاحب‌قران میخوانده‌اند چنـانکه شمس‌الـدین جوینـی، پسرش خواجه بهاءالـدین محمـد جوینی، برادرش عطا ملـک جوینی، و خواجـه رشیدالدین فضل‌الله، و جز آنـان صاحبقران خوانده شده‌انـد. نخستین کسی کـه بـه لقب صاحبقران ملقب شد امیر تیمور بود، که گویند هنـگام یـکی از قرانهـای سعـدین متولد شد، ولی این قصه را به احتمال قوی بعدهـا ساخته‌اند. از آن ببعـد در طی تـاریخ سلسله‌هـای گورکانیان یـا تیموریـان لقب صاحبقـران و عنوان حضرت صاحبـقرانی مکرر دیده میشود، چنـانکه

بعضی از فرمانروایان کم‌اهمیت خود را لقب صاحبقران دادند، و مثلا برهان شاه II را صاحبقران میخواندند، و شاه جهان خود را صاحبقران ثانی لقب داده بود. ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۹۳ هق که سال سی‌ام سلطنت وی بود به لقب صاحبقران ملقب شد، و ظاهراً در این مورد قران را به اشتباه به معنی قرن (البته قرن سی‌ساله) گرفته‌اند. بهر حال، بر یک سکه‌ی زرین که در همان سال در تبریز ضرب شده است وی "ناصرالدین شاه غازی خسرو صاحبقران" خوانده شده.

در ایران ظاهراً صاحبقران نام سکه‌ای بوده است، و بهر حال این لفظ روی بسیاری از سکه‌های عهد صفوی و قاجار دیده میشود، و همین لفظ است که بعدها بصورت قران از مقیاسات پولی ایران گردید.

صاحبقرانیه (sāhebqerāniyye)، کاخ ییلاقی سلطنتی قاجاریه، در نیاوران، ۳کیلومتری ش تجریش، که بمناسبت عنوان صاحبقران برای ناصرالدین شاه قاجار بدین نام خوانده شده است. اصلا از زمان محمد شاه قاجار است. در زمان ناصرالدین شاه توسعه یافت، و ابنیه‌ی مختلف در آن احداث گردید که از آن جمله کاخ جهان‌نما و تالار آینه‌ی آنست. کاخ صاحبقرانیه تا ح ۱۳۱۸ هش به صورت اولیه باقی بود، و سپس به امر رضا شاه کبیر به کاخی مدرن مبدل گردید.

صاحب مدارک (sāhebe madārek)، شهرت **سید شمس‌الدین محمد ابن علی**، فت ۱۰۰۹ هق، فقیه و محدث و از علمای شیعه‌ی امامیه. وی دخترزاده‌ی شهید ثانی و خواهرزاده‌ی صاحب معالم بود. اثر معروفش کتاب مدارک الاحکام است در شرح شرایع. از آثار دیگرش شرح مختصر نافع و حواشی او بر استبصار و تهذیب الاحکام و شرح لمعه میباشد.

صاحب مستدرک (sāhebe mostadrak)، شهرت **حاج میرزا حسین نوری**، فت ۱۳۲۰ هق، فقیه و محدث و از علمای شیعه‌ی امامیه. از شاگردان شیخ‌العراقین، شیخ مرتضی انصاری، حاج ملا علی کنی، و حاج میرزا محمد حسن شیرازی بود. اثر معروفش کتاب مستدرک الوسائل است. آثار دیگرش مشتمل است بر تحفة الزائر، فصل الخطاب فی تحریف الکتاب، الفیض القدسی فی احوال العلامة المجلسی، میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء، النجم الثاقب فی احوال امام الغائب، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، و غیره. در نجف درگذشت.

صاحب معالم (sāhebe ma'ālem)، شهرت **جمال الدین ابومنصور حسن ابن زین‌الدین**، فت ۱۰۱۱ هق، از فقها و علمای شیعه‌ی امامیه؛ پسر شهید ثانی. اثر معروفش کتاب معالم است. از آثار دیگرش الاثنی‌عشریه فی الطهارة و الصلوة، الاجازات، مناسک الحج، مشکوة القول السدید فی تحقیق معنی الاجتهاد و التقلید، و منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان را میتوان نام برد. در جبع (jaba') از قراء جبل عامل وفات یافت. پسرش، **شیخ محمد ابن حسن**، معروف به **سبط الشهید** (sebto 'š.šahid)، فت ۱۰۳۰ هق، نیز از علمای شیعه‌ی امامیه بود. از آثارش استقصاء در شرح استبصار است.

صاحب مقامع: ← محمد علی کرمانشاهی.

صاحب مکارم الاخلاق: ← طبرسی، ابونصر.

صاحب مناهل (sāhebe manāhel)، شهرت **سید محمد طباطبائی، معروف به مجاهد** (mojāhed)، فت ۱۲۴۲ هق، از علمای شیعه‌ی امامیه؛ پسر صاحب ریاض. در حیات پدرش از کربلا به ایران آمد، و در اصفهان اقامت گزید، و کتاب مفاتیح الاصول را در آنجا تألیف کرد. پس از فوت پدرش، در کاظمین اقامت گزید، تا آنکه فتحعلی شاه قاجار، برای تبرک، و استمداد معنوی از وی در جنگ خود با روسیه وی را به تهران طلبید، و او با چند تن از علمای وقت به ایران آمد، و مورد احترام واقع شد، اما پس از شکست ایران از روسیه مورد بی‌اعتنائی قرار گرفت، و در قزوین اقامت گزید، و در همانجا وفات یافت. آثارش مشتمل است بر کتاب مناهل، در فقه؛ الاستصحاب؛ اصلاح العمل، در عبادات؛ مصابیح، در فقه؛ و غیره.

صاحب مهر: ← صدر اعظم.

صاحب‌نسق (sāheb.nasaq)، در عهد صفویه، عنوان مأموری که از جانب محتسب‌الممالک به قیمت اجناس رسیدگی میکرد. صاحب‌نسق غالباً در هر ماه با ریش‌سفیدان هر صنف در باره‌ی تعیین قیمتها تبادل نظر مینمود، و از آنها تعهد و التزام میگرفت که اجناس را به نرخ تعیین‌شده بفروشند.

صاحب وسائل: ← حر عاملی.

صاحب هدایة المسترشدین (sāhebe hedāyato 'l.mostaršedin)، شهرت **شیخ محمد تقی ابن عبدالرحیم**، فت ۱۲۴۸ هق، فقیه اصولی و از علمای شیعه‌ی امامیه؛ برادر صاحب فصول. از آثارش کتاب هدایة المسترشدین است که حاشیه‌ی معالم میباشد، و وی بدان مناسبت به صاحب هدایة المسترشدین و صاحب حاشیه شهرت یافته است. در اصفهان وفات یافت. وی پدر شیخ محمد باقر اصفهانی است، که او هم پدر شیخ محمد تقی معروف به **آقا نجفی** است.

صاحبیه (sāhebiyye)، عنوان مجموعه‌ی قطعات (بلندترین آنها ۱۸ بیت) سعدی در نسخه‌های چاپی قدیم و بعضی از نسخ خطی کلیات آثار وی. این نام را، ظاهراً بدان سبب که بعضی از قطعات در مدح صاحب‌دیوان شمس‌الدین جوینی است، بر مجموعه‌ی آنها نهاده بوده‌اند.

صاد، سوره‌ی (sād) یا **سوره‌ی ص** (sād)، سوره‌ی ۳۸م قرآن، مکی، ۸۸ آیه. تعجب مشرکان را از پیامبری حضرت محمد نقل میکند، و میگوید مایه‌ی شگفتی نیست که پیش از ایشان نیز اقوام نوح، عاد، فرعون، ثمود، و قوم لوط، و اصحاب الایکه پیغمبران را دروغزن خواندند، و به کیفر خود رسیدند. خداوند از بندگان خوب خود-داود، سلیمان، ایوب، ابراهیم، اسحاق، و یعقوب-یاد میکند. ذکری از آفرینش انسان و داستان ابلیس نیز در پایان سوره میآید.

صادرات[1] (sāderāt)، مجموعه‌ی کالاهائی که، برای فروش، از محلی به محل دیگر-خاصه از کشوری به کشور یا کشورهای دیگر-فرستاده میشود (قس واردات). عامل عمده‌ای که در محاسبه‌ی مجموع صادرات یک کشور باید در نظر گرفته شود دریافتهائی است که آن کشور از طریق "خدمات" (بانکداری، حمل و نقل، بیمه، و غیره) بدست میآورد؛ و نیز درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاری در خارج، مبالغی که سیاحان خارجی در آن کشور خرج میکنند، و حق الامتیازها. اینگونه دریافتها را، که در موازنه‌ی بازرگانی هر کشور نقش عمده دارد، اصطلاحاً صادرات نامرئی[2] گویند. نیز ← موازنه‌ی پرداختها.

صادرات نامرئی: ← صادرات.

صادرات و واردات (امریکا)، بانک: ← صادرات و واردات (واشینگتن)، بانک.

صادرات و واردات (واشینگتن)، بانک[3] (bānke, vāšington)، بانکی که به فرمان رئیس جمهور کشمت در فوریه‌ی ۱۹۳۴ تأسیس شد. این بانک، برای توسعه‌ی مبادلات بازرگانی میان دولت کشمت یا سرمایه‌داران خصوصی آن کشور و سایر ممالک، اقدام به پرداخت وام یا تضمین بانکی میکند. در ایران غالباً به بانک صادرات و واردات امریکا مشهور است.

صادر اول: ← صدور کثرت از وحدت؛ عقل.

صادق، لقب امام جعفر صادق.

صادق بیگ افشار (sādeq beyge afšār)، متخلص به **صادقی** و معروف به **صادقی کتابدار**، ۹۴۰ هق-؟، نقاش معروف و شاعر عهد صفویه؛ مت تبریز. در جوانی نزد استاد مظفر علی (پسر حیدر علی نقاش، خواهرزاده‌ی بهزاد، نقاش معروف) نقاشی آموخت، و در این هنر به مرتبه‌ی کمال رسید، اما چون در آن زمان کار نقاشی در تبریز رواجی نداشت، از آن دست کشید، و قلندری اختیار کرد، و با قلندران به سیاحت پرداخت. چندی بعد، امیر خان ترکمان، از سرداران بزرگ قزلباش و حاکم همدان او را از لباس قلندری بیرون آورد، و از ندیمان خود ساخت. در زمان شاه اسماعیل II صفوی به خدمت کتابخانه‌ی سلطنتی وارد شد، و در زمان سلطان محمد خدابنده‌ی صفوی ریاست کتابخانه را به او سپردند، و از این زمان به صادقی کتابدار معروف شد، و تا سالهای اول سلطنت شاه عباس I درین شغل باقی بود. صادقی مردی مغرور و بدزبان و تنگ‌حوصله بود، و شاه و درباریان ازو ناخرسند بودند، و شاه عباس دو بار کتابداری را ازو گرفت و به علیرضای عباسی سپرد. معذلک، بسبب مهارت صادقی در نقاشی، شاه و درباریان با وی مدارا میکردند. صادقی در ۱۰۱۰ هق مجموعه‌ای مشتمل بر مثنویها، قصائد، غزلیات، و حکایات خود ترتیب داد. از آثارش یکی مثنوی جنگ‌نامه یا فتوحات شاه عباس نامدار است، و دیگر تذکره‌ای بنام مجمع الخواص در زندگینامه‌ی شاعران زمان خود. این تذکره که به زبان ترکی جغتائی بوده است اخیراً به فارسی ترجمه شده و با متن ترکی بطبع رسیده است.

صادق خان زند (sādeq xāne zand)، پادشاه (۱۱۹۴-۹۶ هق) سلسله‌ی زندیه؛ پسر ایناق خان و برادر کهتر کریم خان زند. وی در آغاز حال همواره ملازم و همراه برادر بود. هنگام فتح

---

(1)exports (2)invisible exports (3)Export-Import Bank of Washington

اصفهان و فرار حاجی بابا خان بختیاری، بیگلربیگی اصفهان را کریم خان بدو داد (۱۱۶۴ هق). پس از آن، در جنگهای کریم خان با آزاد خان افغان، در رکاب برادر بود و خدمات بجا آورد. کریم خان هنگام عزیمت از فارس به تهران که جهت جنگ با محمد حسن خان قاجار میرفت، بیگلربیگی فارس را به صادق خان داد، و صادق خان با تدبیر و رأفت به تمشیت امور پرداخت. در حـ ۱۱۷۸ هق، کریم خان وی را به دفع فتنه‌ی نصیر خان لاری فرستاد، و او لار را گرفت، و نصیر خان را که در قلعه‌ای تحصن جسته بود امان داد و با خود به شیراز آورد. در اواخر سنه‌ی ۱۱۸۷ هق، صادق خان مأمور فتح بصره شد، و آن شهر را بعد از قریب ۱۴ ماه محاصره تصرف نمود (صفر ۱۱۹۰ هق). چندی بعد علی محمد خان زند را در بصره گذاشت و خود به شیراز آمد. اما چون در بصره فتنه‌ای افتاده و علی محمد خان مقتول شده بود، کریم خان او را دیگر بار به بصره فرستاد و تا پایان حیات کریم خان در آنجا بود. بعد از وفات کریم خان (۱۱۹۳ هق)، از بصره بجانب شیراز آمد، اما زکی خان زند او را راه نداد. صادق خان به کرمان رفت، و پس از قتل زکی خان در ۱۱۹۳ هق، به شیراز آمد، و چون ابوالفتح خان را به کار سلطنت بی‌علاقه دید، او را برکنار نمود و خود بسلطنت نشست (۱۱۹۴ هق)، و نزدیک سه سال پادشاهی کرد. اما او نیز با طغیان علیمراد خان زند مواجه گشت، و علیمراد خان شیراز را در حصار گرفت و پس از نه ماه بر آن شهر دست یافت (ربیع الاول ۱۱۹۶ هق). صادق خان به امر علیمراد خان کور شد، و چون تحمل نیاورد، دو روز بعد خود را با تریاک مسموم نمود، و بقولی با سوده‌ی الماس خویشتن را هلاک کرد.

صادق خان شقاقی (sādeq xāne šaqāqi)، فت ۱۲۱۴ هق، از امرای مشهور آذربایجان، و رئیس ایل شقاقی در اواخر عهد زندیه و اوایل قاجاریه. بعد از وفات کریم خان زند، وی بر تبریز استیلا یافت، و در آذربایجان به استقلال حکومت راند. اما آقا محمد خان قاجار او را مغلوب کرد. او ناچار نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر، حاکم قراباغ، رفت، و عاقبت در سنه‌ی ۱۲۰۵ هق به آقا محمد خان پیوست. در فتح قلعه‌ی شوشیٰ، که منجر به قتل آقا محمد خان شد، وی نیز حاضر بود، و بعد از قتل شاه قاجار، به کومک قاتلان شاه، جواهرات سلطنتی را برداشته به دعوی سلطنت برخاست. اما فتحعلی شاه او را مغلوب نمود، و او ناچار از در معذرت درآمده جواهرات سلطنتی را باز داد، و فتحعلی شاه نیز از جرم او درگذشت، و حکومت سراب و گرمرود را بدو داد. اما او چندی بعد متوهم شده ولایت بگذاشت، و به شیروان گریخت، و سپس از در اعتذار درآمد. اما همواره آرزوی سلطنت داشت، و مکرر با فتحعلی شاه نفاق ورزید. سرانجام فتحعلی شاه او را کشت، و حکومت سراب و گرمرود را به برادرش داد.

صادق هدایت (sādeqe hedāyat)، ۱۲۸۱–۱۳۳۰ هش، نویسنده‌ی مشهور ایرانی؛ فرزند هدایت قلی اعتضادالملک. در تهران متولد شد؛ برای تحصیل به کشور فرانسه رفت؛ و سپس به ایران باز آمد. در ۱۳۱۵ هش به هندوستان سفر کرد؛ در آنجا زبان پهلوی را آموخت، و پس از مدتی به ایران مراجعت کرد. آشنائی با محیط هند و اندیشه‌های بودائی مرگ‌اندیشی و یأس روحی راکه در وی بیسابقه نبودـ وسعت بیشتری داد، و همین خصوصیت روحی سرانجام باعث خودکشی وی (در پاریس بوسیله‌ی گاز) گردید (فروردین ۱۳۳۰ هش).

هدایت یکی از پرکارترین نویسندگان فارسی زبان معاصر است، و در داستان‌نویسی معاصر ایران بالاترین مقام را داراست. او را میتوان مشهورترین نویسنده‌ی معاصر ایرانی، هم در ایران و هم در خارج از ایران بشمار آورد. بعضی از آثارش به بسیاری از زبانهای خارجی ترجمه شده است، و کتابهایش هر کدام بارها به چاپ رسیده. هدایت با چند زبان اروپائی آشنائی داشت؛ فرانسه را بسیار خوب میدانست، و چند اثر خود را بدین زبان نوشته است. وی به فرهنگ و تاریخ ایران باستان علاقه‌ی بسیار داشت، و در این باره مقالات و داستانهائی نوشت. همچنین، به فولکلور (فرهنگ عامیانه) ایران دلبستگی فراوان داشت، و مقداری از آثار فرهنگ عامه را گردآوری و چاپ کرد، و برای جمع‌آوری آنها خط و الفبائی نیز پیشنهاد کرد.

بزرگترین خصوصیت نوشته‌های هدایت، حس بدبینی و روح یأس و ناامیدی اوست که در بیشتر آثارش، رنگ اصلی هر قصه و داستان را بوجود می‌آورد. تخیل وی در بعضی از نوشته‌هایش (بخصوص بوف کور) بسیار وسیع است، و همین لطافت خیال و بینش شاعرانه یکی دیگر از خصایص اصلی نوشته‌های اوست. وی طبعی شوخ و بذله‌گو داشت؛ طنز هدایت ـهم در مسائل اجتماعی و هم در موضوعات خصوصی ـبسیار قوی بود، و رنگ این طنز در بسیاری از نوشته‌های او به روشنی احساس میشود (← طنز).

هدایت به حیوانات شفقت بسیار داشت، و بهمین مناسبت، تا آخر عمر گیاهخوار ماند، و کتابی نیز در این باره نوشت که از نخستین آثار وی بشمار میرود. آثار وی عبارتست از فوائد گیاهخواری (برلن، ۱۳۰۶ هش)؛ زنده بگور (تهران، ۱۳۰۹ هش)؛ پروین دختر ساسان (تهران، ۱۳۰۹ هش)؛ سه قطره خون (تهران، ۱۳۱۱ هش)؛ سایه روشن (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ علویه خانم (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ نیرنگستان (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ وغ‌وغ ساهاب (تهران، ۱۳۱۳ هش)؛ ترانه‌های خیام (تهران، ۱۳۱۳ هش)؛ بوف کور (بمبئی، ۱۳۱۵ هش)؛ سگ ولگرد (تهران، ۱۳۲۱ هش)؛ حاجی آقا (تهران، ۱۳۲۴ هش)؛ قضیه‌ی توپ مرواری، که در روزنامه‌ی آتشبار چاپ شده است، ولی بصورت کتاب منتشر نشده. ترجمه‌های وی از زبانهای دیگر عبارتست از گزارش گمانشکن (ترجمه از پهلوی؛ تهران، ۱۳۲۲ هش)؛ زند وَهومن یسن (به همراه ترجمه‌ی کارنامه‌ی اردشیر بابکان؛ تهران، ۱۳۲۲ هش)؛ و مسخ (اصل از کافکا؛ تهران، ۱۳۲۹ هش). مجموعه‌ای شامل مقالات، داستان‌ها، و ترجمه‌های وی و آنچه به زبان فرانسه نوشته است، پس از مرگ وی، تحت عنوان نوشته‌های پراکنده، چاپ شده است (تهران، ۱۳۳۴ هش).

صادقی: ← صادق بیگ افشار.

صادقی کتابدار: ← صادق بیگ افشار.

صارلی (sārli)، نام فرقه و قبیله‌ای در بین النهرین شمالی، در ج موصل (عراق)، که بقول خودشان کرد هستند. مذهب فرقه‌ی صارلی، مانند بعضی دیگر از فرقه‌های بین النهرین (مانند یزیدیه و شبک) اسرارآمیز است. بر طبق مآخذی که باید با قید احتیاط تلقی شود، زبان آنها مخلوطی از کردی و ترکی و فارسی، و کتاب مذهبی آنان بزبان فارسی است. صارلیها موحد و به بهشت و دوزخ قائلند؛ نماز نمیخوانند و روزه نمیگیرند. مقداری از بهشت را با دسترنج خود از رئیسشان میخرند، و رسید آنرا با مرده دفن میکنند، تا وی آنرا به نگهبان بهشت ارائه دهد، و سهم خود را دریافت دارد.

صاروخان (sāruxān)، سرسلسله‌ی خاندانی از امرای ترکمن، که پس از سقوط دولت سلاجقه‌ی آسیای صغیر استقلال یافتند، و در مغنیسه (ماگنسیای قدیم) مستقر شدند. صاروخان در حـ ۷۰۰–۷۴۶ هق فرمانروائی کرد، و قلمرو خود را بسط داد، و سرزمینی تقریباً مطابق لیدیای قدیم را تحت فرمان آورد. پس از وی پسرش فخرالدین الیاس (elyās) در ۷۴۶–۷۷۶ هق، و سپس پسر الیاس، مظفرالدین اسحاق، در ۷۷۶–۷۹۰ هق امارت کرد. اسحاق از هواخواهان مولویه بود، و در مغنیسه خانقاهی برای این فرقه و نیز مسجد جامع شهر را بنا نهاد. پس از وی، پسرش خضر شاه بگ (xezr šāh beg) امارت راند (۷۹۰–۷۹۲ یا ۷۹۳ و ۸۰۵–۸۱۳ هق)، و عاقبت سلطان محمد I عثمانی او را دستگیر کرد، و بقتل رسانید، و دولت این خاندان برافتاد، و قلمرو آنان به یکی از ایالات عثمانی بنام صاروخان مبدل گشت که، بمناسبت نزدیکی به قسطنطنیه، حکومت آنجا اهمیت داشت.

صاع (sāʿ) [جمعش صواع (sovāʿ)]، پیمانه و مقیاسی برای ظرفیت که در بعضی ممالک اسلامی در مورد غلات و امثال آنها بکار میرفته است، و مقدار آن در نواحی مختلف متفاوت بوده است. در مدینه صاع برابر ۴ رطل، در کوفه برابر ۸ رطل، و در بعضی جاها برابر حد متوسط صاع مدینه و کوفه (یعنی ۶ رطل) حساب میشده است. از آن زمان که پیغمبر زکات را برای هر نفر معادل یک صاع مقرر فرمود، صاع برابر ۴ مد (modd) مدینه تعیین گردید، و از این رو مد مدینه به مد النبی (moddo 'n.nabi) معروف شد.

آب وضو، به گفته‌ی جامع عباسی، "به مقدار یک مد باشد و آن چهار یک صاع است، و صاع به وزن ۵۶٬۱۶۰ جو میانه است. پس مد ۱۴٬۰۴۰ جو میانه است، و چهار یک من تبریز است و ۲۰ مثقال تخمیناً". و نیز زکات فطر برای هر فرد مقدار "یک صاع از گندم، جو، خرما، مویز، برنج، کشک، یا شیر، یا آنچه در اغلب اوقات قوت" اهل محل زندگی زکات‌دهنده است مقرر شده. و مد، که چهار یک صاع است برابر است با "دو کف یک مرد میانه که نه بزرگ‌کف باشد و نه خُرد"

بر طبق تحقیقات هینتس[1] (hints) در کتاب اوزان و مقیاسهای اسلامی (لیدن، ۱۹۵۵)، صاع نبی گنجایش ۴٫۲۱۲۵ لیتر آب دارد، که بر حسب وزن گندم (از قرار هر هکتولیتر ۷۷ کیلوگرم) معادل ۳٫۲۴ کیلوگرم میشود که مقدار صاع شرعی

---

(1)Hinz

است. اینکه در بعضی روایات صاع را گاه $5\frac{1}{4}$ و گاه ۸ رطل به حساب آورده‌اند، به زعم وی، بدان جهت است که $5\frac{1}{4}$ رطل مَدَنی معادل ۸ رطل بغدادی است.

صاعد اندلسی، قاضی: ← ابن صاعد.

صاعقه: ← برق، تخلیه‌ی برق (الکتریسیته).

صاغانی، شهرت **ابوحامد احمد ابن محمد،** معروف به **اصطرلابی،** فت ۳۷۹ هق، ریاضیدان و منجم مسلمان، و مخترع و سازنده‌ی آلات رصد. از مردم صاغان (نزدیک مرو) بود، و در بغداد رونق یافت. در رصدخانه‌ی شرف‌الدوله‌ی دیلمی در بغداد کار میکرد، و در آنجا با ابوسهل کوهی همکار بود، و احتمالا بعضی از آلات رصدی آن رصدخانه از ساخته‌های او بوده است. ابوحامد صاغانی تحقیقاتی نیز در مسئله‌ی تثلیث زاویه کرده است.

صافات، سوره‌ی (sāffāt) [= صف‌کشیدگان]، سوره‌ی ۳۷م قرآن، مکی، ۱۸۲ آیه. یک یک کارهای نیک و بد مؤمنان و کافران را در این دنیا میشمارد، و جزای آنها را در سرای دیگر بیادشان میآورد، و میگوید خوب است از گذشتگان پند گیرند.

صافش[1] (sāfeš) [ازمصدر صافیدن]، طریقه‌ی جدا کردن اجسام جامد از مایعات بوسیله‌ی گذرانیدن مایع از یک صافی (← صافی، وسیله).

صافه[2] (sāfe)، مایع زلالی که پس از صافش بدست میآید؛ ماده‌ای که از صافی عبور داده شده و خالی از مواد معلق میباشد.

صافی: ← اوحدی مراغه‌ای.

صافی (sāfi)، کتابی در تفسیر قرآن، بزبان عربی، تألیف (۱۰۷۵ هق) ملا محسن فیض. ملا محسن سه تفسیر نوشته است به نامهای صافی، اصفی، و مصفی (mosaffā)، و تفسیر صافی بزرگترین آن سه میباشد. تفسیر صافی را مؤلف از روی احادیث اهل بیت تألیف کرده است، و قبل از شروع به تفسیر قرآن، مطالبی راجع به قرآن و تفسیر به اخبار و بیان و توضیح آنها در ۱۲ مقدمه نوشته است. این تفسیر جنبه‌ی عرفانی نیز دارد. کتاب شامل حـ ۷۰٬۰۰۰ "بیت" (سطر) است، و بارها در بمبئی و ایران بطبع رسیده است.

صافی[3] (sāfi)، فنس فیلتر (filtr)، وسیله‌ای که اساساً عبارتست از شیء یا توده‌ای متخلخل، مثلا از پارچه یا کاغذ یا ماسه یا سفال یا ذغال چوب یا خاک دیاتومه، که آب یا سیال دیگری را از آن میگذرانند تا مواد معلق در آن یا (در بعضی موارد) کثافات محلول در آن یا مواد رنگی آن از آن جدا شود. رایجترین شکل صافی آزمایشگاهی عبارتست از قطعه‌ی مدوری از کاغذ صافی که آنرا دو بار تا میکنند، و سپس باز میکنند تا بشکل مخروط درآید، و آنرا در قیفی میگذارند. در باکتری‌شناسی صافیهائی بکار میبرند بشکل استوانه‌ی مجوف که یک طرف آن با خاک دیاتومه یا سفال بی‌لعاب مسدود است، و خلل و فرج کوچک آن مانع عبور یاخته‌ها یا موجودات ذره‌بینی میشود، اما اجسام خُردتر (مانند بعضی از ویروسها) از آن میگذرند. یکی از مراحل تصفیه‌ی آب مشروب شهرها گذرانیدن آن از صافی است. در بسیاری از کارخانه‌ها صافیهای فلزی در دودکشها میگذارند تا دود را از دوده بزدایند. دستگاههای تهویه‌ی مطبوع صافیهائی برای برطرف کردن کثافات هوا است. موتورهای بنزینی صافیهای گوناگون برای برطرف کردن کثافات از سوخت، هوا، و روغنهای لیزانه دارند. صافیهای سیگار معمولا از استات سلولوز ساخته میشوند، و قسمتی از ذرات قیری و نیکوتین را از دود سیگار میگیرند. نیز ← صافی، در برق؛ صافی، در نور.

صافی[3] (sāfi)، فنس فیلتر (filtr)، در الکترونیک، وسیله‌ای برای جدا کردن جریانهای برق بر حسب بسامد آنها. صافیها از مهمترین اجزای اغلب دستگاههای ارتباطی هستند، و مثلا در مدارهای رادیوئی، برای راه دادن به بعضی بسامدها یا سد راه برخی از آنها، فراوان بکار میروند، و نیز بوسیله‌ی آنها میتوان جریان نبضنده‌ی راستگر را به جریان ثابت تبدیل کرد.

عمل صافی مبتنی بر این خاصیت است که پیچه، یا خازن، یا مقاومت معمولی در مقابل عبور جریان برق ممانعتی ابراز میکند؛ منتهی، هر چه بسامد جریان بیشتر باشد، ممانعت پیچه‌ی معین نسبت به آن بیشتر و ممانعت خازن معین نسبت بآن کمتر است؛ بعبارت دیگر، پیچه جریانهای کم‌بسامد و خازن جریانهای پربسامد را بهتر راه میدهد (بالاخص، خازن جریان مستقیم را اصلا راه نمیدهد)، و مقاومت معمولی از هر جریانی یکسان ممانعت میکند. بنا بر این، با ترکیب مناسب مقاومت و پیچه و خازن میتوان اسبابی (صافی) تعبیه کرد که وقتی از یک طرف جریان مستقیم و جریان دارای بسامدِ پَست و جریان دارای بسامد بلند وارد آن شوند، از طرف دیگر یکی از آنها را تحویل دهد.

صافی[3]، فنس فیلتر، در نور، ماده یا اسبابی که قسمتی از اشعه‌ی نور را جذب میکند. قابلیت جذب صافی ممکن است برای نورهای دارای طول موجهای مختلف متفاوت باشد (مانند صافیهای رنگین)، یا برای همه یکسان باشد (مانند صافیهای خنثی). صافیهائی که در عکاسی بکار میروند شیشه‌های رنگین مخصوصی هستند (← عکاسی).

صافیدن[4] (sāfidan)، گذرانیدن یک مایع یا گاز را از صافی.

صالح (sāleh)، در قرآن و روایات اسلامی، پیغمبری که به قوم ثمود مبعوث گردید، و آن قوم را به پرستش خدای یگانه خواند. گروهی دعوت صالح را پذیرفتند، اما اقویا نبوت او را انکار و وی را استهزا کردند، و ازو معجزه خواستند. صالح شتری از سنگ برآورد، و قرار گذاشت که آب آن محل میان آن قوم و آن شتر تقسیم شود، یعنی یک روز مال شتر باشد، و یک روز مال آن قوم، و این شتر به ناقه‌ی صالح (nāqeye) [= شتر صالح] معروف شده است. صالح قوم را از آزار ناقه بر حذر داشت، ولی عاقبت، معاندین ناقه‌ی صالح را پی کردند، و او را بکشتند. پس از سه روز صاعقه‌ای درگرفت، و آن قوم را نابود کرد (اعراف ۷۱–۷۷؛ هود ۶۴–۷۱؛ شعراء ۱۴۱–۱۵۸؛ قمر ۲۳–۳۱؛ شمس ۱۱–۱۵). نیز ← ثمود؛ حجر.

صالح، امامزاده (emāmzāde sāleh)، امامزاده‌ی عهد فتحعلی شاه قاجار، در تجریش، شمیران. مورخ ۱۲۱۰ هق و بانی آن هلاکو خان ابن فتحعلی شاه است. چنار کهنسال آن، که قسمت اصلی آن خشکیده است، معروف میباشد.

صالح، لوطی: ← لوطی صالح.

صالح، ملک یا الملک الصالح: ← ملک صالح.

صالح‌آباد، نام سابق اندیمشک.

صالح‌آباد (sālehābād)، بخش (جم حـ ۱۵٬۵۰۰؟)، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۲۸ (؟) آبادی. از غ به خاک عراق محدود است. راه شوسه‌ی ایلام به همدان از وسط آن میگذرد. مرکزش، **صالح‌آباد** (جم ۸۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۵۴کیلومتری جغ ایلام است، و زیارتگاهی به نام خاصعلی دارد.

صالح‌آباد، ده (جم ۳٬۷۸۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه رود، فرمانداری کل همدان، ۳۳کیلومتری لغ همدان، کنار راه شوسه‌ی همدان به سنندج.

صالح‌آباد، ده، خراسان، ← جنت‌آباد.

صالح‌آباد، دهستان، بخش جنت‌آباد، شهرستان تربت‌جام، استان نهم (خراسان).

صالح ابن عبدالرحمان (sālehe 'bne abdo'r-rahmān)، فت حـ ۹۰؟ هق، از کاتبان دیوان در عهد حجاج، و نخستین کسی که دیوان خراج را در عراق از پهلوی به عربی نقل کرد.

دیوان عراق تا روزگار حجاج به خط و زبان فارسی بود، و حساب خراج و ترتیب خرج لشکریان را دبیران و حسابگران ایرانی نگاه میداشتند. در عهد حجاج، تصدی این دیوان را زادانْ فرّخ داشت. حجاج در کار خراج اهتمام بسیار میورزید، و چون با موالی دشمن بود، در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها بازستاند. صالح، که از مردم بصره و پدرش از اسیران سیستان بود، در دیوان زادان فرخ کار میکرد، و مورد توجه حجاج واقع شد. صالح شادمان گشت، و پس از چندی زادان فرخ را گفت بین من و حجاج واسطه تو بوده‌ای، و اکنون چنان پندارم که روزی مرا بر تو در کارها مقدم دارد. زادان فرخ گفت باک مدار؛ چه حاجتی که او به من دارد بیش از حاجتی است که من به او دارم، و او بجز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد. صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را به تازی نقل کنم توانم کرد. زادان فرخ گفت اگر راست گوئی چیزی نقل کن تا من ببینم. صالح چیزی از آن به تازی نقل کرد. این امر موجب شگفتی زادان فرخ شد، و وی به دبیران گفت برای خود کار دیگری بجوئید، که این کار تباه شد. پس از آن، صالح چندی تمارض کرد، اما عاقبت زادان فرخ، از ترس حجاج، صالح را پیام داد که به دیوان بازآید، و صالح بیامد و بر سر شغل خویش رفت.

پس از کشته شدن زادان فرخ در فتنه‌ی ابن اشعث، حجاج کار دیوان را به صالح داد. روزی

---

(1)filtration (۲)filtrate (۳)filter (۴)to filtrate; to filter

صالح، در اثنای سخن، ماجرای خود را با زادان فرخ به حجاج گفت، و حجاج جداً ازو خواست تا دیوان را از فارسی به عربی نقل کند، و صالح نیز بپذیرفت و بدین کار اقدام کرد. گویند که دبیران ایرانی ۱۰۰٬۰۰۰ درم بدو دادند تا عجز را بهانه کند، و از نقل دیوان به عربی درگذرد، ولی صالح نپذیرفت، و دیوان عراق را به تازی درآورد. گویند مردانشاه پسر زادان فرخ به صالح گفت خدا بیخ و بن تو از جهان براندازد که بیخ و بن فارسی را برافکندی. بدینگونه، در نتیجه‌ی خیانت این مرد ایرانی‌نژاد، از آن پس، ایرانیان را، که تا آن زمان در دیوان قدری و شأنی داشتند، قدر و شأنی نماند، و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان بدان حاجتمند بودند مقام خود را از دست داد، و روز بروز روی در تنزل آورد.

صالح ابن عبدالقدوس (sālehe ’bne abdo’l.qoddus ـــ)، فت ح ۱۶۰؟ هق، ادیب و شاعر عرب از اهل بصره، و از مشاهیر زنادقه‌ی اسلام و از منتسبین به مانویت و ثنویت. گویند وی از یاران ابن ابی العوجاء و حماد عجرد و بشار ابن برد بود، و مانند آنها به زندقه و الحاد گرایش داشت. با ابوالهذیل علاف مناظرات داشت، و عاقبت مهدی خلیفه او را به اتهام زندقه بکشت و بر جسر بغداد بر دار زد. در باب قتل او قول دیگر آن است که مهدی او را بسبب قطعه‌ای که در آن به پیغمبر در باب تزویج زن زید تعریض و ملامت کرده بود بقتل آورد، و بر جسر بغداد مصلوب نمود.

صالح ابن مسرح: ← شبیب ابن یزید؛ صفریه.

صالح ابن نصر کنانی (sālehe ’bne nasre ke-nāni) یا **صالح سکزی** (sakzi) [صالح ابن نصر (یا نضر) ابن مالک]، از رؤسای مطوعه‌ی سیستان، و از طایفه‌ی اعراب کنانی. در بُست طغیان کرده به کومک یعقوب لیث و عیاران سیستان در آنجا استقلالی بدست آورد (۲۳۸ هق)، و با خوارج سیستان که برادرش را کشته بودند جنگ کرد، و کار او قوت یافت، و خود در سیستان غارت و بیداد کرد. یعقوب لیث و یارانش از او نفرت کردند، و چون او از آنها بگریخت بدنبالش رفتند، و در جنگی که در جمادی الآخر ۲۴۴ هق بین او و یعقوب لیث روی داد، طاهر ابن لیث برادر یعقوب کشته شد، و صالح نیز متواری و ناپیدا گشت، و عیاران و مطوعه با برادرش درهم ابن نصر بیعت نمودند.

صالح خان بیات (sāleh xāne bayāt)، قرن ۱۲م هق، بیگلربگی فارس. پدرش، عباسقلی بیات، حاکم نشابور بود. عادلشاه افشار وی را به ایالت فارس فرستاد، و چندی بعد دیگری را بجای او تعیین کرد، اما صالح خان در شیراز باقی ماند. ابراهیم شاه نیز وی را معزول نمود، اما شاهرخ افشار مجدداً ایالت فارس را بنام او کرد. شاه سلیمان II صفوی منصب قورچی‌باشیگری خویش بنام او کرد، اما او همچنان در فارس ماند، و به خراسان نیامد. در سنه‌ی ۱۱۶۴ هق، علیمردان خان بختیاری، بعد از قتل ابوالفتح خان بختیاری، بقصد تنبیه او عازم فارس شد، و صالح خان به مقابله‌ی با او برخاست، اما شکست خورد، و شیراز بدست علیمردان خان افتاد. اما علیمردان خان، پس از خروج از شیراز، دیگر باره فارس را بدو سپرد. آزاد خان افغان نیز چون بر شیراز دست یافت حکومت فارس را همچنان به صالح خان داد. کریم خان زند در سال ۱۱۶۷ هق شیراز را گرفت، و در جنگی که جهت تصرف شیراز روی داد، صالح خان بیات بدست شیخعلی خان زند کشته شد.

صالح خان قرخلو (یا قرقلو) (sāleh xāne qerexlu)، شهرت **محمد صالح خان افشار ابیوردی** (afšāre abivardi)، از سرداران نادر شاه، و یکی از کسانی که، در شب ۱۱ جمادی الثانیه‌ی ۱۱۶۰ هق، در فتح‌آباد (نزدیک قوچان) به سراپرده‌ی نادر ریختند و او را کشتند. او بود که در آن شب اولین شمشیر را به نادر زد، و یک دست او را به خاک افکند، و مع ذلک، از هیبت نادر دیگر جرئت نداشت ضربه‌ی دیگر بزند، که درین بین محمد خان قاجار ایروانی در رسید، و سر نادر را از بدن جدا کرد. صالح خان بعد از قتل نادر به ابراهیم خان (← ابراهیم شاه افشار) پیوست، و وقتی عادلشاه افشار جهت جنگ با برادر به عراق آمد، صالح خان در قزوین از او شکست خورد و فرار کرد.

صالح سکزی: ← صالح ابن نصر کنانی.

صالور: ← سالور.

صامسون (sāmsun)، باستانی **آمیسوس**[1] (āmi-sus)، دریابندر (جه ۳۱۱'۸۷)، کرسی ولایت صامسون، ترکیه، بر ساحل شمالی آسیای صغیر کنار خلیج صامسون (شاخابه‌ای از دریای سیاه)، بین دلتاهای قزل ایرماق و یشیل ایرماق. در ایام باستانی در این محل شهری وجود داشت که در ۱۱۸۲ قم بدست فریگیائیها ویران شد. یونانیان در آنجا مهاجرنشینی دایر کردند (۵۶۲ قم)، که بعد از ۳۵۱ قم جزء قلمرو شاهان پونتوس شد، و سپس به رومیان تعلق یافت. قلیچ ارسلان II آنرا از دولت بیزانس گرفت. در ۷۹۵ یا ۷۹۷ هق به تصرف سلطان بایزید I عثمانی درآمد.

صان (sān)، دهکده‌ای در ایالت شرقیه، مصر سفلی، که امروز صان الحجر (sāno ’l.hajar) نامیده میشود، و مطابق صوعن (suʿan) عهد عتیق و تانیس مآخذ یونانی قدیم است که ظاهراً پایتخت هیکسوسها بود.

صان الحجر: ← صان.

صاین قلعه: ← صایین قلعه.

صایین قلعه (sāyin qalʿe) یا **صائین قلعه** (sāʿin) یا **صاین قلعه** (sāyen) یا **صائن قلعه** (sāʿen)، ده (جه ۳'۸۴۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۱۸کیلومتری لغ ابهر بر ابهررود. یکی از ایستگاههای راه آهن تهران به تبریز در ۳کیلومتری آنست.

صایین قلعه یا **صائین قلعه** یا **صاین قلعه** یا **صائن قلعه**، ناحیه‌ای در آذربایجان جنوبی، بر ساحل راست رود جغتو؛ مرکزش به همین نام (← شاهین‌دژ). از ش به ولایت خمسه محدود است و مرز جنوبی آن کمی از رود ساروق (ریزابه‌ی راست جغتو) فراتر بوده است. پیش از تقسیمات جدید کشور در سال ۱۳۱۶ هش، صایین قلعه از تقسیمات ولایتی آذربایجان، و مشتمل بر بلوک چهار اویماق، مکری، و چهار دولی بود.

ناحیه‌ی صایین قلعه مسکن طایفه‌ی ترک افشار بوده، ولی پس از آنکه فتحعلی شاه قاجار الوار چهاردولی را از شیراز به صایین قلعه کوچانید، قسمتی از طایفه‌ی افشار به ارومیه مهاجرت کردند. از اماکن جالب صایین قلعه شیز و غارهای کرفتو است. شهر صایین قلعه در فتنه‌ی ← شیخ عبیدالله ویران شد. این صایین قلعه را نباید با صایین قلعه‌ی زنجان اشتباه کرد.

صبا: ← صبای کاشانی.

صبا، ابوالحسن (abo’l.hasane sabā)، ۱۲۸۱-۱۳۳۶ هش، موسیقیدان و نوازنده‌ی ایرانی؛ مت تهران. پدرش، ابوالقاسم کمال‌السلطنه، نوه‌ی محمود خان صبا (ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه) و مردی ادیب و باذوق و به موسیقی آشنا، و اولین مشوق پسر در فرا گرفتن موسیقی بود. صبا از کودکی با ساز آشنا شد. سه‌تار را نزد آقا میرزا عبدالله، سنتور را نخست نزد علی اکبر شاهی و سپس نزد حبیب سماعی، ضرب را از حاجی علی خان ضربی، کمانچه را از حسین خان اسماعیل‌زاده، و ویولن را از حسین خان هنگ‌آفرین فرا گرفت. در حدود ۱۴ سالگی، برای تکمیل هنر خود در نواختن سه‌تار، به شاگردی غلامحسین درویش درآمد. تحصیلات متعارفی وی در کالج امریکایی تهران صورت گرفت، اما بسبب اشتغالات مختلف هنری مجال اتمام تحصیل نیافت. در ۱۳۰۲ هش که علینقی وزیری ـ آخرین استاد صبا ـ مدرسه‌ی عالی موسیقی را در تهران تأسیس کرد، صبا از اولین شاگردانی بود که قدم به این مکتب نهاد، و در آنجا به اصول و قواعد علمی موسیقی آشنا گردید. در ۱۳۰۴ هش، که تعداد شاگردان مدرسه زیاد شد، وزیری جمعی از آنان را به وی سپرد، و بدین ترتیب اولین کلاس صبا برای تعلیم ویولن در آن مدرسه تأسیس شد. در ۱۳۰۶ هش، همراه با وزیری و هیئت ارکستر مدرسه، به رشت و پهلوی مسافرت کرد، و ۲ سال بعد که، به خواهش مردم گیلان، مدرسه‌ی صنایع ظریفه بتوسط وزیری در رشت تأسیس شد، صبا به ریاست آن مدرسه منصوب گردید (اسفند ۱۳۰۸ هش)، و مدت ۲ سال به تربیت شاگردان همت گماشت، اما بسبب ناسازگاری هوای مرطوب با مزاج وی، مجبور شد به تهران باز گردد.

صبا از سال ۱۳۱۵ هش کلاس خصوصی خود را در خانه‌ی خویش دایر کرد، و تا پایان عمر به تعلیم آواز، ویولن، سنتور، و سازهای دیگر اشتغال داشت. با تأسیس رادیو تهران، در صف اول نوازندگان وارد آن سازمان شد. در ۱۳۲۵ هش به خدمت وزارت فرهنگ درآمد، و در کلاس اکابر هنرستان عالی موسیقی سمت هنرآموزی یافت، و در ۱۳۲۸ هش استاد هنرستان عالی موسیقی شد. در سالهای آخر عمر در اداره‌ی کل هنرهای زیبای کشور فعالیت هنری داشت.

صبا نخستین پایه‌گذار خط موسیقی و تنظیم ردیف آوازهای ایرانی برای سنتور است. وی در نواختن سه‌تار تکنیکی خاص داشت، و این ساز را خوش مینواخت، و در ساختن آن دست داشت. نیز تکنیک نواختن ویولن را که، پیش ازو همان تکنیک نواختن کمانچه بود، بنحو مطلوبی تغییر داد، و به این ساز استقلال خاص بخشید. مهمترین آثار وی دو جلد کتاب ویولن در آوازهای ایرانی

(1) Amisus

است به نامهای ردیف اول و ردیف دوم، یکی درچپ‌کوک و دیگری در راست‌کوک، که تا کنون چند بار تجدید چاپ شده است. ردیف سوم وی در ویولن شامل چند قطعه‌ی ضربی یا چهارمضراب از ساخته‌های خود اوست. از آثار دیگرش ردیف اول سنتور (۱۳۲۸ هش)، شامل دو آواز شور و سه‌گاه و ردیف دوم (۱۳۳۵ هش)، شامل آوازهای بیات ترک، ابوعطا، دشتی، و افشاری است. از آثار چاپ‌نشده‌اش ردیف سوم سنتور، دستوری برای ضرب یا تمبک، و ردیف آوازهای همایون و ماهور برای سه‌تار است.

صبا به حفظ و تکامل آثار قدیم موسیقی ایرانی و سازهای ملی علاقه‌ی بسیار داشت؛ به موسیقی محلی ایران کاملا آشنا بود، و در آن مطالعات وافی داشت. آثار این آشنائی در بسیاری از ساخته‌های او آشکار است؛ از این جمله است قطعات مشهور دیلمان؛ امیری یا مازندرانی؛ زردملیجه (گنجشک زرد)؛ در قفس؛ رقص چوبی قاسم‌آباد؛ و کوهستانی یا گوسفند و خوان. دیگر از آهنگهای معروفش چهارمضراب زنگ شتر و قطعات کاروان و به زندان است، که به قطعه‌ی اخیر علاقه‌ی بسیار داشت.

صباحی بیدگلی کاشانی (sabāhie bidgolie kāšāni)، شهرت **حاجی سلیمان**، متخلص به **صباحی**، فت ۱۲۰۶ و یا ۱۲۰۷ هق و یا دیرتر، شاعر ایرانی عهد زندیه، و معاصر با هاتف و آذر بیگدلی، و از کسانی که در تجدید سبک متقدمان پیشرو بوده‌اند. بجز مسافرتهائی که به مکه و شیراز و قم کرده است، همیشه در مولد خود، قریه‌ی بیدگل، ساکن بوده، و به کشاورزی اشتغال داشته است. دیوانش چاپ نشده است، و مشتمل است بر قصائد، غزلیات، مقطعات، مراثی، و رباعیات، و در حدود ۳٬۸۰۰ بیت است. مدفن صباحی در خارج دروازه‌ی بیدگل کاشان است.

صباحیه: ← خداوندان الموت.

صباغه: ← اسفناج امریکائی.

صبانجه، دریاچه، ترکیه، ← صپنجه.

صبای کاشانی (sabāye kāšāni)، شهرت **فتحعلی خان**، متخلص به **صبا**، ح ۱۱۷۹-۱۲۳۸ هق، شاعر بزرگ ایرانی در قرن ۱۳م هق. اصلا از مردم آذربایجان و از خاندان امرای دنبلی است. خانواده‌ی فتحعلی خان در حوادث دوره‌ی نادری و زندیه به کاشان آمده‌اند. برادر بزرگترش، میرزا محمد علی خان، متخلص به ناطق، وزیر لطفعلی خان زند بود، و پس از انقراض زندیه کشته شد. صبا خود لطفعلی خان و امرای دیگر زندیه را مدح گفته است. هنگامی که فتحعلی شاه قاجار از طرف عمویش آقا محمد خان فرمانفرمای فارس شد، فتحعلی خان صبا در فارس به خدمت او پیوست، و پس از جلوس فتحعلی شاه به لقب ملک‌الشعرائی و به التزام رکاب سلطانی نائل آمد، و چندی هم به حکومت قم و کاشان مأمور شد، و زمانی نیز کلیددار آستانه‌ی قم بود، و وقتی هم منصب احتساب‌الممالکی داشت. در اواخر عمر از حکومت دست کشید، و به التزام رکاب شاهی اختصاص یافت. صبا، به پیروی از آذر بیگدلی و صباحی بیدگلی، از سبک شعرای متقدم پیروی کرد. علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی‌های شهنشاه‌نامه، عبرت‌نامه، خداوندنامه، گلشن صبا، لیلی و مجنون، هفت پیکر، و شکارستان نیز از اوست.

صبح ازل (sobhe azal)، لقب **میرزا یحیی نوری**، ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷-جمادی الاولی ۱۳۳۰ هق، از مشاهیر بابیه و رئیس فرقه‌ی معروف به ازلیه؛ پسر میرزا بزرگ نوری، و برادر کهتر بهاءالله. اصل وی از نور مازندران بود، ولی خود در تهران متولد شد. در سال ۱۲۶۶ هق، باب او را خلیفه‌ی خود معین کرد، و دستور داد که در حفاظت خویش بکوشد تا از سوء قصد مردم برکنار باشد. پس از کشته شدن باب، صبح ازل به تناوب در تهران و نور مازندران میزیست، و چون در کشتار دسته‌جمعی بابیه در سلخ ذیقعده‌ی ۱۲۶۸ حیات او نیز به مخاطره افتاد، و حکومت در صدد دستگیری وی بود، خود را به بغداد رسانید، و در آنجا اقامت گزید. چهار ماه بعد از او، برادرش بهاءالله، که در تهران محبوس بود، از زندان خلاص شده به بغداد رفت، و به صبح ازل ملحق شد، و کم کم بابیه به بغداد روی آوردند. صبح ازل در این شهر نیز از نظرها پنهان میزیست، و بهاءالله را واسطه بین خود و اتباعش قرار داد. پس از ۱۰ سال اقامت او در بغداد، دولت عثمانی، بسبب مجادلاتی که بین بابیه و مسلمانان روی میداد، بابیه را از بغداد به اسلامبول کوچ داد، و پس از ۴ ماه، از اسلامبول به ادرنه فرستاد. صبح ازل قریب ۵ سال در ادرنه بود. در این شهر، بهاءالله دعوی من یظهره اللهی کرد، و خود را موعود باب خواند، و صبح ازل ادعای وی را شدیداً رد کرد. بدین گونه، بابیه بدو فرقه‌ی بهائی و ازلی منقسم شدند، و دولت عثمانی سرانجام به سبب منازعاتی که بین پیروان دو فرقه رخ میداد صبح ازل و اتباعش را به قبرس و بهاءالله و یارانش را به عکا تبعید کرد، و صبح ازل در قبرس در شهر فاماگوستا وفات یافت. اغلب آثار و رسائل و تألیفات باب و صبح ازل، به خط رضوانعلی پسر صبح ازل، در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است.

صبح الاعشی [صبح الاعشی فی صناعة الانشا (sobho 'l.a'šā fi sanā'ate 'l.'enšā)]، کتابی بعربی، در فن انشا و اصول کتابت و دبیری، مخصوصاً در دستگاه دولت مصر در قرون ۸م و ۹م هق، تألیف ابوالعباس احمد ابن علی قلقشندی. در این کتاب تقریبا کلیه‌ی اطلاعاتی که دبیران دیوان را لازم است جمع‌آوری شده است و بعلاوه، در آن اطلاعات باارزشی در باب تاریخ و جغرافیای مصر و شام آمده. مؤلف آن را بر یک مقدمه، ۱۰ مقاله، و یک خاتمه مرتب کرده است، و هر یک از این قسمتها به بابها تقسیم شده است. تاریخ اتمام تألیف آن روز جمعه‌ی ۲۸ شوال سال ۸۱۴ هق بوده است. اصل کتاب در ۷ جزء بزرگ است، که در ۱۴ جزء چاپ شده است (قاهره، مطبعه‌ی امیریه، ۱۳۳۸ هق، مطابق ۱۹۱۹ بم).

صبح صادق (sobhe sādeq)، کتابی بفارسی در تاریخ، تألیف میرزا محمد صادق ابن محمد صالح زبیری اصفهانی آزادانی. مشتمل بر چهار جلد است، جلد اول، از آفرینش تا عصر عباسیان؛ جلد دوم، سلسله‌های سلاطین ایرانی تا عصر شاه جهان؛ جلد سوم، مردان مشهور تا قرن ۱۰م هق؛ جلد چهارم، در جغرافیا. ابتدای تألیف کتاب در ۱۰۴۱ هق، و پایان آن در ۱۰۴۸ هق است. نسخه‌های خطی آن موجود است.

صبح صادق: ← شفق.

صبح کاذب: ← شفق.

صبر (sabr)، در اخلاق، پایداری در سختیها. صبر یکی از فضایل اخلاقی است، و برای آن تعریفهای دیگر نیز ذکر شده است، از جمله اینکه صبر عبارتست از مقاومت نفس در برابر هوی و هوس تا دستخوش لذات زشت و ناپسند نگردد؛ یا، صبر عبارتست از بازداشتن انسان خود را از چیزهائی که به آنها میل میکند ولی در شرع و عقل ناپسند است و از اِتیانِ [= بجا آوردن] آنها نهی شده است، و تن در دادن وی به کاری که در شرع و اخلاق پسندیده است، و به اتیان آن امر شده است، ولی انجام دادنش سخت است. به گفته‌ی غزالی، گزاردن هیچ واجبی و ترک هیچ معصیتی بی صبر و شکیبائی صورت نبندد، و بهمین جهت پیغمبر فرموده است که صبر نیمه‌ی ایمان است.

در نظر غزالی، صبر عبارتست از پایداری در سختیها و مخصوصاً در جنگ. در وجود انسان دو لشکر مخالف وجود دارد، یکی شهوات، و دیگری مخالفت با شهوات. اگر لشکر مخالف با شهوات در انسان با شهوات او در جنگ باشد انسان در حال جهاد با نفس است، و پایداری انسان در جهاد با نفس، و جنگ با شهوات، صبر است. غزالی در بیان اینکه صبر نیمه‌ی ایمان است گفته است که ایمان عبارت است از دیدار و کردار. دیدار یعنی معرفت خدا و شناختن فضایل و رذایل، و کردار یعنی عمل به مقتضای این شناختن؛ و چون هیچ کرداری بی پایداری و شکیبائی صورت نبندد، پس در حقیقت آن کرداری که نیمه‌ی ایمان است همان صبر است، یعنی پایداری در عمل به فضایل و پرهیز از رذایل.

خواجه عبدالله انصاری صبر را از نظر اهل تصوف چنین معنی کرده است: باز داشتن انسان نفس خود را از شکایت از جَزَع و ناله‌ی درونی. پس شرط صبر آنست که در درون انسان جزعی باشد تا از اظهار آن و شکایت به دیگران خود را باز دارد. بقول صاحب مصباح الهدایه، صبر در عُرفِ تصوف آنست که "مُرید خود را از مُرادِ منهیٌّ عنه حبس کند" (یعنی طالب خود را از مطلوبی که از آن نهی شده است باز دارد)، و یا کاره (kāreh) [کسی که چیزی را دوست ندارد] خود را بر مکروهی [امری که آن را دوست ندارد] که به اتیان آن امر شده است پای‌بند سازد.

انصاری صبر را دارای سه درجه دانسته است: (۱) صبر از گناه، و آن بر دو نوع است: صبر از گناه برای ترس از کیفر، و صبر از گناه از روی حیا و عفت، و این بالاتر است؛ (۲) صبر بر طاعات، یعنی شکیبائی و پایداری در بجا آوردن طاعات و عبادات؛ (۳) صبر بر بلاها و مصائب. بگفته‌ی انصاری، صبر از لحاظ ضعف و شدت نیز درجاتی دارد. ضعیفترین صبرها صبر از گناه یا صبر بر عبادات است، و آن را صبر لله (sabre le 'l.lāh) [صبر برای خدا] مینامند، زیرا این صبر برای ترس از کیفر و امید پاداش است؛ این صبر صبرِ عوام است. بالاتر از آن صبر باللّه (be 'l.lāh) است، که صبر مریدان است، زیرا مرید کسی است که اختیار را از خود سلب کند، و همه چیز را به حول و قوه‌ی الاهی انجام دهد، و صبرش نیز به نیروی خداوند باشد. بالاتر از آن

صبر علی الله (ala 'l.lāh) است، یعنی صبر بر حکم خدا، و این صبر سالکان (← سالک) است. بعضی از صوفیه صبر مع الله (ma'a 'l.lāh) (صبر اهل شهود) و صبر عن الله (ane 'l.lāh) (صبر اهل محبت) را نیز بر این درجات افزوده‌اند. در کتب تصوف تقسیمات دیگری هم برای صبر قائل شده‌اند، از قبیل صبر نفس، صبر قلب، و صبر روح، که برای تفصیل باید به آن کتب مراجعه کرد.

صبر (sabr)، نام هر یک از گیاهان شیره‌دار نوع آلوئه (*Aloe*) از تیره‌ی سوسنیها، که عمدهٔ بومی پهنه‌های خشک افریقای جنوبی است، ولی در نواحی دیگر هم کشت میشود. برگهای آن اغلب کشیده و نیزه‌ای و گلهایش زرد یا سرخ میباشند. بعضی از اقسام آن کوتاه و بوته‌ای و برخی درختی است. از الیاف برگهای آن حصیر و طناب می‌سازند. شیره‌ی خشکیده‌ی حاصل از برگهای اجناس مختلف صبر را نیز صبر میخوانند، و آن تلخ و صمغ‌مانند است؛ بمقدار کمش مشهّی، بمقدار متوسط ملیّن، و بمقدار زیاد مسهلی قوی است. این دارو از زمان یونانیان باستان شناخته بوده است، و امروز، بعلاوه برای درمان سوختگی ناشی از اشعه‌ی ایکس، و برای دفع حشرات، و بعنوان رنگیزه‌ی شفاف در مینیاتور بکار میرود. بهترین نوع صبر صبر زرد یا صبر سقطری است، که بیش از ۲٬۰۰۰ سال است که در سقطری فراهم میشود.

صبر زرد: ← صبر، نام گیاهان.

صبغه: ← رنگ، ص ۱۱۰۲، ستون اول.

صبنجه (sabanja) یا **صبانجه** (sabānja)، دریاچه (ح ۲۵۴ کم²)، ترکیه‌ی آسیائی، لغ آسیای صغیر، نزدیک خلیج ازمید (← سقاریه). بر ساحل ج‌ش آن شهر صبنجه قرار دارد. دریاچه بسبب طرح مرتبط ساختن آن بوسیله‌ی کانال با خلیج ازمید، که از قدیم الایام مورد توجه بوده است ولی اجرا نشده، شهرتی دارد. این طرح در دوره‌ی دولت عثمانی نیز چند بار مورد بحث واقع شد (مثلا در زمان سلطان مراد III و سلطان مصطفی III). نیز ← سنان پاشا، خواجه.

صبه (sobbe) [مفردش صبی (sobbi)] یا **صبیها** یا **ماندائیان**[1] (māndā'iān)، نام قومی با دین و زبان و خط خاص، که امروز در ج عراق و ج‌غ ایران، در کنار دجله و فرات و شط العرب و رود کارون، زندگی میکنند. مراکز ایشان در عراق در عماره، بصره، قُرنه (محل تلاقی دجله و فرات)، خلفایه، و سوق الشیوخ، و در ایران در خرمشهر و اهواز است، و بعضی از آنان در شهرهای بغداد، دیوانیه، کرکوک، و موصل سکنی دارند، و بعضی نیز در بیروت، دمشق، و اسکندریه به زرگری و قفلسازی مشغولند. در آمار آوریل ۱۹۳۲ عراق، عده‌ی این قوم ۴٬۸۵۵ نفر ذکر شده است. عده‌ی صبیهای ایران مسلماً کمتر از صبیهای عراق است، و بطور کلی عده‌ی آنها چه در ایران و چه در عراق رو به کاهش میرود. زبان این قوم از شعب زبانهای سامی و شکلی از زبان آرامی است، که در بابل سفلی منتشر بود، و با لهجه‌ای که تلمود بابلی را با آن نوشته‌اند قرابت نزدیک دارد. نولدکه نخستین بار دستور این زبان را نوشت، و لغت زبان ماندائی به انگلیسی نیز در این اواخر منتشر شد. خط ماندائی خط مخصوصی است که برای حرکات (حروف صدادار) نیز علائمی دارد.

نام صبه گویا بجهت شست و شوی فراوان در آب جاری، که از ارکان مهم دینی این قوم است، به آنان داده شده است، ولی خود این قوم خود را بنام ماندائی میخوانند، که ظاهراً از کلمه‌ی ماندا [= معرفت] مشتق است، و اینکه علمای ادیان صبیها را از فرق گنوسی (← گنوستیسیسم) می‌دانند با نام ماندائی ارتباط نزدیک دارد. از آنچه در کتب اسلامی و مخصوصاً در فهرست ابن ندیم در باب قومی بنام مغتسله (moqtasele) یا صابئة البطائح (sābbato 'l.batā'eh) گفته شده است شاید نیز بتوان استنباط کرد که مقصود همین قوم بوده است، گرچه بیان فهرست در این باره تا اندازه‌ای مبهم است. بقول فهرست، مانی در میان مغتسله به دنیا آمده است. میگویند صابئین (sābe'in) مذکور در قرآن همین صبیها بوده‌اند. ماندائیها در قرن ۱۷م، در برخورد با مبلغین مسیحی، خود را "نصارای یحیی" خوانده‌اند (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید)، و از این رو مبلغین مذکور به اشتباه ایشان را "مسیحیان قدیس یوحنا"[2] (← یوحنای معمدان) نامیده‌اند، که بهیچ وجه دلیل بر مسیحیت آنان نیست. ماندائیها یحیی را پیغمبر خود نمیدانند، و آیین شست و شوی (تعمید) خود را نیز منسوب به او نمیدارند، بلکه او را نصورای (nasurāy)، یعنی یکی از مؤمنان و کاهنان ماندائی، میدانند، که روح و جسم مردم را شفا میداد، و آهن و آتش در او کارگر نمی‌افتاد، و در آب غرقه نمیشد. بعضی تغییرات در آداب دینی ماندائی، از جمله تقلیل نماز را از ۵ وقت به ۳ وقت به او منسوب میدارند. ماندائیها عیسی مسیح را نیز نصورای میشمارند، ولی میگویند او مرتد شد، و به اسرار دینی خیانت ورزید، و دین را بسهلتر کرد. نام مسیح نزد ایشان ایشو مشیحا (išu mašihā) است.

کلمه‌ی نصورای در کتب و اساطیر ماندائی بمعنی کسی است که در امور دینی و "جادوگری سفید" (جادوگریی که هدفش آسیب رسانیدن نباشد، بر خلاف "جادوگری سیاه"، که هدفش میراندن و یا آسیب رساندن است) مهارت داشته باشد، و ظاهراً با کلمه‌ی نصارا ارتباطی ندارد، ولی گویا ایشان از شباهت لفظی این دو کلمه، و نیز از معروفیت یحیی به "تعمیددهنده" استفاده کرده، برای جلب نظر مسیحیان، خود را به ایشان "نصارای یحیی" معرفی کرده‌اند. امروز نصورای در میان ماندائیها گاهی به روحانیان باسواد و ماهر در جادوگری سفید اطلاق میشود.

در اصل دین ماندائی هنوز میان علمای ادیان اختلاف است. بسیاری از مواد یهودی و نیمه‌یهودی، و آداب دینی ایرانی، و اعتقادات قدیم بابلی در این دین هست، که هر کدام سبب شده است که عده‌ای ایشان را بآن اصل منسوب دارند. مثلا احترامی که این قوم به آب جاری [به اصطلاح خودشان یردنه (yardana)، = اردن] دارند این عقیده را تقویت میکند که اصل این قوم و دین ایشان از فلسطین باشد؛ و آدابی که در غذا برای مردگان و تشریفات برای ارواح مردگان دارند، و وجود بعضی کلمات دینی ایرانی‌الاصل، ارتباط ایشان را با ادیان قدیم ایران به ذهن می‌آورد. بعقیده‌ی ماندائیها، ستارگان و سیارات روحانی هستند، و پیرو ملکا د نهورا (melkā də nəhurā) [= پادشاه نور] میباشند، و در حیات مردم تأثیر کلی دارند. در "قایق آفتاب"، شمش برکت‌بخش با رموز قوای نامیه و مولده ایستاده است. البته در برابر ارواح نورانی ارواح ظلمانی هم هستند، ولی ادعیه و اوراد ماندائیها برای جلب نظر ارواح نورانی است. هسته‌ی اصلی دین ماندائی پرستش اصل حیات است. حیات اعظم مظهر نیروی خلاق و نگاهدارنده‌ی عالم است. آب زنده یا آب جاری (یردنه) رمز و نشانه‌ی این حیات اعظم است، و مهمترین آداب دینی ماندائی، یعنی غسل دائم در آب جاری، از همین اصل است. قدرت دیگر نور است، که در پادشاه نور (ملکا د نهورا) و در ارواح نوری مجسم است، و سلامت و قدرت و فضلیت و عدالت هدیه‌ی آنها است. ماندا د حیا (māndā də heyyā) [= معرفت حیات] واسطه‌ی قدرت خلاق با عالم است. شست و شوی در آب، نه تنها کثافات را از جسم دور میکند، بلکه گناهان و پلیدیهای نفس را نیز زایل میسازد. آبی که نور را منعکس میکند شکلی از نور است. کسی که تعمید کرده است "پوششی از نور" دارد. در دین ماندائی سه گونه غسل هست، یکی بنام رشمه (rešama)، که هر روز پیش از آداب دینی صورت میگیرد، و برای اجرای آن وجود کاهن لازم نیست، و نظیر وضوی مسلمانان است؛ دیگری بنام طمشه (tamaša)، که نظیر غسل جنابت و حیض و غسل مس میت است؛ و سومی بنام مصبوته (masbuta)، که غسل کامل است، و در روزهای یکشنبه، و پس از تولد و ازدواج و مرض و مسافرت، و با حضور کاهن انجام میگیرد.

ماندی (māndi) [در کتب ماندائی، ماندا یا مشکنه (maškana)] معبد ماندائیها است، که در کنار رودخانه‌ها از نی و گل ساخته میشود، و برای پوشاندن آداب دینی از چشم کفار است. در قسمت جنوبی آن حوضی برای تطهیر است، که بوسیله‌ی جوئی با آب رودخانه مربوط است، و جوئی دیگر دوباره آب این حوض را به رودخانه یا صحرا برمیگرداند، و این برای آنست که آب حوض "آب راکد" نباشد. اگرچه هر ماندائی که دارای صفات برجسته‌ی جسمی و روحی و از خانواده‌ی سرشناس باشد میتواند کاهن گردد، ولی کهانت عملا ارثی است، و خانواده‌هائی هستند که کهانت قرنها در آنها ارثی بوده است. بسیاری از کاهنان ماندائی قسمتی از عایدات خود را از راه نوشتن تعاویذ و طلسمات بدست میآورند، و این در صورتی است که حقوق عادی کفایت مخارج ایشان را نکند.

از آداب دینی مهم ماندائیها طعامهائی است که با آداب و تشریفات خاص بهنگام تقدیس معبد یا کاهن و یا بهنگام ازدواج خورده میشود، و نیز طعامی که برای مرده میخورند، و معتقدند که مرده از طعامی که با آداب دینی بنام او مصرف شود

(1) Mandaeans (2) Christians of St. John

بهره‌مند میگردد. در نظر ماندائیها تجرد گناه است، و داشتن زن و فرزند وظیفه‌ی دینی است. در نظر آنان، بعضی از غذاها حرام است، و مثلا نباتاتی که تخم ندارند (مانند قارچ بعقیده‌ی ایشان)، گوشت مرغان شکاری و مرغان ماهیخوار، و گوشت کلاغ، شتر، اسب، خوک، سگ، خرگوش، موش، گربه، و گاو حرام است.

کتب مهم مقدس ماندائی عبارتند از (۱) گنزه (ganza) [= گنج] یا سدرا ربا (sedrā rabbā) [= کتاب بزرگ]، که از دو طرف آغاز میشود، و قسمت دست راست طولانیتر است، و مشتمل است بر مطالبی در باره‌ی جهان و خلقت و ادعیه و اساطیر و غیره، و قسمت دست چپ در باره‌ی اموات است. ترجمه‌ی گنزه به آلمانی توسط لیدز-بارسکی[1] (lidzbārski) انجام گرفته و منتشر شده است. (۲) دراشه د یحیی (derāša da) [= منقولات یحیی]، که مرکب از چند قطعه است، و فقط یک قطعه‌ی آن در باره‌ی یحیی است. این کتاب سدرا د یحیی [= کتاب یحیی] و دراشه د ملکه (malka) [= منقولات پادشاهان] نیز خوانده میشود. (۳) دراشه د نشمته (našmata)، که در باره‌ی آداب تعمید و اعمالی است که موجب غسل است. (۴) سفر د ملوشه (sefar da malvaša)، که در باره‌ی احکام نجوم است. (۵) الف ترسر شیاله (alf tresar šiāla) [= هزار و دوازده سؤال].

صبی: ← صبه. ۲

صبیطله (sobaytela)، باستانی **سوفتولا** (sufetulā، لتی)، شهر (جه ۳°۴۰۰)، کرسی ناحیه‌ای به همین نام، توتس، بفاصله‌ی ۱۳۰کیلو-متری جغ قیروان. در دوره‌ی رومیان، در زمان آنتونینوس پیوس و مارکوس آورلیوس رونق داشت. ویرانه‌هائی از آن دوره دارد.

صبیها: ← صبه.

صحائف الاخبار (sahā'efo 'l.'axbār) یا **جامع الدول** (jāme'o 'd.doval)، کتابی بعربی در تاریخ عمومی و مخصوصاً تاریخ خلفا و سلاطین و امرای اسلام، تألیف احمد ابن لطف‌الله منجم‌باشی (فد ۱۱۱۳ هق). اهمیت این کتاب در این است که از منابعی استفاده کرده است که بعضی از آنها امروز در دست نیست. صحائف الاخبار یا جامع الدول عربی هنوز چاپ نشده است، ولی ترجمه‌ی ترکی آن (بعنوان صحائف الاخبار) بوسیله‌ی احمد ندیم، که در ۱۱۴۲ هق انجام گرفته است، در استانبول به چاپ رسیده (۱۲۸۵ هق؛ ۳ جلد). ترجمه‌ی ترکی تقریباً تلخیص متن عربی است، و بسیاری از مواضع مهم متن عربی را فاقد است.

صحابه (sahābe) [مفردش صحابی]، یاران حضرت محمد ص. در تعریف صحابه گفته‌اند صحابی کسی است که حضرت رسول را ملاقات کرده و به دین اسلام گرویده باشد و با اسلام از دنیا رفته باشد. و گفته‌اند ملاقات اعم از آن است که مدت آن کوتاه یا دراز باشد، و در این ملاقات حدیثی از حضرت رسول روایت بکند یا نکند، و در خدمت او به جهاد رفته باشد یا نرفته باشد. مدت ملاقات ممکن است به اندازه‌ی یک دیدن باشد و به مجالست نکشد، و این دیدن اعم است از اینکه او را به چشم ببیند، یا بعلت عارضه‌ی کوری از دیدن به چشم محروم باشد. بعضی گفته‌اند کسانی که پیش از بعثت آن حضرت را دیده و ایمان داشته‌اند که او مبعوث خواهد شد نیز داخل صحابه هستند، اگر چه بعثت او را درک نکرده باشند، از قبیل بحیرای راهب، که آن حضرت را در سفر شام پیش از بعثت دیده، و از علائمی که در او مشاهده کرده بود از بعثت او خبر داده بود. و نیز گفته‌اند مقصود از کسانی که آن حضرت را ملاقات کرده‌اند اعم از انسان و جنیان میباشد. بموجب تعریف فوق الذکر، کسانی که پیغمبر را دیده و به او گرویده ولی بعد از اسلام برگشته‌اند، و در حال ارتداد مرده‌اند، داخل صحابه نیستند، مانند عبید الله ابن جحش، که پس از اسلام آوردن به مسیحیت گروید، و مسیحی از این جهان رفت. اما کسانی که، پس از ملاقات با پیغمبر و گرویدن به اسلام، مرتد شده‌اند و بعد دوباره به اسلام برگشته‌اند، اما در این بار موفق به دیدن حضرت رسول نشده‌اند، مانند اشعث کندی، جزء صحابه بشمار میآیند، و این عقیده‌ی اکثر اهل سنت است. بعضی از اهل سنت در تعریف صحابی عقاید دیگری داشته‌اند، از قبیل کسانی که گفته‌اند صحابی باید واجد یکی از این شرایط چهارگانه باشد: (۱) مجالست او با پیغمبر طولانی باشد؛ (۲) از او روایت کند و روایت او ذکر شود؛ (۳) با پیغمبر در جهادی شرکت کرده باشد؛ (۴) در برابر پیغمبر در جهاد کشته شده باشد. بعضی شرط صحابی بودن را بلوغ به حد احتلام و مجالست با او دانسته‌اند. بعضی گفته‌اند کسی که در حال حیات پیغمبر اسلام بیاورد ولی موفق بدیدنش نشود اما جسد مرده‌ی او را پیش از دفن ببیند (بقولی مانند ابو ذؤیب هذلی شاعر. ← هذلیون) نیز جزء صحابه است.

صحابی بودن کسی بیکی از چند راه ثابت می-شود: (۱) از راه تواتر؛ (۲) از راه شهرت؛ (۳) شهادت دادن یکی از صحابه و یا تابعین به صحابی بودن او (در صورت "قبول شهادتِ عدلِ واحد در تزکیه‌ی شهود"، یعنی در صورتی که شهادت دادن یک شاهد عادل برای تزکیه‌ی شهود پذیرفته باشد)؛ (۴) اظهار شخص به صحابی بودن خودش در صورتی که عدالت او قبلاً مسلم شده باشد، و معاصر بودن او با حضرت رسول نیز مسلم باشد. حد معاصر بودن را طی مدت ۱۱۰ سال پس از هجرت دانسته‌اند. بنا بر این، ادعای کسانی که پس از سال ۱۱۰ هق زنده بوده‌اند در باره‌ی صحابی بودنشان مورد قبول واقع نشده است.

اهل سنت معتقدند بر اینکه جمیع صحابه عادل هستند و بر ادعای خود از قرآن—از قبیل آیه‌ی کُنتُم خَیرَ اُمّةٍ اُخرِجَتْ لِلنّاس [شما بهترین قومی هستید که برای هدایت مردمان بیرون آورده شده اید]—و حدیث—از قبیل اَصحابی کالنجوم بِاَیِّهِم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم [یاران من مانند ستارگانند بهر کدام که اقتدا کردید بمقصود میرسید]—استدلال میکنند، و بهمین جهت، روایات ایشان را قبول دارند و به آنها عمل میکنند، و منبع فقه و حدیث نبوی روایات ایشان است.

صحابه در نظر اهل سنت از جهت افضلیت در درجات مختلف قرار دارند. به اجماع اهل سنت، افضل همه‌ی صحابه ابوبکر، و پس از او عمر، و پس از او عثمان، و پس از او علی ع، و پس از او بقیه‌ی عشره‌ی مبشره (ده نفر از صحابه که پیغمبر ایشان را به بهشت بشارت داده است) میباشند. بعقیده‌ی اهل سنت، مهاجرین (کسانی که از مکه به مدینه مهاجرت کرده‌اند) از انصار (کسانی که مهاجر نبوده‌اند، و در مدینه به پیغمبر یاری کرده‌اند) برترند، و اصحاب بدر بر دیگر صحابه برتری دارند. بر سر برتری بعضی از صحابه‌ی بزرگ بر یکدیگر، از قبیل خلفای راشدین، در میان اهل سنت اختلافاتی هست، و شرح آن در شرح نووی بر صحیح مسلم (قسمت فضایل صحابه) آمده است. در نظر اهل سنت، عدالت همه‌ی صحابه با اختلافات و مناقشات و حتی جنگهای ایشان با یکدیگر (از قبیل جنگ علی با معاویه و جنگ علی با طلحه و زبیر) تناقضی ندارد، زیرا ایشان در اعمال خود مجتهد بودند، و از روی اجتهاد شخصی، خود را در جنگ با دیگری بر حق میدانستند.

در نظر شیعه، اصحاب پیغمبر مانند مردم دیگر هستند، و در میان ایشان عادل و فاسق و منافق از هر قبیل پیدا میشود. شیعه حدیث "اصحابی کالنجوم ..." را از مفتریات میدانند، و بعضی هم میگویند مقصود از این اصحاب اهل بیت رسول است. شیعه معتقدند که بسیاری از اصحاب رسول، پس از وفات آن حضرت، بسبب بیعت نکردن به علی ع و ضایع ساختن حق او از جاده‌ی عدالت منحرف شده‌اند.

از کتبی که در باره‌ی شرح حال صحابه نوشته شده است الطبقات الکبیر، از ابن سعد کاتب واقدی، الاصابه فی تمییز الصحابه، از ابن حجر عسقلانی، اسد الغابه، از ابن الاثیر، و استیعاب، از ابن عبدالبر قرطبی را میتوان نام برد.

صحابی: ← صحابه.

صحاح اللغه (sehāho 'l.loqa, sa-)، معروف به **صحاح** یا **صحاح جوهری**، شهرت **تاج اللغه و صحاح العربیه** (tājo 'l.loqa va sehāho 'l.'arabiyya)، کتابی در لغت عربی به عربی، تألیف ابوالنصر اسماعیل جوهری، از علمای لغت عربی در قرن ۴م هق. صحاح به ترتیب حروف اصلی آخر کلمات است، و آنگاه به ترتیب حروف اصلی اول و دوم و سوم و چهارم کلمات. حروف آخر کلمات را به ابواب، و حروف اول را به فصول نهاده است. مثلا اگر کسی بخواهد کلمه‌ی "شرف" را در صحاح پیدا کند، باید نخست به باب الفاء، و بعد در میان فصول باب الفاء، به فصل الشین، که حرف اول کلمه‌ی مذکور است، مراجعه کند، و در میان کلمات فصل الشین از باب الفاء، به حرف راء (حرف دوم کلمه‌ی مذکور) مراجعه نماید. این ترتیب در کلمات سه‌حرفی در حرف اول و دوم، در کلمات چهارحرفی در حرف اول و دوم و سوم، و در کلمات پنج‌حرفی در حرف اول و دوم و سوم و چهارم رعایت شده است. ابواب کتاب، به عده‌ی حروف الفبای عربی (با حساب حرف همزه و حرف الف لَیِّنَه)، ۲۸ است. تلفظ کلمه‌ی صحاح هم به فتح صاد صحیح است، و هم به کسر صاد (در صورت اول مفرد و در صورت دوم جمع است). علت تسمیه‌ی کتاب به صحاح این است که مؤلف ملتزم شده است که فقط لغاتی را که همه‌ی علمای لغت بر صحت آن اتفاق دارند ذکر کند؛ اما به لغات ضعیف و متروک و نادر و مولّد نیز اشاره کرده است.

---

(1)Lidzbarski

کتاب صحاح، به علت حسن ترتیب و اتقان آن، شهرت فراوان یافت، و بسیاری از علمای لغت بر آن حواشی و تعلیقات نوشتند، و بعضی هم آن را انتقاد کردند، که از آن جمله است مجدالدین فیروزآبادی در کتاب قاموس. در دفاع از صحاح نیز کتابهائی نوشته‌اند. کتاب صحاح را عده‌ای هم مختصر و تلخیص کرده‌اند؛ از جمله تاج‌الدین خواری در کتاب ینابیع اللغة (yanābiʿo 'l.loqa)؛ محمود ابن احمد زنجانی (فت ۶۵۶ هق) در ترویح الارواح فی تهذیب الصحاح؛ و ابن الصائغ در مختصر الصحاح؛ و زین‌الدین رازی در مختار الصحاح. صحاح به فارسی و ترکی ترجمه شده است، و مکرر بطبع رسیده. نیز ← صحاح اللغة.

صحاح ترمذی: ← جامع ترمذی.

صحاح جوهری: ← صحاح اللغة.

صحاح سته (sehāhe setta)، عنوان عمومی شش مجموعه‌ی بزرگ از کتب حدیث که در نزد اهل سنت موثقترین کتابهای حدیث بشمارند. این شش کتاب عبارتند از صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، سنن ابن ماجه، سنن نسائی، جامع ترمذی. معلوم نیست که این شش کتاب از چه زمانی این اعتبار و موثقیت را بدست آورده‌اند، ولی آنچه معلوم است این است که صحیح بخاری و صحیح مسلم همیشه مورد اعتبار و وثوق بوده است، و در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق عنوان صحاح سته هنوز موجود نبوده است، و فقط از اواخر قرن ۶م هق ببعد است که این عنوان دیده میشود.

صحار (sohār)، بندر (جه ح ۶٬۰۰۰)، عمان، کنار خلیج عمان. از پیش از اسلام سابقه دارد. در ایام باستانی تحت فرمان ایران بود. در سال ۸م هق امرای آنجا به اسلام گرویدند. در قرن ۴م هق رونق بسیار داشت، و زیباترین شهر خلیج فارس، و مهمتر از زبید و صنعا محسوب بود. در اغتشاشات قرامطه ویران گردید، ولی کمی بعد از نو ساخته شد. در ۴۳۳ هق، عمادالدین دیلمی، پادشاه سلسله‌ی آل بویه، که مردم عمان بر ضد او شوریده بودند، لشکری بدانجا اعزام کرد، که صحار را گرفتند، و مردمش را مطیع ساختند. در اوایل قرن ۱۰م هق پرتغالیها آنرا گرفتند، ولی عاقبت ناصر ابن مرشد یعربی، امام عمان بر صحار دست یافت (۱۰۵۳؟ هق). در زمان نادر شاه افشار، احمد ابن سعید بوسعیدی، که از جانب سیف ابن سلطان II والی صحار بود، بر سیف شورید، و عاقبت به امامت عمان رسید (۱۱۵۴؟ یا ۱۱۶۳؟ هق)، و رقیب ایران گردید. نیز ← عمان.

صحافی (sahhāfi)، فن تنظیم و به هم بستن صفحات کتاب یا امثال آن و قرار دادن آنها بین دو پوشش (← جلد) بمنظور یکجا نگاهداشتن صفحات و جلوگیری از فرسوده شدن یا پاره شدن آنها، و تسهیل استفاده از آنها. جلد کتاب ممکن است نازک یا ضخیم باشد. جلدهای ضخیم را از مقوا میسازند، و روی مقوا پارچه، چرم، پلاستیک چرم‌نما، یا ترکیبی از این مواد میکشند.

تاریخچه. فن صحافی بوسیله‌ی به هم بستن کناره‌ی صفحات به یکدیگر پس از رواج استعمال پارشمن معمول شد. در نخستین کتابهای صحافی‌شده، صفحات کتاب را بین دو تخته‌ی ضخیم قرار میدادند، و تخته‌ها را با چفت یا نوار یا بندهای چرمی میبستند. ماده‌ای که معمولا برای پوشش بکار میرفت چرم بود، ولی عاج، نقره، طلا، ابریشم، و مخمل نیز برای این منظور استعمال میشد.

تزیین فراوان جلدها با جواهرات و جز آنها در مشرقزمین رواج تمام داشت. مذهب مانی، که به توسعه‌ی نقاشی در کشورهای شرقی اسلامی کومک بسیار کرد، در جلدسازی تزیینی نیز اثری بسزا داشت. دو پاره‌جلدی که از قرن ۸م یا ۹م بجا مانده است، و در تورفان بدست آمده، احتمالا از کارهای مانویان است. در آثار قدیم اسلامی از صحافان و جلدهای گرانبها سخن رفته است، ولی ظاهراً هیچ یک از این جلدها پس از حمله‌ی مغول بجای نمانده، و تا کنون جلدی از پیش از قرن ۱۴م بدست نیامده است، مگر پاره‌جلدی در مسجد جمعه‌ی نائین که از قرن ۱۳م (یا احتمالا اوایل قرن ۱۴م) میباشد. اطلاع ما از جلدسازی در قرن ۱۴م در ایران و نواحی مجاور ناشی از نمونه‌های معدود موجود در موزه‌های هنری اسلامی است، که از آن میان مخصوصاً باید از قرآن مورخ سال ۷۱۰ هق (۱۳۱۰ بم)، که برای اولجایتو نوشته شده، و از قرآن مورخ سال ۷۳۵ هق (۱۳۳۴ بم) تبریز نام برد. در عهد شاهرخ تیموری هنر جلدسازی در خراسان و خاصه هرات به اوج کمال رسید. جلدهای ایرانی قرن ۱۵م بر نظایر آنها در اروپای قرون وسطی برتری داشتند. نقاشی با لاک، که احتمالا در زمان تیمور یا جانشینانش از چین به ایران آمد، در اوایل قرن ۱۶م در جلدسازی نیز وارد شد. در عهد صفویه، ظریفکاری عهد تیموریان از میان رفت. در عهد فتحعلی شاه قاجار، جلدسازی تحت تأثیر اروپائی و تحت الشعاع آن واقع شد.

تزیین فراوان جلدها با جواهرات و جز آنها که، چنانکه گفته شد، از قدیم الایام در مشرق زمین رواج داشت، از آنجا به اروپا راه یافت، و در میان نخستین صحافان اروپائی، که عمدةً از راهبان بودند، معمول شد. راهبان نسخه‌های خطی را با زیورآلات میآراستند. در مراسلات قدیس جروم از جلدهای جواهرنشان سخن رفته است، و این مطلب حاکی از اینست که تزیین مجلل کتابها در قرن ۴م معمول بوده است. اگرچه جلدهای قیمتی را اغلب برای استفاده از مواد گرانبهائی که در ساختن آنها بکار رفته بود از بین میبردند، نمونه‌هائی از جلدهای مزین به فلزات گرانبها و جواهرات و غیره در کلیساها و موزه‌ها باقی است، که قدیمترین آنها از قرن ۷م میباشد.

پس از اختراع (۱۴۴۰) حروف قابل انتقال (← حروف چاپ) بتوسط گوتنبرگ، تعداد باسوادان افزایش و بازار کتاب رونق یافت. در نتیجه، بازار صحافی نیز گرم شد. بعضی از صحافان چنان هنری در کار خود بکار میبردند که گاه جلد کتاب گرانبهاتر از محتویات آن میگشت. رونق هنر صحافی، مانند هنرهای دیگر، ناشی از حمایت اشخاص کتابدوست بود. کسی که بیش از هر کس دیگر در این امر تأثیر داشته است گرولیه دو سرویر بوده است، که بزرگترین کتابدوستان شمرده میشود.

تا پیش از صحافی ماشینی، کتابها همه با دست صحافی میشد. در صحافی دستی، تقریباً تمامی مراحلی که در صحافی ماشینی امروز معمول است باید طی شود. در ظرف ۵۰۰ سال گذشته، کمتر تغییری در مراحل صحافی دستی پیدا شده است. امروز هم کتابهائی که با دست صحافی میشوند در بسیاری موارد استحکام بیشتری دارند، ولی بدیهی است که عمل صحافی با دست بسیار کندتر از صحافی با ماشین انجام میگیرد.

صحافی ماشینی در اوایل قرن ۱۹م پیدایش یافت. از ۱۹۳۰ ببعد، با اختراع ماشینهای مجهز، صحافی همواره در حال تکامل بوده است.

مراحل صحافی

صحافی بطور کلی سه مرحله دارد: ترکیب‌بندی؛ شکل‌بندی؛ و جلدبندی.

ترکیب‌بندی. ترکیب‌بندی کتاب عبارتست از یکجا و کنار هم قرار دادن صفحات کتاب بترتیب شماره‌ی صفحات. در ترکیب‌بندی چهار عمل انجام میگیرد، تا کردن، لتگذاشتن، مرتب کردن، و دوختن.

(۱) تا کردن. صفحات کتاب معمولا تک تک چاپ نمیشود، بلکه هر چند صفحه‌ی آن بر پشت و روی یک ورق بزرگ کاغذ چاپ میشود. هر ۸ صفحه از همین دایرةالمعارف فارسی حاضر روی یک ورق کاغذ بزرگ، و ۸ صفحه‌ی دیگر بر پشت همان ورق چاپ شده است. بنا بر این، اوراق چاپشده را باید تا کرد. تا کردن در صحافی امروزی به وسیله‌ی ماشین تازنی انجام میگیرد. اوراق چاپشده به وسیله‌ی نوردهای ماشین تازنی چند بار از موضع مطلوب تا میخورند. ورق تاخورده را، که بخشی از کتاب است، یک فرم (form) مینامند. صفحات کتاب در یک فرم، به ترتیب شماره، پشت هم قرار میگیرند. تعداد صفحات یک فرم معمولا مضربی از ۴ است.

(۲) لتگذاشتن. بعضی از کتابها صفحات رنگی مخصوص یا نقشه یا تصاویر خارج از متن دارند که باید به صورت یک یا چند لَتِ جداگانه در وسط یک فرم یا بین دو فرم کار گذاشته شود. لتگذاری در وسط یک فرم با دست انجام میگیرد.

(۳) مرتب کردن. کتاب معمولا در صدها یا هزارها نسخه طبع میشود. بنا بر این، هر فرم کتاب در صدها یا هزارها نسخه است، و نسخ متعدد و یک شکل فرمها توده‌های جداگانه و متعدد تشکیل میدهند. برای مرتب کردن، باید از روی این توده‌ها، بترتیب صفحات یک کتاب، فرمها را به ترتیب برداشت و در کنار هم قرار داد. این عمل را در صحافی "مرتب کردن" مینامند. در صحافی جدید عمل مرتب کردن به وسیله‌ی ماشینهای ترتیب انجام میگیرد.

(۴) دوختن. پس از عمل ترتیب، ته فرمهای هر جلد را باید به یکدیگر دوخت (شکل ۱). دوخت در صحافی امروز دو طریقه دارد، طریقه‌ی سمایث[1] (smāyt) و طریقه‌ی کناره‌دوزی. در هر دو طریقه از نخهای محکم نایلونی یا پنبه‌ای استفاده میشود. دوخت به طریقه‌ی سمایث استحکام کافی به کتاب میدهد، و عطف فرمها حالت محدب پیدا میکنند، و بازنگاهداشتن کتاب نسبةً به سهولت انجام میگیرد. اما کتابهائی که به طریقه‌ی کناره‌دوزی دوخته میشوند استحکام بیشتری پیدا میکنند؛ معمولا کتابهای درسی و کتابهای مرجع

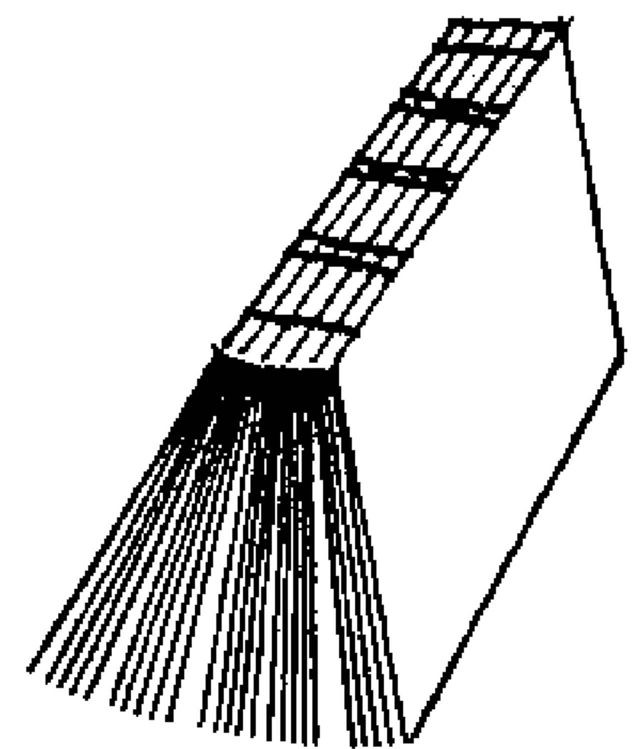
---

(1)Smyth (۲)Sufetula

را، که بیش از کتابهای عادی مورد استفاده قرار میگیرند، به این طریقه میدوزند. عمل دوخت در هر دو طریقه به وسیله‌ی ماشینهای مخصوص صورت میگیرد.

در طریقه‌ی سمایث، هر فرم کتاب، به شکل رقم ۸، در موضع مخصوص ماشین قرار میگیرد، و چند سوزن نخدار، به فاصله‌های معینی، فرم را از محل خط تا سوراخ میکنند و نخ میکشند، و سپس، قلابهای متعدد سر نخها را میگیرند و گره میزنند، و این گره‌ها را به گره‌های سایر فرمهای کتاب، که به همین ترتیب نخکشی شده‌اند قلاب میکنند. به این ترتیب، ماشین دوخت سمایث، در عین اینکه صفحات هر فرم را به یکدیگر میدوزد، تمام فرمهای کتاب را نیز با چند رشته نخ بی انقطاع به یکدیگر میدوزد.

در طریقه‌ی کناره‌دوزی، هنگام خارج شدن فرمهای یک کتاب از ماشین ترتیب، چند کوک فلزی در طول عطف، و به فاصله‌ی ۱/۸ اینچ از عطف، به کتاب فرو میشود، سپس فرمهای کتاب وارد ماشین کناره‌دوز میشوند. در این ماشین، چند رشته سوراخ بفواصل ۱ تا ۱/۴ اینچ از یکدیگر و به فاصله‌ی ۱/۴ اینچ از عطف در طول عطف احداث میشود. سپس، یک سوزن نخدار، از راه این سوراخها، تمام فرمها را به یکدیگر میدوزد.



شکل ۱

اغلب کتابهای ارزان‌قیمت و جلدنازک اساساً ته‌دوزی نمیشوند، بلکه بسیاری از آنها را، با ماشین مخصوص، به طریقه‌ی "ته‌چسب" صحافی میکنند، بدین طریق که، با ماشین برش، حاشیه‌ی بسیار باریکی از تمام فرمهای کتاب را یکجا در محل عطف میبُرند، و به دیواره‌ی عطف یک لایه‌ی نازک چسب میکشند، و آنگاه فرمها را با فشار به جلد میچسبانند. بعضی اوقات نیز فرمهای یک کتاب را فقط با کوک فلزی میدوزند، و با چسب به جلد میچسبانند.

شکل‌بندی. شکل‌بندی کتاب نیز چهار مرحله دارد که به ترتیب عبارتند از: کوبیدن؛ چسب زدن؛ لب بریدن؛ و گردسازی، پشت‌کوبی، و آستربندی.

(۱) کوبیدن. فرمهای هر کتاب، پس از دوخت، در امتداد عطف تورم پیدا میکنند. برای از بین بردن این تورم، فرمها را در ماشین مخصوص، بین دو صفحه‌ی فولادی، قرار میدهند، و فشاری در حدود چند تُن بر آنها وارد میکنند. عمل کوبیدنْ نسخ متعدد هر کتاب را از لحاظ حجم نیز یکنواخت میکند.

(۲) چسب زدن. در اغلب کتابهائی که به طریقه‌ی سمایث دوخته میشوند، به وسیله‌ی ماشین چسب‌زنی، لایه‌ای از چسب مخصوص به سطح عطف کتاب میکشند تا از شُل شدن کوکها جلوگیری کند و سبب استحکام پیوستگی فرمها به یکدیگر بشود.

(۳) لب بریدن. لبه‌های ناهموار فرمهای کتاب، پس از دوخت و کوبیدن، به وسیله‌ی ماشین برش بریده میشوند. همه‌ی نسخ متعدد فرمهای یک کتاب، پس از عبور از ماشین برش، قطع یکسان پیدا میکنند.

(۴) گردسازی، پشت‌کوبی، و آستربندی. در صحافی جدید، این سه عمل به وسیله‌ی یک ماشین انجام میگیرد. این ماشین ابتدا سطح عطف کتاب را محدب میکند (به اصطلاح، "عطف را گرد میکند"). سپس یک پشتی آهنی، بر سطح عطف، متوالیاً به عقب و جلو حرکت میکند، و دو کناره‌ی طولی آنرا، رو به بیرون، فشار میدهد؛ به این طریق، دو کناره‌ی طولی عطف لبه‌دار میشوند، و به اصطلاح، "شانه پیدا میکنند". این دو لبه، هنگام کار گذاشتن کتاب در جلد، در دو شیاری که بر جلد و نزدیک عطف آن احداث شده است جا می‌افتند، و جلد را محکم نگاه میدارند. پس از این عمل، همان ماشین یک تکه پارچه با سریشم بر سطح عطف میکشد؛ این پارچه را آستر مینامند.

در اغلب کتابهای ته‌دوزی‌شده، به وسیله‌ی همین ماشین، یک قطعه پارچه‌ی مشبک اضافی بر عطف کتاب میچسبانند. عرض این پارچه در حدود ۲ اینچ از قطر عطف بیشتر است، و لبه‌های اضافی آن را بعداً، در جلدگذاری، زیر آستر بَدَرَقه بر سطح داخلی جلد میچسبانند. آستر بدرقه معمولاً عبارتست از دو قطعه کاغذ سفید یا رنگی، که ممکن است مطلبی بر آنها چاپ شده باشد، و هر یک، پس از تا خوردن، ۴ صفحه به قطع صفحات کتاب تشکیل میدهد، و هر قطعه را از محل تا در اول و در آخر اوراق صحافی‌شده‌ی کتاب به شانه‌ی عطف میچسبانند، و سپس، هنگام جلدگذاری، نیمی از هر قطعه را به دو قطعه‌ی جلد میچسبانند تا سطح داخلی آنها را بپوشاند. در مجلد اول دایرةالمعارف حاضر، قطعه‌ای که در ابتدای کتاب بر صفحات دوم و سوم آن الفبای صوتی دایرة المعارف و علامات اختصاری چاپ شده است، و قطعه‌ی همانند آن در انتهای کتاب، آستر بدرقه است.

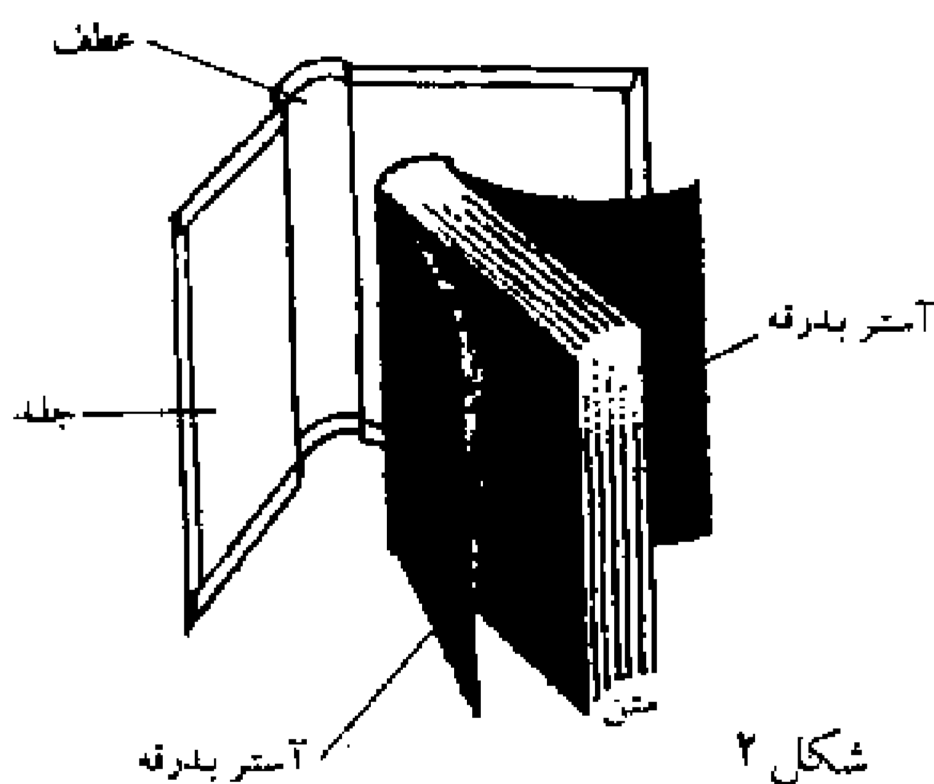
در بسیاری از کتابها، لبه‌ی بالا و پایین عطف یک باریکه پارچه‌ی رنگی دارد که شیرازه نامیده میشود. در کتابهائی که با دست صحافی میشوند، برای استحکام بخشیدن به جلد کتاب، شیرازه‌ها را به عطف میدوزند؛ اما در کتابهائی که با ماشین صحافی میشوند شیرازه‌ها را تنها برای تزیین به دو سر عطف میچسبانند.

جلدبندی. جلدبندی شامل سه مرحله است: جلدسازی، چاپ جلد، و جلدگذاری.

(۱) جلدسازی. جلد کتاب از مقوا و پارچه، یا از کاغذ ضخیم ساخته میشود. ورقه‌های بزرگ مقوا به وسیله‌ی ماشینهای برش بریده میشوند، و به قطع و شکل مطلوب درمیآیند. قطعات بریده را در ماشین جلدسازی میگذارند. لوله‌ی کاغذ ضخیم یا توپ پارچه‌ای که بر این ماشینها سوار شده است بتدریج باز، و یک لایه چسب بر سطح درونی آن کشیده میشود. در همین زمان که لوله‌ی کاغذ یا توپ پارچه بتدریج باز میشود و چسب میخورد، قطعات مقوا بر سطح چسب‌خورده‌ی پارچه چسبانده میشوند، و در عین حال، باریکه‌هائی از کاغذ ضخیم نیز، به صورت عطف، در فاصله‌ی بین هر دو قطعه‌ی مقوا بر پارچه‌ی زیرین میچسبد. سپس، نوردهای ماشین لبه‌های اضافی پارچه را از سر و ته هر دو قطعه مقوا به طرف توی جلد بر میگردانند، و به سطح داخلی دو قطعه‌ی مقوا میچسبانند.

(۲) چاپ جلد. درج کردن عنوان کتاب و نام نویسنده و برخی تزیینات بر روی جلد کتاب را چاپ جلد مینامند. این عمل طرق مختلف دارد که مهمترین آنها چاپ کردن مطالب به روش عادی چاپ است. طریق دیگر "طلاکوبی" است که با استفاده از کلیشه و ورقه‌های رنگین آلومینیوم انجام میگیرد.

(۳) جلدگذاری. ماشین جلدگذار به سطح دو آستر بدرقه‌ی کتاب و پارچه‌ی مشبک عطف (در کتابهای ته‌دوزی‌شده) چسب میکشد، و فرمها را داخل جلد میگذارد، و با فشار، عطف فرمها را به عطف جلد و آستر بدرقه‌ها را به سطح داخلی



شکل ۲

جلدها میچسباند. پس از این مرحله چون کتابها هنوز رطوبت دارند، آنها را تا چند ساعت بین صفحات چوبی دستگاه فشار میگذارند تا خشک شوند.

صحبت (sohbat)، نزد صوفیه، مجالست و معاشرت؛ در مقابل وحدت و عزلت، که عبارتست از اجتناب از معاشرت. با آنکه صحبت بهر حال نزد اکثر صوفیه خالی از آفت شناخته نمیشود، بعضی از زهاد و مشایخ—مثل عبدالله مبارک، ابوسعید ابوالخیر، مولوی، و دیگران—آن را بر وحدت ترجیح میداده‌اند؛ در صورتیکه بعضی دیگر—مثل ابراهیم ادهم، فضیل ابن عیاض، و دیگران—بسبب زیانهای احتمالی ناشی از آن، وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح مینهاده‌اند. کسانی که صحبت را ترجیح داده‌اند، و در لزوم اغتنام صحبت سخن رانده‌اند، مخصوصاً نظر به صحبت شیخ و مرشد داشته‌اند، و بهر حال، صحبت نیکان را توصیه میکرده‌اند. اما کسانی که به وحدت معتقد بوده‌اند حتی از صحبت نیکان نیز احتراز داشته‌اند، و آن را نیز سبب حصول بعضی تمایلات و احوال نفسانی میدانسته‌اند که اجتناب‌کردنی است. صوفیان معتدل البته هر یک از صحبت و وحدت را به اقتضای مقام مناسب میشمرده‌اند، و غالباً صحبت نیکان—خاصه مشایخ—را برای مبتدیان لازم میدانسته‌اند. بعقیده‌ی صوفیه صحبت بر سه گونه

است، (۱) صحبت با آنکه از انسان برتر است، و این در حقیقت خدمت است، و شرط آن نزد صوفیه عبارتست از ترک اعتراض؛ (۲) صحبت با آنکه از انسان فروتر است، و شرط آن عبارتست از شفقت نسبت بدو؛ (۳) صحبت با همگنان، و شرط آن ایثار است. بطور کلی در صحبت، به اعتقاد صوفیه؛ توافق مقصود بیش از اصل مجالست اهمیت دارد، و در باب شرط صحبت، مشایخ سخنان بسیار گفته‌اند، و رعایت ادب و تواضع و ایثار، و ترک تکبر و جدال و تکلف را، مخصوصاً توصیه کرده‌اند، و صحبت ماجد و مجالست با دانا و پیر و شیخ را، بشرط رعایت آداب آن، از ریاضات و مجاهدات مفیدتر شمرده‌اند، و غالباً بدون نیل به صحبت شیخ وصول به مقصد را برای سالک غیر ممکن دانسته‌اند. نیز ← سلسله، نزد صوفیه.

صحبت لاری (sohbate lāri)، شهرت **محمد باقر**، فت ۱۲۵۱ هق، شاعر ایرانی. از مردم لار (فارس) بود، و در شیراز ادبیات و فقه آموخت، و به لار بازگشت، و در آنجا به امامت جماعت و تألیف رسائل پرداخت. مورد لطف فتحعلی شاه قاجار و حکام فارس بود. در اواخر عمر نابینا گشت. شمارهٔ ابیات دیوان او را از ۸٬۰۰۰ تا ۳۰٬۰۰۰ نوشته‌اند.

صحبت‌نامه، مثنوی، ← عماد فقیه.

صحبتیه: ← عدی ابن مسافر.

صحرا[1] [بعنوان اسم خاص] (sahrā) یا **صحرای افریقا** (ye efriqā-)، بیابان وسیعی در افریقای شمالی که بزرگترین بیابانهای زمین است، و از غ به ش از قطلا تا بحر احمر، و از ل به ج از ← جبال اطلس صحرائی و دریای مدیترانه تا نواحی ساوانائی نزدیک رود نیجر و دریاچهٔ چاد ممتد میباشد. مساحتش بیش از ۷٬۷۰۰٬۰۰۰ کمم است، و بین صحرای اسپانیا، مراکش، الجزایر، تونس، افریقای غربی فرانسه، افریقای استوائی فرانسه، لیبی، مصر، و سودان منقسم میباشد. صحرا را میتوان جزء بیابان وسیعتری شمرد که بیشتر شرق نزدیک را نیز اشغال کرده است. بعضی از قسمت‌های صحرا اسامی خاصی دارند، چنانکه قسمت مرزی بین مصر و لیبی "صحرای لیبی" خوانده میشود. جز ناحیهٔ پرسکنه و آباد درهٔ نیل‌که بیش از ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت دارد، و معمولا ناحیه‌ای مجزا از بیابان اطراف شمرده میشود‌جمعیت صحرا را ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن تخمین کرده‌اند. زبان و دین غالب بترتیب عربی و اسلام است. از گروههای عمدهٔ چادرنشینان **مورها** و **طوارق** هستند.

حالت بیابانی صحرای افریقا ناشی از اقلیم آنست. بارش در آنجا بسیار نادر و مخصوصاً نامنظم است؛ بارش متوسط سالیانه در قسمت‌های مرکزی کمتر از ۲٫۵ سم است، ولی در حواشی خارجی صحرا به ۱۲٫۵ سم میرسد؛ در جانب ل‌غ، جبال اطلس و ناحیه‌ای استپی که منتهی به صحرا میشود باریکهٔ ساحلی را از صحرا جدا میکنند، و چون سدی، مانع میشوند که رطوبتی که به وسیلهٔ بادها از مدیترانه به جانب خشکی میوزند به صحرا برسد. بسبب خشکی فوق العادهٔ هوا، تبخیر بسیار شدید است، و این امر جریان آبهای سطحی را به حد اقل میرساند. دامنهٔ تغییرات دما و شدت بادهای سوزان و غبارآلود صحرائی سبب شکستن سنگها و برهنگی سطح زمین می‌باشند. در نتیجهٔ عوامل مذکور، این ناحیه از لحاظ حیوان و نبات بسیار فقیر میباشد. البته باید بین صحرای بمعنی خاص و حواشی آن تمیز گذاشت. در جانب ل که بارش نسبةً معتنابه است، منطقه‌ای از استپها وجود دارد که برای دامپروری مناسب میباشد. در ج، منطقه‌ای ساوانائی از قطلا تا حوضهٔ نیل گسترده است که برزخی بین صحرا و نواحی حاصلخیز افریقای استوائی بشمار میرود. صحرای بمعنی خاص ناحیهٔ بین این دو منطقه را اشغال کرده است، و قسمت‌های مختلف آن سیماهای متفاوت دارد. پهنه‌های وسیعی را ـ خاصه در موریتانیا، الجزایر مرکزی، غ لیبی، و مصر ـ ریگهای روان فرا گرفته است؛ این پهنه‌ها، که به عرق (erq) موسومند، بوسیلهٔ فلاتهای سنگی موسوم به حماده (hammāde) از هم جدا میشوند. در نواحی دیگر، دره‌های سیلابی موسوم به وادی قرار دارد، که اغلب خشک میباشند. بایرترین قسمت صحرا نواحی موسوم به تنزروفت (tanez-ruft) یا بلاد عطش (belāde ataš) است، که در قسمت ج‌غ الجزایر تا ل سودان سابق فرانسه ممتد میباشند، و بکلی فاقد آب و رستنی و خالی از واحات و از بیابانگردان است. در داخلهٔ صحرا بارش بقدری خفیف و نادر است که علوفه برای شتر و بز فقط به فواصل زیاد یافت میشود، و سکنهٔ بیابانگرد فوق العاده قلیل و متحرک می‌باشند. در مناطقی که آبهای سطحی جاری است یا سفره‌های آب زیر زمینی بحد کافی به سطح زمین نزدیک است، واحاتی دایر میباشد که مرکز سکونت و زراعت هستند، و برخی منفردند و بعضی، مانند جزایر یک مجمع الجزایر، گروههائی تشکیل میدهند. از واحات عمده میتوان سیوه (مصر)، غات، غدامس، و فزان (همه در لیبی)؛ و بسکری، تقرت (toqort)، وارقله، و مزاب (همه در الجزایر)؛ و تافیلالت (مراکش) را نام برد. در پویشهای زمینشناسی سال ۱۹۵۶، در صحرای شمالی میدانهای گاز طبیعی کشف شد، و این میدانها عظیمترین میدانهای گاز طبیعی در زمین شمرده شده است؛ از آن ببعد نهشته‌های سرشار نفت، آهن، مس، منگنز، و فوسفاتها در صحرا کشف و بهره‌برداری شده است.

در ایام باستانی، سکنهٔ صحرا سیاهان سودانی بودند، و نقاشیهائی که بر سنگ در بعضی نقاط این ناحیه کشف شده است حاکی از این است که زندگی آنها مشابهت با زندگی مصریان باستان داشته. بربرها، که در حواشی شمالی میزیستند، سکنهٔ سیاهپوست را چندی بطرف ج راندند؛ ظاهراً پیشروی بربرها با ورود شتر باین ناحیه (احتمالا در اوایل مسیحیت) بستگی داشته است. پس از بربرها، اعراب در این ناحیه نفوذ کردند. در قرون اولای هق، راههای کاروانرو فزان را به چاد، تونس جنوبی را به نیجریه، و مغرب اقصی را به غنا مرتبط میکرد. مذهب اسلام در قرن اول هق وارد فزان شد، و سپس از طریق سوداگران مسلمان انتشار و بسبب فتوحات مرابطون توسعه یافت.

اگرچه سواحل افریقا قرنها است که تحت استیلای دولتهای اروپائی بوده است، و بعضی از این دول استیلای خود را تا بر واحات شمالی و حتی بر فزان بسط دادند، تا قرن ۱۹م هیچ اروپائی در داخل صحرا نفوذ نکرده بود. یکی از نخستین اروپائیانی که از صحرا گذشتند و باز گشتند ر. کایه بود (ح ۱۸۲۸). از پویندگان دیگر هاینریش بارت[2] (hāynriš bārt) (۱۸۲۱-۶۵) (آلمانی) و گ. ناختیگال را میتوان نام برد. در اواسط قرن ۱۹م، فرانسویها اقدام به توسعهٔ نفوذ خود در میان بیابانگردان کردند. فرانسویها برای مقابله با آنها صحرای الجزایر را اشغال کردند (۱۹۰۰-۹). ایتالیا بتدریج داخلهٔ لیبی را آرام ساخت (۱۹۱۱-۳۳)، و آخرین سرزمین سرکش این ناحیه، یعنی موریتانیا، در ۱۹۳۴ تحت فرمان فرانسه بود. در ۱۹۶۱ فرانسویها آزمایشهای هسته‌ای خود را در صحرای غربی آغاز کردند.

امروزه وسایط ارتباطی صحرا عبارتند از پایگاههای تلگرافی، شبکه‌ای از راههای هوائی و جاده‌های اتومبیل‌رو، و بعضی خطوط آهن. از دههٔ بعد از ۱۸۵۰ ساختمان یک راه آهن سرتاسری در صحرا مورد نظر بوده است، ولی تا کنون جز قسمت کوتاهی از آن ساخته نشده.

صحرارود (sahrārud)، ده (جه ۳٬۲۰۴ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومهٔ بخش حومهٔ شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)، ۶کیلومتری جش فسا، کنار راه شوسهٔ فسا به جهرم.

صحرای اسپانیا[3] (sahrāye espānyā)، ایالت ماوراء بحار اسپانیا (مساحت ایالت ۲۶۴٬۰۰۰ کمم؛ جه ح ۴۵٬۰۰۰)، لغ افریقا، کنار قطلا. از ل به مراکش محدود است. مشتمل بر دو ناحیهٔ ریو د اورو[4] (rio de oro) (۱۸۱٬۰۰۰ کمم) و ساقیة الحمراء است. ناحیه‌ای کم‌آب است، و مردمش عمدةً شبانان چادرنشین هستند. سابقاً مستعمرهٔ اسپانیا بود. در ۱۹۵۸ عنوان ایالت یافت. از شهرهای عمده‌اش ویلا سیزنروس[5] (villā sizneros) است، که کرسی ریو د اورو میباشد.

صحرای افریقا: ← صحرا.

صحرای‌باغ (sahrāy.bāq)، دهستان (جه ح ۱۴٬۰۰۰)، بخش حومهٔ شهرستان لار، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۹ (؟) آبادی.

صحرای ترکمن، ل ایران؛ ← ترکمن صحرا.

صحرای شرقی، عربی **الصحراء الشرقیه** (-as sahrā'o 's.šarqiyya)، صحرائی به مساحت ح ۲۲۲٬۰۰۰ کمم، ش مصر، که از ش نیل تا سواحل مرجانی بحر احمر ممتد است. ساکنین معدود آن بیشتر از آب چاه و چشمه استفاده میکنند. این صحرا منبع بعضی از سنگهائی (از جمله سنگهای سماق و گرانیت) بوده است که در ساختن بناهای باستانی مصر بکار میرفته‌اند. معادن آهن، فوسفات، و نفت دارد.

صحف (sohof)، مفردش صحیفه (sahife) [عربی، = مکتوب، نوشته]، هر دو به معنی کتاب یا کتاب کوچک. نویسندگان اسلامی کتب آسمانی را که بر انبیاء از آدم تا موسی نازل شده است صحیفه خوانده‌اند، و تعداد این صحیفه‌ها را صد نوشته‌اند.

(۱)Sahara (۲)Barth (۳)Spanish Sahara (۴)Rio de Oro (۵)Villa Cisneros

بنا بر نوشته‌ی ایشان، نخستین کتاب صحف آدم است، که دارای ۲۱ صحیفه بوده است؛ و کتاب دوم کتاب شیث است، که دارای ۲۹ صحیفه بوده؛ و کتاب سوم، که بر خنوخ (نیز ← ادریس) نازل شده، در ۳۰ صحیفه بوده؛ و کتاب چهارم، که بر ابراهیم فرود آمده، دارای ۱۰ صحیفه بوده است؛ و کتاب پنجم، که بر موسی نازل شده، نیز دارای ۱۰ صحیفه بوده است. در قرآن، از صحف ابراهیم و موسی یاد شده، و در بعضی متون روائی و تاریخی اسلامی، مطالبی از صحیفه‌ی آدم، صحیفه‌ی ادریس، و صحیفه‌ی ابراهیم نقل کرده‌اند. نیز ← مصحف.

صحف ابراهیم (sohofe ebrāhim)، تذکره‌ی بسیار مفصل شاعران پارسی‌گوی که شامل زندگی‌نامه‌ی ۳٬۲۷۸ شاعر است بترتیب الفبائی، و توسط علی ابراهیم خان خلیل تألیف شده است (۱۲۰۵ هق). نسخه‌های خطی آن موجود است.

صحنه (sahne)، بخش (جـ ح ۴۷٬۵۰۰؛)، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ فعلا مشتمل بر دهستانهای حومه، خدابنده‌لو، دینور، و چمچمال. رودهای دینور و گاماساب مشروبش میکنند. محصول عمده‌اش چغندر و توتون است. در این بخش، ارتفاع کوههای پرو به ۳٬۳۰۰ متر (در بیستون ۳٬۳۵۲ متر) و ارتفاع کوههای امروله (amrule) به بیش از ۳٬۱۹۵ متر میرسد. راههای شوسه‌ی کرمانشاه به تهران و کرمانشاه به سنقر از آن میگذرند. مرکزش صحنه (جه ۵٬۹۸۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۶۱کیلومتری لش کرمانشاه کنار راه شوسه‌ی کرمانشاه به تهران واقعست. طوایف ترک خدابنده‌لو در آن زندگی میکنند. عده‌ای از اهالی بر مذهب اهل حق‌اند. در نزدیکی آن مقبره‌هائی احتمالا از دوره‌ی هخامنشی موجود است.

صحنه[1]، در تئاتر، صُفّه یا سکو یا محوطه‌ای که نمایشنامه‌ای بر آن یا در میان آن اجرا شود. این کلمه پس از ورود نمایشنامه‌های اروپائی به ایران و اجرای آنها (اول در بعضی تالارهای خصوصی و عمومی و بعد در تماشاخانه‌ها) در مقابل کلمه‌ی فرانسوی سن[2] (sen) در زبان فارسی متداول شد. چون هر یک از "قسمت‌های مداوم" یک پرده‌ی نمایش را (مثلا ورود دو دزد به صحنه، گفتگوی آنها، باز کردن گاوصندوق تا ورود پلیس) نیز بزبان فرانسوی سن میگویند، کلمه‌ی صحنه باین معنی نیز در زبان فارسی بکار برده میشود.

صحنه‌های نمایش غالباً بشکل صفه یا سکوی بلندی است که در یک طرف تالاری بنا میشود، و جلو آن پرده‌ای قرار دارد که، پیش از شروع نمایش، تماشاگران را از صحنه جدا میکند، و با کنار رفتن آن نمایش شروع میشود، و در پایان هر پرده‌ی نمایش، پرده‌ی صحنه بسته میشود. اما صحنه‌هائی نیز وجود دارد که بشکل محوطه‌ای مدور در وسط محوطه‌ی وسیعتری قرار دارد و بر گرد آن جایگاه تماشاگران بصورت پله‌های مدوری بنا شده است. اینگونه صحنه‌ها، که صحنه‌ی گرد (gerd) نامیده میشود، یادگار تئاتر یونان و روم باستان است، و امروزه از نوع آنها به ندرت در بعضی شهرهای امریکا و اروپا ساخته میشود.

از ترکیب کلمه‌ی صحنه با کلمات دیگر، اصطلاحات نمایشی چندی بوجود آمده که در میان اهل نمایش متداول شده است. از آن جمله است **صحنه‌آرا**، بمعنای دکوراتور[3] (dekorātor؛ از فنس)، یا کسی که ساختن اجزای صحنه و تزیین آن بر عهده‌ی اوست (اصطلاح صحنه‌پرداز نیز گاهی بهمین معنی بکار میرود)؛ **مدیر صحنه**[4]، در مقابل کلمه‌ی فرانسوی رژیسور[5] (rejisër)، بمعنی کسی که مسؤول تهیه‌ی وسایل صحنه، اداره‌ی صحنه در شبهای نمایش، و سرپرستی برپا کردن صحنه‌ها، تغییر دکورها، و قرار یافتن اشیاء صحنه در جای خود، و اداره‌ی امور بازیگران در پشت صحنه است. این کلمه تا چندی پیش به معنای کارگردان نمایشنامه نیز در میان اهل تئاتر بکار میرفت. اما هیچیک از این اصطلاحات رسمیت و عمومیت ندارد، و گاه حتی بر حسب میل کسانی که آنها را بکار میبرند، معانی مختلف از آنها منظور میشود.

صحنه‌آرا: ← صحنه، در تئاتر.

صحنه‌پرداز: ← صحنه، در تئاتر.

صحنه‌ی گرد: ← صحنه، در تئاتر.

صحو، نزد صوفیه، ← سکر.

صحیح (sahih)، در اصطلاح محدثین و علم حدیث، حدیثی که مرفوع باشد، و سند آن متصل باشد به نقل عدلی که در تحمل و ادای آن ضابط باشد، و در آن حدیث شذوذ و علت نباشد. توضیح اصطلاحاتی که در این تعریف آمده است بشرح ذیل است. (۱) مرفوع (marfuʿ) بودن حدیث بمعنی این است که حدیث به پیغمبر برسد نه به صحابی یا تابعی. (۲) متصل بودن حدیث این است که سند حدیث در آغاز یا وسط یا پایان منقطع نشده باشد، یعنی اسامی بعضی از راویان از آن نیفتاده باشد. (۳) مقصود از عدل (ʿadl) کسی است که از محظورات دینی احتراز و انزجار داشته باشد. (۴) "ضابط بودن در تحمل و ادا" یعنی ناقل حدیث کسی نباشد که اهل غفلت و فراموشکاری و شک باشد. (۵) شذوذ (šozuz) در حدیث به این معنی است که برای حدیثی دو روایت باشد، و این دو روایت با هم چنان اختلاف داشته باشند که جمع میان آن دو ممکن نگردد، ولی راوی یکی از این دو روایت، در حفظ، بر دیگری ارجحیت داشته باشد، و راویان این روایت بیشتر باشند؛ در این صورت، آن روایت دیگری شاذ (šazz) است، و بنا بر این، به آن حدیث صحیح گفته نمیشود. (۶) علت در حدیث آنست که در آن سستی و وهنی نهانی باشد، که مایه‌ی ضعف آن شود.

در میان علمای شیعه، حدیث صحیح آن است که تمام اشخاص سلسله‌ی سند آن شیعه‌ی امامی عادل باشند، و حدیث با سند متصل به حضرت رسول یا به یکی از معصومین برسد.

صحیح، عدد: ← عدد صحیح.

صحیح، عدد جبری: ← عدد جبری.

صحیح، معادله‌ی: ← معادله.

صحیح بخاری (sahihe boxāri) یا **الجامع الصحیح** (al.jāmeʿo 's.sahih) [جامع صحیح]، مجموعه‌ی احادیث نبوی بطریق اهل سنت، تألیف امام ابوعبدالله محمد بخاری، که اولین کتاب از صحاح سته است. نام کامل این کتاب الجامع المسند الصحیح المختصر من امور رسول الله و سننه و ایامه میباشد. صحیح بخاری نخستین مجموعه‌ی احادیث است، و همه‌ی علمای اهل سنت متفقند بر اینکه پس از کتاب خدا کتابی صحیحتر از صحیح بخاری، و صحیح مسلم نیست، و این دو کتاب به صحیحین (sahihayn) [دو صحیح] مشهورند. موثوق بودن تمام راویان حدیث، و متفق علیه بودن موثوقیت آنان، از جمله‌ی شروط صحت در صحیح بخاری و صحیح مسلم است. عده‌ی احادیث صحیح بخاری را ۷٬۲۹۵ یا ۷٬۲۷۵ یا ۷٬۳۹۷ حدیث گفته‌اند، که با حذف احادیث مکرر، تقریباً ۲٬۶۰۲ حدیث دارد. بخاری این احادیث را در طی ۱۶ سال از ۶۰۰٬۰۰۰ حدیث استخراج کرده است، و احادیث را به ترتیب بابها مرتب ساخته، و برای هر باب "ترجمه"ای (عنوانی) گذاشته است، که در حقیقت تفسیر و بیان آن احادیث است، و بهمین جهت گفته‌اند که فقه کتاب بخاری در عناوین آن است.

صحیح بخاری بارها در هند و مصر و اروپا بطبع رسیده است، و بر آن شروح زیادی نوشته شده است، که از آن جمله است إعلام السنن، تألیف ابو سلیمان حمد ابن محمد الخطابی؛ الکواکب الدراری، تألیف شمس‌الدین محمد ابن یوسف کرمانی؛ فتح الباری، تألیف ابن حجر عسقلانی (بولاق، ۱۳۰۱-۲ هق)؛ عمدة القاری، تألیف بدرالدین عینی (استانبول، ۱۳۰۸-۱۱ هق)؛ و ارشاد الساری است.

صحیح مسلم (sahihe moslem) یا **الجامع الصحیح** (al.jāmeʿo 's.sahih) [جامع صحیح]، مجموعه‌ی احادیث بطریق اهل سنت، تألیف امام ابوالحسین مسلم نیشابوری، که دومین کتاب از صحاح سته است، و با صحیح بخاری به صحیحین (sahihayn) مشهور شده است، و آن دو را پس از قرآن صحیحترین کتاب میشمارند. شروط مسلم در احادیث تقریباً همان شروط بخاری (← صحیح بخاری) است؛ کسانی که مسلم در صحیح خود به ایشان استناد کرده است و نامشان در صحیح بخاری نیامده است ۶۲۵ تن هستند. مجموعه‌ی احادیث صحیح مسلم را بعضی ح ۱۲٬۰۰۰ حدیث و برخی ح ۷٬۲۷۵ حدیث گفته‌اند. مسلم اگر چه کتاب خود را به بابها مرتب کرده است، اما عنوانی برای بابها ذکر نکرده است، و عناوینی که اکنون هست از دیگران است. و نیز مسلم حدیثی را که با طرق و اسناد مختلف روایت شده است در یک موضع ذکر کرده، و در مواضع دیگر نیاورده است.

صحیح مسلم بارها در هند و مصر و استانبول بطبع رسیده است. از جمله‌ی شروح صحیح مسلم یکی شرحی است بنام المنهاج فی شرح مسلم ابن الحجاج (مصر، ۱۲۸۳ هق)، تألیف ابوزکریا یحیی ابن شرف نووی (navavi)؛ و دیگر شرح جلال الدین سیوطی، بنام الدیباج علی صحیح مسلم ابن الحجاج (مصر، ۱۲۹۹ هق)؛ و دیگر شرح شهاب الدین قسطلانی، بنام منهاج الابتهاج بشرح مسلم ابن الحجاج.

صحیحین (sahihayn)، عنوانی که اهل سنت به دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم داده‌اند، و

---

(۱)stage (۲)scène (فنس) (۳)décorateur (فنس) (۴)stage manager (۵)régisseur

این دو کتاب را، پس از قرآن، صحیحترین کتابها میشمارند.

صحیفه: ← صحف.

صحیفه، داستان: ← محمد، قسمت ۱۱.

صحیفة الرضا: ← طبرسی، ابوعلی.

صحیفه‌ی زرقالیه: ← زرقالی.

صحیفه‌ی سجادیه (sahifeye sajjādiyye)، مجموعه‌ای از ادعیه و مناجات امام زین‌العابدین ع. دو صحیفه موجود است، یکی صحیفه‌ی صغیر، که نزد زیدیه معتبر است، و شیعه‌ی امامیه آن را صحیفه‌ی ناقصه‌ی سجادیه میخوانند؛ و دیگری صحیفه‌ی کبیر، که مشتمل بر ۵۴ دعا است، و بنام صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه معروف است، و راوی آن نجم‌الدین بهاء الشرف علوی است. بر این صحیفه‌ی کامله، علاوه بر ۵۴ دعای معروف، ملحقاتی نیز افزوده‌اند. صحیفه‌ی کامله نزد شیعه اهمیتی فراوان پیدا کرد، و حواشی و شروح زیادی بر آن نوشتند، که از آن جمله است شرح کفعمی؛ شرح شیخ بهائی، بنام حدایق الصالحین؛ شرح فارسی ملا محمد هادی مترجم مازندرانی؛ شرح شیخ طریحی؛ شرح محمد باقر مجلسی؛ و معروفتر از همه، شرح سید علی خان، بنام ریاض السالکین؛ و غیره. صحیفه مکرر بطبع رسیده و به انگلیسی نیز ترجمه شده است.

صحیفه‌ی صغیر: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی کبیر: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی ناقصه‌ی سجادیه: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صخر جنی (saxre jenni)، جنی (← جن) که انگشتر حضرت سلیمان را بر اثر اشتباه یکی از کنیزان سلیمان بدست آورد، و مدت ۴۰ روز بجای سلیمان فرمانروائی کرد، و خود را بجای سلیمان معرفی نمود، و هیچ کس آگاه نبود. صخر جنی بر طبق افسانه‌ها پادشاه دریاها بوده است. داستان او را با سلیمان در کتابهای تفسیر و قصص انبیا به تفصیل بسیار نقل کرده‌اند.

صخره، اورشلیم: ← قبة الصخره.

صدا (sadā)، اصطلاحی که سابقاً برای آنچه اکنون **پژواک** گفته میشود بکار میرفت.

صدا[1] (sedā)، لفظی که به دو معنی ـ یکی برونخودی و دیگری درونخودی (← عینی) ـ و کمابیش مترادف با صوت بکار میرود. در معنای درونخودی، صدا عبارتست از احساس شنیدن، یعنی احساس ناشی از تحریک اعصاب سامعه (← **گوش**) و مراکز سمعی دماغ بسبب تأثیر امواج صوتی (← صوت) بر عضو سامعه خاصه از طریق پرده‌ی صماخ (گاه، بسبب تأثیر مستقیم یک اختلال داخلی در اعصاب و مراکز مذکور، احساس صدا دست میدهد، مانند احساس "زنگ زدن" در گوش). در معنای برونخودی، صدا به معنی حرکت ارتعاشیی است که باعث احساس شنیدن است (← صوت).

اعضای مولد صوت در انسان عبارتند از تیغه‌ها یا تارهای صوتی (← حنجره؛ برای تصویر ← حلق)، و چند حجره‌ی همنوائی، که از حلق، دهان، و حفره‌های بینی تشکیل میشوند. صدائی که در تکلم مسموع میشود مخلوطی است از اصوات موسیقی و آواها (← صوت، VII). در مصوتها (ویلها) جنبه‌ی صوت موسیقی غلبه دارد؛ حروف صامت (یا کنسنها) آواهائی هستند که به آغاز و انجام مصوتها میپیوندند. از تحقیقاتی که با نوسان‌نما بعمل آمده معلوم شده است که مصوتهای ادامه‌یافته دارای نمایش موجی مشخص و بسامد تقریباً ثابتی هستند؛ در تکلم، این شکل موجی در طی تلفظ مصوت اندکی تغییر میکند، و در آغاز و انجام، بسبب اصوات صامتهای پیوسته به آن، دگرگون میشود. در تکلم سه عامل تشخیص میدهند، (۱) ارتفاع اصلی صدا (← ارتفاع، یکی از صفات صوت)، که بر حسب تکیه و شدت سخن گفتن متفاوت است؛ (۲) بسامدهای مشخصه‌ی مصوتها؛ و (۳) بسامدهای متفرق وابسته به صامتها. بسامد اصلی صدای مردان در تکلم در اکتاو از ۹۰ تا ۱۸۵ ارتعاش در ثانیه قرار دارد، و در مورد زنان تقریباً یک اکتاو بالاتر است. آواز[2] (یا صدا) صوتی است موسیقی، و تفاوت عمده‌ی آن با صوت تکلم در امتداد بیشتر مصوتها با ارتفاعات مشخص میباشد.

بسبب حساسیت بسیار **گوش**، قدرت صدای مکالمه بظاهر بزرگ مینماید، ولی در واقع این قدرت بسیار کوچک است. برای اینکه تصوری از قدرت صدای مکالمه حاصل شود تذکر میدهیم که، اگر قدرت صدای مکالمه مستقیماً قابل تحویل به قدرت برقی بود، برای بدست آوردن قدرت لازم برای روشن کردن یک لامپ ۴۰ واتی قریب ۴ میلیون صدا لازم بود.

صدابندی[3] (sedābandi)، عایقکاری در مقابل عبور صوت. صدابندی در شنوائی اهمیت تمام دارد. صدابندی از دو راه صورت میگیرد. یکی اینکه روی سقف و دیوارهای اطاقی را که میخواهند صدابندی کنند با ماده‌ای صداگیر یا صداکش میپوشانند تا **پژواک** تخفیف یابد. در نتیجه‌ی این عمل، صدای گوینده واضحتر به گوش میرسد؛ و نیز کیفیت موسیقیی که در اینگونه جاها نواخته میشود، در نتیجه‌ی کم شدن پژواکهای نامطلوب، مطبوعتر میگردد. مصالحی که به این منظور به کار میرود، عبارتست از نمد پوشیده با کنف، تخته‌های فیبری سوراخدار، ورقه‌های چوب‌پنبه‌ای، و انواع مخصوص سفالها و اندودهای گچی صداکش. پرده‌های ضخیم و مبلهای پارچه‌ای نیز در صدابندی مؤثرند. اینگونه مصالح، به علت دارا بودن منفذهائی که هوا میتواند از میان آنها بگذرد، از مقدار پژواک میکاهند. مقداری از انرژی امواج صوتی که وارد این گذرگاهها میشود، در نتیجه‌ی اصطکاک، به انرژی حرارتی مبدل میشود.

طریقه‌ای دیگر در صدابندی هست که از مقدار صوتی که از یک اطاق به اطاق دیگر، در نتیجه‌ی ارتعاش دیوارها و کف اطاق، انتقال میابد میکاهد (امواج صوتی این سطوح را مرتعش میکنند؛ این ارتعاشات سبب ارتعاش هوای مجاور با دیوار و کف، و تولید اصوات دیگر میشود). از بین بردن این نوع انتقال صوت دشوار است. بطور کلی، مصالح ساختمانی سنگین (مانند آجر، سنگ، یا سیمان) کمتر از مصالح سبکتر (مانند چوب و فیبر) دستخوش این ارتعاشات میشوند. تخته‌های فیبری مقدار پژواک را پایین میآورد، ولی مانع انتقال صوت از اطاقی به اطاق دیگر نمیشود. پوشاندن کف اطاق با فرش، لینولئوم، و پوششهای کائوچوئی یا چوب‌پنبه‌ای مانعی در برابر تولید ارتعاشات مولد صدا است. در کارخانه‌ها، فنرهای فولادی یا بالشتکهای کائوچوئی یا چوب‌پنبه‌ای که در زیر ماشینها قرار میدهند، در کم کردن انتقال صدا از طریق ارتعاش بسیار مؤثر است. نیز ← شنوائی.

صدارت (sedārat)، بالاترین منصب اداری و روحانی در روزگار صفویه. صاحب این منصب عنوان صدر (sadr) داشته است. منصب صدارت احتمالا در دوره‌ی تیموری بوجود آمده است، و در روزگار شاهرخ ابن تیمور (سلطنتش ۸۰۷–۸۵۰ هق) منصبی کاملا رسمی بوده. قرائنی وجود دارد که این منصب در روزگار تیمور نیز وجود داشته است. وظیفه‌ی اصلی صاحب این مقام تولیت و رسیدگی به اوقاف، و تمشیت امور طلاب و سادات، و صرف حاصلات موقوفات بوده است، و در آغاز، "صدر موقوفات" خوانده میشده است. پیش از زمان تیمور، لفظ صدر [= بزرگ] بعنوان صفت و لقب بکار میرفته است.

در روزگار صفویه، وظایف منصب صدارت گسترش یافته، و صدر تقریباً ریاست تمام تشکیلات مذهبی کشور را بعهده داشته است. در آغاز دولت صفویه، وظیفه‌ی اصلی صدر تبلیغ مذهب شیعه و دفاع از آن بوده است، و صاحبان این منصب در جنگها نیز شرکت میکرده‌اند. نخستین کسی که در دوره‌ی صفویه عنوان صدر یافت قاضی شمس الدین لاهیجی (گیلانی) است، که معلم فارسی و عربی شاه اسماعیل I صفوی بود.

بعدها مناصب صدر خاصه و صدر عامه یا صدر الممالک تأسیس گردید. **صدر خاصه** (sadre xāsse) یا **صدارت‌پناه** (sedārat.panāh) رئیس روحانی تمام کشور بوده، و فقط به اداره‌ی کارهای شرعی میپرداخته است، و امور مذهبی دربار و موقوفات شاه و شهر اصفهان و شهرهای اطراف آن را خود بعهده داشته است، و پس از **اعتمادالدوله**، بزرگترین مقامات کشوری را داشته است، و جای او در پای تخت شاه در طرف راست بوده است. صدر خاصه در ایالات و شهرستانهای اطراف معاونین و قائم‌مقامهائی به نام نایب‌الصداره (nāyebo's.sedāre) داشته است، که به اداره‌ی امور روحانی میپرداخته‌اند، و کار قضاوت با آنها بوده است، و در محضر صدر خاصه، استیناف از حکم ایشان همیشه امکان داشته است. **صدر عامه** (sadre āmme) یا **صدرالممالک** (sadro'l-mamālek) دومین شخصیت اداری و روحانی کشور بوده است، و معاون و جانشین صدر خاصه به شمار میرفته، و اموری را که صدر خاصه در دربار شاهی و شهر اصفهان و نواحی اطراف آن بعهده داشته، وی در سایر نقاط کشور ـ آذربایجان، عراق، فارس، خراسان، و غیره ـ اداره میکرده است. صدرالممالک، علاوه بر این مشاغل، معاون **دیوان بیگی** نیز بوده است، ولی دیوان بیگی هیچ کاری را بی مشورت وی انجام نمیداده است. صدر الممالک نیز، مانند صدر خاصه، در تمام محاکم کشور جانشینانی داشته که نایب‌الصداره خوانده میشده‌اند. جای وی در پای تخت شاه در طرف

(1)sound (2)voice (3)soundproofing

چپ بوده است.

در آغاز، صدارت خاصه و صدارت عامه با یک شخص بوده است، و بعدها این دو عنوان در زمان شاه سلیمان I صفوی و احتمالا در سال ۱۰۸۱ هق از یکدیگر تفکیک شده است. بر روی هم، مقام صدارت، منصبی نیمه‌سیاسی و نیمه‌روحانی بوده است. عنوان نواب (navvāb) فقط بر صدور و اعتمادالدوله اطلاق میشده است. نیز ← صدر اعظم.

صدارت‌پناه، در عهد صفویه، ← صدارت.

صدارت عظمی: ← صدر اعظم.

صداع (sodā') یا **سر درد**، دردی که تمام یا قسمتی از سر را فرا میگیرد و شدت و طول مدت آن متفاوتست. سر درد علل گوناگونی دارد که از همه مهمتر خستگی، فشارهای عصبی، اختلال دید، و ضایعات عضوی مغز را میتوان بشمار آورد. در بعضی موارد نیز سر درد جزئی از یک بیماری عمومی است. مثلا، بسیاری از بیماران مبتلی به زیادی فشار خون، در ساعات اول صبح، به سر درد دوچارند.

یکی از انواع فراوان سر درد میگرن[1] (mig-ren؛ فنـ) است، که نیمی از سر را فرا میگیرد، و با اختلالات عمومی‌مانند حالت تهوع، بی‌اشتهائی، و ضعف عضلانی‌همراه میباشد. علت میگرن بینظمی اعصاب خودکار است، و واسطه‌های شیمیائی چندی برای بروز آن لازم میباشد. در ابتدای حمله‌ی میگرن، عروق خونی مغز نازک میشوند، و بعد منبسط میگردند؛ سر درد با انبساط عروق شروع میشود، و تا هنگامی که رگها به حالت عادی برنگشته‌اند ادامه مییابد.

صداق: ← مهر یا صداق.

صدای اصلی: ← زه؛ لوله‌های صوتی.

صدبخشی (sad.baxši) یا **سانتیگراد**[2] (sāntigrād؛ از فنـ) [= مشتمل بر صد قسمت. ← سانتی-]، منقسم به صد قسمت متساوی یا صد درجه. این اصطلاح بالاخص در درجه‌بندی دما بکار میرود، و به جای آن "صدقسمتی" هم میگویند. ← دما؛ دماسنج.

صدپا[3] (sad.pā)، جانوری کرم‌مانند از سلسله‌ی **بندپایان**، که عمدةً شبگرد است، و مشابهت به حشرات دارد. بدن آن پهن و مرکب از قطعاتی است که بیشتر آنها هر یک یک جفت پا دارند. صدپایان در واقع بطور متوسط ۳۵ جفت پا بیشتر ندارند، و اولین جفت آنها مانند نیشهای زهرناکی است که با آن صید خود را (حشرات، کرمها) فلج میکنند. صدپایان معمولا ۲-۲۵ سم طول دارند، ولی طول بعضی از اقسام استوائی آنها به ۴۵ سم میرسد.

صد پند: ← عبید زاکانی.

صد خرو، خراسان: ← سد خرو.

صددروازه، شهر: ← هکاتومپیلوس.

صددیناری (sad.dināri) یا (در تداول عامه) **صناری** (sannāri)، سکه‌ی نیکلی اواخر عهد قاجاریه، معادل ۲ شاهی یا ۱/۱۰ قران. پس از تصویب (۲۲ اسفند ۱۳۱۵ هش) قانون "اصلاح قانون واحد و مقیاس پول"، به طریقی که در آن قانون و "قانون تمدید مدت اعتبار قانونی پول قران" (مصوب ۵ مهر ماه ۱۳۱۱ هش) پیشبینی شده بود، مدتی صددیناری به جای ده‌دیناری جدید رواج و اعتبار داشت.

در تقسیمات قران قدیم به ۲۰ شاهی، دو شاهی، شش شاهی، چهارده شاهی، و هیجده شاهی را بترتیب صد دینار، سیصد دینار، هفتصد دینار، و نهصد دینار میگفتند، و هنوز هم این اصطلاحات در بعضی موارد (مثلا در بازار در نرخ تنزیل و دلالی و غیره) بکار میرود. نیز ← عباسی.

صدر (sadr)، لفظ عربی، بمعنی سینه، که در بعضی از اصطلاحات طبی و علوم وابسته بآن میآید (مانند "قفسه‌ی صدری" و "اختناق صدری").

صدر، منصب، ← صدارت. نیز ← صدر اعظم.

صدر [عربی؛ = سینه، آغاز و برتر هر چیز]، در علم عروض، نخستین **پایه** از مصراع اول هر بیت، مانند واژه‌ی توانا، بر وزن فعولن، درین شعر

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود.

نیز ← ابتدا؛ ضرب؛ حشو؛ عروض.

صدر یا سینه: ← قفسه‌ی سینه.

صدرا، ملا: ← ملا صدرا.

صدرآباد (sadrābād)، ده (جمع ۸۸۵ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد، استان دهم، ۲۶کیلومتری لغ اشکذر.

صدر اسلام (sadre eslām)، دوره‌ای از اوایل تاریخ اسلام که حدود کاملا مشخصی ندارد، ولی بیشتر آن را زمان پیغمبر و خلفای اربعه می‌شمارند.

صدر اصفهانی (sadre esfahāni) یا **حاجی صدر اصفهانی** (hāji)، شهرت **حاجی محمد حسین خان**، فـ صفر ۱۲۳۹ هق، بیگلربیگی و وزیر معروف اوایل عهد قاجاریه. وی نواده‌ی علاقی بنام رحیم بود. آقا محمد خان قاجار در ۱۲۱۰ هق، بسبب محبتی که در دوره‌ی تواری و فرار خویش از او دیده بود، حکومت اصفهان را بدو داد، و او را لقب امین‌الدوله اعطا کرد. چندی بعد حکومت قم و کاشان نیز ضمیمه‌ی قلمرو حکومت او گشت. فتحعلی شاه قاجار او را مستوفی‌الممالک کرد (۱۲۲۱ هق)، و به لقب نظام‌الدوله ملقب نمود. بعد از وفات میرزا شفیع مازندرانی صدر اعظم، وی به مقام صدارت رسید (۱۲۳۴ هق)، و تا آخر عمر در آن مقام باقی بود. حاجی صدر بنا بر مشهور مردی ثروتمند و ساده و نیکوکار و سخی بود. در اصفهان و تهران و قم ابنیه و مدارس و مساجد ایجاد و یا تعمیر کرد.

صدر اعظم (sadre a'zam)، وزیر اعظم (← وزارت). عنوان صدر اعظم، و منصب صدارت عظمی (sedārate ozmā) (صدر اعظمی) از زمان سلطان سلیمان I عثمانی در دستگاه مملکتی دولت عثمانی تأسیس شد، و از عهد سلطان احمد III انتخاب صدر اعظم بکلی تابع اراده‌ی سلطان بود. صدر اعظم همواره مهر سلطنتی را همراه داشت، و بعنوان "صاحب مهر" نماینده‌ی تام الاختیار و باصطلاح "وکیل مطلق" سلطان در امور نظامی و غیر نظامی بود، و در هنگام جنگ ممکن بود فرماندهی کل قوا را بر عهده گیرد. این منصب، مانند مقام سلطنت و منصب شیخ‌الاسلامی (← شیخ‌الاسلام)، در ۱۹۲۲ از بین رفت، و آخرین صدر اعظم عثمانی، داماد فرید پاشا، در ۱۹۲۳ در نیس درگذشت.

منصب صدر اعظمی ظاهراً در زمان قاجاریه به تقلید از ترکان عثمانی وارد ایران گردید. بر طبق مندرجات نشریه‌ی وقایع الاتفاقیه (شماره‌ی ۳۹۸ مورخ صفر یونت ئیل ۱۲۷۵ هق). "چون امورات دولتی حسب الامر الاقدس الاعلی فیمابین وزرای عظام تقسیم یافته است که احدی نباید دخل و تصرف در کارهای دیگری نماید، لهذا رأی عالم‌آرای همایون بر این قرار گرفت که منصب صدر اعظمی و لوازم آنهم بکلی از دولت علیه‌ی ایران منسوخ گردد. و بهمین اعلام‌نامه‌ی رسمی باید کل طبقات نوکر و عموم مردم این منصب را منسوخ و لوازم آنرا در عهده‌ی شخص واحد بکلی معدوم بدانند که بعد از این به احدی داده نخواهد شد".

امروز در ایران عنوان صدر اعظم در مورد وزیر اعظم یا نخست‌وزیر بعضی از کشورهای کنونی یا سابق بازاء الفاظ خارجی چانسلر[4] (cānslər؛ از انگـ) یا شانسلیه[5] (šānsəlie) و امثال آنها بکار میرود؛ مانند وزیر اعظم اتریش-هنگری سابق، وزیر اعظم امپراطوری آلمان در ۱۸۷۱-۱۹۱۸، و نخست‌وزیران جمهوریهای آلمان و اتریش حالیه.

صدرالدین احمد خالدی: ← صدر جهان زنجانی.

صدرالدین خجندی (sadro'd.dine xojandi)، شهرت **صدرالدین عبداللطیف ابن محمد ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، فـ ۵۸۰ هق، از بزرگان آل خجند و از رؤسای شافعیه‌ی اصفهان. بفارسی و تازی شعر میگفت. ظهیر فاریابی را در باره‌ی او قطعه‌ای است انتقادی، که دولتشاه در تذکره‌ی خود نقل کرده است.

صدرالدین خجندی، شهرت **صدرالدین محمد ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، فـ ۵۵۲ هق، از رؤسای شافعیه و از بزرگان آل خجند در اصفهان. در ۵۴۲ هق اصفهان را تسلیم محمد و ملکشاه (پسران محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی) کرد، و لهذا سلطان مسعود ابن محمد سلجوقی بر وی خشمناک شد، و صدرالدین ناچار به عراق رفت، و نزد جمال‌الدین جواد (فـ ۵۵۹ هق)، وزیر موصل، پناه جست. عاقبت سلطان از او راضی شد، و وی به اصفهان بازگشت. سرانجام در ۵۵۲ هق در راه سفر از بغداد به اصفهان صبحگاهی او را در بسترش مرده یافتند. بدنبال وفات وی، در اصفهان فتنه‌ای سخت روی داد.

صدرالدین خجندی، شهرت **صدرالدین محمود ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، فـ ۵۹۲ هق، از رؤسای شافعیه‌ی اصفهان و از بزرگان آل خجند. یک چند در بغداد نظارت مدرسه‌ی نظامیه داشت. پس از آن به اصفهان آمد، و ریاست شافعیه را در دست گرفت. عاقبت شحنه‌ی اصفهان او را کشت.

صدرالدین شیرازی: ← ملا صدرا.

صدرالدین صفوی (sadro'd.dine safavi)، معروف به **سلطان صدرالدین موسوی** (musavi)،

---

(۱)migraine (فنـ، انگـ) (۲)centigrade (۳)centipede (۴)chancellor (۵)chancelier (فنـ)

۷۹۳-۷۰۴ هق، از اجداد صفویه؛ پسر شیخ صفی الدین اردبیلی. در اردبیل میزیست، و مورد حرمت امرای عصر خویش بود. چون ملک اشرف چوپانی در صدد ایذاء وی برآمد، به گیلان رفت، و از آنجا بعد از چندی به اردبیل بازآمد، و تا آخر عمر همچنان در اردبیل میزیست.

صدرالدین عبداللطیف خجندی: ← صدرالدین خجندی.

صدرالدین قونیوی (sadro'd.dine qonyavi)، شهرت **صدرالدین ابوالمعالی محمد ابن اسحاق**، فت ۶۷۳ هق، از بزرگان علمای تصوف و از مشاهیر شاگردان محیی‌الدین ابن العربی. در صغر سن پدرش وفات یافت، و مادرش به زوجیت محیی‌الدین درآمد، و صدرالدین در محضر محیی‌الدین پرورش یافت. علاوه بر علوم تصوف، در علوم شرع نیز مهارتی بسزا داشت. وی ابتدا منکر مولانا جلال‌الدین رومی بود، ولی عاقبت بوسیله‌ی سراج‌الدین ارموی سر به حلقه‌ی مخلصان او درآورد. صدرالدین در قونیه زاویه و مدرسه داشت، و عده‌ای از بزرگان (مانند فخرالدین عراقی) با وی همنشین بودند، و اصول تصوف را از وی فرا گرفته‌اند. تألیفات وی در تصوف—مانند مفتاح الغیب، فکوک (fokuk) (شرح فصوص الحکم محیی‌الدین)، نصوص، النفحات الالهیه—همواره مرجع محققین در تصوف بوده است. از آثار دیگرش اعجاز البیان، تبصرة المبتدی (به فارسی)، و شرح اسماء الحسنی است.

صدرالدین محمد ابن فخرالملک: ← صدرالدین وزیر.

صدرالدین محمد خجندی: ← صدرالدین خجندی.

صدرالدین محمود خجندی: ← صدرالدین‌ خجندی.

صدرالدین وزیر (sadro'd.dine vazir) [صدرالدین محمد ابن فخرالملک]، فت ۵۱۱ هق، از رجال و وزرای دوران سلاجقه؛ پسر فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک. بعد از قتل (۵۰۰ هق) پدر به وزارت سنجر رسید. در بلخ (ظاهراً به امر سنجر) مقتول شد.

صدرالشعراء: ← ملک‌الشعراء.

صدر المتألهین: ← ملا صدرا.

صدرالممالک، در عهد صفویه؛ ← صدارت.

صدر ترکه (sadre torke)، شهرت **خواجه افضل‌الدین محمد (ابن؟) صدر اصفهانی**، فت ۸۵۰ هق، از بزرگان و قضات اصفهان. خاندان وی و صائن اصفهانی، که از خویشان او بود، اصلا از مردم خجند بودند، و سبب شهرت این خاندان به ترکه همین بوده است. صدر ترکه ملل و نحل شهرستانی را بنام شاهرخ تیموری به فارسی ترجمه کرد، و آن را تنقیح الادله و العلل فی ترجمة کتاب الملل و النحل نام نهاد. این ترجمه، که در ۸۴۳ هق در اصفهان به اتمام رسید، در تهران چاپ شده است (ح ۱۳۲۱ هش). صدر ترکه عاقبت به امر شاهرخ، به جرم همراهی با سلطان محمد پسر بایسنقر در شورش او بر ضد شاهرخ، در شهر ساوه با جمعی دیگر از بزرگان به دار آویخته شد.

صدر جهان (sadre jahān)، لقب عمومی چند تن از بزرگان خاندان آل برهان (بنی مازه). نیز ← شمس‌الدین محمد؛ برهان‌الدین عبدالعزیز؛ برهان‌الدین محمد؛ و سیف‌الدین محمد.

صدر جهان زنجانی (sadre jahāne zanjāni)، شهرت **خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی** (-xāledi)، فت رجب ۶۹۷ هق، وزیر معروف گیخاتو خان مغول. وی از قاضی‌زادگان زنجان بود. در عهد ارغون خان، در اداره‌ی امور اینجوها [= املاک خاصه‌ی ایلخانی. ← اینجویان] کفایتی از خود نشان داد، و بسبب آشنائی به زبان مغولی، در دستگاه ایلخانان ترقی یافت. پس از جلوس (۶۹۰ هق) گیخاتو، به وزارت رسید، و با قدرت و استقلال تمام وزارت راند، و با وجود سعایت بدخواهان و عدم رضایتی که عامه در مسئله‌ی چاو از او پیدا کردند، در تمام عهد گیخاتو همچنان بر سر کار بود. بایدو خان چون بسلطنت نشست (۶۹۴ هق) او را به نیابت حکومت روم منصوب کرد، و او برنجید و به غازان خان پیوست. چون غازان به سلطنت رسید (۶۹۴ هق) وزارت خویش بدو داد، و چندی بعد، بتحریک بدخواهان، او را برکنار نمود و به سیاست فرستاد؛ لیکن باز با او بر سر مهر آمد و دیگر بار وزارت خویش بدو داد (محرم ۶۹۶ هق)؛ اما عاقبت به سعایت دشمنان وی را عزل کرد و بقتل رسانید.

صدر جهان زنجانی در وزارت غالباً به اسراف و ولخرجی متهم بود، و همین اسراف و بوالهوسی او بود که در عهد گیخاتو، بسبب آنکه خان نیز اهل تبذیر و گشادبازی بود، خزانه را خالی کرد و آنها را به نشر و ترویج چاو واداشت.

صدر خاصه، در عهد صفویه؛ ← صدارت.

صدر شهید: ← حسام‌الدین، امام.

صدر عامه، در عهد صفویه؛ ← صدارت.

صدر موقوفات، در عهد صفویه؛ ← صدارت.

صد روز[1] (sad ruz)، فنس سان ژور[2] (sāN jur)، در تاریخ فرانسه در دوره‌ی ناپلئون I، عنوان دوره‌ی از ۲۰م مارس ۱۸۱۵ (مراجعت ناپلئون I به پاریس از جزیره‌ی الب) تا ۸م ژوئیه‌ی همان سال (بازگشت دوم لوئی XVIII به سلطنت. ← بازگشت خاندان بوربون) که در طی آن ناپلئون در صدد تجدید امپراطوری خود برآمد، و عاقبت مواجه با شکست فاحش در جنگ واترلو گردید.

صدری، برنج: ← برنج.

صدریه (sadriyye)، شهرت مدرسه‌ی نظامیه‌ی اصفهان. خواجه نظام‌الملک مدرّسی نظامیه‌ی اصفهان را به ابوبکر محمد ابن ثابت (← آل خجند) واگذاشت، و پس از وی نیز تدریس در این مدرسه غالباً در عهده‌ی بزرگان آل خجند بود که ریاست شافعیه‌ی اصفهان را داشتند (← صدرالدین خجندی). گویند این مدرسه در حدود 10'000 دینار موقوفه داشت.

صدستون، کاخ: ← تخت جمشید.

صدغ، عظم: ← سر.

صدف[3] (sadaf)، نامی که به هر یک از جانوران ح ۴00 جنس از نرمتنان دوکپه‌ای اطلاق میشود، که در دریاهای نواحی معتدل وگرم زندگی میکنند، و بالاخص صدفهای نوع اوسترئا (*Ostrea*) را که از جنبه‌ی تجارتی پرارزشترین نرمتنان خوراکی هستند بدین نام یا بنام **صدف خوراکی** میخوانند. اصطلاح صدف به معانی دیگر و از جمله به پوشش سخت خارجی حفاظی موجود در بعضی جانوران نیز اطلاق میشود (← صدف یا گوش ماهی)، و در مقاله‌ی حاضر، برای اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید، در معنای اخیر لفظ "غلاف صدفی" بجای "صدف" بکار رفته است.

غلاف صدفی صدفهای خوراکی مأمنی است که صدف در آن زندگی میکند. این غلاف از دو نیمه تشکیل یافته است، که هر یک را یک کپه گویند (← نرمتنان)، و این دو کپه از یک طرف بوسیله‌ی لولائی بیکدیگر متصل‌اند. عضله‌ی نیرومندی (عضله‌ی مقرب) بدن نرم صدف را به غلاف صدفی آن متصل میکند، بطوری که صدف میتواند به دلخواه دو کپه را باز کند (تا ح ۱٫۵ سم) یا ببندد. دو کپه‌ی صدف به یک اندازه نیستند، و بدن صدف در کپه‌ای که بزرگتر و ضخیمتر و گودتر است جا دارد. هر غلاف پوششی موسوم به جبه دارد، که از طرفین بدن صدف بوجود میآید، و غلاف صدفی از ترشحات آهکی آن ساخته میشود. گاه ممکن است جانور یا شیء دیگر به داخل غلاف صدفی راه یابد و بدن نرم صدف را تحریک کند. در این صورت صدف آنرا با ترشحات آهکی خود میپوشاند، و به مرور زمان مروارید تشکیل میشود. مرواریدهای حاصل از صدفهای خوراکی ارزشی ندارند، و مرواریدهای گرانبها از صدفهای خاصی موسوم به صدف مروارید بوجود میآیند (← مروارید).

صدفهای خوراکی، جز در دوره‌ی نوزادی که شناورند، در اغلب دوران عمر خود بوسیله‌ی رشته‌های محکمی به صدفهای دیگر یا صخره‌ها یا ریشه‌های گیاهان متصل اند، و بهمین جهت پای آنها ابتدائی است. در بعضی جنسهای صدفهای خوراکی جانور نر از جانور ماده جدا است، اما افراد بعضی از جنسهای دیگر در عین حال نر و ماده اند. یک صدف متوسط الجثه‌ی سواحل شرقی امریکا در فصل تخمریزی ممکن است تا ح 500'000'000 تخم بریزد. نوزادها در معرض خطر حلزونها و بعضی دیگر از جانوران دریائی هستند. صدفها پس از ۳ تا ۴ سال به مرحله‌ی بلوغ میرسند؛ بر طبق تخمین یکی از طبیعیدانها، از هر 1'۱۴۵'000 صدف یکی به مرحله‌ی بلوغ میرسد.

صدف خوراکی ارزش غذائی فراوان دارد، و صید آن در اروپا و امریکا از صنایع مهم است. در اروپا، از لحاظ فراوردن صدف، ممالک فرانسه، هلند، و ایتالیا در درجه‌ی اول قرار دارند.

صدف[4] (sadaf) یا **گوش ماهی**[4] (guše māhi)، غلاف خارجی سختی که بعضی از جانوران جهت حفاظت ترشح میکنند، و خاصه غلاف آهکی بسیاری از جانوران سلسله‌ی نرمتنان، از جمله صدفها (← صدف، جانور). انسان صدف نرمتنان را از ایام قدیم برای ساختن ظرف و نیز بعنوان پول و زینت مورد استفاده قرار داده است.

صدف بعضی از نرمتنان پوششی داخلی دارد، که آنرا نیز صدف[5] میخوانند، و عبارتست از ماده‌ای قزحسان (← قزحسانی) که، مانند مروارید، ترشح جبه‌ی جانور است، و از لایه‌های متناوب کربونات کلسیوم و ماده‌ای آلی بنام کونکیولین[6] (konkiolin، از انگل) تشکیل یافته است. صدف

(۱)Hundred Days (۲)Cent Jours (۳)oyster (۴)shell (۵)mother-of-pearl; nacre (۶)conchiolin

به این معنی را به عربی نقیر (naqir) میخوانند، نام *nacre* که در زبانهای فرانسوی و انگلیسی به این نوع صدف اطلاق میشود مأخوذ از کلمه‌ی عربی نقاره است. صدف قزحسان برای ساختن دگمه، دسته‌ی چاقو، صدف‌نشان کردن، و جز آنها بکار میرود. منبع عمده‌ی آن جانور موسوم به **صدف مروارید** است، که در دریاهای گرم خاصه در مشرق‌زمین یافت میشود.

صدقسمتی: ← صدبختی.

صدقه (sadaqe)، مالی است که به مستحقان داده میشود. در شرع اسلام دو قسم صدقه است؛ یکی **صدقه‌ی فریضه**، که همان زکات است؛ و دیگری **صدقه‌ی تطوع** (tatavvo') یا مستحب، که دادن آن اختیاری است. صدقه به هر دو معنی در قرآن مجید آمده است. (۱) بمعنی زکات، که واجب است، در دو جا از سوره‌ی توبه ذکر شده است؛ یکی در آیه‌ی ۶۰، که محل مصرف زکات را تعیین میکند؛ و دیگر در آیه‌ی ۱۰۴ که وجوب اخذ زکات را میرساند، خُذْ مِن اموالِهم صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم و تُزَکّیهِم [= بگیر از اموالشان صدقه تا (اموال) ایشان را پاک و پاکیزه گردانی]. (۲) صدقه‌ی تطوع یا مستحب در سوره‌ی بقره (آیه‌ی ۲۷۳) مذکور است، و تقسیم صدقه به صدقه‌ی سِرّ (پنهانی) و جهار (آشکار) از همین آیه مستفاد شده است [إن تُبدوا الصدقات فَنِعِمّا هی، و إن تُخفوها و تُؤتوها الفقراء فهو خیر لکم (یعنی، اگر صدقات را آشکار بدهید که نیک است، و اگر پنهانی به درویشان بدهید برای شما بهتر است)]؛ و از اینجا است که گفته‌اند صدقه‌ی شبانه بهتر از صدقه در روز است.

فقها صدقه‌ی مستحب را جزء عُقود دانسته‌اند (← عقد)، که احتیاج به ایجاب و قبول و اقباض (eqbāz) [= دادن به دست گیرنده] دارد، و اگر گیرنده بدون اجازه‌ی مالک قبض کند، مالک آن نمیشود. از جمله‌ی شرایط صدقه نیت قربت است، و پس از قبضِ گیرنده، رجوع صدقه‌دهنده جایز نیست. صدقه‌ی واجب، یعنی زکات، بر بنی هاشم حرام است، مگر آنکه زکات‌دهنده خود از بنی هاشم باشد، و یا گیرنده در حال اضطرار باشد. اما صدقه‌ی مستحب در مذهب شیعه بر بنی هاشم اشکالی ندارد. صدقه دادن به کافر ذمی نیز جایز است.

صدقة ابن ابراهیم مصری، کحال، ← شاذلی.

صدقة ابن دبیس (sadaqate 'bne dobays)، فت ۵۳۲ هق، از امرای بنی مزید حله. در ۵۲۹ هق، بعد از قتل پدر، به امارت حله و توابع رسید، و با سلطان مسعود سلجوقی زد و خوردی کرد، و آخر کار بصلح کشید. در جنگی که در رکاب سلطان مسعود در فارس کرد کشته شد.

صدقة ابن مزید، امیر حله، ← صدقة ابن منصور.

صدقة ابن منصور (sadaqate 'bne mansur) [ابوالحسن صدقة ابن منصور ابن دبیس ابن علی (-dobays)]، معروف به **صدقة ابن مزید** (mazyad)، و ملقب به **سیف‌الدوله** (seyfo'd.dōle)، فت ۵۰۱ هق، امیر (۴۷۹–۵۰۱ هق) حله از خاندان بنی مزید. در منازعات بین برکیارق و سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی، در آغاز طرفدار برکیارق بود؛ در ۴۹۴ هق به برادر وی، سلطان محمد، روی آورد. با استفاده از اختلاف بین اولاد ملکشاه سلجوقی، کوفه و واسط و بصره را بگرفت، و بر قسمتی از عراق استیلا یافت. در زمان وی، الجامِعَین، کرسی بنی مزید، توسعه و استحکام یافت، و به حله معروف شد (۴۹۵ هق).

عاقبت بدخواهان سلطان محمد را نسبت به صدقه بدگمان کردند، و او را که شیعه‌ی امامی بود منسوب به باطنیه فرا نمودند، تا عاقبت بین او و سلطان کدورت پدید آمد. درین بین، سُرخاب دیلمی، حاکم ساوه و آبه، که مورد سخط سلطان بود، به صدقه پناه برد. سلطان او را از امیر حله طلب کرد، و صدقه از تسلیم او امتناع نمود، و سلطان به دفع او لشکر برد، و او را در جنگ بکشت. جسدش در مشهد حسین (کربلا) دفن شد. صدقة ابن منصور به پاکدامنی و پارسائی و گشاده دستی موصوف بود.

صدقیا[1] (sedqiyya)، فت پس از ۵۸۶ قم، آخرین شاه (ح ۵۹۵ یا ح ۵۹۷–۵۸۶ قم) یهودا. پسر یوشیا بود، و بعد از یهویاکین به سلطنت رسید. دست‌نشانده‌ی بختنصر II بود، و معذلک، علی رغم پیشگوئیهای ارمیا (← ارمیای نبی، کتاب)، با آپریس (حفرع)، فرعون مصر، پیمان اتحاد بست. لشکریان بختنصر به فلسطین درآمدند، و یهودا را ویران کردند و صدقیا را با ملتش به اسیری به بابل بردند (دوم پادشاهان ۱۷.۲۴–۷.۲۵؛ اول تواریخ ۱۵.۳؛ دوم تواریخ ۱۰.۳۶–۱۳؛ ارمیا ۳۸، ۳۹، ۵۲). صدقیا نام بعضی از پیغمبران دروغین نیز بوده است.

صدقیان، غ آذربایجان، ← لکستان.

صدمیدان (sad.meydān)، کتابی فارسی در تصوف، تألیف یا املای خواجه عبدالله انصاری. تصنیف آن در ۴۴۸ هق آغاز گردید. کتابی است کوچک، با عبارات کوتاه و دقیق، و مشتمل است بر بیان منازل سلوک صوفیه، با احوال و اوصاف هر یک. مؤلف بعدها مطالب کتاب را با تجدید نظر در منازل السائرین آورده است. تفصیل مقامات و منازل سلوک، مطابق این کتاب، مشتمل است بر صد میدان، از میدان توبه تا میدان بقا و دوستی. در بیان هر یک از مقامات، مؤلف بمناسبت ذکری از آیات قرآنی آورده است، و در هر مقام غالباً بین شریعت و حقیقت جمع کرده. ترتیب مقامات و منازل در این کتاب بنحوی مسلسل و منظم است که هر مقامِ تالی از مقام قبلی حاصل میآید، و مؤلف در بارهٔ هر یک از مقامات هم تعریف جامع و نسبهٔ دقیقی آورده است. صدمیدان در قاهره (۱۹۴۵) و کابل (۱۳۴۱ هش) طبع شده است.

صدور[2] (sodur)، در فیزیک، بیرون فرستادن یا فرستاده شدن امواج (مثلا امواج برقاطیسی یا صوتی)، ذرات خرد (الکترونها، ذرات آلفا، فوتونها، وغیره)، یا انرژی (مثلا حرارت). برای نظریه‌ی صدوری یا نظریه‌ی ذره‌ای در نور ← نور؛ برای طیف صدوری ← طیف.

صدور ثانوی الکترونها[3] (sodure sānavie elektron.hā)، صدور الکترونها از سطح یک فلز یا از یک توده‌ی گازی در نتیجه‌ی تصادم ذرات باردار (مثلا تابه‌ای از الکترونها، موسوم به الکترونهای اولیه) با آن. این پدیده در لوله‌های خلأ اهمیت فراوان دارد. ← لوله‌ی خلأ.

صدور[4] **کثرت از وحدت** (sodure kasrat az vahdat)، چگونگی پیدایش اشیاء کثیر از واحد حقیقی. این مسئله یکی از مسائل فلسفه‌ی الاهی است که از زمانهای قدیم در میان فلاسفه‌ی یونان مطرح بوده است، و از آن راه به عالم اسلام داخل شده، و خاطر حکمای اسلام را مشغول داشته است. این مسئله از یک قاعده‌ی فلسفی دیگری به عنوان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد (al.vāhedo lā yasdoro anho ella 'l.vāhed) [از واحد جز شیء واحد صادر نمیشود] مشتق شده است. بموجب این قاعده، آنچه واحد حقیقی است—یعنی، به هیچ نظر و حیثیت و اعتباری نمیتوان در آن کثرت و زیادتی یافت—نمیتواند مبدأ و علت امور بیشتری گردد، زیرا، اولا، بموجب قاعده‌ی دیگری، میان علت و معلول باید سنخیت باشد، وگرنه ممکن است هر چیزی از هر چیز دیگری بوجود بیاید، و نتیجه‌ی آن بطلان علیت است. ثانیاً، اگر از شیئی که از جمیع جهات واحد باشد دو یا چند امر سر بزند هر یک از آن دو امر منسوب و معلول یک جنبه یا یک جهت و حیثیت است؛ پس در آنچه از جمیع جهات واحد فرض شده بود دو یا چند جنبه باید موجود باشد، و این خلاف فرض است.

حال این سؤال پیش میآید که اکنون که از واحد حقیقی جز واحد نمیتواند صادر شود و، بموجب اصلی که در فلسفه‌ی الاهی ثابت شده است، مبدأ اول یا ذات خداوند واحد حقیقی است، پس اینهمه کثرت در عالم و اینهمه امور جزئیه‌ی بی‌شمار چگونه از او بوجود آمده است.

حکمای اسلامی در پاسخ این سؤال و اشکال ناچار به فرض یک سلسله‌ی نزولی در علل و معلولات شده‌اند که، بموجب آن، کَثَرات این عالم نمیتواند بدون واسطه و وسایط از مبدأ اول صادر شود، و خلاصه‌ی این بیان آنکه از مبدأ اول، که واحد حقیقی است، موجودی صادر میشود، که آن را صادر اول گویند. این صادر اول، بموجب قوانین علیت، باید واحد باشد؛ لکن جنبه‌ی صادر اول و معلولیت آن نوعی کثرت در او بوجود میآورد، از یک طرف، چون معلول مبدأ اول است، "وجوبِ غیری" دارد (خودش بالذات واجب الوجود و ضروری الوجود نیست، لکن در نسبت به علتش واجب است)، و از طرف دیگر، در نسبت به ذات و ماهیت خودش امکان ذاتی دارد. پس، دو جنبه بالضروره در صادر اول پیدا میشود، یکی جنبه‌ی انتساب او به مبدأ اول، و دیگری جنبه‌ی نسبت او به ذات خودش. کثرت دیگری هم در همین صادر اول پیدا میشود؛ یعنی، چون مجرد از ماده است، هم مبدأ خود را میتواند تعقل کند و هم ذات خود را.

از این صادر اول، بموجب کثرتی که در ذات او بالضروره پیدا شد، حد اقل دو موجود بوجود میآید، و از هر یک از این موجودات—که در قوس یا سلسله‌ی نزولی در مرتبه‌ی سوم قرار دارند، و بالنتیجه، کثرات ایشان بیشتر از صادر اول است—موجودات پایینتری که دارای کثرات بیشتری

---

(1) Zedekiah (2) emission (3) secondary emission of electrons (4) emanation

باشند بوجود میآیند، تا آنکه به کثرات بیشمار عالم ماده برسد.

حکمای مشاء، صادر اول را عقل اول خواندهاند، و گفتهاند جنبهی وجوب او موجب ایجاد عقل دوم، و جنبهی امکان او موجب ایجاد فلک ثوابت میشود (← افلاک)، و بهمین ترتیب، از عقل دوم عقل سوم و فلک پایینتر بوجود آمده است، تا عقل نهم و فلک پایینتر. عقل دهم، که از عقل نهم بوجود آمده است، عقل عاشِر یا عقل فَعّال است، که جنبهی وجوب آن نفوس و صُوَر عالم جسمانی را بوجود آورده است، و جنبهی امکان آن هیولی و مادهی عالم را.

شیخ اشراق در کیفیت صدور کثرت از وحدت طریقهای غیر طریقهی مشائین و اصطلاحاتی غیر از اصطلاحات ایشان دارد و از "انوار قاهره" (قَواهر طولیه و قواهر عرضیهی مُتَکافِئه) و از برازخ سخن میراند، که برای تفصیل باید به کتب مربوطه مراجعه کرد (نیز ← سهروردی، شهاب الدین ابوالفتوح).

در اینجا باید به قاعدهی "امکان اشرف" (emkāne ašraf) هم، که از مباحث این مسئله است اشاره شود. بموجب این قاعده، مبدأ اول، که موجب و مُعطی هر شیئی است، اشرف موجودات است، و صادر اول در شرف از مبدأ اول پایینتر و از موجودات دیگر اشرف است، تا برسد به هیولی و مادهی این عالم، که اَخَسّ موجودات و پایینترین آنها است. پس، بنا به قاعدهی سنخیت میان علت و معلول، در سلسلهی نزولی، هر علتی از معلول بیواسطهی خود به یک درجه اشرف است، و بنا بر این، میان اخس موجودات و اشرف موجودات باید وسایطی وجود داشته باشد. این سلسلهی نزولی از مبدأ اول را تا عالم هیولی قوس نُزولی خواندهاند، و در ملاحظهی این سلسله از هیولی تا مبدأ اول قوس صُعودی اصطلاح شده است.

صدوری (soduri)، در فیزیک، منسوب به صدور (مانند طیف صدوری).

صدوزالی: ← سدوزالی.

صدوق، شیخ: ← ابن بابویه. برای بعضی از تألیفات وی ← اعتقادات؛ اکمال الدین و اتمام النعمة؛ امالی؛ عیون اخبار الرضا؛ من لا یحضره الفقیه.

صدوقی، دبستان: ← انتظامیهی دوشیزگان، مدرسهی.

صدوقیان[1] (saduqiān)، فرقهای از یهودیان زمان حضرت عیسی. بیشتر آنها از طبقات عالیه و خاصه از اورشلیم بودند. صدوقیان تنها اسفار خمسه را قبول داشتند، و منکر روایات شفاهی مورد قبول فریسیان بودند. به بقای روح، حشر بعد از مرگ، وجود شیاطین و ملائک، و آمدن مسیح معتقد نبودند. تعداد آنها کمتر از فریسیان بود، و بین مردم محبوبیتی نداشتند. هستهی مرکزی حیات آنها ستایش هیکل بود، و پس از انهدام آن در ۷۰ بم از میان رفتند.

صدیق: ← ابوبکر، خلیفه.

صدیقالممالک (sadiqo'l.mamālek)، لقب **حاجی میرزا ابراهیم خان شیبانی کاشانی،** ۱۲۵۷–۱۳۲۷ هق، از رجال معروف و مستوفیان عهد سلطنت مظفرالدین شاه قاجار. وی مؤلف کتابی است بنام منتخب التواریخ (چاپ تهران، ۱۳۲۶ هق) که مطالب قریب ۱٬۰۰۰ سال آن (تا دورهی سلطنت شاه طهماسب I صفوی) از لُبّ التواریخ یحیی ابن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی سرقت شده است، اما قسمت دیگر آن از جهت تحقیق در تاریخ ناصرالدین شاه و اوایل عهد مظفرالدین شاه خالی از فایده نیست. وفاتش در کاشان اتفاق افتاد. کتاب لب التواریخ در ۱۳۱۴ هش در تهران طبع شده است.

صدیقه: ← فاطمه.

صدیقی: ← دوانی.

صراح اللغه (sorāho 'l.loqa)، شهرت کتاب **الصراح من الصحاح** (as.sorāh mena 's_.sehāh)، ترجمه و مختصر کتاب صحاح اللغه بفارسی، بتألیف ابوالفضل جمالالدین محمد ابن عمر قرشی (qarši). این کتاب در شهر کاشغر ماوراءالنهر در روز سهشنبه ۱۶م صفر ۶۸۱ هق بپایان رسیده است. مؤلف این کتاب انتقاداتی هم به مؤلف صحاح وارد کرده است، و شیخ محمد سعدالله مفتی مرادآبادی انتقاداتی به نویسندهی صراح وارد ساخته، و نام آن را نور الصباح فی اغلاط الصراح گذاشته است. صراح در کلکته، کانپور، و تهران بچاپ رسیده است. قرشی کتابی نیز بنام نور الصباح فی اغلاط الصحاح دارد در نقد صحاح اللغه.

صراحی (sorāhi)، در اصطلاح بنائی، پایهی تزیینی گچی یا مرمری، شبیه ستون کوچک، که تعدادی از آن را ردیف هم قرار داده طارمی ترتیب میدهند.

صراط، پل: ← پل صراط. برای تصویر، نقشهی عالم در صص ۱۶۵۴–۵۵ ملاحظه شود. نیز ← چینوت.

صراط الخط، مثنوی، ← سلطان علی مشهدی.

صراط السطور: ← سلطان علی مشهدی.

صرب، نژاد، ← صربستان؛ وندها.

صربستان[2] یا **سربستان** (هر دو serbestān)، جمهوری (۸۸٬۳۴۵ کم۲، جم ۷٬۶۲۹٬۱۱۳) جزء یوگوسلاوی، ش یوگوسلاوی؛ مرکزش بلگراد، که پایتخت یوگوسلاوی نیز هست. از غ به جمهوریهای کروآسی، بوسنی و هرزگووین و مونتنگرو (همه جزء یوگوسلاوی)، از جغ به آلبانی، از ج به مقدونیهی یوگوسلاوی، از ش به بلغارستان و رومانی، و از ل به مجارستان محدود است. بزرگترین و مهمترین جمهوریهای یوگوسلاوی است. جمهوری صربستان عبارتست از صربستان بمعنی اخص (مشتمل بر بلگراد و نیش)، ایالت خودمختار ویوودینا (مشتمل بر سوبوتیسا و نووی ساد)، و ناحیهی خودمختار کوسووو-متوهیا. ایالت ویوودینا، که شامل قسمت غربی بانات طمشوار (← بانات) سابق نیز هست، در ۱۹۲۰، بموجب پیمان تریانون، از مجارستان جدا و ضمیمهی صربستان گردید.

قسمتهای غربی و جنوبی صربستان عمدةً کوهستانی است، ولی قسمت لش آن جزء دشت وسیع و حاصلخیز دانوب است، و رودهای دانوب، ساوا، تایس، و موراوا آنرا زهکشی میکنند. ویوودینا و صربستان بمعنی اخص انبار گندم یوگوسلاوی بشمار میروند، و تقریباً نصف محصول کشاورزی کشور را تولید میکنند. محصولات عمده عبارتند از گندم، ذرت، شاهدانه، چغندر قند، و کتان. صربستان بمعنی اخص یکی از مهمترین نواحی تولید میوه در اروپا است، و تاکستانهای وسیعی دارد، و بعلاوه، منابع معدنی آن مهم است.

بزرگترین گروه نژادی در صربستان صربها هستند؛ اقلیتهائی از کروآتها، سلوونها، مجارها، مونتنگروئیها، و مقدونیها نیز در آنجا ساکنند. از لحاظ زبان، زبانهای صربی، کروآتی، و اسلاوونیائی شاخههای مشابهی از گروه زبانی اسلاوی جنوبی هستند. صربها پیرو کلیسای ارتدوکس شرقی هستند، و الفبای سیریلی بکار میبرند، و از این جهات از کروآتها و سلوونها متمایز میباشند.

تاریخ

I - صربها و تشکیل مملکت صربستان. صربها در قرون ۶م و ۷م از گالیسی به شبه جزیرهی بالکان آمدند و در قرن ۹م مسیحی شدند. امرای محلی آنها کمابیش مطیع یک امیر بزرگ بودند، که اغلب تابع دولت بیزانس بود. تاریخ اوایل صربها عبارتست از منازعات داخلی امرا و جنگهای مداوم با همسایگان، یعنی بلغارها، یونانیها، و مجارها. در ۱۲۱۷ یک مملکت مستقل صربستان تشکیل گردید، که در آغاز تحت الشعاع دولت بلغارستان بود، که برهبری ایوان II (ایوان آسن) ناگهان طلوع کرد. در ۱۳۳۱ ستفان دوشان به سلطنت صربستان رسید، و در ۱۳۴۶ به عنوان تزار صربستان تاجگذاری کرد، و در زمان وی صربستان مقتدرترین دولت در شبه جزیرهی بالکان گردید. اما کمی پس از وی، مملکت صربستان رو به انحطاط نهاد، و معرض تاخت و تاز ترکان عثمانی واقع شد. صربها در ۱۳۷۱ در ماریتسا شکست خوردند، و پس از شکست (۱۳۸۹) آنها در جنگ کوسووو، صربستان خراجگزار دولت عثمانی شد، و سپس در ۱۴۵۹ ترکان آنرا ضمیمهی قلمرو خود کردند. بلگراد که در آن زمان در تصرف مجارستان بود در ۱۵۲۱ بدست ترکان افتاد.

II - حکومت ترکان عثمانی. بدینگونه، صربستان یکی از ایالات امپراطوری عثمانی گردید، و پاشاهای آن در بلگراد مستقر شدند، ولی مونتنگرو ح ۴۰۰ سال برای استقلال خود جنگید. حکومت عثمانیها در صربستان بسیار جابرانهتر از حکومت آنان در ایالات دیگر تابع دولت عثمانی بود. ترکان اشراف صربستان را از بین بردند، و املاک آنان میان طبقهی اشراف نظامی عثمانی تقسیم شد، و با کشاورزان مسیحی ("رعایا") تقریباً مانند بردگان رفتار میشد. هر چند صربها از داشتن اسلحه ممنوع بودند، شورشهای فراوان به وقوع میپیوست. عثمانیها متعرض دین مردم نشدند، ولی کلیساهای صربستان را بدست فناریان یونانی دادند، که در جور و تعدی دست کمی از عثمانیان نداشتند. بسیاری از صربها به مجارستان و اطریش گریختند، تا این کشورها را در مبارزه با سلاطین عثمانی یاری کنند. در جنگهای بین دولت عثمانی و اتریش و روسیه در قرون ۱۷م و ۱۸م، ترکان مواجه با شکستهائی شدند، و امید صربستان به کسب استقلال تجدید شد؛ در ۱۸۰۴، کاراژرژ موفقانه قیام کرد، ولی در ۱۸۱۳ عثمانیها بار دیگر سلطهی خود را برقرار ساختند. در ۱۸۱۷، میلوش اوبرنوویچ وسیلهی قتل

(1)Sadducees (2)Serbia

رقیب خود کارازرژ را فراهم ساخت. بعداً از طرف رهبران صربستانی لقب امیر صربستان یافت. حکومت عثمانی در این زمان در وضعی بود که قدرت اعمال زور نداشت. روسیه در سال ۱۸۲۹ (بموجب ← پیمان آدریانوپل) سلطان عثمانی را مجبور کرد که خودمختاری صربستان را تضمین کند، و دولت عثمانی قهراً حکومت موروثی میلوش را به رسمیت شناخت (۱۸۳۰). ترکان عثمانی، به استثنای پادگانهائی که در بلگراد و استحکامات دیگر داشتند، تمام خاک صربستان را تخلیه کردند.

III - بازگشت صربستان. اغلب حوادثی که بعداً در صربستان روی داد ناشی از خصومت و خونخواهی دو خانواده‌ی کارازرژویچ و اوبرنوویچ بود. صربستان در جنگ کریمه بیطرف ماند، ولی در کنگره‌ی پاریس (۱۸۵۶)، در ضمن اینکه سرپرستی سلطان عثمانی بر صربستان به رسمیت شناخته شد، خودمختاری صربستان را دولتهای مقتدر اروپائی تضمین کردند. در ۱۸۶۷ آخرین دسته‌های سربازان عثمانی بدون جنگ و خون‌ریزی از صربستان خارج شدند. فرمانروای صربستان، میلان اوبرنوویچ، در ۱۸۶۹ اصلاحاتی در قانون اساسی بعمل آورد، و بر قدرت مجلس عوام افزود، طغیان بوسنی و هرزگووین را علیه حکومت عثمانی حمایت کرد، و در ۱۸۷۶ به عثمانی اعلان جنگ داد. در سال ۱۸۷۷، روسیه بنفع صربستان با دولت عثمانی وارد جنگ شد (← روس و عثمانی، جنگهای). کنگره‌ی برلین (۱۸۷۸) صربستان را کاملا مستقل اعلام کرد، ولی بوسنی و هرزگووین را تحت اداره‌ی اتریش‌ـ هنگری قرار داد، و امید صربستان را به توسعه‌ی قلمرو خود از بین برد. صربستان بعنوان مدافع پان‌سلاویسم در شبه جزیره‌ی بالکان دست به اقداماتی زد که بلغارستان و اتریش‌هنگری را به مبارزه برانگیخت. صربستان در ۱۸۸۵ با بلغارستان بر سر روملیای شرقی وارد جنگ شد، ولی شکست خورد (۱۸۸۶)، و این امر و سلطنت (۱۹۰۳-۱۸۸۹) آلکساندر اوبرنوویچ اعتبار صربستان را سخت متزلزل ساخت. در ۱۹۰۳ پطر I از سلسله‌ی کارازرژویچ بسلطنت رسید؛ وی قانون اساسی آزادیبخش ۱۸۸۹ را احیا کرد، و در ۱۹۰۴ نیکولا پاشیچ، رهبر حزب رادیکال (حزب ملی مقتدری که طرفدار روسیه بود)، را به نخست‌وزیری برگزید. صربستان بیش از ۲۰ سال تحت نفوذ سیاست پاشیچ بود. صربستان در اولین جنگ ← جنگهای بالکان شکست خورد، ولی در ۱۹۱۳ همپیمان سابق خود بلغارستان را در دومین جنگ بالکان شکست داد، و باین طریق، بار دیگر تنها قدرت بزرگ اسلاو در بالکان گردید. الحاق (۱۹۰۸) بوسنی و هرزگووین به اتریش مبارزه‌ی میان اتریش و صربستان را تشدید کرد، و این مبارزه، پس از قتل فرانتس فردیناند بدست یکی از اهالی صربستان، جج I را پیش آورد. نیروهای صربستان در آغاز پیشروی کردند، ولی در ۱۹۱۵ صربستان مورد هجوم نیروهای دول مرکزی قرار گرفت، و سخت مغلوب شد. دولت و سپاهیان صربستان به کورفو عقب نشستند، و در آنجا بود که در ۱۹۱۷ نمایندگان صربستان، کروآسی، سلوونیا، و مونتنگرو، اتحاد اسلاوهای جنوبی را اعلام کردند. در ۱۹۱۸ مملکت صربها، کروآتها، و سلوونها تحت سلطنت پطر I صربستان رسماً اعلام شد. تاریخ متأخر صربستان همان تاریخ یوگوسلاوی است.

IV - صربستان در جزء یوگوسلاوی. موقعیت ممتاز صربستان در مملکت جدید علت بزرگ عدم آرامش کروآسی و مقدونیه در سالهای میان جج I و II بود. پس از تصرف (۱۹۴۱) یوگوسلاوی بدست قوای محور در جج II، دولتهای فاتح حکومت دست‌نشانده‌ای در صربستان برقرار کردند، مردم صربستان تحت رهبری درازا میخایلوویچ به جنگهای پارتیزانی و مبارزات خود ادامه دادند. بالاخره مارشال تیتو در این کوششها پشتیبانی بیشتر مبارزان را بدست آورد، و طرف‌داران میخایلوویچ منحصر به ملیون صرب گردید. بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۴۶ یوگوسلاوی مقدونیه، بوسنی و هرزگووین، و مونتنگرو از صربستان منتزع، و به جمهوریهای خودمختار مبدل گردید.

صربوکروآتی[1] (serbo-kroāti)، از زبانهای هندواروپائی متعلق به دسته‌ی اسلاوی جنوبی، رایج در یوگوسلاوی. ← زبان، جدول، ص ۱۱۶۷.

صربها: ← صربستان؛ وندها.

صرت، شهر، آسیای صغیر، ← ساردیس.

صرع[2] (sarʿ)، اختلال مزمن عصبی که ناشی از تخلیه‌های غیر عادی انرژی عصبی از قسمت آسیب‌دیده‌ای از مغز میباشد. عواملی که موجب تغییرات پایداری در بافت مغز میشوند از قبیل ضربه، عفونت (آنسفالیت)، سموم، و تغذیه‌ی غیر کافی ممکنست سبب ابتلا به صرع بشوند. علاوه بر این، انواعی از صرع ارثی است. شدت حملات صرع در بیماران مختلف متفاوت است. صرع خفیف[3] بصورت وقفه‌های کوتاه در فعالیتهای مغزی تظاهر میکند. در طی این وقفه‌ها، بیمار یکباره خیره میشود، و کلام خود را قطع میکند، و اشیائی را که در دست دارد می‌اندازد؛ اما بعد از گذشتن وقفه‌ی کوتاهی، دو باره فعالیت خود را از سر میگیرد. صرع شدید[4] بیماری دامنه‌داری است، که عامه‌ی مردم فقط به قسمت تشنجی آن توجه دارند. این بیماری در بیشتر موارد در سنین کودکی شروع میشود و با فواصلی، که به نسبت شدت مرض کوتاه یا طولانی هستند، تکرار میگردد. حمله‌ی صرع همیشه با دوره‌ی کوتاهی از تغییر درک، که طلیعه یا آورا[5] (ăra) [لتی، = باد] نام دارد، شروع میشود. این مرحله در بعضی بیماران با احساس وحشت و درد توأم است، اما در عده‌ای دیگر موجب احساس بسیار مطبوعی میشود، و آن طور که بعد از حمله توصیف میشود، در آن رنگها درخشندگی خاصی پیدا میکنند، بطوریکه همه چیز زیبائی وصف‌ناپذیری دارد. بعد از گذشتن این دوره‌ی کوتاه، بیماران بی‌هوش به زمین می‌افتند، در تمام اعضای بدنشان تشنجات شدید دیده میشود، و از دهان کف خارج میگردد، که گاهی، بعلت فرو رفتن دندانها در زبان، خون‌آلودست. بی‌هوشی حمله‌ی صرع مدت کوتاهی ادامه دارد. بعد از آن، بیماران بهوش میآیند بدون اینکه، بجز مرحله‌ی آورا، از آنچه واقع شده چیزی بخاطر داشته باشند.

صرع، بر خلاف آنچه تصور میشود، یک بیماری حمله‌ای نیست، بلکه تغییراتی عمیق در نحوه‌ی تفکر و شخصیت مبتلایان پدید میآورد. افراد مبتلا معمولا بدبین، گوشه‌گیر، خرده‌بین، و درخودفرورفته اند، و حتی اگر با مداوا حملات تشنجی بکلی ناپدید شوند، این "شخصیت صرعی" کم و بیش باقی میماند.

بیماری صرع از نظر تاریخ ادیان بسیار جالب توجه است، زیرا از روزگار قدیم آنرا "بیماری مقدس"[6] میدانستند، و عقیده داشتند که در طی آن، ارواح و یا قوای مافوق الطبیعه بر بیماران مسلط میشوند. در کلیسای مسیحی نیز ابتلا به این بیماری عامل مؤثری در ارتقاء مقام خدمتگزاران کلیسا محسوب میشده. شاید باین علت، و شاید بسبب تغییرات روانی که قبلا بآنها اشاره شد، بیماران مبتلا به صرع در گذشته تمایل زیادی به ترک دنیا و خدمت در کلیسا نشان میدادند.

بیماری صرع خود بخود کشنده نیست، اما بسیار اتفاق می‌افتد که در طی حمله‌ی آن، بیماران دوچار خطرهائی مانند سقوط، سوختگی، و یا تصادف با وسایل نقلیه میشوند. در زمان حاضر برای جلوگیری از حملات صرع داروهای مؤثری وجود دارد، اما البته همیشه باید این احتیاط بعمل آید که بیماران مصروع به کارهائی که غفلت آنی در آنها موجب زیان مالی و جانی بسیار میشود گمارده نشوند.

صرف (sarf). **۱**- در زبان عربی، نام قسمتی از دستور زبان که موضوع آن بحث در ساختمان کلمات است بدون در نظر گرفتن ارتباط کلمات با یکدیگر. ← نحو. **۲**[7]- در دستور زبان، تغییری که کلماتی که ریشه‌ی واحد دارند بر حسب معنی پیدا میکنند. در فارسی صرف افعال بر حسب وجه و زمان و شخص است. در عربی بر حسب جنس نیز هست. در بعضی زبانها، مانند زبانهای قدیم ایرانی، یونانی، لاتینی، آلمانی، و روسی، اسامی و ضمایر و صفات نیز بر حسب حالات مختلفی که در جمله پیدا میکنند (مثلا ← حالات اسم) "صرف میشوند" [یعنی، تغییر صوری پیدا میکنند]، ولی در فارسی میتوان گفت صرف این دسته از کلمات تقریباً از میان رفته است. در بعضی لهجه‌های محلی ایران و افغانستان، صرف کلمات با شدت و ضعف نسبی هنوز معمول است؛ مثلا در طالش حسنی = حسن (در حال مفعولی)، و حسن = حسن (در حال فاعلی) است. در زبانهای کهن ایران، مانند فارسی باستان و اوستائی، صرف کلمات دامنه‌ای وسیعتر دارد و مثلا اسم در هشت حالت صرف می‌شود (فاعلی، مفعولی، اضافی، ندائی، و جز اینها). بعضی از زبانشناسان میان تغییر کلمات در زبانهای صرفی و زبانهای پیوندی تفاوت قائل میشوند، ولی این تفاوت شاید چندان اساسی نباشد.

صرفه، نزد متکلمین، ← صرفه.

صرف میر (sarfe mir)، کتابی مقدماتی در علم صرف زبان عربی، که میر سید شریف جرجانی آنرا به فارسی تألیف کرده است و، بمناسبت شهرت مؤلف، به این نام معروف شده. این کتاب

---

(1) Serbo-Croat (2) epilepsy (3) petit mal (4) grand mal (5) aura (6) morbus sacer (7) declension

مکرر در جزء مجموعه‌ی معروف به جامع المقدمات بطبع رسیده است، و در ایران از کتابهای معروف تعلیم مقدمات صرف به طلاب بوده.

صرفه (sarfa)، نام ستاره‌ی بیننا از برج اسد، و یکی از منازل قمر که این ستاره علامت آنست.

صرفه[1] (sarafa, sarfa)، شهر قدیم فنیقی، حالیه، بین صور و صیداء، بر ساحل دریا، نزدیک آبادی کنونی صرفند (sarafand) در لبنان. در زمانی که در اراضی اسرائیل قحطی بود، ایلیا به فرمان خداوند بدانجا پناه برد، و در خانه‌ی بیوه‌زنی روزگار گذرانید (اول پادشاهان ۸.۱۷-۲۴؛ لوقا ۴.۲۶). صلیبیون در جائی که محل خانه‌ی آن بیوه‌زن شمرده میشد نمازخانه‌ای بنا کردند.

صرفه (sarfe)، در اصطلاح علم کلام، عقیده‌ی بعضی اشخاص در کیفیت اعجاز قرآن، که بنا بر آن، اعجاز قرآن نه از راه فصاحت یا اسلوب و فصاحت و یا اخبار از مغیبات است، بلکه برای آنست که خداوند رأی و قصد کسانی را که در مقام مقابله و اِتیان [= آوردن] به مثل قرآن بوده‌اند برگردانده است، و ایشان را از این عمل منصرف کرده. در کیفیت این صرفه، یا منصرف ساختن دیگران از آوردن نظیر قرآن، سه وجه گفته‌اند، اول اینکه دیگران قدرت آوردن نظیر قرآن را دارند، اما خداوند، هنگامی که ایشان میخواهند چنین کاری بکنند، آن قدرت را از ایشان سلب میکند. دوم اینکه با وجود دواعی فراوان برای آوردن نظیر قرآن (مانند بمبارزه طلبیدن قرآن دیگران را برای آوردن نظیر آن)، و با وجود توانائی ایشان برای این کار، خداوند همت و داعیه‌ی ایشان را از آوردن قرآن منصرف ساخته است (این رأی **ابواسحاق اسفراینی** و **نظام معتزلی** است). سوم آنکه برای آوردن نظیر قرآن علومی لازم است، از قبیل علم به نظم قرآن و علم به اینکه چگونه کلامی نظیر قرآن میتوان ساخت؛ منتهی خداوند این علم را به دیگران نداده است، و یا اگر داده است، هنگام قصد معارضه‌ی با قرآن، این علوم را از ایشان سلب کرده است (این عقیده‌ی سید مرتضی است).

استدلال قائلین به صرفه بطور کلی بر دو وجه است، (۱) عرب میتوانسته است جملاتی نظیر یا عین جملات قرآن بسازد، و ترکیباتی نظیر الحمد لله، سبحان الله، و رب العالمین در میان عرب پیش از اسلام دیده شده است؛ بنا بر این، اعجاز قرآن از راه فصاحت جملات و آیات آن نتواند بود. (۲) هنگام جمع قرآن در زمان عثمان، بسیاری از صحابه در قرآنی بودن بعضی از سور و آیات شک میکردند، و برای اثبات قرآنی بودن آنها شاهد میخواستند؛ پس، اگر خودِ فصاحت و نظم و اسلوب قرآن معجز بود شک در قرآنی بودن سوره‌ای حاصل نمیشد؛ پس ناچار اعجاز قرآن باید به وجه دیگری باشد.

جواب از استدلال اول را چنین داده‌اند که حکم کلّ غیر از حکم جزء است، و ممکن است کسانی به آوردن جزء قادر باشند، اما در نظم و ترکیب کل عاجز بمانند. در جواب از استدلال دوم گفته‌اند که تردید صحابه در قرآنی بودن بعضی آیات از لحاظ شک در اعجاز آن نبوده است، بلکه از راه احتیاط در پس و پیش بودن بعضی حروف و کلمات بوده است.

در رد قول به صرفه نیز بچند وجه استدلال شده است. از جمله آنکه در این صورت (یعنی اینکه اعجاز قرآن از راه صرفه باشد) لازم نیست که قرآن فصیح و بلیغ باشد، بلکه هر چه فصاحت آن کمتر باشد دلیل بر وفور اعجاز آن است؛ زیرا اعجاز در نتوانستن اتیان به نظیر کلام پستی بیشتر از اعجاز در اتیان به نظیر کلام بلیغ و فصیح است. استدلال دیگر آنکه اگر اعجاز قرآن از راه صرفه باشد لازم میآید پیش از نزول قرآن سخنانی نظیر آن وجود داشته باشد، زیرا خداوند دیگران را از آوردن نظیر قرآن منصرف کرده است. اما پیش از قرآن عرب میتوانسته‌اند نظیر آن را بگویند. بهمین جهت، خداوند در مقام بمبارزه طلبیدن فرموده است "فأتوا بسورة من مثله"، یعنی سوره‌ای نظیر آن را بیاورید، و نفرموده است انشا کنید. پس اگر نظیر قرآن پیش از نزول قرآن موجود بود عرب میتوانسته‌اند آن را پیدا کنند و نشان دهند.

صرفی کشمیری، ملا یعقوب: ← **فانی**.

صرواح (servāh)، ویرانه‌هائی در عربستان جنوبی، بفاصله‌ی یک روز راه در غ مارب، که قلعه‌ی آنرا قدیمترین ابنیه‌ی سبائیها شمرده‌اند. مهمترین بنای موجود در بین ویرانه‌ها معبد المقه (← سبا، ص ۱۲۵۶، ستون اول) است، که در وسط آن سنگی بطول ۲۱ متر، ارتفاع ح ۹۰ سم، و ضخامت ح ۴۵ سم قرار دارد که کتیبه‌ی معروف سبائی بر دو وجه بزرگتر آن منقوش است. در زمانی که ژ. آلوی از این محل دیدار کرد، ستون‌های یکپارچه‌ی متعدد در آنجا موجود بود. دسته‌ی اصلی این ستونها، مانند ستونهای مشابه در مأرب، به عرش بلقیس (arše belqis) معروف است. در مقابل معبد، ویرانه‌های قلعه‌ی صرواح واقعست، که قسمتی از آن در زمان همدانی (فت ۳۳۴ هق؛ نویسنده‌ی صفة جزیرة العرب) موجود بوده است؛ در باب این کاخ داستانهائی در افسانه‌های عرب آمده است، چنانکه بعضی بنای آنرا به جن نسبت داده‌اند، و به روایت دیگر، دیوان آنرا به امر سلیمان برای بلقیس ساختند.

صرود، فارس: ← سردسیر.

صروف، یعقوب (ya'qub sarruf)، ۱۸۵۲-۱۹۲۷، روزنامه‌نگار فاضل لبنانی، مؤسس مجله‌ی المقتطف، که در نهضت اجتماعی و فرهنگی عرب تأثیر فراوان داشت.

صص، علامت اختصاری "صفحات" در کتاب حاضر (مثلاً "صص ۲۴۵-۲۵۰" یعنی "صفحات ۲۴۵-۲۵۰").

صصة ابن داهر: ← **شطرنج**، ۷.

صعب ابن معاذ، قلعه، ← **محمد**، قسمت ۳۷.

صعلوک، ابوالعباس: ← **ابوالعباس صعلوک**.

صعود[2] (so'ud)، در معتقدات مسیحیان، بالا رفتن جسمانی عیسی به آسمان، پس از قیام وی از گور، در پیش چشم حواریون و شاگردانش. بسیاری از کلیساهای مسیحی روز پنجشنبه‌ی ۴۰ روز بعد از عید فصح را ـ بنام روز (یا عید) صعود یا پنجشنبه‌ی مقدس[3] ـ به یادبود این واقعه جشن میگیرند.

صعود، روز: ← **صعود، در معتقدات مسیحیان**.

صعود، عید: ← **صعود، در معتقدات مسیحیان**.

صعود اشعیا: ← **عهدین غیر قانونی**.

صعود موسی: ← **عهدین غیر قانونی**.

صعید (sa'id) یا **صعید مصر** (e mesr-)، نام مصر علیا، که از ج قاهره تا آبشار آسوان ممتد میباشد، و خاصه باریکه‌ی مزروعی کنار نیل (جز فیوم و واحات واقع در صحرای لیبی)، که بطول ۹۶۰ کم ممتد و عرضش بطور متوسط از ۵ تا ۱۰ کم است. صعید یکی از دو قسمت بزرگ مصر است؛ قسمت دیگر، یعنی مصر سفلی، ناحیه‌ی دلتای رود نیل میباشد. صعید مصر مشتمل است بر ۸ ایالت، جمعاً به مساحت ح ۱۲٬۱۶۰ کمم و تخمیناً دارای ۸٬۳۶۲٬۰۰۰ تن جمعیت، که بنام مراکزشان به اسامی جیزه، بنی سویف (bani sovayf)، فیوم، منیه (monya)، اسیوط، سوهاج (sūhāj)، قنا، و آسوان خوانده میشوند. ایالت سوهاج سابقاً جرجا (jarjā) نام داشت.

صعید مصر: ← **صعید**.

صغاد (soqād)، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان آباده، استان هفتم (فارس)، دارای ۹ (۱) آبادی. مرکزش، **صغاد** (جه ۵٬۴۲۹ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری غ آباده است.

صغانیان، ولایت قدیم، ← **چغانیان**.

صغد: ← **سغد یا صغد**.

صغیر، عالم: ← **عالم**.

صف، سوره‌ی (saff) [= رده]، سوره‌ی ۶۱م قرآن، مدنی، ۱۴ آیه، در بیان اینکه خداوند دوستدار کسانی است که برای جهاد در راه او صف محکم میبندند، و خداوند پیروزشان میکند.

صفا (safā)، تپه‌ای در مکه، که دنباله‌ی کوه ابوقبیس است، و بفاصله‌ی ح ۴۲۵ متر از مروه قرار دارد. سعی بین صفا و مروه از اعمال حج میباشد، و در جاهلیت نیز از مناسک حج بوده است. در این دو محل دو بت سنگی ـ اساف (esāf) بر صفا و نائله (nā'ela) بر مروه ـ وجود داشته، و اعراب جاهلی، در سعی بین صفا و مروه، به هر یک از دو کوه که میرسیدند دست به یکی از دو بت میزدند. در باب منشأ این بتها روایت کرده‌اند که اساف و نائله مرد و زنی بودند که درون کعبه مرتکب فسق شده بودند، و باین جهت به سنگ مبدل شدند، و این دو سنگ را برای عبرت مردم بر بالای تپه‌های صفا و مروه قرار دادند. با مرور زمان، منشأ آنها فراموش شد، و مورد پرستش واقع شدند، تا زمان فتح مکه، که به امر پیغمبر اسلام دو بت را شکستند.

صفائی، کتیبه‌های (katibehāye safā'i)، در اصطلاح خاورشناسان، آن قسمت از کتیبه‌های عربی که دارای خط و لهجه‌ی خاصی است، و در صخره‌های صفا در سوریه، در ناحیه‌ی حوران، کشف شده است. این کتیبه‌ها، بجهت خصوصیات خط و زبان آنها، از کتیبه‌های ثمودی و لحیانی ممتاز است. با آنکه قسمتی از این کتیبه‌ها در جاهای دیگر ـ از قبیل بیابان حره (harra) در ج‌ش دمشق و غیره ـ نیز پیدا شده است، تمام آنها را بنام صفائی خوانده‌اند. نخستین اقدام موفقیت‌آمیز برای خواندن کتیبه‌های صفائی بدست

(۱)Zarephath (۲)Ascension (۳)Holy Thursday

آلوی صورت گرفت (۱۸۸۲)، و او توانست از ۲۸ حرف ۱۶ حرف را تشخیص دهد. پس از او پرتوریوس[1] (pretorius) ۵ حرف دیگر را خواند، و بالاخره لیتمان[2] (litmān) در ۱۹۰۱ هفت حرف بقیه را خواند. کتیبه‌های صفائی مختص است، و بیشتر مربوط است به امور ملکی، اظهار علاقه به خویشاوندان، اظهار عشق به محبوبه‌ی نویسنده، و یا استعانت به خدا در گرفتن انتقام از دشمنان و نفرین به کسانی که بخواهند کتیبه را خراب کنند، و غیره. این کتیبه‌ها را افراد قبایل عربی ساکن صفا نوشته‌اند. در بعضی از این کتیبه‌ها نقوش حیوانات و تصویر صحنه‌های شکار نیز دیده می‌شود. در نماره کتیبه‌هائی پیدا شده است که لهجه‌ی آنها میان صفائی و ثمودی است.

صفائیه (safā'iye)، دهستان (جه ـ ۱۱٬۶۰۰)، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۰ (؟) آبادی. آبش از رود زهره تأمین میشود. ساکنین از طایفه‌ی افشار هستند. مرکزش، **صفائیه** (جه ۳۵۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری ل هندیجان است.

صفات العاشقین (sefāto 'l-'āšeqin)، مثنوی بفارسی، در بحر هزج مسدس، در بیان صفات عاشق صادق، از هلالی جغتائی، شاعر قرن ۱۰ هق. مشتمل بر ۲۵ باب و ۱٬۲۳۷ بیت است. در ۱۳۳۴ هش و ۱۳۳۷ هش در تهران بطبع رسیده است.

صفات ثبوتیه: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات جلال: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات جمال: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات ذات: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات سلبیه: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات صوت، ارتفاع، شدت، و طنین صوت. ← صوت، VII.

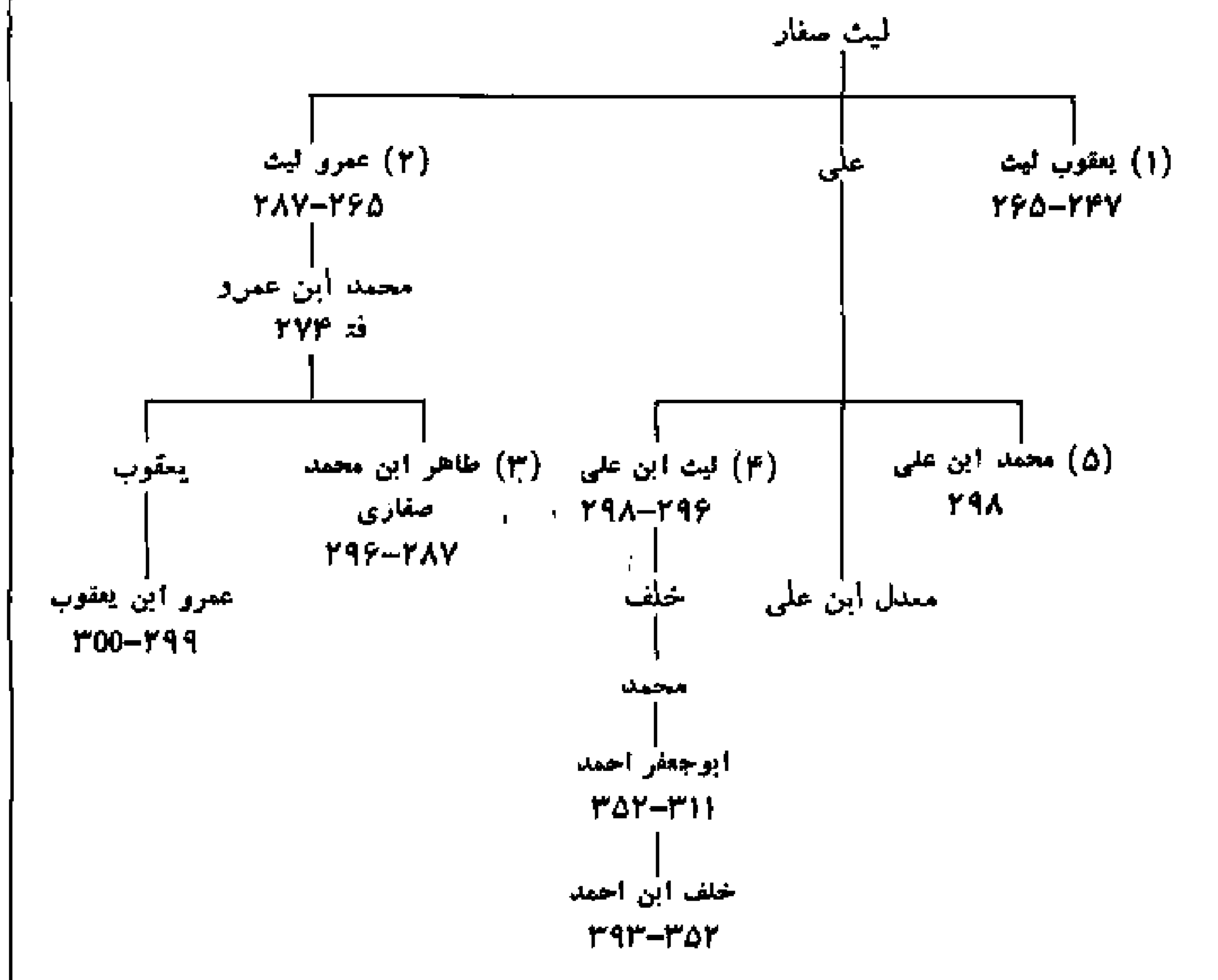
صفات فعل: ← صفت، نزد متکلمین.

صفار (saffār)، لفظ عربی بمعنی رویگر و مسگر. ← صفاریان.

صفارد[3] (safāred) یا **سفاراد**[3] (sefārād)، ناحیه‌ای احتمالا در ل فلسطین، که پس از ویرانی هیکل [= معبد] سلیمان، اسیران اورشلیم را بدانجا کوچانیدند. در قرون وسطی این عنوان به اسپانیا اطلاق میشد، و یهودیان اسپانیا را صفاردی یا سفارادی میخواندند، و بعد از آن، این عنوان بر اعقاب آنها در نقاط مختلف و بالاخص بر یهودیانی که در ۱۴۹۲ از اسپانیا تبعید شدند، و در سواحل شمالی افریقا (خاصه در مراکش)، و ایتالیا، مصر، فلسطین، سوریه، بالکان، و ایالات مرکزی دولت عثمانی مستقر گشتند اطلاق میشد. در ۱۴۹۷ یهودیان تبعیدشده از پرتغال هم به آنان پیوستند. سفارادیها یا سفردیم[4] (sefardim) از لحاظ تعداد اهمیتی نداشتند، ولی از لحاظ سیاسی و اقتصادی حائز اهمیت بسیار بودند. تمایز آنها با اشکنازی در این بود که مآلاً سفارادیها پیرو یهودیگری بابلی و اشکنازیها پیرو یهودیگری فلسطین بودند.

صفار قمی: ← بصائر الدرجات.

صفاریان (saffārian)، در تاریخ ایران بعد از اسلام، اولین سلسله‌ی ایرانی که، از طریق خروج بر خلیفه‌ی عباسی و خلع طاعت او، دولتی نسبةً مستقل و بادوام تأسیس نمود (۲۴۷ هق). مؤسس این سلسله یعقوب لیث بود که در آغاز حال مانند پدرش لیث صفار یک چند صفار [= رویگر، مسگر] بود، و بهمین جهت این سلسله بنام صفاریان موسوم شد. بعد از یعقوب لیث، برادرش عمرو لیث به امارت رسید، و او عاقبت مقهور سامانیان گشت، و تا آخر عمر (۲۸۹ هق) در زندان خلیفه‌ی بغداد بسر برد. پس از عمرو، بترتیب طاهر ابن محمد صفاری و لیث ابن علی و محمد ابن علی امارت یافتند، و با برافتادن محمد ابن علی در ۲۹۸ هق، دوره‌ی اول فرمانروائی صفاریان خاتمه یافت. از ۲۹۸ تا ۳۱۱ هق سیستان تحت استیلای سامانیان بود، و حکومت کوتاه‌مدت



عمرو ابن یعقوب را که بر اثر شورش مردمان سیستان بر منصور ابن اسحاق سامانی، حکمران سامانی آنجا، روی کار آمد جزء دوره‌ی اول فرمانروائی مستقل صفاریان به حساب نباید آورد. دوره‌ی دوم امارت صفاریان از ۳۱۱ هق آغاز میشود. امرای این دولت دوم، که حوزه‌ی فرمانروائی آنان فقط به سیستان محدود بود، عبارتند از ابوجعفر احمد، در ۳۱۱-۳۵۲ هق؛ و خلف ابن احمد در ۳۵۲-۳۹۳ هق؛ و این دوره‌ی دوم بدست غزنویان برافتاد. مع هذا، اخلاف صفاریان تا اواخر عهد صفویه در سیستان قدرت و اعتباری داشتند، و ملک محمود سیستانی نیز نسب به صفاریان میرسانید.

دولت اول صفاریان اولین دولت نسبةً مستقل و معتبر ایرانی است که، بعد از حمله‌ی عرب به ایران و سقوط دولت ساسانی، از طریق منازعه و جنگ با خلفا و اعراب در ایران تشکیل یافت. در تاریخ سیستان برای یعقوب و عمرو لیث نسبنامه‌ای آمده است، که بموجب آن، نژاد این رویگرزادگان سیستانی به کسری انوشیروان میرسد، و البته محققین در صحت آن نسبنامه تردید کرده‌اند.

سلسله‌ی صفاری مایه‌ی تجدید حیات سیاسی ایران گردید، و مخصوصاً کوششهای یعقوب و پس از او تا حدی برادرش عمرو لیث در جنگ با خلیفه‌ی عباسی راه مخالفت با خلفا و حکومت عرب و بالمآل استقلال ایران و خروج آن را از زیر نفوذ بغداد باز کرد. علاوه بر این، یعقوب بر خلاف طاهریان که بآثار ایرانی و زبان فارسی روی خوشی نشان نمیدادند نخستین فرمانروائی است که در روی کار آوردن زبان فارسی بعنوان زبان شعر اهتمام ورزیده است، و داستان پرخاش او به شعرائی که پس از فتح هرات او را به عربی مدح گفته بودند معروف است و در تاریخ سیستان آمده: "... گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. و محمد ابن وصیف سیستانی پس شعر پارسی گفتن گرفت، و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود".

صفا علی شاه: ← ظهیرالدوله، علی خان.

صفاق[5] (sefāq)، پرده‌ای که جدار داخلی شکم و سطح خارجی احشاء درون آنرا میپوشاند. در درون صفاق رگهای خونی و اعصاب حسی بسیاری وجود دارد، و تحریک آن درد بوجود میآورد. وظیفه‌ی صفاق حفظ احشاء و جلوگیری از انتشار التهابهای موضعی در درون حفره‌ی شکم است. ورم آن پریتونیت نام دارد.

صفانامه یا **مونس الابرار:** ← عماد فقیه.

---

(1) Praetorius (2) Littmann (3) Sepharad (4) Sephardim (5) peritoneum

صفایا، حق، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، قسمت ۶.

صفت (sefat)، در اصطلاح علم کلام، هر چه عَرَض و قائم به دیگری باشد؛ مانند سفیدی، که قائم به خود نیست بلکه قائم به جسم است. صفت در برابر ذات است، و آن چیزی است که قائم به نفس خود باشد؛ مانند جسم. در الفاظ نیز، هر لفظی که دلالت کند بر ذات، بدون در نظر گرفتن صفتی برای آن، اسم است، مانند انسان، مرد، و زن؛ و هر لفظی که دلالت کند بر ذات با در نظر گرفتن صفتی (بمعنی اول) برای آن صفت است، مانند سفید. پس صفت در معانی مقابل ذات است، و در الفاظ مقابل اسم.

اما اصطلاحات اسم و صفت در باره‌ی خدا با اصطلاح مذکور فرق دارد، باین معنی که اگر لفظی دلالت بر صفت تنها کند، بدون در نظر گرفتن ذات خداوند، صفت است؛ و اگر دلالت بر ذات خداوند کند با در نظر گرفتن صفتی برای او اسم است؛ پس، علم، اراده، قدرت، و حیات صفات خداوند هستند، و عالم، مرید، قادر، و حی اسماء او. بعقیده‌ی حکما و بسیاری از معتزله، صفات خداوند، مثل علم او و یا قدرت او، عین ذات اوست، و ذات او عین وجود او. قول به این عقیده برای آنست که خداوند را از هر جهت واحد بدانند، و احتمال هیچگونه ترکیبی در ذات او نرود؛ و می‌گویند اگر ذات خدا با صفات او یکی نباشد، باید برای او ذاتی عاری از صفات علم و قدرت و حیات قائل شویم، و این محال است. اشاعره ذاتی را که عین صفات باشد قبول ندارند، زیرا آن را منافی مفهوم آیات قرآنی که خداوند را قادر و عالم و حی و مرید گفته است میدانند. بهمین جهت، برای فرار از ایرادات معتزله، گفته‌اند که صفات خداوند نه عین ذات اوست و نه غیر ذات او. خداوند هم دارای صفات ثبوتیه (sobutiyye) است-یعنی صفاتی که دارای معنی نفی و سلب نباشند، مثل علم و قدرت-و هم دارای صفات سلبیه (salbiyye) است-یعنی صفاتی که در مفهوم آنها سلب معتبر باشد، مانند مکان نداشتن و جسم نبودن و غیره. اشاعره صفات ثبوتیه را بر دو قسم میدانند: اول صفات نفسیه (nafsiyye)، یعنی صفاتی که به خود ذات دلالت دارد، نه بر معنی دیگر، مثل موجود بودن و شیء بودن او؛ دوم صفات معنویه، که بر معنیی زاید بر ذات دلالت کند، مانند عالم بودن و قدیم بودن او؛ و مقصود اشاعره از اینکه صفات خداوند نه عین اوست و نه غیر او، همین صفات معنویه است. اما بعضی از معتزله هیچ صفتی را برای خداوند روا نمیدارند، و ذات خداوند را به تنهائی نایب همه‌ی صفات میدانند؛ مثلا میگویند مقصود از علم انکشاف حقیقت است، و این خود برای ذات خداوند حاصل است بی آنکه برای او صفتی بنام "علم" قائل بشویم؛ و در خطبه‌ی منسوب به حضرت امیر در اول نهج البلاغه اشاره‌ای به این عقیده هست [و کمالُ توحیدِهِ الاخلاصُ لَهُ، و کمال الاخلاصِ له نفیُ الصفاتِ عنه (یعنی کمال توحید خداوند پاک و خالص دانستن او است از هر چیزی، و کمال پاک و خالص دانستن او نفی صفات از اوست)]. اشاعره صفات خداوند را، مانند ذات او، قدیم میدانند، ولی کرامیه صفات خداوند را حادث میدانند.

برای صفات ثبوتیه تقسیم دیگری قائل شده‌اند، و آن صفات حقیقیه‌ی محض، اضافیه‌ی محض، و حقیقیه‌ی اضافیه است. صفات حقیقیه‌ی محض مانند حیات است. صفات اضافیه‌ی محض مانند خالق بودن است (زیرا خالق بودن ذات با در نظر گرفتن اضافه و نسبت او به مخلوق است، و یا رازق بودن او با در نظر گرفتن اضافه و نسبت او به روزی‌خوران است). صفات حقیقیه‌ی اضافیه مانند عالم بودن است، که علم هم صفت حقیقی است، و هم با در نظر گرفتن نسبت ذاتِ عالِم به معلومات است. مقصود از اینکه صفات خدا عین ذات اوست صفات اضافیه‌ی محض نیست.

از جمله‌ی تقسیمات در صفات خدا یکی هم تقسیم آن به صفات ذات و صفاتِ فعل است. صفت ذات صفتی است که خداوند را به ضد آن نمیتوان وصف کرد، از قبیل علم و قدرت؛ و صفت فعل آنست که خداوند را به ضد آن هم میتوان وصف کرد، مانند صفت رحمت، که خداوند را به صفت غضب هم میتوان وصف کرد. مقصود اشاعره از قدیم بودن صفات خداوند صفات ذات است نه صفات افعال.

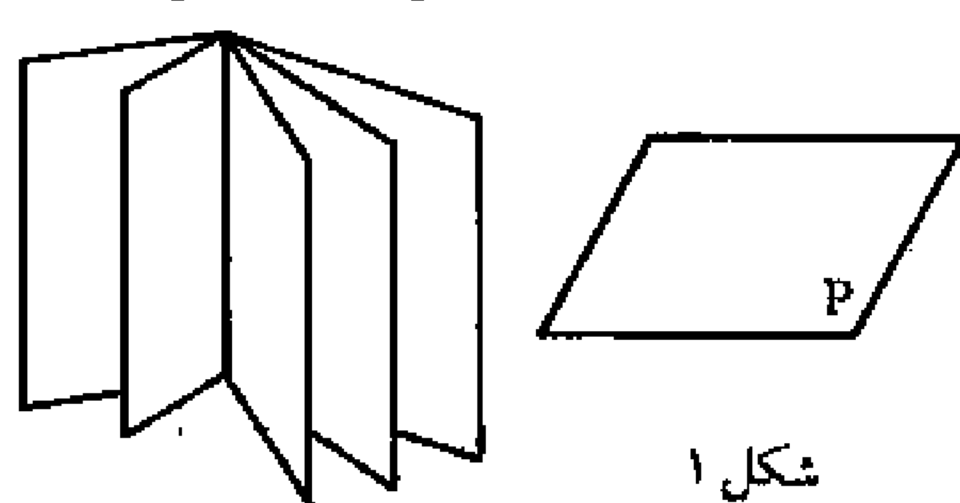
صفات ثبوتیه، از قبیل علم و قدرت و حیات و غیره، صفات جَمال نیز خوانده میشود، زیرا صفات وجودی خداوند است، و زیبائی و جمال از وجود است. صفات سلبی، از قبیل مرکب نبودن و جوهر نبودن و عرض نبودن، صفات جلال نیز خوانده میشود، زیرا خداوند اَجَلّ و برتر از آنست که به چنین نقائصی آلوده شود.

چنانکه گفته شد، در باره‌ی صفات خداوند بطور کلی و در باره‌ی یکایک صفات او، و مخصوصاً در باره‌ی علم و کلام خداوندی، میان متکلمین (از معتزله و اشاعره) و شیعه و فلاسفه اختلافاتی هست، که برای تفصیل آنها باید به کتابهای کلامی رجوع کرد.

صفحات اصلی: ← عدسی ضخیم.

صفحه[1] (safhe)، در میکروسکوپ، سطحه‌ای متحرک در همه‌ی جهات و دارای سوراخی در وسط که نور از آن میگذرد، و چیزهای مورد بررسی را بر روی آن قرار میدهند. ← میکروسکوپ.

صفحه[2]، در هندسه، سطحی (← سطح) که اگر دو نقطه از یک خط مستقیم در آن قرار گیرند همه‌ی نقاط آن خط در آن سطح واقع شوند. صفحه نامتناهی است، ولی در رسم تصاویر، معمولا قطعه‌ی محدودی از آنرا بشکل مستطیل اختیار میکنند، و آن بر طبق اصول علم مناظر بصورت متوازی الاضلاع نمایش داده میشود (مانند صفحه‌ی P در شکل ۱). شکلی را که جمیع نقاطش

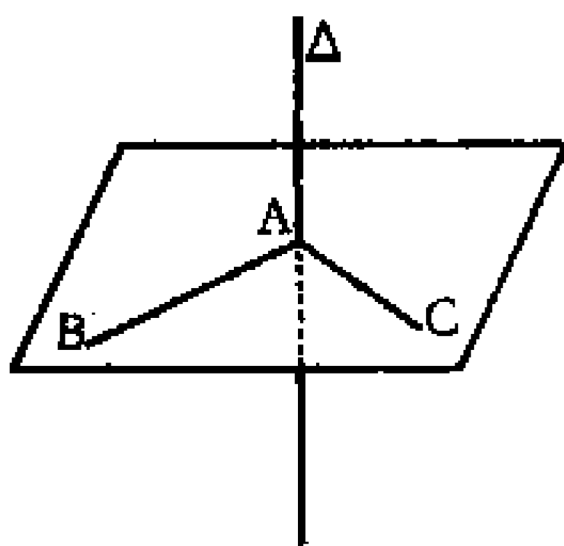


شکل ۱

شکل ۲

در یک صفحه واقع باشند شکل مستوی (mostavi) یا مسطح (mosattah) خوانند. در هندسه‌ی مسطحه ازخواص اینگونه اشکال (مانند مثلث، متوازی الاضلاع، و دایره) بحث میشود.

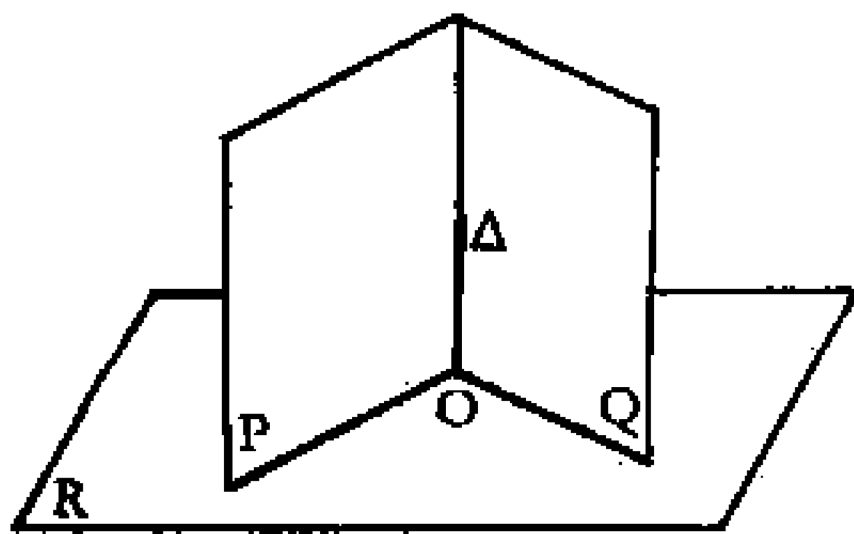
صفحه ساده‌ترین سطوح است؛ و خواص بسیار مهمی دارد. بر یک خط مستقیم بینهایت صفحه میگذرد (شکل ۲)، اما بر دو خط مستقیم متقاطع، بر سه نقطه‌ی غیر واقع بر یک خط مستقیم، یا بر دو خط متوازی، فقط و فقط یک صفحه میگذرد. برای زاویه‌ی خط و صفحه ← زاویه؛ برای تصویر یک خط بر یک صفحه ← تصویر، در هندسه. خط مستقیمی را موازی با یک صفحه گویند هر گاه با آن نقطه‌ی مشترک نداشته باشد. خط مستقیمی را عمود بر یک صفحه خوانند هر گاه با جمیع خطوط صفحه زاویه‌ی قائمه تشکیل دهد؛ نقطه‌ی تلاقی چنین خط را با صفحه موقع عمود نامند. شرط لازم و کافی برای اینکه خط Δ بر صفحه‌ی P عمود باشد آنست (شکل ۳) که بر دو خط



شکل ۳

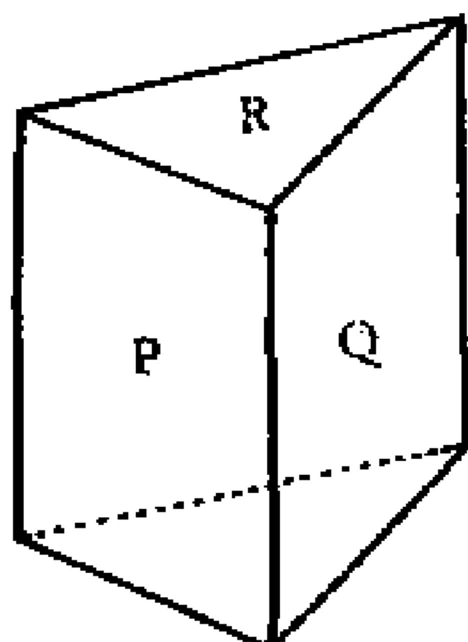
مرسوم از موقعش (نقطه‌ی A) در آن صفحه (مثلا خطوط AB و AC) عمود باشد.

دو صفحه را که نقطه‌ی مشترکی داشته باشند متقاطع خوانند. مجموع نقاط مشترک دو صفحه را فصل مشترک آنها نامند. ثابت میشود که اولا اگر دو صفحه (مثلا P و Q؛ شکل ۴) نقطه‌ی



شکل ۴

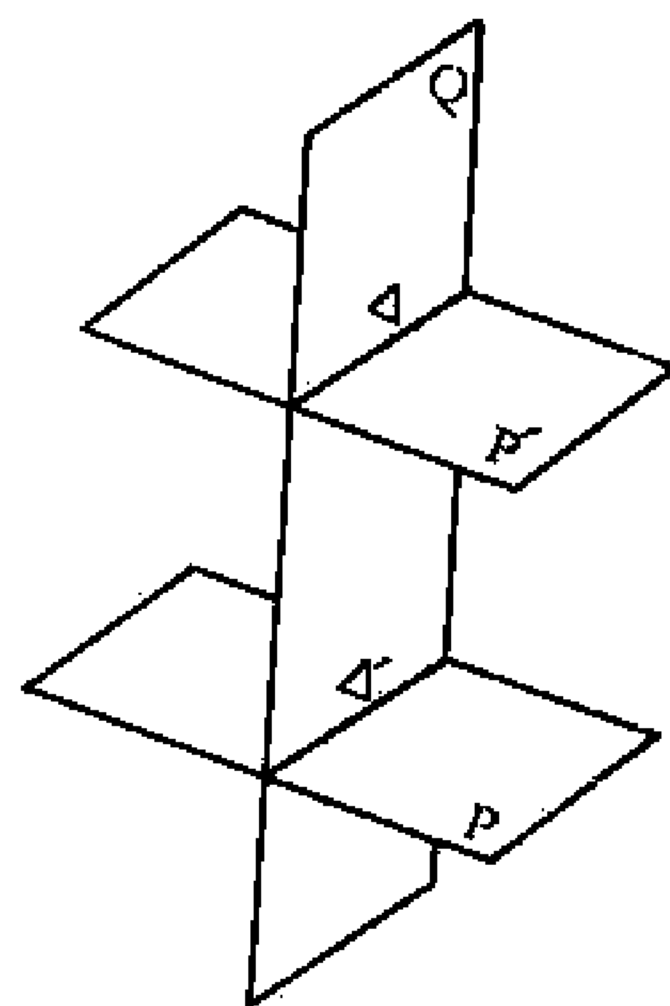
مشترکی داشته باشند، فصل مشترک آنها خطی است مستقیم (Δ)؛ و ثانیاً هر گاه سه صفحه (P و Q و R) دو بدو متقاطع باشند (مانند کف اطاق با دو دیوار مجاور، که جملگی تشکیل یک کنج میدهند)، سه فصل مشترک آنها دو بدو از یک



شکل ۵

(1)stage; plate (۲)plane

نقطه (مانند O در شکل ۴) میگذرند یا هر سه با هم متوازیند (شکل ۵). دو صفحه را متوازی گویند هر گاه نقطه‌ی مشترک نداشته باشند؛ اگر دو صفحه‌ی موازی (مثلاً P و P′، شکل ۶) را



شکل ۶

صفحه‌ی ثالثی (Q) قطع کند، دو فصل مشترک (Δ و Δ′) با هم متوازیند.

نیز ← زاویه‌ی دوسطحی؛ زاویه‌ی چندوجهی. برای صفحه‌ی مماس بر یک سطح ← مماس.

صفحه‌ی کانونی[1] (safheye kānuni)، در فیزیک، صفحه‌ای که از یک کانون یک آینه یا عدسی بر محور کانونی آن عمود شود. ← عدسی، در فیزیک، قسمتهای V و VI.

صفحه‌ی مماس: ← مماس.

صفحه‌ی نصف النهار: ← نصف النهار.

صفد (safad)، شهر (جم ۸٬۰۰۰)، مملکت اسرائیل، در قسمت علیای ناحیه‌ی جلیل، بفاصله‌ی ۵۰-کیلومتری ش عکا و در لغ دریاچه‌ی طبریه. در قرن ۴م وجود داشت، ولی در دوره‌ی جنگهای صلیبی اهمیت یافت، و صلیبیون برای حفظ نواحی ساحلی‌که به تصرف درآورده بودند آنرا مستحکم کردند. قلعه‌ی آنرا صلاح‌الدین ایوبی در ۵۸۳ هق گرفت. در دوره‌ی ممالیک از مراکز مهم بود. زلزله‌ی سال ۱۷۵۹ آنرا تقریباً بکلی ویران کرد، و از زلزله‌های ۱۸۱۹ و ۱۸۳۷ سخت آسیب دید. شهر بر سه تپه ساخته شده است، و منظره‌ی دریاچه‌ی طبریه از صفد به زیبائی مشهور میباشد. صفدی بدانجا منسوبست.

صفدر جنگ (safdar jang)، ف‍ ۱۷۵۴، نواب (۱۷۳۹-۵۴) اوده (اکنون جزء اوتار پرادش، هند). پدرش، سعادت خان، از سادات ایرانی بود، و در زمان انحطاط تیموریان هند، از جانب محمد شاه روشن اختر، پادشاه تیموری هند، صوبه‌دار اوده شد، و وی مؤسس سلسله‌ای از فرمانروایان اوده است، که تا ۱۸۵۶ فرمانروائی کردند، و شهر لکهنو را شکوه بسیار بخشیدند. صفدر جانشین پدر گردید، و احمد بهادر، ۱۳مین پادشاه تیموری هند، او را مقام وزارت نیز داد (۱۷۴۸). مقبره‌ی (بنای ۱۷۵۶) وی در نزدیک دهلی تقلیدی از آرامگاه همایون شاه است.

صفدی (safadi)، شهرت **ابوالصفاء صلاح‌الدین خلیل ابن ایبک** (abo's.safā', aybak)، ۶۹۶ یا ۶۹۷-۷۶۴ هق، مورخ و زندگینامه‌نویس و ادیب زبان عربی. از مردم صفد و اصلا ترک بود. از ۲۰ سالگی شروع به تحصیل کرد، و بعدها از دوستان نزدیک مشاهیر فضلا (مانند شمس‌الدین ذهبی و تاج‌الدین سبکی) گردید. در صفد و مصر و حلب متصدی دیوان انشاء گردید، و در دمشق متصدی بیت المال گردید. در اواخر عمر کر شد.

تعداد آثارش را ۲۰۰ ذکر کرده‌اند، و معادل ۵۰۰ مجلد شمرده‌اند. از آن جمله است **الوافی بالوفیات**؛ اعیان العصر (۶ جلد، مستخرج از کتاب سابق)؛ مسالک الابصار فی ممالک الامصار، در جغرافیا؛ نکت الهمیان فی نُکَتِ العمیان، در زندگینامه‌ی مردان مشهور که نابینا بودند؛ احسن التواجع، مشتمل بر مکاتبات وی؛ منشآت؛ تذکرة الصلاحیه؛ جنان الجناس فی علم البدیع؛ طوق الحمامه؛ و الغیث المُسَجَّم، در شرح لامیة العجم.

صفر[2] (sefr) [عربی؛ اصلا بمعنی خالی از هر چیز]. ۱- در ریاضیات، یگانه عددی که با هر عدد جمع شود همان عدد حاصل گردد. این عدد در کتاب حاضر و در رسم الخط اروپائی به علامت "0" نمایش داده میشود. صفر کوچکترین اعداد صحیح است (مقصود اعداد صحیح حسابی است. ← عدد، قسمتهای I و II)، و تالی آن (عدد صحیح بلافاصله بعد از آن) ۱ میباشد. خواص اساسی صفر از این قرار است، (۱) تفاضل هر دو عدد متساوی مساوی صفر است (مثلاً $0 = 2 - 2$ و $0 = 1{,}5 - 1{,}5$)؛ (۲) حاصلضرب صفر در هر عدد صفر است (مثلا $0 = 0 \times 5$ و $0 = 0 \times 0{,}4$) (این دو حکم مربوط به اعداد متناهی است. عبارات $\infty - \infty$ و $0 \times \infty$ مبهم میباشند. برای علامت ∞ ← بینهایت)؛ (۳) در تقسیم بر 0، تقسیم یک عدد غیر از صفر بر 0 به اصطلاح "ممتنع" است، بدین معنی که عددی وجود ندارد که حاصلضربش در صفر عددی غیر از صفر شود؛ اما عبارت 0/0 (خارج قسمت 0 بر 0)، به اصطلاح مبهم است، زیرا هر عددی اختیار کنیم حاصلضربش در 0 مساوی 0 است؛ (۴) بر طبق قرارداد، a^0 را مساوی ۱ تعریف میکنند (← قوه)، مگر در مورد 0^0، که بعضی آن را مشمول همان تعریف قرار میدهند، و برخی اصلا آن را تعریف نمیکنند؛ بالاخره، صفر حد فاصل اعداد مثبت و منفی است، از هر عدد مثبت کمتر و از هر عدد منفی بیشتر است.

بعنوان عدد شمارشی (← عدد، قسمت II)، صفر عده‌ی اعضای یک مجموعه‌ی خالی را نمایش میدهد، و بعبارت دیگر، فقدان چیزی را که‌اصلا شمارپذیر یا قابل اندازه‌گیری است نشان میدهد؛ در زبان عادی، این منظور را با نفی وجود آن چیز بیان میکنند (مثلا عده‌ی اعداد صحیح بیشتر از ۱ و در عین حال کمتر از ۲ صفر است؛ یا بعبارت دیگر، عدد صحیحی بیشتر از ۱ و در عین حال کمتر از ۲ وجود ندارد). همچنین، بر طبق قواعد شمار اعشاری (← شمار، قسمت I)، عدد ۲۰۵ مرکب از ۲ دسته‌ی هر یک دارای 100 واحد و ۵ دسته‌ی هر یک دارای ۱ واحد است، ولی دسته‌ی دارای 10 واحد ندارد.

ظاهراً وارد کردن صفر در ریاضیات بمنظور رفع ابهام از بیان اعداد بوسیله‌ی شمارهای تابع اصل جاارزی (← شمار، قسمت I) بوده است. طریق ساده برای نشان دادن یک مرتبه‌ی خالی در عددنویسی اینست که جای آن مرتبه را خالی بگذاریم (مانند "۵ ۲" بجای "۲۰۵")، ولی این امر مولد اشتباهات فراوان میباشد. در حساب یونانیان و رومیان، علامتی برای صفر وجود نداشت، و ابهام ناشی از این امر مانع بزرگی در راه پیشرفتهای علمی بود.

تاریخ پیدایش صفر دانسته نیست. استعمال صفر برای نشان دادن مرتبه‌ی خالی از هند به ممالک اسلامی رسید، و در قرن ۱۲م از طریق مسلمانان به اروپا راه یافت (لفظ معادل صفر در بیشتر السنه‌ی اروپائی مأخوذ از کلمه‌ی صفر می‌باشد). اهمیت صفر در ریاضیات و علوم بحدی است که بعضی آنرا یکی از اختراعات اساسی فکر آدمی شمرده‌اند.

۲- در استعمال علمی، مبدأ اندازه‌گیری یا درجه‌بندی را با علامت "0" مشخص میکنند (مانند دمای 0 درجه در درجه‌بندی دما. ← دما؛ دماسنج). نیز ← صفر مطلق.

صفر (safar)، معروف به **صفر الخیر** (-o 'l.xeyr) و **صفر المظفر** (-o 'l.mozaffar)، نام دومین ماه در تقویم هجری قمری. بقول بعضی از محققین، در تقویم قدیم عرب، مدت صفر دو ماه، و محرم جزء صفر بوده است. بقولی وفات حضرت محمد در ۲۸ ماه صفر، وفات حضرت فاطمه‌ی زهرا در ۷م صفر، ولادت امام محمد باقر در ۳م صفر، ولادت امام موسی کاظم در ۷م صفر، و شهادت امام رضا در ۱۷م صفر روی داده است. روز ۲۰م ماه صفر اربعین میباشد. نزد عامه، روز ۱۳م صفر نحس است.

صفرا[3] (safrā) یا **زهره**[3] (zahre)، مایع قلیائی، به رنگ زرد مایل به سبز، که در کبد ترشح میشود، و به جذب چربی در روده کومک میکند. صفرا شامل آب، املاح معدنی و آلی، و اسیدها و رنگیزه‌های صفراوی است. پس از ترشح، در **کیسه‌ی صفرا** یا **مراره** (marāre) انباشته و، با از دست دادن آب، تغلیظ میشود. کیسه‌ی صفرا، که کیسه‌ای گلابی‌شکل است، بعد از ورود غذا به اثنی عشر، در اثر رفلکسهای بافتی، منقبض میشود، و صفرای درون خود را به روده میریزد. در داخل کیسه‌ی صفرا، گاهی املاح صفراوی رسوب و ایجاد سنگ میکنند. سنگ کیسه‌ی صفرا معمولا عارضه‌ای به بار نمیآورد، اما اگر به داخل مجرای صفرا رانده شود موجب درد شدید (← قولنج)، و در بعضی موارد، انسداد میشود. اگر صفرا، به علت التهاب سلولهای کبد و یا انسداد راه خروج، متراکم شود به خون وارد میگردد، و یرقان یا زردی بوجود میآورد.

صفراء، از کمانهای پیغمبر اسلام، ← محمد، قسمت ۵۱.

صفر مطلق[4] (sefre motlaq)، در فیزیک، دمائی که در آن دما حجم یک گاز واقعاً کامل (← گاز کامل) صفر میشود. بر طبق محاسبات فیزیکی، دمای صفر مطلق ۲۷۳٫۱۶− درجه‌ی صدبخشی است. این دما پست‌ترین دمائی است که ممکن

---

(۱)focal plane (۲)zero (۳)bile (۴)absolute zero

است به آن رسید، و بهمین جهت صفر منطقی درجه‌بندی دما میباشد، و در درجه‌بندی کلوین یا مطلق آنرا صفر گرفته‌اند (→ دما). نیز → سرمازائی.

سابقاً و حتی مدتی در قرن حاضر چنین میپنداشتند که، در دمای صفر مطلق، هر گونه حرکت مولکولی (→ مولکول) متوقف میشود، و هنوز هم در بعضی کتابهای علمی مقدماتی فقدان کامل حرکت و انرژی را مشخص دمای صفر مطلق قلمداد میکنند. اگرچه هنوز وصول به دمای صفر مطلق ممکن نشده است، و شاید هیچگاه ممکن نشود، از مکانیک کوانتوم، و خاصه‌ی از معادله‌ی شرودینگر، بطلان حکم مذکور معلوم شده است، و محقق شده است که در دمای صفر مطلق مقداری انرژی حرکتی (موسوم به "انرژی صفر مطلق"[1]) در ماده باقی میماند. مفهوم انرژی صفر مطلق در اصل ابهام هایزنبرگ، که سکون کامل یک ذره را در یک نقطه‌ی مشخص ممنوع میشمارد، صدق میکند.

صفر مطلق، انرژی: → صفر مطلق.

صفریه (sofriyye)، نام دسته‌ی بزرگی از خوارج. صفریه با فرق دیگر خوارج مانند ازارقه، نجدات، و اباضیه در بسیاری از امور اختلاف داشتند، از جمله، (۱) کسانی را که در عقیده با ایشان موافقند ولی در جنگ با مخالفان شرکت نمیکنند کافر نمیدانند، (۲) استعراض (este'rāz) (قتل اطفال مخالفان) را روا نمیدارند، و اطفال مخالفان را کافر نمیدانند، (۳) تقیه را در قول (نه در عمل) جایز میشمارند، (۴) کسی را که مرتکب گناهی مستوجب حد شود کافر نمیدانند، بلکه به اسم فاعل همان گناه میخوانند، مثلا دزد را سارق میخوانند نه کافر، (۵) مرتکب گناه کبیره‌ای را که در شرع حدی ندارد کافر میشمارند. صفریه، پس از عبدالله ابن وهب و حرقوص ابن زهیر (horquse 'bne zohayr)، ابوبلال مرداس خارجی (abu.balāle merdāse xāreji) را امام میدانند، و پس از او عمران ابن حطان سدوسی (emrāne 'bne hettāne sodusi) شاعر را.

بنقل طبری از ابومخنف، ظهور صفریه در سال ۶۵ هق و هنگامی بود که عبدالله ابن صفار تمیمی (saffāre tamimi) در مسئله‌ی استعراض، که عقیده‌ی نافع ابن ازرق (پیشوای ازارقه) بود، و در مسئله‌ی مشرک ندانستن مسلمانان غیر خارجی، که عقیده‌ی عبدالله ابن اباض بود، از ایشان جدا شد، پیروان او را، بنام پدرش صفار، صفریه خواندند. عبدالقاهر بغدادی صفریه را پیروان زیاد ابن اصفر (ziāde 'bne asfar) میداند، و میگوید که بهمین جهت صفریه را زیادیه نیز خوانده‌اند. بعضیها وجه تسمیه‌ی آنان را به صفره زردی رنگ ایشان (از عبادت و ریاضت) دانسته‌اند. عده‌ای از علمای لغت (از قبیل اصمعی) نام این فرقه را صفریه (sefriyye) گفته‌اند. بعضی از محققان ظهور صفریه را در سال ۷۶ هق میدانند، و آن وقتی بود که صالح ابن مسرح (mosarreh, -rah) بر ضد دولت اموی خروج کرد، و پس از کشته شدن او، شبیب ابن یزید شیبانی رهبری این قیام را بدست گرفت. در ۱۳۴ هق، عده‌ای از صفریه، پس از شکست از خازم ابن خزیمه، به عمان فرار کردند، و در آنجا بدست اباضیه از میان رفتند. در ۱۵۳ هق، در المغرب، صفریه به رهبری ابوقره (abu.qorra) قیام کردند، و عمر ابن حفص ابن عثمان را که از طرف عباسیان حاکم آنجا بود کشتند (۱۵۴ هق)، و در ۱۵۵ هق سجلماسه را تصرف کردند، و مدتی به استقلال در آنجا ماندند. صفریه در قیام عمومی بربرها در المغرب شرکت داشتند، و سرانجام در آنجا در فرقه‌ی اباضیه منحل شدند.

صفنیا[2] (safanyā)، نام کتابی از عهد عتیق، منسوب به یکی از انبیاء کوچک بنی اسرائیل بنام صفنیا، که در اواخر قرن ۷م قم میزیسته و معاصر ارمیا و یوشیا بوده است. این کتاب از بت‌پرستی و ماده‌پرستی مردم سرزمین یهودا پرده برمیدارد، و در پایان، نجات و بازگشتن بازماندگان بنی اسرائیل را از اسارت مژده میدهد.

صفوان ابن المعطل: → عایشه.

صفورا: → صفوره.

صفوره[3] (seffura) [عبری، = گنجشک ماده] یا **صفورا** (safurā)، دختر یترون و زوجه‌ی موسی (خروج ۲.۱۶–۲۲، ۴.۱۸–۲۶؛ ۱.۱۸–۶). در روایات اسلامی، وی دختر شعیب شمرده شده است، که موسی، پس از چند سال شبانی برای شعیب، به ازدواج با وی نایل آمد.

صفوة الصفا (safvato 's.safā) یا **المواهب السنیه فی مناقب الصفویه** (al.mavāhebo 's_saniyya fi manāqebe 's.safaviyya)، کتابی بفارسی، در باره‌ی حیات و سخنان و کرامات شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تألیف ابن براز. کتاب در زمان صدرالدین صفوی، پسر شیخ صفی‌الدین، در ح ۷۵۹ هق تألیف شده است، و مشتمل است بر یک مقدمه، ۱۲ باب، و یک خاتمه. در مطالب نسخه‌های متأخر صفوة الصفا، برای انتساب صفویه به خاندان علوی، دست برده شده است. این کتاب در ۱۳۲۹ هق در بمبئی بطبع رسیده است. میر ابوالفتح حسینی، به امر شاه طهماسب I صفوی، در این کتاب تجدید نظر بعمل آورده، و شرح حال افراد خاندان صفوی را تا زمان شاه طهماسب I بر آن افزوده است. محمد کاتب نشاطی شیرازی در ۹۴۹ هق آن را به ترکی ترجمه کرده است.

صفوة الصفوه: → حلیة الاولیاء.

صفوة‌الملک: → طغتکین ابن عبدالله.

صفویه (safaviyye)، سلسله‌ای معروف از پادشاهان ایران، که از ح ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ هق بطور مستمر و پس از آن (مخصوصاً بعد از تسلط کوتاه افاغنه) تا ۱۱۴۸ هق (سال جلوس نادر شاه) بطور اسمی در ایران سلطنت کرده‌اند، و حتی بعد از نادر شاه نیز چند تنی از منسوبان این سلسله در خراسان و اصفهان یک چند سلطنت اسمی داشته‌اند، و آلت دست امرائی مانند ابوالفتح خان بختیاری، کریم خان زند، و محمد حسن خان قاجار بوده‌اند. شجره‌ی خاندان و سلاطین سلسله‌ی صفویه در ص ۱۵۷۰ ملاحظه شود. در باب اهمیت سلسله‌ی صفویه در تاریخ ایران و در کلیات تاریخ این سلسله ← ایران بعد از اسلام، تاریخ، قسمتهای IX و X (صفحه‌ی ۳۳۲). در باب وقایع عهد هر یک از سلاطین صفوی مقاله‌ی خاصی که به نام وی در کتاب مندرج است ملاحظه شود.

I ـ اهمیت سلسله‌ی صفویه در تاریخ ایران. صفویه مؤسس و موجد دولت ملی و وحدت و استقلال قومی ایران بشمارند، و این وحدت و استقلال را بر اساس مذهب شیعه نهاده‌اند.

سلسله‌ی صفویه در موقعی در ایران برآمد که دولت عثمانی در اوج قدرت بود، و توسعه‌ی روز افزون قلمرو عثمانیها در مغرب ایران، و تجاوز ازبکان به خراسان، ایران را با خطر تجزیه و تقسیم آن بین ترکان عثمانی و ازبکان مواجه ساخته بود. صفویه، تحت لوای مذهب شیعه، این خطر را از بین بردند، و استقلال و وحدت ایران را واقعیت بخشیدند. عکس العمل اصرار و اهتمام شدید نخستین شاهان صفوی در تحمیل مذهب شیعه بر ایرانیان دشمنی شدید اهل تسنن با دولت صفوی بود، که بارزترین اثر آن ← جنگهای ایران و عثمانی است، که تقریباً در سراسر دوره‌ی سلطنت صفویه ادامه داشت.

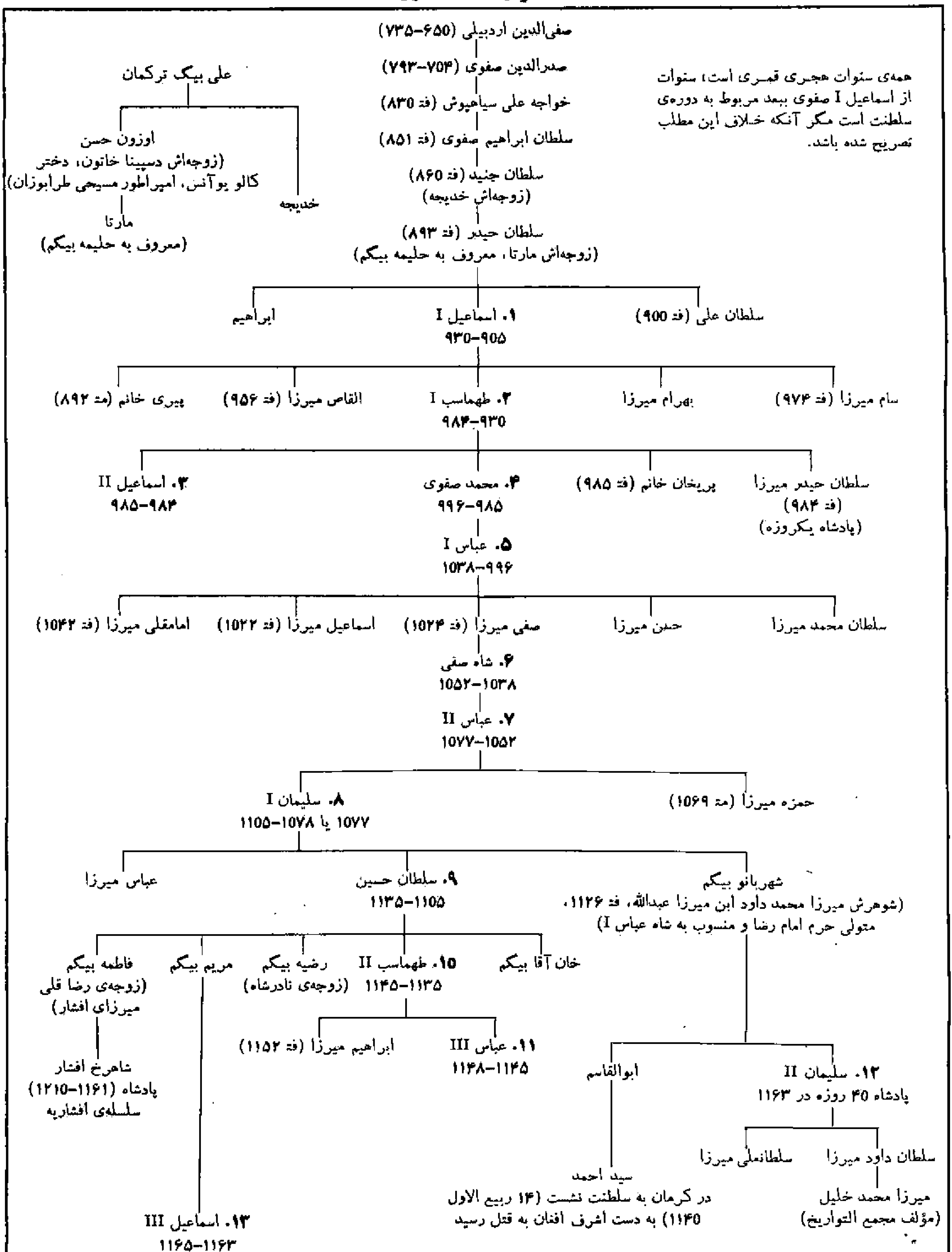
این ادعا را که ایرانیان از دوره‌ی صفویه به صورت ملت واحد درآمده‌اند بعضی منکرند. در هر حال، این مطلب را میتوان قبول کرد که اساس وحدتی که ایران مدت ۴ قرن است از آن برخوردار است از دوره‌ی صفویه است، و شاه عباس I صفوی (کبیر) از بزرگترین بنیانگذاران آن میباشد. میتوان گفت که در گذشته در دنیای اسلام، مذهب با جنبه‌های مختلف خود، جایگزین ملیت بود. البته، پیش از صفویه سلسله‌های شیعی‌مذهب دیگری نیز در ایران وجود داشته است، اما سیاست قاطعی که صفویه در قبولاندن مذهب تشیع به رعایای خود بکار بردند، ایرانیان را به صورت ملت واحد شیعی‌مذهب درآورد. بسیاری از کسانی که نسبت به مذهب تسنن وفادار ماندند، و از بیان جمله‌ی "علی ولی الله" امتناع نمودند، تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند.

قوه‌ی محرکه‌ی سلسله‌ی صفوی بیشتر ناشی از برخورد مذاهب بود تا ناشی از وطندوستی و جنبه‌ی ایرانیت. مذهب تسنن عثمانیها بیش از تشیعی بود که اسماعیل بر مردم تحمیل کرد. حتی زبان دربار اسماعیل بیشتر زبان ترکی بود تا فارسی. از لحاظ نژادی نیز وحدت "آریائی" ایران، از مدتها پیش از آن، در اثر مهاجمات سیل‌آسای اقوام ترکمن و تورانیان دیگر محو و نابود شده بود. در میان این عناصر خارجی، قوام ملت ایران را باید تا حدی منوط به تشخص تدریجی شیعه با صبغه‌ی ایرانی آن دانست، و تا حدی مربوط به فشار مداومی که اقوام خارجی در شرق و غرب وارد میکردند و عکس العملی که اتباع پادشاهان ایران از خود نشان میدادند. درین قوام ملیت، احیای اصول پادشاهی بتوسط اسماعیل، و استظهار این اصول به جوازات مذهبی، سهم بسزائی داشت. پادشاهان صفوی مالک الرقاب دل و جان اتباع خود بودند، و ازینرو هرگز از داخل کشور مورد تهدید نبودند.

مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور در اذهان مردم دو اثر مهم داشت، از یک طرف ایرانیان را با هم متحد میساخت، و از طرف دیگر آنان را از ملل همسایه‌ی خویش که سنی‌مذهب بودند دور میکرد، و در پناه این اتحاد و این

(۱)zero point energy (۲)Zephaniah; Sophonias (۳)Zipporah

شجره‌ی خاندان صفوی



محیط جدائی، عواملی که ملیت را تشکیل میدهند بتدریج نضج گرفت. عناصر بیگانه که در طی وقایع تاریخی یکی بعد از دیگری در سرزمین ایران رسوخ پیدا کرده بودند بیش از پیش بهم در آمیختند؛ زبان ترکی، که زبان خاندان صفویه و قبایل قزلباش بود، احتمالا در زمان شاه عباس کبیر زبان رایج دربار بود، اما بعدها رواج این زبان نسبت به زبان فارسی کاهش یافت، و انتقال پایتخت به اصفهان به ایرانی شدن عناصر بیگانه کومک کرد.

II - نسب خاندان صفوی. صفویه منسوبند به نام جد بزرگ خویش **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** (۶۵۰-۷۳۵ هق)، که از مشایخ و عرفای بسیار مشهور ایران بشمارست. از اعقاب مشهور وی شیخ **صدرالدین صفوی**، **سلطان جنید**، و **سلطان حیدر** هستند، و سلطان حیدر پدر **شاه اسماعیل I صفوی**، مؤسس سلسله‌ی صفویه بوده است. در باره‌ی نسب این سلسله، مشهور آن است که نژاد و تبار آنها به **امام موسی کاظم**، ۷مین امام شیعه‌ی اثنی‌عشری، میرسد. اما محققین در صحت این نسب تردید دارند، و گویند سلاطین صفویه این نسبنامه‌ی مجعول را وسیله‌ی ترویج مذهب اثنی‌عشری برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار داده بودند.

بعضی معتقدند که خاندان صفوی در آغاز امر، بسبب انتساب به شیخ صدرالدین صفوی، خود را موسوی، و بجهت انتساب به پسر صدرالدین، که خواجه علی سیاهپوش نام داشته است، علوی می‌خوانده‌اند، و اصلا کرد بوده‌اند، و جد هفتم شیخ صفی‌الدین، بنام فیروز شاه زرین‌کلاه، در حدود ۵۶۹ هق از بلاد کرد به آذربایجان آمده است. در هر حال این نکته محقق است که سلاطین صفویه از همان دوران شاه اسماعیل I صفوی نسب خود را به امام موسی کاظم میرسانیده‌اند، و طوایف قزلباش و جماعت مریدان نیز همواره آنها را سادات موسوی و مروج مذهب جعفری و اثنی‌عشری می‌شمرده‌اند، هر چند خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تا حدی که از مآخذ موجود برمیآید، ظاهراً مذهب تسنن داشته است، و شافعی بوده. بنا بر بعضی مآخذ، خواجه علی سیاهپوش اولین کسی از این خاندان است که به مذهب شیعه اظهار اعتقاد نموده است، و پس از او، رؤسای خاندان صفویه مرشد و پیر طریقت عده‌ی کثیری از صوفیه‌ی شیعه بوده‌اند، که نه تنها در آذربایجان و گیلان، بلکه در نواحی ترک‌نشین آسیای صغیر نیز تعداد آنها فراوان بود، و در راه مرشد کامل جانسپاری می‌کردند، و به کومک همین صوفیان قزلباش بود که دولت صفویه بر دست شاه اسماعیل I صفوی تأسیس شد.

III - تأسیس و اوج قدرت. پس از کشته شدن (۸۹۳ هق) سلطان حیدر در جنگ با شروانشاه، پسرانش، سلطان علی، ابراهیم، و اسماعیل، به امر امیر یعقوب بیگ ترکمان، که از یاران شروان‌شاه بود، در قلعه‌ی اصطخر فارس محبوس شدند، و در آنجا بودند تا امیر رستم بیگ ترکمان آنان را احضار نمود. سلطان علی در حوالی اردبیل به قتل رسید، و ابراهیم و اسماعیل به گیلان مهاجرت کردند. ابراهیم نیز در همین ایام کشته شد، و اسماعیل قریب ۶ سال نزد سادات قوامی در گیلان ماند. پس از آن، به همراهی جمعی از مریدان و مخلصان پدرش، در صدد خونخواهی پدر برآمد، و در ۹۰۵ هق شروان را گرفت. این تاریخ معمولا تاریخ تأسیس سلسله‌ی صفویه و آغاز سلطنت اسماعیل شمرده میشود، ولی جلوس رسمی وی به سلطنت پس از فتح (۹۰۷ هق) تبریز و آذربایجان صورت گرفت. شاه اسماعیل پس از نشستن به تخت سلطنت، تبریز را پایتخت و مذهب شیعه‌ی اثنی عشری را مذهب رسمی قرار داد. پس از آن، سلسله‌ی آق قویونلو را برانداخت، و عراق عجم، فارس، و کرمان را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد. سپس عراق عرب و بعد خوزستان را گرفت، و بعد از بازگشت به آذربایجان، به قفقاز تاخت. پس از آن، متوجه خراسان شد، شیبک خان ازبک را مغلوب و مقتول کرد، و حدود قلمرو خود را به جیحون رسانید.

اصرار و اهتمام شاه اسماعیل I و جانشینش **شاه طهماسب I صفوی** در ترویج مذهب شیعه در ایران و تحمیل آن بر مردم این کشور ـ که در آن زمان غالباً سنی بودند ـ همراه با تهدید و فشار و مقرون با تجهیز دسته‌های **تبرائیان** و **تولائیان** در بلاد بود، و سبب قتل بسیاری از مردم بیگناه گردید. این امر موجب خشم ممالک سنی و مخصوصاً دولت عثمانی در غرب و ازبکان در شمال شرقی ایران گردید. از این دو، خطر عثمانیها بمراتب بیشتر بود، زیرا دولت عثمانی در قرن ۱۶م در اوج قدرت خود بود. شورش شاه قلی بابای تکلو در ربیع الاول ۹۱۷ هق در ولایت تکلوی عثمانی (← **ایران و عثمانی، جنگهای؛ قسمت ۲**) سلطان سلیم I را ـ که داعیه‌ی خلافت و ایجاد "وحدت اسلامی" داشت ـ متوجه خطری ساخت که از جانب ایران و دولت صفویه او را تهدید میکرد. این امر سبب بروز جنگهای ممتد بین دولتین ایران و عثمانی گردید. عثمانیها غالباً ازبکان و ترکمانان و سایر طوایف سنی ایران را دعوت و تحریک میکردند که، در موقع هجوم لشکر عثمانی به ایران، آنها نیز در سایر حدود و ثغور به ایران هجوم آورند. از طرف دیگر، پاپ و سلاطین اروپا نیز، به منظور استفاده از خصومت علنی و مستمر بین دولتین ایران و عثمانی جهت دفع خطری که از جانب عثمانیها متوجه آنان بود، سعی میکردند با ایجاد روابط با سلاطین صفوی آنان را تقویت و بر ضد دولت عثمانی تحریک کنند، و سلاطین صفوی نیز، برای جلب کومک آنان، به تشیید اینگونه روابط و مناسبات پرداختند؛ مراودات تجار و سفرائی که نامشان خواهد آمد به همین مقاصد بود.

اولین جنگ از ← **جنگهای ایران و عثمانی** در سلطنت شاه اسماعیل I در ایران و سلطنت **سلطان سلیم I** در عثمانی اتفاق افتاد؛ در این جنگ شاه اسماعیل در چالدران مغلوب شد (رجب ۹۲۰ هق. ← **چالدران، جنگ**)، و این شکست به سبب مجهز بودن عثمانیها با سلاحهای آتشین و توپخانه بود، که ایرانیان فاقد آن بودند.

شاه اسماعیل I در ۹۳۰ هق درگذشت، و از وی چهار پسر ماند: طهماسب، **القاص میرزا**، **سام میرزا**، و بهرام میرزا. امرا و بزرگان طهماسب را به سلطنت برداشتند (شاه طهماسب I صفوی). در زمان وی، جنگ با **عبیدالله خان ازبک** در خراسان روی داد، و جنگ با عثمانیها ادامه یافت (← **ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون وسط**)، اما عاقبت در ۹۶۲ هق دولتین صلح کردند. در عهد طهماسب I از خاک ایران چیزی کاسته نشد. روابط ایران با دول اروپائی، که در عهد شاه اسماعیل I با آمدن پرتغالیها به خلیج فارس آغاز شده بود ادامه یافت، و هم در عهد شاه طهماسب I. **جنکینسن** به دربار ایران آمد.

شاه طهماسب I در ۹۸۴ هق درگذشت. بعد از سلطنت کوتاه **اسماعیل II صفوی**، برادرش سلطان محمد میرزا، که در شیراز بود، در همانجا به سلطنت نشست (۹۸۵ هق)، و در همان سال به قزوین وارد شد. وی ملقب به خدابنده است (← **محمد صفوی**). در سلطنت وی ← **جنگهای ایران و عثمانی** تجدید شد. از پسران وی، **حمزه میرزای صفوی** در ۹۹۴ هق بقتل رسید؛ پسر دیگرش، عباس میرزا، در ۹۹۶ هق، که سلطان محمد در قزوین نبود، بدانجا وارد شد؛ و **مرشد قلی استاجلو** او را به عنوان شاه عباس به سلطنت برداشت، و سلطان محمد هم سلطنت پسر را تصدیق کرد.

شاه عباس (← **عباس I صفوی**) معاصر با فرمانروایان بزرگی مانند الیزابت I انگلستان، فیلیپ II اسپانیا، و اکبر (امپراطور مغول در هند) بود. در عهد وی دولت صفوی به اوج قدرت سیاسی خود رسید، و نیز زمان وی مقارن اوج فرهنگ و تمدن صفوی است که بعضی از مظاهر آن از بناهای زیبای شهر اصفهان پدیدار است. در آخر عهد سلطان محمد، در نقاط مختلف ایران، مخصوصاً در شرق و غرب انقلابات و شورشهائی روی داده بود، و دو دشمن همسایه ایران ـ ازبکان و دولت عثمانی ـ از این وضع استفاده کردند، و به خاک ایران دست‌اندازی نمودند. شاه عباس ازبکان را دفع کرد؛ عثمانیها را از آذربایجان بیرون راند (← **ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون ۳**)؛ و قدرت ایران را در قفقاز شرقی و خلیج فارس استوار کرد. در عهد وی استیلای پرتغالیها بر سواحل خلیج فارس پایان یافت (← **خلیج فارس، قسمت ۵.۵، ص ۹۱۳**). بین ایران و اروپا روابط سیاسی برقرار شد، و روابط تجارتی و فرهنگی افزایش یافت. از خارجیان معروف در ایران سر **د. کاتن** و **برادران شرلی** را میتوان نام برد.

اتکاء صفویه در جنگ با عثمانیها و با ازبکان بر **قوای قزلباش** بود، که شاه اسماعیل I و شاه طهماسب I را به منزله‌ی مرشد خود میدانستند، و از آنان اطاعت میکردند. بتدریج قوای قزلباش در امور مملکت نفوذ یافتند، و به خیره‌سری و ستیزه‌جوئی پرداختند. شاه عباس برای خنثی کردن نفوذ آنان، به تشکیل دادن قوای تازه‌ای به نام **شاهسون** پرداخت. همچنین، در ۱۵۹۸، با ورود برادران شرلی و ۲۶ تن ملازمان ایشان (از جمله یک تن توپریز) به دربار ایران، اصلاحاتی در سازمان جنگی ایران بعمل آمد. با کومک آنان، ایرانیان جباخانه‌ای تأسیس کردند که **قشون شاه عباس را به ۵۰۰ توپ و ۶۰٬۰۰۰ تفنگ مسلح** کرد. **همچنین قشون ایران به کومک آنان تجدید سازمان یافت.**

شاه عباس I پایتخت ایران را از قزوین به اصفهان منتقل کرد (۱۰۰۰ هق)، و این شهر را با ابنیه‌ی مجللی مانند مسجد شاه، کاخ چهلستون، سی و سه پل، پل خواجو، مدرسه‌ی چهارباغ، و غیره بیاراست. جلال و شکوه اصفهان، و استقبالی که در آنجا از خارجیان بعمل میآمد، و تساهلی

که نسبت به مسیحیان معمول میگردید، بازرگانان و مبلغین اروپائی را به دربار شاه عباس جلب کرد. شاه عباس نسبت به هنرمندان، دانشمندان، و ادبا نیز عنایت مخصوص داشت. متأسفانه، شاه عباس به نهایت قسی القلب بود. علاوه بر قتل عام گرجستان، پسر ارشد خود صفی میرزا و نیز دو پسر دیگر خود را کور کرد. افراط وی در کشتن شاهزادگان و بزرگان عاقبت موجب انحطاط سلسله‌ی صفویه گردید. برای تفصیل بیشتر در باب وی ← عباس I صفوی.

IV – انحطاط و انقراض. بعد از وفات (۱۰۳۸ هق) شاه عباس I سلسله‌ی صفوی متزلزل گردید. رقابت و تسلط امرای شاهسون و قزلباش از یک طرف، طمع و فساد صاحبان مناصب و مقامات دولتی (مانند اعتمادالدوله، قوللرآقاسی، ایشیک‌آقاسی‌ـ باشی، قورچی‌باشی، معیرالممالک، محتسب‌الممالک، ملاباشی، و غیره)، و بالاخره افراطی که شاه عباس I و شاه صفی در قتل شاهزادگان و امرا و بزرگان کردند موجب انحطاط و تزلزل دستگاه سلطنت صفویه گشت. بعد از شاه عباس II، سلطنت به سلیمان I صفوی رسید؛ از مسافرین مشهوری که در عهد وی به ایران آمدند شاردن و ⇐ تاورنیه بودند.

بعد از شاه سلیمان، شاه سلطان حسین صفوی به سلطنت رسید (۱۱۰۵ هق). شاه سلطان حسین مردی ضعیف النفس و بسیار بیکفایت، و مانند پدرش، مغلوب فکر زنان حرمسرا و خواجه‌ـ سرایان بود، و برای حل مشکلات به دعا و سحر و جادو متوسل میشد. در دوره‌ی وی، نفوذ ملاها و رواج بازار خرافات به منتها درجه رسید. پس از جلوس به سلطنت، شاهنواز خان گرجی را، که به گرگین خان معروف شد، به حکومت قندهار فرستاد. تعدیات گرگین خان سبب شورش طوایف غلجائی به رهبری میر ویس گردید. در ۱۱۳۴ هق، محمود افغان، پسر میر ویس، به ایران لشکر کشید؛ در گلون‌آباد (ش اصفهان) بر سپاهیان ایران پیروز شد، و عاقبت در محرم ۱۱۳۵ هق، شاه سلطان حسین تاج شاهی را بدو تسلیم کرد، و استیلای افاغنه بر ایران آغاز شد.

خلاصه، سلسله‌ی صفویه در اثر تهاجم ناگهانی قبایل افغان و بی‌کفایتی شاه سلطان حسین بکلی از پای درآمد. اما ایران خطری عظیمتر ازین در مقابل داشت که، در آن زمان، کسی بدان توجهی نمینمود. امپراطوری روس در مغرب دریای خزر خانات آستراخان را در اواخر قرن ۱۰م هق ضمیمه‌ی قلمرو خود کرده بود. شاه عباس II در ۱۰۷۵ هق (۱۶۶۴) اولین سفیر روس را در اصفهان بحضور پذیرفت، و بعدها قزاقهای مهاجم را از سواحل شرقی مازندران بیرون راند. آنچه ایران را از طرف مرزهای شمالی پیوسته تهدید میکرد توسعه‌طلبی و جاه‌طلبی پطر کبیر بود، که در سلطنت شاه سلطان حسین دو بار سفرائی به دربار وی فرستاده بود. پس از استیلای افاغنه، پطر کبیر موقع را مغتنم شمرد، و به عنوان کومک به طهماسب II صفوی (پسر شاه سلطان حسین، که پس از تسلیم شدن پدر به محمود، در قزوین به سلطنت نشست) سواحل بحر خزر را تحت استیلای خود آورد، و عاقبت دولتین روس و عثمانی قسمتهائی از شمال و مغرب ایران را بین خود تقسیم کردند.

در سال ۱۱۴۲ هق اشرف افغان در مهماندوست از طهماسب قلی خان (بعداً نادر شاه)، از سرداران طهماسب II، شکست خورد، و چندی بعد اشرف به قتل رسید و فتنه‌ی افاغنه پایان یافت. در ۱۱۴۵ هق، طهماسب قلی خان شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد، و طفل شیرخوارش عباس میرزا (عباس III صفوی) را به سلطنت نشاند، و عاقبت اسباب عزل او را نیز فراهم آورد، و خود تاج سلطنت بر سر نهاد (۱۱۴۸ هق)، و دوران پادشاهی افشاریه آغاز گردید.

V – نظر اجمالی به تشکیلات اجتماعی و اوضاع اداری و اقتصادی و عمومی در عصر صفوی. حکومت صفویه متکی به نیروی مذهب بود، و شاه اسماعیل و جانشینان او خود را مظهری خدائی میدانستند، و این نوع اعتقاد خاص نسبت به پادشاه بود که قبایل مختلف ترک را وادار کرد تا برای تقویت و استواری حکومت صفوی از هیچ کوشش و جانبازی دریغ ندارند، و حتی جهانگردان اروپائی معاصر صفویه، نیز بدین نکته توجه بسیار داشته‌اند، که نقش مذهبی پادشاه و موقعیت قدسی او تا چه اندازه در طرز تفکر سپاهیان قزلباش تأثیر داشته است. شاه، که مرشد و پیشوای روحانی جامعه نیز بشمار میرفت، همواره در هاله‌ای از معنویت و قدس بود. پادشاهان صفوی اندوخته‌های مالی بسیاری فراهم میکردند و بطور کلی ایجاد قشون جدید باعث شد که شاهان به جمع‌ـ آوری خزانه پرداختند، و در نتیجه، بزرگترین سرمایه‌داران شدند. البته وضع در اواخر صفویه بدینگونه نبود.

در باب طبقه‌ی امرا و حکام، در دوره‌ی شاه طهماسب که امیران طوایف مختلف شمرده و تعیین شده‌اند، وضع طبقات امرا را بدینگونه برـ شمرده‌اند: در مرتبه‌ی اول قبایل ترک قرار دارند، که عبارتند از شاملو، استاجلو، ترکمان، روملو، ذوالقدر، افشار، قاجار، تکلو، و خنیسلو، و بر این طوایف نه‌گانه باید جغتای را نیز افزود. پس از ترکان، طوایف ایرانی و کوهستانی قرار دارند، یعنی طوایف طالش، کرد، روزکی، سیاه منصور، پازوکی، اردلان، چگنی، لر، و عباسی. پس از این دسته، امیران دو طایفه‌ی شیخاوند قرار داشتند که منتسب به خاندان سلطنتی بودند، و در آخر یک طایفه عرب به نام کمونه. بر روی هم ۱۱۴ امیر به ثبت دیوان عالی بودند، و از همین طبقات بود که فرماندهان قبایل و حکمرانان عالی برگزیده میشدند.

در باره‌ی طبقات میانه‌ی جامعه اطلاعات بسیاری در دست نیست. آنچه مسلم است این است که بازرگانان در برابر پول نقد معامله میکردند. پول کم بود، و بیشتر به خزانه منتقل میشد. بعضی از این بازرگانان حتی در چین و سوئد نیز نمایندگانی داشتند. مهمترین رقم صادرات ایران در این دوره ابریشم بود.

در باب کارگران، در شهرهای مختلف و بویژه در اصفهان اصناف بسیاری با شغلهای مختلف بودند، و این طبقه نمایندگان منتخبی نیز داشتند. دسته‌ی مهمی از پیشه‌وران آنها بودند که در بیوتات سلطنتی به کار اشتغال داشتند، و امتیاز این دسته از کارگران این بود که در تمام مدت زندگی خود بر سر خدمت بودند، و در پیری نیز از حقوق بهره‌مند بودند. از اروپا نیز پیشه‌ورانی در اصفهان به کار اشتغال داشتند.

از وضع کشاورزی اطلاعات بسیاری در دست نیست. بطور کلی، کشاورزان از داشتن زمین محروم بوده‌اند، و استفاده‌ی ایشان از زمین یا به طریق شرکت با مالک بوده است یا از راه اجاره‌ی زمینها. نوع دیگری از کشاورزی نیز وجود داشته که از طریق مضاربه انجام میشده است.

در حکومت صفوی وضع نظام و سپاه تغییرات بسیار یافت، اگرچه در آغاز همان وضعی را داشت که فرمانروایان قبل از صفویه، یعنی امرای آق قوینلو و قرا قوینلو، داشتند، و در حقیقت سومین مرحله‌ی همان گونه از نظام بود، یعنی تشکیلاتی بود عشایری و حتی دسته‌ای از صوفیان که محافظان شاه بودند نیز بر طبق همان ترتیبات قبیله و عشیره‌ی خویش دسته‌بندی شده بودند. شاه طهماسب اقداماتی برای دگرگون کردن نظام سپاهیان انجام داد که شاه عباس بصورت کامل آن تحول را سامان بخشید، و از قدرت نظام عشایری کاست و توانست یک سپاه منظم بر اساس اداره‌ی مرکزی بوجود آورد. اسلحه‌ی آتشین پیش از شاه عباس نیز اندکی وجود داشت، و اهمیت وی بیشتر در ایجاد سپاه منظم است.

اروج بیگ (معروف به دون ژوان ایرانی)، که شاه عباس I او را همراه رابرت شرلی به اروپا اعزام کرده بود، در کتاب خود رونق اوضاع بیشتر نقاط ایران را در حدود سال ۱۶۰۰، تا حدی مبالغه‌آمیز، شرح میدهد. هر ولایت مرکز زیبائی با ۵۰٬۰۰۰ تا ۱۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت داشت، که اطرافش را باغات و بساتین فرا گرفته بود؛ و بعلاوه، چندین شهر کوچک وجود داشت. ولایت قزوین ۲۰ شهر بارودار و ۱٬۰۰۰ دهکده داشت. عایدات سالانه‌ی گیلان، بقول او، به یک میلیون سکه‌ی طلا بالغ میشد. اصفهان که پایتخت تازه بود، ۱۰۰٬۰۰۰ خانوار نفوس داشت، و دارای ۱۰۰ کاخ خصوصی، ۶۰۰ کاروانسرا، ۳۰۰ حمام عمومی، و ۱۰٬۰۰۰ دکان در بازارها بود. زراعت رونق بسیار داشت، و غله ارزان بود. تربیت اسب رواج تام داشت، و احتیاجات سواره‌نظام درخشان ایران را، که در آن زمان به اوج رسیده بود و به ۲۰۰٬۰۰۰ سوار بالغ میشد، تأمین میکرد. تجار اصفهان و هرات و قندهار از تجارت با هندوستان و معاملات ابریشمی که در گیلان تهیه میشد ثروت هنگفت اندوخته بودند. ابریشم و مخمل و کتان استعمال عام داشت.

VI – هنر و ادب در عهد صفوی. نیمه‌ی اول عصر صفوی یکی از بارورترین اعصار هنر ایرانی در دوره‌ی اسلامی است. شاخه‌های گوناگون هنر، از قبیل نقاشی، معماری، منبت‌کاری، خوشنویسی، تذهیب، جلدسازی، قالیبافی، و نساجی، همه در این دوره از کمال و لطافت بسیار برخوردار است، و استقلال کامل هنرمندان این عصر را میرساند. در میان شاخه‌های گوناگون هنرها، روابط و جهات مشترک وجود دارد که از تأثیر هر کدام از این هنرها در هنرهای دیگر سخن میگوید (← استیل ایرانی؛ ایران، هنر و معماری).

نقاشی عصر صفوی اوج نقاشی در تاریخ ایران اسلامی است، و سازندگان مینیاتورها به تمام عناصر طبیعت و نقش دقیق آنها پرداخته‌اند. از خصایص

نقاشی این عصر هماهنگی عجیب رنگهاست. اگرچه این رنگها در زمینه‌هائی که به کار رفته‌اند چندان طبیعی نمینمایند، ولی چندان متناسب است که خیره‌کننده به نظر میرسد. نقاشان این دوره اصول مناظر و مرایا را نپذیرفته‌اند، و فواصل و نسبتهای نقشها غیر طبیعی مینماید. با همه‌ی افراطی که در کار رنگها وجود دارد، نقشها مبتذل و زننده نیست، و این امر نتیجه‌ی صفا و ملایمت زندگی و تناسب آنهاست. نقاشان بزرگ این عصر عبارتند از قاسم علی چهره‌گشا، بهزاد، میر مصور، سلطان محمد، شیخ محمد، آقا رضا، و رضای عباسی، که هر کدام در شیوه‌ی خود بی‌نظیر بوده‌اند.

قالیبافی نیز در این دوره به اوج کمال رسیده است، و پادشاهان صفوی از صرف مال در تشویق هنرمندان دریغ نمیکردند. همکاری رنگرزان و استادان طرح و قالیبافی آثاری بوجود آورده است که هر کدام یک پرده‌ی نقاشی است. با اینکه اشکال طبیعی در این قالیها وجود ندارد، و تصویرها انتزاعی و مجرد است، باز هم بیان‌کننده‌ی احساس عمیق است. باغ با جلوه‌های بیشمارش موضوع اصلی بیشتر طرحهای قالی ایرانی این عصر است. نیز ← قالی.

گذشته از قالیبافی، نساجی و تهیه‌ی سجاده‌های زیبا نیز از مظاهر برجسته‌ی هنر عصر صفوی است. در این دوره است که برای نخستین بار سجاده‌های خوش‌بافت بوجود آمد. در هنر پارچه‌بافی و نساجی این دوره نیز دو ابتکار دیده میشود، یکی بافتن پارچه‌های "چندتابی" و دیگری بافتن مخمل. در پارچه‌های "چندتابی" نقشها برجسته مینماید؛ بهترین استاد این شیوه غیاث الدین علی یزدی است. مخملهای این عصر نیز بعضی از کارهای همین استاد است، و نقش اغلب آنها اسلیمی است. در میان شهرهای ایران در این عصر، کاشان مرکز عمده‌ی مخمل‌بافی بوده است. مهارت و بلندنظری و مواد مناسبی که در کارگاه‌های این عصر بوجود آمده بود بافندگی ایران را در سراسر این عهد، حتی در روزگاری که ایران از نظر سیاسی و اقتصادی در حال زوال و انحطاط بود، همچنان در ترقی نگاهداشت.

در ساختن عمارتها نیز استعداد معماران این عصر نمودار برجسته‌ای از پیشرفت و تکامل معماری است، و اغلب درهای عمارات از نقاشی و منبتکاری نشانه‌های هنری ارجمندی دارد، و ذهن هنرمندان این دوره نقشهائی بوجود آورده است که مایه‌ی حیرت بینندگان است، مانند گلهائی که بر درهای کاخ چهلستون هست که، بگفته‌ی یکی از مورخین هنر، گلهائی است که هرگز بر زمین نرسته است. هنر مفرغکاری نیز درین عصر نمونه‌های خوب و برجسته‌ای دارد که از زیبائی بسیار برخوردار است.

تذهیب و نقاشی کتابها نیز در این دوره در حد اعلای کمال است، و خوشنویسان این عصر اغلب کتابها را با تذهیبها و نقشهای دلانگیز همراه کرده‌اند. انواع خطوط درین دوره نمونه‌های برجسته و ارجمندی دارد که در تاریخ خطوط دوره‌ی اسلامی دارای اهمیت بسیار است، و خوش‌نویسان بسیاری در این دوره میزیسته‌اند، که مهمترین آنها عبارتند از میر عماد، علیرضای عباسی تبریزی، و ملا عبدالباقی تبریزی. آثار اغلب این خوشنویسان در کتیبه‌های مختلف این دوره هنوز باقی است.

دوره‌ی صفویه از لحاظ علمی دنباله‌ی دوران انحطاطی است که از چند قرن قبل شروع شده بود. اما، از نظر فلسفه و علوم دینی، چهره‌هائی در عصر صفوی دیده میشود که آثارشان قابل توجه است. رنگ عمومی آثار این دوره رنگ تشیع است، و اکثر دانشمندان این دوره همگی از متعصبان در تشیع میباشند. بزرگترین فیلسوف این عصر ملا صدرا است که در فلسفه‌ی اسلامی مقامی برجسته دارد، و پس از او میر داماد، میر فندرسکی، و ← ملا عبدالرزاق لاهیجی را در این رشته میتوان نام برد. در میان علمائی که به امر مذهب و ترویج تشیع پرداخته‌اند، مجلسی‌ها (محمد تقی و محمد باقر)، قاضی نورالله شوشتری، مقدس اردبیلی، حسین خوانساری، جمال خوانساری، شیخ بهائی، و فیض کاشانی را باید یادآوری کرد. اغلب فضلای این دوره به هر دو زبان عربی و فارسی آثاری دارند، که نه نثر فارسی ایشان قابل توجه است و نه نثر عربی آنان. شعر و نثر فارسی این دوره از نظر زبان و توجه به دقایق ادبی بسیار ضعیف است (← فارسی، ادبیات؛ قسمت VI)، ولی از نظر خیال و ریزه‌کاریهای ذوقی و نکته‌یابیها قابل توجه و بررسی میباشند.

صفه، اصحاب: ← اهل صفه.

صفه، اهل: ← اهل صفه.

صفة جزيرة العرب (sefato jazirate 'l.'arab)، کتابی بعربی در جغرافیای شبه جزیره‌ی عربستان، تألیف ابومحمد حسن ابن احمد همدانی. این کتاب اول بار با تصحیحات و فهارس بکوشش د. مولر در لیدن بطبع رسید (دو جلد، ۱۸۸۴-۹۱). طبع منقح دیگری از آن با تعلیقات در مصر بعمل آمده است (۱۹۵۳). این کتاب از مهمترین منابع جغرافیای عربستان در قرن ۴م هق است، و مؤلف در آن تنها به نقل از کتابهای معتبر اکتفا نکرده، بلکه بیشتر مشاهدات شخصی خود را آورده است. قسمت مربوط به جغرافیای عربستان جنوبی آن مفصلتر است. جغرافیانویسان بعد از وی (مخصوصاً یاقوت) از این کتاب استفاده‌ی فراوان کرده‌اند.

صفی، شاه، پادشاه صفوی، ← شاه صفی.

صفی، فخرالدین: ← فخرالدین صفی.

صفی‌آباد (safiābād)، بخش سابق شهرستان سبزوار، که در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش از سبزوار منتزع، و مبدل به بخش بام و صفی‌آباد از شهرستان اسفراین گردید.

صفی‌آباد، دهستان (جه ۵٬۲۰۰ ؛)، بخش بام و صفی‌آباد، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۰ (؛) آبادی. مرکزش، **صفی‌آباد** (جه ۱٬۸۸۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۵-کیلومتری ل سبزوار است.

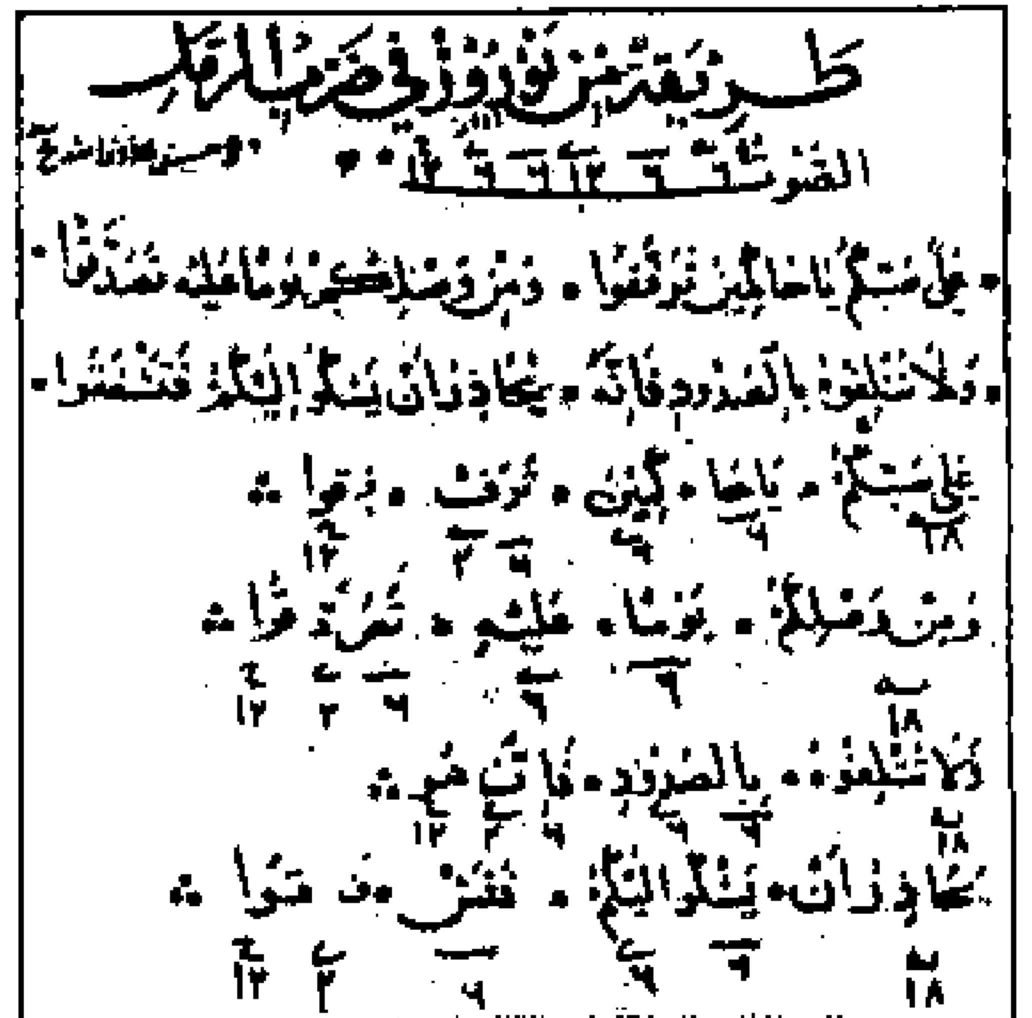
صفی‌الدین اردبیلی (safiyyo'd.dine ardabili) [صفی‌الدین اسحاق اردبیلی]، ۶۵۰-۷۳۵ هق، عارف و صوفی مشهور ایران، که سلاطین سلسله‌ی صفویه بسبب انتساب بدو به این نام موسوم شده‌اند (← صفویه؛ ۱). صفی‌الدین فرزند سلطان جبرئیل بود، و در اردبیل به دنیا آمد. پس از سفری به فارس، به گیلان رفت، و به حلقه‌ی ارادت شیخ ⇐ زاهد گیلانی درآمد، و نزدیک ۲۵ سال در خدمت وی بسر برد. بعد از وفات شیخ، جانشین او گشت، و مریدان و معتقدان بسیار یافت. بموجب بعضی قرائن، شیخ صفی‌الدین، بر خلاف اعقاب خویش، مذهب سنت داشته است، و ظاهراً مدعی انتساب به خاندان علی هم نبوده است. وی به لهجه‌ی آذری و همچنین به زبان فارسی شعر میگفته است. گویند تعداد مریدان و توسعه‌ی نفوذ او در آسیای صغیر نیز زیاد بوده است. بعد از وفات او، پسرش شیخ صدرالدین صفوی بجایش نشست.

صفی‌الدین ارموی (safiyyo'd.dine ormavi)، شهرت **صفی‌الدین عبدالمؤمن ابن یوسف ابن فاخر (فاقر؟) ارموی**، فت ۶۹۳ هق، عالم موسیقی نظری، و یکی از بزرگترین موسیقیدانان ایرانی. خاندانش از ارومیه بودند، ولی وی ظاهراً در بغداد متولد شد (یا در کودکی به بغداد رفت)، و در آنجا تربیت یافت. در آخرین سال خلافت مستعصم (فت ۶۵۶ هق)، ندیم و عودنواز و کتابدار و کاتب او بود. بقول بعضی از محققین، در خط همپایه‌ی یاقوت مستعصمی (از شاگردان صفی‌الدین) و ابن مقله بود، اما در موسیقی-پس از روزگار اسحاق موصلی-کسی به پایه‌ی او نرسیده است.

پس از استیلای هولاکو بر بغداد، بسبب شهرت صفی‌الدین در موسیقی، او و خانواده و اموالش از قتل و مصادره معاف شدند، و سالیانه ۱۰٬۰۰۰ دینار مقرری برای وی تعیین شد. در بغداد سرپرست و معلم پسران شمس‌الدین جوینی، بهاءالدین جوینی و شرف‌الدین هارون، شد. در ۶۶۳ هق، که بهاء الدین حاکم عراق عجم شد، صفی‌الدین با او به اصفهان رفت. پس از مرگ (۶۷۸ هق) بهاءالدین، و خاصه پس از قتل (۶۸۳ هق) شمس‌الدین جوینی و خاندان جوینی، صفی‌الدین به بدبختی و بینوائی افتاد، و عاقبت بجهت ۳۰۰ دینار قرض در زندان درگذشت.

آثار او در موسیقی عبارتند از رسالة الشرفیه فی النِّسب التالیفیه (بنام شرف‌الدین هارون) و کتاب الادوار (بغداد، ۱۹۶۱). رساله‌ای نیز بنام فی علوم العروض و القوافی و البدیع تألیف کرده است. غالب نویسندگان پس از وی در باب موسیقی (مانند قطب‌الدین شیرازی، شمس‌الدین محمد ابن محمود آملی، و عبدالقادر ابن غیبی) از کتب او استفاده کرده و ویرا ستوده‌اند. خلاصه‌ای از رسالة الشرفیه توسط کارا دو وو به فرانسوی ترجمه و چاپ شده است (۱۸۹۱). بر خلاف نظر بعضی از محققین، رسالة الشرفیه مقتبس از فارابی نیست، بلکه اثری ابتکاری و مستقل است، که در موارد بسیار آراء فارابی را تخطئه و انتقاد کرده است. از جمله‌ی شروحی که بر نظریه‌های صفی‌الدین نوشته شده است یکی شرح مُبارکشاه و دیگری شرح فخر الدین خُجَندی است.

صفی‌الدین پیشقدم نظریه‌ی معروف به "نظریه‌ی سیستماتیست" (sistemātist) است، که در آن اکتاو به ۱۷ فاصله تقسیم میشود؛ و حتی ممکن است مبتکر این طریقه باشد، هر چند که هلمهولتس معتقد است که آثاری از این روش را در موسیقی عهد ساسانی میتوان یافت. در کتاب الادوار یک قطعه آواز وجود دارد بنام نوروز، که محتملا قدیمیترین نمونه‌ی موجود ثبت موسیقی با علامات در فارسی و عربی است. صفی‌الدین دو ساز زهی نیز اختراع کرده است، یکی نزهت، که نوعی پسالتریون است، و دیگری مُغنی، که نوعی عود



نُت موسیقی (از کتاب الادوار)
بر طبق اظهارِ هـ. ج. فارمر، این قدیمی‌ترین طریق نُت‌نویسی فارسی و عربی است که در دست است.

میباشد؛ و توصیف هر دو در کتاب کنز التحف عبدالقادر ابن غیبی آمده است.

صفی‌الدین اسحاق اردبیلی: ← صفی‌الدین اردبیلی.

صفی‌الدین حلّی (safiyyo'd.dine helli)، معروف به **ابن السرایا** (ebno 's.sarāyā)، شهرت **صفی‌الدین عبدالعزیز ابن سرایا، ۶۷۷–۷۵۰ یا ۷۵۲ هق**، شاعر عربی‌زبان و موسیقیدان ایرانی. در عراق پرورش یافت و به تحصیل ادب، و شعر پرداخت، و سرآمد شاعران زمان خود شد، و شاعر دربار فرمانروایان ارتقی ماردین گشت. عاقبت در بغداد درگذشت. در انواع شعر مهارت داشت؛ قصیده‌ی بدیعیه‌ی او مشهور است. صفی‌الدین تألیف جالبی در موسیقی دارد بنام فائدة فی تولّد الانغام بعضها عن بعض و ترتیبها علی البروج.

صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی: ← صفی‌الدین ارموی.

صفیر سیمرغ (safire simorq)، رساله‌ای بفارسی، در تصوف، از شهاب‌الدین سهروردی (یحیی ابن حبش ابن امیرک)، که بقول مؤلف "کلمه‌ای چند است در احوال اِخوانِ تجرید". منقسم بر دو قسم و هر قسمی مرکب از سه فصل است. مقصود از سیمرغ صوفی سالکی است که تمام مقامات طریق را طی کرده، و به مقام فناء فی الله رسیده باشد. رساله‌ی صفیر سیمرغ با ترجمه‌ی انگلیسی در ۱۹۳۵ در شتوتگارت بطبع رسیده است.

صفی علیشاه (safi ali.šāh)، شهرت **حاج میرزا محمد حسن اصفهانی**، شعبان ۱۲۵۱–ذیقعده‌ی ۱۳۱۶ هق، از مشایخ معروف صوفیه در عهد اخیر. یک چند در بلاد ایران و هندوستان به سیاحت و کسب معرفت پرداخت. سپس به تهران آمد، و در آنجا خانقاهی ساخت، که پس از وفات در آن مدفون شد. صفی علیشاه در جوانی از مریدان حاجی میرزا زین‌العابدین ملقب به رحمت علیشاه (پدر صاحب طرائق الحقایق) بود، و بعد از وفات او در جزء ارادت‌کیشان حاجی آقا محمد شیرازی ملقب به منوّر علیشاه (عموی رحمت علیشاه) درآمد، و شرح احوالش بتفصیل در جلد ۳م طرائق الحقایق آمده است.

غیر از دیوان شعر، صفی علیشاه تألیفات متعدد دارد، که از آن جمله است تفسیر منظومی در وزن مثنوی مولوی، که در تهران چاپ شده است.

صفی قلی خان دیوانه (safi qoli xāne divāne)، معروف به **ترکستان اغلی** (torkestān oqli)، فت ۱۱۳۲ هق، از امرای ترک‌نژاد اواخر عهد صفویه. در سنه‌ی ۱۱۲۹ هق، از جانب شاه سلطان حسین صفوی، به دفع افاغنه‌ی هرات و اسدالله خان ابدالی مأمور شد، و بجانب خراسان حرکت کرد، و چون ازبکان نیز، مقارن آن ایام، در حدود خراسان دست‌اندازی میکردند، به امر پادشاه، نخست به دفع آنها اهتمام کرد، و آنها را در حدود نیشابور، به کومک سران ایل قاجار، منهزم و تار و مار کرد. پس از آن به مشهد رفت، و در بسط امن و دفع سرکشان تا حدی سفاکی نشان داد. پس از آن عازم هرات شد، و در حدود کافر قلعه (دهکده‌ای بر سر راه میان هرات و مشهد) در جنگ خونینی که با اسدالله خان ابدالی کرد، و در طی آن پسر ۱۷ ساله‌اش کشته شد، وی نیز به قتل رسید، و بقولی، از اندوه کشته شدن فرزند، خود را بر عراده‌ی باروت انداخته آتش زد، و در آتش باروت بسوخت.

صفی میرزا: ← سلیمان I صفوی.

صفین، واقعه‌ی (seffin)، عنوان واقعه و جنگی بین علی ع و لشکر معاویة ابن ابی سفیان (حاکم شام)، که در ماه صفر سنه‌ی ۳۷ هق در محل موسوم به صفین (واقع در غ رقه و نزدیک کناره‌ی راست رود فرات) روی داد. متعاقب چندین زد و خورد جزئی بین طرفین و مدتی مذاکره و مصالحه، جنگ صفین روی داد، که در آن لشکر معاویه سخت مقهور و منکوب شدند، و در شب ۱۰م صفر—که لیلة الهریر (laylato 'l.harir) خوانده شده است—از لشکر شام عده‌ی زیادی مقتول شدند، و حتی معاویه مأیوس و متزلزل گشت؛ لیکن به صوابدید عمرو عاص، لشکر معاویه قرآنها بر نیزه کردند، و خواستار حکمیت آن شدند. این خدعه لشکر علی را در ادامه‌ی جنگ متردد کرد، و لهذا وی نیز ناچار بقبول حکمیت راضی شد. لشکر شام عمرو عاص و لشکر علی (به اکراه و کاملا بر خلاف میل او) ابوموسی اشعری را به حکمیت گزیدند (که نتیجه‌ی آن بعد از مدتی به نفع معاویه اعلام شد)، و دو لشکر از یکدیگر جدا شدند. نیز ← علی، قسمت IV.

صفیه (safiyye)، فت ۵۰ یا ۵۲ هق، از زنان پیغمبر اسلام. دختر یکی از یهودیان بنی نضیر بنام حیی ابن اخطب (hoyayye 'bne axtab) بود. در واقعه‌ی خیبر اسیر گشت؛ بعد از فتح خیبر، پیغمبر او را آزاد کرد، و به نکاح خویش درآورد.

صفیه‌ی قرشیه (safiyyeye qorašiyye)، فت ۲۰ هق، دختر عبدالمطلب و عمه‌ی پیغمبر اسلام. زن برادر ابوسفیان بود، و بعد از وفات شوهر، با عوام ابن خویلد ازدواج کرد، و از این وصلت زبیر ابن عوام بوجود آمد. صفیه نزد پیغمبر حرمت و عزت داشت. گویند اول زنی از زنان مسلمین که غزا کرد صفیه بود.

صقاریه، رود آسیای صغیر، ← سقاریه.

صقالبه یا سقالبه (هر دو saqāleba)، نامی احتمالا یونانی‌الاصل که در مآخذ اسلامی، در باب ممالک شرقی اسلامی، به اسلاوها و بطور کلی به اقوامی مختلف‌الاصل در سرزمینهای مجاور سرزمین خزرها، بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها، (مانند بلغارها) اطلاق شده است. مفرد آن صقلب (saqlab) و گاه صقلاب یا سقلاب (saqlāb, seq-) و نیز صقلبی و سقالبی آمده است، و مسکن صقالبه را نیز ناحیه‌ی صقلاب خوانده‌اند. رومیان از قرن ۷م سربازان مزدور از نژاد اسلاو در مرزهای شرقی امپراطوری بیزانس مستقر کرده بودند، و بهمین جهت، اعراب از آغاز جنگهای خود با دولت بیزانس با اسلاوها مواجه شدند. مسلمانان در فتوحات خود گاه صقلابها را به غلامی میبردند، و از آنان بعنوان خواجه و نیز، مانند اسرای ترک، بعنوان سپاهی استفاده میکردند.

در اندلس، اصطلاح صقالبه اصلا اطلاق میشد به اسیرانی که سپاهیان ژرمنی در لشکرکشیهای خود بر ضد اسلاوها میگرفتند، و سپس آنها را به مسلمانان اندلس میفروختند. بعدها همه‌ی بردگان خارجی که در خدمت ارتش بودند یا در کاخ و حرم سلطنتی به مشاغل گوناگون اشتغال داشتند صقالبه خوانده شدند، و مخصوصاً مستحفظین خارجی شخص خلفای اموی اسپانیا صقالبه خوانده میشدند. صقالبه، مانند پاسداران امپراطور در دولت روم، در جامعه‌ی اندلس اهمیت و قدرت یافتند، و خلفای اموی قرطبه از آنها برای تعدیل نفوذ اشراف عرب استفاده میکردند. ظاهراً صقالبه پس از چند نسل بتدریج در بقیه‌ی سکنه‌ی مسلمان اسپانیا مستهلک شدند.

صقالبی: ← صقالبه.

صقر، پرنده‌ی شکاری، ← چرخ.

صقلاب: ← صقالبه.

صقلب: ← صقالبه.

صقلبی: ← صقالبه.

صقلغ(1) (seqlaq)، محلی در فلسطین قدیم، احتمالا در ج بئر سبع، که داود هنگامی که از شاؤل فراری بود در آنجا میزیست [یوشع ۱۵.۳۱؛ ۱۹.۵؛ اول سموئیل ۲۷.۶، ۷؛ ۳۰.۱۴، ۲۶؛ دوم سموئیل ۱.۱؛ ۴.۱۰؛ اول تواریخ ۱۲.۱، ۲۰؛ نحمیا ۱۱.۲۸].

صقلیه: ← سیسیل، جزیره.

صلاح‌الدین ابن یوسف کحال (salāho'd.dine 'bne yusofe kahhāl)، فق ۶۹۵ هق، کحال (چشم پزشک) شامی. کتاب مفصلی بنام نور العیون و جامع الفنون در ۱۰ مقاله در کحالی برای پسر خود تألیف کرد، که مشتمل است بر تشریح چشم، رؤیت و نظریه‌ی هندسی آن و بحث در نظریات مختلف در این باب، بیماریهای چشم و درمان آنها و داروها، و بهداشت چشم. طرح کتاب مطابق کتاب تذکرة الکحالین (از علی ابن عیسی) است، و صلاح‌الدین بسیاری از مطالب کتاب اخیر را عیناً در تألیف خود نقل کرده است. مقاله‌ی آن در باب آب آوردن چشم بسیار ممتع است، ولی بیشتر مطالب آن مقتبس از علی ابن عیسی و عمار موصلی میباشد.

صلاح‌الدین ایوبی (salāho'd.dine ayyubi)، شهرت **صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب**، ملقب به **الملک الناصر** (al.maleko 'n.nāser)، ۵۳۲–۵۸۹ هق (۱۱۳۸–۹۳ بم)، سلطان مصر و سوریه، مؤسس امپراطوری ایوبیان، از قهرمانان جنگهای

(1) Ziklag

صلیبی، و یکی از بزرگترین و دلاورترین سلاطین مشرق‌زمین؛ مد تکریت (در عراق کنونی).

سلطنت درخشان صلاح‌الدین نتیجه‌ی اوضاع مشرق‌زمین در قرن ۶م هق بود؛ بقایای قدرت خلفای بغداد و خلفای فاطمی مصر را وزیران آنان در دست داشتند؛ امپراطوری سلجوقی تجزیه و بین اتابکان ترک تقسیم شده بود؛ ← مملکت لاتینی اورشلیم باطناً در حال تجزیه بود؛ استقرار مسیحیان در مشرق‌زمین مسلمانان را بیش از پیش به کوتاه کردن دست آنان راغب میساخت؛ جهاد با مسیحیان که بوسیله‌ی عمادالدین زنگی آغاز شده بود بتوسط پسرش نورالدین محمود زنگی ادامه داشت. در میان این اوضاع، که برقراری یک وحدت سیاسی برای حفظ اسلام ضرورت داشت، صلاح‌الدین طلوع کرد. دوره‌ی کشورگشائی و سلطنت صلاح‌الدین را میتوان به سه قسمت تقسیم کرد: فتح مصر؛ فتح سوریه و بین النهرین؛ و بالاخره منهدم ساختن مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهائی که به دنبال آن با مسیحیان واقع شد.

I ـ آغاز کار صلاح‌الدین تا پایان فتح مصر (در ۵۶۹ هق مطابق ۱۱۷۴ بم). بعد از تولد صلاح‌الدین، پدرش نجم‌الدین ایوب ابن شاذی (← ایوبیان) در شام به خدمت اتابک عمادالدین زنگی پیوست، و حکومت بعلبک یافت، و صلاح الدین و برادرانش در آنجا پرورش یافتند. در ۱۷ـ سالگی صلاح‌الدین، پدر و پسر به دربار نورالدین زنگی پیوستند. از جوانی صلاح‌الدین اطلاعی در دست نیست، و آغاز کارش از زمانی است که همراه عمویش شیرکوه در اولین لشکرکشی وی به مصر به آن سرزمین رفت. در لشکرکشیهای دوم و سوم شیرکوه به مصر نیز همراه او بود، و پس از قتل (۵۶۴ هق) شاور و وزارت کوتاه شیرکوه، عاضد، خلیفه‌ی فاطمی مصر، صلاح‌الدین را به وزارت منصوب کرد (۵۶۴ هق، مطابق مارس ۱۱۶۹ بم)، و لقب الملک الناصر به او اعطا نمود، و این آغاز عظمت صلاح‌الدین است.

صلاح‌الدین چون به وزارت رسید زمام امور مصر را در دست گرفت. شیعه‌های متعصب که از زمامداری یک مرد سنّی ناراضی بودند، و ممالیکی که در دوره‌ی خلفای ضعیف در دربار و در دستگاه حکومت نفوذ یافته بودند، به آمالریک I متوسل شدند، ولی سودی نبردند. صلیبیان، که از قدرت صلاح‌الدین بیمناک بودند، از فرانسه و آلمان و انگلستان و امپراطور بیزانس و پاپ استمداد کردند، و نقشه‌ی تسخیر دمیاط و سپس قاهره را کشیدند، ولی آمالریک که امیدی به پیروزی نداشت پیمان صلحی با صلاح‌الدین منعقد کرد. در ۵۶۶ هق صلاح‌الدین به فلسطین لشکر کشید، و تا رمله و عسقلان پیش رفت، و سپس به مصر بازگشت تا مقدمات تسخیر بندر ایله و تأمین ارتباط مصر را با فلسطین تأمین کند؛ در همان سال ایله را گرفت. سال بعد، به اشاره‌ی نورالدین، نام عاضد خلیفه‌ی فاطمی را از خطبه انداخت، و نام مستضیء، خلیفه‌ی عباسی، را بجای آن آورد (۵۶۷ هق). کمی بعد، روابط نورالدین و صلاح الدین تیره شد، زیرا نورالدین از استقلال‌طلبی صلاح‌الدین دلخوش نبود، و چون پدر و دیگر کسان صلاح‌الدین در مصر نزد او بودند، نورالدین کسی را به گروگان نداشت. ضمناً صلاح‌الدین به فکر تهیه‌ی محل امنی برآمد، و برادر خود توران‌شاه را مأمور گرفتن یمن کرد (۵۶۹ هق). در ضمن این گرفتاریها، صلاح‌الدین را مجالی برای اینکه به صلیبیان بپردازد نبود، و قدرت ایشان افزون شد؛ این امر بر عدم رضایت نور الدین افزود، و وی تصمیم به جنگ با صلاح‌الدین گرفت، ولی مرگ مهلتش نداد، و در شوال ۵۶۹ هق (۱۱۷۴ بم) درگذشت.

II ـ فتح سوریه و بین النهرین (۵۶۹ـ۵۸۲ هق، مطابق ۱۱۷۴ـ۸۷ بم). با مرگ نور الدین، بار بزرگی از دوش صلاح‌الدین برداشته شد. نورمانهای سیسیل را که با جهازات نیرومندی در اسکندریه پیاده شدند (۵۶۹ هق، ۱۱۷۴ بم) پس از سه روز نابود کرد، و غنائم هنگفت بدست آورد. آمالریک نیز کمی قبل درگذشته بود، و صلاح‌الدین فرصت را برای تعقیب هدف عمده‌ی خود یعنی جنگ با صلیبیان مغتنم شمرد، و بدین منظور متوجه شام که تحت حکومت ملک صالح اسماعیل پسر نورالدین بود گردید؛ ملک صالح را مغلوب نمود، ولی با وی به اعتدال عمل کرد، و حکومت حلب را به او که مردی بی‌آزار بود واگذاشت، و حمص و بعلبک را به بستگان خود سپرد. در این هنگام (ذیقعده‌ی ۵۷۰ هق، مه‌ی ۱۱۷۵)، به درخواست وی، خلیفه او را بعنوان سلطان مصر و نوبه و یمن و مغرب (از مصر تا طرابلس) و فلسطین و سوریه‌ی مرکزی شناخت. کمی بعد، صلاح‌الدین به مصر بازگشت و به ساختن برج و باروی قاهره و تأسیس مدارس در آنجا اقدام نمود.

در ۵۷۳ـ۵۷۶ هق (۱۱۷۷ـ۸۰ بم) از مصر با مسیحیان جنگید. در ۱۱۸۳ بم پیمان صلح ۴ساله‌ای بین مسیحیان و صلاح‌الدین منعقد شد. ضمناً صلاح‌الدین قدرت خود را در سوریه بسط داد. در ۱۱۸۶ بم، مملکت لاتینی اورشلیم محصور بین ممالک تحت فرمان صلاح‌الدین بود.

III ـ انهدام مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهای با مسیحیان (۵۸۲ـ۵۸۹ هق، مطابق ۱۱۸۷ـ۹۳ بم). در سال ۵۸۲ هق، رنو دو شاتیون[1] (reno dĕ šātiyyon)، امیر مسیحی کرک، علی رغم پیمان صلح چهارساله، قافله‌ای عظیمی از مسلمانان را تاراج کرد. صلاح‌الدین خشمگین شد، و در اواخر سال ۵۸۲ (فوریه‌ی ۱۱۸۷) به ناحیه‌ی کرک لشکر کشید؛ در نبرد حطین، صلیبیان را که متحد شده بودند مقهور نمود، و گی دو لوزینیان و عده‌ی زیادی از امرای صلیبی را اسیر کرد، و رنو را که پیمان شکسته بود با دست خود بقتل رسانید، و بسیاری از شهسواران پرستشگاه و شهسواران مهمان‌نواز را امرای او کشتند.

نبرد حطین حکومت صلاح‌الدین را بر فلسطین و اورشلیم مستقر ساخت؛ اورشلیم و بیت لحم بتصرف او درآمد (رجب ۵۸۳ هق، سپتامبر ۱۱۸۷). از مسیحیان، آنانکه ثروتی داشتند آزادی خود را خریدند، و بقیه را مسلمانان به غلامی بردند، و صلاح‌الدین فقط فقرای مسن را آزاد گذاشت، و بیماران را اجازه‌ی اقامت داد. آثار مسیحیت معدوم شد، و بیمارستانها و مدارس بیادبود این پیروزی عظیم تأسیس گردید. به دنباله‌ی این پیروزی، صلاح‌الدین شهرها و قلاعی را که در دست مسیحیان مانده بود تسخیر کرد، و فقط انطاکیه و طرابلس و صور در دست آنها ماند.

چون خبر سقوط اورشلیم به پاپ گرگوریوس VIII رسید، وی دست به تحریک مسیحیان برای سومین جنگ صلیبی (← جنگهای صلیبی) زد، و بعد از او کلمنس III اقداماتش را تعقیب کرد. دولتهای اروپائی جملگی اختلافات خود را کنار گذاشتند، و برای بازگرفتن اورشلیم همداستان شدند، و حتی فیلیپ II فرانسه و ریچارد I (شیرِ دل) انگلستان قدم در راه صلح با یکدیگر گذاشتند. امپراطور فردریک I شخصاً عازم جنگ شد. صلیبیان که از هر طرف قوای امدادی برایشان میرسید در رجب ۵۸۵ (اوت ۱۱۸۹) محاصره‌ی عکا را آغاز کردند. در جنگهائی که روی داد صلاح‌الدین توانائی فوق العاده‌ی خود را بروز داد، و در طی این جنگها، که چند سال طول کشید، صلیبیان پی به عظمت صلاح‌الدین بردند. در جمادی الثانی ۵۸۷ (ژوئیه‌ی ۱۱۹۱) عکا تسلیم شد، و مقرر گردید که اسیران در مقابل ۲۰۰٬۰۰۰ سکه‌ی طلا آزاد شوند، و چون بعد از یک ماه هنوز این مبلغ پرداخت نشده بود، ریچارد ۳٬۰۰۰ تن از اسرا را اعدام کرد، و این عمل سبعانه، که حتی وقایعنگاران مسیحی نیز به بدی از آن یاد کرده‌اند، سبب شد که مسلمانان نیز اسیران مسیحی را اعدام کردند. ضمناً مذاکرات صلح بین طرفین متخاصم در جریان بود، و سرانجام در شعبان ۵۸۸ هق (نوامبر ۱۱۹۲) پیمان صلح منعقد گردید.

خلاصه، با وجود کوششهای تمام ملل اروپا، فلسطین، جز باریکه‌ی کنار دریا، تحت استیلای صلاح‌الدین قرار گرفت، و ارتباط فلسطین و مصر تأمین شد. صلاح‌الدین اورشلیم را مستحکم ساخت، و سپس در میان شور و شعف مردم به دمشق رفت، و کمی بعد بیمار شد (صفر ۵۸۹ هق، فوریه‌ی ۱۱۹۳)، و بعد از دو هفته در سن ۵۵ سالگی در آنجا درگذشت.

IV ـ سیرت صلاح‌الدین. صلاح‌الدین چندین پسر داشت. پیش از مرگ سه قسمت عمده‌ی مملکت پهناور خود را بین برادرش عادل (الجزیره) و سه پسرش الملک العزیز (مصر)، الملک الافضل (شام) و الملک الظاهر (حلب) قسمت کرد، و بقیه‌ی فرزندان و کسان خود را به حکومتهای جزء و تابع این سه پسر داد. اختلافاتی که بعد از بین وارثین افتاد موجب ضعف و سرانجام انحلال امپراطوری ایوبی گردید، ولی در دوران حیات او، به علت خردمندی و حسن سیاست، خیراندیشی، و زهد و تقوائی که داشت، هیچیک از کسانش را مجال اینکه در مقابل قدرت او قد علم کنند نبود. به مال و منال این جهان توجهی نداشت؛ چون از دنیا رفت، در خزانه‌ی او بیش از ۴۷ درهم و یک سکه‌ی طلا چیزی نبود. پس از مرگ خلیفه عاضد، خزاین او را بین لشکریان و طرفداران خود تقسیم کرد، و بعد از مرگ نورالدین، ثروت او را به پسرش واگذاشت.

در مقابل صلیبیان سخت متعصب بود، ولی به افراد مسیحی اعمال خصومت نمیکرد، و مسیحیان سرزمینهای تحت حکومت او در امان بودند. در سالهای آخر سلطنت او، روابط مسلمانان و

---

(1) Renaud de Châtillon

مسیحیان رو به بهبودی بود، و حتی بعضی از کسانِ او را امرای مسیحی رتبه‌ی شهسواری دادند (از جمله ملک کامل I، پسر ملک عادل I). در بین اتباع خود محبوب و در نزد اروپائیان سرمشق شهسواری بود. صلاح‌الدین مشوق علم و علما نیز بود، و به ساختمان و آبادانی متصرفات خود علاقه‌مند بود، و ساختمان برج و باروی قاهره و تجدید ابنیه‌ی اورشلیم گواه این امر است.

صلاح‌الدین زرکوب: ← زرکوب.

صلاح‌الدین صفدی: ← صفدی.

صلاحیت (salāhiat, salāhiyyat) [= شایستگی]، در اصطلاح حقوقی، اختیار قانونی مأمورین دولت یا وابستگان به دولت برای انجام پاره‌ای از امور، مانند صلاحیت مأمورین ثبت احوال در صدور شناسنامه، و صلاحیت سردفتران برای تنظیم و ثبت اسناد رسمی. **صلاحیت دادگاهها** اختیاری است که قانون برای رسیدگی به دعاوی معینی به آنها میدهد؛ درین صورت گویند دادگاه برای رسیدگی به دعاوی مزبور صالح است یا صلاحیت دارد.
صلاحیت دادگاهها و قواعد مربوط به آن در مواد ۱۰–۵۷ قانون آیین دادرسی مدنی ایران آمده است.

صلبوخ (salbux) یا (از ۱۳۴۴ هش) **مینو** (minu)، جزیره‌ای بطول ح ۳ کم، خوزستان، در شط العرب؛ دارای ۴۴ آبادی متصل به هم. ظاهراً از یکی از شیوخ (عبدالله صلبوخ) نام گرفته است. بخش صلبوخ (جه ح ۸٬۰۰۰) از شهرستان خرمشهر منطبق با این جزیره است. بتوسط نهرهائی منشعب از شط العرب مشروب میشود. نخلستان دارد، و سبزیجات به کویت صادر میکند. ارتباطش با جزیره‌ی آبادان بوسیله‌ی بلم است.

صلبیه، سفیده‌ی چشم، ← چشم، II.

صلح بانوان: ← کامبره، پیمان.

صلحپردازی: ← صلح‌طلبی.

صلح‌طلبی[1] (solh.talabi) یا **صلحپردازی**[1] (solh-pardāzi)، فنس پاسیفیسم (pāsifism)، مخالفت با جنگ، و بالاخص طرفداری از برانداختن جنگ بوسیله‌ی مساعی فردی یا دسته‌جمعی برای بستن راه میلیتاریسم. هدف نهائی نهضت صلح‌طلبی تأمین صلح دائم است، ولی صلح‌طلبان در باب روشهای نیل به این هدف همرأی نیستند. بعضی مخالف جنگهای بین‌المللی هستند، ولی طرفدار طغیان و انقلاب مللی که حقوق و استقلالشان از دست رفته است میباشند؛ برخی با جنگهای تدافعی موافق ولی با جنگهای تعرضی مخالفند؛ جمعی دیگر هر نوع جنگ و ستیز را حرام میدانند، و وجود ارتشها را مضر میشناسند، و فقط نیروهای پلیس را برای حفظ انتظامات داخلی لازم میشمارند. بالاخره، عده‌ی نسبةً قلیلی با هر نوع نیروی قهریه مخالف میباشند. گاه بین طرفداران صلح مطلق (صلح‌طلبان[2]) و کسانی که خواهان جلوگیری از جنگ بوسیله‌ی همکاری بین‌المللی هستند (طرفداران همکاری بین‌المللی[3]) تمیز میگذارند. گویند مذاهب‌ازآن جهت که سلب عمدی حیات را از انسان شر میدانند از عوامل مهم مشوق صلح‌طلبی بوده‌اند. مذاهب "رضا و تسلیم" مشرقزمین، خاصه آیین بودا، با جنگ مخالف و خواستار "عدم مقاومت" هستند. در مسیحیت نیز اصلا عنصر صلح‌طلبی وجود دارد، و پیروان اولیه‌ی آیین مسیح طرفدار صلح بودند، ولی پس از رواج مسیحیت، پادشاهان مسیحی که با حملات متجاوزین مواجه شدند جنگ را لازم دانستند، و حتی پیشروان مذهبی هم آنرا تأیید میکردند. در قرن ۱۶م، بعضی از آناباتیستها به مبارزه با جنگ برخاستند، و عقایدشان طرفداران کثیری هم پیدا کرد، ولی هم کاتولیکها و هم پروتستانها از این جهت نیز با آنها مخالفت کردند، و با بیرحمی بسیار دست به کشتار آنان زدند. معذلک، بعضی از فرقه‌های متأخر مسیحی مانند کویکرها یا کویکرز (← انجمن دوستان)، پیروان ← کلیسای موراوی، منونیتها، سوکینوسیان (← سوکینوس)، و دوخوبورها "عدم مقاومت" را در ردیف اصول عقاید مذهبی خود قرار دادند. از عوامل دیگر مشوق صلح‌طلبی احساسات بشردوستی بود (← اومانیسم) که نهضت رمانتیسم اوایل قرن ۱۹م آنرا تقویت میکرد. بالاخره ملاحظات اقتصادی مبنی بر هزینه‌های عظیم جنگها هم در استدلالهای صلح‌طلبان نقش مهمی دارد. طرفداران مارکس جنگهای ممالک سرمایه‌داری را "جنگهای امپریالیستی" میخوانند، و با این جنگها مخالفند زیرا آنها را منافی منافع طبقه‌ی کارگر میشمارند، و بزعم آنان، اینگونه جنگها مراحلی از انحطاط سرمایه‌داری است، و به پیروزی طبقه‌ی کارگر و بالمآل به صلح دائمی منجر میشود. صلح‌طلبی و طرفداری از همکاری بین‌المللی با هم بستگی نزدیک دارند، و صلح‌طلبی با نهضتهای حکمیت بین‌المللی و خلع سلاح نیز بستگی نزدیک دارد.
نظر به ملاحظات مذهبی و انسان‌دوستی و اقتصادی سابق الذکر، متفکرین بشردوست در قرن ۱۹م برای ترویج صلح‌طلبی به فعالیت افتادند. اولین کنگره‌ی صلح جهانی در ۱۸۴۳ در لندن تشکیل یافت. دفتر صلح بین‌المللی در ۱۸۹۲ در برن (سویس) تأسیس گردید. برقرار کردن جایزه‌ی صلح نوبل (← نوبل، آلفرد برنهارد) در تشویق صلح‌طلبی مؤثر بود. معذلک، هیچ یک از این امور نتوانست از بروز جج I جلوگیری کند. اما پس از جنگ، نهضت صلح‌طلبی با قوت بیشتری تجدید حیات کرد، و در دهه‌ی بعد از ۱۹۲۰ و اوایل دهه‌ی بعد در اوج قوت خود بود. در جج II، تعداد معترضین وجدانی (← معترض وجدانی) در کشمتهٔ و بریتانیای کبیر بیش از گذشته بود. پیشرفتهای عظیمی که در ساختن سلاحهای جنگی جدید و استفاده از انرژی اتمی حاصل شده است خطرات جنگ را بیش از پیش آشکار ساخته است، و امروزه نهضتهای صلح‌طلبی بیشتر همّ خود را صرف تبلیغ برای خلع سلاح یک‌جانبی یا چندجانبی و منع آزمایشهای هسته‌ای میکنند، ولی باید دانست که هدفهای اصلی بعضی ازین "صلح‌طلبان" غیر از آنست که بظاهر وانمود میکنند.

صلح مسلح، در تاریخ اروپا، ← جنگ جهانی I، قسمت ۱، ص ۷۵۵.

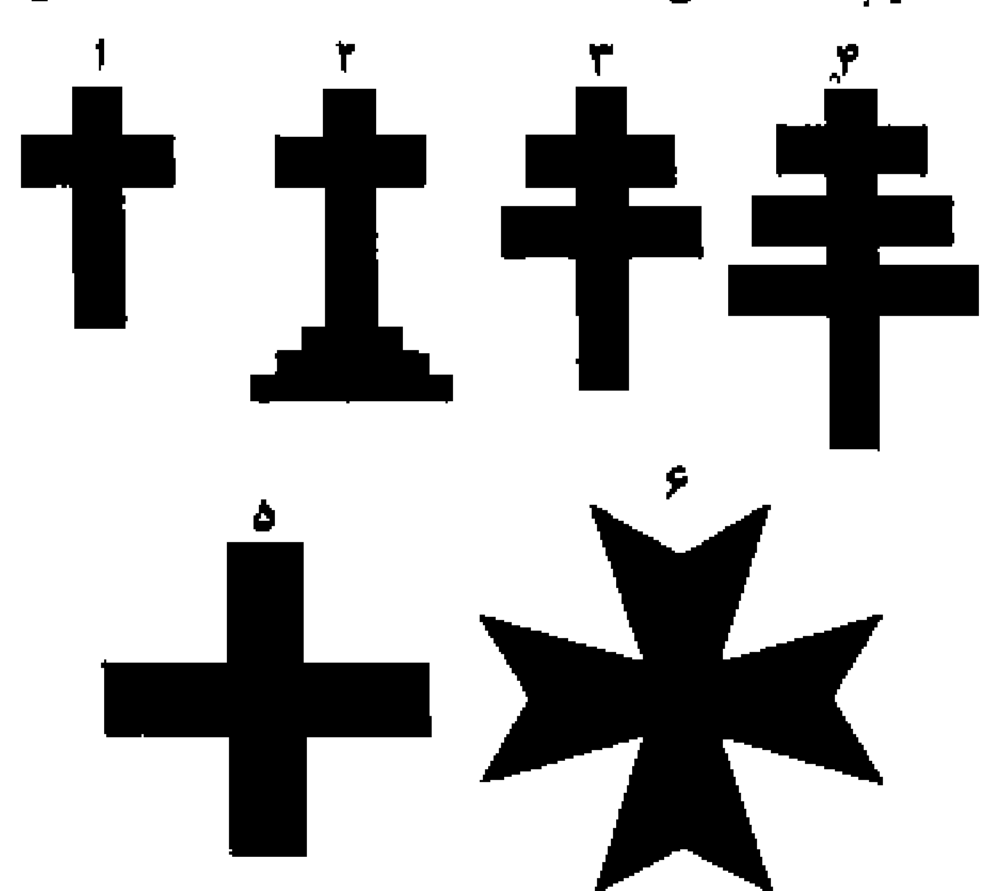
صلخ، ده، ← قشم.

صلوات‌آباد (salavātābād)، ده (جه ۲٬۴۱۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ییلاق، شهرستان قروه، استان کردستان، کنار راه شوسه‌ی همدان به سنندج در ۱۳کیلومتری ش سنندج. گردنه‌ی معروف صلوات آباد بین همدان و سنندج، از گردنه‌های پرپیچ و خم و خطرناک است.

صلوة: ← نماز.

صلیب: ← دلفین، در نجوم.

صلیب[4] (salib)، علامت یا نشانی اساساً بشکل دو خط متقاطع و معمولا عمود بر هم (مانند T یا ☨)، و نیز اسبابی کمابیش به همین شکل که سابقاً برای شکنجه و اعدام مجرمین بکار میرفت (← مصلوب کردن)، و بالاخص صلیبی که عیسی مسیح بر آن مصلوب شد. اشکال گوناگون صلیب، بعنوان نماد یا طلسم یا برای تزیین، تقریباً در همه جا رایج بوده است، و برای نمایش دادن خورشید، جهات اربعه، عناصر چهارگانه، و غیره بکار رفته است. نقش صلیب ساده (+) در بتّ قدیم و بتّ جدید از عصر حجر قدیم سابقه دارد. بسیاری از اشیاء عصر مفرغ نقوش مختلف صلیبی‌ـ از جمله نقشی که بعدها عنوان صلیب مالتی (mālti) یافت، و نقش صلیب شکسته‌ـ داشته‌اند.
عامل عمده‌ای که سبب شهرت صلیب گردید مصلوب کردن عیسی مسیح بود. در دوره‌ی رسولان مسیح، فقط بولس حواری صلیب را مقدس می‌دانست، ولی در قرن ۲م صلیب و مسیحیت از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بودند، و صلیب نماد ایمان مسیحی گردید. پس از پدید آمدن صلیب بر قسطنطین I، و شناسائی رسمی مسیحیت بموجب منشور میلان در ۳۱۳، و روایت مربوط به یافتن (۳۲۶) قدیسه هلنا (مادر قسطنطین) "صلیب واقعی" را (یعنی صلیبی را که عیسی بر آن مصلوب شد)، صلیب عنوان نماد پیروزی مسیحیت را یافت، ضمناً در قرن ۴م که مجازات مصلوب کردن ملغی شد، تنفر مردم از مجسم کردن عیسی بر صلیب تخفیف یافت، و متدرجاً اینگونه صلیبها ابتدا در مشرقزمین و سپس در مغربزمین معمول شد. صلیب نشان شرکت‌کنندگان در جنگهای صلیبی

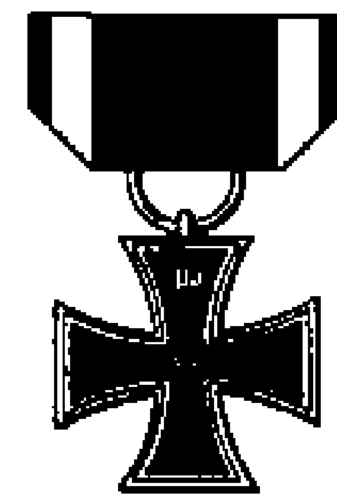


بعضی از اقسام صلیب
(۱) صلیب لاتینی؛ (۲) صلیب جلجتا؛ (۳) صلیب بطریرکی یا اسقف اعظمی؛ (۴) صلیب پاپی؛ (۵) صلیب‌یونانی؛ (۶) صلیب مالتی

بود. بعدها صلیب در هرالدری، پرچمها، و نشان‌های افتخاری بکار رفت.
صلیب اشکال متعدد داشته است. صلیب لاتینی،

(۱)pacifism (۲)pacifists (۳)internationalists (۴)cross

که گویند صلیبی که عیسی بر آن مصلوب شد از آن نوع بوده است، بصورت میله یا تیری است که میله یا تیر دیگری نزدیک یکی از دو انتها از آن میگذرد. صلیب یونانی ۴ بازوی متساوی الطول دارد. صلیب مالتی را در قرون وسطی فرقه‌های مختلف شهسواران بعنوان نشان بکار میبردند. نیز تصاویر را ملاحظه کنید.



صلیب آهن

صلیب آهن[1] (salibe āhan)، نشانی به شکل یک صلیب مالتی از آهن با کناره‌های سیمین، که در ۱۸۱۳ در پروس به وسیله‌ی فردریک ویلهلم III ایجاد گردید، و به کسانی که در جنگ ۱۸۱۳ ابراز شجاعت کرده بودند اعطا شد. صلیب آهن از مشهورترین نشانهای جهان است. در جنگهای واترلو، فرانسه و پروس، و جج I اعطای آن برقرار شد. در ۱۹۳۹، هیتلر آن را دگر بار برقرار کرد.

صلیب جنوبی[2] (salibe jonubi)، صورت فلکی جنوبی، بین صورتهای قنطورس و مگس (جنوبی)، و نیز نام چهار ستاره‌ی درخشان این صورت که گوئی بر انتهای یک صلیب لاتینی (← صلیب) قرار دارند. نیز نقشه‌ی آسمان در صص ۱۹۵۰ و ۱۹۵۲ ملاحظه شود.

صلیب سرخ[3] (salibe sorx)، عنوان سازمانی بین‌المللی برای تخفیف آلام انسانی و حفظ و پیشرفت بهداشت عمومی، که بر طبق موافقتنامه‌ی ژنو (۱۸۶۴) و خاصه در نتیجه‌ی مساعی ژ. ه. دونان سویسی تشکیل یافت. در ۱۸۶۲ دونان کتاب خاطره‌ای از سولفرینو را نوشت، و در آن آلام زخمی‌های میدان جنگ سولفرینو را شرح داد، و سخت خواستار تشکیل جمعیتهای امدادی داوطلب برای تسکین آلام اینگونه آسیب‌دیدگان از جنگ گردید، و پیشنهاد کرد که خدمت به رنجوران و زخمیهای نظامی فعالیتی بی‌طرف محسوب شود. "انجمن ژنوی امور عام المنفعه" سخت از پیشنهاد وی پشتیبانی کرد، و در نتیجه کنفرانسی بین‌المللی با نماینده‌ی ۱۶ کشور در ژنو تشکیل یافت، که موافقتنامه‌ی ژنو (۱۸۶۴) را برای "بهبود وضع مجروحین و رنجوران نظامی میدان جنگ" تدوین کرد، و آن به امضای نمایندگان ۱۲ دولت از کشورهای شرکت‌کننده رسید، و در آن بیطرف شمردن متصدیان خدمات پزشکی نیروهای مسلح، رفتار انسانی با زخمیها، و بی‌طرفی غیر نظامیانی که داوطلبانه به کومک زخمیهای جنگ میشتابند، و نیز علامتی بین‌المللی بمنظور مشخص ساختن اعضا و وسایلی که در این راه بکار میروند پیش‌بینی شده بود. به افتخار ملیت دونان، صلیبی سرخ بر زمینه‌ای سفید (پرچم سویس با رنگهای معکوس) بعنوان نماد انتخاب گردید.

در سال ۱۹۶۳ در ۸۸ کشور جهان جمعیتهای ملی صلیب سرخ وجود داشت، و بعلاوه دو گروه بین‌المللی (مرکزشان در ژنو) نیز دایر بود، یکی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ (تأسیس ۱۸۶۳)، مرکب از ۲۵ نفر از شارمندان سویس، که هنگام جنگ بعنوان میانجیهای بی‌طرف خدمت میکنند؛ و دیگری اتحادیه‌ی جمعیتهای صلیب سرخ (تأسیس ۱۹۱۹) که هدفش کومکهای متقابل و همکاری و توسعه‌ی فعالیتهای مربوط خاصه در زمان صلح است. کنفرانس صلیب سرخ بین‌المللی (تأسیس ۱۸۶۷) عالیترین هیئت مشورتی سازمان صلیب سرخ است. فعالیت صلیب سرخ بین‌المللی از پایان جج II توسعه‌ی فراوان یافته است. در کشورهای اسلامی، جز ایران، بجای صلیب سرخ، هلال احمر (helāle ahmar) [هلال سرخ] بعنوان نماد سازمان صلیب سرخ بکار میرود. در ایران، شیر و خورشید سرخ (← شیر و خورشید سرخ، جمعیت) برگزیده شده است. جوائز صلح نوبل ۱۹۱۷ و ۱۹۴۴ به صلیب سرخ بین‌المللی اعطا گردید.

صلیب شکسته (salibe šekaste) یا **سواستیکا**[4] (svāstikā، از سانسکریت)، علامتی نمادی یا زینتی، معمولاً بصورت صلیبی یونانی (← صلیب) که انتهای بازوهایش به زاویه‌ی قائمه و همه در یک جهت خم شده است (مطابق شکل)، ولی اشکال متعدد دیگر هم دارد. در بقایای عصر مفرغ در قسمتهای مختلف اروپا خاصه در حصارلیق (تروا) یافت شده است، و در ایران باستان، هند، چین و ژاپون، و نزد هندیشمردگان امریکا بکار میرفته است.

صلیب شکسته

شهرت اخیر صلیب شکسته بدان سبب بود که در ۱۹۳۳ حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان آنرا بعنوان نشان خود اختیار کرد، و پس از اینکه نازیها در آلمان بقدرت رسیدند آنرا بر بیرق آلمان نقش کردند، و صلیب شکسته نماد مسلک نازی و آنچه بدان وابسته است گردید. در ۱۹۴۵ که متفقین بر آلمان پیروز شدند برافراشتن صلیب شکسته را ممنوع کردند.

صلیب شمالی: ← دجاجه.

صلیب لاتینی: ← صلیب.

صلیب مالتی: ← صلیب.

صلیبهای النر: ← النر آو کستیل.

صلیبی، جنگهای: ← جنگهای صلیبی.

صلیب یونانی: ← صلیب.

صماخ[5] (semāx)، پرده‌ای که گوش میانی را از مجرای خارجی گوش جدا میکند (← گوش). صماخ در اثر ارتعاشات صوتی مرتعش میشود، و در حقیقت، واسطه‌ی انتقال امواج صوتی به استخوان‌های گوش میانی است. پرده‌ی صماخ گاهی در اثر التهاب و عفونت گوش میانی، و یا در نتیجه‌ی ضربه، پاره میشود، و پارگی آن، علاوه بر تقلیل شنوائی، زمینه‌ی تازه‌ای برای عفونت بوجود می‌آورد.

صمد خان مراغه‌ای: ← شجاع‌الدوله‌ی مراغه‌ای.

صمدیه (samadiyye)، نام اصلی آن **الفوائد الصمدیه** (al.favā'edo 's.samadiyya)، کتابی به عربی، در نحو زبان عربی، تألیف شیخ بهائی، که آن را برای برادر خود عبدالصمد نوشته است، و به پنج حدیقه تقسیم کرده. تاریخ پایان تألیف کتاب روز دوشنبه‌ی هفتم شوال ۹۷۵ هق است. این کتاب بجهت ایجاز و اختصار آن در ایران از جمله‌ی کتب درسی در مدارس قدیم گردید، و بارها در ایران بطبع رسیده است. سید علی خان مدنی دشتکی شیرازی سه شرح بر این کتاب نوشته است، شرح کبیر، موسوم به الحدائق الندیّه فی شرح الفوائد الصمدیه، که در ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ هق در ایران چاپ شده است؛ شرح متوسط؛ و شرح صغیر، موسوم به الفرائد البهیه فی شرح الفوائد الصمدیه، که در ۱۲۷۵ هق در تهران به چاپ رسیده.

صمصام‌الدوله (samsāmo'd.dôle)، شهرت **شاهنواز خان شهید خوافی اورنگ‌آبادی** (šāhnavāz xāne šahide xāfie ôrangābādi)، ۱۱۱۱–۷۱ هق، مورخ و از رجال هند. از یکی از خاندانهای ساداتی بود که در زمان اکبر از خواف (خراسان) به هند مهاجرت کردند. اثر معروفش کتاب مآثر الامراء (ma'āsero 'l.'omarā') است، که زندگینامه‌ای است (بترتیب الفبائی اسامی) از رجال بزرگ دولت تیموریان هند از زمان اکبر تا زمان مؤلف. اثر دیگرش، بهارستان سخن، مجموعه‌ای از زندگینامه‌های شعرا است.

صمصام‌الدوله‌ی دیلمی (samsāmo'd.dôleye deylami)، شهرت **صمصام‌الدوله باکالیجار** (یا **ابوکالیجار**) **مرزبان** (bākālijār, abu.kālijār, marzbān)، فت ۳۸۸ هق، ۴مین پادشاه (۳۸۲–۳۸۸ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس؛ پسر عضدالدوله‌ی دیلمی. وی بعد از وفات پدر در بغداد به سلطنت نشست. اما بعد از ۴ سال سلطنت در آنجا، برادرش شرف‌الدوله‌ی دیلمی او را گرفته به یکی از قلاع فارس فرستاد (۳۷۶ هق) و خود به سلطنت نشست. بعد از وفات (۳۷۹ هق) شرف الدوله، دیگر بار صمصام‌الدوله لشکر به بغداد برد، و با بهاءالدوله‌ی دیلمی، برادر دیگر خویش، که امرا او را در بغداد به سلطنت برداشته بودند، جنگ کرد. عاقبت مقرر شد عراق عرب و اهواز از آن بهاءالدوله باشد، و فارس از آن صمصام الدوله. پس از آن، در سنه‌ی ۳۸۳ هق، شش تن از اولاد عزالدوله‌ی دیلمی، که در فارس محبوس بودند، از زندان برآمدند و فتنه انگیختند؛ عاقبت صمصام‌الدوله شورش آنها را فرو نشاند. چندی بعد بین او با بهاءالدوله دیگر بار جنگ درگرفت. در سنه‌ی ۳۸۸ هق جمعی از لشکریان بر صمصام الدوله شوریدند، و ابونصر ابن عزالدوله را که در زندان بود برآوردند و به سلطنت نشاندند. صمصام الدوله گرفتار شد، و به امر ابونصر به قتل رسید.

صمصام‌الدین محمود لر (samsāmo'd.din mahmude lor)، فت ۶۹۵ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۱مین اتابک (۶۹۳–۶۹۵ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی پسر نورالدین محمد ابن گرشاسف لر بود، و بعد از عزل حسام الدین عمر لر به امارت نشست (۶۹۳ هق). اما بسبب قتل یکی از بنی اعمام خود بنام شهاب الدین الیاس، مورد سخط غازان خان مغول واقع گشته به امر او با حسام‌الدین عمر لر بقتل رسید (۶۹۵ هق)، و غازان خان امارت لر کوچک را به عزالدین محمد لر داد.

صمصام‌السلطنه (samsāmo's.saltane)، لقب

---

(۱)Iron Cross (۲)Crux; Southern Cross (۳)Red Cross (۴)swastika (۵)eardrum

نجفقلی خان بختیاری (najaf.qoli xāne bax-tiāri)، ۱۲۶۹-۱۳۴۹ هق، ایلخانی کل بختیاری و مجاهد و سردار مشروطیت و رئیس الوزرای ایران؛ دومین پسر حسینقلی خان ایلخانی بختیاری. مقارن ظهور استبداد صغیر، از معاونت و مساعدت محمد علی شاه خودداری کرد، و با خیالات مشروطه‌طلبان همداستان شد، و در ذیحجه‌ی ۱۳۲۶ هق که در اصفهان بین حکومت وقت و مردم اختلاف پدید آمد (← انقلاب اصفهان)، وی به دعوت مردم و علما و به توصیه و دعوت برادر کهترش سردار اسعد که در پاریس بود اصفهان را بدست ضرغام‌السلطنه فتح نمود، و چند روز بعد خود او نیز به اصفهان آمد، و در آنجا انجمن ولایتی تشکیل داده بر ضد محمد علی شاه طغیان کرد. چندی بعد، سردار اسعد از اروپا به ایران آمد و، پس از نظم امور، با سپهدار تنکابنی که در رشت علم مشروطه و طغیان بر محمد علی شاه برافراشته بود به مکاتبه و همکاری پرداخت. صمصام‌السلطنه، با آنکه در اصفهان باقی ماند، در فتح تهران بوسیله‌ی مجاهدین و استقرار مشروطیت کومک بسیار کرد، و در سنه‌ی ۱۳۲۹ هق، بسبب خدماتی که بمشروطه کرد، نشان قدس که "بزرگ‌ترین امتیازات دولت" بشمار می‌آمد به او اعطا شد، و حکومت کرمانشاهان نیز بدو داده شد که نپذیرفت. در دولت چندروزه‌ی سپهدار اعظم، که در ۲۵ رجب ۱۳۲۹ هق تشکیل شد، سمت وزارت جنگ داشت، و در ۲۷ رجب همان سال خود رئیس الوزراء شد، و از آن به بعد تا صفر ۱۳۳۱ هق چهار بار رئیس الوزراء بود، و در همین دوره بود که شوستر از ایران رفت. دگر بار در رجب ۱۳۳۶ هق ریاست وزرا یافت، و پس از آن در ۲۹ شوال ۱۳۳۶ هق وثوق‌الدوله ریاست وزرا یافت.

صمصامه (samsāma)، شمشیر عمرو ابن معدی کرب زبیدی، که به علت جوهر و برندگی خاصش شهرت بسیار داشته است. صمصامه سرگذشت درازی دارد، و در طول تاریخ، بدست افراد مختلف افتاده است. در زمان حیات عمرو ابن معدی کرب، بدست خالد ابن سعید ابن عاص افتاد، و در دوره‌های بعد، مهدی، خلیفه‌ی (۱۵۸-۱۶۹ هق) عباسی، آن را از یکی از افراد خانواده‌ی عاصی به ۸٬۰۰۰ درهم خریداری کرد، و صمصامه جزء گنجینه‌ی دربار عباسی شد، و در دست خلفا میگشت.

عنوان الصمصامه، غالباً بمعنی اسم عام و مطلق شمشیر در شعر شاعرانی مانند فرزدق و حتی خود عمرو ابن معدی کرب نیز به کار رفته است.

صمغ[1] (samq)، اصطلاحی برای هر یک از مواد کولوئیدی متعدد، که از بعضی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج میشوند، و وقتی مرطوب باشند چسبناک اند و چون خشک شوند سخت میشوند، و بعضی در آب حل میشوند، و برخی که در آب حل نمیشوند مقدار زیادی آب جذب و در نتیجه "باد میکنند". از نظر شیمیائی، صمغها عموماً دارای کربون، ئیدروژن، اکسیژن، و املاح آلی فلزاتی از قبیل کلسیوم، منیزیوم، و پوتاسیوم میباشند. صمغ عربی از صمغهای قابل حل شدن در آب است، و از اقسام اقاقیا (نوع آکاکیا) خاصه اقسام افریقائی بدست میآید. رنگش از سفید تا سرخ تغییر میکند، و در ساختن مرکب، چسب، صنایع نساجی و شیرینی‌سازی، و نیز در پزشکی (بعنوان ملیّن) بکار میرود.

اصطلاح صمغ به بسیاری مواد دیگر غیر از صمغهای واقعی نیز اطلاق میشود، که از جمله کائوچو، مر، سقز، و سندروس را میتوان نام برد.

صمغ‌آباد (samqābād)، ده (جم ۹۵۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان فشکل‌دره، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۲۰-کیلومتری ل آبیک. در ۵ کیلومتری ج‌غ آن معدن زغال سنگ است.

صمغ عربی: ← صمغ.

صموئیل، اسم: ← شموئیل، اسم. برای صموئیل، آخرین داور اسرائیل ← سموئیل یا صموئیل.

صمیل ابن حاتم (somayle 'bne hātem)، فت ۱۴۲ هق، سردار معروف عرب در اسپانیا، نوه‌ی شمر ابن ذی الجوشن. جزء لشکری بود که در خلافت هشام ابن عبدالملک به افریقای شمالی اعزام شد (۱۲۳ هق). بعدها در اسپانیا مستقر شد. یوسف فِهری را به حکومت قرطبه رسانید، و عاقبت در کشمکشهای بین یوسف و عبدالرحمان I (مؤسس سلسله‌ی امویان اسپانیا)، که منجر به قتل یوسف گردید، عبدالرحمان که از صمیل مظنون بود بفرمود تا او را خفه کردند.

صنادیقی: ← قرامطه، قسمت XI.

صناری: ← صدیناری.

صناعات خمس: ← ارغنون.

صناعت احکام: ← احکام نجوم.

صنایع لفظی: ← محسنات کلام.

صنایع معنوی: ← محسنات کلام.

صنج، ساز، ← سنج.

صندل (sandal) [← صیدنه]، نام چند قسم چوب معطر درختان استوائی، مخصوصاً درختی پیوسته‌سبز و نیمه‌انگل از جنس سانتالوم آلبوم (*Santalum album*)، که بومی هندوستان است یا از قرنها پیش از این بدانجا وارد شده. در مراسم مذهبی بودائیان و نیز در ساختن اشیاء تزیینی بکار میرود. روغن آن در مشرقزمین بعنوان عطر فراوان استعمال میشود، و استعمال طبی نیز دارد (صندل را مفرّح و مقوی دل و نافع برای تبهای تند صفراوی، و مالیدن آنرا با گلاب و کمی کافور بر پیشانی جهت سر درد مفید میدانسته‌اند). صندل سرخ از درختی بنام علمی پتروکارپوس سانتالینوس (*Pterocarpus santalinus*)، که بومی هندوستان است، بدست میآید، و عمدةً برای استخراج رنگ مخصوص از آن بکار میرود.

صندوق[2] (sanduq)، در اصطلاح اقتصاد، مؤسسه‌ای مالی که اداره‌ی امور مربوط به سرمایه‌ای را که اصل یا بهره‌ی آن برای منظور معینی اختصاص داده شده است به عهده دارد. منظور معین هر صندوق معمولا در جزء نام آن میآید، مانند صندوق پس‌انداز و صندوق وامهای عمرانی.

صندوق بین‌المللی پول[3]، یکی از سازمانهای اختصاصی وابسته به سازمان ملل متحد که در دسامبر ۱۹۴۵ تأسیس گردید. موافقتنامه‌ی مربوط به تأسیس این صندوق و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ در کنفرانس برتن وودز تهیه شد. مرکز آن در واشینگتن است، و با بانک مزبور همکاری نزدیکی دارد. سرمایه‌ی صندوق ح ۱۵٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار است که از طرف کشورهای عضو پرداخت یا تعهد شده است. کشورهای عضو میتوانند برای تأدیه‌ی قروض، و یا انجام تعهدات بین‌المللی خود، از این صندوق ارز مورد نیاز را دریافت، و پس از رفع احتیاج، مجدداً مبلغ دریافتی را به صندوق مسترد دارند. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی و تقلیل مشکلات ارزی، صندوق اختیارات محدودی در تعیین نرخ تبدیل اسعار دارد. صندوق توسط هیئت مدیره‌ای اداره میشود که هر یک از کشورهای عضو در آن نماینده‌ای دارد، و این هیئت مدیره یک هیئت اجرائیه مرکب از ۱۸ عضو، برای تنظیم و اجرای وظایف جاری، از بین خود انتخاب مینماید. در ۱۹۶۲ صندوق دارای ۷۵ عضو بود. از کشورهای بزرگ تنها تجشس در آن عضویت ندارد.

دولت ایران بموجب قانون مصوب ۶ دیماه ۱۳۲۴ هش با سرمایه‌ای معادل ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار در صندوق سهیم شد، و بر طبق قانون مصوب آبانماه ۱۳۳۸ هش، سهم خود را تا ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار، و سپس بر طبق قانون مصوب تیر ماه ۱۳۴۴ هش تا ۱۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار افزایش داد.

صندوق پس‌انداز[4]، مؤسسه‌ای مالی که سپرده‌های پس‌انداز افراد را دریافت میکند تا، در مقابل بهره‌ای که به صاحبان آنها میپردازد، در سرمایه‌گذاریهای مفید و سودبخش بکار اندازد، و در عین حال، مردم را به صرفه‌جوئی تشویق کند. صندوق‌های پس‌انداز نقش مهمی در اقتصادیات دارند. این مؤسسات تنها صورتی از بانکها هستند که منحصراً بکار دریافت سپرده‌های پس‌انداز اقدام میکنند. انواع دیگر این قبیل بانکها (بانکهای پس‌انداز سهام[5] و بانکهای صنعتی) ازین جهت که سپرده‌های مدت‌دار را نیز مثل سپرده‌های پس‌انداز میپذیرند و خدمات متنوع بانکی انجام میدهند، غالباً در شمار بانکهای تجارتی یا بانکهائی که عملیات معمول بانکداری انجام میدهند محسوب میشوند.

در ۱۶۱۰، یک نفر فرانسوی بنام اوگ دو لتر[6] (üg dë letr) کتابی نوشت، و در آن تأسیس مؤسسات پس‌انداز را برای فقرا تبلیغ کرد. دنیل دفو، نویسنده‌ی انگلیسی، رساله‌ای در مزایای صرفه‌جوئی نوشت، و فواید این گونه مؤسسات را گوشزد نمود. نخستین صندوق پس‌انداز در ۱۷۷۸ در هامبورگ تأسیس شد. در بریتانیای کبیر، اولین صندوق پس‌انداز در ۱۸۱۰ در دامفریس‌شر (اسکاتلند) دایر شد. تأسیس صندوق پس‌انداز در فرانسه از قرن ۱۸م، و در کشمة از ۱۸۱۶ سابقه دارد. در ایران، تا قبل از تأسیس (۱۳۰۷ هش) بانک ملی ایران، سازمانی برای پس‌انداز به ترتیبی که در سایر کشورها معمول است وجود نداشت. بانک ملی از بدو تأسیس بنگاهی بنام "صندوق صرفه‌جوئی"، برای جمع‌آوری وجوه پس‌انداز مردم در شعب خود تأسیس کرد. در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ هش قانون ایجاد "صندوق پس‌انداز

(۱)gum (۲)fund (۳)International Monetary Fund (۴)saving bank (۵)stock saving bank (۶)Hughes de Lestre

ملی* بتصویب مجلس شورای ملی رسید، و سپس، بتدریج که مردم بـا مزایای پس‌انداز آشنا شدند، استقبال از این صندوق بیشتر شد. بعلاوه بـانک برای ترغیب و تشویق مـردم، عـلاوه بـر بهـره‌ی معمولی، جوائزی برای پس‌اندازکنندگان در نظر گـرفت که همه‌ساله به قرعه‌کشی بین آنهـا تقسیم میشود. بعلاوه، بانکهای خصوصی نیز برای جلب وجوه پس‌انداز افراد بهره و جوائز خصوصی برای آنها منظور میدارند.

صندوق صرفه‌جوئی: ← صندوق پس‌انداز.

صندوق عهد: ← تابوت عهد.

صندوق ملل متحد برای کودکان: ← یونیسف.

صندوق وامهای عمرانی[1] (sanduqe vāmhāye omrāni)، صندوقی که با سرمایه‌ی دولت کشمت از سال ۱۹۵۸ شروع بکار کرد تا، با رعایت شرایطی، به کشورهائی که برای برنامه‌های تولیدی و عمرانی خود احتیاج به پول دارند وام بدهد. در سال مالی ۱۹۵۸ مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار و در سال مالی بعد ۵۵۰ میلیون دلار به این کـار تخصیص داده شد. پس از آن نیز مبالـغ تخصیص‌داده‌شده بـرای این منظور مرتباً در تزاید بوده است. از جمله شرایط پرداخت وام اینست کـه وام مورد تقاضا در رشته‌هـائی به مصرف رسد که از لحاظ اقتصادی مقـرون بـه صرفه بـاشد، و بـرای اقتصاد کشمت زیـان‌آور نباشد. دولت ایـران، بموجب قانون مصوب اسفند مـاه ۱۳۳۷ هش، مجاز گـردید ۴۷٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار برای اجـرای بعضی از طرحهای عمرانی برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (← سازمان برنامه) از این صنـدوق وام بگیرد.

صندوقه[2] (sanduqe)، در کـارهـای ساختمـانی و مهندسی، اطـاقکی معمولا از ورق آهـن و گـاه (خاصه در گـذشته) از تخته، که بـرای پی‌ریزی ساختمـان از قبیـل پـل، سد، آب بـرگـردان، و اسکله‌ی بنـدر، در آن قسمت از پی که زیر سطح آب قرار دارد، مورد استفاده قرار میگیرد. چنین اطـاقکی خود، پس از ریختن پی، جزئی از همان پی ساختمان میشود، به این معنی که خارج کردن این اطاقک از بنائی کـه بوسیله‌ی آن احداث شده است مقدور نیست.

صندوقه بر چند نوع است. یکی نوعی که سطح تحتانی آن تختـه‌ی ضخیمی است، و بشکل مکعب یـا مکعب مستطیل ساخته میشود، و چهـار جانب آنرا قبلا (در ساحل و در خشکی) با مصالح بنائی (عموماً بتون) میسازند، و سپس آنرا، یـا بـا قایق و یا بطور شناور، به نقطه‌ای از رودخانه یا بندرگاه یا دریا کـه باید نصب شود منتقل میکنند. چهـار جداری کـه قبلا یاد شد قسمت تحـتانی صندوقه را در زیر کف رودخانه یا دریا تشکیل میدهند. محلی که صندوقه را در آن فرو میکنند باید قبلا بوسیله‌ی عملیات خـاکبرداری زیـرآبی[3] پاک و مسطح شده باشد، و موانعی برای کـار از قبیل سنگ و صخره در آن نقطه‌ی بخصوص وجود نداشته باشد.

دیگر از انواع صندوقه آنست که بدون ته است، و لبه‌ی زیـرین آن تیـز است، بطوری که اگر از روی آب فشار یـا ضربه بر آن وارد شود خود بر کف رودخانه یـا دریـا فـرو میـرود. چون قسمت فوقانی صندوقه بالای سطح آب قرار دارد، کارگران میتوانند بوسیله‌ی طناب و قـرقره یا وسایل دیگر (از قبیل جرثقیل شناور) بدرون آن پایین بروند، و از کف صندوقه خـاکبرداری کنند، و مواد کنده‌شده را با وسایل مکانیکی از صندوقه خارج سازند. پس از آنکه مقـدار کـافی مواد کنده‌شده از نظر عمق، که حد استقـامت پی بـر آن حاکم است، از صندوقه خارج شد، و صندوقـه بـه عمق مورد نظر فرو برده شد، عمق خـالی آنرا-که قسمتی در زیر کف رودخانه یـا دریا و قسمتی مـافوق آنست-با بتون پر میکنند، و این بتون خود پـایه‌ی پل یـا سد یا اسکله را تشکیل میدهد.

در مواردی کـه کف صندوقه با صخره و سنگ برخورد کند، و یـا احیـانـاً آب بدرون آن نفوذ کند، روش دیگری بکار میبرند، و آن استفاده از هوای متـراکم است. دریـن موارد، بـالای صندوقه مسدود است، و نفوذ آب را بـا فشار هوای متراکم مانع میشوند، و کارگران-که معمولا از ۱ یا ۲ نفر تجاوز نمیکنند-در تحت فشار هوای متراکم، کـه ممکن است به ۲ آتمسفر و یا زیادتر برسد، درون صندوقه به عمل خاک‌کنی بـا وسایل دستی و اغلب مکانیکی کـار میکنند، و مواد مستخرجه، نوبت به نوبت، از قسمت زیرین صندوقه به خارج منتقل میگردد تا اینکه صندوقه بعمق لازم فرو برده شود. در چنین حالتی، کارگران باید نوبت عوض کنند، که طول زمان آن بستگی به فشار هوای صـندوقه دارد، و از ۳۰ دقیقه برای فشارهـای زیـاد تـا ۴ ساعت برای فشارهای کمتر تغییرپذیر است. وقتی که کـارگران شاغـل در درون صندوقـه‌ای که فشار هوای درونی آن بیش از ۱ آتمسفر است به خارج منتقل میشوند آنان را بلافاصله در اطاقکهای تحت فشار میخوابانند، و فشار هوای چنیـن اطاقکـی را بتـدریج و در مـدتی از چند دقیقـه تـا چنـد ساعت تدریجاً به فشار هوای عـادی تقلیـل میدهند. سبب این کـار اینست که بدن آدمی تحت فشار زیـادتر از آتمسفر عادی دچار فرسودگی میشود، و برگشت آن بحالت عادی باید بوسیله‌ی تقلیل تدریجی فشار هوا انجام یـابد. در غیـر ایـن صورت، اختـلالات فیزیولوژیکی در بدن پدید میآید که عواقبی ناخوش تواند داشت. توضیح ضروری آنکه هر گاه صندوقه تحت فشار باشد، برای خروج کارگر و مواد کنده شده، دریچه‌ای در آن تعبیـه میکننـد که با فرمان مکـانیـکی بـاز و بسته میشود، و ایـن دریچه هـم وسیـله‌ی ورود و خـروج کـارگـران است، و هـم وسیله‌ی خارج ساختن خاک و سنگهای کنده‌شده. به اینگونه صندوقه‌ها لوله‌های دیگر نیز وصل می‌کنند تا بتوانند فشار هوای درون صندوقه را میزان کنند، و نیز ترکیب هوای درون را همواره تحت نظر داشته باشند.

بطوری که قبلا نیز اشاره شد، موقعی که حفاری درون صندوقه بـه عمق مورد نظر بـرسد فرو بردن صندوقه را موقوف میسازند، و دریـن مـرحلـه است که درون آنرا بتون‌ریزی میکنند. بـاین ترتیب، یک پایه از پایه‌هـای مستحدثات مورد نظر ساخته شده است. عمق پی در زیر کف بستر رودخانه یـا دریا معمولا از چند متر تجاوز نمیکند، ولی برای ساختمانهای سنگین ایـن عمق بـه ۳۰ متر و یـا زیادتر نیز میتواند برسد، که اندازه‌ی آن بستگی دارد بـه عوامـلی مختـلف، از جمـله بـار عمودی ساختمان، و وضع لایه‌های زیرآب و استقامت لایه‌های مذکور برای تحمل فشار عمودی.

در امور کشتیرانی و خاصه خارج ساختن کشتی یا قایقهای مغروق نیـز از صندوقه استفاده میشود، لیکن، در چنیـن موارد، مـراد از صندوقه چیـز دیگری است، و آن استوانه‌ای است مسدود و مملو از آب. یک یـا چندین صندوقه ازیـن قسم را در زیـر کشتی یا قـایق غرقشده قرار میدهند، و پس از آنکه آنهـا درست در مواضـع حسابشده قـرار گرفتند، آب درونی آنها را بوسیله‌ی هوای متراکم خارج میسازند؛ در نتیجه، صندوقه یـا صندوقه‌هـا، در نتیجه‌ی سبـک شدن و فشار از تحت بـه فوق، کشتی یـا قایق مغروق را بسمت بـالا و بسطح آب میرسانند.

صنعاء (sanʿāʾ) یا **صنعاء** شهر (جمـ ح ۱۰۰٬۰۰۰)، پایتخت و شهر عمـده‌ی یمـن و بزرگتـرین شهـر عربستـان جنوبی. در فـرازای ۲٬۲۱۰ متـری در دره‌ای پرآب و بفـاصله‌ی ح ۱۴۵ کیـلومتـری بندر حدیده واقعست. شهری بسیـار قـدیمی و بـارودار است. از مـراکـز مهم داد و ستـد (عمـدةً قهوه، خشکبار، مـویز، و پـوست دبـاغی‌نشده) میباشد. از مصنوعـاتش تیغه‌ی شمشیر و زینت‌آلات زرین و سیمین است. صنعا از مراکز فرهنگ اسلامی است؛ دانشگاه اسلامی و مؤسسات فرهنگی دیگر، و ۴۸ مسجد دارد، که مهمـتریـن آنها مسجد جامع زیبای شهـر است که در محل کلیسائی از قرن ۶م ساخته شده.

صنعا احتمالا مرکز یکی از نخستیـن دولتهای حمیریها بود. پس از هجوم حبشیها به یمن و تنازع ایران و روم بر سر نفوذ در ایـن سرزمین، صنعـا در تاریخ یمن نقش مهمی یافت. در ح ۵۳۰، ابرهه صنعا را مقر خود قرار داد، و کلیسای جامع قلیس (qalis یـا qolays) [= کـلیسا] در آنجا تأسیس کرد. در زمان خسرو انوشروان یمن تحت استیلای ایـران درآمـد. در سال ۱۰ هق (۶۳۱ بم) حاکـم ایرانی آنجا، نامش باذام، بـه دین اسلام درآمد، و مسلمانان از پشتیبانی ابناء برخوردار شدند. بعدها صنعا بسبب دوری از مـرکز خـلافت اسلامی بیـن مدعیان گوناگون (از جمله زیدیه و قرامطه) مکرر دست بدست گشت و آسیب بسیار دید. از ح ۶۲۶ هق ببعد استیلای رسولیان بـر صنعا استقرار یافت، ولی پس از مدتی دگـر بار زیدیه بر آنجـا مسلط شدند. در قرن ۱۶م چندی و دگـر بار از ۱۸۷۲ تا ۱۹۱۸ تحت استیلای ترکان عثمانی بود. در ۱۹۱۸ که یمن استقلال یـافت، صنعا پایتخت آن گردید. نیز ← یمن.

صنعان، شیخ: ← شیخ صنعان.

صنعت[4] (sanʿat)، در اصطلاح اقتصـاد، اقـدام تولیدی، بخصوص ساختن اشیاء یـا اقدام در تهیه‌ی بعضی از خدمات (از قبیل حمل و نقل و ارتباطات)، که سرمایه و نیروی کار نسبةً بزرگی را بکار می‌گیرد. اصطلاح صنعت گـاه به عنوان اسم جمع بـه فعالیتهای تولیدی یـک کشور یـا یـک منطقه بطور کلی، و گـاه در مورد فعـالیتهای مربوط به یک رشته‌ی خـاص تولیـدی (مثلا صنعت فولادسازی) بکـار میرود. مفهوم تجارت معمولا جدا از مفهوم

---

(۱)Development Loan Fund (۲)caisson (۳)dredging (۴)industry

صنعت تلقی میشود، و عبارت "صنعت و تجارت" ناظر است به صنعت بر طبق تعریف مذکور و هم خرید و فروش. نیز ← صنعتدار.

صنعتدار[1] (san'at.dār)، در نظام سرمایه‌داری و صنعتی، کسی که متصدی یا صاحب کارخانه یا کارخانه‌های بزرگ صنعتی است. صنعتداران، یا صاحبان صنایع بزرگ، از بعد از انقلاب صنعتی در اروپا و امریکا پیدا شدند، و در اقتصاد جوامع خود تا حد زیادی نفوذ کردند.

صنعتداری[2] (san'at.dāri)، نظامی اجتماعی که در آن صنایع، خصوصاً صنایع بزرگ، حاکم بر اقتصادیات جامعه است. ← سرمایه‌داری؛ انقلاب صنعتی.

صنف (sanf) یا **چمپا** (campā)، مملکت قدیم، واقع بر سواحل هندوچین، تقریباً مطابق ج آنام کنونی. مملکت چمپا از قرن ۳م تا قرن ۱۵م رونق داشت. صنف نام سرزمین چمپا است در مآخذ اسلامی. احتمال داده‌اند که نام "برنج چمپا" از نام این سرزمین مأخوذ باشد.

صنف[3] (senf) یا **رسته** (raste)، گروهی اقتصادی و اجتماعی از اشخاصی که کسب و کار یا حرفه‌ی آنان یکسان است. در باب اصناف در ممالک اسلامی و خاصه ایران ← اصناف. مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به اصناف اروپای غربی قرون وسطی است. وظیفه‌ی اصلی این اصناف عبارت بوده است از نظارت محلی بر حرفه یا کسب و کار از طریق تعیین موازین مرغوبیت و قیمت کالا، و حمایت کسب و کار در مقابل رقابت و تعدی، و برقرار کردن مقام اجتماعی اعضای صنف. تشکیلاتی مشابه از بازرگانان و ارباب حرف و صنایع در ادوار مختلف در بسیاری از نواحی وجود داشته است. اصناف سوداگران یونانی در دوره‌ی هلنیستی و زمان رومیان دارای اهمیت فراوان بودند. تمرکز قدرت در دست امپراطوران روم این اتحادیه‌های صنفی را به آلت اجرای مقاصد دولتی مبدل کرد. اینگونه اصناف در امپراطوری روم شرقی و در بعضی از شهرهای ایتالیا (مخصوصاً در راونا) لااقل تا پایان قرن ۱۰م باقی ماندند، ولی تأثیر آنها در ایجاد صنفهای اروپای قرون وسطی محقق نیست.

بعضی از محققین اصناف اروپای قرون وسطی را ناشی از تشکیلات قبیله‌ای قدیم ژرمنها یا از گروههای مذهبی شمرده‌اند. در هر حال، در آغاز قرن ۱۱م بازرگانان ایجاد اصناف تجارتی را آغاز کرده بودند، و هدف آنها این بود که تجارت را در مقابل خطرات حکومتهای دوره‌ی فئودالیته حمایت کنند. با توسعه‌ی تجارت از طریق دریای مدیترانه، این اصناف بازرگانان قدرت فراوان یافتند، و بعضی از اصناف تجار ایتالیائی، مانند اصناف جنوا و فلورانس، بر حکومتهای محلی استیلا یافتند، و نیز در انگلستان و در بعضی بلاد آلمان بسیاری از اصناف بازرگانان قدرت فراوان در توسعه‌ی شهرها اعمال کردند. جنبه‌ی محلی بازرگانی بیش از پیش تقلیل یافت، و در بعضی موارد، اصناف شهرهای مختلف برای توسعه و حمایت داد و ستد با یکدیگر متحد میشدند (نمونه‌ی بارز این اتحادیه‌ها ← اتحادیه‌ی هانسائی اروپای شمالی است).

ارباب حرف و صنایع دست کم از بازرگانان نداشتند. اصناف حرفه‌ای با توسعه‌ی شهرها در قرن ۱۲م بسرعت پیش رفتند، و از حیث قدرت همسایه‌ی بازرگانان و گاه جایگزین آنان شدند. بطور کلی اعضای هر صنف را استادکاران و شاگردان و کارآموخته‌ها تشکیل میدادند. استادکاران صاحبان کارگاهها بودند، و به شاگردان کار می‌آموختند، و کارآموخته‌ها کسانی بودند که دوره‌ی شاگردی را تمام کرده بودند ولی نمی‌توانستند به مقام استادکاری برسند (زیرا عده‌ی استادکاران محدود بود). چنانکه در ابتدا گفته شد، هر صنف موازین مربوط به خود را مقرر می‌کرد، اما پس از رشد ملل اروپای غربی، اصناف در امور مذکور تابع قوانین ملی یا سلطنتی گردیدند. رابطه‌ی اصناف با فرمانروایان دوره‌ی فئودالیته اسماً مبتنی بر همکاری بود، اما در عمل، اصناف مقتدر، با تهدید یا تطمیع، از مداخله‌ی اشراف یا سلاطین در امور خود ممانعت میکردند. گاهی نیز اصناف (مانند صنف نساج در فلاندر) انقلابات بر ضد حکام فئودال را رهبری میکردند (مثلا ← بروژ؛ گان). در شهرهای صنعتی، اصناف کوشش داشتند که بر حکومت بلدی استیلا یابند، و آثار تسلط آنها هنوز در حکومتهای محلی اروپای غربی باقی است. اصناف شهر لندن در اداره‌ی شهر قدرت بسیار داشتند (← شرکتهای دارای لباس ویژه). در قرون ۱۵م و ۱۶م، قدرت ملتها و اقتدار سلاطین افزون گشت، و در بعضی موارد پادشاهان از قدرت اصناف کاستند، و آنانرا به اطاعت درآوردند. بهبود وسایط ارتباطی، توسعه‌ی تجارت، و بالاخره ظهور سرمایه‌داری و مقاطعه‌کاری به نظام صنفی خاتمه داد. اصناف کوشیدند که انحصارات خود را حفظ کنند، و با هر تغییری مخالفت ورزند. با مرور زمان، نظام صنفی متزایداً سخت شد، و گرایش به موروثی کردن عضویت بارز گردید. در نتیجه، تجارت و صنعت جدید بدست سرمایه‌دارانی افتاد که می‌توانستند خود را با مقتضیات عصر جدید متوافق سازند. در انگلستان قدرت اصناف در آغاز قرن ۱۷م در زوال بود. در فرانسه صنفها تا قرن ۱۸م رونق داشتند تا آنکه انقلاب کبیر فرانسه بساط آنها را برچید (۱۷۹۱). اصناف آلمانی متدرجاً در قرن ۱۹م منحل شدند، و در ایتالیا نیز در همین قرن اصناف برافتادند. در اروپای شرقی اصناف متعدد در شهرهائی که مرکز داد و ستد بود تأسیس گردید، که قدرت بعضی از آنها (خاصه در نووگورود و کراکو) مدتها برقرار ماند. در هند تشکیلات صنفی پیش از دوره‌ی امپراطوری سلسله‌ی ماوریا توسعه‌ی فراوان یافته بود، و مدتها بعد از برقراری استیلای انگلستان نیز دوام یافت، و بدینگونه میتوان گفت که تشکیلات صنفی در هند ح ۲٬۰۰۰ سال سابقه دارد. در ژاپن، اصناف با مخالفت فرمانروایان قرون وسطائی مواجه بودند، و در اصلاحات میجی (۱۸۶۸) بکلی برافتادند. اصناف در چین از ازمنه‌ی بسیار قدیم سابقه داشته‌اند، و حتی در قرن ۲۰م گروههای متنفذ و مقتدری بوده‌اند.

در آسیا نیز اتحادیه‌های صنفی بازرگانان و ارباب حرف و صنایع مشابهت با اتحادیه‌های صنفی اروپا داشته است. برای اصناف ممالک مسلمان شرق نزدیک ← اصناف.

صنم، بت. ← بت؛ عرب، بند ۲۵.

صنمهای زیگفلد؛ ← زیگفلد، فلارنز.

صنوب، آسیای صغیر، ← سینوپ.

صنوبر (sanōbar)، درخت پیوسته‌سبز بلند از تیره‌ی مخروطیان و از نوع آبیس (*Abies*)، دارای برگهای سوزنی ضخیم کوتاه و مخروطهای استوانه‌ای، که عمدةً در نیمکره‌ی شمالی میروید، و بسبب رائحه و زیبائیش مورد توجه است. کاج بلسان از اقسام آنست. کاج را نیز صنوبر گویند، و در بعضی نواحی ایران تبریزی را هم صنوبر میخوانند.

صنوبری، غده‌ی: ← غده‌ی صنوبری.

صنهاجه (sanhāja)، یکی از گروههای بزرگ قبایل هم‌پیمان بربر (← بربرها) در المغرب و صحرای افریقا، که نامشان در تاریخ المغرب در قرون وسطی بسیار میآید. قبایل صنهاجه با گروه زناته در جنگ و جدال بودند، و سرانجام قبایل زناته در نیمه‌ی دوم قرون وسطی جایگزین آنها شدند. دوره‌ی درخشان تاریخ صنهاجه نیمه‌ی اول قرون وسطی (بعبارت دقیقتر، قرون ۴م-۶م هق) است. زیریان از قبایل سکونت‌یافته‌ی صنهاجه بودند، و سلسله‌ی زیریان طرفدار فاطمیان بودند، و در سراسر قرن ۴م هق با همسایگان غربی خود، زناته، که تابع امویان اسپانیا بودند جنگ و جدال داشتند، و پس از عزیمت فاطمیان به مصر، در قیروان بنام خلفای فاطمی حکومت میکردند. سلسله‌ی حمادیان از انشعاب زیریان بوجود آمد. هر دو سلسله از نیمه‌ی دوم قرن ۵م هق متدرجاً ضعیف شدند، و با پیشروی موحدون در قسمت شرقی ← ممالک بربر در اواسط قرن ۶م هق از بین رفتند. دسته‌ی بزرگی از صنهاجه زندگی چادرنشینی داشتند، و خاندان مرابطون، که در تاریخ سیاسی و دینی ممالک بربر و اسپانیا نقش بسیار مهمی داشته‌اند، از این دسته بوده‌اند، و طوارق هم از صنهاجه بشمار میآیند.

صنیع‌الدوله (sani'o'd.dōle)، لقب **مرتضی قلی خان**، فت ۵ صفر ۱۳۲۹ هق، از رجال متجدد ایران در آغاز مشروطیت؛ پسر علیقلی خان مخبرالدوله. در آلمان تحصیل کرد، و پس از مراجعت به ایران در ۱۳۲۱ هق به ریاست اداره‌ی پست و گمرک منصوب شد. در همان سال یکی از اولین کارخانه‌های نخریسی را به تهران وارد کرد، که بسبب رقابت خارجی بزودی از کار افتاد. در ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ هق، که اولین مجلس شورای ملی ایران رسمیت و افتتاح یافت، صنیع‌الدوله به ریاست آن انتخاب شد، و این سمت را تا تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۲۵ هق که استعفا کرد بر عهده داشت. پس از آن چند بار به وزارت رسید. بعد از استبداد صغیر و فتح تهران بدست مجاهدین، در دولت اول محمد ولی خان سپهدار تنکابنی به وزارت معارف و اوقاف منصوب گردید. در دولت دوم حسن مستوفی الممالک به وزارت مالیه انتخاب شد، و در همین دوره بود که بدست یک نفر گرجی از اتباع روسیه، بنام ایوان، و دو تن همدست او در تهران

---

(۱)industrialist (۲)industrialism (۳)guild; gild

بقتل رسید.

صنیع‌الدوله، محمد حسن خان: ← اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان.

صنیع‌الملک (sani‘o'l.molk)، لقب **میرزا ابوالحسن خان غفاری** (qaffāri)، ح ۱۲۲۹–۱۲۸۳ هق، نقاش ایرانی در عهد سلطنت محمد شاه قاجار و نیمه‌ی اول سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، و مؤسس اولین هنرستان نقاشی در ایران؛ از خاندان غفاری و عموی کمال‌الملک؛ مت کاشان. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، در ح ۱۶سالگی برای تعلیم گرفتن از استاد مهر علی اصفهانی، نقاش دربار فتحعلی شاه، او را به تهران فرستادند، و در آنجا بسبب ذوق و استعدادش در نقاشی متدرجاً ترقی کرد، و در ۱۲۵۸ هق، با تهیه‌ی پرده‌ای از صورت محمد شاه قاجار، در زمره‌ی نقاشان دربار درآمد. این پرده، که ظاهراً قدیم‌ترین اثر موجود اوست، اکنون در موزه‌ی سلطنتی کاخ گلستان مخزون است.

در حدود سالهای ۱۲۶۱–۶۲ هق (و بقولی در ح ۱۲۵۶ هق) برای تکمیل هنر خود، ظاهراً از طرف محمد شاه، به ایتالیا رفت، و در آنجا چندسالی به تحصیل نقاشی پرداخت، و دو سال پس از مرگ محمد شاه به ایران بازگشت (ح ۱۲۶۶ هق). ارمغان وی از سفر ایتالیا چند تابلو بود که از روی آثار رافائل تقلید شده بود. چند سال پس از بازگشت به ایران، ناصرالدین شاه او را به سمت نقاشباشی دربار منصوب کرد. نخستین اثری که پس از بازگشت وی با رقم نقاشباشی در دست است تصویر آب رنگ شاهزاده‌ای است (مورخ ۱۲۶۷ هق) با چند تن از دوستان و اطرافیان خود که بدستور ناصرالدین شاه کشیده شده و اکنون در کاخ گلستان است. این تابلو، که با آثار پیش از سفر وی تمایز دارد، نشان‌دهنده‌ی شکفتگی قدرت صورتسازی و شبیه‌کشی وی در نقاشی می‌باشد. در ۱۲۷۳ هق، با ساختن شمایلی از علی ع، مورد تشویق ناصرالدین شاه قرار گرفت، و یک جعبه رنگ نقاشی از طلا، که در وسط آن یک گل الماس گرانبها و علامت شیر و خورشید قرار داشت، به وی اعطا شد.

در ۱۲۷۷ هق ریاست دار الطباعه‌ی دولتی و چاپ و انتشار روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه، که تا شماره‌ی ۴۷۱ آن منتشر شده بود، به میرزا ابوالحسن خان محول گشت، و وی از شماره‌ی بعد عنوان روزنامه را به روزنامه‌ی دولت علیه‌ی ایران تبدیل کرد، و آن را با آثار خود و شاگردانش مصور ساخت. مساعی وی در طبع روزنامه‌ی مزبور، که اولین روزنامه‌ی مصور در تاریخ مطبوعات ایران است، مورد توجه خاص ناصرالدین شاه واقع شد، و ۹ ماه پس از انتشار اولین شماره، لقب صنیع‌الملک به وی اعطا کرد (ذیقعده‌ی ۱۲۷۷ هق)، و مقرر داشت که یک نقاشخانه‌ی دولتی برای تربیت شاگردان تأسیس کند. صنیع‌الملک بیدرنگ در محل مناسبی در کنار ارگ دولتی، با وسایلی که خود بمنظور تشکیل یک هنرستان نقاشی از ایتالیا آورده بود، نقاشخانه‌ی دولتی را برای تعلیم رایگان نقاشی به شیوه‌ی جدید تأسیس کرد، بطوری که در شوال ۱۲۷۸ هق آماده‌ی پذیرفتن شاگرد بود. در ۱۲۸۰ هق مباشرت کلیه‌ی امور چاپخانه‌های ایران به وی واگذار شد، و در آخرین سال حیات به نیابت وزارت علوم رسید. صنیع‌الملک تا پایان عمر به انتشار روزنامه و اداره‌ی امور دار الطباعه و نقاشخانه‌ی دولتی مشغول بود، و در این مدت مجالسی از مراسم سلام رسمی ناصرالدین شاه و صورت بسیاری از رجال معروف آن زمان را در صفحات روزنامه به یادگار گذاشت، اما این فعالیتها مانع وی از پرداختن به کارهای هنری اصیل و سنگین شد.

صنیع‌الملک در طرح و در ترکیب و تلفیق رنگهائی که در صورتسازی و شبیه‌کشی بکار می‌برد قدرت فراوان و مهارتی خاص داشت. از جمله‌ی کارهای باارزش وی شرکت در تهیه و تنظیم یک نسخه‌ی مصور و نفیس از ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیلة میباشد. این ترجمه، که در عهد محمد شاه قاجار صورت گرفته بود، در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه چنان مورد پسند وی قرار گرفت که چون به سلطنت رسید دستور داد میرزا محمد حسین تهرانی، خطاط معروف آن عصر، نسخه‌ای از آن را در قطعی بزرگ برای او استنساخ کند. پس از آنکه تحریر کتاب به پایان رسید (۱۲۶۹ هق)، جمعی از بهترین هنرمندان زمان مأمور نقاشی، تذهیب، و صحافی آن شدند. برای این منظور ۳۴ نقاش تحت نظر و سرپرستی میرزا ابوالحسن خان، و ۷ مذهّب و صحاف در مجمع الصنایع ناصری (← سبزه میدان) گرد آمدند، و مدت ۷ سال در تهیه‌ی این نسخه‌ی نفیس، که اکنون در کتابخانه‌ی سلطنتی ایران مخزون است، زحمت کشیدند. این کتاب، که در ۶ مجلد در جلدهای عالی صحافی شده است، بقطع ۳۰×۴۵ سم و دارای ۲٬۲۸۵ صفحه میباشد، که ۱٬۱۴۲ صفحه‌ی آن متن، ۱٬۱۳۴ صفحه تصویر، و ۴ صفحه‌ی آن سفید است. در هر صفحه‌ی مصور، از ۳ تا ۶ مجلس نقاشی آب رنگ وجود دارد، و حواشی تمام صفحات تذهیب و ترصیع گردیده است. دیگر از آثار جالب صنیع‌الملک پرده‌هائی است که برای تالار پذیرائی باغ و عمارت نظامیه تهیه کرد.

از آثار صنیع‌الملک پیش از سفر به ایتالیا، که نشان‌دهنده‌ی تأثیر سبک و شیوه‌ی نقاشان اصفهانی در کارهای اولیه‌ی اوست، تصویر آب رنگ خورشید خانم (۱۲۵۹ هق)، یک تابلوی رنگ روغنی از دو دلداده و پیرزن مشاطه (۱۲۵۹ هق)، تصویر آب رنگ از شاهزاده‌ای با چهار تن اطرافیان خود (۱۲۶۰ هق)، و تابلو آب رنگ عزت‌الله خان شاهسون دویرن (۱۲۶۱ هق) میباشد، که از این جمله، سه تابلوی اخیر متعلق به موزه‌ی سلطنتی کاخ گلستان است.

میرزا ابوالحسن خان، پیش از دارا شدن عنوان نقاشباشی و گرفتن لقب صنیع‌الملک، در پای آثار خود (مانند خورشید خانم) رقم "ابوالحسن ثانی غفاری" را میآورد، و سبب درج لفظ ثانی این بود که آثارش از کارهای عموی پدرش، میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی، که زیر تابلوهای خود را "ابوالحسن الغفاری المستوفی" رقم میکرده است متمایز باشد.

صنیع‌الملک دارای سه فرزند به نامهای اسدالله خان، سیف‌الله خان، و یحیی خان بود. نفر اخیر، یعنی میرزا یحیی خان غفاری، که ذوق و استعداد نقاشی را از پدر به ارث برده بود و صورةً هم به پدر شباهت داشت، از طرف ناصرالدین شاه به ابوالحسن ثالث ملقب گردید.

صنیع امیرالمؤمنین، لقب، ← امیرالمؤمنین.

صنیع حضرت (sani‘e hazrat)، شهرت یا لقب مردی بنام سید محمد (فت ۱۳۲۷ هق)، از رؤسای الواط چاله میدان تهران در عهد استبداد صغیر. وی از ایادی محمد علی شاه قاجار و شیخ فضل‌الله نوری بود، و در واقعه‌ی میدان توپخانه از کارگردانان مخالفت با مشروطیت بود، و قتل میرزا مصطفی آشتیانی در حضرت عبدالعظیم بوسیله‌ی او صورت گرفت. بعد از واقعه‌ی توپخانه، به اصرار مشروطه‌طلبان به کلات تبعید شد. بعد از فتح تهران بوسیله‌ی مجاهدین و خلع محمد علی شاه از سلطنت، وی نیز بوسیله‌ی محکمه‌ی انقلابی محاکمه و اعدام گشت.

صنیع خاتم (sani‘e xātam)، شهرت و لقب **محمد حسین،** ۱۲۶۲–۱۳۳۱ هش، خاتمساز هنرمند ایرانی؛ مت شیراز. خاتمسازی را در شیراز نزد پدر خود محمد کاظم آموخت. در ۱۳۳۶ هق ملقب به امین‌الصنایع گردید. در سلطنت اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر، به تهران احضار شد (۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ هش)، و مأمور کارهای خاتم‌کاری کاخهای سلطنتی گردید، و به کومک جمعی از خاتمسازان ماهر، تالار خاتم را در ضلع شرقی کاخ مرمر پدید آورد. از سال ۱۳۱۵ هش تا پایان عمر به سمت استاد خاتمسازی در اداره‌ی هنرهای زیبا اشتغال داشت. اهل فن اصالت کارهایش را ستوده‌اند. وی در شیراز درگذشت.

صو، لفظ ترکی، ← سو.

صوارم المهرقة: ← صواعق المحرقة.

صواع: ← صاع.

صواعق المحرقة (savā‘eqo 'l.mohreqa) [= صاعقه‌های سوزاننده] [الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة]، کتابی بعربی، تألیف ابن حجر هیتمی، در رد بر شیعه و اثبات حقانیت خلافت خلفای راشدین. کتاب مرتب بر چند مقدمه و 10 باب و خاتمه است، و در ۱۳۵۷–۸ هق در مصر بطبع رسیده. قاضی نورالله شوشتری کتاب صوارم المهرقة [شمشیرهای خونریز] را در رد بر صواعق المحرقة نوشته است، و در مقدمه در باب کتاب صواعق و مؤلف آن گوید، "لا یُحرِق الّا لِحیته و لا یُحرق الا الیتِه".

صوان الحکمة (sevāno 'l.hekma, so-)، کتابی بعربی، تألیف ابوسلیمان سجستانی (فت ح ۳۷۵ هق)، مشتمل بر زندگینامه‌ی حکما و سخنان ایشان. اصل این کتاب امروز در دسترس نیست، و فقط اختصاری از آن در کتابخانه‌ی شهر لیدن موجود است. ابوالحسن بیهقی (فت ۵۶۵ هق) ذیلی بر این کتاب نوشته است بنام تتمه‌ی صوان الحکمة.

صوبه (suba)، عنوان رسمی ایالات بزرگ هند که در دوره‌ی سلطنت اکبر شاه اتخاذ شد. بعضی از صوبه‌ها (مانند دهلی و آگره) بنام مرکزشان و برخی (مانند پنجاب، بنگاله، برار، مالوا، و گجرات) بنام قدیم ناحیه‌ای که جزء آن بودند خوانده میشدند. در اواخر عهد اکبر، قلمرو وی مشتمل بر ۱۵ صوبه بود، و در دوره‌ی اورنگ‌زیب صوبه‌های دیگر تأسیس شد. عناوین "صوبه‌دار" و "صاحب صوبه" برای فرمانروای صوبه در عهد جانشینان اکبر معمول گردید، و استعمال آنها یکنواخت هم نبود، چنانکه حاکم بنگاله را نواب

وزیر یا نواب ناظم میخواندند.

صوبه‌دار: ← صوبه.

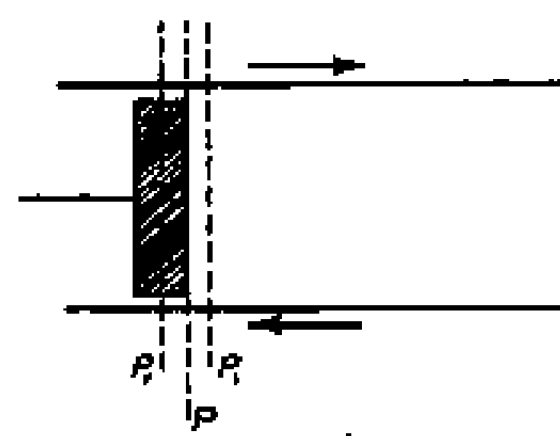
صوت[1] (sôt)، در اصطلاح فیزیک، امواج صوتی، یعنی امواج متناوب طولی تراکم و رقّت که در محیط مادّی کشسانی، اعم از جامد یا مایع یا گازی، منتشر و منتقل میشوند (← موج؛ کشسانی). در اصطلاح فیزیک روانی، **صدا** یا **صوت** عبارت است از احساس ناشی از تحریک اعصاب سامعه (← گوش) و مراکز سمعی دماغ بوسیله‌ی این امواج (← صدا). استعمال کلمه‌ی صوت به این دو معنی منشأ سؤالاتی است بظاهر گمراه‌کننده، از قبیل اینکه اگر در محلی که بکلی خالی از شنونده باشد تخته‌سنگی از بلندی به زمین بیفتد صوت احداث میشود یا نه. افتادن سنگ سبب احداث ارتعاشاتی در زمین و هوا میشود، و لهذا تولید صوت بمعنای فیزیکی میکند، ولو اینکه گوشی در عالم وجود نداشته باشد. اما بمعنای دوم، ایجاد تأثر خاصی که از آن به صوت تعبیر میشود البته مستلزم اینست که گوشی بقدر کافی نزدیک به محل احداث امواج باشد تا متأثر شدن آن امکان یابد.

پس از این ملاحظات مقدماتی، دنباله‌ی این مقاله را برای تسهیل ارجاع تحت چند عنوان، بشرح ذیل، میآوریم.

I_امواج صوتی.
II_بعضی کمیات مهم در صوت (بسامد، طول موج، سرعت صوت).
III_سرعت صوت.
IV_انرژی و فشار صوتی.
V_خصوصیات دیگر ناشی از ماهیت موجی صوت.
VI_طبقه‌بندی امواج صوتی؛ امواج و بسامدهای سمعی.
VII_آواها و اصوات موسیقی.
VIII_اطلاعات عمومی در باب اولتراسونها.
IX_ملاحظات تاریخی در باب اولتراسونها.
X_تولید اولتراسونها.
XI_فواید و نتایج تحقیقات اولتراسونی.
(الف) انتشار اولتراسونها در گازها
(ب) انتشار صوت در مایعات؛ حفره‌سازی
(ج) آثار حیاتی اولتراسونها
(د) نتایج راجع به خواص جامدات
(ه) موارد استعمال عملی و صنعتی اولتراسونها
XII_ارجاعات.

I - امواج صوتی. ماهیت موجی صوت از قدیم الایام شناخته بوده است. ارخوطس، از اعضای مکتب فیثاغوری، در ح ۴۰۰ قم صوت را ناشی از تصادم اجسام با هم میدانست. ارسطو معتقد بود که هوا از اجسامی است که در اثر تصادم احداث صوت میکند، و مدعی بود که بدون وجود محیطی مانند هوا یا آب برای انتشار صوت، انسان هیچگونه صوتی نمیتواند بشنود. البته وی وسایل تجربی برای اثبات این مدعا نداشت، ولی امروزه هر کس با فیزیک مقدماتی آشنا باشد تجربه‌ی ساده‌ای را که برای اثبات این امر بکار میرود میداند (اگر یک زنگ اخبار در زیر حباب ماشین تخلیه‌ی هوا قرار دهیم، و حباب را از هوا خالی کنیم، و زنگ را بنوازیم، صدائی شنیده نمیشود). جامدات، مایعات، و گازها صوت را منتقل میکنند، اما صوت در خلأ منتشر نمیشود (امواج صوتی از این جهت با امواج برقاطیسی متفاوتند). همچنین قدما میدانستند که صوت ارتعاش هوا است نه هر حرکتی از هوا. مخصوصاً بولتیوس امواج صوتی را با امواجی که از انداختن سنگریزه‌ای بر سطح پهنه‌ای از آب آرام احداث میشود مقایسه کرده است. اما باید دانست که این دو نوع موج با هم تفاوت اساسی دارند، و ظاهراً رابرت گروستست، از فضلای قرون وسطائی انگلستان، بر این امر واقف بوده است. در انتشار امواج صوتی در هوا، هر ذره‌ی هوا در وضع تعادل خود در امتداد انتشار امواج حرکت ارتعاشی میکند، و بهمین جهت، گوئیم امواج صوتی "امواج طولی" هستند؛ و حال آنکه در امواج حادث بر سطح آب، ذرات آب در حول وضع تعادل خود بالا و پایین میروند، یعنی در امتدادی عمود بر امتداد انتشار امواج نوسان میکنند، و لهذا امواج مذکور را "امواج عرضی" خوانند (← موج).

یک شیء مرتعش به مولکولهای هوا فشار وارد میآورد، و هوا را در مجاورت خود متراکم میسازد. مولکولهای هوای متراکم، در نتیجه‌ی فشاری زاید بر فشار تعادل که در چنین توده‌ی هوای متراکم حاکم است، از وضع تعادل خود دور میشوند، و به نوبه‌ی خود مولکولهای هوای مجاور را متراکم میکنند، و بدینگونه سبب حرکت این مولکولها میشوند. نظر به اهمیتی که تصور واضح این مطلب در فهم پدیده‌های صوتی دارد مثالی میآوریم. لوله‌ای بسیار طولانی و مملو از هوا را تصور کنید که در یک انتهایش پیستونی قرار داشته باشد. اگر پیستون را بطرف راست حرکت داده از وضع P به وضع P_1 منتقل کنیم (شکل ۱)،



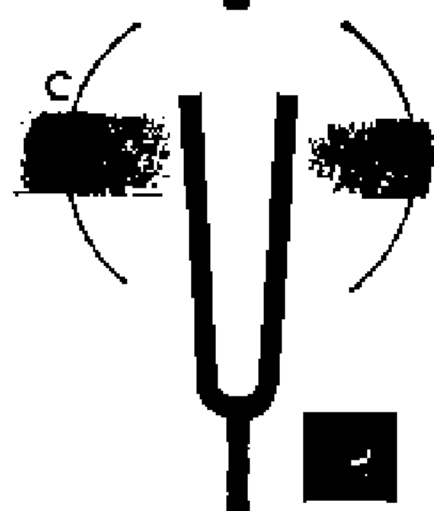
شکل ۱

لایه‌ی هوای مجاور پیستون فشاری بر لایه‌های واقع در طرف راست خود اعمال میکند، و تراکمی از چپ به راست در لوله منتشر میشود که متوالیاً در همه‌ی لایه‌های هوای داخل لوله تأثیر میکند. اگر پیستون را بطرف چپ از وضع P به وضع P_2 منتقل میکردیم، بجای تراکم، انبساطی در لوله انتشار مییافت. خلاصه آنکه تغییر فشاری که در موضعی از "محیط" (هوای لوله) ایجاد شود متوالیا به همه‌ی نقاط لوله منتقل میشود، چنانکه گوئی این انتقال اختلال فشار همه‌ی لوله را متدرجاً آگاه میکند. باید دانست که همین انتقال تغییر فشار در مایعات و جامدات هم صورت میگیرد.

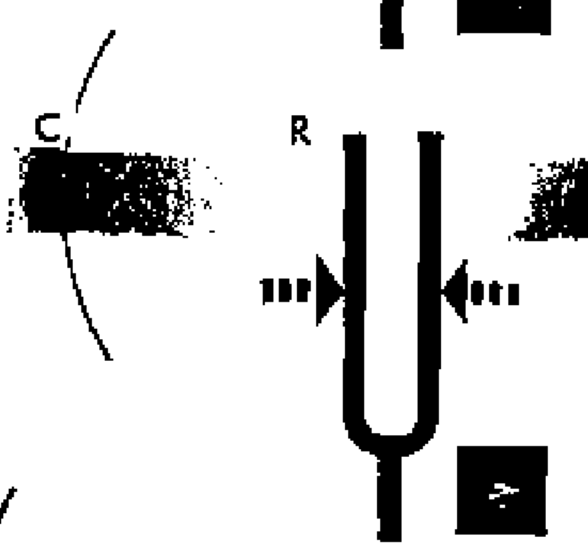
در بحث فوق یک اختلال فشار را بررسی کردیم، اما میتوان تصور کرد که پیستون بین اوضاع نهائی P_1 و P_2 حرکت نوسانی کند. در این صورت، لایه‌ی هوای مجاور پیستون متوالیاً دستخوش تراکم و انبساط میشود، و این حالت متوالیاً در هوای داخل لوله انتشار مییابد، و اگر موضع معینی از داخل لوله را بررسی کنیم دیده میشود که، در این موضع، فشار گاه از حالت عادی (فشار جوّ) بیشتر و گاه کمتر از آنست، و تغییرات فشار در طی زمان با حرکت نوسانی پیستون هماهنگ میباشد. از طرف دیگر، اگر ذره‌ای از هوای داخل لوله را در نظر گیریم ملاحظه میشود که این ذره در حول وضع تعادل خود حرکت متناوبی هماهنگ با حرکت پیستون انجام میدهد. اختلالاتی که بدین گونه در لوله منتشر میشوند امواج تراکم و رقت هستند، و چون امتداد حرکت ذرات هوای داخل لوله با امتداد انتشار امواج یکی است، این امواج را امواج طولی میخوانند (← موج). اگر

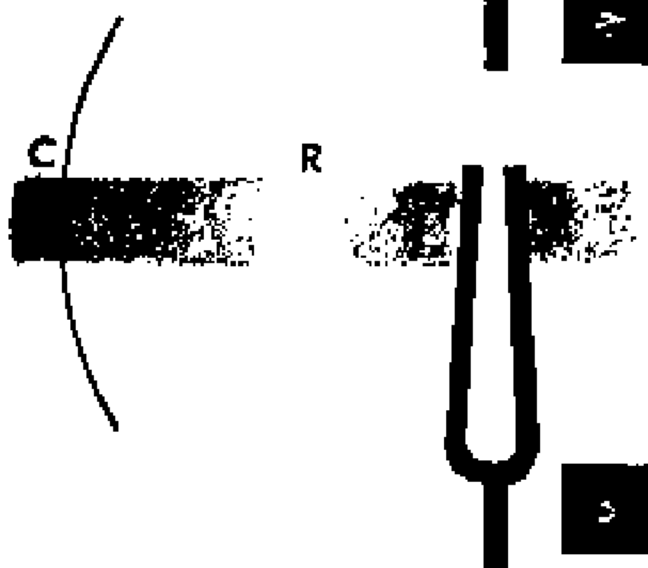


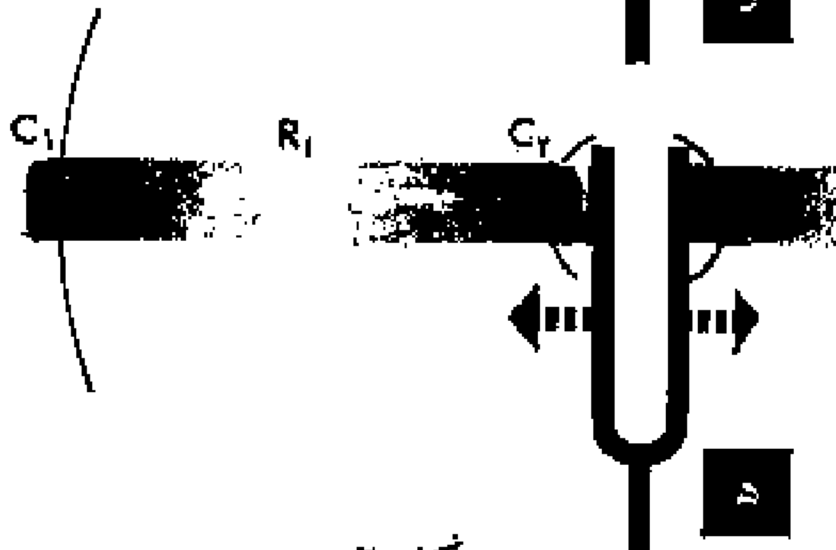
C: تراکم



R: رقت







شکل ۲

انتشار امواج تراکم و رقت ناشی از ارتعاش دیاپازون

با هر رفت و آمد یک شاخه‌ی دیاپازون، یک تراکم و یک رقت (جمعاً یک موج صوتی) عازم میشوند.

دوره‌ی نوسانات پیستون مقدار متناسبی داشته باشد، این امواج گوش آدمی را متأثر میکنند، و به وی احساس صوت دست میدهد. در شکل ۲ انتشار

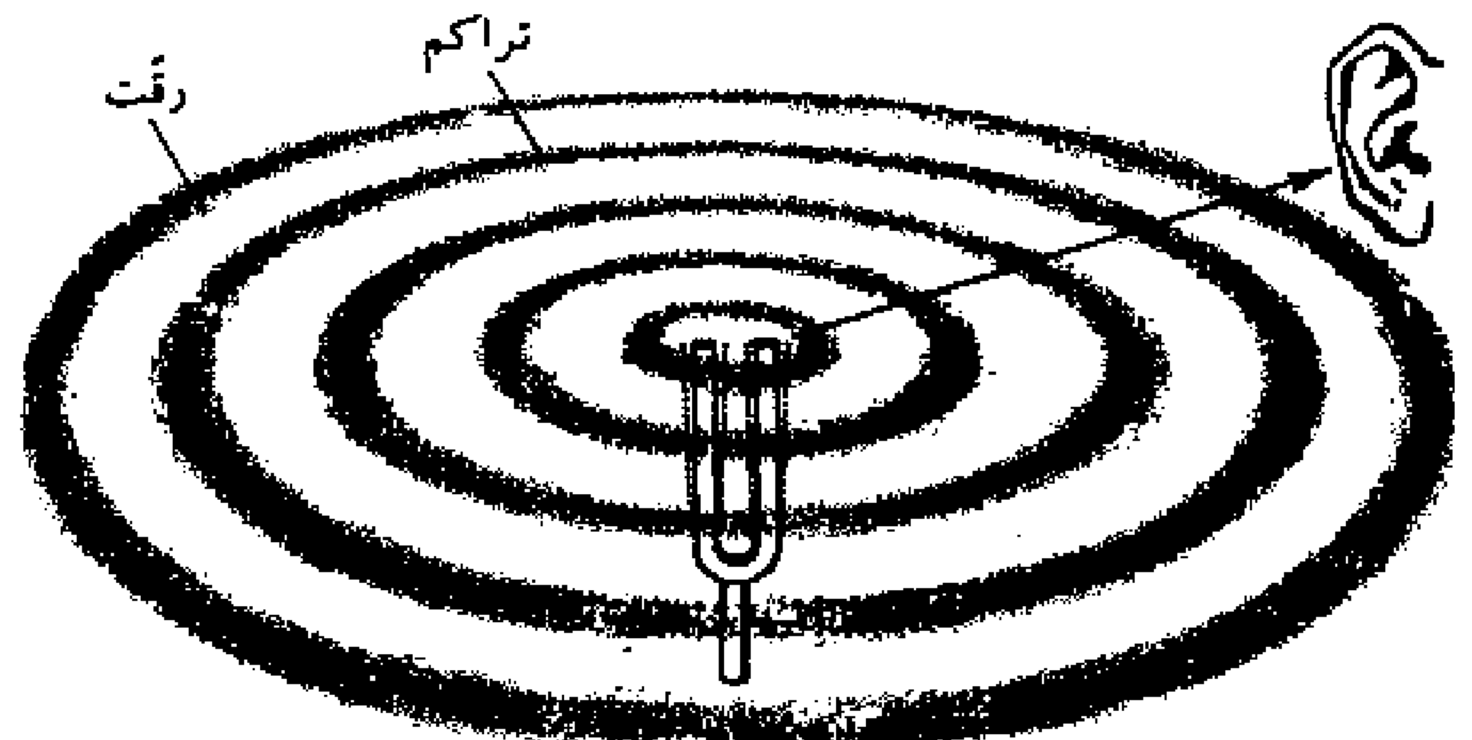
(1) sound

امواج تراکم و رقت ناشی از ارتعاش شاخه‌های یک دیاپازون نمایش داده شده است.

تأکید میکنیم که وقتی صوت در محیطی منتشر میشود، ذرات محیط در حول وضع تعادل خود نوسان میکنند بدون اینکه ماده کلاً حرکت کند. این حرکت را نباید با انتشار موج صوتی در هوا اشتباه کرد (برای توضیح بیشتر و مقایسه با امواج سطح آب ← موج).

در مثال حرکت پیستون، در هر لحظه همه‌ی ذرات هوای واقع در یک صفحه (مقطع قائم لوله) دارای یک حالت ارتعاشی هستند، و به این جهت، اینگونه امواج را امواج مسطح (mosattah) می‌نامند. اینک کره‌ای کشسان تصور میکنیم، و فرض میکنیم بوسیله‌ای به این کره حرکتی متناوب داده شود، بدین معنی که کره منبسط شود و سپس به حالت اولیه باز گردد، و این امر لاینقطع ادامه یابد. ذراتی از محیط که مجاور کره هستند دستخوش ارتعاش میشوند، و ارتعاش آنها به ذرات مجاورشان منتقل میگردد، و از این ذرات به ذرات مجاور، و هکذا. چون سرعتِ انتشارِ اختلال در همه‌ی جهات یکسان است، در هر لحظه، همه‌ی ذراتی که بر سطح یک کره‌ی هم‌مرکز با کره‌ی مرتعش قرار دارند یک حالت ارتعاشی خواهند داشت، و بهمین جهت، در این حالت، امواج را امواج صوتی کروی میخوانیم. در طبیعت، امواج صوتی عموماً کروی هستند. معذلک، در فواصل معتنابه از منبع، قسمت محدودی از سطح کره به صفحه نزدیک است، و خواص امواج کروی همانند امواج مسطح میباشد.

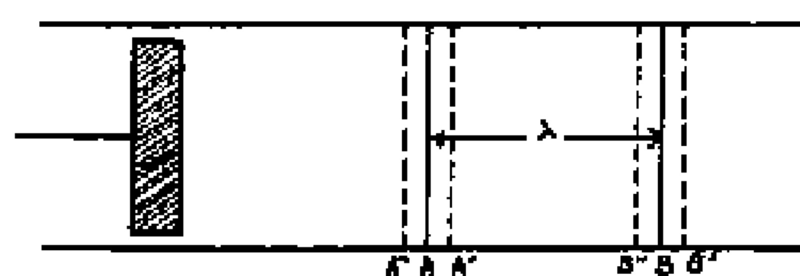
در شکل ۳ نمایشی از انتشار امواج صوتی حادث از دیاپازون مشاهده میشود.



شکل ۳
انتشار امواج صوتی در هوا
نواحی تیره‌نمایش تراکم و نواحی روشن نمایش رقت است.

II – بعضی کمیات مهم در صوت. در حرکت نوسانی یک ذره، منتهای فاصله‌ی ذره را از وضع تعادل آن دامنه‌ی حرکت خوانند. نوسان کامل عبارتست از یک رفت و آمد ذره از یک وضع نهائی به همان وضع، یا بطور کلی، از یک وضع به همان وضع، مشروط بر اینکه جهت حرکت هنگام دور شدن از آن وضع و باز آمدن بدان یکسان باشد. دوره‌ی حرکت نوسانی (علامت، T) مدت اجرای یک نوسان کامل است. بسامد حرکت عبارتست از عده‌ی نوسانات کامل در یک ثانیه، و آن مساوی 1/T میباشد. وقتی شیئی نوسان می‌کند، هر نوسان کامل آن یک موج صوتی، یعنی یک منطقه‌ی تراکم و یک منطقه‌ی رقت احداث مینمایند. پس، عده‌ی امواج صوتیی که در یک ثانیه از نقطه‌ی مفروضی بگذرند مساوی بسامد حرکت ارتعاشی و نیز اندازه‌ی بسامد آن صوت میباشد. مثلاً بسامد صوتی که به "لای متعارفی" (← گام) معروفست ۴۳۵ میباشد؛ یعنی اگر یک حرکت نوسانی صوت لا را ایجاد کند، هر ذره‌ی هوا در ۱/۴۳۵ ثانیه یک نوسان کامل انجام میدهد.

فاصله‌ی اوجهای دو تراکم متوالی یا دو رقت متوالی را طول موج صوت خوانند، و آنرا به حرف یونانی λ (لاندا) نمایش میدهند (شکل ۴).

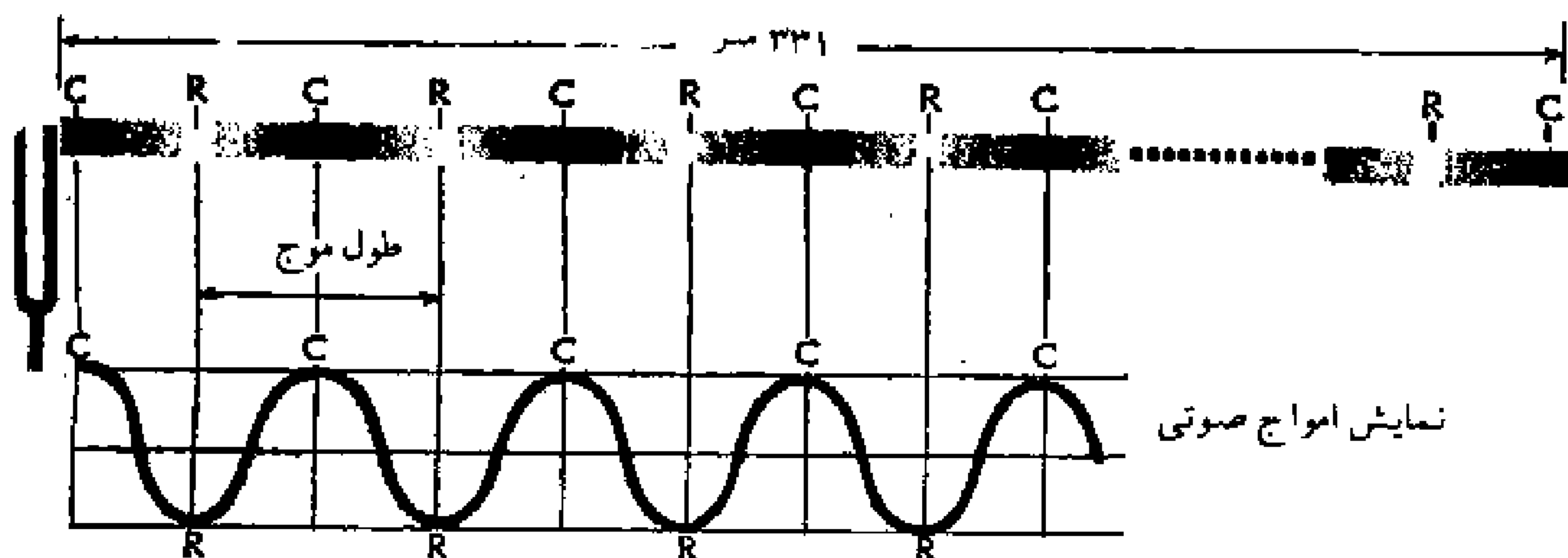


شکل ۴

در مثال حرکت پیستون که در قسمت I گذشت، اختلالی که در نتیجه‌ی حرکت پیستون در فشار هوای مجاور آن ایجاد میشود آناً به همه‌ی ذرات هوای داخل لوله منتقل نمیشود، ولی انتشار آن متشابه است، یعنی در زمانهای مساوی راههای مساوی طی میکند. مسافتی را که این اختلال در واحد زمان (ثانیه) طی میکند سرعت صوت خوانند (علامت، V). چون طول موج مسافتی است که اختلال در یک دوره‌ی تناوب طی میکند، سرعت صوت مساوی حاصلضرب طول موج در بسامد صوت میباشد، و بعبارت دیگر، $\lambda = V.T$. باید دانست که سرعت صوت برای همه‌ی بسامدها یکسانست.

طول موج در مسائل مربوط به صوت اهمیت فراوان دارد. در لوله‌ی سابق الذکر، پیستون را ساکن و ذرات واقع در مقطع قائم A از لوله را که در حال سکون اند در نظر میگیریم. سپس بوسیله‌ی پیستون موجی ایجاد میکنیم. اختلالِ حادث بعد از مدتی به ذرات واقع در A میرسد، و این ذرات از A به A′ میروند و سپس به A بازگشته حرکت خود را تا A″ ادامه میدهند و دگر بار به A باز میگردند؛ مدت این نوسان کامل عبارتست از دوره‌ی موج مذکور، که آنرا به T نمایش دادیم. در این مدت، موج راهی برابر VT یعنی λ (AB در شکل ۴) طی میکند و به B میرسد، و همان رفت و آمدی که در باب ذرات واقع بر A گفته شد در ذرات واقع بر B احداث میشود؛ وقتی ذرات A به A′ بروند، ذرات B به B′ میروند، و چون ذرات اول به A باز گردند ذرات ثانی به B باز میگردند، و هکذا. همین یکسانی حرکات در باب ذرات هر دو مقطع قائمی که فاصله‌ی آنها مضربی از طول موج (یعنی ۲، ۳، ۴، . . . برابر λ) باشد برقرار است.

اغلب امواج صوتی را بوسیله منحنیی (شکل ۵) نمایش میدهند که به ظاهر مانند موج عرضی است. اوجهای منحنی نظیر تراکمها و حضیضهای آن نظیر رقتها هستند. فاصله‌ی دو اوج متوالی یا دو حضیض متوالی طول موج صوت را نشان میدهد. از وسایل رسم نمودار صوت میتوان نوسان‌نما را نام برد.



شکل ۵

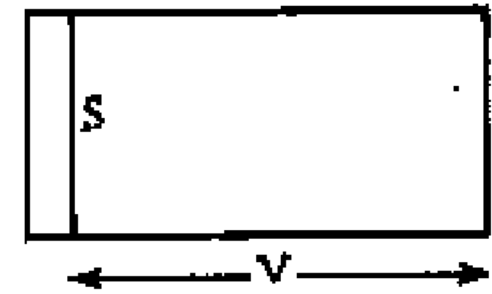
III – سرعت صوت. اندازه‌گیری سرعت صوت در قرن ۱۸م عملی شد. امروز سرعت صوت را در هوا در °0 برابر ۳۳۱ متر در ثانیه (۷۴۵ مایل در ساعت) میگیرند. چون کشسانی هوا با ازدیاد دما زیاد میشود، سرعت صوت هم با زیاد شدن دما افزایش مییابد. مقدار این افزایش تقریباً ۱/۲ متر در ثانیه بازاء ۱ درجه‌ی صدبخشی ازدیاد دما است. سرعت صوت در ۲۵ درجه‌ی صدبخشی ۳۴۴ متر و در 100 درجه‌ی صدبخشی ۳۸۶ متر در ثانیه است. مقدار سرعت صوت در بعضی دیگر از مواد بقرار ذیل است،

	متر در ثانیه	مایل در ساعت
کائوچو	۵۴	۱۲۱
کلور	۲۰۵	۴۵۷
گاز کربونیک	۲۵۸	۵۷۵
سرب	۱٬۲۲۷	۲٬۷۴۵
ئیدروژن	۱٬۲۷۰	۲٬۸۴۵
آب	۱٬۴۵۰	۳٬۲۴۵
طلا	۲٬۰۰۰	۴٬۵۰۰
مس	۳٬۵۰۰	۷٬۸۰۰
فولاد	۵٬۰۰۰	۱۱٬۲۰۰
شیشه	تا ۶٬۰۰۰	تا ۱۳٬۵۰۰

از ج‌ج II ببعد، بجهت تزاید سرعت طیاره‌ها، سرعت صوت در هوا اهمیت تازه‌ای یافته است. ← سوپرسونیک.

IV – انرژی و فشار صوتی. برای ایجاد یک موج صوتی، یعنی برای مرتعش کردن ذرات هوا و حفظ کردن این حرکت، باید کار انجام داد. در مثال پیستون (قسمت I)، این کار بوسیله‌ی شخص

یا ماشینی که پیستون را حرکت میدهد انجام میگیرد؛ پیستون به ذرات مجاور خود انرژی میدهد، و این ذرات این انرژی را به ذرات مجاور خود منتقل میکنند، و هکذا. بدینگونه، پس از یک ثانیه، به همه‌ی ذرات واقع در استوانه‌ای به مقطع S (سطح مقطع پیستون) و ارتفاع V (سرعت صوت) انرژی ارتعاشی داده شده است (شکل ۶)؛



شکل ۶

این انرژی منتقل‌شده در یک ثانیه را قدرت منبع صوتی (در این مثال، پیستون) میخوانند؛ ثابت میشود که این قدرت متناسب است با مجذور بسامد و با مجذور دامنه‌ی امواج صوتی. برای اینکه تصوری از مقدار قدرت صوتی حاصل شود این ارقام ذکر میشود، قدرت صادر از ارکستری با ۷۵ نوازنده که با شدت بنوازند، ۷۰ وات؛ از یک پیانو که با شدت نواخته شود، ۰٫۴ وات؛ از قرهنی ۰٫۰۵ وات؛ از یک ویولن که خیلی آهسته نواخته شود، حـ ۴ میلیونیم وات. نیز ← شدت صوت.

کمیت دیگری که باید در انتشار صوت ملحوظ شود فشار است. اگر لایه‌ی نازکی از هوای داخل لوله، یعنی ذرات بین دو مقطع قائم مجاور یکدیگر، را در نظر بگیریم، در ضمن نوسان ذرات آن، گاه حجمش از حالت عادی کمتر و لهذا فشارش از فشار حالت تعادل بیشتر میشود، و گاه عکس این حالت روی میدهد؛ و خلاصه فشار نیز، مانند ذرات، در حول مقدار عادی خود نوسان میکند.

V ـ خصوصیات دیگر ناشی از ماهیت موجی صوت. صوت دارای خواص عمومی پدیده‌های موجی است.

در ۱۸۱۸، ا. ژ. فرنل، در ضمن تحقیقات خود در نور، ثابت کرد که وقتی طول موج نور نسبت به مانعی کوچک باشد، مانع امواج را متوقف میکند، و در نتیجه سایه‌ای مشخص تولید میشود، و امواجی که راهشان بسته شده است ممکن است منعکس شوند. اما در صورتی که طول موج نسبت به مانع بزرگ باشد جبهه‌ی موج در برخورد با مانع خم میشود (← تفرق)، و نه سایه پدید میآید و نه انعکاس. نظیر این پدیده در صوت هم دیده میشود. امواج صوتی عادی طول موجشان در حدود چند متر است، و موانع عادی آنها را به آسانی متفرق میسازند، و بهمین جهت است که ما صوت را از وراء گوشه‌های عمارات میشنویم. اما موانعی که بقدر کافی بزرگ باشند صوت را متوقف و منعکس میکنند، و این انعکاس صوت مشابهت با پدیده‌ی انعکاس نور دارد، و مثلا زاویه‌ی تابش مساوی زاویه‌ی انعکاس است. پدیده‌ی معروف به پژواک ناشی از انعکاس صوت میباشد.

تداخل امواج و از جمله تداخل امواج اصلی و منعکس در لوله‌های صوتی موجد پدیده‌های جالبی است. نیز ← ضربان؛ همنوائی.

VI ـ طبقه‌بندی امواج صوتی؛ امواج و بسامدهای سمعی. ارتعاشات صوتی را بر اساس پاسخ گوش انسان به آنها طبقه‌بندی میکنند. دو عامل اصلی در شنود (عمل شنیدن) یکی ارتفاع و دیگری شدت صوت است، که اولی سبب تمیز اصوات زیر و بم و دومی سبب تمیز اصوات قوی و ضعیف از یکدیگر است. مفاهیم اخیر الذکر توصیفی هستند، و برای دقیق ساختن آنها تجربیات متعدد در مورد تعداد زیادی از افراد بعمل آمده است تا شرایط شنود ارتعاشات صوتی را تعیین کنند. نتایج حاصل بر حسب افراد و در مورد یک فرد با سن متفاوت است، و لهذا ارقامی که در این باب ذکر میشود مبنی بر حد متوسط نتایج حاصل میباشد. در باب اصوات بم، گوش انسان ارتعاشاتی را که بسامد آنها در حدود ۱۶ ارتعاش در ثانیه است درک میکند، ولی چنین صوتی پیوسته نیست؛ ادراک صوتی که بطور وضوح پیوسته باشد از بسامد ۴۰ به بالا دست میدهد. در باب بسامدهای زیاد، گوش متوسط ارتعاشات صوتی را تا ۲۰٬۰۰۰ در ثانیه درک میکند، ولی این رقم مربوط به اطفال است، و در مورد کهنسالان این حد به ۱۲٬۰۰۰ ارتعاش در ثانیه تقلیل مییابد. بنا بر این، بطور متوسط حد اعلای بسامدهائی را که گوش میتواند درک کند میتوان ۱۶٬۰۰۰ در ثانیه قرار داد. بسامدهای بین ۱۶ و ۱۶٬۰۰۰ را بسامدهای سمعی (sam'i) خوانند.

بنا بر ملاحظات مذکور، امواج صوتی را میتوان به سه دسته تقسیم کرد؛ (۱) امواج سمعی (یا صوتی یا صوت بمعنی اخص)، که بسامدشان از بسامدهای سمعی است؛ (۲) زیرصوتها[1] (zir.sŏt-) یا انفراسونها (anfrā.son.hā؛ از فنس)؛ و (۳) زبرصوتها[2] (zebar.sŏt-) یا اولتراسونها (ultrā-son.hā؛ از فنس). اگرچه دو نوع اخیر "صوت" بمعنی متبادر بذهن نیستند، توسعاً آنها را نیز "صوت" میخوانند، و درین صورت باید آنها را "صوتهائی که آدمی نتواند شنید" تعریف کرد.

در باب اولتراسونها در قسمتهای VIII–XI این مقاله توضیحاتی خواهد آمد. انفراسونها امواج صوتی هستند که بسامدشان از ۱۶ کمتر است، و گوش انسان توانائی ادراک آنها را ندارد. اینگونه امواج در بسیاری از موارد زندگی روزمره (بستن و باز کردن در و پنجره، جا بجا کردن یک جسم بر روی میز، سقوط یک جسم در هوا، و غیره) احداث میشوند.

گفته شد که بسامدهای بین ۱۶ و ۱۶٬۰۰۰ را بسامدهای سمعی خوانند. صوتی با چنین بسامد فقط وقتی شنیده تواند شد که شدت کافی داشته باشد. بازاء هر ارتفاع، حد اقلی برای شدت صوت هست که اگر شدت از آن کمتر باشد گوش ادراک صوت نمیکند. همچنین، بازاء هر بسامد صوتی، میتوان عالیترین شدتی را که سبب احساس درد میشود تعیین کرد (← شدت صوت؛ آستانه‌ی شنودگی). بحث در صوتهای قابل شنیده شدن موضوع مبحث صوتشناخت است.

VII ـ آواها و اصوات موسیقی. در زبان عادی الفاظ متعدد برای بیان اصوات مختلف هست، از قبیل جیغ، ناله، تق‌تق، سوت، و غیره. این صداها معمولا تحت عنوان آوا[3] (āvā) میآیند، نه اصوات موسیقی. اصطلاحاً، آوا بمعنی صوت نامطلوب یا نامطبوع است. بین آواها و اصوات موسیقی نمیتوان تمیز قاطعی قائل شد، و بسیار ممکن است صدائی به گوش کسی صوت موسیقی و به گوش دیگری آوا باشد. از این جنبه که بگذریم، باید گفت که تمیز بین آواها و اصوات موسیقی عمدةً مربوط به انتظام ارتعاشات منبع و میزان استهلاک است و نیز به توانائی گوش در تشخیص دادن صداهائی که توالی آنها جنبه‌ی موسیقی دارد. اگر یک میله‌ی چوبی روی میزی رها شود صدائی که حادث میشود آوا است، اما اگر تعدادی میله‌های چوبی با ابعاد متفاوت یکی پس از دیگری بر روی میز رها شود احساس صوت موسیقی میشود. در اصوات موسیقی، علاوه بر ارتفاع و شدت صوت، طنین هم اهمیت فراوان دارد، و معمولا از این سه به "صفات صوت" تعبیر میکنند.

ارتفاع صوت، بدانسان که گوش میشنود و دماغ تعبیر میکند، مربوط است به بسامد ارتعاشاتی که در پرده‌ی صماخ احداث میشود، و آن خود بستگی دارد به عده‌ی امواج صوتیی که در هر ثانیه وارد مجرای گوش میشوند. اگر منبع و شنونده نسبت به هم ساکن باشند بسامد ارتعاشاتی که عارض پرده‌ی صماخ میشود مساوی بسامد ارتعاشات منبع صوت است. اما اگر منبع بجانب شنونده نزدیک شود تعداد امواجی که در هر ثانیه وارد گوش میشوند بیش از تعدادی است که در هر ثانیه تولید میشود، و عکس این امر وقتی منبع از شنونده دور شود روی میدهد. قانون کمّی این کیفیت به ← اصل دوپلر معروفست.

اولتراسونها یا زبرصوتها

VIII ـ اطلاعات عمومی در باب اولتراسونها. چنانکه در قسمت VI گفته شد، اولتراسونها اصواتی هستند که بسامد آنها بیش از ۱۶٬۰۰۰ است، و لهذا گوش انسان توانائی شنیدن آنها را ندارد. در بیست سال اخیر، در باب اولتراسونها پیشرفتهای معتنابه حاصل شده است، و مواد تازه برای تولید و تشخیص آنها بکار رفته است، و اولتراسونها موارد استعمال عدیده در علم و صنعت و طب یافته‌اند. اولتراسونها را نخست برای گمانه‌های زیردریائی احداث کردند؛ بسامدی که برای این منظور اتخاذ شد ۴۰٬۰۰۰ بود، ولی بعد از کارهای لانژون، بسامدهای بمراتب بالاتر (تا 100 میلیون در ثانیه در آزمایشگاه) نیز احداث گردید. باید دانست که بررسی انتشار اصواتی که بسامد آنها از چند ده میلیون تجاوز کند جز در جامدات و آنهم در دماهای بسیار پست ممکن نیست، و پدیده‌هائی که مشهود میگردد، و هم تولید اصوات دارای اینگونه بسامدهای عالی، که آنها را هیپرسون[4] (hiperson؛ از فنس) میخوانند، تفاوت فاحش پیدا میکنند. بسامد هیپرسونها را بسبب اشکالاتی که در مورد آنها هست به ۱۰٬۰۰۰ میلیارد محدود میکنند، و در این زمینه در حال حاضر تجربیاتی با بسامدهای 10 میلیارد در ثانیه بعمل آمده است.

برای اینکه تصوری از ارقامی که در کار کردن با اولتراسونها پیش میآید حاصل شود، و مقایسه‌ی آنها با اصوات مسموع، به نقل ارقامی چند مبادرت

(1)infrasounds (2)ultrasounds (3)noise (4)hypersound

میشود، در هوا، طول یک موج صوتی با بسامد 1٬000 قریب ۳۳ سم و برای اولتراسونی با بسامد 40٬000 برابر ۸٫۲ ملم، و برای اولتراسونی با با بسامد ۱ میلیون برابر ۳٫۳ دهم ملم است. در آب، برای بسامد 1٬000 طول موج ۱۴۷ سم، برای بسامد 40٬000 برابر ۳٫۶۷ سم، برای بسامد 10 میلیون برابر ۱۴۷ میکرون، و برای هیپرسونی با بسامد ۱ میلیارد مساوی ۱٫۴۷ میکرون است؛ در فولاد، که سرعت انتشار صوت در آن سه برابر سرعت انتشار در آب است، ارقام مذکور را باید در ۳ ضرب کرد.

از لحاظ دامنه‌ی ارتعاشات ذرات، اگر موج مسطحی صادر از منبعی قوی که هر سم سطح آن از قرار ۱/۳ وات انرژی صادر کند در نظر گرفته شود، دامنه‌ی ارتعاشات در آب، اگر بسامد 1٬000 باشد برابر 10 میکرون، و اگر بسامد 40٬000 باشد برابر ۰٫۲۶ میکرون، و اگر بسامد ۱ میلیون باشد برابر 1/100 میکرون است. ارقام مربوط به هوا (با همان منبع) بمراتب بزرگترند (۴ ملم برای بسامد 1٬000 و ۴ میکرون برای بسامد ۱ میلیون).

چنانکه دیدیم، وقتی یک موج صوتی در سیالی انتشار یابد، در هر نقطه‌ی سیال فشار در اطراف مقدار متوسط خود تغییر میکند (قسمت IV). اگر قدرت ثابت باشد، منتهای تغییر فشار از بسامد مستقل است. برای موجی که با قدرت ۱/۳ وات در سم صادر شود این منتهای تغییر در آب یک جو است. بعبارت دیگر، در این شرایط، فشار در هر نقطه‌ی مایع بین صفر و دو برابر فشار جو تغییر میکند. تولیدِ چنین نوساناتِ فشار با اولتراسونهای دارای بسامد 40٬000 خود امری بسیار جالب توجه میباشد.

IX – ملاحظات تاریخی در باب اولتراسونها. کوشش در ایجاد اولتراسونها از قرن ۱۹م سابقه دارد. نخستین بار سر ف. گالتن در ۱۸۸۳ بوسیله‌ی سوتی با هوای متراکم اصواتی با بسامد 25٬000 در ثانیه ایجاد کرد. در 1900، آ. ادلمان[1] (edel-mān) سوت گالتن را تکمیل کرد، و به بسامد 170٬000 در ثانیه رسید. محققین دیگر نیز در این زمینه کار کردند، و جمعی در صدد استفاده از جرقه‌ی برق برای این منظور برآمدند. اگرچه این پیشرفتها در جای خود اهمیت داشت، از لحاظ استفاده‌ی عملی مواجه با مشکلاتی بود، و از جمله عمل کردن با آنها جز در هوا متعسر بود. بعلاوه، از نظر عملی، توجه عمده به اولتراسونها برای استفاده از آنها در کشف موانع و خطرات زیردریائی برای کشتیرانی بود.

اساس عمل گمانه‌ی دریائی و اکتشاف موانع اینست که از کشتی پیام صوتی کوتاهی میفرستند تا به مانع برخورد کند، و پس از انعکاس، به کشتی باز گردد. از اندازه‌گیری زمان رفت و برگشت، فاصله‌ی مانع را از کشتی حساب میکنند. اما این اندازه وافی به مقصود نیست مگر اینکه امتدادی که مانع در آن امتداد قرار دارد نیز شناخته شود، و این امر مستلزم اینست که بتوان موج صوتی را فقط در یک امتداد فرستاد، و بعبارت دیگر، حل مسئله مستلزم امکان فرستادن "امواج هدایت‌شده" است. برای این منظور از تداخل امواج استفاده میشود. فرض کنیم در محیطی دو منبع صوتی کاملا مشابه و "همزمان" در کار باشند. در هر لحظه، هر نقطه از محیط دستخوش دو حرکت ارتعاشی است، و اگر فواصل نقطه‌ای از دو منبع چنان باشد که در لحظه‌ی معین منبع اول تراکم و منبع ثانی رقت در این نقطه ایجاد کند این دو اثر یکدیگر را خنثی میکنند، و در این نقطه سکوت روی میدهد، اما اگر هر دو موج در این لحظه تراکم در این نقطه ایجاد کنند اثر آنها با هم جمع میشود. به ملاحظات فیزیکی، معلوم میشود که اگر اختلاف فواصل یک نقطه از دو منبع صفر یا مضربی از طول موج باشد حالت ثانی و اگر اختلاف مذکور مضرب فردی از نصف طول موج (یعنی ۱، ۳، ۵، . . . برابر نصف طول موج) باشد حالت اول روی میدهد. با ملاحظات ریاضی ثابت میشود که با استفاده از این خاصیت میتوان ترتیبی اتخاذ کرد که صوت صادر از یک منبع مناسب در امتداد معینی صادر شود، و در امتدادهای دیگر، امواج صادره یکدیگر را خنثی کنند. همچنین، به محاسبه معلوم میشود که چنین منبعی، اگر با امواج صوتی عادی کار کند، چنان ابعادی باید داشته باشد که استفاده از آن عملا مقدور نیست. بر خلاف، با استفاده از امواج اولتراسونی، با منبعی کوچک میتوان به مقصود رسید، و همین ملاحظات روشن میسازد که چرا دانشمندان راه حل عملی مسئله‌ی ساختن گمانه‌های زیردریائی را در استفاده از اولتراسونها، یعنی امواج صوتی کوتاه، یافتند.

واقعه‌ی انهدام کشتی تایتنیک در سال ۱۹۱۲ باعث صرف مساعی بیشتر در تحقیقات اولتراسونی گردید. در آغاز جج I، وزارت دریاداری بریتانیای کبیر مسئله را بمنظور جنگ با زیردریائیهای آلمان از سر گرفت، و سر چارلز پارسنز[2] (sər cārlz pārsənz*) (۱۸۵۴–۱۹۳۱)، مهندس بریتانیائی، در صدد برآمد که بوسیله‌ی سیرن مخصوصی اولتراسونهائی در آب صادر کند ولی موفق نشد.

سعی همه‌ی این محققین بر این بود که اسباب‌های صوتی موجود را بنحوی تغییر دهند که بسامدهای مورد نظر را احداث کنند. در 1915 یک نفر مهندس روسی بنام شیلوفسکی[3] (šilofski) به این مطلب توجه یافت که بسامدهای اولتراسونی مورد نیاز (20٬000 تا 40٬000 در ثانیه) برای گمانه‌ی دریائی و اکتشاف موانع همان بسامدهای جریانهای متناوبی هستند که در رادیو بکار می‌روند، و پیشنهاد کرد که تحقیقات متوجه تعبیه‌ی وسیله‌ای برای تبدیل نوسانات برقی به ارتعاشات صوتی گردد. عاقبت لانژون با استفاده از این فکر و با بکار بستن پدیده‌ی بارابرق به حل مشکل نایل آمد. از آن ببعد ترقیات بسیار در اولتراسونها حاصل شده است.

X – تولید اولتراسونها. چنانکه اشاره شد، تولید عملی اولتراسونها بر اساس فکر شیلوفسکی بوسیله‌ی لانژون صورت گرفت، و لانژون در این کار از پدیده‌ی بارابرق استفاده کرد. این پدیده در بلور کوارتز مشاهده میشود. اگر ورقه‌ای از کوارتز تحت فشار یا کشش قرار گیرد بین دو وجه آن اختلاف سطح برقی پدید میآید، و بالعکس اگر ورقه‌ای از کوارتز تحت تأثیر یک میدان برقی واقع شود بر حسب جهت میدان منقبض یا منبسط میشود. بنا بر این اگر ورقه‌ای از کوارتز را تحت تأثیر یک اختلاف سطح برقی متناوب قرار دهیم ورقه متناوباً منقبض و منبسط میگردد، و هر وجه آن مانند پیستون مذکور در قسمت I حرکت ارتعاشی میکند، و اگر بسامد جریان بقدر کافی زیاد باشد، ورقه‌ی کوارتز امواج اولتراسونی صادر مینماید. اینست اساس عمل یک دستگاه بارابرقی تولید اولتراسونها. پدیده‌ی دیگری که برای این منظور مورد استفاده قرار گرفته است پدیده‌ی مانیتوستریکسیون است، که عبارتست از تغییر ابعاد بعضی مواد (مانند نیکل) در نتیجه‌ی تغییر حالت مغناطیسی آنها.

چنانکه دیده شد، یک ورقه‌ی کوارتز خاصیتی دوجانبی دارد، اختلاف سطح برقی را به نوسانات مکانیکی و نوسانات مکانیکی را به اختلاف سطح برقی تبدیل میکند. بنا بر این، از ورقه‌ی کوارتز، مانند آنتن رادیو، میتوان هم برای فرستادن و هم برای گرفتن امواج اولتراسونی استفاده کرد؛ و همچنین است در مورد پدیده‌ی مغناطیسی. طریقه‌ی دیگر پیداگری امواج اولتراسونی مبنی بر فشار تشعشع است. از تحقیقات مکول و بارتولی[4] (bārtoli) معلوم شده بود که وقتی یک تشعشع برقاطیسی به مانعی منعکس‌کننده برخورد کند، فشاری (موسوم به فشار تشعشعی) بر مانع وارد میآورد. لرد ریلی ثابت کرد که در شرایط مشابه، همین پدیده در مورد تشعشعات صوتی نیز روی میدهد. اندازه‌گیری این فشار وسیله‌ای برای آشکار ساختن امواج اولتراسونی و اندازه‌گیری انرژی آنهاست. بالاخره در ۱۹۳۲، پ. ی. و. دبای، و ف. و. سیرز[5] (sirz) (کشمه)، ر. لوکا[6] (lükā) (فرانسه)، و پ. بیکار[7] (bikār) (فرانسه) کشف کردند که اگر مایعی تحت تأثیر اولتراسونها قرار گیرد، مانند شبکه‌ی براش، نور را متفرق میکند. این خاصیت از یک طرف اندازه‌گیریهای ساده و دقیق پدیده‌های اولتراسونی را ممکن ساخت و دامنه‌ی تحقیقات مربوط به این موضوع را توسعه داد، و از طرفی دیگر بدان وسیله باخم[8] (bāxem)، هیدمان[9] (hidemān)، و آسباخ[10] (āsbāx)، فیزیکدانهای آلمانی، وسیله‌ای برای مشاهده‌ی مستقیم امواج اولتراسونی در آب بوسیله‌ی میکروسکوپ تعبیه کردند، که از آن نتایج عالی در اندازه‌گیری ضرایب ثابت مربوط به خواص کشسانی مایعات حاصل شده است.

XI – فواید و نتایج تحقیقات اولتراسونی

(الف) انتشار اولتراسونها در گازها. با پیشرفت تحقیقات اولتراسونی معلوم شده است که اگر، بسامد امواج صوتی زیاد شود، سرعت انتشار صوت در گازهائی مانند هوا، گاز کربونیک، سولفور کربون، و غیره با فشار و دمای ثابت تا

---

(1)Edelmann (2)Parsons (3)Chilowsky (4)Bartoli (5)Sears (6)Lucas (7)Biquard (8)Bachem (9)Hiedemann (10)Asbach

اندازه‌ی معینی از بسامد تقریباً ثابت میماند ولی وقتی بسامد از حدی تجاوز کرد ناگهان ترقی می‌کند، و سپس در این حد ثابت میماند. برای توجیه این پدیده‌ها باید در نظر داشت که هر گاز متشکل است از تعداد بسیار زیادی از مولکولها که دارای حرکات مولکولی هستند (← نظریه‌ی حرکتی). این حرکات صرفاً مانند جا بجا شدن یک ذره‌ی مادی نیستند، بلکه مولکولها، علاوه بر حرکت انتقالی، بدور خود هم میگردند، و انرژی گاز قسمتی مربوط به حرکت انتقالی و قسمتی مربوط به حرکت وضعی مولکولهای آنست. وقتی گاز در حال تعادل است انرژی آن بین این دو نوع متساویاً توزیع شده است، و اگر انرژی گاز را زیاد کنیم انرژی انتقالی و انرژی دورانی آن افزایش میباید. اگر انرژیی که به گاز داده میشود چنان باشد که بالاصاله گرایش به زیاد کردن انرژی انتقالی گاز باشد، مولکولهای گاز با هم تصادم میکنند، و در نتیجه‌ی این تصادمات، توزیع متساوی انرژی و حالت تعادل برقرار میشود. این امر در مورد انتشار یک موج صوتی در یک گاز روی میدهد، ازدیاد فشاری که بر مولکولها اعمال شده است بر انرژی انتقالی آنها می‌افزاید، و بوسیله‌ی تصادم بین مولکولها، قسمتی از این انرژی به انرژی دورانی تبدیل می‌شود. بدیهی است که برقرار شدن حال تعادل مدتی وقت میگیرد، زیرا برای اینکه انرژی انتقالی به انرژی دورانی تبدیل شود زمانی لازمست. البته تا وقتی که پدیده‌های مورد تحقیق نسبت به این مدت لازم برای برقراری تعادل به کندی صورت گیرد، در نظر ما، گاز همواره در حال تعادل است، و سازوکار داخلی این تبدیل انرژی از نظر ما مکتوم میماند. اما اگر گاز در معرض اولتراسونهای با بسامد متزاید قرار گیرد مدت زمان بین یک ازدیاد و کاهش متوالی فشار همواره رو به کاهش دارد. در لحظه‌ای که بسامد اولتراسونها به حدی برسد که در یک دوره‌ی اولتراسون مجال لازم برای برقرار شدن تعادل بین اشکال مختلف انرژی باقی نماند خواص گاز با خواص آن در معرض بسامدهای پست متفاوت خواهد بود. بازاء چنین بسامدی است که ناهنجاری سابق الذکر در سرعت روی میدهد. از بررسی سرعت انتشار اولتراسونها در گازها اطلاعات جالبی در باب مدت زمان لازم برای توزیع متساوی انرژی بین انواع مختلف حرکات بدست آمده است، و جالب اینست که اغلب این مدتها از مرتبه‌ی میلیونیم ثانیه می‌باشند.

توجیه انعقاد آئروسولها[1] (aerosol-) تحت تأثیر امواج اولتراسونی منشأ آزمایشهای جالبی بوده است. آئروسولها عبارتند از ذرات معلق بسیار خرد مایع یا جامد در یک گاز (معمولا هوا). وقتی ذراتی (مثلا دود سیگار) در گازی معلق باشند، اگر گاز را تحت تأثیر امواج اولتراسونی قرار دهیم، ذرات در مدت کوتاهی (چند ثانیه) رسوب میکنند. توجیه مطلب اینست که، در نتیجه‌ی عبور امواج اولتراسونی، ذرات معلق دوچار تلاطم بیشتر میگردند، و این امر احتمال تصادم آنها را با یکدیگر و چسبیدنشان را به هم زیاد میکند. وقتی تعداد کافی از مولکولها به هم بچسبند، وزن توده‌ی حاصل زیاد میشود، و توده بر جدار محفظه‌ای که گاز در آنست رسوب میکند.

(ب) انتشار صوت در مایعات؛ حفره‌سازی[2]. در باب انتشار صوت در مایعات نیز تجربه‌ها و نتایج تازه‌ای بوسیله‌ی اولتراسونها بدست آمده است. پدیده‌ی جالبی که در عبور اولتراسونهای دارای دامنه‌ی وسیع از مایعات مشاهده میشود پدیده‌ی حفره‌سازی (تشکیل حفره‌ها در داخل مایعات) است. اگر اولتراسونهای قوی از مایعی عبور کنند، حبابهای گاز در داخل مایع تولید میشود که متصاعد میشوند و در سطح مایع می‌ترکند. این حبابها عبارتند از گازهائی که در مایع محلول بوده‌اند، و بسبب عبور اولتراسونها، آزاد شده‌اند. توجیه پدیده‌ی حفره‌سازی آسان است، چنانکه در قسمت IV گذشت، عبور یک موج صوتی همراهست با نوسانات فشار در حول مقدار متوسط آن (فشار جوّ)؛ وقتی موج اولتراسونی بقدر کافی قوی باشد، دامنه‌ی فشار موج ممکن است به یک جو برسد یا از آن تجاوز کند. در این لحظه، فشار کلی صفر یا حتی منفی (رو به بالا) خواهد بود، و در این موقع است که حبابهای گاز یا بخار متصاعد میشوند.

بررسی پدیده‌ی حفره‌سازی سابقه‌ای ممتد دارد، و در ۱۷۵۴ اویلر به آن اشاره کرده است. لرد ریلی آنرا بطریق نظری توجیه و نیز ثابت کرده است که پس از تولید یک حفره در داخل مایع، اگر شرایط چنان باشد که این حفره از بین برود، در مدتی بسیار کوتاه فشارهائی موضعی برابر چند هزار جو پدید میآید. بسیاری از آثار شیمیائی و حیاتی امواج اولتراسونی بوسیله‌ی همین حفره‌سازی توجیه میشود.

پدیده‌ی جالب دیگر اینست که در نتیجه‌ی عبور اولتراسونهای قوی از یک مایع مایع تابناک میشود. در باب سازوکار صدور نور از مایع اطلاعات دقیقی نداریم، اما مطلب مهم اینست که صدور نور جز در صورت حفره‌سازی روی نمیدهد، و نقاط نورانی همان مواضع تشکیل حفره‌ها هستند.

اولتراسونها در افزودن فعالیت شیمیائی مواد مؤثرند، چنانکه اگر در محلول اسید سولفیدریک در آب که محتوی هوای محلول باشد امواج اولتراسونی با قوت کافی برای حفره‌سازی فرستاده شود گوگرد رسوب میکند، و این امر حاکی از این است که اسید بوسیله‌ی اکسیژن متصاعد از هوای محلول میاکسد (← اکسیدن)، و از اینجا میتوان نتیجه گرفت که اکسیژنی که بوسیله‌ی حفره‌سازی در یک مایع آزاد میشود دارای خواص اکساینده‌ای است که اکسیژنی که بطریق معمول در آب حل شود فاقد آن است (البته اکسیژن تنها گازی نیست که بسبب حفره‌سازی فعالیتش افزون میشود). بالاخره، امواج اولتراسونی بعضی از فعل و انفعالات شیمیائی را تسریع میکنند، و در صفحه‌ی عکاسی مؤثرند، و بعضی مواد منفجره را میتوان بوسیله‌ی آنها منفجر ساخت. تأثیر اولتراسونها در فلزات مذاب فواید صنعتی بسیار دارد (بند ه).

(ج) آثار حیاتی اولتراسونها. آثار حیاتی اولتراسونها نخستین بار بتوسط لانژون مورد مطالعه قرار گرفت. وی مشاهده کرد که اگر قدرت اولتراسونی ح ۱ کیلووات در آب فرستاده شود، و دست انسان در معرض امواج قرار گیرد، دردی مانند سوختگی احساس میشود، و اگر ماهیها در معرض آنها قرار گیرند بسرعت تلف میشوند. از تجربه‌هائی که با موجودات ذره‌بینی بعمل آمده است مشاهده شده است که این موجودات در معرض امواج اولتراسونی پاره پاره میشوند. گویچه‌های سرخ خون اگر در محلول مناسبی در معرض امواج اولتراسونی قرار گیرند بسرعت از بین میروند. امواج اولتراسونی در باکتریها مؤثرند و وسایلی برای عقیمسازی شیر از این راه تعبیه شده است.

خلاصه، در تأثیرات حیاتی اولتراسونها عوامل ذیل دخالت دارند، (۱) حفره‌سازی (ثابت شده است که آثار مخرب اولتراسونها بوسیله‌ی حبابهای گاز متصاعد بوسیله‌ی حفره‌سازی است). (۲) در بعضی محیطهای بسیار جاذب (مانند ژلها)، دما در نتیجه‌ی تأثیر اولتراسون سخت بالا میرود (در بعضی حالات ازدیاد ۳۵ درجه‌ی صدبخشی در مدت ۳۵ ثانیه مشاهده شده است). (۳) در یاخته‌هائی که در معرض اولتراسون قرار گیرند تلاطمهائی مشاهده شده است که ممکن است در نابودی یاخته مؤثر باشند.

بعضی از پدیده‌های اولتراسونی فلزات را می‌توان برای تشخیص برخی امراض-مثلا تعیین موضع تومورها یا بررسی عمل قلب-بکار برد.

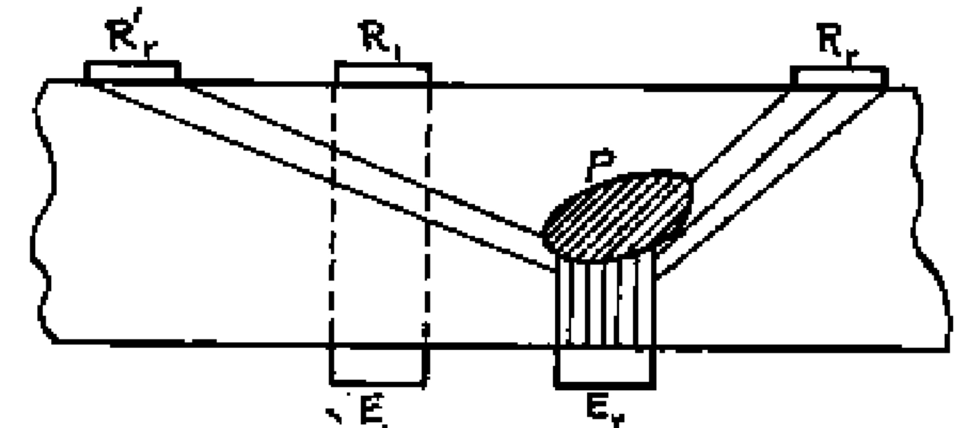
(د) نتایج راجع به خواص جامدات. در سالهای اخیر، بوسیله‌ی تحقیقات اولتراسونی، نتایج مهمی در باب بعضی خواص جامدات بعمل آمده است. ذرات جزئی سازای ماده همواره در حال حرکت اند (تلاطم حرارتی). اگر ماده تحت تأثیر امواج اولتراسونی قرار گیرد، این حرکات بی‌انتظام تغییر میکنند، زیرا تلاطمی دارای جهت و بسامد ارتعاشی معین بر حرکات مذکور اضافه میشود، و از اینجا میتوان با وسایل مناسب عمل و عکس العمل بین ماده و میدانهای برقی و مغناطیسی و امواج اولتراسونی را مورد بررسی قرار داد. در توجیه پدیده‌هائی که از این راه مشاهده شده است مفهوم تازه‌ای وارد صوتشناخت شده است، و آن مفهوم فونون[3] (fonon) میباشد، بقیاس فوتونهائی که برای نور قائل بودند، قائل به "دانه‌های صوتی" شده‌اند، که انرژی آنها از همان فورمول پلانک (← کوانتوم) بدست میآید، و این دانه‌ها را فونون نامیده‌اند.

(ه) موارد استعمال عملی و صنعتی اولتراسونها. سابقاً به مورد استعمال اولتراسونها در گمانه‌ی دریائی و تشخیص موانع زیردریائی اشاره کردیم (قسمت IX). از این گذشته، اولتراسونها در فلزگری موارد استعمال مهم دارند. گفته شد که هنگام حفره‌سازی ناشی از عبور یک موج صوتی شدید در یک مایع، گاز محلول در آن بسرعت خارج میشود. نظیر همین عمل در عبور یک موج صوتی یا اولتراسونی شدید از یک فلز مذاب مشاهده میشود، و از آن میتوان برای بیرون راندن گاز از فلزات استفاده کرد. شمید[4]

(1)aerosols (2)cavitation (3)phonon (4)Schmid

(šmid) و ارت[1] (eret)، فیزیکدانان آلمانی، از تجربیات جالب خود در قرار دادن فلزات و آلیاژهای مذاب در معرض اولتراسون به نتیجه‌ی عملی مفیدی رسیده‌اند. توضیح آنکه از ممزوج کردن مقدار کمی سرب به آلومینیوم، چکشخواری و قابلیت مفتول شدن فلز اخیر افزون میشود. این دو فلز در حالت مایع اختلاط‌ناپذیرند، اما شمید با گذراندن امواج اولتراسونی از مخلوط مذاب آنها موفق به پخش کردن سرب مذاب در آلومینیوم گردید. بدین گونه توانسته‌اند سرب را به نسبت تا ۲۵٪ در آلومینیوم پخش کنند؛ دانه‌های سرب متفرق در آلومینیوم قطری در حـ ۵۰ میکرون دارند. بهمین طریقه ساختن دورآلومن اصلاح شده است.

از کارهای مهم در فلزگری حصول اطمینان است از اینکه قطعات فلزی فاقد ترک و شکاف و "کیسه‌های هوائی" هستند بدون اینکه تحقیق در این امر سبب آسیب دیدن این قطعات بشود. روش معمول استفاده از اشعه‌ی ایکس بدین منظور در مورد قطعات خیلی ضخیم عملی نیست، زیرا اشعه‌ی ایکس جذب میشوند، و بعلاوه این اشعه ترکهای بسیار خفیف را آشکار نمیسازند. اما اولتراسونها، حتی وقتی بسامد آنها بسیار عالی باشد، به مقدار معتنابه جذب جامدات نمیشوند، و برای منظور فوق میتوان از آنها استفاده کرد. برای توضیح فرض کنیم یک قطعه‌ی فلزی دارای کیسه‌ی هوائی P باشد. اگر یک فرستنده‌ی امواج اولتراسونی در موضع E_1 قرار دهیم، امواج بدون اینکه به مقدار معتنابهی جذب یا منحرف شوند منتشر میشوند و گیرنده‌ای را که در موضع R_1 قرار دارد



شکل ۷

متأثر میسازند. اما اگر فرستنده در موضع E_2 قرار داده شود، امواج از کیسه‌ی هوائی نمیتوانند بگذرند بلکه منعکس میشوند، و لهذا باید گیرنده را در موضعی مانند R_2 یا R'_2 قرار داد تا متأثر شود. طرق دیگر نیز برای تشخیص کیسه‌های هوائی بوسیله‌ی اولتراسونها ابداع شده است.

از موارد استعمال دیگر اولتراسونها اینها را میتوان نام برد. تلفن زیردریائی؛ حل مشکل سوراخ کردن مواد بسیار سخت؛ اندازه‌گیری ضخامت قطعات فلزی در ضمن کار، که بدان سبب یک وجه قطعه غیر ممکن الوصول است؛ تنظیف سطوح فلزی، که در بسیاری از عملیات صنعتی ضرورت دارد، و (مخصوصاً در مورد قطعات کوچک یا در هم پیچیده) و با استفاده از پاکسازها و حلالهای آلی انجام‌پذیر نیست یا بنحو مطلوب انجام‌پذیر نمیباشد؛ اصلاح نامیزهای عکاسی؛ عقیم کردن شیر. بالاخره، چنانکه دیدیم، اولتراسونها سبب تفرق نور میشوند؛ از این خاصیت آنها در طریقه‌ی انگلیسی معروف به سکوفونی[2] (skofoni) در تلویزیون استفاده شده است.

XII - ارجاعات. بعضی از مقالات عمده‌ی مربوط به صوت یا مقالات عمومی مفید برای مطالعه‌ی مقاله‌ی حاضر بدین شرح است:

ارتفاع، یکی از صفات صوت؛ آرمونیک؛ آستانه‌ی شنودگی؛ انعکاس؛ بلندگو؛ پژواک؛ تداخل؛ دوپلر، اصل؛ دیاپازون؛ زه؛ سترلوفونی؛ سوپرسونیک؛ سونار؛ سیرن؛ شدت صوت؛ شنوائی؛ صدا؛ ضبط صوت؛ طنین؛ فاصله، در صوت؛ فونوگراف؛ گام؛ گوش؛ لوله‌های صوتی؛ موج؛ میکروفون؛ نت؛ هنوائی.

صوت، دیوار: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صوتشناخت[3] (sötšenāxt)، مبحثی از فیزیک و مهندسی که از تولید و انتشار صوت، خواص فیزیکی و آثار سمعی آن، و اسباب و آلات اندازه‌گیری و ضبط و باز دادن اصوات گفتگو میکند (← صوت؛ صدا). علم صوتشناخت، پس از نجوم و طب، احتمالا قدیمترین علوم است. فلاسفه و دانشمندان یونانی مانند فیثاغورس، ارسطو، و اقلیدس سازها (مخصوصاً سازهای زهی) و گامهای خاص آنها را با دقتی کم‌نظیر مورد بحث قرار دادند. از جنبه‌ی عملی، "تئاترهای در هوای آزاد" یونانی از لحاظ رسانیدن صدای آدمی، بی‌مدد اسبابی، به گوش جمع کثیری از مردم هنوز بی‌مانند است.

پس از دوره‌ی طولانی رکودی در پیشرفت علم صوتشناخت، گالیله در ۱۶۳۸ قوانین کلی تارهای مرتعش (← زه) را کشف و پدیده‌ی هنوائی را توجیه کرد. از دیگر محققین در این علم میتوان ر. بویل، نیوتن، لاپلاس، کونت، و لیساژو، و خاصه هلمهولتس (۱۸۲۱-۹۴) را نام برد، که آخری علم صوتشناخت را بر مبانی محکم نظری و ریاضی استوار کرد. لرد ریلی (۱۸۴۲-۱۹۱۹) تحقیقات خود و دیگران را در کتاب مشهور خویش بنام نظریه‌ی صوت (۱۸۷۷) گرد آورد. از آن پس تا ۱۹۳۰ مطلب اساسی تازه‌ای بر این علم افزوده نشد. در دهه‌ی از ۱۹۳۰ ببعد د. و. ا. نودسن[4] (nudsen) (۱۸۹۳-) و دیگران در باب جذب و تفرق صوت در هوا ناهنجاریهائی کشف کردند که توجیه آنها مستلزم استفاده از نظریه‌ی کوانتوم در علم صوتشناخت گردید. از ۱۹۲۵ به بعد، با پیدایش و توسعه‌ی علم الکترونیک، وسایل تولید و ضبط و اندازه‌گیریهای صوتی دگرگون شده است، و این رشته توسعه‌ی فراوان یافته.

برای اطلاع از مباحث صوتشناخت مقاله‌ی صوت و ارجاعات مندرج در آن ملاحظه شود. برای اهمیت صوتشناخت در معماری ← شنوائی.

صوت موسیقی: ← صوت، قسمت VII.

صوتی، سد: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صوتی، غرش: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صور، شهر: ← عمان.

صور[5] (sur)، یا **توروس** (turos)، شهر (جـ تخمیناً ۱۲٬۰۰۰)، لبنان، بر شبه جزیره‌ای که از زمینلاد سوریه در ج بیروت در دریای مدیترانه پیش رفته است. صور در ج صیدا و یکی از مشهورترین شهرهای باستانی فنیقیه است، و اصلا بر جزیره‌ای نزدیک ساحل ساخته شده بود. اسکندر مقدونی، برای تسهیل محاصره‌ی (۳۳۳-۳۳۲ قم) شهر، بندی در مجاورت آن بنا کرد که متدرجاً بر اثر جمع شدن ماسه تبدیل به برزخی گردید.

تاریخ بنای شهر معلوم نیست، ولی در ۱۴۰۰ قم شهری پررونق بود، و در ۱۰۰۰ قم به اوج شکوه خود رسید، و تا حـ ۷۷۴ اعتبار خود را حفظ کرد. حیرام، پادشاه صور، با سلیمان روابط دوستانه داشت. ملاحان صوری در اسپانیا و ایتالیای جنوبی و افریقای شمالی مهاجرنشینهائی دایر کردند. صوریها در قرن ۹م قم شهر کارتاژ را بنا نهادند. صنایع صور، از جمله منسوجات و رنگ ارغوانی خاصی ("ارغوانی صوری") که در آنجا فراهم میشد، شهرت داشت. صور در طی تاریخ طولانی خود مکرر تحت حکومت فرمانروایان خارجی درآمد. آشوریها و کلدانیها آنرا محاصره و ایرانیان آنرا فتح کردند. اسکندر مقدونی آنرا تصرف و ویران کرد؛ حـ ۱۰٬۰۰۰ تن از مردمش بقتل رسیدند، و حـ ۳۰٬۰۰۰ تن را بغلامی بردند. اما صور بزودی قد برافراشت، و در زمان سلوکیان خودمختاری یافت. در قرن اول قم جزء امپراطوری روم شد، ولی علی‌رغم رقابت شهرهای جدید التأسیس، مانند اسکندریه رونق و تا حدی خودمختاری خود را حفظ کرد. مسیحیت از اوایل رواج خود بدانجا راه یافت؛ بقایای کلیسای جامعی از قرن ۴م در آنجا موجود است. پس از برآمدن اسلام، صور تحت حکومت اسلامی قرار گرفت. در ۱۱۲۴ صلیبیون آنرا گرفتند، اما در ۱۲۹۱ مسلمانان آنرا باز گرفتند و ویران ساختند، و دیگر عظمت گذشته‌ی صور تجدید نشد. بقایائی از دوره‌ی یونانیان و رومیان و بناهائی از دوره‌ی صلیبیون در شهر باقیست، ولی بقایای دوره‌ی فنیقیان در زیر شهر کنونی جا دارد.

صور اسرافیل: ← اسرافیل.

صور اسرافیل (sure esrāfil)، از روزنامه‌های معروف آغاز مشروطیت ایران، که در سال ۱۳۲۵ هق در تهران منتشر گردید، و مدیران و مؤسسان آن میرزا جهانگیر خان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی بودند. شماره‌ی اول آن در هشت صفحه بقطع وزیری با چاپ سربی در مطبعه‌ی پارسیان روز پنجشنبه‌ی ۱۷ ماه ربیع الآخر ۱۳۲۵ هق (مطابق با ۱۴ دی ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۳۰ ماه مه‌ی ۱۹۰۷ م) منتشر شد. در سرلوحه‌ی آن تصویر فرشته‌ی آزادی بود که در صور میدمد، و گروهی او را بیکدیگر نشان میدهند. در داخل سرلوحه اسم روزنامه، "صور اسرافیل"، بخط نسخ درشت نوشته شده، و با خط ریز، کلمات "حریت، مساوات، اخوت" درج گردیده است. در بالای آن آیه‌ی "و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون" (یس ۵۱)، و در پایین آیه‌ی "فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم" (مؤمنون ۱۰۳) نوشته شده است. قیمت اشتراک آن در تهران سالانه ۱۲ قران و در شهرهای دیگر ایران ۱۷ قران و در خارج ۲۰ تومان بود. قیمت تک شماره در تهران ۴ شاهی و در شهرهای دیگر ایران ۵ شاهی بود. ستونی زیر عنوان "چرند و پرند" در

(1)Ehret (2)scophony (3)acoustics (4)Knudsen (5)Tyre

هر شماره با امضای "دخو"، که نام مستعار علی اکبر دهخدا بود، منتشر میشد، که چون در انتقاد اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران بفارسی سادهٔ محاورهای و با شیوهٔ طنزآمیز نوشته میشد، مقبولیت عامه یافت، و سبک نوی در نثر فارسی پدید آورد، که بعدها پیروان فراوانی پیدا کرد. صور اسرافیل هم از لحاظ مقالات "چرند و پرند" و هم بجهت انتقاد بیپروا از عمال استبداد و ارتجاع پیشاهنگ جراید مترقی ایران بشمار میرود، و بهمین جهت شاید بتوان گفت که مهمترین روزنامهای است که در تاریخ شصتسالهٔ مشروطیت ایران منتشر شده است. صور اسرافیل، که روزنامهٔ هفتگی بود، پس از انتشار شمارهٔ ۱۴ سال اول (مورخ پنجشنبهٔ ۱۰ شعبان ۱۳۲۵ هق) مدتی توقیف شد، و شمارهٔ ۱۵ آن در تاریخ چهارشنبهٔ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هق بیرون آمد. این روزنامه بر روی هم فقط توانست ۳۲ شماره بیرون دهد، و آخرین شمارهٔ آن در تاریخ شنبهٔ ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هق، یعنی سه روز پیش از بتوپ بستن مجلس شورای ملی و آغاز دورهٔ استبداد صغیر، بیرون آمد. پس از کشته شدن میرزا جهانگیر خان، دهخدا مجبور شد به اروپا برود. وی در شهر ایوردن[1] (iverdon) سویس روزنامهای بنام صور اسرافیل نظیر صور اسرافیل تهران منتشر ساخت. از این روزنامه چهار شماره بیرون آمد. شمارهٔ اول آن در اول محرم ۱۳۲۷ هق و شمارهٔ سوم آن در ۱۵ صفر همان سال انتشار یافت.

صور الکواکب: ← صور عبدالرحمان.

صورت[2] (surat)، در حساب، جملهای از یک کسر متعارفی که معمولا در بالای خط کسری یا (اگر خط کسری مورب کشیده شود) در طرف چپ آن نوشته میشود، و عبارتست از تعدادی از اجزای متساوی واحد که آن کسر نمایندهٔ آن است (عدهٔ اجزاء بوسیلهٔ مخرج نمایش داده میشود). مثلا در کسر $\frac{5}{8}$ (یا ۵/۸)، عدد ۵ صورت کسر است، و نمایش میدهد که کسر مذکور عبارتست از ۵ جزء از ۸ جزء متساوی واحد.

بطور کلی، در هر مورد که علامت $\frac{A}{B}$ (یا A/B) بعنوان کسر تعریف شده باشد، A را صورت کسر گویند. مثلا در کسر جبری $(a+b)/(a-b)$، صورت عبارتست از $a+b$.

صورت[3] (surat) [جمعش صور (sovar)]، فلس. فرم یا فورم (هر دو form)، اصطلاحی بسیار رایج در علم و هنر، که میتوان آنرا شکل یا ساختمان یا ترتیب خاص اجزای سازای شیء در مقابل مادهای که شیء از آن ساخته شده است تعریف کرد. با یک قطعه موم میتوان اشیاء گوناگون ساخت؛ در همهٔ این اشیاء، ماده یکی است، و آنچه متفاوت است صورت میباشد. از طرف دیگر، اشیائی که با یک قالب از مواد مختلف ساخته شوند از لحاظ ماده متفاوتند، اما جملگی دارای یک صورت میباشند. مفهوم صورت یا صورت منطقی در منطق اهمیت فوق العاده دارد. گزارههای

(۱) هوا سرد است یا باران میبارد،
(۲) حسن آمد یا تقی رفت،
(۳) شش فرد یا اول است،

اگرچه از حیث مواد ("هوا سرد است"، "باران میبارد"، "حسن آمد"، و غیره) متفاوتند، جملگی از دو گزاره ساخته شدهاند که بین آنها لفظ یا قرار دارد، چنانکه گوئی همه از قالب

(۴) □ یا □

بیرون آمدهاند، که خانههای خالی آن جای ریختن مواد (یعنی گزارههای دلخواه) است. بنا بر این گوئیم گزارههای (۱) و (۲) و (۳) و بطور کلی همهٔ گزارههائی که از قالب (۴) بیرون آیند دارای یک صورت منطقی هستند، و قالب (۴) معرّف این صورت میباشد. چون استعمال عباراتی مانند (۴) در عمل دشوار است، در منطق گزارههای دلخواه را به حروفی مانند p و q و r و غیره نمایش میدهیم، و در این صورت، مثلا گوئیم گزارههای (۱) و (۲) و (۳) دارای صورت منطقی "p یا q" میباشند. خواص منطقی گزارهها ناشی از صورت منطقی آنها است، و استنتاج و استدلال منطقی بر صور منطقی استوار است، و اهمیت این موضوع به حدی است که گفتهاند ارسطو، با پی بردن به صورت منطقی گزارهها و تفکیک آن از مواد، تأسیس علم را ممکن ساخت.

مفهوم صورت در هنر نیز اهمیت تام دارد.

صورت یا **فورم** (فرم) در موسیقی عبارتست از طرح ساختمانی مشخص و ممتازکنندهٔ یک قطعهٔ موسیقی. به بیان دیگر، فورم چگونگی ترتیب و تنظیم ملودی، آرمونی، کنترپوان، و سایر عوامل سازای یک قطعهٔ موسیقی است، بدین منظور که اصوات آن قطعه همچون سلسلهای از "تضاد" و "تشابه" برای گوش محسوس و بعنوان ترکیبی مطبوع قابل درک باشد. اصول معمول در فورم موسیقی در هر قطعهٔ موسیقی-از طرحهای سادهٔ سرود مذهبی قرون وسطائی و آوازهای عامیانه گرفته تا سمفونیها-آشکار است.

عموماً دو منشأ اصلی فورمهای متعدد موسیقی را **فورم دوبخشی** (یا دوتائی) و **فورم سهبخشی** میدانند. در توضیح این دو فورم باید گفت که، برای نشان دادن ساختمان کلی یک قطعهٔ موسیقی، میتوان به کومک حروف الفبا طرح موجز و سادهای بدست داد. مثلا، برای نشان دادن فورم دوبخشی، یک جملهٔ مختصر موسیقی (مانند یک تم) را بصورت حرف A نمایش میدهند، و جملهٔ دیگری (تم) را که از لحاظ ترکیب، حالت، و رنگآمیزی با تم اولی متفاوت و متضاد است بصورت حرف B در کنار آن میگذارند. آنچه بدین ترتیب حاصل میشود، یعنی فورمول AB، معرّف یک فورم دوبخشی، مانند فورم سوئیت، میباشد، که در ساختمان سوئیتهای اوایل قرن ۱۸م-خاصه در موسیقی رقصهای آلماند، کورانت، ساراباند، و ژیگ، که بخشهای چهارگانهٔ سوئیت را تشکیل میدادند-معمول بود؛ و همین فورم بود که متدرجاً به فورم سونات تحول یافت.

در فورم سهبخشی، هر حرکت از سه بخش تشکیل میشود، که بخش سوم تکرار بخش اول است بدون تصرف یا با مختصر تصرفی. از اینرو این فرم را میتوان بصورت ABA (در مواردی که بخش سوم عیناً شبیه بخش اول است) یا ABA′ (در مواردی که بخش سوم تقریباً همان بخش اول است) نمایش داد. اصطلاح فورم سهبخشی در مواردی هم که بخش اول دو بار متوالیاً تکرار میشود و سپس بخشهای دوم و سوم بدنبال آن میآید بکار میرود (AABA)؛ فورم سهبخشی اخیر همان فورم معمول در مینوئه است که در آن بخش اول (A) دو بار پشت سر هم میآید، و پس از اجرای بخش دوم (B)، یک بار دیگر عیناً تکرار میشود.

تحول فورمهای مختلف یکی از مباحث عمدهٔ تاریخ موسیقی است. آهنگهای رقص که منشأ پیدایش فورمهائی چون فورم سونات و فورم سوئیت بودهاند نمونههای ابتدائی فورمهای کلاسیک میباشند، که از آنها به عنوان "فرم ثابت" یاد میشود. اینگونه فورمها در آثار آهنگسازان بزرگ گذشته عملا بکار رفته، و متدرجاً تقریر شده است. آهنگسازان رمانتیک، مانند شومان، برلیوز، لیست، و غیره، برای توصیف بهتر تأثرات و احساسات خود، از تبعیت فورمهای ثابت و کلاسیک سر باز زدند، و در مواجهه با قالبهای محدود کلاسیک، فرمهای آزادتری، از جمله پوئم سمفونیک، را بکار گرفتند. مثلا کارناوال شومان مجموعهای است از قطعات کوچک، که فورم ثابتی ندارند، و فورمهای کلاسیک در آنها رعایت نشده است. آهنگسازان از دورهٔ شومان ببعد را، از لحاظ فورم آثارشان، میتوان به دو گروه کلی تقسیم کرد، (۱) آهنگسازانی که دقیقاً از فورمهای ثابت و کلاسیک پیروی میکنند، مانند مندلسون و نوپردازانی چون راول و ستراوینسکی؛ (۲) آهنگسازانی که در آثار خود از فورمهای آزاد یا نسبةً آزاد استفاده میکنند، مانند شومان، برلیوز، لیست، شوپن، و دبوسی.

صورت، استخوانهای: ← سر و تصویر آن.

صورت فلکی[4] (surate falaki) یا **صورت نجومی** (nojumi)، اصلا، هر یک از گروههائی از ستارگان ثابت که، بر حسب ظاهر، شکل خاصی در آسمان برای آنها قائل شده و هر یک را بر حسب این شکل نامگذاری کرده بودند (مثلا ← دب اکبر و تصویر آن)؛ و امروز، هر یک از ۸۸ ناحیهٔ مشخصی که آسمان را به آنها منقسم کردهاند، و ستارگان را به آنها منسوب میکنند. اگرچه همهٔ ستارگان یک صورت فلکی بر صفحهٔ آسمان به یک فاصله از زمین بنظر میآیند، در واقع ممکن است در فواصل بسیار متفاوت واقع باشند.

سابقهٔ نامگذاری صورتهای فلکی بسیار قدیم است، و احتمالا منشأ آن از ساکنین درهٔ فرات میباشد، که لااقل در ۴٬۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به این کار مبادرت کردند. این امر از آنها به یونانیان و رومیان منتقل شد، و آنها، به مناسبت، اسامی قهرمانان و اشخاص و موجودات اساطیری دیگر، یا جانوران و اشیاء عادی را بر صورتهای فلکی نهادند. ذکر صورتهای جبار و دب اکبر در آثار هومر و هزیود (قرن ۸م قم یا پیشتر) آمده است. کلاودیوس بطلمیوس در کتاب

(۱)Yverdon (۲)numerator (۳)form (۴)constellation

جدول I ـ صورتهای فلکی

۴۷ صورتی که با علامت "*" ممتازند ازآنهائی هستند که نامشان در جزء ۴۸ صورت مجسطی بطلمیوس آمده است. اسامی سایر صورتها ترجمه‌ی نام لاتینی است یا بمناسبت ترجمه‌ی لفظی نام لاتینی اختیار شده است. صورت ۴۸م بطلمیوس صورت سفینه است، که امروز به چهار صورت شاه‌تخته(ی سفینه)، تفر، قطبنمای ملاحی، و شراع تقسیم میشود. اسامی مندرج در جدول برای صورتهای فلکی قدیم همانها است که در مآخذ اسلامی‌ـاعم از آثار ایرانیان و جز آنهاـآمده است، و متأسفانه امروز جمعی، بسبب بی‌اطلاعی، صورت فرنگی آنها را میگویند، چنانکه حتی صورت جبار یا جوزا را، که در دیوان حافظ ذکرش رفته است ("جوزا سحر نهاد حمایل برابرم")، "اوریون" مینامند. آثار همین نادانی در تسمیه‌ی ستارگان مشهور نیز دیده میشود، که از فاحشترین آنها کلمه‌ی "رگیولاس" است بجای "قلب الاسد"، و حال آنکه عارف و عامی با اصطلاح اخیر آشنا هستند. برای تسهیل کار مترجمین، اسامی صورتها بترتیب الفبای لاتینی تنظیم شده است.

در باب صورتها و ستارگان معروف، مقالات جداگانه در کتاب حاضر آمده است، و برای اطلاع بیشتر باید به آن مقالات رجوع کرد.

فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی
*امرأة المسلسله	Andromeda	دوپرگار	Circinus	سوسمار	Lacerta	*حوت جنوبی	Piscis Australis
تلمبه	Antlia	کبوتر	Columba	*اسد	Leo	تَفَر[1]	Puppis
مرغ بهشتی	Apus	ذوائب‌برنیس	Coma Berenices	اسد اصغر	Leo Minor	قطبنما[ی ملاحی][1]	Pyxis
*دلو، ساکِب الماء	Aquarius	*اکلیل‌جنوبی	Corona Australis	*ارنب	Lepus	تاربست	Reticulum
*عقاب	Aquila	*اکلیل شمالی	Corona Borealis	*میزان	Libra	*سهم	Sagitta
*مجمره	Ara	*غراب	Corvus	*سبع	Lupus	*قوس، رامی	Sagittarius
*حمل	Aries	*باطیه	Crater	وَشَق	Lynx	*عقرب	Scorpio
*ممسک الاعنه	Auriga	صلیب [جنوبی]	Crux	*شلیاق، سلحفاة، لورا	Lyra	[کارگاه] حجار	Sculptor
*عواء	Boötes	*دجاجه، طایر	Cygnus	میز	Mensa	سپر [سوبیسکی][2]	Scutum
اِسکِنه	Caelum	*دلفین	Delphinus	میکروسکوپ	Microscopium	*حیه[3]	Serpent
زرافه	Camelopardalis	ماهی زرین	Dorado	تکشاخ	Monoceros	سکستان	Sextans
*سرطان	Cancer	*تنین	Draco	مگس [جنوبی]	Musca	*ثور	Taurus
تازیها	Canes Venatici	*قطعة الفرس	Equuleus	گونیا [و ستاره]	Norma	تلسکوپ	Telescopium
*کلب اکبر	Canis Major	*نهر	Eridanus	هشتک	Octans	*مثلث	Triangulum
*کلب اصغر	Canis Minor	کوره	Fornax	*حواء	Ophiuchus	مثلث جنوبی	« Australe
*جدی	Capricornus	*جوزا	Gemini	*جبار	Orion	توکان	Tucana
شاه‌تخته[1]	Carina	درنا	Grus	طاووس	Pavo	*دب اکبر	Ursa Major
*ذات الکرسی	Cassiopeia	*جاثی علی رکبتیه	Hercules	*فرس اعظم	Pegasus	*دب اصغر	Ursa Minor
*قنطورس	Centaurus	ساعت	Horologium	*برشاوش	Perseus	شراع[1]	Vela
*قیفاووس	Cepheus	*شجاع	Hydra	عنقا	Phoenix	*سنبله	Virgo
*قیطس	Cetus	مار آبی	Hydrus	سه‌پایه[ی نقاش]	Pictor	ماهی پرنده	Volans
حربا	Chamaeleon	هندی	Indus	*حوت	Pisces	روباهک	Vulpecula

(۱) توضیح مذکور در مقدمه‌ی جدول در باب صورت سفینه ملاحظه شود. (۲) Shield of Sobieski؛ به نام یان سوبیسکی، پادشاه لهستان.
(۳) امروزه در صورت حیه دو ناحیه تشخیص میدهند که با صورت حواء از هم جدا میشوند، یکی رأس حیه (Serpens caput) [سر مار] و دیگری ذَنَب حیه (Serpens cauda) [دُم مار]، ولی این دو صورت متمایز بشمار نمیآیند.

جدول II ـ بعضی از ثوابت مهم (مقدمه‌ی جدول I و، برای استعمال حروف یونانی، متن مقاله‌ی صورت فلکی را ملاحظه کنید)

ستارگان قدر اول				ستارگان جالب دیگر			
نام	نام لاتینی	صورت	قدر ظاهری	نام	نام لاتینی	صورت	قدر ظاهری
شعرای یمانی	Sirius	α کلب اکبر	— ۱,۵۸	فرد	Alphard	α شجاع	+ ۲,۱۶
سهیل	Canopus	α شاه‌تخته	— ۰,۸۶	نَیِّر الثریا	Alcyone	η ثور	۲,۹۶
رجل قنطورس	α Centauri	α قنطورس	+ ۰,۰۶	رأس الغول	Algol	β برشاوش	متغیر
نسر واقع	Vega	α شلیاق	۰,۱۴	نیر الفَکَّه	Alphecca	α اکلیل شمالی	۲,۳۱
عیوق	Capella	α ممسک الاعنه	۰,۲۱	سُرَّةُ الفرس	Alpheratz	α امرأة المسلسله	۲,۱۵
سماک رامح	Arcturus	α عواء	۰,۲۴	ناجِد	Bellatrix	γ جبار	۱,۷۵
رجل الجوزاء	Rigel	β جبار	۰,۳۴	کبد الاسد	Cor Caroli	α تازیها	۲,۹۰
شعرای شامی	Procyon	α کلب اصغر	۰,۴۸	ذنب قیطس	Deneb Kaitos	β قیطس	۲,۴۴
آخر النهر	Achernar	α نهر	۰,۶۰	ذنب الاسد	Denebola	β اسد	۲,۲۳
بِتایِ قنطورس	β Centauri	β قنطورس	۰,۸۶	دُبّه	Dubhe	α دب اکبر	۱,۹۵
نسر طایر	Altair	α عقاب	۰,۸۹	انور الفرقدین	Kochab	β دب اصغر	۲,۲۴
ید الجوزاء	Betelgeuse	α جبار	متغیر	مرکب الفرس	Markab	α فرس اعظم	۲,۵۷
آلفای صلیب جنوبی	α Crucis	α صلیب جنوبی	۱,۰۵	مِنْخَر	Menkar	α قیطس	۲,۸۲
دبران	Aldebaran	α ثور	۱,۰۶	مراق	Merak	β دب اکبر	۲,۴۴
رأس التوأم المؤخر	Pollux	β جوزا	۱,۲۱	میرا (لتیء)	Mira	o قیطس	متغیر
سماک اعزل	Spica	α سنبله	۱,۲۱	مرفق الثریا	Marfak	α برشاوش	۱,۹۰
قلب العقرب	Antares	α عقرب	۱,۲۲	عناق	Mizar	ζ دب اکبر	۲,۴۰
فم الحوت	Fomalhaut	α حوت جنوبی	۱,۲۹	فخذ	Phecda	γ دب اکبر	۲,۵۴
ذنب الدجاجه	Deneb	α دجاجه	۱,۳۳	جدی	Polaris	α دب اصغر	۲,۱
قلب الاسد	Regulus	α اسد	۱,۳۴	رأس الجاثی	Ras Algethi	α جاثی	متغیر
بِتای صلیب جنوبی	β Crucis	β صلیب جنوبی	۱,۵۰	منکب الفرس	Scheat, menkib	β فرس اعظم	-۲,۶۱
رأس التوأم المقدم	Castor	α جوزا	۱,۵۸	ثعبان	Thuban	α تنین	۳,۶۴

اشکـــــــال خیـــــــالـــــ

(بـر صفحـه‌ی دا

نیمکره‌ی جنوبی



ر فلکـــــــــــی قـــــــــدیـــــــم

ج تصـویـر شده است)

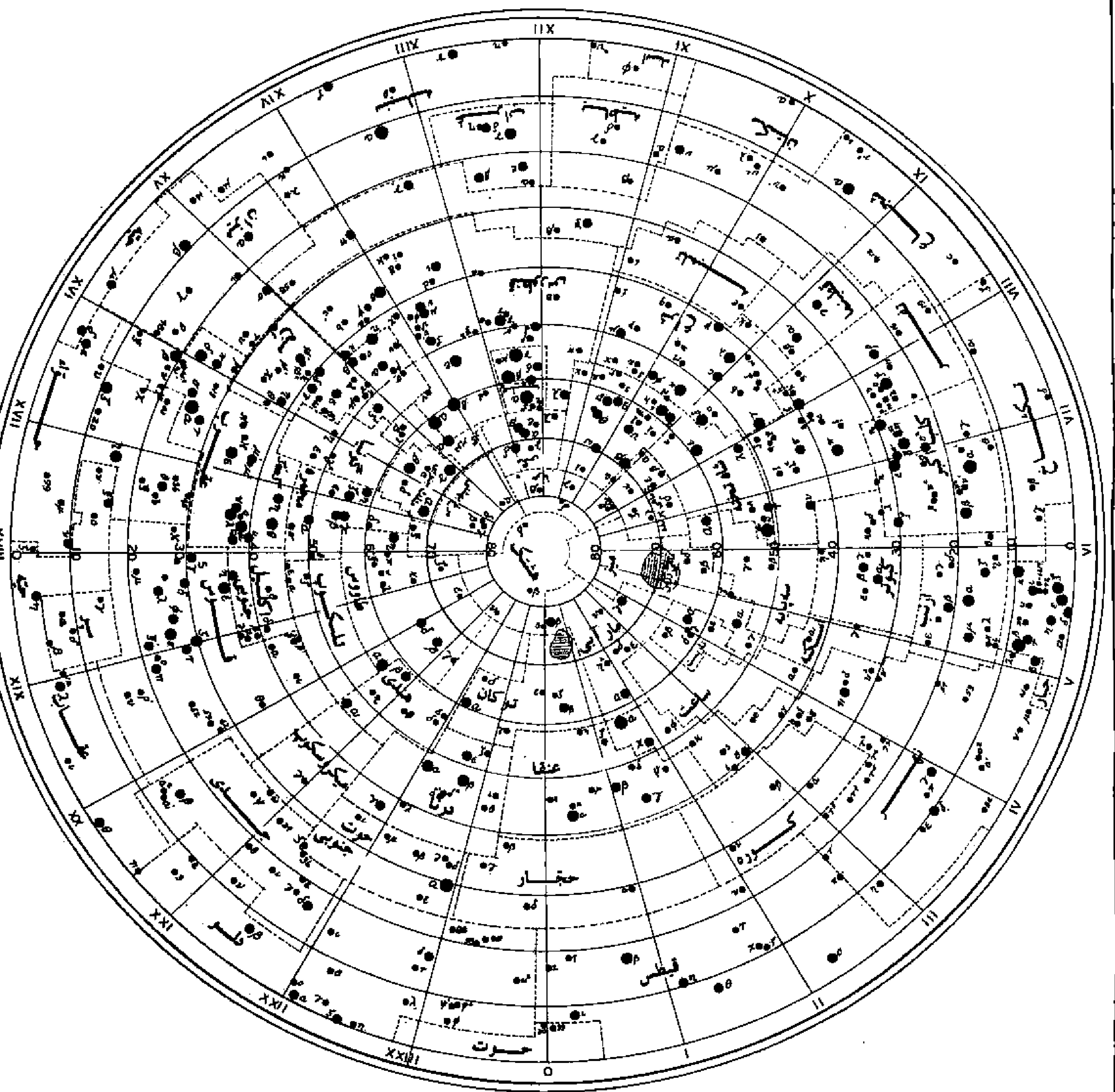
نیمکره‌ی شمالی



مقتبس از دایرةالمعارف بریتانیک

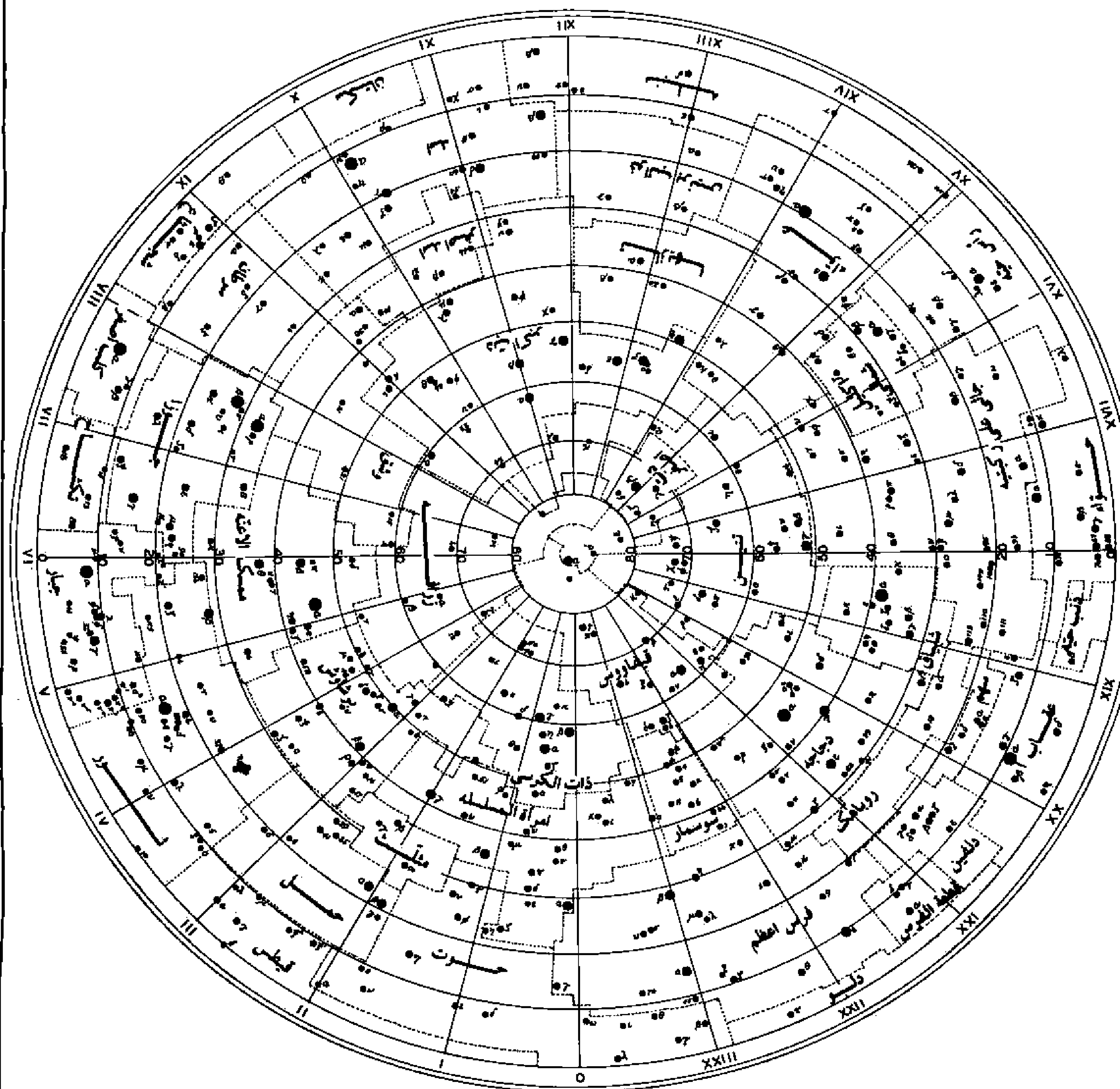
تقسیمات کنونی آسمان

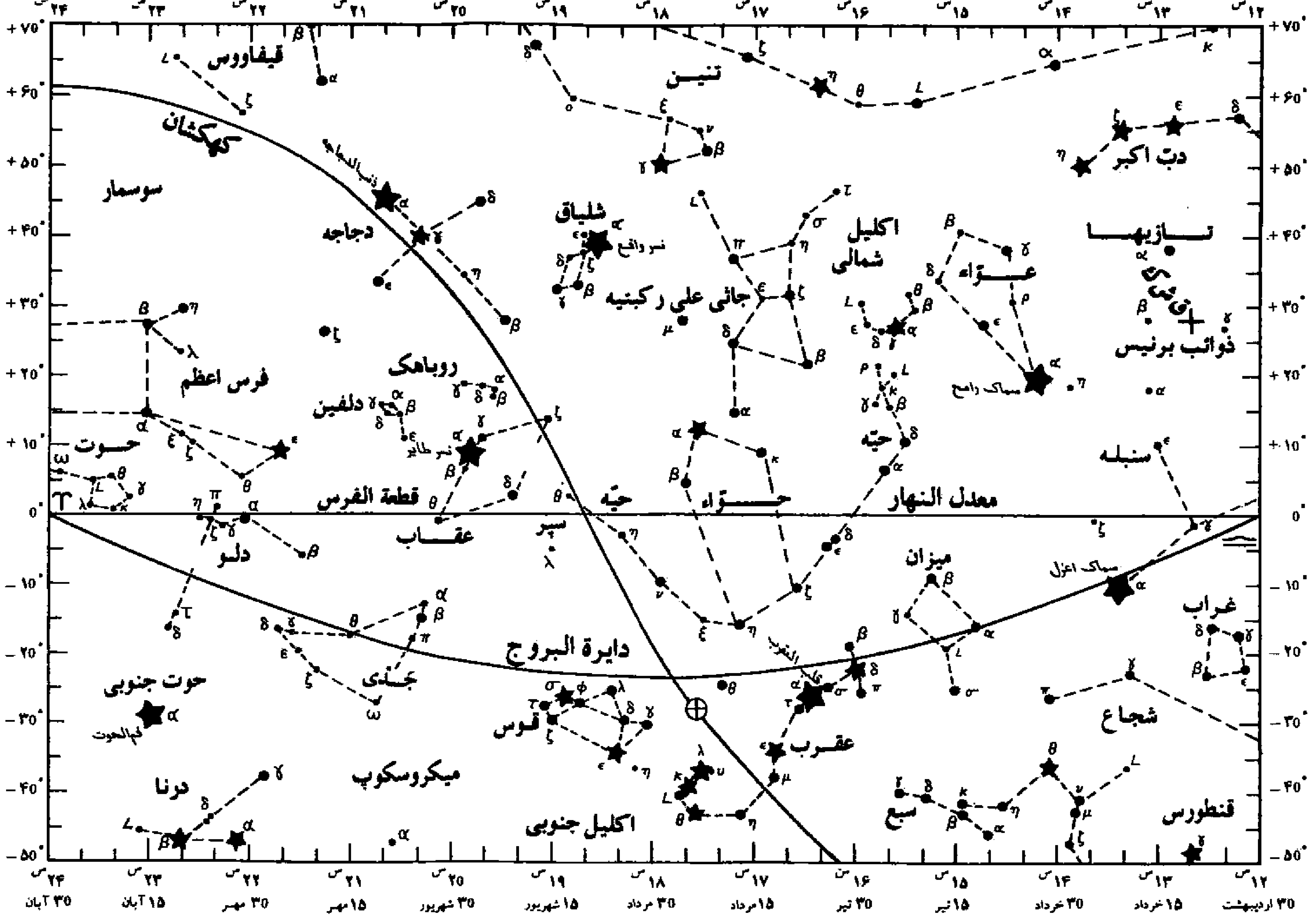
نیمکره‌ی جنوبی



تقسیمات کنونی آسمان

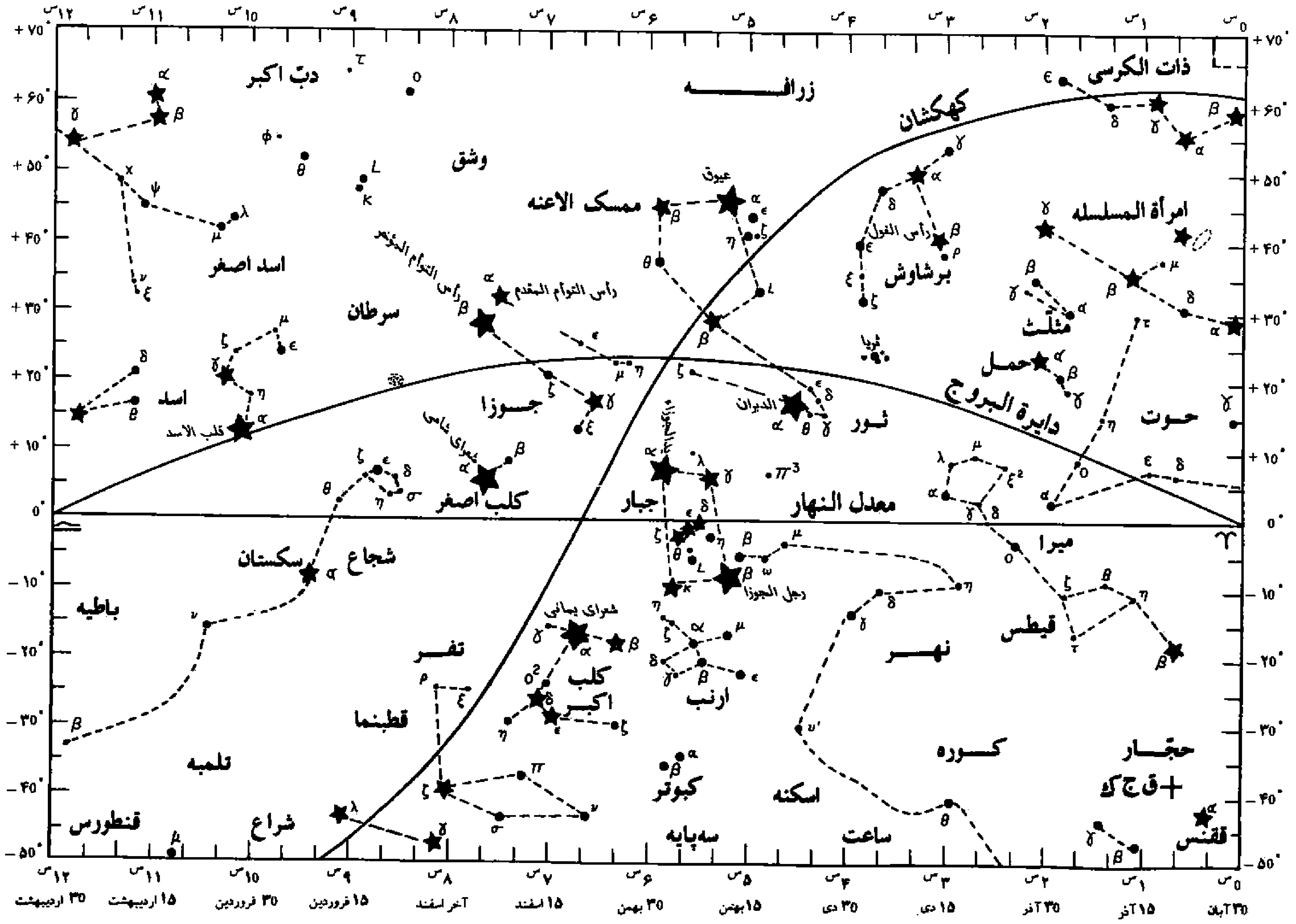
نیمکرهٔ شمالی





نقشه‌ی ستارگان استوائی

این نقشه مخصوص ناظری است که در نیمکره‌ی شمالی زمین رو به جنوب ایستاده است. دایره‌های ساعتی خطوط قائم هستند؛ برای وضوح نقشه، خود این خطوط رسم نشده‌اند، بلکه اعداد ساعت هر خط در بالا و پائین نقشه همراه با حرف «س» ثبت شده است. ساعتهای بعد در بالا و پایین نقشه و درجات میل در طرفین آن درج شده است. «♈»، نقطه‌ی اعتدال ربیعی و «═»، نقطه‌ی اعتدال خریفی است. «ق ش ک» و «ق ج ک»، نماینده‌ی محل دو قطب شمال و جنوب کهکشان است. تاریخهائی که در زیر نقشه آمده‌اند ایامی از سال را نشان میدهند که دایره‌ی ساعتی محاذی آن در ساعت ۸ بعد از ظهر درست بر نصف‌النهار منطبق میشود.


ذات الکرسی
زرافــــــه
دبّ اکبر
کهکشان
وشق
ممسک الاعنه
عیوق
امرأة المسلسله
راس الغول
برشاوش
اسد اصغر
راس التوام المؤخر
راس التوام المقدم
سرطان
مثلث
ثریا
حمــل
دایرة البروج
اسد
قلب الاسد
جــوزا
الدبران
ثــور
حــوت
شعرای شامی
کلب اصغر
جبار
معدل النهار
میرا
شجاع
سکستان
رجل الجوزا
باطیه
شعرای یمانی
قیطس
تفــر
نهــر
کلب
اکبــر
ارنب
قطبنما
کــوره
حجّــار
تلمبه
کبوتر
اسکنه
قنطورس
شراع
سه‌پایه
ساعت
ققنس
۳۵ اردیبهشت
۱۵ اردیبهشت
۳۵ فروردین
۱۵ فروردین
آخر اسفند
۱۵ اسفند
۳۵ بهمن
۱۵ بهمن
۳۵ دی
۱۵ دی
۳۵ آذر
۱۵ آذر
۳۵ آبان
قــدرهــا
اول
دوم
سوم
چهارم

مشهور مجسطی ۴۸ صورت فلکی (احتمالاً مقتبس از ابرخس) آورده است، که از آن جمله، ۲۱ صورت در نیمه‌ی شمالی کره‌ی آسمان، ۱۲ صورت در منطقة البروج، و ۱۵ صورت در نیمکره‌ی جنوبی است. در کتاب المدخل الکبیر ابومعشر بلخی اسامی فارسی قدیم بعضی از صورتهای نجومی آمده است (در باب این ملاحظات تاریخی، قسمت تاریخی مقاله‌ی نجوم را ملاحظه کنید). عربهای پیش از اسلام طریق خاصی غیر از طریق یونانیان در تشخیص صورتهای فلکی داشتند. بعد از اسلام، پس از ترجمه‌ی آثار یونانی به عربی، منجمین مسلمان صورتهای بطلمیوسی را اختیار کردند. معروفترین کتابهای دوره‌ی اسلامی در باب صور فلکی کتاب صور عبدالرحمان است. با پویشهائی که در نیمکره‌ی جنوبی بعمل آمد، صورتهای تازه مشاهده و نامگذاری شد. نخستین اطلس جامع ستارگان، که در آن برای هر صورت فلکی نقشه‌ای جداگانه تنظیم شده است، از ی. بایر است، که صورتهائی علاوه بر صورتهای بطلمیوسی دربر دارد.

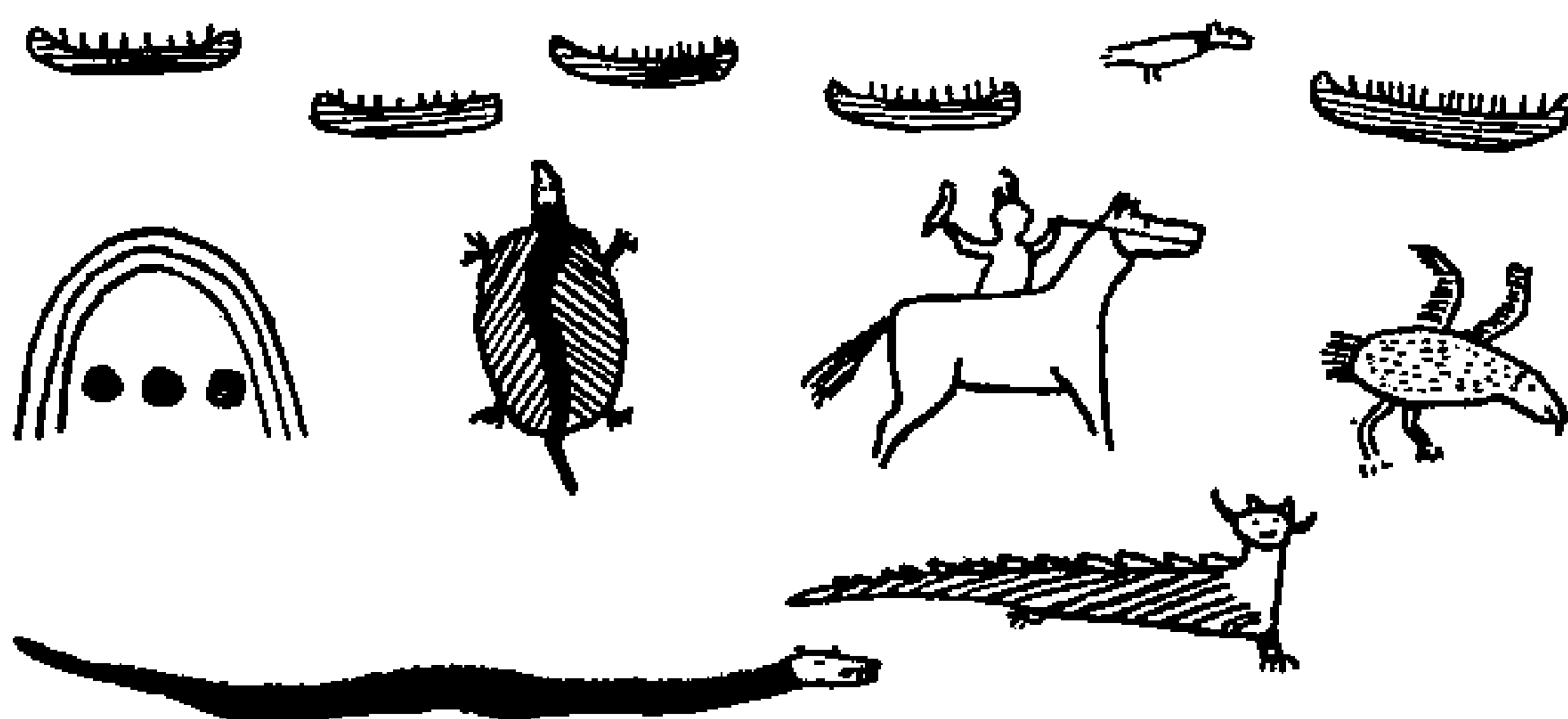
نخستین کسی که به تحدید صورتهای فلکی با مرزهای مستقیم مبادرت کرد (۱۸۰۱) ی. ا. بوده بود، ولی این مرزها مقبولیت عام نیافت. عاقبت در نتیجه‌ی مساعی اتحادیه‌ی بین‌المللی نجومی، در سال ۱۹۳۰ مرزهای سور نجومی استاندارد شد، مرزها را در امتداد دوایر ساعتی و مدارات میلی (← مختصات استوائی) اختیار کردند (این مرزها نسبت به ستارگان تغییرناپذیرند). امروزه تعداد صورتهائی که مورد شناسائی رسمی اتحادیه‌ی بین المللی نجومی است ۸۸ میباشد، ۲۸ صورت در نیمکره‌ی شمالی، ۱۲ صورت در منطقة البروج (← برج) و ۴۸ صورت جنوبی. در جدول I نام صورتها، و در جدول II نام بعضی از ستارگان معروف آمده است. نیز نقشه‌های صص ۱۵۹۰-۹۵ را ملاحظه کنید.

در موضوع نام ستارگان صورتهای فلکی، باید دانست که نام این ستارگان در زبانهای اروپائی بیشتر مأخوذ از اسامی عربی آنها است (در جدول II، ستونهای اول و دوم را ملاحظه و مقایسه کنید). در طی سه قرن اخیر، در استعمالات علمی، روشی که ی. بایر برای مشخص کردن ستاره‌های درخشان صورتها وضع کرده است (ح ۱۶۰۰) جایگزین نامهای سابق گردیده. وی ستارگان عمده‌ی هر صورت فلکی را بترتیب درخشندگی آنها با حروف الفبای یونانی مشخص میکند، و این حروف را به نام صورت فلکی مورد بحث اضافه مینماید (برای فهرست الفبای یونانی صفحه‌ی ۷۳ از مدخل جلد اول دایرةالمعارف حاضر ملاحظه شود). مثلاً "آلفای جبار" یا "α جبار" درخشنده‌ترین ستاره‌ی صورت جبار است، و "گامای سرطان" یا "γ سرطان" سومین ستاره‌ی صورت سرطان از حیث درخشندگی میباشد. متأسفانه در زمان بایر نورسنج در کار نیامده بود، و بهمین جهت، حرفگذاری ستارگان اغلب با ترتیب واقعی قدر آنها مطابقت ندارد. معهذلک، روش بایر بجهت مزایائی که دارد باقی مانده است و خواهد ماند. طریق حرفگذاری ستارگان گاه دستخوش تغییراتی گردیده، چنانکه در صورت دب اکبر، ستارگان α، β، γ، δ، ε، ζ، و η بر حسب وضعشان حرفگذاری شده‌اند. در مواردی که تعداد ستارگان یک صورت بیش از ۲۴ باشد حروف لاتینی بکار میبرند. در قرن ۱۸م، ج. فلمستد روشی برای شماره‌گذاری ستارگان اتخاذ کرد. از آن زمان ببعد این روش به اشکال متفاوت در همه‌ی فهرستهای ستارگان بکار رفته است. معمولاً شماره‌گذاری در جهت ازدیاد بُعد ستاره‌ها (← مختصات استوائی) بعمل میآید. بدینگونه، یک ستاره‌ی درخشان دارای یک اسم خاص، یک حرف یونانی، و شماره‌های مختلف در فهرستهائی که نام آن ستاره آمده است خواهد بود. در جدول II نام بعضی از ستارگان مهم و تسمیه‌ی آنها بر طبق روش بایر آمده است.

صورت نجومی: ← صورت فلکی.

صورتنگاشت[1] (surat.negāšt)، علامتی مجزا که برای نشان دادن شیئی که مورد نظر است بکار میرود. نوشتن بوسیله‌ی صورتنگاشتها و مفهوم‌نگاشتها[2] مرحله‌ای بسیار پیشرفته در نوشتن است، و تا حدی که میدانیم، سَلَف هر یک از دستگاههای مستقل نوشتن در جهان میباشد. در شکلنگاری، اشیاء بوسیله‌ی شکلشان نمایش داده میشوند، و این روش با آنچه از "نوشتن" متبادر به ذهن میشود قابل مقایسه نیست. اما نوشتن بوسیله‌ی صورت‌نگاشتها تکاملی است که در نتیجه‌ی تحلیل و انتزاع حاصل شده است، بدین معنی که مثلاً برای توصیف امری مختلط، صورتنگاشت اشیاء مختلفی را که آن امر را تشکیل میدهند در کنار یکدیگر مینگاشتند؛ معنی "جمله‌ی" حاصل از ترکیب این صورتنگاشتها در واقع نوعی استنتاج منطقی است. شکل ۱ لشکرکشی مذکور در مقاله‌ی شکلنگاری را نمایش میدهد. اما در نوشتن بوسیله‌ی صورت‌نگاشتها، مثلاً سرنشینان قایقها را جدا از قایقها (و نه در آنها) نمایش میدهند. ترک روش شکلنگاری در نوشتن راه را برای تحول دیگری نیز باز کرد، که عبارتست از ایجاد صورتنگاشتهای دارای معانی کلی. مثلاً در سه جمله‌ی "این مرد ماهی میگیرد"، "این مرد ماهی را سرخ میکند"، و "این مرد ماهی را میخورد" سه عمل جداگانه از مرد مورد بحث سر زده است. در روش شکلنگاری، برای "نوشتن" این جمله‌ها سه شکل متفاوت از مرد مورد بحث باید نگاشت؛ اما در نوشتن با صورتنگاشتها، یک صورتنگاشت برای نمایش مرد (قطع نظر از عمل وی) و یک صورتنگاشت برای نمایش ماهی (اعم از اینکه زنده و در آب باشد یا در حال خورده شدن) کافی است.

علاوه بر صورتنگاشتها، علاماتی از نوع دیگر نیز معمول بوده است که آنها را مفهومنگاشتها مینامند، و اندیشه یا صفت یا عمل، و گاه اشیائی را نشان میدهند، که نمایش دادن آنها با صورت‌نگاشتها ممکن نبوده. صورتنگاشتها تقلیدی از طبیعت است، ولی مفهومنگاشتها اختراعاتی است که برای صورت گرفتن آنها قدرت خلاقه‌ی سازندگان آنها ضرورت داشته است. بنا بر این، مطالعه و تحقیق در آنها جالب توجه است، زیرا اندیشه‌های مردمان را در عصری که هیچ مدرک و سند مستقیمی از آن در دست نداریم آشکار میسازد. بعضی از مفهومنگاشتهای خط مختلط سومری و اکدی در شکل ۲ مشاهده میشود. (الف) نماینده‌ی "ماه" (قسمتی از سال) است، خورشید با شکلی چهارگوش نمایش داده شده، و هر یک از سه جفت خط داخل آن بمعنی ۱۰ میباشد، و لهذا، همه‌ی شکل نماینده‌ی ۳۰ روز است. (ب) برای نمایش فعل "ایستادن" است، و وضعی از پا را نشان میدهد (در غالب دستگاههای نوشتن بطریق مفهومنگاری، تصاویر رفته رفته شکل نخستین



شکل ۱ . شکلنگاشت یک لشکرکشی
اصل آن بر تندانی است نزدیک دریاچه‌ی سوپریور، کانادا

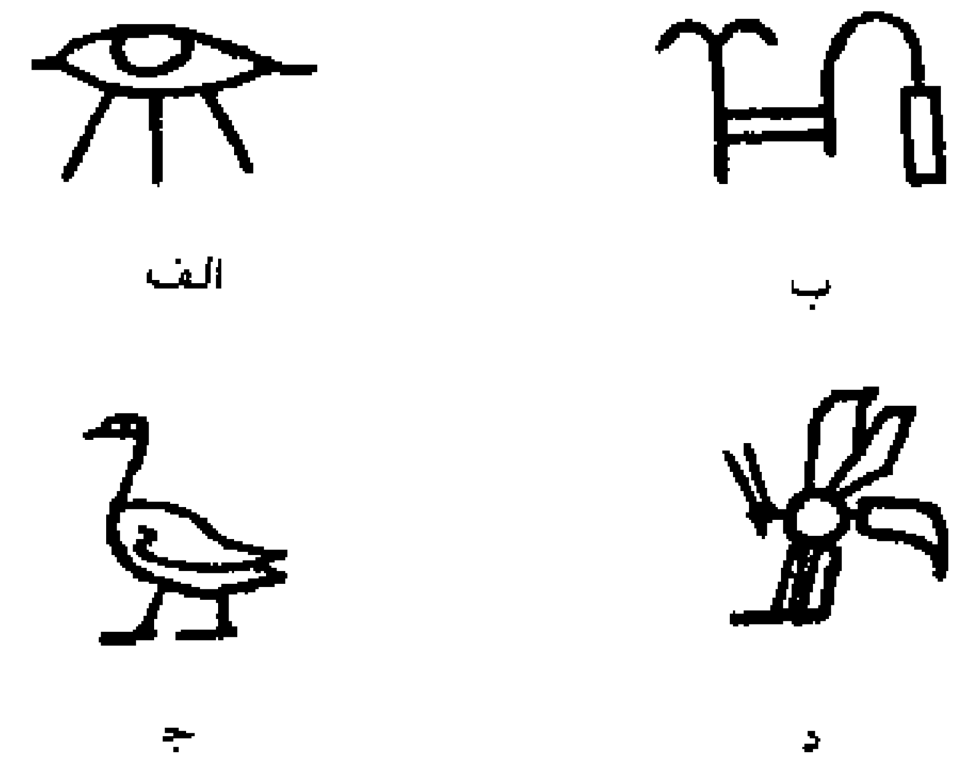


شکل ۲ . مفهومنگاشتهای میخی

---
(1)pictogram (2)ideogram

نمایشی خود را از دست داده‌اند، و این بدان جهت بوده است که میخواسته‌اند رسم شکلها حتی الامکان آسان باشد). (ج) علامت "شکافتن" میباشد.

مفهومنگاشتهای مصری شکل ۳ مأخوذ است از



شکل ۳ . مفهومنگاشتهای مصری

خطنویسی هیروگلیفی، که شکل اصلی خود را یکنواخت در مدت هزاران سال محفوظ نگاه داشته بوده است. (الف) نمایندهٔ فعل "گریستن" است، که با چشم و قطره‌های اشکی که از آن میچکد نشان داده شده است؛ (ب) علامت "نوشتن" است، و شکل آن ترکیبی است از نی سرشکافته در طرف چپ که به نخی بسته شده و به انتهای آن نخ دواتی بسته است. (ج) علامت "کودک" و مخصوصاً "پسر بچه" است (اندیشهٔ مطبوع فرزند داشتن با غازی نمایش داده شده است، که از لذاید عالی آن زمان بشمار میرفته است)؛ (د) بمعنی "شاه" است، و آن صورتنگاشتی از یک زنبور عسل است (این انتخاب جالب توجه نظر مصریان قدیم را نسبت به سلطنت روشن میسازد، ممکن بود که موجودی را نماد پادشاه قرار دهند که مانند شیر قدرت و غلبه داشته باشد، ولی آنان زنبور عسل را برگزیدند که، در مقایسه با شیر، جانور بی‌آزاری است، و شاید این انتخاب بمناسبت استعداد فوق العادهٔ این حیوان در سازمان دادن و اداره کردن بوده است). برای شکلنگاری، صورتنگاشت، و مفهومنگاشت در خط چینی ← چینی، زبان.

صور عبدالرحمان (sovare abdo'r.rahmān)، عنوان مشهور کتاب **صور الکواکب (الثابته)** (sovaro 'l.kavākebe 's.sābeta)، اثر مشهور عبدالرحمان صوفی، بزبان عربی، در صور فلکی، که مؤلف آنرا در ح ۳۵۵ هق تألیف و به عضدالدولهٔ دیلمی تقدیم کرده است. این کتاب، که به اسامی دیگر نیز خوانده شده است، مشتمل بر توصیف صورتهای فلکی (← صورت فلکی) میباشد. کتاب عبدالرحمان مصور بوده است، و نسخه‌های خطی متعدد مصور از آن موجود است، که تصاویر آنها بر حسب ادوار نسخه برداشتن از کتاب متفاوت میباشد. متن کتاب و ترجمهٔ فرانسوی مقدمهٔ آن بوسیلهٔ کوسن دو پرسوال انتشار یافت. ترجمهٔ کامل آن بزبان فرانسوی بوسیلهٔ شلروپ[۱] (šelerup) در ۱۸۷۴ در سن پطرزبورگ منتشر شد. متن کتاب در ۱۹۵۳ در حیدرآباد انتشار یافت. نسخه‌های خطی از ترجمهٔ فارسی کتاب (از جمله در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی در مشهد) موجود است.

صور فلکی (یا نجومی) (sovare)، صورتهای فلکی، ← صورت فلکی.

صور معلقهٔ ظلمانیه و مستنیره، عالم: ← عالم.

صوعن، مصر، ← تانیس؛ صان.

صوغان (sōqān)، دهستان (جه ح ۴۱٬۵۱۰؟)، بخش بافت، شهرستان سیرجان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۱۱ (؟) آبادی. مرکزش، **صوغان**، در ۱۱۶ـ کیلومتری جش بافت است.

صوغر: ← سدوم.

صوفی (sufi)، ده (جه ۱٬۳۲۳ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره قویون، بخش حومهٔ شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۳۸کیلومتری جش ماکو.

صوفی، عنوان عمومی هر یک از افراد فرق و سلاسل اهل تصوف، و مرادف درویش و عارف و گاه معادل قلندر. صوفی منسوب است به صوف، به معنی پشم، و اهل تصوف ظاهراً به سبب پشمینه‌پوشی از بابت زهد و پارسائی به این عنوان مشهور شده‌اند. صوفی غیر از این معنی لقب و شهرت بعضی از مشاهیر دیگر هم هست، مانند جابر ابن حیان صوفی و عبدالرحمان صوفی، که شهرت آنها به این عنوان به سبب انتساب آنها به اهل تصوف نبوده است.

در عهد صفویه، لفظ صوفی، تقریباً مرادف قزلباش، غالباً به مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و احفاد و اولاد او اطلاق میگشت، و مخصوصاً بیشتر عنوان افراد و خانواده‌هائی از قزلباش شد که سابقهٔ ارادت دیرین به سلطان صفوی، که مرشد کامل و صوفی اعظم خطاب میشد، داشتند، و از این مریدان گاه بعنوان "صوفیان فدوی" و "صوفیان صفاکیش" تعبیر میکرده‌اند، و جانسپاری و مردانگی و اطاعت محض بی‌چون و چرا از اوامر صوفی اعظم شرط اساسی و لازمهٔ صوفیگری آنها بود، و این طبقه، از سایر افراد و طبقات قزلباش در نزد صوفی اعظم مقربتر بودند، و غالباً قورچیان یا قراولان دولتخانه از بین آنها انتخاب میشدند. در دربار پادشاه، صوفیان در شبهای جمعه و اعیاد در محلی خاص از عمارات سلطنتی حلقه میزدند و به ذکر میپرداختند، و حتی بعد از عهد شاه عباس نیز، با آنکه این طبقه از مقام و اعتبار خویش افتاده بودند، باز همچنان حلقهٔ ذکر شبانه را منعقد میکردند، و محل انعقاد این مجالس ذکر در عهد شاه عباس II صفوی و شاه سلیمان صفوی عمارتی بنام طاووس‌خانه بوده است. رئیس صوفیان هر طایفه خلیفه نام داشت. ریاست تمام صوفیان قزلباش عنوان خلیفة الخلفا میداشت، که در واقع نایب "مرشد کامل و صوفی اعظم" محسوب میشد، و او غالباً از امرای معتبر دربار بشمار میآمد، و در اعیاد و تشریفات حضور مییافت.

صوفی، عبدالرحمان: ← عبدالرحمان صوفی.

صوفیا، پایتخت بلغارستان، ← صوفیه.

صوفی‌آباد (sufiābad)، ده (جه ۱٬۶۲۷ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان زاوه، بخش حومهٔ شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)؛ ۴۰کیلومتری ش تربت حیدریه.

صوفی‌آباد، ده (جه ۱۵۶ سد ۱۳۴۵ هس)، دهستان سرخه، بخش حومهٔ شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان، جغ سمنان. مقبرهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی در این آبادی است (← خانقاه).

صوفیان (sufiān)، دهستان (جه ح ۱۱۲٬۲۲۵؟)، ل‌ش بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۶ (؟) آبادی. رود صوفیان از آن میگذرد. مرکزش، **صوفیان** (جه ۳٬۶۴۵ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۲۶کیلومتری ش شبستر، بر راه آهن تبریز به جلفا واقع است، و با راه آهن فرعی به بندر شرفخانه مرتبط میباشد.

صوفیه: ← تصوف (آغاز مقاله).

صوفیه[۲] (sufia) یا **صوفیا**، شهر (جه ۶۴۴٬۷۲۷)، پایتخت بلغارستان، غ بلغارستان مرکزی، بر دشت مرتفعی در دامنهٔ کوههای بالکان. مرکز صنعتی عمده و مرکز عمدهٔ حمل و نقل بلغارستان است. از صنایع متعدد آن ساختن ماشین، ابزار ماشین، وسایل برقی، و منسوجات است. دانشگاه (تأسیس ۱۸۸۹) و مؤسسات فرهنگی دیگر دارد، و مقر یک مطران کلیسای ارتدوکس شرقی و یک اسقف کلیسای کاتولیک رومی است. در قرن ۲م بنام سردیکا[۳] (serdikā) یا ساردیکا[۴] بوسیلهٔ ترایانوس تأسیس شد. در ۴۴۷ هونها ویرانش کردند؛ یوستی‌نیانوس I آنرا از نو بنا نهاد (قرن ۶م). در ۸۰۸–۱۰۱۸ جزء مملکت بلغارستان بود، و در این زمان سردتس[۵] (sredets) نام داشت. سپس به تصرف دولت بیزانس درآمد، و تریادیتسا[۶] (triāditsā) نام یافت. پس از آن در قرون ۱۳م–۱۴م جزء مملکت بلغارستان بود، و در ۱۳۷۶ نامش به صوفیا مبدل گشت. در ۱۳۸۶ جزء امپراطوری عثمانی شد، و مقر حاکم روملیا گردید. در ۱۸۷۹ پایتخت بلغارستان شد. اگرچه نوسازی فراوان در شهر بعمل آمده است، بسیاری از کلیساها و مساجد کهن آن محفوظ مانده است.

صوقللی محمد پاشا (soqolli)، معروف به **طویل** (tavil) [= دراز]، قتـ ۹۸۷ هق، وزیر اعظم (۹۷۲–۹۸۷ هق) دولت عثمانی در اواخر سلطنت سلطان سلیمان I و تمام دورهٔ سلطنت سلطان سلیم II و ۴ سال اول سلطنت سلطان مراد III. از مردم بوسنی بود. به خدمت دربار عثمانی پیوست، و به سرعت ترقی کرد. در جنگ سال ۹۶۱ هق سلطان سلیمان با دولت ایران، همراه سلطان بود. در ۹۶۹، اسمیخان (esmixān)، دختر سلطان سلیم را به زوجیت گرفت. در بیشتر دورهٔ وزارت اعظم خود فرمانروای واقعی کشور بود. مساجد و بناهای عام المنفعه برپا کرد. پس از جلوس مراد III، نفوذ وی رو به انحطاط گذاشت، و دشمنانش مقدمات خلع او را فراهم کرده بودند، که بدست مردی که به لباس گدایان درآمده بود بضرب خنجر بقتل رسید. صوقللی در مذاکرات سیاسی مهارت تام داشت. پیمان صلح آماسیا (۹۶۲ هق) بین ایران و عثمانی تا سال آخر عمر وی پایدار ماند.

صولجان، بازی، ← چوگان.

صولی، ابراهیم (suli) [ابوبکر (یا ابواسحاق) ابراهیم ابن عباس ابن محمد ابن صول]، ۱۷۶–۲۴۳ هق، شاعر و کاتب بغدادی (برای شهرت وی

(۱)Schjellerup (۲)Sofia (۳)Serdica (۴)Sardica (۵)Sredets (۶)Triaditsa

← صولی، ابوبکر محمد). در دستگاه معتصم و واثق و متوکل، خلفای عباسی، قربت و مکانت داشت، و غالباً در دیوان خلافت متصدی مشاغل مهم بود.

صولی، ابوبکر محمد (abu.bakr, suli) [ابوبکر محمد ابن یحیی ابن عبدالله ابن عباس ابن محمد ابن صول]، معروف به **شطرنجی**، فت ۳۳۵ یا ۳۳۶ هق، شطرنج‌باز و مورخ و ادیب عرب. بر طبق روایتی، نوه‌ی مردی بود بنام صول، که خود و برادرش فیروز از امرای ترک جرجان بودند، و به هدایت یزید ابن مهلب (فت ۱۰۲ هق) به اسلام گرویدند، و تا آخر عمر یزید از مقربین وی بودند. اعقاب این دو برادر تقریباً همگی از کاتبان خلفای عباسی بودند، و از مشاهیر آنها یکی ابوبکر صولی موضوع این مقاله و دیگر ابراهیم **صولی** است.

ابوبکر از شطرنج‌بازان معروف قدیم و از مؤلفین مشهور در این باب است. در این بازی بر ماوردی (māvardi) که استاد وقت بود پیروز شد، و از آن ببعد از ندیمان خلفای عباسی (مکتفی، مقتدر، و راضی) گردید، و مخصوصاً نزد راضی خلیفه که سابقاً از شاگردان صولی بود تقرب بسیار داشت، ولی عاقبت به سبب نقل خبری در حق علی ع مورد تعقیب واقع شد، و به بصره گریخت، و در همانجا درگذشت. اثرش در شطرنج کتاب فی الشطرنج میباشد. لجلاج شاگرد وی بود.

در زبان و ادب عرب از استادان معروف وی ثعلب، مبرد، و سجستانی بودند، و در ادب سخت تحت تأثیر ابن معتز بود. از آثار تاریخی معروف وی کتاب الاوراق فی اخبار آل عباس و اشعارهم و کتاب الوزراء، و اثر ادبی معروفش ادب الکتاب است.

صومار: ← سومار یا صومار.

صومای (sumāy)، دهستان (جم ح ۱۹٬۹۳۰)، بخش صومای، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۵۰ (؟) آبادی. از غ به خاک ترکیه محدود است. رود هشتیان از آن میگذرد. بخش **صومای** (صومای برادوست) مشتمل بر دهستانهای صومای، برادوست، و کنار-بروز است، و مرکزش، هشتیان (haštiān) (جم ۴۷۵ سـ ۱۳۴۵ هش)، در ۶۴کیلومتری لغ رضائیه است.

صومای، ناحیه‌ای در آذربایجان غربی، غ ایران، کنار مرز ترکیه. از ل به سلماس و از ج به برادوست محدود است؛ از ش، به وسیله‌ی انزل از دریاچه‌ی ارومیه جدا میشود. ریزابه‌های شمالی نازلوچای آنرا آبیاری میکنند. بقول مؤلف شرفنامه‌ی بدلیسی، صومای و برادوست در ابتدا زیر فرمان اخلاف کردهای سلسله‌ی بنی حسنویه بود، که پس از شکست یافتن هلال ابن بدر از شمس‌الدوله‌ی دیلمی، در این ناحیه پناه جسته بودند. از افراد این خاندان غازی قران ابن سلطان احمد (qāzi qerāne ʾbne) بوده است، که شاه اسماعیل I صفوی در اوایل قرن ۱۰م هق، بمناسبت حسن خدمت وی، نواحی صومای، ترگور، و دول را به او واگذار کرد، ولی غازی قران بعداً به سلطان سلیم عثمانی پیوست، و اخلاف وی تابع والی وان بودند. قلعه‌ی مستحکم غازی قران در ۱۰۶۵ هق بر صخره‌ای مشرف بر دشت ارومیه وجود داشته است. در قرن ۱۹م، دولت ایران (بوسیله‌ی ایل شکاک) بتدریج دست تجاوز ترکان را از صومای کوتاه کرد.

از آثار باستانی صومای زنجیر قلعه (میان صومای و سلماس)، اطاقی که در کوه کتول (kotul) در سنگ حفر شده است، و اطاقهای مشابهی در مدخل نازلوچای در دشت ارومیه را میتوان نام برد، که جملگی احتمالا از دوره‌ی وانی است.

صومای برادوست، بخش، ← صومای، دهستان.

صومعه (sŏmeʿe)، نام دو آبادی از دهستان بروانان، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، که بفاصله‌ی ۵ کم از یکدیگر، در ۱۲-کیلومتری ش ترکمن چای واقعند، یکی **صومعه‌ی علیا** (olyā) (جم ۲٬۱۰۲ سـ ۱۳۴۵ هش) و دیگری **صومعه‌ی سفلی** (soflā) (جم ۴۷۷ سـ ۱۳۴۵ هش).

صومعه‌سرا (sŏmeʿe.sarā)، شهرستان، ل استان یکم (گیلان)؛ مشتمل بر بخشهای حومه و تولم. مرداب انزلی در ل آنست. رود ماسوله از شهرستان میگذرد، و نزدیک آبادی نرگستان به مرداب میریزد. محصولش برنج و توتون و ابریشم است. راههای شوسه‌ای آنرا به رشت و آستارا مربوط میسازد. از آبادیهای دیگرش گوراب زرمخ میباشد. در بهمن ماه ۱۳۲۳ هش، دهستانهای صومعه‌سرا (جم ح ۱۴۸٬۰۰۰؛ ۱۶۰ آبادی) و گسکرات تبدیل به بخش صومعه‌سرا از شهرستان فومنات گردید؛ در آبان ماه ۱۳۳۸ هش، بخش از شهرستان فومنات منتزع و تبدیل به شهرستان شد. مرکزش، **صومعه‌سرا** (جم ۸٬۴۳۹ سـ ۱۳۴۵ هش)، در ۲۲کیلومتری غ رشت است. آب آن از رود ماسوله تأمین میشود. یکشنبه‌بازار، مسجد جامع، و کارخانه‌ی برق دارد.

صوی، سبتای: ← سبتای صوی.

صهبای قمی (sahbāye qomi)، شهرت **محمد تقی فرزند ملا یدالله**، فت ۱۱۹۱ هق، شاعر ایرانی. اجدادش از دماوند به قم مهاجرت کردند، و صهبا در این شهر متولد شد، و در آنجا نشو و نما یافت. بعدها به اصفهان رفت، و متجاوز از ۲۰ سال در آنجا اقامت داشت. معاصر آذر بیگدلی و شاگرد میر سید علی مشتاق اصفهانی بود، و تخلص خود را از او گرفت. در شیراز درگذشت. بیشتر به غزلسرائی و رباعی‌گوئی مایل بود. عده‌ی اشعار او را قریب به ۳٬۰۰۰ نوشته‌اند.

صهیب (sohayb)، فت ۳۸ هق، از صحابه و یاران سابقه‌دار (← سابقین) پیغمبر اسلام. پدرش، سنان ابن مالک، از اشراف جاهلی بود، اما خود او در کودکی به اسارت رومیها افتاد، و بعدها او را خریدند و آزاد کردند. قبل از اسلام در مکه تجارت میکرد، و مالی اندوخت، و هم در مکه اسلام آورد. هنگام مهاجرت مسلمانان به حبشه، مشرکین از مهاجرت او ممانعت کردند، ولی وی همه‌ی اموال خود را به آنها واگذاشت، و به مدینه رفت. در بدر و احد و دیگر غزوات با پیغمبر همراه بود.

صهیون[۱] (sehyŏn)، قسمتی از اورشلیم که در کتاب مقدس بعنوان شهر داود تعریف شده است (دوم سموئیل ۵.۷). اصلا این لفظ به قلعه‌ی یبوسیان، واقع بر تپه‌ی جش اورشلیم، اطلاق شده است، که داود آنرا فتح کرد، و قصری محلی برای تابوت عهد در آن برپا نمود (اول پادشاهان ۸.۱). لفظ صهیون اشاره به اورشلیم، و ارض موعود، و آرزوی مسیحائی بنی اسرائیل است، و اصطلاح صهیونیت از آن مأخوذ است.

صهیونیت[۲] (sehyŏniyyat) [از صهیون]، نهضتی برای تبدیل مجدد یهودیان به ملتی واحد. از سال ۷۰ بم که دولت یهود بدست امپراطوری روم منقرض شد، یهودیان همواره در آرزوی استقرار مجدد در فلسطین بودند. یهودیان در هر جا که میزیستند-بسبب شکنجه و آزاری که با آن مواجه بودند و نیز بسبب احساس یگانگی مذهبی با یکدیگر-همواره گروه متمایزی تشکیل میدادند، و هدفشان حفظ منافع خود بود. ایمان به اینکه مسیح با ظهور خود بنی اسرائیل را از دوری از وطن رهائی خواهد داد همیشه در آنها زنده بود، و چه بسا که بدنبال مسیحهای دروغین مانند سبتای صوی رفتند. در قرون ۱۸م و ۱۹م، که ملتها نسبت به یهودیان روش تساهل پیش گرفتند، یهود نیز تا حدی فرهنگ ملی را که در میان آنها میزیستند اتخاذ کردند. این امر سبب نگرانی بعضی از رهبران یهود خاصه م. مندلسون (۱۷۲۹-۸۶) گردید، که اتخاذ فرهنگهای ملی را منافی فرهنگ مذهبی یهود میشمردند. طرز فکر عمومی در اواخر قرن ۱۹م این بود که یهود ملتی در شرف تکوین است، و نیازمند سرزمینی (نه ضرورةً فلسطین) مختص به خود میباشد. اما یهودیان اروپای شرقی از آرزوی دیرین خود به بازگشت به فلسطین دست‌بردار نبودند. بهر حال، نهضت صهیونیت تا زمان ت. هرتسل عمدةً جنبه‌ی فرهنگی داشت، ولی وی تشکیل یک مملکت یهودی را بعنوان راه حل مسئله‌ی یهود و آنتی‌سمیتیسم پیشنهاد کرد. در ۱۸۹۷ نخستین کنگره‌ی جهانی صهیونی را در شهر بال منعقد ساخت، و این کنگره مقرر کرد که در کشورهائی که تعداد یهودیان معتنابه است سازمانهای صهیونی تشکیل گردد. اولین مسئله‌ای که سبب اختلاف در نهضت صهیونی گشت این بود که آیا تشکیل یک مملکت یهودی ضرورةً باید در فلسطین صورت گیرد یا نه. در کنگره‌ی ۱۹۰۵، اکثریت نمایندگان این امر را ضروری شمردند، و پیشنهاد بریتانیا را که حاضر بود اوگاندا را بعنوان میهن یهود به آنان اعطا کند رد کردند. پس از آن نهضت، عمدةً به رهبری وایزمن، همّ خود را صرف اقدامات سیاسی کرد، و نیز امتیازاتی از سلطان عثمانی که بر فلسطین فرمانروائی داشت تحصیل نمود. در ۱۹۱۷ که بریتانیا با دولت عثمانی (از متحدین جج I) در جنگ بود، صهیونیها موقع را مغتنم شمردند، و وسایل صدور اعلامیه‌ی بلفور (← بلفور، آرثر جیمز) را فراهم ساختند (این اعلامیه وعده‌ی کومک به یهودیان برای تأسیس مرکز ملی قوم یهود در فلسطین میداد). در ۱۹۲۳ فلسطین تحت قیمومیت بریتانیای کبیر قرار داده شد، و هدف عمده‌ی این کار اجرای مفاد اعلامیه‌ی بلفور بود. تعداد مهاجرین یهودی به فلسطین در سالهای اول

(۱)Zion; Sion (۲)Zionism

قیمومیت افزایش بسیار یافت، ولی دیری نگذشت که بین بریتانیا و صهیونیها بر سر تعبیر بعضی از مواد اعلامیه اختلاف نظر پدید آمد، و این امر سبب اختلاف بین سران نهضت در باب نحوه‌ی مقابله با بریتانیا گردید. در طی جج II، کشمکش مرکز فعالیت صهیونیها شد، و پس از جنگ صهیونیها بس شدت فعالیت خود افزودند. در این زمان کنگره‌ی جهانی صهیونی منشعب شد، و گروهی خواستار همه‌ی فلسطین (و حتی اردن هاشمی) شدند، و گروه دیگر به اکراه طرح سازمان ملل متحد را برای تجزیه‌ی فلسطین پذیرفتند. پس از اعلام (۱۴ ماه مه‌ی ۱۹۴۸) تشکیل رژیم صهیونیستی، کنگره‌ی جهانی صهیونی بکلی از آن دولت جدا شد، و این امر جوابگوی ادعای کسانی است که همه‌ی صهیونیان جهان را مطیع و تابع دولت اسرائیل میشمارند. امروز فعالیت نهضت صهیونیت مصروف تسهیل مهاجرت یهود به خاک اسرائیل و فعالیتهای فرهنگی در خارج مملکت اسرائیل است.

صیدا (seydā) یا **صیدون** (sidun)، یذ سیدون، عربی **صیداء** (saydāʾ). شهر قدیم و یکی از بزرگترین دریابندرهای فنیقیه، در لبنان کنونی. یکی از قدیمترین شهرهای فنیقی است، و ذکرش (بنام سیدونو) در کتیبه‌های تل العمارنه مربوط به ح ۱۴۰۰ قم آمده است. پس از هزاره‌ی ۲م قم همه‌ی فنیقیان را صیدائیان میخواندند. صیدا همواره از مراکز مهم داد و ستد بود، و زمانی مخصوصاً رنگهای ارغوانی و ظروف شیشه‌ای آن مشهور بود. اگرچه صور که بوسیله‌ی مهاجرنشینان صیدائی تأسیس شده بود صیدا را تحت الشعاع قرار داد، صیدا در دوره‌ی حکومت ایرانیان و دوره‌ی هلنیستی و عهد رومیان بندر مهمی بود. در دوره‌ی اسلامی اهمیتی نداشت. در دوره‌ی جنگهای صلیبی تا حدی اهمیت یافت. ذکر صیدا مکرر در کتاب مقدس آمده است (پیدایش ۱۵.۱۰؛ اول پادشاهان ۳۱.۱۶؛ متی ۲۱.۱۵؛ اعمال رسولان ۳.۲۷). کتاب احصاء العلوم فارابی اول بار در ۱۹۲۱ در صیدا به طبع رسید، و این امر حاکی از اشتغالات فرهنگی صیدائیان است.

صیدآباد (seydābād)، بخش (جم ح ۲۵٬۰۰۰؛)، شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان؛ مرکزش امیرآباد. راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرد. دهستان لوه‌دروار از این بخش معادن سرب و روی دارد. آبادی **صیدآباد** (جه ۴۹۹ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱کیلومتری غ دامغان، سابقاً مرکز بخش بود.

صیدان (seydān) یا **صیدون** (seydun) یا **قلعه‌ی عباسقلی خان**، ده (جه ۷۷۱ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان بهمئی سرحدی، شهرستان کهکیلویه، استان ششم (خوزستان).

صیدلانی: ← صیدنه.

صیدله: ← صیدنه.

صید ماهی: ← ماهیگیری.

صید مراد خان زند (seyd morād xāne zand)، فت ۱۲۰۳ هق، از خوانین بزرگ زند؛ برادرزاده‌ی علیمراد خان زند. علیمراد خان، ۵ ماه پس از آنکه شیراز را گرفت و به سلطنت نشست، حکومت شیراز را به صید مراد خان داد، و خود عازم اصفهان شد. بعد از وفات علیمراد خان، چون جعفر خان زند به شیراز رفت، صید مراد خان را کور کرد و به زندان انداخت. بعد از جعفر خان، صید مراد خان در شیراز دعوی استقلال کرد، و بسلطنت نشست. اما لطفعلی خان زند چون به شیراز آمد او را بقتل رسانید.

صیدنانی: ← صیدنه.

صیدنه (saydana) یا **صیدله** (saydala)، در اصطلاح علوم قدیم، شناختن انواع و اجناس ادویه‌ی مفرده، و شناختن اقسام برگزیده‌ی آنها، و آگاهی از ترکیب ادویه‌ی مرکبه از روی نسخه‌های مدون و یا از روی تجربه‌ی متخصصین. آنچه از تعریف ابوریحان بیرونی در کتاب صیدنه (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید) مستفاد میشود، فن شناختن قوا و خواص ادویه‌ی مفرده غیر از فن صیدنه بوده است. متخصص در فن صیدنه و یا صیدله را صیدنانی (saydanāni) و صیدلانی می‌نامیدند. در زبان عربی امروز، صیدله بمعنی دوافروشی، و صیدلانی بمعنی دوافروش است. بقول ابوریحان بیرونی، صیدنه و یا صیدله از کلمه‌ی صندل است، که معرب چندن یا چندل هندی میباشد، و چون صندل در داروسازی از مواد مهم بوده است، داروشناسان و داروفروشان را صیدنانی و یا صیدلانی، و فن آن را صیدنه و یا صیدله میگفتند (مانند عطار، که اگرچه امتعه‌ی مختلف میفروخته است، ولی چون عطر یکی از مهمترین کالاهای او بوده است، شغل او به عطاری و صاحب شغل به عطار معروف شده است). **صیدنه** یا **صیدله** بعنوان اسم خاص نام کتابی است به عربی، در فن داروشناسی قدیم، بترتیب حروف الفبا، تألیف ابوریحان بیرونی. نسخه‌ی خطی منحصر بفرد متن عربی این کتاب در بورسه (ترکیه) موجود است. مقدمه‌ی آن با ترجمه‌ی آلمانی از م. مایرهوف بطبع رسیده است (برلین، ۱۹۳۲). ابوبکر علی ابن عثمان اصفر کاسانی کتاب صیدنه را در قرن ۷م هق به فارسی ترجمه کرده است؛ نسخ خطی این ترجمه موجود میباشد.

صیدون، ذ، ← صیدان.

صیدون، شهر باستانی فنیقی، ← صیدا.

صیره، جزیره و کوه، ← عدن، قسمت ۱.

صیغه: ← متعه.

صیفی (seyfi) [از صیف، عربی، = تابستان]، تابستانی (مانند "انقلاب صیفی". ← انقلابین). زراعت صیفی کشتی است که در بهار یا اوایل تابستان میکنند، و محصولش (محصول صیفی) در تابستان یا اوایل پائیز بدست میآید. خربزه، هندوانه، خیار، و بادنجان از محصولات صیفی هستند. قـ شتوی.

صیقل دادن[1] (seyqal dādan)، هموار و براق کردن بوسیله‌ای مکانیکی، مانند مالش. در فلزگری، صیقل دادن عبارتست از برطرف کردن ناهمواریهای سطحی یک شیء فلزی، و به وسیله‌ای مکانیکی یا با الکترولیز انجام میگیرد.

صیمره (saymara)، رود ایران غربی، در کرمانشاهان و لرستان و خوزستان. نامش را سیمره نیز ضبط کرده‌اند. از اتصال رودهای گاماساب و قره‌سو در ش اراضی دهکده‌ی چامه‌شوران از دهستان دروفرامان کرمانشاهان تشکیل میشود؛ به نام صیمره وارد خاک لرستان میشود، و در شهرستان خرم‌آباد، نزدیک ملاوی، رود کشکان بآن میریزد. پس از آن، بنام رود کرخه وارد خوزستان میگردد. حوزه‌های کوهستانی صیمره در زاگرس بالغ بر ح ۴۲٬۰۰۰ کمه است. صیمره (بمعنی اخص) در امتداد لغ-جش در دره‌های عمیق جریان دارد، و از تنگهای صعب العبور میگذرد، و از ناحیه‌ی کبیر کوه گذشته وارد دشت خوزستان میگردد. شهر قدیم صیمره در کنار این رود قرار داشت.

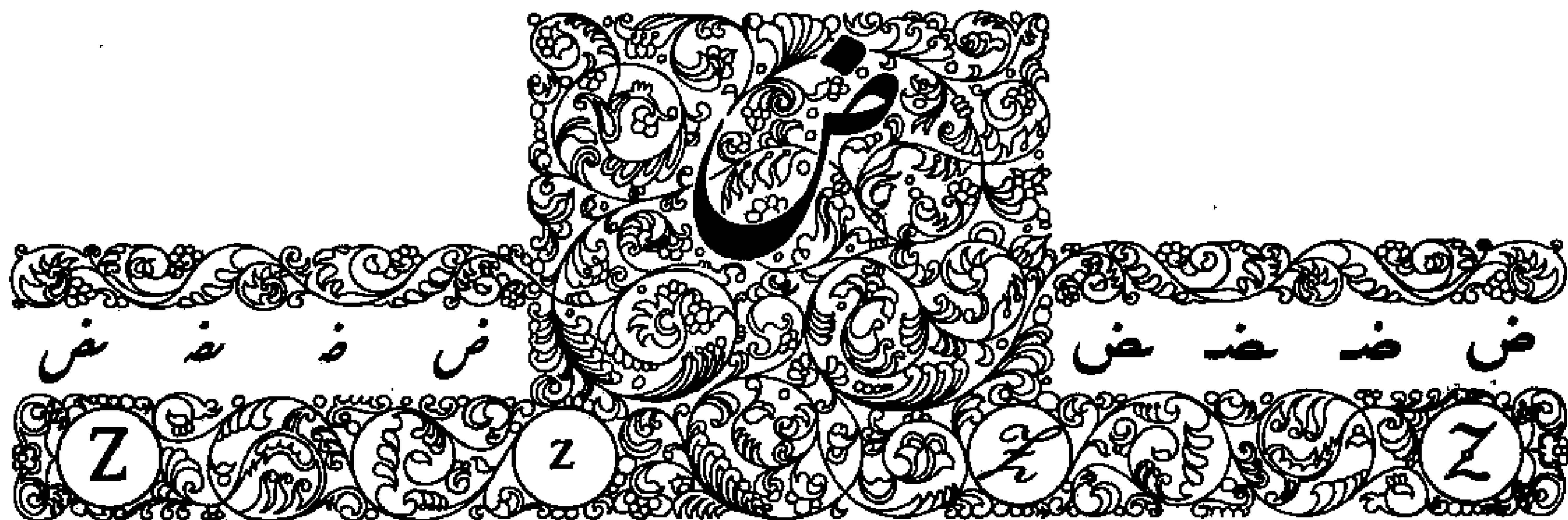
صیمره، شهر قدیم، ولایت مهرجان قذق، غ ایران، نزدیک رود صیمره. نامش را سیمره نیز ضبط کرده‌اند. خرابه‌های آن در اراضی آبادی دره‌شهر (در بلوک صیمره یا بخش دره‌شهر) در ناحیه‌ی پشتکوه قرار دارد. بقول دمرگان، خرابه‌های شهر ماداکتو (دومین پایتخت عیلام) در اراضی دره‌شهر واقعست. صیمره در سال ۲۵۸ هق بر اثر زلزله ویران گردید، و ح ۲۰٬۰۰۰ تن از مردمش هلاک شدند، ولی ظاهراً دیگر بار آباد شد. در زمان یاقوت، در صیمره نخل و زیتون و بادام بعمل میآمد. در زمان حمدالله مستوفی (قرن ۸م هق) "شهری کوچک و خراب" بوده است.

صیمکان، فارس، ← سیمکان.

صین[2] (sin)، بیابانی در فلسطین، جغ بحر المیت، و یکی از مواضعی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در آن فرود آمدند (اعداد ۲۱.۱۳؛ ۱.۲۵؛ ۱۴.۲۷؛ ۳۶.۳۳؛ ۳.۳۴؛ ۴؛ تثنیه ۵۱.۳۲؛ یوشع ۱.۱۵، ۳).

صین، ضبط نام مملکت آسیائی چین در مآخذ اسلامی.

(1)polishing; burnishing　(2)Zin



ضابط (zābet)، در سازمان اداری و نظامی دولت عثمانی، عنوان بعضی از صاحبان مناصب، و بعدها عنوان افسران ارتش. در اوایل دولت عثمانی، ضابط به متصدیان و ناظرین بر بعضی از امور یک محل (احتمالا درآمدها) اطلاق میشد. در قرن ۱۱م هق (۱۷م بم) کمابیش بـه معنـی افسر ارتش بکار میرفت، و بعدها در این معنی استفاده شد. پس از برآمدن جمهوری ترکیه استعمال آن بدین معنی در آن کشور منسوخ شد، اما در بعضی از ممالک عربی که سابقاً جزء امپراطوری عثمانی بودند باقی مانده است. زمانی در دولت عثمانی، شهربانی و ژاندارمری را ضبطیه (zabtiyye) میخواندند. نیز ← ضابطین عدلیه.

ضابط بودن در تحمل و اداء در حدیث، ← صحیح.

ضابطه (zābete)، در تداول علمی، قاعده، دستور.

ضابطین عدلیه (zābetine adliyye)، مأمورینی که مکلف اند به تفتیش و کشف جرایم خلاف، جنحه، و جنایات، و یا اقداماتی که برای جلوگیری مرتکب یا متهم از فرار یا مخفی شدن باید به عمل آید. بر طبق مادهٔ ۱۹ آیین دادرسی کیفری ایران، ضابطین عدلیه عبارتند از (۱) مدعی العموم ابتدائی و معاونین او؛ (۲) مستنطق؛ (۳) کمیسرهای پلیس و قائم مقام آنان؛ (۴) صاحبان مناصب و رؤسای بریگاد ژاندارم؛ مدعی العموم رئیس ضابطین عدلیه محسوب است، ولی مأموریت مخصوص و عمدهٔ او تعقیب امور جزائی است. حدود و وظایف هر یک از ضابطین عدلیه در باب اول از آیین دادرسی کیفری مندرج است.

علاوه بر مقامات مذکور، امنای صلح، مأمورین صلح، بخشداران، و کدخدایان نیز، به موجب قوانین مختلف، از ضابطین عدلیه محسوبند.

ضالع، آبادی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایهٔ، قسمت I.

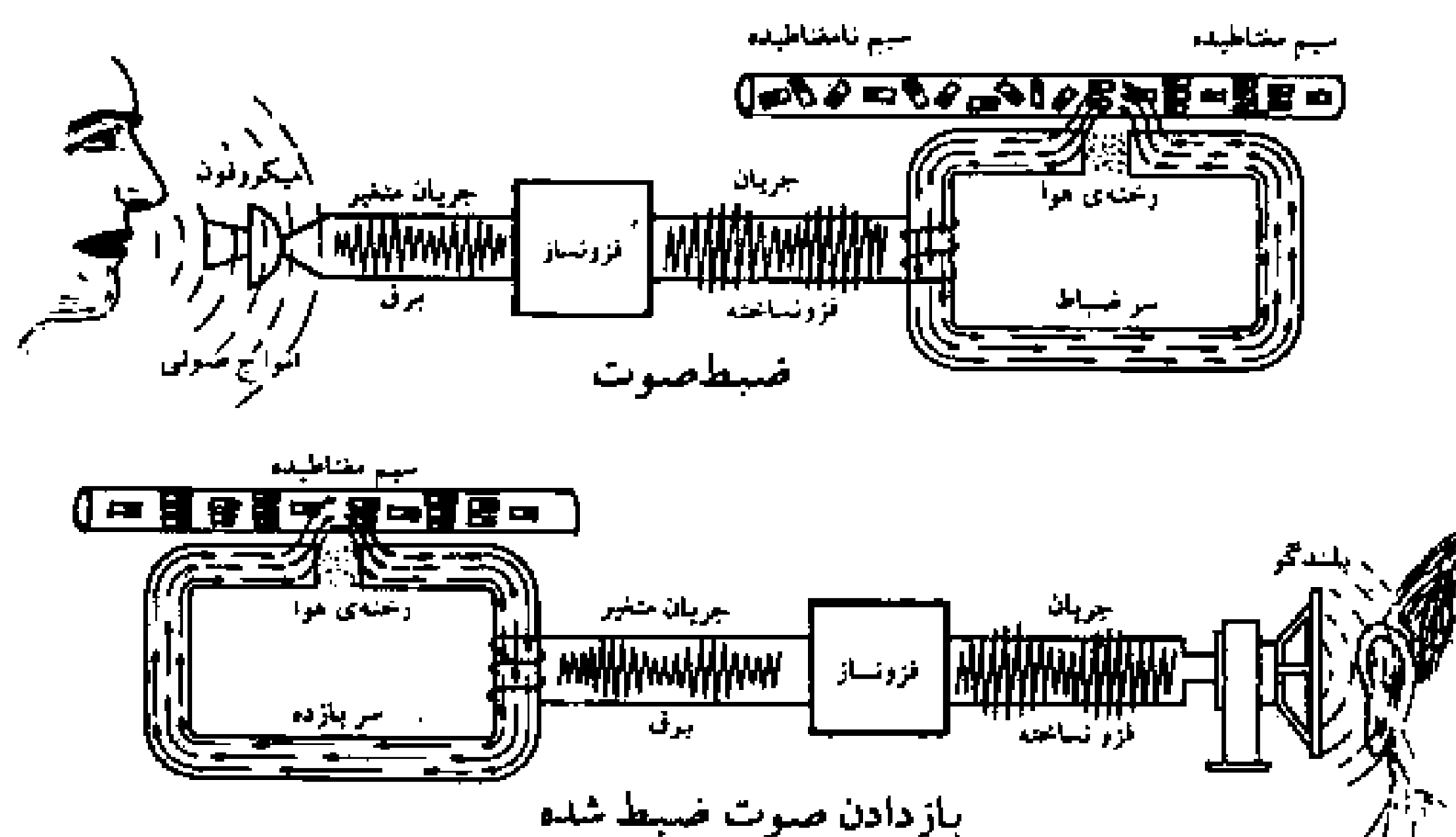
ضامن: ← ضمان.

ضامن‌جان (zāmen.jān)، ده (جمـ ۱٬۷۲۹ تن ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره کهریز، بخش سربند، شهرستان اراک، ۱۲کیلومتری ج اراک. راه آهن سرتاسری ایران از اراضی آن میگذرد.

ضبط اطلاعات: ← ضبط صوت.

ضبط صوت[۱] (zabte sŏt) [بجای "دستگاه ضبط صوت بر نوار مغناطیسی"]، اسبابی برای ضبط کردن صوت بر نوار مغناطیسی[۲] (نوار نازکی غیر فلزی، معمولا پلاستیکی، که با گرد اکسید مغناطیسی آهن پوشیده شده است). ضبط صوت اصلا عبارتست از مخزون کردن صوت در محیطی مادی بموازات تولید آن، بطوری که بتوان آنرا در موقع مطلوب مجدداً احداث کرد. دستگاههائی که امروز این عمل را انجام میدهند بر سه نوعند، دستگاه ضبط صوت بر فیلم سینما (← سینما)، دستگاه ضبط صوت بر صفحه (← فونوگراف)، و دستگاه ضبط صوت بر نوار مغناطیسی، و دستگاه اخیر است که نزد ما بطور مطلق به "ضبط صوت" معروفست.

تجربیات اولیه در باب ضبط مغناطیسی صوت در ۱۸۹۸ بوسیلهٔ و. پاولسن دانمارکی بعمل آمد، اما در آن زمان نوار مغناطیسی معمول نبود، و



ضبط صوت

بازدادن صوت ضبط شده

دستگاه پاولسن صوت را بر سیم ضبط میکرد. اساس عمل ضبط صوت، خواه بر سیم یا بر نوار، همان تجربیات پاولسن است. ضبط و باز دادن صوت بوسیلهٔ یک آهنربای برقی صورت میگیرد، که به شکل حلقه‌ای است بریده، و دو انتهایش بسیار به هم نزدیکند. آهنربا را سر ضباط[۳] (sare zabbāt) و فاصلهٔ دو انتهای آنرا رخنهٔ هوا[۴] میخوانند. امواج صوتی به یک میکروفون برخورد میکنند، و تولید یک جریان متغیر برق میکنند (چنانکه در تلفن هم همین امر صورت میگیرد). این جریان را، پس از فزونسازی، از سیم آهنربای برقی میگذرانند؛ آهنربای برقی مغناطیس میگردد، و بدینگونه، یک میدان مغناطیسی تولید میشود که تغییراتش هماهنگ با تغییرات جریان است. حال سیم یا نوار را با حرکت متشابه از مقابل رخنهٔ هوا میگذرانیم؛ ذرات سیم یا ذرات فلزی نوار، که در حال عادی کیف اتفق قرار دارند، در هنگام عبور از میدان مغناطیسی مقابل دهنهٔ هوا مغناطیس و تنظیم میشوند (شکل را ملاحظه کنید)، و در هر لحظه درجهٔ مغناطش ذراتی که از مقابل رخنهٔ هوا میگذرند وابسته است به شدت میدان مغناطیسی در آن لحظه. بدین طریق، امواج صوتی بصورت طرحی مغناطیسی بر نوار منطبع میشود.

برای احداث صوت ضبطشده، سیم یا نوار را با همان سرعت یکنواختِ هنگام ضبط صوت از مقابل سر ضباط میگذرانند (دستگاههای کاملتر، سر مخصوصی بنام "سر بازده"[۵] برای این منظور دارند). در این صورت، میدان مغناطیسی ذرات سیم (یا نوار) جریانی در سیم سر ضباط (یا سیم سر بازده مخصوص) القا میکند، که تغییراتش هماهنگ با تغییرات میدان مغناطیسی نوار است، که خود هماهنگ با امواج صوتی ضبطشده میباشد. جریان القائی متغیر مذکور را، پس از فزونسازی، وارد بلندگو میکنند، و آن صوت ضبطشده را باز میدهد.

یک نوار را که صوتی بر آن ضبط شده است میتوان چند هزار بار برای احداث آن صوت بکار گرفت. اگر بخواهیم صوت ضبطشده را از نوار

(۱)tape recorder (۲)magnetic tape (۳)recording head (۴)air gap (۵)playback head

محو کنیم کافی است آنرا از میدان مغناطیسی یک جریان متناوب پربسامد، که از سیم آهنربای دیگری (سر محوکننده)[1] میگذرد، عبور دهیم. در نتیجه، ذرات مغناطیسی ترتیب خود را از دست میدهند، و کیف اتفق قرار میگیرند، و نوار برای ضبط مجدد آماده است.

دستگاه ضبط صوت یکی از انواع دستگاههای ضبط اطلاعات است. بوسیله‌ای مشابه میتوان تصاویر را نیز ضبط کرد؛ برای این کار، بجای میکروفون، یک دوربین تلویزیون بکار میبرند، که امواج نور را تبدیل به جریان متغیر برق میکنند. در حسابگرهای الکترونی و دستگاههای داده‌آما، دستگاه مخصوصی برای حفظ و ضبط داده‌ها و اطلاعات بکار میبرند.

ضبطیه: ← ضابط.

ضبة ابن اد، قبیلهٔ عرب، ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

ضبی، ابوالعباس (abo'l.ʿabbāse zabbi) [ابوالعباس احمد ابن ابراهیم]، فت ۳۹۸ هق، وزیر فخرالدولهٔ دیلمی. بعد از صاحب ابن عباد، فخرالدوله وزارت را به او و ابوعلی اصفهانی به ۱۰٬۰۰۰ دینار بفروخت.

ضبی، ابوجعفر (abu.jaʿfare zabbi) [ابوجعفر احمد ابن یحیی]، فت ۵۹۹ هق، از فضلای مسلمان اسپانیائی. از آثارش بغیة الملتمس فی تاریخ رجال اهل الاندلس است که مشتمل بر زندگینامهٔ فضلای اندلس میباشد.

ضبی، مفضل: ← مفضل ضبی.

ضجاعمه: ← غسانیان.

ضحاک (zahhāk)، در اوستا **اژی‌دهاک** (aži-dahāk) [اژی = مار؛ دهاک = مخلوق اهریمنی] مشهور به **بیور اسب** (bivar asb) [= دارندهٔ ده هزار اسب]، در شاهنامه و داستانهای ملی، پسر مرداس که بر جمشید پیروز شد، و ۱٬۰۰۰ سال با ستمگری و مردمکشی در ایران پادشاهی کرد. به اغوای ابلیس (اهریمن) پدر پارسای خود را کشت. ابلیس سپس به صورت جوانی خوبروی بر او ظاهر شد، و آشپز او گشت، و هر روز او را از گوشت جانوران و مرغان خوراکهای خوب میداد (تا آن زمان مردمان رستنی میخوردند). سپس با اجازهٔ ضحاک دو کتف او را بوسید و ناپدید شد، و بلافاصله دو مار از کتفهای ضحاک برآمدند، که او را آزار میدادند. ابلیس بار دیگر بصورت طبیبی بر او آشکار گشت، و گفت باید مغز سر آدمی به ماران دهند تا بیاسایند. مراد ابلیس آن بود که بدین تدبیر نسل آدمیان از جهان برافتد، اما دو مرد پارسا از نژاد پادشاهان ایران، ارمائیل و کرمائیل، به آشپزی نزد ضحاک رفتند و هر روز از دو تن کشتنی یک تن را میرهاندند و مغز سر گوسفندی را به جای مغز او به ماران میدادند و در آخر هر ماه ۳۰ تن را با گوسفندان به صحرا میفرستادند، که کُردان از نژاد آنان اند.

ضحاک شبی در خواب دید که سه مرد جنگی ناگهان پدید آمدند، و کهترین ایشان با گرزی گاوسر بر سر او زد، و او را به بند کشید. ضحاک از وحشت بانگی چنان بلند برآورد که کاخ به لرزه درآمد. اخترشناسان به ضحاک خبر دادند که وی آبتین (پدر فریدون) را خواهد کشت، و فریدون به خونخواهی پدرش و نیز برمایون، که بفرمان ضحاک کشته میشود، او را به بند خواهد آورد. ضحاک از بیم سرانجام ستمگریهای خود، مردم را در درگاه خود گرد آورد و از آنان خواست که بر مهربانی و خوبی او گواهی نویسند، و مردم از ترس گواهی نوشتند. اما ناگاه خروشی از درگاه برخاست، و آهنگری **کاوه**‌نام، که ۱۷ پسرش را برای خوراک ماران کشته بودند و میخواستند ۱۸مین را نیز بکشند، به دادخواهی آمد. ضحاک گفت که فرزند او را بازپس دهند، و از او خواست که وی نیز آن نوشته را گواهی کند. اما کاوه گواهینامه را بدرید، و خروشان با پسر از درگاه بیرون رفت، و چرم‌پاره‌ای را که بر پیش میبست (**درفش کاویان**) بر سر نیزه کرد، و با انبوه مردمان که بر او جمع شدند نزد فریدون شتافت. فریدون و کاوه بر گنگ دژهوخت (gange dejhuxt) (بیت المقدس؟)، جایگاه ضحاک، بازگشتند. فریدون به کاخ ضحاک رفت، همهٔ زنان ضحاک را از بدی و آلودگی بپیراست، و ارنواز و شهرناز را بانوی خود ساخت، و با آنان بر تخت ضحاک نشست، و از ایشان نشان ضحاک را پرسید. آنان گفتند که ضحاک به هند رفته است تا مردمان را بکشد، و سر و تن خویش با خون آنان بشوید، شاید که گفتار اخترشناسان و سرنوشت او وارون شود، و این زمان هنگام بازگشت اوست. پیشکار ضحاک، کندرو (kond-rŏ)، که در غیبت او بر کشور فرمان میراند، به پیشباز او شتافت، و گفت که سه مرد آمده‌اند و کهترین ایشان بر تخت تو نشسته است. ضحاک گفت شاید مهمانی است؛ کندرو گفت که مهمان با گرز نمیآید، و مهمان را با زن تو چه کار؟ ضحاک برآشفت و رهسپار کاخ شد. بر در کاخ، بانگ مردمان را شنید که ضحاک را نمیخواهیم. پس خود را در آهن پوشاند و به کاخ درآمد، و چون فریدون را با شهرناز بر تخت نشسته دید، خنجر به دست به سوی آنان شتافت، اما فریدون با گرز بر سر او نواخت و او را به بند آورد، و به دماوند برد و در غاری سرنگون آویخت. ضحاک در شاهنامه با نامهای اژدها، اژدهادوش، و اژدهافش نیز آمده است.

در اوستا، اژی‌دهاک به صورت حیوانی اهریمنی و خطرناک و نیرومند، دارای ۳ پوزه و ۳ سر و ۶ چشم، و مایهٔ آسیب آدمیان، تجسم یافته است، که در کشور بوری (bavri) (بابل) سلطنت داشت. از مجموع روایات اوستائی و پهلوی و اسلامی چنین برمیآید که اژی‌دهاک از غرب ایران و ظاهراً از آشور یا کلده به ایران تاخته، و داستان او خاطره‌ای از هجوم آشوریان و کلدانیان، و سفاکیها و خونریزیهای آنان پیش از تشکیل دولتهای ماد و هخامنشی است که در ذهن ایرانیان دورانهای بعد به جای مانده است. نیز ← شداد.

ضحاک ابن قیس: ← احنف ابن قیس.

ضحاک ابن قیس شیبانی (zahhāke 'bne qayse šeybāni)، فت ۱۲۸ یا ۱۲۹ هق، از سرکردگان خوارج در زمان خلیفه مروان II. کوفه را گرفت، و به دعوت مردم موصل آنجا را نیز اشغال کرد، پس از اینکه مروان از تصرف حمص فراغت یافت، لشکر به دفع او برد، و ضحاک در جنگ بقتل رسید.

ضحاک ابن قیس فهری (zahhāke 'bne qayse fehri)، فت ۶۴ هق، رئیس قبیلهٔ قیس و از هواخواهان معاویه. در ۳۹ هق معاویه او را مأمور لشکرکشی به حجاز بر ضد طرفداران علی ع کرد، و ضحاک راه را بر حجاج بست، تا آنکه علی حجر ابن عدی را به دفع او فرستاد، و ضحاک فرار کرد. در ۵۵ یا ۵۴ هق معاویه او را حکومت کوفه داد. پس از وفات (۶۰ هق) معاویه، بر طبق وصیت او، وسیلهٔ نیل پسرش یزید را به خلافت فراهم کرد. پس از وفات (۶۴ هق) معاویهٔ II، در کشمکشهائی که بین خالد ابن یزید، عبدالله ابن زبیر، و مروان ابن حکم بر سر خلافت روی داد، ضحاک که ولایت دمشق داشت عاقبت جانب عبدالله را گرفت. پس از انتخاب مروان به خلافت، ضحاک در جنگ با وی بقتل رسید، و طرفدارانش متفرق شدند.

ضحاک ابن مزاحم (zahhāke 'bne mozāhem) [ابوالقاسم ضحاک ابن مزاحم بلخی خراسانی]، فت ۱۰۵ هق، مفسر قرآن و معلم اطفال. در کوفه مدرسه‌ای مجانی برای اطفال تأسیس کرد. تعداد شاگردان مدرسهٔ وی را ۳٬۰۰۰ گفته‌اند. کتابی در تفسیر بدو منسوبست.

ضحاکی، قلعهٔ، فسا، فارس، ← قلعهٔ ضحاکی.

ضحی، سورهٔ (zohā) [= چاشتگاه]، سورهٔ ۹۳م قرآن، مکی، ۱۱ آیه، مشتمل بر آیاتی در تقویت و تسلیت پیغمبر اسلام در مقابل آزار مشرکان.

ضخامت عدسی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت I.

ضد عفونی: ← گندزدا.

ضد مسیح[2] (zedde masih)، در معتقدات مسیحیان، موجودی که بزرگترین دشمن عیسی محسوب است، و فساد را بر دنیا مستولی میکند، ولی عاقبت عیسی در ظهور مجدد خود او را برای همیشه مقهور میسازد (قس دجال). مسیحیان نخستین او را همان نرون دانسته‌اند؛ ویکلیف و پس از وی لوتر و بسیاری از پروتستانها او را با پاپ یا با اقتدارات وی منطبق شمرده‌اند. عنوان ضد مسیح را مسیحیان، بمعنای عام، بر منکرین و معارضین عیسی نیز اطلاق کرده‌اند.

ضدنه، آبادی، ← فجیره.

ضد یخ[3] (zedde yax)، ماده‌ای که آنرا به مایعی اضافه میکنند تا نقطهٔ انجماد آنرا پایین بیاورد. در موتورهای با احتراق داخلی، مادهٔ ضد یخ را به مایع خنکساز رادیاتور اضافه میکنند یا آنرا بعنوان مایع خنکساز بکار میبرند، تا از یخ زدن دستگاه خنکساز در هنگام سردی هوا احتراز شود. از جملهٔ مواد ضد یخ اتانول (الکل اتیلیک)، متانول (الکل متیلیک)، و گلیکول[4] (glikol) (از مشتقات اِتان) است.

ضرابخانه (zarrāb.xāne)، محل ضرب سکه و مخصوصاً سکه‌های قانونی یک کشور. تا حدی که اطلاع داریم، اولین ضرابخانه در حدود قرن ۷م قم در لیدی دایر شد، و کمی بعد ضرب سکه‌های سیمین در یونان رواج یافت، و از آنجا وارد

---

(1)erase head (2)antichrist (3)antifreezing solution (4)glycol

ایتالیا و سایر ممالک ساحلی مدیترانه گردید، و به ایران و هند نیز رسید. بطور کلی، بسبب توسعه‌ی فراوان جنبه‌ی پولی اقتصادیات در شرق وسطی خاصه در قرون اولای اسلامی، ضرابخانه‌یا، به اصطلاح مآخذ اسلامی، دار الضرب (dāro 'z-zarb)ـدر این ناحیه از سازمانهای ضروری بود. نخستین وظیفه‌ی ضرابخانه آن بود که سکه‌های موزد احتیاج دولت و مردم را فراهم سازد. همچنین، در مواردی که اصلاحات پولی بعمل می‌آمد، ضرابخانه محل مبادله‌ی سکه‌های ازرواج‌افتاده با سکه‌های جدید بود. پس از تصرف شرق وسطی بدست مسلمانان، اعراب از ضرابخانه‌هائی که از دولتهای ساسانی و روم شرقی به میراث برده بودند استفاده میکردند، و در دوره‌ی امویان بود که مسلمانان مستقیماً در کار ضرب سکه مداخله کردند، چنانکه حجاج دار الضربهای جدیدی در کوفه و واسط تأسیس کرد، و خلیفه عبدالملک اقدام به اصلاح سکه‌ها کرد، و خلیفه هشام کار ضرب سکه را متمرکز نمود، و در نتیجه تعداد دار الضربها تقلیل فاحش یافت. سیاست هشام، که ظاهراً مبتنی بر سنتهای روم شرقی بود، در عهد عباسیان دوامی نیافت. بعلاوه، در نتیجه‌ی پیدایش دولتهای نیمه‌مستقل کوچک متعدد و زیاد شدن حجم مبادلات بازرگانی، ضرب سکه از حالت تمرکز خارج شد، و وضعی شبیه آنکه در دوره‌ی ساسانیان وجود داشت پیدا کرد. تسلط و نظارت بر دار الضرب علامت استقلال فرمانروایان گردید، و آنان نام خود را بر سکه‌ها ضرب میکردند، و حال آنکه قبلا این کار از امتیازات خلیفه بود. بهر حال، برای تضمین سلامت پول و حفظ منافع عامه، دار الضربها تحت نظارت مراجع قانونی قرار داشت. معذلک، بسیاری از فرمانروایان از موقعیت خود بنفع خویش سوء استفاده میکردند، و مثلا سکه‌های رایج را غیر قانونی اعلام، و فرمان تعویض آنها را با سکه‌های جدید کم‌عیار یا مغشوش صادر میکردند. بهر حال، تنزل اقتصادی اواخر قرون وسطی در تقاضای سکه تقلیل فاحش داد، و این عمل وضع ضرابخانه‌ها را متزلزل کرد، و سود حاصل از آنها را سخت تقلیل داد.

در ایران، تا زمان ناصرالدین شاه قاجار هر یک از شهرهای عمده‌ی ایران ضرابخانه‌ی جداگانه داشت، و در نتیجه سکه‌های گوناگون با عیار و وزن متفاوت در کشور رواج داشت. در سال ۱۲۸۳ هق، که بر حسب امر ناصرالدین شاه وزارتخانه‌ها و خدمات و ولایات تقسیم شد، جزء وظایف محوله به دوستعلی خان معیرالممالک یکی هم امور "ضرابخانه‌های ممالک محروسه" بود. پس از مسافرت سال ۱۲۹۰ هق ناصرالدین شاه به اروپا، وی به فکر متمرکز کردن دستگاه ضرب سکه افتاد. ماشینهای لازم از اروپا خریداری شد، و در سال ۱۲۹۴ هق چرخ سکه و ضرابخانه‌ی دولتی به ریاست میرزا علی خان امین‌الملک، وزیر رسایل خاصه، و به مباشرت یک نفر متخصص اتریشی، دایر گردید. در سال ۱۲۹۶ هق، امور ضرابخانه سپرده به محمد ابراهیم خان آبدارباشی ملقب به امین‌السلطان بود (بهمین جهت، سکه‌های جدید نقره به "قران امین‌السلطانی" معروف شد). در سال ۱۲۹۹ هق، اعلانی از طرف دولت در باب صحت عیار مسکوکات جدید و ترقی ضرابخانه‌ی دولتی صادر شد، حاکی از اینکه ۵ دستگاه چرخ سکه دایر است، و روزی 100٬000 سکه‌ی طلا و نقره به آسانی میتواند ضرب نماید، و در ضمن صریحاً به جمیع ولایات حکم شد که همه‌ی سکه‌های قدیم را به ضرابخانه‌ی دولتی فرستاده پول جدید الضرب بگیرند، و هر کس از تاریخ ربیع الاول آن سال تا مدت ۶ ماه پول طلا و نقره داشته باشد و مبدل به سکه‌ی جدید الضرب نکند خزانه‌ی دولت دیگر آن را در عوض پول رایج قبول نخواهد کرد. نیز مدالهای دولتی اعم از طلا و نقره و مس همه در ضرابخانه ضرب میشود.

از سال ۱۳۰۰ هق ریاست ضرابخانه به حاج محمد حسن اصفهانی، معروف به حاج محمد حسن کمپانی، واگذار گردید، و وی با عنوان "امین دار الضرب" مشغول کار شد.

اداره‌ی ضرابخانه جزء وزارت مالیه بود، ولی عمل ضرب بطور امانی و مقاطعه انجام میشد، چنانکه حاج محمد حسن سالی 22٬000 تومان به دولت میداد. در ۱۳۰۷ هق، که **بانک شاهنشاهی** در ایران دایر شد، متدرجاً ضرابخانه نیز در دست آن بانک قرار گرفت. پس از جلوس (۱۳۱۳ هق) مظفرالدین شاه، ضرابخانه جزء وزارت داخله، و پس از برقراری مشروطیت (۱۳۲۴ هق) جزء اداره‌ی خزانه گردید.

تا پیش از سال ۱۳۲۸ هق، طرز کار ضرابخانه این بود که دولت با کسی برای حمل نقره قرارداد میبست؛ اگر نقره‌ای وارد میشد ضرابخانه بکار می‌افتاد، و الا کار نمیکرد. در آن سال دولت امر حمل و نقل نقره و تعیین مقدار آن و مدت کار ضرابخانه را خود بدست گرفت، و با بانک شاهنشاهی قراردادی بست، و خرید و حمل نقره را به انحصار آن بانک داد.

پس از وضع قوانین مربوط به واحد و مقیاس پول ایران، ضرابخانه بنام "ضرابخانه‌ی شاهنشاهی" شروع بکار کرد. در مهر ماه ۱۳۴۱ هش، ضرابخانه‌ی شاهنشاهی منحل و وظایف آن به بانک مرکزی ایران واگذار گردید.

ضرار، مسجد: ← محمد، قسمت ۴۵؛ توبه، سوره‌ی.

ضرایب تبدیل مقیاسات. برای ضرایب تبدیل مقیاسات بریتانیائی و امریکائی به مقیاسات سلسله‌ی متری و بالعکس جدول صفحه‌ی ۱۳۱۹ ملاحظه شود.

ضرب[1] (zarb)، در حساب، یکی از چهار عمل اصلی، که بدان وسیله عده‌ی آحاد حاصل از تکرار یک عدد را به تعداد آحاد عدد دیگر، یا، بعبارت دیگر، حاصل جمع چند عدد مساوی را، غالباً بمراتب سریعتر از اجرای عمل جمع، بدست میآورند. عمل تقسیم "عکس" عمل ضرب است (← تقسیم، در ریاضیات). عددی را که مکرر میشود مضروب[2] (mazrub) و عددی را که به تعداد آحاد آن این عدد تکرار میشود، یعنی تعداد عوامل جمع را، مضروب فیه[3] (mazrubon fih) و حاصل عمل را حاصلضرب[4] (مضروب فیه در مضروب) خوانند؛ مضروب و مضروب فیه را عوامل[5] ضرب نامند. علامت عمل ضرب "×" یا "." است، که مضروب را در سمت چپ و مضروب فیه را در طرف راست آن مینویسند (نیز ← علامات اعمال). مثلا ۵ × ۳۲ حاصلضرب ۳۲ (مضروب) است در ۵ (مضروب فیه)، و بمعنی ۳۲+۳۲+۳۲+۳۲+۳۲ میباشد. عبارتی مانند ۴ × ۱۲ × ۷ × ۲ بمعنی [(۲ × ۷) × ۱۲] × ۴ است، که برای محاسبه‌ی آن باید ۲ را در ۷ و حاصل را در ۱۲ و این حاصل را در ۴ ضرب کرد. اجرای عمل ضرب قواعدی دارد که در کتابهای حساب مقدماتی مذکور است. در اینجا باین مطلب اشاره میشود که برای اجرای سریع عمل ضرب باید حاصلضرب دو عدد یک رقمی را در یکدیگر بذهن سپرد. معمولا این حاصلضربها را در جدول معروف به جدول ضرب یا (بسبب انتساب آن به فیثاغورس) جدول فیثاغورس درج میکنند. خواص اساسی عمل ضرب در حساب از این قرار است، (الف) تعویضپذیری یا استقلال از ترتیب عوامل، یعنی مثلا ۲ × ۳ مساوی با ۳ × ۲ است و بطور کلی $a.b = b.a$؛ (ب) شرکتپذیری، یعنی مثلا حاصلضرب ۳ × ۲ در ۵ مساوی حاصلضرب ۲ در ۵ × ۳ است، و بطور کلی $(a.b).c = a.(b.c)$؛ (ج) توزیعی بودن نسبت به اعمال جمع و تفریق، یعنی مثلا

$$۳ \times (۷ + ۴) = ۳ \times ۷ + ۳ \times ۴,$$
$$۳ \times (۷ - ۴) = ۳ \times ۷ - ۳ \times ۴.$$

(د) حاصلضرب ۱ در هر عدد مساوی همان عدد است (مثلا ۵ = ۱ × ۵ و ۵ = ۵ × ۱)؛ (ه) حاصلضرب صفر در هر عدد مساوی صفر است (مثلا 0 = 0 × ۵ و 0 = ۵ × 0). عمل ضرب را در مورد کسرهای متعارفی و کسرهای اعشاری میتوان تعمیم داد (← کسر). نیز ← قوه. برای ضرب در شمار ثنائی ← شمار ثنائی.

در علم جبر معمولی، که حروف نمایش اعداد است، نیز ضرب یکی از اعمال اصلی است، و علامت آن "×" (که بندرت بکار میرود) یا "." است، ولی معمولا علامت ضرب نوشته نمیشود مگر در بین اعداد. مثلا ab بمعنی حاصلضرب a در b و $۲a$ بمعنی حاصلضرب ۲ در a است. ضرب جبری واجد همان خواص ضرب حسابی است و، بعلاوه، در ضرب دو عدد جبری، اگر دو عدد دارای یک علامت باشند حاصلضربشان مثبت است و الا منفی. مثلا $(-۵)\cdot(-۲)$ و $(+۵)\cdot(+۲)$ هر یک مساوی $+۱۰$، و $(+۵)\cdot(-۲)$ و $(-۵)\cdot(+۲)$ هر یک مساوی -۱۰ است. البته علم جبر هم قواعد معین برای تعیین حاصلضرب عبارات جبری دارد.

بین بسیاری از سایر موجودات ریاضی هم اعمالی بنام ضرب تعریف میکنند. مثلا اگر a یک عدد جبری و $\vec{V}$ یک حامل باشد (← حامل، در ریاضیات)، حاصلضرب $a.\vec{V}$، بنا بر تعریف، حاملی است با همان مبدأ و امتداد $\vec{V}$، که کمیتش حاصلضرب مقدار مطلق a در کمیت حامل $\vec{V}$، و جهتش بر حسب اینکه a مثبت یا منفی باشد همان جهت $\vec{V}$ یا خلاف جهت آن باشد. همچنین، بین حاملها دو عمل بنام ضرب عددوار دو حامل و ضرب حاملی دو حامل تعریف میشود، که در مبحث حاملها و هم در مسائل گوناگون مکانیک و فیزیک اهمیت تام دارند. بالاخره، در دستگاههای ریاضی

(۱)multiplication (۲)multiplicand (۳)multiplier (۴)product (۵)factors

بطور کلی نیز بعضی از اعمال را ضرب مینامند (← عمل، در ریاضیات).

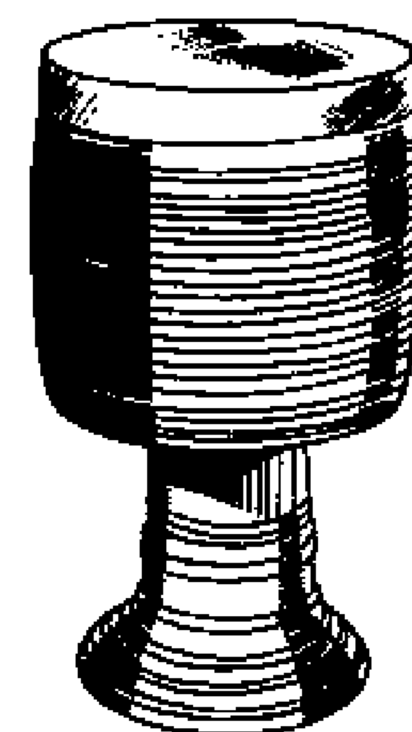
ضرب (zarb) [عربی، = نوع]، در علم عروض، آخرین پایه از مصراع دوم هر بیت؛ مانند بود (bovad)، بر وزن فعل (fa'al)، در آخر مصراع دوم این بیت،

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود.

نیز ← صدر؛ عروض؛ ابتدا؛ حشو.

ضرب، در موسیقی؛ ← وزن.

ضرب (zarb) یا **تنبک** (tonbak)، یکی از سازهای کوبی معمول در خاور میانه، خاصه ایران، که بر خلاف بسیاری از سازهای کوبی دیگر، که با کوبه نواخته میشوند، با انگشتان دو دست نواخته میشود. ضرب را دُمبک و تُمبک نیز میگویند. ضرب مرکبست از دو استوانه‌ی مجوف متصل به یکدیگر، که یکی از آنها (موسوم به تنه) قطورتر از دیگری (موسوم به نفیر) است؛ دهنه‌ی تنه، که آنرا "دوره" مینامند، با پوست مسدود است، و انتهای نفیر به دهنه‌ای شبیه دهنه‌ی شیپور و موسوم به دهانه یا کالیبر (kālibr؛ فنس. ← کالیبر) منتهی میشود. تنه‌ی ضرب در حقیقت کاسه‌ی طنین آن میباشد.


ضرب

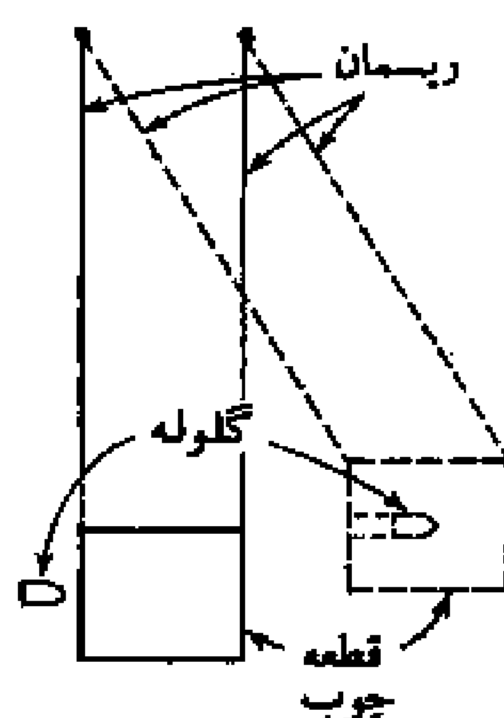
ضرب را هنگام نواختن زیربغل میگیرند، بطوری که دهنه‌ی مسدود آن رو به جلو باشد. در مقابل ۳ یا ۴ ضربه‌ی انگشتان دست چپ، ۶ یا ۸ ضربه با انگشتان دست راست بروی پوست نواخته میشود. ضربه‌های دست چپ اصل و پایه‌ی وزن را حفظ میکنند، و ضربه‌های دست راست برای تزیین ضربه‌های دست چپ است. بدنه‌ی ضرب را عموماً از چوب یا سفال و ندرةً از فلز میسازند، و نوع چوبی آن را گاه با صدف یا خاتم یا رنگ تزیین میکنند. ضرب را به اندازه‌های مختلف میسازند، ولی ابعاد یک ضرب معمولی بطور متوسط از این قرار است، قطر دوره، ۲۴ سم؛ طول تنه، ۲۱ سم؛ طول نفیر تا لبه‌ی کالیبر، ۱۹ سم؛ قطر قسمت خارجی نفیر، ۲۲ سم؛ و قطر قسمت داخلی نفیر، ۱۰ سم.

اهمیت سازهای کوبی، خاصه تنبک، در موسیقی مشرقزمین بمراتب بیش از اهمیت اینگونه سازها در موسیقی غربی است، زیرا در موسیقی غربی سازهای کوبی فقط برای تأکید نغمه‌های بخصوص یا تقویت اصوات در مواقع لازم بکار میرود، در صورتی که در موسیقی شرقی، مثلا موسیقی ایرانی، تنبک بالاستقلال زبانی گویا دارد، و میتوان با آن هر چهار خاصیت نوای موسیقی-یعنی قوت و ضعف، پستی و بلندی، حالت، و زمان بین اصوات-را بخوبی نشان داد. این کیفیت تنوعی خاص در موسیقی ایرانی ایجاد میکند که در موسیقی غربی به آسانی میسر نیست.

ضربان[۱] (zarabān)، در صوت، افزایش و کاهش ناگهانی و متناوب شدت صوت، که از تداخل دو دسته امواج صوتی دارای بسامدهای نزدیک به یکدیگر حاصل میشود (برای تصویر و توضیح بیشتر ← تداخل). عده‌ی ضربانها در ثانیه مساوی تفاضل بسامدهای دو موج صوتی میباشد. پدیده‌ای مشابه در سایر امواج (مانند امواج نور) نیز روی میدهد.

ضرب و جرح (zarb, jarh)، در اصطلاح حقوق، ضرب ایراد صدمه است به بدن شخص دیگر بی آنکه اثری از زخم بجای گذارد. ضرب ممکن است مستقیم (با دست و پا) یا غیر مستقیم (مثلا با چوب و سنگ) وارد شود. جرح هر ضایعه‌ی عضوی است که در بدن شخص بدست غیر حادث شود، مانند زخم یا شکستگی. دو کلمه‌ی ضرب و جرح در قانون مجازات ایران بیشتر با هم استعمال میشوند. مجازات ضارب به نسبت خسارت بدنی که به مضروب وارد میآید متفاوت است. مواد ۱۷۲-۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۰، و ۱۸۴ قانون مجازات عمومی ایران ناظر به مجازات ضارب میباشد.

ضربه[۲] (zarbe)، در اصطلاح علم مکانیک، برخورد یا تصادم دو جسم. خصوصیت مسئله‌ی ضربه در مکانیک اینست که، هنگام برخورد دو جسم به یکدیگر، نیروهای شدید و کم‌دوام در کار میآیند، که بسبب آنها، سرعتهای دو جسم دستخوش تغییرات ناگهانی میشوند، و حال آنکه در حرکت اجسام تحت تأثیر نیروهای عادی، تغییرات سرعت نقاط مختلف جسم اتصالی است. نیروهائی را که در طی ضربه بر دو جسم متصادم تأثیر میکنند نیروهای کوب[۳] [= کوبش، از کوبیدن]، و زمان بسیار کوتاه تصادم را زمان ضربه نامند. از جنبه‌ی عملی، در طی تصادم میتوان اولا از نیروهای مؤثر بر دو جسم (مثلا نیروی ثقل) جز نیروهای کوبش چشم پوشید، و ثانیاً از تغییر مکان دو جسم در مدت کوتاه تصادم صرف نظر کرد، و دو جسم را در زمان ضربه ساکن شمرد. از قوانین عمومی مکانیک که در حل مسائل مربوط به ضربه بکار میرود قانون بقای مقدار حرکت است (مقدار حرکت یک جسم حاصل ضرب جرم آن در سرعتش میباشد). به موجب این قانون، حاصلجمع مقادیر حرکت دو جسم پیش از تصادم و پس از آن یکسان است. بعنوان مثال، فرض کنیم گلوله‌ای به جرم ۱۰ گرم به قطعه‌چوب ساکنی با جرم ۲۵ کگ، که مطابق شکل آویخته شده است، برخورد کند، و در آن فرو رود، و سرعت گلوله و قطعه‌چوب پس از تصادم، ۲۵ سم در ثانیه باشد (این سرعت را میتوان از روی تغییر ارتفاع قطعه‌چوب تعیین کرد). اگر v سرعت گلوله قبل از تصادم باشد، مقدار حرکت دو جسم قبل از تصادم مساوی $10v + ۲۵٬۰۰۰ \times 0$ است، و پس از تصادم برابر $۲۵ \times (۲۵٬۰۰۰ + 10)$. پس، به موجب قانون مذکور،



$$10v = ۲۵٬۰۱۰ \times ۲۵$$

و از آنجا (سم در ثانیه) $۵۵٬۰۲۵ = v$.

اگرچه قانون بقای مقدار حرکت در مورد هر ضربه‌ای قابل اعمال است، تبدیلات انرژی در طی تصادم مربوط به کشانی دو جسم متصادم میباشد، و در حالات مختلف متفاوت است. زمان ضربه، چنانکه گفته شد، بسیار کوتاه است، ولی در طی این زمان کوتاه، دو جسم متصادم تغییر شکل میدهند، و مقداری انرژی صرف این کار میشود. اگر اجسام متصادم کشسان نباشند، تغییر شکلی که عارض آنها میشود بر جای میماند، و انرژیی که صرف آن شده است باز نمیگردد؛ در این حالت، اجسام متصادم، پس از وقوع ضربه، از هم جدا نمیشوند، بلکه در حال تماس میمانند. در بررسی ضربه در این گونه حالات، وسیله‌ای که در دست است همان قانون مقدار حرکت میباشد. اما، اگر اجسام متصادم کشسان باشند، بلافاصله پس از تصادم، به ابعاد و شکل اولیه‌ی خود باز میگردند، و انرژیی که صرف تغییر شکل شده بود باز میگردد. در این حالت، علاوه بر قانون مقدار حرکت، قانون بقای انرژی نیز قابل إعمال است، و بموجب آن، حاصلجمع انرژی سینتیک دو جسم پیش از ضربه و پس از آن یکسان میباشد. بعنوان مثال، فرض کنیم دو قطعه‌ی فولادی ۱٬۰۰۰گرمی و ۲۵۰گرمی بر صفحه‌ای افقی بترتیب با سرعتهای ۲۰ سم در ثانیه و ۱۰ سم در ثانیه بجانب یکدیگر حرکت کنند، و مقصود تعیین سرعت هر یک از آنها پس از تصادم باشد، بفرض اینکه دو قطعه کشسان باشند. اگر u و v بترتیب سرعت قطعه‌ی بزرگتر و قطعه‌ی کوچکتر پس از تصادم باشد، و جهت مثبت را از چپ به راست بگیریم، مقدار حرکت و انرژی سینتیک دو قطعه پیش از تصادم بترتیب

$$۱٬۰۰۰ \times ۲۰ + ۲۵۰ \times (-10) = ۱۷٬۵۰۰$$

$$\frac{۱}{۲} \times ۱٬۰۰۰ \times (۲۰)^۲ + \frac{۱}{۲} \times ۲۵۰ \times (-10)^۲ = ۲۱۲٬۵۰۰$$

و پس از تصادم بترتیب

$$۱٬۰۰۰u + ۲۵۰v$$

$$\frac{۱}{۲} \times ۱٬۰۰۰u^۲ + \frac{۱}{۲} \times ۲۵۰v^۲$$

خواهد بود. پس، بموجب قوانین بقای مقدار حرکت و بقای انرژی،

$$۱٬۰۰۰u + ۲۵۰v = ۱۷٬۵۰۰$$

$$۵۰۰u^۲ + ۱۲۵v^۲ = ۲۱۲٬۵۰۰$$

از حل این معادلات نتیجه میشود،

$u = ۸$ (سم/ثانیه) $\quad v = ۳۸$ (سم/ثانیه).

پس، در نتیجه‌ی تصادم، جهت حرکت قطعه‌ی کوچکتر تغییر میکند، و این قطعه با سرعت ۳۸ سم/ثانیه بطرف راست حرکت میکند، و قطعه‌ی بزرگتر با سرعت ۸ سم/ثانیه به دنبال قطعه‌ی کوچکتر حرکت مینماید. نیز ← ضریب ارتجاع.

ضربه، ضریب؛ ← ضریب ارتجاع.

ضربه‌ی پلاستیک؛ ← ضریب ارتجاع.

ضرغام (zarqām)، فت ۵۵۹ هق، از وزرای عاضد، آخرین خلیفه‌ی فاطمی مصر. در ۵۵۸ هق بر ضد شاور قیام کرد، و او را از کشور بیرون راند، و خود به وزارت نشست، و خلیفه وزارت او را تأیید

---

(۱)beat (۲)impact; collision (۳)percussion

کرد، و وی را لقب الملک‌المنصور داد. سپس در صدد اتحاد با نورالدین محمود زنگی که شاور بدو پناه برده بود برآمد، ولی توفیق نیافت. لشکرکشی آمالریک I به مصر بر مشکلات کار وی افزود. پس از اینکه شاور نورالدین را مصمم به لشکرکشی به مصر کرد، ضرغام در صدد اتحاد با آمالریک برآمد. در این ضمن شاور، شیرکوه، و صلاح‌الدین ایوبی به مصر لشکر کشیدند، و کمی بعد شاور به فسطاط وارد شد. هواخواهان ضرغام بتدریج او را رها کردند، و عاقبت وقتی خود را یکه و تنها یافت فرار اختیار کرد، اما بدست گروهی از مردم بقتل رسید.

ضروریات سته، در منطق قدیم: ← مبادی یقینی برهان.

ضروریه، مدینه‌ی: ← فارابی.

ضریب (zarib). ۱ـ[1] عدد یا حرف یا ترکیبی از اعداد و حروف (معمولاً ثابت) که پیش از یک عبارت جبری نوشته میشود، و باید در آن ضرب شود. مثلاً در عبارت ۲ax، ۲ ضریب ax است، و ۲a ضریب x؛ و در عبارت x (a — 1)، عامل a — 1 ضریب x میباشد. ۲ـ[2] در فیزیک و مکانیک، مقدار یا ضریبی (بمعنی اول) که خاصیت معینی از یک ماده یا دستگاه معین را اندازه میگیرد، و برای آن ماده یا دستگاه، در شرایط معین، ثابت است. برای مثال مقالات آتیه یا ارجاعات آنها را ملاحظه کنید.

ضریب ارتجاع[3] (zaribe erteja') یا **ضریب ضربه**[4] در ضربه‌ی دو جسم، نسبت تفاضل سرعت‌های دو جسم پس از ضربه به تفاضل سرعتهای آنها پیش از ضربه. ضریب ضربه در مورد اجسامی که کاملاً کشسان باشند مساوی ۱ است، و در مورد اجسام کاملاً ناکشسان یا نرم مساوی ۰، و در مورد سایر اجسام بین ۰ و ۱. در صورتی که ضریب ارتجاع کمتر از ۱ باشد ضربه را ضربه‌ی پلاستیک[5] (plāstik) خوانند.

مقدار ضریب ارتجاع در تصادم چوب با چوب ۱/۲، در تصادم فولاد با فولاد ۵/۹، و در تصادم شیشه با شیشه ۱۵/۱۶ است.

ضریب اصطکاک: ← اصطکاک.

ضریب القاگری: ← خودالقائی.

ضریب انبساط[6] (zaribe enbesāt)، نسبت ازدیاد طول (ضریب انبساط خطی)، یا سطح (ضریب انبساط سطحی)، یا حجم (ضریب انبساط حجمی) یک جسم بازاء یک درجه افزایش دما (معمولاً از 0° به 1° صدبخشی)، به طول، یا سطح، یا حجم اولیه‌ی آن. مثلاً اگر طول میله‌ای در 0° صدبخشی 10 متر و در 100° صدبخشی 10,01 متر باشد، انبساط آن بازاء 100° افزایش دما 10 ملم، و لهذا بازاء 1° افزایش دما (بشرط آنکه انبساط را یکنواخت فرض کنیم) 0,1 ملم است؛ پس ضریب انبساط خطی آن 0,00001 میباشد. برای یک ماده‌ی معین، بطور تقریب، ضریب انبساط سطحی دو برابر و ضریب انبساط حجمی سه برابر ضریب انبساط خطی است.

ضریب انکسار[7] (zaribe enkesār)، در انکسار نور، ضریب انکسار (مطلق) یک محیط عبارتست از نسبت سرعت نور در خلا به سرعت نور در آن محیط؛ مثلاً ضرایب انکسار شیشه و آب بترتیب ۳/۲ و ۴/۳ است. ضریب انکسار یک محیط نسبت به محیط دیگر عبارتست از نسبت ضریب انکسار اولی به ضریب انکسار دومی؛ و برابر نسبت سرعت نور در محیط دوم به سرعت آن در محیط اول میباشد. مثلاً ضریب انکسار شیشه نسبت به آب مساوی (۳/۲)/(۴/۳) یعنی ۹/۸ است. ضریب انکسار مطلق هوا ~ ۱٫۰۰۰۲۹، و لهذا خیلی به ۱ نزدیک است؛ بنا بر این، ضریب انکسار یک محیط نسبت به هوا تقریباً مساوی ضریب انکسار مطلق آن محیط است. اگر ضریب انکسار محیطی نسبت به محیط دیگر بیش از ۱ باشد گویند محیط اول منکسرکننده‌تر از محیط دوم است؛ مثلاً آب و شیشه از هوا منکسرکننده‌تر اند. ← انکسار.

ضریب تباهی: ← ضریب تلاشی.

ضریب تکثیر[8] (zaribe taksir)، نسبت عده‌ی نوترونهائی که در یک رئاکتور تولید میشود به عده‌ی نوترونهائی که از بین میروند. برای اینکه فعل و انفعال زنجیری صورت گیرد باید ضریب تکثیر لااقل مساوی ۱ باشد.

ضریب تلاشی[9] (zaribe talāši) یا **ضریب تباهی**[10] (tabāhi)، در رادیوآکتیویته، تقلیل نسبی عده‌ی اتمهای یک ماده‌ی رادیوآکتیو در یک ثانیه. مثلاً، یک گرم رادیوم، که مشتمل بر 2.7×10^{21} اتم است، در یک ثانیه 3.7×10^{10} ذره‌ی آلفا صادر میکند. پس ضریب تلاشی آن

$$\frac{3.7 \times 10^{10}}{2.7 \times 10^{21}} = 1.37 \times 10^{-11}$$ (در ثانیه)

است. در فیزیک هسته‌ای ثابت میشود که حاصلضرب ضریب تلاشی یک ماده‌ی رادیوآکتیو در نصف عمر آن مساوی ۰٫۶۹۳ (دقیقاً، در لگاریتم نپری ۲) است. پس، در مثال مذکور، نصف عمر رادیوم برابر میشود با

$$0.693 : (1.37 \times 10^{-11}) = 5 \times 10^{10}$$ ثانیه،

که تقریباً مساوی ۱۶۰۰ سال است.

اگر شماره‌ی اتمهای نمونه‌ای از یک ماده‌ی رادیوآکتیو در لحظه‌ی معین N، و ضریب تلاشی آن ماده λ باشد، در مدت یک ثانیه پس از آن لحظه، تعداد λN از آن اتمها متلاشی میشوند؛ این عدد فعالیت نمونه‌ی مذکور در آن لحظه است.

ضریب خودالقائی: ← خودالقائی.

ضریب صدور[11] (zaribe sodur)، در فیزیک، نسبت انرژی تشعشعی صادر از یک سطح به انرژی تشعشعی صادر از یک سیه‌جسم عملی در همان دما و در تحت شرایط مشابه. در تعیین ضریب صدور ممکن است همه‌ی تشعشعات را ملحوظ داشت (ضریب صدور کلی) یا مثلاً تشعشعات نور مرئی را (ضریب صدور نوری).

ضریب ضربه: ← ضریب ارتجاع.

ضریب فشردگی[12] (zaribe fešordegi)، در فیزیک اتمی، خارج قسمت تفاضل جرم یک ایزوتوپ (← همجا) و عدد جرمی آن بر عدد جرمی آن. مثلاً جرم اتمی یکی از همجاهای کلور ۳۲٫۹۸۶۰ و عدد جرمی آن ۳۳ است. پس ضریب فشردگی آن چنین است،

$$\frac{32.9860 - 33}{33} = -0.00042.$$

معمولاً حاصلضرب نسبت مذکور را در 10^4 (یعنی 10'000) ضریب فشردگی میشمارند. پس در مثال فوق، ضریب فشردگی ۴٫۲ — خواهد بود.

ضریب قدرت[13] (zaribe qodrat)، در یک مدار برق با جریان متناوب، نسبت قدرت واقعی جریان در آن مدار به قدرت ظاهری در آن. در مداری که جریان متصل برق از آن عبور کند، قدرت جریان بر حسب وات مساوی حاصلضرب نیروی برقرانی است در شدت جریان. اما در مورد جریان متناوب، حاصلضرب برقرانی مؤثر در شدت مؤثر مساوی قدرت ظاهری مدار است، که از ضرب کردن آن در ضریب قدرت، قدرت واقعی مدار، یعنی قدرت قابل استفاده‌ی آن، بدست میآید. قدرت ظاهری با ولت‌آمپر یا (وقتی بزرگ باشد) کیلوولت‌آمپر، و قدرت واقعی با وات سنجیده میشود. ضریب قدرت مساوی است با جیب تمام (کسینوس) اختلاف فاز بین شدت جریان و ولتاژ (← مدار برق)، و نیز مساوی خارج قسمت مقاومت مدار بر ممانعت آن میباشد.

ضریب کجنمائی، در نجوم: ← کجنمائی نور.

ضریب کشسانی: ← کشسانی.

ضریب یانگ: ← کشسانی.

ضریع[14] (zari'e)، پرده‌ای لیفی که استخوان را از خارج میپوشاند. یاخته‌های این پرده تولید استخوان جدید میکنند، و بدون آن، شکستگی استخوان جوش نمیخورد. ضریع دارای اعصاب حسی فراوان است، و بدین جهت، وارد شدن ضربه به استخوان بسیار دردناک میباشد.

ضطغ: ← ابجد.

ضعف تألیف (za'fe ta'lif) [عربی = سست‌پیوندی]، در علم معانی، نادرستی و سستی سخن به سبب تقدیم و تأخیری که بر خلاف قواعد دستور زبان در اجزای کلام واقع شود، یا حذفی ناجایز که در آنها پیش آید، یا استعمال نابجای کلمه‌ای در ترکیب کلام. مانند، (۱) "والاتر از آنچه بود مقامش شد"، به جای "مقامش از آنچه بود والاتر شد"؛ (۲) "از اینکه آن چیزی که مورد نظرم بود شاید موفق بشوم خوشحال بودم"، به جای "خوشحال بودم از اینکه امکان داشت بدان چیزی که مورد نظرم بود توفیق یابم"؛ (۳) "دیروز هوا گرم و من مدتی در استخر شنا کردم" (حذف نابجای فعل "بود" از جمله‌ی اول)، و "همان شب در بیمارستان بستری و فردای آن روز مرا عمل کردند" (حذف نابجای فعل "شدم" از جمله‌ی اول)؛ (۵) "انوشیروان را با زیردستان مهر و عطوفت میکرد" (زاید و نابجا بودن "را" پس از "انوشیروان" که فاعل جمله است). ضعف تألیف از عیوب فصاحت کلام است.

---

(۱) coefficient (۲) coefficient; modulus (۳) coefficient of restitution (۴) impact coefficient (۵) plastic (۶) coefficient of expansion (۷) index of refraction; refractive index (۸) multiplication (یا reproduction) factor; reproduction constant (۹) disintegration coefficient (یا constant) (۱۰) decay coefficient (یا constant) (۱۱) emissivity (۱۲) packing fraction (۱۳) power factor (۱۴) periosteum

ضعف عقل[1] (za'fe aql)، در روانشناسی، کمتر بودن رشد قوای ذهنی از حد متعارف. برای ضعف عقل سه درجه قائلند: بلاهت[2] (belāhat)، سفاهت[3] (sefāhat)، و کودنی[4] (kŏdani). در ابلهان (خارج قسمت هوشی: ۰–۲۵)، سن هوشی هیچگاه از ۳ تجاوز نمیکند، و آنان احتیاج به سرپرستی و مواظبت دائم دارند. در سفیهان (خارج قسمت هوشی، ۲۶–۵۰)، سن هوشی ۳ تا ۷ است؛ با مراقبت کامل میتوان بعضی کارهای ساده را به آنان آموخت، اما خواندن را بندرت میآموزند. در کودنها (خارج قسمت هوشی، ۵۱–۷۰)، سن هوشی ۸ تا ۱۲ است، و آنان بطور کلی قابل تعلیم اند، و حتی میتوانند کارهائی مانند استعمال چرخ خیاطی یا ماشین تراش را تحت نظر مراقب و سرپرست انجام دهند. اگرچه خارج قسمت هوشی معیار مهمی برای تشخیص ضعف عقل است، در این امر تنها به آن نمیتوان اکتفا کرد.

نقائص یا عوارض جسمانی که در قریب ۱۰٪ مبتلایان به ضعف عقل مشاهده میشود عبارتند از توقف در رشد در اثر کمی فعالیت غدهی تیروئید؛ کودنی منولی[5] (که به مناسبت شباهت صورت به منولان بدین نام خوانده شده است)؛ خردسری[6] (xord.sari)، که با جمجمهی کوچک و پیشانی مایل به عقب متمایز است، و معلول آسیب دیدن جنین میباشد؛ آبسری[7] (āb.sari) که نرخ کشتار آن در اطفال مبتلا زیاد است، و علامتش بزرگی کله و پیشانی پیشآمده میباشد، و علتش نامعلوم است.

سابقاً وراثت را عامل مهمی در ضعف عقل میشمردند، ولی امروز آن اهمیت را برای وراثت قائل نیستند، و شرایط نامساعد و غیر متعارف در دورهی پیش از ولادت، هنگام ولادت، و پس از آن را از عوامل مهم ضعف عقل میدانند.

ضعیف (za'if)، در اصطلاح محدثین، حدیثی (← حدیث) که در آن شرط یا شروطی که در حدیث صحیح یا حدیث حَسَن است نباشد (مثلا یکی از رواة آن عادل نباشد، یا حافظهی خوبی نداشته باشد، یا در عقیدهی او شکی باشد، و یا در سلسلهی سند حدیث شکافی باشد، مانند آنکه نام بعضی از راویان ذکر نشده باشد). درجات حدیث ضعیف بحسب دوری آن از شرایط صحت فرق میکند. فقهای شیعه در تعریف حدیث ضعیف گفتهاند که آن حدیثی است که فاقد یکی از شروط صحت و حسن و وثوق باشد. حدیث موثق (movassaq) در نظر فقهای شیعه عبارت است از حدیثی که راوی آن ثقه باشد، اما به مذهب شیعهی امامیه نباشد. بسیاری از علمای شیعه عمل به حدیث ضعیف را روا ندانستهاند، و بعضی گفتهاند اگر حدیث ضعیف مشهور باشد، یعنی از طرق بسیار روایت شده باشد، عمل به آن جایز است. این در صورتی است که مضمون حدیث ضعیف در بارهی یکی از احکام فقهی باشد، ولی اگر مضمون آن مربوط به پند و فضایل اعمال نیک باشد، عمل به آن در نظر اکثر علمای شیعه اشکالی ندارد.

ضلع[8] (zel')، قطعهخط مستقیم واصل بین دو رأس متوالی یک خط منکسر (← خط) یا یک کثیر الاضلاع (← قطر). در مثلث کروی، ضلع هر یک از قوسهای عظیمهای است که مثلث بدانها محدود میشود.

ضماد[9] (zamād؛ عربی zemād)، مادهای نرم–مانند آرد، حنا، خردل، و غیره–که آنرا خمیر کرده معمولا حرارت میدهند و بر پارچهای پهن میکنند، و بر محل دردناک یا ملتهب بدن میگذارند. ضماد برای گرم یا مرطوب نگاهداشتن محل دردناک یا ملتهب، و نیز بعنوان مسکّن، ضد عفونی، و غیره بکار میرود.

ضمان (zamān؛ به فارسی گاه -ze)، در اصطلاح حقوق مدنی، متعهد یا ملزم بودن به تأدیهی مالی یا انجام دادن امری. شخص متعهد را ضامن (zāmen) خوانند. ضمان بر دو قسم است. **ضمان عقدی** (aqdi) نوعی انتقال دین است، و عبارتست از اینکه شخصی مالی را که بر ذمهی دیگری است بعهده بگیرد. **ضمان قهری** (qahri) عبارتست از مسؤولیت جبران زیانی که کسی بواسطهی عمل خود به دیگری وارد آورده است، بیآنکه این مسؤولیت در اثر عقد یا قراردادی بوجود آمده باشد. بر طبق قانون مدنی ایران، این امور موجب ضمان قهری است: غصب و آنچه در حکم غصب است؛ اتلاف مال غیر؛ تسبیب (یعنی سبب تلف شدن مال غیر با تقصیر و بدون رعایت احتیاطات لازمه)؛ و استیفاء (estifā') (یعنی بهرهمند شدن کسی از عمل یا منفعت مال دیگری بر حسب اجازهی صاحب آن). نیز ← ضمان درک.

ضمان درک (zamāne darak)، در اصطلاح حقوق، مسؤولیت فروشنده در موردی که مورد معامله، پس از دریافت بهای آن از خریدار، متعلق به شخص ثالث درآید. در این صورت، فروشنده باید بهای مورد معامله را به خریدار مسترد دارد، و هر گاه خریدار، هنگام خرید مال، از تعلق داشتن آن به غیر بیخبر بوده است، فروشنده باید از عهدهی خسارت وی نیز برآید.

ضمانعقدی: ← ضمان.

ضمان قهری: ← ضمان.

ضمره، بنی: ← محمد، قسمت ۲۳.

ضمضم ابن عمرو غفاری: ← محمد، قسمت ۲۵.

ضمیر (zamir)، در اصطلاح دستور زبان، کلمهای که، بجای اسم یک چیز، برای دلالت بر آن چیز (که در این مورد مرجع ضمیر خوانده میشود) بکار میرود. ضمیر در صورتی بکار میرود که مرجع آن معلوم باشد (مانند آنکه قبلا ذکر شده باشد یا از سیاق مطلب استنباط شود) یا نامعلوم و مورد تحقیق باشد.

ضمیری (zamiri)، شهرت و تخلص **کمالالدین حسین اصفهانی**، شاعر ایرانی عهد صفویه. بعضی او را از شاعران عهد شاه طهماسب صفوی و تاریخ وفاتش را ۹۷۳ هق گفتهاند، و برخی وی را از شاعران عهد شاه عباس صفوی شمردهاند. شش مثنوی (اسکندرنامه، بهار و خزان، جنة الاخیار، لیلی و مجنون، ناز و نیاز، و وامق و عذرا) و منظومههای دیگر به وی منسوب است.

ضمیمهی دودی: ← آپاندیس.

ضوابط (zavābet) یا **ضوابط الاصول** (o-l.'osul)، کتابی بعربی، در علم اصول فقه، تألیف سید ابراهیم ابن محمد باقر قزوینی حائری، از فضلای قرن ۱۳م هق. این کتاب عبارت است از حواشی و تعلیقاتی که مؤلف در هنگام تحصیل بر کتاب معالم نوشته است، و بعدها آنها را جمع و مختصر کرده است. این کتاب در سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ هق بچاپ رسیده است.

ضوء رمادی: ← روشنی خاکستری.

ضیاء: ← ضیاء اصفهانی؛ ضیاء السلطنه.

ضیاءآباد (ziā'ābād)، بخش، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران). مرکزش، **ضیاءآباد** (جم ۴٬۵۴۷ سٹ ۱۳۴۵ هش)، در ۵۹کیلومتری جغ قزوین است. دو زیارتگاه (امامزاده کمالالدین و امامزاده ولی) دارد.

ضیاء اصفهانی (ziā'e esfahāni)، شهرت **نورالله** متخلص به **ضیاء**، شاعر ایرانی معاصر شاه عباس I صفوی (سلطنتش ۹۹۶–۱۰۳۷ هق). از قریهی کفران (kafrān) (دهستان رودشت، اصفهان)، و کاتب دفتر دیوان بود. اشعار ساده و روانی میسرود. مثل معروف "مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان" از اوست.

ضیاءالدین ابن اثیر: ← ابن اثیر، ضیاءالدین.

ضیاءالدین برنی: ← برنی، ضیاءالدین.

ضیاءالدین طباطبائی، سید: ← طباطبائی، سید ضیاءالدین.

ضیاءالدین نخشبی: ← ضیاء نخشبی.

ضیاءالسلطنه (ziā'o's.saltane)، لقب **شاه بیگم خانم** (šāh beygom xānom)، متخلص به **ضیاء**، دختر فتحعلی شاه قاجار، از مادری یهودی شیرازی به نام مریم، که چهار تن از پسران فتحعلی شاه (محمود میرزا، همایون میرزا، احمد علی میرزا، و شاه جهان میرزا) نیز از بطن او بودند. زنی شاعر و ادیب بود، و شکسته و تحریر را خوب مینوشت. وی مورد توجه فتحعلی شاه و منشی و متصدی نامههای محرمانهی او بود. تا فتحعلی شاه زنده بود شوهر اختیار نکرد. در زمان محمد شاه، در ۳۵ سالگی همسر میرزا مسعود وزیر امور دول خارجه گردید.

ضیاءالملک احمد (ziā'o'l.molk ahmad)، عنوان و شهرت **خواجه ابونصر قوامالدین احمد**، ملقب به **نظامالملک ثانی**، فت ۵۴۴ هق، وزیر معروف عهد سلاجقه؛ پسر خواجه نظامالملک طوسی. در بلخ ولادت یافت، و در اصفهان برآمد، و بعد از پدر، یک چند از امور دولت برکنار بود. در ۵۰۰ هق وزارت سلطان محمد ابن ملکشاه یافت. در دوران وزارت، به امر سلطان محمد، یک چند به محاصرهی قلعهی الموت پرداخت (۵۰۳ هق)، ولیکن از آن کار نتیجه نگرفت، و بعد از انصراف ازین محاصره، در بغداد از دست فدائیان اسماعیلیه زخم خورد. سال بعد، سلطان محمد او را از وزارت معزول نمود (۵۰۴ هق)، و وی یک چند محبوس و یا خانهنشین گشت. در ۵۱۶ هق، مسترشد خلیفه او را به وزارت خویش برگزید، ولی سال بعد او را معزول کرد. پس از آن، خواجه احمد در یکی از زوایای مدرسهی نظامیهی بغداد اقامت جست، و باقی عمر را در

---

(۱) feeble-mindedness (۲) idiocy (۳) imbecility (۴) moronity (۵) Mongolism (۶) microcephalia (۷) hydrocephalia (۸) side (۹) poultice; cataplasm

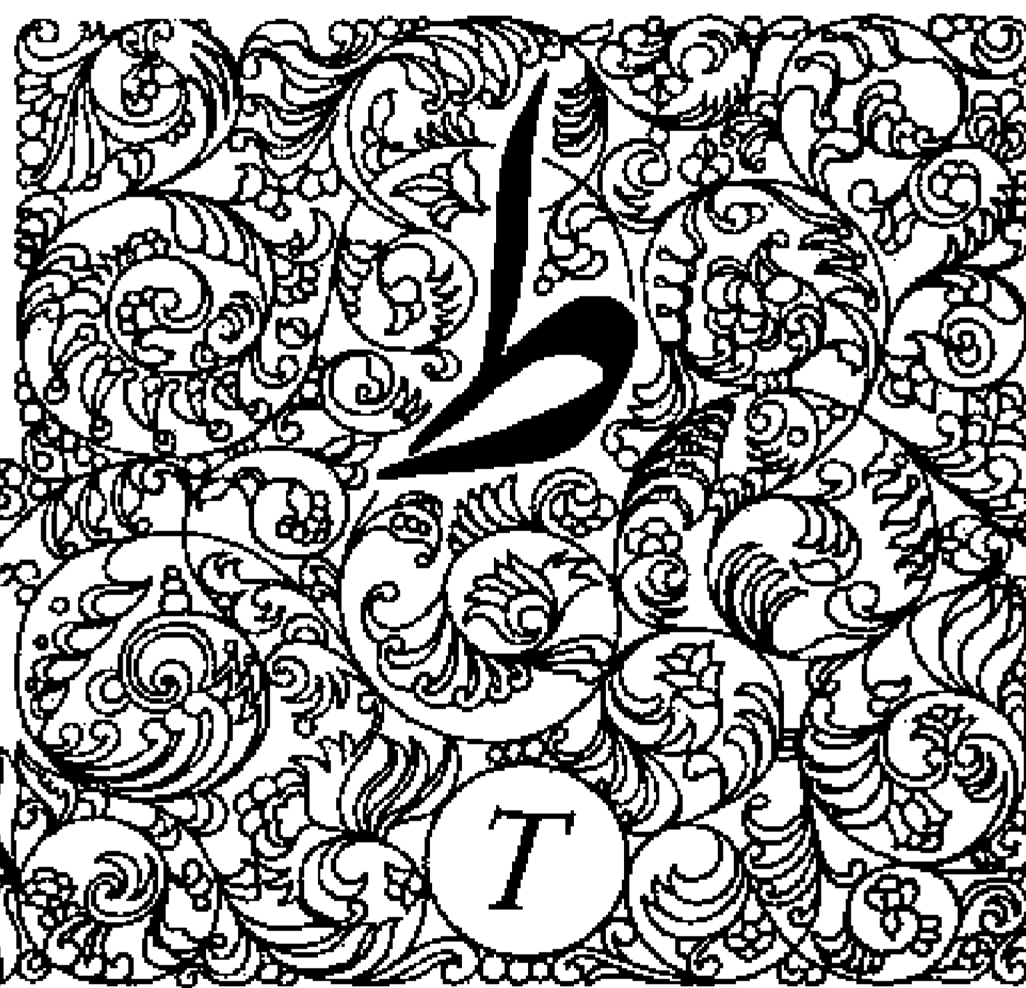
انزوا گذرانید. داستان اختلاف او با سید ابوهاشم همدانی معروفست، و ظاهراً کسانی که خواسته‌اند رفتار محمد ابن ملکشاه سلجوقی را در فروختن خواجه احمد، و همچنین اقدام سید ابوهاشم را در خریدن او، به نوعی توجیه کرده باشند، گویند سید ابوهاشم، با وجود تأدیه‌ی مبلغ گزافی به سلطان محمد، خواجه احمد را آزاری نرسانیده در حق او نیکی کرد.

ضیاء خجندی (ziā'e xojandi)، شهرت **خواجه ضیاءالدین محمود ابن خواجه جلال‌الدین مسعود خجندی**، معروف به **فارسی**، فت ۶۲۲ هق، شاعر فارسی‌زبان. اصل او را از شیراز گفته‌اند، و گویا چون در جوانی به خجند رفته است به خجندی معروف شده. بعضی نیز اصل او را از خجند گفته‌اند. نیز گفته‌اند که چون نسبش به سلمان فارسی میرسید فارسی تخلص میکرد. وی عهده‌دار شغل قضا نیز بوده و مدتی متکفل امور شرعیه‌ی بخارا بوده است، و گویند به وزارت خراسان نیز رسیده. ضیاء از شاگردان امام فخر رازی بود، و سپس در جمع متصوفه وارد شد. عاقبت در هرات وفات یافت. از اشعارش قصاید و قطعاتی در تذکره‌ها و جُنگها مانده است. شرحی نیز بر کتاب المحصول فخر رازی نوشته است.

ضیاء نخشبی (ziā'e naxšabi) یا **ضیاءالدین نخشبی**، فت ۷۵۱ هق، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی. از وطن خود، نخشب، به هندوستان رفت، و در بدائون اقامت گزید. در دستگاه سلاطین خلجی راه یافت، و بعضی از کتب خود را بنام مبارکشاه خلجی نوشت. وی به السنه‌ی هندی آشنا شد، و بعضی از کتب هندی را به فارسی ترجمه نمود، که معروفترین آنها طوطی‌نامه است. آثار دیگرش عبارتند از داستان عشقی گلریز؛ جزئیات و کلیات، معروف به چل ناموس یا ناموس اکبر؛ لذة النساء (از اصل هندی)؛ سلک السلوک؛ نصایح و مواعظ؛ و عشره‌ی مبشره.

ضیابر (ziābar)، ده (جم ۱٬۶۹۲ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان گسگرات، شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)؛ ۱۸کیلومتری لغ صومعه‌سرا.

ضیافت روز نوزدهم: ← بهائیه.



طائع، خلیفه‌ی عباسی، ← طایع.

طائف (ta'ef)، شهر (جم ح ۲۵٬000)، حجاز، عربستان سعودی، ۱۲۰کیلومتری ج‌ش مکه؛ کرسی تابستانی حجاز. در کوههای سراة قرار دارد. شهری است باروردار، و اطرافش را تاکستانهای معروف و باغها فرا گرفته است. در قدیم مرکز قبیله‌ی ثقیف بود. مقارن طلوع اسلام دومین شهر عربستان غربی و تالی مکه بود. در اوایل قرن ۱۹م وهابیها آنرا تاراج کردند. در ۱۸۱۳ بتصرف مصریها در آمد. عاقبت در جنگهای وهابیان با حسین ابن علی، پادشاه حجاز، طائف بتصرف آنان در آمد (۱۹۲۴). برای محاصره‌ی طائف در تاریخ اسلام ← محمد، قسمت ۴۴.

طائف، پیمان: ← عمیر.

طائف، محاصره‌ی، در تاریخ اسلام؛ ← محمد، قسمت ۴۴.

طائی، منسوب به قبیله‌ی طی. برای حاتم طائی ← حاتم طائی.

طائیس[1] یا **تائیس** (هر دو tāis)، نة قرن ۴م قم، محبوبه‌ی مشهور اسکندر مقدونی؛ مت آتن. در لشکرکشی اسکندر مقدونی به آسیا همراه او بود، و بنا بر مشهور، به تحریک او بود که اسکندر کاخ شاهنشاهان هخامنشی را در پرسپولیس آتش زد (۳۳۵ قم)، اگرچه بیشتر محققین کنونی این رأی را که او محرک اسکندر در این کار بود طرد میکنند. پس از وفات اسکندر، طائیس معشوقه‌ی بطلمیوس (والی و سپس، بعنوان بطلمیوس I، پادشاه مصر) گردید، و از او سه فرزند آورد. در روایات قدیم زیبائی و نکته‌سنجی او را ستوده‌اند.

طاب (tāb)، نام قدیم رود جراحی یا شعبه‌ای از آن که به مارون معروفست. امروز نام طاب بر نهر خیرآباد از شعب رود هندیان یا زهره و هم به خود این رود اطلاق میشود (← شش‌پیر). نام طاب را بصورت تاب هم ضبط کرده‌اند.

طابخه، قبیله‌ی عرب، ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

طابران: ← طوس، ناحیه (مخصوصاً قسمتهای I و ۷).

طاد (tād)، ده (جه ۱٬۶۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۱۴کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود.

طارش (tāreš)، بلوکی در اشکور سفلی، شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان). مرکزش، شوک (šavak) (جه ۳۵۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۴کیلومتری ج رودسر است.

طارق: ← طارق ابن زیاد؛ جبل طارق.

طارق، سوره‌ی (tāreq) [= پیداشونده در شب]، سوره‌ی ۸۶م قرآن، مکی، ۱۷ آیه؛ در آفرینش انسان و اینکه نیروی وی در برابر خدا ناچیز است.

طارق ابن زیاد (tāreqe 'bne ziād)، نة قرن اول هق، از رؤسای بربرها و از سرداران مسلمانان در فتح اندلس. پس از مسافرت طریف به اسپانیای جنوبی برای شناسائی، موسی ابن نصیر طارق را، که از موالی او بود، مأمور لشکرکشی به آن ناحیه کرد. طارق احتمالا در رجب ۹۲ هق (۷۱۱ بم) از تنگه‌ای که بنام وی به تنگه‌ی جبل طارق موسوم شده است گذشت. رودریک، شاه گوتها، که قلمرو خود را در مخاطره میدید، سپاهی عظیم برای مقابله با مهاجمین گرد آورد. طارق از موسی استمداد کرد؛ موسی ۵٬000 سپاهی بربر به یاری او فرستاد، و خود نیز در اوایل تابستان ۹۳ هق (۷۱۲ بم) به اسپانیا شتافت، و سویل و سپس مریدا را محاصره کرد، و پس از سقوط مریدا، بجانب تولدو پیش رفت، و در راه به طارق‌که تولدو را گرفته و بقول مورخین عرب غنائم هنگفتی بدست آورده بود‌پیوست. طارق پس از فتح تولدو قسمتی از لشکریان خود را به فتح قرطبه فرستاد. موسی به پیشرفتهای طارق سخت حسادت میورزید، و مورخین در باب خِفّتی که موسی در ملاقات با طارق بر وی روا داشت بتفصیل سخن گفته‌اند. بهر حال، فتوحات مسلمانان ادامه یافت، و دیری نگذشت که لشکریان آنها به ساراگوسا و مرتفعات آراگون، لئون، آستوریاس، و گالیثیا رسیدند.

طارم (tārom)، دهستان (جه ح ۵٬۴۵۰؟)، بخش سعادت‌آباد، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، در محال سبعه؛ دارای ۳۶ (؟) آبادی. مرکزش **طارم** (جه ۴۱۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری ج حاجی‌آباد است.

طارم یا **تارم** (هر دو tārom)، ناحیه‌ای بسیار کوهستانی و حاصلخیز، که کنار رود قزل اوزن از پردلیس تا ملتقای این رود با رود شاهرود بزرگ، عموماً در امتداد ل‌غ‌ج‌ش ممتد است.

در تاریخ، ناحیه‌ی طارم فقط در دوره‌ی آل مسافر اهمیت داشته است، که مرکزشان شمیران بود، و از آنجا به توسعه‌ی قلمرو خود پرداختند. در دوره‌ی مغول، مخصوصاً پس از انتقال پایتخت ایلخانیان به سلطانیه، نیز طارم اهمیتی یافت. در دوره‌ی صفویه نیز چند بار ذکرش بعنوان مقر زمستانی، شکارگاه، و پایگاه اعزام لشکر به گیلان آمده است. از اوایل دولت قاجاریه، طارم از ولایات مجاور موضوع و ولایت مستقلی گردید. طارم یک چند به اقطاع و تیول میرزا محمد خان دولوی قاجار و پسرش اللهیار خان آصف‌الدوله مقرر بود، و در آغاز دولت ناصرالدین شاه به تیول مهد علیا مقرر و به علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه سپرده شد. با برآمدن دولت پهلوی، اقتدار خانهای محلی از آنجا برافتاد.

ناحیه‌ی طارم منقسم میشود به طارم علیا و طارم سفلی. در مآخذ قبل از تقسیمات کشور ایران در ۱۳۱۶ هش، طارم سفلی از توابع خمسه و طارم علیا از توابع قزوین بوده است. در قتک ۱۳۱۶، بخشی موسوم به سیردان، ظاهراً مشتمل بر این دو طارم، در جزء شهرستان زنجان تشکیل یافت، ولی در ۱۳۲۵ هش طارم سفلی از آن منتزع و تابع شهرستان قزوین قرار داده شد.

طارمسر (tārom.sar)، ده (جه ۱٬۳۱۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۶کیلومتری ل‌ش کوچصفهان.

طارم سفلی (tārome soflā)، دهستان (جه ح ۲۶٬000؟)، بخش طارم سفلی، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، در ناحیه‌ی طارم؛ دارای ۸۵ (؟) آبادی. قزل اوزن مشروبش میکند. معدن زاج سفید دارد. بر طبق قتک ۱۳۱۶، طارم سفلی جزء بخش سیردان از شهرستان زنجان بود، ولی در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش از این شهرستان منتزع و ضمیمه‌ی شهرستان قزوین گردید. مرکزش، سیردان (جه ۱٬۲۴۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری ج‌غ منجیل است.

طارم علیا (tārome olyā)، دهستان (جه ح ۲۸٬000؟)، بخش طارم علیا، شهرستان زنجان، استان یکم. در طول رود قزل اوزن؛ دارای ۱۱۱ (؟) آبادی. این ناحیه سابقاً جزء بخش سیردان از شهرستان زنجان بود. مرکز دهستان و بخش آبادی چورزق (cavarzaq) (جه ۷۶۱ سش ۱۳۴۵ هش) است.

طاس[2] (tās)، مکعب کوچکی از استخوان، عاج، چوب، یا مواد مصنوعی، که در بعضی بازیهای

---

(1)Thaïs (۲)die

شانسی بکار میرود. شش وجه مکعب از ۱ تا ۶ شماره‌گذاری شده است، بطوری که مجموع شماره‌های هر دو وجه مقابل مساوی ۷ است. نزد ما، معروفترین بازیی که بوسیله‌ی طاس (یک جفت) انجام میگیرد بازی نرد است. طاسها را در دست یا در جعبه‌ای تکان میدهند، و بر صفحه‌ی همواری میریزند؛ و بر حسب شماره‌هائی که رو میآید، بر طبق مقررات بازی عمل میکنند. طاس بسیار قدیمی است. در مقبره‌ها و ویرانه‌های مربوط به مصر قدیم و بابل طاسهائی اساساً مانند طاسهای کنونی بدست آمده است، و ذکر بازی با طاس در ریگ‌ودا و نیز در ایلیاد هومر رفته است. بازی با طاس در یونان و روم قدیم رواج داشت.

طاس‌کباب (tās.kabāb)، خوراکی ایرانی که اساساً از گوشت و پیاز و سیب زمینی، با روغن و ادویه فراهم میشود.

طاس و سینی (tāso sini)، وسایل مسینی که مخصوصاً سابقاً زنان به حمام میبردند. طاس جهت ریختن آب، و سینی برای نشستن بر پشت آن بود. از وسایل دیگری که به‌حمام میبردند پیه‌دان، مشربه، سنگ پا، میل فرق، و جام چهل کلید را میتوان نام برد.

طاشکپری‌زاده، یا **طاش‌کوپری‌زاده** (هر دو ـ tāš-köpri.zade)، خاندانی از فضلای عثمانی که به آبادی طاشکپری (یا طاش‌کوپری) واقع در نزدیک قسطمونی در آسیای صغیر منسوبند. **مصطفی طاشکپری‌زاده**، ۸۵۷–۹۳۵ هق، معلم بود، و چندی نیز تعلیم ولیعهد (سلطان سلیم I آتیه) را به عهده داشت. پسرش، **عصام‌الدین احمد طاشکپری‌زاده**، ۹۰۱–۹۶۸ هق، دایرة‌المعارف‌نویس و زندگینامه‌نویس و از فضلای مشهور بود، و در بلاد مختلف تدریس کرد، و چندی نیز در بورسه قاضی بود، و در ۹۵۸ در استانبول منصب قضا یافت. سه سال بعد مبتلا به بیماری چشم گردید، و عاقبت کور شد. از آثارش دایرة‌المعارفی است، بنام مفتاح السعاده، در علوم و فنون، بزبان عربی، که پسرش آنرا تحت عنوان موضوعات العلوم به ترکی ترجمه کرد. آثار متعدد دیگر نیز دارد، که مهمترین آنها شقایق نعمانیه است. پسرش، **کمال‌الدین محمد طاشکپری‌زاده**، ۹۵۹–۱۰۳۰ هق، مورخ و شاعر (با تخلص کمالی) و قاضی بود. دایرة‌المعارف پدر را به ترکی ترجمه کرد. کتاب تاریخ ساف یا تحفة الاصحاب را در تاریخ دولت عثمانی تا زمان سلطان احمد I نوشت.

طاطائو، رود ایران غربی؛ ← تاتائو.

طاطیانوس: ← دیاترون.

طاعون[1] (tā'un)، بیماری عفونی مهلک همه‌گیر (← بیماریهای واگیردار)، که عامل آن باکتری ماسوره‌شکلی است بنام *Pasteurella pestis*، و سرایت آن به انسان بتوسط ککهائی است که با گزیدن جوندگان مبتلا (خاصه موشها) آلوده شده‌اند، یا (در بعضی انواع) مستقیماً از شخص مبتلا به انسان سرایت میکند. باکتری طاعون در ۱۸۹۴، در ضمن طاعون چین، در یک زمان ولی مستقلا بوسیله‌ی ش. کیتاساتو و آ. یرسن کشف شد.

عادیترین انواع طاعون طاعون غده‌ای و طاعون ریوی است. در طاعون غده‌ای، عقده‌های لنفی متورم میشود، و بیمار دوچار لرز، سر درد، درد پشت، تب شدید، و ضعف فوق العاده و لتارژی می‌شود. مرگ معمولا در روز ۳م یا ۴م روی میدهد. موشها سخت در معرض این بیماری هستند، و مهمترین عامل نشر آن میباشند. طاعون ریوی با علاماتی شبیه ذات الریه‌ی سخت مشخص میشود، و بفاصله‌ی ۱ تا ۴ روز بیمار را میکشد، و احتمالا یگانه نوعی است که، بدون مداخله‌ی کک، از انسان به انسان سرایت میکند. نرخ تلفات طاعون در صورتی که درمان نشود به ۹۰٪ میرسد. استرپتومیسین این رقم را به ۵٪ تقلیل داده است. مایه‌ی طاعون تا حدی ایمنی میدهد. نظارت بر جوندگان مخصوصاً در نواحیی که بروز طاعون در آنها سابقه دارد در جلوگیری از بروز این بیماری بسیار مؤثر است.

طاعون از قدیم الایام سابقه دارد، ولی باید توجه داشت که در طی تاریخ بسیاری از بیماریهائی را که سبب مرگ عده‌ی زیادی از مردم شده است "طاعون" خوانده‌اند، و پیدایش و شیوع آنرا با جنگ مرتبط دانسته‌اند. نخستین مورد آن در اروپا که از آن خبر داریم طاعون سال ۴۳۰ قم در آتن است. پردامنه‌ترین طاعونها آنست که در ۱۳۳۴ در قسطنطنیه آغاز شد، و به اروپا نیز سرایت کرد (صلیبیونی که به اروپا باز میگشتند در این امر دخیل بودند)، و در مدتی کمتر از ۲۰ سال تخمیناً ح ۳/۴ سکنه‌ی اروپا و آسیا را نابود ساخت. این طاعون، بسبب لکه‌های سیاهی که در جریان بیماری بر پوست پدید میآمد، نزد اروپائیان به "مرگ سیاه"[2] معروف شده است. از طاعونهای معروف دیگر طاعون سال ۱۶۶۵ لندن است. در قرن ۱۹م چند بار طاعونهائی در قسطنطنیه و سایر نواحی اروپای شرقی، آسیای صغیر، سوریه، بین النهرین، عربستان، ایران، مصر، و افریقای شمالی بروز کرد، ولی هیچ جا وسعت فراوان نیافت. در ایران از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۳ در نواحی کنار دریای خزر و در خراسان طاعون وجود داشت. شلیمر از طاعون سالهای ۱۸۷۰–۷۱ در بانه و کردستان سخن گفته است. در ۱۸۷۷ دگر بار طاعون در نواحی کنار دریای خزر و در خراسان پدید آمد، اما دوامی نیافت. از ۱۸۸۵ ببعد نیز به کرات طاعون در نقاط مختلف ایران ظاهر شد. در ۱۹۰۴ در لارستان طاعون کوتاه‌مدتی پدید آمد، که از جزیره‌ی لنگه نقل شده بود. در ۱۹۱۷ و ۱۹۲۳ در خرمشهر و از آنجا در آبادان، و در ۱۹۲۴ در خرمشهر و آبادان و بندر عباس طاعون پدید آمد، و از آن ببعد ایران از این بلیه محفوظ بوده است.

هند اغلب گرفتار این بیماری مهلک شده است، و هر بار صدها هزار از نفوس خود را از دست داده. در قرن ۲۰م شهرهائی که با وسایل بهداشتی نوین مجهزند از بروز طاعون مصون بوده‌اند.

طاعون (tā'un)، فنس لا پست[3] (lā pest)، عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی از آلبر کامو، در توصیف حوادث دوران موحش بروز طاعونی سخت در شهر اوران، الجزایر، که اصل آن اول بار در ۱۹۴۷ و ترجمه‌ی فارسی آن در ۱۳۴۴ هش در تهران انتشار یافت، و بعضی آن را بهترین رمان اروپای بعد از جج II شمرده‌اند. قهرمان داستان طبیب جوانی است بنام دکتر ریو[4] (riĕ)، که مردی قوی البنیه و با استقامت و نستوه است، هم خود را صرف درمان بیماران میکند، و وظیفه‌ی خود را حمایت و پرستاری از بدبختان میداند؛ در عین حال، معتقد است که همه‌ی بدیها ناشی از نادانی است.

پس از برطرف شدن طاعون، و تجدید فعالیت در شهر، و پیدایش صحنه‌های شادی و نشاط و جنب و جوش حیات، وی از اینکه وظیفه‌ی خود را بخوبی انجام داده است، و محبت مردم را در دل گرفته و با مرگ مبارزه کرده خرسند است، زیرا این اصل اخلاقی را که "انسان یا باید دوست بدارد یا بمیرد؛ و اگر قرار است مردم بمیرند منهم باید بمیرم" به بهترین وجهی رعایت کرده است.

طاعون گاوی[5] (tā'une gāvi)، بیماری واگیردار و حاد و کشنده‌ی گاو (و گاه گوسفند و بز)، که بومی روسیه، آسیای مرکزی، و افریقا است. علائم آن تب سخت، لرز، بثورات دهان و پستانها، و تنگی نفس است. در جج II مایه‌ای برای پیشگیری از آن کشف شد.

طاغ یا **داغ**، لفظ ترکی، بمعنی کوه، که در بعضی اعلام جغرافیائی میآید.

طاغنکوه (tāqan.kuh, tāqon-)، دهستان (جه ح ۸۵۹٬۹۹)، بخش تحت جلگه، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۷ (۹) آبادی. عمده‌ی آب آن از جبال موسوم به طاغن‌کوه جاری میشود.

طاغوت (tāqut)، کلمه‌ای که ۸ بار در قرآن ذکر شده است، و عبادت و پیروی از او در برابر عبادت و پیروی از خدا قرار داده شده. مفسران در تفسیر کلمه‌ی طاغوت عقایدی اظهار داشته‌اند که مهمترین آن از این قرار است، (۱) هر معبودی بجز خدا طاغوت است؛ (۲) مقصود از جبت و طاغوت (سوره‌ی نساء ۵۴) کاهنان و شیاطین است؛ (۳) مقصود از جبت و طاغوت حیی ابن اخطب (hoyayye 'bne axtab) و کعب ابن الاشرف (ka'be 'bne 'l.'ašraf) است، که هر دو از یهود بودند؛ (۴) مقصود از جبت رئیس یهود، و مقصود از طاغوت رئیس نصاری است؛ (۵) جبت بمعنی سحر و طاغوت بمعنی شیطان و کاهن و هر که در رأس اهل ضلالت است میباشد؛ (۶) طاغوت بمعنی اصنام است، (۷) طاغوت نامی است برای لات و عزی.

بسیاری از مفسران طاغوت را کلمه‌ی عربی می‌پندارند، و میگویند از کلمه‌ی طغی (taqā) [= سرکشی کرد] مشتق است. سیوطی از بعضی از قدمای مفسرین نقل میکند که طاغوت اصلا لغتی حبشی است. بعضی از خاورشناسان اصل آن را عبری یا سریانی و یا آرامی میپندارند.

طاق[6]، پلی از قطعات مصالح ساختمانی که، به صورت قوسی محدب، بر یک گشادگی بزرگتر از هر یک از آن قطعات ساخته میشود (به این معنی قوس هم نامیده میشود). قطعات سازنده‌ی طاق

---

(1)plague (2)Black Death (3)La Peste (فنس) (4)Rieux (5)rinderpest; cattle plague (6)arch

معمولا شکل گاوه دارند، و به نام فرانسوی ووسوار[1] (vusuār) خوانده میشوند. از جنبه‌ی فنی، عمل یک طاق واقعی اینست که وزن طاق و آنچه را که بر آن قرار میگیرد به فشارهای جانبی، که جرزهای طاق آنها را تحمل میکنند، تجزیه میکند، و بدین گونه، ایجاد دهانه‌های وسیع سرپوشیده را ممکن میسازد. سقفی را که به صورت قوسی محدب از مصالح ساختمانی ساخته شود نیز طاق مینامند.

سقفهای منحنی از دوره‌ی حتیها سابقه دارد، و نمونه‌ای از آن که مربوط به هزاره‌ی دوم قم است در بنازکوی بدست آمده. زمان اختراع ووسوار معلوم نیست. آجرهائی که گاوه‌مانند چیده شده‌اند، و از قرن ۹م قم اند، در تل حلف (سوریه) بدست آمده است. آشوریها و بابلیها فن طاق زدن را بسط دادند. طاقهای عهد ساسانیان معروف است (← ایران، هنر و معماری). یونانیها در معابد خود طاق بکار نمیبردند، اما شواهدی از دروازه‌های طاقدار در شهرهای یونانی هست. ظاهراً نخستین ساختمانهای طاقدار در اروپا از اتروسکها است. رومیان طاقسازی اتروسکها را تکمیل کردند. استعمال طاق در معماری قدیم مسیحی و بیزانسی و رمانسک ادامه یافت (← بیزانسی، معماری و هنر؛ رمانسک، معماری و هنر). در قرن ۱۳م، طاق نوکدار (که از ۷۲۲ قم در آبراهه‌های آشوری بکار میرفت) رواج پیدا کرد. بعضی علت رواج طاق نوکدار را در اروپا ناشی از آشنا شدن اروپائیان با معماری اسلامی در جنگهای صلیبی شمرده‌اند. اتخاذ این نوع طاق از عوامل مهم در تحول طرحهای گوتیک بوده است. در دوره‌ی رنسانس، بار دیگر طاقهای گرد رایج شد، و این شکل طاقسازی تا قرن ۱۹م ادامه یافت. در این قرن، با پیدا شدن تیرهای فولادی، مسئله‌ی ساختن سقفهای عریض حل شد، و از این پس طاق عنوان تزیینی پیدا کرد. در مغرب‌زمین اشکال مدور و نوکدار طاق بیشتر رایج بوده است، ولی در میان ملل اسلامی مشرق‌زمین اشکال دیگری از طاق نیز میساختند، که از آن جمله است طاق سرنیزه‌ای ایران و هند، طاق نعلی بناهای اندلس و شمال افریقا، و طاق مقرنس، که مخصوصاً در بناهای اسلامی اسپانیا دیده میشود. نیز ← اسلامی، هنر و معماری.

با پیشرفتهای فنی کنونی، طاقسازی بکلی دگرگون شده است، و اجزای سازنده‌ی طاقهای کنونی با قطعات گاوه‌شکل طاقهای قدیم بکلی متفاوت اند. دو نوع مهم طاق در این زمان طاق بتون مسلح و طاق فلزی است.

طاق یا طیلسان: ← طیلسان.

طاقانک، ده، ← طاق‌تک.

طاق بستان (tāqe bostān)، آثار معروفی از عهد ساسانیان، مشتمل بر دو مغاره دارای طاق منحنی و نقوش برجسته‌ی داخل و مجاور آنها، که در کوه طاق بستان (از کوههای پرو) احداث شده است، و متصل به آبادی طاق بستان (جـ ۴۵۴ سش ۱۳۳۵ هش)، واقع در ۹کیلومتری‌لش شهر کرمانشاه بر سر سه راهی سنندج-کرمانشاه-همدان، میباشد. آب این آبادی از چشمه‌ی معروف به سراب طاق بستان تأمین میشود. کوه طاق بستان تندانی است که در جلو آن استخر، و عمارتی که بوسیله‌ی عمادالدوله (پسر محمد علی میرزای دولتشاه) در سلطنت ناصرالدین شاه ساخته است قرار دارد. آب چشمه‌ی سراب از زیر سنگ در استخر جاری میشود.

I ـ نقش مجاور مغاره‌ها. در سمت چپ بنای عمادالدوله، نقش برجسته‌ای از تاجگذاری اردشیر II ساسانی در سنگ کنده شده است، که ابعادش ح ۵٫۵ در ۳ متر است. در طرف راست اردشیر، نقش اهورمزدا دیده میشود که تاجی بر سر دارد، و رویش به طرف شاه است، و حلقه‌ی نواردار سلطنت را به وی اعطا میکند. زیر پای این دو، شخصی بر زمین افتاده است. پشت سر شاه، شخصی ایستاده است، که هاله‌ای با شعاعهای تابان گرد سر او دیده میشود، و وی را نمایش خدای مهر (میترا) شمرده‌اند.

II ـ مغاره‌ی کوچک. چند متری در سمت چپ نقش سابق الذکر، مغاره‌ی کوچکتر (پهنا، ح ۶ متر؛ ارتفاع، ح ۵ متر؛ عمق ح ۳٫۵ متر) واقعست، که ظاهراً در عهد شاپور III ساسانی کنده شده است، و بر جدار عقب آن نقش برجسته‌ی این پادشاه و پدرش شاپور II منقوش میباشد، که هر یک با کتیبه‌ای به خط پهلوی معرفی شده است.

III ـ مغاره‌ی بزرگ. در سمت چپ مغاره‌ی کوچک، مغاره‌ای بزرگتر (پهنا، ح ۷٫۵ متر؛ ارتفاع، ح ۹ متر؛ عمق، ح ۶٫۵ متر) قرار دارد، که از عهد خسرو پرویز است، و جدار عقب آن دو نقش برجسته‌ی بزرگ دارد، که یکی در بالای دیگری است. جدارهای چپ و راست غار به نقوش برجسته‌ی صحنه‌های شکار مزین اند؛

(۱) طاق مدخل این مغاره بشکل نیمدایره است، و بر دو ستون مزین به نقشهای بسیار ظریف قرار دارد. در بالای طاق، در دو گوشه‌ی آن، دو نقش برجسته‌ی خدای پیروزی (نیکه) منقوش است، که شباهت تام به حجاریهای یونانی دارند.

(۲) نقش فوقانی جدار عقب غار یک صحنه‌ی تاجگذاری را نشان میدهد؛ اهورمزدا و زنی در دو طرف شاه قرار دارند، و هر یک تاجی به وی اعطا میکنند. این زن را بعضی مطابق شیرین میشمردند؛ باستانشناسان آن را نقش اناهیته (← ناهید) می‌دانند.

(۳) نقش زیرین جدار عقب غار خسرو پرویز را در جامه‌ی جنگ و سوار بر اسب نشان میدهد. متأسفانه، این مجسمه در قدیم بدست مسلمانان متعصب آسیب فراوان دیده است. به هر حال، این مجسمه‌ی سوار، که، بر طبق روایات مورخین و جغرافیانویسان اسلامی، مجسمه‌ی خسرو پرویز و شبدیز است، از حیث حسن ترکیب و تناسب و تفصیل جزئیات از شاهکارهای واقعی حجاری است. بر طبق روایتی، که ابن الفقیه همدانی آن را نقل کرده است، حجار آن قطوس (qattus) نام داشته است، و پسر سنمار معمار داستانی قصر خورنق بوده. با ملاحظه‌ی فاصله‌ی زمان بنای قصر خورنق و عهد خسرو پرویز، این ادعا مردود است، اما محتمل است که قطوس معرّب نامی رومی باشد.

(۴) بر دیوار سمت راست غار نقش برجسته‌ی صحنه‌ی شکار گوزن منقوش است، و شاه (خسرو پرویز)، سواره، در سه جای آن دیده میشود. در بالا، زنی چتر شاهی را بر بالای سر او نگاهداشته است، و در پشت سر وی دسته‌ای از زنان به حال احترام ایستاده‌اند، و دسته‌ای دیگر مشغول رامشگری هستند. این نقش از لحاظ شناختن سازهای عهد ساسانی مفید است، و تصاویر شیپور، طنبور، و چنگ در آن دیده میشود.

(۵) نقش دیوار سمت چپ صحنه‌ی شکار گراز است، و با دقت فوق العاده ساخته شده است، و مشتمل است بر نقوش فیلها (این نقوش با واقعبینی شگفت‌انگیزی ساخته شده است، و از لحاظ مصور کردن حیات و حرکات متنوع شاهکارند) و حیوانات دیگر و قایقهائی که زنان آنها را با پارو میرانند. در وسط صحنه، نقش شاه در حالی که کمان را به زه کرده است حجاری شده.

بالای این صحنه، در زمان محمد علی میرزای دولتشاه، پسر فتحعلی شاه قاجار و حاکم کرمانشاه، نقش دولتشاه و بعضی دیگر را حجاری کرده‌اند. ناصرالدین شاه قاجار در سفرنامه‌ی خود در این باب چنین نوشته است، "بالای این صفحه آغا غنی، خواجه‌باشی محمد علی میرزای مرحوم، که از طوالش گیلان بوده، زحمت کشیده صورت مرحوم شاهزاده را نشسته و حشمة‌الدوله پسرش و پسر کوچکش را داده است حجاری نموده. خود آغا غنی را هم با هیأت مکروه ایستاده در جلو شاهزاده نقش کرده‌اند، طوری بد و بیقاعده که واقعاً مهوع است، و طاق را ضایع کرده است، و بسکه بد حجاری شده روی اشکال را رنگ‌آمیزی کرده اند. الحق مایه تضییع طاق شده است".

طاق‌دزد (tāq.dozd)، طاقی که، برای کاستن سنگینی و فشار بنا، بر روی طاق اصلی یا بالای نعل درگاه میزنند. غالباً نمایان نیست.

طاقدیس (tāq.dis)، تخت معروف خسرو پرویز، که بزرگترین نفایس دربار وی محسوب است. گویند بشکل طاق، و آسمانه‌ی آن از طلا و سنگ لاجورد بود، و ستاره‌ها، هفت اقلیم، صور پادشاهان، و غیره بر آن نقش شده بود، و چهار قالی از دیبای زربفت مرصع به مروارید و یاقوت در آن گسترده بودند.

طاقزمین[2] (tāq.zamin)، در اصطلاح زمینشناسی، تاقدیسی بزرگ و عریض، معمولا به عرض چندین کم (← تاقدیس).

طاق‌زیست (tāq.zist)، طاق ضربی سبک که بر فراز قبه‌ها یا بالای پلکانها میسازند، و بر پایه‌های کوچک استوار است.

طاق کسری (tāqe kasrā)، بقایای تالار بزرگ عهد ساسانی در محل تیسفون، عراق حالیه، که جزء کاخ سلطنتی بزرگ معروف به ایوان کسری (ivāne) بوده است، که طول و عرضش را ح ۳۶۵ متر و ح ۲۷۵ متر تخمین کرده‌اند. ایوان کسری در محله‌ی جنوبی تیسفون‌موسوم به اسفانبر (asfānebr) یا اسابنر واقع بود، و بانی آنرا شاپور I ساسانی شمرده‌اند، و پس از وی ظاهراً خسرو انوشروان به ترمیم و تجدید بنای آن اقدام کرد. متأسفانه از تفصیل معماری ایوان کسری اطلاعی در دست نیست.

طاق کسری در وسط ویرانه‌هائی قرار دارد که از ج آبادی سلمان پاک (← تیسفون) شروع می‌شود. در مجاورت طاق چهار دسته ویرانه مشاهده

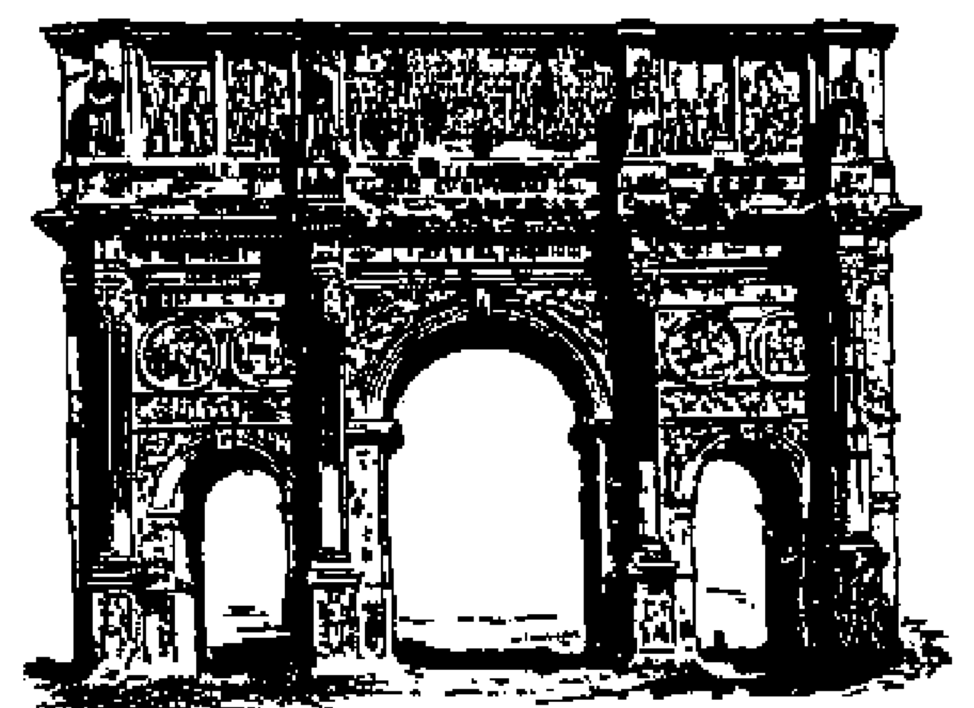
(1)voussoir (2)geanticline

میشود که جالبترین آنها تلی است معروف به حرم کسری (harame)؛ این ویرانه‌ها جزء ایوان کسری بوده است. بفاصله‌ی ح ۴۶۰متری جن طاق بقایای ساختمانهائی مشاهده میشود، که تا گوشه‌ی دیوار معروف به بستان کسری (bostāne)، که شاید حصار باغ وحش بوده است، امتداد دارد. در فاصله‌ی ح ۹۱۰متری جغ بستان تلی به ارتفاع ۶ الی ۷٫۵ متر واقعست، که قاعده‌اش چهارگوش است، و معروف به تل الذهب (tallo 'z.zahab) [تل طلا] یا خزانه‌ی کسری است، و آن ظاهراً در اصل بنای واحدی بوده که خسرو پرویز برای خزائن خود ساخته بوده است.

طاق کسری، که عظیم‌ترین و نظرگیرترین یادبود عظمت گذشته‌ی تیسفون است، در وسط ویرانه‌های مداین قرار دارد. آنچه که از آن باقیست نمائی است عظیم، بطول ح ۹۳ متر، که اصلا بیش از ۳۰ متر ارتفاع داشته، و طاقنمائی بعرض ح ۲۴ متر آنرا به دو قسمت نامساوی تقسیم میکند. طالاری بطول بیش از ۴۵ متر و دارای ۱۰ ردیف اطاقهای جانبی دارد. در عقب طالار دری پهناور است، که به حیاطی وسیع باز میشود. برای تاریخچه‌ی کاوشهای این محل ← تیسفون؛ مداین.

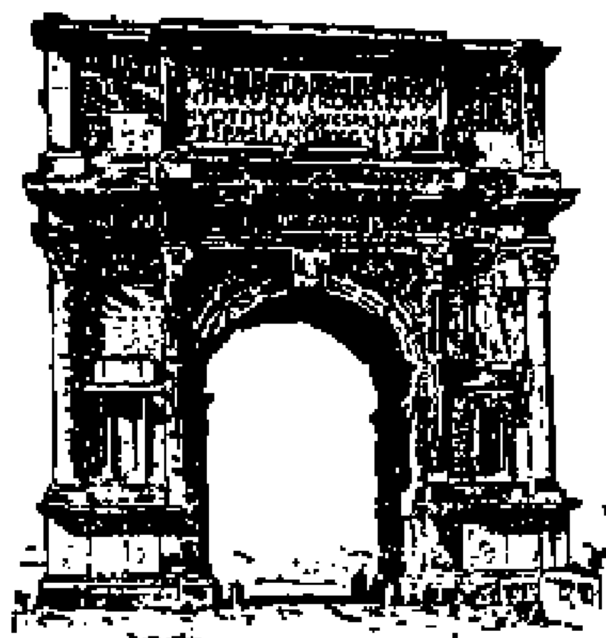
طاق گرا (tāqe garrā)، طاقی گاهواره‌ای، نزدیک سرپل زهاب، بر دامنه‌ی گردنه‌ی پاطاق، کرمانشاهان. از سنگهای تراش بزرگ ساخته شده است، و از بناهای زیبای عهد ساسانی بشمار میرود.

طاق نصرت[1] (tāqe nosrat)، بنای یادگاری، مشتمل بر یک یا چند گذرگاه طاقدار، که غالباً تمام عرض جاده‌ای را فرا میگیرد، و بعنوان ادای



طاق نصرت قسطنطین (رم)

احترام نسبت به یک شاه یا یک سردار یا بعنوان یادبودی از پیروزی جنگی ساخته میشود. این شکل ساختمان محتملا از اختراعات رومیان قدیم است، و نمونه‌هائی از آن در سراسر سرزمینهای امپراطوری روم قدیم (ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، آسیای صغیر، و افریقای شمالی) دیده میشود. طاقهای نصرت رومی نوعاً گذرگاهی دارای یک طاق بوده است (مانند طاق نصرت تیتوس در رم، از ۸۱ بم). از قرن ۲م، معمولا در دو طرف طاق بزرگ وسطی دو طاق کوچکتر نیز میساختند، و ستونهای آنها را با حجاریها و نقوش برجسته‌ی مربوط به حوادثی که طاق به یادبود آن ساخته میشد تزیین میکردند، بر جبهه‌ی عرشه‌ی بنا، کتیبه‌ی اهدائیه‌ی طاق را قرار میدادند. از طاق نصرتهای بازمانده‌ی رومی یکی طاق نصرت ترایانوس است در بنونتو (ایتالیا)، از سال ۱۱۴، که سرگذشت این امپراطور بر آن نقش شده است؛ و دیگر طاق نصرتهای سپتیموس سووروس (از ۲۰۳) و قسطنطین (از ح ۳۱۵) در رم، که از پیروزیهای جنگی این دو امپراطور حکایت میکنند.



طاق نصرت تیتوس (رم)

در ازمنه‌ی جدید نیز طاق نصرتهائی به یادگار پیروزیهای نظامی ساخته شده است. از این جمله است دروازه‌ی سن‌دنی[2] (saN-dëni) و دروازه‌ی سن‌مارتن[3] (-mārtaN) در پاریس، که هر دو از بناهای زمان لوئی XIV است، و طاق نصرت کاروزل[4] (kāruzel) و ← طاق نصرت اتوال، که هر دو به فرمان ناپلئون I در پاریس بنا شده است. از طاق نصرتهای معروف دیگر دروازه‌ی براندنبورگ، در برلین، دروازه‌ی پیروزی، در مونیخ، ماربل آرچ، در لندن، و طاق نصرت واشینگتن، در نیو یورک میباشد. بسیاری از طاق نصرتهای جدید عنوان بنای یادبود ساده دارد یا تنها برای تزیین ساخته شده است.

طاق‌نما (tāq.nemā)، ایوان کوچک یا قسمتی از دیوار که با احداث طاق کم‌عمق نماسازی و زینت میشود، و پوشش آن طاق ضربی یا رومی است.

طاگانک (tāgānak) یا **طاقانک**، ده (جه ۲٬۲۲۲ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۱۲کیلومتری ج شهر کرد.

طالار، رود، ضبط دیگر نام رود تالار. ← تالار، رود.

طالب: ← طلاب.

طالب آملی (tālebe āmoli)، نامش **سید محمد**، ح ۹۹۶–۱۰۳۵ یا ۱۰۳۶ هق، شاعر ایرانی. در آغاز جوانی از آمل به کاشان رفت، و پس از چندی به مرو رفت، و به خدمت پسر حاکم مرو پیوست. پس از ۲ سال، از وی رخصت طلبیده روانه‌ی هندوستان شد. ابتدا به خدمت غازی بیک ترخان، حاکم قندهار، پیوست، و پس از فوت (۱۰۲۱ هق) وی، روانه‌ی آگره شد، و پس از مدتی سرگردانی، در حدود ۱۰۲۵ هق بوسیله‌ی اعتماد الدوله‌ی وزیر به خدمت جهانگیر شاه رسید، و در ۱۰۲۸ هق به لقب ملک‌الشعرائی ملقب گردید، و در دربار او با عزت و احترام زندگی کرد. دیوانش ح ۱۹٬۰۰۰ بیت دارد، و چاپ نشده است. دو مثنوی بنام ساقی‌نامه و جهانگیرنامه نیز به او منسوب کرده اند. طالب از شعرای معروف سبک هندی است.

طالب جاجرمی (tālebe jājarmi)، فت ۸۵۴ هق، شاعر ایرانی. از کدخدازادگان جاجرم و شاگرد آذری طوسی بوده است. در اوایل جوانی به فارس رفت، و مدت ۳۰ سال در شیراز به خوشدلی روزگار گذرانید، و مناظره‌ی گوی و چوگان را در شیراز بنام سلطان عبدالله ابن ابراهیم سلطان تیموری نظم کرد. قبرش پهلوی قبر خواجه حافظ است.

طالب حدیث (tālebe hadis)، در اصطلاح علم حدیث، کسی که به جستجوی احادیث میپردازد. در کتب محدثین شرایط خاصی برای طالب حدیث یاد شده است. طالب حدیث باید قبل از هر چیز نیت خویش را مخصوص خدا و دین قرار دهد، و مستحب است که از سن ۲۰ سالگی به کار خویش آغاز کند، و سماع حدیث را از معتبرترین و قابل اعتمادترین شیخ حدیث در شهر خویش آغاز نماید، و پس از آنکه در شهر خویش از مشایخ مورد اعتماد استماع احادیث کرد، به شهرهای دیگر روی آورد، و به طلب حدیث بپردازد، و روا نیست که طالب حدیث فقط به جمع‌آوری و نوشتن حدیث بپردازد و تحقیق در فهم و معرفت آن را،که ممکن است وقت او را بگیرد،به یک سوی نهد. کسی را که در علم حدیث مبتدی باشد نیز طالب حدیث خوانند.

طالب قشلاقی (tāleb qešlāqi)، ده (جه ۱٬۷۲۳ سد ۱۳۴۵ هش)، بخش نمین، شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۴کیلومتری ل‌غ اردبیل.

طالبوف (tālebof)، شهرت **میرزا عبدالرحیم**، ۱۲۵۰–۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹ هق، از نویسندگان ایرانی اواخر قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، و از پیشقدمان تجدد و روشنفکری در ایران. در محله‌ی سرخاب شهر تبریز متولد شد. پدرش، شیخ ابوطالب، نجار بود، ولی او به شغل پدر اعتنائی نکرد، و در ۱۷ سالگی از تبریز بیرون شد، و به تفلیس رفت، و در دستگاه مقاطعه‌کاری محمد علی خان شیبانی بکار مشغول شد، و بعد خود به استقلال به مقاطعه‌کاری پرداخت، و ثروتی تهیه کرد، و در تمرخان شوره، مرکز حکومت داغستان، مسکن گزید، و هم در آنجا وفات یافت.

همت طالبوف در نوشته‌های خود آن بود که مردم ایران را با افکار آزادیخواهی و تمدن فرنگی به زبان ساده آشنا سازد، و بهمین جهت، در ابتدای مشروطیت، مردم آذربایجان، بپاس احترام او، وی را در دوره‌ی اول به نمایندگی خود برگزیدند، ولی طالبوف به جهاتی (و شاید به علت پیری و ناتوانی) به ایران نیامد. طالبوف به سفر حج رفته و نیز برای معالجه‌ی چشم سفری به برلین کرده است. آثارش عبارتست از پندنامه‌ی مارکوس؛ رساله‌ای در فیزیک؛ نخبه‌ی سپهری (خلاصه‌ای از شرح حال حضرت رسول)؛ سفینه‌ی طالبی یا کتاب احمد؛ رساله‌ی هیئت جدید (ترجمه‌ی رساله‌ی هیئت فلاماریون، از روسی)؛ مسالک المحسنین؛ مسائل الحیات؛ ایضاحات در خصوص آزادی؛ و سیاست طالبی. طالبوف شعر نیز میگفت، و در بعضی از جراید عصر خود مقالاتی نیز مینوشت.

طالبی: ← خربزه.

(۱)triumphal arch (۲)Porte Saint-Denis (۳)Porte Saint-Martin (۴)Carrousel

طالخونچه (tālxunce)، ده (جه ۳٬۷۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)؛ ۴۵کیلومتری لغ شهرضا.

طالس یا **طالس ملطی**[1] (tālese malati) در مآخذ اسلامی **ثالس ملطی** یا **ثالیس ملطی**، ح ۶۲۴ قم–ح ۵۴۸ قم، یکی از حکمای سبعه و بانی علوم و فلسفه‌ی یونانی. از مردم یونیا بود، و نسبت وی به ملطیه (میلتوس) است. سالها در مصر گذرانید، و با ریاضیات و نجوم مصریان آشنائی یافت. کسوفی را پیشگوئی کرد. بر اساس اطلاعات هندسی تجربی مصریان، علم هندسه را بنا نهاد. قضایای چندی در هندسه به وی منسوب است (از جمله این قضیه که در مثلث، خطی که بموازات یکی از اضلاع رسم شود دو ضلع دیگر را به یک نسبت قطع میکند). وی مؤسس مکتب یونیائی در فلسفه است، و نخستین کسی است که نظریه‌ای عمومی در باب عالم آورد؛ بزعم او، آب اصل همه‌ی موجودات است. گویند طالس از خاصیت کهربا آگاه بود (← برق یا الکتریسیته). از طالس اثری بر جای نمانده است.

طالش (tāleš) یا **طوالش** (tavāleš)، باریکه‌ای جنگلی و مرطوب بین ← کوههای طالش و بحر خزر، که از لحاظ جغرافیائی جزء گیلان است. ناحیه‌ی طوالش تا انعقاد عهدنامه‌ی گلستان تماماً جزء ایران و کرسی آن لنکران بود. اینک رود آستارا طالش ایران (مشتمل بر شهرستانهای طوالش و آستارا) را از طالش شوروی جدا میکند. طالش شوروی جزء آذربایجان شوروی است. طالشیها به لهجه‌ی طالشی تکلم میکنند (← لهجه‌های اطراف دریای خزر).

طالش، کوههای (tāleš)، رشته‌کوهی از جبال البرز، که در غ لنکران (خاک شوروی) از دشت مغان آغاز میگردد و بطرف جنوب به موازات ساحل غربی دریای خزر امتداد یافته به کوههای گیلان متصل میشود. قسمتی از مرز ایران و شوروی را تشکیل میدهد. در غ آستارا فقط ح ۱۶ تا ۲۵ کم از ساحل فاصله دارد. مرکب است از سه رشته‌جبال موازی، که دره‌هائی آنها را از هم جدا میکند. این کوهها مانند سدی هستند بین فلات آذربایجان و دریای خزر، و رطوبت دریا فقط دامنه‌های شرقی جبال طالش را مرطوب نگاه میدارد، و سبب حاصلخیزی و وجود جنگلهای انبوه میشود. در جنگلهای طالش پلنگ وجود دارد. ناحیه‌ی باریک بین این کوهها و دریای خزر ناحیه‌ی طالش است.

طالش دولاب (tāleš dulāb)، بخش، شهرستان طوالش، استان یکم، کنار دریای خزر. مشتمل بر دهستانهای خشابر، میانده، و پره‌سر است. راه شوسه‌ی بندر پهلوی به آستارا از آن میگذرد.

طالشی، لهجه‌ی: ← لهجه‌های اطراف دریای خزر؛ زبان، جدول.

طالع[2] (tāle‘)، در نجوم، درجه‌ای از دایرة البروج یا برجی که در وقت معین (مثلا موقع ولادت کسی) بر افق شرقی و لهذا در حال طلوع باشد. اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع آن شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آنرا طالع سال گویند، و هکذا در امور دیگر. طالع در احکام نجوم و تنظیم زایجه اهمیت بسیار دارد؛ اهل احکام طالع شخص را در سرنوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر میدانند. نیز ← بیوت.

طالقان (tāleqān)، دهستان، بخش طالقان، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، دارای ۷۹ (؟) آبادی. از ل به شهرستان شهسوار، از ج به دهستان برغان و کوههای فشند، از غ به فشکل‌دره‌ی قزوین، از ش به دهستان لوراء و شهرستانک و شهرستان نوشهر محدود است. طالقان‌رود از آن میگذرد. مشتمل بر طالقان علیا، طالقان وسطی، و طالقان سفلی است. از آبادیهایش فشندک، کولج، هرنج، وشته، و شهرک میباشد. صاحب ابن عباد منسوب بدانجا است. در قتک ۱۳۱۶ هش، بخش طالقان جزء شهرستان تهران بوده است، و به نام مرکزش **کولج** خوانده شده؛ در دی ماه ۱۳۲۴ هش مرکز بخش به شهرک منتقل گردید. در بهمن ماه ۱۳۳۳ هش، طالقان تابع شهرستان کرج شد. مرکزش، شهرک (šahrak) (جه ۸۹۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بر ساحل راست طالقان‌رود، در طالقان وسطی واقعست.

طالقان (tālaqān; tālqān)، بزرگترین شهر طخارستان، میان بلخ و مرو الرود، به فاصله‌ی سه روز راه از شهر اخیر. در ۶۱۷ هق چنگیز ویرانش کرد. خرابه‌های آن نزدیک چاچکتو (cācaktu) است.

طالقان‌رود: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ.

طالم سه‌شنبه (tālem sešanbe)، ده (جه ۲٬۲۸۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۱۳کیلومتری جش رشت.

طالوت (tālut)، نام شاؤل، پادشاه بنی اسرائیل، در قرآن. بر طبق قرآن و روایات اسلامی، پس از زمان موسی، بنی اسرائیل از پریشانی خود به سموئیل شکایت بردند، و ازو خواستند که پادشاهی بر ایشان انتخاب کند. سموئیل با خدا مشورت کرد، و خداوند طالوت را به پادشاهی معین کرد. طالوت مردی تنومند و بلندقامت و خوش‌اندام و در عین حال خردمند بود، ولی شهرتی نداشت، و بهمین جهت، پس از اینکه سموئیل او را به پادشاهی اعلام کرد، بنی اسرائیل در آغاز زیر بار نرفتند، تا آنکه علامتی را که سموئیل گفته بود دیدند، و آن اینکه فرشتگان تابوت عهد را به دوش میکشیدند. پس مردم با او بیعت کردند، و طالوت به سلطنت پرداخت. معذلک، در جنگ با جالوت جمعی ازو برگشتند. پس از کشته شدن جالوت بدست داود، طالوت بر طبق عهدی که کرده بود، دختر خود را به همسری داود داد، و از آن پس کار داود بالا گرفت، و سرانجام محسود طالوت شد، و طالوت در صدد استیصال او برآمد، اما زوجه‌ی داود او را از نقشه‌ی پدر آگاه کرد، و عاقبت کار طالوت پریشان شد، و سر به بیابان گذاشت، و از خدا آمرزش میطلبید تا در همان حال درگذشت.

طامات، در نزد صوفیه، سخنی که بسبب غلبه‌ی وجد از صوفی صادر شود، و فهم و قبول آن برای عامه دشوار باشد. در ادب صوفیه، طامات نظیر شطحیات (← شطح) و در بعضی موارد تقریباً مترادف و معادل آن است، و ظاهراً، گذشته از سخنان ادعاآمیز (که شطح مخصوصاً عبارت از آنست)، کارهای آمیخته به دعوی (مانند کرامات و خوارق عادات) که بعضی از صوفیه بدان کارها تظاهر میکرده‌اند طامات خوانده میشده است، و در واقع بیشتر بر همین گونه ادعاهای صوفیه است که لفظ طامات اطلاق شده است. در مقام تأویل اینگونه اقوال و افعال، غالباً صوفیه مدعی بوده‌اند که اینها در واقع قول و فعل خدا است که در غلبه‌ی وجد و جذبه بر وجود آنها قاهر و مستولی است، و اینگونه کارها و سخنان را باید به خدا منسوب داشت نه به بنده. نظیر همین قول را در تأویل و توجیه شطح نیز گفته‌اند.

طاوس (tāvus). برای کلماتی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف طاووس (ضبط دیگر طاوس) را ملاحظه کنید.

طاووس یا **طاوس** (هر دو tāvus)، مرغی از نوع پاوو (*Pavo*)، که از زیباترین مرغان است، و از لحاظ طبقه‌بندی با قرقاول و بلدرچین و کبک در یک طبقه قرار دارد. طاووس دارای دو جنس است–طاووس هندی (*P. cristatus*) و طاووس سبز (*P. muticus*)–که هر دو بومی هندوستان، سیلان، هندوچین، مالی، و جاوه میباشند، و بعنوان مرغهای زینتی آنها را به جاهای دیگر جهان برده‌اند.

طاووس مدتهای مدید است که در هنر و ادبیات شرق و غرب شهرت داشته است. طاووس سبز، که قرنها در چین و ژاپن معروف بود، در قرن ۱۸م به مغرب‌زمین برده شد، اما طاووس هندی مدتها پیش از آغاز تاریخ مسیحی به نواحی کنار مدیترانه رسیده بود. فراعنه‌ی مصر و شاهان آسیای صغیر از زمانی نامعلوم در باغهای خود طاووس نگاه میداشتند. در یونان باستان، طاووس مرغ مقدس ربة النوع هرا بود، و بر طبق اساطیر یونانی، وی این مرغان را بسیار دوست میداشت، و اول کسی بود که دُم آنها را با چشمها (چشمهای معشوق خود، آرگوس) بیاراست. معذلک، تا زمان اسکندر مقدونی، طاووس در جهان غرب مرغی کمیاب بود، تا آنکه وی تعداد بیشتری طاووس از هند آورد. از یونان و شرق وسطی طاووس در حدود اواخر دوره‌ی جمهوریت به روم رسید، و رومیان نخستین مردمی بودند که خوردن این مرغ زیبا را معمول کردند. در میهمانیهای مجلل قرون وسطی، با وجود سفتی و بی‌مزگی گوشتش، خوراک این مرغ گرانبهاترین خوراکها بشمار میرفت، تا آنکه در قرن ۱۵م بوقلمون از بر جدید به اروپا رسید، و خوراک بوقلمون جایگزین خوراک طاووس شد.

زیبائی طاووس و چترزدنش مستغنی از توصیف است. اما، بر خلاف گمان عامه، چتری که طاووس نر میزند با پرهای دمش نیست بلکه با روپوش پرهای دم آنست. پرهای دم طاووس ساده و عادی هستند، ولی سفت میباشند، و بعنوان میله‌های چتری که طاووس میزند بکار میروند. هنگامی که طاووس چتر میزند، بالهایش فرو میافتد، و جانور چند گامی به جلو برمیدارد، و آنگاه ناگهان میایستد، و به عقب باز میگردد. این نمایش فقط برای جلب توجه طاووس ماده نیست، زیرا در

(۱)Thales of Miletus (۲)ascendant

مقابل تماشاگران انسانی نیز طاووس نر همین گونه نمایش میدهد. اما باید دانست که طاووس ماده نیز اگرچه بال و پرش رنگ‌آمیزی بال و پر طاووس نر را ندارد، اگر تحریک شود نمایشی مشابه نمایش جانور نر میدهد.

طاووس هندی از دامنه‌های هیمالایا تا سیلان و از دره‌ی سند در مغرب تا دره‌ی براهماپوترا در مشرق زندگی میکند. در شرق این دره، در آسام، طاووس سبز جانشین طاووس هندی میشود، که از آسام تا یونان جنوبی (چین) و هندوچین و شبه جزیره‌ی مالی و جاوه بسر میبرد. طاووس سبز مجللتر از طاووس هندی است، و پاهایش بلندتر و گردنش درازتر از آنست، و رنگ‌آمیزی آن بیشتر است. بسیاری از مردم طاووس سبز را زیباترین پرندگان میدانند.

طاووس در زادبوم خود از نواحی ساحلی دریا تا ارتفاع ۱٬۲۰۰ متری، هم در دشت و هم در نواحی جنگلی، زندگی میکند. در جاهائی که مردم مزاحمش نمیشوند (مانند هند، که در آنجا مقدسش میشمارند)، بسیار اهلی است، و در اطراف مساکن مردم فارغ البال بسر میبرد، ولی در جاهای دیگر بسیار رمنده است. طاووس سبز، که تحت حمایت معتقدات مذهبی نیست، بسیار وحشی و با احتیاط میباشد. طاووس بسیار خوب پرواز میکند، و حتی نرهای سالخورده با دنباله‌های دراز خود در این کار مهارت دارند. هر طاووس نر معمولا با ۲ تا ۵ ماده زندگی میکند، و گاه بچه‌ها نیز در خانواده میمانند. طاووس بر زمین لانه میسازد، عموماً ۵ تا ۶ تخم میگذارد. از هر چیز خوردنی، از گیاهی و حیوانی، بعنوان خوراک استفاده می‌کند. صدای طاووس (خاصه جنس هندی آن)، بر خلاف پرهای زیبایش، ناهنجار و گوشخراش است.

طاووس، مقبره‌ی، بنای خشتی قرن ۸م هق، در ابرقو که مدفن حسن ابن کیخسرو (فت ۷۱۸ هق) و دخترش بی‌بی عایشه ملکه خاتون (فت ۷۵۷ هق) بوده است. در ۱۳۱۸ هق منهدم شد.

طاووس الفقراء: ← ابونصر سراج.

طاووسی، جاروی زینتی، ← جارو.

طاووسی خاردار (tāvusie xārdār)، نام هر یک از گیاهان نوع اولکس (*Ulex*)، که بوته‌هائی کوتاه و پرشاخه با برگهای خارمانند (در آنها که برگ دارند) هستند، و گلهای زرد معطر دارند. طاووسی خاردار اروپائی (*U. europaeus*) در زمینهای ماسه‌ای بعمل میآید، و از اروپا به نقاط دیگر برده شده.

طاووق، شهر عراق، ← دقوقاء.

طاهان: ← فرح‌آباد، مازندران.

طاهر، پسر حضرت رسول، ← محمد. قسمتهای ۳ و ۴۸.

طاهر، امامزاده (tāher)، امامزاده‌ای در شهر ری، در کرانه‌ی شرقی صحن حضرت عبدالعظیم. از آثار ظل‌السلطان و مدفن طاهرنامی است که گویند نسبش به ۹ واسطه به امام زین‌العابدین ع میرسد.

طاهرآباد (tāherābād)، ده (جم ۱٬۷۵۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان کاشان، ۱۲کیلومتری لغ کاشان.

طاهر ابن حسین، مؤسس سلسله‌ی طاهریان، ← طاهر ذوالیمینین.

طاهر ابن خلف (tāhere 'bne xalaf) یا **طاهر صفاری**، امیر و شاهزاده‌ی معروف سلسله‌ی صفاریان در سیستان؛ پسر خلف ابن احمد صفاری. در ح ۳۸۷ هق قهستان را از بغراجق گرفت. در ۳۹۲ هق پدرش او را به ولیعهدی خویش برگزیده خزائن خویش بدو سپرد، و خود عزلت گزیده به عبادت پرداخت. اما بزودی از این کرده‌ی خویش نادم گشته با پسر مخالفت آغاز کرد، و عاقبت او را به حیله گرفته کشت.

طاهر ابن عبدالله (tāhere 'bne abdo'l.lāh) [ابوالطیب طاهر ابن عبدالله (abo't.tayyeb)] یا **طاهر ثانی** (tāhere sāni)، فت رجب ۲۴۸ هق، امیر (۲۳۰–۲۴۸ هق) سلسله‌ی طاهریان؛ پسر و جانشین عبدالله ابن طاهر. واثق خلیفه‌ی عباسی بعد از وفات (۲۳۰ هق) عبدالله ابن طاهر، امارت خراسان را به وی داد. طاهر ثانی، که درین هنگام در طبرستان بود، به نیشابور آمد. بعد از واثق نیز خلفای عباسی امارت خراسان را همچنان به وی دادند. طاهر در زمان خلافت مستعین وفات یافت. بعد از او پسرش محمد ابن طاهر طاهری به امارت نشست.

طاهر ابن فضل چغانی: ← آل محتاج.

طاهر ابن محمد صفاری (tāhere 'bne moham-made saffāri)، سومین امیر (۲۸۷–۲۹۶ هق) از سلسله‌ی صفاریان؛ پسر محمد ابن عمرو. بعد از گرفتار شدن جدش عمرو لیث، در سیستان به امارت نشست (۲۸۷ هق)، و در صدد تسخیر فارس برآمد، اما کاری از پیش نبرد، و به سیستان بازگشت. چندی بعد، از لیث ابن علی به فارس گریخت، ولی سبکری او را با برادرش یعقوب ابن محمد فرو گرفت و به بغداد فرستاد (۲۹۶ هق).

طاهر ابن هلال (tāhere 'bne helāl)، فت ۴۰۶ هق، امیر کرد از خاندان بنی حسنویه. بعد از کشته شدن جد خویش، بدر ابن حسنویه، به حکومت نشست (۴۰۵ هق)، اما حکومت او دوام نیافت، و شمس‌الدوله‌ی دیلمی او را از ملک خود بیرون راند، و طاهر بزودی کشته شد.

طاهر تنکابنی: ← تنکابنی، میرزا طاهر.

طاهر ثانی: ← طاهر ابن عبدالله.

طاهر دبیر، خواجه (xāje tāhere dabir)، از نزدیکان و خاصان سلطان مسعود I غزنوی. در اوایل سلطنت (۴۲۱–۴۳۲ هق) مسعود چندی صاحب دیوان رسالت بود، اما در این مقام دیری نماند، و مسعود ابونصر مشکان را به دیوان رسالت نشاند. در ۴۲۳ هق از جانب مسعود به کدخدائی ری رفت، اما پس از یک سال، به جرم لهو و عشرت‌جوئی، معزول و ابوسهل حمدوی بجای وی برگزیده شد (۴۲۴ هق). در ۴۲۶ هق او را به هند بردند، و در قلعه‌ای محبوس بداشتند، و از آن پس از چشم مسعود بیفتاد، و دیگر هیچ شغلی بدو رجوع نشد.

طاهر دکنی: ← شاه طاهر انجدانی قمی.

طاهر ذوالیمینین (tāhere zo'l.yaminayn)، شهرت **طاهر ابن حسین**، ۱۵۹–۲۰۷ هق، از سرداران بزرگ بنی عباس، مؤسس سلطنت طاهریان، و اولین امیر (۲۰۶–۲۰۷ هق) آن سلسله. طاهر به امر مأمون خلیفه با برادر او امین (فت ۱۹۸ هق) جنگ کرد، و او را مغلوب نمود. سبب شهرت او به ذوالیمینین بقولی آن بود که وقتی که از جانب مأمون نزد حضرت امام رضا رفت تا با او به ولیعهدی مأمون بیعت کند، دست چپ را جهت بیعت دراز کرد، و راست را پیش نیاورد، بدین عذر که آن دست به بیعت خلیفه مشغول است، و بدین جهت، مأمون وی را بدین لقب خواند. طاهر در شجاعت و شمشیرزنی هم شهره بود، و بقولی او را بهمین سبب مهارت در شمشیرزنی ذوالیمینین خوانده‌اند. وی در ۲۰۵ یا ۲۰۶ هق از طرف مأمون به حکومت خراسان نامزد گردید، و در ۲۰۶ هق نام مأمون را از خطبه انداخت، و دعوی استقلال کرد، اما بزودی وفات یافت، و گویند مسموم شد.

طاهرزاده، صابر: ← صابر طاهرزاده.

طاهر صفاری، امیر سیستان، ← طاهر ابن خلف.

طاهر عریان: ← بابا طاهر.

طاهر گوراب، ده، ← گگرات.

طاهر وحید: ← وحید قزوینی.

طاهره: ← فاطمه.

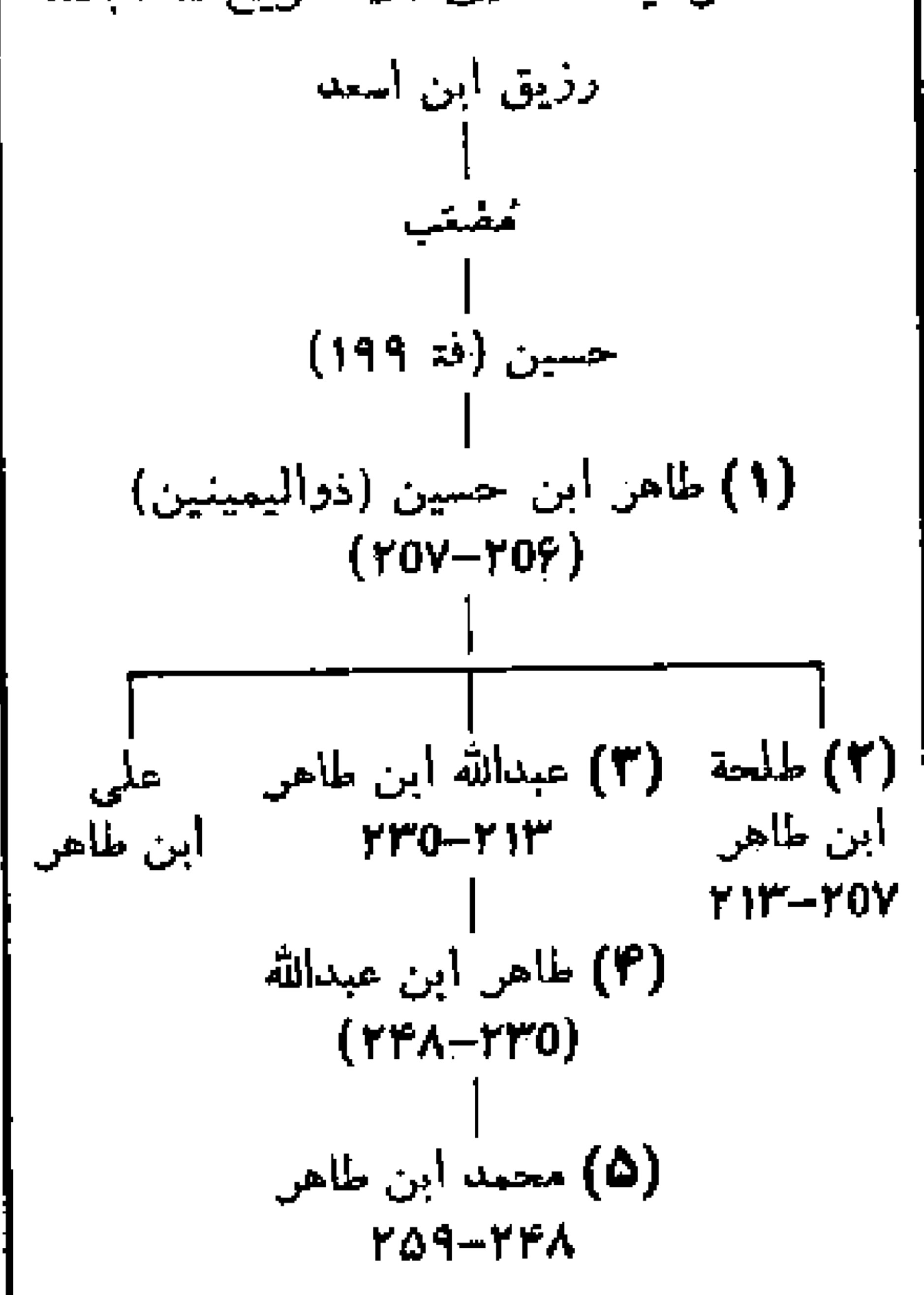
طاهره: ← قرةالعین.

طاهر همدانی، بابا: ← بابا طاهر.

طاهری (tāheri)، ده (جم ۱٬۰۸۹ سش ۱۳۴۵ هش) و بندر، دهستان ثلاث، بخش کنگان، شهرستان بوشهر، ۳۶کیلومتری جش کنگان، کنار خلیج طاهری از خلیج فارس. خلیج طاهری لنگرگاه کشتیهای معمولی است. خرابه‌های بندر قدیمی سیراف نزدیک آنست.

طاهریان (tāheriān) یا **آل طاهر** (āle tāher) یا **بنو طاهر** (banu)، سلسله‌ای از امرای معروف ایران در عهد خلافت عباسیان و منسوب به طاهر ذوالیمینین، سردار معروف مأمون عباسی، که از ۲۰۶ تا ۲۵۹ هق در خراسان حکومت کردند. چون جد بزرگ ذوالیمینین، موسوم به رزیق ابن اسعد (rozayqe 'bne as'ad)، نسبت به قبیله‌ی خزاعه موالات یافت، این سلسله را بعضی از اعراب خزاعی شمرده‌اند. اما امرای این سلسله نسب خود

شجره‌ی طاهریان



را به منوچهر میرسانیده‌اند، و اگر چه این نسب‌نامه مجعول مینماید، اما بهر حال طاهریان عرب اصیل نبوده‌اند.

طاهریان، از زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی، در خراسان حکومت مستقلی تشکیل دادند، و بعضی از آنها، علاوه بر حکومت و امارت خراسان، در بغداد و در دستگاه خلافت نیز مناصب مهم از قبیل حکمرانی شهر بغداد و فرماندهی بعضی لشکرکشیها را در عهده داشته‌اند. حکومت طاهریان در خراسان قریب نیم قرن بیش طول نکشید، و درین مدت، آنها در واقع تابع و مطیع خلفای وقت بودند. مع هذا، جلوس طاهر ذوالیمینین را به مسند امارت خراسان و اقدام جسارت‌آمیز او را در حذف نام مأمون از خطبه (۲۰۶ هق)، میتوان مبدأ استقلال ایران، و بمثابه‌ی قدم اول در طریق کسب استقلال شمرد (← ایران بعد از اسلام، تاریخ، قسمتهای ۷ و ۷I). حکومت طاهریان بدست یعقوب لیث صفاری منقرض گشت.

طای (tāy)، ده (جه ۱٬۶۸۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ژاوه‌رود، شهرستان سنندج، استان کردستان، ۳۸‌کیلومتری لغ کامیاران.

طایجو، سردار مغول: ← تایجو.

طایر، صورت فلکی: ← دجاجه.

طایع (tāye‘)، شهرت **ابوبکر عبدالکریم**، ملقب به **الطائع لامر الله** (at.tā‘e‘ le amre ’l.lāh) یا **الطائع لله** (‑ le ’l.lāh)، ۳۱۷–۳۹۳ هق، ۲۴مین خلیفه‌ی (۳۶۳–۳۸۱ هق) عباسی؛ پسر و جانشین مطیع خلیفه. در دوره‌ی او خلافت بازیچه‌ی آل بویه بود، و عاقبت نیز بهاءالدوله‌ی دیلمی او را خلع کرد، و قادر را به خلافت نشاند.

طب: ← پزشکی. نیز ← طب مناطق حاره.

طباخی[1] (tabbāxi) یا **آشپزی** (āšpazi)، فن و هنر یا عمل تهیه کردن غذا بواسطه‌ی آتش یا حرارت، مثلا از طریق جوشاندن یا سرخ کردن، و غیره. طباخی در ادوار باستانی بسیار ساده و در مراحل اولیه منحصر به کباب کردن قطعات بزرگ گوشت یا جانور یکپارچه بود. یونانیان استعمال ادویه و چاشنیها را از ایرانیان و سایر ملل آسیائی آموختند، و رومیان هنر طباخی را از آنان اقتباس کردند. هنر طباخی مخصوصاً از قرن ۱۷ام وسعت یافت. کشفیاتی که در شیمی، زیستشناسی، تغذیه، و علوم دیگر بعمل میآید در طباخی جدید تأثیری بسزا دارد.

مورخین قدیم از غذاهای مطبوع در دربار ساسانیان اطلاعاتی بدست داده‌اند، و از خورشهای مختلف، که در قصر شاهان مورد توجه بود، نام برده‌اند (مانند "خورش شاهی"، "خورش خراسانی" "خورش رومی"، و "خورش دهقانی"). همچنین، بعضی از سیاحان اطلاعاتی در باب غذاهای ایران در ادوار متأخر بدست داده‌اند، که از آنها میتوان تا حدی به فن آشپزی در این سرزمین پی برد.

طباشیر[2] یا **تباشیر** (هر دو tabāšir)، سنگالی (← سنگال) که در بندهای قسمی خیزران (جنس *Bambusa arundinacea*) بواسطه‌ی انعقاد ترشحات آن تشکیل مییابد، و ترکیبی از سیلیس، آهک، و پوتاس است. از سنگالها داروئی (طباشیر) فراهم میکنند، بدین طریق که سنگالها را در آب میاندازند، و سپس خشک میکنند، و ماده‌ی سفید و شفاف حاصل را میکوبند و خمیر میکنند، و بصورت قرص یا قلم (طباشیر قلمی) درمیآورند. در مشرقزمین، در طب قدیم، طباشیر را مقوی، مسکن التهاب و عطش، و قاطع قی صفراوی و اسهال خونی میدانند، و خواص دیگری نیز برای آن قائلند؛ در ایران (مخصوصاً سابقاً) زنان باردار نیز در حال ویار از آن میخورده‌اند. خواص داروئی آن مسلم نیست. در ایران منیزی را طباشیر فرنگی مینامیدند.

طباشیر فرنگی: ← طباشیر؛ منیزی.

طباطبا (tabātaba)، لقب یکی از نوادگان حسن مثنی (فرزند امام حسن ع)، بنام ابراهیم ابن اسماعیل دیباج [ابراهیم ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن حسن ابن حسن ابن علی ع]. سلسله‌ی سادات طباطبائی منسوب به این ابراهیم ابن اسماعیل دیباج هستند. در باره‌ی اصل این لقب و معنی آن اختلاف است.

طباطبائی، سادات: ← طباطبا.

طباطبائی، سید ضیاءالدین، فت ۱۳۴۸ هش، روزنامه‌نویس و سیاستمدار ایرانی. قبل از ۲۰‌سالگی مقالاتی برای جراید مینوشت، سپس شخصاً به انتشار روزنامه‌ی رعد پرداخت. در پائیز ۱۲۹۷ هش به ریاست هیئتی به بادکوبه اعزام شد تا زمینه‌هائی برای عقد قرارداد با دولت جدیدالتأسیس قفقاز ایجاد کند. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هش رئیس‌الوزرا شد، و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ هش در این مقام باقی بود (در این مدت دو کابینه تشکیل داد). قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کرد (۷ فروردین ۱۳۰۰ هش). در دوره‌ی زمامداری وی جمعی از اعیان و اشراف و متنفذین و معاریف دستگیر و زندانی شدند. پس از پایان دوره‌ی نخست‌وزیری، از ایران خارج شده به اروپا رفت، و مدتی در سویس اقامت گزید. سپس به فلسطین رفت، و به امور کشاورزی پرداخت. در ۱۳۲۲ هش به ایران بازگشت، و به نمایندگی دوره‌ی چهاردهم مجلس برگزیده شد، و حزب اراده‌ی ملی را تأسیس کرد. از ۱۳۳۵ هش‌ـ‌پس از یک سال توقیف در شهربانی و سه ماه تحت نظر بودن در منزل‌ـ‌از سیاست کناره‌گیری کرده اوقات خود را به کارهای کشاورزی و دامداری مصروف کرد.

طباطبائی، سید علی: ← صاحب ریاض.

طباطبائی، سید محمد: ← صاحب مناهل.

طباطبائی، میرزا سید محمد، معروف به **سنگلجی**، ۱۲۵۸ هق–۱۲۹۹ هش، مجتهد و آزادیخواه معروف. از پیشقدمان و رهبران انقلاب مشروطیت ایران و در واقع از ارکان مهم آن بود. وی و آقا سید عبدالله بهبهانی به مخالفت علنی با استبداد و با عین‌الدوله پرداختند، و در شوال ۱۳۲۳ هق مهاجرت به حضرت عبدالعظیم را ترتیب دادند. پس از توپ بستن مجلس، طباطبائی دستگیر شد، و به خراسان تبعید گردید. بعد از استقرار مجدد مشروطیت به تهران بازگشت، و مورد استقبال و تجلیل عامه قرار گرفت.

طباطبائی مردی وارسته و فقیهی زبردست بود. به توسعه‌ی فرهنگ علاقه داشت، و برای اینکه اشخاص متعصب هم فرزندان خود را به مدارس جدید بفرستند مدرسه‌ای به نام اسلامیه تأسیس کرد، و برادر خود، سید اسدالله طباطبائی را به مدیریت آن گماشت.

طباق، در علم بدیع: ← تضاد.

طبالوندان (tabbāl.vandān)، ده (جه ۱٬۶۰۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان خشکبیجار، بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان).

طبر (tabar)، ده (جه ۱٬۴۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان شقان، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان).

طبرخزی: ← ابوبکر خوارزمی.

طبرخون: ← عناب.

طبرستان (tabarestān)، نام سرزمین مازندران در مآخذ اسلامی. طبرستان از ل به دریای خزر، از ج به سلسله‌ی جبال البرز، از ش به جرجان، و از غ به گیلان محدود بود. نام پهلوی آن طپورستان یا تپورستان (هر دو tapurestān) بوده است. بقول بعضی از جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی، نامش از طبر (تبر) گرفته شده است، که بستگی به جنگلهای انبوه این ناحیه و حرفه‌ی عمده‌ی مردم این سرزمین (هیزم‌شکنی) دارد؛ ولی تحقیق اینست که طپورستان و طبرستان بمعنی سرزمین طپورها و منسوب به این قوم بسیار قدیمی است.

طبرستان را با پتشخوارگر که جزء قلمرو اردوان V اشکانی (فت ۲۲۶ بم) بود کمابیش منطبق شمرده‌اند. ذکر طبرستان در نامه‌ی تنسر آمده است. قباد I ساسانی در دومین دوره‌ی سلطنت خود حکومت آنجا را به پسرش کیوس (kayus) داد؛ شاخه‌ی کیوسیه از آل باوند به وی منسوبند. در سلطنت (۵۹۰–۶۲۸) خسرو پرویز، دائی وی، بنام بستام (بسطام) یا ویستخم (vistaxm)، چندی حکمران خراسان، قومس، گرگان، و طبرستان بود، و در ۵۹۱ یا ۵۹۲ طغیان کرد و خود را پادشاه خواند، ولی در ۵۹۵ یا ۵۹۶ کشته شد.

در تواریخ از سلسله‌های چندی نام برده شده است که مقارن فتوحات اسلام در طبرستان یا قسمتهائی از آن امارت داشتند (مانند پادوسبانان و آل باوند)، یا مرکز امارت آنها جای دیگر بوده و گاه استیلای خود را بر قسمتی از طبرستان بسط داده بودند (مانند بعضی از امرای سلسله‌ی بنی دابویه). عناوین این سلسله‌ها یا فرمانروایان آنها (مانند پاذگوسپان و اصفهبد) یا سلسله‌ی نسب آنها حاکی از اینست که به ساسانیان انتساب داشته‌اند، یا از خاندانهائی بوده‌اند که در عهد ساسانی منصب اسپهبدی یا پاذگوسپانی داشته‌اند.

اول بار، در دوره‌ی خلافت عثمان، سعید ابن عاص، حاکم کوفه، در سال ۳۰ هق در صدد فتح طبرستان برآمد، و وی به سواحل طبرستان و به رویان و دماوند دست یافت. در دوره‌ی کشمکشهای معاویه با علی ع بر سر خلافت، مردم این ناحیه از اطاعت مسلمانان سرزدند. بهمین سبب معاویه، پس از اینکه به خلافت مستقر شد (۴۱ هق)، مصقلة ابن هبیره (masqalate ’bne hobayra) را به طبرستان فرستاد، و وی به جنگ با فرخان پرداخت، و عاقبت خود و قسمت اعظم سپاهیانش بوسیله‌ی سنگهائی که دشمنان از گردنه‌ها بر آنها

---

(1)cookery (2)tabasheer; sugar of bamboo

پرتاب میکردند نابود شدند. در زمان سلیمان ابن عبدالملک، خلیفه‌ی اموی، یزید ابن مهلب به طبرستان لشکر کشید. در زمان مروان ابن محمد مردم طبرستان بر ضد حکام عرب شوریدند، و پس از آن نیز مکرر شورش کردند. در ۱۳۷ هق **عمر ابن العلاء** آمل را گرفت، اما استیلای مسلمانان بر طبرستان تا پس از شکست ← سپهبد خورشید استحکامی نداشت. در ۱۶۷ هق ونداد هرمز سلسله‌ی مستقلی در طبرستان تأسیس کرد، و قوتی یافت، و لشکر اسلام را از طبرستان بیرون کرد. مازیار نواده‌ی همین ونداد هرمز بود، و مأمون او را لقب اصفهبد طبرستان داد، اما در خلافت معتصم بر خلیفه شورید، ولی فرستادگان عبدالله ابن طاهر، والی خراسان، او را مغلوب و دستگیر کردند، و طبرستان به قلمرو عبدالله منضم شد. در ۲۴۰ هق اصفهبد قارن ابن شهریار دین اسلام پذیرفت.

پس از اینکه مامون خلیفه (۱۹۸-۲۱۸ هق) امام رضا ع را به ولایت عهدی خود برگزید، سادات از هر جا رو به خراسان نهادند، و برادران آن حضرت با جماعتی از بستگانش از سادات حسنی و حسینی به عراق عجم و ری در آمدند. بعداً که خبر رحلت امام رضا به سادات رسید، آنان به کوهستانهای دیلم و طبرستان پناهیدند، و چون امرای طبرستان در اوایل که اسلام قبول کردند شیعه بودند، سادات را محترم میشمردند. پس از وفات (۲۴۷ هق) متوکل خلیفه، سادات از اطراف خروج کردند و بعد از کشته شدن یحیی ابن عمر، امام زیدیه، در خلافت (۲۴۷-۲۴۸ هق) منتصر، ساداتی که از آزار مأمورین خلیفه جان بدر برده بودند روی به عراق عجم نهادند، و راه طبرستان و دیلمستان گرفتند، و در آن امکنه به زحمت تمام بسر میبردند. پس از اینکه ظلم محمد ابن اوس (aʼs)، حاکم عرب طبرستان، از حد گذشت، مردم با سادات بیعت کردند. نخستین سیدی که در طبرستان خروج کرد (۲۵۰ هق) حسن ابن زید علوی حسنی معروف به **داعی کبیر** بود، که مؤسس سلسله‌ی علویان طبرستان است. حکومت این سلسله با فراز و نشیبها تا سال ۳۱۶ هق دوام یافت، و با کشته شدن آخرین آنها داعی صغیر، در جنگ با اسفار ابن شیرویه، سلسله‌ی سادات طبرستان منقرض شد. اسفار خود بدست مرداویج، مؤسس سلسله‌ی آل زیار، بقتل رسید (در باب سلسله‌ی آل زیار، برای اطلاع بیشتر از آنچه در مجلد اول این کتاب آمده است ← آل زیار). منوچهر ابن قابوس، از امرای این سلسله، به اطاعت غزنویان در آمد. در ۴۳۳ هق، طغرل بیک سلجوقی طبرستان را گرفت، و این ناحیه جزء قلمرو سلاجقه گردید، اما اصفهبدان آل باوند مدتها کمابیش به استقلال در نواحی کوهستانی طبرستان فرمانروائی کردند. برای دنباله‌ی تاریخ طبرستان ← مازندران.

طبرسران: ← داغستان، تاریخ.

طبرسی، ابوعلی (abu.ʻalie tabresi, tabarsi)، شهرت **ابوعلی فضل ابن حسن**، ملقب به **امین الدین یا امین‌الاسلام**، فت ۵۴۸ هق، فقیه و محدث و مفسر بزرگ ایرانی و از بزرگان علمای امامیه. نسبتش را بعضی (با تلفظ tabarsi) به طبرستان و برخی (با تلفظ tabresi) به طبرس (تفرش) شمرده‌اند. طبرسی را بعضی از مردم سناباد طوس شمرده‌اند. در ۵۲۳ هق در سبزوار سکنی گزید، و در آنجا به تصنیف و تعلیم پرداخت، و در همانجا درگذشت. جنازه‌اش را به مشهد منتقل و نزدیک حرم امام رضا دفن کردند. معروفترین اثرش **تفسیر مجمع البیان** است. آثار دیگر وی یا منسوب به وی عبارتند از الآداب الدینیه للخزانة المعینیه، بنام سلطان معین‌الدین ابونصر احمد ابن فضل؛ اسرار الامامه (انتسابش به او مورد تردید است)؛ اعلام الوری؛ تاج الموالید (انتسابش به وی مورد تردید است)؛ تفسیر جوامع الجامع؛ جواهر، در نحو؛ العمده فی اصول الدین؛ تفسیر الکافی الشافی؛ نثر اللآلی؛ روایت صحیفة الرضا؛ و غیره.

بعضی از فرزندان و نوادگان طبرسی نیز از علمای دین بوده‌اند (مقالات ردیف آتیه را ملاحظه کنید)، و بسبب اشتراک اسم، بعضی از آثار طبرسی به آنها (یا به ← ابومنصور طبرسی) نسبت داده شده است یا بالعکس.

طبرسی، ابومنصور (abu.mansure tabarsi) [ابومنصور احمد ابن علی ابن ابی طالب طبرسی]، محدث ایرانی و از بزرگان علمای شیعه‌ی امامیه در قرن ۶م هق. از مردم ساری طبرستان (مازندران) و با ← ابوعلی طبرسی و ابوالفتوح رازی معاصر بود. اثر معروفش کتاب الاحتجاج علی اهل اللجاج است، که به احتجاج طبرسی معروفست.

طبرسی، ابونصر (abu.nasre tabarsi, tabresi) [رضی‌الدین ابونصر حسن ابن فضل طبرسی]، معروف به **صاحب مکارم الاخلاق** (sāhebe makāremo ʼl.ʻaxlāq)، فقیه و محدث و از علمای دین در قرن ۶م هق؛ پسر ابوعلی طبرسی (فت ۵۴۸ هق). از آثارش مکارم الاخلاق است، و اسرار الامامه بدو منسوب میباشد. پسرش، **علی ابن حسن طبرسی**، تتمیمی بر مکارم نوشته است، و آنرا مشکوة الانوار نامیده.

طبرسی، جنگ: ← بابیه.

طبرسی، علی ابن حسن: ← طبرسی، ابونصر.

طبرسی، فضل ابن حسن: ← طبرسی، ابوعلی.

طبرق[1] (tobroq)، بندر، ولایت سیرنائیک، لیبی، کنار دریای مدیترانه. در جه II جنگهای سخت بر سر آن روی داد (← افریقای شمالی، پیکارهای). اول بار در ژانویه‌ی ۱۹۴۱ بریتانیائیها آنرا گرفتند. در ماههای مارس و آوریل همان سال رومل بریتانیائیها را از لیبی بیرون راند، ولی طبرق در مقابل حملات مکرر آلمانها مقاومت کرد. تا سرانجام در دومین حمله‌ی تعرضی رومل، طبرق سقوط کرد (ژوئن ۱۹۴۲). در اواخر سال ۱۹۴۲ بریتانیائیها آنرا باز گرفتند.

طبرقه (tabarqa)، شهر (جه ح 900)، تونس شمالی، بر مصب وادی الکبیر در مدیترانه، نزدیک مرز الجزایر. بندر ماهیگیری است. محل آن مطابق شهر قدیمی تابراکا[2] (tābrākā) است، که در دوره‌ی رومیان و دولت بیزانس رونق داشت.

طبرک (tabarak) [طبرکِ ری]، قلعه‌ی قدیم، بر بالای کوه کوچکی به همین نام، در ل شهر ری قدیم، بر جانب راست جاده‌ی ری به خراسان (جبال ری در طرف چپ این جاده بود)، که در ۵۸۸ هق بدست طغرل ابن ارسلان، آخرین سلطان سلجوقی عراق، ویران شد. بقول بعضی از مورخین، این قلعه را منوچهر ابن قابوس زیاری در اوایل قرن ۵م هق بنا نهاد. یاقوت شرح مفصلی از محاصره و خرابی این قلعه‌ی مشهور آورده است. به گفته‌ی وی، خوارزمشاه علاءالدین تکش ابن ارسلان بر ری مستولی شد، و این قلعه را مسخر کرد، و چون آهنگ بازگشت به خوارزم کرد، امیری بنام طمغاج (tamqāj) با 2ʻ000 سوار خوارزمی در آنجا گذاشت، و آنرا مستحکم گردانید. اما سرانجام طغرل ابن ارسلان، که در این قلعه محبوس بود، رهائی یافت، و به ری فرود آمد، و آنجا را گرفت، و سپس به محاصره‌ی طبرک پرداخت. در همین احوال طمغاج درگذشت، و طغرل طبرک را مالک شد. طغرل معتقد بود که قلعه‌ی طبرک شبیه مار دو سری است که یک سر آن در عراق است و سر دیگرش در خراسان، و بهمین جهت، به امر وی، هر چه سلاح و ساز جنگ در آن بود بیرون آوردند؛ ذخایر آن بدست مردم ری تاراج شد، و بعد آنرا با خاک یکسان کرد.

طبرک یا تبرک (هر دو tabarak) [طبرک اصفهان]، قلعه‌ی قدیم در ل شهر اصفهان، بیرون دروازه‌ی دردشت، که ویرانه‌های آن هنوز موجود است. امیر تیمور در فتح اصفهان در اواخر قرن ۸م هق قلعه‌ی طبرک را اشغال کرد. در عهد صفویه جباخانه‌ی اصفهان در طبرک بود. شاردن، که در عهد شاه سلیمان I صفوی در اصفهان بوده است، این قلعه را به رأی العین مشاهده کرده و تفصیل آنرا آورده است. قلعه بشکل مربع و مساحتش 1ʻ000 ذرع مربع است. دیوار مرتفعش چینه است، و کنگره‌هایش را با گچ سفید کرده اند. اطرافش برجها و دور دیوارش خندق (بعرض ۳۰ قدم) است. شباهتش به محبس زیادتر است تا قلعه. سیصد خانه در این قلعه بنا شده، و مسجد، حمام، عمارت، و کوتوال دارد. مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از 1ʻ000 نفر میباشند. توپهای ممتازی در این قلعه موجود است، که از توپهای اسپانیولی است که از قلعه‌ی هرمز آورده اند یا از قشون عثمانی گرفته شده است. از زمان سلطنت شاه صفی I تا کنون کوتوال قلعه مجبور به اقامت در قلعه نیست، ولی پیشتر دقیقه‌ای از آن منفک نمیشده است. خزانه و جباخانه‌ی سلاطین صفویه در این قلعه است، و هیچکس قادر به دخول در آن نیست، زیرا سه نفر مستحفظ این خزانه هستند، و هر سه (صدر اعظم، کوتوال، و جبه‌دار-باشی) متفقاً باید در را باز کنند و مهر کنند. سپس شاردن از سلاحها و جواهرات و نفایس و عجایبی که در دو بار بازدید خود از داخل قلعه دیده است تفصیلی آورده است.

در وقایع سلطنت شاه عباس I صفوی آمده است که وی در جمادی الاول سال ۹۹۹ هق، که می-خواست برای تنبیه حاکم فارس به شیراز رود، یکی از سران قزلباش را مأمور کرد که شاهزادگان صفوی را که در قلعه‌ی ورامین محبوس بودند به اصفهان ببرد (در این زمان چند تن از سران قزلباش از ترس شاه عباس به گیلان گریخته به خان احمد، حکمران آنجا، پناه برده بودند، و چون قلعه‌ی ورامین به گیلان نسبةً نزدیک بود، شاه عباس وجود شاهزادگان را در آن قلعه دور از

---

(۱)Tobruk (۲)Thabraca

احتیاط میدانست). پس از انتقال شاهزادگان به اصفهان، آنان را به قلعه‌ی طبرک فرستادند، و احمد بیگ، از سران قزلباش، به حراست قلعه و مراقبت شاهزادگان مأمور شد. گویند در غیاب شاه عباس، احمد بیگ آذوقه‌ی فراوان به قلعه برده و اسباب قلعه‌داری فراهم کرده بود، و بهمین جهت دشمنانش او را به اندیشه‌ی یاغیگری متهم کردند. لهذا، چند ماه بعد که شاه عباس به اصفهان بازگشت، روزی به قلعه‌ی طبرک رفت، و شاه‌زادگان را با خود به اصفهان آورد، و امر به ویران کردن قلعه داد. روز دیگر، به فرمان وی، چشمان برادرانش، ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا و برادرزاده‌اش اسماعیل میرزا را با میل گداخته کور کردند، و بار دیگر به قلعه‌ی الموت بردند، و بقول بعضی از مورخین متملق، آنان در آنجا "به طاعت و عبادت و دعای دولت ابدمدت مشغول شدند".

طبروبانی: ← سیلان، جزیره.

طبری، ابوالحسن احمد ابن محمد (tabari)، طبیب ایرانی در قرن ۴م هق؛ از مردم طبرستان. معاصر علی ابن عباس مجوسی، و در ح ۳۶۰ هق طبیب رکن‌الدوله‌ی دیلمی بود. کناشی در علم طب در ۱۰ مقاله نوشت که نمیدانیم اصل آن فارسی بوده است یا عربی، ولی تحریر عربی آن بنام کتاب المعالجات البقراطیه باقی است.

طبری، ابوالطیب (abo't.tayyebe tabari) [ابوالطیب طاهر ابن عبدالله]، ۳۴۸–۴۵۰ هق، فقیه شافعی؛ مت آمل (طبرستان). در ۱۴سالگی در موطن خود به تحصیل فقه پرداخت؛ سپس در بغداد تحصیل کرد، و در همین شهر اقامت گزید، و در آنجا علاوه بر تدریس شغل قضاوت هم یافت. از استادانش دارقطنی و ابوحامد اسفراینی و از شاگردانش ابواسحاق شیرازی و خطیب بغدادی را میتوان نام برد. در ۱۰۲سالگی درگذشت. از آثارش کتاب المنهاج و کتاب التعلیقه است.

طبری، ابوجعفر محمد ابن جریر (abu.ja'far mohammade 'bne jarire tabari)، اواخر ۲۲۴ یا اوایل ۲۲۵–۳۱۰ هق، مورخ و مفسر و فقیه مشهور ایرانی و یکی از بزرگترین مورخین عالم اسلام؛ مت آمل (طبرستان). از کودکی شروع به تحصیل کرد، و گویند در ۷سالگی قرآن را از حفظ میدانست. بعداً به ری، بغداد، بصره، و کوفه در طلب علم سفر کرد، و چندی در بغداد اقامت نمود، سپس عازم مصر شد، و چندی در بلاد شام در طلب حدیث گذرانید، و وقتی به مصر رسید (۲۵۳ هق یا چند سالی بعد از آن) عالمی مشهور بود. از مصر به بغداد بازآمد، و بقیه‌ی عمر را، جز دو سفر به طبرستان (دومی در ۲۹۰ هق)، در آنجا گذرانید، و در همانجا وفات یافت.

طبری همه‌ی عمر خود را صرف تحصیل و تحقیق و تألیف کرد، و از قبول مناصب پرسود دنیائی که به وی پیشنهاد میشد امتناع داشت. علاوه بر علوم تاریخ و فقه و علوم قرآنی که بالاخص در آنها متبحر بود، از علوم لغت و صرف و نحو عربی و علم اخلاق و حتی ریاضیات و طب بهره داشت. با مقام شامخی که داشت، مردی فروتن بود. طبری در آغاز شافعی بود، ولی سپس خود مذهبی در فقه در قبال مذاهب اربعه‌ی اهل سنت تأسیس کرد، که پیروانی (جریریه) هم یافت، ولی عاقبت متروک گردید. احمد ابن حنبل را محدث میدانست، و در فقه اعتباری برای او قائل نبود، و بهمین سبب در بغداد مورد دشمنی حنابله واقع گشت.

مهمترین اثر طبری کتاب تاریخ مشهور اوست، بنام تاریخ الرسل و الملوک، که به تاریخ طبری معروفست. اثر معروف دیگرش جامع البیان فی تفسیر القرآن، معروف به تفسیر طبری، است که در آن روایات مختلف را مورد تحقیق قرار داده است، و آنچه را بنظرش صحیح آمده است انتخاب کرده؛ این کتاب در ۲۷۵ هق بپایان رسید، و به زودی در ممالک اسلامی شهرت بسیار یافت، و در زمان منصور ابن نوح سامانی به فارسی ترجمه شد؛ این ترجمه در تهران به طبع رسیده است. آثار دیگرش عبارتند از اختلاف علماء الامصار فی احکام شرایع الاسلام، معروف به اختلاف الفقهاء، که در آن موارد اجتماع و اختلاف فقها را بیان میکند؛ لطیف القول فی احکام شرایع الاسلام؛ الخفیف فی احکام شرایع الاسلام؛ بسیط القول فی احکام شرایع الاسلام؛ تهذیب الآثار؛ ادب النفس؛ و غیره.

طبری، محب‌الدین (mohebbo'd.dine tabari) [محب‌الدین ابوالعباس احمد ابن عبدالله]، ۶۱۵–۶۹۴ هق، فقیه و محدث شافعی در مکه. از آثار متعددش غایة الاحکام در حدیث است.

طبریه (tabariyye) لتـ **تیبریاس**[1] (tiberiās)، فنـ **تیبریاد**، شهر (جه ح ۲۰'۷۵۰)، لش اسرائیل، بر ساحل غربی ← دریاچه‌ی طبریه (دریای جلیل). از مراکز کشاورزی است، و نزدیک آن چشمه‌های آب گرم وجود دارد. هرودس آنتیپاس آنرا بنا نهاد (۲۶ بم)، و به افتخار امپراطور تیبریوس، تیبریاس نام گذاشت. پس از انهدام اورشلیم از مراکز یهود گردید؛ متنا در آنجا تدوین شد. پس از قسطنطین I، مسیحیت بتدریج در این ناحیه نفوذ کرد.

در سال ۱۳م هق طبریه بتصرف مسلمانان در آمد. در جنگهای صلیبی به تانکرد صلیبی واگذار شد، و سپس به رمون، کنت طرابلس، تعلق یافت. در ۵۸۳ هق (۱۱۸۷ بم) صلاح‌الدین ایوبی آنرا فتح کرد و سوزانید.

حمامهای آب معدنی واقع در ح شهر از قدیم الایام معروف بوده‌اند، و وصف آنها به تفصیل در کتب جغرافیانویسان و سیاحان مسلمان آمده است. در ۱۸۳۷ و ۱۹۲۷ زلزله‌ی مخربی در آنجا روی داد، و در ۱۹۳۴ گرفتار سیل مخوفی گردید.

طبریه، دریاچه‌ی (tabariyye) یا **دریای جلیل** (jalil)، فنـ **(دریای) گالیله** (gālile)، دریاچه‌ی آب شیرین، به طول ح ۲۰ و عرض ۵–۱۱ کم، لش مملکت اسرائیل. سطحش ح ۲۱۰ متر پایینتر از سطح دریا است. رود اردن از آن میگذرد. در عهد عتیق به نام دریای کناره (kennāra) و کنروت (kennarut) (اعداد ۱۱.۳۴؛ یوشع ۳.۱۲، ۲۷.۱۳)، و در عهد جدید به نامهای مختلفی مانند دریای جلیل و دریای طبریه (یوحنا ۱.۶؛ ۱.۲۱) و جنیسارت (jannisārat) و جنیسره (لوقا ۱.۵) نامیده شده است.

طبس (tabas)، دهستان (جه ح ۱۳'۵۴۰)، بخش بام و صفی‌آباد، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۶ (۱) آبادی. مرکزش، **طبس** (جه ۱'۵۹۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۱کیلومتری جغ صفی‌آباد است.

طبس (tabas)، شهر (جه ۹'۸۷۶ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان طبس، استان نهم (خراسان)، سر راه یزد به مشهد، در ناحیه‌ی قهستان. چندی قبل از ۱۳۱۱ هش نام آنرا به گلشن (golšan) تبدیل کردند، ولی این اسم متروک گشت، و نام قدیم شهر باقی ماند.

در دوره‌ی اسلامی، در قهستان دو شهر بنام طبس وجود داشت، که از آنها به اسم طبسین (tabasayn) [= دو طبس] نام برده شده است، اگرچه گاه اشتباهاً این نام را به هر یک از دو شهر اطلاق کرده‌اند. جغرافیانویسان مسلمان یکی از این دو شهر را طبس العناب (tabaso 'l.'on-nāb) یا طبس مسینان و دیگری را که موضوع این مقاله است طبس التمر (tabaso 't.tamr) [= طبس خرما] میخواندند، و این شهر اخیر را یاقوت و حمدالله مستوفی طبس گیلکی (gilaki) نیز نامیده‌اند. در این شهر آتشکده‌هائی از دوره‌ی اشکانیان وجود داشت. در زمان خلافت عثمان، لشکر اسلام به سرداری عبدالله ابن بدیل ابن ورقه (bodayle 'bne varaqa) دو طبس را فتح کردند. جغرافیانویسان اسلامی از نخلستانهای فراوان، مسجد زیبا، حمامهای پاکیزه، و حوضهای بزرگ ذخیره‌ی آب آشامیدنی شهر طبس (طبس التمر) نام برده‌اند. ناصر خسرو در ۴۴۴ هق این شهر را دیده است، و در آن زمان امیری بنام گیلکی ابن محمد بر آنجا امارت داشته. طبس در نیمه‌ی دوم قرن ۵م هق بدست پیروان اسماعیلیه افتاد. در فتوحات سلاجقه، قاورد آنرا گرفت. در ۴۹۴ هق، سپاهیان سنجر قسمتی از شهر را خراب کردند. در عهد شاه عباس I صفوی، ازبکان آنرا ویران ساختند (پیش از ۱۰۰۶ هق). شهر طبس قلعه‌خرابه و مسجد جامعی از دوره‌ی صفویه دارد. باغ گلشن آن دارای شهرت محلی است. نیز ← حسین، امامزاده.

شهر طبس، بر خلاف طبس مسینان شیعه‌نشین بوده است. در این باب داستانی بدین شرح در مجلدات چاپ‌نشده‌ی مرآت البلدان آمده است:

"میگویند اینجا [طبس = طبس التمر] سپهسالاری که در زمان بعضی از سلاطین صفویه مأمور اشاعه‌ی تشیع و اضاعه‌ی تسنن بوده مدفون است، و تفصیل از اینقرار است، که سپهسالار شنیده بود که در طبس تسنن شایع است. چون به این طبس میرسد، غافل از اینکه طبس دو تا است—یکی طبس سنی و یکی طبس شیعه—بمجرد اینکه میشنود اینجا طبس است، فرمان جنگ داده محاربه و مقاتله مینمایند، و خیلی از اهل بلد بمعرض تلف میرسند. در اثنای گیر و دار و هنگامه‌ی کارزار، صوت اذان از حصار قلعه بگوش او میرسد، و شهادت ثالثه را که دلالت بر تشیع دارد میشنود، و معلوم میکند که آن طبس سنی این طبس نیست، و جمعی شیعه سهواً بقتل رسیده‌اند. سپهسالار بیچاره سراسیمه شده و با کمال پریشانی و پشیمانی قشون را از محاربه منع مینماید، و به دفن مقتولین امر میکند. در اثنای گیر و دار، تیری به سپهسالار آمده، آن خطای عظیم نیز خاطر او را مجروح نموده، بیچاره تا وصول به

(1)Tiberias

چهارده درگذشت. خواهر او آمده بر سر مدفن برادر بقعه برپا کرده موقوفه‌ی بسیاری معین نمود، و خود نیز مادام الحیات مجاور این بقعه میشود، و بعد فوتها، او را نیز در نزد برادر به فاصله‌ی دو ذرع دفن نمودند، و هر دو قبر هنوز با کمال اندراس ظاهر و مرتفع است. حکام طبس رفته رفته موقوفه‌ی او را جزو املاک خاصه‌ی خود نموده‌اند، و مقبره مخروبه و منهدمست".

طبس (tabas)، شهرستان، غ استان نهم (خراسان)؛ مرکزش شهر طبس. فعلا مشتمل بر ۲ بخش حومه و دستگردان است. از ل بعضاً به کویر نمک، و از غ و ج به کویر لوت محدود است. مرکب از دهستانهای اصفهک، جوخواه، حلوان، ده محمد، دیهوک، کریت، یخاب، و دستگردان میباشد. در آبادی رباط خان (robāte xān) یا رباط شاه‌عباسی (šāh.ʿabbāsi) (جه ۱۱۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۱۲ـ کیلومتری غ طبس بر سر جاده‌ی یزد به طبس، قلعه‌ی خرابه و کاروانسرائی از دوره‌ی شاه عباس I صفوی وجود دارد. از آبادیهای دیگرش دیهشک و کریت میباشند. محصولش خرما و مرکبات است. معدن سرب دارد. از صنایع دستی گیوه‌بافی است. راه قدیم یزد به طوس، و راه فعلی یزد به مشهد از آن میگذرد. بر طبق قتک ۱۳۱۶، طبس از بخش‌های شهرستان گناباد گردید؛ در دی ماه ۱۳۲۳ هش تابع شهرستان فردوس شد؛ در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش تبدیل به شهرستان گشت.

طبس التمر: ← طبس مسینان؛ طبس، شهر.

طبس العناب: ← طبس مسینان؛ طبس، شهر.

طبس سنی، ده، ← طبس مسینان.

طبس گیلکی، خراسان، ← طبس، شهر.

طبس مسینا: ← طبس مسینان.

طبس مسینان (tabase masinān) یا **طبس مسینا،** ده (جه ۴۹۴ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان طبس مسینا (جه ۱۹٬۸۷۱ سش ۱۳۴۵ هش؛ دارای ۷۹ آبادی)، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ به فاصله‌ی ۸۵ کیلومتری ش بیرجند. یکی از طبسین مآخذ اسلامی است (← طبس، شهر)، و بسبب فراوانی عناب در آن، به طبس العناب شهرت داشته است. سکنه‌ی طبس مسینان، بر خلاف طبس التمر، سُنّی هستند، و این آبادی به طبس سنی و سنی‌خانه نیز معروف بوده است. (در باب واقعه‌ای در این باب ← طبس، شهر).

طبسین، خراسان، ← طبس، شهر.

طبشیمی[1] (teb.šimi)، فنـ **یاتروشیمی** (yātro-šimi)، اصطلاحی که به علم شیمی دوره‌ی ح ۱۵۲۵–۱۶۶۰، که این علم تحت نفوذ تعالیم پاراسلسوس بود، اطلاق میشد. وی معتقد بود که فعالیتهای بدن انسان جنبه‌ی شیمیائی دارد، و سلامتی مربوط به ترکیب شیمیائی مناسب اعضا و سیالات بدن است، و موضوع شیمی تهیه‌ی داروها است.

طب فضائی[2] (tebbe) یا **زیستشناسی فضائی**[3]، علم اعمال حیاتی موجودات زنده، و از جمله انسان، در آن طرف جو و بیرون از تأثیرات کره‌ی زمین. دامنه‌ی آن تنها به موجوداتی که از زمین پرتاب میشوند محدود نیست، بلکه اشکال مختلف حیات احتمالی موجود در فضا یا در اجرام کیهانی را نیز شامل میشود. کار زیستشناسی فضائی تعیین تغییرات زیستشناختی است که در موجودات زنده، از یاخته‌ها گرفته تا عالیترین پستانداران، به سبب تأثیرات فیزیکی گوناگون در فضا صورت میگیرد. در نتیجه‌ی همین تحقیقات، وسایل ایمنی انسان را در پروازهای فضائی فراهم آورده‌اند. از این طریق، توانسته‌اند در سفینه‌های فضائی جو مناسب با زندگی ایجاد کنند، دما را تحت نظم درآورند، سپری برای جلوگیری از تشعشعات کیهانی بسازند، بیوزنی (← وزن) را به وسایلی جبران کنند، و تدابیری برای حفاظت در مقابل آثار شتاب اتخاذ نمایند. هر چه انسان بیشتر در فضا پیش رود، این دستگاههای حفاظتی بیشک بهتر و کاملتر خواهد شد.

تغییراتی که در موجودات فرستاده‌شده به فضا صورت میگیرد به وسیله‌ی دستگاههای مخصوص اندازه‌گیری میشود، با بیسیم به آزمایشگاهی در زمین مخابره میشود، و از روی آنها معلومات زیستشناختی به دست میآید. در یاخته‌ی تنها یا مجموعه‌های یاخته‌ای، تجزیه‌ی تغییرات گازی یا اسیدی و بازی نماینده‌ی تغییرات مهم سوخت و سازی است که به تلاشهای زیستی بستگی دارد. در تحقیق زیستشناختی مربوط به جانداران پیشرفته‌تر در فضا، آلات فیزیولوژیائی خاص به کار برده میشود. دستگاه الکتروکاردیوگراف[4] عمل قلب و میزان نبض و فشار خون را نشان میدهد؛ دستگاه الکتروآنسفالوگراف[5] تغییرات امواج مغز را معین میکند؛ و دستگاه اکسیمتر[6] مقدار اکسیژن خون را نشان میدهد. کارآمدی دستگاههای سازنده‌ی محیط مناسب زندگی برای حیوان در وسایط نقلیه‌ی فضائی با میزان توانائی جانوران در اجرای اعمال مناسب اندازه‌گیری میشود. به حیوان میآموزند که، به محض پیدا شدن نشانه‌ای سمعی یا بصری، عملی ابتدائی را انجام بدهد (مثلا دسته‌ی اهرمی را بکشد)، اگر این عمل را درست انجام ندهد گرفتار مجازاتی مانند یک تکان برقی نامطبوع میشود، و اگر آن را درست انجام دهد پاداشی مانند خوراکی مطبوع به آن داده میشود. سرنشینان سفینه‌های فضائی با دستگاههائی مجهزند که معلومات زیستشناختی مربوط به آنان را ثبت و ضبط میکنند. از همین راه است که وضع مزاجی فضانورد از زمین تحت کنترول قرار میگیرد، و اگر اوضاع نامساعدی پیش بیاید سفینه را به سلامتی بازمیگردانند.

تحقیق در موجودات آزاد موجود در فضا یا بر اجرام کیهانی مستلزم آن است که ذرات ذره‌بینی را به وسیله‌ی اقمار مصنوعی و وارسهائی جمع‌آوری کنند. نمونه‌هائی را که بدین گونه جمع‌آوری میشوند یا در فضا تجزیه و نتایج آن را به زمین مخابره میکنند، یا آنها را برای تجزیه و تحقیق به زمین میفرستند.

مسائل دیگری که در طب فضائی مورد تحقیق قرار گرفته است، عبارت است از تأثیر فیزیولوژیائی دوره‌ی تناوب شب و روز، رؤیت، روانشناسی تنهائی، تغذیه، مسمومیت ناشی از سوخت موشک، و تغییرات فشار.

طبقات، عنوان بعضی کتابها، ← الطبقات.

طبقات ابن سعد: ← الطبقات الکبیر.

طبقات الادباء، از یاقوت حموی، ← ارشاد الاریب الی معرفة الادیب.

طبقات الاطباء، از ابن ابی اصیبعه، ← عیون الانباء.

طبقات الاطباء و الحکماء (tabaqāto 'l.ʿateb-bāʾe va 'l.hokamāʾ)، کتابی بعربی، در زندگی‌نامه‌ی اطبا و حکمای معروف، از ابن جلجل. مؤلف اطبا و حکما را به ۹ طبقه تقسیم کرده است، و طبقه‌ی ۹م شرح حال حکما و اطبای اندلس می‌باشد. تاریخ تألیف کتاب سال ۳۷۷ هق است. این کتاب در سال ۱۹۵۵ در قاهره با مقدمه و تعلیقات فؤاد سیّد بطبع رسیده است.

طبقات الامم (tabaqāto 'l.ʿomam) یا **التعریف بطبقات الامم** (at.taʿrif be tabaqāte -)، کتابی بعربی، در باره‌ی وصف علوم در میان اقوام مختلف، تألیف ابن صاعد (فت ۴۶۲ هق). مشتمل بر چهار باب است؛ باب اول، در بیان اقوام قدیم؛ باب دوم، در اختلاف اقوام و طبقات اقوام در کارها؛ باب سوم، در ذکر اقوامی که عنایتی به علوم نداشته‌اند؛ باب چهارم، در ذکر اقوامی که در علوم کار کرده‌اند. این کتاب با حواشی و فهارس به همت لویس شیخو در بیروت بطبع رسیده است (۱۹۱۲)، و به فارسی نیز ترجمه شده (تهران، ۱۳۱۰ هش).

طبقات الشعراء، از ابن قتیبه، ← الشعر و الشعراء.

طبقات الصوفیه (tabaqāto 's.sufiyye)، کتابی بعربی، در شرح احوال و سخنان بزرگان صوفیه، تألیف ابوعبدالرحمان سلمی (۳۲۵–۴۱۲ هق). در این کتاب، مؤلف صوفیه را به ۵ طبقه از حیث زمان تقسیم کرده است، و در هر طبقه شرح حال و سخنان ۲۰ تن از بزرگان این طایفه را که در زمان واحدی میزیسته‌اند آورده است. خواجه عبدالله انصاری در قرن ۵م هق مطالب این کتاب را، با حذف اَسناد، در مجالس ذکر و تدریس خود املا کرده، و یکی از شاگردان او آن مجالس را به رشته‌ی تحریر درآورده است، و بهمین سبب، آن ترتیبی که در اصل کتاب سلمی دیده میشود در تقریرات خواجه عبدالله انصاری مشاهده نمیگردد. طبقات الصوفیه‌ی خواجه عبدالله، که به انشاء یکی از شاگردان اوست، بزبان فارسی دری آمیخته با لهجه‌ی هروی است، و گرچه اساس آن همان کتاب سلمی است، ولی بسیاری از مطالب خود خواجه‌ی انصاری و کتب دیگر صوفیه نیز در آن گنجانده شده است. نفحات الانس عبدالرحمان جامی، شاعر و عارف بزرگ قرن ۹م هق، نیز بر پایه‌ی طبقات الصوفیه‌ی خواجه عبدالله است، که جامی آن را تنقیح کرده، و به فارسی قرن ۹م هق درآورده، و شرح حال صوفیان متاخر را بر آن افزوده است. متن طبقات الصوفیه‌ی سلمی، و تقریر و املای خواجه‌ی انصاری، و نفحات الانس جامی همه بطبع رسیده است.

طبقات طیفی[7] (tabaqāte teyfi)، در نجوم، تقسیماتی که برای ثوابت بر حسب مشخصات طیفی

---

(۱)iatrochemistry (۲)space medicine (۳)space biology (۴)electrocardiograph (۵)electroencephalograph (۶)oximeter (۷)spectral types (classes)

طبقات طیفی اصلی

طبقه	دما[1] (درجه‌ی کلوین یا مطلق)	رنگ	خطوط و نوارهای برجسته‌ی طیف	نمونه
O	به ۳۵٬000° یا بیشتر (تا ۵۵٬000°؟) میرسد	آبی	خطوط هلیوم یونیده، خطوط بسیار ضعیف ئیدروژن، خطوط اتمهای بشدت‌یونیده‌ی اکسیژن، کربون، نیتروژن، و سیلیسیوم	ستاره‌ی λ (لامبدا)[2] از صورت جبار
B	۲۳٬000° در B_0 تا ۱۲٬000° در B_9	سفید آبیگونه	خطوط هلیوم و فراوانی خطوط ئیدروژن مشخّص طیف اند؛ خطوط اتمهای طبقه‌ی قبل با یونش ضعیفتر (یعنی اتمهائی که تعداد کمتری الکترون از دست داده‌اند)	رجل الجبار، مراق
A	۱۱٬۲00° در A_0 تا ۷٬۶00° در A_9	سفید (گاه آبیگونه یا سبزگونه)	خطوط ئیدروژن با منتهای شدت؛ خطوط بعضی از فلزات یونیده (از جمله کلسیوم) پدید میآیند	شعرای یمانی؛ نسر واقع
F	۷٬۴00° تا ۵٬۷00°	سفید زردگونه	ضعف خطوط ئیدروژن؛ شدت خطوط کلسیوم خنثی و یونیده، خطوط فلزات یونیده‌ی متعدد (مانند آهن و تیتان)	شعرای شامی
G	۵٬۶00° تا ۴٬۳00°	زرد	خطوط اتمهای خنثای فلزات (مانند آهن، تیتان، کلسیوم)؛ خطوط ئیدروژن؛ پیدایش نوارهای مولکولی از نوع CH (کربون + ئیدروژن) و C_2 (کربون + کربون)	**خورشید**؛ عیوق
K[3]	۴٬۲00° تا ۳٬۲00°	نارنجی	شدت و کثرت خطوط فلزات (خنثی)، قوت نوارهای مولکولی، مخصوصاً مولکول CH، پیدایش نوارهای اکسید تیتان	دبران، سماک رامح
M	۳٬۱00° تا لااقل ۲٬۵00°	سرخ	نوارهای اکسید تیتان (هر چه ستاره سرختر باشد شدت این نوارها بیشتر است)؛ خطوط فلزی	ید الجوزاء؛ قلب العقرب

طبقات R، N، و S. ـ ستارگان این سه طبقه خنکترین ستارگانند؛ دمای آنها به ۲000° میرسد. جملگی بسیار سرخ هستند. مشخص طبقات R و N شدت نوارهای مولکولی کربون و سیانوژن است، و مشخص طبقه‌ی S نوارهای اکسید زیرکونیوم. تا کنون قریب ۱٬000 ستاره از طبقات R و N، و قریب ۵۰ ستاره از طبقه‌ی S شناخته شده است.

(۱) دماها مربوط به طبقه‌ی سازنده‌ی طیف جذبی است. دمای داخلی ستارگان (مثلا خورشید) به مراتب بیشتر است.
(۲) در باب نامگذاری ستارگان یک صورت فلکی← صورت فلکی.
(۳) ستارگان از این طبقه به بعد ستارگان "خنک" هستند.

آنها قائل شده‌اند. بررسی ستارگان با چشم غیر مسلح نشان میدهد که همه‌ی ستاره‌ها دارای یک رنگ نیستند. با استعمال طیفنما در تحقیقات نجومی، کوششهائی برای طبقه‌بندی ستارگان بر حسب طیف آنها بعمل آمد. طیف یک ستاره در طیفنما مانند طیف خورشید، عبارت است از زمینه‌ای پیوسته (ناشی از سطح درخشان ستاره)، که خطوط تیره‌ی متعددی از آن میگذرند، و این خطوط بسبب جذب تشعشعات بوسیله‌ی گازهای خنکتر طبقه‌ی برگردان ستاره تشکیل میگردند (طیف جذبی را در مقاله‌ی طیف، قسمت x، ملاحظه کنید). خطوط مشخصه‌ی هر طیف مربوط به درجه‌ی یونش گازها است، که خود تابع دما و فشار میباشد.

امروز ستارگان را به ۱۰ طبقه‌ی طیفی تقسیم میکنند، و این طبقات را، بر حسب تنزل دما، بترتیب به حروف O، B، A، F، G، K، M، R، N، S از حروف بزرگ الفبای لاتینی نمایش میدهند. [امریکائیها این عبارت را برای بخاطر سپردن اسامی طبقات دهگانه ساخته‌اند:

O Be A Fine Girl, Kiss Me Right Now Sweet-heart].

بعلاوه، هر یک از این طبقات را به ۱۰ طبقه‌ی جزء تقسیم، و آنها را با ارقام ۰، ۱، ۲، . . . ، و ۹ شماره‌گذاری میکنند، مانند:

$G_0, G_1, G_2, \ldots, G_9, K_0, K_1, \ldots$

بدین گونه، مثلا طبقه‌ی G_9 بین طبقات G_0 و K_0 است، و مشخصاتی بین این دو و مایل به دومی دارد. بر روی هم، میتوان گفت که تقریباً همه‌ی ستارگان شناخته‌شده به ۷ طبقه‌ی اصلی O، B، A، F، G، K، و M، و ۹۹٪ آنها به ۶ طبقه‌ی B، A، F، G، K، و M تعلق دارند. مشخصات طبقات دهگانه در جدول فوق مندرج است. رشته‌ی طبقات طیفی از طبقه‌ی O به طبقه‌ی M در عین حال یک رشته‌ی دما و رنگ نیز هست. در حرکت O به M از ستاره‌های بسیار داغ دارای دمای مطلق بیش از ۵۰٬000° به ستاره‌های خنک دارای دمای مطلق ح ۳٬000° میرسیم. در عین حال، مشاهده میکنیم که رنگ ستاره از آبی‌سفید تا سرخ تغییر میکند. بالاخره، باید دانست که حد فاصل دقیقی بین طبقات طیفی نیست، بلکه وقتی که از داغترین ستاره‌ها به خنکترین آنها میرویم مشخصات طیفی بطور اتصالی تغییر میکنند. برای اطلاع بیشتر از بستگی طبقات طیفی با مشخصات فیزیکی ستارگان و کارهای هردسپرونگ و راسل ← **غولپیکران و کوتوله‌ها**.

طبقه‌بندی ستارگان بر حسب طیف آنها منشأ اطلاعات اساسی در پیشرفت علم فیزیک نجومی بوده است. از جنبه‌ی تاریخی، کسانی که به طبقه‌بندی طیفی ستارگان پرداخته‌اند پ. آ. سکی، ه. ک. فوگل، و سر ج. ن. لاکیر بوده‌اند، ولی اساس طبقه‌بندیی که امروز مقبول عموم است از ا. چ. پیکرینگ، مدیر رصدخانه‌ی هاروارد، میباشد، که نتایج اولیه‌ی طبقه‌بندی او را آن رصدخانه به خرج هنری درپیر[1] (henri dreypər) (۱۸۳۷–۸۲). عالم امریکائی، که زحمات فراوان در عکاسی و طیفبرداری از آسمان کشید) منتشر ساخت، و بهمین جهت، این طبقه‌بندی به طبقه‌بندی هاروارد یا طبقه‌بندی درپیر معروف است، که همان تقسیم ستارگان به ۱۰ طبقه میباشد.

طبقات ناصری (tabaqāte nāseri)، کتابی در تاریخ عمومی، تألیف منهاج سراج جوزجانی، که در سال ۶۵۸ هق در دهلی تألیف شده و مؤلف آنرا به ابوالمظفر ناصرالدین محمود ابن التتمش، از پادشاهان هند، تقدیم داشته، و کتاب از اسم او طبقات ناصری نام گرفته است. کتاب در ۲۳ طبقه نوشته شده و هر طبقه به شرح یک سلسله از پادشاهان یا خلفا اختصاص یافته است. مؤلف از کتابهای معتبر پیش از خود، از قبیل البدء و التاریخ مقدسی، تاریخ بیهقی، قانون مسعودی، و بسیاری کتابهای معتبر دیگر استفاده کرده و قسمت ارزشمند کتاب او، که تفصیل و اهمیت بیشتری دارد، بخشی است که مؤلف از مشاهدات یا شنیده‌های خود از افراد مورد اعتماد نقل میکند. طبقات ناصری در خصوص تاریخ غوریان و ملوک هند و فتنه‌ی مغول یکی از معتبرترین مآخذ تاریخ بشمار میرود، و نثر آن نیز از نظر اسلوب نگارش بسیار ساده و استوار و دور از تکلّف است. تا کنون چند بار تمام یا قسمتهائی از آن به چاپ رسیده

(۱)Draper

است (از جمله تمام آن در ۱۳۴۲–۴۳ هش در ۲ جلد در کابل).

طبق‌ده (tabaq.deh)، ده (جـ ۱'۵۶۶، سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان میان‌دورود، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، ۲کیلومتری ل‌ش ساری، بین رودهای تجن و تکا.

طبقه[1] (tabaqe)، در جامعه‌شناسی، گروهی اجتماعی که تعلق افرادش به آن موروثی است. در جامعه‌هائی که نظام طبقه‌ای برقرار است (یعنی افراد جامعه به طبقه‌ها منقسم اند)، افراد هر طبقه از لحاظ انتخاب شغل و شرکت در امور اجتماعی سخت محدودند. وصلت با افراد خارج طبقه ممنوع است. وضع اجتماعی فرد یا طبقه‌ای که به هنگام ولادت بدان تعلق داشته است مشخص میشود، و نیل به طبقه‌ای برتر بندرت امکان‌پذیر است. گاه بعضی اقلیتهای مذهبی و امثال آنها از ارباب حرف، به دلخواه، گروهی طبقه‌مانند در جامعه تشکیل میدهند، که فاقد مشخصات عمومی طبقه است، زیرا این گروهها به میل خویش خود را از جامعه جدا میکنند. هدف نظام طبقه‌ای برقرار داشتن وضع موجود است.

بارزترین نمونه‌ی نظام طبقه‌ای در هند دیده میشود. در آنجا «طبقه» را جاتی[2] [از سانسکریت، = ولادت] میخوانند. در هند هزاران جاتی وجود دارد، که هر یک مقررات، تشریفات، و حکومت مخصوص به خود دارند. کاهنان برهمائی (← براهمه)، برای تثبیت وضع خود بعنوان عالیترین طبقه، به چهار ورنه[3] (varna)، یعنی جاتی عمده، قائل شده‌اند (ح ۲۰۰ بم)، که عبارتند از طبقه‌های براهمه، کشتریه[4] (kšatriya)، وایسیه[5] (vāysia) یا وایشیه[6]، و سودره[7] (sudra). براهمه، بر طبق قوانین مانو، از سر برهما برخاسته‌اند؛ کشتریه (طبقه‌ی جنگجویان) از بازوان او؛ وایسیه (طبقه‌ی کشاورزان و سوداگران) از شکم وی؛ و سودره (طبقه‌ی کارگران) از پاهای او. بر حسب این طبقه‌بندی، «نجسها» یا پاریا پست‌ترین درجه‌ی سودره هستند. هر یک از این طبقات مناسک و معتقدات مخصوص به خود دارد که بر همه‌ی افکار و اعمال افراد طبقه حاکمند، و طبقه‌ها را بطور فاحش از هم جدا میکنند. اگرچه از قرن ۱۹م، بسبب فشار اقتصادی، محدودیتهای شغلی ناشی از نظام طبقاتی تا حدی سست شده است، امتیازات اجتماعی بقوت خود باقی مانده است. در نتیجه‌ی تعالیم گاندی، رفتار نسبت به نجسها در دهه‌ی بعد از ۱۹۳۵ رو به تغییر نهاد، و پس از استقلال یافتن هند، بعضی مقررات قانونی بر ضد نجس شمردن‌ها وضع شده است.

طبقه‌بندی امواج صوتی: ← صوت، قسمت VI.

طبقه‌ی برگردان[8] (tabaqeye bargardān)، اولین طبقه از طبقات جو خورشید، بین رخشانکره و رنگینکره (تصویر در ص ۹۲۴). ضخامتش احتمالا از چند صد کیلومتری بیشتر نیست. دمای آن از دمای رخشانکره کمتر است. این طبقه شامل اجسام بسیط به حالت گازی یا بخاری میباشد. اشعه‌ی خورشید ناچار از این طبقه میگذرند. وجه تسمیه‌ی آن اینست که، از طریق پدیده‌ی معروف به «برگردیدن خطوط»، سبب پیدایش خطوط تاریک در طیف خورشید میشود (← طیف، قسمت X، ص ۱۶۴۲؛ فراونهوفر، خطوط).

ناحیه‌ی نظیر طبقه‌ی برگردان جو خورشید را در جو ستارگان دیگر نیز طبقه‌ی برگردان می‌خوانند.

طبقه‌ی سوم، در تاریخ فرانسه: ← اتا ژنرو.

طبقه‌ی متوسط: ← بورژوازی.

طبل[9] (tabl)، نام عمومی هر یک از سازهای کوبی متنوعی که عموماً یک «جسم» یا تنه‌ی مجوف (معمولاً مخروطی یا استوانه‌ای‌شکل) دارند که یک یا دو پوست بر دهنه یا دو دهنه‌ی آن کشیده شده است، و با دستها یا با میله‌های چوبی نواخته میشود. کار اصلی طبل احداث ضرب است. جز تمبال، که نوع تکامل‌یافته‌ی طبل و قابل کوک کردن است، بیشتر طبلهای دیگر فقط یک صوت تولید توانند کرد. حد و تنوع صدای طبل بستگی دارد به وسعت پوست و مخصوصاً به مهارت نوازنده. بعضی از انواع طبل عبارتند از طبل باس[10]، که بزرگ و کوتاه و ارتفاع صوتش کم است (نیز ← باس؛ ارتفاع، یکی از صفات صوت)؛ و طبل جانبی[11] (بمناسبت اینکه هنگام حرکت آنرا کمی به یک جانب می‌اندازند) یا طبل زهدار[12] (بمناسبت زهها یا سیمهائی که با پوست تحتانی آن تماس دارند)؛ و طبل تنور[13] (tenor)، که شبیه طبل جانبی ولی کمی بزرگتر از آن و بدون زه است. طبلهای باس و جانبی در ارکستر سمفونیک و دسته‌های موزیک نظامی یا رقص بکار میرود. طبل تنور در دسته‌های موزیک نظامی و (از قرن ۱۹م ببعد) گاه در ارکستر بکار میرود.

طبلهای مغرب‌زمین همه منشأ شرقی دارند، و اسامی بعضی از انواع طبل مأخوذ از نامهای عربی یا فارسی آنهاست. نواختن طبل در هند، افریقا، و آبادیهای سیاه‌نشین امریکا رواج عمده دارد، و در هر یک از این نواحی جزء لاینفک هر نوع موسیقی و حتی آوازهای سولو است.

طبل در ممالک اسلامی – نویسندگان اسلامی روایات مختلف در باب اختراع طبل آورده‌اند. بعضی اختراع آنرا به توبل ابن لمک (tubale bne lamak') نسبت داده‌اند، و برخی اسماعیل، نیای عرب مستعربه، را اول کسی دانسته‌اند که این ساز را به صدا آورد. بهر حال، سازهای گوناگون از خانواده‌ی طبل از انواع یک‌پوستی و دوپوستی و به اشکال استوانه‌ای، چلیکی، مخروطی، یا جامی در ممالک اسلامی رایج بوده است. از اقسام استوانه‌ای و یک‌پوستی، ضرب یا تنبکه در ایران معروف است. طبل بزرگ معروف به دهل (dohol) در ایران و دیگر ممالک اسلامی از ایام قدیم معمول بوده، و ناصر خسرو آنرا از سازهای نظامی فاطمیان مصر شمرده است. نقش دهل بر حجاریهای طاق بستان دیده میشود، و تبیره (tabire)، که ذکرش در شاهنامه و جز آن دیده میشود، ظاهراً از همین نوع بوده. از انواع مخروطی یا جامی طبل گورگا (gurgā)، کوس (kus)، و نقاره (naqqāre) بوده است. گورگا بزرگترین طبل معمول در میان مسلمانان بوده، و مخصوصاً در میان مغول رواج داشته است. پس از آن از لحاظ بزرگی کوس بوده است، که در قرن ۴م هق بزرگترین طبل جامی مسلمانان و از سازهای جنگی بوده است. نقاره نیز نوعی طبل بوده است. نیز ← نقاره‌خانه.

طبل باس: ← طبل.

طبل تنور: ← طبل.

طبل جانبی یا **طبل زهدار**: ← طبل.

طبل‌خانه: ← نقاره‌خانه.

طبل زهدار یا **طبل جانبی**: ← طبل.

طب مناطق حاره[14] (tebbe manāteqe hārre)، شعبه‌ای از علم طب که موضوعش بررسی، تشخیص، درمان، و پیشگیری بیماریهائی است که غالباً در مناطق حاره پدید میآید. گرما و رطوبت هوای این مناطق و وضع بدوی و غیر بهداشتی جمع کثیری از سکنه‌ی آنها سهم عمده‌ای در پیدایش و انتشار بیماریهای عفونی و میکروبی متعدد دارند. از آن جمله است مالاریا، تب زرد، ذوسنطاریای آمیبی (← ذوسنطاریا)، داء الفیل، و پیوک یا رشته، که عاملهای مولد آنها در گرما و رطوبت و وضع زندگی مردم مناطق حاره بهتر بعمل میآید. در جج II، متفقین ناچار بودند که تعدادی نفرات در مناطق گرمسیر نگاهدارند، و به همین جهت، ناچار در درمان این بیماریها و پیشگیری از آنها اقدامات جدی بعمل آوردند. این امر، و فعالیتهای پس از جنگ، در پیشرفت طب مناطق حاره تأثیری بسزا داشته است.

طبنه (tobna)، شهر قدیم، در مراکش مرکزی، که امروز اثری از آن باقی نیست. اصلا از دوره‌ی رومیان بود. در اوایل لشکرکشیهای مسلمانان، از مراکز مشترک مقاومت رومیان و بربرها بر ضد اعراب بود، ولی عاقبت بتصرف مسلمانان در آمد (احتمالا در اوایل قرن ۸م). با برآمدن بسکری رو به انحطاط گذاشت، و کمی بعد بکلی از میان رفت.

طبیب اصفهانی (tabibe esfahāni)، شهرت **میرزا عبدالباقی موسوی** (mirzā abdo'l.bāqie musavi)، فت ۱۱۶۸ هق، شاعر ایرانی. اجدادش در زمان شاه عباس I صفوی از فارس به اصفهان رفتند، و در آن شهر مسکن گزیدند. پدرش، میرزا محمد رحیم، حکیمباشی شاه سلطان حسین صفوی بود. خود او طبیب و ندیم نادر شاه افشار بود. پس از نادر شاه، کلانتر اصفهان گردید، و پس از چندی این کار را به برادرش میرزا عبدالوهاب واگذاشت، و خود با شعرا و ادبای اصفهان بسر میبرد. دیوانش شامل قصاید در مدح حضرت رسول و حضرت امیر، و غزلیات و قطعات و رباعیات، و مثنوی محمود و ایاز است، و در حدود ۳'۰۰۰ بیت میباشد.

طبیعت (tabi'at)، در اصطلاح حکمت قدیم، مبدأ ذاتی و درونی حرکت و سکون و افعال در اجسام. مثلا، به زعم قدما، اگر جسمی را به بالا پرتاب کنند حرکت آن به سوی بالا از مبدأ طبیعت نیست، زیرا نیرو یا قوه‌ی خارجی آن را پرتاب کرده است، و این حرکت طبیعی نیست بلکه قسری (qasri) (اجباری) است. اما پس از آنکه

---

(۱)caste (۲)jati (۳)varna (۴)Kshatriya (۵)Vaisya (۶)Vaishya (۷)Sudra (۸)reversing layer (۹)drum (10)bass drum (11)side drum (۱۲)snare drum (۱۳)tenor drum (۱۴)tropical medicine

آن نیروی خارجی که جسم مذکور را به سوی بالا میراند تمام شود جسم به سوی پائین حرکت خواهد کرد، و این حرکت به پائین و به سوی مرکز زمین حرکت طبیعی است، زیرا مبدأ آن طبیعت جسم است، که در ذات و درون آن است نه در خارج آن (این تعلیل و نامگذاری پیش از پیدایش علم فیزیک و تقریر قوانین حرکت بوده است). همچنین، گفته‌اند که طبیعت آب سرد است، زیرا گرمی آب از یک قوه‌ی خارجی است (مانند آتش یا آفتاب)، و اگر آن شیء خارجی که موجب گرمی آب است از آن دور شود آب از روی طبیعت خود رو به سردی خواهد نهاد.

بعضیها، در تعریف فوق، "حرکت به طریق واحد و غیر ارادی" را افزوده‌اند، و در این صورت، طبیعت فقط شامل اجسام میشود، زیرا حرکت گیاه به جهات مختلف به طریق واحد نیست، و مبدأ این حرکت نفس نباتی خوانده میشود نه طبیعت؛ و حرکت حیوان از روی اراده است، و مبدأ آن نفس حیوانی است نه طبیعت؛ و به این معنی، افعال نباتی و حیوانی طبیعی خوانده نمی‌شوند.

گاهی طبیعت به معنی صورت نوعیه‌ی شیء است، و در این صورت میتوان از طبیعت انسانی و طبیعت حیوانی و طبیعت هر شیء سخن گفت. مقصود از صورت نوعیه آن چیزی است که مبدأ تمام صفات و خصوصیات یک نوع است (← کلیات خمس). به این معنی، افعال حیوانی و نباتی و انسانی طبیعی خوانده میشوند.

گاهی طبیعت در برابر صنعت بکار میرود، و در این صورت، طبیعی به معنی آن چیزی است که در آن دست و فکر انسان تأثیری نداشته باشد.

طبیعت، اصالت: ← طبیعیون.

طبیعت، عالم: ← عالم.

طبیعی، منسوب به طبیعت؛ ← طبیعت.

طبیعی، تاریخ: ← تاریخ طبیعی.

طبیعی، عدد: ← عدد طبیعی.

طبیعیات (tabi'iyyāt) یا **حکمت طبیعی** (hekmate tabi'i) یا **علوم طبیعی**، در فلسفه‌ی یونانی و فلسفه‌های قدیم مأخوذ از آن، یکی از شعب سه‌گانه‌ی فلسفه، و در تعریف آن گفته‌اند که علم به احوال اموری است که در وجود خارجی و در تعقل محتاج به ماده باشند، به خلاف امور ریاضی، که در تعقل محتاج به ماده نیستند، و فقط در وجود خارجی محتاج به آن هستند، و به خلاف امور الاهی و مابعد طبیعی، که در خارج و در تعقل محتاج ماده نیستند (← فلسفه، قسمت XVII). قدما اصول علوم طبیعی را هشت میدانستند: (۱) علم به امور کلی و عام اجسام (← سماع طبیعی)؛ (۲) علم سماء و عالم (کیهانشناخت)؛ (۳) علم کون و فساد (kōno fasād)؛ (۴) کائنات جو (هواشناسی)؛ (۵) علم معادن؛ (۶) گیاهشناسی؛ (۷) حیوانشناسی؛ (۸) علم النفس یا روانشناسی.

فروع طبیعیات عبارت بودند از طب؛ احکام نجوم؛ علم فراست (قیافه‌شناسی)؛ تعبیر خواب؛ علم طلسمات (علم ترکیب قوای سماوی با قوای زمینی)؛ علم نیرنجات (علم ترکیب قوای زمینی با یکدیگر)؛ علم کیمیا (علم تبدیل معدنیات به یکدیگر). از میان اقسامی که به عنوان فروع طبیعیات ذکر کرده‌اند فقط علم طب بطور مسلم جزو علوم حقیقی محسوب میشود، و حقیقی بودن علوم دیگر حتی علم کیمیا مورد بحث و تردید بوده است، چنانکه ابن سینا مثلا به علم کیمیا معتقد نبوده است.

طبیعیون[1] (tabi'iyyun) یا **فلاسفه‌ی طبیعی مذهب**[1] یا **ناتورالیستها**[1] (nāturālist-؛ از فر.)، فلاسفه‌ای که معتقدند در عالم بجز موجودات طبیعی چیز دیگری وجود ندارد، و وجود عالمی را که فوق طبیعت یا ماورای طبیعت باشد منکر هستند. این عقیده‌ی فلسفی را فلسفه‌ی اصالت طبیعت[2] یا ناتورالیسم[2] (nāturālism) نامند. طبیعیون برای عالم هیچ علت غائی (← علت) و علت فاعلی جز طبیعت نمیشناسند، و وجود انسان را، مانند موجودات دیگر، دز نتیجه‌ی حوادث طبیعی میدانند و، بر خلاف گفته‌ی بسیاری از حکما و ارباب ادیان، وجود انسان را غایت و غرض از آفرینش موجودات نمیدانند. حیات عقلانی و جسمانی و ممنوی و اخلاقی انسان، مانند دیگر اشیاء، امور و حوادث طبیعی هستند، و فعالیتها و تکالیف و ارزشهای اخلاقی انسان نیز بر پایه‌ی امور طبیعی استوار است، نه بر الزامات و تکالیف و اوامر و نواهی فوق طبیعی. پس، اعمال انسان معلول عوامل طبیعت است، و آزادی و اختیار و یا جبر بمعنی مشیت و قضا و قدر وجود ندارد، و آنچه هست باید بر پایه‌ی جبر عِلّی علمی توضیح داده شود.

برای ناتورالیسم در ادب و هنر ← ناتورالیسم.

طبیعیون، مکتب، در اقتصاد، ← فیزیوکراتها.

طبیق، کوه، ← عربستان، بند ۲.

طپانچه[3] (tapānče)، سلاح گرم کوچکی که با یک دست آتش میشود. در طپانچه‌های قدیمی (شکل ۱) که از سر پر میشدند، فقط یک تیر آتش میشد، ولی در طپانچه‌های خودکار جدید چند تیر متوالی میتوان آتش کرد. مثلا، در کولت[4] (kolt)، فشنگها در خَشاب[5] (محفظه‌ی جای فشنگ یا گلوله) جا دارند، و در موقع تیراندازی، یکی بعد از دیگری، بوسیله‌ی فشار فنر خشاب، در مقابل لوله و دستگاه آتش کردن قرار میگیرند (شکل ۲). در رولور[6] (revolver)، فشنگها (معمولا ۵ یا ۶) در محفظه‌های واقع در محیط یک استوانه هستند، و در اثر گردش استوانه، در مقابل لوله میآیند (شکل ۳). [نام این سلاح از کلمه‌ی انگلیسی رولو[7] (revolv)، به معنی "گشتن"، مأخوذ است].

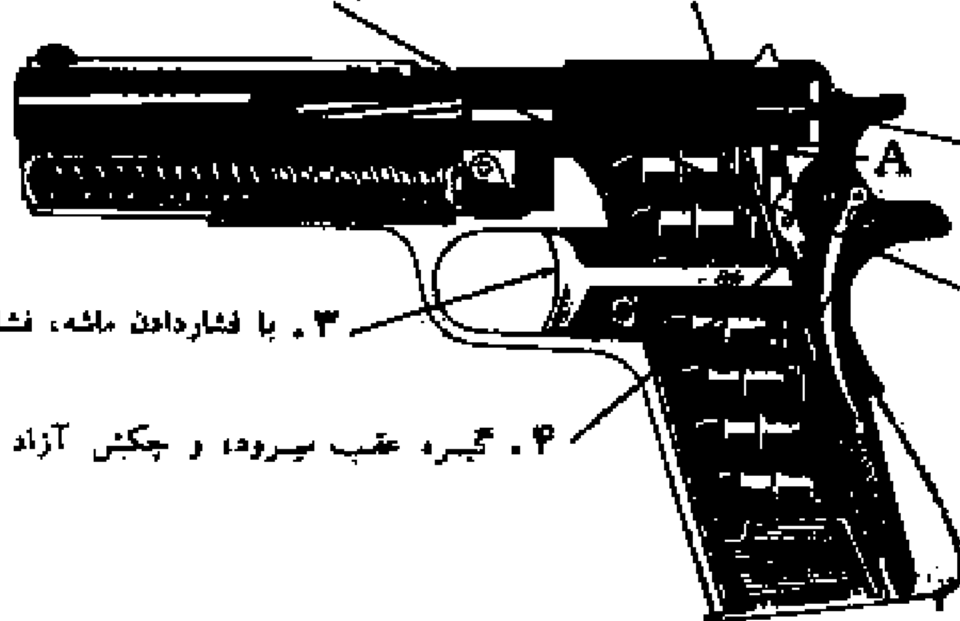
وقتی فشنگ داخل لوله و ضارب آماده بکار

(از ۱۸۶۵)

(از ۱۵۵۵)

(از ۱۷۳۵)

شکل ۱. چند طپانچه‌ی قدیمی (سرپُر)



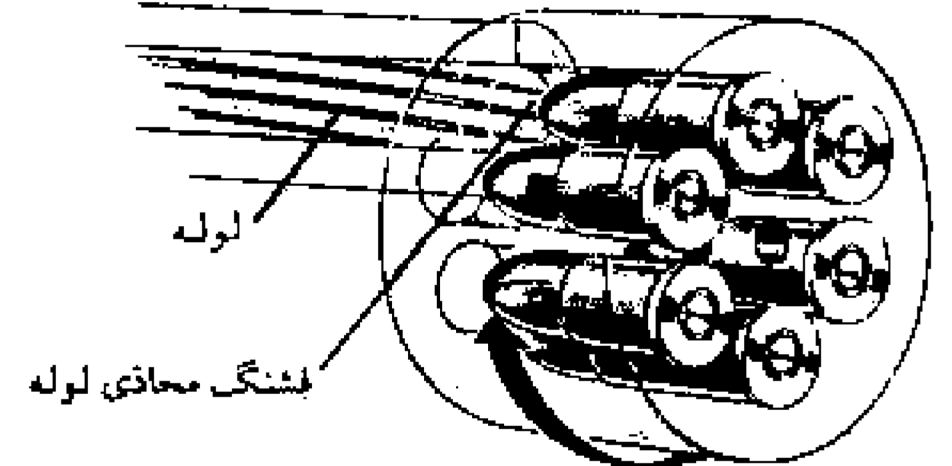


ضامنهای ایمنی. کولت ضامنهائی (A، B، و C در شکل) جهت ایمنی دارد، که مانع بکار افتادن غیر مترقبه‌ی سلاح میباشند.

شکل ۲. کولت خودکار و چگونگی عمل آن

(۱)naturalists (۲)naturalism (۳)pistol (۴)colt (۵)magazine (۶)revolver (۷)revolve

است، و فقط فشار انگشت روی ماشه[1] کافی برای انجام عمل تیراندازی است، میگویند طپانچه مسلح



ماشه‌ی رولور خودکار استوانه را میگرداند به نحوی که فشنگ بعدی محاذی لوله قرار میگیرد.

شکل ۳. رولور

است. عمل مسلح کردن یا با دست انجام میشود، و یا بطور خودکار (هر تیری که آتش میشود اسلحه را برای تیر بعدی مسلح مینماید؛ در این صورت، اسلحه را خودکار نامند).

سلاحهای گرم دستی در ح ۱۵۱۵ با اختراع دستگاه آتش کردن موسوم به "چرخ آتش کردن"[2] جنبه‌ی عملی یافت. این دستگاه دارای چرخ فلزی دندانه‌داری بود که از برخورد آن با یک سنگ آتشزنه تولید جرقه میشد. با اختراع این چرخ، دیگر سربازان مجبور نبودند که، برای گیراندن باروت در سلاحها، شعله‌ی آتش با خود حمل کنند. در اواسط قرن ۱۶م طپانچه‌های عملیتر تعبیه، و در قرون ۱۷م و ۱۸م دستگاههای مختلف آتش کردن اختراع شد. در ۱۸۰۷، جان الگزاندر فورسایث[3] (jān alegzāndər forsāyṯ) (۱۷۶۹–۱۸۴۳)، مخترع اسکاتلندی، نخستین چاشنی عملی را اختراع کرد (ناپلئون حاضر شد اختراع او را به مبلغ ۲۰٬۰۰۰ لیره خریداری کند، ولی وی امتناع نمود). اختراع او در طپانچه بکار برده شد. فکر ساختن رولور از اوایل قرن ۱۶م سابقه دارد، ولی نخستین رولورهای عملی به وسیله‌ی س. کولت اختراع شد (۱۸۳۶). نخستین طپانچه‌ی خودکار، در ۱۸۹۳ تعبیه گردید. طپانچه‌های خودکار انواع متعدد دارد. از آن جمله است پارابلوم[4] (pārābellom)، که سابقاً در ارتش آلمان بکار میرفت؛ کولت؛ و براونینگ، که در ۱۸۹۸، به وسیله‌ی جان موزس براونینگ (۱۸۵۵–۱۹۲۶)، مخترع امریکائی، ساخته شد.

طپانچه‌ی الکترونی[5] (tapānceye elektroni)، اسبابی برای صادر کردن و شتاباندن الکترونها، و برای میزان کردن تابه‌ی الکترونی و متوجه ساختن آن به جهت مطلوب. طپانچه‌ی الکترونی در اسبابها و وسایل گوناگون ـ مانند لوله‌ی شعاع کاتودی، میکروسکوپ الکترونی، و دستگاه تلویزیون ـ بکار میرود.

اجزای طپانچه‌ی الکترونی یک کاتود، یک توری تنظیم، و یک یا چند آنود است. در تصویر مقاله‌ی لوله‌ی شعاع کاتودی اساس طپانچه‌ی الکترونی نمایش داده شده است. کاتود (K) لایه‌ای از یک اکسید فلزی دارد، که اگر حرارت ببیند الکترون صادر میکند (→ ترمیون). افروزه‌ی F برای حرارت دادن کاتود بکار میرود. توری تنظیم (G) استوانه‌ای‌شکل است، و کاتود در آن جا دارد، و عمل آن مانند عمل توری تنظیم در لوله‌ی خلأ میباشد. آنود A_2 را آنود شتابگر میخوانند، و آنود A_1 برای متمرکز کردن الکترونها است؛ هر دو استوانه‌ای‌شکل هستند، و روزنه‌هائی دارای یک محور دارند. پتانسیلهای این الکترودها (توری و آنودها) قابل تنظیم اند؛ شدت تابه با میزان کردن پتانسیل توری تنظیم میشود، و متمرکز ساختن و شتاباندن آنها با میزان کردن پتانسیلهای آنودها. خلاصه، عمل طپانچه بر یک تابه‌ی الکترونی مانند عمل دستگاهی از عدسیها است بر اشعه‌ی نور.

طپلاق، گیاه، → سعد.

طپورها یا تپورها (tapur.hā)، ینـ تاپوروی (tāpuroy) [→ تاپورها]، قومی بسیار قدیم که، قبل از هجوم آریائیها به ایران، در نواحی شمالی ایران از باکتریا (بلخ) تا آتروپاتنه (ātropātene) (آذربایجان) پراکنده بودند. اقوام مهاجم آریائی طپورها را از اغلب نواحی بتدریج راندند، به نواحی کوهستانی ج دریای خزر انداختند، و بعدها بتدریج کیش و آیین آریائی در میان آنها رایج شد. طپورها و آماردها (که نام آمل مازندران را بعضی مأخوذ از نام آنها دانسته‌اند) از اقوام باستانی تاریخی مازندران بوده‌اند. شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان از آنها نام گرفته، و بر طبق مآخذ یونانی، اسکندر مقدونی آنها را مغلوب کرد در کوهستانهای شمالی سمنان مأوی داشتند. فرهاد I اشکانی آماردها را به ناحیه‌ی خوار ورامین منتقل ساخت، و طپورها مواضع آنان را نیز اشغال کردند، و سرزمین مازندران بنام آنها به طپورستان (→ طبرستان) معروف شد.

طپورها قومی مقتدر بودند. مردهای آنها جامه‌ی سیاه و زنها جامه‌ی سفید میپوشیدند. مردان دارای موی بلند بودند، و زنها موی خود را کوتاه میکردند. میگساری نزد آنان رواج داشت.

طحال: → سپرز.

طحاوی (tahāvi)، شهرت **ابوجعفر احمد ابن محمد**، ۲۳۹–۳۲۱ هق، از مشاهیر فقهای حنفیه، از مردم مصر، خواهرزاده‌ی مزنی. مزنی از پیروان امام شافعی بود، و طحاوی در آغاز نزد وی تحصیل کرد. سپس از او جدا شد، و به تحصیل فقه حنفی پرداخت. سالهای اول عمر را در فقر و فاقه گذرانید؛ سپس کارش رونق گرفت، و مرجع فتوی گردید. آثار متعددش مشتمل است بر معانی الآثار، اختلاف العلماء، احکام القرآن، مختصر فی الفقه، شرح الجامع الصغیر، تاریخ الکبیر، مناقب ابی‌حنیفه، شرح الجامع الکبیر، نوادر الفقهیه، و غیره.

طخارستان یا تخارستان (هر دو toxārestān) یا **طخیرستان** (toxayrestān)، ناحیه‌ی تاریخی بر مسیر علیای آمو دریا، که از مردم قدیم آن، طخارها، نام گرفته است. طخارها را بعضی از محققین از سکاها دانسته‌اند. زبان طخاری شاخه‌ای مستقل از زبانهای هندواروپائی بوده است، و آثار آن (از قرون ۶م و ۷م) در اوایل قرن ۲۰م در ترکستان شرقی (ترکستان چین) مخصوصاً در تورفان بدست آمده است.

در دوره‌ی اسلامی، طخارستان به معنای وسیع مشتمل بر همه‌ی سرزمینهای مرتفع سواحل راست و چپ مسیر علیای آمو دریا بود، و به طخارستان علیا (احتمالاً در ش بلخ و غ آمو دریا) و طخارستان سفلی (در غ آمو دریا اما شرقیتر) منقسم میشد. طخارستان خاص عبارت بود از سرزمین واقع در ش بلخ، غ بدخشان، ج آمو دریا، و ل سلسله‌ی اصلی هندوکش، و مرکزش طالقان نام داشت. پس از مرگ (۴۳۸) یزدگرد II ساسانی، هفتالیان طخارستان را گرفتند. بعدها طخارستان جزء مملکت غوریان (→ آل شنسب) گردید. ظاهراً از قرن ۷م حق استعمال کلمه‌ی طخارستان به عنوان نام ناحیه متروک بوده است.

طخارها: → طخارستان.

طخاری، زبان: → طخارستان.

طرائق الحقائق (tarā'eqo 'l.haqā'eq)، کتابی مفصل، بفارسی، در باب تصوف و احوال و اقوال مشایخ صوفیه و سلسله‌های طریقت، که حاجی میرزا معصومعلیشاه نعمت‌اللهی (۱۲۷۰–۱۳۴۴ هق)، ملقب و معروف به حاج نایب‌الصدر، در ۱۳۱۸ هق تألیفش را به اتمام رسانیده است. مؤلف، مانند پدرش حاجی میرزا کوچک ملقب به رحمت علی شاه، از بزرگان سلسله‌ی صوفیه‌ی نعمت‌اللهیه بوده است، و کتاب وی جامع اطلاعات متنوع و بسیار و تا حدی دایرةالمعارف تصوف بشمار می‌آید، و در طی آن، گذشته از مبادی و اصول معارف صوفیه، معلومات بسیار سودمند در باب ترجمه‌ی احوال مشایخ و بزرگان متصوفه و همچنین راجع به کیفیت انشعاب سلاسل آنها جمع آمده است. کتاب شامل سه مجلد است؛ مجلد اول مشتمل است بر سه اصل، در بیان انواع علم و تحقیق در مبادی و اصول صوفیه و دفاع از آنها؛ مجلد دوم مشتمل است بر شش وصل، در بیان مشاهیر صوفیه و زهاد و علما و ذکر انشعاب سلاسل صوفیه بترتیب حروف تهجی؛ مجلد سوم مشتمل است بر تتمه‌ی وصل ششم و خاتمه‌ی کتاب، در بیان احوال شاه نعمت‌الله ولی و اقطاب و مشایخ نعمت‌اللهی، و ذکر احوال مؤلف کتاب. مؤلف در تألیف کتاب، به شیوه‌ی تذکره‌نویسان، بمناسبت از اشعار و کلمات مشایخ نقل کرده است، و گذشته از خبرت و اطلاع شخصی، بسبب دسترس داشتن به مآخذ مفید معتبر، معلومات و اطلاعات متفرقه‌ی کم‌نظیری در کتاب خویش گنجانیده است. کتاب طرائق الحقائق در حیات مؤلف در تهران بچاپ سنگی رسیده (۱۳۱۹ هق)، و درین اواخر تجدید طبع شده است.

طرابزون (tarābzon) یا **طربزون** (tarabzon) یا (احیاناً) **طرابوزان** (tarābuzān)، باستانی **ترابزوس** (trāpezus)، شهر (جم ۵۲٬۶۸۵)، کرسی ولایت طرابزون، ش ترکیه‌ی آسیائی، کنار دریای سیاه. دریابندر است، و محصولات غذائی و توتون صادر میکند. شهر باستانی ترابزوس در ۷۵۶ قم بدست مهاجرین یونانی سینوپ تأسیس شد. در قرن اول قم مهرداد VI پونتوس آنرا فتح کرد، و شهر اهمیت یافت، و در قرن اول بم هم که ضمیمه‌ی امپراطوری روم گشت

(۱)trigger (۲)wheel lock (۳)Forsyth (۴)parabellum (۵)electron gun

اهمیت داشت. از هجوم قبایل وحشی بعد از قرن ۳م آسیب دید، ولی در دوره‌ی امپراطوری بیزانس بندری پررونق گشت. پس از تأسیس (۱۲۰۴) → امپراطوری طرابزون، که تا ۱۴۶۱ دوام داشت، به اوج شکوه خود رسید. طرابزون ایستگاه اصلی جاده‌ی کاروانی به ایران بود، و در سلطنت (۹۰–۱۳۴۹) آلکسیوس III یکی از بزرگترین مراکز تجارتی دنیای آن زمان و بسبب ثروت و زیبائیش مشهور بود. در ۱۴۶۱ سلطان محمد II آنرا فتح کرد، و شهر جزء امپراطوری عثمانی گشت، و پس از اینکه راههای دریائی به ایران جایگزین راههای خشکی شد، شهر اهمیت تجارتی خود را از دست داد. از مهمترین آثار تاریخی شهر مساجد اورته جامع (orta) و ینی جامع (yeni) و کلیسای ایاصوفیه (از قرن ۱۳م) است.

طرابزون[1]**، امپراطوری** (tarābzon) [برای ضبطهای دیگر → طرابزون، شهر]، مملکتی یونانی که در ۱۲۰۴ تأسیس شد، و پایتختش شهر طرابزون بود، و تا ۱۴۶۱ دوام یافت. در ۱۲۰۴ که چهارمین جنگندگان صلیبی (چهارمین جنگ صلیبی را در مقاله‌ی جنگهای صلیبی، ص ۷۶۴، ملاحظه کنید) امپراطوری بیزانس را برانداختند، و امپراطوری لاتینی قسطنطنیه را تأسیس کردند، چند مملکت یونانی بوجود آمد، که از آن جمله مملکت طرابزون بود که یکی از افراد خاندان کومننوس بنام آلکسیوس (āleksius) آنرا تأسیس نمود، و این آلکسیوس را که آلکسیوس I در سلسله‌ی شاهان مملکت طرابزون است نباید با آلکسیوس I، امپراطور (۱۱۱۸–۱۰۸۱) بیزانس، اشتباه کرد. آلکسیوس I طرابزون در ۲۲–۱۲۰۴ سلطنت کرد، و وی و جانشینانش خود را کومننوس بزرگ و امپراطور میخواندند. امپراطوری طرابزون مشتمل بر همه‌ی کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه بود، جز غربیترین قسمت آن، که به امپراطوری نیقیه تعلق داشت. پایتخت امپراطوری شهر طرابزون و از شهرهای عمده‌ی آن سینوپ بود. در ۱۲۱۴ سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی سینوپ را گرفت، و از آن ببعد امپراطوری به ساحل ج‌ش دریای سیاه منحصر شد. پس از استقرار مجدد (۱۲۶۱) امپراطوری بیزانس، طرابزون استقلال خود را حفظ کرد، ولی اغلب خراجگزار دولتهای مقتدر آسیای صغیر بود. بعد از هجوم منول، امپراطوری رونق اقتصادی بسیار یافت، زیرا راه تجارتی آسیای صغیر گردید، و به جاده‌ی تجارتی بزرگی که منولان به شرق اقصی گشوده بودند منتهی میشد، و بر راه روسیه و شرق وسطی به اروپا نیز موقعیت مهمی داشت. در سلطنت (۱۳۳۰–۱۲۹۷) آلکسیوس II طرابزون، امپراطوری طرابزون به اوج رونق خود رسید، ولی بعد از انحطاط (۱۳۲۵) قدرت منول، طرابزون از حملات ترکمانان و جنگها و اختلافات داخلی آسیب فراوان دید. در این دوره امپراطورهای طرابزون سعی داشتند که شاهزاده‌خانمهای خاندان کومننوس را به ازدواج امرای ترکمن درآورند تا وضع خود را مستحکم سازند. عاقبت سلطان محمد فاتح طرابزون را گرفت (۱۴۶۱)، و این سرزمین جزء قلمرو دولت عثمانی گشت. در هنگام اوج قدرت و ثروت سلاطین امپراطوری طرابزون، دربار این سلاطین مرکز هنر و ادب بود، که اگرچه جنبه‌ی شرقی داشت، میتوان آنرا آخرین پناهگاه هلنیسم محسوب داشت.

طرابلس[2] (tarābolos) یا **طرابلس شام** یا **اطرابلس** (-atrā)، یـ **تریپولیس**[3] (tripolis)، شهر و دریابندر (جـ ح 110‘000)، ل لبنان، کنار دریای مدیترانه، ل‌ش بیروت. با راه آهن به بیروت و حمص (در سوریه) مرتبط است، و ابریشم، صابون، روغن، مرکبات، و پشم صادر میکند. منتهی‌الیه یک خط لوله‌ی نفت عراق است، و تصفیه‌خانه دارد.

طرابلس احتمالا در قرن ۷م قم تأسیس شد، و پایتخت ائتلافیه‌ای از سه شهر فنیقی صور و صیدا و آرادوس گردید؛ نام یونانی این ائتلافیه تریپولیس بود، که لفظاً بمعنی "متشکل از سه شهر" میباشد. شهر طرابلس در دوره‌ی سلوکیان و رومیان رونق داشت. در ۶۳۸ بتصرف مسلمانان در آمد. صلیبیون پس از محاصره‌ای طولانی آنرا گرفتند (1109)، و در این محاصره کتابخانه‌ی بزرگ شهر از بین رفت. در ۱۲۸۹ (۶۸۸ هق) سلطان منصور قلاؤون، سلطان مصر، آنرا گرفت و تاراج کرد، ولی شهر دگر بار ساخته شد. در ۱۹۲۰ به لبنان تعلق یافت. در قسمت کهنه‌ی شهر، در اطراف بندرگاه، بقایای باروها و برجهای مستحکم موجود است.

طرابلس شام، شهر، → طرابلس.

طرابلس غرب[4] (tarābolose qarb)، ایالت (۲۸۵‘000 کمم؛ جم ۷۵۱‘۲00)، ناحیه و ولایتی در لیبی، ل افریقا؛ مرکزش شهر طرابلس غرب. کوچکترین ولایات سه‌گانه‌ی لیبی و بیشتر آن بیابان یا بیابان‌مانند است. از ش به سیرنائیک و از ج به فزان محدود میباشد. سکنه‌ی آن اصلا از دو نژاد بربر (→ بربرها) و عرب میباشند، و بیشتر مسلمانند (بربرها عمدةً اباضی و عربها مالکی هستند).

طرابلس غرب از جنبه‌ی اقتصادی عمدةً بر کشاورزی متکی است. صید ماهی و اسفنج دارد. پرورش شتر، اسب، گاو، و گوسفند معمول است. طرابلس غرب در طی تاریخ طولانی خود تا آغاز قرن ۲۰م از جنبه‌ی اقتصادی بر داد و ستد کاروانی متکی بود. کاروانهای بزرگ، که عده‌ی شتران آنها به ۴‘000 میرسید، با نواحی دوردست مانند سودان و چاد داد و ستد داشتند، و بار آنها عمدةً منسوجات اروپائی بود، و محصولاتی مانند گرد طلا، پر شترمرغ، عاج، صمغ، نطرون، و برده برای صادر کردن به اروپا به طرابلس میآوردند. امروز صنایع عمده مشتمل بر روغن زیتون‌گیری، فرشبافی، کارهای فلزی و چرمی، و تهیه‌ی کنسرو ماهی است.

تاریخ

فنیقیها ناحیه‌ای تقریباً مطابق طرابلس غرب را مهاجرنشین ساختند، و سپس این ناحیه تحت استیلای کارتاژ، نومیدیا، و روم در آمد. رومیان آن را رگیو سورتیکا[5] (regio surtikā) می‌خواندند، تا آنکه در زمان سپتیمیوس سوروس به ایالت تبدیل شد. در قرن ۵م واندالها آن را فتح کردند. در ۵۳۴، بلیزاریوس آن را گرفت. در قرن ۷م به تصرف اعراب در آمد. در قرون بعد تحت حکومت سلسله‌های بربر و عرب بود. معروفترین این سلسله‌ها فاطمیان (قرن ۱۰م)، موحدون (قرون ۱۲م–۱۳م)، و حفصیون (قرن ۱۴م) بودند. در ۱۵۱۰، فردیناند کاتولیک شهر طرابلس غرب را گرفت، و سپس به شهسواران مهمان‌نواز سپرد (۵۱–۱۵۳۰).

در ۱۵۵۱ ترکان عثمانی طرابلس غرب را گرفتند، و این ناحیه و فزان و سیرنائیک را تحت حکومت یک پاشا قرار دادند. در ۱۷۱۴ عملا استقلال یافت. پس از آن از → ممالک بربر گردید، و به دریازنی مشغول شد. در ۱۸۳۵ ولایتی تحت حکومت مستقیم دولت عثمانی گردید؛ ایتالیا مدتها به این ناحیه چشم طمع دوخته بود، و پس از جنگ ۱۲–۱۹۱۱، دولت عثمانی آن را به ایتالیا واگذار کرد. در جج II صحنه‌ی جنگهای خونین بین ارتش هشتم بریتانیا و سپاه آلمان در افریقا بود؛ در ژانویه‌ی ۱۹۴۳ آلمانها از آنجا بیرون رانده شدند. در ۱۹۵۱ جزء کشور جدید الاستقلال لیبی گردید.

طرابلس غرب[6]، شهر و بندر (جم ح 170‘000)، یکی از پایتختهای مملکت لیبی، کنار دریای مدیترانه. بر حاشیه‌ی واحه‌ی وسیعی قرار دارد. از مراکز سیاحت و تجارت است، و دارای صنایع توتون و فرش و صید اسفنج و ماهی است. در این محل احتمالا در قرن ۷م قم یک مهاجرنشین صوری (→ صور) دایر بود، که بعدها رومیها و سپس واندالها اشغالش کردند، و بعد در ۲۲ هق (۶۴۲–۶۴۳ بم) یا ۲۳ هق مسلمانان بدانجا وارد شدند. در ۱۵۱۰ اسپانیائیها تصرفش کردند، و در ۱۵۲۸ به شهسواران قدیس یوحنا واگذار شد، و تا ۱۵۵۱، که ترکان عثمانی آنرا گرفتند، در دست آنان بود. در بیشتر قرن ۱۸م در تصرف سلسله‌ی خودمختار قره‌مانلی بود، و در ۱۸۳۵ دگر بار ترکان آنرا گرفتند. طرابلس پایگاه دریازنان بربر بود (→ طرابلسی، جنگ). در ۱۹۱۱ به ایتالیا منتقل شد، و پایتخت لیبی گردید. از بقایای قدیمی آن باروهای رومی و طاق مارکوس آورلیوس است. از بناهای اسلامی آن مسجد جامع ناقه (تجدید بنا در ۱۰۱۹ هق)، مسجد جامع قره‌مانلی (اتمام در ۱۱۵۰ هق)، مسجد جامع گرجی، و مسجد جامع حموده است.

طرابلسی[7]**، جنگ** (tarābolosi)، عنوان جنگ ۵–۱۸۰۱ بین کشمت و ممالک بربر. نخستین مرحله‌ی مخاصمات وقتی آغاز شد که طرابلس غرب‌بسبب امتناع کشمت از پرداخت باج اضافی برای مصونیت کشتیهایش از دستبرد دریازنان طرابلسی‌به آن دولت اعلان جنگ داد. در اکتبر ۱۸۰۳ طرابلسیها کشتی فیلادلفیای متعلق به کشمت را تصرف کردند؛ س. دیکیتر این کشتی را آتش زد (۱۸۰۴). سپس نیروهای کشمت حملاتی تا حدی موفقیت‌آمیز به استحکامات ساحلی کردند، و عاقبت پس از لشکرکشی کشمت به خشکی، پیمان صلحی بین طرابلس و کشمت منعقد شد (ژوئن ۱۸۰۵)، که بموجب آن طرابلس تعهد کرد که از مطالبه‌ی باج و تعرض به کشتیهای کشمت خودداری

(۱)Trebizond (۲)Tripoli (۳)Tripolis (۴)Tripolitania (۵)Regio Syrtica (۶)Tripoli (۷)Tripolitan

کند.
این پیمان دستبرد به کشتیهای کشمه را متوقف نکرد. در قسمتهای آخر جنگهای ناپلئونی و جنگ ۱۸۱۲، حملات دریازنان بربر به کشتیهای کشمه شدت یافت. الجزایر به کشمه اعلان جنگ داد (جنگ الجزایر). در ۱۸۱۵ م. دیکیتر بای الجزایر را وادار به امضای پیمانی کرد، که بموجب آن الجزایر از مطالبهی هر گونه باجی از کشمه منصرف گردید، و جنگ الجزایر خاتمه یافت.

طرابوزان، ترکیه، ← طرابزون.

طراحی اقتصادی[1] (tarrāhie eqtesādi)، اصطلاحی در اقتصاد جدید که حاکی از نظارت بر فعالیتهای اقتصادی و رهبری آنهاست بوسیلهی هیئتی ذیصلاحیت (معمولاً دولت) بمنظور نیل به هدفهائی که صلاح جامعه در آنها شمرده میشود. از زمانی که حکومت و دولت بوجود آمده است طرح نقشهها و برنامههای اقتصادی نیز مورد توجه بوده، و مثلاً در مصر قدیم، یونان، و روم دستمزدها و قیمتها تحت نظارت بوده است. در قرون وسطی تنظیم قیمتها و دستمزدها بوسیلهی اصناف بازرگان و ارباب حرف (← صنف) بعمل میآمد. در قرون ۱۶م و ۱۷م ملتهای جهان میکوشیدند که، از طریق فعالیتهای مستقیم و یا تشویق و تنظیم فعالیتهای خصوصی، تجارت خارجی و صنایع داخلی خود را توسعه دهند، و بر ثروت خود بیفزایند (← مرکانتیلیسم). در ادوار اخیر، مدیریت اقتصادی در اجرای برنامههای سنگین رژیمهای سوسیالیسم و کمونیسم و فاشیسم نقش حیاتی داشته است، و برای مللی هم که تابع این رژیمها نیستند اهمیت فراوان دارد. وقوع جنگ خود بخود همهی فعالیتهای خصوصی را تابع یک فعالیت ملی قرار میدهد، و بدینگونه، طراحی اقتصادی ملی را تقویت میکند. طراحی اقتصادی ممکن است متضمن نظارتهای مستقیم باشد (مثلاً در جیرهبندی، و در تعیین حدود قیمتها، اجارهبها، و دستمزدها)؛ و نیز ممکن است غیر مستقیم انجام گیرد (مانند سیاست پولی و مالی). موافقتنامههای امدادی، مانند طرح مارشال (← اروپا، برنامهی احیای اقتصاد) و طرحهای بازرگانی و تعرفههای گمرکی جامعهی اقتصادی اروپا (← اروپا، جامعهی اقتصادی) و بازار مشترک، و غیره مبین کوششهائی است که بمنظور تأمین فواید طراحی اقتصادی به مقیاس بینالمللی بعمل میآید.
در ایران اولین قانون طراحی اقتصادی قانون برنامهی هفتساله بوده است. ← سازمان برنامه.

طراز (terāz)، جامهای گلدوزیشده یا زینت شده، و مخصوصاً جامهای مزین به نوارها یا حواشی زینتشده و نوشتهها بر آنها، که جنبهی رسمی داشت، و سلاطین و اشخاص عالیمقام میپوشیدند؛ و نیز کارگاهی که این گونه جامهها در آنها تهیه میشد. طراز یک معنی ثانوی نیز داشته است، و آن هر حاشیهای دارای کتابت یا کتیبهای بر نوار یا حاشیهای بوده است. طراز سکه نقش و نوشتهای بوده است که بر آن تعبیه میشده است.
در دورهی امویان و عباسیان، کارگاههای پارچهبافی متصدی تهیهی جامههای سلطنتی در کاخ سلطنتی جای داشت، و به دار الطراز (dāro 't.terāz) موسوم بود، و رئیس آن عنوان صاحب الطراز (sāhebo 't.terāz) داشت. صاحب الطراز از میان اشخاص عالیمقام انتخاب میشد؛ همین ترتیب در دورهی خلفای اموی در اسپانیا و در دورهی ممالیک مصر و سلاطین معاصر آنان در ایران رایج بود. عبارت مکتوب بر طراز فرمانروایان، علاوه بر نام و القاب عادی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است؛ و گاه محل دار الطراز و نام متصدی خزانه یا متصدی طراز نیز در آن ذکر میشده است. نمونهای از عبارت مکتوب بر یک طراز از اطلس سرخ، که در شهر وین (اتریش) موجود است اینست: "[بسم الله الرح]من الرحیم. برکة من الله، نعمة و سعادة لعبدالله جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین، اطال الله بقاءه، مما امر الوزیر ابواحمد العباس ابن الحسن".
اعطای طراز، مانند حق ضرب سکه، از مزایای فرمانروایان بود، و امویان و عباسیان به این امر توجه خاص داشتند. در دورهی خلفای شکوهپرست فاطمی مصر، توجه به اهمیت طراز بیشتر شد. پس از وارد شدن منسوجات ممالک اسلامی به اروپا، حاشیههای طراز دارای کتابت در اروپا رواج یافت، و حتی مقامات کلیسائی جامههائی مزین به این گونه حواشی، که مطالب اسلامی بر آنها مکتوب بود، میپوشیدند.

طراز (tarāz)، نام رود و شهری قدیم در کنار آن، در آسیای مرکزی، نزدیک شهر کنونی اولیا آتا (ōlia ātā) در جمش قزاقستان. شهر طراز از پیش از اسلام سابقه داشت، و احتمالاً از بلاد سغد بود. اسلام بوسیلهی اسماعیل سامانی بدانجا وارد شد (محرم ۲۸۰ هق). در عهد سامانیان، مرکز تجارتی مهمی بر مرز سرزمین اسلام و قلمرو ترکان بود. بقول حمدالله مستوفی، طراز از جهت زیبائی زنان و مردانش ضرب المثل بود، و زمینهایش فوق العاده بارآور بود. امروز اثری از شهر طراز باقی نیست.
شهر اولیا آتا در قرن ۱۹م بوجود آمد. در ۱۹۳۸، بنام شاعری از قزاقها، به جمبول (jambul) موسوم شد.

طراز نائین، دهستان، ← طراز ناهید.

طراز ناهید (tarāz nāhid) یا **طراز نائین** (nāʿin) (جم ۱٬۴۵۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومهی بخش حومهی شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ش ساوه.

طراغای (torāqāy)، نام پدر امیر تیمور.

طراکونه، اسپانیا، ← تاراگونا.

طربزون، ترکیه، ← طرابزون.

طربوش (tarbuš) [احتمالاً از کلمهی فارسی سرپوش] یا **فینه** (fine)، کلاهی پشمی برای مردان، بشکل مخروط ناقص، که از وسط قسمت مسطح بالای آن منگولهای ابریشمین آویخته است. لفظ طربوش در قرن ۱۶م وارد زبان عربی شده است.
نوعی از این کلاه که به فس (fas) موسوم است، و غالباً از پشم قرمز تهیه میشود، ظاهراً ابتدا در شهر فاس ساخته شده است، و بعداً به ممالک اسلامی شرقی رسیده است. پس از فتح (۱۴۵۳) قسطنطنیه بدست ترکان عثمانی، فس وارد ونیز شد، و در لباسهای مردانه و زنانهی ایتالیائیها وارد گردید (ابتدا به عنوان کلاه پیشخدمتها). در دورهی تجددخواهی ترکان عثمانی، فس قرمز با منگولهی آبی یا سیاه (بر حسب مقام دارندهی آن)، بوسیلهی سلطان محمود II، کلاه رسمی در دولت عثمانی قرار داده شد، و جای عمامه را، که نشانهی ارتجاع و محافظهکاری بود، گرفت. کلاه فس را بر حسب تغییراتی که در شکل آن داده شد، به نامهای محمودیه، مجیدیه، عزیزیه، حمیدیه، و فینو (کلمهی ایتالیائی فینو بمعنی ظریف است) میخواندند. پوشیدن فس در ۱۹۲۶، در زمان آتاتورک، در ترکیه ممنوع گردید، و از ۱۹۵۳ ببعد در مصر هم از میان رفت. فس بشکل کیسه و بزرگتر از فینهی معمولی جزء لباسهای ملی یونان نیز هست.



فس

در عراق، ملک فیصل I، در دورهی مبارزه برای استقلال، کلاهی نمدی، به رنگ سیاه یا قهوهای، به نام سداره (sedāra)، جایگزین فینه ساخت، و به همین جهت، این کلاه فیصلیه نیز خوانده میشد.

طرجهاره: ← ساعت آبی.

طرحان، آبادی و دهستان و بخش، ← طرهان.

طرح نقشههای اقتصادی: ← طراحی اقتصادی.

طرحه: ← طیلسان.

طرخان (tarxān)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و دژدار ارجاسپ، که در خان هفتم اسفندیار (← هفت خان) به دست نوشآذر، پسر اسفندیار، کشته شد.

طرخران، آبادی، ← طرخوران.

طرخوران یا **ترخوران** یا **طرخران** (هس سه tarxorān)، آبادی (جه ۳٬۰۱۹ سش ۱۳۳۵ هش)، مرکز شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، در ۷۲کیلومتری لش اراک واقعست. ذکرش در بعضی مآخذ قرن ۴م هق آمده است.

طرد چینیها[2] (tarde cini.hā)، در تاریخ کشمه، منع مهاجرت چینیها به آن کشور. پس از آنکه کشمه کالیفرنیا را بدست آورد، جمع زیادی از چینیها به آن ایالت هجوم آوردند، و نظر باحتیاج به کارگران ارزان و کمخرج، ابتدا این امر با حسن قبول تلقی شد. پیمان برلینگیم (۱۸۶۸) حق مهاجرت چینیها را تضمین کرده بود، ولی تضمینی در باب اعطای تابعیت به آنها نداشت. در سنوات بعد احساسات ضد چینی شدیدی در کالیفرنیا پیدا

---

(۱)economic planning (۲)Chinese exclusion

شد، و مردم خواستار منع کلی مهاجرت چینیها شدند. در پیمانی که در ۱۸۸۰ بین چین و کشمة منعقد گشت، دولت چین موافقت کرد که کشمة حق محدود کردن مهاجرت (ولی نه منع) چینیها را داشته باشد. ولی قانون طرد چینیها که در ۱۸۸۲ در کشمة وضع شد، مهاجرت کارگران چینی را برای ۱۰ سال ممنوع ساخت، و بعداً نیز قوانینی وضع شد که صریحاً ناقض توافق ۱۸۸۰ بود. بموجب پیمان دیگری (۱۸۹۴)، دولت چین با منع مهاجرت کارگران چینی برای مدت ۱۰ سال موافقت کرد، ولی پس از انقضای این دوره نیز منع مهاجرت اعمال شد. با وضع مقررات عمومی مهاجرت (۱۹۲۴) موضوع را منتفی ساخت.

طرزی افشار (tarzie afšār)، شاعر ایرانی در قرن ۱۱م هق. از ایل افشار و معاصر شاه صفی و شاه عباس II صفوی بود. بعضی او را از ده طرزلو از دهات دهستان باراندوزچای، در ۱۸کیلومتری ج ارومیه (رضائیه) دانسته‌اند، ولی در تذکرهٔ نصرآبادی او را از ولایت طرشت از اعمال ری گفته است. طرزی در داخل و خارج ایران سفرهای فراوان کرده، و به هندوستان و بلاد فرنگ و سفر حج رفته است، و ظاهراً در دربار شاهی دارای مقامی نیز بوده است. در دیوان وی از تاریخ مسافرتش به تبریز در ۱۰۵۹ هق سخن رفته است. طرزی در اشعار خود از اسامی ذات و معنی مصادر و افعال جعلی (از قبیل سفریدن، فقیریدن، فلیلیدن، قبولیدن، پولیدن، و نظایر آنها) ساخته است، و تقریباً کمتر شعری از اشعار او از این قبیل افعال خالی است، و همین امر بر شهرت وی افزوده است. دیوان طرزی دو بار در ایران بچاپ رسیده است.

طرسوس (tarsus)، شهر (جم ح ۴۰٬۰۰۰)، ج‌ش ترکیهٔ آسیائی، در کیلیکیا، نزدیک مدیترانه، بر رود طرسوس، که در ایام باستانی کودنوس (kudnos) نام داشت، و بعدها به نهر بردان (baradān) موسوم شد، واقع است. عمدةً مرکزی فلاحتی است. در نواحی اطراف آن مس، روی، کروم، و زغال سنگ استخراج میشود.

بنای شهر را به ساردانایال، پادشاه افسانه‌ای آشور، نسبت داده‌اند. در قدیم پایتخت کیلیکیا و از مهمترین شهرهای آسیای صغیر بود. بولس حواری در آنجا متولد شد. در دورهٔ رومیان به اوج رونق خود رسید، و از لحاظ شکوه و جلال و علم و هنر با آتن، انطاکیه، و اسکندریه برابری میکرد. در جنگهای رومیان و اشکانیان اهمیت داشت. در ۶۴۰ بم بتصرف مسلمانان در آمد، و پس از آن رو به انحطاط گذاشت. مأمون، خلیفهٔ عباسی، در آنجا به خاک سپرده شد. در جنگهای صلیبی مدتی در دست صلیبیون بود.

طرشت (tarašt) یا **درشت**، نام قدیم آن **دوریست** (duryast)، ده (جم ۱٬۸۰۵ سش ۱۳۳۵ هش)، بخش کن، شهرستان تهران، استان مرکزی (تهران)، ۱۰کیلومتری ج‌ش کن. رودخانهٔ کن (که عنوان مسیل برای آن مناسبتر است) از وسط اراضی طرشت عبور میکند، و سیلاب بهارهٔ آن برای کشت و زرع در اراضی ج تهران (از جمله فیروز آباد) بمصرف میرسد.

در سالهای اخیر در اراضی طرشت مستحدثات جدیدی از طرف مؤسسات دولتی ایجاد شده است، که از جمله یک مرکز مولد برق حرارتی با قدرت ۵۰٬۰۰۰ کیلووات، یک کارخانهٔ ساختن لولهٔ بتون پیشفشرده برای لوله‌کشی آب، و یک آبادی مسکونی است، که ظاهراً بیشتر به کارکنان دولت تخصیص خواهد یافت.

طرطوس (tartus)، باستانی **آنتارادوس** (antā-rādos)، شهر، ولایت لاذقیه، سوریه، کنار دریای مدیترانه، محاذی جزیرهٔ ارواد. در ۱۷ هق (۶۳۸ بم) مسلمانان آن را گرفتند و ویران کردند، و مدتی نامسکون بود. معاویه آن را از نو ساخت، و مستحکم کرد. در جنگهای صلیبی، مدتها در دست صلیبیون بود. طرطوس از قدیمترین مراکز مسیحیت در مشرق‌زمین است. کلیسای جامع قدیمی آن، و نیز قلعهٔ (قرن ۱۲م-۱۳م) شهسواران پرستشگاه هنوز باقی است.

طرطوشه، اسپانیا، ← تورتوسا.

طرطوشی (tortuši)، شهرت **ابوبکر محمد ابن ولید** (abu.bakr, valid)، معروف به **ابن ابی رندقه** (ebne abi randaqa)، ح ۴۵۱-۵۲۰ یا ۵۲۵ هق، فقیه و محدث مسلمان اسپانیائی؛ مت طرطوشه (تورتوسا). در موطن خود و سپس در سرقسطه (ساراگوسا) به تحصیل فقه و ادب پرداخت. در ۴۷۶ هق به زیارت حج رفت، و سپس برای تحصیل و تدریس به بغداد، بصره، دمشق، و بیت المقدس سفر کرد. چندی نیز در قاهره گذرانید، و سپس در اسکندریه سکنی گزید، و به تدریس فقه و حدیث پرداخت. مردی پرهیزگار بود، و عمر خود را در فقر و ترک نفس گذرانید. از آثار منسوب به وی تحریم الاستمناء، تلخیصی از تفسیر ثعلبی، و کتاب سراج الملوک است. کتاب اخیر در سیاست و حکومت و مشتمل بر مواعظ و آثار انبیا و اولیا و نوادر خلفا است.

طرطیر[1] (tartir)، ماده‌ای که از تصفیهٔ درد شراب (طرطیر خام) بدست میآید، و از نظر شیمیائی بیتارتراتِ پوتاسیوم خالص ($C_4O_6H_5K$) است. از اجزای گرد نانپزی است. از ترکیب آن با جوش شیرین ← نمک روشل، و با اکسید آنتیموان درد قی‌آور بدست میآورند.

طرف (tarf)، دو ستاره، یکی از برج سرطان و دیگری از برج اسد، که متعلق به نهمین منزل از منازل قمر میباشند.

طرفان، شهر، چین، ← تورفان.

طرفة ابن العبد (tarafate 'bne 'l.ʿabd) [طرفة ابن العبد ابن سفیان البکری (sofyāne 'l-bakri)]، از شعرای معروف عرب جاهلی و گویندهٔ یکی از قصاید معلقه (← معلقات). در دربار عمرو ابن هند (amre 'bne hend)، پادشاه حیره، میزیست. چون اشعاری در هجو عمرو گفته بود، عمرو او را با نامه‌ای بسوی عامل خود در بحرین فرستاد. در نامه امر بقتل طرفه شده بود، ولی در ظاهر باو گفته بودند که او را برای گرفتن جایزه‌ای به بحرین میفرستند. پس از رسیدن طرفه به بحرین، حاکم آنجا او را مست کرد، و بهنگام مستی رگ او را برید، و باین ترتیب به زندگی او پایان داد.

طرفین[2] (tarafeyn)، دو جملهٔ اول و چهارم یک تناسب وقتی که به صورت استاندهٔ (مثلاً $a:b = c:d$ یا $a/b = c/d$) نوشته شود.

طرق: ← طرقرود، دهستان شهرستان نطنز.

طرق (toroq)، ده (جم ۴٬۲۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تبادکان، بخش حومهٔ شهرستان مشهد، ۷کیلومتری ج مشهد. بر طبق گزارشهای ادارهٔ کل آبیاری **سد طرق** در ۱۸کیلومتری این آبادی روی یکی از شعبه‌های کشفرود ساخته شده است. ارتفاع سد ۱۸ متر، عرض بالای آن ۶ متر، و عرض پایین آن ۱۸ متر است، و حجم مخزن قابل استفادهٔ فعلی ح ۲ تا ۳ میلیون متر مکعب تخمین شده. مخزن این سد قبلاً ظرفیت بیشتری داشته است، ولی بسبب رسوبات قسمتی از آن پر شده، و امروز استفادهٔ مختصری از آن بعمل میآید.

طرق، ده (جم ۱٬۵۲۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تکاب، بخش ریوش، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۳کیلومتری غ ریوش.

طرقبه یا **ترقبه** (torqebe) (هر دو)، بخش (جم ح ۱۲۹٬۰۰۰؟)، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان). از غ به کوه بینالود و از ل به کوه تخت رستم محدود است. مشتمل بر دهستانهای طرقبه (حومه)، اردمه (ardame) [جم ح ۹٬۳۷۰؟؛ دارای ۱۹(؟) آبادی]، شاندیز، و گلمکان میباشد. از رودهای آن جاغرق (jāqarq)، بار، و مایان است. بر طبق مندرجات جلد دوم مطلع الشمس، در زمان تألیف آن کتاب، نزدیک آبادی گلستان (۴کیلومتری ش طرقبه) بند و سدی از دورهٔ صفویه، بطول ۸۰ ذرع، عرض پایین ۱۵ ذرع، و عرض بالا ۱۲ ذرع وجود داشته است، که در آن زمان ۱۵ ذرع از ارتفاع آن از گِل بیرون بوده است. همان کتاب، غاری عجیب را نزدیک آبادی مغان (moqān) از دهستان اردمه توصیف میکند. مرکز بخش، آبادی **طرقبه** (جم ۴٬۵۲۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری لغ مشهد واقع و از ییلاقات مردم مشهد است. مانند بعضی دیگر از آبادیهای بخش، کارگاههای قالیبافی دارد. مسجدی از دورهٔ شاه عباس II صفوی دارد. مطلع الشمس از قلعهٔ ترقبه نام میبرد، و گوید در ۱۲۱۲ هق این قلعه مورد هجوم و محاصرهٔ بیک جان بخارائی قرار گرفت، و زن حاکم قلعه از آن دفاع کرد، و عاقبت بیک جان، پس از ۲ ماه محاصره، ناچار صلح کرد.

طرق‌رود (tarq.rud)، دهستان (جم ح ۱۴٬۰۰۰؟)، شهرستان نطنز، قسمت مرکزی ایران، دارای ۱۵ (؟) آبادی. در دامنهٔ کوه کرکس واقعست. مرکزش، **طرق** (جم ۱٬۱۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۲کیلومتری ج‌غ نطنز است.

طرماح (teremmāh) [طرماح ابن حکیم الطائی]، مکنی به **ابونفر** (abu.nafr) و **ابوضبیبة** (abu-zobayba)، فت ۱۰۵ هق، از شعرای بزرگ عرب قرن اول هق. در شام بزرگ شد، و با سپاهیان شام به کوفه رفت، و در آنجا با یکی از شیوخ ازارقه آشنا شد، و تحت تعلیمات او به مذهب ازارقه گروید. بگفتهٔ جاحظ، طرماح در شهر ری مدتی به تعلیم اطفال اشتغال داشت. طرماح

(۱)cream of tartar (۲)extremes

شاعر هجوگوئی بود، و در اشعار خود کلمات غریب و نامأنوس استعمال میکرد. در کوفه وفات یافت. اشعار او بضمیمهی اشعار طفیل ابن عوف غنوی (tofayle 'bne ăfe qanavi) با ترجمهی انگلیسی بوسیلهی ف. کرنکو در ۱۹۲۷ در لندن بطبع رسیده است.

طرموپیل، ضبطی از ترموپیل.

طرود (torud)، دهستان (جه ح ۳۴°500')، بخش حومهی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۸ (۹) آبادی. در حاشیهی کویر واقعست. مرکزش، **طرود** (جه ۸۱۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۲کیلومتری ج شاهرود واقع بوده، و در روز ۲۳ بهمن ماه ۱۳۳۱ هش بر اثر زلزله ویران گردید، در این حادثه ح 1,000 نفر تلف شدند. دهکدهی جدید طرود در ۱کیلومتری آن ساخته شده است.

طره (torre)، پیشامدگی و زینت بالای دیوار و پیشانی ایوانها، که عموماً از چوبهای منقوش تشکیل میشود.

طره، قسمتی از گیسوان، که آن را روی گونهها و گوشها قرار میدادند. نیز ← مشاطه.

طرهان یا **طرحان** (tarhān)، دهستان (جمع ح 8,300)، بخش کوهدشت، شهرستان خرمآباد، فرمانداری کل لرستان، دارای ۴۵ (۴) آبادی. آبش از رود سیمره تأمین میشود. کوهستانی و دارای مراتع است. از آبادیهایش سر طرهان و طرهان است. بخش سابق طرهان مشتمل بر دهستانهای طرهان، کوهدشت، و رومشگان بوده است.

طریف (tarif)، رهبر نخستین دسته از نیروهای مسلمانان که در اسپانیا پیاده شدند (۹۱ هق، مطابق ۷۱۰). بر طبق روایات اسپانیائی، کنت خولیان (kont xuliān*)، از حکام اندلس، بسبب اینکه دخترش فلوریندا (florindā) مورد تجاوز رودریگ، پادشاه ویزیگوتها، واقع شده بود، موسی ابن نصیر را به لشکرکشی به اسپانیا دعوت کرد. موسی موضوع را به اطلاع خلیفه ولید رسانید، و خلیفه امر کرد که سپاهی قلیل برای شناسائی به اسپانیا اعزام شود. موسی طریف را با ۴۰۰ پیاده و 100 سوار، جملگی از بربرها، مأمور مسافرت شناسائی به اسپانیای جنوبی کرد. طریف از تنگهای که بعداً به تنگهی جبل طارق معروف شد گذشت، و در شبه جزیرهی اسپانیا پیاده شد، و از آن ببعد این شبه جزیره به جزیرهی طریف موسوم شد، که تاریفا از آن نام گرفته است. طریف در آلخثیراس نیز تاخت و تاز کرد، و با اسرا و غنائم بسیار به افریقا بازگشت. این سفر شناسائی طریف در رمضان ۹۱ هق (ژوییهی ۷۱۰) صورت گرفت، و بدنبال آن طارق ابن زیاد به اسپانیا لشکرکشی کرد.

طریف، شهر اسپانیا، ← تاریفا.

طریق (tariq) [= راه. جمعش طرق (toroq)]، آنچه بوسیلهی آن به مطلوب رسند؛ و در نزد عرفا عبارتست از راه انسان بسوی خدا، که مبتنی باشد بر احکام الاهی (← شریعت). البته طریق در نزد صوفیه مشتمل است بر منازل، و طی آن غالباً از آفات و عقبات خالی نیست. رهروان طریق هم عبارتند از سالکان طریقت که از جادهی شریعت خارج نباشند (← سالک).

طریق التحقیق (tariqo 't.tahqiq)، منظومهی عرفانی، در بحر خفیف مخبون مقصور (یا محذوف)، از سنائی غزنوی، که شاعر آنرا به سبک حدیقة الحقیقه سروده است. تاریخ اتمامش ۵۲۸ هق میباشد، و قریب به 1,000 بیت دارد. در تهران در ۱۳۰۹ هق به چاپ سنگی و در شیراز در ۱۳۱۸ هش بطبع رسیده است.

طریقت (tariqat)، نزد صوفیه، سیرت و روش مخصوص اهل سلوک، از قطع منازل و ترقی در مقامات، که تحت ارشاد و هدایت شیخ و با آداب و رسوم ترتیبی خاص همراه باشد. مرید، که رهرو این راه بشمار است، برای ورود به حلقهی اهل سلوک مراحل مختلف از بیعت، شد، و تلقین را میگذراند، و بعد از ملازمت عزلت و طی چله و صحبت، عملا در شمار اهل طریقت درمیآید. نزد صوفیه، در امر سلوک مقصد البته حقیقت است، اما غالباً طریقت را راه وصول به مقصد و شریعت را نشان آن میشمرند، و در بیان اهمیت و تفاوت هر یک ازین سه امر اقوال صوفیه بسیار است. بعضی شریعت را پوست، حقیقت را مغز، و طریقت را چیزی بین این دو میشمارند، و بعضی گفتهاند شریعت گفتهی پیغمبر است، طریقت عمل او، و حقیقت دید او؛ و آنکه جامع این هر سه باشد قطب عالم و ← انسان کامل است. مولوی در بیان تفاوت این سه امر از باب تشبیه میگوید که "شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب، و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است، و حقیقت زر شدن مس". در هر حال، صوفیه برای طریقت اهمیت بسیار قائلند، و غالباً در وصول به مقصد آن را مهمتر از شریعت میشمارند. بهمین جهت، خود را اهل طریقت میخوانند، و البته طی طریقت را جز به دلالت و هدایت شیخ ممکن نمیدانند. اما راه بین انسان و حق، که آن را طریق نیز میخوانند، غالباً در نزد صوفیه متعدد است، و آن را به عدد نفوس خلایق میدانند. با اینهمه، در باب کیفیت این راه اقوال مختلف دارند؛ بعضیکه آنها را حکما خواندهاندگفتهاند این راه طولی است، و در حقیقت نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا شبیه است به نسبت هر مرتبه از مراتب حیات و نمو درخت با تخم درخت؛ بعضی از صوفیه گفتهاند که این راه عرضی است، و در واقع نسبت هر فردی از افراد انسان با خدا مانند است به نسبت هر حرف نامهای با نویسندهی آن. اما جماعتیکه از آنها به اهل وحدت تعبیر میکنندمدعی شدهاند که اصلا بین انسان و خدا راه نیست، چون در حقیقت نسبت بین انسان و حق همان نسبت است که بین هر حرف یک نامه است با مرکبی که آن حرفی را بدان نوشتهاند، و در واقع بین آنها فاصلهای نیست تا راه وجود داشته باشد. بحث در باب طریق و طریقت و مسائل مربوط بآنها منتهی به مسائل راجع به فِرَق و سلاسل و آداب سلوک و صحبت و خرقه و خانقاه است و برای تفصیل درین ابواب به این عناوین باید رجوع کرد.

طریقتنامه: ← عماد فقیه؛ مصباح الهدایه.

طریقهی اطاقهای سربی[1]، طریقهای برای ساختن اسید سولفوریک، که اهمیتش از طریقهی مجاورت کمتر است، زیرا اسید رقیق (۶۰ الی ۷۵ درصد) میدهد. در این طریقه انیدرید سولفوریک، اکسیژن، بخار آب، و اکسیدهای نیتروژن را در اطاقهای سربی بزرگ مخلوط میکنند. پس از فعل و انفعالات پیچیدهای اسید سولفوریک تولید میشود.

طریقهی زیمنسمارتن: ← فولاد.

طریقهی سیانور: ← سیانورها.

طریقهی مجاورت[2] (mojāverat)، طریقهی صنعتی برای ساختن اسید سولفوریک (جوهر گوگرد). گاز انیدرید سولفورو (SO_2) را همراه با اکسیژن از روی کاتالیزگری (طلای سفید یا بعضی از اکسیدهای آهن و وانادیوم) که آن را حرارت دادهاند عبور میدهند تا با اکسیژن ترکیب شود. از ترکیب انیدرید سولفوریک (SO_3) حاصل با آب اسید سولفوریک بدست میآید.

طریقهی ملغمهسازی[3] (malqame.sāzi)، طریقهای برای استخراج فلزات، خاصه طلا و نقره از کانهی آنها یا تبدیل آنها به ملغمه بوسیلهی افزودن جیوه. در استخراج طلا به طریقهی ملغمهسازی، سنگ یا ماسهی طلادار را، پس از خرد کردن، با جیوه مخلوط میکنند؛ در نتیجه، ملغمهای بر سطح ذرات طلا درست میشود. ذرات طلای ملغمهشده، با عبور از روی صفحات ملغمهی مس، به این صفحات میچسبند، و باقی سنگ معدن با شستن بر طرف میشود. سپس ذرات ملغمهی طلا را از روی صفحات مس جدا میکنند، و بعد، جیوه را بوسیلهی تقطیر جدا مینمایند، و طلائی را که میماند بوسیلهی قالگداری تصفیه میکنند.

طریقهی ورز[4] (varz)، طریقهی تهیهی آهن ورزیدهی تقریباً خالص از چدنی که مقدار زیادی کربون دارد. چدن را با هماتیت حرارت میدهند تا اکسیژن هماتیت کربون را اکسیده کند. بدین گونه، چدن از بیشتر کربون و ناخالصیهای دیگر پاک میشود.

طریقی، شک: ← فلسفه، قسمت VII.

طزرجان (tezerjān)، ده (جمع 1,137 سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان میانکوه، بخش مهریز، شهرستان یزد، استان دهم. ۲کیلومتری غ مهریز.

طسم (tasm)، از قبایل قدیم عرب، که بکلی از میان رفتهاند، و بهمین جهت آن را از جملهی عرب بائده شمردهاند. بعضی از علمای انساب عرب نسب طسم را طسم ابن لاوذ ابن ارم ابن سام ابن نوح (tasme 'bne lāvaze 'bne erame 'bne sāme 'bne nuh) نوشتهاند. از این قبیله ذکری در قرآن مجید نیست، و فقط افسانههائی در بارهی آن و قبیلهی جدیس در کتابها مانده است. بعضی مسکن طسم را یمامه دانستهاند، و بعضی هم احقاف و بحرین گفتهاند. بعضی گفتهاند طسم و جدیس با هم در یمامه زندگی میکردند، تا آنکه مرد ستمکاری بنام عملیق (amliq) یا عملوق از طسم به حکومت رسید، و جدیس را خوار و زبون کرد. قبیلهی جدیس سر برآورد، و عملیق را کشت. قبیلهی طسم از حسان ابن تبع

---

(1)lead-chamber process (2)contact process (3)amalgamation process (4)puddling process

(hassāne 'bne tobba‘)، امیر حمیری، استعانت جست، و طی جنگی که درگرفت، هر دو قبیله‌ی طسم و جدیس از میان رفتند، و یمامه خالی ماند، تا آنکه بعدها قبیله‌ی بنو حنیفه (banu hanifa) در آن اقامت جستند.

طسم و جدیس: ← کلبی.

طسوج (tassuj; tasuj) [ظاهراً معرّب لفظ فارسی تسو]، در اصطلاح جغرافیانویسان اسلامی، بخشی از یک سرزمین، کوچکتر از استان و کوره و رستاق. این لفظ بیشتر در مورد تقسیمات عراق عرب بکار میرفته، و احتمالا تقسیم به طسوج بر اساس آبیاری بوده (ظاهراً طسوج پهنه‌ای بوده که یک ربع دانگ آنرا مشروب میکرده است). ← تسوج یا طسوج.

طسوج، دهستان، بخش دشتی (نیز ← خورموج)، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، دارای ۵ (؟) آبادی.

طسوج، دهستان، شهرستان تبریز، ← تسوج.

طسوج، دهستان، بخش خورموج، شهرستان بوشهر، دارای ۵ (؟) آبادی. نام آبادیهای آن در فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد ۷، خرداد ماه ۱۳۳۵ هش) در دهستان شنبه ضبط شده است؛ ولی طبق تصویبنامه‌ی دیماه ۱۳۳۳ هش با دهستانهای شنبه و خورموج تابع بخش دشتی گردید.

طسوج (tasuj) یا **تسی** (tasi)، ده (جه؟)، دهستان چرام، فرمانداری کل کهگیلویه؛ ۳۳کیلومتری جش آبادی چرام. از نواحی سردسیری، و مرکز ییلاقی چرامیها است.

طش، علامت اختصاری طول شرقی جغرافیائی در این کتاب.

طشت، دریاچه‌ی: ← بختگان، دریاچه‌ی.

طشت‌خانه (tašt.xāne)، در عهد سلاجقه، عنوان دستگاه و محل مخصوصی که امر ترتیب آلات و وسایل غسل و وضو و همچنین لوازم حمام سلطان و اهل حرم او در آن تهیه میشده است. نظارت در تهیه و جمع لوازم حمام‌ـ از قطیفه و جامه‌های سفید گرفته تا وسایل و اسباب گرم کردن حمام دربار سلطان‌ـ جملگی به وظایف این دستگاه تعلق داشته است. در عهد سلطان سنجر سلجوقی، مالی که از ولایت خوارزم میرسیده است به مخارج طشت‌خانه‌ی سلطان اختصاص داشته است، و بهمین جهت شحنگی (← شحنه) خوارزم به متصدی طشت‌خانه، که او را طشت‌دار میگفته‌اند، تفویض میشده است. علاءالدین کیقباد ۱، پادشاه سلجوقی روم، وقتی بهاءالدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین رومی، را از لارنده به قونیه خواست، و او را به حرمت تمام و با پیشباز گرم که کرد بشهر درآورد، میخواست که او را در طشت‌خانه‌ی خویش منزل دهد، ولیکن بهاء ولد تمکین نکرد، و در مدرسه‌ی آلتونبه سکونت جست. ازین دو روایت، اهمیت و وسعت دستگاه طشت‌خانه در عهد سلاجقه معلوم میشود.

طشت‌دار: ← طشت‌خانه.

طغ، علامت اختصاری طول غربی جغرافیائی در این کتاب.

طغاتیمور خان یا **تغاتیمور خان** (هر دو toqā-teymur)، فت ۷۵۴ هق، از شاهزادگان و امرای مغول در دوره‌ی سلطنت ایلخانیان؛ نبیره‌ی یکی از برادران چنگیز خان. در عهد ابوسعید بهادر خان، وی در مازندران و استراباد حکومت داشت، و در دوره‌ی فترت بعد از ابوسعید، به دعوی سلطنت برخاست. در ۷۳۷ هق، از جانب امرای خراسان نامزد ایلخانی شد، ولی در مقابله با امیر شیخ حسن ایلکانی و محمد خان مغول منهزم شد، و به بسطام رفت. دو سال بعد، حسن ایلکانی او را به سلطانیه خواند، و در ساوه به ایلخانی برداشت (رجب ۷۳۹ هق). اما امیر شیخ حسن چوپانی او را اغفال کرده به وعده‌ی تزویج ساتی بک، وی را به خلاف حسن ایلکانی واداشت، و چون حقیقت حال مکشوف شد، طغاتیمور، از ترس و شرم، اردوی حسن ایلکانی را گذاشته به صوب خراسان فرار کرد. طغاتیمور در خراسان مستقر گشت، و در مشهد عماراتی ساخت. در ۷۴۱ هق نیز برادر خود را با لشکری جهت تسخیر عراق فرستاد، اما کامیاب نشد، و آخر بدست یحیی کرابی، از سربداران سبزوار، بقتل رسید.

طغاجار نویان (toqājār nuyān)، فت ۶۹۵ هق، از امرای بزرگ مغول در عهد ایلخانیان. وی در آخر عهد سلطنت (۶۸۳-۶۹۰ هق) ارغون خان به مخالفان او پیوست، و در دفع سعدالدوله‌ی یهودی اهتمام کرد. پس‌از وفات ارغون، هواخواه سلطنت بایدو خان شد؛ به همین جهت، گیخاتو خان پس از جلوس به سلطنت، او را تنبیه کرد، اما پس از آن او را دلجوئی نمود. در آخر عهد گیخاتو، که بایدو خان به دعوی سلطنت بر خاست، طغاجار نویان بدو پیوست، و بایدو، پس از رسیدن به سلطنت (۶۹۴ هق)، او را منصب امیر الامرائی داد، و سپس به حکومت روم فرستاد. طغاجار در نهان در صدد برچیدن بساط سلطنت بایدو و رسانیدن غازان خان به سلطنت برآمد. غازان چون به سلطنت نشست (۶۹۴ هق) طغاجار را برای جلوگیری از دخالتهای احتمالی وی به امارت و محافظت روم فرستاد. اما چون وجود وی مایه‌ی فساد بود، مأموری بدنبال او فرستاد، و او به امر غازان طغاجار را بقتل رسانید.

طغان خان (toqān xān)، نام اسلامی وی **ابو نصر احمد ابن علی**، پادشاه ماوراء النهر از سلسله‌ی ایلک‌خانیان، برادر و جانشین **ایلک خان** (فت ۴۰۳ هق). گویند در زمان او لشکری از ترکستان چین به جنگ وی و به قصد ممالک اسلامی آمد؛ ولی طغان خان به یاری مسلمانان ممالک همسایه آن لشکر را مغلوب کرد. پس از او، برادرش ارسلان خان ابن علی سلطنت یافت (۴۰۸ هق).

طغانشاه: ← اتابکان یزد.

طغانشاه (toqān.šāh) [ابوالفوارس شمس‌الدوله طغانشاه ابن الب ارسلان (abo'l.favāres)]، فت ۴۶۵ هق، شاهزاده‌ی سلجوقی؛ پسر الب ارسلان. وی در زمان حیات پدر حکومت خراسان داشت، و در هرات میزیست. بعد از وفات الب ارسلان نیز، ملکشاه سلجوقی حکومت خراسان را همچنان به طغانشاه بازگذاشت، ولی (مطابق قول معین‌الدین اسفزاری در روضات الجنات) طغانشاه چندی بعد طریق عصیان پیش گرفت، و ملکشاه او را معزول کرده به قلعه‌ی اصفهان فرستاد. ازرقی شاعر مداح این طغانشاه بوده است، و گویند کتاب الفیه شلفیه را جهت او پرداخته؛ و در چهار مقاله‌ی نظامی عروضی نیز حکایت جالبی در باب بازی نرد او و رباعی ارتجالی که ازرقی جهت تسکین خشم و هیجان او سروده است آمده.

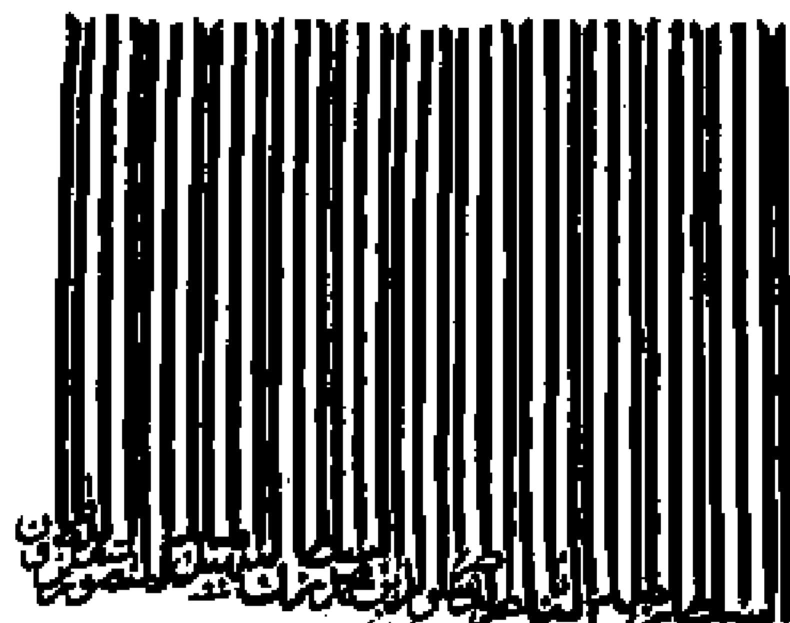
طغانشاه ابن الب ارسلان: ← طغانشاه.

طغانشاه ابن مؤید (toqān.šāhe 'bne mo‘ay-yed)، حاکم (۵۶۹-۵۸۱ هق) نشابور در عهد سلاجقه؛ از امرای سلسله‌ی آل مؤید و پسر مؤید آی ابه. بعد از پدر در نشابور به حکومت نشست. بعد از وی پسرش سنجر شاه به امارت نشست. در ۵۸۳ هق، تکش خوارزمشاه شادیاخ بگشود، و حکومت آل مؤید به پایان رسید. تاریخ ۵۸۲ مذکور در مقاله‌ی آل مؤید کتاب حاضر در باب امارت طغانشاه نادرست است، و باید به ۵۸۱ تصحیح شود.

طغتکین ابن عبدالله (toqtakine 'bne)، ملقب به **امین‌الدوله**، فت ۵۲۲ هق، مؤسس سلسله‌ی بوریان، که در ۴۹۷-۵۴۹ هق بعنوان اتابکان سلاجقه در دمشق امارت داشتند. وی از ممالیک تتش سلجوقی بود، و بعداً تتش او را آزاد کرد، و به اتابکی پسر خود دقاق ابن تتش گماشت، و مادر دقاق، صفوةالملک، را نیز به زنی به وی داد. پس از مرگ (۴۸۸ هق) تتش، مورد احترام دقاق بود، و کمی پس از وفات (۴۹۷ هق) دقاق، طغتکین فرمانروای دمشق شد، و در جنگ با صلیبیون و حفظ دمشق در مقابل آنان پایمردی کرد، و یک چند هم با آنان همدست شد. گویند صلیبیون ازو سخت مرعوب بودند. پس از وی، پسرش تاج الملوک بوری صاحب دمشق شد. سلسله‌ی بوریان یا بنو بوری (banu buri) که بوسیله‌ی طغتکین تأسیس شد، بنام این تاج‌الملوک موسوم شده است. آخرین فرمانروای این سلسله مجیرالدین ابق (mojiro'd.din abaq) بود، که در۵۳۴-۵۴۹ هق امارت داشت، و سپس نورالدین زنگی دست او را از دمشق کوتاه کرد، و حکومت بوریان در دمشق پایان یافت.

طغرا یا **طغری** (هر دو toqrā)، نشان و علامت فرمانروایان غز، که سپس پادشاهان سلجوقی و سلاطین و فرمانروایان عثمانی نیز آنرا اقتباس کردند، و بتدریج نشان دولت و مملکت گردید، و نه فقط فرمانها، بلکه قباله‌ها، سکه‌ها، و کشتیهای جنگی، و در ایام متأخر شناسنامه، تمبر پست، تذکره، و غیره را با آن نشان میگذاشتند.

از نقش طغرای غزها و سلاجقه اطلاعی نداریم، ولی از کسانی که در عهد سلجوقیان متصدی "طغرا کشیدن" (رسم طغرا) بوده‌اند طغرائی (صاحب لامیة العجم) را میشناسیم. ممالیک مصر طغرا را از سلاجقه (شاید از طریق ایوبیان) اقتباس کردند؛



طغرا از القاب سلطان، که آنرا بر یک خط می‌نوشتند، تشکیل مییافت (در شکل فوق طغرای

قلاؤون، پادشاه مملوک مصر، دیده میشود)؛ مأمور مخصوصی طغراها را بر ورقه‌ای از کاغذ بشکل مستطیل تهیه میکرد، و کاتبان آنرا در قسمتی که در طرف چپ و بالای منشورها سفید میگذاشتند درج میکردند. طغراهای سلاطین عثمانی نیز به احتمال قوی مأخوذ از طغراهای سلجوقی بود، ولی لااقل در ظاهر با طغراهای مصری تفاوت فاحش داشت. سلاطین عثمانی نیز، مانند سلاجقه و ممالیک مصر، مأمورین مخصوص (نشانچی، توقیعی) برای طغرا کشیدن داشتند. منصب طغراکشی منصب مهمی بود، و با توسعه‌ی قلمرو امپراطوری عثمانی، اداره‌ی طغراکشی توسعه یافت. مأمورین عالیمقام و حتی حکام درجه‌ی دوم علامتی بعنوان پنجه بکار میبردند که اغلب مشابهت فراوان به طغرا داشت. استعمال رسمی طغرا در ترکیه با خلع آخرین سلطان عثمانی منسوخ گردید (۱۹۲۲).

علاوه بر طغراهای رسمی، بعضی اشخاص نیز بنام خود طغرا میساختند، و نیز گاه طغرا را به عنوان علامت تجارتی بکار میبردند.

طغرائی (toqra'i)، شهرت **ابواسماعیل مؤید الدین حسین ابن علی ابن محمد اصفهانی** (mo'ayyedo'd.din)، ۴۵۳-۵۱۵ هق، از شعرای معروف زبان عربی در قرون ۵م و ۶م هق؛ مت جی (اصفهان). در خانواده‌ای که نسب خود را به ابوالاسود دؤلی میرسانیدند متولد شد. نسبت طغرائی بجهت اشتغال او به منصب طغرانویسی بوده است. طغرائی بوسیله‌ی معین‌الملک، صاحب دیوان انشاء و طغرا، به خواجه نظام‌الملک معرفی شد، و از مقربان او گردید. در قصاید خود معین الملک و خواجه نظام‌الملک را مدح گفته است. در ۵۰۵ هق دیوان طغرا و انشاء سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی باو واگذار گردید، و در همین سال، بسبب گرفتاریی که در بغداد برای او پیش آمد، قصیده‌ی معروف لامیة العجم را گفت. پس از مرگ سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی، به وزارت مسعود پسر سلطان محمد رسید. در آنجا با جمعی دیگر بر ضد سلطان محمود سلجوقی توطئه کرد، و در جنگی که در ۵۱۴ هق در اسد آباد همدان میان سلطان محمود و سلطان مسعود روی داد، لشکر مسعود شکست خورد، و بسیاری از پیروان او، از جمله طغرائی، اسیر افتادند. طغرائی که مذهب شیعه داشت به الحاد متهم شد، و او را به امر سلطان محمود سلجوقی در ربیع الاول سال ۵۱۵ هق بقتل رسانیدند. مدت وزارت او یک سال و یک ماه بود.

طغرائی در شعر و نثر عربی استاد بود، و به فن کیمیا نیز آشنائی داشت. دیوان اشعار او در ۱۳۰۰ هق در استانبول بطبع رسیده است. تألیفات او در فن کیمیا نزد اهل این فن معروف و متداول بود، از آن جمله این کتابها را نام میبرند، مفاتیح الرحمه؛ مصابیح الحکمه؛ تراکیب الانوار؛ ذات الفوائد؛ حقایق الاستشهادات. (کتاب اخیر در اثبات صحت کیمیا و رد بر ابن سینا است، که منکر این فن بود.) مشهورترین قصیده‌ی طغرائی لامیة العجم است.

طغرالجرد (toqrāljerd)، دهستان (جه حه ۱۱'۸۹۰)، بخش زرند، شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. مرکزش **طغرالجرد** (جمه ۷۴۵ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۴۶-کیلومتری ل زرند است.

طغرای مشهدی (toqrāye mašhadi)، شاعر ایرانی در قرن ۱۱م هق؛ مت مشهد. در اواخر سلطنت (۱۰۱۴-۳۷ هق) جهانگیر به هند رفت. چندی در دکن اقامت کرد، و در سلطنت ۱۰۳۷-۶۸ هق) شاه جهان منشی امیر مراد بخش گردید، و در لشکرکشی وی به بلخ همراه او بود. فتح (۱۰۵۵-۵۷ هق) بلخ و بدخشان را بدست این امیر در رساله‌ی موسوم به مرآت الفتوح ستوده است. طغرای مشهدی اواخر عمر را در کشمیر گذرانید، و پیش از ۱۰۷۸ هق درگذشت. علاوه بر رسائل منثور، آثار منظوم هم دارد. از آن جمله است ساقینامه (بتقلید از ساقینامه‌ی ظهوری ترشیزی)؛ مثنوی تعریف کشمیر (بتقلید از حکیم زلالی)؛ و غزلیات، رباعیات، مقطعات، و غیره. بیش از ۳۰ رساله‌ی منثور نوشته است، که انشاء آنها سخت مصنّع است. از آن جمله، علاوه بر مرآت الفتوح، میتوان معیار الادراک (در باب دیوان حافظ)، فردوسیه و تجلیات (هر دو در توصیف کشمیر)، و تذکرة الاتقیاء (در مدح ۱۲ تن از فضلا و شعرای معاصرش در کشمیر)، و پریخانه (در مدح شاه عباس II صفوی) را نام برد.

طغرل، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرل، برج، شهر ری، ← برج.

طغرل ابن ارسلان (toqrele 'bne arslān) [رکن الدین ابوطالب طغرل ابن ارسلان ابن طغرل]، ۵۶۴-۵۹۰ هق، آخرین پادشاه (۵۷۱-۵۹۰ هق) از سلسله‌ی سلاجقه‌ی عراق؛ پسر ارسلان ابن طغرل. بعد از وفات پدر، به سعی اتابک جهان پهلوان به سلطنت نشست، و تا او زنده بود مملکت وی قرین امن و رفاه بود. بعد از وفات (۵۸۱ یا ۵۸۲ هق) جهان پهلوان، برادرش قزل ارسلان اتابک اعظم شد، و به تحریک مفسدان، بنای بی‌اعتنائی به طغرل را گذاشت، و مخصوصاً با قتیبه خاتون (qotayba)، زوجه‌ی اتابک جهان پهلوان، ازدواج کرد، و طغرل که خود به این زن علاقه‌ای میورزید، و بعلاوه از قبول تسلط یک اتابک تازه کراهت داشت، نسبت به اتابک قزل ارسلان چندان علاقه‌ای ابراز نکرد. عاقبت بین آنها ستیزه افتاد، و کار به جنگ کشید؛ قزل ارسلان شکست خورد (۵۸۳ هق)، و به آذربایجان رفت. چندی بعد، دوباره بین آنها جنگ روی داد، و قزل ارسلان مغلوب شد (۵۸۴ هق)، اما سال بعد قزل ارسلان غلبه یافت (۵۸۵ هق)، و چندی بعد طغرل را فرو گرفت، و به آذربایجان برد (۵۸۶ هق). درین میان، به تحریک قتیبه خاتون-که با طغرل ظاهراً سر و سری داشت، و پسرش قتلغ اینانج هم مشوق وی بود-قزل ارسلان کشته شد (۵۸۷ هق). طغرل از بند بیرون آمد، و روی به عراق آورد. طغرل قتیبه خاتون را به ازدواج خویش درآورد، لیکن قتیبه به تحریک قتلغ اینانج درصدد هلاک طغرل برآمد. اما قضیه فاش شد، و به امر سلطان، قتیبه خاتون کشته شد، و قتلغ اینانج محبوس. وقتی قتلغ اینانج از زندان طغرل بیرون آمد، تکش خوارزمشاه را با وعده‌ی کومک به تسخیر عراق دعوت کرد، و خوارزمشاه که یک بار تا ری آمده و بازگشته بود، مجدداً به دعوت و اصرار او، به عراق آمد. در جنگی که بین طغرل و خوارزمیان روی داد، قتلغ اینانج که در مقدمه‌ی لشکر خوارزم بود، بدست خود، طغرل را که مست و با عده‌ای اندک به جنگ آمده بود کشت (ربیع الاول ۵۹۰ هق). سر طغرل را به بغداد فرستادند، و جسدش را در ری به امر تکش بر دار کردند. با کشته شدن او، در واقع عراق ضمیمه‌ی قلمرو خوارزمشاهیان گشت.

طغرل ابن ارسلان ابن طغرل: ← طغرل ابن ارسلان.

طغرل ابن محمد (toqrele 'bne) یا **طغرل ثانی** (sāni)، شهرت **رکن‌الدین ابوطالب طغرل ابن محمد ابن ملکشاه**، ۵۰۳-۵۲۹ هق، پادشاه (۵۲۶-۵۲۹ هق) سلجوقی عراق؛ پسر سلطان محمد ابن ملکشاه. وی در سلطنت برادرش محمود سلجوقی، به تحریک اتابک خویش بر برادر یاغی شد (۵۱۳ هق)، اما حاصلی نبرد، و آخر به طاعت برادر در آمد (محرم ۵۱۶ هق)، ولی در ۵۱۹ هق باز طغیان نمود، و در عراق کر و فری هم کرد. بعد از وفات محمود سلجوقی، عراق عرصه‌ی تنازع بین طغرل و برادرش مسعود سلجوقی گردید، اما عاقبت طغرل به یاری سلطان سنجر به سلطنت عراق نشست (۵۲۶ هق). سلطنت کوتاه وی با مخالفت برادرزاده‌ی خویش، داود ابن محمود سلجوقی، و مسعود سلجوقی گذشت، تا عاقبت در همدان وفات یافت. بعد از او مسعود سلجوقی به سلطنت عراق نشست.

طغرل اول، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرلبک، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرل بیگ (toqrel beyg) یا **طغرلبک** (toqrel-bak) یا **طغرل** یا **طغرل اول** (avval)، شهرت **رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیگ محمد ابن میکائیل سلجوقی**، فت رمضان ۴۵۵ هق، مؤسس دولت و اولین پادشاه (۴۲۹-۴۵۵ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی بزرگ. وی بعد از غلبه بر حاجب سباشی (← سباشی)، امیر و سالار معروف سلطان مسعود I غزنوی، در نیشابور بسلطنت نشست، و بعد از واقعه‌ی دندانقان، مسعود را از خراسان بیرون کرد. بسعی سالار بوزگان یا بوزجان، که در آغاز کار وزارت او داشت، خلیفه فرمان ولایت بدو داد. پس از آن، فرمانروائی بلاد مفتوحه را بین برادران و بنی اعمام تقسیم نمود، و آنگاه به توسعه‌ی قلمرو خویش پرداخت. در ۴۳۳ هق گرگان و طبرستان را به اطاعت خویش درآورد، و سال بعد، خوارزم را گرفت. بعد از آن، مکرر به بلاد عراق و جبال تاخت. در ۴۴۶ هق به تسخیر آذربایجان پرداخت. در ۴۴۷ هق بغداد را گرفت، و ملک رحیم دیلمی را حبس کرد. در ۴۴۹ هق هم یکبار به بغداد رفت، و این دفعه، بعد از مراجعت و خروج او از بغداد بود، که بساسیری طغیان کرد (۴۵۰ هق). در ۴۵۱ هق، طغرل مجدداً به بغداد رفت، و بساسیری را کشت، و خلیفه را که ناچار از بغداد گریخته بود بدانجا باز آورد. طغرل بیگ دختر خلیفه قائم را به زنی گرفت (شعبان ۴۵۴ هق). اما قبل از زفاف، و بقولی بعد از آن، بهر حال در شدت گرمای تابستان، از علت رعاف به سن ۷۰ سالگی در ری وفات یافت.

طغرل بیگ، چنانکه مورخین سلاجقه گفته‌اند، به حلم و دیانت و تقوی موصوف بود؛ به روزه و نماز و صدقات علاقه داشت، و به بنای مساجد اهتمام میکرد. از او نقل کرده‌اند که میگفت از

خدای شرم دارم که جهت خویش سرائی برآورم و در جنب آن مسجدی برای خدای نسازم. طغرل بیگ در ری، و بقولی در مرو، در مقبره‌ی چغری بیگ مدفون شد، و چون فرزند نداشت، با آنکه ولایت عهد خویش به برادرزاده‌اش سلیمان ابن داود داده بود، در باب جانشینی او اختلاف پدید آمد، و آخر برادرزاده‌ی دیگرش الب ارسلان بجای او نشست. در قسمت عمده‌ی دوران سلطنت طغرل، وزارت او با عمیدالملک کندری بود، و کسانی که قبل از عمیدالملک برای او وزارت کرده‌اند مدت وزارتشان قابل ملاحظه نیست.

طغرل ثانی: ← طغرل ابن محمد.

طغرلشاه (toqrel.šāh) [محیی‌الدین طغرلشاه]، ف ۵۶۲ هق، ۷مین یا ۸مین پادشاه (۵۵۱–۵۶۲ هق) از سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان؛ پسر محمد ابن ارسلانشاه. بعد از وفات پدر به سلطنت نشست. غالباً بین کرمان و بلوچستان در ییلاق و قشلاق بود، و در بلوچستان آبادیهائی هم کرد. برادرش محمود شاه را به زندان انداخت، و از بابت او خیالش آسوده شد. طغرلشاه اهل عیش و عشرت بود، و بهمین سبب، با آنکه خیال سلطنت تمام ایران را در سر میپرورانید، به انجام دادن این خیال توفیق نیافت. بسبب استغراق اوقات وی و امرا و رجالش در عیاشی، در دوره‌ی او ضعف و انحطاط سلاجقه‌ی کرمان بنحو بارزی آغاز شد (← ارسلانشاه II).

طغرلشاه ابن قلیج ارسلان (toqrel.šāhe 'bne qelej arslān) [مغیث‌الدین طغرلشاه]، ف ۶۲۲ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم. در ۵۸۴ هق، که قلیج ارسلان II مملکت خود را بین پسرانش تقسیم کرد، ⇐ ابلستان به طغرلشاه رسید. در ۵۹۷، که برادرش، سلیمانشاه II، ارزروم را تصرف کرد، آنجا را به طغرلشاه داد، و ابلستان را خود بدست گرفت. طغرلشاه همسایه‌ی گرجیها بود، و عاقبت خراجگزار گئورگی III، پادشاه (۱۲۱۲–۱۲۲۳) گرجستان، گردید.

طغرل کافرنعمت (toqrele kāfer.ne'mat)، ف ۴۴۴ هق، از حاجبان دربار غزنویان، که مدت کوتاهی در سال ۴۴۳ هق در غزنین سلطنت کرد. وی از غلامان سلطان مسعود I غزنوی بود، و بعد از او، منصب حاجبی یافت، و سلطان مودود غزنوی خواهر او را به زنی گرفت. طغرل یک چند در خراسان با سلاجقه سر و کار داشت، و رموز جنگ با آنها را میدانست. از این رو، در روزگار سلطان عبدالرشید غزنوی، در دفع سلاجقه در سیستان توفیقی یافت. سپس بخیال سلطنت افتاد، و بجانب غزنین باز آمد، عبدالرشید را بگرفت، و با چند تن از شاهزادگان غزنوی بکشت، و دختر مسعود را جبراً در نکاح خویش آورد، و به سلطنت نشست. اما سلطنت او بیش از چهل روز طول نکشید، و ستمکاری و خونخواری او موجب بیم و وحشت مردم گشت. نوشتکین سلاحدار با ترکی دیگر همدست شد، و او را در قصر سلطنت بکشت. سرش را بر چوبی کردند و گرد شهر گردانیدند، و فرخزاد غزنوی را به سلطنت برداشتند.

طغرود (taqarud)، ده (جه ۶۹۹ سد ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان طغرود، شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)؛ ۳۳ کیلومتری ش دستجرد. در اراضی اطراف آن ایل شاهسوّن در زمستان ساکن میشوند.

طغری، نشان و علامت، ← طغرا یا طغری.

طف (taff) [عربی، بمعنی زمینی که از اراضی اطرافش بلندتر است]، ناحیه‌ی بیابانی، عراق، واقع در غ کوفه، در امتداد دشت آبرفتی فرات. این ناحیه از زمینهای پست اطراف فرات بلندتر است، و دامنه‌ی فلات مرکزی عربستان بشمار میرود. بمناسبت موقع جغرافیائی خود، محل نخستین برخورد میان اعراب و ایرانیان بوده است. شاهان ساسانی در این ناحیه مرزدارانی مستقر و دژها و یک خندق بزرگ تأسیس کرده بودند. از شهرهای واقع در این ناحیه قادسیه و کربلا (قتلگاه حضرت امام حسین ع) بوده است، و امام حسین را "المقتول بالطف" نیز توصیف کرده‌اند. از قرن ۷م هق ببعد جغرافیانویسان اسلامی به ندرت از ناحیه‌ی طف نام برده‌اند.

طفغاج خان: ← طفقاج خان.

طفقاج خان یا **طفغاج خان** (tafqāj xān)، شهرت **عمادالدوله ابوالمظفر ابراهیم خان ابن نصر**، قرن ۵م هق، سلطان ماوراء النهر و از امرای ایلک‌خانیان یا آل خاقان در ماوراء النهر. وی ظاهراً ح ۴۳۳ هق به امارت رسید، و تا ۴۶۰ هق امارت داشت. بعد از او پسرش شمس‌الملوک نصر ابن ابراهیم (ف ۴۷۲ هق) به امارت رسید.

طلا[1] (talā)، عنصر فلزی، دارای رنگ زرد درخشان براق (علامت شیمیائی Au؛ نیز جدول عنصرها را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید). علامت شیمیائی آن مأخوذ از نام لاتینی آن (*aurum*) میباشد. طلا در جواهرسازی و ضرب سکه، در زراندود، در عکاسی (به صورت کلورور)، در دندانسازی، و غیره بکار میرود.

طلا از همه‌ی فلزات چکشخوارتر است، و میتوان آن را به صورت ورقه‌های فوق العاده نازک درآورد (← زرک). قابلیت مفتول شدن آن بسیار زیاد است؛ یک گرم آن را میتوان به صورت سیمی بطول ۳٫۴۲ متر درآورد. از جهت قابلیت هدایت برق و حرارت، فقط نقره و مس از آن برترند.

طلا از جنبه‌ی شیمیائی بی‌اثر است. در هوا، حتی اگر آن را بشدت حرارت دهند، تغییری عارضش نمیشود. اسیدهای معمولی آن را نمیخورند، اما تیزاب سلطانی (← اسید نیتریک) و اسید سلنیک[2] (selenik) (اسید سلنیوم، که یکی از قویترین اسیدها و فرمول شیمیائی آن H_2SeO_4 است) در آن مؤثرند. با کلور و سایر شورگن‌ها وارد فعل و انفعال میشود. در مجاورت هوا، در محلول‌های مائی سیانور سودیوم و سیانور پوتاسیوم حل میشود. جیوه آن را حل میکند، و تولید ملغمه‌ی طلا مینماید. طلا و اکسیژن هیچگاه مستقیماً با هم ترکیب نمیشوند، و همه‌ی اکسیدها و ئیدروکسیدهای طلا به طرق غیر مستقیم بدست میآیند. ترکیباتی از طلا را که در آنها این فلز سه‌ظرفیتی است با لفظ اوریک[3] (orik؛ فنس)، و ترکیباتی را که در آنها طلا یکظرفیتی است با لفظ اورو[4] (oro؛ از فنس) مشخص میکنند، مانند اکسید اورو (Au_2O) و اکسید اوریک (Au_2O_3)، و کلورور اورو ($AuCl$) و کلورور اوریک ($AuCl_3$). ترکیبات اوریک بیش از ترکیبات اورو اهمیت دارند. از ترکیب اکسید اوریک با آمونیاک گردی خاکستری‌رنگ بدست میآید که ماده‌ی منفجره‌ای نیرومند است، و آن را طلای انفجاری[5] نامند.

طلا فلزی نسبةً نرم است؛ به همین جهت، آلیاژهای آن (معمولاً با مس یا نقره) را بکار میبرند. "طلای ابیض"[6] (abyaz)، که گاه بجای پلاتین یا طلای سفید طبیعی بکار میرود، آلیاژی است از طلا، پلاتین، پالادیوم، و نیکل، یا نیکل و روی. طلای سبز[7]، که در جواهرسازی بکار میرود، آلیاژی است سبزگون از طلا و نقره، یا طلا و نقره باضافه‌ی کادمیوم یا روی. آلیاژهای طلا و مس رنگ زرد سرخگون دارند، و برای ضرب سکه و در جواهرسازی بکار میروند. اگر مقدار نقره در آلیاژی طبیعی از طلا و نقره از ۲۵٪ بیشتر باشد، آلیاژ را الکتروم[8] (elektrom) مینامند. محتوی طلای یک آلیاژ را معمولاً با قیراط میسنجند، و عیار را با "درهزار" بیان میکنند.

معادن طلا در سراسر کره‌ی زمین یافت میشود؛ و در آب دریا نیز فراوان است، ولی استخراج آن از آب دریا صرف نمیکند. تخمیناً 5×10^{-7} درصد قشر جامد زمین طلا است. مهمترین منابع تولید طلای جهان افریقای جنوبی، تجشس، کانادا، و کشمت است. قسمت اعظم طلا به حالت فلزی بصورت گرد، دانه‌ها، پولکها، و تکه‌ها در معادن وجود دارد. طلا معمولاً همراه با نقره یا فلزات دیگر چنان در رگه‌های کوارتزی پراکنده است که به چشم دیده نمیشود. همچنین در نهشته‌های آبرفتی یافت میشود، و آن را با شستن خاک (طلاشوئی) و ته‌نشین کردن فلز بدست میآورند. طلا را از کانی آن به وسایل مکانیکی، و از فلزات دیگر به وسایل شیمیائی‌ـ‌مخصوصاً به طریقه‌ی سیانور (← سیانورها) یا بوسیله‌ی ملغمه کردن یا کلور زدن‌ـ‌جدا میکنند. در کانیهائی که ارزش طلای آنها در تُن حتی تا ح ۸۵ ریال باشد، استخراج به طریقه‌ی شیمیائی صرف میکند.

انسان طلا را از دوره‌های پیش از تاریخ میشناخته است. طلا برای تزیین بکار میرفته است، و خواص جادوئی برای آن قائل بوده‌اند. در بسیاری از افسانه‌های قدیم نقش مهمی داشته است (مثلاً ← پشم زرین). طلا محرک کیمیاگران (← کیمیا) بوده است، و بسیار کسان عمر خود را صرف یافتن حجر الفلاسفه کرده‌اند. کیمیاگران مسلمان، در عین جستجوی وسیله‌ی تبدیل فلزات پست به طلا، با بعضی از مسائل شیمیائی مربوط به این فلز آشنا بودند. بعلاوه، مسلمانان طلا را در طب نیز بکار میبردند، و آن را مخصوصاً در درمان بیماریهای چشم، مالیخولیا، تپش قلب، و غیره

(1) gold (2) selenic acid (3) auric (aurique فنس) (4) aurous (aureux فنس) (5) fulminating gold (6) white gold (7) green gold (8) electrum

مؤثر میدانستند. طلا محرک پویشها و اکتشافات جغرافیائی و جهانگشائیهای دولتهای غربی بوده است، و در مسافرتهای اکتشافی کریستوف کلمب نقش مهمی داشته. نیز ← ال دورادو؛ هجوم به طلا.

طلا را عموماً به عنوان وسیله‌ی موازنه‌ی معاملات بین‌المللی پذیرفته‌اند، و همواره به عنوان پشتوانه‌ی پول مقبول بوده است (← پول؛ سیستم یک‌فلزی؛ سیستم دوفلزی).

طلااندازی، طلاکاری فواصل خطوط در نسخه‌های خطی، فرمانها، عقدنامه، و امثال آنها.

طلاب (tollāb)، جمع طالب (tāleb) [در اصل طالب علم]، عنوان محصلین مُعَمَّم مدارس قدیمه. کلمه‌ی طلبه (talabe) نیز در عربی جمع طالب است، ولی در فارسی هر یک از طلاب را هم طلبه میگویند.

طلاق[1] (talāq)، گسستن رسمی پیوند زناشوئی در حیات زن و شوهر. طلاق در دین اسلام با اراده‌ی مرد صورت میگیرد، و ممکن است در شرایط معینی به تقاضای زن هم واقع شود. بموجب قانون حمایت خانواده (مصوب ۲۵ خرداد ۱۳۴۶ هش)، اجرای صیغه‌ی طلاق پس از رسیدگی دادگاه و صدور گواهی عدم امکان سازش صورت خواهد گرفت. بجز این مورد، احکام دیگر طلاق در قانون مدنی ایران تقریباً همان احکام طلاق بر وفق مذهب شیعه‌ی جعفری است.

۱ـ اقسام طلاق در مذهب شیعه. طلاق در مذهب شیعه بر سه قسم است، طلاق رجعی (rej'i, raj'i)، طلاق باین (bāyen)، و طلاق عده (edde).

طلاق رجعی طلاقی است که شوهر، پس از طلاق دادن زنش، بتواند در مدت عده (مدت انتظاری که زن پس از مطلقه شدن باید داشته باشد تا بتواند با مرد دیگری ازدواج کند) به زن خود رجوع کند؛ یعنی اگر بخواهد در مدت عده با زن خود آشتی کند بدون نکاح مجدد این کار را بکند. رجوع در طلاق به هر لفظ یا فعلی که دلالت بر آن کند حاصل میشود. بموجب قانون مدنی ایران، رجوع هم مانند نکاح یا طلاق باید در یکی از دفاتر رسمی صورت گیرد و به ثبت برسد.

طلاق باین طلاقی است که در آن شوهر حق رجوع ندارد، و اگر زن و مرد بخواهند با هم آشتی کنند باید دوباره ازدواج کنند، و عقد نکاح جاری سازند. در موارد ذیل طلاق باین است،

(۱) طلاق خلع (xol'). طلاق خلع طلاقی است که زن، به علت کراهت از شوهر خود، در مقابل مالی که به او میدهد، میگیرد، اعم از اینکه این مال عین مهر، یا قیمت و معادل آن، و یا بیشتر و یا کمتر از مهر باشد.

(۲) طلاق مبارات (mobārāt)، که در آن کراهت از طرفین است. در این صورت، مالی که پرداخت میشود نباید از مهر زاید باشد.

در طلاق خلع و مبارات، اگر زن عوضی را که به شوهر میپردازد یا پرداخته است مطالبه کند طلاق از صورت باین بودن خارج میشود، و رجعی میگردد، یعنی مرد در مدت عده میتواند به زن رجوع کند.

(۳) طلاقی که قبل از نزدیکی واقع شود.

(۴) طلاق زن یائسه (یا آیسه).

طلاق عده یا "سه طلاق" (se talāq) طلاقی است که پس از دو بار طلاق و رجوع در عده صورت گرفته باشد، و طلاق سوم باشد. در این صورت، زن بر مرد حرام است مگر آنکه شوهر دیگری اختیار کند و از او طلاق بگیرد. این نکاح با مرد دیگر نکاح محلل (mohallel) و خود این مرد محلل نامیده میشود. اگر این امر سه بار اتفاق افتد، یعنی طلاق ۹م واقع شود، زن بر مرد حرام مؤبد میشود.

۲ـ شرایط طلاق در مذهب شیعه. شرط طلاق‌دهنده آنست که بالغ و عاقل و مختار و قاصد باشد. طلاق شخص نابالغ (که بموجب دین اسلام ولی او میتواند زنی را به زوجیت او درآورد) و طلاق شخص مجنون و مجبور صحیح نیست، و اگر کسی سهواً یا در خواب لفظ طلاق بر زبان جاری کند طلاق او صحیح نیست. شخص طلاق‌دهنده میتواند به دیگری وکالت یا وکالت در توکیل دهد تا زن او را مطلقه نماید، و حتی میتواند خود زن را وکیل یا وکیل در توکیل کند که خود را مطلقه سازد.

زن در حال طلاق دادن باید در عادت زنانگی نباشد. اگر شوهر در زمان طلاق دادن به زن خود در شهر دیگری باشد، و نداند که زن او در حال طُهر (← عده) یا در حال عادت زنانگی است، طلاق او صحیح است. طلاق در طهر مواقعه (movāqe'e) صحیح نیست (یعنی مرد نمیتواند زن خود را در مدت طهری که با او نزدیکی کرده است طلاق دهد)، مگر آنکه زن یائسه یا حامله باشد. زنانی که شوهر میتواند در هر حال که بخواهد ایشان را مطلقه سازد عبارتند از زنی که شوهر با او نزدیکی ننموده است، زن یائسه، و زن حامله.

طلاق باید به صیغه‌ی طلاق باشد، یعنی لفظی که در اجرای طلاق بکار میرود باید از مشتقات کلمه‌ی "طلق" باشد، و باید حاکی از قصد انشاء طلاق باشد، یعنی حکایت از آن کند که طلاق با این صیغه‌ی بخصوص موجود و محقق میگردد، مانند انت طالق (ante tāleqon) [= تو رها شدی]؛ و اما اگر حاکی از زمان گذشته باشد طلاق محقق نمیگردد، مانند انت مطلقة (ante motallaqaton) [= تو مطلقه یا رهاشده هستی]. بعضی از فقهای شیعه (مانند شیخ طوسی) معتقدند که طلاق به هر لفظ و به هر زبانی که حاکی از قصد طلاق باشد واقع میگردد. آنچه از قانون مدنی ایران استنباط میشود این است که اگر کسی طلاق به صیغه‌ی مخصوص را نداند میتواند به زبان دیگری غیر از عربی زن خود را طلاق دهد. در مذهب شیعه شرط است که دو نفر شاهد باید صیغه‌ی طلاق را بشنوند، خواه به این منظور دعوت شده باشند و خواه در مجلسی که حضور دارند آن لفظ را بشنوند. این دو شاهد باید عادل و مرد باشند، و زن و شوهر را بشناسند.

بموجب قانون مدنی ایران، زن میتواند در صورتی که شوهر او ۴ سال غایب مفقود الاثر باشد تقاضای طلاق بنماید. و نیز در مورد امتناع شوهر از نفقه یا عجز او از نفقه، و در مورد سوء معاشرت شوهر به حدی که زندگانی زن را با او غیر قابل تحمل سازد، زن میتواند از دادگاه تقاضای طلاق کند. شرایط دیگر طلاق در قانون مدنی و در کتب فقهی مذکور است.

۳ـ طلاق در مذاهب اهل سنت. در مذاهب اهل سنت، میتوان در طهر واحد با کلمه‌ی واحد و یا با کلمات متعدد سه طلاق یا دو طلاق جاری کرد. این طلاق اگر جاری شود، گرچه مجری آن خاطی و گناهکار است، ولی عمل طلاق نافذ و واقع خواهد بود، و این طلاق را طلاق بدعی (bed'i) (از کلمه‌ی بدعت) خوانند. اما اگر کسی بخواهد زن خود را طلاق دهد بهترین راه آنست که در طهری که در آن با زن خود نزدیکی نکرده است زن خود را طلاق رجعی دهد، و بگذارد تا عده منقضی شود. ولی اگر بخواهد زن خود را سه‌طلاقه کند بی آنکه مرتکب خطا شود باید در طهری که در آن نزدیکی نکرده است او را طلاق دهد، و در طهر بعدی طلاق دوم، و در طهر بعدی طلاق سوم را اجرا کنند. در مذهب شیعه اگر کسی در طهر واحد بگوید زن خود را سه‌طلاقه کردم فقط یک طلاق محسوب خواهد شد.

۴ـ طلاق در ملل دیگر. در مذهب یهود و در عادات اقوام ژرمن شوهر میتوانست زن خود را بی هیچ موجبی طلاق دهد، ولی در قرن ۱۱م اصلاحاتی در قانون طلاق یهود بعمل آمد، و برای طلاق از مرد علل مجوزه خواسته شد. در انجیل متی آمده است که هر کس زن خود را جز بخاطر بی‌عفتی طلاق دهد و با زن دیگر ازدواج کند مرتکب زنا شده است، و هر که با زنی مطلقه ازدواج کند مرتکب زنا گردیده است. این آیه و نظایر آن در اناجیل لوقا و مرقس موجب شد که کلیسای کاتولیک انحلال ازدواج را جز در مورد وفات یکی از زوجین ممنوع کند. کلیسای پروتستان تسهیلاتی در امر طلاق قائل شد، و در حقوق فرانسه، به وسیله‌ی قانون ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲، طلاق اجازه داده شد، و بعد در آن تغییراتی بعمل آمد. چون اکثریت مردم ایتالیا به آئین کاتولیک هستند، طلاق در آنجا ممنوع میباشد. در حقوق اسپانیا، طلاق در موارد معینی اجازه داده شده بود، ولی در ۱۹۳۵ طلاق در آن کشور ملغی گردید. در انگلستان، تا سال ۱۸۵۷ طلاق فقط با رأی پارلمان انگلستان واقع میشد، و در آن سال طلاق احاله به محاکم طلاق گردید، و طلاق در صورت زنای مرد و یا خشونت مرد اجازه داده شد، و در ۱۹۳۷ تغییراتی در شرایط طلاق داده شد. در کشمة، قوانین طلاق بر حسب قوانین ایالات فرق میکند. در تجشس، بموجب قانون 10 دسامبر ۱۹۶۵ هیئت رئیسه‌ی اتحاد جماهیر شوروی، طلاق باید در دادگاههای ملی محلی که زن و شوهر در آن زندگی میکنند مطرح شود، و زن و شوهر باید هر دو در دادگاه حاضر شوند مگر در موارد استثنائی.

طلاق، سوره‌ی (talāq)، سوره‌ی ۶۵م قرآن، مدنی، ۱۲ آیه. شامل دستورهای طلاق و عده نگاه داشتن و معامله‌ی نیکو با زنان کردن.

طلاق باین: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق بدعی: ← طلاق، قسمت ۳.

طلاق خلع: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق رجعی: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق عده: ← طلاق، قسمت ۱.

---

(1) divorce

طلاق مبارات: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاکوبی: ← ترصیع.

طلال (talāl)، ۱۹۱۱–۷۲، پادشاه (۱۹۵۱–۵۲) مملکت اردن هاشمی؛ متـ مکه. وی پسر ارشد ملک عبدالله بود. پس از کشته شدن (۲۰ ژوییه‌ی ۱۹۵۱) پدرش در اورشلیم، از اروپا بازگشت، و از ۶ سپتامبر ۱۹۵۱ تا ۱۱ اوت ۱۹۵۲ سلطنت کرد و سپس، ظاهراً بسبب بیماری روانی، ناچار استعفا نمود، و پسر ارشدش، ملک حسین، جانشین وی گردید. در دوره‌ی کوتاه سلطنتش در قانون اساسی تجدید نظر بعمل آمد.

طلال ابن عبدالله (talāl)، فتـ ۱۲۸۳ هق، دومین فرمانروای (۱۲۶۳–۸۳) سلسله‌ی آل رشید؛ پسر و جانشین عبدالله ابن رشید. واحه‌های جوف و خیبر و تیماء را مطیع ساخت. دوره‌ی امارت او به آرامش گذشت، و سرزمینهای تحت حکومت وی رونق یافت. طلال تابعیت آل رشید را نسبت به آل سعود از دوره‌ی پدرش هم محدودتر ساخت، و جزیه‌ای را که امرای آل رشید به امرای سعودی میدادند منحصر به اهداء اسبهائی کرد که گاه گاه به دربار سعودی میفرستاد. با مصر و عثمانی و ایران روابط حسنه برقرار نمود. سرانجام طلال خودکشی کرد، و برادرش متعب ابن عبدالله (met'ab) جانشین او شد، و او در ۱۲۸۵ هق مقتول گردید، و در ۱۲۸۹ محمد ابن رشید امارت یافت.

طلای ابیض: ← طلا.

طلای انفجاری: ← طلا.

طلای سبز: ← طلا.

طلای سفید[1] (talāye sefid) یا **پلاتین** (plātin؛ فنـ)، عنصر فلزی به رنگ سفید مایل به خاکستری (علامت شیمیائی: Pt؛ نیز جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید).

طلای سفید چکشخوار و قابل مفتول شدن است؛ از آن میتوان مفتولهائی به قطر 0,001 ملم ساخت. از لحاظ شیمیائی بی‌اثر است. اسیدها در آن تأثیری ندارند، ولی در تیزاب سلطانی (← اسید نیتریک) حل میشود، و اسیدی بنام اسید کلوروپلاتینیک[2] (kloroplātinik) (با فرمول شیمیائی H_2PtCl_6) تشکیل میدهد. بر خلاف طلا، جیوه در آن بی‌اثر است. اکسیژن حتی در دماهای عالی مستقیماً با آن ترکیب نمیشود. اگر در هوا یا در اکسیژن دمای آن را به درجات عالی برسانند کاهشی در وزنش مشاهده میشود (این پدیده هنوز توجیه نشده است). عناصر شورگن در آن کارگرند. طلای سفید تقریباً در همه‌ی ترکیباتش دوظرفیتی یا چهارظرفیتی است. ترکیبات نوع اول را با لفظ پلاتینو[3] (plātino، از فنـ) و ترکیبات نوع دوم را با لفظ پلاتینیک[4] (plātinik) مشخص میکنند؛ مانند کلورور پلاتینو ($PtCl_2$) و کلورور پلاتینیک ($PtCl_4$).

بعلت مقاومت شدید طلای سفید در مقابل خوردگی، آنرا (بصورت آلیاژ با فلزات دیگر) برای ساختن اسبابهای آزمایشگاهی (مثلا بوته)، سیمهای برق و نقاط اتصال برق، استانده‌های وزنه‌ها، و در جواهرسازی (برای ساختن ورقهای نازکی که زیر جواهرات قرار داده میشود) بکار میبرند. چون ضریب انبساط آن به ضریب انبساط شیشه نزدیک است، در ساختن اسبابهائی که در آنها فلزی را در شیشه نشانده‌اند، و در معرض حرارت شدید قرار میگیرند از آن استفاده می‌کنند. پلاتین فلزی است فوق‌العاده **کاتالیزگر**، و در طریقه‌ی مجاورت ساختن اسید سولفوریک و اسید نیتریک بکار میرود. این خاصیت کاتالیزگری در بعضی از صورتهای پلاتین قویتر است. از آن جمله است اسفنج پلاتین[5]، که طلای سفید اسفنج‌مانندی است، و از تکلیس ملح اموتیاکی اسید کلوروپلاتینیک حاصل میشود؛ و پنبه‌ی کوهی پلاتینی[6]، که از فرو بردن پنبه‌ی کوهی در اسید کلوروپلاتینیک و سپس حرارت دادن آن بدست میآید. فلز طلای سفید را بیشتر در جواهرسازی (عموماً بصورت آلیاژ) و دندانسازی بکار میبرند. مهمترین آلیاژ آن آلیاژ ایریدیوم است. بعلت گرانی پلاتین، جانشینهای چندی برای آن ساخته‌اند، مانند پلاتینیت[7] (plātinit)، که آلیاژ نیکل و آهن است، و بوسیله‌ی ش. ا. گیوم کشف شد؛ و طلای ابیض (← طلا).

طلای سفید در طبیعت بشکل آلیاژ با فلزات دیگر موجود است، و به طرق شیمیائی آن را استخراج میکنند. بیش از ۸۰ درصد طلای سفید در جهان از کوههای اورال بدست میآید. سایر ممالک تولیدکننده‌ی آن کانادا، امریکای جنوبی (مخصوصاً کولومبیا)، کشمت، و افریقای جنوبی است. فلزات دیگری را که معمولا در کانیها با آن همراه است "فلزات پلاتینی"[8] مینامند، و آنها عبارتند از ایریدیوم، اوسمیوم، پالادیوم، رودیوم، و روتنیوم.

در باب اکتشاف طلای سفید روایتهای مختلف موجود است. محتملا چند قرن پیش از میلاد انسان آن را میشناخته است، و به ندرت بکار میبرده. در ۱۵۵۷، ژ. س. سکالیزر اشاره به فلزی میکند که بین مکزیکو و دارین یافت میشود، و در باب آن میگوید "هنوز هیچ آتشی و هیچ یک از تدابیر اسپانیائیها نتوانسته است آن را مایع کند". در ۱۷۴۸، یکی از دانشمندان اسپانیائی اشاره به کانی "پلاتینا دل پینتو"[9] (plātinā del pinto) میکند، که در ۱۷۳۵ از کولومبیا بدست آمده بود. در اواسط قرن ۱۸م، مقداری پلاتین از قاره‌ی جدید به انگلستان برده شد، و علمای شیمی در باره‌ی آن تحقیقاتی بعمل آوردند. در ۱۸۰۳ یا ۱۸۰۴ و. ه. ولستن فلز طلای سفید را جدا و طریقه‌ای برای چکشخوار کردن آن اختراع کرد، که استعمال تجارتی آنرا برای ساختن اسبابهای شیمیائی و مقاصد دیگر ممکن ساخت. بعضی نیز معتقدند که اساس روش ولستن از پیش از کارهای وی سابقه داشته است.

طلبه: ← طلاب.

طلبیره (talabira)، صورت عربی نام چند محل در اسپانیا، که صورت اسپانیولی آن **تالاورا** (-tālā vera) است. از آن جمله است شهر **تالاورا د لا رئینا**[10] (de lā reinā) (جه ۲۷'۷۶۵)، ایالت تولدو، اسپانیای مرکزی، در کاستیل جدید، بر رود تاگوس. سرامیکسازی آن معروف است.

طلحک: ← دلقک.

طلحند (talhand)، در شاهنامه، شاهزاده‌ی هندی، که سرگذشت وی با افسانه‌ای در باب اختراع شطرنج بستگی دارد. وی پسر مای (māy) بود، و مای برادر جمهور (jamhur)، پادشاه هند، بود. جمهور پسری بنام گو (gav یا gŏ) داشت، و چندی بعد از تولد وی، جمهور درگذشت، و مای به پادشاهی نشست، و مادر گو را به زنی گرفت، و ازو طلحند را آورد. پس از وفات مای، سران کشور پادشاهی را، تا آنگاه که کودکان بزرگ شوند، به ملکه (مادر گو و طلحند) سپردند. پس از اینکه گو و طلحند بزرگ شدند، بین آنان بر سر پادشاهی جنگ درگرفت، عاقبت طلحند در میدان جنگ، بی آنکه زخمی به وی رسد، از گرما و گرسنگی و تشنگی جان داد. مادرش که از این واقعه آگاه شد گمان برد که گو او را کشته است. اما گو سوگند خورد که او خود مرده است. مادر از گو خواست که چگونگی مرگ طلحند را برای او تشریح کند. چون گو نمیخواست، با سخن گفتن از مرگ برادر، مادر دردمند را بیشتر بیازارد، دانایان کشور را فرا خواند، و وصف رزمگاه و چگونگی جنگ و مرگ طلحند را بیان کرد. آنان شبانه صفحه‌ی صدخانه‌ای (شطرنج) طرح کردند، و سواران (اسب و شتر و فیل و رخ) و پیادگان و شاه و وزیر دو طرف را با مهره‌هائی از ساج و عاج بر آن مجسم ساختند، و مرگ طلحند (مات شدن) را بی زخم یافتن، با حرکات سواران و پیادگان بر آن صفحه پدیدار نمودند. شطرنج را نزد ملکه بردند، و با بازی کردن آن، بیواسطه‌ی گفتار، او را از چگونگی مرگ فرزند آگاه ساختند.

طلحه، صحابی معروف؛ ← طلحة ابن عبیدالله.

طلحة ابن خویلد: ← طلیحة ابن خویلد.

طلحة ابن طاهر (talhate 'bne tāher)، فتـ ۲۱۳ هق، دومین امیر (۲۰۷–۲۱۳ هق) از سلسله‌ی طاهریان در خراسان؛ پسر طاهر ذوالیمینین. مطابق بعضی روایات، بعد از طاهر ذوالیمینین، مأمون امارت خراسان را به پسرش عبدالله ابن طاهر داد. اما عبدالله، بواسطه‌ی آنکه در شام و مصر و عراق مشغول حکومت و جنگ بود، برادرش طلحه را به نیابت خویش نامزد کرد. بنا بر این طلحه، در سنه‌ی ۲۰۷ هق، بعد از مرگ ناگهانی پدر، به نیابت برادر خویش عبدالله امارت خراسان یافت. وی با حمزه‌ی خارجی، که سالها بود در خراسان و سیستان کشتار میکرد، جنگها کرد، و آخر حمزه‌ی خارجی در حـ ۲۱۳ هق وفات یافت، و طلحة ابن طاهر نیز در ربیع الاول همان سال وفات یافت. بعد از وفات او علی ابن طاهر جای وی داشت، اما او نیز کشته شد. یک چند محمد ابن حمید طاهری به نیابت عبدالله ابن طاهر امارت کرد.

طلحة ابن عبیدالله (talhate 'bne obaydo'l-

---

(1)platinum (2)chloroplatinic acid (3)platinic (platinique فنـ) (4)platinous (platineux فنـ) (5)platinum sponge (6)platinized asbestos (7)platinite (8)platinum metals (9)platina del Pinto (10)Talavera de la Reina

lāh)، فت ۳۶ هق، صحابی معروف و یکی از عشرهی مبشره. از نخستین کسانی بود که اسلام آوردند. در هجرت همراه محمد ص بود. در غزوهی بدر، بسبب اینکه به مأموریتی اعزام شده بود، شرکت نداشت، اما پیغمبر او را، در عداد سایر مهاجرین، حصهای از غنائم ارزانی داشت. در غزوهی احد شجاعت بسیار از خود نشان داد، و خویش را سپر محمد قرار داد، و زخم فراوان برداشت، و این امر بر اعتبار وی افزود. در غزوات دیگر نیز شرکت داشت.

پس از رحلت پیغمبر، ظاهراً میانهی خوشی با ابوبکر و عمر نداشت، و عمر، که از قدرت وی بیمناک بود، از سپردن کارهای مهم بدو احتراز داشت. پس از کشته شدن عمر، یکی از اعضای ششگانهی شورائی بود که برای تعیین خلیفهی مسلمین تشکیل گردید (اعضای دیگر علی ع، عثمان، عبدالرحمان ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص، و زبیر ابن عوام بودند). گویند وی خود به خلافت نظر داشت، و پس از اینکه خلافت به عثمان رسید، طلحه با وی از در مخالفت در آمد. پس از کشته شدن عثمان، طلحه و زبیر با علی ع بیعت کردند، و آن حضرت به خلافت نشست. کمی بعد، طلحه با زبیر از مدینه گریخت، و در مکه به عایشه پیوست. از آنجا این سه تن رو به بصره نهادند؛ در جنگ جمل، علی پیروز شد، و طلحه و زبیر بقتل رسیدند.

طلحة ابن متوکل، ابواحمد: ← موفق.

طلسم (telesm)، پـ تلسما (telesmā)، نقوش سحری یا تنجیمی، یا شیئی منقّش به این نقوش، که برای دفع آفتها یا چشمزخم یا حوادث مختلف دیگر تهیه میشد. بَلیناس حَکیم به عنوان پدر طلسمات شهرت یافته است، و بر طبق بعضی روایات، او در بسیاری از شهرها طلسمهائی برای محافظت از طوفان و مار و کژدم ساخته بوده است. قواعد گوناگون برای تهیهی طلسمات به هرمس تریسمگیستوس منسوب است. علم طلسمات را لیمیا (← علوم خمسهی محتجبه) نیز مینامند.

اصحاب طلسمات برای بعضی اعداد خواص و تأثیراتی قائلند، و میپندارند که مهر و کین را میان مردمان از طریق نوشتن اعداد مخصوص میتوان ایجاد کرد (مثلا ← اعداد متحابه؛ مربع وفقی). این عقیده نتیجهی اعتقاد به تأثیر قوای آسمانی (که قوای فَعّاله نام دارند) در قوای زمینی (که قوای مُنفَعِله خوانده میشوند) بوده است، و تصور میکردهاند که هر کس میان این دو نیرو بتواند ارتباط برقرار کند از آثار مخصوص آنها بهرهمند خواهد شد، و کارهای شگفتانگیز بر دست او انجام خواهد گرفت. نیز ← جادو؛ سحر.

طلق: ← تلق یا طلق.

طلوع[1] (tolu')، در نجوم، برآمدن یک ستاره از افق ظاهری یک محل، که ناشی از حرکت وضعی زمین است (← افق). چون حرکت وضعی زمین بجانب مشرق است، هر ستاره ناچار در نقطهای از نیمهی شرقی دایرهی افق طلوع میکند. ستارگان ثابت همه روز درست از یک نقطهی افق طلوع میکنند؛ و در مورد بیشتر ستارگان متحرک (مانند خورشید و سیارات) نیز عملا همین حکم صادق است. اما ماه که حرکت روزانهاش قریب ۱۳° است، و میل آن (← مختصات استوائی) دستخوش تغییرات معتنابه میشود در نقاط بسیار مختلفی طلوع میکند. نیز ← غروب.

طلیحة ابن خویلد (tolayhate 'bne xovayled) [طلیحة ابن خویلد ابن نوفل اسدی (asadi) (nāfale]، فت ۲۱ هق، از رؤسای قبایل عرب و از سران اهل رده. از قبیلهی بنی اسد بود. در ۴ هق از مسلمانان شکست خورد، و سال بعد در محاصرهی مدینه شرکت داشت. در سال ۹ هق اسلام آورد. در ۱۰ هق سر بشورش برداشت، و دعوی پیغمبری کرد، و پس از وفات پیغمبر، بعضی قبایل دیگر را طرفدار خود ساخت، و در عربستان مرکزی به اهل رده پیوست. در رجب ۱۱ هق خالد ابن ولید به امر ابوبکر به جنگ او رفت؛ طلیحه در نبرد بزاخه (bozāxa) در نجد شکست خورد، و چندی متواری بود. پس از آن، بار دیگر اسلام آورد، و در خلافت عمر به مدینه آمد. در جنگهای قادسیه و جلولاء و نهاوند از خود شجاعت نشان داد، و ظاهراً در جنگ بقتل رسید. اسم اصلی طلیحه طلحه (talha) بوده است، و طلیحه مصغّر آنست، که بعنوان تحقیر به وی اطلاق شده است.

طلیطله، اسپانیا، ← تولدو.

طمأنینه (toma'nine)، آرامش و قراری که از فهم و ادراک امری برای نفس حاصل شود، تا اضطرابی که بسبب شبهه در آن امر برای وی دست داده است زایل گردد. نزد صوفیه طمأنینه از احوال است (← مقامات) و منشأ آن نیز انس (← هیبت و انس) و ذکر است. بموجب قولی که، سراج به واسطی نسبت داده است، طمأنینه سه درجه دارد. یکی **طمأنینهی عام** است، و آن سکون و اطمینان نفسی است که ایمان دارد به اینکه در کارهای جهان، دافع و مانعی جز خدا نیست. دیگر **طمأنینهی خاص،** و آن اطمینان و آرامش نفسی است که پرهیزگاری و نیکی میورزد، و چون خدا را با نیکان و پرهیزگاران همراه میداند، بدو اطمینان پیدا میکند. درین هر دو درجه، طمأنینه از خودبینی و تکیه بر طاعت خالی نیست. اما درجهی سوم و اعلی درین باب **طمأنینهی خاص الخاص** است، و آن اطمینان نفسی است که میداند دل عارف را با محبت حق قرار و سکون نیست، و با وجود او، برای وی طمأنینهای حاصل نتواند شد. این درجه از طمأنینه وصول به یقین میخواهد، و به راسخان در علم اختصاص دارد.

طمث: ← خونریزی ماهانه.

طمشوار[2] (temešvār) یا **تیمیشوارا**[3] (timišuārā)، شهری (جمه ۱۴۶٬۹۹۸)، غ رومانی، در بانات ("بانات طمشوار" سابق). از مراکز تجارتی و صنعتی و مقر اسقف کاتولیک رومی و ارتدوکس است. دانشگاهش در ۱۹۴۵ تأسیس شد. از مهاجرنشینهای رومی بود؛ در ۱۰۱۰ به مجارستان ملحق شد؛ در ۱۵۵۲ ترکان عثمانی تصرفش کردند؛ در ۱۷۱۶ اوژن دو ساووا آنرا باز گرفت؛ در ۱۹۲۰، به موجب پیمان تریانون، به رومانی منتقل شد.

طمشوار، بانات: ← بانات.

طمغه: ← سبه.

طناب، مقیاس طول، ← ذراع.

طنبور (tanbur، عربی -ton) یا **تنبور،** ساز زهی از نوع عود، که کاسهاش از کاسهی عود کوچکتر و دستهاش از دستهی آن بلندتر است. سازی بسیار قدیمی است، در مصر، آشور، و ایران باستان وجود داشته است. بقول یولیوس پولوکس[4] (yulius polluks) (نق ۱۸۳ بم)، فیلسوف و نحوی یونانی، عربها طنبوری با یک سیم اختراع کرده بودند، و آشوریها طنبور دارای سه سیم را پاندورا (pāndurā) میخواندند. یونانیان این نام را به صورت فاندورا اقتباس کردند، که به صورت پاندورا[5] و جز آن وارد زبانهای اروپائی گردید.

در مآخذ عربی، ذکر طنبور نخستین بار در قرن اول هق دیده میشود. در این زمان، طنبور در ری، طبرستان، و دیلم مقبولترین سازها بوده است، و در اواخر قرن ۳م هق، در میان عربها، با عود رقابت میکرده است. طنبور اقسام متعدد داشته است، از آن جمله طنبور میزانی (طنبور بغدادی) و طنبور خراسانی را میتوان نام برد، که فارابی شرح آنها را به تفصیل آورده است. بعضی از اقسام طنبور با ناخن و برخی با مضراب نواخته میشده است. در نقاشیهای استادان ایرانی در قرون ۹م و ۱۰م هق نمونههای مختلف طنبور فراوان دیده میشود. تار و سهتار از انواع طنبور محسوبند.

طنجه (tanje)، باستانی **تینگیس**[6] (tingis)، شهر (جه ۱۴۱٬۹۲۶)، دریابندر و کرسی ایالت طنجه، مراکش، بر گوشهی لغ افریقا، در حـ ۶۰کیلومتری جغ جبل طارق از طریق دریا. ایالت طنجه (۳۵۰ کمه) تقریباً مطابق ناحیهی سابق معروف به منطقهی بینالمللی طنجه است. قسمت قدیمی شهر بارو دارد، و خارجیها در حومههای پرباغ و بوستان آن زندگی میکنند.

شهر طنجه احتمالا از تأسیسات فنیقیان است. در دورهی رومیان تینگیس نام داشت، و از آزادیهائی برخوردار بود، و از آن زمان تا تأسیس (۸۰۸) فاس بندر و مرکز تجارتی عمدهی مراکش بود. موسی ابن نصیر آنرا گرفت، و حکومتش را به طارق ابن زیاد سپرد. در ۱۰۷۷ (۴۷۰ هق) بتصرف مرابطون در آمد. در قرن ۱۵م برای نخستین بار مورد طمع ممالک مسیحی قرار گرفت. در ۱۴۷۱ پرتغالیها آنرا گرفتند، و سپس در جزء جهیزیهی کاترین براگانزائی، که به زوجیت چارلز II در آمد، به انگلستان منتقل شد. در ۱۶۸۴ انگلستان آنرا به مراکشیها واگذاشت. در اواسط قرن ۱۹م مرکز سیاسی مراکش شده بود. در ۱۹۱۲ که مراکش تحت الحمایهی اسپانیا و فرانسه گشت، وضع طنجه صورت مبهمی یافت. عاقبت در ۱۹۲۵ اسپانیا و فرانسه و بریتانیای کبیر منطقهی بین المللی طنجه را تأسیس کردند، که در ۱۹۲۸ ایتالیا هم در ادارهی آن شرکت یافت. شهر طنجه جزء این منطقه بود. در ۱۹۵۶ به مراکش باز گشت.

طنز (tanz) [عربی، ← به استهزا از کسی سخن گفتن]، در اصطلاح ادب، نوعی از آثار ادبی که در برشمردن زشتیهای کسی یا جامعهای صراحت تعبیرات هجو را ندارد، و اغلب غیر مستقیم و به

---

(۱)rise (۲)Temesvár (۳)Timisoara (۴)Pollux (۵)pandore (۶)Tingis

تعریض عیوب کسی یـا کاری را بازگو میکند. در ادب فارسی، این نوع آثـار ادبی را، که قسمتی از هجوسرائـی است، از قـدیمـترین ایـام شعـر دری داشته‌ایم، و در آثـار بعضی گویندگـان ایـرانی‌ـاز قبیل عبید زاکانی، و بخصوص در منظومـه‌ی موش و گربه‌ی منسوب بـه او و رسالـه‌ی تعریفات وی‌ـبخوبی مشاهـده میـکنیـم. نمونه‌هائی از هنـر طنز را در دوره‌هـای بعد نیز داریم، و چرند و پرند علی اکبر دهخدا (نیـز ← صور اسرافیل) در دوره‌ی معـاصر نمونه‌ی خوبـی است از آن در قـالب نثر، و بعضی آثـار ایرج در قـالب شعـر. هجو و طنز اغـلب در کنار یکدیگر سیر کرده‌اند، و گاه بهم آمیخته‌اند، اما، چنانکه یـاد کردیم، نمونه‌هائی وجود دارد که در آنها این دو از یکدیگر جدا هستند. ← هجو.

طنطا (tantā)، شهر (جم ۱۷۵٬۴۰۰)، ل مصر، در دلتای نیل بین شاخه‌هـای رشید و دمیـاط از نیل. از مـراکز صنعت پنـبه و بـه وسایـل حمـل و نقل مجهز است. سید احمد بـدوی (badavi) (۵۹۶–۶۷۵ هق)، از مشایخ معـروف صوفیه در مصر، در آنجا مـدفون و قبـرش زیـارتـگاه است، و در سال لااقل سه بار به افتخار او جشن میگیرند.

طنطاوی، محمد (tantāvi) [شیخ محمـد عیاد ابن سعد (-ayyād)]، ۱۲۲۵–۷۸ هق (مطابق ۱۸۱۰–۶۱ بم)، ادیب و مـدرس مصری. در دهکـده‌ای نزدیک طنطـا متولد شد. در جامع ازهـر تحصیل کـرد، و سپس در همـانجـا مـدرس زبـان و ادب عرب شد. در ۳۰سالـگی مؤسسه‌ی الـسنه‌ی شرقیه و دانشگـاه سن پطرزبورگ کرسیی برای تدریس به وی اعطا کردند، و ایـن امـر سبب شهرت جهـانی وی گردید. طنطاوی در روسیه به تحقیق و تدریس فقه اللـغه‌ی زبـان عـرب پـرداخت، و بسیـاری از مستشرقین معروف اروپا از شاگردان او بودند. از آن جمله گ. آ. والین[1] (vāllin) (۱۸۱۱–۵۲)، مستشرق و سیـاح فنـلاندی را میتوان نام برد، که در هلسینگفورس به استادی رسید، و تا آخر عمر با طنـطاوی مـکـاتبه داشت. مجمـوعه‌ی گرانبهـای نسخه‌های خطـی وی پس از وفـاتش به کتـابخانه‌ی دانشگـاه سن پطرزبورگ رسید. از آثـارش احسن النُخَب فی معرفة لسان العرب و الحکایات العامیة المصریه است. وی بـه ترجمه‌ی گلستان سعدی بـه عربی نیز پرداخت. قبرش در لنینگراد است.

طنطاوی جوهری (tantāvie jōhari) [طنـطاوی ابـن جـوهـری]، ۱۲۸۷–۱۳۵۸ هق، از فضـلای مصری. در تفسیر قـرآن دست و از علوم جـدیده بهره داشت، و چندی در جامع ازهر و دار العلوم قاهره تدریس کرد. از هواخواهان نهضت ملی بود. اثر معروفش الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم است، که به تفسیر طنطاوی معروف است، و در آن شیوه‌ی خاصی بـرگزیده و کوشیده است علوم جدیـد را با آیات قرآنی وفق دهد. آثار دیگرش بیشتر رساله‌هائی است که عناوین پـرآب و تاب بر آنها نهـاده است، مانند جواهر العلوم، النظام و الاسلام، این الانسان، بهجة العلوم فی الفلسفة العربیه و موازنتها بالعلوم العصریه، و غیره.

طنطرانی (tantarāni)، شهرت **معین‌الدین ابونصر احمـد ابـن عبـدالـرزاق**، فـ ۴۸۵ هق، شاعـر بغدادی. به خدمت خواجه نظام‌الملـک پیوست، به مدیریت مـدرسه‌ی نظـامیه‌ی بغداد رسید. قصیده‌ی طنطرائیه‌ی وی در مـدح نظام‌المـلک معروفـست، و شروحی چند بر آن نوشته شده، که از جمله شرح محـمد بهشتـی اسفراینـی (فـ ۷۴۹ هق) میباشد. مطلع قصیده اینست:

یا خَلیَّ البالِ قد بَـلْبَـلتَ بالبَـلبالِ بالی
بالـنَّوىٰ زَلـزَلتَنی و العقلُ فی الزِلزالِ زال

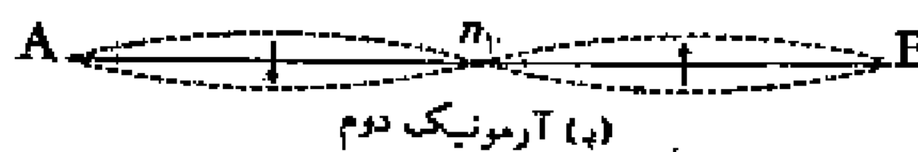
[ای آسوده خـاطر، بـا غـم و اندوه قـلب مـرا به هیجان آوردی. با هجران مرا به لرزش و اضطراب افـکـندی، و عـقـل در ایـن اضـطـراب از میـان برخاست].

طنین[2] (tanin)، یکی از صفات صوت (← صوت، قسمت VII)، کـه تمیـز دادن اصـوات دارای یـک شدت و یـک ارتفاع را از یکدیگر مقدور میسازد (← شدت صوت؛ ارتفاع، یکـی از صفـات صوت). به وسیله‌ی طنین صوت است کـه مـا اشخـاص را از صدایشان و اصوات صادر از سازهـای مختلف را از یکدیگر باز میشناسیم.

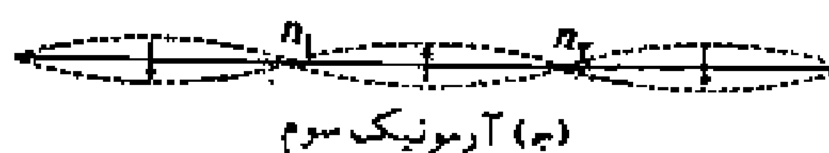
علت طنین را هلمهولتس، عالم آلمانی فیزیـک و فیـزیـولوژی، روشن ساخت. خـلاصه‌ی مطـلب اینست که هر صوت موسیقی (← صوت، قسمت VII) از ترکیب چند صوت بسیط یا خالص پدیـد میآید، که بمترین آنها را صوت اصلی نامند، و ارتفاع آن همان ارتفاع صوت موسیقی مذکور است، و سایرین آرمونیک‌هـای آن میباشند؛ طنین یـک صوت ناشی از آرمونیکهائی است که همراه صوت اصلی هستند. مقصود از صوت بسیط صوتی است که ارتعاشات آن آونگـی (مـانند نـوسانات آونگ) هستند؛ صـوت حادث از یـک دیاپازون کـه بـه نرمی مرتعش شود از ایـن قبیل است، و صوتـی بسیط میبـاشد. امـا ارتعاشات منابع صوتی ندرةً بـه این سادگـی است. مثلا، اگر یـک سیم ویـولن را "دست‌باز" مرتعش کنیم همه‌ی نقـاط سیم در حرکـت ارتعاشی شرکت میـکنند، و سیم صوت اصلی خود را تـولید میکند (قسمت ا در شکل ۱). اگر وسط سیم (نقطه‌ی n_1 در قسمت بـ شـکل ۱) را ثابت نگـاه داریم، و بر



(ا) صوت اصلی



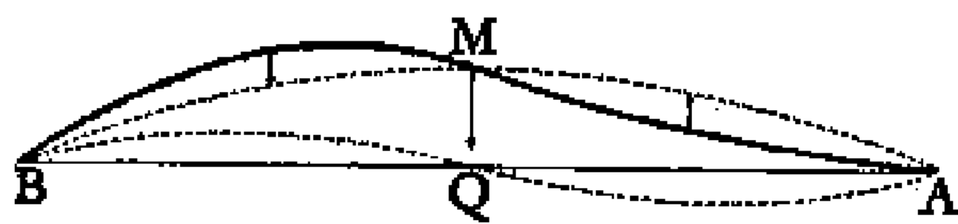
(ب) آرمونیک دوم



(ج) آرمونیک سوم

شکل ۱

یکی از دو نیمه آرشه بکشیم، هر نیمه‌ی سیم چنان مرتعش میشود که گـوئی تنها است؛ صوتی کـه در این حالت تولید میشود آرمونیک دوم صوت اصلی است. همچنین، اگـر موضع n_1 از سیـم را کـه به فاصله‌ی ثلث طول سیم از انتهای آنست (قسمت ج شکل ۱) ثابت نگـاه داریم، و بـر قسمت کوتاهتر آرشه بکشیم، سیم به صورتی که در قسمت ج شکل مشاهده میشود مرتعش میگردد، و آرمونیک سوم صوت اصلـی را تـولید میکند. و قس عـلـیهذا در مورد آرمونیکـهای دیگر. وقتی کـه سیم را کیف اتفق به ارتعاش درآوریـم، علاوه بـر صوت اصلی، بعضی از آرمونیکهای اوایل آن نیز در عین حـال تولید میشوند، و صوت حادث از ارتعاش سیم حاصل ترکـیب صوت اصلی بـا ایـن آرمونیکها است. در شکل ۲، ارتعاشات نظیر صوت اصلی و آرمونیک



شکل ۲ ــ ترکیب دو آرمونیک اول

دوم آن نقطه‌چین، و ارتعـاش حـاصل از تـرکیب آنها با خط پر نمایش داده شده است.

اصوات مـرکب را میتـوان بـه صوتهـای بسیط سازای آنها تجزیـه کـرد، و بـالعکس، یک صوت موسیقی را با طنین آن میتوان، بـا احداث اصوات بسیط سازای آن در آن واحـد، تولید نمود. (از جنبه‌ی نظری، ژ. ب. ژ. فوریه بطور کـلی ثـابت کرده است (۱۸۵۷) کـه یـک پـدیده‌ی متناوب را میتوان به پدیده‌های متناوب آونگی تجزیه نمود.)

وقتی کـه امواج یک صوت مرکب بـه پـرده‌ی صماخ برسد، این پرده، به مقتضای هیئت عمومـی آن امـواج مرکـب، مرتعش میشود، امـا دمـاغ تا حدی این هیئت را بـه مؤلفه‌هایش تحلیل میکند، اگرچه ایـن قـدرت را در مورد امواج نور ندارد. بدین جهت است که، اگرچه انسان نمیتواند رنگ‌هائی را که از اختلاط آنها رنگیزه‌ای فراهم آمده است تشخیص دهد، بـه آسانی میتواند هـویت هـر یـک از سازهائی را کـه در یـک زمـان در یـک ارکستر نواخته میشوند تشخیص دهـد؛ و نیز مـی‌تواند در محیطی پـر سر و صـدا، صوت رفیقش را بشنود و کلمات او را تشخیص دهد. همچنین، یک گوش مجرب میتواند تا حدی آرمونیکـهای همراه یـک صوت اصلی را تشخیص دهد.

اصوات صادر از یـک ساز بستگـی بـه ساختمان آن و نحـوه‌ی نواخـتن آن دارد. حتـی یـک نت معین که از یـک ساز در شرایط متفاوت صادر شود طنینهای متفاوت دارد. مثلا، اگر یـک نت سُل را با یـک سیم ویولن تولید کنیم، بر حسب اینکه سیم بـا ناخن یا آرشه بـه ارتعـاش درآیـد، دو طـنین متفاوت احساس میشود.

توجیه طنین صوت بـه شرح سابق الـذکر فواید عملی متعـدد دارد. صوت بسیط دیـاپـازون "خـام" است، و تنها به کار کـوک کـردن سازها میخورد. صوت فلوت، که از لحاظ همراه داشتن آرمونیکها نسبةً فقیر است، خالص میباشد، و فاقد "درخشندگی" و "جلا" است؛ به همین جهت، معمولا فلوت بدون همراهـی ساز دیگـر نواخته نمیشود. بطور کـلی، آرمونیکهای اولیه‌ی صوت اصلی، اگر شدت کـافی داشته باشند، بـه صوت قوت و جـلا میبخشند. بـر خلاف، آرمونیکهـای بـالا سبب حـادّی صوت مـی‌شوند، و ممکن است تأثیر آنها نـامطبـوع بـاشد. بدین جهت، سازها را چنان میسازند که آرمونیک‌های اوایل را تولید کنند، ولـی آرمـونیکهای بالا را احداث ننمایند.

توضیحات سابق الذکر در باب صوتهای موسیقی

(۱)Wallin (۲)quality of sound

بود. اما ممکن است یک صوت مختلط حادث از ترکیب آرمونیکهای یک صوت اصلی نباشد. صوت زنگها و صفحات مرتعش از این قبیل است. در این موارد، ارتعاشات مختلط جسم تولیدکننده‌ی صوت متناوب نیستند، اما صوتی که حادث میشود ارتفاع مشخصی دارد. این گونه صوتها را نمیتوان اصوات موسیقی شمرد، و عموماً در موسیقی بکار نمیروند. بالاخره، آواها (→ صوت، قسمت VII)، مانند صوت حادث از زدن چکش بر سندان یا صدای برخورد یک جسم ساقط با زمین اغلب اصوات مختلط غیر متناوب هستند، و بعلاوه، با کمال سرعت از بین میروند.

طواحین، مالیات: → مالیات طواحین.

طوارق[1] (tavāreq)، نام ساکنین چادرنشین صحرای افریقا، که عده‌ی آنها را ۹۰۰٬۰۰۰ تخمین کرده‌اند، و عمدةً در مالی و نیجر زندگی میکنند. طوارق مسلمان هستند، ولی بسیاری از آداب و سنن پیش از اسلام و نیز القبای باستانی خود را محفوظ داشته‌اند. از جنبه‌ی نژادی از بربرها هستند، و جزء قبایل صنهاجه میباشند. طوارق از اقوام بومی بسیار متمدن افریقا هستند. طوارق به جنگجوئی شهرت داشتند، و کاروانهائی که از صحرا رفت و آمد میکردند همواره از آنها هراسناک بودند. سازمان اجتماعی آنها سلسله مراتب بسیار مشخص دارد. مردان طوارق نقاب دارند، ولی زنان آنها بی‌حجاب اند. زنان احترام و آزادی فراوان دارند، و حقوق موروثی از نسل آنها به ارث برده میشود. طوارق از تفوق اروپائیان در افریقا سخت متنفر بودند، و مدتها بشدت با آن مبارزه کردند.

طواف (tavāf)، بطور کلی، گشتن به دور شیئی مقدس با مناسک خاص. طواف در میان ایرانیان، هندوان، بودائیان، رومیان، و بعضی دیگر از اقوام قدیم از مراسم دینی بوده است، و بالاخص در میان اعراب جاهلی نقش مهمی داشته.

بالاخص، در حج، طواف کعبه یکی از ارکان حج است، و عبارتست از هفت دور گشتن بر گرد خانه‌ی کعبه، از محاذات رکنی از خانه‌ی کعبه که حجر الاسود در آن قرار دارد، بطوری که خانه‌ی کعبه همواره در طرف چپ طواف‌کننده باشد. هر دور گشتن را یک شوط (šāt) گویند، و هفت شوط یک طواف است. زمانی که مکه در تصرف عبدالله ابن زبیر بود، و گروهی برای خلافت با او بیعت کرده بودند، و برای اتباع امویان رفتن به مکه و حج مشکل بود، عبدالملک ابن مروان طواف بر گرد قبة الصخره (بیت المقدس) را جانشین طواف بر گرد خانه‌ی کعبه قرار داد، ولی این بدعت دیری نپاید.

طواف نساء (tavāfe nesāʾ)، یکی از اعمال حج، پس از سعی بین صفا و مروه. → حج.

طوالش، ناحیه، → طالش یا طوالش.

طوالش (tavāleš) یا **خمسه‌ی طوالش** (xam-seye)، شهرستان (جه ۱۷۸٬۰۰۰)، استان یکم، در ل ایران، کنار بحر خزر، در ناحیه‌ی طالش؛ مرکزش هشت‌پر و مرکز سابقش شفارود. فعلا مشتمل بر ۳ بخش حومه، طالش دولاب، و ماسال است. وجه تسمیه‌ی خمسه‌ی طوالش بدین مناسبت بوده است که این ناحیه مشتمل بر پنج بلوک کرگانرود، اسالم، طالش دولاب، شاندرمن، و ماسال بوده است، که اکنون هم از دهستانهای شهرستان طوالش می‌باشند. رودهای مهم آن شفارود و کرگانرود است. جبال طالش در غ آن امتداد دارد. راه شوسه‌ی بندر پهلوی به آستارا از آن میگذرد. سکنه به زبان طالشی تکلم میکنند.

خمسه‌ی طوالش تا ۱۳۲۵ هش بنام مرکز سابقش، شفارود، خوانده میشد، و اصلا بر طبق قتک ۱۳۱۶ از بخشهای شهرستان اردبیل بود؛ سپس تابع شهرستان رشت گردید؛ در شهریور ماه ۱۳۲۲ هش تبدیل به شهرستان شد. از سال ۱۳۲۵ هش مقرر شد بنام سابقش خمسه‌ی طوالش خوانده شود.

طوایف مفقود یهود: → قبایل مفقود یهود.

طوبی (tubā)، در روایات اسلامی، درختی در بهشت که خداوند بدست قدرت خویش آن را غرس کرده و روح خود را در آن دمیده است. میوه‌ی این درخت حله‌ها و جامه‌های بهشتیان است، و گفته‌اند که بنده‌ی مؤمن هر چه بخواهد از درخت طوبی بیرون میآید. این درخت چندان بزرگ است که در هر نقطه‌ی بهشت شاخه‌ای از آن هست. هر گاه میوه‌ی آن را بخواهند، شاخه‌های درخت سر فرود میآورند تا مؤمنان به آسانی و بی هیچ رنجی آن میوه را از شاخ بچینند. مرغانی که بر شاخه‌های این درخت اند، اگر مؤمنان آرزو کنند، در حال بریان میشوند، و مؤمنان میتوانند آن مرغان بریان را بخورند، و مرغان، پس از اینکه خورده شدند، به قدرت خدای تعالی زنده میشوند، و پرواز میکنند. گفته‌اند که اصل این درخت در سرائی است در بهشت که از آنِ حضرت رسول است.

طوبیاس: → طوبیت.

طوبیت[2] (tubit) یا **طوبیاس**[3] (tubiās)، کتابی از عهد، که در متن مجاز جزء آپوکریف و در کتاب مقدس غربی جزء متن آن آمده است. در آن از یهودی مؤمن تبعیدشده‌ای بنام طوبیت و از پسرش طوبیاس سخن میرود. طوبیاس جوان را پدرش برای کاری به شهری دوردست میفرستد، و رفائیل (فرشته)، بصورت جوانی، او و سگش را راهنمائی میکند. با هم بخانه‌ی یهودیی وارد میشوند، که دختر او سارا جن‌زده بود، و این جن هفت شوهر او را در روز عروسی کشته بود. طوبیاس به راهنمائی رفائیل جن را از بدن سارا بیرون میکند، و با او ازدواج میکند. با هم به خانه‌ی طوبیاس باز میگردند، و طوبیاس پدر کور خود را شفا میدهد. در پایان کتاب، طوبیت بازگشت اورشلیم را به یهود پیشگوئی میکند. کتاب طوبیت احتمالا از پیش از ۲۰۰ قم است. داستان طوبیاس و سگش و فرشته از موضوعهای جالب تمثالسازی مسیحی بوده است.

طوبیقا، رساله در جدل، → ارغنون.

طوپال عثمان پاشا: → توپال عثمان پاشا.

طور: → طور سینا.

طور (tur)، نام دیگر کوه جرزیم.

طور یا جبل الطور: → تابور.

طور، سوره‌ی (tur)، سوره‌ی ۵۲ قرآن، مکی، ۴۹ آیه. به کوه مقدس طور سوگند یاد میکند که عذاب خدا خواهد رسید، و در آتشی که منکر آنند خواهند افتاد، و پرهیزکاران در بهشت به نعمت دست خواهند یافت.

طوران، نام قدیم ناحیه‌ای در بلوچستان، → قصدار.

طور زیتا (ture zaytā) یا **جبل الطور** (jabalo 't.tur)، نام دیگر → جبل زیتون.

طور سینا (ture sinā) یا **طور** یا **کوه سینا،** کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیره‌ی سینا، که امروز جبل موسی (jabale musā) خوانده می‌شود. احکام عشره بر همین کوه بر موسی نازل شد، اگرچه در این باب نظریات دیگر نیز هست، و از جمله بعضی از محققین منکر این مطلب اند، و محل نزول احکام را کوه سربال (serbāl) می‌دانند که نزدیک کوه طور قرار دارد. وادی طوی (vādie tovā) که، به گفته‌ی قرآن (طه ۱۲؛ نازعات ۱۶)، موسی قبل از اینکه برای هدایت فرعون مأمور شود در آنجا ندای الاهی را شنید نزدیک طور سینا است. بر جانب شمالی این کوه، در فرازای ح ۱٬۵۲۵متری، دیر کاترین‌بر محل قلعه‌یی که یوستینیانوس I احتمالا بین ۵۴۸ و ۵۶۳ بنا نهاده‌قرار دارد. راهبان دیر نامه‌ای منسوب به محمد ص دارند، که در آن به آنان تأمین اعطا شده است. در این دیر در ۱۸۴۴ کودکس سینائیتیکوس (kodeks sināitikus) [= کتاب مقدس دستنویس سینائی]، که یکی از قدیم‌ترین نسخه‌های خطی کتاب مقدس است به‌وسیله‌ی یکی از دانشمندان آلمانی موسوم به کونستانتین فون تیشندورف (konstāntin fon tišendorf)، (۱۸۱۵-۷۴)، که برای تزار آلکساندر II روسیه در شرق نزدیک مسافرت میکرد کشف شد. این نسخه در ۱۸۶۹ رسماً به تزار اهدا شد، و پس از انقلاب روسیه، دولت شوروی آنرا به مبلغ ۵۰۰٬۰۰۰ دلار به موزه‌ی بریتانیائی فروخت.

طور عبدین (ture abdin)، نام فلاتی کوهستانی در بین النهرین شمالی، که از غ به ش تقریباً از ماردین تا جزیرهٔ ابن عمر امتداد دارد. رود دجله قسمتی از مرزهای شمالی و شرقی آنرا تشکیل میدهد. در میان صخره‌های آن، خاصه در ناحیه‌ی حصن کیفا، غارهای بسیاری وجود دارد، که در زمانهای پیشین مسکن غارنشینان بوده‌اند.

طور عبدین را آشوریان میشناختند، و آنرا جبال کشیری (kašiari) مینامیدند. مسیحیت، در اوایل پیدایش آن، از ادسا به طور عبدین راه یافت. ناحیه‌ی طور عبدین در جزء الجزیره در سال ۱۸-۱۹ هق بدست اعراب افتاد. تاریخ سیاسی این ناحیه پس از تسلط اعراب همان تاریخ بین النهرین است. در قرون اولای اسلامی ظاهراً سکنه‌ی طور عبدین تقریباً همه آرامیان مسیحی بودند. بعدها متدرجاً مسلمانان (عمدةً کردها) در این ناحیه ساکن شدند، و اکثریت یافتند.

طور عبدین در تاریخ رهبانیت شرق نقش مهمی داشته است، و در قرون وسطی، مانند کوه آتوس در یونان، مقر دائمی راهبان بوده. بقایای صومعه‌های قدیم و نیز کلیساهائی (اغلب از قرون ۷م تا ۱۰م) در این ناحیه باقی است. این بناها، که نمونه‌های معماری کلیساهای قرون وسطی در شرق هستند، از نظر تاریخ هنر مسیحی حائز اهمیت

---

(۱)Tuareq; Touareq (۲)Tobit (۳)Tobias

بسیارند، و توسط محققین مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

طورغوتلو (turqutlu)، سابقاً **قصبه** (qasabe)، شهر (جه ۲۱٬۶۷۲)، ترکیه‌ی آسیائی، ش ازمیر. خربزه‌های قصبه معروفست.

طورغود علی پاشا: ← دراگوت.

طورگ (tovorg)، در شاهنامه، پهلوان تورانی که، هنگام رفتن زنگه به پیامبری از جانب سیاوش به توران، به پیشواز زنگه آمد. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، از پهلوانان و جنگاوران توران بود.

طوروس، سلسله‌کوه، ترکیه؛ ← توروس.

طور هارون، کوه؛ ← هور.

طوس (tus)، در داستانهای ملی، پهلوان و سپهسالار ایران، پسر نوذر. پس از مرگ نوذر، چون فر (← خره‌ی کیانی) با طوس و برادرش گستهم همراه نبود، زال و دیگر پهلوانان زو را به پادشاهی برداشتند. اما طوس، بسبب مقام خانوادگی، میان پهلوانان محترم و همواره سپهسالار بود. طوس تندخو و شتابزده و کم‌خرد بود. کاوس، پس از بازگشت از مازندران، سپهسالاری ایران را بدو داد. علامت سپهسالاری کوس و زرینه‌کفش بود، و اختر یا درفش کاویان نیز همواره با سپهسالار بود. هنگامی که سیاوش در صدد صلح با افراسیاب برآمد، کاوس، که مخالف صلح بود، طوس را فرستاد که فرماندهی سپاهیان ایران را به جای سیاوش به عهده گیرد.

چون کیخسرو را به ایران آوردند، کاوس او را به جانشینی برگزید، و پهلوانان و از آن جمله گودرز او را به شاهی درود گفتند. اما طوس، که میخواست فریبرز جانشین کاوس شود، به بهانه‌ی اینکه کیخسرو از جانب مادر از نژاد افراسیاب است، با این امر مخالفت کرد. گودرز برآشفت، و با ۷۸ پسر و نبیره‌ی خود و ۱۲٬۰۰۰ سوار به جانبداری از کیخسرو آهنگ جنگ با طوس کرد. طوس که دید سرانجام جنگ دو پهلوان ایرانی به سود تورانیان و به زیان ایران است، کاوس را از واقعه آگاه کرد. کاوس هر دو پهلوان را به پیش خواند، و برای آزمایش دو شاهزاده، نخست طوس و فریبرز را به گشودن دژ بهمن فرستاد، و چون آنان کاری از پیش نبردند، کیخسرو و گودرز را نامزد این کار کرد، و آنان با پیروزی بازگشتند. طوس از مخالفت پشیمان شد، و از کیخسرو پوزش خواست، و کوس و زرینه‌کفش سپهسالاری را نزد کیخسرو برد تا به هر کس که سزاوار است بدهد. اما کیخسرو او را نواخت و همچنان سپهسالاری بدو واگذاشت. کیخسرو در جنگ با تورانیان فرماندهی سپاه ایران بدو داد، و او را گفت که از راه بیابان به توران رود نه از راه کلات، زیرا فرود (برادر کیخسرو) در کلات بود، و وی مردی پهلوان و جنگاور بود، و ایرانیان را نمیشناخت، و ممکن بود نشناخته آسیبی به ایرانیان وارد سازد. اما طوس به بهانه‌ی اینکه در بیابان آب نیست از راه کلات رفت، و ناچار با فرود جنگید، و فرود از زخمی که برداشت درگذشت. چون طوس در جنگ با تورانیان شکست خورد، کیخسرو او را فرا خواند و محبوس کرد، و سپهسالاری به فریبرز کاوس بخشید. اما بعد، به شفاعت رستم، طوس را بخشید، و همچنان سپهسالاری بدو داد. در همه‌ی جنگهای بعدی کیخسرو با تورانیان، طوس پهلوان و سپهسالار ایران بود. کیخسرو پیش از کناره گرفتن از سلطنت، به پاداش خدمات او، منشور حکومت خراسان را بدو داد. سرانجام به اتفاق گیو و فریبرز همراه کیخسرو به کوه رفت، و در میان برف ناپدید گشت؛ بهمین جهت در ادبیات مذهبی پهلوی جزو جاویدانان محسوب است.

طوس (tus)، ناحیه‌ی قدیم، ل خراسان، بر مسیر علیای کشفرود؛ و نیز نام شهر یا شهرهائی در این ناحیه. عبارات جغرافیانویسان و مورخین در تعریف شهر طوس مشتت است، چنانکه این عنوان گاه به طابران، گاه به نوقان، و گاه به هر دو اطلاق شده است، و اطلاقات دیگر هم داشته، و این تشتت موجب اشتباهاتی گردیده.

I – شهرهای طوس. از شهرهای معروف طوس نوقان (nōqān)، طابران (tābarān)، و راذکان بوده است. نوقان تا اواخر قرن ۳م هق رونق داشت (ویرانه‌های آن در لغ مشهد نزدیک دهات حسین‌آباد و مهرآباد واقع بوده است)، و پس از آن شهر طابران اهمیت و وسعت یافت، و بعدها طوس نامیده شد. شهر مشهد، که نخست بقعه‌ای در آبادی سناباد نوقان بود، بتدریج بجانب نوقان گسترش یافت، و از ح ۷۳۰ هق به بعد نام نوقان متروک گردید. شهر طوس (یعنی طابران) در ۷۹۱ هق ویران گشت، و دیگر ترمیم نشد؛ آبهائی که آنرا مشروب میکردند بسوی مشهد منحرف کرده شدند (← چشمه‌ی گیلاس)، و شهر اخیر در دوره‌ی صفویه کرسی ناحیه‌ی قدیم طوس و تمام خراسان گردید. نام طوس پس از ۹۱۸ هق بتدریج از میان رفته است، چنانکه در تذکره‌ی هفت اقلیم امین احمد رازی در ذکر مشهد گوید که این ولایت سابقاً طوس نامیده میشده است، و زین العابدین شروانی در بستان السیاحه در باره‌ی طوس مینویسد که این شهر معروف خراسان چنان ویران گردید که از آن جز دهکده‌ای دارای ۳۰ خانه باقی نمانده است.

از بین رفتن طابران طوس دو علت داشته است. یکی اینکه این شهر در میان دشتی واقع بوده که از هر طرف راه مهاجمین بدان باز بوده، و دیگر رونق یافتن شهر مشهد، که زائرین بیشمار را جلب میکرد. بقول **عبدالکریم کشمیری**، که همراه نادر شاه از مشهد دیدار کرده است، عظمت و رونق مشهد باعث ویرانی طوس گردید. در باب بقایای شهر طوس قسمت ۷ مقاله‌ی حاضر را ملاحظه کنید.

تاریخ

II – طوس پیش از اسلام. ظاهراً ناحیه‌ی طوس ابتدا مسکن اقوام غیر آریائی بوده است. نامش در بندهشن آمده است. به روایت شاهنامه، کیخسرو هنگام تقسیم مملکت خود، خراسان را به طوس (← طوس، در داستانهای ملی) داد. در بعضی داستانهای دیگر، تجدید بنای شهر را به طوس و بنای اصلی آنرا به جمشید نسبت داده‌اند. از مجموعه‌ی این روایات چنین استنباط میشود که طوس قبل از دوره‌ی ساسانیان وجود داشته است. بقول صنیع‌الدوله (در جلد اول مطلع الشمس) و سایکس، ویرانه‌های قدیمترین ناحیه‌ی مسکون طوس در شهر بند (šahre band) یا قهقهه (qahqahe)، بر ساحل راست کشفرود در ۱۶ـ کیلومتری لش مشهد، واقع است.

از طوس دوره‌ی ساسانی اطلاعات بسیار کمی در دست است. بر طبق روایات، یزدگرد I بر اثر ضربت لگد اسبی که از چشمه‌ای نزدیک دریاچه‌ی شهد بیرون آمد کشته شد. بعضی این چشمه را همان چشمه‌ی گیلاس و برخی در نزدیک چشمه‌ی سبز شمرده‌اند. مسیحیت از دوره‌ی ساسانی در طوس سابقه داشته است.

III – طوس در دوره‌ی اسلامی تا حمله‌ی مغول. بموجب روایت بلاذری، در آغاز فتوحات اسلام، مرزبان طوس والی کوفه و والی بصره را به خراسان دعوت کرد، مشروط بر اینکه او را به فرمانروائی این ناحیه برگزینند. خراسان در دوره‌ی خلافت عثمان به تصرف اعراب در آمد. در دوره‌ی استیلای عرب، طوس نقش مستقلی نداشت، ولی در ضمن وقایع آن دوره به کرات نام طوس میآید. در دوره‌ی خلافت عبدالملک اموی، قلعه‌ی طوس بوسیله‌ی عده‌ای از بنی تمیم اشغال شد، و تا ۱۲۵ هق در دست آنان ماند. هارون‌الرشید در طوس درگذشت (۱۹۳ هق)، و امام رضا ع در آبادی سناباد وفات یافته است (۲۰۳ هق)

در ۲۶۵ هق، طوس در فتنه‌ی ← احمد ابن عبدالله خجستانی ویران شد. در ۳۳۶ هق، ابو-منصور طوسی، که حکومت طوس داشت، بر نوح ابن نصر سامانی شورید و شکست خورد، اما نوح او را بخشید، و وی به طوس باز آمد. ابومنصور مسجد جامع طابران را تزیین و ترمیم کرد. در ۳۸۹ هق محمود غزنوی بکتوزون را از طوس بیرون راند، و ارسلان جاذب را بجای او منصوب کرد. گویند سلطان محمود بقعه‌ی "طوس" (یعنی مشهد) را که پدرش سبکتکین ویران ساخته بود ترمیم و مردم را از آزار زائرین (شیعیان) منع کرد.

نفوذ سلاجقه در بلخ، نشابور، طوس، و جرجان در ۴۲۱ هق آغاز شد. در ۴۶۵ هق سلطان ملکشاه سلجوقی طوس را به تیول خواجه نظام‌الملک طوسی (← طوس) داد؛ گویند خواجه دو مسجد جامع یکی در طوس و دیگری در نوقان بنا نهاد. اختلاف میان یکی از سادات با علمای سُنّی در عاشورای سال ۵۱۰ هق به فتنه‌ی بزرگی منجر شد؛ سنیها مشهد را محاصره کردند، و خسارات فراوان به آن وارد آوردند. غزها پس از دستگیر کردن سلطان سنجر به طوس تاختند (۵۴۸ هق)؛ مردان را کشتند، زنانرا به اسارت بردند، و مساجد را ویران ساختند، و از همه‌ی ولایت طوس فقط مدفن امام رضا از آسیب مصون ماند.

در ۵۴۸ هق مؤید آی ابه نیشابور، طوس، نسا، و دامغان را تصرف کرد و دم از استقلال زد. طوس در ۵۵۲ هق و دگر بار (بدست غزها که به تعقیب مؤید آمده بودند) در ۵۵۳ هق تاراج شد. در همین اوان، نزاع شیعه و شافعی سبب فتنه‌ای در خراسان گردید، و عاقبت شافعیان منکوب شدند، ولی ویرانیهای بسیار ببار آمد.

IV – طوس از دوره‌ی مغول به بعد. در ۶۱۷ هق لشکریان چنگیز در تعقیب خوارزمشاه به طوس آمدند. مردم طابران را قتل عام کردند. آخرین استحکامات طوس پس از رسیدن لشکر تولی خان

به خراسان اشغال شد. در بهار ۶۱۸ هق، تولی خود از مرو در رسید، و همه‌ی ولایت طوس را مغولان اشغال کردند، و بقیه‌ی سکنه را بقتل رسانیدند.

در دوره‌ی مغول، مسیحیان در طوس آزادی بسیار داشتند. در ۱۲۷۹ بم اسقف طوس به مطرانی چین رسید.

در ۶۴۳ هق ارغون آغا، سردار مغول، امر به تعمیر طوس داد، و حکومت آنرا به ملک ناصر الدین علی سپرد. ارغون در ۶۷۳ هق در رادکان طوس درگذشت. سلسله‌ی اعقاب امیر نوروز، پسر ارغون، به جون‌قربان (jun-qorbān) موسوم است، که نامش در مآخذ فارسی بصورت جان‌قربان ضبط شده. پس از انقراض حکومت مغول در ایران، ارغون شاه پسر امیر نوروز در خراسان حکومتی تشکیل داد که ظاهراً مشتمل بر طوس، قوچان، کلات، ابیورد، نسا، و مرو بود. دولتشاه سمرقندی از ارغون شاه بنام پادشاه نیشابور و طوس یاد میکند، اما بعداً سربداران نیشابور و سپس طوس را از تصرف ارغون خارج ساختند.

در ح ۷۹۵ هق حاکم محلی طوس از سلسله‌ی جان‌قربان نام امیر تیمور را از خطبه انداخت، ولی عاقبت میرانشاه گورکانی او را مغلوب و مقتول کرد، و شهر را ویران نمود (۷۹۱ هق)، و از کله‌ی مردم منارهها ساخت. پس از این وقایع، طوس (یعنی طابران) دیگر کمر راست نکرد. در ۸۰۷ هق، شاهرخ تیموری امر به تجدید بنای شهر فرمود. در ۸۰۹ هق طوس، قوچان، کلات، و غیره به الغ بیگ تعلق یافت. در زمان انحطاط سلسله‌ی تیموریان، افرادی از این خاندان در طوس کمابیش استقلالی داشتند. در ۹۱۸ هق، عبیدالله خان ازبک دست از محاصره‌ی هرات برداشت و به طوس و اسفراین آمد، ولی پس از چند ماه، در اثر نزدیک شدن شاه اسمعیل I صفوی به آن دیار، خراسان را تخلیه کرد. پس از آن بتدریج نام طوس از میان میرود.

۷ - آثار طوس و بزرگان منسوب به آنجا. بعضی از سیاحان و محققین (مانند فریزر، ژوکوفسکی، جکسن) و مخصوصاً سایکس و صنیع الدوله (در جلد اول مطلع الشمس) ویرانه‌های طوس (یعنی طابران) را توصیف کرده‌اند. در مطلع الشمس آمده است که چون از شهر طوس بطرف مشهد عزیمت نمایند، باید ۳٫۵ فرسنگ راه طی کنند تا به مشهد برسند. چون ح ۱/۲ فرسنگ از شهر طوس بطرف مشهد آیند به چمن قهقهه (camane qahqahe) رسند، و آن مرغزاری بدیع و چمنی نسبةً وسیع است، و در حوالی آن قریه‌ی قهقهه و قلعه‌ی خرابه‌ای وجود دارد. وی از ابنیه‌ی قدیمه‌ی زمان آبادی طوس عمارتی بقعه‌مانند و گنبددار را به ارتفاع ۱۸ ذرع، و آثار قلعه‌ی ارگی را با ۱۲ برج و خندقی به عرض ۱۵ ذرع نام میبرد.

از بزرگان متعدد منسوب به طوس اینها را میتوان نام برد: شیخ طوسی، ابونصر سراج، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوحامد غزالی، احمد غزالی، خواجه نظام‌الملک، و ابوالمحاسن وزیر (نیز ردیف طوسی را ملاحظه کنید). مشهورترین شعرای منسوب به طوس فردوسی و اسدی طوسی هستند. نظامی عروضی فردوسی را اهل آبادی باژ در طابران دانسته است، و این آبادی را بعضی با آبادی فاز کنونی (۲۵کیلومتری لش مشهد) منطبق شمرده‌اند. برخی فردوسی را مالک آبادی باژ، و مولد او را آبادی شاداب در نزدیک طوس دانسته‌اند. در باب آرامگاه وی ← فردوسی.

طوسی یا **شیخ طوسی** (šeyxe tusi)، شهرت **شیخ ابوجعفر محمد ابن حسن**، ملقب به **شیخ الطائفه** (šeyxo 't.tā'efa) یا (بطور مطلق در کتب اصولی و فقهی شیعه) **شیخ**، ۳۸۵-۴۶۰ هق، از بزرگان فقها و محدثین و علمای شیعه‌ی اثنی‌عشریه؛ مت طوس. پس از تحصیل علم در موطن خود، در ۴۰۸ هق به بغداد رفت، و نزد شیخ مفید به تکمیل تحصیلات خود پرداخت، و پس از وفات وی به سید مرتضی پیوست، و ۲۳ سال شاگرد و مصاحب وی بود. بعد از وفات (۴۳۶ هق) سید مرتضی، ۱۲ سال در بغداد اقامت کرد، و سعی بلیغ در تبلیغ مذهب شیعه بعمل آورد. دشمنانش در خدمت خلیفه قائم او را متهم به بدگوئی از ابوبکر و عثمان و عمر کردند، و عباراتی از کتاب مصباح او را گواه گفته‌ی خود آوردند. وی برای ادای توضیح به محضر خلیفه احضار شد، و در آنجا آن عبارات را چنان تفسیر کرد که خلیفه قانع شد. اما مردم که ازو سخت خشمگین بودند خانه‌اش را بکلی سوزاندند (۴۴۸ هق). شیخ طوسی پس از آن به نجف رفت، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید، و در همانجا درگذشت. شیخ طوسی اول کسی است که نجف را مرکز علمی شیعه قرار داد. از آثارش، استبصار و تهذیب الاحکام از کتب اربعه‌ی شیعه است. از آثار دیگرش الفهرست، امالی، کتاب المبسوط، النهایه فی الفقه، دعاء الجوشن الکبیر، دعاء الجوشن الصغیر، هدایة المسترشد، التبیان، الغیبه، و مصباح المتهجد را میتوان نام برد.

طوسی، خواجه نصیر الدین: ← نصیرالدین طوسی.

طوسی، شرف‌الدین مظفر (šarafo'd.din mo-zaffare tusi) [شرف‌الدین مظفر ابن محمد ابن مظفر]، فت ح ۶۱۰ هق، ریاضیدان و منجم ایرانی. وی استاد کمال‌الدین موسی ابن یونس بود، و اصطرلاب خطی (معروف به "عصا") را اختراع کرد. آثارش مشتمل است بر کتابی در اصطرلاب مسطح؛ رساله‌ای در حل یک مسئله‌ی هندسی مربوط به تقسیم مربع؛ و رساله‌ای در جبر، که فقط تلخیصی از آن بوسیله‌ی مؤلفی ناشناخته باقی است.

طوطی (tuti)، نام تیره‌ای از پرندگان، مشتمل بر ح ۳۱۵ جنس از مرغان رنگارنگ استوائی، و بالاخص پرندگان بز قدیم از نوع پسیتاکوس (*Psittacus*). طوطیها سر بزرگ، گردن کوتاه، پاهای محکم (با دو انگشت در پیش و دو انگشت در پس، که همین امر بالا رفتن از درخت و گرفتن چیزها را تسهیل میکند) و منقار ضخیم نیرومند دارند، که نیمه‌ی فوقانی آن به استخوان سر متصل است، و شکل قلابی دارد. طوطیها در جنگلها بسر میبرند، و از دانه‌ها و میوه‌ها زندگی میکنند، جز طوطی موسوم به کئا[۱] (keā)، مخصوص زلاند جدید، که در زمستان از لاشه‌ی حیوانات تغذیه میکند. طوطیها شباهتهائی با کبوتران و کوکوها دارند، مانند آنها بچه‌های خود را از راه نوکشان با خوراک بلعیده‌ی خود غذا میدهند، و مانند کبوتر، در پایه‌ی منخرین خود برجستگیهائی دارند. صدای آنها معمولاً خشن است، ولی زبان گوشتالو و دستگاه مخصوص تولید صوت در آنها چنان است که میتوانند هجاهای گوناگون را تلفظ کنند، و بعضی جنسهای آنها قابل تعلیم برای تقلید صدای انسان هستند. بهترین نوع طوطی سخنگو طوطی خاکستری افریقائی و طوطی آمازون است. درازای بدن طوطیهای گوناگون از ح ۱۰ سم (در طوطیهای کوتوله‌ی ج قکج) تا ۱ متر (در طوطیهای آمازون امریکای جنوبی) میباشد. پرهای طوطی رنگهای بّراق دارد؛ تنه‌ی آن سبز، زرد، سرخ، سفید، یا سیاه یکدست است، و سر و بالها و دم آن سرخ، زرد، یا آبی، که با رنگ پرهای آن تضادی از رنگها بوجود میآورد. در نواحی استرالیائی قسمی طوطی کاکلی وجود دارد، که آنرا کاکاتو[۲] میخوانند، و این نام مأخوذ از زبان ماله، و احتمالاً اصلاً از کاکا [= برادر یا خواهر] و توه (tuva) [= پیر] ساخته شده است. کاکاتو حشرات را میخورد، و با نوک محکم خود، میوه‌های پوستدار سخت را میشکند، و مغز آنها را بیرون میآورد. طوطی بزرگ دم دراز موسوم به ماکائو[۳] (mākāo) در جنگلهای پرباران امریکای مرکزی و جنوبی زندگی میکند.

عمر طوطی دراز است، و به ۶۰ سال میرسد. نگاهداشتن طوطی در قفس رواج فراوان دارد، ولی در انتخاب آن باید دقت شود، چه بسیاری از آنها که ظاهراً سالم مینمایند ممکن است حامل بیماری معروف به تب طوطی (← پسیتاکوز) باشند.

طوطی‌نامه (tuti.nāme)، داستانی دارای اصل سانسکریت، که مخصوصاً در هند و آسیای مرکزی رواج فراوان دارد، و چندین بار بفارسی تحریر شده، و قدیمترین تحریر آن از میان رفته است. فعلاً قدیمترین نسخه‌ی این کتاب اثر ضیاء نخشبی است، که تحریر آن در ۷۳۰ هق تمام شده، و پس از آن یک بار ابوالفضل ابن مبارک به امر اکبر شاه آنرا ساده کرده، و بار دیگر محمد قادری آنرا کوتاه نموده است، و این تحریر محمد قادری مکرر به زبانهای هندی و بنگالی و ترکی و غیره ترجمه شده است، و حمید لاهوری آنرا به نظم فارسی درآورده. در ایران نیز داستان **جهل طوطی** از آن اقتباس شده است. طوطی‌نامه کلاً یا بعضاً به برخی از زبانهای اروپائی ترجمه شده است.

طوفان[۴] (tufān)، انقلابی در شرایط متعارفی جوّ، که همراه با بادهای سخت، و اغلب، با باران یا برف یا تگرگ یا رعد و برق، یا با گرد و غبار و ماسه‌ای است که بوسیله‌ی باد بحرکت درآمده‌اند. از انواع آن **چرخه**، **توفند**، **طوفان پیچنده**، و **طوفان تندری** است.

در طبقه‌بندی بوفورت برای بادها، بادی که سرعتش بین 100 و ۱۲۰ که در ساعت باشد طوفان نامیده میشود.

طوفان البکاء: ← جوهری (میرزا ابراهیم).

طوفان پیچنده[۵] (tufāne picande)، طوفانی بسیار شدید و چرخنده (در نیمکره‌ی شمالی در خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت)، که شبیه **توفند**

(۱)kea (۲)cockatoo (۳)macaw (۴)storm (۵)tornado

ولی از آن شدیدتر، پهنه و مدتش کمتر، و فشار جوّ در مرکزش بمراتب کمتر از فشار جو در مرکز توفند است. در قسمت مرکزی آن هوا بسرعت بالا میرود. از مشخصات دیگرش ابر قیفی‌شکل تیره‌ای است که در توده‌ای از ابرهای کومولونیمبوس (← ابر، توده) تشکیل و بجانب زمین ممتد میشود. این "قیف" بالا و پایین میرود، و در جهات مختلف میچرخد و تاب میخورد، و هر جا به زمین برسد تقریباً همه چیز را منهدم میکند. قطر طوفان پیچنده از چند متر تا ح ۲ کم، و سرعت چرخیدن بادهایش از ۳۲۵ تا ۴۸۵ کم در ساعت است، و سرعت بالا رفتن هوا در مرکز آن ممکن است به ۳۲۵ کم در ساعت برسد. قوه‌ی مخرّب آن ناشی از سه عامل است، (۱) بادهای شدید همراه آن؛ (۲) پایین بودن شدید فشار در مرکز آن، که در نتیجه، اگر طوفان پیچنده با ساختمانی تصادف کند، زیادتی فشار داخل ساختمان بر فشار خارجی ممکن است ساختمان را بتمام معنی منفجر کند؛ و (۳) حرکت سریع هوا بطرف بالا، که در نتیجه ممکن است حتی اشیاء سنگین را تا فواصل زیادی با خود ببرد.

طوفان پیچنده عمدةً پدیده‌ای مخصوص امریکای شمالی و استرالیا، و خاصه قسمت مرکزی کشمت است. پیشگوئی آن فوق العاده دشوار میباشد، زیرا اسباب پیدایش آن دقیقاً و به تفصیل شناخته نیست. توضیح اجمالی مطلب اینست که اگر توده‌ی هوای مرطوب مجاور پهنه‌ی نسبةً کوچکی از زمین گرم شود، سبک میگردد، و در مقابل فشار هوای خنک اطراف، رو به بالا میرود. وقتی اختلاف دمای هواهای گرم و خنک زیاد باشد، علاوه بر اینکه این حرکت رو به بالا بسیار سریع میشود، بسبب هجوم هوای خنک از اطراف، هوای گرم در ضمن بالا رفتن سریعاً شروع به چرخیدن میکند، و این آغاز طوفان پیچنده است. وقتی همه‌ی هوای گرم بدینگونه به بالا رانده شد، هجوم هوای خنک اطراف متوقف میشود، و طوفان پایان میپابد.

طوفان تندری[1] (tufāne tondari)، طوفان شدیدی همراه با رعد و برق (← برق، تخلیه)، و باران سنگین، و اغلب با بادهای تند و گاه تگرگ. طوفانهای تندری معمولا در هوای گرم روی میدهند. هوای گرم مرطوب بالا میرود، و خنک میشود؛ رطوبت آن چگالش میپابد، و ابرهای ضخیم تشکیل میدهد. بسبب جریانهای متلاطم هوا در داخل ابرها، قطرات آب متلاشی میشوند، و باز به هم میپیوندند، و بدینگونه بارهای برقی در داخل ابر پدید میآیند، که چون قوت آنها بحد کافی برسد، بین ابر و زمین یا ابر و ابر برق میزنند، و صدای رعد شنیده میشود. سبب پیدایش تگرگ نیز همان جریانهای متلاطم شدید است.

طوفان نوح: ← نوح.

طوفانهای مغناطیسی[2] (tufān.hāye meqnā-tisi)، اصطلاحی برای تغییرات نامنظم میدان مغناطیسی زمین (← مغناطوری زمین)، که آنها را همراه فعالیت کلفهای خورشید میدانند. طوفانهای مغناطیسی گاه ارتباطات بیسیم و باسیم را سخت محدود و مختل میکنند.

طوفان هزارجریبی (tufāne hezār.jaribi)، شهرت **میرزا طیب** (mirzā tayyeb)، فـ ۱۱۹۵ هق، شاعر ایرانی. از مردم هزارجریب مازندران و معاصر لطفعلی بیک آذر بود. در جوانی سفری به عراق (ایران) کرد، و در اصفهان به هجوگوئیهای رکیک پرداخت. آنگاه دست از هجوگوئی برداشت، و به عراق عرب رفت، و در نجف دفتر هجویات خویش را به آب ندامت شست، و در منقبت ائمه اشعاری سرود. غزلیاتی نیز دارد. خودش در اواخر ماه شوال ۱۱۷۵ هق به جمع دیوان خود پرداخت.

طول: ← طول خط؛ طول نقطه؛ طول و عرض جغرافیائی؛ طول و عرض نجومی.

طول، در هندسه‌ی تحلیلی؛ ← طول نقطه؛ هندسه‌ی تحلیلی.

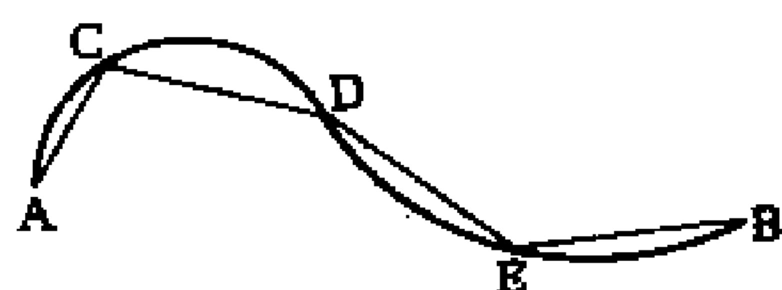
طول، آحاد: ← سلسله‌ی آحاد؛ سلسله‌ی متری. نیز جداول سلسله‌ی آحاد در صص ۱۳۱۸–۱۹ ملاحظه شود.

طول، مقیاسهای: ← سلسله‌ی آحاد؛ سلسله‌ی متری. نیز جداول سلسله‌ی آحاد در صص ۱۳۱۸–۱۹ ملاحظه شود.

طولارود (tulā.rud)، ده (جم ۲٬۵۱۲؛ سکـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان کرگانرود، بخش حومه‌ی شهرستان طوالش، استان یکم.

طول جغرافیائی: ← طول و عرض جغرافیائی، قسمت I.

طول خط، در هندسه. طول یک قطعه‌خط مستقیم عده‌ی دفعاتی است که قطعه‌خط مستقیمی که به عنوان واحد طول انتخاب شده است، یا اجزای این واحد طول، در آن قطعه‌خط میگنجد. در مورد خطوط منحنی، تعریف طول به وسیله‌ی مفاهیمی مربوط به مجموعه‌های اعداد است. در مجموعه‌ای از اعداد، اگر عددی از هیچ یک از اعضای آن مجموعه کمتر نباشد این عدد را یک بند بالای آن مجموعه خوانند. اگر مجموعه‌ای بند بالا داشته باشد گویند از بالا محدود است. مثلا، مجموعه‌ی اعداد بین 0 و 1 (بزرگتر از 0 و کوچکتر از 1) از بالا محدود است؛ 1 و هر عدد بزرگتر از آن یک بند بالای این مجموعه است، و 1 کوچکترین بند بالای آن میباشد. هر مجموعه از اعداد دارای بند بالا نیست؛ مثلا، مجموعه‌ی اعداد طبیعی (۱، ۲، ۳، . . .) بند بالا ندارد. حال فرض کنیم AB قوسی باشد. اگر این قوس را به وسیله‌ی نقاطی به اجزائی تقسیم کنیم، و این نقاط را به ترتیب به هم وصل کنیم خط منکسری محاط در AB حاصل میشود (مانند خط منکسر ACDEB در شکل)، که طولش



حاصلجمع طول اضلاع آنست. بازاء هر خط منکسر محاط در AB، عددی (طول آن خط منکسر) حاصل میگردد. اگر مجموعه‌ی این اعداد از بالا محدود باشد کوچکترین بند بالای آن را طول قوس AB خوانند. خلاصه، طول قوس AB یعنی کوچکترین بند بالای مجموعه‌ی طولهای خطوط منکسر محاط در AB مشروط بر اینکه این مجموعه از بالا محدود باشد.

طول عمر موجودات زنده، طول عمر در انواع موجودات زنده مختلف است. در جهان نباتی، اختلافات فاحش بین طول عمر دیده میشود؛ اشکال پست نباتی زندگی زودگذر دارند، و درختان دارای عمر دراز هستند (زیتون، ۷۰۰ سال؛ ارس، ۸۰۰ سال؛ سکویا و بالوباب، ۳ تا ۴ هزار سال). گیاهان دارای ریزوم، که تکثیرشان غیر جنسی است، ظاهراً طول عمر نامحدود دارند. طول عمر جانوران نیز متفاوت است. در بیمهرگان، حد اکثر عمر در نرمتنان (۲۵–۳۰ سال)، کرمها (زالو، ۲۰ سال)، و سختپوستان (۲۵ سال) دیده میشود. جدول ذیل مشتمل بر طول عمر بعضی از حیوانات میباشد.

طول عمر بعضی از جانوران

(ارقام بر حسب سال و مربوط به جانوران در قفس یا امثال آن است.)

پستانداران (عمر متوسط)			
اسب	۲۰–۳۰	شمپانزه	۱۵–۲۰
اسب آبی	۴۰	شیر	۲۰–۲۵
ببر	۱۱	فیل	۶۰
بز	۱۰	گربه	۱۳–۱۷
بوفالو	۱۰	گرگ	۱۲
خرس	۲۰	گوزن	۱۰
زبرا	۲۲	گوسفند	۱۰–۱۵
زاگوار	۱۴	موش	۱–۲
سگ	۱۳	میمون	۱۵
سنجاب	۹		
پرندگان (حد اکثر عمر)			
پنگوین	۲۶	قناری	۲۳
جغد برفی	۲۴٫۵	کاکلی	۲۴
حواصیل	۲۴	کبوتر	۳۵
سار	۱۵	کلاغ	۶۹
سینه‌سرخ	۱۲	کندر	۵۲
شترمرغ (افریقائی)	۵۰	گنجشک	۲۰
ماهیان (حد اکثر عمر)			
سگ‌ماهی	۵۰	مارماهی برقی	۱۱٫۵
قزل‌آلا	۴		
خزندگان و ذوحیاتین (حد اکثر عمر)			
آلیگاتور	۵۶	قورباغه	۶
بوآ	۲۳	لاک‌پشت	۱۲۳
حربا	۳٫۵	مار زنگی	۱۸٫۵
خیلا	۲۰	نهنگ	۱۳٫۵
سمندر	۲۵		

طول عمر کنترل‌شده‌ی آدمی از ۱۱۵ سال تجاوز نمیکند، یا بمقدار بسیار کمی از این حد میگذرد. بسیاری از عمرهای دراز منسوب به اشخاص بمراتب از مقدار واقعی بیشتر است؛ بعضی از اشخاص فرتوت در ذکر سن خود مبالغه میکنند، یا به خاطراتی که احتمال بروز خطا در تاریخ آنها هست اعتماد میکنند. از جمله‌ی کسانی که عمر بسیار دراز به آنها نسبت داده شده است تامس پار[3]

(۱) thunderstorm (۲) magnetic storms (۳) Parr

(tāməs pār) (فت ۱۶۳۵) مرد بسیار کهنسال انگلیسی است، که گویند ۱۵۲ سال عمر کرد. بهر حال، در آدمیان، **طول عمر متوسط** بیشتر مورد توجه است، و آن متوسط طول عمرهای افراد گروه معین، مثلا افراد یک نسل، است که همه در یک سال متولد شده باشند. از اوایل قرن حاضر، با پیشرفت بهداشت و پزشکی، متوسط عمر در همه جای دنیا بالا رفته است، و بر طبق آمارهای موجود، در کشورهای مغربزمین همواره رو به افزایش است (مثلا، در فرانسه، طول عمر متوسط در ۱۸۸۵، در آغاز قرن ۲۰م، و در نیمه‌ی این قرن، بترتیب ۴۰، ۴۶، و ۶۳ سال بدست آمده است؛ اندازه‌ی افزایش در سایر کشورها نیز تقریباً به همین میزان است). عوامل متعددی در طول عمر تأثیر دارند، که بعضی از آنها داخلی و وابسته به خصوصیات زیستشناختی خاص نژادها و افراد است، و برخی خارجی و مربوط به محیط زندگی (بمعنی عام این کلمه، و از جمله اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی) میباشد.

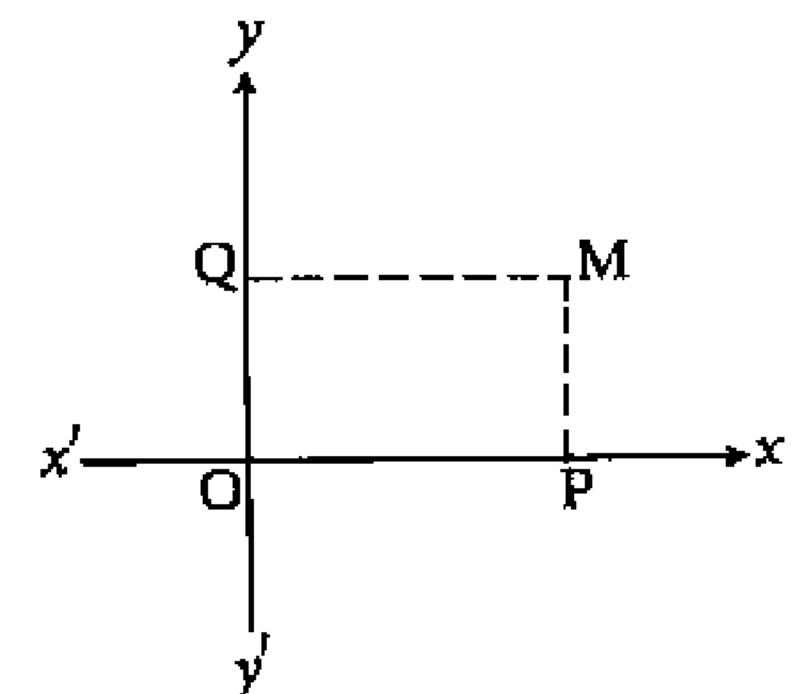
وجود عوامل ارثی در طول عمر غیر ممکن بنظر نمیرسد؛ خاندانهائی دیده میشود که در آنها افراد نودساله و صدساله فراوان است. ریمند پرل[1] (reymənd pərl) (۱۸۷۹–۱۹۴۰)، زیستشناس امریکائی، برای هر فرد، یک تیال[2] (tiəl) [از حروف اوایل عبارت *t*otal *i*mmediate *a*ncestral *l*ongevity، به معنی مجموع طول عمرهای اجداد بلاواسطه] تعریف کرده است، که عبارتست از حاصلجمع طول عمرهای پدر و مادر و پدر و مادر هر یک از پدر و مادر. بزعم وی، هر چه تیال کسی بیشتر باشد امید به بیشتر زیستن او زیادتر است.

طول مستطیل، ضلع بلندتر آن. ضلع کوتاهتر مستطیل را عرض آن نامند. ← مستطیل.

طول موج: ← موج.

طول نجومی: ← طول و عرض نجومی.

طول[3] نقطه، در هندسه‌ی تحلیلی، مقدار جبری قطعه‌ای از محور طول، که مبدأش مبدأ مختصات است، و منتهایش تصویر آن نقطه بر این محور. در شکل، که $x'x$ محور طول است، قطعه‌ی $\overline{OP}$



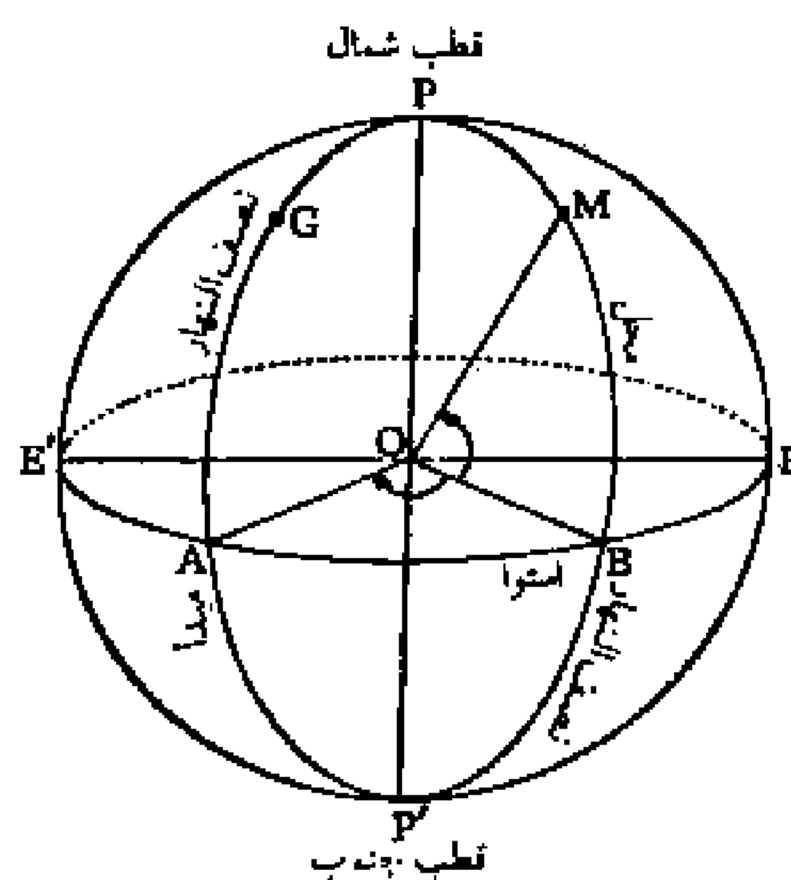
طول نقطه‌ی M میباشد. طول یک نقطه یکی از مختصات آن است. عرض نقطه یکی دیگر از مختصات آنست (در شکل، که $y'y$ محور عرض است، قطعه‌ی $\overline{OQ}$ عرض نقطه‌ی M است).

در مورد نقاط واقع بر یک محور، طول یک نقطه مقدار جبری قطعه‌ای است از آن محور، که مبدأش مبدئی است که بر محور اختیار شده است، و منتهایش آن نقطه.

طولوزان[4]، ژوزف دزیره (joezf dezire to-lozān) (۱۸۲۰–۹۷ (مطابق ۱۲۳۶–۱۳۱۵ هق)، طبیب فرانسوی دربار ناصرالدین شاه قاجار؛ مت جزیره‌ی موریس. پس از بازگشت دکتر پولاک به اروپا (۱۲۷۴ هق)، طولوزان، که معلم مدرسه‌ی وال‌دوگراس بود، بعنوان طبیب مخصوص شاه استخدام شد، و به ایران آمد (۱۲۷۵ هق). در دارالفنون تدریس میکرد، و از طرف شاه مدرسه‌ی طب را بازدید مینمود، و امتحانات طب زیر نظر او بعمل میآمد. چون پیر شد، در سفر سوم شاه به فرنگ، دکتر فووریه را بجای خود معرفی کرد. طولوزان در سال دوم سلطنت مظفرالدین شاه درگذشت، و در دولاب تهران، در محل کلیسای کاتولیکها، بخاک سپرده شد. از آثار فارسی او بدایع الحکمه و زبدة الحکمه است. در باره‌ی تب غریبگز ایران تحقیقاتی کرده است، و یک قسم کنه (*Ornithodorus tholozanis*) بنام اوست.

طول[5] و عرض[6] جغرافیائی یا **مختصات جغرافیائی**، دو مقدار زاویه‌ای (یا قوسی) وابسته به هر یک از نقاط سطح زمین که برای مشخص ساختن وضع این نقاط بکار میروند. طول و عرض جغرافیائی دستگاهی از مختصات کروی هستند، و در جغرافیا، دریانوردی، هواپیمائی، و زمینسنجی، و برای پویندگان از ضروریات میباشند، و رسم نقشه‌های جغرافیائی بدون آنها امکانپذیر نیست.

طول و عرض جغرافیائی به وسیله‌ی دوایری موهومی بر سطح زمین سنجیده میشوند، که عبارتند از اولا، یک دایره‌ی اصلی، و آن **استوای** زمین است، که قطبهایش قطبهای شمال و جنوب کره‌ی زمینند، و ثانیاً، دوایر ثانوی، که عبارتند از دوایر نصف النهار، و بر قطبین زمین میگذرند. بر هر نقطه‌ی زمین جز قطبین آن یک نصف النهار میگذرد، و وقتی صحبت از نصف النهار یک نقطه میشود مقصود نیمه‌ای از دایره‌ی نصف النهار آن است که مشتمل بر این نقطه و محدود به قطبین میباشد. بر طبق توافق بین‌المللی (۱۸۸۴)، نصف النهار رصدخانه‌ی گرینیچ (انگلستان) نصف النهار مبدأ است، و محل تلاقی آن با استوا مبدأ سنجش طول جغرافیائی است. در شکل ۱، G



شکل ۱

گرینیچ، نقطه‌ی A مبدأ طولها، و M نقطه‌ای است از سطح زمین، که نصف النهار آن استوا را در B قطع کرده است.

۱- طول جغرافیائی. طول جغرافیائی نقطه‌ی M عبارتست از قوس AB از استوا، که محدود است به مبدأ طولها و محل تقاطع نصف النهار نقطه‌ی M با استوا. طول جغرافیائی را از °0 تا °۱۸۰ و، بر حسب اینکه نصف النهار نقطه‌ی مورد نظر در مشرق یا در مغرب نصف النهار مبدأ باشد، شرقی (یا منفی) یا غربی (یا مثبت) محسوب میدارند. مثلا، طول جغرافیائی تهران ′۳۰ °۵۱ شرقی است و طول جغرافیائی نیویورک °۷۴ غربی. طول جغرافیائی همه‌ی نقاط واقع بر یک نصف النهار با هم برابرند. در این کتاب، علامات اختصاری ذیل برای طول شرقی و طول غربی بکار میرود؛

طول شرقی؛ طش

طول غربی؛ طغ

طول جغرافیائی را با آحاد زمان نیز اندازه میگیرند. چون زمین، در حرکت وضعی خود، در هر شبانروز (۲۴ ساعت) یک دور (°۳۶۰) از مغرب به مشرق میگردد،

(۳۶۰°:۲۴ =) °۱۵ طول برابر یک ساعت زمان،

(۱۵°:۶۰ =) ′۱۵ طول برابر یک دقیقه‌ی زمان،

(۱۵′:۶۰ =) ″۱۵ طول برابر یک ثانیه‌ی زمان

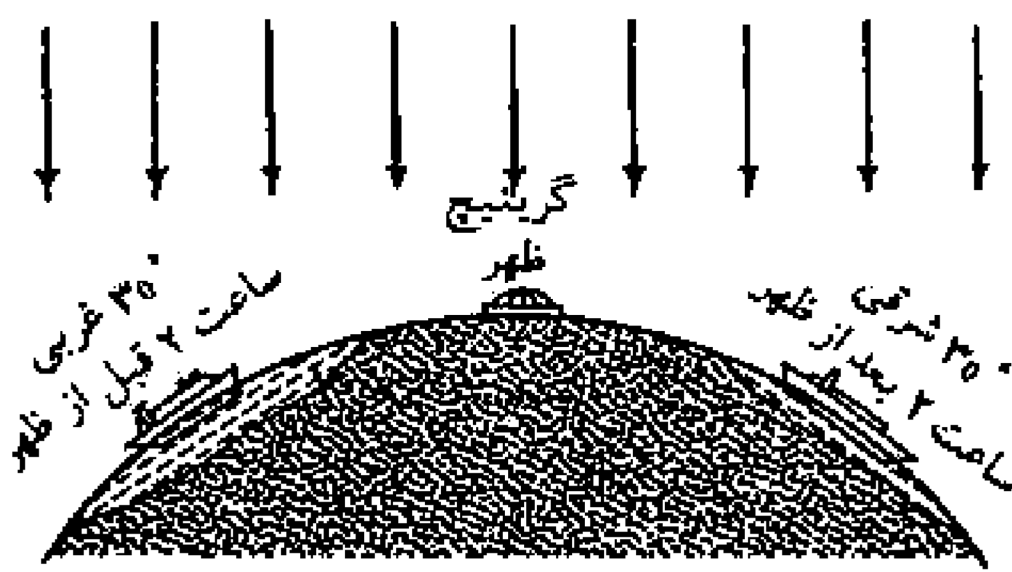
است، و بالنتیجه،

°۱ در طول برابر ۴ دقیقه‌ی زمان

′۱ در طول برابر ۴ ثانیه در زمان

میباشد. پس، مثلا، طول جغرافیائی تهران (′۳۰ °۵۱) بر حسب زمان مساوی ۴×۵۱ دقیقه و ۴×۳۰ ثانیه، یعنی ۳ ساعت و ۲۶ دقیقه‌ی شرقی یا ۲۶ ۳ − ساعت است. بطور کلی، چون °۱۸۰ معادل ۱۲ ساعت است، طول جغرافیائی بر حسب زمان از 0 تا ۱۲+ ساعت (یا ۱۲ ساعت غربی) و از 0 تا ۱۲− ساعت (یا ۱۲ ساعت شرقی) تغییر میکند.

طول جغرافیائی یک محل با اختلاف زمان محلی آن با زمان گرینیچ بستگی تام دارد. چون خورشید از مشرق طلوع میکند، بر حسب اینکه نقطه‌ای در ش یا در غ نصف النهار مبدأ باشد زمانش نسبت به زمان مبدأ جلو یا عقب است. پس، اگر مثلا یک کشتی بتواند اختلاف زمان خود را با زمان گرینیچ بدست آورد میتواند طول جغرافیائی موضع خود را تعیین نماید. فی المثل، اگر هنگامی که در گرینیچ ظهر است ساعت محلی کشتی ۲ ساعت قبل از ظهر باشد طول جغرافیائی



شکل ۲

آن ۲ ساعت غربی یا °۳۰ غربی است، و اگر ۲

(۱)Pearl (۲)tial (۳)abscissa (۴)Tholozan (۵)longitude (۶)latitude

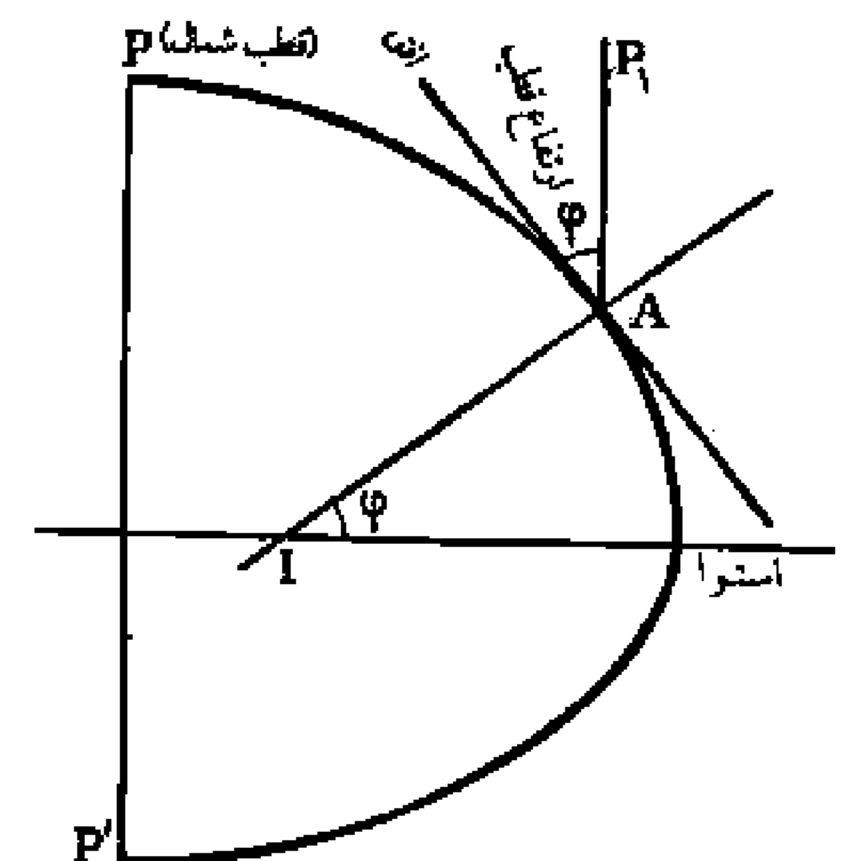
ساعت بعد از ظهر باشد طول جغرافیائیش ۲ ساعت شرقی یا ۳۰° شرقی است (شکل ۲). زمان گرینیچ را میتوان با ساعتی دقیق موسوم به کرونومتر که با زمان گرینیچ میزان شده است اندازه گرفت. بعلاوه، زمان گرینیچ از ایستگاههای رسمی رادیو در فواصل منظم پخش میشود. زمان محلی را می‌توان در هنگام ظهر، که خورشید از نصف النهار محل میگذرد، به دقت اندازه گرفت. بدین گونه، اگر در هنگام ظهر محلی کرونومتر زمان گرینیچ را ساعت ۸ صبح نشان دهد، معلوم میشود که زمان محلی ۴ ساعت از ساعت گرینیچ جلو است، و لهذا، طول جغرافیائی موضع کشتی ۱۵° × ۴ یا ۶۰° شرقی است.

II – عرض جغرافیائی. عرض جغرافیائی یک موضع عبارتست از زاویه‌ی امتداد قائم آن (امتداد شاقول در آن موضع) با صفحه‌ی استوا، و بر حسب اینکه آن موضع در نیمکره‌ی شمالی یا جنوبی باشد، شمالی (یا مثبت) و جنوبی (یا منفی) محسوب میشود. مثلاً، عرض جغرافیائی تهران ′۴۵ °۳۵ شمالی یا ′۴۵ °۳۵ + است، و عرض جغرافیائی زنگبار °۶ جنوبی یا °۶ − . در این کتاب، علامات اختصاری ذیل برای عرضهای شمالی یا جنوبی بکار رفته است:

عرض شمالی: عل

عرض جنوبی: عج.

عرض شمالی یک محل مساوی است با ارتفاع (← مختصات افقی) قطب در این محل [این مطلب در شکل ۳، که در آن زاویه‌ی φ ("فی") عرض

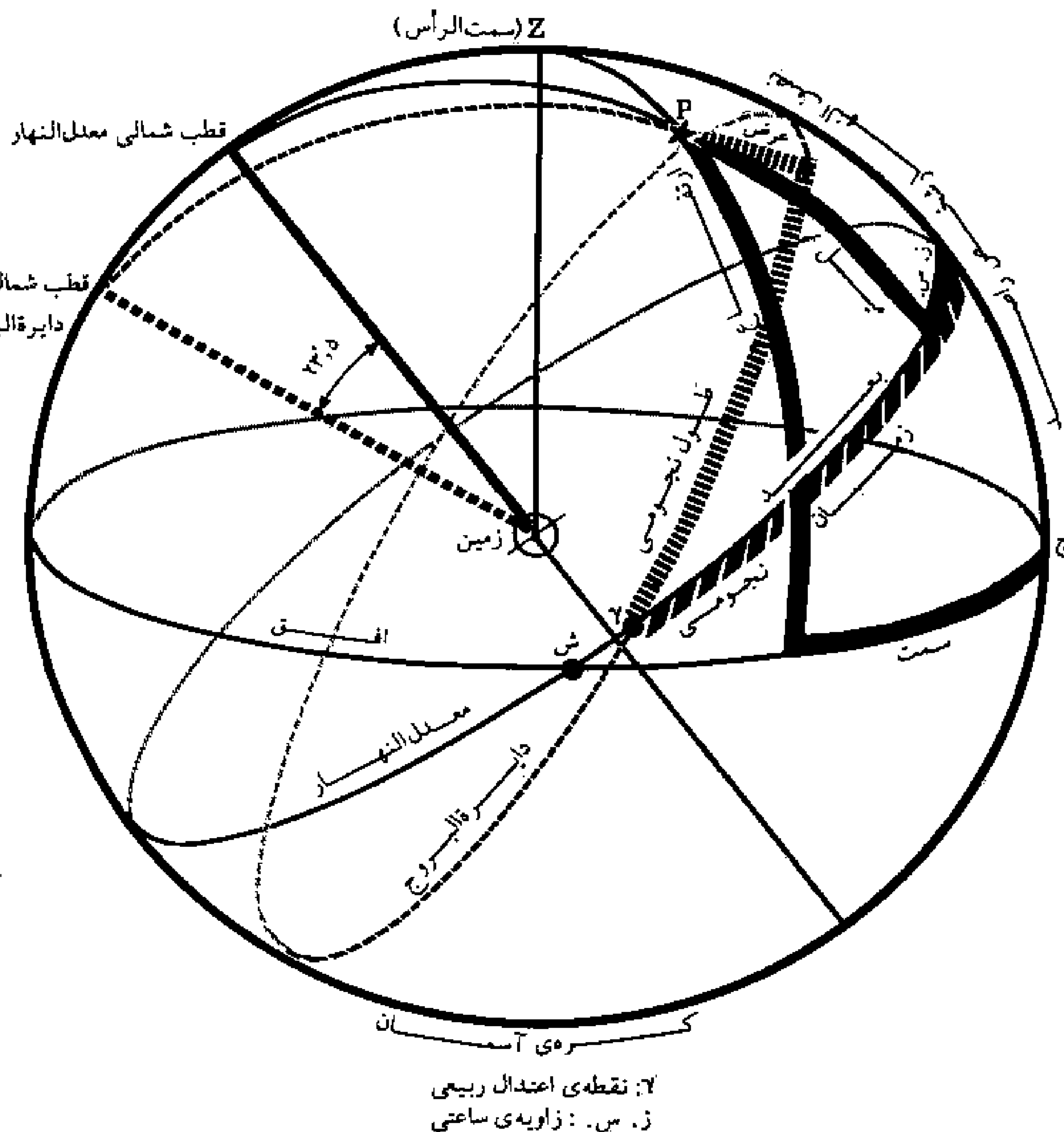


شکل ۳

نقطه‌ی A است آشکار میباشد]. اگر قطب مرئی در نقطه‌ای قطب شمال باشد عرض آن نقطه شمالی است، و اگر قطب مرئی قطب جنوب باشد جنوبی.

اصطلاح عرض جغرافیائی به معنی دیگری نیز بکار میرود، عرض جغرافیائی یک نقطه زاویه‌ی صفحه‌ی استوا است با شعاع واصل از مرکز زمین به آن نقطه (زاویه‌ی BOM در شکل ۱). عرض جغرافیائی را بر طبق این تعریف عرض زمینمرکزی[۱] (zamin.markazi) خوانند. چون زمین کره‌ی کامل نیست، عرض زمینمرکزی از عرض جغرافیائی به معنی سابق الذکر بزرگتر است، مگر در قطبین زمین، که مقدار مطلق هر دو عرض ۹۰° است، و در استوا، که مقدار هر دو ۰° است. منتهای تفاوت دو عرض ۱۱٫۶ دقیقه است، و آن در نقاطی است که عرض جغرافیائی آنها ۴۵° میباشد.

طول[۲] و عرض[۳] نجومی (tulo arze nojumi)، دو قوس وابسته به هر یک از نقاط کره‌ی آسمان



γ: نقطه‌ی اعتدال ربیعی
ز. س. : زاویه‌ی ساعتی

که برای مشخص کردن این نقاط بکار میروند. طول و عرض نجومی دستگاهی از مختصات کروی هستند، و بوسیله‌ی دوایری موهومی بر سطح کره‌ی آسمان سنجیده میشوند، که عبارتند از، اولا، یک دایره‌ی اصلی، و آن دایرة البروج است، که نقطه‌ی اعتدال ربیعی (← اعتدالین) بر این دایره مبدأ طولها گرفته میشود؛ و ثانیاً، دوایر ثانوی، که عبارتند از دوایر مارّ بر قطبین دایرة البروج، و به دوایر عرض موسومند، و بر طبق عرف نجومی، نیمه‌ای از آنها که محدود به قطبین دایرة البروج و شامل نقطه‌ی مورد نظر از آسمان است ملحوظ میشود. **طول نجومی** یک نقطه قوسی است از دایرة البروج، محدود به نقطه‌ی اعتدال ربیعی و نقطه‌ی تقاطع دایره‌ی عرض آن نقطه با دایرة البروج، و آن از اعتدال ربیعی در جهت مستقیم از ۰° تا ۳۶۰° محسوب میشود. **عرض نجومی** یک نقطه قوسی است از دایره‌ی عرض آن، محدود به آن نقطه و نقطه‌ی تقاطع دایره‌ی عرض آن با دایرة البروج، و آن از ۰° تا ۹۰°، و در طرف قطب شمالی دایرة البروج مثبت و در طرف قطب جنوبی آن منفی، حساب میشود. در شکل ۱، مختصات نجومی گوناگون نقطه‌ی P، از جمله طول و عرض آن دیده میشود.

بر طبق قواعد مثلثات کروی میتوان طول و عرض یک ستاره را از روی مختصات استوائی آن حساب کرد. طول و عرض نجومی مخصوصاً در مورد تعیین اوضاع خورشید و ماه و سیارات (که مدارانشان نزدیک دایرة البروج است) بکار میروند. نیز ← گرفت.

طولون: ← طولونیان.

طولون، احمد ابن: ← ابن طولون؛ طولونیان.

طولونیان (tuluniān) یا **بنی طولون** (bani tulun)، اولین سلسله‌ی مستقل حکام و امرای مسلمان مصر، و نخستین سلسله‌ی فرمانروایان مصر که شام را به قلمرو خود ملحق کردند. این سلسله، که از ح ۲۵۴ تا ۲۹۲ هق در مصر و شام فرمانروائی کرد، منسوبست به غلامی به نام طولون، که گویند حاکم بخارا در جزء هدایائی که در ح ۲۰۰ هق نزد مأمون فرستاد او را نیز به غلامی به دربار خلیفه روانه کرد. طولون در دربار خلیفه نفوذ و مکانت یافت. پسرش، احمد ابن طولون (۲۲۰–۲۷۰ هق)، مؤسس سلسله‌ی طولونیان، از جانب خلیفه معتز در مصر مأموریت یافت، و وی در ۲۵۴ هق وارد فسطاط شد، و در مدت 10 سال مصر و شام را تحت فرمان خود درآورد، و عملا به استقلال فرمان راند. بعد از احمد،

---

(۱)geocentric latitude　(۲)longitude　(۳)latitude

پسرش ابوالجیش خمارویه ابن احمد (abo'l.jayš xomāravayhe 'bne ahmad) در ۲۷۰–۲۸۲ هق امارت داشت، و وی عاقبت بوسیلهی ممشوق زوجهاش به قتل رسید. پس از او، دو پسرش جیش ابن خمارویه در ۲۸۲–۲۸۳ هق، و هارون ابن خمارویه در ۲۸۳–۲۹۲ هق امارت داشتند. هارون در صفر ۲۹۲ هق بقتل رسید، و جانشینش شیبان ابن احمد (-šaybān) بیش از چند روزی امارت نکرد، و این سلسله بدست محمد ابن سلیمان، از سرداران عراقی در عهد مکتفی، برافتاد. امرای طولونی به حشمت و شکوه و علاقه به خیرات معروف شدهاند.

طومار شیخ بهائی: ← شیخ بهائی، طومار.

طومان بای II، آخرین سلطان از سلسلهی ممالیک. ← ممالیک.

طوی، وادی: ← طور سینا.

طویس (tovays)، شهرت **ابوعبدالمنعم عیسی ابن عبدالله** (abu.abdo'l.monʿem)، ۱۱–۹۲ هق، نخستین خوانندهی بزرگ صدر اسلام. نامش مصغّر کلمهی طاووس است. از مردم مدینه و از موالی بنی مخزوم بود. اول بار با خواندن آوازهائی که از بردگان ایرانی آموخته بود مورد توجه قرار گرفت، و در خلافت عثمان به عنوان موسیقیدان شهرت یافت. دف را نیکو مینواخت. از انساب عرب و مردم مدینه و تاریخ آن آگاهی داشت. طویس در تاریخ به دو چیز ضرب المثل است: نخست به هنر موسیقی، و بعد به شومی، چرا که وی در روز وفات پیغمبر تولد یافت؛ روز مرگ ابوبکر از شیر گشوده شد؛ روز قتل عمر ختنه گردید؛ روز قتل عثمان ازدواج کرد؛ و روز قتل علی ع صاحب فرزند گردید. ازین روی، در زبان عرب به شومی ضرب المثل شد. در سویداء (sovaydāʾ)، میان مدینه و شام، درگذشت. ابن سریج از شاگردان او بود.

طویق (tovayq)، رشتهای از کوهها و مرتفعات در عربستان سعودی، ش سپر عربی (← عربستان، قسمت ۱). طولش ح ۱٬۰۰۰ کم است، و در حکم ستون فقرات نجد میباشد.

طویل، بحر (tavil؛ عربی، = دراز)، در علم عروض. **۱–** بحری که از تکرار چهار بار فعولُن مفاعیلُن پدید آید (← پایه؛ دایره)؛ مانند (فرصت شیرازی)

بکویت شبی خفتم، چو مویت برآشفتم،
ز دیده گهر سفتم، غم دل بتو گفتم.
(U – –/U – – –/U– –/U – – –).

۲– بحری که از تکرار ۱۶ فَعِلاتُن پدید آید؛ مانند "دی گذشتم بسر کوی نگاری چو بهاری و به رخ ماه درخشان و به قد سرو خرامان، طرهاش مشک تتاری و خطش عود قماری و لبش حقهی مرجان و گهر رشتهی دندان" (UU – –/UU – –/UU – –/. . .).

طه، سورهی (tāhā)، سورهی ۲۰م قرآن، مکی، ۱۳۵ آیه. آغاز و انجام این سوره خطاب به پیغمبر اسلام است، وظیفهی او را معین میکند، خطاب میرسد که این تکلیف رنجی بر او نیست، و باید مردم را دعوت کند، و پس از آن کار بدست خدا است، که همه را بازگشت به اوست، و تکذیب و کفر مردم زیانی برای پیغمبر ندارد. داستان پیغمبری موسی را تا گوسالهپرستی بنی اسرائیل میآورد، و مخصوصاً مناجات موسی با خدا و مجادلهی فرعون با موسی و مسابقهی جادوگران با موسی بتفصیل ذکر میشود. و نیز قصهی آدم و گناه وی و بخشایش و هدایت الاهی در حق وی جزئی از این سوره است، و میگوید که فرزندان آدم مختارند از راه راست و گمراهی هر کدام را بخواهند برگزینند.

طهارت (tahārat)، پاکی و دوری از آلودگیهائی که در شرع معین شده است. طهارت یکی از اصول پراهمیت اسلام است، و بسیاری از اعمال و عبادات بدان بستگی دارد. در کتب فقهی طهارت را بدو نوع تقسیم کردهاند، طهارتی که نیازمند به نیت و قصد است؛ و طهارتی که به نیت و قصد محتاج نیست. نوع اول یا به آب است (غسل و وضو)، یا به خاک (در مواردی که استفاده از آب ممکن نباشد) که تیمم نام دارد. نوع دوم، که احتیاج به قصد و نیت ندارد، آن است که در فقه ازالهی نجاست خوانده میشود. ازالهی نجاست به چند چیز است، از جمله آب (جاری یا کر)؛ زمین (که کف پا و ته کفش را پاک میکند)، آفتاب (که زمین نجس را پاک میکند)، آتش (هر چه را بسوزد)؛ اِستِحاله (که عبارت است از تغییر صورت و نام چیزها، مثلا مردار در نمکزار، که تبدیل به نمک شود)؛ انقلاب (مانند شراب، که به سرکه بدل شود)؛ و چند امر دیگر که، در باب طهارت در کتب فقه، به تفصیل بیان شده است.

طهارت در اصطلاح عرفان مفهوم دیگری دارد، و علمای الاهی طهارت را به چهار مرحله تقسیم کردهاند؛ پاک کردن بدن از آلودگیهای مادی و ظاهری، دوری از گناه، دور کردن اندیشههای شیطانی از دل، و زدودن سِرّ (دل) از هر چه غیر از خداست (← سر، نزد صوفیه).

طه حسین (tāhā hoseyn)، ۱۸۸۹–۱۹۷۳، ادیب و نویسنده و ناقد معاصر عرب. وی در ۶سالگی به چشم درد مبتلا شد، و بر اثر معالجهی غلط مردی سلمانی، بینائی خویش را از دست داد. با اینهمه، نبوغ این کودک نابینا او را تا بالاترین پایگاههای ادبی و اجتماعی دنیای عرب رسانید. طه حسین در سال ۱۸۹۸ قرآن را حفظ کرد؛ در ۱۹۰۲ به الازهر راه یافت، و در آنجا علوم اسلامی را فرا گرفت. از آغاز سال ۱۹۰۸، که دانشگاه قدیمی مصر تأسیس شد، وی بدانجا رفت، و از محضر درس استادان خارجی بهرهها برد، و زبان فرانسه را آموخت، و در سال ۱۹۱۴ رسالهی دکتری خویش را تحت عنوان ذِکرىٰ ابیالتلاء [= یادبود ابیالعلاء] نوشت. در همین سال از طرف دانشگاه مصر به فرانسه رفت، و در دانشگاه مونپلیه به تحصیل پرداخت؛ در ۱۹۱۹ رسالهی دکتری خویش را در بارهی ابن خلدون و فلسفهی اجتماعی او نوشت. در همین سال به مصر بازگشت، و استاد تاریخ قدیم (یونان و رم) شد، و تا سال ۱۹۲۵ در این مقام بود. از این سال به بعد در دانشکدهی ادبیات استاد تاریخ ادبیات عرب شد. در ۱۹۲۶ کتاب معروف خود را به نام فی الشعر الجاهلی منتشر کرد، و منکر شعر جاهلی شد، و غوغائی سخت برانگیخت بحدی که مجبور شدند نسخههای کتاب را جمعآوری کنند. طه حسین در سال ۱۹۲۸ رئیس دانشکدهی ادبیات شد، و در سال ۱۹۵۰ به وزارت فرهنگ رسید. در دوران وزارت خویش، تعلیمات متوسطه و تعلیمات فنی را مجانی کرد، و قصد داشت که تعلیمات دانشگاهی را نیز مجانی کند، اما موفق نشد. وی معتقد بود که آموزش برای مردم مانند آب و هوا امری ضروری است. از سال ۱۹۵۲ به بعد فقط به کارهای ادبی و تحقیقی پرداخت. وی، علاوه بر درجهی دکتری از دانشگاه فرانسه و دانشگاه قاهره، دارای درجهی دکتری افتخاری از دانشگاههای کیمبریج و مادرید و نشان لژیون دو نور میباشد، و عضو چندین مجمع علمی است.

آثار معروف طه حسین عبارتست از ذِکرىٰ ابی التلاء (۱۹۱۵)؛ قادة الفِکر [= پیشروان فکر] (۱۹۲۵)؛ حدیث الاَربعاء [= سخن روزهای چهارشنبه] (۱۹۲۶)؛ فی الشعر الجاهلی (۱۹۲۶)، که بعد به صورت فی الادب الجاهلی در سال ۱۹۲۷ چاپ شد؛ و الایام [= روزها] (۱۹۲۹). آنچه از آثار او به فارسی ترجمه شده است عبارت است از روزها، بیچاره طفل (ترجمهی الایام، تهران، ۱۳۱۸ هش)؛ گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلاء معری (ترجمهی مع ابیالعلاء فی سجنه، تهران، ۱۳۴۴ هش)؛ قسمتی از الفتنة الکبری تحت عنوان انقلاب بزرگ (۱۳۳۶ هش)، و قسمتی دیگر از آن تحت عنوان علی علیه السلام و دو فرزند بزرگوارش (۱۳۷۲ هق) و نیز تحت عنوان علی و فرزندانش (۱۳۳۵ هش)؛ آئینهی اسلام (ترجمهی مرآت الاسلام، ۱۳۳۹ هش)؛ در پیرامون سیرهی نبوی (ترجمهی علی هامش السیره، ۱۳۳۵ هش)؛ خوابهای شهرزاد (ترجمهی اَحلام شهرزاد، ۱۳۲۳ هش)؛ و وعدهی راست (ترجمهی الوعد الحق، ۱۳۳۰ هش).

طهر (tohr)؛ ← عده.

طهران، پایتخت ایران؛ ← تهران.

طهران یا طیران: ← تیران.

طهماسب I صفوی (tahmāsbe avvale safavi) یا **شاه طهماسب اول**، ۹۱۹–۹۸۴ هق، دومین شاه (۹۳۰–۹۸۴ هق) ایران از سلسلهی صفویه؛ پسر ارشد و جانشین شاه اسماعیل I صفوی. در ۱۹ رجب ۹۳۰ هق بجای پدر به سلطنت نشست. در آغاز سلطنت او یکچند بین امرای قزلباش خصومت و نفاق پدید آمد، و عاقبت طوایف شاملو و استاجلو (از قزلباش) تفوق یافتند. اما، بسبب این نفاق داخلی، ازبکان مجال تاخت و تاز بدست آوردند؛ در همان سال جلوس طهماسب، عبیدالله خان ازبک به خراسان تاخت، و در ۹۳۰–۹۴۴ هق شش بار در خراسان هجوم و فتنه کرد، و مکرر بین طرفین جنگهای سخت روی داد.

در ۹۴۰ هق سلطان سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، بین النهرین و تبریز را گرفت، و تا سلطانیه پیش آمد. پس از آن نیز جنگهای متعدد بین ایران و عثمانی روی داد، اما عاقبت در ۹۶۲ هق پیمان صلح بین طرفین منعقد شد (← ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون وسط).

از وقایع دیگر عهد طهماسب، جنگ ایران با شاهرخ ابن فرخ بود که پادشاهی شروان داشت (← شروانشاهان، ص ۱۴۷۰، ستون سوم). شاهرخ مغلوب شد (۹۴۵ هق)، و طهماسب حکومت آنجا را به برادر خود القاص میرزا داد (در باب شورش وی ← القاص میرزا). از وقایع دیگر، جنگهای (۹۴۷ هق–۹۷۶ هق) گرجستان و جنگ (۹۷۵ هق) با خان احمد گیلانی، حکمدار گیلان، را

میتوان نام برد، در جنگ اخیر، خان احمد مغلوب و در قلعه‌ی قهقهه محبوس شد. همایون پادشاه، پسر بابر (امپراطور هند)، در ۹۵۱ هق به دربار شاه طهماسب پناهید. سام میرزا، برادر دیگر شاه طهماسب، که طغیان کرده بود در ۹۶۹ هق گرفتار و در قلعه‌ی قهقهه محبوس گردید.

شاه طهماسب سلطنتی طولانی کرد. وی مردی متعصب و زردوست بود. به تعبیر خواب اعتقاد تمام داشت. در عقوبت و مجازات سرکشان خشونت و بیرحمی بسیار نشان میداد، و مخالفان را احیاناً پوست میکند یا در قفس آهنینی میکرد و آتش میزد، و یا از مناره فرو می‌افکند. به خط و نقاشی و خرسواری شوقی تمام داشت. از طبع شعر نیز، بنا بر مشهور، بی‌بهره نبود. قسمتی از حالات خود را در کتابی موسوم به **تذکره‌ی شاه طهماسب** نوشته است که باقی است و چاپ شده. در روزگار او بعضی پادشاهان اروپا بخیال ایجاد روابط با ایران افتادند. از جمله در سال ۹۶۹ هق ملکه‌ی الیزابت انتونی جنکینسن تاجر را به دربار او فرستاد، اما شاه روی خوشی بدو نشان نداد، و حتی او را با تحقیر از درگاه خویش براند. همچنین، بازرگانانی از ونیز و نمایندگانی از طرف پرتغال به دربار او آمدند.

طهماسب II صفوی tahmāsbe dovvome (safavi) یا **شاه طهماسب دوم**، فت ۱۱۵۲ هق، ۱۰امین پادشاه (۱۱۳۵-۱۱۴۵ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر و ولیعهد شاه سلطان حسین صفوی. هنگام محاصره‌ی اصفهان به دست افغانها، وی خود را به قزوین رسانید، و پس از استعفای پدر، در آنجا به سلطنت نشست. در زمان او طهماسب قلی خان (بعداً نادر شاه افشار) ظهور کرد، و افاغنه را از ایران براند، و دولت صفوی را دیگر بار احیا کرد. طهماسب II تا ربیع الاول سال ۱۱۴۵ عنوان سلطنت داشت، و درین هنگام طهماسب قلی او را معزول نمود و به خراسان نزد فرزند خود رضا قلی میرزا در بند کرد، و پسرش عباس میرزا را به نام شاه عباس (← عباس III صفوی) پادشاه خواند. در ۱۱۵۲ هق، که نادر در هند بود، و خبر بی‌اساسی دایر به کشته شدن او در ایران منتشر شد، پسرش رضا قلی میرزا، از بیم آنکه دیگر بار صفویه مجال دعوی بیابند، طهماسب II را با فرزندش عباس III در سبزوار بقتل رسانید.

طهماسب قلی خان: ← نادر شاه.

طهماسب قلی خان جلایر tahmāsb qoli xāne (jalāyer)، فت ۱۱۶۰ هق، از سرکردگان ایل جلایر و از امرای نادر شاه. از جانب نادر شاه سردار کابل بود. در فتنه و شورش سیستان، که در اواخر روزگار نادر شاه به وقوع پیوست، نادر شاه وی را به اتفاق علیقلی خان برادرزاده‌ی خود به دفع شورشیان فرستاد. در آنجا علیقلی خان بخیال طغیان افتاد، و چون طهماسب قلی خان را با خود موافق نمیدید، او را مسموم نمود (۱۱۶۰ هق)، و خود علم طغیان برافراشت.

طهماسپ یا **تهماسپ** (هر دو tahmāsp)، در شاهنامه، پدر زو یا زاب.

طهمورث یا **تهمورث** (هر دو tahmures)، ملقب به **دیوبند** (divband)، در شاهنامه، سومین پادشاه سلسله‌ی پیشدادیان؛ پسر هوشنگ. وی ۳۰ سال سلطنت کرد. بعضی از چهارپایان و مرغان (مانند خروس و ماکیان) را اهلی کرد، باز و شاهین را نیز برای شکار دستاموز ساخت. پشم کندن از پشت میش و بره و رشتن آن و جامه دوختن بنیاد نهاد. وزیرش، شیداسپ (šidāsp)، مردی پارسا بود، و او را به دادگری و نیکی راهنمائی میکرد. طهمورث اهریمن را به پیکر اسبی درآورده بود، و بر او سوار میشد و جهان میپیمود. دیوان که از کارهای طهمورث آگهی یافتند با او به جنگ برخاستند، و او جمعی از ایشان را بکشت؛ عاقبت دیوان زنهار خواستند، و در مقابل، خط و نوشتن بدو آموختند. در شاهنامه با لقب دیوبند (ظاهراً بمناسبت چیره شدن او بر دیوان) یاد شده. اما در اوستا لقب وی ازینوت (azinavant)، بمعنی زیناوند (zināvand) آمده است، که در پهلوی و فارسی بمعنی سلاحدار یا تمام‌سلاح است.

بنا به روایات پهلوی، روزی اهریمن در سراشیبی البرز او را بر زمین زد و بلعید؛ و بعدها جمشید او را به چاره از شکم اهریمن درآورد و به خاک سپرد.

طی (tayy) [عربی، = درنوردیدن، پیچیدن]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن انداختن ۴مین حرف ساکن از دو سبب خفیف آغاز پایه است؛ بعبارت دیگر، تبدیل هجای دراز دوم پایه است به هجای کوتاه. طی خاصه در مستفعلن (– – U –) بکار میرود، و بجای مستعلن (mosta-'elon) که بدین زحاف از آن میماند، عروضیان مفتعلن میگذارند، و آنرا مطوی (matvi؛ عربی matviyy) میخوانند.

طی (tayy)، عربی طیء (tayye')، منسوب به آن طائی (tā'iyy؛ فارسی tā'i)، از قبایل عرب قدیم، که از اصل یمنی بوده‌اند، و نسابه‌های (← انساب) عرب جد آن را به مردی بنام جلهمة ابن ادد (jolhomate 'bne odad) میرسانند، و میگویند که او از اولاد قحطان و برادر مذحج (mazhej) و مره (morra) (جد قبیله‌ی کنده) بوده است. قبیله‌ی طی ابتدا در عربستان جنوبی ساکن بودند، و بعد، مانند بسیاری از قبایل دیگر عربستان جنوبی، به شمال مهاجرت کردند، و در منطقه‌ی کوههای شمر در جنوب صحرای نفود اقامت کردند؛ دو کوه معروف اجأ و سلمی، در آن منطقه، به "جبلی طیء" (jabalay tayye') معروف شدند. از بطون قبیله‌ی طی ثعل (so'al)، جدیله (jadila) غوث (qās)، و ثعالب (sa'āleb) را میتوان نام برد.

روابط قبیله‌ی طی با پادشاهان ایران خوب بود، و با آنکه نعمان، پادشاه حیره، داماد این قبیله بود، هنگامی که از خسرو پرویز گریخت، و به ایشان پناهنده شد، او را نپذیرفتند و گفتند "اگر داماد ما نبودی با تو میجنگیدیم، ما نمیخواهیم با خسرو دشمنی کنیم". خسرو، پس از کشته شدن نعمان، ایاس ابن قبیصه (iyāse 'bne qabisa) را، که از مردم طی بود، بر حیره پادشاه کرد؛ وی در ۶۰۲-۶۱۱ بم سلطنت داشت، و در جنگ ذوقار فرمانده سپاهیان ایران و عرب گردید.

بت قبیله‌ی طی فلس (fels) نام داشت، و علی ابن ابیطالب آن را به امر پیغمبر از میان برد. از مردان مشهور طی **حاتم طائی** است، که در میان عرب به سخاوت مشهور بود. سریانیها و بعضی از نویسندگان دنیای قدیم نام طی را بر تمام عربها اطلاق میکردند. قبیله‌ی طی به لهجه‌ی مخصوصی حرف میزدند، و از خصوصیات لهجه‌ی ایشان تلتله (taltala) را ذکر کرده‌اند، که عبارتست از تلفظ تاء اول فعل مضارع به کسر، چنانکه تعلم (ta'lamo) را (te'lamo) میگفتند.

طیاره[1] (tayyāre)، هر وسیله‌ی نقلیه‌ای که بتواند در هوا پرواز کند. از اقسام گوناگون آن **هواپیما**، **هلیکوپتر**، **گلایدر**، و **ناو هوائی** است.

طیاره‌ها را به دو دسته‌ی عمده تقسیم میکنند: سبکتر از هوا و سنگینتر از هوا. طیاره‌ی سبکتر از هوا طیاره‌ای است که عمدةً رانش از تحت به فوق هوا (← ارشمیدس، قانون) آن را در ضمن پرواز در هوا نگاه میدارد (مانند فشار از تحت به فوق آب که کشتی را بر آب نگاه میدارد). از اقسام آن آئروستا[2] (āerostā) است، که طیاره‌ای است که با گازی سبکتر از هوا پر میشود. ناو هوائی و بالون از اقسام آئروستا میباشند. **هواپیما** طیاره‌ای سنگینتر از هوا است، که با چرخش ملخ یا جت در هوا رانده میشود، و عکس العمل هوا در مقابل بالهایش آن را در هوا نگاه میدارد.

طیاره، پیروان عبدالله ابن سبا؛ ← عبدالله ابن سبا.

طیان (tayyān) [عربی، = گِلکار، بنا]، لقب **ابوالعباس احمد ابن محمد ابن یوسف شیجی** (šiji)، شاعر ایرانی قرن ۴م یا ۵م هق. نسبت او در انساب سمعانی به غلط "شیخی" آمده است ولی، به قرینه‌ی بودن او از مرو، و اینکه شیج از قرای مرو بوده است، و نیز به قرینه‌ی مناره‌ای که در جامع شیج بوده است و در زمان سمعانی آن را از بناهای طیان میدانسته‌اند، نسبت "شیخی" باید غلط باشد، و این کلمه باید تصحیف شیجی باشد. بگفته‌ی سمعانی، دیوان طیان در مرو معروف بود، و بیشتر اشعارش در سخف (soxf) [= هزل] و مطایبه بوده است (در نسخه‌ی انساب سمعانی، بغلط، بجای "سخف"، "سحق" نوشته شده است). طیان در آخر توبه کرد، و دیگر شعر نگفت. ظاهراً طیان بمناسبت هزلیاتش به ژاژخای (jājxāy) معروف بوده است. تک‌بیت‌هائی از او برای استشهاد در لغتنامه‌ها و مخصوصاً لغت فرس اسدی ذکر شده است. صاحب مجمع الفصحاء طیان را از مردم بم کرمان میداند، و اشعاری به او نسبت میدهد، و او ظاهراً باید غیر از طیان موضوع این مقاله باشد.

طیان ژاژخای، شاعر ایرانی؛ ← طیان.

طیب، پسر حضرت رسول؛ ← محمد، قسمتهای ۳ و ۴۸.

طیبات (tayyebāt)، نام کتاب نخستین از غزلیات سعدی. غزلهای شیخ به چندین بخش تقسیم شده و هر یک نامی جداگانه دارد. نمیتوان یقین داشت که این تقسیم‌بندی از سعدی باشد، گو اینکه در غزلهای وی به بعضی ازین نامها اشاره شده است.

طیبات (tayyebāt) یا **تایباد** (tāybād)، بخش (جه حـ ۲۳۰ ۴۷'؛)، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان). از ش به افغانستان و از ج به کوههای باخرز محدود است. هوای آن گرم است. بادهای شدید و خشک و سوزان از طرف دشت ناامید و سیستان از اوایل خرداد تا مرداد ماه جریان دارد. ظاهراً این بخش همان بخش باخرز مذکور در تقسیمات ۱۳۴۵ هش کشور است. بخش

---

(۱)aircraft (۲)aerostat

طیبات مرکب از سه دهستان بالاولایت (مرکزش شهر نو)، پایین‌ولایت (مرکزش یوسف‌آباد)، و میان‌ولایت (مرکزش مشهد ریزه) میباشد، که گاه به اسم مراکزشان نیز نامیده میشوند. مرکزش قصبه‌ی **طیبات** یا **تایباد** (جم ۵٬۹۳۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴۴کیلومتری ج‌ش مشهد واقعست.

طیبت (tibat): ← مطایبه.

طیب شاه، جلال‌الدین، امیر (۶۶۴-۶۸۱ هق) شبانکاره.

طیبه، مصر، ← طیوه.

طیبی (tayyebi)، تیره‌ای (ح ۲٬۰۰۰ خانوار) از طوایف لیراوی کوه، از ایلات کهگیلویه، که در قسمت علیای رود مارون زندگی میکنند. قشلاق آنها در ناحیه‌ی ← بلاد شاپور و ییلاقشان در ناحیه‌ی رون (reven) است. ساکنین دهستانهای طیبی سرحدی، و طیبی گرمسیر از طیبیها هستند.

طیبی سرحدی (tayyebie sarhaddi)، دهستان، بخش لنده، در ل فرمانداری کل کهگیلویه. رودهای فارتق (fārteq) و ریش (riš) از آن میگذرند. رکوه سیاه در ل آن ممتد است، تنگ الگن (algen)، در سر راه لنده به قلعه رئیسی قرار دارد. دام از آنجا به کویت صادر میشود. مرکزش قلعه رئیسی (qal'e ra'isi) (جم ۴۷۹ سش ۱۳۴۵ هش) است، ولی دو مرکز عشایری دیگر به اسامی قلعه جلو (qal'e jelō) (۳کیلومتری ج قلعه رئیسی) و جاورده (jāverdeh) دارد.

طیبی گرمسیر (tayyebie garmsir)، دهستان، بخش لنده، فرمانداری کل کهگیلویه. رود مارون از آن میگذرد ولی چندان مورد استفاده‌ی زراعت نیست؛ هنگام پرآبی مارون، ارتباط لنده با سوق قطع میشود. رشته‌کوه سفید در ل دهستان ممتد است، و طیبی سرحدی را از آن جدا میکند. تنگ اوروه (tange orva)، کنار آبادی اوروه قرار دارد، و راه سوق به لنده از آن میگذرد. تنگ آب، که رود مارون از آن میگذرد، در خاک طیبی گرمسیر در جوار دشمن‌زیاری قرار گرفته است. قالیچه‌بافی دارد، و دامداری آن قابل ملاحظه است. تیره‌هائی از طوایف طیبی سرحدی، بهمئی سردسیر، و بهمئی سرحدی در اراضی آن قشلاق میکنند. مرکزش لنده است (← لنده)، ولی مرکز عشایری سوق (suq) (جم ۱٬۵۷۴ سش ۱۳۴۵ هش) است، که در ۱۳کیلومتری غ لنده قرار دارد، و دارای قلعه و مدرسه‌ی تازه‌ساز میباشد، و بتوسط راه شوسه‌ای به دهدشت مرتبط است.

طیپوگرافی: ← تیپوگرافی.

طیران یا طهران، در اصفهان، ← تیران.

طیره: ← فال گرفتن.

طیس (tis) **یا تیز** (tiz)، ده (جم ۱٬۵۷۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنارک، شهرستان چاه بهار، استان بلوچستان و سیستان، در ناحیه‌ی مکران، ۸کیلومتری ل چاه بهار، کنار راه شوسه‌ی چاه بهار به ایرانشهر. خرابه‌های آبادی قدیم تیز کنار آنست. تأسیسات کشاورزی دارد، و از مراکز ماهیگیری در ناحیه‌ی چاه بهار محسوب میشود.

طیسفون: ← تیسفون.

طیف[1] (teyf)، در اصطلاح علمی، رشته‌ای از مقادیر که بر حسب خاصیتی تنظیم [illegible]یع شده باشد.

I - طیف در اصطلاح فیزیک. بالاخص در فیزیک، اصطلاح طیف در چند مورد بکار میرود. از جمله، (۱) نمود مرئی یا تصویر عکاسی توزیع شدت یک تشعشع از نوع معیّن بر حسب طول موج، انرژی، بسامد، مقدار حرکت، جرم، یا هر کمیت وابسته‌ی دیگر؛ (۲) مجموعه‌ی بسامدهای بین دو حد گمایش معین و معمولا دور از یکدیگر، که امواج دارای آن بسامدها واجد خاصیت مشترک مشخصی باشند (مانند طیف مرئی، طیف زیر قرمز، طیف فوق بنفش، طیف بسامدهای سمعی، طیف بسامدهای رادیوئی، و غیره)؛ (۳) طرح تحلیل گروهی از اجرام در یک ناحیه بر حسب تزاید جرمها، بنحوی که در آن، ذرات دارای جرم معین بطور فیزیکی از اجرام مجاور جدا شده باشند (← طیفنگار جرمی). بر حسب معانی گوناگون اصطلاح طیف، در فیزیک از طیفهای متعدد سخن میرود. بعضی از آنها بالاخص مربوط به تشعشعات، و برخی مربوط به ذرات است، و بعضی هم، بسبب بستگی متقابل و اساسی ذرات و تشعشعات، مربوط به هر دو میباشند. نیز دنباله‌ی همین مقاله و سایر مقالات ردیف "طیف" را ملاحظه کنید.

II - طیف برقاطیسی. از طیفهای معروف و مهم طیف برقاطیسی است. در طیف برقاطیسی، شدت تشعشعات برقاطیسی را بر حسب بسامد یا طول موج مرتب میکنند. طرح اجمالی طیف برقاطیسی را در بالای ص ۲۴۸ در ضمن مقاله‌ی امواج برقاطیسی میتوان ملاحظه کرد.

طیف برقاطیسی سه ناحیه‌ی عمده دارد، طیف الکترونی، طیف نوری، و طیف پُرانرژی. طیف الکترونی جریانهای برق متصل، جریانهای متناوب عادی، بسامدهای در حدود بسامدهای سمعی، بسامدهای رادیوئی، و بسامدهای کهموجی (← کهموج) را فرا میگیرد؛ این بسامدها بتفاوت با پیل، باطری، ماشینهای مولد عادی جریان برق، لوله‌های خلأ، و ترانزیستور قابل تولید است.

طیف نوری منقسم به سه قسمت زیر قرمز، مرئی، و فوق بنفش است؛ تشعشعات زیر قرمز از ارتعاشات مولکولها تولید میشود، که خود ناشی از انرژی حرارتی آنهاست؛ تشعشعات مرئی و فوق بنفش از انتقال الکترونها در اتمها از یک تراز انرژی به تراز دیگر تولید میگردد. برای توضیحات بیشتر در باب طیف مرئی دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید.

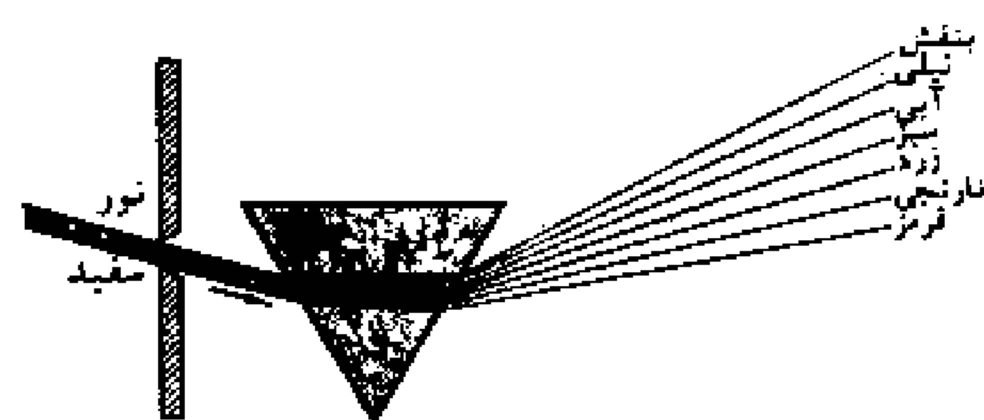
طیف پرانرژی به اشعه‌ی ایکس و اشعه‌ی گاما و اشعه‌ی کیهانی تعلق دارد. **اشعه‌ی ایکس و اشعه‌ی گاما** قابلیت نفوذ بسیار دارند، و از آنها برای بررسی اشیاء حاجب ماوراء استفاده میشود. طول موج اشعه‌ی ایکس در حدود ۱ آنگستروم است، که تقریباً معادل فاصله‌ی اتمها در یک بلور میباشد؛ بهمین سبب است که پراش اشعه‌ی ایکس وسیله‌ی فهم ساختمان بلورها و مولکولهای تشکیل دهنده‌ی آنها بوده است (نیز ← فیزیک حالت جامد).

طیف مرئی

III - طیف مرئی قسمتی است از طیف نوری که چشم انسان نسبت به آن حساس است. طیف مرئی از طول موج ح ۳٬۸۰۰ آنگستروم (نور بنفش) تا طول موج ح ۷٬۶۰۰ آنگستروم (نور قرمز) ممتد میباشد.

همانطور که هر موج صوتی، بر حسب طول موجش (یا بسامدش)، مسبب احساس ارتفاع صوتی خاصی در انسان است (← ارتفاع، یکی از صفات صوت)، هر تشعشع برقاطیسی نیز که طول موجش بین دو حد مذکور باشد احساس رنگ خاصی در انسان برمی‌انگیزد، و تشعشعات دارای طول موجهای متفاوت مسبب احساس رنگهای مختلف هستند. در مباحثی (مانند مبحث حاضر) که از نور قرمز یا سبز و غیره بحث میشود، مقصود نوری دارای طول موج معیّن است، که در آدمی احساس رنگ قرمز یا سبز و غیره برمی‌انگیزد.

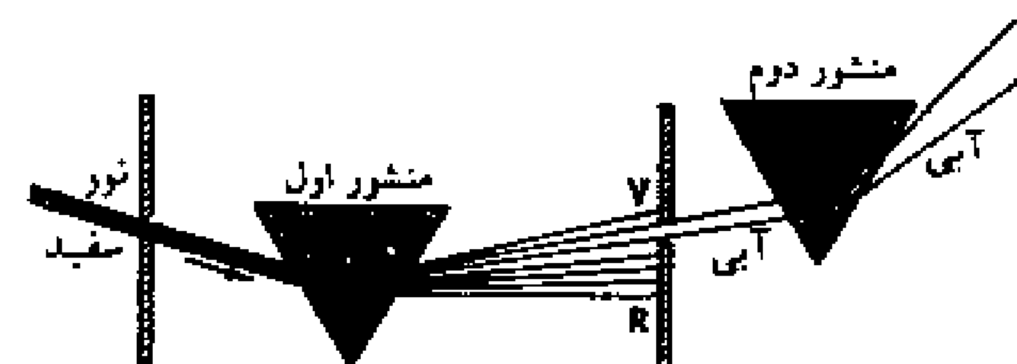
IV - طیف نور سفید. تحقیق علمی در طیف مرئی با تجربیات (۱۶۶۶) سر آ. نیوتن در تجزیه‌ی نور سفید بوسیله‌ی منشور (← منشور، در فیزیک) آغاز گردید (نیز ← رنگ، ص 1101، ستون وسط). ساده‌ترین تجربه در این باب اینست که تابه‌ای از نور خورشید را، که از سوراخ کوچکی در جدار اطاقی وارد اطاق میشود، از منشوری بگذرانیم (شکل ۱). بر دیوار مقابل نوارگونه‌ای از رنگها،



شکل ۱

که امتدادش بر خط الرأس منشور عمود است، ظاهر میشود. این تجزیه‌ی نور سفید را پراکند، و نوار رنگین مذکور را طیف نور سفید خوانند. رنگهای طیف از قرمز تا بنفش تغییر میکنند، ولی حد فاصل متمایزی بین هیچ دو رنگ متوالی نیست، بلکه تغییر رنگها اتصالی است، ولی از زمان نیوتن آنها را، بنام هفت صبغه‌ی اصلیشان، بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی، و قرمز مینامند. ضمناً ملاحظه میشود که انحراف نور بنفش بطرف قاعده‌ی منشور بیش از انحراف سایرین و انحراف نور قرمز کمتر از انحراف سایرین است. توجیه پدیده‌ی تجزیه‌ی نور سفید بوسیله‌ی منشور اینست که نور سفید از ترکیب نورهای بسیط بیشماری تشکیل یافته است که هر یک طول موج مشخصی دارند، و بهمین جهت، در برخورد به منشور، بتفاوت منکسر میشوند.

تجربه‌ی مذکور اساساً از نیوتن است، و وی سپس، با گذرانیدن تابه‌های نور خارج‌شده از منشور اول از منشوری دیگر (شکل ۲)، نشان داد



شکل ۲

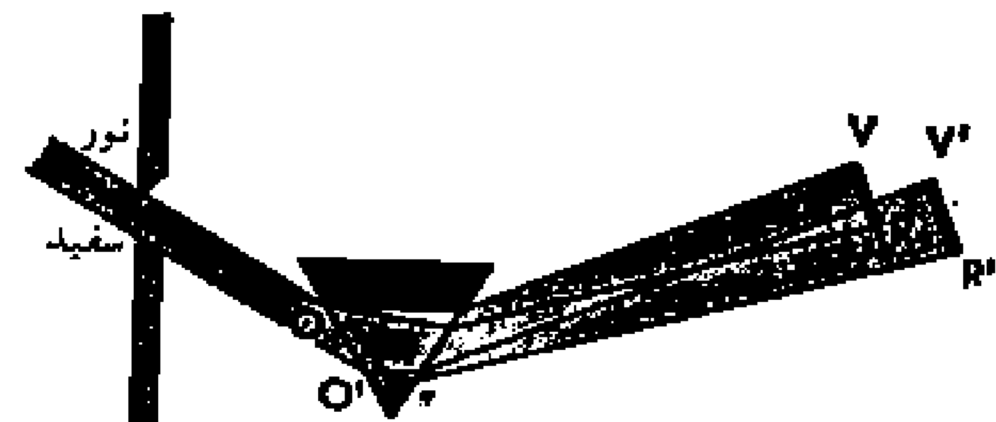
که هر یک از نورهای طیف بسیط هستند (یعنی

(1)spectrum

در عبور از منشور تجزیه نمیشوند)؛ و بعلاوه ثابت کرد که از ترکیب این نورهای ساده با یکدیگر نور سفید حاصل میشود (← نیوتن، چرخ).

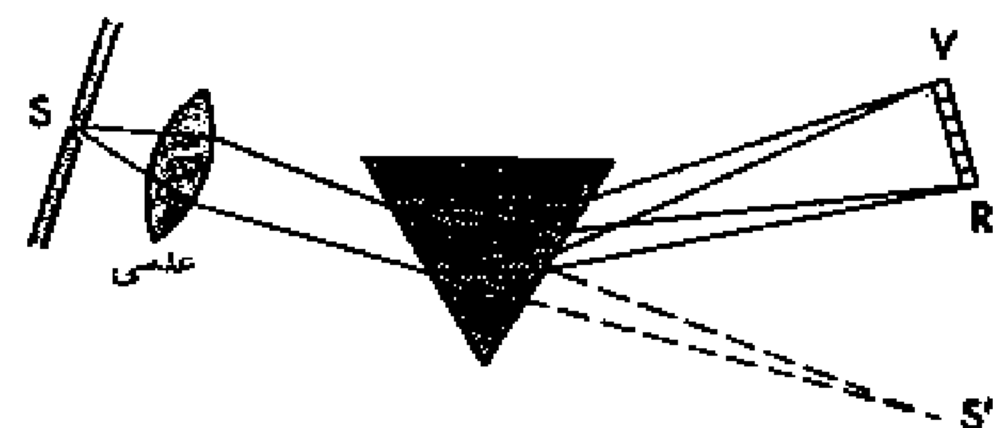
بوسیله‌ی انعکاس نور بر یک شبکه‌ی پراش یا عبور نور از آن نیز میتوان طیف احداث کرد.

V - طیف خالص[1]. خطوط طیف. در تجربه‌ی مذکور در قسمت IV، نورهای دارای رنگهای مختلف بر هم می‌افتند. شکل ۳ این مطلب را



شکل ۳

آشکار میسازد: شعاع نور سفیدی که در O بر منشور میتابد طیفی مانند VR تشکیل میدهد، و آنکه در O' بر آن میتابد طیفی مانند V'R'، و شعاعهائی که بین O و O' بر منشور میتابند نیز هر یک طیفی تشکیل میدهند، و قسمتهائی از این طیفها بر هم می‌افتند، و جدا کردن رنگهای ساده از یکدیگر ممکن نمیشود. با بکار بردن شکافی باریک بجای سوراخ میتوان از بر هم افتادن رنگها جلوگیری کرد. طیفی را که بدین گونه تشکیل میشود طیف خالص میخوانند. شکل ۴



شکل ۴

چگونگی پیدایش طیف خالص را آشکار میسازد. شکاف باریک S را موازی خط الرأس منشور تعبیه میکنند، و آنرا بوسیله‌ی نوری که طیفش مطلوبست روشن میسازند. شعاعهائی که از شکاف میگذرند بر عدسی محدب الطرفینی میتابند، و از آن خارج میشوند، و اگر منشور بر سر راه آنها نباشد، تصویری از شکاف مانند S' تشکیل میدهند. در صورت وجود منشور، شعاعها منکسر میشوند، و بر حسب طول موجشان بتفاوت بجانب قاعده‌ی منشور منحرف میگردند. اگر همه‌ی اشعه دارای یک طول موج باشند یکسان منکسر میشوند، و یک تصویر درخشان از شکاف بر پرده‌ای که در محل مناسبی قرار داده‌اند تشکیل میدهند. اگر نور تابنده مرکب از دو نور بسیط متفاوت باشد، این دو نور بتفاوت منکسر میشوند، و دو تصویر از شکاف بر پرده تشکیل میگردد. اگر شکاف بقدر کافی باریک باشد، هر یک از تصویرهای آن صورت خطی رنگین خواهد داشت، و اینکه از خطوط یک طیف گفتگو میکنند بهمین اعتبار است (نیز ← طیفی، خطوط). در مورد نور سفید، که رشته‌ی متصلی از طول موجهای متفاوت را دربر دارد، تصاویر رنگین شکاف بصورت نوار پیوسته‌ای از رنگها جلوه‌گر میشود. چنین طیفی را طیف پیوسته مینامند. نیز ← طیفنما.

VI - اقسام طیف. طیفها را بر حسب ساختمان یا منشأشان به پیوسته و بریده، و صدوری و جذبی تقسیم میکنند. برای طیف پیوسته قسمت VII را ملاحظه کنید. طیف بریده[2] (boride) آنست که پیوسته نباشد، یعنی رشته‌ی طول موجهائی که آنرا تشکیل میدهند دارای انفصالهائی باشند. طیف بریده به طیف خطی (قسمت VIII) و طیف نواری (قسمت IX) طبقه‌بندی میشود.

طیف صدوری[3] (soduri) اصطلاحی است کلی برای هر طیفی (پیوسته، خطی، یا نواری) که از تشعشات صادر از یک منبع تولید شود (در مقابل طیف جذبی. قسمت X).

خلاصه‌ی اقسام طیفها در جدول ذیل مندرج است:

در مورد طیف مرئی، طیف گازهای فروزان یا اجسام بسیط بحال بخار طیف خطی است، یعنی بصورت خطوطی درخشان و مجزا از یکدیگر میباشد. مثلا اگر مقدار کمی از یک ملح سودیوم را در شعله‌ی مشعل بونزن قرار دهیم، طیفی متشکل از دو خط زرد نزدیک به یکدیگر تشکیل میگردد (شکل ۵)، و این خطوط مشخص سودیوم میباشند. بدینگونه، اتمهای گازی و بخارات فلزی، هر یک با مجموعه‌ای از خطوط طیفی خود مشخص میشوند، و بوسیله‌ی این خطوط میتوان وجود آنها را، هر قدر هم مقدارشان ناچیز باشد، در منبعی که آنها را بحال بخار درآورده است تشخیص داد.

دمای منبع نیز در طیف نقش مهمی دارد. از این نظر طیفهای خطی را به دو نوع قوسی[6] و جرقه‌ای[7] تقسیم میکنند.

طیف قوسی طیف حادث از اتمی است که هیچ

خلاصه‌ی اقسام طیفها

منبع نور	نوع طیف
اجسام جامد فروزان یا گازهای متراکم فروزان	طیف پیوسته
اتمهای فروزان:	طیف خطی:
یونیده	طیف جرقه‌ای
نایونیده	طیف قوسی
مولکولها	طیف نواری
بخارات فلزی در شار نور سفید	طیف جذبی (خطوط تیره بر زمینه‌ی پیوسته)

VII - طیف پیوسته[4]. بطور کلی، طیف پیوسته آنست که در آن همه‌ی طول موجهای بین دو حد معین وجود دارند. در مورد طیف مرئی، طیف جامدات و مایعات فروزان و نیز طیف گازهای بسیار متراکم فروزان پیوسته است. پس، اینگونه اجسام تشعشات بیشماری صادر میکنند که تغییر طول موجشان اتصالی است. همه‌ی این تشعشات همزمان با یکدیگر پدید نمی‌آیند؛ هر قدر دما بالاتر رود، طیف بیشتر در طرف بنفش امتداد مییابد؛ در °۵۰۰، یک جسم فروزان فقط تشعشات قرمز صادر میکند؛ در °۱٬۰۰۰ آبی، و در °۱٬۵۰۰ همه‌ی رنگها پدید می‌آیند. طیف نور آفتاب پیوسته بنظر می‌آید، اما اگر دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد معلوم میشود که خطوط تیره‌ی فراوان، موسوم به ← خطوط فراونهوفر، آنرا قطع میکنند.

VIII - طیف خطی[5] (xatti). بطور کلی، طیف خطی عبارتست از طیف حاصل از تشعشی که در آن مقادیر کمیت مورد بررسی متصل نباشند (بر خلاف طیف پیوسته). (در باب اصطلاح "طیف خطی" در مقابل "طیف نواری"، قسمت IX را نیز ملاحظه کنید.)

یک از الکترونهای خود را از دست نداده است؛ تسمیه‌ی آنها بدین نام بدین مناسبت است که این گونه طیفها در دماهائی نامتجاوز از دمای قوس برقی حاصل میشوند. مثلا اگر ئیدروژن را آنقدر حرارت دهیم تا طیف آن پدیدار گردد، خطوط طیف ئیدروژن حاصل میشود که تعدادشان با دما زیاد میگردد. این خطوط رشته‌ای موسوم به رشته‌ی بالمر (← طیف المی) تشکیل میدهند، و نظیر اشعه‌ی مدارات مختلفی هستند که یگانه الکترون اتم ئیدروژن میتواند در دور هسته‌ی آن طی کند.

طیف جرقه‌ای از اتمهای یونیده حاصل میشود، اگر دمای یک اتم را بقدر کفایت بالا بریم یا اگر با تشعشات دارای سرعتهای زیاد ضربات شدید بر آن وارد سازیم، این اتم یک یا چند الکترون خود را از دست میدهد، و در این صورت گویند یونیده شده است (← یونیدن؛ یونش). مثلا اتم کلسیوم در حال عادی ۲۰ الکترون دارد که دور هسته‌ی آن میگردند. در این حال، اتم کلسیوم خنثی است، و طیف چنین اتمی قوسی میباشد. اما اگر اتم کلسیوم یک الکترون از



شکل ۵

(۱)pure spectrum (۲)discontinuous spectrum (۳)emission spectrum (۴)continuous spectrum (۵)line spectrum (۶)arc spectrum (۷)spark spectrum

دست بدهد، و به یون کلسیوم (Ca^{+}) تبدیل گردد، طیف آن با طیف اتم خنثی متفاوت خواهد بود. برای حاصل کردن این طیف کافی است بین دو الکترود از کلسیوم جرقه‌ی برقی ایجاد کنیم. طیفی که حاصل میشود طیف جرقه‌ای خواهد بود. یک اتم ممکن است یک طیف قوسی و (بر حسب تعداد دفعاتی که یونیده است) چندین طیف جرقه‌ای احداث کند. بهر حال، هر قدر یونش قویتر باشد خطوط طیف بیشتر به ناحیه‌ی فوق بنفش نزدیک میشوند. طیفهای قوسی و جرقه‌ای نیز مشخص‌کننده‌ی اتمهای صادرکننده‌ی این طیفها میباشند.

IX – طیف نواری[1] (navāri). آنچه در قسمت VIII گفته شد در باب اتمهای اجسام بسیط بود. اگر مولکولهای اجسام مرکب را (مانند گاز امونیاک، سیانوژن، اکسیدهای فلزی، و بالاخص اکسید تیتان) مورد بررسی قرار دهیم طیفهای نواری (دارای نوارها) تشکیل میگردد، که هر یک مشخص‌کننده‌ی مولکولی است که طیف از آن پدید آمده. طیفهای نواری در دماهای نسبةً پست حاصل میشوند، زیرا اگر دما بحد کافی بالا رود، مولکولها به اتمها میشکنند (← شکند).

باید دانست که "نوارهای" طیف نواری در واقع عبارتند از خطوطی بسیار نزدیک به یکدیگر، منتها، سابقاً، چون وسیله‌ای برای تحلیل این گونه طیفها نداشتند آنها را طیفهای نواری می‌خواندند (در مقابل طیف خطی اتمها). امروز نوارهای بیشتر مولکولها را به خطوط طیفی تحلیل کرده‌اند. اصطلاح "طیف نواری" معمولا به طیف مولکولها اطلاق میشود، و حال آنکه طیفهای خطی و نواری هر دو از خطوطی تشکیل شده‌اند.

X – طیف جذبی[2] (jazbi). طیف جذبی عبارتست از طیف تشعشعات صادر از منبعی که خود طیف پیوسته دارند پس از عبور این تشعشات از محیطی جاذب بعضی از آنها. در طیف جذبی، عموماً در محل خطوط درخشان طیف صدوری این محیط جاذب خطوط تاریک پدید میآید. بدین گونه، طیف جذبی دارای زمینه‌ای است پیوسته که خطوط تیره‌ای آنرا قطع میکنند. مثلا نور سفید یک قوس برقی طیف متصلی ایجاد میکند. از طرف دیگر، میدانیم (قسمت VIII) که اگر کمی ملح سودیوم در شعله‌ی مشعل بونزن وارد شود، دو خط زرد سودیوم حاصل میگردد. حال اگر این مشعل را بر سر راه نور سفید قوس برقی قرار دهیم، در طیف پیوسته‌ی نور سفید، در موضع خطوط زرد سودیوم، دو خط تیره پدید میآید. این پدیده معروفست به قلب خطوط[3]، و اول بار در ۱۸۶۰ کیرشهوف بدان پی برد. توجیه این پدیده اینست که سودیوم موجود در شعله تشعشاتی را که خود میتواند صادر کند جذب میکند. البته سودیوم تشعشات خاص خود را صادر میکند، ولی بعلت پایین بودن دمای شعله نسبت به دمای قوس، تشعشعی که سودیوم صادر میکند از آنچه جذب میکند کمتر است، و همین کیفیت است که بصورت خطوط تیره بر زمینه‌ی طیفی که قبلا متصل بوده است ظاهر میگردد. در اینجا محل خطوط (نه رنگ آنها) وسیله‌ی تشخیص سودیوم میشود. اگر دمای منبع نور سفید کمتر از دمای مشعل باشد، طیف متصلی ضعیف با خطوط درخشان سودیوم دیده میشود، زیرا، در این حالت، تشعشات صادر از سودیوم بیش از تشعشاتی است که سودیوم جذب میکند.

XI – فواید طیف. مطالب سابق الذکر بستگی بین دمای منبع نور را از یک طرف با شدت نورانیت خطوط طیف و نیز با چگونگی خطوط طیف از طرف دیگر آشکار میسازد. مثلا ظاهر شدن طیف جرقه‌ای همواره حاکی از دماهای بسیار عالی است. ضمناً از این توضیحات معلوم میشود که چگونه میتوان از بررسی و مقایسه‌ی طیفها اطلاعات گرانبهائی در باب دمای منابع نور بدست آورد. نیز اغلب اطلاعاتی که در باب ساختمان فیزیکی خورشید و ستارگان و جو سیارات داریم ناشی از همین مطالعات طیفی است. ← تجزیه‌ی طیفی؛ طیفنما؛ طیفنگار جرمی. نیز ← طبقات طیفی؛ قوس قزح.

طیف اتمی[4] (teyfe atomi)، طیف تشعشات صادر از یک اتم برانگیخته. این طیفها دارای طرحهای ظریف و کمابیش مشخص از خطوط طیفی هستند، که نظیر تشعشات برقاطیسی جدا جدا از اتمهای تحریک‌شده هستند. اینگونه خطوط طیفی در نظر اول کیف اتفق مینمایند، ولی در واقع با ترتیب مشخصی تنظیم یافته‌اند، و تشکیل گروههائی موسوم به رشته‌های طیفی[5] میدهند. مثلا طیف ئیدروژن مشتمل بر سه رشته‌ی طیفی است به نام رشته‌های لایمن، بالمر، و پاشن. رشته‌ی لایمن را تیودور لایمن[6] (tiodor lāymən)، استاد دانشگاه هاروارد کشف کرد، و آن در حدود طول موج ۰٫۱ میکرون است. رشته‌ی بالمر، از طول موج ۰٫۴ میکرون تا ۰٫۷ میکرون، به یوهان یاکوب بالمر[7] (yohān yākob bālmer) (۱۸۲۵–۹۸)، عالم سویسی، منسوب است. رشته‌ی پاشن، از طول موج ۰٫۸ میکرون تا ۱٫۹ میکرون، بوسیله‌ی فریدریش پاشن[8] (fridriš pāšen)، فیزیکدان آلمانی، کشف شد. نیلس بور اول کسی بود که این خطوط را بوسیله‌ی طرح اتمی معروف به اتم بور، بطریق نظری توجیه کرد. توضیح آنکه در یک اتم ئیدروژن، مدارات مجاز برای گردش الکترون بدور هسته‌ی اتم دوایری هستند که شعاع آنها مساوی $0{,}529 \times 10^{-8} \times n^2$ سم است، که در آن n عددی طبیعی است. در دمای معمولی اطاق، اتمهای گاز ئیدروژن حالت عادی دارند، و لهذا در بیشتر اتمها الکترون بر کوچکترین مدار مجاز (مدار نظیر $n = 1$، یعنی با شعاع $0{,}529 \times 10^{-8}$ سم) میگردد. اما اگر بوسیله‌ی حرارت یا برق به گاز ئیدروژن انرژی دهیم، اتمهای آن تحریک میشوند، و الکترون بسیاری از اتمها به مداری با شعاع بزرگتر (نظیر مقادیر ۲، ۳، ۴، و غیره برای n) میجهد. مدت توقف یک الکترون تحریک‌شده در چنین مداری ح 10^{-8} ثانیه است، و سپس به مداری کوچکتر باز میجهد، و در این جهش انرژی صادر میکند (بصورت یک فوتون). خطوط طیفی به ظاهر ثابتی که در طیفنما دیده میشوند هر یک نتیجه‌ی جهشهای متعددی از این قبیل است که در عین حال صورت میگیرند. اگرچه طرح اتمی بور امروز بآن صورت مقبول نیست، توجیه خطوط طیفی ئیدروژن اساساً بشرح مذکور است. نظریه‌ی طیف اتمهای سنگینتر هم اگرچه پیچیده‌تر است بر همان اصول استوار میباشد.

طیف الکترونی: ← طیف، قسمت II.

طیف برقاطیسی: ← طیف، قسمت II؛ امواج برقاطیسی.

طیف بریده، طیفی که پیوسته نباشد. ← طیف، قسمت VI.

طیفبینی[9] (teyf.bini)، قسمتی از علم فیزیک که موضوع آن تحقیق نظری در طیف و در تعبیر آنست؛ و نیز تولید و بررسی طیف، و فن بکار بردن طیفنما.

طیف پرانرژی: ← طیف، قسمت II.

طیف پیوسته، طیفی که در آن همه‌ی طول موج‌های بین دو حد معین وجود دارند. ← طیف، قسمت VII.

طیف جذبی، طیف تشعشات صادر از منبعی که خود طیف پیوسته دارند پس از عبور این تشعشات از محیطی جاذب بعضی از آنها. ← طیف، قسمت X.

طیف جرقه‌ای، طیف حادث از اتمهای یونیده (قس طیف قوسی). طیف جرقه‌ای از اقسام طیف خطی است. ← طیف، قسمت VIII.

طیف جرمی[10] (teyfe jermi)، طیف روانه‌ای از ذرات دارای بار برقی (مانند الکترونها یا ذرات هسته‌ی اتمی) که بر حسب اجرامشان متفرق شده باشند (← طیف، قسمت I؛ طیفنگار جرمی).

طیف خالص: ← طیف، قسمت V.

طیف خطی، طیف حاصل از تشعشعی که در آن کمیت مورد بررسی متصل نباشد (بر خلاف طیف پیوسته). ← طیف، قسمت VIII؛ و نیز قسمت IX.

طیف خورشید: ← خورشید، قسمت III؛ فراونهوفر، خطوط. نیز ← طبقات طیفی.

طیفسنج: ← طیفنما.

طیفسنج جرمی: ← طیفنگار جرمی.

طیف صدوری، اصطلاحی کلی برای هر طیفی که از تشعشات صادر از یک منبع تولید شود (در مقابل طیف جذبی). ← طیف، قسمت VI.

طیف قوسی، طیف حادث از اتمی که هیچیک از الکترونهای خود را از دست نداده است (قس طیف جرقه‌ای). طیف قوسی از اقسام طیف خطی است. ← طیف، قسمت VIII.

طیف مرئی، قسمتی از طیف نوری که چشم آدمی نسبت به آن حساس است. ← طیف، قسمت III.

طیف مغناطیسی: ← مغناطیس.

طیفنگار[11] (teyf.negār)، اسبابی که برای تهیه‌ی تصویر عکاسی یا نمودار یک طیف بکار میرود. ← طیفنما؛ طیفنگار جرمی. اسبابهائی که تشعشات یا ذرات را برای تولید طیف آنها متفرق میکنند نیز طیفنگار میخوانند، و همچنین است اسبابهای لازم برای بعضی دیگر از تحقیقات طیفی، مانند آلاتی که قسمتی از طیف را مجزا میکنند، یا تشعشات را به صورت تابه در میآورند، یا از طیف عکس برمیدارند، و غیره.

---

(1) band spectrum (2) absorbtion spectrum (3) reversal of the lines (4) atomic spectrum (5) spectral series (6) Lyman (7) Balmer (8) Paschen (9) spectroscopy (10) mass spectrum (11) spectrograph

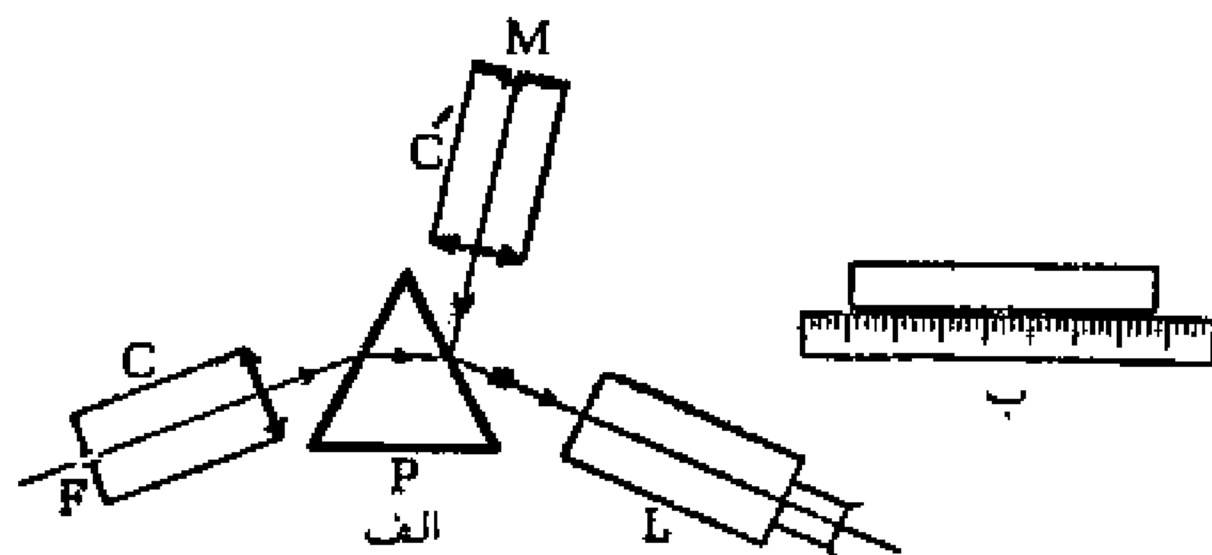
طیفنگار جرمی[1] (teyf.negāre jermi) یا **طیفسنج جرمی**[2] (-sanje)، نام عمومی هر یک از اسبابهائی که روانه‌های ذرات دارای بار برقی را بر حسب اجرام آنها، بوسیله‌ی میدانهای منحرف‌ساز، تفکیک میکند (← طیف، قسمت I). هدف این تفکیک ممکن است پیداسازی ذرات مختلف یا تعیین اندازه‌ی نسبی آنها باشد، یا جدا کردن آنها باشد از یکدیگر برای بررسی خواصشان یا استفاده از آنها در تحقیقات دیگر. در اصطلاح دقیقتر، از اینگونه اسبابها آنهائی را که با عکسبرداری کار میکنند طیفنگار جرمی میخوانند، و آنهائی که وسیله‌ی قرائت اطلاعات مطلوب هستند و احیاناً ممکن است نمودارهائی نیز ایجاد کنند طیفسنج جرمی نامیده میشوند. اساس عمل این دستگاهها اینست که وقتی ذرات دارای بار برقی وارد یک میدان مغناطیسی قوی شوند منحرف میشوند، و هر قدر ذره سبکتر باشد انحرافش بیشتر است. اگر ذراتی را که بدین وسیله منحرف شده‌اند بر یک صفحه‌ی عکاسی بیندازیم، پس از ظاهر کردن صفحه خطوطی شبیه خطوط طیف نور بر صفحه ظاهر میشود، که هر یک نماینده‌ی دسته‌ی خاصی از ذرات تابنده است.

بوسیله‌ی طیفنگار جرمی میتوان همجاهای (ایزوتوپهای) یک عنصر را تعیین و جرم اتمی آنها را بدقت تعیین کرد. در ایام اخیر، طیف‌نگاری جرمی موارد استعمال فراوان یافته است، و در تحلیل مخلوطهای درهم‌پیچیده بسیار نافع واقع شده. مثلاً، محصولات تصفیه و آمودن نفت مشتمل بر تعدادی ئیدروکربونهای بسیار نزدیک به یک دیگر است که تمیز دادن آنها از هم به وسیله‌ی تجزیه‌ی شیمیائی معمولی دشوار است، اما اگر این محصولات را یونیده کرده از طیفنگار جرمی بگذرانیم، از طیف جرمی هر یک از ترکیبات میتوان درصد آنرا تعیین نمود.

طیفنگاشت[3] (teyf.negāšt)، تصویر عکاسی یک طیف یا نمودار آن، که بوسیله‌ی طیفنگار فراهم میشود.

طیفنما[4] (teyf.nemā)، فنـ **سپکتروسکوپ** (spektroskop)، اسبابی دارای انواع متعدد، برای تولید و مشاهده‌ی طیفها. نخستین طیفنماها، که در اوایل قرن اخیر بوسیله‌ی فراونهوفر، انگستروم، و دیگران ساخته شد، بر اساس تجربیات نیوتن در باب پراکند نور بوسیله‌ی منشور (← منشور، در فیزیک) بود. در بسیاری از طیفنماهای جدید، بجای منشور، شبکه‌ی پراش بکار میرود.

اجزای اصلی طیفنمای منشوری عبارتند از شکاف بسیار تنگ F (شکل، قسمت الف)؛ همروساز C، منشور P، که خط الرأسش موازی شکاف است؛ و دوربین نجومی L. شکاف را با نوری که میخواهند آنرا تحلیل و طیفش را تعیین کنند روشن میسازند. همروساز اشعه‌ی وارد از شکاف را متوازی میکند، و بر منشور میتاباند. منشور این اشعه را منکسر و بر حسب طول موجشان پراکنده میکند. شعاعهائی که از منشور



خارج میشوند وارد دوربین میشوند؛ دوربین چنان میزان میشود که طیف در صفحه‌ی کانونی آن تشکیل گردد. برای اینکه بتوان وضع تصاویر شکاف را، که هر یک بوسیله‌ی شعاعهای نور دارای طول موج معین تشکیل میشوند (← طیف، قسمت V)، مشخص کرد میکرومتری مانند M بکار میبرند، که نسبت به همروساز C′ حکم شیء را دارد. اشعه‌ای که از C′ خارج میشوند، پس از انعکاس بر منشور، نیز وارد دوربین L میشوند، و از آنها هم تصویری در صفحه‌ی کانونی دوربین تشکیل میگردد که، مانند ستاره‌ای مدرج، در کنار طیف قرار میگیرد (شکل، قسمت ب). بدینگونه میتوان تشعشعات مختلف طیف را بر حسب وضع آنها نسبت به این ستاره مشخص کرد. بعضی طیفنماها دایره‌ی مدرجی دارند که بر آنها میتوان انحراف شعاعهای منکسر را قرائت کرد. چنین طیفنما را طیفسنج[5] (teyf.sanj) میخوانند. بعضی طیفنماها، بجای دوربین، مجهز با دستگاه عکسبرداری از طیف هستند؛ چنین اسبابی را طیفنگار[6] (teyf.negār) نامند، و امروزه در بیشتر تحقیقات طیفی آنرا بکار میبرند. نیز ← خورنگار؛ طیفنگار جرمی.

طیف نواری، طیفی که در آن خطوط متمایز طیف دسته‌هائی (نوارها) تشکیل میدهند. این اصطلاح معمولاً به طیف مولکولها اطلاق میشود. ← طیف، قسمت IX.

طیف نور سفید: ← طیف، قسمت IV.

طیفنورسنج[7] (teyf.nur.sanj)، اسبابی برای اندازه‌گیری توزیع انرژی طیفی در منابع نور. اساساً مرکب از طیفنما و نورسنج است.

طیف نوری: ← طیف، قسمت II.

طیفوریه: ← بایزید بسطامی.

طیفی (teyfi)، منسوب یا مربوط به طیف.

طیفی، خطوط[8]، هر یک از تصاویر خطی شکاف باریک طیفنما یا اسبابهای مشابه آن، که به وسیله‌ی نورهای مؤلفه‌ی تشعشات صادر از یک منبع که بر شکاف تابیده است احداث میشود. اگر نور تابیده تکفام باشد تصویر شکاف یک خط نازک است. در غیر این صورت، یعنی اگر نور تابیده چند مؤلفه‌ی تکفام داشته باشد، چند تصویر خطی از این قبیل تشکیل میگردد. ← طیف، قسمت V.

طیفی، رشته‌های: ← طیف اتمی.

طیلسان (teylasān) یا **طاق** یا **طرحه** (tarha)، پارچه‌ای که بر روی عمامه و شانه‌ها و دوش می‌افکنده‌اند. در آغاز، طیلسان خاص علما و قضات و فقها بوده است، و اهل زهد و تقوی آنرا میپوشیده‌اند، اما بعد عمومیت یافته. مرادف کلمه‌ی طیلسان، طاق است که بعضی تفاوت آنها را در این دانسته‌اند که طاق طیلسانی است که سبز باشد. بهر حال طاق و طیلسان در ادب فارسی با هم به کار رفته و نشانه‌ی زهد و تقوی و ظاهر پرهیزگار است، اگرچه از بعضی متون ادبی فارسی میتوان دریافت که در دوره‌ی اسلامی یهودیان نیز طیلسان میپوشیده‌اند. در اسپانیای دوره‌ی اسلامی نیز طیلسان عمومیت داشته و آنرا بر دوش می‌افکنده‌اند. بعضی میان طرحه و طیلسان تفاوت قائل شده‌اند، اما در حقیقت هر دو یک چیز است (شاید تفاوت آنها در این باشد که طرحه نوع آهارداده‌ی طیلسان است). ظاهراً طرحه‌ی قضات همیشه سیاه بوده است. زنان نیز درقدیم از طرحه استفاده می‌کرده‌اند و طرحه‌ی زنان بلندتر بوده و تا زمین کشیده میشده است. در اوایل قرن ۸م ه‍ق، زنان مصری از طرحه استفاده میکرده‌اند.

طیوه (tiva) یا **طیبه**، مصری قدیم **نت** (net)، در کتاب مقدس **نو** (no)، در مآخذ یونانی قدیم **ثبای** (tebāy) و بعد **دیوسپولیس** (diospolis)، فنـ **تب** (teb)، شهر مشهور قدیم مصر، در مصر علیا، که ویرانه‌هایش کنار رود نیل در ۵۶۰ کیلومتری قاهره، نزدیک آبادیهای کنونی **کرنک** و **الاقصر** واقع است. این ویرانه‌ها از عالیترین ویرانه‌ها در جهان میباشند. بزرگترین آنها ویرانه‌ی معبد آمون در کرنک است.

شهر طیوه در دوره‌ی سلسله‌ی XII پادشاهان مصر پدید آمد، و سلسله‌های بعد تا زمان بطالسه بر آن افزودند. پس از آنکه هیکسوسها از مصر رانده شدند، طیوه پایتخت این مملکت گردید، و تا اوایل عهد سلسله‌ی XXI بدین حال بود. پس از آن‌جز در دوره‌ی کوتاهی در قرن ۷م قم، که دگر بار پایتخت شد، اهمیت خود را از دست داد. بطالسه و نیز رومیان ابنیه‌ی آن را مرمت کردند. در ۲۷ قم زلزله‌ای بناهای باستانی آن را ویران کرد. از آن ببعد، از طیوه جز ویرانه‌هائی نمانده است.

یونانیان طیوه را به نام شهر صددروازه می‌شناختند. طیوه مرکز پرستش آمون بود، و معابد وسیع، دروازه‌ها، مجسمه‌ها، مقابر، و مسله‌های آن مشهور بود. ← الاقصر؛ کرنک.

طیىء، قبیله‌ی عرب؛ ← طی.

---

(۱) mass spectrograph (۲) mass spectrometer (۳) spectrogram (۴) spectroscope (۵) spectrometer (۶) spectrograph (۷) spectrophotometer (۸) spectral lines





ظافر، خلیفه‌ی فاطمی، ← فاطمیان.

ظاهر (zāher)، شهرت **ابونصر محمد ابن ناصر**، ملقّب به **الظاهر بامر الله** (az.zāhero be amre 'l.lāh)، ۵۷۱–۶۲۳ هق، ۳۵مین خلیفه‌ی (۶۲۲–۶۲۳ هق) عباسی؛ پسر و جانشین ناصر عباسی. ناصر او را به جانشینی خود برگزید، ولی سپس تغییر رأی داد، و پسر جوانتر خود علی را ولیعهد کرد، ولی علی در ۶۱۲ هق درگذشت، و ناصر دگر بار محمد را به جانشینی انتخاب کرد. بیشتر عمرش تحت نظر و عملا در حبس پدر گذشت، و هنگامی که بجای پدر نشست بیش از ۵۰ سال داشت. ظاهر دیندار و عدالت‌شعار بود، اما خلافت او چندان دوام نیافت، و بعد از نه ماه و چند روز وفات یافت. ابن اثیر، مورخ مشهور، معاصر او بود.

ظاهر، شهرت **علی ابن منصور**، ملقب به **الظاهر لاعزاز دیـن الله** (az.zāhero le e‘zāze dine 'l.lāh)، ۳۹۵–۴۲۷ هق، خلیفه‌ی (۴۱۱–۴۲۷ هق) فاطمی مصر. بعد از وفات پدرش، حاکم، به خلافت نشست، اما بسبب صغر سن وی، اداره‌ی امور در دست عمه‌اش ست الملکه بود، و این وضع تا وفات (۴۱۵ هق) ست الملک ادامه داشت. در زمان ظاهر، اوضاع مصر پریشان شد، و استیلای فاطمیان بر شام به مخاطره افتاد. نیز ← **حمزة ابن علی زوزنی**.

ظاهر، ملک [الملک الظاهر]، ← بیبرس؛ برقوق؛ ملک ظاهر.

ظاهر کردن، در عکاسی، ← ظهور.

ظاهره، ناحیه، ← عمان.

ظاهری، مذهب، ← ظاهریه.

ظاهریه (zāheriyye)، طایفه‌ای از فقهای اهل سنت (← سنی) که مستند استنباط احکام را فقط ظاهر قرآن و سنت میشمارند، و با رأی و قیاس و استحسان و تقلید و استصحاب مخالفت دارند. مؤسس این مذهب، داود ظاهری (فت ۲۷۰ هق)، کتابهای بسیار نوشت، و این مذهب بنام او مذهب داود و مذهب داودی، و پیروان آن داودیه نیز خوانده میشوند. مذهب ظاهریه در ایران و عراق شهرت و انتشاری قابل ملاحظه یافت، و در اندلس، ابن حزم به نشر و دفاع از آن مذهب اهتمام کرد. در عهد سلطنت (۵۸۰–۵۹۵ هق) یعقوب المنصور (← موحدون) در المغرب و اسپانیای اسلامی، مذهب ظاهری در قلمرو وی مدار فتاوی واقع گشت، ولی این مذهب رونق و دوام نیافت، و مورد توجه فقها نشد. شعرانی در کتاب المیزان الشعرانیه پاره‌ای از آرا و فتاوی خاص ظاهریه را نقل کرده است.

ظرب، از اسبان پیغمبر اسلام، ← محمد، قسمت ۵۱.

ظرفیت[1] (zarfiyyat)، در برق، نسبت بار برقی یک جسم هادی برق به پتانسیل آن؛ یا نسبت بار برقی سلاح مثبت یک خازن برق به اختلاف پتانسیل بین دو سلاح. هر قدر ظرفیت یک خازن بیشتر باشد، بازاء اختلاف پتانسیل معین بین دو سلاح، بار برقی بیشتری ذخیره میکنند. واحد عملی ظرفیت فاراد است. نیز جدول V مقاله‌ی سلسله‌ی آحاد را ملاحظه کنید (ص ۱۳۱۹).

ظرفیت[2]، گنجایش یک ظرف یا مخزن، یعنی حجم مایع یا گازی که در آن میگنجد. ظرفیت یک ظرف یا مخزن تقریباً مساوی حجم جسم جامدی است که در آن میگنجد مشروط بر اینکه این جسم بصورت گرد درآمده باشد. واحد ظرفیت در سلسله‌ی متری لیتر است. نیز جدول I و II و III مقاله‌ی سلسله‌ی آحاد را ملاحظه کنید (صص ۱۳۱۸–۱۹).

ظرفیت[3] [ظرفیت شیمیائی] یا **خورند**[3] (xorand)، فنس والانس (vālāNs)، در شیمی، قدرت متقابل عناصر شیمیائی برای ترکیب شدن با یکدیگر و تشکیل دادن مولکول. از جنبه‌ی کمی، ظرفیت یک عنصر عبارتست از عده‌ی اتمهای ئیدروژن یا کلور که با یک اتم آن عنصر ترکیب میشوند؛ یا (بر طبق نظریه‌ی الکترونی والانس) عده‌ی الکترونهائی که اتم یک عنصر میتواند بگیرد یا بدهد یا در زوج آنها با اتمهای دیگر سهیم شود. برای ظرفیت عناصر مختلف جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید.

اصل مفهوم ظرفیت از سر ا. فرنکلند است، که در ۱۸۵۲ نظریه‌ای بدین مضمون بیان کرد که عده‌ی اتمهائی از یک عنصر که با یک اتم از عنصری دیگر ترکیب میشوند عددی صحیح است.

ظرفیت همیشه عددی صحیح است، و از ۸ تجاوز نمیکند. عناصری را که ظرفیتشان ۱، ۲، یا ۳ است، بترتیب، یکظرفیتی، دوظرفیتی، و سه‌ظرفیتی میخوانند، و قس علیهذا. بوسیله‌ی تعریف مذکور میتوان از روی فورمولهای شیمیائی ظرفیت عناصر را تعیین کرد. مثلا فورمول آب (H_2O) نشان میدهد که اکسیژن دوظرفیتی است، زیرا یک اتم آن با دو اتم ئیدروژن ترکیب شده است. فورمولهای آمونیاک (NH_3) و کلورور سودیوم ($NaCl$) نشان میدهند که نیتروژن سه ظرفیتی است و سودیوم یکظرفیتی.

بعضی از عناصر مثبتبار و برخی منفیبار میباشند. مثلا، ئیدروژن و عناصر فلزی مثبتبار و کلور و سایر نافلزات منفیبار هستند. در ترکیب عناصر با یکدیگر، عنصرهای منفیبار آنهائی را که مثبتبار هستند جذب میکنند، و با آنها ترکیب میشوند. بعضی از عناصر منفیبار با عنصر منفیبارتر ترکیب میشوند. مثلا، گوگرد، که عنصری منفیبار است، هم با اکسیژن منفیبارتر به صورت انیدرید سولفورو (SO_2) ترکیب میشود، و هم با روی مثبتبار به صورت سولفور روی (ZnS).

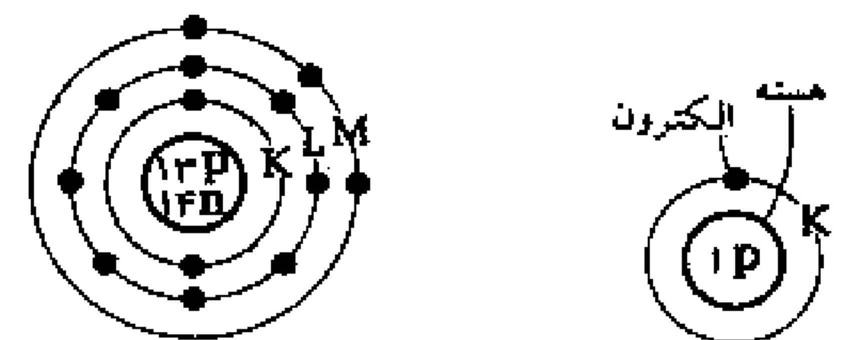
مفهوم ظرفیت نقش بسیار مهمی در پیشرفت تحقیقات شیمیائی داشته است، و در عین حال، متضمن مشکلاتی هم بوده، که از مهمترین آنها اینست که بسیاری از عناصر ظرفیتهای متعدد دارند.

۱ – نظریه‌ی الکترونی ظرفیت. یکی از پیروزیهای نظریه‌ی جدید ساختمان اتم توجیه ظرفیت شیمیائی است. هر اتم یک هسته دارد که دارای بار برقی مثبت است، و آن را الکترونهائی احاطه کرده‌اند؛ این الکترونها بر مدارهای معین در قشرهای الکترونی متحد المرکز (← قشر

عنصر	علامت شیمیائی	هسته: عده‌ی پروتونها	هسته: عده‌ی نوترونها	الکترونها در قشرهای K	L	M
ئیدروژن	H	۱	0	۱		
هلیوم	He	۲	۲	۲		
کربون	C	۶	۶	۲	۴	
اکسیژن	O	۸	۸	۲	۶	
نئون	Ne	10	10	۲	۸	
سودیوم	Na	۱۱	۱۲	۲	۸	۱
آلومینیوم	Al	۱۳	۱۴	۲	۸	۳
گوگرد	S	۱۶	۱۶	۲	۸	۶
کلور	Cl	۱۷	۱۸	۲	۸	۷
آرگون	Ar	۱۸	۲۲	۲	۸	۸

(۱)capacitance; electrical capacity (۲)capacity (۳)valence

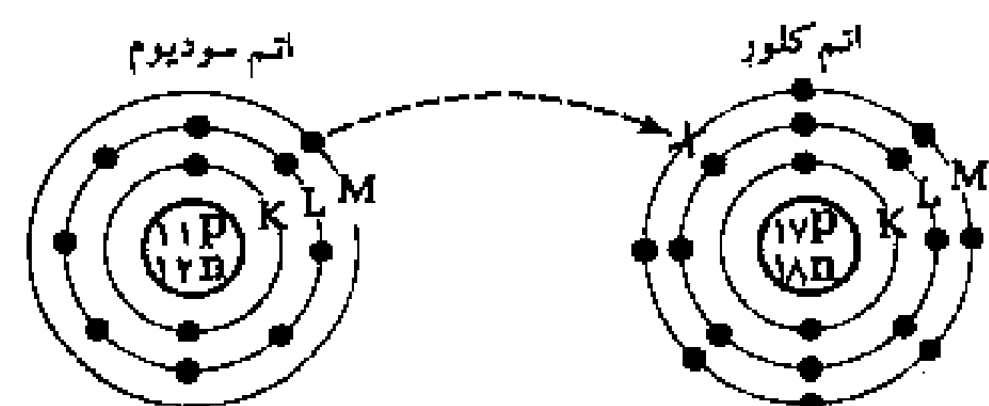
الکترونی) گرد هسته‌ی اتم دوران میکنند. در جدول سابق، عده‌ی پروتونها و نوترونهای اتمهای بعضی از عناصر که ذکرشان در این مقاله میآید، و نیز عده‌ی الکترونهای آنها در قشرهای مختلف آمده است (در جدول تناوب، همراه مقاله‌ی قانون تناوب، این اطلاعات در مورد همه‌ی عناصر مندرج است). با این اطلاعات میتوان ساختمان اتمهای مختلف را بوسیله‌ی تصویر نمایش داد. مثلاً، اتم ئیدروژن با هسته‌ای شامل یک پروتون (p) و یک الکترون (e) در قشر K نمایش داده میشود (شکل ۱)، و اتم آلومینیوم با هسته‌ای شامل ۱۳



شکل ۱. اتم ئیدروژن   شکل ۲. اتم آلومینیوم

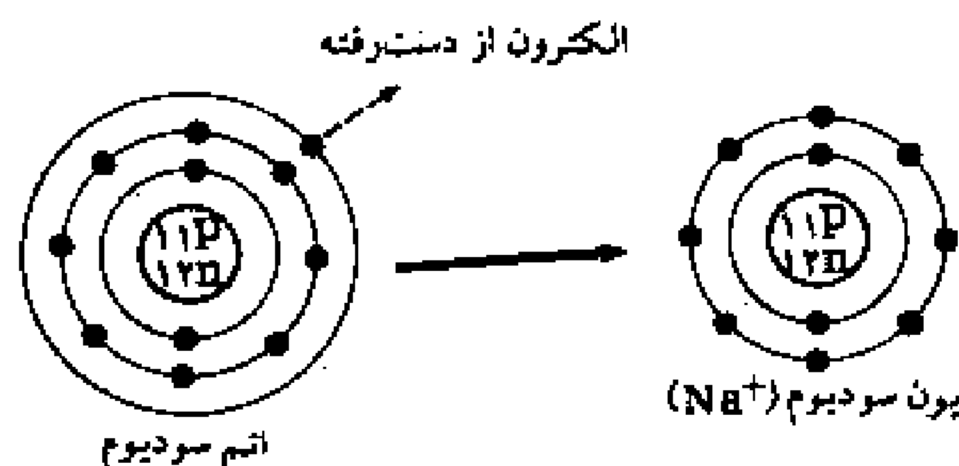
پروتون و ۱۴ نوترون (n)، و بترتیب، ۲، ۸، و ۳ الکترون در قشرهای K، L، و M (شکل ۲).

اتمهای در حال عادی "موازنه‌ی برقی" دارند، یعنی از جنبه‌ی برقی خنثا میباشند (← اتم). اتم هلیوم، نئون، آرگون، و سایر گازهای بی‌اثر بسیار پایدارند، زیرا قشر خارجی اتم هر یک از این عناصر پُر است، یعنی حد اعلای تعداد الکترونهائی را که آن قشر برای آنها جا دارد دارا میباشد (← قشر الکترونی)، و همین امر سبب "موازنه‌ی ساختمانی" آنهاست. جمع آمدن موازنه‌ی برقی و موازنه‌ی ساختمانی سبب پایداری و عدم فعالیت شیمیائی این عناصر است. سایر عناصری که در جدول مشاهده میشود، از لحاظ ساختمانی، کمابیش موازنه‌ی ساختمانی ندارند؛ اتمهای آنها گرایش دارند که به اتمهای دیگر الکترون بدهند، یا از آنها الکترون بگیرند، یا با آنها در الکترونهائی سهیم شوند، تا بدین وسیله قشر خارجی خود را تکمیل کنند. فعالیت شیمیائی یک عنصر به دو عامل بستگی دارد: (۱) عده‌ی الکترونها در قشر خارجی اتم آن؛ و (۲) گرایش اتم به کسب موازنه‌ی ساختمانی از طریق تکمیل کردن قشر خارجی خود. بدین جهت است که قشر خارجی اتم را **قشر ظرفیتی** و الکترونهای آن را **الکترونهای ظرفیتی** میخوانند. بطور کلی، وقتی که قشر خارجی اتم (قشر ظرفیتی) کمتر از ۴ الکترون داشته باشد، آن اتم "دهنده" است (یعنی آسانتر الکترون میدهد)، و فلز محسوب میشود، و اگر عنصری بیش از ۴ الکترون در قشر خارجی داشته باشد "گیرنده" است (یعنی الکترون میگیرد)، و نافلز میباشد. مثلاً اتم



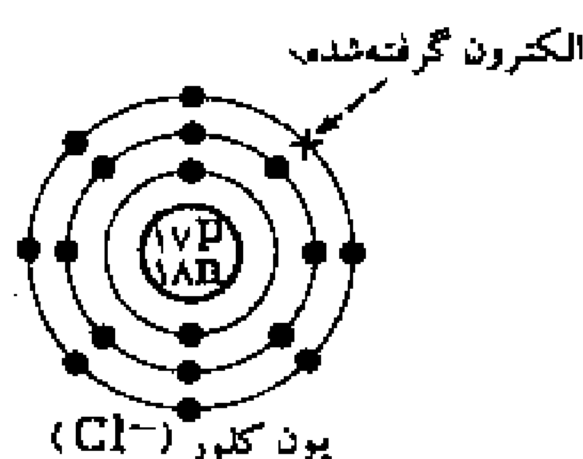
شکل ۳. ترکیب سودیوم با کلور

سودیوم در قشر خارجی فقط یک الکترون و در قشر ما قبل آخر ۸ الکترون دارد، و قشر خارجی اتم کلور ۷ الکترون (شکل ۳). در ترکیب سودیوم با کلور و تولید کلورور سودیوم (نمک طعام)، اتم کلور الکترون ظرفیتی سودیوم را میگیرد، و بدین گونه، قشر خارجی هر دو اتم کامل میشود، و هر دو اتم تعادل ساختمانی مییابند. البته، پس از اینکه اتم سودیوم یک الکترون از دست داد، تبدیل به یون مثبت سودیوم میشود (شکل ۴)، و نیز اتم کلور، پس از گرفتن یک



شکل ۴. اتم سودیوم با از دست‌دادن یک الکترون تبدیل به یون مثبت سودیوم میشود.

الکترون اضافی، تبدیل به یون منفی کلور میگردد (شکل ۵). این یونها با نیروی الکتروستاتیکی جذب



شکل ۵. اتم کلور با گرفتن یک الکترون تبدیل به یون منفی کلور میشود.

یکدیگر شده مولکول کلورور سودیوم را میسازند. این نوع اتصال را اصطلاحاً یک بند یا اتصال برقظرفیتی خوانند. [بند[1] یا اتصال[2] شیمیائی عبارتست از سازوکار الکترونیی که بدان وسیله اتمها در یک مولکول جذب یکدیگر میشوند؛ به عبارت دیگر بند یا اتصال شیمیائی نیروئی است که اتمها را در یک مولکول با هم نگاه میدارد. علامتی را که برای نمایش دادن بند شیمیائی بکار میرود نیز بند خوانند.] نیز ← منفبار؛ مثبتبار.

در مثال ترکیب سودیوم با کلور، بر طبق تعریف مذکور در اول مقاله، ظرفیت کلور برابر ۱، و ظرفیت سودیوم نیز برابر ۱ است؛ به عبارت دیگر، میتوان بار مثبت یون سودیوم (+۱) را ظرفیت مثبت سودیوم، و بار منفی یون کلور (−۱) را ظرفیت منفی کلور گرفت. متعدد بودن ظرفیتهای یک عنصر ناشی از اینست که تعداد الکترونهائی که این عنصر در ترکیبات مختلف میدهد یا میگیرد یا به اشتراک میگذارد متفاوتند.

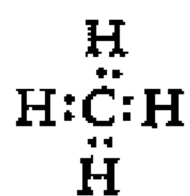
برای نمایش دادن اتمها از لحاظ اینکه بالقوه چگونه در فعل و انفعالات شیمیائی میتوانند وارد شوند، الکترونهای ظرفیتی را بوسیله‌ی نقاطی و باقی اتم را بوسیله‌ی علامت شیمیائی معمولی آن نمایش میدهند. مثلاً، اتم ئیدروژن را بصورت ·H، اتم سودیوم را به صورت ·Na، اتم اکسیژن را به صورت :Ö:، و اتم کلور را به صورت :C̈l: مینویسند. یون سودیوم را به صورت Na^+ مینویسند تا معلوم شود که اتم سودیوم الکترون خود را از دست داده است، و به یون مثبت تبدیل شده. یون کلور به صورت $(:\ddot{Cl}:)^-$ یا مختصراً Cl^- نوشته میشود تا نشان داده شود که یک بار برقی منفی دارد.

از جنبه‌ی الکترونی، ظرفیت را میتوان به دو نوع عمده تقسیم کرد: ظرفیت یونی یا برقظرفیت، و ظرفیت مشارکتی یا کووالانس.

II – ظرفیت یونی[3] (yoni) یا **برقظرفیت[4]** (barq.zarfiyyat). ظرفیت یونی ظرفیتی است که با انتقال یک یا چند الکترون از اتمی به اتم دیگر، همراه با ساخته شدن یون، مشخص میشود، و عبارتست از عده‌ی بارهای مثبت یا منفیی که یک اتم، بسبب دادن یا گرفتن الکترونها، کسب میکند. ترکیباتی را که بدین گونه ساخته میشوند ترکیبات یونی (یا برقظرفیتی) و بند (یا اتصال) آنها را بند یونی (یا برقظرفیتی) نامند. مثال این نوع ترکیبات همان نمک طعام است، که در قسمت I مذکور شد. ترکیبات یونی در حالت انحلال یا مذاب برق را هدایت میکنند.

رادیکالها نیز دارای ظرفیت برقظرفیتی هستند. مثلاً، رادیکال SO_4 دارای ظرفیت ۲ برقظرفیتی است.

III – ظرفیت مشارکتی[5] یا کووالانس[5] (kovālāns؛ از فر.). ظرفیت مشارکتی ظرفیتی است که دو اتم یک یا چند زوج الکترون به اشتراک میگذارند، و ایجاد اتصال مشترک می‌کنند؛ و از جنبه‌ی کمی عبارتست از تعداد زوجهای الکترونهائی که یک اتم میتواند در آنها با اتمهای مجاور شریک شود. ترکیباتی را که بدینگونه فراهم میآیند ترکیبات کووالان[6] (kovālān؛ از فر.) و اتصال آنها را اتصال کووالان یا اتصال اتمی نامند. مثال ساده‌ی آن مولکول ئیدروژن است، که از دو اتم ئیدروژن ساخته میشود (شکل ۶).



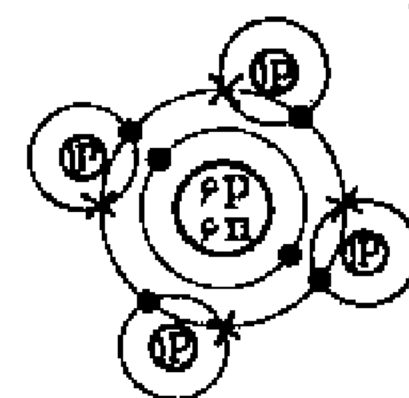
شکل ۶. مولکول ئیدروژن

هر اتم ئیدروژن یک الکترون دارد. چون قشر K (← قشر الکترونی) با دو الکترون کامل میشود، دو اتم ئیدروژن در الکترونهای خود شریک میشوند، و یک مولکول ئیدروژن میسازند، که در آن، قشر خارجی هر اتم دارای دو الکترون میباشد. اگر اتم ئیدروژن به ·H (یا .H) نمایش داده شود، مولکول ئیدروژن H:H خواهد بود، که معمولاً بصورت H_2 یا H—H نوشته میشود، و در این مولکول، هیچ یک از دو اتم را نمیتوان گفت که مثبت یا منفی است. همچنین، مولکول کلور (Cl_2) عبارتست از: :C̈l:C̈l:، و مولکول اسید کلوریدریک (HCl) عبارت از H:C̈l: میباشد. متان (CH_4) را میتوان به صورت

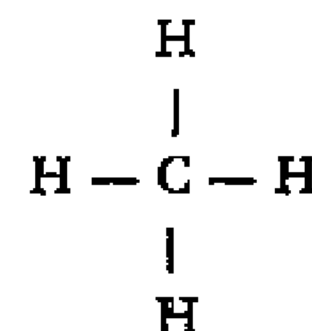
$$\begin{matrix} H \\ H:\ddot{C}:H \\ \ddot{H} \end{matrix}$$

(1)(chemical) bond (2)linkage; link (3)ionic valence (4)electrovalence (5)covalence (6)covalent

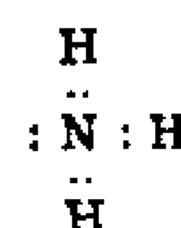
نوشت، که در آن، هر اتم ئیدروژن در الکترون خود با اتم کربون شریک میشود (شکل ۷). در شیمی ترکیبات کربون، یک جفت الکترون را بوسیله‌ی یک خط (بند یا اتصال) نمایش میدهند؛ مثلا CH_4 را بدین صورت مینویسند:



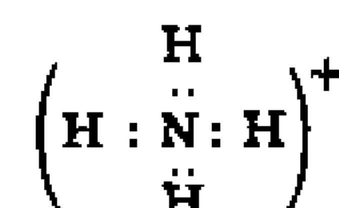
شکل ۷. مولکول متان



نوعی از ظرفیت مشارکتی هست که آن را **ظرفیت مشارکتی موزون**[1] (mŏzun) نامند، و در آن فقط اتم یکی از دو عنصر الکترونهائی به شرکت میدهد. مثلا، هر اتم ازت، که ۵ الکترون در قشر خارجی خود دارد، برای کامل کردن قشر خارجی خود نیازمند ۳ الکترون است. وقتی که ۳ اتم ئیدروژن با یک اتم ازت در ۳ زوج الکترون شریک شوند قشر خارجی هر دو عنصر کامل میگردد، و گاز امونیاک با فرمول



بدست میآید. در مولکول امونیاک، اتم ازت یک زوج الکترون اشغال‌نشده دارد، که میتواند این زوج الکترون خود را با یک یون ئیدروژن (H^+) به اشتراک بگذارد و ایجاد یون آمونیوم با فرمول



بنماید. اتصال اخیر نمونه‌ی اتصال مشارکتی موزون است.

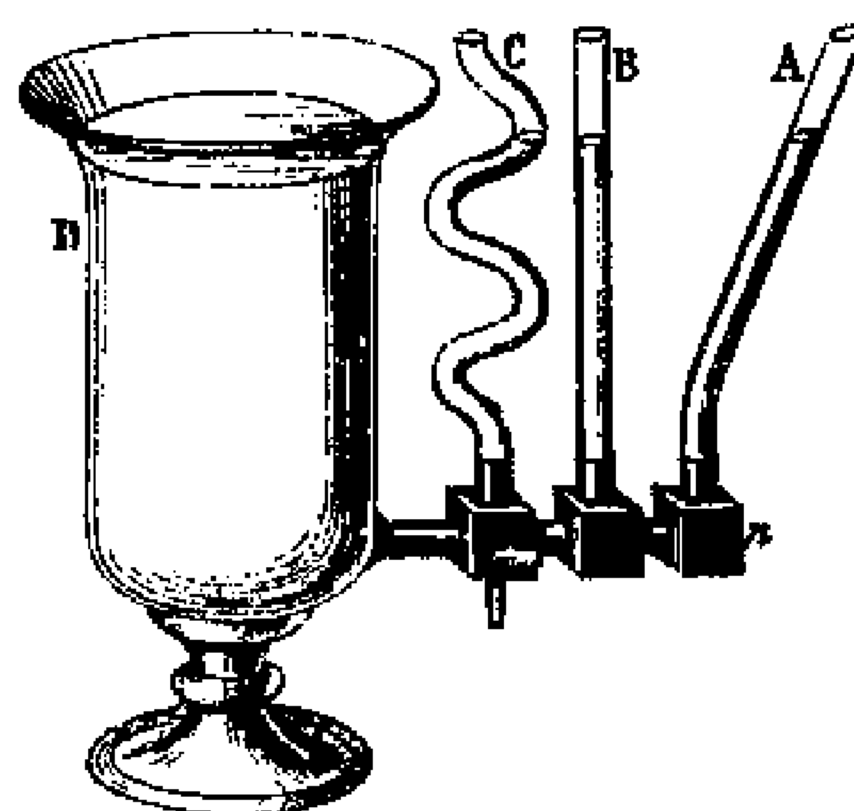
ظرفیت حرارتی[2] (zarfiyyate harārati)، در فیزیک، مقدار حرارتی که باید به جسمی داد تا دمای آن یک درجه‌ی صدبخشی بالا رود. ظرفیت حرارتی مساوی حاصلضرب جرم جسم است در حرارت مخصوص آن. اگر جسم از مواد مختلف ساخته شده باشد، ظرفیت حرارتی آن مساوی مجموع ظرفیت‌های حرارتی اجزای آنست. مثلا اگر ظرفی مفرغی به وزن ۱۰۰ گرم محتوی ۳۰۰ گرم آب باشد، با توجه به اینکه حرارت مخصوص مفرغ ۰٫۰۹۴ و حرارت مخصوص آب ۱ است، ظرفیت حرارتی ظرف مذکور با آب چنین خواهد بود:

$100 \times ۰٫۰۹۴ + ۳۰۰ \times ۱ = ۳۰۹٫۴$ کالری.

ظرفیت مشارکتی: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت III.

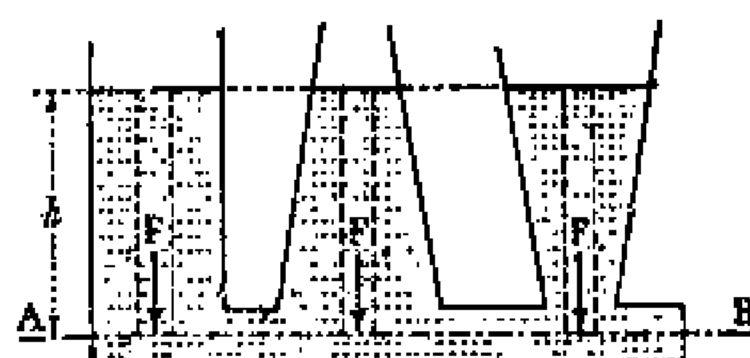
ظرفیت یونی: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت III.

ظروف مرتبطه، قانون (zorufe mortabete)، قانونی در فیزیک، بدین مضمون که اگر یک مایع در چند ظرف مرتبط، در مجاورت هوا، در حال تعادل باشد، شکل ظرفها هر چه باشد، سطوح آزاد آن مایع در آنها در یک صفحه‌ی افقی قرار دارد (شکل ۱). این خاصیت ناشی از اینست که اختلاف



شکل ۱. قانون ظروف مرتبطه

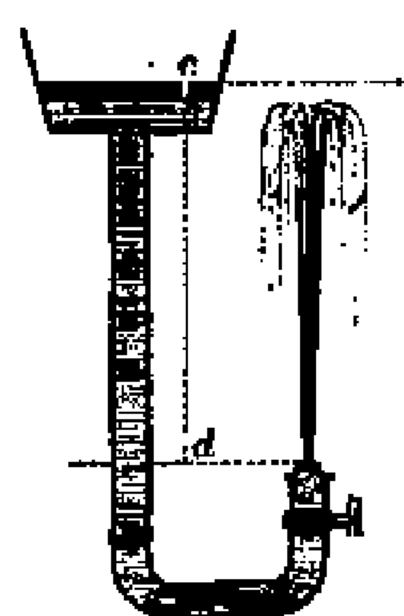
فشار در دو نقطه‌ی یک مایع در حال تعادل، که فقط تحت تأثیر قوه‌ی ثقل است، متناسب با اختلاف ارتفاعات آن دو نقطه میباشد. حال اگر صفحه‌ی افقی مشترکی بین چند ظرف مرتبط تصور کنیم (شکل ۲) دیده میشود که تعادل مایع در صورت



شکل ۲

وجود اختلاف ارتفاع بین سطوح آزاد آن در این ظرف ممکن نیست.

بنا بر قانون ظروف مرتبطه، هر وقت که دو ظرف محتوی یک مایع را با هم مرتبط سازیم، مایع در آنها به حرکت درمیآید تا هنگامی که سطح آزاد آن در دو ظرف یکسان گردد؛ این حرکت از طرف ظرفی است که سطح مایع در آن بالاتر است به طرف ظرف دیگر. توجیه جهش (طبیعی یا مصنوعی) آب، مثلا جهش آب از فوارهها، بر طبق این قانون صورت میگیرد. مثلا در شکل ۳، وقتی شیر بسته است، سطوح آب در دو لوله اختلاف ارتفاعی برابر cd دارند؛ اگر شیر را باز کنیم، آب از لوله‌ی کوتاه چنان فوران می‌کند تا به سطحی همتراز با سطح آب در لوله‌ی ظرف چپ برسد. توجیه فوران آب از چاه آرتزین همین است. در تراز آبی و در رساندن آب به نقاط مختلف شهر بوسیله‌ی لوله‌کشی نیز از این قانون استفاده میشود.



شکل ۳. اساس عمل فواره

قانون ظروف مرتبطه در مورد مایعات متفاوت اختلاط‌ناپذیر (مانند آب و جیوه) برقرار نیست.

ظفار (zafār)، پایتخت باستانی مملکت حمیر، که ویرانه‌های آن در یمن جنوبی، در حدود ۱۶-کیلومتری آبادی کنونی یریم (yarim)، باقی است. پلینی و بطلمیوس از آن نام برده‌اند، و ذکرش در بعضی دیگر از مآخذ یونانی و رومی آمده است. قصر سلطنتی مشهور ریدان (raydān) ظاهراً در ظفار بوده است؛ و به قول دیگر، ریدان نام سابق ظفار بوده است. بقول ادریسی، ظفار از مهمترین و مشهورترین بلاد یمن و مقر شاهان حمیر بوده است، و در ناحیه‌ی یحصب (yahseb)، که ظفار نیز خوانده میشده، قرار داشته است. در نتیجه‌ی استیلای حبشیان بر یمن (← حمیر)، و خاصه بعد از ظهور دین اسلام، ظفار بتدریج رو به ویرانی گذاشت، و سبب عمده‌ی این امر قطع ارتباط آن از شاهراههای تجارتی بود.

دو محل دیگر بنام ظفار در یمن هست، یکی ویرانه‌ای در ج‌غ صنعا، و دیگری تلی در ح ۳۲-کیلومتری ل‌غ صنعا، نزدیک کوکبان.

ظفار (zafār، zofār)، حالیه گاه، شهر ویران باستانی و دشت اطراف آن، در گوشه‌ی ج‌ش شبه جزیره‌ی عربستان، کنار قهنه، بین حضرموت و عمان، که جزء مهره بشمار میآید. ظفار در ناحیه‌ی تولید بخور (← جاده‌ی بخور) قرار داشته است، و به احتمال قوی، از ظفار پایتخت شاهان حمیر قدیمتر بوده. بعضی از جغرافیانویسان مسلمان از جاده‌ی ساحلی عدن-ظفار-عمان نام برده‌اند. احمد ابن عبدالله در ۶۱۸ هق ظفار را ویران کرد، و شهری بنام منصوره در مجاورت آن بنا نهاد، که بعداً به همان نام ظفار معروف شد. در ۶۶۴ هق، محمود ابن احمد، از ملوک هرمز، ظفار را گرفت و تاراج کرد.

ظفر خان (zafar xān)، شهرت **خواجه احسن‌الله خان** (xāje ahsano'l.lāh xān)، فت ۱۰۷۳ هق، امیر و سردار شاعرپرور و ادیب هند. وی چندی در کابل و یک چند در کشمیر فرمانروائی داشت. صائب تبریزی و کلیم و اقران آنها در مجلس او تقرب و مکانت تمام داشتند، و در اشعار خود او را ستایش مینمودند. ظفر خان خود نیز از قریحه‌ی شاعری بهره داشت، و "احسن" تخلص میکرد. تأثیر فکر و اسلوب صائب تبریزی در اشعار او پیداست. ظفر خان در لاهور وفات یافت.

ظفرنامه (zafar.nāme)، رساله‌ای در پند و اندرز و کشورداری، بفارسی، منسوب به ابن سینا. بقول حاجی خلیفه، اصل این رساله به زبان پهلوی و مشتمل بر سؤالهای انوشروان و پاسخهای بزرگمهر بوده که انوشروان آنها را تدوین نموده، و ابن سینا به امر نوح ابن منصور سامانی آنرا به فارسی ترجمه کرده است (← پندنامه‌ی انوشیروان). ظفرنامه ظاهراً اول بار در ۱۸۸۳ در پاریس در ضمن جلد اول کتاب منتخبات فارسی (تألیف شفر) و سپس در تهران مکرر بطبع رسیده است.

ظفرنامه، کتابی بفارسی، در شرح حال امیر تیمور و فتوحات او و وقایع چند سال پس از مرگ وی (از جمله سلطنت خلیل سلطان نوه‌ی تیمور)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی (فت ۸۵۸ هق)، نویسنده و شاعر قرن ۹م هق. این کتاب مبتنی است بر آنچه به دستور ابراهیم سلطان تیموری، پسر شاهرخ و نوه‌ی تیمور، در هنگام حکمرانی در فارس از نوشته‌ها و گزارش‌های

(۱)coordinate covalence (۲)heat capacity; thermal capacity

بخشیان و روزنامه‌نویسان و وقایع‌نگاران معاصر تیمور جمع و مرتب میشد، و شرف‌الدین آن را به نثر فارسی منشیانه‌ی معمول آن عصر درمیآورد، و با اشعار فارسی و عربی و آیات و امثال زینت میداد. تاریخ اتمام کتاب سال ۸۲۸ هق است، و ماده‌تاریخ آن "صُنِّفَ فی شیراز" میباشد. شرف الدین بر این کتاب افتتاح یا مقدمه‌ای نوشته است، که عنوان آن تاریخ جهانگیر است، و مشتمل است بر نسبنامه‌ی خانان ترک و تاریخ چنگیز و اعقاب او. مطالب این مقدمه هم، مانند متن ظفرنامه، به دستور ابراهیم سلطان جمع شده، و بقلم شرف الدین به تحریر درآمده است. اما بسیاری از نسخ خطی و نیز نسخه‌ی چاپ کلکته (۲ جلد، ۱۸۸۷–۸) و نسخه‌ی چاپ تهران (۲ جلد، ۱۳۳۶ هش) فاقد این مقدمه هستند.

بعضی از نسخ خطی ظفرنامه دارای مینیاتورهای زیبائی است، از آن جمله است نسخه‌ای خطی، که نقاشیهای آن به خامه‌ی بهزاد است، و متعلق به رابرت گرت[1] (rābərt garət) میباشد، و شرح آن را سر تامس آرنلد[2] (sər tāməs ārnəld*) در کتاب بهزاد و نقاشیهای او در نسخه‌ی خطی ظفرنامه آورده است (لندن، ۱۹۳۰). پتی دو لا کروا خلاصه‌ی ظفرنامه را به فرانسه ترجمه کرده است (چاپ پاریس، ۱۷۲۲، و دلفت، ۱۷۲۳). از روی این ترجمه‌ی فرانسوی، ترجمه‌ای به انگلیسی شده است (لندن، ۱۷۲۳). ظفرنامه چندین بار نیز به فارسی تلخیص شده است، و محمد ابن احمد عجمی آن را به ترکی ترجمه کرده است.

ظفرنامه (zafar.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از حمدالله مستوفی، در باره‌ی تاریخ عرب و عجم و مغول. شاعر این منظومه را در ۷۵٬۰۰۰ بیت سروده است، و ۱۵ سال درین کار رنج برده. ظفرنامه در ۷۳۵ هق بپایان آمده، و نخستین حماسه‌ی تاریخی موجود بعد از شاهنامه‌ی فردوسی است.

ظفرنامه دارای سه قسم است، قسم اول، که در تاریخ حکومت عرب است، اسلامی نام دارد، و شامل زندگانی پیغمبر اسلام و خلافت خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس است؛ قسم دوم احکام نام دارد، و شامل تاریخ پادشاهان ایران از صفاریان تا قراختائیان کرمان میباشد؛ قسم سوم سلطانی نام دارد، و شامل حال پادشاهان مغول تا ابوسعید بهادر خان است. ظفرنامه هنوز چاپ نشده است، و نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

ظفرنامه یا **تیمورنامه:** ← هاتفی جامی.

ظفرنامه‌ی شامی (zafar.nāmeye šāmi)، کتابی بفارسی، در تاریخ سلطنت امیر تیمور، تألیف نظام‌الدین شامی. نویسنده این کتاب را، بدستور امیر تیمور، در سال ۸۰۴ هق آغاز کرده و تا حوادث سال ۸۰۶ هق را در آن آورده است. در ۸۱۴ هق، حافظ ابرو بفرمان شاهرخ، ذیلی بر این کتاب نوشته است (← زبدة التواریخ). ظفرنامه‌ی شامی در بیروت بوسیله‌ی ف. تاولر، مستشرق چک، به چاپ رسیده (۱۹۳۷) و همین خاورشناس، ذیل ظفرنامه را نیز، که تألیف حافظ ابرو است، در پراگ به طبع رسانده است (۱۹۳۴).

ظفرنامه‌ی شاهجهانی: ← قدسی مشهدی.

ظل (zell) [= سایه]، در اصطلاح صوفیه و عرفا، کنایه است از وجود اضافی، که عبارتست از وجود همه‌ی ممکنات و آنچه بیرون از ذات خداوند است. صوفیه، که این اصطلاح را در ادب خویش بکار میبرند، غالباً از وجود مطلق (ذات حق) به نور تعبیر میکنند، و از عدم و عدم مطلق به ظلمت. در این صورت، همه‌ی عالم امکان و جهان خارج را، که در واقع چیزی جز فیضان وجود مطلق، یعنی ذات الاهی نیست، بمناسبت، تشبیه به سایه و ظل کرده‌اند. قائلین به وحدت وجود البته ظل را از نور جدا نمیدانند، و کَثَرات ظاهری (یعنی اختلافات محسوس در عالم وجود) را موهوم میشمارند. همچنین، صوفیه انسان کامل را ظل الله، و عقل را ظل اول میخوانند.

ظل، در فیزیک، ← سایه.

ظل[3] (zell) یا **تانژانت** (tānjānt، از فنس)، یکی از نسبتهای مثلثاتی و یکی از خطوط مثلثاتی (← مثلثات). ظل زاویه یا قوس α را بعلامت $tg\alpha$ یا $\tan\alpha$ نمایش میدهند. بنا بر تعریف، در یک مثلث قائم الزاویه، ظل هر زاویه‌ی حاده عبارتست از نسبت ضلع مقابل آن به ضلع مجاورش. مثلا در مثلث ABC (شکل مقاله‌ی جیب ملاحظه شود)،

$$tg\alpha = CB/CA, \qquad tg\beta = CA/CB.$$

عکس ظل یک زاویه را **ظل تمام**[4] یا **کوتانژانت** (kotānjānt) آن نامند (وجه تسمیه اینست که، مثلا در مثال مذکور، ظل تمام زاویه‌ی α مساوی CA/CB، یعنی مساوی ظل زاویه‌ی β است، که متمم زاویه‌ی α میباشد). ظل تمام زاویه‌ی α را به علامت $cotg\alpha$ یا $cot\alpha$ نمایش میدهند. برای بعضی از خواص ظل و ظل تمام ← مثلثات.

ظل از خطوط مثلثاتی مهم میباشد، و وارد کردن آن در مثلثات از خدمات عمده‌ی ریاضی‌دانهای مسلمان است به علم مثلثات. اولین جدول ظل و ظل تمام بوسیله‌ی حبش حاسب فراهم شد. از جداول مشهور قدیم میتوان جداول ظل تمام بتانی، جداول ظل ابوالوفای بوزجانی، و جداول ظل و ظل تمام را که به سرپرستی الغ بیگ فراهم شد ذکر کرد.

ظل‌السلطان (zello's.soltān)، لقب **سلطان مسعود میرزای قاجار،** ۱۲۶۶–۱۳۳۶ هق، از شاهزادگان معروف قاجاریه؛ پسر ناصرالدین شاه قاجار. اول بار در ۱۲۹۱ هق به حکومت اصفهان منصوب شد، و از آن ببعد تا ۱۳۰۵ هق تقریباً بلا انقطاع، به تناوب یا در آن واحد، به حکومت "چهارده ولایت" به اصطلاح آن زمان‌ـ‌یعنی اصفهان، فارس، بروجرد، گلپایگان، خوانسار، کمره، کردستان، خوزستان، لرستان، کرمانشاهان، یزد، کرمان، عراق، و محلات‌ـ‌منصوب بود. مردی باحشمت و مقتدر و سختگیر بود، و گویند اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان محو کرد. در حوزه‌ی حکومت خود به ترتیب و تهیه‌ی قوای نظامی مرتب و مجهزی دست زد، و این امر موجب نگرانی ناصرالدین شاه شد، و در ۱۳۰۵ هق، به امر ناصرالدین شاه، از کلیه‌ی ادارات و حکومتها استعفا کرد، و به تهران احضار گردید، و قلمرو حکومت او بین دیگران تقسیم شد. اما بعد از چندی باز حکومت یافت، و در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه حکومت اصفهان داشت. اندکی بعد از اعلان مشروطیت، در ۱۳۲۵ هق از این مقام معزول شد. سپس با خرج پولهای گزاف در تهران، به ایالت فارس منصوب گشت، ولی این مأموریتش هم دیری نپایید، و اندکی قبل از توپ بستن مجلس بوسیله‌ی محمد علی شاه معزول گردید، و به اروپا رفت. کمی قبل از عزل محمد علی شاه، او را برای حکومت فارس به ایران خواستند، و وی از راه باکو به ایران آمد، اما مجاهدین در منجیل وی را دستگیر کردند، و به رشت عودت دادند، و در آنجا، پس از اهانتها نسبت به وی، ۳۰۰٬۰۰۰ تومان ازو گرفتند، و وی را اجازه‌ی بازگشت به اروپا دادند.

در مارس ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ هق) یکی از کشتیهای انگلیسی، که پسرش بهرام میرزا در آن در دریای مانش ...فی میکرد، بوسیله‌ی اژدر آلمانها غرق گشت، و بهرام میرزا نیز غرق شد. پس از آن، ظل‌السلطان به بهت و پریشانی حواس دوچار شد، و در همان حال درگذشت.

ظل‌السلطان تألیفی موسوم به سرگذشت مسعودی دارد، که اگرچه اغلاط و خطاهای تاریخی فراوان دارد، مخصوصاً در باب انواع شکارهائی که در ایران یافت میشود کتابی نافع است.

ظل‌السلطان، شاهزاده‌ی قاجار، ← علیشاه ظل السلطان.

ظل تمام: ← ظل یا تانژانت.

ظلمات، مسجد (zolomāt) یا **مسجد مقصود بیگ** (maqsud beyg)، مسجدی مورخ ۱۰۱۰–۱۱ هق در تکیه‌ی ظلمات، شهر اصفهان، که از بهترین آثار معماری زمان شاه عباس I صفوی، و شامل شبستان و سردر کاشیکاری و محراب عالی است. بانی آن، مقصود بیگ، از رجال عهد شاه عباس بوده است. کتیبه‌ی سردر بخط جعفر علی امامی و کتیبه‌ی محراب به خط علیرضا عباسی است. مقبره‌ی میر عماد، خطاط معروف و رقیب علیرضا، در یکی از حجرات آنست.

ظلی، شکل: ← شکل ظلی.

ظهر[5] (zohr)، در اندازه‌گیری زمان. **ظهر حقیقی** در یک محل لحظه‌ی عبور علیای مرکز خورشید است از نصف النهار محل. **ظهر متوسط** در یک محل لحظه‌ی عبور علیای مرکز خورشید متوسط (موهومی) است از نصف النهار محل. **ظهر نجومی** لحظه‌ی عبور نقطه‌ی اعتدال ربیعی است از نصف النهار محل. ← شبانروز.

ظهران (zahrān) یا **دهران،** شهر (جه ح ۲۵٬۰۰۰، که ح ۳٬۰۰۰ تن آن اروپائی و امریکائی هستند)، عربستان سعودی، در ناحیه‌ی نفتخیز احساء، نزدیک ساحل غربی خلیج فارس و نزدیک جزیره‌ی بحرین، بفاصله‌ی ۳ کیلومتری از دریا؛ مرکز اصلی نفتی عربستان سعودی و مرکز اداری شرکت آرامکو در شرق نزدیک. ظهران در کنار جاده‌ی دمام به ریاض است، که ساختمانش در ۱۹۵۱ به اتمام رسید.

ظهران سابقاً دهکده‌ای بیش نبود، ولی پس از

(1)Garret (2)Arnold (3)tangent (4)cotangent (5)noon

کشف (۱۹۳۸) نفت در این ناحیه به صورت شهر مهمی درآمده است. فرودگاه دارد. در نزدیکی آن منطقه‌ی نفتی ابقیق (abqayq) واقع است، که از آنجا لوله‌های نفت از طریق ظهران، راس تنوره، جزیره‌ی بحرین (منطقه‌ی نفتی و پالایشگاه)، و دمام، و از میان عربستان به بندر صیدا در لبنان کشیده شده است.

ظهران، مر: ← محمد، قسمت ۴۱.

ظهر حقیقی: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهر متوسط: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهر نجومی: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهری، فقرات، مهره‌های پشت: ← ستون فقرات.

ظهور[1] (zohur) [به معنی ظاهر کردن]، در عکاسی، مرئی ساختن تصویر نامرئیی که در نتیجه‌ی تأثیر نور بر فیلم یا صفحه‌ای حساس ایجاد شده است به وسیله‌ی مواد شیمیائی (← عکاسی، قسمت VIII).

ظاهر کردن صفحه‌ی حساس یا فیلم شامل چند مرحله است. در مرحله‌ی اول، صفحه‌ی حساس یا فیلم را در محلولی به نام دوای ظهور[2] قرار می‌دهند. دوای ظهور شامل آب، کربونات پوتاسیوم، و ئیدروکینون[3] (idrokinon) یا متول یا پیروگالول میباشد. تحت تأثیر این محلول، ملح نامحلول نقره در قسمتهائی از صفحه‌ی حساس که از نور متأثر شده است به صورت نقره‌ی فلزی نامحلول، به رنگ تیره تا سیاه، درمیآید. در مرحله‌ی دوم، صفحه‌ی حساس را در حمام آب قرار میدهند تا از دوای ظهور شسته شود. در مرحله‌ی سوم، صفحه را در محلول دوای ثبوت—شامل آب و هیپو سولفیت، که به اختصار آنرا هیپو مینامند—قرار میدهند. آنچه از ملح نقره که از تأثیر نور مصون مانده است، و هنوز به نور حساس میباشد، با هیپو ایجاد ترکیب پیچیده‌ی محلولی میکند. در مرحله‌ی چهارم، صفحه‌ی ظاهرشده را در حمام آب قرار میدهند تا ترکیب پیچیده‌ی مذکور در آب حل و از صفحه زایل گردد. بالاخره، در مرحله‌ی آخر، صفحه را در جریان هوا قرار میدهند تا خشک شود. اعمال ظاهر کردن تا پایان مرحله‌ی ثبوت باید در تاریکی انجام گیرد.

تصویری که به طریق مذکور بدست میآید تصویر منفی یا نگاتیف است؛ آنچه که در اصل موضوع عکسبرداری سفید یا درخشان بوده، در تصویر سیاه و تیره است، و بالعکس. برای بدست آوردن تصویری مطابق اصل، از روی تصویر منفی عکسی دیگر، بنام مثبت یا پوزیتیف چاپ میکنند. کاغذ چاپ عکس نیز حساس به نور است، و اندود حساس آن به اندود فیلم شباهت زیاد دارد، ولی حساسیت آن از حساسیت فیلم کمتر میباشد. عکس منفی را روی کاغذ چاپ میگذارند، و در مقابل نور قرار میدهند، تا نور از خلال عکس منفی بگذرد، و کاغذ چاپ را متأثر کند. قسمتهای تیره‌ی عکس منفی راه نور را میبندند، و قسمتهای روشن آن عبور نور را آزاد میگذارند. بنا بر این، عکس چاپ‌شده روی کاغذ درست معکوس عکس منفی، و لهذا شبیه شیء اصلی خواهد بود. کاغذی که بدین گونه متأثر شده است محتوی تصویری نامرئی است. برای بدست آوردن تصویر مرئی پایدار باید این تصویر نامرئی را ظاهر و ثابت کرد. ظهور و ثبوت کاغذ عکاسی تقریباً مانند ظهور و ثبوت فیلم انجام میگیرد. نیز ← عکاسی رنگی؛ قسمت سوم.

ظهوری ترشیزی (zohurie toršizi)، شهرت **نورالدین محمد،** معروف به **ملا ظهوری** (mollā) و ملقب به **ملک‌الشعراء،** فت ۱۰۲۴ یا ۱۰۲۵ هق، شاعر ایرانی. در آغاز جوانی به یزد رفت، و از آنجا در ۹۸۸ هق به هندوستان سفر کرد، و در بیجاپور اقامت گزید. در آنجا با شاعر فارسی‌زبان دیگری بنام ملک قمی آشنا شد، و دختر او را به زنی گرفت. ظهوری از مقربان ابراهیم عادلشاه، والی بیجاپور، گردید، و گلزار ابراهیم و خوان خلیل را به مشارکت ملک قمی بنام عادلشاه تألیف کرد. عاقبت در شورش دکن مقتول شد. از آثار دیگرش رساله‌ی نورس (مشترکاً با ملک قمی)، پنج رقعه، مینا بازار، و سه نثر را ذکر کرده اند. ساقی‌نامه‌ی وی (در بحر متقارب) معروفست. از دیوان اشعارش نسخ خطی موجود است.

ظهیر: ← ظهیر فاریابی.

ظهیرآباد (zahirābād)، ده (جمـ ۲٬۸۸۱ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۲کیلومتری ل شهر ری.

ظهیرالدوله، پادشاه غزنوی: ← ابراهیم غزنوی.

ظهیرالدوله، ابراهیم خان، برادر نادر شاه: ← ابراهیم خان ظهیرالدوله.

ظهیرالدوله، علی خان (zahiro'd.dŏle)، ملقب به **صفا علی شاه** (safā ali šāh)، ۱۲۸۱–۱۳۴۲ هق، از مشاهیر رجال و عرفای عهد قاجار؛ پسر محمد ناصر خان ظهیرالدوله‌ی قاجار. داماد ناصر الدین شاه بود و یک چند در ولایات مختلف حکومت داشت. در ۱۳۰۳ هق در سلک مریدان صفی علی شاه در آمد، و بعد از وفات (۱۳۱۶ هق) صفی علی شاه، به امر ناصرالدین شاه، جانشین او گشت. انجمن اخوت را تأسیس کرد. در ظهور مشروطیت از آزادی‌طلبان حمایت و طرفداری میکرد، و بهمین سبب، در واقعه‌ی توپ بستن مجلس، خسارت دید، و خانه‌اش ویران گشت. ظهیرالدوله در تهران وفات یافت. مقبره‌ی او در راه بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران است.

ظهیرالدین سمرقندی (zahiro'd.dine samar-qandi)، شهرت **بهاءالدین محمد ابن علی،** شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، معاصر قلج طمغاج خان (فت ح ۶۰۰ هق) (از ملوک خانیه‌ی ماوراء النهر). لقبش در تذکره‌ها ظهیرالدین آمده است، اما به تصریح خود او، بهاءالدین لقب داشته. وی کتاب سندبادنامه را به فارسی ادبی نوشت. از تألیفات دیگرش اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه است.

ظهیرالدین فاریابی: ← ظهیر فاریابی.

ظهیرالدین کرابی، خواجه (xāje zahiro'd.-dine karrābi)، امیر (۷۵۹–رجب ۷۶۰ هق) سلسله‌ی سربداران؛ خواهرزاده و یا برادر خواجه یحیی کرابی. بعد از خواجه یحیی به امارت سربدا-ران نشست. گویند مردی حلیم و کم‌آزار بود، و غالباً به نرد و شطرنج اشتغال داشت. حکومتش دیری نپایید؛ حیدر سربداری او را معزول کرد، و خود بنام پهلوان حیدر زمام امور را بدست گرفت.

ظهیرالدین محمد بابر: ← بابر، ظهیرالدین.

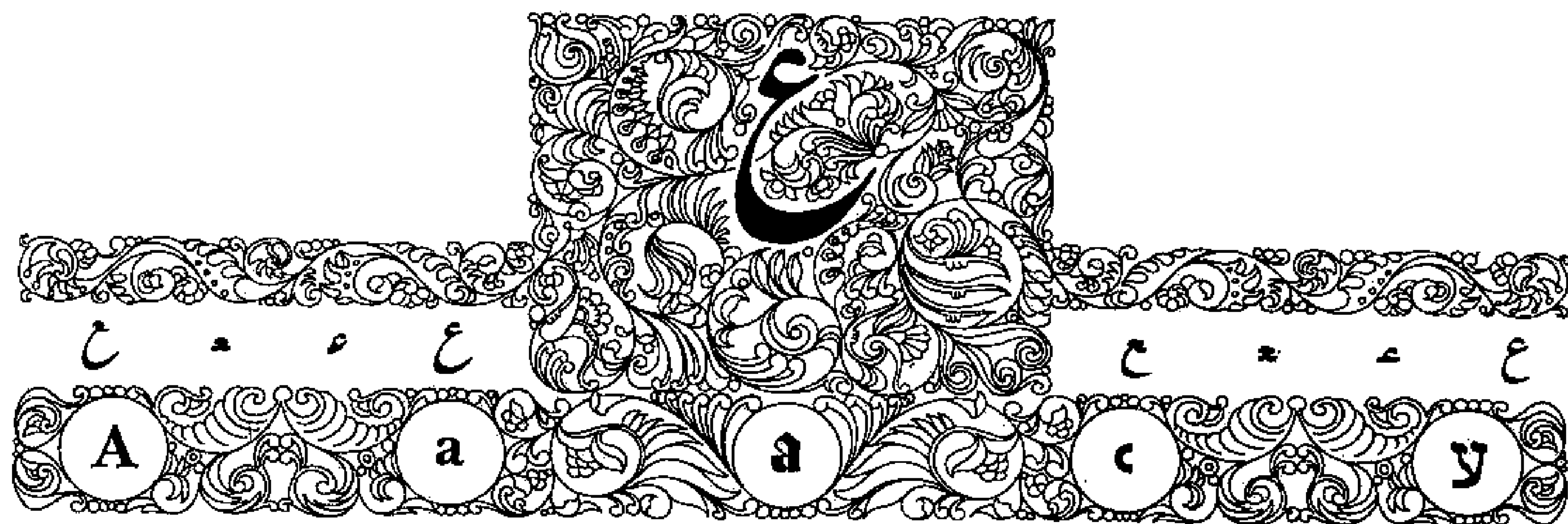
ظهیرالدین مرعشی (zahiro'd.dine mar'aši)، مت ح ۸۱۵ هق، مورخ و امیر گیلانی در قرن ۹م هق. وی از خاندان سادات مرعشی و پسر سید نصیر الدین ابن سید کمال‌الدین ابن سید قوام‌الدین مرعشی بود. کارکیا سلطان محمد II، پادشاه گیلان، او را به مأموریتهای جنگی و غیره می‌فرستاد. ملک بازارگاه، واقع در گیلان، در تصرف او بود. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان را برای پسر سلطان محمد، کارکیا میرزا علی لاهیجانی (تاریخ سلطنتش از ۸۸۱ یا ۸۸۳ تا ۹۰۹ یا ۹۱۰ هق)، تألیف کرد (ح ۸۹۴ هق).

ظهیر فاریابی (zahire fāryābi)، شهرت **ظهیر الدین ابوالفضل طاهر ابن محمد،** متخلص به **ظهیر،** فت ۵۹۸ هق، شاعر فارسی‌زبان. وی در فاریاب (۶ منزلی بلخ) متولد شد، و در نیشابور و اصفهان زیست، و سرانجام به آذربایجان رفت، و در تبریز درگذشت، و در گورستان سرخاب—که به مقبرة الشعراء معروف است—بخاک سپرده شد. ظهیر از شاعران فاضل و دانشمند بود؛ در زمینه‌ی نجوم و علوم رایج روزگار خود اطلاعاتی داشت. هنگام اقامت در نیشابور، بمناسبت پیشگوئی منجمین، که گفته بودند در سال ۵۸۲ هق طوفانی روی خواهد داد، رساله‌ای نوشت، و این عقیده را رد کرد. اما پادشاه وقت، طغانشاه ابن مؤید، به رساله‌ی او توجهی نکرد، و ظهیر در چند شعر از بی‌اعتنائی شاه نسبت به خود یاد کرده است، و گویا به سبب همین امر از خراسان به اصفهان رفت. در اصفهان، با صدرالدین خجندی دیدار کرد، و او را مدح گفت، و از آنجا که رعایت جانب او چنانکه دلخواهش بود نشد، پس از مدتی، به آذربایجان رفت، و چند تن از اتابکان آذربایجان را مدح گفت. ظهیر اصفهبد اردشیر ابن حسن، از آل باوند، را نیز مدح گفته است.

بطوری که بعضی از تذکره‌نویسان یادآور شده‌اند، ظهیر در پایان عمر از ملازمت پادشاهان کناره‌گیری کرد، و به زهد پرداخت تا درگذشت. در میان قصیده‌سرایان زبان فارسی، ظهیر یکی از چهره‌های برجسته بشمار میرود، و همواره در ترجیح میان او و انوری بین سخن‌سنجان اختلاف بوده است، و هر یک طرفدارانی داشته‌اند، و حتی در قرن ۷م هق این کار به استفتا و اظهار نظر کشیده است، و از مجدالدین همگر در باره‌ی شعر او و انوری نظر خواسته‌اند، و مجد همگر انوری را بر او ترجیح داده است. علت اینکه او را با انوری در یک سطح قرار داده‌اند و با هم سنجیده‌اند گویا نزدیکی شیوه‌ی بیان و مراتب فضل و شیوه‌ی خیال‌پردازی این دو سراینده است. دیوان ظهیر چندین بار در ایران به چاپ رسیده است.

---

(۱)developing (۲)developer (۳)hydrochinon



ع، علامت اختصاری برای "علیه السلام".

عائشه. برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف عایشه را ملاحظه کنید.

عاتکه (ãteke)، زنی از اهل مکه که به زیبائی و فصاحت معروف بود. وی دختر زید ابن عمرو، عموزاده‌ی عمر خطاب، و خواهر سعید ابن زید (از عشره‌ی مبشره)، و از نخستین کسانی بود که اسلام آوردند. در مهاجرت محمد ص به مدینه همراه او بود. در آغاز به زوجیت عبدالله ابن ابوبکر درآمد، و گویند عبدالله چنان مفتون وی بود، که به هیچکار اقبال نمیکرد. پس از وفات عبدالله، عمر او را به زنی گرفت (بقولی در ۱۲ هق)، و بعد از کشته شدن عمر، به زوجیت زبیر ابن العوام درآمد، و بعد از کشته شدن وی، حضرت امام حسین ع او را به زنی گرفت. سرگذشت غم‌انگیز این زن زیبا و عاقبت شوهرانش منشأ افسانه‌هائی در باب وی گردید. عاتکه مرثیه‌های بلیغ برای بعضی از شوهران خود گفته است.

عاج[1] (ãj)، ماده‌ی دندانی سخت، سفید یا شیری‌رنگ، حاجب ماوراء، و دانه‌ریز، که گرازینه‌های فیل از آن ساخته شده‌اند (ماده‌ی دندانی ماده‌ای است آهکی و استخوان‌مانند، ولی سخت‌تر و چگالتر از استخوان، که قسمت اعظم دندان را تشکیل میدهد). در اصطلاح تجارت، عاج زنده آنست که از حیوان تازه کشته‌شده به دست آید، و عاج مرده آنست که مدت مدیدی در انبار مانده یا زمانی دراز پس از مردن حیوان بر زمین افتاده، و قابلیت انعطاف خود را از دست داده است. مهمترین منبع تهیه‌ی عاج افریقا است، که دندان فیل در آنجا بیشتر از آسیا (دومین منطقه‌ی مهم عاج) یافت میشود. عاجهای بسیار از بقایای ماموتهای منقرض در کانادا و آلاسکا و سیبری بدست آمده است. هر قطعه عاج افریقائی معمولا حـ ۲۵ کگ وزن دارد، هر چند عاجهای به وزن ۹۰ کگ نیز یافت شده است. در افریقا، در ادوار مختلف، تجارت عاج در دست بومیان، عربها، و استعمارگران اروپائی بوده است. زنگبار و آنورس و لندن مراکز عمده‌ی تجارت عاج بوده‌اند. اروپا، کشمه، و هند بزرگترین واردکنندگان عاج هستند. مصارف تجارتی عمده‌ی عاج در ساختن کلیدهای پیانو و ارگ، گلوله‌های بیلیارد، دسته‌های چاقو و امثال آن، و اشیاء کوچک تزیینی است. در صنایع جدید، در وسایل برقی مخصوصاً وسایل برقی خاص هواپیما و رادار بکار میرود.

ارزش عاج به سبب بافت فشرده، سختی، رنگ یکدست، و صافی و همواری آن است. روی آن میتوان نقاشی کرد، یا اثر نقش را شست و زدود، و نیز عاج قابل حکاکی است. استعمال آن در هنر از ادوار پیش از تاریخ سابقه دارد. در مصر قدیم، آشور، یونان، و ایتالیا اشیائی از عاج میساخته‌اند. حکاکی روی عاج در اروپای غربی و در امپراطوری بیزانس معمول بود. در هند، حکاکی روی عاج و تراش آن از زمانهای بسیار قدیم رایج بوده است. در چین و ژاپن، عاج برای خاتم‌کاری و مخصوصاً در ساختن مجسمه‌ها و اشیاء ظریف بکار میرفته است. بسبب کاهش فعالیت در تهیه‌ی عاج و گرانی قیمت آن، سلولوئید تا حدی جایگزین آن شده است. بعضی مواد طبیعی دیگر (مثلا ← تاگوا یا عاج گیاهی) از مدتها پیش بجای عاج بکار می‌رفته‌اند.

ماده‌ی دندانی گرازینه‌های سایر پستانداران بزرگ را هم عاج میخوانند.

عاج، ساحل، افریقا، ← ساحل عاج.

عاج درختی (یا گیاهی): ← تاگوا.

عاج گیاهی (یا درختی): ← تاگوا.

عاد (ãd)، از قبایل قدیم عرب که مورخان عرب آنرا جزء عربِ بائِده [= نابودشده] شمرده‌اند، و در زبان عربی به قدمت آن مثل زده‌اند. این مورخان عاد و ثمود را از اولاد اِرَم ابن سام ابن نوح گفته‌اند، و بعقیده‌ی آنان دو عاد وجود داشته است، یکی عاد اولی (ãde ulã)، که شاخه‌های فراوان داشته و این شاخه‌ها از هزار متجاوز بوده است، و بعد از هلاک ایشان، قبیله‌ی عاد دیگری ظاهر شده است، که آن را عاد ثانیه گفته‌اند. ظاهراً این مطلب از آیه‌ی وَ اَنَّهُ اَهْلَکَ عاداً الاُولی (سوره‌ی نجم) استنباط شده است.

دین قوم عاد بت‌پرستی بوده است، و اسامی بتهای ایشان در کتب مربوط ذکر شده است. آنچه از قرآن کریم برمیآید، مسکن قوم عاد در احقاف (ریگزاری میان عمان و حضرموت) بوده است. این قوم خود را بزرگ شمردند، و کسی را از خود قویتر ندانستند (سوره‌ی فصلت). خداوند هود را بسوی آنان فرستاد، و او ایشان را از عذاب خداوند بترسانید (سوره‌ی اعراف و سوره‌ی شعراء)، ولی قوم عاد هود را سفیه پنداشتند، و از پرستش خدای یگانه سر باز زدند، و بدین پدران خود چسبیدند (سوره‌ی اعراف)، و در نتیجه، عذاب خداوند که باد و طوفان سختی بود بر آنان فرستاده شد. ایشان نخست خیال کردند که ابری باران‌خیز به سویشان میآید (سوره‌ی احقاف)، ولی آن باد تمام ایشان را نابود کرد، و جز آثار خانه‌ها چیزی از آنان بر جای نماند. بگفته‌ی راویان عرب، هود با عده‌ی کمی که به او ایمان آورده بودند، پس از هلاک عاد، از آن سرزمین بیرون شد. هود در حضرموت مرد، و در آنجا مدفون شد و قبرش اکنون زیارتگاه است. بعضی هم قبر هود را در مکه دانسته‌اند. لقمان حکیم، که اسمش در قرآن کریم آمده است (سوره‌ی لقمان)، نیز از قبیله‌ی عاد بوده است. در قرآن کریم ارم ذات العماد (erame zãto 'l.ʿemãd) (ارم دارای ستونها) به عاد نسبت داده شده است. بعضی محل این ارم را در بیابانی میان عدن و حضرموت دانسته‌اند، و آن را به شداد ابن عاد نسبت داده‌اند، و گفته‌اند که شداد، پس از شنیدن وصف بهشت، آن را از زر و سیم و در و یاقوت ساخت، ولی چون نعمت خداوند را نشناخت هلاک شد. بعضی هم مقصود از ارم را دمشق یا اسکندریه دانسته‌اند.

بعضی از خاورشناسان عاد را با اوآدیتس[2] (oãdites) مذکور در آثار کلاسیک، که بقول بطلمیوس در لغ جزیرة العرب میزیستند، یکی دانسته‌اند. بعضی هم جبل رم (jabale ramm)، واقع در اردن، در ۴۰ کیلومتری ش عقبه، را همان ارم ذات العماد و مطابق با محلی دانسته‌اند که بطلمیوس بنام آراماوآ[3] (ãrãmãã) از آن اسم برده است. باستانشناسان در این موضع آثاری کشف کرده‌اند.

عادت، در حقوق، ← عرف.

عادت[4] (ãdat)، در اصطلاح روانشناسی، پاسخ غیر ارادی به موقعیتهای مخصوص، که در اثر تکرار یا یادگیری کسب شده است.

عاد کردن[5] (ãdd kardan)، در علم حساب، به دفعات صحیح "گنجیدن" یک عدد صحیح در عدد صحیح دیگر (مثلا عدد ۵ عدد ۱۵ را عاد میکند، زیرا، سه دفعه در آن میگنجد، اما ۱۴ را عاد نمیکند، زیرا، به دفعات صحیح در آن نمیگنجد). به عبارت ریاضی، اگر a و b دو عدد صحیح باشند،

---

(۱)ivory (۲)Oadites (۳)Aramaua (۴)habit (۵)(to) divide

عدد a را عادکنندهٔ b نامند اگر عدد صحیحی مانند q باشد بطوری که aq = b. این مطلب را به صورت "a | b" (بخوانید "a عادکنندهٔ b است" یا "a عدد b را عاد میکند") مینویسند، و اگر عدد a عدد b را عاد نکند مینویسند "a ∤ b" (بخوانید "a عدد b را عاد نمیکند"). مثلاً ۵ | ۱۵، ۵ − | ۱۵، ولی ۵ ∤ ۱۴. هر عدد ۰ را و نیز خود را عاد میکند، اعداد ۱ و ۱− هر عدد را عاد میکنند. اگر عدد a عدد b را عاد کند، a را یک عامل b (← عامل، در ریاضیات) یا یک مقسوم علیه b، و b را یک مضرب صحیح a نامند، و نیز گویند b بر a قابل قسمت است (← قابلیت تقسیم).

عادل: ← عدل.

عادل I، شاه ایوبی، ← ملک عادل I.

عادل II، شاه ایوبی، ← ملک عادل II.

عادل یا **دادگر**، لقب خسرو انوشروان، شاهنشاه ساسانی.

عادل آقا (ādel āqā)، فت ۷۸۸ هق، از سرداران عهد ایلکانیان. از بندگان سلطان اویس جلایر بود، و در عهد وی نخست به شحنگی بغداد رسید، و سپس به حکومت ری منصوب شد. در سلطنت سلطان حسین ایلکانی، قدرت و نفوذ بسیار بهم رسانید، و به اتفاق شاه منصور، مخالفان سلطان حسین را که در تبریز بر وی شوریده بودند دفع کرد (۷۷۸ هق).

چندی بعد، جهت دفع فتنهٔ شیخ علی ایلکانی (برادر سلطان حسین)، با سلطان حسین عازم بغداد شد، و شیخ علی را منهزم نمود (۷۸۲ هق). پس از آن، از سلطان حسین رنجیده به سلطانیه رفت، و در حدود ری، به فتح بعضی قلعه‌ها اشتغال جست. در زمان سلطنت سلطان احمد ایلکانی، برادرش سلطان بایزید ایلکانی را بر خلاف او تشویق و تحریک کرد، و تبریز را گرفت، و چون ضبط نتوانست کرد، به سلطانیه بازگشت، و شیخ علی را به مخالفت با سلطان احمد برانگیخت. پس از قتل شیخ علی نیز باز لشکر به تبریز برد، و عاقبت با سلطان احمد مصالحه کرد، و مقرر شد در حکومت بغداد با او شریک باشد. اما این مصالحه دوام نیافت، و عادل آقا به سلطانیه و سپس همدان رفت، و شاه شجاع آل مظفر را به مبارزه با سلطان احمد دعوت کرد. اما سلطان احمد با شاه شجاع ساخت، و عادل آقا تنها ماند. سلطان احمد سلطانیه را به بایزید داد، اما چندی بعد آن را از او بازگرفته بایزید را نیز مقید کرد. درین بین، چون سلطان احمد سلطانیه را گذاشته به تبریز و بغداد رفت، عادل آقا بر آنجا تسلط یافت، و حتی تبریز را نیز گرفت. عاقبت، با ظهور تیمور، عادل آقا در حدود نهاوند بدو پیوست، و چندی بعد به امر تیمور به قتل رسید.

عادلشاه، فرمانروایان بیجاپور (هند)، ← عادلشاهیه.

عادلشاه افشار (ādelšāhe afšār) یا **علیشاه افشار** (ališāhe)، ح ۱۱۳۷–۶۲ هق، شاهزادهٔ معروف سلسلهٔ افشاریه، و از مدعیان سلطنت بعد از نادر شاه افشار، پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله و برادرزادهٔ نادر شاه افشار. نامش علیقلی خان بود، و در زمان نادر یک چند سرداری زابلستان داشت، و نادر در اواخر عهد خود او را جهت دفع شورش اهل سیستان بدانجا فرستاد، و او چون نزد نادر متهم به اخذ بعضی اموال شد، بر جان خود بیمناک گردید، و سر به مخالفت برداشت، و با لشکر زابل و سیستان و هرات عازم جنگ با نادر گشت که در منزل جام و لنگر از واقعهٔ قتل نادر آگاه شد. از آنجا، به دعوت امرای مخالف نادر، به مشهد آمد، و بنام علیشاه یا عادلشاه بر تخت نشست (۲۷ جمادی الثانی ۱۱۶۰ هق)، و برای استمالت مخالفین نادر و کسب وجهه در بین آنها، فرمانی صادر نمود و در آن تصریح کرد که قتل نادر بدستور او بوده. سپس نصرالله میرزای افشار و امامقلی افشار، پسران نادر، را با چند تن نوادگان و فرزندان او کشت، و تنها شاهرخ پسر رضا قلی میرزا (← شاهرخ افشار) را که نسبت به صفویه میرسانید زنده نگه‌داشت، تا اگر مردم به احیاء سلطنت صفویه رغبت کنند، او را بر تخت نشانده خود بنام او سلطنت کند. عادلشاه دست به تبذیر خزائن و دفائن نادر گشود. پس از آن، اکراد قوچان را تنبیه کرد، و سپس به مازندران رفت، و یک چند در آنجا به عشرت پرداخت. درین میان، برادرش ابراهیم خان (← ابراهیم شاه افشار) بر او شوریده او را مغلوب و اسیر کرد (جمادی الثانی ۱۱۶۱ هق)، اما خود او نیز چندی بعد بوسیلهٔ سرداران شاهرخ افشار مغلوب و اسیر شد. شاهرخ هر دو را به مشهد فرستاد؛ ابراهیم شاه در بین راه مقتول شد، اما عادلشاه را به مشهد بردند، و زنان حرم نادر، به انتقام قتل نادر، او را قطعه قطعه کردند. عادلشاه جوانی دلیر و صاحب‌منظر بود، و از قوت بازو و زور سرپنجهٔ او حکایات غریب نقل کرده‌اند.

عادلشاه ظل‌السلطان: ← علیشاه ظل‌السلطان.

عادلشاهیه (ādelšāhiyye)، سلسله‌ای مسلمان از ملوک الطوایف دکن که، پس از تجزیهٔ مملکت بهمنیه، از ح ۸۹۰ هق تا ح ۱۰۹۷ هق در ولایت بیجاپور فرمانروائی کردند، و در تاریخ اخیر قلمرو آنها بتصرف تیموریان هند درآمد. مؤسس این سلسله، یوسف عادل خان، در خدمت محمود گاوان بود، و خود را فرزند سلطان مراد II عثمانی می‌دانست. وی در حدود ۲۱ سال، با عنوان یوسف عادلشاه، امارت کرد (۸۹۵–۹۱۶ هق). وی مذهب شیعه را وارد هند ساخت (نخستین فرمانروائی بود که چنین کرد). بعد از او هشت تن دیگر از اعقابش در آن ولایت فرمانروائی داشته‌اند (جدول را ملاحظه کنید). فرمانروایان این سلسله لقب عادلشاه را به نام خود می‌افزودند. آخرین آنها،

فهرست سلاطین سلسلهٔ عادلشاهیه

نام	دورهٔ فرمانروائی
یوسف عادلشاه	۸۹۵–۹۱۶ هق
اسماعیل ابن یوسف	۹۱۶–۹۴۱ هق
ملو ابن اسماعیل (mallu)	۹۴۱–۹۴۱ هق
ابراهیم I ابن اسماعیل	۹۴۱–۹۶۵ هق
علی I ابن ابراهیم	۹۶۵–۹۸۷ هق
ابراهیم II ابن طهماسب ابن ابراهیم	۹۸۷–۱۰۳۵ هق
محمد ابن ابراهیم	۱۰۳۵–۶۶ هق
(وی در ۱۰۴۴ تحت تبعیت شاهجهان درآمد)	
علی II ابن محمد	۱۰۶۶–۸۳ هق
اسکندر ابن علی (فت ۱۱۱۱ هق)	۱۰۸۳–۹۷ هق

اسکندر ابن علی، در ۱۰۸۳ جای پدر را گرفت، و در ۱۰۹۷ هق مملکت او بدست اورنگ‌زیب افتاد. عادلشاهیه به تأسیس ابنیه اهتمام فراوان داشتند، و پایتخت خود، بیجاپور، را به یکی از عالیترین نمونه‌های معماری اسلامی در هند مبدل ساختند. حامی فضل و ادب نیز بودند؛ فرشته، مورخ معروف، در کنف حمایت ابراهیم عادلشاه II میزیست.

عادة الله: ← علت.

عادیات، سورهٔ (ādiyāt) [= (اسبهای) دونده]، سورهٔ ۱۰۰م قرآن، مکی و به روایتی مدنی، ۱۱ آیه؛ در ناسپاسی آدمی نسبت به پروردگار و مال‌دوستی او.

عاذیمون (āzimun)، در مآخذ اسلامی، یکی از پیغمبران یونانیان و مصریان، که او را با شیث پیغمبر یکی شمرده‌اند، و گفته‌اند که **اسقلبیوس** شاگرد او بوده است (نیز ← صابئین). ضبطهای دیگر نامش اغاثوذیمون (aqāsuzimun) و اغثاذیمون (aqasā-) است، و او را اغاثوذیمون (اغثاذیمون) مصری خوانده‌اند. این نامها مأخوذ از نام یونانی آگاثودایمون[1] (āgātodāymon) [= خدای (یا روح) خوب] است. از کسانی که به نام اخیر میشناسیم یکی کیمیاگری است که احتمالاً در اوایل قرن اول میلادی میزیسته است، و از مؤلفین آثار منسوب به هرمس بوده؛ و دیگری آگاثودایمون مصری است، که گویا از شاگردان کلاودیوس بطلمیوس بوده است، و رسم بعضی از نقشه‌های کتاب جغرافیای بطلمیوس به وی منسوب است.

عاربه، عرب: ← عرب عاربه؛ عرب، قسمت II.

عارض (ārez)، بخش مرکزی نجد، عربستان سعودی. این نام اصلاً به سد کوهستانی **طویق** (و خاصه به قسمت مرکزی آن) اطلاق میشد، و امروز هم به این معنی بکار میرود. وادی حنیفه از ل‌غ به ج‌ش از عارض میگذرد. شهرهای عمده‌اش‌که جملگی در وادی حنیفه یا نزدیک آن واقع‌اند عبارتند از عیینه (مولد محمد ابن عبدالوهاب)؛ جبیله (jobayla)، که گویند نبرد عقرباء بین مسیلمهٔ کذاب و خالد ابن ولید در آنجا روی داد؛ درعیه (نخستین پایتخت آل سعود)؛ ریاض (پایتخت کنونی دولت سعودی)؛ و حائر. ناحیهٔ عارض در تاریخ نهضت وهابیه نقش مهمی داشته است.

عارض، در تاریخ، ← لشکرنویس.

عارض لشکر، در تاریخ، ← لشکرنویس.

عارف (āref) [= شناسا، شناسنده]، در نزد حکما و صوفیه، آن کس که به کومک معرفت قلبی-و نه معرفت عقلی-به کشف و شناخت حق و اشیاء نایل شده باشد (در مقابل "عالم"، که معرفت او عقلی است، و از قیاس و استدلال یا نقل و روایت بدست آمده است). نزد صوفیه، مقام عارف از عابد و زاهد برتر است، چرا که زاهد و عابد کارشان اعراض از لذات و مواظبت بر عبادات است، اما عارف در روشنی نور حق به کشف و شناخت وی راه مییابد. ازین روست که در مقام مقایسهٔ آنها از بایزید بسطامی نقل کرده‌اند که زاهد سیّار است و عارف طیّار. ابن سینا در کتاب اشارات به تفصیل در اهمیت مقامات و احوال عارف سخن گفته است، و عارف را از زاهد و عابد برتر شمرده است، و

(1) Agathodaemon

حتی امکان وقوع کرامات منسوب به عارفان را نیز تصدیق کرده است. معرفت عارف، به اعتقاد صوفیه، به طریق مکاشفه حاصل میشود، و اینگونه معرفت موهبتی است از جانب خدا، و عارف وقتی باین موهبت نایل آید دلش شناسای وجود میشود، و جز یک وجود چیزی نمیبیند، و اینجا است که حلاج علامت عارف را این میداند که از دنیا و آخرت هر دو فارغ باشد. و نیز در وصف عارف گفته‌اند که داخل مردم هست اما از آنها جداست. لفظ عارف گاه معادل و مرادف صوفی و گاه بالاتر از صوفی بکار رفته است لیکن غالباً عارف از صوفی عام‌تر است. نیز ← تصوف.

عارف، رئیس جمهور عراق، ← عبدالسلام عارف؛ عبدالرحمان عارف.

عارف (āref)، شهرت و تخلص **ابوالقاسم قزوینی**، ح ۱۳۰۰ هق–۱۳۱۲ هش، شاعر آزادیخواه ایرانی، که بسبب غزلیات و تصنیفهای سیاسیش در باره‌ی حوادث زمان خود معروف است. در قزوین متولد شد، و در همان جا نشو و نما یافت. بعداً به تهران آمد، و با درباریان ارتباط و به دربار راه یافت. پس از انقلاب مشروطیت، طبع شعر خود را در راه دفاع از آزادی و مشروطه و بر ضد مظالم طبقه‌ی حاکمه بکار انداخت. هنگام قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، به خراسان رفت و در تئاتری به قاجاریه ناسزا گفت؛ به همین سبب، ایرج منظومه‌ی معروف عارفنامه را در هجو او سرود. اواخر عمر را در تنگدستی در همدان گذرانید، و در همان جا درگذشت، و در جوار مقبره‌ی ابو علی سینا مدفون شد.

عارف آوازی خوش داشت، و خط را نیکو مینوشت. دیوانش با شرح حال وی به قلم خودش در ۱۳۴۲ هق در برلین و سپس در تهران چاپ شده است.

عارفنامه، منظومه، ← عارف؛ ایرج.

عارفی هروی (ārefie haravi)، نامش **محمود**، فت ۸۵۳ هق، شاعر ایرانی. چون هم به سبک سلمان ساوجی شعر میگفت، و هم مانند وی از درد چشم در رنج بود، به سلمان ثانی معروف گشت. عارفی چند مثنوی دارد که از آن جمله مالابدّ مذهب امام اعظم است، که گویا در فقه حنفی بوده است؛ و ده‌نامه، که بنام خواجه پیر احمد ابن اسحاق است؛ و مثنوی حالنامه، که به مثنوی گوی و چوگان نیز معروف است، و داستانی رمزی و تمثیلی از عشق عرفانی است. این مثنوی بگفته‌ی خود شاعر در ۲ هفته به اتمام رسیده است، و ماده تاریخ اتمام آن "گوی خور" [= ۸۴۲ هق] است. شاعر بهنگام اتمام این مثنوی، بگفته‌ی خودش، ۵۰ سال داشته است، و بنا بر این، تولد او بایستی در حدود ۷۹۱ یا ۷۹۲ هق اتفاق افتاده باشد. ممدوح او برای این مثنوی به وی یک اسب و ۱٬۰۰۰ دینار صله داده است. این ممدوح بقول بعضی میرزا عبدالله پسر ابراهیم سلطان تیموری و نوه‌ی شاهرخ تیموری است، که والی فارس بود، ولی خود شاعر در این مثنوی سلطان محمد را مدح کرده است، که ظاهراً همان پسر بایسنقر ابن شاهرخ، والی عراق و اصفهان، باشد. جامی مثنوی حالنامه را ستوده است. این مثنوی که ح ۵۰۰ بیت دارد در ۱۹۳۱ در لندن بطبع رسیده است.

عاریه (ārie)، عقدی جایز، که بموجب آن، یکی از طرفین به طرف دیگر اجازه میدهد که از عین مال او مجاناً منتفع شود. هر چیزی که بتوان با بقاء اصلش از آن منتفع شد میتواند موضوع عقد عاریه باشد. عاریه‌گیرنده، یا مستعیر (mosta'ir) ضامن تلف یا نقصان مال عاریه نمیباشد، مگر در صورت تفریط یا تعدی؛ ولی عاریه‌دهنده، یا معیر (mo'ir)، میتواند شرط ضمان برای مستعیر قائل شود. استثناءً در عاریه‌ی طلا و نقره مستعیر ضامن است، هر چند شرط ضمان نشده باشد و تفریط یا تعدّی هم نکرده باشد. احکام مربوط به عاریه در مواد ۶۳۵–۶۴۷ قانون مدنی بیان شده است.

عازریه [العازریه]، فلسطین، ← بیت عنیا.

عاشق (āšeq)، تخلص **آقا محمد خیاط اصفهانی**، فت ۱۱۸۱ یا ۱۱۸۲ هق، شاعر ایرانی. مردی قانع و با استغنای طبع، و زندگی او از خیاطی بود. در زمان کریم خان زند، که میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی حاکم اصفهان شد، بازار شاعری در نتیجه‌ی تشویق او رونق گرفت، و پیشوایان بازگشت به سبک قدیم که از سبک هندی متنفر بودند (← فارسی، ادبیات، قسمت VII) در خانه‌ی او انجمنی داشتند، و عاشق هم گاهگاه به این انجمن میرفت. میان عاشق و مشتاق اصفهانی (یکی دیگر از پیشوایان تجدد ادبی آن عصر) رقابت و همچشمی وجود داشت. عاشق بیشتر به سرودن غزل و رباعی علاقه داشت، و همه‌ی معاصرین او غزلیاتش را به شیرینی و شیوائی ستوده‌اند. عاشق ظاهراً در اصفهان درگذشت. دیوانش در ۱۳۱۸ و ۱۳۴۴ هش در تهران بچاپ رسیده است.

عاشق‌آباد (āšeqābād)، ده (جه ۳٬۰۳۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۷ کیلومتری لش سده.

عاشق پاشا (āšeq pāšā)، شهرت **علاءالدین علی**، ۶۷۰–۷۳۳ هق، شاعر و صوفی ترک. وی نوه‌ی شیخ بابا الیاس بود، که از خراسان به آناطولی مهاجرت کرده و فرقه‌ی بابائی را در آنجا تأسیس نموده بود، و یکی از پیروانش، بنام بابا اسحاق، شورش دینی مشهور آناطولی را در قرن ۱۳م بم برپا کرد. عاشق پاشا در قرشهر، که در آن زمان از مراکز علم و ادب بود، تحصیل کرد؛ مشاغل سیاسی مختلف یافت. عاقبت در قرشهر درگذشت؛ مزارش در آنجا زیارتگاه است. اثر عمده‌اش مثنوی عرفانی غریبنامه است، که متجاوز از ۱۱٬۰۰۰ بیت و مقدمه‌ای به زبان فارسی دارد، و تأثیر مثنوی مولوی در آن آشکار است. غریبنامه برای تحقیق در زبان ترکی عثمانی قدیم خالی از فایده نیست، زیرا در عصری تألیف یافته است که زبان ترکی با زبان عربی و زبان فارسی در مبارزه بود تا بعنوان زبان کتبی مقامی پیدا کند. **عاشق‌پاشازاده** از اعقاب او بود.

عاشق‌پاشازاده (āšeq.pāšā.zāde)، شهرت **درویش احمد عاشقی**، ۸۰۳–ح ۸۸۹ هق، یکی از قدیم‌ترین مورخین ترک؛ از اعقاب **عاشق پاشا**. اثر مشهورش کتاب تواریخ آل عثمان است.

عاشورا (āšurā)، نام روز ۱۰م ماه محرم که، به یادبود شهادت (۶۱ هق) امام حسین ع در ← واقعه‌ی کربلا، بزرگترین ایام عزاداری شیعیان است.

I – عاشورا قبل از واقعه‌ی کربلا. عاشورا اصلا نام روز ۱۰م محرم نبوده است، بلکه روز دهم ماه تشری بوده است که یهودیان (از جمله یهودیان عرب) در آن روز روزه‌ی کیپور (← یوم کیپور) میگرفتند. بر طبق روایات اسلامی، در یکی از روزهای عاشورا بود که پیغمبر اسلام به مدینه وارد شد، و در این روز یهودیان روزه داشتند. پیغمبر سبب روزه را پرسید، و آنان گفتند که به مناسبت روز پیروزی موسی بر فرعون است (عاشورای سالی که پیغمبر به مدینه وارد شد مطابق روز دوشنبه‌ی هشتم ربیع الاول و ۲۰ سپتامبر ۶۲۲ بم بود). پیغمبر نیز این روز را پذیرفت، و مسلمانان، تا پیش از تعیین ماه رمضان به عنوان ماه روزه، این روز را روزه میگرفتند، تا آنکه روزه‌ی ماه رمضان بر مسلمانان فریضه شد. در دوره‌های بعد، مسلمین در باره‌ی روزه‌ی عاشورا اختلاف کردند. بر طبق روایات اهل سنت، روزه‌ی این روز مستحب است، و هر کس بخواهد میتواند بگیرد، اما در روایات شیعه، روزه گرفتن این روز مجاز نیست، و تنها مخالفین اهل بیت این روز را روزه میگرفته‌اند؛ و از ائمه‌ی شیعه روایاتی نقل شده که این روز روز روزه‌ی "فرزند مرجانه" (← عبیدالله ابن زیاد) است، و روزی است که دشمنان اهل بیت، بمناسبت کشته شدن امام حسین ع، آن را روزه میگیرند، و این روز از نظر اهل بیت رسالت روز شومی است، و در فقه شیعه روزه‌ی عاشورا جایز نیست. در روایات اسلامی، روز عاشورا دارای تشخص و امتیازی است؛ معتقد بوده‌اند که خداوند آسمان و زمین و آدم و چیزهای شریف را در این روز آفریده است، و نیز معتقد بوده‌اند که این روز روزی است که خداوند توبه‌ی آدم را پذیرفته است، و نیز در این روز نوح از کشتی خارج شد. در بعضی از روایات آمده است که ظهور امام قائم در روز عاشورا خواهد بود، و بسیاری فضایل دیگر نیز برای این روز نقل شده است.

II – عاشورا بعد از واقعه‌ی کربلا. اهمیت روز عاشورا در تاریخ اسلام و بخصوص در مذهب شیعه به مناسبت شهادت امام حسین ع و یاران اوست، که در عاشورای سال ۶۱ هق اتفاق افتاد (← کربلا، واقعه‌ی). این حادثه‌ی ناگوار، از نظر شیعه، زخمی است که هنوز تازه مانده است، و با همه‌ی مخالفتی که پس از واقعه‌ی کربلا در بزرگداشت و اهمیت آن میشد، شیعیان کوشیدند که روز عاشورا فراموش نشود، و عاقبت، توانستند عاشورا را به عنوان یک روز مصیبت عمومی رسمیت دهند. اما، در دوران حکومت امویان، این روز روز فرخنده‌ای شمرده میشد؛ عامه‌ی مردم در این روز به شادی میپرداختند، و شیرینی میخوردند، و لباس نو میپوشیدند؛ و حتی بعد از زوال حکومت بنی امیه نیز این رسم مدتها بر جای ماند.

اما فعالیت شیعه برای اولین بار در سال ۳۵۲ هق به صورت بارز و آشکاری در تاریخ اسلام نمودار شد، بدین معنی که، با قدرت یافتن آل بویه در بغداد–یعنی مرکز خلافت اسلام و حکومت اهل سنت–معزالدوله‌ی دیلمی در عاشورای این سال فرمان داد که مردم در این روز به سوگواری امام حسین و اهل بیت پیغمبر بپردازند؛ و در این روز بازارها را بستند، و خرید و فروش را تعطیل کردند؛ قصابان کشتار نکردند، و آشپزان غذا نپختند، و سقائی را تعطیل کردند؛ در بازارها،

قبه‌هائی برافراشته شد، و زنان با موی گشوده و آشفته و با چهره‌های نیلی، در حالی که جامه‌های خود را چاک زده بودند، در شهر بغداد میگشتند، و نوحه میکردند، و بر گونه میزدند؛ و هیچکس از اهل سنت نتوانست مخالفت کند، چرا که قدرت شیعه بسیار شده بود (← شیعه، قسمت VII). همچنین، شیعه، از همان ایام، روز عاشورا به زیارت تربت امام حسین در کربلا میرفته‌اند.

در بعضی از کشورهای اسلامی، با سقوط فاطمیان و روی کار آمدن ایوبیان، روز عاشورا، پس از اینکه سالها عنوان روز مصیبت داشت، دیگر بار به عنوان روز شادی تلقی شد، و این به پیروی از اهل شام بود. اما در بلاد شیعه‌نشین این سنت همچنان کم و بیش باقی ماند، و در قرنهای بعد، بخصوص از روزگار صفویه به بعد، هر سال بر اهمیت این عزای بزرگ مذهبی افزوده شد، و امروز در ایران و عراق و غیره، شیعیان روز عاشورا را هر سال بعنوان عزای بزرگ مذهبی تلقی میکنند. در این روز بازارها تعطیل میشود و مردم به سوگواری میپردازند؛ در بعضی از شهرها، دسته‌های سینه‌زنی و نوحه‌خوانی در خیابانها براه می‌افتند، و با خواندن شعرهای مذهبی و سینه زدن، و گاه زنجیر زدن، خاطره‌ی این عزای بزرگ مذهبی را زنده نگاه میدارند. نیز ← روضه؛ تعزیه.

در کشورهای اسلامی تونس، مراکش، و لیبی، عاشورا هنوز هم روز جشن و شادی است، و با مراسم خاصی برگذار میشود. مردم به زیارت اموات میروند، و دسته‌های مورد بر روی گور مردگان میگذارند؛ آتش بزرگی از انبوه بوته‌ها و برگها فراهم میکنند، و از بالای آن میجهند، و بوته‌های آتش‌گرفته را در آب رودخانه می‌افکنند، و بر روی یکدیگر آب میپاشند؛ از این مراسم است ساختن عروسکها و خیمه‌شب‌بازیها و امثال آن، که از سنتهای کهنسال قوم بربر بجای مانده است.

عاص ابن وائل سهمی (āse 'bne vāʿele sahmi)، یکی از بزرگان عرب در دوره‌ی جاهلی، از قبیله‌ی بنی سهم. وی ندیم هشام ابن مغیره بود، و با اینکه دوره‌ی اسلام را درک کرد، اسلام نیاورد و همچنان مشرک ماند. در جنگ فجار (← محمد، قسمت ۲) سرکرده‌ی بنی سهم بود. روزی که با فرزندانش به تفرج بیرون رفته بود، چون پای در یکی از دره‌ها نهاد ناگهان صیحه‌ای زد، و هر چه جستجو کردند چیزی نیافتند، و پایش مانند گردن شتر ورم کرد و جانسپرد و گفتند زمین او را گزیده است. نیز ← محمد، قسمتهای ۷ و ۱۲.

عاص ابن هشام، معروف به **ابوالبختری**: ← محمد، قسمت ۷.

عاصم یا **عاصم افندی** (āsem afandi)، شهرت **سیداحمد**، ح ۱۷۵۵–۱۸۱۹ (۱۲۳۵ هق)، لغوی ترک و وقایع‌نگار دربار عثمانی. در جوانی به تحصیل زبانهای عربی و فارسی پرداخت. برهان قاطع را بنام تبیان نافع به ترکی ترجمه کرد، و به سلطان سلیم III اهدا نمود (← برهان قاطع). بعدها قاموس فیروزآبادی را هم به ترکی ترجمه کرد.

عاصم ابن ابی النجود: ← قرآن، قسمت ۷.

عاصم افندی: ← چلبی‌زاده.

عاصی، رود سوریه، ← نهر العاصی.

عاضد (āzed)، شهرت **ابومحمد عبدالله**، ملقب به **العاضد لدین الله** (alʿāzedo le dine 'l.lāh)، ۵۴۶–۵۶۷ هق، آخرین خلیفه‌ی (۵۵۵–۵۶۷ هق) فاطمی مصر. در تمام دوره‌ی خلافت آلتی بی‌اراده در دست متنفذین بود. در ۵۵۸ هق شاور وزارت او را یافت، و پس از کشته شدن (۵۶۴ هق) شاور، اسدالدین شیرکوه و، کمی بعد، صلاح‌الدین ایوبی را وزارت داد. با خلع عاضد بدست صلاح‌الدین، سلسله‌ی فاطمی منقرض شد، و صلاح‌الدین سلسله‌ی ایوبیان را تأسیس نمود. عاضد در تشیع متعصب و در آزار سنیها بی‌پروا بود.

عاطفه[1] (ātefe)، در روانشناسی، پاسخی (← پاسخ) به محرکها که متضمن تغییرات فیزیولوژیائی مشخص است (مانند تند شدن نبض، ازدیاد دماء، ازدیاد یا کاهش فعالیت بعضی از غده‌ها، تغییر سرعت تنفس، و غیره)، و ممکن است خود فعالیت دیگری را باعث شود. ترس، محبت، و خشم را معمولاً پاسخهای اولیه‌ای از این قبیل میشمارند، و ممکن است مستقیماً در اثر محرکات خارجی یا بطور غیر مستقیم از طریق حافظه عارض شوند؛ در هر صورت بر حسب مقتضیات فردی و محیط به صور گوناگون جلوه و بروز میکنند. در روانپزشکی معلوم شده است که عواطفی که راه بروز و ظهور ندارند موجب هیجانات روحی میشوند، و ممکن است اختلالات جسمانی بوجود آورند.

معمولاً اصطلاح عاطفه را، بر سبیل تسامح، مترادف با احساسات بکار میبرند.

عاقر، شهر، ← عقرون.

عاقرقرحا، گیاه، ← بابونه‌ی رومی؛ پیرتر.

عاقل و معقول (āqelo maʿqul)، در فلسفه. عاقل یعنی نفس انسان در حال درک و دریافت اشیاء، و معقول یعنی شیء در صورتِ درک‌شده برای نفس. در اصطلاح فلاسفه‌ی اسلامی متأخر، آنجا که سخن از عاقل و معقول میرود، بیشتر اشاره به بحث مهمی است در باره‌ی **اتحاد عاقل و معقول**، که ملا صدرا، بزرگترین فیلسوف قرون اخیر، از طرفداران جدی آن بوده است، و این مسئله را، که ابن سینا و فخرالدین رازی بشدت رد کرده بودند، از نو زنده ساخته، و آن را با دستگاه فلسفی خود ملایم کرده و براهینی برای آن آورده است. ابن سینا عقیده‌ی اتحاد عاقل و معقول را به فرفوریوس، از حکمای نوافلاطونی، نسبت میدهد، و میگوید که او کتابی در "عقل و معقولات" تألیف کرده، و در آن، مسئله‌ی اتحاد عاقل و معقول را پیش کشیده است. ابن سینا، هم در شفا و هم در اشارات، بر این قول سخت تاخته، و آن را سخیف و باطل دانسته است. حاصل استدلال ابن سینا در رد اتحاد عاقل با معقول چنین است که اگر شیء عاقل (نفس انسان، یا A) شیئی (مثلاً B) را درک کند، و با آن یکی شود، از دو حال بیرون نیست، (الف) حالت A در زمان پس از درک B با حالت آن در زمان پیش از درک B فرق نکرده است، در این صورت، درک B و عدم درک آن برای A یکسان بوده است، و معنی آن این است که A اصلاً B را درک نکرده است. (ب) اگر حالت A پس از درک B با حالت آن پیش از درک B فرق کرده باشد نیز دو صورت میتوان تصور کرد. (۱) این فرق یا دگرگونی بالذات است، یعنی A بکلی فرق کرده است؛ در این صورت، معنی آن چنین است که A پس از درک B از میان رفته و B شده است، و این معنی اتحاد نیست. (۲) این فرق جزئی است، یعنی قسمتی از A دگرگون شده است، و این استحاله است نه اتحاد، یعنی A پس از درک B به حالی دیگر آمده است، و البته مقصود قائل به اتحاد عاقل و معقول این نیست. ابن سینا دلایل دیگری نیز در رد اتحاد عاقل و معقول دارد که همه فرع استدلال مذکور است.

بعقیده‌ی ملا صدرا، مقصود از اتحاد عاقل با معقول این است که معقول وجود دیگر جز وجود عاقل نمیتواند داشته باشد، زیرا معنی مغایرت میان دو شیء در وجود این است که بتوان یکی را با قطع نظر از وجود دیگری تصور کرد. مثلاً، هر چند پسر بدون پدر نمیتواند وجود داشته باشد، اما میتوان وجود پسر را با قطع نظر از وجود پدر تصور کرد؛ اما در صورت معقول ذهنی چنین نیست، زیرا صورت معقول اصلاً وجود مستقلی بدون عاقل (نفس انسان) ندارد، و نمیتوانیم صورت معقولی بدون تصور وجود عاقل تصور کنیم، و از اینجا معلوم میشود که میان عاقل و معقول دوگانگی در وجود نیست، و معقول وجودی غیر از وجود عاقل ندارد. ملا صدرا با این قول بسیاری از اشکالاتی را که به چگونگی علم انسان و وجود ذهنی وارد شده است مرتفع ساخته است.

عاقله (āqele) یا **عصبه** (asabe)، خویشان پدری قاتل غیر عمد یا شبه عمد، که دیه‌ی جنایت را باید، بنحوی که در کتب فقه بطور تفصیل ذکر شده است، بپردازند. این روش در ایام جاهلیت معمول بوده است، و کلمه‌ی عاقله هم یادگار آن زمانست؛ زیرا عقل (aql) بمعنی بستن زانوی شتر است، و عقال زانوبند شتر را گویند. در جاهلیت، که دیه غالباً به شتر بود، قاتل یا کسان او را مجبور میکردند که شتران را ببرند و بر در خانه‌ی ورثه‌ی مقتول بخوابانند (زانوی شتران را ببندند).

در تعیین اشخاص عاقله اختلاف است، و این اختلاف بطور عمده بر سه وجه است. (۱) ابوحنیفه و پیروان او گفته‌اند که عاقله در اسلام کسانی هستند که نامشان با نام قاتل در یک دیوان (دفتر دولتی) ثبت است، و با هم حقوق میگیرند؛ دیه‌ی مقتول را از عطایا و حقوق آنان باید کسر کنند. (۲) مالک ابن انس و پیروان او گفته‌اند اگر کسی از بادیه‌نشینان به شهر یا ده بیاید، و ساکن شود، عاقله‌ی او خویشان ساکن شهر یا ده خواهند بود نه خویشان ساکن بادیه. (۳) شافعی عاقله را خویشان پدری میداند. نزدیکترین خویشان پدری در پرداخت دیه مقدمند، و بعد خویشان دورتر، و بعد خویشان دورتر از آن و هکذا. و شیعه نیز تقریباً با او موافق است.

از نظر مورد پرداخت دیه از طرف عاقله، بطور کلی اصلی هست که متکی بر حدیث است و آن اینکه لا تعقل العاقلة عمداً و لا عبداً و لا صلحاً و لا اعترافاً (lā taʿqelo 'l.ʿāqelato amdan va lā abdan va lā solhan va laʿterāfan)، و مقصود از آن این است که (۱) عاقله دیه‌ی قتل عمد را نمیپردازند؛ (۲) اگر عبدی (بنده‌ای) آزادی را بکشد یا آزادی عبدی را بکشد، عاقله‌ی عبد یا

(1)emotion

عاقلهٔ "خداوند عبد" (صاحب بنده) در صورت اول، و عاقلهٔ آزاد در صورت دوم، دیهٔ مقتول را نمیپردازند؛ (۳) اگر قاتل با اولیای مقتول صلح کرد دیه بر عاقله لازم نیاید؛ (۴) اگر قاتل به قتل اعتراف کرد عاقلهٔ او از پرداخت دیه معاف خواهند بود. بعقیدهٔ شیعه، عاقله فقط در مورد خطای محض دیه میپردازد، نه در مورد شبه عمد. برای کیفیت پرداخت دیه از طرف عاقله باید به کتب فقهی رجوع کرد.

در زبان فارسی "دیه بر عاقله است" حکم مثل را پیدا کرده است، و آن را در موردی استعمال میکنند که عواقب و نتایج عمل کسی متوجه خویشاوندان یا دوستان او باشد.

عالِم (ālam)، در اصطلاح علمی، ← جهان.

عالَم، کلمهٔ عربی بمعنی جهان، یعنی تمام موجودات "ما سوی الله" (mā seva 'l.lāh) [= بجز ذات خدا]؛ و در نزد کسانی که قائل بوجود خدا نیستند، یعنی مجموع موجودات (برای "عالم" در اصطلاح علمی کنونی ← جهان). بعضی از قدما عالم را عبارت از مجموع موجودات جسمانی میدانستند، و تعریف آن را بر طبق نظریهٔ بطلمیوسی چنین میگفتند: "آنچه سطح بیرونی فلک اعلی (فلک الافلاک. ← افلاک) آن را دربر گرفته است". آنچه در درون سطح بیرونی فلک اعلی است نیز بعقیدهٔ ایشان بر دو قسم بود: عالم علوی (olvi)، یا جهان بالا، و عالم سفلی (sofli)، یا جهان زیرین. عالم علوی شامل افلاک و ستارگان است، که از اثیر تشکیل یافتهاند، و عالم سفلی شامل اجسام عنصری یا عناصر چهارگانه (آب، آتش، خاک، و باد) میباشد. عالم سفلی یا عالم عناصر را عالم کون و فساد (kōno fesād) (یعنی جهان پیدایش و تباهی) میخواندند، زیرا معتقد بودند که عالم علوی‌که عالم افلاک و ستارگان است، و از جسم اثیری تشکیل یافته‌ـتباهی‌بردار نیست، و پیدایش و تباهیِ خاصِ عالم عناصر است.

اما معتقدین به وجود عالمی غیر از عالم جسمانی بطور کلی به دو عالم قائل بودند، عالم روحانی و عالم جسمانی. علمای اسلام و مفسرین و متکلمین بر این دو عالم نامهائی نهادهاند که از قرآن مجید اقتباس شده است، مثل عالم خلق (xalq) (یعنی عالم جسمانی) و عالم امر (amr) (یعنی عالم غیر جسمانی)؛ یا عالم شهادت (šahādat) (عالمی که به حس درمیآید یعنی عالم محسوسات یا اجسام)؛ و عالم غیب (عالمی که از حواس انسانی پنهان است و به حس درنمیآید، یعنی عالم غیر جسمانی. نیز ← غیب). اسامی دیگری نیز به این دو عالم داده شده است، از قبیل عالم ملک (molk) و عالم ملکوت (malakut)؛ عالم تکوین (takvin) و جهان ازل (azal)؛ جهان طبع و جهان خرد (xerad) (عالم طبیعت و عالم عقل)؛ و جهان جزئی و جهان کلّی. بابا افضل پس از ذکر نامهای مذکور میگوید: "تمام این الفاظ را یک معنی است، و آن اینکه دو جهان هست: یکی حقیقت و دیگری مثال؛ حقیقت اصل است و مثال فرع؛ حقیقتْ جهان کلی است و مثال جهان جزئی، و موجوداتِ جهانِ جزئیِ مثالاتِ موجوداتِ جهانِ کلی؛ موجودات عالم جزئی (جسمانی) دارای مقدار و اندازه است، و موجودات جهان کلی بی کمیت و اندازه است؛ موجودات جهان جسمانی در نفس خود مردهاند، و حیات ایشان به عالم حقیقت یا عالم عقل است، و جهان جسمانی سایه و حکایتِ جهان روحانی است". شیخ اشراق عدد عوالم را چهار میداند: (۱) عالم عقول و ملائکه و مقربین، که به اصطلاح او عالم انوار قاهره (anvāre qāhere) است؛ (۲) عالم نفوس، که باصطلاح او عالم انوار مدبره (modabbera) است؛ (۳) عالم برزخیان، که عالم حس است، و عبارتست از عالم افلاک و ستارگان و عالم عناصر؛ (۴) عالم مثال و خیال، که به اصطلاح او، عالم صور معلّقهٔ ظلمانیه و مستنیره (mostanire) است، و ارواح اشقیا و سعداء هر دو در آن عالم است.

برای عالم غیب، تحت تأثیر حکمت نوافلاطونی و مکتب تصوف، تقسیماتی قائل شدهاند، از قبیل عالم ملکوت و عالم جبروت (jabarut)، که عالم ملکوت عالم حقایق و عقول و ارواح است، و عالم جبروت بعقیدهٔ بعضی عالم برزخ (یعنی عالم متوسط میان جسمانیات و روحانیات) است، و عالم مثال نیز خوانده میشود. بعضی عالم جبروت را عالم اسماء و صفات دانستهاند. غزالی لوح محفوظ را از عالم ملکوت میداند، و عبدالرزاق کاشانی آن را از عالم جبروت. ملا صدرا مجموع عوالم را سه میداند: عالم عقل، عالم خیال، و عالم حس. قیصری در مقدمهٔ شرح فصوص الحکم عدهٔ عوالم را پنج میداند، عالم اعیان ثابته، عالم ملک، عالم عقول و نفوس مجرده، عالم مثال، و عالم انسانی (که جامع جمیع عوالم است). در نظر صوفیه، مجموع موجودات عالم کبیر[1] خوانده میشود، و انسان، که مظهر و جامع جمیع عوالم است، عالم صغیر[2].

عالم لاهوت (lāhut) (مشتق از اِلاه، یعنی عالم الاهی)، که حلاج آن را بیشتر ذکر کرده است، تقریباً معادل عالم غیب است، و در برابر آن عالم ناسوت (nāsut) (مشتق از ناس، یعنی عالم انسانی) است، که معادل عالم شهادة میباشد.

برای هیئت عالم ← صص. ۱۶۵۴-۵۵.

عالم‌آرای عباسی: ← تاریخ عالم‌آرای عباسی.

عالم اسماء و صفات: ← عالم.

عالم اشباح مجرده: ← مثل یا مثل افلاطونی، قسمت ۴.

عالم‌آشوب: ← شهرآشوب.

عالم امر: ← عالم.

عالم انوار قاهره: ← عالم.

عالم انوار مدبره: ← عالم.

عالم برزخ: ← عالم؛ برزخ. نیز ← مثل یا مثل افلاطونی، قسمت ۴.

عالم برزخیان: ← عالم.

عالم تکوین: ← عالم.

عالم جبروت: ← عالم.

عالم جسمانی: ← عالم.

عالم حس: ← عالم.

عالم خان، خان خوقند، ← خوقند.

عالم خلق: ← عالم.

عالم روحانی: ← عالم.

عالم زنان، مجله، ← رفع حجاب.

عالم سفلی یا جهان زیرین: ← عالم.

عالم شاه، سید علاءالدین: ← سادات دهلی.

عالم شهادت: ← عالم؛ غیب.

عالم صغیر: ← عالم.

عالم صور معلقهٔ ظلمانیه و مستنیره: ← عالم.

عالم طبیعت: ← عالم.

عالم عقل: ← عالم.

عالم علوی یا جهان بالا: ← عالم.

عالم عناصر: ← عالم.

عالم غیب: ← عالم؛ غیب.

عالم کبیر: ← عالم.

عالم کون و فساد: ← عالم.

عالمگیر [عالمگیر I]، ← اورنگ‌زیب.

عالمگیر II: ← تیموریان هند.

عالمگیرنامه: ← محمد کاظم ابن محمد امین.

عالم لاهوت: ← عالم.

عالم مثال: ← عالم؛ مثل.

عالم مثال و خیال: ← عالم.

عالم ملک: ← عالم.

عالم ملکوت: ← عالم.

عالم ناسوت: ← عالم.

عالم نسوان، مجله، ← رفع حجاب.

عالم نفوس: ← عالم.

عالی، کاهن بنی اسرائیل، ← عیلی.

عالی، گنبد، ابرقو، ← گنبد.

عالی، مصطفی، ۹۴۸-۱۰۰۸ هق، یکی از بزرگترین ادبا و مورخین ترک عثمانی در قرن ۱۰م هق. در خردسالی زبانهای فارسی و عربی را فرا گرفت. مدتها منشی مصطفی پاشا و در سفرهای وی همراه او بود. از جمله، وقتی که مصطفی پاشا به عنوان سرعسکر سپاهیان عثمانی مأمور حمله به ایران شد، مصطفی عالی در خدمت او بود، و اطلاعات بسیار در باب عادات و افسانههای مردم قفقاز (خاصه شیروان و گرجستان) فراهم آورد. اثر بزرگ او کتاب کُنه الاخبار (۱۰۰۰-۱۰۰۷ هق) است، که یکی از مهمترین آثار تاریخی عثمانیها است، و خاصه از جهت تاریخ عثمانی در زمان مؤلف اهمیت تمام دارد. آثار دیگرش مشتمل است بر مرآت العوالم در باب معجزات خلقت عالم و انبیا، و مناقب هنروران (۹۹۵ هق)، در زندگینامهٔ خطاطان، مینیاتورسازان، و صحافان. وی به فارسی و ترکی شعر میگفت (دیوانی به فارسی دارد)، ولی در این زمینه از شعرای درجهٔ دوم بشمار میرود.

عالیجناب خاکستری: ← ژوزف پدر روحانی.

عالی قاپو (āli qāpu)، نام بناهائی از دورهٔ صفویه که ظاهراً به تقلید باب عالی عثمانیان بدین نام خوانده شدهاند. **۱-** بنای ۶طبقه به ارتفاع ۴۸ متر، در شهر اصفهان، در غ میدان شاه. بعضی اساس آن را از عهد تیموریان میدانند. قسمتهائی از آن از عهد شاه عباس I صفوی است، و جانشینان وی (از جمله شاه عباس II) بر آن افزودهاند. گچبریها و تزیینات و نقاشیهای ممتاز دارد. ایوان بلند آن، با ستونهای چوبی و سقف خاتم، بسیار جالب است. **۲-** کاخ سلطنتی صفویه، در شهر قزوین، که اکنون سردر آن (سردر عالی قاپو)

---

(۱)macrocosm (۲)microcosm

هیئت عالم به تصور مسلمانان

از دایرة المعارف معرفتنامه، تألیف شیخ ابراهیم حقی (فت ۱۱۹۵ ه ق)

هیئت عـــالـــم بـــه تـصـــور مسلمـــانـــان

عالم لاهوت که در آنجا نه خلأ است و نه ملأ
عرش اعظم
عالم جبروت
کرسی
عالم ارواح
و ملکوت
المنتهی
سدره
درخت طوبی
قلم
درهـــــــای بهشت
دیوار اعراف (مکان مجانین و
خورشید
لواء حمد
زمین محشر
مقام محمود
منبرهای پیغمبران
کرسیهای علما
ترازوی اعمال
صحیفه‌های اعمال
محل مستوی
محل بالا رفتن
محل فرو افتادن
جهنم
درهای دیگر
درخت زقوم
طبقات جهنم
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
آخر پایه‌های عرش اعظم که زیر خاک است
آخر پایه‌های کرسی که زیر خاک است
جایگاه حاملین عرش

از دایرة المعارف معرفتنامه، تألیف شیخ ابراهیم حقی (فت ۱۱۹۵ هـ ق)

باقی است، و سردر اداره‌ی شهربانی قزوین میباشد. کتیبه‌ی سردر به خط علیرضای عباسی است. کاخ از بناهای عهد شاه طهماسب I و شاه عباس I صفوی بوده است.

عالی قاپو: ← ارگ طهران.

عام (ām)، لفظ عربی، به معنی سال. در تاریخ عرب جاهلی و اسلامی چند "عام" تشخص داشته است، و هر یک از آنها مبدأ تاریخ حوادث زندگانی عرب بوده، و از این میان 10 عام شهرت بیشتری داشته است، که عبارتند از (۱) سال فرود آمدن اسماعیل به مکه؛ (۲) سال پراکنده شدن فرزندان معد ابن عدنان؛ (۳) سال ریاست عمرو ابن لحی؛ (۴) سال مرگ کعب ابن لوی، (۵) سال غدر، که حِجّةُ الغَدر نیز خوانده شده است؛ (۶) سال فیل (← عام الفیل)؛ (۷) سال فجار؛ (۸) سال مرگ هشام ابن مغیره‌ی مخزومی؛ (۹) سال بنای کعبه؛ (10) سال هجرت.

عام الرماده، سال، ← عمر خطاب.

عام الفیل (āmo 'l.fil) [= سال فیل]، مهمترین سالهای تاریخی عرب و یکی از مبدأهای تاریخ آن قوم (← عام)، که بمناسبت حادثه‌ی لشکرکشی ابرهه با فیل بقصد خانه‌ی کعبه بدین نام خوانده شده است، و از نظر اینکه، بنا بر مشهورترین روایات، تولد محمد ص در این سال بوده است اهمیت و شهرت خاص دارد (← محمد، قسمت ۱).

بقول مورخین اسلامی، حادثه‌ی لشکرکشی در سال ۴۰م سلطنت انوشروان، در اوایل محرم سال ۸۸۲ تاریخ اسکندری و در سال ۵۷۰ بم، که مطابق با سال ۲۱۶ تاریخ عرب جاهلی بوده است، اتفاق افتاد. روایات مورخین اسلامی و مفسرین قرآن در باب کیفیت حادثه اختلافاتی دارد. از مجموع نوشته‌های ایشان چنین دانسته میشود که، در سال مذکور، ابرهة ابن صباح الاشرم، که در یمن نماینده‌ی نجاشی بود، کنیسه‌ای به نام قلیس (qolays) در شهر صنعاء بنا کرد، و این کنیسه را به انواع نقشهای زیبا و سیم و زر آراست، و به نجاشی نامه‌ای نوشت که حاجیان عرب را از مکه بدانجا متمایل کند. عرب که این ماجرا را شنیدند در خشم شدند، و یکی از ایشان رفت و در آن کنیسه رفتاری کرد که باعث خشم ابرهه شد. بعضی از مورخان و اصحاب تفسیر علت حمله‌ی ابرهه را این دانسته‌اند که دسته‌ای از بازرگانان قریش به حبشه رفتند، و چون هوا سرد بود، به کلیسائی پناه بردند، و در آنجا آتشی افروختند، و بعد آن آتش را رها کرده خود از آنجا رفتند؛ بر اثر وزیدن باد، کلیسا آتش گرفت و سوخت، و نجاشی پس از شنیدن این ماجرا، ابرهه را با گروه بسیاری از حبشیان به جنگ عرب فرستاد. ابرهه با سپاه خویش روانه شد. در راه، مردی از اشراف یمن به نام ذونفر (zunafar) با وی به مقابله و جنگ پرداخت، اما شکست خورد و اسیر شد. سپس نفیل ابن حبیب خثعمی (nofayle 'bne habibe xasʿami) به جنگ ابرهه آمد، ولی او نیز شکست خورد و اسیر شد، و تعهد کرد که ابرهه را راهنمائی کند. بر طبق روایات مورخین و اهل تفسیر، وقتی خبر حمله‌ی ابرهه به اهل مکه رسید، همگی گریختند، و به کوهها و دره‌ها پناه بردند، بجز عبدالمطلب (جد پدری پیغمبر ص) و عمرو ابن عائذ ابن عمران ابن مخزوم (amre 'bne āʿeze 'bne emrāne maxzum) (جد مادری پیغمبر). ابرهه به عرفات آمد، و کس فرستاد تا اموال قریش را غارت کردند، و روز بعد، با فیلهای خویش، که تعداد آنها را متفاوت نوشته‌اند، به عزم ویرانی خانه‌ی کعبه بیرون آمد. در میان فیلها، فیل بزرگی بود که، در روایات همه‌ی مورخین، نام او را محمود نوشته‌اند. هر چند آن فیل را زدند به طرف کعبه بالا نرفت و روی گردان شد. در این میان، خداوند از سوی دریا مرغهائی دسته دسته [ابابیل (abābil) در تعبیر قرآن] فرستاد، به شکل پرستو، که هر کدام سه سنگ داشتند، یکی در منقار، و دو تا در چنگال. در بالای سر هر مردی از سپاهیان ابرهه یکی از آن مرغان می‌ایستاد، و با افکندن سنگی او را هلاک میکرد، و ابرهه خود، در سر انگشتان، به زخمی مانند خوره مبتلا شد، که خون از وی میریخت و تا به صنعاء رسید جان سپرد.

مفسرین اسلامی در توجیه داستان فیل و مرغان و نوع این مرغان و سنگها اختلاف بسیار دارند؛ آنها که خواسته‌اند جنبه‌ی طبیعی و عادی به این ماجرا بدهند معتقدند که این حادثه به شیوع آبله و سرخجه ارتباط داشته است، و نوشته‌اند که، در روز دوم بیماری، آبله در میان لشکر شیوع یافت، و میگویند این نخستین آبله و سرخجه‌ای بوده است که در مکه دیده شده، و معتقدند که در نتیجه‌ی این بیماری بود که گوشت و پوست بدن لشکر ابرهه کنده میشد و میریخت، و ایشان هراسان میگریختند. نیز ← فیل، سوره‌ی.

عامر I (āmer-)، فت ۸۷۰ هق، مؤسس (ح ۸۵۵ هق) سلسله‌ی بنو طاهر (banu tāher) در یمن، که پس از سقوط دولت رسولیان بر سر کار آمدند. نیز ← عامر II.

عامر II، آخرین فرمانروای (۸۹۴-۹۲۳هق) خاندان بنو طاهر (← عامر I) در یمن. در جنگ با مصریها بقتل رسید. پس از وی، یمن تحت استیلای عثمانیها درآمد.

عامر ابن صعصعه (āmere 'bne saʿsaʿa)، گروه بزرگی از قبایل عرب که نسبشان از راه عامر ابن صعصعه (کسی که این قبایل به او منسوب بوده‌اند) به قیس ابن عیلان، از او به مضر، و از او به عدنان میرسد (جدول مقاله‌ی ربیعه را در صفحه‌ی ۱۰۷۴ ملاحظه کنید. در این جدول، نام بعضی از قبایل و تیره‌های مهم عامر ابن صعصعه که در تاریخ جاهلیت و اسلام معروفند آمده است). مسکن این گروه عمدةً در قسمت غربی عربستان مرکزی بوده است. عامر ابن طفیل، شاعر و قهرمان معروف عرب، از قبیله‌ی کلاب عامر ابن صعصعه بوده است.

عامر ابن طفیل (āmere 'bne tofayl)، [عامر ابن طفیل ابن مالک ابن جعفر عامری]، فت 11 هق، از دلاوران عرب و از شاعران و بزرگان دوره‌ی جاهلیت، از عامر ابن صعصعه. در نجد متولد شد، و همان جا نشأت یافت. وی در جنگهای بسیاری شرکت نمود، و در پیری اسلام را درک کرد. پس از فتح مکه به دست مسلمین، وی نزد محمد ص آمد به قصد کشتن حضرت، اما جرأت نکرد و حضرت رسول اسلام را بر او عرضه داشت. وی پذیرفتن اسلام را مشروط به این کرد که نیمی از میوه‌های مدینه را بدو بدهند، و پس از پیغمبر عهده‌دار کارها باشد، و حضرت او را طرد کرد. نیز ← محمد، قسمت ۴۵. عامر در یکی از جنگها یک چشم خود را از دست داده بود. دیوان شعری از وی باقی مانده است که به چاپ رسیده (لندن، ۱۹۱۳).

عامر ابن عویمر کنانی: ← عایشه.

عامر ابن فهیره: ← محمد، قسمت ۱۹.

عامر ابن مالک ابن جعفر، ملقب به **ملاعب‌الاسنه** و مکنی به **ابوبراء**: ← محمد، قسمت ۳۵.

عامری، امیرنشین، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عامل: ← جعاله.

عامل (āmel)، جمعش عمال (ommāl)، در تاریخ اسلام و ممالک اسلامی، مأمور دولت، و خاصه مأموری که از جانب خلیفه یا سلطان برای اخذ و جمع مالیات و خراج به ولایات اعزام میشده است. حوزه‌ی مأموریت هر عامل "عمل" (amal-) او بشمار میآمده است، و، در فارسی، اصل این شغل را نیز عمل میگفته‌اند.

در عهد خلفای راشدین وظیفه‌ی عمده‌ی عمال اجرای احکام و جمع خراج بوده است. بموجب اخبار، پیغمبر خود، همراه امیر هر ولایت، عامل صدقات (← دیوان صدقات) جهت جمع زکات تعیین و ارسال میکرد، و این ترتیب در زمان خلفا نیز دوام داشت، و در غیبت امیر، عامل شغل او را نیز بر عهده داشت. لفظ عمّال و عامل در عهد بنی امیه و عباسیان بر عموم والیان و امرای مستقل نیز اطلاق میشده است، و بعدها بیشتر بر متولیان خراج اطلاق گشته است. در عهد خلفای عباسی، عامل متدرجاً صاحب نفوذ و القاب و در ردیف امرا واقع میشده، و مخصوصاً در امور مربوط به خزانه و بیت المال، رأی او و گاه از رأی حاکم و امیر نزد خلیفه و سلطان نافذتر بوده. در بعضی موارد، عمال جمع مالیات و خراج، غیر از آنچه بر حسب قاعده باید از مردم بستانند، بهانه‌جوئیها و اخاذیهائی میکرده‌اند، و گاه قبل از رسیدن موعد آنرا مطالبه میکرده‌اند، و از این بابت موجب استیصال و پریشانی رعایا میشده‌اند و نمونه‌ی همین "عامل ظالم" است که سعدی از "دزدی بی تیر و کمان" آنها شکایت میکند. در عهد صفویه، حکام در زیر دست خویش عمالی داشته‌اند که مأمور وصول رسوم جنسی از رعایا بوده‌اند. عمال یا عاملان را در ایران گاه بلفظ کارکنان یا صاحب شغلها میخوانده‌اند. معمولاً عمال دولت دارای مرسوم و، باصطلاح امروز، حقوق بوده‌اند، و بعضی تیول داشته‌اند.

عامل[1]، در ریاضیات، هر یک از موجودات ریاضی (عدد، عبارتی از نوع معین، و غیره) سازنده‌ی یک حاصلضرب به وسیله‌ی عمل ضرب (آن موجود یکی از عوامل این حاصلضرب است). مقصود از تجزیه‌ی یک شیء ریاضی به حاصلضرب عوامل در آوردن آن است به صورت حاصلضرب عواملی از نوع معین. در حساب اعداد صحیح، مقصود از عامل عاملی است که عدد صحیح باشد. مثلاً، ۲ یکی از عوامل ۶ است، زیرا ۳ × ۲ = ۶؛ همچنین، ۳ – یکی از عوامل ۶

---

(1) factor

است، زیرا $(-2) \times (-3) = 6$. در مبحث کثیر الجمله‌های صحیح در جبر، مقصود از عامل عاملی است که خود کثیر الجمله‌ای صحیح باشد. مثلا، دوجمله‌ای $x - 2$ یکی از عوامل سه‌جمله‌ای $x^2 - 3x + 2$ است، زیرا

$$x^2 - 3x + 2 = (x - 2)(x - 1).$$

در حساب، اگر عدد صحیحی عدد صحیحی را عاد کند (← عاد کردن) یک عامل آنست؛ به عبارت دیگر، اگر عدد صحیحی بر عدد صحیحی قابل قسمت باشد دومی یکی از عوامل اولی است. مثلا، اعداد ۱، ۳، ۵، و ۱۵، هر یک یکی از عوامل ۱۵ (و نیز از عوامل ۳۰) است. **عامل اول**[1] عاملی است که عدد اول باشد. مثلا، اعداد ۳ و ۵ عوامل اول ۱۵ اند. در علم حساب ثابت میشود که هر عدد مرکب (غیر اول) را میتوان به حاصلضرب اعداد اول تجزیه کرد. مثلا،

$$360 = 2 \times 2 \times 2 \times 3 \times 3 \times 5.$$

حکم بسیار مهمی در باب اعداد طبیعی، که به "قضیه‌ی اصلی علم حساب" معروفست، اینست که این تجزیه، قطع نظر از محل عوامل، منحصر بفرد است.

عامل (āmel)، جمعش عوامل (avāmel)، در اصطلاح علم نحو عربی، چیزی که سبب اعراب آخر کلمه است. با تغییر عامل، آخر کلمات (کلمات معرب) از نظر نوع حرکت تغییر میکند. در تقسیم‌بندی علمای نحو، عوامل بر دو نوع اند، عوامل لفظی و عوامل معنوی. عامل معنوی عاملی است که در کلام ظاهر نیست، و معناً وجود دارد، مثلا، در مبتدا و خبر عامل آنها عامل معنوی است، و همچنین است عامل در فعل مضارع. عوامل لفظی عواملی هستند که در کلام موجود باشند، از قبیل حروف جَرّ و امثال آنها. نحویان شماره‌ی عاملها را 100 نوشته‌اند، که از آن میان، ۲ عامل معنوی است، و ۹۸ عامل لفظی.

عامل اول: ← عامل، در ریاضیات.

عامل صدقه (و صدقات)، ← عامل؛ دیوان صدقات.

عامله، از اجداد قبایل عرب جنوبی؛ ← عرب، قسمت ۱۵.

عامله، در ریاضیات؛ ← فاکتوریل.

عاملی، بهاءالدین: ← شیخ بهائی.

عاملی، محمد: ← شیخ بهائی.

عاموس[2] (āmus)، یکی از پیغمبران بنی اسرائیل. وی چوپانی از مردم تقوع در ج فلسطین بود، و در اواسط قرن ۸م قم، در زمان یربعام II، در مملکت اسرائیل شمالی موعظه میکرد، و مخصوصاً بر ضد ریاکاری در عبادت، ستمگری به ضعفا، و اخلاق نکوهیده سخن میگفت. **کتاب عاموس نبی** (nabi) یکی از کتابهای عهة و سومین کتاب پیغمبران صغیر است. این کتاب مشتمل بر سه قسمت میباشد؛ قضای الاهی در باره‌ی همسایگان اسرائیل و خود اسرائیل؛ سه موعظه برای تهدید اسرائیل؛ ۵ پیشگوئی در باره‌ی بلاهائی که باید برسد، و نجاتی که پس از آنها خواهد آمد.

عانان ابن داود: ← قرائیم.

عانانیه: ← قرائیم.

عانه (āna)، شهر (جه ح 15٬000)، غ عراق، بر ساحل غربی فرات، بفاصله‌ی ح ۱۴۸کیلومتری لغ هیت. شهری قدیمی است، و از 1000 قم سابقه دارد. جاده‌ی قدیم کاروانرو عراق مرکزی به سوریه‌ی شمالی از عانه میگذشته، و همین امر عامل عمده‌ی اهمیت آن در گذشته بوده است. زنان آن به زیبائی مشهور اند، و کارشان بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ردا و حصیر است. مردان بیشتر به ملاحی در فرات اشتغال دارند.

عاید و دافع: ← توپ.

عایشه (āyeše)، ملقب به **ام‌المؤمنین** (ommo 'l.mo'menin)، فة شب سه‌شنبه‌ی ۱۷ رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هق، دختر ابوبکر و زن حضرت رسول. مادرش، ام رومان (omme rumān)، دختر عامر ابن عویمر کنانی (āmere 'bne ovaymere kenāni) بود. ولادتش در مکه در سال ۴م یا ۵م بعثت حضرت رسول اتفاق افتاده است. چندی پس از مرگ خدیجه، زن نخستین پیغمبر، که عایشه ح ۶ یا ۷ سال داشت، خوله (xāla)، دختر حکیم ابن الاوقص (hakime 'bne 'l.'āqas) و زن عثمان ابن مظعون، عایشه را از پدرش ابوبکر برای حضرت رسول خواستگاری کرد. در آن هنگام گفته میشد که عایشه را به جبیر ابن مطعم خواهند داد، ولی ابوبکر درخواست خوله را پذیرفت، و این در شوال سال 10م بعثت (سه سال پیش از هجرت) بود. رفتن عایشه به خانه‌ی حضرت رسول در شوال یا ذیقعده‌ی سال اول و یا شوال سال دوم هجرت بود، و بقولی ۷ یا ۸ ماه و بقول دیگر ۱۸ ماه از هجرت گذشته بود، و در آن وقت عایشه ۹ یا 10ساله بوده است. چون عایشه فرزندی نیاورد، حضرت رسول کنیه‌ی او را بنام خواهرزاده‌اش، عبدالله ابن زبیر، أمّ عبدالله قرار داد. با آنکه حضرت رسول پس از ازدواج با عایشه زنان دیگری نیز اختیار فرمود، او همچنان محبوبترین زن پیغمبر باقی ماند.

در سال ۵م یا ۶م هجرت، که حضرت رسول از غزوه‌ی بنی مصطلق (← محمد، قسمت ۳۵) برمیگشت، عایشه نیز همراه بود. شبی، در میان راه، کوچ اعلام شد، و عایشه که به قضای حاجت از محمل خود دور افتاده بود، و نیز بدنبال گردن‌بند گسیخته‌اش میگردید، دیرتر برگشت، و شتربانانْ محمل او را، به خیال آنکه عایشه در توی آن است (زیرا بعلت سبکی وزن عایشه متوجه نشده بودند)، بر روی شتر گذاشته و رفته بودند. عایشه بناچار در همانجا بماند تا مرد جوانی، بنام صفوان ابن المعطل (safvāne 'bne 'l.mo'attal)، رسید، و او را بر شتر خود سوار کرد، و به کوچ رسانید. در این میان، جمعی از منافقان، که در رأس ایشان عبدالله ابن ابی بود، با جمعی دیگر از اصحاب—از جمله حسان—سخنان ناشایسته‌ای شایع کردند، که مایه‌ی دلتنگی حضرت رسول و عایشه و پدر و مادر او گردید. با نزول آیات افک (efk) (سوره‌ی نور از آیه‌ی ۱۱ ببعد) به این شایعات پایان داده شد، زیرا آیات مذکور این شایعات را افک [= دروغ و افترا] خوانده و شایع‌کنندگان را سخت سرزنش کرد، و حضرت رسول به بعضی از ایشان حد قذف زد.

حضرت رسول، بهنگام مرض موت خود، با اجازه‌ی زنان دیگرش، به خانه‌ی عایشه منتقل گردید و عایشه پرستاری او را بعهده گرفت. عایشه در این هنگام ۱۸ سال داشت.

زندگی عایشه در زمان خلافت ابوبکر و عمر و قسمت مهمی از عثمان با آرامش و احترام سپری شد، چنانکه مستمری او بیش از زنان دیگر پیغمبر بود. عایشه در اواخر خلافت عثمان به بعضی از اعمال او اعتراض کرد، ولی با اغراض شورشیان مخالف بود، و چون نتوانست یا نخواست از عثمان دفاع کند، به مکه رفت. پس از شنیدن خبر قتل عثمان و خلافت علی ع، با طلحه و زبیر ابن العوام و جمعی از بنی امیه به خونخواهی عثمان بیرون آمد، و با ایشان به بصره رفت، و در جنگ معروف جمل بر ضد علی شرکت جست (چون سخت‌ترین مراحل این جنگ و کشتار بیرحمانه‌ی آن حول شتر عایشه صورت گرفت، جنگ مذکور به جنگ جمل شهرت یافت). پس از قتل طلحه و زبیر و پیروزی علی، علی او را با احترام به مدینه روانه کرد. از آن ببعد تا سال وفاتش در عزت و احترام بسر برد. قبر او با قبر زنان دیگر پیغمبر در گورستان بقیع است.

عایشه زنی زیبا، باهوش، خوش‌بیان، و جاه‌طلب بود، و به اشعار و تاریخ عرب آگاهی داشت، و عالم به فقه و احکام اسلامی بود. در ح 1٬200 حدیث از او روایت شده است، که 300 عدد از آنها در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور میباشد.

عایشه‌ی بنت ابی بکر: ← عایشه.

عایشه‌ی بنت طلحه (āyešeye bente talha) [= عایشه‌ی دختر طلحه]، فة ظاهراً ح 101 هق، از مشاهیر زنان عرب؛ دختر طلحة ابن عبیدالله. مادرش، ام کلثوم، دختر ابوبکر خلیفه است. عایشه زنی بسیار زیبا بود، و روی خود نمیپوشانید، و میگفت "میخواهم این حسن خداداده را ظاهر و مردم را به تماشای آن محظوظ کنم". عایشه‌ی دختر ابوبکر، که خاله‌ی عایشه‌ی بنت طلحه بود، ابتدا این عایشه را به برادرزاده‌ی خود عبدالله ابن عبدالرحمان ابن ابوبکر داد. پس از وفات عبدالله، عایشه به ازدواج مصعب ابن زبیر، و پس از کشته شدن مصعب، به ازدواج عمر ابن عبیدالله درآمد.

عایق[3] (āyeq)، در فیزیک، کمابیش غیر هادی (← هدایت)، یا مانع انتقال برق یا حرارت ← عایقکاری.

عایقکاری[4] (āyeq.kāri)، جلوگیری از جریان یا انتقال حرارت یا برق یا صوت بوسیله‌ی مواد یا اسبابهای مخصوص. برای عایقکاری در مقابل صوت ← صدابندی. **عایقکاری برقی** برای متوقف ساختن جریان برق یا جلوگیری از تلفات برقی بکار میرود. ماده‌ی عایقکاری ماده‌ای است که برق را هدایت نمیکند. هوا وسیله‌ی عایقکاری خوبی است؛ فرجه‌های هوا بین اجسام هادی برای جلوگیری از جرقه زدن (یعنی جستن برق از یک هادی به هادی دیگر) بکار میرود؛ گاز دیگری که باین منظور زیاد استعمال میشود هکسافلوئورور (-heksā.fluorur) گوگرد است. از جمله‌ی عایقهای جامد میکا، سفال، شیشه، پلاستیکها، و

---

(1)prime factor (2)Amos (3)insulator (4)insulation

کاغذ، و از عایقهای مایع آب بدون املاح و بسیاری از ئیدروکربورها و سیلیکونها هستند. مقرههای چینی در سیمهای انتقال نیروی برق، روپوشهای کائوچوئی سیمهای جریان برق، و لفاف کاغذی روی خازنها و مقاومتهای رادیو، همه برای عایقکاری هستند. هر یک از این مواد، علاوه بر خاصیت عایق بودن، خواص دیگری مناسب با عملی که باید انجام دهد نیز دارد. نیز ← دی الکتریک. **عایقکاری حرارتی** برای جلوگیری از انتقال حرارت به خارج و هم برای احتراز از نفوذ حرارت از خارج انجام میگیرد. مادهی عایقکاری گاه جسمی است که خاصیت هدایت حرارت ندارد، و گاه منعکسکنندهی حرارت است. مثلا اگر پشت بامی را با مادهای منعکس‌کنندهی حرارت اندود کنند، از نفوذ گرما به داخل خانه جلوگیری میشود، ولی اگر آستری از پشم معدنی در سقف مصرف شود، مانع انتقال حرارت از هر دو جهت داخل و خارج خواهد بود. مادهی عایقکاری حرارتی، مانند مادهی عایقکاری برقی، ممکن است جامد یا مایع یا گازی باشد. هوا یکی از بهترین عایقهای حرارتی است، و قابلیت مواد پشممانند و کَفمانند در جلوگیری از انتقال حرارت ناشی از هوائی است که میان الیاف یا داخل حجرههای این مواد قرار گرفته است. بسبب دامنهی وسیع دماهائی که در عایق‌کاری در کار میآید، عایقهای حرارتی گوناگون ساخته شده است. مثلا در جاهائی که دماهای پست در کار است (مانند جدار دستگاههای سردسازی) پلاستیکهای کَفمانند، و در جاهائی که دماهای عالی در کار است (مانند کورهها) آجرهای کفمانند یا پِر و امثال آنها بکار میرود.

عاین: ← چشمزخم.

عبا (abā) یا **عباله** (abā'e) یا **عبایه** (abāye)، نوعی پوشاک بلند و فراخ و بیآستین، که بر روی همهی لباسها به دوش میافکنند. پوشیدن آن در میان اعراب، بخصوص اعراب بدوی، رواج دارد، و اغلب از پشم شتر یا پشم بز بافته میشود، و رنگش بیشتر قهوهای، سفید، یا سیاه است. عبا عموماً آستین ندارد اما، بجای آستین، دو سوراخ در آن تعبیه میشود که میتوان دستها را از آن دو سوراخ بیرون آورد. در بعضی از کشورهای اسلامی، و از جمله در ایران، پوشیدن عبا در میان روحانیون رایج است، و از علائم و نشانههای علمای دین بشمار میرود. در کشورهای عربی، اندازه و طرز دوخت و نوع عباها با یکدیگر یکسان نیست. در سوریه، عربستان، و عراق، عباهای بدویان کمی از سر زانو پایینتر میرسد، و گاه به نوعی خاص زردوزی میشود. در مصر تا پشت پا میآید، و آستین کوتاهی دارد. در مغرب الجزایر، "عبا" اطلاق میشود به نوعی پوشاک سفید مخطط، که از پنبه یا پشم یا ابریشم ساخته میشود، و تا وسط ساق پا میرسد، و آن را روی پیراهن میپوشند، همچنین نوعی از لباس زنان نیز در مغرب الجزایر عبا خوانده میشود.

پوشیدن عبا در ایران، خاص مردان است، خاصه مردان روحانی و علمای دین، ولی، در بعضی کشورهای عربی و در میان اعراب بدوی، زنان نیز عبا میپوشند. در ایران مهمترین مرکز بافت عبا نائین است، و عباهای نائینی شهرت بسیار دارد.

عباله، پوشاک، ← عبا.

عباد (ebād)، دستهای از مردم حیره، ← لخمی، ملوک.

عباد، بنو، فرمانروایان اندلس، ← بنو عباد.

عباد ابن زیاد (abbāde 'bne ziād)، کنیهاش **ابوحرب** (abu.harb)، از سرداران مشهور عرب در دورهی بنی امیه، برادر عبیدالله ابن زیاد و پسر زیاد ابن ابیه. معاویه حکومت سیستان را بدو داد، و او ۷ سال در آن مقام باقی ماند، و قندهار را نیز فتح کرد. در سال ۶۱ هق، یزید ابن معاویه او را از حکومت سیستان معزول کرد. تاریخ وفاتش معلوم نیست.

عباد ابن محمد: ← بنو عباد.

عباداللهی (ebādollāhi)، دهستان (جـه ح ۶00)، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)، بر ساحل رود زهره؛ دارای ۵ (۱) آبادی. مرکزش، **عباداللهی** (جـه ۱۹۳ سشـ ۱۳۴۵ هش)، در ۹کیلومتری جغ هندیجان.

عبادان، شهر و بندر، ایران، ← آبادان.

عبادة ابن الصامت: ← محمد، قسمت ۱۶.

عبادی (abbādi)، شهرت **قطبالدین ابومنصور مظفر ابن ابوالحسن ابن اردشیر مروزی** (marvazi)، ۴۹۱–۵۴۷ هق، از وعاظ مشهور عهد سلاجقه. وی یک بار از جانب خلیفه مقتفی بعنوان رسالت نزد سنجر به خراسان شد، و چندی بعد، در سنهی ۵۴۱ هق از جانب سلطان سنجر نزد خلیفهی بغداد رفت. در بغداد، عبادی قریب ۳ سال بماند و وعظ کرد، و قبول تمام یافت، و عامه کارهای خویش را ترک کرده به مجلس او می‌شتافتند؛ حتی سلطان مسعود سلجوقی نیز وقتی در مجلس وعظ او حاضر گشت. عبادی مستمعان و مریدان بسیار داشت، و وقتی عمادی شهریاری، شاعر فارسیگوی، او را مدحی گفت، و در مجلس وعظ او آن را خواند، مریدان عبادی ۱٬000 دینار زر سرخ جهت ادای قرضی که شاعر داشت، و ۱٬000 دینار زر سرخ دیگر جهت معیشت شاعر فی المجلس به او دادند. عبادی از بغداد نیز ظاهراً بعنوان سفارت به اهواز رفت، و در عسکر مکرم در سلخ ربیع الثانی وفات یافت. عبادی منسوبست به قریهی سنج عباد (senje abbād) از توابع مرو، و ابن خلکان گوید که پدر عبادی نیز مانند او واعظ مشهوری بود، و هر دو به امیر معروف بودند. گویند رسالهای در مباح بودن شرب خمر نوشته است.

عبادی، ابوالعاصم محمد (abol.'āsem mo-hammade abbādi)، معروف به **قاضی هروی** (qāzie haravi)، ۳۷۵–۴۵۸ هق، فقیه شافعی؛ مت هرات. در هرات و نیشابور تحصیل کرد، و عاقبت قاضی هرات گردید. از آثارش طبقات الفقهاء و ادب القضاء است.

عبارت جبری[1] (ebārate jabri)، عبارتی مرکب از حروف و علاماتی چند و تعدادی متناهی از علامات اعمال جبری، که چنان تنظیم یافته است که، بر طبق قراردادهای علم جبر، دامنه یا دامنه‌های هر عمل که در آن آمده است و نیز عملی که بر هر حرف یا عدد باید معمول شود مشخص است. مثلا عبارات $a \times b$ و $۲a$ — $۲b$ و $۳a$ — عبارات جبری هستند. نیز ← جبر، رشتهای از ریاضیات.

عباس I (abbās-) [عباس پاشای I. اینکه در بعضی مآخذ او را "عباس I حلمی" خواندهاند نادرست است، و در مقالهی خدیو در این دایرة‌المعارف هم باید اصلاح شود]، ۱۸۱۳–۵۴، نایب السلطنهی (۱۸۴۸–۵۴) مصر. نوادهی محمد علی پاشا بود، و پس از عمویش ابراهیم پاشا، از طرف دولت عثمانی فرمانروائی یافت. از آغاز حکومت با خارجیان و فرهنگ و تمدن غربی به مخالفت پرداخت، و بسیاری از مدارسی را که در زمان محمد علی تأسیس شده بود، و نیز کارخانهها و تأسیسات بهداشتی را تعطیل کرد، و بسیاری از خارجیان و خاصه مأمورین فرانسوی را از کشور اخراج کرد، ولی به انگلستان نزدیک شد، و این دولت در کشمکش عباس با دولت عثمانی بر سر اجرای تنظیمات در مصر از وی پشتیبانی کرد، و در مقابل، اجازهی ساختن راه آهن میان اسکندریه و قاهره را تحصیل نمود (۱۸۵۱). عباس بر اثر این اقدامات، و نیز بسبب سختگیری و ستمکاری‌هایش منفور عامه گردید، و سرانجام دو تن از خادمان او وی را خفه کردند. واقعهی قتل وی اسرارآمیز است.

عباس، امامزاده (abbās)، امامزادهای در آبادی آزادگله (āzād.gole) (۵کیلومتری ش ساری)، مازندران؛ دارای صندوق منبت مورخ جمادی الثانی ۸۹۷ هق، و در منبت از همان عهد با نوشتههای فارسی.

عباسآباد (abbāsābād)، نام قدیم آن **اسدآباد** (asadābād)، ده (جـه ۹۱۲ سشـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان فرومد، بخش میامی، شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان، ۷۲کیلومتری ش میامی، سر راه شوسهی شاهرود به سبزوار. معدن مس دارد. کاروانسرای معروف به شاهعباسی آن در سال ۱۲۳۷ هق تعمیر شده است. شاه عباس I صفوی، برای حفظ راه و دفع غارتگری ازبکان و تراکمه، در اراضی این آبادی (که به اسدآباد موسوم بود) بر روی تلی قلعهای ساخت، و از سرحد قفقاز ح 100 خانوار از گرجیهای مسلمان را کوچانیده در آن ساکن کرد، و برای آنان مستمری مقرر نمود. پس از آن، این محل به نام وی به عباسآباد موسوم شد.

عباسآباد، از محلات تهران، ← تهران، قسمت IV.۴، ص ۷۵۳، بند (ح).

عباس ابن الاحنف (abbāse 'bne 'l.'ahnaf)، ح ۱۳۳–بعد از ۱۹۳ هق، شاعر غزلسرای عرب؛ مت بصره. در بغداد پرورش یافت. نزد هارونالرشید و برامکه تقرب داشت، و در لشکرکشی هارون به خراسان همراه او بود. ابراهیم صولی خواهرزادهی وی بود.

عباس ابن حسین شیرازی، ابوالفضل (abolfazl abbāse 'bne)، ۳۰۳–۳۶۲؟ هق، از وزرای عهد عباسیان. با معزالدولهی دیلمی وارد بغداد شد. نایب مهلبی در وزارت گردید، و دختر او را به زنی گرفت. پس از وفات معزالدوله، پسر و جانشینش عزالدولهی بختیار او را وزارت داد (۳۵۷ هق)، و وزیر مطیع، خلیفهی عباسی، نیز

(1) algebraic expression

بود. در ۳۵۹ هق معزول شد، و در ۳۶۰ هق به وزارت بازگشت. در ۳۶۲ هق بسبب تحریکات ابن بقیه دستگیر و در کوفه محبوس شد، و کمی بعد درگذشت، و احتمالا او را مسموم کردند.

عباس ابن سعید جوهری، ریاضیدان و منجم، ← جوهری.

عباس ابن شیث (abbāse ʼbne šis)، از سلاطین آل شنسب در ولایت غور. وی با سلطان ابراهیم غزنوی (پادشاهیش ۴۵۱–۴۹۲ هق) معاصر بود. بسبب شدت و قساوتی که داشت، چون سلطان ابراهیم بقصد محاربه با او به غور رفت، تمام امرای او به سلطان غزنوی پیوستند، و سلطان ابراهیم او را مقید کرده با خویشتن به غزنین برد، و ممالک غور را به پسر او امیر محمد ابن عباس غوری داد. گویند سلاطین غور نسب به عباس ابن شیث میرسانند، و علاءالدین جهانسوز در مطلع قطعهی حماسهی خویش، از جهت نسبت به این عباس، خاندان خود را دودهی عباسیان خوانده و گفته است:

جهان داند که سلطان جهانم
چراغ دودهی عباسیانم.

عباس ابن عبدالمطلب [عباس ابن عبدالمطلب ابن هاشم (abbāse ʼbne abdol.mottalebe ʼbne hāšem)]، فت رجب یا رمضان ۳۲ هق، از بزرگان قریش، عموی محمد ص (شجره در مقالهی محمد)، و جد خلفای عباسی. بعضی او را ۲ سال و بعضی ۳ سال بزرگتر از حضرت رسول دانستهاند. میگویند حضرت رسول دختر او ام حبیبه (omme habibe) را به زنی خواست، ولی چون دریافت که عباس برادر رضاعی او است، و هر دو را ثویبه (sovayba) شیر داده است، از این کار منصرف شد.

عباس در جاهلیت مردی توانگر بود، و پول به ربا میداد، و به سفرهای تجارتی میرفت. در سال ۲م هق، برای حمایت کاروانی که از طرف مسلمانان تهدید میشد، و اموال عباس نیز جزء آن کاروان بود، و منجر به جنگ معروف بدر شد، عباس به جنگ مسلمانان شتافت (برای مورخینی که در زمان اوج خلافت عباسی و اقتدار ایشان زندگی میکردند خیلی سخت بوده است که بنویسند جد خلفای عباسی در جنگ بدر در صف کفار با پیغمبر اسلام جنگیده است، و بهمین جهت، گفتهاند که عباس به اجبار در این جنگ شرکت جسته بود، ولی دلایلی در دست است که کسی به این جنگ به اجبار نرفته است). عباس در جنگ بدر اسیر شد و با دادن مبلغ سنگینی رهایی یافت. مورخین دورهی خلافت بنی عباس، چون نتوانستهاند این حقیقت را نادیده بگیرند گفتهاند که عباس در حقیقت اسلام آورده بود و پیغمبر نیز این را میدانست، ولی چون در ظاهر در صف دشمنان بوده است، ناگزیر میبایستی این مبلغ فدیه را بپردازد؛ و نیز بهمین منظور است که گفتهاند که پیغمبر، پس از اسارت عباس بدست مسلمانان، از غصه خواب نکرد؛ و نیز گفتهاند آنکه عباس را اسیر کرد مَلَک بوده است نه انسان. اما این مطلب ممکن است درست باشد که عباس در مکه میان حضرت رسول و نمایندگان یثرب رابطه برقرار کرد؛ زیرا پیغمبر اسلام در آن وقت از خویشان خود کسی جز عباس نداشته است که بتواند از او حمایت کند، و شاید عباس به این وسیله میخواسته است پیغمبر را از مکه دور کند، و خود را از عواقب مخالفت برادرزادهاش با کفار مکه برهاند. بعضی از راویان گفتهاند که عباس، پس از رهائی از اسارت، بلافاصله اسلام آورد، و این نیز بعید مینماید زیرا در این صورت نزد پیغمبر میماند و پیش کفار نمیرفت. برای رهائی از این اعتراض گفتهاند که عباس ایمان آورد، ولی بعنوان جاسوس پیغمبر به مکه رفت. بهر حال، عباس کمی پیش از فتح مکه به مسلمانان پیوست. پس از فتح (رمضان سال ۸ هق) مکه، حضرت محمد منصب سقایت [تأمین آب حجگزاران] را در عهدهی عباس باقی گذاشت. عباس در غزوهی حنین شرکت جست. کرامتی هم به وی نسبت دادهاند و آن اینکه عمر از او خواست که دعا کند که باران بیاید، و به دعای او باران آمد. ابن معتز، خلیفهی یکروزه و شاعر و ادیب عباسی، بعضی از این فضایل جد خود را در ضمن قصیدهای آورده است.

عباس ابن علی، ابوالفضل [حضرت عباس]، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعهی.

عباس ابن عمرو غنوی (abbāse ʼbne amre qanavi)، فت ۳۰۵ هق، از سرداران و حکام دورهی عباسیان در اواخر قرن ۳م هق. معتضد خلیفه او را حکومت یمامه و بحرین داد، و مأمور جنگ با جنابی قرمطی کرد (۲۸۷ هق)، اما عباس مغلوب شد، و خود و حـ ۷۰۰ تن از سپاهیانش اسیر شدند (رجب ۲۸۷ هق). اسرا را، جز عباس، به امر ابوسعید بقتل رسانیدند؛ عباس را ابوسعید نزد خلیفه بازفرستاد، و بوسیلهی او خطرات لشکر فرستادن مجدد خلیفه را به جنگ وی گوشزد نمود. بعد از این واقعه، عباس نقش مهمی ندارد، بقول ابن اثیر، عباس در ۲۹۶ هق حکومت قم و کاشان داشت.

عباس ابن فرناس، ابوالقاسم (abbāse ʼbne fernās)، فت ۲۷۴ هق، عالم و مخترع و شاعر مسلمان اسپانیائی. از اطرافیان حکم I، عبد الرحمان II، و محمد I بود. گویند سفری به عراق رفت، و از آنجا سندهند را به اندلس آورد. اختراع طریق ساختن شیشهی معروف به کریستال به وی منسوب است. بعضی کارهای مقدماتی در هوانوردی انجام داد، غلافی مستور از پر و بالهائی برای آن تعبیه و آن را بر تن کرد، و بدین وسیله از رأس پرتگاهی بجهید، و چند ثانیهای پرواز و سپس سقوط کرد، و بطریقی معجزهآسا از مرگ رهائی یافت.

عباس ابن مأمون (abbāse ʼbne maʼmun)، فت ۲۲۳ هق، مدعی خلافت عباسی در عهد معتصم؛ پسر مأمون خلیفه. مأمون او را حکومت الجزیره و ثغور و عواصم (نواحی مرزی) مجاور داد (۲۱۳ هق)، و وی در جنگ با رومیان شجاعت بسیار از خود نشان داد. پس از وفات (۲۱۸ هق) مأمون، معتصم به خلافت نشست. لشکریانی که مأمون برای جنگ با رومیان گرد آورده بود عباس را به خلافت برداشتند، اما عباس، که رغبتی بدین کار نداشت، با معتصم بیعت کرد. بعداً، که معتصم مستحفظین ترک را مقرب ساخت عربها رنجیده خاطر شدند، و توطئهای برای قتل معتصم فراهم کردند، و عباس را هم با خود همداستان ساختند. توطئه کشف شد، و عاملین آن به قتل رسیدند، مگر عباس که در منبج در زندان درگذشت.

عباس ابن محمد (abbāse ʼbne mohammad)، ۱۲۱–۱۸۶ هق، برادر ابوالعباس سفاح و منصور، خلفای عباسی. در بازگرفتن (۱۳۹ هق) ملطیه شرکت داشت، و ۳ سال بعد منصور او را حکومت الجزیره و ناحیهی مرزی مجاور داد. در ۱۵۵ هق برکنار شد. وی مخصوصاً در جنگهای با رومیان خدمات ممتاز کرد. در ۱۵۹ هق مهدی خلیفه او را در رأس سپاهیانی که برای جنگ در آسیای صغیر فراهم کرده بود قرار داد، و عباس موفقیت بسیار حاصل کرد.

عباس ابن مرداس (abbāse ʼbne merdās)، فت حـ ۱۸ هق، از شعرا و فارسان عرب، از قبیلهی سلیم (solaym). از مخضرمین (← مخضرم) و از سادات قبیلهی خود، و خنساء نامادری او بود. قبل از فتح مکه اسلام آورد. در خلافت عمر وفات یافت.

عباس ابن ولید (abbāse ʼbne valid)، فت ۱۳۲ یا ۱۳۱ هق، از سرداران بنی امیه، پسر خلیفه ولید I. شهرتش بسبب سهم عمدهای است که در جنگهای دائمی بنی امیه با دولت روم داشته است. در اوایل خلافت ولید، عباس و عمویش، مسلمه، طوانه (tovāna) را که مهمترین اماکن مستحکم کاپادوکیا بود گرفتند (ظاهراً ۸۸ هق). یزید ابن مهلب، حاکم عراق، که در ۱۰۱ هق سر بشورش برداشته بود، از آن دو شکست خورد و مقتول شد (۱۰۲ هق). عاقبت در خلافت مروان ابن محمد دستگیر و محبوس شد، و در حبس درگذشت.

عباس افندی (abbās afandi)، معروف به **عبدالبهاء** (abdol.bahāʼ) و **غصن اعظم** (qosne aʻzam)، ۱۲۶۰–۱۳۴۰ هق، رئیس فرقهی بهائی؛ پسر ارشد و جانشین بهاءالله؛ مت تهران. با پدرش در عکا بسر میبرد. بعد از وفات بهاءالله، بر سر جانشینی او اختلاف بسیار شدیدی بین عباس افندی و سه برادرش که با وی از مادر جدا بودند روی داد. اتباع عباس افندی خود را ثابتین و اتباع آن سه برادر را ناقضین میخواندند. عباس افندی در حـ ۱۳۲۹ هق به مسافرت پرداخت، و به مصر رفت، و به ممالک اروپا و امریکا سفر کرد، و در محرم ۱۳۳۲ هق به فلسطین مراجعت نمود، و شهر حیفا را مرکز اقامت خویش ساخت، و هم در آنجا درگذشت، و نوادهی دختری او شوقی افندی بجایش نشست.

عباس II حلمی (abbāse dovvom helmi)، ۱۸۷۴–۱۹۴۴، خدیو (۱۸۹۲–۱۹۱۴) مصر؛ پسر و جانشین توفیق پاشا. کمی بعد از جلوس وی، بین او و عمال سیاسی بریتانیا در مصر کشمکش آغاز شد. در آغاز جج I در استانبول بود، و از آنجا به تحریک و تشویق مردم مصر و سودان برای مبارزه با بریتانیا پرداخت، و عاقبت بریتانیا مصر را تحت الحمایه قرار داد و او را از خدیوی مخلوع ساخت.

عباس دبس: ← عباس دوس.

عباس دوس (abbāse dōs) یا **عباس دبس** (dabs)، نام شخصی که در کار گدائی استاد و ضرب المثل بوده است. روزگار زندگی وی بدرستی دانسته نیست. آنچه مسلم است اینست که وی پیش از قرن ۵م هق میزیسته، چرا که در شعر

شاعران فارسی‌زبان از قرن ۶م هق نام او، با عنوان آموزگار حیله‌های گدائی، با شهرت بسیار همراه بوده است. در بیشتر متون ادبی فارسی، نام وی به عنوان عباس یا عباس دبس آمده، و سماجت در کار گدائی را "عباسی" و "عباسی کردن" و "عباسی آوردن" خوانده‌اند. قصه‌های او در کتاب‌های ادبی و داستانی شهرت بسیار دارد. از اصولی که وی برای گدائی نهاده اینست که "سؤال کنی هر جا که باشد و از هر که باشد و بگیری هر چه باشد". بعضی از نویسندگان او را عرب و از قبیله‌ی دوس دانسته‌اند (سه قبیله‌ی عرب به نام دوس وجود دارد که مهمتر از همه قبیله‌ی دوس ابن عُدثان است).

عباس سوم صفوی: ← عباس III صفوی.

عباس I صفوی (abbāse avvale safavi)، معروف به **شاه عباس بزرگ**، ۹۷۸–۱۰۳۸ هق، ۵مین پادشاه (۹۹۶–۱۰۳۸ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر و جانشین سلطان محمد صفوی. وی در اول رمضان ۹۷۸ هق در هرات به دنیا آمد، و در ۲۴ جمادی الاولی ۱۰۳۸ هق در اشرف مازندران وفات یافت، و ظاهراً در کاشان در مقبره‌ی حبیب ابن موسی مدفون شد (گویا بعد جنازه‌ی او را به یکی از اماکن متبرکه انتقال دادند).

I - قبل از سلطنت. شاه عباس قبل از سلطنت به عباس میرزا معروف بود. در دوره‌ی کودکی اسماً حکومت خراسان داشت. شاه اسماعیل II صفوی فرمان قتل او را داده بود، ولی علیقلی خان شاملو، حاکم هرات، این فرمان را به تأخیر انداخت، در ۹۸۹ هق، او و مرشد قلی استاجلو، حاکم تربت حیدری، عباس میرزا را در خراسان به سلطنت برداشتند. اما بعد، بین این دو سردار قزلباش خصومت و نزاع درگرفت، و عاقبت عباس میرزا بدست مرشد قلی خان افتاد، و تحت حفظ و حمایت او قرار گرفت.

در زمان آشفتگی کار سلطان محمد صفوی، پدر عباس میرزا، مرشد قلی خان وی را به قزوین برد، و به سلطنت برداشت (ذیقعده‌ی ۹۹۶ هق)، و سلطان محمد از سلطنت برکنار شد، و به زندان رفت.

II - دوره‌ی سلطنت. عباس میرزا، که پس از سلطنت شاه عباس لقب یافت، هنگام جلوس به تخت پادشاهی ۱۸ساله بود. اول کاری که کرد کشتن ۷ تن از سران قزلباش بود که برادرش حمزه میرزای صفوی را کشته بودند. اندکی بعد، مرشد قلی خان را هلاک کرد (۱۰ رمضان ۹۹۷ هق)، و خود را از استیلای او رهانید.

درین هنگام، ترکان عثمانی بر قسمت عمده‌ای از ولایات مغرب ایران استیلا یافته بودند، و ازبکان نیز مشغول دست‌اندازی بر خراسان بودند. شاه عباس مصلحت وقت را در آن دید که اول با عثمانیها کنار بیاید، و به دفع ازبکان بپردازد، تا پس از دفع آن طایفه، حساب خود را با ترکان عثمانی تصفیه کند. ازین رو، با عثمانیها صلح کرد (۹۹۸ هق)، و قسمتهائی از ولایات آذربایجان، شیروان، بنادر خزر، کردستان، و لرستان را، که آنها در فترت بعد از عهد شاه طهماسب I صفوی گرفته بودند، به آنان واگذاشت، و خود در صدد دفع ازبکان، که مشهد و سبزوار را بباد قتل و غارت داده بودند، برآمد، و خراسان را از وجود آنها پاک کرد (۱۰۰۷ هق).

شاه عباس در سال ۱۰۰۰ هق پایتخت خود را از قزوین به اصفهان منتقل کرد. در ۱۰۰۷ هق، در قزوین، با برادران شرلی و همراهان آنها برخورد کرد، و از آنها برای اصلاح امور لشکری و بسط روابط با دول اروپائی استفاده نمود. در مقابل قوای قزلباش، که از اواخر عهد شاه طهماسب به خودسری عادت کرده بودند، لشکری مجهز از "غلامان خاصه" و "عشایر شاهسون" ترتیب داد، و به کومک الله‌وردی خان و به راهنمائی همراهان شرلی، توپخانه‌ی نسبةً منظم و دسته‌های تفنگچی ترتیب داد.

در سال ۱۰۱۱ هق، شاه عباس موقع و بهانه‌ی مناسب جهت استرداد ولایات متصرفی ایران از دست ترکان عثمانی بدست آورد، و طی جنگی، تبریز، ایروان، و شیروان را از آنها مسترد کرد. برای تفصیل در این باب و در باب دیگر فتوحات شاه عباس در جنگ با عثمانیها ← ایران و عثمانی، جنگهای (ص ۳۳۶، ستونهای دوم و سوم).

شاه عباس از رقابت دول اروپائی در خلیج فارس و بنادر جنوب ایران استفاده کرد، و در ۱۰۲۳ هق (۱۶۱۵) بندر گمرو (← بندر عباس) و در ۱۰۳۱ هق (۱۶۲۲) جزیره‌ی هرمز را از تصرف پرتغالیها خارج ساخت.

III - خصوصیات شاه عباس و عهد سلطنت وی. شاه عباس پادشاهی مدبر و مقتدر و بااراده بود. در مدت سلطنت وی، ایران، و خاصه اصفهان، آبادی و عظمت بیسابقه یافت. برای مملکتداری و سیاست وی ← صفویه، قسمت III. در بسط امنیت و ساختن ابنیه و تعمیر راهها و ایجاد پلها و کاروانسراها اهتمام تمام داشت (مثلا ← میدان شاه؛ مسجد شاه، اصفهان؛ عالی قاپو؛ چهلستون، کاخ). در سال ۱۰۰۹ هق، که از اصفهان پیاده عازم زیارت مشهد شد، گویند ۹۹۹ کاروانسرا در سر راه ایجاد کرد.

شاه عباس نسبت به ارامنه (نیز ← جلفا) و بازرگانان خارجی و اتباع فرقه‌های مسیحی‌مانند کاپوسنها، کرملیان، و آوگوستینیان‌رفتاری عاقلانه و مودت‌آمیز داشت. با ممالک و دول اروپائی روابط دوستانه برقرار کرد. نه فقط آنتونی شرلی را با حسینعلی بیگ بیات به سفارت اروپا فرستاد، که البته نتیجه‌ای نداد، بلکه بعد نیز رابرت شرلی و سپس نقد علی بیگ را بنزد شاهان اروپا فرستاد، بعلاوه سر دادمور کاتن، نخستین سفیر انگلیس به ایران را، و همچنین فرستادگان اسپانیا و هلند را نیز با محبت و گرمی پذیرائی کرد، و چنانکه گفته شد، با خردمندی و تدبیر تمام، از رقابت دول اروپائی در بنادر جنوب ایران برای کوتاه کردن دست پرتغالیها از آن نواحی استفاده نمود.

شاه عباس به شعر و نقاشی و موسیقی توجه داشت، و به علما و هنرمندان علاقه میورزید. از جمله‌ی فلاسفه، علمای دین، و فضلای عهد وی میتوان اینان را نام برد، ملا صدرا؛ میر داماد؛ میر فندرسکی؛ و شیخ بهائی. از خوشنویسان عصر او میر عماد و علیرضای عباسی بوده‌اند (نیز ← صفویه، قسمت VI).

شاه عباس مردی دیندار بود، و مخصوصاً به علی ع سخت ارادت میورزید، چنانکه از آغاز پادشاهی خود را کلب آستان علی یا کلب آستان ولایت نامید، و این عنوان را بر مهرهای رسمی خود نقش کرد.

گویند نسبت به رعایا و زیردستان مهربان بود. آنچه مسلم است در رفتار نسبت به امرا و عمال خویش بسیار دقیق و سختگیر بود. رفتار ظالمانه‌اش در حق کسان و فرزندانش معروف است؛ پدر خود را محبوس کرد، و دو تن از برادران خود را نابینا ساخت، و به زندان انداخت، و پسر ارشد خود صفی میرزا را بقتل رسانید. در جنگ گرجستان در ۱۰۲۴ هق، گرجیان را قتل عام کرد، و گویند در ظرف ۲۵ روز ~ ۷۰٬۰۰۰ تن از آنان را کشت. شاه عباس یک دسته جلاد آدمخوار داشت به نام چیگیین (cigyiyan) [ترکی، = خام‌خوار]، که مقصرین را، به فرمان شاه، زنده میخوردند (ظاهراً، این مجازات وحشیانه از دوره‌ی مغول و تیمور سابقه داشته و به واسطه‌ی شاه اسماعیل I صفوی به شاه عباس رسیده بوده است).

عباس II صفوی (abbāse dovvome safavi) یا **شاه عباس ثانی**، ۱۰۴۳–۷۷ هق، ۷مین پادشاه (۱۰۵۲–۷۷ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر شاه صفی. در صفر ۱۰۵۲ هق بجای پدر به سلطنت نشست، و در ربیع الاول ۱۰۷۷ هق در حدود دامغان وفات یافت، و در قم در مقبره‌ی پدرش شاه صفی مدفون شد.

در آغاز سلطنت، چون هنوز به سن رشد نرسیده بود، ظاهراً تحت نفوذ و تربیت وزرا، یک چند تقوی و درستی نشان داد، و میخوارگی را منع کرد. اما وقتی به سن رشد رسید خود در عشرت و میخوارگی افراط نمود. با اینهمه، پادشاهی لایق و نجیب بود، و بعد از شاه اسماعیل I صفوی و شاه عباس I صفوی، بر سایر پادشاهان صفوی مزیت تمام داشت. عدالت را دوست داشت، و در ساختن ابنیه (مانند کاخ چهلستون اصفهان) و تشویق صنایع اهتمام میورزید. رفتار او با شاه‌زادگان ازبک که بدربار او پناه آوردند حکایت از جوانمردی و مهربانی او داشت.

در ۱۰۷۵ هق (۱۶۶۴ بم)، در سلطنت آلکسی میخایلوویچ (پدر پطر کبیر)، هیئتی قریب ۸۰۰ تن، همراه با دو مأمور سیاسی، از روسیه به ایران آمدند، و شاه از آنها نخست به گرمی پذیرائی کرد، اما بعد معلوم شد که آن ۸۰۰ تن مأموریت سیاسی نداشته‌اند، و برای فرار از پرداخت گمرک خود را به مأمورین سیاسی بسته‌اند. شاه برآشفت و مأمورین سیاسی را از حضور مرخص کرد، و جوابی به درخواست آنها نداد. آلکسی ازین رفتار شاه عباس II، که در واقع بجا و سزاوار بود، رنجید و آن را اهانتی به مأمورین خویش تلقی کرد. ازین رو عده‌ای لشکر به مازندران فرستاد، و آنها فرح‌آباد را که حاکم‌نشین آن ولایت بود غارت کردند. اما شاه عباس آنان را شکست داد، و از حدود مملکت بیرون راند. این ماجرا ظاهراً متضمن اولین سفارت روسیه به ایران و هم اولین تجاوز روسیه به ایران بود.

غیر از روسیه، درین دوره فرانسه هم به دربار شاه ایران سفیر فرستاد، و شاه عباس در حق او ملاطفت و محبت کرد، و غالب بازرگانان اروپائی که در آن زمان به ایران آمده‌اند رفتار شاه عباس

ثانی را نسبت به عیسویها ستوده‌اند.

شاه عباس چند بار (در سالهای ۱۰۵۹، ۱۰۶۴ و ۱۰۶۸ هق) بر سر قندهار با لشکریان پادشاه هند جنگ کرد و، جز ۶ ماه (در ۱۰۶۸ هق) که قندهار در تصرف هندیان ماند، همواره فاتح بود. شاه جهان، پادشاه هند، در ۱۰۵۶ هق سفیری برای ایجاد روابط دوستی به نزد شاه عباس فرستاد، و او نیز در ۱۰۷۰ هق به همین منظور سفیری به دربار اورنگ‌زیب روانه کرد.

عباس III صفوی (abbāse sevvome safavi) یا **شاه عباس سوم**، فت ۱۱۵۲ هق، پادشاه (۱۱۴۵–۴۸ هق) اسمی خاندان صفوی در دوره‌ی نادر؛ پسر شاه طهماسب II صفوی. در ۱۱۴۵ هق، طهماسب قلی خان (← نادر شاه افشار) پدر او شاه طهماسب II را معزول کرد، و او را که طفلی ۷ماهه بود اسماً به سلطنت برداشت. بعداً عباس III معزول شد و نادر خود به سلطنت نشست (۱۱۴۸ هق). در ۱۱۵۲ هق، هنگامی که نادر در هند بود، پسرش رضا قلی میرزا شاه عباس III و شاه طهماسب II را به قتل رسانید.

عباس قمی، حاج شیخ (hāj šeyx abbāse qomi)، ۱۲۹۴–۱۳۵۹ هق، محدث و رجالی ایرانی. آثار فراوانی از وی به فارسی و عربی بر جای مانده است؛ از آن جمله است الکنی و الالقاب، فوائد الرضویه، منتهی الآمال، و مفاتیح الجنان (کتاب دعا).

عباس میرزا نایب‌السلطنه: ← عباس میرزا ولیعهد.

عباس میرزا ولیعهد (abbās mirzā vali‘ahd) یا **عباس میرزا نایب‌السلطنه** (nāyebo’s.sal-tane)، ذیحجه‌ی ۱۲۰۳–جمادی الثانی ۱۲۴۹ هق، از شاهزادگان معروف قاجار؛ پسر فتحعلی شاه قاجار. با آنکه ارشد اولاد فتحعلی شاه نبود، بسبب آنکه مادرش نیز از ایل قاجار بود، ولیعهد و نایب‌السلطنه شد. اما کفایت و جلادتی که داشت او را بحق شایسته‌ی این عنوان نمود. در طی سالهای فرمانفرمائیش در آذربایجان، به کومک صاحب‌منصبان روسی و فرانسوی و انگلیسی، نظام جدید نسبةً مرتبی، تا حدی به اسلوب نظام اروپائی ترتیب داد. اما، متأسفانه، با وجود قدرت نسبی این نظام و مخصوصاً با وجود استعداد نظامی خاص خود او، در طی دو جنگ بزرگ با روسیه (← ایران و روس، جنگهای) کاری از پیش نبرد، و حاصل آن جنگها ← عهدنامه‌ی گلستان و ← عهدنامه‌ی ترکمن چای بود. اما در مبارزه‌ی با عثمانیها پیروزی یافت. عباس میرزا، در اواخر حیات پدر، هنگامی که عزم تسخیر هرات داشت، از بیماری کبد در ۴۵سالگی در خراسان وفات یافت، و هم در آنجا مدفون شد. پدرش فتحعلی شاه، بعد از او چند ماه بیش نزیست، و پس از او محمد میرزا معروف به ولیعهد ثانی، پسر عباس میرزا، به سلطنت رسید.

عباس میرزا به جاه‌طلبی و جلادت و شهامت موصوف بود. واتسن، مورخ انگلیسی، او را "شریفترین فرد تبار قاجار" میشمارد. وی عده‌ای از جوانان مستعد ایران را برای کسب معارف جدید به اروپا فرستاد.

عباسه (abbāse)، فت ۲۱۰ هق، دختر مهدی خلیفه‌ی عباسی و خواهر هارون‌الرشید و هادی؛ مت بغداد. وی در خنیاگری و شاعری دستی قوی داشت، و گویند هارون‌الرشید را نسبت بدو علاقه‌ای تمام بود. گفته‌اند هارون، بسبب میل مفرطی که به صحبت او و جعفر برمکی داشت، آنها را تزویج نمود بشرط اینکه در غیر مجلس هارون با هم ملاقات نکنند، و این مزاوجت فقط برای محرم بودن عباسه به جعفر باشد، تا هر دو بتوانند در مجلس او همواره حاضر باشند. اما آن دو در نهان با یکدیگر بیامیختند، و صاحب فرزند شدند، و بدین جهت، هارون برآشفت، و آن فرزند را پنهانی بکشت، و خاندان برامکه را نیز برانداخت. اما صحت این حکایت مورد تردیدست، زیرا عباسه چند بار به شوهر رفته‌ـو از این بابت مورد کنایه‌ی ابونواس شاعر واقع شده است‌ـولی در بین شوهران او نام جعفر برمکی نیست. مع هذا، روابط عاشقانه‌ی منسوب به عباسه و جعفر موضوع داستانها و قصه‌ها در میان نویسندگان عرب و اروپائی شده است؛ در ۱۷۵۳ داستانی بزبان فرانسوی، و دگر بار در ۱۹۰۴ داستان دیگری بنام شبهای بغداد به همان زبان در این باب پرداخته شد.

عباسه (abbāse)، شهر (جم ح ۱۶٬۰۰۰)، ولایت شرقیه، مصر، بین بلبیس و صالحیه. در این محل، عباسه، دختر احمد ابن طولون (فت ۲۷۰ هق)، برای تودیع با قطر الندی خیمه برافراشت، و بعدها متدرجاً در اطراف این بنای موقت شهری پدید آمد، که به عباسه موسوم شد. در اواخر دوره‌ی طولونیان و در عهد ممالیک اهمیت نظامی داشت. با تأسیس صالحیه اهمیت نظامی خود را از دست داد.

عباسی (abbāsi)، دهستان (جم ح ۱۷٬۴۹۰؛)، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۴۴ (؟) آبادی. مرکزش، سیاه چمن (جم ۱٬۷۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری جش بستان‌آباد است. سابقاً قره‌چمن (qara.caman) نام داشت.

عباسی، سکه‌ای نقره‌ای که در سلطنت شاه عباس I صفوی ضرب و به نام او خوانده شد. وزن رسمی آن یک مثقال (۴٫۶۴گرمی) بود. عباسی چهار شاهی بود، و نصف آن (نیم عباسی، که آن نیز از نقره بود) را معمولاً، بنام پدر شاه عباس، "خدابنده" میخواندند.

در قسمت اخیر عهد قاجاریه، سکه‌ای بنام عباسی وجود نداشت، و چهار شاهی یا دو صد دیناری را یک عباسی مینامیدند. با برافتادن سکه‌های شاهی و صددیناری، اصطلاح عباسی تقریباً متروک شده است، و فقط در دلالی و در مورد ربح تنزیل یا مرابحه (مانند "تومانی یک عباسی") بکار میرود.

عباسیان: ← لر کوچک، سلسله‌ی.

عباسیان (abbāsiān) یا **آل عباس** (āle abbās) یا **بنی عباس** (bani)، سلسله‌ی مشهور و بادوام‌ترین سلسله‌های خلفای اسلامی که، بعد از امویان، ۳۷ تن از ایشان از ۱۳۲ هق تا ۶۵۶ هق به توالی خلافت داشته‌اند (جدول و شجره‌ی خلفای عباسی در صص ۱۶۶۲–۶۳ ملاحظه شود)، و پس از بنای بغداد، این شهر مقر خلافت آنان بود (نیز ← عباسیان مصر). برای تسهیل ارجاع، دنباله‌ی این مقاله به چند قسمت، تحت عناوین ذیل، منقسم شده است:

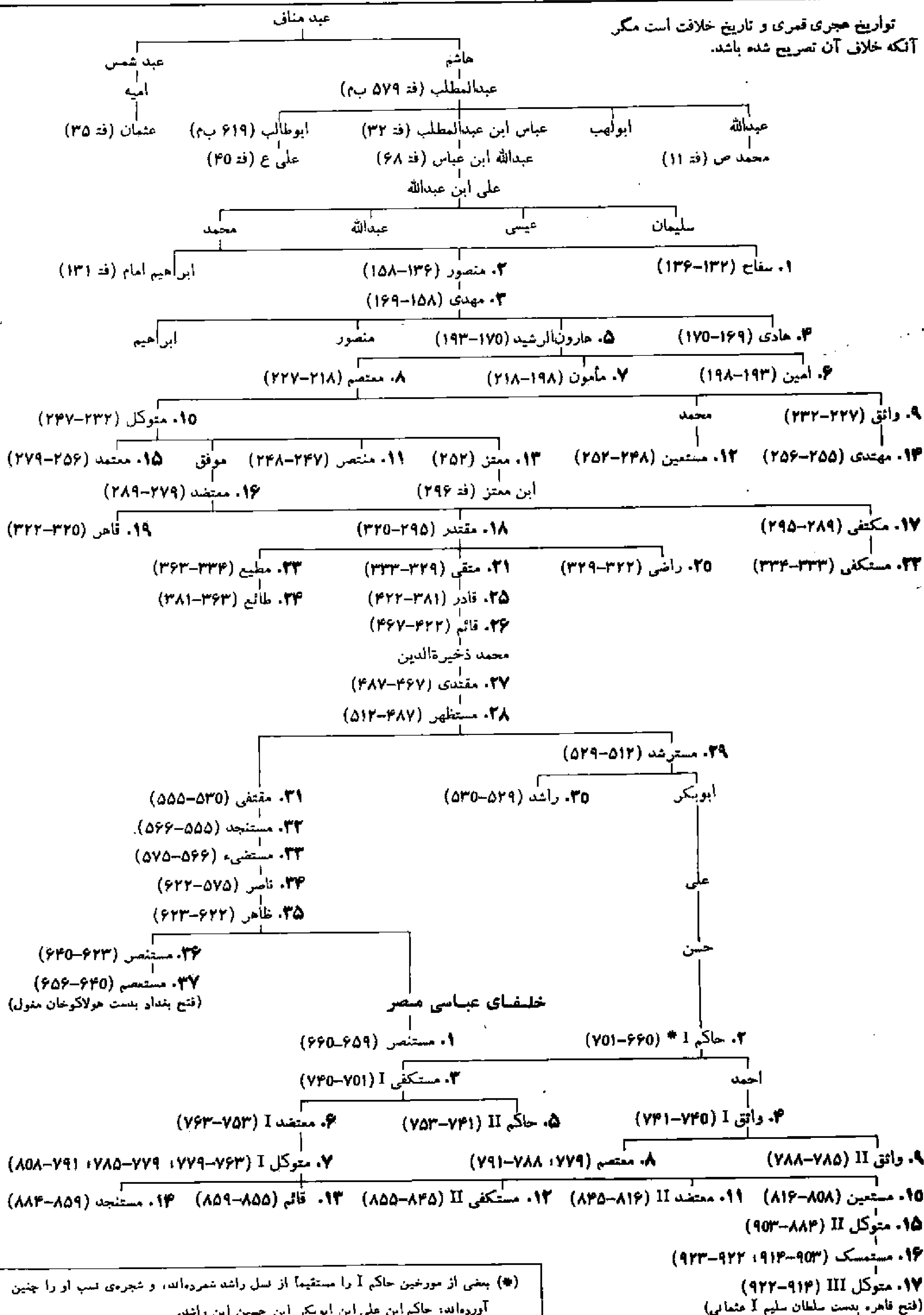
I– منشأ و آغاز کار عباسیان
II– خلاصه‌ی تاریخ عباسیان
III– خلافت عباسی در ۱۳۲–۳۳۴ هق
IV– خلافت عباسی در ۳۳۴–۶۵۶ هق

I– منشأ و آغاز کار عباسیان. خاندان عباسی از خاندان بنی هاشم و منسوب به عباس ابن عبد المطلب (عموی محمد ص) بوده‌اند. نیل آنها به قدرت نتیجه‌ی تبلیغات متمادی و استفاده از همه‌ی نهضتهای مذهبی، سیاسی، و اجتماعی موجود بر ضد حکومت بنی امیه بود.

در دوره‌ی اموی، تعداد کثیر شیعه و فرقه‌های طرفدار آنان، که در سراسر قلمرو خلافت (مخصوصاً در عراق جنوبی) میزیستند، به دو دسته‌ی عمده منقسم بودند. یکی پیروان علویان فاطمی که‌ـاگرچه خلافت را حق اولاد علی و خلافت امویان را غصبی میدانستند‌ـمیانه‌رو بودند. دسته‌ی دوم نخست با قیام (۶۶ هق) مختار ثقفی به نام محمد حنفیه پدید آمد (نیز ← کیسانیه). از آن ببعد، مدت ۶۰ یا ۷۰ سال، فرقه‌های افراطی گوناگون از ادعای محمد حنفیه و اعقابش به خلافت هواخواهی میکردند، و نیروی عمده‌ی آنها را موالی تشکیل میدادند، که از حکومت و خلافت عربی و تبعض نژادی امویان ناراضی بودند (نیز ← شعوبیه). بعد از وفات (۸۱ هق) محمد حنفیه، پیروانش به سه دسته‌ی عمده تقسیم شدند، که یکی از آنها هواخواه ابوهاشم عبدالله (⇐ ابوهاشم) پسر محمد حنفیه بود، و به نام وی، به هاشمیه معروف شد. ابوهاشم در ۹۸ هق بدون وارث ذکور درگذشت، و پیروانش به دسته‌هائی منشعب شدند، که یکی از آنها مدعی بود که، بر طبق وصیت ابو هاشم، امامت از وی به یکی از پیروانش بنام محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس، که از خاندان عباسی بود، انتقال یافته است. عنوان هاشمیه بر این دسته باقی ماند. محمد ابن علی امامت هاشمیه و رهبری دعوت آنان را به نفع خود بدست گرفت.

ظاهراً دعوت عباسیان در ح ۱۰۰ هق شدت یافت. مرکز این دعوت کوفه بود، و هاشمیه از آنجا داعیانی به خراسان فرستادند. محمد ابن علی، برای جلب مساعدت شیعیان میانه‌رو، نشر دعوت عباسی را در خراسان به یکی از سران شیعه بنام سلیمان ابن کثیر سپرد. پس از وفات (۱۲۵ هق) محمد ابن علی، پسرش ابراهیم (← ابراهیم امام) جانشین او شد، و پیروان محمد ابن علی، و از جمله سلیمان ابن کثیر، بدو پیوستند. با روی کار آمدن ابراهیم، فعالیت عباسیان وارد مرحله‌ی جدیدی شد. ابراهیم ابومسلم خراسانی را، که از موالی او بود، برای نشر دعوت عباسی به خراسان فرستاد. دعوت ابومسلم در خراسان قرین توفیق سریع و فراوان گردید. وی، در رأس سیاه‌جامگان، خراسان را از دست عمال دولت متزلزل بنی امیه خارج کرد، و عازم ری شد، و پس از شکست دادن قوای امدادی امویان، نهاوند را تصرف کرد. بدین گونه، راه عراق گشوده شد، و در ۱۳۲ هق، سپاه عباسیان از رود فرات گذشت؛ کوفه به تصرف عباسیان درآمد، و چون ابراهیم امام در ۱۳۰ هق گرفتار مروان ابن محمد شده بود، برادرش، ابو العباس، به خلافت اعلام شد، و وی با لقب سفاح بر این مسند نشست. در همان سال ۱۳۲ هق، مروان در جنگ زاب کبیر مغلوب شد، و کمی بعد به قتل رسید، و بدین گونه سلسله‌ی اموی برافتاد.

شجره‌ی خاندان عباسی



خلفای عباسی

(تواریخ هجری قمری است)

نام	آغاز خلافت	نام	آغاز خلافت
I. خلفای بغداد		۳۰. راشد [ابوجعفر المنصور الراشد]	۵۲۹
۱. سفاح [ابوالعباس عبدالله سفاح]	۱۳۲	۳۱. مقتفی [ابوعبدالله محمد المقتفی لامر الله]	۵۳۰
۲. منصور [ابوجعفر عبدالله المنصور]	۱۳۶	۳۲. مستنجد [ابوالمظفر یوسف المستنجد بالله]	۵۵۵
۳. مهدی [ابوعبدالله محمد المهدی]	۱۵۸	۳۳. مستضیء [ابومحمد الحسن المستضیء بامر الله]	۵۶۶
۴. هادی [ابومحمد موسی الهادی]	۱۶۹	۳۴. ناصر [ابوالعباس احمد الناصر لدین الله]	۵۷۵
۵. هارون‌الرشید [ابوجعفر هارون‌الرشید]	۱۷۰	۳۵. ظاهر [ابونصر محمد الظاهر بامر الله]	۶۲۲
۶. امین [ابوموسی محمد الامین]	۱۹۳	۳۶. مستنصر [ابوجعفر المنصور المستنصر بالله]	۶۲۳
۷. مأمون [ابوجعفر عبدالله المأمون]	۱۹۸	۳۷. مستعصم [ابواحمد عبدالله المستعصم بالله]	۶۴۰
۸. معتصم [ابواسحاق محمد المعتصم بالله]	۲۱۸	**II. خلفای مصر**	
۹. واثق [ابوجعفر هارون الواثق بالله]	۲۲۷	۱. مستنصر [ابوالقاسم احمد المستنصر بالله]	۶۵۹
۱۰. متوکل [ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله]	۲۳۲	۲. حاکم I [ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله]	۶۶۰
۱۱. منتصر [ابوجعفر محمد المنتصر بالله]	۲۴۷	۳. مستکفی I [ابوالربیع سلیمان المستکفی بالله]	۷۰۱
۱۲. مستعین [ابوالعباس احمد المستعین بالله]	۲۴۸	۴. واثق I [ابواسحاق ابراهیم الواثق بالله]	۷۴۰
۱۳. معتز [ابوعبدالله محمد المعتز بالله]	۲۵۲	۵. حاکم II [ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله]	۷۴۱
۱۴. مهتدی [ابواسحاق محمد المهتدی بالله]	۲۵۵	۶. معتضد I [ابوالفتح ابوبکر المعتضد بالله]	۷۵۳
۱۵. معتمد [ابوالعباس احمد المعتمد علی الله]	۲۵۶	۷. متوکل I [ابوعبدالله محمد المتوکل علی الله]	۷۶۳
۱۶. معتضد [ابوالعباس احمد المعتضد بالله]	۲۷۹	۸. معتصم [ابویحیی زکریا المعتصم بالله]	۷۷۹
۱۷. مکتفی [ابومحمد علی المکتفی بالله]	۲۸۹	متوکل I (بار دوم)	۷۷۹
۱۸. مقتدر [ابوالفضل جعفر المقتدر بالله]	۲۹۵	۹. واثق II [عمر الواثق بالله]	۷۸۵
۱۹. قاهر [ابومنصور محمد القاهر بالله]	۳۲۰	معتصم (بار دوم)	۷۸۸
۲۰. راضی [ابوالعباس احمد الراضی بالله]	۳۲۲	متوکل I (بار سوم)	۷۹۱
۲۱. متقی [ابواسحاق ابراهیم المتقی لله]	۳۲۹	۱۰. مستعین [ابوالفضل العباس المستعین بالله]	۸۰۸
۲۲. مستکفی [ابوالقاسم عبدالله المستکفی بالله]	۳۳۳	۱۱. معتضد II [ابوالفتح داود المعتضد بالله]	۸۱۶
۲۳. مطیع [ابوالقاسم الفضل المطیع لله]	۳۳۴	۱۲. مستکفی II [ابوالربیع سلیمان المستکفی بالله]	۸۴۵
۲۴. طائع [ابوالفضل عبدالکریم الطائع لله]	۳۶۳	۱۳. قائم [ابوالبقاء حمزه القائم بامر الله]	۸۵۵
۲۵. قادر [ابوالعباس احمد القادر بالله]	۳۸۱	۱۴. مستنجد [ابوالمحاسن یوسف المستنجد بالله]	۸۵۹
۲۶. قائم [ابوجعفر عبدالله القائم بامر الله]	۴۲۲	۱۵. متوکل II [ابوالعز عبدالعزیز المتوکل علی الله]	۸۸۴
۲۷. مقتدی [ابوالقاسم عبدالله المقتدی بامر الله]	۴۶۷	۱۶. مستمسک [ابوالصبر یعقوب المستمسک بالله]	۹۰۳
۲۸. مستظهر [ابوالعباس احمد المستظهر بالله]	۴۸۷	۱۷. متوکل III [محمد المتوکل علی الله]	۹۱۴
۲۹. مسترشد [ابومنصور الفضل المسترشد بالله]	۵۱۲	مستمسک (بار دوم)	۹۲۲

تاریخ

II ـ خلاصه‌ی تاریخ عباسیان. عباسیان، پس از رسیدن به خلافت، از مقر خود (بغداد یا نواحی مجاور آن)، متجاوز از مدت ۵ قرن، بر قسمت اعظم دنیای اسلامی، در آغاز فرمانروائی و سپس اسماً سلطنت داشتند، و اعتلای تمدن اسلامی مقارن زمان آنها صورت گرفت. خلافت عباسیان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد، یکی از ۱۳۲ تا ۳۳۴ هق، و دیگری از ۳۳۴ تا ۶۵۶ هق.

خلفای عباسی تا پایان (۲۴۷ هق) عهد متوکل از استقلال و قدرت بهره‌مند بودند. در دوره‌ی ۲۴۷–۳۳۴ هق، با آنکه نفوذ امرای ترک در دستگاه خلافت قوت تمام یافت، و امرا و ممالک و ولایات تدریجاً شروع به کسب استقلال کردند، مع ذلک قدرت و نفوذ مادی و معنوی خلیفه هنوز قابل توجه بود، و امرای مستقل غالباً فرمان ولایت و حکومت خود را با تقدیم هدایا از خلیفه می‌گرفتند، و این حال تا استیلای دیالمه بر بغداد (← دیالمه‌ی بغداد) دوام یافت.

در دوره‌ی ۳۳۴–۶۵۶ هق، جز در عهد ناصر خلیفه، فرمانروائی خلفا صرفاً جنبه‌ی ظاهری داشت، و حتی در بغداد هم قدرت در دست امرا و سلاطین غیر دینی بود، و خلفا در دست آنان غالباً بازیچه‌ای بیش نبودند، و قدرت و اراده‌ای نداشتند. عاقبت هولاکو بغداد را گرفت (۶۵۶ هق)، و مستعصم، آخرین خلیفه‌ی عباسی، را کشت، و خلافت عباسیان در بغداد منقرض شد، و در حقیقت، خلافت منقرض‌شده و مرده‌ی عباسیان بدست مغول مدفون گشت، ولیکن در مصر یک چند نیز خلافتی اسمی بنام **خلافت عباسیان مصر** دوام یافت.

در دنباله‌ی این مقاله، کلیاتی در باب دو دوره‌ی مذکور خواهد آمد. برای اطلاع بیشتر در باب اوضاع زمان هر یک از خلفا به مقالات جداگانه در کتاب حاضر رجوع شود.

III ـ خلافت عباسی در ۱۳۲–۳۳۴ هق. عباسیان، پس از رسیدن به خلافت، در صدد استیصال طرفداران سابق خود برآمدند. این کار را سفاح با قتل ابوسلمه‌ی خلال، که با اطلاع ابو مسلم صورت گرفت، آغاز کرد. پایتخت سفاح در آغاز شهر هاشمیه بود، و سپس به انبار انتقال یافت. دومین خلیفه‌ی عباسی ابوجعفر منصور (خلافتش در ۱۳۶–۱۵۸ هق) است، که مؤسس واقعی قدرت عباسیان میباشد. وی شهر بغداد را بنا نهاد، و آنجا را مرکز خلافت قرار داد. اولین حوزه‌ی علمی اسلامی در عهد وی در این شهر تأسیس گردید.

منصور آل علی را، که بسبب مساعدت به برآمدن عباسیان، خود را در میراث بنی امیه سهیم می‌دانستند، بر سر جای خود نشانید. سپس به استیصال ایرانیان، که عباسیان به یاری آنان خلافت یافته بودند، اقدام کرد، و سرکرده‌ی آنها، ابومسلم، را بقتل رسانید. ریشه‌ی بنی امیه قبلا بدست عباسیان کنده شده بود، و فقط یک تن از آنان، عبدالرحمان I، به اسپانیا گریخت و سلسله‌ی امویان اسپانیا را تأسیس نمود.

دولت عباسیان در خلافت (۱۷۰–۱۹۳ هق) هارون‌الرشید به اوج عظمت و جلال خود رسید. هارون حامی علم و ادب بود، با شارلمانی ارتباط داشت؛ شکوه و جلال دربار وی ضرب المثل بوده است. خاندان برامکه در عهد وی برافتاد. بعد از هارون، اختلاف بین پسرانش امین و مأمون بر سر خلافت منجر به جنگ داخلی گردید. مرکز قدرت امین بغداد و عراق بود، و مأمون به ایرانیان اتکا داشت. به همین جهت، پیروزی مأمون را بر برادرش غلبه‌ی عنصر ایرانی بر عنصر عرب شمرده اند. به سبب همین پیروزی، بزرگان ایران به تأسیس سلسله‌های محلی اقدام کردند. طاهر ذوالیمینین، سردار ایرانی مأمون، خراسان را عملا مستقل کرد (۲۰۶ هق)، و سلسله‌ی طاهریان را

تأسیس نمود، و در نواحی دیگر نیز سلسله‌های محلی بوجود آمد که، اگرچه اسماً تابع خلیفه بودند، عملا بیشتر ایران را از نفوذ خلیفه رهانیدند. در خلافت (۱۹۸–۲۱۸ هق) مأمون، مؤسسه‌ی علمی معروف به بیت الحکمه در بغداد تأسیس شد، که تأثیر آن در بسط علوم و معارف در دوره‌ی اسلامی از حساب بیرون است.

با برآمدن سلسله‌های محلی در نواحی مختلف قلمرو حکومت اسلامی، قدرت خلفا ضعیف شد، و عاقبت ضعف دستگاه خلافت در ایالات جزء قلمرو آن به جائی رسید که خلفا خود را به صدور فرمان جهت کسانی که در ایالات عملا فرمانروا بودند دلخوش میکردند. معتصم (خلافتش ۲۱۸–۲۲۷ هق) رسم استخدام سپاهیان مزدور ترک را از آسیای مرکزی بعنوان مستحفظ شخص خلیفه و برای خدمات لشکری معمول کرد، و از این زمان قدرت نظامی عمدةً بدست ترکان افتاد، و دستگاه خلافت حتی در عراق هم ضعیف شد. عاقبت رفتار ترکان نسبت به معتصم و به مردم به جائی رسید که خلیفه مقر خود را به سامرا منتقل کرد (۲۲۱ هق)، و از آن ببعد تا ۲۷۹ هق، که معتمد دگر بار بغداد را مقر خلافت قرار داد، سامرا مقر خلفای عباسی بود. در خلافت واثق، قدرت ترکان افزون شد. متوکل (خلافتش در ۲۳۲–۲۴۷ هق) کوشید تا دگر بار اقتدار خلیفه را مستقر کند، و قدرت ترکان را درهم شکند. بدین منظور، در صدد جلب فقها برآمد، و برای دلجوئی از مردم متعصب، عقاید معتزله را که پیشینیانش هواخواه آنها بودند نسخ کرد، و تضییقاتی برای یهود و مسیحیان بموقع اجرا گذاشت (مثلا ← زنار). پس از قتل (۲۴۷ هق) متوکل، وضع خلافت دوچار هرج و مرج شد؛ در طی ۹ سال، چهار خلیفه آمدند و رفتند، ولی همه بازیچه‌ی دست مستحفظین ترک،که بر دربار و پایتخت استیلا داشتند،بودند، و ایالات مملکت عباسی بعضی خودمختاری داشتند، و برخی دستخوش هرج و مرج بودند. در عراق جنوبی قیام صاحب الزنج روی داد. در خلافت (۲۵۶–۷۹ هق) معتمد، برادرش موفق رشته‌ی امور را بدست گرفت، و سعی فراوان در اعاده‌ی حیثیت خلافت بعمل آورد. قیام زنگیان را سرکوبی کرد (۲۷۰ هق)، و اگرچه نتوانست صفاریان ایران و طولونیان مصر را از میان بردارد، تجاوزات آنها را متوقف ساخت. پس از معتمد، معتضد و سپس مکتفی، اولی در ۲۷۹–۲۸۹ هق و دومی در ۲۸۹–۲۹۵ هق، خلافت داشتند، و هر دو مردانی لایق و توانا بودند. در زمان آنها، قدرت خلافت در ایران و مصر تا حدی تجدید شد، ولی در این زمان نهضت شیعه صورت افراطی و نظامی یافته بود. با برآمدن عباسیان، مدعیان خلافت از نسل محمد حنفیه از میان رفتند، ولی علویان فاطمی بر جای ماندند، و رهبری شیعیان بیشتر در دست آنان بود.

در طی قرون ۲م و ۳م هق قلمرو خلافت از صورت یک دولت روستائی نظامی به یک امپراطوری جهانبومی و دارای حیات تجارتی و صنعتی نیرومندی تحول یافت. این تحول، که همراه برآمدن شهرهای بزرگ و تمرکز کار و سرمایه بود، سازمان اجتماعی سست‌پیوند امپراطوری را سخت تحت فشار قرار داد، و موجب ناخرسندیهای همه‌جانبه گردید. رشد سریع حیات معنوی اسلام، و تصادم فرهنگها و افکاری که نتیجه‌ی نفوذ خارجی و رشد داخلی بود، بار دیگر راه را برای پیدایش بدعتها،که در یک جامعه‌ی تحت حکومت دینی تنها وسیله‌ی ابراز عدم رضایت از نظام موجود است،باز کرد. اغتشاشات و قیامهائی که در اواخر قرن ۳م هق و اوایل قرن ۴م هق پیاپی روی میداد،از نهضت افراطی شدید قرامطه در بحرین، شام، بین النهرین، و عربستان جنوبی گرفته تا انتقادات آرام ولی سرانجام مؤثرتر اخلاقیون و صوفیه‌ی صلحجوی بغداد،وضع خلافت را بحرانی ساخت. معتضد از قرامطه شکست یافت. جانشینش، مکتفی، انقلاب قرامطه را در شام و بین النهرین منکوب کرد، و در روزهای آخر عمر حمله‌ی متقابلی را بر علیه روم شرقی، که در فکر بهره‌برداری از هرج و مرج امپراطوری اسلامی بود، آغاز کرد. اما خطر شیعه ادامه داشت. قرامطه پس از چندی فعالیت خود را از سر گرفتند، و از بحرین، که پایگاهشان بود، راههای حیاتی خلافت را مورد تهدید قرار دادند. در المغرب، جناحی از اسماعیلیه حکومت فاطمیان را بر علیه خلفا در تونس تأسیس کردند. در ل شام، سلسله‌ی حمدانیان تأسیس شد. در ایران خاندان شیعی آل بویه سلسله‌ی جدیدی تأسیس کردند، که در مدت کوتاهی حتی عراق را نیز تهدید میکرد. با مرگ خلیفه مقتدر در جنگ با فرمانده خود مونس خادم، آشوب و هرج و مرج در دار الخلافه به اوج رسید. در دوره‌ی خلافت قاهر و راضی، قدرت خلافت به منتهای ضعف و انحطاط رسید. واقعه‌ای که معمولا نشانه‌ی منتهای ضعف خلافت در آن دوره شمرده میشود اعطای لقب امیر الامراء به ابن رائق (حکمران عراق) است. این لقب ظاهراً برای نشان دادن تفوق فرمانده سپاه بغداد بر فرماندهان نقاط دیگر اعطا شد، ولی در عین حال، تصدیق ضمنی وجود مقام عالی غیر روحانیی بود که قدرت سیاسی و نظامی را در دست داشت؛ در نتیجه مقام خلیفه به ریاست ظاهری محدود شد، و خلیفه فقط بعنوان نماینده‌ی وحدت دینی امپراطوری اسلامی باقی ماند. در ۳۳۴ هق، معزالدوله‌ی دیلمی به بغداد درآمد، و مقام امیر الامرائی و نظارت بر دار الخلافه بدست خاندان شیعی آل بویه افتاد، و خلافت به منتها درجه‌ی انحطاط رسید.

بین جلوس سفاح بر مسند خلافت و ورود معزالدوله به بغداد متجاوز از ۲ قرن فاصله بود. نخستین خلفای عباسی در حکومت همان راه آخرین خلفای اموی را پیش گرفتند، و تحولات چندی که از دوره‌ی سلسله‌ی پیشین آغاز شده بود در دوره‌ی عباسیان شدت و سرعت یافت. خلیفه، که در واقع رئیسی منتخب از جانب اشراف عرب بود، به فرمانروائی مطلق العنان تبدیل شد، که حاکمیت خود را از جانب خدا میدانست، و این حاکمیت را بر قوای مسلح خویش متکی ساخته بود، و آن را از طریق سازمان اداری وسیعی اعمال میکرد. عباسیان از این جهت از خلفای اموی قویتر بودند، اما به پای سلاطین مستبد قدیم مشرق نمیرسیدند، زیرا، بر خلاف این سلاطین، از پشتیبانی طبقه‌ی متشکل فئودال و سلسله‌مراتب کاهنان برخوردار نبودند، و خود نیز از جنبه‌ی نظری تابع شریعت اسلام بودند. با انتقال مرکز خلافت به بغداد، و با ورود تعداد متزایدی از ایرانیان به دستگاه خلافت، نفوذ ایرانی در دستگاه خلافت و دستگاه اداری،که از یک رشته دیوان تحت سرپرستی عالیه‌ی وزیر تشکیل مییافت،رو به ازدیاد نهاد. در ولایات، امیر (حاکم) و عامل تحت نظارت مرکز خلافت، که از طریق صاحب برید انجام میگرفت، مشترکاً حکومت میکردند. در ارتش، عناصر عرب بتدریج اهمیت خود را از دست میداد، و جیره‌ای که سابقاً به اعراب پرداخت میشد فقط به سربازانی که در خدمت بودند پرداخت میگردید. هسته‌ی ارتش عباسیان را در آغاز کار خراسانیها تشکیل میدادند؛ این عنوان مفهوم ملی نداشت، بلکه به عربها و ایرانیانی که از خراسان بودند اطلاق میگردید. این عناصر بعداً جای خود را به غلامان ترک دادند، و آنها، از زمان معتصم به بعد، عناصر اصلی ارتش را تشکیل میدادند؛ و در نتیجه، منبع اصلی حاکمیت سیاسی امرا و حکام، که جای حاکمیت خلیفه را گرفته بود، بشمار میرفتند. عباسیان در اثر یک قیام دینی بر سر کار آمدند، و میخواستند، بوسیله‌ی دین، وحدت و حاکمیت را در قلمرو فرمانروائی خود برقرار کنند، و در این امر تا حدی توفیق یافتند، اما در عین حال همواره با یک سلسله مخالفتهای دینی مواجه بودند.

انحطاط سیاسی قرون ۳م و ۴م هق، که نتیجه‌ی تجزیه‌ی قدرت امپراطوری و ضعف قدرت حاکمه‌ی دار الخلافه بود، اثرات ناگوار فوری در زندگی اقتصادی و فرهنگی بوجود نیاورد. با برآمدن عباسیان،در نتیجه‌ی بهره‌برداری از منابع صنعتی و تجارتی امپراطوری، و توسعه‌ی شبکه‌ی ارتباطات تجارتی در داخل و خارج،حیات اقتصادی امپراطوری اسلامی تجدید شد. این تحولات نتایج اجتماعی مهمی ببار آورد. طبقه‌ی جنگجویان عرب برافتاد، و طبقه‌ی حاکمه‌ای متشکل از ملاکین و مأمورین دولت، سربازان حرفه‌ای و ادبا، و بازرگانان و دانشمندان جای آنرا گرفت. شهرهای اسلامی از صورت ساخلو نظامی درآمد، و به مراکز تجارت و عاقبت به مراکز فرهنگ مدنی تبدیل گردید. از لحاظ علم و ادب و هنر، این عصر دوره‌ی کلاسیک اسلام است؛ تمدن جدید غنی و اصیلی، که زائیده‌ی اختلاط نژادها و سنن مختلف بود، بعداً رشد و تکامل یافت.

۱۷ – خلافت عباسی در ۳۳۴–۶۵۶ هق. در طی دوره‌ی درازی که از اشغال بغداد بدست آل بویه شروع و به فتح بغداد بدست مغولها ختم میشود، خلافت مقامی اسمی و خلیفه پیشوای مسلمانان اهل سنت بود، و عملش این بود که حاکمیت فرمانروایان غیر روحانی را، که در ولایات و دار الخلافه با قدرت تمام حکم میراندند، صورت شرعی و قانونی دهد. خلفا خود، به استثنای مدت کوتاهی در اواخر این دوره، در حمایت امرای غیر روحانی بودند، و آنان خلفا را به اراده‌ی خود عزل و نصب میکردند، و تنها یکی از خلفا، یعنی ناصر، اثری از خود در تاریخ باقی گذاشته است. تعیین ابن رائق به سمت امیر الامراء شناسائی رسمی مقام امرای غیر روحانی بود، و بعد از وی تعداد بسیاری در طی خلافت عباسیان به این مقام تعیین شدند.

در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق، عده‌ای از شاهزادگان شیعی از خاندان ایرانی بویه، که اصلا از کوهستانهای دیلم بودند، فرمانروائی خود را بر

اغلب قسمتهای غربی ایران بسط دادند، و خلفا را مجبور ساختند که فرمانروائی آنها را رسماً بشناسند. در ۳۳۴ هق، معزالدوله‌ی دیلمی وارد بغداد شد، و خلیفه مستکفی ناچار لقب امیر الامرائی به او داد. بیش از یک قرن، خلفا ناچار به حکومت مطلق این امرای شیعی، که بر دربار آنها حاکم بودند، گردن نهادند. آل بویه، با اینکه شیعی‌مذهب بودند، در صدد این برنیامدند که کسی از علویان را به خلافت بنشانند، بلکه در تکریم ظاهری خلفا کوشیدند، و برای اینکه به قدرت و حاکمیت خود جنبه‌ی رسمی بدهند، از خلفا پشتیبانی کردند، و آنها را بعنوان آلت سیاسی خود در داخل دنیای تسنن نگاهداشتند. خطر واقعیی که خلفا را تهدید میکرد از طرف افراطیون شیعه بود. در ۳۵۶ هق، خلفای فاطمی تونس، که از اسماعیلیه بودند، مصر را فتح کردند، و طولی نکشید که قدرت خود را در شام و عربستان نیز بسط دادند. بدین گونه، برای نخستین بار سلسله‌ی مستقل و نیرومندی در شرق وسطی بر سر کار آمد که حتی حاکمیت اسمی عباسیان را نیز قبول نداشت، بلکه دستگاه خلافتی برای خود تأسیس کرد، و بر سر پیشوائی بر تمام دنیای اسلام، با عباسیان به مبارزه برخاست. قدرت سیاسی و نظامی فاطمیان از یک طرف بر سازمان دینی مفصلی متکی بود که عده‌ی زیادی عامل و مبلغ و هوادار در حوزه‌ی فرمانروائی عباسیان داشت، و از طرف دیگر بر سیاست اقتصادی ماهرانه‌ای که هدفش منحرف ساختن تجارت مشرقزمین از خلیج فارس به سوی بحر احمر، و در نتیجه، تقویت مصر و تضعیف عراق بود.

در اواسط قرن ۵م هق، قدرت آل بویه به پایان رسید، و یکی از امرای ترک، بنام بساسیری، بغداد را گرفت، و بنام خلیفه‌ی فاطمی خطبه خواند. این حادثه نموداری از میزان قدرت فاطمیان بود. در ۴۴۷ هق طغرل بیک وارد بغداد شد، و خود را سلطان خواند. مورخین عده‌ای از امرای پیش از طغرل را، نیز بعنوان "سلطان" یاد کرده‌اند، اما ظاهراً سلاطین سلجوقی بغداد بودند که برای اولین بار عنوان "سلطان" را رسماً بکار بردند و آن را بر سکه‌های خود ضرب کردند. سلطنت نیرومند سلاجقه، که بیش از یک قرن دوام یافت، در واقع توسعه‌ی منطقی مقام امیر الامرائی بود، و این عنوان حتی بعد از آن نیز در باره‌ی امرای بزرگ غیر روحانی بکار برده میشد. سلاجقه تغییرات عمده‌ی متعددی را پیش آوردند. آنان، بر خلاف آل بویه، ترک‌نژاد و از اهل سنت بودند، و با برآمدن آنها، قدرت ترکان، که از زمان معتصم رو به تزاید بود، سرانجام استقرار یافت. طوایفی از ترکهای چادرنشین یکجا بسوی غرب مهاجرت کردند، و نقش مهم و متزایدی بعهده گرفتند، و بالمآل سیمای نژادی شرق وسطی را تغییر دادند. اگرچه استقرار امرای سنی‌مذهب بجای امرای شیعه بر قدرت خلفا نیفزود، اعتبار آنانرا بالا برد؛ و بسط حکومت مرکزی مقتدر سلاجقه بر بسیاری از سرزمینهائی که تا آنوقت مستقل بودند نیز در بالا بردن حاکمیت اسمی خلفا و اعتبار ظاهری آنان مؤثر افتاد. در دوره‌ی سلاجقه‌ی بزرگ و سلسله‌های سلجوقی و اتابکان که بدنبال تجزیه‌ی قلمرو وسیع سلاجقه تشکیل شد دو تحول عمده روی داد. یکی اینکه تغییرات اقتصادی و اجتماعیی که از دوره‌ی قبل آغاز شده بود انتظام یافت، و نظام اجتماعی و مالی جدیدی بوجود آمد که تا حدی جنبه‌ی فئودال داشت؛ و دیگر مبارزه‌ی سیاسی و نظامی بر علیه خطر نهضت شیعه، که از طریق برانداختن سلسله‌ها و نهضتهای شیعی از یک طرف و تأسیس مدارس متعدد (← مدرسه) برای تنظیم عقاید اهل سنت و دفاع از آنها در مقابل تبلیغات شیعه از طرف دیگر، صورت می‌گرفت. عکس العمل شدید این تحولات پیدایش حشیشیه (نیز ← نزاریه) بود، که آن نیز سرانجام شکست خورد، و پس از آن، تا برآمدن صفویه، مذهب شیعه عامل سیاسی مهمی بشمار نمیرفت.

پس از تجزیه‌ی قلمرو وسیع سلاجقه، عراق بدست سلسله‌ای از امرای سلجوقی افتاد که آخرین آنها طغرل ابن ارسلان (۵۷۱–۹۰ هق) بود. در نتیجه‌ی برافتادن قدرت سلاجقه و فقدان حکومتی که جانشین آن شود، ناصر خلیفه موقع را مغتنم شمرد، و برای تجدید حیات قدرت از دست‌رفته‌ی خلافت کوشید. موقعیت برای این کار مناسب بود؛ ایوبیان مصر و شام سرگرم مبارزه با صلیبیون بودند، و در شرق، خوارزمشاه ابتدا گرفتار جنگ با سلسله‌های دیگر ترک و سپس با مغولها بود. در این میان، ناصر میکوشید که حکومت دینی را در بغداد و عراق تجدید کند، و از طریق تشکیلات اهل فتوت (← جوانمردان) و با استفاده از احساسات طرفداران علی ع، مردم را به پشتیبانی خود برانگیزد. عاملی که او را از خطر خوارزمشاهیان نجات داد این بود که این سلسله خود در معرض تهدید مغول بود. جانشینان ناصر ضعیف و نالایق بودند، و در ۶۵۶ هق، که هولاکو، پس از فتح ایران، به بغداد آمد مستعصم، آخرین خلیفه‌ی عباسی، قادر به هیچگونه مقابله‌ی جدی نبود.

فتح بغداد و برافتادن خلافت معمولا در تاریخ اسلام حادثه‌ی عظیمی بشمار میرود. شکی نیست که در نتیجه‌ی این واقعه، شکل خارجی حکومت تغییر یافت، و تمدن اسلامی نیز پس از تاخت و تاز عظیم مغول به تدریج دستخوش تحول شد، و وارد مسیرهای تازه‌ای گردید. اما اغلب در مورد نتایج مستقیم برافتادن خلافت مبالغه میشود. حقیقت اینست که خلافت، مدتها پیش از انقراض آن بوسیله‌ی مغول، نفوذ خود را از دست داده بود. تاخت و تاز مغولها در عوامل واقعی قدرت تغییر زیادی ایجاد نکرد. تنها تغییری که حاصل شد این بود که سلاطین بتدریج شناسائی د زوره (← شناسائی) یافتند، و القاب و امتیازاتی را که خاص خلیفه بود تصاحب نمودند.

عباسیان مصر (abbāsiāne mesr)، سلسله‌ای از عباسیان که، بعد از انقراض خلافت عباسیان در بغداد، از سنه‌ی ۶۵۹ تا ح ۹۲۳ هق در مصر عنوان خلافت را احراز کردند (برای فهرست خلفای عباسی مصر، جدول و شجره‌ی صص ۱۶۶۲–۶۳ ملاحظه شود). پیدایش این سلسله را بعضی از مورخین ناشی از این دانسته‌اند که فرمانروایان غیر دینی ممالک اسلامی، برای تثبیت موقعیت خود، نیازمند به مقامی بودند که فرمانروائیشان را صورت شرعی و قانونی بخشد، و بدین جهت، پس از انقراض خلافت در بغداد، این فرمانروایان در صدد ایجاد چنین مقامی برآمدند. در ۶۵۰ هق، شریف مکه فرمانروای تونس را ــ که از سلسله‌ی حفصیون و نامش ابوعبدالله بود، و با لقب مستنصر عنوان خلافت به خود داده بود ــ به رسمیت شناخت. این شناسائی بر اعتبار ابوعبدالله افزود، و مملوک مصر (← ممالیک) گزارش فتح عین الجالوت را به ابوعبدالله فرستاد، و در ضمن این گزارش، او را "امیرالمؤمنین" خواند. پس از برآمدن بیبرس، وی صلاح ندانست که همسایه‌ای نیرومند، و احتمالا خطرناک، بدین عنوان شناخته شود. بدین جهت، پسر ظاهر، ۳۵مین خلیفه‌ی عباسی، را که نامش احمد بود و به مصر پناه آورده بود، با همان لقب مستنصر، به خلافت برداشت (۶۵۹ هق). پس از آن، مدت دو قرن و نیم، سلسله‌ای از عباسیان، تحت فرمان و نظارت ممالیک مصر، اسماً در قاهره خلافت کردند، و سلاطین مملوک به عنوان سلاحی دینی از آنان برای جهاد بر ضد صلیبیون و جنگ با مغول استفاده میکردند.

خلفای عباسی مصر قدرت و نفوذی نداشتند، و در واقع در حکم مستمری‌بگیران دربار ممالیک بودند، و صرفاً وظایف تشریفاتی را هنگام جلوس سلطان جدید اجرا میکردند. کوشش ممالیک مصر برای اینکه مسلمانان سایر ممالک نیز خلفای تحت حمایت آنان را بعنوان خلیفه‌ی اسلام بشناسند تا حدی (مخصوصاً در هندوستان و امپراطوری عثمانی) به موفقیت انجامید. بایزید I، سلطان عثمانی، در ۱۳۹۴ فرمانی صادر نمود، و به خلیفه‌ی مصر عنوان سلطان عطا کرد. عاقبت، سلطان سلیم I، بعد از استیلا بر شام و مصر، متوکل III، آخرین خلیفه‌ی عباسی مصر، را خلع کرد، و خلافت عباسیان مصر برافتاد (۹۲۳ هق).

در ۱۷۸۸، کنستانتین موراد‌گئا د/اوسون (پدر دسن مستشرق) داستانی منتشر کرد حاکی از اینکه متوکل خلافت را به سلطان سلیم و از طریق وی به خاندان آل عثمان منتقل ساخته است. بارتولد بی‌اساس بودن این داستان را به اثبات رسانیده است.

عباسیه: ← راوندیه.

عباسیه (abbāsiyye)، معروف به **قصر الاغالبه** (qasro 'l.'aqāleba) و **قصر القدیم** ('l.qa-dim)، شهر قدیم افریقیه (تونس)، به فاصله‌ی ح ۵-کیلومتری چش قیروان. در ۱۸۴ هق به وسیله‌ی ابراهیم ابن اغلب تأسیس شد، و وی آن را به نام عباسیان نام نهاد. در همین شهر بود که ابراهیم سفرای شارلمانی را پذیرفت، و آنان هدایائی را که برای هارون‌الرشید آورده بودند به وی تسلیم کردند. بسیاری از سفرای دیگر از جانب فرانکها، دولت روم شرقی، و اندلس در این شهر به خدمت امرای اغلبی رسیدند. بعد از تأسیس (۲۶۴ هق) رقّاده (ج عباسیه) به وسیله‌ی ابراهیم II، اغالبه رقاده را مقر خود قرار دادند، و عباسیه انحطاط یافت، و در اواسط قرن ۵م بکلی از میان رفت.

عبایه، پوشاک، ← عبا.

عبدالاشهل، بنی، طایفه‌ای از قبیله‌ی اوس، ← محمد، قسمت ۱۴.

عبدالاله (abdo'l.'elāh) [امیر عبدالاله]، ۱۹۱۳–۵۸، نایب‌السلطنه (۱۹۳۹–۵۳) و ولیعهد (۱۹۵۳–۵۸) عراق. پدرش، علی ابن حسین، چندماهی پادشاه حجاز بود، اما در ۱۹۲۵، که سلطنت خاندان هاشمی در حجاز برافتاد، پدر و پسر به

بغداد رفتند. عبدالاله مردی زیرک بود، و پس از وفات (۱۹۳۹) غازی I، که پسر چهارساله‌اش فیصل II جانشینش شد، عبدالاله که دائی فیصل بود به نایب‌السلطنگی انتخاب شد. در ۱۹۴۱، که رشید عالی گیلانی به قدرت رسید، عبدالاله چند هفته‌ای ناگزیر به ترک عراق شد، ولی با کومک انگلیسها دوباره برگشت. این بار، با همکاری نوری سعید، با میهن‌پرستان عراقی به مقابله برخاست، و در سیاست خارجی، از غرب طرفداری کرد. در سالهای ۱۹۴۵–۵۳ به بسیاری از کشورها سفرهای رسمی کرد، و در سیاست عراق نقش مهمی ایفا نمود. در ۱۹۵۳ وظایف خود را به فیصل II محول کرد، و از آن ببعد مشاور دائمی پادشاه بود. در شورش ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۹۵۸ بغداد، او، فیصل، و نوری سعید بدست شورشیان مقتول شدند.

عبدالبهاء: ← عباس افندی.

عبدالجبار ابن احمد همدانی: ← معتزله، قسمت IV.

عبدالجبار ابن عبدالرحمان ازدی (abdol.jab-bāre 'bne abdor.rahmāne azdi)، فت احتمالا اوایل ۱۴۲ هق، حاکم (۱۴۰–۱۴۱ هق) خراسان. از طرفداران عباسیان در مقابل بنی امیه بود. منصور خلیفه او را به حکومت خراسان فرستاد، و او بسیاری از مردم را به عنوان طرفداری آنان از آل علی بقتل رسانید، و سپس از اطاعت خلیفه سر باز زد. در ۱۴۱ هق، منصور لشکری به فرماندهی پسر خود مهدی به جنگ او فرستاد. وقتی که سپاهیان مهدی نزدیک شدند، مردم مرورود عبدالجبار را گرفتند، و تسلیم مهدی کردند. او را به نزد منصور آوردند، و پس از شکنجه، بقتل رسانیدند.

عبدالحسین خان رشتی: ← سردار محیی.

عبدالحق ابن سیف‌الدین دهلوی (abdol.haqqe 'bne seyfod.dine dehlavi)، متخلص به حقی (haqqi)، ۹۵۸–۱۰۵۲ هق، از فضلا و نویسندگان (به فارسی و عربی) هندی. چندی در فتحپور سیکری گذرانید، و در ۹۹۶ هق به حجاز رفت، و چند سالی را با فضلای آنجا بسر برد. پس از مراجعت، قریب نیم قرن در دهلی به تدریس اشتغال داشت، و مورد توجه جهانگیر و شاه جهان بود. آثار متعددش مشتمل است بر دیوان؛ زبدة الآثار (زندگینامه‌ی عبدالقادر جیلانی)؛ مفتاح الفتوح (ترجمه‌ی فارسی فتوح الغیب جیلانی با شرح)؛ و مدارج النبوه (شرح حال محمد ص).

عبدالحمید I (abdolhamid-)، ۱۱۳۷–۱۲۰۳ هق، سلطان (۱۱۸۷–۱۲۰۳ هق، مطابق ۱۷۷۴–۸۹ بم) عثمانی؛ پسر سلطان احمد III، و برادر و جانشین مصطفی III. مقارن رسیدن او به سلطنت، عثمانی و روسیه در جنگ بودند (← روس و عثمانی، جنگهای). جنگ ۱۷۶۸–۷۴ با پیمان کوچک قینارجه (۱۷۷۴) پایان یافت. این پیمان نفوذ روسیه را در شرق وسطی به منتها رسانید، و این دولت را حامی همه‌ی مسیحیان در قلمرو دولت عثمانی قرار داد. در ۱۷۷۵، اتریش از ضعف دولت عثمانی استفاده کرده بوکووینا را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد.

اگرچه پیمان کوچک قینارجه خانات کریمه را مستقل ساخته بود، کاترین II در صدد ضمیمه کردن آن به روسیه بود، و دولت عثمانی نیز سعی داشت که آنرا به وضع سابق بازگرداند. کشمکشهای دولتین بر سر این ناحیه عاقبت آتش جنگ را بین آنها مشتعل ساخت (۱۷۸۷)، و جنگ پس از وفات عبدالحمید ادامه یافت. از وقایع دیگر زمان وی جنگهائی بین ایران و عثمانی است (← ایران و عثمانی، جنگهای؛ قسمت II).

اگرچه عبدالحمید فرمانروائی مقتدر نبود، مردی نیکخواه بود. اختیارات وسیعی به وزرای اعظم خود در اداره‌ی امور کشور داد، و خود به تقویت دولت مرکزی بر ضد شورشیان داخلی پرداخت. در زمان عبدالحمید، کتابخانه‌ها و مدارس (از جمله "مهندسخانه‌ی بحریه‌ی همایون"، برای تربیت افسران نیروی دریائی) تأسیس شد، و چاپخانه‌ی ابراهیم متفرقه، که مدتی تعطیل شده بود، دگر بار دایر گردید. پس از او سلطان سلیم III به سلطنت رسید.

عبدالحمید II (abdolhamid-)، ملقب به **غازی** (qāzi)، ۱۸۴۲–۱۹۱۸، سلطان (۱۸۷۶–۱۹۰۹) عثمانی؛ پسر سلطان عبدالمجید I و برادر و جانشین سلطان مراد V. در ۱۸۷۶ جوانان ترک، به رهبری مدحت پاشا، سلطان مراد V را از سلطنت خلع کردند، و عبدالحمید به جای او نشست. برای جلوگیری از مداخلات دولتهای مقتدر اروپائی، با همکاری مدحت پاشا، یک کنفرانس بین‌المللی در استانبول ترتیب داد، و در روز افتتاح آن (۲۳ دسامبر ۱۸۷۶)، بر طبق یک "خط همایون" (فرمان) نخستین قانون اساسی عثمانی را، که در آن نظام پارلمان دو-مجلسی پیشبینی شده بود، اعلام کرد (پارلمان در مارس ۱۸۷۷ تشکیل گردید، اما از فوریه‌ی ۱۸۷۸ تا مدت ۳۰ سال تعطیل بود).

در سلطنت او، عثمانی گرفتار دو جنگ-یکی (۱۸۷۷–۸) با روسیه (← روس و عثمانی، جنگهای)، و دیگری (۱۸ آوریل–۵ ژوئن ۱۸۹۷) با یونان-گردید. در جنگ با روسیه، عثمانی شکست خورد، و پیمان سان ستفانو (مارس ۱۸۷۸) به او تحمیل شد، که سپس در کنگره‌ی برلین (ژوئن ۱۸۷۸) تغییراتی یافت، و منجر به تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی گردید.

عبدالحمید برای حفظ باقیمانده‌ی امپراطوری خود، با آلمانها از در دوستی درآمد. صاحب-منصبان آلمانی سازمان ارتش عثمانی را تجدید کردند، و آلمانها در عثمانی امتیازاتی (مخصوصاً در موضوع ← راه آهن بغداد) بدست آوردند. عبدالحمید بسبب نقشی که در ← کشتار ارامنه (۱۸۹۴–۹۶) داشت به "سلطان سرخ" معروف گردید. عاقبت بسبب استبداد وی، جوانان ترک در ۱۹۰۸ شورش و سلطان را وادار به اجرای قانون اساسی سال ۱۸۷۶ کردند. در ۱۹۰۹ عبدالحمید خلع شد، و برادرش سلطان محمد V بجایش نشست.

سیاست عبدالحمید دو رکن مهم داشت. یکی استبداد مطلق، که منجر به مداخله‌ی مستقیم سلطان در امور (که قبلا بدست صدر اعظمها اداره میشد)، برقراری شبکه‌ی پیچیده‌ی جاسوسی، و سانسور فوق العاده شدید گردید. دیگری فکر اتحاد اسلام، که به مقتضای آن عبدالحمید خود را حامی اسلام و خلیفه‌ی مسلمانان میدانست. از کسانی که این افکار را در وی تقویت میکردند یکی سید جمال‌الدین افغانی بود، که به سلطان چنین وانمود کرده بود که شیعیان را به سهولت میتوان به مذهب تسنن بازگرداند، و سلطان به وی ارادت میورزید. دیگری یک نفر ترکشناس یهودی مجارستانی بود بنام آرمینیوس وامبری[1] (ārminius vāmberi)، که وی نیز مشوق افکار مالیخولیائی عبدالحمید در این زمینه بود. فکر خلافت عبدالحمید فقط یک نتیجه‌ی مفید داشت، و آن ساختن راه آهن حجاز به اماکن مقدسه بود (این خط، که ساختمانش در ۱۹۰۰ آغاز شد، در ۱۹۰۸ به مدینه رسید).

عبدالحمید ابن یحیی: ← عبدالحمید کاتب.

عبدالحمید کاتب (abdolhamide kāteb)، شهرت **عبدالحمید ابن یحیی ابن سعد** ('bne - yahya 'bne sa'd)، فت ۱۳۲ هق، نویسنده و منشی عرب در عهد بنی امیه، و بانی سبک نامه‌نگاری در زبان عربی. احتمالا اهل انبار بود؛ در شام پرورش یافت، و در خلافت مروان ابن محمد، آخرین خلیفه‌ی اموی، ریاست دار الانشاء او را داشت. گویند پس از برافتادن مروان، با وی در بوصیر (مصر) بقتل رسید؛ بقول دیگر، در خانه‌ی شاگرد خود عبدالله ابن مقفع پنهان شد، ولی او را یافتند و بقتل آوردند. ادبا گویند "نامه‌نگاری با عبدالحمید آغاز شد، و به ابن العمید ختم گردید". عبدالحمید سبک منشآت فارسی پهلوی را وارد زبان عربی کرد، و سبک وی ظاهراً از سبک رومی و یونانی نیز متأثر بود. از آثارش رسالة الی الکتّاب، سبحة ولی العهد، و رسالة فی الشطرنج را نام برده‌اند.

عبدالحمید لاهوری (abdolhamide lāhuri)، فت ۱۰۶۵ هق، مورخ هندی فارسی‌زبان. کتاب پادشاه‌نامه، در تاریخ رسمی عهد شاه جهان، مشتمل بر سه قسمت است، و دو قسمت اول آن (مربوط به سالهای ۱۰۳۷–۵۷ هق) اثر عبدالحمید، و قسمت سوم اثر شاگرد وی محمد وارث میباشد.

عبدالحی، خواجه (xāje abdol.hayy)، از مستوفیان و وزرای اواخر عهد ایلخانیان مغول. ملک اشرف چوپانی (فت ۷۵۸ هق) او را به وزارت انوشیروان خان عادل برگزید، اما چندی بعد او را معزول کرد، و به الموت فرستاد. بعدها او را به یکی از قلعه‌های کردستان فرستادند، و در آنجا تا پایان عمر در خانه‌ای تاریک محبوس بود.

عبدالحی لاری، قطب‌الدین (qotbod.din abdol.hayye lāri)، فت ظاهراً بعد از ۱۰۲۷ هق، مؤلف ایرانی در نجوم. کتابی بنام حل و عقد در مسائل نجومی، و شرحی (معروف به شرح لاری) بر فارسی هیئت ملا علی قوشچی نوشت.

عبدالرحمان I (abdor.rahmān-)، معروف به **داخل** (dāxel)، ۱۱۳–۱۷۲ هق (۷۳۱–۷۸۸ بم)، مؤسس سلسله‌ی امویان اسپانیا. وی پسر معاویة ابن هشام و نواده‌ی هشام ابن عبدالملک (۱۰مین خلیفه‌ی اموی) بود. بعد از انقراض خلافت امویان، برای رهائی از آزار عباسیان، فرار کرد، و نخست به مصر و سپس به افریقیه رفت. عاقبت از پریشانی وضع اندلس استفاده کرد،

(1) Vambéry

و با همراهانی که گرد آورده بود، به آنجا رفت (۱۳۸ هق، مطابق ۷۵۶ بم)، و دعوی امارت کرد. حاکم اندلس، **یوسف ابن عبدالرحمان فهری**، در صدد مقابله با وی بر آمد، اما عبدالرحمان که قوایش رو به تزاید بود در شوال ۱۳۸ هق وارد سویل شد، و فهری را در حوالی قرطبه شکست داد، و سپس وارد قرطبه شد، و خود را امیر اندلس اعلام کرد. امارت وی ۳۳ سال طول کشید، و او بیشتر این مدت را صرف مستحکم کردن موقعیت خود در قرطبه که پایتختش بود کرد. شورشهائی را که در امیرنشین جدید روی میداد فرو نشاند. عده‌ای از قبایل عرب بر علیه وی از شارلمانی استمداد کردند، و او با لشکری از پیرنه گذشت، و سارا-گوسا را محاصره کرد (۱۶۲ هق، مطابق ۷۷۸ بم)، ولی ناچار به مراجعت به مملکت خود گشت. در راه مراجعت، سپاهیان او در گردنه‌ی رونسوو مورد حمله واقع شدند و بقتل رسیدند. بنای مسجد معروف قرطبه در زمان او آغاز شد، و پسر و جانشینش **هشام I** آنرا ادامه داد.

عبدالرحمان II (abdor.rahmān-)، ۱۷۶–۲۳۸ هق (۷۹۲–۸۵۲ بم)، ۴مین امیر (۲۰۶–۲۳۸ هق، مطابق ۸۲۲–۸۵۲ بم) اموی اندلس؛ پسر و جانشین حکم I. اغتشاشات داخلی را فرو نشاند. شهر مورثیا را بنا نهاد (۲۱۶ هق). زد و خورد با مسیحیان را در مرزهای اندلس از سر گرفت. از وقایع مهم زمان او تاخت و تاز نورسها در اسپانیای اسلامی بود (۲۳۰ هق، مطابق ۸۴۴ بم)، که سویل و اطرافش را تاراج کردند، اما در همان سال پس از جنگی خونین، سویل از آنان بازگرفته شد. بسبب این واقعه، عبدالرحمان به تقویت نیروهای دریائی خود پرداخت. وی با دولت روم شرقی رابطه‌ی سیاسی برقرار کرد.

عبدالرحمان مردی مدبر و حامی ادب و هنر بود، و به ساختن ابنیه همت گماشت. دربارش در قرطبه شکوه فراوان داشت، و آمدن زریاب بدانجا در ۲۰۷ هق بر شهرتش افزود. دوره‌ی فرمانروائی او مبدأ تحولی در تمدن اسپانیا بشمار میآید.

عبدالرحمان III [عبدالرحمان ابن محمد ابن عبدالله]، ح ۲۷۷–۳۵۰ هق، بزرگترین فرمانروای (۳۰۰–۳۵۰ هق، مطابق ۹۱۲–۹۶۱ بم) اموی اسپانیا، و نخستین خلیفه‌ی اموی اندلس؛ جانشین **عبدالله ابن محمد**. سلطنت او را میتوان به دو دوره—آرام ساختن داخله‌ی مملکت و وحدت بخشیدن بدان، و مبارزات خارجی (با اسپانیای مسیحی و بر ضد نفوذ فاطمیان مصر در افریقای شمالی)—تقسیم کرد. بعنوان پاسخ به خلفای فاطمی مصر، که در صدد بسط نفوذ خود در افریقای شمالی بودند، خود را امیرالمؤمنین و خلیفه خواند، و لقب الناصر لدین الله بر خود نهاد، و سیاست توسعه‌طلبی در افریقای شمالی (خاصه در مراکش) پیش گرفت، و مواضعی چند از جمله سبته را در ۳۱۹ هق تصرف کرد. با سلاطین مسیحی اطراف جنگهای موفقیت‌آمیز کرد. سالهای آخر عمر را در کاخ مدینة الزهراء (madinato 'z.zahrā') در کنار قرطبه، که خود بصورت شهری درآمده بود، میزیست.

در دوره‌ی عبدالرحمان III، اسپانیای اسلامی به اوج شکوه و رفاه خود رسید. مملکت اندلس، که در زمان اسلاف او میدان جنگهای داخلی، رقابت قبایل عرب، و تصادمات گروههای نژادی مخالف یکدیگر بود، تبدیل به مملکتی آرام و مرفه و بسیار ثروتمند گردید. از این زمان، قرطبه از بلاد معظم اسلامی گردید، که با قیروان و شهر-های بزرگ مشرقزمین رقابت میکرد، و بر سایر پایتختهای اروپای غربی برتری و در ناحیه‌ی مدیترانه شهرت و اعتباری نظیر قسطنطنیه داشت.

عبدالرحمان IV (abdor.rahmān-)، خلیفه‌ی (۴۰۸–۴۰۹ هق) اموی اندلس؛ نوه‌ی عبدالرحمان III. در اواخر ۴۰۸ هق به خلافت نشست، و لقب مرتضی بر خود نهاد. خلافتش دیری نپایید. غرناطه را محاصره کرد، ولی شکستی فاحش یافت، و سپاهیانش او را رها کردند. وی به وادی آش پناهید، و چندی بعد در آنجا بقتل رسید.

عبدالرحمان V، خلیفه‌ی ۴۷روزه‌ی اموی اندلس، در ۴۱۴ هق به خلافت رسید، و لقب مستظهر (mostazher) [المستظهر بالله] بر خود نهاد. قریحه‌ی ادبی داشت. مشاورین خود را از اشراف و بزرگان پایتخت (از جمله ابن حزم) برگزید. شورشیان قرطبه او را خلع کردند، و محمد III را به جای وی نشاندند، اولین اقدام محمد کشتن عبدالرحمان بود.

عبدالرحمان ابن اشعث: ← ابن اشعث.

عبدالرحمان ابن خالد (abdor.rahmāne 'bne xāled)، فت ۴۶ هق، سردار عرب؛ پسر خالد ابن ولید. معاویه او را حکومت حمص داد. در صفین علمدار لشکر معاویه بود. عاقبت معاویه، که می-ترسید عبدالرحمان با یزید در نشستن به مسند خلافت رقابت کند، او را بوسیله‌ی طبیب مسیحیش مسموم کرد.

عبدالرحمان ابن رستم: ← رستمیان.

عبدالرحمان ابن سمره (abdor.rahmāne 'bne samora)، فت ۵۰ هق، سردار عرب از قریش بنی عبدالشمس، و از صحابه‌ی پیغمبر. قبل از اسلام نام وی عبدالکعبه (abdo'l.ka'ba) بود، و پیغمبر وی را بعد از قبول اسلام عبدالرحمان نام داد. در اواخر عهد عثمان ولایت سیستان یافت، و در حدود زرنج و زمین داور فتوحاتی کرد. بعد از قتل عثمان، به معاویه پیوست، و در مذاکرات راجع به پیشنهاد صلح و استعفای امام حسن، وی یک تن از کسانی بود که از جانب معاویه به عراق آمد. در زمان معاویه، که امارت بصره یار دیگر به عبدالله ابن عامر واگذار شد، عبدالرحمان هم دیگر بار به سیستان رفت، و این بار در حدود کابل و رخج و زابلستان کر و فری کرد. در دوره‌ی امارت زیاد ابن ابیه، به بصره بازگشت، و همانجا وفات یافت.

عبدالرحمان ابن عوف (abdor.rahmāne 'bne 'auf)، فت ۳۱ هق، از بزرگان صحابه و یکی از عشره‌ی مبشره. ثروت فراوان داشت، و یکی از شش نفر کسانی بود که عمر خطاب بعد از خود تعیین خلیفه را به شورای آنها واگذاشت. بسن ۷۵-سالگی در مدینه وفات یافت.

عبدالرحمان ابن فیصل (abdor.rahmāne 'bne faysal)، ۱۲۶۸–۱۳۴۶ هق (= ۱۹۲۸ بم)، از امرای خاندان آل سعود؛ پدر **عبدالعزیز III ابن سعود**. در حدود ۱۳۰۲ هق حکومت ریاض را بدست گرفت، ولی محمد ابن رشید او را خلع کرد، و عبدالله ابن فیصل را بجایش نشانید (۱۳۰۳). پس از اینکه محمد ریاض را گرفت (۱۳۰۷ هق)، عبدالرحمان با خانواده‌اش به شیخ کویت پناهنده شد. در زمان حیات او، مملکت پسرش از خلیج فارس تا بحر احمر و از یمن تا حدود شام بسط یافت.

عبدالرحمان (ابن محمد)، مورخ، ← ابن خلدون.

عبدالرحمان ابن محمد ابن اشعث: ← ابن اشعث.

عبدالرحمان ابن هشام (abdor.rahmāne 'bne hešām)، ۱۲۰۴–۷۶ هق، سلطان (۱۲۳۸–۷۶ هق، مطابق ۱۸۲۲–۵۹ بم) علوی **مراکش**؛ جانشین ← مولای ابوالربیع سلیمان. نقشه‌های توسعه‌طلبی وی بسبب مداخلات و پیشرفتهای دولتهای اروپائی در افریقای شمالی (محاصره‌ی دریائی طنجه بوسیله‌ی بریتانیا در ۱۸۲۸؛ بمباران العرائش بوسیله‌ی اتریشیها در ۱۸۲۹؛ وپیشرفت-های فرانسه در الجزایر) عقیم شد. چندی از **عبدالقادر جزایری** پشتیبانی کرد، اما پس از شکست یافتن (۱۸۴۴) در نبرد ایسلی، او را از مراکش اخراج نمود. در عهد او پیمانهای تجارتی با بسیاری از ممالک اروپائی و یا گشت تجدید یا تکمیل شد. عبدالرحمان مردی متقی و مدبر بود، و بناهای متعدد برپا کرد.

عبدالرحمان اسفراینی: ← علاءالدوله‌ی سمنانی.

عبدالرحمان خان (abdor.rahmān xān)، ۱۸۴۴–۱۹۰۱، امیر (۱۸۸۰–۱۹۰۱) افغانستان؛ نوه‌ی دوست محمد خان افغان (مؤسس سلسله‌ی بارکزائی در افغانستان). دوست محمد پیش از مرگ شیر علی خان را به جانشینی تعیین کرد. در جنگهای خونین بین شیر علی و برادرانش، عبدالرحمان خان شرکت داشت، و عاقبت به ایران گریخت، و از راه مشهد به سمرقند رفت. در هرج و مرج بعد از شیر علی، و بسبب گسترش نفوذ روسیه بطرف جیحون، دولت بریتانیا تصمیم گرفت که دولتی مقتدر و هواخواه خود در افغانستان بنشاند. بدینگونه، عبدالرحمان خان به امارت افغانستان رسید. در زمان وی مرزهای افغانستان و روسیه مشخص شد؛ اغتشاشات داخلی فرو نشست؛ قدرت قبایل غلجائی درهم شکست؛ و قبایل هزاره در افغانستان مرکزی سرکوب شدند. در ۱۸۹۶، سرزمین قبایل **کافرستان** ضمیمه‌ی افغانستان گردید، و اهالیش مسلمان شدند، و نام کافرستان به نورستان تبدیل گشت. پس از عبدالرحمان خان، پسرش **حبیب‌الله خان افغان** بجای وی نشست. نیز ← **افغانستان** (اواخر ستون ۱ ص ۱۸۵).

عبدالرحمان داخل: ← عبدالرحمان I.

عبدالرحمان شیرازی (abdor.rahmāne širāzi) [ابوالفرج عبدالرحمان ابن نصرالله شیرازی]، طبیب مسلمان در قرن ۶م هق. در ح ۵۶۶ هق در حلب اقامت گزید. تألیفاتش عبارتست از کتاب الایضاح فی اسرار علم النکاح، کتاب روضة القلوب و نزهة المحبوب، و کتاب خلاصة الکلام فی تأویل الاحلام (کتاب اخیر به فرانسوی ترجمه شده).

عبدالرحمان صوفی (abdor.rahmāne sufi) [ابوالحسین عبدالرحمان ابن عمر صوفی]، ۲۹۱–۳۷۶ هق، منجم بزرگ ایرانی؛ مت ری. در ۳۳۷ هق در اصفهان در خدمت ابوالفضل ابن عمید، و در ۳۴۹ هق در دربار عضدالدوله‌ی دیلمی بود. منجم دربار عضدالدوله بود، و عضدالدوله به شاگردی

وی در صور فلکی و به شاگردی ابن الاعلم در نجوم مباهات میکرد. مهمترین اثر عبدالرحمان کتاب سور الکواکب است، که به صور عبدالرحمان معروف میباشد. از آثار موجود دیگرش رسالهای در نجوم و احکام نجوم و رسالهای در اصطرلاب است. کرهی سماوی سیمینی که برای عضدالدوله ساخته بود در کتابخانهی کاخ سلاطین فاطمی در قاهره مخزون بود.

عبدالرحمان عارف (abdor.rahmān āref)، ۱۹۱۶–، رئیس جمهور (۱۹۶۶–۶۸) عراق، برادر و جانشین عبدالسلام عارف. در فنون نظام تحصیل و مدارج نظامی را طی کرد. مانند برادرش، در کودتای ۱۴ ژوئیهی ۱۹۵۸، و بعداً در برانداختن حکومت عبدالکریم قاسم شرکت داشت. پس از کشته شدن برادرش، به ریاست جمهور انتخاب شد. در کودتای نظامی تیر ماه ۱۳۴۷ هش (۱۹۶۸) حکومت وی برافتاد. نیز ← عراق، قسمت ۱۵.

عبدالرحمان غافقی (abdor.rahmāne qāfeqi)، فت ۱۱۴ هق، حاکم (۱۱۱ یا ۱۱۲–۱۱۴ هق، مطابق ۷۳۰–۷۳۲ بم) اندلس. به گل (فرانسه) تاخت و تا دشتهای میان تور و پواتیه پیش راند، ولی در نبرد پواتیه، که مورخین عرب آن را بلاط الشهداء مینامند، از شارل مارتل شکست خورد (رمضان ۱۱۴ هق، = اکتبر ۷۳۲) و بقتل رسید.

عبدالرحمان فهری (abdor.rahmāne fehri)، حاکم مستقل افریقیه در اواخر عهد بنی امیه. پدرش، حبیب، نوهی عقبة ابن نافع بود. در ۱۲۹ هق حکومت افریقیه را بدست آورد. قیروان را گرفت، و به سیسیل و ساردنی لشکر کشید (۱۳۵ هق). پس از انقراض بنی امیه، ابتدا نسبت به عباسیان اظهار اطاعت کرد، ولی کمی بعد پیمان بشکست، و ظاهراً به تحریک منصور خلیفهی عباسی، بدست یکی از برادران خود، الیاس، بقتل رسید. الیاس قیروان را تصرف کرد (۱۳۷ هق)، اما حبیب پسر عبدالرحمان بیاری حاکم تونس، دست الیاس را کوتاه کرد، و خود صاحب افریقیه شد.

عبدالرحمان گیلانی: ← عراق، قسمت ۱۵.

عبدالرحمن (abdor.rahmān). این لفظ در کتاب حاضر همواره بصورت عبدالرحمان نوشته شده است. برای اعلامی که ممکن است بصورت اول بشناسید ردیف عبدالرحمان را ملاحظه کنید.

عبدالرحیم (abdor.rahim) [عبدالرحیم ابن محمد تقی تبریزی]، نسخنویس ایرانی اواخر قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، که بسبب کتابهای درسی متعددی که به خط وی چاپ شده است شهرت دارد. وی اهل تبریز و معاصر ملا کاظم بود، و اگرچه از جهت مایهی علمی بر او برتری داشت، و آثار چاپیش-از کتب مقدمات، و متون فقه، اصول، منطق، هیئت، حساب، و تاریخ-از حیث تعداد بیش از آثار ملا کاظم است، معذلک، شهرت ملا کاظم بیشتر است، و کتابهائی که با خط او انتشار یافته غالباً از حیث کاغذ و چاپ و صحافی از آثار عبدالرحیم بهتر و پاکیزهتر میباشد.

از تاریخ تولد و وفات و جزئیات زندگی عبدالرحیم خبری نداریم. آخرین اثری که به خط وی چاپ شده احتمالا جلد دوم کتاب الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه (معروف به شرح لمعه) است، که در سال ۱۳۱۰ هق اتمام یافته است، و بوسیلهی حاجی احمد آقا، پسر حاجی ابراهیم، کتابفروش تبریزی، بطبع رسیده است.

این عبدالرحیم پسر محمد تقی تبریزی غیر از محمد رحیم پسر محمد تقی تبریزی، معروف به **ملا رحیم** است، که وی نیز از نسخنویسان نامی قرن ۱۳م هق و معاصر عبدالرحیم بوده است، و کتابهای عدیده از متون متداوله با خط او در چاپخانههای سنگی تبریز چاپ شده است.

عبدالرحیم خان، میرزا (mirzā abdor.rahim xān)، ملقب به **خان خانان** (xāne xānān)، ۹۶۴–۱۰۳۶ هق، از سرداران و رجال و فضلای هند؛ مت لاهور. بسبب فتوحاتش در گجرات، اکبر او را لقب خان خانان داد. از اوایل قرن ۱۱م هق به بعد بیشتر در لشکرکشیهای به دکن و امور مربوط بدانجا از وی استفاده میشد. به زبانهای فارسی، عربی، ترکی، و هندی تسلط داشت، و به هر چهار با تخلص "رحیم" شعر میگفت. بابرنامه را، به عنوان واقعیات بابری، به فارسی ترجمه و به اکبر اهدا نمود. سخاوت و رادمردی او را ستودهاند.

عبدالرزاق، شهابالاسلام: ← ابوالمحاسن وزیر.

عبدالرزاق، کمالالدین: ← عبدالرزاق کاشانی.

عبدالرزاق باشتینی: ← عبدالرزاق سربداری.

عبدالرزاق سربداری (abdor.razzāqe sarbe-dāri) یا **عبدالرزاق باشتینی** (bāštini)، فت ۷۳۸ هق، اولین امیر (۷۳۷–۷۳۸) از سلسلهی سربداران سبزوار. پدرش، خواجه فضلالله باشتینی، از ثروتمندان سادات حسینی سبزوار بود، و از جانب مادر نسب به برمکیان میرسانید. عبدالرزاق در دستگاه سلطان ابوسعید بهادر خان بود، و بعد از وفات وی، در باشتین سبزوار به سرداری سربداران و دعوی استقلال قیام کرد (۱۲ شعبان ۷۳۷ هق)، و چندی بعد سبزوار را گرفت. عبدالرزاق در صفر یا ذیحجهی ۷۳۸ هق بدست برادر خویش مسعود سربداری کشته شد.

عبدالرزاق سمرقندی (abdor.razzāqe samar-qandi)، شهرت **کمالالدین عبدالرزاق ابن اسحاق سمرقندی**، ۸۱۶–۸۸۷ هق، مورخ ایرانی؛ مت هرات. پدرش سمرقندی بود، و در خدمت شاهرخ تیموری منصب امامت و قضا داشت، و عبدالرزاق نیز به دربار وی راه یافت، و شاهرخ او را به سفارت به هند فرستاد (۸۴۵ هق)، و پس از مراجعت (۸۴۸ هق)، ماموریتی به گیلان یافت (۸۵۰ هق). بعد از مرگ شاهرخ، به خدمت میرزا عبداللطیف تیموری، میرزا عبدالله تیموری، و میرزا ابوالقاسم بابر پیوست، و در خدمت میرزا بابر تقرب بسیار یافت. عاقبت در هرات درگذشت. اثر معروفش کتاب تاریخ مطلع السعدین است. اثری نیز در تاریخ هرات داشته است.

عبدالرزاق شیبانی: ← ابن الفوطی.

عبدالرزاق صنعانی: ← شیخ صنعان.

عبدالرزاق کاشانی (یا کاشی)، کمالالدین (kamālod.din abdor.razzāqe kāšāni, kāši)، فت ۷۳۶ هق، عارف مشهور ایرانی. وی مرید و شاگرد نورالدین عبدالصمد اصفهانی است که به یک واسطه از شهابالدین عمر سهروردی خرقه پوشیده است. از زندگانی وی اطلاع بسیاری در دست نیست. سال وفات او را اغلب ۷۳۰ هق نوشتهاند، ولی او مسلماً پس از این سال زنده بوده، و کتاب شرح منازل السائرین را در ۷۳۱ هق تألیف کرده، و بقول نویسندهی مجمل فصیحی، در سوم محرم ۷۳۶ هق وفات یافته است، و او را در خانقاه مرشدش، نورالدین عبدالصمد اصفهانی، در نطنز به خاک سپردهاند، و این خانقاه هنوز در نطنز باقی است.

عبدالرزاق با علاءالدولهی سمنانی در مبحث وحدت وجود بحثها داشته است، و با یکدیگر در آن باره مکتوبهائی رد و بدل کردهاند، که در نفحات الانس جامی ثبت شده است (عبدالرزاق طرفدار محییالدین عربی و عقیدهی وحدت وجودی او بوده و علاءالدوله مخالف آن). عبدالرزاق با بسیاری از صوفیهی معاصر خویش، از جمله روزبهان بَقْلی شیرازی، دیدار و گفتگو داشته است. از آثار اوست، لطایف الإعلام، تأویلات القرآن، اصطلاحات الصوفیه، شرح فصوص الحکم محییالدین عربی، شرح تائیهی ابن فارض، شرح منازل السائرین عبدالله انصاری، و غیره، که جملگی به چاپ رسیده است.

عبدالرزاق کاشی: ← عبدالرزاق کاشانی.

عبدالرزاق لاهیجی، ملا (mollā abdor.raz-zāqe lāhiji) [عبدالرزاق ابن علی لاهیجی]، ملقب به **فیاض** (fayyāz)، فت ظاهراً ۱۰۷۲ هق، حکیم و متکلم و شاعر ایرانی؛ از شاگردان ملا صدرا و داماد وی. آثارش، علاوه بر حواشی بر کتب حکمت و کلام و منطق، مشتمل است بر شوارق، شرح الهیاکل (در شرح هیاکل النور سهروردی در حکمت اشراق)، و گوهر مراد و ملخص آن (بنام سرمایهی ایمان).

عبدالرشید تتوی (abdor.rašide tattavi)، فت بعد از ۱۰۶۹ هق، لغتنویس فارسیزبان؛ مت تَتَّه (هند). اثر عمدهاش کتاب لغت فارسی معروف به فرهنگ رشیدی است، که در ۱۰۶۴ هق تألیفش پایان یافته است، و اول بار در ۱۸۷۵ در هند بطبع رسیده. اثر دیگرش کتاب لغت عربی به فارسی موسوم به منتخب اللغات است، که آنرا به شاه جهان اهدا کرده است، و مکرر در هند چاپ شده.

عبدالرشید غزنوی (abdor.rašide qaznavi)، فت ۴۴۴ هق، پادشاه (۴۴۱–۴۴۴ هق) غزنه از سلسلهی غزنویان آل ناصر؛ پسر سلطان محمود غزنوی (تاریخ ۴۴۰–۴۴۳، که در مقالهی ← ابوالفضل بیهقی در سلطنت عبدالرشید آمده است، به شرح فوق اصلاح شود). در هنگام مرگ پدر، و بروز اختلاف بین برادران خود محمد غزنوی و مسعود (I) غزنوی، کودکی خردسال بود، اما در جنگ (۴۳۱ هق) دندانقان در رکاب مسعود بود. در ۴۳۲ هق، پس از کشته شدن مسعود، که بین پسر او مودود (← مودود غزنوی) و محمد غزنوی بر سر سلطنت اختلاف افتاد، وی خود را کنار کشید، و از اینرو، مودود در آغاز سلطنت خویش در حق او اکرام کرد، اما در آخر او را به زندان افکند. در ۴۴۱ هق، که مودود وفات یافت، عبدالرشید از حبس نجات یافت و، برای گرفتن سلطنت از مسعود ابن مودود (مسعود II) و علی ابن مسعود غزنوی، از بست به غزنه تاخت، و آن دو را فرو گرفته خود به سلطنت نشست (رمضان ۴۴۱ هق).

عبدالرشید مردی فاضل و عاقل بود، اما کفایت و شجاعت کافی برای سلطنت نداشت، و تحت نفوذ طغرل حاجب (← طغرل کافرنعمت) میزیست. از

اینرو، در زمان او سلاجقه در خراسان قوت گرفتند، الب ارسلان از طریق طخارستان آهنگ غزنین کرد، و پدرش چغری بیگ از راه سیستان به بست آمد. عبدالرشید لشکری به سرداری طغرل به دفع آنان فرستاد. طغرل الب ارسلان را شکست داده به مقابله‌ی چغری بیگ به بست رفت، اما چغری بیگ از پیش طغرل گریخت، و طغرل در پی او به سیستان شتافت، و گماشته‌ی چغری بیگ را در آنجا شکست داد. طغرل از این پیروزی سرمست شد، و خیال تحصیل سلطنت یافت، و به جانب غزنین بازآمد؛ عبدالرشید را بگرفت و با چند تن از شاهزادگان غزنوی بکشت، و خود بر تخت نشست (۴۴۴ هق). عبدالرشید دو سال و نیم سلطنت و حدود ۳۰ سال عمر کرد.

عبدالسلام عارف (abdos.salām āref)، ۱۹۲۱–۶۶، رئیس جمهور عراق. با مستشاران نظامی انگلیسی در عراق همکاری نزدیک داشت. در کودتای ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸ از دستیاران نزدیک عبدالکریم قاسم بود؛ پس از روی کار آمدن قاسم به معاونت نخست‌وزیر منصوب شد. عارف از هواخواهان ناصر و عضو حزب سوسیالیست بَعث بود، که طرفدار اتحاد با مصر بود. عاقبت روابط عارف با قاسم تیره شد، و کار مخالفت وی بر ضد قاسم بجائی رسید که دستگیر و محکوم به اعدام گردید، اما قاسم او را بخشید. در کودتای ۸ فوریه‌ی ۱۹۶۳، حکومت قاسم را برانداخت، و وی را بوضع فجیعی بقتل رسانید. عاقبت در یک حادثه‌ی هوائی کشته شد، و برادرش عبدالرحمان عارف جانشین او گردید.

عبدالعزیز (abdol.ʿaziz)، ۱۸۳۰–۷۶، ۳۲امین سلطان (۱۸۶۱–۷۶) عثمانی؛ برادر و جانشین سلطان عبدالمجید I. در عهد وی نفوذ روسیه، که از ۱۸۷۰ جانشین نفوذ فرانسه و انگلستان شده بود، روز به روز در استانبول افزایش می‌یافت، و سفیر روسیه غالباً نظر خود را به دولت عثمانی تحمیل میکرد. نیز روسیه میکوشید که در میان اتباع عثمانی (اسلاوها، مردم آلبانی، و حتی اعراب و مصریان) نارضائی فراهم آورد. با وجود بحرانهای داخلی، اجرای سیاست اصلاحی معروف به تنظیمات ادامه یافت، اما کوششهائی که برای اصلاحات اقتصادی میشد بی‌نتیجه ماند، و دولت ورشکسته‌ی او از پرداخت سود وامهای گزافی که دولت عثمانی از اروپای غربی گرفته بود امتناع کرد؛ در نتیجه، قسمتی از عایدات دولت عثمانی تحت تسلط دولتهای خارجی درآمد. رومانی، صربستان، و مصر عملا مستقل شدند، و انقلاباتی در بوسنی و هرزگووین و بلغارستان روی داد. مجموعه‌ی این اوضاع عموم مردم را از سلطان ناراضی کرد، و عاقبت مدحت پاشا که مردی اصلاح طلب بود روی کار آمد، و او سلطان را وادار به استعفا (مارس ۱۸۷۶) به نفع برادرزاده‌اش سلطان مراد V کرد، و چند روز بعد عبدالعزیز ظاهراً خودکشی نمود. در دوره‌ی عبدالعزیز، علی رغم انحطاط سیاسی، فرهنگ عثمانی تجدید حیات کرد، مدارس متعدد و مهم تأسیس شد، و جراید در پیشرفت رشد سیاسی ترکان کوشیدند.

عبدالعزیز IV (abdol.ʿaziz-) یا **عبدالعزیز ابن حسن** (- ʾbne hasan)، ۱۸۸۱–۱۹۴۳، سلطان (۱۸۹۴–۱۹۰۸) مراکش. بعد از وفات پدرش، مولای حسن، در رباط به سلطنت اعلام شد. تحت نفوذ گروه محدودی از اروپائیان، دست به اقداماتی تجددخواهانه زد، و این امر، که هم مستلزم مخارج گزاف و هم با آداب و سنن مسلمانان محافظه‌کار ناسازگار بود، آنان را آشفته ساخت. عبدالعزیز تصمیم به تعدیل مالیاتها و الغای مزایائی که جمعی از آنها برخوردار بودند گرفت، و این نیز سبب تحریکات و شورشهائی شد. در ۱۹۰۴ مراکش از فرانسه قرضه‌ای گرفت، و فرانسویان این موضوع را دستاویز تقاضاهائی از دولت مراکش کردند، و این امر منجر به تشکیل کنفرانس آلخثیراس (۱۹۰۶. ← مراکش) گردید. تصمیمات این کنفرانس مقبول مراکشیان نبود و منجر به انقلاب گردید. در اوت ۱۹۰۷، یکی از برادرانش، مولای عبدالحافظ، در شهر مراکش به سلطنت اعلام شد. عبدالعزیز در جنگ با برادر شکست خورده به کازابلانکا گریخت، و چند روز بعد از سلطنت استعفا کرد. پس از اقامت کوتاهی در فرانسه، در طنجه اقامت گزید، و بقیه‌ی عمر را فارغ از سیاست در آنجا گذرانید.

عبدالعزیز III ابن سعود (abdol.ʿazize sevvom ebne saʿud) یا **ابن سعود**، شهرت **عبدالعزیز ابن عبدالرحمان ابن فیصل**، ۱۸۷۶–۱۹۵۳ (=۱۲۹۳–۱۳۷۳ هق)، مؤسس عربستان سعودی و اولین پادشاه آن مملکت؛ متولد ریاض و از خاندان آل سعود. در طفولیتِ او ریاض از دست پدرش عبدالرحمان ابن فیصل خارج شده بود. عبدالعزیز در ۱۹۰۲ (۱۳۱۹ هق) ریاض را از آل رشید بازگرفت، و در ۱۹۰۴ خود را امیر نجد و امام وهابیه خواند. در جج I، بریتانیا او را بعنوان حکمران مستقل نجد شناخت، و کومک مالی معتنابهی به وی کرد. پس از جج I، شریف مکه را، نامش حسین ابن علی، که از حمایت بریتانیا برخوردار بود مغلوب کرد، و در ۱۳۴۰ هق دولت آل رشید را برانداخت، و در ۱۹۲۶ خود را رسماً پادشاه حجاز و نجد و در ۱۹۳۲ (۱۳۵۱ هق) پادشاه عربستان سعودی اعلام نمود، و سال بعد پسرش سعود ابن عبدالعزیز را ولیعهد خویش ساخت. برای جلب نظر مسلمانان جهان، زیارت مکه و مدینه را از نو برقرار کرد، و برای بسط نفوذ خویش وصلتهائی بین خود و اقوامش با قبایل متنفذ ترتیب داد. رقابت بین خاندان آل سعود و خاندان هاشمی، که در عراق و اردن به سلطنت رسیده بودند، در زمان وی، اغلب در نهان، ادامه داشت. منابع سرشار نفت عربستان سعودی در دوره‌ی سلطنت او کشف شد. در جج II بیطرف ماند. در اتحادیه‌ی عرب نقش رهبری داشت، و در نهضت ضد صهیونی دولتهای عرب یکی از پیشوایان بود. پسر و جانشینش سعود ابن عبدالعزیز.

عبدالعزیز ابن عمر، برهان‌الدین، از آل برهان، ← برهان‌الدین عبدالعزیز.

عبدالعزیز ابن مازه (abdol.ʿazize ʾbne māza) [امام برهان‌الدین عبدالعزیز ابن مازه‌ی بُخاری حنفی]، اولین کسی از خاندان معروف صدور بخارا، که آنها را بنی مازه و آل برهان میخوانند. افراد این خاندان همه صدور و امرای معروف ماوراء النهر بوده‌اند، و بسیاری از آنها عنوان و لقب صدر جهان داشته‌اند.

عبدالعزیز ابن متعب (abdol.ʿazize ʾbne metʿab)، فت ۱۳۲۴ هق، فرمانروای (۱۳۱۵–۲۴ هق) جبل شمّر از خاندان آل رشید؛ برادرزاده و جانشین محمد ابن رشید. با شیخ مبارک، امیر کویت، که عبدالرحمان ابن فیصل و خانواده‌اش را پناه داده بود جنگید. در ۱۳۱۹ هق عبدالعزیز III ابن سعود ریاض را از وی گرفت. سرانجام در جنگ کشته شد. پس از وی چند تن از امرای آل رشید در جبل شمر حکومت داشتند تا سرانجام در سال ۱۳۴۰ هق عبدالعزیز III دولت آنان را برانداخت.

عبدالعزیز ابن محمد ابن سعود (abdol.ʿazize ʾbne mohammade ʾbne saʿud)، ۱۱۳۲–۱۲۱۸ هق، دومین فرمانروای (۱۱۷۹–۱۲۱۸ هق) سلسله‌ی آل سعود؛ پسر و جانشین محمد ابن سعود. پایتخت وی درعیه در نجد بود. در زمان او وهابیان بر سواحل خلیج فارس دست یافتند، و حق زیارت مکه که در زمان پدرش از وهابیان سلب شده بود بآنان اعطا شد (۱۱۸۶هق). در ۱۲۱۶ هق، پسرش سعود ابن عبدالعزیز، کربلا را تاراج و اماکن مقدس شیعه را ویران کرد، و اکثر سکنه را بقتل رسانید. عبدالعزیز سرانجام در مسجد جامع درعیه بدست شیعه‌ای بقتل رسید و پسرش بجایش نشست.

عبدالعزیز ابن مروان (abdol.ʿazize ʾbne marvān)، قرن اول هق، پسر خلیفه مروان I و پدر عمر ابن عبدالعزیز. پدرش او را به حکومت مصر فرستاد، و عبدالملک نیز، پس از جلوس، او را در همان مقام بداشت. عبدالعزیز ۲۰ سال در مصر با لیاقت و خیرخواهی حکومت کرد. چون مروان وصیت کرده بود که، پس از عبدالملک، عبدالعزیز به خلافت بنشیند، عاقبت عبدالملک در صدد عزل عبدالعزیز از حکومت و تثبیت خلافت برای پسران خود، ولید و سلیمان، برآمد، اما در سال ۸۵ هق خبر وفات عبدالعزیز به وی رسید.

عبدالعزیز ابن نوح، شاهزاده‌ی سامانی؛ ← عبدالعزیز سامانی.

عبدالعزیز ابن ولید (abdol.ʿazize ʾbne valid)، فت ۱۱۰ هق، پسر خلیفه ولید I. در ۹۱ هق و پس از آن در جنگ با دولت روم شرقی شرکت کرد. در ۹۶ هق، ولید در صدد برآمد که عبدالعزیز را، بجای سلیمان ابن عبدالملک، به جانشینی خود در خلافت تعیین کند، ولی توفیق نیافت. پس از وفات (۹۹ هق) سلیمان، عبدالعزیز در صدد ادعای خلافت برآمد، اما، وقتی که خبر جلوس عمر ابن عبدالعزیز به وی رسید، از ادعای خود منصرف شد، و خدمت او را پذیرفت.

عبدالعزیز تیموری (یا گورکانی) (abdol.ʿazize teymuri, gurkāni)، فت ۸۵۳ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی تیموریان؛ پسر الغ بیگ. برادرش عبداللطیف تیموری بر او حسد میبرد، و چون به سلطنت نشست عبدالعزیز را کشت.

عبدالعزیز سامانی (abdol.ʿazize sāmāni) [عبدالعزیز ابن نوح]، شاهزاده‌ی خاندان سامانی؛ پسر نوح I. در ۳۸۲ هق، بغرا خان بر بخارا دست یافت، و چون خواست به ترکستان بازگردد، این عبدالعزیز را خلعت داد، و از جانب خود به امارت بخارا نشاند. اما خود او در بین راه وفات یافت، و نوح II دیگر بار بر بخارا استیلا یافت. فرجام کار عبدالعزیز درست معلوم نیست.

عبدالعظیم، حضرت: ← عبدالعظیم حسنی؛ حضرت عبدالعظیم، آستانه‌ی.

عبدالعظیم حسنی (abdol.ʻazime hasani) [عبدالعظیم ابن عبدالله ابن علی شدید]، فد در خلافت (۲۵۲-۲۵۵ هق) معتز خلیفه‌ی عباسی، از اعقاب امام حسن مجتبی و معاصر با امام محمد تقی و امام علی النقی که، به موجب روایات شیعه، دین خود را بر امام علی النقی عرض کرد (یعنی عقاید دینی خود را بر آن حضرت گفت) و آن حضرت تصدیق نمود. عبدالعظیم در زمان خلیفه معتز به ری فرار کرد، و در سکة الموالی (sekkato 'l.mavāli) (محله‌ای در شهر ری) در سردابی مخفی بود، و ظاهراً با شیعیان مخفیانه ارتباطی داشت بی آنکه او را بشناسند. قبرش در مسجد الشجره (masjedo 'š.šajara) بوده است، که اکنون زیارتگاهی بزرگ است (← حضرت عبدالعظیم، آستانه‌ی) دارای گنبد و بارگاه و موقوفات و ابنیه‌ی زیاد. شهر ری را مردم به مناسبت قبر عبدالعظیم، حضرت عبدالعظیم میخوانند.

عبدالعلی بیرجندی: ← بیرجندی، ملا عبدالعلی.

عبدالفتاح فومنی (abdo'l.fattāhe fumeni)، مورخ ایرانی در قرن ۱۰م و اوایل قرن ۱۱م هق. در فومن وارد خدمت دولتی شد، و در ۱۰۱۸ یا ۱۰۱۹ هق سمت ممیز مالیات یافت. وی مؤلف کتاب تاریخ گیلان است.

عبدالقادر ابن ابوصالح گیلانی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقادر ابن غیبی (abdol.qādere 'bne qeybi)، فد ۸۳۸ هق، موسیقیدان و بزرگترین نویسندگان ایرانی در موسیقی نظری. در حدود اواسط قرن ۸م هق در مراغه متولد شد. در ح ۷۸۱ هق از خنیاگران سلطان حسین جلایر بود، در سلطنت جانشین وی، سلطان احمد جلایر، رئیس خنیاگران دربار شد، و تا زمان استیلای (۷۹۵ هق) تیمور بر بغداد در این سمت باقی بود. تیمور او را به پایتخت خود سمرقند برد. در ۸۰۱ هق در تبریز در خدمت میرانشاه پسر تیمور بود. تیمور، که لاابالیگریهای پسرش را از تأثیر بعضی از اطرافیان وی (از جمله عبدالقادر) میدانست، در صدد قتل عبدالقادر برآمد، اما وی از نیت تیمور آگاه شد، و به بغداد گریخت. تیمور در استیلای مجدد (۸۰۳ هق) خود بر بغداد بر او دست یافت، اما او را بخشود، و دوباره به سمرقند فرستاد. در هرات مایه‌ی رونق و شکوه دربار شاهرخ تیموری بود. در ۸۲۴ هق رساله‌ای در موسیقی برای سلطان مراد II عثمانی نوشت، و در ۸۲۶ هق به دربار عثمانی رفت که شخصاً آنرا به وی تقدیم کند، بعداً به سمرقند بازگشت، و عاقبت در هرات از بیماری طاعون درگذشت.

عبدالقادر هنرهای موسیقی، شعر، نقاشی، و خطاطی را با هم جمع داشت، اما شهرتش خاصه در موسیقی است. در نواختن عود مهارت داشت، آهنگساز نیز بود، و در موسیقی نظری دستی قوی داشت. مهمترین اثر وی در موسیقی کتاب جامع الالحان است، که تلخیصهائی از آن بوسیله‌ی خود مؤلف فراهم شده است، که یکی از آن جمله مورخ ۸۲۱ هق میباشد، و برای بایسنقر تهیه شده. کتاب مقاصد الالحان (تألیف ح ۸۳۴ هق) را به سلطان مراد II اهدا کرده است. کنز الالحان یا کنز التحف، که مشتمل بر آهنگهای ساخته‌ی وی بوده است، در دست نیست. آخرین اثرش کتاب شرح الادوار است، که شرحی بر کتاب الادوار صفی‌الدین ارموی است. آثار عبدالقادر در تاریخ موسیقی ایرانی، عربی، و ترکی اهمیت بسیار دارند. از آهنگهای ساخته‌ی وی تعداد قلیلی در جامع الالحان باقی مانده است، ولی بسیاری از آنها نزد ترکان سینه به سینه نقل شده و هنوز باقیست.

از پسرانش عبدالعزیز احتمالا از ۱۴۳۵ در دربار عثمانی مقیم بوده، و صاحب اثری است در موسیقی به نام نقاوة الادوار، که آن را به سلطان محمد II فاتح اهدا کرده است. از نوادگانش، محمود در زمان سلطان بایزید II میزیسته، و کتابی در موسیقی به نام مقاصد الادوار دارد. این هر دو اثر در کتابخانه‌ی نور عثمانیه در استانبول محفوظ است.

عبدالقادر ابن محیی‌الدین: ← عبدالقادر جزایری.

عبدالقادر بداؤنی: ← بداونی.

عبدالقادر جزایری (abdol.qādere jazāyeri) [امیر عبدالقادر ابن محیی‌الدین حسنی]، ۱۲۲۳-۱۳۵۵ هق (۱۸۰۸-۸۳)، از رهبران و مجاهدین عرب در الجزایر. از مردم وهران بود. چندی پس از تصرف (۱۸۳۰) شهر الجزایر بدست فرانسویها، بر ضد مسیحیان وارد میدان شد، و در رجب ۱۲۴۸ هق (۱۸۳۲ بم) گروهی از قبایل عرب او را "سلطان عربها" شناختند. در ضمن جنگهای مکرر با فرانسویها، قلمرو خود را در ل الجزایر بسط داد، و فرانسویان ناچار با وی ترک مخاصمه کردند. در ۱۸۳۹ مخاصمات تجدید شد، و عاقبت پس از انتصاب (دسامبر ۱۸۴۰) ژنرال بوژو (büjo) به فرمانداری کل الجزایر، ورق برگشت، و پس از شکستی که در ۱۸۴۳ فرانسویان به وی وارد ساختند، او به مراکش گریخت، و در صدد گرد آوردن سپاه و استمداد از سلطان مراکش برآمد. این امر منجر به عملیات جنگی فرانسه در مراکش شد، که به شکست (۱۸۴۴) سپاهیان مراکش در کنار رود ایسلی (isli) انجامید. پس از آن، سلطان مراکش، مولای سید عبدالرحمان ابن هشام، عبدالقادر را از مراکش طرد کرد. وی دگر بار در ۱۸۴۶ در الجزایر سر بلند کرد و به فعالیت پرداخت، اما سرانجام همه‌ی راهها بر او مسدود گردید، و در محرم ۱۲۶۴ هق (دسامبر ۱۸۴۷) تسلیم فرانسویان شد، و او را به اسارت به فرانسه بردند. عاقبت در ۱۸۵۲ ناپلئون III او را آزاد کرد، و عبدالقادر در بورسه (در آسیای صغیر) و بعداً در دمشق اقامت گزید، و در سلک دوستان فرانسه درآمد. در سال ۱۸۶۰ که دروزها در صدد کشتار مسیحیان برآمدند خدماتی ممتاز برای رهانیدن آنها کرد، و ناپلئون III او را به نشان صلیب بزرگ لژیون د/اونور مفتخر ساخت. عبدالقادر دیوان شعر و تألیفاتی در ادب و تصوف و جز آنها دارد.

عبدالقادر جیلانی (یا **جیلی**) (abdol.qādere jilāni, jili) [= گیلانی]، شهرت **ابومحمد عبدالقادر ابن ابوصالح گیلانی** (abu sāleh-)، ۴۷۰ (یا ۴۷۱)-۵۶۱ هق، عارف و زاهد و صوفی و واعظ حنبلی مشهور قرن ۶م هق، که سلسله‌ی قادریه از صوفیه منسوب بدوست. از مردم گیلان و از سادات حسنی بود، و در ۱۸سالگی برای تحصیل به بغداد رفت. بعدها شهرت بسیار یافت، و شاگردان بسیار از اکناف ممالک اسلامی بر او گرد آمدند، و گویند سخنانش چنان مؤثر بود که سبب گرویدن بسیاری از یهودیان و مسیحیان به اسلام گردید. آثارش مشتمل است بر الغنیه لطالبی طریق الحق، الفتح الربانی، فتوح الغیب، و الفیوضات الربانیه. عبدالکریم گیلانی از اعقاب او بود.

عبدالقادر جیلی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقادر دهلوی (abdol.qādere dehlavi)، ۱۱۶۷-۱۲۲۸ هق، متأله هندی، سومین پسر شاه ولی‌الله دهلوی؛ مد دهلی. اثر عمده‌اش ترجمه و تفسیر قرآن است بزبان اردو، که موضح قرآن نام دارد.

عبدالقادر رویانی (abdol.qādere ruyāni) [عبدالقادر ابن حسن رویانی لاهیجی]، منجم ایرانی در قرن ۹م هق، از شاگردان ملا علی قوشجی. آثارش مشتمل است بر مختصر در معرفت تقویم؛ رسالة الکره؛ تحفة النظامیه یا چهل فصل؛ و زیج ملخّص میرزائی، که آن را در ۸۹۱ هق بنام کارکیا میرزا علی لاهیجانی، فرمانروای گیلان (← ظهیرالدین مرعشی) نوشته است.

عبدالقادر گیلانی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقاهر جرجانی: ← جرجانی، عبدالقاهر.

عبدالقیس (abdo 'l.qays) یا **عبد قیس** (abde qays)، قبیله‌ی قدیم عرب در عربستان شرقی، که شاخه‌ای از قبایل ربیعه (← ربیعه و شجره‌ی آن در ص ۱۰۷۴ کتاب حاضر) بشمارند. نام قبیله بمعنی بنده‌ی قیس (از بتهای عرب جاهلی) است. عبدالقیس در قرن ۶ بم در دو واحه‌ی بزرگ عربستان شرقی، یکی بحرین و دیگری ساحل قطیف نفوذ کردند (و این بحرین همان ناحیه‌ای است که از قرن ۱۰م به الاحساء معروف شده است). بعدها بسبب تکثیر نفوس و کمی جا، بعضی از عبدالقیس به عمان و بعضی دیگر به سواحل ایران کوچ کردند. عبدالقیس دعوت محمد ص را به گرمی پذیرفتند. همراه با فتوحات مسلمین، مهاجرت تازه‌ای آغاز شد؛ عبدالقیس در لشکرکشی مسلمانان به موصل و خراسان شرکت کردند، در سیاست و حکومت نواحی مفتوحه نقش عمده‌ای نداشتند، و عموماً در هر محل به آداب محیط خو میگرفتند.

عبدالکریم ابن ابی العوجاء: ← ابن ابی العوجاء.

عبدالکریم ابن عجرد (abdol.karime 'bne ajarrad)، پیشوای فرقه‌ی عجارده و از رؤسای خوارج. وی از مردم بلخ بود. در زمان حجاج یک چند با سایر فرقه‌های خوارج بر خلاف امویان به جنگ برخاست، و عاقبت خالد قسری، والی عراق، او را به زندان انداخت، و هم در زندان بمرد. در باب عقاید او اطلاعاتی در کتب فرق و ملل و نحل هست. از جمله گویند که در زندان بعضی از رؤسای خوارج در مشاجرات خویش حکمیت نزد او میبرده‌اند.

پیروان عبدالکریم به چند فرقه تقسیم شدند، که از آن جمله حمزیه (hamziyye) را میتوان نام برد، که در عهد عباسیان نقش سیاسی مهمی داشتند (حمزه‌ی خارجی سرکرده‌ی این فرقه بود).

عبدالکریم بخاری (abdol.karime boxāri)،

فت بعد از ۱۲۴۶ هق، مورخ ایرانی. در ۱۲۲۲ در جزء هیئتی به قسطنطنیه رفت، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید. وی مؤلف کتابی است در جغرافیای آسیای مرکزی (افغانستان، بخارا، خیوه، خوقند، تبت، و کشمیر)، و وقایعی که از سال ۱۱۶۰ هق (سال جلوس احمد شاه درانی) تا زمان مؤلف در این ممالک روی داده. متن کتاب در ۱۲۹۰ هق در مصر و ترجمه‌ی فرانسوی آن در ۱۸۷۶ در پاریس بطبع رسیده. این کتاب از مآخذ معتبر و مهم در تاریخ متأخر آسیای مرکزی (خاصه بخارا، خیوه، و خوقند) میباشد.

عبدالکریم جیلانی: ← عبدالکریم گیلانی.

عبدالکریم جیلی: ← عبدالکریم گیلانی.

عبدالکریم ریفی (abdol.karime rifi)، شهرت **محمد (ابن) عبدالکریم**، ۱۸۸۲–۱۹۶۳، مجاهد و استقلال‌طلب مراکشی. از یکی از قبایل ریف بود. در ۱۹۱۵ اسپانیائیها او را به زندان انداختند، ولی پس از ۱۱ ماه آزاد شد، و بیاری پدرش بر ضد اسپانیا قیام کرد، و پس از وفات (۱۹۲۰) پدر، چندین قبیله تحت لوای او درآمدند، و وی اعلان جهاد داد، ولی عاقبت مغلوب و اسیر نیروهای متحد اسپانیا و فرانسه شد، و به جزیره‌ی رئونیون تبعید گشت (۱۹۲۶). بعدها موافقت مقامات فرانسوی را با رفتن به فرانسه جلب کرد (۱۹۴۷)، ولی در راه گریخت، و به مصر پناهنده شد. سلطان محمد V مراکش او را لقب قهرمان ملی داد (۱۹۵۸).

عبدالکریم شهرستانی: ← شهرستانی.

عبدالکریم قاسم (abdol.karim qāsem)، ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵–۶۳، سردار و سیاستمدار عراقی. پدرش، قاسم مقصود، در ۱۹۴۱ مدافع موصل در مقابل نیروهای بریتانیا بود. عبدالکریم از ۱۹۳۹ در ستاد ارتش عراق خدمت میکرد. بسبب شجاعت و لیاقت نمایانش در جنگ با کردها و در جنگ ۱۹۴۸ در فلسطین، نشانهای نظامی متعدد به وی اعطا شد (در جنگ اخیر، چند ماه از اطاعت از فرمان آتش‌بس امیر عبدالاله امتناع نمود). کودتای نظامی ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸ را سازمان داد، و حکومت جمهوری اعلام کرد، و نخست‌وزیری و فرماندهی کل قوا را بدست گرفت. در این کودتا، در یک روز تقریباً همه‌ی خاندان سلطنتی (از جمله ملک فیصل II و عبدالاله) و نوری سعید بقتل رسیدند. دیری نپایید که روابط عراق با جمهوری متحد عرب تیره شد. قاسم مسلماً کمونیست نبود، ولی در عهد وی کمونیستها در عراق برآمدند. عراق از پیمان بغداد خارج شد، و با تجشم و چین و سایر ممالک کمونیست روابط دوستانه برقرار کرد. احزاب سیاسی منحل گشت، و سیاستمداران عراقی به دو گروه عمده منقسم شدند، یکی گروه طرفدار مصر و اتحادیه‌ی عرب، و دیگری گروهی که از طرف کردان و کمونیستها حمایت میشد.

اختلافات قاسم با بعضی از همکاران اولیه‌اش و سوء قصد به وی منجر به برکناری سرهنگ عبدالسلام عارف و رشید عالی گیلانی گردید. شورش شدیدی که در مارس ۱۹۶۱ در کردستان روی داد بشدت، ولی نه با موفقیت کامل، سرکوبی شد. در ۲۵ ژوئن ۱۹۶۱، قاسم مدعی سرزمین نفتخیز کویت که تازه دولت بریتانیا استقلال کاملش را به رسمیت شناخته بود گردید. در اکتبر همان سال، قریب ۹۹,۵٪ نواحی تحت امتیاز شرکت نفت عراق را از چنگ آن شرکت بیرون آورد.

عاقبت در کودتای نظامی ۸ فوریه‌ی ۱۹۶۳ (به رهبری عبدالسلام عارف) با جمعی از یارانش تیرباران شد.

عبدالکریم کشمیری (abdol.karime kašmiri)، فت ۱۱۹۸ هق، مورخ فارسی‌زبان هندی. در حمله‌ی (۱۱۵۱ هق) نادر شاه افشار به دهلی در آنجا میزیست، و به خدمت نادر پیوست، و همراه وی به قزوین رفت (۱۱۵۴ هق). از آنجا به مکه رفت، و سپس به هند بازگشت (۱۱۵۶ هق). وی مؤلف کتابی است بنام بیان واقع در تاریخ عصر خودش از حمله‌ی نادر به هند تا سال ۱۱۹۸ هق، و در آن شرح مسافرتهای خود را هم آورده است.

عبدالکریم گیلانی (یا جیلانی یا جیلی) (abdol.karime gilāni, jili)، ۷۶۷–ح ۸۳۲ هق، عارف و صوفی مسلمان، از پیروان محیی‌الدین ابن عربی و از اعقاب عبدالقادر جیلانی. از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست. ظاهراً در ۷۹۰ هق در هند بوده، و در ۷۹۶–۸۰۵ هق در زبید یمن میزیسته. در ح ۳۰ کتاب و رساله نوشته است، که معروفترین آنها انسان کامل است. از آثار دیگرش مراتب الوجود و ناموس الاعظم میباشد.

عبدالکریم منشی (abdol.karime monši) یا **محمد عبدالکریم علوی** (alavi)، مورخ و مترجم هندی فارسی‌زبان در قرن ۱۳م هق. تاریخ الخلفاء و تاریخ مصر سیوطی را از عربی به فارسی ترجمه کرد، و تلخیصی از کتاب ابن خلکان به فارسی فراهم آورد. همچنین کتابهائی در نجوم و جغرافیا از زبان انگلیسی به فارسی و اردو نقل کرد. از تألیفات وی به فارسی سه کتاب تاریخی ذیل است که همه در هند طبع شده است: محاربه‌ی کابل و قندهار، در جنگهای افغانها؛ تاریخ پنجاب؛ و تاریخ احمد (یا احمدشاهی)، در تاریخ سلسله‌ی درانی.

عبداللطیف ابن یوسف: ← ابن اللباد.

عبداللطیف تیموری (یا **گورکانی**) (abdol.latife teymuri, gurkāni)، فت ۸۵۴ هق، پادشاه (۸۵۳–۸۵۴ هق) سلسله‌ی تیموریان؛ پسر الغ بیگ. در ۸۵۰ هق بدست علاءالدوله‌ی تیموری در هرات اسیر شد، و علاءالدوله چندی بعد او را نزد پدرش الغ بیگ فرستاد. الغ بیگ حکومت بلخ را بدو داد، اما چون سمرقند را به برادر کوچکتر او عبدالعزیز تیموری داده بود، عبداللطیف بر پدر شوریده او را کشت (۸۵۳ هق)، و خود به سلطنت نشست. وی سپس برادر خود عبدالعزیز را نیز بقتل رسانید. اما سلطنت او دوام نیافت، و بسبب خونخواری و بیدادی که شیوه داشت، اندکی بعد، بدست بابا حسین‌نام بقتل رسید.

عبداللطیف خجندی (abdol.latife xojandi) [عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت خجندی]، فت ۵۲۳ هق، از رؤسای شافعیه و بزرگان آل خجند در اصفهان؛ پسر ابوبکر خجندی. حشمت و قدرت تمام داشت. در اصفهان بدست فدائیان اسماعیلیه کشته شد.

عبداللطیف طسوجی تبریزی (abdol.latife tasujie tabrizi)، فت پیش از ۱۳۰۶ هق، از فضلای ایرانی زمان فتحعلی شاه و محمد شاه و اوایل عهد ناصرالدین شاه قاجار. کتاب الف لیلة و لیله را به امر شاگرد خود، شاهزاده بهمن میرزا، به فارسی ترجمه کرد. محمد علی سروش اصفهانی نیز با او در ترجمه‌ی اشعار عربی اصل کتاب به شعر فارسی همکاری داشت.

عبدالله، امامزاده (abdollāh)، نام چند امامزاده در ایران. ۱- در شوشتر، خوزستان. بقعه‌ای خوش‌منظره بر بالای تپه‌ی جنوبی شهر شوشتر؛ مدفن عبدالله، نواده‌ی امام ۴م. از قدیمترین و معتبرترین امامزاده‌های ایران است. بنای اصلی مورخ به ۶۲۹ هق بوده است؛ در عهد صفویه و ادوار بعد تعمیر شده. ۲- در شهر ری. بقعه‌ی مجلل خوش‌منظر از آثار عهد صفویه و قاجاریه؛ مدفن عبدالله ابیض، از اعقاب امام ۴م. در سالهای اخیر صحیحاً تعمیر شده است. ۳- در کنار شهر گرگان، سر راه پهلوی‌دژ. بقعه‌ی قدیمی بعلت زلزله و دیگر عوامل طبیعی منهدم شده است، و اخیراً بقعه‌ی جدیدی در آنجا ساخته شده. در اطراف آن آثار استراباد قدیم موجود است. درختها و سنگهای مزار قدیمی در محوطه‌ی اطراف آن جلب توجه میکند.

عبدالله، عمو: ← عمو عبدالله.

عبدالله، ملک: ← عبدالله ابن حسین.

عبدالله ابن اباض (abdollāhe 'bne ebāz)، رئیس فرقه‌ی اباضیه از فرق خوارج، که ظاهراً این فرقه از وی نام گرفته است. در شرح حال و تاریخ وفاتش بین مورخین اختلاف است. وی از قبیله‌ی تمیم بود، و گویند معاصر معاویه بود، و تا اواخر عهد عبدالملک ابن مروان حیات داشت. نیز گفته‌اند که در زمان مروان حمار خروج کرد. تاریخ وفاتش را ۸۶ هق، ح ۱۳۰ هق، و غیره ذکر کرده‌اند.

عبدالله ابن ابوبکر: ← محمد، قسمت ۱۹.

عبدالله ابن ابی (abdollāhe 'bne obayy) [عبدالله ابن ابی ابن سلول (obayye 'bne salul)]، فت ۹ هق، از بزرگان مدینه، سید قبیله‌ی خزرج در آخر دوران جاهلیت، و از سران منافقین در اسلام. (← محمد، قسمت ۲۱)، و در موضوع افک (← عایشه) دست داشت؛ بعد از واقعه‌ی بدر در ظاهر اسلام آورد، اما در غزوه‌ی احد (← محمد، قسمت ۲۸) از یاری پیغمبر امتناع کرد، و کسان خود را به مدینه بازگردانید. در غزوه‌ی تبوک نیز از یاری پیغمبر سر باز زد.

عبدالله ابن ابی ربیعه: ← محمد، قسمت ۸.

عبدالله (ابن احمد)، گیاهشناس، ← ابن البیطار.

عبدالله ابن احمد عتبی: ← ابوالحسین عتبی.

عبدالله ابن ارقط: ← محمد، قسمت ۱۹.

عبدالله ابن اسکندر (شیبانی) (abdollāhe 'bne eskandare šeybāni) یا **عبدالله ازبک** (ozbak)، ۹۴۰–۱۰۰۶ هق، بزرگترین امیر (۹۹۱–۱۰۰۶ هق) سلسله‌ی شیبانیان. پدرش، اسکندر خان ابن جانی بیگ، بر ناحیه‌ی کوچکی بین سمرقند و بخارا امارت داشت. عبدالله در ۹۶۴ هق بخارا را گرفت. در ۹۶۸ هق پدر خود را خان همه‌ی ازبکان اعلام کرد، و خود بنام او به حکومت نشست. پس از وفات (۹۹۱ هق) پدر، رأساً به فرمانفرمائی نشست. از ۹۸۱ تا ۹۹۱ هق، بلخ، سمرقند، تاشکند، و فرغانه را گرفت. بدخشان، خراسان، و خوارزم را فتح کرد. لشکرکشی

وی به ترکستان شرقی سبب ویرانی کاشغر و یارکند گردید. سالهای آخر عمرش در نزاع با تنها پسرش، عبدالمؤمن خان، که از ۹۹۰ هق به نام پدر در بلخ حکومت میکرد، به تیرگی گذشت. قبایل چادرنشین، که از نقار میان آن دو آگاه شدند، در ناحیه‌ی تاشکند نفوذ کردند، و قوائی را که برای تنبیه آنان فرستاده شده بود درهم شکستند (۱۰۰۶ هق). در همین ضمن عبدالله خان ناگهان در سمرقند درگذشت. عبدالمؤمن را نیز ۶ ماه بعد اتباع وی بقتل رساندند. فتوحات ازبکان در خراسان و خوارزم از دست رفت، و در بخارا سلسله‌ی جانیه امارت یافت (۱۰۰۷ هق).

عبدالله ابن اسماعیل (abdollāhe 'bne esmā-ʿil)، فت ۱۱۷۱ هق، سلطان علوی مراکش. در ۱۱۴۱ هق به سلطنت نشست. چند بار خلع شد، و دگر بار پادشاهی یافت، و آخرین دوره‌ی سلطنتش با مرگ وی پایان یافت.

عبدالله ابن الحسن ابن احمد ابن المهدی العباس، ملقب به **الناصر**، ۱۲۲۶–۱۲۵۶ هق، از امامان زیدی یمن. از علمای دین بود و در ۱۲۵۲ هق در صنعاء دعوی امامت کرد و شهرهای ذمار و بریم و اب دعوت او را پذیرفتند؛ با سپاهیان مصری مستولی بر تعز و اطراف آن جنگید ولی کاری از پیش نبرد. قبیله‌ی همدان بر ضد او شورید و سرانجام کار به صلح کشید، ولی ناگهان مردانی از همدان در یکی از گردشگاهها او را کشتند. اشغال عدن به دست انگلیسیها (۱۲۵۵ هق = ۱۸۳۹) در زمان او صورت گرفت.

عبدالله ابن بدیل ابن ورقه: ← طبس، شهر.

عبدالله ابن جبیر، فرمانده تیراندازان اسلام در غزوه‌ی احد؛ ← محمد، قسمت ۲۸.

عبدالله ابن جحش (abdollāhe 'bne jahš)، فت ۳ هق، از مشاهیر صحابه و از سابقین در اسلام. از قبیله‌ی بنی اسد، و مادرش، امیمه (omayma)، دختر عبدالمطلب ابن هاشم و عمه‌ی محمد ص بود. عبدالله در مهاجرت حبشه شرکت کرد، و سپس به مدینه مهاجرت نمود. در غزوه‌ی احد بقتل رسید، و او را با حمزه در یک قبر دفن کردند. زینب بنت جحش خواهر او بود. برای سریه‌ی عبدالله ابن جحش ← محمد، قسمت ۲۴.

عبدالله ابن جعفر (abdollāhe 'bne jaʿfar)، فت ۸۰ یا ۸۵ هق، صحابی معروف؛ پسر جعفر طیار (برادر علی ع). مادرش اسماء بنت عمیس بود. جعفر از سابقین در اسلام بود، و در مهاجرت به حبشه (← محمد، قسمت ۸) شرکت داشت، و عبدالله در آنجا متولد شد. بعدها عبدالله با پدرش به مدینه بازگشت، و مخصوصاً بسبب سخاوتش شهرت یافت، و به بحرالجود معروف شد. در جنگ صفین شرکت داشت. عاقبت در مدینه درگذشت. تاریخ وفاتش را ۸۷ و ۹۰ هق نیز ضبط کرده‌اند.

عبدالله ابن جعفر ابن الحسین ابن مالک، ابوالـعباس حمیری قمی (hemyari)، فت ح ۳۱۰ هق، از فقهای امامیه در قم بود و برای تکمیل علم خود به کوفه رفت؛ کتابهای الامامة و العظمة و التوحید از اوست.

عبدالله ابن جعفر الافطح: ← شیعه، قسمت ۱۷ (جزء ۲).

عبدالله ابن حسن مثنی: ← عبدالله محض.

عبدالله ابن حسین (هاشمی) (abdollāhe 'bne hoseyne hāšemi) [ملک عبدالله (malek)]، ۱۲۹۹–۱۳۷۰ هق (۱۸۸۲–۱۹۵۱ بم)، نخستین پادشاه (۱۳۶۵–۷۰ هق، مطابق ۱۹۴۶–۵۱ بم) مملکت اردن هاشمی؛ مت مکه. دومین پسر حسین ابن علی (شریف مکه و پادشاه حجاز) و برادر ارشد فیصل I (پادشاه عراق) بود. سنین اول عمر را در استانبول در دربار سلطان عبدالحمید II گذرانید، و در ۱۹۰۸–۱۴ نماینده‌ی حجاز در پارلمان عثمانی بود. در جج I، که عربها بر ضد دولت عثمانی قیام کردند، وی در خدمت ت. ا. لارنس بود، که قبایل عرب را علیه ترکان برمی‌انگیخت. نقشه‌ی دولت انگلستان آن بود که عبدالله به پادشاهی عراق و فیصل به سلطنت سوریه بنشیند. اما دولت فرانسه، که سوریه تحت قیمومیت آن بود، این ترتیب را نپذیرفت، و عاقبت فیصل پادشاه عراق شد، و بریتانیای کبیر عبدالله را امیر اردن، که در آن هنگام، در جزء فلسطین، تحت قیمومیت بریتانیا بود، ساخت، و وی با کومکهای مالی و نظامی بریتانیا به اداره‌ی امور پرداخت. در جج II متحد بریتانیا بر ضد مفتی بیت المقدس بود. در ۱۹۴۶، بریتانیای کبیر اردن را استقلال داد (← اردن هاشمی)، و عبدالله به سلطنت آنجا نشست. پس از تشکیل دولت اسرائیل، در مقابل مساعی سازمان ملل متحد برای ترک مخاصمات در فلسطین مقاومت کرد، و در ۱۹۴۸ نیروهای نظامی خود را به مرز اسرائیل فرستاد، و باریکه‌ای در ساحل غربی رود اردن و بحر احمر را تصرف کرد. پس از پایان جنگ در این ناحیه، با طرح اتحادیه‌ی عرب برای تأسیس دولتی در قسمتی از فلسطین که تحت استیلای عربها بود مخالفت کرد، و این نواحی فلسطین را ـ که قسمت قدیمی اورشلیم (مشتمل بر مسجد عمر) را دربر داشت ـ به قلمرو خود منضم نمود (۱۹۵۰).

ملک عبدالله در سالهای آخر عمر از ترکیه، ایران (در ۱۹۴۹)، و اسپانیا دیدار کرد، و با هر یک پیمان مودت بست. در سر داشت که، بیاری بریتانیا، دولتی بنام "سوریه‌ی بزرگ" (مشتمل بر اردن، فلسطین، سوریه، و لبنان) تشکیل دهد، ولی در ۱۹۵۱ در مسجد الاقصی بقتل رسید، و به آرزوی خود نرسید. پسر ارشدش طلال جانشین او شد.

عبدالله ابن حفید: ← ابن زهر.

عبدالله ابن حمدان: ← ابوالهیجاء.

عبدالله ابن خازم سلمی (abdollāhe 'bne xāzeme solami)، فت احتمالا ۷۳ هق، والی خراسان در عهد بنی امیه. در اولین لشکرکشی (۳۱ هق) عبدالله ابن عامر به خراسان شرکت داشت. در ۴۱ هق که ابن عامر برای دومین بار حکومت بصره یافت، عبدالله و عبدالرحمان ابن سمره را به تسخیر بلخ و سیستان فرستاد. سپس او را حکومت خراسان داد، و او تا سال ۴۵ هق که احضار شد در آنجا باقی بود. در ۶۴ هق دگر بار حکومت خراسان یافت؛ مرو و هرات را گرفت. در زمان فتنه‌ی عبدالله ابن زبیر از جانب او حکومت میکرد؛ در ۷۲ هق، خلیفه عبدالملک ابن مروان وی را به اطاعت خویش خواند، ولی او نپذیرفت، و سپس یکی از مردم قبیله‌ی تمیم که از جانب او در مرو حکومت داشت دعوت خلیفه را پذیرفت، و عبدالله ابن خازم را بقتل رسانید.

عبدالله ابن خلیل ماردینی: ← ماردینی.

عبدالله ابن رشید (abdollāhe 'bne rašid) [عبدالله ابن علی الرشید] یا **ابن رشید** (ebne)، فت ۱۲۶۳ هق، مؤسس سلسله‌ی آل رشید. در ۱۲۵۰ هق حایل را گرفت، و فیصل ابن ترکی، که گویند سلطنت خود را مدیون او بود، حکومت وی را برسمیت شناخت. عبدالله اولین کس از خاندان آل رشید است که به ابن رشید معروف شد. پس از او پسرش طلال ابن عبدالله به امارت رسید.

عبدالله ابن رواحه (abdollāhe 'bne ravāha)، فت ۸ هق، از صحابه‌ی پیغمبر و از شعرا و امرای انصار. در بسیاری از غزوات پیغمبر همراه بود، و یکدفعه نیز، که پیغمبر به جنگی میرفت، مدینه را به او سپرد. در غزوه‌ی مؤته یکی از امرائی بود که از جانب پیغمبر تعیین شده بود، و درین غزوه کشته شد. ← محمد، قسمت ۴۵.

عبدالله ابن رؤبه: ← عجاج.

عبدالله ابن زبیر (abdollāhe 'bne zobayr)، ح ۲–۷۳ هق، از بزرگان قریش و از مدعیان خلافت در عهد بنی امیه. وی پسر زبیر ابن العوام و اسماء ذات النطاقین و خواهرزاده‌ی عایشه، و اولین مولود مسلمان در مدینه و بعد از هجرت بود. در جنگهای (۳۰ هق) سعید ابن عاص در ایران شمالی شرکت داشت. در جنگ جمل (۳۶ هق) عاقبت خود را از معرکه بیرون کشید. بعد از وفات (۶۰ هق) معاویه، مانند امام حسین ع، از بیعت کردن با یزید امتناع کرد، و به مکه گریخت. پس از واقعه‌ی کربلا به گرد آوردن لشکر پرداخت، سپس به دعوی خلافت برخاست (۶۴ هق)، و در حجاز و یمن و مصر و عراق و حتی خراسان و قسمتی از شام نیز فرمان راند، و مدینه را مرکز خلافت خویش کرد. عبدالملک ابن مروان، خلیفه‌ی اموی، حجاج را بدفع او فرستاد. حجاج مکه را محاصره کرد (۷۲ هق)، و عاقبت پس از ۶ ماه محاصره، یاران عبدالله و حتی پسرانش تسلیم شدند، ولی عبدالله با گستاخی و دلاوری بیمانندی به ادامه‌ی جنگ پرداخت، تا آنکه بقتل آمد، و مرده‌ی او را چندی بر دار کردند. مدت خلافت او ۹ سال بود.

عبدالله ابن سبا (abdollāhe 'bne sabā) [عبدالله ابن سباء]، معروف به **ابن السوداء** (ebno 's-sādāʾ)، فت ح ۴۰ هق، بنیادگذار فرقه‌ی سبائیه یا سبئیه از فرقه‌های افراطی و غلاة شیعه. وی معتقد به الوهیت علی ابن ابی طالب ع بود، و اصلا از یهودیان صنعاء (یمن) بود که تظاهر به اسلام میکرد، و چون مادرش زنی سیاه بود او را ابن السوداء نیز میخواندند. عبدالله ابن سبا از یمن به حجاز آمد، و سپس به بصره، و از آنجا به کوفه و بعد به شام رفت. بروزگار عثمان، در شام بدعت خویش را ظاهر گردانید، و چون مردمان از عقیده‌ی او آگاهی یافتند او را از این سرزمین بیرون کردند، و او روانه‌ی مصر گردید، و در آنجا به دعوت خویش پرداخت. در مصر، گروهی پیرامون او را گرفتند، و به عیبجوئی در کار عثمان پرداختند، و کارهای زشت عثمان ـ از قبیل دادن 100٬000 درهم به حکم ابن ابی‌العاص (← امویان)، که رانده‌ی درگاه حضرت رسول بود، و نیز اقطاع دادن فدک به مروان ابن حکم ـ و بسیاری نقاط ضعف دیگر او را، بر او عیب گرفتند.

اصول عقاید عبدالله ابن سبا عبارت بود از الوهیت علی ابن ابی طالب و رجعت محمد ص. او میگفت که علی هرگز نمیمیرد، و در ابرهاست؛ بانگ تندر صدای اوست در حالت خشم؛ و نیز به تناسخ معتقد بود.

میگویند وی گفته است "در شگفتم از کسانی که بازگشت عیسی را معتقدند و بازگشت محمد را دروغ میپندارند"، و میگفت "هر پیامبری دارای وصیی است، و علی وصی محمد است"؛ و میگفت "عثمان حق علی را غصب کرده است"، و با این سخنان مردمان را به شورش وامیداشت. گویند، هنگامی که مردم با علی ابن ابی طالب بیعت میکردند وی برخاست و به علی گفت، "توئی که زمین را آفریدهای، و روزی میبخشی"، و علی ع از این گفتار او سخت در خشم شد، و او را به ساباط مداین تبعید کرد، و بعضی نوشتهاند که علی او را به آتش سوخت.

سبائیه، که طرفداران او بودند، خود را طیاره (tayyāre) نیز میخواندند، زیرا معتقد بودند که ایشان نمیمیرند، بلکه مرگ ایشان پرواز روح آنان است در تاریکی پایان شب.

در مورد شخصیت عبدالله ابن سبا، بعضی از محققین معاصر شک و تردیدهائی دارند، که دلایلی نیز آنرا تأیید میکند، و مجموعهی روایاتی که در بارهی او نقل شده همگی در شاخهی معینی به شخصی میرسد به نام سیف (seyf)، که در میان رجال حدیث، از دروغپردازان و جعّالان معروف است، و همهی ناقدان رجالْ آن شخص را بدین صفت یاد کردهاند، و از این روی، به منقولات وی اعتمادی نیست.

عبدالله ابن سعد (abdollāhe 'bne sa'd)، فت ۳۷ هق، از بزرگان و سرداران اسلام، فاتح افریقیه؛ برادر رضاعی عثمان خلیفه. از مردم مکه بود، و پیش از فتح مکه اسلام آورد، و گویند از کتّاب وحی (← محمد، قسمت ۵۵) بود. در فتح مصر بدست عمرو عاص شرکت داشت، و ظاهراً پس از اختلاف عمر خطاب با عمرو عاص، والی مصر علیا گشت (بقولی در ۲۵ هق)، و ۱۲ سال در این سمت باقی بود. در این مدت، لشکر به نواحی متصرفی رومیان در افریقا کشید، و تقریباً همهی شمال افریقا مسخر او گشت. مهمترین پیروزی او در جنگ دریائی ذات الصواری (۳۴ هق یا بقول دیگر ۳۱ هق) بود، که در آن ناوگان رومیان بکلی نابود شد. چون از شورش مردم بر ضد عثمان خبر یافت، از مصر به یاری او شتافت، اما در راه میان مصر و شام از واقعهی قتل او آگاه شد، و دانست که علی ع قیس ابن سعد را به ولایت مصر فرستاده است، و بهمین جهت نزد معاویه رفت، ولی از شرکت در جنگ صفین میان معاویه و علی احتراز کرد. عاقبت در عسقلان یا در رمله، هنگام ادای نماز، بمرگ ناگهانی درگذشت.

عبدالله ابن سعود (abdollāhe 'bne sa'ud)، فت ۱۲۳۴ هق، چهارمین فرمانروای (۱۲۲۹-۳۳ هق) سلسلهی آل سعود؛ پسر و جانشین سعود ابن عبدالعزیز. وی مغلوب و اسیر ابراهیم پاشا، سردار مصری، گردید، و ابراهیم پاشا او و خانوادهاش را به مصر روانه کرد؛ از آنجا وی را به اسلامبول فرستادند، و در میدان مسجد ایاصوفیه گردنش را زدند. ← مشاری ابن سعود.

عبدالله ابن سلام (abdollāhe 'bne salām)، فت ۴۳ هق، از یهودیان مدینه. کمی بعد از ورود محمد ص به مدینه یا در زمانی که آن حضرت در مکه بود و بقول دیگر، در سال ۸ هق اسلام آورد. در خلافت عثمان، طرفدار او بود، و گویند با معاویه سر و سرّی داشت.

عبدالله ابن سلیمان سجستانی: ← سجستانی، ابن ابی داود.

عبدالله ابن صفار تمیمی: ← صفریه.

عبدالله ابن طاهر (abdollāhe 'bne tāher)، ۱۸۲-۲۳۰ هق، سومین امیر از سلسلهی طاهریان در خراسان؛ پسر طاهر ذوالیمینین. مانند پدر به خدمت خلفا پیوست، و از امرا و رجال و نزدیکان و خاصان خلیفه مامون گشت. در ۲۰۶ هق ولایت شام و در ح ۲۱۱ هق ولایت مصر یافت، و همه جا با دشمنان خلیفه جنگها کرد. در ۲۱۳ هق، بعد از وفات طلحة ابن طاهر، حکومت خراسان را خلیفه بدو داد، اما او یک چند به خراسان نرفت و نایب فرستاد، و خود در دینور به تهیهی لشکر جهت دفع بابک خرمدین پرداخت. اما چون فتنهی خوارج درین میان سخت شد، و نشابور بدست آنها غارت گشت، عبدالله ابن طاهر در ۲۱۵ هق به نشابور رفت، و پس از دفع خوارج، در خراسان به امارت نشست. عبدالله به آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان داد، و عاملان را به رعایت آنها توصیه نمود. در بارهی کیفیت تقسیم و استفاده از قنات، فقهای خراسان را واداشت که قوانین و احکام مناسب جهت رفع دعاوی و شکایات مردم تدوین نمایند.

در زمان امارت او مأمون خلیفه وفات یافت، و خلیفه معتصم، با آنکه، مطابق قول گردیزی، از عبدالله ابن طاهر چندان دل خوش نداشت، موفق نشد که او را از امارت خراسان بردارد. عبدالله ابن طاهر در دفع مازیار اهتمام کرد، و مازیار را دستگیر نموده نزد معتصم فرستاد. بعد از معتصم و در عهد خلیفه واثق، نیز عبدالله امارت خراسان را حفظ نمود، و در عهد واثق، در نشابور وفات یافت.

عبدالله ابن طاهر، بنا بر مشهور، به ادب و موسیقی علاقه داشت، و چند آهنگ او را صاحب اغانی نقل کرده است. ابوتمام، شاعر عرب، او را مدحها گفت، و گویند حنظلهی بادغیسی، شاعر پارسیگوی، نیز به دربار او انتساب داشت.

عبدالله ابن عامر، فاتح سیستان و خراسان، ← ابن عامر.

عبدالله ابن عباس: ← ابن عباس.

عبدالله ابن عبدالقادر (abdollāhe 'bne abdol-qāder)، ملقب به منشی (monši)، ۱۷۹۶-۱۸۵۴، نویسندهی مالزیائی، که او را بزرگترین مُجدِّد نثر این زبان شمردهاند. جدش از اهل یمن بود، و در مالاکا سکنی گزیده بود، و عبدالله در آنجا متولد شد، زبان مالزیائی را فرا گرفت، و بعضی از زبانهای اروپائی را نیز آموخت، و بهمین جهت با اروپائیان ارتباط یافت، و اطلاعاتش افزون شد. پس از تأسیس (۱۸۱۹) سنگاپور، در آنجا اقامت گزید، و از طریق معلمی و مترجمی و نامهنگاری امرار معاش میکرد. در ۱۸۳۸ شرح سیاحت وی به ممالک سواحل شرقی شبه جزیرهی مالاکا انتشار یافت، و این امر آغاز پیدایش سبک جدیدی در نثر مالزیائی بود، که نویسندگان دیگر آنرا تعقیب کردند، و این زبان را بدان پایه رسانیدند که زبان رسمی اندونزی گردید.

عبدالله ابن عبدالمطلب (abdollāhe 'bne ab-dol.mottaleb)، پدر محمد ص (شجره در مقالهی محمد). از شاخهی بنی هاشم از قبیلهی قریش بود. در باب زندگی وی چندان اطلاعی در دست نیست. بعضی تولد او را در ۲۴مین سال سلطنت انوشروان (سال ۵۵۴ بم) دانستهاند، و برخی گفتهاند که در ۲۵سالگی درگذشت. بر طبق روایات، پدرش، عبدالمطلب، نذر کرده بود که اگر خداوند ۱۰ پسر به او اعطا کند که در حیات او به سن بلوغ برسند یکی را قربانی کند. نذرش برآورده شد، و چون قرعه بنام عبدالله افتاد، عبدالمطلب ۱۰۰ شتر بجای او قربانی کرد.

عبدالله با آمنهی بنت وهب ازدواج کرد، و از این وصلت محمد ص به دنیا آمد. عبدالله عاقبت در یکی از سفرهای تجارتی بیمار شد، و در مدینه درگذشت. وفاتش کمی پیش از ولادت محمد یا چند ماهی بعد از آن روی داده است.

عبدالله ابن عبدالملک (abdollāhe 'bne abdol.malek)، ح ۶۰؟-۱۳۲؟ هق، از سرداران و حکام عهد بنی امیه؛ پسر خلیفه عبدالملک ابن مروان. در ۸۱ هق با رومیان جنگید. در ۸۲ هق، باتفاق محمد ابن مروان، مأمور یاری کردن به حجاج در جنگ با ابن اشعث گردید، و در مذاکرات دیر الجماجم شرکت داشت. سپس به جنگ با رومیان شتافت، و در ۸۴ هق مصیصه را گرفت. پس از مرگ عبدالعزیز ابن مروان به حکومت مصر منصوب شد (۸۵ هق)، و بعد از ورود به فسطاط به محو کردن آثار عبدالعزیز پرداخت، و مأمورینی را که او بکار گماشته بود برکنار کرد؛ اموال بیت المال را حیف و میل کرد، و زبان عربی را در دیوانها وارد نمود. عاقبت در ۹۰ هق برکنار شد. بقولی در زمان عباسیان به امر سفاح در حیره بقتل رسید.

عبدالله ابن علی (abdollāhe 'bne ali)، فت ۱۴۷ هق، عم ابوجعفر منصور دوانیقی و سفاح عباسی، و از رجال و بزرگان بنی عباس. وی در واقعهی زاب کبیر، که منتهی به شکست قطعی مروان ابن محمد و استقرار خلافت عباسیان گشت، امارت و فرماندهی داشت، و پس از دفع مروان، دمشق را گرفته به فلسطین تاخت، و از آنجا لشکر به دفع مروان در مصر فرستاد، و در قلع و قمع بنی امیه و قتل و استیصال بقایای آنها اهتمام تمام ورزید، و از جانب خلیفه سفاح عنوان امارت شام یافت. اما، در آغاز خلافت منصور، و بقولی حتی در آخر خلافت سفاح، به دعوی خلافت برخاست، و گویند چون ابومسلم خراسانی را طرفدار منصور یافت، بفرمود تا ۱۷٬۰۰۰ تن خراسانی را که در لشکرش بودند و میدانست که آنها با ابومسلم نخواهند جنگید هلاک کردند، و سپس با لشکر بسیاری که در اختیار داشت، و از مدتها قبل آن را برای مبارزه با دولت بیزانس آماده کرده بود، به جنگ ابومسلم ـ که از جانب منصور جهت دفع فتنهی او آمده بود ـ شتافت، ولی در نزدیکی نصیبین شکست خورده (جمادی الثانی ۱۳۷ هق) نزد برادر خود

سلیمان ابن علی که والی بصره بود گریخت. اما چندی بعد به زندان افتاد، و بعد از ۷ سال گرفتاری در حبس خلیفه، عاقبت او را در خانه‌ای زیر آوار هلاک کردند. گویند هنگام وفات ۵۲ سال داشت.

عبدالله ابن عمر (abdollāhe 'bne omar)، فت ۷۳ هق، صحابی معروف؛ پسر عمر خطاب. پیش از هجرت در مکه متولد شد. با پدر اسلام آورد، و پیش از وی به مدینه هجرت کرد. در ۱۵سالگی در جنگ خندق شرکت کرد. پس از آن، در غزوه‌ی مؤته (۷ هق)، فتح مکه (۸ هق)، در جنگ (۱۲ هق) با مسیلمه‌ی کذاب و طلیحه ابن خویلد، در جنگ مصر (۱۸–۲۱ هق)، در جنگ نهاوند (۲۱ هق)، در لشکرکشی (۳۰ هق) مسلمانان به جرجان و طبرستان، و در لشکرکشی (۴۹ هق) یزید به قسطنطنیه شرکت کرد. بعد از کشته شدن عثمان، عده‌ای در صدد برآمدند با وی به خلافت بیعت کنند، و او نپذیرفت. منصب قضا را نیز، از بیم آنکه نتواند احکام الاهی را چنانکه باید اجرا کند، قبول نکرد. در کتابهای صحاح ۲٬۶۳۰ حدیث ازو نقل شده است، و گفته‌هایش در تاریخ صدر اسلام حجت است. در ۸۳سالگی وفات یافت، و او آخرین کس از صحابه بود که در مکه درگذشت.

عبدالله ابن عمر ابن عبدالعزیز (abdollāhe 'bne omare 'bne abdol.'aziz)، فت ۱۳۲ هق، از حکام عهد بنی امیه؛ پسر عمر ابن عبدالعزیز، خلیفه‌ی اموی. یزید ناقص او را حکومت عراق داد (۱۲۶ هق). در زمان مروان ابن محمد، عبدالله ابن معاویه را، که در کوفه شورشی برپا کرده بود، از آنجا بیرون راند. پس از آنکه مروان دیگری را به حکومت عراق فرستاد، عبدالله ابن عمر با حاکم جدید به زد و خورد پرداخت، اما بسبب فتنه‌ی ضحاک ابن قیس شیبانی، دو رقیب دست بدست یکدیگر دادند، ولی از ضحاک شکست خوردند (۱۲۷ هق)؛ و عبدالله به واسط رفت، و ضحاک کوفه را گرفت. عاقبت عبدالله با ضحاک صلح کرد. در نتیجه، به امر مروان دستگیر شد، و در زندان حران به بیماری طاعون درگذشت.

عبدالله ابن عمرو (abdollāhe 'bne amr)، فت ۶۵ هق، از مشاهیر صحابه و از زاهدان و پارسایان عهد پیغمبر اسلام؛ پسر عمرو عاص. پیش از پدر اسلام آورد. زبان سریانی میدانست، و از خط و سواد بهره داشت. در عبادت و ریاضت افراط میکرد، و در آخر عمر نابینا شد و عزلت گزید. در سن ۷۲سالگی وفات یافت.

عبدالله ابن فیصل (abdollāhe 'bne faysal)، فت ۱۳۰۷ هق، از فرمانروایان سلسله‌ی آل سعود. بعد از مرگ پدرش، فیصل ابن ترکی، جانشین او شد (۱۲۸۲ هق)، ولی بدست برادرانش خلع شد و سعود ابن فیصل ابن ترکی بجایش نشست (۱۲۸۷ هق). بعد از مرگ سعود دگرباره حکومت کرد (۱۲۹۱–۱۳۰۱ هق)، ولی دولتش دیری نپایید، و از محمد ابن رشید شکست خورد، و مدت کوتاهی محمد ابن سعود و پس ازو عبدالرحمان ابن فیصل امارت کرد. اما محمد ابن رشید عبدالرحمان را خلع کرده عبدالله را بحکومت نشانید (۱۳۰۳ هق)، و حکومت ریاض دست‌نشانده‌ی خاندان آل رشید گردید، و این وضع تا زمان برآمدن عبدالعزیز III ابن سعود ادامه داشت.

عبدالله ابن محمد (abdollāhe 'bne mohammad) [عبدالله ابن محمد ابن عبدالرحمان مروانی]، ۲۲۹–۳۰۰ هق، ۷مین امیر (۲۷۵–۳۰۰ هق) اموی قرطبه. ← امویان اسپانیا.

عبدالله ابن محمد ابن ابراهیم: ← قطبشاهیه.

عبدالله ابن محمد ابن نوح، ابوالعباس: ← ابوالعباس سامانی.

عبدالله ابن محمد تعائشی (abdollāhe 'bne mohammade ta'ā'eši)، ۱۲۶۶–۱۳۱۷ هق (۱۸۵۰–۹۹ بم)، خلیفه‌ی محمد احمد ابن عبدالله (مهدی سودانی). مهدی او را بعنوان خلیفه‌ی خود برگزید (۱۳۰۰ هق). پس از وفات مهدی در سودان به امارت نشست. نقشه‌ی استیلا بر مصر داشت، و با سپاهیان مصری و بریتانیائی جنگهای متعدد کرد. عاقبت دولت بریتانیا، که عملا فرمانروای مصر بود، در صدد تسخیر مجدد سودان برآمد؛ نیروهای تعائشی در ۱۳۱۶ هق (۱۸۹۸ بم) شکست قطعی یافتند. عبدالله به کردفان گریخت، و یک سال دیگر با شجاعت بسیار مقاومت کرد، و عاقبت در جنگ بقتل رسید.

عبدالله ابن محمد میانجی همدانی: ← عین‌القضاة همدانی.

عبدالله ابن محمود، شهاب‌الدین: ← شهید ثالث.

عبدالله ابن مسعود، صحابی، ← ابن مسعود.

عبدالله ابن مسلم، مورخ، ← ابن قتیبه.

عبدالله ابن مسلم ابن عقیل، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.

عبدالله ابن معاویه (abdollāhe 'bne mo'āvie)، فت ۱۲۹ هق، از بزرگان و دلیران آل ابی طالب در اواخر عهد بنی امیه. پدرش، معاویه، فرزند عبدالله ابن جعفر و نوه‌ی جعفر طیار (معروف به ذوالجناحین) بود. عبدالله ابن معاویه در ۱۲۷ هق در کوفه بر بنی امیه خروج کرد، و به مداین رفت، و عده‌ای را گرد خود جمع آورد، و حلوان و همدان و اصفهان و ری را تسخیر کرد، و یک چند در استخر فارس فرمان راند. اما سرانجام از سپاه امویان شکست خورد، و به هرات رفت، و عامل آنجا وی را بگرفت، و به امر ابومسلم خراسانی، که درین روزگار قدرت یافته بود، در هرات بقتل آورد. تاریخ قتل او را ۱۳۱ هق نیز گفته‌اند. قبر او در هرات مزاری معروف بوده است. (اینکه در مقاله‌ی جناحیه در کتاب حاضر محل قتل او اصفهان ذکر شده است نادرست، و هرات صحیح است.)

عبدالله ابن جعفر مؤسس فرقه‌ای است از شیعه که، به مناسبت لقب جعفر طیار، به فرقه‌ی جناحیه موسوم است.

عبدالله ابن معتز: ← ابن معتز.

عبدالله ابن مقفع (abdollāhe 'bne moqaffa')، نام اصلیش روزبه (ruzbeh)، ۱۰۶–۱۴۲ هق، از مشاهیر نویسندگان ایرانی‌الاصل زبان عربی و مترجم معروف کتابهای پهلوی به عربی؛ مع عراق. پدرش، دادویه (dāduye)، اهل جور (فیروزآباد) فارس، و عامل خراج حجاج ابن یوسف در عراق و فارس بود، و گویند بسبب تعدی به مردم در گرفتن خراج، به امر حجاج بر دستهای او چوب زده بودند، و بر اثر آن، انگشتهایش خشکیده و دستش لرزان شده بود، و بهمین سبب به مقفع معروف شد. عبدالله به خدمت عیسی ابن علی، عموی سفاح و منصور خلفای عباسی پیوست، و بر دست او اسلام آورد، و منصور دیوان انشاء خود بدو داد. در صحت اسلام او بعضی تردید کرده‌اند، و او را از زنادقه شمرده‌اند. بهر حال، عاقبت به اتهام زندقه به امر سفیان ابن معاویه‌ی مهلبی حاکم بصره، که از ابن مقفع کدورت داشت، بقتل رسید، بدین گونه که دستها و پاهای او را یکایک بریدند، و در پیش چشمش در تنوری گداخته انداختند، و در آخر باقی جثه‌ی او را به تنور افکندند. گویند اتهام زندقه بهانه‌ای بیش نبود، و سبب اصلی کینه‌ی منصور خلیفه بر او، و دستور پنهانی قتل وی به حاکم بصره بود.

از آثاری که از پهلوی به عربی ترجمه کرده است کلیله و دمنه و خدای‌نامه است. بعضی از کتب و رسائل ارسطو را در منطق نیز بعربی درآورد. از آثار دیگرش ادب الصغیر، ادب الکبیر، و الیتیمه بچاپ رسیده است.

عبدالله ابن میمون قداح: ← قداح.

عبدالله ابن وهب (abdollāhe 'bne vahb)، معروف به **راسبی** (rāsebi)، فت ۳۸ هق، از بزرگان و قدمای خوارج. وی عصر پیغمبر را درک کرد، و با سعد ابن ابی وقاص در فتوح عراق همراهی نمود. در جنگ صفین نیز با علی ع همراه بود، ولی در قضیه‌ی حکمیت به انکار برخاست، و به مخالفین علی پیوست. خوارج او را به امارت خویش برگزیدند، و او در نهروان با علی جنگ کرد و کشته شد.

عبدالله ابن یاسین: ← مرابطون.

عبدالله ابیض (abdollāhe abyaz) [عبدالله ابن عباس ابن محمد ابن عبدالله]، از اعقاب امام زین العابدین ع، که قبرش در ری و به ← امامزاده عبدالله معروف است. پسر او حسین ابن عبدالله ابن عباس شاعر بوده است، و در سال ۳۱۹ هق در ری وفات یافته.

عبدالله ازبک: ← عبدالله ابن اسکندر.

عبدالله افغان، میر: ← میر عبدالله افغان.

عبدالله انصاری (abdollāhe ansāri) [شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله ابن ابومنصور محمد ابن ابی ایوب انصاری]، مشهور به **خواجه عبدالله انصاری، خواجه عبدالله، خواجه‌ی انصاری، انصاری هروی** (haravi)، **پیر هری** (pire hari)، و **شیخ‌الاسلام هرات**، شعبان ۳۹۶–ذیحجه‌ی ۴۸۱ هق، نویسنده و شاعر فارسی‌زبان، و محدث و مفسر و صوفی معروف قرن ۵ هق. در کهندز هرات، در خانواده‌ای که نسب به ابوایوب انصاری، صحابی معروف، میرسانید، به دنیا آمد، و بنا بر مشهور، هم در کودکی، بسبب قوت حافظه، در کسب مقدمات و حفظ قرآن امتیازی یافت، و رفته رفته در حدیث و تفسیر نیز سرآمد گشت. با آنکه تحت نظر استادان شافعی‌مذهب به تحصیل آغاز کرد، بزودی مذهب حنبلی را برگزید، و بموجب بعضی روایات، در پاره‌ای موارد خشکی و تعصب نیز نشان میداد. یک چند به نیشابور، طوس، بسطام، مکه، و بغداد سفر کرد، و به تعلم و جمع و ضبط حدیث پرداخت. در بازگشت ازین سفر، به صحبت ابوالحسن خرقانی رسید، و سرانجام در زادگاه خود هرات سکونت جست، و در آنجا عنوان شیخ‌الاسلام یافت، و با آنکه در هرات چند

بار مورد تهدید مخالفان واقع شد، و حتی چند دفعه نیز او را از شهر اخراج کردند، غالباً نزد عامه به پارسائی و پاکی و خداپرستی مشهور بود.

خواجه عبدالله به زبان فارسی و عربی آثار منظوم و منثور داشت، و از آن جمله، مناجاتها و مجالس او، بسبب اشتمال بر نثر مسجع لطیف و پرمعنی، شهرت خاص دارد. مناجاتنامه‌ی او از سخنان الحاقی خالی نیست، چنانکه بعضی رسائل منسوب به او نیز، که بنام رسائل خواجه عبدالله انصاری در تهران بچاپ رسیده است (۱۳۱۹ هش)، موثق و معتبر نمیباشد. از آثار موثق او میتوان کتب ذیل را نام برد، ذم الکلام و اهله (zammo 'l.kalāme va ahlehi) (عربی)، در رد علم کلام و متکلمین؛ منازل السائرین (عربی)، در شرح مقامات و منازل اهل سلوک، که شروح متعدد بر آن نوشته‌اند؛ طبقات الصوفیه (فارسی)، که آن را از روی کتاب ابوعبدالرحمان سلمی به لهجه‌ی هروی املا کرده است؛ صدمیدان (فارسی)، در بیان مقامات اهل سلوک، که از بعضی جهات شباهت به منازل السائرین دارد. رباعیات و قطعات و قصاید فارسی نیز به او منسوب است، که صحت انتساب بسیاری از آنها محل تأمل است. رساله‌ای منثور به نام الهی‌نامه نیز به وی منسوب میباشد.

عبدالله بهبهانی، سید: ← بهبهانی، آقا سید عبدالله.

عبدالله تیموری، میرزا (mirzā abdollāhe teymuri)، معروف به **شیرازی**، قت ۸۵۵ هق، پادشاه (۸۵۴–۸۵۵ هق) سلسله‌ی تیموریان؛ پسر ابراهیم سلطان تیموری. بعد از وفات پدر، مورد تربیت عم خویش الغ بیگ واقع شد. بعد از قتل (۸۵۴ هق) عبداللطیف تیموری، وی یک چند در ماوراء النهر به سلطنت برخاست، اما چندی بعد در خراسان از سلطان ابوسعید گورکان شکست خورد، و بقتل رسید.

عبدالله راوندی: ← راوندیه.

عبدالله کرمانی، خواجه شهاب‌الدین: ← عبدالله مروارید.

عبدالله مبارک (abdollāhe mobārak)، شهرت **ابوعبدالرحمان عبدالله ابن مبارک ابن واضح مروزی** (vāzehe marvazi)، ۱۱۸–۱۸۱ یا ۱۸۲ هق، زاهد و فقیه و محدث و عارف مشهور ایرانی در قرن ۲م هق؛ مئ مرو. نزد سفیان ثوری و مالک ابن انس فقه و حدیث آموخت، اما به عزلت و انزوا تمایل تمام داشت. نکته‌ها و سخنان بلند و پندآمیز در کتابهای صوفیه به او منسوب است. عبدالله ابن مبارک هنگامی که از سفر جهاد و غزا بازمیگشت در هیت (عراق) وفات یافت.

عبدالله محض (abdollāhe mahz)، شهرت **عبدالله ابن حسن مثنی** [عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب]، قت ۱۴۵ هق، از سادات و علویان حسنی؛ پسر حسن مثنی. سبب شهرت وی به عبدالله "محض" [= خالص] این بود که از جانب پدر نوه‌ی امام حسن و از جانب مادر نوه‌ی امام حسین بود، و از این روی، علوی خالص محسوب میشد. خلفای بنی امیه او را معزز میداشتند، و ابوالعباس سفاح خلیفه‌ی عباسی نیز او را احترام میگذاشت. اما در زمان منصور دو پسر او، محمد ابن عبدالله معروف به نفس زکیه و ابراهیم ابن عبدالله معروف به قتیل باخمری، داعیه‌ی خلافت و خروج بر خلیفه‌ی عباسی داشتند، و بهمین جهت، منصور به عبدالله محض بدگمان شد، و مردی را به نام عُقبة ابن مُسلم به جاسوسی گماشت، و او عبدالله را بفریفت، و از راه او از اخبار دعوت سرّی علویان آگاه شد، و این امر را به منصور خبر داد. منصور در سفر حج سال ۱۴۰ هق او را گرفت و به حبس انداخت، و در سفر حج سال ۱۴۴ هق او و دیگر زندانیان علوی را با خود به عراق برد. عبدالله در روز عید اضحی سال ۱۴۵ هق در زندان مرد، و بنا به اکثر روایات، به دستور منصور بقتل رسید.

عبدالله مروارید (abdollāhe morvārid)، شهرت **خواجه شهاب‌الدین عبدالله کرمانی**، متخلص به **بیانی** (bayāni)، قت ۹۲۲ هق، منشی و دبیر، شاعر، موسیقیدان، خوشنویس، و وزیر معروف اواخر عصر تیموری در هرات؛ پسر خواجه شمس‌الدین محمد کرمانی. پدرش را یکی از پادشاهان تیموری به ریاست قطیف بحرین فرستاده بود، و او، به هنگام بازگشت، مرواریدهائی به رسم تحفه نزد پادشاه آورد، و به "مروارید" ملقب شد. پسرش نیز همین شهرت را یافت.

عبدالله مروارید مدتی منشی و دبیر سلطان حسین بایقرا بود، و پس از امیر علیشیر نوائی، به وزارت رسید. وی انواع خطوط را خوش مینوشته، و از آلات موسیقی مخصوصاً در نواختن قانون استاد مسلم بوده است. در پایان عمر گوشه‌گیری اختیار کرد، و به کتابت قرآن پرداخت. پس از اینکه شاه اسماعیل I صفوی بر خراسان فرمانروا گردید او را عزت بسیار بخشید، و از گوشه‌گیری بدر آورد، اما او بسبب بیماری استعفا کرد، و از ملازمت وی عزلت گزید، و تاریخ آن روزگار را به نظم پرداخت و تمام کرد، اما کتابی که به نثر درین باره نوشته بود ناتمام ماند. آثارش، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، عبارتست از مثنوی خسرو و شیرین (ناتمام)، تاریخ شاهی، و مجموعه‌ی رباعیاتی به نام مونس الاحباب (موجود در کتابخانه‌ی دانشگاه تهران). مجموعه‌ای از منشآت و مکاتیب او با عنوان شرفنامه توسط ه. ر. رومر همراه با ترجمه و تفسیر به زبان آلمانی چاپ شده است (ویسبادن، ۱۹۵۱).

عبدالله مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

عبدالله مغربی: ← شیخ صنعان.

عبدالله‌نامه: ← شرفنامه‌ی شاهی.

عبدالله و فضل‌الله، امامزاده (abdollāho fazlol-lāh)، معروف به **امامزاده روشن** (rōšan)، امامزاده‌ای در کنار جاده‌ی گرگان به بندر شاه، در محل انشعاب جاده‌ی کردکوی. مدخل گچبری ظاهراً از قرن ۱۰م هق است؛ گنبد جدیدی روی عمارت قدیم برپا شده و داخلش گچبری زیبا دارد. صندوق منبت و دو لنگه در نفیس آن از قرن ۹م هق میباشد.

عبدالمجید I (abdolmajid-)، ۱۲۳۸–۷۷ هق (۱۸۲۳–۶۱ بم)، سلطان (۱۲۵۵–۷۷ هق، مطابق ۱۸۳۹–۶۱) عثمانی؛ پسر و جانشین سلطان محمود II. در هنگام جلوس او، وضع مملکت عثمانی بحرانی بود؛ محمد علی پاشا دگر بار قیام کرده بود، و پسرش ابراهیم پاشا با لشکری عازم قسطنطنیه بود؛ مقامات دینی عثمانی، که از اصلاحات محمود خشمگین بودند، توطئه کرده بودند که محمد علی را به سلطنت عثمانی بنشانند. اما مداخله‌ی دولتهای مقتدر اروپا (روسیه، اطریش، و انگلستان) امپراطوری عثمانی را نجات داد. مهمترین وقایع سلطنت او یکی اعلام فرمان معروف به خط شریف گلخانه (۱۲۵۵ هق، مطابق ۱۸۳۹) است که صراحةً امنیت جانی و مالی، آزادی مذهبی و فردی، و تأمین عدالت و مساوات را در میان اتباع ترکیه مقرر میداشت (نیز ← تنظیمات)؛ و دیگری ← جنگ کریمه. نیز اغتشاشات و شورشها و کشتارهائی در کردستان، امیرنشینهای دانوب، بوسنی، مونتنگرو، لبنان، و جدّه روی داد؛ شورش دروزیه و قتل عام فرانسویان در ۱۸۶۰، بعلت ضعف سلطان عثمانی، منجر به مداخله‌ی دولتهای اروپائی در سوریه و تنبیه شورشیان گشت. در عهد او در اداره‌ی ایالات و ولایات، و در نظام، تعلیم و تربیت عمومی، و ضرب سکه اصلاحاتی، با وجود مخالفتهای طبقه‌ی ممتاز، بعمل آمد، و بیمارستانها و اولین تماشاخانه دایر گردید. از زمان او شاهزادگان عثمانی لقب افندی یافتند، و او نخستین پادشاه عثمانی است که به یکی از زبانهای غربی (فرانسه) تکلم میکرد. ولخرجیهای او سرانجام باعث ضعف اقتصادی عثمانی در قرن ۱۹م گردید. بزرگترین صدر اعظمهای دوران سلطنت او رشید پاشا، علی پاشا، و خسرو پاشا بودند.

عبدالمجید II (abdolmajid-)، ۱۸۶۸–۱۹۴۴، آخرین خلیفه‌ی عثمانی. در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲، مجلس ملی ترکیه او را جانشین سلطان محمد VI (که پس از الغای سلطنت در ۱ نوامبر ۱۹۲۲ به یک کشتی جنگی انگلیسی پناهنده شده بود) در خلافت اعلام کرد. طولی نکشید که مخالفین حکومتی که مصطفی کمال پاشا در آنکارا برقرار کرده بود گرد خلیفه—که هیچگونه قدرت واقعی نداشت—گرد آمدند. مصطفی کمال با اعلام جمهوریت (۲۹ اکتبر ۱۹۲۳) به این دسایس خاتمه داد، و در ۲ مارس ۱۹۲۴ مجلس ملی کبیر خلافت را نیز ملغی ساخت. عبدالمجید روز بعد از استانبول خارج شد. در پاریس درگذشت.

عبدالمطلب ابن هاشم (abdol.mottalebe 'bne hāšem)، قت ح ۵۷۹ بم، از سادات و بزرگان قریش در جاهلیت؛ جد پیغمبر اسلام؛ مئ یثرب (مدینه). در مکه بزرگ شد. گویند نامش شیبه (šayba) بود، و چون عمویش، مطلب ابن عبد مناف، او را پس از مرگ هاشم، برای دستیاری خویش، به مکه آورد، نزد عامه به عبدالمطلب معروف شد. عبدالمطلب به خرد و فصاحت شهره بود، و نزد قریش نفوذ و حرمت تمام داشت. سقایت و رفادت کعبه (آب دادن به زائرین کعبه و تهیه‌ی غذا برای آنان) را از پدر به ارث برد. گویند چاههای متعدد (از جمله زمزم) را مجدداً حفر کرد. معروف است که در لشکرکشی ابرهه به مکه، عبدالمطلب بعنوان سید قریش نزد او رفت، و خواستار شتران خود شد، و ابرهه که دید عبدالمطلب در باب خانه‌ی کعبه، که وی قصد خراب کردن آنرا داشت، سخنی نمیگوید و شفاعتی نمیکند در تعجب شد؛ عبدالمطلب به او گفت که "من صاحب شترانم، و خانه‌ی کعبه خود صاحبی دارد."

عبدالمطلب با فاطمه بنت عمرو ازدواج کرد،

و از او فرزندان بسیار آورد، که عبدالله ابن عبدالمطلب (پدر محمد ص) و ابوطالب از آن جمله بودند.

عبدالملک I (abdol.malek-) [ابوالفوارس عبد الملک ابن نوح سامانی (abol.favāres)]، ملقب به **امیر رشید** (amire rašid)، ح ۳۴۳–شوال ۳۵۰ هق، ۵مین پادشاه (ربیع‌الآخر ۳۴۳–شوال ۳۵۰ هق) از سلسله‌ی سامانیان. وی در ۱۰-سالگی بجای پدرش نوح I به امارت نشست (ربیع الآخر ۳۴۳ هق). در آغاز سلطنت با فتنه‌ی ابوعلی چغانی‌که از مطیع خلیفه فرمان ایالت خراسان داشت، و رکن‌الدوله‌ی دیلمی نیز با او همدست بودمواجه شد، ولی به کومک ابوسعید فرغانی، سپهسالار خراسان، ابوعلی را عقب نشاند. چون ابوعلی چغانی درین بین وفات یافت، و ابو سعید فرغانی اصفهان را بوسیله‌ی محمد ابن ماکان از دست رکن‌الدوله‌ی دیلمی گرفت، رکن‌الدوله از در صلح و دوستی درآمد، و مقرر شد (۳۴۴ هق) که ری و اصفهان از آن رکن‌الدوله باشد، و او هر سال ۲۰۰٬۰۰۰ دینار به عبدالملک بپردازد. بعد از کشته شدن ابوسعید فرغانی، سپهسالاری خراسان به ابوالحسن سیمجور رسید، و ابوجعفر عتبی وزارت یافت (۳۴۵ هق). اما چندی بعد، ابوالحسن سیمجور از سپهسالاری معزول شد، و ابومنصور طوسی سپهسالار گشت (۳۴۹ هق)، و او نیز اندکی بعد معزول شد، و البتکین به سپهسالاری رسید (۳۴۹ هق). عبدالملک، بعد از ۷ سال امارت، روزی در حال مستی به چوگان‌بازی پرداخت، و از اسب بیفتاد و بمرد. وزارت او را، بعد از عزل ابوجعفر عتبی ابوعلی بلعمی داشت.

عبدالملک II [ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح سامانی]، ۹مین پادشاه (صفر–ذیقعده‌ی ۳۸۹ هق) سلسله‌ی سامانیان؛ برادر منصور II. بعد از عزل و خلع برادر، بدست بکتوزون و فائق خاصه، به امارت نشست (صفر ۳۸۹ هق)، ولی زمام همه‌ی امور در دست فائق و بکتوزون بود. پس از جلوس او، محمود غزنوی بقصد تنبیه فائق و بکتوزون لشکر آورد، و در حدود مرو آنها را شکست داد، و خراسان را بگرفت. ایلک خان نیز، به بهانه‌ی حمایت از عبدالملک II، از سمرقند به بخارا آمد، و شاهزادگان سامانی و رجال دولت عبدالملک را بگرفته بند کرد، و به اوزکند فرستاد (ذیقعده‌ی ۳۸۹ هق). عبدالملک II متواری شد، و ایلک خان جاسوسان بطلب او فرستاد، و وی عاقبت دستگیر شد. ایلک خان او را نیز بند برنهاد، و به اوزکند فرستاد تا در حبس بمرد، و گویند ایلک خان او را بکشت.

عبدالملک ابن زهر: ← ابن زهر.

عبدالملک ابن محمد، ابومروان: ← ابن زهر.

عبدالملک ابن محمد شیرازی: ← عبدالملک شیرازی.

عبدالملک ابن مروان (abdol.maleke 'bne marvān)، ۲۶–۸۶ هق، ۵مین خلیفه‌ی (۶۵–۸۶ هق) اموی؛ پسر مروان ابن حکم. در مدینه تربیت یافت. پس از مرگ پدرش به خلافت نشست.

در آغاز خلافت او، عراق، شام، و حجاز آشفته بود. در مکه، عبدالله ابن زبیر به خلافت نشسته بود. مختار ثقفی، به خونخواهی امام حسین ع، در کوفه خروج کرد (۶۶ هق). عبدالله برادر خود مصعب ابن زبیر را به جنگ مختار و تصرف کوفه فرستاد. مختار مغلوب شد (۶۷ هق)، و کوفه بدست مصعب افتاد. عبدالملک، برای اینکه بتواند با فراغ بال کار عراق را سامان دهد، در ۶۹ هق پیمان ترک مخاصمه‌ای با امپراطور روم منعقد کرد، و بلافاصله از دمشق عازم عراق گردید. عاقبت در ۷۲ هق مصعب در جنگ با سپاهیان خلیفه بقتل رسید، و عبدالملک وارد کوفه شد، و بلافاصله حجاج را به جنگ عبدالله ابن زبیر در مکه گسیل داشت. عبدالله کشته شد (۷۳ هق)، و مکه به تصرف حجاج درآمد، و از آن پس، حجاج در نزد خلیفه عزیز شد، و خلیفه حکومت حجاز را به وی داد، و وی بعداً حکومت عراق و خراسان نیز یافت. چندی بعد فتنه‌ی ابن اشعث روی داد که سرانجام منتهی به شکست و فرار و مرگ ابن اشعث گردید. در ۷۳ هق، جنگ با دولت روم–بسبب امتناع امپراطور روم از قبول سکه‌ی طلای جدیدی که به امر عبدالملک ضرب شده بود (← دینار)– تجدید گردید. اگرچه در آغاز فتوحاتی در آسیای صغیر و ارمنیه نصیب قوای خلیفه، که برادر وی محمد ابن عبدالملک فرماندهی آنها را داشت، گردید، این فتوحات از جنبه‌ی ارضی اهمیتی نداشت، ولی زمینه را برای لشکرکشیهای جانشین عبدالملک فراهم ساخت.

عبدالملک در دمشق درگذشت، و پسرش ولید ابن عبدالملک به جای وی به خلافت نشست.

عبدالملک خلیفه‌ای باهیبت و کاردان و بخیل بود، و از شعر و ادب اطلاع بسیار داشت. در سیاست، به تقویت و تکریم عنصر عربی و به تحقیر موالی اصرار داشت و، به تبعیت از سیاست او، حجاج در عراق با موالی به شدت و خشونت رفتار نمود. علی رغم کشمکشهای داخلی و جنگهای خارجی، عبدالملک دستگاه اداری کارآمدی برای تنظیم امور قلمرو خلافت سازمان داد، و اصلاحات مؤثری بعمل آورد. در عهد وی، دیوانهای مالیاتی از زبانهای یونانی و فارسی به عربی نقل شد (نیز ← صالح ابن عبدالرحمان). بجای دینار رومی، دینار جدیدی با طراز اسلامی ضرب کرد. از کارهای دیگرش بنای قبة الصخره در بیت المقدس است.

عبدالملک ابن نوح، شاهان سامانی، ← عبدالملک I؛ عبدالملک II.

عبدالملک شیرازی (abdol.maleke širāzi) [ابوالحسین عبدالملک ابن محمد شیرازی (abol.hoseyn-)]، نق نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق، ریاضیدان ایرانی. به کومک ترجمه‌های عربی مخروطات آپولونیوس که بوسیله‌ی هلال حمصی و ثابت ابن قره فراهم شده بود، تلخیصی (به عربی) از کتاب آپولونیوس در باب مخروطات بپرداخت، که نسخه‌های خطی آن موجود است. مختصری نیز از مجسطی فراهم کرد، که بعدها قطب‌الدین شیرازی آنرا به فارسی ترجمه کرد.

عبدالمؤمن ابن علی (abdol.mo‘mene 'bne ali) یا **عبدالمؤمن موحدی** (movahhedi)، ملقب به **امیرالمؤمنین** (amirol.mo‘menin)، فت ۵۵۸ هق (۱۱۶۳ بم)، مؤسس دولت موحدون، و اولین فرمانروای (۵۲۷–۵۵۸ هق) آن سلسله. در ۵۱۱ (؟) هق به ابن تومرت (فت ۵۲۴ هق) پیوست، و از خاصان وی گردید، و سه سال پس از وفات وی، رسماً جانشین او شد. نخست هم خود را صرف برانداختن مرابطون کرد؛ پس از جنگهای طولانی در مراکش و لغ الجزایر، و مخصوصاً بعد از مرگ علی ابن یوسف ابن تاشفین، امیر مرابطون، عبدالمؤمن فتوحات خود را بسط داد، و عاقبت در ۵۴۱ هق (۱۱۴۷ بم) شهر مراکش را که پایتخت مرابطون بود گرفت، و بدینگونه دولت مرابطون برافتاد. ظاهراً پس از فتح مراکش بود که وی خود را امیرالمؤمنین خواند. سپس به بسط قلمرو خود پرداخت. پس از تصرف (۵۵۴ هق) تونس، عازم مهدیه شد، و این شهر را که در دست روژه‌ی II سیسیل و سخت محکم بود تصرف کرد (۵۵۵ هق، مطابق ۱۱۶۰ بم)، و در ضمن این فتوحات، سوس، قیروان، و طرابلس غرب را هم گرفت، و سپس به شهر مراکش بازگشت، و در ۵۵۶ هق عازم اسپانیا شد، و جبل طارق را مرکز خود قرار داد. در اوایل سال ۵۵۸ هق به مراکش بازگشت، و در صدد لشکرکشی مجدد به اسپانیا برآمد، ولی در همان سال درگذشت. عبدالمؤمن سلطنت را در خاندان خود موروثی کرد، و در ۵۴۹ هق پسر خویش محمد را به ولایتعهدی برگزید. نیز ← موحدون. شهر رباط اصلا مرکز تجمع سپاهیان عبدالمؤمن برای جهاد در اسپانیا بود.

عبدالمؤمن ابن هبةالله: ← شرف‌الدین هفروه.

عبدالمؤمن ابن یوسف: ← صفی‌الدین ارموی.

عبدالمؤمن ارموی: ← صفی‌الدین ارموی.

عبدالمؤمن موحدی: ← عبدالمؤمن ابن علی.

عبدالواسع جبلی (abdol.vāse‘e jabali)، فت ۵۵۵ هق، شاعر پارسی‌گوی و از مداحان سلطان سنجر. از مردم غرجستان بود، و چندی در هرات میزیست، و سپس به غزنه رفت، و به خدمت بهرامشاه غزنوی پیوست. در شعر فارسی و عربی دست داشت، و اشعار ملمع نیز میسرود. به صنایع لفظی اهمیت میداد. دیوانش (چاپ لاهور، ۱۸۶۲) بیشتر مشتمل بر قصاید میباشد. عبدالواسع از راویان حدیث نیز بوده و سمعانی در هرات از او استماع حدیث کرده است.

عبدالوهاب سبکی: ← سبکی، خاندان.

عبدالوهاب شعرانی: ← شعرانی، عبدالوهاب.

عبدان کاتب: ← قرامطه، III، IV.

عبد صالح: ← امام موسی کاظم.

عبد ضخم (abde zaxm)، از قبایل قدیم عرب بائده، که در طائف سکونت داشتند. بر طبق کتب انساب، ایشان از نژاد عبد ضخم ابن إرَم ابن سام ابن نوح بودند.

عبد قیس، قبیله‌ی عرب، ← عبدالقیس.

عبدل‌آباد (abdolābād)، ده (جم ۲٬۰۷۵ سن ۱۳۴۵ هش)، بخش فیض‌آباد، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، در ۶کیلومتری ل‌ش فیض‌آباد.

عبدلی، عربستان جنوبی، ← لحج.

عبد مناف [عبد مناف ابن قصی ابن کلاب (abde manāfe 'bne qosayye 'bne kelāb)]، معروف به **قمرالبطحاء** (qamaro'l.bathā‘)، یکی از اجداد پیغمبر اسلام، که امارت قبیله‌ی قریش با او بود. بعضی نام او را مغیره (moqayra) نوشته‌اند، و عبد مناف را لقب او دانسته‌اند. وی در مکه درگذشت و فرزندان او عبارت بودند از مطلب، هاشم، عبد شمس، نوفل، ابوعمرو، و ابو عبید. شجره در مقاله‌ی محمد ملاحظه شود.

عبد مناف ابن عبدالمطلب: ← ابوطالب.

عبد نغو: ← دانیال، رفقای.

عبدوئی یا **عودوئی**، شعبه‌ی قبیله‌ی شکاک، ← شکاک.

عبدوئی، لهجه‌ی: ← کردی، زبان.

عبده (oboda)، شاهان نبطی، ← نبطیان.

عبده، محمد: ← محمد عبده.

عبرانیان. برای تاریخ عبرانیان، ← یهود. برای ادبیات عبری ← عبری، ادبیات.

عبرانیان[1] (ebrānian) یا **رساله به عبرانیان**، ۱۹مین کتاب عهدج، منسوب به بولس حواری. پیش از ۹۰ ب‌م نوشته شده است، و ظاهراً خطاب به مسیحیان عبرانی (یهودی) است که، بر اثر شکنجه و آزار، بیم بازگشت آنان به یهودیت بوده است. مباحث عمده‌ی آن عبارتست از بیان برتری دین جدید (عیسویت) بر دین قدیم (یهودیت)؛ بیان برتری عیسی مسیح بر فرشتگان و بر موسی؛ و اندرز به مؤمنان به پایداری در ایمان.

عبرت (ebrat)، تخلص و شهرت **محمد علی مصاحبی**، ۱۲۸۳ هق-۱۳۲۱ هش، شاعر و خوش‌نویس (خط نسخ) ایرانی؛ مت اصفهان. مردی وارسته بود، و قسمتی از عمر را به سیاحت گذرانید، و سپس در تهران اقامت گزید. منتخب غزلیات عرفانی او بطبع رسیده است. از تألیفاتش تذکره‌ای است بنام مدینة الادب، مشتمل بر زندگینامه‌ی شعرای معاصر، که نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی موجود است، و نیز نامه‌ی فرهنگیان در همین موضوع. شعر عبرت هم از نظر قالب و هم از نظر مضمون تقلید آثار سعدی و حافظ است، و اغلب رنگ عرفانی دارد.

عبرت‌نامه: ← صبای کاشانی.

عبری، ادبیات (ebri). اولین آثار ادبی بزرگ یهود کتاب عهد قدیم و آپوکریف است؛ قسمتهائی از عهدین غیر قانونی و نیز ← طومارهای بحر المیت پیش از فتح (۷۰ قم) مملکت یهودا بدست تیتوس تدوین شده است. ادبیات قدیم یهود عمدةً بزبان عبری است، اگرچه دارای آثاری به زبانهای یونانی و آرامی و عربی نیز هست. در قرن ۲م دوره‌ی تلمودی آغاز گردید، که تا قرن ۶م ادامه یافت، و تلمود در این قرون جمع‌آوری و تحریر و تفسیر گردید. میدراش (مجموعه‌ی هلاخا و هگادا) نیز از همین دوره میباشد. در قرن ۴م ترگوم اتمام پذیرفت. در قرون ۶م و ۷م در فلسطین مسوره فراهم گردید. در بابل، بعد از قرن ۶م آثار متعددی در ادبیات عبری پدید آمد. از قرن ۱۱م، که مراکز علمی بابل تعطیل شد، مرکز فعالیت ادبی یهود به اسپانیا منتقل گشت، و در آنجا و تا حدی نیز در ایتالیا، قرنها ادبیات یهود رونق داشت، و اشعار نغز (تحت نفوذ ادبیات عرب و هند) و آثار فلسفی پدید آمد. سپس آثار فلسفی و اخلاقی تحت الشعاع آثار عرفانی قرار گرفت، و این حال در قرن ۱۴م به اوج رسید. از نویسندگان و فضلای معروف یهود در قرون وسطی سعید فیومی، ابن جبرون، راشی، ابوالحسن اللاوی، ابراهیم ابن عزرا، موسی ابن میمون، ابراونل، و یوسف قارو را میتوان نام برد.

پس از جنگهای صلیبی (از قرن ۱۴م به بعد) یهودیان مورد آزار و تعقیب قرار گرفتند، و ناچار از کشوری به کشوری رانده میشدند، ولی ادبیات خود را که بیش از پیش متکی به عهدة بود حفظ کردند. دوره‌ی نوین ادبیات یهود با ← موزس مندلسون (قرن ۱۸م) آغاز میگردد. از شخصیتهای معروف قرن ۱۹م ز. آلوی و مندل موخر سفوریم را میتوان نام برد. با نهضت صهیونیت، ادبیات عبری جانی تازه گرفت، و فلسطین مجدداً کانون پخش آثار ادبی عبری گردید. بعد از ۱۹۴۸، که مملکت اسرائیل تشکیل شد، مجال بیشتری برای نویسندگان و علمای یهود فراهم آمد. در خارج مملکت اسرائیل، نویسندگان یهودی معمولا به زبان محلی یا به زبان یدیش مینویسند.

عبری، زبان (ebri)، یکی از ← زبانهای سامی، متعلق به شعبه‌ی کنعانی. ← زبان، جدول (ص ۱۱۶۶). زبان عبری از ۱۹۴۸ زبان ملی دولت اسرائیل است. نیز ← عبری، ادبیات.

عبس، از شاخه‌های گروه قیس ابن عیلان. نیز شجره‌ی ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عبس، سوره‌ی: ← اعمی، سوره‌ی.

عبور[2] (obur)، در نجوم. **۱-** بطور کلی، گذشتن یک نقطه یا یک جرم فلکی از محاذات یک دایره‌ی عظیمه‌ی فلکی یا از میدان رؤیت تلسکوپ، یا گذشتن یک جرم فلکی از برابر قرص جرم بزرگتر دیگر. مثلا در **حرکت یومی**، هر ستاره شبانروزی دو بار از دایره‌ی **نصف النهار** شخص راصد عبور میکند، که عبارتند از نقاط تقاطع مدار یومی آن ستاره با دایره‌ی نصف النهار مذکور. مواضع عبور ستارگانِ حول قطبیْ از دایره‌ی نصف النهار یکی بالای قطب است (عبور عُلیا) و دیگری در زیر آن (عبور سُفلی)؛ در عبور علیا، ستاره منتهای ارتفاع خود را دارد و در عبور سفلی حد اقل آنرا. نیز ← **تحویل**. **۲- عبور زهره و عطارد از برابر قرص خورشید**، یا بالاجمال، **عبور زهره و عطارد**، حائز اهمیت خاص است. این دو سیاره بر مدارهائی در داخل مدار زمین و بر گرد خورشید دوران میکنند؛ بنا بر این، اگر صفحات این مدارات بر صفحه‌ی دایرة البروج منطبق بود سیاره در هر دوره‌ی هلالی (← **سیارات**، قسمت ۱۷، ص ۱۳۸۸) باید از میان زمین و خورشید بگذرد. بعلت کوچکی اقطار ظاهری این دو سیاره نسبت به خورشید، هنگام گذشتن آنها از میان زمین و خورشید، همچون لکه‌های کوچکی دیده میشوند که بر روی قرص درخشان خورشید حرکت میکنند، و همین پدیده است که به نام عبور زهره یا عبور عطارد نامیده میشود.

مدارهای عطارد و زهره هر دو نسبت به صفحه‌ی دایرة البروج تمایل دارند، و نتیجه‌ی این تمایل آن است که عبور در هر دوره‌ی هلالی صورت نمیگیرد، بلکه این پدیده تنها وقتی اتفاق می‌افتد که سیاره هنگام گذشتن از نزدیک یک عقده (← **عقدتین**) به حالت مقارنه‌ی سفلی درآید. عبور عطارد فقط در ماههای مه و نوامبر ممکن است حادث شود، که در آن ماهها زمین خط عقدتین را قطع میکند؛ و عبور زهره فقط در یکی از ماههای ژوئن و دسامبر صورتپذیر است. بعلت نزدیکتر بودن عطارد به خورشید، عبور آن بیش از عبور زهره اتفاق می‌افتد، چنانکه از جدول ذیل مشهود است.

عطارد		زهره	
۱۹۶۰	۷ نوامبر	۱۸۷۴	۹ دسامبر
۱۹۷۰	۸ مه	۱۸۸۲	۶ دسامبر
۱۹۷۳	۹ نوامبر	۲۰۰۴	۸ ژوئن
۱۹۸۶	۱۲ نوامبر	۲۰۱۲	۶ ژوئن
۱۹۹۳	۵ نوامبر	۲۱۱۷	۱۱ دسامبر
۱۹۹۹	۱۵ نوامبر	۲۱۲۵	۸ دسامبر

نخستین رصد ثبت‌شده‌ی عبور زهره توسط **هارکس** در انگلستان صورت گرفت (۱۶۳۹)، و از آن زمان تا کنون ۴ عبور دیگر حادث شده است. چون رصد مدت عبور سیاره از برابر قرص خورشید از نقاط بسیار دور از یکدیگر واقع بر سطح زمین وسیله‌ای برای اندازه‌گیری یکی از ثابتهای مهم نجومی یعنی **اختلاف منظر خورشید** است، پیوسته در این عبورها هیئتهای نجومی برای تعیین زمان عبور به نقاط مختلف زمین اعزام میشده‌اند، چنانکه در عبور ۹ دسامبر ۱۸۷۴ زهره (شوال ۱۲۹۱ هق) عده‌ای از راصدین از برلین به تهران آمدند، و بر بام عمارت باغ سپهسالار آن را رصد کردند. در سالهای اخیر وسایل دقیق دیگری برای تعیین اختلاف منظر خورشید پیدا شده است، و رصد عبور تنها برای تعیین وضع صحیح سیاره و تعیین دقیقتر اجزای مشخصه‌ی مدار آن بکار میرود.

عبور سفلی، در نجوم؛ ← عبور.

عبور علیا، در نجوم؛ ← عبور.

عبهر العاشقین (abharo 'l.'āšeqin)، کتابی بفارسی، در بیان عشق عرفانی، تألیف ابومحمد روزبهان بقلی فسوی (ruzbehāne baqlie fasavi)، مشهور به شیخ شطاح (šeyxe šattāh)، فت ۶۰۶ هق، از عرفای قرون ۶م و ۷م هق. کتاب مشتمل بر ۳۲ فصل است. عبهر بمعنی نرگسی است که میان گل آن زردرنگ است، و معنی نام کتاب نرگس عاشقان میباشد. این کتاب در سال ۱۳۳۷ هش در تهران چاپ شده است.

عبید ابن الابرص (abide 'bne 'l.'abras)، شاعر عرب جاهلی، از قبیله‌ی بنی اسد؛ معاصر امرؤ القیس. دیوانش بطبع رسیده است (لیدن، ۱۹۱۳).

عبید ابن عمیر لیثی: ← محمد، قسمت ۵.

عبیدالله، شیخ (šeyx obeydol.lāh)، فت ح ۱۳۰۰ هق، فتنه‌جوی یاغی کرد در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار. از فرقه‌ی نقشبندیه بود، و در میان کردان هکاری اتباعی داشت. در اوقات جنگ روس و عثمانی مقداری اسلحه بدست آورد، و در صدد برآمد که اکراد سرحد بین ایران و عثمانی را تحت ریاست خود درآورد. در اواخر سال ۱۲۹۷ هق، حمزه آقا، حاکم ساوجبلاغ، نیز بدو پیوست، و عبیدالله فتنه‌ای برپا کرد، و ارومیه، ساوجبلاغ، میاندوآب، و مراغه را میدان تاخت و تاز و تاراج قرار داد، و حتی تبریز در معرض تهدید او قرار گرفت. ناصرالدین شاه حمزه میرزا حشمت‌الدوله را مأمور سرکوبی او کرد، ولی وی در صائین قلعه درگذشت (۱۲۹۷

(1)Hebrews (۲)transit

حق)، و حاج میرزا حسین خان سپهسالار و امیر نظام گروسی مأمور فرو نشاندن فتنه‌ی شیخ عبیدالله شدند. عبیدالله در حدود ارومیه از قوای دولتی شکست خورد، و به خاک عثمانی گریخت. دولت عثمانی که تازه از جنگ با روسیه رهائی یافته بود، و نمیخواست وارد ماجرای تازه‌ای شود، شیخ را به قسطنطنیه فرستاد، اما وی از آنجا گریخت، و از راه قفقاز عازم سرحدات آذربایجان گشت، و باز دستگیر شد. عاقبت در مکه درگذشت.

عبیدالله ابن زیاد (obeydol.lāhe 'bne ziād)، فت ۶۷ هق، سردار اموی و والی خراسان و عراق در زمان امویان؛ پسر زیاد ابن ابیه. دشمنان او، یعنی شیعیان، وی را، به نام مادرش، "فرزند مرجانه" (marjāne) میخواندند. در ح ۵۴ هق، به سن ۲۵سالگی ولایت خراسان یافت، و چندی بعد از جیحون گذشته تا بخارا بتاخت. در ۵۵ یا در ۵۶ یا در ۵۷ هق فرمانروائی بصره یافت، و در دفع فتنه‌ی خوارج اهتمام کرد. در سال ۶۰ هق، با حفظ عنوان امارت بصره، امارت کوفه نیز از جانب یزید ابن معاویه بدو داده شد؛ در کوفه، مسلم ابن عقیل را کشت، و برای جنگ با امام حسین ع لشکری به کربلا فرستاد. بعد از وفات یزید ابن معاویه، عبیدالله ناچار شد از عراق به شام رود. در آخر خلافت مروان I اموی دیگر بار امارت عراق یافت؛ نخست بر توابین غلبه کرد، اما بعد با قیام مختار ثقفی مواجه شد، و یک بار در ذیحجه‌ی ۶۶ هق و بار دیگر در محرم ۶۷ هق در نزدیک موصل از دست یاران مختار مغلوب شد، و در این بار دوم بقتل رسید (نیز ← حصین ابن نمیر؛ ابراهیم ابن مالک).

عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر: ← عبیدالله طاهری.

عبیدالله ابن عبدالله مخزومی قرشی: ← فقهای سبعه.

عبیدالله ابن قیس الرقیات، شاعر عرب عصر اموی؛ ← عربی، ادبیات، قسمت X.

عبیدالله ابن محمد فاطمی: ← عبیدالله المهدی.

عبیدالله احرار (obeydol.lāhe ahrār) یا **خواجه عبیدالله** یا **خواجه‌ی احرار**، عنوان و شهرت **ناصرالدین عبیدالله نقشبندی**، فت ۸۹۵ هق، عارف مشهور ماوراء النهر و از مشایخ بزرگ نقشبندیه. وی در ماوراء النهر و خراسان در زمان خود شهرت و نفوذ تمام داشت. در جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام‌الدین خاموش ارشاد و تربیت یافت. پادشاهان عصر نسبت به او ارادت مخصوص میورزیدند. سلطان ابوسعید گورکان چند بار پیاده در رکاب او حرکت کرد. چند تن از شاهزادگان تیموری هم، یک بار که در صدد محاربه بودند و حتی در نزدیک سمرقند صفوف جنگ را آراسته بودند، به اشارت او دست از جنگ کشیدند و مصالحه کردند. عبدالرحمان جامی و امیر علیشیر نوائی مرید و تربیت‌یافته‌ی او بودند. علما و صوفیه‌ی خراسان مکرر از هرات و سایر بلاد به ماوراء النهر برای زیارت او مسافرت میکردند. عبیدالله احرار در سمرقند میزیست، و همانجا وفات یافت، و مدفون شد.

عبیدالله المهدی (obeydol.lāhe 'l.mahdi) یا **مهدی عبیدالله** یا **عبیدالله ابن محمد فاطمی** یا **مهدی فاطمی**، ۲۵۹-۳۲۲ هق، مؤسس دولت علویان المغرب و جد خلفای فاطمی مصر، و اولین خلیفه‌ی (۲۹۷-۳۲۲ هق) فاطمی مصر. در باب نسب و تبار او اختلاف است، و وی احتمالا نوه‌ی عبدالله ابن میمون قداح بوده است، اگرچه خودش مدعی انتساب به پیغمبر اسلام از طریق دختر وی فاطمه‌ی زهراء بوده است، و بعضی هم او را برادر امام قائم شمرده‌اند. در هر حال، عبیدالله نخست در شام میزیست، و از آنجا کسانی به المغرب فرستاد تا مردم را به ظهور "مهدی" (امام زمان) بشارت دهند، و به او دعوت کنند، و عده‌ای نیز دعوت او را پذیرفتند (این اوضاع مقارن تبلیغات ابوعبدالله شیعی در افریقای شمالی بود). مکتفی، خلیفه‌ی عباسی، چون از نشر دعوت عبیدالله آگاه شد در صدد آزار او برآمد، اما وی فرار کرد، و به لباس یک نفر تاجر از مصر گذشت، و عاقبت به شیعی پیوست. سرانجام اغالبه برافتادند، و عبیدالله فاتحانه وارد رقاده شد (۲۹۷ هق).

پس از آن، مهدی به توسعه‌ی قلمرو خود پرداخت. حاکمی برای تبلیغ دعوت فاطمیان به سیسیل فرستاد. تاهرت را گرفت. سپس در صدد تصرف مصر برآمد، و دو بار سپاهیان و ناوگانی هم بدانجا گسیل داشت، اما به این آرزو نرسید. معذلک، قلمرو وی از مرزهای مصر تا مراکش ممتد بود، و دریانوردان مدیترانه از ناوگان وی مرعوب بودند، و نفوذ او در مالت، سیسیل، ساردنی، جزایر بالئار محسوس بود، و مأمورین مخفی وی در سراسر اندلس منتشر بودند. در ۳۰۳ هق شهر مهدیه را بنام خود بنا کرد، و پایتخت خویش را از قیروان بدانجا منتقل ساخت. مهدی فاطمی ۲۵ سال فرمانروائی کرد، و به سن ۶۳-سالگی درگذشت، و پسرش ابوالقاسم بعنوان القائم بامر الله به سلطنت نشست (← قائم فاطمی). نیز ← رستمیان؛ اسماعیلیه.

عبیدالله خان ازبک (obeydol.lāh xāne ozbak)، فت ۹۴۶ هق، امیر ازبکان. در ۹۳۵-۹۴۴ هق شش بار در خراسان تاخت و تاز کرد. (۱) در آغاز پادشاهی طهماسب I صفوی، به کومک خانان سمرقند و تاشکند، هرات را محاصره کرد، اما از بیگلربیگی خراسان شکست خورد و به ماوراء النهر گریخت (۹۳۵ هق). (۲) در ۹۳۲ هق مجدداً به خراسان تاخت؛ مشهد را گرفت و روانه‌ی استراباد شد، و آنجا را نیز گرفت و به پسر خود عبدالعزیز خان سپرد، و خود به بلخ رفت؛ لشکریان قزلباش به استراباد هجوم بردند، و عبدالعزیز خان ناچار نزد پدر بازگشت. عبیدالله خان به بسطام برگشت و بر قزلباش غلبه کرد، و استراباد را به یکی از امرای خود سپرده به هرات رفت (۹۳۴ هق). اما در اینجا شکست خورد و راه بخارا پیش گرفت تا در موقع مناسب دیگر بار به خراسان حمله کند. (۳) در حمله‌ی سوم، وی از تمام ولایات ماوراء النهر و ترکستان تا دشت قبچاق لشکری انبوه جمع آورده به خراسان تاخت. این بار شاه طهماسب شخصاً در جنگ شرکت کرد، و در ۱۰ محرم ۹۳۵ هق جنگ میان لشکریان ازبک و سپاه قزلباش درگرفت. لشکر قزلباش ابتدا شکست خورد، اما عاقبت پیروز شد، و عبیدالله خان فرار کرد (گویند در این جنگ مضروب شد، و گرزی بر فرقش خورد که از آسیب آن کر شد، و بعدها به کر عبید مشهور گردید). (۴) عبیدالله خان در همان سال ۹۳۵ هق، لشکری جمع کرد و عبدالعزیز پسرش را با لشکریان به مشهد روانه ساخت، و خود نیز با سپاه دیگری به شهر حمله کرده آن را تصرف نمود، و بر خراسان استیلا یافت. شاه طهماسب در ۹۳۶ هق به دفع عبیدالله خان شتافت. عبیدالله خان کوشید تا لشکری از ترکان فراهم آورد، ولی در این راه توفیقی نیافت. (۵) بار دیگر، در ۹۳۷ هق به مشهد آمد، اما تاب مقاومت نیاورده بازگشت. در ۹۳۸ هق مجدداً مشهد را گرفت و هرات را محاصره کرد. اما چون خبر آمدن شاه طهماسب را شنید، به بخارا گریخت (۹۳۹ هق). (۶) بار ششم در ۹۴۲ هق به خراسان حمله برد، و مدتی در هرات حکومت کرد. شاه طهماسب در ۹۴۳ هق به دفع او به خراسان آمد، و عبیدالله خان به بخارا گریخت (۹۴۴ هق).

عبیدالله طاهری (obeydol.lāhe tāheri) [ابو احمد عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر]، ۲۲۳-۳۰۰ هق، از امرای دولت عباسی، و از رؤسای خاندان طاهریان و آخرین شخصیت برجسته و مشهور این خاندان. مدتی به نیابت برادرش، محمد ابن عبدالله، متصدی شرطه‌ی بغداد بود، و پس از مرگ وی مستقیماً بدین کار پرداخت. از تألیفاتش الاشارة فی اخبار الشعراء و کتاب الریاسة فی السیاسة الملوکیه است. وی دیوان شعری نیز داشته و نمونه‌هائی از شعر وی در وفیات الاعیان ابن خلکان و العمدة‌ی ابن رشیق آمده است.

عبیدالله نقشبندی: ← عبیدالله احرار.

عبید زاکانی (obeyde zākāni) [نظام‌الدین (یا نجم‌الدین) عبیدالله زاکانی]، ح ۷۰۰-۷۷۱ یا ۷۷۲ هق، از شعرا و نویسندگان بزرگ ایران در قرن ۸م هق؛ مت قزوین. وی از خاندان زاکانیان است، و زاکانیان تیره‌ای از عرب بنی خفاجه بودند، که به ایران مهاجرت کرده در قزوین ساکن شده بودند. عبید شاعر و نویسنده‌ای انتقادگر بود، و اوضاع اخلاقی و اجتماعی و سیاسی عصر خود را، به زبان هزل و طنز، سخت نکوهش کرده است. از گفته‌ی حمدالله مستوفی چنین برمیآید که عبید در ابتدا جزء صدور و وزرا بوده است. ظاهراً در زمان شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو به شیراز رفته است، و او و وزیرش رکن‌الدین عمیدالملک را مدح گفته. سلطان اویس جلایر و شاه شجاع آل مظفر را نیز مدح کرده است. اشعار جدی او، بنام کلیات عبید زاکانی، در ۱۳۲۱ هش در تهران بطبع رسیده است. کتابی بعربی بنام نوادر الامثال دارد، که در امثال و حکم است، و آن را بنام علاءالدین محمد خراسانی وزیر تألیف کرده. بهترین کتاب انتقادی عبید رساله‌ی اخلاق الاشراف است، که در آن اخلاق بزرگان و اشراف عهد خود را بشدت انتقاد کرده است (مثلا، ابتدا صفات حکمت و عفت و شجاعت را بنا بروش قدما تعریف کرده، و آن را مذهب منسوخ نامیده است، و بعد ضد هر یک از صفات مذکور را تعریف کرده، و آن را صفت بزرگان و اشراف عهد خود دانسته، و نام آن را مذهب مختار گذاشته است)؛ این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی نیز هست. رسائل هزلی و انتقادی دیگر او عبارت است از ریش‌نامه؛ صد پند؛ رساله‌ی تعریفات یا ده فصل؛ رساله‌ی دلگشا، در حکایات، بزبان عربی و فارسی؛ فالنامه‌ی بروج،

فالنامه‌ی وحوش و طیور، و قصیده‌ی موش و گربه. مثنوی‌یی بنام عشاقنامه نیز دارد که جزء کلیات او بطبع رسیده است. مطایبات عبید زاکانی ابتدا بنام منتخب اللطائف در استانبول بطبع رسیده است.

عبیدلی (abideli)، دهستان (جـه ۱۲٬۲۰۰)، شهرستان بندر لنگه، استان هفتم (فارس)، دارای ۸ (؟) آبادی.

عبیدة ابن حارث (obaydate 'bne hāres)، فت ۲ هق، یکی از دلاوران قریش در دوره‌ی جاهلیت و اسلام. در مکه متولد شد و اسلام آورد. پیغمبر، پس از ورود به مدینه، دومین لوای جنگ را به نام او بست (← لواء؛ عقد لواء)، و با سوارانی از مهاجرین او را به جنگ مشرکین فرستاد، و ایشان با ابوسفیان ابن حرب برخوردند. عبیده در جنگ بدر نیز شرکت کرد و هم در این جنگ کشته شد. ← محمد، قسمتهای ۲۴ و ۲۵.

عبیل (abil)، از عرب بائده، ← عرب، بند ۲.

عتبة ابن ربیعه (otbate 'bne rabi'a)، مکنی به **ابوالولید** (abol.valid)، فت ۲ هق، از رؤسای قریش و از مخالفین اسلام. بنا بر مشهور، وی یک بار در هنگام اقامت محمد ص در مکه نزد او رفت، و وی را به ترک دعوی نبوت خواند، و چون پیغمبر بر او چیزی از قرآن بخواند، وی متأثر گشت، و نزد یاران خویش بازگشته آنها را از آزار محمد باز داشت. گویند در شب وقوع غزوه‌ی بدر، سعی کرد قریش را از جنگ باز دارد، مع هذا، خود در جنگ بدر مجروح شد و بمرد. دخترش، هند معروف به هند جگرخوار، زوجه‌ی ابوسفیان و مادر معاویة ابن ابوسفیان بود. نیز ← محمد، قسمتهای ۷ و ۲۵.

عتبة ابن غزوان (otbate 'bne qazvān)، فت ۱۷هق، از اصحاب محمد ص، و بنیانگذار شهر بصره. مانند دیگر مسلمانان اولیه، در مکه محنت فراوان دیده، و در هجرت به حبشه و در اغلب غزوه‌ها و سریه‌های پیغمبر شرکت داشت. در خلافت عمر فرماندهی لشکری را داشت که شهر ابله را فتح کرد. عمر پس از آن وی را به حکومت سرزمینهای مرزی عربستان و ایران گماشت، و مأمور جنگ در سواد کرد. عتبه قریه‌ای را به نام خریبه (xorayba) مرکز ستاد خود قرار داد، و در آنجا مسجد و خانه‌هائی برای سربازان و خانواده‌های آنان بنا کرد، و همین ساختمانها هسته‌ی شهر بصره شد.

عتبة الکتبة (atabato 'l.kataba)، عنوان مجموعه‌ی منشآت فارسی علی ابن احمد کاتب، معروف به منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی (montajabo 'd.din badi' atābake jovayni)، از نویسندگان معروف قرن ۶م هق و رئیس دیوان رسائل سنجر. وی از خانواده‌ای اهل فضل برخاسته و یکی از نیاکانش نیز دبیر شمس‌المعالی قابوس ابن وشمگیر بوده است. جمع و ترتیب کتاب عتبة الکتبه بفرمان ناصرالدین طاهر ابن فخرالملک ابن نظام‌الملک، وزیر سلطان سنجر، بوده، و تاریخ تدوین آن بین سالهای ۵۲۸ و ۵۴۸ هق، یعنی هنگام وزارت همین ناصرالدین، و در سلطنت سنجر بوده است. چند مکتوب هم درین کتاب آمده است که به وقایعی پس از مرگ سنجر اشارت دارد، و نشان میدهد که بعدها مؤلف مطالبی به کتاب افزوده است.

عتبة الکتبه از آغاز تألیف مورد توجه ادبا و نویسندگان قرار گرفته و به عنوان نمونه‌ی عالی نثر مصنوع فارسی مورد نظر بوده است، و نمونه‌ای است برجسته از نثرهای دیوانی و اداری نیمه‌ی اول قرن ۶م هق. سجعهای کتاب نسبةً بسیار است، و اطنابهائی که لازمه‌ی نثرهای دیوانی است درین کتاب بطور محسوسی دیده میشود. جای جای شعرهای فارسی و آیات و امثال و شعر عربی به عنوان زینت در آن به‌کار رفته است، و بر روی هم از پختگی و انسجام بسیار برخوردار میباشد، و نویسندگانی مانند مؤلف مرزبان‌نامه با اهمیت بسیار آن را تلقی کرده و ستوده‌اند. کتاب، علاوه بر فوائد ادبی و لغوی، اطلاعات خوبی در باره‌ی رجال و امرا و فقهای عصر مؤلف، و همچنین از بعضی مسائل تاریخی به خواننده میدهد که در کتابهای دیگر بزحمت میتوان یافت.

نسخه‌ی منحصر بفردی از این کتاب، که در تاریخ ۶۷۱ هق نوشته شده است، در کتابخانه‌ی خدیوی مصر (دار الکتب المصریه) وجود دارد. عباس اقبال آشتیانی، بر اساس آن نسخه، این کتاب را تصحیح و در ۱۳۲۹ هش در تهران چاپ کرده است.

عتبی (otbi)، شهرت **ابونصر محمد**، حـ ۳۵۰–۴۲۷ یا ۴۳۱ هق، مورخ ایرانی و مؤلف کتاب تاریخ یمینی؛ مت ری. در آغاز جوانی به خراسان رفت. چندی دبیر ابوعلی سیمجور، و سپس مدت کوتاهی دبیر شمس‌المعالی قابوس وشمگیر بود، و بعد در خدمت سبکتکین و سپس در خدمت پسرش اسماعیل ابن سبکتکین بود. در ۳۸۹ هق سلطان محمود غزنوی او را به سفارت به غرجستان فرستاد، تا فرمانروای آنجا را به اطاعت از محمود دعوت کند، و عتبی در این مأموریت توفیق یافت. در حـ ۴۱۲ هق کتاب معروف خود، تاریخ یمینی، را به اتمام رسانید، و به احمد ابن حسن میمندی اهدا نمود، و به پاداش این خدمت به سمت صاحب برید گنج رستاق منصوب شد، ولی بسبب اختلافی که بین او و حاکم آنجا پدید آمد، عتبی معزول گشت (۴۱۳ هق). بعد به خدمت مسعود غزنوی پیوست، و پس از آن خبری ازو در دست نیست.

عتبی یا ابوجعفر عتبی (abu.ja'fare otbi)، شهرت **ابوجعفر احمد ابن حسین**، از رجال و وزرای عهد سامانیان. در ۳۴۵ هق به وزارت عبدالملک I سامانی رسید، و در ۳۴۸ هق معزول گشت. در زمان منصور ابن نوح سامانی دیگر بار تقرب یافت، و در وزارت شریک ابوعلی بلعمی گشت. پسرش، ابوالحسین عتبی، نیز از مشاهیر وزرای سامانیان محسوب است.

عتبی، ابوالحسین: ← ابوالحسین عتبی.

عتبی، تاریخ: ← تاریخ یمینی.

عتلیا[1] (atalyā)، فت حـ ۸۳۵ قم، تنها ملکه‌ی فرمانروای (حـ ۸۴۱–۸۳۵ قم) یهودا، دختر اخاب و ایزابل، و زوجه‌ی یهورام یهودائی. پس از کشته شدن پسرش اخزیا، همه‌ی افراد ذکور خاندان سلطنت را ـ جز نوه‌ی خردسالش، یهوآش ـ بقتل آورد، و خود به سلطنت نشست. در کودتائی که بنفع یهوآش روی داد او را کشتند (دوم پادشاهان ۱۱؛ دوم تواریخ ۲۲–۲۳). سرگذشت وی موضوع نمایشنامه‌ی آتالیا از راسین است.

عتمه، در دین مانوی، ← مانویت، قسمت VIII.

عتیق، از القاب ابوبکر خلیفه.

عتیق، جامع: ← فسطاط، شهر قدیم.

عتیق ابن عابد مخزومی، شوهر خدیجه، ← محمد، قسمت ۳.

عتیقات کتاب مقدس: ← عهدین غیر قانونی.

عتیقی تبریزی، جلال‌الدین (jalāloddin atiqie tabrizi)، فت ۷۴۱ هق، از شعرا و فضلای ایران در قرن ۸م هق. وی با خواجه رشیدالدین همدانی وزیر مصاحب بوده است، و از جمله‌ی کسانی است که در سال ۷۰۶ هق به تفسیر خواجه رشیدالدین مذکور تقریظ نوشته‌اند. دیوان بزرگی از اشعار او، که در سال ۷۴۴ هق نوشته شده است، در کتابخانه‌ی فاتح استانبول موجود است. عتیقی در عمارت غیائیه‌ی تبریز (از ابنیه‌ی خواجه غیاث الدین محمد، ولد خواجه رشید) وعظ میکرده است. پدرش، **قطب‌الدین عتیقی**، از شعرا و فضلای تبریز بوده است، و در ۶۷۹ هق درگذشته.

عثمان [عثمان ابن عفان (osmāne 'bne affān)]، ملقب به **ذوالنورین** (zon.nurayn)، فت ۱۸ ذیحجه‌ی ۳۵ هق، از مشاهیر صحابه و از عشره‌ی مبشره و سومین خلیفه (۲۳–۳۵ هق) از خلفای راشدین. تاجری ثروتمند از خاندان بنی امیه بود، و چند سال پیش از هجرت اسلام آورد؛ اسلام آوردن او را بعضی مربوط با ازدواج وی با رقیه، دختر محمد ص، دانسته‌اند. بعد با یکی دیگر از دختران پیغمبر به نام ام کلثوم ازدواج کرد، و از این جهت به ذوالنورین [صاحب دو نور] ملقب گردید. عثمان از مهاجرین به حبشه بود (← محمد، قسمت ۸). عثمان در عهد پیغمبر و ابوبکر و عمر نقش عمده‌ای نداشت. بعد از قتل عمر خطاب، از جانب شورائی که اعضای آن را عمر خود تعیین کرده بود، به خلافت انتخاب شد. در زمان او، ارمنیه و قسمتی از بلاد افریقای شمالی فتح شد، و در روم و ایران نیز فتوحات مسلمین ادامه یافت، و یزدگرد III، پس از مدتی سرگردانی، در حدود مرو بقتل رسید.

عثمان، بسبب آنکه خویشان خود، بنی امیه، را در اکثر امور مداخله داد، انتظام و عدالتی را که پیش از او وجود داشت از بین برد، و بهمین جهت، مسلمین از رفتار او ناراضی شدند، و اهل بصره و کوفه و مصر بر او شوریدند، و در صدد قتل او برآمدند. علی ع آنها را متفرق کرد، و مقرر شد که از آن پس عثمان در کارها با صحابه مشورت نماید، و بنی امیه را از خود دور کند. اما باز پیمان شکست و حتی به تحریک مروان ابن حکم در صدد تعقیب و آزار مخالفان و ناراضیان نیز برآمد. این دفعه شورشیان ازو خواستند که از خلافت استعفا کند، و چون نپذیرفت، به مدینه آمدند، و خانه‌اش را محاصره کردند، و او را در خانه‌ی خویش بقتل رسانیدند. کشته شدن وی مستمسک مخالفین علی ع و منجر به ← جنگ جمل گردید.

در خلافت عثمان، کار جمع‌آوری قرآن، که ابوبکر آنرا شروع کرده بود، به اتمام رسید.

عثمان I (osmān-) [عثمان ابن ارطغرل] یا **عثمان غازی** (qāzi)، ۱۲۵۹–۱۳۲۶، مؤسس

---
(1)Athaliah

سلسله‌ی سلاطین عثمانی (← عثمانی، امپراطوری، قسمت III) و اولین پادشاه (۱۲۹۹–۱۳۲۶)؛ پسر ارطغرل. در آغاز تابع سلاجقه‌ی روم بود، و در جنگهای آنان با رومیان شرکت داشت. با زوال قدرت سلاجقه، اعلام استقلال کرد (۱۲۹۹، مطابق ۶۹۹ هق)، و با کومک موجی از جنگاوران قدیمی و وفادار، حکومت‌نشین‌های کوچک مسیحی را برانداخت، و مناطق تحت نفوذ خود را در شمال غربی آسیای صغیر توسعه داد. معذلک، در دوران امارت خود سیاست مذهبی معتدلی پیش گرفت. کمی قبل از مرگ او، پسر و جانشینش اورخان بورسه را فتح کرد (۷۲۷ هق). زندگی عثمان را عثمانیها با افسانه‌های گاه تعصب‌آمیز درآمیخته‌اند. ترکان عثمانی و امپراطوری عثمانی ازو نام گرفته‌اند.

عثمان II (-osmān)، ۱۶۰۳–۲۲ (۱۰۱۲–۳۱ هق)، ۱۶مین سلطان (۱۶۱۸–۱۶۲۲ مطابق ۱۰۲۷–۳۱ هق) عثمانی؛ پسر سلطان احمد I. بعد از مرگ سلطان احمد، مصطفی I (عموی عثمان) به سلطنت رسید، اما عثمان از ضعف او استفاده کرده او را برانداخت، و خود به سلطنت نشست. در آغاز با شاه عباس I صفوی پیمان صلح بست، و با اتریش و ونیز نیز روابط دوستانه برقرار کرد، اما بزودی با شورش مولداوی و لهستان روبرو شد، و در سرکوبی آن توفیقی نیافت. بدنبال این ماجرا، عثمان در صدد تجدید سازمان ارتش و ینی‌چری برآمد، و ظاهراً عازم مکه شد تا با قوای منظمی، که امیدوار بود از عربستان و سوریه فراهم کند، بازگردد. اما ینی‌چری به نیتش پی بردند و شوریدند، و بدین جهت و به سبب اقدامات مادر سلطان مصطفی، از سلطنت خلع و زندانی شد، و او را خفه کردند.

عثمان اولین فرد (دو تن دیگر ابراهیم و سلیم III) از سلاطین عثمانی بود که جان خود را در قیام مخالفینش از دست داد. پس از او مصطفی I دوباره به سلطنت نشست.

عثمان III، ۱۶۹۹–۱۷۵۷ (۱۱۱۰–۷۱ هق)، ۲۵مین سلطان (۱۷۵۴–۵۷، مطابق ۱۱۶۸–۷۱ هق) عثمانی؛ پسر سلطان مصطفی II و جانشین برادرش سلطان محمود I. در سلطنت او واقعه‌ی مهمی روی نداد. دوران صلحی که با معاهده‌ی بلگراد (۱۷۳۹) بین عثمانی و روسیه و اتریش آغاز شده بود ادامه یافت، اولین قیام وهابیه در زمان او درگرفت. عثمان فرمانی در مورد حجاب نسوان و حضور آنها در اجتماعات صادر کرد، و برای لباس اتباع غیر مسلمان خویش نیز مقرراتی وضع نمود. در زمان او، دو آتش‌سوزی بزرگ (۱۷۵۵ و ۱۷۵۶) در پایتختش قسطنطنیه روی داد.

عثمان ابن ابی العاص (osmāne 'bne abe 'l.'ās)، فت ۵۱ هق، یکی از اصحاب پیغمبر، از قبیله‌ی ثقیف و از مردم طائف. همراه گروهی که از طائف به دیدار پیغمبر آمده بودند اسلام آورد، و آن حضرت وی را به حکومت طائف برگزید که تا زمان عمر در این منصب باقی بود. عمر او را به فرمانداری عمان و بحرین منصوب کرد (۱۵ هق). عثمان-خلیفه او را عزل کرد، و وی پس از آن در بصره مقیم شد، و تا زمان مرگ در این شهر بود. در فتوحات هند و ایران (← شیراز) شرکت داشت. "شط عثمان" در بصره منسوب به او است.

عثمان ابن ابی طلحه؛ کلیددار کعبه: ← محمد، قسمت ۴۲.

عثمان ابن ارطغرل: ← عثمان I.

عثمان ابن سعید [ابوعمرو عثمان ابن ، عمری (abu...mr osmāne 'bne sa'ide omari)]، قرن ۳م هق، اولین نایب از چهار تن نواب خاص امام قائم، که بعقیده‌ی شیعه، در دوره‌ی غیبت صغری سفیر و واسطه‌ی بین امام و مردم بوده‌اند (← اثنی‌عشری؛ نیز ← شیعه، قسمت VII). ابوعمرو نزد امام علی النقی و امام حسن عسکری تقرب و مکانت داشت. وفاتش ظاهراً چند سالی بعد از ۲۶۰ هق اتفاق افتاد.

عثمان ابن عفان: ← عثمان.

عثمان ابن مظعون (osmāne 'bne maz'un)، فت ۲ هق، از زهاد صحابه و از قدمای مسلمین. دو بار به حبشه هجرت کرد، و مکرر در صدد عزلت و انقطاع و انزوا برآمد، ولی پیغمبر او را از رهبانیت منع نمود. پیغمبر در مرگ او گریست. ظاهراً نخستین کسی است که در بقیع الغرقد مدفون شد. در تاریخ وفاتش اقوال دیگر نیز هست. نیز ← محمد، قسمتهای ۸ و ۱۵.

عثمان اوغلو: ← عثمان I؛ عثمانی، امپراطوری، قسمت II.

عثمان پاشا، توپال (طوپال): ← توپال عثمان پاشا.

عثمان‌زاده، احمد تائب (ahmad tā'ebe osmān-zāde)، فت ۱۱۳۶ هق، شاعر و ادیب و مورخ ترک عثمانی. در قسطنطنیه و سپس در سلیمانیه مدرس بود، و در حلب و قاهره منصب قضا داشت. سلطان احمد III او را لقب ملک‌الشعرا داد، ولی شهرت وی بیشتر بسبب آثار تاریخی اوست، که از اهم آنها کتاب حدیقة الوزراء (در زندگینامه‌ی ۹۲ تن نخستین وزرای اعظم عثمانی) است. عثمان‌زاده بعضی از آثار دیگران را به ترکی ترجمه کرده است، و نیز بعضی ترجمه‌های موجود را تلخیص نموده (مانند ترجمه‌ی ترکی انوار سهیلی).

عثمان غازی: ← عثمان I.

عثمانوند (osmānavand)، دهستان (جه ح ۱۵'۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. مرکزش، **سرجوب** (sarjub) (جه ۱۷۰ سنة ۱۳۳۵ هش)، در ۴۰کیلومتری چش کرمانشاه قرار دارد. در تنگ رستم، در یک‌کیلومتری سرجوب، سنگ بزرگی با آثار حجاری هست، که به سنگ رستم معروف است.

عثمانی، امپراطوری (osmāni) [بنام عثمان I، سرسلسله‌ی سلاطین آن]، مملکت وسیع سابق، که ترکیه‌ی کنونی جزئی از آن است، و اصلا در اواخر قرن ۱۳م (۷م هق)، مقارن انحطاط دولت سلاجقه‌ی روم، بوسیله‌ی آخرین مهاجمین ترک به شرق وسطی-که در نتیجه‌ی هجوم مغول بطرف غ رانده شده بودند-در قسمتهائی از آسیای صغیر تأسیس گردید، و بتدریج قدرت و وسعت یافت، و بر قسمتهائی از اروپای چش نیز مستولی شد، و با قدرت و ضعف متفاوت تا ۱۹۲۲ دوام یافت. در اول نوامبر ۱۹۲۲، ملیون ترک، به رهبری مصطفی کمال پاشا (← آتاتورک)، سلطان محمد VI، آخرین سلطان عثمانی، را خلع کردند، و در اکتبر ۱۹۲۳ حکومت جمهوری ترکیه به ریاست آتاتورک اعلام گردید. فهرست سلاطین عثمانی در صفحه‌ی ۱۶۸۲ مندرج است. برای خواستاران اطلاعی اجمالی، در قسمت اول مقاله‌ی حاضر سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی و فهرست ادوار مهم تاریخ عثمانی آمده است. تفصیل پیدایش این امپراطوری و ادوار تاریخ آن در قسمتهای II–VIII مندرج است. برای کسب اطلاع در موضوعات خاص و در باب هر یک از سلاطین عثمانی مقالات ارجاعی در ضمن مقاله‌ی حاضر ملاحظه شود.

فهرست مندرجات این مقاله به قرار ذیل است:

I_ سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی

II_ وضع آسیای صغیر در اواخر قرن ۱۳م

III_ دوره‌ی اول تاریخ عثمانی، تأسیس، توسعه‌ی اولیه، انحلال موقت؛ ۱۲۹۹–۱۴۰۲

IV_ دوره‌ی دوم، تأسیس مجدد و اوج قدرت، ۱۴۰۳–۱۵۶۶

V_ تمدن عثمانی

VI_ دوره‌ی سوم، تلاش برای حفظ امپراطوری، ۱۵۶۶–۱۶۹۹

VII_ دوره‌ی چهارم، ضعف و تجزیه، ۱۶۹۹–۱۸۳۹

VIII_ دوره‌ی پنجم، تجدید حیات فرهنگی و اداری تا پیدایش ترکیه‌ی جدید.

I_ سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی

امپراطوری عثمانی وسیعترین و بادوامترین ممالکی است که در دوره‌ی اسلامی بوسیله‌ی مردمی ترک‌زبان تشکیل یافته است، و در عین حال، وسیعترین مملکت اسلامی در ادوار متأخر تاریخ اسلام است. مرکز اصلی آن آسیای صغیر بود، و در حدود سال ۱۳۰۰ تأسیس گردید. در این زمان در سراسر دنیای اسلامی سنتهای سیاسی سابق درهم شکسته بود و در جبین هیچیک از دولتهای موجود دوامی دیده نمیشد؛ و در عین حال، تمدن اسلامی در حال ضعف بود. معذلک، این عوامل به تنهائی برای توجیه برآمدن یک مملکت جدید و مقتدر مسلمان کافی نبود، بلکه انقراض دولت عباسیان و تمدن عباسی از یک طرف و ضعف مفرط دولت روم شرقی از طرف دیگر پیدایش این مملکت جدید را-که دین اسلام را با تحولاتی با تمدن رومی (که تا حد وسیعی از تمدن مشرق متأثر شده بود) درآمیخت-ممکن ساخت. تأثیر متقابل این دو، پیش از تأسیس دولت عثمانی، در عهد سلاجقه‌ی روم آغاز شده بود، و در عهد عثمانیها ادامه یافت. فتوحات سریع سلاطین بزرگ عثمانی-مانند بایزید I، محمد II، و سلیمان I-در قرون ۱۴م و ۱۵م سبب نشر تمدن خاص عثمانی گردید که در قرن ۱۶م صورتی مشخص یافت. با گذشت زمان، تضاد بین تمدن عثمانی و دولتهای مسلمان همسایه‌ی آن به منتهای شدت رسید، و اختلاف بین شیعه و سنی را جنبه‌ی سیاسی تازه‌ای داد. در عین حال، شکاف بین دولت عثمانی و تمدن دولتهای اروپای غربی، که در قرن ۱۵م ترمیم‌پذیر بنظر میرسید، متزایداً وسعت یافت، و سبب آن این بود که عثمانیها از تحول از حالت قرون وسطائی به عصر جدید بی‌بهره مانده بودند. تمدن عثمانی در بسیاری از ممالک تحت استیلای سلاطین عثمانی سخت ریشه دوانیده بود، و این امر در هنگام ضعف قدرت

سیاسی عثمانیها بیش از هر موقع دیگر محسوس بود.

دولت عثمانی در محیطی دور از مراکز اصلی تسنن (← سنی) پدید آمد، ولی دیری نپایید که امپراطوری عثمانی به مذهب حنفی گرائید، ولی بقایای سنن قدیمی بر جای ماند. داعیه‌ی خلافت و تفوق دنیای اسلام و نیز سیاست اتحاد اسلام عبدالحمید II ظاهراً از سیماهای اولیه‌ی امپراطوری عثمانی نبوده است، و جزء سیاست خارجی آن امپراطوری مخصوصاً در مقابل مسیحیان بوده.

نفوذ تمدن غربی در مملکت عثمانی در قرن ۱۸م ـ که ترکان، پس از تأسیس تمدن خاص خود، خود را در مقابل اروپا زبون دیدند ـ آغاز گردید. دولت فرانسه، که از قدیم با ترکان عثمانی روابطی داشت، نخستین دولت اروپا بود که به آن دولت کومکهای فنی (نظامی) اعطا کرد. این سنت تا قرن ۲۰م ادامه داشت. ورود اصلاحات و سازمانهای غربی به دولت عثمانی هیچگاه صورت انقلابی نداشت، بلکه بوسیله‌ی دولت انجام میگرفت، و این کار در دوره‌ی تنظیمات با موفقیت عملی شد. نتیجه‌ی غیر مستقیم ورود افکار مغرب‌زمین به مملکت عثمانی ایجاد احساسات ملی بود، که در وقایع جج I مشهود گردید.

تاریخ دولت عثمانی را میتوان به ۵ دوره تقسیم کرد،

(۱) دوره‌ی ۱۲۹۹–۱۴۰۲، که دوره‌ی تأسیس و توسعه‌ی اولیه‌ی امپراطوری است، و به انحلال موقت آن بسبب حمله‌ی امیر تیمور منتهی میشود؛

(۲) دوره‌ی ۱۴۰۳–۱۵۶۶، که دوره‌ی تأسیس مجدد امپراطوری و رشد سریع آن است، و به اوج قدرت عثمانیها ختم میشود؛

(۳) دوره‌ی ۱۵۶۶–۱۶۹۹، که در طی آن هم امپراطوری مصروف حفظ اراضی متصرفی خود بود، و به خارج شدن مجارستان از دست عثمانی منتهی میشود؛

(۴) دوره‌ی ۱۶۹۹–۱۸۳۹، که دوره‌ی ضعیف شدن تدریجی امپراطوری و تجزیه‌ی آن بسبب قدرت یافتن امرای تابع امپراطوری است؛

(۵) دوره‌ی ۱۸۳۹–۱۹۲۲، که دوره‌ی تجدید حیات فرهنگی و اداری امپراطوری است تحت نفوذ افکار اروپای غربی.

II ـ وضع آسیای صغیر در اواخر قرن ۱۳م

هسته‌ی مرکزی دولت آل عثمان (آغاز قسمت III ملاحظه شود) ناحیه‌ی دورافتاده‌ای بود در مرز لغ سرزمینی که قبلا جزء قلمرو سلاجقه‌ی روم بود، و پس از پیروزی مغول بر **کیخسرو II** در ۱۲۴۳، دستخوش هرج و مرج گردید. در این زمان، آسیای صغیر تا حد وسیعی تحت نفوذ ترکان بود. بیشتر ترکهای آناطولی از قبایل غز بودند، و در طی هجوم ترکان سلجوقی و پس از آن، به این سرزمین وارد شده بودند. همچنین، دسته‌هائی از ترکان از روسیه و نیز دسته‌هائی از ترکان مسیحی از طریق قسمت اروپائی مملکت بیزانس (روم شرقی) به آناطولی آمده بودند. بعلاوه، در نتیجه‌ی فتوحات مغول در مشرق، گروههای کثیری از فراریان، مخصوصاً از خوارزم، در آسیای صغیر پناه جستند؛ بسیاری از این فراریان ایرانی بودند. اگرچه با استیلای مسلمانان دین اسلام در نواحی مختلف آسیای صغیر رایج بود، در نواحی غربی تحت حکومت بیزانس و در لغ، در امپراطوری طرابزون، مسیحیت رواجی داشت. ظاهراً در داخل مرزهای امپراطوری سابق سلاجقه اختلاف اجتماعی حادّی بین مسلمانان و مسیحیان وجود نداشت، ولی بین مردم شهرنشین و قبایل چادرنشین ترک یا ترکمن، که در سراسر آسیای صغیر و در نواحی مجاور آن در شام، بین النهرین، و ایران گردش میکردند، تضاد شدید وجود داشت. قبایل ترک بسیاری از سنن دینی پیش از اسلام را با شکل خاصی از اسلام که به آن گرویده بودند درآمیخته بودند. این شکل از اسلام نتیجه‌ی مواعظ درویش‌های دوره‌گردی بود معروف به قلندریه و حیدریان (← حیدری)، که از قرن ۱۱م در تمام قسمتهای شمالی ایران و ماوراء النهر پراکنده شده بودند؛ موعظه‌های این دراویش با اصول تصوف آمیخته و عقاید شیعی در آنها فراوان بود. ترکمنها، پس از مهاجرت به آسیای صغیر، تحت نفوذ این افکار ماندند. در آغاز قرن ۱۳م مملکت سلاجقه‌ی روم از جهت فرهنگ و دستگاه دولتی قوی بود، و این امر محصول نفوذ ایرانیان و ساکنین مسلمان (عمدةً سنی) شهرها بود. اما در نتیجه، بین ترکمنان مناطق روستائی و نواحی مرزی و دولت شکافی ایجاد شد. مقارن مهاجرت پردامنه‌ی ترکمنان از آسیا به آسیای صغیر، که در نتیجه‌ی فشار خوارزمشاهیان، و سپس مغول، روی داد، ترکمنان آسیای صغیر از لحاظ عده قوت یافتند، و عقایدی نیز از آسیای مرکزی در میان آنان وارد گشت. در میان این اوضاع بود که یکی از سرکردگان دینی آنان بنام بابا اسحاق، بر خود عنوان "رسول (الله)" نهاد، و با شیعیان افراطی متحد گردید، و در سال ۶۳۸ هق، با استفاده از گرفتاریهای **کیخسرو II**، سلطان سلجوقی روم، علم طغیان برافراشت. اگرچه طغیان بابا اسحاق و پیروانش (بابائیه) فرونشانده شد، تعارض دینی میان طبقات پایین در آسیای صغیر باقی ماند، و در تاریخ قرون اولای دولت عثمانی مؤثر بود، زیرا ترکمنان از لحاظ عده به مراتب بر طبقه‌ی حاکمه و مردم شهرنشین برتری داشتند. پیش از اینکه قبایل ترکمن سکونت یابند از آنها برای حفاظت مرزها و فتح سرزمینهای جدید استفاده میشد، ولی پس از آن احتمالا ترکمنان با سکنه‌ی بومی نواحی روستائی درآمیختند، و ظاهراً عادات و رسوم نیمه‌مسیحی طبقات پایین در آسیای صغیر، که مخصوصاً در دوره‌ی امپراطوری عثمانی در میان بکتاشیه رایج بوده است از همین امر ناشی است.

در دوره‌ی سلاجقه، دولت و طبقات عالیه پیرو مذهب تسنن بودند. سابقه‌ی این امر به دوره‌ی حکومت سامانیان در خراسان و ماوراء النهر میرسد. ترکمنان از آغاز مهاجرت به آسیای صغیر با پیروان همین مذهب ارتباط دائم داشتند. در دوره‌ی سلجوقیان، فرهنگ در میان طبقات عالیه عمدةً جنبه‌ی ایرانی داشت. بسبب این عوامل بود که در آسیای صغیر در دوره‌ی سلاجقه و سپس در دوره‌ی امپراطوری عثمانی مذهب حنفی رسماً غالب بود. اما طبقات عالیه سخت تحت نفوذ افکار متصوفه نیز بودند، که منشأ آن نیز از خراسان بود، که جلال‌الدین رومی از آنجا برخاسته بود. وی در **قونیه** میزیست، و بواسطه‌ی فرقه‌ی **مولویه** فرهنگ ترکی عثمانی مدت چند قرن تحت نفوذ افکار وی بود. بدین گونه، مردم شهرنشین نیز با تشکیلات **جوانمردان** که بر افکار صوفیان استوار بود مأنوس بودند.

وقایعی را که در پایان قرن ۱۳م در آسیای صغیر روی داد باید بر اساس همین تعارضات دینی و اجتماعی توجیه کرد. در بسیاری از امیرنشینهای کوچکی که پدید آمد گاه نفوذ عناصر سُنّی و گاه نفوذ عناصر مختلط ترکمن غلبه دارد. نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع اخیر در امیرنشین مقتدر **قره‌مان اوغلو** (حد اقل در آغاز تأسیس آن) مشهود است.

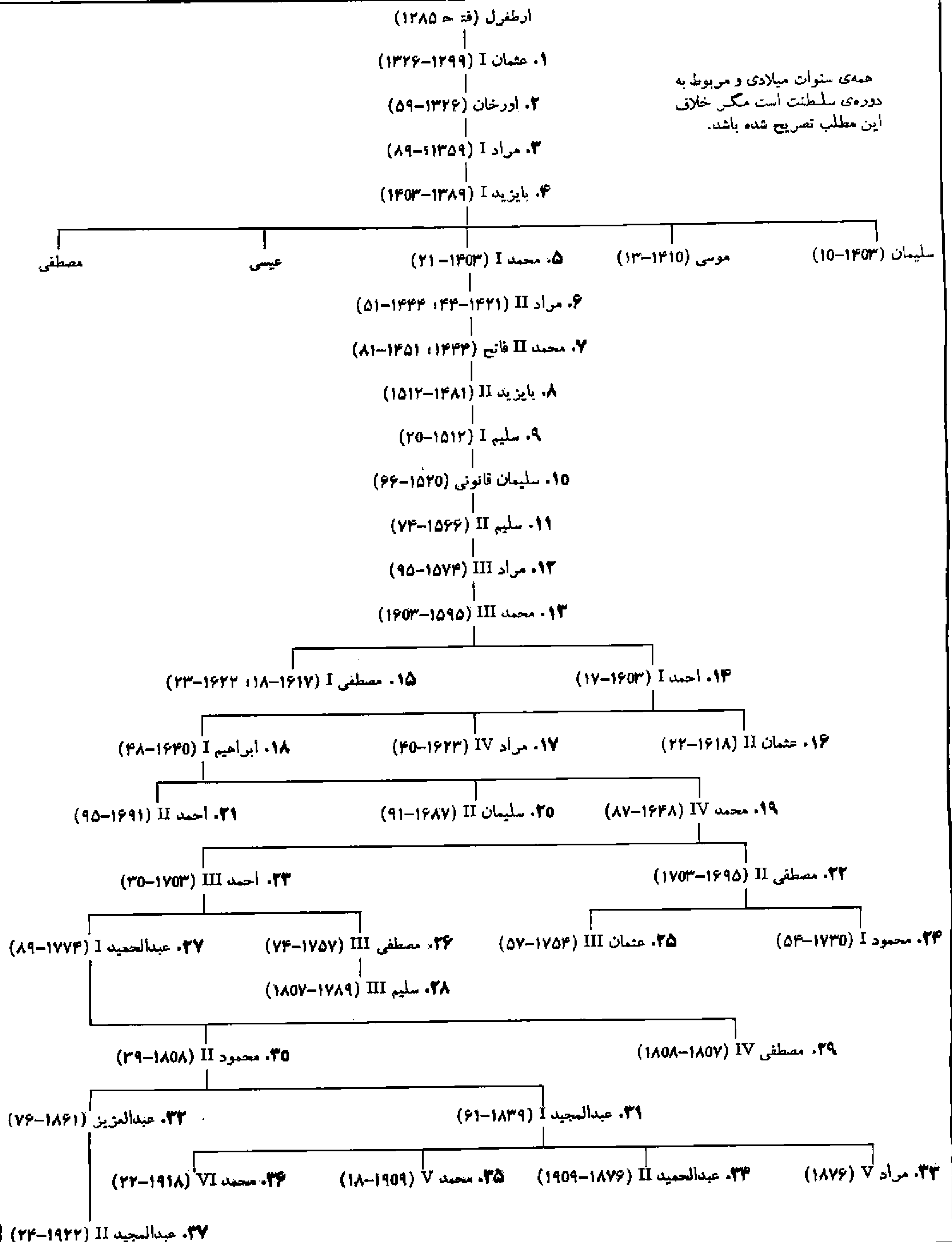
تاریخ تأسیس دولت عثمان اوغلو (← **عثمان I**) را در بیتونیا معمولا سال ۱۲۹۹ میشمارند. در همین زمان امیرنشینهای قره‌سی اوغلو (qarasi oqlu) در موسیا، صاروخان اوغلو (sāruxān) در لیدی، آیدین اوغلو (āydin) در یونیا، منتشا اوغلو (menteša) در کاریا، و تکه اوغلو (teke) در لوکیا تأسیس گردید. همه‌ی این سلسله‌ها با سلسله‌ی عثمان اوغلو در این امر شریک بودند که نواحی وسیعی در سواحل غربی آسیای صغیر را، در اطراف امپراطوری سابق سلجوقی، در تصرف داشتند، و از اعقاب سرکردگان ترکمنان مستحفظ مرزهای دولت سلجوقی بودند. این نواحی از مراکز فرهنگ اسلامی در آسیای صغیر بسیار دور بودند، و از طرف دیگر، با یونانیان سواحل و با ایتالیائیهای مهاجر به جزایر اطراف ارتباط داشتند. اما مهمترین سیمای همه‌ی این امیرنشینهای نواحی ساحلی دارا بودن جهازات دریائی بود، و بدین جهت، جزایر یونان و بتر اروپا، از مورئا (← پلوپونز) تا دوبروجا، در معرض دستبرد آنان بود. این وضع با توسعه‌طلبی بجانب مغرب مساعد بود، و از اسباب مهم رونق کار خاندان آل عثمان گردید که سرانجام بر سایر امیرنشینها مستولی شدند.

مقارن تأسیس امیرنشینهای دریائی مذکور، در نواحی دیگر نیز سلسله‌هائی تأسیس گردید، که از آن جمله میتوان سلسله‌های **گرمیان اوغلو** (در فروگیا) و **قره‌مان اوغلو** (در ساحل جنوبی) را نام برد.

نواحیی که از آنها نام برده شد میتوان گفت هرگز جزء مناطق تحت اداره‌ی مغولها در قرن ۱۴م نبودند. حکمرانان مغول که از طرف **الجایتو** (۷۰۳–۷۱۶ هق) و ابوسعید بهادر خان (۷۱۷–۷۳۶ هق) تعیین میشدند عمدةً در **قیصریه** مستقر میشدند، و بر فلات مرکزی آسیای صغیر تا آنکارا حکومت میکردند. آخرین این حکمرانان تیمورتاش چوپانی بود که عاقبت به مصر فرار کرد، و نایب خود ارتنا (ertenā) را جانشین خود ساخت. این ارتنا (فت ۷۵۳ هق، مطابق ۱۳۵۲ بم) بعدها دم از استقلال زد و سلسله‌ی ارتنا اوغلو را تأسیس نمود. در همان ایام در ۱۳۹۱ سلسله‌ی **ذوالقدریه** در مرعش و البستان ظهور کرد. در این قسمتهای جنوب آسیای صغیر، قدرت ممالیک مصر در آن ایام عامل سیاسی مهمی بشمار میرفت، و امرای قره‌مان اوغلو و ذوالقدریه هر دو با ممالیک مصر مرابطات دوستانه و غیر دوستانه‌ی بسیار داشتند.

اوضاع اجتماعی و مذهبی در همه‌ی این امیرنشینها کمابیش یکسان بود. قدرت نظامی بیگ یا امیر وابسته به قبایل کمابیش چادرنشین بود.

فهرست سلاطین عثمانی



 عثمانی

سرکردگان چندین ناحیه (از جمله عثمان اوغلو) که عنوان پاشا داشتند، و هم رئیس مذهبی و هم رئیس نظامی بودند، از این قبایل برخاسته بودند. در بعضی نواحی نیز غازیان (← غازی) قدرت داشتند. دربار بیگها محل اجتماع علمای مذهب تسنن و ادبا گردید، و این دستهٔ اخیر به نوشتن آثار خود به زبان ترکی دست زدند. در شهرهای بزرگتر (مخصوصاً در آنکارا)، اغلب صورت اجتماعی قدیم محفوظ ماند.

III ـ دورهٔ اول تاریخ عثمانی: ۱۲۹۹-۱۴۵۲ تأسیس، توسعهٔ اولیه، انحلال موقت

تاریخ اوایل ترکان عثمانی و سنوات مربوط به آغاز دولت عثمانی محقق نیست. ابتدای سلطنت عثمان I، نخستین فرمانروای عثمانی، را معمولا سال ۱۲۹۹ (۶۹۹ هق) محسوب میدارند. خاندان عثمان I به آلِ عثمان معروفند، و از این خاندان، با عثمان I، ۳۷ تن بر مملکت عثمانی فرمانروائی کردند (جدول سلاطین عثمانی را در ص ۱۶۸۲ ملاحظه کنید).

نیای خاندان آل عثمان یکی از سرکردگان ترکمن بوده است بنام ارطغرل که، بقول مورخین ترک، با ۴۰۰ خاندان ترکمن به آسیای صغیر مهاجرت کرد، و سلطان (۶۱۵ یا ۶۱۷-۶۳۴ هق) علاءالدین کیقباد I سلجوقی شهر سگود (sögüd) (نزدیک اسکی‌شهر) و اطراف آنرا به تیول وی داد، و این شهر مهد طلوع قدرت عثمانیها است. از پسران ارطغرل، عثمان ابن ارطغرل جانشین وی گردید، و او همان عثمان I سابق الذکر است.

چنانکه در قسمت I اشاره کردیم، مقارن ضعف سلاجقهٔ روم، ممالک مستقل چندی در آسیای صغیر تشکیل یافت. مهمترین آنها مملکت ترکان قرمان اوغلو، و یکی از کوچکترین آنها مملکت ترکان عثمانی بود، که عثمان I ریاست آنرا داشت. سلسلهٔ قرمان اوغلو مدتها مقتدرترین دشمنان ترکان عثمانی بود. اگرچه در این زمان عثمانیها قدرت تصرف شهرهای دولت روم شرقی را نداشتند، در اراضی آن تاخت و تاز میکردند، و از طرف دیگر، در مستحکم ساختن وضع خود در مقابل سایر ممالک ترک ساعی بودند. کمی پیش از وفات عثمان I، پسر ارشدش اورخان شهر بورسه را گرفت (۷۲۷ هق)، و این شهر اولین پایتخت عثمانیها گردید.

اورخان، که جانشین پدر شد، سازمان ارتش را اصلاح کرد، و ممکن است تأسیس سازمان ینی‌چری از عهد او باشد. وی آندرونیکوس III (andronikus-)، امپراطور روم شرقی (بیزانس) را مغلوب کرد، و قسمتهای وسیعی از آسیای صغیر، از جمله نیقیه، نیکومدیا، و ازمیدرا گرفت. در عهد او، عثمانیها برای نخستین بار، برای کومک به امپراطور یوحنای VI، به اروپا پا نهادند (۱۳۴۵). اورخان دختر یوحنا را، نامش تئودورا (teodora)، به زنی گرفت. وی دو بار دیگر برای کومک به یوحنا در مقابل ستفان دوشان از داردانل عبور کرد، و جای پائی برای ترکان در اروپا برقرار نمود. در ۱۳۶۱ شهر آدریانوپل (← ادرنه) به تصرف ترکان درآمد، و این شهر از ۱۳۶۵ تا فتح (۱۴۵۳) قسطنطنیه پایتخت سلاطین عثمانی بود.

اورخان مملکتی سازمان‌یافته برای پسر و جانشین خود، مراد I، بر جای گذاشت. مراد دشمنان مقتدری در آسیای صغیر نداشت، و توجه خود را به اروپا معطوف کرد. مقدونیه را گرفت، و امپراطور روم را خراجگزار ساخت، و پس از پیروزی (۱۳۸۹) در نبرد کوسووو، صربستان بدست ترکان افتاد، و استعمار اروپا بوسیلهٔ مسلمانان آغاز شد.

پسر و جانشین مراد، بایزید I، فتح صربستان را به انجام رسانید، قسطنطنیه را محاصره کرد، و امپراطور سیگیسموند را در نیکوپول مقهور نمود (۱۳۹۶). اما عاقبت مغلوب و اسیر امیر تیمور گشت (۱۴۰۲، مطابق ۸۰۴ هق). تیمور امرای ممالک آسیای صغیر را که بدست عثمانیها خلع شده بودند به ممالکشان بازگردانید، و متصرفات عثمانیها را در اروپا بعنوان تیول به سلیمان پسر بایزید سپرد، مشروط بر اینکه ازو اطاعت کند. بدینگونه، دولت عثمانی متلاشی گشت. پس از بازگشت امیر تیمور از آسیای صغیر، این سرزمین دگر بار دستخوش کشمکشها گردید، و از پسران بایزید، سلیمان، عیسی، موسی، و محمد، مدت ۱۱ سال بر سر سلطنت با هم جنگیدند، تا عاقبت محمد (سلطان محمد I) تاج و تخت را بدست آورد.

مطلبی که در تاریخ عهد عثمان I و اورخان جالب است روابط نزدیک آنان با امرای مسیحی نواحی اطراف است که، به همین سبب، اعقاب بعضی از آنها از خاندانهای متنفذ مملکت عثمانی گشتند. اما متدرجاً مسیحیان و ترکمنان چادرنشین تحت نفوذ روزافزون ملاها درآمدند، که بعضی از آنان از سران اهل فتوت (← جوانمردان) بودند. این عناصر بکلی متفاوت، در پی‌ریزی تمدن و طریق خاصی در ادارهٔ امور مملکت عثمانی، که در دورهٔ سلطنت نسبةً آرام اورخان پی‌ریزی شد، سهیم بودند. خصوصیات مملکت عثمانی را در عهد اعقاب اورخان بر اساس همین تمدن و طریق اداره، که از تفصیلش چندان اطلاعی در دست نیست، باید توجیه کرد. ادارهٔ امور در دست لشکریها و احتمالا بر طبق سنن سلاجقه بود. در جنگها، سلاطین خود عملیات نظامی را رهبری میکردند، و ادارهٔ امور را به رجال مملکت میسپردند، که معروفترین آنها جندرلی قره‌خلیل است، که بعدها به خیرالدین پاشا معروف شد، و تأسیس ینی‌چری به وی منسوب است.

نخستین بیگهای خاندان آل عثمان بعضی از آداب و سنن سلاجقه را اخذ کرده بودند، و مثلا القاب مرکب از الفاظ "دین" و "دنیا" به خود می‌دادند، اما این رسم از زمان مراد I منسوخ شد. مراد نخستین فرمانروای خاندان آل عثمان است که عنوان سلطان بخود داده است. نخستین فرمانروایان آل عثمان ـ مانند سایر امرای آسیای صغیر، با زنان مسیحی از طبقات عالیه ازدواج میکردند (اورخان نخستین کسی بود که یکی از شاهزاده‌خانمهای روم شرقی را به ازدواج درآورد). از طرف دیگر، اسامی خاص بعضی از نخستین سلاطین عثمانی (مانند مراد و بایزید) از رسوم صوفیان شیعه نشان دارد. از امور مهم قرن اول تاریخ عثمانی کوچانیدن قهری سکنه بود، و مخصوصاً بایزید I در کوچانیدن مردم از شرق به غرب اهتمام تمام داشت.

IV ـ دورهٔ دوم: ۱۴۵۳-۱۵۶۶ تأسیس مجدد و اوج قدرت

این دوره با سلطنت سلطان محمد I آغاز میگردد، که وحدت عثمانی را بازگردانید. در زمان پسر و جانشینش، مراد II، ترکان عثمانی مسیحیان تحت فرماندهی لادیسلاوس III لهستان را در وارنا مغلوب کردند. پسر و جانشین مراد، سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را در ۱۴۵۳ (۸۵۷ هق) گرفت، و آنجا را پایتخت خود قرار داد. این فتح آخرین واقعهٔ مهم قرون وسطی است، و بمناسبت تأثیرات مهم و عمیق آن در تاریخ، مخصوصاً در تاریخ اروپا، اروپائیان تاریخ آن را ابتدای "قرون جدید" میشمارند. سلطان محمد فاتح بیشتر بالکان را گرفت، و سینوپ و طرابزون را تصرف نمود، و بدینگونه، بین او و اوزون حسن تصادم روی داد. اولین برخورد بین عثمانیها و ممالیک مصر نیز در عهد وی واقع شد. سلطان محمد فاتح فرماندهی لایق و مردی مدیر و فاضل بود، و کتابخانه‌های متعدد در استانبول تأسیس کرد.

خلاصه، عثمانیها در طی یک قرن از حال چادرنشینی خارج شدند، و وارث قدیمترین امپراطوری اروپا (امپراطوری بیزانس) گردیدند. توفیق آنان از یک طرف بسبب ضعف و نفاق رقبای آنان، و از طرف دیگر ناشی از سازمان عالی ارتش آنها بود، که علاوه بر ینی‌چری، مسیحیان متعدد دیگر بعنوان داوطلب در آن خدمت می‌کردند.

در عهد بایزید II (پسر و جانشین سلطان محمد فاتح)، مخاصمات بین دولت عثمانی و ممالیک مصر شدت یافت. طلوع دولت صفویه در ایران در عهد سلطنت او بود. توسعهٔ امپراطوری عثمانی در قرن ۱۶م در دورهٔ سلطنت سلطان سلیم I و سلطان سلیمان قانونی (سلیمان I) به اوج خود رسید. شکست مجارستان در ۱۵۲۶ در موهاچ راه ترکان را برای تصرف (۱۵۴۱) بودا (← بوداپست) و فتح قسمت مهم مجارستان هموار کرد، ترانسیلوانی و والاکیا و مولداوی خراجگزار دولت عثمانی شدند. مرزهای امپراطوری عثمانی در آسیا تا ایران و قلب عربستان پیش رفت. سلطان سلیم I ممالیک مصر و سوریه را شکست داد، و در ۱۵۱۷ قاهره را به تصرف آورد، و خود را جانشین خلیفه نامید. شهر الجزایر در ۱۵۱۸ مفتوح شد، و تجارت در دریای مدیترانه مورد تهدید دریازنانی چون بارباروسا، که تحت حمایت سلطان عثمانی بود، قرار گرفت. بسیاری از متصرفات دولتهای واقع در ناحیهٔ ایتالیا (از جمله دولت ونیز) در یونان بدست سلاطین عثمانی افتاد. جنگهای ایران و عثمانی در زمان سلطان سلیم آغاز گردید، و از عهد او بود که مذهب تشیع عملا در مملکت عثمانی از میان رفت. در سلطنت سلطان سلیمان قانونی، دولت عثمانی با فرانسه بر ضد اتریش و اسپانیا متحد شد (۱۵۳۶)، و این اتحاد زمینهٔ سیاست خارجی دولت عثمانی گشت. سلطان سلیمان دستگاه قضائی امپراطوری عثمانی را از نو سازمان داد. دورهٔ سلطنت او از ادوار رونق ادب و هنر معماری عثمانی بوده است.

دولت عثمانی در اروپای قرون وسطی دو رقیب بزرگ داشت، یکی مجارستان و دیگری ونیز. با

فتح مجارستان در زمان سلطان سلیمان، امپراطوری عثمانی به منتهای وسعت خود رسید، اما دولت ونیز در مقابل عثمانیها از پا درنیامد، و پس از وفات سلطان محمد II، جنگ رسمی با دولت ونیز نادر بود. دولت عثمانی هیچگاه تفوق دریائی مطلق نیافت، و ضعف آن از این جهت تقریباً پس از فتح لپانتو پدیدار گشت. ترکان رودس را گرفتند، ولی مالت هرگز بدست آنها نیفتاد، و لشکرکشیهای کمال رئیس در عهد بایزید و بارباروسا و دیگران—اگرچه استیلای عثمانیها را در عهد سلطان سلیمان بر سواحل شمالی افریقا و در اقیانوس هند مستقر ساخت—جنبه‌ی دریازنی خود را از دست نداد. در جبهه‌ی آسیا، جنگ با ایران ادامه داشت، و به فتح بغداد و عراق بدست عثمانیها انجامید.

V - تمدن عثمانی

در جریان این دومین دوره‌ی کشورگشائی، تحول دینی و اجتماعی در داخل سرزمینهای عثمانی از گسترش عظیم متصرفات آن دولت کم‌اهمیت‌تر نبوده است. اعتقاد متزلزل به تسنن کم کم در میان طبقات عالیه تزلزل خود را از دست داد؛ بسیاری از فقهای اسلامی از کشورهای شرقی به سوی مراکز جدید فرهنگی عثمانی روی آوردند، و فقهای مسیحی‌الاصل بدانان پیوستند. اما همفکری با تشکیلات و عقاید صوفیه نیز باقی ماند، و فرق صوفیه و دراویش بطور کلی محبوب بودند، و سنن قدیم تصوف در بسیاری موارد (مثلا در نام اشخاص) منعکس بود. شاید بتوان گفت که منصب شیخ‌الاسلام، که اصلا در زمان سلطان مراد II پدید آمد و بتدریج صورت قانونی یافت، ناشی از نفوذ مشایخ صوفیه در تشکیلات دولتی بوده است. از طرف دیگر اختلاف با شیعیان افراطی مایل به تصوف، که از مدتها پیش در آسیای صغیر وجود داشت، بیشتر اوقات بصورت انقلابهای علنی بر ضد دولت درمی‌آمد، که از آن جمله است قیام شاه قلی بابای تکلو و اتباع قزلباش او در زمان بایزید II، که با نهضت سیاسی و مذهبی این دوره، که به تأسیس سلسله‌ی صفویه در ایران انجامید، ارتباط داشت. بهمین علت، قیام قزلباش برای موجودیت دولت عثمانی خطری عظیم بود، و به این سبب بود که در زمان سلطان سلیم I شیعیان را با قساوت تمام بقتل رسانیدند. رفتار سلاطین با مسیحیان و یهودیان تابع همان اصل تسامح قدیم بود (تعصب دینی مسلمانان از اواخر قرن ۱۵م شروع شد). دین اسلام جبراً به کسی تحمیل نمیشد، مگر به کودکان مسیحی ممالک مفتوحه که برای تشکیل ینی چری میگرفتند.

در این دوره، اهمیت فوق العاده‌ی شخص سلطان برای حفظ وجود مملکت بیش از پیش قوت یافت. تقریباً پس از مرگ هر سلطان، مملکت در معرض تهدید قیامهای نظامی قرار میگرفت؛ تدبیر مخفی داشتن مرگ سلطان تا رسیدن جانشین او بدین سبب بود. پس از آن هم، سایر مدعیان سلطنت اغلب شورشهای سخت بپا میکردند، و رسم برادرکشی، که بایزید I آنرا بدعت گذاشت، نتیجه‌ی همین امر بود. پشتیبانی از مدعیان سلطنت عثمانی یکی از وسائل مؤثر در دست مسیحیان دشمن امپراطوری عثمانی بود.

جنگهای تیمور سبب نقل و انتقالات نژادی بزرگی در آسیا گردید، و پس از آن، سلاطین عثمانی، به پیروی از همان سیاست، ساکنین یک منطقه را به منطقه‌ی دیگر امپراطوری میکوچانیدند. بدین گونه، در قسطنطنیه—که در آن ایام همه‌ی شاهراههای نظامی آسیای صغیر به آنجا منتهی میشد—عمداً مردمی از قسمتهای مختلف آسیای صغیر را سکنی دادند، و به همین طریق بود که آدریانوپل (← ادرنه) یک شهر اسلامی شده بود. اما ترکهائی که در روملیا مستقر بودند در کنار مسیحیان میزیستند، منتها نسبت سکنه‌ی مسیحی و مسلمان در قسمتهای مختلف امپراطوری متفاوت بود.

پیدایش تحول معروف به "نظام عثمانی"، که در سلطنت سلطان سلیمان I به اوج خود رسید، ناشی از وضع قسمت اروپائی مملکت عثمانی بود. این تحول داخلی جدید در تمدن عثمانی در سلطنت مراد II، به موازات تحکیم مذهب تسنن، آغاز گردید. رجال جدید مملکت و سران نظامی از مسیحیان مسلمان‌شده‌ی آلبانی، اسلاو، یونانی و غیره بودند، و خاندانهای قدیم که از آسیای صغیر آمده بودند تحت الشعاع واقع شدند، و ناچار به اقطاعات وسیع خود در کنار دانوب و تسالی اکتفا کردند. مسیحیان تازه‌مسلمان در حد توانائی خود به خدمت به مملکت پرداختند، ولی قدرت حاکمه‌ی سلطان و شاید سنن دموکراتیک اسلامی مانع از تشکیل یک طبقه‌ی اشرافی موروثی بود. رجال و امرای نظامی غلامان سلطان بودند، و استقلالشان نسبت به یک قرن پیش بسیار کاهش یافته بود. طبقه‌ی علما و قضات، که شیخ‌الاسلام در رأس آنها بود، استقلال بیشتری داشتند، و در این طبقه آغاز یک طبقه‌ی اشرافی روحانی دیده میشود.

باین طریق طبقه‌ی حاکمه‌ی عثمانی بوجود آمد، که قسمت عمده‌ی آن از عناصر غیر ترک بود. اسرای مسیحی جنگ که قبول اسلام میکردند و همچنین کسانی که به دو شرمه برده میشدند سبب ازدیاد این عناصر بودند. در نتیجه‌ی این اوضاع و احوال، تشکیلات اداری و درباری ناچار تحت نفوذ افکار بیزانسی قرار گرفت. سلسله‌ی مراتب مناصب و مشاغل با دقت تمام به وسیله‌ی قانون‌نامه‌ها (معروفترین آنها قانون‌نامه‌های سلطان محمد II و سلیمان I است) تنظیم گردید.

درآمد دولت، یا به عبارت اصح، درآمد سلطان، عمدةً از خراج دائم التزایدی که از رعایای غیر مسلمان گرفته میشد، و از باجی که سرزمینهای نیمه‌مستقل به خزانه‌ی سلطان می‌پرداختند تشکیل میشد. مالیاتهای تجارتی نیز به انواع گوناگون اخذ میشد. تجارت عمدةً در دست یونانیها باقی مانده بود، اما تجارت خارجی بیشتر در دست مهاجرین ونیزی، جنوائی، و فلورانسی قرار داشت. با این مهاجرین، مثل ساکنین بومی غیر ترک رفتار میشد؛ و تا حد وسیعی خودمختاری داشتند، و از حق قضاوت کنسولی برخوردار بودند. این امتیازات را سلطان بصورت مقرراتی کاپیتولاسیون‌گونه اعطا کرده بود، و در ضمن این مقررات، حقوقی که بازرگانان بیگانه موظف به پرداخت آن بودند نیز معین شده بود. بعدها این کاپیتولاسیونها صورت پیمانهای بین‌المللی دوجانبه یافتند. امتیاز کاپیتولاسیون معروف ۱۵۳۵ که به فرانسه اعطا شد از جنبه‌ی سیاسی به مراتب مهمتر از پیمانهای کاپیتولاسیون منعقد با جمهوریهای ایتالیا بود، و باید آن را آغاز برقراری حالت عادی در وضع بین‌المللی مملکت عثمانی در دوره‌ی بعد شمرد.

در اواخر قرون وسطی شکاف بزرگی بین تمدن امپراطوری عثمانی و تمدن اروپای مرکزی و غربی وجود نداشت، و در قرون بعد بود که این شکاف وسعت یافت. سلطان محمد II با شاهزادگان و هنرمندان ایتالیائی روابطی داشت، خود نیز از هنر بی‌بهره نبود، و بدین جهت، میتوان در میان سلاطین دوره‌ی رنسانس برای وی مقامی قائل شد. اما چندی بعد غلبه‌ی نحوه‌ی زندگی اسلامی آغاز گردید.

VI - دوره‌ی سوم: ۱۵۶۶-۱۶۹۹
تلاش برای حفظ امپراطوری

در پایان سلطنت سلطان سلیمان قانونی، امپراطوری عثمانی بین دو دولت مقتدر بزرگ قرار داشت، دولت اتریش در اروپا و دولت صفوی در ایران. در اروپا بوسنی و مجارستان، که از ایالات امپراطوری عثمانی بودند، سدی در مقابل اتریش تشکیل میدادند. در آسیا، عده‌ای فرمانروای محلی کوچک تابع دولت عثمانی وجود داشت که عنوان پاشا به آنان اعطا شده بود. اینگونه پاشاها در مرزهای ایران در کردستان، و هم در سوریه وجود داشتند. شریفهای مکه نیز تابع سلطان عثمانی بودند، و یمن هم، پس از فتح (۱۵۶۸-۷۰) مجدد آن بدست ترکان، تا حدی مستملکه‌ی دولت عثمانی محسوب میشد. بعضی از دولتهای افریقای شمالی هم کمابیش تابع دولت عثمانی بودند، و در ۱۵۸۰ شریف مراکش خود را رسماً تابع سلطان عثمانی شناخت. این وضع سیاسی بطور کلی در طی این دوره برقرار بود، و موازنه‌ای بین امپراطوری عثمانی و دولتهای بزرگ بزرگ وجود داشت. در سلطنت سلیم II در دوره‌ی وزارت صوقللی محمد پاشا، ترکان قبرس را گرفتند (۱۵۷۰-۷۱)، اما بلافاصله در نبرد لپانتو شکست خوردند (۱۵۷۱)، و این نخستین ضربه‌ی نظامی بزرگی بود که به دولت عثمانی وارد آمد. عدم امکان توسعه‌طلبی بیشتر بوسیله‌ی نیروهای نظامی سبب ضعف داخلی امپراطوری گردید، که عدم پیشرفت یا شکست ترکان در مقابل ایران (← ایران و عثمانی، جنگهای) از علائم آن بود. در دهه‌ی آخر قرن ۱۶م، امیرنشینهای ترانسیلوانی و رومانی چندی از عثمانی مستقل شدند؛ از ۱۵۷۲ لهستان نیز اغلب در جریانات سیاسی و نظامی آشفته‌ی مرزهای شمالی امپراطوری عثمانی فعالیت داشت. در سلطنت مراد IV قدرت نظامی دولت عثمانی تجدید شد. اما عاقبت جنگ اتریش و عثمانی آغاز گشت (۱۶۸۳)؛ ایالت مجارستان از دست دولت عثمانی خارج شد (۱۶۸۸)، و اتریشیها به بالکان تاختند؛ و سرانجام ← پیمان کارلوویتز منعقد گردید (۱۶۹۹)، که امپراطوری عثمانی را بیش از پیش ضعیف کرد، و آنرا وادار نمود که تقریباً از همه‌ی مجارستان و از حقوق خود بر ترانسیلوانی دست بردارد، و در عین حال، حکومت ونیز را بر موره‌آ بشناسد.

ضعف امپراطوری عثمانی در آغاز این دوره عمدةً به علل داخلی بود. بقای امپراطوری عثمانی به صورتی که در قرن ۱۶م داشت منوط به جنگهای

دائم بود. اما اکنون شرایط زمان ایجاب میکرد که امپراطوری عثمانی خود را با شرایط زمان صلح منطبق سازد، و این امر با حکومت مطلقه‌ی سلطان، که اساساً مبنی بر فتوحات نظامی بود، سازگاری نداشت. جانشینان سلطان سلیمان قانونی چنانچه باید از عهده‌ی مواجهه با این شرایط جدید برنیامدند، و اگرچه محمد III، عثمان II، و محمد IV گاه همراه لشکریان خود به جنگ میرفتند، ولی در واقع سلطان مراد IV آخرین سلطانی بود که سنن نظامی سلاطین عثمانی را زنده کرد، و او را باید آخرین سلطان غازی واقعی بشمار آورد. در نتیجه، سلاطین عثمانی، اگرچه علی الرسم مورد احترام و ستایش بودند، کمتر در امور ملک مداخله میکردند. احترام مقام سلطنت هم مانع خلع و قتل (۱۶۲۲) عثمان II، و خلع و قتل (۱۶۴۸) سلطان ابراهیم، و خلع (۱۶۸۷) سلطان محمد IV نگردید. بجای سلاطین، رجال و امرای نظامی قدرت یافتند. اولین فرد از این رجال، هم از لحاظ تقدم زمانی و هم از نظر اهمیت، صوقللي محمد پاشا معاصر سلطان سلیم II است؛ و پس از او از سنان پاشا، دشمن بزرگ اتریشیها، در دوره‌ی سلطان محمد III، و مراد پاشا و خلیل پاشا در دوره‌ی احمد I و عثمان II باید نام برد. در نیمه‌ی دوم همین قرن افراد متعدد خاندان کوپریلی قدرت داشتند؛ قره مصطفی پاشا، که وین را محاصره کرد (۱۶۸۳) نیز متعلق به همین دوره است. این امرا و رجال سیاسی از مسیحیانی بودند که اسلام آورده بودند، و تعدادشان در میان عناصر متشتت جمعیت امپراطوری عثمانی قابل ملاحظه نبود، و هنوز ملت "ترک عثمانی" وجود نداشت. چندین گروه دیگر وجود داشت که در اداره‌ی امور مملکت با طبقه‌ی نامبرده رقابت میکردند. مهمتر از همه ینی‌چری و سپاهیان بودند. چند تن از وزرای اعظم امپراطوری قربانی کینه‌ی ینی‌چریها شدند. گروه نیرومند دیگر، که گاه از قدرت همین عناصر نظامی نیز استفاده میکرد، درباریها بودند. علمای دینی و شیخ‌الاسلام نیز غالباً در اداره‌ی امور امپراطوری اعمال نفوذ میکردند (خلع سلطان ابراهیم با فتوای شیخ‌الاسلام جامه‌ی عمل پوشید). مراد IV تنها سلطانی بود که، غالباً با توسل به خشونت، توانست نفوذ این گروههای مختلف را از بین ببرد.

عناصر غیر مسلمان، با وجود اینکه از هر گونه اعمال نفوذ مستقیم در امور امپراطوری محروم بودند، خود را با شرایط موجود هماهنگ ساخته بودند. طبقه‌ی اشرافی یونانی جدیدی در قسطنطنیه بوجود آمده بود، که با پول و توطئه‌چینی، هم در میان مجامع ترک و هم در میان مجامع مدیره‌ی امیرنشینهای مسیحی کرانه‌ی دانوب نفوذ یافته بود، و حتی در عزل و نصب بطرکهای یونانی نیز اعمال نفوذ میکرد. در این دوره است که یونانیهای امپراطوری عثمانی، در اثر نفوذ بطرک کوریلوس لوکاریس (kurillus lukāris)، که در ۱۶۳۸ اعدام شد، به طور قطع به کلیسای ارتدوکس یونانی روی آوردند، و نتیجه‌ی این امر جدا شدن قطعی از کلیسای رومی و، بطور غیر مستقیم، استحکام امپراطوری عثمانی بود. ترکهای عثمانی و یونانیها سنن مشترک متعددی داشتند، و در محافل ترکان، قدیسین مسیحی متقابلا مورد احترام بودند. بعد از عیسویان، یهودیان (که پس از ورود یهودیان اسپانیائی و پرتقالی در دوره‌ی سلطان بایزید عده‌ی آنها افزایش یافته بود) نقش اجتماعی بزرگی داشتند، و مخصوصاً بانکدارها از این گروه بودند. معروفترین نماینده‌ی این گروه یوسف ناسی بود که از ملازمین دربار سلطان سلیم II بشمار میرفت. نقش طبقات پایین جمعیت آسیای صغیر و همچنین قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی در اداره‌ی امور مملکت بسیار اندک بود. مع هذا، شورشهای خطرناکی که به وقوع پیوست، نشان داد که سنن قدیم مذهبی قرون ۱۳م و ۱۴م هنوز کاملا متروک نشده است. در ۱۵۹۹ نهضت قره‌یازجی در اورفه آغاز شد، و از آن خطیرتر شورش (۱۶۰۶) قلندر اوغلی در صاروخان بود. قلندر اوغلی چندین سال بر قسمت اعظمی از آناطولی غربی بطور مستقل حکومت کرد، و سرانجام بدست مراد پاشا مغلوب شد. چندی بعد، از ۱۶۲۳ تا ۱۶۲۸ شورش آبازه محمد پاشا، دشمن سرسخت ینی‌چریها، به وقوع پیوست. در شرق، نهضت استقلال‌طلبی برهبری اکراد جنبلاط در ل سوریه، و نهضت امیر فخرالدین معنی از سران دروزیه در لبنان صورت گرفت (نیز ← سوریه، قسمت III)، و هیچیک از این دو با عکس العملی روبرو نگردید. تمایل به تصوف در همه‌ی طبقات اجتماع نفوذ خود را اعمال میکرد، و در این عصر چندین فرقه‌ی جدید از صوفیه تأسیس گردید. تجارت خارجی همچنان مانند ادوار گذشته در دست ونیزیها و سایر اتباع ایتالیائی بود، عده‌ی زیادی از شخصیتهای اداره‌کننده‌ی ناوگان عثمانی، که بعد از نبرد لپانتو تجدید سازمان یافته بود (مثلا مانند چغاله‌زاده سنان پاشا، ح ۱۵۴۵–۱۶۰۵) از اصل ایتالیائی بودند.

VII – دوره‌ی چهارم: ۱۶۹۹–۱۸۳۹ ضعف و تجزیه

در قرن ۱۸م، نقش اجتناب‌ناپذیر عوامل تجزیه‌کننده‌ی امپراطوری بیش از پیش آشکار گردید. این عوامل را مخصوصاً باید در داخل امپراطوری عثمانی جستجو کرد. اگرچه این عوامل خود نتیجه‌ی تحول و گرایش امپراطوری عثمانی از کشورگشائی به صلح‌طلبی بود، دولتهای مقتدر خارجی از آن به نفع خویش استفاده کردند. از آن جمله دولت اتریش بود، که در آغاز حریف خطرناکی برای عثمانی بشمار میرفت. بعد از جنگ ۱۷۱۶–۱۸، پیمان صلح پاساروویتس در حکم خارج شدن باقیمانده‌ی هنگری و ترانسیلوانی و حتی بلگراد از دست عثمانی بود. اما پیمان صلح بلگراد (۱۷۳۹)، که به موجب آن حتی خود این شهر به عثمانی بازداده شد، این نکته را به اثبات رساند که خطر واقعی از جانب اتریش منتفی شده است. از طرف دیگر، در ۱۷۱۵، وزیر اعظم عثمانی، چن علی پاشا، مورئا را از تصرف ونیز خارج ساخت، و در نتیجه، برای دولت عثمانی معلوم شد که از جانب ونیز نیز دیگر خطری متوجه نخواهد بود. اما دشمن جدید و موحشی قد علم کرده بود، و آن روسیه بود، که مسیحیان ارتدوکس رومانی و صربستان آنرا ناجی خویش میپنداشتند، و خیلی بیش از اتریش به آن ابراز علاقه میکردند. معهذا، جنگ ۱۷۱۱ با پطر کبیر، که با پناهنده شدن کارل XII (پادشاه سوئد) به عثمانی ارتباط نزدیک داشت، به پیروزی عثمانی در پولتاوا انجامید، و در نتیجه، آزوف در ۱۷۱۱ به امپراطوری عثمانی بازگشت. همچنین، جنگ ۱۷۳۲، که با پیمان صلح بلگراد (۱۷۳۹) بپایان رسید، هنوز برای امپراطوری عثمانی متضمن خطری نبود. کشتیرانی روسیه در دریای سیاه نیز رسماً ممنوع گردید. بعد از ۱۷۳۹، دوره‌ی آرامشی برای امپراطوری عثمانی از جانب دول اروپائی پیش آمد. روابط نظامی و صلحجویانه با ایران در این دوره نیز ناشی از اوضاع سیاسی امپراطوری عثمانی بود. پیشرفتهای نادر شاه افشار در ۱۷۳۰ برای مدت کوتاهی تهدیدی بشمار میرفت. این پیشرفتها حتی موجب استعفای سلطان احمد III گردید. اما عاقبت صلح ۱۷۳۶ مرزهای عثمانی را به وضع دوره‌ی سلطان مراد IV باز گردانید.

سرانجام ضعف واقعی امپراطوری عثمانی در کشمکش با دولت روسیه، که در ۱۷۶۸ با اعلان جنگ از طرف عثمانی آغاز شده بود، آشکار گردید. در این جنگ، قوای روسیه در بلغارستان پیش رفتند، و سرانجام پیمان مشهور کوچک قینارجه در ۱۷۷۴ به این جنگ خاتمه داد، و بموجب آن، خان‌نشین کریمه کاملا از عثمانی مستقل شد (و در ۱۷۸۳ به روسیه منضم گردید)، و عثمانی حق حمایت روسیه را نسبت به امیرنشین‌های کرانه‌ی دانوب به رسمیت شناخت. حق حمایت سلطان عثمانی از مسلمانان کریمه مقدمه‌ی ادعاهای دینی دولت عثمانی شد، و در روابط بین‌المللی امپراطوری در قرن ۱۹م اهمیت فوق العاده‌ای کسب کرد. بعد از جنگ با کریم خان زند در ۱۷۷۶، بصره موقتاً از تصرف عثمانی خارج شد. از طرف دیگر، متعاقب جنگ ۱۷۸۴–۹۲ با روسیه که با پیمان صلح یاسی خاتمه یافت، دولت عثمانی سرزمینهای وسیعی را از دست داد، و رود دنیپر مرز میان دو امپراطوری گردید.

در تمام این دوره، روابط دوستانه‌ی امپراطوری با دول غرب‌ـ فرانسه، انگلستان، و هلند که از ۱۷۳۷ سوئد، از ۱۷۵۶ دانمارک، و از ۱۷۶۳ پروس نیز به آنها اضافه شدند، غالباً برای عثمانی بسیار سودمند بود، زیرا این دول در مذاکرات صلح میان عثمانی و دشمنانش نقش میانجی بازی میکردند، و مخصوصاً فرانسه که در ۱۷۴۰ آخرین بار حق کاپیتولاسیون کسب کرده بود، با استفاده از حق حمایت از کاتولیکهای رومی، نفوذ فوق العاده‌ای اعمال میکرد. مع هذا، در پایان این قرن، امپراطوری عثمانی مطمح نظر نقشه‌های جدید امپریالیستی قدرتهای غربی در بدست آوردن مستعمرات و نفوذ سیاسی در آسیای جنوبی گردید. استعمارگران در این دوره قصد تصرف اراضی دولت عثمانی را نداشتند، ولی پس از احساس لزوم ارتباط با خلیج فارس و هند از راهی مستقیمتر از راه دریائی جنوب، در صدد برآمدند که میان خود و مستعمراتشان مملکتی دست‌نشانده ایجاد کنند. یکی از علل مستقیم اشغال مصر بدست فرانسویها در ۱۷۹۸ رقابت میان فرانسه و انگلستان بود، و در نتیجه‌ی آن، اتحادی موقت میان انگلستان و عثمانی، و حتی روسیه و عثمانی بوجود آمد. اما

در ۱۸۵۲ صلح با فرانسه برقرار گردید، و چند سال بعد، جنگ جدیدی با روسیه درگرفت، و خصومتهائی با انگلستان به وجود آمد (تهدید پایتخت امپراطوری عثمانی از جانب نیروی دریائی انگلستان در ۱۸۰۷). به موجب پیمان بخارست (۱۸۱۲)، عثمانی سرزمین بارابی را به روسیه واگذار کرد، و انگلستان به کوتاه کردن قدرت استعماری فرانسه از هند و تضعیف قدرت عثمانی در مصر موقتاً اکتفا نمود. امپراطوری عثمانی بار دیگر با پیشرفت جدی شورش یونانیها، که از ۱۸۲۰ آغاز و در ۱۸۳۰ با اعلام استقلال یونان پایان یافت، مواجه گردید، و جنگ جدیدی با روسیه، که در شورش یونانیها نقش مهمی داشت، منجر به عقد پیمان آدریانوپل در ۱۸۲۹ شد. اما نقش سایر قدرتهای اروپائی مانع از آن بود که روسیه بتواند نقشه‌های کشورگشائی خویش را کاملا تحقق بخشد، و این کشور به تسلط سیاسی متزاید خویش بر امپراطوری عثمانی اکتفا کرد. در ۱۸۳۳ پیمان هونکیار اسکله‌سی (hunkiār eskelesi) [دهکده‌ای بر بوسفور، ح ۱۳کیلومتری ل.ل.ش استانبول] بین روسیه و عثمانی به امضا رسید، که به موجب یکی از مواد سری آن، دولت عثمانی در مسئلهٔ کشتیرانی در دریای سیاه مجبور به اتحاد با روسیه شده بود، و این امر دلیل بارزی بر تسلط سیاسی روسیه بود. سبب این اتحاد غیر طبیعی با روسیه فعالیتهای **محمد علی پاشا** بود، که در ۱۸۳۱ آغاز شد، و امپراطوری عثمانی را به محرومیت از مصر، سوریه، و کیلیکیا تهدید می‌کرد، و اگرچه این کار عملی نشد، مصر امتیازاتی بدست آورد، و سلطنت یک سلسلهٔ موروثی بر آن سرزمین مورد موافقت امپراطوری عثمانی قرار گرفت (۱۸۴۰). این بار نیز مداخلهٔ دول اروپائی در وضع سرزمینهای امپراطوری نقشی قطعی داشت، زیرا آنان وجود امپراطوری عثمانی را یک ضرورت سیاسی میشمردند. حتی در ۱۷۸۹ پروس و اتریش به موجب پیمانی مرزهای شمالی امپراطوری عثمانی را تضمین کرده بودند. بعلاوه، عثمانی در ۱۸۳۰ قراردادهای جدیدی در زمینهٔ امتیازات کاپیتولاسیون با کنمت، بلژیک، پرتغال، و اسپانیا منعقد ساخت.

دستگاه اداری امپراطوری در این دوره تقریباً تغییر فاحشی نیافت. تنها تغییری که بوجود آمد ضعف قدرت مرکزی در تمام جهات بود. در آغاز قرن ۱۸م این موضوع چندان آشکار نبود. قسطنطنیه پایتخت باشکوه امپراطوری نیرومندی محسوب میشد، و دربار **سلطان احمد III** در آنجا شکوه و جلال تمام داشت. در این دوره بود که سودای پرورش گل لاله به حد کمال رسید (این دوره به نام **لاله دوری** مشهور است).

اشاعهٔ یک فرهنگ ادبی که مخصوصاً جنبهٔ عثمانی داشت از این دوره است، و این امر مقدمهٔ پیدایش روشنفکری در طبقهٔ متوسط جامعهٔ عثمانی در قرن ۱۹م گردید. آغاز فن چاپ در مملکت عثمانی در ۱۷۲۷ نیز با تمایلات جدید فرهنگی طبقات عالیه بستگی نزدیک داشت. اغلب افراد این طبقات عالیهٔ اجتماع در دستگاه دولت خدمت میکردند، و از میان آنان وزرای بزرگی مانند **ابراهیم پاشا داماد** و **راغب پاشا** برخاسته‌اند. این وضع، خصوصیات نظامی سابق دستگاه دولت را بنحو معتنابهی دستخوش تغییر ساخت. مسائل داخلی و خارجی امپراطوری بصورت رسمیتری مورد مداقهٔ دربار عثمانی قرار گرفت. منصب محقّر رئیس‌الکتّاب (از صاحب‌منصبان عالیمقام در دستگاه دولت عثمانی که مستقیماً زیر دست وزیر اعظم بود) بیش از پیش اهمیت یافت، زیرا صاحبان این منصب نقش وزیر امور خارجه یافتند. اما این طبقهٔ جدید عمال دولت نیز، بر طبق سنن گذشته نوکر سلطان محسوب بودند، و تنها در دورهٔ سلطان محمود II بود که مأمورین دولت تا حدی از این وضع خارج شدند. طبقات جدید تحصیل‌کرده با فناریان دانشمند یونانی عصر خود، که بسیاری از آنان صاحب مقامات مهمی (مخصوصاً بعنوان مترجم رسمی) در دستگاه امپراطوری بودند، روابط بسیار نزدیک داشتند، ولی میان آنان و طبقهٔ پایین مسلمان رابطه‌ای موجود نبود. در عصر این طبقه از عمال دولت بود که ینی‌چریها و سپاهیان از سستی مقررات انضباطی استفاده کردند، و بطرز تهدیدآمیزتری به مداخله در امور دولت پرداختند. شورش ینی‌چریها در ۱۷۳۰، که به استعفای سلطان احمد III منجر گردید، ظاهراً بر علیه همین طبقهٔ اشرافی جدید بود. بعد از سلطان احمد III، از جلال و شکوه دربار عثمانی کاسته شد. طبقات حاکمه و اغلب سلاطین کم کم به ضعف امپراطوری واقف شدند، و در صدد برآمدند که با اصلاحات نظامی آنرا علاج کنند، و در این راه از بعضی از خارجیان نیز استمداد کردند، اما جنگ با روسیه در دورهٔ مصطفی III بی‌اثر بودن این قبیل فعالیتها را به ثبوت رساند. سلطان سلیم III اصلاحات نظامی را با شدت بیشتر دنبال کرد، اما در دوران وی نیز عدهٔ بسیار قلیلی از عمال دولت از مفهوم واقعی و دقیق این اقدامات مطلع بودند. تشکیل سپاهیان جدید ("نظام جدید") موجب شورش دیگری از جانب ینی‌چریها شد، و این شورش را عدهٔ زیادی از علمای دینی نیز پشتیبانی میکردند. بالاخره سلطان محمود II با تصمیمی قاطعتر دست به اصلاحات زد، و عاقبت در ۱۶ ژوئن ۱۸۲۶ به کشتار ینی‌چریها در قسطنطنیه اقدام کرد، در این ماجرا، عده‌ای از دراویش بکتاشیه نیز کشته شدند. این وقایع نشان داد که اصلاحات بیشتر جنبهٔ تخریب بخود گرفته است تا جنبهٔ تعمیر. مع هذا، سلطان محمود II موفق شد که لااقل عده‌ای صاحبان قدرت نیمه‌مستقل محلی را تحت انقیاد درآورد. ضعف قدرت مرکزی از خصوصیات مشخصهٔ امپراطوری عثمانی در قرن ۱۸م بود. در الجزایر، تونس، و طرابلس غرب بایها بطور موروثی حکومت میکردند. در دورهٔ سلطان محمود بود که طرابلس غرب بار دیگر تحت نظارت مستقیم دربار عثمانی قرار گرفت. علی بیگ در ۱۷۶۷ مصر را از تصرف امپراطوری خارج ساخته بود. در روملیا، از صفوف سربازان عثمانی امرای مقتدر که "اعیان" نامیده میشدند، برخاسته بودند. مشهورترین آنان علی پاشا (علی پاشا تپه دلنلی) (در آلبانی) و پاسبان اوغلی (در ودین) در دورهٔ سلطان سلیم III و سلطان محمود II بودند. در آناطولی در ۱۷۳۹ شورش تهدیدآمیز صاریٔ بیگ اوغلی بوقوع پیوست، و از آن به بعد، این صاحبان قدرت محلی به استقلال حکومت کردند. وضع کردستان نیز بهمین منوال بود. بین النهرین و عراق نیز حقوقی از این قبیل کسب کردند (نیز ← عراق، قسمت ۱۴). در ۱۷۵۶، اتحادیهٔ مقتدر اعراب منتفق تشکیل شد، و در دورهٔ سلطان سلیم III بغداد تحت حکومت مستبدانهٔ سلیمان پاشا (فت ۱۸۱۰) قرار گرفت. در سوریه، دروزیه تحت فرمان امرای خود بودند، و جزّار پاشا در دورهٔ سلطان سلیم III در شام سر به شورش برداشته بود، در عربستان، وهابیه مکه را در ۱۸۰۳ به تصرف آوردند، و یمن و عسیر فقط اسماً جزئی از امپراطوری عثمانی بودند. در جزایر دریای اژه دیگر اثری از ترکان عثمانی نبود. در آنجا نیز، مانند سوریه، نفوذ اروپائیان شدت یافته بود. مع هذا، با وجود متلاشی شدن قدرت واقعی امپراطوری عثمانی، نوع حکومت عثمانی حیات معنوی تمام این نواحی را تحت تأثیر قرار داده و سنن و آداب نیرومند عثمانی آنها را بهم پیوند داده بود، و به این ترتیب بود که سلطان محمود II، و بعد از وی رجال دیگر عثمانی، توانستند امپراطوری را بار دیگر برای یک قرن متمرکز و متحد سازند.

VIII – دورهٔ پنجم: ۱۸۳۹–۱۹۲۲
تجدید حیات فرهنگی و اداری

در طی این دوره تحول امپراطوری عثمانی به یک کشور ملی ترک جامهٔ عمل میپوشد. اما این نتیجه بر خلاف نقشه‌های دولتهای مسیحی بود، و بعلاوه، بی‌آنکه طبقات حاکمه بر آن مشعر باشند حاصل شد. هدف برنامهٔ جدید در ادارهٔ امور امپراطوری، که با اجرای تدریجی تنظیمات آغاز شد، این بود که کشوری مدرن ـ مخصوصاً مانند فرانسه ـ تشکیل شود که در آن تمام شارمندان، قطع نظر از مذهبشان، تحت حکومت مستقیم دولت عثمانی، حقوق سیاسی و مدنی متساوی داشته باشند. برای مصر، امیرنشینهای کرانهٔ دانوب، و صربستان (از ۱۸۱۵)، و در آسیا فقط برای حجاز امتیازات خاصی قائل شده بودند. مع هذا، کشور جدید عثمانی از کمال مطلوب دموکراتیک اروپا، که مخصوصاً در میان جوامع مسیحی شروع به تظاهر کرده بود، بسیار فاصله داشت. نهضت انقلابی دموکراتیک ۱۸۴۹ در مولداوی و والاکیا مخالفت عثمانی و روسیه هر دو را برانگیخت، اما نتیجهٔ آن پیمان بالتا لیمان (bāltā limān) (محلی بر بوسفور) بود، که در ۱۸۴۹ بین روسیه و عثمانی منعقد گردید، و بموجب آن، حاکمیت عثمانی در این امیرنشینها تقریباً از میان رفت. هنگامی که روسیه، در تعقیب اختلافی در بارهٔ اماکن مقدسهٔ اورشلیم، بار دیگر در ۱۸۵۳ امیرنشینها را محاصره کرد، امپراطوری عثمانی دولتهای فرانسه و انگلیس را نیز با خود موافق یافت، و این امر مقدمهٔ آغاز ← جنگ کریمه گردید. بموجب پیمان صلح پاریس (۱۸۵۶)، تمامیت امپراطوری عثمانی ظاهراً تأمین شد، اما در واقع راه برای مداخلهٔ انگلیس و فرانسه و بطریق اولی روسیه بیش از پیش بازگشت. این امر نه فقط در مسائل سیاسی (مانند مداخلهٔ نظامی در شورشهای ۱۸۴۵ و ۱۸۶۰ سوریه؛ در ۱۸۵۸ پس از اغتشاشات جده؛ و در حل و فصل بین‌المللی وضع کرت در ۱۸۶۶) آشکار شد، بلکه نفوذ قدرتهای خارجی در ادارهٔ

امور داخلی امپراطوری نیز، از طریق کاپیتولاسیونها، شدت یافت. این قبیل امتیازات، که اساساً یک‌جانبه بود، در آن هنگام قراردادهای آزادیخواهانه‌ای بحساب می‌آمدند، ولی مواد این قراردادها با ایجاد آن نوع کشوری که برنامه‌ی تنظیمات خواستار آن بود سازگاری نداشت. از ۱۸۵۶، دربار عثمانی واقعاً در صدد برآمده بود که خود را از قید بندگیهای بین‌المللی، که از اواخر قرن ۱۹م صورت قیمومیت دسته‌جمعی تمام کشورهای برخوردار از امتیازات کاپیتولاسیون را بر مملکت عثمانی بخود گرفته بود، برهاند. فقط در اثر خصومت میان قدرتهای اروپائی بود که دولت عثمانی توانست در ۱۹۱۴ به کاپیتولاسیونها خاتمه دهد.

در ۱۸۶۲، دولت عثمانی توانست حاکمیت خود را بر مونتنگرو و هرزگووین (← بوسنی و هرزگووین) بار دیگر اعمال کند، اما در عین حال صربستان و دو امیرنشین کرانه‌ی دانوب که از ۱۸۶۱ کشور واحدی تشکیل داده بودند، در ۱۸۶۵ تقریباً استقلال کامل یافتند. دوازده سال بعد، شورشهای بلغارستان سبب جنگ جدیدی با روسیه‌که از ۱۸۷۵ مواد عهدنامه‌ی ۱۸۵۶ را در باب دریای سیاه زیر پا گذاشته بود‌گردید. مواد پیمان ۱۸۷۸ سان ستفانو، که به نفع روسیه بود، در کنگره‌ی برلین تعدیل گردید، و صربستان، مونتنگرو، و رومانی بطور قطع از تصرف عثمانی خارج شد، و بلغارستان به صورت امیرنشین نیمه‌مستقلی درآمد. در مرزهای قفقاز، عثمانی قارص و باطوم را از دست داد، و بریتانیا حق اداره‌ی جزیره‌ی قبرس را بدست آورد. انگلستان، که از تعقیب هدف حفظ تمامیت ارضی امپراطوری عثمانی دست کشیده بود، از ۱۸۸۲ به اشغال مصر پرداخت. تواریخ مهم مربوط به تجزیه‌ی قسمت اروپائی عثمانی عبارتند از جنگ ۱۸۹۷ یونان و عثمانی، که در نتیجه‌ی آن سرزمین یونان به سوی ل گسترده شد؛ خودمختاری کرت در ۱۸۹۸؛ و مقارن خلع سلطان عبدالحمید II در ۱۹۰۹، اعلام استقلال بلغارستان، و الحاق بوسنی و هرزگووین به اتریش. سرانجام، بعد از آنکه طرابلس غرب هنگام جنگ با ایتالیا از تصرف عثمانی خارج شد (۱۹۱۱)، جنگهای بالکان در ۱۹۱۲–۱۳ قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی را به قسمت شرقی سرزمین تراکیا (شامل ادرنه) محدود ساخت. در قرن ۱۹م روابط عثمانی با ایران بطور کلی صلح‌آمیز بود، و خصومتهائی که بوجود آمد فقط بر سر مسائل مرزی بود. سرزمینهای کرانه‌ی خلیج فارس تحت نظارت انگلستان درآمده بود. اما وضع متصرفات عثمانی در آسیا مدت مدیدی ثابت ماند. در این ضمن، عثمانی تحت تأثیر تدریجی گسترش اقتصادی امپراطوری آلمان، که نقشه‌ی ← راه آهن بغداد نمونه‌ای از آن بود، واقع شده بود. در سال اول جج I، عثمانی به دول مرکزی پیوست، و در نتیجه، روسیه و انگلستان برای اولین‌بار بمنظور تصرف سرزمینهای عثمانی با هم متحد شدند. در این ضمن، اقدامات متفقین برای ورود از راه دریا و خشکی به داردانل با شکست مواجه شد. اما عملیات مشترک قوای فرانسه و انگلستان در فلسطین، سوریه، و جنگهای متعدد انگلستان در عراق و بین النهرین سرانجام این سرزمینها را از تصرف عثمانی خارج ساخت. در سوریه، قوای فرانسه و انگلیس از طرف شریف مکه، که از ۱۹۱۶ اعلام استقلال کرده و خود را سلطان حجاز نامیده بود، پشتیبانی شدند. در این ضمن، روسیه در لش آناطولی پیشرفت زیادی کرده بود. اما، شروع ناگهانی انقلاب روسیه خطر را از این طرف رفع کرد، و پیمان برست لیتوفسک (۱۹۱۸) سرزمینهای ازدست‌رفته را به اضافه‌ی قارص، اردهان، و باطوم به عثمانی بازگرداند. کمی بعد، جنگ با دول دیگر نیز بدنبال پیمان متارکه‌ی ۱۹۱۸ موذروس (mudros) خاتمه یافت. در نتیجه قسطنطنیه به اشغال قوای متفقین درآمد؛ فرانسه تمام قسمت شمالی سوریه و انگلستان نواحی چندی از جمله موصل را اشغال کردند، و قوای ایتالیا در انطالیه پیاده شدند. یونان در ۱۹۱۵ ش تراکیا و شهر ازمیر را اشغال کرد. از حکومت قسطنطنیه جز اینکه شاهد اشغال سرزمینهای خود باشد کاری ساخته نبود. مجلس عثمانی که در ژانویه‌ی ۱۹۲۰ منعقد شد ابراز قدرتی کرد، و یک "میثاق ملی" اعلام نمود، اما در ماه مارس همان سال، اشغال قسطنطنیه شدیدتر شد، و مجلس منحل گردید. سرانجام، دولت عثمانی پیمان صلح سور را امضا کرد. این پیمان مقرر میداشت که مناطق وسیعی از باقیمانده‌ی متصرفات عثمانی تحت قیمومیت یک یا چند دولت خارجی قرار داده شود. در این ضمن بدنبال اعتراض ملت عثمانی بر علیه اشغال قوای بیگانه، و مخصوصاً پیاده شدن یونانیها در ازمیر، دشمن داخلی دیگری بر علیه دولت عثمانی قد برافراشته بود، و آن یونانیها بودند. در طی سال ۱۹۲۰، حکومت قسطنطنیه نظارت خود را بر آناطولی بتدریج از دست داد. با ازدیاد قدرت ملیون، حکومت سلطان عثمانی متزلزل گردید، و مجلس کبیر ملی آنکارا در اول نوامبر ۱۹۲۲ خلع سلطان محمد VI و انقراض حکومت قسطنطنیه را اعلام کرد. این امر در حکم انقراض امپراطوری عثمانی و سلسله‌ی سلاطین آن بود. قسطنطنیه و تراکیای شرقی به اشغال قوای ملیون درآمد، و آخرین سلطان عثمانی پایتخت خود را ترک گفت، و این شهر از آن ببعد جنبه‌ی پایتخت بودن را از دست داد. از سنن سلسله‌ی سلاطین عثمانی تنها این رسم محفوظ ماند که عبدالمجید II، پسر سلطان عبدالعزیز، بعنوان خلیفه‌ی روحانی در قسطنطنیه باقی ماند. اما این منصب نیز بموجب رأی مجلس کبیر ملی ترکیه در ۱۹۲۴ لغو گردید، و عبدالمجید و، همراه او، تمام اعضای دیگر خاندان آل عثمان از ترکیه تبعید شدند.

نقش اوضاع داخلی امپراطوری در جریاناتی که به نتیجه‌ی مذکور انجامید کمتر از نقش امور سیاسی خارجی نبود. تأثیر دوره‌ی تنظیمات و منافع دول خارجی نیز در این جریانات عامل مهمی بودند. تنظیمات دنباله‌ی اقدامات اصلاحی سلطان سلیم III و محمود II بود، نه برنامه‌ای که خواسته‌ی گروه معتنابهی از مردم عثمانی باشد. رشید پاشا، علی پاشا، و همکاران آنها در صدد بودند که در قلمرو عثمانی دولت مُدرنی متشکل از شورائی از وزیران به ریاست صدر اعظم بوجود آورند، اما روشی که برای این منظور اتخاذ کردند ایجاد حکومت مطلقه‌ای بود به نام سلطان بی آنکه وی مداخله‌ای در امور داشته باشد. اما وقتی اولین قانون اساسی واقعی توسط مدحت پاشا تهیه شد، سلطان جدید، عبدالحمید II، ترجیح داد که خود شخصاً بروش پیشینیان خویش به استبداد حکومت کند، و موقعیت سلطان را مستحکمتر سازد، و چنین بود که سرانجام دستگاه مشهور سانسور و جاسوسی، که بدین مناسبت این دوره از تاریخ عثمانی به نام دور استبداد مشهور شد، بوجود آمد. در این دوره‌ی ارتجاع، بعضی از اصلاحات ناشی از "تنظیمات" مورد مخالفت واقع گردید. این اصلاحات همانهائی بود که راه را برای ایجاد طبقه‌ی متوسط روشنفکر ترک‌زبانی با سنن مذهبی اسلامی، که افراد آن عمدةً از طبقه‌ی نظامیان و مستخدمین دولت و عده‌ی محدودی از علمای دینی بودند، باز کرده بود. این روشنفکران که اصلا بسیار با هم متفاوت بودند، مفهوم جدیدی از وطن و وطنپرستی را رواج داده بودند، و هم به ایجاد افکار عمومی که خواستار مداخله در امور دولتی بود توفیق یافته بودند. مقارن همین ایام روزنامه‌هائی در عثمانی انتشار یافت. هر اندازه این گروه اجتماعی مشخصتر میشد بین آن و گروههای مختلف مسیحی و یهود و مسلمانان سرزمینهای آسیائی که زبانشان ترکی نبود، جدائی بیشتر میگردید. در ضمن در همین دوره، اختلافات مذهبی بطور کلی میان مسلمانان و مسیحیان از ابتدای قرن ۱۹م شدت یافته بود، زیرا عده‌ی زیادی از ممالک مسلمان تحت تسلط دولتهای مسیحی قرار گرفته بودند. این امر مقدمه و اساس ایجاد عقیده‌ی "اتحاد اسلام" گردید، و قسطنطنیه، که پایتخت یک مملکت نسبةً مقتدر اسلامی بود، پایتخت سیاسی عالم اسلام شد. در نظر عده‌ی زیادی از روشنفکران مذکور، و مخصوصاً علمای دینی روشنفکر، حس اتحاد اسلام بر حس وطن‌پرستی، که هنوز در پرده‌ی ابهام بود، غلبه یافت. بعلاوه، عقیده به اتحاد اسلام در میان طبقات پایین اجتماع عثمانی، که به شدت تحت تأثیر افکار صوفیان بودند، و نیز در میان مسلمانان غیر ترک امپراطوری عثمانی، هواخواهانی پیدا کرد. اتکاء سلطان عبدالحمید II بیشتر به این صاحبان احساسات اسلامی بود. اگرچه گذشت زمان نشان داد که افرادی که سلطان مستبد مظنون را احاطه کرده بودند خود از بدترین و فاسدترین افراد بودند؛ سخنانی که رنگ وطنپرستی داشت به شدید ترین وجهی مورد تعقیب قرار میگرفت، و عده‌ی زیادی از روشنفکران ناچار به کشورهای خارجی گریختند. مخالفت متزاید بر علیه استبداد بالاخره در سرزمین مقدونیه، که از ۱۹۰۶ بدست فرمانروای ترک ولی تحت نظارت اروپائیان اداره میشد، سازمان یافت. سالونیکه، که بدست جوانان ترک کمیته‌ی اتحاد و ترقی رهبری و تا حد زیادی از جانب نظامیان پشتیبانی میشد، مرکز نهضت جدید میهنپرستی گردید. تأثیر این نهضت جدید چنان بود که سلطان ناچار بار دیگر قانون اساسی مدحت پاشا را در ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸ رسماً انتشار داد، و بلافاصله دستگاه سانسور و جاسوسی را منحل کرد. در ماه نوامبر اولین مجلس عثمانی تشکیل شد، اما در طول سالهای پرهرج و مرج بعد از آن، این مجلس هرگز نتوانست تأثیر واقعی در دولت عثمانی داشته باشد. ولی پس از آن، در ۱۳ آوریل

۱۹۰۹، کوششی برای تجدید قدرت سابق سلطان بعمل آمد، و این بار اشغال پایتخت بتوسط سپاهیان مقدونیه و خلع سلطان عبدالحمید II (۲۷ آوریل) بود که به نجات جوانان ترک شتافت. سپس برای مدتی "اتحاد عثمانی"، که هدفش مساوات همه‌ی عناصر اسلامی و غیر اسلامی امپراطوری بود، کمال مطلوب سیاسی گردید. اما بزودی معلوم شد که این عناصر چنان نسبت به یکدیگر بیگانه اند که تشکیل کشوری بر آن پایه امکانپذیر نیست. ترکان جوان تحت تأثیر افکار "اتحاد ترک" هوادار سیاستی شده بودند که هدف آن تبدیل امپراطوری عثمانی به کشوری بود که عناصر ترک در آن حاکمیت داشته باشند؛ و بنا بر این، این گروه متوجه طبقات پایین ترک‌زبان، مخصوصاً در آناطولی گردید، تا به تشکیل ملت واقعی ترک بپردازد. اتحاد اسلام را نیز عده‌ای وسیله‌ی عملی ساختن این هدف ملی قرار دادند، ولی این اندیشه، گرچه برای مقابله با سیاست خارجی گاهی به آن توسل میجستند، به تدریج متروک شد. روابط بین‌المللی نامساعدی که بدنبال انقلاب عناصر ملی ایجاد گردید سران ترکیه‌ی جدید را به اتخاذ تدابیری مجبور ساخت که در برنامه‌ی کار آنان نبود، مثلا ← کشتار ارامنه و حکومت جابرانه‌ای که در سوریه پیش گرفته شد از آن قبیل است. بالاخره، نتیجه‌ی از دست رفتن تمام سرزمینهای غیر ترک در دوره‌ی جنگ ایجاد ناسیونالیسم ترک بود، که ساده‌ترین و در عین حال مؤثرترین شکل وطنپرستی ترک و عاری از هر اندیشه‌ی دینی و نژادی بود.

رجالی که برنامه‌ی تنظیمات را بمورد اجرا گذاشته بودند به این نکته توجه داشتند که نظریات دینی مذاهب اهل سنت محترم شمرده شود. بر خلاف نظر نمایندگان کشورهای خارجی، هیچگونه اقدامی که با شریعت اسلام تباین بارز داشته باشد بعمل نیامد. شریعت اسلام اساس "مجله"، یعنی قانون مدنی جدید قرار گرفت. در قانون اساسی مدحت پاشا، اسلام مذهب رسمی کشور اعلام شده و به شیخ‌الاسلام مقامی برابر با مقام وزیر اعظم داده شده بود. با وجود اتخاذ این سیاست عاقلانه‌ی مذهبی، گاه گاه تظاهرات مذهبی شدیدی روی میداد که مسیحیان قربانیان آن بودند. تظاهراتی که در ۱۸۵۸ در جده و در ۱۸۶۰ در دمشق بوقوع پیوست از این قبیل بود. در دوره‌ی سلطان عبدالحمید II، تحت عنوان اتحاد اسلام، فعالیت دینی به منظور ایجاد رابطه با مسلمانان نقاط دیگر جهان بعمل میآمد. حتی دولت جدید عثمانی نیز به شرکت خود در جج I عنوان "جهاد" داد. سران ترکیه‌ی جدید آشکارا با نفوذ و مداخله‌ی روحانیان در اداره‌ی امور داخلی کشور مخالف بودند. چنانچه در ۱۹۱۷ اداره‌ی مدارس به وزارت معارف واگذار گردید؛ یک انحراف دیگر از سنن اسلامی تغییر تقویم بود. در ۱۷۸۹ تقویم یولیانی رسماً در اداره‌ی امور مالی اتخاذ شده بود، ولی تقویم هجری قمری را هم محفوظ نگاهداشته بودند. در ۱۹۱۷ تقویم گرگوری پذیرفته شد. بعد از جج I، تاریخ مسیحی بتدریج متداول گردید.

نیز در اثر "تنظیمات" بود که، بموجب قوانین مربوط به ولایات، اداره‌ی امور داخلی کشور از قوای نظامی منتزع گردید. مشکل اصلی در امور داخلی مدت مدیدی تحصیل مالیاتها بود. اروپائی‌سازی و تمرکز امور مالی با مشکلات فراوانی مواجه گردید زیرا این امر مستلزم تربیت گروهی از مستخدمین قابل اعتماد بود. بعد از جنگ کریمه، دولت عثمانی از کشورهای خارجی مبالغی قرض گرفت، اما این مبالغ به مصرف صحیح نرسید. در ۱۸۷۶، دولت عثمانی خود را ورشکسته اعلام کرد، و نتیجه‌ی آن مداخله‌ی کشورهای بیگانه و تأسیس دستگاهی برای اخذ قرضه‌ی ملی بود، این امر ملت عثمانی را بشدت متأثر ساخت. یکی از موانع جدی در راه اصلاحات مالی حقوق کاپیتولاسیونها بود. با تأسیس دولت ترکیه وضع دگرگون گشت.

عثمانیه: ← معتزله، قسمت IV.

عثماوندان (osmāvandān)، ده (جه ۱٬۱۸۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان شفت، بخش شفت، شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، ۱۱کیلومتری ش فومن.

عج، علامت اختصاری عرض جنوبی در این کتاب.

عجاج (ajjāj)، شهرت **عبدالله ابن رؤبه** (ro'ba)، فت ح ۹۰ هق، شاعر عرب و یکی از رجزسرایان معروف دوره‌ی اموی (← عربی، ادبیات، قسمت X). در دوره‌ی جاهلیت متولد شد. سپس اسلام آورد. از هجا گفتن احتراز داشت. رؤبة ابن عجاج، یکی دیگر از رجزسرایان آن عصر، پسر او بود.

عجارده (ajāreda)، دسته‌ای از خوارج، منسوب به عبدالکریم ابن عجرد. عجارده خود به چندین فرقه تقسیم شدند؛ حمزة ابن آذرک معروف به حمزه‌ی خارجی و یاران وی از فرقه‌های عجارده بودند. فرقه‌های عجارده در اواخر عهد بنی امیه و اوایل بنی عباس در بسیاری از بلاد خروج کردند.

عجایب المخلوقات (ajāyebol.maxluqāt) [عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات]، کتابی به عربی، در هیئت و جهانشناسی و علم الاشیاء و شگفتیهای عالم خلقت تألیف زکریای قزوینی. مشتمل بر چهار مقدمه و دو مقاله است؛ مقاله‌ی اول، در علویات (olviyyāt)؛ و مقاله‌ی دوم در سفلیات (sofliyyāt)، که شامل عناصر و معدنیات، نباتات، و حیوانات است. این کتاب اول بار به اهتمام ووستنفلد در ۱۸۴۸ در گوتینگن، و ترجمه‌ی آلمانی نیمی از آن بتوسط ه. اته در ۱۸۶۸ در لایپزیک بطبع رسیده است. ترجمه‌ی فارسی آن چند بار در تهران چاپ شده است.

عجایب المقدور فی نوائب تیمور (یا فی اخبار تیمور یا فی مثالب تیمور) (ajāyebol.maqdur fi navā'ebe teymur, fi axbāre, fi masā-lebe)، کتابی بعربی، تألیف ابن عربشاه، در شرح حال و جنگها و اخلاق و صفات امیر تیمور، و مختصری از احوال فرزندان او، که در سال ۸۴۰ هق تألیف شده است. انشای این کتاب به نثر ادبی عربی است، و مؤلف در آن بیشتر خصال مذموم تیمور را شرح داده است. این کتاب (با ترجمه‌ی لاتینی) در ۱۶۳۶ و ۱۷۶۷ در هلند، و سپس در کلکته، مصر، و استانبول چاپ شده است. ترجمه‌ی فرانسوی آن در ۱۶۵۸ در پاریس، ترجمه‌ی انگلیسی آن در ۱۸۸۸ در هند، و ترجمه‌ی دیگر انگلیسی آن در ۱۹۳۶ در لندن، و ترجمه‌ی فارسی آن (به عنوان زندگی شگفت‌آور تیمور) در ۱۳۳۹ هش در تهران بطبع رسیده است، و به زبان ترکی نیز ترجمه شده.

عجایب سبعه[1] (ajāyebe sab'e) [= عجایب هفتگانه]، عنوان هفت اثر هنری و معماری باستانی، که در دنیای یونانی و رومی دوره‌ی اسکندر و پس از آن از لحاظ بزرگی یا شکوه و جلال شگفت‌انگیز شمرده شده‌اند. بر طبق رایجترین روایات، این عجایب عبارت بوده‌اند از (۱) اهرام مصر (یا بالاخص، هرم خوفو)؛ (۲) حدائق [= باغهای] معلقه‌ی بابل (hadā'eqe mo'allaqeye bābel)، که گویند بختنصر II آنها را برای زوجه‌ی خود سمیرامیس بنا نهاد؛ (۳) مجسمه‌ی زئوس، کار فیدیاس؛ (۴) کولوسوس رودس؛ (۵) معبد آرتمیس (← دیان، معبد) در افسوس؛ (۶) موسولئوم هالیکارناس؛ (۷) منارة البحر یا فانوس دریائی اسکندریه، در جزیره‌ی فاروس. از همه‌ی اینها فقط اهرام مصر بر جای مانده است.

← تصاویر صفحه‌ی مقابل.

عجبشیر (ajab.šir)، بخش، ل و غ شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی). از غ به دریاچه‌ی رضائیه محدود است. این بخش ظاهراً منطبق با دهستان دیزج‌رود است. مرکز بخش و دهستان، **عجبشیر** (جه ۶٬۲۹۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۵کیلومتری لغ مراغه کنار راه آهن تهران به تبریز واقع، و امامزاده‌ی آن زیارتگاه اهل محل است.

عجز، ایام: ← عجوز، ایام.

عجز، عظم: ← ستون فقرات.

عجلون[2] (ajlun)، شاه موآب. به یاری عمونیان (بنو عمون) و عمالقه، اریحا را گرفت و مدت ۱۸ سال بنی اسرائیل را آزار رسانید و خراجگزار خود ساخت. عاقبت ایهود او را بقتل آورد، و سپس از داوران بنی اسرائیل گشت (داوران ۳. ۱۲ ببعد).

عجم (ajam) یا **اعجم** (a'jam) [هر دو = ناتوان در سخن گفتن، غیر فصیح] [جمع اعجم اعاجم (a'ājem) است]، عنوانی که اعراب بر ملل غیر عرب اطلاق کرده‌اند (درست معادل عنوان بربرها، که یونانیان به اقوام غیر یونانی میگفته‌اند). در قرآن نیز اعجمی بر غیر عرب اطلاق شده است (نحل ۱۰۵؛ شعراء ۱۹۸). از آنجا که نیرومندترین همسایه‌ی اعراب ایرانیان بوده‌اند، عنوان عجم بیشتر به ایرانیان و فرس گفته شده است، و با اینکه عنوان "عرب و عجم" در آغاز معنی "عرب و غیر عرب" داشته، اما بعد معنی "عرب و ایرانی" بخود گرفته است. عراق عرب (= سواد) در مقابل عراق عجم (= جبال)، و قصیده‌ی لامیة العجم (از طغرائی) در مقابل لامیة العرب (از شنفری، که از اعراب جاهلی است) شهرت دارد. در دوره‌ی مبارزات شعوبیه نیز عنوان عرب و عجم بیشتر بمعنی عرب و ایرانیان است.

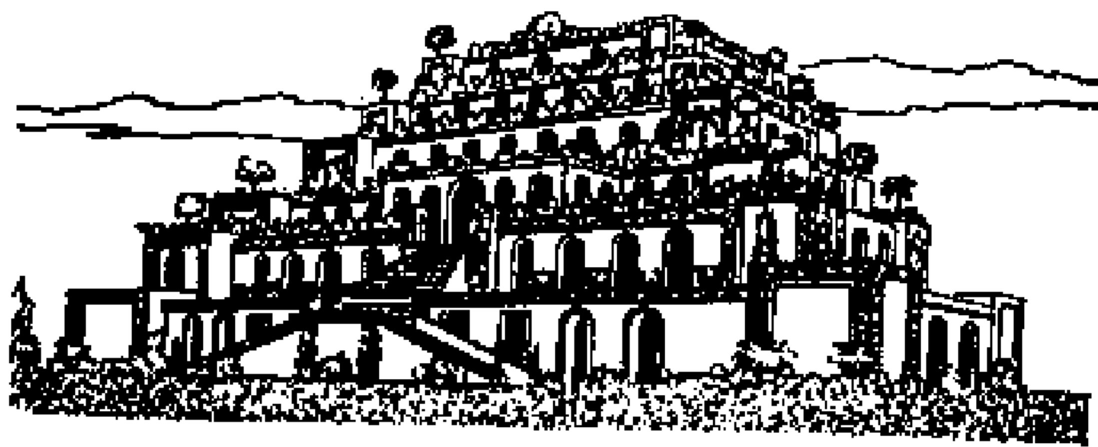
در زبان فارسی کلمه‌ی "عجم" بعنوان و بمعنی ایرانی تا حدی پذیرفته شده است، و در *شاهنامه*

(1) Seven Wonders of the World (2) Eglon

عجایب سبعه



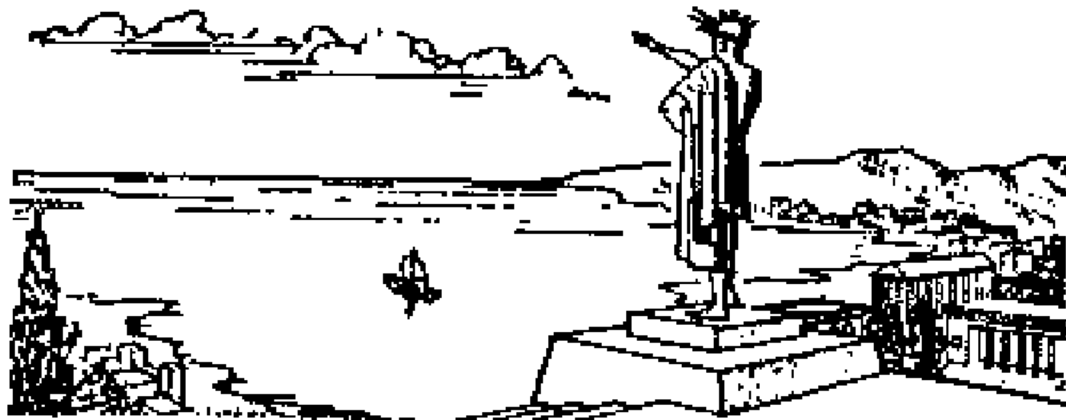
اهرام مصر



حدائق معلقه‌ی بابل



مجسمه‌ی زئوس (کار فیدیاس)



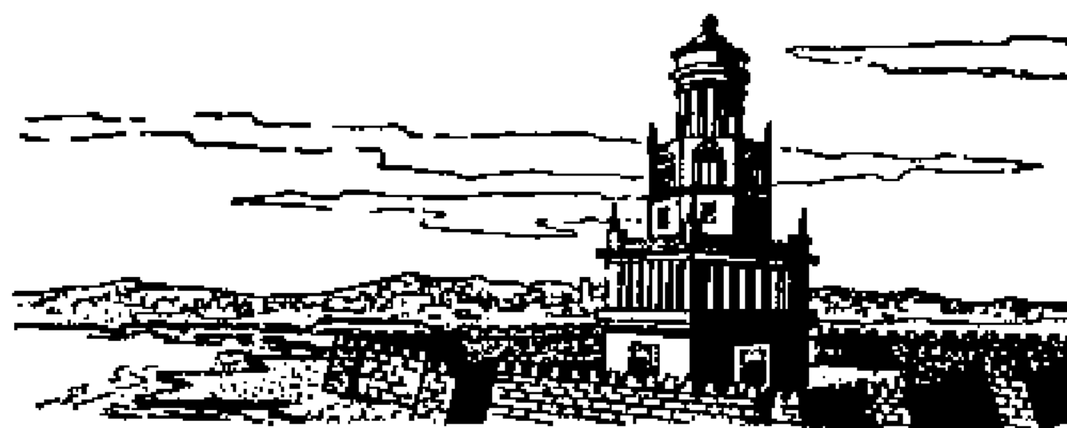
کولوسوس رودس



معبد آرتمیس در افسوس



موسولئوم هالیکارناس



فانوس دریائی اسکندریه

نیز، آنجا که توجه به زبان پارسی است، سخن از "زنده کردن عجم" میرود. اگرچه این استعمال در شاهنامه کمتر است، ولی در شعر شاعران دوره‌های بعد وسعت بیشتری یافته، و گویندگان فارسی‌زبان اهانت‌گونه‌ای را که در مفهوم لغوی این کلمه بوده است نادیده گرفته‌اند.

عجمان: ← سواحل متصالح؛ ⇐ امارات متحد عربی.

عجوز، ایام (ayyāme ajuz) یا **ایام العجوز** (ayyāmol.ʿajuz) [= روزهای پیرزن]، در تقویم ممالک اسلامی، نام چند روزی معمولا در اواخر زمستان که در آنها هوا سرد و متغیر و با باد همراه است. در تقویمهای فارسی به نام "سرمای پیرزن" در اواخر زمستان ثبت میشود. ایام عجوز معمولا هفت روز (در بعضی جاها یک یا پنج روز) است، و بر طبق کتب قدیمی معرفت تقویم از ۲۶ شباط به بعد میباشد، و اسامی آنها در زبان عربی عبارتند از صن (senn)، صنبر (sennabr)، وبر (vabr)، آمر (āmer)، مؤتمر (moʾtamer)، معلل (moʿallel)، و مطفیء الجمر (motfeʾo.ʾl.jamr).

در تسمیه‌ی روزهای مذکور به ایام عجوز روایات مختلفی هست. گویند در این ایام قوم عاد به دعای هود پیغمبر هلاک شدند، و از ایشان فقط پیرزنی بماند که بر آنان نوحه میکرد؛ در روز هشتم، بادی سخت بوزید، و او را نیز از میان برد، و به قولی، وی از سرما بمرد. به قول اهل لغت، این روزها ایام عجز (ajoz) [= روزهای آخر] است، بدین مناسبت که در اواخر زمستان است.

عدالت (edālat)، در فقه، ملکه‌ی دینی نفسانی که شخص را از ارتکاب گناهان کبیره، و اصرار بر گناهان صغیره، و از نزدیکی به کارهای پست مباح (مانند بول کردن در راه مردم و همنشینی با اراذل) باز میدارد. عدالت از شرایط گواهان و از شرایط امامت در نماز است، و در راوی حدیث نیز شرط است.

در اخلاق، عدالت گرفتن راه وسط میان افراط و تفریط است.

عدد[1] (adad)، در دستور زبان، خصوصیتی که ناظر به مفرد بودن یا جمع بودن کلمات است. در غالب زبانها اسامی و ضمایر یا مفردند یا جمع؛ ولی در بعضی زبانها، مثل عربی و سانسکریت و زبانهای کهن ایران، تثنیه نیز بکار میرود.

عدد[1] (adad)، در ریاضیات، هر یک از اشیاء ریاضی گوناگون، که از ارکان ریاضیات هستند، ولی، بسبب تنوع آنها، درآوردن جملگی در تحت یک تعریف ممکن نیست. در مقاله‌ی حاضر، تعریف ابتدائی اقسام عدد (تعریف دقیق اقسام عدد بنحوی که مطابق با استانده‌های کنونی ریاضیات و منطق باشد از حدود کتاب حاضر خارج است)، و توضیحاتی در باب آنها آمده است. بعلاوه، برای تسهیل کار مراجعه‌کنندگانی که فقط به تعریف اقسام عدد نظر دارند، تعریف ابتدائی هر یک از انواع اعداد، و بعضی دیگر از اقسام عدد که در مقاله‌ی حاضر نیامده است، تحت عناوین جداگانه در ردیف "عدد" مندرج است.

برای تسهیل مراجعه، مندرجات مقاله‌ی حاضر تحت عناوین ذیل طبقه‌بندی شده است:

آ_ مقدمه

(1)number

II ـ اعداد طبیعی و اعداد صحیح حسابی
III ـ اعداد منطق حسابی
IV ـ اعداد اصم حسابی
V ـ اعداد حقیقی حسابی
VI ـ اعداد حقیقی
VII ـ اعداد جبری و اعداد متعالی
VIII ـ نمایش هندسی اعداد
IX ـ اعداد موهومی و اعداد مختلط
X ـ در باب تعریف منطقی عدد
XI ـ اعداد ترانسفینی
XII ـ ملاحظات تاریخی

I ـ مقدمه. هر یک از انواع اعداد با اعمال و ترتیبی که در آن تعریف میشود تشکیل یک **دستگاه اعداد**[1] میدهد. چنانکه در این مقاله توضیح داده خواهد شد، انواع عادی عدد را میتوان از توسیع (-tŏsiʿ) مکرّرِ دستگاه اعداد صحیح مثبت بدست آورد. بطور کلی، توسیع مفهوم عدد چنین است که، هر گاه عملی در دستگاهی از اعداد قابل اجرا نباشد، اشیاء ریاضی جدیدی، که نام عدد بر آنها مینهند، به این دستگاه ملحق میکنند بطوری که، در دستگاه متشکل از اعداد سابق و این اعداد جدید، اجرای عمل مورد نظر ممکن باشد.

در قسمتهای II–V اعداد مورد بحث "اعداد حسابی" هستند، یعنی اعدادی که در حساب مقدماتی مورد بحث میباشند. اگرچه معمولا قید "حسابی" در مورد این اعداد ذکر نمیشود، در قسمتهای II–V این مقاله آنها را بدین قید مقید ساختهایم تا با اعداد مذکور در قسمت VI، که "اعداد جبری" یا "علامتدار" میباشند، خلط نشوند.

II ـ اعداد طبیعی[2] و اعداد صحیح[3] (حسابی). اعداد طبیعی عبارتند از اعداد

۱، ۲، ۳، ۴، . . .،

که، با ترتیب فوق، ۱ سرسلسلهی آنها است، و هر یک از سایرین با افزودن ۱ به عدد ماقبل حاصل میشود (برای تعریف منطقی عدد طبیعی، قسمت X ملاحظه شود). **اعداد صحیح** (حسابی) عبارتند از اعداد طبیعی به انضمام صفر، یعنی اعداد

۰، ۱، ۲، ۳، ۴، . . . .

مفاهیم عدد صحیح و رشتهی نامتناهی اعداد صحیح مفاهیمی هستند مجرد، و ذهن انسان ابتدائی از درک آنها عاجز بوده است (و هنوز هم اقوامی هستند که از درک این مفاهیم عاجزند). ظاهراً، ابتدا مفهوم عددِ طبیعیِ مقیّد (یعنی همراه با ذکر واحد، مانند "سه تختهسنگ") از طریق شمردن اعضای مجموعههای دارای اعضای متجانس برای آدمی حاصل شده است، و بتدریج، مثلا از مفاهیمی مانند "سه سرنیزه"، "سه تختهسنگ"، و غیره، مفهوم عدد طبیعی مطلق یا مجرّد (یعنی بدون قید واحد) "سه" حاصل گردیده. مفهوم صفر در شمردن بعدها پدید آمده است. اعداد صحیح، به این اعتبار که حاصل شمردن هستند، **اعداد شمارشی**[4] خوانده میشوند.

از قدیم الایام، ملل متمدن خواصی از اعداد طبیعی را به تجربه و امتحان دریافته بودند، و از زمان بسط علوم در نزد یونانیان ببعد، خواص اعداد طبیعی و اعداد صحیح همواره مورد تحقیق و اعجاب بوده است. خواص مقدماتی اعداد صحیح را در حساب مقدماتی میآموزیم. خواص عمیق آنها موضوع علم حساب یا ← نظریهی اعداد میباشد، که از جالبترین مباحث ریاضی است، و مسائل حلنشدهی فراوان دارد. نیز ← اعداد متحابه؛ عدد اول؛ عدد تام. برای قواعد نوشتن و خواندن اعداد ← شمار.

اعمال اساسی بر اعداد صحیح عبارتند از "چهار عمل اصلی" (جمع، تفریق، ضرب، و تقسیم). اما، امکان اجرای اعمال تفریق و تقسیم (بی باقیمانده) بر اعداد صحیح حسابی مشروط است؛ مثلا، تفریق کردن ۷ از ۲ ممکن نیست، بدین معنی که عدد صحیحی وجود ندارد که چون با ۷ جمع شود ۲ حاصل گردد؛ و نیز، مثلا یافتن عدد صحیحی که چون در ۴ ضرب شود ۱۵ حاصل گردد ممتنع است (← قابلیت تقسیم). این محدودیتها از دو جهت منجر به توسیع مفهوم عدد شده است؛ یکی توسیع این مفهوم بنحوی که همواره تقسیم بر عددی غیر از صفر ممکن باشد (قسمت III)، و دیگری توسیع آن بمنظور امکان تفریق بلاشرط (قسمت VI).

نخستین کسی که دستگاههای اعداد طبیعی و اعداد صحیح حسابی را به روش قیاسی استوار ساخت (۱۸۹۱) پئانو است.

III ـ اعداد منطق[5] (حسابی) (-monteq). عدد منطق حسابی عددی است که بتوان آن را به صورت کسری که صورتش عددی صحیح حسابی و مخرجش عددی طبیعی است بیان کرد، مانند اعداد ($\frac{۳}{۵}$ یا ۳/۵)، $\frac{۰}{۷}$ (یا ۰/۷)، و $\frac{۴}{۱}$ (یا ۴/۱).
از میان اعداد منطق، آنهائی که مخرجشان ۱ است مساوی صورت خود میباشند؛ مثلا ۲ = ۲/۱ و ۰ = ۰/۱. چنانکه دیده میشود، مجموعهی اعداد منطق بسیار غنیتر از مجموعهی اعداد صحیح است، زیرا، علاوه بر اعداد صحیح، اعضای بیشماری، مانند ۱/۲، ۲/۳، ۶/۷، و غیره دارد، که هیچ یک عدد صحیح نیست. بعلاوه، بین هر دو عدد منطق، هر قدر بهم نزدیک باشند، عددی منطق (مثلا نصف مجموع آن دو عدد) قرار دارد، و از این لحاظ میتوان گفت که اعداد منطق سخت "فشرده" هستند. معذلک، عدهی اعداد منطق مساوی عدهی اعداد صحیح است (قسمت XI ملاحظه شود).

از جنبهی تاریخی، اعداد منطق از اوایل تاریخ ریاضیات، برای (یا به انتظار) جواب گفتن به سؤال "چقدر" در اندازهگیری، وارد ریاضیات کرده شدهاند. مثلا، در اندازهگیری طول یک قطعهخط مستقیم مفروض، اگر واحد اندازهگیری به دفعات صحیح، مثلا ۵ دفعه، در آن خط بگنجد، اندازهی طول آن خط ۵ واحد خواهد بود. در غیر این صورت، واحد طول را به تعداد صحیحی از تقسیمات متساوی، مثلا به ۸ قسمت، تقسیم میکنند. اگر یکی از این اجزاء به دفعات صحیح، مثلا ۳ یا ۱۵ مرتبه، در آن طول بگنجد، اندازهی آن طول ۳/۸ یا ۱۵/۸ واحد خواهد بود. بنا بر این، هر عدد منطق (یا کسر متعارفی) را میتوان اندازهی طولی انگاشت که از دنبال هم نهادن تعدادی از اجزای متساوی واحد طول بر یک خط مستقیم حاصل شود.

نوشتن اعداد منطق به صورت کسرها البته بر حسب قرارداد است (در حقیقت، علامتی مانند "۴/۵" اسم یک عدد منطق است نه خود آن عدد، و این عدد اسامی بیشمار دیگر، از قبیل 0,8، 8/10، 12/15، و غیره نیز دارد). آنچه اهمیت دارد تمیز گذاشتن بین عددی است که نمایندهی دفعات صحیح تقسیم واحد است با عددی که نمایندهی عدهی تقسیمات انتخابشده میباشد. بنا بر این، عدد منطق ۲/۵ را میتوان با زوج مرتبی، مثلا (۲, ۵) نمایش داد. [مقصود از زوج مرتّب[6] دو عدد دستهای است از دو عدد با ترتیب معین. به عنوان مجموعه، مجموعهی دو عدد 2 و 5 با مجموعهی دو عدد 5 و 2 یکی است، اما زوج مرتب (2, 5) غیر از زوج مرتب (5, 2) میباشد. در زوج مرتب (2, 5)، 2 را مختص اول و 5 را مختص دوم زوج مرتب نامند، و هکذا در موارد دیگر.] پس، از جنبهی ریاضی، اعداد منطق حسابی عبارتند از مجموعهی جمیع زوجهای مرتب اعداد صحیح حسابی که مختص دومشان غیر از صفر است، و تابع اصول موضوعهی خاصی میباشند (این اصول موضوعه مستخرج از خواص کسرهای متعارفی هستند). از میان این زوجها، ازواجی که مختص دومشان ۱ است تفاوت اساسی با اعداد صحیح نظیر خود ندارند، و مثلا میتوان زوج مرتب (۲, ۱) را همان ۲ محسوب داشت. چنانکه دیده میشود، مجموعهی اعداد منطق را میتوان از توسیع مجموعهی اعداد صحیح بدست آورد. در این مجموعهی وسیع، تقسیم بلاشرط (البته با قید صفر نبودن مقسوم علیه) همواره ممکن است؛ مثلا، بازاء دو عدد منطق ۲ و ۵ عدد منطقی وجود دارد که اگر ۵ در آن ضرب شود حاصل مساوی ۲ گردد، و آن ۲/۵ است، زیرا ۲ = ۵ × (۲/۵). پس، تقسیم ۲ بر ۵ ممکن است، و خارج قسمت ۲/۵ میباشد. همچنین، بازاء دو عدد منطق ۳/۲ و ۶/۷، عدد منطقی هست که اگر در ۳/۲ ضرب شود حاصل مساوی ۶/۷ گردد، و آن ۴/۷ است. به عبارت دیگر،

$$۲،۵=\frac{۲}{۵}\,,\quad \frac{۶}{۷}،\frac{۳}{۲}=\frac{۴}{۷}.$$

به زبان جبری، اگر a و b دو عدد منطق حسابی مفروض باشند، و a غیر از صفر باشد، معادلهی $ax = b$ در میان اعداد منطق همواره جواب دارد (جواب آن b/a است).

اگرچه دستگاه اعداد منطق حسابی بمراتب وسیعتر از دستگاه اعداد صحیح حسابی است، در این دستگاه، بعضی از اعمال عادی ریاضیات بطور کلی ممکن نیست. اعمال تفریق و استخراج جذر از این جمله است؛ مثلا، تا موقعی که کار ما محدود به اعداد منطق باشد، عدد ۲ جذر نخواهد داشت، یعنی عدد منطقی وجود ندارد که اگر در خودش ضرب شود حاصل مساوی ۲ گردد. یونانیان قدیم و خاصه ائودوکسوس، که به این مشکل پی برده بودند، در راه چارهی آن، مفهوم اعداد اصم را

(۱)number system (۲)natural numbers (۳)integers (۴)counting numbers (۵)rational numbers
(۶)ordered pair

وارد ریاضیات کردند (قسمت IV).

برای آماده کردن زمینه جهت قسمت بعد، یادآوری میکنیم که، چنانکه در مقالهی کسر اعشاری آمده است، اگر یک عدد منطق را به کسر اعشاری تحویل کنیم، کسر حاصل یا مختوم خواهد بود (مانند ۰٫۲۵)، یا متناوب بسیط (مانند ... ۰٫۳۳۳۳ و ... ۱۲٫۵۱۵۱۵۱)، یا متناوب مرکب (مانند ... ۱٫۲۱۴۴۴ و ... ۵۲٫۷۲۱۲۳۲۳)؛ و بالعکس، هر کسر اعشاری که به یکی از این سه صورت باشد نمایش یک عدد منطق است.

IV ـ اعداد اصم[1] (حسابی). بنا بر آنچه در آخر قسمت III گفته شد، تا موقعی که مفهوم "عدد" برای ما منحصر به اعداد منطق حسابی باشد، عبارتی به صورت یک کسر اعشاری که نه مختوم، نه متناوب بسیط، و نه متناوب مرکب باشد، مانند عبارت

(*) ۰٫۲۱۲۱۱۲۱۱۱۲۱۱۱۱۲۱۱۱۱۱ ...،

بیمعنی است. بجای اینکه این گونه عبارات را، بعنوان عبارت بیمعنی، از بحث خارج کنیم، آنها را، بعنوان اعداد اصم، میپذیریم. بنا بر این تعریفگونه، **اعداد اصم حسابی** یعنی اعداد قابل نمایش با کسور اعشاریی که نه مختوم باشند، نه متناوب بسیط، و نه متناوب مرکب.

معلومست که، بازاء هر عدد اصم، اعداد منطقی در طرفین آن، و هر قدر نزدیک به آن که بخواهیم، وجود دارد. مثلا، اعداد

(†) ۰٫۲، ۰٫۲۱، ۰٫۲۱۲، ۰٫۲۱۲۱، ...

جملگی از عددی که در سطر (*) نوشته شده است کوچکترند، و اختلاف آن عدد با اعداد سطر (†) بترتیب کمتر از

۰٫۱، ۰٫۰۱، ۰٫۰۰۱، ۰٫۰۰۰۱، ...

میباشد، و قس علیهذا در مورد اعداد

(††) ۰٫۳، ۰٫۲۲، ۰٫۲۱۳، ۰٫۲۱۲۲، ...

به اصطلاح ریاضی، اعداد هر یک از دو رشتهی (†) و (††) به عدد اصمی که در سطر (*) نمایش داده شده است میل میکنند (← حد). این نکته کلیت دارد، بدین معنی که، بازاء هر عدد اصم حسابی، دو رشته از اعداد منطق حسابی میتوان یافت که یکی همواره ترقی کند و به آن عدد میل نماید، و دیگری پیوسته تنزل کند و به آن میل نماید. مثلا، رشتهی اعداد

(*) ۱، ۱٫۴، ۱٫۴۱، ۱٫۴۱۴، ...،

که مربعات آنها بترتیب مساوی

۱، ۱٫۹۶، ۱٫۹۸۸۱، ۱٫۹۹۹۳۹۶، ...

است، در حال ترقی به $\sqrt{۲}$ میل میکنند، و رشتهی اعداد

(**) ۲، ۱٫۵، ۱٫۴۲، ۱٫۴۱۵، ...،

که مربعاتشان بترتیب

۴، ۲٫۲۵، ۲٫۰۱۶۴، ۲٫۰۰۲۲۲۵، ...

است، در حال تنزل به $\sqrt{۲}$ میل میکنند. بدین گونه، $\sqrt{۲}$ حد مشترک دو رشتهی (*) و (**) خواهد بود.

V ـ اعداد حقیقی[2] (حسابی). مجموعهی اعداد منطق و اصم را اعداد حقیقی میخوانند. پس، مجموعهی اعداد حقیقی حسابی تشکیل یافته است از (۱) مجموعهی اعداد صحیح حسابی؛ (۲) مجموعهی اعداد منطق حسابی غیر صحیح؛ و (۳) مجموعهی اعداد اصم حسابی.

هر دو عدد حقیقی را میتوان با هم جمع یا در هم ضرب کرد، و نیز هر عدد حقیقی را میتوان بر هر عدد حقیقی غیر از صفر تقسیم کرد، اما اجرای عمل تفریق در مجموعهی اعداد حقیقی بطور کلی ممکن نیست؛ یک عدد را میتوان از عددی بزرگتر از آن تفریق کرد، ولی تفریق کردن یک عدد از عددی کوچکتر از آن ممکن نیست. این مسئلهی امتناع تفریق با مسئلهی دیگری بستگی دارد که توجه بدان برای فهم مطالب آتیه مفید است. میدانیم که تفاضل دو عدد عددی است که اگر با دومی جمع شود حاصل مساوی اولی گردد (مثلا تفاضل ۷ و ۳ مساوی ۴ است، زیرا ۷ = ۴ + ۳). پس، اگر بخواهیم برای ۳ و ۷ (بدین ترتیب) نیز تفاضل موجود باشد این تفاضل چنان عددی خواهد بود که حاصل جمعش با ۷ مساوی ۳ باشد. بعبارت دیگر، اگر این تفاضل فرضی را به a نمایش دهیم، باید ۳ = ۷ + a. حال تصور کنید که عددی موجود باشد این عدد را به $\bar{۷}$ نمایش میدهیم که حاصل جمع آن با ۷ مساوی صفر باشد. در این صورت، اگر به طرفین تساوی ۳ = ۷ + a عدد $\bar{۷}$ را بیفزائیم خواهیم داشت،

$$a + ۷ + \bar{۷} = ۳ + \bar{۷}$$

و چون، بنا بفرض، $\bar{۷} + ۷$ مساوی صفر است، $a + ۰ = ۳ + \bar{۷}$، و لهذا $a = ۳ + \bar{۷}$. پس، با فرض مذکور، عدد a، یعنی تفاضل ۳ و ۷ (یا ۷ − ۳)، موجود و مساوی $\bar{۷} + ۳$ خواهد بود. اما، چنانکه میدانیم، در میان اعداد حقیقی حسابی، عددی وجود ندارد که حاصلجمعش با ۷ مساوی ۰ باشد. برای برطرف کردن این محدودیت، باید مفهوم عدد را بیش از پیش وسعت داد.

VI ـ اعداد حقیقی (جبری). توسیع مفهوم عدد حقیقی حسابی بدین گونه صورت میگیرد که، بازاء هر عدد حقیقی حسابی، علامتی مرکب از این عدد را به انضمام علامت "−" در طرف چپ آن به اسم عدد متقابل آن عدد، وارد کار میکنیم، و حاصلجمع هر عدد را با متقابل آن مساوی ۰ میشماریم. مثلا، متقابل عدد ۷ "عدد جدید" ۷ − (بخوانید "منهای هفت") است، و متقابل عدد ۲/۳ عدد $-\frac{۲}{۳}$ میباشد،

$$۷ + (-۷) = ۰,\quad \frac{۲}{۳} + \left(-\frac{۲}{۳}\right) = ۰.$$

متقابل ۰ همان صفر است، یعنی $۰ = (-۰) + ۰$. اعداد جدید متقابل اعداد حقیقی حسابی غیر از ۰ را **اعداد منفی[3]** (manfi)، و در مقابل، اعداد حقیقی حسابی غیر از صفر را **اعداد مثبت[4]** (mosbat) مینامند، و اغلب (مخصوصاً در کتابهای مقدماتی) اعداد مثبت را با قرار دادن علامت "+" در طرف چپ آنها مینویسند (مانند "۲ +"، بجای "۲"). علامت + یا − را، که پیش از یک عدد علامتدار میآید، علامت آن عدد نامند (علامت یک عدد مثبت که علامتی در کنارش نباشد "+" است)؛ مثلاً علامت اعداد ۳ + و ۵ عبارتست از +، و علامت اعداد ۶ −، ۱٫۲۵ −، و ۲/۳ − عبارتست از −. پس، **اعداد حقیقی (جبری)** عبارتند از اعداد حقیقی مثبت، اعداد حقیقی منفی (که متقابلهای اعداد حقیقی مثبت اند)، و صفر. اعداد حقیقی را "اعداد جبری" هم میگویند، ولی احتراز از استعمال این اصطلاح اولی است، زیرا "عدد جبری" در ریاضیات عالیه معنی دیگری دارد که در قسمت VII خواهد آمد (نیز ← عدد جبری).

دستههائی از اعداد حقیقی اسامی خاص دارند. مجموعهی اعداد صحیح و متقابلهای آنها را، یعنی اعداد

... ، ۳ −، ۲ −، ۱ −، ۰، ۱، ۲، ...

را، مجموعهی **اعداد صحیح**، مجموعهی اعداد منطق و متقابلهای آنها را مجموعهی **اعداد منطق**، و مجموعهی اعداد اصم و متقابلهای آنها را مجموعهی **اعداد اصم** نامند. بدین نکته باید توجه داشت که، جز در حساب مقدماتی و علومی که کمیات مورد بحث در آنها اساساً مثبت اند، معمولا، وقتی "عدد" گفته میشود مقصود عدد جبری (علامتدار) است.

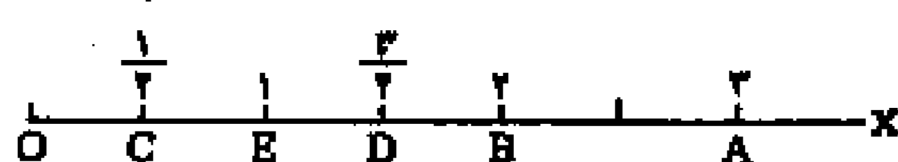
قدر مطلق[5] یک عدد حقیقی عبارتست از عدد حاصل از اسقاط علامت آن. مثلا قدر مطلق اعداد ۲ و ۲ + مساوی ۲، و قدر مطلق عدد ۲ − نیز مساوی ۲ است.

قواعد محاسبه با اعداد جبری جزء جبر مقدماتی است (← جبر، رشتهای از ریاضیات). بالاخص، بر طبق ساختمان دستگاه اعداد حقیقی، عمل تفریق در این دستگاه بلاشرط ممکن است.

در باب نمایش هندسی اعداد حقیقی قسمت VIII، و در باب عدهی آنها قسمت XI ملاحظه شود.

VII ـ اعداد جبری[6] و اعداد متعالی[7]. در ریاضیات عالی، اعداد اصم را به دو دستهی جبری و متعالی تقسیم میکنند. اعداد جبری آنهائی هستند که ریشههای معادلات صحیح جبری (← معادله، در ریاضیات) دارای ضرایب منطق میباشند (← عدد جبری). **اعداد متعالی** اعداد اصم غیر جبری هستند مانند π (پی) و عدد e (مبنای لگاریتم نپری). تعداد اعداد هر دو دسته بیشمار است، ولی تعداد اعداد متعالی نسبت به اعداد اصم جبری و نسبت به مجموعهی اعداد منطق و اعداد اصم جبری فوق العاده زیادتر است (قسمت XI را نیز ملاحظه کنید).

VIII ـ نمایش هندسی اعداد. مطلب را از نمایش اعداد منطق آغاز میکنیم. بر نیمخط Ox، با مبدأ O، قطعهی OE را مساوی واحد طول اختیار میکنیم (شکل ۱). نقطهی O نمایش عدد ۰



شکل ۱

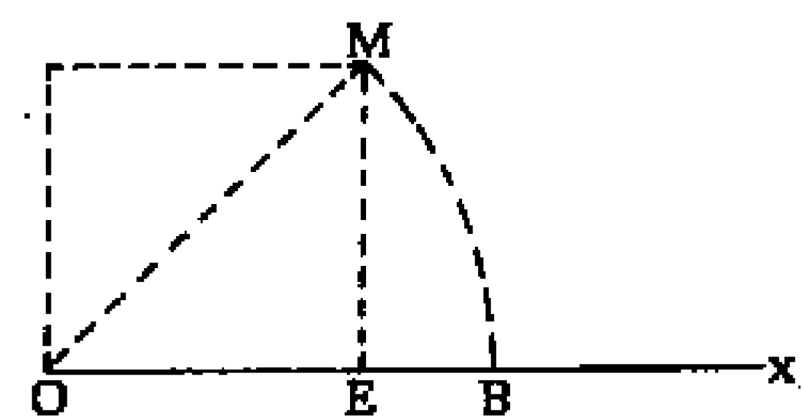
و نقطهی E نمایش عدد ۱ است، و اگر OE را متوالیاً بر Ox نقل کنیم منتهاالیه قطعات

---

(۱)irrational numbers (۲)real numbers (۳)negative numbers (۴)positive numbers (۵)absolute value
(۶)algebraic numbers (۷)transcendental numbers

حاصلْ بترتیب نمایش سایر اعداد صحیح خواهند بود؛ و بالعکس، هر عدد صحیح با نقطه‌ای از Ox نمایش داده میشود. مثلا نقطه‌ی A، که فاصله‌اش از مبدأ O سه واحد طول است، نمایش عدد ۳ شمرده میشود، و عدد ۲ با نقطه‌ی B، که فاصله‌اش از مبدأ O مساوی ۲ واحد طول است، نمایش داده میشود. خلاصه، به طریق مذکور، تناظری یکبیک (← تناظر) بین اعداد صحیح و بعضی از نقاط خط Ox برقرار میشود. اینک واحد طول را نصف میکنیم، و نصف آنرا ابتدا از O متوالیاً بر Ox نقل میکنیم. بدینگونه، علاوه بر نقاط سابق، نقاط جدیدی بر Ox پدید میآیند، و مجموعه‌ی جمیع این نقاط نمایش کلیه‌ی کسرهائی است که مخرج آنها ۲ است (مثلا ۶/۲ با نقطه‌ی A نمایش داده میشود، و نقاط C و D بترتیب نظیر ۱/۲ و ۳/۲ هستند). سپس واحد طول را به ۳ قسمت متساوی تقسیم کرده بطریق مذکور عمل میکنیم؛ و بعد آنرا به ۴ قسمت متساوی تقسیم کرده بهمان طریق عمل میکنیم؛ و هکذا. بدینگونه، هر عدد منطق با نقطه‌ای از خط Ox نمایش داده میشود.

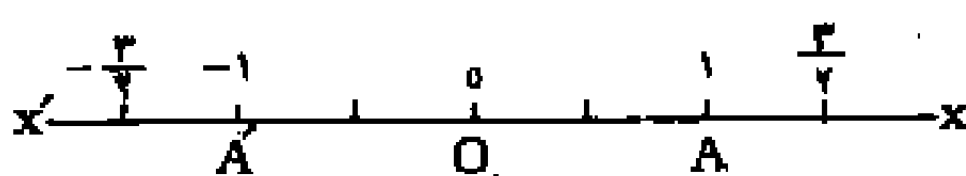
اینک این سؤال پیش میآید که آیا بالعکس هر نقطه‌ی خط Ox نمایش یک عدد منطق هست یا نه. در بادی امر بنظر میآید که جواب این سؤال مثبت است، و آنچه مؤید این نظر سطحی است اینست که بین هر دو عدد منطق، هر قدر هم به یکدیگر نزدیک باشند، عدد منطقی متمایز از آنها وجود دارد (قسمت III). اما حقیقت امر غیر از اینست، بلکه نقاط بیشماری بر Ox وجود دارند که نظیر هیچ عدد منطقی نیستند، یعنی فاصله‌ی آنها از O با اعداد منطق قابل اندازه‌گیری نیست. مثلا، یونانیان قدیم بر این نکته واقف بودند که اگر مربعی به ضلع OE (واحد طول) بسازیم (شکل ۲)، و قطر آن یعنی OM را بر Ox



شکل ۲

نقل کنیم (OB = OM)، نقطه‌ی B نمایش هیچ عدد منطقی نیست، زیرا، بر طبق قضیه‌ی عروس، $\overline{OB}^۲$ مساوی ۲ است، و چنانکه میدانیم، عدد منطقی وجود ندارد که مربع آن مساوی ۲ باشد. به همین جهت، یونانیان اعداد اصم را وارد ریاضیات کردند تا بین اعداد و نقاط یک نیمخط تناظر یکبیک برقرار باشد، یعنی، هر نقطه‌ی یک نیمخط نظیر یک عدد باشد، و هر عدد نیز با نقطه‌ای از این نیمخط نمایش داده شود. اینک میدانیم که نقطه‌ی B نمایش عدد اصم $\sqrt{۲}$ است، و بطور کلی، تناظر مذکور بین اعداد حقیقی مثبت و نقاط یک نیمخط برقرار میباشد.

بالاخره، اینک نمایش اعداد علامتدار آسان است. محور x'x را با مبدأ O اختیار میکنیم، و اعداد مثبت را، مانند سابق، بر نیمخط Ox، و اعداد منفی را، بوسیله‌ی قدر مطلقهایشان بر نیمخط Ox' نمایش میدهیم (در این نمایش، دو عدد متقابل



شکل ۳

با دو نقطه مانند A و A' از محور x'x که نسبت به O قرینه‌ی یکدیگرند نمایش داده میشوند). بدین گونه، تناظری یکبیک بین جمیع اعداد حقیقی با جمیع نقاط خط x'x برقرار خواهد بود.

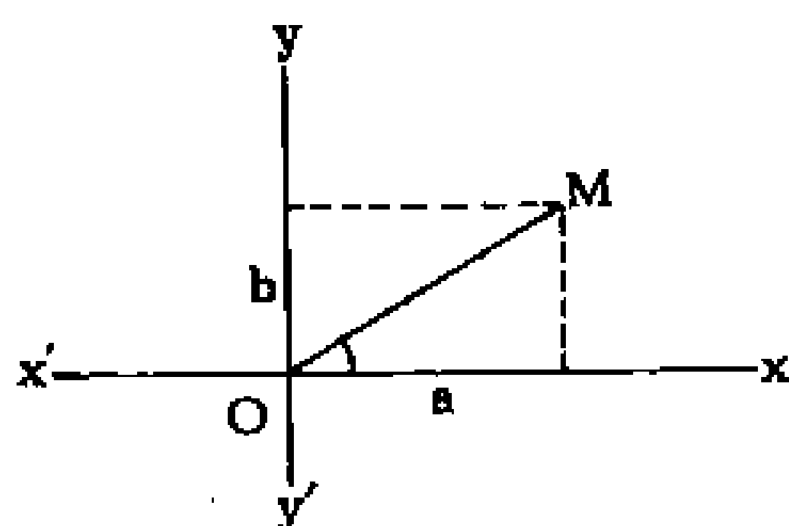
IX – اعداد موهومی[1] و اعداد مختلط[2]. با وسعت فوق العاده‌ای که دستگاه اعداد حقیقی دارد، بسیاری از مسائل ریاضی در این دستگاه قابل حل نیست. از ساده‌ترین اینگونه مسائل یافتن عددی است که اگر در خودش ضرب شود ۱ − حاصل گردد. هیچ عدد حقیقی واجد این خاصیت نیست، زیرا حاصلضرب هر عدد در خودش (خواه آن عدد مثبت باشد یا منفی) مثبت است (← ضرب)، و لهذا، مساوی ۱ − نتواند شد. بعبارت دیگر، در دستگاه اعداد حقیقی، علامت $\sqrt{-۱}$ بیمعنی است. برای توسیع دستگاه اعداد حقیقی به منظور برطرف کردن این محظور، قائل میشویم به وجود شیء جدیدی که، بر طبق معمول، آن را i [حرف اول کلمه‌ی انگلیسی *imaginary* و معادلهای آن در سایر زبانهای اروپائی، بمعنی موهومی] مینامیم، و جذر ۱ − میشماریم. پس، بنا بر تعریف جذر، $i^۲ = -۱$. اینک دو دسته موجود جدید در کار میآوریم. دسته‌ی اول **اعداد موهومی،** که به صورت حاصلضرب یک عدد حقیقی در i هستند، مانند ۲i، ۳i −، و $i\sqrt{۲}$؛ دسته‌ی دوم **اعداد مختلط،** که به صورت حاصلجمع یا حاصل تفریق یک عدد حقیقی و یک عدد موهومی میباشند، مانند ۷ + ۲i، ۳i − ۷، و غیره. خلاصه، عدد مختلط عددی است به صورت a + bi، که در آن a و b دو عدد حقیقی اند؛ a را جزء حقیقی این عدد مختلط، و bi را جزء موهومی آن نامند. اعداد موهومی و مختلط را تابع قواعد عادی اعمال جبری قرار میدهیم؛ مثلا

$$0\cdot i = 0,\quad ۲i + ۳i = ۵i,\quad ۲i - ۲i = 0$$
$$۲i \times ۳i = ۶i^۲ = ۶\cdot(-۱) = -۶$$
$$i^۳ = i^۲\cdot i = (-۱)\cdot i = -i$$
$$i^۴ = i^۳\cdot i = (-i)\cdot i = -(i^۲) = ۱$$
$$(۵ + ۲i) + (۸ - ۳i) = ۱۳ - i$$

و غیره. اعداد موهومی اعداد مختلطی هستند که جزء حقیقی آنها صفر است، و اعداد حقیقی اعداد مختلطی هستند که جزء موهومی آنها صفر است (مثلا $۲i = 0 + ۲i$ و $۵ = ۵ + 0i$). چنانکه دیده میشود، مجموعه‌ی اعداد مختلط مشتمل بر مجموعه‌ی اعداد حقیقی است. در این مجموعه‌ی جدید، هر عدد هر ریشه‌ای که بخواهیم دارد؛ مثلا جذر ۴ −، با توجه به رابطه‌ی $(-۱)\cdot۴ = -۴$، مساوی حاصلضرب جذر ۴ در جذر ۱ −، یعنی مساوی ۲i، میباشد.

اعداد مختلط در علوم و فنون موارد استعمال بیشمار دارند. نظریه‌ی توابع متغیرهای مختلط از مباحث بسیار مهم آنالیز ریاضی است. نیز ← کواترنیون.

اعداد مختلط را نیز میتوان بطریق هندسی بوسیله‌ی تصویری معروف به نمودار آرگان (قسمت XII ملاحظه شود) نمایش داد. دو محور عمود بر هم مانند x'x (محور طول) و y'y (محور عرض) اختیار میکنند (شکل ۴). برای نمایش دادن عدد



شکل ۴

موهومی a + bi، جزء حقیقی آن، یعنی a، را مانند سابق بر محور طول، و b را بر محور عرض جدا میکنند. نقطه‌ی M، با مختصات a و b (← هندسه‌ی تحلیلی)، نمایش هندسی عدد a + bi است. طول OM را، که مساوی $\sqrt{a^۲ + b^۲}$ است، هنگ[3] (hang) یا قدر مطلق عدد موهومی مذکور، و زاویه‌ی Ox را با OM شناسه[4]ی (-šenāse) آن عدد نامند.

X – در باب تعریف منطقی عدد. چنانکه اشاره شد، انواع مختلف عدد را میتوان بر اساس مفهوم اعداد صحیح مثبت (اعداد طبیعی) تعریف کرد. اینک این سؤال پیش میآید که آیا اعداد صحیح مثبت قابل تعریف هستند یا نه. اول کسی که به تعریف اعداد صحیح مثبت بر اساس مفاهیم منطقی توفیق یافت فرگه بود؛ تحقیقات او را برتراند راسل بسط داد، و تکمیل کرد. در نتیجه‌ی کارهای آنان، تعریفی برای اعداد صحیح مثبت عرضه شد که، اگرچه به ذهن اشخاص عادی ممکن است بعید باشد، حاجت منطق و ریاضیات را برمیآورد. آنچه مخصوصاً از جنبه‌ی نظری در این باب اهمیت دارد اینست که تعریف اشیائی واجد خواص ریاضی آنچه ما بعنوان اعداد صحیح مثبت میشناسیم بر اساس مفاهیم منطقی ممکن است.

برای اینکه نحوه‌ی تعریف مذکور تا حدی روشن شود یادآوری میکنیم که مفهوم همقوه بودن (همعدد بودن) مجموعه‌ها را میتوان مستقل از مفهوم عدد تعریف کرد (عنوان "تناظر یکبیک" را در مقاله‌ی تناظر ملاحظه کنید). اینک فرض کنید مجموعه‌ی جمیع مجموعه‌ها را دسته‌بندی کنیم، بدین طریق که همه‌ی مجموعه‌هائی را که با هم همقوه هستند در یک دسته قرار دهیم (مثلا جمیع مجموعه‌هائی که هر یک دارای ۵ عضو هستند در یک دسته قرار میگیرند). بدینگونه، مجموعه‌ی جمیع مجموعه‌ها تفکیک میشود به دسته‌هائی از مجموعه‌ها، که مجموعه‌های هر دسته دو به دو با هم همقوه هستند. مجموعه‌های متعلق به یک دسته از لحاظ عده‌ی اعضا تمایزی ندارند، و هر دسته با عده‌ی اعضای هر یک از مجموعه‌های متعلق بدان مشخص میشود، و هر عدد صحیح مثبت یکی از این دسته‌ها را مشخص میکند. مثلا

(1)imaginary numbers (2)complex numbers (3)modulus (4)argument

عدد ۵ مشخص‌کننده‌ی دسته‌ای است که هر یک از مجموعه‌های آن دارای ۵ عضو هستند، بعبارت دیگر، عدد ۵ عبارتست از خاصیت مشخصه‌ی دسته‌ی مورد مثال، و وقتی گفته میشود که فلان مجموعه (مثلا مجموعه‌ی انگشتان دست راست یک انسان عادی) ۵ عضو دارد، معنی آن چنین خواهد بود که این مجموعه یکی از مجموعه‌هائی است که تعلق دارد به دسته‌ای که با عدد ۵ مشخص شده است. حال اگر خود این دسته را بعنوان عدد ۵ تعریف کنیم "پنج عضو داشتن" بمعنی عضویت در این دسته خواهد بود، و عبارت

عده‌ی انگشتان دست راست
یک انسان عادی ۵ است

بدین معنی خواهد بود:

مجموعه‌ی انگشتان دست راست
یک انسان عادی عضو ۵ است.

خلاصه، اعداد صحیح مثبت عبارتند از هر یک از دسته‌های حاصل از دسته‌بندی جمیع مجموعه‌ها بر حسب نسبت همقوه بودن. در این دسته‌بندی، همه‌ی مجموعه‌های یکانی (مجموعه‌های دارای یک عضو. ← مجموعه) در یک دسته قرار میگیرند، و همه‌ی مجموعه‌های دارای ۲ عضو در یک دسته‌ی دیگر، و غیره. عدد ۰ را مجموعه‌ای تعریف می‌کنیم که یگانه عضوش مجموعه‌ی خالی است. پس، وقتی میگوئیم عده‌ی اعضای فلان مجموعه ۰ است یعنی این مجموعه عضو ۰ است. و چون ۰ یک عضو بیشتر ندارد، که همان مجموعه‌ی خالی است، ۰ عضو داشتن یعنی عضو نداشتن، و این با آنچه از مفهوم ۰ میدانیم منطبق است.

اعمال بر اعداد صحیح مثبت را میتوان بر طبق تعریف فوق تعریف کرد. من باب مثال اعداد ۵ و ۳ را اختیار میکنیم، و فرض میکنیم A یکی از اعضای ۵ (یعنی مجموعه‌ای دارای ۵ عضو) و B یکی از اعضای ۳ باشد، و A و B عضو مشترک نداشته باشند. اتحادیه‌ی این دو مجموعه مجموعه‌ی معینی است، و مجموعه‌ی مجموعه‌های همقوه با آن یکی از دسته‌های سابق الذکر میباشد، و این دسته را ۳ + ۵ تعریف میکنیم.

XI - اعداد ترانسفینی[1] (trānsfini؛ از فنس). تعریف منطقی عدد باب تازه‌ای را بروی ما باز میکند. معلوم است که مجموعه‌های

{۱, ۲, ۳, ...} (آ)
{۱, ۳, ۵, ...} (ب)
{۲, ۴, ۶, ...} (پ)

همقوه هستند (تناظر یکبیک در مقاله‌ی تناظر ملاحظه شود). پس در دسته‌بندی سابق الذکر، همه‌ی این مجموعه‌ها در یک دسته قرار میگیرند. این دسته از هر یک از اعداد ۱ و ۲ و ۳ ... (بمعنی منطقی عدد) متمایز است، و لهذا عدد تازه‌ای است غیر از اعداد طبیعی؛ این عدد را به $\aleph_0$ (א حرف الف الفبای عبری است) نمایش میدهند. پس عده‌ی اعضای هر یک از سه مجموعه‌ی سابق الذکر $\aleph_0$ است (چنانکه عده‌ی هر یک از اعضای مجموعه‌های {۳, ۲, ۱} و {سعدی, ۵, ۲} عبارتست از ۳).

پس از اینکه اعداد صحیح مثبت را تعریف کردیم، توجه میکنیم به اینکه مثلا قطعه‌ای مانند {۳, ۲, ۱} از مجموعه‌ی مرتب اعداد طبیعی عضو دسته‌ی ۳ میباشد، و لهذا وقتی گفته میشود که فلان مجموعه ۳ عضو دارد یعنی آن مجموعه با مجموعه‌ی {۳, ۲, ۱} همقوه است، و بعبارت دیگر، میتوان بین اعضای آن مجموعه و مجموعه‌ی {۳, ۲, ۱} تناظری یکبیک برقرار کرد. اصطلاحاً، مجموعه‌ای را که با یکی از قطعات مجموعه‌ی مرتب اعداد طبیعی همقوه باشد متناهی و عده‌ی اعضای آنرا یک **عدد متناهی**[2] (motanāhi) مینامند. بنا بر توضیحات مذکور، اعداد طبیعی جملگی متناهی اند. آیا غیر از اعداد متناهی اعدادی وجود دارد؟ واضحست (و دقیقاً میتوان ثابت کرد) که مجموعه‌های (آ) و (ب) و (پ) متناهی نیستند. این‌گونه مجموعه‌ها را نامتناهی و عده‌ی اعضای هر مجموعه‌ی نامتناهی را یک **عدد ترانسفینی** (= نامتناهی) خوانیم.

تعریف منطقی عدد فهم دنیای جالب و شگفت‌انگیز اعداد ترانسفینی و مراتب این اعداد را تسهیل میکند. مجموعه‌هائی را که $\aleph_0$ عضو داشته باشند مجموعه‌های شمارا[3] (šomārā) خوانیم. بعبارت دیگر، مجموعه‌ی شمارا مجموعه‌ای است که تناظری یکبیک بین اعضای آن با مجموعه‌ی اعداد طبیعی

۱, ۲, ۳, ...

برقرار باشد. بنا بر این، اعضای هر مجموعه‌ی شمارا را میتوان شماره‌گذاری کرد، کافی است به هر عضو مجموعه‌ی شمارای مورد نظر شماره‌ای برابر آن عدد طبیعی که نظیر عضو مذکور است بدهیم.

عدد $\aleph_0$ سرسلسله‌ی اعداد ترانسفینی است. شهوداً بنظر میآید که عده‌ی اعداد منطق بمراتب بیشتر از عده‌ی اعداد طبیعی است، بخصوص که مجموعه‌ی اعداد طبیعی جزء "کوچکی" از مجموعه‌ی اعداد منطق است. اما، در دنیای اعداد ترانسفینی باید با احتیاط قدم برداشت، زیرا، در این دنیا، اصولی از قبیل "بزرگتر بودن کل از جزء" اعتبار ندارد؛ و به دلایل ریاضی ثابت میشود که مجموعه‌ی اعداد منطق شمارا است، یعنی عده‌ی اعضایش مساوی عده‌ی اعضای مجموعه‌ی اعداد طبیعی است. حتی اگر اعداد اصم جبری (قسمت VII) را هم به مجموعه‌ی اعداد منطق ملحق کنیم، عده‌ی اعضای مجموعه‌ی پهناور جدید همان $\aleph_0$ خواهد بود.

از اینجا ممکن است چنین بذهن برسد که یک عدد ترانسفینی بیشتر وجود ندارد، که همان عده‌ی اعداد طبیعی یا $\aleph_0$ است. اما این گمان باطل است، و کانتور این مطلب را به روش ساده‌ای ثابت کرده است، بدین طریق که ثابت کرده است که مجموعه‌ی اعداد حقیقی مثبت کوچکتر از ۱ شمارا نیست. زیرا اگر این مجموعه شمارا باشد، بنا بر آنچه قبلا گفته شد، میتوان اعضای آن را، بوسیله‌ی شماره‌گذاری، بصورت رشته‌ای مانند رشته‌ی

۰٫۲۵۷۲۱۱ ...
۰٫۱۲۶۹۳۴ ...
۰٫۸۳۹۱۱۲ ...
. . . . .
. . . . .

مرتب کرد، که شامل جمیع اعداد حقیقی مثبت کوچکتر از ۱ است. به آسانی میتوان دید که این امر ممتنع است، زیرا، عدد

۰٫۱۳۵ ...

ــکه رقم اولش با رقم اول نخستین عدد رشته‌ی فوق، رقم دومش با رقم دوم دومین عدد آن رشته، و رقم سومش با رقم سوم سومین عدد آن رشته متفاوت است، و هکذاـ عددی است حقیقی. اما این عدد با هر یک از اعداد رشته‌ی مذکور در یک رقم متفاوت است، و لهذا مساوی هیچ یک از آنها نتواند بود. پس، نتیجه میشود که عده‌ی اعداد حقیقی نامتناهی است، ولی "قویتر" از $\aleph_0$ است. قوت مجموعه‌ی اعداد حقیقی، و بعبارت دیگر، عده‌ی اعداد حقیقی را به $\aleph$ نمایش میدهند. عده‌ی اعداد متعالی نیز $\aleph$ است (اعداد صحیح و کسری، حتی به انضمام اعداد اصم جبری، جزء ناچیزی از مجموعه‌ی اعداد حقیقی هستند!). بر طبق تناظر یکبیکی بین مجموعه‌ی اعداد حقیقی و مجموعه‌ی نقاط یک محور (قسمت VIII)، عده‌ی نقاط یک محور نیز همان $\aleph$ میباشد. عده‌ی نقاط یک صفحه و نیز عده‌ی نقاط فضا هم، چنانکه در ریاضیات ثابت میشود، همان $\aleph$ است. آیا عددی ترانسفینی و بزرگتر از $\aleph$ وجود دارد؟ کانتور وسیله‌ای برای ساختن مجموعه‌هائی با قوتهای متزاید بدست داده است.

در میان اعداد ترانسفینی، میتوان اعمال جمع و ضرب را تعریف کرد، اما قوانین این اعمال با قوانین اعمال بر اعداد متناهی متفاوت است. مثلا، به قیاس آنچه در آخر قسمت IX در باب تعریف جمع گنشت، عده‌ی اعضای مجموعه‌ی (آ)ـ که اتحادیه‌ی دو مجموعه‌ی (ب) و (پ) استـ مجموع عده‌ی اعضای این دو مجموعه میباشد؛ یعنی $\aleph_0 = \aleph_0 + \aleph_0$. از طرف دیگر، به آسانی میتوان ثابت کرد که $\aleph = \aleph_0 + \aleph$.

خلاصه، اعداد ترانسفینی و سلسله‌ی مراتب آنها دنیای تازه‌ای پر از شگفتیها است. هیلبرت، در باب این دنیا و خالق آن یعنی کانتور، چنین میگوید، "این ... بنظر من قابل تحسین‌ترین ثمره‌ی فکر ریاضی و محققاً یکی از بزرگترین کارهای عظیمی است که ذهن آدمی انجام داده است. ... کانتور بهشتی برای ما آفریده است که هیچکس را یارای بیرون راندن ما از آن نیست".

XII - ملاحظات تاریخی. برای زمان پیدایش مفهوم عدد طبیعی و عدد منطق تاریخی نمیتوان تعیین کرد. در باب اعداد اصم، در قسمت III اشاره به کارهای یونانیان کردیم.

در باب اعداد منفی، مدرکی حاکی از اینکه مصریان، بابلیها، هندیان، چینیها، یا یونانیان باستان قائل به اعداد منفی فی حد ذاته بوده‌اند بدست نیامده است، اگرچه قاعده‌ی علامات در ضمن محاسبه‌ی عباراتی از قبیل (۲ − ۸) × (۴ − ۱۰) مدتها پیش از اینکه اعداد منفی در کار آیند معلوم بوده. در هند، نخستین بار در آثار برهمگپت (۵۹۸-؟) اعداد منفی شناسائی یافته‌اند. ریاضیدانان دوره‌ی اسلامی در این راه قدمی برنداشته‌اند، و فیبوناتچی هم، به پیروی از آنان، توجهی به اعداد منفی نداشته است. با نزدیک شدن دوره‌ی رنسانس،

(۱)transfinite numbers (۲)finite number (۳)denumerable

اعداد منفی فی حد ذاته متدرجاً مورد توجه قرار میگیرند. از ریاضیدانهای قرن ۱۶م، نخستین کسی که بحث قابل توجهی از اعداد منفی کرده است کاردان میباشد. اما شناسائی و فهم کامل اعداد منفی ناشی از تأثیر کسانی مانند ویت، فرما، و دکارت است.

در باب اعداد موهومی و مختلط. مشکل جذر گرفتن از اعداد منفی بر دیوفانتوس، مهاویر، و بهاسکر معلوم بوده است. ریاضیدانهای مسلمان توجهی به این مسئله نداشتهاند. قدم مؤثر در حل این مشکل بوسیلهی ریاضیدانهای ایتالیائی برداشته شد، که در قرن ۱۵م در حل معادلات درجهی دوم بعد بدان برخورد کردند. کاردان نخستین کسی است که جذر یک عدد منفی را در محاسبات بکار برده است. آلبر ژیرار[۱] (alber jirār) (۱۵۹۵–۱۶۳۲)ـریاضیدان اهل لورن، که ظاهراً بیشتر عمر خود را در هلند گذرانیدـبرای برقرار کردن قضیهای که به نام د/آلامبر معروف است، ناچار به شناسائی ریشههای مختلط گردید. والیس و لایبنیتز نیز تحقیقاتی در این اعداد بعمل آوردند. ژان برنویی اعداد موهومی را وارد ⇐ آنالیز ریاضی کرد (۱۷۰۲). موآور و اویلر روابط جالبی در باب این اعداد کشف کردند. نخستین طرح رضایتبخش اعداد مختلط از سر و. ر. همیلتن است (۱۸۳۵)، اگرچه گاوس، بنر طبق اظهار خودش، در ۱۸۳۱ چنین طرحی اندیشیده بوده است. نمایش هندسی اعداد موهومی، که سهم بسزائی در بسط مبحث اعداد موهومی داشته است، از ج. والیس سابق الذکر است (۱۶۸۵). پس از آن، کاسپار واسل[۲] (kāspār vāsel) (۱۷۴۵–۱۸۱۸)، مهندس نقشهبردار نروژی، نمایش هندسی این اعداد را بصورتی کاملا رضایتبخش درآورد (۱۷۹۷)، اما کارهای وی مورد توجه واقع نشد، و دگر بار در ۱۸۰۶ به وسیلهی ژان روبر آرگان[۳] (jāN rober ārgāN) و در ۱۸۳۱ بوسیلهی گاوس کشف شد.

در مورد اعداد متعالی، لیوویل نخستین کسی بود که وجود اعداد متعالی را ثابت کرد (۱۸۵۱). در ۱۸۷۳، ش. ارمیت ثابت کرد که عدد e (مبنای لگاریتم نپری) عددی متعالی است، و در ۱۸۸۲، ف. لیندمان متعالی بودن π را ثابت کرد.

عدد، علامت: ← عدد، در ریاضیات، قسمت VI.

عدد، نمایش هندسی: ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VIII و IX.

عدد اتمی[۴] (adade atomi)، عدهی پروتونهای یک هستهی اتمی (← اتم). عدد اتمی مساوی است با بار برقی هسته بر حسب خردهبار، یا با عدهی الکترونهای گردان به دور هستهی اتم خنثی. عدد اتمی را معمولا به حرف Z نمایش میدهند، و آنرا در پایین و در طرف راست یا چپ علامت شیمیائی اتم مورد بحث مینویسند، مانند O_8 یا $_8O$ (O علامت شیمیائی اکسیژن است). عدد اتمی هر عنصر، جز در موارد استثنائی نادر، مساوی شمارهی خانهای است در جدول تناوب (← قانون تناوب) که آن اتم در آن قرار دارد. نیز ← عدد جرمی.

عدد اصلی[۵] (adade asli)، عددی که شماره را بیان میکند. اعداد اصلی متناهی اعداد صحیح ۰، ۱، ۲، ۳، و غیره میباشند. اعداد اصلی نامتناهی اعداد ترانسفینی هستند. ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد اصم[۶] (adade asamm)، عددی که نمایش آن به صورت کسر اعشاری نه مختوم باشد، نه متناوب بسیط، نه متناوب مرکب. اعداد اصم به جبری و متعالی منقسم میشوند. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای IV–VIII. نیز ← اصم.

عدد اف: ← گشادگی.

عدد اول[۷] (adade avval)، عددی صحیح و بزرگتر از ۱ که جز بر خود و بر ۱ بر عدد دیگر قابل قسمت نیست. عددی صحیح و بزرگتر از ۱ را که اول نباشد مرکب (morakkab) خوانند. مثلا اعداد ۲، ۷، و ۲۳ اولند، زیرا اولی فقط بر ۱ و ۲، دومی فقط بر ۱ و ۷، و سومی فقط بر ۱ و ۲۳ قابل قسمت است. اما عدد ۱۵ مرکب است زیرا (علاوه بر ۱ و ۱۵) بر ۳ و ۵ قابل قسمت است. یگانه عدد اول زوج ۲ است؛ سایر اعداد اول فرد میباشند. در علم حساب ثابت میشود که رشتهی اعداد اول نامتناهی است، یعنی، هر عددی تصور کنیم، عدد اولی بزرگتر از آن وجود دارد. در جدول ذیل فهرست اعداد اول از ۲ تا 100 آمده است.

۲	۳	۵	۷	۱۱
۱۳	۱۷	۱۹	۲۳	۲۹
۳۱	۳۷	۴۱	۴۳	۴۷
۵۳	۵۹	۶۱	۶۷	۷۱
۷۳	۷۹	۸۳	۸۹	۹۷

هر عدد مرکب را میتوان به حاصل ضرب اعداد اول تجزیه کرد. مثلا،

$$۱۲۰ = ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۳ \times ۵,$$
$$۱۲۰ = ۳ \times ۲ \times ۲ \times ۵ \times ۲.$$

دو تجزیهی فوق اختلافی جز در ترتیب عوامل ندارند. این خاصیت کلیت دارد، ثابت میشود که تجزیهی یک عدد مرکب به حاصلضرب اعداد اول، قطع نظر از ترتیب عوامل، منحصر بفرد است (به بیش از یک طریق ممکن نیست). این حکم به "قضیهی اصلی علم حساب" معروف است، و در این علم اهمیت بنیادی دارد.

مبحث اعداد اول از جالبترین مباحث حساب عالی است. اگرچه اعداد اول از ایام قدیم مورد توجه ریاضیدانها بودهاند، علی رغم کوششهای فراوان ریاضیدانهای بزرگ جهان، هنوز مسائل لاینحل متعدد در این مبحث باقی مانده است. از مسائل مربوط به اعداد اول تعیین اعداد اولی است که از عدد مفروضی مانند n (مثلا 200) تجاوز نکنند. برای حل این مسئله طریقهای ابتدائی معروف به غربال اراتسن وجود دارد.

از جملهی مسائل حلنشدهی مربوط به اعداد اول اینست که آیا فرمولی برای بدست آوردن این اعداد هست یا نه. پیر دو فرما تصور میکرد که همهی اعدادی که به صورت

$$F_n = ۲^{۲^n} + ۱$$

هستند عدد اول میباشند، ولی بعداً بطلان این گمان ثابت شد (← فرما، اعداد). حدس دیگری نزدیک به حدس فرما در باب اعدادی است به صورت $۲^p - ۱$ که در آنها p عددی اول است (← مرسن، اعداد).

در باب توزیع اعداد اول، بسیاری مسائل هست که تا کنون حل نشده است. از جمله، (الف) تعیین عدد اولی بزرگتر از عدد اول مفروض؛ (ب) تعیین عدد اولی که بلافاصله بعد از عدد اول مفروض میآید؛ (ج) عدهی اعداد اول کوچکتر از عددی مفروض؛ و غیره. نیز ← گولدباخ، قضیهی.

عدد تام[۸] (adade tāmm)، عددی طبیعی (← عدد طبیعی) که مساوی حاصل جمع جمیع اجزای دگربخش خود باشد (مقصود از جزء دگربخش یک عدد طبیعی عددی است که این عدد را عاد کند و از آن کوچکتر باشد. مثلا، هر یک از اعداد ۳ و ۱۵ عدد ۱۵ را عاد میکنند؛ ۳ یک جزء دگربخش ۱۵ است، ولی ۱۵ جزء دگربخش ۱۵ نیست. نیز ← مقسوم علیه؛ عاد کردن). حاصل جمع جمیع مقسوم علیههای یک عدد تام مساوی مضاعف آن عدد است. بر حسب اینکه حاصل جمع اجزای دگربخش یک عدد کمتر یا بیشتر از آن عدد باشد آن عدد را ناقص[۹] یا زاید[۱۰] نامند. مثلا، ۶ عددی تام است، زیرا مقسوم علیههای آن منحصرند به ۱، ۲، ۳، و ۶؛ و $۶ = ۳ + ۲ + ۱$. همچنین، اعداد ۲۸، ۴۹۶، و ۸٬۱۲۸ اعداد تام میباشند. اعداد ۸ و ۱۲ بترتیب ناقص و زایدند.

مسئلهی تعیین اعداد تام، مانند بسیاری از مسائل دیگر ← نظریهی اعداد، سابقهای طولانی و مشکلات لاینحل دارد. اقلیدس ثابت کرده است که اگر عدد $۲^n - ۱$ عدد اول باشد $(۲^n - ۱) \times ۲^{n-1}$ عدد تام است. اعداد تامی که از این قاعده حاصل میشوند جملگی زوج هستند. بالعکس، میتوان ثابت کرد که هر عدد تام زوج از این راه بدست میآید (این مطلب را اول بار اویلر، ح 2٬000 سال بعد از اقلیدس، ثابت کرد). هنوز نمیدانیم که عدد تام فرد وجود دارد یا نه، و نمیدانیم که عدهی اعداد تام متناهی است یا نامتناهی. در آثار تا اواسط قرن ۱۵م نامی از عددی تام جز ۶، ۲۸، ۴۹۶، و ۸٬۱۲۸ دیده نمیشود، و پس از آن پنجمین عدد تام (۳۳٬۵۵۰٬۳۳۶) بچشم میخورد.

عدد ترانسفینی: ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد جبری[۱۱] (adade jabri)، عددی که ریشهی معادلهی صحیحی (← معادله، در ریاضیات) با ضرایب مُنطق (← عدد منطق) باشد. از میان معادلاتی که یک عدد جبری ریشهی آنها است، درجهی آن را که دارای کوچکترین درجه است درجهی آن عدد جبری نامند. عدد صحیح جبری عددی است که جواب یک معادلهی صحیح تکین با ضرایب صحیح باشد. مثلا، عدد ۲/۳ ریشهی معادلات $۳x - ۲ = 0$ و $۳x^2 - ۵x + ۲ = 0$ است؛ پس، ۲/۳ یک عدد جبری از درجهی اول است. عدد $\sqrt{۲}$ ریشهی معادلات $x^2 - ۲ = 0$ و $x^4 - ۴ = 0$ میباشد، اما ریشهی معادلهای از درجهی کمتر از ۲ نیست؛ پس، $\sqrt{۲}$ یک عدد جبری از درجهی دوم است. بعلاوه، چون معادلهی

---

(۱)Girard (۲)Wassel (۳)Argand (۴)atomic number (۵)cardinal number (۶)irrational number
(۷)prime number (۸)perfect number (۹)deficient; defective (۱۰)abundant (۱۱)algebraic number

$x^2 - 2 = 0$ تکین است (ضریب جملهٔ پیشرو آن، یعنی جملهٔ بالاترین درجه‌اش، ۱ است)، عدد $\sqrt{2}$ یک عدد صحیح جبری است. نیز ← عدد، در ریاضیات، قسمت VII.

در ریاضیات مقدماتی، عدد جبری به هر عدد مثبت یا عدد منفی یا صفر گفته میشود.

عدد جبری صحیح: ← عدد جبری.

عدد جرمی[۱] (adade jermi)، مجموع عدهٔ پروتونها و نوترونهای یک هستهٔ اتمی (← اتم). عدد جرمی را معمولا به حرف A نمایش میدهند، و آن مساوی مجموع عدد اتمی و عدهٔ نوترونهای هسته است. عدد جرمی را معمولا در بالا و در طرف راست یا چپ علامت شیمیائی اتم مورد نظر مینویسند، مانند O^{16} یا ^{16}O (O علامت شیمیائی اکسیژن است). عدد جرمی یک عنصر نزدیکترین اعداد صحیح است به جرم اتمی (← وزن اتمی) آن بر حسب واحد اتمی جرم.

عدد حسابی[۲] (adade hesābi)، عدد مثبت، اعم از صحیح، منطق، یا حقیقی. وجه تسمیه اینست که در حساب مقدماتی از این گونه اعداد بحث میشود.

عدد حقیقی[۳] (adade haqiqi)، عددی که منطق یا اصم باشد. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VII ،VI ،V، و (برای عدهٔ اعداد حقیقی) XI.

عدد زاید: ← عدد تام.

عدد شمارشی: ← عدد، در ریاضیات، قسمت II.

عدد صحیح[۴] (adade sahih)، در شمردن و در تداول عامه، هر یک از اعداد

$$0,\ 1,\ 2,\ 3,\ \ldots;$$

و بطور کلی، هر یک از اعداد مذکور یا متقابلهای هر یک از آنها، و به عبارت دیگر، هر یک از اعداد

$$\ldots,\ -3,\ -2,\ -1,\ 0,\ 1,\ 2,\ 3,\ \ldots$$

از این اعداد، آنهائی که در طرف راست صفر نوشته شده‌اند اعداد صحیح حسابی یا مثبت (اعداد طبیعی) هستند، و آنها که در طرف چپ صفر آمده‌اند اعداد صحیح منفی میباشند. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VI ،II، و X. نیز ← عدد طبیعی؛ عدد مثبت.

عدد طبیعی[۵] (adade tabi'i)، هر یک از اعداد

$$1,\quad 2,\quad 3,\quad 4,\ \ldots$$

که، بترتیب فوق، سرسلسلهٔ آنها ۱ است، و هر یک از سایرین با افزودن ۱ به عدد ماقبل حاصل میشود. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای X ،II، و XI.

عدد کثیرالاضلاعی[۶] (adade kasirol.'azlā'i)، عددی که حاصل جمع چند جملهٔ متوالی یک تصاعد عددی است که جملهٔ اول ۱ و قدر نسبتش عددی صحیح است. مثلا از تصاعد عددی

$$1,\ 2,\ 3,\ 4,\ 5,\ 6,\ 7,\ \ldots$$

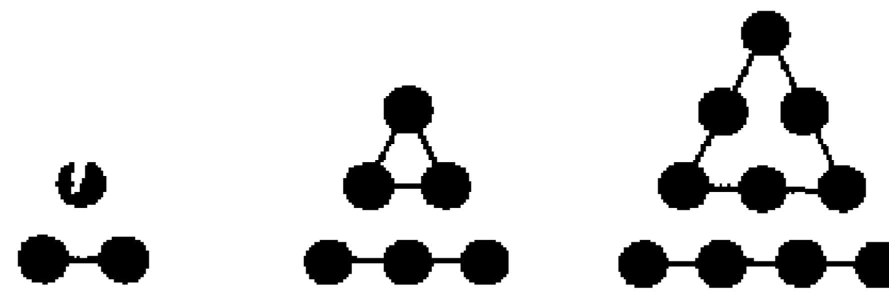
اعداد

$$(*)\quad 1,\quad 1+2,\quad 1+2+3,\quad 1+2+3+4,\ \ldots$$

یا

$$1,\quad 3,\quad 6,\quad 10,\ \ldots$$

حاصل میشود، که هر یک از آنها یک عدد کثیرالاضلاعی است. اعداد ردیف (*) را میتوان به صورتهای



نمایش داد، و به همین جهت، این اعداد (یعنی اعداد (۱، ۳، ۶، ۱۰، . . .) را **اعداد مثلثی**[۷] میخوانند. عدد مثلثی از هر مرتبه را به آسانی میتوان تعیین کرد. مثلا، دهمین عدد مثلثی

$$\frac{10 \times 11}{2} = 55$$

است، و ۹۸مین عدد مثلثی

$$\frac{98 \times 99}{2} = 4851,$$

که اولی مساوی

$$1+2+3+4+5+6+7+8+9+10$$

است، و دومی حاصلجمع اعداد طبیعی از ۱ تا با ۹۸.

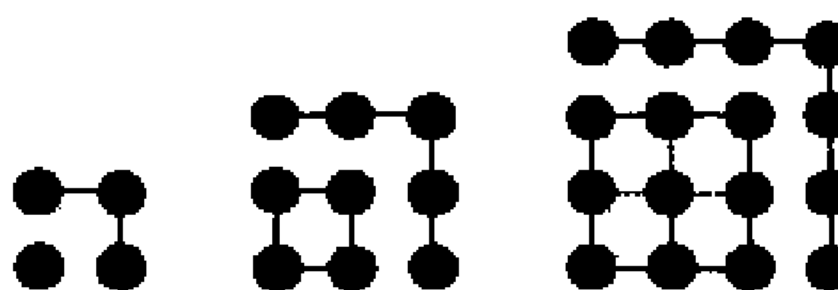
همچنین، از رشتهٔ اعداد فرد

$$1,\ 3,\ 5,\ 7,\ 9,\ \ldots,$$

که تصاعدی عددی با جملهٔ اول ۱ و قدر نسبت ۲ است، اعداد کثیرالاضلاعی

$$1,$$
$$1+3=4=2^2,$$
$$1+3+5=9=3^2,$$
$$1+3+5+7=16=4^2,$$

و غیره حاصل میشود، که آنها را میتوان چنین نمایش داد،

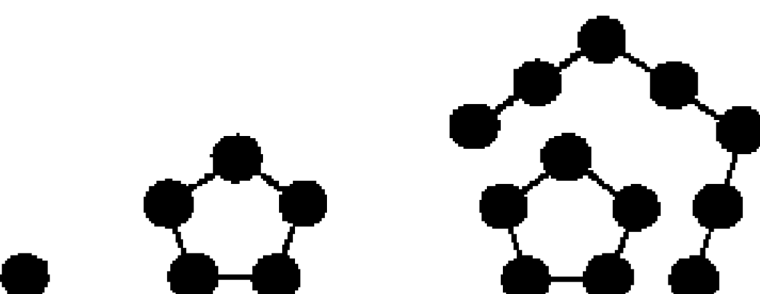


بدین مناسبت، اعداد مذکور را **اعداد مربعی**[۸] مینامند. پانزدهمین عدد مربعی 15^2 یا ۲۲۵ است که مساوی حاصل جمع ذیل است

$$1+3+5+7+\ldots+27+29.$$

اعداد مثلثی و مربعی از زمان فیثاغورس سابقه دارند. بالاخره، به عنوان آخرین مثال، **اعداد مخمسی**[۹] (moxammasi) را ذکر میکنیم، که از جمع جمله‌های تصاعد زیر حاصل میشود،

$$1,\ 4,\ 7,\ 10,\ 13,\ \ldots$$



به زبان ریاضی، nمین عدد mضلعی عبارتست از حاصلجمع n جملهٔ اول تصاعد عددی

$$1,\ m-1,\ 2m-3,\ 3m-5,\ \ldots$$

(که قدر نسبت آن $m - 2$ است)، و آن عبارتست از

$$\frac{1}{2}n\,[2+(m-2)(n-1)].$$

عدد کسری[۱۰] (adade kasri)، اصطلاحی برای کسری که صورتش ناکمتر از مخرج آن باشد؛ مانند ۱۳/۸. چنین عددی را میتوان بوسیلهٔ عمل رفع به صورت حاصل جمع یک عدد صحیح و یک کسر به معنی اخص (کسری که صورتش کوچکتر از مخرجش باشد) تحویل کرد. ← کسر.

عدد متعالی[۱۱] (adade mota'āli)، ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VII و (برای تعداد آنها) XI و (برای اطلاعات تاریخی) XII.

عدد متناهی (adade motanāhi)، ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد مثبت[۱۲] (adade mosbat)، عدد بزرگتر از صفر. در جبر، اعداد مثبت را با قرار دادن علامت + در طرف چپ آنها، یا بدون این علامت، مینویسند؛ مانند ۳+ یا ۳. اعداد مثبت و منفی (← عدد منفی) در بیان مقدار کمیاتی که دو جهت مقابل در آنها معتبر است بکار میروند (← جهت، ترتیب). مثلا، در دماسنج، درجات بالای صفر را مثبت و درجات زیر صفر را منفی میگیرند. در حساب قرض و طلب، میتوان مطالبات را با اعداد مثبت و بدهیها را با اعداد منفی نمایش داد. نیز ← عدد، در ریاضیات.

عدد مثلثی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مختلط[۱۳] (adade moxtalet)، عددی بصورت $a + bi$ (حاصل جمع عدد حقیقی a با عدد موهومی bi). ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای IX و (برای اطلاعات تاریخی) XII.

عدد مخمسی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مربعی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مطلق[۱۴] (adade motlaq)، عددی که فی حد ذاته و قطع نظر از اشیاء ملحوظ شود، مانند ۳ (در مقابل "۳ کتاب"). قس عدد مقید.

عدد مقید[۱۵] (adade moqayyad)، عددی که همراه با قید اشیاء یا آحاد مشخص باشد، مانند "۳ کتاب"، و "۲٫۵ متر". قس عدد مطلق.

عدد منطق[۱۶] (adade monteq)، در مباحثی که کمیات مورد بحث منفی (کوچکتر از صفر) نیستند، عددی که بتوان آن را به صورت کسری که صورتش عددی صحیح (۰، ۱، ۲، ۳، و غیره) و مخرجش عددی طبیعی (هر یک از همان اعداد غیر از صفر) است بیان کرد؛ و بطور کلی، همین اعداد و متقابلهای آنها. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VI ،III، و VIII. نیز ← کسر؛ کسر اعشاری.

عدد منفی[۱۷] (adade manfi)، عدد کوچکتر از صفر. در جبر، اعداد منفی را با قرار دادن علامت − در طرف چپ قدر مطلق آنها مینویسند، مانند ۳−. ← عدد مثبت. نیز ← عدد، در ریاضیات.

---

(۱) mass number (۲) arithmetic number (۳) real number (۴) integer (۵) natural number (۶) polygonal number (۷) triangular numbers (۸) square numbers (۹) pentagonal numbers (۱۰) improper fraction (۱۱) transcendental number (۱۲) positive number (۱۳) complex number (۱۴) abstract number (۱۵) concrete number (۱۶) rational number (۱۷) negative number

عدد موهومی[1] (adade mŏhumi)، عددی که بصورت bi (حاصلضرب یک عدد حقیقی در i) باشد. ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای IX و (برای اطلاعات تاریخی) XII. نیز ← عدد مختلط.

عدد ناقص: ← عدد تام.

عددوار[2] (adad.vār)، کمیتی که بوسیله‌ی یک عدد کاملا مشخص میشود، و مفهوم جهت در آن دخالت ندارد (قس حامل). مثلا در فیزیک، زمان و جرم کمیات عددوار هستند؛ بر خلاف، سرعت و نیرو کمیات حاملی میباشند.

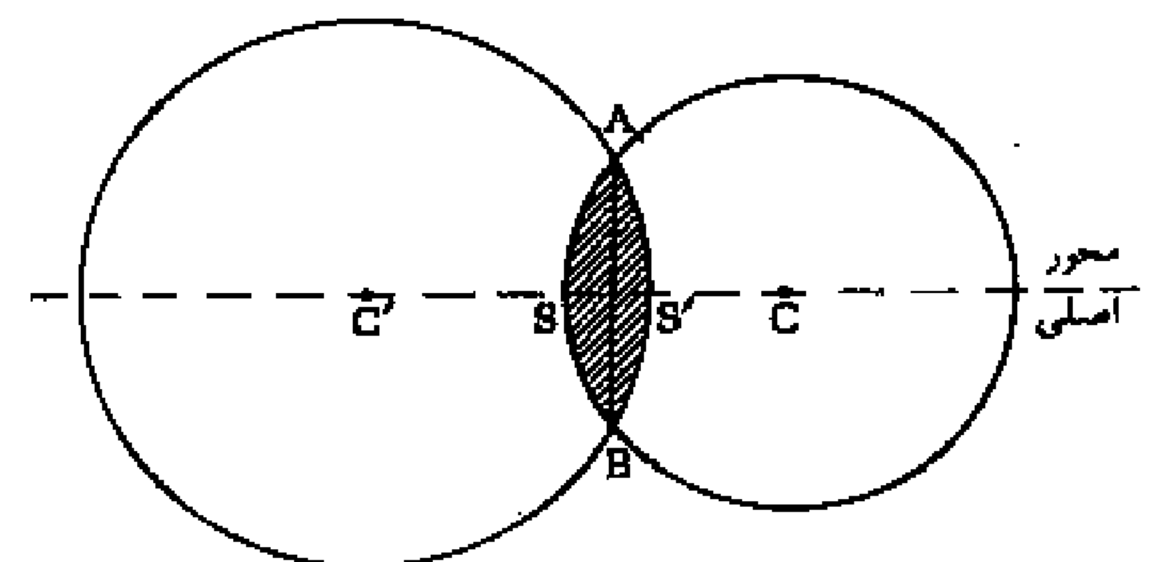
عدس (adas) (*Lens esculenta*)، گیاهی از تیره‌ی پروانه‌واران که دانه‌های آن از اقسام بنشن است. نام دیگرش مرجومک (marjumak) می‌باشد.

عدسی[3] (adasi)، در فیزیک، قطعه‌ای از یک ماده‌ی شفاف (معمولا شیشه، و در بسیاری از موارد، پلاستیک)، که از طرفین به دو سطح هموار (موسوم به وَجْه‌های عدسی) که حد اقل یکی از آنها منحنی است محدود است، و انحنای این سطوح چنان است که اگر تابه‌ای از شعاعهای متوازی بر عدسی بتابند، در نتیجه‌ی عبور از آن، مُتَقارِب (به یکدیگر نزدیک) یا مُتَباعِد (از یکدیگر دور) میشوند. در حالت اول، عدسی را عدسی متقارب[4]، و در حالت ثانی، آن را عدسی متباعد[5] نامند.

تعریف مذکور تعریف عدسی نوری است. امروز، بعضی از اسبابهائی را که برای منحرف کردن یا متمرکز ساختن تشعشعاتی جز نور بکار میروند نیز عدسی میخوانند (مثلا ← عدسی الکترونی). مقاله‌ی حاضر ناظر به عدسیهای نوری است. نیز مقالات آتیه را در ردیف "عدسی" ملاحظه کنید.

اطلاعات هندسی در باب عدسیهای کروی

I – عدسیهای کروی. دو وجه عدسی معمولا دو سطح کروی هستند، یا یکی از آنها کروی و دیگری مسطح است. این گونه عدسیها را عدسی کروی[6] (koravi) نامند. شکل ۱ یک عدسی



شکل ۱

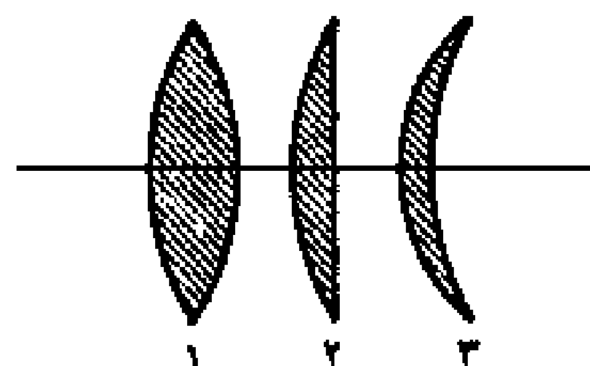
کروی را نمایش میدهد. خطوط و نقاط و فواصل وابسته به عدسی به شرح ذیل است:

(۱) مرکز هندسی هر وجه عدسی را که کروی باشد یک مرکز انحنا[7]ی عدسی (یا مختصراً، مرکز عدسی) و شعاع آن را یک شعاع انحنا[8]ی عدسی نامند (در تصاویر آتیه، حروف c و c´ برای نشان دادن مراکز بکار میروند).

(۲) محور[9] اصلی عدسی، اگر دو وجه عدسی منحنی باشند خط واصل بین مراکز آنست، و اگر یکی از دو وجه آن مستوی باشد خطی است که از مرکز وجه کروی بر وجه مستوی عمود شود.

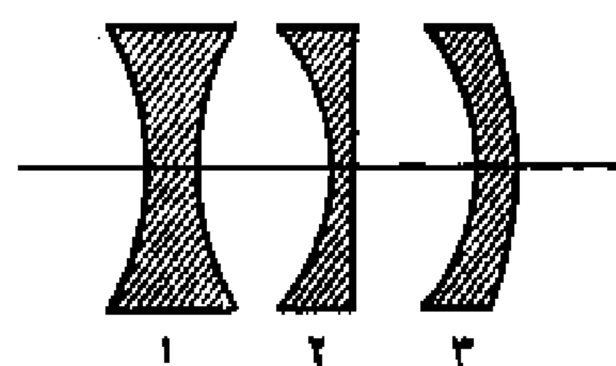
(۳) نقطه‌ی تقاطع محور اصلی یک عدسی را با هر یک از وجوه آن یک رأس[10] عدسی نامند (نقاط S و S´ در شکل ۱). فاصله‌ی دو رأس (قطعه‌خط SS´) را ضخامت[11] عدسی نامند. در بحث مقدماتی از عدسیها (مقاله‌ی حاضر از این قبیل است)، به عدسیهای نازک اکتفا میکنند، و ضخامت عدسی را صفر میگیرند. در این صورت، رؤوس عدسی بر یک نقطه (در تصاویر آتیه S) منطبق میشوند، و این نقطه را رأس عدسی خوانند.

II – اقسام عدسیهای کروی. عدسی را، بر حسب آنکه لبه‌اش از میانش نازکتر یا ضخیمتر باشد، لبنازک (lab.nāzok) یا لبپهن (lab-pahn) نامند. عدسی لبنازک را مثبت یا متقارب، و عدسی لبپهن را منفی یا متباعد هم میخوانند. هر یک از این انواع بر سه قسم است (شکلهای ۲ و ۳). اقسام لبنازک عبارتند از محدب الطرفین[12] (mohaddabot.tarafeyn) یا دوکوژ[12]



شکل ۲. اقسام عدسی متقارب
(۱) محدب‌الطرفین. (۲) کمانی.
(۳) ماهک محدب

(do.kuj)، ماهَک[13] محدب، و کمانی[14] (kamāni). اقسام لبپهن عبارتند از مقعر الطرفین[15] (moqa'-'aro-) یا دوکاو[15] (do.kāv)، ماهک مقعر، و جامی[16].



شکل ۳. اقسام عدسی متباعد
(۱) مقعرالطرفین. (۲) جامی. (۳) ماهک مقعر

در فیزیک، عدسی نازک لبنازک را به علامت ↕ و عدسی نازک لبپهن را به علامت ⌶ نمایش میدهند. استعمال این علامت در مورد عدسیهای ضخیم، که ضخامت آنها مورد توجه است، قابل قبول نیست.

خواص نوری عدسیهای کروی نازک

III – عمل عدسی بر شعاعهای نور. عمل عدسی بر شعاعهای نور تابع قوانین انکسار نور است. ما فرض میکنیم عدسی در هوا قرار داشته باشد، و ماده‌ای که عدسی از آن ساخته شده است از هوا منکسرکننده‌تر باشد (مانند عدسی شیشه‌ای). شعاعی که از یک نقطه‌ی نورانی بر عدسی بتابد دو بار منکسر میشود: یکی در موقع ورود به عدسی و دیگری هنگام خارج شدن از آن؛ خواص نوری عدسی ناشی از همین انکسارها است. شعاعی را که بر عدسی میتابد شعاع تابش، و شعاعی را که از آن خارج میشود شعاع صادر نامیم.

از این ببعد، بحث ما در باب عدسیهای نازک خواهد بود. بعلاوه، فرض میکنیم قطر قرص عدسی (خط AB در شکل ۱) نسبت به شعاعهای انحنای آن کوچک باشد، و شعاعهای تابش نزدیک به محور اصلی عدسی باشند. در عدسیهای نازک، چون ضخامت را نادیده میگیریم، نقطه‌ی برخورد یک شعاع نور با عدسی با نقطه‌ی خارج شدن آن از عدسی (پس از انکسار) یکی خواهد بود. در شرایطی که گفته شد، شعاعهائی نزدیک به محور اصلی عدسی که از یک نقطه‌ی نورانی مانند B (شکل ۱۰ و ۱۱) بر یک عدسی بتابند، خودشان (شکل ۱۰) یا امتداد هندسیشان (شکل ۱۱) از یک نقطه مانند B´ میگذرند؛ این نقطه را تصویر[17] نقطه‌ی B در آن عدسی نامند. در باب اقسام تصویر (حقیقی یا مجازی) ← تصویر، در اصطلاح فیزیک.

به هر عدسی نقاط و خطوطی فرضی وابسته است که خواص نوری مهمی دارند، و فهم عمل عدسی بدون شناختن آنها ممکن نیست. ذیلا به معرفی آنها میپردازیم.

IV – رأس؛ مرکز نوری[18]؛ محور فرعی. چنانکه در قسمت I گذشت، هر عدسی نازک دارای یک رأس میباشد. خاصیت نوری مهم این نقطه اینست که هر شعاع تابش که خود یا امتدادش از این نقطه بگذرد بدون انحراف، یعنی در امتداد خود، از عدسی خارج میشود. این نقطه، به اصطلاح، مرکز نوری عدسی است (نیز ← مرکز نوری).

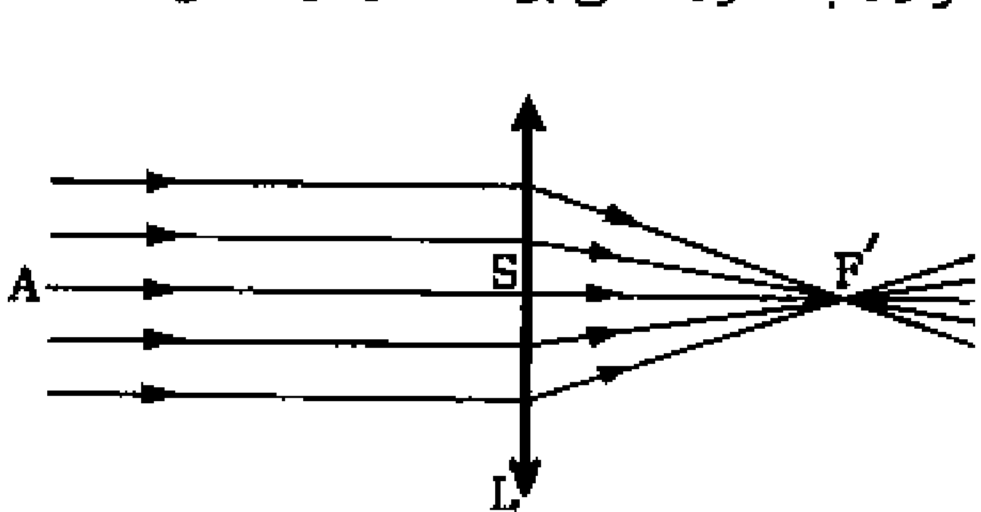
هر خط مستقیم را که از مرکز نوری عدسی (رأس آن) بگذرد یک محور فرعی (یا محور ثانوی) عدسی خوانند (مانند خط BS در شکل ۶).

V – کانونهای عدسی محدب. اگر یک شیء بفاصله‌ی "∞" (← بینهایت، قسمت ۴) از عدسی باشد (عملا، وقتی که از عدسی نسبةً بسیار دور باشد) شعاعهائی که از آن بر عدسی میتابند با یکدیگر متوازیند. اگر دسته‌ای از شعاعهای متوازی با محور اصلی عدسی بر یک وجه عدسی بتابند (عملا مانند اینکه محور اصلی عدسی را متوجه مرکز قرص خورشید سازیم)، پس از خارج شدن از عدسی، در نقطه‌ای از محور اصلی عدسی متمرکز میشوند، که آن را یک کانون اصلی[19] عدسی نامند (نقطه‌ی F´ در شکل ۴)، و آن نسبت

---

(۱)imaginary number (۲)scalar (۳)lens (۴)converging lens (۵)diverging lens (۶)spherical lens (۷)center of curvature (۸)radius of curvature (۹)axis (۱۰)vertex (۱۱)thickness (۱۲)double convex; biconvex (۱۳)meniscus (۱۴)plano-convex (۱۵)double concave (۱۶)plano-concave (۱۷)image (۱۸)optical center (۱۹)principal focus

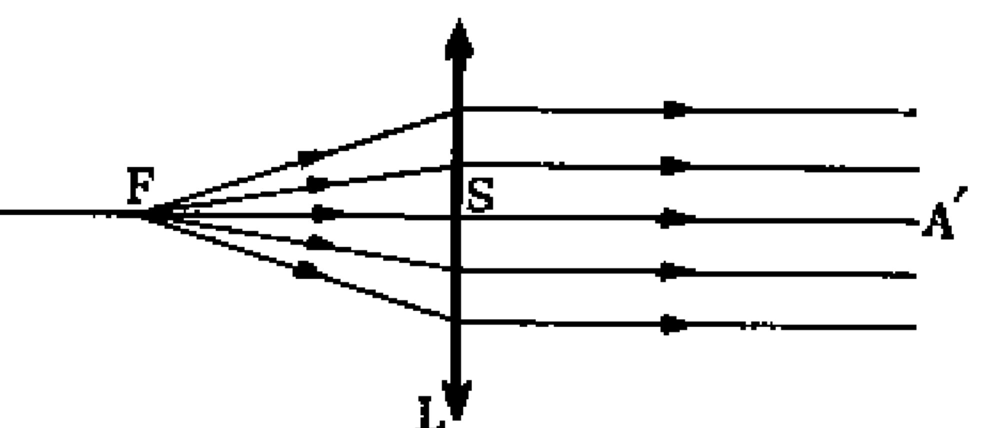
به شیء در طرف دیگر عدسی است. اگر شعاعهای موازی با محور اصلی بر وجه دیگر عدسی بتابند،



شکل ۴. کانون اصلی تصویر در عدسی محدب.

پس از خارج شدن از آن، در کانون اصلی دیگر متمرکز میشوند (نقطهی F). این دو کانون نسبت به رأس عدسی متقارنند (ولو اینکه شعاعهای دو وجه عدسی متفاوت باشند)، یعنی، فواصل آنها از رأس عدسی یکسان است. این فاصله را فاصلهی کانونی[1] عدسی مینامند. معمولاً، فاصلهی کانونی را به حرف f نمایش میدهند. در فیزیک، دستوری هست که فاصلهی کانونی یک عدسی نازک را بر حسب ضریب انکسار آن و شعاعهای انحنای دو وجهش بدست میدهد.

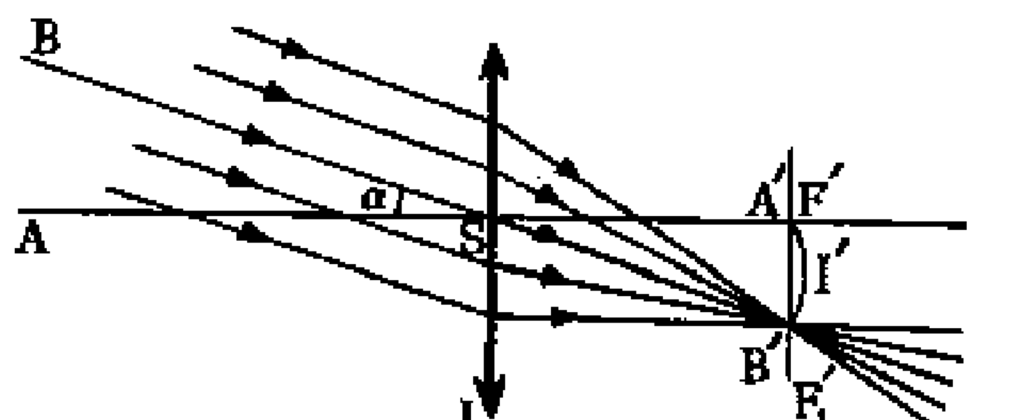
خاصیت دیگر کانونها اینست که اگر از یکی از آنها (مثلاً F در شکل ۵) شعاعهائی بر عدسی



شکل ۵. کانون اصلی شیء در عدسی محدب.

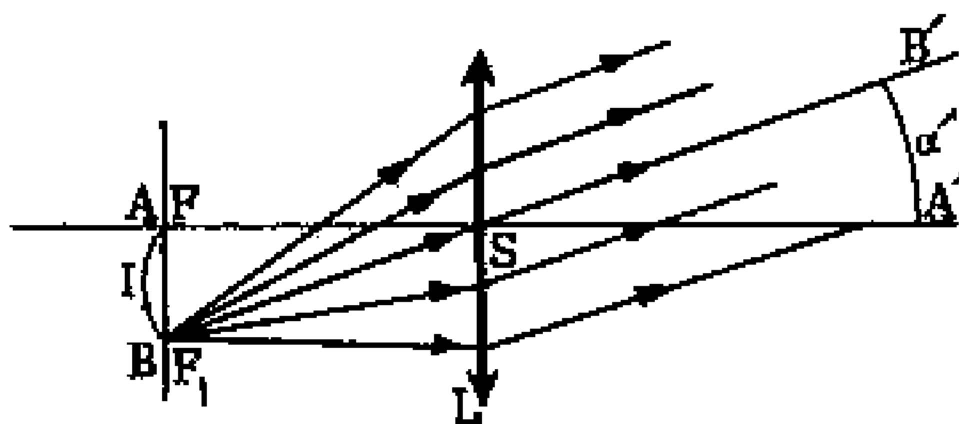
بتابند به موازات محور اصلی از عدسی خارج میشوند. وقتی که جهت تابش نور بر عدسی مشخص باشد، نقش دو کانون اصلی بکلی متفاوت است. مثلاً، اگر نور از نقطهی نورانی A که به فاصلهی ∞ از عدسی در سمت چپ آن بر محور اصلی واقع است (شکل ۴) بر عدسی بتابد تصویر آن در کانون F′ که در طرف دیگر عدسی است تشکیل میشود، و این تصویر تصویری حقیقی است، زیرا، خود شعاعهای نور صادرْ از آن میگذرند، و اگر عدسی مقابل پردهای مار بر F′ باشد، در موضع F′، نقطهای نورانی پدید میآید. به همین جهت، F′ را کانون اصلی تصویر و کانونی حقیقی میخوانند. در همین حال (تابش نور از سمت چپ بر عدسی)، کانون F کانون اصلی شیء است (شکل ۵).

هر یک از دو صفحهای را که از دو کانون اصلی یک عدسی بر محور اصلی آن عمود شوند یک صفحهی کانونی[2] عدسی نامند؛ آنکه از کانون اصلی تصویر عمود میشود (صفحهی A′B′



شکل ۶. کانون فرعی تصویر در عدسی محدب.

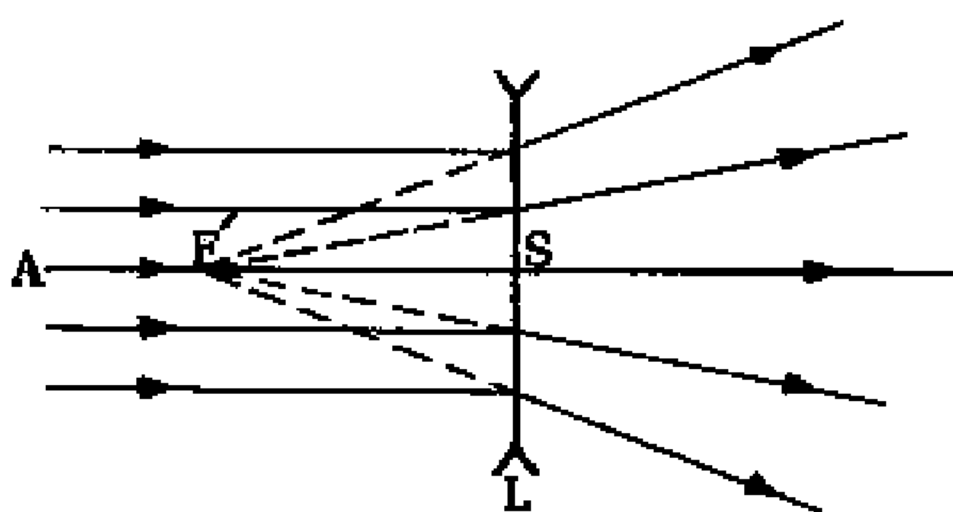
در شکل ۶) صفحهی کانونی تصویر است، و دیگری (صفحهی AB در شکل ۷) صفحهی کانونی



شکل ۷. کانون فرعی شیء در عدسی محدب.

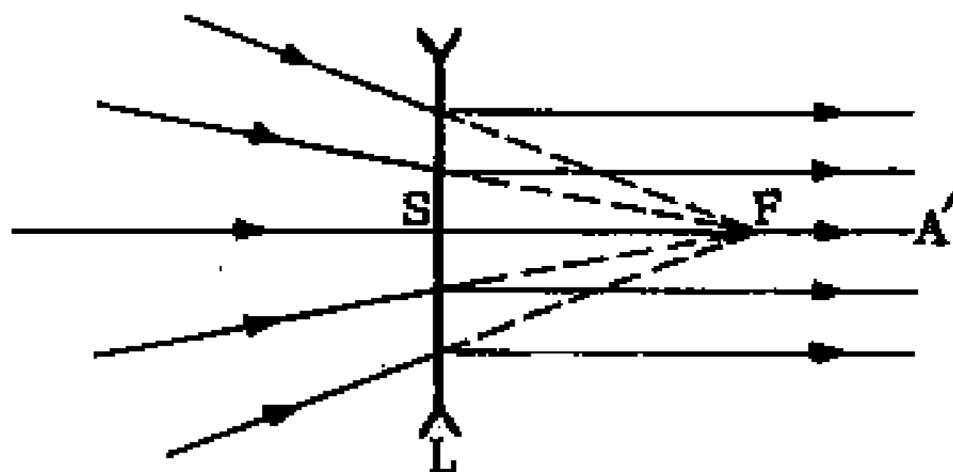
شیء. نقطهی تقاطع یک محور فرعی (قسمت IV) را با یک صفحهی کانونی کانون فرعی نظیر آن محور نامند. در شکل ۶، F'_1 کانون فرعی تصویر و نظیر محور فرعی BS است، و در شکل ۷، نقطهی F_1 کانون فرعی شیء و نظیر همان محور B′S در این شکل. اگر شیء AB به فاصلهی بینهایت دور از عدسی واقع باشد، و قطر ظاهری آن (α در تصویر ۶) نسبةً کوچک باشد، تصویرش در محل A′B′ بر صفحهی کانونی تصویر میافتد، و طول تصویر (l′) مساوی حاصلضرب فاصلهی کانونی عدسی در قطر ظاهری شیء است. مثلاً، قطر ظاهری خورشید 0,01 رادیان است. قطر تصویر آن بوسیلهی عدسی محدبی با شعاع کانونی ۲۰ سم مساوی ۲۰×0,01 یا ۲ میلیمتر میباشد. در شکل ۷، که شیء AB به طول l در صفحهی کانونی شیء قرار دارد، تصویر شیء در امتداد محور فرعی BS در بینهایت میافتد، و قطر ظاهری تصویر (α′) مساوی خارج قسمت تقسیم l است بر فاصلهی کانونی عدسی.

VI ـ کانونهای عدسیهای مقعر. عدسیهای مقعر اشعهی نور را متباعد میکنند. فرض کنیم نور از طرف چپ بر عدسی بتابد. اگر تابهای از شعاعهای نور، به موازات محور اصلی عدسی، بر آن بتابند (شکل ۸)، در خارج شدن از عدسی



شکل ۸. کانون اصلی تصویر در عدسی مقعر.

متباعد میشوند، اما امتداد اشعهی صادر، که در شکل نقطهچین رسم شده است، از کانون F′، که در همان ناحیهی تابش است، میگذرد. نقطهی F′ کانون اصلی تصویر است، و آن را کانونی مجازی خوانیم، زیرا اشعهی صادر در واقع در آن متمرکز نمیشوند، بلکه امتداد هندسی آنها در F′ متمرکز



شکل ۹. کانون اصلی شیء در عدسی مقعر.

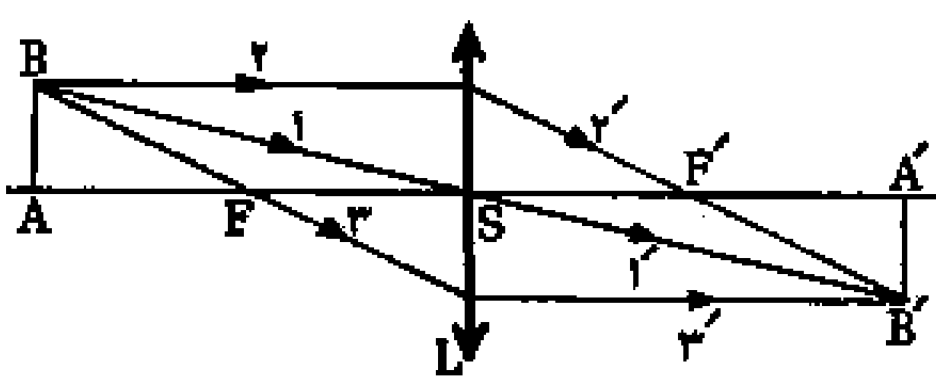
میگردد. همچنین، اگر شعاعهائی که امتدادشان از کانون دیگر عدسی میگذرد (شکل ۹) بر عدسی بتابند، به موازات محور اصلی عدسی صادر میشوند. در اینجا، F را کانون اصلی شیء میخوانیم، و این کانونْ مجازی است، زیرا، نور واقعاً از آنجا بر عدسی نمیتابد، بلکه فقط امتداد هندسی شعاعهای تابش از آن میگذرد.

تعریف صفحات کانونی و کانونهای فرعی مانند آنست که در قسمت V در باب عدسیهای محدب گفته شد.

VII ـ تقارب عدسیها. تابهای از اشعهی تابش که به موازات محور اصلی یک عدسی محدب بر آن بتابد، در نتیجهی عبور از عدسی، به تابهای متقارب مبدل میگردد، و هر قدر فاصلهی کانونی عدسی کمتر باشد اشعهی صادر متقاربترند. بدین جهت، یک عدسی محدب را میتوان با عکس فاصلهی کانونی آن بر حسب متر (یعنی خارج قسمت ۱ بر فاصلهی کانونی بر حسب متر) مشخص کرد. این عدد را تقارب عدسی نامند، و واحد آن دیوپتری است. مثلاً، اگر فاصلهی کانونی یک عدسی محدب ۲۰ سم (0,۲ متر) باشد، تقارب آن 1/0,۲ یعنی ۵ دیوپتری است.

در عدسیهای مقعر، تابهای که به موازات محور اصلی عدسی بر آن بتابد، در خارج شدن از عدسی، به تابهای متباعد تبدیل میگردد، و هر قدر فاصلهی کانونی عدسی کوتاهتر باشد تابهی صادر از عدسی متباعدتر است. در اینجا، عکس فاصلهی کانونی اندازهی تباعد عدسی است، که آن را نیز تقارب عدسی میخوانند، ولی منفی محسوب میکنند (بر خلاف تقارب عدسی محدب، که مثبت محسوب میشود).

VIII ـ تصاویر اشیاء در عدسیهای نازک. با شناختن نقاط و خطوط وابسته به عدسیها و خواص آنها به آسانی میتوان تصویر اشیاء را در یک عدسی رسم و مشخصات آن را تعیین کرد. در شکل ۱۰، رسم تصویر شیء خطی کوتاه AB،

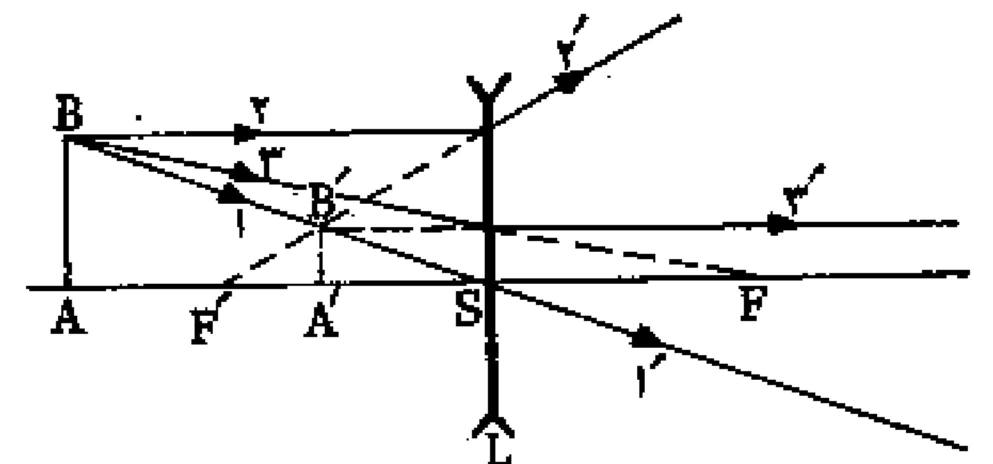


شکل ۱۰. رسم تصویر در عدسی محدب.

که عمود بر محور اصلی عدسی محدب L قرار دارد، دیده میشود. بر طبق اصول سابق الذکر، شعاع ۱، که متوجه رأس عدسی (مرکز نوری آن) است بدون انحراف از عدسی صادر میشود (شعاع ۱′)؛ شعاع ۲، که به موازات محور اصلی عدسی بر آن میتابد، در نتیجهی عبور از عدسی، مبدل به شعاع ۲′ میشود، که از کانون F′ میگذرد؛ شعاع تابش ۳، که از کانون F میگذرد، به موازات محور اصلی عدسی از آن خارج میگردد. با انتخاب دو شعاع از سه شعاع ۱ و ۲ و ۳، که از نقطهی B بر عدسی میتابند، و رسم شعاعهای صادر نظیر آنها، میتوان نقطهی B′ را که تصویر نقطهی B در عدسی است تعیین نمود. تصویر شیء AB در عدسی

(۱) focal length (۲) focal plane

عبارتست از $A'B'$، و چنانکه دیده میشود، این تصویر اولا حقیقی است، زیرا خودِ شعاعهای صادرِ آن را تشکیل میدهند، و اگر در موضع آن پردهای عمود بر محور اصلی عدسی قرار داده شود، تصویری نورانی (که همان $A'B'$ است) از شیء بر پرده میافتد؛ ثانیاً این تصویر، نسبت به شیء، "معکوس" است؛ و ثالثاً، چنانکه در شکل دیده میشود، از خود شیء کوتاهتر است. در شکل ۱۱،



شکل ۱۱. رسم تصویر در عدسی مقعر.

رسم تصویر در عدسی مقعر دیده میشود. چنانکه ملاحظه میکنیم، تصویر ($A'B'$) مجازی است، و بوسیلهی امتداد هندسی شعاعهای صادر رسم شده است؛ و بعلاوه، "مستقیم" میباشد.

وضع تصویر یک شیء در یک عدسی و اندازهای آن نسبت به اندازهی شیء بر حسب وضع شیء نسبت به عدسی متفاوت است. در فیزیک، دستورهائی هست که مبین رابطهی بین فواصل شیء و تصویر از عدسی و فاصلهی کانونی عدسی یا اندازهی نسبی شیء بر حسب فواصل آن از عدسی میباشد. خلاصهی مطلب اینست که عدسیهای محدب، جز در حالتی که شیء بین کانون و خود عدسی باشد (در این حالت، تصویر مجازی، مستقیم، بزرگتر از شیء، و دورتر از شیء نسبت به عدسی و در همان طرفی است که شیء قرار دارد. ← ذرهبین)، از اشیاء حقیقی تصاویر حقیقی و معکوس و در طرف دیگر عدسی نسبت به شیء میدهند، و تا فاصلهی شیء از عدسی بیش از مضاعف فاصلهی کانونی است تصویر کوچکتر از شیء، در این فاصله مساوی شیء، و پس از آن بزرگتر از شیء است. عدسیهای مقعر از اشیاء حقیقی تصاویر مجازی، مستقیم، و کوچکتر از شیء میدهند، و بعلاوه، تصویر نزدیکتر از شیء نسبت به عدسی است و در همان طرفی است که شیء قرار دارد.

در تصاویر ۱۰ و ۱۱، نسبت $A'B'/AB$ (طول تصویر به طول شیء) بزرگنمائی عدسی است. نیز ← درشتنمائی؛ ذرهبین.

کجنمائی؛ تاریخچه؛ موارد استعمال

IX – کجنمائی. توضیحات سابق الذکر در باب عدسیهای کروی نازک مشروط بر این بود که شعاعهای تابش نزدیک به محور اصلی عدسی باشند (قسمت III ملاحظه شود). در غیر این صورت، عدسی توانائی ایجاد تصاویر دقیق از اشیاء را ندارد. این ناتوانی را کجنمائی میخوانند (← **کجنمائی**، در فیزیک؛ **کجنمائی رنگی**). اقسام کجنمائی را میتوان تا حدی (مثلا با استعمال **عدسی مرکب**) تخفیف داد.

X – تاریخچه. تاریخ پیدایش عدسی معلوم نیست. خاصیت بزرگنمائی ظروف شیشهای کروی محتوی آب از ایام بسیار قدیم شناخته بوده است، و این مطلب هم دانسته است که یونانیان و رومیان قدیم نوعی عدسی ("شیشهی سوزنده") برای متمرکز ساختن شعاعهای خورشید بکار میبردند. معذلک، سند قابل اطمینانی در باب تاریخ ساختن و استعمال عدسی در دست نیست. سر ا. هنری لیرد در کاوشهای خود در بین النهرین قطعهبلوری به اندازهی شیشهی عینکهای کنونی و دارای تراش مخصوص کشف کرد که اکنون در موزهی بریتانیائی محفوظ است. **ابن هیثم** نخستین کسی است که بزرگنمائی عدسیهای ساده را شرح داده است. شیشهی **عینک** در قرن ۱۳م شناخته بوده است. در باب ترکیب عدسیها در اسبابهای مختلف (مثلا **میکروسکوپ**) به مقالات مخصوص آنها در کتاب حاضر رجوع کنید. در ۱۸۸۶، کارخانهی شیشهسازی ینا (در شهر ینا، آلمان) صنعت عدسیسازی را بکلی دگرگون ساخت.

عدسیسازی کاری بسیار دشوار است، و اگرچه امروزه قسمت زیادی از تراش عدسی بوسیله ماشینآلات انجام میگیرد بیشتر کار پرداخت نهائی در مورد عدسیهای بزرگ بوسیلهی استادکاران بسیار ماهر بعمل میآید.

اندازهی عدسیها از عدسیهائی به اندازهی ته سنجاق در میکروسکوپهای بسیار قوی تا عدسیهای ۴۰اینچی (مانند عدسی نقشگیر **تلسکوپ** رصدخانهی یرکیز) متفاوت است.

XI – موارد استعمال. شگفتانگیزترین عدسیها عدسی چشم شما است، که جلیدیه خوانده میشود (← **چشم**)، و از اشیائی مانند خطوط ریز این کتاب گرفته تا ستارههائی که میلیونها سال نور از ما فاصله دارند تصاویر واضح میسازد. این قدرت تطابق ناشی از اینست که جلیدیه، به وسیلهی عضلات مخصوص، میتواند فاصلهی کانونی خود را تغییر دهد.

عدسیهای محدب در اسبابهای بصری مورد استعمال فراوان دارند. مثلا ← **پروژکتور**؛ **تلسکوپ**؛ **دوربین**؛ **ذرهبین**؛ **عدسی مجاورتی**؛ **عینک**؛ **میکروسکوپ**؛ **همروساز**. دوربین گالیله دارای یک عدسی محدب و یک عدسی مقعر است. عدسیهای محدب برای اصلاح دوربینی و پیرچشمی، عدسیهای مقعر برای اصلاح نزدیکبینی نیز بکار میروند.

از اقسام عدسیهای غیر کروی میتوان عدسیهای استوانهای را نام برد که از جملهی موارد استعمال آنها در اصلاح **آستیگماتیسم** چشم است.

نیز مقالات آتیه را در ردیف "عدسی" ملاحظه کنید.

عدسی، سرعت: ← **گشادگی**.

عدسی آپلانتیک: ← **کجنمائی**، در فیزیک.

عدسی آکروماتیک: ← **کجنمائی رنگی**.

عدسی الکترونی[1] (adasie elektroni)، اسبابی که با ایجاد میدان برقاطیسی، ایستانبرقی، یا مغناطیسی مناسب، متقارب یا متباعد کردن تابهای از الکترونها یا سایر ذرات دارای بار برقی را ممکن میسازد. نظر به مشابهت عمل این گونه اسبابها بر تابههای ذرات با عمل عدسیهای نوری بر تابههای نور، این اسبابها را "عدسی" خواندهاند (برای تصویر ← **میکروسکوپ الکترونی**). الکترودهای **طپانچهی الکترونی** تشکیل یک عدسی الکترونی میدهند. عدسی متشکل از الکترودهائی چند را که میدان برقی حاصل از آنها ذرات باردار را متمرکز میکند عدسی ایستانبرقی[2] (← **ایستانبرق**)، و عدسی متشکل از پیچهها یا آهنرباها یا آهنرباهای مصنوعی را، که میدان مغناطیسی حاصل از آنها ذرات باردار را متمرکز میسازد، عدسی مغناطیسی[3] خوانند.

عدسی ایستانبرقی: ← **عدسی الکترونی**.

عدسی جامی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی چشم: ← **چشم**.

عدسی دورگیر: ← **عکاسی**، VII.

عدسی دوکانونه[4] (adasie do.kānune)، عدسیی دارای دو کانون. این اصطلاح مخصوصاً در مورد **عینک** بکار میرود، و به عدسیهائی اطلاق میشود که قسمتی از آنها برای رؤیت اشیاء نزدیک است، و قسمتی برای رؤیت اشیاء دور؛ و معمولا پیرچشمها (← **دوربینی**) آنها را بکار میبرند. سابقاً این عدسیها "دوپارچه" بود، قسمت پائین برای رؤیت اشیاء نزدیک (مثلا در خواندن و نوشتن) و قسمت بالا برای رؤیت اشیاء دور. اخیراً عدسیهای "یکپارچه" رواج یافته است. عدسیهای دوکانونه را اول بار ب. فرانکلین اختراع کرد.

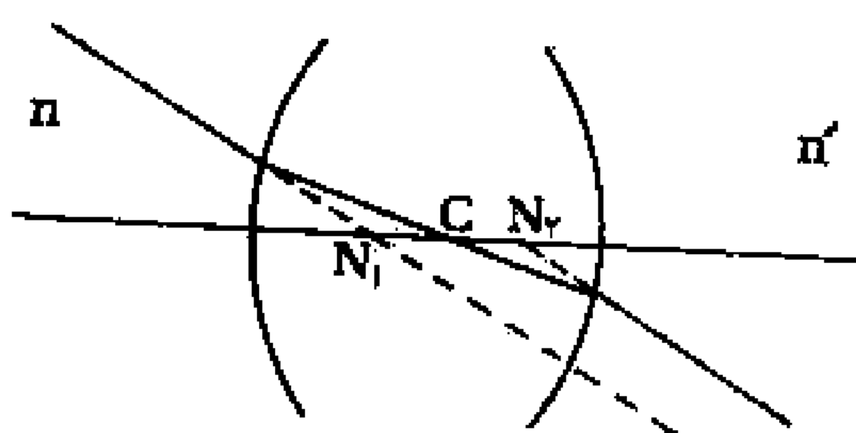
عدسی دوکاو: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی دوکوژ: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی ساده: ← **عدسی مرکب**.

عدسی ضخیم[5] (adasie zaxim)، اصطلاحی در علم فیزیک برای عدسیی که ضخامت آن را (← عدسی، در فیزیک، قسمت I) در محاسبات ملحوظ میدارند (در مقابل عدسی نازک). مندرجات مقالهی عدسی در کتاب حاضر اساساً در باب عدسیهای نازک است، و در عدسیهای ضخیم، که ضخامت آنها مورد اعتنا است، صدق نمیکند.

کلیترین صورت مسئلهی عدسیها اینست که عدسی ضخیم و محیطهای طرفینش از لحاظ انکسار نور متفاوت باشند، مانند عدسی ضخیم شیشهای که یک طرفش با هوا و طرف دیگرش با آب مماس باشد. در علم نور ثابت میشود که مشخص کردن کامل چنین عدسی به وسیلهی ۶ نقطه-موسوم به نقاط کاردینال[6] [= نقاط اصلی]-میسر است، که بر محور اصلی قرار دارند. نقاط کاردینال عبارتند از دو نقطهی کانونی[7]، دو نقطهی اصلی[8]، و دو نقطهی عقده[9]. تعیین وضع این نقاط هم به تجربه میسر است، و هم بوسیلهی فرمولهائی متضمن شعاعهای انحنا، ضخامت، و ضرایب انکسار. در



شکل ، خاصیت نقاط عقده (N_1 و N_2) نمایش

(1) electron lens (2) electrostatic lens (3) magnetic lens (4) bifocal lens (5) thick lens (6) cardinal points (7) focal point (8) principal point (9) nodal point

داده شده است (n و n′، بترتیب، ضرایب انکسار ناحیه‌ی تابش و ناحیه‌ی تصویر است)؛ اگر شعاعی بطوری بر عدسی بتابد که امتدادش از N_1 بگذرد، به موازات خود و چنان از عدسی خارج میشود که امتدادش از نقطه‌ی عقده‌ی دیگر میگذرد؛ در عبور از عدسی، این شعاع از نقطه‌ی C، که مرکز نوری عدسی است، میگذرد. در واقع در اینجا، نقاط عقده جایگزین مرکز نوری در عدسیهای نازک میباشند. اگر ضرایب انکسار محیطهای طرفین یکسان باشند نقاط عقده بر نقاط اصلی منطبق خواهند بود.

عدسی کروی: ← عدسی، در فیزیک، از قسمت I ببعد.

عدسی گشادزاویه: ← عکاسی، قسمت VII.

عدسی لبپهن: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی لبنازک: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی متباعد: ← عدسی، در فیزیک، آغاز مقاله و قسمت II.

عدسی متقارب: ← عدسی، در فیزیک، آغاز مقاله و قسمت II.

عدسی مجاورتی[1] (adasie mojāverati)، عدسی نازکی از پلاستیک یا از شیشه‌ی نشکن، که مستقیماً روی کره‌ی چشم گذاشته میشود، و با آن حرکت میکند، و جهت اصلاح معایب چشم، بجای عینک، بکار میرود. دو نوع اساسی آن عبارتند از عدسی "صلبیه‌ای"، که بر صلبیه قرار میگیرد، و تقریباً همه‌ی قسمت مرئی چشم را میپوشاند؛ و عدسی "قرنیه‌ای"، که بر قرنیه قرار میگیرد.





عدسی مجاورتی

عدسیهای مجاورتی چشم را از گزند گرد و غبار، باران، باد، و سایر عوامل مزاحم محفوظ میدارند. هنرپیشگان آنها را برای حفظ ظاهر و ورزشکاران جهت ایمنی و راحتی بکار میبرند. این عدسیها را میتوان رنگ کرد بدون اینکه این امر مزاحم رؤیت شود. بدین گونه، مثلا ممکن است کسی که چشم میشی دارد آبی‌چشم بنظر آید. هنرپیشگان سینما اغلب از این امر استفاده میکنند.

فکر استعمال عدسیهای مجاورتی از سر ویلیام هرشل (منجم انگلیسی) است (۱۸۲۷). شصت سال بعد، یک نفر طبیب سویسی بنام آ. ا. فیک[2] (fik)، نخستین عدسی از این نوع را ساخت. عدسیهای شیشه‌ای فشار مزاحمی بر چشم وارد میکرد، و قرار دادن آنها در زیر پلک دشوار بود. در اواخر دهه‌ی ۴م قرن ۲۰م، ماده‌ی پلاستیک سبکی بنام پلکسیگلاس[3] (pleksiglās؛ از انگلـ) یا لوسیت[4] (lusit؛ از انگلـ) فراهم شد، که شکلپذیر بود و اصلاح عدسیهای مجاورتی را مقدور ساخت. مقارن همین ایام، یک نفر امریکائی بنام ثیودور آبریگ[5] (tiodor ābrig) طریقه‌ای سریع برای قرار دادن عدسیها در چشم و بیرون آوردن آنها ابتکار کرد. از محظورات دیگر عدسیهای مجاورتی این بود که محلول شیمیائیی را که بین عدسی و چشم قرار میدادند باید هر چند ساعت یکبار عوض کرد. در ۱۹۵۰ عدسی‌هائی ساخته شد که در اشک چشم شناور میشود، و احتیاج گذارنده‌ی عدسی را به محلول شیمیائی مرتفع میسازد.

عدسی محدب الطرفین: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی مرکب[6] (adasie morakkab)، مجموعه‌ی چند عدسی (در مقابل "عدسی ساده"[7]، که مراد از آن یک عدسی است). عدسیهای ساده‌ی سازای یک عدسی مرکب ممکن است به هم چسبانده شده باشند یا هوا بین آنها حائل باشد. کجنمائیهای عدسیهای ساده را میتوان با استعمال عدسیهای مرکب تخفیف داد. برای عدسی آپلانتیک ← کجنمائی، در فیزیک. برای عدسی آکروماتیک ← کجنمائی رنگی.

عدسی مغناطیسی: ← عدسی الکترونی.

عدسی مقعر الطرفین: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی نازک[8] (adasie nāzok)، در فیزیک، اصطلاحی خالی از دقت، که در مورد عدسیی بکار میرود که ضخامت آن در مطلب مورد نظر در باب آن عدسی (مثلا در محاسبات) قابل اغماض است، و عملا آنرا صفر میگیرند (← عدسی، در فیزیک. این مقاله عمدةً ناظر به عدسیهای نازک است)؛ بالاخص، عدسیی که فاصله‌ی کانونیش به مراتب بیش از ضخامت آن است. در مقابل این اصطلاح، اصطلاح عدسی ضخیم است، که ضخامت آن را در محاسبات ملحوظ میدارند.

عدسی نزدبینه: ← نزدبینه؛ عکاسی، قسمت VII.

عدل، در حدیث، ← صحیح.

عدل (adl)، در اصطلاح کلام، منزه بودن خداوند از فعل قبیح و از اخلال به واجب. عدل از اصول مذهب شیعه (← شیعه، بند ۱ از قسمت ۷) و از اصول اعتقادات معتزله است، و آن را از جمله‌ی صفات افعال خداوند (← صفت، در اصطلاح علم کلام) میشمارند. از تعریف عدل نتیجه میشود که لطف بر خداوند واجب است، و افعال او از روی اغراض است، و وی باید بر آلامی که ازو صادر میشود پاداش دهد.

در توضیح تعریف عدل و نتایج آن باید گفته شود که

(۱) معتزله و شیعه، بر خلاف اشاعره، حسن و قبح را عقلی میدانند، ولی اشاعره میگویند که حسن آنست که شارع آن را نیک بداند، و قبیح آنست که شارع آن را قبیح شمارد، و میگویند اگر شارع نبود حسن و قبحی وجود نداشت.

(۲) چون حسن و قبح در نظر معتزله و شیعه عقلی است، پس مستقل از شارع است، و عقل حکم میکند که خداوند نباید مرتکب امر قبیح شود، و هر امر نیکیی که ترک آن قبیح باشد بر خدا واجب است، و از جمله، بر خداوند واجب است که از هر چه موجب اخلال و ترک واجب است منزه باشد.

(۳) لطف بر خداوند واجب است، و آن عبارت از چیزی است که بندگان مکلف خدا بوسیله‌ی آن به اطاعت از خدا نزدیک شوند، و از فعل معاصی دور شوند؛ مانند وجود امام، که مردم، در سایه‌ی او و راهنمائی و ارشاد او، خداوند را بهتر عبادت میکنند، و چون وجود امام لطف است پس نصب امام بر خداوند واجب است (← شیعه، بند ۱ از قسمت ۷ و بند ۱ از قسمت III).

(۴) از عقلی بودن حسن و قبح لازم میآید که افعال خدا از روی غرض و فایده باشد، زیرا کار بیفایده و بی‌هدف عبث است، و فعل عبث بر خدا قبیح است.

(۵) لزوم فعل واجب بر خدا و عدل او مستلزم این است که خداوند به دردها و رنجهای بندگان خود که از امراض و امور دیگری که از جانب او میآیند ناشی میشود عوض و پاداش دهد.

(۶) عدل خداوند مستلزم نفی جبر و لزوم اختیار هم هست (← جبر و قدر)، زیرا، در صورت جبر، بندگان بر کارهائی که میکنند مجبورند، و در این صورت، قبیح است که خداوند ایشانرا بر کارهائی که مجبورند کیفر یا پاداش دهد.

عدل[9] (adl) [عربی، = لنگه‌بار، یک طرف بار]، بسته‌ی بزرگ مال التجاره برای حمل کردن یا نگاهداری در انبار. اکنون، عدل بسته‌ای است فشرده و معمولا لفافشده، که با ریسمان یا سیم یا تسمه‌های آهنی بسته شده باشد.

عدل، احمد حسین، ۱۲۷۷–۱۳۴۱ هش، از بنیانگذاران تحصیلات کشاورزی در ایران، و نویسنده‌ی بسیاری از مقالات کشاورزی در دایرة المعارف فارسی؛ مت تبریز. پس از اتمام تحصیلات کشاورزی در فرانسه، چندی در خدمت دولت فرانسه بود، و در الجزایر تدریس و کار کرد. سپس به ایران آمد، و با افتتاح مدرسه‌ی عالی فلاحت کرج به ریاست آنجا انتخاب شد. در ۱۳۱۶ هش کفیل اداره‌ی کل فلاحت گردید، و در اسفند ۱۳۲۰ هش که، وزارت کشاورزی تأسیس شد، به وزارت آن انتخاب شد، و پس از آن چندین بار وزیر کشاورزی بود. عاقبت بر اثر حادثه‌ی تصادف

(۱) contact lens (۲) Fick (۳) Plexiglass (۴) Lucite (۵) Obrig (۶) compound lens (۷) simple lens (۸) thin lens (۹) bale

اتومبیل در جاده‌ی بین اصفهان و تهران درگذشت. از آثارش آب و هوای ایران و تقسیمات اقلیمی و رستنیهای ایران است.

عدلام[1] (adollām)، شهر مرزی یهودا، ج‌غ اورشلیم (یوشع ۳۵.۱۵؛ دوم تواریخ ۷.۱۱؛ نحمیا ۳۰.۱۱). نزدیک آن مغاره‌های متعدد بود، و هنگامی که داود از برابر شاؤل گریخت بدانها پناه برد (اول سموئیل ۲۲؛ دوم سموئیل ۱۳.۲۳–۱۷).

عدل مظفر (adle mozaffar)، ماده‌تاریخ فرمان مشروطیت ایران به حساب جمل (۱۳۲۴ هق. ← ابجد)، که بالای در بزرگ مجلس شورای ملی نقش شده است. فرمان بتوسط مظفرالدین شاه قاجار صادر شد.

عدن (adan)، نام یک شهر و دریابندر، یک مستعمره‌ی فرمانگزار سابق بریتانیا، و یک تحت الحمایه‌ی سابق بریتانیا، بر ساحل جنوبی شبه جزیره‌ی عربستان، که پس از تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ (۹ آذر ۱۳۴۶) جزو آن جمهوری گردید. برای **تحت الحمایه‌ی عدن** ← تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی.

I – شهر **عدن** (در ۱۹۶۳ جه ۱۵۰٬۰۰۰) شهر و دریابندر مستحکمی است نزدیک گوشه‌ی ج‌غ شبه جزیره‌ی عربستان بر کنار ← خلیج عدن بفاصله‌ی ح ۱۶۰کیلومتری ش‌ن باب المندب (مدخل بحر احمر)، که در ۱۸۳۹ به تصرف بریتانیا درآمد، و بعدها مرکز مستعمره‌ی فرمانگزار عدن و تحت الحمایه‌ی عدن گردید. **مستعمره‌ی فرمانگزار عدن** (۱۹۴ کمم، در ۱۹۶۳ جه تخمیناً ۲۲۵٬۰۰۰) یا **کشور عدن**[2] در ۱۹۳۷، که اداره‌ی آن از حکومت بریتانیا در هند به وزارت مستعمرات بریتانیا منتقل گشت، عنوای مستعمره‌ی فرمانگزار یافت. این مستعمره مشتمل بود بر شهر و شبه جزیره‌ی عدن، شهر شیخ عثمان و نواحی مجاور آن، و جزیره‌ی بریم و جزایر خوریان موریان، ولی این جزایر را در سال ۱۹۶۳ از کشور عدن جدا کردند، و تحت اداره‌ی مأمور عالیمقام بریتانیا در عدن قرار دادند. شهر شیخ عثمان (جه در ۱۹۶۰ تخمیناً ۳۵٬۰۰۰) در ح ۱۰کیلومتری ل بندر عدن است، و در ۱۸۸۲ برای سکونت دادن مازاد جمعیت عدن از سلطان لحج خریداری شد. در ۱۹۵۵، جمعیت مستعمره ۱۳۸٬۴۴۱ (۹۰٪ مسلمان) بود، که ۱۰۳٬۸۷۹ تن از آنان عرب، و سایرین هندی، سومالیائی، اروپائی، یهودی، و جز آنها بودند. آب و هوای آن در ماههای فروردین–مهر گرم و مرطوب است و در زمان بادهای موسمی ل‌ش نسبةً خنک میشود. ریزش باران کم است و در بعضی از سالها اصلا باران نمیبارد.

II – شبه جزیره‌ی عدن از دو شبه جزیره‌ی آتشفشانی تشکیل شده است، و ارتفاعش به ۵۵۰ متر میرسد. شهر و بندر عدن بر شبه جزیره‌ی شرقی واقع است، و این شبه جزیره با پیشکرانه‌ای شنی به شبه جزیره‌ی غربی یا "عدن کوچک" پیوسته است. شهر کهنه‌ی عدن بر دهانه‌ی یک آتشفشان خاموش در ل‌ش شبه جزیره‌ی شرقی ساخته شده و سه طرف آن را شیبهای تندی فرا گرفته است. بندرگاه قدیمی دور از شهر است، ولی بندر جدید بر کنار لغ شبه جزیره قرار دارد، در طرف ل، برزخ خور مکسر (xore maksar) واقع است، که ح ۱۱ که از بندر فاصله دارد، و فرودگاه غیر نظامی عدن در آن قرار دارد. در قسمت شمالیش، شهر شیخ عثمان واقع است، که رنگرزی پنبه و باغهای آن مشهور است. در نزدیکی آن، شهر جدید منصوره در حال رشد است. چاههای آرتزین حفرشده در شیخ عثمان آب عدن را تأمین میکنند. آثاری از رسم ساختن سدها و مخازن آب، که در تمدن سبائی رایج بود، در سرزمین عدن هست. بقایای قریب ۵۰ مخزن آب، که ظاهراً بدست ایرانیان اهل سیراف ساخته شده است، در سراسر شبه جزیره باقی است.

عدن بندر آزاد و مرکز سوختگیری مهم نفتکشها، و بارانداز موقت و از مراکز عمده‌ی توزیع برای نواحی مجاور (یمن و عربستان سعودی) و برای جمهوری سومالی، حبشه، و قسمتهای دیگر ساحل افریقا است. عدن کوچک پالایشگاه نفت دارد.

تاریخ

III – عدن تا استیلای بریتانیا. بر طبق روایات، بانی عدن شداد بوده است. و نیز گویند که قابیل، پس از کشتن برادرش هابیل، با خواهر خود از هند به اینجا گریخت، و در اینجا ابلیس با وی ملاقات کرد، و نواختن ساز را به او آموخت (اکنون محلی را در شبه جزیره گور قابیل میدانند). همچنین، بئر معطله (-be're mo'at tala) (قرآن حج ۴۴) و ارم ذات العماد (قرآن فجر ۶) را در عدن یا نزدیک آن میدانند. تاریخ قدیم عدن درست معلوم نیست. گویا در نیمه‌ی اول قرن اول بم به دست مهاجمین ویران شده بوده است. اما، در زمان قسطنطین II، امپراطور روم، شکوه قدیم را بازیافت، در ح ۳۴۲، اسقف تئوفیلوس (teofilus)، که از جانب قسطنطین به دربار پادشاه حمیری مصر اعزام شده بود، کلیسائی آنجا دایر کرد، که یکی از قدیمترین کلیساهائی بوده است که در عربستان تأسیس شده. از ۵۷۵ بمعد، ایرانیان به فرهنگ ناحیه‌ی یمن کومک کردند، و مخازن آب و حمامها و دباغخانه‌ها ساختند. باذان، آخرین فرمانروای ساسانی یمن، اسلام آورد، و در سال ۱۰ هق، علی ع از عدن دیدار و مردم را موعظه کرد. عمر ابن عبدالعزیز در عدن مسجدی ساخت. در ۴۵۴ هق، علی ابن محمد صلیحی (solayhi)، داعی فاطمیان مصر، عدن را گرفت. در ۵۶۹ هق، تورانشاه، برادر صلاح‌الدین ایوبی آن را تسخیر کرد. دوره‌های ایوبیان (تا ۶۲۵ هق)، رسولیان (تا ۸۵۸ هق)، و بنو طاهر (تا ۹۲۳ هق) دوره‌های زرین تجارت عدن بود.

با اکتشاف راه دریائی هند و طلوع دولت عثمانی، تجارت عدن رو به انحطاط گذاشت. دریاسالار پرتغالی، آلبوکرک، در ۱۵۱۳ (۹۱۸ هق) با ۲۰ کشتی به تسخیر آن کوشید و کامیاب نشد. از ۱۵۳۸ تا مدت ۱۰۰ سال یمن تحت استیلای ترکان عثمانی بود، ولی در ۱۵۶۸ امام زیدی صنعاء عدن را گرفت، و عاقبت در ۱۶۳۰ دست ترکان از این نواحی کوتاه شد. در ۱۷۳۵، سلطان عبدلی لحج عدن را گرفت، ولی عاقبت یکی از اعقاب او ناچار آن را به بریتانیا واگذاشت.

IV – عدن از استیلای بریتانیا ببعد. بریتانیائیها که متوجه اهمیت عدن به عنوان پایگاه سوختگیری کشتیها بودند در صدد خریداری آن از سلطان لحج برآمدند، ولی مذاکرات آنها به جائی نرسید. در ۱۸۳۹، شرکت هند شرقی بریتانیا، به عنوان اینکه یکی از کشتیهای آن شرکت را دریازنان عبدلی تاراج کرده‌اند، عدن را تسخیر کرد، و ضمیمه‌ی قلمرو خود نمود. بریتانیا در ۱۸۵۷ جزیره‌ی بریم را اشغال کرد، و ۲۵ سال بعد جزایر خوریان موریان را از سلطان مسقط و عمان گرفت. بعلاوه، بین ۱۸۶۸ و ۱۸۸۸ اراضیی در این نواحی خریداری کرد. مجموعه‌ی این متصرفات را به عنوان ماندگاه عدن[3] سازمان دادند، و آن در آغاز به وسیله‌ی حکومت بمبئی، و از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ به وسیله‌ی حکومت بریتانیا در هند اداره میشد. در ۱۹۳۷، اداره‌ی ماندگاه عدن به انضمام جزایر خوریان موریان، به عنوان مستعمره‌ی فرمانگزار بریتانیا، به وزارت مستعمرات انتقال یافت. در ۱۹۴۷ یک "شورای مقننه‌ی" تا حدی انتخابی در مستعمره تأسیس گردید، در ۱۹۵۹ اکثریت اعضای شورا انتخابی شد، و در ۱۹۶۱ حکومت به وسیله‌ی وزرا برقرار گشت.

در ۱۹۵۳ بریتانیا به فکر متحد کردن عدن و دولتهای قبیله‌ای جزء تحت الحمایه‌ی عدن افتاد. به عنوان اولین قدم به تأسیس فدراسیونی از دولتهای تحت الحمایه، معروف به فدراسیون عربستان جنوبی (← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی)، اقدام کردند. همزمان با این اقدام، به بریم و خوریان موریان قوانین اساسی جداگانه اعطا شد. به قسمتی از مستعمره‌ی عدن که در زمین‌لاد عربستان واقع و در آن زمان به کشور عدن موسوم بود، در اکتبر ۱۹۶۲، قانون اساسی مترقیتری اعطا گردید، و هیئت وزیران تأسیس شد، و عده‌ی اعضای انتخابی قوه‌ی مقننه افزایش یافت. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، کشور عدن را در جزء فدراسیون عربستان جنوبی درآوردند. حاکم عدن به "مأمور عالیمقام عدن و تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی" تبدیل گردید. پس از آن، کوشش برای ایجاد یک مملکت واحد ادامه یافت، ولی نتیجه‌ی معتنابهی حاصل نشد. در ۱۹۶۴ دولت بریتانیا موافقت کرد که فدراسیون عربستان جنوبی منتها تا سال ۱۹۶۸ استقلال یابد، و در ۱۹۶۶ قرار شد که در آن تاریخ (۱۹۶۸) نیروهای بریتانیا از عدن خارج شوند. در عین حال، از ۱۹۶۳ ببعد نهضتی شدید العمل برای اخراج نیروهای بریتانیا در عدن بکار افتاد، که گویند دولت مصر آن را تقویت میکرد. در سپتامبر ۱۹۶۵، قانون اساسی عدن ملغی شد، و مأمور عالیمقام بریتانیا قدرت مطلق را بدست گرفت.

در اوایل سال ۱۹۶۷ شدت عمل خاصه بر ضد سربازان بریتانیائی افزون شد. بعلاوه، دو سازمان ملی رقیب‌یکی "جبهه‌ی ملی آزادیبخش" و دیگری "جبهه‌ی ملی آزادیبخش یمن جنوبی

(1)Adullam (2)Aden State (3)Aden Settlement

اشغالشده" به مبارزه با یکدیگر برخاستند، و این امر اوضاع را پیچیده‌تر ساخت. جبهه‌ی ملی آزادیبخش را در مآخذ انگلیسی "اِن‌اِلِف" [NLF، از حروف اوایل عبارت National Liberation Front]، و سازمان دیگر را "فلوسی" [FLOSY، از حروف اوایل Front for the Liberation of Occupied South Yemen] میخوانند. سازمان دیگری نیز به نام اتحادیه‌ی عربستان جنوبی یا "سال" [SAL، از حروف اوایل South Arabian League] بود که قدرت و شدت عملش از دو سازمان دیگر کمتر بود، و با عربستان سعودی ارتباط داشت.

در آوریل ۱۹۶۷، سازمان ملل متحد هیئتی را برای تهیه‌ی گزارشی در باب عدن بدانجا فرستاد، ولی آن هیئت پس از اقامت کوتاهی بازگشت، و چنین اعلام کرد که بریتانیا از همکاری با آن امتناع کرده است.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷، فدراسیون عربستان جنوبی استقلال یافت، و نام جمهوری خلق یمن جنوبی بر خود نهاد. ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی.

عدن (adn) [عربی، = پایندگی، اقامت]، یکی از صفات بهشت در قرآن. میان مفسران اسلامی در خصوص کلمه‌ی عدن اختلاف است؛ بعضی آن را اصلا اسم خاص گرفته‌اند، و بعضی صفت و بمعنی "همیشگی"، چنانکه "جنة الخلد" (jannato 'l.xold) و "جنة المأوی" (jannato 'l.ma'vā) نیز به معنی "بهشت جاودان" در قرآن به‌کار رفته است. در تورات (پیدایش ۲.۱۵)، "جنت عدن" نام بهشتی است که خداوند آدم را در آن نهاد، و او را به محافظت آن گماشت (← عدن، باغ).

"بهشت عدن" در قرآن چندین بار آمده است، و مفسرین اسلامی، بر اساس روایات، تعریفهائی از آن کرده‌اند. از مجموع گفته‌های ایشان دانسته میشود که بهشت عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خداوند، که هیچ چشمی مانند آن را ندیده و بر خاطر هیچ انسانی نگذشته، و فقط جای پیغمبران و صدیقان و شهدا و ائمه‌ی هُدیٰ است، و مردم در پیرامون ایشان اند، و بهشت بر گرداگرد آن. بعضی گفته‌اند که عدن کوشکی است در میان بهشت، دارای قصرهای مروارید و یاقوت، که ۵٬۰۰۰ در دارد، و بر هر دری خیمه‌ای است. بعضی دیگر گفته‌اند که "عدن" درجه‌ای است در بهشت، و چشمه‌ی تسنیم در آن جاری است، و از هنگامی که خداوند آن را آفریده هنوز همچنان پوشیده است تا اهلش بدان داخل شوند؛ سقف آن عرش است. در بعضی از روایات اسلامی آمده است که خداوند ۴ چیز را بدست خویش آفرید، آدم، عرش، قلم، و جنات عدن را؛ آنگاه به دیگر مخلوقات گفت، "کُن" و آفریده شدند.

عدن، باغ[1] (adan) یا **جنت عدن** (jannate)، در کتاب مقدس، باغ یا بهشتی که خداوند برای زندگی کردن آدم در آن در عدن آماده ساخت (پیدایش ۲.۸). از عدن نهری بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا به چهار شعبه منقسم گردید. محل عدن را در نقاط مختلفی از بز قدیم ذکر کرده‌اند، و از جمله دو نهر از نهرهای مذکور را دجله و فرات دانسته‌اند. بدین گونه، عدن در دشت حاصلخیز بین النهرین قرار میگیرد. آدم و حوا در باغ عدن میزیستند تا آنکه به اغوای مار از میوه‌ی درخت معرفت، که خداوند آنها را از آن نهی کرده بود خوردند. سپس خداوند بر آنان خشم گرفت، و از باغ بیرونشان راند (پیدایش ۳). نیز ← بهشت؛ عدن، از صفات بهشت.

عدن، بهشت: ← عدن، از صفات بهشت.

عدن، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی.

عدن[2]**، خلیج** (adan)، شاخابه‌ای از اقیانوس هند، بین ساحل جنوبی عربستان و سومالی (افریقا). طولش ح ۸۸۵ کم و منتهیهای عرضش ۳۲۵ کم است. بوسیله‌ی باب المندب به دریای سرخ (بحر احمر) مرتبط میباشد.

عدن، کشور: ← عدن، نام.

عدن، ماندگاه: ← عدن، نام.

عدن، مستعمره‌ی فرمانگزار: ← عدن، نام.

عدنان (adnān)، یکی از نوادگان اسماعیل ابن ابراهیم (← اسماعیل)، که نسب بیشتر اعراب حجاز و بسیاری از اعراب نجد و تهامه و عراق بدو میپیوندد. پدران وی تا اسماعیل بدرستی شناخته نیستند، و زمان او نیز بدرستی روشن نیست. نام عدنان در کتیبه‌های نبطی شمال غربی عربستان آمده است. معد (ma'add) فرزند اوست، و نزار (nezār) پسر معد است، و دو قبیله‌ی ربیعه و مضر از نژاد نزار اند (شجره همراه مقاله‌ی ربیعه، ص ۱۰۷۴). گویند هر گاه در نسب حضرت رسول، به عدنان میرسیدند پیامبر درنگ میکرد و میگفت نسبشناسان دروغ میگویند، و از عدنان تجاوز نمیکرد.

عدنان عین‌زربی، ابونصر (abu.nasr adnāne aynzarbi) [موفق‌الدین ابونصر عدنان ابن نصر ابن منصور]، فت ۵۴۸ هق، طبیب و منجم مسلمان در قرن ۶م هق؛ مت عین‌زربه (در کیلیکیا). چندی در بغداد طبابت کرد، و سپس در قاهره به دربار ظافر خلیفه‌ی فاطمی (۵۴۴–۵۴۹ هق) پیوست. تألیفاتش مشتمل است بر الکافی فی علم الطب، کتاب فی ما یحتاج الطبیب من علم الفلک، و مقاله‌ای در سنگ کلیه و علاج آن.

عدن شرقی، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عدن غربی، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عدن کوچک: ← عدن، قسمت II.

عدول نور، در نجوم، ← کجنمائی نور.

عدوی[3] (advā)، شهر (جه ح ۱۰٬۰۰۰)، ل حبشه. منلیک II، امپراطور حبشه، در ۱۸۹۶ نزدیک این شهر نیروهای مهاجم ایتالیائی را شکست داد. این شکست، نه فقط ایتالیا را وادار به صلح با حبشه کرد، بلکه سبب بحران شدیدی (۱۸۹۶–۱۹۰۱) در سیاست داخلی ایتالیا گردید. نبرد عدوی را اغلب آغاز سقوط استعمارگری اروپائیان میشمارند.

عدویه: ← عدی ابن مسافر.

عده (edda)، مدت انتظاری که زن، پس از مطلّقه شدن از شوهر یا پس از وفات شوهر و یا فسخ نکاح، باید داشته باشد، و در طی آن به کس دیگر نمیتواند شوهر کند. علت این انتظار را بعضی از فقها "استبراء" (estebrā'-) رحم زن گفته‌اند (یعنی معلوم شود که زن حامله نیست)، و بعضی دیگر آن را تَعَبُّد محض دانسته‌اند. احکام عمده‌ی عده از این قرار است، (۱) هر زنی‌ــاعم از صغیره، کبیره، آیسه (زنی که در اثر کهولت از زادن فرزند و قاعدگی بیفتد)، و یا منکوحه به نکاح دائم و یا منقطع (← متعه)ــباید در صورت فوت شوهرش ۴ ماه و ۱۰ روز عده نگاه دارد. (۲) اگر زن مطلقه باشد باید، از حین طلاق، مدت ۳ طهر (tohr) (طهر مدتی است که زن در طی آن دچار ایام قاعدگی نیست) عده بگیرد. چون طلاق باید در حین طهر انجام گیرد، از مدت طلاق تا اولین ساعت قاعدگی طهر اول محسوب میشود. (۳) اگر زن در حین حامله بودن مطلقه شود مدت عده‌ی او تا وضع حمل است. (۴) زن مطلقه‌ای که در سن عادی باشد (یعنی سنی که معمولا زنان در آن قاعده میشوند) ولی بسببی حایض نگردد باید، از مدت طلاق، به مدت ۳ ماه قمری (هلالی) عده بگیرد. (۵) زن آیسه اگر مطلقه شود در عده‌ی او خلاف است؛ بعضی عده‌ی او را ۳ ماه قمری دانسته‌اند، و برخی عده بر او لازم ندانسته‌اند. برای تفصیل بیشتر در احکام عده باید به کتب فقهی مراجعه کرد.

عدة امیرالمؤمنین (oddato). لقب، ← امیر المؤمنین. عده در لغت بمعنی ساز و برگ لشکر است، و اندوخته‌ای که برای روز حادثه نگاهداری میکنند.

عدی ابن حاتم (adiyye 'bne hātem)، فت ۶۸ هق، از اصحاب محمد ص و سپس از پیروان علی؛ پسر حاتم طائی. مانند پدرش مسیحی بود، ولی در سال ۹ هق اسلام آورد. در فتح عراق شرکت جست، و عثمان قطعه‌زمینی در نزدیک محلی که بعد بغداد در آنجا ساخته شد به او بخشید. معذلک، از عثمان کراهت داشت. در جنگ جمل، همراه علی ع جنگید و یک چشم خود را از دست داد. در جنگ صفین، علمدار بود، و سه پسرش در این جنگ کشته شدند. در کوفه درگذشت.

عدی ابن ربیعه، شاعر جاهلی، ← مهلهل.

عدی ابن زید [عدی ابن زید ابن حماد تمیمی (adiyye 'bne zeyde 'bne hammāde tami-mi)]، فت ح ۳۵ قبل از هجرت، شاعر دوره‌ی جاهلی عرب، از مردم حیره، که در دربار ساسانیان ارج و مقامی داشت، و روزگاری در مدائن به عنوان منشی و مترجم خسرو پرویز اقامت داشت. فارسی را میدانست، و با چوگان‌بازی و تیراندازی و اسب‌سواری آشنائی داشت. وی نخستین مترجم عربی در دربار ساسانی بود، و در دوره‌ی هرمز IV بعنوان پیغامگزار به قسطنطنیه نزد تیبریوس II (← بیزانس، امپراطوری) رفت، و از جانب او نیز هدیه‌ای به مدائن آورد. عدی همچنین با دربار لخمیها نیز ارتباط داشت، و نیمی از عمرش را در حیره نزد ایشان گذرانید. منذر ابن منذر پسر خود نعمان ابن منذر را بعدی سپرد تا مربی وی باشد، و او کوشید که پس از مرگ منذر، نعمان از

---

(1)Eden, Garden of (۲)Aden (۳)Aduwa; Adowa

طرف ساسانیان بعنوان جانشین پدرش تعیین شود، و در این کار توفیق یافت، و همین توفیق او باعث برانگیختن خشم دشمنان او شد، و ایشان به بهانه‌هائی نزد نعمان از وی بدگوئی کردند و گفتند که عدی تو را کارگزار و عامل خویش میشمارد. بدگوئیهای اطرافیان باعث شد که نعمان به وسائلی عدی را از دربار ساسانی فرا خواند، و به محض رسیدن به حیره او را به زندان افکند. عدی از زندان به برادرش که در دربار ساسانی بود نامه نوشت، و در ضمن شعری، حال خود را بازگو کرد. برادرش از کسری کومک خواست، و کسری نامه‌ای به نعمان نوشت تا او را آزاد کند، ولی نعمان، قبل از اینکه فرمان کسری را اطاعت کند، دستور داد او را در زندان کشتند. عدی پسری داشت به نام زید که، پس از مرگ پدرش، در دربار ساسانی همان مقام را یافت، و کوشید تا انتقام خون پدر خویش را از نعمان بگیرد.

عدی ابن زید، مانند اعشی و نابغه‌ی ذبیانی، از شاعرانی است که هر چند در عهد جاهلی زیسته اند اما، بر اثر زندگی در محیط شهری و ارتباط با تمدن، شعرشان از شعر شاعران بادیه متمایز است. دیوان او باقی نمانده اما اشعاری از وی در کتب تاریخ و متون ادبی موجود است.

عدی ابن مسافر، شیخ (šeyx adiyye 'bne mosāfer)، ۴۶۷–۵۵۷ هق، زاهد و صوفی معروف، که فرقه‌ی عدویه (adaviyye) بدو منسوب است، و یزیدیه در حق او اعتقادی عظیم دارند. شیخ عدی از نژاد مروان ابن حکم اموی بود، و در یکی از نواحی بعلبک متولد شد. وی با بسیاری از مشایخ صوفیه و زاهدان عصر خویش (از جمله عبدالقادر جیلانی) دیدار و صحبت داشت. شیخ عدی، که به زهد و کناره‌گیری از دنیا رغبتی یافته بود، در موصل اقامت گزید، و در ناحیه‌ی هکاریه زاویه‌ای (← زاویه، ص. ۱۱۶۳) برای خویش ساخت، و به عبادت مشغول شد. مردمان این سرزمین و نواحی اطراف آن در حق وی اعتقادی شگفت‌آور حاصل کردند، چندان که گور او را قبله‌ی خویش ساختند، و بسیاری از ایشان عقیده داشته‌اند که زیارت قبر وی (در کوه لالِش، در ناحیه‌ی هکاریه) از زیارت کعبه و زیارت بیت المقدس ثواب بیشتری دارد، و یزیدیان معتقدند که شیخ عدی نماز و روزه‌ی ایشان را خود به گردن گرفته است، و آنان، روز قیامت، بی هیچ پرسش و عتابی، به بهشت خواهند رفت.

پس از مرگ شیخ، جانشینان وی نیز در آن سرزمین همان مقام و اهمیت او را داشته‌اند، و با اینکه در سال ۸۱۷ هق گور او را ویران کردند، و استخوانهایش را آتش زدند، پس از چندی، باز آن بنا ساخته شد، و مرجع معتقدان شیخ که صحبتیه (sohbatiyye) خوانده میشدند قرار گرفت.

عذرا (azrā)، از معشوقگان شعر فارسی که داستان او با وامق شهرت بسیار دارد و مثنویهای مختلف در باب آن سروده شده است. در شعر مولوی آمده است:

در دل معشوق جمله عاشق است،
در دل عذرا همیشه وامق است.

نیز ← **عشاق عرب در ادبیات فارسی؛ وامق و عذرا.**

عذراء، در نجوم، ← سنبله.

عذری، جمیل ابن معمر، شاعر عرب عصر اموی؛ ← عربی، ادبیات، قسمت X.

عرائش، شهر، مراکش، ← العرائش.

عرابه‌ی داود، در نجوم، ← دب اکبر.

عرابی پاشا، احمد (ahmad arābi pāšā, orābi)، ۱۸۳۹–۱۹۱۱، از رهبران ملی مصر. فرزند فلاحی بود، و وارد خدمت نظام شد. به عضویت انجمنی سری درآمد که هدفش برانداختن نفوذ افسران ترک‌زبان (مخصوصاً چرکسها) بود، که درجات عالی نظامی در انحصار آنان بود. در شورش ۱۸۷۹ افسران نقش کوچکی داشت، و پس از آن به درجه‌ی سرهنگی رسید، و چون سربازان مصری او را نماینده‌ی تجسم نارضائی خود از تسلط خارجیان، اعم از ترک و اروپائی، میدانستند، وجاهت فراوان پیدا کرد. پس از آنکه توفیق پاشا نظارت مشترک فرانسه و بریتانیای کبیر را بر مالیه پذیرفت، عرابی به تشکیل حزب ملی پرداخت. در ۱۸۸۲، با عنوان پاشا وزیر جنگ شد، و چندان قدرت پیدا کرد که حکومت انگلستان به وحشت افتاد، و ناوگانی به اسکندریه فرستاد، و همین عمل آشوبی برپا کرد که در آن بسیاری از اروپائیان کشته شدند. عرابی فرماندهی نیروهای شورشی را بدست گرفت، و استحکامات بندری را به حال دفاع درآورد. اما عاقبت نیروهای انگلیسی او را در تل الکبیر شکست دادند (۱۸۸۲). وی به مرگ محکوم شد، ولی سپس حکم اعدامش به تبعید مبدل گردید، و با دیگر ملیون به سیلان تبعید شد. پس از ۱۹ سال تبعید، عباس II حلمی پاشا او را بخشید، و وی به مصر بازگشت (۱۹۰۱). وی فرمانده بزرگ و سرباز خوبی نبود، و بیشتر وجاهتش نتیجه‌ی سادگی و مهربانی او بود.

عراف: ← عرافه، علم.

عرافه، علم (erāfa)، پیشگوئی حوادث آینده از روی حوادث زمان حاضر و مشابهت و مناسبتی که میان علت و معلولهای هر دو هست، البته به شرط اینکه ارتباط میان علت و معلول امری نهفته و مخفی باشد. چنان میپنداشتند که این خاصیت در عراف (arrāf) (شخص پیشگو) از راه تجربه یا تزکیه‌ی نفس حاصل میشود. عرب دوره‌ی جاهلی به این کار عقیده‌ی بسیاری داشته است، و کاهنان و عرافان در میان عرب مقام برجسته‌ای داشته‌اند. بعضی گفته‌اند کاهن بر کسی که از آینده خبر میداده اطلاق میشده، و عراف گاه بر خبردهنده‌ی از آینده و گاه بر کسی که از گذشته‌ی دور سخن میگوید. از عرافان دوره‌ی جاهلیت عرب، در نجد ابلق اسدی (ablaqe asadi) و در یمامه رباح ابن عجله (rabāhe 'bne ajla) شهرت داشته‌اند.

عراق (erāq)، عربی **العراق** (al.'erāq) یا **الجمهوریة العراقیه** (al.jomhuriyyato 'l.'erā-qiyya)، کشور جمهوری (۴۴۴٬۴۷۴ کمه؛ جم ۸٬۲۲۵٬۷۰۹ در ۱۹۶۵)، ج‌غ آسیا، پایتختش بغداد. کشور عراق از ممالک عربی جدید التأسیس است؛ پس از جج I، از سه ولایت سابق امپراطوری عثمانی–بصره، بغداد، و موصل– تشکیل یافت، از ۱۹۵۸ حکومت جمهوری در آن برقرار شد.

۰ – نام. عراق در فارسی قدیم سورستان (sures-tān) نام داشته است. عربها نیمه‌ی شمالی بین النهرین را الجزیره و نیمه‌ی جنوبی آن را عراق میخواندند. در باره‌ی معنی کلمه‌ی عراق و ریشه‌ی آن میان زبانشناسان و ادبای عرب اختلاف است. گروهی عراق را به معنی "زمین ساحلی" گرفته‌اند، و بعضی از عرق (erq)، بمعنی ریشه، و گفته‌اند از آنجا که درخت در آنجا بسیار است عراق خوانده شده است. گروهی آن را معرب ایرانشهر دانسته‌اند، و دسته‌ای از کلمه‌ی فارسی ایراء [= کرانه] گرفته اند. عراق را سواد نیز میخوانده‌اند.

در دوران قدیم، عراقان (erāqān) و عراقین (erāqayn) [= دو عراق] بر **بصره** و **کوفه** اطلاق میشده است، و بعدها عراق و ناحیه‌ی جبال (← **عراق عجم**) را عراقین میگفته‌اند، و عراق عرب و عراق عجم با همین دو صفت تمیز داده میشده است.

جغرافیای عراق

۱– حدود. عراق از ل به ترکیه، از ش به ایران (جبال زاگروس)، از ج به رأس خلیج فارس و کویت، از ج‌غ به عربستان سعودی، از غ به اردن هاشمی، و از ل‌غ به سوریه محدود است. از جنبه‌ی اداری به ۱۴ لواء (levā') [= استان] و سه "بادیه" (منطقه‌ی صحرائی) تقسیم میشود (جدول ملاحظه شود). از شهرهای معروفش، علاوه بر آنهائی که در جدول آمده است، **نجف، کاظمین، سامرا**، خانقین را میتوان نام برد.

تقسیمات اداری عراق

لواء	مساحت (کمه)	جمعیت (۱۹۶۵)	کرسی
اربیل	۱۸٬۱۷۵	۳۶۰٬۲۸۵	اربیل
بصره	۱۲٬۳۰۶	۶۷۳٬۶۲۳	بصره
بغداد	۱۲٬۷۸۰	۲٬۱۲۴٬۳۲۳	بغداد
حله	۵٬۴۵۱	۴۴۸٬۰۲۳	حله
دیالی	۱۶٬۱۳۷	۴۰۰٬۰۴۹	بعقوبا
دیوانیه	۱۵٬۱۰۰	۵۴۸٬۸۳۰	دیوانیه
رمادی	۴۰٬۸۹۸	۳۱۹٬۲۸۰	رمادی
سلیمانیه	۹٬۵۵۲	۴۰۸٬۲۲۰	سلیمانیه
عماره	۱۸٬۳۹۵	۳۴۶٬۶۶۳	عماره
کربلا	۶٬۰۶۵	۳۳۹٬۶۹۲	کربلا
کرکوک	۲۰٬۳۷۶	۴۶۲٬۰۲۷	کرکوک
کوت	۱۶٬۳۰۹	۳۳۵٬۴۹۵	کوت العماره
موصل	۲۹٬۷۷۰	۹۵۴٬۱۵۷	موصل
ناصریه[۱]	۱۴٬۸۱۴	۵۰۰٬۰۳۳	ناصریه
	مساحت (کمه)		
مناطق صحرائی			
بادیة الشمالیه	۱۰۱٬۱۵۰		
بادیة الجنوبیه	۷۶٬۲۱۶		
بادیة الجزیره	۳۵٬۹۸۵		

(۱) سابقاً موسوم به منتفق

۲– سکنه. سکنه‌ی عراق متجانس نیست. از لحاظ زبان ۷۹٪ به عربی، ۱۶٪ به فارسی، و ۲٪ به ترکی تکلم میکنند. زبان رسمی زبان عربی است؛ انگلیسی، به عنوان زبان دوم، بین بازرگانان و کارمندان دولت رواج دارد.

اکثریت عربهای عراقی (ح ۷۵٪) و نیز ۵۰٪–۶۰٪ کردان شیعه هستند، ولی مدتها است که اقلیت سنی (ح ۲۵٪ عرب و ۴۰٪–۵۰٪ کرد) تفوق سیاسی داشته‌اند. بیشتر سرکردگان قبایل و سیاستمداران سنی‌مذهبند. گروههای کوچک مسیحی عمدةً در اطراف موصل یا در شهرهای بزرگ زندگی

میکنند، و از فرق مختلف نسطوری، یعقوبی، کلدانی، کاتولیکهای سریانی، و ارمنیان گرگوریوسی میباشند. از اقلیتهای دیگر یهودیها، یزیدیه، و صابئه را میتوان نام برد.

۳ـ جغرافیای طبیعی. عراق از سه منطقه‌ی جغرافیائی عمده تشکیل شده است، استپ و بیابان در ج و غ، زمینهای پست و دشتهای دره‌ی دجله و فرات، و نواحی کوهستانی در ل و ل‌ش. رودهای طویل و سیلابی دجله و فرات، که هر دو در ترکیه سرچشمه میگیرند، از سیماهای طبیعی برجسته‌ی عراق میباشند. این رودها پس از طی مسیرهای طولانی (دجله حـ ۱٬۸۵۰ کم و فرات حـ ۲٬۷۰۰ کم)، در قرنه (محل افسانه‌ای باغ عدن)، در بالای بصره، بهم میپیوندند و شط العرب را تشکیل میدهند، که خود پس از طی حـ ۱۹۰ کم به خلیج فارس میریزد. ناحیه‌ی تاریخی بین النهرین در امتداد این رودها و بین آنها ممتد است؛ قسمت شمالی آن، بنام الجزیره، عمدةً لم یزرع است، اما نیمه‌ی جنوبی، بنام سواد، دشتی حاصلخیز و آبرفتی است.

از آغاز تاریخ، رودهای دجله و فرات در این ناحیه، مانند رود نیل در مصر، سرچشمه‌ی حیات و تمدن بوده است. از دوره‌ی بابلیها، این دو رود بوسیله‌ی کانالهائی بهم مربوط بودند، و شاخه‌های متعدد و بارآور آنها سراسر دشت را آبیاری میکرده است. در زمان فتوحات عرب، بسیاری از این کانالها از گل و لای پر شده بود، اما در دوره‌ی خلفای اولیه‌ی عباسی کانالهای قدیم لاروبی یا مجدداً حفر شد، و بقول جغرافیانویسان اسلامی، سواد به انبار غله‌ی قلمرو خلافت بدل گردید. این کانالها بعدها از بین رفتند، اما در نقشه‌برداریهای هوائی مشخص اند، و حالیه مشغول گشودن این کانالها میباشند. مردابها و سواحل و جزایر باتلاقی که در میان شبکه‌ای از نهرها و رودخانه‌های کوچک واقعند قسمت بالای شط العرب را میپوشانند. نیز ← خور العظیم.

بر خلاف رود نیل، دو رودخانه‌ی بین النهرین در بسترهائی جریان دارند که چندین متر بالاتر از دشت قرار دارند، بطوری که در بهار، وقتی برفها در سرچشمه‌ی آنها (واقع در کوههای آناطولی) آب میشود، و جریان آب به قریب 10 برابر افزایش میابد، این دو رود سواحل خود را فرو میگیرند، و سیل خروشان مخربی زمینهای مسطح و پست را فرا میگیرد. در عین حال، این دو رود میتوانند—همچنانکه در گذشته نیز بارها اتفاق افتاده است—مسیر خود را تغییر دهند، و تأسیسات آبیاری را خراب کنند، و باتلاقهای وسیعی در پشت سر خود باقی گذارند.

تحقیقات آبشناسی در باب آب این رودخانه‌ها از حـ ۱۹۱۰، نخست از نظر آبیاری و برای آنکه زمینهای وسیعتری تحت کشت آورده شود، آغاز گردید. اما بزودی معلوم شد که مسئله‌ی جلوگیری از سیل در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد. از آن تاریخ یک سلسله اقدامات بعمل آمده است، و جریان رودها را به وسیله‌ی سدها مهار کرده‌اند، و مخازنی تعبیه شده است که آبهای زاید در آنها ذخیره میشود، و در ماههای خشک و کم‌آبی بوسیله‌ی کانالها به زمینهای تحت کشت هدایت میگردد. از آن جمله است تأسیسات سد هِندیه، که در ۱۹۱۱–۱۳ بر روی فرات ساخته شده، و دریاچه‌ی حبانیه؛ سد سامرا بر روی دجله؛ و سد کوت (بنایش در ۱۹۳۹) با مخزن وادی ثرثار (فرورفتگیی طبیعی در حـ ۶۴کیلومتری ل بغداد، که گنجایش ۳۰ میلیارد متر مکعب آب دارد)؛ و غیره.

طغیان دجله و فرات کمبود بارش را جبران میکند (بارش متوسط سالانه حـ ۲۵۰ ملم است). از رودهای دیگری که کُلاً یا بعضاً از عراق میگذرند میتوان دیاله، زاب صغیر، و زاب کبیر را نام برد.

دما در عراق در تابستان در سایه از °۳۷,۵ میگذرد.

اوضاع طبیعی عراق هم مانع ازدیاد طبیعی جمعیت است، و هم باعث مشکلاتی در امر ارتباطات میباشد. جاده‌ها بیشتر دستخوش طغیان ناگهانی رودها هستند، و رودها نیز در موسم پرآبی فقط مسیر سفلایشان قابل کشتیرانی است. از کل مساحت عراق، فقط ۳٪ خاک آن مزروعی است، و مناطقی که آبیاری نمیشود تقریباً از هر رستنی عاری است؛ اما، در سواحل رودها و کانالها نخل خرما فراوان است، که علاوه بر میوه‌ی آن، چوبش بعنوان سوخت و مصالح ساختمان مصرف بسیار دارد.

۴ـ محصولات. حـ ۸۰٪ سکنه‌ی عراق مستقیماً یا بطور غیر مستقیم از راه کشاورزی امرار معاش میکنند. قبایل صحراگرد، نیمه‌بدویان، و اسکان‌یافته‌ها نیز کشت و زرع میکنند. عمده‌ترین محصول کشاورزی خرما، جو، و گندم است. برنج، زرت، و ارزن نیز بعمل میآید. از میوه‌ها، انار، سیب، زردالو، مرکبات در ل و ل‌ش فراوان بدست میآید. تعداد نخلهای بارور عراق را متجاوز از ۱۸ میلیون اصله تخمین کرده‌اند. عراق بزرگترین کشور خرماخیز و فراورنده‌ی ۸۰٪ خرمای تجارتی جهان است. زیتون و خشکبار محصولات دیگر آنست. محصول پنبه‌ی عراق در ۱۹۵۱–۵۶ سالانه بتفاوت از ۱٬۰۰۰ تا ۸٬۰۰۰ تن بوده است.

۵ـ صنعت نفت و صنایع دیگر. یگانه منبع معدنی عراق که از آن فراوان بهره‌برداری میشود نفت است، و صنعت نفت مهمترین صنایع عراق میباشد. هرودوت از نفت بین النهرین که از زمین تراوش میکرد، و مردم برای پخت و پز از آن استفاده میکردند، یاد کرده است. کلیه‌ی صنعت نفت عراق—جز میدان نفتی خانقین، که سابقاً متعلق به شرکت بریتانیائی نفت (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس) بود، و از ۱۹۵۸ بوسیله‌ی دولت عراق اداره میشود—در دست شرکت نفت عراق[۱] [نام اختصاریش آی. پی. سی.[۲] (āy pi si)] و دو شرکت تابعه‌ی آن (شرکت نفت بصره و شرکت نفت موصل) است.

امتیاز نفت در عراق—مانند جاهای دیگر—تاریخ مفصلی دارد. در اوایل قرن ۲۰م سلطان عبدالحمید II، که مواجه با تقاضاهای شرکتهای مختلف نفت و مواعید آنان شده بود، به موجب فرمانی (۱۹۰۳)، همه‌ی معادن نفت امپراطوری عثمانی را به ملکیت خود انتقال داد. در ضمن قرارداد ساختن ← راه آهن بغداد بین دولت عثمانی و یک شرکت آلمانی، آن شرکت حق استخراج معادن نفت را در اطراف خط آهن یافت. شرکت سلطنتی هلندی شل هم با کومک گلبنکیان تقاضای امتیاز نفت کرد، و شرکت دارسی نیز از متقاضیان امتیاز نفت بود، و سپس امریکائیان نیز وارد میدان شدند. در ۱۹۱۰، "بانک ملی ترکیه" به ابتکار و سرمایه‌ی انگلیسها دایر شد که هدف اصلی آن تحصیل امتیاز نفت و وفق دادن تقاضاهای آلمانها و انگلیسها در باره‌ی همه‌ی امتیازات نفت در تمام قلمرو دولت عثمانی بود. عاقبت شرکتی موسوم به "شرکت نفت ترکیه" پیدایش یافت (۱۹۱۲) که سهامدارانش آلمانها، "بانک ملی ترکیه"، و گلبنکیان بودند، و وی قسمتی از سهام خود را به شرکت هلندی شل واگذار کرد، وبدین گونه، شرکت شل نیز وارد معرکه گشت.

پس از جج I، که قیمومیت عراق به انگلستان و قیمومیت سوریه و لبنان به فرانسه واگذار شد، دو دولت قرارداد جدیدی منعقد کردند (۱۹۲۰)، که در نتیجه‌ی آن تقسیم سهام شرکت نفت ترکیه بدین طریق مقرر شد، شرکت نفت بریتانیا (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس)، ۴۷,۵٪؛ شرکت شل، ۲۲,۵٪؛ شرکت نفت فرانسه، ۲۵٪؛ و گلبنکیان، ۵٪. در نتیجه‌ی این قرارداد، نفتخواران امریکائی غوغائی برپا کردند، و شرکت استاندارد اویل و سایر شرکتهای نفتی امریکائی تبلیغات شدیدی بر ضد انگلستان آغاز نمودند. عاقبت، در ۱۹۲۵، قراردادی بین شرکت نفت ترکیه و دولت عراق به امضا رسید که، به موجب آن، امتیاز استخراج نفت در همه‌ی سرزمین عراق—جز ولایت بصره و ناحیه‌ی خانقین و نفتخانه—به آن شرکت اعطا گردید، و سهام شرکت نفت ترکیه بدین طریق تقسیم شد: شرکت نفت بریتانیا (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس)، ۲۳,۷۵٪؛ شرکت شل (شرکت مختلط هلندی و بریتانیائی)، ۲۳,۷۵٪؛ شرکت نفت فرانسه، ۲۳,۷۵٪؛ شرکت توسعه‌ی خاور میانه (استاندارد اویل و بعضی شرکتهای امریکائی دیگر)، ۲۳,۷۵٪؛ گلبنکیان، ۵٪. در ۱۹۳۱، قرارداد جدیدی بین شرکت نفت ترکیه و دولت عراق منعقد شد، و اسم شرکت نیز به شرکت نفت عراق مبدل گردید.

در سال ۱۹۵۱ در قرارداد تجدید نظر شد، و دولت عراق، با استفاده از وضعی که موضوع نفت در ایران پیش آورده بود، خواستار امتیازات بیشتر شد. از جمله، قرار شد که، از سال ۱۹۵۲، ۵۰٪ منافع، قبل از کسر کردن مالیاتهای خارجی، به دولت عراق پرداخت شود. از ژانویه‌ی ۱۹۵۶، شرکتهای سهامدار استخراج حد اقل ۳۰ میلیون تن نفت در سال را تضمین کرده‌اند.

تا سال ۱۹۶۱، تقریباً همه‌ی سرزمین کشور عراق جزء امتیاز آی. پی. سی. بود، ولی در دسامبر ۱۹۶۱ دولت عراق قلمرو بهره‌برداری شرکت و وابستگانش را به ۷۵۰ مایل مربع (۱٬۹۴۰ کمم) محدود ساخت. از میدانهای نفتی مهم عراق نفتخانه، کرکوک، عین زاله (ل موصل)، زُبَیر و رُمَیله (هر دو در لواء بصره) را میتوان نام برد. صنایع دیگر عراق مشتمل است بر کارخانه‌های

(۱)Iraq Petroleum Company (۲)I. P. C.

برق و آب، تهیه‌ی مصالح ساختمانی، آمودن مواد غذایی، دخانیات، منسوجات، و مواد شیمیائی، که جملگی بالنسبه کم‌اهمیت هستند.

از صادرات عراق، پس از نفت، بترتیب جو، خرما، و پشم را میتوان نام برد. واردات این کشور بیشتر عبارتست از ماشین‌آلات، فراورده‌های آهنی و فولادی، وسایل موتوری، منسوجات، گندم، شکر، و چای.

۶ـ وسایل ارتباطی. راههای آبی عراق از لحاظ تاریخی در اقتصاد این کشور نقش مهمی داشته‌اند. دجله از بصره تا بغداد قابل کشتیرانی با کشتیهای کم‌ارتفاع و، در موسم پرآبی از بغداد تا موصل قابل کشتیرانی با کشتیهای کوچک است. فرات نیز تا حدودی قابل کشتیرانی است. با ایجاد و توسعه‌ی طرق ارتباطی دیگر، استفاده از راههای آبی بتدریج متروک میشود. بندر بصره در امر تجارت عراق اهمیت حیاتی دارد. بصره و بغداد هر دو از تسهیلات فرودگاههای جدید برخوردارند. شرکت هواپیمائی عراقی، که بدست دولت اداره میشود، در خاور میانه و اروپا فعالیت دارد. راه آهن دولتی عراق، به طول حـ ۱٬۱۰۰ کم، علاوه بر متصل کردن شهرهای بزرگ، به راه آهن سوریه متصل است. جاده‌ها تا این اواخر خاکی و دستخوش خرابیهای ناشی از طغیان آب بود. اخیراً جاده‌های جدیدی احداث و چندین پل ساخته شده است.

۷ـ طرحهای عمرانی. اغلب طرحهای عمرانی جدید و بزرگ، از قبیل طرحهای مربوط به جاده‌ها و پلها و فرودگاهها و احداث سدها، توسط سازمان توسعه‌ی اقتصادی اجرا میشود. این سازمان در ۱۹۵۰ بوجود آمد، و بموجب قانون، ۷۰٪ درآمد نفت به آن اختصاص داده شد تا از عهده‌ی اجرای طرحها برآید. در نقشه‌ی این سازمان بود که در شش‌ساله‌ی ۱۹۵۵–۶۰ مبلغی در حدود ۱٬۴۰۰ میلیون دلار مصرف کند. ازین مبلغ ۳۵٪ به ایجاد سدها اختصاص داشت تا آب برای آبیاری تهیه شود، از خرابیهای ناشی از طغیان رودها جلوگیری گردد، و نیز نیروی برقابی فراهم شود. چهار طرح اصلی مربوط به رودها عبارتست از سد سامره، که در تابستان ۱۹۵۶ به اتمام رسید؛ مخزن حبانیه، و سد رمادی، که در ۱۹۵۶ به اتمام رسید؛ سد دوکان، که در ۱۹۵۸ اتمام پذیرفت؛ و سد دربند خان. معتقدند که این چهار سد احتیاجات آبیاری را برآورده میکند و از خطرات طغیان رودها جلوگیری مینماید. سازمان توسعه در زمینه‌های طرق و ارتباطات، صنایع، خانه‌سازی و غیره نیز فعالیتهائی دارد.

۸ـ حکومت. پیش از انقلاب ژوییه‌ی ۱۹۵۸، حکومت عراق سلطنتی موروثی و مشروطه، بقیاس حکومت بریتانیا، و سلطنت در خاندان هاشمی حجاز بود. حکومت جمهوری، پس از چند روز حکومت نظامی، قانون اساسی موقت اعلام کرد، و اداره‌ی کشور را به یک شورای حاکمیت، مرکب از سه نفر، محول نمود، و قوای مقننه و اجرائیه را در دست شورای وزیران قرار داد.

هر یک از ۱۴ لواء بوسیله‌ی یک "متصرف" (استاندار) اداره میشود که در مقابل وزیر کشور مسؤول است. هر لواء به چند قضا (بخش) تقسیم میشود، و بخشها نیز تقسیمات جزء دارند.

از لحاظ قضائی، علاوه بر محاکم عادی‌که به دعاوی حقوقی و جنائی و تجاری رسیدگی میکنند،محاکم شرع نیز وجود دارد، که به امور شخصی‌ساز قبیل ازدواج و طلاق و ارث‌رسیدگی مینمایند.

خدمت نظام برای مردان از ۱۸ تا ۲۵ سال اجباری و مدت آن از ۱۸ ماه تا ۲ سال است. عراق ارتش، نیروی هوائی، پلیس، نیروی دریائی دارد. دولت جمهوری سازمانی داوطلب به نام "مقاومت ملی" نیز تشکیل داده است.

۹ـ تعلیم و تربیت. تعلیم و تربیت ابتدائی در عراق مجانی است، ولی بعلت فقد تسهیلات همگانی نیست (در ۱۹۴۷، از جمعیت اسکان‌یافته‌ی مسنتر از ۵ سال عراق، ۸۹٪ بیسواد بودند). در ۱۹۵۹–۶۰ تعداد مدارس ابتدائی ۳٬۲۲۸، متوسطه ۳۶۲، و مجموع محصلین ابتدائی و متوسطه ۷۶۲٬۸۲۵ بود. در همان سال ۵ مؤسسه‌ی تحصیلات عالیه با متجاوز از ۱۲٬۰۰۰ دانشجو وجود داشت. پس از جج I، دانشکده‌هائی در عراق تأسیس شد، در ۱۹۵۶ دولت عراق از آنها دانشگاه بغداد را تأسیس کرد. از بودجه‌های اخیر مملکت اندکی متجاوز از ۲۵٪ به تعلیم و تربیت اختصاص داشته است. روزنامه‌ها و مجلات بیشتر در بغداد منتشر میشوند. کتابخانه‌ها و موزه‌های معتبر مملکت نیز بیشتر در بغداد واقعند.

تاریخ

۱۰ـ ادوار باستانی. عراق، که سابقاً بین النهرین نامیده میشد، یکی از قدیمیترین مراکز تمدن است. سامیها که در حدود ۳۵۰۰ قم به آنجا مهاجرت کردند با تمدن عالی سومریها مواجه شدند. بعدها سامیهائی که در ج بین النهرین مقیم شدند بنام بابلیها و آنهائی که در ل مقیم گردیدند بنام آسوریها خوانده شدند. پایتخت بابلیها بابل و پایتخت آسوریها نینوا بود. برای تاریخ باستانی این سرزمین مقالات ارجاعی در مقاله‌ی بین النهرین ملاحظه شود.

۱۱ـ عراق در دوره‌ی اسلامی تا خلافت عباسیان. با شکست ساسانیان بدست عرب، عراق جزء قلمرو خلافت اسلامی گردید. مسلمانان پایگاه ساسانیان را بر فرات فتح کردند، و با پیروزی نهائی (۲۱ هق، مطابق ۶۴۲ بم) در نهاوند دولت ساسانی را بکلی برانداختند. تیسفون را تاراج کردند، و بر کوفه و بصره حکام جداگانه منصوب کردند. حکومت کوفه را در آغاز سعد ابن ابی وقاص، پس از وی، عمار یاسر، و بعد ازو، مغیرة ابن شعبه داشت تا آنکه دگر بار سعد به حکومت آنجا رسید (۲۵ هق)؛ پس از آن وَلید ابن عُقبَة و بعد سعید ابن عاص به حکومت رسیدند. وضع بصره پایدارتر بود. ابوموسی اشعری در ۱۷–۲۹ هق در آنجا حکومت کرد. معاویه زیاد ابن ابیه را به حکومت بصره منصوب نمود (۴۴ هق)، و او در ۵۰ هق فرمانروای کل عراق گردید. بعداً پسرش عبیدالله ابن زیاد به حکومت بصره رسید (۵۵ یا ۵۶ یا ۵۷ هق)، و در عهد وی بود که شهادت امام حسین ع و ← واقعه‌ی کربلا روی داد. پس از مرگ (۶۴ هق) یزید ابن معاویه، عبدالله ابن زبیر قیام کرد، و چیزی نمانده بود که عراق از دست امویان خارج شود، اما، در خلافت عبدالملک ابن مروان، این وضع تغییر یافت. خوارج همواره منشأ اختلال و ناامنی بودند. عبدالملک اقدام به اصلاحات مالی کرد، و هم در زمان وی زبان عربی زبان رسمی گردید. در ۷۵ هق، فعالیت حجاج در کوفه آغاز شد، و وی اقدام جدی در آرام کردن کوفه و بصره بعمل آورد، و واسط را مرکز اقتصادی و فرهنگی قرار داد. سلیمان ابن عبدالملک، در ۹۵ هق، یزید ابن مهلب را، که از دشمنان حجاج بود، حکومت عراق داد، و "دوران وحشت" در عراق آغاز گردید. هشام ابن عبدالملک، خلیفه‌ی (۱۰۵–۱۲۵ هق) اموی، حکومت عراق را به خالد قسری داد، و حکومت وی نتایجی مفید ببار آورد. اما بعد از وفات هشام، اوضاع سخت پریشان شد، و کشمکش عربهای شمالی و عربهای جنوبی شدت یافت. امویان مواجه با فعالیتهای ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور گردیدند، که منشأ آن در خراسان بود، تا عاقبت امویان منقرض شدند، و عباسیان به خلافت نشستند.

اگرچه امویان با مخالفت مردم مواجه بودند (کوفه در دست شیعه و بصره در تحت استیلای خوارج بود)، در زمان خلافت آنان نتایج اقتصادی قابل توجهی ببار آمد. تفاوت وضع شام و عراق در دوره‌ی بنی امیه در این بود که در شام تجانس و اتحادی وجود داشت، اما در عراق کشمکش دائمی برقرار بود. علاوه بر مسائل شیعه و خوارج، که قبلا بدانها اشاره کردیم، عربهای شمال و عرب‌های جنوب، تحت عناوین تمیم و ازد با هم در زد و خورد بودند.

۱۲ـ عراق در عهد عباسیان تا استیلای مغول. با انقراض امویان، خلافت به عباسیان رسید، و عراق جزء قلمرو خلافت عباسی گردید. ابوجعفر منصور در ۱۴۵ تأسیس بغداد را آغاز کرد. بغداد مرکز خلافت اسلامی گردید، و اولین حوزه‌ی علمی اسلامی در آنجا تأسیس گشت (← بغداد)، و در زمان مأمون، بیت الحکمه در آنجا دایر شد. اهم مطالب مربوط به عراق در دوره‌ی عباسیان مختصراً در مقاله‌ی عباسیان آمده است. با ضعیف شدن دستگاه خلافت عباسی، حادثه‌جویانی رشته‌های امور را بدست گرفتند، و قلمرو خلافت عملا منقسم به نواحیی گردید که کمابیش استقلال داشتند. از جمله، عراق از آغاز برآمدن آل بویه تا پایان دوره‌ی سلاجقه ولایتی بود از مملکتی که مرکزش در ایران بود. تجدید قدرت خلافت در عهد ناصر تغییری در این وضع ایجاد نکرد، و بعلاوه، کمی پس از آن، هجوم مغول وضع را بکلی دگرگون ساخت.

در دوره‌ی خلافت عباسی، عراق نشیبها و فرازها داشت. وقتی که خلفا قدرت داشتند کشمکش بین حادثه‌جویان و مدعیان مختلف به سرعت سرکوبی میشد، و الا هرج و مرج بر اوضاع مستولی بود. پایتخت جدید عناصر مختلف را به سوی خود جلب میکرد، که از آن جمله ماجراجویان گوناگون بودند. در عین حال رونق اقتصادی سبب روی آوردن توده‌های مختلف مردم به این سرزمین بود، که گاه وسیله‌ی کار کسانی چون صاحب الزنج میشد؛ در دوره‌ای که برامکه بر سر کار بودند و خلفا راهنمائی میکردند، توازن حساس بین ایرانی و عرب حفظ میشد. اما، بعد از نابود شدن این خاندان در عهد هارون الرشید این

توازن پایان یافت، و از نتایج آن آشوبهای مکرر علویان بود (مثلاً ← ابن طباطبا). در حقیقت، استیصال برامکه سبب استقرار قدرت عرب در عراق نشد بلکه منجر به نابودی آن گردید. برای مشکلات ناشی از راه یافتن ترکان به عراق ← عباسیان. عاقبت اوضاع چنان شد که عراق در مقابل هولاکو به آسانی از پای درآمد (۶۵۶ هق، مطابق ۱۲۵۸ م)، و بغداد به مرتبهٔ یک شهر ولایتی تنزل یافت.

۱۳- عراق از استیلای مغول تا آغاز حکومت عثمانی. با تسخیر بغداد بدست هولاکو و قتل عام مردم آن، دورهٔ انحطاط عراق شروع شد. خاندان هولاکو ح ۸۰ سال در بغداد، بصره، و موصل فرمانروائی کردند. سپس قلمرو آنان تجزیه گردید، و خاندان جدیدی از ترکان مغول یعنی آل جلایر در عراق به حکومت رسید؛ مقر زمستانی آنان بغداد و مقر تابستانیشان تبریز بود. در دورهٔ حکومت آنان، امیر تیمور به بغداد تاخت (۸۰۳ هق، مطابق ۱۴۰۱ م)، و هزاران تن از مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید، و شهر را با خاک یکسان کرد. پس از مرگ وی، بنای بغداد تجدید شد، و دیواری بدور آن کشیدند که تا قرن ۱۹م باقی بود. آل جلایر مغلوب دست‌نشاندگان خود یعنی امرای قرا قوینلو شدند. امرای قرا قوینلو مملکتی تأسیس کردند که از تبریز تا شط العرب امتداد داشت. عراق تا ۱۴۶۷ جزئی از قلمرو آنان بود، تا اینکه در این تاریخ خاندان قرا قوینلو مغلوب امرای آق قوینلو شدند و آق قوینلو نیز به نوبهٔ خود بدست شاه اسماعیل I صفوی منقرض گردیدند. در موصل و بغداد حکام ایرانی به حکومت نشستند، و در بصره والی عرب خراج سالانه را بنام شاه اسماعیل از قبایل ع عراق جمع‌آوری میکرد. یازده سال پس از مرگ (۱۵۲۴) شاه اسماعیل، پسرش شاه طهماسب صفوی این ناحیه را که جدیداً به تصرف ایران درآمده بود از دست داد، و آن بدست سلطان سلیمان قانونی افتاد.

۱۴- عراق در دورهٔ حکومت ترکان عثمانی. در دورهٔ ترکان عثمانی عراق به منتهای انحطاط رسید.

از سال ۱۵۳۵ ببعد، یعنی از زمان غلبهٔ سلطان سلیمان بر شاه طهماسب صفوی، عراق—جز در دورهٔ کوتاهی (۱۶۲۵-۳۸) که در نتیجهٔ تحولی در مخاصمات مداوم صفویه و عثمانی در تصرف ایران قرار داشت—جزء قلمرو امپراطوری عثمانی بود، و ادارهٔ آن بدست پاشای موصل، کرکوک، بغداد، و بصره بود. عراق دورافتاده‌ترین مستملکات امپراطوری عثمانی، و از سایرین کم‌حاصلتر و اداره‌اش از آنها دشوارتر بود. بدین جهات، دیری نپایید که دولت عثمانی این منطقه را، بی‌نقشه و هدف در ادارهٔ آن، عمدهً بحال خود واگذاشت. سلطهٔ پاشاهای عثمانی از حدود شهرهای مستحکم تجاوز نمیکرد، و آنان در اراضی اطراف که مسکن قبایل بدوی گردنکش بود قدرتی نداشتند. جاده‌های انگشت‌شماری که هنوز باقی بود ناامن بود؛ سدها و کانالهای آبیاری، که تا پایان دورهٔ عباسیان دایر بودند، خراب یا پر شده بودند. مردم که در اثر ۳۰۰ سال جنگهای ادوار گذشته فقیر و روحیهٔ خود را از دست داده بودند به دو دستهٔ متخاصم تقسیم شده بودند، پیروان تسنن در ل، و پیروان تشیع در ج. پاشا و دستگاه اداری و نظامی وی، که از نظر زبان، آداب و رسوم، و طرز زندگی با تودهٔ مردم اختلاف کلی داشت، در درجهٔ اول نظرش به جمع‌آوری خراج و مالیات و اخاذیهای شخصی بود، و وی قلمرو خود را عملاً بی آنکه نظارتی از طرف دولت مرکزی برقرار باشد شخصاً اداره می‌کرد، و علاقه و یا استعداد اینکه در مردم احساس وفاداری نسبت به سلطان و یا امپراطوری ایجاد نماید نداشت.

در چنین محیطی، که دستگاه حکومت ثباتی نداشت و عملاً فاقد قدرت بود، بزرگان محلی، رؤسای قبایل، و یا حادثه‌جویان گستاخی که در همهٔ قسمتهای این سرزمین وجود داشتند فرصتی یافته و برای خود قلمروهائی ایجاد کردند، و در آنها تقریباً به استقلال فرمانروائی مینمودند، و پس از مرگ، قلمرو آنان به اعقابشان منتقل میشد. سلطان عثمانی تا موقعی که این فرمانروایان علناً دم از نافرمانی نمیزدند، و خراج و مالیات خود را میپرداختند، و احتیاجات سپاه سلطان را تأمین میکردند، دلیلی برای مداخله نمیدید. بعنوان مثال میتوان خاندان آل افراسیاب را ذکر کرد. مؤسس این خاندان، افراسیاب نام، در ح ۱۰۲۱ هق (۱۶۱۲) حکومت بصره را از پاشای وقت خرید، و حکومت اعقاب وی تا ۱۰۷۸ هق (۱۶۶۸) در بصره و حوالی جزایر مسیر علیای شط العرب تا قرنه امتداد داشت. امرای این خاندان بنام خود سکه میزدند، دربار مجللی داشتند، و با هلندیها، پرتغالیها، و بریتانیائیهائی که در خلیج فارس بودند دارای روابط سیاسی و تجارتی نزدیک بودند. امرای دولتشهرهای کردنشین سلیمانیه، راوندوز، عمادیه، و شهرهای کوچکتری که بدست بیگها اداره میشد از همین قبیل بودند. این حکام محلی با هم رقابت و ستیزه داشتند، و عاقبت در برابر سلسلهٔ مقتدر بابان (← کردستان، فلات) سر تسلیم فرود آوردند. این سلسله در اوایل قرن ۱۱م برآمد. قلمرو آن از ناحیهٔ مسیر سفلای زاب تا داخل خاک ایران امتداد داشت، و اقتدارش تا نیمهٔ ۲م قرن ۱۹م پا برجا بود، و ثروت و نفوذ سیاسیشان حتی تا زمان حاضر در دست بعضی از افراد این خاندان باقی مانده است.

بعلاوه، دشتهای بین دجله و فرات، تحت استیلای قبایل بدوی همپیمان بود، که از اهم آنها اعراب منتفق را میتوان نام برد. این قبایل به طریقهٔ پدرخدائی اداره میشدند، و از هیچ قانونی اطاعت نمیکردند. سازش، کومک مالی، و القابی که از طرف دولت به شیوخ آنان اعطا میشد آنان را برای مدت کوتاهی آرام میکرد، اما ناگهان تمام قراردادها را زیر پا گذاشته کاروانها را غارت و، شهرها را تاراج میکردند، و آبادیها را میسوزاندند. در دههٔ ۷م قرن گذشته مقدماتی فراهم شد تا رؤسای این قبایل را به ملاکین بدل کنند، و افراد قبیله را در املاک آنان بکار گمارند، و ازین طریق، روح عدم اطاعت از قانون و ستیزه‌جوئی را در آنها از بین ببرند. قطعات وسیعی از اراضی سلطنتی در مناطق قبیله‌نشین به شیوخ قبایل تخصیص داده شد، و آنان به نوبهٔ خود این اراضی را به قطعات کوچکتری تقسیم کرده در مقابل سهمی از محصول در اختیار طوایف و خانواده‌ها قرار دادند. بعضی از آنان اکنون از جملهٔ ثروتمندترین ملاکین عراق بشمار میروند، و اعقاب عده‌ای دیگر از این قبایل—مانند عبدالمحسن پاشا سعدون، از اعراب منتفق، که در دورهٔ ملک فیصل دو بار به نخست‌وزیری رسید، و در یکی از میدانهای اصلی بغداد بنای یادبودی به نام وی ساخته‌اند—در رأس مبارزین راه استقلال قرار گرفتند.

حکومت پاشاها از ۱۷۰۴ تا ۱۸۲۱ دوام یافت. پاشاها نخست مقام خود را به ارث به اعقاب خویش منتقل میکردند، و سپس ممالیک بدین مقام رسیدند. این سلسله خدمتگزاران وفادار امپراطوری عثمانی بودند، و هرگز بدون تأیید رسمی سلطان بر مسند امارت نمینشستند، اما در عین حال، چنان قدرتی داشتند که سلطان راهی جز آنکه آنان میخواستند نداشت. در میان آنان شخصیتهای مقتدری وجود داشت که رهبران لایق و سربازان ماهری بودند، مانند احمد پاشا (۱۷۲۴-۷۴)، که عراق را در برابر حملهٔ سپاهیان نادر شاه افشار حفظ کرد، و از اینکه بغداد بدست ایرانیان افتد ممانعت بعمل آورد (۱۷۳۳)؛ و سلیمان کبیر (۱۷۸۵-۱۸۵۲)، که صلح و نظم را حفظ کرد، استحکامات را تعمیر نمود، پلها، مساجد، مدارس، و سراهائی بنا نهاد، اما در ۸۰ سالگی نتوانست از حملهٔ وهابیهای متعصب و غارت (۱۸۰۱) کربلا، شهر مقدس شیعیان، جلوگیری بعمل آورد. فرمانروائی ممالیک با داود پاشا (۱۸۱۷-۱۸۳۱)—که عالم علوم دینی و مردی موقر و جوانمرد، اما ضعیف و سست‌اراده بود—به انتها رسید. دولت عثمانی که روح اصلاحات جدید در کالبدش جانی تازه دمیده بود در صدد استقرار سلطهٔ حکومت مرکزی برآمد، و با استفاده از سپاهیان قابل اعتمادی که موقتاً در اختیار داشت پاشا را خلع کرد. داود پاشا که بعلت شیوع طاعون و طغیان شدید دجله سخت ضعیف شده بود تسلیم شد، و دستگیر و تبعید گردید. اما بعدها به محافظت زیارتگاه و مقابر مقدس مدینه منصوب شد، و بهنگام مرگش از وی تجلیل بسیار بعمل آمد.

قدمهای اولیهٔ عراق بسوی تجدد در طی حکومت (۱۷۶۸-۷۱) سه‌سالهٔ مدحت پاشا برداشته شد. اصلاحات سست‌پیوند اداری انجام گرفت؛ بیمارستان عمومی و یک باب دبیرستان پسرانه، چند کارگاه مکانیکی، یک روزنامه، و راه آهن تأسیس گردید. اما بسیاری از طرحهای او بزودی متروک و فراموش شد. در ربع اول قرن حاضر، قدمی به سوی نوسازی سازمان خزانه و دارائی، و دستگاه اداری، قضائی، و آموزشی برداشته شد، و کالجهای پزشکی و تربیت معلم تأسیس گردید.

عراق تا زمانی که تحت حکومت عثمانی قرار داشت فقیر، توسعه‌نیافته، و در حال رکود بود. تنها در طرز فکر و زندگی نسل جوان بعضی خانواده‌های طبقهٔ دوم، که در مدارس عالی قسطنطنیه و قاهره و یا در کالج (بعدها دانشگاه) امریکائی بیروت تحصیل کرده بودند پیشرفتی تدریجی دیده میشد. با آغاز قرن حاضر، این جوانان روشنفکر وارد خدمت ارتش و دولت شدند،

و در دهه‌های دوم و سوم قرن جدید در امور تعلیم و تربیت، وکالت دادگستری، و روزنامه‌نگاری نیز وارد گردیدند. این جوانان از اول در نهضتهای ناسیونالیستی وارد بودند، و بعد از آنها فرزندانشان برای رهائی از سلطهٔ بیگانگان شروع به تبلیغ کردند، و رهبری مقاومت در برابر عثمانی، و سپس، در مقابل بریتانیا را در دست گرفتند.

۱۵- عراق جدید. ظهور کشور جدید عراق با قرارداد متارکهٔ جنگ مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸، معروف به پیمان متارکهٔ موذروس (mudros)، که به شکست امپراطوری عثمانی در جج I صحه گذاشت، آغاز میگردد. در عراق نیز، مانند سایر ولایات عربی تحت حکومت عثمانی، از مدتها پیش عملیات پنهانی برای رهائی از یوغ استیلای عثمانیها به وسیلهٔ دسته‌هائی از وطنپرستان آغاز شده بود، اما با افتتاح باب مخاصمات بعضی از رهبران این گروهها مورد سوء ظن فرماندهان قوای بریتانیا قرار گرفتند و تبعید شدند، و کسانی هم که، به قصد جلوگیری از ادعاهای امپریالیستی آتیهٔ بریتانیا، حاضر به همکاری با آن دولت شدند روی خوشی ندیدند. در واقع، ناسیونالیسم عرب بود که به صورتهای مختلف و علی رغم افتراقهای داخلی، شدیدترین مخالفتهای بعد از جنگ را بر علیه سیاست بریتانیا آغاز نمود، و سرانجام در این مبارزه پیروز گردید. مراحل مختلف این تحول عبارت بودند از برقراری قیمومیت بریتانیا بر عراق در آوریل ۱۹۲۰؛ تأسیس حکومتی موقت به ریاست سید عبدالرحمان گیلانی در نوامبر ۱۹۲۰؛ جلوس امیر فیصل (سومین پسر حسین ابن علی، پادشاه حجاز) تحت عنوان ملک فیصل I به تخت سلطنت در ۲۳ اوت ۱۹۲۱؛ انتخاب یک مجلس مؤسسان در ۴ مارس ۱۹۲۴؛ تصویب قانون اساسی که عراق را یک کشور مستقل سلطنتی و پارلمانی اعلام نمود در ۲۴ مارس ۱۹۲۴؛ الحاق ناحیهٔ موصل به مملکت عراق در ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۲۶؛ و بالاخره، الغای قیمومیت و پذیرش رسمی عراق در جامعهٔ ملل در اکتبر ۱۹۳۲. در ۱۹۳۳ غازی I، پسر فیصل، به سلطنت رسید. وی پس از ۶ سال حکومت در یک حادثهٔ اتومبیل جان سپرد، و پسر خردسالش غازی II به سلطنت رسید، و دائی او امیر عبدالاله نایب‌السلطنه شد. غازی II در ۱۹۵۳ به سن بلوغ رسید، و بنام فیصل II بر تخت نشست، و تا ۱۹۵۸ که به قتل رسید سلطنت کرد.

در نتیجهٔ قراردادها (۱۹۲۲، ۱۹۲۶، ۱۹۳۰) و موافقتنامه‌های دیگری، که تحت فشار بریتانیا و با وجود مخالفت افکار عمومی به تصویب پارلمان عراق رسیده بود، نوعی اتحاد با بریتانیا جایگزین قیمومیت گردید، که، به موجب آن، در امور داخلی "مشاوره" جای نظارت را میگرفت، اما در روابط خارجی سلطهٔ نظامی و سیاسی بریتانیای کبیر سخت برقرار بود. تساوی کامل حقوق در ۱۹۵۵ با عقد پیمان بغداد (← سازمان پیمان مرکزی) میان بریتانیای کبیر، ایران، عراق، پاکستان، و ترکیه تأمین گردید.

انتخاب پادشاه و اتخاذ قانون اساسی پایان اولین مرحلهٔ مهم در مبارزات وطنپرستان عراق بود. تسلط ناسیونالیسم بر افکار باقی ماند، اما تحت لوای همین احساسات ناسیونالیستی نهضتهای دیگری از لیبرالیسم و سوسیالیسم گرفته تا کمونیسم و فاشیسم در قالب اسلام پدید آمد، که سبب پیدایش گروههای بسیار متعدد سست‌پیوندی گردید که به ندرت هدفی واضح و آشکار داشتند. بعضی از این گروهها مانند حزب الوطنی، حزب الاستقلال، و حزب الامة الاشتراکیه حزب سیاسی بودند، ولی اغلب آنها فقط اسماً عنوان حزب داشتند، و به سرعت تأسیس میشدند و به همان سرعت منحل میگشتند، و مردم عادی را بدانها اعتنائی نبود. معذلک، از این میان، دو حزب تا حدی اهمیت داشت، یکی حزب الاتحاد الدستوری، که از هواداران نوری سعید بوجود آمده بود، و دیگری حزب الوطنی الدیموقراطی، که کامل چادرچی رهبر آن بود، و از سوسیالیسمی مبتنی بر وطنپرستی و خانواده و مذهب هواخواهی میکرد. ژنرال باقر صدقی و کابینهٔ کوتاه‌مدت حکمت سلیمان (اکتبر ۱۹۳۶–اوت ۱۹۳۷) کوشش بعمل آوردند تا این اصول را بمرحلهٔ عمل درآورند، اما توفیقی نیافتند. اما تبلیغات نهانی همچنان ادامه داشت. این نهضتها در پارلمان انعکاس خفیفی داشتند. سلطنت، که از طرف طبقهٔ کوچک ولی متنفذ رجال و اعیان شهرنشین، و ملاکین فئودال، و رؤسای بزرگ قبایل حمایت میشد، بر دستگاه دولت نظارت داشت؛ قانون اساسی را به میل خود تفسیر میکرد؛ و مجلسی که مخلوق دست خود او بود نظارتی بر امور نداشت؛ و هیئت دولت آمادهٔ برآوردن تمنیات او بود. دستگاه پلیس قوی و خشن حکومت به آسانی آشوبهائی را که گاه و بیگاه از طرف دانشجویان و کارگران برپا میشد منکوب میکرد. اما فرونشاندن طغیانهای قبایل، که اغلب مقارن شورشهائی در ارتش بود، به این سادگی ممکن نبود (در ۱۹۳۶–۴۱ هفت بار چنین طغیانهائی پدید آمد). بعلاوه، پیدایش احساسات ضد بریتانیائی بعلت حمایت آن کشور از نهضت صهیونیت در فلسطین، و تشدید این احساسات توسط تبلیغات منابع نازی و فاشیست، مشکلات دیگری پیش می‌آورد. پس از چند کودتا، سرانجام در ۱۹۴۱ رشید عالی گیلانی، که طرفدار آلمانها بود، کودتا کرد. کومکهائی که از آلمان انتظار میرفت نرسید، و قوای بریتانیا بی هیچ زحمتی شورش را درهم کوفت. از آن پس عراق مواد معاهدهٔ (۱۹۳۰) عراق و انگلیس را رعایت کرد، و در ۱۹۴۳ به دولتهای محور اعلان جنگ داد. در ۱۹۴۵ عراق بعضویت سازمان ملل پذیرفته شد.

در پیدایش اتحادیهٔ عرب، دولت عراق به رهبری نوری سعید نقش مؤثری داشت. همینکه مصر در جهان عرب رهبر دولتهای بیطرف شد، عراق رهبری جناح طرفدار غرب را بعهده گرفت. در فوریهٔ ۱۹۵۵ پیمانی با ترکیه امضا کرد؛ کشورهای بریتانیای کبیر، پاکستان، و ایران نیز چند ماه بعد به آن پیمان پیوستند، و پیمان بغداد بوجود آمد، که کشتم، اگرچه عضو رسمی آن نبود، در بیشتر کمیته‌های آن شرکت داشت. حملهٔ مشترک انگلیس و فرانسه و اسرائیل به سوئز در نوامبر ۱۹۵۶ احساسات عربدوستی مردم را برانگیخت، و نزدیک بود که باعث از هم گسیختن پیمان شود. دولت عراق اقداماتی را شروع کرد و به جلب طرفداری متعرب و پیش کشیدن ایده‌آلهای ملل عرب پرداخت؛ اما از این ایده‌آلها جمال عبدالناصر بهتر منتفع شد. مصر و سوریه متحد شدند، و در ۲۱ فوریهٔ ۱۹۵۸ جمهوری متحد عرب را بوجود آوردند. بلافاصله، عراق نیز با اردن هاشمی اتحاد عربی را تشکیل داد (۱۲ ماه مهٔ همان سال).

در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸، عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرد، و در طی آن نوری سعید و ملک فیصل II بقتل رسیدند. عراق کشور جمهوری و قاسم نخست‌وزیر آن اعلام شد. رژیم جدید احزاب را منحل کرد، از پیمان بغداد کناره گرفت، و از تجشس کومکهای فنی و اقتصادی قبول کرد. قاسم در ژوئن ۱۹۶۱ مدعی خاک کویت شد، اما دیگر کشورهای عرب این ادعای او را تأیید نکردند، و کویت را به جامعهٔ عرب پذیرفتند. عراق ناچار جامعه را ترک کرد. روابط عراق با کشمة نیز، بجهت آنکه کویت را به رسمیت شناخته بود، تیره شد. در این اثنا، شورش کردها در ل کشور سبب تضعیف وضع مالی و نظامی عراق گردید. جدائی سوریه از مصر در سپتامبر ۱۹۶۲ موجب نزدیکی آن کشور با عراق گردید، و این دو کشور در ژوئن ۱۹۶۲ با هم موافقتنامهٔ تجارتی امضا کردند.

در ۸ فوریهٔ ۱۹۶۳ کودتای نظامی دیگری به رهبری سرهنگ عبدالسلام عارف رژیم قاسم را واژگون کرد. عارف خود یکی از معاونین قاسم، ولی از اعضای حزب بعث و طرفدار اتحاد عراق و مصر بود. پس از آنکه بعثیها از ناصر بریدند (ماه مهٔ همان سال)، عارف نیز از آنها جدا شد، و بکومک ارتش قدرت را بدست گرفت (نوامبر ۱۹۶۳). وی در یک حادثهٔ هوائی بقتل رسید (۱۹۶۶)، و برادرش عبدالرحمان عارف بجایش نشست. حکومت او هم در کودتای نظامی ۱۹۶۸ برافتاد.

عراق یا **عراق عجم**، ولایت ایران؛ ← عراق عجم.

عراقان یا **عراقین**: ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عراق عجم (eraqe ajam) یا **عراق عجمی** (ajami). ۱- در اصطلاح جغرافیای تاریخی، نامی که از قرن ۶م هق، در عهد سلاطین متأخر سلجوقی، جایگزین نام جبال یا بلاد الجبل (belādo 'l.jabal) گردید. قید عجمی برای تمیز این ناحیه از ناحیهٔ عراق عرب در بین النهرین بود، و هر دو قسمت را عراقین [= دو عراق] میخواندند (← عراق، قسمت ۵). ناحیهٔ جبال ناحیهٔ کوهستانی ممتد از دشتهای بین النهرین تا کویر مرکزی ایران، و همان ناحیه‌ای است که یونانیان آن را مدیا (mediā) میخواندند. ۲- در تقسیمات جغرافیائی کشور قبل از اجرای قانون تقسیمات کشور در سال ۱۳۱۶ هش، **عراق** یا **عراق عجم** نام ولایتی از ولایات ایران بود، تقریباً مطابق شهرستانهای اراک و تفرش حالیه، و حاکمنشین آن سلطان‌آباد (← اراک) بود. ولایت عراق مشتمل بود بر سلطان‌آباد و حومه و بلوک فراهان، کزاز، سربند، آشتیان، گرکان، تفرش، رودبار، برچلو، وفس، شرا، و خلجستان. این عراق عجم را نباید با عراق عجم در اصطلاح جغرافیای تاریخی خلط کرد.

عراق عجمی: ← عراق عجم.

عراق عرب: ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عراقی، ابوالقاسم محمد (erāqi) [ابوالقاسم محمد

ابن احمد عراقی]، فت ح ۵۸۰ هق، کیمیادان مسلمان. دارای چندین تألیف در کیمیا است، که اهم آنها کتاب العلم المکتسب فی زراعة الذهب است، که جلدکی آن را تحت عنوان نهایة الطلب شرح کرده است.

عراقی، سبک: ← سبک، در ادبیات.

عراقی، فخرالدین (faxro'd.dine eraqi)، شهرت **فخرالدین ابراهیم ابن بزرگمهر**، متخلص به **عراقی**، فت ۸ ذیقعدهٔ ۶۸۸ هق (و بقولی در ۶۸۶ هق)، از عرفا و شعرای ایرانی. در ده کمجان (komjān) که در اطراف همدان بوده است تولد یافت، و در همدان به تحصیل علوم و ادبیات متداول زمان خود پرداخت، و توانست در سالهای جوانی در مدرسهٔ "شهرستان" همدان تدریس کند. بعداً حالش با دیدن جمعی از قلندران که از آن شهر میگذشتند تغییر کرد؛ از درس و بحث دست کشید، و به دنبال ایشان براه افتاد. صفحات عراق عجم را سیاحت کرد، و به هندوستان رفت، و در آنجا به خدمت شیخ بهاءالدین زکریا رسید، و در حلقهٔ مریدان او درآمد. در مقامات عرفانی بجائی رسید که شیخ مزبور خرقهٔ خود را به وی پوشانید. پس از آن دختر خود را به او تزویج کرد، و عراقی را از این زن پسری آمد که او را کبیرالدین نام نهاد، و همین پسر پس از عراقی خلیفهٔ او گردید. عراقی ۲۵ سال در خدمت شیخ بهاءالدین بسر برد. پس از وفات شیخ، عراقی نتوانست در هندوستان بماند، و از راه عمان رهسپار حج شد، و از آنجا به آسیای صغیر رفت، و در شهر قونیه به خدمت صدرالدین قونیوی رسید. امیر معین‌الدین پروانه خانقاهی برای او در توقات (tūqāt) (در ترکیهٔ حالیه، لغ سیواس) بساخت. پس از گرفتاری امیر معین‌الدین، عراقی به مصر رفت، و از آنجا به دمشق رهسپار شد، و در همین شهر در سن ۷۸ و بقولی در ۸۲ سالگی وفات یافت، و در جبل الصالحیه مدفون شد.

دیوان عراقی شامل قصاید، مقطعات، ترکیبات، ترجیعات، غزلیات، و رباعیات است، و بطبع رسیده. مثنوی عشاقنامه یا ده‌نامه را بنام شمس‌الدین صاحب دیوان (جوینی) ساخته است. کتاب لمعات را به نثر در برابر سوانح العشاق غزالی در بیان مراتب عشق تألیف کرده است. اصطلاحات صوفیه نیز از آثار نثری اوست. اشعار عراقی به روانی و شور عاشقانه و عارفانه معروف است.

عراقین یا **عراقان:** ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عرب (arab)، اصلا نام مردم سامی عربستان یا جزیرة العرب، و در اصطلاح کنونی، همهٔ مردمی که زبان مادری آنان عربی است، و تعداد آنها از ۱۹۶۰ ببعد ح 100'000'000 نفر تخمین شده است.

مقالهٔ حاضر ناظر به عرب قبل از اسلام است. برای دوره‌های بعد ← عربستان؛ اسلام. برای تسهیل مراجعه، مندرجات این مقاله بترتیب ذیل طبقه‌بندی شده است.

I_ نام
II_ تاریخ عرب قدیم از نظر مورخین اسلامی
III_ نظام قبیله‌ای و اجتماعی
IV_ تاریخ عرب قبل از اسلام از روی تحقیقات مستشرقین
V_ انساب قبایل عرب
VI_ دین عرب
VII_ لهجات عربی پیش از اسلام

I_ نام

۱_ قدیمترین متنی که از عرب در آن یاد شده است یک کتیبهٔ آشوری است از زمان شلمنصر III (سلطنتش در ۸۵۹-۸۲۴ قم)، پادشاه آشور، و مقصود از آن شیخ‌نشینهائی بوده است که در بیابانهای مجاور دولت آشور بوده‌اند. در نوشته‌های بابلی هم کلمهٔ ماتو اربی (mātu arabi)، یعنی سرزمین عرب، دیده میشود. در کتیبهٔ بیستون، از بلاد عرب به اربیه (arabaya) تعبیر شده است. در تلمود و تورات هم ذکر عرب و اعراب آمده است. در میان یونانیان، نخستین کسی که از عرب نام برده است اشیل (۵۲۵-۴۵۶ قم) است، که اشاره به یک صاحب‌منصب عرب در لشکر خشایارشا میکند. پس از او، هرودوت، گزنفون، و استرابون از عرب یاد کرده‌اند. چون قبیلهٔ طی مجاور سرزمینهای آرامیان بوده است، این قوم عرب را تایایو (tāyāyo) خوانده‌اند، و احتمال میرود که کلمهٔ تازی و تاژیک فارسی و تاجیک پهلوی نیز منسوب به طی باشد (← تاجیک). اما معلوم نیست که خود عربها از کی این کلمه را به تمام قوم عرب، از صحرانشین و شهرنشین و اقوام شمالی و جنوبی جزیرة العرب، اطلاق کرده‌اند، اگرچه کلمهٔ عرب در کتیبه‌های قدیم عربی ذکر شده است. اولین متنی که در آن کلمهٔ عرب به تمام قوم عرب اطلاق شده است قرآن مجید است.

II_ تاریخ عرب قدیم از نظر مورخین اسلامی

۲_ اکثر علمای انساب و راویان اخبار عرب قوم عرب را به سه طبقه قسمت کرده‌اند، عرب بائده (bā'ede) [= ازمیان‌رفته]، عرب عاربه (ārebe) [= خالص]، و عرب مستعربه (mos-ta'rebe) [= عرب‌شده]. در نظر ایشان، عرب بائده، که هلاک شده‌اند و نسلشان منقطع گشته است، عبارت بوده‌اند از قبایل **عاد، ثمود، طسم، جدیس، امیم** (amim)، **جاسم** (jāsem)، **عبیل** (abil)، **عبد ضخم، جرهم، عمالقه، و حضورا** (hazurā). بعقیدهٔ همین راویان، عرب عاربه یا عرب خالص قحطانیان هستند (بعضی هم قحطانیان را از عرب مستعربه دانسته‌اند). قحطان، که شاید همان یقطان مذکور در تورات باشد، جد طوایف و قبایل عرب جنوبی میباشد، که همه از اولاد یعرب ابن قحطان میباشند. اما عرب مستعربه (یا عدنانیها یا نزاریها و یا معدیها) از اولاد اسماعیل پسر ابراهیم هستند. اسماعیل عرب نبوده است، بلکه اولاد او، بمناسبت سکونت در عربستان و مجاور بودن با قبایل عرب خالص، عرب شده‌اند، و بهمین جهت راویان و علمای انساب ایشان را مستعربه خوانده‌اند.

قبیلهٔ قریش، که در مکه ساکن بوده‌اند، از جملهٔ قبایل عدنانی هستند، زیرا نسبشان از راه عدنان به اسماعیل میرسد. قحطانیان، اگرچه ساکنان عربستان جنوبی و بخصوص یمن بوده‌اند، اما، بقول راویان عرب، قسمت زیادی از ایشان به شمال عربستان مهاجرت کرده‌اند، و مثلا ساکنان یثرب (مدینه)، که دو قوم معروف اوس و خزرج بوده‌اند، از جملهٔ عربهای یَمانی و قحطانی بوده‌اند.

از اوایل اسلام، رقابت شدیدی میان عربهائی که خود را قحطانی و یمانی میدانسته‌اند و عربهائی که عدنانی یا نزاری یا قیس یا مُضَر و یا مَعَدّ خوانده شده‌اند درگرفت، و این رقابت وهمچشمی و تفاخر بارها از حدود مشاجرات لفظی و شعری تجاوز کرده و به جنگ و خونریزی منتهی شده است، و این امر مخصوصاً در زمان بنی امیه به منتهای اوج خود رسید، و سرانجام هم یکی از اسباب انقراض دولت مذکور گردید.

۳_ ایام العرب (ayyāmo 'l.'arab). در میان عرب جاهلیت پیش از اسلام جنگها و زد و خوردهای کوچک و بزرگی را که میان قبایل یا خانواده‌ها و عشیره‌های متخاصم روی میداد با اضافهٔ کلمهٔ یوم (yăm) [= روز] به نام آن جنگ نامگذاری میکردند. این نامها یا نام محل (کوه، چشمه، چاه، دشت، وادی) وقوع آن جنگها، و یا نام اشخاص و قبایلی که در آن جنگها سهم عمده‌ای داشته‌اند، ویا نام اموری که جنگها بعلت آن رخ میداد بود. این زد و خوردها غالباً برای دفع تجاوز به منطقهٔ حیاتی یک قبیله (از قبیل چاه آب یا چراگاه)، و یا برای رفع توهینی که از طرف فرد یا افراد قبیله‌ای به قبیلهٔ دیگر وارد میشد، ویا برای حمایت از فرد پناهنده، و یا برای طلب قصاص و دیهٔ قتل، و یا برای پس گرفتن اموال و چارپایان غارت‌شده روی میداد. مجموع این وقایع در تاریخ و ادب جاهلی و صدر اسلام به ایام العرب موسوم شده است. وقایع این ایام در جائی ثبت نمیشد بلکه به خاطرها سپرده میشد، و آن را در محافل و مجامع بازگو میکردند، و بدین ترتیب، پسران از پدران یاد میگرفته و بنوبهٔ خود به نسل بعد یاد میدادند. نقل این وقایع با نقل اشعاری که در آن زد و خوردها و یا به افتخار و بیادبود آن سروده شده بود توأم بود، چنانکه گاهی خاطرهٔ زد و خوردی فقط بجهت اشعاری که بمناسبت آن سروده شده بیاد مانده است. در این زد و خوردها، گاهی فقط چند تن از دو یا چند قبیله شرکت داشتند و گاهی دو قبیله و گاهی اتحادیه‌هائی از قبایل مختلف، و بهمین جهت، اهمیت آنها بسته به وسعت شرکت‌کنندگان و نیز بسته بطول زد و خوردها بود. پس از آنکه در اوایل اسلام شروع به ثبت وقایع و فتوحات و اشعار و روایات کردند، جمعی نیز بفکر ثبت وقایع ایام العرب افتادند؛ چنانکه ابوعبیده، یکی از اخباریون معروف عرب، دو کتاب، یکی بزرگ و دیگری کوچک، در بارهٔ ایام العرب نوشت؛ و در کتاب العقد الفرید ابن عبدربه، و در الکامل ابن اثیر، و در مجمع الامثال میدانی فصلی در بارهٔ ایام العرب ذکر شده است. کتابهای ابوعبیده در دست نیست، و ظاهراً در کتاب کوچک او ۷۵ روز و در کتاب بزرگ او ۱٬۲۰۰ روز از ایام العرب ذکر شده است.

از ایام بسیار مشهور عرب یکی یوم بعاث (bo'ās) است که، در آن، دو قبیلهٔ اوس و خزرج در مدینه پیش از هجرت حضرت رسول با هم به زد و خورد پرداختند؛ دیگری یوم ذی قار (← ذو قار) است، که به شکست ایرانیان و عرب طرفدار آنان منتهی شد؛ دیگر یوم بسوس (basus) و یوم داحس و غبرا (dāhes, qabrā) است.

III - نظام قبیله‌ای و اجتماعی

۴- آنچه در کتب و روایات مورخین اسلامی در باره‌ی تاریخ عرب پیش از اسلام مذکور است بیشتر مربوط به تاریخ قبایل و اختلافات و جنگهای ایشان است. علمای انساب هم همّ خود را به ذکر انساب قبایل و پیوندها و خویشیها و جدائیهای ایشان مصروف داشته‌اند. بموجب این روایات و اخبار، زندگی در شبه جزیره‌ی عربستان بر پایه‌ی نظام قبیله‌ای بوده است‌ـ اعم از آنها که در شهرها زندگی میکرده و به کشاورزی و بازرگانی اشتغال میداشته‌اند، و آنها که در بیابانها زیر چادرها زندگی میکرده‌اند و معاششان از گله‌داری و غارت تأمین میشده است. بگفته‌ی علمای انساب، بزرگترین و شاملترین تقسیمات در نظام قبیله‌ای عرب اول شعب (ša‘b)، پس از آن قبیله، و پس از آن به ترتیب عماره (amāra)، بطن (batn)، فخذ (faxez)، و فصیله (fasila) بوده است. شعب مانند قحطان و عدنان، که شامل قبایل متعدد بودند؛ قبیله مانند مضر و ربیعه، و عماره مانند قریش و کنانه، و بطن مانند بنی عبد مناف، بنی مخزوم، بنی هاشم، و بنی امیه، و فصیله مانند طالبیون و بنی عباس. بعضیها، میان فخذ و فصیله، عشیره را افزوده‌اند، و نویری طبقات انساب را 10 شمرده است، جذم (jazm)؛ جماهیر (jamā-hir)؛ شعوب (šo‘ub)؛ قبایل؛ عمائر (amā‘er)؛ بطون (botun)؛ افخاذ (afxāz)؛ عشائر (ašā-‘er)؛ فصائل (fasā‘el)، و ارهاط (arhāt) [جمع رهط (raht)]. ترتیب طبقات قبایل به صورتهای دیگر نیز ذکر شده است، و از جمله‌ی تقسیماتی که گفته‌اند یکی حی (hayy) و یکی هم بیت است.

در نسب بسیاری از قبایل اسامی حیوانات آمده است، مانند بنی اسد (bani asad) (در باب بنی ← بنو)؛ بنی کلب (kalb)، بنی ثعلب (sa‘lab) [= روباه]، بنی ثور (sūr) [= گاو]، و بنی ضب (zabb) [= سوسمار]. بعضی از علمای مردمشناسی این امر را دلیل بر وجود اعتقاد به توتم در میان عرب پیش از اسلام دانسته‌اند (نیز قسمت ۱۹ ملاحظه شود). از اسامی بطن [= شکم] و فخذ [= ران] که در تقسیمات قبیله‌ای آمده است، علمای مذکور حدس زده‌اند که در زمانهای قدیم در میان عربها نظام مادرخدائی وجود داشته است، و دلالت کلمه‌ی رحم (rahem) را بر خویشاوندی نیز مؤید این نظر دانسته‌اند.

۵- هر قبیله یا اصول و یا فروع آن، برای حفظ وجود خویش، ناچار از عصبیت میان افراد آن بوده است، و عصبیت یا تعصب قبیله‌ای صفت مشخصه‌ی قبایل عربی است. مقصود از عصبیت طرفداری و حمایت سخت و شدید افراد قبیله از یکدیگر است، و این امر نه تنها به تمام افراد بلکه به تمام موالی (آزادکردگان) و به کسانی که به آنها حق جوار (jevār) داده شده بود نیز سرایت میکرد. هر فردی از حمایت بیچون و چرای قبیله‌ی خود برخوردار بود، و تنها در مواردی که وجود یک فرد مایه‌ی ننگ و بدنامی قبیله‌ای میشد افراد آن قبیله او را از میان خود طرد میکردند، و این شخص را خلیع (xali‘) میخواندند. خلیع در مورد فرزندی که پدرش او را طرد میکرد نیز گفته میشد. هر قبیله‌ای خلیع خود را به قبایل دیگر اعلام میکرد. اشخاصی که در میان قبیله‌ای بیگانه بودند، برای حفظ جان و مال خود، از آن قبیله یا از یکی از افراد آن طلب جوار یا حق حمایت میکردند، و این امر نیز از طرف فرد یا قبیله‌ی جواردهنده اعلام میشد. اگر فردی از افراد قبیله فردی از قبیله‌ی دیگر را میکشت، قبیله‌ی مقتول از قبیله‌ی قاتل تسلیم قاتل را میخواست تا به قصاص مقتول بکشند و یا دیه‌ی (خونبهای) مقتول را بپردازند. در پرداخت وجه دیه، خویشاوندان و افراد قبیله شرکت میکردند، و این بستگی به اوضاع و احوال و وضع مالی قاتل یا مقتول داشت. اگر قصاص صورت نمیگرفت، و یا دیه پرداخت نمیشد، افراد قبیله‌ی مقتول به خونخواهی قیام میکردند و چه بسا که برای خونخواهی یک فرد جنگهای طولانی میان قبایل صورت میگرفت، و بر سر یک خون خونها ریخته میشد.

بارها دو یا چند قبیله، بر حسب اتحاد منافع و مصالح، با یکدیگر همپیمان میشدند. این پیمان حلف (helf)، همپیمان حلیف (halif)، و همپیمانان احلاف (ahlāf) خوانده میشدند. گاهی این احلاف یا اتحادیه‌ها چنان محکم میبود که از آن قبیله‌ی واحد تازه‌ای تشکیل میشد، و بهمین جهت، گولدتسیهر گفته است که برای فهم انساب عرب باید احلاف و اتحادیه‌ها و تاریخ آن را بررسی کرد.

۶- از خصوصیات اعراب یکی علاقه‌ی شدید ایشان به آزادی فردی و عدم قبول طاعت دیگران است، و این نتیجه‌ی زندگی چادرنشینی و نبودن قوانین پیچیده‌ی اجتماعی است. اساساً، آنچه ملیت برای شهرنشینان و متمدنان بود قبیله برای چادرنشینان بود، و هر چادرنشینی ملیتی بجز قبیله‌ی خود نمیشناخت، و روابط میان قبایل مانند روابط میان دولتها و اقوام بود. افراد قبیله رئیس بزرگتری جز رئیس قبیله‌ی خود نمیشناختند، و تصمیمات مهم در داخل قبیله بوسیله‌ی رئیس قبیله اتخاذ میشد. رئیس قبیله باید دارای صفات شجاعت، سخاوت، حسن تدبیر، و تجربه‌ی فراوان بوده باشد، و هر رئیس قبیله‌ای از امتیازات خاصی برخوردار بود. از جمله‌ی این امتیازات یکی مرباع (merbā‘) است، یعنی ربع غنائم جنگی حق رئیس بود؛ و دیگری حق صفایا (safāyā) بود، یعنی رئیس حق داشت چیزهائی از غنائم را برای خود برگزیند؛ و دیگر حق نشیطه (našita) بود، و آن عبارت بود از اینکه اگر رئیس قبیله در جنگی غنیمتی بدست میآورد، و آن غنیمت هنوز به محل جمع شدن غنائم نرسیده بود، حق داشت از آن استفاده کند؛ و دیگر حق فضول (fozul) بود، و آن غنایم مختصری بود که بعلت کم بودنش قابل تقسیم نبود، و به رئیس قبیله تعلق میگرفت. رئیس قبیله وظایفی هم داشت که از جمله بستن پیمان با قبایل دیگر، گرفتن فدیه برای اسرا، گرفتن دیه برای مقتول، و مهمانی غربا و افراد قبایل دیگر بود.

۷- شتر حیوان اصلی شبه جزیره‌ی عربستان بود، و برای ارتباط عربستان جنوبی با عربستان شمالی و سواحل دریای مدیترانه و تجارت معروف بخور، بهترین وسیله بود. شیر شتر و گوشت آن از غذاهای عمده‌ی عربها بود، و موی آن نیز برای بافتن پوشاک از مواد اصلی و مهم بشمار میرفت. تربیت اسب نیز از مدتها پیش از اسلام در عربستان رایج شده بود، و جنس اسب عربی از بهترین جنسهای این حیوان بود (← عربستان، قسمت ۶).

IV - تاریخ عرب قبل از اسلام از روی تحقیقات مستشرقین

۸- تاریخ شبه جزیره‌ی عربستان از روی تحقیقات جدید مدیون کتیبه‌ها و آثار بیشماری است که علما و سیاحان اروپائی از قرن ۱۹م ببعد در سرتاسر عربستان کشف کرده و بخواندن آن همت گماشته‌اند (برای تاریخچه‌ی پویش عربستان ← عربستان، قسمت VII). از روی این کتیبه‌ها و تحقیقات گرانبهای دانشمندان، تاریخی برای شبه جزیره‌ی عربستان پیش از اسلام تدوین شده است که بکلی تازگی دارد، و مورخین اسلام و راویان اخبار و انساب بکلی از آن بیخبر بوده‌اند.

دولتهای عربستان را میتوان به دو دسته‌ـ جنوبی، و شمالی و مرکزی‌ـ تقسیم کرد. دولتهای جنوبی عبارتند از دولتهای معین، قتبان، سبا، حمیر، و حضرموت. دولتهای شمالی و مرکزی دولتهای نبطیان، تدمر، ملوک لخمی، غسانیان، و کنده بوده‌اند. برای پیوستگی مندرجات مقاله‌ی حاضر، ذیلا اطلاعاتی مختصر و گاه مکمل مقالات مخصوص به این دولتها در جلد اول کتاب حاضر خواهد آمد.

۹- به موجب کتیبه‌ها و تحقیقات سابق الذکر، یکی از قدیمترین دولتهائی که در عربستان جنوبی بوده است دولت معین است، که تاریخش میان سالهای ۱۳۰۰ و ۶۰۰ قم است. دولت قدیمی دیگری که در عربستان جنوبی بوده است، و تحقیقات خاورشناسان وضع آن را تا اندازه‌ای روشن ساخته است دولت قتبان بوده است. این دو دولت بدست دولت سبا منقرض شده‌اند.

۱۰- دیگر از دولتهای عربستان جنوبی دولت سبا است. به گفته‌ی راویان عرب، سبا نام یا لقب عبد شمس ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان بوده است (برای شجره مقاله‌ی قحطان ملاحظه شود)، و حمیر (hemyar)، نصر (nasr)، کهلان (kahlān)، عمرو (amr)، اشعر (aš‘ar)، و عامله (āmela)، که اجداد قبایل جنوبی بوده‌اند، از اولاد او میباشند، و او کسی است که شهر سبا و سد مأرب را ساخته است. نام سرزمین سبا در تورات هم آمده است (شبا)، و در آنجا آن را سرزمین کندر و تجارت انواع عطرها خوانده، و از ملاقات ملکه‌ی سبا با سلیمان سخن گفته است (اول پادشاهان 10، ۲). در قرآن مجید هم داستان ملکه‌ی سبا و سلیمان ذکر شده است (نمل ۲۲ ببعد). گرچه در قرآن مجید نام این ملکه ذکر نشده است، ولی بقول مفسرین نام او بلقیس بوده است. نویسندگان یونان و روم قدیم هم اطلاعات مختصری از مملکت سبا داشته‌اند.

کتیبه‌هائی که در باره‌ی سبا پیدا شده است معلومات بسیار تازه‌ای در باره‌ی این مملکت و پادشاهان آن بدست داده است. این کتیبه‌ها خیلی بیشتر از کتیبه‌های معینی و قتبانی و حضرموتی است، گرچه مانند آنها بیشتر فاقد تاریخ است. پادشاهان سبا لقب خود را چندین بار تغییر داده‌اند. لقب ایشان ابتدا "مکرب سبا" (mokarreb-, mokarrab-) بوده است، و از ح ۶۵۰ قم لقب "ملک سبا" بخود گرفته‌اند، و در سال ۱۱۵ قم

لقب "ملک سبأ و ذوریدان" به خود نهاده‌اند، و در حدود سال ۳۰۰ بم لقب "ملک سبأ و ذوریدان و حضرموت و یمنات و اعراب آن در جبال و تهامه" گرفته‌اند. پایتخت پادشاهان ملقب به مکرب شهر صرواح بوده است، و معبد "المقه" خداوند سبأ در این شهر قرار داشته است (← سبا).

۱۱- یکی از دولتهای شمالی دولت نبطیها است. نبطیها عرب خالص بودند، و در قسمت شمالی شبه جزیره‌ی عربستان ساکن بودند، و نامشان در کتیبه‌ای از قرن ۷م قم آمده است. نبطیها دولتی نسبةً بزرگ از قسمت جنوبی فلسطین تا ساحل بحر احمر تشکیل داده بودند، که مرکز آن پترا بود. در سال ۱۰۶ بم، ترایانوس، امپراطور روم، از قسمت اعظم سرزمین نبطیها ایالتی رومی تشکیل داد (← عربستان، ایالت رومی).

۱۲- دیگر از دولتهائی که در شمال عربستان وجود داشته است دولت تدمر یا پالمیرا بوده است. از نامهای اشخاص که از کتیبه‌های تدمری استخراج شده است معلوم میشود که ساکنین تدمر مخلوطی از عربها و آرامیها بوده‌اند (در دوره‌ی نفوذ تمدن لاتینی و یونانی)، ولی زبانشان و تا حد زیادی دینشان آرامی بوده است. شهر تدمر در سوریه‌ی امروزی در ۱۵۰کیلومتری ش شهر حمص و ۲۴۵ کیلومتری غ فرات، در میان بیابانی، واقع بوده است. تدمر نام اصلی این شهر است و پالمیرا نامی است که در کتب لاتینی و یونانی به آن داده شده است، و ظاهراً تحریف یا شکل دیگری از تدمر است. نام تدمر در یک لوحه‌ی اکدی در کاپادوکیا از قرن ۱۹م قم، و باز در کتیبه‌ای از تیگلت‌پیلسر I دیده شده است. در کتاب دوم تواریخ ایام تورات (۸، ۴)، بنای تدمر را به سلیمان نسبت داده است، ولی ظاهراً این مطلب از کتاب اول پادشاهان (۹، ۱۸) است، که در آنجا نام شهر صریحاً تمر (tamar) ذکر شده است، و این تمر شهری بوده است در جنوب بحر المیت و با تدمر اشتباه شده است. به گفته‌ی آپیانوس، مردم تدمر در ح ۴۱ قم مردمی تجارت‌پیشه بوده‌اند، و در میان رومیان و اشکانیان واسطه‌ی تجارت شرق و غرب بوده‌اند. هادریانوس، امپراطور روم، در ح ۱۲۹ بم وارد این شهر شده است، و در میان سالهای ۲۱۲ و ۲۱۷ کاراکالا به این شهر عنوان مستعمره داده، و آن را از پرداخت مالیات معاف کرده است. در دوره‌ی امپراطوری آنتونینها تدمر به اوج پیشرفت خود رسیده بود، و فعالیت بازرگانی و نظامی این شهر تا خلیج فارس میرسیده است. در قرن ۳م بم، خانواده‌ی اذینه حاکم این شهر شدند. این خاندان از اصل عربی بودند، و این به دلیل نام اذینه و نام جدش وهب اللات (vahballāt) است. والرین امپراطور روم و معاصر شاپور I ساسانی اذینه‌ی معروف را حاکم سوریه کرد، و همین اذینه خود را به تقلید پادشاهان ساسانی شاهنشاه خواند، و در مراجعت شاپور از جنگ روم به او حمله برد، و ظاهراً تا پای تیسفون پایتخت شاپور نیز پیش رفت. اذینه و پسرش در یک توطئه کشته شدند، و گویا زن او زباء (زینب) در این توطئه دست داشته است. زباء، پس از قتل شوهر، ملکه‌ی تدمر شد، و لقب شاهنشاه بخود گرفت. زباء مصر و قسمتی مهم از آسیای صغیر را فتح کرد، و او و پسرش وهب اللات عنوان آوگوستوس بخود دادند. این وقایع امپراطوری روم را به وحشت انداخت، و اورلیانوس، امپراطور روم، خود به دفع زباء همت گماشت، و آسیای صغیر و مصر را از دست او خارج کرد، و تدمر را به محاصره گرفت. زباء از شهر گریخت، ولی بدست سپاهیان روم گرفتار شد، و شهر تدمر بدست رومیان افتاد (پائیز ۲۷۲). در سال ۲۷۳ شهر تدمر بدست رومیان ویران شد، و دیگر روی آبادی ندید.

۱۳- از دولتهای معروف پیش از اسلام دولت حیره یا دولت لخمی یا آل نصر است (← لخمی، ملوک)، که قلمرو آنان در لش عربستان بوده است، و دولت آنان از اواخر قرن ۳م تا اواخر قرن ۶م بم دوام داشته است. پادشاهان این سلسله تابع ساسانیان بوده‌اند، و دولت ساسانی بوسیله‌ی آنان از گزند غارتهای اعراب مصون بوده است. میان ملوک لخمی و پادشاهان غسانی (← غسانیان)، که تابع دولت روم بودند، دشمنی و جنگ و جدال بوده است.

۱۴- دیگر از دولتهای عربی در ل شبه جزیره‌ی عربستان دولت غسانیان، معروف به آل جفنه، بوده است، که در قسمتی از فلسطین و در جابیه و جولان حکومت داشته‌اند، و دامنه‌ی نفوذ و متصرفاتشان با تغییر اوضاع در تغییر بوده است. به گفته‌ی راویان عرب، جفنه یا برادرش حارث در عهد سلطنت (۴۹۱-۵۱۸) آناستاسیوس I، امپراطور روم شرقی، از طرف او به حکومت شام منصوب شده است. پادشاهان غسانی متحدین دولت بیزانس و تابع آن دولت بوده‌اند. آخرین پادشاه معروف غسانی جبلة ابن الایهم است، که در جنگ مسلمانان با رومیان در جانب رومیان بود، و بعد اسلام آورد، و دوباره مرتد شد، و به دولت بیزانس پناهنده شد.

۱۵- دولت کنده از دولتهای عربستان مرکزی است، و از قبیله‌ی کنده نام گرفته است، که مدتی پیش از اسلام بر قسمتی از قبایل عرب حکومت داشت. بنا بر روایات عرب، ذکر ایشان از حدود سالهای قرن ۴م بم است. آخرین پادشاه دولت کنده حُجر ابن حارث است که با قتل او حکومت امرای کنده عملا به پایان رسید. پس از وی امرؤ القیس (۵۰۰-۵۴۰ بم)، شاعر معروف جاهلی، است، که برای بدست آوردن حکومت ازدست‌رفته سرانجام به قسطنطنیه رفت تا حمایت امپراطور بیزانس را جلب کند، ولی توفیقی بدست نیاورد.

۷ - انساب قبایل عرب

۱۶- **بنا بعقیده‌ی علمای انساب عرب و، به پیروی از آنان، مورخین اسلامی، تمام قبایل عربستان به دو دسته‌ی بزرگ قبایل جنوبی و شمالی تقسیم میشده‌اند، که دسته‌ی اول را قبایل قحطان یا قبایل یمنی (یمانی) و دسته‌ی دوم را قبایل عدنان یا معد یا نزار و یا ربیعه و مضر مینامیدند (برای شجره ← ربیعه؛ قحطان).**

۱۷- **قحطان و قبایل قحطان.** نسب قحطان را بدین ترتیب به نوح میرسانیدند: قحطان ابن عابر ابن شالخ (شالح) ابن ارفخشد (ارفخشذ) ابن سام ابن نوح (qahtāne 'bne ābare 'bne šālaxe 'bne arfaxšade 'bne sāme 'bne nuh). نام اجداد قحطان از تورات اقتباس شده است. نسابه‌های عرب قحطان را با یقطان مذکور در تورات یکی دانسته‌اند، ولی بعضی از محققین معتقدند که، بنا به قواعد زبانشناسی، قحطان نمیتواند معرب یقطان باشد، و نسابه‌های عرب، برای آنکه نسب قبایل عرب جنوبی را به نوح و آدم برسانند، از تشابه ظاهری قحطان و یقطان استفاده کرده و آن دو را یکی دانسته‌اند، و بدین ترتیب، نسب یقطان مذکور در تورات را به قحطان داده‌اند. این امر ظاهراً در نتیجه‌ی رقابت و همچشمی قبایل عرب جنوبی با گروه قبایل عدنان، که در زمان بنی امیه به اوج خود رسید، پیدا شده است؛ زیرا عدنان نسبش به اسماعیل و ابراهیم میرسید، و از راه ابراهیم به نوح و آدم منتهی میشد، و قحطانیان نمیبایست نسبی تا نوح و آدم نداشته باشند. قبایل قحطان به دو دسته‌ی بزرگ حمیر و کهلان تقسیم میشدند. حمیر و کهلان دو برادر از نسل قحطان بوده‌اند (برای شجره ← قحطان). گروه قبایل کهلان بیشتر از گروه حمیر بوده‌اند. پادشاهان عرب شام و عراق و عربستان مرکزی از گروه قبایل کهلان، و پادشاهان مقیم یمن‌ـاز تبابعه (← تبع)، اقیال (aqyāl) [مفردش قیل (qayl)]، و اذواء (azvā') [مفردش ذو (zu)]ـاز گروه حمیر بوده‌اند. حمیریان بیشتر مستقر و یکجانشین بوده‌اند، در صورتی که کهلانیان چادرنشین و بیابانگرد بوده‌اند. گروه مشهور قضاعه (qozā'a) را بسیاری از علمای انساب جزء گروه حمیر دانسته‌اند؛ بعضی هم قضاعه را از عرب عدنان شمرده‌اند. برای قبایل جزء هر یک، شجره‌ی مقاله‌ی **قحطان** ملاحظه شود.

مسکن قبایل قضاعه در شمال حجاز و در سوریه و عراق و مصر بوده است. به گفته‌ی علمای انساب، معاویه، خلیفه‌ی اول اموی، و پسرش یزید مال زیادی خرج کردند تا قبایل قضاعه را وادار سازند که از انتساب به یمن و قحطان چشم بپوشند، و خود را به معد و عدنان منتسب سازند، ولی بیشتر این قبایل این پیشنهاد را نپذیرفتند، و خود را به قحطان منسوب کردند. قبایل طی و ازد هم، مانند دیگر قبایل جنوبی، ظاهراً پس از ویرانی سد مارب به شمال مهاجرت کرده‌اند. مسکن قبایل طی در جبل شمر واقع در جنوب بیابان نفود بوده است، و کوههای اجأ و سلمی را جبال طی میگفته اند. قبایل ازد را به چهار گروه ازد سراة، ازد عمان، ازد شنوءه، و ازد غسان تقسیم کرده‌اند. ازد سراة در ناحیه‌ی عسیر مستقر بودند. قبایل اوس و خزرج هم، که منسوب به ازد، بوده‌اند در یثرب (مدینه) سکونت گزیده بودند، و در زمان اسلام به انصار معروف شدند. خزاعه یا بطون متعدد خود نیز از جمله‌ی قبایل ازد محسوب میشود، اگرچه بعضی از نسابه‌ها بطون خزاعه را به معد و عدنان منسوب داشته‌اند. خزاعه در حدود قرن ۵م بم بر مکه استیلا یافتند، و در حدود نیمه‌ی اول قرن ۶م بدست قصی ابن کلاب از مکه رانده شدند. در اوایل ظهور اسلام، خزاعه با حضرت رسول بر ضد قریش هم‌پیمان شده بودند.

۱۸- **قبایل عدنان.** جد فرضی قبایل شمالی عربستان عدنان است (شجره در صفحه‌ی ۱۷۷۴ ملاحظه شود). پسر عدنان معد و پسر معد نزار بوده است، و بهمین جهت قبایل شمالی را در برابر قبایل جنوبی یا قحطانی، علاوه بر عدنان، قبایل

معد و نزار نیز خوانده‌اند. مضر و ربیعه، دو پسر نزار، جد دو گروه بزرگ مضر و ربیعه محسوب میشوند. گروه سومی که از اولاد ایاد، پسر دیگر نزار، بوده‌اند در اوایل اسلام بتدریج از میان رفته‌اند. یکی از تقسیمات بزرگ مضر دسته‌ی قبایل قیس ابن عیلان بوده‌اند، و این دسته اهمیتشان بقدری بوده است که گاهی تمام گروه قبایل شمالی را در برابر قحطانیها گروه قیس نیز خوانده‌اند. هوازن و سلیم ابن منصور از دسته‌ی قبایل قیس هستند، و خود هوازن شامل قبایل ثقیف و شاخه‌های عامر ابن صعصعه (عقیل، جعد، کلاب، و هلال) است. از دسته‌های بزرگ دیگر مضر خندف (xendef) است، که شامل شاخه‌های هذیل و تمیم و کنانه بود. قریش از بطون کنانه بود. (این کنانه با کنانه‌ی گروه قضاعه اشتباه نشود.) از گروه قبایل ربیعه، عنزه و عبدالقیس و نمیر و تغلب و بکر ابن وائل بودند، و قبیله‌ی مشهور بنو حنیفه از بطون بکر ابن وائل میباشند. پیش از اسلام، عده‌ای از طوایف مضر به عراق رفتند و در سواحل فرات سکنی گزیدند، و این ناحیه بنام ایشان دیار مضر خوانده شد، و عده‌ای از ربیعه در اطراف دجله مسکن کردند و آن ناحیه بنام ایشان دیار ربیعه نامیده شد. طایفه‌ی ثقیف در طایف سکنی داشتند، و هذیل در نواحی طایف ساکن بودند. منازل سلیم در کوههای میان مکه و مدینه بود. نیز ← تمیم؛ عامر ابن صعصعه. مسکن طوایف عبدالقیس در قسمت شرقی شبه جزیره‌ی عربستان بود.

VI - دین عرب

۱۹- از تحقیق در روایات و اخبار نویسندگان اسلامی و کتیبه‌های پیداشده در عربستان برمیآید که در میان ساکنین شبه جزیره‌ی عربستان پرستش ارواح و اجداد و اصنام رواج داشته است. آنچه دلالت بر وجود نوعی توتمیسم (totemism) [= اعتقاد به توتم] در میان عرب قبل از اسلام دارد نامگذاری عده‌ای از اشخاص و قبایل بنام حیوانات است از قبیل کلب، ذئب، دُبّ [= خرس]، سُلَحفاة [= سنگ‌پشت]، ضَبّ [= سوسمار]، نَسر [= کرکس]، ثعلب [= روباه]، ثور [= گاو]، و غیره. داشتن تعاویذ و استخوان حیوانات با خود و نظایر آن دلالت بر وجود نوعی فتیشیسم در میان عرب جاهلی دارد. علمای ادیان معتقدند که سوگواریهای مفصل بر مردگان، از قبیل تراشیدن موی سر و زخمی ساختن بدن و پوشیدن لباسهای خشن و ساختن بناها بر روی گورها، دلالت بر پرستش اجداد دارد، و چون نظایر این امور در میان عرب جاهلی دیده میشود، میتوان استنباط کرد که پرستش اجداد نیز در دین عرب جاهلی بوده است. از مظاهر اعتقاد به ارواح (نه روح انسان بلکه ارواح نامرئی دیگر) اعتقاد به جن و ملائکه و غول است. از قرآن کریم بر میآید که عرب جاهلی ملائکه را میپرستیده‌اند، "و جَعلوا الملائکةَ الذینَ هُم عبادُ الرحمنِ إناثاً أ شهدوا خلقَهم ستُکتَبُ شهادتُهم و یُسئلون. و قالوا لَوشاءَ الرحمنُ ما عَبَدناهم ما لهم بذلک من علمٍ انْ هُم الّا یَخرُصون" [= فرشتگان را که پرستندگان خدایند ماده دانستند، آیا گواه آفرینش ایشان بوده‌اند؟ گواهی ایشان نوشته خواهد شد، و از ایشان پرسش خواهد شد. آنان (عرب جاهلی) گفتند که اگر خدای میخواست ما آنها (فرشتگان را) نمیپرستیدیم. آنان را به آنچه میگویند دانشی نیست و چیزی جز دروغ نمیگویند (زخرف ۱۸، ۱۹)]. عرب به جن اعتقاد داشتند، و از قرآن کریم چنین مستفاد میشود که آنان جن را نیز میپرستیده‌اند، "و یومَ یَحشُرهم جمیعاً ثُم یقولُ لِلملائکةِ أهؤلاءِ إیّاکم کانوا یَعبدون. قالوا سبحانکَ انتَ وَلیُّنا من دونِهم بل کانوا یعبدونَ الجنَّ اکثرُهم بِهم مؤمنون" [= روزی که خداوند همه‌ی آنان را از نو برمی‌انگیزد و سپس به فرشتگان میگوید آیا آنان شما را می‌پرستیدند. فرشتگان میگویند پاکا که توئی! تو دارنده‌ی مائی نه ایشان. ایشان جن را میپرستیدند، و بیشترشان به جن گرویده بودند. (سبا ۳۹، ۴۰)]. اعتقاد به غول و سعلاة (seʿlāt) (نوعی جن) را نیز میتوان از جمله‌ی عقاید دینی عرب جاهلی دانست، اما مهمترین صفتی که قرآن کریم به دین عرب جاهلی داده است صفت شرک یا چندخدائی است و قائل به این عقیده را مشرک میخواند، "هو الذی ارسلَ رسولَه بالهُدیٰ و دینِ الحقِ لِیُظهِرَهُ علی الدینِ کُلِّهِ و لو کَرِهَ المشرکون" [= اوست آنکه فرستاده‌ی خود را برای راهنمائی و نمودن کیش درست فرستاد تا آن کیش را بر همه‌ی کیشهای دیگر برتری دهد، گرچه انبازدهندگان به خدا نپسندند. (توبه ۳۳)]. نیز از قرآن کریم برمیآید که عرب جاهلی به خدائی برتر بنام الله معتقد بوده‌اند ولی خدایان دیگر را نیز میپرستیده‌اند، و بهانه‌شان این بوده است که این خدایان آنان را به خدای بزرگ نزدیک میکنند، و بمنزله‌ی واسطه و شفیع اند؛ "و الذینَ اتّخذوا مِن دونه أولیاءَ ما نعبدهم الا لِیُقرّبونا الی الله زُلفیٰ ان الله یَحکمُ بینهم فیما هم فیه یَختلفون" [= کسانی که بجز خدای بزرگ دارندگانی برای خود گرفته‌اند در پاسخ اعتراض میگویند ما آنها را برای نزدیک ساختن به خدای بزرگ میپرستیم اما تنها خدای بزرگ است که در میان ایشان در باره‌ی چیزهائی که با هم اختلاف دارند داوری میکند. (زمر ۴)].

۲۵- بتها. به گفته‌ی راویان و مورخین اسلام، عرب ابتدا یکتاپرست و به دین ابراهیم بودند، و بعد به شرک و چندخدائی گراییده‌اند. در توجیه این گرایش روایات مختلفی در دست است. از جمله اینکه چون سرزمین مکه به فرزندان اسماعیل تنگ شد، ناچار شدند که از آن شهر بیرون رفته در جاهای دیگر به جستجوی معاش بپردازند. در این مهاجرتها، کسی سنگی از سنگهای حرم را برای داشتن خاطره‌ای از آن و یا برای بزرگداشت آن با خود همراه میبرد، و در مکانی که مستقر میگردید، آن سنگ را نصب میکرد، و بیاد کعبه به گرد آن طواف مینمود. چون مدتها بر این گذشت، این بزرگداشت و تیمّن به پرستش مبدل شد، و اصل کعبه و خدای آن فراموش گردید، و اگر هم خدای اصلی فراموش نشد، برای او شریک در عبادت قرار داده شد، چنانکه قبیله‌ی نزار هنگام تلبیه (talbia) [= لبیک گفتن] میگفتند، "لبیک، اللهم لبیک، لبیک، لا شریک لک الّا شریک هوَ لَکَ تَملِکُه و ما مَلَکَ" [= بسوی تو ای خدای من! بسوی تو که انبازی نداری بجز انبازی که آنهم از آن تست، و او و آنچه او راست در ملک تست]. بدین ترتیب، فرزندان اسماعیل بتدریج رو به شرک و چندخدائی نهادند. به روایتی، نخستین کسی که بت‌پرستی را در میان فرزندان اسماعیل رواج داد عمرو ابن لحی (پدر قبیله‌ی خزاعه) بود، که بر شهر مکه استیلا یافت، و از بلقا (balqā) و شام یا از جده، بت‌پرستی را بمیان عرب آورد. این بتها را عرب صنم (sanam) [جمع آن اصنام (asnām)] یا وثن (vasan) [جمعش اوثان (āsān)] میخواندند. بعضی صنم و وثن را مرادف دانسته‌اند، و بعضی صنم را ساخته از چوب یا طلا و نقره و غیر آن دانسته‌اند، و وثن را ساخته از سنگ. بعضی هم گفته‌اند صنم آنست که بصورت کسی یا چیزی باشد، و وثن آن است که دارای صورت نباشد، و برخی هم عکس این را گفته‌اند. اصطلاح دیگری هم بود و آن نصب (nosb) [جمع آن انصاب] است. ظاهراً نصب بت یا سنگی بوده است که بر آن قربانیها را ذبح میکرده‌اند، و برای پذیرفته شدن آن را با خون قربانی رنگین میکرده‌اند. در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۲، انصاب را، مانند شراب و قمار، رجس (rejs) [= پلید] شمرده و امر به دوری از آن کرده است. بعضی از اصنام را در درون خانه‌ی کعبه قرار داده بودند، و حضرت رسول بهنگام فتح مکه امر به شکستن آنها کرد.

از روایات عرب چنین برمیآید که هر قبیله‌ای دارای صنم یا اصنام خاصی بوده است، و گاهی هم صنم یا اصنامی میان چند قبیله مشترک بوده است. مثلا، صنم سواع متعلق به قبیله‌ی هذیل بوده است، و یغوث میان قبیله‌ی انعم (anʿom) و مراد مشترک بوده است، و قبایل همدان (hamdān) و خولان (xālān) و متحدان ایشان یعوق را میپرستیده‌اند. از اصنام معروف دیگر نسر، مناة، عزی، لات، ود، هبل، و ذوالخلصه (← تباله) بوده‌اند، و برای تفصیل باید به کتاب الاصنام کلبی رجوع کرد.

غیر از کتبی که در باره‌ی اصنام عرب گفتگو کرده‌اند، از نامهای اشخاص عرب جاهلی نیز نام بعضی از اصنام بدست میآید؛ زیرا نامهائی که با اضافه‌ی عبد (abd) [= بنده] در مردان و امه (ama) [= کنیز] در زنان و یا با اضافه‌ی کلماتی از قبیل تیم (taym) و امرئ (emraʾ) درست میشود دلالت دارد بر اینکه جزء دوم (مضاف الیه) نام یکی از اصنام و خدایان بوده است، از قبیل عبد العزی، و عبد ذی الشری (abdo ze ʾš.šarā)، عبد شمس، عبد مناف، امرؤ القیس، تیم اللات، و غیره. در نامهای عرب قدیم که از کتیبه‌ها بدست آمده است، جزء اول اسم خدا یا صنم و جزء دوم کلمه‌ی دیگری است، از قبیل الیفع (el.yafaʿ) [= ایل (= خدا) + یفع]، و الشرح (el.šarh) [= ایل + شرح]، و السمع (el.samʿ) [= ایل + سمع]، و غیره.

از تحقیق در کتیبه‌ها چنین برمیآید که عرب قدیم و مخصوصاً عرب جنوبی اجرام آسمانی را میپرستیده‌اند، و از میان این اجرام، بخصوص آفتاب و ماه و زهره را پرستش میکرده‌اند. ماه بمنزله‌ی پدر، شمس بمنزله‌ی مادر، و زهره بمنزله‌ی پسر بوده است. عرب جنوبی زهره را عثتر (astar) میخوانده‌اند؛ ماه را ورخ (varx)،

سین (sin) و شهر (šahr) میخواندهاند. و گاو رمز برای ماه بوده است. مردم سبا ماه را المقه (← سبا) میخواندهاند، و برای آن معابدی ساخته بودند، که یکی در مأرب و دیگری در صرواح بوده است.

۲۱ـ دین حنیف. همهی عرب بر دیانت شرک یا چندخدائی نبودهاند بلکه در میان آنها از پیروان ادیان توحید و یکتاپرستی و سایر ادیان خارج از شبه جزیرهی عربستان نیز دیده میشد. از جملهی این ادیان دین حنیف (hanif) است که در قرآن کریم بعنوان دین ابراهیم و در مقابل شرک ذکر شده است: "ما کان ابراهیمُ یهودیاً و لا نصرانیاً و لکن کان حَنیفاً مُسلِماً و ما کان من المشرکین" [= ابراهیم یهود یا ترسا نبود، بلکه حنیف مسلمان بود، و از انبازدهندگان به خدا نبود. (آل عمران ۶۰)]. اما چنانکه از تتبع آیات قرآن کریم برمیآید، دین حنیف، که پیروان آن حنفاء (honafā') و یا احناف (ahnāf) خوانده شدهاند، دین خاصی با آداب و رسوم خاص نبوده است، بلکه حنیف کسی بوده است که از شرک عرب دوری جسته باشد، و جهانبینی او معطوف به یکتاپرستی باشد. این قبیل اشخاص، که در حقیقت متفکران تکرو شبه جزیرهی عربستان محسوب میشوند، زیاد نبودهاند، و مقارن ظهور اسلام نام چند تن از آنان ذکر شده است. این چند تن، یا در نتیجهی تفکر شخصی و یا در تحت تأثیر ادیان توحیدی یهودیت و مسیحیت، از دین پدران خود دوری گزیده بودند.- چنانکه گفتیم روایات عربی نام چند تن از این حنفاء یا احناف را ذکر کردهاند، که مشهورترین آنان عبارتند از قس ابن ساعده، زید ابن عمرو ابن نفیل (nofayl)، امیة ابن ابی الصلت، ورقة ابن نوفل، خالد ابن سنان عبسی (absi)، و دیگران. در بارهی قس ابن ساعده روایاتی نقل کردهاند که چندان مقرون به واقع بنظر نمیرسد. زید ابن عمرو ابن نفیل از قبیلهی قریش بود، و ظاهراً در نتیجهی تأمل و تفکر دین قوم خود را نپسندید، و از آن دوری گزید، ولی دین یهود و مسیح را نیز نپذیرفت، و از قربانی و خوردن گوشت قربانی برای اصنام پرهیز نمود، و سفرهائی به بلاد شام کرد، و ح ۵ سال پیش از بعثت حضرت رسول وفات یافت. امیة ابن ابی الصلت، شاعر بود، و اهل تجارت هم بود، و به شام سفر میکرد، و با راهبان و ترسایان گفتگو میکرد، و از عبادت اصنام دوری مینمود، اما، با آنکه بعثت حضرت رسول را درک کرد، ایمان نیاورد، زیرا، به گفتهی راویان، او خود میخواست پیغمبر شود، و دینی نو بیاورد. ظاهراً اشعاری که در توحید و ایمان به خدا به امیة ابن ابی الصلت نسبت دادهاند ساختگی است. در بارهی ورقة ابن نوفل، میگویند که او نیز، در اثر تفکر، در دین پدران خود شک کرد، و از عبادت اصنام دوری گزید، و به قرائت کتب پرداخت تا آنکه به مسیحیت گروید.

۲۲ـ دین یهود در عربستان. از ادیان توحیدی که قبل از ظهور اسلام در شبه جزیرهی عربستان پیروانی داشتهاند یکی هم دین یهود بوده است. آیا یهودیان عربستان از قوم یهود بودهاند که از فلسطین بدانجا مهاجرت کرده بودند و یا از قوم عرب بودند که بدین یهود گرویده بودند؟ این مسئله مورد بحث دانشمندان است، و در آن باره نمیتوان رأی قطعی اظهار کرد. همچنین، مسئلهی اینکه یهودیت از چه وقتی در عربستان رخنه کرده است هنوز حل نشده است. یهودیان عربستان بیشتر در حجاز و یمن مستقر بودهاند. در حجاز، شهر یثرب و اطراف آن بزرگترین مرکز یهودیان بوده است و بیشتر آنان در نواحی حاصلخیز تیماء و خیبر سکونت داشتند. یهودیان حجاز، مانند خود عرب، به قبایل و عشایر تقسیم شده بودند، و از جملهی این قبایل بنی نضیر (bani nazir)، بنی قریظه (qorayza)، بنی قینقاع (qaynoqā')، و بنی عکرمه (ekrema)، بنی بهدل (bahdal)، و بنی ثعلبه (sa'laba) بودهاند. بنی قریظه و بنی نضیر خود را از اولاد کاهن ابن هارون ابن عمران میدانستند، و بهمین نسب بلند خود بر دیگر یهود عرب افتخار میکردند. بنی قینقاع ساکن شهر مدینه بودند، و به زرگری اشتغال داشتند. یهودیان خیبر و بنی نضیر و بنی قریظه به شغل کشاورزی و تجارت سرگرم بودند. ظاهراً یهودیان در آغاز در شهر یثرب و اطراف آن برتری داشتند، ولی پس از آنکه قبایل اوس و خزرج از جنوب به آن شهر مهاجرت کردند، نفوذ یهود رو به ضعف نهاد، و بعدها، برای حفظ ثروت و زندگی خود، خراجگزار قبایل عرب شدند. ولی یهود خیبر ظاهراً مستقل و قوی بودند، و قدرت ایشان از مقاومتی که در برابر مسلمانان نشان دادند معلوم میگردد. قبایل بنی قینقاع و بنی نضیر، پس از هجرت محمد ص به مدینه، مجبور به مهاجرت از حجاز شدند، و بنی قریظه همگی کشته شدند، و یهودیان خیبر نیز پس از مقاومت بیهودهای تسلیم شدند، و بدین ترتیب، در حیات محمد بکلی نفوذ خود را از دست دادند، و سرانجام، عمر دستور تبعید همهی یهود را از عربستان صادر کرد. از روایات و اخبار یهود عربستان چنین برمیآید که گرچه آنان دین یهود را با آداب و سنن آن حفظ کرده بودند، ولی از لحاظ زبان عرب بودند و حتی شعرائی نیز داشتهاند. روایات عربی نام بعضی از شعرای معروف عرب را که یهودی بودهاند با اشعارشان ضبط کرده است، و مشهورترین آنان سموال ابن عادیاء، کعب ابن سعد قرظی (ka'be 'bne sa'de qorazi)، و کعب ابن الاشرف (ka'be 'bne 'l.'ašraf) است که معاصر حضرت رسول بوده است. یهودیان عربستان جاهائی برای اجتماع برای تدریس احکام شرعی و تورات و تلمود داشتند، و آن را بیت المدراس (bayto 'l.medrās) (مدراش) میگفتند و علمای یهود را حبر (habr)، ربی (← ربن)، یا ربانی میخواندند.

۲۳ـ مسیحیت در عربستان. دین توحیدی دیگری که در شبه جزیرهی عربستان نفوذ کرده بود دین مسیح بود، که پیروان آن در اصطلاح عرب و قرآن مجید به نصاری (nasārā) [مفرد آن نصرانی (nasrāni)] معروف بودند. دین مسیح ظاهراً ابتدا در میان عرب ساکن شام و عراق نفوذ پیدا کرد، و مبلغین آن دین از این دو ناحیه در داخل شبه جزیرهی عربستان راه یافتند، و تا یمن و قسمتهای شرقی شبه جزیره دامنهی تبلیغات خود را بسط دادند. مبلغین مسیحی در میان عرب بیاباننشین نیز به تبلیغ پرداختند، و چون مانند آنان در زیر چادرها زندگی میکردند به اساقفة اهل الوبر (asāqefato ahle 'l.vabar) و یا اساقفة الخیام ('l.xiām –) معروف شدند. در سرتاسر عراق و بیابان شام، راهبان مسیحی دیرهائی برپا کرده بودند که محل نزول و استراحت کاروانهای تجارتی عرب بود، و این دیرها نیز از اسباب نفوذ مسیحیت در میان قبایل و سران عرب بود. شیوع دین مسیح در یمن، بنا بگفتهی راویان عرب، بدست کسی بنام فمیون (femyun) یا فیمیون (faymiun) بود، و این دین از یمن به قسمت شمال آن، که بنام نجران معروف است، راه یافت، و شهر نجران مهمترین مرکز مسیحیت جنوب در شبه جزیرهی عربستان گردید، و حبشیان در آنجا کلیسائی بنا کردند که به کعبهی نجران معروف شد. اسقفان و کشیشان این کلیسا بودند که پیش حضرت رسول رفتند، و حضرت ایشان را به مباهله خواند. مسیحیان، علاوه بر نجران، در شهرهای صنعاء، مأرب، و ظفار نیز کلیساهائی داشتند. از مراکز مهم مسیحیت در میان عرب شهر حیره بود. مسیحیان حیره بیشتر پیرو مذهب نسطوری بودهاند، و بعضی از پادشاهان حیره نیز به مسیحیت گرویده بودهاند. در حیره و اطراف آن، راهبان مسیحی دیرهای زیادی بنا کرده بودند، و از جملهی آنها است دیر ابن براق (ebne barrāq)، دیر ابن وضاح (vazzāh)، دیر الاسکون (deyro 'l.'oskun)، دیر حنظله (hanzala)، دیر علقمه (alqama)، دیر هند صغری (hende soqrā)، و دیرهای دیگر. در برابر مردم حیره، مردم غسان و پادشاهان آن پیرو مذهب یعقوبی، که شاخهی دیگری از دین مسیح است، بودهاند. در شهر رصافه (rosāfa) یا سرگیوپولیس (sergiopolis؛ ید)، زیارتگاه سرگیوس، از قدیسان مسیحیت، بوده است، و عرب بلاد شام، که پیروان کیش یعقوبی بودند، به زیارت آن میرفتهاند. در نواحی شمال حجاز، از قبیل دومة الجندل، تیماء، و ایله نیز عرب مسیحی وجود داشته است. در شهر مکه نیز در زمان حضرت رسول عدهای بسیار معدود از مسیحیان بودهاند، که بعضی برای تبلیغ و بعضی برای تجارت و بعضی هم بعنوان کارگر و یا برده در آنجا ساکن بودند، و ظاهراً هیچکدام عرب نبودهاند. از جملهی آنان کسی بوده است که با حضرت رسول در تماس بوده است، و مردم مکه میگفتهاند که پیغمبر سخنان خود را از او فرا میگیرد، و بهمین جهت آیهی قرآن در رد ایشان نازل شد به این مضمون که زبان آن شخص زبان بیگانه است، در صورتی که زبان قرآن زبان عربی فصیح است. طبعاً، از میان عرب مسیحی شعرائی نیز برخاستهاند، و مشهورترین آنان شاید عدی ابن زید باشد، که از مردم حیره بوده است.

۲۴ـ دین زردشت در عربستان. دیگر از ادیان خارج از شبه جزیرهی عربستان که در میان عرب نفوذی داشتهاند دین زردشت بوده است، که در میان عرب به دین **مجوس** شهرت داشته است، و قرآن مجید این دین را در ردیف ادیان دیگر در سورهی حج (آیهی ۱۷) ذکر کرده است. اما زردشتیان یا مجوسیان عربستان بیشتر ایرانیانی بودهاند که در یمن و عمان و بحرین سکونت داشتهاند، و فقط در میان تمیم از وجود دین زردشتی اثری دیده شده است، و گفتهاند که زرارة

ابن عدس تمیمی (zorārate 'bne odāse tamimi) و پسرش حاجب ابن زراره (hājebe 'bne) و چند تن دیگر به دین مجوس درآمده بودند. از وجود زندقه در میان قریش نیز خبری در دست هست، و اگر زندقه بمعنی پیروی از دین مانوی گرفته شود، معلوم میشود که این دین نیز در میان عرب پیروانی داشته است.

VII ـ لهجات عربی پیش از اسلام

۳۵ـ لهجات عربی پیش از اسلام را خاورشناسان به دو گروه لهجات عربی جنوبی و لهجات عربی شمالی تقسیم کرده‌اند. لهجات عربی جنوبی شامل لهجه‌های معینی، سبائی، قتبانی، اوسانی (ăsāni)، حضرمی (hazrami)، و حمیری است، و بعبارت دیگر، اینها لهجاتی است که ما از آن از راه کتیبه‌ها اطلاع پیدا کرده‌ایم. مستشرقین لهجات عربی جنوبی را به دو گروه "س" و "ه" تقسیم کرده‌اند. گروه "س" شامل لهجه‌های معینی، حضرمی، قتبانی، و اوسانی است، و وجه نامگذاری آن به "س" این است که، در این لهجه‌ها، در آغاز فعل اصلی حرف "س" آمده است. گروه دوم شامل لهجه‌های سبائی است، و علت نامگذاری آن به "ه" این است که، در آن لهجه، در آغاز فعل حرف "ه" ذکر شده است. لهجه‌های قدیم شمالی که از خواندن کتیبه‌ها بدست آمده است شامل لهجه‌های ثمودی، لحیانی، و صفائی یا صفوی است. زبان عربی اسلام زبان قرآن کریم و زبان شعرای جاهلی است که بدست ما رسیده است. زبان شعرای جاهلی زبان قبایل مرکزی عربستان است، ولی البته زبان شعری با زبان عامیانه‌ی مردم فرق زیادی داشته است. زبان قرآن کریم زبان مردم حجاز و بخصوص مکه و مدینه است. البته، چون قرآن شامل دستورها و احکام دینی و پند و تبلیغ است از زبان عامیانه‌ی مردم مکه در آن اثری نمیتوان دید، و شاید زبان عامیانه‌ی مردم حجاز را در سنت و احادیث منسوب به حضرت رسول بتوان جستجو کرد.

خط کتیبه‌های عربستان جنوبی خط معروف مسند (mosnad) است که دارای ۲۹ حرف است،

ا	𐩱	ح	𐩢	م	𐩣	ض	𐩳
ب	𐩨	خ	𐩭	ن	𐩬	ق	𐩤
ج	𐩴	ط	𐩷	س	𐩪	ر	𐩧
د	𐩵	ظ	𐩼	ع	𐩲	ش	𐩦
ذ	𐩹	ی	𐩺	غ	𐩶	س	𐩯
ه	𐩠	ك	𐩫	ف	𐩰	ت	𐩩
و	𐩥	ل	𐩡	ص	𐩮	ث	𐩻
ز	𐩸					جداساز	𐩿

الفبای قدیم عربی جنوبی
و مطابقت آن با الفبای عربی

و یک خط عمودی "|" که برای جدا ساختن کلمات بکار میبرده‌اند (جدول ملاحظه شود). این حروف ۲۹گانه همه حروف بیصدا هستند. خط نوشته‌های لحیانی، ثمودی، و صفائی خط دیگری است که از خط مسند مشتق شده است. علاوه بر این، کتیبه‌هائی به لهجه‌های دیگر عربی پیدا شده است که به خطی مشتق از خط آرامی نوشته شده است. بعضی از دانشمندان خط کوفی را از خط آرامی معروف به سطرنجیلی (satranjili) مشتق دانسته‌اند، و خط نسخ را از خط نبطیها، که آن هم از فروع خط آرامی است، مأخوذ میدانند، و بدین ترتیب، خط نسخ را از خط کوفی متأخرتر نمی‌دانند.

عرب (arab)، یکی از ایلات خمسه‌ی فارس، مشتمل بر ← طایفه‌ی جباره و طایفه‌ی شیبانی.

عرب، اتحادیه‌ی: ← اتحادیه‌ی عرب.

عرب بائده (arabe bā'ede) [= عرب از میان‌رفته]، در طبقه‌بندی عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که هلاک شده‌اند، و نسلشان منقطع شده است. ← عرب، قسمت II.

عربخانه (arab.xāne)، دهستان (جه ح ۵۹۸'۱۰؛)، بخش نهبندان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۹۱ (؟) آبادی. کوهستانی و هوایش معتدل است. ساکنین آن از عشایر عرب خوزستان هستند.

عربستان (arabestān)، دهستان (جه ح ۴۹۴'۶؛)، بخش حومه‌ی شهرستان گلپایگان، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۸ (؟) آبادی.

عربستان (arabestān) **یا جزیرة العرب** (jazira-to'l'arab)، شبه جزیره‌ای عظیم (ح ۲'۵۹۰'۰۰۰ کمم؛ جه ح ۱۰'۰۰۰'۰۰۰)، جغ آسیا، که از ل و ج بین مدارات °۱۲ عا و °۳۲ عا، و از ش و غ بین نصف النهارات °۳۵ طش و °۶۰ طش ممتد است. تقریباً به شکل چهارضلعیی است که طولش از لغ به جش ح ۲'۲۰۰ کم و عرضش ح ۱'۲۰۰ کم است. تقارن این چهارضلعی در پیش‌آمدگی عمان، بر جانب شرقی شبه جزیره و نزدیک سواحل ایران، برهم میخورد. شبه جزیره‌ی عربستان از ل به کشورهای اردن و عراق، از ش به خلیج فارس و بحر عمان، از جش به دریای عربستان، از ج به خلیج عدن، و از غ به بحر احمر محدود است.

برای تسهیل ارجاع، مندرجات آتیه به شرح ذیل طبقه‌بندی شده است:

I ـ ساختمان و جغرافیای طبیعی
II ـ گیا و زیا
III ـ تقسیمات سیاسی
IV ـ مردم عربستان
V ـ وضع اقتصادی
VI ـ تاریخ
VII ـ پویش عربستان

I. ساختمان و جغرافیای طبیعی

۱ـ کلیات. عربستان بین قاره‌های آسیا و افریقا قرار دارد. اما به جهت وسعت و خصوصیت فردی آن میتوان آن را یک شبه قاره محسوب داشت. اگرچه معمولاً ضمیمه‌ی آسیا محسوب میشود، بوسیله‌ی شبه جزیره‌ی سینا به افریقا متصل است، و پیش از پیدایش دره‌ی نشستیی که بستر بحر احمر گردید، عربستان غربی قسمتی از پی افریقا بود، و هنوز هم نیمه‌ی جنوبی عربستان غربی مشابهتش با سومالی و حبشه از جهات متعدد بیش از مشابهت آن با عربستان‌شمالی و قسمتهای دیگر آسیاست.

از جنبه‌ی زمینشناسی، عربستان به دو قسمت منقسم میشود که تفاوت فاحش دارند. یکی سپر عربی (← سپر، در اصطلاح زمینشناسی) و دیگری ناحیه‌ی تهنشستی متأخر. سپر عربی در غ قرار دارد، و توده‌ی عظیمی است از سنگهای آذرین و دگرگون، که مشابهت تام با سپر نوبه (در طرف دیگر بحر احمر) دارد. سنگهای آذرین کهن سپر عربی نماینده‌ی فعالیتهای آتشفشانی بسیار قدیم هستند، و حال آنکه آتشفشانهای جدیدتر، که ظاهراً ح ۷۰۰ سال پیش از فعالیت افتاده‌اند، زمینهای اطراف خود را با پهنه‌هائی از گدازه‌ها یا حره‌ها پوشانیده‌اند، که وسعت آنها غالباً نظرگیر است. سپر عربی از رأس خلیج عقبه آغاز میگردد، و برجستگی عظیمی به جانب ش دارد؛ تقریباً تا ریاض در داخله‌ی عربستان پیش میرود، و سپس به جانب غ تا مرز عربستان سعودی و یمن پیش میرود. کوههای یمن، اگرچه از لحاظ ساختمان سنگها با سپر عربی مشابهت دارند، با سایر قسمتهای این سپر بکلی متفاوت اند.

ناحیه‌ی تهنشستی از سپر عربی به جانب لش، ش، و جش سرازیر میشود، و به حوزه‌های پهناور بین النهرین، خلیج فارس، و قسمت شرقی ربع الخالی متصل میگردد. این ناحیه عمدةً از سنگهای آهکی و مقدار فراوانی ماسه‌سنگ و سنگ رستی تشکیل یافته است. این سنگها نتیجه‌ی تهنشستهائی هستند که دریائی که در گذشته‌ای بسیار دور تا غ سپر ممتد بوده بر جای نهاده است. عمق نهشتهای تهنشستی در مجاورت خلیج فارس به چندین کیلومتر میرسد. بقایای آلی گیاهان و جانورانی که در دریاهای کهن میزیسته‌اند منشأ منابع عظیم نفت بوده است، که در قرن ۲۰م در عربستان شرقی کشف شد.

در ایام قدیم از بسیاری از معادن طلا و نقره‌ی واقع در سپر عربی بهره‌برداری میشد. موفقیت کوششهائی که در ایام اخیر برای تجدید بهره‌برداری از این معادن شده است محدود بوده است. مقادیر فراوان از کانیهای دیگر، مانند آهن و مس، کشف شده است، ولی محقق نیست که استخراج آنها مقرون به صرفه باشد. منابع دیگری که استخراج آنها جنبه‌ی تجارتی یافته است گرانیت، مرمر، باریت، و کرومیت است.

۲ـ کوهها، فلاتها، و دشتها. سلسله‌کوههای موازی سواحل خلیج عقبه و بحر احمر به اسم جمع سراة خوانده میشود. این سلسله‌کوهها در عسیر و یمن به منتهای ارتفاع خود میرسد (← حضور شعیب، به ارتفاع ح ۳'۱۰۰ متر). در فواصل بین کوهها، و اغلب در دامنه‌ی شرقی آنها فلات‌هائی واقع است، که بارآورترین آنها در عسیر و در اطراف صنعا و در یمن قرار دارند.

در کنار بحر عمان رشته‌کوه حجر (hajar) در امتداد خلیج عمان از رأس الحد (ra'so 'l.hadd) (انتهای شرقی عمان) تا رأس مسندم (ra'se mosandam) (لش سواحل متصالح) ممتد است.

در داخله‌ی عربستان رشته‌کوه طبیق (tobayq) در مرز بین اردن هاشمی و عربستان سعودی قرار دارد. در جنوب نفود بزرگ دو رشته‌ی موازی اجأ (aja') و سلمی (salmā) واقع است، که جمعاً به جبل شمر معروفند (← شمر، ولایت). از کوههای معروف دیگر طویق (tovayq) است، که طولش ح ۱'۰۰۰ کم و در حکم ستون فقرات نجد میباشد.

دشتهای ساحلی عربستان در غ و ج باریک

هستند. دشتهای ساحلی کرانه‌ی بحر احمر به تهامه موسومند. عربستان دشتهای سنگی بی‌آب و علف متعدد دارد.

۳ـ سواحل و جزایر. سواحل عربستان از تضاریس و پیچ و خمهای معتنابه عاری است، و هیچ یک از سایر پهنه‌های بزرگ خشکی سطح زمین تا این حد از لحاظ پناهگاه برای کشتیها فقیر نیستند. عدن یگانه بندرگاه طبیعی خوب در جنوب است. مسقط خلیجی دارد که برای کشتیهای متوسط کافی است. خلیج فارس شاخابه‌های نسبةً بزرگی دارد که آنها را دوحه (dāha) مینامند، و کم‌عمق هستند. شاخابه‌های ساحل عربی را خور میخوانند.

عده‌ی جزایر و آبسنگهای مرجانی [به عربی شعب (šaʿb)] کنار ساحل عربستان در بحر احمر از شمال به جنوب زیاد میشود. سکوی فرسان تقریباً بطول ح ۵۰۰ کم به موازات ساحل ممتد است، و قسمت جنوبی آن مشتمل بر مجمع‌الجزایر فرسان میباشد. جزیره‌ی کمران (kamarān) نزدیک ساحل یمن است. جزیره‌ی بریم در باب المندب قرار دارد. جزیره‌ی سقطری، اگرچه به فاصله‌ی ح ۴۰۰ کم زمینلاد عربستان در جانب جنوبی خلیج عدن واقع است به جهات سیاسی و نژادی جزء عربستان محسوب است. دیگر از جزایر عربستان جزایر خوریان موریان است.

سکوهای بزرگ مروارید، که به عربی آنها را هیرات (hayarāt) [مفردش هیر (hayr)] مینامند، در سراسر کناره‌ی عربی خلیج فارس ممتد است (نیز ← خلیج فارس، قسمت ۴).

۴ـ بیابانهای شنی. یک پهنه‌ی شنی را در شمال نفود و در جنوب رمله (ramla) میخوانند. تقریباً همه‌ی بیابانهای شنی در قسمت تهنشستی عربستان قرار دارند. بزرگترین آنها نفود بزرگ (ح ۷۰٬۰۰۰ کم‌م) و ربع الخالی (متجاوز از ۵۰۰٬۰۰۰ کم‌م) است، که دومی پهناورترین بیابان شنی پیوسته بر سطح زمین است. این دو بیابان به وسیله‌ی قوس دراز و باریک دهناء به هم متصل میشوند، که در ش طویق قرار دارد. ارتفاع بعضی از تلماسه‌های ربع الخالی بدان حد است که میتوان آنها را کوههای شنی شمرد؛ و بعضی از رشته‌های شنی آن، به موازات یکدیگر، به طول چندین کیلومتر ممتد میباشند.

بطور کلی، توده‌های شن ممکن است یک عرق (erq) [= رگه] یا چند عرق متوازی تشکیل دهند یا دارای شکلهای پیچیده‌تری باشند.

۵ـ اقلیم و منابع آب. مدار رأس السرطان، که از بین مکه و مدینه میگذرد، عربستان را تنصیف میکند. بدین گونه، بیشتر سرزمین عربستان اقلیمی عموماً معتدل دارد. حتی در ج، که نوک شبه جزیره به مدار ۱۲° عا نزدیک میشود، قسمت اعظم اراضی در ارتفاعاتی واقع است که از شدت حرارت استوائی میکاهد. فقط اراضی پست کنار قسمتهائی از بحر احمر، خلیج عدن، و دریای عربستان اقلیمی نیمه‌حاره دارند.

تابستان در سراسر شبه جزیره بسیار گرم است، و دما در گرمترین نقاط به ۵۰° صدبخشی میرسد. بسیاری از روزها در پاییز و بهار خنک یا ملایم است. زمستان سخت خنک است. ولی سرمای شدید در ارتفاعات زیاد دیده میشود.

آنچه عربستان را به صورت بیابان درآورده است و بدین حال نگاه داشته ندرت ریزش است. در قسمتهائی از ربع الخالی ممکن است در ده سال متوالی اصلا باران نبارد، و در بسیاری از جاهای دیگر شبه جزیره بارش سالیانه بندرت از ۱۵۰ ملم تجاوز میکند. وقتی که باران بر بیابان ببارد سیل‌آسا است، و پس از باران زمین با گلهای وحشی مفروش میشود. ادوار خشکسالی گاه چندین سال طول میکشد، و سبب بیچارگی و حتی اتلاف نفوس یا مهاجرت آنها میگردد. فقط نواحیی که در معرض بادهای موسمی هستند از فراوانی نسبی باران برخوردارند.

عربستان رودهای بزرگ دائمی ندارد، اما در منطقه‌ی بادهای موسمی ممکن است در سراسر سال آب در بعضی دره‌ها یافت شود. در مناطق خشک، آبهای باران از مرتفعات گاه سیل‌آسا وارد وادیها میشوند که در حالت عادی منتها مشتمل بر تعداد کمی برکه میباشد؛ این سیلابها گاه سبب خسارات کلی میشوند، و آب گرانبهای آنها تلف میشود. سیلهائی که بر پهنه‌های هموار (مانند دشتهای ریگزار) میآیند قسمتی از آبشان در زمین فرو میرود، و از طریق چاهها مورد استفاده قرار میگیرد.

از سیماهای مشخص شبکه‌ی زهکشی عربستان دارا بودن حوضه‌های مسدود محلی است. اندازه‌ی این حوضه‌ها متفاوت است. مثلا، وادی سرحان در حقیقت وادی نیست، بلکه فرورفتگی پهناوری است که وادیهای بسیار سیلابهای خود را بدان میریزند.

یگانه رود دائمی عربستان وادی حجر در یمن است، که طولش احتمالا از 100 کم تجاوز نمیکند. وادی حضرموت شریان اصلی شبکه‌ی زهکشی وسیعی است که دره‌هائی که از فلات جول (jōl) در یمن، میآیند آب خود را بدان میریزند. عربستان دریاچه‌ی بزرگ دائمی ندارد.

هزارها چاه [عربی بئر (beʾr)] در بیابان عربستان (حتی در قسمت مرکزی ربع الخالی) هست که زندگی چادرنشینی بدویان را ممکن میسازند. عمق عمیقترین این چاهها را ح ۱۷۰ متر گفته‌اند، ولی اعماق بیش از ۷۰ متر غیر عادی نیست.

در اطراف بعضی چشمه‌های روان [عربی عین (ayn)] واحه‌ها یا شهرهائی به وجود آمده است. آبادیهای دیگر با حفر چاهها یا مخازنی که برای گرد آوردن آب باران تهیه شده است آب مورد نیاز خود را فراهم میکنند. یک واحه‌ی بزرگ معمولا عبارت از چند دهکده یا شهر است که نزدیک یکدیگر قرار دارند، و هر یک نخلستانهای خود را دارد. نام واحه معمولا به مجموعه‌ی این آبادیها اطلاق میشود، و وسعت آن ممکن است دهها یا صدها کمم باشد.

II. گیا و زیا

۶ـ درختی که در واحه‌های عربستان مقامی منحصر بفرد دارد نخل خرما است، که نه فقط مهمترین ماده‌ی غذائی است بلکه از شاخه‌ها و پوست آن برای ساختن کلبه و حصیر و سبد و جز آنها استفاده میشود. غلات دیگر گندم، جو، و ارزن است. یونجه در زیر سایه‌ی نخلها بعمل میآید. کشت پنبه، برنج، و توتون به میزان کمی معمول است. در یمن و عسیر قهوه به عمل میآید. پس از آنکه پرتغالیان راه از دور افریقا را به هند یافتند، قهوه‌ی مخا از کالاهای مورد نظر سوداگران غربی گردید. مواد معطره که بیش از ۲٬۰۰۰ سال قبل از طریق جاده‌ی بخور از عربستان جنوبی به مدیترانه حمل میشد هنوز در جنوب به عمل میآید، اگرچه از جنبه‌ی تجارتی ارزشی ندارد. نیل در عربستان جنوبی به عنوان ماده‌ی رنگی سخت مورد استفاده است.

اگرچه عربستان ناحیه‌ای کم‌آب است، فاقد گل و میوه نیست. انار و گل سرخ طائف مشهور است.

در میان جانوران، شتر نقش نخل را در میان نباتات دارد. شواهد موجود حاکی از اینست که شتر در طی هزاره‌ی اول ق‌م در این سرزمین اهلی شده است. بیشتر چادرنشینان، علاوه بر شتر، گوسفندداری و بزداری نیز میکنند. اسب عربی، که نیای اسبهای اصیل مغرب‌زمین است، و زمانی از مفاخر شبه جزیره بود، در شرف زوال است. غزال نیز، به سبب رواج شکار با وسایل نقلیه‌ی موتوری، رو به انقراض میباشد. نسل شیر مدتها است منقرض شده است. از جانوران این سرزمین میتوان کفتار، شغال، گرگ، روباه، و خرگوش را نام برد. مارها در ریگها و سنگها زندگی میکنند، و بعضی از آنها سمی هستند. سوسمارهای بزرگ و کوچک در عربستان هست.

شترمرغ در چند سال اخیر در عربستان زوال یافته است. تربیت باز معمول است. از پرندگان بزرگ صحرائی عقاب، کرکس، و جغد است. در سواحل فلامینگو، حواصیل، و پلیکان موجود میباشد. در نواحی مزروعی پرندگان کوچکتر (مانند کوکو، بلبل، و هدهد) دیده میشود.

دریاهائی که بر عربستان احاطه دارند از حیث ماهی غنی میباشند. از آفات مهم ملخ است.

III. تقسیمات سیاسی

۷ـ حدود تقسیمات سیاسی عربستان کاملا مشخص نیست. مرزهای مورد توافق دولتهای ذینفع محدود است، و آنها هم در سراسر طول خود معین نشده‌اند.

تقریباً ۴/۵ شبه جزیره جزء دولت عربستان سعودی است. این کشور همه‌ی نیمه‌ی شمالی شبه جزیره را ـ جز کویت، قطر، و قسمتی از عمان ـ فرا گرفته است، و بعلاوه، مشتمل بر قسمتی از نیمه‌ی جنوبی نیز هست. عربستان سعودی از بحر احمر در غ تا خلیج فارس در ش ممتد است، و مشتمل بر نواحی پهناور حجاز، عسیر، نجد، و قسمت اعظم ربع الخالی میباشد.

یمن بیشتر گوشه‌ی ج‌غ شبه جزیره را فرا گرفته است. یمن بعد از انقلاب سال ۱۹۶۲ تبدیل به کشوری جمهوری گردید. اگرچه از لحاظ وسعت به مراتب از عربستان سعودی کوچکتر است جمعیتش با جمعیت آن احتمالا برابر یا از آن بیشتر است.

کشور سابق عدن و تحت الحمایه‌ی سابق عدن، واقع در طول ساحل جنوبی عربستان، در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ به جمهوری خلق یمن جنوبی تبدیل شد (← **عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی**).

در شرق جمهوری خلق یمن جنوبی، مملکت

مسقط و عمان واقع است که شامل همه‌ی بقیه‌ی ساحل عربستان جنوبی و تقریباً همه‌ی ساحل عربی خلیج عمان است. اگرچه این کشور کشوری مستقل محسوب است در اختلافاتش با امام عمان و نیز در اختلاف مرزی با عربستان سعودی از حمایت سیاسی و نظامی بریتانیا برخوردار بوده است. کشورهای سواحل متصالح و شیخ‌نشین قطر و نیز شیخ بحرین قراردادهای خاص با بریتانیا دارند.

بقیه‌ی سواحل عربی خلیج فارس متعلق به عربستان سعودی و کویت است. کویت بر طبق موافقتنامه‌ی سال ۱۹۶۱ با بریتانیا استقلال یافت. دو کشور عربستان سعودی و کویت ناحیه‌ی بیطرفی را که بین آنها قرار داشت بین خود تقسیم کرده‌اند.

IV. مردم عربستان

۸- فهمیدن مطالب مربوط به جامعه‌ی عرب، که هنوز تا حد وسیعی نظام قبیله‌ای دارد، بدون اطلاع از انساب عرب و نظام قبیله‌ای آن ممکن نیست. برای تفصیل این مطلب ← عرب.

هزاران سال پیش از طلوع اسلام مردم از عربستان به خارج میرفتند. اما، ظهور اسلام نیروی عمده در گسترش اعراب گردید. در طی قرن اول هجری، عربها از غ به فرانسه و از ش به چین رسیدند. مراکز قدرت و فرهنگ عرب در دمشق، بغداد، قاهره، و در افریقا در سر راه به اقیانوس اطلس پیدایش و توسعه یافت. عاقبت چنان شد که بیشتر مردمی که خود را عرب میخواندند در خارج عربستان میزیستند.

در خود عربستان، با گذشت زمان، بعضی از قبایل منحل شده‌اند و قبایل تازه‌ای به وجود آمده‌اند، که بعضی از آنها ائتلافیه‌هائی از قبایل گوناگون میباشند.

در عربستان تفاوت فاحشی بین بدویان چادرنشین با مردم شهرها و ساکنین واحه‌ها هست. جوامع بدوی کاملا تابع نظام قبیله‌ای هستند، و علائق قبیله‌ای در بعضی شهرها و واحه‌ها نیز باقی است. بعضی از قبایل، که زمانی بسبب شجاعت و برتری خود در بیابانها معروف بودند سکونت یافته‌اند، و در مقابل، بعضی از قبایلی که علائق شهری داشته‌اند روی به چادرنشینی نهاده‌اند.

در عربستان کوششی برای سست کردن نظام قبیله‌ای در کار است. عبدالعزیز III ابن سعود، مؤسس دولت عربستان سعودی، در قسمت اول اقدامات خود در قرن ۲۰م سخت به قبایل متکی بود، اما بعداً آنها را به زانو درآورد، و مطیع حکومت مرکزی ساخت. شهرهای بزرگ، مانند مکه و جده، از لحاظ سکنه جنبه‌ی جهانبومی دارند، و ساکنین آنها از نقاط مختلف دنیای اسلامی تشکیل یافته‌اند، که برای آنان بستگیهای قبیله‌ای قابل اعتنا نیست. عربهائی که در خارجه تحصیل کرده‌اند، و عده‌ی آنان رو به ازدیاد است، ظاهراً نظر خوشی به نظام قبیله‌ای ندارند، و آن را بازمانده‌ی نامطلوبی از گذشته میدانند. پیغمبر اسلام دین اسلام را جایگزین پیوستگیهای قبیله‌ای قرار داد. رهبران کنونی عربستان طالب افتخارات ملی به موازات مذهب میباشند.

بعضی از سکنه‌ی عربستان افریقائی هستند. بسیاری از سومالیائیها برای کار کردن از افریقا به عدن آمده‌اند، و بعضی تا خلیج فارس رفته‌اند. بعضی دیگر از افریقائیها که با عربها درآمیخته‌اند کسانی هستند که در دوران رواج برده‌داری در عربستان به این سرزمین آورده شده‌اند. تجار و ارباب حرف و صنایع هندی و پاکستانی در سواحل شرقی و جنوبی زندگی میکنند. از جوامع خارجی‌الاصل بزرگ مکه مردم اندونزی و آسیای مرکزی شوروی میباشند. صنعت نفت بالاخص جماعتی از امریکائیها، انگلیسها، و مردم ممالک دیگر اروپائی، و نیز عربهای اردنی، لبنانی، و سوریه‌ای را به عربستان جلب کرده است. یهودیان، که زمانی تعدادشان در عدن، یمن، و ج‌غ عربستان سعودی معتنابه بود تقریباً همه از عربستان رفته‌اند.

V. وضع اقتصادی

۹- بر خلاف اعتقاد عامه، عده‌ی چادرنشینان در عربستان به مراتب از عده‌ی ساکنین مستقر شبه جزیره کمتر است. تکیه‌گاه چادرنشینان عمدةً شتر است، که گوشت، پوست، و پشم آن از محصولات عمده میباشد. در بسیاری از بیابانها حتی پس از باران خفیفی رستنیهای وحشی میرویند، و چراگاه‌های خوب بوجود میآورند. در تابستان، بدویان معمولا در نزدیک چاههای آب سکنی میگزینند. پیش از ورود وسایل موتوری، شتر وسیله‌ی عمده‌ی حمل و نقل در عربستان بود. چنانکه قبلا گفته شد، بدویان معمولا گوسفند و بز نیز نگاهداری میکنند. در واحه‌ها از الاغ به عنوان حیوان کارگر استفاده میشود. با توسعه‌ی صنایع، بعضی از بدویان زندگی چادرنشینی را رها کرده در شهرها سکنی گزیده‌اند. عربستان سعودی برنامه‌ای برای مسکون ساختن بدویان طرحریزی کرده است.

اگرچه با استفاده از ماشینهای کشاورزی، کودها، و آبیاری وضع کشاورزی بهتر شده است عربستان قادر به تولید مواد غذائی مورد نیاز خود نیست.

تا پایان جج II، گذشته از کارهای دستی بومی، تقریباً صنعتی در عربستان وجود نداشت. در ۱۹۳۸ در عربستان سعودی و کویت معادن نفت کشف شد، ولی پیش‌آمد جج II مانع از تعقیب عملیات گردید. از ۱۹۴۶ ببعد صنعت نفت در هر دو کشور به سرعت رو به توسعه بوده است. سایر تولیدکنندگان نفت بر ساحل عربی خلیج فارس قطر و منطقه‌ی بیطرف بین عربستان سعودی و کویت است. منابع نفتی ابوظبی مخصوصاً سرشار، و ابوظبی در ۱۹۶۵ سومین تولیدکننده‌ی بزرگ نفت در شبه جزیره بود. در ۱۹۶۶ در دبی و شارجه نفت کشف شد. در مسقط و عمان نیز منابع نفت کشف شده است.

اصلاحات قابل توجهی که در وسایل ارتباطی داخلی و خارجی روی داده است سبب تغییر اساسی در زندگی در عربستان شده است. علاوه بر جاده‌ها و وسایل موتوری، عملا پرواز به هر گوشه‌ی عربستان مقدور شده است.

تا قرن ۲۰م، عربستان پایگاههائی برای تجارت جهانی نداشت. سواحل سه‌گانه‌ی شبه جزیره فقط تعداد قلیلی بندرگاه طبیعی برای کشتیهای بزرگتر از کشتیهای بومی داشت. در طی قرن ۲۰م، باراندازهای مدرن و وسایل و تجهیزات دیگر در جده (بندر مکه) و ینبع (بندر مدینه) فراهم شده است. تجشس بندر جدیدی نزدیک بندر کهنه‌ی حدیده برای یمن ساخته است. عدن هنوز یکی از مهمترین بنادر سوختگیری جهان است. با توسعه‌ی صنایع، بنادر مدرن دیگر ساخته شده است (← دمام؛ راس تنوره).

در طی قرون متمادی، زیارت خانه‌ی خدا وسیله‌ی ارتباط نقاط دوردست جهان با عربستان بوده است، و بسیاری از زائرین اجرای وظیفه‌ی دینی خود را با داد و ستد توأم میکرده‌اند. توسعه‌ی سریع صنعت نفت بر جنبه‌ی جهانبومی عربستان از لحاظ تجارت افزوده است. مثلا، کشور ژاپن امتیازات نفت در منطقه‌ی بیطرف بین کویت و عربستان سعودی دارد. مقدار معتنابهی از نفت شبه جزیره به ژاپن حمل میشود، و بسیاری از کالاهای متنوع ژاپنی در بازارهای عربستان موجود است.

VI. تاریخ

۱۰- عرب پیش از اسلام. بعضی معتقدند که عربستان مهد نژاد سامی بوده است. اگر هم چنین نباشد، عده‌ای از سامیها از ادوار پیش از تاریخ در عربستان میزیسته‌اند. حد اقل از ح ۳۰۰۰ قم مردمی سامی‌زبان از عربستان به هلال الخصیب در ل و مصر در غ در حرکت بوده‌اند. چنانکه گفته شد، بر طبق شواهد موجود، شتر در هزاره‌ی اول قم در عربستان اهلی شده است؛ در یک کتیبه‌ی آشوری مربوط به ح ۸۰۰ قم، که در آن، برای نخستین بار نام عرب آمده است، از بستگی این قوم با شتر یاد شده است.

در باب قوم عرب و دولتهای عربی در دوره‌ی پیش از اسلام ← عرب.

۱۱- ظهور اسلام تا در اوایل عصر عباسیان. در اوایل قرن ۷م بم دین اسلام به وسیله‌ی محمد ص در مکه اعلام شد. دین اسلام در طی حیات پیغمبر تقریباً در تمام عربستان انتشار یافت. پس از وفات محمد، دوره‌ی خلفای راشدین آغاز گردید. در زمان ابوبکر، بعضی از قبایل عرب دعوی استقلال کردند، و بعضی کسان دعوی پیغمبری نمودند (← رده) ولی ابوبکر آنان را سرکوبی کرد، و سراسر جزیرة‌العرب برای اولین بار (و آخرین بار) تحت لوای اسلام وحدت یافت. پیشرفت مسلمانان در مصر در زمان عمر سبب برقراری روابط اقتصادی و فرهنگی محکمی بین آن کشور و عربستان غربی گردید. در خلافت عثمان مکه و مدینه ثروت و تجمل فراوان یافتند. در خلافت علی ع فتنه‌ی خوارج آغاز شد، که اگرچه علی آنان را در نهروان سخت مقهور کرد (۳۸ هق)، از میان نرفتند، و عربستان مدتها صحنه‌ی مساعدی برای تبلیغات آنان گردید. معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد، و این امر سبب عدم رضایتهائی گردید. در زمان یزید ابن معاویه و پس از واقعه‌ی کربلا، عبدالله ابن زبیر بر علیه یزید قیام کرد. اما عاقبت حجاج ابن یوسف مکه را که پایگاه ابن زبیر بود فتح کرد (۷۳ هق)، و از آن ببعد تا ۱۳۲ هق عربستان تحت استیلای بنی امیه بود، و خلفای اموی، که در شام مقر داشتند، حکام به مکه و مدینه میفرستادند، و بر قسمتهای دیگر عربستان هم تا حدی تسلط داشتند، و حکام مقتدر بصره، مانند

حجاج و یزید ابن مهلب، در خلیج فارس و سواحل عربی آن قدرت تمام داشتند.

مکه از مراکز تبلیغات عباسیان بر ضد بنی امیه بود، و عاقبت این خاندان قدرت امویان را برانداختند. قدرت عباسیان در عربستان بیش از یک قرن نپایید، و در این مدت خلفای عباسی از جانب خود حکامی به مکه و مدینه و یمن و گاه به نواحی مرکزی و شرقی عربستان میفرستادند. فرقه‌ی اباضیه از خوارج امام‌نشینی در عمان برپا کردند، و اگرچه امام آنان در ۱۳۴ هق در جنگ با لشکر عباسیان کشته شد، کمی بعد امامت در عمان برقرار گردید و، جز در ادواری کوتاه، مدت ۴ قرن دوام یافت. معذلک، خوارج چندان مزاحمتی برای عباسیان نداشتند. عامل مهمی که بر ضد عباسیان پدید آمد علویان بودند، که داعیه‌ی خلافت و در عربستان پیروانی داشتند. نخستین مدعی خلافت از علویان نفس زکیه بود، که در مدینه قیام کرد. پس از وفات (ح ۱۴۸ هق) امام جعفر صادق، علویان به دوازده‌امامی و هفت‌امامی منشعب شدند. کار علویان در یمن پیشرفت کرد. در اواخر قرن ۲م هق علویان در عربستان غربی قیام کردند، و مدعیانی از میان آنان برخاست، که در مقابل عباسیان کاری از پیش نبردند، اما در یمن ابراهیم جزار (jazzār)، از اعقاب امام جعفر صادق، قدرتی یافت. مأمون برای جلب رضایت علویان امام رضا را به ولایتعهد خود منصوب کرد، اما، بسبب وفات (۲۰۳ هق) وی، نتیجه‌ای از این کار نبرد. برای مقابله با تهدید علویان در یمن، محمد نامی را که مدعی انتساب به زیاد ابن ابیه (از سرداران معاویه) بود به حکومت یمن فرستاد. وی شهر زبید را از نو بنا نهاد (۲۰۴ هق)، و قلمروی برای خود تشکیل داد، و سلسله‌ی آل زیاد را تأسیس کرد که، اگرچه اسماً مطیع خلفای عباسی بود، نخستین سلسله از سلسله‌های متعدد مستقلی است که، مقارن ضعف قدرت خلافت، در عربستان تأسیس شد. پس از وفات (۲۴۷ هق) متوکل قدرت عباسیان در مرکز خلافت و در عربستان رو به زوال نهاد. سلسله‌ی یعفوریها، که خود را اعقاب تبابعه‌ی حمیر میشمردند، در مرتفعات یمن برآمدند، و صنعا را پایتخت قرار دادند. حضرموت نیز استقلال یافت. در یمامه هم دولت تازه‌ای برقرار شد. اما خطری که مستقیماً دستگاه خلافت را در معرض تهدید قرار داد از عربستان شرقی با قیام صاحب الزنج روی آورد.

۱۲ـ اسماعیلیه و قرامطه در عربستان (۲۶۶–۵۶۷ هق). مقارن اوضاع مذکور در دوره‌ی عباسیان، اسماعیلیه از موقعیت استفاده کردند، و به بسط نفوذ خود پرداختند. مرکز اصلی فعالیت اسماعیلیه سواحل خلیج فارس و یمن بود. دو سلسله‌ی آل زیاد و یعفوریان بر علیه اسماعیلیه قیام کردند، و در ۲۸۵ هق دشمن تازه‌ای در برابر آنها پدید آمد، و او یحیی ابن حسین از نخستین ائمه‌ی زیدی (← زیدیه) بود. در عربستان شرقی، اسماعیلیه در ح ۲۸۶ هق پدید آمدند، و به ریاست جنابی قرمطی و پسرش دولت نیرومندی تشکیل دادند (← قرامطه، قسمت پنجم). این اسماعیلیان به قرامطه معروف اند. عباسیان از جلوگیری از قرامطه عاجز بودند، و آنان بصره و کوفه را تاراج کردند، و در ۳۱۷ هق وارد مکه شدند و حجر الاسود را به پایتخت خود احساء بردند؛ عمان را نیز گرفتند، و بدین گونه بر قسمت اعظم عربستان مستولی شدند. در ۳۷۵ هق عمان را از دست دادند، و آل بویه پیشرفت آنها را در عراق متوقف کردند. قرامطه‌ی احساء عاقبت در ۴۷۰ هق از یکی از سلسله‌های محلی شکست نهائی یافتند؛ امروز بین عربها اثری از آیین قرمطی دیده نمیشود، و شیعیان قطیف و احساء کنونی، که گاه قرمطی شمرده میشوند، دوازده‌امامی یا شیخی هستند.

در اواسط قرن ۴م هق، خاندانی از علویان حسنی معروف به خاندان موسوی منصب شریفی مکه را دایر کرد، که قریب ۱،۰۰۰ سال دوام یافت. با ضعف قدرت شرفای مکه، خاندان صلیحی (solayhi)ـ که تحت تبعیت اسمی فاطمیان مصر بر یمن فرمان میراندندـ در ۴۵۵ هق منصب شریفی را در خاندان هاشمی قرار دادند (← مکه).

در ۵۶۷ هق، ایوبیان سلسله‌ی فاطمیان مصر را منقرض کردند؛ مرکز مستعلیان از مصر به یمن منتقل گردید، و تا قرن ۱۰م هق در آنجا بود، و سپس به هند انتقال یافت.

۱۳ـ عربستان از ۵۶۷ هق تا آخر قرن ۹م هق. برآمدن ایوبیان در حکم غلبه‌ی تسنن بر تشیع در عربستان و مصر بود. صلاح‌الدین برادر خود توران‌شاه را به تسخیر یمن فرستاد (۵۶۹ هق). حضرموت نیز به تصرف ایوبیان درآمد. در ح ۵۹۸ هق، یکی از علویان حسنی بنام قتادة ابن ادریس از ینبع به مکه رفت، و سلسله‌ی شرفای متأخر مکه را تأسیس نمود. وی در ۶۱۷ هق درگذشت، و یوسف (الملک المسعود)، آخرین فرمانروای ایوبی در یمن، مکه را گرفت، و مؤسس سلسله‌ی رسولیان را از جانب خود به حکومت آنجا منصوب کرد. پس از ایوبیان، رسولیان در یمن سلطنت کردند (ح ۶۲۶–۸۵۰ هق). در اواسط قرن ۹م هق، مانع ابن ربیعه، نیای آل سعود، از قطیف به نجد مهاجرت کرد، و در وادی حنیفه مستقر شد.

۱۴ـ عربستان از قرن ۱۰م هق تا زمان حاضر. در اوایل قرن ۱۰م، پس از مسافرت معروف واسکو دو گاما به هند، ناوگان پرتغالی در بحر احمر پدید آمدند، و آلبوکرک بنادر غربی خلیج عمان را گرفت. وی خیال حمله به عدن و لشکرکشی به مکه داشت، ولی عمرش وفا نکرد.

در اوایل قرن ۱۰م هق قهوه از حبشه وارد عربستان شد.

در قرن ۱۰م هق، سلاطین عثمانی برای دفع خطر مسیحیان، متوجه عربستان شدند. سلطان سلیم I، فاتح (۹۲۳ هق) مصر، خود را "خادم الحرمین الشریفین" لقب داد. بتدریج سواحل غربی شبه جزیره و یمن و قسمتهائی از سواحل شرقی تحت حکومت عثمانیها درآمد. در قرن ۱۷م عثمانیها، علاوه بر دشمنهای اروپائی، مواجه با سلسله‌ی صفویه در ایران شدند، بدین سبب، و به سبب قدرت یافتن قبایل عرب در عربستان شرقی، قدرت عثمانی در این ناحیه زوال یافت. در یمن نیز امامهای زیدی در حال بسط و توسعه‌ی قلمرو خود بودند و عاقبت ترکان را در ۱۰۴۵ هق (۱۶۳۵ بم) بکلی از آنجا بیرون راندند. در ۱۰۷۴ هق، حاکم ترکان در احساء بدست قبایل بومی برافتاد، و واحه و چراگاههای عربستان شرقی بدست این قبایل افتاد، و تا پیشروی وهابیها به جانب خلیج فارس در اوایل قرن ۱۳م هق حال بدین منوال بود.

تشکیل یافتن شرکت هند شرقی در ۱۰۰۹ هق (۱۶۰۰ بم) مقدمه‌ی فعالیت سوداگران انگلیسی در بحر احمر و خلیج فارس بود (← خلیج فارس). بریتانیائیها با کومک ایرانیان پرتغالیها را از هرمز بیرون راندند (۱۰۳۱ هق) ولی پس از شکست انحصار پرتغالیها، با رقبای هلندی مواجه شدند.

در قرن ۱۲م هق (۱۸م بم)، با توسعه‌ی نهضتی که ابن عبدالوهاب الهامبخش آن بود، عصر جدیدی در تاریخ عربستان آغاز گردید. محمد ابن عبد الوهاب با محمد ابن سعود، حاکم شهر محقر درعیه، متحد شد. پس از وفات محمد ابن سعود، پسرش عبدالعزیز ابن محمد ابن سعود کار او را ادامه داد، و در ۱۲۰۲ هق آیین وهابی در همه‌ی نجد رواج داشت (← وهابیه). کشمکش نهضت وهابی با شریفهای مکه به جنگی ۱۵ساله (۱۲۰۵–۲۰ هق) انجامید، که در طی آن، سعودیها مکه را تصرف کردند (نخستین بار در ۱۲۱۸ هق). کمی بعد از وفات (۱۲۰۶ ابن عبدالوهاب)، قدرت آل سعود از جانب شرق تا خلیج فارس منبسط گردید. در جانب جنوب، وهابیها به یمن و حضرموت رسیدند، و در جانب شمال، سوریه و عراق در معرض تهدید آنان قرار گرفت. دولت عثمانی که عاجز از جلوگیری از این وضع بود به محمد علی پاشا نایب‌السلطنه‌ی جدید مصر، متوسل گردید.

در قرن ۱۳م هق (۱۹م بم) مداخله‌ی دولتهای خارجیـ اعم از دولتهای مسلمان و دولتهای غربیـ در امور عربستان بیش از پیش توسعه و نفوذ یافت. ابراهیم پاشا در ۱۲۳۳ هق درعیه را تصرف کرد، و اولین دولت سعودی را برانداخت. بریتانیائیها که از پیشرفت مصریان متوحش شده بودند به اقدامات نظامی بر ضد عربهای ناحیه‌ی خلیج فارس و در داخله‌ی عمان پرداختند، و در ۱۲۵۴ هق عدن را اشغال کردند، و از آن ببعد نفوذ آنها متدرجاً در سواحل جنوبی و شرقی عربستان ازدیاد یافت.

آل سعود دگر بار در زمان ترکی ابن عبدالله قد برافراشتند؛ وی ریاض را پایتخت خود قرار داد. چندی بعد جنگ داخلی در خاندان آل سعود روی داد، و این امر استقرار مجدد حکومت عثمانی را بر قسمتی از عربستان شرقی و نیز برآمدن خاندان آل رشید را تسهیل کرد. بعلاوه، عثمانیها بر مرتفعات یمن استیلا یافتند، و صنعا را مرکز خود قرار دادند، اما نتوانستند مقاومت ائمه‌ی زیدی را درهم شکنند. افتتاح ترعه‌ی سوئز در ۱۲۸۶ هق (۱۸۶۹)، ارتباط بین استانبول و جده را تسهیل کرد، و عثمانیها بر قدرت خود در حجاز افزودند.

معذلک، آل سعود تحت رهبری عبدالعزیز ابن سعود، قد برافراشتند؛ فیصل ریاض را از آل رشید گرفت (۱۳۱۹ هق). عبدالعزیز پس از ۲۵ سال زد و خورد، عاقبت دولت آل رشید را در شمال برانداخت. در ۱۳۳۱ هق ترکان عثمانی را از احساء بیرون راند، و در جج I با بریتانیا از در دوستی درآمد. حسین ابن علی، شریف مکه، به تشویق بریتانیائیها، ترکان را وادار به تسلیم مکه

کرد. پس از پایان جج I، حکومت عثمانیها در عربستان پایان یافت.

در ۱۳۳۱ هق، در داخل عمان یک نفر امام اباضی در مقابل سلطان مسقط قد برافراشت، ولی دو سال بعد بریتانیائیها مداخله کردند، و مانع از اینکه مسقط بدست وی افتد گردیدند. به وساطت بریتانیا، پیمانی بین امام عمان و سلطان مسقط منعقد گردید که به موجب آن قرار شد مردم عمان و سلطان مسقط در امور داخلی یکدیگر مداخله نکنند، ولی سلطان از ادعای خود بر همه‌ی عمان منصرف نشد.

حسین ابن علی، شریف مکه، که نامش در بالا ذکر شد، خود را سلطان عربها و بعدها (به عنوان جانشین عثمانیها) خود را خلیفه‌ی مسلمانان خواند. در جنگی که بین او و عبدالعزیز ابن سعود درگرفت، حسین ابن علی مغلوب شد. عبدالعزیز، پس از فتح حجاز، سرزمینهای سلسله‌های کوچک در عسیر و تهامه را تصرف کرد، و در ۱۳۵۱ هق (۱۹۳۲ بم) عنوان سلطان عربستان سعودی یافت. در ۱۳۵۳–۵۴ هق امام یحیی، امام یمن، را مغلوب کرد، و در نتیجه، نجران به وی تعلق یافت، ولی متعرض استقلال یمن نشد. پس از انقلابی، یمن در ۱۹۶۲ به یک کشور جمهوری مبدل گردید، و نیروهای جمهوریخواهان شهرهای عمده را گرفتند، اما امام محمد بدر، به تشویق دولت سعودی، در کوهستانها به مقاومت خود ادامه داد.

VII · پویش عربستان

۱۵– عربستان، جز قسمتهائی از یمن، کاملا پوییده شده است. باید دانست که عربستان هیچگاه مملکتی ناشناخته نبوده است، و همیشه، حتی دورافتاده‌ترین نقاط آن، مسکونی بوده است. رومیان آن را به سه قسمت تقسیم کرده بودند، آرابیا پترایا[۱] (ārabiā petrāyā) [= عربستان سنگی]، در شبه جزیره‌ی سینا؛ آرابیا دسرتا[۲] (desertā) [= عربستان بیابانی]، در قسمت شمالی داخلی؛ و آرابیا فلیکس[۳] (feliks) [= عربستان سعید]، که این نام منحصر به یمن بود، ولی بطلمیوس بیشتر شبه جزیره را به این نام نامیده است. در گذشته، ساکنین عربستان نقشه‌کشی نمیدانستند، و بعلاوه، آمدن کفار را به سرزمین خود اجازه نمیدادند. ولی مسلمانان از همه جای جهان به آنجا میرفتند، و بعضی از اینان مردمان دانشمندی بودند که اطلاعات گرانبهائی از سفرنامه‌های زیارتی خود به مکه و مدینه بر جای گذاشته‌اند.

عربستان بیشتر مورد توجه دو دسته از سیاحان بوده است. یکی کسانی که میخواستند در دستورات شریعت اسلامی بدان صورت که در مراکز آن در شهرهای مقدس متجلی است تحقیق کنند، و دیگر کسانی که میخواستند اطلاعاتی تازه و درست از سرزمینهای صعب العبور آن بدست آورند. در قدیم آنجا را منبع ادویه و بخور میشناختند، که سومریها، بابلیها، و مصریها سخت خواستار آنها بودند. شکی نیست که سومریها در سواحل شرقی سفر کرده و در پی یافتن طلا و مواد گرانبهای دیگر تا مسقط و عمان پیش رفته بوده‌اند. در قرن ۸م قم، آسوریها بر قبایل عرب شمالی، که راههای بازرگانی از یمن و از حضرموت همواره در معرض تهدید آنها بود، استیلا یافتند. نخستین گزارش مرتبط در باره‌ی سواحل عربستان را کسانی چون پلینی، تئوفراستوس، استرابون، و مؤلف ناشناخته‌ی کتاب "سفر در دریای سرخ" (تألیف ح ۶۰ بم) در آثار خود آورده‌اند. اطلاعات بیشتر در خصوص راههای خشکی را کسانی آوردند که در لشکرکشی بدفرجام آیلیوس گالوس[۴] (āylius gāllus)، که آوگوستوس او را برای مطیع کردن قبایل عرب فرستاده بود، شرکت داشتند.

پس از ظهور اسلام در قرن ۷م، عربستان بر غیر مسلمانان بسته شد، ولی در قرون وسطی گروهی از جهانگردان مسلمان سفرنامه‌هائی از خود بر جای گذاشتند، که از جمله ابن حوقل، مقدسی، ادریسی، ابن جبیر، ابوالفدا، یاقوت حموی، و ابن بطوطه را میتوان نام برد.

۱۶– نخستین جهانگردان اروپائی. توجه اروپائیان را به عربستان به سه مرحله میتوان تقسیم کرد: نخست سفرهای از قرن ۱۵م تا قرن ۱۸م، که بعضی از آنها اجباری بود، مانند سفرهای اروپائیانی که اسیر و به بردگی فروخته شده بودند؛ دوم، دوره‌ی پویشهای قرن ۱۹م؛ و سوم، سفرهای قرن ۲۰م (هیئتهای اعزامی علمی و اکتشاف نفتی). نخستین اثر کتبی در باره‌ی دیدار عربستان از پدرو دو کوویلیائو (پرتغالی) است که در ۱۴۹۳، در ضمن مسافرت به حبشه، به عدن پا نهاد. یکی از اروپائیانی که مدت نسبةً درازی در عربستان اقامت گزید، لودوویکو دی وارتما (ایتالیائی) بوده است، که در عربستان، سوریه، فلسطین، هند، و حبشه مسافرتهای فراوان کرد. وی به خدمت نظامی ممالیک در دمشق درآمد، و از این طریق، به عنوان زیارت خانه‌ی خدا به مکه رفت. توصیفی که از این شهر و آداب حج کرده است تا حد زیادی با گزارشهای سیاحان دیگر مانند بورکهارت و ریچارد فرانسیس برتن مورد تأیید قرار گرفت. وارتما همچنین از عدن و لحج نیز دیدن کرده و از آنها به تفصیل سخن گفته است. کتاب سفرنامه‌ی وی به سال ۱۵۱۰ در رم انتشار یافت.

پس از وی، پرتغالیان، تحت فرمان آلبوکرک، در ۱۵۱۳ حمله‌ی بیحاصلی به عدن کردند تا راه دریای سرخ را بر تجار مسلمان ببندند. آلبوکرک پس از آن در کنار یمن با کشتی به سفر پرداخت، و اطلاعاتی از نواحی ساحلی بدست آورد. بنا بر یادداشتهای آلبوکرک، یکی از ناخدایان پرتغالی بنام گرگوریو دا کوادراس[۵] (gregorio dā kuādrās)، که در ساحل یمن دوچار کشتی‌شکستگی شده بود، پس از دشواریهای فراوان از عربستان گذشت، و خود را به جزیره‌ی هرمز رسانید. اگر این گزارش درست باشد، دا کوادراس نخستین اروپائیی است که از جزیرة العرب عبور کرده است.

۱۷– قرون ۱۷م و ۱۸م. در اوایل قرن ۱۷م، شرکت انگلیسی هند شرقی در آن میکوشید که راهی برای خود در تجارت هند باز کند. در آن زمان، عدن و یمن در تصرف دولت عثمانی بود، و در سال ۱۶۰۹ که الگزاندر شارپی[۶] (alegzāndər šārpi) از عدن دیدن میکرد، به او اجازه داده نشد که بدون اذن دولت عثمانی به کار تجارت مشغول شود. یکی از کارکنان کشتی، بنام جان جوردین[۷]، به صنعاء پایتخت یمن، رفت تا ترتیب کار را بدهد، و از راه خشکی به مخا بازگشت. بدین ترتیب وی نخستین انگلیسیی است که در داخل یمن سفر کرده است. یک انگلیسی که بالاجبار او را به مکه و مدینه بردند، جوزف پیتس[۸] (jōsəf pits) است، که در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی در دریا به اسیری گرفته شد (۱۶۷۸)؛ پس از آنکه او را وادار به قبول اسلام کردند، همراه ارباب خود به زیارت مکه رفت، و در بازگشت به انگلستان، سفرنامه‌ای انتشار داد. در اواخر قرن ۱۷م سواحل عربستان به خوبی شناخته شده بود؛ در خلیج فارس کشتیهای شرکت هند شرقی و نیز ناوگان هلندی و پرتغالی تحقیقات کرده بودند. قلعه‌ی پرتغالیان در هرمز تا سال ۱۶۲۲ که ناوگان مشترک انگلستان و هلند آن را تصرف کردند، بر کشتیرانی در خلیج فارس مستولی بود. نقشه‌ی عربستان که ژان باتیست بورگینیون د/آنویل، عالم فرانسوی جغرافیا و نقشه‌کشی و از اشخاص بسیار مؤثر در پیشرفت نقشه‌کشی، در ۱۷۵۵ فراهم کرده بود، اشتباهات بزرگ داشت؛ خلیج فارس و بحر احمر بسیار کوچک مینمود، و بیابان نفود بزرگ در آن نیامده بود.

نخستین هیئت اعزامی علمی به عربستان هیئتی دانمارکی بود، که بین سالهای ۱۷۶۱ و ۱۷۶۴ به قصد تحقیقات جغرافیائی و تحقیق در نوشته‌های کتاب مقدس به آن سرزمین رفت. هدف اصلی دیدار یمن بود، که در این زمان استقلال داشت (قسمتهائی از این ناحیه پیش از آن بتوسط بعضی از انگلیسها و فرانسویان پوییده شده بود). هیئت دانمارکی مرکب بود از یک طبیب، یک گیاه‌شناس، یک حیوانشناس، یک مستشرق، و یک مهندس، ولی از آنان فقط کارستین نیبور زنده ماند، و به دانمارک بازگشت. اعضای این هیئت در لحیه (lohayya)، واقع بر ساحل یمن، از کشتی پیاده شدند، و تهامه را پوییدند، و از تعز و صنعاء و کوهستانها دیدن کردند. در سواحل، کارشان خوب پیش رفت، ولی در نواحی کوهستانی مواجه با سختیها شدند، و در معرض بدگمانی قرار گرفتند. در مخا، دشواریهائی برایشان فراهم شد، و بسیاری از وسایل کارشان از دست رفت. نیبور صنعاء را توصیف کرده است، و با آنکه نمیتوانسته است نقشه‌ای بکشد، گزارش وی منبع اطلاع سودمندی برای جهانگردان پس از وی شده است. گزارش وی در باره‌ی یمن و اطلاعاتی که از نهضت جدید التأسیس وهابی داده است، نخستین گزارش علمی در باره‌ی مسائل عربستان است.

۱۸– قرن ۱۹م. حجاز و نجد. در قرن ۱۹م، شماره‌ی سیاحان در عربستان بسیار افزایش یافت. مکه و مدینه مکرر بازدید و توصیف شد، و وضع جغرافیائی مکه به دقت معلوم گردید. نخستین مسیحیی که از مکه دیدن کرد یک نفر اسپانیائی

---

(۱)Arabia Petraea (۲)Arabia Deserta (۳)Arabia Felix (۴)Aelius Gallus (۵)Gregorio da Quadras (۶)Sharpeigh (۷)Jourdain (۸)Pitts

بود بنام دومینگو باذیا ای لبلیچ[1] که به نام علی بی و به ادعای اینکه از اخلاف عباسیان است، بدانجا رفت. پس از وی، اولریش یاسپار زتسن[2] (ulriš yāspār zetsen)، گیاهشناس بنام اروپائی که در دربار روسیه خدمت میکرد، دنبال کار او را گرفت. اگرچه در زبان عربی متبحر بود، در معرض بدگمانی قرار گرفت، و با آنکه حج خانه‌ی خدا کرد و در آنجا آسیبی بدو نرسید، پس از سفرهای فراوان در یمن و حجاز، در نزدیکی تعز بقتل رسید. سیاح دیگر در عربستان ی. ل. بورکهارت بود، که با نام ابراهیم ابن عبدالله، به عنوان فقیه، به آنجا سفر کرد. پس از آنکه در حلب زبان عربی را خوب آموخت، از سراسر سوریه دیدن کرد، و پترا را بازیافت. در ۱۸۱۴ در جده از کشتی پیاده شد، و از آنجا به مکه و سپس به مدینه رفت. هدف اصلی وی تحقیق در تجارت و زندگی اجتماعی و در دین اعراب بود. اطلاعات مربوط به جغرافیا و نقشه‌کشی او ناقص است، چه در شب سفر میکرد، و از اسبابهای کار جز قطبنمای دریانوردی چیزی با خود نداشت، ولی توصیفی که از حج و از مکه کرده است بسیار عالی است. مدت ۹ ماه در آن سرزمین ماند، ولی بیشتر بیمار بود، و چند سال پس از بازگشت به قاهره در آنجا درگذشت.

سر ریچارد فرانسیس برتن، افسر انگلیسی، که از ارتش بریتانیا در هند مرخصی داشت، در ۱۸۵۴ در ینبع از کشتی پیاده شد، و رو به مدینه نهاد. وی راه داخلی درب الشرقی (darbo 'š.šarqi) را برای رفتن به مکه پیش گرفت که پیش از آن بر اروپائیان ناشناخته بود. قصد داشت که از مکه، از راه بیابان، به مسقط برود، ولی چون دید که چنین سفری عملی نیست، از آن منصرف شد. آخرین کسی که در قرن ۱۹م از مکه دیدن کرد مستشرق هلندی ک. سنوک هرگرونیه بود، که چند ماه در جده و مکه بسر برد. گزارش مفصلی در باره‌ی زندگی در مکه منتشر کرد که از آن جهت اهمیت دارد که ایام اقامت وی مصادف با زمان حج نبوده است.

پس از آنکه قدرت وهابیان در ۱۸۱۸ بدست ابراهیم پاشا برافتاد، عده‌ای از سیاحان از عربستان مرکزی دیدن کردند. نخستین آنان ج. ف. سدلیر[3] (sadliar) بود که دستگاه اداری انگلستان در هند او را نزد ابراهیم پاشا فرستاده بود تا در باره‌ی برانداختن دریازنی در خلیج فارس با وی مذاکره کند. سدلیر، پس از رسیدن به هُفوف، در پی ابراهیم پاشا به مدینه رفت، و از ینبع از عربستان خارج شد. سدلیر نخستین انگلیسیی بود که از بیابان عربستان عبور کرد، و چون مردی دقیق بود، فواصل بسیاری از نقاط داخل عربستان را بدرستی اندازه گرفت. پس از وی سیاحی سوئدی فنلاندی، به نام والین[4] (vällin)، که زبان عربی خوب میدانست، با لباس مبدل عربی به داخله‌ی عربستان سفر کرد. وی در ۱۸۴۵، از طریق وادی عربه و وادی سرحان به جبل شمّر رفت، و از آنجا به جوف و حایل سفر کرد. اطلاعات گرانبهائی در باره‌ی قبایل و محل سکونت ایشان بدست آورد، در صورتی که هیچ وسیله‌ای جز یک قطبنما با خود نداشت. از نفود بزرگ گذشت، و به مکه و سپس به مدینه رفت. در ۱۸۴۸ به حایل بازگشت، و این بازگشت از کرانه‌ی بحر احمر در سرزمینی ناشناخته صورت گرفت. در ۱۸۵۴، پیش از آنکه اهمیت کار وی شناخته شده باشد، از دنیا رفت.

از سیاحان دیگری که از حایل دیدار کرده‌اند ویلیام گیفرد پالگریو[5] (wilyām giferd pālgreyv) انگلیسی است که با وقوف کاملی که از زبان عربی داشت گزارشی جالب در باره‌ی سفر خود نوشت، ولی سبک انشای مصنوع وی صحت مطالب آن را مورد تردید قرار داده است. هری س. ج. ب. فیلبی گزارش وی را مخدوش دانسته، ولی د. ج. هوگارث آن را تأیید کرده است. در ۱۸۶۵، سرهنگ لویس پلی[6] (luis peli) بقصد دیدار فیصل ابن ترکی از ریاض دیدن کرد، و با او روابط دوستانه برقرار نمود، ولی نتوانست برای جلوگیری از خرید و فروش برده و دریازنی در خلیج فارس، که غرض اصلی از مسافرت وی بود، کاری انجام دهد. در نتیجه‌ی اقامت او در ریاض، وضع دقیق جغرافیائی ریاض و هفوف تعیین شد. در سالهای ۱۸۵۱ و ۱۸۶۴، یک نفر ایتالیائی از مردم شرق طالع، بنام کارلو گوارمانی[7] (kārlo guārmāni)، به قصد خرید اسب عربی، از جوف دیدن کرد. اطلاعات وی برای نقشه‌نگاران بعدی بسیار سودمند بوده است، و نقشه‌های ترسیمی خود او را فرانسیسیان در اورشلیم انتشار دادند. چند سالی بعد، شارل اوبر[8] (šārl über)، از مردم آلزاس و مقیم سوریه، نیز از بادیه گذشت و به جوف و حایل رسید (۱۸۷۸). وی با یک باستان‌شناس آلمانی به نام یولیوس اویتینگ[9] (yulius oyting) بازگشت، ولی با یکدیگر سازگار نشدند. اوبر سنگ معروف تیماء را، که اکنون در موزه‌ی لوور است، خریداری کرد. بعداً، بدویان به اویتینگ حمله بردند، ولی او توانست فرار کند؛ اما اوبر بدست راهنمایانش کشته شد (ژوییه‌ی ۱۸۸۴).

در همان سال که اوبر در جوف بود، و. س. بلانت و زوجه‌اش با شیخی از مردم تدمر، که برای خواستگاری از خویشان خود به نجد میرفت، به آن سرزمین رفتند. بسبب حمایت آن شیخ، اینان آزادانه بعنوان اروپائی سفر کردند، و سپس از راه حج زوار ایرانی به بغداد بازگشتند. چارلز م. داوتی برای نسخه‌برداری از کتیبه‌های مدائن صالح از دمشق به این ناحیه سفر کرد. پس از انجام این کار، به تیماء و جبل شمّر و حایل رفت، و آشکارا به عنوان یک فرد مسیحی مسافرت کرد. پس از گذراندن مدت ۲۱ ماه در عربستان، در ۱۸۷۸، از جده خارج شد. در بازگشت به انگلستان کتاب سفرهائی در بیابانهای عربستان را منتشر کرد، که بعضی آن را معتبرترین سفرنامه‌ی عربستان میدانند.

آخرین سیاح عربستان مرکزی در قرن ۱۹م نولده[10] (nolde) است، که از نفود گذشت و در ۱۸۹۳ از حایل و شقراء (šaqrā') دیدن کرد، و از راه حجاج ایرانی بازگشت. با آنکه در باره‌ی نقشه‌کشی کار چندانی نکرده است، اطلاعات فراوانی در خصوص آب و هوا و گیاهان و جانوران فراهم آورده است.

بدین گونه، در پایان قرن ۱۹م، قسمت شمالی عربستان تا حد وسیعی پوییده شده بود.

جنوب غربی و جنوب شرقی. پویش وسیع نواحی ج‌ش و ج‌غ عربستان متأخر از پویش نجد و حجاز بود. در ۱۸۳۵، شرکت انگلیسی هند شرقی افسری به نام جیمز ولستد[11] (jeymz welstad) را مأمور کرد که در باب دامنه‌ی قدرت سلطان مسقط در داخل عربستان تحقیق کند. وی سفرهای فراوانی در داخل مسقط کرد، ولی به علت وجود وهابیان نتوانست از عبری پیشتر رود. ولستد از اولین کسانی است که به حضرموت رفت، و نخستین کتیبه‌های حمیری را وی جمع‌آوری کرده است. چند سالی سرهنگ مایلز[12] (māylz) کار او را در عمان دنبال کرد و از کوهستانها در این راه قدم نهاد، و از واحه‌ی بریمی دیدن کرد، و مدارک لازم را برای تألیف خود در باره‌ی قبایل خلیج فارس فراهم آورد. در ۱۸۴۳ آدولف فون ورده (← حضرموت)، که از مردم باواریا و ساکن مصر بود، زیر نقاب مسلمانی به عنوان زائر وارد حضرموت شد تا از قبر هود پیغمبر دیدن کند. وی شناخته شد، و به مقصد خود نرسید، و دست خالی و با از دست دادن یادداشتها و اسباب سفر خود توانست به مکلا بازگردد. اطلاعات ورده، که بتوسط ناخدا هینز[13] (heynz) به انجمن جغرافیائی سلطنتی رسید، قدیمترین گزارش در باره‌ی دره‌های حاصلخیز حضرموت است. وی موفق نشد که به دره‌ی اصلی حضرموت برسد، و این کار با پویشهای لئو هیرش[14] (leo hirš) و ثیودور بنت[15] (← حضرموت) صورت گرفت که نقشه‌ی مفیدی از این ناحیه برداشتند.

پس از نیبور، تا مدت مدیدی سیاح معتبری به ج‌غ نرفت. سپس لوئی آرنو[16] (lui ārno) از جده وارد یمن شد، و به مأرب رفت، و سد و کتیبه‌های آن را مورد مطالعه قرار داد. بیست سال بعد، آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات فرانسه ژ. آلوی را مأمور تکمیل کارهای آرنو کرد. آلوی از ویرانه‌های معین و خربة البیضاء (محلی که رومیان تحت فرماندهی آیلیوس گالوس سبائیان را در سال ۲۴ قم شکست داده بودند) دیدن کرد. وی از بیش از ۶۰۰ کتیبه نسخه‌برداری کرد. ادوارد گلازر، باستانشناس اتریشی، نیز در ۱۸۸۹ از این ناحیه دیدن کرد، و کتیبه‌هائی از مأرب و جاهای دیگر آن سرزمین فراهم آورد. شماره‌ی رونویسهائی که وی تهیه کرده از ۱٬۰۰۰ متجاوز است، و این دو مجموعه مبنای مجموعه‌ی کتیبه‌های عربستان جنوبی بوده است. سفر به داخله‌ی یمن پیوسته با دشواری همراه بوده، ولی گزارشهائی در باره‌ی صنعاء و شهرهای دیگر داخلی از اواخر قرن ۱۹م بتدریج بتوسط کسانی مانند ر. مانزونی[17] (māndzoni) و و. ب. هریس[18] (haris) انتشار یافته است.

---

(۱)Badía y Leblich (۲)Seetzen (۳)Sadlier (۴)Wallin (۵)Palgrave (۶)Pelly (۷)Guarmani (۸)Huber (۹)Euting (۱۰)Nolde (۱۱)Wellsted (۱۲)Miles (۱۳)Haines (۱۴)Hirsch (۱۵)Bent (۱۶)Arnaud (۱۷)Manzoni (۱۸)Harris

۱۹- قرن ۲۰م. در نتیجه‌ی کارهای پویندگان دو دهه‌ی اول این قرن، مانند گرترود بل، آ. موزیل، نایب سرهنگ ج. ا. لیچمن[1] (licmon)، و. ه. ا. شکسپیر[2] (šekspir)، داگلس کروذرز[3] (dāglos karudərz)، هری سنت جان فیلبی، و سرگرد ا. ل. هولت[4] (bolt) بادیه‌های شمال عربستان بخوبی شناخته شده است. علاقه‌های این سیاحان گوناگون بوده است، و گیاهشناسی، باستانشناسی، مساحی و نقشه‌برداری، شکار، و سیاست را شامل میشده، ولی هر یک از آنان در شناساندن این منطقه سهمی داشته‌اند. شکسپیر در ۱۹۱۵ در جنگی که میان ابن سعود و ابن رشید درگرفت کشته شد، ولی بیشتر در نتیجه‌ی نقشه‌نگاریهای دقیق او بود که امکان تهیه‌ی نقشه‌هائی از قسمتهای مرکزی و شرقی عربستان فراهم شد. کار وی را در مشرق ه. ر. پ. دیکسن[5] (dikson)، که در کویت کار میکرد دنبال نمود، و او نیز اطلاعات سودمندی در باره‌ی قبایل این ناحیه جمع آورد و انتشار داد.

۲۰- قرن ۲۰م: ربع الخالی. باید گفت که عمده‌ی همت پویندگان قرن ۲۰م اکتشاف و عبور از ربع الخالی بود. این کار بدست سه نفر، جدا از یکدیگر، صورت گرفت، برترم تامس[6] (bertrəm tāmas) در ۱۹۳۰-۳۱، فیلبی در ۱۹۳۲-۳۳، و و. پ. تسیجر[7] (tesijər) در ۱۹۴۸-۵۰. تامس از ظفار در ج تا قطر واقع بر کنار خلیج فارس سفر کرد، و اطلاعات گرانبهای مردمشناسی و باستانشناسی و زمینشناسی فراهم آورد. زبان عربی را به خوبی میدانست، وزیر سلطان مسقط بود. با لباس عربی سفر میکرد، ولی خود را با نام عربی پنهان نمیداشت. در نتیجه‌ی مسافرتهای خود یکی از بهترین کتابهای پویشی عربستان را تألیف کرد.

فیلبی، که مدتی در عربستان سعودی زندگی کرده بود، نقشه‌ی چنین سفری را داشت، منتها میخواست از ش به غ برود. از هفوف قسمت شمالی ربع الخالی را درنوردید، ولی به علت ناایمنی نتوانست وارد ظفار شود. وی نیز اطلاعات فراوانی، مورد توجه زمینشناسان و علمای طبیعی، فراهم آورد (← فیلبی، هری سنت جان بریجر).

آخرین سیاحی که از ربع الخالی گذشته تسیجر است. وی از ظفار به راه افتاد و به قسمت شرقی عمان رفت و از آنجا رو به ج به راه افتاد. با سفر وی آخرین مرحله‌ی بزرگ در پویش عربستان به پایان رسید.

۲۱- قرن ۲۰م: جنوب و جنوب غربی. دره‌های حاصلخیز ج و ج‌غ نیز در قرن ۲۰م به وسیله‌ی چندین نفر پوییده شد. اگرچه پیش از ۱۹۱۴ چند تن از یمن دیدن کرده بودند، قسمت اعظم این سرزمین غیر ممکن الوصول بود. در ۱۹۳۷ هیو سکات[8] (hiu skāt) از کوهستانهای یمن دیدار کرد تا برای موزه‌ی تاریخ طبیعی انگلستان مجموعه‌ای فراهم آورد. در ۱۹۵۰-۵۲، بنیاد امریکائی مطالعه‌ی انسان به کاوشهای باستانشناسی در یمن و مأرب و جاهای دیگر و نیز در حضرموت پرداخت. عده‌ای از سیاحان جدید نیز به پویش و نقشه‌برداری و توصیف حضرموت پرداختند.

۲۲- قرن ۲۰م: مکه و مدینه. در قرن ۲۰م دیدارهای تازه‌ای از مکه بتوسط اروپائیان صورت گرفت، از جمله ا. ج. ویول[9] پیش از جج I آن جا را دیدار کرد، و گزارشی عالی در باره‌ی مکه و مدینه منتشر نمود، و پس از آن در ۱۹۱۱ به دیدار صنعاء رفت. در ۱۹۲۵ الدن راتر[10] (eldən rātər) به حجاز رفت. وی از ساحل جنوبی به راه افتاد، و به عسیر رفت، و مدت یک سال در آن اطراف به تحقیق پرداخت، و این مقارن با زمانی بود که وهابیان مشغول تثبیت قدرت خویش بودند. علاوه بر گزارش سفر راتر، عده‌ای مسلمان اروپائی‌نژاد که به سفر حج رفته‌اند در نیمه‌ی قرن کتابهائی منتشر کرده‌اند.

۲۳- قرن ۲۰م: کارهای اخیر. پس از تثبیت قدرت ابن سعود در عربستان سعودی بعد از جج I، وضع این سرزمین ثابت و پایدار شد؛ و پس از جج II، سیلی از متخصصین فنی و زمینشناسان و کارشناسان کشاورزی و حشره‌شناسان و علمای اقتصاد از ممالک غربی به عربستان روان شد. شرکت نفت عربی امریکائی (آرامکو) به صورت وسیعی نواحی شرقی و جنوب شرقی عربستان، مخصوصاً الاحساء را مورد پویش قرار داده است. ک. س. تویچل[11] (twicəl)، معدنشناس امریکائی، در ۱۹۴۲ از طرف دولت امریکا همراه با یک هیئت اعزامی کشاورزی به عربستان رفت، و تحقیقاتی در منابع طبیعی این سرزمین انجام داد که تنها منحصر به حجاز و نجد نبود، بلکه الاحساء و عسیر و یمن را نیز شامل میشد. این‌گونه کارها دوره‌ی جدیدی در تاریخ پویشهای عربستان آغاز کرده است.

با وارد شدن هواپیما و اتومبیل در پویشهای عربستان، زمان پویشهای سخت و کم‌حاصل گذشته به پایان رسید؛ ولی باید گفت که اکتشاف عربستان کار مردان شجاعی بوده است که تک و تنها و بیوسیله، با هوش و بردباری خود، در محیطی نامساعد به کار برخاسته بوده‌اند.

عربستان، ایالت رومی، در جغرافیای تاریخی، ایالتی از ایالات روم، ممتد از ساحل غربی شبه جزیره‌ی سینا از جانب شمال در امتداد مرز سوریه و فلسطین تا خطی در جنوب دمشق، و از جانب ج‌ش به ساحل شرقی بحر احمر تا مدائن صالح (در حجاز). مشتمل بود بر اراضی کشور سابق نبطیان باضافه‌ی بعضی از شهرهای مجاور آن، از جمله گراسا (← جرش) و فیلادلفیا (← عمان، پایتخت اردن هاشمی). در ۱۰۶ بم، امپراطور ترایانوس کشور نبطیان را رسماً به قلمرو خود ملحق کرد. ایالت رومی عربستان به توسط یک فرماندار اعلی اداره میشد، که بر یک لژیون فرمان میراند. بوسترا (← بصری)، در منتهای شمالی این ایالت، پایتخت و اردوگاه لژیون بود، ولی پایتخت سلطنتی قدیم یعنی پترا، مرکز دینی بشمار میرفت، و امپراطور هادریانوس آن را مادرشهر شناخت. بین سالهای ۱۱۱ و ۱۱۴، جاده‌ای "از مرزهای سوریه تا بحر احمر" ساخته شد، که دمشق را از طریق بصری، جرش، عمان، و پترا به آیلانا (āylānā) (ایله‌ی کنونی) در کنار خلیج عقبه متصل میکرد، و قلعه‌هائی نیز برای جلوگیری از حملات اعراب شرقی ساخته شد. بیشتر کاروانهای جنوبی و دریائی که بخور و دیگر کالاهای گرانبها را از شرق دور میآوردند از این ایالت میگذشتند، و درآمد گمرکی آن زیاد بود، و همین امر انگیزه‌ی رومیان در الحاق آن به خاک روم بود. شهرهای این ناحیه نیز از این بازرگانی بهره‌ی فراوان بردند، و در قرن ۲م بم بسیار شکوفان شدند، و عظمت آثار برجای‌مانده گواه بر این امر است.

امپراطور دیوکلسین عربستان را به دو ایالت تقسیم کرد—یکی ایالت شمالی، که قسمتی از فلسطین را نیز بدان ملحق ساخت، و دیگری ایالت جنوبی—که بصری و پترا پایتخت آنها بودند. قسطنطین کبیر قسمت جنوبی را به فلسطین ضمیمه کرد، ولی در ۳۵۷-۳۵۸ از آن جدا شد. کلیساها نشان میدهد که در قرون ۵م و ۶م شهرهای ایالات بسیار آباد بوده، و پس از مسخر شدن بدست اعراب در ۶۳۲-۶۳۶ به حالت انحطاط افتاده است.

عربستان، دریای یا **بحر العرب** (bahro 'l.'arab)، باستانی (ین.) **ماره اروتراِیوم**[12] (māre erutrā-yum)، قسمت ل‌غ اقیانوس هند، که از ش به هند، از ل به پاکستان غربی و ایران جنوبی، و از غ به عربستان (جزیرة العرب) و برآمدگی شرقی افریقا محدود است. دو شاخه‌ی عمده دارد؛ یکی خلیج عدن، که آن را از طریق باب المندب به بحر احمر متصل میکند؛ و دیگر بحر عمان، که از طریق تنگه‌ی هرمز آن را به خلیج فارس مرتبط میسازد. این دریا، که مدتهای دراز از مراکز کشتیرانی ساحلی بوده، جزئی از شاهراه میان اروپا و هندوستان را تشکیل میدهد.

قسمت عمده‌ی دریای عربستان عمیق است (عمقش از ۲٬۹۰۰ متر زیادتر است)، و در قسمت مرکزی آن جزیره‌ای دیده نمیشود. آبهای عمیق جز در لش‌نزدیک دهانه‌ی سند، کاچه، شبه جزیره‌ی کاتهیاوار، و خلیج کمبایه—تا سواحل ممتد است. در ج‌ش، رشته‌جبال مالدیو در طول بیش از ۱٬۶۰۰ کم از ل به ج ممتد است، و قسمتهای برجسته‌ی از آب آن جزایر **مالدیو** و **لاکادیو** را تشکیل میدهد، که عمدتاً مرجانی هستند. در غ این دریا، برآمدگی شرقی افریقا به دماغه‌ی **گواردافوئی** ختم میشود، که در ح ۲۴۰ کیلومتری ش آن جزیره‌ی مرتفع سقطری (متعلق به انگلستان) واقع است. از این جزیره به طرف ج‌ش، رشته‌جبال زیردریائی کارلسبرگ[13] (kärlsberg) واقع است که بلندی آب بر روی آنها ح ۲٬۷۰۰ متر است، ولی در دو کناره‌ی آن بلندی آب از ۳٬۸۰۰ متر تجاوز میکند. مرز مشخصی برای جدا کردن دریای عربستان از قسمت اصلی اقیانوس هند وجود ندارد، ولی میتوان این رشته‌جبال را چنین مرزی شمرد. دریای عربستان در عرضهای جغرافیائی بادهای بسامان واقع است.

عربستان بیابانی یا **آرابیا دسرتا:** ← عربستان،

(۱)Leachman (۲)Shakespear (۳)Carruthers (۴)Holt (۵)Dickson (۶)Thomas (۷)Thesiger (۸)Scott (۹)Wavell (۱۰)Rutter (۱۱)Twitchell (۱۲)Mare Erythraeum (۱۳)Carlsberg

بند ۱۵.

عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی یا تحت الحمایه‌ی عدن (adan)، تحت الحمایه‌ی سابق بریتانیا، بر کرانه‌ی جنوبی شبه جزیره‌ی عربستان، که از غ به یمن، از ل به عربستان سعودی، از ش به مسقط و عمان، و از ج به خلیج عدن محدود است. این سرزمین در ۱۹۳۷ تحت‌الحمایه‌ی عدن نامیده شد، و در ۱۹۶۳ نامش به تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی تبدیل گردید، و با تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ (۹ آذر ۱۳۴۶) جزء این جمهوری گردید. وسعت آن به انضمام جزیره‌ی سقطری ح ۲۹۰٬۰۰۰ کمم است، و جمعیت آن در ۱۹۶۵ ح ۶۸۰٬۰۰۰ تن بوده است.

تقریباً همه‌ی سکنه‌ی عربستان جنوبی عرب و سنی هستند. مَهریها به زبانی سامی و غیر عربی تکلم میکنند، و به همین جهت، از جنبه‌ی نژادی، آنان را عرب نمیشمارند. بر طبق تخمینی که در سال ۱۹۴۶ کرده‌اند، ۷۰٪ ساکنین عدن و تحت‌الحمایگی عدن افراد قبایل و همه مسلح، و ۳۰٪ شهرنشین بوده‌اند.

سازمان اجتماعی تابع شرایط صحرانشینی و دین اسلام است. اولاد پیغمبر (بیشتر سادات حسینی) از لحاظ مقام اجتماعی در درجه‌ی اول قرار دارند. افراد قبایل عامل مهمی در اجتماع بشمار میروند، چه همه مسلحند و اکثریت دارند. شهرنشینان همه غیر مسلحند. شهرنشینی واقعی تنها مخصوص شهرهائی مانند لحج و مکلا است، که وضع اجتماعی آنها کمی به عدن شباهت دارد.

I – تقسیمات. تحت الحمایه‌ی عدن مشتمل بر چندین سلطنت یا کشور سلطنتی، امیرنشین، و شیخ‌نشین میباشد، که هر یک به نام قبیله‌ای که بر آن حاکم است معروف میباشد. تحت الحمایه‌ی عدن به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم میشد.

تحت الحمایه‌ی عدن غربی بر طبق سازمان سال ۱۹۵۵ به "ولایات نُه‌گانه" تقسیم میشد، ولی بعدها سازمان آن تغییر یافت. مهمترین قسمت آن که در طی تاریخ سازمانی کشورمانند یافته است سلطنت عبدلی لحج است. بعضی از قسمتهای دیگر آن عبارتند از سلطنت فضلی، که مرکزش آبادی ساحلی شقره (šoqra) است؛ امیرنشین عامری، که مرکزش آبادی ضالع است؛ سلطنتهای یافعی علیا، یافعی سفلی، عولقی علیا (ǎlaqi-)، عولقی سفلی، حوشبی (hǎšabi)، و عوذلی (ǎzali)، و شیخ‌نشین عقربی.

تحت الحمایه‌ی عدن شرقی مشتمل است بر سلطنت شحر و مکلا و سلطنت کثیری، در حضرموت؛ سلطنتهای واحدی بلحاف و بئر علی؛ و سلطنت مهری قشن و سقطری (نیز ← مهره).

II – اوضاع طبیعی. عربستان جنوبی از شیخ سعید (واقع بر مرز بین آن و یمن) تا حدود ۱٬۱۹۰ کم به طرف ش تا رأس [= دماغه‌ی] ضربة علی (بر مرز آن با عمان) ممتد است. پهنای باریکه‌ی ساحلی آن از ۶٫۴ کم تا ۶۴ کم تغییر میکند. بعضی از قسمتهای آن حاصلخیز است، ولی بیشتر آن ریگ و گدازه است. در آن سوی این دشت در طرف غ رشته‌کوههائی است که از ۳۰۰ تا ۶۰۰ متر ارتفاع دارد، و این کوهها به فلاتی به ارتفاع ۱٬۵۰۰ تا ۲٬۴۰۰ متر متصل میشود. این فلات در جانب غربی به مرتفعات یمن میپیوندد، و در طرف شرق فرو می‌افتد و به ریگزار ربع الخالی متصل میشود. در طرف شرق، سیمای برجسته فلات پهناور حضرموت است که ارتفاعش از ۹۰۰ تا ۱٬۸۰۰ متر میباشد، و آن نیز رفته رفته فرو می‌افتد، و به ربع الخالی میپیوندد. رشته‌کوههای غربی و فلات شرقی با وادیهائی بریده شده است که سیلابهای یمن در آنها جاری میشود و کشاورزی را تا حدی مقدور میسازد.

فصل گرما از اردیبهشت تا شهریور و مقارن با زمان بادهای موسمی ج‌غ است؛ فصل خنکی از مهر تا فروردین ماه و مقارن با بادهای موسمی ل‌ش است. متوسط باران سالانه در ناحیه‌ی ساحلی ح ۲۵ ملم و در داخله کمی از این بیشتر است.

تاریخ

III – وجود ابزارهای دستی عصرهای حجر قدیم و حجر جدید در این سرزمین نشانه‌ی آن است که در دوران ماقبل تاریخ مسکون بوده است، ولی تاریخ واقعی از بعد از ۶۰۰۰ قم آغاز میشود، که آخرین عصر یخ عقبنشینی کرده است. شرایط بیابانی، ساکنین این ناحیه را، از هر اصل نژادی، عرب ساخت، و با زندگی بیابانگردی سازگار کرد. زندگی قبیله‌ای تکامل یافت، و بتدریج چهار ناحیه‌ی عمده‌ی سبا، قتبان، مملکت معین، و حضرموت به وجود آمد.

شهرها و نخستین تمدن عربستان در همین ناحیه‌ی جنوبی و در نتیجه‌ی تجارت بخور (که خواستاران فراوان داشت) پیدایش یافت. بخور در حضرموت و نواحی واقع در ش آن بعمل میآید، و مردمی که در کار آن بودند ثروتمند شدند. ولی، هنگامی که رومیان راه تجارت این کالا را به دریا برگرداندند، مردم شهرها فقیر شدند و دوباره به زندگی بیابانی بازگشتند. از آن زمان به بعد، شرایط زندگی قبیله‌ای در عربستان جنوبی ادامه داشته است، اگرچه گاهگاه این قبایل در تحت استیلای سلسله‌هائی قرار میگرفتند که از یمن برمیخاستند.

IV – تأسیس تحت الحمایه. تاریخ جدید عربستان جنوبی از ۱۸۳۹ آغاز میشود، و این سالی است که شرکت هند شرقی بریتانیا عدن را اشغال کرد. این امر مایه‌ی ناراحتی فراوان قبایل مجاور شد، ولی عمال سیاسی شرکت و حکومت بمبئی سیاست برقرار کردن روابط حسنه را پیش گرفتند، و در ۱۸۳۹ با شش نفر از رؤسای قبایل قراردادهائی منعقد کردند. در اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰–۸۹، دولت بریتانیا و حکومت بریتانیا در هند مقدمات بستن پیمان تحت‌الحمایگی را فراهم آوردند، و در ۱۸۸۶ نخستین پیمان بسته شد. پس از جلب اعتماد قبایل، شماره‌ی قراردادها رو به افزایش نهاد. همه‌ی اراضی تحت الحمایه‌ی بریتانیا در قرارداد ۱۹۱۴ انگلستان و عثمانی به عنوان "منطقه‌ی نفوذ" بریتانیا شناخته شد. بالاخره، در ۱۹۳۷، همه‌ی این سرزمینها به عنوان تحت الحمایه‌ی عدن سازمان یافت، و اداره‌ی آن از حکومت بریتانیا در هند به وزارت مستعمرات بریتانیا منتقل شد.

عدم دخالت در امور داخلی قبایل سیاست مستقری شده بود، و بعد از ۱۹۳۷ نیز ادامه یافت، و هدف آن این بود که تحت الحمایه‌ی عدن حصاری برای محافظت بندر عدن باشد. در ۱۹۳۴، برای نخستین بار با حضرموت تماس مستقیم پیدا شد، و ح ۱٬۴۰۰ قبیله که پیوسته مشغول جنگ و غارت بودند در ۱۹۳۷ به یک پیمان مشترک ترک مخاصمه‌ی جنگ پیوستند. سال بعد تحت الحمایه‌ی عدن از لحاظ اداری به دو تحت الحمایه‌ی عدن شرقی و غربی تقسیم شد. پس از آن، با دو تن از رؤسای قبایل "پیمانهای مستشاری" منعقد گردید، که به موجب آن، آنان قبول کردند که نظریات مشاور بریتانیائی مقیم در تحت الحمایه را بپذیرند. سپس، حکومتی رسمی در تحت الحمایه تأسیس شد، و آن نیز در کارهای داخلی قبیله‌ای (حدود ۲٬۰۰۰ قبیله) و حکام خودمختار بی‌اهمیت دخالت نمیکرد. در ۱۹۴۴، پیمانهای مستشاری دیگری با شرایط سخت‌تر در تحت الحمایه‌ی غربی منعقد گردید، و در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰–۵۰، رژیم مستحکمتری استقرار پیدا کرد. از "مشورت" اسمی بیش نماند، و عمال بریتانیا غالباً اداره‌ی امور را خود در دست داشتند، و دخالتهای نظامی و هوائی برای مطیع کردن قبایل افزایش یافت.

V – فدراسیون عربستان جنوبی. در ژانویه‌ی ۱۹۵۴ به رؤسای قبایل پیشنهاد شد که فدراسیونی تشکیل دهند، ولی آنان روی خوش نشان ندادند. امام یمن "سیاست پیشروی" بریتانیا (در مقابل سیاست سابق "عدم مداخله") را نسبت به حکومتهای تحت الحمایه تجاوز از قرارداد صنعاء (۱۹۳۴) خواند و—(به قول مورخین غربی) با تقویت مصر و بعضی از کشورهای کمونیست—دست به اقداماتی زد که در واقع حکم اعلان جنگ داشت. در ۱۹۵۸ بعضی از شیوخ قبایل چندان از اوضاع متوحش بودند که به تشکیل فدراسیون رضا دادند. در فوریه‌ی ۱۹۵۹ دولت بریتانیا و فدراسیون عربستان جنوبی پیمانی امضا کردند که در آن وعده داده شده بود که بریتانیا مقدمات استقلال فدراسیون را فراهم آورد. پایتخت جدیدی در مرز عدن به نام اتحاد تأسیس گردید. در پایان سال ۱۹۶۲، پنج شیخ‌نشین دیگر به فدراسیون پیوسته بودند، و در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، مستعمره‌ی فرمانگزار عدن نیز به فدراسیون ملحق شد. در سال ۱۹۶۳، حاکم انگلیسی عنوان "مأمور عالیرتبه" یافت، و امور دفاعی و امنیتی و خارجی فدراسیون در اختیار او بود. در ۱۹۶۵ همه‌ی سلاطین و شیوخ، جز چهار نفر (سلاطین شحر و مکلا، کثیری، قشن، و یافعی علیا)، ناگزیر عضو فدراسیون بودند، و جمعاً (به انضمام عدن) ۱۷ کشور در فدراسیون عضویت داشتند. در ژوییه‌ی ۱۹۶۴ دولت بریتانیا اعلام کرد که در ۱۹۶۸ به فدراسیون استقلال خواهد داد. از آن پس یک رشته مشکلات سیاسی و سازمانی پیدا شد. در ۱۹۶۴–۶۶ شماره‌ی تروریستهای یمنی در فدراسیون افزایش یافت.

VI – جمهوری خلق یمن جنوبی. فدراسیون عربستان جنوبی تحت نفوذ سلطانها و شیخهای محافظه‌کار محلی بود، و هدف دولت بریتانیا از تأسیس آن این بود که آن را هسته‌ی مرکزی مملکتی تحت نفوذ خود در عربستان جنوبی قرار دهد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، جبهه‌ی ملی آزادیبخش یا انلف (← عدن، قسمت IV) برای مخالفت با فدراسیون تشکیل یافت. جمهوری متحد عرب هم در انتظار آن بود که پس از خارج شدن بریتانیا

از فدراسیون عربستان جنوبی این کشور را تحت نفوذ خود درآورد. اما، پس از آنکه جمال عبدالناصر دریافت که قحطان محمد شعبی (مت حـ ۱۹۲۵، در لحج)، رهبر انلف، آلت دست او نخواهد بود اقدام به تأسیس "جبههی ملی آزادی‌بخش یمن جنوبی اشغالشده" یا "فلوسی" (← عدن، قسمت IV) اقدام نمود. در ژانویهی ۱۹۶۶، ناصر رهبران دو جبهه را به قاهره دعوت نمود، و به آنان تکلیف کرد که با یکدیگر همکاری کنند. شعبی نپذیرفت، زیرا هدف وی آن بود که یک جمهوری واحد از سرزمینهای تحت الحمایهی بریتانیا و کشور یمن در عربستان جنوبی تشکیل دهد، و حال آنکه عبدالناصر میخواست که یک جمهوری یمن بزرگ که مشتمل بر متصرفات بریتانیا و تحت نفوذ وی باشد تأسیس نماید. بدین جهت، شعبی را در قاهره تحت نظر قرار دادند، و مانع از بازگشتن وی به عربستان جنوبی شدند. عاقبت دو ماه پس از شکست فاحش جمهوری متحد عرب در جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، شعبی به عربستان جنوبی بازگشت. در نتیجهی این شکست، نفوذ جمهوری متحد عرب در یمن از میان رفت، و فلوسی هم خاموش گشت.

دولت بریتانیا هم از اوضاع استفاده کرد، و از فکر فدراسیون منصرف گردید، و با انلف‌ـکه در اکتبر ۱۹۶۷ همهی قسمتهای فدراسیون را تحت استیلای خود درآورده بودـبه مذاکره پرداخت. در نتیجهی کنفرانسی (نوامبر ۱۹۶۷) بین یک هیئت نمایندگی بریتانیائی و هیئتی از نمایندگان انلف، دولت بریتانیا موافقت کرد که بلافاصله به جمهوری خلق یمن استقلال بدهد. بدین گونه، جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ از عدن و تحت الحمایهی عدن به عنوان کشوری مستقل بوجود آمد، و شعبی اولین رئیس جمهور و نخست‌وزیر آن گردید. پایتخت جمهوری همان شهر سابق الذکر اتحاد است، که نام شَعْب بر آن نهاده‌اند. جمهوری خلق یمن جنوبی در ۱۴ دسامبر سال ۱۹۶۷ به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد. بر اثر فشار نیروهای نظامی، شعبی نفوذ عناصر دست چپی انلف را از بین برد (مارس ۱۹۶۸). از آن ببعد، دولت عربستان سعودی از جمهوری یمن جنوبی حمایت میکند. تغییر سیاسی مذکور سبب شورشهائی در نواحی مختلف جمهوری بوده است.

عربستان جنوبی، فدراسیون (federāsione)، اتحادیه‌ای از سلاطین و امرا و شیوخ تحت الحمایهی عربستان جنوبی، که در ۱۹۵۹ تشکیل گردید، و با تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ از میان رفت. برای تاریخ آن ← عربستان جنوبی، تحت الحمایهی.

عربستان سعودی (arabestāne sa'udi)، مملکت سلطنتی (۲٬۲۶۰٬۰۰۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۳ تخمیناً ۶٬۶۰۰٬۰۰۰)، جغ آسیا، در شبه جزیرهی عربستان؛ پایتخت آن ریاض. از ل به مملکت اردن هاشمی، عراق، و کویت، از ش به سواحل متصالح، قطر، و خلیج فارس، از ج به یمن و جمهوری خلق یمن جنوبی (← عربستان جنوبی، تحت الحمایهی، قسمت VI)، و از غ به بحر احمر محدود است.

تقریباً ۴/۵ شبه جزیرهی عربستان جزء مملکت عربستان سعودی است. این کشور همهی نیمهی شمالی شبه جزیره راـجز کویت، قطر، و قسمتی از عمانـفرا گرفته است، و بعلاوه، مشتمل بر قسمتی از نیمهی جنوبی نیز هست. عربستان سعودی از بحر احمر در غ تا خلیج فارس در ش ممتد است، و مشتمل بر نواحی پهناور حجاز، عسیر، نجد، و قسمت اعظم ربع الخالی است.

شهرهای عمدهی عربستان سعودی عبارتند از ریاض، مکه، جده، مدینه، هفوف، طائف، أبها، دمام، قطیف، حایل، عنیزه، ظهران، و رأس تنوره.

جغرافیای طبیعی عربستان سعودی

۱ـ اطلاعات مربوط به جغرافیای طبیعی عربستان سعودی در جزء مقالهی عربستان (قسمت I، بندهای ۱ـ۵) آمده است. سپر عربی قدیمی (← عربستان، بند ۱) از خلیج عقبه تا نقطه‌ای در حـ ۲۰۰کیلومتری غ ریاض به صورت برآمدگی منحنیی ممتد است، و از آنجا به عقب مینشیند، و به قسمت جنوبی بحر احمر میرسد. در این سپر، چندین آتشفشان خاموش وجود دارد، که اطراف آنها را بسترهائی از گدازه‌های آتشفشانی احاطه کرده است. در ناحیهی جدیدتر تهنشستی میدانهای نفتی پرمایه پیدا شده است. طول خط ساحلی عربستان سعودی در خلیج عقبه و بحر احمر بیش از ۱٬۷۰۰ کم است؛ کرانه‌های خلیج فارس، با اینکه طولشان معین نشده، تا حدی کوتاهترند. در هیچ یک از این کرانه‌ها بندرگاه طبیعی عمیق وجود ندارد. جزایر و جزایر مرجانی در بحر احمر، مخصوصاً در ناحیهی فرسان فراوان است (← عربستان، بند ۳). بلندترین کوه عربستان سعودی در عسیر است (← عربستان، بند ۳). کوه طبیق بر مرز نامشخص میان عربستان سعودی و اردن هاشمی است. در ج‌ش ناحیهی جبل شمر برجستگیهائی به موازات سپر عربستان موجود است، که مهمترین آنها کوه طویق میباشد، که امتداد آن از ل به ش است، و حـ ۱٬۰۰۰ کم طول دارد.

دشتهای واقع بر کرانهی بحر احمر (← تهامه) باریک است، ولی دشتهای مرکزی و شرقی گاه پهنه‌های عظیمی را فرا میگیرد. در ل، بادیة الشام وارد خاک عربستان سعودی میشود. بزرگترین بیابانهای شنی در ش سپر عربی واقعند، و عبارتند از نفود بزرگ در ل و ربع الخالی در ج، که کمربند شنی دهناء آن دو را به یکدیگر متصل میکند. نیز ← عربستان، بندهای ۲ و ۴.

کوهستانهای عسیر تنها ناحیه‌ای از عربستان سعودی است که باران کافی دارد. عملا باقی کشور، جز واحه‌ها و واحه‌های پراکنده‌ای که با آبهای زیرزمینی و چشمه‌ها و سیلابها سیراب میشود، بیابان است. زمستانها سرد است، و روزهای بهار و پاییز غالباً مطبوع است، ولی خوشی هوا غالباً با طوفانها و گردبادهای شن و غبار قطع میشود. گرمای سوزان تابستان در نواحی ساحلی، به علت رطوبت فراوان، مایهی ناراحتی بسیار است. نیز ← عربستان، بند ۵.

تاریخ

۲ـ تاریخ عربستان سعودی و پیدایش آن همان تاریخ سلسلهی آل سعود است (نیز ← عربستان، بند ۱۴)، ولی آغاز تاریخ مملکت سعودی را باید سال ۱۹۳۲ (۱۳۵۱ هق) دانست، که عبدالعزیز III ابن سعود، پس از فتح حجاز، سرزمینهای سلسله‌های کوچک در عسیر و تهامه را تصرف کرد، و عنوان سلطان عربستان سعودی یافت.

تا ۱۹۲۶ که ابن سعود بالاخره قدرت خود را بر سراسر عربستان داخلی گسترش داد، این سرزمین، به علت فقر و حالت بیابانی و اجتناب از بیگانگان به مقتضای تعصب دینی، از باقی نقاط عالم مجزا بود. تنها ممالک خارجیی که ابن سعود با آنها روابطی داشت، ترکیه و بریتانیا بود. تسخیر حجاز عبدالعزیز را با دولتهای دیگر مواجه ساخت، و اوضاع و احوال تازه او را ناچار از آن کرد که در وضع خود تجدید نظر کند. روسیهی شوروی نخستین کشوری بود که عربستان سعودی را به رسمیت شناخت. انگلستان و فرانسه نیز کمی بعد آن را به رسمیت شناختند. عبدالعزیز ابن سعود از آغاز کار متوجه شد که پیشرفت و ثبات رژیم او، مخصوصاً از لحاظ فنی و اقتصادی، باید متکی بر همکاری با مغربزمین باشد. به همین جهت، وضع خود را تغییر داد، و نزدیکی او با بیگانگان غیر مسلمان مایهی تعجب اطرافیان او شد. روحانیون و متعصبین کشور و پیروان "برادری وهابی"، با آنکه با سلاح آتشین غربی آشنایی داشتند، در پذیرفتن مظاهر دیگر تمدن از قبیل اتومبیل، هواپیما، تلفن، و بیسیم مقاومت نشان میدادند؛ ابن سعود به لطایف الحیل دشمنان خود را خلع سلاح کرد. پس از آن، هم خویش را مصروف پیشرفت مملکت خود کرد، و به طرح‌ریزی سیاست خارجی پرداخت. بیش از هر چیز در بند استقلال کامل مملکت و استیلای تام مقررات اسلام در آن بود. حاضر به همکاری با همهی ملل گردید، و به پذیرفتن عادات و آدابی که در حجاز، بسبب ارتباط آن با خارج، ریشه دوانیده بود رضا داد. حرمت تنباکو و توتون، که از سنتهای وهابی بود، بدست فراموشی سپرده شد. رادیو رفته رفته به پخش موسیقی پرداخت. امنیت سفر هوائی کم کم این اندیشه را که خدا به چنین سفری برای انسان راضی نیست از میان برد. بدین گونه، خشکیها و تعصبات مذهب وهابی به تدریج رو به ملایمت رفت.

از طرف دیگر، ابن سعود به سختی از هر نوع مداخلهی خارجی در کارهای مملکت خویش جلوگیری میکرد. از مداخلهی اروپائیان در کارهای شریعت اسلامی، از قبیل حد زدن و برده‌داری، جلوگیری نمود، و درخواستهای مربوط به ساختن کلیساها و سایر امکنهی عبادت غیر اسلامی را رد میکرد.

در موضوع روابط خارجی، دولت عربستان از تاریخ استقرار آن در ۱۹۳۲ به عنوان یک کشور مستقل مورد شناسائی کامل بین‌المللی واقع شد. جنگ ۱۹۳۴ با یمن با پیمان طائف به پایان رسید، و مرزهای مورد نزاع تثبیت شد. اما مسئلهی تثبیت مرزها از مسائل مورد ابتلای عربستان سعودی بود.

در جج II، ابن سعود، با آنکه طرفدار مغرب‌زمین بود، بیطرفی خود را اعلام کرد. در ۱۹۴۵، تا حدی از روی بیمیلی، به آلمان اعلان جنگ داد، و این خود وسیلهی آن شد که بتواند به عنوان عضو مؤسس وارد سازمان ملل شود. و نیز، پس از کمی تردید، به اتحادیهی عرب پیوست، ولی در آن نقش برجسته‌ای ایفا نکرد. عامل دینی و محافظه‌کاری موجود در حیات عربستان سعودی

مانع از آن بود که عربستان با سایر ممالک عرب، که از تمدن غربی تقلید میکردند، یکانگی پیدا کند. اما، ثروت ناگهانی که پس از جج II از راه نفت فراهم شد معیارهای اخلاقی را سخت تحت تأثیر قرار داد. خود عربستان سعودی از عهده‌ی استخراج نفت برنیامد، و به همین جهت سیلی از کارگران و کارکنان از کشورهای دیگر به این سرزمین سرازیر شد، و در طرز فکر و رفتار مردم سعودی سخت تأثیر کرد، و اختلال معیارهای ناشی از سنتهای قدیم در دستگاه دولت نیز انعکاس یافت. ابن سعود، که ایجادکننده‌ی مملکت عربستان سعودی بود، با مذهب خشک وهابی نشو و نما یافته بود، و به این ازدیاد ثروت و انحطاط اخلاقی با وحشت مینگریست. وی در سال ۱۹۵۳ به سن ۷۳سالگی درگذشت.

۳ـ پس از ابن سعود، پسر ارشدش سعود ابن عبدالعزیز به سلطنت نشست، و برادر وی فیصل ولیعهد گردید. این دو برادر به هیچ وجه با یکدیگر شباهت نداشتند. سعود مرد ساده‌ای بود که با اخلاق وهابی پرورده شده بود، و منسوبان فراوان در میان قبایل بدوی داشت. فیصل بیشتر در شهرهای حجاز زیسته و بسیار به خارج سفر کرده بود. سعود در واقع نماینده‌ی رژیم قدیمی بشمار میرفت. کسانی که خواستار تجدد بودند از فیصل پشتیبانی میکردند، و همین فیصل بود که بعدها برده‌فروشی را برانداخت.

در این اثنا ازدیاد پول و ثروت ادامه داشت، و جمعیت شهرها بصورت عجیبی افزایش پیدا میکرد. رنگ این اجتماعات شهری در تحت تأثیر بورژوازی سرزمینهای همسایه بکلی تغییر پیدا کرده بود. مشاهده‌ی راه و رسم زندگی زنانی که از خارج میآمدند با تساهل همراه بود، ولی از آزادی زنان در عربستان خبری نبود. در شهرهای بزرگ، راهها و مدارس و بیمارستانها و کاخها و آپارتمانها و فرودگاهها جانشین کوره‌راهها و خانه‌های گلین شد.

عبدالعزیز ابن سعود تا زمان مرگش کاملا بر سیاست مملکت تسلط داشت. ولی، پس از وی، پیوسته میان فیصل و سعود رقابت مخفی برقرار بود. در سال ۱۹۵۸ سعود ناچار، به موجب فرمانی، قوه‌ی مجریه را به دست فیصل سپرد. بعداً فیصل ناگزیر استعفا کرد، و سعود خود نخست‌وزیری را بر عهده گرفت. در ۱۹۶۲-۶۳ بار دیگر فیصل عهده‌دار قوه‌ی مجریه شد. بالاخره، در ۲ نوامبر ۱۹۶۴ ملک سعود خلع گردید، و فیصل به سلطنت نشست.

در اواخر دهه‌ی ۴م قرن حاضر، در نتیجه‌ی احتمال پیدایش نفت در نواحی مرزی بین عربستان سعودی و مسقط و عمان، مسئله‌ی مرزها اهمیت خاص پیدا کرد. در ۱۹۵۲ نیروهای قبیله‌ای عربستان سعودی واحه‌ی بریمی را،که انگلستان از آن مسقط و عمان و ابوظبی میدانست و با آنها پیمانهای خاص داشت،اشغال کردند. در نتیجه، در ژانویه‌ی ۱۹۵۳، سربازان عمان متصالح، تحت فرماندهی افسران انگلیسی، بریمی را متصرف شدند. در ژوییه‌ی ۱۹۵۴، حکومتهای انگلستان و عربستان سعودی رضا دادند که نزاع به حکمیت واگذار شود. دیوان داوری در ژنو تشکیل شد (سپتامبر ۱۹۵۵)، ولی مذاکرات نیمه‌کاره قطع شد، و نیروهای انگلیسی عمان و مسقط و ابوظبی بار دیگر این واحه را اشغال کردند. در بحران (۱۹۵۶) کانال سوئز، عربستان سعودی با انگلستان قطع رابطه کرد، و این حالت تا ۱۹۶۳ ادامه داشت. در سپتامبر ۱۹۶۱، پس از آنکه عراق ادعای مالکیت کویت را کرد، عربستان سعودی به درخواست امیر آن ناحیه قشونی به آنجا گسیل داشت.

با آنکه امریکائیان چندان رغبتی به دخالت در امور اداری عربستان سعودی نشان نداده‌اند، مؤثرترین قدرت خارجی در این سرزمین به شمار میروند. ملک فیصل در ژوئن ۱۹۶۶ رسماً از کشورهای متحد امریکا دیدن کرد.

در نتیجه‌ی اقتدار جمال عبدالناصر، روابط عربستان سعودی با مصر غالباً دستخوش تزلزل بوده است. در ۱۹۵۸، ناصر ملک سعود را متهم کرد که توطئه‌ی قتل او را چیده است. در ۱۹۶۲ که سپاهیان مصری به یمن اعزام شدند، اختلاف میان مصر و عربستان سعودی حادتر شد. پس از امضای (اوت ۱۹۶۵) پیمانی بین ملک فیصل و جمال عبدالناصر در جده برای آتش‌بس در یمن، بعضی از سپاهیان مصری از یمن بیرون رفتند، ولی سلطنت‌طلبان و جمهوریخواهان یمن نتوانستند در باب پیمان صلح با یکدیگر توافق کنند. مذاکرات دیگری در اوت ۱۹۶۶ میان نمایندگان سعودی و مصر صورت گرفت، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و سوء تفاهم بحال خود باقی ماند.

در دسامبر ۱۹۶۵ انگلستان حاضر شد که برای عربستان سعودی دستگاه دفاع هوائی فراهم کند. امریکا نیز تعهد کرد که موشکهائی به عربستان سعودی بدهد.

در جنگی که در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ میان اسرائیل و دولتهای عرب صورت گرفت، نیروهای سعودی برای مدد رساندن به ارتش اردن به آن سرزمین فرستاده شدند و عربستان سعودی جریان نفت را به انگلستان و امریکا قطع کرد.

دستگاه اداری و اوضاع اجتماعی

۴ـ در دولت عربستان سعودی شاه قدرت مطلقه دارد، و تنها قوانین شریعت اسلام، قوانین قبیله‌ای، و قوانین عرفی قدرت او را محدود میکنند. شورائی از وزیران و شورائی از علمای دینی نیز هست. مردم به پادشاه دسترسی دارند، و وی شکایات ایشان را شخصاً گوش میدهد. در ۱۹۳۲ در نظر گرفته شد که در سراسر مملکت یک قانون اساسی اجرا شود، ولی این نقشه هنوز عملی نشده است.

عربستان سعودی از لحاظ اداری به چندین ایالت تقسیم میشود، حجاز، نجد، احساء (ایالت شرقی)، ناحیه‌ی مرزی شمالی، و عسیر.

۵ـ اکثریت غالب مردم عربستان سعودی مسلمانان سنی‌مذهب متکلم به زبان عربی هستند، و در این کشور اقلیت زبانی یا دینی تقریباً وجود ندارد، اگرچه در بعضی واحه‌ها در الاحساء شیعیان اکثریت دارند. نیروی مذهبی غالب آیین وهابی است (← وهابیه). در باب بدویان و مردم عربستان ← عربستان، بند ۸. در گذشته طبقه‌ی صنعتگر در عربستان وجود نداشته است، اما حـ ۱۷٬۰۰۰ (در ۱۹۵۵) مستخدم شرکت نفت آرامکو هسته‌ای برای پیدایش چنین طبقه‌ای میباشد. در عربستان سعودی زنان خانه‌نشین هستند، و نقشی در کارهای خارج ندارند.

کمی آب در بسیاری از نقاط کشور سبب اختلال امور بهداشتی است. بدی تغذیه مشکل دیگری است، و سبب بیماریهای نرمی استخوان، اسقربوط، و کمخونی است. تراخم، مالاریا، سل، و بیماری‌های زهروی و انگلی فراوان است. زیارت سالانه‌ی حج، با اینکه قرنطینه‌هائی (مخصوصاً در جده) از طرف دولت دایر شده است، حل مسائل بهداشتی را دشوارتر میکند.

برده‌داری در ۱۹۶۲ در عربستان سعودی ملغی شد.

تعلیمات ابتدائی عمومی و مجانی است. در ۱۹۵۹ تأسیس مدارس دولتی دخترانه به موجب فرمان سلطنتی مجاز گردید. دانشگاه ملک سعود در ۱۹۵۷ در ریاض و دانشگاه اسلامی مدینه در ۱۹۶۰ تأسیس گردید. یک انستیتوی تکنولوژی در ریاض و یک انستیتوی نفتی در دمام وجود دارد.

نیروهای مسلح عربستان سعودی عبارتست از سپاه منظم (حـ ۱۵٬۰۰۰ نفر) و گارد ملی معروف به سپاه سفید (مجموعه‌ای از سربازان داوطلب قبیله‌ای). آکادمی نظامی ملک عبدالعزیز در ریاض برای تربیت افسران ارتش است. دولت امریکا تربیت اعراب سعودی را در پایگاه ظهران بر عهده دارد، و نیز هیئتی برای تربیت نظامی نیروی هوائی از امریکا به عربستان سعودی آمده است.

اقتصاد

۶ـ برای اطلاع عمومی از وضع اقتصادی شبه جزیره‌ی عربستان ← عربستان، بند ۹. مملکت عربستان سعودی وارث اقتصاد ساده و قبیله‌ای شبه جزیره‌ی عربستان است. بسیاری از مردم صحرانشینند، و به پروردن شتر و گوسفند و بز میپردازند. فراورده‌های کشاورزی ناچیز و مخصوص محلهای خاص است، ولی در این اواخر پیشرفتهائی در آن حاصل شده است. کمی آب و باران یکی از مشکلات دایمی است؛ در واحه‌ها کمی غلات بدست میآید؛ در جاهائی سدهائی بسته‌اند تا از سیلها جلوگیری کند و به آبیاری مدد برساند. در صید ماهی از خلیج فارس و بحر احمر از وسایل جدید استفاده میشود. محصولاتی که در خود کشور فراهم میشود برای رفع حوائج آن کافی نیست، و برنج، آرد، شکر، چای، و کالاهای دیگر از خارج وارد میشود. صادراتی که پیش از پیدا شدن نفت جوابگوی واردات بوده عبارت است از پوست و چرم خام و پشم، خرما، اسب، شتر، و مروارید، ولی تقاضای این قبیل کالاها اکنون بسیار کاهش یافته است.

پیش از بهره‌برداری از منابع نفت، درآمد عربستان سعودی منحصر به عواید حج و گمرک و مالیاتی بود که از غلات و مواشی میگرفت، و سالانه به بیش از ۶۰ میلیون ریال سعودی نمیرسید، ولی در حـ ۱۹۶۵ درآمد دولت به ۳٬۱۰۰ میلیون ریال سعودی بالغ بود که بیشتر آن به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم از عواید نفت بود. در ۱۹۶۰ ریال سعودی از قرار ۴٫۵ ریال به یک دلار امریکائی تثبیت گردید.

۷- اکتشاف نفت اقتصاد عربستان سعودی را بکلی دگرگون کرده است. در ۱۹۳۳ شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا امتیاز عظیمی بدست آورد که پایان آن سال ۱۹۹۹ است، و شرکت نفت آرامکو (ārāmko) [صورت اصلی آن Aramco، مأخوذ از حروف اوایل کلمات Arabian American Oil Company، به معنی شرکت نفت عربی و امریکائی] از اینجا بوجود آمد. اگرچه نفت در ۱۹۳۸ کشف شد، تا پایان جج II چندان فعالیتی در استخراج آن بعمل نیامد. با اتمام ساختمان پالایشگاه راس تنوره در ۱۹۴۵، که ظرفیت روزانه‌ی آن بعدها به ۱۸۹٬۰۰۰ چلیک رسید، استخراج توسعه یافت. در ۱۹۵۰ شرکت آرامکو خط لوله‌ای بطول ۱٬۲۱۲ کم از قیسومه (qaysuma) (۴۸۵کیلومتری لغ ظهران) در عربستان سعودی و پس از آن در اردن هاشمی و سوریه تا صیدا در لبنان بکار انداخت. در همین سال، عربستان سعودی و آرامکو موافقتنامه‌ی جدیدی بر اساس اصل تنصیف منافع منعقد کردند، که اولین موافقتنامه‌ی مبتنی بر این اصل در شرق نزدیک بود، و بعدها ممالک دیگر آن را اتخاذ کردند.

در ۱۹۴۹ عربستان سعودی امتیازی به شرکت نفت گتی (geti) برای منطقه‌ی بیطرف بین عربستان سعودی و کویت اعطا کرد. در ۱۹۵۸ امتیاز دیگری به شرکت محدود نفت عربی توکیو اعطا نمود. از ۱۹۵۵ ببعد، از لحاظ تولید نفت خام، فقط کویت در شرق نزدیک و کشمت، ونزوئلا، و تجشم بر عربستان سعودی برتری داشته‌اند. منابع نفتی مسلم عربستان سعودی به ۷۵٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ چلیک تخمین شده است، که قریب ۱۵٪ منابع نفت در جهان است. میدانهای نفتی عربستان سعودی مقادیر عظیم گاز طبیعی دارد. در سال ۱۹۵۱، عایدی نفت کشور بالغ بر ۱۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار بوده است، و بعلاوه، ح ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار هم به صورت دستمزد و غیره عاید کشور شده است.

در ۱۹۵۴، دولت عربستان سعودی و کشمت و آرامکو اقدام به نقشه‌برداری مفصلی برای تحقیق اساسی در منابع معدنی دیگر عربستان سعودی نمودند. در حجاز شمالی و نجد نهشتهای عظیم آهن وجود دارد. نمک و سنگ گچ بهره‌برداری تجارتی، و سیمان ساخته میشود.

۸- تا زمان پیدایش وسایل حمل و نقل موتوری، نواحی مختلف عربستان، بسبب صعب العبور بودن زمین، از هم مجزا بودند، و شتر یگانه وسیله‌ی ارتباط بود. راه آهن حجاز که در ۱۹۰۸ از دمشق تا مدینه پایان یافت، در جج I آسیب دید، و در ۱۹۲۴ متروک شد؛ در این اواخر مشغول تجدید آن شده‌اند. پس از اینکه کشور وحدت یافت، همه‌ی نقاط با یکدیگر ارتباط رادیوئی یافتند. بعد از جج II، هواپیما به نقاط مختلف داخلی آمد و شد میکند، و فرودگاههای مختلف عربستان سعودی را به جاهای دیگر جهان میپیوندد. در ۱۹۵۱ خط آهنی بطول ۵۶۰ کم میان ریاض و بندر جدید دمام واقع در کنار خلیج فارس کشیده شد. همچنین، دولت بندر جدیدی بر کنار بحر احمر در جده بنا کرده است، که دروازه‌ی مکه به شمار میرود، و راههای آسفالت‌شده آن را به مکه و مدینه متصل میکنند. شبکه‌های راه درجه‌ی اول دیگری نیز در دست طرحریزی است که راه سراسری جزیرة العرب نیز از جمله‌ی آنها است.

عربستان سعید یا **آرابیا فلیکس**: ← عربستان، بند ۱۵.

عربستان سنگی یا **آرابیا پترایا**: ← عربستان، بند ۱۵.

عرب عاربه (arabe ārebe) [=عرب خالص]، در طبقه‌بندی عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که عرب خالص محسوبند. ← عرب، قسمت II.

عرب مستعربه (arabe mosta'rebe) [=عرب عرب‌شده]، در طبقه‌بندی قوم عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که اصلا عرب نبوده‌اند بلکه، به مناسبت سکونت در عربستان و مجاور بودن با قبایل عرب عاربه (عرب خالص) عرب شده‌اند. ← عرب، قسمت II.

عربه (araba) یا **وادی عربه** (vādi araba)، امتداد جنوبی گسله‌ی اردن، که فرورفتگی عمیق بحر المیت در آن است. اصطلاح عربه، در عهق، اشاره به دره‌ی اردن است. عرض وادی عربه قریب ۵ تا ۸ کم است، و به طول ح ۱۸۰ کم بین انتهای جنوبی بحر المیت و انتهای شمالی خلیج عقبه (شاخه‌ی شرقی بحر احمر) امتداد دارد. در امتداد قسمت عمده‌ای از طول آن محل معادن مس و کوره‌های قدیمی استخراج و ذوب آن دیده میشود، که محتملا در زمان حضرت سلیمان سخت مورد بهره‌برداری بوده است. در وادی عربه نهشتهای فراوان هماتیت وجود دارد.

راه خروج بنی اسرائیل از مصر قسمتی از میان وادی عربه بوده است. بسبب چشمه‌های معدود این وادی، از ایام قدیم (عصر مفرغ) مردمانی در وادی عربه سکنی گزیده بوده‌اند. نزدیک مرکز ساحل شمالی خلیج عقبه، تل الخلیفه واقع است که آن را مطابق بندر و مرکز صنعتی عصیون جابر زمان سلیمان (ایلات کنونی) دانسته‌اند. محل ایله نزدیک طرف شرقی این ساحل است، و دهکده‌ی کنونی عقبه بلافاصله در ش آن، و شهر اسرائیلی کنونی ایلات در طرف غ این ساحل واقع است.

عربی، ادبیات. برای تسهیل ارجاع، مندرجات این مقاله به تفصیل ذیل تقسیم شده است:

کلیات؛
ادبیات دوره‌ی جاهلیت؛
ادبیات صدر اسلام و شعرای مخضرمین؛
ادبیات عرب در دوره‌ی اموی؛
ادبیات عرب در دوره‌ی عباسیان؛
ادبیات عرب از قرن ۵م هق تا انقراض خلافت عباسی؛
ادبیات عرب از قرن ۷م تا قرن ۱۰م هق؛
ادبیات عرب از قرن ۱۰م تا قرن ۱۳م هق (دوره‌ی عثمانی)؛
ادبیات عرب در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م.

کلیات

I- ادبیات زبان عرب، مانند ادبیات اقوام دیگر، شامل شعر و نثر است. قدیمترین شکل نثر ادبی عرب در "سجع" کاهنان دیده میشود. کاهنان عرب، مانند پیشگویان معابد یونان قدیم، از آینده خبر میدادند، و این خبر به شکل سجع بود، یعنی نثری که در فواصل معین کلمات آن دارای قوافی بودند. همچنانکه کاهن از غیب و آینده خبر میداد، "شاعر" نیز، چنانکه از معنی لفظی آن پیداست، نوعی "دانائی" و "آگاهی" داشت که دیگران فاقد آن بودند. شاعر، گرچه از آینده خبر نمیداد، اما، با آگاهی خاصی که داشت، میتوانست سخنانی تلفیق و تنظیم کند که تأثیر بیمانندی در نفوس داشته باشد. بنا بر این، هر قبیله‌ای ناگزیر از شاعری بود که، به هنگام ضرورت، نفوس افراد قبیله را برانگیزد. چون عصبیت قبیله‌ای ضامن اصلی پایداری و بقای اجتماع قبیله‌ای بود، یکی از مواردی که شعر شاعر ضرورت پیدا میکرد در مستحکم ساختن و تهییج این عصبیت بود. اینگونه شعرها اگر برای دفاع از حیثیت قبیله بود فخر و مفاخره و حماسه خوانده میشد، و اگر برای بیان تحقیر قبیله‌ی دیگر و ناچیز شمردن خصائل و صفات آن بود هجا و هجو نامیده میشد. فخر ممکن بود برای نمایاندن فضایل و بزرگیهای شخص گوینده باشد. اگر شعر برای نمایاندن و بیان فضایل رئیس قبیله‌ی شاعر یا رئیس قبیله‌ای که با قبیله‌ی شاعر متفق و همپیمان بود سروده میشد "مدح" خوانده میشد. اگر مقصود بیان فضایل شخصی بود که به تازگی مرده بود، و برای بیان غم و اندوه ناشی از مرگ او سروده میشد، "مرثیه" یا "رثاء" نامیده میشد. علاوه بر این، شعر برای بیان احساسات شخصی، از قبیل عشق، نیز سروده میشد، و این شعر عاشقانه تغزل خوانده میشد. وصف ــ که در میان عرب جاهلی منحصر به وصف بیابانها، شب، و منازل معشوق، و وصف شتر، اسب، آهو، گورخر، و کبوتر، و وصف میدانهای جنگ و دیگر مظاهر زندگی بیابانی و چادرنشینی بود ــ نیز از جمله‌ی موضوعات شعر عرب قدیم بود. شعر عربی دارای وزن و قافیه بود. قدیمترین اوزان شعر عربی را رجز دانسته‌اند که ابتدا در جنگها و مفاخرات بکار میرفت. بحر طویل برای شعر حماسی، بحر وافر برای فخر، بحر رمل برای بیان شادی یا غم، و بحر سریع برای بیان عواطف بود.

II- از لحاظ شکل، معروفترین اشکال شعر قدیم عرب **قصیده** است. رجزها، که در جنگها خوانده میشد، شامل دو یا چند بیت و دارای چند مطلع بود، ولی قصیده درازتر و دارای مطلع واحد بود؛ و اشعار آن وزن واحد و قافیه‌ای واحد داشت. قصیده بیشتر برای فخر و حماسه یا مدح یا بیان حالات و عواطف درونی سروده میشد، و دارای مقدمه‌ای بود که بیشتر در ذکر منازل معشوق، و به اصطلاح گریه بر "أطلال و دِمَن" [= آثار منازل و ویرانه‌های خانه‌ها] بود. شاعری در سفری به قبیله‌ای برمیخورد که، برای چراگاه موقت، محلی را انتخاب کرده بودند. در آن قبیله، بر طبق سنن عربی، یک شب یا چند شب میهمان میشد، و در ضمن، گاهی با زنی یا دختری آشنا میشد که به او عشق میورزید. پس از آن، شاعر از آن قبیله کوچ میکرد، و پس از مدتی که برای دیدن معشوق و یا کاری دیگر به همان محل میرفت، چراگاه را از چادرهای قبیله خالی مییافت (زیرا افراد قبیله به چراگاه مناسبتری رفته بودند، و یا از دشمن گریخته بودند، و یا به مراتع تابستانی و یا زمستانی نقل مکان کرده

بودند). در اینجا، شاعر به یاد معشوق می‌افتاد، و بر آثار و نشانه‌های چادرهای قبیله‌ی معشوق اشک میریخت، و خاطرات خود را به نظم درمیآورد. این معنی یکی از صفات ممیزه‌ی اوایل قصاید شعر عربی قدیم است. البته، گاهی قصیده با وصف طبیعت و تغزل به معشوق نیز شروع میشد.

از لحاظ زبان و کلمات و معانی نیز، شعر قدیم عرب، چنانکه اشاره رفت، با زندگی عربی قدیم-یعنی زندگی چادرنشینی و بیابانگردی، جنگجوئی و میل به غارت و دزدی، و خصایل عالی، از قبیل شجاعت، مهمان‌نوازی، آزادمنشی، و مناعت نفس-مناسبت تمام داشت.

III - صفات و خصوصیات مذکور از آن دوره‌ای است که در تاریخ عرب به دوره‌ی **جاهلیت**، یعنی دوره‌ی پیش از اسلام، معروف است. اگر معنی جاهلیت از لحاظ دینی و از نظر فرهنگ و تمدن معنی تحقیرآمیزی برای دوره‌ی پیش از اسلام باشد، از لحاظ "شعر" چنین نیست؛ زیرا، در نظر مورخین ادبیات عرب و ناقدان شعر عربی، دوره‌ی جاهلیت از لحاظ شعر عربی و اصالت الفاظ و کلمات و معانی آن، و از نظر معیارهائی که برای فصاحت و بلاغت ذکر میکنند، از ادوار بعدی برتر است، و علمای صرف و نحو دوره‌های اسلامی، برای اثبات عقاید و نظریات زبانشناسی خود، بیشتر به اشعار شعرای دوره‌ی جاهلی و شعرای دوره‌ی بینابین یعنی دوره‌ی مخضرمین (moxaz-ramin) استناد میکنند.

ادبیات دوره‌ی جاهلیت

IV - با آنکه پیش از اسلام در عربستان شمالی خط و کتابت رواج داشته است، اشعار شعرای دوره‌ی جاهلیت، نه از راه کتب و نوشته‌ها، بلکه از راه روایت شفاهی راویان به دست جمع‌آورندگان اشعار این دوره رسیده است، و به همین جهت است که اختلاف زیادی در روایات این اشعار دیده میشود، زیرا حافظه‌ی قومی، هر چند قوی باشد، باز نمیتواند تمام اشعار و روایات آن قوم را بدون اختلاف و تحریف حفظ کند. قدیمترین مجموعه‌ی اشعار عرب دوره‌ی جاهلیت را حماد راویه (۷۵-۱۵۵ یا ۱۵۸ هق) بنام المعلقات (← **معلقات**) جمع کرده است. در باره‌ی معلقات گفته‌اند که آن قصاید را، بسبب نفاست و اهمیت آن، بر کعبه آویخته بودند. اگر چنین میبود میبایست آن نوشته‌ها بدست مردم دوره‌ی بعد از اسلام افتاده باشد، و حاجتی به شنیدن آن از دهن راویان نباشد، و در عدد قصاید آن اختلاف نباشد. بهمین جهت است که داستان آویختن این قصاید بر کعبه از زمانهای قدیم مورد تردید بوده است، و ابوجعفر نحاس نحوی آن را انکار کرده است. بهر حال، در عدد شعرای معلقات اختلاف است، ولی پنج تن از آنان مورد اتفاق است، و آنها عبارتند از **امرؤ القیس**، **طرفة ابن العبد**، **زهیر ابن ابی سلمی**، **لبید ابن ربیعه**، و **عمرو ابن کلثوم**. قصاید معلقات سخت مورد توجه ادبا و نقادان عرب قرار گرفته و شروح زیادی بر آن نوشته شده و بارها چاپ شده است. مجموعه‌ی مهم دیگر از اشعار شعرای جاهلیت که بدست ما رسیده است مجموعه‌ای است بنام **المفضلیات**، از مفضل ابن محمد ضبی، که شامل ح ۱۲۰ قصیده (بنا به بعضی روایات، کمتر یا بیشتر) از اشعار شعرای جاهلیت است. مجموعه‌ی مهم دیگر از اشعار شعرای جاهلیت و شعرای صدر اسلام، بنام جمهرة اشعار العرب (jamharato aš‘āre ’l.‘arab)، از ابوزید محمد ابن ابی الخطاب قرشی (abu.zeyd, abe ’l.xattābe qorašī) است، که از ادبای قرن ۳م هق بوده است. مجموعه‌های دیگری که بر طبق موضوعات از اشعار شعرای جاهلیت و اوایل اسلام ترتیب داده شده حماسه‌ی ابوتمام و حماسه‌ی بحتری است (← حماسه، بعنوان اسم خاص)، که هر دو از شعرای بزرگ دوره‌ی عباسی بوده‌اند.

بعضی از گردآورندگان اشعار عرب جاهلی و صدر اسلام همّ خود را مصروف جمع‌آوری شعرای یک قبیله کرده‌اند، از این قبیل است اشعار الهذلیین (aš‘āro ’l.hozaliyyin)، یعنی اشعار شعرای قبیله‌ی هذیل که در کوههای جنوب شرقی مکه مسکن داشتند. دیوان اشعار الهذلیین را سکری در نیمه‌ی ۲م قرن ۳م هق ترتیب داده است. اصمعی، لغوی و ادیب معروف قرون ۲م و ۳م هق، اشعار شش تن از معروفترین شعرای دوره‌ی جاهلیت-یعنی نابغه‌ی ذبیانی، عنترة ابن شداد العبسی، طرفة ابن العبد، زهیر ابن ابی سلمی، علقمه، و امرؤ القیس-را جمع کرده، و ادیب معروف اندلسی، اعلم شنتمری (a‘lame šantamari)، آن را شرح کرده است.

دیگر از شعرای معروف دوره‌ی جاهلیت که بعضی از اشعارشان بجا مانده است عبارتند از دو شاعر راهزن معروف، یکی تابط شرا و دیگر شنفری، و شعرای دیگری از قبیل عروة ابن الورد، ابن حابس (ebne hābes)، عبید ابن الابرص، حاتم طائی، و امیة ابن ابی الصلت، شاعر و حکیم معروف معاصر حضرت محمد ص.

V - در عربستان، یهود و نصاری فراوان بوده‌اند و طبیعی است که از میان ایشان هم شعرائی برخاسته باشند. معروفترین شاعر یهود عربی‌زبان سموأل ابن عادیاء است که، بنا به نقل اخباریون عرب، در ۵۶۰ بم (ح ۱۰ سال پیش از تولد محمد ص) وفات یافته است. سموأل در قصر ابلق در تیماء زندگی میکرده است، و وفای بعهد و امانت‌داری او در میان عرب معروف بوده است. معروف‌ترین اشعار او قصیده‌ی لامیه‌ای است که در کتب ادب عربی غالباً نقل میشود. معروفترین شاعر مسیحی عرب پیش از اسلام اهل حیره و از "عِباد" (← لخمی، ملوک) بوده است. نام او عدی ابن زید است، و داستان دراز او با خسرو پرویز و کشته شدنش در دست نعمان (پادشاه حیره) و کشته شدن نعمان بسبب قتل او، و وقوع جنگ ذو قار بسبب همین حادثه در تاریخ طبری و اغانی به تفصیل مذکور است. شعر عدی ابن زید از اشعار شعرای بت‌پرست عربستان بجهت مضامین و افکار آن و مخصوصاً وصف شراب و بی‌اعتباری دنیا ممتاز است.

VI - پیش از قرآن، از نثر عرب مقدار ناچیزی بدست ما رسیده است. از جمله، سجعهای کاهنان است، از قبیل سطیح کاهن (satihe)، زرقاء کاهنه (zarqā‘e)، و آیات مسیلمه‌ی کذاب (معاصر پیغمبر). در داستانهای قدیم عرب، از قبیل داستان جذیمة الابرش با زباء، نیز آثاری از نثر جاهلیت میتوان یافت. مهمتر از همه، امثال عرب قدیم است که به دقت حفظ شده، و بعد بدست جمع‌آورندگان بزرگ مثل صحار عبدی (sohāre abdi)، یونس نحوی، و ابوعبیده معمر ابن المثنی (← ابو عبیده)، ابوعبید قاسم ابن سلام (abu.‘obayd)، و مفضل ضبی جمع شده و بصورت کتاب درآمده است. مهمترین این کتابهای امثال کتاب الامثال ابوعبید، امثال العرب ضبی، جمهرة الامثال ابوهلال عسکری، المستقصی زمخشری، و مجمع الامثال میدانی است.

امثال عرب، مانند امثال اغلب اقوام دیگر، بر دو نوع است، یکی امثال مشتمل بر پند و حکمت، از قبیل الجار قبلَ الدار [= همسایه پیش از خانه است] و نظائر آن است، و دیگر امثالی است که در حوادث معینی گفته شده و بعد دهان بدهان گشته است. در این قبیل مثلها، اصل داستان فراموش شده است، و بهمین جهت است که شارحین بعدی امثال از خود شروح و داستانهائی برای آن ساخته‌اند، که بیشتر خالی از صحت مینماید. در داستانهای زد و خوردهای قبایل و طوایف عرب با یکدیگر نیز آثاری از نثر جاهلیت دیده میشود، گرچه انشاء و نثر این داستانها از دوره‌های بعد است. مجموعه‌ی این داستانها بنام ایام العرب (← عرب، بند ۴) معروف است.

ادبیات صدر اسلام و شعرای مخضرمین

VII - عالیترین اثر ادبی عرب، که نماینده‌ی بالاترین درجه‌ی فصاحت و بلاغت به معیار ادب عربی است، قرآن است. بسیاری از علمای لغت و کلام اعجاز قرآن را در فصاحت و بلاغت بینظیر آن میدانند، و بعضی هم اسلوب خاص آن را، که نه نثر کامل و نه شعر است، علت معجز بودن آن شمرده‌اند، و بهمین جهت است که کوچکترین واحد آن را نه شعر و نه نثر، بلکه آیه خوانده‌اند (البته آیه بمعنای دلیل و نشانه است، و محتمل است که بعلت آنکه کلام خداوندی است و نشانه و اثر الاهی در آن است آیه خوانده شده است).

آیاتی که در مکه و در آغاز بعثت نازل شده است، با مقایسه به آیات مدنی، کوتاهتر است، و بیشتر متمایل به سجع است. بهر حال، تأثیر آیات قرآنی در نفوس عرب بسیار عمیق بوده است، و از هنگام نزول بیعد سرمشق فصاحت و حد اعلای بلاغت بشمار رفته است، و کسانی از فصحای عرب که خواسته‌اند از آن تقلید کنند شکست خورده توفیقی نیافته‌اند. بجز قرآن، سخنان حضرت رسول-که بعدها در مجموعه‌های بزرگ احادیث از قبیل موطأ، صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند احمد ابن حنبل، و غیر آن جمع شده است-نیز از قدیم‌ترین آثار نثر عربی در دوره‌ی اسلامی است، و به معیار نقد ادبی عربی در درجه‌ی بالای فصاحت و بلاغت است. از آثار دیگر نثر عربی از صدر اسلام سخنان صحابه و خطبه‌های خلفای راشدین است که بیشتر در موضوعات دینی و اندرز و گاهی هم در باره‌ی مسائل روز و اخبار و تاریخ است. خطبه‌های علی ع را بعدها در مجموعه‌ای بنام **نهج البلاغه** جمع کرده‌اند. گرچه بعضی از نقادان در انتساب بعضی از این خطبه‌ها به آن حضرت اظهار تردید کرده‌اند، اما بیشتر آن خطبه‌ها و نامه‌ها بدون شک از آن حضرت است، و میتوان آن را از نمونه‌های اصیل نثر عربی صدر اسلام دانست.

VIII - شعرای مخضرم (moxazram) به شعرائی گفته‌اند که قسمتی از دوران جاهلیت و

قسمتی از دوران اسلام را درک کرده‌اند، و بنا بر این، شعر آنها از لحاظ ماده و سبک و معنی همان دنباله‌ی شعر جاهلی است، و اگر معانی تازه‌ای در آن باشد عبارت از اشاره به اسلام و وقایع صدر اسلام، و مدح حضرت رسول و خلفا و رجال صدر اسلام است. از این جمله است اعشی (میمون ابن قیس ابن جندل)، از قبیله‌ی بکر ابن وائل، که به قصیده‌ای حضرت رسول را مدح گفته است؛ لبید ابن ربیعه، که تا زمان معاویه زنده بوده است، و بیشتر اشعار او مربوط به دوره‌ی جاهلیت است؛ ابومحجن ثقفی، که اشعاری در وصف خمر دارد، و داستان او در جنگ قادسیه معروف است؛ عمرو ابن معدی کرب، که اصلش از یمن بوده است، و مردی جنگاور بوده و در زمان خلافت عمر درگذشته است؛ عروة ابن حزام (orvate 'bne hezām) (فت ح ۳۰ هق؛ ← عفراء)، که شاعری عاشق‌پیشه بوده است؛ خنساء، که زنی از قبیله‌ی سلیم بوده، و مراثی او در باره‌ی برادرش صخر از مشهورترین مراثی در شعر عربی است (پسران او در جنگ قادسیه کشته شدند)؛ حطیئه، شاعر هجوگوی معروف، که عمر او را به زندان انداخت؛ حسان، که محمد را مدح و دشمنانش را هجو میکرد، و بجهت مدایحی که از حضرت رسول کرده در اسلام شهرت و محبوبیت یافته است، اگرچه شعرش به پایه‌ی شعرای درجه‌ی اول نرسیده است؛ ابن الزبعری، که در جنگ میان کفار با مسلمانان در طرف کفار بوده و اشعار او در واقعه‌ی احد معروف است؛ کعب ابن زهیر، صاحب قصیده‌ی بسیار معروف بانت سعاد (bānat soʿādo) در مدح حضرت رسول؛ و غیره.

IX – این نکته هم باید گفته شود که یکی از خدمات بسیار مهم اسلام به زبان و ادبیات عرب رواج خط است. اگرچه خط در میان مردم عربستان شمالی بیش از اسلام رواجی اندک داشته است، اما تأکید و اصرار حضرت محمد در نویساندن آیات قرآن و جهانی شدن دین اسلام (که نتیجه‌ی آن مکاتبات رسمی میان حضرت و خلفای راشدین با رؤسای دول مجاور و عمال و حکام بود) خط را بیش از پیش رواج داد، و این امر به بسط ادبیات عرب کومک فراوان کرد.

ادبیات عرب در دوره‌ی اموی

X – دوره‌ی اموی از لحاظ شعر دنباله‌ی دوره‌ی جاهلی است، یعنی تغییر نمایان و چشمگیری که آن را بکلی از عصر جاهلیت ممتاز سازد در آن دیده نمیشود. مضامین تازه‌ای که وارد شعر شده مربوط به اسلام و قرآن و خلافت و امور دینی است، ولی فخر و حماسه و هجو و مدح و رثاء همچنان به شیوه‌ی جاهلیت است، اما در الفاظ خشن و غریب دوره‌ی جاهلی تغییری حاصل شده، و کلمات خوش‌آهنگتر جای آنرا گرفته است. علت آنکه شعر دوره‌ی اموی را دنباله‌ی شعر جاهلی میدانیم بیشتر به سیاست خلفای بنی امیه مربوط میشود. خلفای بنی امیه بیش از آنکه طرفدار اسلام و عقاید نو دینی باشند طرفدار قومیت عربی بودند. تعصبات قبیله‌ای را برای مقاصد سیاسی تشویق میکردند، چنانکه، در عهد آنان، خصومت و رقابت میان قحطان و نزار یا عرب جنوبی و شمالی در سرتاسر مملکت اسلامی شدت یافت. رقابت بنی هاشم با بنی امیه و اختلاف میان علویان و خاندان زبیر و امویان و خوارج بر آن مزید شد، و در شعر که از بزرگترین وسایل تبلیغ بود اثر گذاشت، و بنا بر این، ماده‌ی شعر از فخر و هجو و حماسه تشکیل شد. البته، بر اثر کثرت ثروت و سخاوت بنی امیه در اعطای اموال به شعرا، مدح رونق فراوان یافت، و تحول زندگی از چادرنشینی به شهرنشینی شعر تغزلی را رایجتر ساخت.

از شعرای اوایل دوره‌ی اموی یزید ابن مفرغ حمیری است، که اشعار او در هجو آل زیاد ابن ابیه مشهور است؛ ابوالاسود، از هواداران و شیعیان علی ع، که علم نحو عربی را به او منسوب میدارند؛ و مسکین دارمی، که شعر او در ترغیب معاویه به ولیعهد ساختن یزید مشهور است.

از شعرای غزل‌گوی عاشق‌پیشه‌ی عصر اموی اینها را میتوان نام برد: جمیل ابن معمر عذری (jamile 'bne maʿmare ozri) است، که اشعار او در عشق دختر عم خود بثینه (bosayna) معروف است؛ عمر ابن ابی ربیعه، از بزرگترین شعرای قریش و از اساتید فن تغزل؛ حارث ابن خالد مخزومی؛ عبیدالله ابن قیس الرقیات (obay-dol.lāhe 'bne qayse 'r.roqayyāt)؛ قیس ابن ملوح عامری، از مشهورترین عشاق عرب، و معروف به مجنون لیلی یا مجنون ابن عامر (← مجنون)؛ کثیر ابن عبدالرحمان خزاعی (kosayyere 'bne, xozāʿi)، که به جهت عشق و اشعارش در باره‌ی زنی بنام عزه به کثیر عزه معروف شده است؛ ذوالرمه؛ و یزید ابن الطثریه (yazide 'bne 't.tasriyya). از شعرای بسیار معروف دوره‌ی اموی اخطل، جریر، وفرزدق هستند، که هجوهای آنان یکدیگر را بسیار معروف است، و موضوع کتاب مهمی در ادبیات عرب است بنام نقائض جریر و فرزدق.

در میان شعرای اموی شاعرانی دیده میشوند که ایرانی بوده‌اند. از آن جمله است ابوالعباس اعمی (aʿmā)، که از آذربایجان بوده است، و زیاد اعجم (aʿjam)، که از مردم اصطخر فارس بوده است.

از شعرائی که از آل علی طرفداری میکرده‌اند باید فرزدق را نام برد، که شعر او در وصف علی ابن الحسین ع مشهور است، و کمیت ابن زید اسدی، که قصاید هاشمیات او در طرفداری از علی و خاندان اوست.

از شعرائی که از خاندان زبیر طرفداری می‌کردند باید اسماعیل ابن یسار نسائی را نام برد، که ایرانی و از اهل نسا بود، و بهمین جهت، از شعوبیه بود، و در اشعار خود به ایرانی بودن خود افتخار میکرد.

از شعرائی که از فرقه‌ی خوارج بودند یکی طرماح ابن حکیم است که، با همه‌ی خارجی بودنش، با کمیت که شیعی بود دوستی داشت. و دیگر عمران ابن حطان سدوسی (← صفریه) است.

در دوره‌ی بنی امیه، سه تن از شعرای بزرگ به رجزسرائی معروف بوده‌اند، یعنی قصایدی بلند در بحر رجز میسروده‌اند، و آنان عبارتند از فضل ابن قدامه‌ی عجلی، معروف به ابوالنجم الراجز، عجاج و پسرش رؤبة ابن عجاج.

از خطبای معروف دوره‌ی بنی امیه حجاج ابن یوسف ثقفی، حاکم معروف عراق، است که بعضی خطبه‌های او، و مخصوصاً خطبه‌ای که در ابتدای حکومت خود در کوفه ایراد کرد و مردم با شنیدن آن ترسیدند و رام شدند، سخت معروف است، و نمونه‌ای از بهترین خطبه‌های زبان عربی است. معروفترین منشی دوره‌ی بنی امیه عبدالحمید کاتب است، که دبیر مروان حمار، آخرین خلیفه‌ی اموی، بود و در فن نامه‌نگاری و دبیری در میان عرب ضرب المثل است. استاد او، سالم، کاتب هشام ابن عبدالملک، نیز دبیر مشهوری بوده است، و معروف است که بعضی از رسائل ارسطو را به اسکندر به عربی ترجمه کرده است.

ادبیات عرب در دوره‌ی عباسیان

XI – از آغاز خلافت بنی عباس تا قرن ۴م هق

۱-XI- نظم. عصر دولت بنی عباس از نظر ادبیات بکلی از عصر بنی امیه ممتاز است. شعر در عصر بنی عباس از بادیه به شهر کشانده شده است، و دیگر در آن خصوصیات و صفات شعر جاهلیت و تعصبات قبیله‌ای دیده نمیشود. رنگ و بوی بیابان و بیابانگردی از شعر رفته، و صفات و خصوصیات تمدن و شهرنشینی جایگزین آن شده است. خلفای بنی عباس و، به پیروی از ایشان، امرای بزرگ و وزرا به شعرا پولها و صله‌های گزاف میبخشند، و شعرا به مدح ایشان میپردازند و در این مدح به مبالغه و غلو میپردازند. خود شعرا هم ثروتمند میشوند، و بجای وصف بادیه و مناظر آن، به وصف شراب و باغ و گل و زیبائیها و تجملات خاص شهرنشینی میپردازند. اصطلاحات کلامی و فلسفی و اداری و سیاسی و علمی در زبان شعری داخل میشود. هجو به خاطر تعصبات قبیله‌ای نیست، بلکه به خاطر دشمنیها و احساسات شخصی است. بعضی از شعرا، غرق در ثروت و خوشگذرانی، پای از دایره‌ی عفت اجتماعی بیرون مینهند، و در شعر خود مطالبی را که مخالف شرم اجتماعی است آزادانه بیان میکنند. در عصر عباسی، برای نخستین بار، عشق به همجنس، که آن را "غزل مذکر" (mozakkar) میگفتند در شعر وارد میشود. در برابر این هتاکی و وقاحت، واکنش دیگری ایجاد میشود، و آن اشعار زهد و پند و حکمت است. در عصر اموی، بیشتر شعرا عرب خالص بودند ولی، در عصر عباسی، بسیاری از شعرای درجه‌ی اول از اقوام غیر عربی و موالی هستند. خلفا شعرا را در دربار خود نگاه میدارند، و از منادمت و نکته‌سنجیها و بذله‌گوئیهای ایشان لذت میبرند. زبان شعر لطیفتر و معانی آن رقیقتر و تخیلات شعرا عالیتر است.

از شعرای درجه‌ی اول عصر اول عباسی بشار ابن برد طخارستانی است، که اصلا ایرانی بوده است، و در اشعار خود به ایرانی بودن خود افتخار میکند. بشار متهم به زندقه (شاید مانوی بودن) بوده است، و در عین حال، زبانی تلخ و تند داشته است، و این دو امر سبب مرگ او شده است. دیگر از شعرای نامدار این دوره سید حمیری است، که شیعه بوده است و قصایدی در مدح علی ع و طعن بر خلفا دارد. دیگر ابودلامه زند ابن الجون (abu.dolāma zande 'bne 'l.jūn) (فد ۱۶۰ یا ۱۷۰ هق) است، که مردی شوخ و مسخره و از موالی بوده است. حماد عجرد، یکی دیگر از شعرای

موالی، متهم به زندقه بوده است. دیگر از شعرای بزرگ اوایل بنی عباس مروان ابن ابی حفصه (marvāne 'bne abi hafsa) (۱۰۵–۱۸۲ هق) است، که باز از موالی بوده است، و قصاید او در مدح معن ابن زایده‌ی شیبانی معروف است. از شعرای بسیار مشهور این عهد ابونواس است، که در شعر شیوه‌ی تازه‌ای ابداع کرده، و از پیروان شیوه‌ی جاهلیت انتقاد کرده است. او در اشعار خود مدح شراب و غزل مذکر و دیگر هتاکیها را وارد کرده است، و با اینهمه، شعر او از لحاظ فصاحت و شیوائی در درجه‌ی اول است. ابوالعتاهیه، شاعر بزرگ دیگر این عصر، بر خلاف ابونواس، بیشتر به زهد و اعراض از دنیا مایل بوده و بیشتر اشعارش نیز در همین زمینه است. دعبل خزاعی، از شعرای بزرگ این عصر، از طرفداران قبایل قحطان (یمنی) در برابر نزاریان است، و از هواداران آل علی است. قصاید او در مدح اهل بیت در میان شیعه معروف است. صالح ابن عبدالقدوس، از شعرای معروف این عصر، نیز متهم به مانویت بوده است. یکی از بزرگترین شعرای این عصر ابوتمام است، که اشعارش در مدح معتصم معروف است و کتاب حماسه‌ی او از قدیمترین مجموعه‌های شعر عربی است (← حماسه، بعنوان اسم خاص). از شعرای دیگر میتوان از مسلم ابن ولید معروف به صریع الغوانی، سلم خاسر (salme xāser) (فت ۱۸۶ هق)، و حسین ابن ضحاک نام برد.

قرون سوم و چهارم هق در شعر دنباله‌ی قرن دوم، یعنی اوایل عصر عباسی، است، و خصوصیاتی را که برای آن عصر ذکر کردیم در این دو قرن به نحو بارزتر میتوان دید. بهر حال، در این دو قرن شعرائی به زبان عربی برخاسته‌اند که در ردیف بزرگترین شعرای این زبان محسوب میشوند. از آن جمله است ابوالحسن علی ابن العباس ابن جریج (jorayj)، معروف به ابن الرومی (ebnor-rumi) (۲۲۱–۲۸۳؛ هق)، که چنانکه از نامش پیداست، از اصل یونانی بوده است. دیگر بحتری است، که اصلا از مردم شام بوده و مدتی در بغداد گذرانده است، و خلفای معاصر خود، از جمله متوکل را، مدح گفته است. قصیده‌ی او در وصف مداین و ایوان کسری معروف است. بحتری نیز، مانند ابوتمام، مجموعه‌ای از اشعار شعرای عرب ترتیب داده و به حماسه (← حماسه، به عنوان اسم خاص) موسوم ساخته است. دیگر ابن معتز است، که یک روز در سال ۲۹۶ هق به خلافت رسید، ولی گرفتار و مقتول شد. شعر ابن معتز دارای رنگ و بوی اشرافی است.

در شعر شعرای قرن ۴م هق آثار تفکر فلسفی و علمی دیده میشود، و علاوه بر این، شعرای این قرن به صنایع لفظی و معنوی بیشتر پرداخته‌اند. از بزرگترین شعرای این عصر متنبی است، که مدتی در مصر و شام گذرانده، و بعد به ایران رفته، و عضدالدوله‌ی دیلمی و ابن عمید را مدح گفته است؛ در اشعار متنبی، حکم و امثال فراوان یافت میشود. و دیگر ابوفراس حمدانی، شاعر جنگاور معروف است، که در جنگ با بیزانس اسیر افتاد، و ۴ سال در قسطنطنیه در اسارت بسر برد. دیگر سری رفاء (sariyye raffā') (شاعر موصلی، که شغل رفوگری داشته)؛ کشاجم (که اصلش از هند بوده است)؛ ابن هانی اندلسی (بزرگترین شاعر عربی‌زبان اندلس)؛ ابوالفرج وأواء دمشقی (va'vā'e)؛ مهیار دیلمی (که از مردم دیلم و زرتشتی بوده، و بعد مسلمان شده است)؛ شریف رضی (از بزرگترین شعرای زبان عرب و بزرگترین شاعر خاندان علوی)؛ ابوالعلاء معری (شاعر نابینا و متفکر و فیلسوف معروف)؛ و ابن الحجاج (ebno 'l.haj-jāj) (شاعر شوخ و بذله‌گو و هتاک، که مذهب شیعه داشته و مدتی در بغداد محتسب بوده است) را میتوان نام برد.

علاوه بر بغداد و دمشق و مصر و اندلس، در قرن ۴م هق ایران هم از مراکز ادب عربی بوده است، زیرا عضدالدوله‌ی دیلمی و وزیر او ابن عمید، و وزیر فخرالدوله‌ی دیلمی صاحب ابن عباد معروف از عربی‌مآبان و عربی‌دوستان معروف بوده‌اند، و خود به عربی شعر میسروده‌اند، و بهمین جهت، دربار دیلمیان در ری از مراکز شعرای عربی‌زبان شده است (برای تفصیل باید به کتاب یتیمة الدهر ثعالبی مراجعه کرد).

XI-۲- نثر. در عصر عباسی، نثر بیشتر از نظم رشد و تحول پیدا کرد، زیرا، در این عصر، در همه‌ی زمینه‌های علم بشر آن روز کتاب به زبان عربی نوشته شد. ابتدا کتب علمی و فلسفی و کتب اخبار و حکایات از زبانهای یونانی و سریانی و فارسی به عربی ترجمه شد، و مترجمین زبان عربی را با وضع لغات فلسفی و علمی و ادبی بسیار غنی ساختند؛ و بعد، خود مسلمانان—از ایرانیان و عرب، و ساکنین مصر، سوریه، و عراق—به تألیف کتب در زمینه‌های علم و فلسفه به زبان عربی پرداختند. بعلت کمی فرصت، در اینجا از آثار علمی و فلسفی نمیتوانیم سخن بگوئیم، و فقط از کسانی که در سه قرن نخست خلافت عباسی در زمینه‌ی ادب محض شهرت یافته و نامور گردیده‌اند به اختصار سخن میگوئیم. اولین نویسنده‌ی بزرگ به زبان عربی یک نفر ایرانی به نام عبدالله ابن مقفع است، که کتب زیادی از پهلوی ساسانی به عربی ترجمه کرده، و مشهورترین آن کلیله و دمنه است، که از آثار برجسته و ارزنده‌ی زبان عربی است. دیگر سهل ابن هارون دستمیسانی است، که او هم ایرانی بوده، و در خدمت مأمون در بیت الحکمه کار میکرده است. دیگر ابوعثمان جاحظ است، که شاید او را بزرگترین نویسنده‌ی زبان عربی بدانیم. دیگر ابن عبد ربه اندلسی، صاحب کتاب معروف العقد الفرید است. دیگر ابوالعلاء معری صاحب رسالة الغفران است، که رساله‌ای است نظیر کمدی الاهی دانته. دیگر ابن عمید وزیر نامدار رکن‌الدوله‌ی دیلمی و صاحب منشآت معروف است؛ و دیگر ← ابواسحاق صابی، از بزرگترین منشیان زبان عربی و کاتب عزالدوله‌ی بختیار است. دیگر ابوبکر خوارزمی است، که منشآتش معروف است. دیگر بدیع‌الزمان همدانی است، که راه تازه‌ای در نثر عربی آورده و سبک معروف به مقامات را، که گویا پیش از او هم کسانی در آن سبک کار کرده‌اند، به بالاترین درجه برده است. دیگر صاحب ابن عباد وزیر دانشمند عربی‌مآب فخر الدوله‌ی دیلمی؛ ابومنصور ثعالبی نیشابوری، صاحب کتاب معروف یتیمة الدهر در شرح حال شعرای عصر خود؛ ابوالفرج اصفهانی، صاحب کتاب بسیار معروف اغانی در شرح حال و اشعار شعرای بزرگ عرب؛ و ابن رشیق قیروانی، از ادبای المغرب و صاحب کتاب العمده در نقد الشعر است.

ادبیات عرب از قرن ۵م هق تا انقراض خلافت عباسی

XII – در این دوره، ادبیات عرب، چه در نثر و چه در نظم، شکوه و رونق گذشته‌ی خود را بتدریج از دست داد. توجه به صنایع لفظی و سجع بیشتر شد. منشآت دبیران و حتی مؤلفان، و مخصوصاً مؤلفین کتب تاریخ مانند عمادالدین محمد اصفهانی و نسوی منشی، به تکلف گرایید. در اندلس در شعر تحولی ایجاد شد، و انواع تازه‌ای از قبیل موشح و زجل (zajal) (مشهورترین نوع شعر عامیانه‌ی عربی) پیدایش یافت. شعرائی پیدا شدند که اشعارشان منحصراً در تصوف و عرفان بود.

از شعرای نامدار این عصر میتوان اشخاص ذیل را نام برد: ابوبکر ارجانی (arrajāni)؛ ابوالمظفر ابیوردی (abivardi)؛ ابواسحاق غزی (qazzi)؛ ابن الهباریه (ebno 'l.habbāriyya)، صاحب ارجوزه‌های معروف؛ طغرائی، صاحب قصیده‌ی معروف لامیة العجم؛ و ابوالحسن باخرزی، صاحب کتاب دمیة القصر؛ سبط التعاویذی (sebto 't.ta'ā-vizi)؛ ابن سناءالملک، صاحب موشحات معروف؛ ابن فارض، صاحب قصاید و اشعار صوفیانه‌ی مشهور، که یکی از آنها را عبدالرحمان جامی به شعر فارسی ترجمه کرده است؛ و ابن قزمان اندلسی، که در سرودن زجل متبحر بوده است.

از اساتید نثر این دور میتوان از بزرگان ذیل نام برد: حریری، صاحب مقامات مشهور؛ قاضی فاضل، وزیر صلاح‌الدین ایوبی، که منشآت او معروف است؛ ابن زیدون؛ نشوان ابن سعید حمیری؛ عمادالدین محمد اصفهانی؛ نسوی خرندزی (xaran-dezi)؛ ابوالفرج ابن الجوزی؛ امام غزالی، که نثر عربی و فارسی او هر دو بسیار شیواست؛ و محیی الدین ابن العربی، صاحب تصنیفات مشهور در عرفان و تصوف.

ادبیات عرب از قرن ۷م تا قرن ۱۰م هق

XIII – با حمله‌ی مغول به بلاد اسلام، مراکز ادبیات عرب از شرق به غرب منتقل گردید، و قاهره و دمشق و حلب جای بغداد و ری و نیشابور را گرفت، ولی شعر و نثر عربی بطور کلی باز بیشتر از پیش روی به انحطاط نهاد. در این دوره، دیگر از شعرای درجه‌ی اول دوره‌های گذشته خبری نیست. در شعر سبکها و طریقه‌های جدیدی بنام عروض البلد (aruzo 'l.balad)، موالیا، و شعر بدوی (badavi) پیدا شد، که در آنها الفاظ عامیانه بکار میرفت. نثر بیشتر به تکلف و سجع‌پردازی گرایید.

از شعرای بزرگ این عصر اینان را میتوان نام برد: بوصیری، که قصیده‌ی برده‌ی او در مدح حضرت رسول بسیار مشهور است؛ ابن دانیال موصلی، ابن نباته‌ی مصری؛ ابن مکانس وزیر؛ و ابن حجة حموی (ebne hejjate hamavi)؛ و صفی‌الدین حلی، که علاوه بر چند دیوان شعر، دیوانی هم در اشعار مخصوص این عصر از قبیل زجل و موالیا دارد.

از ادبا و مؤلفین معروف این عصر میتوان اشخاص ذیل را نام برد: جمال‌الدین وطواط؛ قلقشندی، صاحب صبح الاعشی؛ ابشیهی، صاحب المستطرف؛ ابن مالک، صاحب الفیه‌ی ابن مالک مشهور در

نحو؛ ابن منظور، صاحب لغت مشهور لسان العرب؛ ابن هشام مصری نحوی، صاحب کتاب مغنی در نحو؛ فیروزآبادی، صاحب کتاب قاموس اللغه (← قاموس)؛ ابن عربشاه؛ سعدالدین تفتازانی، مؤلف کتاب مشهور مطول در معانی و بیان؛ صلاح‌الدین صفدی، مؤلف و نویسنده‌ی بزرگ زبان عربی در تاریخ و ادب و غیره؛ ابن حجر عسقلانی؛ تقی‌الدین مقریزی، صاحب کتاب معروف به خطط مقریزی؛ ابن خلدون، صاحب کتاب معروف تاریخ و مقدمه‌ی آن؛ لسان‌الدین الخطیب، از ادبا و مورخین بزرگ اندلس؛ شهاب‌الدین نویری، صاحب نهایة الارب؛ جلال‌الدین سیوطی، از بزرگترین مؤلفین عالم اسلام در رشته‌های مختلف؛ ابن تیمیه؛ ابن قیم الجوزیه، از فقهای حنبلی و مؤلفین بزرگ در فقه و حدیث و کلام؛ و علامه‌ی حلی از مؤلفین بزرگ شیعه.

ادبیات عرب از قرن ۱۰م تا قرن ۱۳م ه ق ("دوره‌ی عثمانی")

XIV – (از فتح مصر بدست سلطان سلیم عثمانی تا فتح مصر بدست ناپلئون بناپارت). این دوره، که به "دوره‌ی عثمانی" معروف است، از لحاظ ادب عربی در پایینترین درجات قرار دارد. در این دوره ادبیات عربی کلاسیک سراشیب سقوط را میپیماید، و از دوره‌ی بعد، یعنی از هنگام فتح مصر بدست ناپلئون، کم کم شروع به طی راه نوی میکند. مرکز مهم فعالیت ادبی، در این دوره نیز مصر است، گرچه در افریقای شمالی، سوریه، عراق، یمن، و هند، و حتی ایران هم اثری از ادب عربی دیده میشود. از شعرا و ادبا و مؤلفین این دوره میتوان اشخاص ذیل را نام برد، صدرالدین ابن معصوم حسینی، معروف به سید علیخان مدنی، صاحب کتاب سلافة العصر؛ شهاب الدین خفاجی، صاحب شفاء الغلیل؛ عبدالقادر ابن عمر بغدادی، از بزرگترین ادبای این دوره و صاحب کتاب بسیار مهم خزانة الادب و لب لباب لسان العرب؛ سید مرتضی زبیدی، صاحب کتاب معروف تاج العروس و صاحب شرح مشهور احیاء العلوم غزالی بنام اتحاف السادة المتقین؛ ابن ایاس، مورخ مصری، صاحب بدایع الزهور فی وقایع الدهور؛ ابوالعباس تلمسانی، صاحب نفح الطیب؛ عبدالحی حنبلی، صاحب شذرات الذهب؛ طاشکپری‌زاده، صاحب شقایق نعمانیه؛ حاجی خلیفه، مؤلف کتاب مشهور کشف الظنون؛ عبدالغنی نابلسی، صوفی مشهور و صاحب تألیفات متعدد؛ تهانوی، مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون؛ ابن عبدالوهاب، مؤسس فرقه‌ی وهابیه؛ ابن حجر هیتمی، صاحب صواعق المحرقه در رد بر شیعه؛ و عبدالوهاب شعرانی.

ادبیات عرب در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م

XV – در قرن ۱۹م (۱۳ ه‌ق)، نهضتی در ممالک عربی (که بیشتر تابع دولت عثمانی بودند) برای احیای زبان و ادبیات عرب و بازگرداندن رونق و شکوه سابق آن پدید آمد. از بزرگان این نهضت میتوان نصر هورینی (nasre hurini) (ف ۱۸۷۴) را در مصر، احمد فارس شدیاق مارونی (ahmad fārese šedyāqe māruni) (۱۸۰۱–۷۸) و شیخ ناصیف یازجی را در لبنان، و محمود شکری آلوسی (mahmud šokrie ālusi) (۱۸۵۷–۱۹۲۴) را در عراق نام برد. شیخ ناصیف یازجی کتابی بنام مجمع البحرین به سبک مقامات حریری نوشته است، و معروفترین کتاب آلوسی بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب است.

از طرف دیگر، بسیاری از نویسندگان عربی با دنیای غرب آشنائی پیدا کردند، و این آشنائی، از راه ترجمه‌ی کتب فرنگی و از راه مطبوعات مصری و لبنانی، در تحول ادب عربی تأثیر بسیار مهمی بجای گذاشت. از کسانی که از راه آشنائی با ادب فرنگی در ادبیات عربی تأثیر کرده‌اند میتوان رفاعه بی، محمد بیرم تونسی (bayram) (۱۸۴۰–۸۹)، بطرس بستانی، و ابراهیم یازجی را نام برد. آشنائی با تمدن فرنگی زمینه‌ی فعالیت نویسندگان را متنوعتر ساخت، و فن داستان‌نویسی و مخصوصاً داستان‌نویسی تاریخی گسترش یافت. در زمینه‌های اصلاحات دینی و سیاسی و اجتماعی، نویسندگان بزرگی پیدا شدند که نظایر آنان در قرون پیش در تاریخ ادبیات عرب دیده نمیشود. از نویسندگان اصلاح‌طلب بزرگ میتوان از شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، قاسم امین، علمدار آزادی زنان در مصر، و عبدالرحمان کواکبی حلبی (۱۸۴۹–۱۹۰۲؛ صاحب کتاب طبایع الاستبداد)، و مصطفی کامل مصری (۱۸۷۴–۱۹۰۸) را نام برد. در لبنان، مارون نقاش (۱۸۱۷–۵۵) و برادرزاده‌اش سلیم نقاش هنر تئاتر را با ترجمه و اقتباس نمایشنامه‌های فرنگی وارد ادبیات و تمدن عرب کردند. از نویسندگانی که در رشته‌ی داستان‌نویسی تاریخی ظهور کرده‌اند پیشتر از همه از جرجی زیدان باید نام برد، که سلسله‌ی حلقات روایات تاریخی او بسیار معروف است، و بیشتر آن به فارسی ترجمه شده است. نویسنده‌ی معروف دیگر که هم روزنامه‌نویس و هم ادیب و هم داستان‌نویس بود مصطفی لطفی منفلوطی است، که خلاصه‌ای از مجموعه‌ی مقالات او (النظرات) به فارسی ترجمه شده است.

عده‌ای از عربهای سوریه‌ای که به امریکا مهاجرت کرده بودند مطبوعاتی در امریکای شمالی و برزیل دایر کردند، و ادبای عرب که در امریکای شمالی بودند تحت تأثیر و. ویتمن، شاعر معروف امریکائی، قرار گرفتند، و خواستند که سنت شعری دیرین را درهم شکنند. از بزرگان این فرقه میتوان از ایلیا ابوماضی و جبران خلیل جبران (صاحب ارواح سرکش، بالهای شکسته، و پیغمبر، کتاب اخیر مهمترین اثر او محسوب میشود) نام برد. در مصر، شعرا به سبک قدیم شعر میسرودند، اگرچه مضامین تا اندازه‌ای تازه بود. از این جمله هستند محمد سامی بارودی، امیرالشعرا احمد شوقی، و محمد حافظ ابراهیم (۱۸۷۱–۱۹۳۲). در عراق، معروف رصافی و جمیل صدقی زهاوی از پیشروان سبک جدید و مضامین نو در شعر عربی محسوب میشوند.

قرن ۱۹م در ادبیات عرب قرن ترجمه و تجربه بود؛ قرنی بود که نویسندگان و ادبای عرب ناگهان در برابر ادبیات وسیع و غنی فرنگی قرار گرفتند، و شروع به ترجمه‌ی آن و تقلید از آن کردند. قرن ۲۰م را در ادبیات عرب باید قرنی دانست که در آن ادب عربی روی به اصالت مینهد، و میخواهد مایه‌ی غنی زبان و ادبیات قدیم را با موضوعات بیکران دنیای نو پیوند دهد، و آثاری نو بیافریند. ادبای عرب از اینجهت در نثر بیشتر توفیق یافته‌اند تا در نظم. در نظم، شعرا دوچار تقلید از شعر بی‌وزن و قافیه و شعر "فوق واقعیت" (سوررئالیسم) شعرای غربی شده‌اند، و هنوز نتوانسته‌اند بجائی برسند. در این قسمت، شعرای عراق پیشقدمتر از دیگرانند، و پس از آن نوبه‌ی شعرای لبنان و سوریه و بعد نوبه‌ی شعرای مصر میرسد.

در زمینه‌ی ادبیات منثور، داستانهای کوتاه و نوول و مقالات ادبی و نمایشنامه رونق یافت. نخستین نوول را محمد حسین هیکل در ۱۹۱۴ بنام زینب منتشر ساخت. محمد تیمور (۱۸۹۱–۱۹۲۱) پسر احمد تیمور پاشا، ادیب معروف، هنر خود را در داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌نویسی ظاهر کرد. مجموعه‌ی داستانهای کوتاه او بنام ماتراه العیون منتشر شده است. از نمایشنامه‌های او میتوان گنجشک در قفس و عبدالستار افندی را نام برد. برادر او محمود تیمور (۱۸۹۴–) راه او را دنبال کرد، و تحت تأثیر چخوف و موپاسان، داستانهای کوتاه خوبی نوشت که از آن جمله است الشیخ سید العبیط و رجب افندی. محمود تیمور در نوشتن داستانهای بلند و نمایشنامه نیز مهارت خود را نشان داده است. دیگر از نویسندگان بزرگ ابراهیم عبد القادر مازنی (۱۸۹۰–۱۹۴۹) است که از آثار معروف او ابراهیم الکاتب و در راه میباشد. از نوول‌نویسهای معروف ادیب و دانشمند بزرگ مصری طه حسین را باید ذکر کرد. کتاب الایام او از نوولهای مشهور عربی معاصر است. طه حسین نقاد بزرگی هم هست، او و عباس محمود عقّاد از بزرگان نقد ادبی عربی هستند. بزرگترین داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس معاصر عرب، توفیق الحکیم است، که آثارش به زبانهای فرانسوی، روسی، انگلیسی، و اسپانیائی، و بعضی از آثارش به فارسی هم ترجمه شده است. از آثار معروف او عودة الروح، شهرزاد، و اهل الکهف را میتوان نام برد.

عربی، زبان (arabi)، یکی از ← زبانهای سامی، که با رواج آئین اسلام توسعه‌ی بسیار یافت، و امروز در عربستان، عراق، مصر، سوریه، لبنان، سودان، شمال افریقا، و بعضی نقاط دیگر به آن سخن میگویند، و لهجه‌های متعدد دارد. ← زبان، جدول، ص ۱۱۶۶.

I – عربی باستانی، در باب لهجات عربی پیش از اسلام ← عرب، بند ۲۵.

قدیمترین کلمات عربی ثبتشده قریب ۴۰ اسم خاص است که در کتیبه‌های آشوری مربوط به جنگهای آشوریها با عرب در سالهای ۸۵۳–۶۲۶ قم آمده است. تأثیر زبان آشوری در نخستین کتیبه‌های عربی قرنهای ۸–۷ قم عربستان شمالی که به زبان اکدی نوشته شده مشهود است. کتیبه‌های دیدانی در العلاء محتملا مربوط به زمان کوتاهی پس از آن است. در همین ناحیه و از زمانی متأخرتر، کتیبه‌های لحیانی بدست آمده که آخرین آنها مربوط به ۱۵۰ قم است، و سیمای نخستین شکل زبان عربی را دارد. از زبان ثمودی نمونه‌هائی در کتیبه‌های قدیمی حجاز شمالی، سینا، اردن، و فلسطین جنوبی کشف شده است. کتیبه‌های صفائی در صفا و حره بدست آمده، و در اطراق نماره، کتیبه‌هائی حد فاصل میان ثمودی و صفائی یافته شده است که احتمالا مربوط به قرن ۳م ب‌م است.

اقوام نواحی مذکور زبان خود را با خطی

مینوشتند که با خط باستانی عربی جنوب ارتباط نزدیک داشت، ولی نبطیان (۱۰۰ قم–قرن ۴م بم) و تدمریها (قرنهای ۱–۳م بم) اشکال محلی آرامی شاهنشاهی (زبان عمومی امپراطوری هخامنشی) و خطنویسی آرامی را بکار میبردند.

II – عربی کلاسیک یا ("رسمی"). زبان عربی کلاسیک احتمالا در قرون ۳–۶م بم نشأت یافت، و این مطلب مسلم است که زبان شعر در اواخر قرن ۶م زبانی ادبی و با همه‌ی لهجه‌های تکلم متداول در میان قبایل مختلف متفاوت بود.

منابع زبان عربی کلاسیک عبارتست از (۱) اشعار پیش از اسلام و صدر اسلام؛ (۲) قرآن؛ (۳) مکاتبات رسمی پیغمبر اسلام و نخستین خلفاء، که در آثار مورخین و پاپیروسهای قدیمی آمده است؛ (۴) احادیث نبوی؛ (۵) قسمتهای منثور **ایام العرب** (← عرب، بند ۳).

زبان ادبی عربی از قرنهای ۳م و ۴م هق. حالت ثبات و استقرار پیدا کرد، و صرف و نحو و مسائل لغوی و استعمالات فصیح زبان مشخص شد. از آن زمان تا کنون، این زبان بر جا مانده است، و اگرچه در هر یک از ممالک عربی‌زبان زبان مکالمه‌ای خاصی برای کارهای روزمره پیدایش یافته است، در نوشتن همه به زبان عربی رسمی نوشته‌اند و مینویسند.

در نتیجه‌ی اختلاط قبایل مختلف عرب با مردم شهرها و ممالک مفتوحه و تأثیر زبانهای محلی در زبان عربی، لهجه‌های مختلف عربی در این شهرها پیدا شد که، در کنار زبان عربی رسمی–که زبان نوشتن و خطابه بود–در میان مردم رواج یافت.

با انحطاط قدرت عباسیان و تسلط سربازان ترک در قرن ۳م هق.، سطح فرهنگ بطور کلی پایین آمد، و حتی زبان دربار هم پاکی خود را از دست داد. از ح ۳۵۰ هق.، استعمال زبان کلاسیک در محاورات طبقه‌ی فاضله و در محاکم و مدارس منسوخ شد، و فقط زبان تشریفاتی و ادبی گردید، و به عنوان زبان ادبی هم حالت جمودی پیدا کرد، و محدود به قواعد صرفی و نحوی و لغوی گردید. نویسندگان ناچار بودند که بر قواعد پیچیده‌ی صرف و نحو و لغت عرب تسلط کامل داشته باشند، و آثار خوب منظوم و منثور عربی کلاسیک را فرا گیرند، و حتی از بر کنند. بدین گونه، زبان عربی کلاسیک مختص طبقه‌ی فاضله–اعم از عرب و غیر عرب–گردید (بعضی از بهترین آثار منثور از نویسندگان غیر عرب است، مانند **بدیع‌الزمان همدانی**).

تجدید حیات زبان فارسی در عهد سامانیان تأثیر عظیمی در وضع زبان عربی در نواحی شرقی داشت. در زمان سلجوقیان، در خارج ممالک عربی‌زبان، زبان فارسی از زبان درباری و اداری و سیاسی تجاوز کرد، و زبان شعر و ادب و آثار غیر دینی و حتی دینی شد. در عین حال، در ممالک جدید التأسیس عربی لهجه‌های محلی به وجود آمد، و این امر شکاف بین زبان ادبی و زبان مکالمه را وسعت داد.

پس از حمله‌ی مغول، دوره‌ی تازه‌ای در تاریخ زبان عربی ادبی پیش آمد. مصر از این جهت برجستگی خاص پیدا کرد، و در زمان ممالیک (۶۴۸–۹۲۳ هق) مرکز فرهنگ اسلامی و ادب عربی شد.

III – عربی مکتوب جدید. با لشکرکشی ناپلئون به مصر (۱۷۹۸) اروپا در منظر جهان عرب قرار گرفت، و پذیرفتن عناصر متعدد تمدن مغرب‌زمین تأثیرات عمیقی در زبان عربی کرد. با ترجمه‌ی کتابهای خارجی، ضرورت یافتن معادلهای عربی برای اصطلاحات بسیار متعدد خارجی ابتدا در مصر و سپس در سایر ممالک عربی‌زبان محسوس شد. در آغاز کار، کلمات خارجی و لغات خالص عربی، بی تعصبی، در جنب یکدیگر بکار میرفت. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، نهضتی بر ضد افراط در استعمال کلمات اجنبی آغاز شد، و به همین سبب، بعد از قرنها، دوباره مسائل زبان و لغت عربی و کتابهای کلاسیک دوره‌ی خلوص زبان عربی مورد عنایت قرار گرفت. چون کشورهای مصر، سوریه، لبنان، و عراق هر کدام راه خاصی در مسئله‌ی اصطلاحات اختیار کرده بودند، و این امر سبب تشتت بود، از ۱۸۸۵ فکر تأسیس آکادمی عربی قوت گرفت. نخستین آکادمی عرب، بنام المجمع العلمی العربی، بمنظور اصلاح و تنقیح زبان، در دمشق تأسیس شد (۱۹۱۹). در ۱۹۳۲ آکادمی سلطنتی مصر (اکنون مجمع اللغة العربية) دایر گردید. این هر دو مجمع در مجله‌ها و نشریه‌های خاص خود مصطلحات فراوانی منتشر کرده‌اند. المجمع العلمی العراقی در عراق در ۱۹۴۷ تأسیس شد.

زبان روزنامه و رادیو و نویسندگانی که زبان عربی کلاسیک را درست تحصیل نمیکنند رنگ اروپائی خاص پیدا کرده است، و بعلاوه، طرز تعبیرات و جمله‌سازی بتدریج ناگزیر تغییر یافته است. بسیاری از کلمات نامأنوس قدیم برای مفاهیم جدید انتخاب شده و رواج یافته است، و گاه بر کلمات قدیمی معانی تازه الحاق شده، مانند قطار (در "قطار شتر") برای راه آهن، و برق برای تلگراف. نیز ← عربی، ادبیات.

عربی، هنر و معماری: ← اسلامی، هنر و معماری.

عرش (arš)، لفظ عربی، بمعنی تخت. در قرآن مجید در چند آیه برای خداوند عرش ذکر شده است، از جمله در سوره‌ی الحاقه، آیه‌ی ۱۷، آمده است که و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذٍ ثمانیة [در آن روز عرش خداوند تو را هشت فرشته حمل خواهند کرد]. و در سوره‌ی الاعراف، آیه‌ی ۵۴، آمده است که انّ ربّکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش [= پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید و آنگاه بر عرش نشست]. در تفسیر کلمه‌ی عرش میان مفسرین و متکلمین اختلاف است. دسته‌ای از قبیل حنابله، مجسمه، و کرامیه معنی لغوی آن را گرفته‌اند، و گفته‌اند مقصود از عرش تختی است که خداوند بر آن نشسته است، همچنانکه مقصود از کرسی در آیة الکرسی [وسع کرسیّه السموات و الارض (= کرسی او به پهنای آسمانها و زمین است)] یا همان عرش است و یا جای گذاشتن پاها است؛ یعنی، کسی که بر تخت مینشیند و پاهای خود را آویزان میکند، برای زیرپائی او، افزاری از چوب یا از جنس دیگر میگذارند، و آن کرسی است. بعضی از مفسرین گفته‌اند که سریر (sarir) در زیر عرش و بالای فلک هفتم (← افلاک) است. جمعی از متکلمین معتقدند که معنی کردن الفاظ قرآن به معانی لغوی آن موجب تشبیه خداوند به اجسام میشود، و وجود تخت و کرسی را برای خداوند از محالات دانسته اند، و گفته‌اند که مقصود از عرش و کرسی بیان قدرت و عظمت و تسلط خداوند است. زیرا، همچنانکه پادشاهان برای اثبات برتری خود بر تخت مینشینند، و حتی بر تخت نشستن دلیل پادشاهی و حکومت و اقتدار است، معنی استواء خدا بر عرش همانا تسلط قدرت او بر عالم است، و همچنانکه خداوند از خود به ملک و مالک تعبیر کرده است، از تسلط و اقتدار خود نیز به عرش تعبیر نموده است، و نظیر آنست که کعبه را بیت الله یا خانه‌ی خدا گفته‌اند، در صورتی که میدانیم که مقصود خانه‌ی واقعی و محل نشیمن خدا نیست. جمعی دیگر از مفسرین که مشرب فلسفی داشته‌اند مقصود از عرش را فلک الافلاک دانسته‌اند (← افلاک)، زیرا، بعقیده‌ی آنان، تمام حرکات و تغییرات و تبدلات این عالم از حرکت فلک الافلاک است، و خداوند–که مجرد از جسم و ماده است–، و عمل او هم مجرد از ماده است–حوادث عالم را بوسیله‌ی استواء و تسلط بر عرش اداره میکند، همچنانکه نفس ناطقه‌ی انسانی، که مجرد از ماده است، با حرکت قلب، بدن را اداره میکند، و بهمین جهت گفته‌اند که قلب بمنزله‌ی عرش و نفس روح است.

عرش بلقیس: ← صرواح.

عرشنامه، مثنوی: ← فضل‌الله استرابادی.

عرصه (arse)، زمین هر ملک یا باغ یا خانه. به اموال غیر منقول موجود در زمین، مانند ساختمان، درخت، چاه، استخر، قنات، و غیره اعیانی (aʿyāni) گفته میشود. ممکن است عرصه متعلق به کسی و اعیانی متعلق به شخص دیگر باشد.

عرض: ← عرض نقطه؛ طول و عرض جغرافیائی؛ طول و عرض نجومی.

عرض (araz)، در اصطلاح فلسفه، هر چیزی که وجود مستقل نداشته باشد بلکه وجود آن در شیء دیگری که آنرا موضوع خوانند باشد، اما نه مانند وجود جزء در کل، و نتواند از موضوع خود جدا گردد؛ مانند سپیدی، که وجود مستقلی در خارج ندارد و حتماً باید در شیء دیگری، که همان جسم است، باشد، و وجود سپیدی در جسم مانند وجود جزء در کل نیست، و این سپیدی نمیتواند از این جسم جدا شود و به جسم دیگر منتقل گردد مگر با اجزاء جسم نخستین. در مقابل عرض، جوهر است که وجود مستقل و قائم به ذات دارد، و میتواند در شیء دیگر باشد بعنوان جزء در کل، و میتواند از محل خود به محل دیگری منتقل شود. تعریف فوق مطابق است با تعریف دیگری که مختصرتر و جامعتر است: عرض ماهیتی است که وجود آن در خارج در شیء دیگری ("موضوع") باشد.

از تعریف فوق این مطالب استنباط میشود، (۱) ضرورت وجود جسم در مکان و زمان نمی‌تواند موجب عرض بودن آن باشد؛ زیرا عرض نمیتواند از موضوع خود به موضوع دیگر منتقل شود، ولی جسم میتواند از مکانی به مکان دیگر و از زمانی به زمان دیگر منتقل گردد. (۲) شیء واحد نمیتواند هم عرض و هم جوهر باشد. (۳) عرض میتواند در عرض دیگری باشد بشرط آنکه

عرض دیگر بالاخره وجودش به جوهر منتهی شود؛ مثلا سرعت عرض حرکت است، و حرکت عرضی است در جسم، یا انحنا عرضی است در خط، و خط عرضی است در جسم. ولی عده‌ای از متکلمین قیام عرض را به عرض جایز ندانسته‌اند.

اشاعره معتقد بوده‌اند که عرض نمیتواند در دو زمان متوالی باقی باشد، یعنی اعراض دائماً در حال تجدد و حدوث هستند، و در هر آن عرضی موجود میشود و بلافاصله معدوم میگردد. بیشتر حکما عده‌ی اعراض را ۹ دانسته‌اند، و گفته‌اند هر کدام جنس عالی برای انواع آن میباشد. اعراض نه‌گانه عبارتند از کم، کیف، این (ayn) (مکان)، متی (matā) (زمان)، اضافه (نسبت)، وضع، ملک، فعل، و انفعال. این اجناس نه‌گانه را، با جوهر، مقولات عشره مینامند، و هر یک از موجودات عالم را جزء یکی از این مقولات میشمارند. شیخ اشراق عده‌ی اعراض را چهار دانسته است، حرکت، کم، کیف، نسبت (اضافه)؛ و بنا بر این، مقولات در نظر او، با جوهر، پنج تا است.

برای عرض عام و عرض خاص در اصطلاح منطق ← **کلیات خمس.**

عرض، در اصطلاح منطق، ← **کلیات خمس.**

عرض جغرافیائی: ← **طول و عرض جغرافیائی، قسمت II.**

عرض زمینمرکزی: ← **طول و عرض جغرافیائی، قسمت II.**

عرض مستطیل: ← طول مستطیل؛ مستطیل.

عرض‌نامه (arz.nāme)، رساله‌ای فلسفی به فارسی، از مصنفات بابا افضل کاشانی، که در آن انواع هستیهای کلی بیان شده است. کتاب مشتمل بر ۴ قسمت است، که نویسنده هر یک را یک "عرض" نامیده است، عرض نخستین، در باره‌ی اجسام و کنش‌پذیری [انفعال] آنهاست، و در آن از جسم عنصری، مکان و ماهیت آن، حرکت و زمان، اقسام علت، طبایع اجسام عنصری، و ترکیب اجساد مردم سخن رانده است؛ عرض دوم شامل مباحثی است در باره‌ی کنش [فعل] و کرده [مفعول] و کننده [فاعل]، و ماهیت هر کدام، و نیز بحث در باره‌ی مبدأ حرکت در اجسام؛ عرض سوم در باره‌ی عقل و حقیقت و مثال، جهان کلی، جهان جزوی، جهان روحانی، و جهان جسمانی، و اقسام معلومات و جوهر و عرض میباشد؛ در عرض چهارم، بحث از داننده [عالم] و دانش [علم] است، و در این عرض از اقسام داننده و ماهیت هر کدام بحث شده است.

نثر بابا افضل درین کتاب نیز، مانند دیگر نوشته‌های او، نغز و دلنشین است. رساله‌ی عرض‌نامه در مجموعه‌ی مصنفات بابا افضل (جلد اول، تهران، ۱۳۳۱ هش) در سلسله‌ی انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسیده است.

عرض نجومی: ← **طول و عرض نجومی.**

عرض نقطه[۱]، در هندسه‌ی تحلیلی، مقدار جبری قطعه‌ای از محور عرض، که مبدأش مبدأ مختصات است، و منتهایش تصویر آن نقطه بر محور عرض (برای تصویر ← **طول نقطه**). عرض یک نقطه یکی از مختصات آن میباشد.

عرضه: ← **عکاسی، قسمت VI.**

عرضه[۲] (arze)، در اقتصاد، مقادیر کالائی که تولیدکنندگان و بازرگانان برای فروش به بازار میآورند. مقدار عرضه ثابت نیست؛ زیاد یا کم شدن آن بستگی به علل بسیاری دارد که از همه مهمتر قیمت است، باین معنی که اگر خریداران حاضر به پرداخت پول بیشتری باشند، فروشندگان بطور کلی کالای بیشتری عرضه خواهند کرد. عرضه و **تقاضا** دو رکن اساسی اقتصاد سرمایه‌داری هستند، و در تعیین قیمت یک کالا نقش مؤثری دارند.

عرضهای اسبی[۳] (arzhāye asbi)، هر یک از دو ناحیه‌ی واقع در مجاورت مدارهای ۳۰ درجه‌ی عرض شمالی و ۳۰ درجه‌ی عرض جنوبی، که از مشخصات آنها زیادی فشار جو، آرامی هوا یا بادهای متغیر سبک، و هوای نسبةً خشک است. تسمیه‌ی اصلی ظاهراً ناشی از اینست که سابقاً کشتیهای بادبانی که درین نواحی، بعلت آرامی هوا، بر جای میماندند، اسبها را به دریا میریختند. عرضهای اسبی بین نواحی **بادهای بامان** و **غرب‌وزان** واقعند.

عرضهای بالا[۴] (arzhāye bālā)، قسمتی از سطح زمین در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی که عرضهای جغرافیائی نقاط آنها از حدود ۶۵ درجه ببالا است. بعلت تغییرات اقلیمی، مرز مشترک عرضهای بالا و **عرضهای میانه** بوسیله‌ی مدار مشخصی قابل تحدید نیست. نیز ← **منطقه‌ی منجمده.**

عرضهای میانه[۵] (arzhāye miāne)، قسمتی از سطح زمین در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی که، بعلت تغییرات اقلیمی، بوسیله‌ی مدارهای مشخصی قابل تحدید نیست، و بین عرضهای حدود ۳۰ درجه تا حدود ۶۰ درجه قرار دارد، و تقریباً منطبق با دو **منطقه‌ی معتدله** در اصطلاحات سابق میباشد.

عرضه‌سنج: ← **عکاسی، قسمت III؛ نورسنج.**

عرضی، مؤیدالدین (moʿayyedod.dine orzi)، نق نیمه‌ی ۲م قرن ۷م هق، منجم، معمار، و مهندس شامی؛ مت غرض (از توابع حلب). در ح ۶۵۸ هق در مراغه از راصدین رصدخانه و تنظیم‌کنندگان زیج ایلخانی بود. رساله‌ای در شرح آلات رصدی و رساله‌ی دیگر تحت عنوان رسالة فی عمل الکرة الکاملة تألیف کرده است. پسرش، شمس‌الدین، از راصدین مراغه بود. پسر دیگرش، محمد، سازنده‌ی یکی از کرات سماوی قدیمی است (← **کره‌ی سماوی**).

عرضی خاص، در اصطلاح منطق، ← **کلیات خمس.**

عرضی عام، در اصطلاح منطق، ← **کلیات خمس.**

عرطنیثا: ← **آذربو؛ افستین.**

عرعر[۶] (arʿar)، درختی از نوع آیلانتوس (*Ailanthus*)، که بومی آسیای شرقی و جنوبی و استرالیای شمالی است، ولی در سایر نواحی معتدل و گرد مداری هم بسیار کاشته میشود. درختی است بلند و زیبا با برگهای مرکب، و به سرعت نمو میکند. میوه‌های آن بالدار است؛ میوه‌های نر بوئی نامطبوع دارند. عرعر معمولی از جنس آیلانتوس گلاندولوسا (*A. glandulosa*) است. قسمی از سرو کوهی را نیز عرعر خوانده‌اند.

عرف (orf)، عمل یا اعتقادی که مردم به تأیید عقل بر آن متکی باشند، و طبع آنها آن را بپذیرد. عادت نیز، مانند عرف، چیزی است که مردم به حکم عقل آن را گرفته‌اند، و بر آن مداومت دارند.

حقوقی که مبتنی بر عرف و عادت است موسوم به حقوق عرفی[۷] یا حقوق مرسومه است، و آن را حقوق غیر مدوّن هم میخوانند، نه از این جهت که تدوین نشده است، بلکه از این جهت که، بر خلاف حقوق مدون، از طرف قوه‌ی مقننه وضع و تدوین نمیشود، بلکه عبارت از رسوم و عاداتی است که جامعه، بدون دخالت قوه‌ی مقننه، آنها را تدریجاً و در طی زمان به وجود آورده است. معذلک، حقوق عرفی از منابع مهم حقوق مدون است. در حقیقت، حقوق عرفی—پیش از اینکه قانونگذار وجود یابد—نتیجه‌ی طبیعی ارتباطات اجتماعی و معاملات افراد است. بعلاوه، قانونگذار نمیتواند همه‌ی احتیاجات افراد را پیش‌بینی کند، و ناچار عرف و عادت متمم قوانین هستند، و در قوانین کشورهای مختلف صریحاً به عرف و عادت رجوع میشود. از جمله، حقوق مدنی ایران (مثلا مواد ۱۴۱، ۳۳۶، و ۴۱۷)، در مواردی که قانون ساکت یا احتمالا ناقص یا متناقض باشد، توجه به عرف و عادت را تجویز کرده است.

دستگاه حقوقی انگلستان (و ممالکی که تحت استعمار آن بوده‌اند) به حقوق عرفی معروف است، و این اصطلاح ناشی از این نظریه‌ی قرون وسطائی بوده است که حقوقی که به توسط دربار شاه اعمال میشود—بر خلاف حقوق محلی یا حقوق متداول در دربارهای خاوندی—عرف عامه‌ی مردم کشور میباشد. در حقیقت، حقوق انگلستان مأخوذ از سه منبع عرف، انصاف، و قانون میباشد.

عرفات (arafāt) یا **عرفه** (arafa)، دشتی (عرضش از ش به غ ح ۶٫۵ کم، و طولش ح ۱۱–۱۳ کم) در عربستان سعودی، بفاصله‌ی ح ۲۱ کیلومتری ش مکه، بر جاده‌ی طائف، که از ل به رشته‌کوهی به همین نام محدود است. وقوف عرفات (← حج)، یعنی توقف در عرفات از ظهر تا غروب روز ۹م ذیحجه (روز عرفه)، یکی از اعمال حج است. این اعمال بر تلی از گرانیت، به ارتفاع ح ۶۰ متر، واقع در گوشه‌ی ل‌ش دشت انجام میگیرد، و این تل نیز موسوم به عرفه و معروف به جبل الرحمه (jabalo'r.rahme) است. از پایین جبهه‌ی شرقی جبل الرحمه تا بالای آن پله‌های عریضی از سنگ—به امر جمال‌الدین جواد، وزیر اتابک زنگی—ساخته شده است، و بر بالای آن مناره‌ای قرار دارد. بر پله‌ی ۶۰م صفه‌ای و بر آن منبری است که، در روز عرفه، از آنجا خطبه‌ی حج خوانده میشود. سابقاً قبه‌ای بر بالای تل قرار داشت، که وهابیان آن را خراب کردند.

وجه تسمیه‌ی عرفه دانسته نیست. بر طبق روایتی افسانه‌ای، آدم و حوا، که پس از رانده شدن از بهشت از هم جدا شدند، در این محل به هم رسیدند، و یکدیگر را بازشناختند، و بدین مناسبت این محل به عرفه موسوم شد.

---

(۱)ordinate (۲)supply (۳)horse latitudes (۴)high latitudes (۵)middle latitudes (۶)ailanthus (۷)common law

عرفات العاشقین (arafāto 'l.'āseqin)، تذکره‌ی فارسی مشتمل بر زندگینامه‌ی متجاوز از ۳٬۰۰۰ شاعر پارسی‌گوی. مؤلف کتاب تقی‌الدین ابن معین الدین اوحدی بلیانی (ōhadie balyāni) در ۹۷۳ هق در اصفهان متولد شد. اجداد او از آبادی بلیان (از آبادیهای کازرون) بودند. تقی‌الدین چندی در دربار شاه عباس I صفوی بود. در ۱۰۱۵ هق عازم هند شد. تألیف کتاب عرفات العاشقین را در ۱۰۲۲ هق در آگرا شروع کرد، و در ۱۰۲۴ در همان شهر به پایان رسانید. از آثار متعدد وی اندکی بجای مانده است. گویند وی نخستین کسی است که عنوان "عالم‌آشوب" به شعر خود داد (→ شهرآشوب، ۲).

عرفان (erfān) [= شناخت]، در اصطلاح حکما و صوفیه، معرفت قلبی که از طریق کشف و شهود، نه بحث و استدلال، حاصل میشود، و آنرا علم وجدانی (elme vejdāni) هم میخوانند. کسی را که واجد مقام عرفان است عارف میگویند، و دانشی را که مبتنی بر عرفان است معرفت میخوانند. نزد حکما، عرفان هم، مثل علم، درجات دارد، و نهایت آن کمال علم است. صوفیه علم رسمی را، که حاصل بحث و استدلال عقلی و نقلی است، مؤدّی به کشف حقیقت نمیدانند، و در بیان تفاوت بین علم و عرفان میگویند علم فقط نشان حقیقت را میدهد، در صورتی که عرفان حقیقت را به معاینه میبیند و درک میکند. متصوفه‌ی متأخر که، تحت تأثیر مکتب محیی‌الدین ابن العربی، تعالیم و آراء صوفیه را بصورت علم تدوین کرده‌اند، این علم را که در واقع نوعی حکمت نظری است عرفان می‌خوانند، و باین معنی است که گفته‌اند عرفان بی‌علم محال است، چنانکه علم بی‌عرفان وبال است. نیز → تصوف؛ رازوری؛ گنوستیسیسم.

عرفه، دشت و کوه، → عرفات.

عرفی (orfi)، شهرت و تخلص **جمال‌الدین سیدی محمد** (saydi ? sayyedi ?) [یا جمال‌الدین صیدی محمد (saydi)]، ۹۶۳–۹۹۹ هق، شاعر ایرانی؛ مت شیراز. دوران کودکی و نوجوانی وی تا سن ۲۰ سالگی در شیراز گذشت. بطوری که نوشته‌اند، از جمال ظاهری بهره‌مند بود، اما در ۲۵ سالگی، بعلت ابتلا به آبله، زیبائی ظاهری خویش را از دست داد، و بهمین دلیل، از وطن خویش به هند کوچ کرد. در هند شهرت بسیار یافت. عرفی تخلص خویش را از شغل پدرش (وزارت داروغه‌ی شهر، که با قوانین عرفی و شرعی سر و کار داشت) گرفت، و از جوانی به سرودن شعر پرداخت، و پیش از رفتن به هند به شیوه‌ی فغانی شیرازی شعر میگفت. عرفی شاعری مغرور بود، و از آنچه تذکره‌نویسان یاد کرده‌اند و از شعرش نیز دانسته میشود، پیداست که وی برای شاعران بزرگ پیش از خود کمتر احترامی قائل بوده است. عرفی در جوانی درگذشت، و در لاهور بخاک سپرده شد، اما بعدها، در ۱۰۲۷ هق، استخوانهای وی را به نجف بردند، و در آنجا بخاک سپردند.

عرفی یکی از شاعران توانای سبک هندی است، و بخصوص قصایدش در این سبک تشخص و امتیازی دارد، و تا حدی او را میتوان صاحب سبک خاص دانست. غزلیاتش سرشار از اندیشه‌های باریک و استعاره‌های بدیع و تازه است، اگرچه از نظر لفظ چندان استوار نیست. عرفی در هند و عثمانی بیش از ایران شهرت و اهمیت دارد، و شاعران ترک‌زبان به شیوه‌ی شاعری او تمایل بسیار داشته‌اند. وی، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، مثنویهائی به نام مجمع الابکار و فرهاد و شیرین دارد. رساله‌ی نفسیه به نثر نیز از وی باقی است (نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار تهران موجود است). دیوانش بارها به چاپ رسیده است (از جمله در بمبئی، ۱۳۰۸ هق). شرحهائی نیز به فارسی و ترکی بر قصاید او نوشته شده است.

عرق (araq)، ماده‌ای که از غدد عرقی پراکنده در سطح بدن تراوش میشود، و شامل آب و املاح معدنی و ترکیبات آلی است. نقش عمده‌ی غدد عرقی، علاوه بر مرطوب نگاهداشتن پوست، تنظیم حرارت بدن از طریق از دست دادن گرماست. هنگامی که حرارت محیط زیاد میشود و یا دمای بدن در اثر بینظمی مرکز مغزی تنظیم حرارت (مثلا در بیماریهای عفونی) افزایش میابد، غدد عرقی، با تراوش عرق، مقدار قابل ملاحظه‌ای انرژی حرارتی دفع مینمایند. فعالیت غدد عرقی بوسیله‌ی اعصاب خودکار تنظیم میشود، و بهمین سبب است که تحریکات عصبی، بدون وابستگی به حرارت محیط، موجب ترشح عرق میشوند.

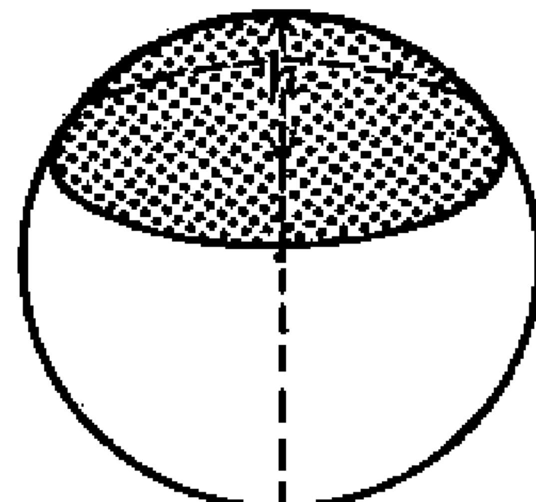
عرق، مایعی که از تقطیر خیسانده‌ی شاخ و برگ یا گل یا میوه‌ی نباتات حاصل میشود. عرق بیدمشک از تقطیر گلهای بیدمشک، عرق نعناع از تقطیر شاخ و برگ نعناع، و عرق بید از تقطیر برگ و پوست بید بدست میآید. عرق شامل جوهر نبات یا گل میباشد. یکی از مصارف آن معطر ساختن شربتها (داروئی و غیر آن) است.

عرق[1]، مشروب الکلی که از تقطیر آب تخمیرشده‌ی کشمش یا شراب تهیه میشود. از خرما و برنج (در چین و ژاپون) نیز عرق می‌گیرند.

عرق (erq)، → صحراء، بعنوان اسم خاص.

عرق النساء: → سیاتیک.

عرقچین (araqcin) یا **عرقچین کروی** (e-koravi)، در اصطلاح هندسه، قسمتی از سطح کره که بوسیله‌ی صفحه‌ای قاطع از آن جدا شود (شکل ۱. قس منطقه). قاعده‌ی عرقچین دایره‌ی مقطع صفحه‌ی قاطع است با سطح کره. ارتفاع عرقچین (در شکل، h) قسمتی از قطر عمود بر صفحه‌ی قاطع است که به عرقچین و قاعده‌ی آن محدود است. سطح عرقچین مساوی است با حاصلضرب ارتفاع آن در محیط دایره‌ی عظیمه‌ی کره‌ای که عرقچین از آن حاصل شده است.



شکل ۱

عرقوب (orqub)، مردی افسانه‌ای که در جاهلیت ضرب المثل عهدشکنی بوده است. تواعید عرقوب وعده‌هائی است که امیدی به وفای آنها نیست.

عرم، سیل [سیل العرم]: → مأرب.

عروس، قضیه‌ی: → قضیه‌ی عروس.

عروسک[2] (arusak)، یکی از بازیچه‌های کودکان، بشکل آدمی، که احتمالا قدیمترین اسباببازی است. به زعم بعضی، ناشی از بتهائی است که سابقاً در مراسم مذهبی معابد بکار میرفته است. بعد از رواج نگاهداری بتها در خانه‌ها بود که، پس از برگزاری مراسم مذهبی، بعضی از بتها را به عنوان بازیچه به کودکان میدادند.

در مورد عروسکهائی که از مقابر قدیمی چند هزار سال پیش به دست آمده است عقاید ضد و نقیضی ابراز شده. بعضی آنها را بازیچه و بعضی بت مورد پرستش گفته‌اند. بسیاری از قبایل بدوی هنگام دفن مرده عروسکی همراه او در قبر می‌گذاشتند تا در جهان دیگر همدم او باشد. در هر حال، عروسکهائی از ۳۰۰۰–۲۰۰۰ قم در قبور مصریان یافت شده است. در یونان و روم قدیم نیز عروسک میساخته‌اند. از ژاپنیهای ۱٬۰۰۰ سال پیش تصاویری بر جا مانده است که کودکان را عروسک در دست نشان میدهند. از انواع معروف عروسکهای مذهبی عروسکهائی بود که در جشنهای میلاد مسیح بکار میرفت، و حتی هنوز هم در بسیاری نقاط بکار میروند. اما آنچه که جملگی بر آن متفقند این است که عشق شدید کودکان به عروسک از آغاز شروع تمدن، یا شاید پیش از آن، سابقه دارد، اگرچه شاید نخستین عروسکها پاره‌چوبی پوشیده از تکه‌ای پاپیروس یا پوست حیوان بیش نبوده است.

عروسکسازی در قرن ۱۵م در آلمان به صورت یک حرفه درآمد. شهر نورمبرگ در صنعت عروسکسازی مشهور بود. آلمانیها عروسک را از چوب میتراشیدند، غالباً برایش دست و پای مفصلدار میساختند، آن را رنگ میکردند، و لباس میپوشاندند. این عروسکها نمایشگر تمام طبقات، از دهقان معمولی تا بانوی شیکپوش، بود. بعضی عروسکها را هم از گل درست میکردند. پاریس نیز از مراکز اولیه‌ی بسفراوری عروسک بود، اما در آنجا بیشتر "عروسکهای مُدپوش" می‌ساختند.

در قرون ۱۷م و ۱۸م، علاوه بر عروسکهای معمولی، عروسکهای بسیار زیبائی برای دربار پادشاهان ساخته میشد، و سلاطین آنها را به عنوان هدیه برای یکدیگر میفرستادند. (حتی در ۱۳۹۱ ملکه‌ی انگلستان عروسکهای مدپوش از فرانسه سفارش داد؛ و در ۱۴۹۶، آن دو برتانی یک عروسک بزرگ به ایزابل I هدیه کرد.) بعضی از این عروسکها چنان زیبا و گرانبها بودند که در مواقع جنگ برای حفظ آنها، مانند سایر آثار هنری اقدامات احتیاطی بعمل میآمد. قیمت هر یک از این عروسکها در آن زمان تا معادل ۱۰ها هزار تومان بالغ میشد.

در نخستین دوره‌های عروسکسازی، مهمترین قسمت عروسک سر آن بود. غالباً تنه‌ی عروسک از جنس دیگری بود. یا آنکه سر عروسک را از بازار میخریدند، و تنهاش را در خانه میساختند. ساختن چشم شیشه‌ای برای عروسکها در نیمه‌ی قرن ۱۹م در آلمان معمول شد. در آغاز همین

(1)arrack (2)doll

قرن، برای عروسکها چشمهائی ساخته بودند که پلک آنها را میشد توسط سیمی که از سر یا تن عروسک میگذشت پایین و بالا برد. در همین قرن، سر عروسک را از موم میساختند، و برای آن از موی انسان یا پشم زلف درست میکردند. کم کم عروسکهای "صدادار" یا موزیکدار، و بعدها عروسکهای مکانیکی، که راه میرفتند، به بازار آمدند. بعضی ازین عروسکها چشمهایشان حرکت جانبی داشت و پلکهایشان باز و بسته میشد.

طراحان عروسک امروزه در کار عروسکسازی جهات بسیاری را مراعات میکنند تا عروسکهای گوناگون و مطابق ذوق اطفال در سنین مختلف تولید کنند. بعلاوه، همزمان با تغییراتی که در طرح عروسکها روی داده است، مادهی اولیه و شیوهی ساختن آنها نیز دگرگونیهائی یافته است. از ۱۹۵۲ به بعد عروسکهائی میسازند که موی سر آنها را میتوان شست یا فر زد و آرایشهای مختلف داد. نوع دیگر عروسکی است که نمایشگر طفل شیرخوار است، و کارهائی از قبیل گریه کردن، شیر نوشیدن، خوابیدن، و حتی "ادرار کردن" انجام میدهد.

پیش از ۱۹۰۰ عروسکسازی تقریباً در انحصار آلمانها بود، و در اواخر قرن ۱۹م عروسک یک سوم بازیچههائی را که در این کشور ساخته میشد تشکیل میداد (نیز ← اسباببازی). امروز بیشتر عروسکها در جهان ساخت کشمة هستند. سایر کشورهای عمدهی سازندهی عروسک، علاوه بر آلمان، ژاپن، ایتالیا، فرانسه، و بریتانیای کبیر میباشند.

بر طبق تحقیقاتی که بعمل آمده معلوم شده است که عروسک بازیچهای است که عمرش در نزد کودک از بازیچههای دیگر بیشتر است. بسیاری از کودکان عروسکهای خود را نگاه میدارند، و در سنین بلوغ از آنها الهام میگیرند، و از نو به گرد آوردن مجموعههای عروسک میپردازند. از جملهی اشخاص معروفی که به این کار پرداختهاند ملکهی ویکتوریا است، که بیش از ۱۰۰ عروسک داشت و بیشتر آنها را خودش لباس میپوشاند و لباس عوض میکرد. قسمت اعظم این مجموعه اکنون در موزهی ویکتوریا و آلبرت در لندن محفوظ است.

عروسک پس پرده، گیاه: ← کاکنج.

عروسک پشت پرده: ← خیمهشببازی.

عروسک خربزه (arusake xarboze) (*Rhaphidopalpa foveicollis*)، سختبالپوش نارنجی رنگی بطول ح ۷-۸ ملم، که زارعین آن را به غلط کفشدوز خربزه میگویند. اوایل بهار از برگ بوتههای خربزه و طالبی تغذیه میکنند. نوزادهای آن به ریشهی این گیاهان حمله میکنند، و باعث خشک شدن آنها میگردند. برای دفع آن موقع پیدایش حشرات بالغ، یعنی همان اوایل بهار، باید سمپاشی کرد.

عروسی هالو (arusie hālu)، نمایشنامهای عامیانه، در بارهی مردی که زنی جوان و زیبا دارد، ولی از رموز زنداری آگاه نیست. رندانی بنام کاکا جاماسب و کاکا تهماسب در کمین ربودن زن او هستند، ولی پیرمردی عیار و شاگردش آن دو را دست میاندازند تا برای کسانی که چشم بد به زن دیگران میدوزند عبرتی باشد.

عروض (aruz)، در علم عروض، آخرین جزء یا پایه از مصراع اول هر بیت، مانند لفظ کمین، بر وزن فعول، درین شعر:

که در جنگ هرگز نسازد کمین
اگر چند باشد دلش پر زکین.

نیز ← صدر؛ ضرب؛ حشو؛ ابتدا.

عروض، علم اوزان شعر و سنجیدن ابیات آن از نظر وزنی با افاعیل عروضی (← پایه). در شعر عربی و فارسی، که از نظر کلی با یکدیگر شباهت دارند، عروض و اصول عروضی تقریباً یکسان و اصطلاحات نیز مشترک است، اگرچه بعضی از بحرها در یکی از دو زبان بیشتر مورد استفاده قرار گرفته و در زبان دیگر کمتر بدان پرداختهاند.

در بارهی سابقهی عروض و موازین سنجش اوزان شعری، در گذشتهی زبان فارسی و اینکه با چه اصولی اوزان شعری را بررسی میکردهاند اطلاعی نداریم، اما در دورهی اسلامی این کار بر اساس موازینی بوده است که در شعر عربی وجود دارد، و تنظیم و بنیادگذاری علمی به نام عروض از کارهای خلیل ابن احمد است، و در بارهی طرز بوجود آمدن این علم داستانی نقل میکنند، که وی از بازار رویگران بصره میگذشت، و از صدای چکش رویگران احساس نوعی هماهنگی و وزن کرد، و سپس به تأمل در این باره پرداخت و قواعد اوزان عروضی را وضع نمود. البته این امر به افسانه بیشتر شباهت دارد، و احتمال اینکه خلیل از عروض هندی اطلاعاتی داشته باشد، و بر اساس آن اطلاعات به تنظیم این علم در زمینهی وزن شعر عربی پرداخته باشد بسیار قوی است. بیشتر اصطلاحاتی که خلیل برای این علم نهاده از زندگی اهل بادیه و محیط چادرنشینی عرب گرفته شده است، از قبیل وتد و سبب و امثال آن. در کوششی که خلیل برای دستهبندی اوزان شعر عربی انجام داده است اوزان شعر عربی را در ۱۵ بحر محدود کرده، و پس از او، اخفش بحر شانزدهمی نیز بر آن افزوده، که بحر متدارک است، و متأخرین ۳ بحر دیگر، به نام قریب و جدید و مشاکل، را وضع کردهاند، ولی هیچ نوع تحدیدی در این زمینه ممکن نیست. البته باید در نظر داشت که قید تساوی ارکان عروضی از نظر تعداد ارکان، در هر مصراع که در عروض خلیل ابن احمد اصل مسلم بود بعدها در شعر عربی، بخصوص در ادب اندلسی (← عربی، ادبیات)، مورد تجدید نظر واقع شد، و شاعران اندلسی، و بعد شاعران دیگر اقالیم زبان عرب، با سرودن موشحات و انواع دیگر شعر، قید تساوی ارکان عروضی در هر مصراع را از میان بردند. در شعر فارسی نیز این کوشش در قرن اخیر بصورت بسیار محسوسی انجام شد، و نیما یوشیج و پیروان او (← فارسی، ادبیات، قسمت IX) با سرودن شعرهائی که از یک بحر عروضی است اما مصرعهای آنها از نظر شمارهی ارکان عروضی تساوی ندارند در وزن شعر فارسی و عروض آن تجدید نظر کردند.

در بارهی معنی کلمهی عروض و اینکه به چه مناسبت این علم را عروض خواندهاند اختلاف است. بعضی نوشتهاند از آنجا که این علم در مکه که نامی از نامهای آن عروض است به خلیل ابن احمد الهام شد آنرا عروض خواندند، و بعضی گفتهاند بمناسبت این که شعر را برای سنجش وزن آن و تعیین درست و نادرست آن بر این علم "عرض" میکنند بدین نام خوانده شده است. نیز ← وزن؛ بحر؛ تقطیع؛ پایه؛ زحاف.

عروضی: ← نظامی عروضی.

عروق الصفر: ← مامیران کبیر.

عروق شعریه: ← مویرگها.

عروة ابن الورد (orvate 'bne 'l.vard)، شاعر جاهلی، که بلافاصله پیش از ظهور اسلام رونق داشت. از قبیلهی بنو عبس (banu abs) بود. به شهسواری و حمایت از بیچارگان شهرت داشت، و به همین جهت، بعدها به او عروة الصعالیک (orvato 's.sa'ālik) [= دستاویز مسکینان] لقب دادند. داستانهای چندی از وی نقل شده است که از پیروی دقیق وی از رسم جاهلی وفای به عهد و آداب بادیهنشینی حکایت میکنند. یکی از ماجراهای زندگی او این است که مردان قبیلهی بنی نضیر مدینه وی را مست کردند، و در حال مستی از او قول گرفتند که از زنش دست بردارد، و او پس از آنکه از مستی بیرون آمد به قول خود وفا کرد.

عروة ابن حزام، شاعر عرب: ← عفراء؛ نیز ← عربی، ادبیات، قسمت VIII.

عروة ابن زبیر (orvate 'bne zobayr) [عروة ابن زبیر ابن عوام قرشی (avvāme qorašī)]، ۲۳ یا ۲۹-۹۴ (و به اقوال دیگر ۹۱ یا ۹۹ یا ۱۰۰ هق، و غیره)، از بزرگان تابعین و از فقهای سبعهی مدینه. زبیر ابن العوام پدر، اسماء ذات النطاقین مادر، و عایشه خالهی او بود. عروه از بزرگان محدثین است، و از عبدالله ابن عمرو، عبدالله ابن عباس، و برادر خود عبدالله ابن زبیر روایت حدیث میکند، و بسیاری از احادیث خود را از عایشه روایت مینماید. میگویند عروه نخستین کسی است که در مغازی (غزوات حضرت رسول) کتاب تألیف کرده است. مشهور است که در یکی از سفرها زخمی در پایش پدید آمد، و پزشکان به بریدن پایش حکم کردند، و برای تسکین درد قطع، تجویز کردند که شرابی مخدر بخورد. او از خوردن شراب امتناع کرد، و دستور داد که پایش را ببرند. در آخر عمر گوشهنشینی اختیار کرد، و عاقبت در قریهی فرع (for') درگذشت. بئر عروه (be're)، که یکی از چاههای آب مدینه و آبش از چاههای دیگر گواراتر بود، منسوب بدوست.

عروة الرحال: ← فجار.

عروة الصعالیک: ← عروة ابن الورد.

عریش (ariš)، باستانی **رینوکولورا**[1] (rinokolura؛ ید) یا **رینوکورورا**[2]، شهر (جم ح ۴٬۰۰۰)، ایالت سینا، ل‌ش مصر، کنار مدیترانه نزدیک مرز فلسطین. بودوئن I در اینجا درگذشت (۱۱۱۸)، در ۱۷۹۹ ناپلئون آن را اشغال کرد؛ بر طبق پیمانی که سال بعد در عریش منعقد شد، فرانسویان ناچار از مصر خارج شدند. در جج I

(۱)Rhinocolura (۲)Rhinocorura

نقطه‌ی مهمی در پیشرفت بریتانیائیها به جانب فلسطین بود. نام یونانی باستانی آن، که به معنی "بینی‌بریدگان" است، بدان مناسبت است، که این محل در عهد سلاطین حبشی مصر تبعیدگاه جنایت‌کاران بود، و آنان را، پس از مثله کردن، بدینجا میفرستادند.

عریض: ← محمد، قسمت ۲۷.

عزائم (azā'em) یا **عزایم**، مفردش عزیمه (azima) [صورت فارسی آن عزیمت]، کلمات و اورادی که همراه با سوگندها و تأکیدهای خاص و عبارات معین است، و برای ایجاد کارهای عجیب و بیرون از نظام عادی زندگی و طبیعت به کار میرود. کسی را که به کار عزائم میپردازد در زبان فارسی عزائم‌خوان یا معزم (mo'azzem) نامیده‌اند. در فارسی، عزائم را به افسون ترجمه کرده‌اند، اما در بعضی کتابها میان عزائم‌خوانی و افسون‌خوانی تفاوت قائل شده‌اند. فخرالدین رازی در کتاب جامع العلوم فرق میان سحر و عزیمه را در این می‌داند که عزیمه بر وفق شرع است، و سحر بر خلاف آن. در زمینه‌ی عزایم و افسون کتابهای بسیار به فارسی و عربی نوشته شده است که یکی از معروف‌ترین آنها کنوز المعزمین است.

عزائم‌خوان: ← عزائم.

عزازیل (azāzil)، در تورات نام بز طَلیقه [= بز قضا و بلاگردان]، و یا نام دیو یا جنی که بز طلیقه را برای او فرستاده‌اند (لاویان ۱۶). در روز کفاره‌ی یهود، دستور چنین است که دو بز را به عنوان بز قربانی و کفاره‌ی گناهان مردم برگزینند. خاخام یهودان قرعه می‌اندازد، و یکی از آن دو بز به نام خدا و دیگری به نام عزازیل می‌افتد. بزی را که به نام عزازیل است به بیابان میبرند، و از بالای بلندی پرت میکنند. در منابع غیر معتبر یهود، عزازیل نام فرشته‌ای است که از مقام خود سقوط کرده است.

در منابع اسلامی، عزازیل نام ابلیس بوده است پیش از آنکه مرتکب نافرمانی بشود و از سجده‌ی به آدم امتناع کند. به روایتی دیگر، ابلیس از جن بود و نامش عزازیل بود. فرشتگانی که در زمین ساکن بودند جن نامیده میشدند، و عزازیل یکی از ایشان بود تا آنکه سر از اطاعت خداوند بپیچید و کافر شد.

عزاقریه (azāqeriyye)، عنوان پیروان ابوجعفر محمد شلمغانی معروف به ابن عزاقر، که در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق در بغداد و عراق وجود داشته و بعد بتدریج از میان رفته‌اند. عزاقره جزو غلاة شیعه محسوب میشوند، و خلاصه‌ی عقاید ایشان که همه توسط دشمنانشان بدست ما رسیده است از این قرار است، (۱) خداوند در هر چیزی باندازه‌ای که آن چیز قابلیت تحمل دارد حلول میکند، و شلمغانی چنین قابلیتی را داشته است، و بهمین جهت، خداوند در او بتمامی حلول کرده است. (۲) هر گاه خداوند در بدن ناسوتی حلول کند، از راه معجزات، به خدائی خود دلالت میکند. (۳) خداوند در هر چیزی به هر معنی ظاهر میگردد، و در هر شخصی بصورت خاطری است که به قلبش خطور کرده است. (۴) خداوند اسم معنی است، و هر که مردم به او محتاج باشند خدای ایشان خواهد بود. (۵) هر کسی خدای پایینتر از خویش است، و چون شلمغانی بالاتر از همه است، پس ربّ الارباب است. (۶) خداوند ضد را برای آن آفریده است که بر ضد خود راهنمائی کند. مثلا خلق شیطان برای راهنمائی به آدم است، زیرا لاهوتیت (یعنی خدائی خدا) در آدم تجلی کرده بود، و چه بسا که راهنما از خود شیء راهنمائی‌شده افضل باشد. پس از آدم، لاهوتیت در ادریس و "ابلیس" او (ضد او) ظاهر شده است، و پس از آن در نوح و ابلیس او، پس از آن در صالح و ابلیس او (که ناقه‌ی معروف او را پی کرد. ← صالح)، پس از آن در ابراهیم و ابلیس او (نمرود)، پس از آن در هارون و ابلیس او (فرعون)، پس از آن در داود و ابلیس او (جالوت)، پس از آن در سلیمان و ابلیس او، پس از آن در عیسی و ابلیس او، پس از آن در علی ابن ابیطالب و ابلیس او، و بهمین ترتیب تا ابن عزاقر و ابلیس او. اما موسی و محمد ابن عبدالله خائن بودند زیرا موسی فرستاده‌ی هارون و محمد فرستاده‌ی علی بود، و هر دو به فرستنده‌ی خود خیانت کردند. علی به شماره‌ی ایّام اصحاب کهف، که ۳۵۰ سال است، به محمد مهلت داده است و در سر آن مهلت بر خواهد گشت. (۷) عزاقریه ترک نماز و روزه و غسل را جایز میدانستند، و میگفتند خداوند قریش را از آن جهت به سجود در نماز دعوت کرد که قریش مردمی متکبر بودند، ولی در زمان شلمغانی، چون مردم بر زنان و دختران خود غیرت دارند، حکمت آنست که زنان و دختران بر همه مباح شوند تا این غیرت از میان برود.

از عزاقره‌ی معروف در زمان خود ابن عزاقر حسین ابن قاسم ابن عبیدالله ابن وهب وزیر و ابراهیم ابن محمد ابن ابی‌عون (صاحب کتاب التشبیهات) است.

عزالدوله‌ی بختیار: ← عزالدوله‌ی دیلمی.

عزالدوله‌ی دیلمی (ezzoddŏleye deylami)، شهرت **عزالدوله بختیار** (baxtiār)، فت ۳۶۷ هق، دومین پادشاه (۳۵۶-۳۶۷ هق) از سلسله‌ی دیالمه‌ی بغداد؛ پسر معزالدوله‌ی دیلمی. وی بعد از وفات پدر در بغداد به امارت نشست، اما، به سبب عشرت‌جوئی و خودپرستی، با طغیان ترکان لشکر خویش و تحریک خلیفه طایع مواجه گشت، و از چاره فرو ماند. عضدالدوله‌ی دیلمی، که همواره با او حسادت و رقابتی داشت، از فارس لشکر به بغداد برد، و آن فتنه را فرو نشاند، و عزالدوله را مقید نمود، اما به دستور پدرش رکن‌الدوله‌ی دیلمی، ناچار او را آزاد کرد. بعد از وفات رکن‌الدوله، دیگر بار عضدالدوله لشکر به جانب بغداد برد، و عزالدوله را در حدود تکریت شکست داد. عزالدوله این بار گرفتار شد، و به امر عضدالدوله در سن ۳۶سالگی بقتل رسید. عزالدوله به زورمندی و دلاوری و عیاشی موصوف بود. ابن بقیه وزارت او را داشت.

عزالدین ابن قطب‌الدین: ← عزالدین مسعود I.

عزالدین حسین I: ← عزالدین حسین لر.

عزالدین حسین غوری (ezzoddin hoseyne quri) [حسین ابن حسن غوری]، از امرا و سلاطین آل شنسب در ولایت غور؛ پسر قطب‌الدین حسن غوری. وی در زمان سلطنت (۵۱۱-۵۵۲ هق) سلطان سنجر میزیست، و نسبت بدو اظهار اطاعت و انقیاد میکرد. بعد از او، مملکت بین پسرانش سیف‌الدین سوری، قطب‌الدین محمد غوری، و بهاءالدین سام I، فخرالدین مسعود غوری، و علاءالدین جهانسوز تقسیم شد.

عزالدین حسین لر (ezzoddin hoseyne lor) [عزالدین حسین I]، فت ۶۹۲ هق، فرمانروای قسمتی از لر کوچک، و ۸مین اتابک (۶۷۷-۶۹۲ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر بدرالدین مسعود لر. در سنه‌ی ۶۷۷، بحکم اباقا خان و بعد از کشته شدن تاج‌الدین شاه لر، در قسمتی از بلاد لر کوچک به امارت نشست، و قسمتی دیگر از بلاد لر کوچک به برادرش فلک‌الدین حسن لر واگذار بود. عزالدین حسین لر به سختکشی و کینه‌جوئی موصوف بود. بعد از او، ولایتش به خضر لر، پسر تاج‌الدین شاه، رسید.

عزالدین حسین II لر (ezzoddin hoseyne dovvome lor)، فت ۷۳۰ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۴مین اتابک (۷۱۶-۷۳۰ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی برادر دولت خاتون بود، و بعد از کناره‌گیری او به امارت نشست. مؤلف منتخب التواریخ معینی او را به تدبیر و "صلاح‌اندیشی مملکت و رعایت رعیت" ستوده است. بعد از وفات او پسرش شجاع‌الدین محمود لر به امارت نشست.

عزالدین زنجانی (ezzoddine zanjāni)، شهرت **ابوالمعالی عبدالوهاب ابن ابراهیم** (abo-'l.ma'āli)، از علمای معروف صرف و نحو عربی در قرن ۷م هق. قسمت اخیر عمر خود را در بغداد گذرانید، و ظاهراً در واقعه‌ی فتح بغداد بدست هلاکو مقتول شد. کتاب معروف او العزّی فی التصریف است. این کتاب به سبب شرحی (معروف به شرح التصریف) که تفتازانی بر آن نوشته معروف شده است.

عزالدین غوری: ← عزالدین حسین غوری.

عزالدین قلج ارسلان: ← قلج ارسلان II؛ قلج ارسلان III.

عزالدین کیکاوس: ← کیکاوس I؛ کیکاوس II.

عزالدین لر (ezzoddine lor) [ملک عزالدین ابن شجاع‌الدین]، فت ۸۰۶؟ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۶مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر شجاع‌الدین محمود لر. در ۱۲سالگی، بعد از وفات پدر، بجایش نشست (۷۵۰ هق). با خاندانهای آل مظفر و آل جلایر روابط خویشی داشت؛ یک دخترش را به شاه شجاع و دختر دیگرش را به سلطان احمد ایلکانی داد.

امارت طولانی عزالدین مواجه با یورشهای امیر تیمور به ایران گردید. در ۷۸۸ هق تیمور به فیروزکوه رسید. در همانجا از دستبردهای لرها اطلاع یافت، و عازم لرستان گردید؛ بروجرد را غارت و خرم‌آباد را ویران کرد. سرنوشت عزالدین پس از این واقعه معلوم نیست. به روایت منتخب التواریخ معینی، وی در سال ۷۹۰ هق در قلعه‌ی رومیان (نزدیک بروجرد) دستگیر شد، و تیمور او و پسرش سیدی احمد را به سمرقند فرستاد، اما بعد از سه سال، هر دو را رها کرد، و عزالدین را حکومت لرستان داد. به گفته‌ی ظفرنامه و ظفرنامه‌ی شامی، در ۷۹۵ هق که تیمور به ایران بازگشت، به بروجرد و شوشتر رفت. ملک عزالدین فرار را بر قرار ترجیح داد؛ عمر شیخ، پسر تیمور، به تعقیب او رفت، ولی از وی اثری

نیافت. بر طبق روایت ظفرنامه، در سال ۸۰۶ هق، که تیمور در بیلقان بود، سر ملک عزالدین را به درگاه وی آوردند. پس از وفات (۸۰۷ هق) تیمور، سیدی احمد فرمانروای لر کوچک گردید.

عزالدین لنگر: ← اتابکان یزد.

عزالدین محمد ابن مظفر: ← عزالدین مظفر.

عزالدین محمد لر (ezzoddin mohammade lor)، فت ۷۱۶ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۲مین اتابک (۶۹۵-۷۱۶ هق) از سلسلهٔ اتابکان لر کوچک؛ پسر عزالدین حسین لر. بعد از کشته شدن صمصام‌الدین محمود لر، از جانب غازان خان مغول به امارت لر کوچک رسید، اما چون بحد بلوغ نرسیده بود، الجایتو پسر عم او بدرالدین مسعود ابن فلک‌الدین حسن لر را با لقب اتابکی به نظارت او گماشت، و عزالدین محمد لر را نزد خود نگهداشت. چندی بعد عزالدین محمد زمام امور را بدست گرفت، و مستقلا به امارت پرداخت. بعد از وفات او، زنش دولت خاتون یک چند امارت کرد.

عزالدین مسعود I (ezzoddin mas'ude avval) [عزالدین ابن قطب‌الدین]، فت شعبان ۵۸۹ هق، از امرای آل زنگی و اتابکان موصل؛ پسر قطب‌الدین مودود. بعد از برادرش سیف‌الدین غازی II به امارت موصل نشست، و پس از وفات (۵۷۷ هق) ملک صالح، حکومت حلب را نیز ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. اما با مخالفت صلاح‌الدین ایوبی مواجه شد. صلاح‌الدین دو بار به حدود موصل لشکر آورد، و قسمتی از بلاد اتابکان موصل را گرفت. عزالدین مسعود بسلامت نفس و سخاوت ذات موصوف بود. پسرش نورالدین ارسلانشاه I بجای او نشست.

عزالدین مسعود II، اتابک موصل، ← ملک قاهر.

عزالدین مظفر (ezzoddin mozaffar) [عزالدین محمد ابن مظفر]، از عمال و رجال معروف عهد ایلخانیان مغول در قرن ۷م هق. عزالدین مظفر همان کس بود که طرح تأسیس و ترویج پول کاغذی معروف به چاو را به گیخاتو خان و وزیرش صدر جهان زنجانی پیشنهاد نمود. در ذیقعدهٔ ۶۹۳ هق چاو در تبریز درکار آمد، و مردم آن را قبول نکردند، و عزالدین مظفر را که موجب رواج آن بود هجو کردند و لعن نمودند، و حتی در صدد برآمدند که او را هلاک نمایند، تا شاه حکم نسخ آن را داد.

عزام، عبدالوهاب (azzām)، ۱۸۹۳-۱۹۵۹، ادیب و محقق مصری. استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره، و مدتی نیز سفیر مصر در عربستان سعودی و در پاکستان بود. در شناساندن ادبیات فارسی به ملل عربی سهمی بزرگ داشت. وی ترجمهٔ عربی شاهنامه را که به وسیلهٔ بنداری صورت گرفته بود تصحیح و چاپ کرد.

عزایم: ← عزائم.

عزت ملک (ezzat malek)، فت ۷۴۴ هق، از شیرزنان معروف اواخر عهد ایلخانیان؛ زوجهٔ امیر شیخ حسن چوپانی. گویند وی با یکی از امرا سر و سری داشت، و چون امیر شیخ حسن آن امیر را بسبب قصوری که در جنگ ورزیده بود فرو گرفت و به زندان افکند، عزت ملک پنداشت که مکر امیر شیخ حسن از راز آنها واقف شده است. با کنیزی چند بساخت و خصیتین شوهر را چندان بفشرد تا بمرد (۲۷ رجب ۷۴۴ هق)، و خود او نیز چند روز بعد دستگیر شد، و امرای امیر شیخ حسن او را با دستیارانش بخواری کشتند. سلمان ساوجی در طی قطعه‌ای او را ستوده است و به کشتن امیر شیخ حسن اشاره نموده است.

عزرا[1] (azrā) **و نحمیا**[2] (nahamyā)، نام کتابهائی از عهق، که در کتاب رسمی عبری یک کتاب بوده است، و در متن مجاز کتابهای ۱۵م و ۱۶م است، و در وولگات و کتاب مقدس غربی به اول و دوم اسدراس (نام یونانی و لاتینی عزرا) موسوم است. عزرا از کاهنان یهود و متولد بابل بود (در باب عزرا نیز ← عزیر). نحمیا ساقی اردشیر I هخامنشی (اردشیر درازدست) بود، و به حکومت یهودا رسید. کتابهای مذکور در شرح بازگشت یهود است از اسارت به فلسطین. پس از صدور (۵۳۸ قم) فرمان کوروش هخامنشی، زربابل با گروهی از همکیشان خود به اورشلیم بازمیگردد (عزرا ۱-۶). در سال ۴۵۸ قم، عزرا از اردشیر I کسب اجازه میکند که با همکیشان خود که مایل به عزیمت با وی هستند و با کومک مالی به بیت المقدس کوچ کند. فرمان اردشیر در باب ۷ کتاب عزرا آمده است. پس از آن عزرا شرح بازگشت خود را با ح ۱٬۸۰۰ تن از همکیشان خود آورده است (عزرا ۷-۱۰). نحمیا در ۴۴۴ قم به اورشلیم بازمیگردد، و با وجود مخالفت دشمنان نیرومند و مقتدر، باروهای شهر را مجدداً میسازد (نحمیا ۱-۷). شرح وقایع بترتیب تاریخی نیست، و قسمت زیادی از کتابها اسناد و فهرست اسامی است.

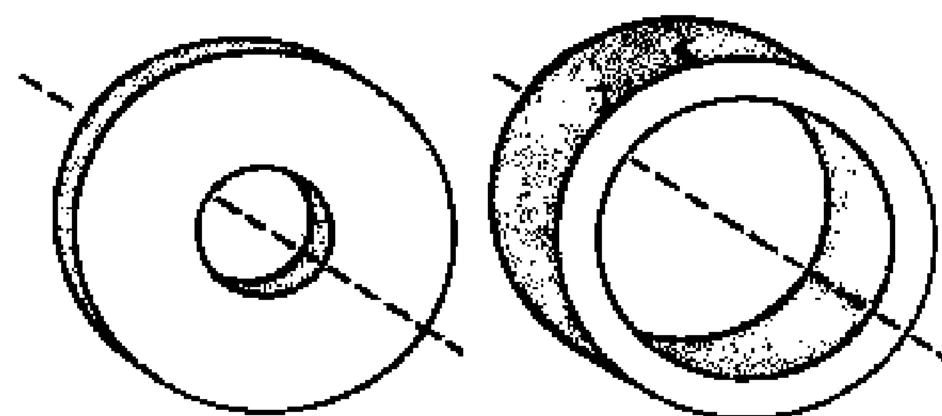
عزرائیل (ezrā'il)، ملقب به ملک‌الموت (malako'l.mōt) [= فرشتهٔ مرگ]، در روایات اسلامی، فرشتهٔ مرگ، و یکی از چهار فرشتهٔ مقرب (که آن سه فرشتهٔ دیگر عبارتند از جبرائیل، میکائیل، و اسرافیل). نام وی در قرآن نیامده است. اما در افسانه‌های اسلامی، که تحت تأثیر عقاید یهودی است، به تفصیل در بارهٔ خصوصیات این فرشته سخن گفته‌اند. عظمت او را همچند عظمت جهان دانسته‌اند، و مقام او را در آسمان چهارم تعیین کرده‌اند. عزرائیل، بر طبق افسانه‌ها، بعلت سنگدلی و قساوتی که داشت، بعنوان فرشتهٔ مرگ تعیین شد، و کار او قبض روح مردمان است، و از این روی او را ملک الموت خوانده‌اند. در روایات اسلامی نقل شده است که حضرت رسول، در شب معراج، فرشته‌ای را دید که ترشروی و سهمگین بود، و هیچ لبخند نمیزد، و لوحی در برابر داشت. از جبرائیل نام او را پرسید. جبرائیل گفت این ملک‌الموت است، و ملک‌الموت در پاسخ حضرت رسول که در بارهٔ آن لوح جویا شد، گفت این لوحی است که نام کسانی را که در این سال خواهند مرد بر آن نوشته‌اند، و من مأمورم که، چون هنگام مرگ هر کس فرا رسید، در حال جانش بگیرم. در بارهٔ شمارهٔ بالها و پاهای عزرائیل افسانه‌های بسیار است؛ بعضی ۷۰٬۰۰۰ پا و ۴٬۰۰۰ بال برای او ذکر کرده‌اند.

عزریا، یکی از ← رفقای دانیال. نیز ← عزیا.

عزلت (ozlat)، نزد صوفیه، جدائی و کناره‌جوئی از مردم بقصد اشتغال به عبادت و ریاضت؛ در مقابل صحبت و مخالطت که عبارتست از آمیزش و مردم‌آمیزی. صوفیه را در این باب که ازین دو امر کدام یک برتری دارند اختلاف است. بعضی (مثل سفیان ثوری، ابراهیم ادهم، و بشر حافی) قائل به برتری عزلت بوده‌اند، و بعضی (مثل شیخ ابوسعید ابوالخیر) قائل به برتری مخالطت. امام غزالی در کتاب احیاء العلوم، طی بحث مفصلی، اقوال و دلایل موافق و مخالف را در این باب نقل کرده است، و برای هر یک از دو طرف قضیه فواید و آفاتی برشمرده است؛ چنانکه فراغت یافتن جهت اشتغال به عبادت و رهائی از شر ناس و خلاصی از معصیت و فتنه و خصومت، و قطع امید بیهوده از خلق، و خلاصی از صحبت گرانجانان را از جملهٔ فواید عزلت خوانده است؛ و تعلیم و تعلم، و نفع و انتفاع و کسب تجربه را از جمله فواید صحبت و مخالطت دانسته است. بهر حال، صوفیه غالباً درین باب قائلند به اینکه اختیار عزلت و مخالطت بستگی دارد به احوال و اشخاص، و در هر مورد باید به مقتضیات و به رأی و دستور شیخ نظر داشت.

عزم[3] (azm)، در ریاضیات، فیزیک، مکانیک، و مهندسی، اصطلاحی برای حاصلضرب کمیتی در فاصله‌ای از نقطه یا خط یا صفحه‌ای حائز اهمیت و مربوط به آن کمیت. عزم یک نیرو را گشتاور میخوانند. نیز ← عزم مغناطیسی؛ عزم جبر؛ زوج.

عزم جبر[4] (azme jabr)، کمیتی که در بحث از حرکت دورانی اجسام صلب بکار میرود. عزم جبر یک نقطهٔ مادی نسبت به یک محور عبارتست از حاصلضرب جرم آن در مربع فاصله‌اش از آن محور. عزم جبر یک جسم نسبت به یک محور عبارتست از حاصلجمع عزمهای جبر یکایک اجزای سازای آن. بنا بر این، عزم جبر یک جسم نسبت به یک محور مربوط است به جرم آن و توزیع مادهٔ سازای آن. مثلا، اگر دو چرخی که در شکل نمایش داده شده است از حیث جرم



کل یکسان باشند عزم جبر چرخ طرف راست نسبت به محور آن بیش از عزم جبری دیگری نسبت به محورش میباشد، زیرا، در مقام مقایسه، مادهٔ سازای آن از محورش دورتر است.

عزم جبر در حرکات دورانی همان اهمیت جرم را در حرکت خطی دارد. اگر گشتاوری بر یک جسم صلب وارد شود شتاب زاویه‌ای ناشی از آن مساوی خارج قسمت آن گشتاور بر عزم جبر جسم است، چنانکه، در حرکت بر یک خط مستقیم، شتاب مساوی خارج قسمت نیرو بر جرم جسم میباشد.

عزم مغناطیسی[5] (azme meqnātisi) یا گشتاور

---

(۱)Ezra (۲)Nehemiah (۳)moment (۴)moment of inertia (۵)magnetic moment

مغناطیسی، حاصلضرب فاصله‌ی دو قطب یک مغناطیس در جرم مغناطیسی یکی از آنها.

عزا[1] (ozza)، پسر ابیناداب، که چون تابوت عهد را لمس نمود خداوند بر وی غضب کرد، و او به مرگ ناگهانی مرد (دوم سموئیل ۶: ۳-۸؛ اول تواریخ ۱۳: ۷-۱۱). این واقعه در خرمنگاهی که به فارص عزه (fāras ozza) معروف شد روی داد.

عزه (azza)، معشوقه‌ی کثیر، شاعر معروف عرب، که او را بدین مناسبت کثیر عزه میخوانند. داستان عشق این دو در کتب ادب عرب شهرت بسیار دارد، و در شعر فارسی اشاراتی به نام عزه آمده است؛ از جمله در شعر منوچهری:

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک و می
تمثالهای عزه و تصویرهای می.

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عزی (ozzā)، یکی از بتهای معروف عرب در دوره‌ی جاهلیت، که مورد پرستش قبیله‌ی غطفان بود، و مخصوصاً قریش و بنو کنانه آن را خیلی بزرگ میداشتند. قربانیهائی که برای آن می‌کردند در جای مخصوصی بود، در طائف، بنام غبغب (qabqab). خود عزی در یک درخت سَمُر (درختی از نوع آکاکیا.← اقاقیا) در بطن نخله (batne naxla)، بر جاده‌ی بین طائف و مکه، قرار داشت، و "سَدَنه"ی آن (متولیان آن.← بت) از طایفه‌ی بنو شیبان ابن جابر بودند. آخرین متولی آن شخصی بود بنام دبیّة (dobayya)، که به فرمان حضرت رسول و بدست خالد ابن ولید کشته شد، و آن درخت نیز سوزانده شد. عزی از خدایان مؤنث بود، و عرب جاهلی اولاد خود را بنام او نامگذاری میکردند [عبدالعزی (abdo-'l.‘ozzā)]. نیز← طاغوت.

عزیا[2] (ozziyyā)، فت ح ۷۳۵ (یا ح ۷۴۰) قم، شاه یهودا. تاریخ سلطنتش را از ح ۷۹۱ یا ح ۷۷۵ قم تا آخر عمر ضبط کرده‌اند. وی پسر و جانشین امصیا و پادشاهی نیرومند بود، ولی بسبب غروری که داشت، وظایف کاهنان عالیمقام را غصب کرد، و به همین سبب مبتلا به برص گردید (دوم تواریخ ۲۶). در باب ۱۵ کتاب دوم پادشاهان نامش عزریا[3] (azaryā) آمده است.

عزیر (ozayr)، یکی از بنی اسرائیل که، بنا بر تصریح قرآن، یهودیان یا بعضی از ایشان، عقیده داشته‌اند که وی پسر خداست، چنانکه مسیحیان عیسی را پسر خدا میدانند. معمولا وجود عزیر با عزرا که در کتاب مقدس آمده و در تورات کتابی نیز به نام او هست (← عزرا و نحمیا) تطبیق شده است، اما در تورات و در عقاید رایج یهود چنین چیزی نیست که او را پسر خدا دانسته باشند، و این مسئله مورد توجه مفسرین اسلامی بوده است، و گفته‌اند دسته‌ی خاصی از یهود این عقیده را داشته‌اند که عزیر پسر خداست. در افسانه‌هائی که در کتب تفسیر و روایات اسلامی آمده نوشته شده که عزیر را از آن روی فرزند خدا خوانده‌اند که بهنگامی که تورات در دسترس یهود نبود، و از بیم نسخه‌های آنرا در کوهها پنهان کرده بودند، و یهود را از آن آگاهی نبود، او از حافظه‌ی خویش تمام تورات را بر ایشان خواند و ضبط کردند. بعد که نسخه‌های تورات بدست آمد، همچنان بود که او از حافظه‌ی خویش نقل کرده بود، و این امر باعث شد که او را فرزند خدا بخوانند. البته در کتب مربوط به تورات عزرا را جامع و فراهم‌آورنده‌ی کتابهای عهد عتیق معرفی کرده و از وی بعنوان "کاتب ماهر شریعت" نام برده‌اند. اشاره‌ای در قرآن هست در باره‌ی کسی که بر دهکده‌ای میگذشت، و در اندیشه‌اش چنین آمد که خداوند این دهکده و مردم آنرا چگونه زنده خواهد کرد؛ پس خداوند او را 100 سال میرانید و زنده کرد تا چگونگی رستاخیز و بعث را بدو نشان دهد (بقره ۲۶۱)؛ مفسرین، اغلب این شخص را، که در آیه نامی از او برده نشده است، عزیر دانسته‌اند، و بعضی او را ارمیا شمرده‌اند.

عزیز (aziz)، شهرت **ابومنصور نزار** (abu.mansur nezār)، ملقب به **العزیز بالله** (al.‘azizo be-'l.lāh)، ۳۴۴-۳۸۶ هق، ۵مین خلیفه‌ی (۳۶۵-۳۸۶) فاطمی مصر، و نخستین خلیفه‌ای از خلفای فاطمی که سلطنتش در مصر آغاز شد؛ پسر و جانشین معز. در زمان او وضع مالیه مرتب شد. عزیز نخستین خلیفه‌ی فاطمی بود که ترکان را به خدمت ارتش پذیرفت (این کار بعدها نتایج وخیمی به بار آورد). در ۳۶۸ هق، یعقوب ابن کلس (y‘aqube 'bne kelles) را، که امور مالی با او بود عنوان وزیر داد (در دستگاه فاطمیان، پیش از وی کسی عنوان وزارت نداشت)، و وی تا پایان عمر (۳۸۰ هق)—جز دو دوره‌ی کوتاه—در این مقام باقی بود، و رونق امور مالی در عهد عزیز نتیجه‌ی خدمات ابن کلس بود.

عزیز خردمندترین و بهترین خلفای فاطمی بود. روح تساهل داشت، و نصرانیها و یهودیان را به خدمت میگماشت، و زوجه‌ی نصرانیه‌اش (مادر حاکم، خلیفه‌ی فاطمی) در این امر مؤثر بود. اما نسبت به مسلمانان اهل سنت تساهل نداشت، و سخت از سیاست اسماعیلیه پیروی میکرد. بسیار در بند تشریفات بود. در زمان او، تسلط فاطمیان، حد اقل از جنبه‌ی اسمی، از هر زمان بیشتر بود، و از اقیانوس اطلس تا بحر احمر، و در یمن و مکه، و یک بار نیز در موصل خطبه به نام او خوانده میشد.

عزیزآباد (azizābād)، دهستان (جه ح ۵٬۳۰۰؟)، بخش فهرج، شهرستان بم، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۲ (؟) آبادی. مرکزش، **عزیزآباد** (جه ۴۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری غ فهرج.

عزیزالسلطان: ← غلامعلی خان عزیزسلطان.

عزیز خان سردار کل: ← سردار کل.

عزیزسلطان: ← غلامعلی خان عزیزسلطان.

عزیزک (azizak)، ده (جه ۱٬۹۸۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بانصر، بخش بابلسر، شهرستان بابل، استان دوم، ۱۲کیلومتری ل بابل.

عزیز مصر (azize mesr)، در قرآن، عنوان مردی مصری که یوسف را خریداری کرد. در بعضی از تفاسیر اسلامی او را وزیر پادشاه مصر، و در برخی خازن و خلیفه و سپهسالار فرعون مصر نوشته‌اند. در بعضی از کتب (مانند آثار الباقیه‌ی بیرونی)، عزیز عنوان پادشاه مصر شمرده شده است. بهر حال، هیچ دانسته نیست که عزیز در داستان یوسف نام چه کسی است. در قرآن هیچ اطلاع دیگری از وی نیست. یوسف نیز، پس از اینکه در مصر کارش بالا گرفت، با همین عنوان خوانده شده، و برادرانش به عنوان "عزیز" او را مخاطب قرار میدهند.

در بعضی تفاسیر اسلامی، نام این عزیز، که یوسف را خریداری کرد، **قطفیر** آمده است، که از **فوطیفار** تورات گرفته شده.

در متون عثمانی، عنوان "عزیز مصر" گاهی بر ممالیک مصر اطلاق شده است، و در قرن ۱۹م نیز کوششی بکار رفت تا عنوان عزیز مصر را دیگر بار در اصطلاح اداری و حکومتی وارد کنند، و بر بعضی از پاشاهای مصری اطلاق شود.

عزیمه یا **عزیمت:** ← عزائم.

عسجدی (asjadi، معمولا asjodi)، شهرت و تخلص **ابونظر عبدالعزیز ابن منصور** (abu-nazar)، معروف به **عسجدی مروزی** (-e mar-vaziyy)، از شعرای پارسی‌گوی مدیحه‌سرای دوره‌ی غزنویان، و معاصر با محمود و مسعود و مودود غزنوی. بعضی او را مروزی قزوینی و بعضی هم هروی (haravi) نوشته‌اند. گفته‌اند که او مودود پسر مسعود را نیز مدح گفته است، و در این صورت وفاتش پس از سال ۴۳۲ هق بایستی اتفاق افتاده باشد. دیوانش را در حدود ۳٬۰۰۰ بیت گفته‌اند، ولی این دیوان اکنون در دست نیست، و فقط اندکی از اشعار وی در تذکره‌ها و کتب ادبی و سفینه‌ها باقی مانده است. قصیده‌ی او در فتح (۴۱۶ هق) سومنات معروفست.

عسس (asas)، نگهبان شب و گشتی و پاسدار شهر در طول مدت شب. مطلق پاسبان را حارس (hāres) میگفتند. گویند اولین کسی که در جهان اسلام سمت عسس یافت عبدالله ابن مسعود بود، که ابوبکر او را به مراقبت کوچه‌های مدینه در شب برگماشت. عمر خطاب به کومک اسلم (aslam)، که از موالی او بود، و همچنین عبدالرحمان ابن عوف شخصاً شبها به عنوان عسس در مدینه میگشت. در عهد خلفای اموی، صاحبمنصبی به عنوان صاحب العسس (sāhebo 'l.‘asas) ریاست عسس هر شهری را بر عهده داشت، که بعدها او را گاه صاحب الطوف (sāhebo 'l.tūf) نیز میخواندند. در عهد سلاجقه در بلاد هر جا احتمال آشوب میرفت عسس گماشتن در شبها معمول بود. در نظم و نثر فارسی و حکایات ذکر عسس مکرر آمده است، و وظایف او در نگهبانی و پاسبانی شهر ذکر شده. تاریخ وصاف از "طایفه‌ی حرسه" (harasa) [= حارسان، نگهبانان]، که مانند عسس شبها در کوچه و بازار طوف میکرده و دکانها و خانه‌های بی‌در و گشوده را نگهبانی میکرده‌اند، داستانهای جالب دارد.

در عهد صفویه نگهبان شب گزمه یا احداث و گاهی نیز مانند سابق عسس نام داشته، و تحت نظر داروغه یا میرشب [= سلطان اللیل] بوده است.

عسفان: ← محمد، قسمت ۳۶.

عسقلان (asqalān)، شهری بر ساحل فلسطین جنوبی. این شهر همان اشقلون کتاب مقدس است، و یکی از پنج شهر فلسطیان میباشد که بوسیله‌ی کتاب مقدس از آنها خبر داریم. در دوران رومیها، بسبب بازیها و مراسم دینی که در آن انجام میشد، از مراکز بارونق تمدن هلنیستی بود. عسقلان

(۱)Uzza(h) (۲)Uzziah (۳)Azariah

یکی از آخرین شهرهای فلسطین است که بدست مسلمین افتاد. معاویه آن را اندکی پس از فتح (۱۹ هق) قیصریه گرفت، اما احتمالاً پیش از این زمان مدت کوتاهی در تصرف عمرو عاص بود. بیزانسیها در زمان ابن زبیر مدت کوتاهی آنرا پس گرفتند، اما بعداً عبدالملک ابن مروان آنرا اشغال و استحکاماتش را تجدید کرد. بعدها بدست فاطمیان مصر افتاد و در ایام آنان ترقی کرد، و حتی پس از آنکه سلجوقیان بقیه‌ی شام و فلسطین را از فاطمیان منتزع کردند، عسقلان و چند شهر ساحلی دیگر در تصرف (گاه اسمی) فاطمیان باقی ماند. در قرن ۶م و نیمه‌ی اول قرن ۷م هق شهری مرزی و از هدفهای پراهمیت در جنگهای بین صلیبیون و فرمانروایان مسلمان مصر بود. پس از اینکه صور به دست صلیبیون افتاد (۱۱۲۴) عسقلان رو به ضعف گذاشت. چون موقعیت عسقلان برای اورشلیم خطرانگیز بود، صلیبیون حلقه‌ای از قلاع نظامی گرد آن برآوردند، و در ۱۱۵۳ (۵۴۸ هق) بالدوین III، پس از محاصره‌ای ۷ماهه، آن را با حمله‌ای دریائی و زمینی مسخر کرد. عسقلان سپس پایگاه نظامی فرنگیان و حوادث سیاسی مصر گشت. در ۱۱۸۷ (۵۸۳ هق) صلاح الدین ایوبی آن را گرفت، و در ۱۱۹۱ (۵۸۷ هق) که دید نمیتواند آن را در مقابل ریچارد شیردل حفظ کند خرابش کرد؛ اهالی مسلمان آنجا به شام و مصر، و عیسویان و یهودیان به بیت المقدس مهاجرت کردند. ریچارد در ۱۱۹۲ (۵۸۷ هق) به عسقلان رسید، و قلعه‌ی آنرا از نو ساخت، اما بموجب شرایط صلح در همین سال، قرار شد که دوباره آنرا خراب کنند. عاقبت بیبرس، سلطان مملوک مصر، برای اینکه دیگر صلیبیان نتوانند در آنجا پیاده شوند، در ۱۲۷۰ (۶۶۸ هق) بندرگاه آن را با تنه‌ی درخت و پاره‌سنگ پر کرد و هموار ساخت، و آخرین آثار آنرا از میان برد.

عسقلانی: ← ابن حجر عسقلانی.

عسکران (askarān)، ده (جه ۱٬۹۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کرون، شهرستان نجف‌آباد، استان دهم (اصفهان)، ۵۵کیلومتری غ نجف‌آباد.

عسکر مکرم (askare mokram) [= اردوگاه مکرم]، شهر سابق، که اکنون ویرانه‌هایش بنام بند قیر در خوزستان، موجود است. شهر بوسیله‌ی یکی از سران عرب بنام مکرم، که حجاج او را برای دفع شورشی در نزدیک اهواز فرستاده بود، ساخته شد. عسکر مکرم نزدیک شهر ساسانی رستم قباد، که بدست اعراب ویران شده بود، تأسیس گردید، و بر دو طرف رود مسرقان (masroqān) (آب گرگر کنونی)-در بالای محلی که اینک آب گرگر به شطیط میریزد-قرار داشت، و رود دزفول یا آب دز درست در غ شهر به شطیط میریخت.

عسکر مکرم به سبب موقعیت و آب و هوای نسبةً مطبوعش شهری پررونق و مهمترین آبادی‌های واقع بر مسرقان گردید. دو قسمت شهر بوسیله‌ی دو پل از قایقها با یکدیگر مرتبط بود. در قرن ۴م هق، در دوره‌ی معزالدوله‌ی دیلمی، از مراکز ضرب سکه بود.

ویرانه‌های عسکر مکرم و شهرهای قدیمتر نزدیک آن پهنه‌ای به مساحت ح ۲۳ کمم را فرا گرفته است. شوشتریها بعضی ویرانه‌های نزدیک شهر شوشتر را محل عسکر مکرم میشمارند، و آن را لشکر (laškar) مینامند.

عسکری، لقب امام یازدهم، حسن ابن علی ع. ← امام حسن عسکری.

عسکری، ابوهلال حسن ابن عبدالله (abu-helāl, askari)، فت پس از ۳۹۵ هق، ادیب و لغوی و نحوی عرب؛ از مردم عسکر مکرم در خوزستان. از زندگی وی اطلاع بسیاری در دست نیست. آثارش مشتمل است بر کتاب الاوائل؛ جمهرة الامثال؛ کتاب الدرهم و الدینار؛ و کتاب الصناعتین.

عسل[1] (asal)، مایع شیرین و چسبناکی که توسط افراد کارگر زنبور عسل (*Apis mellifera*، و جنس *Micrapis florea* در ج ایران) از نوش گلها جمع‌آوری میشود، و پس از آنکه در ناحیه‌ی چینه‌دان زنبور، تحت تأثیر دیاستازهای مختلف قرار گرفت، در حجره‌های مومی ساخته و پرداخته و ذخیره میشود.

در 100 گرم عسل بطور متوسط این مواد وجود دارد (ارقام بر حسب گرم است)؛ ۱۶٫۵ آب؛ ۷۴٫۹۵ قند میوه (فروکتوز و گلوکوز)؛ ۲٫۵۳ ساکاروز (یا قند معمولی)؛ ۰٫۹۱ دکسترین؛ ۰٫۲۱ مواد معدنی؛ ۰٫۱۶ اسیدهای آلی؛ ۴٫۷۲ مواد مختلف دیگر [دانه‌های گرده‌ی گل، ذرات موم، مواد پروتیدی، کاروتن، تانن، روغنها، الکلها، دیاستازها، ویتامینها (آ، ب، ب-۱، ب-۲، ب-۵)، و غیره] که مقادیر آنها در نواحی مختلف متفاوت است. در عسل تجارتی، مقدار آب از ۲۰% تا ۲۵%، مقدار مواد معدنی از ۲۵%، و مقدار ساکاروز از ۸% نباید تجاوز کند.

زنبور کارگر برای تهیه‌ی یک گرم عسل متجاوز از ۶۰ پرواز انجام میدهد، و در هر پرواز از بیش از 1٬000 گل نوشبرداری میکند. رنگ و بو و طعم عسل بستگی به نوع گیاهانی دارد که زنبور از آنها استفاده میکند. بهترین انواع عسل از نواحی کوهستانی نیمه‌خشک با پوشش نباتی فراوان بدست میآید. متوسط میزان محصول سالیانه‌ی هر کندو در حدود ۵۰ کیلوگرم است، و در ایران حد اکثر تا ۱۵۰ کیلوگرم نیز برداشت شده است.

عسل از ایام قدیم تا زمانی که شکر کالای تجارتی گردید مهمترین عامل شیرینساز بوده است، و اکنون نیز یکی از منابع مهم مواد قندی است، و در زندگی روزانه‌ی مردم مصارف متعدد دارد. عسل خاصیت ضد عفونی‌کننده دارد، و در گذشته در زخم‌بندی از آن استفاده میشد. مخلوط کره و عسل در معالجه‌ی سوختگی نتایج رضایت‌بخش داده است. همچنین، عسل یکی از عوامل مؤثر برای رشد بعضی از گیاهان و پرورش کهسازواره‌ها و حشرات آزمایشگاهی است.

عسلویه (asaluye)، بندر و ده (جه 1٬091 سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ثلاث، بخش کنگان، شهرستان بوشهر، ۷۰کیلومتری جش کنگان، بر خلیج نای‌بند. آب جاری شیرین و باغهای میوه دارد. شهرستان بوشهر، سابقاً جزء فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس بود، اینک جزء استان ساحلی بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان است.

عسلی: ← زنار.

عسیر (asir)، ایالت (ح ۱۰۸٬۷۸۰ کمم، جه 1٬000٬000)، جغ عربستان سعودی، کرسی آن ابها (abhā). بین بحر احمر، حجاز، و یمن قرار دارد، و ح ۲۲۰ کم در درونبوم عربستان سعودی ممتد است. مشتمل بر سه قسمت میباشد، یک دشت ساحلی یا تهامه‌ی عسیر، که مجمع الجزایر فرسان جزء آن محسوب است؛ یک کمربند کوهستانی مرتفع (بلندترین قله‌اش به ارتفاع ۲٬۸۶۵ متر)؛ و دره‌های بیشه و تثلیث. کرسی تهامه‌ی عسیر جیزان است، که همان جازان مآخذ قدیم میباشد، و بندر عمده‌ی عسیر است. تهامه‌ی عسیر بسیار گرم است، اما داخله‌ی ایالت معتدل و دارای آب کافی است. کشاورزی و تربیت گاو، گوسفند، بز، و شتر معمول است. جیزان معادن نمک ترکی و جزایر فرسان معادن نمک دارد.

ناحیه‌ی عسیر از نام قبایلی همپیمان از قبایل کوههای سراة مأخوذ است. پیش از آغاز قرن ۱۹م عسیر از شیخ‌نشینهای کوچک مرکب بود، که گاه تحت سلطه‌ی حجاز و گاه تحت استیلای یمن بودند. بعد از افتتاح (۱۸۶۹) ترعه‌ی سوئز، عسیر و یمن تحت استیلای ترکان عثمانی قرار گرفت، و این وضع تا جج I باقی بود. اما متدرجاً خاندان ادارسه در تهامه‌ی عسیر نفوذ یافتند، و در ۱۹۱۰ با فرمانروای یمن بر ضد ترکان عثمانی متحد شدند، و در ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ هق) بریتانیای کبیر استقلال ادارسه را، مشروط به بیطرف ماندن آنها در جج I، شناخت. در سال ۱۹۲۰ (۱۳۳۸ هق) عربستان سعودی بر مرتفعات عسیر دست یافت، و بعداً عسیر تحت‌الحمایه‌ی عربستان سعودی گردید. امام یمن مدعی قلمرو سابق ادارسه بود، اما عاقبت، به موجب پیمان طائف منعقد بین دولتین، عسیر به عربستان سعودی تعلق یافت (۱۹۳۴ ۱۳۵۳ هق).

عشاق، سلسله‌ای از صوفیه؛ ← عشقیه.

عشاق داستانهای ادبیات فارسی (oššāqe). با همه‌ی وسعتی که داستانهای عاشقانه‌ی ادب فارسی دارد، عشاق اصلی این داستانها اغلب محدود است به چند نام که بیشتر به صورت اسطوره‌ی عشق درآمده‌اند، و از سرگذشت عشق آنها تحریرهای مختلف در طول زمان به وجود آمده است، و سرگذشت ایشان، در طول زمان، بخصوص از قرن ۶م هق به بعد، همواره زمینه‌ی اصلی تخیل شاعران و قصه‌پردازان ادب فارسی بوده است.

بر روی هم، عشاق داستانهای ادب فارسی چند دسته اند. یک دسته آنها که بیش و کم وجود تاریخی داشته‌اند، اگرچه ماجرای عشقشان از نظر تاریخی امری مسلم نیست، از قبیل خسرو و شیرین، محمود و ایاز، و رابعه و بکتاش. دسته‌ی دیگر در دوره‌های اساطیری و بسیار کهن زیسته اند، از قبیل بیژن و منیژه و ویس و رامین. دسته‌ی دیگر عناصری غیر ایرانی است که داستان عشقشان در زبان فارسی شهرت بسیار یافته است، از قبیل یوسف و زلیخا، وامق و عذرا، لیلی و مجنون، و سلیمان و بلقیس (← عشاق عرب در ادبیات فارسی). گروهی از این عشاق نیز به احتمال قوی ساخته‌ی ذهن مردم یا شاعران دوره‌ی اسلامی است، که از سرگذشت عشقشان به تفصیل یا به اشارت سخن گفته‌اند، از قبیل بهرام و گلندام، مهر و وفا، اورنگ و گلچهر، همای و همایون، جمشید و خورشید، و رعنا و زیبا. البته، با

---

(1)honey

توسعه‌ی داستانهای غنائی در ادب فارسی، و کوشش بسیاری از گویندگان به دنباله‌روی نظامی و امیر خسرو، هر شاعری زمینه‌ای برای جولان اندیشه‌ی خود جسته، و قصه‌ی عشقی به نظم آورده، که اغلب قهرمانان آن قصه‌ها پرداخته‌ی ذهن همان شاعر است، یا اگر قصه‌ای رواج داشته، آن شاعر در نام قهرمانانش تصرفی کرده است (اغلب نام قهرمانان، یعنی عشاق، کوتاه و شاعرانه و قابل آوردن در قالب مثنوی است)، و از این داستانها از قرن ۱۱م هق به بعد در ادب فارسی بسیار داریم. همچنین، شاعران فارسی‌سرای هندی نیز از داستانهای عشقی محیط هند و از عشاق آن سخنها گفته‌اند، و داستانهای عاشقانه‌ای از نوع ماجرای عشق نل و دمن در زبان فارسی تحریرهای مختلف دارد. بعضی از شاعران گزارش عشقهای قدیمی را که از زبان دیگران شنیده شده مکرر دانسته‌اند، و از این روی، به گزارش حوادث عشقی روزگار خود پرداخته‌اند، از قبیل داستان عشق "واله داغستانی" و "خدیجه سلطان"، که به عنوان "واله و سلطان" توسط یکی از شاعران معاصر ایشان به نظم آمده است. اغلب این داستانها چندان شهرت و گسترشی ندارد، و آنچه بیشتر به صورت تمثیل و اسطوره در ادب فارسی، و بخصوص در غزلهای شاعران فارسی‌زبان، بدان اشارت میشود همان داستانهای خسرو و شیرین، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، محمود و ایاز، بیژن و منیژه، و وامق و عذرا است، اگرچه در شعر گویندگانی از قبیل حافظ به داستان عشق "مهر و وفا" و "اورنگ و گلچهر" نیز اشاراتی میرود. البته، در حوزه‌ی ادبیات عوام ــ هم آنها که جنبه‌ی فولکلوری محض دارد، و هنوز به کتابت درنیامده، و هم آنها که از روایات عامه بوده و سپس در قرون اخیر به صورت مکتوب درآمده است ــ مجموعه‌ی بسیاری از عشاق را میتوان یافت که قابل استقصای کامل نیست، از قبیل آنچه در افسانه‌های هزار و یک شب و امثال آن میتوان دید، و گاه یکی از دو طرف عشق درین داستانها از پریان و جنیان است.

عشاق عرب در ادبیات فارسی (oššāqe arab). در ادبیات فارسی، از نیمه‌ی اول قرن ۴م هق ضمن ابیاتی که از گویندگان فارسی‌زبان باقی مانده است، نشانه‌هائی و اشاراتی به عشق عاشقان و معشوقگان عرب دیده میشود. این دسته از معشوقگان و عاشقان، که عشقشان ضرب‌المثل و مظهر سوز و گدازهای عاشقانه است، بعضی در ادب فارسی تا روزگار ما همچنان مورد نظر شاعران پارسی‌زبان مانده‌اند، و بعضی اندک اندک فراموش شده‌اند. سرگذشت عشق اینان در بعضی از کتابهای ادب عرب به تفصیل نقل شده و بعضی به هیچ روی از نظر تاریخی شناخته نیستند. در باره‌ی داستان عشق بعضی از آنان کتابهائی خاص در ادب فارسی پرداخته شده است. این عاشقان و معشوقگان را میتوان به چند دسته تقسیم کرد،

(۱) آنها که از چند و چون زندگی و زمان ایشان آگاهی درستی در دست نیست، و فقط نام آنهاست که در شعر فارسی، و نیز شعر عربی، به عنوان عاشق و یا معشوق جریان دارد، و عبارتند از ⇐ سلمی، ⇐ سعاد، ⇐ اسماء، ⇐ سلیمی، و ⇐ سعدی. این نامها در شعر شاعران عرب، نیز با همین وضع و به عنوان معشوقی کلی جاری است، و در قدیمترین نمونه‌های شعر عرب یاد کردن از معشوق با نام سلمی، سعاد، و سلیمی امری است رایج و مورد نظر گویندگان. البته در بعضی از کتب ادب عرب اشاراتی به نام مردانی هست که عاشق زنانی به نام سلمی یا سعاد بوده‌اند، اما، آن سلمی که به حسن او و عشق عاشقانش اشارت میرود، چندان مشخص نیست.

(۲) دسته‌ی دوم معشوقگانی هستند که در آغاز عنوان کلی و عام نداشته‌اند، و از نظر تاریخی زندگی و زمان ایشان تا حدودی روشن است، از قبیل لیلی، عزه، عفراء، میه، هند، و ⇐ بثینه، که در شعر شاعران فارسی‌زبان بخصوص در قرون ۵م و ۶م اشارات بسیاری به عشق ایشان شده است. اینان عبارتند از زنانی که شاعرانی معروف عاشق ایشان بوده‌اند، و بعلت عشق آن شاعران، در تاریخ ادب عرب، و به تبع در شعر فارسی، نام ایشان بسیار برده میشود.

(۳) دسته‌ی سوم آن دسته‌اند که به ظاهر از معشوقگان عرب هستند و در ادب فارسی داستان ایشان مورد اشارات شاعران است، اما در ادب عرب از ایشان بدانگونه که در شعر پارسی به عشق و جمالشان اشارت میرود خبری نیست، و بیشتر شکل ظاهری نام آنهاست که این تصور را ایجاد میکند، از قبیل وامق و عذرا، ⇐ دعد و رباب، و ورقه و گلشاه، که در ادب عرب شناخته نیستند، ولی دارای نام عربی هستند. در باب وامق و عذرا باید یادآوری کرد که داستانی است از محیط یونان (→ وامق و عذرا)، و دعد و رباب را نیز ابن ندیم از جمله‌ی داستانهای "عشق آدمی به جن و عشق جن به آدمی" نام میبرد (⇐ دعد)، و اگرچه کتابی به نام کتاب دعد و رباب وجود داشته است، از چند و چون آن هیچ آگاهی نداریم، و فقط میبینیم که شعر شاعران پارسی‌زبان سرشار است از اشاره به این دو نام. داستان ورقه و گلشاه، که در محیط عربی میگذرد، احتمالا باید سرگذشت عشق عروه و عفراء باشد که بدینگونه درآمده و در شعر فارسی داستانهای منظومی از آن پرداخته‌اند.

عشاقنامه (oššāq.nāme) یا **دهنامه** (dah.nāme) یا **دهفصل** (dah.fasl)، مثنوی‌ی ح ۱٬۰۶۴ بیت، در بیان وصف عشق و عشاق از نظر تصوف و عرفان، اثر → فخرالدین عراقی، که آن را در ح ۶۸۵ هق بنام شمس‌الدین جوینی معروف به صاحب دیوان سروده است. این مثنوی بر وزن حدیقة الحقیقه‌ی سنائی است، و در ضمن آن گاهی غزلیاتی بهمین وزن نیز آمده است. عشاقنامه در ضمن کلیات عراقی در ۱۳۳۵ هش در تهران بطبع رسیده است.

عشاقنامه، مثنوی، → عبید زاکانی.

عشاقیه، سلسله‌ای از صوفیه، → عشقیه.

عشای ربانی[1] (esāye rabbāni)، → آیین قربانی مقدس در نزد فرقه‌های پروتستان. در دوره‌ی اصلاح دینی رهبران این نهضت عقیده‌ی رسمی دایر بر اینکه این آیین را قربانی تلقی میکرد و همچنین معجزه‌ی قلب ماهیت را غالباً طرد کردند، اما بر این عقیده باقی ماندند که این آیین مؤمنین را با عیسی مسیح معناً متحد میسازد. پیروان لوتر معتقدند که، در نتیجه‌ی تغییری، جسم و خون عیسی واقعاً در نان و شراب وجود پیدا میکند، ولی عقیده‌ی افراطی تسوینگلی این بود که این آیین صرفاً جنبه‌ی نمادی دارد. طرفداران کالون فقط برای کلمات این آیین جنبه‌ی معنوی قائل بودند، و عقیده‌ی اکثر پروتستانها همین است. کویکرها (→ انجمن دوستان) اصلا این آیین را قبول ندارند، و بجا نمیآورند.

عشایر عرب خوزستان (ašāyere arabe xuzes-tān)، عنوان چند قبیله‌ی عرب‌نژاد که در خوزستان، جغ ایران، سکنی دارند. از آن جمله اند آل کثیر (āle kasir) و → بنی لام، در ل؛ بنی صالح (bani sāleh)، بنی طرف (torof)، و بنی تمیم (tamim)، در ناحیه‌ی دشت میشان؛ بنی کعب (ka'b)، باوی (bāvi)، و کنانه (kenāne)، در ناحیه‌ی شادگان و کارون.

آل کثیر (ح ۳٬۰۰۰ خانوار) در ل خوزستان از کرخه تا کارون سکنی دارند. آل کثیر از اعرابی هستند که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمدند، نخست در بخش غربی آنجا میزیستند، و در فتنه‌هائی که در آن بخش بین امرای مشعشعی و دشمنان ایشان برمیخاست شرکت داشتند، و گویا در اواخر دوره‌ی صفویان به بخش شرقی خوزستان آمده بین دزفول و شوشتر و اهواز سکنی گرفتند، و از این پس تا زمان شیخ خزعل، که این طایفه و دیگر عشایر خوزستان را از قدرت انداخت، همیشه آل کثیر در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) نادر، آل کثیر قدرت گرفتند و بر قسمت شرقی خوزستان دست یافتند، و همواره با مولا مطلب مشعشعی در جنگ و کشمکش بودند. در ۱۱۶۱ هق در جنگی که در نزدیکی شوشتر روی داد مطلب را سخت مغلوب کردند، و بر همه‌ی اطراف شوشتر و دزفول مسلط شدند، و در خوزستان شرقی استوار شدند. آل کثیر دشمن سرسخت کریم خان زند بودند، و سبز علی خان زند بدست آنان کشته شد.

بنی کعب در ناحیه‌ی شادگان در مسیر سفلای جراحی سکنی دارند. شیخ خزعل خان از شاخه‌ی آل محیسن از بنی کعب بود. بنی کعب را بعضی تیره‌ای از بنی خفاجه دانسته‌اند، و آمدن آنها را به خوزستان در آغاز سلطنت شاه عباس I صفوی دانسته‌اند، و ظاهراً نخستین مسکن آنها قبان و آبادیهای اطراف آن بوده است. در ح ۱۱۵۰ هق → شیخ سلمان و برادرش عثمان ریاست کعبیان را بدست گرفتند. شیخ سلمان از آشفتگی بعد از قتل نادر استفاده کرده دورق را گرفت، و قلمرو خود را وسعت داد. بنای شهر فلاحیه (→ شادگان) یا آباد کردن آن باو منسوب است. در اواسط قرن ۱۳م هق، ریاست بنی کعب به شیخ ثامر (sāmer) رسید. در زمان وی، محمره (خرمشهر کنونی) آباد شد، و شیخ ثامر آن را بندری آزاد ساخت، و به روی کشتیهای تجارتی گشود. این امر سبب عدم رضایت علیرضا پاشا، والی بغداد از جانب دولت عثمانی، گردید، و او در ۱۲۵۴ هق به محمره لشکر کشید، و شهر را تاراج کرد، و در این واقعه بسیاری از مردم بقتل رسیدند یا اسیر شدند. شیخ ثامر با انگلیسها روابط دوستانه داشت، و نسبت به دولت ایران نافرمانی میکرد، و از محمد تقی خان چهارلنگ، که منوچهر خان گرجی

(1) Lord's Supper

به دفع او لشکر به خوزستان آورده بود، پشتیبانی میکرد، ولی عاقبت منوچهر خان فلاحیه را گرفت، و مولی فرج‌الله مشعشعی را در آنجا مستقر ساخت، و شیخ ثامر فرار کرد. در نتیجه‌ی لشکرکشی منوچهر خان به خوزستان، قدرت دولت در سراسر خوزستان استقرار یافت، اما طولی نکشید که شعبه‌ی ← آل محیسن از بنی کعب در محمره برآمدند، و عاقبت شیخ خزعل خان بر خوزستان فرمانروائی یافت، و تا استقرار نظم و امنیت در خوزستان در عهد رضا خان سردار سپه (بعداً رضا شاه کبیر) حال بدین منوال بود.

بنی طرف (ح ۸'۰۰۰ خانوار) از طوایف عرب ناحیه‌ی حویزه (دشت میشان) میباشند. بنی طرف مردمی دلیر و جنگجو بوده‌اند، تا استقرار امنیت در خوزستان در عهد سردار سپه، آنان نیز گاه نسبت به دولت مرکزی نافرمانی میکردند.

عشبه (ošbe)، نام چند گیاه مختلف و عصاره‌ای که از ریشه‌های آنها بدست میآید، و در پزشکی و شربتها مصرف میشود. عشبه‌ی اصل را از جنسهای سمیلاکس (*Smilax*) نواحی استوائی بدست می‌آورند. ازملک (azmalak) (*S. excelsa*) پیچی است خاردار و بومی قفقاز و ایران میباشد، و در کلیه‌ی جنگلهای ساحلی ل ایران وجود دارد. برگهایش بشکل قلب یا قلوه و دارای دانه‌های سرخ زیبا است.

عشتاروت[1] (aštārut)، ۱- شکل عبری نام آستارته، الاهه‌ی دین فنیقی. شکل دیگر نام وی عشتورت[2] (aštūrat) است. سلیمان پرستش او را در میان بنی اسرائیل رایج ساخت (اول پادشاهان ۱۱.۳۳). ۲- شهری در باشان، در مملکت عوج ابن عنق (یوشع ۱۰.۹؛ ۱۲.۴؛ ۱۳.۱۲،۳۱؛ اول تواریخ ۶.۷۱). محل آن را با تل عشتره (talle aštara) در سوریه یکی شمرده‌اند.

عشتر (aštar) یا **ایشتار**[3] (ištār)، سومری **ایناننا** (inānnā)، الاهه‌ی بزرگ دین سومری و اکدی، مطابق آستارته در دین فنیقی. عشتر به صورتها و نامهای مختلف پرستیده میشد. الاهه‌ی مادر و الاهه‌ی عشق جنسی، و سرچشمه‌ی همه‌ی نیروهای مولد در طبیعت و در انسان بود. وی را با زهره (ستاره‌ی صبح) یکی میدانستند. صبح فرزند شب و خدای موسوم به سین (sin) (ماه) است، و بدین مناسبت، عشتر دختر سین بشمار میآمد؛ وی خواهر شمش (خدای آفتاب) نیز میباشد. عشتر الاهه‌ی جنگ نیز بود، و از این جهت، در بابل و آشور، او را حربه‌بدست و سوار بر شیر مجسم میکردند.

یکی از مشهورترین افسانه‌های بابلی در باره‌ی عشتر داستان کشته شدن محبوبش تموز است، و رفتن وی به جهان زیرین در جستجوی او، و بازگشت مظفرانه‌اش به زمین با تموز، که یادآور مرگ قوای نامیه‌ی طبیعت در زمستان و بازگشت آنها به حیات در هنگام بهار است.

پرستش عشتر در شرق نزدیک رواج عام داشت، و در همه‌ی ادوار تاریخ آشور و بابل مورد ستایش سلاطین بود.

عشتورت: ← عشتاروت.

عشر (ošar)، ← استبرق.

عشر یا عشریه: ← خراج.

عشرت‌آباد (ešratābād)، منطقه‌ای که اکنون جزء شهر تهران محسوب و در قسمت شمالی شهر واقع است، و از کاخ و باغی به همین اسم نام گرفته است. کاخ عشرت‌آباد در دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار بنا شد. غرس اشجار را در باغ عشرت‌آباد ناصرالدین شاه در ۲۸ شوال ۱۲۹۱ هق، با غرس ۴ اصله درخت، افتتاح کرد. اکنون باغ و کاخ عشرت‌آباد محل پادگان نظامی و بعضی تأسیسات ارتش است.

عشره‌ی مبشره (ašareye mobaššere) [العشرة المبشرة بالجنة (al.ašarato 'l.mobaššarato be 'l.janna)]، ده تن از مهاجرین قریش که، بنا به روایات کتب صحاح اهل سنت، پیغمبر اسلام به آنان مژده‌ی بهشت داد. آن ده تن عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی ع، طلحه، زبیر، عبدالرحمان ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص، ابو-عبیده‌ی جراح، و سعید ابن زید. شیعه‌ی امامیه احادیثی را که مأخذ این قول است جرح و رد کرده‌اند.

عشره‌ی مبشره، کتاب، ← ضیاء نخشبی.

عشریه: ← خراج.

عشق (ešq)، عشق در تداول عامه عبارتست از هیجان و شوق جنسی مستمر و غلبه‌ی محبت نسبت به محبوبی که وصال او مطلوب است، و به این معنی در ادب فارسی بحد وفور و مخصوصاً در غزل و همچنین در تغزل و تشبیب و گاه در سایر انواع و فنون شعری متداول است، و از آن به محبت و نیز احیاناً به مهربانی هم تعبیر میکنند. اما در اصطلاح حکما و عرفای اسلامی-مخصوصاً در ایران-غالباً مرادف و معادل ود (vadd) و حب (hobb) بکار میرود، و آن را عبارت میدانند از میل طبیعی شدید به آنچه مطبوع و لذت‌بخش طبع است، و این البته ممکن است سببش-چنانکه غزالی در احیاء العلوم بیان میکند-خوددوستی و جلب نفع باشد یا علاقه‌ی به خیر و جمال، و حتی توافق و تناسب روحانی و معنوی باشد، و آنچه منشأ عشق الاهی-که نزد صوفیه موضوع بحث و گاه اصل طریقت محسوبست-شمرده شده است، همین توافق روحانی و معنوی است، و به این معنی است که صوفیه عشق را جنون الاهی، و "شبکه‌ی" [= دام] حق خوانده‌اند، و آن را از مهمترین مقامات وصول دانسته‌اند. بیان صوفیه در عشق به حق و محبت بین انسان و خدا، که آن را غالباً عشق حقیقی و موهبت الاهی میشمارند، و مبتنی بر گرایش روح به مبدأ وجود میدانند، با بعضی سخنان افلاطون و فلوطین شباهت دارد، و این عشق، که در کلمات رابعه‌ی عدویه، حلاج، خواجه عبدالله انصاری، عطار، و مولوی، و در بسیاری از کتب صوفیه، راجع به آن بحث شده است ادب صوفیه را از خشکی زهد اهل ظاهر بیرون آورده است، و چاشنی ذوقی به آن بخشیده است. چنانکه تحت تأثیر این فرضیه، سلوک صوفی عبارت شده است از طلب وصال حق، که معشوق ازلی است، و نهایت آن اتحاد بین انسان و خدا شناخته شده است، که خود صورتی و تعبیری است از فنا، و در حقیقت نتیجه‌ی تحقق وصال بین انسان است و معشوق ازلی او، که خداست.

عشق‌آباد (ešqābād)، دهستان (جه ۴۰۰'۱۱۶)، بخش تحت جلگه، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)، دارای ۶۹ (۱) آبادی. مردم بعضی از آبادیهای آن به عربی و بلوچی تکلم میکنند. مرکزش، **عشق‌آباد** (جه ۴۶۵ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری ش فدیشه قرار دارد.

عشق‌آباد، شهر (جه ح ۱۷۰'۰۰۰)، کرسی جشم ترکمنستان شوروی و مرکز ناحیه‌ی عشق‌آباد (ح ۲۳۵ کمه)، بر راه آهن ماوراء خزر، در ۴۰کیلومتری مرز ایران و شوروی، در واحه‌ای در ج قراقوم. از مراکز حمل و نقل و دارای صنایع نساجی و سینمائی است. در ۱۸۸۱، در زمان فتوحات روسها، از یک آبادی ترکمنی بوجود آمد، و به سرعت رونق یافت، چنانکه در ۱۸۹۷، که مرکز ناحیه‌ی ماوراء خزر بود، ۱۹'۴۲۸ تن جمعیت داشت، و در ۱۹۱۴ دارای موزه و کتابخانه‌ای (با نسخه‌های خطی فارسی) بود. در ح ۱۹۱۹-۲۷ روسها آن را پالتاراتسک (pāl-tārātsk) میخواندند. تا کنون به کرات دستخوش زلزله شده است. بالاخص، زلزله‌ی اکتبر ۱۹۴۸ بسیار مخرب بود. دانشگاه و رصدخانه‌ی لرزه-شناسی دارد، و در ۱۹۵۱ آکادمی علوم ترکمنستان در آنجا تأسیس گردید.

ویرانه‌های شهر قدیم نسا در غ عشق‌آباد است. در ش آن ویرانه‌های شهری دیگر با بقایای مسجدی زیبا و کتیبه‌ای از بانی آن ابوالقاسم بابر (فت ۸۶۰ یا ۸۶۱ هق) موجود است، که در حفاری-هائی که در آنجا در ۱۹۰۴ بعمل آمد آثار فراوان یک فرهنگ عصر حجر جدید کشف شد.

عشق و روح: ← فضولی بغدادی.

عشق و فضیلت: ← پل و ویرژینی.

عشقه، گیاه پیچنده، ← پیچک.

عشقی (ešqi)، شهرت و تخلص **سید محمد رضا** (فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی)، معروف به **میرزاده‌ی عشقی** (mir.zādeye)، جمادی الثانی ۱۳۱۲ هق-۱۲ تیر ماه ۱۳۰۳ هش (۱۳۴۲ هق)، از شعرا و نویسندگان ایرانی بعد از مشروطیت، که به جهت اشعار تند انقلابی و حملات بی‌پروا به رجال دولت و نمایندگان مجلس مشهور بود؛ مت تهران. در جه I همراه مهاجرین به استانبول رفت، و اپرای رستاخیز شهریاران ایران را درآنجا نوشت. از استانبول به همدان برگشت، و از آنجا به تهران رفت، و در روزنامه‌ها و مجلات، اشعار و مقالات سیاسی و اجتماعی منتشر میساخت. مدتی هم خودش روزنامه‌ای بنام قرن بیستم با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر میکرد. هنگام ریاست وزرائی وثوق الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد، و مدتی زندانی شد. زمانی که زمزمه‌ی جمهوریت بلند شد، عشقی از جمله‌ی مخالفین بود. عاقبت در روز ۱۲ تیر ۱۳۰۳ هش در خانه‌ی مسکونی خود در تهران هدف گلوله قرار گرفت، و ظهر همان روز درگذشت. جنازه‌ی او را با احترام به ابن بابویه نقل کردند، و در آنجا مدفون شد. کلیات آثارش مکرر بطبع رسیده است.

عشقیه، داستان منظوم عاشقانه، ← خضر خان و دولرانی.

---

(۱)Ashtaroth (۲)Ashtoreth (۳)Ishtar

عشقیه (ešqiyye)، یکی از سلسله‌های صوفیه که به عشاق (oššāq) و عشاقیه (oššāqiyye) نیز شهرت دارند. در کتابهای مخالفین تصوف و عرفان (از قبیل تبصرة العوام و حدیقة الشیعه‌ی مقدس اردبیلی)، عشقیه یکی از چهار فرقه‌ی اصلی تصوف معرفی شده‌اند (سه فرقه‌ی دیگر، حُلولیه، اتحادیه، و واصلیه)، و در تعریف عشاقیه میگویند که این فرقه خود را "عاشق" میخوانند، و دوستی خدا را عشق نام مینهند، و با پسران و دختران مردم عشق میورزند و میگویند "المَجاز قَنطَرةُ الحقیقه" [= عشق مجازی پل عشق حقیقی است]، و ایشان اهل سنت را از خود میشمارند، و آنان را می‌ستایند، و اگر با شیعیان برخورد کنند اظهار دوستی ائمه‌ی معصومین میکنند. بر اساس تعریفی که در کتب غیر عرفانی از این فرقه شده است، ایشان عقیده داشته‌اند که انبیا به غیر حق مشغول شدند، و مردم را به تکالیف وادار کردند، و از ذات حق باز داشتند؛ و هر چه خلق را از خدای تعالی باز دارد باطل است؛ پس، التفات به قول انبیا و رسل نباید کرد، و تکالیف شرعی بیحاصل است. بر اساس قول همین دسته از نویسندگان، فرقه‌ی عشقیه نبوت را امری اکتسابی میدانند، و میگویند هر کس ترک علایق دنیا کرد، و به تفکر و ریاضت مشغول شد، بر اثر صفای درون، آماده‌ی پذیرش علوم غیبیه میشود، و این خود نبوت است؛ و معتقدند که این نوع نبوتِ اکتسابی بر نبوت کسی که پیغامبری به وی عطا شده برتری دارد.

عشیره: ← محمد، قسمت ۲۳.

عشیره، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۴.

عصا: ← عصای موسی؛ عصای غیبگوئی.

عصار تبریزی (assāre tabrizi)، **شمس‌الدین حاجی محمد**، فت ۷۷۹ یا ۷۸۴ یا ۷۹۲ هق، شاعر و فاضل ایرانی. عصار از مداحان سلطان شیخ اویس ایلکانی بوده و در غزلیات گاهی محمد نیز تخلص میکرده است. در علوم ریاضی و نجوم و رمل و اصطرلاب نیز مهارت داشته، و شاگرد مولانا عبدالصمد منجم تبریزی بوده است، و در مدح استاد خود قصایدی گفته. در مشرب عرفان، از مریدان شیخ اسماعیل سیسی (sisi) بوده است. چندین کتاب در عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده است، و کتابی هم بسبک لغتنامه، بنام وافی فی تعداد القوافی، نوشته، که در قوافی اشعار بکار میآید. مثنوی به وزن خسرو و شیرین نظامی، بنام مهر و مشتری ساخته است که مشتمل بر ۵٬۱۲۵ بیت است؛ عبدالرحمان جامی آن را دیده و پسندیده است. تاریخ نظم مهر و مشتری دهم شوال ۷۷۸ هق بوده است.

عصای غیبگوئی[۱] یا **عصای پیشگوئی**، عصائی که در جستجوی آب یا کانیهای زیرزمینی یا چیزهای نهفته‌ی دیگر بکار میرفته است و میرود. به آن صورت که امروز متداول است، میله‌ی فلزی یا مفتولی به شکل Y است. کسی که با آن کار می‌کند دو سر آن را محکم در مشت خود میفشارد، و در محل مورد نظر به راه میافتد. چنان می‌پندارند که چون به جائی برسد که در زیر آن معدن فلزی یا منبع آب یا نفت یا گنجینه‌ای نهفته باشد، دو شاخه در مشت او به نوسان درمیآید. سکوتها، مادها، پارسها، یونانیان، و رومیان باستانی عصای غیبگوئی به کار میبردند، و مارکو پولو از استعمال آن در سراسر مشرق‌زمین در قرون ۱۳م و ۱۴م برای آگاهی از اشیاء نهفته در سفرنامه‌ی خود سخن گفته است. ظاهراً نخستین توصیف چاپ‌شده از استعمال این عصا در روزگار جدید در کتاب د ر متالیکا از آگریکولا (فت ۱۵۵۵) است. به گفته‌ی وی، مطابق تحقیقی که از استفاده‌کنندگان از عصا به عمل آمده بوده است، عصای چوب فندق برای پی بردن به وجود رگه‌های فلزی سودمند است؛ ولی بعضی دیگر برای یافتن انواع نهفته‌ها عصاهای گوناگون را مناسب میدانسته‌اند، چوب فندق برای نقره، ترکه‌ی زبان گنجشک برای مس، شاخه‌ی کاج برای سرب و قلع، و میله‌ی آهنی یا فولادی برای طلا.

عصای غیبگوئی در درجه‌ی اول برای جستجوی آب به کار میرود، و چنان میپندارند که محل چشمه‌ها و روانه‌های زیرزمینی را بدان وسیله میتوان تعیین کرد. تحقیقات وسیع علمی نشان داده است که این عصا به هیچ وجه از حضور آب یا نفت یا ذخیره‌ی دیگر زیرزمینی متأثر نمیشود. چوب یا فلزی که حالت فنری داشته باشد و به شرح سابق الذکر در دست فشرده شود، قطع نظر از محیط اطراف آن، چون اندکی فشار بر آن کمتر شود، به شدت پیچ و تاب یا نوسان پیدا میکند. خستگی عضلانی خفیفی ممکن است سبب این کم شدن فشار شود، بی آنکه کسی که عصا را در دست دارد حتی از آن با خبر شود. تصادفاً ممکن است این حرکت در جاهائی پیدا شود که پس از آن از آن جاها آب یا چیز دیگری بدست آید، ولی میان این دو حادثه هیچ رابطه‌ی علت و معلولی وجود ندارد.

با وجود این، دانشمندان علوم اجتماعی که در این پدیده تحقیق کرده‌اند بر آنند که استفاده از عصا در سرزمینهائی که آب یا مواد مطلوب دیگر نادر است پیوسته ادامه خواهد یافت.

عصای موسی (asāye musā)، از معجزاتی که در قرآن در باره‌ی موسی ابن عمران پیغمبر آمده است (اعراف ۱۰۴)، و در باره‌ی آن مفسرین مطالب بسیاری نوشته‌اند. گویند هنگامی که موسی به همراهی برادرش هارون نزد فرعون رفتند تا او را به خداوند دعوت کنند، و بنی اسرائیل را از سرزمین او آزاد سازند، فرعون آن دو را جادوگر دانست، و جادوگران خود را برای مقابله با ایشان گرد آورد. موسی عصای خویش را بر زمین افکند، و آن عصا به صورت اژدهائی درآمد، و همه‌ی جادوهای ساحران را فرو برد، و جادوگران همه تسلیم شدند. نیز ← ید بیضاء.

عصب[۲] (asab) یا **پی** (pey)، رشته‌ی باریکی که از اجتماع چندین تار عصبی تشکیل یافته است، به انضمام بافت پیوندی و رگهای خونی بین آنها، که جملگی در غلافی از بافت پیوندی قرار دارند. اعصاب راههای ارتباطی بین سلسله‌ی اعصاب مرکزی و قسمتهای مختلف بدن و بین عقده‌های عصبی میباشند. برای اقسام اعصاب و اطلاعات بیشتر، و نیز تصویر سلسله‌ی اعصاب آدمی ← سلسله‌ی اعصاب.

عصبه: ← عاقله.

عصبیت (asabiyyat)، همبستگی و خویشاوندی در میان افراد قبیله که، در برابر قبایل دیگر، اغلب نوعی صف‌آرائی و دشمن‌خوئی به همراه داشته است. عصبیت بر طبق احادیث پیغمبر اسلام، با روح اسلام مخالف است، زیرا، در اسلام، همه‌ی مردم برابر یکدیگرند. ابن خلدون در مقدمه‌ی معروف خود (← مقدمه‌ی ابن خلدون) به مفهوم عصبیت با دید خاصی نگریسته و بسیاری از نظریات خود را در زمینه‌ی تاریخ و اجتماع متکی به این اصل قرار داده است. او ریشه‌ی عصبیت را در پیوند و همبستگی خاندانها با یکدیگر یا مفهومی مشابه این امر میداند، و معتقد است که امر دفاع و حمایت از قبیله جز از طریق عصبیت در میان آنان مصداق پیدا نمیکند. وی عصبیت را، مخصوصاً در کار نبرد و کشتار و زد و خورد، ضروری میداند، و ریاست و فرمانروائی را منحصراً در دست صاحبان عصبیت میداند، و میگوید برای صاحبان عصبیت تحمل فرمانروائی دیگران امکانپذیر نیست. در نظر ابن خلدون، هر گونه دعوتی که به وسیله‌ی آن بخواهیم اکثریت مردم را همرأی و همعقیده کنیم باید بر نوعی عصبیت متکی باشد. به عقیده‌ی او، اگر عصبیت در راه حق و فرمان خدا باشد کاری است پسندیده، و معتقد است که، با از میان رفتن عصبیت، شرایع نیز از میان میروند، چرا که بنیاد همه‌ی شرایع بر عصبیت نهاده شده است. در مقدمه‌ی ابن خلدون اصل عصبیت همه جا مورد توجه بوده و در خلال مباحث کتاب اشارتهای فراوان بدان شده است.

عصر[۳] (asr)، مدت زمان خاصی در تاریخ یا در رشد بشر یا (خاصه) در تکامل فرهنگ یا تمدن. ذیلا موارد استعمال اصطلاحی این کلمه ذکر میشود. نیز مقالات آتیه را در ردیف "عصر" ملاحظه کنید.

(I) در اساطیر. هزیود، شاعر یونانی قرن ۸م قم، ۵ عصر برای عالم قائل بوده است. (ا) عصر زرین یا طلائی، که دوره‌ی فرمانروائی کرونوس و خدایان ارشد بوده است، و در طی آن بشر در پاکی و سعادت میزیسته، و از رنجوری جسمی مصون بوده. (ب) عصر سیمین، که عهد فرمانروائی زئوس و خدایان جوانتر است، که در آن آدمیان پاکی خود را از دست دادند، و شیفته‌ی تجمل و لذات مادی گشتند، و بدین جهت، زئوس بر آنان خشم گرفت، و نابودشان کرد. (ج) عصر مفرغ، که دوره‌ی جنگ و ستیز مداوم بود، و منجر به معدوم شدن انسان گردید. (د) عصر قهرمانی، که عهد مبارزات مشعشع قهرمانان و نیمه‌خدایان در تروا (← تروا، جنگ) و تب بود. (ه) عصر آهن، که در آن عدالت و شرافت از میان بشر رخت بربسته بود، و انسان خودخواه در رنج و مشقت میزیست؛ خود هزیود در این عصر میزیست.

(II) در باستانشناسی و ماقبل تاریخ، ازمنه‌ی باستانی و ماقبل تاریخی را به سه عصر—**عصر حجر**، **عصر مفرغ**، و **عصر آهن**—تقسیم میکنند، که هر یک خود تقسیماتی دارد.

(III) در تاریخ، این اصطلاح به بعضی از ادوار خاص، اطلاق میشود، و مخصوصاً دوره‌ای از زندگی

---

(۱)divining rod; dowser (۲)nerve (۳)age

یک کشور را که در طی آن حد اعلای قدرت و نفوذ سیاسی و فکری خود را دارد عصر طلائی آن مینامند. مثلا قرن ۵م قم را در تاریخ آتن عصر پریکلس میخوانند، و مردم مغرب‌زمین دورهٔ ح ۳۲۳–ح ۶۴۵ بم را، که در طی آن اسکندریه مرکز علم و ادب بود عصر اسکندرانی مینامند. عصر طلائی در تاریخ بعضی از ملل جدید از این قرار است، انگلستان—عهد سلطنت (۱۵۵۸–۱۶۰۳) ملکهٔ الیزابت I؛ فرانسه—از ۱۶۴۵ تا ۱۷۴۵، شامل قسمتی از عهد لوئی XIV و لوئی XV؛ آلمان—عهد سلطنت (۱۵۱۹–۵۸) شارل ۷، امپراطور امپراطوری مقدس روم؛ پرتغال—از آغاز سلطنت (۱۳۸۵–۱۴۳۳) ژان I تا پایان سلطنت (۱۵۵۷–۷۸) سباستیان؛ روسیه—دورهٔ پطر کبیر، از ۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵؛ اسپانیا—عهد فردیناند و ایزابل، از ۱۴۷۴ تا ۱۵۱۶؛ سوئد—از زمان گوستاو I تا مرگ گوستاو II، از ۱۵۲۳ تا ۱۶۳۲.

(IV) در زمینشناسی، بعضی از تقسیمات ازمنهٔ زمینشناسی را عصر مینامند، ولی استعمال این اصطلاح یکنواخت نیست (← زمینشناسی).

عصر، سورهٔ (asr) [= روزگار]، سورهٔ ۱۰۳م قرآن، مکی، ۳ آیه. در این سوره اشاره به اینست که، جز مؤمنین و کسانی که یکدیگر را به صبر سفارش میکنند، مردم دیگر زیانکارند.

عصر آهن[1] (asre āhan)، دوره‌ای در توسعهٔ صنعت که با آغاز استعمال عمومی آهن شروع شد و هنوز ادامه دارد. این عصر در آسیا، مصر، و اروپا مسبوق به عصر مفرغ بود، اما در امریکا تا ورود اروپائیان به آنجا آغاز نشد. در مصر در ح ۴000 قم زیورآلات تسبیح‌مانندی ساخته میشد، اما این اشیاء از آهن شهابسنگی بود، و ظاهراً بوسیلهٔ سائیدن، که در ساختن اشیاء سنگی معمول بود، تهیه میشد. قدیمترین شیء آهنی چکش‌کاری‌شده که به دست آمده خنجری است که در مصر یافته‌اند و مربوط به قبل از ۱۳۵۵ قم میباشد، و آن محتملا کار مصریان نبوده است بلکه بتوسط استادکاران حِتّی ساخته شده. استفاده از زیورآلات و سلاحهای تشریفاتی ساخته‌شده از آهن گداخته در دورهٔ از ۱۹۰۰ تا ۱۴۰۰ قم رواج داشت. مقارن همین ایام، حتیان آبدادن آهن را اختراع کردند. محتملا سلاطین حتی فنون آهنگری را مخفی نگاه میداشتند و از صدور سلاحهای آهنی جلوگیری میکردند. پس از انقراض (ح ۱۱۹۰ قم) امپراطوری حتی، گروههای عظیم مهاجرین در سراسر شرق نزدیک و ج اروپا پراکنده شدند، و آهنگری به سرعت گسترش یافت. گداز آهن، از طریق یونان و کشورهای بالکان، به اروپا رسید، ژرمنها و سلتها آهن را شناختند، و در ۵۰۰ قم استفاده از آن در کشورهای اسکاندیناوی و جزایر بریتانیا معمول بود.

جالبترین نمونه‌های فرهنگهای اوایل عصر آهن متعلق به آشور و یونان است. مردم عصر آهن ابتکارات اقتصادی عصر مفرغ را بسط دادند، و سازمان فئودالیته را پایه‌گذاری کردند. پیدایش گاوآهن و وسایط حمل و نقل چرخ‌دار اهمیت یافت، و کشاورزی را دگرگون کرد. انسان برای نخستین‌بار توانست که جنگلهای نواحی معتدل را استثمار کند. مستحکم کردن آبادیها مقدور شد، اسب و ارابه‌هائی که با اسب کشیده میشد در جنگ رواج یافت، و نوشتن با الفبا بر اساس رسم الخط فنیقی معمول شد.

برای عصر آهن در اساطیر ← عصر، قسمت I.

عصر حجر[2] (asre hajar) یا **عصر سنگ** (sang)، اصطلاحی برای مرحله‌ای از تکامل فرهنگ آدمی که در طی آن انسان افزار و سلاحهای خود را از سنگ، استخوان، شاخ، عاج، و چوب میساخت. عصر حجر از لحاظ گاهشماری فاقد اهمیت است زیرا همهٔ مردم این مرحله را در یک دوره از زمان طی نکرده‌اند؛ در آسیا، اروپا، و افریقا، عصر حجر آغاز تاریخ انسان بوده است، ولی در بعضی از جزایر قکب و قسمتهائی از امریکا چیزی از پایان آن نمیگذرد. عصر حجر را بر اساس تکامل فرهنگ انسان در طی آن به عصر حجر قدیم، عصر حجر متوسط، و عصر حجر جدید تقسیم میکنند.

عصر حجر جدید[3] (asre hajare jadid) یا **دورهٔ نوسنگی**[4] (dŏreye nŏ.sangi)، در تاریخ تکامل بشر، آخرین قسمت عصر حجر، که از پایان عصر حجر متوسط آغاز میشود، و مشخص آن اهلی کردن گیاهان و جانوران، پیدا شدن آبادیها، و تکامل حرفه‌های سفالگری و بافندگی است. فن سنگکاری، که در اواخر عصر حجر قدیم و در عصر حجر متوسط تکامل یافته بود، در این عصر، با استفادهٔ متزاید از سائیدن و صیقل دادن، تغییر یافت. اما بزرگترین پیشرفت این عصر پرداختن به کشاورزی و گله‌داری بوده است. بهره‌برداری از این منابع جدید خوراک پایه‌های افزایش جمعیت و تخصصی شدن کار را گذاشت، و آغاز یک سلسله تغییرات اجتماعی و سیاسی و دینی شد که با طلوع تمدن شهرنشینی به اوج خود رسید. اختراعات عصر حجر جدید ممکن است چند منشأ مستقل از یکدیگر داشته باشد. قدیمترین انتقال شناخته‌شده از شکارورزی و اقتصاد جمع‌آوری خوراک به دهکده‌های زراعتی در ح ۴۵00 قم در آسیای غربی صورت گرفت. یگانه واحد کشاورزی مربوط به پیش از این تاریخ که از آن خبر داریم در اریحا (فلسطین) بوده است، و شاید پیش از ۶000 قم ساخته شده بوده است. در فرهنگ عصر حجر جدید آسیای غربی زراعت غلاتی چون جو و گندم و ارزن، و اهلی کردن چهارپایانی چون گاو و گوسفند و بز و خوک رواج داشته است. این فرهنگ در ح ۴000 قم، و شاید از راههای آبی، به اروپا راه یافت؛ از درهٔ دانوب به شبه جزیرهٔ بالکان و از آنجا به طرف مغرب رفت؛ آثار کشاورزی مربوط به ۳۵00 قم از اسپانیای شرقی بدست آمده است، و قدیمترین دهکدهٔ زراعتی انگلستان از ۲۵00 قم میباشد. فرهنگ حجر جدید از طریق فلات ایران به هندوستان راه یافت، و در آنجا، فرهنگهای بومی را در خود مستهلک ساخت. پیش از سلسلهٔ شانگ در ل چین آشکار شد. در قارهٔ جدید، فرهنگ مبتنی بر اهلی کردن ذرت حدود ۱۵00 قم در مکزیک و امریکای جنوبی پیدا شد و در امریکای شمالی گسترش یافت.

عصر حجر قدیم[5] (asre hajare qadim)، یا **دورهٔ پالئولیتیک**[6] (pāleolitik، فنس) یا **دورهٔ دیرینه‌سنگی** (dirine.sangi)، نخستین قسمت از عصر حجر، و قدیمترین دورهٔ تکامل انسان، و طولانیترین مرحلهٔ تاریخ نوع بشر. این عصر تقریباً مقارن با دوران زمینشناختی پلئیستوسن (← دوران چهارم. نیز جدول ازمنهٔ زمینشناسی را در صفحهٔ ۱۱۸۵ ملاحظه کنید) است، و از ح 1،000،000 (یا شاید 1،۷۵0،000) سال پیش آغاز شده است، و در نقاط مختلف زمین بین ۴0،000 تا 10،000 سال پیش پایان یافته، و عصر حجر متوسط جای آن را گرفته است. مهمترین خصوصیت عصر حجر قدیم تحول و تکامل انسان است از موجودی شبیه میمون به هومو ساپینس (← انسان اولیه). این تحول و تکامل بسیار کند بوده است، و در سه قسمت متوالی این عصر صورت گرفته که به نامهای عصر حجر قدیم سفلی[7] (soflā)، وسطی[8] (vostā)، و علیا[9] (olyā) شناخته میشوند.

I – عصر حجر قدیم سفلی. عصر حجر قدیم سفلی، که از همه قدیمتر است، با فرهنگهای اسلاف هومو ساپینس—مخصوصاً انسان هایدلبرگ، انسان جاوه، و انسان پکن (← انسان اولیه) مشخص است. از فرهنگهای مشخص عصر حجر قدیم سفلی میتوان اینها را نام برد،

(۱) آبویلی[10] (منسوب به آبویل) یا آبویلی‌شلی، که سابقاً شلی[11] (šeli) نامیده میشد [منسوب به آبادی شل[12] (šel)، ح ۱۱ کیلومتری ش پاریس].

(۲) آشولی[13] (āšëli)، منسوب به سنت‌آشول[14] (saNt-āšël)، در ولایت سوم (ل فرانسه)، نزدیک آمین.

(۳) کلکتنی[15]، منسوب به آبادی کلکتن[16] (klaktən)، در ولایت اسکس (انگلستان)، کنار دریای شمال.

(۴) لووالوایی[17]، منسوب به لووالوا‌پره[18] (lëvāluā-pere)، در حومهٔ پاریس.

قدیمترین انسانهای این عصر زندگی بسیار ابتدائی صحراگردی داشتند، و مردمی خوراک‌جو[19] (xorāk.ju) [اصطلاحی برای موجودی که از طریق شکار، ماهیگیری، و گرد آوردن خوراک، نه از طریق کشاورزی یا دامداری، زندگی میکند] بودند. افزارهائی که از آنها شناخته شده حاکی از اینست که مردمی ضعیف و زبون و همشان مصروف دفاع بوده است. افزارهای سنگی آنها بعضی افزارهای هسته‌ای[20] است، یعنی قطعه‌سنگی که با شکستن اطرافش شکل و تیزی به آن داده‌اند، و برخی افزارهای تراشه‌ای[21] است، یعنی قطعهٔ نازکی از سنگ که با شکستن

---

(۱)Iron Age (۲)Stone Age (۳)New Stone Age (۴)Neolithic period (۵)Old Stone Age (۶)Paleolithic (۷)Lower Paleolithic (۸)Middle Paleolithic (۹)Upper Paleolithic (۱۰)Abbevillian (۱۱)Chellean (۱۲)Chelles (۱۳)Acheulian (۱۴)Saint-Acheul (۱۵)Clactonian (۱۶)Clacton (۱۷)Levalloisian (۱۸)Levallois-Perret (۱۹)food gatherer (۲۰)core tools (۲۱)flake tools

یک قطعه‌سنگ از آن جدا کرده‌اند. بعضی از محققین افزارهای سنگی موسوم به اولدووائی[1] (oldovā'i) (منسوب به تنگ اولدووای[2]، در تانگانیکا، افریقا) را قدیمترین افزارهای ساخت بشر میدانند، و برخی هم افزارهای معروف به کافوئی[3] (kāfu'i) (منسوب به رود کافو[4]، در اوگاندا، افریقا) را کهنتر میشمارند.

نخستین افزارهای سنگی تکامل‌یافته مربوط به دوره‌ی آبویلی‌شلی است، که در روزگار ماقبل تاریخ بشر قدیم از همه قدیمتر است؛ نوع عمده‌ی آن تبری از نوع هسته‌ای است.

II - عصر حجر قدیم وسطی. نماینده‌ی غالب حجر قدیم سفلی فرهنگ موستری[5] [منسوب به غار لو موستیه[6] (lē mustie)، در ولایت دوردونی، جغ فرانسه] انسان نئاندرتال است، که در آن، نخستین آثار محل سکونت (مخصوصاً غارنشینی) دیده میشود، و آتش استعمال فراوان پیدا میکند. نئاندرتالها پستانداران ماقبل تاریخ را شکار میکردند، و آثار بازمانده‌ی فرهنگی ایشان، که بیشتر در اروپا از زیر خاک بیرون آورده شده، در ل افریقا و فلسطین و سیبریه نیز دیده شده است. افزارهای سنگی از نوع تراشه‌ای است، و افزارهای استخوانی بدست‌آمده، مانند سوزن، نشان میدهد که پوست حیوانات را کمابیش میدوخته و بعنوان لباس بکار میبرده‌اند، مردگان را پیش از دفن کردن رنگ میکردند، و این امر حاکی از وجود نوعی دین ابتدائی در میان آنان تواند بود.

III - عصر حجر قدیم علیا. در حجر قدیم علیا انسان نئاندرتال از میان رفته است، و قسمی از هومو ساپینس، مانند انسان کرومانیون و انسان گریمالدی[7] (grimāldi) جایگزین آن شده است. در این قسمت، که اوج عصر حجر قدیم است، شماره‌ی فراوانی فرهنگهای گوناگون طلوع و رشد کرده است. از آن جمله است:

(۱) اورینیاکی[8]، منسوب به غاری در اورینیاک، در کوههای پیرنه.

(۲) سولوتره‌ای[9]، منسوب به آبادی سولوتره، ش فرانسه‌ی مرکزی، نزدیک ماکون.

(۳) ماگدالنی[10] (māgdāleni)، منسوب به یکی از اماکن ماقبل تاریخی بنام لا مادلن[11] (lā mādlen)، در ولایت دوردونی (جغ فرانسه).

آغاز شکار دسته‌جمعی و صید وسیع ماهی در این زمان است، و نیز نخستین مدرک قطعی در باره‌ی پیدایش معتقداتی مبتنی بر سحر و جادو و عوامل فوق طبیعی از همین زمان بدست آمده است. چالخانه‌ها، که نخستین پناهگاههای ساخت آدمیزاد است، ساخته شد، و مردم لباسهای دوخته به تن کردند، و حجاری و نقاشی آغاز شد. محتمل است که مردمان دوره‌ی فرهنگی اورینیاکی پس از آنکه فرهنگ مخصوص به خود را در نقطه‌ای دیگر (شاید آسیا) تکمیل کردند به اروپا مهاجرت کرده باشند. افزارهای سنگی آنان با ظرافت ساخته شده است. از استخوان و شاخ و عاج نیز استفاده میکردند، و با آنها گردنبند و زیورآلات دیگر میساختند. مجسمه‌های کوچک استخوانی میساختند که در شعائر دینی به کار میرفت، و بر دیوارهای غارها طرحهائی را نقش میکردند. شکارچیان مرحله‌ی سولوتره‌ای از مشرق به اروپا آمدند، و بسیاری از اسلاف اورینیاکی خود را بیرون راندند. این مردم سرنیزه‌های استخوانی ظریفی به شکل برگ درخت غار میساختند. جای انسانهای سولوتره‌ای و بازمانده‌ی اورینیاکی را انسانهای ماگدالنی گرفتند، و شاید که مرحله‌ی ماگدالنی مهمترین مراحل عصر حجر قدیم بوده است. ابزارهای کار نشان میدهد که زندگی مردم دسته‌جمعی بوده و به صید ماهی و شکار گوزن میگذشته است. همین افزارها نشان میدهد که راه و رسم ساختن آنها تکامل فراوان پیدا کرده بوده است. سلاحها را ظریف و متنوع میساختند، و حربه‌ی پرتابی را در همین مرحله نخستین‌بار بکار بردند. اوج پیشرفتهای ماگدالنی نقاشیهای غاری است که همچون تاجی بر تارک هنر عصر حجر قدیم است. نیز ← غاری، هنر.

عصر حجر متوسط[12] (asre hajare motavasset) یا **دوره‌ی مزولیتیک**[13] (dōreye mezolitik)، در تاریخ تکامل بشر، قسمتی از عصر حجر، از پایان عصر حجر قدیم تا آغاز عصر حجر جدید. در پایان دوران چهارم از ازمنه‌ی زمینشناسی آغاز شد، و از ۶٬۰۰۰ تا ۱۰٬۰۰۰ سال طول کشید. مشخص این عصر تأسیس سکنی‌گاههای دائمی شکار و صید ماهی است در کنار رودخانه‌ها و سواحل دریاچه‌ها، که ماهیان و نرمتنان در آنجاها فراوانند. افزارهای سنگی این عصر از افزارهای اواخر عصر حجر قدیم کوچکتر و ظریفتر است. سفالگری و استعمال تیر و کمان در این روزگار رشد یافت. فرهنگ آزیلی [منسوب به لو ماس د/آزیل]، که مرکز آن در ناحیه‌ی پیرنه بود، و از آنجا به سویس و بلژیک و اسکاتلند راه یافت، نخستین فرهنگ عصر حجر متوسط بوده است. آثار انواع مختلف فرهنگ این عصر در اروپا، فلسطین، مصر، و افریقای شمالی دیده میشود.

عصر سنگ: ← عصر حجر.

عصر سیمین، در اساطیر یونان، ← عصر، قسمت I.

عصر طلائی: ← عصر، قسمتهای I و III.

عصر قهرمانی، در اساطیر یونان، ← عصر، قسمت I.

عصر مس: ← عصر مفرغ.

عصر مفرغ[14] (asre mefraq)، دوره‌ای از تاریخ تکامل بشر (← عصر)، که در آن برای نخستین‌بار منظماً از فلزات در ساختن افزار و سلاح استفاده شده است. در آغاز مس خالص و آلیاژ مس و قلع (مفرغ) را بدون تفاوت بکار میبردند؛ این مرحله‌ی نخستین را گاه عصر مس[15] مینامند. اکتشاف ریخته‌گری بدون شک در ح ۳۵۰۰ قم یا پیش از آن در شرق نزدیک صورت گرفته است. پس از عصر حجر جدید، تکامل صناعت فلزکاری به طلوع زندگی شهرنشینی کومک کرد. سازمان یافتن استخراج معدن و ذوب فلز و ریخته‌گری ناچار مستلزم کارگران آزموده و تولید مواد خوراکی اضافی برای طبقه‌ی افزارمندان بود، و در عین حال، جستجوی مواد خام سبب پویش و استعمار سرزمینهای تازه شد. این امر در تمدنهای بین النهرین و سومر به اوج خود رسید. بعدها، تمدنهای مینوسی و میسنی راههای بازرگانی پردامنه‌ای در اروپای مرکزی، که محل استخراج مس و قلع بود، باز کرد. مخصوصاً در مجارستان و اتریش و نواحی آلپ، تشویق و تحریکی که از طرف مردم جزایر و نواحی اطراف دریای اژه اعمال میشد مایه‌ی تقویت و ترویج صنایع بومی و اتحاد سیاسی گردید، و همین امر شالوده‌ی تمدن عصر آهن را گذاشت.

عصر یخ: ← دوران چهارم.

عصعص، عظم: ← ستون فقرات.

عصمت (esmat)، در اصطلاح کلام، یکی از ملکات نفسانی، که صاحب خود را از ارتکاب گناه باز میدارد. این ملکه منوط به دانستن معایب گناهان و مناقب طاعات و اعمال خیر است. اشاعره، چون همه‌ی افعال بندگان را از خداوند میدانند، در تعریف عصمت گفته‌اند که عصمت عبارتست از نیافریدن خداوند گناه را در بنده‌ای از بندگان خود. مسئله‌ی عصمت از مسائل کلامی است، و اهل سنت آنرا مختص انبیا میدانند، ولی شیعه‌ی امامیه، علاوه بر عصمت محمد ص، به عصمت فاطمه ع، و ائمه‌ی دوازده‌گانه نیز قائل هستند (← شیعه، بند ۲ از قسمت III)، و بهمین جهت، از حضرت رسول و فاطمه و امامان به چهارده معصوم تعبیر میکنند.

در آنچه عصمت بدان تعلق میگیرد میان فرقه‌های مختلف اختلاف هست:

(۱) کذب. همه‌ی فرق اسلامی معتقدند که پیغمبر از دروغ عمدی در آنچه راجع به تبلیغ دین و احکام شرعیه است معصوم است، اما در باره‌ی کذب او در امور شرعیه از روی سهو یا نسیان اختلاف است.

(۲) کفر. اجماع امت اسلامی است بر اینکه کفر بر پیغمبر، خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت، جایز نیست. ولی چون ازارقه از خوارج هر گناهی را کفر میدانند و میگویند سر زدن گناه از پیغمبر جایز است، بطور غیر مستقیم و بدون اینکه خود ملتفت باشند کفر را بر پیغمبر جایز دانسته‌اند.

(۳) غیر از کذب و کفر، صدور گناهان کبیره بطور عمد به اتفاق همه‌ی فرق اسلامی، از پیغمبر جایز نیست.

(۴) صدور عمدی گناهان صغیره را از پیغمبر جایز دانسته‌اند، و فقط ابوعلی جبائی آن را جایز ندانسته است، ولی وی صدور گناهان صغیره را از روی سهو از پیغمبر جایز دانسته است.

(۵) بیشتر اشاعره و معتزله صدور گناهان صغیره را از روی سهو جایز شمرده‌اند، و این در باره‌ی گناهان صغیره‌ای است که از روی دنائت و پستی نباشد (مانند دزدیدن یک حبه یا یک لقمه).

(۶) اشاعره صدور گناهان کبیره را از پیغمبر پیش از بعثت و رسیدن وحی جایز شمرده‌اند، و بیشتر معتزله آن را ممتنع دانسته‌اند.

---

(۱)Oldowan (۲)Olduvai (۳)Kafuan (۴)Kafu (۵)Mousterian (۶)Le Moustier (۷)Grimaldi (۸)Aurignacian (۹)Solutrean (۱۰)Magdalenian (۱۱)La Madeleine (۱۲)Middle Stone Age (۱۳)Mesolithic period (۱۴)Bronze Age (۱۵)Copper Age

(۷) شیعه صدور هر گناهی را اعم از صغیره و کبیره، و اعم از عمد و سهو، و اعم از قبل از بعثت یا بعد از بعثت، و بطور خلاصه، صدور گناه را بطور مطلق از پیغمبر و دیگر معصومان جایز ندانسته‌اند. نیز ← عصمت کلیسا.

عصمت‌آباد (esmatābād)، ده (جه ۱٬۵۷۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۹کیلومتری ل بوئین.

عصمت‌الله بخاری: ← عصمت بخاری.

عصمت امام: ← عصمت؛ شیعه، بند ۳ از قسمت III.

عصمت بخاری (esmate boxāri) [خواجه عصمت‌الله بخاری، فرزند خواجه مسعود]، فت ۸۲۹ یا ۸۴۰ هق، از شعرای پارسی‌گوی نیمه‌ی اول قرن ۹م هق. از مادحان خلیل سلطان تیموری، شاهرخ تیموری، و پسرانش (بایسنقر، الغ بیگ، و ابراهیم سلطان تیموری) بود. در آغاز نصیری تخلص میکرده و پس از آن عصمت تخلص کرده است. عصمت نسب خود را به جعفر طیار میرساند، و از اشعارش معلوم میشود که شیعه‌ی اثنی‌عشری بوده است. از شعرائی که با او مصاحب بوده‌اند بساطی سمرقندی، خیالی بخاری، و طاهر ابیوردی را اسم برده‌اند. عصمت در اواخر عمر خود مداحی سلاطین را ترک گفت. دیوانش شامل قصاید، غزلیات، مقطعات، ترکیب‌بند، و رباعیات میباشد، و در حدود ۷٬۵۰۰ بیت است، و هنوز بطبع نرسیده.

عصمت پاپ: ← عصمت کلیسا.

عصمت کلیسا[1] (esmate kelisā)، در مسیحیت، مصون بودن کلیسا از خطا در آراء آن در اصول مذهب و اخلاق. از قدیم الایام، آیاتی از کتاب مقدس (مثلا یوحنا ۱۷.۱۴) دال بر عصمت کلیسا شمرده شده است. پروتستانها به شدت عصمت کلیسا را مردود میشمارند. ارتدوکسها شوراهای جامع را معصوم میدانند. کاتولیکها معتقد به عصمت پاپ[2] هستند، بزعم آنان، پاپ وقتی که به اصطلاح اکس کاتدرا[3] (eks kātedrā) (یعنی با شخصیت رسمی خود، یعنی رئیس کلیسا و پونتیفکس اعلی) در اصول ایمان مسیحی یا دستورات اخلاقی فتوی میدهد، از خطا مصون است. عقیده به عصمت پاپ نخستین بار از طرف اولین شورای واتیکان رسماً اعلام شد (۱۸۷۰). نیز ← عصمت.

عصمةالدین (esmatod.din)، شهرت ملکه زیتون خاتون (zeytun xātun)، زوجه‌ی ارسلانشاه I، پادشاه (۴۹۵-۵۳۷ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان، و مادر کرمانشاه II. وی از شاهزاده‌خانمهای هرات بود، و بعد به بردگی افتاد، و ارسلانشاه او را بخرید و به زنی گرفت. زنی باکفایت و هوشیار بود، و آثار و ابنیه‌ی خیریه در کرمان ساخت، و اوقافی بر آنها مقرر داشت که، بنام او، اوقاف عصمتیه خوانده میشد.

عصمتیه (esmatiyye)، نام مدرسه‌ای در بغداد که زوجه‌ی عطا ملک جوینی (فت ۶۸۱ هق) آن را برای چهار فرقه‌ی شافعی، حنبلی، مالکی، و حنفی بنا کرد. وی رباطی نیز نزدیک این مدرسه بنا نمود.

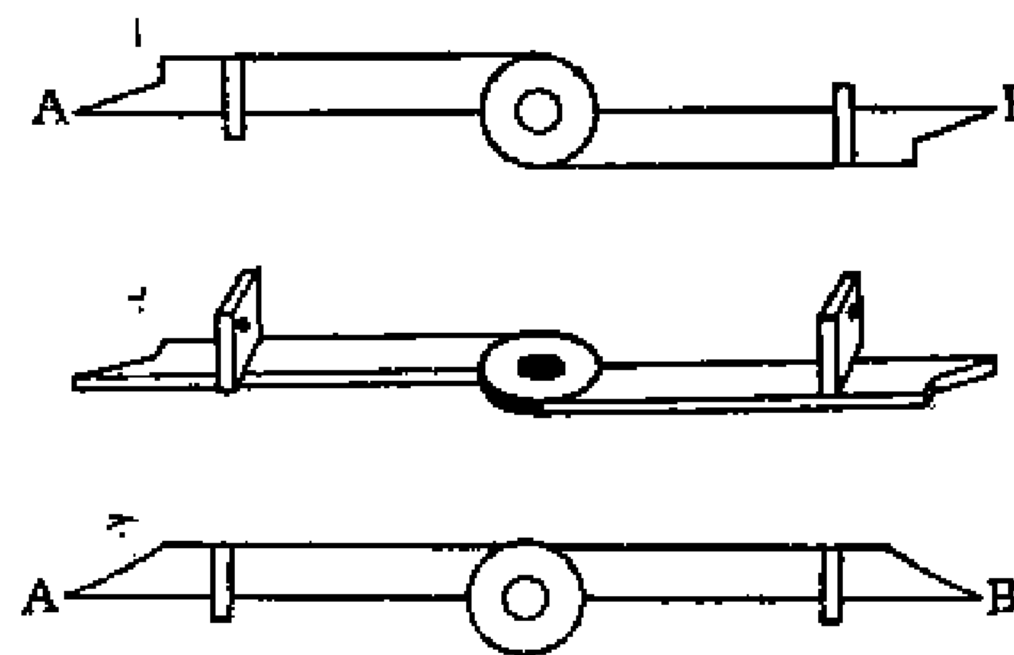
عصمتیه، اوقاف: ← عصمةالدین.

عصیر معده یا شیره‌ی معده: ← معده.

عصیون جابر[4] (esyune jābar)، بندر قدیم، بر خلیج عقبه، نزدیک بندر عقبه. بطوری که از عهد عتیق استنباط میشود، این بندر از زمان سلیمان تا حد اقل زمان عزیا (قرن ۸م قم) وجود داشته است (اول پادشاهان ۲۶.۹، ۴۸.۲۲؛ دوم تواریخ ۱۷.۸؛ اعداد ۳۵.۳۳، ۳۶؛ تثنیه ۸.۲). حفریاتی که در ۱۹۳۸-۴۰ بوسیله‌ی امریکائیها بعمل آمد محل عصیون جابر را مشخص ساخت. بزرگترین تصفیه‌خانه‌ی مس در دنیای قدیم که تا کنون کشف شده است در اینجا از زیر خاک بیرون آمد. بندر قدیم ایله نزدیک آن بود.

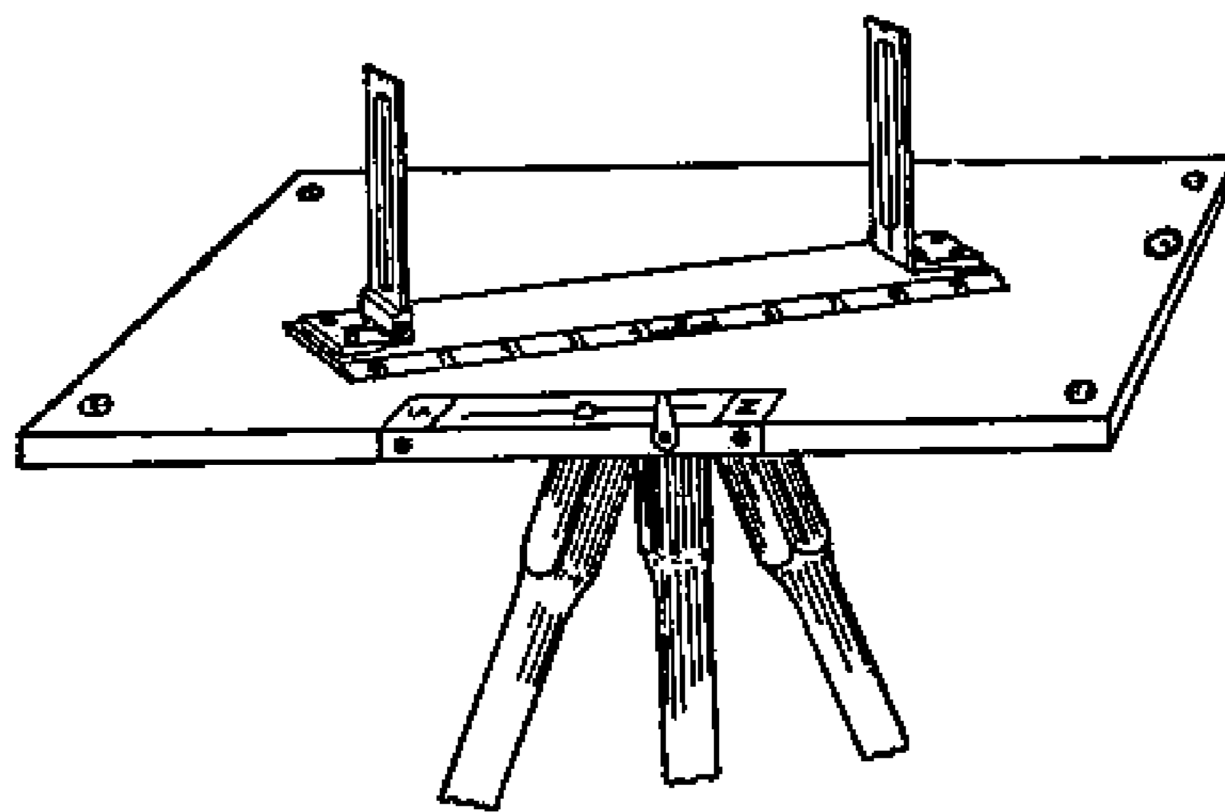
عصیه، طایفه: ← محمد، قسمت ۳۵.

عضاده (ezāde) [مشتق از کلمه‌ی عربی عضد، = بازو] ۱- در اسطرلاب، سطاره‌ای ("خطکش") بر پشت اسطرلاب که میتواند حول "قطب" یا محوری دوران کند. در قسمتهای (ا) و (ج) شکل ۱ دو



شکل ۱. انواع عضاده

نوع عمده‌ی عضاده دیده میشود. قسمت (ب) منظره‌ای از عضاده‌ی نوع (ا) است. خط مستقیم AB را، که از مرکز عضاده میگذرد، قطر مینامند. نوکهای دو بازوی عضاده تیز است، و هر یک از آنها را مری (mori) [عربی، = نماینده، نشانه] یا شطبه (šatba) [عربی، = خط] یا شظیه (šaziyya) [عربی، = پیکان] میخوانند. به هر بازو، صفحه‌ای به شکل مستطیل و عمود بر عضاده متصل است بنام لبنه (lebna) [عربی، = خشت]، که در وسط آن و درست بر روی قطر سوراخی بنام ثقبه (soqbe) هست؛ از میان دو سوراخ ستاره را رصد میکنند. ۲- در نقشه‌برداری و مساحی، عضاده بیشتر به اسم فرانسوی آن آلیداد[5] (ālidād) [مأخوذ از العضاده] خوانده میشود، و آن خطکشی چوبی یا فلزی است، که حول یکی



شکل ۲

از نقاطش قابل دوران است، و یکی از نوکهای آن در مقابل قوسی مدرج یا بر تخته‌ی مساحی حرکت میکند (شکل ۲). هدفگیری با رؤیت از میان دو سوراخ یا از طریق دوربینی که به آلیداد متصل است صورت میگیرد. توسعاً، قسمت متحرک تئودولیت را نیز آلیداد مینامند.

عضب، از شمشیرهای محمد ص. ← محمد، قسمت ۵۱.

عضدالدولة ابن رکن‌الدوله: ← عضدالدوله‌ی دیلمی.

عضدالدوله‌ی دیلمی (azododdŏleye deylami) یا **عضدالدولة ابن رکن‌الدوله** (azododdŏlate ebne roknoddŏle)، شهرت **ابوشجاع فنا خسرو** (abu.šojā' fannā xosrŏ)، ۳۲۴-۳۷۲ هق، دومین پادشاه (۳۳۸-۳۷۲ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس (← دیالمه‌ی فارس)؛ مت اصفهان. پسر رکن‌الدوله‌ی دیلمی بود، و بعد از وفات عمادالدوله‌ی دیلمی، جانشین وی در امارت فارس شد. در ۳۵۱ هق خلیفه مطیع او را لقب عضدالدوله داد. در ۳۵۵ هق، برای یاری به عم خود معزالدوله‌ی دیلمی، لشکر برای سرکوبی شورشیان عمان فرستاد. پس از وفات (۳۵۶ هق) معزالدوله عمان جزء متصرفات عضدالدوله درآمد. سال بعد کرمان را نیز گرفت. سپس مکران را نیز تصرف کرد، قبایل بلوچ آن ناحیه را موقتاً مطیع ساخت.

پس از اینکه همه‌ی ایران جنوبی را تحت استیلا آورد، متوجه عراق شد، و چند بار به بغداد لشکر کشید. در ۳۶۴ هق عزالدوله‌ی دیلمی را در بغداد فرو گرفت، اما بفرمان پدر خویش، رکن الدوله، او را رها کرد، و به شیراز بازگشت. بعد از وفات رکن‌الدوله، دگر بار به جانب عراق لشکر کشید، عزالدوله را در اهواز مقهور کرد (۳۶۶ هق)، و وی به جانب شام گریخت، ولی به اغوای ابوتغلب حمدانی (← حمدانیان) دگر بار لشکر به جنگ عضدالدوله برد، اما عضدالدوله سپاهیان عزالدوله و ابوتغلب را درهم شکست، عزالدوله دستگیر و کشته شد، و ابوتغلب عاقبت به امیر فاطمی شام پناهید. عضدالدوله در ۳۶۸ هق به بغداد بازگشت، و در این هنگام، نه فقط عراق، بلکه دیار ربیعه، دیاربکر، و بیشتر الجزیره در تصرف او بود، و شهرت قدرت و عظمتش سراسر ممالک اسلامی را گرفت. در ۳۷۱ هق، بسبب امتناع قابوس وشمگیر از تسلیم کردن فخرالدوله‌ی دیلمی، عضدالدوله به جرجان تاخت، و آن شهر را تسخیر کرد. عضدالدوله در شوال ۳۷۲ هق به مرض صرع وفات یافت، و جنازه‌اش را در نجف، جنب مرقد علی ع، به خاک سپردند.

عضدالدوله بسبب فتوحات، بذل و بخشش به شعرا، احترام به اهل علم، و بناهائی که ساخت مشهورترین سلاطین آل بویه است. وی اولین کسی بود که در عهد دولت اسلام از طرف خلیفه به لقب ملک (malek)، که در آن ایام به فارسی شاهنشاه میگفتند، ملقب گردید، و نیز اولین کس بود که در خطبه

(۱)infallibility (۲)papal infallibility (۳)ex cathedra (۴)Ezion-geber (gaber) (۵)alidad

نامش بعد از نام خلیفه ذکر شد. به شعر و ادب علاقه‌ی تمام داشت. متنبی، شاعر معروف عرب، او را ستوده است، و شاعران دیلم نیز او را به زبان دیلمی مدح گفته‌اند. ابواسحاق صابی کتاب التاجی را در تاریخ آل بویه به نام او تصنیف کرده است (عضدالدوله لقب تاج‌المله نیز داشته است). عضدالدوله خود نیز از ادب عربی بهره داشت، و سخنانی به نظم و نثر عربی ازو باقی است. از دانشمندان بزرگ دربار وی میتوان ابوعلی فارسی، عبدالرحمان صوفی (معلم و دوست عضدالدوله)، ابن الاعلم، و اهوازی (علی ابن عباس مجوسی) را نام برد.

عضدالدوله بناهای بسیار در عراق و فارس بنا نهاد، و بر مشاهد شهدای کربلا و مقبره‌ی علی ع گنبد و بارگاه ساخت، و در بغداد (← عضدی، بیمارستان) بیمارستان بنا نهاد، و در شیراز بند امیر را بساخت. نیز ← عضدی، نهر.

عضدالدین ایجی: ← ایجی، عضدالدین.

عضدالملک (azodolmolk)، لقب و شهرت **علیرضا خان ایلخانی** (ilxāni)، ۱۲۶۳–۱۳۲۸ هق، نایب‌السلطنه‌ی احمد شاه قاجار و از رجال مشهور اواخر قاجاریه. پدرش، موسی خان پسر سلیمان خان قاجار، از بستگان مادر ناصرالدین شاه بود. علیرضا خان نخست پیشخدمت خاصه‌ی ناصرالدین شاه بود. بعدها لقب عضدالملک یافت. در ۱۲۸۵ هق خازن مهر سلطنتی شد، و سپس خوانسالار گشت (۱۲۸۸ هق)، و حکمرانی مازندران نیز بدو واگذار بود. در سفر (۱۲۹۰ هق) ناصرالدین شاه به اروپا، با عنوان منشی حضور، همراه او گردید، در همان سال سمت ایلخانی طایفه‌ی قاجار به او مفوض شد، و در ۱۲۹۱ هق وزارت یافت. در سفر ۱۲۹۵ هق ناصرالدین شاه به اروپا جزء ملتزمین رکاب او بود. در ۱۳۰۴ هق وزارت عدلیه یافت.

در روز جمعه‌ی ۲۷ جمادی الاخر ۱۳۲۷ هق، که مجلس عالی احمد شاه قاجار را به شاهنشاهی ایران منصوب کرد، بسبب صغر سن و عدم رشد وی، نیابت سلطنت را به عضدالملک تفویض نمود، و وی تا آخر عمر این سمت را داشت، و بعد ازو ناصرالملک به نیابت سلطنت انتخاب شد.

عضدی، بند: ← بند امیر.

عضدی، بیمارستان (azodi)، از بناهای مشهور عضدالدوله‌ی دیلمی، در لغ بغداد، بر کناره‌ی غربی دجله، تقریباً بین کاظمین و بغداد امروز. این بنا بعدها ویران شد، چنانکه در ۷۲۷ هق، ابن بطوطه جز خرابه‌ای از آن ندیده است. امروز اثری از آن باقی نیست.

عضدی، نهر (nahre azodi)، کانالی که به فرمان عضدالدوله‌ی دیلمی بین رودهای دجله و کارون حفر کردند، و وسیله‌ی ارتباط بصره و اهواز بود. چون ظاهراً در آن زمان کارون از طریق شط الاعمی به خلیج فارس میریخته، نهر عضدی، در بیشتر مسیرش، احتمالا با مجرای کنونی کارون بین سابله و محمره یکی بوده است. محتملا نهر عضدی نهر جدیدی نبوده است، بلکه کانالی متروک بوده که به امر وی ترمیم شده است.

عضله[1] (azole) [جمعش عضلات (azolāt)] یا **ماهیچه**[1] (māhice)، بافتی که قابلیت انقباض و باز شدن دارد (← بافت)، و بدین وسیله اجرای حرکات و اعمال حیاتی را ممکن میسازد. بیشتر قسمتهای ماکول جانوران عضله است (گوشت). در بدن انسان چند نوع عضله وجود دارد. **عضلات صاف یا غیر ارادی** از یاخته‌های دوکی‌شکل متصل به یکدیگر تشکیل شده‌اند، و انقباض آنها به کندی صورت میگیرد (اگر انقباض شدید باشد سبب قولنج میشود). عضلات صاف جملگی غیر ارادی هستند، و در جدار معده، روده، قصبة الریه، نایچه‌ها، رگها، کیسه‌ی صفرا، مجاری ادرار، و اعضای درونی دستگاه تناسلی زن و مرد یافت میشود. **عضلات مخطط** (moxattat) یا **ارادی** عضلات استخوان‌بندی بدن هستند که جملگی ارادی میباشند. انقباض عضلات مخطط خیلی سریع صورت میگیرد. انقباض شدید تولید تشنج و درد میکند (مانند تشنج عضلات ساق یا هنگام شنا). **عضله‌ی قلب** شبیه بافت عضلانی مخطط است، اما عملش غیر ارادی است.

بعضی از عضلات هم به اراده و هم غیر ارادی عمل میکنند، مانند عضلات دستگاه تنفس؛ تنفس را میتوان به اراده متوقف کرد، ولی در خواب به خودی خود صورت میگیرد.

عطاء (atā') یا **عطا**، بخشش و مستمری معینی که در اوایل اسلام به هر یک از مسلمین عطا میشده، و بعد اطلاق بر مواجب و اجر و مستمریی شده است که خلیفه به لشکریان اسلام عطا میکرده است. ترتیب بخش و توزیع عطاء، بنا بر مشهور، از دوره‌ی خلافت عمر آغاز شد. بعد از فتح عراق و شام، خراج آن دو ولایت را عمر بین صحابه، علی قدر مراتبهم و با رعایت تقدم اقربین و سابقین، تقسیم کرد، و دیوانی برای ترتیب تقسیم عطاء مقرر بداشت (قبل از آن، مسلمین جز بهره‌ای که از غنایم یا صدقات به آنها میرسید عایدی دیگری نداشتند). مقدار و مبلغ این مستمری بین ۲۰۰ تا ۱۲'۰۰۰ درهم بود، و اکثر مسلمین بین ۵۰۰ تا ۱'۰۰۰ درهم در سال دریافت میداشتند. توزیع و تقسیم و ضبط و ثبت مستحقین عطاء ضرورت ایجاد دیوان را الزام کرد. عطائی که به جنگجویان داده میشد از محل فیء بود، و دیوان و حسابی معین داشت، و به سایر مسلمین، از فقرا و ضعفا، عطائی که داده میشد از صدقه و زکات بود، و دیوانی جدا داشت. در ادوار بعد از عمر، با متوقف شدن فتوح و غنائم، و انشعاب و توارث مستحقین، و کثرت تعداد مسلمین، در امر تقسیم و توزیع عطاء تغییر حاصل آمد. خلفای بنی امیه چون زمام بیت المال را بدست آوردند، به اقتضای سیاست و میل خویش، عطای بعضی را افزودند و از آن بعضی را کاستند، و معاویه عطای بنی هاشم و کسانی را که داعیه‌ی خلافت میداشتند غالبا می‌افزود؛ و خلفای دیگر، نه فقط خدمتگزاران خلافت را عطای بسیار میدادند، حتی در حق شعرا هم وظیفه‌ی عطاء برقرار میکردند تا آنان را از بدگوئی خویش بازدارند، و این اقدام را اهل تقوی تجاوز به بیت المال مسلمین میشمردند، و گویند عمر ابن عبدالعزیز آن را منع نمود. بنی امیه گاه عطای سرکشان و یاغیان را قطع میکردند، چنانکه ولید در قضیه‌ی خروج زید ابن علی عطای حرمین را قطع نمود. در عهد بنی امیه، موالی، با وجود شرکت در جنگ، نیز از عطاء محروم بودند، ولیکن در عهد عباسی این محرومیت تقریباً نصیب اعراب شد، و عطای اکثر به خراسانیان یا اتراک و سایر طبقات که در واقع جند (لشکر) را تشکیل میدادند اختصاص یافت.

عطاء ابن یعقوب: ← عطاء رازی.

عطاآباد (atā ābād)، ده (جه ۱'۳۳۳ سبث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۳۲کیلومتری جغ شهرضا.

عطاء رازی (atā'e rāzi)، شهرت **ابوالعلاء عطاء ابن یعقوب کاتب** (abol.'olā', kāteb)، معروف به **ناکوک** (nākuk)، فت ۴۹۱ یا ۴۷۱ هق، از شعرا و فضلای ایرانی دربار غزنویان. بعضی شهرت او را عطائی نیز گفته‌اند. عطاء ابن یعقوب در دربار سلطان ابراهیم غزنوی شغل دیوانی داشت، و سپس از آن شغل معزول شد، و محکوم به اقامت در شهر لاهور هندوستان گردید، و در همین شهر است که قصیده‌ای در مدح قصری که سلطان ابراهیم ساخته بود گفته و از وضع خود شکایت کرده است. محکومیت او در شهر لاهور بیش از ۸ سال طول کشید. مسعود سعد سلمان با او معاصر بود، و در مدح و رثای او اشعاری دارد. عطاء به هر دو زبان تازی و پارسی اشعار دارد. در لباب الالباب عوفی نمونه‌هائی از اشعار عربی و فارسی وی موجود است. دو اثر حماسی به بحر متقارب، به نام برزونامه و بیژن‌نامه به او منسوبست. نسخ خطی از برزونامه و بیژن‌نامه در دست میباشد.

عطائی رازی: ← عطاء رازی.

عطار (attār)، شهرت و تخلص **شیخ فریدالدین محمد ابن ابراهیم نیشابوری** (faridoddin)، معروف به **شیخ عطار** (šeyxe)، ح ۵۴۰–۶۱۸ هق، نویسنده و شاعر صوفی‌مشرب ایران، و از پیش‌روان جلال‌الدین مولوی در نظم مثنوی عرفانی. در کدکن (kadkan)، از آبادیهای قدیم نیشابور و اکنون از دهات تربت حیدریه، متولد شد، و سپس به نیشابور رفت. پدرش، ابوبکر ابراهیم، نیز مثل خود وی عطار (← عطار، فروشنده) بوده است، و با وجود اشتغال به این حرفه، از ذوق عرفان و معنی نیز خالی نبوده است. سبب شهرت فریدالدین به عطار نیز اشتغال خود و پدرش به این حرفه بوده است، و این عطاری، که عبارت از دارو-سازی و طبابت توأم با هم بوده است، هیچ یک را از توجه به زهد و عرفان مانع نمیشده است، و بهر حال، عطار از تأثیر تربیت پدر—که ظاهراً تا حدود ۶۰سالگی شاعر—زنده بوده است، در عین اشتغال به طب و داروسازی، به عرفان و تصوف نیز گرایش یافته است، و بی‌شک آنچه در باره‌ی سبب علاقه‌ی او به فقر و تصوف (و مخصوصاً حکایت درویشی که گفته‌اند در پیش دکان او به مرگ اختیاری از دنیا رفت، و این کار سبب تنبه و توبه‌ی عطار گشت) نقل کرده‌اند اساس درست ندارد. اما انتساب او به طریقه‌ی کبرویه، با وجود شهرت و شیاع تام که دارد، محل تردید است، و اینکه وی، در بدایت ورود در طریقه‌ی سلوک، دوره‌ی شیخی نجم‌الدین کبری را درک کرده و از او تربیت یافته باشد، با در نظر گرفتن اینکه بین دو شیخ از لحاظ سنی تفاوت چندان نبوده است، بعید مینماید، و ظاهراً ازین رو است که بعضی محققان عطار را اویسی دانسته‌اند. با شواهد و قرائن متعددی که از مواضع

---

(1)muscle

مختلف آثار خود او بدست میآید، شیخ عطار در مدارج سلوک ظاهراً مستفید از معنویت شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است، و تعظیم و تجلیل فوق العادهای که در آثار خویش نسبت به شیخ ابوسعید کرده است بداین سبب است، ولی انتساب وی به هیچ سلسلهای مسلم نیست.

عطار، به شهادت مجموعهی آثار خویش، گذشته از طب و ادویه، در حکمت و نجوم و ادب و علوم دینی نیز بصیرت داشته است. مع هذا، نسبت به فلسفه نظر خوبی نداشته و بیشتر به عرفان علاقه میورزیده است، و مخصوصاً به قصص و اقوال صوفیان شوق خاصی نشان میداده است، و در آثار او نقل حکایات صوفیه فراوان است، و خود وی در مقدمهی *تذکرة الاولیاء* سبب توجه و اهتمام خاص خود را به قصهها و سخنان مشایخ و فواید حاصل از نقل و ذکر کلام مشایخ بیان میکند، هر چند در منظومههای خود به سخنان و کارهای مشایخ اکتفا نمیکند، و از احوال و اقوال شعرا و سلاطین و سایر طبقات نیز قصهها نقل میکنند، چنانکه در بارهی سلطان محمود غزنوی حکایات بسیار نقل میکند، و او را به صفات عالی و به لطائف ذوقی و قلبی میستاید.

آثار عطار متعدد است، و در تعداد آنها نیز روایات تذکرهنویسان مبالغهآمیز مینماید، از ۴۰ تا ۱۹۰ کتاب به او نسبت دادهاند، و قاضی نورالله شوشتری ۱۱۴ کتاب و رساله به او منسوب میدارد. با آنکه عطار شعر بسیار داشته، و بعنوان "پرگوی" و "بسیارگوی" مشهور بوده است، قسمت عمدهای از آثار منسوب به او در حقیقت از او نیست، چنانکه قسمتی از آنها از شاعری است بنام عطار تونی، که در قرن ۹م هق میزیسته، و بعضی دیگر از آنها نیز بیشک از شاعران دیگر است. مع هذا، در انتساب آثار ذیل به عطار تقریباً تردیدی نیست، *الهینامه*؛ *اسرارنامه*؛ *منطق الطیر* یا *مقامات طیور*؛ *خسرونامه*؛ *مصیبتنامه*؛ *جواهرنامه*؛ *شرح القلب*؛ *مختارنامه*؛ *دیوان قصاید و غزلیات*؛ و *تذکرة الاولیاء*. در بارهی باقی آثار منسوب به او جای بحث است. راجع به مذهب عطار، بعضی احتمال دادهاند که شیعه بوده است، اما از مطالعهی مجموعهی آثار او برمیآید که وی، در عین اظهار محبت و ارادت نسبت به آل علی، ظاهراً سنی بوده است؛ و با اینهمه، از هر گونه تعصب در امر مذهب اجتناب داشته است. در بارهی وفات او نیز مشهور آنست که در نیشابور به دست مغول کشته شده است، و تاریخ آن را به اختلاف ۶۱۸ و ۶۲۷ هق دانستهاند. قول اخیر مسلماً درست نیست، و در باب تاریخ ۶۱۸ و اصل داستان کشته شدن عطار نیز جای تأمل باقی است.

مزار عطار در شهر نیشابور، نزدیک مزار عمر خیام، است، و از قدیم مورد توجه اهل ذوق و عرفان بوده و در قرن ۹م هق بتوسط امیر علیشیر نوائی تجدید بنا شده است، و در سالهای اخیر نیز تعمیرات و تغییراتی در آن داده شده است.

عطار (attār)، فروشندهی گیاهان دارویی و داروها و سازنده و ترکیبکنندهی انواع معجونها. عطاران، گذشته از کار داروفروشی، خود وظیفهی پزشکی نیز داشتند، و بیماران بدیشان مراجعه میکردند، و در ضمن اینکه بیماری و داروی آنرا تشخیص میدادند، خود نیز دارو در اختیار بیمار قرار میدادند (نیز ← داروسازی).

عنوان عطار در آغاز بر فروشندهی عطر و گیاهان مولد رنگ اطلاق میشد، و از آنجا که عطرها و گیاهان رنگی [در عربی، عقار (aqqār)، جمع آن عقاقیر (aqāqir)] اغلب خاصیت دارویی نیز داشته است، مفهوم عطار توسعه یافته و فروشندهی مطلق داروها را به نام عطار خواندهاند (نیز ← صیدنه). در کشورهای اسلامی، عطاران بازارهای خاص داشتهاند، و از جملهی بازارهای معروف آنها در دمشق "سوق العطر" و در فسطاط مصر "سوق العطارین" بوده است.

وظیفهی عطار این بوده است که عقاقیر مختلف و شربتها را بخوبی بشناسد، و از طرز نگاهداری و حفظ آنها به طریقی که فاسد نشوند آگاه باشد. پس از آشنائی کشورهای اسلامی با تمدن غربی و علوم جدید، اندک اندک کار داروفروشی از آن شکل قدیمی بیرون آمد، و داروخانههای جدید در شهرها دایر و از دکانهای عطاری کاسته شد، ولی در کنار این داروخانهها، هنوز در بعضی نقاط (مثلا بعضی شهرهای ایران) عطارانی به شیوهی قدیم هستند که به فروش داروهای قدیمی و گیاهان درمانی میپردازند. اما عطار در نظر مردم دیگر آن مفهوم داروفروشی خود را از دست داده است، و بیشتر به صاحبان دکانهائی اطلاق میشود که چیزهائی از قبیل قند و چای و سیگار و کبریت و بعضی لوازم دیگر زندگی روزانه را میفروشند.

عطار، ابوغالب: ← شفا.

عطارد[1] (otāred)، نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین سیاره از منظومهی شمسی. کرهای است جامد با قطر استوائی ۴٬۹۸۹ کم، که درخشندگی آن از نور منعکسشدهی خورشید بر آن است (برای سایر مشخصات جداول مشخصات سیارات در ص ۱۳۸۷ ملاحظه شود). عطارد قمری ندارد. در مداری بیضیشکل در مدت ۸۸ شبانروز حول خورشید حرکت میکند. دورهی هلالی آن ۱۱۵٫۸۸ شبانروز است. فاصلهی متوسط آن از خورشید ۵۷٬۹۴۰٬۰۰۰ کم است (فاصلهی متوسط زمین از خورشید ۱۴۹٬۶۷۵٬۰۰۰ کم میباشد). به سبب کوچکی نسبی مدار آن، در داخل مدار زمین است، عطارد هرگز در فاصلهی زاویهای (انحراف) بیش از ۲۸° از خورشید دیده نمیشود.

عطارد درست پیش از طلوع خورشید در صبحگاهان طلوع میکند، و درست پس از خورشید در شفق غربی غروب میکند. تنها در این دو وضع (نزدیک بزرگترین انحرافهای غربی و شرقی) است که عطارد به چشم غیر مسلح نمایان است. قدر متوسط آن ۰٫۲ + است. هنگامی که عطارد میان زمین و خورشید (مقارنهی سفلی) واقع است، تنها آن قسمت از این سیاره که رو به زمین نیست روشن میشود. هنگامی که درست در وضع مقابل این وضع است (مقارنهی علیا) طرف کاملا روشن آن رو به زمین قرار میگیرد. در این هر دو حالت، عطارد با خورشید در امتداد یک خط رؤیت واقع است، و در میان نور خورشید نامرئی میماند. در رصد با تلسکوپ، حد اکثر روشنائی عطارد عملا هنگامی حاصل میشود که این سیاره در حضیض شمسی خود (نزدیکترین فاصله به خورشید) باشد، که نزدیک وضع مقارنهی سفلی است نه منطبق بر آن، در این هنگام، قدر آن ۱٫۸ ـــ (بیش از قدر ستارهی شعرای یمانی) است.

در حضیض شمسی، وسعت ظاهری قرص خورشید از این سیاره ۹ برابر وسعت ظاهری خورشید از زمین است، تشعشعاتی که از خورشید به عطارد میرسد به مراتب بیش از آن است که به زمین میرسد. دمای قسمت مرکزی قرص روشنشدهی این سیاره از تابش خورشید °۴۱۰ صدبخشی است، که از نقطهی ذوب سرب بالاتر است. دمای هر قسمت غیر روشن این سیاره نزدیک دمای صفر مطلق فضای خارجی است. با وجود این، حرکت رقص محوری عطارد (برای رقص محور ← تقدیم اعتدالین)، که به رقص محور ماه شباهت دارد، سبب پیدایش منطقهای با دمای معتدل میشود، که حد فاصل میان دو قسمت تاریک و روشن آن است. چون هر قسمت از سطح این سیاره به نوبت در معرض دمای شدید واقع میشود، هر ذرهی گازی که زمانی در این سیاره وجود داشته است چنان به تحرک درآمده است که از تأثیر جاذبهی نسبةً کم عطارد خارج شده و به فضای خارجی گریخته است، و بالنتیجه، اگر هم زمانی عطارد جوی داشته است این جو از مدتها پیش در فضای خارجی متفرق شده است.

چون علائم مشخصهی مرئی بر سطح عطارد بسیار کم است، دورهی حرکت وضعی آن درست دانسته نیست. ولی، بنا بر دلایلی، معلوم شده است که این دوره با دورهی حرکت انتقالی نجومی آن بر گرد خورشید (یعنی ۸۸ شبانروز) برابر است؛ بدین معنی که طول شبانروز و طول سال در این سیاره یکی است. محتملا، در نتیجهی کند شدن حرکت وضعی عطارد بر اثر اصطکاک کشندی مادهی گداختهی نخستین آن، این سیاره چنان حرکتی وضعی پیدا کرده است که، در حرکت انتقالی بر گرد خورشید، پیوسته یک طرف آن رو به خورشید است، و در عین حال، همهی قسمتهای سطح آن متناوباً رو به زمین قرار میگیرد.

عطارد، در حرکت خود بر گرد خورشید در داخل مدار زمین، مانند ماه، دارای اهله است، از حالت هلالی به حالت تربیع و از آن به حالت بدر میرسد، و سپس صورتها جهت عکس پیدا میکنند. توأم با این تغییر صورت، فاصلهی آن تا زمین از ۷۷٬۰۰۰٬۰۰۰ کم در حالت هلالی تا ۲۲۲٬۰۰۰٬۰۰۰ کم در حالت بدر تغییر میپذیرد (در حالت اول قطر ظاهری آن ″۱۳ قوس و در حالت ثانی فقط ″۴٫۵ قوس است).

خروج از مرکز مدار عطارد، پس از سیارهی پلوتون، بزرگترین خروج از مرکز در منظومهی شمسی است. عطارد در حضیض شمسی ۴۸٬۸۰۰٬۰۰۰ کم، و در اوج شمسی ۶۹٬۷۰۰٬۰۰۰ کم از خورشید فاصله دارد. از قوانین کپلر چنین معلوم میشود که سرعت مداری این سیاره در حضیض شمسی ۵۶٫۳ کم در ثانیه و در اوج شمسی فقط ۳۷ کم در ثانیه است. در نتیجهی این خروج از مرکز زیاد و تغییر محسوس در سرعت مداری زیاد آن، حرکت عطارد نهفقط دستخوش اختلالات ناشی از جاذبهی گرانشی سایر سیارات است، بلکه دستخوش تغییر جرم بر طبق نظریهی نسبیت نیز میباشد.

(1)Mercury

تمام مدار عطارد بر گرد خورشید حرکت فرفره‌ای بسیار کندی دارد، که به حرکت فرفره‌ای یک چرخ شبیه است. در نتیجه، خط اوج و حضیض آن در هر قرن ″۴۲٫۵۶ جا بجا میشود، و این خود یکی از دلایل مشهود صحت نظریه‌ی نسبیت عمومی اینشتین میباشد.

عطارد در ضمن حرکت انتقالی خود، در مواردی نادر، مستقیماً از میان خورشید و زمین میگذرد، و در عین حال، در یکی از عقدتین مدار خود یا نزدیک آن واقع است، یعنی از سطح مدار زمین بر گرد خورشید (دایرة البروج) عبور میکند. در این حال، سیاره در تلسکوپ به صورت نقطه‌ی سیاهی دیده میشود که بر سطح خورشید از مشرق به مغرب حرکت میکند؛ این پدیده، که عبور سیاره نام دارد، برای تحقیق در فقدان جو و مدار پیشگوئی‌شده‌ی عطارد و اختلالات در این مدار اهمیت فراوان دارد.

عطارد ابن محمد حاسب (یا کاتب) (otārede 'bne, hāseb)، عالم مسلمان در قرن ۳م هق، مؤلف کتاب منافع الاحجار (یا کتاب الجواهر و الاحجار)، در خواص احجار کریمه، که قدیمترین اثر علمای اسلامی در این موضوع است.

عطار نیشابوری: ← عطار.

عطا ملک جوینی (atā maleke jovayni) [علاءالدین عطا ملک ابن محمد]، ۶۲۳-۶۸۱ هق، از رجال و مورخین ایرانی در قرن ۷م هق، مؤلف **تاریخ جهانگشای**؛ از خاندان جوینی و برادر خواجه شمس‌الدین جوینی. از جوانی وارد کارهای دیوانی شد، و به خدمت امیر ارغون آقا، حکمران خراسان، پیوست، و دو بار همراه وی به مغولستان سفر کرد، و در این سفرها به احوال مغول آشنائی یافت. در ۶۵۴ هق که هولاکو خان مغول به خراسان آمد، عطا ملک به خدمت او پیوست، و در جنگ‌های او با اسماعیلیان الموت و با خلیفه‌ی عباسی در بغداد همراه هولاکو بود. در ۶۵۷ هق به حکومت عراق عرب و خوزستان منصوب شد، و بیش از ۲۰ سال در این مقام بود. در زمان اباقا خان، او و برادرش شمس‌الدین، بسبب سعایت **مجدالملک یزدی**، گرفتار شدند. عطا ملک چندی محبوس بود. پس از جلوس (۶۸۱ هق) تکودار خان آزاد شد، ولی کمی بعد در اران درگذشت، و نعش او را به تبریز آورده به خاک سپردند. در اواخر عمر رساله‌ای به‌فارسی به نام تسلیة الإخوان در شرح آنچه در ایام اباقا خان بر او گذشته بود نوشت.

عطر[1] (etr؛ معمولاً atr)، ماده‌ای طبیعی یا مصنوعی که رائحه‌ی مطبوعی از آن صادر میشود. محلول آنها را در الکل مردم به خود یا به جامه‌ی خود میمالند، و در همه‌ی انواع آرایه‌ها[2] نیز آنها را بکار میبرند. بعلاوه، عطرها برای مطبوع ساختن بسیاری از مواد مصنوع بکار میروند.

موادی که در عطرسازی بکار میروند بر دو نوعند، طبیعی و مصنوعی. مواد طبیعی مستعمل در عطرسازی بعضی از منابع گیاهی و برخی از منابع حیوانی فراهم میشوند. مواد عمده‌ی حاصل از گیاهان عبارتند از روغنهای اصلی یا فرار، روغن‌های گلها (مرکز عمده‌ی تهیه‌ی آنها ج فرانسه، ایتالیا، و افریقای شمالی خاصه مراکش است)، و صمغها. محصولات حیوانی از حیث تعداد کمترند، ولی‌ـخاصه به عنوان ثابت‌کننده[3] [در اصطلاح عطر-سازی، ثابت‌کننده به ماده‌ای گفته میشود که از تبخیر سریع اجزای فرار عطر تا حدی جلوگیری میکند]ـاهمیت فراوان دارند. رایجترین آنها "خصیه‌ی بیدستر"[4] (xosyeye) که از بیدستر کانادائی به عنوان محصول ثانوی صنعت پوست بدست میآید (وجه تسمیه اینست که مواد بودار در کیسه‌هائی نزدیک اعضای تناسلی بیدستر نر و ماده قرار دارند). بوی آن نامطبوع است، ولی محلول رقیق آن رائحه‌ای مطبوع و ادویه‌مانند دارد. بوی زباد نیز تند و بسیار نامطبوع است، ولی محلول بسیار رقیق آن بوئی ملایم دارد. مشک از آهوی مشک بدست میآید. عنبر در عطر-سازی مشهور و دارای اهمیت فراوان است.

مواد مصنوعی عطرسازی موادی مستخرج از محصولات طبیعی یا ساخته‌شده در آزمایشگاهها هستند. اگرچه این مواد جای مواد طبیعی را نگرفته‌اند امروزه از وسایل ضروری صنعت عطر-سازی میباشند. حالیه هزارها ماده‌ی شیمیائی در دسترس عطرسازان است، و بسیاری از عطرهای ارزان‌قیمت عمدةً مرکب از مواد شیمیائی معطر میباشند.

عطرسازی هم جنبه‌ی فنی و هم جنبه‌ی علمی دارد. فن عطرسازی مبتنی بر تجربه است. یک عطرساز ماهر هزارها ماده‌ی معطر را از رائحه‌ی آنها میشناسد، و اغلب، منشأ و مرغوبیت آنها را تشخیص میدهد. بعلاوه، اطلاعات وسیع در باب عمل متقابل رائحه‌ها با یکدیگر، پایداری رائحه‌ها، و تأثیر ثابت‌کننده‌ها بر آنها دارد. همچنین، بعضی عطرسازان از ساختمان شیمیائی مواد معطر و گاه از فعل و انفعالات آنها با هم با خبرند. مجموعه‌ی این اطلاعات و تجربه‌ها برای ساختن عطر اساسی است. اما، بالمآل، حس شامه است که کیفیت یک محصول تمام‌شده را مشخص میسازد.

تاریخچه‌ی عطر وعطرسازی. ذکر عطریات در قدیمترین اسناد تاریخ تمدن آمده است. چینی‌های باستانی عطر به جامه‌ی خود میمالیدند، و هنگام تدفین اموات بخور میسوزاندند. مصریان قدیم در تشریفات دینی بخور بکار میبردند، و جسد فراعنه را با روغنهای معطر چرب میکردند. بعدها استعمال عطریات در میان عام و خاص رایج شد. یونانیان و رومیان فن عطرسازی را بسیار پیش بردند. زنان یونانی عطر بسیار بکار میبردند، و مردان در روغنهای معطر استحمام میکردند، و برای قسمتهای مختلف بدن خود رائحه‌های مختلف بکار میبردند. در تورات ذکر عطریات بسیار آمده است. به قول عهد، **مجوسان** شرق با هدایائی از بخور و مر مکی به بیت لحم آمدند. نیز ← عطار.

در مغرب‌زمین در قرون وسطی فن عطرسازی عمدةً منحصر به مسلمانان بود، که عطر گل سرخ تهیه میکردند. صلیبیون عطریات را از مشرق-زمین به اروپای قرون وسطی وارد کردند، و طولی نکشید که عطرسازی در قسمتهای مختلف بر اروپا معمول شد. فیلیپ II (سلطنتش ۱۱۸۰-۱۲۲۳)، پادشاه فرانسه، در ۱۱۹۰ نخستین فرمان را به یک عطرساز اعطا کرد. شارل VIII (سلطنتش ۱۴۸۳-۹۸) نخستین پادشاه فرانسه بود که یک عطرساز درباری داشت. در دوره‌ی رنسانس صنعت عطر-سازی، مخصوصاً در ایتالیا، رونق یافت. کاترین دو مدیسی در قرن ۱۶م سبب ورود فن عطرسازی ایتالیا به فرانسه گردید، و بدین گونه، صنعت آرایه‌سازی را که در قرون ۱۷م و ۱۸م در فرانسه رایج شد بنیان نهاد.

طولی نکشید که فرانسه مرکز عطرسازی مدرن گردید. رویرای فرانسه‌ـبسبب آب و هوای مطبوع، خاک، و موقعیتش‌ـمرکز طبیعی پرورش گلها برای تهیه‌ی روغنهای معطر گردید. در اواسط قرن ۱۹م، که پاریس بعنوان مرکز مُد شناخته شد، تفوق فرانسه در عطرسازی تثبیت گردید. در این زمان، روغنهای گوناگون کشف و طرق عطرسازی اصلاح شده بود. مخلوط کردن مواد معطره به صورت یک فن درآمد، و استعمال الکل به عنوان ماده‌ی حلال رواج تمام یافت. با ترقی سریع شیمی آلی در قرن ۱۹م کوششهائی برای ساختن مواد معطره‌ی مصنوعی بعمل آمد. از کسانی که در این راه قدمهای مهمی برداشتند سر ویلیام هنری پرکین[5] (sər wilyām henri pērkin*) (۱۸۳۸-۱۹۰۷) در انگلستان و فردیناند تیمان[6] (ferdinānd timān) را در آلمان میتوان نام برد. بعلاوه، موادی دارای رائحه‌های طبیعی یا رائحه‌هائی که تا آن زمان بر انسان ناشناخته بود فراهم آمد. نخستین ماده از نوع اول یونون (yonon) است، که رائحه‌ی بنفشه دارد، و در ۱۸۹۳ به وسیله‌ی تیمان و پ. کروگر[7] (kruger) ساخته شد.

هنوز فرانسه از بزرگترین تولیدکنندگان و صادرکنندگان عطرها است.

عطسه (atse)، پدیده‌ای که در اثر تراکم هوا در پشت نوارهای صوتی و خروج ناگهانی انفجارمانند آن به وجود میآید. عطسه یک عکس‌العمل عصبی است، و ابتدای قوس رفلکس آن تحریک مخاط قسمت بالای بینی است. التهاب مخاط بینی (مثلاً در اثر سرماخوردگی) بطور انعکاسی و غیر ارادی موجب عطسه میشود. نقش عطسه بیرون راندن مواد خارجی از قسمتهای بالای بینی است.

عطف[8] (atf)، در صحافی، سطح خلفی اوراق کتاب و امثال آن که از کنار هم قرار دادن و دوختن یا چسباندن آنها در همان موضع دوخت یا چسباندن تشکیل میشود (عطف کتاب)؛ و نیز آن قسمت از جلد کتاب که دو قطعه‌ی جلد را بهم وصل میکند (عطف جلد). برای تصویر و توضیح بیشتر ← صحافی.

عطف بماسبق نشدن قانون (atfe be-mā-sabaq našodane qānun)، در اصطلاح حقوق، بی‌اثر بودن قانون نسبت به گذشته. بر طبق ماده‌ی ۴ قانون مدنی ایران، "اثر قانون نسبت به آتیه است، و قانون نسبت به ماقبل خود اثری ندارد، مگر اینکه در خود قانون مقررات خاصی نسبت به این موضوع

(۱)perfume (۲)cosmetics (۳)fixative (۴)castoreum; castor (۵)Perkin (۶)Tiemann (۷)Kruger (۸)backbone; spine; shelfspine

اتخاذ شده باشد". عطف بماسبق نشدن قوانین از اصول اساسی حقوقی، و برای حمایت از حقوق و آزادیهای فردی بسیار لازم است. این اصل استثنائاتی دارد، از جمله در حقوق جزا، قانون مؤخّر، در صورتی که به سود مجرم باشد، شامل حال او میشود. بر طبق مادهی ۶ قانون مجازات عمومی، "مجازات باید بموجب قانونی باشد که قبل از ارتکاب آن عمل مقرر شده باشد، و هیچ عملی را نمیتوان بموجب قانون متأخر مجازات نمود، لیکن اگر بعد از ارتکاب جرم قانونی مقرر شود که مبنی بر تخفیف یا عدم مجازات باشد، نسبت به جرمهای سابق بر وضع آن قانون مؤثر خواهد بود".

عظام (ezām)، استخوانها، ← عظم.

عظم (azm)، جمعش عظام (ezām)، لفظ عربی، بمعنی استخوان، که سابقاً در علم طب و علوم وابسته بآن مصطلح بود، ولی امروزه معمولا لفظ استخوان بجای آن بکار میرود.

عظم قص: ← جناغ.

عظیم (azim)، شهرت **ملا شیخ علی ترشیزی** (toršizi)، فت ۱۲۶۸ هق، از فضلا و رؤسای مشهور بابیه. از شاگردان سید کاظم رشتی بود، و بوسیلهی ملا حسین بشرویه به باب گروید، و بواسطهی تطابق عددی حروف اسمش با کلمهی عظیم باب او را عظیم لقب داد. در ۱۲۶۵ هق، که به میرزا تقی خان امیر کبیر خبر رسید بابیه به ریاست عظیم در تهران قصد شورش دارند، مأمورین دولت در صدد دستگیری وی برآمدند، ولی او خود را از آن مهلکه، که منجر بقتل ۷ نفر از این طایفه گردید، رهانیده به تبریز رسانید، و تا هنگام عزل امیر کبیر در آنجا ماند. سپس به تهران آمد، و عاقبت در واقعهی تیراندازی چند تن از بابیه به ناصرالدین شاه در قریهی اوین دستگیر شد، و در سلخ ذیقعدهی ۱۲۶۸ قمری، جزء ۲۸ نفری که نامشان در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخهای آن عصر مندرج است، بقتل رسید.

عفراء (afrā')، از زنان عرب که داستان عشق او با پسر عمویش، عروة ابن حزام (orvate 'bne hezām)، شاعر عرب، شهرت بسیار دارد. این دو، که از کودکی با هم خوگر شده بودند، عشقی سوزان نسبت به یکدیگر داشتند. وقتی عفراء به سن ازدواج رسید، پدرش او را، در غیبت عروه، به دیگری به همسری داد، و او را با شوهرش به شام فرستاد، و چون عروه بازگردید به او گفتند که عفراء مرده است، ولی سرانجام عروه از حقیقت آگاه شد، و به شام رفت، و پیش از مرگ خود، با عفراء دیدار کرد. داستان این دو به صورت خاصی و با تصرفاتی چند به گونهی داستان ورقه و گلشاه در ادب فارسی شهرت بسیار دارد، و شاعران فارسی‌زبان به عشق عروه و عفراء که گاه به غلط "عفره و غفرا" نیز ضبط شده اشارتها دارند،

تا قصهگوی چیرهزبان پیش عاشقان
قصه ز عشق عروه و عفرا همی کند

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عفریت (efrit)، جن قوی‌هیکل نیرومند، و بر طبق مفهوم لغوی کلمه، چیزی که از شدت توانائی دشمن یا طرف مقابل را به خاک میمالد. کلمهی عفریت در قرآن (نمل ۳۹) استعمال شده است، و مفسرین در بارهی آن سخنها گفتهاند. آنچه از سیاق عبارت آیه دانسته میشود این است که عفریت نوعی از جن است، و در مورد عفریتی که مدعی شد تخت بلقیس را برای سلیمان در فاصلهی بسیار کوتاهی حاضر خواهد کرد، در کتابهای تفسیر و دیگر کتابها مطالبی نقل کردهاند، از قبیل نام آن عفریت (که بر طبق روایت دمیری در حیاة الحیوان کوذا است) و به روایتی این عفریت همان صخر جنی است. در بعضی از روایات نقل شده است که حضرت رسول در شب معراج عفریتی را میدید که پیوسته اورا تعقیب میکند، و شعلهای آتش بهمراه دارد، آنگاه جبرئیل دعائی به حضرت آموخت که، با خواندن دعا، شعلهی آن آتش فرو مرد.

عفو (afv)، در اصطلاح حقوق، معاف کردن مقامی صلاحیتدار یک فرد مجرم (عفو خصوصی) یا دستهای از مجرمین (عفو عمومی) را از مجازات. بر طبق مادهی ۵۵ قانون مجازات عمومی ایران، "در جرائم سیاسی، پادشاه میتواند، نظر به پیشنهاد وزیر عدلیه و تصویب رئیس الوزراء [= نخست‌وزیر]، تمام یا قسمتی از مجازات اشخاصی را که بموجب حکم قطعی محکمهی صالحه محکوم شدهاند عفو نماید، و نیز میتواند، در جرائم غیر سیاسی، مجازات اشخاصی را که محکوم به اعدام شدهاند، تبدیل به حبس با اعمال شاقه نماید، و مجازات سایر جرائم را یک درجه تخفیف دهد، و یا قسمتی از آنرا تا ربع عفو کند".

با اینکه حق عفو و تخفیف مجازات که قانون به پادشاهان یا رؤسای جمهور میدهد بر خلاف اصل تفکیک قوای سهگانه است، برای تعدیل احکام شدید جزائی، که ممکنست به جهاتی مخالف افکار عمومی باشد، و یا تشویق محکومینی که دوران زندان برای اصلاح آنها کافی تشخیص داده شده است، و همچنین برای جلوگیری از فساد روحیهی زندانیان، تقریباً در تمام ممالک این حق به رئیس مملکت داده شده است. حق عفو بر طبق قوانین جاری کشور قابل اِعمال است، و احتیاج به قانون خاص ندارد. عفو خصوصی محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم را از بین نمیبرد. ← عفو عمومی.

عفو عمومی[1] (afve omumi)، در اصطلاح حقوق، معاف کردن دستهای از مجرمین را جمعاً از مجازات به موجب قانون خاص (← عفو). بر طبق مادهی ۵۴ قانون مجازات عمومی ایران، "جنحه و جنایات سیاسی مطلقاً، و همچنین جنحه و جنایات عادیه که در اثنای انقلابات سیاسی واقع شود، ممکن است مورد عفو عمومی واقع گردد، ولی در هر مورد قانون مخصوصی باید اجازهی آنرا بدهد". در صورتی که قسمتی از مجازات اجرا شده باشد باقیماندهی آن لغو میشود. عفو عمومی وسیلهای است که معمولا پس از وقوع انقلابات سیاسی و اجتماعی و تغییر رژیم، که عدهی زیادی در آنها دست داشتهاند، برای محو آثار بحران و باز گردانیدن وضع عادی، مورد استفاده قرار میگیرد. عفو عمومی همهی آثار جرم (مثلا، بر خلاق عفو خصوصی، محرومیت از حقوق اجتماعی محکومین) را از بین میبرد.

عفیف‌الدین تلمسانی: ← تلمسانی.

عقاب[2] (oqāb)، پرندهی بزرگ شکاری از تیرهی آکیپیتریدای (Accipitridae). دارای منقار بزرگ و برگشته و پنجهی بسیار قوی است. قدرت دید و پروازش بسیار زیاد است. از پرندگان و پستانداران کوچک و خزندگان، و بعضی از اقسامش از ماهی و لاشه تغذیه میکند. بر تندانها و یا بالای درختان بلند لانه میسازد، و مشهور است که نر و ماده تا پایان عمر با هم زندگی میکنند. طول عقاب به بیش از یک متر و فاصلهی دو انتهای بالهایش در هنگام گشودگی به بیش از ۲ متر میرسد.



عقاب (۱/۱۶)

عقاب از زمانهای باستان نماد قدرت و شجاعت و آزادی بوده است. در ایران باستان نشان پرچم ایران بود، و هخامنشیان عقاب شهپرگشودهی زرینی بر سر نیزه در جلو سپاه حمل میکردند. در روم قدیم نیز مجسمهی زرینی از آن بر سر نیزه در جلو سپاه حمل میشد. امپراطوران ژرمن آن را به عنوان نماد انتخاب کردند. عقاب نماد سلاطین پروس بود، و عقاب دوسر نشان امپراطوران روسیه و اطریش. در ۱۷۸۲، عقاب سرسفید به عنوان نماد کشمت انتخاب شد.

عقاب[3]، در نجوم، صورت فلکی شمالی در کهکشان (تصویر در صص ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴). نسر طایر ستارهی آلفای آنست.

عقار (aqqār)، ← عطار، فروشنده.

عقاقیر: ← عطار، فروشنده.

عقال: ← کوفیه.

عقاید النساء: ← کلثوم ننه.

عقب، از استخوانهای مچ پا، ← پا.

عقبه (aqaba)، شهر (جه حه ۱٬000) و یگانه دریابندر کشور اردن هاشمی، کنار شرقی ← خلیج عقبه. نزدیک بندر قدیم ایله و جایگزین آن است. در ۱۹۱۷–۱۵۱۶ تحت حکومت ترکان عثمانی بود، و در آغاز قرن ۲۰م به صورت دهکدهای دارای حه ۵۰ خانهی گلی و سنگی بود. افتتاح ترعهی سوئز در ۱۸۶۹ و ساختن راه آهن حجاز در ۱۹۰۸ یگانه اهمیتی را که، به عنوان منزلی بر سر راه زائرین خانهی خدا، برای عقبه مانده بود زایل ساخت. پس از پایان جهـ I جزء حجاز گردید. در اکتبر ۱۹۲۵ که قوای ابن سعود بر حجاز مستولی شدند، عقبه جزء مملکت اردن هاشمی گشت، اما تا ۱۹۴۲ تغییری در وضع آن حاصل نشد، ولی در این سال بریتانیائیها آن را

(۱)amnesty (۲)eagle (۳)Aquila

تجدید ساختمان و به عنوان بندری برای حمل مهمات آماده کردند. شهر عصیون جابر نزدیک آن بود.

عقبه (aqaba)، لفظ عربی به معنی راه دشوار در کوه. این لفظ به عنوان اسم خاص بر بعضی جاها اطلاق شده است، که معروفترین آنها گردنه‌ای در منی، میان مکه و عرفات، است که، در تاریخ اسلام، بسبب دو بیعت عقبه شهرت یافته است. ← محمد، قسمتهای ۱۵ و ۱۶؛ نیز قسمت ۱۴.

عقبه، بیعت: ← محمد، قسمتهای ۱۵ و ۱۶.

عقبه، خلیج (aqabe)، لته **سینوس آیلانیتیکوس**[1] (sinus āylānitikus)، شاخابه‌ی شمالی بحر احمر (دریای سرخ)، بطول ح ۱۶۰ کم و عرض ح ۱۶ کم، بین لغ عربستان سعودی و شبه جزیره‌ی سینا (مصر). بندر عقبه کنار آنست، و بنادر قدیم ایله و عصیون جابر کنار آن بودند.

عقبة ابن نافع (oqbate 'bne nāfe')، فت ۶۳ هق، از سرداران بزرگ عرب در قرن اول هق، که در پیروزیهای مسلمانان در افریقای شمالی و درهم شکستن مقاومت بربرها نقش مهمی داشت؛ پسر خاله‌ی عمرو عاص. عمرو عاص کمی پیش از وفات (۴۳ هق) فرماندهی نیروهای اعزامی به افریقیه را به او سپرد. وی در سر راه بسیاری از آبادیهای مرزی سودان را فتح کرد. در ۵۰ هق معاویه او را ولایت افریقیه داد، و وی در آن حدود شروع به پیشروی کرد، و شهر قیروان را بنا نهاد. با نیروهائی که فراهم ساخته بود، نه فقط با قوای دولت بیزانس، که هنوز دست از سواحل افریقیه برنمیداشت، بلکه با بربرها جنگید. تأسیس قیروان پایگاه مستحکمی برای اعراب به وجود آورد، و استیلای آنها و رواج اسلام را تسهیل کرد. در ۵۳ هق، حاکم مصر (که افریقیه تابع آن بود) عقبه را معزول کرد. در ۶۲ هق دگربار به حکم یزید مأمور افریقیه گردید، و این بار تاهرت و زاب را گرفت، و تا طنجه پیش رفت. سپس متوجه بربرها گردید، و از جبال اطلس وسطی و سوس الاقصی گذشت. بعد متوجه سواحل قطا شد، و به مطیع ساختن بربرهای جبال اطلس بزرگ پرداخت. در مراجعت، عمده قوای خود را به قیروان فرستاد، و به اعتماد بربرهائی که به اطاعتش درآمده بودند، فقط عده‌ی قلیلی از اعراب را با خود نگاه داشت، اما یکی از سرکردگان بربر آنان را محاصره کرد، و عقبه و ۳۰۰ تن همراهانش را بقتل رسانید.

عقبه‌ی اولی، بیعت: ← محمد، قسمت ۱۵.

عقبه‌ی ثانیه، بیعت: ← محمد، قسمت ۱۶.

عقد (aqd)، جمعش عقود (oqud). ۱- در اصطلاح فقه اسلامی، ایجاب امری از یک طرف و قبول آن از طرف دیگر. ایجاب در اصطلاح فقه عبارتست از کلامی که ایجاد و انشاء رابطه‌ای کند، و قبول عبارتست از کلامی که دال بر قبول این ایجاد باشد. مثلا کلمه‌ی بعت (be'to) [= فروختم] از طرف کسی که متاعی را میفروشد ایجاد و انشاء رابطه‌ی ملکیت میکند میان متاع مذکور و مشتری، و کلمه‌ی اشتریت (eštarayto) [= خریدم] یا قبلت (qabelto) [= پذیرفتم] دال بر قبول و پذیرش این رابطه‌ی تملک است.

البته باید در نظر داشت که کلمات بعت، اشتریت، و قبلت بمعنی اِخباری آن که دلالت بر وقوع امری در زمان گذشته باشد نمیکند، زیرا در این صورت، کلمه‌ی بعت یا "فروختم" مثلا خبر است، و مستلزم ایجاد امر تازه‌ای نیست، بخلاف معنی انشائی آن در صورت ایجاب، که دلالت بر حصول و وقوع امر تازه‌ای که عبارت از مالکیت شخص دیگر است مینماید. و همچنین کلمه‌ی زوجت (zavvaj-to) [= تزویج کردم، به زنی دادم] از طرف زن یا وکیل او دلالت بر ایجاد و انشاء رابطه‌ی زناشوئی میکند، و کلمه‌ی قبلت دلالت بر پذیرش این رابطه از جانب مرد مینماید.

از تعریف فوق چنین برمی‌آید که عقد بمعنی الفاظ ایجاب و قبول در معاملات است، و از این جهت است که در معاملاتی که بدون الفاظ ایجاب و قبول صورت میگیرد (مانند اینکه کسی پول معینی را در برابر روزنامه‌فروش میگذارد و روزنامه‌ای برمیدارد، یا سوار اتوبوس میشود و پول معینی به بلیطفروش یا راننده میدهد، بی‌آنکه از طرفین سخنی گفته شود) این بحث پیش آمده است که آیا رابطه‌ی مورد قصد حاصل شده است یا نه. این گونه معاملات را در فقه اسلامی معاطاة (mo'ātāt) خوانده‌اند. ظاهراً چنین بنظر میرسد که عقد اسم برای الفاظ نیست، بلکه برای معانی و افعال است، و چون افعال هم، مانند الفاظ، حکایت از قصد و اراده و رضایت طرفین میکند، در معاملاتی که الفاظ ایجاب و قبول بر زبان رانده نمیشود نیز معنی عقد حاصل است. منتهی، در بعضی معاملات شارع تصریح کرده است که الفاظ مقرر باید بر زبان رانده شود، و در این صورت، اینگونه معاملات بدون ذکر الفاظ ایجاب و قبول موضوع از طرف شارع صحیح نیست، مانند عقد نکاح.

در اجرای عقد معاملات در فقه شرایطی ذکر شده است، از قبیل تقدم ایجاب بر قبول، و نبودن فاصله میان آن دو، و ذکر الفاظ مخصوص معین و حتی عربی بودن این الفاظ. بعضی از این شروط مورد بحث و مناقشه قرار گرفته است، و حق هم همین است، زیرا، چون قصد طرفین و رضایت آنها معتبر است، و الفاظ کاشف از قصد و رضای اشخاص است، اجرای الفاظ معینی شاید ضرورت نداشته باشد مگر در مورد تصریح شارع.

۲- قانون مدنی ایران قسمت عقود و معاملات را بطور کلی از فقه اسلامی (فقه شیعه‌ی اثنی‌عشری) اخذ کرده است. بموجب این قانون، عقد تعهد یک یا چند نفر است بر امری در برابر یک یا چند نفر دیگر، مشروط بر اینکه این تعهد مورد قبول این یک یا چند نفر دیگر باشد. تعهد رابطه‌ای حقوقی است که یک طرف در برابر طرف دیگر موظف به ایجاد و اجرای آن میشود. این تعهد برای شخصی که آن را متعهد شده است ایجاد دین و برای طرف مقابل ایجاد حق مینماید و این حق ممکن است حق مالی باشد (یعنی بتوان آن را به وجه نقد بدل کرد)، مانند حق مالکیت و تصرف و حق شفعه و غیره، و یا حقی باشد که بطور مستقیم آن را نتوان به وجه نقد بدل کرد، مانند حق فرزندی و حق زوجیت.

قانون مدنی ایران عقود را به پنج قسم تقسیم کرده است، (۱) عقد لازم؛ (۲) عقد جایز؛ (۳) عقد خیاری (xiāri)؛ (۴) عقد منجز (monaj-jaz)؛ (۵) عقد معلق (mo'allaq). **عقد لازم** عقدی است که هیچیک از طرفین نتواند آن را به میل خود فسخ کند مگر در موارد خاصی که قانون معین کرده است، مانند عقد بیع و نکاح. **عقد جایز** عقدی است که هر یک از طرفین هر وقت بخواهد بتواند آن را بهم بزند، مانند وکالت، که هم وکیل میتواند هر وقت بخواهد از وکالت استعفا بدهد، و هم موکل میتواند وکیل را عزل کند. ممکن است عقد واحدی نسبت به یک طرف لازم و نسبت بطرف دیگر جایز باشد، مانند عقد رهن (گرو گذاشتن) که نسبت به راهن (rāhen) (گروگذار) لازم است و نمیتواند آن را بهم بزند، و نسبت به مرتهن (mortahen) (گروگیر) جایز است، زیرا میتواند عین گرو را به گروگذار رد کند. **عقد خیاری** عقدی است که میتوان در آن برای یک طرف یا طرفین و یا شخص ثالث اختیار فسخ قرار داد، مانند بیع شرط، که میتوان در آن برای بایع یا مشتری یا هر دو یا شخص خارجی اختیار فسخ معامله را داد. **عقد منجز** عقدی است که تأثیر آن موقوف به وقوع امر دیگری نباشد، مانند بیع. **عقد معلق** عقدی است که تأثیر آن موقوف به تحقق امر دیگری باشد، مانند عقد وصیت، که تأثیر آن موقوف به فوت وصیت‌کننده است.

عقد ممکن است معوض (mo'avvaz) باشد (**عقد معوض**)، یعنی تملیک شیئی از یک طرف در برابر تملیک شیئی از طرف دیگر باشد، مانند بیع، که تملیک مَبیع (مال فروخته‌شده) در برابر تملیک ثَمَن (قیمت و بهای مال فروخته‌شده) است، و ممکن است غیر معوض باشد، مانند عقد هِبه (بخشیدن شیئی به دیگری) یا عقد صلح.

۳- قانون مدنی ایران برای صحت هر معامله چهار شرط اساسی قرار داده است،

(I) قصد و رضای طرفین معامله. مقصود از قصد این است که هر یک از دو طرف معامله (طرف ایجاب و طرف قبول) مدلول و معنی لفظی را که برای اجرای عقد به زبان می‌آورند قصد کرده باشند. اگر طرف ایجاب در بیع کلمه‌ی "فروختم" را به اشتباه بر زبان آورد عمل ایجاب واقع نشده است، زیرا قصد آن را نداشته است، و یا اگر گفت "فروختم" و مقصود او اخبار از زمان گذشته بود نه انشاء (یعنی از کلمه‌ی "فروختم" نه معنی ماضی آن، بلکه معنی ایجاد بیع در زمان حاضر قصد شود) باز عمل ایجاب واقع نشده است، و همچنین در طرف قبول. مقصود از رضای طرفین معامله آنست که کسی ایشان را به عقد این معامله مجبور نکرده باشد، و از روی اختیار به این عمل اقدام کرده باشند.

(II) اهلیت متعاملین، یعنی طرفین عقد به سن بلوغ (که بر حسب قوانین و آب و هوای مناطق مختلف فرق میکند) رسیده باشند، و علاوه بر آن، به سن رشد هم پا گذاشته باشند، یعنی صلاح خود را از فساد تمیز دهند (فرق میان رشد و بلوغ آنست که ممکن است کسی، پیش از رسیدن به سن بلوغ، به رشد عقلانی نایل آید، و بالعکس، کسانی هستند که تا مدتی پس از وصول به سن بلوغ دارای رشد نیستند)، و عاقل باشند. مقصود از عاقل بودن این است که دیوانه نباشند، خواه جنونشان دائمی باشد و خواه ادواری.

---

(1) Sinus Aelaniticus

(III) موضوع معامله باید معیّن باشد. اگـر مورد معامله مال باشد باید آن مـال مـوجود و دارای منفعت عقلائی و مشروع و قـانونی بـاشد (مثـلا هروئین بموجب قانون دارای منفعت عقلائی نیست، و بنا بر این، معاملـه‌ی آن از نظر قـانون بـاطل است)، و اگر مورد معامله عمل باشد–خواه مثبت (مانند ساختن خانه) و خواه منفی (مـانند تعهد به نکاشتن خشخاش)–باید عمل ممکن و دارای منفعت عقلائی مشروع باشد.

(IV) مشروعیت جهت معامله. جهت معامله عبارت از امری است کـه معامله بـرای آن واقـع میشود. مثلا، فـروختن گـندم یا برای تخم است یـا برای خوردن است. جهت معاملـه لازم نیست در ضمـن عقد ذکـر شود امـا اگـر ذکـر شد بایـد مشروع و قانونی باشد. مثلا اگر کسی سمّ بفروشد بـرای دفع آفات نبـاتـی معامله صحیح است، و اگـر تصریح کند که برای کشتن شخصی است معامله باطل است.

عقدا (aqdā)، دهـسـتـان (جم ح ۵۵۰‘۵؛)، بـخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم؛ دارای ۲۰ (؟) آبادی. از ل بـه شهرستـان نائیـن محـدود است. مرکـزش، **عقدا** (جم ۱‘۵۵۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۶کیـلومتری اردکان بر راه شوسه‌ی نائین به یزد است.

عقـد العلـی لـلموقّف الاعلـی (eqdo ’l.ʿolā le ’l.măqefe ’l.ʿaʿlā)، کـتابی به فارسی کـه قسمت عمده‌ی آن در تـاریخ دوران حکومت ملک دینار غز در کرمان است، تألیف اَفْضَلُ‌الدین ابـوحامد احمد ابن حامد، معروف بـه افضل کـرمان. مؤلف کتاب را در مـاه صفر سال ۵۸۴ هق تـألیف کـرده است، و آن مشتمل است بـر پنج قسمت: (۱) در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان؛ (۲) در ورود ملک دینار به کرمان و شرح احوال او؛ (۳) در تحریض بر عدل، و ذکـر بلاد کرمان و بعضی از تـاریخ آن؛ (۴) در ثناء صاحب قـوام الدین و خاندان او؛ (۵) در شرح حال مؤلف. نثر عقد العلی از نمونه‌هـای انشای فـارسی فصیح است. ایـن کـتاب ابتدا در ۱۲۹۳ هق در تهـران بچـاپ سنگـی رسیـده است، و چـاپ دیگـری از آن در ۱۳۱۱ هش در تهران بعمل آمده است.

عقد الفرید: ← العقد الفرید.

عقدتین (oqdateyn) [از عـربی، = دو عـقـده]، در نجوم، دو نقطه‌ی تقاطع مدار هر یک از اجرام منظومه‌ی شمسی با صفحه‌ی دایرة البروج. آنرا که چون جرم از آن بگـذرد وارد نیمکـره‌ی شمالـی شـود عقـده‌ی رأس و دیگـری را عـقـده‌ی ذنـب (zanab) نامند. عقدتین ماه را جوزهرین خوانند (← جوزهر).

عقد جایز: ← عقد، قسمت ۲.

عقد خیاری: ← عقد، قسمت ۲.

عقدکـنان (aqd.konān)، آداب شـرعـی ازدواج همراه بـا تشریفات و مـراسمی کـه در ایـن موقـع معمول است، و آنها را مـوجب سفیدبختی عروس میشمـارند. ایـن مـراسم مشتمل است بـر نشستن عروس در مقـابـل آینه و شمعدان و خـوانچـه‌ی مخصوص، و خواندن سوره‌ی یـوسف، سائیدن قند روی سر عروس، و دوختن پارچه‌های سفید بـا نخ هفت‌رنگ.

عقد لازم: ← عقد، قسمت ۲.

عقد لواء (aqde levāʿ) [بستن درفش]، مـراسم اعطای لواء (درفش) بـه کسی کـه به فـرماندهی یا حکومت نـاحیه‌ای یا در رأس لشکری بـه جائـی فرستاده میشد. نخستین درفشی کـه در اسلام بسته شد، یعنی نخستین عقد لـواء، در سال اول هجرت بود، که حضرت رسول لـوائی سفید بـرای عمویش حمزه بست، و او را با ۳۰ مرد از مهاجرین روانه کرد تا راه را بر کاروان قریش–که ابوجهل و ۳۰۰ مـرد دیگـر در آن بـودند–بگیرد، و ابـومرثـد (abu.marsad) این لـواء را حمـل میکـرد. در دوره‌ی خلفا نیز رسم عقد لواء بـا تشریفات خاصی همراه شد؛ اغلب، لواء از پرند سفیدی بود که در دو طرف آن آیاتـی از قـرآن، و بـر آهن درفش نام خلیفه را مینوشتند.

عقد معلق: ← عقد، قسمت ۲.

عقد معوض: ← عقد، قسمت ۲.

عقد منجز: ← عقد، قسمت ۲.

عقده[1] (oqde)، در روانشناسی، دسته یا دستگاهی از افکار و احوال، یا آرزوها و امیال، یا خاطرات و یا انگیزه‌هائـی کـه از نظر عـاطفی و احساسات مشابهند، و تمام یا قسمتی از آنها سرکوب شده‌اند. این افکار و احوال، اگرچه از صحنه‌ی شعور رانده شده‌اند، در سایـر افعال و رفتار ذهنی مؤثـرنـد. هر گاه نسبت بـه مـوضوعی احساسات شدید داشته باشیم، یا گروهی از افکـار و اندیشه‌های ما در اثر تجربه یا تجاربی کـه دارای جنبه‌ی عاطفی شدیدند بهم پیوسته بـاشند، دوچـار عقده شده‌ایـم. ذهن ما دارای عقده‌های گـوناگـون است کـه بعضی از آنها بحال ما مفید و بـرخی دیگـر مضر هستند. تسلط زاید از حد یـک عقده بر رفتار آدمی سبب بـروز حالت جنون‌آمیز میگردد.

عقده شباهت بسیار بـا حالتی دارد کـه قدما از آن تحت عناوین "تعصب"، "تعصبات"، و "وسواس" سخن گـفته‌اند. امـروز اصطلاح "عقده" دیگـر در آثار علمی روانشناسی بکـار نمیرود، و جای خود را بـه اصطلاحـات دقیقتر و مشخصتـری از قبیـل "مـوقعیت عـاطفی"، "احساس" یـا "احساسـات"، و امثال آنها داده است.

I – مشخصات عمومی عقده‌ها

(آ) واکنش علمی. عقده، بجای آنکـه انسان را به تفکر منطقی برانگیزد، به تفکـر و واکنش عاطفی وامیدارد. وقتی راجـع بـه مسائـل سیاسی، اجتماعی، یا اخلاقی، و یا در باره‌ی صفات و خصائل خودمان بـا احساسات تند و عواطف شدید صحبت میکـنیم، و زمـانی کـه بـرای اثبات سخن خود و تحمیل عقیده‌ی شخصی بـر دیگران تـلاش میکنیم و چون در این راه توفیقی حاصل نمیکنیم به شدت خشمناک میشویم و احساس میکنیم کـه به حیثیت مـا لطمه‌ای وارد شده است، در حقیقت نسبت بـه وضع موجود عکس العمل عاطفی یا احساساتی نشان داده‌ایم.

در ایـن مـوارد و همـه‌ی مـوارد مشابه، یعنی هنگامی که از قلمرو منطق خارج میشویم و تحت تأثیر عواطف و احساسات نیرومند قرار میگیریم، عقده یا عقده‌هائی در روان ما بـه تظاهر و فعالیت پرداخته‌اند. تفکر منطقی معمولا بـر اساس روابط علت و معلولی و تشابه و تضاد و همبستگـی افکار و اندیشه‌ها قرار دارد، ولی تفکر غیر منطقی، که تحت تـأثیر و نفـوذ عقده‌هاست، فقط بـه رابطـه‌ی افکار با عواطف تکیه دارد، و عواطف نیز بر حسب تجربیات زندگی شخص متغیر است.

هر گاه روش ما نسبت به عقیده یا فکـر معینی بیش از حد تحت تأثیر عواطف قرار گیرد میتوانیم بگوئیم عقاید و افکار ما تحت تأثیر عقده یا عقده‌هائی قرار گرفته‌اند.

(ب) سهولت تذکار. عقـده تـداعی معـانی را آسان میکـند، و بسیـاری از خـاطـرات را کـه به سهـولت بـه یـاد نمیآیند در صحنـه‌ی شعور مجسم میسـازد. عقده بـا حرص و ولـع عجیبـی در تمام جهـات پـراکـنده شده خـاطرات گـذشته را زنده میکند، و بـه کـومک تظاهرات عاطفی میـآورد. هنگامی کـه انسان تحت تـأثیر عقده‌ی خاصی قرار دارد، هر پدیـده‌ای او را بـه یاد هستـه‌ی مـرکزی عقده‌اش می‌اندازد. مثلا، کسی کـه زیاد از حـد به مادرش وابستگی دارد از هـر بحث و از مشاهده‌ی هر امری به یاد مـادر و روابط عـاطفی خود با وی می‌افتد، و در حقیقت چنان فریفته‌ی عواطف خود نسبت به مادر است که میتواند، به نحو غیر منطقی ولی عـاطفی، هـر موضوع و مبحثی را بـا عقـده‌ی مورد نظر خود مربوط کند.

(ج) مـداومـت و اصـرار. عـقـده‌هـا دارای مداومت و سماجت شگفت‌انگیزی هستـنـد. عقده‌ها دائماً میکوشند که به صحنه‌ی شعور ذهن آدمـی باز گـردنـد، و افـکار و رفـتار انسان را تحت تـأثیر عاطفی شدید قـرار دهـنـد، و آزادانـه بـه جلوه و ظهور پردازند.

II – انواع عقده‌ها

عقده‌ها را بطور کلی بـه سه گروه اصـلی تقسیم میکنند: (۱) عقده‌هـای شخصیتی؛ (۲) عقده‌هـای جنسی؛ و (۳) عقده‌های اجتماعی.

در هر سه گروه، عقده‌هـای مفید و عقده‌هـای مضر، هر دو، یـافت میشوند. از عقده‌های مفیدی که در تـاریخ بشر و پیشرفت تمدن مؤثر بوده‌انـد میتوان عقده‌هـای مربوط بـه ملیت، وطن‌پـرستی، حفظ شرافت خانوادگی، پاکدامنی، درستکاری، و غیره را نام برد. همچنین از عقده‌های مضر میتوان تبعیضات نژادی و مذهبی، زورگوئی، مردم‌آزاری، خرافات جاهلانه، و امثال آنها را یادآور شد.

عقده‌ها را نمیتوان به سهولت از بین برد، و یا از بـروز آنها جـلوگیری کرد. بهمین دلـیل، در زندگانی هر فرد، تعدادی عقده‌های مفید یـا مضر فعالیت دارند، با این تفاوت که عقده‌های نامطلوب، از نظر تضاد بـا وجدان و کـمال مطلوبهای اخلاقی و معیارها و اصول متداول اجتمـاعی، امکان بروز و ظهور آزاد و بیقید و بند را نمییابند.

از عقده‌های شخصیتی میتوان عقده‌هـائی را که با غرائز و عواطف خودپسندی، خودنمائی، حرص و آز، پول‌دوستی مفرط، شکم‌پرستی، پرخاشجوئی، کنجکاوی، بدبینی، اختـراع و ابتکار، بیقیدی و خونسردی، راحت‌طلبی، حقارت، ترس و وحشت، طفیلی شدن، حب ذات و احتیـاط، غـرور، سلطه‌جوئی، کبر، و حمایت‌طلبی مربـوطند نام برد. از این میان دو عقده بیشتر از همـه مورد توجـه و بحث روانشناسان قـرار گرفتـه‌اند، کـه عبارتند از عقده‌ی حقارت و عقده‌ی تفاخر.

از عقده‌هـای جنسی میتوان آنچـه را با مسائلی از قبیـل عشق، حسادت، محبت، و مهـر پـدری و

---

(1)complex

علائق خانوادگی مربوط میشود یاد کرد. در آثار مربوط به پسیکاانالیز، از دو عقده به تفصیل سخن رفته است که عبارتند از ← عقده‌ی اودیپ و عقده‌ی الکترا. غرض از عقده‌ی اودیپ وابستگی و علاقه‌ی مفرط عاطفی و جنسی پسر به مادر، و مقصود از عقده‌ی الکترا وابستگی شدید عاطفی و جنسی دختر به پدر است.

از عقده‌های اجتماعی میتوان به احساس تنهائی و اندوه، غم جلای وطن و خانه، محبوبیت یا فقدان آن، وفاداری، اعتماد، معاشرت، تقلید، و تلقین اشاره کرد.

عقده[1]، در فیزیک، نقطه یا خط یا سطحی از یک جسم مرتعش که ارتعاش ندارد. مثلا، در سیم ممتدی که تماماً مانند یک شیء واحد در ارتعاش است (قسمت ا از شکل ۱ صفحه‌ی ۱۶۳۱ ملاحظه شود) دو عقده وجود دارد که عبارتند از دو انتهای سیم (نقاط A و B در شکل)؛ اما در سیم مرتعشی که وسط آن با انگشت ثابت نگاه داشته شود سه عقده وجود دارد که در قسمت ب از همان شکل با حروف A، B، و n_1 نمایش داده شده‌اند.

اصطلاح عقده در مورد امواج نور و برق و غیره نیز بکار میرود. ← موج.

عقده، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی حقارت[2] (oqdeye heqārat)، اصطلاح آ. آدلر برای عقده‌ای (← عقده، در روانشناسی) که مشتمل بر افکار و اهواء عاطفی در باره‌ی نقائص واقعی یا خیالی شخص است، و کمابیش در هر فردی دیده میشود. این عقده سبب احساسی میشود که انسان خود را کمتر از همگنان میبیند. کوشش برای جبران احساس حقارت موجب رفتاری میشود که هدفش غیر موجه نشان دادن آن احساس است. یأس، ناکامی، و شکست منشأ چنین احساساتی هستند. چون انسان از اینکه مورد بیمهری قرار گیرد و یا به مقام و منزلتی پست‌تر از وضع فعلی تنزل کند واهمه و هراس دارد، همیشه میکوشد بر مشکلات فائق آید، و در هر کار موفق شود. پاداش موفقیت انسان در این کوشش و کشش اطمینان خاطر و آرامش ذهن است. مجازات شکست او در این جدال و جهاد ناراحتی فکر و ناامنی خاطر است. هر گاه این شکست در جبران موفقیت‌آمیز آن نقائص واقعی یا خیالی شدید باشد باعث اختلال اعصاب میگردد.

منشأ احساس حقارت ممکن است در بدن یا در ذهن یا در محیط انسان باشد، و یا مخلوطی از بعضی یا تمام آنها باشد. حقارت جسمانی در اثر بیماریها و ضعفها یا نقصهائی از قبیل کم‌رشدی آلات تناسلی (واقعی یا خیالی)، زشتی چهره، کوتاهی قد، یا هر گونه انحرافی از حدود و معیارهای عادی و طبیعی حاصل میشود.

حقارت روانی علل و موجبات متنوع و بسیار دارد. از مهمترین آنها میتوان اینها را نام برد، اختلافات دائمی بین پدر و مادر، جدائی، نفاق، طلاق، الکولیسم، بدخلقی و نقائص روانی یا جسمانی والدین، توهین و ملامت زیاد در خانه یا مدرسه، شکست در تحصیل و کار، ازدواج نامناسب، موفقیتهای زیاده از حد والدین که رسیدن به آنها خارج از توانائی فرزندان است، و هر عامل دیگری که کودک را نزد وجدان خودش و در برابر دیگران شرمسار و خجلت‌زده سازد. این امور همگی باعث ایجاد حالاتی میگردند که به عقده‌ی حقارت معروف است.

منبع و منشأ احساس حقارت هرچه باشد، راههائی که انسان برای جبران و خفی کردن آن برمیگزیند اهمیت بیشتری دارد. از راههای معمولی جبران حقارت، به عنوان نمونه، میتوان تخیل اختراعی، توسل به مذهب، فلسفه، و هنر و ادبیات، کمال‌پرستی و تلطیف یا تعالی غرائز و خواسته‌ها، و "تشکل عکس العملها"[3] (مثلا، زنی که در مقابل پدر و بعداً در مقابل شوهرش احساس حقارت داشته است بعدها در سلک مدافعین پرشور و متعصب حقوق زنان درآمده است) را نام برد. این راهها بعضی معقول و مفید و برخی غیر معقول و مضر هستند. اگر انسان، برای جبران حقارت، به راههای مثبت و مفید رود احساس حقارت منشأ الهام و میل به پیشرفت و تعالی او میشود، و اگر توجه به راههای منفی و نامطلوب شود موجب خسارت برای شخص و جامعه میگردد.

عقده‌ی ذنب، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی رأس، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی عصبی[4] (oqdeye asabi) یا **گره عصبی** (gerehe)، فنس گانگلیون (gānglioN)، توده‌ی کوچکی از بافت عصبی که شامل جسم مرکزی (سیتوپلاسم و هسته) عده‌ی زیادی از نورونها است. سلسله‌ی اعصاب بسیاری از بیمهرگان منحصراً از عقده‌های عصبی تشکیل یافته است. در مهره‌داران، سلسله‌ی اعصاب مرکزی ساختمان دیگری دارد، ولی سلسله‌های اعصاب محیطی و خودمختار دارای عقده‌های عصبی میباشد. ← سلسله‌ی اعصاب.

عقرب[5] (aqrab)، در نجوم، ۸مین صورت فلکی در منطقة البروج و ۸مین برج (تصویر در صص ۳۵۲، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، و ۱۵۹۴). قلب العقرب ستاره‌ی آلفای آنست.

عقرب[6] یا **کژدم** (kajdom)، جانوری از سلسله‌ی بندپائیان و رده‌ی "عنکبوت‌مانندها" یا آراکنیدا (Arachnida)، که بوسیله‌ی بدن بیضی کشیده و دم باریک و بلند از سایر عنکبوت‌مانندها (از قبیل شبه عقربها، رتیلها، عنکبوتها، و کنه‌ها) تمیز داده میشود.

بدن عقربها از دو قسمت، سرسینه (sar.sine) (بصورت یک قطعه) و شکم هفت‌حلقه‌ای تشکیل شده است. در جلو و طرفین قسمت سرسینه، به ترتیب یک جفت زائده‌ی کوچک بنام کلیسر[7] (keliser، فنس)، و یک جفت چنگال قوی موسوم به پدیپالپ[8] (pedipālp، فنس) و چهار جفت پای نسبةً بلند و بند بند دیده میشود. دم عقرب از پنج حلقه‌ی عقبی شکم تشکیل یافته است، و در انتها به مخرج و نیش ختم میشود. نیش، بشکل قلاب، از داخل به دو غده‌ی ترشح زهر مربوط میگردد. سوراخ خروج زهر کمی جلوتر از انتهای نیش و از پهلو به خارج باز میشود. زهر عقرب مایه‌ی اسیدی و ماده‌ی سمی آن یک ترکیب پروتئینی است که اثر آن، مانند زهر مار، ابتدا موضعی است، و بعد بصورت فلج عصبی عمومیت پیدا میکند. عقرب به علت حالت حمله و دفاع دائمی، که از طرز گرفتن چنگالها در جلو و دم خمیده‌ی آن پیدا است، همیشه موجب وحشت انسان بوده است، و گزش آن در انسان و حیوانات اهلی موجب مسمومیت شدید و گاه منجر به مرگ میگردد. در مناطق استوائی و افریقا، تلفات ناشی از گزش عقربها معمولا بیش از تلفات مارزدگی است، زیرا، بر خلاف مارها، که اغلب صحرائی هستند، عقربها در اماکن مسکونی و اصطبلها نیز زندگی میکنند.

اعضای حسی در عقربها منحصر به چند چشم ساده در جلو بدن و چند ردیف موهای حسی در روی چنگالها میباشد و موهای مذکور، علاوه بر حس لامسه، عضو شنوائی نیز میباشند، و جانور بوسیله‌ی آنها ارتعاشات هوا را از فاصله‌ی نزدیک و دور درک میکند.

عقربها در مناطق گرم و خشک بطور انفرادی زندگی میکنند، و روزها در زیر سنگها و بوته‌ها و یا در شکاف دیوار و تنه‌ی درختها مخفی میشوند، و شبها به شکار و فعالیت میپردازند. فعالیت شبانه در عقربها بعلت خاصیت گریز از نور نیست، بلکه مربوط به حساسیت این جانور به گرمای آفتاب است، که موجب کم شدن آب بدن جانور میگردد.

عقربها عموماً شکاری و گوشتخوار هستند، و اغلب از حشرات و هزارپایان و سایر بندپائیان کوچک تغذیه میکنند. این جانوران، بر خلاف سایر بندپائیان، فاقد قطعات دهان کامل میباشند، و در آنها، گرفتن و خرد کردن غذا بوسیله‌ی چنگالها و کلیسرها و قاعده‌ی پاهای جلو صورت میگیرد، و این طرز تغذیه، با وجود قدمت عقربها در طول چند صد میلیون سال تغییر نکرده است، و منحصر به این جانوران و عده‌ای از خرچنگهای پست میباشد.

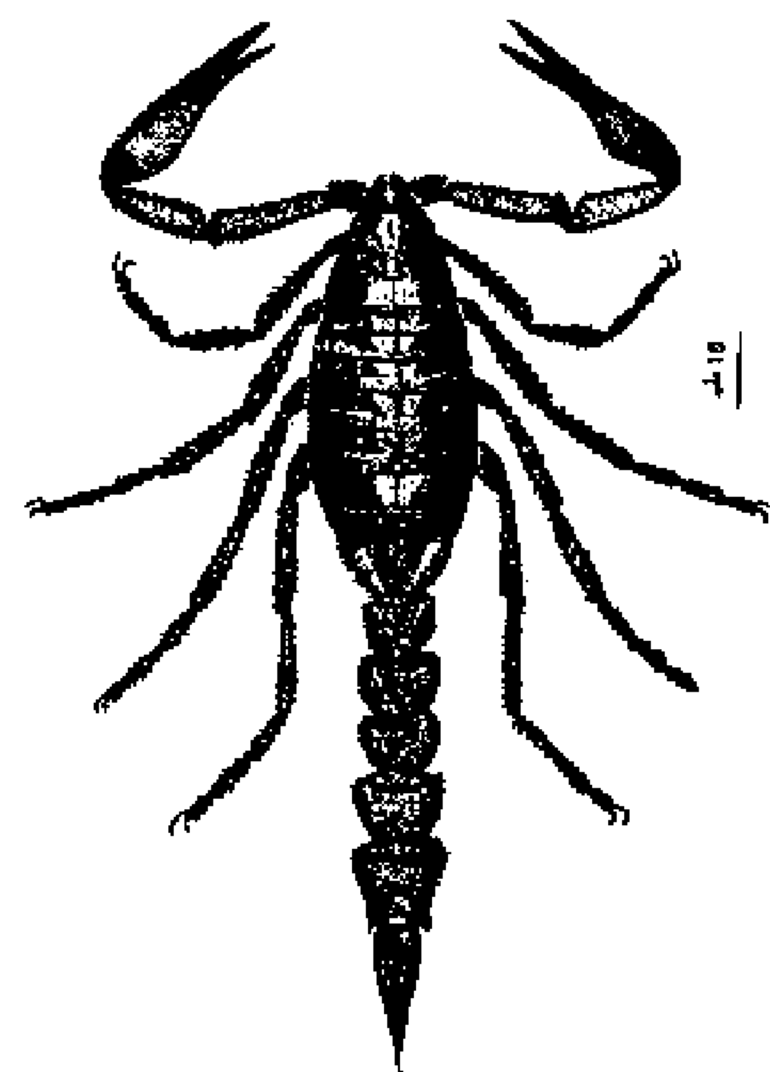
عقرب اصولا جانوری است انفرادی، و در گردشهای شبانه‌ی خود برای شکار فقط بفاصله‌ی کمی از لانه دور میشود، ولی، در فصل جفتگیری، برای پیدا کردن جفت خود به گردشهای طولانی میپردازد، و تا اندازه‌ای تمایل به زندگی اجتماعی پیدا میکند. نر و ماده، قبل از جفتگیری، حرکات خاصی انجام میدهند، و عقرب نر ماده را با چنگالهای خود میگیرد، و بسوی اطاق جفت‌گیری در زیر تخته‌سنگها، کلوخها، یا پناهگاه‌های دیگر میبرد، ولی این زندگی مشترک دیری نمیپاید، و عقرب ماده، بعد از جفتگیری، بطور بیرحمانه‌ای نر را میخورد. عقرب ماده بعد از چند ماه ۲۵ تا ۳۰ تخم نزدیک به تفریخ[9] (tafrix) (باز شدن تخم و خارج شدن نوزاد) میگذارد، و به خارج شدن نوزادها از داخل پوسته‌ی تخم کومک میکند. ماده، بعد از خروج تمام نوزادها، آنها را تمیز میکند، و بطور دسته‌جمعی بر روی پشت خود میگیرد. ماده در این مدت تغذیه نمیکند، و از بچه‌های خود مواظبت مینماید، ولی گاه عده‌ای از آنها را میخورد. عمر متوسط عقرب ۳ تا ۴ سال تخمین زده شده است.

عقربها عموماً در مناطق خشک و سنگلاخ

---

(۱)node (۲)inferiority complex (۳)reaction formation (۴)ganglion (۵)Scorpio; Scorpius (۶)scorpion (۷)chelicera (۸)pedipalpus (۹)eclosion

زندگی میکنند، و اغلب در صحراهای افریقا، استرالیا، مکزیک، و جنوب آسیا، و نیز در جنگلهای استوائی انتشار دارند. در ایران انواع عقربها در مناطق مختلف شمال و جنوب و قسمتهای مرکزی و اطراف کویر مخصوصاً در کاشان مشاهده میشود.



عقرب کاشان
(*Androctonus aeneas*)

عقرب جانوری است بسیار قدیمی، و در گذشته منشأ افسانهها بوده است. صورت فلکی عقرب به نام این جانور است. مشهور است که اگر عقرب در حلقهای از آتش محصور شود، پس از مشاهدهی اینکه راه فرار ندارد، خود را نیش میزند و هلاک میکند، ولی این مطلب افسانهای بیش نیست، و حقیقت اینست که، در چنین وضعی، عقرب در تلاش خود برای فرار، بیهدف نیش میزند، و گاهی‌ـقبل از اینکه بر اثر حرارت از پا درآید‌ـنیش آن به خودش اصابت میکند.

عقرباء (aqrabāʿ)، محلی در سرزمین یمامه، که علت شهرت و اهمیت آن در تاریخ اسلام پیش آمدن جنگ خونین میان مسیلمهی کذاب و لشکر خالد ابن ولید است. مسیلمه، هنگامی که خبر آمدن سریهی خالد ابن ولید را شنید، به عقرباء آمد، و در آنجا میان او و مسلمانان جنگ خونینی روی داد، و مسیلمه کشته شد. در آن ناحیه درختستانی بود به نام حدیقة الرحمان (hadiqato 'r.rahmān) که، پس از این حادثه، به نام حدیقة الموت (-'l.mōt) خوانده شد.

شهری به همین نام در جولان، از نواحی دمشق، بوده است که از مساکن پادشاهان غسان بوده، و احتمالا همان محلی است که امروز بنام عقرباء خوانده میشود.

عقربهی مغناطیسی[1] (aqrabeye meqnātisi)، میلهی آهنربا یا دستهای از میلههای آهنربا که چنان معلق است که هر گاه در یک میدان مغناطیسی (← مغناطیس) قرار گیرد امتداد میدان را نشان میدهد؛ بالاخص، آهنربائی به شکل میلهای باریک با دو انتهای تیز که در قطبنمای مغناطیسی بکار میرود. قطبنمای معمولی اساساً عقربهای است مغناطیسی که حول محوری قائم در صفحهای افقی میتواند حرکت کند (← قطبنما). **عقربهی میلنما**[2] (meylnemā) یا **قطبنمای میلی** عقربهای است مغناطیسی که حول محوری افقی در صفحهای قائم میتواند حرکت کند، و بدان وسیله میتوان میل مغناطیسی (زاویهی میدان مغناطیسی زمین در یک نقطه با افق) را اندازه گرفت.

عقربهی میلنما: ← عقربهی مغناطیسی.

عقربی، شیخنشین: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایهی، قسمت I.

عقرون[3] (aqrun)، شهر قدیم فلسطین، ت‌ج‌ش یافا، نزدیک دریا. یکی از ۵ شهر عمدهی فلسطیا بر مرز یهودا، و آخرین توقفگاه تابوت عهد قبل از استرداد آن به یهود بود (داوران ۱۸.۱؛ ارمیا ۲۰.۲۵؛ عاموس ۸.۱؛ یوشع ۱۳.۳، ۱۵.۴۵، ۴۶). اکنون عاقر (āqer) نامیده میشود.

عقعق: ← عمعق بخارائی.

عقل (aql) در فلسفهی اسلامی و در علم کلام به دو معنی مختلف و متمایز از هم بکار رفته است.

۱ــ در الاهیات، مقصود از عقل جوهر مجردی است که صادر اول است. در توضیح این تعریف باید گفته شود که مجرد در اصطلاح فلسفی و کلامی یعنی موجودی که جسم و ماده نیست، و در فعل و تأثیر نیز بینیاز از ماده است. بدین ترتیب، خداوند مجرد است، یعنی نه ذات الاهی مادی و جسمانی است، و نه در فعل و تأثیر نیازی به جسم و ماده دارد. مجرد بودن خداوند مورد قبول بیشتر فلاسفه و متکلمین است جز فرقهای که بنام مجسمه خوانده شدهاند، و خداوند را جسم میدانند. اما اینکه آیا، غیر از خداوند، موجودات دیگر مجرد از جسم و ماده وجود دارد یا نه محل اختلاف است. فلاسفه به وجود جواهر مجرده معتقدند، و میگویند چون ذات خداوند بسیط و واحد است، بموجب قاعدهی الواحد لا یصدر عنه الا الواحد (← صدور کثرت از وحدت)، نخستین آفریده و یا صادر اول از خدا امر واحدی است که مجرد از ماده است، منتهی دارای دو جنبه است؛ یکی جنبهی ذاتی و مجرد بودن و واجب بالغیر بودن او (یعنی واجب بودن او بسبب ذات خدا)، و دیگری جنبهی امکان و معلول بودن او؛ و این دو جنبه موجب ایجاد دو امر دیگر میشود، و در هر یک از دو امر دیگر جنبههای بیشتر پیدا میشود که موجب بوجود آمدن امور و ذوات بیشتر میگردد، و از این روی کثرت در عالم پیدا میشود.

حال گوئیم که آن جوهر مجردی که صادر اول است در اصطلاح فلاسفه **عقل** خوانده میشود، و حدیثی هم روایت شده است به عبارت اول ما خلق الله العقل [= نخستین چیزی که خدا بیافرید عقل است]. از عقل اول عقل دوم، و از عقل دوم عقل سوم آفریده شده است، و بهمین ترتیب تا عقل دهم، که **عقل فعال** (aqle faʿʿāl) نام دارد، و مجموع این عقول دهگانه در اصطلاح فلاسفه **عقول عشره** (oqule ašara) خوانده شده است. عقل فعال، که در مرتبهی دهم عقول و در مرتبهی نهم افلاک قرار دارد در عالم ماده تأثیر مستقیم دارد، و تمام صُوَر مرکبات و نفوس و اعراض این عالم از اوست، یعنی مثلا اگر دو مادهی مختلف با هم ترکیب شوند، و صورت مادی تازهای از آنها بعمل آید، این صورت تازه از افاضات و تأثیرات عقل فعال است. از **عقل اول**، برای تطبیق آن با اصطلاحات دینی، به قلم نیز تعبیر کردهاند، برای آنکه حدیثی هست بعبارت اول ما خلق الله القلم [= نخستین چیزی که خداوند بیافرید قلم است]، و در تفسیر آن گفتهاند همچنانکه قلم بمثابهی واسطهی میان فکر شخص و بیانات و نوشتههای اوست، عقل نیز واسطهی صدور موجودات و کثرات از ذات الاهی است، و بعضی از علما جبرئیل را همان عقل اول دانستهاند. و نیز، بموجب حدیث اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر [= ای جابر، نخستین چیزی که خداوند بیافرید نور پیغمبر تو بود]، عقل اول را همان نور محمدی خواندهاند، و نیز گفتهاند که، در زبان اهل تصوف، مرتبهی وحدت همان عقل اول است. اما متکلمین ادلهی وجود جواهر مجرده را ناقص میدانند، و بهمین جهت آنها را قبول ندارند، و در پاسخ دلیل الواحد لا یصدر عنه الا الواحد گویند که این در صورتی است که آن واحد در اعمال و افعال خود مضطر و مجبور باشد، زیرا از شیئی که مضطر و مجبور است فعل یا افعال و آثار معینی صادر میگردد؛ مانند اجسام، که هر جسمی را خاصیتی و یا خواصی است و از آن جز آن خاصیت یا خواص چیز دیگری برنیاید. اما اگر خداوند را فاعل مختار و آزاد و توانا بدانیم، باید بگوئیم که او میتواند بدون واسطهی موجودات دیگر هر جسمی را که بخواهد بیافریند.

برای تفصیل استدلال حکما به وجود جواهر مجرده و عقول دهگانه و پاسخ متکلمین و رد حکما بر ایشان به کتب معتبر کلامی و فلسفی باید مراجعه شود.

۲ــ در اصطلاح علم النفس قدیم (روانشناسی)، عقل از مراتب نفس انسانی است در استکمال خود از راه تأثر از عالم بالا و تأثیر در بدن، و بهمین جهت، دارای دو جنبهی نظری و عملی است. یعنی نفس انسانی، برای کامل کردن خود، از عالم بالا مدد میگیرد، و از این جهت آن را **قوهی نظری** یا **عقل نظری** میخوانند، که خود دارای مراتبی است؛ و از طرف دیگر، دارای قوهای است که، با استعانت از قوهی نظری، در بدن و افعال و اعمال بدنی اثر میگذارد، و آن را راهنمائی میکند، و این را **قوهی عملی** یا **عقل عملی** میخوانند.

عقل نظری دارای مراتبی است از این قرار:

(الف) **عقل هیولانی** (hayulāni) مرتبهای از مراتب عقل نظری است که، در آن، نفس دارای استعداد محض است برای درک حقایق، و این مرتبه فقط در اطفال وجود دارد.

(ب) **عقل بالملکه** (be 'l.malake) مرتبهای است پس از مرتبهی عقل هیولانی که، در آن، نفس انسانی ضروریات و بدیهیات را دریافته است، و میتواند بوسیلهی این ضروریات و بدیهیات علوم نظری را کسب کند.

(ج) **عقل بالفعل** (be 'l.feʿl) مرتبهای است که نفس انسان در آن میتواند، بمحض التفات و رجوع، علوم نظری اکتسابی را دریابد. مثلاً، عالم ریاضی دارای عقل بالفعل نسبت به علوم ریاضی

---

(۱)magnetic needle (۲)dipping needle (۳)Ekron

است، زیرا، اگرچه همه‌ی مسائل علوم ریاضی را بخاطر ندارد و از آن آگاه نیست، اما بمحض رجوع میتواند با مقدماتی که کسب کرده است آن مسائل را دریابد. تفاوت مرتبه‌ی عقل بالفعل با عقل بالملکه در این است که، در عقل بالملکه، نفس توانائی کسب علوم نظری را از ضروریات دارد، و در مرحله‌ی عقل بالفعل، این علوم را کسب کرده است، منتهی بهمه‌ی آن احاطه و استحضار ندارد، و اندک توجهی لازم است تا نظریات تازه را از نظریات دیگری که بخاطر دارد کسب کند.

(د) **عقل مستفاد** (mostafād) مرتبه‌ی نهائی کمال قوه‌ی نظری است، و آن مرحله‌ایست که تمام آن مکتسبات عقل نظری بالفعل در نفس موجود باشد.

عقل عملی عقلی است که آنچه را بر انسان در وصول به مقاصد اختیاری وی واجب باشد استنباط میکند، و این استنباط از روی آرائی است که عقل نظری به آن حکم کرده است، و خلاصه آنکه عقل عملی احکام کلی عقل نظری را بر امور جزئی تطبیق میکند. مثلاً، اگر عقل نظری حکم به صدق و درستی کند، عقل عملی حکم میکند که چه چیزی راست و درست و چه چیزی نادرست است. عقل عملی هم دارای مراتبی است که از آنها به تجلیه (tajlie)، تخلیه (taxlie)، تحلیه (tahlie)، و فنا (fanā) تعبیر میکنند. مرتبه‌ی تجلیه عبارت از جلا و تهذیب ظاهر است از روی قوانین و احکام شرعی. مرتبه‌ی تخلیه تهذیب و خالی کردن باطن است از اخلاق زشت مانند بخل و حسد. مرتبه‌ی تحلیه آنست که، چون ظاهر بسبب پیروی از شرع آراسته شد، و باطن از رذایل خالی گردید، نفس انسانی، به مدد عقل عملی، به فضایل اخلاقی باطنی از قبیل علم و حکمت و شجاعت و سخاوت آراسته گردد. مرحله‌ی فنا آنست که نفس انسانی، به مدد عقل عملی، همه چیز را مستهلک و فانی در خداوند ببیند، و آن دارای مراحل محو (mahv)، طمس (tams)، و محق (mahq) است (محو توحید افعال، طمس توحید صفات، و محق توحید ذات است).

عقل، عالم: ← عالم.
عقل اول: ← عقل، قسمت ۱: صدور کثرت از وحدت.
عقل بالفعل: ← عقل، قسمت ۲.
عقل بالملکه: ← عقل، قسمت ۲.
عقل عاشر: ← عقل، قسمت ۱: صدور کثرت از وحدت.
عقل عملی: ← عقل، قسمت ۲.
عقل فعال: ← عقل، قسمت ۱: صدور کثرت از وحدت.
عقل مستفاد: ← عقل، قسمت ۲.
عقل نظری: ← عقل، قسمت ۲.
عقل هیولانی: ← عقل، قسمت ۲.
عقم (aqm)، در طب، ← سترونی.
عقود: ← عقد.
عقول عشره: ← عقل، قسمت ۱.

عقیبا بن یوسف (aqibā ben yusof)، ح ۵۰ ب‌م–ح ۱۳۲، ربن فلسطینی، و از اولین فضلای یهود که قوانین شفاهی عبرانیان را مدون کردند. مجموعه‌ای که وی فراهم آورد به مشنای ربن عقیبا معروف است، و آن تأثیر فراوان در اصول عقاید مشنائی داشت (← مشنا). عقیبا از معتقدین به بر-کوخبا بود، و او را در جنگ با رومیان یاری کرد.

عقیق[1] (aqiq)، نوعی کوارتز، دارای دو یا چند رگه‌ی رنگین. سنگی است نیمه‌قیمتی، و در ساختن ترازوهای دقیق بکار میرود. منابع عمده‌ی آن در برزیل، هند، اوروگه، و کشمت است. نیز ← سنگ سلیمانی.

عقیق [= بستری که سیلاب آن را کنده باشد]، نام چند وادی در عربستان. معروفترین عقیق دره‌ای است در غ مدینه، که پس از بارانهای سنگین چندان پرآب میشود که آن را به فرات تشبیه کرده‌اند. راه مدینه به مکه از این وادی میگذرد. محمد ص عقیق مدینه را دوست میداشت، و آن را "وادی مبارک" میخواند. شعرای عرب مناظر زیبا و چاههای معروف آن را ستوده‌اند. از جمله‌ی این چاهها بئر رومه (be're ruma) (اکنون معروف به بئر عثمان، که عثمان خلیفه آن را از مالک یهودی آن خرید و آبش را وقف مسلمانان کرد) و بئر عروة ابن زبیر است. آب عقیق چندان گوارا بود که، در زمان خلافت هارون-الرشید، پیوسته برای وی به عراق میفرستادند.

عقیق دیگر عقیق ذات عرق (zāte erq) است، که از مجاورت طائف در امتداد سلسله‌جبال حجاز رو به ل ممتد است. بعضی آن را با عقیق مدینه مربوط میدانستند، ولی تحقیقات آبشناسی جدید نشان داده است که چنین نیست، و آب آن در باتلاق عاقول (میان مکه و مدینه) میریزد.

وادی بزرگی در عربستان مرکزی در دوره‌های باستانی عقیق یمامه نام داشته است، که آن را مطابق وادی دواسر کنونی دانسته‌اند.

عقیقه: ← شب شش.
عقیل: ← عقیل ابن کعب.

عقیل ابن ابی طالب (aqile 'bne abi tāleb) [ابویزید (یا ابوعیسی) عقیل ابن ابی طالب ابن عبدالمطلب قُرَشی هاشمی]، پسر عم و از یاران پیغمبر اسلام و برادر بزرگتر حضرت علی ع. عقیل به اکراه با مشرکین بدر به جنگ مسلمین رفت و اسیر شد، و چون مالی نداشت که فدیه بدهد، عمویش عباس فدیه‌ی او را داد و وی آزاد شد. عقیل اسلام آورد، و در چندین غزوه (از جمله غزوه‌ی مؤته) شرکت کرد. وی مردی زود-پاسخ و آگاه از انساب و جنگهای عرب بود. عاقبت، به علت نیازمندی و وامداری، از نزد برادرش علی به دستگاه معاویه رفت؛ میگویند معاویه روزی گفت، "اگر عقیل نمیدانست که من بهترم چنین کاری نمیکرد". عقیل در پاسخ وی گفت، "برادرم در کار دین بهتر است، و تو در کار دنیا، و من دنیای خود را بر دین ترجیح دادم، و از خداوند سرانجامی نیک خواستارم". وی از جمله‌ی روات حدیث است، و پسرش، محمد، و حسن بصری و عده‌ای دیگر از او روایت کرده‌اند. عقیل در آخر خلافت معاویه و به روایتی در آغاز خلافت یزید وفات یافت. مسلم ابن عقیل، که از یاران امام حسین ع بود و در کوفه کشته شد، فرزند اوست.

عقیل ابن کعب (oqayle 'bne ka'b)، قبیله‌ای از قبایل عرب از شاخه‌ی بنی عامر ابن صعصعه، که نسب ایشان به قیس ابن عیلان میرسد. در آغاز در بحرین سکونت داشتند، سپس به عراق رفتند و بر بعضی نواحی آن مسلط شدند، و پس از تسلط پادشاهان سلجوقی بر آن نواحی، بار دیگر به بحرین رفتند و در آنجا فرمانروائی یافتند. برای شجره، ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عقیلی (aqili)، دهستان (جه ح ۴۸°۰۰')، شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۹ (۱) آبادی. ساکنین از بختیاریها هستند. مرکزش سماله (somāle) (جه ۷۲۵ سش ۱۳۴۵ هش) است.

عکا (akkā)، در عهد عتیق **عکو** (akku)، یند **پتولمائیس** (ptolemāis)، فنس **سن‌ژان‌د/آکر**[2] (saN jaN dākr)، شهر و دریابندر (جه ح ۱۸°۰۰')، ل اسرائیل، بر پیشامدگی شمالی کوه کرمل، و بر خلیج عکا (بین عکا و حیفا). در ۶۳۸ به تصرف مسلمانان درآمد. چون در جنگ-های مسلمانان و دولت روم شرقی آسیب دیده بود، معاویه آن را از نو ساخت. بعدها از پایگاههای فاطمیان در سوریه گردید. جنگهای صلیبی دوره‌ی جدیدی را در تاریخ این شهر آغاز کرد. بالدوین I این بندر مهم را تصرف کرد (۴۹۷ هق، ۱۱۰۴ ب‌م)، و شهر نقطه‌ی مرکزی متصرفات مسیحیان در فلسطین گردید. در ۵۸۳ هق (۱۱۸۷) شهر تسلیم صلاح‌الدین ایوبی گردید، ولی چون عکا برای مسیحیان اهمیت حیاتی داشت، آن را محاصره کردند. پس از ۲ سال محاصره، سرانجام در ۱۱۹۱ ب‌م، با آمدن فیلیپ II فرانسه و ریچارد I شیردل، به تصرف مسیحیان درآمد. از ۶۲۶ هق (۱۲۲۹) ببعد، عکا مرکز اصلی قدرت مسیحیان در فلسطین بود، و پس از آنکه شهسواران مهمان‌نواز کلیسائی در آنجا بنا کردند، به نام سن-ژان‌د/آکر موسوم شد. در ۶۹۰ هق (۱۲۹۱)، سلطان ملک اشرف آن را فتح کرد، و به استیلای مسیحیان بر فلسطین پایان داد. در این گیر و دار، شهر بکلی ویران گشت. در ۱۵۱۷ دولت عثمانی آن را تصرف کرد. در اواسط قرن ۱۸م، شیخ ظاهر، که دولتی در جلیل تأسیس کرده بود، عکا را پایتخت خود قرار داد؛ شهر از نو ساخته شد. در حکومت (۱۸۰۴-۱۷۷۵) احمد جزار (jazzār)، حاکم ترک عثمانی، عکا رونق بسیار یافت. در همین دوره بود که ناپلئون شهر را که بوسیله‌ی ناوگان بریتانیا حمایت میشد محاصره کرد (۱۷۹۹)، ولی کاری از پیش نبرد. عکا در حکومت آرام جانشینان جزار بیش از پیش رونق یافت، ولی در ۱۸۳۲ ابراهیم پاشا آن را گرفت، و ویران نمود. عکا دگر بار آباد شد، اما بسبب پیروزیهای ابراهیم پاشا بر ترکان، در ۱۸۴۰ بتوسط ناوگان ترکان عثمانی، بریتانیا، و اتریش بمباران شد، و دگر بار بدست ترکان افتاد. در ۱۹۱۸-۴۸ در دست بریتانیا بود. در تقسیم (۱۹۴۸) فلسطین، سهم اعراب شد، ولی اسرائیل آن را تصرف کرد (مه‌ی ۱۹۴۸).

عکاسی[3] (akkāsi)، فنس فوتوگرافی (fotogrāfi) [از ینه = نگاشتن بوسیله‌ی نور]، فن و طرق ایجاد تصاویر بر مواد حساس بوسیله‌ی انرژی تشعشعی، اعم از نور به معنی متعارفی آن یا شکل-های دیگر انرژی تشعشعی، مانند اشعه‌ی فوق

---

(۱)agate (۲)Saint-Jean d'Acre (۳)photography

بنفش، اشعه‌ی زیر قرمز، اشعه‌ی ایکس، و تشعشع رادیوم یا سایر مواد رادیوآکتیو. مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به عکاسی به معنی عادی آن، یعنی عکاسی بوسیله‌ی تأثیر شیمیائی نور است بر مواد حساس نسبت به نور و عکس "سیاه و سفید" (غیر رنگی)، توضیحات مخصوص به عکاسی رنگی در مقاله‌ی جداگانه تحت این عنوان آمده است. نیز ← رادیوگرافی.

I - نام. وضع کلمه‌ی فوتوگرافی منسوب است به سر جان هرشل، که این کلمه را در خطابه‌ای که در ۱۴ مارس ۱۸۳۹ در انجمن سلطنتی ایراد کرد بکار برد، و پس از آن بتدریج این کلمه مقبولیت عام یافت. در ایران، ظاهراً در اوایل ورود عکاسی به ایران، آن را "عمل عکس" میخواندند. در کتاب المآثر و الآثار، در ضمن شمردن بعضی از صنایع و علومی که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به ایران وارد شده است، تحت عنوان "ترویج علم و عمل عکس" چنین آمده است:

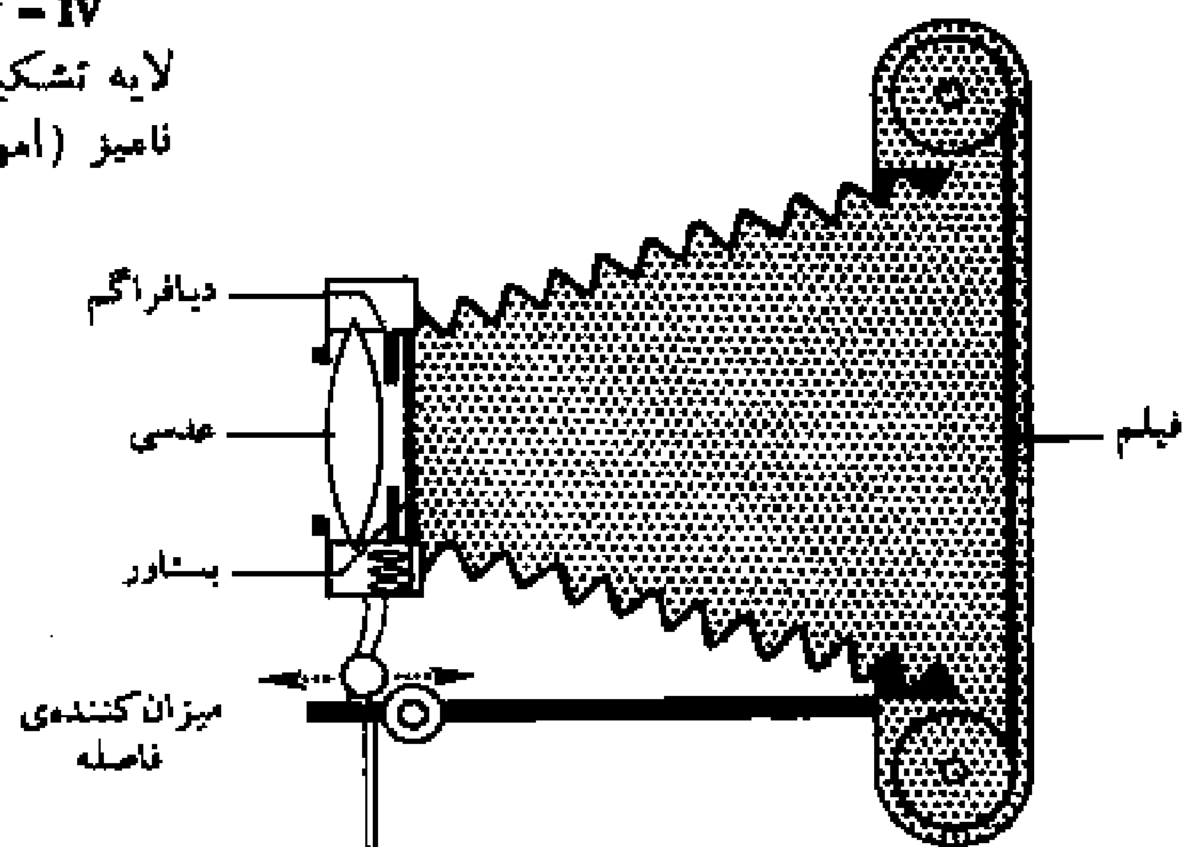
"این فن، که از شعب علوم طبیعی است، در این عهد جاویدمهد رواج گرفت و انتشار یافت، اگرچه نمونه‌ی آن در اواخر سلطنت شاهنشاه مرحوم، محمد شاه غازی، بدست مُسیو ریشار خان سرتیپ، معلم زبان فرانسه و انگلیسی و غیره، ارائه شد. اما اصل شیاع و رواج و تکمیل صنعت و انتشار عمل عکس، که فوتوگرافی مینامند، از خصایص بزرگ این دولتست، و اسباب عکس را که مسیو ریشار خان آورده بر روی صفحه‌ی نقره می‌انداختند اسمش را داگرئوتیپ میگفتند، باسم شخصی که مخترع آن بود، و اینک شماره‌ی اساتید عکاسین و مواقع عکاسخانه در دار الخلافه‌ی طهران و سایر بلاد معظمه‌ی ایران صعوبت و اشکالی بکمال دارد."

II - کلیات. عکاسی مبتنی بر این امر است که بعضی از مواد شیمیائی نسبت به نور حساس اند، و اگر نور بر آنها بتابد تغییراتی عارضشان می‌شود. برای عکسبرداری دو عامل اساسی لازم است، یکی نور و دیگری سطحی حساس نسبت به نور. در عکاسی کنونی، سطح حساس به نور فیلم شفافی است از ماده‌ای پلاستیک، که با لایه‌ای از ترکیباتی از نقره که نسبت به نور حساسند پوشیده شده است. وقتی که نور از "موضوع" (در این مقاله، برای اختصار، همه جا لفظ "موضوع" به جای "شیء موضوع عکسبرداری" بکار میرود) بواسطه‌ی دوربین عکاسی بر فیلم بتابد، لایه‌ی حساس فیلم دستخوش تغییراتی میشود، و تصویری از موضوع بر فیلم حادث میشود. این تصویر مرئی نیست، و باید آن را بوسیله‌ی بعضی از مواد شیمیائی ظاهر کرد، و بوسیله‌ی مواد شیمیائی دیگر ثابت (یعنی پایدار) نمود. در نتیجه‌ی این عملیات، یک عکس منفی یا نگاتیف بدست می‌آید، یعنی عکسی که در آن قسمتهای تاریک موضوع روشن و قسمتهای روشن آن تاریک میباشند (مثلاً جامه‌ی سیاه در نگاتیف سفید است، و دیوار سفید در نگاتیف سیاه). چاپ کردن عکس بدین طریق صورت میگیرد که نگاتیف را در معرض نور قرار میدهند؛ نور از نگاتیف میگذرد، و بر کاغذ مخصوصی می‌افتد، و تصویری مطابق موضوع بر آن احداث میکند. سپس این تصویر را نیز ظاهر و ثابت میکنند.

در قسمت اول این مقاله، تفصیلاتی در باب توضیحات اجمالی مذکور در فوق خواهد آمد. قسمت دوم در باب اهمیت و فواید این فن است، و قسمت سوم مختص تاریخچه‌ی عکاسی.

قسمت اول: دوربین عکاسی و عکاسی

III - دوربین عکاسی. اسبابی را که برای عکاسی بکار میرود دوربین عکاسی نامند، که اگرچه انواع متعدد دارد، قسمتهای اساسی آن جعبه‌ای مسدود نسبت به نور و یک عدسی متقارب



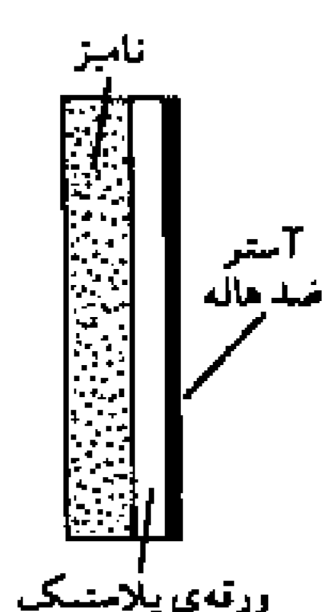
شکل ۱

(شیشه یا تقشعیر) است (شکل ۱). بعلاوه، دوربین دارای دیافراگم، بستاور، وسیله‌ی نگاه داشتن و حرکت دادن فیلم، دستگاههای میزان کردن و منظره‌یاب، و گاه یک دستگاه عرضه‌سنج (← نورسنج) است.

دوربین عکاسی شباهت بسیار به چشم آدمی دارد، و از لحاظ سیر نور و تشکیل تصاویر (معکوس) در آن مانند چشم است (شکل ستون سوم صفحه‌ی ۱۱۴۵ در مقاله‌ی رؤیت ملاحظه شود). جعبه‌ی دوربین در حکم حفره‌ی چشم است، و عدسی آنکه نور را از آن راه میتوان به داخل دوربین راه داد،در حکم جلیدیه‌ی چشم. عمل عدسی دوربین عکاسی متمرکز ساختن نور است بر فیلم. زاویه‌ای که عدسی آن را فرا میگیرد مربوط به فاصله‌ی کانونی آن (← عدسی، در فیزیک، قسمت ۷) و اندازه‌ی فیلم است. بطور کلی میتوان گفت که عدسیهای عکاسی عادی میدانی را به وسعت بین ۵۰° و ۶۰° فرا میگیرند، و بدین گونه، زاویه‌ی بین کناره‌ی میدان و محور نوری عدسی از ۲۵° تا ۳۰° است. یکی از جالبترین اختراعات دوربینهای ۸ میلیمتری "چشم‌ماهی" است، که میدانش ۱۸۵° میباشد.

نقش دیافراگم دوربین مانند مردمک چشم است، یعنی گشادگی عدسی را محدود میکند. بجای شبکیه‌ی چشم، که گیرنده‌ی تصویر است، در دوربین، ورقه‌ای از فیلم عکاسی (قسمت IV ملاحظه شود)، که بوسیله‌ی اسبابی در دوربین در جدار مقابل عدسی نگاه داشته میشود، تصویر را ضبط میکند. از اجزای دیگر دوربین بستاور[1] (bastāvar) [بست (= بستن) + آور، بمعنی اسباب بستن] است، که هنگامی که دوربین در کار نیست راه ورود نور را به داخل دوربین بکلی میبندند. در موقع عکس برداشتن، بستاور را باز میکنند؛ در این صورت بر حسب اندازه‌ی گشادگی دیافراگم و مدت باز بودن بستاور، مقدار معینی نور وارد دوربین میشود (برای توضیح بیشتر، قسمت VI ملاحظه شود). منظره‌یاب[2] دستگاهی است که بدان وسیله عکاس میتواند تصویر شیء را بدان گونه (یا تقریباً بدان گونه) که بر فیلم می‌افتد مشاهده کند، و در نتیجه، با تغییر دادن وضع دوربین، عکسی دارای وضع مناسب نسبت به زمینه‌ای که موضوع در آنست بگیرد.

IV - فیلم عکاسی. فیلم "سیاه و سفید" از سه لایه تشکیل یافته است (شکل ۲)؛ (۱) یک لایه از نامیز (امولسیون) عکاسی، که عبارتست از ذرات



شکل ۲

خرد املاح نقره که بواسطه‌ی ژلاتین با هم نگاه داشته شده‌اند؛ (۲) ورقه‌ی نازکی از پلاستیک، که محمل نامیز است؛ و (۳) لایه‌ای موسوم به "آستر ضد هاله[3]"، که دارای ماده‌ای رنگی است که نوری را که از نامیز گذشته است جذب میکند.

V - میزان کردن[4]. بر خلاف عدسی چشم، عدسی دوربین عکاسی دارای فاصله‌ی کانونی ثابتی است. در نتیجه، از جنبه‌ی نظری، برای اینکه تصویر واضحی از یک شیء بر فیلم تشکیل شود باید آن شیء بفاصله‌ی مشخصی در جلو عدسی واقع باشد. اما عملا اگر فاصله‌ی شیء از عدسی دوربین در حدود معینی (← عمق میدان) از این فاصله کمتر یا بیشتر باشد تصویرش از حیث وضوح رضایتبخش است. تنظیم کردن وضع فیلم را نسبت به عدسی دوربین، بمنظور اینکه تصویری واضح از موضوع بر آن تشکیل شود، میزان کردن دوربین نامند. اغلب دوربینها دستگاه مخصوصی برای تغییر دادن فاصله‌ی بین عدسی و فیلم دارند، که بدان وسیله، به مقتضای فاصله‌ی موضوع از دوربین، فاصله‌ی فیلم را از عدسی تغییر میدهند. دوربین‌های ارزان‌قیمت "کانون ثابت" دارند، و فاقد وسیله‌ای برای میزان کردن فاصله میباشند؛ به همین جهت، میدان عمل آنها محدود است.

VI - عرضه[5] (arze). مقصود از عرضه مقدار کل نوری است که بر واحد سطح یک ماده‌ی حساس به نور، در مدتی که این ماده در معرض نور است، میرسد.

وقتی که از شیئی عکس برمیداریم، عدسی دوربین شعاعهائی را که از هر نقطه‌ی شیء میآیند

---

(۱)shutter (۲)viewfinder (۳)antihalo backing (۴)focusing (۵)exposure

متقارب میسازد. مقدار نوری که از قسمتهای مختلف شیء به دوربین میآید، بر حسب روشنی یا تیرگی آن قسمتها، متفاوت است، و همین تفاوت در عرضه‌ی شیء بر روی فیلم موجود میباشد؛ و در نتیجه، قسمتهای مختلف فیلم به تفاوت متأثر میشوند، و مواضعی از فیلم که نوری به آنها نمی‌تابد اصلا تغییر نمیکنند. بدین گونه، تصویر قسمتهای روشن و تیره‌ی شیء بر فیلم تشکیل میشود. اگر عرضه کافی باشد تضاد سایه و روشن در عکس بخوبی نمایان است. اگر عرضه بیش از حد کافی یا کمتر از آن باشد فیلم پُرعرضه[1] یا کم‌عرضه[2] درمیآید.

عرضه‌ی مناسب بوسیله‌ی دیافراگم و بستاور تنظیم میشود، که اولی وسیله‌ی تغییر دادن گشادگی عدسی است، و دومی مانند دریچه‌ای است که، وقتی باز است، نور را به داخل دوربین راه میدهد. دو نوع عمده‌ی آن بستاور پره‌ای[3] و بستاور کانونی[4] یا پرده‌ای است. در دوربینهای دقیق که با بستاور پره‌ای کار میکنند سرعت باز و بسته شدن بستاور از ۱ ثانیه تا ۱/۵۰۰ ثانیه است. با بستاور صفحه‌ی کانونی این سرعت را به ۱/۲،۰۰۰ ثانیه رسانیده‌اند. سرعت بیش از این با وسایل مکانیکی میسر نیست، اما، با وسایل الکترونی، میتوان مدت عرضه را به کمتر از یک میلیونیم ثانیه رسانید. یکی از مهمترین خصوصیات بستاورهای مُبِرن توانائی آنها است در همزمان کار کردن با فلش.

در انتخاب سرعت بستاور، حساب حرکت موضوع نیز باید در نظر گرفته شود. فرض کنید که مقصود عکسبرداری از اتومبیلی باشد که با سرعت ۲۵ متر در ثانیه در حرکت است. اگر بستاور مدت ۱/۲۵ ثانیه باز بماند، در این مدت اتومبیل یک متر جا به جا شده است، و عکسی که از آن برداشته شود محو خواهد بود. برای احتراز از این امر، باید زمان باز بودن بستاور را تقلیل داد. بطور کلی، هر چه حرکت شیء سریعتر باشد، سرعت بستاور نیز باید زیادتر باشد.

VII – بعضی از وسایل اضافی دوربین عکاسی. از منضمات دوربین عکاسی یکی صافی است. دیگر عرضه‌سنج است که در تعیین عرضه‌ی مناسب کومک میکند؛ دقیقترین نوع آن مبتنی بر خواص نوربرق میباشد (نیز ← نورسنج). فلش از وسایل تهیه‌ی نور مصنوعی است. عدسیهای مخصوص بر فواید عکاسی افزوده‌اند. با عدسیهای نزدبینه[5] (← نزدبینه) میتوان از اشیائی که بیش از حد عادی به دوربین نزدیک هستند عکس دقیق برداشت. عدسیهای دورگیر[6] (dur.gir) و گشادزاویه[7] (gošād.zāvie) را عدسیهای تعویض‌پذیر میخوانند، زیرا میتوان آنها را بجای عدسی عادی دوربین قرار داد. با عدسی عادی دوربین، تناسب بین اشیاء از لحاظ اندازه و عمق در عکس آنها همان است که با چشم دیده میشود. عدسی گشادزاویه ناحیه‌ی وسیعتری (بین °۶۰ و °۱۰۰ و حتی °۱۱۰) از منظره‌ی موضوع عکسبرداری را فرا میگیرد اما اشیاء نسبةً کوچکتر و دورتر بنظر میآیند. عدسی دورگیر ناحیه‌ای نسبةً کم‌وسعت‌تر (حتی تا ح °۶) از منظره را فرا میگیرد، اما اشیاء را بزرگتر و نزدیکتر جلوه میدهد.

VIII – عکسبرداری و چاپ عکس. پس از تنظیم سرعت بستاور و دیافراگم و میزان کردن–که سه کار اساسی پیش از عکسبرداری است–به وسیله‌ی «رهاساز»، بستاور را آزاد میکنند. با باز شدن بستاور، نور وارد دوربین میشود و–چنانکه در قسمت II گفته شد–ماده‌ی حساس فیلم را، بر حسب مقدار نوری که از قسمتهای مختلف شیء بدان میرسد، کمابیش متأثر میسازد (قسمت VI). عکس العمل املاح نقره‌ی موجود در فیلم نسبت به نور با چشم دیده نمیشود، و در واقع، تصویری که در نتیجه‌ی متأثر شدن فیلم از نور بر آن تشکیل میگردد «خاطره» یا «تصویر نهانی» است، و قبل از اینکه عملیات معروف به ظهور (ظاهر کردن) بر فیلم انجام گیرد، این تصویر نامرئی است. پس از اجرای این عملیات، عکسی مرئی و پایدار بدست میآید، که آن را نگاتیف (منفی) خوانند. بر نگاتیف، عکس قسمتهای روشن شیء تیره و عکس قسمتهای تیره‌ی آن روشن میباشند، و این بدان سبب است که از قسمتهای پرنورتر شیء نور بیشتری به فیلم رسیده است، و تغییر شدیدتری در املاح نقره روی داده.

منتقل کردن تصویر نگاتیف را بر کاغذ «چاپ کردن[8] عکس» خوانند. چاپ کردن عکس سایه و روشن نگاتیف را معکوس میکند، و در نتیجه، عکسی که بر کاغذ چاپ میشود مطابق شیء میباشد؛ و به همین جهت، عکس چاپ‌شده را پوزیتیف (مثبت) میخوانند. تهیه‌ی پوزیتیف اساساً مشابهت تام با تهیه‌ی نگاتیف دارد (← ظهور).

از روی فیلم منفی میتوان عکسهائی به اندازه‌های بزرگتر چاپ کرد. این عمل را در عکاسی بزرگسازی[9] (bozorg.sāzi) میخوانند، و آن بوسیله‌ی دستگاهی موسوم به بزرگساز[10] انجام میگیرد، که عکس بزرگتری از نگاتیف بر کاغذ عکاسی می‌اندازد، و این عکس را، به طریقی که قبلا گفته شد، ظاهر و ثابت میکنند.

IX – انواع دوربین عکاسی. دوربین عکاسی به انواع و اقسام بسیار مختلف ساخته میشود. قدیمترین آنها دوربین سه‌پایه‌دار یا دوربین «کلاسیک» است. جعبه‌ی این دوربینها حالت فانوس دارد، و لهذا، عدسیهای دارای فواصل کانونی متفاوت را میتوان در آنها مورد استفاده قرار داد. برای عکسبرداری با این دوربینها از شیشه یا «فیلم تخت» استفاده میکنند. ساده‌ترین دوربینها دوربین جعبه‌ای است، که بستاور آن فقط دو حالت فوری (۱/۲۵ ثانیه) و غیر فوری (بهر مدتی که عکاس بخواهد) دارد. در بعضی از انواع دوربینهای جعبه‌ای، صافی هم کار میگذارند. تقریباً در همه‌ی دوربینهای جدید فیلم نواری با عرضهای متفاوت بکار میرود. سابقاً انواع معمول این دوربینها ۶×۴،۵، ۶×۶، ۹×۶،۵ و ۱۲×۹ بود، ولی از چند سال پیش به بعد دوربین‌هائی مورد توجه قرار گرفته است که فیلمهای ۳۵ میلیمتری بکار میبرند و معمولا تصاویر آنها دارای ابعاد ۳۶ × ۲۴ میلیمتر است. مشهورترین این دوربینها دوربین لایکا[11] (lāykā) است. بعضی از انواع این دوربینها بسیار دقیق است، و عدسیها و بستاور و وسایل اضافی بسیار ظریف و دقیق دارد؛ عدسیهای بعضی از اقسام آنها قابل تعویض است. از خصوصیات آنها آسانی و سرعت عمل، جمع و جور بودن، کیفیت عالی تصویر، و عمق زیاد میدان است.

دوربین انعکاسی دوربینی است که تصویر را بر روی آینه‌ای منعکس میکند، و از این آینه بر شیشه‌ی تاری منعکس میسازد؛ بدین گونه عکاس میتواند عکس و صحنه را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهد.

در باب دوربین مجسم‌نما یا استرئوسکوپ ← رؤیت دوچشمی. دوربینهای مخصوص دیگر مشتمل است بر دوربینهائی که عدسیهای گشادزاویه دارند، و میدان دید آنها به اندازه‌ی میدان دید چشم انسان (۱۴۶ درجه) یا بیشتر از آن (دوربینهای «چشم‌ماهی») میباشد. دیگر دوربینهائی است که فیلم را در داخل خود ظاهر و عکس را چاپ میکنند؛ دوربینهای معروف به پولاروید[12] (polāroyd) از عکسی که برمیدارند در مدت ۱۰ ثانیه یک نسخه‌ی سیاه و سفید یا رنگی چاپ میکنند. دوربینهای مخصوصی برای کارهای پزشکی، علمی، صنعتی، نظامی، و غیره نیز ساخته میشود.

قسمت دوم: فواید و اهمیت عکاسی

X – در زندگی امروز مردم جهان، فن عکاسی از جهات مختلف اهمیت بسیار دارد. قسمت اعظم تصاویر روزنامه‌ها، مجلات، و کتابها بوسیله‌ی عکاسی فراهم میشود، و این فن در پیشرفت تبلیغ و اعلان و کسب و کار نیز اهمیت فراوان دارد. بعلاوه، عکاسی یکی از مهمترین سرگرمیهای مردم جهان است.

عکاسی در بسیاری از شعب علوم و فنون نیز اهمیت روزافزون یافته است. دوربینهائی ساخته‌اند که سرعت عکسبرداری آنها فوق العاده است، و بوسیله‌ی آنها میتوان در باره‌ی خط سیر فشنگ از لحظه‌ای که از دهانه‌ی سلاح خارج میشود اطلاعاتی بدست آورد. دوربینهای عکاسی زیرآبی اسرار نهفته‌ی کشتیهای مغروق را آشکار میکنند؛ و با عکسبرداری بوسیله‌ی همین دوربینها، دانشمندان کف اقیانوسها را مورد مطالعه قرار میدهند. با فیلمهای زیر قرمز، که حتی در نرم هم نفوذ میکنند، میتوان از ارتفاعات بسیار زیاد عکسبرداری کرد. این فیلمها را در دوربین عکاسی تلسکوپ کار میگذارند، و بدان وسیله از ستارگان و سیارات عکسهای بسیار دقیق و دائمی برمیدارند. با دوربین میکروسکوپها میتوان از کوچکترین سلولها، اتمها، و باکتریها عکسهای بزرگ‌شده گرفت.

عکاسی در امور نظامی و پلیسی نیز نقش اساسی پیدا کرده است. تهیه‌ی نقشه‌های نظامی مستلزم عکسبرداری هوائی از زمین و عوارض آنست. این نوع عکسها را با دوربینهائی بسیار

---

(۱)over-exposed (۲)under-exposed (۳)leaf shutter (۴)focal-plane shutter (۵)closeup lenses (۶)telephoto lenses (۷)wide-angle lenses (۸)printing (۹)enlarging (۱۰)enlarger (۱۱)leica (۱۲)polaroid

عکاسی

مخصوص، که در هواپیماها نصب میشود، برمیدارند. مأمورین پلیس تقریباً در رسیدگی به هر جنایتی به عکسبرداری متوسل میشوند؛ عکسهائی که در محل وقوع جرم از یک جسد یا از یک پنجره‌ی شکسته یا از یک گاوصندوق و غیره برمیدارند در محاکمات بعنوان مدرک ارائه میشوند. عکس آثار انگشت نیز در کشف هویت مجرمین اهمیت بسزا دارد. همچنین خواندن اسناد و مدارکی که بعلت سوختگی لا یقرء شده‌اند، و کشف مجعول یا مخدوش بودن اسناد، بتوسط عکسهائی که با فیلمهای حساس به نور زیر قرمز یا فوق بنفش از آنها برداشته میشود میسر شده است.

قسمت سوم: تاریخچه‌ی عکاسی

XI – قدیمترین جعبه‌ی عکاسی اطاق تاریک بوده است، که ظاهراً اولبار ابن هیثم (قرون ۱۰م و ۱۱م) آن را بکار برده است. از قرن ۱۶م نقاشان ایتالیائی، جهت رسم مناظر صحیح اشیاء از آن استفاده میکردند، اما در آن زمان نه فن عکاسی وجود داشت، و نه کلمه‌ی فوتوگرافی وضع شده بود. اطاق تاریک "اطاقی" بود که روزنه‌ی کوچکی بر یکی از دیواره‌های آن تعبیه شده بود، که نور از آن جا میتوانست وارد اطاق شود. نورِ وارد از روزنه تصویری معکوس از شیء یا از صحنه‌ی خارجی بر دیواره‌ی مقابل روزنه می‌افکند، و نقاش، خطوط و شکل این تصویر را رسم میکرد، و سپس رنگ‌آمیزی مینمود.

اطاق تاریک در آغاز به اندازه‌ای بود که یک انسان میتوانست داخل آن برود. در دهه‌ی اول قرن ۱۷م، اطاق تاریک به صورت یک تخت روان یا چادری درآمده بود که نقاشان آن را همراه خود برای نقاشی منظره‌ها میبردند. در دهه‌ی بعد از ۱۶۶۰، اطاقهای تاریک به صورت جعبه‌ای به طول ح ۰٫۵ متر درآمده بود، و برای اینکه تصاویر بزرگتر و واضحتر حاصل شود، یک عدسی بر روزنه و یک آینه در داخل جعبه کار میگذاشتند؛ "سقف" جعبه دارای یک جدار شیشه‌ای نیمشفاف بود. تصویری که بوسیله‌ی عدسی از شیء حاصل میشد بر آینه می‌افتاد، و آینه آنرا بر جدار شیشه‌ای منعکس میکرد. این نوع اطاق تاریک به دوربینهای تکعدسی انعکاسی امروزی شباهت داشت.

XII – اطاق تاریک افکندن تصویر یک شیء را بر یک پرده یا یک صفحه‌ی کاغذ میسر میکرد، اما محققین طالب تصاویر پایدار اشیاء بودند. در ۱۷۲۷، یوهان هاینریش شولتسه[۱] (yohān hāynriš šultse) (۱۶۸۷–۱۷۴۴)، فیزیکدان آلمانی، کشف کرد که املاح نقره در برابر نور حساس هستند، و نور آنها را سیاه میکند. شولتسه نور آفتاب را برای تهیه کردن تصاویری بر املاح نقره مورد استفاده قرار داد، بدین طریق که بر ورق کاغذی آلوده به آهک و نیترات نقره (سنگ جهنم) شکلهائی بریده‌شده از کاغذی سیاه قرار میداد، و آن ورق را در معرض اشعه‌ی آفتاب میگذاشت؛ پس از مدتی، قسمتی از ورق کاغذ که با شکلها پوشیده نبود سیاه میشد، ولی جای شکلها سفید میماند. شولتسه اقدامی برای تثبیت تصاویر بعمل نیاورد. نخستین کسی که موفق به تهیه‌ی تصاویر پایدار شد ژ. ن. نیپس، فیزیکدان فرانسوی، بود. وی صفحه‌ای اندوده به ماده‌ی حساس به نور را در اطاق تاریک قرار داد، و سپس، برای "تثبیت" تصویر، از طریقه‌ی معمول در گراوورسازی استفاده کرد. وی نخستین کسی است که با جعبه‌ی عکاسی عکس برداشت؛ عکسی که در ۱۸۲۶ برداشته بود سالیان دراز مفقود الاثر بود و عاقبت در ۱۹۵۲ در لندن بدست آمد. نیپس، با شرکت داگر، مخترع معروف فرانسوی، نخستین شکل معمولی دوربین عکاسی را بوجود آورد؛ و این دستگاه به داگرئوتیپ معروف شد، و به سرعت در بسیاری از کشورها (از جمله کشمت) رواج یافت.

XIII – در انگلستان، ویلیام هنری فاکس تالبت[۲] (wilyām henri fāks tālbət) (۱۸۰۰–۷۷)، دانشمند انگلیسی، در ۱۸۳۹ اعلام کرد که یک نوع کاغذ حساس به نور اختراع کرده است. این کاغذ اندودی از نمک و نیترات نقره داشت، و عکس منفی بر آن تولید میشد، و از روی آن، تهیه‌ی تصاویر مثبت امکان‌پذیر گردید. اختراع تالبت نخستین طریقه‌ی "مثبت و منفی" در تهیه‌ی تصاویر عکاسی بشمار میآید. تالبت ابتدا بوسیله‌ی نمک طعام عکسها را ثابت میکرد؛ و سپس، در ۱۸۳۹، به پیشنهاد دوست خود، سر جان هرشل، هیپوسولفیت سودیوم را به عنوان دوای ثبوت بکار برد.

XIV – در ۱۸۵۰ لوگره[۳] (lēgre) در فرانسه، و در ۱۸۵۱ فردریک سکات آرچر[۴] (frederik skāt ārcer) (۱۸۱۳–۵۷) در لندن، طریقه‌ی جدیدی در عکاسی بوجود آوردند؛ اندودی از کولودیون چسبناک و مرطوب روی یک صفحه‌ی شیشه‌ای میکشیدند، و صفحه را در املاح نقره فرو میبردند. ماده‌ی کولودیون در تمام مدت نورگیری دوربین و ظهور عکس باید مرطوب نگاه داشته میشد؛ به همین جهت این طریقه به طریقه‌ی صفحه‌ی مرطوب معروف شد. در این نوع عکاسی، عکاس اغلب "تاریکخانه"ی خود را همراه میبرد، تا بتواند صفحات شیشه‌ای را، پیش از خشک شدن، ظاهر کند. وسایل کار او معمولا عبارت بود از یک چادر (که تاریکخانه محسوب میشد)، دوربین عکاسی، صفحات شیشه‌ای، مواد شیمیائی، اسبابهای اندازه‌گیری، و چند سینی. در ۱۸۵۶، استفاده از صفحات نازک فلزی (به جای صفحات شیشه‌ای) آغاز شد. در ۱۸۶۱، م. آ. او. گودن استعمال ژلاتین را بجای کولودیون پیشنهاد کرد.

XV – یکی از مهمترین پیشرفتهای فن عکاسی با اختراع طریقه‌ی صفحه‌ی خشک حاصل شد (۱۸۷۱). ریچارد لیچ مدکس[۵] (ricārd lic madəks) (۱۸۱۶–۱۹۰۲)، طبیب بریتانیائی، ژلاتین را جانشین کولودیون کرد (خشک شدن ژلاتین آسیبی به املاح نقره وارد نمیسازد). از آن ببعد عکاس مجبور نبود که تاریکخانه‌ی خود را همه جا همراه ببرد. در اواخر دهه‌ی بعد از ۱۸۷۰، ازدیاد حساسیت ناميز ژلاتین نسبت به نور میسر شد. در مراحل اولیه‌ی عکاسی به طریقه‌ی داگرئوتیپ، مدت نورگیری دوربین 10 دقیقه یا بیشتر بود، و دوربین را هم باید روی سه‌پایه کار میگذاشتند. ولی با اصلاحاتی که در تاریخ مذکور در میزان حساسیت ناميز ژلاتین در مقابل نور بعمل آمد، مدت عکسبرداری به ۱/۲۵ ثانیه تقلیل یافت، و این امر عکسبرداری را با گرفتن دوربین در دست مقدور ساخت.

XVI – جنبه‌های مختلف عکاسی از اوایل قرن ۱۹م رو به توسعه گذاشت. از نخستین عکاسانی که عکسبرداری را با خلاقیت بکار بستند یک نفر عکاس فرانسوی بود به نام گاسپار فلیکس تورناشون و مشهور به نادار، که به وضع و ژست اشخاصی که از آنها عکسبرداری میکرد اهمیت بسیار میداد، زیرا میخواست بدین وسیله سجایای صاحب عکس را در عکس نمایان سازد. نادار اولین کسی است که عکس هوائی برداشت؛ در ۱۸۵۶ از یک بالون عکسی از پاریس برداشت.

اولین عکسهای صحنه‌های جنگ از ۱۸۵۵ است. یکی از عکاسان بریتانیائی بنام راجر فنتن[۶] (rājər fentən) (۱۸۱۹–۶۹) از صحنه‌های جنگ کریمه برای یکی از روزنامه‌های لندن عکسبرداری کرد. یکی از مشهورترین عکاسان وقایع جنگ مثیو بردی[۷] (matiu bradi) (۱۸۲۳؟–۱۸۹۶)، عکاس امریکائی است، که در رأس گروهی از عکاسان، از صحنه‌های جنگ داخلی امریکا عکسبرداری کرد.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، بعضی از عکاسان فن عکسبرداری را برای تحریض و اقناع دیگران به انجام دادن کارهای سودمند بکار بستند. از جمله، ی. آ. ریس، روزنامه‌نگار امریکائی، داستانهائی در باره‌ی وضع محلات کهنه و کثیف شهر نیو یورک مینوشت و با عکسهائی که خود میگرفت آنها را مصور میکرد. سرانجام مقامات شهر نیو یورک، تحت تأثیر داستانهای مصور او، بدترین محله‌ی شهر نیو یورک را خراب کردند. در ۱۸۸۸، ج. ایستمن با ساختن دوربین کوداک انقلابی در فن عکاسی بوجود آورد. دوربین کوداک یک دوربین ساده‌ی دستی بود، و هر کس میتوانست با آن عکاسی کند. نوار فیلم جای صد قطعه عکس داشت؛ صاحب دوربین، پس از عکسبرداری، بدون اینکه نوار فیلم را از دوربین بیرون بیاورد، دوربین را به شرکت ایستمن میفرستاد. بیرون آوردن نوار فیلم و ظهور و چاپ عکسها بوسیله‌ی شرکت صورت میگرفت، و سپس، شرکت نوار تازه‌ای در دوربین میگذاشت، و با عکسها برای صاحب آن باز میفرستاد. علت این طرز عمل آن بود که نخستین نوارهای فیلم عبارت بود از یک پایه‌ی کاغذی و اندودی از ژلاتین حساس به نور، و پس از ظهور فیلم، ناچار بودند که ژلاتین را از پایه‌ی کاغذی جدا کرده به یک قطعه‌شیشه انتقال دهند، و از روی آن عکسها را چاپ کنند. این عمل سخت دشوار و مستلزم مهارت بود، و از عهده‌ی عکاسان غیر حرفه‌ای برنمیآمد.

XVII – از ۱۸۸۹، ایستمن پایه‌ی سلولوئیدی را جانشین پایه‌ی کاغذی نوار فیلم کرد؛ در نتیجه، چاپ کردن عکس آسانتر شد، زیرا در این نوع نوار لازم نبود که ژلاتین را از پایه جدا کنند.

---

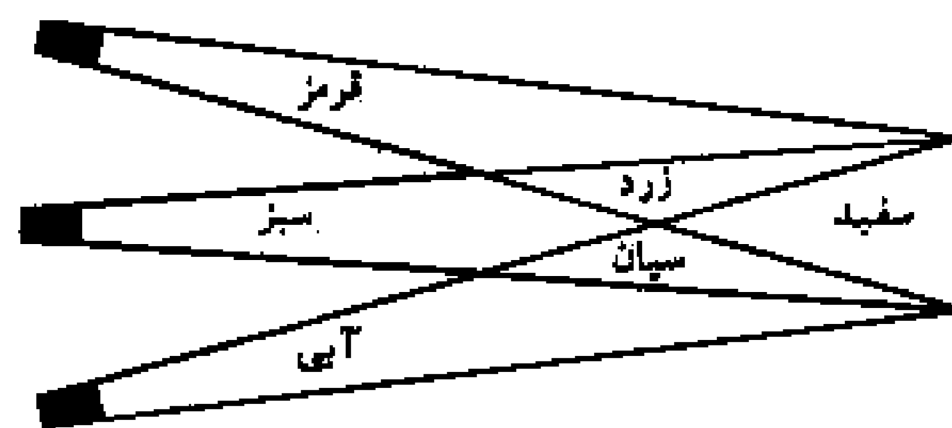
(۱)Schulze (۲)Talbot (۳)Legray (۴)Archer (۵)Maddox (۶)Fenton (۷)Brady

بدین گونه، عکاسانی که میخواستند ظهور و چاپ عکسهای خود را شخصاً انجام دهند مشتری جعبه‌ی دواهای ظهور و ثبوت فیلم شدند، ولی جمع کثیری، مانند گذشته، از تسهیلاتی که ایستمن فراهم کرده بود استفاده میکردند. با این پیشرفتها، عکاسی یکی از سرگرمیهای عالمگیر شد. در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م در وسایل و طرق عکاسی اصلاحات دیگری هم بعمل آمد. در ۱۹۲۴ دوربین آلمانی لایکا، به بازار آمد، که دوربینی بسیار کوچک و فیلم آن ۳۵ میلیمتری بود. در ۱۹۲۹ فلش برقی در آلمان به ثبت داده شد، و ۳ سال بعد هرلد اجرتن[۱] (harəld ejertən) (۱۹۰۳–)، مهندس امریکائی، فلش الکترونی را اختراع کرد. بدین گونه، با ایجاد نور مصنوعی، موضوعهای مورد عکسبرداری کماً و کیفاً افزایش فراوان یافت.

XVIII – به موازات رواج متزاید عکاسی در نزد عکاسان غیر حرفه‌ای، عکاسان حرفه‌ای نیز فن عکاسی را به طرق تازه سوق دادند. در کشمث، الفرد ستیگلیتس[۲] (alfrəd stiglits) (۱۸۶۴–۱۹۴۶)، عکاس امریکائی و از حامیان هنر، کوشید تا فن عکاسی را به عنوان یک هنر خلاق بشناساند. هانری کارتیه‌برسون[۳] (hānri kārtie-bresoN) (۱۹۰۸–)، عکاس فرانسوی، با دوربینی بسیار کوچک موفق به عکسبرداری از "لحظات بسیار حساس" زندگی مردم شد. توفیق او در ثبت حوادث و هیجانات آنی و فرار در پیشرفت فن روزنامه‌نگاری مصور تأثیر بسیار داشت. نیز ← عکاسی رنگی.

عکاسی رنگی[۴] (akkāsie rangi)، ایجاد تصاویر اشیاء با رنگ کمابیش مطابق رنگ طبیعی آنها بوسیله‌ی عکاسی. کمال مطلوب در عکاسی رنگی بکار بردن ماده‌ای است حساس نسبت به نور که، پس از نوردهی و ظاهر کردن، بخودی خود رنگهائی را که از آنها نور گرفته است پدید آورد. از اوایل پیدایش عکاسی، محققین در جستجوی چنین ماده‌ای بوده‌اند، ولی هنوز توفیقی در این راه حاصل نشده است. بعضی از مواد رنگی و کلورور نقره، در شرایط معین، تصاویر رنگی ایجاد میکنند، اما نتایج حاصل از آنها چندان مطلوب نیست. در زمان حاضر، همه‌ی طرق عملی عکاسی رنگی طرق غیر مستقیم است، بدین معنی که ابتدا تصاویری سیاه و سفید، که نماینده‌ی رنگهای مختلف هستند، میسازند، و سپس این تصاویر را به تصاویری که رنگ آنها ناشی از مواد رنگی (← رنگ، ماده‌ی رنگ‌کننده، ص ۱۱۰۳، ستون وسط) یا رنگیزه‌ها است تبدیل میکنند. برای فهم اساس عکاسی رنگی، اطلاعاتی در باب رنگ (← رنگ، در رؤیت، ص ۱۱۰۱) و "نظریه‌ی سه‌رنگ"[۵] ضروری است.

I – نظریه‌ی سه‌رنگ. در اواسط قرن ۱۹م، ج. ک. مکول ثابت کرد که همه‌ی رنگها و مایه[۶]‌های مختلف آنها را میتوان با مخلوط کردن سه رنگ به نسبتهای مختلف ایجاد کرد. این سه رنگ اساسی عبارتند از آبی، سبز، و قرمز، و آنها را نمیتوان از ترکیب سایر رنگها پدید آورد، اما، با مخلوط کردن نورهائی به این سه رنگ به مقادیر متفاوت، میتوان هر رنگی را ایجاد کرد، و از جمله، رنگ سفید مخلوطی از نورهائی به این سه رنگ با مقادیر مساوی میباشد، اگر سه تابه‌ی متساوی نورهای آبی، سبز، و قرمز را بر پرده‌ای بیفکنیم (شکل ۱)، از ترکیب قرمز

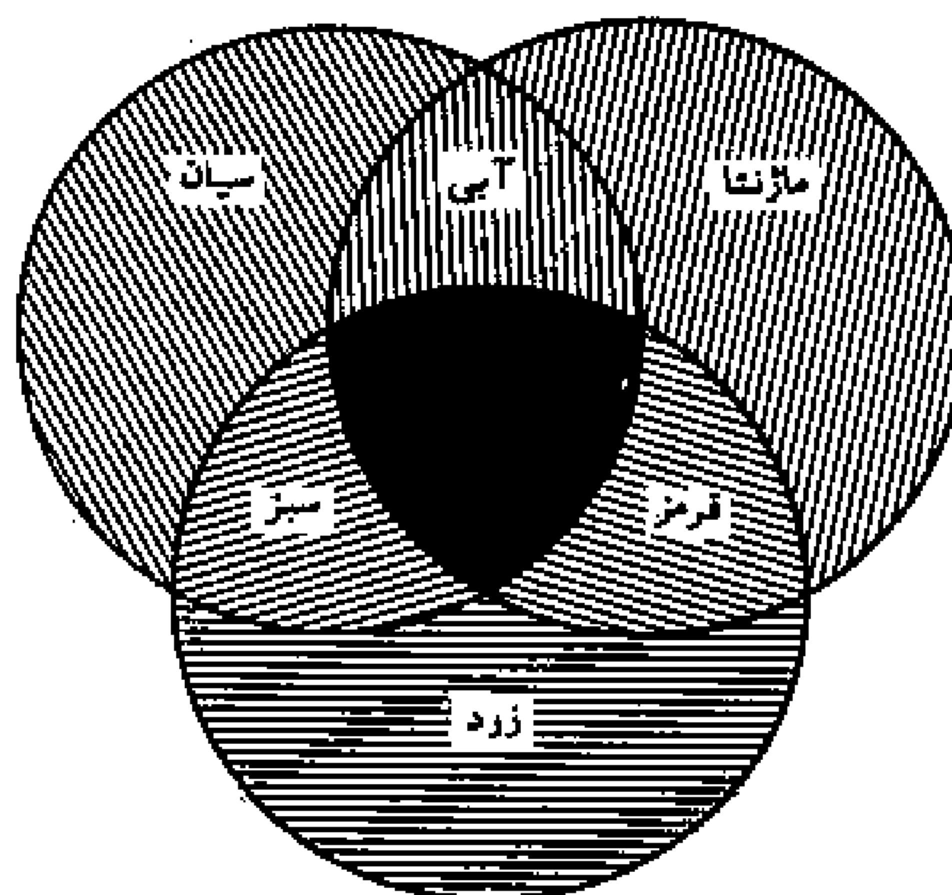


شکل ۱

اختلاط اضافی رنگهای اساسی نور

و سبز، زرد، از ترکیب سبز و آبی، آبی‌سبز یا سیان[۷] (siān؛ از انگل.)، و از ترکیب آبی و قرمز، رنگ ارغوانی یا ماژنتا[۸] (mājentā؛ از انگل.)، و از ترکیب هر سه رنگ سفید پدید می‌آید. رنگهای دیگر را میتوان با ترکیب دو رنگ از سه رنگ اساسی به نسبتهای متفاوت ایجاد کرد. مثلاً، از اضافه کردن نور سبز به قرمز، بر حسب مقدار نور سبزی که به نور قرمز اضافه شود، رنگهای نارنجی مایل به قرمز، نارنجی، یا زرد حاصل میشود. همچنین، از افزودن سبز به آبی مایه‌های مختلف سبز مایل به آبی، و از ترکیب قرمز و آبی مایه‌های مختلف ماژنتا و ارغوانی حاصل میشود. بدین جهت، رنگهای آبی، سبز، و قرمز را رنگهای اساسی اضافی نامند.

رنگهای مواد ملونه به طریقه‌ی نقصانی، یعنی برگرفتن بعضی از رنگها از رنگ سفید، حاصل میشود، نه از اضافه کردن رنگی به رنگ دیگر. مثلاً، اگر نور سفید بر رنگیزه‌ای زرد که بر صفحه‌ای کاغذی قرار دارد بتابد، رنگیزه‌ی زرد نور آبی را جذب میکند، ولی نورهای قرمز و سبز را منعکس میکند (شکل ۲). پس، میتوان

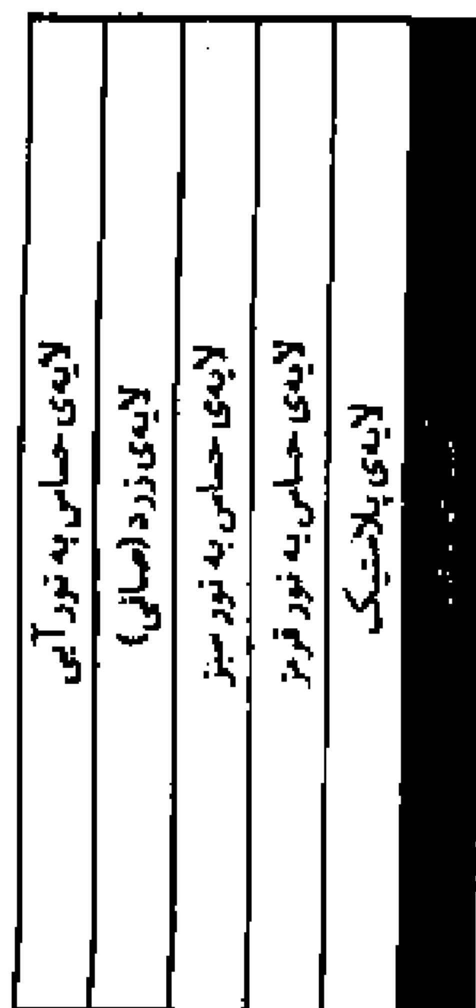


شکل ۲

اختلاط نقصانی رنگهای اساسی رنگیزه‌ها

گفت که زرد "منهای آبی" است. همچنین، ماژنتا سبز را جذب و آبی و قرمز را منعکس میکند، و سیان قرمز را جذب و آبی و سبز را منعکس میکند. پس، ماژنتا "منهای سبز" و سیان "منهای قرمز" است. ترکیب ماژنتا و زرد تولید قرمز میکند، زیرا ماژنتا نور سبز و زرد نور آبی را برمیگیرد، و فقط قرمز باقی میماند. همچنین، ترکیب ماژنتا و سیان تولید آبی میکند، و اگر هر سه رنگ به یک نسبت ترکیب شوند، بر حسب مقدار نور جذب‌شده، تولید سیاه یا خاکستری میشود. بنا بر این، رنگهای زرد، ماژنتا، و سیان سه رنگ اساسی نقصانی هستند. از ترکیب موادی به این سه رنگ بر صفحه‌ای سفید به مقادیر متناسب، مانند ترکیب نورهای آبی و سبز و قرمز، هر رنگی را میتوان بر صفحه‌ی کاغذ پدید آورد.

II – فیلم رنگی. در همه‌ی طریقه‌های عکاسی رنگی، ابتدا سه عکس منفی (نگاتیف) سیاه و سفید از موضوع عکسبرداری تهیه میکنند، که یکی نور آبی، دیگری نور سبز، و سومی نور قرمز را ضبط میکند. برای این منظور فیلمهای مخصوصی بکار میرود که شش لایه دارند (شکل ۳). لایه‌ی اول ثامیزی است که نسبت به نور آبی



شکل ۳

منظره‌ی جانبی فیلم رنگی

حساس است، یک لایه‌ی زرد، که حکم صافی را دارد، و مازاد نور آبی را جذب میکند، یک لایه‌ی حساس به نور سبز، یک لایه‌ی حساس به نور قرمز، یک لایه‌ی پلاستیک، که لایه‌های مذکور بر آن قرار دارند، و یک "آستر ضد هاله" که مازاد نور را جذب میکند. اگر به چنین فیلمی نور داده شود نور از ثامیز اول میگذرد، و تصویری از نواحی آبی شیء موضوع عکسبرداری بر این لایه ثبت میشود. پس از آن، نور از لایه‌ی زرد میگذرد، و این لایه مانع از این میشود که مازاد نور آبی وارد دو ثامیز دیگر شود. سپس، نور از لایه‌ی حساس به سبز میگذرد. این لایه تنها تصویر قسمتهای سبزرنگ موضوع را ثبت میکند. و بالاخره، باقیمانده‌ی نور که از لایه‌ی سوم می‌گذرد، سبب ثبت شدن تصویر قسمتهای قرمزرنگ موضوع بر این لایه میشود. به این ترتیب، از یک موضوع سه تصویر جداگانه بر سه لایه بدست می‌

(۱)Edgerton (۲)Stieglitz (۳)Cartier-Bresson (۴)color photography (۵)three-color theory (۶)shade (۷)cyan (۸)magenta

آید. این سه تصویر رنگی نیستند. در ضمن عمل ظاهر کردن، این تصویرها رنگ میگیرند.

ساختن فیلمهای رنگی کاری بسیار دقیق و فوق العاده دشوار است، و مثلا تغییری در حدود ۱/۲۰٬۰۰۰ سه در ضخامت یکی از لایهها فیلم را از حیز انتفاع ساقط میکنند. به همین جهت، فیلمهای رنگی از فیلمهای سیاه و سفید گرانتر است.

فیلمهای رنگی بر دو نوعند، معکوس[۱] و منفی[۲]. فیلمهای معکوس برای ساختن شفافه[۳]های رنگین مثبت (⟸ شفافه) و مخصوصاً لغزانههای [= سلاید[۴]] رنگین بکار میبرند. این لغزانههای رنگین را در قابی سوار میکنند، یا بین دو صفحهی شیشه قرار میدهند، و بوسیلهی پروژکتور عکس آنها را بر پرده میاندازند، یا با ذرهبین آنها را مینگرند. تهیهی لغزانههای رنگین نزد عکاسان غیر حرفهای رواج تام دارد. فیلمهای منفی نگاتیفهای منفی میدهند، که از آنها عکس رنگی چاپ میکنند.

III ـ ظاهر کردن فیلمهای رنگی. فیلمهای رنگی را با دوای ظهور خاص ظاهر میکنند. این دوای ظهور ملح نقرهی نوردیدهی هر لایه را به صورت نقرهی فلزی درمیآورد؛ بدین گونه، بر هر لایهی ناميز، یک "تصویر نقرهای" تشکیل میشود. هر تصویر نمایندهی رنگ نوری است که در آن لایه تأثیر کرده است. همچنین، دوای ظهور مسبب تشکیل یافتن موادی رنگی در هر لایه است. در هر لایه مادهای وجود دارد بنام جفتگر[۵] (joftgar) که، در ضمن عمل ظهور، با مادهی شیمیائی دیگر موجود در دوای ظهور "جفت میشود" (میآمیزد)، و در نتیجه مادهای رنگی تولید میشود. جفتگرها در هر لایهی فیلم مادهای به رنگ متمم رنگی که بر آن لایه ثبت شده است میسازند.

(الف) در مورد فیلمهای منفی، روی هر تصویر را مادهای رنگی میگیرد. سپس، نقره را، به وسیلهی شستن، از تصویرها میزدایند. بدینگونه، عکسی منفی (نگاتیف) بدست میآید، که در آن، تصویری که به وسیلهی نور آبی ساخته شده است مستور از مادهای به رنگ زرد، آنکه به وسیلهی نور سبز ساخته شده است مستور از مادهای به رنگ ماژنتا، و آنکه به وسیلهی نور قرمز ساخته شده است مستور از مادهای به رنگ سیان است.

(ب) در مورد فیلمهای معکوس، ظاهر کردن دو مرحله دارد. در مرحلهی اول، املاح نقرهی نوردیده به نقرهی فلزی تبدیل میشود؛ در هر لایهی فیلم یک تصویر منفی نقرهای تشکیل میشود. سپس فیلم را بار دیگر در معرض نور قرار میدهند تا بتوان بازماندهی املاح نقره را ظاهر کرد. در ظهور دوم، مواد رنگی در اطراف تصاویر نقرهای موضوع تشکیل میگردد. سپس نقره را از هر تصویر میشویند؛ بدین گونه در محل تصاویر، فیلم شفاف خواهد بود. در فیلم ظاهرشده، مادهای به رنگ زرد بر تصویری که با نور آبی ساخته شده است، مادهای به رنگ ماژنتا بر آنکه با نور سبز ساخته شده، و مادهای به رنگ سیان بر تصویری که با نور قرمز ساخته شده است احاطه دارد. اگر تصویر فیلم را بوسیلهی پروژکتور بر پردهای بیندازیم، هر مادهی رنگی نور متمم رنگ خود را جذب میکند، و رنگهای اصلی موضوع عکسبرداری بر پرده پدید میآیند.

IV ـ چاپ کردن. از شفافههای مثبت و نیز از تصاویر رنگی منفی میتوان عکس رنگی بر فیلم (برای تهیهی شفافهها) یا بر کاغذ عکاسی رنگی چاپ کرد. برای چاپ کردن، نور سفید را از نگاتیف رنگی میگذرانند. برای افکندن تصویر یک شفافهی رنگی بر یک پرده، نور سفید را از آن عبور میدهند.

نور سفید مرکب از نورهای اساسی آبی، سبز، و قرمز است. در عبور نور سفید از فیلم، هر مادهی رنگی مانند صافی بر یکی از نورهای اساسی عمل میکند. مادهی زرد نور آبی را میگیرد، ولی مانع گذشتن نورهای قرمز و سبز از فیلم نمیشود. مادهی دارای رنگ ماژنتا نور سبز را جذب میکند، ولی از گذشتن نورهای قرمز و آبی ممانعت نمیکند. مادهی دارای رنگ سیان نور قرمز را جذب میکند، اما نورهای آبی و سبز از آن میگذرند. بدین گونه، رنگهای واقعی موضوع بر کاغذ چاپ یا بر پرده پدید میآیند.

V ـ تاریخچهی عکاسی رنگی. پس از طرح نظریهی سهرنگ بوسیلهی مکسول در اواسط قرن ۱۹م (قسمت I) فعالیت محققین در عملی ساختن عکاسی رنگی آغاز شد. از پیشقدمان در این کار باید ش. کرو و ل. د. دو هورون را نام برد. در مراحل اولیهی عکاسی رنگی، از شیء موضوع عکسبرداری سه بار متوالیاً با صافیهای آبی، سبز، و قرمز سه عکس کاملا قابل انطباق بر یکدیگر تهیه، و تصاویر "سیاه و سفید" حاصل را با دست به رنگهای متمم رنگ میکردند، بدین ترتیب که عکسی که با صافی آبی گرفته شده بود به رنگ زرد، آن که با صافی سبز گرفته شده بود به رنگ ماژنتا، و آن که با صافی قرمز گرفته شده بود به رنگ سیان رنگ میشد. از انطباق سه فیلم (یا سه لایهی ژلاتین کاغذ عکاسی) حاصل به طریق مذکور تصویر رنگی بسیار رضایتبخشی از موضوع عکسبرداری بدست میآید. این طریقه امروز در چاپ رنگی معمول است.

در ۱۸۹۱، گ. لیپمان، فیزیکدان فرانسوی، طریقهای مبتنی بر تداخل امواج نور برای عکاسی رنگی اختراع کرد، و بدین مناسبت، جایزهی ۱۹۰۸ نوبل در فیزیک به وی اعطا شد. متأسفانه، این طریقه مشکلات عملی جدی دربر داشت. در ۱۹۰۶، برادران لومیر شیشههای اوتوکروم[۶] (otokrom) را، که بوسیلهی آنها عکاسی رنگی مستقیماً به طریقهی اضافی صورت میگرفت، وارد میدان عمل و تجارت ساختند. فیلمهای سهلایهای در ۱۹۳۰–۳۵ در آزمایشگاههای ایستمن کوداک بوسیلهی لیوپولد منس[۷] (liopold manəs) و لیوپولد گودووسکی[۸] (godovski) اختراع شد، و به کوداکروم[۹] (kodākrom) موسوم گردید.

تعداد عکاسانی که عکس رنگی میگیرند روز بروز در افزایش است. سازندگان در فکر ابداع طریقهی سادهای برای ساختن فیلم رنگی هستند، تا عکاسان غیر حرفهای بتوانند عکسهای رنگی را خود ظاهر کنند. با یک ماشین مخصوص عکس رنگی که در ۱۹۶۳ عرضه شده است میتوان در مدت ۷ دقیقه یک نسخه عکس رنگی چاپ کرد. شرکت پولاروید نیز در ۱۹۶۳ یک نوع فیلم رنگی مخصوص دوربین پولاروید ساخت که در ۶۰ ثانیه خود بخود ظاهر میشود.

عکاسی هوائی[۱۰] (akkāsie havāʾi)، فن عکس برداشتن از اشیاء از طیارهای که در پرواز است. عکاسی هوائی در اواخر قرن ۱۹م به وسیلهی دوربینهای عکاسی معمولی از بالون آغاز گردید، و از ۱۹۱۷، در جج I، عکسبرداری با هواپیما بمنظور استفادههای نظامی بکار رفت. با تکمیل دوربینهای مخصوص و استفاده از فیلمهای رنگی و اشعهی زیر قرمز و غیره، فن عکاسی هوائی نیز پیشرفت کرده است، و امروزه، علاوه بر موارد استعمال نظامی، در تحقیقات زمینشناسی، جنگلشناسی، و غیره نیز اهمیت فراوان یافته است. عکاسی هوائی پایهی نقشهبرداری جدید به طریق فوتوگرامتری (← نقشهبرداری) میباشد. برای تصویر نیز ← نقشهبرداری.

عکاظ (okāz)، نام یکی از بازارهای عرب در جاهلیت، که سالی یکبار تشکیل میشد، و قبایل عرب در آن برای تفاخر جمع میشدند، و شعرا اشعار خود را در آن میخواندند. به گفتهی اصمعی، عکاظ نخلستانی بوده است میان طائف و مکه، که فاصلهی آن تا طائف یک سوم فاصلهی آن تا مکه بوده است، و محل بازار در جائی از آن نخلستان بوده است که اثیداء (osaydāʾ) نام داشته است. به گفتهی بعضی، بازار عکاظ در ماه شوال هر سال برپا میشده است، و پس از آن، بازار دیگری به مدت ۲۰ روز از ذیقعده در مجنه (majanna) (در مر ظهران marre zahrān) منعقد میشده است، و پس از آن بازار دیگری در ذی المجاز (ze 'l.majāz) (پشت عرفه) برپا میشده است، که تا ایام حج ادامه مییافته است. نعمان ابن منذر، پادشاه حیره، نیز متاعی‌ـکه ظاهراً مشک و عطریات بوده است‌ـبه این بازار میفرستاده است که، به قیمت آن، برای او کالاهای دیگری از قبیل چرم، حریر، کفش، و لباس خریداری میشده است، و در یکی از سالها، برای وکیل او واقعهای اتفاق افتاده است که به جنگهای فجار منجر شده است. به موجب این خبر، بازار عکاظ در ماه ذیقعده برپا میشده و تا ایام حج ادامه پیدا میکرده است، و ظاهراً به همین جهت، یعنی وقوع آن در ماه حرام ذیقعده بوده است که مردم اسلحهی خود را در طول آن پیش مرد امینی به امانت مینهادهاند، و نام این مرد به هنگام جنگهای فجار ابن جدعان (ebne jadʿān) بوده است.

عکرمة ابن ابی جهل: ← محمد، قسمت ۴۱.

عکس و تبدیل (aks, tabdil)، در علم بدیع، جا بجا کردن پارهای از کلمات در نظم یا نثر. این کار گاه تغییری در معنی سخن پدید نمیآورد، مانند (حافظ):

---

(۱)reversible (۲)negative (۳)transparency (۴)slide (۵)coupler (۶)autochrome (۷)Mannes (۸)Godowsky kodachrome (۱۰)aerial photography

سرو گلستان من قامت دلجوی یار
قامت دلجوی یار سرو گلستان من؛

و گاه سبب تغییر معنی میگردد، و این پسندیده‌تر است، مانند (سعدی)؛

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی.

عکس[1] یک عدد، در اصطلاح حساب، عددی که چون در آن عدد ضرب شود حاصل مساوی ۱ گردد. مثلاً، عکس ۲ برابر $\frac{1}{2}$ است، و عکس $\frac{1}{2}$ برابر ۲؛ بدین گونه، ۲ و $\frac{1}{2}$ عکس یکدیگر اند. همچنین، $\frac{3}{5}$ و $\frac{5}{3}$ عکس یکدیگر می‌باشند. عکس یک عدد (غیر از 0) از تقسیم کردن ۱ بر آن عدد بدست میآید.

عکو: ← عکا.

عله، علامت اختصاری عرض شمالی در کتاب حاضر.

علا (alā)، دهستان (جه ح ۸۰۰°۲۴ ؟)، بخش حومه‌ی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی و ح ۴۸ (؟) مزرعه. راه شوسه‌ی سمنان به دامغان، و راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرند. مرکزش، **علا** (جه ۷۵۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۹کیلومتری ج‌ش سمنان است.

علاء ابن حضرمی (alā'e 'bne hazrami)، فت ۲۱ هق، از دلاوران صحابه؛ منسوب به حضرموت. پیغمبر او را به ولایت بحرین فرستاد (۸ هق). در عهد ابوبکر نیز در همان سمت باقی ماند، و آنجا با یکی از سران رده به نام نعمان ابن منذر تمیمی جنگید.

علاءالدوله، میرزا احمد خان (alā'oddŏle)، فت ۱۳۲۹ هق، از مشاهیر اعیان و رجال و حکام دولت قاجار؛ پسر محمد رحیم خان قاجار دولو (davallu). در عهد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه در بلاد شیراز، کرمانشاه، استراباد، و غیره حکومت داشت، و به خشونت و قساوت معروف بود. در ۱۳۲۹ هق، بر خلاف و. م. شوستر امریکائی، خزانه‌دار ایران، که جهت وصول مالیاتهای عقب‌افتاده تلاش میکرد، وی به اسباب‌چینی مشغول شد، و مقارن اتمام حجت روسها و انگلیسها جهت اخراج شوستر، هنگامی که علاءالدوله به سفارت روس میرفت، در ۹ ذیحجه‌ی ۱۳۲۹ هق بدست قاتلی ناشناس کشته شد.

علاءالدوله ابن بایسنقر (alā'oddŏlate 'bne bāysonqor) یا **علاءالدوله‌ی تیموری،** ۸۲۰–۸۶۵ هق، از شاهزادگان معروف سلسله‌ی تیموریان؛ پسر بایسنقر. در ۸۵۰ هق، بعد از وفات میرزا شاهرخ تیموری، در هرات به سلطنت نشست. بعد از اندک مقاومت، با الغ بیک و ابوالقاسم بابر صلح کرد، و بر قسمتی از ولایات دامغان، استراباد، قوچان، قومس، و ل خراسان دست یافت. در ۸۵۲ یا ۸۵۵ هق از الغ بیک شکست خورد، و یک چند در دشت قبچاق متواری بود. بعد از او پسرش ابراهیم ابن علاءالدوله به دعوی جانشینی او برخاست.

علاءالدولة ابن طغانشاه: ← اتابکان یزد.

علاءالدوله ابوکالیجار (alā'oddŏle abu.kālijār)، شهرت **امیر گرشاسب** (āmir garšāsb)، از امرای بنی **کاکویه**؛ پسر **علاءالدوله‌ی کاکویه.** بعد از وفات (۴۳۳ هق) پدر، یک چند حکومت همدان و نهاوند داشت. شهمردان رازی کتاب نزهتنامه‌ی علائی را به نام وی تألیف کرده است.

علاءالدوله سلغر شاه: ← اتابکان یزد.

علاءالدوله علی ابن فرامرز: ← علی فرامرز.

علاءالدوله‌ی ایلکانی (alā'oddŏleye ilkāni) یا **علاءالدوله‌ی جلایر** (jalāyer)، ۷۸۸–۸۱۳ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر سلطان احمد ایلکانی. امیر تیمور او را به سمرقند برد (۸۰۵ هق). بعد از وفات (۸۰۷ هق) تیمور، از بند سمرقند نجات یافته به آذربایجان شتافت. اما در آنجا بدست قرایوسف ترکمان مقید و محبوس گشت، و بعد از شکست سلطان احمد از قرایوسف، که منتهی به اسارت و قتل او گشت، علاءالدوله نیز به امر قرایوسف کشته شد.

علاءالدوله‌ی تیموری: ← علاءالدولة ابن بایسنقر.

علاءالدوله‌ی جلایر: ← علاءالدوله‌ی ایلکانی.

علاءالدوله‌ی ذوالقدر: ← ذوالقدر، علاءالدوله‌ی.

علاءالدوله‌ی سمنانی (alā'oddŏleye semnāni)، شهرت **رکن‌الدین ابوالمکارم احمد ابن محمد بیابانکی** (abol.makārem, biābānaki)، ۶۵۹–۷۳۶ هق، عارف معروف و شاعر (با تخلص علائی) ایرانی؛ مت سمنان. خاندان او همه از بزرگان عصر بوده‌اند؛ عمویش وزارت داشت، و پدرش در روزگار ارغون خان حاکم بغداد و سراسر عراق شد. او نیز از آغاز جوانی به شغل‌های دیوانی روی آورد، و در عهد ارغون خان در این راه مقامی داشت، و تا اواسط شعبان ۶۸۵ هق در خدمت ارغون باقی بود. سپس به سمنان آمد، و به عرفان گرایید. در محرم ۶۸۶ هق به قصد بغداد حرکت کرد، اما مأمورین ارغون او را در همدان دستگیر کردند. وی پس از چندی گریخت، و به سمنان رفت. شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی خرقه‌ی خویش را از بغداد برای او فرستاد (شوال ۶۸۷ هق). پس از برکنار شدن پدرش از مقامات دیوانی و کشته شدن عمویش، به بغداد به خدمت شیخ و مرشد خویش، نورالدین عبدالرحمان اسفراینی، رفت (رمضان ۶۸۸ هق)، و به خلوت پرداخت، و به حج و به زیارت مدینه رفت. در محرم ۶۸۹ هق به بغداد بازآمد، و دوباره به کار ریاضت و خلوت پرداخت. پس از چندی به سمنان مراجعت کرد، و در خانقاه سکاکی (sakkāki) به تربیت صوفیان پرداخت، و املاک بسیاری را بر صوفیانی که در طریقه‌ی او بودند وقف کرد. علاءالدوله در صوفی‌آباد سمنان درگذشت (۲۲ رجب ۷۳۶ هق). برای مقبره‌ی علاءالدوله ← خانقاه.

علاءالدوله در تصوف از شاخه‌ی کبرویه بود. شرح حال و اقوال او را اقبال سیستانی با عنوان چهل مجلس یا ملفوظات شیخ علاءالدوله‌ی سمنانی نگاشته است. علاءالدوله معاصر کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی است، و با او در خصوص مسئله‌ی وحدت وجود مباحثاتی داشته است، و در رساله‌ی العروه (al.'orva) نظریات محیی‌الدین ابن العربی را، که عبدالرزاق طرفدار او بود، رد کرده است، و نامه‌هائی درین باب میان علاءالدوله و عبدالرزاق رد و بدل شده است. علاءالدوله آثار بسیاری به زبانهای عربی و فارسی داشته است، که شماره‌ی آنها را تا ۳۰۰ نوشته‌اند. از آن جمله است سرّ البال؛ آداب الخلوة؛ مشارع ابواب القدس؛ قواعد العقاید؛ و المفتاح. مجموعه‌ی اندکی از شعرهای او (بیشتر رباعی) در دست است.

علاءالدوله‌ی سمنانی، خانقاه: ← خانقاه.

علاءالدوله‌ی کاکویه (alā'oddŏleye kākuye) یا **ابوجعفر کاکویه** (abu.ja'fare) یا **ابن کاکویه** (ebne)، شهرت **علاءالدوله ابوجعفر محمد ابن دشمنزیار** (došmanziār)، فت ۴۳۳ هق، از بزرگان دیالمه، و مؤسس امارت بنی کاکویه. پدر وی برادر (برادر مادر؟) سیده خاتون بود، و بعد از وفات فخرالدوله‌ی دیلمی، سیده خاتون حکومت اصفهان بدو داد (۳۹۸ هق). ابوجعفر در ۴۱۴ هق لشکر به همدان برد، و آنجا را از سماءالدوله‌ی دیلمی بگرفت.

در ۴۲۰ هق، سلطان محمود غزنوی به ری و قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله‌ی دیلمی دست یافت. در این تاریخ حکومت اصفهان و همدان و شاپورخواست با علاءالدوله بود، و وی چون دریافت که ممکن است محمود نسبت به قلمرو او هم نظری داشته باشد پیشدستی کرد، و در اصفهان خطبه به نام محمود غزنوی خواند. سلطان محمود هم متعرض او نشد، و علاءالدوله همچنان در حکومت ولایات خود باقی ماند. اما، پس از مراجعت محمود به غزنین، پسرش مسعود (بعداً مسعود ۱ غزنوی) به اصفهان حمله کرده آنجا را از دست علاءالدوله بیرون آورد، و پس از تعیین حاکمی برای اصفهان، خود به ری بازگشت. ولی مردم اصفهان بر این حاکم شوریده او را کشتند. مسعود دگر بار از ری به اصفهان آمده جمع کثیری از اهالی شهر را کشت و شهر را مجدداً تحت امر خود درآورد؛ علاءالدوله فراری و متواری شد.

در ۴۲۱ هق مسعود به همدان لشکر کشید، و عمال علاءالدوله را از آنجا بیرون راند. علاءالدوله به خوزستان گریخت، و چون در این موقع مسعود بر اثر مرگ سلطان محمود به خراسان رفت، علاءالدوله نیز فرصت را مغتنم شمرده بر اصفهان دست یافت و به سهولت همدان و ری را متصرف شد. مسعود سپاهی به ری فرستاد، و در جنگی که درگرفت علاءالدوله مجروح شد، و بیکی از قلاع همدان گریخت.

مسعود در ۴۲۴ هق که ابوسهل حمدوی را عمید عراق کرد، عذر علاءالدوله را که طلب عفو میکرد پذیرفت، و او را به شرط پرداخت مقرری سالیانه، بر اصفهان باقی گذاشت. بین ابوسهل و ابوجعفر کاکویه یک چند نزاع بود، و بارها بین آنها صلح و جنگ اتفاق افتاد.

علاءالدین، مقبره‌ی (alā'oddin)، برج آجری، در ورامین؛ دارای نمای مضرس خارجی و گنبد مخروطی. کتیبه‌ی کوفی کاشی آن از ۶۷۵ تا ۶۸۸ هق ساخته شده است.

علاءالدین ابن فتح‌الله: ← عمادشاهیه.

علاءالدین اتسز (alā'oddin atsez)، فت ۶۱۱ هق، از سلاطین آل شنسب در ولایت غور؛ پسر علاءالدین جهانسوز. بعد از غلبه بر بهاءالدین سام III، در فیروزکوه بر تخت امارت نشست (جمادی الاول ۶۰۷ هق)، و پسر عم خود علاءالدین محمد غوری

(1) reciprocal

را که در زندان غیاث‌الدین محمود غوری بود آزاد کرد. اما او را دیگر بار، بسبب قتلی که کرد، بگرفت و به زندان انداخت. مؤلف طبقات ناصری اتسز را به دادگری و علم‌پروری ستوده است. اتسز، در جنگ با امرای غزنین، که لشکر بقصد تسخیر فیروزکوه آوردند، مجروح شد، و از آن وفات یافت. بعد از او، علاءالدین محمد غوری را از زندان برآورده به سلطنت نشاندند.

علاءالدین بهمن شاه: ← حسن گانگو.

علاءالدین تبریزی (alāʿoddine tabrizi) [علاءالدین محمد ابن شمس‌الدین محمد حافظ تبریزی]، معروف به **ملا علا بیگ** (mollā alā beyg)، از استادان اقلام ششگانه (← خط فارسی) در نیمه‌ی ۲م قرن ۱۰م و نیمه‌ی اول قرن ۱۱م هق. شاگردان معروفی (چون عبدالباقی تبریزی و علیرضای عباسی تبریزی) تربیت کرد، که خود هر یک از استادان معروف اند. از آثار خطوط وی بعضی کتیبه‌های عمارات تبریز بوده است، که غالباً در اثر انهدام از بین رفته. بعضی از قطعات و کتابتهای وی در کتابخانه‌های مختلف موجود است (از جمله دو نسخه قرآن در کتابخانه‌ی سلطنتی ایران).

علاءالدین تکش (alāʿoddin takeš) یا **تکش خوارزمشاه**، فت رمضان ۵۹۶ هق، پادشاه (۵۶۸-۵۹۶ هق) سلسله‌ی خوارزمشاهیان؛ پسر ایل ارسلان. بعد از وفات پدر، به کومک قراختائیان، برادر خویش سلطانشاه را مغلوب کرد، و در خوارزم بسلطنت نشست (ربیع الثانی ۵۶۸ هق)، اما پس از آن همواره با سلطانشاه در منازعه بود، آخر مقرر شد خوارزم از آن تکش و خراسان از آن سلطانشاه باشد. با اینهمه، در اواخر عمر سلطانشاه، باز بین دو برادر کار به منازعه و تحریک کشید. عاقبت، بعد از وفات سلطانشاه، وی خراسان را ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد، و سپس لشکر به عراق برد، طغرل ابن ارسلان، آخرین پادشاه سلجوقی عراق، در جنگ با او کشته شد (۵۹۰ هق)، و تکش حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج داده به خوارزم بازگشت. چون قتلغ اینانج کشته شد، تکش دیگربار عراق را گرفت، و به خوارزم بازگشت.

تکش پادشاهی عادل، دیندار، و حامی فضل و ادب بود. بهاءالدین بغدادی در دربار او میزیست، و منشی وی بود.

علاءالدین جهانسوز (alāʿoddine jahānsuz)، یا **علاءالدین غوری** (quri)، شهرت **علاءالدین حسین غوری**، فت ۵۵۶ هق، پادشاه (۵۴۴-۵۵۶ هق) معروف سلسله‌ی آل شنسب در ولایت غور. بعد از برادرش بهاءالدین سام I، در فیروزکوه به تخت نشسته لشکر به قصد تسخیر غزنین کشید، و با سلطان بهرامشاه غزنوی مصاف داد، و دولتشاه پسر بهرامشاه را در جنگ کشته شهر غزنین بگرفت، و ۷ شبانه روز غزنین را آتش زد و بسوخت (۵۴۵ هق)، و به همین جهت به جهانسوز معروف شد؛ بسیاری مردم را بکشت، و گورهای اکثر سلاطین غزنوی را بکاوید، و استخوانهاشان از خاک برآورد و بسوزانید، و تمام قصور و عمارات محمودی را در غزنین خراب کرد، و به غور بازگشت، و معزالدین محمد سام و غیاث‌الدین محمد سام (پسران بهاءالدین سام I) را باز داشت.

به تقلید سلاطین سلجوقی و غزنوی، خود را "سلطان معظم" خواند، و حال آنکه سایر سلاطین غور به عناوین "ملک" و "امیر" قانع بودند. در ۵۴۷ هق، از پرداخت خراج به سلطان سنجر خودداری کرد، و به حمایت مخالفین سلاجقه در هرات پرداخت. آخر با سنجر مصاف داد، و در جنگ شکست خورده گرفتار شد، و چندی در خراسان زندانی بود. سنجر پس از چندی او را ببخشید، و دیگربار به ولایت غور فرستاد. علاءالدین جهانسوز، در ولایات مجاور، یک چند کر و فری کرد، و بعضی ولایات غرجستان و طخارستان و بامیان را در ضبط آورد. در آخر عمر، با دعاة باطنیان الموت که به ولایت غور آمدند روابط دوستانه داشت، و این معنی تا حدی سبب مزید بدنامی او گشت. بعد از او پسرش سیف‌الدین محمد غوری به امارت نشست. علاءالدین حسین قریحه‌ی شاعری داشت، و در لباب الالباب و طبقات ناصری قطعات خوب از او نقل شده است.

علاءالدین حسین غوری: ← علاءالدین جهانسوز.

علاءالدین خلجی (alāʿoddine xalji) [علاءالدین محمد خلجی]، ح ۶۶۶-۷۱۵ هق. فرمانروای معروف مملکت دهلی و ۳امین پادشاه (۶۹۵-۷۱۵ هق) خلجی دهلی. پس از کشتن عموی خود جلال‌الدین فیروز شاه خلجی، به سلطنت دهلی نشست. طی چند ماه اول سلطنت خود، پسران جلال‌الدین و طرفداران آنان را دستگیر کرد، و بعضی را کور یا مقتول کرد، و برخی را به زندان انداخت. در سالهای اول سلطنت، به دفع مغولها پرداخت، در دکن و راجستان فتوحات کرد. پادشاهی بیرحم و خونخوار بود. نسبت به شعرا و ادبا توجه داشت؛ امیر حسن دهلوی و امیر خسرو دهلوی به دربار او منسوب بودند. بعد از او پسر ۶ ساله‌اش عمر خان به تخت نشست.

علاءالدین ظفر خان: ← حسن گانگو.

علاءالدین عالم شاه: ← سادات دهلی.

علاءالدین غوری: ← علاءالدین جهانسوز.

علاءالدین کیقباد: ← کیقباد I؛ کیقباد III.

علاءالدین محمد (alāʿoddin mohammad)، ح ۶۰۹-۶۵۳ هق، داعی و رئیس (۶۱۸-۶۵۳ هق) اسماعیلیه‌ی الموت؛ پسر و جانشین جلال‌الدین نومسلمان. در ۹ سالگی بجای پدر نشست. طریقه‌ی پدر را رها کرده شیوه‌ی اجداد را پیش گرفت، و چون ماخولیائی بر او چیره گشت، اندک اندک زورگوی و تندخوی و بهانه‌جوی گردید، و در امور دولت او خلل افتاد. عاقبت، بعد از ۳۵ سال فرمانروائی، به تحریک یکی از خاصان خود، نامش حسن مازندرانی، در حال مستی به ضرب تبر کشته شد (شوال ۶۵۳ هق)، و پسرش رکن‌الدین خورشاه بجایش نشست. رکن‌الدین خورشاه چنین فرا نمود که در قتل پدر دستی نداشته، و مقارن این واقعه بیمار و بستری بوده است. مع هذا، ظاهراً از این اقدام خشنود بوده و اقدام حسن مازندرانی با رضایت او بوده است.

علاءالدین محمد ابن احمد سمرقندی: ← فاطمة الفقیهة.

علاءالدین محمد خراسانی (alāʿoddin)، از وزرا و مستوفیان مشهور عهد ایلخانیان مغول. ابوسعید بهادر خان (سلطنتش ۷۱۷-۷۳۶ هق) او را یک چند با خواجه غیاث‌الدین محمد در شغل وزارت شریک کرد. پس از آن دیگربار او را به شغل سابق فرستاد، و چندی بعد وزارت خراسان بدو داد. بعد از وفات سلطان ابوسعید، وی نزد طغاتیمور خان رفت، و مقارن ظهور امیر عبدالرزاق سربداری به دفع او برخاست و کشته شد.

علاءالدین محمد خلجی: ← علاءالدین خلجی.

علاءالدین محمد غوری (alāʿoddin, quri)، فت ۶۱۶ هق، از امرای سلسله‌ی آل شنسب در ولایت غور؛ پسر ملک شجاع‌الدین علی، داماد سلطان غیاث‌الدین محمد سام. بعد از وفات غیاث‌الدین محمد سام، وی از جانب معزالدین محمد سام ولایت غور و فیروزکوه یافت (۵۹۹ هق). بعد از کشته شدن معزالدین محمد سام، به امر سلطان غیاث‌الدین محمود غوری، بازداشت شد (۶۰۲ هق)، و هنگام جلوس علاءالدین اتسز آزاد شد (۶۰۷ هق)، اما دوباره به زندان افتاد. در ۶۱۱ هق دوباره او را از زندان بیرون آورده به سلطنت نشاندند. این سلطنت مجدد او نیز چندان طولی نکشید، و چندی بعد فیروزکوه بدست سلطان محمد خوارزمشاه افتاد؛ علاءالدین محمد را به خوارزم بردند، و آنجا بود تا درگذشت.

علاءالدین مسعود غوری، فت ۶۰۳ هق، از سلاطین آل شنسب در ولایت طخارستان؛ پسر شمس‌الدین محمد غوری. در مدت گرفتاری برادرزاده‌ی خویش سلطان جلال‌الدین علی غوری و غیبت او از بامیان، یک چند در ولایت طخارستان به امارت نشست. اما جلال‌الدین علی، پس از آزادی، لشکر آورده بامیان بگرفت، و علاءالدین مسعود را گرفته بکشت، و دیگر بار به سلطنت نشست.

علائی، تخلص علاءالدوله‌ی سمنانی.

علا بیگ، ملا، خوشنویس، ← علاءالدین تبریزی.

علاف، ابوالهذیل: ← ابوالهذیل.

علاقه، در علم بیان، ← مجاز.

علامات، قاعده‌ی: ← قاعده‌ی علامات.

علامات اختصاری[1]، در نوشتن، کوتاه کردن دلخواه کلمات یا عبارات با اسقاط بعضی از حروف آنها، مانند "الخ" بجای "الی آخر". استعمال علامات اختصاری در زبانهای اروپائی رواج بسیار دارد. در دایرةالمعارف حاضر تعدادی علامت اختصاری بکار رفته است. فواید حاصل از این راه، و روش ما در وضع علامات اختصاری، و نیز فهرست علامات مذکور در صفحات ۱۴-۱۷ مدخل کتاب (آغاز جلد اول) آمده است. بعلاوه، از هر طرف که جلد کتاب را باز کنید فهرست علامات اختصاری مذکور را ملاحظه خواهید فرمود.

علامات اعمال (alāmāte aʿmāl). در این مقاله اطلاعاتی مختصر در باب تاریخچه‌ی بعضی از علامات اعمال ریاضی که اکنون رایج است میآید.

در بعضی نسخه‌های خطی آلمانی مربوط به قرن ۱۵م، عمل جمع با کلمه‌ی "*et*" [= و] نشان داده شده است (مانند "*7 et 5*")، و به احتمال قوی همین کلمه‌ی "et" است که به صورت "+" درآمده است. علامت "−" برای تفریق ظاهراً ناشی از حرف m [حرف اول کلمه‌ی *minus*، به معنی "منهای"] است. نخستین کسی که علامات + و − را در نوشتن عبارات جبری بکار برده است یک

(1) abbreviations

نفر ریاضیدان هلندی است (۱۵۱۴). استعمال آنها به عنوان علامات اعمال در حساب ظاهراً نخستین بار در آلمان در ۱۵۳۶ صورت گرفته است. علامات + و − به صورتهای گوناگون بکار میرفته است، و رواج صورت کنونی آنها در قرن ۱۸م بوده است.

علامت × برای ضرب در ح ۱۶۰۰ در انگلستان پدید آمد، و رواج آن در حساب مقدماتی از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م است. بعلاوه، به مناسبت مشابهت آن با حرف x، استعمال آن در جبر نامناسب بود، و بهمین جهت، نقطه جای آن را گرفت (مانند ۲.۳ بجای ۳ × ۲). نخستین ریاضیدان معتبری که نقطه را بطور کلی به عنوان علامت عمل ضرب بکار برد احتمالا لایبنیتز (که علامت ⌒ را نیز بدین منظور بکار میبرد) یا ریاضیدان آلمانی معاصر وی کریستیان فون ولف[1] است.

از میان علامات تقسیم، علامت ÷ که امروز در انگلستان و امریکا متداول است تاریخچه‌ای دارد. این علامت در بر اروپا مدتها به عنوان علامت عمل تفریق بکار میرفت. نخستین استعمال آن در چاپ به عنوان علامت تقسیم در کتاب جبر یوحان هاینریش ران[2] (yohān hāynriš rān) (۱۶۲۲–۷۶)، که در ۱۶۵۹ در زوریخ بطبع رسیده است، دیده میشود. سپس از طریق ترجمه‌ی انگلیسی آن کتاب (۱۶۸۸) در انگلستان شناخته شد.

علامت : برای نسبت دو عدد ظاهراً در اوایل قرن ۱۷م در انگلستان پدید آمد. محتملا، لایبنیتز–که این علامت را در ۱۶۸۴ برای نشان دادن تقسیم بکار برده است–آن را از نویسندگان انگلیسی اقتباس کرده است. این قول که علامت ÷ برای نشان دادن عمل تقسیم مأخوذ از : است مبنای تاریخی ندارد. نیز ← تقسیم.

نویسندگان قدیم در نشان دادن ریشه‌ی یک عدد کلمه‌ی ریشه یا ضلع را کنار آن مینوشتند. نویسندگان لاتینی‌نویس متأخر ریشه را با حرف R [مأخوذ از کلمه‌ی لاتینی *radix*، به معنی ریشه] نشان میدادند، و این علامت با تنوعات گوناگون بیش از یک قرن در کتابهای چاپی معمول بود. نخستین استعمال علامت √ در چاپ در اولین کتاب قابل اعتنا در جبر در آلمان دیده میشود (چاپ ۱۵۲۵)، ولی روش کنونی قرار دادن عدد در فرجه‌ی رادیکال در این کتاب مشاهده نمیشود. در تحریری که میکائل شتیفل[3] (mikāel štifel) (۱۴۸۷–۱۵۶۷)، ریاضیدان آلمانی، در ۱۵۵۳ از این کتاب بعمل آورده است علامت √z را بجای √، علامت √ʒ را بجای ∛، و علامت √ʒʒ را بجای ∜ استعمال کرده است. پس از آن، مدتها طول کشید تا روش ساده‌ای برای نشان دادن ریشه پیدایش یافت. در قرن ۱۸م نمایش دادن ریشه‌ها به وسیله‌ی رادیکال استفاده شد.

علامت تساوی "=" در چاپ نخستین بار در آثار رابرت رکرد[4] (rābert rekord) (ح ۱۵۱۰–۱۵۵۸)، ریاضیدان و طبیب انگلیسی، دیده میشود. علامات > و < از تامس هریت[5] (tāmas hariat) (۱۵۶۰–۱۶۲۱)، ریاضیدان انگلیسی، است (در کتاب جبر وی، که در ۱۶۳۱ بطبع رسید). علامات ⩾ و ⩽ را ظاهراً پیر بوگه[6] (pier buge) (۱۶۹۸–۱۷۵۸) ریاضیدان و مهندس فرانسوی، اختراع کرده است (۱۷۳۴).

علامت ∞ (بینهایت) در چاپ نخست در کتاب حساب بینهایتها (۱۶۵۵) از والیس آمده است.

استعمال قوای طبیعی از زمان دکارت آغاز شده است (۱۶۳۷). استعمال قوای کسری و منفی از والیس و نیوتن میباشد.

علامات جبری[7] (alāmāte jabri)، علامات "بعلاوه" (+) و "منها" (−) وقتی که، بترتیب، مثبت یا منفی بودن یک عدد را نشان دهند (← عدد مثبت؛ عدد منفی). علامات جبری در نمایش دادن کمیاتی که در دو جهت یا دو امتداد متقابل سنجیده میشوند بکار میروند؛ مثلا، در اندازه‌گیری دما، ۳۶ + درجه یعنی ۳۶ درجه بالای صفر و ۷ − درجه یعنی ۷ درجه زیر صفر. دو عدد را که دارای یک علامت جبری باشند (مانند ۷ + و ۶ + یا ۷ − و ۶ −) متحد العلامه و اگر علامت آنها متفاوت باشد (مانند ۷ + و ۶ −) مختلف العلامه نامند. نیز ← قاعده‌ی علامات.

علامت یا **پیام**، در مخابرات، ← پیام.

علامت تجارتی[8] یا **علامت بازرگانی**، هر قسم علامتی (اعم از نقش، تصویر، رقم، حرف، عبارت، مهر، لفاف، و غیر آن) که برای امتیاز و تشخیص یک کالای صنعتی یا بازرگانی یا کشاورزی اختیار شود. در ایران، بر طبق قانون ثبت علائم و اختراعات (مصوب تیر ماه ۱۳۱۰ هش)، ثبت علامت تجارتی اختیاری است مگر در مواردی که دولت آنرا الزامی قرار دهد. در هر حال، کسی که بر طبق مقررات قانونی علامتی اختیار کند و به ثبت برساند حق استعمال انحصاری آن برای او شناخته میشود.

علامت شیمیائی[9] (alāmate šimiā'i)، هر یک از حروف یا علامات اختصاری که برای نمایش دادن عناصر و ترکیبات شیمیائی بکار میرود. برزلیوس در ۱۸۱۱ بکار بردن حروف الفبای لاتینی را بعنوان علامت شیمیائی برای عناصر ابداع کرد. برزلیوس یک یا دو حرف اول نام هر عنصر را علامت اختصاری آن قرار داد. امروزه این طریق علامتگذاری برای عناصر عمومیت جهانی یافته است. علامت شیمیائی بسیاری از عناصر مشتق از نام لاتینی آنهاست، مثلا علامت شیمیائی سودیوم، یعنی Na، از کلمه‌ی لاتینی **Natrium**، و علامت شیمیائی طلا، یعنی Au، از کلمه‌ی لاتینی **Aurum** است.

علامت شیمیائی یک عنصر معرف ماهیت عنصر و یک اتم عنصر است. مثلا S نمایش گوگرد و یک اتم گوگرد است، ولی علامت شیمیائی مولکول گوگرد S_8 میباشد، زیرا مولکول گوگرد هشت اتمی است.

علامت شیمیائی ترکیبات شیمیائی مشخص عناصر سازا و نسبت عددی اتمهای عناصر سازای آنها میباشد (← فورمول، در شیمی). مثلا، از ترکیب ۲ اتم کلور و یک اتم کلسیوم مولکول جسم مرکب کلورور کلسیوم تولید میشود، که آن را به صورت $CaCl_2$ نمایش میدهند.

علامت عدد: ← عدد، در ریاضیات، قسمت VI.

علامرودشت (alā.marvdašt)، دهستان (جم ح ۱۲٬۴۰۰)، بخش لامرد، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۵ (؟) آبادی. مرکزش، **علا مرودشت** (جم ۱۳۱ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۹۳کیلومتری ش کنگان است.

علامه‌ی حلی (allāmeye helli)، شهرت **جمال الدین حسن ابن یوسف ابن مطهر حلی** (motah-hare)، ۲۹ رمضان ۶۴۸–۱۱ (یا ۲۱) محرم ۷۲۶ هق، از فقهای بزرگ شیعه‌ی امامیه. علاوه بر فقه و اصول، در کلام و حکمت و حدیث متبحر بود، و در همه‌ی این فنون تألیفات دارد. در ح ۷۰۷ هق، بمناسبت فتوائی که در باره‌ی بطلان طلاقی که سلطان محمد الجایتو (از پادشاهان مغول ایران) به زن محبوبش داده بود (علت بطلان طلاق نبودن آن در حضور دو شاهد عادل بوده است، که شرط صحت طلاق در مذهب شیعه میباشد)، طرف توجه فوق العاده‌ی پادشاه مذکور واقع شد، و موجب گرویدن این پادشاه به مذهب شیعه گردید. علامه در حکمت و معقول شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی و کاتبی قزوینی و در کلام و فقه شاگرد خال خود، محقق حلی، و سید ابن طاووس و ابن میثم بوده است. علامه در حله، از شهرهای عراق، درگذشت. قبرش در نجف در جنب مرقد حضرت علی ع است. از تألیفات مهم اوست، ارشاد الاذهان الی احکام الایمان، در فقه؛ الالفین الفارق بین الصدق و المین، در اثبات امامت حضرت امیر؛ ایضاح المقاصد، در شرح حکمة العین کاتبی قزوینی؛ تبصرة المتعلمین فی احکام الدین، معروف به تبصره‌ی علامه، در فقه؛ تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه در فقه؛ تذکرة الفقها، در فقه شیعه و مذاهب اربعه؛ تهذیب الاصول [تهذیب طرق الوصول الی علم الاصول]؛ خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال؛ کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، در علم کلام (← تجرید الکلام)؛ قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام؛ مختلف الشیعه فی احکام الشریعه، در فقه؛ نهج الحق و کشف الصدق، در امامت.

علامه‌ی دوانی: ← دوانی.

علامی: ← ابوالفضل علامی.

علباء ابن ذراع دوسی: ← غلاة.

علبائیه: ← غلاة.

علت[10] (ellat)، چیزی که سبب پیدایش یا مؤثر در پیدایش چیزی، یا مؤثر در اوضاع و احوال آن یا مشخص‌کننده‌ی تغییرات آن باشد. اولی نسبت به دومی علت و دومی نسبت به اولی معلول[11] (ma'lul) است؛ نسبت علت به معلول را علیت[12] (elliyyat) نامند.

در تاریخ فلسفه، اصطلاح علت را به طرق مختلف تعبیر کرده‌اند. ارسطو و فلاسفه‌ی پیرو او علت را چهار گونه میدانند، **علت فاعلی**[13]، مانند نجار برای تخت، **علت مادی**[14]، مانند چوب یا آهن یا شیء دیگر که در ساختمان تخت بکار

---

(1)Wolf (2)Rahn (3)Stifel (4)Recorde (5)Harriot (6)Bouguer (7)algebraic signs (8)trade-mark (9)chemical symbol (10)cause (11)effect (12)causality (13)efficient cause (14)material cause

آید، **علت صوری**[1]، از قبیل هیئت و شکلی که برای تخت لازم است؛ **علت غائی**[2]، یعنی علتی که شیء برای آن بوجود آمده است، مانند نشستن، که علت غائی تخت است. علت فاعلی و علت غائی خارج از ذات شیء است (چنانکه در مثال مذکور، نجار یا نشستن بر روی تختْ خارج از ماهیت تخت است)، و از این رو این دو را **علت خارجی** مینامند، و علت مادی و علت صوری داخل در ماهیت شیء است، و بهمین جهت، این دو را **علت داخلی** نامند. علت فاعلی در زمان بر معلول مقدم است، اما علت غائی در اندیشه مقدم بر معلول و در زمان متأخر از آن است. بعضی از فلاسفه وجود علت فاعلی و علت غائی را برای عالم منکر هستند.

در اصطلاح فلسفه، **علت تامه** (tāmme) علتی است که معلول برای هستی خود به جز آن به چیز دیگری نیازمند نباشد؛ و **علت ناقصه** عبارتست از جزئی یا قسمتی از علت. علت تامه، بقول بسیاری از حکما، **علت موجبه** (mujebe) است، یعنی بمحض آنکه علت تامه بوجود آمد، معلول آن باید ناگزیر و بالضروره بوجود آید؛ ولی این ایجاب و ضرورتْ امری عقلانی و ذهنی است، و در خارج، جز وجود علت و وجود معلول، چیز دیگری نیست. اما اشاعره منکر این ایجاب و ضرورت هستند، و رابطه‌ی علت و معلول را مطلقِ تتابع (tatābo') (یعنی بودن معلول به دنبال علت) و معیت (ma'iyyat) (یعنی بودن معلول با علت) دانسته‌اند، و گفته‌اند که معلول ممکن است عقلاً از علت تخلف کند و مثلا آتش پنبه را نسوزاند (بقول مولوی رومی، "از قضا سرکنگبین صفرا فزود؛ روغن بادام خشکی می‌نمود")، و اینکه میبینیم همه جا آتش پنبه را میسوزاند "مجردِ جریانِ عادةُ الله" است، یعنی عادت خدا بر این جاری شده است که هر وقت پنبه به آتش نزدیک شود آن را بسوزاند، و در صورت اراده‌ی خداوند ممکن است نسوزاند. هیوم، فیلسوف بزرگ انگلیسی در قرن ۱۸م، نیز رابطه‌ی علت و معلول را رابطه‌ی عقلانی ضروری نمیداند، و میگوید اینکه میبینیم بعضی چیزها پیوسته با هم یا به دنبال هم میآیند امری تجربی صرف است، و علت و معلول دو امر مختلف با یکدیگر هستند، و هیچگاه از علم به علت علم به معلول حاصل نشود. هیوم اصل سِنْخیّت میان علت و معلول راـکه بموجب آن، از علل مشابه معلولات مشابه حاصل میشودـمنکر است. بعضی از حکمای اسلام معتقدند که، اگرچه وجود علت برای بوجود آمدن معلول ضروری است، اما علت، اگر هم تامه باشد، کاری جز "اعداد" (e'dād) [= فراهم ساختن] ندارد، و تأثیر آن در معلول و وجود معلولْ افاضه‌ی الاهی است. اما معتزله معتقد به افعال تولیدی میباشند، و میگویند هر علت تامه‌ای در این جهان، بدون واسطه‌ی چیز دیگری، معلول را تولید میکند. بسیاری از حکما احتیاج ممکن را به علت و مؤثر بدیهی دانسته‌اند، به اینَ معنی که چون نسبت هر شیء ممکن به وجود و عدم یکسان است، برای آنکه آن شیء موجود شود علتی لازم است. ولی کسانی که معتقد به اتفاق و تصادف هستند بدیهی بودن احتیاج ممکن را به علت و مؤثر منکرند. حکما میگویند ممکن، نه تنها در حدوث، بلکه در بقای خود نیز محتاج به علت است، زیرا همچنانکه ذات ممکنْ خود ایجاب و اقتضای وجود خود را نمیکند، و محتاج به علت است، در بقا و ادامه‌ی وجود خود نیز محتاج به علت است، و اگر علتی برای بقای آن نباشد باقی نخواهد ماند. تَقَدُّم علتِ تامه بر معلولِ خودْ زمانی نیست، یعنی بمحض آنکه علت تامه‌ی شیء موجود شد، معلول آن نیز موجود خواهد شد، و هیچ فاصله‌ی زمانی میان علت تامه و معلول آن نخواهد بود، زیرا، در غیر این صورت، لازم میآید که علت تامه زمانی، و لو یک آن، بدون معلول خود باشد، و معنی اینْ تخلف معلول از علت است. پس تقدم علت برَ معلولْ زمانی نیست بلکه ذاتی است. وجود معلول بسته به وجود علت است، اما وجود علت نمیتواند بسته به همین معلول باشد، زیرا معنی اینْ بسته بودن وجودِ شیء به خود شیء و مقدم بودن شیء بر خود شیء است، و این امرـکه همان دور (dŏr-) مصطلح در اصطلاح حکما استـمحال است.

بسیاری از حکما تسلسل علت و معلول را تا بینهایت جایز ندانسته‌اند، و آن را به براهینی باطل شمرده‌اند. بنا بر این قول، هر معلول را علتی است، و هر علتی معلول علت دیگری است، تا برسد به علتی که معلول نیست، و آن را **علة العلل** (ellato 'l.'elal) یا **علت اولی**[3] (ulā) نامیده‌اند، که همان خدا باشد.

اصل علیت بر طبق تعریف ارسطو اینست که هرچه بوقوع میپیوندد به وسیله‌ی چیزی است، و از چیزی است، و خود چیزی است. کانت این اصل را چنین بیان میکند که هر چه بوقوع میپیوندد مسبوق است به چیزی، که اولی بموجب قانونی به دنبال دومی میآید. نیز ← علیت.

آنچه در علم و کاوشهای علمی مورد نظر است علت فاعلی است نه علت غائی. علم آنجا که از علت و معلول سخن میگوید بیشتر به مفهومی که هیوم در نظر داشت نزدیک است، یعنی اگر گفته شود A علت B است مقصود این است که اگر A حاصل شود B به دنبال آن میآید، و مفاهیم ایجاد و ایجاب و تولید در نظر نیست. نیز ← علیت.

علت (ellat)، در علم عروض، ← زحاف.

علت اولی یا علة العلل: ← علت.

علت تامه: ← علت.

علت خارجی: ← علت.

علت داخلی: ← علت.

علت صوری: ← علت.

علت غائی: ← علت.

علت فاعلی: ← علت.

علت مادی: ← علت.

علت موجبه: ← علت.

علت ناقصه: ← علت.

علد (alad)، بوته، ← ارمک.

علف (alaf)، نام عموم گیاهان خودرو، و مخصوصاً گیاهانی نامطلوب که در زمینهای مزروعی سبز میشوند. علفها در مزارع قسمتی از خاک را گرفته نور و رطوبت و مواد غذائی زمین را جذب میکنند. بهترین وسیله برای از میان بردن آنها تغییر دادن نوع زراعت، تناوب کاشت، و استعمال مواد شیمیائی مخصوص است.

علف آب (alafe āb)، گیاه آبی از نوع پوتاموگتون (*Potamogeton*)، دارای برگهای باریک غوطه‌ور که بعضی از آنها از آب بیرون میآیند.

علف پیران (alafe pirān)، نام گیاهانی از گروه مرکبان که در نواحی معتدل فراوان و همه دارای گلهای مرکب زرد و از نوع سنکیو (*Senecio*) میباشند. بعضی از اقسام آنها زینتی و دارای گلهای رنگین هستند.

علف جرب یا **گیاه جرب:** ← اسکابیوز.

علف جگر (alafe jegar)، رستنی بی‌گل نقاط مرطوب، که معمولا واسطه‌ی مابین جلبکهای آبی و خزه‌ها و سرخسها شمرده میشود. انواع معروف آنها مارکانتیا (*Marchantia*) و ریکیا (*Riccia*) است.

علف‌چر (alaf.car) یا **حق المرتع** (haqqo 'l.marta')، مبلغی که مالک از بابت حق چرای دامهای کشاورزان یا گله‌داران به عنوان سهم مالکانه از آنان دریافت میدارد.

علف چشمه: ← آب‌تره.

علف خلیج: ← سارگاس.

علف شاش‌خر، نام دیگر دلدان شیر.

علف شن: ← بقلة الرمل.

علف کبوتر یا **رعي الحمام:** ← شاه‌پسند.

علف کرم[4] (alafe kerm)، (*Tanacetum vulgare*)، گیاه دائمی، دارای بوی تند، برگهای بسیار بریده، و خوشه‌گلهای زرد غنچه‌ای‌شکل که در پزشکی بر ضد کرم استعمال میشده.

علف گربه: ← سنبل الطیب؛ زوفا.

علف مرغ: ← حشیشة الطیر.

علف مشک (alafe mešk). ۱ـ گیاه سوخدار از نوع موسکاری (*Muscari*) که آنرا کلاغک (kalāqak) نیز میگویند. گلهای کبودرنگ بهاره دارد که چون آنها را فشار دهند صدای مخصوصی میدهد. ۲ـ گیاهی از نوع سپیرئا (*Spirea*) که برگهای معطر دارد.

علق، سوره‌ی (alaq) [= خون بسته]، سوره‌ی ۹۶م قرآن، مکی، دارای ۱۹ آیه. نخستین سوره‌ای است که بر پیغمبر اسلام نازل شده است. درین سوره از طغیانی که در طبیعت آدمی است، و اینکه سرانجامِ او به سوی خداوند است، سخن گفته شده است.

علقم (alqam)، درخت، ← سنجد تلخ.

علقمه (alqama) [علقمة ابن عبدة التمیمی (alqamate 'bne abadate 't.tamimi)]، معروف به **علقمة الفحل** (alqamato 'l.fahl)، از شعرای معروف در جاهلیت (قرن ۶م بم). اشعار او بیشتر در باره‌ی جنگهای لخمیها با غسانیان است. در یکی از این جنگها، برادرش، شأس (ša's)، اسیر غسانیان شد، و او قصیده‌ای برای پادشاه غسانی گفت که موجب رهائی برادرش و تمام اسرای بنی تمیم گردید. علقمه را از شعرای "فحول" (fohul) گفته‌اند، و بهمین جهت او را علقمة الفحل خوانده‌اند (فحول شعرائی را میگفته‌اند که در هجو یا معارضه بر طرف خود غالب آیند).

---

(1) formal cause (2) final cause (3) first cause (4) tansy

در بارهٔ علت تسمیهٔ او به فحل، گفته‌اند که وی با امرؤ القیس در مدح اسب خود معارضه کرد، و شعر او را در این باره بر شعر امرؤ القیس ترجیح دادند. داستان دیگری هست که او و امرؤ القیس ام جندب (omme jondob) را، که زن امرؤ القیس بود، در بارهٔ شعر خود حکم قرار دادند، و ام جندب شعر علقمه را بر شعر امرؤ القیس ترجیح داد، و امرؤ القیس آن زن را طلاق داد، و علقمه او را گرفت، و بهمین مناسبت، او را علقمة الفحل نامیدند. دیوانش اول بار در لایپزیک بطبع رسید (۱۸۶۷، با ترجمهٔ آلمانی).

علقمة ابن عبدة التمیمی: ← علقمه.

علقمة الفحل: ← علقمه.

علقمی (alqami)، به گفتهٔ قدامه و مسعودی، نام شاخهٔ غربی فرات در قرون ۳م و ۴م هق. شهر قنطره بر دو ساحل آن و کوفه بر ساحل راست آن قرار داشت. ابن علقمی از این رود نام گرفته است.

علم (alam)، ← پرچم؛ لواء. در مراسم تعزیه‌داری، و مخصوصاً برای دسته‌گردانی، هر محله علم یا علامت مخصوص بخود داشته است که از علمهای محله‌های دیگر متمایز بوده، و هنگام عزاداری، اهل محل بدنبال آن به راه می‌افتادند، و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی میکردند.

علم ادب: ← ادب.

علم اسباب نزول: ← قرآن، قسمت II.

علم الاجتماع: ← جامعه‌شناسی.

علم الاصوات: ← فونتیک.

علم الانساب: ← انساب؛ عرب، قسمت ۷.

علم الجمال: ← جمالشناسی.

علم الفال: ← فال گرفتن.

علم النفس: ← روانشناسی.

علم الهدی: ← سید مرتضی.

علم الیقین: ← یقین.

علم تعلیمی (elme taʿlimi) یا **علوم تعلیمی** (olume) یا **تعلیمیات** (taʿlimiyyāt)، در تقسیمات علوم در حکمت قدیم، بر علم یا علوم ریاضی اطلاق میشد، که شامل حساب، هندسه، هیئت، و موسیقی بود. در وجه نامگذاری آن به تعلیمی گفته‌اند که، بر طبق سنت یونانیان، تعلیم این علوم مقدم بر طبیعیات و الاهیات بود، و یا آنکه در آن از جسم تعلیمی بحث میشد. جسم تعلیمی کمیتی است که در آن بتوان ابعاد سه‌گانه را به حالت تقاطع در زاویهٔ قائمه فرض کرد، و این در مقابل جسم طبیعی است، که از جواهر است. ولی باید دانست که این جسم را از آن نظر تعلیمی گفته‌اند که در علوم تعلیمی و یا ریاضی از آن بحث میشود، نه اینکه علوم تعلیمی را به خاطر بحث از جسم تعلیمی باین نام خوانده باشند، زیرا، در علوم تعلیمی، از حساب، هندسهٔ مسطحه، و موسیقی هم بحث میشد، و در این رشته‌ها از جسم تعلیمی بحث نمیشود.

علم خان، میر: ← میر علم خان خزیمه.

علمدار، آبادی، آذربایجان، ← علمدار گرگر.

علمدار گرگر (alamdār gargar)، دهستان (جه ۳۲‘۴۹۰ ؟)، بخش جلفا، ل شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)، کنار رود ارس؛ دارای ۲۸ (؟) آبادی. راه آهن تبریز به جلفا از آن میگذرد. مرکزش، **علمدار** (جه ۴‘۵۶۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۵کیلومتری ل مرند، و مرکز بخش جلفا نیز هست. آبادی دیگر دهستان، گرگر (جه ۳‘۷۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۴کیلومتری ل مرند بر راه آهن تبریز به جلفا واقعست، و مشتمل بر گرگر علیا و گرگر سفلی (بفاصلهٔ ۱ کم از یکدیگر) میباشد.

علم سیاست: ← فلسفه، قسمت XVII.

علم سیاست مدنیه: ← فلسفه، قسمت XVII.

علم کوه (alam kuh)، قله‌ای به فرازای ۴‘۸۳۰ متر، ج شهرستان شهسوار (استان دوم)، در جبال البرز. در ج قلهٔ تخت سلیمان واقعست.

علم مسیحی: ← معرفت مسیحی.

علم وجدانی: ← عرفان.

علمین، ال: ← العلمین.

علمیه، مدرسهٔ (elmiyye)، اولین مدرسه‌ای که از طرف انجمن مکاتب ملیهٔ ایران (← انجمن معارف) تأسیس شد (۱۲۷۷ هش). نامش علمیه و ابتدائیه بود (زیرا ۴ کلاس ابتدائی و ۳ کلاس علمی داشت)، و ریاست آن با محمود علامیر (احتشام السلطنه) بود. بعد از مدتی قسمت ابتدائی آن به دو شعبهٔ مجانی و غیر مجانی تقسیم شد. قسمت مجانی آن، بنام شرف، در خیابان برق زیر نظر میرزا علی اکبر خان ناظم‌الاطباء افتتاح شد. مدیریت بقیه با علی خان ناظم‌العلوم بود. بعدها به دبیرستان علمیه مبدل گردید.

علوفه (olufe) [جمع علف]، گیاهان خودرو یا پرورش‌یافته‌ای که تازه یا خشک آنها را برای تغذیهٔ چارپایان بکار میبرند، مانند یونجه، اسپرس، چمن ارزنی، و شبدر.

علوم اوائل (olume avāʾel) یا **علوم قدماء** (qodamāʾ)، در کتب مؤلفین و نویسندگان اسلامی، به علومی گفته میشد که از راه ترجمهٔ کتب یونانی به عربی به عالم اسلام راه یافته بود، و شامل علوم ریاضی، طبیعی، نجوم، موسیقی، منطق، و فلسفه بود، و گاهی علوم طلسمات، احکام نجوم، سیمیا، و کیمیا و نظایر آنها هم جزء علوم اوائل یا علوم قدماء محسوب میشد. علوم اوائل یا علوم قدماء، در برابر علوم شرعیه و علوم عربیه، در نظر فقها و محدثین متعصب جزء علوم زیان‌آور به دین بود، و این دسته مردم و طلاب را از پرداختن به آن حتی الامکان نهی میکردند، و میگفتند که غور در این گونه علوم منتهی به انکار اصول شریعت اسلام میگردد. از میان علوم مذکور، مخصوصاً در رد منطق و فلسفه کتب متعددی تألیف شده است، و بسیاری از مشتغلین به این علوم مورد تهمت کفر و زندقه و فسق قرار گرفته‌اند.

علوم تعلیمی: ← علم تعلیمی.

علوم خمسهٔ محتجبه (olume xamseye moh-tajabe)، پنج علم از جملهٔ "علوم پنهان"، یعنی "علومی" که هر کس را وقوف بر اسرار آنها میسّر نیست، و بی‌ریاضت و مجاهدهٔ تمام اطلاع بر قوانین و مطالب پوشیدهٔ آنها حاصل نمیشود. علوم خمسهٔ محتجبه عبارتند از کیمیا؛ لیمیا (limiā) یا علم طلسمات (← طلسم)؛ هیمیا؛ سیمیا؛ و ریمیا. نیز ← علوم غریبه؛ اسرار قاسمی.

علوم غریبه[1] (olume qaribe)، علومی که موضوع آنها نیروهای فوق طبیعی مکتوم یا اسرارآمیز است، مانند "علوم" سحر، جادو، جفر، تسخیر ارواح، و تسخیر جن، و علوم خمسهٔ محتجبه. هدف این علوم ازدیاد قدرت انسانی یا حفظ او در مقابل نیروهای موذی یا خبر دادن از آتیه است. علوم غریبه و عمل بدانها با ادیان بستگی نزدیک داشته است. از جنبهٔ جغرافیائی، علوم غریبه و عمل بدانها در افریقا و آسیا بیش از جاهای دیگر رواج دارد، و مخصوصاً هند و تبت مورد نظر خواستاران اسرار علوم غریبه میباشند.

با پیشرفت تحقیقات علمی، بعضی از علوم غریبه از تحت این عنوان خارج و جزء علم به معنی واقعی کلمه درآمده‌اند. مثلا، هیپنوتیسم، که مدتهای مدید از علوم غریبه بشمار میآمد، امروزه از موضوعهای شناخته‌شدهٔ تحقیقات روانشناسی است، و اگرچه اصولی که هیپنوتیسم بر آنها استوار است، مانند اصول اغلب فرایندهای ذهنی، درست شناخته نیست، امروزه این اصول را از امور غیبی فوق طبیعی نمیشمارند؛ خواب مغناطیسی، مانند خنده و عشق، از فرایندهای طبیعی است، و غرابت آن بیش از هیچ یک از این دو نمیباشد. نیروی روشنبینی و غیبگوئی، و تلپاتی و تفوق نفس بر ماده از مطالب بنیادی همهٔ مدعیان علوم غریبه از قدیمترین ایام تا کنون بوده است، اما در سالهای اخیر این مسائل مورد تحقیق تجربی علمی و موضوع علم جدید روحشناسی قرار گرفته است. بدین گونه، این نیروها اهمیت خود را به عنوان امور پنهانی و غیبی از دست داده‌اند، اگرچه، مانند حافظه و عواطف، چندان اطلاعی از کیفیت آنها نداریم.

با پرتوی که تحقیقات علمی بر گوشه‌های تاریک عالم اسرار می‌افکند، علوم غریبه محکوم به زوال است. همچنان که علم احکام نجوم در مقابل علم نجوم، کیمیا به عنوان یکی از علوم غریبه در مقابل شیمی، درمان با دعا و سحر و جادو در مقابل درمان طبی علمی، و إخبار از آتیه در مقابل روحشناسی از رونق و اعتبار افتاده است، با مرور زمان، سایر علوم غریبه هم جای خود را به مباحثی متکی بر پایه‌هائی قابل اعتماد خواهد داد، و مثلا، پیشرفت روانشناسی و ← درمان بیماریهای روانی حرفهٔ "بیرون آوردن" جن و ارواح خبیثه را از بدن مریض، که هنوز بازارش رونق دارد، منسوخ خواهد ساخت.

علوم قدماء: ← علوم اوائل.

علوم قرآنی: ← قرآن، قسمت IX.

علوم متعارفه[2] (olume motaʿārefe)، در اصطلاح منطق قدیم، آن دسته از مبادی یک علم که "بدیهی" و "غیر قابل انکار" اند، و "در راست بودن آنها شک نیست" (از قبیل بزرگتر بودن کل از جزء، و مساوی بودن دو چیز که با چیز سوم مساوی اند). ← اصل موضوع.

علوی (alavi)، ده (جه ۱‘۳۶۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۳کیلومتری لش ملایر.

علوی به معنی منسوب به علی، و بیشتر مقصود

(1) occult sciences (2) axioms; common notions

اولاد علی ابن ابی طالب (← علی) است. علی ع اولاد ذکور متعدد داشته است، ولی ۵ تن از ایشان دارای اولاد شدند از این قرار، (۱) امام حسن (حسن ابن علی)، امام دوم شیعیان، از حضرت فاطمه؛ (۲) امام حسین (حسین ابن علی)، امام سوم شیعیان، از حضرت فاطمه؛ (۳) محمد ابن علی، معروف به محمد حنفیه، از خوله (xăla)؛ (۴) عباس ابن علی (ابوالفضل العباس)، شهید در روز عاشورا در کربلا، از ام البنین؛ (۵) عمر ابن علی، مکنّی به ابوالقاسم و ملقب به الاطرف (al,ʿatraf)، از صهباء ثعلبیه (sahbāʿe saʿlabiyya)، معروف به ام حبیب (omme ha-bib).

سادات یا فاطمیان و یا علویان بمعنی اخص و یا شرفاء (← شریف) بمعنی اخص اولاد علی از حضرت فاطمه هستند. مشهور است که حضرت امیر از فاطمه پسر سومی هم بنام محسن (mohsen, mohassen) داشته است که سقط شده است، و بنا بر این، علویان بمعنی اخص منحصر در اولاد فاطمه یعنی حسن و حسین و اولاد ایشان میگردد؛ علویان اولاد حسن را علویان حسنی و علویان اولاد حسین را علویان حسینی نامند. اولاد فاطمه در نظر شیعیان اهمیت فوق العاده داشته‌اند، و شیعیان امامت را حق ایشان میدانسته‌اند (گرچه اولاد محمد حنفیه نیز تا مدتی دعوی امامت کرده‌اند). اولاد فاطمه تا آنجا که توانسته‌اند در دوران خلافت بنی امیه و بنی عباس برای گرفتن منصب خلافت خروج کرده‌اند، و غالباً کشته شده‌اند (خروج امام حسین و شهادت او در ← واقعه‌ی کربلا؛ خروج زید ابن علی ابن حسین و کشته شدن او؛ خروج محمد ابن عبدالله ابن حسن مثنی، معروف به نفس زکیه بر منصور و کشته شدن او؛ خروج حسین ابن علی ابن حسن المثلث بر هادی، و شهادت او در فخ؛ و خروجهای متعدد دیگر)، و یا توانسته‌اند در نقاط دوردست از قبیل المغرب، یمن، مصر، و سواحل دریای خزر حکومتهائی تشکیل دهند—از قبیل حکومت بنی ادریس یا ادارسه در مغرب؛ سلیمانیان، بنو اخیضر (banu oxayzer)، و رسیان (rassiān) در یمن؛ زیدیه، در طبرستان؛ فاطمیان در مصر؛ و بنو مهنا (banu mohannā) در مدینه، و غیره. مأمون خلیفه‌ی عباسی امام رضا (امام هشتم شیعیان) را ولیعهد خود کرد، ولی امام رضا در زمان مأمون وفات یافت. سلطان محمد خوارزمشاه میخواست خلافت عباسی را بردارد، و خلافت را به یکی از علویان بسپارد. در ایران سادات احترام خاصی داشتند و قسمتی از خمس به عقیده‌ی شیعیان دوازده‌امامی، باید به فقرای سادات پرداخته شود، و گرفتن زکات و صدقه‌ی واجب بر سادات حرام است مگر آنکه صدقه‌دهنده از سادات باشد و یا اینکه گیرنده مضطر باشد.

علوی به معنی پیرو علی و شیعه‌ی علی هم آمده است، چنانکه در ترکیه به شیعیان علوی میگویند، و احتمال میرود که ناصر خسرو را به همین سبب علوی گفته‌اند (یعنی او شیعه و پیرو علی بوده است). نیز ← شیعه.

علوی، سیارات: ← سیارات علوی.

علوی، عالم: ← عالم.

علویان: ← علوی.

علویان، گنبد، همدان، ← گنبد.

علویان حسنی: ← علوی.

علویان حسینی: ← علوی.

علویان طبرستان (alaviāne tabarestān)، سلسله‌ای از سادات علوی که از حـ ۲۵۰ هق تا ۳۱۶ هق در مازندران و گیلان، و گاه در گرگان و قزوین و ری نیز، فرمانروائی کرده‌اند (نیز ← طبرستان). مؤسس این سلسله حسن ابن زید علوی ملقب به داعی کبیر (فت ۲۷۰ هق) بود، که از امامهای معروف زیدیه بشمار میآید. بعد از او، برادرش محمد ابن زید، ملقب به داعی، به امارت نشست. وی در ۲۸۷ هق مقتول شد، و پس از آن تا حـ ۱۳ سال حکومت طبرستان ضمیمه‌ی قلمرو سامانیان بود، تا آنکه حسن ابن علی، ملقب به ناصر کبیر، به دعوی امارت طبرستان برخاست (۳۰۱ هق). بعد از او، امارت این خاندان به حسن ابن قاسم حسنی، معروف به داعی صغیر، منتقل گشت (۳۰۴ هق)، که در ۳۱۶ هق در جنگ با اسفار ابن شیرویه کشته شد، و با مرگ او دولت علویان طبرستان منقرض گشت. نیز ← زیدیه.

علویجه (alavije)، شهر (جم ۵٬۲۱۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهق عربستان، شهرستان نجف آباد، استان دهم (اصفهان)؛ ۴۶کیلومتری لغ نجف‌آباد.

علوی کلا (alavi kalā)، دهستان (جم حـ ۸۰۰٬(؟))، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، کنار دریای خزر در ناحیه‌ی کجور؛ دارای ۹ (؟) آبادی.

علوی مدنی (alavie madani)، شهرت گدائی کور، که در زمان خروج ابن عطاش، و ظاهراً به امر او، یک چند در اصفهان موجب خوف و وحشت عامه گشت. گویند وی در روزگار سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی هر روز در اصفهان بر در کوچه‌ی خود می‌ایستاد، و عصائی در دست دعا میکرد، و درمیخواست که دستش را بگیرند و در کوچه به در خانه رسانند، و بدینگونه، کسی را که دست وی میگرفت به درون کوچه میبرد، و کسانی در آن کوچه آن کس را به چاهی که در دهلیز خانه بود می‌افکندند، و از آن چاه راهها به سردابها بود. مدت ۴ یا ۵ ماه بسرین بگذشت، و عده‌ای بسیار از جوانان شهر مفقود شدند، و به دام اسماعیلیه و پیروان ابن عطاش افتادند. عاقبت، زنی گدای این راز را بر حسب تصادف کشف کرد، و مردم به خانه‌ی علوی مدنی رفتند، و راه سردابه بجستند، و نوشته‌اند که بیش از ۴۰۰ مرد را در آنجا گرفتار دیدند، و مردم گمشده‌های خود را در آنجا کشته یا به چهارمیخ‌کشیده بیافتند، و علوی مدنی را با زنش گرفته در بازار لشکر بسوختند.

علة العلل یا علت اولی: ← علت.

علی (ali) [ابوالحسن علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم]، ملقب به **امیرالمؤمنین** (amirol.moʿmenin)، فت (شهید در کوفه) رمضان ۴۰ هق، پسر عم و داماد پیغمبر اسلام، امام نخستین شیعیان و خلیفه‌ی چهارم از خلفای راشدین، و یکی از بزرگترین مردان صدر اسلام.

I ـ علی از دوران کودکی تا هجرت. مادر علی فاطمه‌ی بنت اسد ابن هاشم بود، و بهمین جهت میگویند که علی نخستین کسی است که هم از سوی پدر و هم از جانب مادر هاشمی بوده است. در سال تولد او اختلاف است، به روایتی، تولد وی در روز جمعه‌ی ۱۳م ماه رجب سال ۲۳ یا ۲۵ و به روایتی در سال ۱۸ پیش از هجرت بوده است. علی، بنا به اشهر روایات، بهنگام شهادت در سال ۴۰ هق، ۶۳ سال داشته است. عمر او را بعضی ۵۸ و بعضی ۶۵ سال گفته‌اند. هنگامی که علی ع کودکی خردسال بود، خشکسالی در مکه پدید شد، و ابوطالب، پدر علی، دوچار تنگدستی گردید. حضرت محمد ص، با عم خود عباس ابن عبدالمطلب، پیش ابوطالب رفت، و هر یک تکفل یکی از فرزندان او را خواستار شد؛ عباس تکفل جعفر ابن ابوطالب (← جعفر طیار) را بر عهده گرفت و محمد تکفل علی را. علی در خانه‌ی محمد پرورش یافت، و پس از آنکه محمد به نبوت مبعوث شد، علی نخستین کسی بود که، پس از خدیجه، اسلام آورد؛ بنا بر این، علی نخستین مردی است که اسلام آورده است. علی در این هنگام ۱۰ یا ۱۳ سال داشته است. میگویند محمد در نخستین ایام رسالت خود، بهمراهی علی و پنهان از دیده‌ی مردم، به دره‌های مکه میرفتند و نماز میخواندند.

II ـ علی از هجرت تا رحلت حضرت رسول. شبی که محمد ص از مکه به مدینه هجرت فرمود، علی در رختخواب محمد خوابید تا کفار قریش، که از در و دیوار مراقب پیغمبر بودند، گمان نبرند که او رفته است. صبحگاه، که بر کفار مکه معلوم شد که محمد رفته است، از خانه‌ی او دور شدند، و علی چند روز در مکه ماند تا سپرده‌هائی را که از مردم مکه نزد پیغمبر بود به ایشان بازگرداند. پس از آن، علی نیز راه مدینه را در پیش گرفت و به پیغمبر ملحق شد. بگفته‌ی طبری، علی در اواخر صفر سال ۲ هق با فاطمه ع (فاطمه‌ی زهرا)، دختر پیغمبر، ازدواج کرد. علی در تمام جنگهای پیغمبر با کفار، بجز غزوه‌ی تبوک، حضور داشت، و در تمام آنها علم پیغمبر بدست او بود. علی در تمام این جنگها رشادت و دلیری بسیار نشان داد. در جنگ بدر عده‌ای (از جمله ولید ابن عتبه) بدست او کشته شدند. در جنگ احد از جمله‌ی کسانی بود که پای بیفشرد و فرار نکرد، و بشدت از پیغمبر دفاع کرد، و چنانکه میگویند، در آن جنگ ۱۶ ضربه به او اصابت کرد. در جنگ خندق، عمرو ابن عبدود، که اسب از خندق جهانیده از مسلمانان هماورد میخواست، بدست علی کشته شد. در غزوه‌ی خیبر، هنگام محاصره‌ی یکی از قلاع، پیغمبر سخن مشهور خود را گفت که "لَأُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلاً یحبّ اللّهَ و رسولَه، یَفْتَحُ اللّهُ علی یَدَیْه، لَیْسَ بِفَرّارٍ" [یعنی، علم را فردا بدست کسی خواهم داد که خدا و پیغمبرش را دوست میدارد، و خداوند (قلعه را) بدست او خواهد گشاد، و اهل گریز نیست]، و در این جنگ بود که گویند، چون سپر از دست علی بیفتاد، دری را بدست گرفت و آن را سپر خود ساخت.

هنگامی که پیغمبر به تبوک میرفت، علی را با خود نبرد، و او را در مدینه گذاشت، و او را فرمود تا سرپرستی خانواده‌ی پیغمبر را بعهده گیرد. گروهی از منافقان شایع کردند که محمد علی را بجهت گرانجانیش با خود نبرد، و او را در مدینه گذاشت تا خود را از گرانی او سبکبار

گرداند. علی چون این سخن بشنید بدنبال پیغمبر از مدینه بیرون رفت، و در جرف (jorf) (در سه میلی مدینه) به او رسید، و در باره‌ی این شایعه از او پرسید. پیغمبر فرمود، "منافقان دروغ گفتند؛ من ترا بخاطر بازماندگان خود در مدینه گذاشتم. برگرد و خانواده‌ی من و خودت را سرپرستی کن. آیا نمیخواهی بـرای من مانند هارون برای موسی باشی؟ جز آنکه پس از من پیغمبری نخواهد بود".

در حَجّة الوداع (← محمد، قسمت ۴۶)، که علی از یمن بازمیگشت تا پیغمبر را در هنگام حج در مکه ملاقات کند، یک تن را بر سپاهیانی که با او بودند بگماشت، و آن شخص پارچه‌هائی را که از یمن بـرای بیت المال میبردند برداشت، و به هـر یک از سپاهیان پارچه‌ای پوشانید تا در نظر مردم خوب جلوه کنند. علی چون این بدید نپسندید، و فرمود که همه آن پارچه‌ها را از خود دور کردند. سپاهیان از این کار شکایت به پیغمبر بردند؛ پیغمبر فرمود از علی شکوه نکنید که او در راه خدا سختگیرتر از آنست که کسی از او شکوه کند. هنگام بازگشت از حجة الوداع، حضرت رسول در غدیر خم روی به مردم کرد و گفت، "هر که من مولای او باشم علی مولای اوست؛ خداوندا، دوست بدار هر که او را دوست بدارد، دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد". شیعیان این گفتار پیغمبر را نص صریح بر خلافت بلاواسطه‌ی علی میدانند. بعضی از اهل سنت اصل این روایت را منکرند، و بعضی دیگر دلالت آن را بر خلافت علی قبول ندارند. در وفات پیغمبر، علی بـا عباس ابن عبدالمطلب و چند تن از نزدیکان پیغمبر به غسل و کفن و دفن او مشغول شدند، و بزرگان مهاجر و انصار در سَقیفه‌ی بَنی ساعِدَه گرد آمدند، و پس از مختصر گفتگو، با ابوبکر بیعت کردند و او را به خلافت برداشتند. روایات شیعه بیعت علی را به ابوبکر از روی اکراه میدانند.

III ـ علی از رحلت حضرت رسول تا قتل عثمان. علی، پس از بیعت با ابوبکر، در مدینه ماند، و در جنگها و فتوحات بزرگ اسلامی حضور نیافت. آنچه از مجموع روایات سنی و شیعی بر میآید، علی مخصوصاً در مسائل فقهی و تشریعی مورد مشورت عمر خطاب بود، و هنگامی که عمر به شام و فلسطین سفر کرد، علی را در مدینه جانشین خود ساخت. هنگامی که **ابولؤلؤه** عمر را خنجر زد، و عمر مرگ خود را حتمی یافت، ۶ تن از بزرگترین مردان باسابقه‌ی اسلام را نامزد خلافت کرد، و دستور داد که پس از مرگ او این شش تن بی‌درنگ دور هم گرد آیند، و یکی را از میان خود برگزینند. **عبدالرحمان ابن عوف**، که یکی از آن ۶ تن بود، پس از مذاکره‌ی بسیار و بیرون شدن چهار تن (از جمله خـود او) از نامزدی، دست علی را گرفت و گفت آیا به کتاب خدا و سنت رسول و روش دو خلیفه‌ی پیشین عمل خواهی کرد؟ علی گفت امیدوارم بکوشم تا آنجا که دانش و توانائی من میرسد عمل کنم. آنگاه عبدالرحمان روی به عثمان کرد و همان سؤالی را که از علی کرده بود از او کرد. عثمان جواب مثبت داد، و عبدالرحمان با او بیعت کرد. علی، اگرچه در بیعت کمی تردید کرد، اما سرانجام با عثمان بیعت کرد. این پاسخ علی صفت بارز وی و وضعی را که او پس از وفات پیغمبر در برابر ابوبکر و عمر گرفته بود ظاهر میسازد؛ علی روش دو خلیفه‌ی پیشین را بطور مطلق و سربسته قبول ندارد، و به علم و اجتهاد خود متکی است. یعنی آنجا که اجتهاد او امری را بر خلاف روش ابوبکر و عمر بداند بی‌درنگ به آن عمل خواهد کرد، و این میرساند که علی، با وجود بیعت به ابوبکر و عمر و عثمان، خود را سزاوارتر به امر خلافت میدانست. اما چون ابوبکر و عمر امری که مایه‌ی طعن و انتقاد باشد بجا نیاورده بودند، علی سخنی بر ضد ایشان نگفته و از ایشان انتقاد بعمل نیاورده بود. اما از همان روزهای نخستین خلافت عثمان، مخالفت علی با بعضی از اعمال او آشکار شد و آن در باره‌ی عبیدالله ابن عمر بود. عبیدالله هرمزان (hormozān) و جفینه (jofayna) را به اتهام توطئه در قتل پدرش بکشت، و عثمان بجای اینکه او را به قصاص بکشد، او را عفو کرد، ولی علی معتقد بود که قاتل را اگرچه پسر خلیفه‌ی دیروزی باشد باید به قصاص رسانید. سیاست مالی عثمان و سیاست او در بکار گماشتن خویشاوندان خود و باز گذاشتن دست ایشان در هر چیز، و رفتار زننده‌ی او با کسانی که از بزرگان باسابقه‌ی اسلام بودند (از قبیل ابوذر، عبدالله ابن مسعود، عمّار یاسر)، بتدریج زبان بزرگان مدینه را در حق او دراز کرد. علی نیز از کسانی بود که با این قبیل اعمال او و مخصوصاً در والی کردن خویشاوندان عثمان بر بلاد مخالفت کرد. ولی این مخالفت در حدود انتقاد و عیبجوئی علنی روبروی عثمان بود، و علی هنگامی که شورشیان خانه‌ی عثمان را محاصره کردند از ایشان حمایت نکرد، بلکه حسن و حسین، فرزندان خود، را برای دفاع از او فرستاد.

IV ـ علی از خلافت تا شهادت. پس از قتل عثمان، گروهی از مهاجرین و انصار در مدینه روز جمعه‌ی پنج روز به آخر ذیحجه‌ی سال ۳۵ هق با علی بیعت کردند. از اصحاب شوری (ashābe šurā) (یعنی کسانی که عمر ایشان را پس از خود نامزد خلافت کرده بود)، بجز علی، **سعد ابن ابی وقاص** و **طلحة ابن عبیدالله** و **زبیر ابن العوام** زنده بودند. سعد از بیعت امتناع کرد، و چون علی میدانست که از او فتنه‌ای بر نخواهد خاست، او را بحال خود گذاشت. طلحه و زبیر به اکراه بیعت کردند، و چون آنچه را از علی انتظار داشتند نیافتند، نهانی یا با اجازه به مکه رفتند، و در آنجا به عایشه، که از خلافت علی خشنود نبود، پیوستند و مردم را، به بهانه‌ی خونخواهی عثمان، بر ضد علی برانگیختند، و با ۳٬۰۰۰ نفر روی به بصره نهادند، زیرا نمیخواستند در مکه که حَرَم خداست جنگ کنند، و از جنگ در مدینه نیز احتراز میکردند. بدینگونه، خلافت علی از همان روزهای نخستین با اضطراب و آشفتگی آغاز شد، و مخصوصاً که معاویه ـ که از بنی امیه و از خویشان نزدیک عثمان بود، و سالها در شام و فلسطین حکومت کرده و وضع خود را محکم ساخته بود ـ از بیعت با خلیفه‌ی جدید سر باز زد، و چون از قیام طلحه و زبیر آگاه شد، مخالفت با علی را علنی ساخت، و خونخواهی عثمان و قصاص کشندگان او را بهانه کرد. پیوستن عایشه، زن محبوب پیغمبر، به مخالفین علی، و سفر او به بصره با طلحه و زبیر، پشتگرمی بزرگی برای مخالفین علی بود. اینان، پس از رسیدن به بصره، حاکم آن را گرفتند و بیت المال را تصرف کردند. علی بی‌درنگ آماده‌ی جنگ با ایشان شد و روی به بصره نهاد. پس از آنکه مذاکرات صلح بجائی نرسید، جنگ درگرفت؛ طلحه زخمی مهلک برداشت، و زبیر کشته شد، اما مخالفان علی بگرد شتر عایشه جمع شدند، و با شدت و حماسه‌ی تمام از آن دفاع کردند، تا آنکه شتر را پی کردند، و شتر بر پهلو افتاد، و حامیان شتر که از کوشش خود نتیجه‌ای ندیدند پراکنده شدند. بسبب همین شتر است که این جنگ در تاریخ اسلام به **جنگ جمل** معروف شده است. علی طلحه و زبیر و پیروان ایشان را ناکِثین [= عهدشکنان] مینامید.

علی، پس از پیروزی بر اصحاب جمل، مدت کوتاهی در بصره اقامت کرد، و سپس از آنجا روی به کوفه نهاد تا ترتیب جنگ با معاویه را بدهد، زیرا معاویه از بیعت با او خودداری کرده علی را به همکاری در قتل عثمان متهم میساخت، و با اصرار تمام، قاتلان عثمان را از علی میخواست تا بقصاص برساند. ولی این ظاهر قضیه بود، و قیام به خونخواهی عثمان بهانه‌ای بیش نبود. معاویه سالیان دراز در شام و فلسطین حکومت میکرد و تمام مردم آن ناحیه را به حسن تدبیر و بذل مال بخود جلب کرده بود، و با هوشیاری و تدبیر در جلب بزرگان عرب به وعده و مال میکوشید، و کسانی مانند عمرو عاص را با خود همراه ساخته بود، و حتی نهانی به جلب یاران علی نیز پرداخته بود، و با این مقدمات، طرح خلافت آینده‌ی خود را میریخت، و میدانست که اطاعت از علی بمعنی عزل او از شام است، و این امر تمام نقشه‌ها و آمال او را بهم خواهد زد. علی سیاستی جز پیروی از حق محض نداشت، و دیناری برای جلب خاطر کسی خرج نمیکرد، و بیت المال را به تساویِ آنِ همه‌ی مسلمانان میدانست، و هر چه به آن وارد میشد بالسویه میان مردم قسمت میکرد، و بنا بر این، نمیتوانست معاویه را که تمام بیت المال را در راه برآوردن مقاصد شخصی خود خرج میکرد در شام نگاه دارد. پس از آنکه نامه‌هائی چند میان علی و معاویه رد و بدل شد، و معاویه قطعاً و صریحاً از اطاعت علی سر باز زد، علی با سپاهیان خود روی به معاویه نهاد و در ذیحجه‌ی سال ۳۶ هق با سپاهیان معاویه در صفین (در نزدیکی رَقّه بر ساحل فرات) برخورد کرد. جنگ واقعی در صفر سال ۳۷ هق روی داد، و طی پیکارهائی سخت، جمعی از بزرگان و معاریف عرب از هر دو طرف کشته شدند (از قبیل عمار یاسر از طرف علی و عبیدالله ابن عمر از طرف معاویه). سرانجام معاویه، به راهنمائی عمرو عاص، دست به نیرنگی زد که بسیار مؤثر افتاد، و آن اینکه دستور داد تا قرآنها بر سر نیزه کردند، و از پیروان علی خواستند تا جنگ را ترک کنند و از دستور قرآن پیروی کنند. این امر مایه‌ی اختلاف و دودستگی در سپاه علی شد، و اکثریت علی را مجبور کردند که دست از جنگ بردارد، و به حُکم دو حَکَم و داور، که هر یک از طرفین بـر خواهد گزید، تن در دهد. هر دو طرف دست از جنگ کشیدند، و معاویه عمرو ابن العاص را به حکمیت برگزید، و اصحاب علی او را مجبور کردند که **ابوموسی اشعری** را از جانب خود به حکمیت انتخاب کند. این امر موجب شد که اقلیتی از اصحاب علی به

مخالفت برخیزند. آنها میگفتند که طغیان و بَغی معاویه مسلم است، و جنگ با چنین کسی بموجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است، و در امری که حکم صریح و نص روشن دارد، برگزیدن حکم باطل و معصیت است. این گروه فریاد بر آوردند که لا حُکْمَ اِلّا لله. این گروه، با این شعار، مبدأ ظهور جماعتی بنام خوارج شدند، که در تاریخ اسلام نقش مهمی بازی کرده‌اند. حکمین، پس از چند ماه، در دومة الجندل یا اذرح ملاقات کردند. اینجا نیز عمرو ابن العاص نیرنگی زد، و پس از چندین جلسه ملاقات، ابوموسی را بفریفت تا هر دو معاویه و علی را از خلافت خلع کنند، و امر خلافت را به شوری باز گذارند. عمرو ابوموسی را وادار کرد که نخست او این معنی را اعلام کند. پس از آنکه ابوموسی اعلام خلع علی و معاویه از خلافت کرد، عمرو گفت اما من علی را خلع میکنم و معاویه را به خلافت برمیگزینم. ابوموسی که از این نیرنگ برآشفته بود عمرو را دشنام داد، و بدین ترتیب، حکمین بدون اخذ نتیجه بازگشتند، با این تفاوت که موقعیت معاویه مستحکمتر شد، و وضع علی، با دودستگیی که در میان پیروانش افتاد، ضعیفتر گشت. علی بلافاصله خود را برای جنگ با معاویه آماده ساخت، و از کوفه بیرون آمد و روی به شام نهاد. اما بزودی متوجه شد که آن اقلیت خوارج گروه زیادی بدور خود جمع کرده‌اند و مسلمانان را میکشند و تولید فساد میکنند. این عده در نهروان بودند. علی مصلحت ندید که خود از کوفه دور شود، و اینهمه مخالف را پشت سر خود بگذارد. بنا بر این، نخست بکار آنها پرداخت. خوارج در نهروان گرد آمدند، و عبدالله ابن وهب راسبی را بر خود امیر ساختند، و در بازجوئی و سختگیری به کسانی که به علی وفادار مانده بودند تندروی کردند، چنانکه عبدالله ابن خباب (xabbāb) را که از اصحاب پیغمبر بود با زنش کشتند، و فرستاده‌ی علی را بقتل رسانیدند. علی ناگزیر، پیش از آنکه به مقابله‌ی معاویه بشتابد، بر سر آنان رفت و، نخست با پند و احتجاج، بسیاری از آنان را قانع ساخت، تا آنجا که در اطراف عبدالله ابن وهب بجز ۳٬۰۰۰ تن نماند، و چون این عده در عقاید خود و خصومت با علی پایداری کردند، علی ناچار به جنگ شد، و در جنگی که در ۹ صفر سال ۳۸ هق درگرفت، همه‌ی ایشان بجز عده‌ی قلیلی کشته شدند. علی پس از این واقعه قصد حرکت بسوی معاویه داشت، ولی اصحاب او موافقت نکردند، و او ناچار به کوفه برگشت. معاویه در این میان بیکار ننشست، و با تمام وسایل، آشکار و نهان، شروع به جلب بزرگان اصحاب علی و استخلاص ولایات تابعه‌ی او کرد. عمرو عاص را به مصر فرستاد، و او محمد ابن ابی بکر را که والی آنجا بود بکشت، و حکومت خود را در آنجا مستقر ساخت. در یمن و حجاز نیز نفوذ کرد، و کار بدانجا رسانید که افواج کوچکی برای غارت و جنگ و گریز به عراق و اطراف کوفه میفرستاد. سرانجام علی مصمم شد تا بهر نحوی که باشد به جنگ معاویه برود، و در تهیه‌ی این کار بود تا آنکه در ۱۷ یا ۱۹ رمضان سال ۴۰ هق، هنگام سحر، در مسجد کوفه از دست عبدالرحمان ابن ملجم مرادی (← ابن ملجم)، که یکی از خوارج متعصب بود، ضربت خورد و دو روز بعد، بر اثر این ضربه‌ی مهلک تیغی که بر سرش وارد آمده بود، درگذشت. قبر او را نخست از ترس خوارج مخفی نگاهداشتند، و فقط از اواسط قرن ۲م هق ببعد این قبر که در نجف واقع است شناخته شد، و بتدریج بصورت بزرگترین زیارتگاه شیعیان درآمد.

علی، تا فاطمه دختر پیغمبر زنده بود، زنی دیگر اختیار نکرد. از فاطمه دو پسر، حسن و حسین (← امام حسن؛ امام حسین)، و دو دختر (زینب و امّ کُلثوم) داشت. پس از وفات فاطمه، علی زنان متعدد گرفت، و فرزندان متعدد پیدا کرد، که معروفترین آنها محمد حنفیه و عباس ابن علی (ابوالفضل العباس) هستند، که این آخری در کربلا با برادران دیگرش در رکاب امام حسین کشته شدند. نیز ← علوی.

۷ ـ شخصیت علی. در باره‌ی هیچیک از مردان صدر اسلام به اندازه‌ی علی آراء مخالف و موافق اظهار نشده است. بعضی از پیروان او در حق وی چندان غلو کرده‌اند که او را به مرتبه‌ی خدائی رسانده‌اند، و این فرقه در تاریخ فرق اسلامی بنام غلاة معروفند. بعضی از دشمنان کار عناد و خصومت با او را به لعن و شتم در بالای منابر کشاندند. بسیاری از اهل سنت، از نظر کلامی، مرتبه‌ی فضل علی را بهمان ترتیب خلافت ظاهری یعنی در مرتبه‌ی چهارم (پس از ابوبکر و عمر و عثمان) میدانند، و او را از جمله‌ی عشره‌ی مبشره میشمارند (یعنی ده تنی که پیغمبر ایشان را به بهشت نوید داده است). در میان علمای کلام اهل سنت، بعضی هم مقام او را پس از ابوبکر و عمر و برتر از عثمان میدانند. بعضی از فرق معتزله، که بنام مفضله خوانده میشوند، معتقدندکه امامت مفضول (یعنی کسی که فضلش کمتر است) بر افضل جایز است، و با آنکه علی را افضل اصحاب میدانند، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را صحیح میدانند. اما شیعه‌ی امامیه (← شیعه) علی را افضل ناس پس از پیغمبر اسلام و خلافت را نیز علی الاطلاق حق او میدانند، و خلفای ثلاثه‌ی مقدم بر او را بر حق نمیدانند. اگر عقاید و مجادلات کلامی را کنار بگذاریم میبینیم که علی به دین اسلام سخت پایبند و در آن باره بسیار سختگیر بود، و در آنچه حق میدانست کوچکترین اغماض و تسامح روا نمیداشت، اگرچه بر خلاف سیاست و مصالح دنیوی او بود. با اقویا و ضعفا، با اشراف عرب و عامه‌ی ناس، و با عرب بطور کلی و ملل مغلوبه‌ی مسلمان به یکسان رفتار میکرد، و تنها تقوی و دین را ملاک برتری میدانست. در کار مالیه سختگیری او تا حد وسواس بود، و بیت المال را به تساوی میان مردم قسمت میکرد و این کار نزدیکترین دوستان او، مانند عبدالله ابن عباس (← ابن عباس) و برادرش عقیل ابن ابی طالب، را از او رنجانید. از لحاظ جسمانی، بسیار نیرومند بود، و شجاعت و بیباکی او معروف است. هیچگاه در مقابل دشمن از او ضعف و سستی دیده نشد. به قرآن و سنت پیغمبر عالم و در خطابه بسیار توانا بود. خطبه‌های او را، که در مواقع و مناسبات مختلف ایراد شده است، شریف رضی در کتابی جمع کرده و به نهج البلاغه موسوم ساخته است، اگرچه بعضی از منتقدان در صحت انتساب بعضی از آنها به علی شک کرده‌اند. دیوان شعری منسوب به علی در دست است که باحتمال قوی نباید از او باشد. علی در زندگانی خصوصی بسیار ساده و بی‌پیرایه بود. خود به تنهائی در کوچه و بازار راه میرفت، و تازیانه‌ای بدست میگرفت، و مردم را به درستی و اجتناب از منکرات و معاصی وامیداشت. در بازار، از کسی که او را میشناخت چیزی نمیخرید تا مبادا در باره‌ی او جانبداری کند. علی قامتی متوسط و صورتی گندم‌گون داشت، و قسمت جلو سر او مو نداشت. شکمش اندک برآمدگی داشت، و چشمانش درشت و سنگین بود. در آغاز دشمنانش او را ابوتراب (abu.torāb) میگفتند، ولی بعد شیعیان نیز این لقب را در مورد وی بکار بردند. بعضی نیز گفته‌اند که این لقب را خود محمد ص به او داد.

علی، سندالدوله: ← بنی مزید.

علی، عمادالدوله ابوالحسن: ← عمادالدوله‌ی دیلمی.

علی، گنبد، ابرقو، ← گنبد.

علی، مسجد (masjede ali)، مسجد عهد شاه اسماعیل I صفوی (سلطنتش در ۹۰۵–۹۳۰ هق) در اصفهان، که شاید بجای مسجدی از عهد سلجوقی ساخته شده باشد. گنبد آن استادانه، سردر و نمای کنار کوچه متناسب و مزین به کاشیکاری عالی، و کتیبه‌های معرق سردر (بنام شاه اسماعیل و حاوی آیات قرآن) مورخ ۹۲۹ هق است. لوح سنگی یادگار محمد معصوم، سفیر هند که در ۱۰۱۳ هق از حضور شاه عباس از ایروان بازمیگشت، بر ازاره‌ی شمال صحن موجود است.

علیا (olyā)، دهستان (جه ح ۱۳٬۳۴۰؛)، شهرستان اردستان، استان دهم؛ دارای ۲۶ (؛) آبادی. از غ به شهرستان کاشان محدود است. معادن منگنز دارد. مرکزش، کچوسنگ (kacusang) (جه ۳۲۴ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۹کیلومتری غ اردستان است.

علی‌آباد، آبادی، آذربایجان، ← سراسکند.

علی‌آباد، مازندران، ← شاهی، شهر.

علی‌آباد (aliābād)، ده (جه ۱٬۰۸۲ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان پیشکوه، بخش تفت، شهرستان یزد، استان دهم، ۳۷کیلومتری جغ تفت.

علی‌آباد، ده (جه ۱٬۶۱۶ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان کمین، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۸۸کیلومتری لش زرقان.

علی‌آباد، دهستان (جه ح ۲۳٬۰۰۰؛)، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۴۲ (؛) آبادی.

علی‌آباد یا علی‌آباد کتول (e katul-)، بخش، شهرستان گرگان، استان دوم، مشتمل بر دهستان کتول. مرکزش، **علی‌آباد،** در ۴۵کیلومتری ش گرگان است. جمعیت آن در سرشماری ۱۳۳۵ هش ۴٬۰۳۹ نفر بوده است، ولی در سرشماری ۱۳۴۵ هش به ۱۰٬۵۲۷ نفر بالغ بوده، و علی‌آباد از نقاط شهری بشمار آمده است. این ازدیاد جمعیت به سبب احداث کارخانه‌های پنبه‌پاککنی در سالهای اخیر است.

علی‌آباد پشت شهر (aliābāde pošte šahr)، ده (جه ۱٬۳۵۰ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۴کیلومتری ل همدان.

علی‌آباد دمق (aliābāde damaq)، ده (جم ۳٬۶۷۸ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۶کیلومتری ل‌غ ملایر.

علی‌آباد مجدالدوله و کوره‌ها (aliābāde majdoddōle va kurehā)، ده (جم ۲٬۳۳۰ سد ۱۳۳۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۶کیلومتری ل شهر ری. محل سابق کوره‌های آجرپزی ج تهران.

علی I ابن ابراهیم: ← عادلشاهیه.

علی ابن ابراهیم ابن شاطر: ← ابن شاطر.

علی ابن ابی طالب: ← علی.

علی ابن احمد عمرانی، ریاضیدان، ← ابوکامل.

علی ابن احمد کاتب: ← عتبة الکتبه.

علی ابن احمد نیشابوری: ← سیفی نیشابوری.

علی ابن اخشید، ابوالحسن: ← اخشیدیه.

علی ابن اردشیر: ← آل باوند (شاخه‌ی کینه‌خواریه).

علی ابن اماجور: ← ابن اماجور.

علی ابن بویه: ← عمادالدوله‌ی دیلمی.

علی ابن جعفر، بقعه‌ی، بقعه‌ای از قرن ۸م هق، در قم. دارای گنبد هرمی دوازده‌ترکی با گچ‌بریهای عالی آن قرن است. قسمتی از کاشیهای ازاره و مرقد بسرقت رفته است؛ آنچه مانده بود به موزه‌ی آستانه‌ی قم منتقل شده. محراب آن در موزه‌ی ایران باستان است.

علی ابن حسن طبرسی: ← طبرسی، ابونصر.

علی ابن حسین، امام چهارم شیعه، ← امام زین العابدین.

علی ابن حسین، ابوالقاسم: ← سید مرتضی.

علی ابن حسین ابن هندو: ← ابوالفرج ابن هندو.

علی ابن داود رسولی: ← رسولیان.

علی ابن دبیس (aliyye 'bne dobays)، آخرین امیر حله از سلسله‌ی بنی مزید. در ۵۴۵ هق بر حله فرمانروائی یافت، و با سلطان مسعود I سلجوقی اختلافات و ستیزه‌ها داشت. در ۵۴۴ هق دست از امارت کشید و یک سال بعد وفات یافت. با مرگ او امارت خاندان بنی مزید در حله پایان یافت.

علی ابن ربن طبری: ← سهل طبری.

علی ابن سهل طبری: ← سهل طبری.

علی ابن شمس‌الدین: ← تاریخ خانی.

علی ابن شهاب‌الدین: ← علی همدانی.

علی ابن شهریار: ← آل باوند (شاخه‌ی اصفهبدان).

علی ابن طاهر (aliyye 'bne tāher)، فت ۲۱۳ یا ۲۱۴ هق، امیر سلسله‌ی طاهریان در خراسان؛ پسر طاهر ذوالیمینین. بعد از وفات طلحة ابن طاهر در ۲۱۳ هق، مدتی کوتاه از جانب برادرش عبدالله ابن طاهر، که در دینور برای دفع بابک خرم‌دین تهیه‌ی سپاه میدید، به امر مامون امارت خراسان داشت. اما در حدود نشابور با خوارج که سر به شورش برداشته بودند جنگ کرد و کشته شد.

علی ابن عباس مجوسی: ← اهوازی.

علی ابن عبدالعالی کرکی: ← محقق ثانی.

علی ابن عبدالله ابن عباس، جد ابراهیم امام، ← کیسانیه.

علی ابن عبدالله شاذلی: ← شاذلیه.

علی ابن عبیدالله صادق: ← علی دایه.

علی ابن عیسی (aliyye 'bne isā)، نق نیمه‌ی اول قرن ۵م هق، بزرگترین کحال عرب. کتاب تذکرة الکحالین او از نظر تاریخ علم اهمیت تمام دارد، زیرا این کتاب قدیمترین کتابی است به زبان عربی در چشم‌پزشکی که کامل و به صورت اصلی به دست ما رسیده است. از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. ظاهراً در بغداد شاگرد ابن الطیب بوده است، و در بغداد به طبابت اشتغال داشته.

علی ابن عیسی (aliyye 'bne isā) [علی ابن عیسی ابن داود]، مشهور به **ابن جراح** (ebne jarrāh)، ۲۴۵–۳۳۴ هق، وزیر معروف خلیفه مقتدر عباسی. وی اصلا ایرانی و مردی دانشمند بود. در ۳۰۰ هق مقتدر او را به وزارت منصوب کرد، و او امور مالی را، که دوچار اختلال بود، سر و سامانی داد. در ۳۰۴ هق معزول و محبوس و سپس به مکه و از آنجا به صنعا تبعید شد؛ تا ۳۱۲ هق که بخشیده شد، در تبعید بود. در ۳۱۴ هق بار دیگر به وزارت رسید، و ۲ سال در این سمت باقیماند. از آثارش دیوان رسائل، معانی القرآن، و کتاب الکتاب و سیاسة المملکة و سیرة الخلفاء است.

علی ابن عیسی [علی ابن عیسی ابن ماهان]، فت ۱۹۵ هق، سردار معروف عرب و والی خراسان در زمان هارون‌الرشید. وی از نزدیکان و سرداران هارون بود. هارون او را بعد از فضل برمکی به حکومت خراسان فرستاد، و او تعدی و ظلم بسیار کرد، و هدیه‌ای هنگفت برای خلیفه فرستاد. ظلم و غارت و تعدی او سبب شکایت مردم و قیام حمزه‌ی خارجی در سیستان گشت، و خلیفه چندی بعد او را، با وجود رشوه و هدیه‌ای که داد، عزل نمود و خود آهنگ خراسان کرد. در اختلاف بین امین و مامون عباسی، وی سردار لشکر امین بود، و در نزدیک ری از طاهر ذوالیمینین شکست خورد و کشته شد (۱۹۵ هق).

علی ابن عیسی اصطرلابی: ← اصطرلابی.

علی ابن فرامرز، علاءالدوله: ← علی فرامرز.

علی ابن فضل (aliyye 'bne fazl)، فت ۳۰۳ هق، از نامداران قرامطه در یمن. در ۲۹۵ هق مردم را به مهدی منتظر دعوت کرد، و خلقی انبوه بر او گرد آمدند. کارش بالا گرفت، و خلقی بسیار را به کشتن داد. آخر کار دعوی پیغمبری کرد. در صنعاء (یمن) وفات یافت.

علی ابن فضل، ابوالحسن: ← شاباشیه.

علی ابن مامون (aliyye 'bne ma'mun) [ابوالحسن علی ابن مامون خوارزمشاه]، حکمران گرگانج خوارزم از خاندان مامونیان؛ پسر و جانشین مامون ابن محمد خوارزمشاه. بعد از پدر به مسند خوارزمشاهی نشست (۳۸۷ هق). در وقتی که منتصر سامانی به حدود خوارزم رفت، نسبت به وی ظاهراً اظهار تمایل نمود. در زمان او ابن سینا به خوارزم آمد، و مورد اکرام واقع شد. علی ابن مامون شوهر خواهر سلطان محمود غزنوی بود. بعد از او برادرش مامون ابن مامون حکمران گرگانج شد.

علی II ابن محمد: ← عادلشاهیه.

علی ابن محمد، صائن‌الدین: ← صائن اصفهانی.

علی ابن محمد الفرات: ← ابن فرات.

علی ابن محمد سمری: ← سمری.

علی ابن محمد قوشچی: ← قوشچی.

علی ابن محمد کاتب بستی: ← ابوالفتح بستی.

علی ابن مسعود غزنوی [بهاءالدوله ابوالحسن علی ابن مسعود]، پادشاه غزنه از سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر سلطان مسعود I غزنوی. بعد از مرگ (رجب ۴۴۱ هق) مودود غزنوی، امرای غزنوی او را با شرکت برادرزاده‌اش مسعود ابن مودود (مسعود II غزنوی) به سلطنت نشاندند، اما کار سلطنت آنها دوام و قوام نیافت، و بعد از دو ماه، عمش عبدالرشید غزنوی به غزنه تاخت، و تاج و تخت را به تصرف خود درآورد (رمضان ۴۴۱ هق).

علی ابن منصور: ← ظاهر، خلیفه‌ی فاطمی.

علی ابن موسی، ۸مین امام شیعه، ← امام رضا.

علی ابن نصیر ابن هارون: ← قاسم انوار.

علی ابن وهسودان: ← جستانیان.

علی ابن هیثم: ← شروانشاهان، قسمت I.

علی ابن یزید: ← شروانشاهان، قسمت I.

علی ابن یوسف ابن تاشفین (aliyye 'bne yusofe 'bne tāšofin)، ۴۷۷–۵۳۷ هق، ۲مین امیر (۵۰۰–۵۳۷ هق) سلسله‌ی مرابطون، و فرمانروای قسمت بزرگی از المغرب و اسپانیای جنوبی؛ پسر و جانشین یوسف ابن تاشفین. وی در زمانی جانشین پدر گردید که مرابطون در دو طرف جبل طارق در اوج قدرت بودند. علی چند بار شخصاً یا بوسیله‌ی سرداران خود با مسیحیان اسپانیا جهاد کرد. مورخین چهار سفر جنگی او را به اسپانیا ذکر کرده‌اند (۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۱، و ۵۱۵ هق). اگرچه بیشتر عمر خود را در مراکش گذرانید، ظاهراً توجه خاصش به اسپانیا معطوف بود، و بیشتر نیروی نظامی خود را برای جهاد با مسیحیان تخصیص داده بود، و فقط قوای اندکی (عمدةً از مسیحیان مزدور) برای محافظت پایتخت خود و نواحی کوهستانی مراکش نگاه داشته بود، و همین امر عاقبت سبب سقوط دولت مرابطون گردید، چنانکه ح ۵ سال بعد از وفات وی شهر مراکش به تصرف عبدالمؤمن ابن علی درآمد. معذلک، دوره‌ی فرمانروائی علی ابن یوسف یکی از درخشانترین ادوار فرمانروائی مسلمانان در المغرب بوده است.

علی آرزو: ← سراج‌الدین علی آرزو.

علی اصغر، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.

علی اصغر خان امین‌السلطان: ← امین‌السلطان.

علی اکبر [علی ابن حسین]، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.

علی اللهی: ← اهل حق.

علی ایلکانی (alie ilkāni) یا **علی جلایر** (jalāyer)، معروف به **شیخ علی خان ایلکانی،** از شاهزادگان مشهور سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر سلطان اویس جلایر. در ۷۷۸ هق والی بغداد را کشته به امارت نشست، و برادرش سلطان حسین ایلکانی ناچار او را به امارت شناخت. شیخ علی خان چندی بعد سایر بلاد عراق عرب را بتصرف آورد، و سلطان حسین ناچار به کومک عادل آقا به دفع او لشکر به بغداد آورد (۷۸۲ هق)؛ شیخ علی خان گریخته به شوشتر رفت. اما، چندی بعد، به استدعای امراء به بغداد بازآمد، و سلطان حسین از پیش او گریخته به تبریز رفت (۷۸۴ هق). شیخ علی خان بعد از قتل سلطان حسین بدست برادرش سلطان احمد ایلکانی، به تحریک و تشویق عادل آقا، لشکر به تبریز کشید؛ سلطان احمد منهزم گشت، اما در نخجوان از قرامحمد تورمش استمداد نمود. قرامحمد لشکر به تبریز آورده شیخ علی خان را بکشت، و غنائم بسیار بدست آورد، و سلطان احمد دیگربار به

تبریز بازآمد (۷۸۵ هق).

علی برید: ← بریدشاهیه.

علی بهادر (alie bahādor)، فت ۶۶۱ هق، از امرای مغول در لشکر هولاکو. در فتح (۶۵۶ هق) بغداد، به شحنگی آن شهر تعیین شد. یک بار در حق عطا ملک جوینی سعایت کرد، اما عطا ملک تبرئه و خلاصی یافت. چندی بعد خود او به سعایت شمس‌الدین جوینی و به امر هولاکو بقتل رسید.

علی بی (ali bey) [علی بیک]، نام اصلی وی **دومینگو بادیا ای لبلیچ**[1] (domingo bādia i leblic)، ۱۷۶۶–۱۸۱۸، سیاح اسپانیائی در ل افریقا و در مشرقزمین، و نخستین مسیحیی که از مکه دیدار کرد. وی نام علی بی عباسی بر خود نهاد، و مدعی شد که از اخلاف عباسیان است، و با گروهی از غلامان و تعدادی وسایل علمی در عربستان سیاحت کرد. در ۱۸۰۷ در جده از کشتی پیاده شد، و به مکه رفت، و مختصات جغرافیائی آنجا را ۲۱° ۲۸′ ۹″ عا و ۴۰° ۱۵′ ۵″ طش نسبت به نصف النهار گرینیچ تعیین کرد (این ارقام به ارقامی که امروز مقبول است بسیار نزدیک میباشد). متأسفانه کرونومتر وی را در نزدیکی مکه دزدیدند. وهابیان او را از مدینه بازگردانیدند، ولی توانست تشکیل گدازه‌های عربستان غربی و راههای ورود و خروج مکه و مدینه را به سواحل توصیف کند. وی لا اقل در ۱۸ موضع از سواحل بحر احمر رصد کرد. در ۱۸۱۸، در ضمن سفری دیگر به مکه از راه دمشق، درگذشت. وی مؤلف کتاب سفرهای علی بی در آسیا و افریقا در سالهای ۱۸۰۳–۱۸۰۷ (۱۸۱۴) است.

علی بیگ، آجودان‌باشی محمد علی شاه، ← آجودان‌باشی.

علی بیگ ترکمان (ali beyge torkamān)، فت ۸۴۲ هق، ۲مین امیر (۸۳۸–۸۳۹ هق) از سلسله‌ی ترکمانان آق قویونلو؛ پسر قراعثمان. وی در ۸۳۸ هق بجای پدر نشست، اما برادرش حمزه بیگ ترکمان بر او بشورید، و علی بیگ گریخته نزد سلطان مراد II عثمانی رفت (۸۳۹ هق).

علی پادشاه (ali pādšāh) [امیر علی پادشاه]، فت ۷۳۶ هق، از امرای مشهور قوم اویرات در عهد ایلخانیان مغول؛ دائی ابوسعید بهادر خان. وی در عهد ابوسعید بهادر خان حاکم دیاربکر بود. در توطئه‌ی کشتن غیاث‌الدین محمد شرکت داشت. بعد از وفات ابوسعید بهادر خان، وی با سایر امرائی که از انتخاب اربا خان به سلطنت و از دوام وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد راضی نبودند موسی خان مغول را به سلطنت برداشته مدعی و رقیب اربا خان قرار دادند، و در جنگی نزدیک مراغه، اربا خان را هم شکست دادند (رمضان ۷۳۶ هق)، و علی پادشاه با قدرت زمام امور را در دست گرفت. اما چندی بعد، علی پادشاه و موسی مواجه با طغیان و ادعای محمد خان مغول شدند، که حسن ایلکانی او را حمایت و تقویت مینمود. در جنگی که در آلاطاق، نزدیک نخجوان، بین طرفین روی داد موسی منهزم و علی پادشاه مقتول شد (ذیحجه‌ی ۷۳۶ هق).

علی پاشا (ali pāšā)، معروف به **تپه‌دلنلی** (tepe-delenli) احتمالاً ح ۱۷۴۴–۱۸۲۲، فرماندار (ح ۱۷۸۷–۱۸۲۰) یانینا (اکنون موسوم به یوآنینا) از طرف دولت عثمانی. پدرش حاکم تپلنه (tepe-lene) (در ج آلبانی) بود، و بقتل رسید، و علی به راهزنان کوهستانی پیوست، و پس از چندی سرکرده‌ی آنان شد، و مورد توجه دولت عثمانی قرار گرفت، و از جانب آن دولت شورش حاکم سکوتاری (در آلبانی) را فرو نشاند. در ۱۷۸۷ به حکومت یانینا منصوب شد، و بتدریج کارش بالا گرفت، تا آنجا که نیمه‌مستقل و به استبداد بر بیشتر آلبانی و اپیروس فرمان میراند. با فرانسویها در ساحل آدریاتیک جنگید، و با بریتانیای کبیر پیمان اتحاد بست (۱۸۱۴). دربار عثمانی چندی علی پاشا را، بسبب خدماتش، بحال خود گذاشت، تا آنکه علی پاشا در ۱۸۲۰ امر به قتل یکی از مخالفین خود در قسطنطنیه داد. سلطان محمود II او را معزول کرد، ولی علی پاشا تمکین نکرد، و بدین گونه، قسمتی از قوای عثمانی که در جنگ با یونانیان (که تازه مبارزه برای استقلال را آغاز کرده بودند) مورد نیاز بودند ناچار به جنگ با علی پاشا پرداختند؛ عاقبت وی بقتل رسید.

علی پاشا بسبب دیدار بعضی از ادبا (خاصه لرد بایرن) از دربار وی، و نیز بسبب مساعیش در جلب کومک دولتین فرانسه و انگلستان برای عملی ساختن نقشه‌هائی که در سر میپرورانید، در اروپا تا حدی شهرت یافت. در دربارش اشخاص نامتجانس—افسران اروپائی، اطبای یونانی، شعرا، دراویش، علمای احکام نجوم، و سرکردگان دسته‌های راهزنان—مجتمع بودند.

علیت[2] (elliyyat)، نسبت علت به معلول آن. ← علت. **اصل علیت** یا جبر علی[3] (jabre elli) اصلی است بدین مضمون که اگر حالت فیزیکی دستگاهی که از تأثیر نیروهای خارجی مصون است در لحظه‌ای دقیقاً مشخص باشد میتوان حالت آتیه‌ی آن را دقیقاً پیشگوئی کرد. واضحترین استعمال این اصل در مکانیک کلاسیک دیده میشود، و از آنجا بود که اصل علیت به فیزیک راه یافت. بنا بر اصول مکانیک کلاسیک، در دستگاهی از نقاط مادی، اگر اوضاع و اجرام و سرعتهای این نقاط در یک لحظه‌ی اولیه معلوم باشد، و قوانین مربوط به قوائی که این نقاط بر یکدیگر اعمال میکنند نیز در دست باشد، میتوان حرکات آنها را در هر لحظه‌ی دیگر حساب کرد. توفیق مکانیک کلاسیک در حساب حرکات اجرام سماوی مؤید این اصل بود. فیزیک کلاسیک از طرفی اعتقاد راسخ به اصل علیت داشت، و از طرف دیگر، معتقد بود که تعیین دقیق شرایط اولیه‌ی یک دستگاه بالاصاله ممکن است. مکانیک کوانتوم، که در آن پیشگوئیهای نتایج تجربیات ذاتاً جنبه‌ی آماری دارند، اصل علیت را متزلزل ساخته است. مثلاً، بر طبق نظریه‌ی کوانتوم، اگرچه وضع متوسط یک الکترون در رشته‌ای از تجربیات متماثل به دقت قابل پیشبینی است، وضع آن در یکایک این تجربیات قابل پیشبینی نیست. بعلاوه، بر طبق اصل ابهام هایزنبرگ، تعیین دقیق شرایط اولیه ممکن نیست؛ در اندازه‌گیری وضع و سرعت یک ذره (مثلاً یک الکترون)، غیر ممکن است که بتوان هر دو را دقیقاً معین کرد، هر قدر یکی دقیقتر معین باشد دیگری از دقت دورتر است.

اصل علیت به معنای دیگری هم بکار میرود، و آن اینکه هیچگاه معلول بر علت خود مقدم نمیشود. در نظریه‌ی نسبیت، این اصل مستلزم اینست که معلولهای یک واقعه نمیتوانند سریعتر از نور انتشار یابند.

علی تبریزی، میر (mir alie tabrizi)، فت ۸۵۰ هق، از مشاهیر خوشنویسان و ادبای دوره‌ی امیر تیمور گورکانی، و شاعر و حافظ قرآن. همه‌ی اقلام را خوب مینوشت، ولی شهرت او بواسطه‌ی خط نستعلیق اوست که گویند واضع این قلم بوده است، و اگرچه این خط تدریجی حاصل شده است، میر علی اول کسی است که این خط را با قاعده و زیبا نوشته. از آثار وی معدودی به ندرت دیده شده است (← خط فارسی).

علی‌تپه (ali.tappe)، ده (ج ۶۸۰ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان پنجهزاره، شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران). آب آن بوسیله‌ی سد عباس‌آباد، واقع در ۵کیلومتری ج‌ش این آبادی، در کوهستان، تأمین میشود، که منسوب به زمان صفویه است.

علی ترشیزی، ملا شیخ: ← عظیم.

علی تکین (ali takin)، از امرای ایلک‌خانیان ترکستان، مدتها مدعی ارسلان خان ابن علی پادشاه ترکستان بود، و یک بار نیز سلطان محمود غزنوی به دفع او لشکر به ماوراء النهر برد، و او را مغلوب نمود (۴۱۶ هق). مسعود I غزنوی نیز همواره از او نگران بود، و یک دفعه نیز آلتونتاش خوارزمشاه را به دفع وی فرستاد، اما آلتونتاش کاری از پیش نبرد، و در جنگ مجروح شد و بمرد (۴۲۳ هق). علی تکین تا سال ۴۲۵ هق حیات داشت، و با ترکمانان سلجوقی سازش و دوستی میکرد.

علی جلایر: ← علی ایلکانی.

علی خان امین‌الدوله: ← امین‌الدوله.

علی خان ایلکانی، شیخ: ← علی ایلکانی.

علی خان کاردی: ← ارشدالدوله.

علی خان مقدم مراغه‌ای: ← حاجب‌الدوله.

علیخم، شالوم (šālom aleyxem) [عبری، = درود و سلام بر شما]، نام اصلی وی **شالوم رابینوویتز**[4] (rābinovitz)، ۱۸۵۹–۱۹۱۶، نویسنده‌ی داستانها و نمایشنامه‌هائی به زبان یدیش در خصوص وضع یهودیان روسی در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م.

علی دایه (alie dāye)، شهرت **ابوالحسن علی ابن عبیدالله صادق**، سردار معروف سلطان محمود غزنوی و سلطان مسعود I غزنوی. بعد از وفات سلطان محمود، وی از غزنین بیرون آمد، و در نشابور به سلطان مسعود پیوست (۴۲۱ هق). در سال ۴۲۳ هق سپهسالار خراسان گشت، و در سال ۴۳۱ به امر سلطان مسعود گرفتار و محبوس شد.

علی ذکره السلام: ← حسن ابن محمد.

علیرضای تبریزی، خوشنویس، ← علیرضای عباسی.

علیرضای عباسی (alirezāye abbāsi) یا **علیرضای تبریزی** (tabrizi) یا **علیرضای عباسی تبریزی**، از معروفترین خوشنویسان عهد سلطنت (۹۹۶–۱۰۳۸ هق) شاه عباس I صفوی. در تبریز شاگرد ملا محمد حسین تبریزی و علاءالدین تبریزی

(۱)Badía y Leblich (۲)causality (۳)determinism (۴)Rabinowitz

بود. پس از تصرف (رمضان ۹۹۳ هق) تبریز بدست عثمانیان، به قزوین (پایتخت دولت صفوی) رفت، و به کتابت مشغول شد، و شهرت یافت، و در 1001 هق بـه خدمت شاه عباس رسید. در دستگـاه شاه عباس ترقـي کـرد، و خـود را عليرضای عباسي خواند. شاه عباس منصب کتابداری را از **صادق بیگ افشار** شیرازی، شاعر و نقاش، بگرفت و به عليرضا داد. عليرضا تـا پایان عمر در زمـره‌ی مقربان و ندیمان شاه عباس بود.

عليرضا در خط ثلث در زمان خـود نظیر نداشت، و نستعلیق را استادانه مینوشت. از آثارش کـتیبه‌های متعدد در قـزوین و اصفهـان و مشهد موجود است. از آن جمله است کتیبه‌های مسجد شیخ لطف‌الله، عـالي قـاپو، و مسجد شاه (مـورخ ۱۰۲۵ هق)، در اصفهان؛ و کتیبه‌ی صحن کـهنه و کتیبه‌های زرین داخل و خـارج گـنبد، در مشهد. کتابهائی نیز به خط وی در لنینگراد، نیو یورک، لندن، و مشهد موجود است، کـه از همه زیباتر و گرانبهاتر قـرآن بزرگ کـتابخانه‌ی آستان قدس رضوی (مشهد) میباشد.

علي روزافزون: ← روزافزون.

علي سبکي: ← سبکي.

عليشار (ališār)، ده (جه۱°۴۷۸ سد ۱۳۴۵ هش)، بخش خرقـان، شهرستان سـاوه، اسـتان مـرکـزی (تهران)، ۲۵کـیلومتری لغ ساوه.

عليشاه (ali.šāh)، ده (جه۱°۹۵۹ سد ۱۳۴۵ هش)، دهـستـان سیس، بخش شبستر، شهرستـان تبـریز، استان سوم (آذربـایجان شرقـی)؛ ۱۲کـیـلومتری جش شبستر.

عليشاه، ارگ، تبریز، ← ارگ عليشاه.

عليشاه، مسجد، تبریز، ← ارگ عليشاه.

عليشاه افشار: ← عادلشاه افشار.

علي شاه دراني: ← دراني؛ سدوزائي.

عليشاه ظل‌السلطان (ališāhe zellos.soltān) یـا **عادلشاه ظل‌السلطـان** (ādelšāhe)، عنوان **علـي ميرزا** (ali mirzā)، ملـقب بـه **ظـل‌السلطان**، تد ۱۲۵۵ هق، شاهـزاده‌ی قـاجار، پسر فتحعلي شاه. در وفات (۱۹ جمـادی الثـاني ۱۲۵۰ هق) فتحعلي شاه و قبل از ورود محمد شاه قاجار به تهران، بـه یاری جمعي از شاهزادگان، بنام عليشاه یا عادلشاه، در تهران تاجگذاری کرد (۱۴ رجب ۱۲۵۰ هق)، و بنام خویش سکـه زد. آنگـاه امام‌وردی میرزا برادر خود را با لشکری بـه جلـوگیری از محمد شاه به جانب آذربـایجان فرستاد. امـا قشون امـام وردی میرزا در سیاه‌دهن قـزوین شکست خورد، و خود او، بـه وساطت وزیر مختار انگـلیس، امان یافت، و محمد شاه عازم پایتخت شد. عليشاه ظـل السلطان نیز، قبـل از ورود محمد شاه بـه تهران، دستگیر شد، و بـه مـراغه تبعید شد (۱۲۵۱ هق). بعدها بـا بـرادرانش امام‌وردی و رکـن‌الـدوله به روسیه فرار کردند (۲۶ ربیع الثـاني ۱۲۵۴ هق)، اما دولت روسیه از آنهـا حمایت نکـرد. ناچار به عثماني رفتند، و از آنجا به عتبات آهنگ نمودند.

عليشاه عوض: ← شهریار، دهستان.

عليشاه گـيلاني (ališāhe gilāni) [خواجه تاج‌الدین عليشاه گـیلاني]، فد ۷۲۴ هق، از مشاهـیر وزرا و رجال اواخر عهد ایلخانیان، وزیر الجـایتو، سـلطان محمد خـدابنده و سـلطان ابـوسعید بهـادر خان. الجـایتو او را، بعـد از قتـل **سعدالدین محمد** آوجي، بسبب کفایت و لیاقتي که داشت، در وزارت بـا رشیدالدین فضل‌الله وزیـر شریک گـردانـید، و سلطان ابوسعید بهادر خان، پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله کـه در واقـع بـه تحریک و سعـایت همین خواجه عليشاه بـود، وزارت خـویش را بـدو داد. گـویند در بین تمام وزراء ایـلخانان مغـول، جز خواجه عليشاه، هیچ کس بـمرگ طبیعي نمرد. او را در تبریز دفن کردند.

عليشاه مزيناني: ← اسد، پهلوان.

علي شمس‌الديـن (ali šamsoddin) [خواجه علي شمس‌الدین]، فد ۷۵۳ هق، امیر (۷۴۸-۷۵۳ هق) سلسلـه‌ی سربداران. وی بـعـد از خـواجـه **فضل‌الله سربداری** بـه امارت سربـداران نشست. گـویند بـه دلاوری و زیرکي موصوف بود، و در منع از شراب و فحشا اهتمام تمام نمود. وی بدست **حیدر سربداری** کشته شد، و خـواجه **یحیی کرابي** بجایش نشست. نام او را خواجه شمس‌الدین علي نیز ضبط کرده‌اند.

عليشير نـوائـي (ališire navā'i) **[امير عليشير نوائي]** یا **مير عليشير** (mir)، متخلص به **نوائي** (navā'i) و **فـاني** (fāni)، ۱۷ رمضان ۸۴۴-۱۲ جمادی الثاني ۹۰۶ هق، نویسنده و شاعر ترکي‌گوی و فـارسي‌گـوی تـرک، و وزیـر و امیر نام‌آور و رفیق و مصاحب سلطـان **حسین بایقرا**. پـدرانش در خدمت سلاطین تیموری صاحب مقامات بودند. خود وی با بـایقرا هم‌مکتب بود. بعدها در سمرقند بـه تحصیل پـرداخت، و چـون بـایقرا در هـرات بـه سلطنت نشست، وی را به مُهرداری خویش برگزید. یک بار نیز او را بـه حکومت استرابـاد فـرستاد. پس از آن، امیر عليشیر ملازمت سلطـان اختیار کـرد، و مورد اعتماد و وزیـر و مشیر و مشار او گشت. امیر عليشیر به تربیت فضلا و اهل استعداد اهتمام بسیار داشت. شاعران، خطاطـان، و نقاشان بسیار جزء ندیمان مجلس و تـربیت‌یـافتگـان او بودند. خود او مخصوصاً به جامي ارادت و اخـلاص تمـام میورزید، و در وفـات او نیز صاحب عـزای واقعي شد. امیر عليشیر ابنیه‌ی بسیاری در خراسان ساخته که اغلب هنوز باقي است.

امیر عليشیر به فارسي و ترکـي آثار دارد. در اشعار فارسي فاني، و در اشعـار ترکي نوائي تخلص میکرد. از آثار وی‌ـغیر از دیوان فارسي، و خمسة المتحیرین، در بیان مقامات و احوال جـامي‌ـخمسه‌ی ترکي یـا خمسه‌ی نوائي (شامـل حیرة الابرار، فرهاد و شیریـن، لیلي و مجنون، سبعـه‌ی سیاره، سد سکـندری)، قصه‌ی شیخ صنعان، و کتاب مجالس النفائس (در بیـان ترجمه‌ی احوال مشاهیر شعرا در قـرن ۹م هق) را میتوان نام برد. غزلیاتش در واقع شامل پنج دیوان است، که یکي فارسي است و چهار تا ترکي. دیوانـهای ترکي او، مثل دواوین امیر خسرو و جـامي، هر یک نامي جداگانه دارند بـاین تـرتیب: غرائب الصغر، نـوادر الشباب، بـدایع الوسط، و فواید الکبر. منشآت ترکي امیر عليشیر نیز مشهور است. زبان این آثار ترکي شرقي است، کـه ترکي جغتائي نیز خـوانده میشود. امیـر عليشیر کـتابـي در بـاره‌ی برتری زبان ترکي بر فارسي نیز نوشته کـه محاکمة اللغتین نام دارد.

عليشيروان (ališirvān)، دهستان (جه ح 100°۱۲'؟)، بخش بدره، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۲ (؟) آبادی.

علي طباطبائي، سيد: ← صاحب ریاض.

علي عباس، امامزاده (ali abbās)، مدفن آقا علي عبـاس منسوب بـه فـرزندی امام ۷م، بمسافت ح ۶ فرسنگي لش نطنز، که زیارتگاهي معروف و مورد توجه فراوان مردم کاشان و نطنز است.

علي غوري، جلال‌الدين: ← جلال‌الدین علي غوری.

علي غوري، حسام‌الدين: ← حسام‌الدین علي غوری.

علي فرامرز (alie farāmarz) یا **علاءالدوله علي ابـن فـرامـرز** (alā'oddōle aliyye 'bne)، فد ۴۸۸ هق، از رجـال خـانـدان بني **کـاکویه**؛ پسـر فرامرز ابـن ابوجعفر کـاکویـه. از جانب سلاطین سلجوقي حاکـم یزد و تـوابع آن بـود، و ارسلان خـاتـون، دختر چغری بیـگ و عمـه‌ی ملـکشاه سلجوقي را در حباله‌ی نکاح داشت. در جنگي که بین برکیارق و تتش واقع شد وی نیز با تتش بقتل رسید. علي فرامرز ممدوح امیر معزی بود.

عليقلي آغا، حمام، اصفهان، ← عليقلي آغا، مسجد.

عليقلي آغا، مسجد (aliqoli āqā)، مسجد کوچک مورخ ۱۱۲۲ هق، از زمان شاه سلطـان حسین، در اصفهان، دارای نمونه‌های ممتاز کاشي کـره‌کاری. بـاني آن، عليقلي آغـا، از خـواجه‌سرایـان شاه سلطان حسین صفوی بـوده است، و حمـامي نیز با تزیینات کاشیکاری نزدیک مسجد احداث کـرده.

عليقلـي خـان، از مـدعیـان سلطنت بعد از نـادر شاه، ← عادلشاه افشار.

عليقلي خان بختياري: ← سردار اسعد.

عليقلي خان شاملو: ← مرشدقلي استاجلو.

عليقلي خـان قـاجار (aliqoli xāne qājār)، فد ۱۲۴۰ هق، از مدعیان سلطنت قاجاریه؛ پسر محمد حسن خان قاجار و برادر آقـا محمد خـان قاجار. بعد از کشته شدن آقـا محمد خـان، از ایـروان به آذربایجان و عراق آمده در قریـه‌ی عليشاه عوض شهریار به دعوی سلطنت برخاست. اما فتحعلي شاه زودتـر از او تهـران را گـرفت، و او را ببهـانه‌ی مشورت نزد خـود خـوانده، سپس بفرمود تـا او را کور کـردند، و بعد به بـارفروش مـازندران تبعید نمود (۱۲۱۲ هق).

عليقلي خان کازروني: ← عليقلي کازروني.

عليقلـي کـازرونـي (aliqolie kāzeruni) [حاج عليقلي خان کـازروني]، از رجـال و بـزرگـان و دلاوران فـارس در دوره‌ی زندیـه. چـون علیمـراد خان زند شیراز را بـه صید مراد خان داد، عليقلي کـازروني را بـه وزارت او گـمـاشت (۱۱۹۶ هق). بعد از علیمراد خـان، چـون جعفر خـان زند بـه شیراز رفت، او را بنواخت، و به عراق روانـه کرد، و خود نیز عازم عراق شد (۱۱۹۹؟ هق). اما چندی بعد، در اصفهـان بین او و جعفر خـان کـدورت و نقاری پدید آمد، و او بي‌اجازت از اصفهان عازم شیراز شد (۱۲۰۰ هق)، و جعفـر خـان نخست بـه استمالت او پرداخت، و سپس بفرمود تا او را فرو گـرفتند. این کـدورت بسیار دوام یـافت، و عاقبت عليقلي کازروني با سایر امـرای محبوس و مخالف همدست شد، و آنها در ربیع الثاني یـا در جمادی الاولي ۱۲۰۳ هق جعفر خان را که بیمار و بستری بود کشتند. سپس صید مـراد خان زند بـه سلطنت نشست، و حـاج عليقلي خـان وزارت یـافت. امـا لطفعلي خان پسر جعفر خان در شعبـان ۱۲۰۳ هق وارد شیراز شد، و صید مراد خـان را تابینا نمود، و عليقلي کازروني را به شفاعت حـاجي ابـراهیم و دیگر امرا عفو نمود.

علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه: ← اعتضاد السلطنه.

علی کنی، حاج ملا (hāj mollā alie kani)، ح ۱۲۲۵–۲۷ محرم ۱۳۰۶ هق، مجتهد معروف و بزرگ عصر ناصری؛ مذکن (غ تهران). در عتبات به تکمیل تحصیلات پرداخت، و درجه‌ی اجتهاد یافت، و سپس به تهران آمد، و در آنجا سکونت جست. در عصر ناصرالدین شاه، قدرت و نفوذ فوق العاده یافت. از آثارش تحقیق الدلائل در فقه و توضیح المقال در رجال بچاپ رسیده است. در تهران درگذشت، و در زاویه‌ی حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

علیگر، شهر هند: ← علیگره.

علیگره (aligarh) یا **علیگر**، شهر (جم ۱۴۱٬۶۱۸)، بخش علیگره، غ اوتار پرادش، هند. از مراکز داد و ستد محصولات کشاورزی است.

شهر علیگر در آغاز کول (kol) نام داشت، و قلعه‌ی آن (بنای ۱۵۴۲) در ۱۷۷۶ که مرمت شد به علیگره [= دژ رفیع] موسوم گردید. شهر قدیمی کول در قرن ۱۲م به تصرف قطب‌الدین ایبک درآمد، و معمولا تابع دهلی بود.

اهمیت شهر علیگره کنونی بسبب دانشگاه آن است، که مهمترین مدارس عالیه‌ی مسلمانان هند میباشد. مؤسس آن سر سید احمد خان بود، که از ۱۸۷۱ به جمع‌آوری وجوه برای تأسیس دبیرستانی پسرانه به سبک مدارس انگلستان برآمد. این دبیرستان در ۱۸۷۵ دایر شد، و بعداً به کالج اسلامی انگلیسی و شرقی تبدیل گردید. در ۱۹۲۰ به دانشگاه مبدل شد.

علی گورکانی (alie gurkāni)، معروف به **سلطان علی میرزا** (soltān ali mirzā)، فت ۹۰۵ یا ۹۰۶ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی تیموریان، پسر سلطان محمود میرزای گورکانی. در دوران حکومتش در بخارا و سمرقند (۹۰۱–۹۰۵ هق) با مخالفت و منازعه‌ی برادران خود بایسنقر میرزا و مسعود میرزا مواجه بود. شیبک خان پس از فتح ماوراء النهر وی را به قتل رسانید.

علی لر: ← امیر علی لر.

علی محمد خان زند، فت ۱۱۹۱ هق، از سرداران و بزرگان خاندان زندیه؛ پسر محمد خان زند و خواهرزاده‌ی کریم خان زند. وی یک چند از جانب کریم خان حکومت بروجرد داشت، و در طغیان کوتاه زکی خان زند در اصفهان با وی همدست شد. اما کریم خان فتنه‌ی آنها را فرو نشاند، و آنها را عفو نمود. علی محمد خان در دفع و قمع ذوالفقار خان افشار با علیمراد خان زند یاری کرد، و ذوالفقار خان را به اسارت به دربار کریم خان برد. در فتح بصره نیز وی شجاعت و ثبات نشان داد، و صادق خان زند، چندی پس از فتح بصره، علی محمد خان را آنجا گماشت، و خود راه شیراز پیش گرفت. علی محمد خان، در بصره، با طغیان بعضی از قبایل عرب مواجه شد، و در جنگ با آنها از کثرت زخم وفات یافت.

علی محمد شیرازی، سید: ← باب.

علیمراد خان زند (alimorād xāne zand)، فت ۱۱۹۹ هق، چهارمین پادشاه (۱۱۹۶–۹۹ هق) از سلسله‌ی زندیه؛ خواهرزاده‌ی زکی خان زند. پس از قتل زکی خان، که ابوالفتح خان زند به شیراز برگشت، و صادق خان زند بر شیراز مسلط گشت، علیمراد خان آهنگ تسخیر شیراز کرد، و آن را نه ماه در حصار گرفت. عاقبت در ۲۷ ربیع الاول ۱۱۹۶ هق، بکومک اکبر خان پسر زکی خان، شیراز را گرفت و به سلطنت نشست. وی صادق خان و پسرانش و همچنین ابوالفتح خان و برادرانش را کور کرد. صادق خان خود را با تریاک کشت و پسرانش هم، بجز جعفر خان زند که در شیراز نبود، کشته شدند. علیمراد خان، در ۲۳ شعبان ۱۱۹۶ هق، شیراز را به صید مراد خان زند سپرد، و خود به اصفهان عزیمت کرد، و آنجا را مقر سلطنت خویش ساخت. وی جعفر خان پسر صادق خان را که برادر مادری خودش محسوب میشد بنواخت، و به حکومت زنجان و سلطانیه فرستاد، و خود جهت فتح مازندران به تهران رفت. اما لشکری که به مازندران فرستاده بود شکست خورد، و جعفر خان نیز روی به اصفهان آورد. علیمراد خان بشتاب از تهران بقصد دفع جعفر خان عازم اصفهان شد، اما در بین راه، در منزل مورچه خورت، به بیماری استسقا وفات یافت (ربیع الاول ۱۱۹۹ هق). علیمراد خان تندخوی و بدبین و بهانه‌جوی بود، و در شرابخواری افراط تمام میکرد.

علیمردان خان بختیاری (alimardān xāne baxtiāri)، فت ۱۱۶۷ هق، از رؤسا و خوانین ایل بختیاری. در سال ۱۱۶۳ هق به کومک کریم خان زند اصفهان را گرفت، و با ابوالفتح خان بختیاری، حاکم اصفهان، و کریم خان زند پیمان دوستی بست، و قرار شد یکی از اعقاب صفویه را به نام شاه اسماعیل سوم (← اسماعیل III صفوی) بسلطنت بنشانند و کارها را بین خود تقسیم نمایند؛ حکومت اصفهان از آن ابوالفتح خان، و سرداری لشکر از آن کریم خان باشد، و علیمردان خان نیابت و وزارت او را عهده‌دار شود. اما وقتی کریم خان به عزم تسخیر همدان و کردستان از اصفهان خارج گشت، علیمردان خان پیمان دوستی بشکست. ابوالفتح خان را که از قدیم با وی خصومت و رقابت داشت کور کرد و کشت، و سپس اصفهان را به عم خود حاجی بابا خان بختیاری سپرد، و خود شاه اسماعیل III را برگرفت و به قصد تسخیر فارس به جنگ صالح خان بیات حکمران فارس رفت و او را شکست داد. اما کریم خان زند ازین پیمان شکستن علیمردان خان خشمگین و متوهم شد، و به اصفهان تاخت و از آنجا به جنگ با علیمردان خان که از فارس به کوههای بختیاری رفته بود پرداخت، و او را چند بار شکست داد. عاقبت محمد خان زند نزد علیمردان خان رفت و او را در مجلس بزم کشت.

علی مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

علی مشهدی، سلطان، خوشنویس: ← سلطان علی مشهدی.

علی مؤید (alie mo'ayyed) [خواجه نجم‌الدین علی مؤید]، فت ۷۸۸ هق، آخرین امیر (۷۶۶–۷۸۸ هق) سربداران. بعد از قتل پهلوان حسن دامغانی به امارت رسید. در ۷۷۷ هق با بعضی از امرا و یاران خویش درپیچید، و با طغیان آنها مواجه گشت. در ۷۷۹ هق، پس از دفع فتنه‌ی مخالفان، قلمرو حکومت خود را توسعه داد، و قلمرو او از دامغان تا سرخس توسعه یافت. در ۷۸۳ هق، که امیر تیمور به خراسان آمد، خواجه علی به خدمت او پیوست، و در رکاب او به جنگ رفت. در ۷۸۸ هق، در ضمن جنگی در خرم‌آباد لرستان تیر خورده وفات یافت. خواجه علی در ترویج تشیع اهتمام داشت، و شهید اول کتاب معروف لمعه‌ی دمشقیه‌ی خود را به نام او تألیف کرده است. با وفات خواجه علی سلسله‌ی سربداران انقراض یافت.

علی میرزا، سلطان: ← سلیمان II صفوی.

علینقی حکیم‌الممالک: ← حکیم‌الممالک.

علینقی کمره‌ای، شیخ: ← کمره‌ای، شیخ علینقی.

علی هروی، میر (mir alie heravi)، فت بعد از ۹۵۷ هق، از مشاهیر خوشنویسان. در هرات کسب دانش و هنر کرد، و به دربار سلطان حسین بایقرا راه یافت، و عنوان سلطانی و کاتب‌السلطانی یافت. تا ۹۱۱ هق، که سلطان حسین بایقرا وفات یافت، در هرات میزیست، و پس از آن تا ۹۱۹ هق، که شاه اسماعیل I صفوی هرات را فتح کرد، گاه در هرات و گاه در مشهد روزگار میگذرانید. در ۹۳۵ هق، عبیدالله خان ازبک، امیر بخارا، به خراسان تاخت و هرات را گشود، ولی پس از اندک زمانی ناگزیر به فرار گردید، و جمعی از بزرگان و هنرمندان از جمله میر علی را به بخارا کوچ داد. میر علی از این مهاجرت اجباری بسیار دلگیر بود، و با اینکه در بخارا وی را مینواختند، از توقف در آنجا ناخوشنود بود، و پیوسته وسایلی برمی‌انگیخت که به وطن بازگردد، ولی سرانجام به این آرزوی خود نرسید.

میر علی را به حسن محاورت، محاسن افعال، مکارم اخلاق، لطف طبع، و حسن منظر ستوده‌اند. وی شعر نیز میگفت، و در معما دست داشت. منشی قابلی نیز بود؛ از آثار منثور وی رساله‌ای است بنام مداد الخطوط در آداب خوشنویسی. شاگردان معروف میر علی عبارتند از خواجه محمود شهابی سیاوشانی و سید احمد مشهدی.

میر علی هروی یکی از زبردست‌ترین خوش‌نویسان نستعلیق است. از آغاز وضع خط نستعلیق تا زمان او و پس از او تا ظهور میر عماد هیچیک از خوشنویسان به پایه و مایه‌ی او نرسیده‌اند. از آثار میر علی، از قطعه و مرقع و رساله و کتاب، به مقدار فراوان در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی و عمومی موجود است، که تاریخ آنها تا سال ۹۵۰ هق میرسد. از جمله یک نسخه‌ی هفت اورنگ جامی و جام جم اوحدی در کتابخانه‌ی سلطنتی موجود است.

علی همدانی (alie hamadāni) [امیر سید علی ابن شهاب‌الدین ابن محمد]، ۷۱۴–۷۸۶ هق، از بزرگان صوفیه‌ی ایرانی مقیم هند. سلسله‌ی ارادتش به علاءالدوله‌ی سمنانی و به واسطه‌ی او به نجم‌الدین کبری میرسید. بیشتر عمر را به سیاحت آفاق و انفس گذرانید، و به روایتی به خدمت ۱٬۴۰۰ تن از اولیا رسید. در ۷۸۶ هق در ضمن سفر درگذشت. بنا بر وصیتش جسد او را به ختلان برده مدفون ساختند. یکی از شاگردانش، مولانا نورالدین بدخشی، کتابی به نام خلاصة المناقب در ترجمه‌ی احوال او نوشته است. از علی ابن شهاب الدین آثاری به دو زبان عربی و فارسی باقی مانده است؛ از جمله ذخیرة الملوک؛ شرح قصیده‌ی خمریه‌ی ابن فارض به نام مشارب الاذواق؛ کتاب اسرار النقطه؛ شرح فصوص الحکم ابن العربی؛ و شرح

اسماء الله.

علی یزدی: ← شرف‌الدین علی یزدی.

علی یوسف، جزیره‌ی: ← بختگان، دریاچه‌ی.

عم، سوره‌ی: ← نبأ، سوره‌ی. نیز ← عم جزء.

عماد، میر، خوشنویس، ← میر عماد.

عمادالدوله فرامرز (emādoddǒle farā-marz)، شهریار مازندران و از امرای آل باوند، عمادی شهریاری، شاعر معروف قرن ۶م هق، منسوب بدو و ستایشگر او بود. وی در ح ۵۱۵ هق بر قسمتی از مازندران دست یافت و با اصفهبد علاء‌الدوله، که عم وی یا عم پدرش بود، گاه در جنگ و گاه در صلح و موافقت بود.

عمادالدوله‌ی دیلمی (emādoddǒleye dey-lami)، شهرت **ابوالحسن علی ابن بویه**، ملقب به **عمادالدوله**، فت جمادی الاول ۳۳۸ هق، از مؤسسین سلطنت آل بویه، و اولین پادشاه (۳۲۲-۳۳۸ هق) از سلسله‌ی دیالمه‌ی فارس. وی با دیگر برادران نخست در خدمت ماکان کاکی بود. پس از پریشانی کار ماکان، با برادرانش به خدمت مرداویج پیوست، و از جانب او حکومت کرج یافت. ولی بین او و مرداویج اختلاف افتاد. علی در ۳۲۱ هق بر اصفهان مستولی شد، و پس از گرفتن ارجان و رامهرمز، به فارس حمله برد، و در ۳۲۲ هق شیراز را گرفت. بعد از آن، با مرداویج از در صلح درآمد، و برادر خود حسن (← رکن‌الدوله‌ی دیلمی) را با هدایا نزد مرداویج فرستاد. پس از کشته شدن (۳۲۳ هق) مرداویج، علی برادر خود حسن را به تسخیر عراق عجم و برادر دیگرش احمد (← معزالدوله‌ی دیلمی) را به تسخیر کرمان گسیل کرد. در ۳۳۴ هق، احمد بغداد را گرفت، ولی با خلیفه مستکفی به احترام رفتار کرد، و خلیفه او را لقب معزالدوله، علی را لقب عمادالدوله، و حسن را لقب رکن‌الدوله داد. از این به‌بعد خلفای عباسی مطیع سلاطین آل بویه گردیدند. عاقبت علی پذیرفت که سالیانه خراجی به خزانه‌ی مستکفی خلیفه بپردازد، اما چندی بعد از پرداخت آن خراج ابا کرد، و به استقلال سلطنت راند. عمادالدوله در شیراز درگذشت (۳۳۸، و به قولی، ۳۳۹ هق). بعد از او، برادرزاده‌اش عضدالدوله‌ی دیلمی بجایش نشست.

عمادالدوله پسر ارشد بویه بود، و برادرانش مطیع او بودند، و نسبت به او با کمال احترام رفتار میکردند.

عمادالدین احمد، پادشاه آل مظفر، ← سلطان احمد.

عمادالدین باکالیجار: ← عمادالدین دیلمی.

عمادالدین پهلوان (emādoddine pahlavān)، فت ۶۴۶ هق، فرمانروای لر بزرگ و سومین اتابک (۶۲۶-۶۴۶ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ. بعد از اتابک هزاراسپ ابن ابوطاهر به امارت نشست (۶۲۶ هق).

عمادالدین دیلمی (emādoddine deylami)، شهرت **عمادالدین باکالیجار مرزبان** (bākālijār marzbān)، فت ۴۴۰ هق، پادشاه (۴۱۵-۴۴۰ هق) سلسله‌ی دیالمه‌ی فارس؛ پسر سلطان‌الدوله‌ی دیلمی. لقب او را حسام‌الدوله و عزالملوک نیز نوشته‌اند. وی بعد از وفات پدر بجای او نشست، و مدت زیادی با عم خویش قوام‌الدوله‌ی دیلمی، امیر کرمان، جنگ داشت. عاقبت بعد از وفات (۴۱۹ هق) قوام‌الدوله، کرمان را، و بعد از جلال‌الدوله‌ی دیلمی بغداد را نیز ضمیمه‌ی ممالک خویش نمود (۴۳۵ هق)، و امیرالامراء شد. عمادالدین در اواخر دوره‌ی امارت خود با افراد خاندان بنی کاکویه و سران سلجوقی زد و خورد کرد، و چون در این ایام سلاجقه بر قسمت اعظم ایران مسلط بودند، عمادالدین عاقبت با طغرل بیگ سلجوقی صلح کرد (۴۳۹ هق)، و دختر خود را به طغرل داد، و دختر چغری بیگ (برادر طغرل) را نیز برای پسر خود گرفت.

عمادالدین دینار: ← ملک دینار.

عمادالدین زنگی (emādoddine zangi)، فت ربیع الثانی ۵۴۱ هق، مؤسس سلسله‌ی اتابکان موصل، و اولین سلطان واقعی از سلسله‌ی آل زنگی؛ پسر اتابک آق سنقر. وی در ۵۲۱ هق به امارت موصل نشست، و سلطان محمود سلجوقی او را اتابک فرزندان خویش کرد. در همان سال، عمادالدین جزیره‌ی ابن عمر، نصیبین، سنجار، و حران را تصرف نمود، و در محرم ۵۲۲ هق حلب را فتح کرد، و سال بعد حماة را گرفت، ولی به تصرف حمص و دمشق نایل نشد. از فتوحات دیگرش در این دوره تصرف قلعه‌ی اثارب (asāreb) (بین حلب و انطاکیه) است، که به تصرف صلیبیون درآمده بود. در ۵۳۱ هق، حمص را چندین ماه محاصره کرد، ولی به تصرف آن موفق نشد. مقارن این ایام، امپراطور یوحنای II، که با صلیبیون متحد شده بود، به جانب حلب لشکر کشید، ولی از محاصره‌ی این شهر منصرف شد، و به شیزر حمله برد، و چون مردم آنجا سخت به دفاع پرداختند، به انطاکیه بازگشت (رمضان ۵۳۲ هق، مطابق ۱۱۳۸ بم). عمادالدین او را تعقیب کرد، و عده‌ای را اسیر کرد، و غنائم بسیار بدست آورد. در همان سال، حکمران دمشق حمص را به عمادالدین واگذار کرد. در ۵۳۳ هق، بعلبک را، با وجود مقاومت شدید آن، تصرف نمود. هدف نقشه‌های وی تصرف دمشق بود. در ربیع الاول ۵۳۴ هق آنجا را محاصره کرد. اما عاقبت، بسبب مداخله‌ی صلیبیون، دست از محاصره برداشت و به موصل بازگشت. در جمادی الثانی ۵۳۹ هق (۱۱۴۴ بم) شهر مهم ادسا را از صلیبیون گرفت. دو سال بعد به قلعه‌ی جعبر در بین النهرین حمله کرد، اما در آنجا بدست چند تن از غلامان خود کشته شد. پسرش سیف‌الدین غازی I در موصل و پسر دیگرش نورالدین محمود زنگی در حلب جانشین او شدند.

مورخین شرقی او را مردی دلاور و باهیبت گفته‌اند، و مهارت سیاسی وی را ستوده‌اند. گویند در زمان وی نواحیی که در اثر تهدید صلیبیون و اجحاف و تغییر پیاپی حکام رو به ویرانی نهاده بود آباد شد. پس از مرگش، او را اتابک شهید لقب دادند.

عمادالدین زنگی ابن مودود: ← اتابکان سنجار.

عمادالدین شاهنشاه: ← اتابکان سنجار.

عمادالدین طاهر اسفراینی: ← قرآن، قسمت (I-X).

عمادالدین علی فقیه: ← عماد فقیه.

عمادالدین قاورد: ← قاورد.

عمادالدین محمد اصفهانی (emādoddin) [عمادالدین محمد ابن صفی‌الدین اصفهانی]، معروف به **عماد کاتب** (emāde kāteb)، ۵۱۹-۵۹۷ هق، نویسنده‌ی معروف و ادیب برجسته‌ی قرن ۶م هق. در اصفهان متولد شد، و در همین شهر نیز نشأت یافت. در جوانی به بغداد رفت؛ در مدرسه‌ی نظامیه به آموختن علم پرداخت، و در فقه شافعی و فنون ادب و شعر سرآمد شد. سپس به دمشق رفت (شعبان ۵۶۲ هق)، و به سلطان نورالدین محمود زنگی پیوست، و متصدی دیوان انشاء وی گردید. عماد با همه‌ی تسلطی که بر نویسندگی و ادب داشت در آغاز از تصدی این کار میهراسید، اما چون بدین کار پرداخت به نیکی از عهده برآمد. عماد به هر دو زبان فارسی و عربی مینوشت. در مدتی که در دمشق بود، صلاح‌الدین ایوبی را نیز میستود، و مورد علاقه‌ی او بود؛ بهمین مناسبت، مقامش نزد نورالدین بالاتر رفت، و در زمان مستنجد عباسی، عماد به عنوان پیغام‌گزار از دمشق به بغداد رفت، و پس از بازگشت به دمشق، در مدرسه‌ای که هم به نام خود او خوانده میشود (مدرسه‌ی عمادیه)، بعنوان مدرس تعیین شد (رجب ۵۶۷ هق) و بعد متصدی اشراف دیوان گردید (۵۶۸ هق). بعد از مرگ نورالدین، پسرش الملک الصالح اسماعیل فرمانروائی یافت، و او که جوانی اندک‌سال بود، تحت تأثیر سعایتهای دشمنان عماد قرار گرفت، و کار بر عماد تنگ شد، و او ناگزیر دمشق را ترک گفت، و به موصل آمد. در موصل بیمار شد، و چون شنید که صلاح‌الدین ایوبی قصد گرفتن دمشق را دارد، متوجه او گردید، و به دمشق آمد، و پیوسته با صلاح‌الدین بود و از نزدیکان درگاه او بشمار میرفت. پس از مرگ صلاح‌الدین، وضع زندگی او آشفته شد و به عزلت گرایید، و در دمشق درگذشت.

عماد از جمله‌ی نویسندگان تواناست که اسلوبی خوش و آراسته دارد. آثارش مشتمل است بر: خریدة القصر در شرح احوال و نمونه‌ی آثار شاعران عربی‌زبان در قرن ۶م هق (این کتاب در ۱۰ مجلد است، و قسمت شعرای مصر آن بچاپ رسیده است)؛ الفتح القُسّی فی الفتح القدسی، که گزارشی است از فتح شام و فلسطین به وسیله‌ی صلاح‌الدین، و بچاپ رسیده؛ نصرة الفترة، در تاریخ سلاجقه‌ی عراق؛ کتاب البرق الشامی، در تاریخ که سرگذشت خود را نیز در این کتاب آورده است؛ و السیل علی الذیل.

عمادالکتاب (emādol.kottāb)، شهرت **میرزا محمد حسین سیفی قزوینی**، ۱۲۸۵ هق-۱۳۱۵ هش، از اساتید خط نستعلیق؛ مت قزوین. غالب عمرش به کتابت و تعلیم خط نستعلیق گذشت. از کارهایش کتابت نسخه‌ی شاهنامه‌ی معروف به امیر بهادری (چاپ تهران) و دفاتر رسم المشق است. وی در ۱۳۳۴ هق وارد کمیته‌ی مجازات و مأمور تحریر بیانیه‌های آن شد. از ۱۳۳۵ هق، که اعضای کمیته دستگیر شدند، وی مدتها در قم تحت نظر بود. در عهد سلطنت رضا شاه کبیر آزاد و در دفتر مخصوص دربار سلطنتی مشغول خدمت شد.

عماد ده (emād deh)، ده (جم ۱٬۲۵۹ سر ۱۳۴۵ هش)، دهستان صحرای باغ، بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۷۸ کیلومتری ج‌غ لار.

عماد شاه: ← عمادشاهیه.

عمادشاهیه (emād.šāhiyye)، سلسله‌ای از پادشاهان معروف به ملوک الطوایف دکن که از

۸۹۰ هق تا ح ۹۸۵ هق در ولایت برار فرمانروائی کردند. مؤسس این سلسله، **فتح‌الله خان عمادـ الملک**، از جانب سلاطین بهمنیه در برار حکومت داشت، ولی در عهد شمس‌الدین محمد شاه III بهمنی داعیه‌ی استقلال یافت، و عنوان عماد شاه گرفت. وی در ۸۹۰–۹۱۰ هق در برار حکمفرمائی کرد. جانشینانش عنوان عماد شاه را در جزء اسم خود میآوردند. بعد از او، پسرش **علاءالدین ابن فتح‌الله** امارت کرد (۹۱۰–۹۳۶ هق). جانشین او، پسرش دریا ابن علاءالدین (darya ’bne) (دریا عماد شاه) بود، که در ۹۳۶–ح۹۶۸ هق امارت داشت. وی فرمانروائی ضعیف بود، و در اواخر عمرش امور کشور در دست وزیرش توفال خان (tufāl) بود. بعد از وفات دریا، توفال خان پسرش **برهان ابن دریا** (برهان عماد شاه) را به سلطنت نشانید، ولی او را در حبس بداشت، و خود فرمان میراند. عاقبت در ۹۸۵ هق مرتضی نظام شاه، پادشاه احمدنگر، بعنوان رهانیدن برهان عماد شاه، به برار حمله برد، و برار را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد، و توفال و پسرش و برهان و خاندانش را به قلعه‌ای در احمدنگر منتقل کرد، و در آنجا جملگی در یک شب درگذشتند (۹۸۵ هق). کیفیت وفات آنها معلوم نیست.

عماد فقیه (emāde faqih)، شهرت **عمادالدین علی فقیه کرمانی**، فت ۷۷۳ هق، شاعر ایرانی پارسی‌گوی، معاصر حافظ، و از مداحان آل مظفر و مخصوصاً شاه شجاع. داستان معروف گربه‌ی عماد فقیه، که به هنگام نماز او نیز از عماد پیروی کردی، و اشاره‌ی حافظ در شعر

ای کبک خوشخرام، چه خوش میروی بناز!
غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد.

ظاهراً صحیح نیست، و آن را معاصران عماد و حافظ، نظر به رقابتی که شاید میان ایشان بوده (و از نظر تاریخی به ثبوت نرسیده)، ساخته‌اند. شعر مذکور حافظ اشاره است به داستان کبکنجیر و خرگوش، که برای مرافعه پیش گربه‌ای زاهد رفتند، و او، پس از پایان نماز، آن دو را پیش خود خواند تا سخنانشان را بهتر بشنود، و چون هر دو بی‌ترس پیش او رفتند، گربه‌ی عابد ظاهر الصلاح برجست و هر دو را بشکست و بخورد. این حکایت در کلیله و دمنه آمده است.

عماد در غزل و قصیده و مثنوی مهارت داشته و از شعرای بزرگ قرن ۸م است. او را صاحب خانقاه نیز گفته‌اند. از آثار وی، بجز قصاید و غزلیات و رباعیات، مثنویهای صحبت‌نامه و محبت‌نامه، و کتاب المعارف، طریقت‌نامه (ــ مصباح الهدایه)، و صفانامه یا مونس الابرار میباشد.

عماد کاتب: ــ عمادالدین محمد اصفهانی.

عمادی شهریاری (emādie šahriāri)، فت ۵۸۲ یا ۵۷۳ هق، شاعر پارسی‌گوی ایرانی. بعضی او را اهل غزنین دانسته‌اند، ولی ظاهراً از مردم شهریار ری بوده است. ابتدا در دربار عمادالدوله فرامرز، از امرای آل باوند و فرمانروای مازندران، میزیست، و ظاهراً تخلص عمادی را از لقب همین پادشاه گرفته است. پس از مرگ عمادالدوله فرامرز، از مازندران به عراق رفت، و به خدمت سلطان طغرل ابن محمد سلجوقی رسید، و از مداحان او گردید. اتابک جهان پهلوان و طغرل ابن ارسلان را نیز مدح گفته است. بمناسبت قصیده‌ای که در مدح قطب مظفر ابن اردشیر عَبّادی، از وعاظ معروف قرن ۶م هق، گفت، ۲٬۰۰۰ دینار از مریدان او دریافت کرد. نسخ خطی دیوانش در دست است.

عمار ابن علی، کحال: ــ عمار موصلی.

عمار ابن یاسر: ــ عمار یاسر.

عمارت خورشید، بقایای کاخی از دوره‌ی نادر شاه افشار در کلات نادری، خراسان. مشتمل بر برج مضرس و عمارت ویران سه‌طبقه است. بطن بنا از آجر و نمای آن از سنگ است. طبقه‌ی سوم عمارت ظاهراً بر اثر زلزله‌ی سال ۱۲۹۹ هق شکاف برداشت، و به مرور سقف طبقه‌ی دوم هم فرو ریخت. در داخل برج و بعضی از طاقها و دیوارها که سالم مانده است تزیینات نقاشی و گچبری موجود است.

عمارت کلاه‌فرنگی (emārate kolāh.farangi)، بنائی از دوره‌ی کریم‌خان زند، در شیراز، در باغ نظر. شکل بنا ۸ضلعی است و شبیه عمارت کلاه‌فرنگی باغ جهان‌نما میباشد، ولی خارج آن دارای تزیینات کاشیکاری و داخلش دارای نقاشیها و مقرنسکاریهائی است. در داخل عمارت حوضی از مرمر، و چهار شاهنشین و چهار اطاق در گوشه‌های آن قرار دارد، ظاهراً مقبره‌ی کریم خان زند، که آقا محمد خان قاجار آن را نبش کرد، در شاهنشین شرقی قرار داشت. عمارت کلاه‌فرنگی از سال ۱۳۱۴ هش محل ــ موزه‌ی شیراز است.

عمارلو (ammārlu)، دهستان و (از آبان ۱۳۳۸ هش) بخش (جه ۲۶٬۰۰۰؟)، بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)، دارای ۷۱ (؟) آبادی؛ مرکزش جیرنده. از ج به رود شاهرود محدود است. مشتمل بر سه بلوک فاراب، خورگام (xorgām)، و پیرکوه است.

عمار موصلی (ammāre museli) [ابوالقاسم عمار ابن علی]، نه ۳۸۶–۴۱۱ هق، مبتکرترین کحالان عرب و یکی از مشهورترین آنان. نخست در عراق و سپس در مصر میزیست. مسافرتهای فراوان (از جمله به خراسان) رفت، و در ضمن، به درمان و عمل چشم اشتغال داشت. اثر مشهورش در کحالی کتاب المنتخب فی علاج العین است، که در آن بسیاری از امراض چشم و معالجات آنها را بدقت شرح میدهد، و قسمت جراحی آن بالاخص مهم است. این کتاب به عبری و آلمانی ترجمه شده است. صلاح‌الدین ابن یوسف کحال در تألیف نور العیون و غافقی در تألیف المرشد از المنتخب استفاده کرده‌اند. عمار معاصر علی ابن عیسی بود، و اگرچه شهرت علی ابن عیسی را نیافت، از جنبه‌ی ابتکار بر او برتری داشت.

عماره (amāra)، شهر (جه ح ۲۸٬۰۰۰)، مرکز (از ۱۹۲۱) لوای (ولایت) عماره، جش عراق، بر ساحل چپ دجله بفاصله‌ی ۱۹۰کیلومتری لغ بصره و ۴۸کیلومتری مرز ایران. در ۱۲۷۹ هق (۱۸۶۲) به وسیله‌ی ترکان عثمانی به عنوان پاسگاه نظامی تأسیس شد، ولی به سرعت توسعه یافت، تا ۱۹۱۴ کرسی سنجاق عماره بود. در ژوئن ۱۹۱۵ نیروهای بریتانیا آن را تصرف کردند. پس از آن تا ۱۹۳۲ تحت اشغال و قیمومیت بریتانیا بود. بیشتر ساکنین آن عرب شیعه هستند، و جمعی از مسیحیان کلدانی، ایرانیان، و نقره‌کاران صبی (ــ صبه) نیز در آنجا مسکن دارند.

عماره، در نظام قبیله‌ای عرب، ــ عرب، بند ۴.

عماره دنقاس: ــ سنار.

عماره‌ی مروزی (emāreye marvazi) [ابو منصور عمارة ابن محمد مروزی]، از شعرای فارسی زبان قرن ۴م هق. وی همواره در مرو سکونت داشت، و از آنجا دو بیت در مدح سلطان محمود غزنوی به غزنه فرستاد، و سلطان ۲٬۰۰۰ دینار صله برای او حواله کرد. قطعه‌ای از او در مرثیه‌ی امیر ابوابراهیم اسماعیل ابن نوح ابن منصور سامانی، ملقب به منتصر، آخرین امیر سامانی، که در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۳۹۵ هق کشته شد، در دست است. ابوسعید ابوالخیر، با شنیدن یک بیت او از دهن قوّال، با جماعت صوفیان به زیارت خاک او رفت. اشعار پراکنده‌ای از او در کتب ادب و فرهنگ بر جای مانده است.

عمار یاسر (ammāre yāser) [عمار ابن یاسر ابن عامر ابن مالک]، ملقب به **ابوالیقظان** (abo’l-yaqzān)، فت ۳۷ هق، از اصحاب حضرت رسول. پدرش، یاسر، با برادرانش از یمن به مکه آمد، و همان جا ماندنی شد، و در پناه ابوحذیفة ابن المغیرة مخزومی (abu.hozayfate ’bne ’l.mo-qayrate maxzumi) درآمد. ابوحذیفه کنیزکی از آن خود بنام سمیه (somayya) به او تزویج کرد، و عمار از همین کنیزک متولد شد. پس از مرگ ابوحذیفه و ظهور اسلام، عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه اسلام آوردند (ــ سابقین). گویند عمار سی و چندمین تنی بود که اسلام آورد. عمار در این هنگام از مستضعفین (mostaz’afin) بود (مستضعفین در آن زمان به کسانی میگفتند که در مکه تنها بودند، و خویش و حامی نداشتند، و بهمین جهت، چون اسلام میآوردند، مورد شکنجه و آزار کفار قریش قرار میگرفتند)، و خود و پدر و مادرش زیر شکنجه‌های سخت قرار گرفتند. ظاهراً عمار از جمله‌ی مهاجرین به حبشه بود، و پس از آنکه حضرت رسول به مدینه هجرت فرمود، عمار نیز به مدینه رفت. عمار در غزوات بدر، احد، خندق، و دیگر جنگها با حضرت رسول بود. حضرت رسول میان او و حذیفة ابن یمان پیوند برادری بست. عمار در یکی از جنگها یکی از دو گوش خود را از دست داد. در جنگ با اهل رده نیز شرکت داشت، و در ۲۱ هق از طرف عمر امیر کوفه شد. در زمان عثمان، با بعضی از اعمال او مخالفت کرد، و پس از آنکه علی به خلافت رسید، از جمله‌ی اصحاب او شد، تا آنکه در جنگ صفین، در صفر سال ۳۷ هق، در رکاب آن حضرت بقتل رسید، و همانجا مدفون شد. عمر او را هنگام کشته شدن ۹۳، ۹۱، یا ۹۴ سال گفته‌اند. گویند حضرت رسول از قتل او خبر داده بود و گفته بود، "تقتلک الفئةُ الباغیة" [یعنی ترا گروه ستمکار خواهند کشت]، و چون عمار در جنگ صفین بدست سپاهیان معاویه کشته شد، معاویه و عمرو عاص، از ترس آنکه این امر موجب تزلزل روحیه‌ی افرادشان شود، گفتند او را کسی کشته است که بجنگ ما آورده است.

عماسا[1] (amāsā) [عبری، = باربر]، پسر ابیجایل که با ابشالوم به شورش برخاست (دوم سموئیل

(1) Amasa

۲۵.۱۷، ۱۳.۱۹، ۴.۲۵–۱۳؛ اول پادشاهان ۵.۲).

عمال: ← عامل، در تاریخ.

عمالقه[1] (amāleqe) یا **عمالیق** (amāliq)، قوم قدیم صحراگرد و جنگجو، که با بنی اسرائیل دشمنی موروثی داشتند، و در کتاب عهد عتیق، مقارن مهاجرت بنی اسرائیل، ذکرشان مکرر در بیابان بین مصر و فلسطین آمده است. عمالقه از نسل عیسو بودند (پیدایش ۱۲.۳۶). در مسافرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان، عمالقه سخت به آزار آنان برخاستند، و به همین جهت، خداوند امر کرد که ذکرشان از زیر آسمان محو شود (تثنیه ۱۷.۲۵–۱۹). آنچه در باب این قوم در کتاب عهد عتیق آمده است روشن نیست. بر طبق کتاب اول سموئیل (۶.۱۵)، شاؤول، بسبب دشمنی عمالقه با بنی اسرائیل، از جانب خداوند مأمور استیصال آنان شد.

در قرآن نامی از عمالقه نیامده است، اما در روایات اسلامی از نسل سام یا حام شمرده شده‌اند. در تاریخ افسانه‌ای، عمالقه، طسم، جدیس، و ثمود از نخستین قبایل متکلّم به زبان عربی شمرده شده‌اند. در زمان هود در حجاز (یا در بابل) میزیستند. استقرار قبایل یهود را در یثرب نتیجه‌ی غیر منتظره‌ی جنگی شمرده‌اند که، به امر یوشع، برای استیصال عمالقه صورت گرفت ولی به نتیجه‌ی قطعی نرسید. نیز ← عرب، بند ۲.

عمالیق: ← عمالقه.

عمامه (emāme؛ در فارسی مشهور ammāme)، پوششی برای سر مردان، از پارچه‌ی نازک، که دور سر پیچیده میشود، و معمولا این پارچه را بر



روی عرقچین ــ و در قدیم بر روی شاشیه (نوعی شبکلاه) ــ میپیچیده‌اند. عمامه از خصایص اعراب بوده است، و بدان افتخار میکرده‌اند، چندان که عنوان "تاج اعراب" یافته است. پس از ظهور اسلام، در سراسر کشورهای اسلامی رواج یافت، و در آغاز اهل فضل و علمای دین، و اندک اندک دیگر طبقات جامعه آن را پذیرفتند، ولی در اسپانیای دوره‌ی اسلامی چندان رواجی نگرفت، و کمتر مورد استفاده بود، و سپاهیان در این سرزمین هرگز عمامه را نپذیرفتند، اما در دیگر بلاد اسلامی بحدی اهمیت پیدا کرد که میزان شخصیت و فضل افراد را بزرگی و کوچکی عمامه‌ها تعیین میکرد. رنگ عمامه‌ها و نوع آن به طبقه‌ی اجتماعی و مقام افراد بستگی داشت. در دوره‌ی خلفا، سپاهیان عمامه‌ی سیاه بر سر میگذاشتند، و بعضی از بزرگزادگان عمامه‌ی زرد. عمامه‌ی سبز، که نشان سادات و علویان شده است، از قرن ۸م حق است، و در ایران تا همین امروز عمامه‌ی سیاه و سبز مخصوص سادات است، و عمامه‌ی سفید و یا رنگهای زرد کمرنگ (شیرشکری) از آن دیگر مردم.

عمامه‌ای که حضرت رسول بر سر میگذاشت، سحاب [= ابر] نام داشت، و آن را، بر طبق بعضی روایات، به حضرت علی ع بخشید، و در باره‌ی شکل و رنگ آن در میان مسلمانان داستانها وجود دارد. در میان قدمای عرب عمامه‌ی سعید ابن عاص شهرت بسیار داشته است، و در قرون اخیر، در مصر، عمامه‌ی شیخ عبدالله شرقاوی (۱۱۵۰–۱۲۲۷ هق)، رئیس جامع ازهر، در بزرگی ضرب المثل بود.

البته غیر مسلمانان نیز در کشورهای اسلامی عمامه داشته‌اند، و از قرن ۸م بم رنگ و شکل و اندازه‌ی عمامه برای غیر مسلمانان به صورت رسمی تعیین میشده است. همچنین، برای مسلمانانی که در طبقات مختلف اجتماعی و مشاغل گوناگون بودند، بتدریج، نوع و رنگ و شکل عمامه‌ها ضابطه‌ای خاص پیدا کرد. در دوره‌ی خلفا، هنگامی که کسی به وزارت میرسید، با تشریفات خاصی عمامه بر سر او مینهادند، و عمامه یکی از هدایا و خلعتهای مهمی بود که از طرف خلیفه به افراد داده میشد. تا همین اواخر، در دوره‌ی ما نیز، طلاب علوم دینی که وارد مدارس اسلامی میشدند، اغلب با تشریفات خاصی عمامه بر سر میگذاشتند.

بعلت اهمیتی که عمامه در ادوار مختلف، تا همین عصر ما، داشته است، کار پیچیدن آن نیز با اهمیت بسیار تلقی میشده، و حتی دسته‌ای افراد از شغل عمامه پیچیدن استفاده میکرده‌اند، و مردمان برای اینکه عمامه‌های زیبا و مناسبی بر سر داشته باشند نزد ایشان میرفتند.

با تحولاتی که در وضع اجتماعی و نوع جامه‌های ملل اسلامی در قرون اخیر روی داد، عمامه اهمیت و عمومیت خود را از دست داد، و بتدریج از میزان استفاده از آن کاسته شد. در ترکیه، سنت عمامه‌گذاری که در دوره‌ی سلاطین عثمانی با دقت تمام رعایت میشد در اواسط قرن ۱۹م از میان رفت، و طربوش جای آنرا گرفت. همچنین، در ایران، کلاه، با شکلهای مختلف بجای عمامه مورد استفاده قرار گرفت، و بر سر تعویض عمامه و کلاه نزاعها میان طرفداران و مخالفان عمامه و کلاه روی داد.

بر روی هم امروز عمامه در دایره‌ی محدودی مورد استفاده قرار میگیرد، که مخصوص محصلین علوم دین است، و عنوان "ارباب عمائم" بر علمای دین اطلاق میشود. اما هنوز بعضی از روستائیان ایرانی نوعی عمامه بر سر مینهند (در خراسان آن را شال میخوانند).

عمان (ommān)، ده (جه ۱٬۴۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۸کیلومتری جش رزن.

عمان (ammān)، شهر (جه ۲۴۶٬۴۷۵)، پایتخت اردن هاشمی، بفاصله‌ی ۴۵کیلومتری لش بحر المیت بر راه آهن بین دمشق و معان. از مراکز حمل و نقل و تجارت است. ساختمان فرودگاه بزرگ آن در ۱۹۵۶ اتمام پذیرفت.

محل عمان از ایام پیش از تاریخ مسکون بوده است. شهر قدیم رَبَّتِ بنی عمون[2]، که پایتخت بنو عمون بود، و ذکرش به کرات در کتاب عهد عتیق آمده است، در این محل واقع بود. از این شهر باستانی اکنون چیزی جز چند گور و باروئی از عصر آهن (احتمالا از قرن ۹م یا ۸م قم) باقی نیست. داود در قرن ۱۱م قم شهر را گرفت. در زمان سلیمان استقلال خود را بازیافت. در قرون ۸م و ۷م قم تحت استیلای دولت آشور بود. بطلمیوس II (فیلادلفوس) آن را فتح کرد، و نام فیلادلفیا[3] (filādelfiā) بر آن نهاد. در ح ۲۱۸ قم به تصرف آنتیوخوس III درآمد. در دوره‌ی رومیان شهری بارونق بود. در ۱۴ هق یزید ابن ابی سفیان آن را تصرف کرد. پس از انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد، عمان رو به انحطاط گذاشت. در اوایل قرن ۱۹م، که نفوذ اروپائیان در ش اردن آغاز شد، عمان دهکده‌ای کوچک بود. پویش شهر و حومه‌ی آن در ۱۸۸۱ به وسیله‌ی ک. ر. کاندر آغاز گشت.

در ۱۳۴۰ هق (۱۹۲۱)، عبدالله ابن حسین آن را کرسی امیرنشین ماوراء اردن قرار داد، و از آن ببعد همواره رو به توسعه بوده است. مخصوصاً در طی جج II و بلافاصله بعد از آن رونق فراوان داشت (از بعد از جج II، بر وسعت شهر لااقل ۵۰٪ افزوده شده است). در ۱۹۴۶ پایتخت مملکت اردن هاشمی گشت.

عمان (omān)، نام رسمی آن **مسقط و عمان** (masqat)، سلطان‌نشین مستقل (ح ۲۱۲٬۰۰۰ کمم؛ جه ح ۸۲۸٬۰۰۰) تحت الحمایه‌ی انگلستان، بر گوشه‌ی جش شبه جزیره‌ی عربستان؛ پایتخت و بندر عمده‌اش مسقط. بطول ح ۱٬۶۰۰ کم در کنار دریای عمان و دریای عربستان، از تحت الحمایه‌ی سابق عدن به طرف مشرق، ممتد است (ظفار در این قسمت قرار دارد). رأس مسندم، در داخل سواحل متصالح، نیز جزء عمان است. از طرف داخل عمان به ربع الخالی منتهی میشود. عمان به چهار ناحیه‌ی جعلان (ja'lān)، عمان خاص، ظاهره، و باطنه تقسیم شده است. شهر معروفش مسقط (پایتخت) است. مرکز تجارتی آن، بندر مطرح (matrah)، در ح ۵کیلومتری ل مسقط کنار دریای عمان واقعست، و مرکز بارگیری خرمای باطنه و مبدأ راههای کاروانی داخلی است. از این دو شهر گذشته، صحار و صور (sur) (جه ح ۸٬۰۰۰) بعنوان بازارهای محلی و بندرگاه کشتیرانی (کشتیهای محلی) بسوی هند، یمن، زنگبار، و سواحل خلیج فارس قابل ذکر است. آبادیهای کوچک نیمه‌روستائی، با خانه‌های حصیری، بر سواحل لغ پراکنده است. وجود آنها ناشی از فراوانی ماهی در آبهای مجاور است، که در زمستان ماهی ساردین از آنها صید میشود، و در تابستان کوسه‌ماهی، که تازه یا خشکشده مصرف میشود، حتی گاوها و شترهای جمّاز معروف عمان را نیز با ماهی خشک تغذیه میکنند.

(۱)Amalek; Amalekites (۲)Rabbath Ammon (۳)Philadelphia

عمان از لحاظ محصولات کشاورزی و منابع معدنی ثروتمند است. صادراتش خرما، لیمو، انار، و ماهی خشک است. پرورش شتر رواج دارد. "شرکت محدود امتیازات نفت"، که قسمتی از سهامش متعلق به شرکت نفت عراق است امتیازی برای پویش عمان جهت کشف منابع نفتی دارد.

باستثنای مخلوطی از نژادها و معتقدات ایرانی، حبشی، و هندی، در شهرهای بزرگ، ساکنین عمان عرب و بیشتر از فرقه‌ی اباضیه میباشند. با وجود نفوذ خون سیاه، سازمان قبیله‌ای قدیم عرب اساس زندگی شخصی و اجتماعی را تشکیل میدهد. ادعای انتساب به **قحطان** و **عدنان** (نیاکان افسانه‌ای باستانی عربها) هنوز مایه‌ی اصلی اختلافات ریشه‌دار بعضی از قبایل میباشد.

سلطنت عمان، که فعلا در دست خاندان اباضی آل بوسعید است، نمودار جالبی از خصوصیات سیاسی عربستان میباشد. فرمانروای آن، که عنوان سلطان مسقط و عمان دارد، مدعی حکمرانی بر سراسر سرزمین واقع در مشرق ربع الخالی است، اما در این سرزمین پهناور، عملا قسمت نسبةً کوچک ظفار، شهرهای مسقط و مطرح، و ساحل خلیج عمان را اداره میکند، و نواحی دیگر تحت فرمان امام عمان یا شیوخ دیگر است. امور نواحی داخلی اباضی‌نشین در دست امام عمان است، که حکومت دینی دارد، و پایتختش نزوه (nazwa) است. امام عمان با هیچ دولتی رابطه‌ی رسمی سیاسی ندارد، و از میان فرمانروایان بزرگ عربستان از همه مستغنیتر و گمنامتر میباشد.

تاریخ

I – در کتیبه‌های میخی بین النهرین به کرات از مملکتی بنام مگن (magan) یاد شده است. این مملکت، که احتمالا مشتمل بر حضرموت، عمان، سواحل متصالح، و بحرین بوده، ظاهراً در اواسط هزاره‌ی سوم ق‌م به ممالک همسایه‌ی شمالی خود، سومر و بابل، گوسفند، خرما، بز، مس، و مصالح ساختمانی صادر میکرده است. از این تاریخ ببعد تا فتح (۵۳۶ ق‌م) عمان بدست کورش کبیر نامی از این ناحیه در میان نیست. پس از آن تا مدت ۱٬000 سال ذکری از عمان نیست، مگر روایت یک نویسنده‌ی رومی که از "مرواریدهای عالی عمان" اسم میبرد، که احتمالا منظورش مرواریدهای بحرین یا کویت بوده است. بقول وقایعنگاران عرب قرون وسطی، قبیله‌ی ازد استیلای خارجیان را از عمان برانداختند، و همه‌ی سواحل مملکت کنونی عمان را تحت فرمان خود، و تجارت دریائی را تا چین در انحصار خویش درآوردند. ظاهراً سکه‌های چینی تا اوایل ظهور اسلام در عمان رایج بوده است. خسرو انوشیروان (سلطنتش ۵۳۱–۵۷۹) بار دیگر جنوب عربستان را، از حضرموت تا بحرین، مسخر کرد، و به این طریق پای مبلغین مسیحی نسطوری ایرانی به این سرزمینها باز شد. پس از فتح ایران بدست اعراب، عمان جزئی از بلاد اسلامی شد، و زیر فرمان خلیفه قرار گرفت.

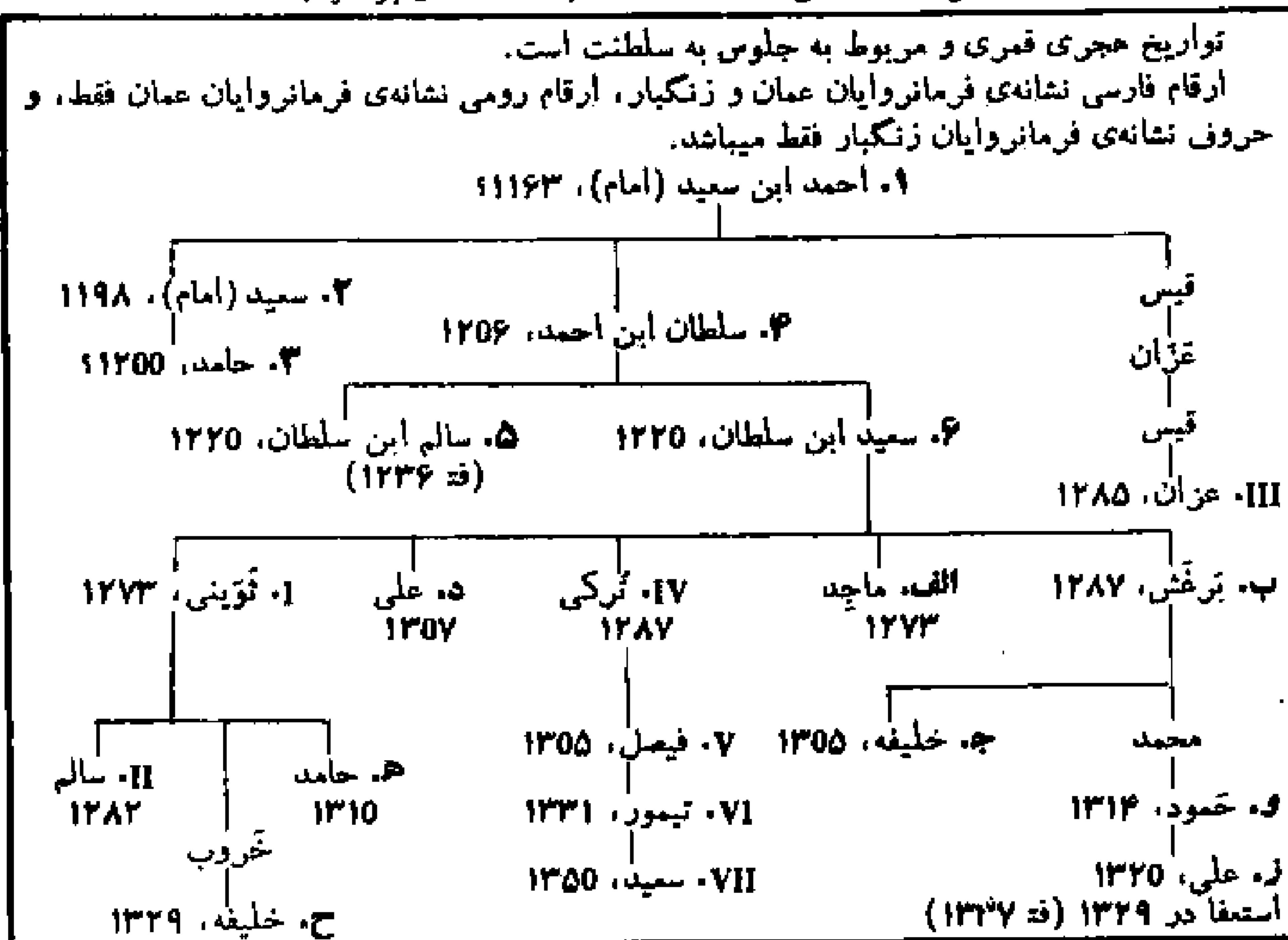
II – در ۱۳۴ هق، فرقه‌ی معروفی از خوارج بنام اباضیه، به رهبری جلندة ابن مسعود (jolan-date 'bne mas'ud)، در عمان مستقر شدند، و جلنده امامت آنها را بدست گرفت. اگرچه جلنده از نیروهای اعزامی خلیفه‌ی عباسی شکست خورد و بقتل رسید، طولی نکشید که ائمه‌ی اباضی در عمان قد برافراشتند و–جز در ادواری معدود–مدت چهار قرن در آنجا فرمانروائی کردند. در ۶۵۴ هق، برای بار سوم، این سواحل به تصرف ایران درآمد. پس از آن، ائمه‌ی عمان کمابیش خراج‌گزار فرمانروایان هرمز شدند، و این وضع تا اوایل قرن ۱۶م ادامه یافت. در عین حال، دریانوردان عمانی تجارت پررونق خود را با هرمز و بنادر هندوستان ادامه دادند؛ و در همین دوره بود که مسقط رونق یافت، و مرکز پرجمعیتی برای داد و ستد اسب عربی، خرما، مروارید، و انواع ادویه شد.

III – در آغاز قرن ۱۶م، عمان در میدان ماجراجوئیهای دریائی و مبارزات مستعمراتی اروپائی قرار گرفت. در ۱۵۰۶، آلفونسو آلبوکرک پرتغالی در خلیج فارس ظاهر شد؛ ابتدا صور و پس از آن مسقط و صحار را گرفت، و در مسقط پایگاه دریائی و مرکزی تجارتی تأسیس کرد. در ۱۵۱۹ (۹۲۶ هق)، بنا بر پیمانی که با شاه اسماعیل صفوی بست، مالکیت هرمز را بدست آورد، و تجارت پرسود دریائی را از چنگ اعراب خارج کرد. پرتغالیها هرمز و مسقط را مستحکم کردند، و آبهای خلیج فارس را تحت استیلای خود آوردند. در ۱۵۲۹، برای نخستین‌بار در تاریخ، ناوگانی از عثمانیان وارد خلیج فارس شد. ح ۵۵ سال بعد ترکان مسقط را مسخر کردند. پرتغالیها ترکان را بیرون راندند، ولی در ۱۶۲۲، هرمز و قسمت مهمی از ناوگان پرتغالی در مقابل نیروهای مشترک ایرانی و انگلیسی از دست رفت، و این آغاز سقوط تسلط پرتغال و نیز آغاز تسلط انگلیسها بر آبهای خلیج فارس و دریای عربستان بود. اگرچه پرتغالیها چندی تجارت خود را حفظ کردند (← خلیج فارس؛ مسقط)، دریانوردان عمانی رفته رفته به سفرهای دریائی پرداختند، و بتدریج بنادر خود را بر روی خارجیان منفور بستند، و بکومک ترکان عثمانی و ایرانیان، و محتملا انگلیسها، با قبایل داخلی دست به دست یکدیگر دادند، و به تاخت و تاز بر متصرفات پرتغالیها پرداختند. در ۱۶۴۳ (۱۰۵۳ هق)، ناصر ابن مرشد یعربی صحار را متصرف شد، و چندی بعد پادگانهای پرتغالی را مجبور کرد که صور و مطرح را تخلیه کنند. جانشینش، سلطان ابن سیف، قلعه‌ی مسقط را تسخیر کرد، و در ۱۶۵۰ (ح ۱۰۶۰ هق) فرمانروائی پرتغالیها بر عمان بپایان رسید. در دوران امامت سلسله‌ی یعربی، بحرین از تصرف ایرانیان خارج شد، و متصرفاتی از میراث پرتغالیها در افریقای شرقی (از جمله زنگبار) به عمان رسید. در ۱۷۳۷ (۱۱۴۹ هق) دوره‌ی فترت هفتساله‌ای پیش آمد که، در طی آن، عمان مسخر ایران بود. عاقبت، احمد ابن سعید، که در زمان امامت سیف ابن سلطان یعربی والی صحار بود، به استیلای ایرانیان پایان داد؛ وی عنوان امام به خود داد. پس و جانشینش، سعید، آخرین کس از سلسله‌ی بوسعید است که عنوان امام داشت، و سایرین به عنوان سید خوانده میشدند. اما ایرانیان، بدین علت که عنوان سیّد را مختص اولاد رسول میدانستند، در مورد فرمانروایان عمان، بجای سیّد کلمه‌ی سید (seyd) [مأخوذ از تلفظ عامیانه‌ی سید] را بکار میبردند، و این املا حتی در مکاتبات رسمی هم مراعات میشده است.

در دوره‌ی فرمانروائی سید سلطان ابن احمد (فت ۱۲۱۹ هق) مسقط رونق یافت؛ در سالهای آخر عمر وی، عمان معرض تهدید وهابیه گشت. دوره‌ی دراز سلطنت (۱۲۲۰–۷۳ هق) سید سعید ابن سلطان از ادوار پررونق کشور مسقط و عمان بود. وی پیمانهائی با کشمة، فرانسه، و انگلستان منعقد نمود، و دست وهابیان را از عمان کوتاه کرد. جزایر خوریان موریان را، به عنوان نشانه‌ی وفاداری، به پادشاه انگلستان بخشید (۱۸۵۴، مطابق ۱۲۷۰ هق). پس از وی، فرمانروائی زنگبار از حکومت عمان جدا شد.

IV – در آغاز قرن ۲۰م، که زمزمه‌ی توسعه‌طلبی مستعمراتی فرانسه، آلمان، و روسیه در خلیج فارس بلند شد، سلطان فیصل (سلطنتش

شجره‌ی سلاطین عمان و مسقط (سلسله‌ی آل بوسعید)



۱۸۸۸-۱۹۱۳، مطابق ۱۳۰۵-۱۳۳۱ هق) قراردادی با انگلستان منعقد کرد، و به موجب آن، حق فروش یا واگذاری یا گرو گذاشتن هر قسمت از خاک خود را به هر کشوری جز انگلستان از خویش سلب کرد (۱۸۹۱). در کشمکشهائی که بر سر این موضوع با دولت فرانسه پیش آمد، عاقبت قراردادی بین انگلستان و فرانسه منعقد گشت (۱۹۰۴)، و سلطان‌نشین عمان و مسقط بعنوان منطقه‌ی نفوذ انگلستان شناخته شد. در ح ۱۹۰۱ (۱۳۱۹ هق)، اباضیه‌ی عمان، به رهبری عیسی ابن صالح، سر به شورش برداشتند، و در ۱۹۱۳ (۱۳۳۱ هق) سالم الخروصی (sāleme 'l.xarusi) را به امامت انتخاب نمودند. شورشیان به مسقط حمله کردند (۱۹۱۵، مطابق ۱۳۳۳ هق)، ولی سربازان هندی شهر را نجات دادند. سالم در ۱۹۲۰ (۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ هق) به قتل رسید. جانشینش، امام محمد ابن عبدالله، با سید سلطان تیمور (سلطنتش ۱۹۱۳-۳۲، مطابق ۱۳۳۱-۵۰ هق)، پسر و جانشین فیصل، موافقتنامه‌ای امضا کرد، که به موجب آن، قبایل داخلی خودمختاری یافتند.

بعد از تیمور، سلطنت به پسرش سر سید سعید ابن تیمور (sor)، فرمانروای کنونی عمان و مسقط رسید. وی قرارداد جدید دوستی و تجارت و کشتیرانی با بریتانیای کبیر امضا کرد (۱۹۳۹) که مبنای روابط کنونی انگلستان با سلطان عمان میباشد، و برای سلطان عمان وضعی ممتاز در میان شیوخ سواحل خلیج فارس قائل شده است، بدین معنی که انگلستان مأمور سیاسی در عمان ندارد، بلکه در آنجا کنسول دارد. در ۱۹۳۳ سلطان با بهره‌برداری مستقیم از کانهای نفت کشور مخالفت کرد، ولی امام اباضی مخالفتی نداشت. پس از آن، در ۱۹۳۷، امتیازی به "شرکت توسعه‌ی نفت عمان" داده شد، که وابسته به شرکت نفت عراق است، و عملیاتش تا کنون بسیار محدود بوده است. در دهه‌ی از ۱۹۴۰ ببعد، عملیات اکتشافی نفت در واحه‌ی بریمی، که مورد نزاع بین عربستان سعودی و عمان و بعضی از شیخ‌نشینهای سواحل متصالح است، بسیار امیدبخش بوده است. با پیدا شدن نفت، اختلافات قدیم بر سر این واحه صورت حادتری پیدا کرد، و موضوع به دیوان داوری بین‌المللی احاله شد، ولی ضمناً در ۱۹۵۵ سربازان سلطان، ظاهراً تحت فرماندهی افسران انگلیسی، عده‌ای از نقاط سوق الجیشی را در عمان تصرف کرده راه رسیدن به واحه را بستند. امام غالب ابن علی، سلطنت سلطان را بر سرزمین مردم عمان، و از جمله بریمی و منابع نفت آن، باطل اعلام کرد، و پیروان اباضی خود را به برداشتن سلاح فرمان داد (۱۹۵۷). با دخالت نیروی هوائی انگلستان، این نهضت موقتاً سرکوب شد، ولی در زمستان ۱۹۵۸ دوباره به راه افتاد، و این بار آشکارا وابسته به جمهوری متحد عرب بود، چنانکه نماینده‌ی امام در قاهره این نهضت را برای دفاع از حق خودمختاری ملت در برابر "امپریالسم غربی" معرفی کرد. نیز ← مسقط و عمان.

عمان، بحر (omān) یا **دریای عمان**، شاخه‌ای از دریای عربستان که بطول ح ۵۴۰ کم بین ل کشور عمان (ج‌ش عربستان) و سواحل ج‌ش ایران ممتد است، و تنگه‌ی هرمز آن را به خلیج فارس مرتبط میسازد. عرض دهنه‌ی آن ۳۷۵ کم میباشد. سواحل ایرانی خلیج عمان را میتوان به دو قسمت کرد. یکی سواحل ناحیه‌ی بیابان (← بیابان، بخش)، که کرانه‌ی لش رأس خلیج را تشکیل میدهد، و از مصب رود میناب بطول ۱۴۰ کم تا رأس الکوه (ra'so 'l.kuh)، و از آنجا بطول ح ۴۸ کم تا بندر جاسک ممتد است. از میناب تا رأس الکوه، در پشت سواحل، کوههای بیابان و فلات شور قرار دارد. قسمت دوم سواحل بلوچستان و مکران میباشد، که از جاسک تا گواتر، بطول ۳۹۵ کم، در امتداد ش‌ج‌ش امتداد دارد. پهنای دشت ساحلی، بتفاوت، از ۲ کم تا ۴۵ کم میباشد. از بنادر مهم آن چاه بهار است. دشت دشتیاری (ج‌ش مکران) حاصلخیزترین قسمت سواحل مکران است.

ساحل مقابل ساحل ایرانی جزء قلمرو سلطان عمان و مسقط است، و شهرهای مهم آن صور، مسقط، مطرح، و صحار است.

عمان، دریای: ← عمان، بحر.

عمان، فرمانداری کل بنادر و جزایر: ← بنادر و جزایر بحر عمان، فرمانداری کل.

عمان خاص، ناحیه، ← عمان.

عمان سامانی (ommāne sāmāni)، شهرت **نورالله ابن عبدالله**، متخلص به **عمان** و ملقب به **تاج‌الشعراء**، ۱۲۶۴-۱۳۲۲ هق، شاعر ایرانی، که کتاب گنجینة الاسرار او، در مراثی اهل بیت، شهرت بسیار دارد. پدرش، میرزا عبدالله، متخلص به جیحون بود. عمان اهل سامان اصفهان بود، و در نجف مدفون است. شعرش از چاشنی عرفان بی‌بهره نیست.

گنجینة الاسرار مثنوی کوچکی است در بحر رمل که بارها به طبع رسیده است (از جمله در ۱۳۱۵ هق در تهران، به ضمیمه‌ی معراج المحبه).

عمان متصالح: ← سواحل متصالح.

عمانوئیل[1] (emmānu'il) [عبری، = خدا با ما (است)]، در کتاب مقدس، نامی که اشعیا پسری را که ولادت او را از باکره‌ای خبر داد، و رهائی دمشق و مملکت یهودا را از تهاجمات اسرائیل در سال ۷۳۵ قم در زمان خردسالی وی پیشگوئی کرد، بدان نام خواند (اشعیا ۷.۱۴). مسیحیان نخستین این امر را پیشگوئی ظهور مسیح وانمود کردند، و بدین گونه، عمانوئیل از نامهای عیسی مسیح گردید.

بعضی از اسامی اروپائی مأخوذ از نام عمانوئیل ازین قرار است.

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
آلمانی	Em(m)anuel	امانوئل (emānuel)
انگلیسی	"	امنیوئل (emanyuel)
فرانسوی	"	امانوئل (emānüel)

عم جزء (amma joz')، جزء سی‌ام از اجزای سی‌گانه‌ی قرآن که کودکان در آغاز تعلیم در مکتب میخواندند. اگرچه جزء سی‌ام قرآن با سوره‌ی نبأ، که آغاز آن عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ است شروع میشود، و بهمین جهت عم جزء نامیده میشود، اما برای تعلیم کودکان از سوره‌ی آخر جزء، که ساده‌تر است، یعنی سوره‌ی ناس شروع میکنند، و بهمین جهت، در عم جزءها ترتیب آغاز جزء از سوره‌ی ناس است. در مقدمه‌ی عم جزء، ابتدا عبارت هو الفتاح العلیم، و بعد دعای رَبِّ یَسِّر، و سپس حرکات و حروف آموخته میشود. حروف به ترتیب ا ب ت ث است اما ترتیب ابجدی نیز یاد داده میشود. پس از آن به ترتیب از سوره‌ی ناس شروع میشود و به سوره‌ی نبأ ختم میگردد.

عمدة المهریه فی ضبط العلم البحریه (omdato 'l.mahriyye fi zabte 'l.'elme 'l.bahriyye)، کتابی بزبان عربی در علم دریانوردی، از **سلیمان مهری**، مشتمل بر هفت باب است: (۱) در اصول علم نجوم دریائی؛ (۲) در نام ستارگان و آنچه مربوط بدانست؛ (۳) در شناختن راههای دریائی بادگیر و بادپناه؛ (۴) در شناختن راههای دریائی واقع در طول سواحل قُمر (ماداگاسکار)، سقطری، سیلان، اندامان، سوماترا، جاوه، و غیره؛ (۵) در شناختن عرض جغرافیائی امکنه از روی ارتفاع "گاه" (ستاره‌ی قطبی)؛ (۶) در باره‌ی بادهای موسمی اقیانوس هند؛ (۷) در سفرهای دریائی. در باب چاپ کتاب ← سلیمان مهری.

عمدة امیرالمؤمنین، لقب، ← امیرالمؤمنین.

عمر، خلیفه، ← عمر خطاب.

عمر ابن ابی ربیعه (omare 'bne abi rabi'a)، ۲۶-۹۳ هق، بزرگترین شاعر عرب در اشعار عاشقانه. پدرش از تجار ثروتمند مکه و مادرش از خاندان حمیری حضرموت بود. عمر ثروتی هنگفت و زندگیی مرفه داشت. در عربستان جنوبی، سوریه، و بین‌النهرین سفر کرد. وی نخستین شاعر شهری بود، و اشعارش نمودار فعالیتهای اجتماعی شهر میباشد. در اشعارش آنچه را بر وی گذشته میآورد، و عواطف خود را مجسم میکند. اشعار عمر در زمان معاصرینش میان خوانندگان و ظرفا و ادبا مقبولیت تمام داشت. اینک نیز از شعرای بزرگ عرب محسوبست.

عمر ابن العلاء (omare 'bne 'l.'alā') یا **عمر ابن علاء**، فـ ۱۶۵ هق، سردار عرب و از فاتحان و حکام طبرستان در عهد خلافت منصور و مهدی، خلفای عباسی. وی نخست یک چند در گرگان بود، و چون در آنجا قتلی کرد، به طبرستان گریخت، و بسبب آنکه چندی در آنجا متواری ماند، با راهها و اقلیم آن سرزمین آشنائی یافت. ازین رو، در عهد منصور که اصفهبد خورشید، متعاقب قتل سنباد، بر خلیفه شورید، وی از جانب خلیفه به طبرستان رفت، و در آنجا مجال کرّ و فرّی یافت، و آمل را بدست آورد (۱۳۷ و بقولی ۱۴۰ هق). وقتی وی بر آمل دست یافت، مردم که غالباً از ظلم اصفهبدان محلی بستوه آمده بودند دسته دسته به اسلام روی آوردند، و توسعه‌ی قدرت عمر ابن العلاء موجب خشم و وحشت اصفهبد خورشید گشت، که بعد از شکست از وی، دست به خودکشی زد. عمر ابن العلاء، بعد از تسخیر طبرستان، به دربار خلیفه رفت، و یک چند آنجا ماند. منصور، بعد از عزل خالد ابن برمک از امارت طبرستان، آن ولایت را باز به عمر داد، و مهدی، که در آغاز خلافت خویش او را عزل کرد، نیز چند بار امارت طبرستان را به وی تفویض کرد. در اواخر عهد مهدی، وی با خلیفه میانه‌ی خوبی نداشت. ازین رو، در شورشی که مردم طبرستان بر ضد اعراب کردند به وی آسیبی نرسید. عمر ابن العلاء در طبرستان وفات یافت، و در عهد ابن اسفندیار (مؤلف تاریخ طبرستان)، مقبره‌ی او برای عوام ـ که او را به غلط از اصحاب

(1) Immanuel; Emmanuel

پیغمبر میپنداشتند-زیارتگاه بوده است. عمر ابن العلاء از جوانمردان و دلاوران عصر خویش بشمار میآمده است، و به جلادت و کفایت شهرت داشته است. بشار ابن برد و ابوالعتاهیه اشعاری در ستایش او سروده‌اند.

عمر ابن حفص ابن عثمان (omare 'bne hafse 'bne osmān)، فت ۱۵۴ هق، سردار شجاع عرب که در میان ایرانیان لقب هزارمرد داشت. در خلافت منصور، خلیفه‌ی عباسی، مدتی والی ایالت سند بود؛ سپس منصور او را به امارت افریقیه منصوب کرد، و وی در سال ۱۵۱ هق به قیروان که مرکز شورش شده بود در آمد و بعضی از شورشیان را کشت، و توانست مدت سه سال در قیروان صلح و آرامش برقرار کند. سپس از طرف منصور مأمور تقویت و استحکام شهر طبنه شد. هنگامی که سرگرم دفاع طبنه بود خبر یافت که وضع قیروان دگرباره آشفته شده است، و شورشیان شهر را محاصره کرده‌اند. وی موفق شد که به شهر در آید، اما چون محاصره‌ی شهر ادامه یافت، وی بدون آنکه منتظر شود که افراد کمکی اعزامی خلیفه برسند، با گروهی از مردان خود از شهر خارج شد و به محاصره‌کنندگان حمله کرد، ولی سرانجام به قتل رسید. نیز ← صفریه.

عمر ابن خطاب، خلیفه، ← عمر خطاب.

عمر ابن سعد (omare 'bne sa'd) یا **عمر سعد** (omare sa'd)، فت ۶۶ هق، از سران و دلاوران عرب در عهد بنی امیه، پسر سعد ابن ابی وقاص. عبیدالله ابن زیاد ولایت ری بدو داد، اما چون از عزیمت امام حسین از مکه بجانب کوفه آگاه شد، عمر سعد را بخواست، و او را مأمور جنگ با امام حسین نمود. عمر اول تردید داشت، اما عبیدالله او را با تهدید به عزل بدین کار راضی نمود. بعد از واقعه‌ی کربلا، عمر سعد چندسالی بیش نزیست، و مختار ثقفی، چون در کوفه خروج نمود، کس فرستاد تا او را بکشتند.

عمر ابن سهلان (omare 'bne sahlān) [قاضی زین‌الدین عمر ابن سهلان ساوی (یا ساوجی) (sāvi, sāvaji)]، از دانشمندان و فلاسفه‌ی ایران در قرن ۶م هق. اصلش از ساوه بود. برای تحصیل علم به نیشابور رفت، و در آنجا متوطن شد. از دسترنج خود زندگی میکرد، و به استنساخ کتب اشتغال داشت؛ کتاب شفا را به خط خود استنساخ میکرد، و به 100 دینار میفروخت. از جمله‌ی تألیفاتش بصائر نصیریه، در منطق است بزبان عربی (مصر، ۱۳۱۶-۱۷ هق)؛ و نیز کتابی در علم حساب دارد. از کتب فارسی او یکی شرح رسالة الطیر ابن سینا است، که در ۱۹۳۵ در شهر شتوتگارت بطبع رسیده است، و دیگر رسالة السنجریه فی کائنات العنصریه.

عمر ابن طوسون (omare 'bne tusun)، ۱۲۸۹-۱۳۶۳ هق، مورخ و از امرای سابق مصر. در سویس درس خوانده و به مسافرت فراوان پرداخت. در زبانهای ترکی و فرانسوی و انگلیسی مهارت داشت و به تحقیق در تاریخ مصر جدید پرداخت و چندین کتاب در این باره به زبانهای فرانسوی و عربی منتشر کرد. بر خلاف تمایلات خانوادگی، با قلم و ثروت خود به جنبش ملی مصر کومک کرد. در دو مجمع علمی [illegible] و دمشق، و نیز در انجمن جغرافیائی مصر، عضویت داشت. از آثار عربی او است، البعثات العلمیة فی عهد محمد علی و عباس و سعید، تاریخ خلیج الاسکندریة القدیم و ترعة المحمودیة، خط الاستواء، الاطلس التاریخی الجغرافی لمصر السفلی منذ الفتح الاسلامی الی الآن؛ و از آثار او به زبان فرانسه است، تاریخ نیل (در سه جلد) و جغرافیای مصر در دوره‌ی اعراب.

عمر ابن عبدالعزیز (omare 'bne abdol.'a-ziz)، ۶۳-۱۰۱ هق، ۸مین خلیفه‌ی (۹۹-۱۰۱ هق) اموی؛ فرزند عبدالعزیز ابن مروان و جانشین سلیمان ابن عبدالملک؛ مت مدینه. از طرف مادر نسبش به عمر خطاب میرسید، و پدرش سالها والی مصر بود. عمر ابن عبدالعزیز تا وفات (۸۵ هق) پدرش در مدینه بود، و سپس خلیفه عبدالملک ابن مروان او را به دمشق فرا خواند، و دختر خود فاطمه را به زنی به وی داد. در ۸۷ هق، ولید I او را به حکومت حجاز منصوب کرد، و وی در آنجا به خدمت خلق پرداخت، و چون عراقیهائی را که از جور حجاج به مدینه میگریختند پناه میداد، خلیفه، به اصرار حجاج، او را از آنجا فرا خواند (۹۳ هق).

پس از وفات سلیمان ابن عبدالملک به خلافت نشست، و در دوران کوتاه خلافت خود کشورگشائی را به یکسو نهاد و همّ خود را صرف اصلاحات داخلی کرد. لشکریانی را که به محاصره‌ی قسطنطنیه مشغول بودند بازخواند. یزید ابن مهلب، حاکم خراسان، را معزول کرد، و جراح ابن عبدالله را به جایش منصوب نمود. در جاهای دیگر نیز مأمورینی لایق و عادل به خدمت گماشت. سبّ علی ابن ابی طالب را، که از عهد معاویه در منابر مرسوم شده بود، ممنوع کرد، و برای دلجوئی از اولاد فاطمه‌ی زهراء ع، فدک را به اولاد آن حضرت واگذاشت. اگرچه خود مردی مؤمن بود، در مورد صاحبان مذاهب دیگر روش تساهل پیش گرفت، و در اخذ خراج از اهل ذمه ترتیبات پسندیده داد. عمر پس از ۲ سال و ۵ ماه خلافت بر اثر یک بیماری بیست‌روزه درگذشت، و در دیر سمعان مدفون شد، و گویند مروانیها او را مسموم کردند.

عمر ابن عبدالعزیز، حسام‌الدین: ← حسام‌الدین، امام.

عمر ابن علاء: ← عمر ابن العلاء.

عمر ابن علی: ← علوی.

عمر ابن علی، نورالدین: ← رسولیان.

عمر ابن علی ابن حسین (omare 'bne aliyye 'bne hoseyn)، از فرزندان امام زین‌العابدین ع. وی یکی از اولاد علی ع است که ابوسلمه‌ی خلال (فت ۱۳۲ هق)، پیش از تشکیل دولت عباسیان، به آنان نامه نوشت و خلافت را به ایشان تکلیف کرد. دو نفر دیگر که ابوسلمه به ایشان نامه نوشت امام جعفر صادق ع و عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی المرتضی بودند، ولی هر سه این پیشنهاد را رد کردند.

عمر ابن علی مصری: ← ابن فارض.

عمر ابن فرخان طبری، ابوحفص (abu.hafs omare 'bne farroxāne tabari)، فت ح ۲۰۰ هق، منجم، معمار، و مترجم (از فارسی به عربی) دربار مأمون خلیفه‌ی عباسی؛ مت طبرستان. در بغداد رونق یافت. بعضی از کتب پهلوی را به عربی ترجمه کرد. او را از مهندسین بنای شهر بغداد شمرده‌اند. در نجوم و احکام نجوم تألیفاتی داشته است؛ از آن جمله بوده است تفسیری بر کتاب الاربعه (از بطلمیوس)، که توسط یحیی ابن البطریق به عربی ترجمه شده بود. پسرش، **ابوبکر محمد** ابن عمر، نیز منجم بود، و تألیفاتی در احکام نجوم داشت.

عمر ابن محمد ابن خالد، منجم؛ ← خالد ابن عبدالملک مروروذی.

عمر ابن هبیره: ← ابن هبیره.

عمر الاطرف: ← علوی.

عمرام: ← عمران.

عمران (emrān)، در قرآن، نام پدر مریم (مادر عیسی) (آل عمران ۳۱؛ تحریم ۱۲).

عمران، در کتاب مقدس **عمرام** (amrām) [عبری، = ملت برگزیده‌ی خدا]، پدر موسی. بروایت کتاب مقدس (خروج ۶، ۱۸، ۲۰)، پسر قهات (qahāt) و برادر یصهار (yeshār) بود، و عمه‌ی خود را به زنی گرفت، و او از وی هارون و موسی را آورد. عمرام ۱۳۷ سال عمر کرد.

در روایات اسلامی، عمران را پسر یصهر ابن قاهث ابن لاوی ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم (yeshare 'bne qāhes) شمرده‌اند، و گویند یوخابد (yoxābed) یا یوکابد را به زنی گرفت، و ۷۰ساله بود که خدا موسی را به وی داد.

عمران ابن حطان سدوسی: ← صفریه.

عمران ابن ششنا (emrāne 'bne šešnā) یا **عمران گائون** (emrāne gāon)، فت۸۷۴، عالم و مجتهد یهود. کتابی شامل دستور ادعیه و نماز ایام سال و آداب و رسوم مخصوص ایام مقدسه‌ی مذهبی به او منسوب است، که اساس آداب دینی متجددین یهود است.

عمران گائون: ← عمران ابن ششنا.

عمرانی، علی ابن احمد، ریاضیدان، ← ابوکامل.

عمر خان، محمد: ← خوقند.

عمر خطاب (omare xattāb) [عمر ابن خطاب ابن نفیل (omare 'bne xattābe 'bne nofayl)]، مکنی به **ابوحفص** (abu.hafs) و ملقب به **فاروق** (fāruq)، فت ذیحجه‌ی ۲۳ هق، خلیفه‌ی دوم از خلفای راشدین و یکی از بزرگترین و مشهورترین مردان اسلام. وی از قبیله‌ی قریش و از تیره‌ی عَدیّ ابن کعب بود. گویا لقب فاروق [= فرق‌گذارنده (بین حق و باطل)] را پیروان ادیان دیگر (اهل کتاب) به او داده‌اند. سال تولدش بدرستی معلوم نیست و نویسندگان شرح حال او عمر وی را به اختلاف ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۶۱، و ۶۳ سال نوشته‌اند. بموجب روایتی، عمر چهار سال پیش از هجرت حضرت رسول ایمان آورد، و در آن وقت ۲۶ سال داشت؛ در این صورت، سن او بهنگام وفات ۵۳ سال میشود. مادرش، حنتمه (hantama)، دختر هاشم ابن مغیره‌ی مخزومی بود. پسرش، عبدالله ابن عمر، که از راویان بزرگ است، و دخترش حفصه، که زن حضرت رسول بود، هر دو از زن او بنام زینب بنت مظعون (zeynabe bente maz'un) بودند. پسر دیگرش، عبیدالله، قاتل هرمزان، که در جنگ صفین در صف معاویه کشته شد، از زن دیگرش بنام ملیکه بنت جرول خزاعی (molayka bente jarvale xozā'i) بود. یکی از زنانش، ام کلثوم، دختر علی ع بود.

عمر را مردی بلندقد و گندم‌گون یا سفید چهره‌ی متمایل به سرخی نوشته‌اند. وی مردی بود با اراده‌ی قوی، قدرت تصمیم، خشونت طبع، و مهابت. ولی با همه‌ی خشونت، گاهی نرم میشد و به رقت میآمد، و این حال را در داستان اسلام آوردن او میتوان مشاهده کرد؛ او نخست خواهر و شوهر خواهر خود را که اسلام آورده بودند کتک زد، ولی پس از آنکه آیاتی از سوره‌ی طه را که نزد ایشان بود خواند، به رقت آمد، و بلافاصله پیش حضرت رسول رفت و اسلام آورد. گویند اسلام آوردن او پس از اسلام آوردن ۴۵ مرد و ۲۱ زن واقع شد. اسلام آوردن شخصیتی قوی مانند عمر ناگزیر مایه‌ی قوت قلب و استقامت این جمع کوچک گردید؛ چنانکه عبدالله ابن مسعود گفته است که ما، اسلام‌آوران نخستین، ابتدا نمیتوانستیم در کعبه نماز بگزاریم، و چون عمر اسلام آورد، چندان با مشرکان مبارزه کرد که توانستیم در کعبه نماز بخوانیم. عمر اندکی پیش از حضرت رسول به مدینه رفت، و در تمام جنگها با حضرت رسول بود، گرچه عملیات جنگی مهمی که از حمزه و علی ع و دیگر اصحاب حضرت رسول دیده شد از او مشهود نگردید. گویند حضرت رسول او را به بعضی از مأموریتهای جنگی کوچک (سریه) میفرستاد، و از جمله، در شعبان سال ۷ هق او را در رأس ۳۰ مرد جنگی به محلی موسوم به عجز هوازن (ojze havāzen) فرستاد. مشهور است که چون عمر خبر وفات حضرت رسول را شنید آنرا باور نکرد، و گفت او نمرده است و باز خواهد گشت، تا آنکه ابوبکر آیه‌ی "اِنّک میت و اِنّهم مَیّتون" [تو میمیری و ایشان میمیرند] و آیه‌ی "و ما محمد الّا رسول قَدْ خَلَت مِن قبله الرسلُ؛ اَفاِن مات او قُتل انقَلَبتم علی اَعقابِکم؟" [محمد نیست جز پیغمبری که پیغمبران دیگری پیش از او بوده‌اند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود (از دین خود) باز خواهید گشت؟] را بر او خواند، و او قانع شد. ظاهراً این کار عمر بجهت خوف از وقوع فتنه و ارتداد میان عرب بود.

سرعت عمل و تدبیر عمر در بیعت به ابوبکر، و گذاشتن مدعیان دیگر خلافت را در برابر امری انجام‌شده، بعضی از مورخان غربی را بر آن داشته است که به وجود ائتلافی میان او و ابوبکر و ابو عبیده‌ی جراح از پیش معتقد باشند. ابوبکر شب سه‌شنبه، هشت روز به آخر جمادی الآخر سال ۱۳ هق وفات یافت، و بموجب عهدی (فرمانی) که بدست عثمان نوشته شده بود، عمر را جانشین خود ساخت. عمر فتوحاتی را که در زمان ابوبکر در عراق و سوریه آغاز شده بود دنبال کرد، و سرداران او نواحی عراق و سواد، آذربایجان، اهواز، فارس، قسمتی از نواحی مرکزی و تمام نواحی غربی ایران، شام، موصل، و مصر را فتح کردند، و سپاهیان او هنگام کشته شدنش به ری رسیده بودند. در زمان او مالیات ارضی (خراج) و مالیات سرانه (جزیه) بر مردم غیر مسلمان تابع اسلام بسته شد، و به روایتی، مقدار مالیات سرانه بر ذمیان توانگر ۴۸ درهم، بر متوسط الحالان ۲۴ درهم، و بر فقرا ۱۲ درهم در سال بود، و عمر میگفت هر شخص فقیری میتواند یک درهم در ماه بدهد. شهرهای کوفه و بصره در زمان او ساخته شد، و وضع تاریخ هجری در زمان او صورت گرفت (ظاهراً در ربیع الاول سال ۱۶ هق). عمر، از محل غنائم و مالیات، برای عرب از روی قبایل مستمری معین کرد، و آن را در دیوانی ثبت کرد، و این مستمری (عطاء) را بر پایه‌ی مقام و تقدم در اسلام، و شرکت در جنگهای بدر و احد، و خویشاوندی با پیغمبر قرار داد، و آنِ زنانِ پیغمبر را از همه بیشتر کرد، و پس از آن، آنِ شرکت‌کنندگان در جنگ بدر از همه بیشتر بود. یهود را از حجاز بیرون کرد و به شام فرستاد، و مردم نجران را که مذهب مسیح داشتند از عربستان بیرون کرد و در کوفه جا داد.

عمر نخستین خلیفه‌ایست که "امیرالمؤمنین" خوانده شد، زیرا ابوبکر را "خلیفه‌ی رسول الله" و عمر را "خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول الله" میخواندند، و چون دیدند این دراز میشود، او را امیرالمؤمنین خواندند. عمر در خلافت خود ظاهراً دو بار به شام سفر کرده است، و در یکی از این سفرها، بجهت شنیدن خبر شیوع وبا و طاعون، از سرغ (sarq) مراجعت کرده است. از وقایع مهم سالهای خلافت او قحطی بزرگ حجاز است، که در سال ۱۸ هق واقع شد، و آن سال به عام الرماده (āmmo 'r.ramāda) موسوم گردید؛ گویند عمر قسم خورد که تا پایان قحطی از خوردن شیر و روغن و گوشت خودداری کند. او همه‌ی کوشش خود را صرف حال قحطی‌زدگان کرد، و از عمرو ابن العاص خواست که از مصر برای قحطی‌زدگان بوسیله‌ی کشتی خواربار بفرستد.

قتل عمر بدست **ابولؤلؤه**، غلام نصرانی مغیرة ابن شعبه، بهنگام نماز صورت گرفت. زیرا ابولؤلؤه از سنگینی مالیاتی که مغیره بر او بسته بود به عمر شکایت برد، و عمر شکایت او را وارد ندانست، و او عمر را با خنجری دوسر چند ضربه از سمت شکم وارد کرد، و چون مورد تعقیب قرار گرفت خود را کشت. مدت خلافت عمر را ۱۰ سال و ۵ ماه و ۲۱ روز و بقولی ۱۰ سال و ۶ ماه و ۴ روز نوشته‌اند. او را به اجازه‌ی عایشه پهلوی قبر پیغمبر و ابوبکر دفن کردند. عمر خلافت را به شورا میان شش نفر ــ علی ع، عثمان، طلحه، زبیر ابن العوام، عبدالرحمان ابن عوف، و سعد وقاص ــ گذاشت، تا در ظرف مدت کوتاهی یکی را از میان خود به خلافت برگزینند، و نتیجه‌ی این شورا آن شد که عثمان به خلافت برگزیده شد.

عمر خیام: ← خیام.

عمر سعد: ← عمر ابن سعد.

عمر شیخ (omar šeyx) [میرزا عمر شیخ]، فت ۷۹۷ هق، شاهزاده‌ی گورکانی؛ پسر امیر تیمور. در ۷۹۵ هق، امیر تیمور او را به حکومت فارس و کرمان منصوب کرد. وی سیرجان را، که تحت حکومت آل مظفر بود، محاصره کرد (۷۹۶ هق)، و عاقبت مردم شهر بسبب قحطی تسلیم شدند، و از آن ببعد این شهر ویران شد.

عمر کلوازی: ← مانویت، قسمت x.

عمر لر، حسام‌الدین: ← حسام‌الدین عمر لر.

عمر متوسط[1] (omre motavasset)، حد متوسط مدت‌زمانی که در طی آن یک اتم یا دستگاهی دیگر به صورتی خاص موجود است (مانند فاصله‌ی زمانی متوسط بین تولید و از بین رفتن ــ یا تولد و مرگ ــ یک ذره). نیز ← نصف عمر.

عمرو، از اجداد قبایل عرب جنوبی؛ ← عرب، بند ۱۵.

عمرو، جامع: ← فسطاط، شهر قدیم.

عمرو ابن اسد، عموی خدیجه؛ ← محمد، قسمت ۳.

عمرو ابن العاص: ← عمرو عاص.

عمرو ابن امیه: ← محمد، قسمت ۳۵.

عمرو ابن حجر: ← کنده، قبیله‌ی عرب.

عمرو ابن حضرمی: ← محمد، قسمت ۳۴.

عمرو ابن خنافه: ← محمد، قسمت ۳۴.

عمرو ابن خویلد: ← محمد، قسمت ۳.

عمرو ابن سالم خزاعی: ← محمد، قسمت ۴۱.

عمرو ابن سعید: ← ولید ابن عتبه.

عمرو ابن عامر ماء السماء (amre 'bne āmer mā'o 's.samā')، ملقب به **مزیقیاء** (mozay-qiā') [= پاره‌کننده]، پادشاه حمیر. بنا بر روایات، هر روز لباسی نو میپوشید و لباس روز پیشین را میدرید، و بدین جهت، به مزیقیاء معروف شد. بنا بر داستانی رایج، زنش غیبگو بود، و او را آگاه ساخت که سد مارب میشکند، و سلطنت وی برمی‌افتد. عمرو پایتخت خود سبا و سرزمین یمن را ترک کرد، و رعایای خود را نیز از خطر آگاه نمود، و بیشتر ایشان زادگاه خویش را ترک کردند، و از همین جا ضرب المثل عربی ذهبوا ایدی سبا [= چون مردم سبا پراکنده شدند] پیدا شده است. عمرو و پیروانش به جانب شمال جزیرة العرب به راه افتادند، و در نواحی شام رحل اقامت افکندند. بنا بر روایات علمای انساب عرب، یکی از پسران عمرو به نام جفنه، سلطنت غسانیان را تأسیس کرد. نیز ← غسانیان.

عمرو ابن عبد ود (amre 'bne abde vadd)، فت ۵ هق، از دلاوران و جنگجویان قریش و ازمخالفان اسلام. کلمه‌ی ود در نام وی اسم یکی از بتهای قریش است. عمرو در غزوه‌ی خندق (سال ۵ هق) در جزء لشکر قریش به جنگ مسلمین آمد، و در آنجا بسن نزدیک ۸۰سالگی بدست علی ابن ابیطالب کشته شد.

عمرو ابن عبسه: ← سابقین.

عمرو ابن عدی [عمرو ابن عدی ابن نصر لخمی (amre 'bne adiyye 'bne nasre laxmi)]، قرن ۳م بم، اولین پادشاه لخمی حیره (← **لخمی، ملوک**). بر طبق روایات عرب، وی خواهرزاده‌ی **جذیمة الابرش** بود، و بعد ازو به حکومت رسید. پادشاهان بعدی حیره به مناسبت نسب وی به آل نصر و لخمیون معروف شده‌اند. به گفته‌ی طبری، حکومت عمرو ابن عدی ۱۱۸ سال طول کشیده است، که ۹۵ سال آن در زمان اشکانیان، ۱۴ سال و ۱۰ ماه آن در زمان اردشیر بابکان، و ۸ سال و ۲ ماه آن در زمان شاپور I بوده است. این قول افسانه مینماید، ولی وجود تاریخی عمرو ابن عدی مسلم است.

عمرو ابن عوف: ← محمد، قسمت ۱۹.

عمرو ابن کلثوم (amre 'bne kolsum)، شاعر عرب در دوره‌ی جاهلیت، از قبیله‌ی تغلب. از جانب مادر، نوه‌ی **مهلهل** بود. مردی دلیر و فصیح بود، و در جوانی سید قبیله‌ی خود، جُشَم (شاخه‌ای از قبیله‌ی تغلب در بین النهرین)، گردید. از اخبار زندگی وی قتل (ح ۵۶۸ یا ۵۷۰) عمرو ابن

---

(1)mean life

هند، پادشاه حیره، بدست اوست. مشهورترین اثر منسوب به وی قصیده‌ای است که جزء **معلقات سبع** میباشد. قطعات دیگری نیز منسوب به وی بطبع رسیده است. عمرو ابن کلثوم عمر دراز یافت.

عمرو ابن لحی (amre ʼbne lohayy)، از بزرگان قبیله‌ی **خزاعه** که، به زعم بعضی از نسبدانان، قبیله‌ی خزاعه از نسل او بوده‌اند. هنگامی که قبیله‌ی خزاعه بر مکه مسلط شدند، و جرهم را از آنجا بیرون کردند، عرب از عمرو ابن لحی پیروی کردند، زیرا عمرو ثروت فراوان داشت و گاهی میشد که در موسم حج 10٬000 شتر قربانی میکرد، و 10٬000 نفر را لباس میپوشاند. نیز ← عام.

بقول اخباریون عرب، یکی از کارهائی که عمرو در آن سرمشق همه‌ی عرب قرار گرفت عبادت اصنام بود. میگویند او بت هبل (hobal) را از مآب، واقع در سرزمین بلقاء، به مکه برد، و مردم را به پرستش آن امر کرد. بعضی گفته‌اند که او بتها را از شهر هیت وارد مکه کرد. بنا به روایت دیگر، عمرو بتهای وَدّ، سُواع، یغوث، یَعوق، و نسر را از جده به مکه برده است. بنا به روایتی از پیغمبر اسلام، عمرو ابن لحی نخستین کسی است که دین اسماعیل و ابراهیم را تغییر داد، و بت‌پرستی را در میان عرب رواج داد، و بحیره (bahira)، سائبه (sāʻeba)، وصیله (vasila)، و حامی را بدعت نهاد. بحیره شتر ماده‌ای بود که مادرش سائبه باشد. سائبه ناقه‌ای بود که ده بچه‌ی ماده پشت سرهم بزاید؛ در این صورت، بر آن سوار نمیشدند و موی آن را نمیچیدند، و از شیر آن نمیخوردند، و فقط به مهمان میدادند. اگر سائبه باز هم بچه‌ی ماده‌ای (پس از آن ده بچه) میزاد نام آن را بحیره می‌نهادند، و آن را با مادرش رها میکردند، و بر هیچکدام سوار نمیشدند، و مویشان را نمیچیدند، و شیرشان را جز به مهمانان نمیدادند. وصیله گوسفندی بود که در پنج شکم ده بره‌ی ماده بزاید (هر بار دوقلو بزاید)؛ پس از آن، هر بره‌ای که میزاد نصیب پسران و مردان قبیله میشد نه دختران و زنان. اگر از بره‌های نخستین یکی میمرد آنگاه در بره‌های بعد مرد و زن هر دو سهیم میشدند. حامی شتر نری بود که از نسل او ده شتر ماده پی در پی زاده باشد. در این صورت، بر پشت آن سوار نمیشدند، و مویش را نمیچیدند، و در میان شتران رها میکردند. این اعمال بموجب آیه‌ی ۱۰۲ از سوره‌ی مائده تحریم شد. نیز ← لات.

عمرو ابن لیث: ← عمرو لیث.

عمرو ابن مسعده (amre ʼbne masʻada)، فت ۲۱۷ هق، وزیر و دبیر مأمون خلیفه‌ی عباسی، ترک‌نژاد و از بستگان ابراهیم ابن عباس صولی بود. پدرش در خدمت منصور خلیفه بود، و وی نخست نزد برامکه دبیری میکرد. سپس به مأمون پیوست، و مقام بلند یافت. در کتابهای ادب عربی نمونه‌هائی از توقیعات او آمده است.

عمرو ابن معدی کرب (amre ʼbne maʻdi kareb)، فت ۲۱؟ هق، از دلاوران و سواران و جنگجویان عرب و از شعرای مخضرمین. وی از زبید (شهر معروف یمن) بود، و در دوره‌ی جاهلیت، با شمشیر خود، معروف به **صمصامه**، در نبردهای بسیار شرکت کرد. در سنه‌ی 10 هق به مدینه آمد و اسلام آورد. بعد از رحلت پیغمبر، در یمن مرتد شد، و در ضمن قلع و قمع اهل رده در زمان ابوبکر، اسیر شد، و دگر بار اسلام آورد، و خلیفه او را آزاد کرد، و وی در جنگ‌های یرموک و قادسیه با مسلمین همراه بود. وفات او را بعضی در زمان معاویه گفته‌اند، ولی ظاهراً در قادسیه یا در جنگ نهاوند جان سپرد. اشعارش بیشتر در باب جنگ بوده است، و جز معدودی از آنها باقی نیست.

عمرو ابن منذر، پادشاه حیره، ← عمرو ابن هند.

عمرو ابن هشام ابن مغیره: ← **ابوجهل**. نیز ← **محمد**، قسمتهای ۷، ۱۸، ۴۳، و ۴۵.

عمرو ابن هند (amre ʼbne hend)، شهرت **عمرو ابن منذر** (monzer)، پادشاه (۵۵۴–حـ ۵۶۸ یا ۵۷۰) مملکت حیره از سلسله‌ی ← ملوک لخمی. مادرش، هند، از خاندان **کنده** بود. پادشاهی جنگجو و بیرحم بود. در سالهای ۵۶۳، ۵۶۶، و ۵۶۷ به شام حمله کرد. بعضی از شعرای معروف عرب جاهلی (از قبیل **طرفة ابن العبد**) به دربار او رفت و آمد داشتند. عاقبت بدست **عمرو ابن کلثوم**، یکی از شعرای معلقات، بقتل رسید. تولد پیغمبر اسلام در زمان او بود.

عمرو ابن یعقوب (amre ʼbne yaʻqub) [ابو حفص عمرو ابن یعقوب (abu.hafs)]، نواده‌ی محمد ابن عمرو لیث. وی در عهد سلطنت احمد سامانی در فتنه‌ی مولی صندلی مدتی کوتاه (رمضان ۲۹۹–ذیحجه‌ی ۳۰۰ هق) در سیستان امارت از دست‌رفته‌ی صفاریان را تجدید کرد، ولیکن دولت او دوامی نیافت، و پس از دفع فتنه‌ی مولی صندلی، وی نیز دستگیر و به بخارا فرستاده شد.

عمرو المقصور: ← کنده، قبیله‌ی عرب.

عمرو عاص (amre ās) یا **عمرو ابن العاص** (– ʼbne ʼl.ʻās)، فت حـ ۴۲ هق، فاتح مصر و از هوشمندان معروف عرب، از قبیله‌ی قریش. در آغاز از مخالفین اسلام بود، ولی در سال ۸م هق اسلام آورد. پس از چند مأموریت کوچک، حضرت رسول او را به عُمان فرستاد، و وی در آنجا بود که خبر وفات پیغمبر اسلام به او رسید، و وی به مدینه بازگشت. ولی در این شهر زیاد نماند. محتملا در سال ۱۲ هق ابوبکر او را با سپاهی به فلسطین گسیل داشت. گزارشهای تسخیر فلسطین مغشوش است، ولی مسلم است که عمرو عاص در آن سهم بسزائی داشته است. تصرف سرزمین واقع در غ نهر اردن بدست او صورت گرفته است، و نیز در نبردهای اجنادین و یرموک و در تسخیر دمشق شرکت داشته است.

شهرت عمده‌ی عمرو ناشی از فتح مصر است. بنا بر بعضی منابع، وی به مسئولیت شخصی خویش با سپاهیان خود به این کار اقدام کرد. ولی بیشتر محتمل است که عمر از قضیه مطلع بوده یا حتی کار حمله‌ی به مصر به دستور او صورت گرفته است. بهر حال، در تابستان سال ۱۹ هق یونانیان در هلیوپولیس شکست خوردند؛ در ۲۰ هق بابلیون، و در ۲۱ هق اسکندریه مسخر شد. سپس عمرو عاص حکومت آن سرزمین و تأسیس دستگاه قضائی و تشکیلات خراجی آن را سازمان بخشید. شهر **فسطاط**، که بعدها بنام مصر و در قرن ۴م هق بنام قاهره نامیده شد، از تأسیسات اوست.

عثمان، کمی پس از رسیدن به خلافت، عبدالله ابن سعد را به جای عمرو به حکومت مصر فرستاد، و عمرو عاص به اکراه از فعالیت کناره گرفت، و بعدها باطناً به تحریک مخالفین عثمان اقدام کرد. پس از **جنگ جمل**، در اختلاف علی ع و معاویه، وارد میدان شد و به معاویه پیوست. در جنگ صفین، هنگامی که نزدیک بود جنگ به نفع حضرت علی تمام شود، همو بود که حیله کرد و دستور داد که قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنند. این حیله مؤثر افتاد، و جنگ بی‌نتیجه ماند. عمرو معاویه را به پیشنهاد حکمیت رهنمون گشت، و **ابوموسی اشعری** و عمرو عاص از دو طرف بعنوان حکم انتخاب شدند. پیش از موعد تشکیل جلسه‌ی حکمیت، عمرو عاص محمد ابن ابی بکر، حاکمی را که علی ع در مصر گماشته بود مغلوب کرد (۳۸ هق) و بقتل رسانید، و مصر را برای معاویه گرفت.

در همان سال، عمرو عاص در محل تشکیل جلسه‌ی حکمیت در **دومة الجندل** یا **اذرح** حضور یافت، و ابوموسی را فریفت، و موقعیت معاویه را مستحکمتر ساخت (← علی، قسمت ۱۷). عمرو عاص تا زمان مرگش از جانب معاویه در فرمانروائی مصر باقی ماند. در ۱۵ رمضان ۴۰ هق، تصادفاً از کشته شدن بدست عمرو ابن بکر (← ابن ملجم) مصون ماند، زیرا در روز موعود حالش خوش نبود، و امامت نماز را به خارجة ابن حذافه واگذار کرده بود، و خارجه از دست قاتل زخم کاری خورد. نیز ← **محمد**، قسمتهای ۷، ۸، و ۳۹.

عمرو لیث (amre leys) [عمرو ابن لیث]، فت ۲۸۹ هق، دومین امیر (۲۶۵–۲۸۷ هق) از سلسله‌ی **صفاریان** در ایران؛ برادر و جانشین **یعقوب لیث**. وی بعد از وفات یعقوب، و رفع اختلاف با برادر کوچکتر خود علی، که خواستار حکومت بود، بجای او نشست (۲۶۵ هق)، و نامه‌ای مبنی بر فرمانبرداری به معتمد خلیفه نوشت، و خلیفه فرمان حکومت خراسان، ماوراء النهر، کرمان، سیستان، طبرستان، جبال، فارس، و هند، و شحنگی بغداد و عمل مکه و مدینه را بدو داد تا خود به آسودگی بتواند فتنه‌ی **صاحب الزنج** را فرو نشاند. عمرو نخست با فتنه‌ی احمد ابن عبدالله خجستانی مواجه شد. چندی بعد خلیفه از او رنجید، و ولایت خراسان از او گرفت، و به محمد ابن طاهر طاهری داد (۲۷۱ هق). محمد ابن طاهر در بغداد ماند، و رافع ابن هرثمه به نیابت او اشتغال جست. اما خلیفه بار دیگر از عمرو لیث راضی گشت، و باز ولایت کرمان و فارس و خراسان بدو داد (۲۷۵ هق). رافع ابن هرثمه با عمرو بجنگ برخاست، و آخر شکست خورد. عمرو لیث، بعد از دفع رافع، خواست که خوارزم را به تصرف آورد، ولی خبر یافت که اسماعیل سامانی پیشتر آن را ضبط کرده است. ناچار فرستادگان او با اسماعیل جنگیدند، اما شکست یافتند (۲۸۵ هق)، و عمرو که این شکست را وهنی برای خود دید، خشمگین شد و در نامه‌ای از خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهر را به اصرار خواست. خلیفه با بیمیلی فرمان ماوراء النهر را با هدایائی برای عمرو فرستاد، اما نهانی به اسماعیل پیغام داد که مورد عنایت خلیفه است، و از شغل خود معزول نشده. عاقبت بین عمرو و اسماعیل جنگ درگرفت، و اسماعیل ظفر یافت، و عمرو لیث گرفتار شد

(ربیع الآخر و بقولی ربیع الاول ۲۸۷ هق). اسماعیل او را مقید کرده نزد خلیفه فرستاد، و در بغداد او را بر شتری دوکوهانه نشاندند و گرد شهر گردانیدند، سپس او را بزندان فرستادند، و در آنجا بود تا آنکه در موقع وفات معتضد خلیفه او را در آنجا کشتند.

عمره (omre)، در حج؛ ← حج.

عمرة الصلح: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القصاص: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القضاء: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القضیه: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمره‌ی قصاص: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمره‌ی قضاء: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمری[1] (omri)، فت ح ۸۷۴ قم، شاه (ح ۸۸۵-۸۷۴ قم) اسرائیل. فرمانده کل قوای ایله بود، و پس از کشته شدن وی بدست زمری، به سلطنت رسید. پایتخت را از ترصه (tersa) به سامره (ساماریا) انتقال داد، و این شهر را پررونق‌ترین بلاد اسرائیل ساخت. نامش در کتیبه‌ی موآبی آمده است. پس از وی اخاب به سلطنت رسید (اول پادشاهان ۱۶: ۱۶-۲۸).

عمعق بخارائی (am'aqe boxārā'i)، شهرت **شهاب الدین ابوالنجیب** (šehāboddin abon.na-jib)، فت ۵۴۲ یا ۵۴۳ هق، از شعرای پارسی‌گوی ماوراء النهر؛ مت بخارا. بعضی لقب او را نجیب الدین نوشته‌اند. چون معنی نام او "عمعق" معلوم نیست، بعضی او را عمیق گفته‌اند، که البته صحیح نیست، و بعضی هم عقعق گفته‌اند. عمعق مداح ملوک سلسله‌ی ایلک‌خانیان بوده است. عمرش در سمرقند، پایتخت آن سلسله، سپری شده است. عمرش را ح 100 سال نوشته‌اند. عمعق با سلطان سنجر سلجوقی نیز رابطه داشته است، و چون ماه ملک خاتون، دختر سنجر، درگذشت، عمعق را از ماوراء النهر به خراسان خواستند تا آن دختر را مرثیه گوید؛ او مرثیه‌ای بساخت، ولی خود بسبب پیری نتوانست برود، و آن را با پسر خود حمیدی، که او هم شاعر بود، به دربار سلطان فرستاد. عمعق در اشعار خود به صنایع بدیعی توجه زیاد دارد. قسمتی از اشعارش (ح ۶۱۴ بیت) در ۱۳۰۷ هش در تبریز چاپ شده است.

عمق کانون: ← عمق میدان.

عمق میدان[2] (omqe meydān)، در نورشناخت و عکاسی، میدان تغییر فاصله‌ی یک شیء از یک دستگاه تصویرساز (مانند عدسی)، که بر محور اصلی دستگاه اندازه گرفته میشود، و وقتی که فاصله‌ی شیء از دستگاه در آن میدان تغییر کند تصویرش از لحاظ وضوح رضایتبخش تلقی میشود. مثلا، در دوربین عکاسی، اگر دوربین برای فاصله‌ی 10متری از عدسی دوربین میزان شده باشد، و تصویر شیء در صورتی که فاصله‌اش از عدسی از ۷ تا ۱۵ متر تغییر کند از لحاظ وضوح رضایتبخش باشد عمق میدان از ۷ تا ۱۵ متر خواهد بود. عمق میدان را نباید با **عمق کانون**[3] خلط کرد. عمق کانون میدان تغییر فاصله‌ی تصویر است بازاء تغییر فاصله‌ی شیء در عمق میدان.

عمل (amal)، حوزه‌ی مأموریت عامل، و نیز شغل وی. ← عامل، در تاریخ اسلام.

عمل[4] (amal)، در اصطلاح ریاضیات، قاعده‌ای که، بر طبق آن، به هر زوج مرتب از اعضای مجموعه‌ای از اشیاء عضوی از آن مجموعه (موسوم به حاصل عمل) تعلق گیرد. [مقصود از "زوج مرتب" دسته‌ای است از دو شیء با ترتیب معین. مثلا، (۷, ۳) یک زوج مرتب از اعداد طبیعی است، و از زوج مرتب (۳, ۷) متمایز است.] مثلا، عمل + (جمع) یک عمل در مجموعه‌ی اعداد طبیعی است، و به مقتضای آن، به زوج مرتب (۷, ۳) از اعداد طبیعی عدد طبیعی 10 تعلق میگیرد، که حاصل عمل + بر ۳ و ۷ (بهمین ترتیب) است. البته، در مورد این عمل، حاصل عمل + بر ۷ و ۳ نیز 10 است، و به عبارت دیگر، ۳ + ۷ = ۷ + ۳ (بدین مناسبت، گوئیم عمل + در اعداد طبیعی تعویضپذیر یا مستقل از ترتیب عوامل است). اما، همه‌ی اعمال این خاصیت را ندارند، و به همین مناسبت، در تعریف عمل، قید زوج مرتب را آورده‌ایم. مثلا، عمل − (تفریق) یک عمل در مجموعه‌ی اعداد حقیقی است؛ حاصل این عمل بر زوج مرتب (۹, ۱۷) عبارتست از ۹ − ۱۷، یعنی ۸، ولی حاصل آن بر زوج مرتب (۱۷, ۹) عبارتست از ۱۷ − ۹، یعنی ۸ −.

اعمال ریاضی منحصر به اعمال عادی (جمع، تفریق، ضرب، و غیره) بر اعداد نیستند. مثلا، اگر a و b دو شیء متمایز باشند، و A مجموعه‌ی آنها باشد، ازواج مرتب اعضای A منحصرند به

$$(a, a),\ (a, b),\ (b, a),\ (b, b),$$

و در مجموعه‌ی A میتوان عملی که آن را عمل o مینامیم تعریف کرد به طوری که

$$aoa = a, \qquad aob = a,$$
$$boa = b, \qquad bob = a$$

در این عبارات، aoa یعنی حاصل عمل o بر زوج مرتب (a, a)، aob یعنی حاصل عمل o بر زوج مرتب (a, b)، و غیره. چنین عملی را میتوان به وسیله‌ی جدولی شبیه جدول ضرب عادی تعریف کرد (جدول حاشیه ملاحظه شود). این گونه اعمال که در آنها ماهیت اعضای مجموعه‌ای که عمل بر آنها صورت میگیرد مورد اعتنا نیست **اعمال مجرد** هستند، و در ریاضیات کنونی فوق العاده اهمیت دارند.

o	a	b
a	a	a
b	b	a

عمل به معنائی که در آغاز این مقاله تعریف شد، به مناسبت اینکه بر دو چیز انجام میگیرد، **عمل دوتائی** خوانده میشود. **عمل یکتائی** آنست که بر یک چیز انجام میگیرد؛ **عمل سه‌تائی** آنکه بر "سه‌تائیهای مرتب" (سه چیز دارای ترتیب معین) انجام میگیرد؛ و غیره. بعلاوه، در تعریف کلیتر عمل دوتائی، ممکن است اشیائی که عملی بر آنها انجام میگیرد اعضای یک مجموعه نباشند یا آنکه حاصل عمل از نوع اشیائی که عمل بر آنها انجام میگیرد نباشد. بالاخره، ممکن است یک عمل دوتائی فقط بر بعضی از ازواج مرتب اعضای مجموعه‌ای که عمل در آن مجموعه تعریف شده است صورتپذیر باشد. مثلا، به معنی مذکور در آغاز این مقاله، تقسیم در اعداد صحیح عمل نیست، زیرا مثلا تقسیم ۷ بر 0 معنی ندارد؛ اما، به معنی اخیر، تقسیم یک عمل در اعداد صحیح است، که بر هر زوج مرتب مانند (a, b) از اعداد صحیح که b صفر نباشد قابل اعمال میباشد.

عمل، مذهب اصالت: ← اصالت عمل، مذهب.

عمل سزاری: ← سزارین.

عمل قیصری: ← سزارین.

عمل[5] **و عکس العمل**[6] (یا **رد عمل**[6]) (amal, aksol.'amal, radde amal)، در فیزیک و مکانیک. مقصود از "عمل" نیروئی است که جسمی بر جسم دیگر اعمال میکند، و عکس العمل یا رد عمل نیروئی است که این جسم دوم، در مقابل "عمل"، بر جسم اول اعمال مینماید. سومین قانون از قوانین حرکت (← حرکت، در فیزیک) **قانون** یا **اصل تساوی عمل و عکس العمل** است، بدین معنی که در مقابل هر عمل عکس العملی متقابل با آن هست. به عبارت دقیقتر، اگر نقطه‌ی M نیروئی مانند F بر نقطه‌ی M′ اعمال کند (این نیرو در امتداد خط MM′ است. شکل) نقطه‌ی M′ نیز



نیروئی مانند F′ مساوی با آن ولی در جهت مخالف بر نقطه‌ی M اعمال میکند. مثلا، وقتی که جسمی به وزن ۲ کیلوگرم بر میزی افقی قرار دارد، این جسم نیروئی در امتداد قائم و با کمیت ۲ کیلوگرم و در جهت پایین بر میز اعمال میکند (عمل جسم بر میز)، و در مقابل، میز هم نیروئی در امتداد قائم و با کمیت ۲ کیلوگرم اما در جهت بالا بر جسم اعمال مینماید (عکس العمل میز بر جسم). همچنین، اگر طنابی را با نیروی 10 کیلوگرمی بکشیم تا ممتد شود طناب هم ما را با نیروئی 10کیلوگرمی در جهت مخالف میکشد. باید دانست که قابلیت اعمال نیرو از طرف عاملی که آن را وارد میسازد تنها به این عامل وابسته نیست، بلکه به عاملی هم که عکس العمل را تولید میکند بستگی دارد. مثلا، وقتی که کامیونی با درختی تصادم میکند، نیروئی که بر درخت اعمال میکند فقط به اندازه‌ی نیروئی است که درخت میتواند بر کامیون اعمال نماید.

عملوق: ← طسم.

عمله (amale) [جمع عامل، = کارگر]، لفظ مأخوذ از عربی، که در فارسی بمعنی مفرد (کارگر) و جمع (کارگران) بکار میرود. **عمله‌ی تعزیه** بمعنی گروه هنرپیشگان تعزیه، و **عمله‌ی طرب** (tarab) به گروه نوازندگان اطلاق میشد. نیز ← عمله‌ی خلوت.

عمله تیمور (amale teymur)، ده (جه ۲٬۳۴۴ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان حسین‌آباد، بخش شوش، شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)؛ ۵-کیلومتری لش شوش. از رود کرخه مشروب میشود. محصولاتش غلات، برنج، و کنجد است. ساکنین از طایفه‌ی عشایر عرب هستند.

عمله‌ی تعزیه: ← عمله.

عمله‌ی خلوت (amaleye xalvat)، در عهد قاجاریه، عنوان اجزای اندرون و اهل موکب خاص پادشاه یا حاکم. اعضای خلوت همایونی در عهد ناصری غالباً عبارت بوده است از پیشخدمت‌باشی سلام، آجودان مخصوص، خازن صرف جیب، جامه‌دار خاصه، تفنگدارباشی، و خازن رکیبخانه،

(1)Omri (۲)depth of field (۳)depth of focus (۴)operation (۵)action (۶)reaction

که تحت نظر رئیس خلوت همایونی، که گاه عنوان وزیر حضور داشته است، بوده‌اند، و خواجه‌سرایان و مترجمین حضور و فراش‌خلوتان نیز جزء عمله‌ی خلوت بشمار میآمده‌اند، و در بعضی مواقع، وزیر وظایف و اوقاف و طبیب مخصوص نیز جزو عمله‌ی خلوت بوده‌اند (فهرستی از اجزا و اسامی آنها در سنه‌ی ۱۳۰۴ هق در سالنامه‌ی اعتمادالسلطنه، ضمیمه‌ی خیرات حسان، جلد ۱، ص ۳۲ آمده است).

عمله‌ی خلوت در آذربایجان و در دستگاه ولیعهد شامل پیشخدمت‌باشی و نواب او، محصل محاسبات، تحویلدار وجوه نقدی، قهوه‌چی‌باشی، سقاباشی، و اعضای آبدارخانه و قهوه‌خانه بوده است. همچنین، در دستگاه نایب‌السلطنه کامران میرزا، و در دستگاه حکام ولایات، و نیز در دستگاه ادارات و وزارتخانه‌های دولتی (مثلا وزارت پست)، اجزای دستگاه خصوصی و محرمانه عنوان عمله‌ی خلوت داشته‌اند. در عهد مظفرالدین شاه قاجار ریاست کل عمله‌ی خلوت پادشاه عنوان وزیر خلوت داشت، و برنامه‌ی روزانه‌ی شاه و نظارت در اجرای آن به عهده‌ی وی بود، و مقرر شده بود که تمام عرایض و نوشتجات به وسیله‌ی او به عرض برسد.

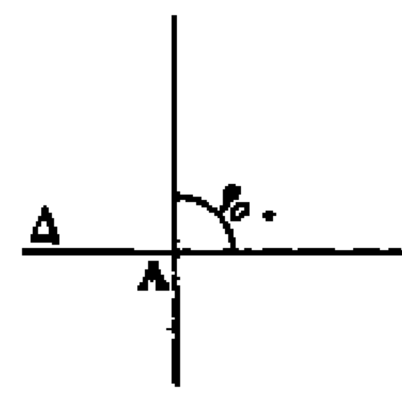
عمله‌ی طرب: ← عمله.

عملیق: ← طسم.

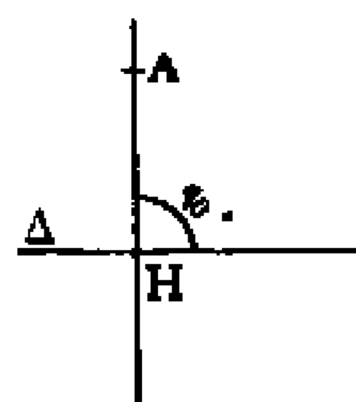
عمواس (amavās, amvās)، نام باستانی آن **اماوس**[1] (emmăs؛ لتی)، شهر قدیم یهودا، فلسطین، ۳۲کیلومتری ل‌ل‌غ اورشلیم، احتمالا مطابق دهکده‌ی عمواس کنونی. قیصر آن را مرکز کشور کوچکی متشکل از چند شهر قرار داد. واروس، سردار رومی، آن را سوزانید (۴ قم)، و پس از آن شهر کوچکی گردید. معذلک، بسبب اهمیت سوق الجیشی آن، وسپاسیانوس آنرا اردوگاهی مستحکم ساخت. هلیوگابالوس آنرا نیکوپولیس[2] (nikopolis) نام نهاد (۲۲۱ بم).

پس از فتح این ناحیه بدست مسلمانان (در ۱۳ هق، بعد از فتح اجنادین، یا در ۱۷ هق پس از فتح یرموک)، عمواس رو به انحطاط گذاشت. در طاعون معروف آن ظاهراً ۲۵٬۰۰۰ نفر تلف شدند، که از آن جمله ابوعبیده‌ی جراح، معاذ ابن جبل، و یزید ابن ابی سفیان بوده‌اند.

عمود[3] (amud)، در هندسه، حالت خاصی بین خطوط و صفحات. ۱- خط مستقیمی را عمود بر خط مستقیم دیگر خوانند اگر زاویه‌اش با آن قائمه (۹۰ درجه) باشد. در این صورت، خط دوم نیز بر اولی عمود است، و لهذا گویند دو خط عمود بر یکدیگرند. در هندسه ثابت میشود که از نقطه‌ای مانند A واقع بر خط △ (یا در خارج آن) همواره میتوان یک عمود بر این خط "اخراج کرد" (یا بر آن "فرود آورد")، و بیش از یک عمود ممکن نیست (اشکال ۱ و ۲). محل تلاقی عمودی را که بر خطی فرود میآید موقع عمود نامند (نقطه‌ی H در شکل ۲). دو خط عمود بر هم ممکن است متقاطع نباشند؛ مثلا هر خط الرأس شمالی–جنوبی سقف اطاقهای معمولی بر هر خط الرأس شرقی–غربی کف آن عمود است (برای تعریف زاویه در این حالت ← زاویه، قسمت ۳؛ ص ۱۱۶۳). در این حالت، بجای اصطلاح عمود،

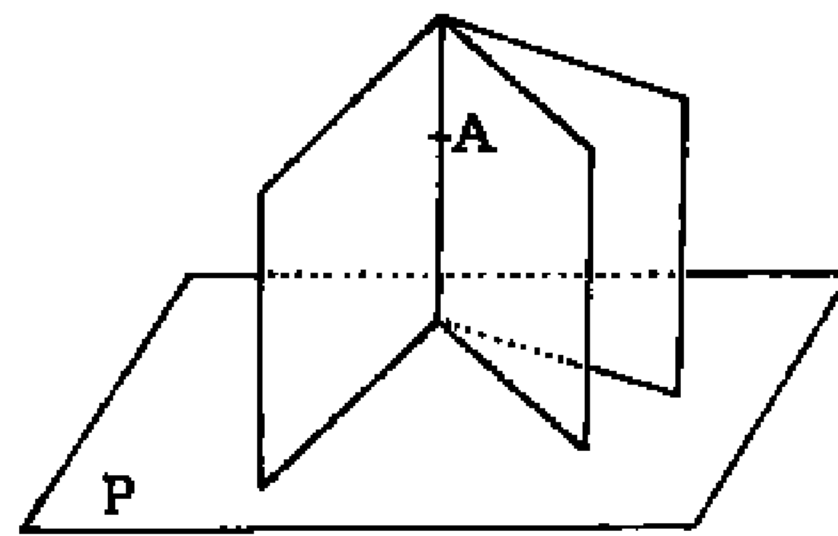


شکل ۱



شکل ۲

اصطلاح متعامد (mota'āmed) نیز بکار میرود. ۲- خط مستقیمی را بر یک صفحه عمود خوانند هرگاه بر همه‌ی خطوط مستقیم مرسوم در آن صفحه عمود باشد (برای تصویر و توضیح ← صفحه و شکل ۳ آن مقاله). ثابت میشود که از یک نقطه‌ی واقع بر یک صفحه یا در خارج آن همواره میتوان یک خط بر آن عمود کرد نه بیش؛ و از یک نقطه‌ی واقع بر یک خط یا در خارج آن همواره میتوان یک صفحه بر آن عمود کرد نه بیش. ۳- صفحه‌ای را بر صفحه‌ی دیگر عمود خوانند هرگاه زاویه‌ی دوسطحی آنها قائمه باشد. ثابت میشود که از نقطه‌ی واقع بر یک صفحه یا در خارج آن صفحات بیشمار میتوان بر آن صفحه عمود کرد، اگر از نقطه‌ی مفروض خطی بر صفحه‌ی P عمود کنیم، هر یک از صفحات بیشمار

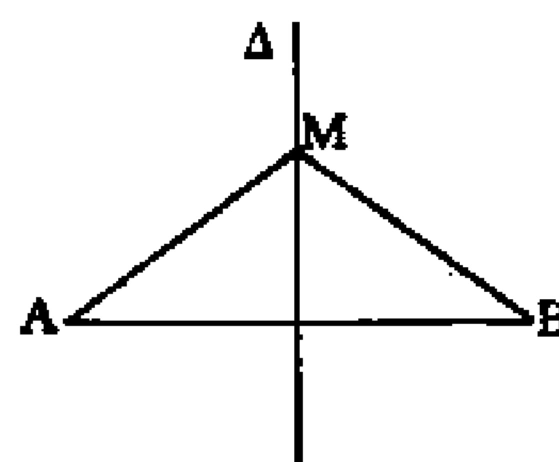


شکل ۳

ماز بر این خط بر صفحه‌ی P عمودند (شکل ۳). ۴- تعریف عمود را میتوان در مورد خطوط منحنی و سطوح تعمیم داد. مثلا اگر زاویه‌ی یک خط با یک منحنی (← زاویه‌ی خط با منحنی) قائمه باشد آن خط را عمود یا قائم بر منحنی، و اگر زاویه‌ی دو منحنی قائمه باشد آن دو منحنی را عمود یا قائم بر هم خوانند. در مورد سطوح، بجای خط مماس، صفحه‌ی مماس را در نظر میگیرند.

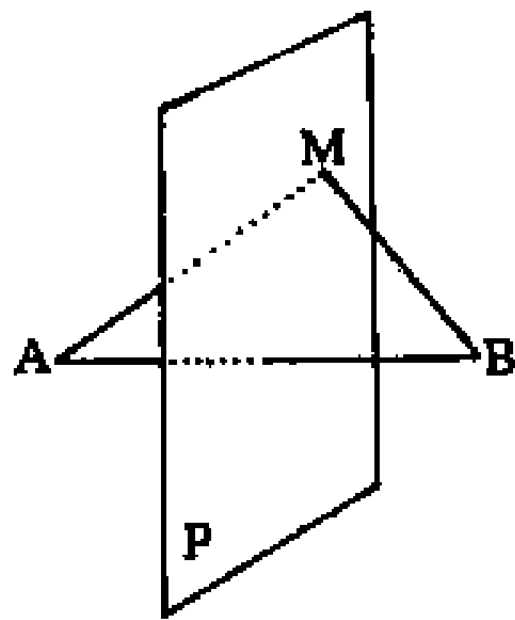
عمود الصلیب: ← دلفین، در نجوم.

عمود منصف[4] (amude monassef) [عمود نصف‌کننده]، در هندسه، خط (△) یا صفحه‌ای (P) که بر قطعه‌خط مستقیمی (AB) عمود باشد، و در



شکل ۱

عین حال آن را نصف کند، یعنی از وسطش بگذرد



شکل ۲

(اشکال ۱ و ۲). خاصیت مشخص‌کننده‌ی خط عمود منصف خط AB (در هندسه‌ی مسطحه) و صفحه‌ی عمود منصف خط AB (در هندسه‌ی فضائی) اینست که همه‌ی نقاط آن از A و B به یک فاصله اند (MA = MB).

عموره[5] (amura)، در کتاب مقدس، شهری در وادی اردن، فلسطین، که مردمش مانند مردم سدوم به بدکاری معروف بودند. خداوند بر سدوم و عموره "گوگرد و آتش از آسمان بارانید، و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه‌ی شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت" (پیدایش ۱۹، ۲۴، ۲۵).

در باب محل شهرهای سدوم و عموره بین محققین اختلاف است، و محتملا محل این شهرها اکنون در زیر آبهای بحر المیت است. در چگونگی "بلائی" که بر این شهرها نازل شد نیز اختلاف است، و احتمالا بسبب زلزله یا فوران نفت و گاز و احتراق آنها از میان رفته‌اند. در زبان کتاب مقدس، "سدوم و عموره" به استعاره در مورد جامعه‌هائی که مردم آنها بسیار بدکارند بکار میرود.

عموریه (ammuriyye)، باستانی **آموریوم**[6] (āmorium)، شهر مستحکم قدیم روم شرقی، در فریگیا، بر شاهراه نظامی قسطنطنیه به کیلیکیه، ج‌غ آنقره. بارها مورد حمله و محاصره‌ی مسلمانان قرار گرفت. معاویه در ۲۵ هق به آنجا رسید. در ۴۶ هق، عبدالرحمان ابن خالد آنرا تصرف کرد. در ۴۹ هق، در لشکرکشی یزید به قسطنطنیه، دگربار فتح شد، ولی در ۸۹ هق دگربار بتصرف رومیان درآمد. بعدها، رومیان آن را سخت مستحکم کردند، ولی عاقبت در ۲۲۳ هق در خلافت معتصم، بعد از ۱۲ روز محاصره، به دست مسلمانان افتاد و ویران گردید. شهر دگربار ساخته شد، ولی در ۳۱۹ هق امیر طرسوس آن را بسوخت، و از آن ببعد نقشی در تاریخ نداشته است.

عمو سام (amu sām)، انگلا انکل سم[7] (ankel sam)، نامی که به دولت کشمت اطلاق میگردد. عمو سام را معمولا بصورت پیرمردی دراز و باریک، دارای ریش بزی، و ملبس به شلوار راه راه و ژاکتی سیاه، و کلاه سیلندری ستاره‌دار و نواردار مجسم میکنند. این نام در ۱۸۱۲ در ناحیه‌ی آلبنی و تروی (ایالت نیو یورک) پیدایش یافت، و احتمالا مقتبس از اسم سمیوئل ویلسن[8] (samyuol wilsən) است، که در محل به انکل سم

---

(1)Emmaus (2)Nicopolis (3)perpendicular (4)perpendicular bissector (5)Gomorrah (6)Amorium (7)Uncle Sam (8)Wilson

[= عمو سم] معروف بود، و در جنگ ۱۸۱۲ مامور بازرسی یکی از مقاطعه‌کاران بود، و بسته‌های گوشت مخصوص سربازان مستقر در نزدیک آلبنی را با مهر .U. S [= ایالات متحده] ممهور میکرد. بمناسبت مطابقت این دو حرف با حروف اوایل شهرت وی، .U. S بر سبیل مزاح انکل سم خوانده شد.


عمو سام

عمو عبدالله (amu abdol-lāh)، فت ۷۱۶ هق، زاهد و عارف ایرانی. قبرش در خارج شهر اصفهان در زیر طاقی است که در دو طرف آن دو مناره هست که چون یکی از آنها را حرکت دهند منارهٔ دیگر و نیز طاق و سقف قبر عمو عبدالله به حرکت در میآید، و به همین جهت این بنا را منارجنبان خوانده‌اند.

عموقین (amuqin)، ده (جه ۱٬۰۱۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیجوبجین، بخش حومهٔ شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۰کیلومتری غ اردبیل.

عمون، بنو، در عهق: ← بنو عمون.

عمه (ame)، ده (جه ۷۵۰ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حویزه، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۲۶کیلومتری لغ آبادی حویزه.

عمی[1] (ammi) [عبری، = امت من]، در کتاب مقدس، اسمی که خداوند پیغمبر بنی اسرائیل را فرمود که برادران خود را به این اسم خطاب کند (هوشع ۱.۲)، و این برای تأکید این مطلب بود که آنان امت خاص خدا هستند، زیرا قبلا، به زبان هوشع، آنان را لوعمی (lu'ammi) [= نه امت من] خوانده بود.

عمید (amid)، عنوان اداری عالی در سازمان حکومتی سامانیان و غزنویان، و نیز در سراسر دورهٔ سلاجقه. این عنوان، که نمودار مقامی برجسته بوده است، در نقش و وظیفهٔ معینی بر اشخاص اطلاق نمیشده، و بنا بر آنچه ابن خلکان نوشته است، این عادت اهل خراسان بوده که در مقام احترام این کلمه را بر افراد اطلاق میکرده اند، ولی قرائنی هست که نشان میدهد که عمید هر ناحیه کسی بوده است که متصدی گرد آوردن خراج بوده (مثلا "عمید خراسان").

گویا در آغاز، عمیدالملک عنوان صاحب برید بوده است، و همچنین قرائنی وجود دارد که **عمیدالملک کندری** از این مقام کار خود را آغاز کرده بوده است. از دورهٔ آل بویه، معمولا کلمهٔ عمید با کلمات دیگر ترکیب شده و عنوان اشخاص قرار گرفته است، از قبیل عمیدالدوله، عمیدالدین، عمیدالجیوش. در قرن ۶م هق، در بغداد این عنوان وجود داشته است، اما در دورهٔ مغول خبری از آن نیست.

عمیدآباد (amidābād)، ده (جه ۱٬۷۲۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۳۰کیلومتری لغ ابهر.

عمیدالجیوش، لقب: ← عمید.

عمیدالدوله، لقب: ← عمید.

عمیدالدین، لقب: ← عمید.

عمیدالملک کندری (amidolmolke kondo-ri)، شهرت **ابونصر منصور ابن محمد**، ملقب به **عمیدالملک**، ۴۱۵–۴۵۶ هق، از رجال اوایل عهد سلجوقی و اولین وزیر مشهور (و بقول بعضی از مورخین اولین وزیر) سلاجقه. در قریهٔ کندر از توابع نیشابور متولد شد. نام او را بعضی از مورخین محمد ابن منصور نوشته‌اند. عمیدالملک در یکی از سفرهای طغرل بیگ سلجوقی به نشابور به خدمت وی پیوست. بعداً طغرل او را حکومت خوارزم داد؛ وی در خوارزم عصیان کرد، و به امر طغرل او را خصی کردند. پس از آن با وی بر سر لطف آمد. در ۴۴۷ هق که طغرل به بغداد رفت، عمیدالملک با وی همراه بود. عمیدالملک وزارت طغرل یافت (ظاهراً در ۴۴۸ هق). در دورهٔ الب ارسلان نیز وزارت داشت، ولی این دورهٔ وزارتش دیری نپایید، و در سال ۴۵۶ هق، به سعایت خواجه نظام‌الملک طوسی، معزول و مقتول شد.

عمید کمالی: ← کمالی بخارائی.

عمیره (amira)، یکی از شاخه‌های قبیلهٔ ربیعه. شجره در ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عمیقی: ← عمعق بخارائی.

عناب (onnāb)، درخت یا درختچهٔ پیوسته‌سبز خاردار نواحی گرم از نوع زیزوفوس (*Zizyphus*)، با میوه‌های گرد قرمز تیره‌رنگ. نام دیگرش طبرخون یا تبرخون (هر دو tabarxun) است. چینیها از قدیم آنرا میکاشته‌اند. در مشرقزمین میوه‌های آنرا تازه یا خشک میخورند؛ طعم آن کمی شیرین و گس است. در طب، بعنوان صاف‌کنندهٔ خون و مسکن التهاب و غیره مصرف میشده است.

عنابه، الجزایر: ← بونه.

عناصر (anāser)، عنصرها. برای موضوعاتی که این کلمه جزء اول عنوان آنها است ردیف "عنصر" را نیز ملاحظه کنید.

عناصر، عالم: ← عالم.

عناصر اربعه: ← عنصر، قسمت I.

عناصر ماوراء اورانیوم[2] (anāsere māvarā'e urāniom)، عناصر شیمیائی پس از اورانیوم در جدول تناوبی عناصر (← **قانون تناوب**). یازده عنصری از این خانواده که تا کنون بدست آمده، عبارتست از: نپتونیوم (عنصر ۹۳)، پلوتونیوم (عنصر ۹۴)، آمریسیوم (عنصر ۹۵)، کوریوم (عنصر ۹۶)، برکلیوم (عنصر ۹۷)، کالیفورنیوم (عنصر ۹۸)، اینشتینیوم (عنصر ۹۹)، فرمیوم (عنصر 100)، مندلویوم (عنصر 101)، نوبلیوم (عنصر ۱۰۲)، و لاورنسیوم (عنصر ۱۰۳). همهٔ آنها از عناصر مصنوعی و رادیوآکتیو هستند؛ هیچ یک در طبیعت یافت نمیشوند. عناصر ماوراء اورانیوم که تا کنون کشف شده‌اند همه از خانوادهٔ آکتینیدها هستند.

عناصر مصنوعی[3] (anāsere masnu'i)، عنوان عناصر شیمیائی که در طبیعت به ندرت یافت میشوند یا اصلا یافت نمیشوند، و آنها را در آزمایشگاهها میسازند. عناصر مصنوعی مشتمل است بر تکنتیوم (عنصر ۴۳)، پرومتئوم (عنصر ۶۱)، آستات (عنصر ۸۵)، فرانسیوم (عنصر ۸۷)، و **عناصر ماوراء اورانیوم**. هیچ یک از اینها ظاهراً شکل پایدار ندارد. اگر هم در زمان تشکیل زمین وجود داشته‌اند (و محتملا بعضی از آنها چنین بوده‌اند)، مدت مدیدی است که متلاشی و به عناصر سبکتر مبدل شده‌اند. عناصر مصنوعی را بوسیلهٔ ماشین‌های پرانرژی (مثلا **سیکلوترون**) و **راکتورها**، از طریق بمباران کردن هستهٔ عناصر سبکتر یا سنگینتر با الکترونها، پروتونها، و نوترونها، و ذرات درشتتر هسته‌ای میسازند، و بدین گونه، یا هستهٔ سنگینتر را میشکنند، و یا بر هستهٔ سبکتر چیزی می‌افزایند، تا هسته‌ای با وزن مطلوب بدست آید. مثلا تکنتیوم (عنصر ۴۳) را بوسیلهٔ بمباران مولیبدن (عنصر ۴۲) با دوترون (هستهٔ ئیدروژن سنگین) میسازند. پرومتئوم را، که از محصولات شکافت اورانیوم است، میتوان با تاباندن نوترونها بر عنصر بلافاصله سبکتر از آن، یعنی نئودیم، بدست آورد. از بمباران بیسموت (عنصر ۸۳) با ذرات آلفا (هستهٔ اتم هلیوم) آستات (عنصر ۸۵) حاصل میشود.

گذشته از ناپایداری و رادیوآکتیویتهٔ حاصل از آن، عناصر مصنوعی اختلافی با عناصر طبیعی ندارند، و خواص شیمیائی و فیزیکی آنها شبیه خواص عناصری است که در جدول تناوب (← **قانون تناوب**) در اطراف آنها قرار دارند.

عناق، ستاره: ← دب اکبر.

عناق، بنو، در کتاب مقدس: ← بنو عناق.

عنان ابن داود: ← قرائیم.

عنانیه: ← قرائیم.

عنب الدب (enabo 'd.dobb) یا **انگور خرس** (angure xers) (*Uva ursi*)، درختچهٔ پیوسته‌سبز نیمکرهٔ شمالی. برگهای آن قابض و سته‌های آن قرمز است.

عنبر[4] (anbar)، مادهٔ صمغ‌مانند که اصلا در امعاء یک نوع بال به نام **کاشالوت** (بال عنبر یا ماهی عنبر)، ظاهراً بسبب بیماری امعاء، تولید میشود. وقتی درون بدن حیوان است بویش نامطبوع است، ولی در معرض هوا رائحه‌ای مطبوع، شبیه به رائحهٔ مشک، پیدا میکند. عنبر را از امعاء ماهی عنبر استخراج میکنند. گاه مانند فضولات دفع میشود، و بشکل تکه‌هائی با اندازهٔ متفاوت بر سطح آب دریا شناور میگردد (چگالی آن ۰٫۷۸–۰٫۹۳ است)، یا با موج به ساحل می‌افتد. عنبر وقتی که از امعاء ماهی عنبر استخراج میشود مانند پیه بسته است، ولی پس از آن سخت میشود. به آسانی قابل احتراق است، و با شعله‌ای درخشان میسوزد. عنبر رائحهٔ عطرها را میگیرد، و تثبیت میکند، و به همین جهت، در عطرسازی استعمال فراوان دارد. سابقاً بعنوان مفرح، مقوی حواس خمسه، محرک اشتها، و غیرها استعمال طبی نیز داشت، و هنوز هم در بعضی از ممالک شرقی بعنوان دارو بکار میرود.

در باب منشأ عنبر افسانه‌های گوناگون وجود داشته است. در داخل عنبر غالباً "منقار" (آروارهٔ سخت) سش و سپیا که خوراک ماهی عنبر است، دیده میشود. این نوع عنبر را قدمای نویسندگان

(1)Ammi (۲)transuranium elements (۳)artificial elements (۴)ambergris

شرقی مناقیری (manāqiri) میخواندند، و چنین میپنداشتند که مرغی بر عنبر نشسته است، و چنگال و منقارش را در آن فرو برده است، و نتوانسته است خود را رها کند، و در همان حال مرده است. نوع دیگر عنبر را مبلوع (mablu') [= بلعیده‌شده] میخواندند، و در باب آن چنین میپنداشتند که ماهی بزرگ، موسوم به بال یا عنبر، عنبر شناور بر سطح دریا را میبلعد، و در نتیجه میمیرد؛ لاشه‌ی آن به ساحل می‌افتد، و پس از ترکیدن آن، عنبر محتوی آن بیرون میآید.

عنبران (anbarān)، نام دو ده (بفاصله‌ی ۲ کم از یکدیگر) از بخش نمین، شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳۰کیلومتری ل اردبیل؛ یکی **عنبران علیا** (olyā) (جم ۱٬۱۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، و دیگری **عنبران سفلی** (soflā) (جم ۲٬۱۳۳ سش ۱۳۴۵ هش).

عنبر لالی (anbare lāli)، ده (جم ۶۶۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان جهانگیری، بخش حومه‌ی شهرستان مسجد سلیمان، استان ششم (خوزستان)، ۴۷کیلومتری ل‌غ مسجد سلیمان. ساکنینش از طایفه‌ی هفت‌لنگ بختیاری هستند.

عنبر مایع: ← میعه‌ی سائله.

عنبیه: ← چشم، قسمت II.

عنتر، سیرة: ← سیرة عنتر.

عنترة ابن شداد العبسی (antarate 'bne šaddā-de 'l.'absi)، از شعرای بزرگ دوره‌ی جاهلی، و یکی از مشهورترین دلیران عرب، که به فخر و حماسه شهرتی بسیار دارد. پدرش از بزرگان قبیله‌ی بَنی عبس بود، اما مادرش کنیزکی حبشی بود، و از آنجا که، بر طبق عادت، اعراب فرزندانی را که از کنیزان داشتند در شمار اولاد خود و داخل در نسب خویش نمیدانستند، پدرش نسبت به عنتره توجهی نداشت، و او را به کار چرانیدن شتران گمارده بود، ولی عنتره خود بخود به کارهای قهرمانی و دلیری روی آورد، و جوانی برومند و دلیر پرورش یافت، و از این که پدرش او را در شمار بردگان میداشت سخت آزرده‌خاطر بود، تا اینکه بعضی از قبایل عرب بر قبیله‌ی بنی عبس حمله آوردند، و شتران ایشان را به غارت بردند. بنی عبس ــ که عنتره نیز در میان ایشان بود ــ در پی دشمن روانه شدند تا شتران خود را بازپس بگیرند، و پدرش از او خواست تا حمله کند، اما عنتره در پاسخ وی گفت بردگان را حمله‌ای نیست. پدرش گفت حمله کن که آزادی. عنتره جنگی دلیرانه کرد، و دشمنان را هزیمت داد، و شتران را بازپس گرفت، و پدرش او را به خویشتن ملحق کرد. عنتره شهسوار قبیله‌ی خویش بود، در بیشتر جنگهای قبیله‌ی بني عبس شرکت داشت. عنتره عمر دراز یافت، و در پیری و فرسودگی، اندکی پیش از بعثت، درگذشت، و بعضی نوشته‌اند که بنی طی او را کشتند.

در باره‌ی عنتره افسانه‌های بسیار بوجود آمده است، و چهره‌ی او در هاله‌ای از اساطیر عرب چندان گسترش یافته که در ادوار مختلف از وجود او به عنوان قهرمان عرب یاد شده است (← سیرة عنتر). سرگذشت او با دختر عمویش عبله (abla) و عشق وی نسبت به او داستانها دارد.

عنتره یکی از شاعران درجه‌ی اول دوره‌ی جاهلی و سراینده‌ی یکی از معلقات سبع است، که یکی از زیباترین معلقات و از نظر زبان و لفظ یکی از ساده‌ترین آنهاست. در معلقه‌ی او بیش از دیگر شاعران معلقات فخر و حماسه میتوان دید. معلقه‌ی او را قصیده‌ی مذهبه (mozahhaba) خوانده‌اند. شعر بسیاری به او نسبت میدهند، اما بجز چند شعر (از جمله معلقه‌ی او) بقیه مورد تردید است. دیوانی به نام وی به چاپ رسیده است.

عنزه (anaza) [عنزة ابن اسد ابن ربیعه. شجره در ص ۱۷۷۴ ملاحظه شود]، یکی از قبایل بسیار قدیمی عرب، که در حال حاضر هم وجود دارد. منازل عنزه از نجد به حجاز، و در وادی سرحان و بادیة الشام تا حمص، حماة، و حلب ممتد است.

عنصر[1] (onsor)، جمعش عناصر (anāser، به فارسی معمولاً anāsor)، در شیمی، ماده‌ای که با وسایل شیمیائی قابل تجزیه نباشد، و بر طبق نظریات کنونی در باب ساختمان ماده، ماده‌ای که همه‌ی اتمهای آن دارای یک عدد اتمی هستند. در پایان سال ۱۹۶۱، عده‌ی عناصر شناخته‌شده، اعم از عناصر طبیعی و عناصر مصنوعی، ۱۰۳ بود، که اسامی و تاریخ کشف آنها در جدول ص ۱۷۷۹ و بعضی از مشخصات آنها در جدول صص ۱۷۸۰-۸۱ آمده است. به هر عنصر، یک وزن اتمی نیز نسبت میدهند؛ مقیاس سنجش وزن اتمی عناصر وزن اتم اکسیژن است، که علمای شیمی برای آن وزن اتمی متوسط ۱۶٫۰۰۰۰۰ را قائل شده‌اند.

I - **مفهوم قدیم عنصر**. فلاسفه‌ی یونان باستان در زیر فلک قمر (← افلاک) قائل به چهار عنصر یا عناصر اربعه (anāsere arba'e) بودند، آتش، هوا، آب، و خاک؛ و همه چیز را ساخته از آنها میدانستند. برای عناصر طبایع و خواصی قائل بودند، و آتش را خشک و گرم، هوا را تر و گرم، آب را تر و سرد، و خاک را خشک و سرد میدانستند. معتقد بودند که عناصر اربعه به یکدیگر منقلب (تبدیل) میتوانند شد، و انقلاب هر یک را به خَلع صورت نوعی آن و در آمدن آن به صورتی دیگر میدانستند، و زوال صورت را فساد (fesād) و حصول صورت را کون (kān) میگفتند، مثلا در تبخیر آب، گمان می‌کردند که آب به هوا تبدیل میشود؛ در این تبدیل، صورت آب فاسد میشود، و صورت هوا کائن. بهمین مناسبت، عالم اجسام عنصری را عالم کون و فساد میخواندند (← عالم).

در قرون وسطی، این طرز تفکر با افکار دیگری ناشی از کارهای کیمیاگران (← کیمیا) درهم آمیخت، و رفته رفته توجه معطوف به جنبه‌ی مادی عناصر شد. با بیان قانون بقای جرم و تکامل شیمی کَمّی، توجه به طبایع از میان رفت، گو اینکه تصور حرارت به صورت ماده‌ای بیوزن تا قرن ۱۹م باقی بود، و تا آغاز قرن ۲۰م، برق را سیال بدون وزنی تصور میکردند.

II - **ماهیت عناصر**. بر طبق مفهوم کنونی عنصر، ماهیت هر عنصر بوسیله‌ی اتمهای آن مشخص میشود.

هر اتم هر عنصر دارای تعداد معینی پروتون، الکترون، و نوترون است. هر تغییری در عده‌ی این ذرات زیراتمی سبب تغییر اتمهای عنصر، و بنا بر این، تغییری در آن عنصر میشود. اگر عده‌ی پروتونهای اتم تغییر کند، آن اتم به اتم عنصری دیگر مبدل میشود. مثلا با شکافت هسته‌ای اتمهای عنصر اورانیوم (دارای عدد اتمی ۹۲)، میتوان اتمهای عناصر نپتونیوم (با عدد اتمی ۹۳) و پلوتونیوم (با عدد اتمی ۹۴) را بدست آورد. اگر عده‌ی الکترونهای یک اتم تغییر کند، آن اتم به اتم عنصر جدیدی مبدل نمیشود، ولی رفتار شیمیائی آن تغییر میکند. مثلا، اگر اتم پوتاسیوم یک الکترون از دست بدهد، به صورت یون پوتاسیوم درمیآید، یعنی رفتار آن از وضع یک اتم خنثی به وضع یک اتم دارای بار برقی مثبت مبدل میشود. اگر عده‌ی نوترونهای یک اتم تغییر کند، اتم به اتم عنصر جدیدی مبدل نمیشود، ولی وزن اتمی آن تغییر میکند (زیرا وزن اتمی یک عنصر حاصلجمع اوزان پروتونها و نوترونهای آن است)، و با چنین تغییری یک اتم همجا (ایزوتوپ) حاصل میشود، یعنی اتمی که شماره‌ی پروتونهای آن با اتم عنصر نخستین تفاوتی ندارد، ولی شماره‌ی نوترونهای آن با نوترونهای اتمهای دیگر آن عنصر متفاوت است. خواص شیمیائی همه‌ی همجاهای یک عنصر یکسانند، زیرا خواص شیمیائی هر عنصر با عدد اتمی آن مشخص میشود، نه با وزن اتمی آن.

III - **اکتشاف عناصر**. بعضی از فلزات، که بعدها بعنوان عناصر شناخته شدند، خاصه آهن و مس، بر انسان اولیه شناخته بوده‌اند. عناصر دیگری که از قدیم الایام انسان آنها را میشناخته نقره، سرب، قلع، جیوه، کربون، و گوگرد بوده‌اند. ارسنیک، بیسموت، و آنتیموان از اکتشافات کیمیاگران (← کیمیا) است، ولی کاشف اولیه‌ی آنها قطعاً معلوم نیست. اولین کسی که بطور یقین میدانیم که کاشف عنصر جدیدی است هنینگ برانت (یا براند) (hening brānt)، کیمیاگر هامبورگی است، که در ۱۶۶۹ فوسفور را از ادرار انسان تهیه کرد.

پیدایش مفهوم عنصر بعنوان نوع متمایزی از ماده که با اعمال شیمیائی قابل تبدیل به نوع دیگری از ماده نیست از تحقیقات (۱۶۶۱) رابرت بویل ناشی شده است. در ۱۷۸۹، لاوازیه نخستین فهرست علمی عناصر را منتشر کرد، که اگرچه مشتمل بر اشتباهاتی بزرگ بود (مثلا "نور" و حرارت یا "کالوریک" از عناصر شمرده شده بود) نام ۲۳ عنصر واقعی در آن آمده بود. لاوازیه ضوابطی برای اثبات اینکه عنصری مرکب از چیز دیگری نیست وضع کرده بود (اگرچه خود همواره از آن پیروی نمیکرد). بهر حال، تا سال ۱۸۶۰، تنها راه تشخیص عنصر بودن یک ماده فعل و انفعال شیمیائی بود، تا آنکه ر. و. بونزن و کیرشهوف راه تجزیه‌ی طیفی را گشودند. در این زمان، ۶۳ عنصر از عناصری که اکنون میشناسیم کشف شده بود؛ در ۱۹۰۰، عده‌ی عناصر کشف‌شده به ۸۲ رسید؛ و در ۱۹۲۵ همه‌ی عناصری که امروز میشناسیم شناخته بودند، جز عناصر مصنوعی که پس از آن از طریق بمباران هسته‌ای بدست آمده‌اند.

کشف تعدادی از عناصر پس از بعضی ترقیات علمی عمیق صورت گرفت. مثلا، پس از عطف توجه محققین به نیروی برق و مخصوصاً کشف (۱۸۰۰) طریقه‌ای برای تولید جریان متصل برق بوسیله‌ی آ. ولتا بود که، س ه. دیوی در ۱۸۰۷-۸

(۱) element

نام و تاریخ کشف عناصر

در تاریخ اکتشاف بعضی از عناصر و در کاشف یا کاشفین برخی از آنها بر حسب اعتبارات مختلف در مآخذ متفاوت اختلافاتی هست. علامت "قدیم" در ستون تاریخ اکتشاف بدین معنی است که عنصر مورد نظر از قدیم الایام (قبل از میلاد مسیح) شناخته بوده است، و تاریخ معینی برای اکتشاف آن در دست نیست.

عنصر		تاریخ اکتشاف
نام فارسی و تلفظ	نام انگلیسی	
اربیوم (erbiom)	Erbium	۱۸۴۳
ارسنیک (arsenik)	Arsenic	۱۶۴۹
آرگون (ārgon)	Argon	۱۸۹۴
اروپیوم (oropiom)	Europium	۱۸۹۶
ازت[1] (azot)	Azote	
آستات (āstāt)	Astatine	۱۹۴۰
آکتینیوم (āktiniom)	Actinium	۱۸۹۹
اکسیژن (oksijen)	Oxygen	۱۷۷۲
آلومینیوم (āluminiom)	Aluminium	۱۸۲۵
اماناسیون[2] (emānāsion)	Emanation	
آمریسیوم (āmerisiom)	Americium	۱۹۴۴
آنتیموان (āntimuān)	Antimony	قدیم
اندیوم (andiom)	Indium	۱۸۶۳
اورانیوم (urāniom)	Uranium	۱۷۸۹
اوسمیوم (osmiom)	Osmium	۱۸۰۳
آهن (āhan)	Iron	قدیم
ایتربیوم (iterbiom)	Ytterbium	۱۹۰۷
ایتریوم (itriom)	Yttrium	۱۸۴۲
ئیدروژن (idrojen)	Hydrogen	۱۷۶۶
ایریدیوم (iridiom)	Iridium	۱۸۰۳
اینشتینیوم (aynštayniom)	Einsteinium	۱۹۵۲
باریوم (bāriom)	Barium	۱۸۰۸
برکلیوم (berkeliom)	Berkelium	۱۹۴۹
بروم (brom)	Bromine	۱۸۲۶
بریلیوم[3] (beriliom)	Beryllium	۱۷۹۸
بور (bor)	Boron	۱۸۰۸
بیسموت (bismut)	Bismuth	۱۷۳۹ ح
پالادیوم (palladiom)	Palladium	۱۸۰۳
پرازئودیم (prāzeodim)	Praseodymium	۱۸۸۵
پروتاکتینیوم (protāktiniom)	Protactinium	۱۹۱۷
پرومتئوم (prometeom)	Promethium	۱۹۴۵
پلوتونیوم (plutoniom)	Plutonium	۱۹۴۰
پوتاسیوم (potāsiom)	Potassium	۱۸۰۷
پولونیوم (poloniom)	Polonium	۱۸۹۸
تالیوم (tāliom)	Thallium	۱۸۶۱
تانتال (tāntāl)	Tantalum	۱۸۰۲
تربیوم (terbiom)	Terbium	۱۸۴۳
تکنتیوم (teknetiom)	Technetium	۱۹۳۷
تلور (tellur)	Tellurium	۱۷۸۲
تنگستن[4] (tangsten)	Tungsten	۱۷۸۳
توریوم (toriom)	Thorium	۱۸۲۸
تولیوم (tuliom)	Thulium	۱۸۷۹
تیتان (titān)	Titanium	۱۷۹۱
جیوه (jive)	Mercury	قدیم
دیسپروزیوم (disproziom)	Dysprosium	۱۸۸۶
رادون[5] (rādon)	Radon	۱۹۰۰
رادیوم (rādiom)	Radium	۱۸۹۸
رنیوم (reniom)	Rhenium	۱۹۲۵
روبیدیوم (rubidiom)	Rubidium	۱۸۶۱
روتنیوم (ruteniom)	Ruthenium	۱۸۴۴
رودیوم (rodiom)	Rhodium	۱۸۰۴
روی (ruy)	Zinc	قرن ۱۳ م
زیرکونیوم (zirkoniom)	Zirconium	۱۷۸۹
ژرمانیوم (jermāniom)	Germanium	۱۸۸۶
ساماریوم (sāmāriom)	Samarium	۱۸۷۹
سترونسیوم (stronsiom)	Strontium	۱۸۰۸
سرب (sorb)	Lead	قدیم

عنصر		تاریخ اکتشاف
نام فارسی و تلفظ	نام انگلیسی	
سریوم (seriom)	Cerium	۱۸۰۳
سزیوم (seziom)	Cesium	۱۸۶۰
سکاندیوم (skāndiom)	Scandium	۱۸۷۹
سلنیوم (seleniom)	Selenium	۱۸۱۷
سودیوم (sodiom)	Sodium	۱۸۰۷
سیلیسیوم (silisiom)	Silicon	۱۸۲۴
طلا (talā)	Gold	قدیم
طلای سفید (talāye sefid)	Platinum	۱۷۳۵
عنصر ۱۰۲[6]	Element 102	
فرانسیوم (frānsiom)	Francium	۱۹۳۹
فرمیوم (fermiom)	Fermium	۱۹۵۳
فلوئور (fluor)	Fluorine	۱۷۷۱
فسفر (fosfor)	Phosphorus	۱۶۶۹
قلع (qal')	Tin	قدیم
کادمیوم (kādmiom)	Cadmium	۱۸۱۷
کاسیوپیوم[7] (kāssiopeyom)	Cassiopeium	
کالیفرنیوم (kāliforniom)	Californium	۱۹۵۰
کربن (karbon)	Carbon	قدیم
کروم (krom)	Chromium	۱۷۹۷
کریپتون (kripton)	Krypton	۱۸۹۸
کسنون (ksenon)	Xenon	۱۸۹۸
کلسیوم (kalsiom)	Calcium	۱۸۰۸
کلر (klor)	Chlorine	۱۷۷۴
کبالت (kobālt)	Cobalt	۱۷۳۵ ح
کوریوم (kuriom)	Curium	۱۹۴۴
کولومبیوم[8] (kolombiom)	Columbium	
گادولینیوم (gādoliniom)	Gadolinium	۱۸۸۶
گالیوم (gāliom)	Gallium	۱۸۷۵
گلوسینیوم[9] (glusiniom)	Glucinium	
گوگرد (gugerd)	Sulphur	قدیم
لانتان (lāntān)	Lanthanum	۱۸۳۹
لاورنسیوم (lārensiom)	Lawrencium	۱۹۶۱
لوتسیوم[10] (lutesiom)	Lutetium	۱۹۰۷
لیتیوم (litiom)	Lithium	۱۸۱۷
مس (mes)	Copper	قدیم
مندلویوم (mendeleviom)	Mendelevium	۱۹۵۵
منگنز (manganez)	Manganese	۱۷۷۴
منیزیوم (manyeziom)	Magnesium	۱۷۵۵
مولیبدن (molibden)	Molybdenum	۱۷۸۲
نئودیم (neodim)	Neodymium	۱۸۸۵
نئون (neon)	Neon	۱۸۹۸
نپتونیوم (neptuniom)	Neptunium	۱۹۴۰
نقره (noqre)	Silver	قدیم
نوبلیوم[11] (nobeliom)	Nobelium	۱۹۵۸
نیتروژن[12] (nitrojen)	Nitrogen	۱۷۷۲
نیتون[13] (niton)	Niton	
نیکل (nikel)	Nickel	۱۷۵۱
نیوبیوم[14] (niobiom)	Niobium	۱۸۰۱
وانادیوم (vānādiom)	Vanadium	۱۸۰۱
ولفرام[15] (volfrām)	Wolfram	
هافنیوم (hāfniom)	Hafnium	۱۹۲۳
هلیوم (heliom)	Helium	۱۸۹۵
هولمیوم (holmiom)	Holmium	۱۸۷۸
یود (yod)	Iodine	۱۸۱۱

(۱) نام سابق نیتروژن.
(۲) نخستین نام رادون. صورت کامل آن "اماناسیون رادیوم" است.
(۳) گلوسینیوم هم دیده شود.
(۴) نام دیگرش ولفرام.
(۵) اماناسیون و نیتون هم دیده شود.
(۶) نام دیگر نوبلیوم.
(۷) نامی که گاهی در مورد لوتسیوم بکار میرود.
(۸) نام دیگر نیوبیوم.
(۹) نام دیگر بریلیوم.
(۱۰) شماره‌ی (۷) دیده شود.
(۱۱) نام دیگرش "عنصر ۱۰۲".
(۱۲) شماره‌ی (۱) دیده شود.
(۱۳) از اسامی قدیم رادون.
(۱۴) نام دیگرش کولومبیوم.
(۱۵) نام دیگر تنگستن.

جدول بعضی از مشخصات عناصر

(جدول تناوب را در مقالهٔ قانون تناوب نیز ملاحظه کنید) قراردادهائی که در جدول بکار رفته است:

(۱) اوزان اتمی بر اساس کربون ۱۲ است. اعداد واقع در پرانتز در ستون "اوزان اتمی" اعداد جرمی پرعمرترین ایزوتوپها (همجاها) میباشند.

(۲) نقاط ذوب و غلیان بر حسب درجهٔ صدبخشی است. † علامت تصعید است.

(۳) در ستون چگالی، چگالی گازها بر حسب گرم در لیتر (علامت اختصاری، گ/ل) داده شده است.

(۴) علامت ">" به معنی "کوچکتر از" و علامت "<" به معنی "بزرگتر از" میباشد.

(۵) علامت "-" در یک خانهٔ جدول حاکی از اینست که اطلاع مربوط در دست نیست.

(۶) شمارههای لاتینی در بالای هر چیز حاکی از اینست که توضیحی در باب آن در پایان جدول آمده است.

عنصر	علامت شیمیائی	وزن اتمی	عدد اتمی	نقطهٔ ذوب	نقطهٔ غلیان	چگالی	ظرفیت	فراوانی در زمین یک در میلیون بر حسب وزن
اربیوم	Er	۱۶۷,۲۶	۶۸	۱۴۹۷	۲۹۰۰	۹,۰۵۱	۳	۲,۴۷
ارسنیک	As	۷۴,۹۲۱۶	۳۳	۸۱۷[1]	۶۱۳[1]†	۵,۷۳[1]	۳، ۵	۵
آرگون	Ar	۳۹,۹۴۸	۱۸	− ۱۸۹,۲	− ۱۸۵,۷	۱,۷۸۴ گ/ل	۰	۰,۰۴
اروپیوم	Eu	۱۵۱,۹۶	۶۳	۸۲۶	۱۴۳۹	۵,۲۵۹	۲، ۳	۱,۰۶
آستات	At	(۲۱۰)	۸۵	−	−	−	−	−
آکتینیوم	Ac	۲۲۷,۰۴	۸۹	۱۰۵۰	۳۲۰۰	۱۰,۰۷	−	۳×۱۰^{-۱۰}
اکسیژن	O	۱۵,۹۹۹۴	۸	− ۲۱۸,۴	− ۱۸۲,۹۶	۱,۴۲۹[2] گ/ل	۲	۴۶۶'۰۰۰
آلومینیوم	Al	۲۶,۹۸۱۵	۱۳	۶۶۰	۲۰۵۷	۲,۷۰۲	۳	۸۱'۳۰۰
آمریسیوم	Am	(۲۴۳)	۹۵	> ۸۵۰	−	۱۱,۷	۳، ۴، ۵، ۶	−
آنتیموان	Sb	۱۲۱,۷۵	۵۱	۶۳۰,۵	۱۳۸۰	۶,۶۸۴	۳، ۵	۱
اندیوم	In	۱۱۴,۸۲	۴۹	۱۵۶,۴	۲۰۰۰	۷,۳۰	۱، (۱)۲، ۳	۰,۱
اورانیوم	U	۲۳۸,۰۳	۹۲	۱۱۳۳	۳۸۱۸	۱۸,۷	۳، ۴، ۵، ۶	۴
اوسمیوم	Os	۱۹۰,۲	۷۶	۲۷۰۰	> ۵۳۰۰	۲۲,۴۸	۲، ۳، ۴، ۸	۰,۰۰۵
آهن	Fe	۵۵,۸۴۷	۲۶	۱۵۳۵	۳۰۰۰	۷,۸۶	۲، ۳، ۴، ۶	۵۰'۰۰۰
ایتربیوم	Yb	۱۷۳,۰۴	۷۰	۱۸۰۰	−	۷,۰۱	۲، ۳	۲,۶۶
ایتریوم	Y	۸۸,۹۰۵	۳۹	۱۴۹۰	۲۵۰۰	۵,۵۱	۳	۲۸,۱
ئیدروژن	H	۱,۰۰۷۹۷	۱	− ۲۵۹,۱۴	− ۲۵۲,۸	۰,۰۸۹۹[3] گ/ل	۱	۱'۴۰۰
ایریدیوم	Ir	۱۹۲,۲	۷۷	۲۴۵۴	> ۴۸۰۰	۲۲,۴۲	۳، ۴	۰,۰۰۱
اینشتینیوم	Es	(۲۵۴)	۹۹	−	−	−	−	−
باریوم	Ba	۱۳۷,۳۴	۵۶	۸۵۰	۱۱۴۰	۳,۵	۲	۲۵۰
برکلیوم	Bk	(۲۴۹)	۹۷	−	−	−	۳، ۴	−
برم	Br	۷۹,۹۰۹	۳۵	− ۷,۲	۵۸,۷۸	۷,۵۹[4] گ/ل	۱، ۳، ۵، ۷	۱,۶۲
بریلیوم	Be	۹,۰۱۲۲	۴	۱۲۷۸	۲۹۷۰	۱,۸۵	۲	۶
بور	B	۱۰,۸۱۱	۵	۲۳۰۰	۲۵۵۰†	۳,۳۳	۳	۳
بیسموت	Bi	۲۰۸,۹۸۰	۸۳	۲۷۱,۳	۱۵۶۰	۹,۸۰	۳، ۵	۰,۲
پالادیوم	Pd	۱۰۶,۴	۴۶	۱۵۴۹	۲۵۴۰	۱۱,۴۰	۲، ۳، ۴	۰,۰۱۰
پرازئودیم	Pr	۱۴۰,۹۰۷	۵۹	۹۳۵	۳۱۲۷	۶,۵	۳، ۴	۵,۵۳
پروتاکتینیوم	Pa	(۲۳۱)	۹۱	−	−	۱۵,۳۷	۴، ۵	۸×۱۰^{-۷}
پرومتئوم	Pm	(۱۴۷)	۶۱	۱۰۳۵	۲۷۳۰	−	۳	−
پلوتونیوم	Pu	(۲۴۴)	۹۴	۶۳۹,۵	۳۵۰۸	۱۹,۸۲	۳، ۴، ۵، ۶	−
پوتاسیوم	K	۳۹,۱۰۲	۱۹	۶۲,۳	۷۶۰	۰,۸۶	۱	۲۵'۹۰۰
پولونیوم	Po	(۲۱۰)	۸۴	۲۵۴	۹۶۲	۹,۳۲	۲، ۴، ۶	۳×۱۰^{-۱۰}
تالیوم	Tl	۲۰۴,۳۷	۸۱	۳۰۲	۱۴۵۷	۱۱,۸۵	۱، ۳	۳
تانتال	Ta	۱۸۰,۹۴۸	۷۳	۳۰۲۷	۴۱۰۰	۱۶,۶	۲؟، ۳، ۴؟، ۵	۲,۱
تربیوم	Tb	۱۵۸,۹۲۴	۶۵	۱۳۵۶	۲۸۰۰	۸,۲۷	۳، ۴	۰,۹۱
تکنتیوم	Tc	(۹۹)	۴۳	۲۲۰۰ ~	−	۱۱,۴۹	۳؟، ۴، ۶، ۷	−
تلور	Te	۱۲۷,۶۰	۵۲	۴۵۲	۱۳۹۰	۶,۲۵	۲، ۴، ۶	۰,۰۰۲
تنگستن	W	۱۸۳,۸۵	۷۴	۳۳۷۰	۵۹۰۰	۱۹,۳	۲، ۳، ۴، ۵، ۶	۶۹
توریوم	Th	۲۳۲,۰۳۸	۹۰	۱۷۵۰	> ۳۰۰۰	۱۱,۲	۴	۱۱,۵
تولیوم	Tm	۱۶۸,۹۳۴	۶۹	۱۵۴۵	۱۷۲۷	۹,۳۳	۲، ۳	۰,۲۰
تیتان	Ti	۴۷,۹۰	۲۲	۱۸۰۰	> ۳۰۰۰	۴,۵	۲، ۳، ۴	۴'۴۰۰
جیوه	Hg	۲۰۰,۵۹	۸۰	− ۳۸,۸۷	۳۵۶,۵۸	۱۳,۵۵	۱، ۲	۰,۵
دیسپروزیوم	Dy	۱۶۲,۵۰	۶۶	۱۴۰۷	۲۶۰۰	۸,۵۳۶	۳	۴,۴۷
رادون	Rn	(۲۲۲)	۸۶	− ۱۱۰	− ۶۱,۸	۹,۷۳[5] گ/ل	۰	−
رادیوم	Ra	(۲۲۶)	۸۸	۹۶۰	۱۱۴۰	۵	۲	۱۳×۱۰^{-۶}
رنیوم	Re	۱۸۶,۲	۷۵	۳۱۶۰	۵۶۲۷	۲۰,۵۳	۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷	۰,۰۰۱
روبیدیوم	Rb	۸۵,۴۷	۳۷	۳۸,۵	۷۰۰	۱,۵۳۲	۱، ۲، ۳، ۴	۳۱۰
روتنیوم	Ru	۱۰۱,۰۷	۴۴	۲۲۵۰	۳۹۰۰	۱۲,۶	۰، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸	۰,۰۰۴
رودیوم	Rh	۱۰۲,۹۰۵	۴۵	۱۹۸۵	> ۲۵۰۰	۱۲,۴	۲، ۳، ۴، ۵	۰,۰۰۱
روی	Zn	۶۵,۳۷	۳۰	۴۱۹,۵	۹۰۷	۷,۱۴	۲	۱۳۲
زیرکونیوم	Zr	۹۱,۲۲	۴۰	۱۹۰۰	> ۲۹۰۰	۶,۴	۴	۲۲۰
ژرمانیوم	Ge	۷۲,۵۹	۳۲	۹۵۸,۵	۲۷۰۰	۵,۳۵	۲، ۴	۷

عنصر	علامت شیمیائی	وزن اتمی	عدد اتمی	نقطه‌ی ذوب	نقطه‌ی غلیان	چگالی [1]	ظرفیت	فراوانی در زمین یک در میلیون بر حسب وزن
ساماریوم	Sm	۱۵۰,۳۵	۶۲	۱۰۷۲	۱۹۰۰	۷,۵	۲، ۳	۶,۴۷
استرونسیوم	Sr	۸۷,۶۲	۳۸	۷۵۷	۱۱۵۰	۲,۶	۲	۳۰۰
سرب	Pb	۲۰۷,۱۹	۸۲	۳۲۷,۴	۱۶۲۰	۱۱,۳۴۴	۲، ۴	۱۶
سریوم	Ce	۱۴۰,۱۲	۵۸	۶۴۰	۱۴۰۰	۶,۹	۳، ۴	۴۶,۱
سزیوم	Cs	۱۳۲,۹۰۵	۵۵	۲۸,۵	۶۷۰	۱,۸۷۳	۱	۷
سکاندیوم	Sc	۴۴,۹۵۶	۲۱	۱۲۰۰	۲۴۰۰	۲,۵	۳	۵
سلنیوم	Se	۷۸,۹۶	۳۴	۲۲۰	۶۸۸	۴,۸۲	۲، ۴، ۶	۰,۰۹
سودیوم	Na	۲۲,۹۸۹۸	۱۱	۹۷,۵	۸۸۰	۰,۹۷	۱	۲۸٬۳۰۰
سیلیسیوم	Si	۲۸,۰۸۶	۱۴	۱۴۲۰	۲۶۰۰	۲,۴۲	۴	۲۷۷٬۲۰۰
طلا	Au	۱۹۶,۹۶۷	۷۹	۱۰۶۳	۲۶۰۰	۱۹,۳	۱، ۳	۰,۰۰۵
طلای سفید	Pt	۱۹۵,۰۹	۷۸	۱۷۷۳	۴۳۰۰	۲۱,۴۵	۱۱، ۲، ۳، ۴	۰,۰۰۵
فرانسیوم	Fr	(۲۲۳)	۸۷	–	–	–	۱	–
فرمیوم	Fm		۱۰۰	–	–	–	–	–
فلوئور	F	۱۸,۹۹۸۴	۹	− ۲۲۳	− ۱۸۸	۱,۷۰[illegible] گ/ل	۱	۹۰۰,۰
فوسفور	P	۳۰,۹۷۳۸	۱۵	۴۴,۱[7]	۲۸۰[7]	۱,۸۲[7]	۳، ۵	۱٬۱۸۰
قلع	Sn	۱۱۸,۶۹	۵۰	۲۳۱,۹	۲۲۷۰	۷,۲۸	۲، ۴	۴۰
کادمیوم	Cd	۱۱۲,۴۰	۴۸	۳۲۰,۹	۷۶۷	۸,۶۴۲	۲	۰,۱۵
کالیفرنیوم	Cf	(۲۵۱)	۹۸	–	–	–	–	–
کربون	C	۱۲,۰۱۱۱۵	۶	۳۷۰۰ †	۴۲۰۰	۲,۲۵[8]	۲، ۳، ۴	۳۲۰
کروم	Cr	۵۱,۹۹۶	۲۴	۱۸۹۰	۲۲۰۰	۷,۲۰	۲، ۳، ۶	۲۰۰
کریپتون	Kr	۸۳,۸۰	۳۶	− ۱۵۶,۶	− ۱۵۲,۹	۳,۷۰۸ گ/ل	۰	۹,۸ × ۱۰$^{-۶}$
کسنون	Xe	۱۳۱,۳۰	۵۴	− ۱۱۲	− ۱۰۷	۵,۸۵۱[9] گ/ل	۱۰	۱ × ۱۰$^{-۶}$
کلسیوم	Ca	۴۰,۰۸	۲۰	۸۴۵	۱۲۴۰	۱,۵۵	۲	۳۶٬۳۰۰
کلور	Cl	۳۵,۴۵۳	۱۷	− ۱۰۳	− ۳۴,۶	۳,۲۱۴ گ/ل	۱، ۳، ۵، ۷	۳۱۴
کوبالت	Co	۵۸,۹۳۳۲	۲۷	۱۴۹۵	۲۹۰۰	۸,۹	۲، ۳	۲۳
کوریوم	Cm	(۲۴۷)	۹۶	–	–	۱۷	–	–
گادولینیوم	Gd	۱۵۷,۲۵	۶۴	۱۳۱۲	۳۰۰۰ ~	۷,۹۵	۳	۶,۳۶
گالیوم	Ga	۶۹,۷۲	۳۱	۲۹,۷۸	۱۹۸۳	۵,۹۰۴[10]	۲، ۳	۱۵
گوگرد	S	۳۲,۰۶۴	۱۶	۱۱۲,۸	۴۴۴,۶	۲,۰۷[11]	۲، ۴، ۶	۵۲۰
لانتان	La	۱۳۸,۹۱	۵۷	۸۲۶	۱۸۰۰	۶,۱۵	۳	۱۸,۳
لاورنسیوم	Lr	(۲۵۷)	۱۰۳	–	–	–	–	–
لوتسیوم	Lu	۱۷۴,۹۷	۷۱	۱۶۵۲	۳۳۲۷	۹,۸۷۲	۳	۰,۷۵
لیتیوم	Li	۶,۹۳۹	۳	۱۸۶	۱۳۳۶	۰,۵۳۴	۱	۶۵
مس	Cu	۶۳,۵۴	۲۹	۱۰۸۳	۲۳۳۶	۸,۹۲	۱، ۲	۷۰
مندلویوم	Md	(۲۵۶)	۱۰۱	–	–	–	–	–
منگنز	Mn	۵۴,۹۳۸۰	۲۵	۱۲۶۰	۱۹۰۰	۷,۲۰	۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷	۱٬۰۰۰
منیزیوم	Mg	۲۴,۳۱۲	۱۲	۶۵۱	۱۱۰۷	۱,۷۴	۲	۲۰٬۹۰۰
مولیبدن	Mo	۹۵,۹۴	۴۲	۲۶۲۰	۵۵۶۰	۱۰,۲	۲، ۳، ۱۴، ۱۵، ۶	۱۵
نئودیم	Nd	۱۴۴,۲۴	۶۰	۱۰۲۴	۳۰۲۷	۶,۹	۳	۲۳,۹
نئون	Ne	۲۰,۱۸۳	۱۰	− ۲۴۸,۷	− ۲۴۵,۹	۰,۹۰۰۲[12] گ/ل	۰	۷ × ۱۰$^{-۵}$
نپتونیوم	Np	۲۳۷,۰۴۸۰	۹۳	۶۴۰	–	۱۹,۵	۳، ۴، ۵، ۶	–
نقره	Ag	۱۰۷,۸۷۰	۴۷	۹۶۰,۸	۱۹۵۰	۱۰,۵	۱، ۲	۰,۱۰
نوبلیوم	No	(۲۵۳)	۱۰۲	–	–	–	–	–
نیتروژن	N	۱۴,۰۰۶۷	۷	− ۲۰۹,۹	− ۱۹۵,۸	۱,۲۵۰۶[13] گ/ل	۳، ۵	۴۶,۳
نیکل	Ni	۵۸,۷۱	۲۸	۱۴۵۵	۲۹۰۰	۸,۹۰	۰، ۱، ۲، ۳	۸۰
نیوبیوم	Nb	۹۲,۹۰۶	۴۱	۱۹۵۰	۲۹۰۰	۸,۵۵	۲، ۳، ۱۴، ۵	۲۴
وانادیوم	V	۵۰,۹۴۲	۲۳	۱۷۱۰	۳۰۰۰	۵,۹۶	۲، ۳، ۴، ۵	۱۵۰
هافنیوم	Hf	۱۷۸,۴۹	۷۲	۲۲۰۷	۵۴۰۰	۱۳,۳	۴	۴,۵
هلیوم[14]	He	۴,۰۰۲۶	۲	− ۲۷۲,۲	− ۲۶۸,۹	۰,۱۷۷ گ/ل	۰	۰,۰۰۳
هولمیوم	Ho	۱۶۴,۹۳۰	۶۷	۱۴۶۱	۲۶۰۰	۸,۸۰۳	۳	۱,۱۵
یود	I	۱۲۶,۹۰۴۴	۵۳	۱۱۳,۵	۱۸۴,۳۵	۱۱,۲۷[15] گ/ل	۱، ۳، ۵، ۷	۰,۳

(1) ارقام مربوط بـه ارسنیک خاکستری است، کـه نوع عادی پایدار این عنصر است. نقطه‌ی ذوب در ۲۸ آتموسفر فشار داده شده.

(2) چگالی اکسیژن مایع در °۱۸۲,۹۶ — برابر ۱,۱۴ است.

(3) چگالی ئیدروژن مایع در °۲۵۲ — برابر ۰,۰۷۰ است.

(4) چگالی بروم مایع در °۲۰ برابر ۳,۱۲ است.

(5) چگالی مایع در °۶۲ — برابر ۴,۴ است؛ چگالی جامد ۴ است.

(6) چگالی مایع آن در نقطه‌ی غلیان ۱,۱۰۸ است.

(7) مربوط به فوسفور سفید است.

(8) چگـالی گـرافیت است. چگـالی کـربون بیشکـل از ۱,۸ تا ۲,۱ و چگالی الماس از ۳,۱۵ تا ۳,۵۳ میباشد.

(9) چگالی مایع آن در °۱۰۹ — برابر ۳,۵۲ است.

(10) چگالی گالیوم جامد است.

(11) چگالی در حالت تبلور لوزوجهی است.

(12) چگالی مایع آن در نقطه‌ی غلیان ۱,۲۰۷ است.

(13) چگـالی مایع آن در °۱۹۵,۸ — برابر ۰,۸۰۸، و چگـالی جـامد آن در °۲۵۲ — برابر ۱,۰۲۶ است.

(14) بعد از ئیدروژن، (۱) سبکترین عنصری است کـه تا کنون شناخته شده؛ (۲) فـراوانی آن در عـالم از سایـر عناصر بیشتر است. نقطه‌ی غلیان آن از سایر عناصر شناخته‌شده پایینتر است.

(15) چگالی جامد آن در °۲۰ برابر ۴,۹۳ است.

موفق به کشف دو فلز قلیائی (سودیوم و پوتاسیوم) و چهار فلز قلیائی خاکی (باریوم، کلسیوم، منیزیوم، و سترونسیوم) از راه تجزیه‌ی برقی گردید. در بیست سال پس از ۱۸۶۰، مفهوم قانون تناوب و فن طیفنمائی روشهای انقلابی جدیدی برای اکتشاف و پیشگوئی عناصر جدید پدید آورد، و در فاصله‌ی ۱۸۷۵–۱۹۰۵ قریب ۲۵ عنصر جدید کشف شد. بالاخره، پیدایش نظریه‌ی هسته‌ای و پیشرفتهای فنی وابسته‌ی به آن در دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ منجر به کشف چهار عنصر "مفقود" جدول تناوبی (تکنتیوم، پرومتئوم، آستات، و فرانسیوم)، و تا ۱۹۶۱ وسیله‌ی کشف یازده عنصر ماوراء اورانیوم (منتهی به لاورنسیوم، با عدد اتمی ۱۰۳) گردید.

چون بعضی از عناصر به بیش از یک اسم نامیده میشدند، در اتحادیه‌ی بین‌المللی شیمی در ۱۹۴۹ توافقی بر سر تسمیه‌ی آنها حاصل شد. برای عناصر شماره‌ی ۹۳، ۹۴، ۹۵، و ۹۶ نامهای رسمی اتخاذ شد. نامهای چهار عنصر مصنوعی بدین شرح تثبیت شد:

نام سابق	نام کنونی
تکنتیوم، مازوریوم	تکنتیوم
ایلینیوم	پرومتئوم
آلابامین	آستات
فرانسیوم، ویرژینیوم	فرانسیوم

برای عنصر شماره‌ی ۷۴، که در کشمت و انگلستان مدتها تنگستن خوانده میشد، نام بین‌المللی ولفرام اتخاذ شد. از تغییرات دیگر قبول نام بریلیوم بجای گلوسینوم یا گلوسینیوم و نام نیوبیوم بجای کولومبیوم را میتوان نام برد.

IV – تکامل نظریه‌ی عناصر. آنچه اکنون از ماهیت عناصر میدانیم از یک رشته اکتشافات بسیار مهم در باره‌ی ساختمان اتم سرچشمه میگیرد، که بیشتر آنها توسط دانشمندان انگلیسی صورت گرفته است. در ۱۸۹۷ ج. ج. تامسن وجود الکترون را مدلل کرد، و آن نخستین ذره‌ی زیر اتمی است که شناخته شد. در سال ۱۸۹۸، و. وین آلمانی پروتون را کشف کرد. با آنکه سومین ذره‌ی زیراتمی، یعنی نوترون، در ۱۹۳۲ توسط ج. چدویک در انگلستان کشف شده، باید گفت که کشف همان دو ذره‌ی نخستین وسیله‌ی پیدایش و پیشرفت نظریه‌های جدید در باره‌ی ماهیت اتمها و عناصر بوده است، در ۱۹۰۸–۹، گایگر و مارسدن، که زیر نظر ا. رادرفرد، فیزیکدان انگلیسی، کار میکردند، به تجربیاتی پرداختند و در نتیجه، این نظر پیدا شد که اتم تشکیل یافته است از هسته‌ی متکاثفی که بر گرد آن الکترونهائی قمروار در گردش هستند؛ میان هسته و الکترونها فضای خالی است. کمی پس از آن، ه. گ. ج. موزلی، عالم انگلیسی، طریقه‌ی تعیین عده‌ی بارهای مثبت (پروتونها) هسته‌ی اتم را کشف کرد، و به این نتیجه رسید که شماره‌ی پروتونها (که در مورد ئیدروژن برابر ۱ است) با افزایش وزن اتمی بالا میرود. (چهار استثنا در عناصر طبیعی وجود دارد، پوتاسیوم، نیکل، یود، و پروتاکتینیوم.) شماره‌ی پروتونهای هر اتم عدد اتمی آن خوانده شد. موزلی، از راه مقایسه‌ی اشعه‌ی ایکس صادر از عناصر، که به عنوان آنود در لوله‌ی اشعه‌ی ایکس قرار داده شوند، به این نتایج رسید. وی متوجه شد که هر عنصر اشعه‌ی ایکسی صادر میکند که طول موج مخصوص به خود دارد.

اکتشاف دیگری در همین دوره دانشمندان را بر آن داشت که برای ماهیت عنصر تعریف تازه‌ای وضع کنند. پیش از آن، عنصر را ماده‌ای تعریف میکردند که از اتمهای متماثل تشکیل شده است، ولی تحقیقات ف. سادی، ج. ج. تامسن، و دیگران ثابت کرد که بعضی از عناصر از اتمهائی تشکیل شده‌اند که اوزان اتمی آنها متفاوت است. بنا بر این، همه‌ی اتمهای یک عنصر، کاملا مشابه نیستند. ولی البته، همه‌ی آنها دارای یک عده پروتون (یعنی دارای یک عدد اتمی) میباشند. سادی این اتمهای دارای اوزان اتمی متفاوت از عنصر واحد را ایزوتوپ (← همجا) نام نهاد (۱۹۱۳). اکنون معلوم شده است که هر عنصر لااقل دو عنصر همجا دارد.

V – فراوانی و منشأ عناصر. از تحقیق در خطوط جذبی تاریک طیف ستارگان و خورشید معلوم شده است که دو عنصر سبکتر از سایرین، یعنی ئیدروژن و هلیوم، از همه‌ی عناصر دیگر در جهان بمراتب فراوانترند. نزدیک دو ثلث جرم ستارگان متعارفی ئیدروژن، و یک ثلث آن هلیوم است؛ و جرم عناصر دیگر، روی هم رفته، قریب ۲% میباشد. سه عنصر پس از ئیدروژن و هلیوم، یعنی لیتیوم و بریلیوم و بور، بسیار نادرند؛ و سه عنصر بعد از اینها، یعنی کربون و نیتروژن و اکسیژن، قسمت عمده‌ی ۲% مذکور در فوق را تشکیل میدهند. فراوانی عناصر سنگینتر، تا عدد اتمی ۳۰، بسرعت با افزایش عدد اتمی کاهش میپذیرد، و فراوانی عناصر فوق العاده سنگین از چند بیلیونیم جرم ئیدروژن تجاوز نمیکند.

تجزیه‌ی طیفی اغلب عناصر بسیار سنگین چندان دقتی ندارد، و از تجزیه‌ی شیمیائی و رادیوشیمیائی شهابسنگها نتایج دقیقتری در باب فراوانی نسبی عناصر غیر فرار بدست میآید. مدتها این مطلب را میدانستند که فراوانی عناصر، و بالخاصه فراوانی هر عنصر همجا، نظمی نظرگیر دارد، که ظاهراً بایستی با خواص فیزیکی هسته‌ای ایزوتوپهای مورد نظر مرتبط باشد. در ۱۹۵۶، ه. ا. زوس[1] (züs) و ه. گ. یوری، با قبول این فرض که نظم و ترتیب خاصی در خواص هسته‌ای وجود دارد، جدولی برای وفور و فراوانی عناصر منتشر کردند، که کلید کشف نظریه‌هائی بوده است که از آن زمان به بعد در باره‌ی منشأ عناصر عرضه شده است.

در سالهای گذشته چنان فرض میشد که جهان، به صورت کلی، ترکیب شیمیائی متجانسی دارد. بر اساس این فرض، نظریاتی پیشنهاد شد دایر بر اینکه عناصر در مرحله‌ای از مراحل اولیه‌ی تکامل جهان که کثرت دما برای وقوع فعل و انفعالات هسته‌ای مناسب بوده تشکیل یافته‌اند. پس از آنکه کشف شد که قسمتهای عظیمی از جهان فاقد تجانس شیمیائی است، این نظریات از درجه‌ی اعتبار ساقط شد. در بعضی از ستارگان، میزان وفور عناصر سنگین صد یا هزار بار کمتر از خورشید است. در ستارگانی دیگر، بعضی از عناصر بسیار فراوان است، و این به علت فعل و انفعالات هسته‌ای درونی آنها است.

اکنون این نظر قبول عام یافته است که عناصر سنگین، در نتیجه‌ی فعل و انفعالات هسته‌ای درون ستارگان، از ئیدروژن ساخته شده‌اند. از گازها و غبارهائی که میان ستارگان واقع است ستارگان دیگری پدید میآیند. فعل و انفعالات حرارتی هسته‌ای محتوی ئیدروژنی عظیم ستاره را به هلیوم تبدیل میکند. بتدریج که عمر ستاره افزایش مییابد، دمای مرکزی آن زیاد میشود، و هلیوم به کربون و اکسیژن مبدل میگردد. این عناصر، بنوبه‌ی خود، در دماهای عالیتر به عناصر سنگینتر تبدیل میشوند، تا به جائی برسد که عنصر آهن به وجود آید. بعضی از فعل و انفعالات فرعی نوترونها را بوجود میآورند، که جذب عناصر دیگر میشوند، و هسته را سنگینتر میسازند، و سنگینترین عناصر موجود در طبیعت از این راه بوجود میآیند. ستارگان، در پایان دوره‌ی فعال و تحولی خود، بسیاری از این محصولات را ــ غالباً به صورت شگفت‌انگیز نواختران و ابرنواختران ــ به فضا بیرون میریزند، و بدین گونه مقدار عناصر سنگین موجود در گاز و غبار میان ستارگان افزایش پیدا میکند.

عنصرالمعالی: ← کیکاوس ابن اسکندر.

عنصر رادیوآکتیو[2] (onsore rādioāktiv)، هر یک از عناصری که خود بخود انرژی تشعشعی از خود صادر میکنند (← رادیوآکتیویته). علت خروج این اشعه، و به عبارت دیگر، علت رادیوآکتیو بودن این عناصر، ناپایداری هسته‌ی اتمهای آنها است. این عناصر در اثر صدور اشعه قسمتی از جرم خود را از دست میدهند تا هسته‌ی اتمهای آنها حالت پایدار بخود بگیرد. همه‌ی عناصر مصنوعی و همه‌ی عناصر طبیعیی که عدد اتمی آنها بالاتر از ۸۰ است عناصر رادیوآکتیو میباشند.

عنصر مثبتبار: ← مثبتبار.

عنصر مصنوعی: ← عناصر مصنوعی.

عنصر منفیبار: ← منفیبار.

عنصرود (onsorud)، ده (جد ۱°۳۳۱ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی).

عنصری (onsori)، شهرت **ابوالقاسم حسن ابن احمد بلخی**، فت ۴۳۱ هق، از شعرای بزرگ زبان پارسی در قرن ۵م هق؛ مت بلخ. خانواده‌اش ظاهراً ثروتمند بود. آنچه از گفته‌ی تذکره‌نویسان و مطالعه‌ی اشعار خود شاعر برمیآید، وی در علوم متداول زمان خود دستی داشته است. توانائی او در شعر فارسی و انواع آن، از قصیده، غزل، قطعه، و مثنوی، مورد تصدیق همه‌ی اهل فن میباشد. قصاید او همه در مدح است. ابتدا از مداحان امیر نصر ابن سبکتکین (برادر سلطان محمود) بود، و بعد بوسیله‌ی او به خدمت سلطان محمود رسید، و جزء ندمای او گردید، و در غالب سفرهای جنگی همراه او بود، و بعضی از قصایدش در وصف این جنگها و فتوحات محمود است، که از جمله قصیده‌ی معروف او در فتح خوارزم است. عنصری، در سایه‌ی این مدحها، صله‌های گران دریافت کرد، و از توانگران بزرگ محسوب شد، چنانکه ثروت

(1)Suess (۲)radioactive element

او زبانزد شعرای فارسی‌زبان گردید. عنصری پس از محمود در خدمت پسرش مسعود بود و در سال ۴۳۱ هق وفات یافت. از مثنویهائی که عنصری ساخته و موضوع آن داستان بوده است متأسفانه اثری در دست نیست، و فقط از مثنوی وامق و عذرای او، که به بحر متقارب بوده است، قسمتهائی باقی مانده که به چاپ رسیده است (لاهور، ۱۹۶۷). مثنویهای دیگرش عبارت بوده‌اند از شادبهر و عین الحیوة و خنگ بت و سرخ بت. شماره‌ی ابیات عنصری را در حدود ۳۰٬۰۰۰ نوشته‌اند، ولی آنچه اکنون در دست است کمی بیش از ۳٬۰۰۰ بیت است، که بچاپ رسیده است.

عنصل، پیاز: ← اسقیل.

عنقا (anqā) یا **عنقاء** مرغ افسانه‌ای، شبیه به ققنس، که در ادبیات و افسانه‌های عربی و فارسی شهرت بسیار دارد، و از چگونگی آن داستانها و وصفها نقل شده است. بسیاری از مفسرین قرآن در ذیل اصحاب الرس یادآور شده‌اند که اصحاب الرس در سرزمینی زندگی میکردند که کوه بلندی در آنجا بود، و عنقا در آن کوه بلند بود و از پرندگان شکار میکرد. یک سال که خشکسالی روی داد، عنقا پرنده‌ای برای شکار نیافت، و کودکی خردسال و سپس دختری را شکار کرد، و ایشان به پیامبر خویش ـ که نامش حنظلة ابن صفوان (hanzalate 'bne safvān) بود ـ شکایت بردند، و او نفرین کرد تا خداوند صاعقه‌ای فرستاد و عنقا سوخت، و نسلش از میان رفت، و ضرب المثل چیزهای نایاب و غیر موجود گردید.

وصف عنقا در کتب قدیم چنین آمده است. پرنده‌ای است که هیچ مرغی بزرگتر از آن وجود ندارد؛ حیواناتی مانند فیل را میرباید، و شکار میکند؛ و همه‌ی رنگها در عنقا هست. بعضی، صورت این پرنده را بمانند صورت انسان نوشته‌اند، و گفته‌اند که از هر پرنده‌ای خصوصیتی و شباهتی در وجود عنقا هست. و علت اینکه وی را عنقا میخوانند درازی گردن اوست، یا سفیدیی است که مانند طوق در گردن او دیده میشود. گویند به هنگام پرواز عنقا صدائی شنیده میشود شبیه صدای رعد و سیل. عنقا ۱٬۰۰۰ سال عمر میکند، و در ۵۰۰سالگی جفت میگیرد، و بیضه‌هائی مینهد به اندازه‌ی کوه، و در بعضی از کتابها، طرز شکار کردن آنرا نیز نوشته‌اند. در ادبیات عرب، و همچنین در ادبیات فارسی، عنقا را با صفت مغرب (moqreb) [عنقاءِ مُغرب] میآورند، که بمعنی، دورشونده یا دورپرواز است. در بعضی از روایات شیعه نقل شده است که عنقا ولایت علی ع را نپذیرفت، و خداوند او را نفرین کرد تا در دریاها نهان گردد، و از نظرها دور بماند.

در دوره اسلامی، در ترجمه‌هائی که از اساطیر ایرانی به عربی شده است، همه جا سیمرغ به عنقا ترجمه شده.

بر روی هم، عنقا در ادب فارسی و عربی رمزی است برای چیزهای خیالی و دست‌نیافتنی، و پرنده‌ای است که "شکار کسی نمیشود" و "آشیانه‌اش بلند است". نیز ← سیمرغ.

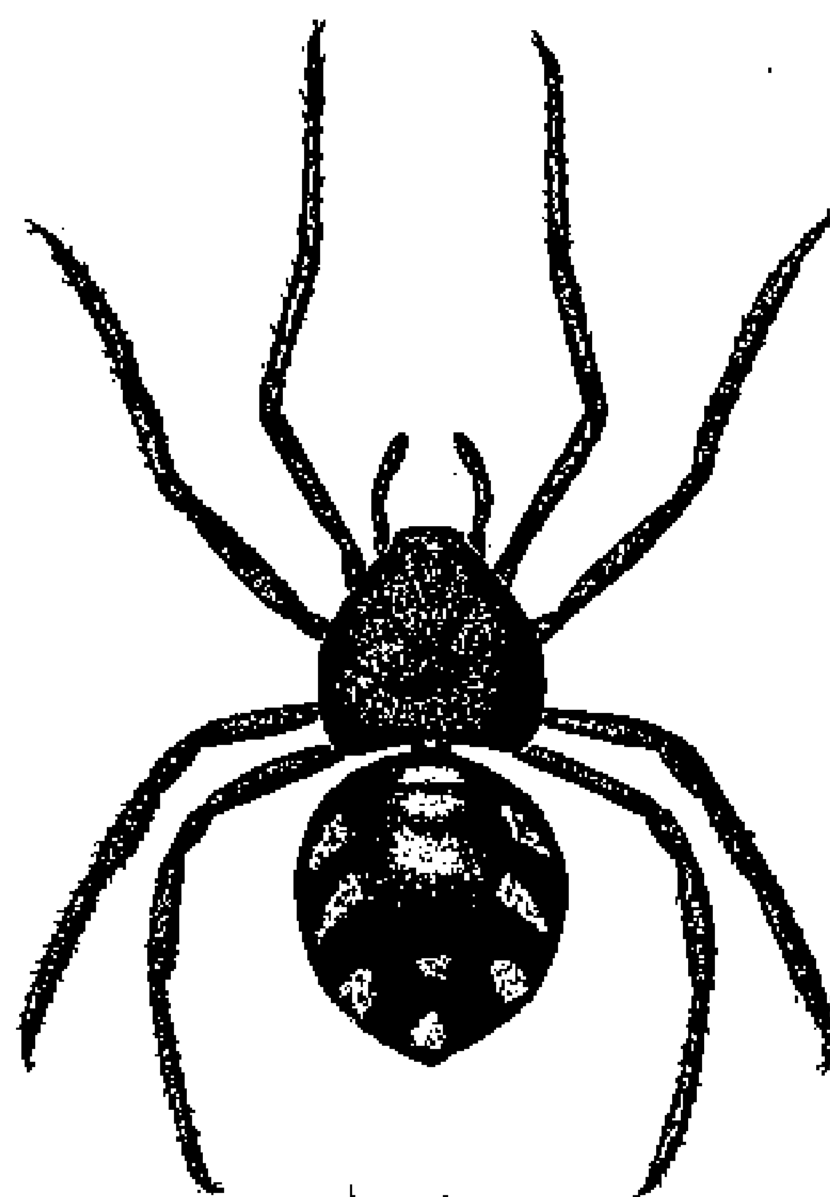
عنقاء: ← عنقا.

عنقاء مغرب: ← عنقا، مرغ افسانه‌ای.

عنقی، فقرات، مهره‌های گردن، ← ستون فقرات.

عنکبوت[1] (ankabut)، جانوری از سلسله‌ی بندپائیان و از رده‌ی عنکبوتها یا آرانئیدا (Araneida)، که بوسیله‌ی هشت پای نسبةً بلند (بر خلاف حشرات، که دارای ۶ پا هستند) و بدن غیر حلقه‌ای متشکل از دو قسمت سرسینه (sar-sine) و شکم مشخص میشوند. قسمت سرسینه در عنکبوتها، مانند مورچه‌ها، بوسیله‌ی ساقه‌ی کوتاهی به شکم متصل میشود، و ساقه‌ی مزبور، با وجود باریکی فوق العاده، محل عبور لوله‌ی هاضمه و رشته‌های عصبی و رگ خونی و لوله‌های تنفسی حیوان میباشد.

عنکبوتها عموماً بوسیله‌ی شکار حشرات، هزارپایان، خرخاکیها، عقربها، کنه‌ها، و عنکبوت‌مانندهای دیگر، و حتی از مهره‌داران کوچک مانند سوسمار و موش تغذیه میکنند. در عنکبوتها جفت اول ضمایم سر کلیسر[2] (keliser؛ فنـ) نامیده میشود، و آن عضو گیرنده‌ای است که با غدد ترشح سم ارتباط دارد، و بمنزله‌ی نیش حیوان میباشد. عنکبوتها، بعد از حمله و فلج کردن شکار خود بوسیله‌ی ترشحات سمی، محتویات بدن آن را به صورت مایع درمیآورند، و پس از مکیدن این مایع، لاشه را باقی میگذارند. حمله و گزش بعضی از عنکبوتها، مانند بیوه‌ی سیاه[3] (*Latrodectes tredecinguttatus*)، در انسان و دامها



بیوه‌ی سیاه
(از سبزوار، خراسان)

ایجاد مسمومیت شدید میکند، و در بعضی از موارد، این مسمومیت ممکن است منجر به مرگ گردد.

عنکبوتها در خشکی یا کنار آبها و به ندرت در اعماق آبها زندگی میکنند. عنکبوتها لانه‌ی خود را در زیر زمین، زیر پوست درختها، زیر کلوخه‌ها و سنگها، و یا در مراتع و مزارع داخل گلها و پیچیدگی برگهای نباتات، و همچنین در منازل در گوشه و کنار دیوارها و سقف اطاقها ایجاد میکنند. شکل لانه متفاوت و ممکن است لوله‌ای، قیفی، گرد، و یا به اشکال دیگر باشد.

عنکبوتها را، به مناسبت تنیدن تارهای ابریشمی، تارتنان (tārtanān) نیز مینامند. غده‌های ترشح‌کننده‌ی ابریشم در عنکبوتها بوسیله‌ی ۳ جفت منفذ برجسته بنام حدیده (hadide)، که در اطراف مخرج قرار گرفته‌اند، به خارج باز میشوند. ترشح ابریشم در عنکبوتها، بر خلاف کرم ابریشم و سایر حشرات، در تمام مراحل رشدی و زندگی جانور بطور ارادی و به منظورهای مختلف صورت میگیرد. رشته‌های تار عنکبوت ابتدا به صورت مایع ابریشمی و چسبنده و لزجی ترشح میشود که، بعد از خروج از سوراخهای حدیده، در مجاورت هوا سفت میشود، و به صورت رشته‌ی باریکی درمیآید. در ماداگاسکار بعضی از عنکبوتهای نوع نفیلا (*Nephila*) را جهت تولید ابریشم پرورش میدهند.

ترشح ابریشم در عنکبوتها عمومیت دارد، و جانور از آن استفاده‌های مختلف میکند. تار در عنکبوتها معمولاً برای ساختن لانه و تله‌ی شکار و یا کیسه‌ی تخم بکار میرود، و عنکبوتها برای تنیدن لانه و یا تله، که آنها را به اشکال هندسی زیبائی میسازند، از پاهای عقبی، مخصوصاً ناخنهای شانه‌ای پاها، استفاده میکنند. تار در عنکبوتها گاه به عنوان وسیله‌ی نقلیه‌ی جانور برای پایین رفتن از شاخه‌ی درخت و یا از سقف اطاق بکار میرود، که در این حالت، ترشح تار بتدریج صورت میگیرد، و ممکن است جانور دفعةً در نیمه‌ی راهْ ترشح تار را متوقف کند، و دوباره به محل اولی و در جهت صعودی مراجعت نماید. همچنین، تار گاه برای انتقال جانور از محلی به محل دیگر به صورت یک پل معلق بکار میرود، و جانور، مانند یک بندباز ماهر، در حالی که بطور وارونه (سر به سمت پایین) از تار آویزان میشود، حرکات سریع رفت و برگشت انجام میدهد. برای نقل و انتقالات دور و حتی در جهت پایین به بالا، عنکبوتهای جوان خود را در معرض باد قرار میدهند، و در حالی که از مبدأ حرکتْ یک رشته تار بدنبال خود ترشح میکنند، در هوا خود را از انتهای رشته‌ی مزبور آویزان میکنند، و به کومک باد به ارتفاع زیاد بالا میروند، و به فواصل دور انتقال پیدا میکنند. دانشمندان جانورشناسی بعضی از عنکبوتها را در ارتفاع ۴٬۲۰۰متری زمین جمع‌آوری کرده‌اند. از تار عنکبوت برای ساختن تاربُت در بعضی از اسبابهای بصری استفاده میشود.

عنکبوت نر معمولاً کوچکتر از عنکبوت ماده است، و بوسیله‌ی آلت جفتگیری مخصوص خود ـ که جدا از دستگاه تناسلی و در انتهای جفت دوم ضمایم اطراف دهان قرار دارد ـ شناخته میشوند؛ این ضمایم پدیپالپ[4] (pedipālp؛ فنـ) خوانده میشوند. عنکبوت نر، برای انتقال مایع اسپرم به پدیپالپ، از اعضای جنسی خود، که در قسمت شکم قرار دارد، ابتدا تور کوچکی میتند، و در حالی که شکم خود را در روی آن قرار میدهد، یک قطره مایع ژلاتینی محتوی اسپرماتوزوئید در سطح تور میریزد، و بعد، آلتهای جفتگیری خود را مانند سرنگی از مایع مزبور پر میکند. عنکبوت نر، بعد از این عملیات، به جستجوی ماده میپردازد، و برای این کار از بوی مخصوص عنکبوت

(۱)spider (۲)chelicera (۳)black widow (۴)pedipalpus

ماده استفاده و معمولا ماده را در مخفی‌گاه خود پیدا میکند. نزدیک شدن نر به ماده برای جفت‌گیری، بعلت خاصیت خونخواری ماده، با ترس و احتیاط کامل صورت میگیرد، و معمولا ابتدا همراه با رقص نر و یا تبادل پیامی بین آن دو آغاز میشود. در مدت جفتگیری، نر و ماده به همدیگر چسبیده‌اند، و نر آلتهای جفت‌گیری خود را که محتوی اسپرماتوزوئید میباشد چندین بار در سوراخ جنسی ماده فرو میبرد، و در این مدت، ماده کاملا بی‌حرکت میماند، و به نر حمله نمیکند، و این توافق زوجین در بعضی از عنکبوتها ادامه مییابد، و دو جنس مخالف به آرامی از همدیگر جدا میشوند، و گاه به زندگی مشترکی میپردازند، ولی در بعضی از عنکبوتها از نوع آرانئوس (*Araneus*)، بلافاصله بعد از اتمام جفت‌گیری، عنکبوت ماده زوج خود را مورد حمله قرار میدهد، و آن را میخورد.

تخمریزی ماده‌ها معمولا چند هفته تا چند ماه بعد از جفتگیری شروع میشود. تخمها در کیسه‌ای ابریشمی به رنگ سفید، خاکستری، زرد، یا سبز، و به اشکال مختلف گذارده میشوند. کیسه‌ی تخم در بعضی از عنکبوتها‌ـمانند عنکبوتهای نوع لوکوسا (*Lycosa*)‌ـبوسیله‌ی ماده حمل و مواظبت میشود. عنکبوتهای جوان، بعد از خروج از تخم، مدتی بطور دسته‌جمعی زندگی میکنند، و چندین بار تغییر جلد میدهند، و غریزه‌ی زندگی انفرادی بتدریج، و بعد از تغییر جلد، در عنکبوتهای جوان بروز میکند. مثلا در عنکبوتهای نوع لوکوسا، حدود ۲۰۰ عنکبوت جوان بعد از خروج از کیسه‌ی تخم به پشت مادر خود سوار میشوند، و بی‌حرکت، بطور دسته‌جمعی، مدتی بوسیله‌ی مادر حمل میشوند؛ ولی، بعد از تغییر جلد، از پشت مادر پیاده میشوند، و به زندگی انفرادی و فعال میپردازند. زندگی دسته‌جمعی در بعضی از عنکبوتها مخصوصاً در مناطق استوائی دائمی است.

عنکبوت، سوره‌ی (ankabut)، سوره‌ی ۲۹م قرآن، مکی، ۶۹ آیه. از ایمان و آزمایشهائی که در راه آن است بحث میکند، و آن را صبر بر بلاها میداند. آنگاه داستانهائی از نوح، ابراهیم، لوط، شعیب، عاد، ثمود، قارون، فرعون، و هامان را سریعاً نمایش میدهد، و عقباتی را که در راه ایمان است مجسم میسازد، و سرگذشت کافران و تکذیب‌کنندگان را بیان میکند، و میگوید آنان که به نیروئی جز نیروی ایمان تکیه دارند مثلشان چون عنکبوت است که به خانه‌ی سستی دل خوش کرده است. در پایان، به مجاهدان مژده میدهد که خدا با ایشان است.

عنوة: ← مفتوح عنوه.

عنیزه (onayza)، شهر (جه ح ۲۵٬۰۰۰)، بخش قصیم (qasim)، ولایت نجد، عربستان سعودی، بر ساحل راست وادی الرمه (vāde ʼr.romma). یکی از مراکز حیاتی اقتصادی عربستان سعودی و محل اتصال خطوط مواصلات بازرگانی با مصر و عراق و هند است. عنیزه شهری بسیار قدیمی است، و ذکرش در اشعار عرب جاهلی آمده است.

شهر بریده (borayda) (جه ح ۳۰٬۰۰۰)، مرکز بخش قصیم، در ح ۲۵کیلومتری ل عنیزه بر ساحل چپ وادی الرمه قرار دارد.

عنیزه (onayza)، نام معشوقه‌ی امرؤ القیس، شاعر معروف عرب، که در قصیده‌ی معلقه‌ی خویش از او یاد میکند. در شعر فارسی، اشاراتی به نام عنیزه، حتی بعنوان معشوق کلی، میتوان یافت، چنانکه در شعر منوچهری آمده:

ایا رسم اطلال معشوق وافی!
شدی زیر سنگ زمانه سحیقا.
عنیزه بشد از تو و کرد منزل
به مقراط و سقط اللوی و عقیقا.

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عواء[1] (avvāʻ) [عربی، = بانگ‌زننده]، در نجوم، **۱ـ** صورت فلکی نیمکره‌ی شمالی. سماک رامح ستاره‌ی آلفای آنست. **۲ـ** نام پنج ستاره در برج سنبله، که سیزدهمین منزل از منازل قمر را تشکیل میدهند.

عوارف المعارف (avārefo ʼl.maʻāref)، کتابی به عربی، مشتمل بر ۶۳ باب، در تصوف، آداب سیر و سلوک و مقامات عارفان، اصطلاحات صوفیه، و روایات و حکایات ایشان، تألیف شیخ الاسلام شهاب‌الدین عمر سهروردی. عوارف المعارف در میان اهل تصوف شهرت و اعتبار فراوان یافت؛ عارفی نامی آن را به ترکی، و ظهیرالدین عبد الرحمان ابن علی شیرازی آن را به فارسی ترجمه کرد؛ محب‌الدین طبری آن را مختصر ساخت، و سید شریف جرجانی بر آن تعلیقه‌ای نوشت؛ و قاسم ابن قطلوبغای حنفی (qotluboqāye hanafi) احادیث آن را استخراج کرد، و عزالدین محمود کاشی کتاب فارسی مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه را بر آن بنا نهاد. عوارف المعارف چندین بار در مصر بطبع رسیده است.

عواصم (avāsem)، در تاریخ فتوحات اسلامی، نام قسمتی از منطقه‌ی مرزی بین امپراطوری بیزانس و مملکت خلفا در ل و ل‌ش سوریه. استحکامات مقدم این منطقه را ثغور میگفتند. در زمان عمر و عثمان، استحکامات مرزی مسلمانان همانهائی بود که بعدها عنوان عواصم یافت، و بین انطاکیه و منبج قرار داشت، و استحکاماتی که عنوان ثغور یافت در سرزمین وسیعی ممتد در ل انطاکیه و حلب تا طرسوس و جبال توروس واقع بود، که هراکلیوس (هرقل) در عقبنشینی از شام بلاد آنرا از سکنه خالی کرده بود. از زمان بنی امیه دست‌اندازی باین ناحیه و اشغال نقاط سوق‌الجیشی واقع بر ملتقای جاده‌ها و گردنه‌های کوهستانی بوسیله‌ی مسلمانان آغاز گردید.

تمام این منطقه‌ی مرزی در آغاز جزء جند حمص بود، اما از زمان یزید ابن معاویه آنرا جدا کردند، و جند قنسرین را از آن تشکیل دادند. در ۱۷۰ هق، هارون‌الرشید، برای تأمین دفاع مرزهای بین امپراطوری اسلامی و امپراطوری بیزانس، بعضی از مواضع مستحکم را از جند قنسرین جدا کرد، و آنها را عواصم نام نهاد. عواصم و ثغور اغلب یک حاکم داشت، که گاه بر جند قنسرین نیز فرمان میراند. گاهی هم ثغور ولایتی جداگانه بود. در باب مواضعی که جزء عواصم بود بین مورخین اختلاف است. در قرن ۴م هق، انطاکیه مرکز عواصم بود. عواصم و ثغور میدان جنگهای خونین بین مسلمانان و رومیان بود. نیکفوروس فوکاس آنرا بازگرفت، و از آن ببعد عواصم عنوان یک اصطلاح جغرافیائی یافت، و استعمال آن در دوره‌ی جنگهای صلیبی و ممالیک بهمین عنوان است.

سکنه‌ی عواصم و ثغور مختلط و، علاوه بر سکنه‌ی بومی، مشتمل بر قبایل و مردمی بود که به آنجا مهاجرت کرده یا در آنجا سکنی داده شده بودند. از آن جمله میتوان سیابجه و زطها را نام برد، که اولی را معاویه در انطاکیه سکنی داده بود، و دومی را معاویه و سپس ولید ابن عبدالملک به همان ناحیه منتقل کرده بود.

عوام، مجلس: ← پارلمنت.

عوامل، در نحو عربی، ← عامل.

عوامل پنجگانه (avāmele panjgāne) یا **پنج کوت** (panj kut)، در نظام کشاورزی ایران قبل از اصلاحات ارضی (← لوایح ششگانه)، پنج عامل آب، خاک، بذر، کار، و گاو، که از محصول سهم میبردند. به طور کلی، هر یک از مالک و کشاورز که یکی از این عوامل را میداد یک پنجم محصول را میبرد، ولی این اصل در همه‌ی نواحی یکنواخت اجرا نمیشد، و بر حسب خوبی زمین، زحمتی که زارع میکشید، هزینه‌ای که مالک مخصوصاً برای تهیه‌ی آب تحمل میکرد، و عوامل دیگر متفاوت بود. در زراعت دیم، عامل آب حساب نمیشد، و به طور کلی مالک ۱/۵ محصول را میبرد.

نظام سهم بردن از محصول[2] در ممالک آسیائی، اروپای جنوبی، و قسمتهائی از کشمهٔ متداول است. در کشمهٔ، این نظام در پایان جنگهای داخلی پیدایش یافت. بسیاری از مالکین کشتزارهای وسیع پول کافی برای پرداخت دستمزد نداشتند، و از طرف دیگر، بسیاری از بردگان سابق مردمی عامی و مستمند بودند. در نتیجه، اینان تحت نظارت سخت مالکین در کشتزارهای پنبه مشغول کار شدند. این نظام متدرجاً زارعین سفیدپوست فقیر را نیز فرا گرفت. سرمایه‌ی زارع کارگر کار وی و خانواده‌اش بود، و در مقابل، زمین، دامها، وسایل کار، و بذر را مالک تهیه میکرد. پس از برداشت محصول و فروش آن، و کسر وامهائی که زارع از مالک گرفته است، بقیه‌ی عایدات به نسبتی که قبلا بین آنها توافق شده است بین طرفین تقسیم میشود. در سالهای اخیر، به سبب مکانیکی شدن زراعت و تقلیل فاحش سطح زیر کشت پنبه، بازار این کار رو به کسادی گذاشته است.

عوبدیا[3] (ubadyā) [عبری، = بنده‌ی یهوه]، یکی از انبیای بنی اسرائیل که از تاریخ او چیزی دانسته نیست مگر آنچه در **کتاب عوبدیای نبی** (nabi) آمده است. این کتاب چهارمین و کوتاه‌ترین کتابهای انبیای کوچک بنی اسرائیل است. زمان عوبدیا را از قرن ۸م تا قرن ۶م قم گفته‌اند، و بعضی او را معاصر ارمیا و حزقیال دانسته‌اند. در کتاب عوبدیا، از ویرانی سرزمین ادوم بسبب اهانتهای ظالمانه‌ی مردم آن بر بنی اسرائیل، و پیروزی قوم اخیر پیشگوئی شده است.

عوبید[4] (ubid) [عبری، = بنده]، پسر روت و

(۱)Bootes (۲)share cropping (۳)Obadiah (۴)Obed

بوعز، و جد داود؛ از نیاکان عیسی مسیح (روت ۴.۱۷، ۲۱، ۲۲؛ اول تواریخ ۲.۱۲؛ متی ۱.۵؛ لوقا ۳.۳۲).

عوبید ادوم[1] (ubide adum) [= بنده‌ی ادوم]، شخصی جِتّی در ایام داود، که تابوت عهد، پس از وفات عزه، سه ماه در خانه‌ی او بود، و بدین سبب، خداوند خانه و مایملک او را برکت داد (اول تواریخ ۱۳.۱۳، ۱۴؛ دوم سموئیل ۶.۱۰–۱۲).

عوج: ← عوج ابن عنق.

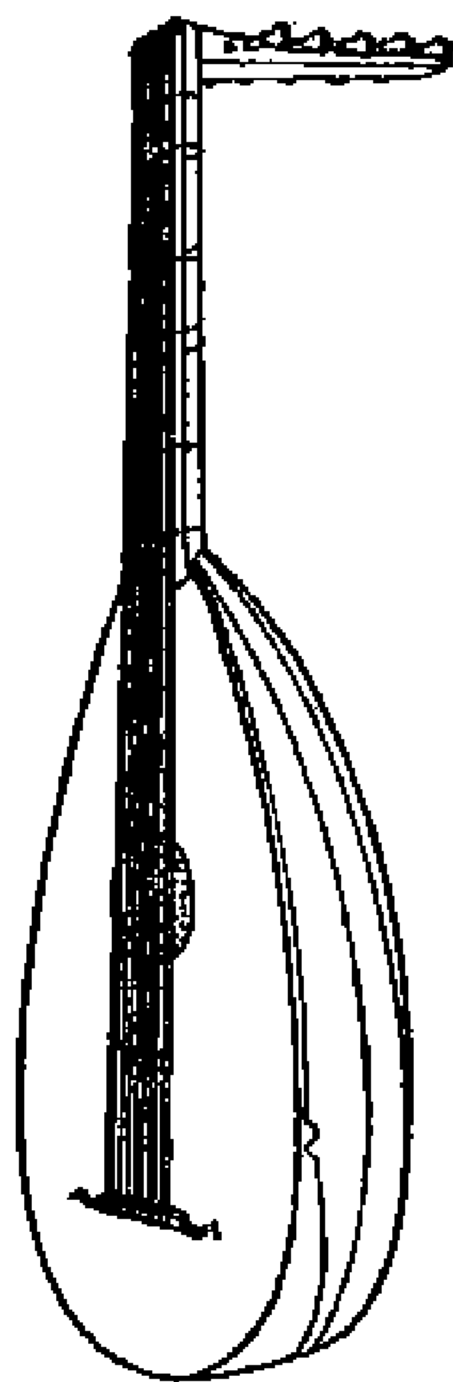
عوج ابن عناق: ← عوج ابن عنق.

عوج ابن عنق (uje 'bne anaq؛ در فارسی onoq) یا **عوج ابن عناق** (anāq)، در عهق، پادشاه باشان، که بنی اسرائیل را از ورود به کشور خود مانع شد، و عاقبت در ادرعی (← اذرعات) از آنان شکست یافت (اعداد ۲۱.۳۳؛ تثنیه ۳.۱–۱۳).

شخصیت عوج موضوع افسانه‌هائی بوده است که منشأ آنها تورات و هگادا (← هلاخا) است. نیرومندی و درشتی هیکل او در تورات آمده است. وی از خاندان بنو عناق بود، که از جباران، و به زورمندی و توانائی معروف بودند، چنانکه جاسوسان بنی اسرائیل خود را در مقابل آنان بمانند ملخ یافتند، و هراسان شدند. عوج از پهلوانان بنو عناق بود و، بر طبق افسانه‌ها، موسی او را بقتل رسانید.

نام عوج در قرآن نیامده است، اما در روایات اسلامی داخل شده، و در کتب تفسیر و حدیث در باره‌ی او سخنهای بسیار آورده‌اند. بر طبق این افسانه‌ها، عوج به روزگار آدم متولد شد، و در طوفان نوح زنده ماند، و با آنکه به کشتی نوح داخل نشد، غرق نگردید، و تا زمان موسی باقی بود تا اینکه در جنگ با موسی کشته شد. در باره‌ی قد عوج و توانائی او مبالغه‌های بسیار آورده‌اند، از جمله اینکه وی چندان بلندقامت بود که چون ابر هوا را میگرفت، نیمی از پیکر او بالای ابر بود و نیمی در زیر ابر؛ و دریاها تا ساق پای او بود. ماهی را از ژرفای دریا میگرفت، و به آفتاب میداشت تا برشته شود، و غذایش بدینگونه بود. طول عمر او را ۳٬۳۰۰ سال نوشته‌اند. گویند هنگامی که موسی به جنگ او میرفت عوج تخته‌سنگ بزرگی را از کوه برداشت که اگر بر تمام لشکرگاه بنی اسرائیل میافکند آنجا را با خاک یکسان میکرد، ولی خداوند هدهد و پرندگانی را مأمور کرد که سوراخی در آن تخته سنگ ایجاد کردند، و آن سنگ در گردن عوج افتاد، و موسی با یک خیز او را از پای درآورد. گویند قد موسی ۱۰ ذراع بود و ۱۰ ذراع نیز بلندی عصایش بود، ۱۰ ذراع هم به بالا پرید تا ضربتی به قوزک پای عوج وارد کرد و او را کشت. از استخوان پهلوی او بعنوان پلی بر روی رودخانه‌ی نیل استفاده کردند.

عود (ud)، ساز زهی مضرابی، دارای ۵ تا ۷ سیم مضاعف، کاسه‌ی طنینی به شکل گلابی که خرک بر آن قرار دارد و دارای سوراخی (سوراخ طنین) میباشد، دسته‌ای نسبةً پهن و متصل به کاسه و دارای پرده‌ها یا بدون آن، و سری به عقب‌برگشته در انتهای دیگر دسته که دارای پیچهائی برای کوک کردن است. یک طرف کاسه‌ی طنین عود مسطح است، و خرک تقریباً در ۱/۸ انتهائی طول آن قرار دارد. سیمها از روی خرک میگذرند، و به پیچها متصل میشوند. عده‌ی سیمها در ادوار مختلف متفاوت بوده است.


عود

عود سازی بسیار قدیمی است، و در ح ۲٬۰۰۰ سال قبل از میلاد در شرق نزدیک وجود داشته است. در نقوش بابلی و آشوری، این ساز دارای دسته‌ای دراز و کاسه‌ی گلابی‌شکل کوچکی است. در مآخذ اسلامی، بین عود و بربط (barbat) تمییز نگذاشته‌اند، اگرچه ظاهراً این دو ساز متمایز بوده است. مسعودی در مروج الذهب اختراع آن را به لامک نسبت داده است، ولی در جای دیگر آن کتاب گوید که عموماً اختراع این ساز به یونانیان منسوب است. همچنین، اختراع آن را به فیثاغورس، افلاطون، اقلیدس، و بطلمیوس منسوب کرده‌اند. و نیز گفته‌اند که عود در عهد سلطنت (۲۴۱–۲۷۲) شاپور I ساسانی اختراع شد. بعضی معتقدند که عودی که در مآخذ اسلامی به ایرانیان نسبت داده شده است در واقع طنبوری دارای دو سیم بوده است، ولی در بعضی از نمونه‌های هنر عهد ساسانی از قرون ۴م–۷م طرحهائی از عود ایرانی با چهار سیم دیده میشود.

ساز معروف به لوت[2] (lut، از فنس) در مغرب‌زمین از عود مشتق شده است. این ساز در اروپا نخستین‌بار در قرن ۱۰م مشاهده میشود. از قرن ۱۴م ببعد در اروپا رواج داشته، و در قرن ۱۶م اهمیت آن به اوج خود رسیده است، چنانکه آن را "ساز شاهان" میخوانده‌اند. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م، به سبب تکامل پیانو، بتدریج از اهمیت لوت کاسته شد. لوت دارای پرده است؛ تعداد پرده‌ها در آغاز ۸ بود، و در قرن ۱۷م به ۱۰ و در قرن ۱۸م به ۱۲ رسید. در اواخر قرن ۱۹م، لوت دگربار مورد توجه قرار گرفت، و پس از جچ II، لوت و سایر سازهای قدیمی خواستاران بسیار پیدا کرد.

عود (ud) [عربی، = چوب، شاخه]. برای عود الصلیب ← فاوانیا؛ برای عود بلسان ← مر مکی. نیز ← عود هندی.

عود الصلیب، گیاه، ← فاوانیا.

عود بلسان: ← مر مکی.

عودلاجان (udlājān)، یکی از محلات جنوب قسمت مرکزی شهر تهران کنونی، و قسمت شرقی تهران قدیم. ← تهران، تاریخ، قسمتهای I و II (ص ۶۹۹). نیز نقشه‌ی تهران (قسمت شرقی در صص ۶۹۶ و ۷۰۰) ملاحظه شود.

عودولی یا عبدولی، شعبه‌ی قبیله‌ی شکاک، ← شکاک.

عود هندی: ← غالب دهلوی.

عود هندی (ude hendi)، چوب درختی (*Aqui-laria agallocha*) از هند شرقی. عود هندی نرم و رزین‌مانند است، و در مشرق‌زمین آن را به جهت عطرش میسوزانند. بعنوان مقوی و محرک نیز بکار میرفته است.

عوذلی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عوسج (ăsaj). ۱- درختچه‌ای خاردار از نوع لوکیوم (*Lycium*) (قس دیوخار). ۲- نام عربی خوشه‌انگور (← ارجنگ).

عوفی (ăfi)، شهرت **نورالدین** (یا **سدیدالدین**) **محمد ابن محمد بخاری** (sadidod.dine bo-xāri)، فت بعد از ۶۳۰ هق، تذکره‌نویس مشهور ایرانی و از فضلای اواخر قرن ۶م و اوایل قرن ۷م هق؛ محتملا مط بخارا. خاندانش از فضلای ماوراء النهر بودند، و وی منسوب به عبدالرحمان ابن عوف، صحابی مشهور، میباشد. عوفی در بخارا تحصیل کرد. در ۵۹۷ هق به سمرقند رفت، و به خدمت دربار سمرقند پیوست، و دیوان انشاء شاهزاده قلج ارسلان ابن قلج طمغاج خان به وی سپرده شد. در ح ۶۰۰ هق به خوارزم و سپس به خراسان هجرت کرد. در ۶۰۳ هق در نشابور بود، و مدتی در آنجا زیست، و با بزرگان آنجا معاشرت داشت. از آنجا به هرات و سجستان (سیستان) رفت، و تا ۶۱۲ هق در سجستان بود. سپس ظاهراً به بخارا بازگشت، و بعد، از طریق خراسان، غزنه، سند، و گجرات به لاهور رفت، و به خدمت عین‌الملک فخرالدین حسین، وزیر ملک ناصر الدین قباجه پیوست. کتاب مشهور خود **لباب الالباب**، را بنام همین عین‌الملک تألیف کرده است. چندی در کمبی (کمبایه) منصب قضا داشت، و در همین مدت ترجمه‌ی فارسی کتاب **الفرج بعد الشده** (از تنوخی) را به پایان رسانید (۶۲۵ هق). این ایام مقارن هجوم مغول به خوارزم و پیشرفت آنان بجانب ملتان و دهلی بود. در ۶۲۵ هق، دولت ناصرالدین قباجه بدست شمس‌الدین ایلتتمش برافتاد. عوفی به خدمت فرمانروای جدید، یعنی شمس‌الدین درآمد، و کتاب مشهور **جوامع الحکایات** خود را بنام وزیر وی نظام‌الملک محمد ابن ابی سعد جنیدی (abi sa'de jonaydi) کرد. ظاهراً عوفی تا ۶۳۰ هق در دهلی میزیست، و از آن ببعد اطلاعی از وی در دست نیست.

عوفی، ابوالحسن: ← اخوان الصفا.

عوقلی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عهج، علامت اختصاری عهد جدید در کتاب حاضر.

عهد جدید[3] (ahde jadid) [کتاب عهد جدید]، علامت اختصاری در کتاب حاضر، عهج، آن قسمت از کتاب مقدس که مختص مسیحیان است، و شامل ۲۷ کتاب یا رساله به تفاصیل مختلف و مربوط به قدیمترین ادوار مسیحیت میباشد. این کتابها به زبان یونانی (به عبارت صحیحتر، به صورتی از

(1)Obed-edom (2)lute (3)New Testament

فهرست و ترتیب قراردادی کتب و رسالات عهد جدید
(با نام انگلیسی)

I ـ انجیلها (Gospels)
(در زندگینامه‌ی عیسی)

متی	Matthew	لوقا	Luke
مرقس	Mark	یوحنا	John

II ـ اعمال رسولان
(the Acts of the Apostles)
(تاریخچه‌ی فعالیتهای تبلیغی رسولان مسیح)

III ـ نامه‌ها یا رسالات (Epistles)
(۲۱ نامه یا رساله مربوط به دوره‌ی حواریون. ۱۴ رساله‌ی اول به نام مخاطب و ۷ رساله‌ی اخیر به نام نویسنده معروفند.)

رساله به

رومیان	Romans	تسالونیکیان (۲ رساله)	Thessalonians
کورنتیان (۲ رساله)	Corinthians	تیموتاوس (۲ رساله)	Timothy
غلاطیان	Galatians	تیطس	Titus
افسوسیان	Ephesians	فلیمون	Philemon
فیلیپیان	Philippians	عبرانیان	Hebrews
کولسیان	Colossians		

رساله‌ی

یعقوب	Jawes
پطرس (۲ رساله)	Peter
یوحنا (۳ رساله)	John
یهودا	Jude

IV ـ مکاشفات یوحنا (Revelation یا Apocalypse)

زبان یونانی که از قرن ۴م قم در دوره‌ی هلنیستی و رومی در سرزمینهای واقع در ش مدیترانه بدان تکلم میکردند) بدست رسیده است، و ترتیب قراردادی ۲۷ قسمت عهج به شرح مندرج در جدول بالا میباشد، این ۲۷ کتاب در زمان و مکان واحد نوشته نشده‌اند، بلکه، از لحاظ مسائل خاص زمان تحریر، و ترکیب و مصنف متفاوتند.

کتب ۲۷گانه‌ی عهج قسمتی از ادبیات آباء کلیسا محسوب میشوند، و اناجیل، رسالات، روایات، و مکاشفات دیگر نیز مخصوصاً در عهدین غیر قانونی وجود دارد. انتخاب کتب ۲۷گانه از طرف کلیسای مسیحی بعنوان کتب آسمانی بتدریج صورت گرفت، ولی در حدود نیمه‌ی ۲م قرن ۴م فهرست کنونی کتب عهد جدید نزد مسیحیان متفق فیه بود. بیشتر این کتابها همواره مقبولیت داشته‌اند، ولی ۷ کتاب از آنها (عبرانیان، یعقوب، رساله‌ی دوم پطرس، رساله‌ی دوم و سوم یوحنا، یهودا، مکاشفات یوحنا) یکی دو قرن مورد بحث بوده‌اند. سایر کتابهائی که بسیاری آنها را قانونی میشمردند (← قانون یا قانون مقدس) ولی سرانجام مطرود شدند، عبارتند از رسالات قدیس ایگناتیوس انطاکی، رسالات قدیس کلمنس ا، و سفر شبان هرماس. اگرچه این کتابها اصیل هستند، جنبه‌ی قانونی بودن را، که ناشی از الهام الاهی شمرده میشود، ندارند. در نهضت اصلاح دینی، رسمیت کتب عهد جدید مورد بحث واقع شد، و مخصوصاً لوتر رساله‌ی یعقوب را مردود میشمرد، زیرا با عقیده‌ی او دایر به اینکه آمرزش فقط از راه ایمان ممکن است تناقض دارد. کلیه‌ی کلیساهای بزرگ مسیحی کتاب عهد جدید واحدی را بکار میبرند.

برای اطلاع بیشتر از هر یک از کتابها و رسائل جزء کتاب عهد جدید به مقالات مختص به هر یک در دایرةالمعارف حاضر رجوع شود.

عهد عتیق: ← عهد قدیم.

عهد قدیم[1] (ahde qadim) یا **عهد عتیق** (atiq)، میثاق خداوند با یهودیان بشرحی که در کتاب مقدس آمده است؛ و نیز (مختصراً) بمعنی **کتاب عهد قدیم** (علامت اختصاری در کتاب حاضر، **عهق**)، که کتابی است مشتمل بر شریعت موسی، مطالب تاریخی، پیشگوئیها، اشعار، و نوشته‌های دیگر یهودیان، جملگی از پیش از تولد عیسی، و میثاق مذکور در آن آمده است، و قدیمترین قسمت کتاب مقدس میباشد، و بوسیله‌ی یهود تألیف یافته. عهق از چند کتاب تشکیل شده است، که میتوان آنها را به سه دسته‌ـتورات یا شریعت، انبیاء، و مکتوبات مقدس‌ـتقسیم کرد. مسیحیان فرقه‌ی کاتولیک رومی این کتابها را قبول دارند، و بعلاوه کتابهای معروف به آپوکریف (ملحقات کتاب مقدس)، جز اسدراس اول و دوم و دعای منسی، را اصیل و الهام‌گرفته از کتاب مقدس میشمارند، ولی پروتستانها آپوکریف را به رسمیت نمیشناسند. تعداد و ترتیب کتابهای عهد قدیم بر حسب روایات مختلف متفاوت است (جداول I و II در صص ۱۷۸۶ـ۸۷ ملاحظه شود). برای اطلاع بیشتر در باب هر یک از کتابها به مقالات جداگانه در کتاب حاضر رجوع کنید.

I ـ کتابهای عهد قدیم بین 1000 قم و 100 قم نوشته شده است، و کتابهای قانونی یهود (← **قانون یا قانون مقدس**) در حـ 100 بم مشخص بوده، ولی هیچیک از این کتابها به صورت اولیه بدست ما نرسیده است. قدیمترین نسخه از یکی از کتابهای عهد قدیم نسخه‌ی کتاب اشعیا است، که در ۱۹۴۷ در ← طومارهای بحر المیت کشف شد. پس از برآمدن مسیحیت و استیلای (۷۵ بم) رومیان بر بیت المقدس، تحولات مهمی در یهودیت روی داد، که احتمالا یکی از آنها تثبیت متن کتاب عهد قدیم بود که، به زعم بعضی، در حـ ۱۳۲ بم صورت گرفت، ولی این مطلب مورد تردید است. به هر حال، در طی ۴ قرن بعد از این زمان، کار متن کتاب عهد قدیم در دست کاتبان (← **کاتب**) بود، که نوشتن میدانستند، و بعدها معلمین رسمی شریعت موسی بر اساس کتاب عهد قدیم گردیدند. کاتبان تصرفاتی در متن عهد قدیم نیز میکردند. تثبیت متن کتاب عهد قدیم بوسیله‌ی اصحاب **ماسوره** بعمل آمد، که بین قرون ۶م و ۱۰م میزیستند؛ متنی که ابوسعید هارون ابن موسی ابن اشیر (← ماسوره) فراهم کرد، پس از اظهار نظر (قرن ۱۲م)

جدول I

ترتیب کتابهای عهد عتیق بر طبق سنت یهود و نام انگلیسی آنها

دسته‌ی اول: تورات (Torah) یا شریعت (Law) مشتمل بر ۵ کتاب (یا سفر) است، که جمعاً اسفار خمسه یا شریعت موسی خوانده میشوند، و عبارتند از سفرهای

پیدایش	Genesis	لاویان	Leviticus	تثنیه	Deuteronomy
خروج	Exodus	اعداد	Numbers		

دسته‌ی دوم: کتابهای انبیاء (Prophets). این کتابها از جنبه‌ی مقدس بودن نسبت به کتابهای دسته‌ی اول در مرتبه‌ی پایینتر قرار دارند، و به سه دسته تقسیم میشوند؛

انبیاء قدیم		انبیاء اخیر			
		انبیاء بزرگ			
یوشع	Joshua				
داوران	Judges	اشعیا	Isaiah	یونس	Jonah
اول سموئیل	1 Samuel	ارمیا	Jeremiah	میکاه	Micah
دوم سموئیل	2 Samuel	حزقیال	Ezekiel	ناحوم	Nahum
اول پادشاهان	1 Kings	**انبیاء کوچک**		حبقوق	Habakkuk
دوم پادشاهان	2 Kings	هوشع	Hosea	صفنیا	Zephaniah
		یوئیل	Joel	حجی	Haggai
		عاموس	Amos	زکریا	Zechariah
		عوبدیا	Obadiah	ملاکی نبی	Malachi

دسته‌ی سوم: مکتوبات مقدس (Hagiographa). مکتوبات مقدس مجموعه‌ای است از آثار نامتجانس، که بیشتر جنبه‌ی اینجهانی دارند، و عبارتند از

(الف)		(ب)		(ج)	
مزامیر	Psalms	غزلهای سلیمان	Song of Solomon	دانیال	Daniel
امثال سلیمان	Proverbs	روت (یا راعوث)	Ruth	عزرا و نحمیا	Ezra, Nehemia
ایوب	Job	مراثی	Lamentations	اول تواریخ	1 Chronicles
		جامعه	Ecclesiastes	دوم تواریخ	2 Chronicles
		استر	Esther		

(۱) Old Testament

جدول II

کتابهای عهد قدیم و ترتیب آنها در متن مجاز و در کتاب مقدس دوئه

در موارد اختلاف ـ جز اختلاف در ضبط اسامی خاص، که در این جدول مورد توجه نیست ـ روایات کتاب مقدس دوئه در پرانتز ضبط شده است. اسامی کتابهای موجود در کتاب مقدس دوئه که در متن مجاز حذف شده است در داخل "[ ]" درج شده. صورت انگلیسی اسامی، جز آنچه در جدول I گذشت، در ذیل جدول آمده است.

پیدایش	[طوبیت[۳]]	دانیال
خروج	[یهودیت[۴]]	هوشع
لاویان	استر	یوئیل
اعداد	ایوب	عاموس
تثنیه	مزامیر	عوبدیا
یوشع	امثال سلیمان	یونس
داوران	جامعه	میکاه
روت	غزلهای سلیمان	ناحوم
اول و دوم سموئیل	(غزل غزلها)	حبقوق
(اول و دوم پادشاهان)	[حکمت[۵] سلیمان]	صفنیا
اول و دوم پادشاهان	[حکمت یسوع[۶]]	حجی
(سوم و چهارم پادشاهان)	اشعیا	زکریا
اول و دوم تواریخ	ارمیا	ملاکی
(اول و دوم محذوفات[۱])	مراثی	[اول و دوم مکابیان[۸]]
عزرا (اول اسدراس[۲])	[باروخ[۷]]	
نحمیا (دوم اسدراس)	حزقیال	

(۱)Paralipomenon (۲)Esdras (۳)Tobias (۴)Judith
(۵)Wisdom (۶)Ecclesiasticus (۷)Baruch (۸)Maccabees

موسی ابن میمون در بارهی آن، عنوان معتبرترین متن کتاب عهد قدیم را یافت.

II ـ ترتیب کتابهای عهد قدیم بر طبق سنت یهود در جدول I مندرج است. اما، مسیحیان همهی این کتابها را از جنبهی الهامی یکسان میشمارند، و از جهت مقدس بودن، قائل به تفاوت بین آنها نیستند. بعلاوه، کتاب عهد قدیم بدان صورت که، از قدیم الایام در کلیساهای مسیحی متداول بوده است از منبعی بکلی متفاوت با منبع مسورهای گرفته شده، و آن ترجمهی هفتادی (قرن ۳م قم) میباشد، که کتاب عهد عتیق مسیحیان است، و ترجمههائی که بعداً از کتاب عهة بعمل آوردهاند، از روی آن یا بر اساس آنست. صورت رسمی کتاب مقدس لاتینی وولگات است، که کار قدیس هیرونوموس میباشد، و فهرست کتابهای آن عمدةً با فهرست ترجمهی هفتادی مطابقت دارد، و فهرست و ترتیب کتابها در آن مقبول کلیسای غربی بود، و به همین جهت، وولگات را قانون مقدس غربی هم میخوانند. کتاب عهد قدیم کلیساهای ارتدوکس شرقی همان ترجمهی هفتادی است.

در دوران اصلاح دینی، پروتستانهای انگلستان از قانونی و رسمی شناختن آن قسمت از عهة که در کتاب مقدس غربی وجود داشت ولی در متن مسورهای نبود خودداری کردند، و اگرچه آنها را شایستهی تعلیم دانستند، منکر اتصال قطعی آنها به منبع وحی شدند (این نظر در دوران اوایل مسیحیت توسط قدیس هیرونوموس اظهار شده بود). برای تفکیک این قسمتها از آنچه الهامشده محسوب میشد، مترجمین متن مجاز مجموعهی آنها را، تحت عنوان آپوکریفه به صورت ملحقات عهة قرار دادند. بدین ترتیب، قانون مقدس اصلاحشده مانند متن مسورهای گردید، الا اینکه، در متن مجاز، ترتیب کتابها مطابق ترتیب قانون مقدس غربی باقی ماند. متن انگلیسی عهد عتیق که به تصویب کلیسای کاتولیک رومی رسیده بود در ۱۶۱۰ در شهر دوئه (فرانسه) انتشار یافت (← کتاب مقدس دوئه). ترتیب کتابها در متن مجاز (با اشاره به ترتیب آنها در کتاب مقدس دوئه، که نمایندهی قانون مقدس غربی است) در جدول II مندرج است.

III ـ در باب مآخذ کتاب مقدس بیش از هر مآخذ دیگر تحقیق شده است، و در هر مورد، مسائل و مشکلات متعدد باقی است. تحقیق انتقادی کتاب مقدس از جنبهی ادبی و تاریخی عنوان نقد برین[۱] (naqde barin) و در مسائل صرفاً مربوط به متن کتاب عنوان نقد زیرین[۲] (zirin) یافته است.

تعیین تاریخ وقایع و مصنفین قسمتهای مختلف عهة دشواری فراوان دارد. در گاهشماری جیمز آشر، که زمانی شهرت فراوان داشت، تاریخ آفرینش، سال ۴۰۰۴ قم قرار داده شده است (تاریخهائی که وی آورده اغلب در حواشی کتابهای مقدس چاپ شده است). در باب آنچه مربوط به پیش از هزارهی اول قم است، احتمال اینکه منابعی جز عهة برای بررسی تاریخها بدست آید ضعیف است، اما، از زمان حضرت داود ببعد، ممکن است گاهشماریی برای وقایع ترتیب داد که قابل تحقیق با مآخذی غیر از کتاب مقدس باشد. به هر حال، دستگاههای گاهشماری مختلف هیچ کدام قطعیت ندارد، و جز معدودی از مورخین آن را نپذیرفتهاند. مصنفین کتابهای عهة بنا بر روایات و نیز از روی مندرجات خود این کتابها شناخته میشوند. نقد برین اواسط قرن ۱۹م روایات مربوط به کتاب مقدس و متن آن و حتی باورکردنی بودن مندرجات آن را سخت مورد حمله قرار داد، و این حملات مخصوصاً در مورد کتابهائی از عهة که معروف به "کتب تاریخی" است شدیدتر بود. در آغاز قرن حاضر، با کشفیات باستانشناختی، که تا حدی حوادث مندرج در آنها کتابها را تأیید میکند، آن حالت انتقادی افراطی تخفیف یافته است. بسبب وضع خاص کتاب مقدس، محققین بیطرفی که در بارهی این کتاب، مثلا بدان گونه که در بارهی اودیسه تحقیق میشود، تحقیق کنند نادر بوده است. آنچه پس از این میآید، تا حدی عقیدهای را که کمتر افراطی است بیان میکند: در قرن ۹م قم، مؤلفی در مملکت یهوداـکه منتقدین او را یهویست (yahvist) نامیدهاندـتاریخ عالم و تاریخ عبرانیان را تا زمان داود تألیف کرد؛ در قرن بعد، مورخی بنام الوهیست (elohist)، از مملکت شمالی اسرائیل، تاریخی تدوین کرد. این دو تاریخ را مردی از سرزمین یهودا، کمی پس از انقراض مملکت شمالی، با یکدیگر ترکیب کرد، و اسفارِ پیدایش، خروج، اعداد، یوشع، داوران، و اول و دوم سموئیل از آن فراهم شد. به رأی منتقدین، قسمت اعظم عهة اولیه همین تألیف ترکیبی بوده است، و آن قابل اعتماد نیست، زیرا چیزی جز تحریر مجدد یا تغییر ترتیب روایات کهن نمیباشد. تألیف سفر تثنیه را منتقدین از قرن ۷م قم میدانند، و معتقدند که تألیف آن به منظور تهیهی قانونی مکتوب برای مردم بوده است. تألیف لاویان را اندکی پس از ۵۷۰ قم بوسیلهی مردی که از حزقیال الهام گرفته است میشمارند. به رأی منتقدین افراطی، یکی از منابع اصلی نخستین شش سفر عهة، مجموعهای بوده است از روایات تاریخی و احکام شرعی، که آن را "قانوننامهی کاهنان" نامیدهاند، و آثارش در شش سفر اول (مخصوصاً در سفر اعداد) مشهود است. تواریخ ایام، عزرا، و نحمیا را منتقدین اصلا تاریخ نمیدانند، بلکه گزارش اخلاقی درازی از قوم یهود

جدول III

آپوکریف پروتستانها (← آپوکریف)	
طوبیت[۱]	شوشنا[۴]
یهودیت	بعل و اژدها[۵]
استر	اول مکابیان
حکمت سلیمان[۲]	دوم مکابیان
حکمت یسوع	اول اسدراس
باروخ	دوم اسدراس
رفقای دانیال[۳]	دعای منسی[۶]

(۱)Tobit (۲)Wisdom of Solomon
(۳)Song of the Three Children
(۴)Susanna (۵)Bel and the Dragon
(۶)Prayer of Manasses

جدول IV

عهدین غیر قانونی

(← عهدین غیر قانونی)

(۱)Higher criticism (۲)Lower criticism

میشمارند که، در آن، پاداش نیکی و کیفر بدی نشان داده شده است. زمان مؤلف این چهار کتاب، که او را "وقایعنگار" خوانده‌اند، قرن ۴م قم قرار داده شده است.

عهدنامه. برای عهدنامه‌ها و معاهدات جزء خاص اسم و نیز ردیف قرارداد دیده شود.

عهدین غیر قانونی[۱] (ahdeyne) یا **مجعولات کتاب مقدس** (maj'ulāte)، کتابها و رساله‌هائی غیر قانونی (→ قانون یا قانون مقدس) و شبیه نوشته‌های کتاب مقدس، که غالبا تاریخ تألیف و نام نویسندگان آنها ساختگی است. سه کتاب از معروفترین این کتابها در متن مجاز از جمله‌ی آپوکریف شمرده شده است، سوم و چهارم اسدراس و دعای منسی؛ سایر کتابهای معروف به آپوکریف جزء مجعولات بشمار نمیآیند.

عهدین غیر قانونی قسمتی در ۲۰۰ قم–۲۰۰ بم بوسیله‌ی یهود فراهم شده است، و قسمتی در ۵۰ بم–۴۰۰ بم بوسیله‌ی مسیحیان. این کتابها اصلا به یکی از زبانهای عبری، آرامی، و یونانی نوشته شده بود، و بسیاری از آنها در کلیساهای مختلف شرقی موجود بود، و سپس به زبانهائی مانند سریانی، حبشی، قبطی، گرجی، ارمنی، و سلاوونیک ترجمه شد. یهودیان مجعولات خود را به رهبران یا اولیاء بزرگ یهود منتسب کرده‌اند تا آنها را معتبر و مستند قلمداد کنند. این مجعولات بعضی جنبه‌ی پیشگوئی از آینده دارند، و از روز بازپسین و ظهور مسیح موعود سخن میگویند، و برخی همان داستانهای کتاب مقدس با شاخ و برگهای فراوان و تاریخی دینی جهان است. مجعولات مسیحیان اغلب برای پشتیبانی از بدعت‌های گوناگون یا جهت آراستن زندگی عیسی با افسانه‌های فریبنده نوشته شده‌اند. تقریباً به همه‌ی رسولان مسیح کتابهای مکاشفات، اناجیل، و اعمال نسبت داده‌اند. محتویات بعضی از آنها کمابیش مطابق محتویات کتابهای قانونی است، و بعضی دیگر محتوی شرح معجزات ساختگی هیجان‌انگیز و انتساب کلمات و اعمال عجیب و شگفت‌انگیز به عیسی، مریم، و دیگران میباشد.

فهرست مجعولات معروف به شرحی است که در جدول مقابل آمده است.

فهرست بعضی از مجعولات کتاب مقدس

(تواریخ داخل پرانتز تواریخ احتمالی دوره‌ی تألیف است)

I– برساخته‌های یهودیان		
کتاب حبشی خنوخ[۱] (۱۵۰–100 قم) اسرار خنوخ[۲] (ح ۵۰ بم) وصایای دوازده بطرک[۳] (یعنی پسران یعقوب) (ح 100 قم) صعود موسی[۴] (ح ۱ بم)	وخشهای سیبولائی[۵] (۲۰۰ قم–۲۰۰ بم) مکاشفات باروخ[۶] (قرن اول بم) کتاب آدم و حوا[۷] کتاب یوسف و اسنات[۸] کتاب ینیس و یمبریس[۹]	مزامیر سلیمان[۱۰] (ح ۵۰ قم) کتاب یوبیل[۱۱] یا کتاب یوقها[۱۱] یا پیدایش صغیر[۱۲] (ح 100 قم) کتاب عتیقات کتاب مقدس[۱۳] (ح 100 بم) سوم، چهارم، و پنجم مکابیان[۱۴]
II– برساخته‌های مسیحیان		
مکاشفات پطرس[۱۵] (ح ۱۵۰) شبان هرماس[۱۶] صعود اشعیا[۱۷] انجیل نیقودیموس[۱۸] (۳۰۰–۵۰۰)، مشتمل بر اعمال پیلاطس[۱۹] (گزارش وی در باب مصلوب شدن عیسی) و	جانکدازی دوزخ[۲۰] انجیل به رأی عبریان (ح 100) انجیل مصریان انجیل توما[۲۱] (احتمالا از قرن ۲م) انجیل یهودای اسخریوطی انجیل دوازده تن[۲۲]	نخست‌انجیل یوحنا[۲۳] (احتمالا از قرن ۲م) انجیل عربی کودکی عیسی رساله‌های مجعول منسوب به عیسی (رساله‌ی آبگار) و دیگران

(۱)Ethiopic Book of Enoch (۲)Secrets of Enoch (۳)Testaments of the Twelve Patriarch (۴)Assumption of Moses (۵)Sibylline Oracles (۶)Apocalypse of Baruch (۷)Adam and Eve (۸)Joseph and Asenath (۹)Jannes and Jambres (۱۰)Psalms of Solomon (۱۱)Jubilees (۱۲)Little Genesis (۱۳)Biblical Antiquities (۱۴)Maccabees (۱۵)Apocalypse of Peter (۱۶)Shepherd of Hermas (۱۷)Ascension of Isaiah (۱۸)Gospel of Nicodemus (۱۹)Acts of Pilate (۲۰)Harrowing of Hell (۲۱)Gospel of Thomas (۲۲)Gospel of the Twelve (۲۳)Protevangelium of James

عهق، علامت اختصاری عهد قدیم در کتاب حاضر.

عیار[۲] (ayār)، در یک شمش یا آلیاژ دو فلز، نسبت وزن فلز قیمتی به وزن کل مخلوط، که معمولا بر حسب عده‌ی اجزای فلز قیمتی در هزار جزء مخلوط بیان میشود. مثلا آلیاژی از طلا و نقره به عیار ۹۰۰ آلیاژی است که از ۱٬000 جزء آن ۹۰۰ جزئش طلا است، و بعبارت دیگر، ۹۰% آن طلا است. بر طبق قانون اجازه‌ی ضرب مسکوک نقره، مصوب ۲۶ آبان ۱۳۲۲ هش، در ایران، عیار مسکوکات طلا ۹۰۰ در هزار طلای خالص و صد در هزار مس یا نقره و مس تعیین شده است.

در آلیاژهای طلا، "عیار طلا"[۳] را بر حسب عده‌ی اجزای طلای خالص در ۲۴ جزء آلیاژ بیان میکنند. مثلا طلای ۲۴ عیار طلای خالص است، و طلای ۱۸ عیار آلیاژی است که در ۲۴ جزء آن ۱۸ جزئش طلا است. عیار چنین آلیاژ به مقیاس چند در هزار ۱۸،۲۴ یا ۷۵۰ در هزار است. عیار به این معنی را فرنگیها با لفظ معادل قیراط بیان میکنند.

عیار (ayyār)، → عیاران.

عیاران (ayyārān)، طبقه‌ای از عوام الناس که در دوره‌ی بنی عباس در بغداد و خراسان و سیستان و ماوراء النهر و اغلب بلاد دیگر بوجود آمده و دارای تشکیلات خاصی نظیر احزاب و کلوبها و تا حدی شبیه به شهسواران اروپا در قرون وسطی بوده‌اند، و غالبا جامه‌ی خاص و آداب و رسوم مخصوصی داشته‌اند. افراد این طبقه اساس کار خود را بر جوانمردی میگذاشته‌اند، و از راه راهزنی معیشت میکرده‌اند، و تحت نظر رؤسای خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران میخوانده‌اند به راهزنی و غارتگری میپرداخته‌اند. در قابوسنامه بابی در باب جوانمردی و عیاری آمده است (باب ۴۴)، و در جوامع الحکایات و اخلاق ناصری نیز به احوال این طبقه اشارتهائی رفته است. عیاران در جنگهای محلی بین امرا و شاهزادگان، بعنوان مزدور و یا بجهت رعایت حقوق دوستی و نعمت، مداخله میکرده‌اند. جمعیت جوانمردان یا اهل فتوت ظاهراً طبقه‌ی تربیت‌یافته‌ی این دسته بوده‌اند، و نوح عیار، که جمله‌ی عیاران نشابور در فرمان وی بوده‌اند، بر حسب مندرجات کشف المحجوب، در باب حقیقت جوانمردی نکته‌سنجیها میکرده است، و اشاراتی به بعضی از حالات عیاران نشابور در اسرار التوحید آمده است. یعقوب لیث و پدرش از عیاران سیستان بوده‌اند، و در سمرقند، پسر علمدار که سرعیاران سمرقند بوده است نزدیک ۳٬000 مرد داشته است.

در دوره‌ی بنی عباس تا قرن ۶م هق، ذکر عیاران بغداد مکرر در کتابها آمده است، چنانکه در اختلاف بین امین و مأمون، عیاران بغداد طرفدار امین بوده‌اند، و مقارن استیلای طغرل بیک بر بغداد و در اواخر عهد آل بویه نیز عیاران در بغداد قدرت یافته و موجب سلب راحت و امنیت مردم بوده‌اند. در ح ۵۳۸ هق نیز، بسبب آنکه برادرزن و پسر وزیر سلطان مسعود سلجوقی با عیاران بغداد همدست بوده‌اند و از غنایم آنها بهره‌ای میگرفته‌اند، فتنه‌ی عیاران در بغداد بالا گرفته بوده است. چالاکی و شبروی و مهارت در فرار از مهالک و جرأت و جلادت، که از لوازم طرز معیشت و پیشه و کار این طبقه بوده است، در حکایات مهتر نسیم عیار (در اسکندرنامه) و سمک عیار ذکر شده است، و از احوال آنها حکایت دارد.

روی هم رفته، طبقه‌ی عیاران مردمی سلحشور و هنگامه‌جو بوده‌اند، و در عین آنکه غالباً از راهزنی گذران میکرده‌اند، همواره از مستمندان و درماندگان حمایت مینموده‌اند. لفظ عیار به معنی کسی که بسیار برود و بیاید، و به معنی شخص هشیار و چالاک و زرنگ در لغت آمده است، و شاید بتوان پنداشت این کلمه در مورد اطلاق بر این طبقه‌ی خاص ظاهراً از ریشه‌ی پهلوی مأخوذ است، و بعضی گفته‌اند تاریخ پیدایش عیاران به دوره‌ی ساسانیان و شاید پیشتر از آن کشیده میشده است. عیاران ولایات مختلف، مثلا مرو و قهستان، در بعضی موارد با یکدیگر رقابت داشته‌اند، و در صدد امتحان یکدیگر برمی‌آمده اند، و عیاران ولایت جوین در کوهها میگشته‌اند

(۱)Pseudepigrapha (۲)fineness (۳)carat

و موجب زحمت کاروانیان میشده‌اند. عیاران سیستان، که نام بعضی از رؤسای آنها در تاریخ سیستان ذکر شده است، یک چند با حمزه‌ی خارجی نیز همراه بوده‌اند، و بهر حال، عیاران غالباً و در اکثر حوادث و فتنه‌ها دست داشته‌اند.

عیار دانش (ayāre dāneš)، دومین کتابی که در زبان فارسی به تقلید کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی نوشته شده (اولی انوار سهیلی)؛ نگارش ابوالفضل علامی، وزیر ابوالفتح جلال‌الدین اکبر، پادشاه گورکانی هند. این کتاب، که صورت تهذیب‌شده‌ای از کلیله و دمنه‌ی نصرالله ابن عبدالحمید منشی است، در حقیقت صورت ساده‌تری از کتاب انوار سهیلی است، که اندکی قبل از تاریخ نگارش عیار دانش نوشته شده است. از آنجا که مشکلات انوار سهیلی کمتر از متن کلیله و دمنه‌ی نصرالله منشی نبود، جلال‌الدین اکبر به ابوالفضل علامی فرمان داد تا آن کتاب را به صورت ساده‌تری درآورد، و او در سال ۹۹۶ هق بدین کار توفیق یافت.

ابوالفضل باب "بعض سخنان بزرجمهر" و همچنین باب "برزویه‌ی طبیب" را از روی کلیله‌ی نصرالله منشی تهذیب کرده و در آغاز کتاب خویش قرار داده است، و مقدمه‌ی انوار سهیلی را نیز پس از ختم باب برزویه‌ی طبیب آورده است. بر روی هم، عیار دانش، پس از مقدمه، دارای ۱۶ باب است؛ باب اول در بعضی از سخنان بزرجمهر حکیم؛ باب دوم در احوال برزویه‌ی طبیب؛ و ۱۴ باب دیگر همان ابواب کتاب انوار سهیلی است. سبک نگارش عیار دانش ساده و دور از تکلف است، و سجع‌پردازی در آن دیده نمیشود، هر چند استوار و بی‌نقص نیست، بر روی هم میتوان گفت نمونه‌ی خوب و روشنی است از نثر فارسی نویسندگان هندی در قرن ۱۰م هق.

متن کتاب یک بار در ۱۸۷۹ و یک بار در ۱۸۹۴ در کانپور به طبع رسیده است. عیار دانش، با عنوان خردافروز، مجدداً به زبان هندی ترجمه شده و در کلکته به طبع رسیده است. همچنین، بوسیله‌ی مؤلف ناشناسی در هندوستان تلخیص و چاپ شده است.

عیارسنجی[1] (ayār.sanji)، فن تیتراژ (titrāž)، عملی که اساس تجزیه‌ی حجمی را در شیمی تشکیل میدهد، و عبارتست از افزودن تدریجی محلول یک معرّف معیّن بوسیله‌ی لوله‌ای مدرّج بر مقدار مشخصی از معرف دیگر چنانکه فعل و انفعال میان آنها کامل شود، یعنی معرف دوم کاملا بمصرف برسد. تشخیص پایان یافتن فعل و انفعال بوسیله‌ی معرفهای رنگی صورت میگیرد (این معرفها، با تغییر رنگ فاحش، پایان فعل و انفعال را نشان میدهند).

عیاریابی[2] (ayār.yābi)، تخمین شیمیائی فلزات خالص یا گرانبها در سنگهای معدنی و آلیاژها. تفاوت آن با تجزیه‌ی کامل شیمیائی اینست که در عیاریابی فقط بعضی از عناصر گرانبها یا مورد نظر را معیّن میکنند.

عیاض ابن غنم (eyāze 'bne qanm)، فت ۲۰ هق، از صحابه‌ی پیغمبر و از دلاوران عرب. قبل از واقعه‌ی حدیبیه اسلام آورد. در غزوات بدر، احد، و خندق حضور داشت. همراه ابوعبیده‌ی جراح به شام رفت. در خلافت عمر، بلاد الجزیره را فتح کرد. پس از فوت ابوعبیده، بجای وی، به ولایت و فرماندهی لشکر شام منصوب شد، وفاتش در شام و به قولی در مدینه اتفاق افتاد. او را از نظر کثرت کرم "زادُ الرّاکب" لقب داده بودند.

عیبال[3] یا **ایبال** (هر دو ibāl)، کوهی معروف، به ارتفاع ح ۹۰۰ متر، بر جانب شمال دره‌ی شکیم. عیبال و جرزیم نزدیک یکدیگر قرار دارند، و دره‌ی عمیقی آنها را از هم جدا میکند، و شهر شکیم در این دره است (داوران ۷.۹). عیبال بایر و جرزیم سبز و خرم است. موسی بنی اسرائیل را فرمود که چون از اردن عبور کردند اسباط دوازده‌گانه نیمی بر جرزیم روند، و کسانی را که با خلوص نیت احکام خدا را گردن مینهند برکت دهند؛ و نیم دیگر بر عیبال روند و کسانی را که از فرمان خدا سرپیچی کنند نفرین نمایند (تثنیه ۲۹.۱۱، ۲۷.۱۱-۱۳).

نخستین مذبح بزرگ برای یهوه بوسیله‌ی یوشع در کوه عیبال بنا شد (تثنیه ۲.۲۷-۸؛ یوشع ۳۰.۸، ۳۱)، و نیز سنگهای یادبود بنی اسرائیل به ارض موعود پس از فتح اریحا بدست یوشع در آنجا برپا گشت.

عیبهای تکلم[4] عبارتست از لکنت زبان، "جویدن" کلمات، تودماغی حرف زدن، لثغه (losqa) [= گرفتن زبان یا شکستگی آن، که در نتیجه س را ث یا ر را غ، یا گ را ج گویند، و غیره]، صفیر زیاده از حدّ، و غیره. ممکن است از عادت بد یا عوامل روانی یا نواقص و عیبهای عضوی ناشی شود. برای اصلاح این عیبها از جرّاحی، اصلاح وضع دندانها، اصلاح تنفس، تعلیم تنفس و تلفظ و تهجی، ورزشهای مرتّب لب و زبان، و کومکهای روانی و درمانی استفاده میشود.

عید. برای اعیاد به جزء خاص آنها رجوع کنید. مثلا برای "عید پنجاهه" ← پنجاهه، عید.

عید بشارت: ← عیسی، قسمت VI.

عید تبدل عیسی: ← عیسی، قسمت VI.

عید جسد: ← کورپوس کریستی.

عید ختنه کردن عیسی: ← عیسی، قسمت VI.

عیدی‌سازی (idisāzi)، هنر عامیانه‌ی حکاکی انواع نقوش روی چوب، و چاپ این نقوش بر کاغذ. این هنر عامیانه در زمان زندیه وجود داشته، ولی از وجود آن پیش از دوران زندیه اطلاعی بدست نیامده است. با پیشرفت صنعت چاپ و رواج باسمه‌های فرنگی، تهیه‌ی "گراوور"های عیدی‌سازی به مرور منسوخ شد، و در پایان سلطنت ناصرالدین شاه دیگر خبری از آن نبوده است. برای تهیه‌ی قالبها یا مهرهای عیدی‌سازی (که نمونه‌های آن به ابعاد مختلف، از ۸ × ۴ سم تا ح ۴۰ × ۳۰ سم دیده شده است) کلاً از چوب گلابی استفاده میشده است، بدین ترتیب که هر قالبی برشی به ضخامت تقریبی ۸ سم از عرض تنه‌ی درخت گلابی است. این قطعه‌چوب را مدتی دراز در روغن (بزرک، زیتون، و غیره) میخوابانده‌اند تا نرم شود، و بتوان بر آن به آسانی حکاکی کرد. پس از آن، طرحهای آماده از صحنه‌های مذهبی، تاریخی، رزمی، بزمی، عشقی، و غیره، یا بدست خود نقاش یا بتوسط صنعتگر حکاکی، روی قالب پیاده میشده است. قالب آماده را بر بالشتکی آغشته به رنگ سیاهی مرکب از دوده، کتیرا، و نبات فشار میداده‌اند، و بعد، با فشار دادن آن بر کاغذ، نقش را بر کاغذ منتقل میکرده‌اند. بالشتک آغشته به مرکب کیسه‌ای پارچه‌ای است که آستر آن ورقه‌ای از تیماج است، و آن را از دانه‌های زیره انباشته‌اند. تیماج برای آنست که مرکب به مغز بالشتک نرود، و دانه‌های زیره برای آنکه پست و بلندیهای قالب به‌راحتی در سطح بالشتک بنشیند، و به خوبی به مرکب آغشته شود. عیدی‌سازیهای گرانتر را با دست و جوهرهای رنگارنگ رنگ میکرده‌اند.

وجه تسمیه‌ی عیدی‌سازی از آنجاست که تصویرهائی را که به این ترتیب با دست چاپ میشده، اغلب در مکتبخانه‌ها، ملاهای مکتب به عنوان عیدی به شاگردان مکتبی میدادند. در دست هر شاگردی، تعداد این نقوش نمودار تعداد

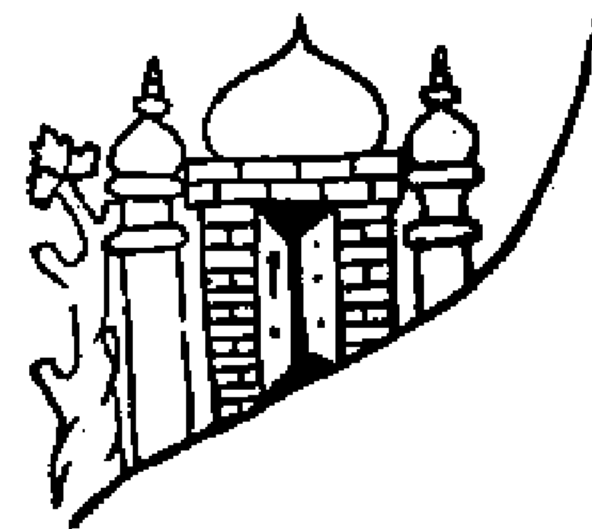




بهرام و گلندام

عکسبرداری از مجموعه‌ی متعلق به آقای منوچهر انور، نویسنده‌ی مقالات تئاتر، سینما، و هنر در دایرةالمعارف حاضر.

(۱)titration (۲)assaying (۳)Ebal (۴)speech defects





درشکه

عکسبرداری از همان مجموعه

سالهای تحصیل او در مکتبخانه بوده است. نمونه‌هائی که در شکل دیده میشود از قالبهای بهرام و گلندام و درشکه است، که هر یک از اجزای آنها قالبی جداگانه دارد که با چوبهای اضافی به هم پیوند یافته‌اند. ابعاد مجموعه‌ی بهرام و گلندام ۳۵ × ۲۵ سم و ابعاد مجموعه‌ی درشکه ۳۵ × ۲۵ سم است. هر دو قالب در نیشابور بدست آمده است.

عیرا[1] (irā)، کاهنی که از سرداران داود نیز بود (دوم سموئیل ۲۶.۲۰).

عیسو[2] (isu) [عبری، = مودار]، پسر اسحاق و رفقه و برادر همزاد یعقوب. نامش بمناسبت ظاهر او در هنگام ولادت است که "سرخفام بیرون آمد، و تمامی بدنش مانند پوستین پشمین بود" (پیدایش ۲۵.۲۵). وی ملقب به ادوم [= سرخ] بود، و ناحیه‌ی ادوم و اعقاب وی (ادومیان) از لقب او نام گرفته‌اند. بر خلاف یعقوب‌ــ که مردی ساده‌دل و چادرنشین بود‌ــ عیسو مردی صحرائی و دلاور و صیادی ماهر بود (پیدایش ۲۷.۲۵، ۲۸). هنگام ولادت دو برادر، نخست عیسو و سپس یعقوب از شکم مادر بیرون آمد. اما بعداً عیسو نخست‌زادگی خویش را به یعقوب فروخت، و بدین گونه، نخست‌زادگی خود را خوار کرد (پیدایش ۲۹.۲۵–۳۴)، زیرا حقوق نخست‌زادگی روحانی بود، و وعده‌های خدا به ابراهیم به اعقاب نخست‌زادگان منتقل میشد.

عیسو در ۴۰سالگی دو زن کنعانی به عقد ازدواج درآورد، و اسحاق و رفقه از این امر سخت رنجیده‌خاطر شدند (پیدایش ۳۴.۲۶). در مسئله‌ی برکت دادن، یعقوب حیله کرد و اسحاق را فریب داد، و اسحاق به گمان اینکه عیسو را برکت میدهد یعقوب را برکت داد، و عیسو عهد کرد که از یعقوب انتقام بگیرد (پیدایش ۲۷). اما رفقه یعقوب را نزد خویشان خود به حران فرستاد. بعدها که یعقوب بازگشت، عیسو مردی توانگر شده بود، و چون حسن طینت داشت، برادر را عفو کرد، و بمنزل خود در جبل سعیر دعوت نمود.

قریب ۲۰ سال بعد عیسو و یعقوب، هنگام دفن جنازه‌ی اسحاق، یکدیگر را ملاقات کردند. پس از آن، عیسو میراث خود را گرد آورد، و از برکت یافتن منصرف شد، و به جبل سعیر بازگشت، و آنجا را قلمرو خود ساخت (← ادوم).

عیسی، در دین مانی، ← مانویت، قسمت ۷.

عیسی (isā) یا **عیسی مسیح** (masih) یا **عیسی ابن مریم** (isa 'bne maryam)، فنـ ززو یا ززو کریست[3] (jezu krist)، انگـ جیزس کرایست[3] (jizəs krāyst)، ملقب به **روح الله** (ruhollāh)، منبعی که مسیحیت بدو منسوبست.

I ـ **نام و مآخذ مربوط به عیسی**. بزعم بعضی از محققین، نام عیسی در زبانهای اروپائی از نام عبری یوشع (yušaʿ) [= نجات‌دهنده] گرفته شده است. بعقیده‌ی بعضی از دانشمندان مغرب‌زمین، نام عیسی از طریق یهودیان وارد اسلام شده است، زیرا آنان بسبب کینه‌ای که نسبت به وی داشتند او را عیسو میخواندند، و میگفتند که روح عیسو در او حلول کرده است.

منابع اولیه‌ی شرح حال عیسی عبارتند از اناجیل چهارگانه‌ی متی، مرقس، لوقا، و یوحنا، و رسائل عهد جدید. سه انجیل اول زندگینامه‌هائی بترتیب زمانی هستند، و انجیل چهارم زندگینامه‌ای است مقاله‌مانند؛ به همین جهت، سه انجیل اول، صرف نظر از جزئیات، با هم تطابق و هماهنگی دارند، ولی ترتیب مطالب در چهارمی به مقتضای سبک آن است. تناقض میان این اناجیل معدود است، و مهمترین مورد آن در باب آخرین شام (← قربانی مقدس، آیین) است، که در سه انجیل اول در اولین روز عید فصح و در انجیل یوحنا پیش از این عید ذکر شده است. در رسائل کتاب عهد جدید، که تألیفشان عمدةً همزمان با اناجیل است، جزئیات دیگری ذکر شده است. در آثار نویسندگان غیر مسیحی آن زمان، مانند تاسیت، پلینی کهین، و یوسفوس، اشارات مختصری در باب مسیح آمده است، ولی توجه آنها بیشتر به مسیحیان است نه به خود مسیح. در آثار نویسندگان مسیحی قرن ۲م نیز مطالب معتبر در باب عیسی هست، ولی انجیلهای ساختگی و روایات منسوب به عیسی قابل اعتماد نیستند (← آپوکریف؛ آگرافای عیسی؛ عهدین غیر قانونی). از باستانشناسی مربوط به کتاب مقدس و تحقیقاتی که در باب فلسطین باستانی بعمل آمده است هیچگونه اطلاع قطعی راجع به شخص عیسی حاصل نشده.

تحقیق در وجود تاریخی عیسی از اواخر قرن ۱۹م بیعد صورت گرفت. پیش از آن، از طرفی پیروان وی وجود تاریخی او را مسلّم و تحقیق در آن را بیهوده میشمردند؛ و از طرف دیگر، بعضی معتقد بودند که مندرجات اناجیل از نوع اساطیر هستند، و از اینکه چنین مطالبی را مآخذ تحقیق زندگی عیسی قرار دهند امتناع میورزیدند.

محققین مسیحی معتقدند که، در مقام مقایسه با بسیاری از شخصیتهای دیگر تاریخ باستان و از جمله تاریخ مقدس، مآخذ زندگی عیسی، کمّاً و کیفاً، بطور قطع از مآخذ مربوط به دیگران برتر است. بعلاوه، علمای الاهیات مسیحی معتقدند که ارزش مذهبی تعالیم مسیحی بستگی به در دست داشتن زندگینامه‌ی تفصیلی عیسی ندارد.

II ـ **ولادت و جوانی عیسی**. عیسی از نسل داود است، که خود نسب به حضرت ابراهیم میرساند. وی در بیت لحم در طویله‌ای بدنیا آمد. پدرش نجاری بود از مردم ناصره (در جلیل) که با زوجه‌ی خود مریم برای سرشماری مالیاتی رومیان به بیت لحم آمده بود. چون در این هنگام مردم کثیری به این شهر آمده بودند، زن و شوهر ناچار در مسافرخانه‌ای در خارج شهر منزل کردند، و چون در آنجا اطاق خالی موجود نبود، در طویله جایگزین شدند. بر طبق معتقدات مسیحیان، یوسف نجار پدر قانونی عیسی بوده است، و مریم باکره بود، و بقدرت خدا حامله شد. این مسئله که آیا خدا به صورت عیسی درآمده، یا پدر عیسی بوده است، و یا آنکه یکی از افراد تثلیث یا ثالوث است، منشأ اختلافات فراوان بین اولیاء اولیه‌ی دین مسیح بوده است.

تاریخ تولد عیسی معلوم نیست. اینکه مبدأ تاریخ میلادی را ولادت او میشمارند بر طبق حسابی است که در قرن ۶م بعمل آمده است. در حقیقت، این مبدأ چند سال بعد از تولد عیسی است، و ولادت وی احتمالاً بین ۸ قم و ۴ قم بوده است. انتخاب روز ۲۵ دسامبر بعنوان عید میلاد مسیح چند قرن بعد از میلاد وی بعمل آمده است. بعضی کوشیده‌اند که با کشف هویت ستاره‌ی بیت لحم‌ــ که، بر طبق روایات، هنگام ولادت او درخشید، و مجوسان شرق را به بیت لحم رهبری کرد‌ــ تاریخ ولادت او را تعیین کنند، ولی این کوششها بی‌نتیجه بوده است.

بر طبق اناجیل، تولد وی مقارن وقایعی شگفت‌انگیز بوده است که، علاوه بر درخشیدن ستاره‌ی بیت لحم، بشارت دادن فرشتگان تولد او را به یوسف از اهم آنهاست (متی ۱۸.۱–۲۵؛ لوقا ۲۶.۱–۵۶). بر طبق آیین یهود، یک هفته بعد از ولادت او را ختنه کردند (لوقا ۲۱.۲–۵۲). بعداً پدر و مادرش با وی به ناصره بازگشتند. از زندگی او تا پیش از حـ ۳۰سالگی اطلاعی در دست نیست. ظاهراً وی حرفه‌ی پدر را پیش گرفت، و به نجاری اشتغال داشت.

عیسی در دوره‌ی بحرانی تاریخ یهود میزیست. یهودیان، که تحت حکومت خاندان فاسد هرودس

(۱)Ira (۲)Esau (۳)Jesus Christ

بودند، سرکشی میکردند. دین و معبد یهود تحت نظارت گروهی وابسته به خاندان هرودس بود. مردم سرزمینهای جلیل و یهودا، که همواره در اشتیاق ظهور مسیح موعود بودند، وسیله‌ای برای رهائی از تسلط رومیان میجستند. اما فریسیان و کاتبان، که پیشوایان دین یهود بودند، این همکیشان پرحرارت خود را تحقیر میکردند، و خود را فقط حامی نص شریعت موسی میدانستند.

III – رسالت عیسی. پیش از سال ۳۵ بم (شاید در ۲۶ یا ۲۷ بم)، واعظی زاهد، نامش **یوحنای معمدان**، مردم را به ظهور مسیح موعود بشارت داد، و آنان را به توبه و تعمید جهت آمادگی برای ظهور وی دعوت کرد، و بدین گونه، جنبشی در دره‌ی اردن ایجاد نمود. عیسی به دره‌ی اردن رفت و از او تعمید یافت (مرقس ۹.۱). پس از آن چندی در بیابانها عزلت گزید. بعد از محبوس شدن یوحنا، به جلیل بازگشت. حرفه‌ی خود را به یکسو نهاد، و به نهضتی که یوحنا برپا کرده بود پیوست، و بدین گونه، رسالت سه‌ساله‌ی خود را آغاز نمود. در موطن خود، ناحیه‌ی جلیل، که مردمش مستمند بودند، به موعظه و شفای بیماران و بیرون آوردن ارواح خبیثه از "جن‌زدگان" پرداخت (مرقس ۱۴.۱ ببعد). در آغاز، تعالیم خود را بیشتر در کنیسه‌ها ایراد میکرد، ولی پس از آنکه تعداد پیروانش افزایش یافت، در ملأ عام بر تپه‌ها یا کنار دریای جلیل مردم را تعلیم میداد. روش تعلیم دادنش بوسیله‌ی تمثیلات بود، تا مردم مقاصدش را بهتر دریابند. ظاهراً دو بار از فلسطین خارج شد، و رو به شمال نهاد. بسبب اصرار در اطاعت خالصانه از قوانین شریعت، روشن ساختن مسائل اخلاقی بوسیله‌ی تمثیلات، شفای بیماران، و معجزات دیگر، جمعی کثیر بر وی گرد آمدند. مهمترین پیروانش حواریون ۱۲گانه (← **رسولان مسیح**) بودند، که همواره همراه او بودند. موعظه‌های وی مقبول عامه‌ی مردم بود؛ فساد اولیاء رسمی دین یهود را مورد حمله قرار میداد؛ به مردم محروم و مطرود محبت میکرد، و آنان را بدور خویش گرد میآورد، تا آنجا که مردم ساده‌دل و متقی او را پیغمبر خدا، و شاید بعضی از انقلابیون او را شاه آینده شمردند. هسته‌ی مرکزی گروهی که بر وی گرد آمدند بیشتر از دوستان، بستگان، و همسایگان وی در جلیل بودند. یگانه کسی از شاگردان وی که از مردم جلیل نبود **یهودای اسخریوطی** بود.

IV – دشمنان عیسی و مصلوب شدن وی. توجیه دشمنیهائی که با عیسی بمیان آمد و سرانجام منجر به مرگ وی گردید دشوار است. بعضی، به استناد انجیل یوحنا گفته‌اند که کاهنان دین یهود، بسبب ادعای او بر اینکه بر قوای فوق طبیعی دست دارد، از او متنفر شدند، اما این قول به جهاتی مطرود است، و ظن قوی اینست که مداخله‌ی وی در فعالیتهای حرفه‌ای پیشوایان دین یهود و مخصوصاً در امر اداره‌ی معبدها و سوء استفاده‌هائی که از آنها میشد، و بالاخره، حمله‌ی مستقیم به اولیاء دین، که مسئول سوء جریان امور معبدها بودند سرانجام سبب شد که رؤسای کهنه و کاتبان کمر قتل او را بربندند (مرقس ۱۱.۱۵–۱۸).

خلاصه، عیسی پس از انقضای سه سال، همراه شاگردان خود عازم اورشلیم و انجام مراسم عید فصح شد. در این عید استقلال یهود، اورشلیم چون مخزن باروت بود؛ از طرفی یهودیان پرحرارت از اطراف و اکناف در آنجا گرد آمده بودند، و از طرف دیگر، پیلاطس، والی رومی یهودا، با سربازان رومی، جهت شرکت در جشن بدانجا آمده بود. ورود عیسی پیش از عید فصح با هیجان مردم بر له مسیح موعود توأم بود، و صاحبان قدرت را متوحش ساخت. همان روز یا چند روز بعد، عیسی صرافان و کسانی را که در هیکل خرید و فروش میکردند از معبد بیرون ریخت. صاحبان قدرت، که همواره مورد ملامت او بودند، دریافتند که وی تنها واعظی انقلابی نیست، بلکه مصلح اجتماعی شدید العملی نیز میباشد. بدین جهت، یهودای اسخریوطی را رشوه دادند تا در موقع معهود او را به کسانی که به قصد دستگیری وی میروند بشناساند. پس از آنکه عیسی با شاگردانش آخرین شام را صرف کرد، برای ادای نماز به باغ جتسیمانی رفت. در آنجا سربازان رومی بر رسولان تاختند؛ یهودا عیسی را بوسید تا رومیان مردی را که در طلبش بودند بشناسند. عیسی را دستگیر کردند، و او را به محضر قیافا به دادگاه دینی سنهدرین بردند. ادعای عیسی بر اینکه مسیح و پسر خدا است کفر شناخته شد، و چون مجازات کفر در قانون یهود مرگ بود، دادگاه عیسی را محکوم به مرگ کرد، و برای اجرای حکم تسلیم والی وقت، که امر به اجرای حکم اعدام از اختیارات او بود، نمود. پیلاطس، که دلیلی برای اعدام عیسی نمیدید، قضیه را به هرودس آنتیپاس احاله کرد، و وی عدم اجرای حکم سنهدرین را بی‌وجه دانست. چون پیلاطس دید که هرودس در مقابل کاهنان از وی حمایت نمیکند، بسبب ترس از آشوب مردم، امر به اجرای حکم اعدام داد. عیسی را، با تاجی از خار که بر سرش گذاشته بودند، به جلجتا بردند، و با دو تن دزد، مصلوب کردند (نیز ← **یهودی سرگردان**)؛ بر صلیب وی عبارتی بدین مضمون نوشته شده بود: "عیسی ناصری، شاه یهود". هنگام مرگ وی، جز مادرش و معدودی از دوستان وی، همه او را ترک گفته بودند. بدین گونه، یهودیان و رومیان از جانب وی آسوده‌خاطر شدند.

V – قیام پس از مرگ[1]. در اناجیل، داستان عیسی به مصلوب شدن وی ختم نمیشود؛ اوج سرگذشت وی برخاستن او پس از مرگ است. سه روز بعد از مصلوب شدن عیسی، در روز یکشنبه‌ی عید فصح، مریم مجدلیه و چند تن زن دیگر، که از گور وی دیدن کردند، قبر را خالی یافتند. فرشته‌ای که بر سر قبر حضور داشت به آنان خبر داد که وی صعود کرده است، و آنان این خبر را در میان پیروان وی شایع نمودند. کمی بعد، آن زنان او را دیدند و با وی مکالمه کردند، و شاگردانش و چند تن دیگر او را ملاقات نمودند (متی ۲۸؛ مرقس ۱۶؛ لوقا ۲۴؛ یوحنا ۲۰، ۲۱؛ اول کورنتیان ۱۵.۳–۸). اناجیل به اینجا ختم میشود. به روایت کتاب اعمال رسولان (از لوقا)، ۴۰ روز پس از قیام از گور، در جلو چشم رسولان خود به آسمان صعود کرد.

VI – عیسی در مسیحیت. با اینکه اختلافاتی میان فرق مسیحی وجود دارد، دو امر ثابت مورد قبول همه‌ی آنهاست، الهامی بودن اناجیل و واقعیت وجود عیسی.

به اعتقاد کاتولیکها، عیسی خدا است که به صورت آدمی درآمده است، شخص دوم **تثلیث یا ثالوث** است، و تجسد او را پیغمبران سلف خبر داده‌اند؛ از مریم باکره متولد شد، و مصلوب گردید تا کفاره‌ی گناهان آدمی در نزد خدا باشد؛ پس از اینکه به خاک سپرده شد، از گور خود قیام کرد، و به آسمان صعود کرد؛ دگر بار با جلال و عظمت رجعت میکند و به حساب زنده‌ها و مرده‌ها میرسد؛ بوسیله‌ی شاگردان خود، **کلیسا** را تأسیس کرد تا کار وی را ادامه دهد.

تقویم میلادی بر مدار زندگی عیسی میگردد. اعیاد مهم آن در کلیسای غربی از این قرارند، عید بشارت[2] (۲۵ مارس. ← **مریم**)؛ **عید میلاد مسیح** (۲۵ دسامبر) و مقدمه‌ی آن، بنام **آدونت**؛ عید ختنه کردن عیسی (اول ژانویه)؛ **عید تجلی مسیح** (۶ ژانویه)؛ **عید تطهیر عذراء** (۲ فوریه)؛ عید تبدّل[3] عیسی (۶ اوت)، به یادبود روزی که عیسی پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را به کوهی برد، و در آنجا هیئت وی در نظر آنان متبدل شد، و چهره‌اش چون خورشید درخشنده و جامه‌اش چون نور سفید شد، و موسی و الیاس بر آنان ظاهر شدند، و با عیسی به گفتگو پرداختند (متی ۱۷). دوره‌ی اعیاد غیر ثابت فصح و روزه‌ها با روزه‌ی بزرگ، که هفته‌ی آخرش هفته‌ی مقدس نامیده میشود، آغاز میگردد؛ بعد از عید فصح، عید صعود میآید. روز یکشنبه نزد ارتدوکسها و کاتولیکها ذُکران هفتگی قیام عیسی پس از مرگ است، و جمعه روز یادبود مصلوب شدن او.

VII – عیسی در آثار هنری. از عیسی هیچ گونه تصویر مستندی در دست نیست. در هنر و معماری مسیحی اولیه او را، بطور نمادی، به شکل ماهی یا بره و یا به صورت "شبان نیکو" (یوحنا ۱۴،۱۱،۱۰) تصویر میکردند. در قرن ۴م، به شکل نوجوانی بدون ریش تصویر میشد، اما این تصویر متدرجاً (مخصوصاً در هنر بیزانسی. ← **بیزانسی، معماری و هنر**) به شکل پارسائی ریشدار تغییر شکل یافت. در آثار هنری قرون وسطی او را به صورت قاضی یا فرمانروا مجسم کرده‌اند، یا آنکه او را در حال کودکی، معمولاً همراه مادونا تصویر کرده‌اند. در قرن ۱۴م دو دوره‌ی نقاشی از سرگذشت عیسی بوسیله‌ی **دوتچیو و جوتو** بوجود آمد. در آثار هنری دوره‌ی رنسانس و باروک، صحنه‌های متنوع فراوان از داستان زندگی عیسی از میلاد تا صعود پرداخته شد. بعضی از مشهورترین این آثار عبارتند از: میلاد مسیح، از کورجو، و دورر؛ ستایش مجوسان، از جنتیله دا فابریانو، بنوتسو گوتسولی، و بوتیچلی؛ خاندان مقدس، از میکلانژ، و آندرئا دل سارتو؛ فرار به مصر، از برامانتینو و پوسن؛ تبدل، از رافائل و جولیو رومانو؛ آخرین شام، از لئوناردو دا وینچی، تیسین، و تینتورتو؛ احتضار در باغ، از کورجو، مانتنیا، و ال گرکو، گذاشتن تاجی از خار بر سر

(1)Resurrection (2)Annunciation (3)Transfiguration

عیسی، از بوس و تیپولو؛ مصلوب‌شدن مسیح، از دوناتلو، ولاسکوئز، روبنس، ماتیس، و روئو؛ پایین آوردن مسیح از صلیب، از فرا آنجلیکو، روژه وان دروایدن؛ تدفین مسیح، از فرا آنجلیکو و تیسین؛ اکه هومو[1] (ekke homo) [لتی، آن مرد را تماشا کنید. کلامی که پیلاطس با آن عیسی را، که تاجی از خار بر سرش نهاده بودند، به مردم نشان داد. یوحنا ۵.۱۹] از کوردجو و گویدو رنی؛ قیام مسیح، از پیرو د لا فرانچسکا.

VIII – عیسی در اسلام. در قرآن، عیسی نبی (سوره‌ی مریم ۳۱)، رسول خدا (سوره‌ی نساء ۱۵۶، ۱۶۹)، و صاحب کتاب (مریم ۳۱)، و کتاب وی انجیل (مائده ۵۰) دانسته شده است، و عناوین و توصیفات فراوان از وی ذکر شده، که از آن جمله مسیح (آل عمران ۴۵؛ نساء ۱۶۹) و روح خدا (نساء ۱۶۹) (از اینجا است که در آثار اسلامی او را روح الله خوانده‌اند) است. فرستادنش رحمت خدا است (مریم ۲۱). وی آورنده‌ی حکمت برای مردم است (زخرف ۶۳)، و خداوند او را بوسیله‌ی روح القُدُس (جبرائیل؟) نیرو داده است (مائده ۱۰۹). به اذن خدا، کوران را شفا میبخشیده است و مردگان را جان میداده (آل عمران ۴۳).

مادرش، مریم، از فرشته‌ای بار گرفت. وقتی که وضع حمل نزدیک شد، از دهکده‌ای که در آن منزل داشت بیرون رفت، و در بیابان وضع حمل کرد. پس از چند روزی با خاطری پریشان، در حالی که کودک را در آغوش داشت، رو به دهکده نهاد. گویند، در راه، عیسی مادر را تسلی داد و گفت "بشارت باد تو را ای مادر که من بنده‌ی خدا و مسیح او هستم". چون به منزل خود بازآمد، مردم زبان به ملامت او گشودند، و بعضی او را متهم کردند که کودک را از پسر عم خود یوسف آورده است. مریم در جواب آنان دم فرو بست، و اشاره به گهواره‌ای که عیسی در آن بود کرد. مردم گفتند چگونه با نوزادی که در گهواره است سخن گوئیم. در این هنگام عیسی لب به سخن گشوده گفت، "همانا من بنده‌ی خدا هستم؛ خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده".

چون عمر عیسی به ۳۰ سال رسید وحی بر او نازل شد، و دوره‌ی نبوت و رسالتش آغاز گشت. سپس خداوند انجیل را بدو فرستاد، و وی پیغمبری خود را به مردم اعلام نمود، و به دعوت مردم پرداخت. از داستانهای دوران رسالت وی، داستان مائده است. عاقبت اولیاء دین یهود کمر به قتل او بربستند. در باب قتل وی روایات مختلف است. از جمله اینکه چون یهودیان قصد کشتن عیسی کردند، وی بگریخت و در محلی پنهان شد. یکی از حواریون، که منافق بود، با گرفتن ۳۰ درم، خانه‌ای را که عیسی در آن پنهان شده بود به آنان نشان داد، و خود وارد خانه شد و به عیسی گفت آمده‌اند تا تو را بکشند. در این هنگام خداوند عیسی را به آسمان برد، و آن حواری منافق را به صورت عیسی درآورد، و یهودیها او را بجای عیسی بگرفتند، و بر دار کردند. به روایتی دیگر دستگیری شبه او در باغی واقع شد؛ و در این باب روایات دیگر نیز هست.

در باب بازآمدن عیسی به زمین، در خبر است که وی، در حالی که حربه‌ای در دست دارد، در سرزمین بیت المقدس در محلی موسوم به افیق (afiq) فرود میآید، با آن حربه دجال را میکشد، و هنگام نماز صبح به بیت المقدس میآید. امام نماز، به دیدن عیسی او را به پیشنمازی میخواند، ولی عیسی قبول نمیکند، و میگوید که تو اولیتری زیرا که نایب محمد ص هستی، و پشت سر امام نماز میگزارد. سپس کلیساها را ویران میکند، و صلیبها را میشکند، و خوکان را میکشد، و ترسایان را، جز آنانکه ایمان آرند، بقتل میرساند، تا جز ملت اسلام کسی باقی نماند. گویند وی ۴۰ سال زندگی میکند، و پس از وفات، مسلمانان او را در مدینه، کنار مقبره‌ی محمد ص، میان گور ابوبکر و عمر، به خاک میسپارند.

عیسی، انجیل عربی کودکی: ← عهدین غیر قانونی.

عیسی، عید تبدل: ← عیسی، قسمت VI.

عیسی، عید ختنه کردن: ← عیسی، قسمت VI.

عیسی، قیام پس از مرگ: ← عیسی، قسمت V.

عیسی ابن صبیح: ← معتزله، قسمت V.

عیسی ابن علی (isa 'bne ali)، طبیب و مترجم آثار یونانی به عربی در بغداد. از شاگردان و دستیاران حنین ابن اسحاق (فت ۲۶۰ هق) و طبیب معتمد خلیفه‌ی عباسی بود. کتابهای کتاب المنافع التی تستفاد من اعضاء الحیوان و کتاب السموم از تألیفات اوست.

عیسی ابن مریم: ← عیسی.

عیسی ابن موسی ابن محمد (isa 'bne musa 'bne)، فت ۱۶۷ هق، از بزرگان بنی عباس و برادرزاده‌ی ابوالعباس سفاح. در ۱۳۲ هق، سفاح ولایت کوفه و سواد بدو داد، و او را ولیعهد منصور قرار داد. منصور او را در ۱۴۷ هق به مالی راضی کرد، و واداشت که از ولیعهدی خویش صرف نظر نماید. منصور پسر خود مهدی را ولیعهدی خویش داد، و عیسی ابن موسی را ولیعهد مهدی کرد. لیکن مهدی نیز وقتی به خلافت رسید او را به وعده و وعید به استعفا واداشت (۱۶۰ هق)، و بعد از آن عیسی در کوفه اقامت جست، تا آنکه در سن ۶۵سالگی در آنجا وفات یافت.

عیسی ابن مینا: ← قالون.

عیسی ابن یحیی ابن ابراهیم (isa 'bne yahya 'bne ebrāhim)، طبیب و مترجم آثار یونانی به سریانی و عربی در بغداد. از شاگردان و دستیاران حنین ابن اسحاق (فت ۲۶۰ هق) بود. به ترجمه‌ی آثار جالینوس و بقراط توجه داشت. ترجمه‌های عربی او بر اساس ترجمه‌های سریانی حنین است، و اغلب به حنین نسبت داده شده است.

عیسی مسیح: ← عیسی.

عیسی ناصری: ← عیسی، قسمت IV.

عیسی‌وند (isāvand)، دهستان (جه ح ۳٬۲۰۰؟)، بخش برازجان، شهرستان دشتی و دشتستان؛ دارای ۹ (؟) آبادی. راه شوسه‌ی شیراز به بوشهر از آن میگذرد. شهرستان سابقاً جزء فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس بود. اینک جزء استان ساحلی بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان است. مرکز دهستان، **عیسی‌وند** (جه ۵۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری جغ برازجان[1] است.

عیلام[2] (ilām)، مملکت و دولت قدیم، واقع در قسمت جغ ایران، که مابیش مطابق با سرزمین خوزستان، که از ح ۲٬۴۰۰ قم تا ۵۵۰ قم گاه به استقلال و گاه تحت استیلای دولتهای مجاور در بین النهرین وجود داشت، و با ظهور (۵۵۰ قم) امپراطوری ایران از ولایات تابعه‌ی آن امپراطوری گردید. این مملکت، که در عهد عتیق بنام عیلام خوانده شده است، نام محلیش حلتمتی (haltamti) یا حتمتی (hatamti) بوده است، و در آسوری و بابلی ظاهراً علامتو (elāmtu) خوانده میشده. در مآخذ باستانی از چهار نام جغرافیائی عمده در داخل مملکت عیلام یاد شده است، اوان (avān)، انشان (anšān)، سیمش (simaš)، و شوش. از این چهار محل، محل شهر شوش مشخص است، و قسمتهائی از آن نیز حفاری شده است. محل سایرین معلوم نیست. احتمالاً، اوان در حوالی شوشتر حالیه (جش شوش)، انشان در کوههای بختیاری، و سیمش در لش شوش، در حدود خرم‌آباد حالیه در لرستان بوده است.

بر اساس اطلاعات موجود، چنین بنظر میرسد که کشور عیلام نوعی "ممالک متحده" بوده است، و فرمانروای عیلام در ادوار مختلف عناوین مختلف داشته است، چنانکه در ضمن مقاله معلوم خواهد شد.

تاریخ عیلام

I – تاریخ ایران پیش از مهاجرت مادها و ایرانیها به ایران در ح ۱٬۰۰۰ قم تقریباً به تمامی محدود به تاریخ عیلام است. متأسفانه با اینکه مملکت عیلام مدتها دوام داشت، اسنادی که از آن بر جای مانده است بسیار معدود میباشد. این مآخذ بعضی به اکدی و برخی به عیلامی هستند، و قسمت بسیار بزرگی از آنها از شوش، پایتخت مشهور عیلام، بدست آمده است. (پیش از حفاریهای شوش، که در ۱۸۹۷ آغاز شد، اطلاعاتی که در باب عیلام در دست بود منحصر بود به مطالب مختصری که در کتاب عهد آمده است.) مشکل دیگر اینست که زبان عیلامی، که بستگی با هیچ یک از زبانهای شناخته‌شده ندارد، هنوز به حد کافی فهمیده نشده است.

II – از لحاظ جغرافیائی و فرهنگی، قسمتی از عیلام به قسمت جنوبی پست شبکه‌ی رودهای دجله و فرات تعلق داشت، و مردم آن در مواقع مختلف با ساکنان سومر و اکد در جنگ بودند. عیلام در فواصلی نیز نواحی کوهستانی و جلگه‌ای واقع در لش و جش قسمتهای پست بین النهرین را در بر داشت، ولی تعیین حدود دقیق آن دشوار است.

در قسمتهای اخیر ادوار قبل از تاریخ و ادواری که هنوز سلسله‌های پادشاهی پدید نیامده بود، عیلام از جهت فرهنگی به بین النهرین بستگی داشت. اسناد تاریخی و اقتصادی مربوط به ح ۲۴۵۵ قم که از سومریها بجا مانده است به این ناحیه اشاره‌ای دارد؛ عیلامیها در آن زمان کوشش کرده بودند تا زبان خود را با نمادهای صورت‌نگاشتی ضبط کنند. شایدبسبب اینکه بعداً (ح ۲۳۵۰–۲۲۳۰ قم) تحت تسلط اکدیها قرار گرفتند،خط میخی سومری و اکدی را اقتباس کردند، و با این خط، بر الواح گلی و بر استلهای سنگی، متون عیلامی و سامی (اکدی) را نوشتند.

III – شاهان اوان. ظاهراً در اواسط هزاره‌ی

(1)ecce homo (2)Elam

۳م قم در اوان دولت مقتدری وجود داشت که مدت مدیدی بر بین النهرین استیلا داشت. در ح ۲۵۵۰ قم یکی از پادشاهان کیش استقلال یافت. بر طبق مآخذ سومری، اوان در جنگ مغلوب شد، و پادشاه آن را به کیش بردند. پس از آن احتمالا مدتی وضع عیلام آشفته بود تا آنکه سلسله‌ای در اوان برآمد، که ۱۲ تن از آن در این سرزمین سلطنت کردند. پاره‌ای از کتیبه‌ای که از معبدی در لیان (نزدیک بوشهر حالیه) بدست آمده است، و قدیمترین سند شناخته‌شده به زبان عیلامی است، مختصر اطلاعی از این دوره‌ی ناشناخته‌ی تاریخ عیلام بدست میدهد. از زمان سارگن I (۲۳۴۰–۲۳۵۵ قم و بقول دیگر ح ۲۳۷۱–۲۳۱۶ قم)، پادشاه اکد، اطلاعات ما پایه‌ی تاریخی محکمتری دارد. از دو کتیبه‌ی وی، آنکه مفصلتر است در باب جنگ او با عیلام میباشد، که نخستین مطابقت زمانی، و لهذا، نخستین تاریخ را در تاریخ عیلام بدست میدهد، بدین معنی که از این کتیبه معلوم میشود که در ح ۲۳۲۵ قم لوخ‌ایششان (lux-iššān) در اوان سلطنت داشته است، و وی ۸مین پادشاه سلسله‌ی اوان بوده، و اطلاعات مهم دیگر نیز از این کتیبه بدست آمده است.

بر اساس اطلاعات مذکور چنین بنظر میرسد که کشور عیلام نوعی "ممالک متحده" بوده است. ایالات تحت حکومت "حکام" بودند، و حکام زیر دست "نایب‌السلطنه" قرار داشتند، و نایب‌السلطنه تابع پادشاه عیلام بوده.

ظاهراً سارگن سرزمینهای مفتوحه را به فرمانروایان مغلوب وامیگذاشت مشروط بر اینکه مطیع او باشند. از زمان نرمسین (سلطنتش ۲۲۹۱–۲۲۵۵ قم)، آخرین شاه بزرگ اکد، پیمانی بین او و شاه اوان، که منقاد وی بود، در دست است، که نخستین سند مهم در تاریخ عیلام میباشد، و آنچه در باب این سند جای شگفتی است اینست که به خط عیلامی نوشته شده، و حال آنکه همه‌ی اسناد مربوط به عهد سارگن تا زمان نرمسین به خط اکدی است. متأسفانه، این سند بسیار مهم افتادگیها و شکستگیها دارد، و قسمت کمی از آن مفهوم شده است. در زمان جانشین نرمسین، **کوتیک‌این‌شوشینک**، از شخصیتهای بزرگ تاریخ عیلام باستان، برآمد، که در ح ۲۲۴۰ قم به سلطنت عیلام رسید، و وی آخرین پادشاه سلسله‌ی اوان است. پس از وی، کشورهای اکد و عیلام گرفتار آشفتگی ناشی از هجوم گوتیان گردیدند.

IV – شاهان سیمش. پس از شاهان ۱۲گانه‌ی اوان، نوبت شاهان ۱۲گانه‌ی سیمش میرسد.

در سراسر دوره‌ی استیلای گوتیان، که در ح ۲۱۲۵ قم پایان یافت، نام عیلام فقط در کتیبه‌های گودآ، پادشاه لاگاش، آمده است، و ظاهراً در زمانی که گوتیان بر بابل شمالی فرمانروائی داشتند عیلام تحت استیلای دولت لاگاش بوده است. پس از تأسیس سومین سلسله‌ی سلاطین اور در ۲۱۱۳ قم (تاریخ مختلف فیه است)، عیلام تحت تسلط مملکت اور قرار گرفت. مهمترین فرمانروای این سلسله شولگی (šulgi) بود، که در ۲۰۹۵–۲۰۴۸ قم سلطنت کرد، و آثار فراوان از فرمانروائی متمادی خود بر عیلام باقی گذاشت. از جانشینانش شوسین (šu-sin) بود، که در ۲۰۳۸–۲۰۳۰ قم سلطنت داشت، و در ۶مین سال سلطنت اوست که سلسله‌ی سیمش از محاق بیرون میآید. عاقبت، یکی از شاهان سلسله‌ی سیمش پادشاه اور را اسیر کرد، و عیلام استقلال خود را بازیافت. از فرمانروایان سیمش در این دوره ایندا‌تتوی I (-indāttu) است، که احتمالا در ۱۹۷۰؟ قم به سلطنت سیمش رسید، و بر طبق رسم آن عهد، پسر خود را حکومت شوش داد. ایندا‌تتو نخستین کسی است که خود را "شاه سیمش و عیلام" خوانده است. آخرین فرمانروای سلسله‌ی سیمش ایندا‌تتوی II است. بعضی از مورخین، تاریخ احتمالی ۱۸۶۰ قم را برای برافتادن سلسله‌ی سیمش ذکر کرده‌اند.

V – دوره‌ی نایب‌السلطنه‌های بزرگ یا شاهان انشان و شوش. در اواسط قرن ۱۹ قم، پس از ایندا‌تتوی II خاندانی نیرومند به فرمانروائی عیلام میرسد. فرمانروای عیلام در عهد این سلسله عنوان نایب‌السلطنه‌ی بزرگ و در پایتخت دولت متحده‌ی عیلام، یعنی شوش، مقر داشته است، ولی نایب‌السلطنه عنوان "نایب‌السلطنه‌ی عیلام و سیمش" داشته، و بر خلاف برادر ارشد خود، مقیم شوش نبوده است، بلکه احتمالا در شهر منشأ خاندان سلطنتی (احتمالاً سیمش) مقر داشته.

مؤسس سلسله‌ی نایب‌السلطنه‌های بزرگ مردی بوده است بنام اپارتی (eparti) (فت احتمالا ۱۸۳۰ قم) که از منشأ او اطلاعی در دست نیست، ولی عنوان "شاه انشان و شوش" در جزء القاب وی بوده است، و از زمان پسر و جانشین اوست که عنوان "نایب‌السلطنه‌ی بزرگ" در کار میآید. در ۱۷۶۴ قم، حمورابی ضربه‌ی مهلکی بر عیلام وارد ساخت، و عیلام را مدتی از صحنه‌ی وقایع بین النهرین خارج نمود. در ح ۱۷۳۰ قم کوتیر‌ناخونته‌ی I به مقام نایب‌السلطنه‌ی بزرگ رسید. وی به بابل حمله برد، و مجسمه‌ی الاهه‌ی بارآوری و پیروزی را به شوش آورد. آخرین نایب‌السلطنه‌ی بزرگ کوتیر‌ناخونته‌ی II است، که ازو جز اسمی نمیدانیم.

در حقیقت در ح ۱۵۹۳ قم که پادشاه کاسیها به بابل تاخت سلسله‌ی اول شاهان بابل منقرض گردید، و استیلای بابل بر عیلام از میان رفت، اما معلوم نیست که عیلام تحت تسلط کاسیها درآمد یا نه. هیچ مأخذی حاکی از اینکه سلسله‌ی اپارتی بدست کاسیها منقرض شده باشد در دست نداریم، و در واقع، از سال ۱۵۲۰ قم ببعد تا چند قرن اطلاعی از عیلام در دست نیست، ولی محتملا عیلام در ظلمت ناشی از هجوم کاسیها بود؛ ظلمتی که هر گونه حیات ملی را فرو گرفت.

VI – دوره‌ی بزرگ تاریخ عیلام. مؤسس واقعی سلسله‌ی جدید عیلام پاخیر‌ایششان (-pāxir issān) است (ح ۱۳۰۰ قم)، که از احوالش اطلاعی نداریم. از جانشینان وی خومبان‌نومنا (-xum bān-numenā) است، که در ح ۱۲۸۵–۱۲۶۶ قم سلطنت کرد، و از عهد وی تجدید حیات عیلام محسوس گردید. وی عنوان "شاه انزان و شوش" داشته است. پسر و جانشینش، اونتاش‌گال (-untāš gāl) یا اونتاش‌خومبان (xumbān)، است، که احتمالا معاصر شلمنصر I (شاه آشور) بوده است. در سلطنت او، که احتمالا ۲۵سالی طول کشید، دولت عیلام به اوج ترقی رسید، و معابد و استلهای متعدد تأسیس شد، و وی در بین النهرین تاخت و تاز کرد. از جانشینانش، کیدین‌خوتران (kidin-xutrān) در ح ۱۲۴۲–۱۲۲۲ قم سلطنت کرد، و سیاست تجاوز اونتاش‌گال را در مقابل آشور از سر گرفت، نیپور را گرفت، و مردم آن را قتل عام نمود. پس از وی اوضاع عیلام دستخوش آشفتگی سیاسی گردید، و ظاهراً سلسله‌ی دیگری در عیلام به سلطنت رسید. از سلاطین نامی این عهد یکی **شوتروک ناخونته‌ی I** است، که زمان او یکی از درخشانترین ایام تاریخ عیلام است، و پس از وی پسرش کوتیر‌ناخونته و سپس پسر دیگرش شیلهک‌این‌شوشینک (šilhak-in-šušinak)، سلطنت کردند، و این سه تن عیلام را برای مدت نیم قرن یکی از بزرگترین قوای نظامی شرق وسطی ساختند. شوتروک ناخونته و کوتیر‌ناخونته به فتوحات مهمی نایل شدند، و تعداد زیادی از آثار قدیمی را (مانند استل نرمسین و استلی که قانون حمورابی بر آن نقش شده بود) به عیلام منتقل کردند. کوتیر‌ناخونته سلسله‌ی کاسیها را در بابل منقرض کرد، و آن سرزمین را مطیع خود ساخت. شیلهک‌این‌شوشینک در بابل و آشور و زاگروس سخت جنگید، و قلمرو وی‌ـحد اقل تا مدتی کوتاه‌ـمشتمل بر قسمت اعظم بین النهرین در شرق دجله و تقریباً تا تخت جمشید ممتد بود. عایدات عمده‌ی مملکت به سوی شوش جاری میشد، و ظاهراً بیشتر به مصرف ساختن معابد و زیگوراتها میرسید. این دوره‌ی فتوحات عیلام دیری نپایید، و با ظهور بختنصر I در بابل ناگهان به آخر رسید. نبوکدنصر شوش را گرفته ویران ساخت. ازین تاریخ تا تقریباً ۳۰۰ سال بعد از تاریخ عیلام اطلاعی در دست نیست.

در سالهای ۷۵۰–۶۵۰ قم بار دیگر عیلام جدید و نیمه‌مستقلی قد برافراشت. اما آشور، کشور مقتدر وقت، مدعیانی برای سلطنت عیلام میتراشید، و آنها را در برابر هم قرار میداد. در زمان سناخریب، عیلامیها بر ضد وی به مداخله در امور بابل پرداختند، و حتی شهر سیپار را چاپیدند. این ماجرا نیز عاقبتی نداشت، و عاقبت سناخریب، ناوگانی از طریق فرات اعزام کرد، و از خلیج فارس به عیلام حمله کرد (۶۹۴ قم)، و شهرهای عیلام را تاراج نمود. بعداً آسوربانی‌پال در ۶۴۰ به عیلام حمله برد، شوش و شهرهای مجاور آن را چاپید، و بزرگان عیلام را به سامره، در فلسطین، تبعید کرد. پس از تشکیل امپراطوری نوین بابل، پادشاهان آن کشور (از جمله بختنصر II) بر بخشی از عیلام حکومت کردند، و بخشی دیگر ظاهراً در فرمان ایرانیان بود.

از ظهور (۵۵۰ قم) امپراطوری ایران ببعد، عیلام از ولایات خراجگزار ایران گردید. اما شوش یکی از سه شهر معظم امپراطوری بود. چون پادشاهان ایران هر سال سه ماه درین شهر بسر میبردند، در آن کاخهای باشکوه و تالارهای عظیم بنا گردید. آثار بجامانده ازین کاخها بی تردید شباهت بسیار به آثار تخت جمشید دارد. شهر شوش در این زمان در انتهای جاده‌ای قرار داشت که از سارد‌یس در آناطولی آغاز میشد و پیمودن آن برای پست سلطنتی ۹۰ روز طول میکشید. مورخین یونانی، از قبیل هرودوت، کتسیاس، و آریان شوش این زمان را نیک می-

شناختند. وقایعی که در کتاب استر عهد بدان اشاره شده است، بنا بر مشهور، در شوش و در زمان احشویروش (ظاهراً یکی از خشیارشاها) اتفاق افتاده است.

VII - تمدن. ظاهراً ترقیات فرهنگی عیلام چندان وسیع نبوده است. در عهد امپراطوری، تنها کتیبه‌هائی که بتوسط منشیان عیلامی نوشته شده است همه به فرمان شاهی بوده است، و مرتبط به امور نظامی و تأسیسات معابد میباشد، و آنها نیز به خط عاریتی اکدی است. از اعتقادات مذهبی عیلامیان چیزی در دست نیست، و تا بحال متنی حماسی یا مذهبی به زبان عیلامی کشف نشده است. از خدایان بومی عیلام مهمتر از همه این‌شوشینک [= خداوند شوش]، هوبان، کیریریشا (kiriri-šā)، ناخونته، و شیموت (šimut) بودند. اما از اینکه هر کدام خدای چه بوده است و چه قدرتی داشته چندان اطلاعی در دست نیست.

زبان عیلامی درست مفهوم نشده است. عیلامی زبانی پیوندی (← پیوندی، زبان) است، اما زبانی از خویشاوندان باستانی آن شناخته نشده است، و یقیناً بازمانده‌ی جدیدی نداشته است. در دوره‌ی حکومت ایرانیان، متون سلطنتی (مثلا کتیبه‌های بیستون) همه به سه زبان نوشته میشدند، که عیلامی یکی از آنها بود. در تخت جمشید چندین هزار سند از خاک بیرون آورده‌اند که همه مربوط به عهدی است که عیلامیان در دربار ایران محاسب و دفتردار بودند. این اسناد در کشف و ترجمه‌ی زبان عیلامی دوره‌ی ایرانی کومک بسیار کرده اند، اما ساختمان این زبان نسبت به زبان عیلامی رایج در تاریخ باستانی عیلام تغییرات بسیار کرده بود، و اسناد مربوط به عهد اوایل بسیار دشوار و فقط به کومک حدس و گمان قابل ترجمه میباشد.

هنر و معماری عیلام، تا حدی که از حفاریهای مختصری که شده است برمیآید، شباهت بسیاری به هنر و معماری بابل دارد. البته تفاوتهائی جزئی میان این دو معماری میتوان قائل شد، اما بوضوح دیده میشود که در بیشتر موارد منبع الهام عیلامیان بین النهرینیها بوده‌اند.

عیلامی، زبان (ilāmi)، از زبانهای متروک پیوندی (← پیوندی، زبان) که ارتباط آن با هیچیک از زبانهای دیگر آشکار نیست، و در عیلام (خوزستان) بدان سخن میگفتند، و کتیبه‌ها و الواحی از آن در دست است. بیشتر کتیبه‌های شاهان هخامنشی، از جمله کتیبه‌ی داریوش در بیستون، شامل ترجمه‌ی عیلامی نیز هست.

عیلان: ← قیس ابن عیلان. نیز شجره‌ی ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عیلی[1] (ili) یا **عالی** (āli)، کاهن و قاضی عالیمقام بنی اسرائیل؛ استاد سموئیل در هنگام خردی وی. (اول سموئیل ۱–۴).

عین (eyn؛ عربی ayn)، در اصطلاح فلسفه و کلام. این اصطلاح گاهی به شیئی گفته میشود که بتوان آن را با یکی از حواس ظاهری درک کرد، و در مقابل آن معنی است، که قابل درک با یکی از حواس ظاهری نیست؛ مانند دوستی و دشمنی، که چون با حواس ظاهری قابل درک نیستند عین خوانده نمیشوند. گاهی هم عین در مقابل ذهن است، و به این معنی، وجود عینی یعنی وجود خارجی (نیز ← عینی). گاهی هم عین به معنی ماهیت شیئی است. عین به معنی حقیقت شیء هم به کار میرود، و به این معنی، گاهی مقصود صورت معقول و علمی شیء در علم خداوند است، و این صورتهای معقول معلوم همانست که در اصطلاح فلاسفه‌ی عرفانی‌مشرب یا عرفای فلسفی‌مشرب، و به اصطلاح دیگر، فلاسفه‌ی نوافلاطونی اسلامی، **اعیان ثابته** (a'yāne sābete) خوانده میشود. در تعریف اعیان ثابته گفته‌اند که صُوَرِ معقول اسماء الاهی در علم خداوندی است. در شرح این تعریف باید گفته شود که مقصود از اسماء الاهی در اصطلاح فلسفه‌ی عرفانی اسم ملفوظ نیست، بلکه ذات الاهی است باضافه‌ی صفتی از صفات او، مانند عالم، که ذات الاهی بعلاوه‌ی علم اوست؛ و به این معنی است که گفته‌اند تمام موجودات مظاهر اسماء و صفات خداوندی هستند. پس صور عقلیه یا معقوله‌ی اسماء و صفات الاهی از لحاظ اینکه عین ذات الاهی است در تعیّن و نسبت خاص هر یک از اسماء اعیان ثابته خوانده میشود. این اعیان ثابته یا صور معقوله از لحاظ اینکه در غیب و باطن، یعنی فقط در علم الاهی هستند، موجود به معنی موجود در خارج نیستند، و فقط بعضی از این صور معقول که با اراده‌ی الاهی در خارج تحقق میابند موجود میگردند. از اینجا است که فیض الاهی را به دو گونه گفته‌اند، فیض اقدس و فیض مقدس. فیض اقدس حصول اعیان ثابته در علم خداوندی است، و فیض مقدس آنست که اعیان ثابته بوسیله‌ی آن در خارج متحقق میگردند. ← فیض.

عین‌آباد (eynābād)، ده (جه ۱°۲۲۴ سش ۱۳۴۵ هش) دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲۵کیلومتری ل‌ش رزن.

عین اباغ (ayne obāq)، بقول جغرافیانویسان مسلمان، وادیی در عراق در آن طرف انبار نسبت به فرات، بین کوفه و رقه. شهرت آن بدین سبب است که یکی از ایام العرب (← عرب، بند ۳) به **یوم عین اباغ** معروف است. در این روز، منذر پسر حارث ابن جبله (پادشاه غسانی) بر قابوس (پادشاه حیره) پیروز شد، و حیره را گرفت، و بسوزانید. تاریخ این واقعه را ۵۷۰ بم نوشته‌اند. یوم عین اباغ را گاه با یوم حلیمه (← حلیمه، دختر)—که در آن روز منذر ابن امرؤ القیس (شاه حیره) در جنگ با حارث ابن جبله به قتل رسید—یکی شمرده‌اند. یوم حلیمه احتمالا در سال ۵۵۴ بوده است.

عین الاصابه: ← الاصابه فی تمییز الصحابه.

عین التمر (ayno 't.tamr)، شهر (جه ۳°۱۸۳)، عراق، در ناحیه‌ی حاصلخیزی کنار بیابانی بین انبار و کوفه، بفاصله‌ی حـ۱۳۰کیلومتری غ کربلا. از پیش از اسلام سابقه دارد.

عین الثور، ستاره، ← دبران.

عین الجالوت (ayno 'l.jālut) یا **عین جالوت** (ayne)، قریه‌ای از اعمال فلسطین، بین نابلس و بیسان، که در آنجا در روز جمعه‌ی ۲۵ رمضان ۶۵۸ هق، جنگ بسیار معروفی بین لشکر مغول و سپاه ممالیک مصر اتفاق افتاد، و در آن جنگ، لشکر مغول، که به سرداری کیتبوقا نوین (kitbuqā nuyan) و با کومک و همراهی عده‌ای از مسیحیان به این حدود پیشرفت کرده بود، از دست ممالیک شکست سختی خورد، و کیتبوقا گرفتار و مقتول شد. هولاکو خان که لشکرش درین جنگ چنین شکستی خورد در صدد جبران این شکست بود، ولی مجال دفع ممالیک و تلافی این شکست را نیافت. جنگ عین الجالوت اولین شکست مغول از دست لشکر اسلام بود، و از اسباب عمده‌ی توقف پیشرفت مغول در حدود مغرب عالم اسلام بشمار میآید، و بعد از این جنگ، پیشرفت لشکر مغول دیگر در حدود شام و مصر متوقف ماند. عین الجالوت در عهد جنگهای صلیبی نیز مکرر میدان زد و خورد بین مسلمین و نصاری گشت.

در تسمیه‌ی عین الجالوت گفته‌اند که در این محل داود جالوت را بقتل رسانید.

عین‌الدوله (eynoddŏle)، لقب **سلطان عبد المجید میرزای قاجار، ۱۲۶۱ هق–۱۳۰۶ هش،** صدر اعظم معروف مظفرالدین شاه قاجار، که، در نهضت مشروطیت، شیوه‌ی استبداد او محرک علما و تجار تهران در تحصن به مسجد جامع و حضرت عبدالعظیم و در مهاجرت به قم و مطالبه‌ی عدالت‌خانه و حکومت مشروطه گشت (← انقلاب مشروطیت).

وی پسر سلطان احمد میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود. ناصرالدین شاه او را به تبریز نزد مظفرالدین میرزا ولیعهد فرستاد، و وی در آنجا مورد توجه ولیعهد قرار گرفت، و ترقی کرد، و مظفرالدین میرزا دختر خود، انیس‌الدوله، را به زنی وی داد. در ۱۳۰۹ هق به پیشکاری ولیعهد منصوب شد، و در ۱۳۱۰ هق لقب عین‌الدوله یافت.

مظفرالدین در ۱۳۱۳ هق به سلطنت رسید. در ۱۳۱۹ هق عین‌الدوله را حکومت تهران و در ۱۳۲۱ هق وزارت داخله داد. در ۱۳۲۲–جمادی الثانی ۱۳۲۴ صدر اعظم بود. اما چون علما و تجار و رؤسای اصناف از تعدی و استبداد او به ستوه آمدند، و به شدت تقاضای عزل او را کردند، مظفرالدین شاه عاقبت او را معزول کرد، و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را به صدارت برگزید. عین‌الدوله پس از آن یک چند در املاک خود در خراسان اقامت جست.

در سلطنت محمد علی شاه قاجار وی مجدداً مورد توجه و مشورت واقع گشت، و در انقلاب آذربایجان، شاه او را مأمور محاصره‌ی تبریز و دفع مجاهدین و مشروطه‌طلبان نمود. بعد از فتح تهران بدست مجاهدین و تحصن محمد علی شاه به سفارت روس، عین‌الدوله، بر خلاف بسیاری از مستبدین دیگر که به سفارتخانه‌ها متحصن شدند، پیاده به اتفاق چندتن از کسان خویش به بهارستان آمده خود را تسلیم مجاهدین و رؤسای ملت کرد، و این اقدام او سبب شد که رؤسای مشروطه و مجاهدین او را به حرمت بپذیرند و گزندی بدو نرسانند.

عین‌الدوله، با آنکه ظاهراً تا آخر عمر مخالف مشروطه بود، در عهد سلطان احمد شاه قاجار، دو بار—۱۲۹۴ هش و ۱۲۹۶ هش—به رئیس‌الوزرائی رسید.

عین الدیک، گیاه، ← چشم خروس.

عین‌الرشید، کاروانسرای: ← کاروانسرا.

عین‌القضاة همدانی (eynol.qozāte hamadā-

[1] Eli

ni)، لقب و شهرت **عبدالله ابن محمد** (و بقولی **محمد ابن عبدالله) میانجی همدانی** (miānajie) مکنّی به **ابوالمعالی** (abol.ma'āli) و **ابو الفضائل** (abol.fazā'el)، و معروف به **قاضی همدانی**، ح ۴۹۲–۵۲۵ هق، حکیم و عارف ایرانی، و از علمای شافعی در اوایل قرن ۶م هق. در همدان بدنیا آمد، ولیکن چون پدر و جدش از میانه (آذربایجان) بوده‌اند به میانجی هم معروف شده است. عین‌القضاة در جوانی در همدان به کسب علوم پرداخت، و بزودی در ادب و حکمت و کلام مایه‌ی بسیار اندوخت، و بسبب تبحری که در فقه بهمرسانید، عنوان قاضی و مدرس هم یافت، و با وجود جوانی، صاحب شهرت و نفوذ تمام گشت، و بهمین جهت، محسود فقها و متکلمین واقع شد. فلسفه و کلام عطش طبع حقیقتجوی عین‌القضاة را قانع نکرد، و در دنبال بحران فکریی که حاصل مطالعات وی در فلسفه و کلام بود، گرفتار شکوک شد. اما آشنائی با آثار امام محمد غزالی تا حدی مایه‌ی تشفی خاطرش شد، و تحت تأثیر آثار غزالی، وی نیز—مثل غزالی—توانست از طریق تصوف راه حلی برای مشکلاتی که کلام و فلسفه جوابی برای آنها نداشت بیابد. چندی بعد با احمد غزالی برخورد، و به او دست ارادت داد، و عملا وارد جرگه‌ی صوفیه شد. اما بسبب آنکه وی نیز مثل شیخ و مرشد خود، احمد غزالی، در بیان عقاید بی‌پروا بود، مورد بدگمانی متشرعه واقع گردید، و فقها و متکلمین به تکفیر او پرداختند. **ابوالقاسم درگزینی** وزیر هم او را بهمین گونه اتهامات دستگیر کرد، و چندی بعد از همدان به بغداد فرستاد. عین‌القضاة در بغداد یک چند در زندان ماند، تا آنکه به دستور درگزینی او را باز به همدان آوردند. در همدان وی را بر در مدرسه‌ای که ظاهراً محل تدریس او بود بر دار کردند، و سپس جسدش را با نفت و بوریا آتش زدند.

عین‌القضاة به فارسی و عربی آثار متعدد دارد؛ از آن جمله است: رساله‌ی جمالی؛ تمهیدات؛ رساله‌ی علائی؛ مکتوبات، شامل تعدادی نامه‌های فلسفی و عرفانی خطاب به یاران و مریدان؛ شکوی الغریب من الاوطان، به عربی، که چند ماه قبل از مرگ خویش در زندان بغداد نوشته است، و نوعی نامه‌ی سرگشاده است خطاب به علمای عصر، و مشحون است از نکات عرفانی و فلسفی، و در شکایت از بدخواهان لحنی مؤثر و قوی دارد.

عین‌القضاة، گذشته از تبحر در حکمت و عرفان، در شاعری و نویسندگی هم قریحه‌ی عالی داشته است. مجموعه‌ی اشعار او نزهة العشاق نام داشته است، و هم اکنون رباعیات لطیف عارفانه‌ای هم بدو منسوب است.

عین الهر، چند نوع سنگ سبز، ← چشم گربه.

عین الیقین: ← یقین.

عینتاب، شهر، ترکیه، ← غازی عینتاب.

عین جالوت، قریه، فلسطین، ← عین الجالوت.

عین دور[1] (ayne dur) [عبری، = چشمه‌ی دور]، دهکده‌ای در فلسطین، ج کوه تابور (طور)، که در آنجا شاؤول با ساحره‌ای معروف مشورت کرد (اول سموئیل ۲۸.۷؛ مزامیر ۸۳.10). دهکده‌ای که در محل آن در خاک اسرائیل واقع بود در جنگ (۱۹۴۸) اعراب و اسرائیل ویران شد. اکنون در آن محل مزرعه‌ی اشتراکی عین دور (جه ح ۵۰۰) قرار دارد.

عین زربه (ayn zarba)، شهری ویران در آناطولی، واقع در ج سیس و ل مصیصه، که بر تپه‌ی منفردی بر ویرانه‌های شهری باستانی بنام انزربه (anazarba) بنا شده بود، و پس از فتح آن بدست مسلمانان، نامش به صورت "عین زربه" تحریف شد. در ۱۸۰ هق، هارون‌الرشید آن را نوسازی کرد، و مردمانی را از خراسان در آن جایگزین ساخت. در ۲۱۲ هق، عبدالله ابن طاهر، حاکم نواحی میان رقه و مصر، افریقائیانی را از مصر به آنجا کوچ داد. در ۲۲۰ هق، معتصم عباسی گروهی از زطها را بدانجا منتقل کرد؛ در همین سال، و در ۲۴۱ هق، شهر مورد حمله‌ی دولت روم شرقی قرار گرفت.

عین زربه را جغرافیانویسان عربی‌نویس از شهرهای مرزی معروف به ثغور میشمارند. این شهر عمدةً در قرن ۴م هق رونق یافت. سیف الدوله‌ی حمدانی آن را مستحکم کرد، و (به گفته‌ی یاقوت) ۳ میلیون درهم در این کار گذاشت. با این همه، نیکفوروس فوکاس آن را مسخر کرد (۳۵۰ هق؛ مطابق ۹۶۲ بم). پس از رانده شدن ارامنه از ارمنستان، مانند سایر شهرهای کیلیکیا، بدست آنان افتاد. کمی پیش از آغاز نخستین جنگهای صلیبی، سلجوقیان طرسوس و مصیصه و عین زربه را گرفتند. پس از آن، به کرات بین مسلمانان، صلیبیون، و ارامنه دست بدست گشت. از ۱۱۶۲ بم تا قرن ۱۴م، با کیلیکیا، در تصرف ارامنه بود. در ۷۷۶ هق (۱۳۷۴ بم)، در سلطنت ملک اشرف شعبان، کیلیکیه فتح و عین زربه ویران شد. از این پس، شهر اهمیت خود را بکلی از دست داد. مانند سایر شهرهای کیلیکیه، در قرن ۱۵م به تصرف خاندان ترکمن رمضان اغلو درآمد، و در قرن ۱۶م جزء متصرفات ترکان عثمانی شد.

در قرن ۱۴م نام شهر به صورت ناورزا (nāvar-zā) تحریف شد. امروز ویرانه است، و آناوارزه (ānāvārza) نام دارد.

عینک[2] (eynak)، اسبابی برای اصلاح معایب چشم یا محافظت آن از گزند عوامل خارجی (نور زیاد، گرد و غبار، و سایر عوامل مزاحم خارجی)، که معمولا عبارتست از دو عدسی ("شیشه‌های عینک") که بر محملی (مانند گیره یا "پنس" یا قاب و دسته) سوار شده‌اند، و این محمل بر بینی استوار یا بر آن متکی میشود تا عدسیها، در وضع مناسب، جلو چشم قرار گیرند.

تاریخ پیدایش عینک دانسته نیست. بعضی اختراع آن را به راجر بیکن (قرن ۱۳م) نسبت داده‌اند، اما استعمال عدسیهای نصب‌شده در قاب برای خواندن حتی در قرن ۱۰م در چین معمول بوده است. مارکو پولو رسم استعمال عینک را برای خواندن در دربار قوبلای قاآن گزارش داده است. نخستین سند تاریخدار قابل اعتماد در باب عینک تصویر کاردینال اوگونه[3] (ugone) است که در ۱۳۵۲ در کلیسائی در شهر ترویزو[4] (tre-vizo) (ح ۲۸کیلومتری لغ ونیز، ایتالیا) نقاشی شده است، و وی را با عینک نشان میدهد. پیدایش فن چاپ سبب رواج عینک شد. در قرن ۱۶م، داد و ستد عینک در ایتالیای شمالی و آلمان جنوبی، که مقر شیشه‌سازان بود، رواج داشت، و از آنجا در سراسر اروپا انتشار یافت. عینکهای نخستین بدساخت و کم‌فایده بود. در قرن ۱۸م، پس از اینکه تراش عدسیها بر اساس قوانین انکسار نور تکمیل شد، در ساختن عینک نیز اصلاح بعمل آمد (نیز ← عدسی، در فیزیک). **عدسی دوکانونه** در ح ۱۷۶۰ بوسیله‌ی ب. **فرانکلین** تعبیه شد. استعمال عدسیهای استوانه‌ای از ۱۹۰۰ به بعد شایع شد. برای عینکهائی که مستقیماً روی کره‌ی چشم قرار میگیرند ← **عدسی مجاورتی**.

عدسیهای عینک را از بلور یا پلاستیک و بر حسب احتیاج چشم میسازند. عدسیهای مقعر برای اصلاح نزدیک‌بینی و عدسیهای محدب برای اصلاح دوربینی بکار میرود. **اصلاح آستیگماتیسم** بوسیله‌ی عدسیهای استوانه‌ای صورت میگیرد. عدسیهای دوکانونه، در عین حال، برای رؤیت اشیاء نزدیک و رؤیت اشیاء دور به کار میرود. شیشه‌های عینک معمولا با "نمره" شناخته میشوند (← دیوپتری). استعمال عینک نامطابق با احتیاج چشم به چشم آسیب میرساند. به همین جهت، برای مشخصات عینک باید به چشم‌پزشک مراجعه کرد. عینک‌هائی که برای حفظ چشم در مقابل نور زیاد یا اجسام خارجی است معمولا از شیشه‌های رنگین یا قطبیده ساخته میشوند.

عین گلس، خراسان، ← چشمه‌ی گیلاس.

عین ورزان (eyn varzān)، یا **آینه ورزان** (āyene varzān)، ده (جه ۳۶۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابرشیوه، بخش حومه‌ی شهرستان دماوند، استان مرکزی (تهران)، ۲۳کیلومتری ج‌ش دماوند، بر سر راه تهران به مازندران. مشتمل بر دو قسمت بالامحله و پایین‌محله است. آبشارهای متعدد دارد.

عینی (eyni) یا **برونخودی** (borun.xodi)—در برابر ذهنی، نفسانی، و وجدانی—معادل کلمه‌ی اوبژکتیف[5] (objektif) فلسفه‌ی غربی است، همچنانکه **درونخودی** (darun.xodi) یا **ذهنی** یا **نفسانی** یا **وجدانی** معادل کلمه‌ی سوبژکتیف[6] (subjektif) فلسفه‌ی غربی است. در فلسفه‌ی اسلامی، در برابر کلمه‌ی "ذهنی"، کلمه‌ی "خارجی" بکار برده میشود. مثلا گفته میشود کلیات وجود ذهنی دارند، و وجود خارجی ندارند؛ اما اکنون بهمین معنی نیز در ترجمه‌ی عقاید و فلسفه‌های حکمای مغرب‌زمین کلمه‌ی عینی را به کار میبرند.

کلمه‌ی عینی یا اوبژکتیف در زمان حاضر به دو معنی به کار برده میشود. (۱) یکی به معنی دارای وجود خارجی مستقل از وجود ذهنی و بدون ارتباط با تصور شخص یا اشخاص تصورکننده. مثلا، به عقیده‌ی واقعپردازان (← واقعپردازی)، وجود زمین و کرات آسمانی و آنچه در اینهاست مستقل از ذهن و بدون ارتباط با تصور اشخاص وجود دارد. (۲) معنی دیگر عینی عبارت از امری است که برای همه‌ی اشخاص در همه‌ی زمانها و مکانها معتبر و مسلّم است، و مانند بعضی از مفاهیم و

(1)En-dor (2)eyeglasses; spectacles (3)Ugone (4)Treviso (5)objective (6)subjective

ارزشهای اخلاقی و اعتقادی نیست که برای کسانی مسلم و معتبر و برای کسان دیگر بیمعنی و پوچ باشند. مثلا میرا بودن انسان حقیقتی است عینی، ولی جاودانی بودن روح انسان امری است نفسانی و وجدانی و بستگی به اعتقاد و وجدان شخص دارد، و همه‌ی مردم آن را معتقد نیستند.

کلمه‌ی سوبژکتیف یا کلمات معادل آن در فارسی از قبیل (درونخودی، ذهنی، نفسانی، و وجدانی) دارای معانیی است که درست مقابل معانی کلمه‌ی عینی است. نیز ← عین.

عینی، واجب: ← واجب عینی.

عینیه: ← دیدگر.

عینیه، قصیده‌ی (qasideye eyniyye)، قصیده‌ای به عربی، در ۲۰ بیت، از شیخ‌الرئیس ابوعلی ابن سینا، در بیان کیفیت هبوط نفس به این جهان، و تعلق آن به بدن، و فراق آن از بدن، که عقاید فرق گنوستیک را بیاد میآورد. این قصیده به مناسبت اینکه حرف قافیه‌اش "ع" است به قصیده‌ی عینیه معروف شده است، و بنامهای الورقائیه، القصیدة الغراء، و القصیدة النفسیه نیز نامیده شده است. این قصیده در میان حکما و عرفای اسلام بسیار مشهور و متداول شده و شروحی بر آن نوشته‌اند، که از جمله شرح محیی‌الدین ابن العربی، شرح سدید سمنانی، شرح عفیف‌الدین تلمسانی (به نام الکشف و البیان فی علم معرفة الانسان)، و شرح محمود آلوسی (به نام الخریدة الغیبیه) را میتوان نام برد. حاج ملا هادی سبزواری در کتاب اسرار الحکم خود این قصیده را به فارسی شرح کرده است، و شاعری گمنام آن را به نظم فارسی درآورده است. متن قصیده بارها در ضمن کتب دیگر چاپ شده و بعضی از شروح آن نیز بطبع رسیده است. کارا دو وو آن را به فرانسوی و آربری آن را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند، و به ترکی نیز ترجمه شده است.

عیوق[1] (ayyuq)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی ممسک الاعنه، که از حیث درخشندگی سومین ستاره‌ی مرئی در عرضهای شمالی و پنجمین ستاره‌ی آسمان میباشد. از هر ستاره‌ی درخشنده‌ی دیگر به قطب شمال نزدیکتر است. عیوق ستاره‌ای است غولپیکر، و با خورشید در یک طبقه‌ی طیفی قرار دارد (← طبقات طیفی). عیوق از ستارگان مزدوج طیفی است.

عیوقی (ayyuqi)، از شاعران اوایل قرن ۵م هق که تا این اواخر اطلاعی از او در دست نبود، معاصر سلطان محمود غزنوی (سلطنتش ۳۸۹-۴۲۱ هق). وی داستان عاشقانه‌ی ورقه و گلشاه را به نظم در آورد، مثنوی دیگری به بحر رمل مسدس، و نیز قصایدی داشته است.

عیون: ← چشم‌زخم.

عیون اخبار الرضا (oyuno axbāre 'r.rezā)، کتابی به عربی، در شرح احوال و اخبار امام رضا ع، امام هشتم شیعیان، تألیف ابن بابویه (شیخ صدوق). مؤلف، پس از آنکه دو قصیده از صاحب ابن عباد در مدح حضرت رضا مشاهده کرد، کتاب مذکور را برای او نوشت. عده‌ی ابواب این کتاب در نسخه‌ها مختلف است، در چاپ تهران (۱۲۷۵ هق) عده‌ی ابواب کتاب ۶۹ و در چاپ معروف به چاپ حاج نجم‌الدوله (تهران، ۱۳۱۷ هق) ۷۳ است؛ در کتاب کشف الحجب و الاستار، عده‌ی ابواب کتاب ۱۳۹ گفته شده است. عیون الاخبار را آقا نجفی اصفهانی (شیخ محمد تقی ابن شیخ محمد باقر) به فارسی ترجمه کرده و آن را کاشف النقاب (kāšefo 'n.ne-qāb) نام نهاده است. در این ترجمه، عده‌ی ابواب کتاب ۷۱ ذکر شده است. کاشف النقاب در ۱۲۹۷ هق در اصفهان چاپ شده است.

عیون الانباء فی طبقات الاطباء (oyuno 'l.'an-bā' fi tabaqāte 'l.'atebbā')، کتابی به عربی، در شرح حال اطبا و کارها و تألیفات آنان، تألیف ابن ابی اصیبعه، از دانشمندان قرن ۷م هق. عیون الانباء مشتمل است بر ۱۵ باب، که باب اخیر آن در شرح حال اطبای شام است. در این کتاب شرح حال بیش از ۴۰۰ تن از اطبا آمده است. عیون الانباء نخستین بار به وسیله‌ی آوگوست مولر آلمانی در ۱۸۸۲ به طبع رسیده است. ناشر مصری کتاب، بر خلاف میل مولر، آوگوست را به امرؤالقیس و مولر را به طحان (آسیابان) ترجمه کرده و او را امرؤالقیس ابن الطحان (emra'o 'l.qayse 'bne 't.tahhān) نامیده است.

عیون الحکمه (oyuno 'l.hekma)، کتابی به عربی، در منطق و طبیعیات و الاهیات، که موجزترین کتاب فلسفی شیخ‌الرئیس ابوعلی ابن سینا است. منطق این کتاب را شیخ‌الرئیس قبلا بنام الموجز الصغیر فی المنطق تألیف کرده بوده و بعد، با افزودن سه فصل به باب برهان آن، آن را به این کتاب ملحق کرده است. دانشگاه تهران، به مناسبت هزاره‌ی ابن سینا، چاپ عکسی از روی یکی از نسخ خطی آن فراهم آورده است. قسمت طبیعیات آن، در ضمن تسع رسائل، ابتدا در استانبول (۱۲۹۸ هق) و بعد در قاهره (۱۹۰۸) چاپ شده است. چاپ دیگری از عیون الحکمه ضمن رسائل ابن سینا در ۱۹۵۳ در انقره بعمل آمده است. عیون الحکمه را امام فخر رازی شرح کرده است، و نسخ خطی از آن موجود است. رساله‌ی دیگری بنام عیون الحکمه در منطق منسوب به ابن سینا در دست است که غیر از عیون الحکمه‌ی مذکور است.

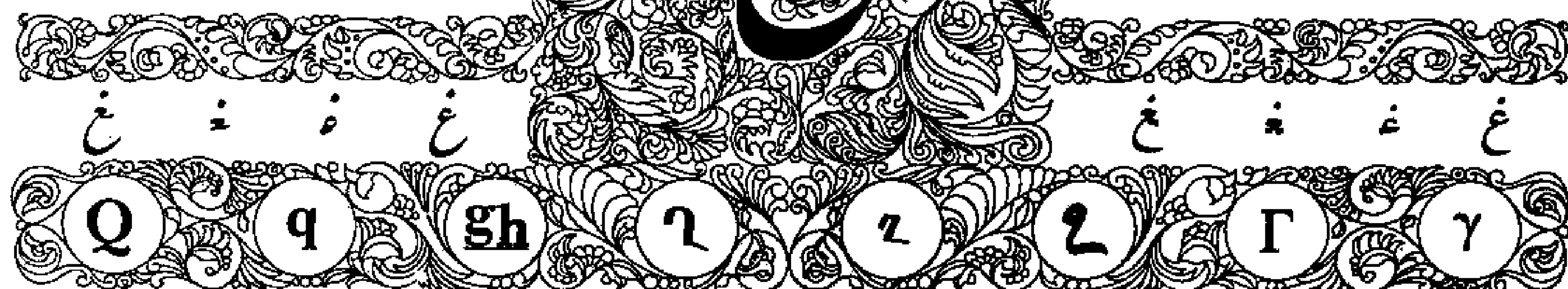
عیینه (oyayna)، شهر، نجد، عربستان سعودی؛ مولد محمد ابن عبدالوهاب، مؤسس مذهب وهابی.

عیینة ابن حصن فزاری: ← محمد، قسمت ۳۳.

---

(1) Capella





غ، علامت اختصاری مغرب درین کتاب. نیز ← جهات اصلی.

غاین: ← غین.

غابه: ← ذی قرد.

غات[1]، شهر (جم تخمیناً ۳٬۹۲۹)، ج‌غ ولایت فزان، لیبی، در یکی از واحه‌های صحرای افریقا. زمانی از مراکز مهم کاروانی بود. در ۱۸۷۵ به تصرف ترکان عثمانی، در ۱۹۳۰ به تصرف ایتالیا، و در ۱۹۴۳ به تصرف فرانسه درآمد. پس از پیمان ۱۹۵۵ فرانسه و لیبی، فرانسویها آنرا تخلیه کردند.

غاتفر (qātfar)، در شاهنامه، پادشاه هفتالیان که راه بر فرستادگان خاقان چین و کاروان هدایای او به دربار انوشروان گرفت، هدایا را تاراج کرد، و همهٔ فرستادگان را جز یک تن (که گریخت) به قتل رسانید.

غار، درخت، ← برگ بو.

غار، دهستان، بخش حومهٔ شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، در ناحیهٔ ری؛ مرکزش شهر ری (⇐ شهر ری). از غ به شهریار، از ج به فشافویه، و از ش به ورامین محدود است. رودهای کرج، شور، و کن از لغ وارد دهستان میشوند. کوه و بقعهٔ معروف بی‌بی شهربانو در آنست. تپه‌های تاریخی فراوان دارد. راههای شوسهٔ تهران به قم، و تهران به خراسان، و راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. اولین راه آهن ایران (بین تهران و حضرت عبدالعظیم. ← راه آهن ایران) در اراضی غار احداث گردید. کارخانه‌های قندسازی (← کهریزک)، سیمان، ذوب مس، صابون و گلیسرین، و کوره‌های آجرپزی دارد. از آبادیهای آن فیروز بهرام، غنی‌آباد، کهریزک، و غار (۷کیلومتری ج‌غ شهر ری) میباشد.

غار[2]، سوراخی نسبةً بزرگ بر روی زمین یا در زیر آن، خاصه آنکه طبیعی باشد و در زمین دهانه یا مدخلی داشته باشد. غارها از تأثیر شیمیائی و مکانیکی آبهای روان بر سنگهای نرم یا محلول در آب، یا از نفوذ آب باران در سنگهای محلول، و یا از برخورد امواج دریا به سنگهای ساحلی تولید میشوند. آتشفشانها (در نتیجهٔ تشکیل کیسه‌های گاز در داخل گدازه یا آب شدن یخهای زیر گدازه) و زلزله‌ها و حرکات دیگر زمین نیز از عوامل سازندهٔ غارها میباشند. نواحی آهکی تقریباً بدون استثنا دارای غارها میباشند، و بعضی از این غارها به علت داشتن استالاکتیت و استالاگمیت یا به علت عظمت و زیبائی نامأنوس خود جلب توجه میکنند. بعضی از غارها وسیلهٔ حفظ بقایای انسانها و جانوران ماقبل تاریخ و آثار هنر و فرهنگ آن انسانها بوده‌اند (← غاری، هنر). غارشناسی[3]، که تحقیق علمی در غارها و زندگی گیاهی و جانوری آنها است، به فهم پدیده‌های انطباق با محیط و تکامل کومک کرده است. بعضی از جانوران غاری از بینائی محرومند، و جانوران و گیاهانی که در جاهای بدون نور زندگی میکنند فاقد رنگیزه اند. غار شاپور، نزدیک کازرون، که مجسمهٔ عظیم شاپور I ساسانی را میان سقف و کف آن تراشیده‌اند، از غارهای معروف ایران است. در کشمة، بلژیک، دالماسی، جبل طارق، کاپری، سیسیل، پوستوینا، و انگلستان غارهای مشهور وجود دارد. غارهای پیرنه و دوردونی به سبب وجود نقاشیهای ماقبل تاریخی در آنها، و غارهای آجانتا در هند و تونهوانگ در چین به علت مشتمل بودن بر فرسکوهای بودائی معروفند. غارهای ایسلند و هاوائی غارهای آتشفشانی هستند. در بارهٔ بسیاری از غارها اساطیر و افسانه‌هائی به وجود آمده است.

غار افلاطون: ← مثل یا مثل افلاطونی، قسمت ۲.

غار بلوط، درخت، ← بلوط.

غار شاپور: ← شاپور، شهر قدیم.

غارشناسی: ← غار.

غارگیلاس (qār.gilās)، (*Laurus cerasus*)، گیاهی از تیرهٔ گل‌سرخیان، دارای میوه‌های قرمز یا سیاهرنگ که مسهل است.

غارنشین[4] (qār.nešin)، ساکن غار. انسان از ایام باستانی از غارها برای مسکن استفادهٔ بسیار کرده است. بیشتر غارنشینان کنونی متعلق به نواحیی هستند که در آنها ساختن مسکن بر روی زمین به سبب فقدان مصالح ساختمانی دشوار است.

اصطلاح غارنشین بالاخص در مورد ساکنین غارها در ایام باستانی بکار میرود، که بقایای خود و اسباب و آلات مورد استفادهٔ آنها در غارهای کهن کشف شده است. در زبانهای فرنگی، ساکنین غارها یا مساکن غارمانند (اعم از طبیعی یا مصنوعی)، خاصه آنهائی را که متعلق به ایام باستانی یا ماقبل تاریخی بوده‌اند، تروگلودیت[5]ها (-troglodit، فنس) میخوانند. بیشتر اطلاعات ما از انسان عصر حجر قدیم از آثار بازمانده در غارها به دست آمده است. این گونه آثار در سراسر اروپا فراوان است، و نمونه‌های جالبی از هنر عصر حجر در میان آنها وجود دارد. نیز ← غار؛ غاری، هنر.

غاری، هنر (honare qāri)، نقاشیها و کنده‌کاریهائی که بر دیوارهای داخلی غارها یافته شده است. قدیمترین نمونه‌های آنها از عصر حجر قدیم است، و از میان آنها بقایای موجود در اروپای غربی از همه جالبتر میباشد. نخستین اکتشافی که در ۱۸۷۹ در آلتامیرا (اسپانیا) به عمل آمد معرف پیشرفت هنری بزرگی بود. اکتشافات بعدی در شبه جزیرهٔ ایبری، ج ایتالیا، و ناحیهٔ دوردونی فرانسه حاکی از هنری توانا و واقعبین است. هنر غاری در مرحلهٔ ماگدالنی از عصر حجر قدیم به اوج خود رسیده بود؛ استعمال رنگ‌های متعدد در نقاشی، سایه زدن، و نمایش برجستگی معمول بود. دقتی که در رسم جزئیات اندام جانوران به کار رفته است برای کسانی که در جانورشناسی باستانی تحقیق میکنند بسیار مفید است. احتمال میدهند که نقاشیهای غاری برای مقاصد دینی و مراسم ساحری ساخته میشده است.

غاریقون (qāriqun)، قارچ چتری از نوع آگاریکوس (*Agaricus*)، که جنسهای خوراکی و سمی دارد.

غاز، پرندهٔ پایپرده‌دار شناگر، نزدیک به اردک و قو و بزرگتر از اولی و کوچکتر از دومی. از جنبهٔ علمی، غازها تیرهٔ جزء آنسرینای (Anserinae) از تیرهٔ آناتیدای (Anati-dae) را تشکیل میدهند. قریب ۲۵ قسم غاز در قسمتهای مختلف زمین زندگی میکنند، که بعضی از آنها اهلی و برخی وحشی هستند. پرورش غاز نزد رومیان و سایر مردم قدیم اروپا معمول بود. در مصر، در حـ ۴٬۰۰۰ سال پیش، غاز را مقدس میشمردند. غاز را با تغذیهٔ اجباری پروار می‌کنند تا جگر سیاه (کبد) آن بزرگ شود، و جگر سیاه آن را برای تهیهٔ خوراک جگر غاز به کار میبرند.

غازان‌چای، دهستان و رود، ← قرقانچای.

---

(1)Ghat, Gat (۲)cave (۳)speleology (۴)cave-dweller (۵)troglodyte

غازان خان (qāzān xān)، ۶۷۰-۷۰۳ هق، ۷مین پادشاه (۶۹۴-۷۰۳ هق) از سلسلهٔ ایلخانیان؛ پسر ارغون خان؛ مت مازندران. بعد از بایدو خان، در ۱۰ ذیحجهٔ ۶۹۴ هق در تبریز به سلطنت نشست، و چون تحت تأثیر و تربیت امیر نوروز به اسلام علاقه یافته بود، در ۶۹۴ هق به آیین اسلام درآمد، و خود را محمود نام نهاد. غازان در ترویج اسلام و تخریب معابد بت‌پرستان و عیسویان و یهود اهتمام بسیار بجای آورد؛ اما اسلام آوردن او مورد پسند عده‌ای از امرا و شاهزادگان مغول نیفتاد، و ازین رو، بیش از ۵ نفر از شاهزادگان و قریب ۳۷ نفر از امرای مغول به قتل آمدند. غازان در ۶۹۹ هق به شام لشکر کشید، و سپاهیان مصری را شکست داد، و وارد دمشق شد. اما بلافاصله پس از بازگشت وی به ایران در جمادی الاول ۶۹۹ هق، سپاهیان ممالیک مصر دمشق را تصرف کردند. غازان در صدد اتحاد با مسیحیان برآمد؛ نامهٔ مورخ ۱۲ آوریل ۱۳۰۲ او به پاپ بونیفاکیوس VIII، که در ضمن آن پاپ را به برانگیختن فرمانروایان مسیحی بر ضد ممالیک تشویق میکند، در واتیکان موجود است. لشکرکشی مجدد غازان در ۷۰۲ هق صورت گرفت، و منجر به شکست قطعی مغول در نزدیکی دمشق گردید (۲ رمضان ۷۰۲ هق). غازان در آخر کار با توطئهٔ امرا و شورش الافرنکه مواجه گشت، و از شدت تأثر و اندوه بیمار شد، و در ۱۱ شوال ۷۰۳ هق وفات یافت.

غازان پادشاهی خردمند و شجاع و باکفایت بود، و با وجود کمال شدت و صلابت به ضعفا و رعایا محبت و عطوفت داشت. بعد از قتل جمال الدین دستجردانی و صدر جهان زنجانی، وزارت خویش به سعدالدین محمد آوجی و نیابت وزارت را به رشیدالدین فضل‌الله داد. در ایجاد امنیت و اصلاح مالیات و رفع اجحاف از رعیت اهتمام و مراقبت کم‌نظیر و بیسابقه داشت. به ترویج علوم و صنایع علاقه میورزید، و خود از احوال و تاریخ و اوضاع ملل و ممالک مطلع بود، و گویند علاوه بر زبان مغولی، به فارسی، عربی، هندی، کشمیری، چینی، تبتی، و "فرنگی" (فرانسوی یا لاتینی) آشنائی داشت. به ساختن بناهای خیر و تعمیر مساجد و بقاع متبرکه نیز علاقه‌مند بود، و شنب غازان، که به امر و اهتمام او در تبریز بنا شد، مشهورست. در باب عدل و بأس او حکایات بسیار در کتابها ذکر شده است.

غازانیه: ← شنب غازان.

غازی (qāzi) [عربی، = "جنگ‌کننده با دشمن؛ (در تعبیر اسلامی) جنگ‌کننده با کفار]، جمعش غزاة (غزات) (qozāt)، شرکت‌کننده در غزوه یا جنگ با کفار و دشمنان دین اسلام. بعدها، عنوان "غازی" لقبی شد برای کسانی که در غزوات منشأ خدمات ممتاز بودند؛ و نیز جزء عناوین بعضی از امرا و فرمانروایان مسلمان (مانند امرای آناطولی و مخصوصاً نخستین سلاطین عثمانی) گردید.

شواهدی در دست است که، از دورهٔ سامانیان، دسته‌هائی از "غازیان" در ماوراء النهر و خراسان وجود داشتند، که به عنوان سرباز مزدور، و به امید تحصیل غنیمت، در غزوه‌ها شرکت میکردند، و هر جا که جنگی بر علیه کفار صورت میگرفت، خدمات خود را عرضه میداشتند. رؤسای آنان غالباً به مناصب عالی میرسیدند. ولی همین جنگجویان مزدور، در زمانی که جنگ و جهادی در کار نبود، مایهٔ دردسر فرمانروایان اسلامی بودند. در منابع اسلامی، ذکر آنان به نامهای غزات، فتیان (← جوانمردان) و عیاران آمده است. این گروههای سربازان مزدور مشتمل بر حادثه‌جویان نژادهای مختلف بودند، و بعضی هم، به جهات سیاسی یا مذهبی، به آنها میپیوستند. در ایالات شرقی، ایرانیان و عربها قرنها سربازان مزدور را بیشتر از ترکان، که جنگجویان خوبی بودند، گرد میآوردند، و به همین جهت بود که ترکان، در میان سربازان مزدور، شاخص شدند. این گونه گروهها منحصر به ایالات شرقی نبودند، و در هر محلی که احتمال جنگ و جدالی میرفت، خاصه در نواحی مرزی دولت اسلامی، وجود داشتند. جنگهای مسلمانان در مرزهای روم شرقی بیشتر صورت جنگ ترکان با رومیان را داشت. در ح ۵۹۵ هق، ناصر، خلیفهٔ عباسی، برای غلبه بر دشمنان خود، سازمان فتوت (← جوانمردان) را، که پیش از وی وجود داشت، تقویت کرد، و از آن پس، وارد شدن در دستهٔ جوانمردان و سلاح پوشیدن و غیر آن تشریفات خاص پیدا کرد.

در قرن ۵م هق، غازیان مرزنشین آسیای صغیر، به سبب مهاجرت عظیم ترکان غز، قوت یافتند، و میان آنان و ساکنین ایرانی‌شدهٔ شهرهای سلجوقی تعارضی پیش آمد. همین مرزنشینان گردنکش بودند که، با استفاده از ضعف نیروی دفاعی رومیان پس از شکست ملازگرد، و در عین حال، هم برای تحصیل روزی و هم برای شرکت در جهاد، بی‌اجازهٔ دولت سلجوقی، آناطولی را فتح کردند. نخستین فاتح ترک کاپادوکیا، امیر دانشمند (← دانشمندیه)، از سران غازیان بود، و حتی پسر ارشد خود را غازی نام نهاد، و از زمان او، این کلمه عنوانی برای امرای آسیای صغیر شد. این غازیان فاتح، چون تشکیلات منظمی نداشتند، در مقابل سلجوقیان عقب‌نشینی کردند، و به مرزها بازگشتند. با هجوم مغول و انقراض سلجوقیان، سران دیگری از غازیان در آسیای صغیر روی کار آمدند، و بالاخره، نخستین سلاطین آل عثمان، در جملهٔ عناوین خویش، لقب غازی را نیز داخل کردند.

غازی I (qāzie) یا **ملک غازی** (malek qāzi)، ۱۹۱۲-۳۹، پادشاه (۱۹۳۳-۳۹) عراق؛ پسر و جانشین فیصل I. در حجاز متولد شد، و در ۱۹۲۱ به بغداد منتقل گردید، و ایام کودکی را در آنجا گذرانید، و سپس برای تحصیل به انگلستان اعزام شد. پس از فوت پدر به سلطنت رسید. در زمان او اوضاع داخلی عراق ثباتی نداشت، و دولتها دستخوش دخالتهای ارتش (مثلا کودتاهای ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، و ۱۹۳۹) بودند. معذلک در مدت ۵٫۵ سال سلطنت ملک غازی در برخی جهات پیشرفت‌هائی نصیب کشور شد، که از جمله اجرای برنامه‌های عمرانی، اتصال حوزهٔ نفتی کرکوک با خطوط لوله به دریای مدیترانه، تکمیل راه آهن، بنای مدارس تازه، و اعزام محصل به خارجه را میتوان نام برد. از لحاظ سیاست خارجی نیز منازعات مرزی عراق با ایران و سوریه پایان یافت، و پیمان سعدآباد (۱۹۳۷) میان کشورهای ایران، ترکیه، افغانستان، و عراق امضا شد. ملک غازی در ۴ آوریل ۱۹۳۹ در یک حادثهٔ اتومبیل در بغداد درگذشت، و پسر ۴ساله‌اش به نام فیصل II جانشین او گردید.

غازی، سیف‌الدین، از امرای آل زنگی: ← سیف‌الدین غازی.

غازی، ملک: ← غازی I.

غازی ابن دانشمند: ← دانشمندیه.

غازی ابن علی: ← آل باوند (شاخهٔ اصفهبدان).

غازیان (qāziān)، شبه جزیره و بندری در شهرستان بندر پهلوی، استان یکم (گیلان)؛ ش مدخل ← مرداب انزلی. راه رشت به بندر پهلوی از آن میگذرد. به توسط پل متحرکی به میان‌پشته، و از آنجا به وسیلهٔ پلی به بندر پهلوی مرتبط است. تشکیلات گمرکی، شیلات، و اسکله دارد.

غازی بیگ ابن فرخ یسار: ← شروانشاهان، قسمت III.

غازیپور (qāzipur)، شهر (جه ۳۳′۴۹۸)، ایالت اوتار پرادش، ل هند. مرکز انحصار دولتی تریاک در هند است. عطرسازی دارد. قبر چارلز کورنوالیس در اینجاست.

غازی حاجب (qāzie hājeb)، شهرت **امیر آسفتکین (آسغتکین؟)** (amir āsef.takin)، فت ۴۲۵ هق، حاجب کبیر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار خراسان در اوایل عهد سلطان مسعود I غزنوی. در ربیع الاول سال ۴۲۲ هق، به امر سلطان، محبوس شد، و سه سال بعد در قلعهٔ گردیز وفات یافت.

غازی عینتاب (qāzi ayntāb)، سابقاً **عینتاب،** شهر (جه ۱۲۵′۴۹۸)، کرسی ولایت غازی عینتاب، ج ترکیه. از مراکز تجارتی، و صنعت نساجی آن مشهور است. از زمان حتیها سابقه دارد؛ سارگن II، شاه آشور، در قرن ۸م قم آنرا تصرف کرد. در جنگهای صلیبی از نقاط سوق الجیشی بود؛ در ۱۱۸۳ به دست صلاح‌الدین ایوبی افتاد. در ۱۹۲۰-۲۱ مرکز مقاومت ترکها در برابر حملات فرانسویان بود، و پس از یک محاصرهٔ طولانی به تصرف آنان درآمد، ولی ترکها مجدداً آنرا گرفتند. لفظ غازی (به معنی کسی که در راه دین میجنگد) از همین زمان، به مناسبت پایداری دلاورانهٔ شهر، به نام آن اضافه گشت.

غازی گرای (qāzi gerāy)، نام چند تن از خانهای کریمه (نیز ← گرای). **غازی گرای I** (فت ۹۳۰ هق) بر پدر خود محمد گرای I شورید، و اسباب قتل او را فراهم ساخت، و در محرم ۹۳۰ هق (۱۵۲۳ بم) به خانی نشست، ولی سلطان سلیمان قانونی از شناسائی او امتناع کرد. **غازی گرای II**، ۹۶۱-۱۰۱۶ هق (۱۵۵۴-۱۶۰۷)، دو بار در ۹۹۶-۱۰۰۵ هق و ۱۰۰۵-۱۰۱۶ هق خانی کرد. در ۹۸۶ هق از سران نیروهای کریمه در جنگ عثمانیها با ایران بود، و در ۹۸۸ هق اسیر شد، و به قلعهٔ الموت منتقل گردید، ولی از زندان گریخت (۹۹۳ هق)، و پس از چندی به استانبول رفت. سلطان مراد III او را به سبب شجاعت و وفاداریش به خانی کریمه منصوب نمود (۹۹۶ هق). در این سمت با دولت روسیه کشمکش یافت. در سال ۱۰۱۶ هق دولت عثمانی او را مأمور لشکرکشی به شیروان برای حمله به ایران کرد، ولی وی کمی بعد درگذشت. غازی گرای II یکی از بزرگترین خانهای کریمه بود. **غازی گرای III**

(فد ۱۱۲۵ هق) در ۱۸-۱۱۱۶ هق (۷-۱۷۰۴) خان کریمه بود، ولی در آن زمان دولت عثمانی با روسیه سیاستی مسالمت‌آمیز داشت، و غازی گرای را به سبب سیاست ضد روسی وی خلع نمود.

غازی محمد: ← شامل.

غاسول (qāsul)، (*Saponaria officinalis*)، گیاه دائمی که هم به حالت خودرو میروید و هم برای زینت کاشته میشود. گلهایش به صورت خوشه‌های سفید یا صورتی و برگهایش دارای ماده‌ای لزج و پاک‌کننده است. نیز ← **صابونی**.

غاشیه (qāšia)، لفظ عربی به معنی پوشش و مخصوصاً پوشش زین. در عهد سلجوقیان و ممالیک و غیره، غاشیه یا زینپوش از علائم فرمانروایان بود، و آن را در تشریفات رسمی در پیشاپیش موکب فرمانروا حمل میکردند.

غاشیه، سوره‌ی، سوره‌ی ۸۸م قرآن، مکی، ۲۶ آیه؛ مشتمل بر توصیفی از بهشت و دوزخ و حال اهل آن دو. غاشیه از نامهای رستاخیز است، و از جنبه‌ی لغوی یعنی چیزی که مردمان را هراس آن بیهوش میکند.

غاصب: ← غصب.

غافث (qāfes)، نام چند گیاه دائمی. ۱- (*Agrimonia eupatoria*)، گیاه دائمی مناطق معتدله، از تیره‌ی گل‌سرخیان، دارای گلهای زرد و برگهای معطر. برگش را بیشتر به عنوان مقوی کبد به کار میبردند، و دوای جگر مینامیدند. اکنون برای زینت کاشته میشود. ۲- (*Eupatorium purpureum*)، گیاه دائمی بلند امریکائی، که در پائیز گلهای سرخ یا ارغوانی خوشه‌ای میدهد. ۳- (*Eupatorium rugosum*)، گیاه دائمی نواحی جنگلی، دارای خوشه‌گلهای سفید. برگهای آن محتوی ترمتول[1] (tremetol) است، که از علل تب شیر میباشد.

غافر، سوره‌ی: ← مؤمن، سوره‌ی.

غافقی، ابوجعفر احمد (qāfeqi)، فد ظاهراً ۵۶۰ هق، طبیب و داروشناس مسلمان اسپانیائی، اهل غافق (نزدیک قرطبه). در افریقا و اسپانیا به جمع‌آوری گیاهان پرداخت. اثر مشهورش کتاب الادویة المفرده است. توصیفی که غافقی از گیاهها آورده است دقیقترین شرحی است که مسلمانان در این باب نوشته‌اند. ابن البیطار تمام کارهای او را اخذ و تکمیل کرده است. **محمد ابن قسوم غافقی** (-qassum)، از فضلا و کحالان مسلمان اسپانیائی، را بعضی پدر احمد غافقی شمرده‌اند. از زندگی محمد اطلاعی در دست نیست. یگانه اثری که از او باقیست کتاب المرشد فی الکحل میباشد.

غاق یا کلاغ دریائی یا ماهیخوار، فنس کورموران (kormorāN)، پرنده‌ی بزرگ دریائی از نوع فالاکروکوراکس (*Phalacrocorax*) یا نوع نانوپتروم (*Nannopterum*) که نزدیک بدان است. غاق نزدیک به پلیکان است، و در نواحی معتدل و مدارگان، معمولا بر روی دریا و گاه نیز بر فراز آبهای درونبومی، یافت میشود. پاهای پرده‌دار و پرهائی انبوه و معمولا برنگ سیاه دارد. منقارش بلند و قسمت فوقانی آن خمیده است. طول آن از نیم تا یک متر است.

غالب ابن صعصعه (qālebe 'bne sa'sa'a)، از بزرگان قبیله‌ی تمیم، که به سخاوت و جوانمردی شهره بود؛ پدر فرزدق. زمان پیغمبر اسلام را درک کرد. در اوایل خلافت معاویه درگذشت.

غالب بالله، حکمران غرناطه؛ ← بنو نصر.

غالب دده (qāleb dade) یا **شیخ غالب**، شهرت **محمد اسعد**، ۱۳۱۳-۱۱۷۱ هق، شاعر ترک عثمانی و از مشایخ طریقت مولویه. اثر معروفش مثنوی حُسن و عشق است، که دیوان او را تحت الشعاع قرار داده.

غالب دهلوی (qālebe dehlavi)، شهرت **میرزا اسدالله خان**، ملقب به **نجم‌الدوله و دبیرالملک**، متخلص به **غالب** و (گاه در دیوانش) **اسد** (asad)، ۸۵-۱۲۱۲ هق، از شعرای مشهور قرن ۱۳م هق در هندوستان، که به هر دو زبان فارسی و اردو شعر سروده است، و در شعر شاعران پس از خود (مانند اقبال) تأثیر کرده. غالب از اصلی تورانی است، و جدش در زمان شاه عالم از وطن اجدادی خویش به دهلی مهاجرت کرده است. غالب در آگره متولد، و در ۵سالگی از پدر یتیم شد، و تا ۹سالگی تحت تربیت عموی خویش، نصرالله بیک خان، صوبه‌دار آگره، بود. در حدود ۱۵ سالگی به دهلی رفت، و بقیه‌ی عمر را، جز مدت کوتاهی، در آنجا گذرانید، و با مقرری ماهیانه‌ای که پادشاه دهلی برای وی تعیین کرده بود میزیست. در واقعه‌ی شورش سپاهیان مورد سوء ظن قرار گرفت، ولی با زحمت بسیار از عواقب آن خلاصی یافت.

غالب شاعری شیعی‌مذهب بوده است، و خود بدین معنی تصریح دارد. بیشتر شعر فارسی سروده است، و اندکی شعر اردو نیز دارد. در شعر اردو پیشرو سبک جدید است، و نخستین کسی است که اندیشه‌های فلسفی را در شعر اردو وارد کرده است. شیوه‌ی غزلسرائی و به طور کلی سخنوری غالب همان شیوه‌ی هندی است، و وی بیشتر از امثال ظهوری ترشیزی، عرفی، طالب آملی، و حزین پیروی کرده است. مجموعه‌ی اشعارش متجاوز از 10'000 بیت است.

دیوان اردوی او اول‌بار در ۱۸۴۱ به طبع رسید، و پس از آن چند بار چاپ شده است. کلیات فارسی وی مشتمل است بر قصاید، غزلیات، مثنویها، قطعات، و غیره، و اول بار در ۱۸۴۵ و پس از آن به کرات در هند به طبع رسیده است. کلیات نثر (فارسی) او در ۱۸۶۸ در لکهنو چاپ شده است، و مشتمل است بر پنج گنج (در دستور زبان فارسی)، مهر نیمروز (قسمت اول کتاب پرتوستان وی، در تاریخ مغول و امپراطوری مغول)، و دستنبو (dastanbu) (شرح شورش سپاهیان از دریچه‌ی چشم غالب). برای آثار وی در نقد برهان قاطع ← برهان قاطع. مجموعه‌ی منشآت او (عود هندی و اردوی مُعَلّا) به طبع رسیده است.

غالی: ← غلاة.

غالیش (qāliš)، نامی که مسلمانان هنگام تسخیر اندلس به سرزمین گل داده بودند.

غالیه: ← غلاة.

غان، از نامهای درخت توس (*Betula alba*). ← توس، ۲.

غانا، جمهوری، غ افریقا؛ ← غنا.

غانه (qāna)، شهر قدیم در سودان نیجریه، که اکنون اثری از آن باقی نیست، و محلش ظاهراً در جمهوری اسلامی موریتانیای کنونی واقع است. غانه پایتخت اولین مملکت سودان نیجریه بود که به وسیله‌ی سیاهپوستان تأسیس شد. سیاحان قدیم از سرشاری منابع طلای آن نام برده‌اند. غانه از جنبه‌ی تجارتی نیز اهمیت تمام داشت. به مناسبت شهرت و اهمیت قدیم این ناحیه بود که نکرومه، رهبر سیاسی ساحل طلا، وقتی که این ناحیه استقلال یافت (۱۹۵۷)، نام غانه بر آن نهاد، که در مآخذ فارسی به صورت غنا و غانا آمده است.

غایر خان (qāyer xān)، لقب **اینالجق** (ināljeq)، فد ۶۱۷؟ هق، حکمران شهر اترار از جانب سلطان محمد خوارزمشاه. وی ظاهراً خالوزاده‌ی سلطان محمد، و همان کسی بود که ۴۵۰ تن بازرگانان ولایت مغول را به طمع مال آنها حبس کرد، و همه‌ی آنها را، به این عنوان که جاسوس مغولند، به امر سلطان محمد بکشت. چون چنگیز خان این خبر بدانست، ایلچی به درگاه خوارزمشاه فرستاد، و غایر خان را بخواست. سلطان ایلچی وی را نیز بکشت، و چنگیز خان برآشفته به قصد تنبیه سلطان محمد عازم ماوراء النهر شد. هنگام هجوم به ممالک ماوراء النهر، چنگیز خان پسران خود، جغتای و اوگتای (بعدها اوگتای قاآن) را مأمور تسخیر شهر اترار نمود؛ و آنها ح ۵ ماه آن شهر را محاصره کردند، و عاقبت بدانجا راه یافتند. غایر خان با عده‌ی بسیار معدودی که با وی بود در مقابل آنها مردانه مقاومت کرد، اما سرانجام دستگیر شد. او را نزد چنگیز خان فرستادند، و او بفرمود تا وی را هلاک کردند.

غایة المرام: ← استبصار.

غباد (qobād)، برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف قباد را ملاحظه کنید.

غبار[2] (qobār) [غبار جوّی]، ذرات کوچک یا ذره‌بینی مواد جامد موجود در هوا (جو) به حال تعلیق یا در حال فرو نشستن بطیء. مقدار آن متفاوت است؛ در ارتفاعات زیاد بر فراز اقیانوسها به حد اقل است، و در ارتفاعات کم بر فراز شهرها به حد اکثر. غبار ناشی از دود یکی از مشکلات جدی شهرنشینی است. اسباب و منابع غبار هوا عبارتند از وزش باد بر زمینهای خشک (کشتزارهای شیارشده، بیابانها، و جاده‌ها)، محصولات گوناگون احتراق، فورانهای آتشفشانی، ترشحات نمکی اقیانوسها، گرده و مواد دیگر گیاهی، و ذرات شهابسنگها (← شهاب). غبار گاهی به سرعت بر زمین فرو مینشیند، ولی مقادیر فراوانی از آن به طبقات بالاتر هوا میرود، و مدت درازی در آنجا به حال تعلیق میماند؛ آثار فوران آتشفشان کراکاتوآ، در اندونزی، سه سال پس از حدوث آن، در هوا مشاهده شده است. ذرات غبار نمکش (namkeš) (که آب به آنها میچسبد) هسته‌های چگالش آب در هوای آزاد میشوند؛ هسته‌ی هر قطره‌ی خرد آب موجود در مه یا در ابر، و نیز هسته‌ی هر قطره‌ی باران یا هر بلور برف، یکی از همین ذرات ناپیدای آلی یا غیر آلی غبار است. غبارشمار (qobār.šomār) اسبابی است که تعداد و اغلب ابعاد ذرات غبار موجود در نمونه‌ای از هوا را اندازه میگیرد. غبارشمار ایتکن[3] (eytkən) در ۱۸۸۰ به وسیله‌ی جان ایتکن، فیزیکدان اسکاتلندی، اختراع شد. وی نخستین کسی است که

---

(1)tremetol (2)dust (3)Aitken

به ارتباط میان ذرات غبار و چگالش آب پی برده است. غبار نور را متفرق میسازد، و از این طریق عامل عمده در پیدایش نوعی از نزم، در رنگهای آسمان مقارن طلوع و غروب آفتاب، در تیمتاب، و در رنگ آبی آسمان است. آزمایشهای هستهای گوناگون مولد غبار رادیواکتیو است، که خطرات شدید برای اشکال مختلف زندگی دارد (← فروریزه).

غبار جوی: ← غبار.

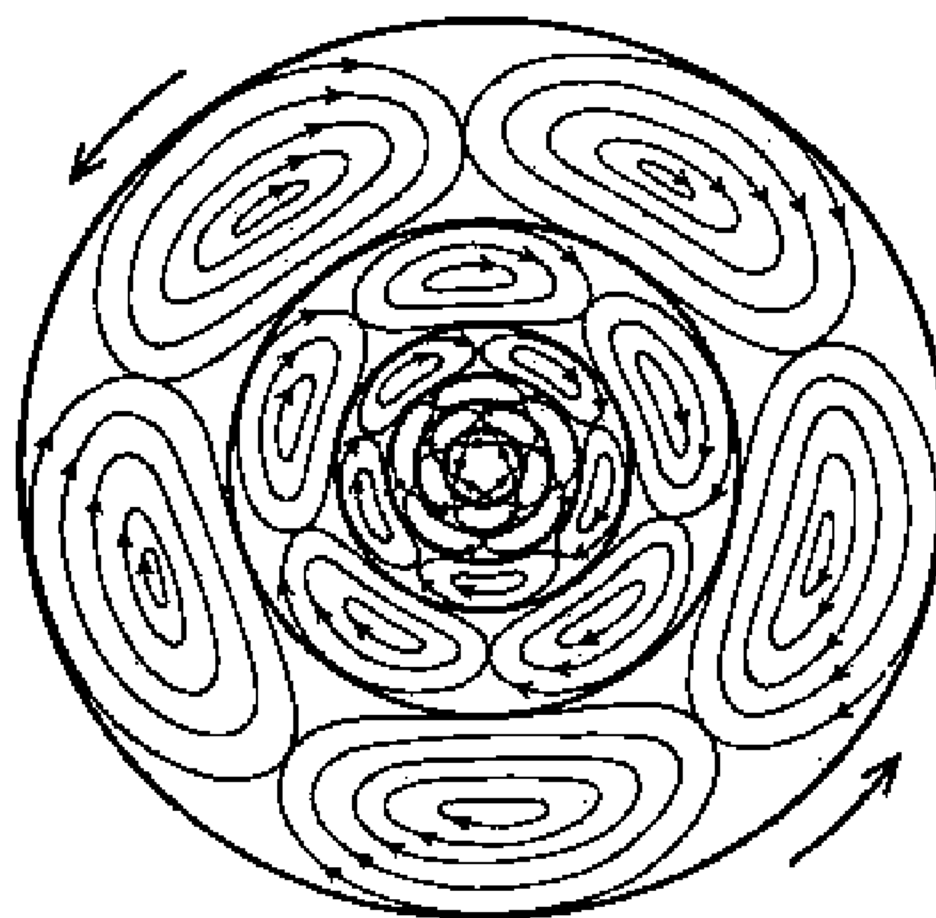
غبارشمار: ← غبار.

غبار فلکی یا غبار کیهانی: ← مادهی بین ستارگان.

غبار کیهانی یا غبار فلکی: ← مادهی بین ستارگان.

غباری، نظریهی[1] (qobāri)، عنوان هر یک از نظریههائی که سیارات و اقمار را ناشی از چگالش تودهای از گاز و غبار که بر خورشید احاطه داشته است میدانند. بعضی از این نظریات، پیدایش خورشید را نیز به همین طریق میدانند. نخستین نظریه از این قبیل را ا. کانت، فیلسوف معروف، پیشنهاد کرد (۱۷۵۵) و فرضیهی سحابی معروف لاپلاس نیز که در ۱۷۹۶ عرضه شد از این جمله است (← لاپلاس، فرضیهی). این فرضیات در اواخر قرن ۱۹م دیگر رونقی نداشت، زیرا هیچیک از آنها از عهدهی توجیه توزیع مقدار حرکت زاویهای در داخل منظومهی شمسی، که به رصد معلوم شده بود، برنمیآمد. در این توزیع، سیارات در گردش خود به دور خورشید دارای بیش از ۹۸ درصد مقدار حرکت زاویهای منظومهی شمسی هستند، و بدین گونه قریب ۲ درصد برای انرژی دورانی خورشید باقی میماند، و این برای پرتاب کردن سیارات در فضا با سرعت کنونی آنها به هیچوجه کافی نیست. با محاسبات جدید تا حدی راز این معما گشوده شده است، و اساس فکر کانت و لاپلاس تجدید حیات کرده.

از بین نظریات جدید در حل مشکل مقدار حرکت نظریات فسنکوف روسی و وایتسزکر آلمانی را باید نام برد. اساس هر دو نظریه این است که چندین بیلیون سال پیش از این، خورشید به صورت کرهای گازی با حرارت بسیار شدید بوده، و آنرا غلافی از گاز بسیار رقیق و ذرات غبار احاطه میکرده، که شکل آن بسیار شبیه به سحابیهای بیضوی کنونی مشهود در سراسر آسمان بوده است. جرم این ابر غباری حدود ۰٫۱ جرم خورشید بوده است. این مقدمه نیز پذیرفته شده که غلاف گازی مذکور، در نتیجهی حرکت دورانی و تلاش برای پایداری، به شکل قرصی در دور خورشید و در سطح دایرةالبروج کنونی درآمده است. اگر نظریهی حلقهی کربون را، که به موجب آن انرژی تشعشعی خورشید ناشی از تبدل ئیدروژن به هلیوم است، بپذیریم، در این سحابی نخستین، مقدار ئیدروژن بیش از مقدار هلیوم بوده است. تفصیل این نظریات و نظریاتی که در اصلاح آنها عرضه شده است محتاج مقدماتی است که در این کتاب نمیگنجند. در دنبالهی مقاله به بیان بسیار اجمالی و سطحی نظریهی وایتسزکر اکتفا میکنیم. بر طبق این نظریه، زمانی یک تودهی ابرمانند (سحابی) به شکل قرص در دور خورشید به کندی دوران میکرده است. قطر این توده در حدود قطر کنونی منظومهی شمسی بوده است، و دما در فواصل مختلف از خورشید مطابق دمای کنونی سیارات نهگانه در همان فواصل بوده (مثلا، دمای گازهای قرص مذکور در فاصلهای از خورشید برابر فاصلهی زمین ما از خورشید مطابق دمای کنونی زمین بوده). جرم این سحابی 100 برابر جرم کل سیارات و قریب ۱۰٪ جرم خورشید بوده، و قسمت عمدهی آن (۹۹٪) ئیدروژن و هلیوم و فقط ۱٪ آن عناصر سنگینتر بوده است. حوادثی که به دنبال این حالت اولیه روی داده احتمالا بدین ترتیب بوده است: (۱) در طی ۲۰۰ میلیون سال، مولکولهای ئیدروژن و هلیوم در فضا متفرق شدند، و در نتیجه، جرم تودهی گازی از مقدار اولیه (۱۰٪ جرم خورشید) به مقدار کنونی (کمی بیش از ۰٫۱٪ جرم خورشید) کاهش یافته، ولی مقدار حرکت زاویهای آن تقریباً ثابت مانده است (مقدار معتنابه کنونی این مقدار حرکت ناشی از همین امر است). (۲) در طی آن ۲۰۰ میلیون سال، به سبب اختلاف سرعت بین قسمتهائی از سحابی که به خورشید نزدیکتر (و دارای سرعت بیشتر) بودهاند و قسمتهائی از آن که از خورشید دورتر (و دارای سرعت کمتر) بودهاند، این توده متلاطم شده است، و "حجرههای تلاطم" در آن احداث شده، که هر یک در خلاف جهت حرکت عقربههای ساعت به دور خورشید میچرخیده ولی مادهی داخل آن در جهت حرکت عقربههای ساعت میگشته. عدهی این حجرههای تلاطم بر طبق قوانین مکانیک محدود است، و پایدارترین حالت موقعی دست میدهد که، در یک حلقهی واحد در دور خورشید، بیش از پنج حجره نباشد. بدین گونه، یک رشته غلافهای متحدالمرکز به دور خورشید تشکیل میگردد، که هر یک پنج حجرهی اصلی تلاطم دارد (شکل). نسبت شعاعهای هر دو



طرح حجرههای تلاطم که وایتسزکر برای توجیه پیدایش منظومهی شمسی از تودهای از گاز و غبار عرضه کرده است.

دایرهی متحدالمرکز که حجرهها را دربر دارند اعداد مندرج در ← قانون بود را، که مبین فواصل نسبی سیارات از خورشید است، به دست میدهند. سیارات در نواحی بین حجرههای تلاطم تشکیل یافتهاند. این نواحی، به سبب وجود جریانهای متعارض در مرزهایشان، برای جمع شدن ماده از حجرههای مجاور در آنها مساعدترند، و وسیلهی گرد آمدن تودهای از مادهی گردان در خلاف جهت حرکت عقربههای ساعت میباشند. از الحاق پنج تودهی ماده از این قبیل که به یک فاصله از خورشید بودهاند، سیارهای که اکنون به آن فاصله از خورشید واقع است تشکیل یافته است. اقمار سیارات به همین طریق، منتها به مقیاسی کوچکتر، در داخل حجرههای تلاطم تشکیل یافتهاند. بعضی از صاحبنظران متأخر، اصلاحاتی در نظریهی وایتسزکر به عمل آوردهاند.

غبراء، یوم: ← عرب، قسمت ۳.

غبغب: ← عزی.

غبن (qabn)، در اصطلاح فقه و قانون مدنی ایران، زیان دیدن یکی از طرفین معامله به سبب عدم اطلاع از قیمت واقعی مورد معامله؛ مثل اینکه خریدار کالا را به قیمتی بیش از ارزش روز آن بخرد، یا فروشنده مال خود را به کمتر از قیمت روز بفروش رساند. شخص زیاندیده را مغبون (maqbun) و طرف دیگر را غابن (qāben) گویند. مغبون در صورتی که از قیمت مال در وقت معامله بیخبر بوده و غبنْ فاحش باشد میتواند معامله را فسخ کند، و این اختیار فسخ را، که در اثر غبن برای او حاصل میشود، خیار غبن (xiāre) نامند.

اگر غبن به مقدار خمس قیمت مال یا بیشتر باشد فاحش است، و در کمتر از مقدار مزبور، در صورتی فاحش است که عرفاً قابل مسامحه نباشد (مادهی ۴۱۷ قانون مدنی). احکام مربوط به خیار غبن در مواد ۴۱۶ تا ۴۲۱ قانون مدنی بیان شده است.

غبن، خیار: ← غبن؛ خیار، در فقه و قانون مدنی ایران.

غبن فاحش: ← غبن.

غبیده بادام: ← سنجد.

غ‌ج‌غ، علامت اختصاری "غرب جنوب غربی" دراین کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

غدامس (qadāmes)، واحهای کوچک و زیبا (جه در ۱۹۵۲ ح۱٬۹۰۰)، لیبی، در صحرای لیبی، تقریباً کنار ملتقای مرزهای لیبی، الجزایر، و تونس. ابزارهائی از عصرهای حجر قدیم و حجر جدید در آنجا به دست آمده است.

غدد، غددها: ← غده.

غدد بزاقی: ← بزاق.

غدد داخلی: ← غده.

غدد عرقی: ← عرق.

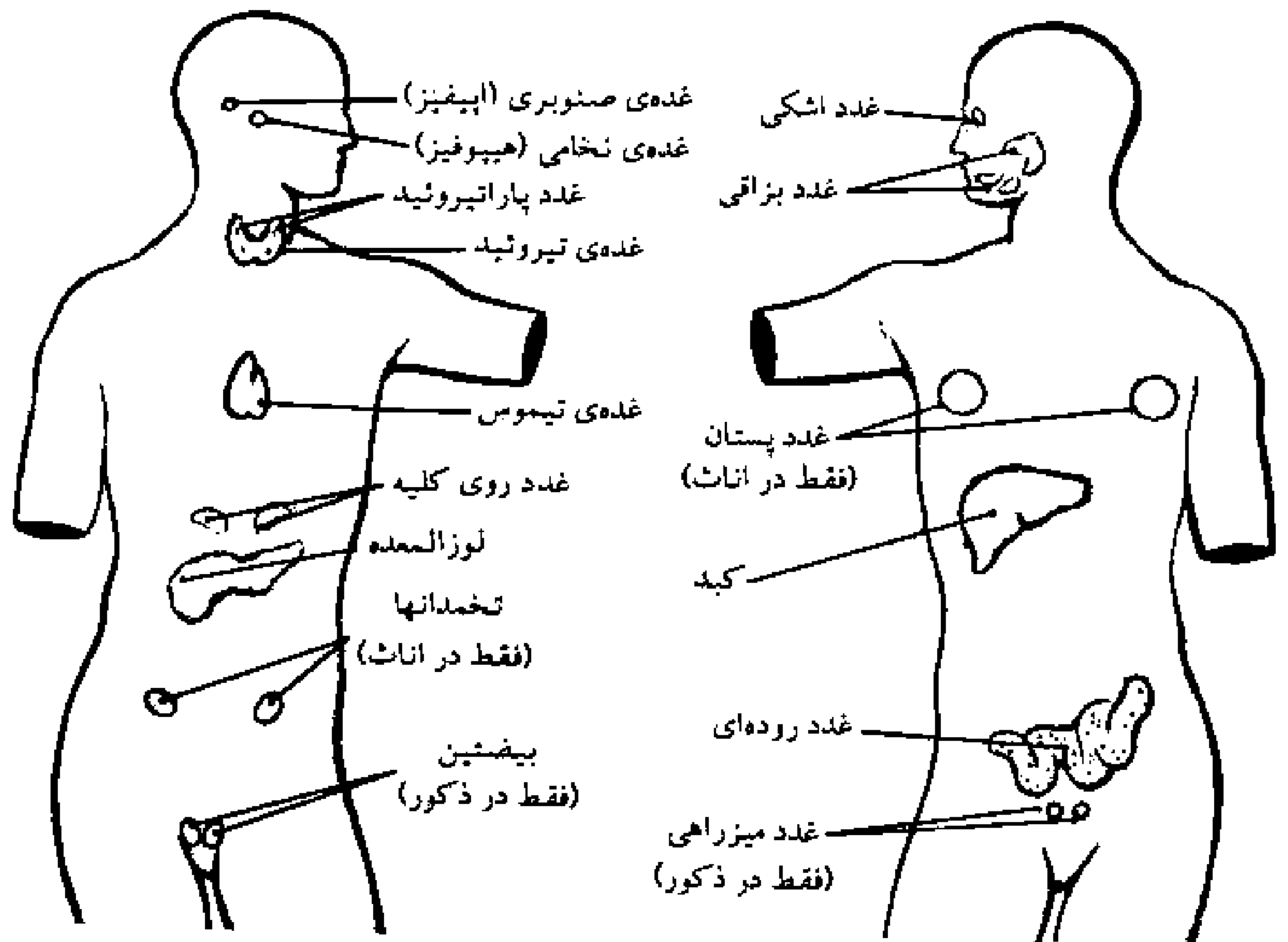
غدر (qadr)، جنگی که در دورهی جاهلیت میان بعضی قبایل عرب اتفاق افتاده، و از مبدأهای تاریخ اعراب جاهلی به شمار میرفته است (← عام). منشأ جنگ این بود که یکی از پادشاهان حمیر جامهای برای کعبه فرستاده بود، و نمایندگان او، قبل از رسیدن به حرم، کشته شدند، و آن متاع به غارت رفت. وقتی این خبر میان قبایل انتشار یافت، بر یکدیگر تاختند، و از این روی این جنگ جنگ "غدر" نامیده شد.

غده[2] (qodde)، جمع عربی آن غدد (qodad)، عضوی در بدن که مادهی شیمیائی خاصی ترشح میکند (← ترشح). غددها را به دو دستهی باز و بسته تقسیم میکنند، غدد باز ترشح خود را به وسیلهی مجرائی خارج میسازند (مانند غدهی بزاق، پستان، و غدد عرقی)، در حالی که غدد

---

(۱)dust-cloud theory (۲)gland

بسته مجرای ترشحی ندارند، و فراوردهی خود را وارد خون مینمایند. غدد بسته را غدد داخلی یا آندوکرین[1] (ändokrin؛ از فنس) و ترشح آنها را هورمون (← هورمونها) مینامند.



غدهها

(در اینکه غدههای صنوبری و تیموس هورمون مستقلی ترشح میکنند یا نه اختلاف نظر هست)

غدد داخلی بدن انسان عبارتند از هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید، غدد فوق کلیه، لوزالمعده، و غدد تناسلی (بیضه و تخمدان). در بعضی از دستگاههای بدن غدد باز و بسته هر دو وجود دارند، و هر یک مستقلا فعالیت میکنند. مهمترین این غدد، که غدد مختلط نامیده میشوند، عبارتند از لوزالمعده و بیضه.

غدهی اپیفیز: ← غدهی صنوبری.

غدهی آدرنال: ← غدهی روی کلیه.

غدهی باز: ← غده.

غدهی بسته: ← غده.

غدهی پاراتیروئید[2] (pärätiroid)، هر یک از چهار غدهی کوچکی که در پشت ← غدهی تیروئید قرار دارند، و وظیفهی آنها تنظیم مقدار کلسیوم خون است. زیادی ترشح هورمون پاراتیروئید کلسیوم خون را زیاد و کمی آن مقدار کلسیوم خون را کم میکند. کمی کلسیوم خون موجب تشنج و تحریکپذیری اعصاب و عضلات میگردد.

غدهی روی کلیه[3] (qoddeye ruye kolye) یا **غدهی فوق کلیه**[3] یا **غدهی آدرنال**[4] (ädrenäl؛ فنس)، جسم غدهای کوچکی که در بالای کلیه قرار دارد. هر غدهی فوق کلیه مرکب از دو قسمت جداری و میانی است. در قسمت جداری سه دسته هورمون ساخته میشود، اول هورمون نمکی یا آلدوسترون[5] (äldosteron؛ فنس)، که عهدهدار تنظیم تبادل سدیوم و پتاسیوم است؛ دوم هورمونهای قندی، مانند کورتیزون و هیدروکورتیزون، که در تنظیم سوخت و ساز مواد قندی و نیز سوخت و ساز عمومی سلولها دخالت دارند، سوم هورمونهای مردساز (mardsäz) یا آندروژن[6] (ändrojen؛ از فنس)، که فعالیتی شبیه به هورمون جنسی بیضه دارند، و در به وجود آمدن مشخصات ثانویهی جنسی و رویش مو در زیر بغل و ناحیهی شرمگاه در زن و مرد مؤثرند.

قسمت میانی غدهی فوق کلیه مشتق از بافت عصبی است، و هورمونهای آن یعنی آدرنالین و نور-آدرنالین[7] (nor-ädrenälin؛ فنس) از راه تنظیم فعالیت اعصاب خودکار (← سلسلهی اعصاب، قسمت ۷) در حفظ تعادل فشار خون و جدار عروق و ضربان قلب مؤثر است.

ترشح قسمت جداری غدهی فوق کلیه برای ادامهی حیات ضروری است و از بین رفتن هر دو غده در فاصلهی کوتاهی منجر به مرگ میشود.

غدهی صنوبری[8] (qoddeye sanōbari) یا **غدهی اپیفیز**[9] (epifiz؛ از فنس)، جسم کوچک مخروطیشکلی در قسمت متوسط مغ، در انسان، در حدود هفتسالگی، بافت غدهای آن الیافی میشود. عملش به صورت قطع معلوم نیست. به صورت ابتدائی درهمهی مهرهداران پست وجود دارد.

غدهی فوق کلیه: ← غدهی روی کلیه.

غدهی نخامی[10] (qoddeye noxämi) یا **غدهی هیپوفیز**[11] (hipofiz؛ از فنس)، غدهی کروی کوچکی که در سطح زیرین مغز، در درون حفرهی استخوانی کوچکی به نام زین ترکی[12] (zine torki)، قرار دارد. غدهی هیپوفیز از دو قسمت مجزا تشکیل یافته است، قسمت خلفی و قسمت قدامی.

قسمت خلفی مستقیماً از بافت عصبی منشعب شده و از آن دو هورمون (← هورمونها) به نام اکسیتوسین[13] (oksitosin؛ فنس) و وازوپرسین[14] (väzopresin؛ فنس) یا هورمون ضد ادرار ترشح میشود. این دو هورمون از راه ماهیچههای صاف عروق در تنظیم فشار خون مؤثرند، و از اثر یکی از آنها، یعنی اکسیتوسین، برای تحریک انقباض ماهیچهی رحم در هنگام زایمان استفاده میشود. هورمون ضد ادرار عامل اصلی جذب آب در کلیه است، و فقدان آن مرضی بنام دیابت بیمزه به وجود میآورد، که نشانهی آن افزایش ادرار (گاهی تا ۳۵ لیتر در شبانه روز) و ازدیاد عطش است.

قسمت قدامی هیپوفیز سازندهی دو نوع هورمون است، یکی هورمون رشد یا هورمون سوماتوتروپ[15] (somätotrop؛ فنس)، که مستقیماً بر رشد سلولها و همچنین سوخت و ساز قند اثر میکند، و دیگری هورمونهائی که فعالیت غدد داخلی دیگر را تنظیم میکنند، و اصطلاحاً هورمونهای محرک نامیده میشوند. این هورمونها عبارتند از هورمون محرک غدهی فوق کلیه، هورمون محرک تیروئید، هورمون شیرساز، و هورمونهای محرک غدد جنسی. بین ترشح هورمونهای محرک غدد داخلی و ترشح این غدد رابطهی دوجانبهای برقرار است، بدین ترتیب که زیاد شدن هورمون هر یک از غدد تابعه در خون مانع ترشح هورمون محرک مربوط از هیپوفیز میشود، و بدین طریق، ترشح هر یک از غدد در حدود طبیعی نگاهداشته میشود.

قسمت قدامی هیپوفیز از راه عروق خونی با مغز مربوط است، و فعالیت آن به وسیلهی مراکز عصبی هیپوتالاموس تنظیم میشود.

یکی از نمونههای بارز دخالت مغز در فعالیت هیپوفیز قطع ترشح هورمونهای محرک غدد جنسی در بانوانی است که در شرایط روحی نامأنوس یا غیر مساعد بسر میبرند، و همین وقفه باعث میشود که، با تغییر محیط، گاهی خونریزی ماهانهی آنان چندین ماه معوق بماند.

غدهی هیپوفیز: ← غدهی نخامی.

غدیر، عید (ide qadir)، عیدی که شیعیان هر سال در روز ۱۸ ذیحجه، به مناسبت واقعهی غدیر خم، برپا میدارند. این عید در ۳۵۲ هق در بغداد به وسیلهی معزالدولهی دیلمی، با شکوه بسیار، گرفته شد، و به فرمان وی، شهر را آذین بستند، و آتشها برافروختند، و به شیوهی اعیاد دیگر، بازارها را در شب باز گذاشتند. همین کار شیعیان باعث شد که اهل سنت نیز ۸ روز پس از آن روز را، به عنوان روزی که پیغمبر با ابوبکر به غار وارد شد، جشن گرفتند (ذیحجهی ۳۸۹ هق). همچنین عید غدیر در ۳۶۲ هق در مصر، به وسیلهی معز، خلیفهی فاطمی، برپا گردید.

عید غدیر از اعیاد مهم شیعیان است، و مخصوصاً در ایران با شکوه خاص برپا میشود؛ مؤمنین که بهم میرسند اغلب این دعا را هنگام مصافحه و تبریک میخوانند، "الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة علی ابن ابی طالب علیه السلام".

(1)endocrine (2)parathyroid (3)suprarenal gland (4)adrenal gland (5)aldosterone (6)androgen (7)nor-adrenalin(e) (8)pineal gland (9)epiphysis (10)pituitary gland (11)hypophysis (12)sella turcica (13)oxytocin (14)vasopresin (15)somatotropic hormone

غدیر خم (qadire xomm) [= آبگیر خم]، آبگیری واقع در محلی موسوم به خم، میان مکه و مدینه. اهمیت و شهرت این محل در تاریخ اسلام بدین جهت است که محمد ص، هنگام مراجعت از حجة الوداع (۱۸ ذیحجه‌ی سال ۱۰م هق. ← محمد، قسمت ۴۶)، در این محل، که یاران و همراهان او میخواستند هر کدام به راهی بروند و از یکدیگر جدا شوند، با اینکه محل مناسبی برای فرود آمدن نبود، توقف کرد، و چنانکه مورخان نوشته‌اند، از جهاز شتران منبری برای حضرت ترتیب داده شد، و وی بر آن منبر رفت، و یاران او همه، از مهاجران و انصار، در آن جا حاضر بودند. محمد خطبه‌ای خواند، و آنگاه بازوان علی را گرفت و گفت، "من کُنتُ مولاه فعَلی مولاه" [هر که من مولای اویم علی مولای اوست]، و فرمود تا صحابه و مسلمانانی که حاضر بودند دسته دسته به تهنیت علی رفتند، و بر او سلام دادند، و او را به امیری مؤمنان تهنیت گفتند (در میان صحابه عمر ابن خطاب نیز بود). حسان ابن ثابت چند شعر در این باره سرود که مورد ستایش پیغمبر قرار گرفت. مفسرین شیعه نوشته‌اند که آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [امروز برای شما دینتان را کمال بخشیدم، و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و دین اسلام را برای شما پسندیدم؛ مائده ۵] در این مورد نازل شده است. این روز، به علت اهمیتی که در تاریخ شیعه داشته است، همواره مورد توجه ایشان بوده، و هر سال روز ۱۸ ذیحجه جشن میگرفته‌اند، و در آن روز مردم به تهنیت علویان میرفته‌اند. ← غدیر، عید.

غراب[1] (qorāb)، صورت فلکی کوچکی که از ج مجاور برج سنبله است، و مشتمل بر چهار ستاره‌ی درخشان میباشد. نقشه‌های آسمان همراه مقاله‌ی صورت فلکی ملاحظه شود.

غرابت استعمال (qarābate este'māl)، در علوم معانی و بیان، نامأنوس و ناشناخت بودن واژه‌ای در ذهن، مانند الفختن (alfaxtan) [= اندوختن] که در نثر یا نظم امروز به کار برده شود. غرابت استعمال از عیوب فصاحت کلمه است.

غراس الاساس: ← اساس البلاغه.

غرامات جنگ[2] (qarāmāte jang)، تاوانی که کشورهای غالب در جنگ به عنوان جبران خسارات مالی ناشی از جنگ بر کشورهای مغلوب تحمیل میکنند. غراماتی که پس از دو جنگ جهانی متفقین بر آلمان تحمیل کردند از آن جمله است. پس از جج I، معاهده‌ی ورسای (۱۹۱۹) مقرر کرد که آلمان غرامات جنگ را به متفقین بپردازد. کشمت این معاهده را تصویب نکرد، و از طلب غرامات منصرف شد. کمیسیونی از متفقین که برای رسیدگی به غرامات تشکیل شد غرامات هنگفتی بر آلمان تحمیل کرد، که قسمتی از آن به صورت جنسی قابل پرداخت بود. پرداخت غرامات به سبب اختلال اوضاع مالی آلمان به تأخیر افتاد، و متفقین نیز مدعی شدند که توانائی پرداخت قروض جنگ را به کشمت ندارند. کوششهائی که برای حل این مشکلات به عمل آمد منجر به طرح داز (۱۹۲۴) و طرح یانگ (← یانگ، اوون دی.) گردید، و طرح اخیر تسهیلاتی در کار آلمان فراهم ساخت. در بحران اقتصادی جهانی سال ۱۹۳۱، به پیشنهاد هوور، رئیس جمهور کشمت، اجرای تعهدات مالی دولتها نسبت به یکدیگر یک سال به تعویق افتاد، و پس از آن دیگر غرامات جج I پرداخت نشد.

در جج II، اصول گرفتن غرامات جنگ از آلمان در کنفرانسهای یالتا و پوتسدام (۱۹۴۵) تعیین گردید، و از جمله، قرار شد ۵۰٪ غرامات را تجشس دریافت کند، و ۱۵٪ آن را به لهستان بدهد. و نیز قرار شد بقیه‌ی غرامات را بریتانیا و کشمت میان مدعیان دیگر تقسیم نمایند. تأدیه‌ی غرامات از طریق انتقال اموال و واگذاری ماشینها و لوازم کارخانه‌های آلمان صورت میگرفت. مسئله‌ی تسویه‌ی غرامات یکی از عوامل شقاق میان دولتهای غربی و تجشس بود. دولتهای غربی در ۱۹۵۲ به اخذ غرامات از آلمان غربی پایان دادند، و تجشس در سال بعد گرفتن غرامات را از آلمان شرقی متوقف ساخت؛ اما ترک رسمی دعاوی در ۱۹۵۴ صورت گرفت. غراماتی به مبالغ از ۱۲۵ میلیون تا ۳۶۰ میلیون دلار از کشورهای متحد آلمان در جج II—بلغارستان، فنلاند، مجارستان، ایتالیا، و رومانی—خواسته شد، اما دولتهای غربی از این خواسته پشتیبانی نکردند.

در ۱۹۵۳، آلمان غربی موافقت کرد که، به سبب خساراتی که یهودیان در نظام هیتلری دیده بودند، غراماتی به دولت اسرائیل بپردازد.

دولت ژاپن نیز، پس از جج II، مجبور به پرداخت غرامت شد. کشمت کالاهای سرمایه‌ای ژاپن را تصرف نمود، و تجشس اموال ژاپن را در منچوکوئو ضبط کرد. کشمت در ۱۹۴۹ به اخذ غرامات از ژاپن خاتمه داد.

غرب اقصی[3] (qarbe aqsā)، در تاریخ کشمت، نامی که مخصوصاً در قرن ۱۹م اطلاق میشد به دشتهائی که از میسی‌سیپی به طرف غ تا کوههای روشوز ممتد بود. این سرزمین وسیع در آن زمان تحت استعمار کشاورزی بود، و هنوز هم در کشمت دارای سیمای خاصی است، کشاورزی در آنجا غلبه دارد و چگالی جمعیت در آن نسبت به اراضی واقع در ش میسی‌سیپی کمتر است.

گشودن غرب اقصی به وسیله‌ی امریکائیها در اواخر قرن ۱۸م—با تبدیل سرزمینهای کنتوکی (در ۱۷۹۲) و تنسی (در ۱۷۹۶) به ایالت—آغاز شد، و در اواخر قرن ۱۹م به پایان رسید (← کشورهای متحد امریکا).

غربال، در گیاهشناسی، ← آبکش.

غربال اراتستن[4] (qarbāle erātosten)، عنوان طریقه‌ای منسوب به اراتستن (ح ۲۷۳—ح ۱۹۲ قم) برای تهیه‌ی جدولی از اعداد اول (← عدد اول). مثلاً، برای تعیین اعداد اول کمتر از ۱۰۰، رشته‌ی اعداد طبیعی را ابتدا از ۲ و منتهی به ۱۰۰ می‌نویسیم. سپس از ۲ (که عددی اول است) آغاز کرده اعداد مرقوم را به فاصله‌ی دو به دو، با کشیدن خطی مورب بر آنها، حذف میکنیم تا به آخر رشته برسیم؛ بدین گونه، اعداد ۴، ۶، ۸، . . .، و ۱۰۰ (یعنی اعداد قابل قسمت بر ۲) از رشته حذف میشوند. اولین عدد حذف‌نشده‌ی بعد از ۲ عبارتست از ۳. عدد ۳ را بر جا میگذاریم، و از آن شروع کرده جمله‌های رشته را سه به سه میشماریم و هر دفعه سومی را حذف میکنیم (در این عمل، ممکن است به جمله‌ای که قبلا بر آن خط کشیده‌ایم، یعنی به عددی که قبلا حذف شده است—مثلا ۶ و ۱۲—برسیم؛ در شمردن سه به سه، چنین عددی را نیز میشماریم ولی خط مجدد بر آن نمیکشیم). بدین گونه، همه‌ی اعداد قابل قسمت بر ۲ و ۳ از رشته حذف میشوند. سپس از ۵ شروع کرده به قیاس حالات قبل عمل میکنیم. وقتی اولین عددی که باید حذف را با آن آغاز کرد از جذر عدد نهائی رشته (در مثال مورد بحث، از عدد ۱۰ که جذر ۱۰۰ است) تجاوز کند عمل تمام است، و اعدادی که باقی مانده‌اند جملگی اول میباشند. بدین گونه، مثلا اعداد اول کمتر از ۱۰۰ عبارتند از

۲، ۳، ۵، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۳،
۲۹، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۹،
۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۸۹، ۹۷.

بدیهی است که طریقه‌ی غربال اراتستن برای یافتن رشته‌های طولانی اعداد اول عملی نیست.

غربال سماع (qarbāle samā')، رقص مخصوصی که در مازندران و گیلان معمول است. رقاص سر و سینه‌ی خود را با غربال میپوشاند و با عضلات شکم، که چهره‌ی آدم روی آن نقش شده، حرکاتی مضحک میکند و بیننده را به خنده می‌آورد.

غربالی، استخوان: ← سر.

غرب‌وزان[5] (qarb.vazān) یا **بادهای غرب‌وزان**، بادهای غربی شدیدی که بین عرضهای ۴۰° و ۶۰° در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی میوزند. این بادها ناشی از حرکت هوا به جانب قطب توأم با عوامل دیگر میباشند. بادهای چهلگان از جمله‌ی بادهای غرب‌وزان میباشند.

غرجستان (qarjestān) یا **غرشستان**، سرزمینی در نواحی کوهستانی ش هرات، افغانستان، در دره‌ی علیای رود مرغاب و در ل قسمت علیای هری رود. از تاریخ غرجستان پیش از دوره‌ی سامانیان چندان اطلاعی در دست نیست. پیش از آن، غرجستان احتمالا تحت حکومت امرای کوچک هفتالی بود. در ۱۰۷ هق اسد ابن عبدالله قسری حاکم خراسان، بدانجا تاخت، و فرمانروای محلی آنجا را به قبول اسلام وادار کرد. عنوان فرمانروای غرجستان شار (مشتق از لفظ شاه) بوده است. جغرافیانویسان اسلامی از دو شهر بشین (bašin) و شورمین (šurmin) در غرجستان نام برده‌اند، که محل آنها تا کنون معلوم نشده است. محمد ابن کرام، مؤسس فرقه‌ی کرامیه، در میان مردم این ناحیه نفوذ بسیار کرد، و مراکز کرامیه یک چند در کوهستانهای آنجا باقی ماند. فرمانروایان غرجستان فرمانبردار سامانیان بودند. محمود غزنوی غرجستان را فتح کرد (۴۰۳ هق)، و شار غرجستان، ابونصر محمد (ف ۴۰۶ هق) را که مردی فاضل بود به غزنین فرستاد. از آن پس غرجستان تحت حکومت مرو الرود قرار گرفت ولی ظاهراً امرای محلی دگر بار بر آنجا تسلط یافتند، زیرا در عهد غوریان سخن از شارهای غرجستان به میان می‌آید.

---

(۱)Corvus (۲)reparations (۳)Far West (۴)sieve of Eratosthenes (۵)westerlies

غرر اخبار ملوک الفرس (qoraro axbāre moluke 'l.fors)، نام اصلی آن **کتاب غرر السیر** (qoraro 's.siar)، کتابی در تاریخ، به عربی، مشتمل بر تاریخ از خلقت عالم تا زمان سلطان محمود غزنوی، که به نام نصر ابن ناصر الدین سبکتکین، برادر و سپهسالار سلطان محمود، تألیف شده است. ظاهراً این کتاب تألیف ابو منصور حسین ابن محمد ثعالبی مرغنی است، و شامل این مباحث میباشد: تاریخ پادشاهان ایران از کیومرث تا یزدگرد شهریار؛ و سپس تاریخ انبیا و فراعنه‌ی مصر، و ملوک حمیر، عرب، روم، هند، ترک، و چین؛ و سپس تاریخ پیغمبر اسلام، خلفای راشدین، بنی امیه، عباسیان، ابومسلم، برامکه، طاهریان، صفاریان، سامانیان، حمدانیان، و آل بویه؛ و در پایان، تاریخ ناصرالدین سبکتکین و پسرش محمود و برادر او نصر ابن ناصرالدین سبکتکین.

این کتاب همزمان با شاهنامه‌ی فردوسی تألیف شده است، و نویسنده‌ی آن به مدارکی که مورد استفاده‌ی فردوسی بوده است دسترسی داشته، و در بعضی موارد تفصیلهائی زاید بر شاهنامه دارد، اگرچه در بسیاری از داستانها به اختصار پرداخته است.

هرمان زوتنبرگ متن عربی قسمتهائی از کتاب را که مربوط به سلاطین ایران پیش از اسلام است تصحیح و با ترجمه‌ی فرانسوی در پاریس طبع کرده است (۱۹۰۰). وی تألیف کتاب را در ۴۰۸-۴۱۲ هق دانسته است، و به ابومنصور عبدالملک ابن محمد ابن اسماعیل ثعالبی نیشابوری نسبت داده. متن عربی منتخبات زوتنبرگ در تهران به طریق افست چاپ شده است (۱۹۶۳)، و ترجمه‌ی فارسی آن، به نام ترجمه‌ی شاهنامه‌ی ثعالبی در شرح احوال سلاطین ایران، نیز در تهران به طبع رسیده (۱۳۲۸ هش).

غرس النعمة: ← صابی، خاندان.

غرشستان: ← غرجستان.

غرش صوتی: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

غرغاج، از نامهای درخت نارون.

غرغن (qarqan)، ده (جه ۷۷۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ورزق، بخش حومه‌ی شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)، ۸کیلومتری ج داران.

غرق‌آباد (qarqābād)، ده (جه ۲٬۲۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مزدقانچای، بخش نوبران، شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ش نوبران.

غرقدره[۱] (qarq.darre)، در اصطلاح جغرافیا، دره‌ای که بر اثر پیشروی دریا یا دریاچه و به علت نشست زمین زیر آب رفته باشد.

غرناطه[۲] (qarnāte)، اسپانیائی **گرانادا** (-grānā dā)، شهر (جه ۱۵۴٬۵۸۹)، کرسی ایالت غرناطه، ج اسپانیا، بر رود خِنیل در دامنه‌ی کوههای سیرا نوادا، در ناحیه‌ی اندلس. غرناطه در ناحیه‌ی کشاورزی پرحاصلی واقعست و از مراکز صنعت و تجارت میباشد. محصولاتش منسوجات، مشروبات الکلی، مواد شیمیائی، آهن و مس، کارهای چرمی، و فرش است.

ویرانه‌های مجاور غرناطه حاکی از اینست که نزدیک شهر کنونی یک شهر رومی وجود داشته است. اگرچه با هجوم (۴۱۵) ویزیگوتها این شهر انحطاط یافت، در دوره‌ی اسلامی تحت حکومت مورها رونق گرفت. غرناطه در آغاز متعلق به خلیفه‌ی دمشق بود، و سپس به امویان اسپانیا تعلق یافت (۷۵۶-۱۰۳۱، مطابق ۱۳۸-۴۲۲ هق). چندی نیز مقر حکومت شعبه‌ای از زیریان بود. در ۱۰۹۰-۱۱۶۶ (۴۸۳-۵۵۱ هق) مرابطون، و سپس تا ۱۲۱۲ (۶۰۹ هق) موحدون بر آن فرمانروائی کردند. در ۱۲۳۸ (۶۳۵ هق)، که بنو نصر مملکت غرناطه را تأسیس کردند، شهر غرناطه را پایتخت خود قرار دادند، و این شهر تحت حکومت آنها، که تا ۱۴۹۲ (۸۹۷ هق) دوام یافت، ثروتمندترین بلاد اسپانیا و از مراکز فرهنگ اسلامی گردید. مملکت غرناطه با ایالات کنونی آلمریا، مالاگا، و بخشهائی از خائن و کادیث مطابقت داشت. مملکت غرناطه مدت ۲۵۵ سال آخرین پایگاه مورها در اسپانیا بود، تا عاقبت ابوعبدالله محمد XI، آخرین پادشاه مسلمان اسپانیا، غرناطه را به فردیناند و ایزابل (← فردیناند ۷؛ ایزابل ۱) تسلیم کرد؛ سپاهیان اسپانیا در ژانویه‌ی ۱۴۹۲ وارد غرناطه شدند، و کمی بعد بود که ایزابل کریستوف کلمب را برای روانه کردن به مسافرت معروفش به غرناطه احضار کرد. در ۱۴۹۳ غرناطه از اسقف‌نشین به اسقف‌اعظم‌نشین مبدل شد. در ۱۴۹۹ مبارزه‌ای بر ضد مسلمانان آغاز گردید تا آنان را قهراً به قبول مسیحیت یا به خارج شدن از اسپانیا وادار کنند. نسخه‌های خطی عربی را سوزانیدند و دستگاه تفتیش افکار را به "تصفیه"ی غرناطه دعوت کردند. به سبب این اوضاع، جمعیت شهر کاهش یافت. در اواخر حکومت بنو نصر، غرناطه حد ۵۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت داشت. پس از آن هیچگاه جمعیت شهر به این اندازه نرسید.

غرناطه موقعیت زیبائی دارد، و به مناسبت گنجینه‌های هنری سرشارش، و مخصوصاً آثار عهد مورها، از مراکز جلب سیاحان میباشد. مشهورترین بنای شهر کاخ الحمراء است. از آثار جالب دیگرش کاخ شارل V و باغهای مشهور مقر تابستانی سابق فرمانروایان مسلمان میباشد. کلیسای جامع از عهد رنسانس دارد، و مقبره‌ی فردیناند و ایزابل در نمازخانه‌ی مجاور آنست. در کارتوخا[۳] (kārtuxā)، که اصلاً از دیرهای راهبان کارتوزی بود و در ۱۵۱۶ بنا شده است، رصدخانه‌ای (تأسیس ۱۹۰۲) برپا است. دانشگاه غرناطه در ۱۵۳۱ تأسیس شده است.

غرناطه‌ی جدید[۴] (qarnāteye jadid)، مستعمره‌ی سابق اسپانیا، لغ امریکای جنوبی. این ناحیه را اسپانیائیها به سرکردگی خیمنث د کساذا متصرف شدند (۱۵۳۷-۳۸) و به این نام نامیدند. تا ۱۷۱۸ جزء نایب‌السلطنه‌نشین پرو بود. در ۱۷۴۰ مشتمل بر کشورهای کنونی کولومبیا، پاناما، ونزوئلا، و اکوادور بود. در ۱۸۱۹ از اسپانیا مستقل شد.

کشور کولومبیا (به ضمیمه‌ی پاناما)، در ۱۸۱۹-۳۰ که جزء کولومبیای بزرگ بود، نیز عنوان غرناطه‌ی جدید داشت.

غروب[۵] (qorub)، در نجوم، ناپدید شدن یک ستاره در زیر افق. قس طلوع.

غرور[۶] (qorur) یا **حب البلوغ** (-habbo 'l.bo luq)، آماس و التهاب غده‌های چربی پوست که معمولاً در جوانی عارض میشود. به شکل دانه‌های گلی در صورت و پشت و سینه برمیآید، غالباً وسط آن چرکین و سیاهرنگ میباشد. گاهی مزمن است و سالها طول میکشد.

غره (qorre)، روز اول هر ماه قمری. قس سلخ.

غرة التاج: ← درة التاج.

غرة الکمال (qorrato 'l.kamāl)، سومین دیوان شعر امیر خسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ هق)، شامل غزلهائی که در فاصله‌ی ۶۸۵-۷۰۲ هق سروده شده است. مثنوی مفتاح الفتوح یا فتحنامه‌ی امیر خسرو، و چند مثنوی کوتاه دیگر او در اصل جزء دیوان غرة الکمال بوده است. غرة الکمال در ضمن دیوان امیر خسرو (لکهنو، ۱۸۷۴؛ تهران، ۱۳۴۳ هش) چاپ شده است.

غریب، بحر، در علم عروض، ← جدید، بحر.

غریب‌گز: ← کنه.

غریبنامه: ← عاشق پاشا.

غریبه، علوم: ← علوم غریبه.

غریزه[۷] (qarize)، از لحاظ زیستشناسی، زمینه‌ی اساسی نحوه‌ی رفتاری که موروثی و حاصل رشد و بلوغ است نه یادگیری، و در آغاز بدون شعور و آگاهی صورت میگیرد. این گونه رفتار در تمام افراد یک نوع، صرف نظر از تفاوتهائی که مابین آنها موجود است، یافت میشود. از لحظه‌ای که این زمینه‌ی اساسی به مرحله‌ی رشد و بلوغ میرسد، نحوه‌ی رفتار غریزی مربوط به آن، با فراهم آمدن اولین محرک خارجی کافی، و بدون فرصت قبلی برای یادگیری، به صورت کامل ظاهر میگردد. این قسمتِ اخیر تعریف، مفهوم جدید غریزه را از مفهوم و تعریف سابق آن متمایز میسازد، زیرا، سابقاً اظهار میشد که غرائز بدون تأثیر و عمل فرصتها یا محرکات محیطی فعالیت میکنند.

تجربیات و تحقیقات علمی ثابت کرده است که، در حیوانات، رشد و بلوغ سبب بروز رفتارهائی در موجود زنده میشود که کاملاً مفید و مؤثر و کامل است، بدون اینکه حیوان محرک قبلی یا فرصت قبلی برای یادگیری داشته باشد. چنین نحوه‌هائی از رفتار را "غریزه" یا "غرائز" مینامند. بنا بر این، رفتار غریزی موروثی است، یعنی، با آنکه ممکن است ماهها و حتی سالها بعد از تولد ظاهر شود، محصول وراثت است. رفتار انعکاسی نوزادان، مثلاً، پاسخهای رفتاری که در هنگام تغذیه در آنان دیده میشود از جمله‌ی رفتار غریزی محسوب میگردد. آزمایش تاریخی کارمایکل[۸] (kārmāykəl) در بارۀ تکامل شناگری در بچه‌ی قورباغه‌هاکه ثابت کرد که، بعد از فرا رسیدن مرحله‌ی رشد، شناگری بدون کوچکترین امکان یادگیری و تمرین قبلی به صورت کامل ظاهر میشود، نمونه‌ی بارزی از رفتار غریزی در حیوانات است.

اما در انسان، رفتار غریزی بسیار نادر است.

(۱)drowned valley; submerged valley (۲)Granada (۳)Cartuja (۴)New Granada (۵)setting (۶)acne (۷)instinct (۸)Carmichael

تفاوت عمده‌ی انسان با حیوان در اینست که سلسله‌ی اعصاب انسان، مخصوصاً مغز انسان، برتر از حیوانات است، و این مجال را برای آدمی فراهم میآورد که بیشتر از سایر موجودات زنده از محرکات محیطی استفاده کند. هر رفتار غریزی که در انسان ظاهر شود چنان به سرعت تحت تأثیر یادگیری قرار میگیرد که نمیتوان باور کرد که از فرد بالغ رفتاری که صرفاً غریزی باشد سر بزند.

البته، یادگیری، بتفاوتِ درجات، در نحوه‌های مختلف رفتار مؤثر است. بعضی از نحوه‌های رفتار کاملا نتیجه‌ی یادگیری است در حالی که سیستمهای پاسخهای رفتاری فقط حاصل رشد و بلوغ است. هر رفتار معینی که در شخص دیده میشود در فاصله‌ی این دو قطب، یعنی غریزه‌ی صرف و یادگیری صرف، و بر حسب میزان لزوم و تأثیر رشد و بلوغ و یادگیری در ظهور آن رفتار، قرار گرفته است.

بدین لحاظ، تقسیم‌بندی رفتار موجود زنده به غریزی و غیر غریزی یا اکتسابی و ذاتی یا موروثی شایسته نیست، زیرا هر رفتارِ معین محصول عکس العملهای پیچیده‌ای است که بین عوامل درونی و محیطی صورت میگیرد. همچنین، تقسیم‌بندی رفتار به ساده و مرکب، و نسبت دادن اولی به رفتار انعکاسی و دومی به رفتار غریزی، نیز دیگر مورد توجه نیست، زیرا، سلسله‌ی مراتب تغییر و تفاوت در این زمینه بسیار است، و نمیتوان حد فاصل قطعی بین این دو نوع رفتار معین کرد. و نیز، باید توجه داشت که متمایز ساختن رفتاری که منبعث از کششهای درونی است از رفتاری که عکس العمل به محرکات محیطی است صحیح نیست، زیرا، اغلب رفتارهای موجود زنده مشترکاً دارای هر دو جنبه است. رفتار موجود زنده مشتمل بر سلسله‌ی مراتب روابط گوناگونی است که منشأ آنها در درون موجود زنده (روابط درونزا[1]) یا خارج از آن (روابط برونزا[2]) است، که به نحو بسیار پیچیده‌ای بهم آمیخته است، و هرگز کاملا به صورت آرام و ساکن باقی نمیماند، بلکه همواره در حال دگرگونی و تغییر است. بنا بر این، ذاتی بودن، بلامقدمه بودن، یا پیچیده بودن، هیچیک نمیتواند ملاک و ضابطه‌ای برای تمیز و تشخیص غریزه از سایر انواع رفتار باشد. شواهد و دلایل علمی پیوسته این امر را بیشتر مسلم میسازد که تفاوت رفتارهای مختلف موجود زنده از تفاوت درجات است، و نسبی است، نه تفاوتهای نوعی و اصولی.

در پسیکانالیز، غریزه به معنای خاص به کار میرود. فروید با تعریف کلی و عمومی سابق الذکر موافقت دارد، ولیکن بدان شرطی افزوده است، و آن اینکه غریزه بسیط است، و قابل تجزیه و تقسیم به اجزای ساده‌تر نیست، و در نوشته‌های اخیر خود، دو غریزه را اصلی دانسته که عبارتند از غریزه‌ی عشق یا حیات و غریزه‌ی مرگ یا ممات، و آنچه را دیگران به صورت غرایز جداگانه و مستقل عنوان میکنند، از قبیل غریزه‌ی ترس و فرار و امثال آنها، در پسیکانالیز، تظاهرات و جلوه‌های گوناگون این دو غریزه‌ی اصلی محسوب میدارند. به عبارت دیگر، در پسیکانالیز کمتر به غریزه اهمیت داده میشود، و بیشتر اصطلاح "غریزی" به کار میرود؛ و "غریزی" رفتاری است که هیجانی و عاطفی و برانگیختنی باشد، و ضمناً ممکن است غیر منطقی، و در اولین وهله، لا عن شعور یا مربوط به اید باشد.

از نظر تاریخی، این مسئله که آیا انسان دارای غرایزی موروثی است که حاکم بر رفتارش باشد سالها موجب اختلاف نظر بین دانشمندان بود. روانشناسان و فلاسفه و علمای تربیت در این باب به دو قطب مخالف و موافق تقسیم شده بودند. موافقین فهرستی بسیار طولانی از غرائز انسانی، از "غریزه‌ی مادری" گرفته تا "غریزه‌ی پاکیزگی" و "غریزه‌ی جنگجوئی"، عرضه میداشتند؛ در حالی که مخالفین برای مفهوم غریزه در انسان ارزش و اعتبار قائل نبودند، تا آنجا که بسیاری از روانشناسان، تا سالهای اخیر، از به کار بردن اصطلاح غریزه پرهیز میکردند، و چون در معنی و مفهوم آن توافق عام نبود، به استعمال آن تمایلی نشان نمیدادند. اخیراً، بحث موافق و مخالف در باب غرائز انسانی جنبه‌ی تاریخی یافته است، و با دقیقتر ساختن تعریفهای علمی، مقام و فایده‌ی این اصطلاح در آثار و نوشته‌های علمی و روانشناسی مورد موافقت قرار گرفته است.

مفهوم غریزه به طور بسیار مبهم از زمان افلاطون و ارسطو سابقه دارد. یونانیان باستان بین رفتار موروثی و رفتار اکتسابی تفاوتی قائل نبودند. با احیای فلسفه‌ی یونان در قرون وسطی، مفهوم غریزه مخصوصاً در آثار قدیس توماس آکویناس مجدداً ظاهر گردید. این بار غریزه را همان قانون طبیعت میدانستند که در وجود فرد فعالیت دارد تا پاسخ‌هائی را سبب شود که در وجود فرد به ودیعه گذاشته شده است. این مفهوم خیلی به مفاهیم فضیلت و رذیلت، که ارسطو به کار برده بود، نزدیک است. در قرن ۱۸م این مفاهیم بیشتر جنبه‌ی اخلاقی یافت، و در آثار فلاسفه‌ی انگلستان و اسکاتلند، که متأثر از افکار کالون بودند، مورد استعمال خاص یافت. اصطلاح غریزه به عنوان یک مفهوم کلی نیز در نوشته‌ها و آثار قرن ۱۸م فراوان یافت میشود، و از آن، نه تنها احساسات اخلاقی، بلکه مواهب طبیعی ذهنی اراده شده است. اما غرائز معین با نام مشخص به ندرت در این آثار ملاحظه میشود.

توسعه‌ی تجزیه و تحلیل زیستشناسی در اواسط قرن ۱۹م، و ظهور روانشناسی وظائف‌الاعضائی به دنبال آن، و سلطه و اعتبار به کار بردن طرق و روشهای زیستشناسی در مطالعه‌ی انسان، سبب تجزیه و تحلیل تفصیلی وراثت و بالنتیجه طبقه‌بندی غرائز گردید. تمام این تحولات جنبه‌ی فلسفی و غیر تجربی داشت.

دانشمندان آلمانی مخصوصاً ویلهلم پرایر[3] (vil-helm prāyer، ۱۸۴۲–۹۷)، از پیروان داروین، فهرست تفصیلی غرائز را فراهم آوردند، و کوشیدند تا آن را در مطالعه‌ی رفتار کودکان و بزرگسالان به کار برند. در کشمت، ویلیام جیمز دنبال کار را گرفت، و فهرستی شامل ۵۰ غریزه‌ی مختلف منتشر ساخت، اما در این باب بعداً ادوارد لی ثورندایک[4] (edwārd li torndāyk) (۱۸۷۴–۱۹۴۹) و رابرت سشنز وودورث[5] (rābart sešənz wudwērt) (۱۸۶۹–۱۹۶۲)، روانشناسان امریکائی، از این حد تجاوز کردند، و بر تعداد غرائز افزودند. در انگلستان، این کار را ویلیام مکدوگل (۱۸۷۱–۱۹۳۸) دنبال میکرد. خلاصه، در آغاز قرن ۲۰م، تعداد روزافزون روانشناسان تربیتی و اجتماعی انواع طبقه‌بندیها را فراهم آورده بودند. در اروپا، این نوع توجه به طبقه‌بندی غرائز کمتر رواج داشت، و زمزمه‌ی مخالفت با چنین طرز فکری نضج میگرفت، به نحوی که در سالهای قبل از جنگ II کم‌کم وضع فکری گروههای مخالف و موافق روشن شده بود. به تدریج، با توسعه‌ی تحقیقات تجربی و دقیقتر شدن تعریفات علمی در سالهای اخیر، غریزه به ترتیبی که در ابتدای این مقاله گذشت تعریف و شناخته شد.

غریغوریوس، اسم، ← گرگوریوس، اسم.

غریو ژیوندگ، در دین مانی، ← مانویت، قسمت ۱۷.

غز (qoz؛ عربی qozz) یا (اصلا) **اغز** یا **اغوز** (هر دو oqoz)، نام قسمتی از طوایف ترکان شرقی، که از قرن ۴م هق در ممالک اسلامی شرقی شهرت یافتند، و سلسله‌های سلاجقه و سلاطین آل عثمان (← عثمانی، قسمت II) از آنان برخاستند.

I ـ منشأ. ظاهراً در آغاز قرن ۷م، در میان قبایل ترکان شرقی موسوم به تیه‌لو (tie-lo)، اتحادیه‌ای از نه قبیله تشکیل یافت، که به تغز اغز (toqoz oqoz) [= نه (قبیله‌ی) اغز] مشهور گردید، و نامش در مآخذ اسلامی به صورت تغزغز (toqoz.qoz) و تقوز اغوز نیز ضبط شده است. ترکان تغز اغز دولتی تشکیل دادند که در قرن ۹م (۳م هق) وسعت یافت، و همزمان با این امر، گروه‌هائی از این ترکان به جانب غرب روی آوردند، و به سبب وارد شدن در نواحی دیگر و اختلاط با مردم آنها، خصوصیات تازه یافتند، و عنوان اغز (بدون قید "تغز"، یعنی "نُه") یا غز (عربی) یافتند، و همین اغزهای غربی یا غزها هستند که در این مقاله از آنان سخن میرود. در قرن ۴م هق (۱۰م بم)، حدود قلمرو آنان کمابیش چنین بوده است؛ در ج، دریای آرال و مسیر سفلای سیر دریا؛ در غ، رود اورال یا ولگای سفلی و دریای خزر؛ و در ل‌ش، مسیر علیای ایرتیش. طوایف ترک همسایه‌ی آنها در ل طوایف کیماک، در ش طوایف خلخ، در غ بچنگها و (از همه مهمتر) خزرها بودند. بعلاوه، غزها با بلغارهای ولگای وسطی ارتباط دائم داشتند، و از طرف جنوب، مخصوصاً در امتداد سیر دریا، با مسلمانان همسایه بودند.

II ـ طوایف غز در ممالک اسلامی شرقی. بر طبق بعضی اخبار، ترکانی که در هنگام خروج (ح ۱۵۹ هق) مقنع در عهد خلافت مهدی عباسی او را یاری کردند از طوایف غز بودند، و چون کار مقنع به ضعف گرایید وی را رها نمودند. از مجموع مآخذ چنین برمیآید که، مقارن عهد مهدی و مقنع، اسلام در میان غزان رواجی نداشته است، ولی در اواخر قرن ۴م هق اسلام در بین آنها رواج یافت. پیش از این زمان، غزها، مانند همه‌ی ساکنان آسیای مرکزی، تا حدی تحت تأثیر مذاهب

---

(۱)intrinsic (۲)extrinsic (۳)Preyer (۴)Thorndike (۵)Woodworth

بودائی، مانوی، مسیحی نسطوری، و یهودیت خزرها قرار داشتند. غزها از راههای گوناگون با اسلام آشنا شدند، نخست از طریق حملهها و حمله‌های متقابل بین آنان و غازیان مسلمان عهد سامانیان (← غازی) در مرزهای جنوبی سرزمین‌های غزها، و اسیرانی که طرفین از یکدیگر گرفتند؛ دوم، به وسیله‌ی فعالیتهای بعضی از صوفیان مرزها، و بالاخره، و شاید مهمتر از همه، از طریق بازرگانی. دین اسلام به همه‌ی غزها نرسید، و غزهای ساکن نقاط دورافتاده‌ی غربی از دعوت اسلامی محروم ماندند، و بازماندگان آنان که بعدها به خدمت ارتش بیزانس درآمدند به مسیحیت گرویدند.

گسترش غزها به طرف جنوب از سالهای اخیر قرن ۴م هق آغاز شد، و پس از آن، مخصوصاً در دهه‌ی چهارم قرن ۵م، به وسیله‌ی خاندان معروف غز به نام سلاجقه به اوج خود رسید. از اواخر قرن ۴م هق، نام ترکمن ظاهراً به شعبه‌ی بزرگی از طوایف غز اطلاق شده است.

طوایف غز در سلطنت (۵۱۱–۵۵۲ هق) سلطان سنجر، به سبب استیلای گورخانیان بر مساکن آنها در ماوراء النهر، ناچار مساکن خود را رها کرده به خراسان آمدند، و هر سال ۲۴٬۰۰۰ رأس گوسفند به عنوان خراج به مطبخ سلطان میدادند. اما چون فرستاده‌ی خوانسالار سلطان در اخذ این گوسفندها تعدی و بدرفتاری کرد، او را کشتند، و چون امیر قماج (والی بلخ)، به سبب دوستی و ارتباطی که غزها با دشمن دیرین او زنگی ابن علی (امیر طخارستان) داشتند، از آنان رنجش داشت، به پیشنهاد خود و به امر سلطان سنجر، لشکر به حدود مساکن آنها برد، ولی غزان او را با پسرش شکست دادند، و به قولی کشتند، اما، چون از تلافی و انتقام سلطان سنجر میترسیدند، اظهار پشیمانی نمودند، و از در طاعت درآمدند. سنجر عذر آنها را نپذیرفت، و به آنها حمله برد، ولی عاقبت از آنان شکست خورد (جمادی الاولی ۵۴۸ هق)، و خودش با زوجه‌اش به دست غزان اسیر شد. غزان امرای سنجر را کشتند، اما خود او و زوجه‌اش را به ظاهر حرمت کردند، و نزد خود نگهداشتند. پس از آن، غزان به مرو ریخته در طی ۳ روز متوالی آن را غارت کردند، و بسیاری از مردم را گرفته شکنجه کردند، تا نهانگاه ذخایر و اموال خویش بازگویند. سپس، از مرو به نیشابور رفتند، و چون اهل نشابور چند تن از آنها را کشتند، آنها، به انتقام کشتگان خویش، شهر را غارت کردند، و مردم را از دم تیغ گذرانیدند، و مسجد بزرگ زیبای شهر را بسوختند، و مردم را خاک نرم در دهان میکردند تا خفه میشدند، و عده‌ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. غزان، جز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کندند و کاویدند و غارت کردند و یا سوختند؛ شهرهائی آباد_چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور، و سرخس_دستخوش قتل و غارت آنها گشت، و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار بلاد و قری اکثر ویران گشت.

سنجر مدت ۳ سال و چند ماه در دست امرای غز اسیر بود، و آنها در آن مدت وی را، بنا بر مشهور، شب در قفس آهنین میکردند، و روز بر تخت مینشاندند، و به نام او احکام و فرمانها اجرا میکردند، و چون زوجه‌ی سنجر نیز در دست آن قوم گرفتار بود، سلطان در صدد فرار برنمیآمد. در مدت گرفتاری سنجر، چون او فرزند ذکور نداشت، امرای وی یک چند برادرزاده‌اش سلیمانشاه سلجوقی (پسر سلطان محمد ابن ملکشاه) را به نیشابور آورده موقتاً به سلطنت نشاندند (جمادی الاخری ۵۴۸)، اما او تاب زد و خورد با غزان را نیاورده به عراق بازگشت (صفر ۵۴۹ هق). پس از آن، امرای مزبور محمود خاقان، خواهرزاده‌ی سنجر، را از ماوراء النهر خواسته موقتاً به سلطنت نشاندند، و او، به کومک مؤید آی ابه، قسمت عمده‌ی خراسان را از دست غز بیرون آورد، و چندی بعد، مؤید آی ابه وسیله‌ی فرار سنجر را، که زوجه‌اش ترکان خاتون وفات یافته بود، فراهم نمود؛ بعد از وفات سنجر، محمود خاقان و مؤید آی ابه همچنان به مبارزه با غزان اهتمام کردند، مع هذا، یک بار دیگر مغلوب غز شدند (شوال ۵۵۳ هق). غزان باز در خراسان غارت و فتنه کردند. استیلای غز بر خراسان قتل و غارت و خرابی و فساد بسیار به بار آورد. تصویری از این حادثه را_البته نه خالی از اغراقات شاعرانه_در قصیده‌ی معروف رائیه‌ای که انوری از زبان اهل خراسان به محمود خاقان فرستاده است، و او را به امارت خراسان دعوت کرده، میتوان یافت.

عاقبت، غزان مقهور خوارزمشاهیان شدند، اگرچه یک تن از آنان به نام ملک دینار بعدها در کرمان کسب قدرت کرد.

با تأسیس امپراطوری مغول در قرن ۷م هق، غزان ضمیمه‌ی اتباع مغول یا از قلمرو مغولان طرد شدند، و از این به بعد نام آنان به عنوان نام طایفه‌ای موجود برافتاد، و حال آنکه نام ترکمن هنوز باقی است. مقارن این ایام، غزهائی که با مغول مواجه شدند، به یاد گذشته‌ی خود و برای بزرگداشت نیاکان خود، افسانه‌ای به نام اغز خان نیای اساطیری غزان، را پرداختند که از آسیای مرکزی (به زبان اویغوری) تا در آسیای صغیر رواج یافت.

III_ غزان در ممالک اسلامی غربی. در قرون وسطی، عنوان غز به سربازان ترک یا ترکمن مزدوری اطلاق شده است که دو بار، از طریق مصر، در افریقای شمالی نفوذ کردند. نخستین غزها در میان سپاهیانی بودند که عبدالمؤمن موحدی در ۵۵۳ هق برای فتح افریقیه فرستاد. در ۶۶۵ هق، موج تازه‌ای از غزان در افریقای شمالی آشکار گردید، که به عنوان کردهای فراری از مقابل هولاکو خان از آنان یاد شده است.

غزال: ← محمد، قسمت ۳۷.

غزال (qazāl)، آهوئی زیبا از نوع گازلا (*Gazella*). قریب ۲۵ جنس آن در افریقای شمالی و شرقی و در آسیای جنوبی زندگی میکنند. غزال دارای چشمان درشت سیاه است، و نر و ماده‌ی بیشتر جنسهای آن شاخهای سیاه گرد دارند. غزالها گیاهخوارند، و بعضی از آنها در کوهستانها، ولی بیشترشان در دشتهای شنی زندگی میکنند. موی غزال نرم و کوتاه و معمولاً به رنگ زرد مایل به قهوه‌ای است، ولی بعضی غزالها خالهای سیاه و سفید دارند. از جنسهای آن غزال ایرانی (*G. subgutturosa*) است. غزال ظریف‌اندام و بسیار چابک است، و حتی تندروترین تازیها کمتر به سرعت غزال میدوند، در حال دویدن به بالا میجهد، و به همین جهت، وقتی به سرعت میدود چنان مینماید که گوئی در پرواز است. گوشت غزال بسیار لذیذ است.

زیبائی و برق و سیاهی و حالت ملایم چشمان غزال معروفست، و شعرا اغلب در باب این اوصاف چشم غزال اشعاری سروده‌اند، و چشمهای زنان را بدان تشبیه کرده‌اند.

در کتابهای حیوانشناسی اسلامی، غزالان به سه شکل و رنگ وصف شده‌اند. نخست دسته‌ای که آنها را ریم (rim) [جمع آن آرام] میخوانند، و آنها آهوانی هستند به رنگ سفید خالص، که بیشتر در ریگزارها زندگی میکنند. دسته‌ای به نام اعفر (a'far) (مؤنث آن عفراء) خوانده میشود، و آنها به رنگ مایل به قرمزی هستند، با گردنهای کوتاه، و از نظر سرعت در دویدن از همه‌ی انواع ضعیفترند. نوع دیگری، که در عربی آنها را آدم میخوانند، دارای گردنهای دراز و دست و پاهای بلند هستند. از خصایص غزالان رمندگی و تیزچشمی است، و در ادبیات عرب و ادب فارسی، غزال نماد معشوقگان و زنان زیباست (بیشتر با توجه به زیبائی چشم غزال، و سیاهی آن، و طرز نگاه کردنش، که از زیبائی و شکوه سرشار است). نوعی خاص از غزال را غزال مشک (آهوی مشکین) میخوانند، و غزال مشک را در کتابهای حیوانشناسی اسلامی بدینگونه وصف کرده‌اند که دارای دست و پای ظریف و رنگش سیاه است، و دارای دو شاخ سفید کوچک میباشد، که از زیر فک این حیوان بیرون آمده است. گویند این حیوان از تبت به هند میرود، و در آنجا مشک خویش را میافکند، و این مشک خونی است که در فصل معینی از سال در ناف این آهو جمع میشود. گویند بوی مشک در آن نواحی محسوس نمیشود تا هنگامی که آنرا به سرزمینهای دیگر حمل کنند.

غزالی (qazzāli, qazāli) یا **امام محمد غزالی**، شهرت **ابوحامد محمد ابن محمد ابن محمد ابن احمد طوسی**، معروف به **زین‌الدین** و ملقب به **حجةالاسلام**، ۴۵۰–۵۰۵ هق، یکی از بزرگترین علما و متفکرین اسلام، و صاحب تألیفات بسیار مشهور در فقه و اصول، فلسفه و منطق، تفسیر، عرفان، و اخلاق.

۱_ زندگینامه. تولد غزالی در شهر نوقان طوس بود، و پدرش مردی درویش و عابد بود، و به هنگام مرگ، احمد ابن محمد رادکانی را وصی دو پسرش محمد و احمد (← غزالی، احمد) قرار داد. غزالی مقدمات علوم را در طوس فرا گرفت، و مختصری از فقه نزد احمد ابن محمد رادکانی خواند. بعد به جرجان نزد امام ابونصر اسماعیلی رفت و به تحصیل فقه پرداخت، و باز به طوس برگشت، و پس از چندی به نیشابور رفت، و جزو شاگردان امام الحرمین، از فقهای شافعی مشهور عصر خود، درآمد. پس از وفات (۴۷۸ یا ۴۷۹ هق) امام الحرمین، غزالی از نیشابور به مُعَسْکَر (لشکرگاه نزدیک نیشابور) نزد خواجه نظام‌الملک، وزیر معروف الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی، رفت و مورد احترام او و ملکشاه قرار گرفت. در ۴۸۴ هق، در حالی که ۳۴ سال بیش نداشت، به تدریس در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، که

بزرگترین مدارس (دانشگاهها) آن عصر بود، دعوت شد، و در ماه ذیقعده و به قولی در جمادی الاول همان سال به کرسی تدریس آن مدرسه قرار گرفت؛ در ۴۸۷ هق، شاهد مراسم بیعت مردم با خلیفه مستظهر بالله گردید. در رجب ۴۸۸ هق دچار آشفتگی خاطر و بحران روحی شد، و در ذیقعده‌ی همان سال تدریس در نظامیه را ترک کرد، و در ذیحجه، به عنوان سفر حج، از بغداد بیرون رفت، و رهسپار دمشق شد، و از آنجا به بیت المقدس رفت، و معروفترین کتاب خود یعنی احیاء علوم الدین را در آن شهر تألیف کرد. در ۴۹۸ هق به سفر حج رفت، و از آنجا به وطن خود، شهر طوس، مراجعت کرد. بعضی گفته‌اند که به مصر و اسکندریه نیز سفر کرده بوده است. پس از مدتی اقامت در طوس، غزالی به درخواست سلطان سنجر و به اصرار وزیرش فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک در ذیقعده‌ی ۴۹۹ هق از طوس به نیشابور رفت، و به تدریس در مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور منصوب شد، و مدت یک سال به تدریس در آنجا اشتغال داشت، و در همین شهر کتاب المنقذ من الضلال را نوشت. پس از آن، در ۵۰۰ هق از تدریس در نظامیه‌ی نیشابور استعفا کرد، و باز به طوس برگشت، و به عبادت و خلوت و تعلیم و ارشاد پرداخت، و در نزدیکی خانه‌ی خود خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌ای برای طلاب بنا کرد. در ۵۰۴ هق، که ابوالحسن کیای هراسی طبری (kiāye harrāsie tabari)، همشاگردی غزالی و مدرس مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، وفات یافت، بار دیگر از غزالی طلب کردند که به تدریس در نظامیه‌ی بغداد بپردازد، ولی او به شدت از قبول این امر امتناع ورزید. نامه‌ای که غزالی در باره‌ی امتناع از تدریس به ضیاءالملک احمد ابن خواجه نظام‌الملک، وزیر محمد ابن ملکشاه سلجوقی، نوشته است در دست است. غزالی بامداد روز دوشنبه‌ی ۱۴ جمادی الثانی سال ۵۰۵ هق در طابران طوس وفات یافت، و همانجا مدفون شد. غزالی فرزند پسر نداشت، و از او دخترانی باقی ماندند.

۲- عقاید غزالی. چنانکه از شرح حال غزالی دیده میشود، او تا سال ۴۸۸ هق، که ح ۳۸ سال داشت، از فقهای معروف فقه شافعی در زمان خود بوده است، و شهرت او در تدریس و مباحثه و مناظره با علما و غلبه بر آنان سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته بوده است. از آن سال ناگهان دوچار بحرانی روحی میگردد، و میل به انزوا و خلوت و دوری از مقامات دنیوی و شهرت و جاه‌طلبی در او قوت میگیرد، و با خواندن کتب تصوف، میل شدید به عرفان و تصوف پیدا میکند، و پشت پا به تدریس میزند، و برای اینکه بهتر بتواند در خلوت مشغول ریاضت و تزکیه‌ی نفس گردد، از بغداد خارج میشود، و به دمشق و بیت المقدس میرود، و کتاب احیاء علوم الدین را که، از بزرگترین کتب اخلاق عرفانی و تصوف است، تألیف میکند. بنا بر این، غزالی تا سال ۴۸۸ هق عالم و مفتی و فقیه و مدرس است، و از آن به بعد عارف و صوفی و زاهد و متفکر است، و از مناظره و بحث و جدل بیزار و به عبادت و تفکر و ارشاد اخلاقی راغب است.

غزالی در فقه به مذهب شافعی و در اصول دین به مذهب اشعری بود. ولی این هر دو علم را از روی استدلال و اجتهاد شخصی میدانست نه به تقلید صرف. در کتاب تهافت الفلاسفه بر تعالیم فلاسفه و مخصوصاً مشائین تاخت، و عقاید ایشان را در ازلی و ابدی بودن عالم، و وجود بسیط بودن خداوند، و اعتقاد به افلاک، و مجرد بودن نفس انسان رد کرد، و در سه مسئله آنان را تکفیر کرد، اول در عقیده‌ی آنان به قدیم بودن عالم (جهان را آغازی نیست)؛ دوم عالم نبودن خداوند به جزئیات (فلاسفه میگویند خداوند تنها به کلیات عالم است و علم او نمیتواند به جزئیات تعلق گیرد، زیرا جزئیات حوادث متغیر و متجدد این عالمند، و علم به آن هم باید متغیر و متجدد باشد، و چون علم خداوند عین ذات اوست، لازم میآید که ذات خداوند محل تغییر و حوادث باشد و این محال است)؛ سوم انکار معاد جسمانی.

غزالی با اسماعیلیه و باطنیه نیز مخالف بود، و در رد ایشان کتاب نوشت. در اخلاق چنانکه گفتیم پیرو اهل تصوف بود. در کتاب المنقذ من الضلال شرح سیر معنوی خود و بدور انداختن تقلید را بیان میکند، و شرح میدهد که چگونه نخست در همه چیز شک کرد و پس از آن به اجتهاد و استدلال در پی وصول به حقیقت برآمد، و نخست از کلام شروع کرد و آن را کافی ندانست. آنگاه روی به فلسفه آورد، ولی متوجه شد که آن هم دردی را دوا نمیکند، و فلاسفه مخصوصاً در الاهیات دوچار اشتباهات هستند (کتاب تهافت الفلاسفه را به همین منظور نوشته است). پس روی به مذهب باطنیان آورد و آن را هم باطل دانست (کتابهای المستظهری، حجة الحق، و القسطاس المستقیم را در رد باطنیان نوشت)، و پس از این سه مرحله بود که روی به تصوف آورد، و مؤلفات این طایفه را مانند قوت القلوب و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنید بغدادی و بایزید بسطامی خواند، و تحت تأثیر آن قرار گرفت، و عملا نیز از علائق دنیوی جاه و مقام بگسست، و به خلوت و عبادت و ارشاد معنوی طالبان پرداخت.

۳- تألیفات غزالی. غزالی در نامه‌ای فارسی که به فرمانروای سلجوقی (سلطان محمد سلجوقی یا سلطان سنجر) نوشته است میگوید که در ۵۳-سالگی نزدیک به ۷۰ کتاب در علوم دین تصنیف کرده است، ولی بعضی عده‌ی تألیفات او را تا ۲۰۰ و حتی ۴۰۰ هم نوشته‌اند. مشهورترین تألیفات او کتاب احیاء علوم الدین یا احیاء العلوم است، که از مهمترین کتب عالم اسلام است، و در اخلاق و تصوف و مسائل دینی است، و مکرر به طبع رسیده است. بعضی از تألیفات دیگرش عبارتند از المستصفی (al.mostasfā)، در علم اصول فقه، که از کتب بسیار معتبر این فن به شمار میرود؛ کتاب کیمیای سعادت، به فارسی، که در اخلاق و تصوف و مسائل دینی است، و از شاهکارهای نثر فارسی است؛ مقاصد الفلاسفه، که مقدمه‌ای است بر تهافت الفلاسفه (کتاب مقاصد الفلاسفه تقریباً همان مطالب دانشنامه‌ی علائی ابن سینا است)؛ تهافت الفلاسفه، که از کتب بسیار مشهور در عالم اسلام است، و سر و صدای زیادی برانگیخته است، و ابن رشد، فیلسوف معروف مغربی، کتاب تهافت التهافت را در رد آن نوشته است؛ نصیحة الملوک، به فارسی، در حکمت عملی و اخلاق؛ کتاب الوسیط (al.vasit)، از کتب بسیار معتبر در فقه شافعی؛ کتاب الوجیز (al.vajiz)، که باز از جمله‌ی کتب معتبر در فقه شافعی است، و در باره‌ی آن گفته‌اند که اگر غزالی دعوی نبوت میکرد در معجزه‌اش کتاب الوجیز کافی بود؛ کتاب معیار العلم، در منطق؛ کتاب المنقذ من الضلال، که غزالی در آن شرح حال و سیر معنوی خود را ذکر میکند؛ کتاب المنخول (al.manxul) در علم اصول. تألیفات غزالی چنانکه گفتیم خیلی زیاد است، و بعضی کتب هم به او نسبت داده‌اند که صحیح نیست.

غزالی، احمد (qazzāli, qazāli) [ابوالفتوح احمد ابن محمد]، فت ۵۲۰ هق، از فقهاء و زهاد و عرفای معروف عصر خویش، که بیشتر به زهد و تصوف و وعظ اشتهار یافته است، برادر کوچک امام محمد غزالی. شیخ طریقت او ابوبکر نَسّاج است، که شیخ امام غزالی نیز بوده است. از شاگردان او در تصوف شیخ ابوالفضل بغدادی، عین‌القضاة همدانی، ← ابوالنجیب سهروردی، و سنائی غزنوی بوده‌اند. پس از کناره‌گیری امام محمد غزالی از تدریس در نظامیه‌ی بغداد، احمد غزالی مدتی به نیابت از او تدریس میکرده است. صاعد ابن فارس لبانی (sā'ede 'bne fārese labbāni) مواعظ او را در بغداد در ۸۳ مجلس جمع کرده و در دو مجلد ترتیب داده بوده است، و ابن الجوزی بعضی از آن مجالس را نقل کرده است. از تألیفات او سوانح العشاق است. از آثار دیگرش لباب الاحیاء (خلاصه‌ای از کتاب احیاء علوم الدین برادرش)، کتاب الذخیره فی علم البصیره، کتاب موسیقی و سماع بوارق الإلماع فی الرد علی من یُحَرِّم السَّماع (در تجویز موسیقی و سماع)، و کتاب التجرید فی کلمة التوحید است. وفاتش در ۵۲۰ هق در قزوین اتفاق افتاد، و بعضی هم تاریخ وفاتش را ۵۲۷، ۵۱۷، ۵۱۹، و یا ۵۰۴ نوشته‌اند. احمد غزالی به فارسی و عربی شعر میگفته است.

غزالی، امام محمد: ← غزالی.

غزالی مشهدی (qazālie mashadi)، ح ۹۳۶-۲۷ رجب ۹۸۰ هق، شاعر پارسی‌گوی ایرانی. غزالی در نتیجه‌ی تهمتهائی که به عقاید وی وارد ساختند، در زمان شاه طهماسب I صفوی، از ایران به هند گریخت، و به خدمت علیقلی خان مشهور به خان زمان، حاکم جونپور و یکی از سرداران اکبر پیوست. بعد از ۹۷۴ هق، به دربار اکبر راه یافت، و مورد احترام آن پادشاه واقع شد، و لقب ملک‌الشعرائی یافت. در آنجا با فضلا و شعرای دربار اکبر، از جمله فیضی دکنی، مصاحب شد. عاقبت در احمدآباد گجرات درگذشت. کلیات دیوان او را از ۷۰٬۰۰۰ تا ۹۰٬۰۰۰ بیت گفته‌اند. از کلیات اشعارش، آثار الشباب، اسرار مکتوم، نقش بدیع، رشحات الحیات، و مرآت الکائنات است. غزالی مسلک عرفانی داشت و به سبک هندی شعر میسرود.

غزاة: ← غزوه.

غزل (qazal) [عربی، = سخنگوئی با زنان]، شعری از ۷ تا ۱۳ بیت، و گاه کمتر یا بیشتر، همه بر یک وزن، و یک قافیه در هر دو مصراع مطلع و همه‌ی مصراعهای دوم، که برای بیان احوال درونی گوینده و راز و نیازهای عاشقانه به کار میرود. صوفیان غزل را در بیان افکار عارفانه نیز به کار برده‌اند. بیتهای غزل، بر خلاف دیگر انواع شعر، بیشتر چنان است که با هم در معنی پیوستگی ندارند، یعنی هر یک در معنی تمام و مستقل از

دیگری است. بیتی را که بنای سرودن غزل برآن نهاده شده است، و نیز بهترین بیت غزل را، بیت الغزل (beyto 'l.qazal) خوانند.

غزل در زبان فارسی، با اینکه از دورهٔ شهید بلخی و رودکی وجود داشته و در آثار شاعران دوره‌های بعد به غزلهای این دو شاعر اشاراتی میرود، اما به طور مستقل از قرن ۵م هق شیوع و رواج مییابد، و پیش از این دوره، بیشتر تغزلهای آغاز قصاید است که به عنوان غزل تلقی میشد. غزل عاشقانهٔ فارسی از روزگار انوری ابیوردی تشخص بیشتری مییابد، و در روزگار سعدی به کمال خود میرسد. در کنار این نوع غزلها، کوشش شاعران عارف‌مشرب، گونهٔ دیگری از غزل به وجود میآورد که سرآغاز آن غزلهای سنائی است، و در دیوان عطار نیز ادامهٔ آن دیده میشود، و در غزلیات جلال‌الدین رومی به اوج میرسد. از قرن ۷م هق به بعد، در بعضی از شاعران مانند حافظ این دو گونهٔ غزل به یکدیگر میآمیزد، و حوزهٔ معانی غزلی از دایرهٔ عشق و عاشقی‌ـخواه عشق انسانی و خواه عشق الاهی‌ـوسعت بیشتری مییابد، و مجموعه‌ای از معانی زهدی و عرفانی و عشقی و فلسفی و اجتماعی، و حتی زندقه و الحاد هم، زمینهٔ معنوی غزلها را تشکیل میدهد. با اینهمه، رنگ عمومی شعرها همان عشق است و زمزمه‌های عاشقانه. در دورهٔ شاعران معروف به شعرای سبک هندی، غزل بیشتر معنی قالب و شکل به خود میگیرد، و در قالب خاص غزل، انواع مضامین و تخیلاتی که هیچ ارتباطی با معانی عشقی ندارد، عرضه میشود، به حدی که در دیوان بعضی از این شاعران ممکن است خواننده چندین شعر در قالب غزل بخواند که هیچ رنگی از عشق و معانی عشقی در آن دیده نشود. کلیّت و عدم تشخصی که معشوق در شعر فارسی داشته سبب شده که از قرن پنجم به بعد تفاوت آشکاری میان غزل مذکر (mozakkar) (غزلی که مخاطب و معشوق در آن مرد است) و غزل مؤنث (mo'annas) (غزلی که معشوق و مخاطب در آن زن است) دیده نشود، ولی تمایل به غزل مذکر از نخستین ادوار شعر فارسی به خوبی آشکار است، و اغلب تغزلهای فرخی سیستانی و دیگر شاعران قصیده‌سرای از مقولهٔ غزل مذکر به شمار میرود. نفوذ ترکان سپاهی در جامعهٔ قرون ۴م، ۵م، و ۶م هق یکی از عوامل شیوع غزلهای مذکر در ادب فارسی است، و احتمالاً تأثیر همین ترکان سپاهی است که در شعر عاشقانهٔ فارسی (اعم از غزل مذکر و غزل مؤنث) مجموعه‌ای از تصاویر جنگی و رزمی مانند "تیر مژگان"، "کمند گیسو"، و "کمان ابرو" را به وجود آورده است.

غزل غزلها: ← غزلهای سلیمان.

غزل مذکر: ← غزل.

غزل مؤنث: ← غزل.

غزلهای سلیمان[1] (qazalhāye soleymān) یا **غزل غزلها**[2] (qazale)، کتابی از عهق که به صورت اشعار عاشقانه نوشته شده، و تألیف آن به سلیمان منسوب است. بسیاری از منتقدین آنرا از قرن ۳م قم میدانند. غزل غزلها به زیبائی و لطافت معروفست، ولی حفظ آن در شریعت یهود و مسیحی بدین عنوان است که این کتاب، به تمثیل و استعاره، محبت خدا را نسبت به قوم اسرائیل یا کلیسا یا نسبت به کسانی که خدا را دوست میدارند بیان میکند.

غزلیات (qazaliyyāt)، مجموع غزلهائی که شاعری سروده است؛ مانند غزلیات سعدی.

غزلیات قدیم، عنوان قسمت چهارم از غزلیات سعدی. قسمتهای دیگر عبارتند از طیبات، بدایع، و خواتیم.

غزنویان (qaznaviān)، سلسله‌ای (یا دو سلسله) از پادشاهان ترک‌نژاد در قرون ۴م-۶م هق، که چون مرکز دولت آنها غالباً شهر غزنه بوده است بدین عنوان معروف شده است (شجره‌نامه را در ص۱۸۵۸ ملاحظه کنید). یکی از این دو سلسله سلسلهٔ غزنویان آل البتکین است، و دیگری غزنویان آل ناصر، که سلسلهٔ غزنوی مشهور است، و عنوان غزنوی و غزنویان به طور مطلق ناظر به این سلسله میباشد، و این مقاله، ازقسمت II به بعد، در باب همین سلسله است.

در مقالهٔ حاضر رؤوس مطالب راجع به تاریخ غزنویان میآید. برای کسب اطلاع بیشتر باید به مقالات جداگانه در کتاب حاضر در باب فرمانروایان سلسله و بزرگان عهد غزنوی رجوع کرد. برای تسهیل ارجاع، مقالهٔ حاضر به شرح ذیل تقسیم شده است:

I_ غزنویان آل البتکین
II_ سلسلهٔ غزنویان آل ناصر (تأسیس)
III_ تاریخچهٔ سلطنت غزنویان آل ناصر
IV_ تمدن عهد غزنوی
V_ مشکلات تاریخی.

I_ غزنویان آل البتکین. یکی از امرای عهد سامانی به نام البتکین (فت ۳۵۲ هق)، به سبب اینکه با منصور I سامانی اختلاف یافت، به جانب غزنه رفت، و آنجا را از دست امیر محلی آن، لاویک، خارج ساخت، و مستقلاً به حکومت نشست، و بدین گونه، سلسلهٔ غزنویان آل البتکین را تأسیس کرد. بعد از وی، به ترتیب اسحاق ابن البتکین، بلکاتکین، و پیری‌تکین امارت یافتند، اما هیچ یک نتوانستند در مقابل سامانیان قدرت و استقلالی بهم‌رسانند.

II_ تأسیس سلسلهٔ غزنویان آل ناصر (یا آل سبکتکین). این سلسله از نام مؤسس خود ناصرالدین سبکتکین نام گرفته است، که از امرای عهد سامانی و داماد البتکین بود، و با استفاده از ضعف پیری‌تکین، به یاری امرای همدست خود، پیری‌تکین را معزول کرد، و خود به امارت غزنه نشست (۳۶۶ هق)، و بدین گونه سلسلهٔ غزنویان آل ناصر (یا آل سبکتکین) را تأسیس کرد، که حد ۲ قرن (۳۶۶-۵۸۳ هق) بر ایران شرقی و افغانستان کنونی و قسمتی از هند استیلا داشتند، و سرانجام قلمرو آنان به قسمتی از پنجاب محدود شد. سبکتکین قسمتی از پنجاب را گرفت، و بر بلوچستان شمالی، غور، زابلستان، و طخارستان مستولی شد.

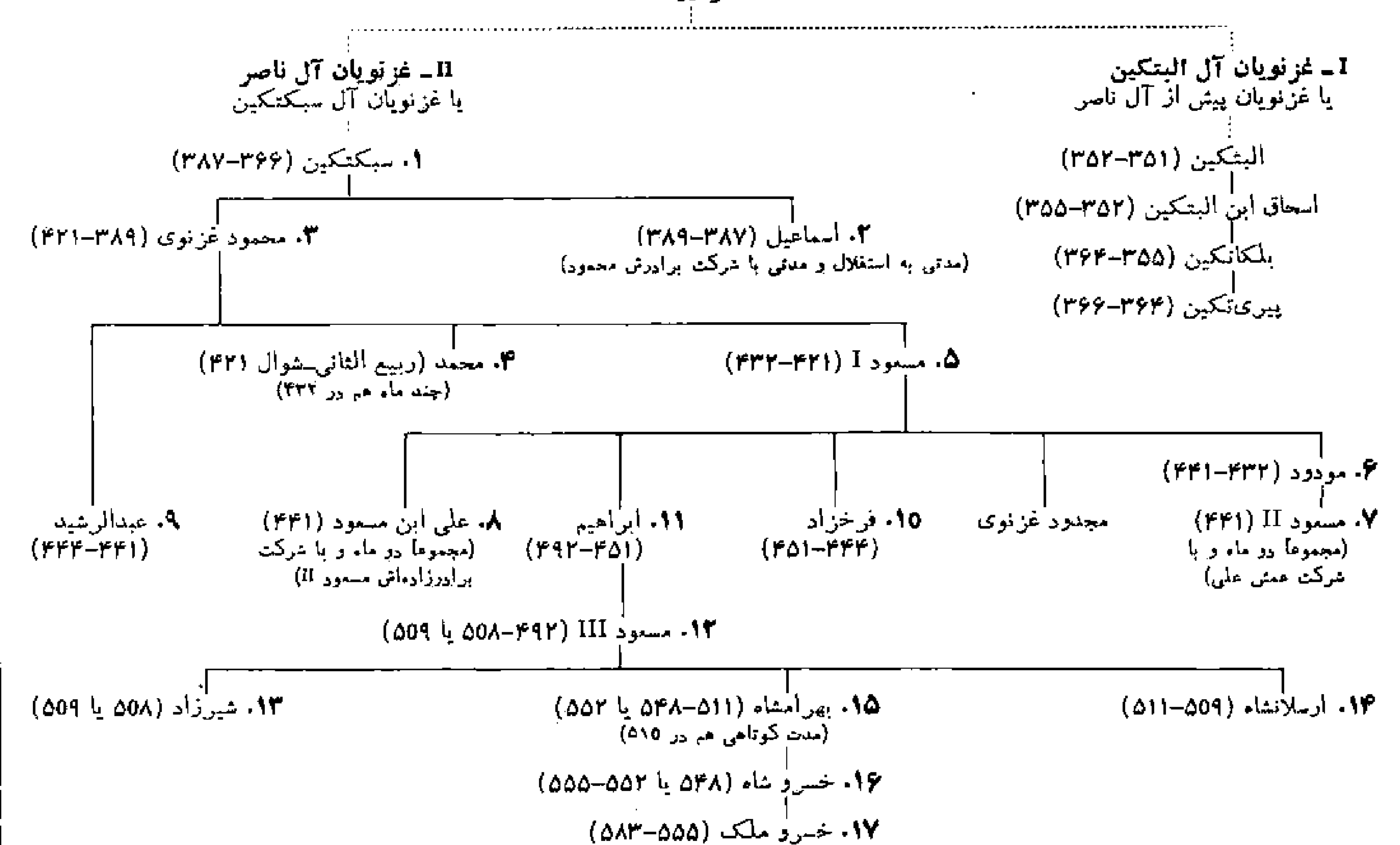
III_ تاریخچهٔ سلطنت غزنویان آل ناصر. دولت غزنویان در عهد سلطنت (۳۸۹-۴۲۱ هق) سلطان محمود غزنوی، پسر سبکتکین، به اوج قدرت و عظمت رسید. محمود برادر خود اسماعیل غزنوی را که، بر طبق وصیت سبکتکین، جانشین پدر بود، عزل کرد، و خود به استقلال به سلطنت نشست. سلطان محمود غزنوی بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی و یکی از بزرگترین فاتحین مسلمان است. از لحاظ سیاسی، جلوس وی مصادف با زوال قدرت سامانیان بود، از اینرو، وی توانست با ایلک‌خانیان، که دولت سامانیان را در ماوراء النهر برانداخته بودند، سازش کند، و به موجب موافقتنامه‌ای، قلمرو سامانیان را بین خود و ایشان تقسیم نماید. دوران عظمت دولت شیعی آل بویه نیز سپری شده بود، و قلمرو آن دولت چندین بار مورد حملهٔ سلطان محمود قرار گرفت، و این حملات خود خدمتی بود به قادر، خلیفهٔ عباسی، که محمود با وی اتحاد اسمی داشت. سلطان محمود چندین بار به هند لشکر کشید. حدود امپراطوری وسیع وی در قسمت V از مقالهٔ محمود غزنوی آمده است.

پس از مرگ محمود پسرش محمد غزنوی به سلطنت نشست، اما پس از چند ماه، با مخالفت برادرش مسعود (← مسعود I غزنوی)، که در زمان پدر حکومت اصفهان و ری داشت، مواجه شد، و از سلطنت خلع گردید، و به زندان افتاد. مسعود مردی خودرأی و جنگجو اما شرابخواره و فاقد استعدادهای سیاسی پدر بود؛ فتوحات محمود را در هند تعقیب کرد، و در استیصال آل بویه کوشید. در سلطنت وی، سلاجقه به تدریج از جیحون گذشتند، و رو به خراسان نهادند، و بالاخره بر آنجا مستولی شدند (۴۲۹ هق)، و در رمضان ۴۳۱ هق، در جنگ دنداناقان، سلطان مسعود را شکستی سخت دادند، و متصرفات وی را در خاک ایران مالک شدند. مسعود، در راه عزیمت (۴۳۲ هق) به هند، به توطئهٔ لشکریانش، که طمع در مال وی کرده بودند، مقید و محبوس شد، و چندی بعد در زندان به قتل رسید. پس از وی، محمد غزنوی به کوشش لشکریان شورشی مسعود چند ماه سلطنت کرد، ولی مودود غزنوی او را به قتل رسانید (۴۳۲ هق)، و خود به سلطنت نشست. بعد از مرگ (۲۰ رجب ۴۴۱ هق) مودود، منازعات خونینی بین مدعیان جانشینی وی درگرفت که سبب ضعف دولت غزنوی شد. سرانجام، پس از فتنه‌هائی که امرا و سرداران غزنوی برای تحکیم موقعیت خود برپا کردند، محمد ابن مودود، مشهور به مسعود II غزنوی را، که طفلی ۶ساله بود، به سلطنت برداشتند، اما سلطنت وی دوامی نیافت، و پس از چند روز، علی ابن مسعود غزنوی شریک وی در سلطنت گردید. این سلطنت مشترک جمعاً دو ماه به طول انجامید، و سپس عبدالرشید غزنوی هر دو را خلع کرده خود به سلطنت نشست (رمضان ۴۴۱ هق). عبدالرشید در دورهٔ سلطنت خود با همسایگان به مدارا زیست، اما موفق به تثبیت اوضاع داخلی نشد، و سرانجام طغرل کافرنعمت، از غلامان سلطان مسعود غزنوی، او را فرو گرفته به قتل آورد (۴۴۴ هق)، و چند ماهی سلطنت را غصب کرد، اما دورهٔ اقتدار وی نیز طولی نکشید، و در همان سال، یکی از سرداران عبدالرشید غزنوی به نام نوشتکین سلاحدار (nuštakine selāhdār)، به

(1)Song of Solomon (2)Song of Songs

شجره‌ی غزنویان

همه‌ی سنوات هجری قمری و نشان‌دهنده‌ی دوره‌ی فرمانروائی است. برای اطلاع بیشتر، مقالات جداگانه در کتاب حاضر ملاحظه شود. با توجه به آخرین بند مقاله‌ی غزنویان، در باب اختلاف روایات در تاریخ جلوس و وفات بعضی از شاهان این سلسله، و نیز با توجه به این جدول و سنوات مذکور در آن، در سطر سوم مقاله‌ی ابراهیم غزنوی لفظ دهمین حذف شود. در مقاله‌ی بهرامشاه غزنوی تاریخ وفات وی به ۵۴۸ یا ۵۵۲ هق، در مقاله‌ی ابوالفضل بیهقی تاریخ سلطنت مسعود غزنوی به (۴۲۱-۳۲ هق)، و تاریخ سلطنت عبدالرشید غزنوی به (۴۴۱-۴۴ هق)، در مقاله‌ی پیری‌تکین عبارت "(شعبان ۳۶۶-۳۶۷ هق)" به (شعبان ۳۶۶ هق)، و در مقاله‌ی خسرو شاه غزنوی تاریخ جلوس وی به ۵۴۸ یا ۵۵۲ هق اصلاح شود.



کومک ترکی دیگر، او را بکشت، و فرخزاد غزنوی را که طغرل در بند کرده بود آزاد نموده بر تخت نشاند. پس از وفات (صفر ۴۵۱ هق) فرخزاد، برادرش ابراهیم غزنوی جانشین وی شد. ابراهیم با سلاجقه پیمان صلح بست، و به موجب آن پیمان، ختلان، چغانیان، و قبادیان را به آنها واگذار کرد، و سپس با فراغ بال به توسعه‌ی متصرفات دولت غزنوی در هند پرداخت، و نفوذ از دست‌رفته‌ی آن دولت را در پنجاب برقرار کرد، و حکومت لاهور را به پسر خود سیف‌الدوله محمود غزنوی داد (۴۶۹ هق)، اما، چون سیف الدوله در صدد خلع قدرت از پدر برآمد، مقید و محبوس گشت. ابراهیم در شوال ۴۹۲ هق درگذشت، و پسرش مسعود III غزنوی به جای وی نشست. مسعود رشته‌های مودت با سلاجقه را حفظ کرد، و تا زمان مرگ (۵۰۸ یا ۵۰۹ هق) در صلح و آرامش زیست.

پس از مرگ مسعود III غزنوی، جنگ و برادرکشی بین سه تن از پسران او بر سر سلطنت درگرفت (← شیرزاد غزنوی؛ ارسلانشاه غزنوی؛ بهرامشاه غزنوی). در زمان بهرامشاه، کشمکش سختی بین وی و غوریان (← آل شنسب) روی داد، و سرانجام علاءالدین جهانسوز غزنه را گرفت و به آتش کشاند. بعد از بهرامشاه، پسرش خسرو شاه غزنوی به تخت نشست (۵۵۲ هق)، و پس از مرگ (۵۵۵ هق) خسرو شاه، پسرش خسرو ملک غزنوی پادشاهی یافت، اما وی پادشاهی بیکفایت بود، و سرانجام از معزالدین محمد سام غوری شکست یافت، و سلسله‌ی غزنوی منقرض شد (۵۸۳ هق).

IV ـ تمدن عهد غزنوی. از سیماهای عمده‌ی تمدن غزنوی شکوفائی ادب پارسی در عهد این دولت است، که یکی از پربارترین ادوار تاریخ ادبیات ایران میباشد. در دوره‌ی اول از تاریخ این سلسله، یعنی از بدو تأسیس آن تا پایان سلطنت سلطان مسعود I غزنوی در ۴۳۲ هق، شعرای نامداری برآمده‌اند که هر یک رکن رکینی از کاخ باعظمت شعر فارسی بشمارند؛ از این جمله اند فردوسی، و سه نماینده‌ی بزرگ سبک خراسانی (← سبک، در ادبیات) یعنی عنصری، فرخی، و منوچهری. شاهان غزنوی، با ثروت هنگفت خود، غالباً برای ارضای میل خودخواهی و جاودانه کردن نام خویش، مشوق و حامی شعرا بودند و، با اعطای صله‌های گران به شعرائی که عمدةً در پی نام و نان بودند، مخصوصاً مدیحه‌سرائی را رونق فراوان دادند. سلطان محمود غزنوی در دادن صله‌های بیحساب نمونه بود، و به همین سبب بود که، بنا بر مشهور، ۴۰۰ شاعر در دربار وی گرد آمدند، و از این جمع، عنصری به حدی از ثروت و نعمت رسید که در باره‌ی او گفته‌اند، "آلات خوان از زر ساخت و دیگدان از نقره زد". اما دربار غزنوی از برکت وجود مردان علم چندان بهره‌ای نداشت، و محمود، که در جلب شعرا و دانشمندان با پادشاهان معاصر خود رقابت داشت، شعرا و علمای دیار مختلف را با مواعید نیکو و نوازشهای بسیار و در صورت لزوم با اعمال زور به درگاه خویش میخواند. در این باب در تاریخ بیهقی، ضمن شرح چگونگی انتقال افرادی از خاندان تبانیان به غزنه بنا به میل و اراده‌ی محمود، آمده است، که وی "دل در غزنین بسته بود، و هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا میفرستاد". نیز در چهار مقاله حکایتی است دال بر اینکه سلطان محمود غزنوی ابوعلی سینا، ابوسهل مسیحی، ابن الخمار، ابوریحان بیرونی، و ابونصر عراق را که، در دربار مأمونیان بودند، به دربار خویش طلبید، و از این جمع، ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی دعوت وی را نپذیرفتند. اگرچه این حکایت خالی از لغزشهای تاریخی نیست، نشان‌دهنده‌ی کوششی است که محمود، از راه رقابت، برای جلب دانشمندان داشت. به طور کلی، دربار غزنوی عنایت و اقبالی را که خاندانهای فرمانروایان کوچک ایرانی در قرن ۴م و نیمه‌ی اول قرن ۵م هق به علوم و فلسفه داشتند نداشت، و به همین سبب، دربار غزنوی از چهره‌های درخشان علمی و فلسفی خالی بود.

سلطان مسعود I غزنوی، مانند پدرش محمود، در حمایت از اهل ادب کوشا بود، و به قول ابوالفضل بیهقی، کاتب فاضل و مورخ دقیق عهد مسعود، که تاریخ وی منبع مهمی از اطلاعات سیاسی و فرهنگی و اصول کشورداری در دوران مسعود است، "این خداوند شعر میخواست، و بس آن صلتهای شگرف میفرمود". بعد از محمود و مسعود نیز پادشاهانی از این سلسله حامی علم و ادب بودند، و از این میان بهرامشاه غزنوی را باید نام برد که نصرالله منشی کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی را در عهد او ترجمه و به نام وی کرد.

دیگر از سیماهای عمده‌ی عهد غزنوی تعصب مذهبی رایج در قلمرو سلاطین غزنوی بود، که عمدةً از تعصب ترکان غزنوی در مذهب تسنّن ناشی میشد (مثلا ← محمود غزنوی، قسمت ۷). عدم اقبال سلطان محمود به فردوسی نیز ظاهراً ناشی از این بود که این شاعر گرانمایه را مردی رافضی و معتزلی‌مذهب به وی معرفی کرده بودند. کار سختگیری ترکان غزنوی نسبت به کسانی که مذهبی جز مذهب ایشان داشتند به جائی رسید که زمانی انتساب به مذهب باطنی وسیله‌ای برای شکنجه و قتل و مصادره‌ی اموال مردم شد، و چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است، حسنک را سلطان مسعود I غزنوی به جرم قرمطی بودن بر دار کرد. این تعصب دینی به کار تحقیقات و مطالعات علمی نیز صدمه زد، و دانشمندان بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی، که در دربار مأمونیان خوارزم بودند، از ترس تعصب محمود، به قسمتهای غربی ایران، که تحت حکومت سلسله‌های کوچک ایرانی عاری از تعصب و طرفدار دانش بود، فرار کردند. از آثار این تعصب دینی یکی هم نشر اسلام در قسمتهائی از شبه قاره‌ی هند بود از طریق لشکرکشیهای مکرر محمود به آنجا.

غزنویان در امر کشورداری مخصوصاً از سامانیان تقلید کردند و، به کومک دستیاران ایرانی خود، آیین مملکتداری و اصول اداری و سازمان نظامی و بنیادهای اجتماعی ایران را پذیرفتند. در سلطنت سلطان محمود غزنوی، غزنه به اوج رونق و آبادانی رسید، و این از آثار غنائم هنگفت و ثروتهای بیکرانی بود که محمود پس از فتوحات خود در هند به آن شهر میآورد. متأسفانه، از این پایتخت پرشکوه امروزه جز ویرانه‌ای بر جای نمانده است، و از گزارشهای وقایعنگاران چیزی جز این به دست نمیآید که معاصرین پادشاهان غزنوی از آراستگی کاخها و شکوه و جلال مهمانیهای تشریفاتی که در آنها صورت میگرفته، و از مجموعه‌های هنری که با فتح هند در آن کاخها جمع شده بود، دوچار شگفتی میشده‌اند. به طور کلی مجموعه‌ی آثار گوناگونی که از دوره‌ی غزنوی بر جا مانده است دلالت بر هنری دارد که در پناه غزنویان شکوفان گردید. آثار بناهای عظیمی از عهد غزنوی، از منارهای غزنه گرفته تا مقبره‌ی ارسلان جاذب در سنگ‌بست، به دست آمده است. ویرانه‌های لشکری‌بازار در محل اردوی محمود در حومه‌ی بست، که جایگاه مقبول محمود بوده است، نیز مجموعه‌ای است از آثار معماری عصر غزنوی. اهمیت آثار مکشوفه در لشکری‌بازار مخصوصاً از این جهت است که این آثار نموداری از هنرهای تجملی آن دوره است، و از آن میان، هنر کاشیسازی بیش از همه جلب توجه میکند.

۷ ـ مشکلات تاریخی. نکته‌ای که در تاریخ سلسله‌ی غزنویان باید مورد توجه باشد، اختلاف اخبار و روایات در باره‌ی آغاز و انجام این دولت است، چنانکه در تاریخ گزیده عمر این دولت با مرگ (۵۵۵ هق) خسرو شاه غزنوی پایان میگیرد، و حال آنکه، بنا به قول صاحب طبقات ناصری، پس از وی پسرش خسرو ملک غزنوی در لاهور به تخت مینشیند، و با فتح (۵۸۳ هق) لاهور به دست معزالدین محمد سام، و سپس قتل (۵۹۸ هق) خسرو ملک، سلسله‌ی غزنویان منقرض میشود. حتی صاحب طبقات ناصری، که از مآخذ مهم تاریخ غزنویان است، از شیرزاد غزنوی، که به قول تاریخ گزیده بعد از مسعود III غزنوی حدود یک سال سلطنت کرده است، اصلا اسم نبرده است. همچنین است اختلاف اقوال در باب تاریخ جلوس یا وفات بعضی از شاهان این سلسله، مثلا تاریخ مرگ بهرامشاه غزنوی را در مآخذ مختلف ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، و ۵۵۲ هق، و تاریخ قتل خسرو ملک غزنوی، آخرین پادشاه سلسله‌ی غزنویان را، ۵۸۷ هق، "احتمالا در اواخر ۵۸۵ هق"، و نیز ۵۹۸ هق ضبط کرده‌اند.

غزنویان آل البتکین: ← غزنویان.
غزنویان آل سبکتکین: ← غزنویان.
غزنویان آل ناصر: ← غزنویان.

غزنه (qazna) یا **غزنین** (qaznin) یا **غزنی** (qazni)، شهر (جه ح ۲۵٬۰۰۰)، مرکز حکومت اعلائی به همین نام، ش افغانستان، واقع بر آب‌پخشان دو رود ارغنداب (arqandāb) و ترنک (tarnak). به فاصله‌ی ۱۴۵کیلومتری ج‌غ کابل واقست.

صورت اصلی نام آن ظاهراً گنزک (ganzak) بوده است، و شهر از ادوار پیش از اسلام شهر معتبر ناحیه‌ی زابلستان بوده. ظاهراً قدیمترین ذکری که از این شهر رفته است از قرن ۲م بم در آثار بطلمیوس است. آیین بودا در این ناحیه راه داشته است، زیرا در کاوشهای اخیر، اماکن و بسیاری مجسمه‌های بودا کشف شده است. تاریخ شهر در سه قرن اول بعد از اسلام روشن نیست. در اواخر قرن ۳م هق یعقوب لیث و عمرو لیث به غزنه و کابل رسیدند. از قرن ۴م هق به بعد، که غزنه کمابیش تابع سامانیان شد، تاریخ آن نسبةً روشن است. در ۳۵۱ هق البتکین در آنجا مستقر شد، در ۳۶۶ هق سبکتکین در غزنه به قدرت رسید، و سلسله‌ی غزنویان آل ناصر را تأسیس نمود. در عهد این سلسله، غزنه به اوج رونق خود رسید، و پایتخت امپراطوری وسیعی گردید. بعد از اینکه غزنویان سرزمینهای غربی خود را از دست دادند، غزنه و لاهور دو مرکز عمده‌ی آنها شد. در نیمه‌ی اول قرن ۶م هق سپاهیان سلجوقی دو بار غزنه را اشغال کردند (۵۱۰ یا ۵۱۱ و ۵۲۹ هق)، ولی بلای سختی که این شهر بدان گرفتار شد تاراج و ویرانی آن به دست علاءالدین جهانسوز بود در عهد سلطنت بهرامشاه غزنوی. عاقبت در ۵۵۸ هق غزنه بکلی از دست غزنویان خارج شد، و مدتی تحت اشغال گروهی از غزان درآمد، و سپس به آل شنسب (غوریان) منتقل شد، و پایتخت معزالدین محمد سام گردید. پس از مرگ معزالدین، به دست تاج‌الدین یلدز افتاد، و در ۶۱۲ هق به خوارزمشاهیان منتقل شد؛ اما حکومت خوارزمشاه جلال‌الدین منکبرنی در غزنه دیری نپایید، و در ۶۱۸ هق که چنگیز شهر را تاراج کرد، وی از آنجا گریخت، و دوره‌ی رونق غزنه به پایان رسید. امیر تیمور آنرا به نوه‌ی خود پیر محمد جهانگیر بخشید (۸۰۴ هق). در ۹۱۰ هق ظهیرالدین محمد بابر غزنه را تسخیر کرد. نادر شاه، یک سال پیش از فتح کابل و حرکت به سوی دهلی، آنرا تصرف نمود. مقبره‌ی سلطان محمود غزنوی و مناره‌های مجاور آن (از آثار مسعود III و بهرامشاه غزنوی) از آثار تاریخی شهر است.

غزنی: ← غزنه.
غزنین: ← غزنه.
غزو: ← غزوه.
غزوات، جمع غزوه، ← غزوه.

غزوه (qazva) یا **غزو** (qazv)، تاخت بر دشمن، مخصوصاً برای گرفتن غنیمت. در اصطلاح سیره‌نویسان (نویسندگان شرح حال حضرت محمد)، غزوه به سفر جنگیی که خود حضرت رسول در آن شرکت میکرد گفته شده است. سفرهای جنگیی که خود آن حضرت در آن شرکت نداشت سریه (sariyye) یا بعث (ba's) خوانده میشد. برای غزوات پیغمبر اسلام ← محمد.

در اصطلاح ادوار متأخرتر از دوره‌ی حضرت رسول جنگ با کفار را غزاة (qazāt) میگفتند، و جنگجویانی را که به جنگ کفار میرفتند غازی میخواندند. بسیاری از امرا و سلاطین، به جهت سفرهای جنگی به خاک کفار، لقب غازی یافته‌اند؛ از آن جمله است سلطان محمود غزنوی به خاطر جنگ با هندیان. کتبی را که در شرح غزوات حضرت رسول تألیف شده است مغازی (maqāzi) میخوانند.

غزوة الغابه: ← ذی قرد.
غزوه‌ی بدر اولی: ← محمد، قسمت ۲۳.

غزه[1] (qazza)، شهر (جه ح 100'000)، لش مصر، به فاصله‌ی ۴کیلومتری دریای مدیترانه. از شهرهای باستانی فلسطین، و در ۸۰کیلومتری ج‌غ اورشلیم واقست. غزه عمدةً به سبب موقعیت تجارتی و سوق الجیشی خود از ایام باستانی تا کنون تاریخ پیوسته‌ای داشته است. تحوطمس III آنرا پایگاه لشکرکشی (ح ۱۴۸۰ قم) خود به سوریه قرار داد. در ح ۱۲۰۰ قم فلسطیان به فلسطین درآمدند، و غزه یکی از پنج شهر عمده‌ی آنان گردید. شمشون، پهلوان یهود، معبد غزه را بر سر خود و دشمنانش خراب کرد. پس از آنکه به دست یهودیان افتاد ویران گردید، ولی بعدها دوباره آباد شد. در ۳۳۲ قم، اسکندر مقدونی آنرا از ایران گرفت. در دوره‌ی رومیان از مراکز مسیحیت گردید. در ح ۵۰۰ بم مدرسه‌ی ادبیات معروفی در آنجا دایر بود.

در زمان محمد ص، غزه شهری پررونق بود. بنا بر روایات اسلامی، مقبره‌ی هاشم ابن عبد مناف، جد پیغمبر، درین شهر است (ازینرو آنرا غزه‌ی هاشم نیز میخواندند). لشکریان اسلام در زمان ابوبکر آنرا مسخر کردند. امام شافعی نیز درین شهر تولد یافت (۱۵۰ هق). در جنگهای صلیبی، شهسواران پرستشگاه کلیسای قدیس یوحنا

(1) Gaza

را در آنجا بنا نهادند، که اینک مسجدی در محل آن قرار دارد. در ۱۱۷۵ صلاح‌الدین ایوبی شهر را غارت کرد، و در ۱۱۸۷ به تصرف آورد. ریشار شیردل چندی آنرا پس گرفت ولی سرانجام به دست مسلمین افتاد. ترکان در ۱۵۱۷ و ناپلئون در ۱۷۹۹ آنرا گرفتند. پس از جج I، در جزء فلسطین، تحت قیمومت بریتانیا درآمد. در ۱۹۴۸، در جنگ اعراب با اسرائیل، لشکریان مصر اشغالش کردند. در طی موافقتنامهٔ فوریهٔ ۱۹۴۹ مصر و اسرائیل، استیلای نظامی مصر بر باریکهٔ غزه شناخته شد. **باریکهٔ غزه** (ح ۳۸۵ کمم؛ جم ح ۲۵۱٬۹۶۰) سرزمین ساحلی مستطیل‌شکلی است در قسمت جغ ناحیهٔ فلسطین، که تحت حکومت مصر میباشد، و مهمترین شهر آن شهر غزه است. این ناحیه محل تصادمات مکرر بین نیروهای مصر و اسرائیل بوده. در ← پیکار سینا قوای اسرائیل آن را اشغال کردند. اکنون نیروی پلیس سازمان ملل عهده‌دار امنیت مرزی این ناحیه و حمایت از اردوهای عظیم پناهندگان عرب فلسطین است.

غزه، باریکهٔ: ← غزه، شهر.

غژغاو (qaĵ.qāv) [از کژگاو، = ابریشم‌گاو] یا **یاک**(۱) (yak، از تبتی)، (*Bos grunniens*) یا *Poephagus grunniens*، که مترادف آنست)، گاو درشت‌هیکل تبت و نواحی مرتفع مجاور آن در آسیای مرکزی. رنگ طبیعی آن قهوه‌ای مایل به سیاه است. ارتفاع شانهٔ آن به ح ۱٫۸ متر و وزنش به ح ۵۴۵ کگ میرسد. رنگ اقسام اهلی‌-



شدهٔ آن متفاوت و جثهٔ آنها کوچکتر است. موی پشت یاک کوتاه و نرم ولی موی سینه و پا و دم بلند و مجعد میباشد. یاک اهلی‌شده برای بارکشی به کار میرود، و گوشت و شیر آن مورد استفاده است. موی یاک برای آراستن علم به کار میرفت و گرانبها بود.

غساسنه: ← غسانیان.

غسان: ← غسانیان.

غسانیان (qassāniān) یا **غساسنه** (qasāsena) یا **آل جفنه**، قبیلهٔ عرب یمنی‌الاصل، که از عربستان جنوبی به جانب ل مهاجرت کردند، و عاقبت در مرزهای امپراطوری روم سکنی گزیدند (ح ۴۹۰)، و به مسیحیت گرویدند، و خراجگزار دولت روم شدند. غسانیان دولتی در سوریه تأسیس کردند، که با فتح سوریه به دست مسلمانان بکلی برافتاد.

به روایت نسبشناسان عرب، غسانیان شاخه‌ای از قبیلهٔ ازد بودند، که گویند، پس از شکستن سد مارب، یمن را رها کردند، و به مکه رفتند. بعدها شاخه‌ای از آنان به ریاست عمرو ابن عامر (amre 'bne āmer) به بادیة الشام رفتند، و گویند، به مناسبت آبی به نام غسان، که در کنار آن فرود آمدند، به غسانیان معروف شدند. عمرو ابن عامر مذکور را لقب مزیقیاء (mozayqiā') داده‌اند، که ظاهراً مأخوذ از آیهٔ و مزقناهم کل ممزق (va mazzaqnāhom kolla momazzaq) [= ایشان را بکلی پراکنده گردانیدیم. سورهٔ سبا ۱۸] میباشد. به روایت بعضی از مورخین، یکی از اعقاب عمرو، به نام ثعلبه (sa'laba)، بود که آنان را به سوریه رهنمون شد، و مؤسس سلسلهٔ غسانی را یکی از پسران عمرو به نام جفنه (jafna) شمرده‌اند، و به همین مناسبت خاندان غسانی به آل جفنه نیز معروفند. در سوریه، غسانیان مدتی خراجگزار شاخهٔ ضجاعمه (zajā'ema) از قبیلهٔ سلیح (salih) بودند، که خود از اتباع دولت روم بودند. عاقبت، غسانیان بر ضجاعمه غالب شدند، و جایگزین آنان گردیدند، و امپراطور بیزانس، آناستاسیوس (ānāstāsius) غلبهٔ آنان را به رسمیت شناخت (احتمالاً اواخر قرن ۵م). نخستین امیر تاریخی سلسلهٔ غسانی حارث ابن جبله است.

غسانیان در ۵۰۲-۵۰۳ متحدین جدید دولت روم (بیزانس) شدند، روابط آنان با رومیان مبتنی بر پیمانی بود که، بر طبق آن، از دولت روم اعانهٔ سالیانه میگرفتند، و متقابلاً، سواران جنگی به آن دولت میفرستادند. امرای غسانی ایالات مختلف را از دولت روم لقب فولارخوس (← فیلارک) داده بود، و فولارخوس بزرگ، که در جابیه مقر داشت، مورد احترام فراوان بود، و لقب پاتریکیوس (← پاتریسین) و حق بر سر نهادن تاج سلاطین تابعه را داشت. اگرچه غسانیها از بعضی جهات به آداب رومیان متخلق شدند، و سخت هواخواه مذهب وحدت طبیعت بودند، در باطن عرب بودند.

مهمترین وظایف سیاسی و نظامی غسانیها به عنوان متحد دولت بیزانس عبارت بود از: (۱) تأمین سرباز برای جنگهای آن دولت با دولت ایران؛ (۲) جنگیدن علیه ← ملوک لخمی طرفدار ایران، که در حیره حکومت داشتند؛ و (۳) جنگ با یهودیان حجاز. علاوه بر این، حمایت از منافع تجاری و سیاسی رومیان در طول جادهٔ بخور را نیز به عهده داشتند.

بزرگترین خدمت غسانیان به دولت روم در زمان امارت (۵۲۹-۶۹) حارث ابن جبله بود، که در دو جنگ رومیان با ایران در سلطنت (۵۲۷-۶۵) یوستی‌نیانوس I شرکت کرد، و در کالینیکوم با موفقیت جنگید (۵۳۱)، و در جنگ بلیزاریوس با دولت ایران خدمات شایان انجام داد. وی با ملوک لخمی نیز با موفقیت جنگید، و منذر، پادشاه حیره، را در واقعهٔ یوم حلیمه نزدیک قنسرین شکست داد (۵۵۴). پسرش، منذر، احتمالاً در واقعهٔ عین اباغ پیروز شد، و حیره را گرفت (۵۷۰) و سوزانید.

غسانیها در تاریخ ← مذهب وحدت طبیعت در شام نیز عامل عمده‌ای به شمار میآیند، و عمدةً به سبب مساعی حارث ابن جبله بود که کلیسای این مذهب، پس از یک دورهٔ فترت، احیا گردید، و حارث، به کومک تئودورا ملکهٔ بیزانس، که حامی مذهب وحدت طبیعت بود، انتصاب دو اسقف از یعاقبه را برای کلیسای مزبور عملی ساخت؛ یکی از این دو اسقف یعقوب برادیا است، که کلیسای وحدت طبیعت شام به نام وی به کلیسای یعقوبی (← یعاقبه) شهرت یافت. شاهان غسانی، خاصه حارث و پسرش منذر، در حمایت و اشاعهٔ این مذهب سعی بسیار کردند، هر چند که این خود مایهٔ تیرگی روابط آنان با امپراطوران ارتدوکس و سبب سقوط پادشاهی منذر و پسرش نعمان شد، در ح ۵۸۰، امپراطور (۵۷۸-۸۲) تیبریوس II امر به توقیف منذر داد؛ منذر را به قسطنطنیه آوردند، و حبس نظر کردند. در ۵۸۲ یا ۵۸۳، ماوریکیوس همین فرمان را در بارهٔ نعمان، که به اتفاق برادران خود به متصرفات روم میتاخت، صادر نمود.

پس از این وقایع، غسانیها پریشان شدند، و تحت ادارهٔ رؤسای متعدد درآمدند، که بعضی از آنها تابع ایران گردیدند، و بعضی دیگر تابع روم شدند. در واقع، مملکت غسانیها بعد از این حوادث منحل شد، و با تسخیر شام و فلسطین به وسیلهٔ خسرو پرویز و خارج شدن این دو مملکت از دست رومیها، قدرت غسانیان زایل گردید، و شیوخ محلی هر قبیله رئیس مستقل قسمت خود شدند. معلوم نیست که پس از استرداد ولایات شام به دست هرقل امارت غسانیها اعاده و احیا شد یا نه؛ اما، بنا بر روایات عرب، جبلة ابن الایهم، آخرین امیر خاندان غسانی، در واقعهٔ یرموک، همراه با رومیان، در برابر مسلمانان جنگیده و شکست خورده است. به هر حال، فتح شام به توسط مسلمین بساط غسانیها را بکلی برچید؛ عده‌ای از آنان به امپراطوری بیزانس مهاجرت کردند، و در آناطولی سکونت گزیدند؛ برخی اسلام آوردند، و در جامعهٔ جدید عرب منحل شدند؛ و سایرین، با حفظ دیانت مسیحی، در شام ماندند. امروزه بعضی از خاندانهای عرب مسیحی در شرق نزدیک (لبنان) مدعی انتساب به شعبهٔ اخیر غسانیها هستند.

غسانیها در ایجاد فرهنگ و مدنیت و معماری شام در قرن ۶م سهم عمده داشتند، و امرای آنها در احداث شهرها و بنای کلیساها و اماکن عمومی سعی فراوان میکردند. تمدن غسانی، در نتیجهٔ ارتباط مستقیم با روم شرقی، عالیتر از تمدن عرب، و عوامل عربی، سوری، و یونانی و رومی در آن به هم آمیخته بود. شکوه زندگی درباری غسانیها را شاعران نامداری چون لبید ابن ربیعه، حسان، و نابغهٔ ذبیانی در اشعار خود ستوده‌اند، و این اشعار مأخذی برای کسب اطلاع از زندگی ملوک غسانی و قسمتی از تاریخ غسانیها است.

غسانیها: ← غسانیان.

غسل (qosl)، در فقه، شستن بدن به ترتیب مخصوص برای پاک شدن از حدث اکبر. اگر پس از پاک کردن تمام بدن، هنگامی که قصد غسل میکنند، ابتدا سر و گردن و پس از آن هر یک از دو طرف راست و چپ را آب بریزند و بشویند غسل را **غسل ترتیبی** گویند، و اگر یکباره در آب فرو روند غسل را **غسل ارتماسی** (ertemāsi) نامند. غسل برای پاک شدن از جنابت و حیض (← خونریزی ماهانه) و مس میت و غیره واجب است، و همچنین است غسل دادن میت پیش از سپردن به خاک.

غسل ارتماسی: ← غسل.

غسل ترتیبی: ← غسل.

غشاء(۲) (qešā') یا **شامه** (šāme)، در زیستشناسی، هر لایه یا ورقهٔ نازک، نرم، و قابل انعطاف

---
(1)yak　(۲)membrane

از اصل حیوانی یا گیاهی. سطح محدودکنندهٔ پروتوپلاسم را غشاء خوانند (← یاخته). نیز ← غشاء نیمتراوا.

غشاء نیمتراوا[1] (qešā'e nim.tarāvā)، غشائی که مادهٔ حلال از آن میگذرد، ولی ذرات بعضی مواد حلشده یا **کولوئید** از آن نمیگذرند. بسیاری از غشاءهای طبیعی (مثلا دیوار سلولها) نیمتراوا هستند، و بعضی را میتوان مصنوعاً نیمتراوا کرد. ← اسمز.

غشقونیه (qašqunia)، نامی که اعراب، هنگام تسخیر اندلس، به سرزمین گاسکونها (جغ فرانسهٔ کنونی) داده بودند. صورت دیگر آن بشکونش (baškuneš) است. نیز ← باسک، ایالات.

غصب (qasb)، استیلا بر حق دیگری به "نحو عدوان" (یعنی با دانستن اینکه آن حق به دیگری تعلق دارد). غاصب (qāseb) به معنی غصبکننده است، و مغصوب (maqsub) به معنی غصبشده. "مورد غصب" ممکن است مال مشخص باشد، مانند خانه، و یا منفعت باشد، مثل میوهٔ باغ، و یا حق اختصاصی باشد، مانند حق عبور در ملک غیر (نیز ← حق انتفاع). غاصب مسئول هر عیب و نقصی است که در زمان تصرف به مال مغصوب وارد شده باشد، اگرچه نقص و عیب مستند به فعل غاصب نباشد. تصرف مال غیر بدون مجوّز نیز در حکم غصب و موجب ضمان قهری است، اگرچه غاصب نداند که آن مال به دیگری تعلق دارد؛ مانند اینکه کسی از اتومبیلی که مال غیر است، به تصور اینکه مال خودش میباشد، استفاده کند. احکام غصب در مواد ۳۰۸–۳۲۷ قانون مدنی ایران آمده است.

غصن اعظم: ← عباس افندی.

غضاره: ← غضایری رازی.

غضاری: ← غضایری رازی.

غضایری رازی (qazāyeric rāzi)، شهرت **ابوزید محمد ابن علی** (abu.zeyd)، متخلص به **غضایری**، فت ۴۲۶ هق، شاعر پارسیگوی ایرانی. بعضی تخلص شعری او را، به جای غضایری، غضاری گفتهاند، و از روی قیاس لغوی نیز باید غضاری صحیح باشد، زیرا غضاری منسوب است به غضاره، یعنی گِلی که از آن سفال سازند، و ظاهراً پدرش سفالگر و کاسهگر بوده است. اما خودش در شعر خود را غضایری خوانده است، و منوچهری در شعری او را غضاری گفته است، و شاید هر دو را به جهت ضرورت شعر و مناسبت وزن گفتهاند. کنیهٔ او را صاحب مجمع الفصحاء، به جای ابوزید، ابویزید گفته است.

غضایری در آغاز از مداحان امرای آخر دیلمیان بوده است، و بعد قصایدی به مناسبت فتوحات سلطان محمود از ری به غزنه میفرستاده و صلههای گران دریافت میکرده است، و از این جهت است که بعضی در بودن او در دربار غزنه تردید کردهاند. در قصیدهای که به مناسبت سپاسگزاری از عطایای محمود به غزنه فرستاده است، به بعضی از شعرای دربار محمود گوشهای زده است، و این معنی بر عنصری گران آمده، و این قصیده را جواب گفته و در آن نکتههائی بر قصیدهٔ غضایری گرفته است که اهل ادب آن را یکی از نخستین نقدهای ادبی در شعر فارسی میدانند. غضایری قصیدهای دیگر به همان وزن و قافیه در جواب عنصری گفته است و هر سه قصیده در مجمع الفصحاء ثبت است. دیوان شعر غضایری در دست نیست، و بعضی گفتهاند که دیوان او را عنصری در حضور خود او به آب شسته است. از اشعار او قطعهها و قصیدههائی در تذکرهها و جُنگها بر جای مانده است.

غضروف[2] (qozruf)، بافت پیوندی سادهای که یاختههای آن عموماً بیضیشکل یا کروی اند، و دور آنها را غلافی احاطه میکند. بین یاختههای غضروف مادهای است از نوع ژلاتین، موسوم به **کوندرین**. غضروف سطح مفصلها را میپوشاند، و همواری آن حرکت طبیعی مفاصل را ممکن میسازد.

در دو انتهای استخوانهای دراز بدن (مثلا استخوان بازو، ساعد، ران، و ساق پا) سطح غضروفی خاصی به نام اپیفیز[3] (epifiz) وجود دارد که، در دو طرف آن، سلولهای استخوانساز استخوان تازه میسازند، و حاصل فعالیت آنها رشد طولی استخوانها و، در نتیجه، رشد بدن است. این سطح غضروفی، معمولا ۴ تا ۵ سال بعد از شروع بلوغ، خود استخوانی میشود، و با از بین رفتن آن، رشد طولی بدن متوقف میگردد.

غضنفر حمدانی: ← حمدانیان.

غطفان (qatafān) [غطفان ابن سعد]، گروه وسیعی از قبایل عربستان شمالی، از بطن (← انساب) قیس ابن عیلان از عرب عدنانی (جدول ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود). دیار آنان بین کوههای حجاز و جبل شَمّر در نجد بوده است. قبایل غطفان منقسم به سه فخذ (← انساب) بزرگ بوده است: اشجع، عبس، و ذبیان (جدول ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود). در غزوهٔ خندق با محمد ص جنگیدند، عاقبت اسلام آوردند، ولی پس از رحلت پیغمبر، به اهل رده پیوستند، اما مغلوب شدند و دوباره اسلام پذیرفتند. پس از سقوط بنی امیه ذکر مهمی از آنان در میان نیست. عنترة ابن شداد و نابغهٔ ذبیانی مشهورترین شعرای متعلق به غطفان بودهاند.

غفار، قبیله: ← محمد، قسمت ۴۱.

غفاری (qaffāri)، خاندان ایرانی اهل کاشان که نسب خود را به **ابوذر غفاری**، از صحابهٔ محمد ص، میرسانند. بعضی از افراد این خاندان در عهد صفویه، افشاریه، زندیه، و خاصه قاجاریه مصدر خدمات مختلف بودند، و منصب قضا یا سمت امارت، حکومت، وزارت، سفارت، و غیره داشتهاند. (مثلا ← فرخ خان غفاری). از این خاندان نقاشان معروفی نیز برخاستهاند که معروفترین آنها **غفاری کاشانی، صنیع الملک، ابوتراب غفاری، و کمال الملک** میباشند.

غفاری، ابوتراب (abu.torābe qaffāri)، فت رجب ۱۳۰۷ هق، نقاش ایرانی عهد قاجار، برادر **کمال الملک**. در زمان ولایتعهدی مظفرالدین شاه نقاش مخصوص وی بود، و در دورهای که اعتمادالسلطنه وزارت انطباعات را به عهده داشت، در دار الطباعهٔ دولتی به خدمت اشتغال داشت. بعضی از تصاویر روزنامههای شرف و شرافت از آثار اوست. تعدادی از کارهای وی (غالباً صورت رجال عهد ناصری) در جلدهای دوم و سوم مرآت البلدان (تهران، ۱۲۹۴ هق و ۱۲۹۵ هق) به چاپ رسیده است. از مهمترین آثار موجود وی نقاشیهای خانهٔ قدیمی معروف به خانهٔ حکیمباشی در کاشان است. به سبب بدرفتاری اولیای امور، و به قولی به سبب رفتار ناهنجار زنش، در جوانی خودکشی کرد.

غفاری، فرخ خان: ← فرخ خان غفاری.

غفاری، محمد خان: ← کمال الملک.

غفاری، میرزا ابوالحسن خان: ← صنیع الملک.

غفاری، میرزا یحیی خان: ← صنیع الملک.

غفاری قزوینی (qaffārie qazvini) [قاضی احمد ابن محمد غفاری قزوینی]، ۹۰۰–۹۷۵ هق، مورخ و شاعر ایرانی. خانوادهاش اصلا از ساوه بود و بعداً در قزوین سکونت گزید. در ایالت سند درگذشت. آثارش، علاوه بر دیوان شعر، تاریخ جهانآرا و تاریخ نگارستان است.

غفاری کاشانی، میرزا ابوالحسن (qaffārie kāšāni)، مشهور به **غفاری مستوفی** (mostõfi)، نقاش و وقایعنگار عهد کریم خان زند، از خاندان غفاری؛ عموی پدر صنیع الملک، نقاش معروف دورهٔ قاجاریه. پدرش، میرزا معزالدین محمد، در ۱۱۶۲ هق از جانب کریم خان حکومت کاشان و قم و نطنز داشت. غفاری کاشانی مؤلف کتابی است به نام گلشن مراد در تاریخ سلسلهٔ زندیه، از زمان کریم خان تا مرگ (۱۲۰۳ هق) جعفر خان زند، که به نام علیمراد خان زند تألیف شده است، و یکی از منابع نادر در تاریخ زندیه میباشد. پس از مرگ مؤلف، محمد علی خان شیرازی آن را در ۱۲۱۰ هق تکمیل کرده است.

تعداد معدودی از آثار نقاشی غفاری در دست است که از آن جمله است دو صورت از پدرش، که یکی مورخ ۱۱۹۶ هق و دیگری ناتمام و بدون تاریخ است. دیگر از پردههای موجود وی صورت (مورخ ۱۲۰۹ هق) قاضی عبدالمطلب غفاری، جدّ میرزا معزالدین محمد؛ صورت (مورخ ۱۲۰۹ هق) کریم خان زند در میدان نقش جهان اصفهان، صورت (مورخ ۱۲۱۲ هق) قاضی احمد غفاری، جد نقاش؛ و صورت (مورخ ۱۲۰۸ هق) شاه صفی است.

غفاری مستوفی: ← غفاری کاشانی.

غفاریه، گنبد، مراغه، ← گنبد.

غفر (qafr)، نام سه ستاره در برج سنبله و نام ۱۵مین منزل از منازل قمر.

غفرا: ← عفراء.

غفره: ← عفراء.

غلات (qallāt)، ← غله.

غلات اربعه: ← زکات.

غلاطیا (qalātiā) یا **غلاطیه** (qalātie)، ین **گالاتیا** (gālātiā)، سرزمین قدیمی آسیای صغیر مرکزی، در ترکیهٔ حالیه (اطراف آنکارا). نامش مشتق از نام گلها است، که در قرن ۳م قم آنرا فتح کرده در ل تا بیتینیا و پونتوس و در ج تا پامفولیا بسط دادند. آتالوس I، پادشاه پرگاموس، در ح ۲۳۵ قم جلوی پیشرفت آنانرا گرفت. در ۱۸۹ قم به دست رومیان افتاد؛ در ۲۵ قم از ایالات رومی شد. شهر عمدهاش آنکورا (← آنکارا) بود. بولس حواری از آنجا دیدار کرد (← غلاطیان).

غلاطیان[4] (qalātiān) [= مردم غلاطیا] یا

(1)semi-permeable membrane (2)cartilage (3)epiphysis (4)Galatians

رسالهٔ بولس به غلاطیان، عنوان رساله‌ای از رسالات عهدج، که بولس حواری به مسیحیان آسیای صغیر نوشته است (ح ۵۶ بم). موضوع اصلی آن این است که انسان، نه با پیروی از شریعت، بلکه به وسیلهٔ ایمان عادل شمرده میشود. این اصل در الاهیات مسیحی اهمیت فراوان دارد.

غلاطیه: ← غلاطیا.

غلامان، جنگهای: ← جنگهای بردگان.

غلامان، ساحل، غ افریقا، ← ساحل غلامان.

غلام‌بچه: ← شهواری.

غلام زحل (qolāme zohal)، شهرت **ابوالقاسم عبیدالله ابن حسن** (obeydo'l.lāh-)، فت ۳۷۶ هق، منجم مسلمان، مقیم بغداد. از دوستان ابو سلیمان منطقی بود. آثارش مشتمل است بر کتاب شاعات، کتاب احکام النجوم، کتاب التسییرات، و کتاب الاختیارات.

غلامعلی خان عزیزسلطان [عزیزالسلطان]، معروف به **ملیجک** (malijak) [= گنجشک] یا **ملیجک II**، ملقب به **سردارمحترم**، ح ۱۲۹۷ هق-۱۳۱۹ هش، از نزدیکان و مقربان ناصرالدین شاه قاجار، پسر میرزا محمد خان امین‌خاقان (ملیجک I) و برادرزادهٔ یکی از زنان ناصرالدین شاه موسوم به امین‌اقدس. غلامعلی خان، که به سبب عمهٔ خود امین‌اقدس گاه گاه به اندرون میرفت، از طفولیت مورد توجه و محبت فوق العادهٔ ناصرالدین شاه واقع گردید، و به نام پدرش، ملیجک خوانده شد، و در ربیع الاول ۱۳۰۴ هق عزیزالسلطان لقب گرفت. با آنکه کودکی زشت و کوتاه‌قد و زردروی و الکن بود، شاه در اظهار محبت به او افراط میکرد. در صفر ۱۳۰۵ هق لقب امیرتومانی یافت. در سفر ناصرالدین شاه به اروپا برای تماشای نمایشگاه پاریس و دیدن برج ایفل (شعبان ۱۳۰۶-محرم ۱۳۰۷ هق)، عزیزسلطان از همراهان او بود. چند سال بعد یکی از دختران خود، به نام اخترالدوله، را نیز به عقد ازدواج وی درآورد (رجب ۱۳۱۲ هق)، و کمی بعد سمت مهرداری خود را بدو داد. بعد از ناصرالدین شاه نیز، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه همچنان عزیزسلطان را حرمت و عزت مینهادند، و احمد شاه لقب سردارمحترم به وی داد.

غلام قادر، راهزن هندی، ← شاه عالم.

غلام کشیک‌خانه: ← کشیک‌خانه.

غلام محمد (qolām mohammad)، ۱۸۹۵-۱۹۵۶، از رجال سیاسی پاکستان. در دورهٔ حکومت بریتانیا در هند وزیر دارائی حیدرآباد بود. محمد علی جناح، موجد مملکت پاکستان، او را به وزارت دارائی و اقتصاد مملکت جدید التأسیس پاکستان برگزید (۱۹۴۷)، و وی در سالهای بعد مواجه با مشکلاتی بود که همراه تشکیل یک کشور جدید فاقد منابع صنعتی است (صنایع هند در هنگام تقسیم این کشور در نواحیی متمرکز بود که نصیب مملکت جدید هند گردید). پس از کشته شدن (۱۹۵۱) لیاقت علی خان، فرماندار کل پاکستان گردید، و تا ماه اوت ۱۹۵۵ در این مقام بود، و سپس اسکندر میرزا فرماندار کل گردید (۱۹۵۵-۱۹۵۶).

غلاة (qolāt) یا **غالیه** (qālie) [= غلوکنندگان و تندروان]، در اصطلاح ملل و نحل و فِرَق اسلامی، آن عده از فرق و دسته‌ها و کسانی از شیعه که در حق حضرت علی ع و فرزندان او و یا پیروان او غلو کرده و راه افراط پیموده‌اند، و آنان را خدا یا پیامبر یا ملائکه خوانده‌اند، و یا خداوند را تشبیه به ائمه کرده و یا ائمه را تشبیه به خدا کرده‌اند، و یا در ائمهٔ خود به جزئی الاهی (حلول) قائل شده‌اند. در میان این فرقه‌ها، بعضی منکر قیامت و رستاخیز آبدان شده قیامت را عبارت از خروج روح از بدنی و انتقال آن به بدن دیگر دانسته‌اند، و بهشت و دوزخ را همین ابدان جسمانی نامیده‌اند، و گفته‌اند که ارواح نیکوکار به ابدان نیکو و خوشبخت منتقل میگردند و بهشت خود را میبینند، و ارواح بدکار به بدنهای زشت و ناخوش و به اجساد سگان و خوکان و ماران و حشرات منتقل شده دوزخ خود را میبینند. بعضی از این فرقه‌ها رجعت را همین تناسخ و انتقال ارواح به ابدان دیگر میدانند (این رجعت غیر از رجعت معتقد امامیه است)، و اجساد و ابدان را به منزلهٔ لباسی میدانند که پوشیده میشود و پس از فرسودگی به دور انداخته میشود، و لباسی نو پوشیده میشود.

از بیان فوق، که از کتب معتبر ملل و نحل و مخصوصاً **فرق الشیعهٔ** نوبختی، استفاده شده است برمیآید که فرق غلاة منحصراً از میان فرقه‌های متعدد شیعه برخاسته‌اند، و در دیگر فرق اسلامی-از خوارج، معتزله، اشاعره، و دیگران-فرقه‌ائی به نام غلاة وجود ندارد. در میان فرقه‌های شیعه، فرقه‌های زیدیه و امامیهٔ اثنی‌عشری عقاید مذکور در فوق را مطلقاً رد میکنند، و معتقدین به تشبیه و حلول و تناسخ (خواه به معنی اعم و خواه به معنی رجعت) را کافر و جزء غلاة میدانند؛ گرچه در میان شیعهٔ اثنی‌عشری امامیه بعضی فرقه‌ها پیدا شده‌اند که مقام ائمهٔ دوازده‌گانه را بالاتر از آنچه اکثریت شیعه (یعنی علمای ایشان) معتقدند میدانند، و این بالا بردن مقام در نظر علمای اکثریت شیعه باز به نوعی غلو تعبیر شده است (مانند اعتقادات شیخیه).

شهرستانی اصول بدعتهای غلاة را به چهار بدعت برمیگرداند: تشبیه (یعنی تشبیه ائمه به خدا)، بداء، رجعت، و تناسخ. اگر این نظر شهرستانی پذیرفته شود باید گفته شود که تمام فرق شیعه، شاید به استثنای زیدیه، جزء غلاة محسوب می‌شوند، یعنی شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشری نیز باید از غلاة شمرده شود، زیرا اگرچه قول به بداء و رجعت از عقاید ضروری امامیه نیست، اما به هر حال، اکثریت نزدیک به اتفاق به آن معتقدند (حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، فت ۱۳۵۵ هق، مجتهد معروف و مرجع تقلید شیعیان، اعتقاد به رجعت را ضروری شیعه و اسلام نمیدانست، اما به آن معتقد بود.) در صورتی که اکثریت نویسندگان کتب ملل و نحل و از جمله خود شهرستانی شیعهٔ اثنی‌عشری را از غلاة نمیدانند.

فرقه‌های غلاة. نویسندگان کتب ملل و نحل قدیمترین فرقهٔ غلاة را سبائیه، یعنی پیروان عبدالله ابن سبا، دانسته‌اند. شخصیت عبدالله ابن سبا مجهول و از نظر تاریخی مورد تردید است، زیرا مخالفین شیعه خواسته‌اند که اصل مذهب تشیع را به شخصی یهودی‌الاصل که قصد او ایجاد نفاق در میان مسلمانان بوده است برسانند. به هر حال، ظاهراً عبدالله ابن سبا در حق علی غلو بسیار کرده و او را خدا دانسته است.

دیگر از فرق مهم غلاة بیانیه (bayāniyye)، پیروان بیان ابن سمعان تمیمی (bayāne 'bne sam'āne tamimi) بودند. بیان ابن سمعان مدعی بود که ابوهاشم عبدالله ابن محمد حنفیه او را بعد از خود امام دانسته است. بیان نیز اصل عقیدهٔ غلاة را دایر بر خدا بودن علی یا وجود جزئی الاهی در او معتقد بوده است. بیان به فرمان خالد ابن عبدالله قسری کشته شد.

دیگر مغیریه (moqayriyye)، پیروان مغیرة ابن سعید عجلی (moqayrate 'bne sa'ide ejli)، بودند، که معتقد به امامت محمد نفس زکیه بود، و در حق علی غلو داشت، و بعد از محمد نفس زکیه، خود را پیغمبر خواند. از عقایدی که اشعری و شهرستانی به او نسبت میدهند برمیآید که مغیرة ابن سعید از عقاید مانویه متأثر بوده است. مغیره نیز به دستور خالد ابن عبدالله قسری کشته شد.

دیگر از فرقه‌های غلاة جناحیه بوده‌اند. ← جناحیه.

دیگر منصوریه، پیروان ابومنصور عجلی، بودند. ابومنصور خود را پس از فوت امام محمد باقر امام خواند، و جماعتی از بنو کنده با او همراه شدند. ابومنصور به دستور یوسف ابن عمر ثقفی، والی عراق، در زمان بنی امیه کشته شد.

دیگر خطابیه، پیروان ابوالخطاب محمد ابن زینب اسدی اجدع (asadie ajda')، هستند، که از اصحاب حضرت صادق بود، و در حق او و ائمهٔ دیگر غلو کرد، و در نتیجه، حضرت صادق او را طرد فرمود، و او پس از مطرود شدن خود را امام خواند. ابوالخطاب بر منصور خلیفه خروج کرد، و عیسی ابن موسی، از سرداران خلیفه، او را کشت. خطابیه خود بر پنج فرقه منشعب شده‌اند.

دیگر از فرقه‌های غلاة علبائیه (albā'iyye)، پیروان علباء ابن ذراع دوسی (albā'e 'bne zerā'e dāsi)، بودند، که علی را از حضرت رسول برتر میدانست، و بلکه حضرت رسول را مذمت میکرد، و به همین جهت، این فرقه را ذمیه نیز گفته‌اند.

فرقهٔ دیگر شریعیه (šari'iyye)، پیروان شریعی‌نامی، هستند که اصحاب کساء (محمد، علی، فاطمه، حسن، و حسین) را خدا میدانستند.

فرقهٔ دیگر کیالیه (kayyālie)، پیروان احمد ابن کیال، بودند، که مردم را به یکی از خاندان امام جعفر صادق میخواند، و چون شیعه از او تبری جستند مردم را به خود دعوت کرد، و خود را امام و قائم خواند، و تفصیل عقاید او در ملل و نحل شهرستانی مذکور است.

دیگر نصیریه (nosayriyye)، اصحاب نصیر نمیری (nosayre nomayri)، بودند، که در حق امام علی ابن محمد النقی (حسن عسکری) غلو کرد، و خود را پیغمبر خواند. شرح عقاید این فرقه، که هنوز بقایای ایشان در جبال سوریه ساکن هستند، به تفصیل در کتب ملل و نحل آمده است. این فرقه را نمیریه (nomayriyye) نیز خوانده‌اند.

اهل حق، یا به قول دیگران، علی‌اللهیان، که در غ و لغ ایران هنوز پیروان زیادی دارند، نیز جزء فرق غلاة شمرده شده‌اند، زیرا علی را از مظاهر و تجلیات خداوند میدانند، و سلمان فارسی را نیز. شاید این فرقه از بقایای همان فرقه‌ای

باشند که اشعری میگوید در زمان او به الوهیت سلمان فارسی قائل بوده‌اند.

در کتب ملل و نحل، بعضی از فرق اسماعیلیه، و از جمله باطنیه، و نیز قرامطه را از غلاة دانسته‌اند. فرقهٔ دروزیه که هم اکنون در سوریه زندگی میکنند، و از جملهٔ فرق اسماعیلیه هستند، نیز از جملهٔ غلاة شمرده شده‌اند.

غلبات: ← غلبه.

غلبه (qalabe) [جمعش غلبات (qalabāt)]، نزد صوفیه، وصف حالاتی که عروض آنها با چنان شدتی همراه است که، در آن حال، برای سالک رعایت آداب و ملاحظهٔ اسباب ممکن نباشد. در چنین حالی، که سالک به اصطلاح مغلوب است، بسا که بی هیچ قصد از وی اموری صادر شود که اگر در حال قصد از وی صادر میشد، و در هنگام ارتکاب آن مغلوب نمیبود، مورد مؤاخذه و عقوبت واقع میشد. به هر حال، در هنگام عروض غلبه، سالک چنان مشغول است که از غیر خبر ندارد، و اگر خود را به آتش اندازد و بسوزد نیز باک ندارد. ← سکر.

غلجائی (qaljā'i) یا **غلجی** (qalji) یا **غلزائی** یا **غلزه‌ای** (qalza'i) [از پشتو، = دزدزاده]، طایفهٔ بزرگی با تیره‌های متعدد از افاغنه، متکلم به زبان پشتو، که تعدادشان حـ ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر است، و ۳/۴ آنها در افغانستان، عمدةً بین قندهار و غزنه، و بقیه در پاکستان زندگی میکنند. در بارهٔ ریشهٔ نژادی آنها عقاید مختلف ابراز شده است، که از آن میان، این فرض که غلجائیها ترکیبی از عناصر ترک و هفتالی هستند مقبولتر است، احتمال اینکه با ترکان خلج مربوط و منسوب باشند ضعیف است، و ظاهراً جز شباهت صوری الفاظ "خلجی" و "غلجی" اساس دیگری ندارد. شهرت و حیثیت غلجائیها در واقع با حرکت (قرن ۱۱م هق) آنها به سوی قندهار و تصرف سرزمین ابدالی‌ها، که به وسیلهٔ شاه عباس I صفوی به هرات رانده شده بودند، آغاز گردید. ظهور میرویس افغان و شورش او علیه حکومت صفوی، که منجر به تسخیر اصفهان و فارس و کرمان و تشکیل دولت مستعجل افاغنه در ایران گردید، بر اعتبار این طایفه افزود، اما با ظهور نادر شاه افشار و دفع و اخراج افاغنه از ایران، قدرت و حیثیت غلجائیها تقریباً از میان رفت. در افغانستان، به جای غلجائیها، ابدالیها یا درانیها مهمترین قبیلهٔ افغانستان شدند. غلجائیها شاه شجاع درانی را در فتح کابل یاری کردند (۱۲۱۸ هق)، و از طریق وصلت، رؤسای آنها با ابدالیها منسوب شدند. در ۱۸۸۶ بر ضد امیر عبدالرحمان خان شوریدند، و از آن به بعد نیز در بسیاری از شورشهای محلی شرکت داشتند.

غلجی، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلزائی، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلزه‌ای، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلطه (qalata)، محله، ← استانبول.

غلظت[1] (qelzat)، در فیزیک و شیمی، مقدار ماده در یک واحد حجم، که بر حسب جرم موجود در واحد حجم بیان میشود؛ یا مقدار انرژی موجود در واحد حجم، که بر حسب ارگ در سمکعب بیان میشود؛ یا تعداد ذرات (مانند اتمها، یونهای ئیدروژن، و غیره) در واحد حجم. در محلولها غلظت را بر حسب جرم یا حجم یا عدهٔ مولکولهای منحل نسبت به مقدار حلال یا به تمام محلول بیان میکنند، و به این ترتیب، مقیاسهای مختلف برای غلظت به دست میآید. از آن جمله است مقیاس درصدی (← درصد)، که ساده‌ترین مقیاسها است، و به همین جهت غالباً در محلولهای داروئی یا خانگی به کار میرود. وزن درصد عبارتست از عدهٔ اجزای مادهٔ منحل بر حسب وزن درصد جزء محلول، مثلاً، محلول ۱۰٪ نمک در آب محلول ۱۰ گرم نمک در ۹۰ گرم آب است، که ۱۰ گرم نمک در ۱۰۰ گرم آن موجود است. چون وزن کردن مخلوطهای گازی دشوار است، غالباً غلظت آنها را با حجم درصد نشان میدهند. مثلاً، در مورد هوا، میگویند که از لحاظ حجم ۷۸٪ آن نیتروژن است. محلولهای مایع در مایع (مثل الکل در آب) را نیز میتوان بر حسب حجم درصد نمایش داد.

برای مقیاسهای دیگر ← محلول مولار؛ محلول مولال؛ محلول نورمال.

غلظت مولکولی: ← غلظت مولی.

غلظت مولی[2] (moli) یا **غلظت مولکولی**[3] (molekuli)، عدد مولهای (یا مولکولگرمهای) یک جسم منحل در واحد حجم یک دستگاه محلول. مثلاً، محلولی از آب و نمک طعام، وقتی در هر لیتر شامل یک مول (یا مولکولگرم) نمک طعام باشد غلظت مولی آن برابر یک، و اگر در هر لیتر شامل دو مول باشد غلظت مولی آن برابر با دو است.

غ‌ل‌غ، علامت اختصاری "غرب شمال غربی" دربن کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

غلو (qolovv) [عربی، = برآمدن، بزرگ شدن]، در علم بدیع، افراط در وصف چیزی چنانکه عقلا و عادةً محال باشد (← اغراق؛ مبالغه)، مانند (سعدی):

بیم است چو شرح غم هجر تو نویسم
کاتش بقلم درفتد از سوز درونم.

غله[4] (qalle)، جمعش غلات (qallāt)، نام عمومی دانه‌های گیاهان تیرهٔ گندمیان و بعضی گیاهان دیگر (مانند گندم سیاه)، که غذای عمدهٔ نوع بشر و برخی از حیوانات اهلی را تشکیل میدهد. عمده‌ترین آنها گندم، ذرت، جو، جو برهنه، جو دوسر، چاودار، برنج، ارزن، و گندم سیاه است، که از عصر حجر جدید شناخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است. در اغلب موارد، قسمتهای خارجی و پوششهای دانه‌ها را میگیرند، و مغز خالص را به کار میبرند. برای تهیهٔ آرد گندم، عموماً تمام دانه را با پوست نرم میکنند، ولی آردهائی که به مصرف تهیهٔ نانهای سفید و شیرینی‌پزی میرسد فقط مغز خالص دانه است.

غلیان: ← قلیان.

غلیان[5] (qalayān) یا **جوش**[5]، در فیزیک، تبخیری که، بر خلاف تبخیر سطحی (که بطیء و تقریباً نامرئی است)، به سرعت و همراه با تولید حبابهای فراوان در داخل مایع انجام میگیرد. **نقطهٔ غلیان**[6] (یا **جوش**) هر مایع دمای معینی است که، در آن دما، مایع در فشار ۷۶ سم جیوه به جوش میآید. نقطهٔ غلیان با ازدیاد فشار بالا میرود، و با تقلیل فشار پایین میآید. مثلاً، نقطهٔ غلیان آب در ظرف سرباز و در فشار ۷۶ سم جیوه ۱۰۰ درجهٔ صدبخشی، ولی در فشار ۹٫۲۵ سم جیوه ۵۰ درجهٔ صدبخشی است. وقتی که مایعی در حال جوشیدن است، اگر فشار خارجی تغییر نکند، دمای مایع و بخار آن در تمام مدت جوشیدن ثابت میماند (حرارتی که درین مدت به مایع داده میشود صرف تبخیر آن میگردد).

غلیظ[7] **و رقیق**[8] (qaliz, raqiq). اوصافی برای محلولها. اگر مقدار نسبةً زیاد از مادهٔ حل‌شده در محلول موجود باشد محلول را غلیظ، و در صورت عکس آن را رقیق خوانند. این اصطلاحات صرفاً جنبهٔ کیفی و توصیفی دارند، و در بسیاری موارد باید اطلاعی دقیقتر در بارهٔ مقدار مادهٔ حل‌شده در مقدار مشخصی از حلال به دست داد.

← غلظت.

غمدان (qomdān)، قصر و قلعه‌ای در صنعاء (یمن) که به بزرگی و شکوه شهرت داشت. همدانی و جغرافیانویسان معاصر دیگر او توصیف کاملی از آن در آثار خود آورده‌اند، ولی در آن زمان (قرن ۴م هق) ویرانه‌ای بیش نبوده است. گفته‌اند که در حملهٔ حبشیان به یمن در سال ۵۲۵ ویران شد، ولی بعدها از نو آن را ساختند، و در زمان تسخیر یمن به دست ایرانیان (حـ ۵۷۵) مقر سیف ابن ذی یزن بود. در فتوحات اسلامی از نو ویران شد.

غنا[9] (qanā) یا **غانا** [مأخوذ از غانه]، جمهوری (حـ ۲۳۸٬۰۰۰ کمم، جم حـ ۹٬۰۰۰٬۰۰۰). غ افریقا، کنار خلیج گینه؛ پایتختش آکرا. این جمهوری مشتمل است بر مستعمرهٔ فرمانگزار سابق بریتانیا به نام ساحل طلا، توگولند بریتانیا، تحت الحمایهٔ سابق سرزمینهای شمالی، و آشانتی. از ل به مالی و ولتای علیا، از ش به توگو، و از غ به ساحل عاج محدود است. ساحل آن (حـ ۵۶۰ کم) عمدةً باتلاقی و هموار است؛ داخل آن جنگلی و ساوانا است. صادرات عمده‌اش کاکائو (عمده‌ترین محصول زراعتی)، چوبهای بادوام، منگنز، الماس، و بوکسیت است. اجرای طرح تأمین نیروی برقاطیسی از رودخانهٔ ولتا (آغازش در ۱۹۶۲) نیروی کافی برای تهیهٔ آلومینیوم از کانه‌های بوکسیت را در اختیار این کشور قرار خواهد داد. سکنهٔ آن عمدةً مسیحی یا پیرو آنیمیسم و اقلیت کوچکی از آنها نیز مسلمان هستند. اسلام احتمالا در اواخر قرن ۸م یا اوایل قرن ۹م هق، از طریق بازرگانانی که در مالی و نواحی لش فعالیت داشتند، وارد ناحیه‌ای شد که امروزه جمهوری غانا در آن واقع است. تا کنون سرشماری دقیقی از تعداد مسلمانان این کشور به عمل نیامده است، اما مسلمانان تخمیناً ۱۰٪ از سکنهٔ کشور را تشکیل میدهند، و بیشتر در شهرهای آکرا و کوماسی متمرکز هستند.

قبل از آغاز استعمار اروپائیان، این منطقه در اختیار ممالک مستقل سیاه‌پوستان بود. با ورود پرتغالیها و تأسیس (۱۸۴۲) اولین ماندگاه اروپائی

---

(۱)concentration (۲)molar concentration (۳)molecular concentration (۴)grain (۵)ebullition (۶)boiling point (۷)concentrated (۸)dilute (۹)Ghana

به توسط آنها، تجارت طلا و برده رونق یافت. سایر اروپائیان، خاصه انگلیسیها، نیز شروع به دست‌اندازی و تأسیس پایگاههای تجارتی دیگری در این ناحیه نمودند، که به تدریج شهرها در اطراف آنها ایجاد شد. در ۱۸۷۴، بریتانیا مستعمره‌ی فرمانگزار ساحل طلا را تأسیس کرد، و پس از منازعات طولانی، آشانتی هم به آن ملحق گردید (۱۹۰۱). در همان سال، بریتانیا سرزمینهای شمالی، واقع در ل آشانتی، را نیز تحت الحمایه‌ی خود اعلام کرد. بعد از جج I، قسمتی از توگولند آلمان، که به قیمومیت بریتانیا داده شد، از لحاظ اداری ضمیمه‌ی ساحل طلا گردید. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰–۵۰ تمایلات استقلال‌طلبانه‌ی مردم ساحل طلا منجر به چند شورش ملی شد. در ۱۹۵۱ بریتانیا قانون اساسی تازه‌ای به این مستعمره اعطا کرد که، بر طبق آن، نوعی خودمختاری در امور داخلی به مستعمره داده شد، و اولین انتخابات عمومی برگزار گردید. در این انتخابات، نکرومه به نخست‌وزیری رسید. در مارس ۱۹۵۷، ساحل طلا با نام تازه‌ی غانا (← غانه) استقلال یافت، و از دومینیونهای بریتانیا گردید. در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمد، و توگولند بریتانیا به آن پیوست. در ژوییه‌ی ۱۹۶۰ جمهوری شد، ولی کماکان عضو ملل مشترک المنافع باقی ماند. غانا، در راه تأمین وحدت کشورهای افریقائی (پان‌افریقا)، در ۱۹۵۹ با گینه اتحادیه‌ی ممالک مستقل افریقائی و در ۱۹۶۱ با گینه و مالی اتحادیه‌ی ممالک افریقائی را به منظور همکاری کشورهای عضو در زمینه‌های نظامی و اقتصادی، و اشتراک نظر در سیاست خارجی به وجود آورد، که عملا دوامی نیافت.

غنائی، شعر (qenā'i)، یکی از انواع شعر، در برابر شعر حماسی (← حماسه) و شعر درامی (← درام). شعر غنائی یا لیریک[1] (lirik؛ فنس) در ادب اروپائی به نوعی از شعر اطلاق میشود که شاعر در آن به بیان احساسات و عواطف شخصی خود میپردازد. و در آغاز، در یونان قدیم، به نوعی از شعرهای کوتاه اطلاق میشده است که همراه با نواختن سازی به نام لیر خوانده میشده است، ولی به تدریج مطلق اشعاری را که لحن عاطفی داشته و بیانکننده‌ی احساسات شاعر بوده است شعر غنائی خوانده‌اند. بدین گونه، اشعار سافو و آناکرئون از اشعار غنائی یونان قدیم به شمار میرود، اگرچه به اعتباری دیگر حتی درام‌های اشیل و سوفوکلس را نیز میتوان لیریک خواند، زیرا اغلب همراه با موسیقی یا نوای همسرایان بوده است.

اصطلاح شعر غنائی در ادب فارسی در قرن اخیر رواج یافته و معادل کلمه‌ی لیریک در ادب اروپائی است. در زبان عربی نیز همین اصطلاح را در برابر لیریک پذیرفته‌اند وبه مناسبت ارتباطی که معنی غنا با موسیقی دارد، و شعر لیریک نیز شعری است که، در آغاز، همراهی با موسیقی در آن ملحوظ میشده است–این کلمه انتخاب گردیده، اما دامنه‌ی مفهوم کلمه‌ی غنائی در ادب فارسی وسعت خاصی یافته و مجموع شعرهای عاشقانه و بزمی را در شمار اشعار غنائی قرار داده‌اند، و بدین گونه، داستانهای بزمی نظامی از قبیل خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، و آثار شاعران دیگری که به این شیوه شعر سروده‌اند منظومه‌های غنائی ادب فارسی خوانده میشود، و غزلهای حافظ، سعدی، و مولوی، و رباعیهای عاشقانه، و همه‌ی انواع شعر فارسی که دارای معانی عشقی است از نوع شعر غنائی به شمار میرود، و حتی مراثی را نیز باید در شمار اشعار غنائی به حساب آورد. بدین گونه، دیده میشود که مفهوم غنائی در ادب فارسی با مفهوم لیریک در ادب اروپائی دقیقاً قابل تطبیق نیست. آنچه در استعمالات فارسی‌زبانان امروز بیشتر مشاهده میشود اینست که "شعر غنائی" برابر با "شعر عاشقانه" بکار میرود.

غنج قوزه: ← کرم قوزه.

غندی (qandi)، در شاهنامه، پدر اولاد (ūlād) و پولاد، از دیوان مازندران. پولاد به دست رستم کشته شد، اما اولاد، به پاداش راهنمائیهائی که در رهاندن کیکاوس به رستم کرده بود، از جانب کیکاوس پادشاهی مازندران یافت. تلفظ qondi که در مقاله‌ی پولاد آمده است نادرست است.

غنوی: ← عباس ابن عمرو غنوی.

غنی، قاسم (qāseme qani)، ۱۳۱۶ هق–۱۳۳۱ هش، طبیب، ادیب، و نویسنده‌ی ایرانی؛ مت سبزوار. در بیروت و فرانسه تحصیل کرد. چند بار به نمایندگی مجلس شورای ملی و دو بار به وزارت (بهداری، فرهنگ) رسید. در ۱۳۱۴ هش استاد دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران شد. زبانهای فرانسه، انگلیسی، و عربی را میدانست. از تألیفاتش رساله‌ی ابن سینا، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، معرفة النفس، و بحثی در تصوف است. کتابهای برهان‌بزی ملکه‌ی سبا، عصیان فرشتگان، و تائیس، از آثار آناتول فرانس، را به فارسی ترجمه کرد. با محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ (چاپ تهران، ۱۳۲۰ هش) و با محمد علی فروغی در تصحیح رباعیات خیام (چاپ تهران، ۱۳۲۱ هش) همکاری داشت.

غنی‌آباد (qaniābād)، ده (جه ۱۹۲؛ ۱°۴ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۱۰کیلومتری ش شهر ری. کارخانه‌ی ذوب مس نزدیک آنست.

غنی‌بیگلو (qani-beyglu)، دهستان (جه ح ۱۲°۰۰۰ (؟))، بخش ماه‌نشان، شهرستان زنجان، استان یکم، در ش رود قزل‌اوزن؛ دارای ۳۲ (؟) آبادی.

غنی‌زاده (qanizāde)، شهرت **محمود ابن غنی**، ۱۲۹۶ هق–۱۳۱۳ هش، شاعر و آزادیخواه ایرانی در دوره‌ی مشروطیت. در سلماس متولد شد، و در همان شهر به کسب دانش و ادب پرداخت، و در آغاز جنبش مشروطیت به آزادیخواهان پیوست. در ۱۳۳۵ هق، با گروهی از آزادیخواهان، به اسلامبول مهاجرت کرد، و در آنجا به کار بازرگانی پرداخت، و ضمناً مقالاتی در مجلات اختر و شمس نیز مینوشت. پس از آن به برلین سفر کرد، و آثاری از وی در مجله‌ی کاوه انتشار یافت، و در مجله‌ی ایرانشهر نیز مقالاتی نوشت. در ۱۳۰۴ هش به ایران بازگشت. و روزنامه‌ی سهند را منتشر کرد. در تبریز درگذشت. از آثارش مختصر تاریخ مجلس ایران (تهران، ۱۳۳۷ هق) است؛ قسمتی از آثارش نیز تحت عنوان آثار منظوم محمود غنی‌زاده طبع شده است (تهران، ۱۳۳۲ هش). کتابهای تاریخ آذربایجان و ایرانیان مستعرب وی هنوز به چاپ نرسیده است.

غنی کشمیری (qanie kešmiri)، شهرت **ملا محمد طاهر**، متخلص به **غنی**، فت ۱۰۷۹ هق، یکی از فارسی‌سرایان معروف هند، که در سبک هندی شهرت فراوانی دارد. از شاگردان محسن فانی بود. تقریباً سراسر زندگی خود را در کشمیر در انزوا گذرانید. دیوانش در هند چاپ شده است.

غنیمت (qanimat)، مال به‌دست‌آمده از کفار به وسیله‌ی جنگ، در مقابل فیء (مالی که بدون جنگ نصیب مسلمانان شده باشد). گاه نیز هر یک از این دو لفظ به جای دیگری آورده میشود. غنیمت، مانند فیء، به پنج قسم تقسیم، و به طریقی که در کتب فقه بیان شده است، میان مسلمانان قسمت میشود. در فقه شیعه، غنیمت را به معنی مطلق "مال به‌دست‌آمده" گرفته و مشمول اخراج خمس قرار داده‌اند، ولی، در فقه اهل سنت، فقط در اموال مأخوذ از کفار حکم خمس جاری است. حکم تقسیم غنائم در سوره‌ی انفال آمده است.

غواص[2] (qavvās)، در جانورشناسی، نام مرغ غوطه‌زن و شناگری از تیره‌ی کولومبیده‌ای (Colymbidae)، که تقریباً در همه جای زمین دیده میشود. بالهای کوتاه، پر نرم، اثری از دم، و انگشتانی دراز دارد. به راحتی شنا و پرواز میکند، ولی راه رفتنش سنگین است. بر گیاهان شناور بر آب لانه میسازد.

غواصی[3] (qavvāsi)، فرو رفتن در آب برای صیادی یا تفریح و ورزش. انسان از ایام باستانی برای تفریح یا به دست آوردن مروارید، مرجان، اسفنج، و غیره در دریا فرو میرفته است. پیش از اختراع وسایل جدید، غواصی به وسیله‌ی طناب و پاره‌سنگی (وزنه) به عمل می‌آمد، و غواص برهنه و با طناب در آب میرفت، و ناچار بود که به سرعت از آب بیرون آید. در قرن ۱۷م لباسهای مختلف غواصی در کار آمد، و به وسیله‌ی لوله هوا به غواص میرسانیدند. نخستین وسیله‌ی مجهز غواصی در اوایل قرن ۱۹م به وسیله‌ی آوگوستوس زیبه[4] (āgustus zibe) تهیه شد. نخستین لباس غواصی که وی ساخت نیمتنه‌ای بود که آب در آن نفوذ نمیکرد، و کلاه‌خودی که با لوله‌های لازم برای تنفس مجهز بود، و هوا به وسیله‌ی لوله‌ای از سطح آب وارد آن میشد. با این لباس، غواص ناچار بود در حال ایستاده بماند، و اگر می‌افتاد ممکن بود غرق شود. بدین جهت، زیبه لباس بسته‌ای اختراع کرد که، با اصلاحاتی که بعدها در آن به عمل آمد، امروزه استعمالش رایج است. با استفاده از این لباسها، که مجهز به وسایل گوناگون و از جمله دستگاه ارتباط تلفنی هستند، پویش اعماق دریاها و بیرون آوردن اشیاء قیمتی از کشتیهای غرقشده، و ساختن پی پلها و موج‌شکن و غیره در زیر آب میسر شده است.

از مدتها پیش محفظه‌های فلزی بزرگ در غواصی به کار میرفته است. انتهای زیرین این محفظه‌ها معمولا باز بود، و فشار هوای متراکم

(1)lyric (2)grebe (3)diving (4)Siebe

مانع از ورود آب به آنها میگردید. در دههٔ بعد از ۱۹۳۵، آتیس بارتن[1] (ātis bārtən) و ویلیام بیبی[2] (wilyām bibi) (۱۸۷۷–۱۹۶۲) در امریکا اسبابی به نام باتیسفر[3] (bātisfer) اختراع کردند، و آن محفظه‌ای بود کروی، به قطر ۱٫۴۵ متر، که به وسیلهٔ کابلهائی نگاهداشته میشد. باتیسفر قادر به تحمل فشارهای بسیار زیاد بود، و بیبی بدان وسیله در ۱۹۳۴ تا عمق ۹۰۶ متری در آب فرو رفت (در حوالی برمودا). نخستین کرجی غواصی یا باتیسکاف[4] (bātiskāf) به وسیلهٔ اوگوست پیکار اختراع شد. باتیسکاف، بر خلاف باتیسفر، حاجت به کابل ندارد، و به همین جهت، از تکانهای ناشی از برخورد امواج به کابلها و خطر پاره شدن آنها مصون است. پیکار به وسیلهٔ باتیسکاف خود تا عمق ۵٬۴۸۶ متری فرو رفت (۱۹۵۹).

شیرجه (širje) یا غوص برای تفریح و ورزش در آبهای کم‌عمق و استخرهای شنا از اواخر قرن ۱۹م معمول شد، و امروز جزء لاینفک اغلب مسابقات شنا میباشد.

غوث (qās)، در اصطلاح صوفیه، از القاب و اوصاف قطب. به موجب بعضی اقوال، غوث عبارتست از قطب در آن موقع که سالک به او پناه میبرد، و در غیر این موقع وی غوث خوانده نمیشود، اما در واقع چون قطب همواره پناه سالک محسوب است، غوث به عنوان یکی از عناوین و القاب قطب به کار میرود. بعضی نیز گفته‌اند که در سلسلهٔ مراتب اولیا و مشایخ صوفیه، غوث بلافاصله بعد از قطب است و پایینتر از آن.

غوث، قبیله، ← طی، از قبایل عرب.

غور (qōr)، درهٔ بحر المیت و مسیر سفلای نهر اردن، در فلسطین و اردن هاشمی. طولش ح 100 کم و عرضش ۶ الی ۲۵ کم، و جزء درهٔ نشتی بزرگ است.

غور (qur)، سرزمین کوهستانی تاریخی، در افغانستان کنونی، میان درهٔ هیرمند و هرات، تقریباً منطبق با هزارستان کنونی است، که مسکن طایفهٔ هزاره میباشد. ولایت غور قسمتی از قلمرو سامانیان و غزنویان را تشکیل میداد، و غوریان (← آل شنسب)، که پس از غزنویان به قدرت رسیدند، از این ولایت نام گرفته‌اند. غوریان به دست خوارزمشاهیان مغلوب شدند، ولی کمی بعد، در اوایل قرن ۷م هق، فرمانروائی غور به مغولان رسید، و فیروزکوه، که پایتخت غوریان بود، به کلی ویران شد. جمعیت ناحیه نیز، که تا زمان مغول ایرانی‌الاصل بود، پس از آن عمدةً از مغولان تشکیل گردید، و به همین صورت تا امروز مانده است. غورات (qurāt)، از تقسیمات اداری کنونی افغانستان، در این ناحیه واقع و جزء ولایت هرات است.

غورات، افغانستان، ← غور، سرزمین.

غوره (qure)، میوهٔ نارسیدهٔ ترش، مخصوصاً انگور نارسیده (قس چغاله).

غوری، منسوب به غور (← آل شنسب).

غوریان، نام دیگر سلسلهٔ آل شنسب.

غوریان (qurian)، شهر، مرکز بخش اداری غوریان، غ افغانستان، در ج و به فاصلهٔ کوتاهی از ساحل چپ هریرود. در محل خرابه‌های بوشنج، که به دست امیر تیمور ویران گردید (۷۸۲ هق)، بنا شده است.

غوزه یا قوزه (quze)، میوهٔ نارس پنبه، که پس از رسیدن میشکافد، و پنبه از میان آن بیرون میزند.

غوطه[5] (qute)، در اصطلاح دامپروری، طریقه‌ای برای کشتن انگلهای پوست حیوانات (مخصوصاً دامها)، و نیز محلول حشره‌کشی که برای این منظور به کار میرود. محلول را در خوضچه‌ای ریخته دام را در آن غوطه میدهند.

غوطه، نامی که در سوریه به اراضی آبدار مزروع و محصور در میان زمینهای خشک اطلاق میشود. معروفترین غوطه‌ها غوطهٔ دمشق است، که در اطراف این شهر قرار گرفته و آب آن از رودخانهٔ بردی (baradā) تأمین میشود. انگور، انواع میوه (مخصوصاً زردآلو)، زیتون، و نوعی درخت تبریزی در غوطه فراوان است، و در زمینهای زراعتی، علاوه بر گندم و جو و ذرت، بادیان رومی، کنجد، و کنف زراعت میشود. مزار منسوب به حضرت زینب در دهکدهٔ راویه (rāvia)، ججش غوطه، واقع است، و قبور بعضی از اصحاب پیغمبر (مانند سعد ابن عباده) و نیز قبری منسوب به دحیهٔ کلبی در دهکده‌های غوطه زیارتگاه است.

غوطه‌ای (qute'i)، اصطلاح بنائی برای آجر یا مصالح ساختمانی دیگر که آنرا در ملاط زیاد غوطه‌ور ساخته نصب کنند. در ساختن آب‌انبارها و کاروانسراهای شاه‌عباسی و ابنیهٔ مستحکم دیگر بدینگونه عمل میکردند.

غوک، جانور دوزیست، ← قورباغه.

غول (qul)، موجود اساطیری، شبیه به انسان با جثهٔ بزرگتر و توانائی بیشتر. غول در اساطیر بسیاری ملل آمده است، اما هیچ شاهدی دال بر وجود چنین موجودی در گذشته یا حال در دست نیست. در نزد اعراب قدیم، غول نوعی جن شیطان‌صفت و درنده‌خو بوده است، که با درآمدن به شکلهای گوناگون، آدمی را از راه به بیراهه میبرده، و او را غافلگیر کرده و میکشته و میبلعیده است. نیز ← عفریت.

غول بیابانی (qule biābāni)، نام نمایش عامیانه‌ای که هنوز در بعضی از نقاط ایران در ایام نوروز معمول است. در این نمایش، که توسط یک گروه چندنفره اجرا میشود، بازیگران به پای خود چوب‌پا میبندند و بر طول قد خود می‌افزایند، و جامه‌ای از پوست گوسفند سیاه پوشیده ماسک بر چهره میگذارند، و در کوچه و خیابان براه افتاده مردم را با شیرینکاری و حرکات مضحک سرگرم میسازند. این بازیگران را چند تن با ساز و تنبک همراهی میکنند که به آهنگ ضرب شعر زیر را میخوانند و از مردم پول میگیرند.

من غول بیابانم   سرگشته و حیرانم.

احتمال دارد که این نمایش بازماندهٔ رسم و نمایش میر نوروزی باشد. نیز ← آتش‌افروز.

غولپیکران: ← غولپیکران و کوتوله‌ها.

غولپیکران آبی: ← غولپیکران و کوتوله‌ها.

غولپیکران[6] و کوتوله‌ها[7] (qulpeykarān, kutulehā)، در نجوم، عناوین دسته‌هائی از ستارگان بر طبق نمودار معروف به نمودار هردسپرونگ-راسل. این دو محقق چنین کشف کردند که ستارگان نسبةً خنک (ستارگان زرد یا سرخ) به دو دسته منقسم میشوند: ستارگان دارای تابندگی زیاد، و ستارگان دارای تابندگی ضعیف. هردسپرونگ ستارگان دستهٔ اول را غولپیکران و ستارگان دستهٔ دوم را کوتوله‌ها نام نهاد.

I - **نمودار هردسپرونگ-راسل یا نمودار م‌ر**. این نمودار ناشی از تحقیقاتی است که به وسیلهٔ هردسپرونگ شروع گردید (۱۹۱۱) و راسل آنها را تعقیب کرد، و محققین دیگر آنها را تکمیل کردند. نمودار م‌ر اساساً بدین طریق حاصل میشود که تعدادی از ستارگان را که قدر مطلق (← قدر، در اصطلاح نجوم) و طبقهٔ طیفی (← طبقات طیفی) آنها معلوم است نسبت به دو محور طول (برای طبقهٔ طیفی) و محور عرض (برای قدر مطلق) نمایش دهیم. شکل نمونه‌ی ساده‌ای از نمودار م‌ر است. چنانکه دیده میشود، بیشتر ستارگان در نوار باریکی در امتداد قطر نمودار قرار دارند، که از ستاره‌های داغ دارای تابندگی زیاد تا به ستارگان خنک سرخ دارای تابندگی ضعیف ممتد است. این دسته از ستارگان را **رشتهٔ اصلی**[8] یا **ستارگان عادی**[9] مینامند. دستهٔ دیگری از ستارگان (**غولپیکران**) بر شاخه‌ای قرار دارند که قدر مطلق متوسط آنها در حدود 0 است، و این گروه در ناحیهٔ ستارگان طبقهٔ F0 با ستارگان رشتهٔ اصلی درمیآمیزد. علاوه براین دو شاخهٔ اصلی، در گوشهٔ تحتانی چپ گروهی از ستارگان هست که به **کوتوله‌های سفید**[10] موسومند، و نیز در بالای گروه غولپیکران گروه موسوم به مهغولان[11] (mehqulān) قرار دارند. ستارگانی از رشتهٔ اصلی که در گوشهٔ تحتانی راست واقعند **کوتوله‌های سرخ**[12] نام دارند، و آنهائی که در گوشهٔ فوقانی چپ واقعند **غولپیکران آبی**[13]. چنانکه ملاحظه میشود، خورشید را میتوان یک ستارهٔ زرد رشتهٔ اصلی، شعرای یمانی را یک ستارهٔ سفید رشتهٔ اصلی، رجل الجبار را یک غولپیکر آبی، عیوق را یک غولپیکر زرد، سماک رامح را یک غولپیکر نارنجی، و قلب العقرب و ید الجوزاء را غولپیکران سرخ توصیف کرد. نزدیکترین ستارگان به زمین (← رجل قنطورس) یک کوتولهٔ سرخ میباشد.

سئوالی که در اینجا پیش میآید اینست که چرا ستارگان این گونه مجتمع شده‌اند، و چرا نواحی وسیعی از صفحهٔ نمودار، که شاخه‌های مختلف آن را از یکدیگر جدا میکنند، خالی از ستاره اند یا به ندرت ستاره‌ای در آنها دیده میشود. به این سئوالات تا کنون جواب مقنعی داده نشده است. ولی این را باید گفت که اولا گروههائی بین رشتهٔ اصلی و غولپیکران یافته‌اند، و ثانیاً نمودار هردسپرونگ-راسل تنها مربوط به آن قسمت از جهان اختری است که ما را احاطه کرده است،

---

(۱)Barton (۲)Beebe (۳)batysphere (۴)batyscaph (۵)dip (۶)giant stars (۷)dwarf stars (۸)main sequence (۹)normal stars (10)white dwarfs (11)supergiants (۱۲)red dwarfs (۱۳)blue giants

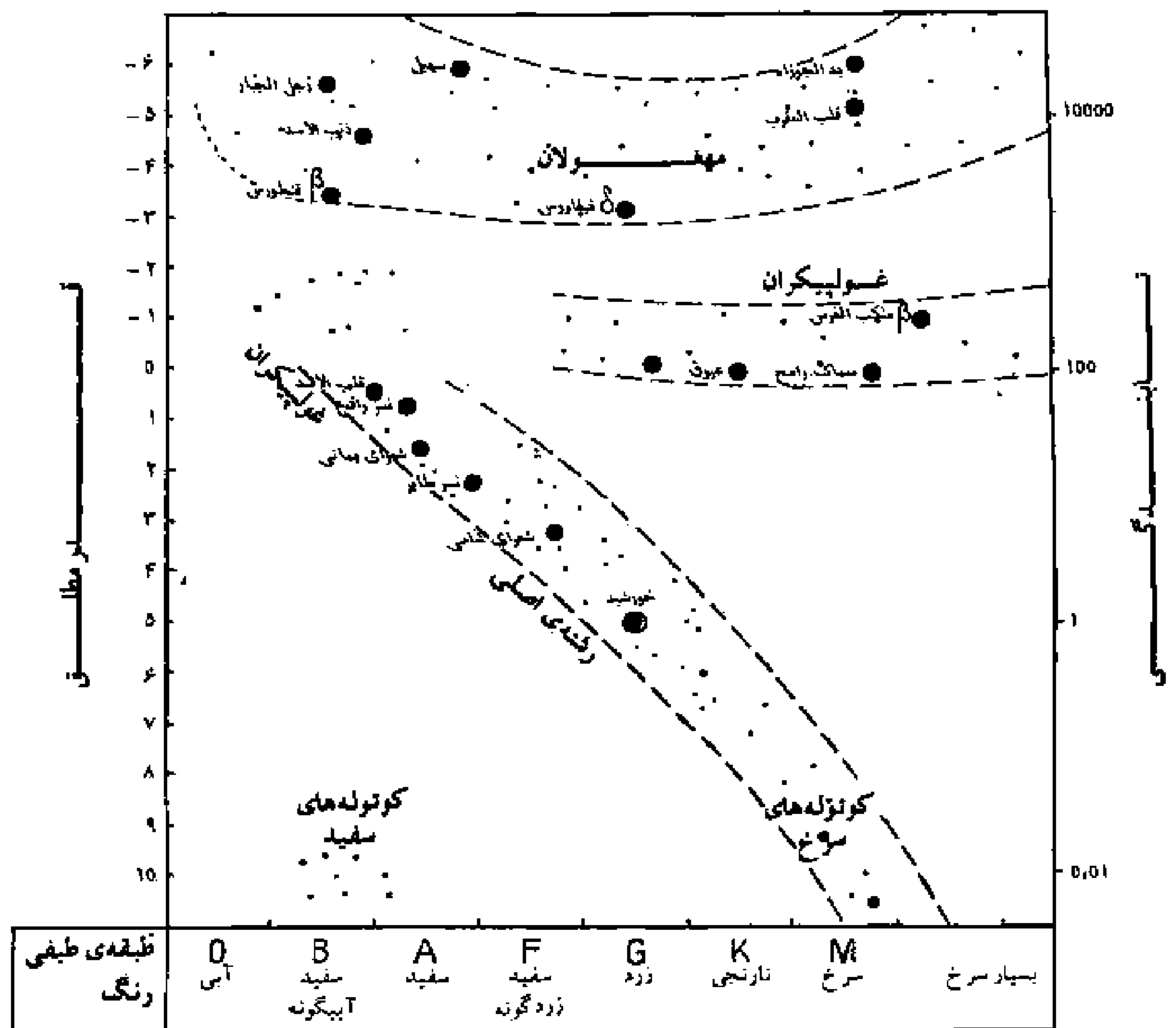
و مثلاً، در مورد توده‌های سحابی، توزیعی یافته‌اند که تا حدی با این نمودار متفاوت است.

II. اطلاعاتی در باب غولپیکران. غول‌پیکران دارای حجم و تابندگی نسبةً زیاد هستند، و چون ماده‌ی سازنده‌ی آنها در حجم بزرگی متفرق است، جرم مخصوص آنها بسیار کم است. چون از سطح وسیع این ستارگان تشعشع حرارتی فراوانی خارج میشود، ستارگان غولپیکر، در مقایسه با کوتوله‌ها، خنکترند. قدر مطلق غولپیکران متعارفی از ۱٫0 + تا ۱٫0 — است، و به عبارت دیگر، تابندگی متوسط آنها ~ 100 برابر تابندگی خورشید میباشد. غولپیکران سرخ درخشان و نسبةً خنک میباشند، و قدر مطلق آنها در حدود منکور است، و در طبقات طیفی از M تا اواخر K قرار دارد. ستاره‌ی بتای فرس اعظم و اعجوبه‌ی قیطس از ستارگان غولپیکر سرخ میباشند. ستارگان مهغول بسیار درخشان هستند؛ تابندگی آنها ~ ۱'000 برابر تابندگی خورشید میباشد. دسته‌ای دیگر از غولپیکران هستند که آنها را کهغول[1] (kehqul) مینامند، و تابندگی آنها ~ 10 برابر تابندگی خورشید میباشد.

بر خلاف کوتوله‌های سفید که در تحول خود در مرحله‌ی انحطاط هستند (برای تحول ستارگان ← تجومفیزیک)، غولپیکران دوره‌ای از حیات خود را میپیمایند که در آن بازداده‌ی تشعشع حرارتی و انرژی رو به افزایش است. جرم مخصوص غول‌پیکران، به علت ابعاد بسیار عظیم آنها، کمتر از ۱/۵۰۰'000 جرم مخصوص آب است. شماره‌ی غولپیکران، در مقایسه با کوتوله‌های سفید و نیز با ستارگان رشته‌ی اصلی بسیار کم است. قطر بعضی از غولپیکران را مستقیماً با تداخلسنج اندازه گرفته‌اند. در مورد ید الجوزاء و قلب العقرب، این قطر صدها برابر قطر خورشید به دست آمده است.

III ـ کوتوله‌های سفید. چنانکه در قسمت I گذشت، کوتوله‌های سفید ستارگانی هستند که، در نمودار ه‍ـر، در گوشه‌ی تحتانی چپ قرار دارند. این ستاره‌ها از لحاظ قدر ده مرتبه پایینتر از رشته‌ی اصلی قرار دارند. این ستاره‌ها از چند جهت جالبند. از جمله اینکه نماینده‌ی آخرین مرحله‌ی تحول ستارگان میباشند، و در حقیقت، فروغ آنها آخرین فروغ ضعیف ستاره‌ای در حال احتضار است. جرم آنها از مرتبه‌ی جرم خورشید است، و جرم مخصوص آنها فوق العاده زیاد میباشد. باید دانست که اگرچه این ستاره‌ها را سفید میخوانند بعضی از آنها بسیار آبی هستند و برخی زرد یا سرخ میباشند. نخستین کوتوله‌ی سفیدی که کشف شد ستاره‌ی همراه شعرای یمانی بود، که 10'000 بار از شعری کم‌نورتر و جرم آن قریب به جرم خورشید میباشد. در نتیجه‌ی تحقیقات بعدی معلوم شد که این ستاره از لحاظ رنگ و طیف در حدود طبقه‌ی طیفی A است؛ دمای سطحی آن °۸'000 یا °10'000 مطلق (کلوین) میباشد. جرم مخصوص متوسط آن 10'000 برابر چگالی آب تخمین شده است.

IV ـ کوتوله‌های سرخ. کوتوله‌های سرخ فراوانترین ستاره‌ها هستند، و پس از آنها، از لحاظ تعداد، کوتوله‌های سفید میآیند. غولپیکران و ستارگان دارای تابندگی زیاد در رشته‌ی اصلی بسیار نادرند.



نمودار ه ـ ر

(برای دمای سطحی، جدول مقاله‌ی طبقات طیفی دیده شود)

غیاث‌الحکما: ← غیاث‌الدین منصور شیرازی.

غیاث‌الدین ابن طیب شاه، از امرای (۶۸۸ هق-؟) شبانکاره (جدول خاندان شبانکاره در ← ۱۴۵۰ ملاحظه شود).

غیاث‌الدین ابوالفتح داود: ← داود ابن محمود سلجوقی.

غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود: ← مسعود سلجوقی.

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد: ← محمد ابن ملکشاه؛ محمد II سلجوقی.

غیاث‌الدین بلبن (balban)، شهرت **غیاث‌الدین الغ خان** (oloq xān)، فت ۶۸۶ هق، شاه (۶۶۴-۸۶ هق) ← مملکت دهلی، از سلسله‌ی معروف به سلاطین مملوک. در آغاز از غلامان ترک التمش (التتمش) بود، که مؤسس واقعی مملکت دهلی است. پس از التمش، مملکت دهلی، به سبب ضعف جانشینان وی، دستخوش اختلافات داخلی گردید، و وحدت آن به خطر افتاد. در سلطنت ناصرالدین محمود شاه I (سلطنتش ۶۴۴-۶۴ هق)، غیاث الدین، که در دستگاه سلاطین مملوک ترقی کرده بود، به وزارت ناصرالدین رسید، و سپس‌ـچون ناصرالدین مردی آرام و گوشه‌گیر بودـغیاث الدین را عنوان نایب داد، و امور مملکت را به وی واگذاشت. غیاث‌الدین مردی سختگیر و روشنفکر بود، و با اصلاحاتی که در امور به عمل آورد، مانند ارباب سابق خود، مملکت را بر اساس نظامی و اداری مستحکمی قرار داد. برای حفظ مملکت دهلی، پیوسته در جنگ بود. در سلطنت وی، اسلام در ل هند بسط یافت، و رشته‌های مودت با سایر ممالک اسلامی تحکیم شد. دربار غیاث‌الدین مأمن امرا، فضلا، و شعرای بسیار (از جمله امیر خسرو دهلوی) بود. پسر محبوبش، محمد، که از جانب پدر حکومت ملتان و لاهور داشت، در نبردی با مغولان مقتول شد (۶۸۳ هق)، و بلبن که پیر و سالخورده بود (گویند متجاوز از ۸۰ سال داشت) چندی بعد در اندوه فرزند درگذشت. پس از وی پسر دیگرش، بُغرا خان، به اقطاعی که داشت قناعت کرد، و سلطنت دهلی به معزالدین کیقباد، نوه‌ی غیاث‌الدین، رسید.

غیاث‌الدین تغلق: ← تغلقیه.

غیاث‌الدین جمشید کاشانی (یا کاشی) (qiāsod-din jamšide kāšāni, kāši)، فت ظاهراً ۸۳۲ هق، ریاضیدان و منجم معروف ایرانی و از محاسبین بزرگ، از مردم کاشان. پدرش، مسعود ابن محمود، طبیب بود. غیاث‌الدین در کاشان به کارهای نجومی مشغول بود، و سپس، در سمرقند در زمره‌ی بزرگترین منجمینی درآمد که در خدمت الغ بیگ به رصد و تحقیقات نجومی اشتغال داشتند (قاضی‌زاده‌ی رومی و ملا علی قوشجی از آن جمله بودند). غیاث‌الدین یکی از بزرگترین منجمین رصدخانه‌ی الغ بیک بود، و ظاهراً الغ بیک او و معین‌الدین کاشی را مأمور بنا گذاشتن رصدخانه نمود. غیاث‌الدین نامه‌ای به فارسی از سمرقند به پدرش در کاشان نوشته است، که در زنبیل فرهاد میرزا و سپس در شماره‌ی سوم سال ۱۰م مجله‌ی آموزش و پرورش (۱۳۱۹ هش) طبع شده است، و از آن میتوان به مشکلات کارش در سمرقند، که ناشی از حسادت معاصرینش بود، پی برد. غیاث الدین عمر چندانی نکرد، و در سمرقند درگذشت.

غیاث‌الدین جمشید مخترع کسور اعشاری است، که سالها پس از وی اروپائیان، ظاهراً مستقل ازو، آن را اختراع نمودند. وی از محاسبین بزرگ

---

(۱)subgiant

بود. در رسالهٔ محیطیه مقدار پی را با دقتی بی‌سابقه حساب کرده است، و آن را به صورت اعشاری بیان نموده. همچنین، جیب (سینوس) یک درجه را در شمار ستینی برابر

۱ ۲ ۴۹ ۴۳ ۱۱ ۱۴ ۴۴ ۱۶ ۲۶ ۱۷

یافته است، که به حساب اعشاری مساوی

۵۱ ۲۸۳ ۴۳۷ ۴۰۶ ۴۵۲ ۰٫۰۱۷

میشود، که هر هفده رقم آن درست است. کارهای وی را در این زمینه قاضی‌زادهٔ رومی تنقیح کرده است، و آن در رساله‌ای تحت عنوان رسالة فی استخراج جیب الدرجة الواحدة علی التحقیق الحقیق استخرجه افضل المهندسین غیاث‌الدین جمشید القاشانی همراه بعضی از نسخ چاپی مفتاح الحساب به طبع رسیده است. روش غیاث‌الدین در حل این مسئله طریقهٔ معروف تقریبات متوالیه بوده است. دیگر از آثار ریاضی معروف وی کتاب مفتاح الحساب است.

از کارهای نجومی غیاث‌الدین اصلاح و تکمیل زیج ایلخانی و تهیهٔ زیج خاقانی است (← زیج). زیج ایلخانی در رصدخانهٔ مراغه تحت سرپرستی خواجه نصیرالدین طوسی فراهم شده بود، و غیاث‌الدین جمشید آن را به دقت تحلیل و تصحیح و تکمیل نمود، و خود زیجی تدوین کرد، و به مناسبت شهرت شاهرخ تیموری (پدر الغ بیگ) به "خاقان"، نام زیج خاقانی بر آن نهاد. از اختراعات غیاث‌الدین اسبابی است موسوم به طبق المناطق برای شناسائی تقاویم و عرضهای ستارگان، که شرح آن را در رسالهٔ نزهة الحدائق (به ضمیمهٔ مفتاح الحساب چاپ شده) آورده است. از آثار دیگرش رسالهٔ سُلَّم السماء است، در استخراج ابعاد زمین و ستارگان.

غیاث‌الدین داود، از سلاجقهٔ عراق: ← داود ابن محمود سلجوقی.

غیاث‌الدین شیرازی: ← غیاث‌الدین منصور شیرازی.

غیاث‌الدین I کرت [ملک غیاث‌الدین]، فت ۷۲۹ هق، از امرای سلسلهٔ آل کرت؛ برادر ملک فخرالدین کرت. وی در سنهٔ ۷۰۷ هق، به امر الجایتو، بعد از برادر، به امارت هرات نشست. اما چندی بعد، به سعایت امرا، مورد بدگمانی الجایتو واقع شد، و الجایتو او را به درگاه خویش خواند. غیاث‌الدین در ربیع الاول ۷۱۱ هق به اردوی الجایتو روان شد. و همچنان در آنجا بماند تا آنکه از وی رفع بدگمانی شد، و در ۷۱۵ هق به هرات بازگشت. ملک غیاث‌الدین، پس از مراجعت به هرات، در خراسان و سیستان فتوحاتی کرد، و در ۷۲۰ یا ۷۲۱ هق نیابت مملکت را به پسرش شمس‌الدین محمد کرت داده به زیارت مکه رفت. در ۷۲۷ هق (به قولی ۷۲۸ هق) وی ← امیر چوپان را، که بدو پناه برده بود، به امر ابوسعید بهادر خان بکشت، و در زمستان سال بعد به درگاه ابوسعید روان شد. اما بعلت نفوذ بغداد خاتون، دختر امیر چوپان که بعقد ابوسعید درآمده بود، در آنجا مورد التفات واقع نشد، و به هرات بازگشته چندی بعد وفات یافت، و پسرش شمس‌الدین محمد بجای او نشست. حسینی هروی، عارف و شاعر مشهور، معاصر او بود.

غیاث‌الدین II کرت [ملک غیاث‌الدین ثانی]، فت ۷۸۵ هق، آخرین امیر (۷۷۱–۷۸۳ هق) از امرای سلسلهٔ آل کرت؛ پسر ملک معزالدین کرت. در ۷۷۱ هق، بعد از وفات پدر، در هرات به امارت نشست. در ۷۸۳ هق، هرات به دست امیر تیمور افتاد، و ملک غیاث‌الدین مقید گشته به ماوراء النهر گسیل شد، و در سنهٔ ۷۸۵ هق به امر امیر تیمور در آنجا به قتل رسید، و سلسلهٔ ملوک آل کرت منقرض گشت. حسن متکلم، شاعر قرن ۸م هق، وی و پدرش ملک معزالدین کرت را در اشعار خود ستوده است.

غیاث‌الدین کیخسرو، نام چند تن از سلاجقهٔ روم، ← کیخسرو I؛ کیخسرو II؛ کیخسرو III.

غیاث‌الدین کیکاوس (qiāsoddin keykāvus)، فرمانروای لر بزرگ و ۱۷مین و آخرین اتابک از اتابکان لر بزرگ. وی بعد از قتل شاه حسین لر به امارت رسید (۸۲۷ هق). اما چندی بعد، به دست ابراهیم سلطان تیموری مغلوب شد، و دولت امرای بنی فضلویه به پایان آمد.

غیاث‌الدین محمد [خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی]، فت ۷۳۶ هق، از وزرا و رجال و مستوفیان معروف در دورهٔ ایلخانیان مغول در ایران؛ پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله. سلطان ابوسعید بهادر خان، بعد از رکن‌الدین صاین، وزارت خویش را یک چند به دمشق خواجه، پسر امیر چوپان، داد، و سپس به غیاث‌الدین محمد سپرد، و خواجه علاءالدین محمد خراسانی را با او شریک ساخت، و بعد از چند ماه، خواجه علاءالدین محمد را به شغل سابق بازگردانید، و غیاث‌الدین محمد به استقلال وزارت یافت، و تا پایان حیات ابوسعید بهادر خان (فت ۷۳۶ هق) وی همچنان بر سر کار بود. بعد از وفات ابوسعید، وی اربا خان را به سلطنت برداشت، اما بعضی از امرا مخالفت کردند، و موسی خان مغول را به سلطنت برداشتند؛ در جنگی که بین طرفین روی داد، لشکر طرفداران موسی خان ظفر یافت، و خواجه غیاث‌الدین گرفتار و کشته شد (رمضان ۷۳۶ هق). خواجه غیاث‌الدین محمد به خردمندی و بزرگواری موصوف بود، و در تشویق و حمایت اهل فضل و ادب اهتمام داشت. بعضی از فضلا مانند قاضی عضدالدین ایجی، قطب‌الدین محمد رازی، و حمدالله مستوفی نیز به نام او کتابهائی نوشته‌اند، و شرف قزوینی وی را در اشعار خود ستوده است.

غیاث‌الدین محمد سام، ح ۵۳۶–۵۹۹ هق، از سلاطین معروف سلسلهٔ آل شنسب در ولایت غور؛ پسر بهاءالدین سام I. سلطان علاءالدین جهانسوز چون بتخت نشست غیاث‌الدین را با برادر کهترش معزالدین محمد سام به حبس افکند، اما چون سیف‌الدین محمد غوری به سلطنت رسید، هر دو را آزاد کرد. بعد از کشته شدن (۵۵۸ هق) سیف‌الدین محمد، امرای غور غیاث‌الدین را به سلطنت برداشتند. در آغاز سلطنت، عمش ملک فخرالدین مسعود غوری مدعی او شد، و لشکری به تسخیر غور فرستاد، ولی لشکرش شکست خورد. اما غیاث‌الدین محمد و برادرش معزالدین محمد، که سمت سپهسالاری او را داشت، نسبت به عم خود نهایت اکرام کردند، و او را با حرمت به بامیان باز گردانیدند. پس از آن، غیاث‌الدین بعضی از بلاد مجاور غور را بگرفت، و غزنه را که خسرو شاه غزنوی واگذاشته بود از غزان بستد (۵۶۹ هق)، و برادر خود معزالدین محمد سام را بر تخت غزنه نشاند، و خود به فیروزکوه بازگشت. در ۵۷۱ هق هرات و در ۵۷۳ هق بوشنج را گرفت، و امرای سیستان، بلخ، فاریاب، و مرو الرود نیز مطیع او گشتند. سلطانشاه ابن ایل ارسلان از دست برادر خویش علاءالدین تکش بدو پناه آورد، اما چندی بعد بر وی عاصی شد، و از وی شکست خورده منهزم گشت (۵۸۸ هق). بعد از وفات (۵۹۶ هق) علاءالدین تکش، غیاث‌الدین، به اتفاق معزالدین محمد، لشکر به حدود نیشابور برد، و آنجا را از سلطان محمد خوارزمشاه، پسر علاءالدین تکش، بگرفت (۵۹۷ هق)، و سال بعد مرو را تصرف نمود، و سپس تمام خراسان در قبضهٔ تصرف او درآمد، و سلطان محمد خوارزمشاه با او از در دوستی وارد شد. غیاث‌الدین محمد در شهر هرات وفات یافت (جمادی الاول ۵۹۹ هق). قبل از سلطنت، شمس‌الدین لقب داشت.

غیاث‌الدین محمود غوری (quri)، فت ۶۰۷ هق، امیر (۶۰۲–۶۰۷ هق) سلسلهٔ آل شنسب در ولایت غور؛ پسر سلطان غیاث‌الدین محمد سام. بعد از کشته شدن (۶۰۲ هق) عمش معزالدین محمد سام، از بست به فیروزکوه آمد، و بر تخت امارت نشست (۶۰۲ هق)، و ملک علاءالدین محمد غوری را، که فیروزکوه در تصرف او بود، بازداشت. اما چندی بعد، با تحریک و فتنهٔ رکن‌الدین محمود پسر علاءالدین محمد، و سپس با طغیان علاءالدین اتسز مواجه گشت، و عاقبت ظفر یافت. علیشاه پسر علاءالدین تکش خوارزمشاه، که از جانب برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه حکومت طبرستان داشت، به دنبال منازعه‌ای با برادر، بدو پناه آورد، اما غیاث‌الدین، به موجب عهدی که با خوارزمشاه داشت، علیشاه را گرفته حبس کرد (۶۰۶ هق). به همین سبب، چندی بعد، چند تن از ملازمان و همراهان علیشاه شبانه به خوابگاه غیاث‌الدین محمود رفته او را کشتند (صفر ۶۰۷ هق). غیاث الدین محمود را مؤلف طبقات ناصری به حلم و بذل ستوده است. بعد از او پسرش بهاءالدین سام III به امارت رسید.

غیاث‌الدین مسعود: ← مسعود II سلجوقی.

غیاث‌الدین منصور (شیرازی) [امیر غیاث‌الدین منصور ابن صدرالدین محمد حسینی دشتکی شیرازی]، معروف به **غیاث‌الحکما** (qiāsol-hokamā)، فت ۹۴۸ هق، از علما و فقهای بزرگ شیعه؛ مت شیراز. پدرش، صدرالدین محمد، مدرسهٔ منصوریه را در شیراز بنا نهاد. غیاث‌الدین نزد پدر تحصیل کرد. در ۲۰ سالگی تحصیل فقه و کلام و حکمت را به پایان رسانید. شاه طهماسب I صفوی مقام صدارت بدو داد (۹۳۶ هق)، ولی وی پس از چندی، به سبب جانبداری شاه از محقق ثانی در مباحثه‌ای که بین او و محقق درگرفت، از این مقام کناره‌گیری کرد (۹۳۸ هق)، و به شیراز باز گشت، و در آنجا به تدریس و تألیف پرداخت. از آثار منسوب به وی تفسیر سورهٔ انسان، اخلاق منصوری، الاساس (در هندسه)، الاشارات و التلویحات و التجرید (در حکمت)، تعدیل المیزان (در منطق)، معالم الشفا (در طب)، و لوامع و معارج (در هیئت) است. شرف جهان قزوینی از شاگردان او بود.

غیاث‌الدین نقاش، نق ۸۲۳ هق، از ملازمان دربار تیموریان. گرچه نام وی حاکی از نقاش بودن اوست، اما از تخصص او در این رشته اطلاعی در دست نیست. وی مورد حمایت بایسنقر، پسر شاهرخ تیموری، بود، و در ۸۲۳ هق بایسنقر او را با هیئتی که از طرف پدرش شاهرخ به سفارت به چین

میرفت همراه کرد تا هر چه در راه مشاهده نماید روز بروز نوشته نقاشی کند. روزنامه‌ی این سفر از هرات تا خانبالق و بازگشت (حاوی اطلاعات دست اول در باره‌ی چین، که در کتب دیگر یافت نمیشود) زمانی در دست بوده است، و بعدها با مطالب زبدة التواریخ حافظ ابرو و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی درهم آمیخته است.

غیار: ← زنار.

غیب (qeyb) [= ناپیدا و پوشیده]، در نزد حکما و صوفیه، عالم نامحسوس و معقول، و آنچه وجود و واقعیت دارد و، با اینحال، از چشم و حس انسان پنهانست. بعضی از مفسرین قرآن غیب را "هر چه از چشم پنهان است و در دل مصور" تعریف کرده‌اند، و ایمان به غیب را ایمان به فرشتگان، انبیا، رستاخیز، بهشت و دوزخ، ثواب و عقاب، و امثال آن دانسته‌اند.

علم به غیب، به موجب قرآن و اخبار، اختصاص به خدا دارد. با اینهمه، شیعه به بعضی از ائمه إخبار از غیب نسبت میدهد، ولیکن آنهمه را منسوب میدانند به آنچه خداوند ازین مقوله به پیغمبر خبر داده است (البته، این گونه علم به غیب تعلیم و وحی است نه احاطه‌ی به غیب، که ادّعای آن در باب انسان جایز نباشد). نزد حکما، **عالم غیب** عبارتست از عالم امر و عالم ملکوت، و در مقابل آنست عالم شهادت، که عبارت باشد از عالم خلق و عالم ملک (← عالم).

غیب، عالم: ← عالم؛ غیب.

غیبت (qeybat) [= پنهان بودن]، در اصطلاح متکلمین امامیه، پنهان بودن امام قائم از انظار عامه. غیبت را به دو دوره‌ی غیبت صغری، و غیبت کبری تقسیم میکنند. در باب جهات ضرورت یا جواز غیبت امام و امکان انتفاع از او درین حال اقوال بسیار هست.

نزد صوفیه، غیبت عبارتست از غیبت دل از آنچه غیر حق است، یعنی که قلب به سبب مشاهده‌ی حق و بی آنکه تغییری در وی پدید آید چنان به آن اندیشه که بر وی دست داده است مشغول میشود که از عالم خارج بیخبر میشود، و از مشاهده‌ی خلق و حتی مشاهده‌ی خود بازمیماند. در مقابل غیبت، حضور (hozur) است، و آن عبارتست از اینکه قلب به دلالت یقین و به سبب صفائی که دارد آنچه را از پیش چشم دور است مثل یک حاضر مشاهده کند. از قدمای متصوفه، بعضی مثل ابن عطا، حلاج، و شبلی غیبت را برتر شمرده‌اند، و برخی مانند جنید و حارث محاسبی و سهل ابن عبدالله تستری معتقد به برتری حضور اند. به اعتقاد امام قشیری، احوال صوفیه در غیبت تفاوت دارد و ممکن است غیبت کوتاه باشد یا طولانی.

غیبت صغری (qeybate soqrā)، اولین دوره‌ی غیبت امام قائم ع که بنا بر مشهورترین روایات، در ۵سالگی وی، در سال رحلت (۲۶۰ هق) پدرش امام حسن عسکری ع، روی داد، و مدت ۶۹ سال تا سال وفات (۳۲۹ هق) ابوالحسین علی ابن محمد سمری (چهارمین نایب از نواب خاص امام قائم) به طول انجامید (بر طبق بعضی از روایات، غیبت صغری در ۹سالگی یا ۱۰سالگی امام قائم واقع شده است). در این دوره، بین امام قائم و شیعه‌ی امامیه، چهار نفر، که آنها را نواب خاص یا وکلای اربعه میگویند، متوالیاً رابط بودند، و عرایض شیعه را به امام غایب میبرده "توقیعات" امام را میرسانیده‌اند. بعد از وفات چهارمین نایب از این نواب اربعه، دیگر دوره‌ی نیابت خاص و غیبت صغری تمام شد، و غیبت کبری آغاز گردید. نیز ← اثنی‌عشری.

غیبت کبری (qeybate kobrā)، دوره‌ی غیبت امام قائم ع از سال ۳۲۹ هق به بعد، که درین مدت امام به کلی از انظار غایب مانده است، و به عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه، تا وقتی که امام قائم ظهور کند و دنیا را از عدل و قسط پر سازد دوام دارد. ← اثنی‌عشری؛ غیبت صغری.

غیبت و حضور: ← غیبت.

غیر آلی[1] (qeyre āli)، صفت ماده‌ای جز آنچه منشأ حیوانی یا گیاهی دارد (بر خلاف مواد آلی). برای اطلاع بیشتر ← شیمی، قسمت III.

غیرت کرمانشاهی (qeyrate kermānšāhi)، ۱۲۹۵–۱۳۷۵ هق، شاعر و خوشنویس ایرانی، از سادات حسنی عرب؛ مت همدان. در کرمانشاه با پیشه‌ی تجارت زندگی میکرد. در نهضت مشروطیت به آزادیخواهان پیوست. دیوانش به عنوان کلیات آثار سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی چاپ شده است (تهران، ۱۳۳۸ هش)، و مجنون‌نامه و منظومه‌ی خشخاشیه‌ی او جداگانه به طبع رسیده. غیرت متمایل به عرفان بوده است، و شعرش در زمینه‌های مذهبی و اخلاقی میباشد. مقالاتی نیز از وی در جراید و مجلات منتشر شده است. نمونه‌هائی از نثر و خط خوش او نیز در خاتمه‌ی دیوانش به‌چاپ رسیده است.

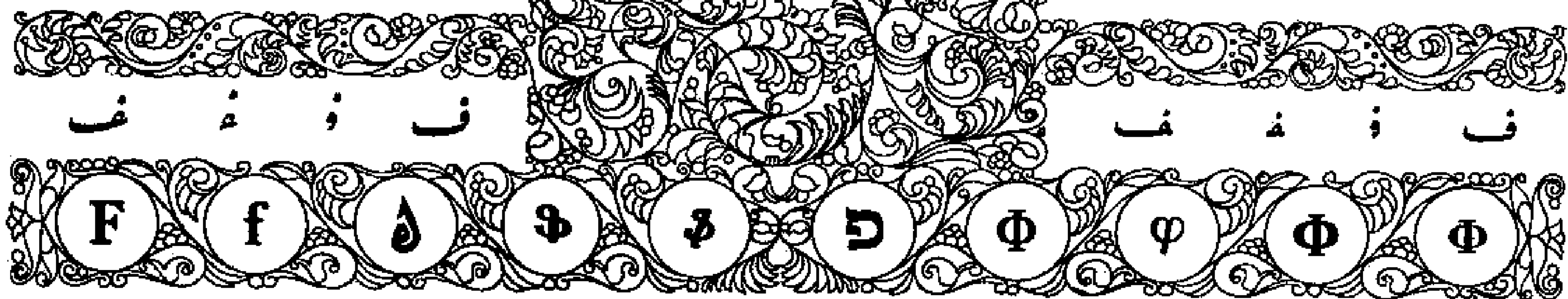
غیلان ابن عقبه: ← ذوالرمه.

غیلان دمشقی (qaylāne demešqi)، شهرت **ابو‌مروان غیلان ابن مسلم دمشقی** (abu.marvān, -moslem)، از پیشروان قدریه و از قدمای متکلمین عهد خلافت (۱۰۵–۱۲۵ هق) هشام ابن عبدالملک اموی. پدر غیلان غلامِ عثمان ابن عفان بود، و خود او در زمان خلافت عمر ابن عبدالعزیز بدو نامه نوشت، و او را از ادامه‌ی مظالم بنی امیه بر حذر داشت. گویند عمر ابن عبدالعزیز او را طلبید، و مامور کرد ذخائر خلفای بنی امیه را حراج کند، و او در طی این کار علناً از خلفای اموی بدگوئی کرد. همین نکته از اسباب خشم بنی امیه (مخصوصاً هشام) در حق وی شد و او را به مخالفت با خاندان اموی متهم کردند. وی را از خوارج و همچنین از مرجئه و از معتزله خوانده‌اند، و به هر حال، گناه عمده‌اش عدم رضایت از خلافت بنی امیه بوده است. حتی میمون ابن مهران را، به سبب آنکه در دستگاه آنها قبول شغل کرده بود، ملامت کرده است. و گویند هشام میمون را واداشته است تا با او در قدر مناظره کند. همچنین، به امر هشام، اوزاعی نیز با وی به مناظره پرداخته است، و چون اوزاعی به کفر او حکم کرده است، هشام به قتل او فرمان داده است. به موجب روایات، نخست دست و پای او را بریده‌اند، و بعد زبانش را قطع کرده‌اند.

---

(1) inorganic





فائتون[1] (fāeton)، در اساطیر یونان، نام پسر هلیوس (خدای خورشید) و کلومنه. وی در صدد


فائتون

راندن ارابه‌ی زرین پدر برآمد، ولی اختیار اسبها از دستش خارج شد، و ارابه با زمین تصادف کرد، و بدین سبب صحرای لیبی خشک شد. اگر زئوس او را به قتل نرسانیده بود همه‌ی عالم نابود میشد.

کلمه‌ی فایتون (fāytun)، که در بعضی جاها کمابیش مترادف درشکه است، ازو نام گرفته است.

فائدرا، در افسانه‌های یونانی، ← فایدرا.

فائز (fā'ez)، شهرت **عیسی ابن اسماعیل**، ملقب به **الفائز بنصرالله** (al.fā'ezo be nasre 'l.lāh)، ۵۴۴–۵۵۵ هق، خلیفه‌ی فاطمی (۵۴۹–۵۵۵ هق) مصر. بعد از پدرش ظافر، در سن ۵سالگی او را به خلافت برداشتند. در زمان جانشینش عاضد خلافت فاطمیان برافتاد.

فائق، ابوالحسن: ← فائق خاصه.

فائق خادم: ← فائق خاصه.

فائق خاصه (fā'eqe xāsse) یا **فائق خادم** (-xā-dem)، شهرت **ابوالحسن فائق**، ملقب به **جلیل** (jalil)، فت شعبان ۳۸۹ هق، حاجب‌سالار متنفذ و سردار معروف اواخر عهد پادشاهان سامانی. وی از غلامان رومی‌الاصل نوح I سامانی بود. در خلع نصر ابن عبدالملک و به سلطنت رساندن منصور I اهتمام تمام کرد. در قتل ابوالحسین عتبی دست داشت و، در مخالفت با حسام‌الدوله تاش، با ابوعلی سیمجور همداستان بود. بعد از چندی، چون بغرا خان بخارا را از نوح II بگرفت، وی نیز مانند ابوعلی سیمجور بدو پیوست، و از او ولایت بلخ یافت (۳۸۲ هق). پس از آن، در زمان سلطنت منصور II سامانی با بکتوزون همدست شد، و پادشاه سامانی را کور و معزول کرد (صفر ۳۸۹ هق). فائق در زمان سلطنت کوتاه عبدالملک II وفات یافت.

فائنتسا[2] (fāentsā)، شهر (جـ تخمیناً ۴۹٬۸۳۴)، امیلیا-رومانیا، ل ایتالیای مرکزی. کلیسای جامع و کاخی از دوره‌ی رنسانس دارد. کلمه‌ی فایانس (-fā yāns، فنس) برای بدل‌چینی به مناسبت ظروف سفالی رنگارنگی است که از قرن ۱۲م در این شهر ساخته میشود.

فائو، بندر، عراق؛ ← فاو.

فائو: ← سازمان خواربار و کشاورزی جهانی.

فابر[3]**، ژان هانری** (jān hānri fābr)، ۱۸۲۳–۱۹۱۵، حشره‌شناس و مؤلف فرانسوی که به جهت مطالعاتش در باره‌ی حشرات مشهور است. اثر عمده‌ی وی یادداشتهای حشره‌شناسی (10 جلد، ۱۸۷۹–۱۹۰۷) است.

فابر د/اگلانتین[4]**، فیلیپ فرانسوا نازر** (filip frānsuā nāzer fābr deglāntin)، ۱۷۵۵–۹۴، درام‌نویس و انقلابی فرانسوی. کمدیهای بسیاری نوشت. در نهضت انقلاب فرانسه به دانتون پیوست و منشی او شد. در نامگذاری روزها و ماههای تقویم انقلابی فرانسه دست داشت، و نامهائی که برمیگزید معرف ذوق شاعرانه‌ی او بود. سرانجام در پاریس با گیوتین اعدام شد.

فابریانو، جنتیله دا: ← جنتیله دا فابریانو.

فابریکیوس[5] **هیرونوموس** (hieronumus fāb-rikius)، ۱۵۳۷–۱۶۱۹، کالبدشناس ایتالیائی. در پادوا تدریس میکرد. کاشف دریچه‌های سیاهرگها است. و. هاروی (انگلیسی) شاگرد وی بود.

فابل[6] (fābl؛ فنـ)، داستان اخلاقی کوتاه، منظوم یا منثور، که غالباً قهرمانان آن از حیوانات یا از اشیاء بیجان هستند. مجموعه‌ی فابلهای هندی موسوم به پنچتنترا، و فابلهای ازوپ قدیمترین فابلها هستند. در قرون وسطی، در برخی کشورهای اروپائی تألیف یک رشته فابلهای مشابه رواج یافت. از فابل‌نویسان ادوار بعد لا فونتن را در فرانسه، ج. گی و درایدن را در انگلستان، و کریلوف را در روسیه باید نام برد. ج. ر. لوول در کتاب فابلی برای منتقدین (۱۸۴۸) لفظ فابل را به معنای "داستانی که حاوی درسی باشد" توصیف میکند. نیز ← قصه.

فابین (fābian)، ← فابیوس ماکسیموس وروکوسوس؛ فیبین، انجمن.

فابیوس[7] (fābius)، خاندان قدیم رومی. از اعضای معروف آن فابیوس ماکسیموس رولیانوس و فابیوس ماکسیموس وروکوسوس بودند.

فابیوس ماکسیموس رولیانوس[8] **(یا رولوس)** (fābius māksimus rulliānus; rullus)، فت ح ۲۹۱ قم، سردار رومی. در ۲۹۵ قم در سنتینوم[9] (sentinum)، شهر اومبریا، بر اتروسکها، سامنیتها، و متحدینشان پیروز شد، و بدین سبب شهرت یافت.

فابیوس ماکسیموس وروکوسوس[10] (fābius māksimus verrukosus)، فت ۲۰۳ قم، سردار رومی، از اعقاب فابیوس ماکسیموس رولیانوس. وی در دومین جنگ کارتاژی (← کارتاژی، جنگهای) حریف هانیبال بود، و سیاستش این بود که قوای هانیبال را تعقیب میکرد ولی از جنگ امتناع مینمود. رومیان که خسته شده بودند به او کونکتاتور[11] (kunktātor) [لتی، = تأخیرانداز] لقب دادند، و از کنسولی عزلش کردند، و خود در کانای شکست خوردند. لفظ فرنگی فابین[12] (fābian)، که به هر سیاست انتظارآمیز اطلاق میشود، از نام او گرفته شده است.

فاتح، کتابخانه‌ی (fāteh)، کتابخانه‌ای در شهر استانبول، دارای ح ۶٬000 جلد نسخه‌ی خطی که تقریباً ۵٬000 جلد آن عربی است و بقیه ترکی و فارسی. این کتابخانه در سلطنت (۱۱۴۳–۶۸ هق) سلطان محمود I تأسیس شده است.

فاتحه (fātehe)، از نامهای ← سوره‌ی حمد. چون در مجالس سوگواری زیاد خوانده میشود، آن مجالس را مجالس فاتحه‌خوانی نامند.

فاتحة الکتاب: ← حمد، سوره‌ی.

فاتق، پدر مانی؛ ← مانی.

فاحشگی[13] (fāhešegi)، خود را عرضه کردن برای

---

(۱)Phaëthon; Phaëton (۲)Faenza (۳)Fabre (۴)Fabre d'Églantine (۵)Fabricius (۶)fable (۷)Fabius (۸)Fabius Maximus Rullianus (Rullus) (۹)Sentinum (۱۰)Fabius Maximus Verrucosus (۱۱)Cunctator (۱۲)fabian (۱۳)prostitution

خدمات جنسی در مقابل دریافت اجرت. در ایام باستانی و در برخی جوامع بدوی، فحشاء منهبی نیز وجود داشت؛ همخوابه شدن با دوشیزگان برخی معابد نوعی پرستش خدایان آن معابد محسوب میشد. فاحشگان یونان باستان غالباً از زنان هوشمند و بااعتبار بودند، اما در روم فاحشگی منزلت اجتماعی نداشت، و فاحشگان مجبور به پوشیدن جامه‌ی مخصوص و بر سر نهادن کلاه‌گیس بودند تا از دیگران بازشناخته شوند. در اروپای قرون وسطی، فحشاء رونق فراوان یافت، و فاحشه‌خانه‌های جوازدار از منابع درآمد شهرداریها بودند. اما، در نتیجه‌ی شیوع بیماریهای زهروی در قرن ۱۶م کوششهای بسیار به عمل آمد تا از فحشاء جلوگیری شود. در اروپای غربی و مرکزی در ۱۵۳۰–۶۵ فاحشه‌خانه‌ها را بستند؛ مع ذلک بیماریهای زهروی هنوز شایع بود، و به همین جهت، در بعضی شهرها مقرراتی وضع شد. در برلین، از سال ۱۷۰۰ هر دو هفته یک بار برگ معاینه‌ی پزشکی از فواحش مطالبه میکردند؛ در پاریس از ۱۷۸۵ به ثبت نام فواحش پرداختند؛ در انگلستان نیز قوانینی وضع شد و اقدامات مشابهی به عمل آمد. در اواخر قرن ۱۹م کوششهائی آغاز شد تا از خرید و فروش و نقل و انتقال زنان به قصد فحشاء جلوگیری شود. همکاری بین‌المللی درین زمینه با انعقاد (۱۸۹۹) کنگره‌ای در لندن شروع شد. پس از آن کنفرانسهائی در آمستردام (۱۹۰۱)، لندن (۱۹۰۲)، و پاریس (۱۹۰۴) منعقد شد. در ۱۹۱۹، جامعه‌ی ملل هیئتی را مأمور کرد تا اطلاعاتی در باره‌ی «تجارت بردگان سفید» جمع‌آوری کند. کنفرانسی که در ۱۹۲۱ با شرکت ۳۴ کشور در ژنو تشکیل شده بود کمیته‌ای تشکیل داد تا بدین مطلب رسیدگی کند. از ۱۹۴۶ به بعد ادامه‌ی کار این کمیته به سازمان ملل محول شد. در سال ۱۹۴۹، مجمع عمومی قطعنامه‌ای جهت از میان برداشتن فحشاء گذرانید که تا ۱۹۵۹ مجالس مقننه‌ی ۲۵ کشور آن را تصویب کرده بودند.

در قوانین جدید مربوط به فحشاء کمتر به جنبه‌ی تجارتی فاحشگی و بیشتر به مفاسد ناشی از آن توجه کرده‌اند. جالبترین این قوانین قانونی است که پارلمنت انگلستان در ۱۹۵۹ تصویب کرد. در این قانون، فحشاء و همجنسگرائی و انحرافات دیگر با نظری واقعبینانه بررسی شده است. به موجب این قانون، دعوت فواحش از مردم در ملأ عام مجازات سنگین دارد، ولی آنان مجازند که در خانه‌های خود به کار بپردازند؛ نیز برای آن فاحشگان که قصد دست کشیدن از حرفه‌ی خود را داشته باشند امکاناتی برای آموختن حرفه‌های دیگر پیشبینی شده است. همچنین، این قانون روابط انحرافی جنسی میان اشخاص بالغ را در صورتی که با رضایت آنها باشد از مجازات معاف کرده است. کشورهای دیگر، مثلاً هلند و آلمان، در قوانین اخیرشان به جنبه‌ی بهداشتی فحشاء توجه بیشتری کرده‌اند. تاکیدی که، به جای از بین بردن فحشاء، بر مقررات ناظر بدان کرده‌اند موجب تقلیل قابل ملاحظه‌ای در تعداد مبتلایان به بیماریهای زهروی شده است. در فرانسه، تا این اواخر فاحشگی قانونی ولی تحت مراقبت پلیس و بازرسی طبی بود؛ در سال ۱۹۴۶ آن را ممنوع کردند، ولی ظاهراً بستن فاحشه‌خانه‌ها فاحشگی را تقلیل نداده است، ولی بس تعداد مبتلایان به بیماریهای زهروی افزوده است. در ممالکی که فاحشگی ممنوع است «دخترهای تلفنی»[1] کار فواحش را میکنند، و آنها دخترانی هستند که با خبر تلفنی به مردان ملحق میشوند.

در قانون مجازات ایران، قوّاد یا کسی که فاحشه‌خانه دایر یا اداره کند، یا زنی را برای شهوترانی غیر اجیر نماید، و نیز هر کس عایدات حاصل از فحشاء زنی را وسیله‌ی معیشت خود قرار دهد، یا فاحشه‌ای را در شغل فاحشگی حمایت کند، و هر کس زنی را با علم به اینکه آن زن در خارجه به شغل فاحشگی مشغول خواهد شد برای رفتن به خارجه تشویق یا مسافرت او را تسهیل کند، یا او را، ولو با رضایت خودش، به خارجه ببرد، مجرم شناخته میشود، و بر حسب مورد، به موجب مواد ۲۱۱ و ۲۱۳ قانون مزبور به مجازات حبس محکوم میشود. نیز ← خرابات.

فاخته، پرنده، ← قمری.

فادر دیواین[2] (fādər divāyn) [انگل. = پدر ربانی]، ح ۱۸۸۲–۱۹۶۵، سیاهپوست امریکائی، رهبر جنبش رسالت صلح که در محله‌ی هارلم شهر نیو یورک آغاز شد. پیروان وی او را مظهر خدا میپندارند. این جنبش به فرقه‌ی منهبی یا نژاد خاصی بستگی ندارد.

فادرینگی[3] (fādəringey)، دهکده، نورثمتن‌شر، انگلستان. قلعه‌ی آن (از قرن ۱۲م) زادگاه ریچارد III بود. ماری استوارت در این قلعه محبوس بود، و در همانجا به قتل رسید (۱۵۸۷).

فار: ← فانوس دریائی.

فاراب (fārāb)، بلوکی جزء بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان). در ل رود شاهرود واقع است. از دهات آن منجیل و لوشان است.

فاراب یا **باراب** یا **پاراب**، ناحیه‌ی کوچکی واقع در دو طرف قسمت وسطای سیر دریا (سیحون) و در محل التقای آن با ریزابه‌اش موسوم به ارس (ares) که از اسفیجاب (esfījāb) جاری میشود؛ و نیز نام شهر یا آبادی عمده‌ی این ناحیه. آبادی عمده‌ی این ناحیه ظاهراً در اصل به کدر (kadar) موسوم بوده است، و در نیم‌فرسنگی ش سیر دریا قرار داشته. در نزدیکی آن بعدها آبادی دیگری مرکزیت یافت که، به نام ناحیه، فاراب خوانده شد. به گفته‌ی مقدسی، فاراب شهر مستحکمی با ۷۰٬۰۰۰ سکنه، و دارای ارگ و بازار و مسجد جمعه بوده است. شهرهای فاراب و کدر با یکدیگر رقابت داشته‌اند. از آبادیهای ناحیه‌ی فاراب وسیج (vasij) بوده است، که مولد فارابی بوده.

ظاهراً تا دوره‌ی سامانیان اسلام در ناحیه‌ی فاراب نفوذ نکرده بود، و فاراب مدتها در مرز ل ش متصرفات اسلامی قرار داشت؛ در ۳۴۹ هق ترکهای آن سامان به آیین اسلام درآمدند. بر حسب قول عمومی منابع اسلامی، شهر فاراب همان شهر متأخرتر اترار است. برای دنباله‌ی تاریخ فاراب ← اترار.

فارابی، شهرت ابونصر محمد ابن محمد ابن طرخان ابن اوزلغ (tarxāne 'bne ozloq)، معروف به **ابونصر فارابی** و ملقب به **معلم ثانی**، ح۲۵۹–۳۳۹ هق، یکی از بزرگترین و مشهورترین حکمای اسلام.

I – زندگی. فارابی در وسیج (vasij)، موضعی از ولایت فاراب، واقع در ترکستان) متولد شد. پدرش از فرماندهان سپاه [قائد الجیش (qā'e-do 'l.jayš)] بود. فارابی سالهای دراز از عمر خود را در بغداد گذرانید، و بیشتر کتب خود را در آنجا نوشت. در ۳۳۵ هق، به دعوت سیف‌الدوله‌ی حمدانی شیعی، به دربار او رفت؛ مدتی در حلب گذرانید، به شام و مصر نیز سفر کرد. عاقبت در دمشق وفات یافت.

استاد فارابی در فلسفه یکی از مسیحیان نسطوری به نام یوحنا ابن حیلان (yuhanna 'bne haylān) بوده است، که در ۲۹۵ هق از مرو به بغداد آمده بود، و چون ابونصر فارابی در آن وقت در ح ۳۶ سال داشته است، میتوان گفت که شاید او در همان مرو پیش او فلسفه یاد گرفته است. میگویند یوحنا از یک مکتب فلسفی اسکندرانی بوده است که، پس از فتوحات اسلامی، در انطاکیه مستقر شده و از آنجا به حران و مرو رفته است. یکی از معاصرین و شاید از استادان فارابی متی ابن یونس، از فلاسفه‌ی مسیحی و مشائی پیرو ارسطو در بغداد، بوده است، که از مترجمین و مفسرین کتب فلسفی یونانی بوده است. از شاگردان ابونصر فارابی و متی، فیلسوف و مترجم مسیحی یعقوبی معروف، یحیی ابن عدی (فت ۳۶۴ هق)، میباشد.

فارابی در خدمات دولتی و دیوانی نبوده است، و بیشتر مانند صوفیان زندگی میکرده و لباس میپوشیده است. فارابی، مانند فلاسفه‌ی بزرگ آن زمان، از موسیقی علمی نظری اطلاعات زیادی داشته، و کتابی هم در این فن نوشته است، ولی، بر طبق داستانی، او عملاً هم در موسیقی دست داشته است.

II – آثار فارابی. از کتب معروف فارابی یکی تفسیر کتاب العباره (باری ارمینیاس، ← ارغنون) ارسطو است، که اخیراً در بیروت چاپ شده است (۱۹۶۰). دیگر کتاب فی اغراض فلسفة افلاطون و ارسطوطالیس یا کتاب الفلسفتین افلاطن و ارسطوطالیس است، که جزء اول آن به نام تحصیل السعاده در ۱۳۴۵ هق در حیدرآباد دکن و جزء دوم آن به نام فلسفة افلاطن در ۱۹۴۳ در لندن، و جزء سوم آن به تمام فلسفه‌ی ارسطوطالیس در ۱۹۶۱ در بیروت به طبع رسیده است. دیگر رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضله است، که در ۱۸۹۵ در لیدن و در ۱۹۵۹ در بیروت به طبع رسیده است؛ این کتاب به زبانهای آلمانی، فرانسوی، و اسپانیائی ترجمه شده است. دیگر کتاب فصول المدنی است، که در ۱۹۶۱ در کیمبریج با ترجمه و مقدمه‌ی انگلیسی چاپ شده است. دیگر السیاسة المدنیه است، که در ۱۳۴۶ هق در حیدرآباد دکن چاپ و به زبان آلمانی هم ترجمه شده است. دیگر کتاب احصاء العلوم است، که در قاهره به طبع رسیده است. از آثار دیگرش کتاب التوطئه فی المنطق، کتاب تعلیق ایساغوجی علی

(۱)call girls (۲)Father Divine (۳)Fotheringhay

فرفوریوس، و کتاب شرح مقولات ارسطو است، که به طبع رسیده است. از کتابهای او در ما بعد الطبیعه کتاب فی الواحد و الوحده است، که نسخه‌ی خطی آن موجود است. کتب دیگری هم در حکمت طبیعی و موضوعات دیگر تألیف کرده است، که برای شرح آن باید به کتب مفصل رجوع کرد.

III – فارابی در علم سیاست. فارابی شاید نخستین فیلسوف بزرگ در عالم اسلام باشد که آراء خاصی در علم سیاست، مطابق با مقتضیات عالم اسلام، داشته است. یکی از رسالات مهم او در این زمینه چنانکه اشاره شد رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضلة نام دارد. در این رساله، فارابی اجتماعات انسانی را به اجتماعات کامل و ناکامل تقسیم کرده، و اجتماعات کامل را هم بر سه قسم دانسته است، اجتماع بزرگ، اجتماع میانه، اجتماع کوچک. اجتماع بزرگ عبارت از اجتماع تمام افراد روی زمین است؛ اجتماع میانه عبارت از اجتماع یک قوم در قسمتی از روی زمین است؛ اجتماع کوچک اجتماع مردم یک شهر است در قسمتی از مسکن یک قوم (ملت). اجتماعات ناکامل یا ناقص عبارت است از اجتماعات مردم ده، و مردم یک محله از شهر، و مردم یک کوی از محله، و مردم یک منزل. نسبت ده به شهر نسبت خادم به مخدوم است، و محله جزئی از شهر، و کوی جزئی از محله، و منزل جزئی از کوی است. بالاترین نیکیها و کمالات با اجتماع شهری به دست میآید، و مدینه‌ی فاضله، یا شهر نیکبخت، شهری است که مقصود از اجتماع در آن تعاون بر اموری باشد که از راه آن به خوشبختی واصل میگردند، و اجتماعی که برای وصول به سعادت همکاری کند اجتماع خوشبخت است؛ و بدین ترتیب، هر قوم (ملت) که شهرهای آن برای وصول به سعادت همکاری کنند قوم خوشبخت شمرده میشوند، و مردم روی زمین وقتی خوشبخت میگردند که همه‌ی اقوام ساکن در آن برای وصول به کمال و سعادت همکاری کنند. مدینه‌ی فاضله، مانند بدن انسان سالم است، زیرا، در بدن سالم، همه‌ی اعضا برای صحت و سلامت و کمال بدن تعاون دارند. و همچنانکه در بدن سالم یک عضو رئیس به نام قلب وجود دارد، مدینه‌ی فاضله هم باید دارای یک رئیس باشد، و همچنانکه در بدن اعضائی هست که مستقیماً در خدمت قلب هستند، و اعضای دیگری هست که در خدمت اعضای اولی است، و بدین ترتیب تا برسد به اعضائی که وظیفه‌شان فقط خدمت است و خادمی ندارند، در مدینه‌ی فاضله هم چنین است، جز اینکه اعمال اعضای بدن طبیعی است، و اعمال اعضای مدینه ارادی و اختیاری؛ و همچنانکه عضو رئیس بدن اشرف و اتم اعضا است، رئیس مدینه‌ی فاضله هم باید اشرف و افضل مردم مدینه یا قوم یا مردم روی زمین باشد. فارابی برای رئیس مدینه‌ی فاضله دوازده خصلت میشمارد، (۱) خوش‌فهم باشد، (۲) خوش‌حافظه باشد، (۳) تیزهوش باشد، (۴) خوش‌بیان باشد، (۵) دوستدار تعلیم و تربیت باشد، (۶) شهوتپرست نباشد، (۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ باشد، (۸) بزرگ‌طبع باشد، و همواره به بزرگی گراید، (۹) مال دنیا در نظرش خرد نماید، (۱۰) دوستدار عدل و دشمن ظلم باشد، (۱۱) در تن ندادن به ستم لجوج و سرسخت، و در تن دادن به عدل و داد نرم و منقاد باشد، (۱۲) بااراده و جسور باشد و ضعیف‌النفس نباشد. فارابی اجتماع این شرایط را در یک فرد مشکل میداند، و به همین جهت، در صورت فقدان آن، شرایط دیگری پیشنهاد میکند. در برابر مدینه‌ی فاضله، اضداد آن قرار دارد که یکی مدینه‌ی ضروریه است، و آن اینکه مردم آن شهر فقط به ضروریات ــ از مأکول و مشروب، لباس، مسکن، و غیره ــ اکتفا کنند. دیگر مدینه‌ی بداله (baddāle) است، و آن اینکه مردم آن ثروت را مقصد خود قرار دهند. دیگر مدینه‌ی خِسّت و بدبختی است، و غایت افراد آن لذت و تمتع باشد. دیگر مدینه‌ی کرامت است، و مردم آن طالب افتخار و بزرگی باشند. دیگر مدینه‌ی تغلب (taqallob) است، و مردم آن خواهان غلبه‌ی بر دیگران و تصرف ممالک دیگر باشند. دیگر مدینه‌ی جماعیه (jamāʿiyye) (جمهوری یا دموکراتیک) است، که مردم آن دوستار آزادی باشند، و میخواهند آنچه اراده میکنند انجام دهند، و کسی مانع ایشان نباشد. فارابی انواع دیگری نیز میشمارد که همه بر ضد مقاصد و غایات مدینه‌ی فاضله هستند.

IV – فارابی و فلسفه. فارابی، مانند بیشتر متفکرین متأخر یونانی، معتقد بوده است که میان آراء افلاطون و ارسطو در حقیقت اختلافی نیست، و آنچه از آراء این دو به ظاهر متضاد مینماید میتواند چنان تفسیر و تعبیر شود که آن تضاد ظاهری از میان برخیزد. فارابی، چنانکه در قسمت II اشاره شد، رساله‌ای هم در این باب نوشته است. فارابی عقاید ارسطو را بیشتر از دریچه‌ی چشم مکاتب متأخر یونانی میدیده است، و در ما بعد الطبیعه عقاید نوافلاطونیان را بیشتر پذیرفته است. کتابی به نام فصوص الحکم (غیر از فصوص الحکم محیی‌الدین ابن العربی) در ما بعد الطبیعه به او منسوب است، که ظاهراً از او نیست، و از تألیفات ادوار متأخرتر از اوست. از فصلی از رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضلة برمیآید که او میان فلسفه و دین چنین فرق گذاشته است که فلسفه وصول به حقیقت از راه نظر و برهان است، و دین وصول به حقیقت از راه تمثیل و رمز. استدلال و برهان در همه جا یکی است، و به همین جهت، فلسفه‌ی یونانی مثلا در عالم اسلام هم معتبر است، و اما تمثیل و رمز با اختلاف اقوام و ملتها فرق میکند، و به همین جهت است که ادیان بظاهر با هم اختلاف دارند. از این روی، مقصد فلسفه و دین در نظر فارابی یکی است، ولی فلسفه بالاتر است، به خلاف کندی، که فلسفه را تابع و خادم دین میداند، و به خلاف محمد ابن زکریای رازی، که مخالف شرایع و ادیان است. فارابی در باره‌ی وحی و نبوت هم عقاید خاصی دارد، و آن را به نحو فلسفی تعبیر میکند، و فرشتگان را همان عقول مذکور در کتب فلسفه‌ی یونان، و جبرئیل را با عقل فعال یکی میداند.

فاراد[۱] (fārād) [به اسم فاراده]، واحد ظرفیت برقی (← خازن)، و آن ظرفیت خازنی است که اگر یک کولن بار داشته باشد اختلاف پتانسیل دو سلاح آن یک ولت باشد. میکروفاراد[۲] (-mikro) یک میلیونیم فاراد است. در ۱۹۴۸ که آحاد مطلق جایگزین آحاد بین‌المللی شد، فاراد مطلق جای فاراد بین‌المللی را گرفت. یک فاراد بین‌المللی ۰٫۹۹۹۵۵ فاراد مطلق است. نیز جدول ۷ در صفحه‌ی ۱۳۱۹ ملاحظه شود.

فاراده[۳] (fārāde)، صورت فارسی متداول نام **مایکل فرِدی** (māykel faredey)، ۱۷۹۱–۱۸۶۷، دانشمند انگلیسی. از سن ۱۳سالگی در یک کارگاه صحافی کار میکرد. تحصیلات رسمی نداشت اما به سبب مطالعه و حضور در درسهای سر ه. دیوی گنجینه‌ای از اطلاعات علمی اندوخت. در ۱۸۱۲ دستیار دیوی در بنیاد سلطنتی لندن شد. در ۱۸۲۳ به عضویت آن بنیاد و در ۱۸۲۴ به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. در ۱۸۲۵ مدیر آزمایشگاه بنیاد سلطنتی گردید، و از ۱۸۳۳ استاد شیمی در آنجا بود. از قبول لقب اشرافی و نیز از قبول ریاست انجمن سلطنتی امتناع کرد.

کارهای تجربی فاراده منشأ بعضی از مهمترین اصول و اختراعات علمی بوده است. نخستین دینامو را، که پیشرو دیناموها و مولدهای کنونی بوده است، اختراع کرد. القای برقاطیسی را، که منشأ ماشینهای برقی صنعتی است، کشف کرد. قوانین الکترولیز را تدوین کرد. بعضی از آثارش در مجموعه‌های *تحقیقات تجربی در برق* (۳ جلد، ۱۸۳۹–۵۵) و *تحقیقات تجربی در شیمی و فیزیک* (۱۸۵۹) گرد آمده است. فاراد به نام اوست.

فاران[۴] (fārān)، بیابانی در قسمت شرقی شبه جزیره‌ی سینا، جنوب قادش. به گفته‌ی عهد، اسماعیل درینجا ساکن شد؛ بنی اسرائیل، پس از صحرای سینا، نخستین منزلگاهشان اینجا بود؛ داود نیز، پس از فوت سموئیل، بدینجا پناهید (پیدایش ۲۱،۲۱؛ اعداد ۱۲،۱۰؛ ۳،۱۳؛ ۲۶؛ اول سموئیل ۱،۲۵).

فارس (fārs)، ایالت و ولایت سابق و ناحیه‌ای در قسمت جنوبی ایران، بین خلیج فارس (در ج)، کرمان (در ش)، اصفهان (در ل)، و خوزستان (در غ)؛ کرسی آن شیراز (جـ ۲۶۹٬۸۶۵ سـ ۱۳۴۵هش). حدود فارس به عنوان ایالت یا ولایت در طی تاریخ کمابیش متغیر بوده است. در ادوار متأخر تا پیش از تقسیمات اخیر کشور در ۱۳۱۶ هش، فارس یکی از ایالات ایران بود. بر طبق قانون تقسیمات کشور (۱۳۱۶ هش)، استان هفتم از قسمتهائی از ایالت فارس تشکیل شد (جداول تقسیمات کشور در صفحه‌ی ۶۵۳ نیز ملاحظه شود). بنا بر جلد ۷ فرهنگ جغرافیائی ایران (۱۳۲۹ هش)، استان هفتم (مرکزش شیراز) دارای ح ۱٬۲۹۰٬۲۰۰ نفر جمعیت، مساحتش با جزایر تابعه‌ی آن ح ۲۰۰٬۰۰۰ کمم، و منقسم به هشت شهرستان بدین شرح بوده است، آباده؛ بوشهر؛ جهرم؛ شیراز؛ فسا؛ فیروزآباد؛ کازرون؛ و لار. بعداً این تقسیمات دستخوش تغییراتی شده است. در نشریه‌ی سرشماری عمومی نفوس و مسکن (مرکز آمار ایران، جلد ۱۵۰، تیر ماه ۱۳۴۷ هش)، یازده شهرستان برای استان فارس، به شرح جدول ضمیمه، آمده است.

(1)farad (2)microfarad (3)Faraday (4)Paran

شهرستانهای استان فارس (۱۳۴۷ هش)

شهرستان	جه (سش ۱۳۴۵ هش)
شیراز	۶۰۱٬۴۶۴
آباده	۱۳۷٬۳۷۵
لار	۱۳۶٬۵۴۱
کازرون	۹۹٬۷۵۹
ممسنی	۸۹٬۵۸۸
جهرم	۸۴٬۰۳۰
فسا	۷۸٬۵۵۷
داراب	۷۷٬۲۳۵
فیروزآباد	۶۶٬۶۹۲
نیریز	۴۰٬۵۵۱
اصطهبانات	۲۸٬۰۶۷
جمع کل	۱٬۴۳۹٬۸۰۴

از بنادر ناحیه‌ی فارس[1] در خلیج فارس از لغ به شرق میتوان اینها را نام برد، دیلم، گناوه، بندر ریگ، بوشهر، دیر، کنگان، طاهری، عسلویه، مقام، نخیلو، چارک، بندر لنگه، کنگ، بندر خمیر، و بندر عباس. از جزایر وابسته به فارس **خارک، شیخ شعیب (لاوان جدید)، هندورابی، کیش، ابوموسی، تنب، قشم، هنگام، هرمز، و لارک** است.

در حوزه‌ی بی‌بی حکیمه در کازرون نفت استخراج میشود. صنایع قند، سیمان، کود شیمیائی، و پتروشیمی دارد. صنایع محلی مشتمل بر خاتمکاری و چاچیمبافی است. شغل عمده‌ی مردم فارس کشاورزی و دامداری است.

I – جغرافیای طبیعی. فارس ناحیه‌ای کوهستانی است. کوههای زاگرس در جهت لغ‌ـ‌جش در آن ممتد است؛ ارتفاع این کوهها در مجاورت دریا کاهش میباید؛ بلندترین قله‌ی آنها، دنا (ارتفاع ۴٬۲۷۵ متر)، متعلق به رشته‌ی دینار است، و در لغ فارس قرار دارد. کوههای فارس به صورت رشته‌های موازی هستند؛ شهرهای مهم فارس (مانند شیراز، فسا، داراب، و فیروزآباد) در دره‌های بین این رشته‌کوهها قرار دارند.

از دریاچه‌های فارس **بختگان** یا نیریز (ش شیراز)، مهارلو (جش شیراز)، و فامور یا پریشان (جش کازرون) است. بیشتر رودهای فارس به خلیج فارس و برخی به دریاچه میریزند. رود کر پس از متصل شدن به **پلوار** به دریاچه‌ی بختگان میریزد. رودهای شاپور، مند، خمیر، و رود شور به خلیج فارس میریزند.

از جنبه‌ی اقلیمی، فارس را میتوان به سه منطقه‌ی گرمسیر، تنگستان، و سردسیر تقسیم کرد. **گرمسیر** منطقه‌ی پست ساحلی خلیج فارس است، که تا ارتفاعات ح ۷۶۰متری در داخل فارس ممتد است. این ناحیه در طول ساحل و در دامنه‌های غربی مرطوب ولی در لارستان خشک است. محصولات آن خرما و میوه‌های دیگر، غلات، برنج، پنبه، و توتون میباشد. ناحیه‌ی گرمسیر آبادی چندانی ندارد، و عمده‌ی قبایل به عنوان قشلاق از آن استفاده میکنند. تنگستان دارای ارتفاعاتی مشتمل بر تنگه‌های متعدد و باریک است، و پس از آن ناحیه‌ی سردسیر میآید، که مرتفعتر است. دشتهای سردسیر (مرودشت، بیضا، شیراز، فسا، و داراب) مراکز عمده‌ی کشت و زراعت میباشند، و با رودها یا چشمه‌های پرآب آبیاری میشوند، و غالباً حوضه‌های داخلی با دریاچه‌های شور (مانند مهارلو و بختگان) در آنها تشکیل میدهند. دشتها و فلاتهای ناحیه‌ی سردسیر متدرجاً به بیابانهای داخلی منتهی میشوند.

تاریخ فارس

II – تاریخ باستانی. در باب نام و تاریخ باستانی فارس، که قلب شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی بوده است ← پارس. از آثار مشهور آن ایام میتوان **پازارگاد، تخت جمشید، و نقش رستم** را نام برد.

در دوره‌ی ساسانی، فارس منقسم به ۵ ناحیه‌ی **ارجان، اردشیر خره، استخر، دارابجرد، و شاپور خره** بود.

III – تاریخ بعد از اسلام. مسلمانان نخستین‌بار در دوره‌ی خلافت عمر اقدام به تسخیر فارس کردند. در ۱۷ هق، **علاء ابن حضرمی**، حاکم بحرین، یکی از سرداران خود را مأمور کرد که از راه دریا به فارس حمله کند، ولی حاکم ایرانی فارس او را مغلوب نمود. پس از آن، **عتبة ابن غزوان، احنف ابن قیس، عثمان ابن ابی العاص، و ابوموسی اشعری** به فارس لشکر کشیدند. با وجود مقاومت ایرانیان در مقابل مهاجمین مسلمان، عاقبت شهرهای **توج، استخر، دارابجرد، فسا**، و شیراز به تصرف مسلمانان درآمد. اما، دربعضی از نواحی متصرفی، مردم اغلب سر به شورش برمیداشتند، و به همین جهت، در اخبار آن ایام چند تاریخ برای تصرف یک ناحیه دیده میشود، و ظاهراً با تصرف نهائی استخر در ۲۸ هق و تصرف فیروزآباد در ۲۸ یا ۲۹ هق، تمامی فارس تحت استیلای مسلمانان درآمده است. خراج این ایالت در ابتدا ۳۳٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم معین شد، ولی، در خلافت متوکل، آن را به ۳۵٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم بالا بردند. درآمد سالانه‌ی حاصل از جزیه ۱۸٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم بود.

وسعت قلمرو فارس در زمان خلفا بیش از بیشتر شد، چه یزد و نواحی دیگر مجاور کویر را هم به استخر ملحق کرده بودند. پس از استیلای **متولان**، این ملحقات از فارس حذف شد.

در زمان ضعف قدرت خلافت در قرن ۳م هق، فارس به تصرف **یعقوب لیث**، مؤسس سلسله‌ی صفاریان، درآمد. وی شیراز را پایتخت خود قرار داد، و برادرش **عمرو لیث** مسجد جامع بزرگی در این شهر ساخت، که مسجد جامع کنونی در محل آن است. پس از آن، فارس به تصرف آل بویه درآمد (← دیالمه‌ی فارس)؛ **عضدالدوله‌ی دیلمی** بر بیشتر ایران و قسمتی از بین‌النهرین مسلط شد؛ از کارهای برجسته‌ی وی ساختن بند امیر بر رود کر بود. پس از آل بویه، سلجوقیان بر فارس مسلط شدند. در زمان ضعف سلاجقه، **سنقر ابن مودود** سلسله‌ی اتابکان فارس را تأسیس کرد، و این سلسله در ۵۴۳ هق بر ولایت فارس فرمانروائی یافت، و آخرین فرمانروای آن، **ابش خاتون**، پس از یک سال سلطنت، در ۶۶۷ هق به همسری **منکو تیمور**، یکی از پسران هلاکو خان مغول، درآمد، و از آن پس، سلطنت وی اسمی بیش نبود، و چندی نگذشت که فارس به دست شحنگان و امرای مغول افتاد.

در ۷۵۴ هق، امیر **مبارزالدین محمد**، پادشاه سلسله‌ی آل مظفر، فارس را تصرف کرد. شاهان این سلسله تا سال ۷۹۵ هق، که امیر تیمور خاندان آل مظفر را برانداخت، بر فارس فرمانروائی داشتند.

در ۹۰۹ هق، فارس تحت استیلای شاه اسماعیل I صفوی درآمد. در زمان وی و جانشینانش فارس، و مرکز آن شیراز، آبادی و رونق یافت. در سلطنت شاه عباس I، **امامقلی خان**، حاکم فارس، در هنگام پذیرائی (رجب ۱۰۳۷ هق، مطابق مارس ۱۶۲۸) از سر د. **کاتن** و همراهانش در واقع دستگاه شاهانه داشت.

در جنگ میان نادر قلی (بعداً نادر شاه) و افاغنه‌ی غلزائی تحت فرمان اشرف افغان، شیراز و بسیاری از نقاط دیگر فارس رنج و ویرانی فراوان دید. این جنگ با شکست افاغنه در ۱۱۴۲ هق پایان یافت. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) نادر، بار دیگر فارس دستخوش پریشانی شد، ولی، با برآمدن **کریم خان زند**، صلح و آبادانی به این ناحیه بازگشت. پس از مرگ (۱۱۹۳ هق) کریم خان، در اختلافاتی که بر سر جانشینی وی در میان بازماندگانش روی داد، و سپس در جنگهای **لطفعلی خان زند** و **آقا محمد خان قاجار**، فارس آسیب فراوان دید.

IV – از زمان قاجاریه به بعد، جز در موارد آتیه، در فارس واقعه‌ی مهمی روی نداده است.

پس از وفات (۱۲۵۰ هق) فتحعلی شاه، پسرش **حسینعلی میرزا فرمانفرما** که در فارس بود به دعوی سلطنت برخاست، ولی کاری از پیش نبرد.

در جنگ هرات، نیروهای انگلستان جزیره‌ی **خارک** را اشغال کردند، و پس از آنکه محمدشاه قاجار هرات را رها کرد، آن را تخلیه کردند. بار دیگر، در ۱۲۷۳ هق، که ایران هرات را تسخیر کرد، نیروهای انگلیسی خارک را تصرف کردند، و در سواحل فارس نیرو پیاده کردند، و پس از تسخیر بوشهر، در داخل این ایالت پیش آمدند. با انعقاد قرارداد صلح، عملیات نظامی متوقف ماند.

در ۱۲۶۰ هق، فتنه‌ی باب آغاز شد، که نه فقط مایه‌ی پریشانی فارس شد، بلکه در سراسر ایران ناراحتی ایجاد کرد.

در باب وقایع مربوط به جچ I ← جنگ جهانی I، قسمت ۸ (صفحه‌ی ۷۵۷)؛ نیز ← پلیس جنوب.

در عهد سلطنت ← سلسله‌ی پهلوی، در فارس اقدامات مهمی صورت گرفته است که شرح هر یک در جای خود آمده است. به عنوان نمونه، علاوه بر اقدامات عمومی عمرانی، میتوان تأسیس دانشگاه پهلوی شیراز (← شیراز) و اصلاحات و نوسازی بنادر (مثلاً ← بندر عباس؛ بوشهر)، و صنایع نفت و پتروشیمی را نام برد.

فارس[1] (fārs؛ فنـ)، نوعی نمایشنامه‌ی کمدی سبک، که در آن اشخاص بازی و حوادث با مبالغه توصیف میشود، و شوخیهایش صریح و ساده است. نمایشنامه‌های لاتینی پلاوتوس و ترنتیوس از نوع فارس است؛ ولی اصطلاح فارس از زبان فرانسه‌ی قرون وسطی گرفته شده است. مولیر و ه. فیلدینگ هم آثاری به این سبک نوشته‌اند. نیز این سبک در سنوات اخیر در تهیه‌ی فیلمهای سبک امریکائی معمول شده است.

فارس (fāres)، ← فروسیت.

فارس: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

---

(۱) farce

فارس، بحر: ← بحر فارس.

فارس، خلیج: ← خلیج فارس.

فارس، طبقات: ← میوسن، دوره‌ی.

فارسالوس[1] (fārsālos)، شهر قدیم، تسالی، یونان. نزدیک آنجا قیصر در ۴۸ قم پومپیوس را شکست قطعی داد.

فارسان (fārsān)، ده (جه ۶٬۰۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان و بخش میزدج، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۳۵کیلومتری جغ شهر کرد.

فارست[2]**، ادوین** (edwin fārəst)، ۱۸۰۶–۷۲، هنرپیشه‌ی امریکائی و از بازیگران معروف تراژدی در عصر خود. در نقشهای اتللو، کینگ لیر، مکبث، و هملت بازی کرد. با و. ج. مکریدی شدیداً رقابت داشت.

فارست[2]**، جان** (jān fārəst)، ملقب به (اولین) **بارون فارست** (bāron*)، ۱۸۴۷–۱۹۱۸، پوینده و سیاستمدار استرالیائی؛ اولین نخست‌وزیر (۱۸۹۰–۱۹۰۱) استرالیای غربی.

فارست، لی د: ← د فارست، لی.

فارست[2]**، نیثن بدفرد** (neyθən bedfərd fārəst)، ۱۸۲۱–۷۷، ژنرال ائتلافیه در جنگ داخلی امریکا؛ قهرمان چندین افسانه در ج کشمد.

فارستول[3]**، جیمز وینسنت** (jeymz vinsənt fārəstol)، ۱۸۹۲–۱۹۴۹، بانکدار امریکائی، وزیر دریاداری (۱۹۴۴–۴۷) و اولین وزیر دفاع (۱۹۴۷–۴۹) کشمد.

فارسجین (fārsejin)، ده (جه ۱٬۶۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲کیلومتری رزن.

فارسجین، ده (جه ۲٬۸۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دودانگه، بخش ضیاءآباد، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ لغ ضیاءآباد.

فارسنامه (fārsnāme)، کتابی از ابن البلخی (ebno 'l.balxi)، در تحقیق تاریخ قدیم ایران و ذکر فارس و مختصات نواحی آن. مؤلف در تألیف این کتاب به منابع درست رجوع کرده، و اطلاعات مربوط به فارس را نیز در دوران خدمت در آن ناحیه اندوخته است، و کتاب وی اثری معتبر از اوایل قرن ۶م هق است. ابن البلخی این کتاب را به محمد ابن ملکشاه سلجوقی (سلطنتش ۴۹۸–۵۱۱ هق) تقدیم داشته، و آن چند بار به چاپ رسیده است (از جمله در ۱۹۲۱، در کیمبریج، به توسط لسترینج و نیکلسن).

فارسنامه‌ی ناصری (fārsnāmeye nāseri)، کتابی به فارسی، در باره‌ی سرزمین فارس از نظر تاریخی و جغرافیائی، تألیف حاج میرزا حسن شیرازی معروف به فسائی، که به نام ناصرالدین شاه قاجار تألیف شده است. مؤلف در مقدمه‌ی کتاب یادآوری میکند که ناصرالدین شاه در ۱۲۹۶ هق او را به تألیف این کتاب مأمور کرده است. فارسنامه شامل دو بخش است، گفتار اول در باره‌ی پادشاهان و فرمانروایان و اعیان فارس از صدر اسلام تا آخر قرن ۱۳م هق، و گفتار دوم در بیان وضع جغرافیائی آن ناحیه. فارسنامه در تهران به طبع رسیده است (چاپ سنگی، ۱۳۱۲–۱۳ هق).

فارسی (fārsi)، در اصطلاح بنائی، آجری که گوشه‌ی آن را برای استفاده‌های مختلف در ساختمان (از جمله گستردن گچبری تزیینی از دو جانب بند آجر) تراشیده باشند. "فارسی کردن" به معنی "پرانیدن" گوشه‌ی آجر است.

فارسی: ← ضیاء خجندی.

فارسی (fārsi)، جزیره‌ی کوچکی متعلق به ایران در خلیج فارس، ۱۲۵کیلومتری ججغ بندر بوشهر. ارتفاع آن ح ۳ م، و علفزار و بوته‌زار است. دریاکنار ماسه‌ای سفید و آبسنگ مجاور آن، در ل جزیره، از ۵۵۰ تا ۷۵۰ م، و در ج نزدیک ۱۸۵ م ممتد است. پایه‌ای فلزی دارای چراغ دریائی به ارتفاع ۲۷٫۴ م نزدیک مرکز جزیره نصب شده است.

فارسی، ابوعلی (abu.'alie fārsi)، شهرت حسن ابن احمد، ۲۸۸–۳۷۷ هق، ادیب و نحوی معروف. در فسا (فارس) متولد شد و در ۳۰۷ هق به بغداد رفت و در آنجا نزد زجاج و دیگران به تحصیل علوم ادب پرداخت. سپس، در ۳۴۱ هق، یک چند به حلب رفت، و نزد سیف‌الدوله‌ی حمدانی مقیم شد، و در آنجا، میان او و متنبی دیدارها و برخوردها روی داد. بعد به فارس آمد، و به عضدالدوله‌ی دیلمی پیوست، و نزد وی مقامی بسیار ارجمند یافت. عضدالدوله چندان به او ارادت داشت که خود را غلام ابوعلی فارسی میشمرد، و ابوعلی کتاب الایضاح را برای او تألیف کرد.

ابوعلی به مذهب اعتزال گرایش داشته است. شعری اندک میسروده، اما خود به ضعف خویش در این راه اعترافی داشته است. بسیاری از ادیبان برجسته‌ی قرن ۴م هق از شاگردان ابوعلی به شمار میروند؛ ابن جنی، سرآمد شاگردان او بود. ابو علی در بغداد درگذشت. از آثار دیگرش کتاب الشعر، الحجة، و جواهر النحو است. همچنین وی در مقابل پرسشهائی که در شهرهای مختلف از او میشده رسائلی تألیف کرده که به نام "مسائل" همان شهرها نامیده شده است. از قبیل المسائل الحلبیات، المسائل البغدادیات، و المسائل الشیرازیات.

فارسی، ادبیات (fārsi)، ← زبان فارسی یا زبان دری یا پارسی یکی از مهمترین زبانهای ایرانی است، که در دوره‌ی اسلامی در قاره‌ی آسیا نفوذ و گسترش داشته است، و امروز زبان رسمی ایران و افغانستان (که پشتو نیز زبان دیگر این کشور است) میباشد، و در تاجیکستان، بعضی قسمتهای هند و پاکستان، عراق، و آذربایجان شوروی هم بدان تکلم میشود. زبان دری در دوره‌ی سامانی در کنار زبان پهلوی وجود داشته ولی آثار ادبی این زبان همه از آن دوره‌ی اسلامی است. ادبیات فارسی را به چند دوره باید تقسیم کرد:

I – سه قرن اول اسلامی
II – دوره‌ی سامانی و غزنویان بزرگ
III – دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان
IV – دوره‌ی مغول
V – دوره‌ی تیموری
VI – دوره‌ی صفویه و قسمتی از عهد زندیه
VII – دوره‌ی زندیه و قسمتی از عصر قاجاریه
VIII – دوره‌ی مشروطیت
IX – دوره‌ی معاصر

در بقیه‌ی این مقاله، خصوصیات و سیماهای برجسته‌ی ادبیات فارسی—اعم از نظم و نثر—به ترتیب فوق خواهد آمد.

I – ادبیات فارسی در سه قرن اول اسلامی

بر روی هم نخستین نمونه‌های ادبیات فارسی را که به صورت مکتوب بازمانده است باید در قرون اولیه‌ی اسلامی جستجو کرد. از نخستین آثار ادبی این زبان که شکل منظوم دارد سرود آتشکده‌ی کرکوی، شعر یزید ابن مفرغ تازی، و شعر مردم بلخ در هجو اسد ابن عبدالله قسری، حاکم خراسان، را باید نام برد. از نیمه‌ی دوم قرن ۳م هق است که نمونه‌های کاملتر ادب دری به صورت شعرهائی که در ستایش یعقوب لیث سروده شده و در کتاب تاریخ سیستان آمده باقی مانده است. از شاعران این دوره نام بسام کورد (bssāme kord)، محمد ابن مخلد، و محمد ابن وصیف سیستانی قابل یادآوری است، و همچنین است حنظله‌ی بادغیسی، فیروز مشرقی، و ابوسلیک گرگانی، که شعرشان نسبت به آن چند تن قبلی پختگی و سلامت بیشتری دارد.

ادب فارسی این دوره محدود است به نمونه‌های اندکی که از آثار گویندگان مذکور درکتب تذکره و تاریخ باقی مانده و کمابیش از سادگی بهره‌مند است، ولی ناهماهنگی و ناهمخوانی کلمات در اغلب آنها دیده میشود، و گواهی است بر ابتدائی بودن شعر این سرایندگان.

II – دوره‌ی سامانی و غزنویان بزرگ

در این دوره، که دوره‌ی سامانی و عصر غزنویان بزرگ (تا نیمه‌ی اول قرن ۵م هق) است، ادب فارسی از شکل ابتدائی و خام خود بیرون میآید، و با ظهور شاعرانی مانند رودکی و شهید بلخی، کمال و پختگی و شیرینی خاصی میباید، و امتداد این تکامل و پختگی در پایان قرن ۴م هق شاهنامه‌ی فردوسی است و اشعار کسائی مروزی، و در نیمه‌ی اول قرن ۵م هق آثار منوچهری، فرخی سیستانی، و عنصری.

در این دوره با مجموعه‌ای از شکلهای مختلف شعر فارسی از قبیل قصیده، قطعه، رباعی، مثنوی، و مسمط (در دیوان منوچهری)، و نمونه‌های ساده اما زیبای نثر برخورد میکنیم. شعر فارسی دراین دوره، با حفظ سادگی بیان، و شیوه‌ی روشن القاء معانی و تصویرها، با طبیعت و عناصر طبیعی پیوند دارد، و اغلب وصفهای ساده و زیبائی از طبیعت را نشان میدهد که، در ادوار بعد، شاعران، به گونه‌های دیگر و دور از مفهوم واقعی آن عناصر، به وصف آنها پرداخته‌اند. در این دوره شعر درباری به اوج میرسد، اما مدیحه‌ها هنوز اغراق‌آمیز و دور از طبیعت نیست، و بتدریج هر چه به پایان این دوره، یعنی نیمه‌ی ۲م قرن ۵م هق نزدیک میشویم، اغراق و انحراف از مسیر طبیعی شعر محسوستر میگردد. نمونه‌های بسیار از شعر غنائی این دوره باقی مانده است، که بیشتر آنها گزارش ساده‌ی عالم عشق و معانی غنائی است، و اغلب طبیعی و ساده مینماید. روحیه‌ی گویندگان این دوره عموماً شاد است و امیدوار. بتدریج، اندیشه‌های حکمی و اخلاقی نیز در میان آثار شعری این دوره یافت میشود، همچنانکه طنز و هجو نیز در شعر این دوره رواج دارد، اما، در نمونه‌های موجود آن، عفت کلام و لطافت معانی

(۱)Pharsalus; Pharsala (۲)Forrest (۳)Forrestal

هجوی تا حد بسیاری رعایت شده است، که در ادوار بعد کمتر رعایت میشود. مهمترین خصوصیت شعر این روزگار وجود کوششهائی است که در راه به وجود آوردن آثار حماسی دیده میشود؛ چند تن از شاعران به سرودن شعر حماسی میپردازند، که نخستین نمونه‌های آن به احتمال قوی از اواخر قرن ۳م هق است، و آن شاهنامه‌ی مسعودی مروزی است. پس از او، کوشش دقیقی است، که مهمترین شعر حماسی قبل از شاهنامه را باید از آن او بدانیم. سرانجام، این کوششهای پراکنده‌ـکه ممکن است بسیاری از آنها حتی نامش هم از میان رفته باشدـبا ظهور اثر جاویدان فردوسی به سامان میرسد، و در حقیقت، دوره‌ی حماسه‌سرائی ملی در ادب فارسی به مرحله‌ای میرسد که پس از آن تکاملی در آن وجود ندارد، و با همه‌ی کوششهائی که شاعران پس از فردوسی انجام داده‌اند، این شیوه‌ی شعر با شاهنامه ختمشده تلقی میشود، چرا که وسعت دید و توانائی حیرت‌آور بیان در شعر فردوسی به حدی است که آثار حماسی پس از او را، از جمله گرشاسپنامه‌ی اسدی طوسی، که در اواخر این دوره سروده شده است، هر چند زیبا و دلانگیز و استوار باشند، ناچیز مینماید. از این روی، باید دوره‌ی سامانی را، که شاهنامه آخرین پدیده‌ی برجسته‌ی ادبی آن به شمار میرود، دوره‌ی آغاز و کمال حماسه‌ها در ادب فارسی بنامیم.

در این دوره، با اینکه معانی زهدی، و کمابیش گرایشهای معنوی، در شعر بعضی شاعران دیده میشود، شعر صوفیانه هنوز جلوه‌ای از خود نشان نداده است، و از ادب عرفانی نشانه‌ی روشنی نداریم. در اواخر این دوره، شعرفارسی، به خصوص شکل قصیده، به مرحله‌ای از استواری و کمال میرسد، و قدرت بیان و زبان شعری گویندگان گسترش بسیاری میبابد، و در همین دوره است که کمابیش نشانه‌های تأثیر شعر عرب در آثار گویندگان فارسی‌زبان ظهور میکند، و مضامین گویندگان تازی را در شعر عنصری، و به صورت آشکارتری در شعر منوچهری، میبابیم. این تأثیرپذیری از شعر عرب در دیوان منوچهری به حدی است که او را از معاصرینش به صورت استثنائی درمیآورد، و به دوره‌های متأخرتر پیوند میدهد. جز شکلِ غزل، بقیه‌ی قوالب شعر فارسی در این دوره به مرحله‌ی کمال خود میرسند، یعنی، در ادوار بعد، خصوصیت برجسته‌ی تازه‌ای از نظر صورت (فورم) بر آنها افزوده نمیشود. غزل، با اینکه در آغاز قصاید گویندگان این دوره به صورت تغزل (← تغزل و تشبیب) وجود دارد، هنوز هم مثل قرن ۶م هق استقلال نیافته است. بهترین تغزلهای این دوره را باید در آغاز قصاید فرخی سیستانی جستجو کرد.

منطقه‌ی نفوذ ادب فارسی در این دوره بیشتر خراسان و ماوراء النهر است، و از دیگر مناطق ایرانیـکه در دوره‌های بعد شاعران پارسی‌گوی از آنها ظهور کرده‌اندـدر این دوره کمتر شاعری سراغ داریم. در اواخر این دوره است که، از کناره‌های خراسان و جبال، منوچهری از دامغان ظهور میکند، و در ری بعضی شاعران مانند غضایری رازی به ستایش محمود غزنوی میپردازند.

نثر فارسی دربن دوره نمونه‌هائی دارد که عبارتند از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری (← شاهنامه)، تاریخ بلعمی (← تاریخ طبری)، ترجمه‌ی تفسیر طبری (← طبری، ابوجعفر)، هدایة المتعلمین، حدود العالم، الابنیه عن حقایق الادویه، شرح تعرف (← التعرف)، و چند کتاب دیگر. در این کتابها، با همه‌ی تفاوتی که در مضامین و معانی مورد نظر وجود دارد، همواره یک خصوصیت اصلی به چشم میخورد، و آن سادگی بیش از حد لغات و ترکیبات آنهاست، که از زبان گفتار سرچشمه گرفته است، و جز در مواردی خاص، لغات عربی بندرت در آنها میتوان یافت، و این کار امری است طبیعی، چرا که نفوذ زبان عربی هنوز گسترش نیافته است. شکل کلمات مورد استعمال نویسندگان کهنه و درشت است، و در این کتابها، از سجع و صنایع بدیعی کمتر نشانه‌ای میتوان یافت. در نثر این دوره بسیاری لغات وجود دارد که در ادوار بعد فراموش شده است، یا جای خود را به کلمات عربی مترادف خود داده.

آثار منثور این دوره چندان زیاد نیست که بتوان آنهارا از نظر شیوه‌ی کار دسته‌بندی کرد، و مرزی میان آنها گذاشت. با این همه، موضوعات آنها متنوع است و، چنانکه گذشت، در زمینه‌های علمی، ادبی، تفسیری، وتاریخی، از این دوره کتابهائی در دست داریم.

III ـ دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان

در اواخر عهد غزنویان و سراسر دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان، شعر و ادب فارسی، اگر چه از یک سوی امتداد همان شیوه‌ی قبلی است، نسبت به دوره‌ی پیشین دگرگونیهائی میبابد. نخستین نکته‌ی قابل توجه در ادب این دوره توسعه‌ی بیشتر مرزهای زبان فارسی است؛ در هندوستان (به مناسبت فتوحات محمود و استقرار خاندان غزنوی در آن نواحی) و قسمتهای مختلف ایران، ادب فارسی گسترش بیشتری میبابد، و در این دوره است که گویندگانی در عراق و آذربایجان (مانند قطران تبریزی) به سرودن شعر به زبان دری میپردازند، و در این زبان‌ـکه از راه مطالعه و درس میآموخته‌اندـبه حدی توانائی حاصل میکنند که شعرشان از نمونه‌های برجسته‌ی ادب فارسی در این دوره به شمار میرود. نکته‌ی دیگری که در باره‌ی ادبیات فارسی این دوره باید یادآوری کرد این است که شعر، که کمابیش خود را از دربارها دور میکند و به خانقاهای صوفیه نزدیک میشود، به محیطهای عرفانی راه میبابد. در این دوره است که نخستین نمونه‌های برجسته‌ی شعر صوفیانه را در شکلهای مختلف آن میبینیم، و شاعری مانند سنائی غزنوی زبان فارسی راـکه تا این دوره برای معانی غنائی و اخلاقی و حماسی آمادگی پیدا کرده بودـبرای القاء معانی بلند عرفانی هموار میکند، و کوشش او با ظهور عطار، که شعرش بالاترین مرحله‌ی شعر عرفانی این دوره است، کمال میپذیرد. در دیوان سنائی، قصاید و غزلیات و مثنویات گاه عرفانی است و زمانی به شیوه‌ی دوره‌ی قبل، و همین نشان‌دهنده‌ی این است که رنگ عرفانی شعر فارسی از آثار او و به روزگار او آغاز شده است. اما، در دیوان عطار، جنبه‌ی عرفانی شعر به مرحله‌ای میرسد که شعر را جز به صورت عرفانی آن بندرت میتوان یافت. آثار تمثیلی صوفیانه در ادب فارسی این دوره نمونه‌های برجسته‌ای دارد که شاید بتوان شاهکار آن را منطق الطیر عطار دانست، و بررسی این مثنوی بخوبی نشان میدهد که این گونه از شعر و ادب فارسی در این دوره به مرحله‌ای از کمال و پختگی رسیده بوده است که، اگر از مثنوی مولوی در دوره‌ی بعد صرف نظر کنیم، باید اوج این گونه شعر را هم در آثار عطار جستجو کنیم. غزل عرفانی که از سنائی شروع شده بود در آثار عطار شور و صفای بیشتری میبابد، و گاه تندتر و قلندرانه‌تر میشود. ناگفته نگذریم که استقلال غزل در اوایل این دوره و در شعر انوری ابیوردی آغاز میشود. انوری راه را برای غزلسرایان دوره‌های بعد هموار میکند، و در دیوان او غزلهای عاشقانه‌ی لطیف و مستقل بسیار میبابیم. همان گونه که در آغاز این قسمت یادآور شدیم، شعر درباری و انواع دیگر شعر فارسی ادامه‌ی همان دوره‌ی پیشین است با تازگی‌هائی که کمابیش بتدریج حاصل شده بود. تأثیرپذیری از ادب عرب که، در دوره‌ی قبل، منوچهری بزرگترین نماینده‌ی آن به شمار میرفت، در این دوره وسعت بیشتری میبابد، و شاعران دیگری سراغ داریم که با ادب عرب آشنائی داشته‌اند، و در شعر خویش مضامین و اندیشه‌های شعر تازی را وارد کرده‌اند، مانند لامعی گرگانی و امیر معزی. از مظاهر همین تأثیر، یکی ورود محسوس آیات و احادیث و اشارات به امثال و حکم عربی است، که در شعر این دوره با وسعت بسیاری چهره مینماید، و روحیه‌ی مذهبی و دلبستگی شاعران را به فرهنگ و علوم قرآنی و اسلامی آشکارا نشان میدهد. نکته‌ی دیگر اینکه لغات بسیاری از لهجه‌های دیگر داخل زبان دری میشود، و از این نظر، شعر فارسی با دوره‌ی قبل تفاوتهائی دارد. سرودن مثنویهای عاشقانه، که در دوره‌های نخستین آغاز شده بود (در آثار عنصری نام چند داستان عاشقانه یاد شده اما از میان رفته)، در این دوره نمونه‌های برجسته‌ای دارد که در مرحله‌ی اول ویس و رامین فخرالدین گرگانی است، و در دنباله‌ی راه او، مثنویهای نظامی گنجوی. در این دوره بتدریج اختلاف محسوسی در شیوه‌ی بیان و نوع القاء معانی شعری در ادب فارسی پدید میآید، و سه شاخه‌ی محسوس شعر فارسی در این دوره قابل یادآوری است. شاخه‌ی نخستین شاعرانی که از نظر زبان ادامه‌ی سبک شاعران دوره‌ی قبل (یعنی عنصری و فرخی) هستند با تازگیهای بیشتری، و این شاعران سرایندگانی هستند که در ناحیه‌ی مشرق و خراسان زندگی میکرده‌اند. از این دسته، انوری و امیر معزی را میتوان نام برد. در برابر این دسته، در منطقه‌ی آذربایجان شیوه‌ی تازه‌تری دیده میشود، که شاعرانی مانند خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، و فلکی شروانی بدان شعر میسرایند. این شیوه، هم از نظر نوع کلمات و هم از نظر باریکی خیال و نازک‌اندیشی و کمابیش پیچیدگیهائی از نظر شیوه‌ی بیان، قابل توجه است. شاخه‌ی دیگری از شاعران نیز هستند که آنها را شاعران عراق مینامیم، مانند شاعران اصفهان، که با گویندگان خراسان و آذربایجان تفاوتهائی دارند، از قبیل جمال‌الدین عبدالرزاق.

اگر بخواهیم چهره‌های برجسته‌ی هر یک از شیوه‌ها و قالبهای شعر را در این روزگار نام ببریم این گفتار درازدامن میشود. یادآوری دو چهره‌ی استثنائی در میان شاعران این دوره لازم به نظر

میرسد. نخست **ناصر خسرو**، که با گسستن از دربارهای سلاطین و نفرت از هر چه امیر و فرمانفرما است، شعر خود را در زمینه‌ی عقاید دینی و اجتماعی خویش به کار برده است، و در این راه توفیقی بزرگ حاصل کرده است، که چهره‌ی او را در میان سرایندگان ادب پارسی در طول تاریخ شعر فارسی یگانه و بیمانند میکند. دیگری **خیام** که، با سرودن رباعیهای فلسفی و نزدیک کردن فلسفه به شعر و شعر به فلسفه، زیباترین رباعیهای زبان فارسی را سروده است، و سکه‌ی رباعی را برای همیشه به نام خویش کرده است.

نثر پارسی در این دوره کمال و پختگی بیشتری دارد، و بر روی هم‌هم از نظر شکل گرفتن جمله‌ها، هم از نظر وحدت خصایص دستوری، و هم به لحاظ بعضی تزیینات و صنایع بدیعی‌به بالاترین مرحله میرسد. کتب فارسی این دوره، هم از نظر تعداد و هم از نظر موضوع، بسیار وسیع است، و در این دوره نویسندگان چیره‌دستی داریم. در بخش نخستین این دوره باید **ابوالفضل بیهقی** را نام برد، و پس از او **نصرالله منشی**. این دو نویسنده، که نمایندگان دو شیوه‌ی عالی نثرنویسی فارسی هستند، هر کدام با راه و رسم خاص خویش نشان‌دهنده‌ی دو گونه نثر در زبان فارسی این دوره به شمار میرود. بیهقی، با نثر استوار و متین خود در **تاریخ مسعودی** (← **تاریخ بیهقی**)، چنان بر امکانات زبان تسلط و چیرگی دارد که در دوره‌های بعد نویسنده‌ای که بتواند همراه و همطراز او باشد نمیتوان یافت، و در حقیقت، نثر ساده‌ی فارسی را با اثر خویش به مرحله‌ای از کمال رسانده که دیگران حتی نزدیک بدان نشده‌اند. در کنار بیهقی نویسندگان دیگری داریم که در موضوعات مختلف در شیوه‌ی ساده نثر نوشته‌اند از قبیل ابن سینا، بیرونی، ناصر خسرو، گردیزی، و کیکاوس ابن اسکندر. آثار این نویسندگان همه فصیح و شیوا است، و بر روی هم، دایره‌ی استعمال لغات عربی در آن نسبت به دوره‌ی پیشین توسعه یافته، و کمابیش طرز جمله‌بندی عربی در بعضی از نوشته‌ها به چشم میخورد، اگر چه بعضی از نویسندگان، در آثاری که احیاناً به زبان فارسی نوشته‌اند، در استعمال لغات فارسی افراط کرده‌اند، از قبیل ابن سینا و بیرونی. نصرالله منشی، که نماینده‌ی شیوه‌ی دیگر نثر این دوره است، با استعمال صنایع بدیعی، که از خصایص زبان عرب بوده است، توانسته است رنگ تازه‌ای به نثر این دوره بدهد. خصایص نثر این دسته نویسندگان، که نصرالله در رأس آنها قرار دارد، سجع است و استعمال بیشتر لغات و ترکیبات عربی، و به کار بردن امثال و اشعار عربی و آیات قرآنی. در کنار نصرالله باید از **قاضی حمیدالدین بلخی** نویسنده‌ی **مقامات حمیدی** و **نظامی عروضی** (نیز ← **چهار مقاله**) نام برد.

موضوعات کتب نثر در این دوره بسیار است، و در زمینه‌های مختلف تاریخ، بدیع، داستان، تفسیر، لغت، علوم ریاضی، طبیعی، فلسفه، نجوم، طب، و اخلاق، کتابهای بسیار در دست است، که **التفهیم** بیرونی، **تاریخ گردیزی**، تفسیر **کشف الاسرار و عدة الابرار**، **قابوسنامه**، **سفرنامه‌ی ناصر خسرو**، **دانشنامه‌ی علائی**، **وجه دین**، **جامع الحکمتین**، **مجمل التواریخ و القصص**، و **سمک عیار** را برای نمونه میتوان نام برد.

نثر صوفیه در این دوره خود باب عمده‌ای از ادب پارسی را تشکیل میدهد، و در میان نویسندگان این گونه کتابها، از **فریدالدین عطار** در **تذکرة الاولیاء** به عنوان بهترین نمونه میتوان یاد کرد. در کنار او، از نویسندگانی از قبیل **هجویری** در **کشف المحجوب**، و **محمد ابن المنور** در **اسرار التوحید** باید نام برد، که نثر ایشان از نمونه‌های برجسته‌ی نثر زبان فارسی در این روزگار به شمار میرود. نثر صوفیه بر روی هم ساده و طبیعی است، و پیرایه‌های ادبی و صنایع در آن کمتر راه دارد. از نظر دایره‌ی استعمالات لغوی نیز نثر ایشان کهنه‌تر و به زبان توده‌ی مردم نزدیکتر است. لغات و اصطلاحات کهنه و گاه عامیانه در نوشته‌های ایشان بیشتر میتوان یافت.

چنانکه در بحث از دوره‌ی پیشین یاد کردیم، حماسه‌سرائی در دوره‌ی دوم به اوج خود رسید، و در دوره‌ی سوم، با اینکه چند تن از سرایندگان کوششهائی در راه ایجاد حماسه داشته‌اند، توفیقی حاصل نکرده‌اند، چرا که جای احساسات ملی را تعصبات مذهبی و ذوقهای دیگری که از فرهنگ و تمدن اسلامی سرچشمه داشت گرفته بود. از میان آثار حماسی این دوره باید از **بهمن‌نامه** و **شهریارنامه‌ی مختاری غزنوی** نام برد.

IV – دوره‌ی مغول

دوره‌ی ایلخانان مغول، که از اواسط قرن ۷م هق آغاز میشود و تا نیمه‌ی اول قرن ۸م هق را تقریباً فرا میگیرد، دوره‌ی آشوب و خونریزی و غارت است. ادب پارسی در این دوره مراکز اصلی خود را از دست میدهد، و در گوشه و کنار، مراکز کوچکی که مشوق ادب و زبان فارسی هستند به وجود میآید. در نتیجه‌ی مهاجرتها و گریزها، در نقاطی از هندوستان و آسیای صغیر و بعضی از نواحی دورافتاده‌ی ایران، پناهگاهی برای شاعران میتوان یافت، که همین امر باعث گسترش قلمرو زبان فارسی شده است. شعر عرفانی در این دوره به اوج میرسد. خانقاهها گسترش میابند، و یکی از مراکز عمده‌ی شعر و ادب پارسی همین محیطهای آرام خانقاه است. این دوره دو شاعر بزرگ از چهره‌های برجسته‌ی تاریخ ادب ایران را پرورش داده است. در مرحله‌ی نخست باید از **جلال‌الدین رومی** نام برد. وی در آسیای صغیر، در شهر قونیه، به گسترش دادن زبان و ادب فارسی و عرفان پرداخت، و آثار برجسته‌ی او نمودار بلندترین مرحله‌ی شعر عرفانی به شمار میرود. در همین روزگار، شاعر بزرگ دیگری داریم که در ناحیه‌ی فارس میزیسته است، و گونه‌ای دیگر از شعر و ادب پارسی را در آثار غنی و سرشار او باید جست، و او سعدی است. سعدی، که هم از نظر نظم و هم از نظر نثر، یکی از قلل برجسته‌ی تاریخ ادب فارسی به شمار میرود، پرورش‌یافته‌ی این دوره از تاریخ ادب فارسی است. مولوی و سعدی را میتوانیم دو نمونه‌ی کلی شعر و ادب روزگار مغول بشماریم. دیگر شاعران فارسی‌زبان که در این دوره از تاریخ ادب فارسی بوده‌اند تحت الشعاع این دو شاعر بزرگ قرار دارند، و راه و رسمشان بیرون از شیوه‌ی این دو تن نیست. در این دوره در هندوستان شاعران فارسی‌زبانی بوده‌اند از قبیل **امیر خسرو دهلوی** و **بدر چاچ**، که در نشر و توسعه‌ی ادب پارسی در این نواحی نقش عمده‌ای داشته‌اند. **فخرالدین عراقی**، **امامی هروی**، و **مجد همگر**، و چند شاعر دیگر در این دوره میزیسته‌اند، ولی استقلال و شخصیت برجسته‌ای در برابر سعدی و مولوی ندارند. بزرگترین قصیده‌سرای این دوره **کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی** است که، اگرچه مدیحه‌سراست، گاه‌گاه گرایش به عرفان در آثار او دیده میشود، و در غزل، یکی از گویندگان برجسته‌ی آغاز این دوره به شمار میرود. شعر فارسی در این دوره بیش از پیش از دربار دور شده و به عرفان نزدیکتر میشود. حالت عمومی شعر گریز از خلق و گرایش به خداست، و رساترین فریادهای شاعران این دوره را، که سرشار از نفرت و نفرین است، باید در دیوان **سیف‌الدین فرغانی** جستجو کنیم. سیف‌الدین شاعری است که تا چند سال پیش از این گمنام بود، و در هیچ تذکره‌ای نامی از او نیامده است. در دیوان این شاعر صوفی، که در دوره‌ی ایلخانان مغول میزیسته، درشت‌ترین فریادهای خشم و نفرت را در برابر سیل مهاجم بیدادگری و ظلم بخوبی احساس میکنیم. شاید دیوان فرغانی بهترین آئینه‌ی اجتماع این روزگار باشد. در گوشه و کنار آثار دیگر شاعران نیز هراس و وحشت از آن همه خونریزی به چشم میخورد. خانان مغول، که از ذوق و ادب و زبان پارسی بی‌بهره بودند، به شعر و ادبیات پارسی کمتر توجه کرده‌اند، اما، به علت علاقه‌ای که به لشکرکشی و فتوحات و ثبت نام و کارهای خود داشته‌اند، از تاریخنویسی تشویق کرده‌اند، و خواهیم دید که در این دوره کتابهای تاریخی در ادب پارسی افزونی یافته است.

در این دوره رنگ حماسی شعر به طور کلی از میان میرود، و در این راه هیچ گونه اثر قابل ذکری نداریم، و جای مثنویهای حماسی را مثنویات عرفانی میگیرد. شعر درباری نیز چنانکه گفتیم از رواج میافتد، اما کمابیش نمونه‌هائی دارد. زهد و عرفان زمینه‌ی اصلی شعر فارسی است، ولی شعر غنائی محض نیز گویندگانی دارد، که بهترین نمونه‌اش غزلیات عاشقانه‌ی سعدی است. از میان شکلهای رایج شعر فارسی، غزل و مثنوی بر دیگر انواع آن غلبه دارد، و کمابیش رباعیهای عاشقانه و عارفانه در دیوان اغلب گویندگان میتوان یافت. پند و اندرز، که در دوره‌های قبل کمابیش نمونه‌هائی داشت، در این دوره، به سبب رواج بیدادگری و خونریزی، افزونی بیشتر میابد، و چهره‌ای تقریباً برجسته که در اواخر این عهد ظهور کرده، یعنی **ابن یمین فریومدی**، بیشتر به اخلاق و پند پرداخته است.

زبان شعر در این دوره، نسبت به دوره‌ی پیشین، از لغات عربی و ترکی بیشتری استفاده میکند، و کمابیش لغات مغولی نیز در آن راه میابند. با این همه، زبان شعر به طور کلی پخته و استوار است، و بر روی هم، امتداد همان کیفیتی است که از نیمه‌ی ۲م قرن ۵م هق آغاز شده بود.

نثر فارسی در این دوره بتدریج از سادگی و صراحت خود دور میشود، و نشانه‌های صنایع بدیعی و سجع را، که از اواخر دوره‌ی قبل در بعضی از شاخه‌های نثر فارسی میدیدیم، در این دوره با توسعه‌ی بیشتری در اغلب نوشته‌ها میبینیم. بر روی هم، استواری و رسائی بیان در نوشته‌های

این دوره کم میشود، و استعاره‌های شاعرانه در نثر فزونی میابد. در اواخر همین دوره است که سجع‌پردازی در بعضی از نوشته‌ها به اوج خود میرسد. با این همه، چند نویسنده هستند که از شیوه‌ی دوره‌ی قبل پیروی کرده‌اند، و آنها را باید دنباله‌ی راه و رسم نویسندگان قرن ۶م ه‌ق بدانیم، مانند **نجم‌الدین دایه**، **سعدالدین وراوینی**، و **محمد عوفی**، که در آغاز این عهد قرار دارند.

خلاصه، این دوره بر روی هم دوره‌ی نثر مصنوع است، و هر چه از دوره‌ی قبل دورتر میشود کار صنایع بدیعی و سجعهای پی در پی افزونی میابد. نویسندگان بزرگ این دوره، گذشته از چند تنی که در آغاز این عهد یاد شدند، عبارتند از سعدی، **عطا ملک جوینی**، و **وصاف الحضره**، صاحب **تاریخ وصاف**. نثر سعدی گرچه نتیجه‌ی طبیعی این اوضاع و احوال به نظر میرسد، و دارای همان خصایص است که کمابیش نویسندگان معاصر او (و حتی دوره‌ی قبل از او) دارا بوده‌اند، بر روی هم چهره‌ای است کاملا استثنائی و بدیع. وی، با توانائی بیش از حد خویش، طرز بدیعی به وجود آورده است که باید آن را سبک سخن سعدی نامید، و این سبک در دوره‌های بعد مقلدان بسیاری یافته است. نثر عطا ملک نمونه‌ی اصلی نثر رایج این روزگار است، و اگر از قدرت و استحکام خاص نثر تاریخ جهانگشای بگذریم، خصایص اصلی و عمده‌ی نثر او را در اغلب نویسندگان این دوره میتوانیم پیدا کنیم. استفاده‌ی بیش از حد از لغات عربی و آیات و روایات و اشعار عربی نشانه‌ی عمده‌ی این گونه نثرهاست، و همین راه و رسم است که در تاریخ وصاف در اواخر این عهد به مرحله‌ای از افراط و تفریط میرسد که خواندن و فهم عبارات آن برای خواننده‌ی پارسی‌زبان، هر چند هم با خصوصیات زبان آشنا باشد، دشوار است، و افراط در استعمال لغات عربی کار را به جائی میرساند که نویسنده از لغات مهجور و فراموش‌شده‌ی زبان عرب، که فقط در خلال کتب لغت و نوادر ممکن است پیدا شود، سطر به سطر کتاب خود را پر میکند، تا آنجا که گاه از میان چند سطر فقط روابط جملات فارسی است. این است خصوصیت اصلی نثر این روزگار. اما یادآوری این نکته لازم است که در این دوره نثر نویسندگان علمی از تسلط سجعها و صنایع بدیعی تا حد بسیاری به دور مانده است، و نویسندگانی هستند که راه و رسم ساده‌نویسی را در حد ممکن رعایت کرده‌اند مانند **خواجه نصیرالدین طوسی** و **بابا افضل کاشانی**.

در این دوره، چنانکه یاد کردیم، به علت علاقه‌ی خانان مغول به ضبط حوادث، کار تاریخ‌نویسی رواج بسیاری یافته و نسبت به دوره‌های قبل کتب تاریخی فراوانی نوشته شده است، از قبیل **تاریخ جهانگشای**، **جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله**، **تاریخ معجم**، **تاریخ وصاف**، و **تاریخ گزیده**.

۷ - دوره‌ی تیموری

دوره‌ی تیموری تا صفویه یکی از دوره‌های گسترده‌ی شعر و ادب پارسی است. در این دوره، قلمرو زبان پارسی در هند و آسیای صغیر و سراسر ایران تا حد اعلا توسعه یافته است، به حدی که، بعد از این دوره، دیگر وسعتی که قابل ملاحظه باشد نمییابد. در هند، دربارها مشوقان زبان و ادب پارسی هستند. در ایران نیز، در نواحی مختلف، دربارهای کوچک و بزرگ خواستاران شعر و ادبند. مراکز ادبی این دوره بیش از هر دوره‌ی دیگر است، و تعداد شاعران این عهد نیز از تعداد شاعران دوره‌های پیشین به مراتب بیشتر میباشد. این دوره را میتوان به دو بخش تقسیم کرد. بخش نخستین را میتوانیم دوره‌ی حافظ بنامیم، و بخش دوم را دوره‌ی جامی. در بخش نخستین، شاعران توانائی داریم که، با همه‌ی عظمت و بلندی پایگاه، تحت الشعاع شخصیت حافظ قرار گرفته‌اند، و بر روی هم، شعر این دوره را در همان راه و رسمی که حافظ دارد میتوان خلاصه کرد، هر چه در شعر حافظ به مرحله‌ی کمال و نهایت زیبائی و رقت است در شعر معاصرانش نیز وجود دارد، با این تفاوت که به آن حد و مرتبه نیست. در شعر این دوره قصیده تقریباً کمترین نوع شعر است، و غزل بیشترین آن. انواع دیگر شعر، از قبیل رباعی، قطعه، و شکلهای دیگر، نیز تحت الشعاع غزل قرار دارند. دیوانهای شاعران این دوره اگر بررسی شود بیشتر آنها را غزل تشکیل میدهد، و میتوانیم این دوره را دوره‌ی اوج و کمال غزل فارسی بنامیم. شاعرانی که اندکی قبل از حافظ یا در روزگار او شعر گفته‌اند همه از بهترین غزلسرایان زبان فارسی به شمار میروند، مانند **خواجوی کرمانی**، **سلمان ساوجی**، **اوحدی مراغه‌ای**، **عماد فقیه**، و **کمال خجندی**. اما نبوغ شگفت‌آور حافظ چنان درخشیده است که زیبائی کار تمام این سرایندگان را از یادها برده است. در شعر این دوره، غزل عرفانی و عاشقانه به هم آمیخته و ترکیبی شیرین و دلکش به وجود آورده است که اوج زیبائی و هنر غزلسرائی است. اوزان غزل نرم و هموار، و قافیه‌ها و ردیفها خوش‌آهنگ و زیباست، و رقت خیال و مضامین باریک و لطیف در شعر به حد وفور دیده میشود. در میان شاعران این دوره، چهره‌ی استثنائی **عبید زاکانی** قابل یادآوری است. عبید، که در دیوانش غزلهای خوبی همسنگ و همطراز غزلهای معاصرانش، از قبیل سلمان و اوحدی، دیده میشود، چهره‌ای است که در ادب پارسی به جای خود بیمانند است، و نبوغ او در عالم طنز و هجوسرائی مقام او را در صفحات تاریخ ادب فارسی یگانه و بینظیر کرده است. این شاعر ظریف و کنایه‌پرداز، که بزرگترین منتقد اجتماعی قرن خویش است، با سرودن شعرهای طنزآمیز و نوشتن رسالات انتقادی و مؤثر، در این راه عنوان گوینده‌ی برجسته‌ی قرن خویش را دارا است، و در دوره‌های بعد تا روزگار معاصر، نویسنده و شاعری نداریم که در این راه تا این حد از کمال و توانائی رسیده باشد. شاعر قابل ذکر دیگر **بسحاق اطعمه** است که، به علت سرودن شعرهائی در باره‌ی اطعمه و انواع خوراکها، شهرت و عنوانی یافته است، و شعرش از این نظر قابل مطالعه و بررسی است.

پس از این بخش از عصر تیموری تا صفوی، دوره‌ای است که شعر فارسی چهره‌ی درخشانی ندارد، و گویندگان برجسته‌ی آن عبارتند از **شاه نعمت‌الله ولی**، **قاسم انوار**، **کاتبی ترشیزی**، **عارفی هروی**، **جامی**، **امیر علیشیر نوائی**، **هلالی جغتائی**، **همایون اسفراینی**، و **اهلی شیرازی**.

بر روی هم، شعر این دوره در مایه‌ی کلی افراط و تفریط سیر میکند. اغراق و خیالبافیهای دور از ذوق و پسند در شعر این دوره به حد اعلا میرسد، و این خصوصیت هم در شعر عرفانی این دوره محسوس است و هم در شعر عاشقانه‌اش. در شعر عرفانی، رنگ ملایم و شیرین عرفان، که در دوره‌های قبل در آثار گویندگان دیده میشد، در این دوره به حد اغراق‌آمیزی میرسد، که باید آن را قلندرانه نامید. وحدت وجود و مباحث عرفانی به وضع تند و بسیار اغراق‌آمیزی در شعر این گویندگان جلوه میکند، که نمونه‌اش در آثار شاه نعمت‌الله ولی است و قاسم انوار؛ و این همان راه و رسمی است که، اندکی پیش از این دو، در آثار شمس مغربی توسعه یافته بود. بر روی هم، عرفان در شعر این دوره نوعی تظاهر و بازی با اصطلاحات است، و بیش از آنکه معانی و طرز تفکر عرفانی در شعر این شاعران مطرح شود، کلمات و اصطلاحات عرفانی مطرح است. اغراق و خیالبافی دور از ذوق و دور از زندگی و طبیعت در غزل عاشقانه‌ی این دوره نیز به طور محسوسی دیده میشود. نیازهای بیش از حد عاشقان و نازهای افراط‌آمیز معشوقگان، که اغلب خیالی و ذهنی است، لذت هر گونه تأثیر و هیجانی را از شعر این گویندگان سلب کرده است.

به طور عمومی در هر دو بخش این عهد، پس از غزل، مثنوی‌سرائی رایجترین نوع شعر است، و اغلب گویندگان، به پیروی از خمسه‌ی نظامی، به سرودن مثنویهای عاشقانه میپردازند. سرودن مثنویهای عارفانه نیز رواج دارد. مثنوی‌سرایان این دوره بسیارند، مانند **خواجوی کرمانی**، **کاتبی نیشابوری**، **اهلی شیرازی**، **عارفی هروی**، **امیر علیشیر نوائی**، و **جامی**.

عبدالرحمان جامی، که برجسته‌ترین چهره‌ی اواخر این عهد به شمار میرود، در انواع شعر دست داشته است، و بزرگترین سراینده‌ی روزگار خود به شمار میرود. غزل جامی، اگر چه تأثیر و کشش و حالت گویندگان درجه‌ی اول غزل را دارا نیست، از نظر لفظ و معنی در حد اعلای شعر این روزگار است. مثنویهای او نیز پخته و استادانه است، و ضعفهای لفظی در آن راه ندارد. اما، از جامی که بگذریم، شعر این دوره سلامت و استواری شعر دوره‌های پیشین را ندارد، و خامی و سستی در آن بروشنی احساس میشود. التزام کلمات خاص، صنایع عجیب و غریب و پرمشقت، و رعایت مسائلی که از مقوله‌ی شعر و هنر شاعری به دور است، و فقط حوصله و بیکاری لازم دارد، در شعر این دوره بسیار است. رواج معما و ماده‌تاریخ‌سازی در این دوره خود یکی دیگر از نشانه‌های انحطاط و دور شدن شعر از راه و رسم طبیعی آن است.

نثر فارسی در عصر تیموری بتدریج رو به ضعف میرود، و در اواخر این عهد، به نهایت انحطاط و سستی و ناتوانی میرسد. بر اثر استعاره‌پردازیهای نویسندگان، که از دوره‌ی قبل شروع شده بود، نثر دوره‌ی تیموری به مرحله‌ای میرسد که بسیاری از لغات اصیل و درست زبان فارسی فراموش میشود، و مقداری از لغات معنی اصلی خود را از دست میدهند، و در معانی کنائی و استعاری استعمال میشوند. امثال و نکته‌های خاص زبان بتدریج فراموش میشود. پیوندهای افعال که در تنوع معانی و دقت در القاء مفاهیم تأثیر بسیار داشته‌اند

بتدریج فراموش میشوند. حذف افعال بشدت رواج مییابد، به حدی که، اغلب موارد، نویسندگان بدون هیچ قرینه‌ای افعال را حذف میکنند، و نویسندگان از رمزهای زبان فارسی و امکانات قبلی آن آگاهی ندارند. لغات ترکی و عربی بیش از دوره‌ی پیش در نوشته‌ها رایج میشود. در این دوره نویسنده‌ی برجسته و مشخصی که در برابر نویسندگان دوره‌ی پیشین قابل یادآوری باشد نداریم.

با همه‌ی تنوعی که در انواع موضوعات وجود دارد، و در هر رشته کتابهای بسیار از این عهد باقی است، باید پذیرفت که نثر فارسی بسیار ناتوان و اندک‌مایه است. از نویسندگان برجسته‌ی این عهد **شرف‌الدین علی یزدی، کاشفی سبزواری، میر خواند،** و **عبدالرحمان جامی** را میتوان نام برد، و شاید بهترین نمونه‌ی نثر این دوره را بتوان در آثار جامی—**بهارستان** و **نفحات الانس**—جستجو کرد.

در این دوره به کار تذکره‌نویسی توجه بیشتری شده است، و تذکره‌هائی از این عهد در دست داریم. همان گونه که در خصوص دوره‌ی قبل یادآور شدیم، در باره‌ی این دوره نیز باید متذکر شد که نثر بعضی از نویسندگان آثار علمی در این دوره نیز ساده و بی‌پیرایه است، اما استواری و پختگی لازم را ندارد.

VI – دوره‌ی صفویه و قسمتی از عهد زندیه

این دوره بر روی هم امتداد بخش دوم دوره‌ی تیموری است، و در حقیقت، انحرافی که شعر فارسی از مسیر طبیعی و ساده‌ی خود آغاز کرده بود در این دوره نیز ادامه دارد، و به نهایت میرسد. سبک معروف هندی—که در این دوره در سراسر قلمرو زبان فارسی رواج یافته است—بسیار ریشه‌دارتر از آن است که محدود به این روزگار یا اندکی قبل از آن شود. در باره‌ی این شیوه‌ی شاعری، از اواخر عهد زندیه، داوری ناقدان خصمانه و ناآگاهانه بوده است، و تنها در این اواخر بود که بعضی از اهل فضل به دفاع از این دوره و شاعران آن پرداختند. قبل از آنکه به داوری کلی در باره‌ی شعر و ادب این روزگار بپردازیم باید خصایص شعر و نثر این دوره مورد بررسی قرار داده شود.

خصوصیت عمده‌ی شعر این روزگار عمومیت یافتن قالب غزل بر تمام انواع شعر است، و این امر از دوره‌ی قبل شروع شده بود. هدف اصلی شاعران این دوره، بیش از آنکه متوجه تأثیر از طریق مسائل عاطفی یا تأثیرهای فنی و لفظی باشد، متوجه این است که اعجاب و شگفتی خواننده را برانگیزد، و این کار از راه دورپروازی خیال و برقرار کردن روابط نزدیک میان مفاهیم دور انجام میشود. لذتی که خواننده‌ی شعر این عهد میبرد، بیش از آنکه لذت هنری و ادبی باشد، لذتی است که از حل نوعی مشکلات برایش حاصل میشود. گویندگان این عصر مضمون‌یابی و خیال‌پردازی هر چه بیشتر را هدف اصلی هنر قرار داده‌اند، و این کار از شاعران دوره‌های قبل، حتی از خاقانی و نظامی، سابقه داشته است، و در شعر دوره‌ی تیموری سیر کرده تا در این دوره به اوج میرسد. در اوایل این عهد، که مقارن با آغاز دوره‌ی صفوی است، **فغانی شیرازی** راه و رسم تازه‌ای نشان میدهد، و شاعران روزگار او و دوره‌های بعد، همگی از "طرز" خاص فغانی پیروی میکنند. در اغلب تذکره‌ها، در شرح حال بسیاری از شاعران میخوانیم که "وی تتبع دیوان فغانی میکند"، و این کارِ تتبع دیوان فغانی تا دوره‌ای که اوج سبک هندی است، یعنی روزگار صائب تبریزی و پس از او نیز ادامه دارد، و صائب—که شاید موفقترین نمونه‌ی این شیوه باشد—خود به تتبع دیوان فغانی در شعرش اشاراتی دارد. این شیوه، که فغانی در آغاز این دوره چهره‌ی درخشان آن است، دارای خصایصی است که قبلا یادکردیم. به علت توجه بسیاری که شاعران این دوره به یافتن مضامین و اندیشه‌های تازه دارند، لفظ بیش از دوره‌ی پیش سست و عامیانه میشود، و در دیوان اغلب سرایندگان این عهد کمتر غزلی میتوان یافت که کلمات عامیانه و ترکیبات سست در آن راه نیافته باشد. توجه به جنبه‌های مختلف یک کلمه—که ممکن است هر کدام در ترکیب معنی خاصی به وجود آورد—یکی از عمده‌ترین کوششهای سرایندگان این دوره است.

یکی دیگر از علل ضعف زبان شاعران در این دوره دور شدن مراکز عمده‌ی شعر از محیط اصلی زبان فارسی است. پادشاهان صفویه، که با شنیدن مدایح شاعران چندان موافق نبودند، و بیشتر از مدیح و مرثیه‌ی امامان تشویق میکردند، باعث شدند که شاعران ایرانی به دربارهای هند روی آورند. بر عکس، در آنجا، شاعران فارسی‌زبان فوق العاده مورد تشویق بودند. همین امر باعث شد که گویندگان از محیط اصلی زبان دور شدند، و در هند، بسیاری از شاعران که زبان فارسی زبان اصلی ایشان نبود به کار سرودن شعر پرداختند.

خصوصیت برجسته‌ی دیگری که در باب شعر فارسی این دوره قابل یادآوری است نزدیک شدنِ شعر به محیطهای پایین اجتماع است. در تمام قهوه‌خانه‌های اصفهان در دوره‌ی صفوی شاعران و دوستداران شعر حضور مییافته‌اند، و اگر به تذکره‌هائی که در این دوره نوشته شده مراجعه کنیم میبینیم که بسیاری از شاعران، حتی آنها که شهرتی و مقامی دارند، از طبقه‌ی کاسب و پیشه‌ورند؛ حتی پیشه‌های کوچک و اندک‌مایه. شعرهای گویندگان این دوره در زبان مردم نفوذ بیشتری کرده است، و بیشتر ضرب المثلها و ابیاتی که گویندگان آنها ناشناخته مانده‌اند، از آنِ شاعران همین عهد است، که حتی امروز نیز بر سر زبانها است.

تمام این مسائل باعث شد که زبان شعر گویندگان، بیش از هر دوره‌ی دیگر، به زبان عامه‌ی مردم نزدیک شود، در عوض، تخیل و اندیشه‌ی سرایندگان تا دورترین آفاق به پرواز آید. مع ذلک، اگر از حافظ—که چهره‌ای است برجسته و ممتاز، و شاید در سراسر ادب فارسی دو سه تن همطراز او بتوان یافت—بگذریم، دوره‌ی صفوی از دوره‌ی تیموری سرشارتر مینماید، و شاعران این دوره بر روی هم آثار خواندنیتری عرضه کرده‌اند، و گویندگان برجسته‌ی این عهد کم از شاعران دوره‌ی تیموری، به خصوص بخش دوم آن، نیستند. نکته‌ی مهمی که در مورد شعر این دوره قابل یادآوری است ناهمواری ابیات هر غزل است، که در دیوان همه‌ی سرایندگان این عصر محسوس است، و اغلب، یک بیت زیبا و دل‌انگیز در کنار یک یا چند بیت سست و بی‌اندام قرار میگیرد، و اگر بخواهیم عنوانی برای ادب این عهد انتخاب کنیم باید این دوره را دوره‌ی "تک‌بیتهای زیبا" نامگذاری کنیم.

در این دوره، زبان فارسی مانند دوره‌ی قبل در گسترده‌ترین ادوار خویش سیر میکند، و هندوستان شاعران خوبی به زبان فارسی بخشیده است، که برای همیشه از چهره‌های ارجمند شعر و ادب فارسی خواهند بود.

این شیوه‌ی شاعری، که بر روی هم از بابا فغانی شروع میشود، در صائب به اوج زیبائی و کمال خود میرسد، و چهره‌ی اغراق‌آمیز و افراطی آن **بیدل دهلوی** است. در شعر گوینده‌ی اخیر، درک معانی ابیات و برقرار کردن نسبتها در اجزای معانی و تصویرها چندان دشوار است که حتی برای اهل فن نیز همواره این مشکل باقی است. از این سه چهره‌ی مختلف این دوره که بگذریم، دیگر شاعران—از قبیل **کلیم همدانی، عرفی، قدسی مشهدی، غنی کشمیری، طالب آملی، واعظ قزوینی، حزین،** و **نظیری نیشابوری**—در حد میانه‌ی شعر این دوره، یعنی همان حد صائب قرار دارند.

در این دوره نیز مانند دوره‌ی پیشین کار مثنوی‌سرائی، پس از غزل، مهمترین کار شاعران است، و اغلب گویندگان این عصر هر کدام یک یا چند مثنوی در دنباله‌ی کار نظامی، یا راه و رسمهای دیگر، سروده‌اند. قصیده‌سرائی بسیار ضعیف است، و گویندگان در قصیده بیشتر به خاقانی نظر دارند، و اغلب از قصاید او استقبال میکنند، اما با کلمات و جمله‌های سست و ضعیف. شاید بتوان عرفی را بهترین قصیده‌سرای این عهد دانست.

در این دوره چهره‌ی استثنائی خاصی نداریم، مگر **وحشی بافقی**، که به علت شور و حالت خاص که در غزلها و شعرهای عاشقانه‌ی او دیده میشود، قابل یادآوری است، و زبان شعر و شیوه‌ی ادای معانی در دیوان او با معاصرانش اندکی تفاوت دارد. شاعر دیگری نیز در این عهد میزیسته که به علت زبان خاص شعرهایش، که اغلبِ استعمال مصادر جعلی از قبیل تمکّیدن (به مکه رفتن) و تمدّینیدن (به مدینه رفتن) است، تا حدی قابل توجه مینماید، و او **طرزی افشار** است.

در این دوره، مانند دوره‌ی قبل، و حتی پیش از آن، همه‌ی شاعران از نوعی احساس عرفانی سخن میگویند، ولی هیچ چهره‌ی مشخصی را نمیتوان نام برد که در شعر عرفانی این دوره تشخّص و امتیازی داشته باشد. اما یک نکته قابل یادآوری است که تظاهرات لفظی و قلندرمآبی بعضی شاعران دوره‌ی تیموری—مانند قاسم انوار، شاه نعمت‌الله ولی، و شمس مغربی—در میان شاعران این عهد نمونه‌ای ندارد.

نوع تازه‌ای که در این دوره بر شعر فارسی افزوده میشود مراثی مذهبی است که، اگر چه در دوره‌های قبل کمابیش نمونه‌هائی داشته، در این عصر به اوج خود میرسد، و گویندگان عصر صفوی کار مرثیه‌ی امامان شیعه را—به تشویق شاهان صفوی—به بالاترین مرحله رسانده‌اند. معروفترین سراینده‌ی این گونه شعرها **محتشم کاشانی** است، که دوازده‌بند او شهرت فراوان دارد.

نثر فارسی در دوره‌ی صفوی، چه در ایران و چه در هند و دیگر نقاط قلمرو زبان فارسی، به سست‌ترین وضع و ناتوانترین گونه‌ی خود درآمد، و در این دوره هیچ نویسنده‌ی قابل توجهی نداریم

که نامش یادآوری شود. خواندن نثر این دوره و فهم مطالب آن کاری است بس دشوار، و مقاصد گویندگان در خلال عبارتپردازیهای پوچ و نامفهوم، و کلمات و جملههای مترادف، چنان درهم پیچیده شده است که خواننده را از مطالعه بازمیدارد. خصوصیاتی که از دورهٔ تیموری در نثر فارسی روی داده بود در نثر این دوره به آخرین حد رسیده، و وحید قزوینی و اسکندر بیگ منشی در ایران و ابوالفضل علامی در هند نمایندگان نثر خوب این دورهاند. در اواخر این عصر، نثرهای دینی نمونههای ساده و بیپیرایهای پیدا میکنند، از قبیل آثار مجلسی و قاضی نوراللّه شوشتری که به جای خود قابل توجه است.

تنوع موضوعات در کتب این دوره بسیار است، و کار تاریخنویسی، که از عهد مغول شروع شده بود، در این دوره نیز رواج بسیار دارد. آثار علمی در هر رشتهای به زبان فارسی نوشته شده است، و کار تذکرهنویسی، که رواجش از عهد تیموری بود، در این دوره به اوج میرسد. فرهنگنویسی و ضبط لغات فارسی، به خصوص در هندوستان، به بالاترین مرحلهٔ خود میرسد، و بهترین و جامعترین کتابهای لغت فارسی محصول کوششهای نویسندگان این دوره است؛ مانند **فرهنگ جهانگیری**؛ **فرهنگ رشیدی** (← **عبدالرشید تتوی**)؛ **مجمع الفرس**؛ و **برهان قاطع**.

VII ـ دورهٔ زندیه و قسمتی از عهد قاجاریه

دورهٔ زندیه و بخش عمدهای از دورهٔ قاجاریه را دورهٔ "بازگشت" یا "نهضت" خواندهاند. اما باید این دوره را دورهٔ "رجعت" نامید، چرا که شاعران این عصر، به جای آنکه سخن تازه و راه و رسم بدیعی از خویش به وجود آورند، به راه و رسم شاعران قرنهای قبل، یعنی شاعران قرون ۵م و ۶م هق رجوع کردند. این کار، که عکس العملی بود در برابر بیقیدیها و سستی و ضعف زبان شاعران دورهٔ صفوی، اگرچه از لحاظ رعایت نکات زبانی قابل توجه است، از نظر هنر شعر و شاعری هیچ تازگی و لطفی ندارد، و در میان شاعران این عصر هیچ چهرهٔ برجستهای که جنبهٔ آفرینندگی داشته باشد نداریم.

در آغاز این عهد، دستهای از شاعران، که از خیالپردازیهای گویندگان سبک هندی و سستی زبان ایشان به تنگ آمده بودند، برآن شدند که، با توجه به شیوهٔ شاعران دورههای قدیم، شعر فارسی را احیا کنند، و چنین کردند؛ بدین گونه که با استقبال قصاید و غزلیات گویندگان قرون ۶م و ۷م هق، و توجه به نکات لازم نحوی و صرفی و صراحت در بیان مضامین، شعر فارسی را از ابهام و پیچیدگی دورهٔ صفوی و شیوهٔ هندی نجات دادند، اما هیچ چیز تازهای از خود عرضه نکردند. بنیادگذاران این شیوه ـ که عبارتند از **آذر بیگدلی**، **مشتاق اصفهانی**، **عاشق**، **هاتف اصفهانی**، و چند تن دیگر ـ هیچ کدام استعداد و مایهٔ آفرینش و خلق یک شیوهٔ تازه در ادب نداشتند، و ناگزیر، تقلید قدما را نوعی ابداع و نهضت پنداشتند. در میان این شاعران گویندهٔ برجسته و مشخصی نداریم، و تنها هاتف اصفهانی به علت ترجیعبند معروفش در این میان تازگی و تشخصی دارد.

همین راه و رسم ایشان در دورهٔ قاجاریه ادامه یافت، و گویندگانی مانند سروش اصفهانی و **صبای کاشانی** در قصیده به دنبال گویندگان قرون ۵م و ۶م هق رفتند، و مدایح شاهان قاجار را، به شیوهٔ گویندگان عصر غزنوی و سلجوقی، سرودند. این گویندگان، اگر چه به امکانات و دقایق زبان شاعران دورهٔ غزنوی و سلجوقی آشنائی دقیق نداشتند، ظاهر امر را بسیار خوب رعایت میکردند. اوزان قصاید و نوع مضامین تغزلهای این سرایندگان شباهت بسیاری به آثار گویندگان دورهٔ غزنوی و سلجوقی دارد. در غزل، **نشاط اصفهانی** و **فروغی بسطامی**، که دو چهرهٔ غزلسرائی این دورهاند، پیروان سعدی به شمار میروند، و غزل فروغی، به علت صبغهٔ عرفانی آن، از لطف و گیرائی بیبهره نیست، و میتوان او را بهترین غزلسرای این عصر به شمار آورد.

در دورهٔ قاجاریه، به علت رونق گرفتن شعر درباری، قصیدهسرائی فن عمدهٔ شعر شد، و غزل در مرحلهٔ دوم قرار گرفت. با این همه، کار مثنویسرائی و توجه به شاهنامه نیز در میان شاعران محسوس است، و **شهنشاهنامهٔ** صبا در میان آثار این دوره به عنوان نمونهٔ تقلید آثار حماسی خود قابل یادآوری است.

در این دوره دو سه چهرهٔ کمابیش استثنائی قابل یادآوری است، که عبارتند از **فتحالله خان شیبانی**، **قاآنی**، و **یغمای جندقی**. یغما، اگر چه غزلسرای خوبی بوده، به علت هجوهای معروفش، که از نوعی انتقاد تهی نیست، جای خاصی در شعر این روزگار دارد، و قاآنی، به علت زبان مخصوص قصیدههایش، که سرشار است از بازی با واژهها و طنطنهٔ کلمات، مدتها مورد توجه شاعران دیگر قرار داشته، و از سبک او پیروی میکردهاند. فتحالله خان شیبانی از دو نظر قابل توجه است؛ نخست از نظر صراحت در انتقادهای اجتماعی، زیرا که شعرش در حد خود فریاد جامعه است در برابر بیدادگریهای حکومت روز، و دیگر از جنبهٔ ظاهر و قالب شعر، که شیبانی بیش از دیگر شاعران این عهد به امکانات زبان و خصوصیات شعر عصر سامانی و غزنوی آشنائی داشته، و در شعرهایش نشانههای این آگاهی بخوبی احساس میشود. در اواخر این دوره، دو شاعر عارف قابل یادآوری است، یکی **حاج میرزا حبیب خراسانی** و دیگری **صفی علیشاه**.

بر روی هم، زبان شعر گویندگان این عهد نسبت به دورهٔ قبل بسیار فصیح و رساست، و از عهدهٔ ادای مضامین رایج شعر این روزگار بخوبی برمیآید.

نهضت گرایش به "فارسی سره" نیز از این دوره آغاز میشود، و در دورهٔ بعد گسترش مییابد.

نثر فارسی در این دوره کمابیش از سستی و ضعف رایج دورهٔ صفوی دور شد، و تا حدی از لغات عربی مغلق و سجعهای پی در پی و استعارههای پیچیده اندکاندک رهائی یافت. **مفتون** و **نشاط اصفهانی** نمایندگان نثر این بخش از دورهٔ قاجاریه به شمار میروند. از آنها که به سادهنویسی پرداختند باید از **سپهر** و **رضا قلی خان هدایت** نام برد. در این دوره، نثر **قائممقام** در راه و رسم نثر سعدی از لطافت و زیبائی بهرهای دارد که قابل یادآوری است، و او را باید آخرین شعلهٔ پرفروغ این شیوهٔ نویسندگی دانست. **پریشان** قاآنی نیز در این شیوه قابل یادآوری است.

VIII ـ دورهٔ مشروطیت

مقارن با مقدمات جنبش مشروطیت و نهضت حقیقی اجتماعی ایران، جنبش و انقلاب ادبی نیز اندکاندک آشکار میشود. مقدمات این دو نهضت تا حد بسیاری اشتراک دارند؛ احساس عقبماندگی، هم در زمینههای اجتماعی و هم در زمینههای ادبی، باعث شده است که روشنفکران ایران به پای خیزند، و از خواب قرنها سر بردارند. این دو نهضت در زمینههای مختلف اجتماعی ریشههای مختلف داشتند، که حاصلی یکسان به بار آورد، و آن تازگی و تازهجوئی در طرز تفکر اجتماعی و رهائی از تقلید و انحطاط در زمینههای ادبی بود. تحولات اجتماعی و تحولات ادبی در یکدیگر تأثیر متقابل داشتند، اما جنبهٔ اجتماعی این تحول سرآغازی بود برای کوششهای تازه در ادب فارسی. انتشار روزنامهها و مجلات، تأسیس دارالفنون، آمدن چاپ به ایران، فرستادن دانشجویان به فرنگ، و بسیاری مسائل دیگر، تحولی در زمینهٔ فکری پدید آورد، که شعر و نثر فارسی را در مسیر طبیعی و آزاد خود قرار داد، تا بتواند از قالبهای تقلیدی و جنبههای محدود شعر عاشقانه و درباری رهائی یابد، و با زندگی و تلاشهای مردم همراه شود. بیگمان، ترجمههائی که از آثار ادبی اروپا شده بود در این تحول نقش عمدهای داشته است، که بیش از هر چیز دیگر نویسندگان و شاعران ایرانی را با قالبها و طرز تفکر و نوع برداشت شاعران و نویسندگان فرنگی آشنا ساخت.

نویسندگان و شاعران این دوره کوشیدهاند که زبان شعر و نثر را به زبان محاوره و طبیعتـگفتاری روزگار خود نزدیک کنند، و توفیق بعضی ازیشان در این راه بسیار بوده است. در این دوره، هم در زمینهٔ نثر و هم در زمینهٔ نظم، قلمرو کارهای ادبی وسعتی شگرف دارد، و جستجوها و کوششها در یک منطقهٔ خاصـنه از نظر قالب و نه از نظر اندیشهـمحدود نمیماند.

شاعران این دوره، با حفظ قوالب قدیمی شعر فارسی، و گاه با اندکی تصرف در نوع قافیهها و آوردن آنها، مضامین اجتماعی و اخلاقی تازهای در شعر وارد میکنند. شعر این دوره بیشتر فریاد است، و انتقاد، و تا حدی شعارهای سیاسی؛ چه آنها که در قالب قدیمی قصیده یا قطعه است و چه آنها که در قالبهای نسبةً تازهتر (از قبیل مستزاد یا دوبیتیهای بههمپیوسته) است.

شاعران این دوره را، که از سالهای مقارن با صدور فرمان مشروطیت به کوشش پرداختهاند، و بعضی از آنها در آن هنگام جوان و تازهکار بودند، به چند دسته میتوان تقسیم کرد.

دستهٔ نخست شاعرانی هستند که، با حفظ قالب و زبان و اسلوب گویندگان قرنهای ۵م و ۶م هق، شعر سرودهاند، اما اندیشههای ایشان از جنبش و تازگی بهرهٔ بسیار دارد، مانند **ادیب پیشاوری** و **ادیبالممالک فراهانی**، و پس از او **ملکالشعرای بهار**. بهار، که در شیوهٔ شاعران قدیم خراسان استادی یگانه و بیمانند بود، با همهٔ کوششهائی که در شکلهای مختلف شعر فارسی داشت، در کار قصیدهسرائی سرآمد همهٔ سرایندگان عصر خویش است، و ناقدان ادب او را در شمار چند چکامهسرای درجهٔ اول زبان فارسی در طول تاریخ ادب به شمار میآورند. **پروین اعتصامی**، در شیوهای که از نظر

زبان و قالب یادآور شاعران قرنهای ۵م و ۶م و به خصوص ناصر خسرو بود، با اندیشه‌های تازه و نوع بینش مخصوص خویش نسبت به زندگی و طبیعت، شعری به تاریخ ادب پارسی عرضه کرد که تا آن روز بیسابقه بود. پروین شعر فارسی را به زندگی و محیط خانواده آشنائی بیشتری داد، و کوشش او در راه ساده کردن مضامین شعر و نزدیک کردن آن به زبان محاوره و طرح مناظره‌هائی میان عناصر طبیعت، تازگی و زیبائی بسیار دارد.

دسته‌ی دوم شاعرانی هستند که از قالبهای نیمه‌رایج زبان، از قبیل مستزاد و تصنیف، سود جسته‌اند، مانند عارف قزوینی و سید اشرف‌الدین حسینی. عارف، که غزل نیز بسیار سروده، بیشتر به علت تصنیفهای میهنی و مؤثرش شهرت یافته است، و سید اشرف‌الدین به علت نزدیک شدن به زبان عامه‌ی مردم، شعری ساده و مردم‌پسند سروده است. در کنار او باید از شاعر توانائی به نام ایرج میرزا یاد کنیم، که روانی گفتارش در میان گویندگان چند قرن اخیر ایران بیسابقه بوده است. ایرج، که بیان نیشدار و طنز گزنده‌ای دارد، بصراحت هر چه بیشتر، با زبان ساده‌ی خود، به نقد اوضاع اجتماعی ایران و به خصوص مسئله‌ی حجاب زنان پرداخته است. مثنویهای عارفنامه و زهره و منوچهر او هر کدام در نوع خود اهمیت بسیار دارند. شاعر دیگری که در این خصوص قابل یادآوری است میرزاده‌ی عشقی است، که شعرش، با همه‌ی سستی و دوری از موازین زبان و اسلوب درست سخن فارسی، به علت شور و هیجان خاصی که دارد در میان مردم تأثیر بسیار داشته و کوشش او در راه تازه‌جوئی در سه تابلو مریم قابل یادآوری است. ابوالقاسم لاهوتی در این دوره بیشتر غزل سروده است، غزلهای او و فرخی یزدی در میان غزلسرایان این دوره حالتی استثنائی دارد، چرا که خون و تپش و شور عاطفی خاصی دارد، و از مسائل اجتماعی با زبان و قالب غزل سخن گفته‌اند. یادآوری کوششهای دهخدا در ابداع قالب تازه در شعری مانند "یاد آر ز شمع مرده یاد آر"، و نزدیک شدن به زبان عامه‌ی مردم در بسیاری شعرهای دیگر، از نکات عمده‌ای است که در نقد و بررسی شعر این دوره قابل یادآوری است. در زبان شعر این دوره استعمال لغات فرنگی بسیار است، و بعضی از شاعران در این راه افراط کرده‌اند، از قبیل سید حسن اردبیلی و ادیب‌الممالک فراهانی.

نثرنویسان این دوره، مانند شاعران، در جهات مختلف کوشش کرده‌اند. در نثر نیز نشانه‌های تأثیر ترجمه‌های فرنگی قابل یادآوری است. در این دوره، مقاله‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی به شیوه‌ی نویسندگان اروپائی رواج میگیرد، و نثر بیش از پیش ساده و نزدیک به محاوره میشود. در قلمرو نثر جدید، یادآوری چند اثر از قبیل نوشته‌های طالبوف، سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک (از حاج زین‌العابدین مراغه‌ای)، و نثر شیخ احمد روحی کرمانی لازم مینماید، چنانکه مقالات چرند و پرند دهخدا و طنز گیرا و مؤثر آنها را در نقد مسائل اجتماعی نمیتوان فراموش کرد. زبان دهخدا در این مقالات نمونه‌ی نثر ساده و رسای پارسی است، که امروز نیز ادامه دارد، و اغلب نویسندگان در این راه و رسم نوشته‌های خود را عرضه میدارند. همچنین نوشته‌های فصیح و شیرین محمد علی فروغی و یوسف اعتصامی در این دوره قابل یادآوری است.

IX – دوره‌ی معاصر

دوره‌ی معاصر، که در طی آن تحول شعر و نثر فارسی به نتیجه‌ای تازه، و کوششهای نویسندگان و شاعران دوره‌ی مشروطیت به ثمر میرسد، دوره‌ای است که از سالهای مقارن شهریور ۱۳۲۰ آغاز میشود. در نثر این دوره آثار صادق هدایت از تازگی بسیار برخوردار است، و شعر نیما یوشیج، که با سرودن افسانه در ۱۳۰۰ هش راهی تازه در شعر فارسی پیش گرفت، به تحولات و تازگیهای بیشتری میرسد. در این دوره است که نیما، با ارائه‌ی چند نمونه از کارهای تازه‌ترش، در عروض فارسی تجدید نظر میکند، و با این کار خود، مسیر شعر فارسی را در جریانی قرار میدهد که هر روز بر وسعت و کمال آن افزوده میشود. نیما، که در شعر خود بینشی غریب و تازه دارد، مجالهای محدود قوالب شعر قدیم فارسی را برای گنجایش تصویرها و احساسهای شاعر روزگار ما اندک و محدود مییابد، و از این روی، در بعضی از اصول مسلم عروض فارسی تجدید نظر میکند. او معتقد است که قید تساوی کمّی آفاعیل در وزن شعر اصل لازمی نیست، بلکه مایه‌ی محدودیت و بستن دست و پای شاعر میشود. در عروض پیشنهادی او، شاعر هیچ گونه التزامی نداده است که اگر در یک مصراع از شعر خود سه مفاعیلن آورد تا پایان قطعه این سه رکن را بی هیچ کم و کاستی رعایت کند. او میگوید، "اگر شعری را در بحر رمل آغاز کردیم رکن اصلی شعر ما فاعلاتن خواهد بود. اما، شاعر این آزادی را دارد که، در هر مصراع، به تناسب احتیاجی که در ادای اندیشه و احساس خویش دارد، تعداد این رکن را کم یا زیاد کند. اگر در مصراعی پنج فاعلاتن لازم بود، پنج فاعلاتن بیاورد، و اگر یک فاعلاتن لازم بود، همان یک فاعلاتن را بیاورد، و با کلمات حشو و زائد مصراعهای شعر خود را پر نکند". نیما همچنین در مورد قافیه نظری دیگر دارد. او قافیه را به عنوان یک زینت و یک عنصر مؤثر در تکمیل موسیقی شعر پذیرفته است، اما تکرار پی در پی قافیه‌ها را در پایان هر بیت لازم نمیداند، چرا که این کار جز محدود کردن اندیشه و احساس شاعر هیچ تأثیری ندارد. او میگوید قافیه را باید در جای خودش، هنگامی که شعر به وجود آن احتیاج دارد، آورد، و این امر ممکن است در هر چند مصراع یک بار اتفاق افتد.

در دنبال کار نیما، شاعران پس از او کوششهای ارجمند و بدیعی کرده‌اند که امروز همچنان ادامه دارد. اما این آزادی که از کوشش نیما سرچشمه گرفته میدان را برای بسیاری از بیهنران نیز گشوده است. بعضی از گویندگان، وزن را، به هر گونه‌ای که باشد، در شعر خود رعایت نمیکنند، و این خصوصیت بیشتر در ده سال اخیر طرفدارانی یافته است. اما پیداست که تأثیر و گیرائی شعرهای موزون را ندارد.

کار نثر فارسی نیز، مانند شعر، از موازین و راه و رسمهای قدیمی بیرون آمده است، و امروز نویسندگان خوبی در زمینه‌های مختلف داستان کوتاه، رمان، مقاله، و نمایشنامه در جستجو و کوشش‌اند. اصول مهم و عمده‌ی داستاننویسی، که در ادبیات اروپائی جای خاص و پراهمیتی دارد، اندک‌اندک در آثار نویسندگان معاصر فارسی نیز رعایت میشود، و هنر داستاننویسی ایران در راه درست و اصلی خود قرار گرفته است.

در زمینه‌ی نمایشنامه‌نویسی کوششهائی از دوره‌ی مشروطیت آغاز شده بود، که امروز به نتیجه‌های نسبةً خوبی رسیده است، و هنر نمایش در ایران رسمیت و اهمیتی یافته، و کمابیش مردم به خواندن نمایشنامه‌ها و دیدن نمایش علاقه و دلبستگی نشان میدهند.

مقاله‌نویسی، که وسیعترین بخش ادب معاصر ایران را تشکیل میدهد، تنوع و گسترش بسیار دارد، و امروز در هر یک از زمینه‌های علمی، تاریخی، ادبی، و سیاسی نویسندگان خوبی هستند که آثارشان خواننده و تأثیر بسیار دارد.

زبان نثر امروز، با همه‌ی کوششی که در راه ساده شدن دارد، گونه‌گون و مختلف است. بعضی از نویسندگان هنوز طرفدار "پارسی سره" اند، و پیشوای ایشان در دوره‌ی معاصر احمد کسروی است، که از به کار بردن لغات بیگانه دوری میکرد، و در نتیجه، مقداری لغات و ترکیبات از خود به وجود آورد، که بعضی از آنها کمابیش در میان بعضی از نویسندگان رواج دارد.

رواج نقد ادبی و بحث در باره‌ی کتابهای منتشرشده، که در مجلات خاص نقد کتاب و در اغلب روزنامه‌ها و مجلات امروز دیده میشود، از نکات قابل توجه در ادب این عصر است، و این نقدها ـ اگر چه گاه از اغراض شخصی و خصوصی خالی نیست، و بعضی از این مدعیان نقد خود از اصول انتقاد آگاهی ندارند ـ در پیشرفت و تحرک ادبیات معاصر ایران نقش عمده و مؤثری دارد.

فارسی، زبان (fārsi)، زبان رسمی ایران کنونی، از شعبه‌ی هندوایرانی، گروه هندواروپائی. این زبان که به زبان پهلوی (زبان رسمی ایران ساسانی) و فارسی باستان (زبان هخامنشیان) میپیوندد، اصلا از زبانهای جنوبی ایران و متعلق به دسته‌ی غربی ← زبانهای ایرانی است. پس از اسلام، عده‌ی زیادی از لغات عربی در آن داخل شد، و نخستین نمونه‌های ادبی آن در اشعار اواخر قرن ۳م و قرن ۴م هق ظاهر شد. زبان فارسی صاحب ادبیات وسیع و معتبر است، و در کشورهای مجاور تأثیری عمیق داشته است (← فارسی، ادبیات). زبان فارسی در تاجیکستان و افغانستان نیز رایج است. سایر لهجه‌های ایرانی عموماً از زبان فارسی اثر پذیرفته‌اند. نیز ← پارسی، زبان؛ زبان، جدول.

فارسی، کمال‌الدین: ← کمال‌الدین فارسی.

فارسی، محمد ابن ابی بکر (abi bakre fārsi)، ریاضیدان و منجم ایرانی که ظاهراً در نیمه‌ی دوم قرن ۷م هق در یمن رونق داشت. از آثارش در نجوم یکی نهایة الادراک فی اسرار علوم الافلاک است، و دیگری زیج ممتحن مظفری، که آن را به نام مظفر یوسف ابن عمر، امیر یمن، نوشته است.

فارسی باستان (fārsie bāstān) یا **فارسی هخامنشی** (haxāmanešī)، از زبانهای گروه هندواروپائی از شعبه‌ی هندوایرانی و متعلق به شعبه‌ی غربی ← زبانهای ایرانی، که منشأ زبان فارسی میانه و فارسی کنونی است، و کتیبه‌های شاهان هخامنشی به آن نوشته شده. مهمترین اثر این زبان کتیبه‌ی بزرگ داریوش در بیستون است. این زبان با ← زبان اوستائی و سانسکریت شباهت

بسیار دارد. ← زبان، جدول.

فارسی دری، زبان، ← دری، فارسی.

فارسی میانه (fārsie miāne)، از زبانهای متروک ایرانی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که حد فاصل میان فارسی باستان (فارسی هخامنشی) و فارسی کنونی است و زبان پهلوی نیز خوانده میشود. آثار فارسی میانه شامل کتیبه‌های شاهان ساسانی و ادبیات زردشتی و نوشته‌های مانوی است. نیز ← زبان، جدول.

فارسینج (fārsinaj)، دهستان (جم ۵٬۵۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش اسدآباد، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، دارای ۱۹ آبادی. اطراف آن را کوههای مرتفع فراگرفته است؛ قله‌ی نخود چال (فرازا ۳٬۲۷۱ متر) در ج و قله‌ی دالاخانی (فرازا ۳٬۳۲۵ متر) در غ آن قرار دارد. رود کنگرشاه در این دهستان سرچشمه میگیرد. مرکزش، ده **فارسینج** (جم ۱٬۳۵۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۰کیلومتری ج‌غ اسدآباد است.

فارسی هخامنشی: ← فارسی باستان.

فارص عزه: ← عزه.

فارغان (fāreqān)، دهستان (جم ۷٬۶۹۵ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش سعادت‌آباد، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، دارای ۳۴ آبادی. مرکزش **فارغان** (جم ۸۵۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۸کیلومتری ش حاجی‌آباد است.

فارق، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

فارقلیط[۱] (fāraqlit) [معرب کلمه‌ی یونانی پاراکلتوس (pārākletos)، = تسلی‌دهنده، شفیع، راحت‌آور]، از عناوین روح القدس (اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه در معتقدات مسیحیان). عیسی به شاگردان خود وعده داد که پدرش (یعنی آب، که اقنوم اول است) تسلی‌دهنده‌ی دیگری میفرستد که همواره با آنان خواهد بود، و همه چیز را به آنان تعلیم خواهد داد (یوحنا ۱۴. ۱۶، ۲۶).

پاراکله[۲] (pārākle) [از ضبط فرانسوی کلمه] نام دیر معروفی بود که آبلار نزدیک تروا آن را تأسیس کرد (۱۱۲۹)، و هلوئیز نخستین سرراهبه‌ی آن شد. آبلار در همان جا مدفون شد.

فارکولر[۳]**، جورج** (jorj fārkuər)، ۱۶۷۸-۱۷۰۷، درامنویس انگلیسی؛ مت ایرلند. شاهکارش کمدی نیرنگ عشاق (۱۷۰۷) است. نمایشنامه‌هایش نمودار مرحله‌ی تحول بین نمایشنامه‌های دوره‌ی بازگشت خاندان استوارت است، که جنبه‌ی تصنعی و بیقیدی به اخلاقیات داشت، و نمایشنامه‌های احساساتی و اخلاقی قرن ۱۸م.

فارگو[۴] (fārgo)، شهر (جم ۴۹٬۵۷۲)، ش ایالت داکوتای شمالی، کشمت، بر رود سرخ. بزرگترین شهر ایالت و مقر دانشگاه ایالتی است.

فارل[۵]**، گیوم** (giyyom fārel)، ۱۴۸۹-۱۵۶۵، مصلح دینی فرانسوی. در قبولاندن اصلاح دینی در سویس سعی بسیار مبذول کرد، و به همین جهت از مشاورین و محارم کالون شد.

فارماکوپه[۶] (fārmākope، فنس) [از ین، = ساختن داروها]، فهرست یا کتاب معتبری مشتمل بر خواص، تأثیرات، موارد استعمال، مقدار مصرف، و خصوصیات قوت و خلوص داروها (نیز ← قرابادین). چنین کتابی زیر نظر متخصصین فن، که معمولا از طرف دولتها تعیین میشوند، تألیف میشود، و در ساختن و مصرف کردن داروها باید دستورهای آن مراعات شود. نخستین فارماکوپه‌ی واقعی در اروپا فارماکوپه‌ای بود که در ۱۴۹۸ در فلورانس پدید آمد. فارماکوپه‌ی نورمبرگ در ۱۵۴۶ در آلمان تألیف شد. کتابهای مشابهی گاه‌گاه در شهرهای مختلف نوشته میشد، ولی تنوع کتابها این نیازمندی را پیش آورد که فارماکوپه‌ها صورت استانده‌ای پیدا کند، و زیر نظر دولتها تألیف شود. فارماکوپه‌ی رسمی فرانسه کودکس[۷] (kodeks) نام دارد؛ نخستین کودکس در ۱۷۴۸ به طبع رسید، و بعدها به کرات در آن تجدید نظر به عمل آمد؛ در ۱۹۴۳ یک شورای دائمی کودکس برای بررسی اکتشافات علمی و داروئی و طبی جدید، و مطابقت با فارماکوپه‌های خارجی تأسیس شد. فارماکوپه‌ی بریتانیائی نخست در ۱۸۶۴ انتشار یافت. نخستین فارماکوپه‌ای که در کشمت منتشر شد (۱۷۷۸) برای ارتش بود؛ نخستین فارماکوپه‌ی رسمی در ۱۸۲۰ انتشار یافت.

فارمر[۸]**، موزس گریش** (mōzəs geriš fārmər)، ۱۸۲۰-۹۳، مخترع امریکائی. در ۱۸۵۸-۱۸۵۹، ۲۰ سال پیش از ادیسن، لامپ چراغ برق را اختراع کرد، و در ۱۸۶۸، با دیناموئی که خود اختراع کرده بود، خانه‌ای را در شهر کیمبریج (ایالت ماساچوست، کشمت) با نور برق روشن ساخت، ولی موفق نشد که اختراع خود را به صورت تجارتی درآورد.

فارمر[۸]**، هنری جورج** (henri jorj fārmər)، ۱۸۸۲-۱۹۶۵، مستشرق بریتانیائی، متتبع در موسیقی عربی و اسلامی؛ مت ایرلند. در آغاز موسیقی آموخت، و سپس در دانشگاه گلاسکو به تحصیل زبان عربی پرداخت. آثار فراوان در موسیقی عربی و اسلامی دارد. از جمله، علاوه بر مقالاتی که در دایرةالمعارفهای متعدد—از جمله دایرةالمعارف اسلام و فرهنگ موسیقی و موسیقیدانان گروو (← گروو، سر جورج)—نوشته است میتوان اینها را نام برد: موسیقی و آلات موسیقی عربها (۱۹۱۵)، نسخه‌های خطی عربی موسیقی کتابخانه‌ی بودلیان (۱۹۲۵)، تاریخ موسیقی عرب تا قرن سیزدهم (۱۹۲۹)، آلات موسیقی ترک در قرن هفدهم (۱۹۳۷)، منابع موسیقی عرب، کتابشناسی با یادداشتها (۱۹۳۹)، و خنیاگری الف لیله (۱۹۴۳).

فارناکس[۹] **II** (fārnākes-)، فت ۴۷ قم، شاه (ح ۶۳-۴۷ قم) پونتوس؛ پسر مهرداد VI. وی از جنگ داخلی روم استفاده کرد، و به کولخیس و آسیای صغیر مرکزی تاخت؛ ولی یولیوس قیصر از مصر بازگشت و او را در زیله با کمال سهولت مقهور کرد (۴۷ قم). گزارش معروف قیصر به سنای روم—"آمدم، دیدم، پیروز شدم"—به مناسبت همین پیروزی بود. فارناکس اندکی پس از آن در شورشی مقتول شد.

فارنبره[۱۰] (fārnbərə)، شهر (جم ۳۱٬۴۳۷)، ولایت همپشر، ج انگلستان، ۵۰کیلومتری غ‌ج‌غ لندن. اوژنی، ملکه‌ی همسر ناپلئون III، در ۱۸۸۱-۱۹۲۰ در اینجا میزیست، و در ۱۸۸۷ کلیسائی در اینجا بنا نهاد، که خود و شوهرش و پسر آن دو در آن مدفونند.

فارنزه[۱۱] (fārneze)، خاندان اشرافی ایتالیائی که در ۱۵۴۵-۱۷۳۱ بر دوکنشین **پارما و پیاچنتسا** فرمانروائی داشتند. این خاندان در قرن ۱۲م صاحب چندین تیول در لاتیوم بودند. سپس از جلیلترین خاندانهای رم شدند، و از حامیان پاپ بودند. در ۱۵۳۴، یکی از اعضای خاندان به نام آلساندرو فارنزه (ālessāndro) با عنوان **پاولوس III** پاپ شد، و در ۱۵۴۵، از سرزمینهای پاپی برای پسر نامشروعش **پیرلویجی فارنزه** (pier luiji، ۱۵۰۳-۴۷) دوکنشین پارما و پیاچنتسا را ایجاد کرد. پسر و جانشین پیرلویجی، **اوتاویو فارنزه** (ottāvio)، ۱۵۲۰-۸۶، با مارگریت پارما، دختر نامشروع امپراطور شارل V، ازدواج کرد. برادر اوتاویو، **آلساندرو فارنزه**، ۱۵۲۰-۸۹، کاردینال و حامی هنرمندان بود، و ← کاخ فارنزه را به اتمام رسانید. پسر و جانشین اوتاویو، آلساندرو فارنزه (۱۵۴۵-۹۲) بود. پس از وی ۵ دوک دیگر متوالیاً فرمانروای پارما و پیاچنتسا بودند. آخرین آنها، آنتونیو (āntonio)، در ۱۷۳۱ درگذشت. آنتونیو از بستگان الیزابت فارنزه، ملکه‌ی فیلیپ V اسپانیا بود (برای این الیزابت به صورت اسپانیائی نام وی، **الیزابت فارنه** رجوع کنید). الیزابت در ۱۷۴۸ فرمانروائی دوکنشینها را برای پسرانش به دست آورد. فیلیپ پسر الیزابت مؤسس شاخه‌ی بوربون—پارما از خاندان بوربون بود.

فارنزه[۱۱]**، آلساندرو** (ālessāndro fārneze)، ۱۵۴۵-۹۲، دوک (۱۵۸۶-۹۲) پارما و پیاچنتسا و حاکم (از ۱۵۷۸ به بعد) هلند اسپانیا؛ از خاندان فارنزه. پسر اوتاویو فارنزه و مارگریت پارما بود، و از این طریق با فیلیپ II و خوان اتریشی بستگی داشت. در خدمت خوان در نبرد لپانتو (۱۵۷۱) و در هلند جنگید. در ۱۵۷۸ حاکم هلند شد، و شهرهای تورنه، بردا، بروژ، گان، و آنورس را از شورشیان بازگرفت، و به این طریق، ادامه‌ی مالکیت بر جنوب فروبومان را برای اسپانیا محفوظ داشت. در ۱۵۹۰ در رأس ارتشی اسپانیائی به کومک اتحادیه‌ی کاتولیک بر ضد هانری IV فرانسه اعزام شد، و توانست شهرهای پاریس (۱۵۹۰) و روان (۱۵۹۲) را از محاصره آزاد سازد، اما کمی بعد مجروح شد، و به آراس رفت، و در همان جا درگذشت. وی در فنون نظامی و در سیاست فوق العاده ماهر بود.

فارنزه، آلساندرو: ← پاولوس III؛ فارنزه، خاندان.

فارنزه، آنتونیو: ← فارنزه، خاندان.

فارنزه، اوتاویو: ← فارنزه، خاندان.

فارنزه، پیرلویجی: ← فارنزه، خاندان.

فارنزه[۱۱]**، کاخ** (fārneze)، کاخی معروف در رم، ایتالیا. آنتونیو دا سانگالو آن را برای کاردینال آلساندرو فارنزه (← پاولوس III) طرحریزی کرد. ساختمان آن پیش از ۱۵۱۴ آغاز شد، و پس از مرگ طراح و معمارش، میکلانژ کار را ادامه داد، و بالاخره جاکومو دلا پورتا آن را به پایان رسانید. فارنزه یکی از فاخرترین کاخهای رم به شمار میرود. تالارهای عظیم آن را آنیباله کاراتچی و

---

(۱)Paraclete (۲)Paraclet (۳)Farquhar (۴)Fargo (۵)Farel (۶)pharmacopoeia (۷)Codex (۸)Farmer (۹)Pharnaces (۱۰)Farnborough (۱۱)Farnese

شاگردانش تزیین کرده‌اند. پس از برافتادن خاندان فارنزه، کاخ به پادشاه ناپل به ارث رسید. از ۱۸۷۴ به بعد سفارت فرانسه و مدرسه‌ی باستانشناسی فرانسه در رم در آن جای داشته است. در ۱۹۳۷ به مدت ۹۹ سال به فرانسه اجاره داده شد.

فارنزه، گراز[1] (goräze färneze)، مجسمه‌ای دسته‌جمعی که در آن زتوس و آمفیون (پسران آنتیوپه) دیرکه را، که با مادرشان بدرفتاری کرده بود، به شاخ گرازی خشمگین میبندند. بر این عقیده‌اند که این اثر به دست آپولونیوس ترالسی[2] (āpolloniuse trällesi) و برادرش تاوریسکوس[3] (täriskus) در قرن اول یا ۲م قم ساخته شده است. کپیه‌ای ازین مجسمه که سابقاً در ← کاخ فارنزه بود اینک در موزه‌ی ملی ناپل است.

فارنزه، هرکول[4] (herkule färneze)، مجسمه‌ی مرمری یونانی متعلق به قرن اول قم، که هرکول را با عضلاتی بیش از حد درهم‌پیچیده و نیرومند، در حالی که به گرز خود تکیه کرده است، نشان میدهد. مجسمه زمانی در ← کاخ فارنزه بود، ولی اینک در موزه‌ی ملی ناپل است.

فارنزینا[5] (färnezinā)، ویلای معروف و بسیار زیبائی به سبک رنسانس، در کنار رود تیبر، در رم، ایتالیا. پروتسی آن را ساخت (۱۵۰۸-۱۱). فرسکوهائی که رافائل و شاگردانش در آن کشیده‌اند به خصوص شهرت دارد. مدتها محل اقامت خاندان فارنزه بود.

فارنهایت، درجه‌بندی: ← دما.

فارنهایت[6]**، گابریل دانیل** (gābriel dāniel fā-renhāyt)، ۱۶۸۶-۱۷۳۶، فیزیکدان آلمانی. در دماسنج اصلاحات مهمی به عمل آورد؛ نخست الکل اتیلیک و سپس (ح ۱۷۱۴) جیوه در دماسنج به کار برد. درجه‌بندی حرارتی فارنهایت (← دما) ازو، و فرازسنج از اختراعات اوست.

فارو[7] (fāro)، شهر (جه ح ۱۹٬۰۹۸)، و دریابندر، کرسی ایالت آلگاروه، ج پرتغال. جنوبیترین شهر پرتغال، و صادراتش ماهی، میوه، و چوب‌پنبه است.

فارو[8]**، جزایر** (fārö)، دانمارکی **فرولرنه** (ferёerne)، مجموعه‌ی ۲۱ جزیره‌ی آتشفشانی (ح ۱٬۴۰۰ کمم؛ جه ۳۴٬۵۹۶) در قطب شمالی، میان جزایر ایسلند و شتلند؛ از مستملکات دانمارک. جزایر سترومو و اوسترو (ostero) بزرگترین این جزایرند. جزایر فارو در ۱۸۱۴ از تصرف نروژ به تصرف دانمارک درآمد؛ در جج II تحت حمایت بریتانیا بود؛ و در ۱۹۴۸ حکومت داخلی یافت. زبان فاروئی از بقایای زبان نورس کهن و به زبان ایسلندی شبیه است. پشم و ماهی از صادرات عمده‌ی این جزایر است.

فاروج (fāruj)، دهستان (جه ۱۰٬۶۱۳ سد ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۳۱ آبادی. مرکزش، **فاروج** (جه ۴٬۱۱۷ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۳۵کیلومتری لغ قوچان است.

فاروس، جزیره، یوگوسلاوی، ← خوار.

فاروس[9] (fāros)، شبه جزیره‌ای جزء اسکندریه، مصر. در ابتدا جزیره‌ای بود که تا خشکی فاصله‌ی کمی داشت؛ به فرمان اسکندر مقدونی، بانی اسکندریه، آن را با سدی به خشکی متصل کردند. فانوس دریائی (منارة البحر) فاروس را، که از عجایب سبعه شمرده شده است، بطلمیوس II در ح ۲۸۰ قم تکمیل کرد. وصف دقیقی از این مناره بر جای نمانده است؛ ارتفاع آن را از ۶۵ تا ۲۰۰ متر تخمین کرده‌اند. در قرن ۱۴م بر اثر زلزله‌ای ویران شد. یاقوت (۵۷۵-۶۲۶ هق) در معجم البلدان گوید، "مناره‌ی اسکندریه ساختمانی است چهارگوشه، شبیه به دژ، بر سر کوهی مشرف بر دریا، در کنار جزیره‌ای که از بندر اسکندریه پیدا است، و فاصله‌ی آن تا خشکی نزدیک یک میدان اسب است. پلکان وسیعی دارد که با اسب میتوان بر آن بالا رفت، و دو طبقه است و طبقه‌ی فوقانی کوچکتر است؛ از جای آینه‌ای که تصور میکردند بر بالای آن نصب شده و رسیدن کشتیها را از دور خبر میدهد، جستجو کردم وچیزی نیافتم".

کلمه‌ی فار، که در زبان فرانسوی به معنی فانوس دریائی به کار میرود، از نام همین جزیره گرفته شده است.

فاروق (fāruq)، ده (جه ۲٬۱۱۹ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان خفرک، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۵۶کیلومتری لش زرقان.

فاروق، از القاب عمر خطاب.

فاروق I (fāruq-)، ۱۹۲۰-۶۵، پادشاه (۱۹۳۶-۵۲) مصر، پسر فؤاد I و ملکه نازلی. در انگلستان مشغول تحصیل بود که پدرش درگذشت (۱۹۳۶)؛ فاروق به مصر بازگشت، و به جای پدر نشست، اما چون به سن قانونی نرسیده بود اداره‌ی امور به یک شورای نیابت سلطنت مفوض شد. در سال ۱۹۳۷، که فاروق به سن بلوغ رسید، قدرت از شورای نیابت سلطنت به او انتقال یافت. در ۱۹۳۸، صافی ناز، دختر یکی از قضات مصری را به همسری برگزید، و وی بعد از ازدواج به ملکه فریده موسوم شد. این ازدواج در ۱۹۴۸ به جدائی انجامید. در ۱۹۵۱ دختر مصری دیگری به نام نریمان را به زنی گرفت. از ازدواج نخستین سه دختر و از دومی یک پسر نصیب او شد.

کمی بعد از اینکه فاروق زمام امور را به دست گرفت، نزاع خانوادگی نسبت به حزب وفد و اختلاف شخصی پدرش را با رئیس این حزب، مصطفی نحاس پاشا، تجدید کرد. نسبت به سفیر انگلستان نیز ابراز تنفر میکرد. در جج II، کسانی را در اطراف خود نگاه میداشت که با دشمنان انگلستان روابط نزدیک داشتند. بدین جهت، در فوریه‌ی ۱۹۴۲، سفیر انگلستان به وی پیشنهاد کرد که یا از سلطنت استعفا کند یا به نخست‌وزیری نحاس پاشا رضا دهد. ناچار نحاس پاشا را به نخست‌وزیری برگزید، و در ۱۹۴۴، که بار دیگر قدرت کافی به دست آورد، وفدیان را از کار بر کنار کرد. در ۱۹۴۸، جنگ توأم با شکست فلسطین وضع فاروق را متزلزل ساخت. آنچه بیشتر به خرابی کار او انجامید این بود که مردم سخت نسبت به اطرافیان او در مورد خرابکاری در خرید اسلحه برای جنگ فلسطین بدگمان شده بودند، و شکست را نتیجه‌ی همین فساد و خرابکاری میدانستند. در کودتای (۱۹۵۲) نظامی محمد نجیب و جمال عبدالناصر، فاروق ناچار استعفا کرد (۲۶ ژوئیه‌ی ۱۹۵۲)، و پسر خردسالش احمد فؤاد را به عنوان فاروق II به سلطنت نشاندند. اما در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۳ مصر مملکتی جمهوری اعلام شد، و فاروق و خاندانش تبعید شدند. در ۱۹۵۸، شارمندی مصر از فاروق سلب شد. وی در رم به مرض سکته درگذشت.

فاروقی، خانهای: ← خاندیش.

فاریاب (fāryāb, fāriāb) یا **پاریاب**، نام قدیم شهر **دولت‌آباد**، ل افغانستان. سابقاً جزء ولایت جوزجان بود. احنف ابن قیس آن را فتح کرد. بسیاری از جغرافیدانان آن را شهری بزرگ و پررونق یاد کرده‌اند. در حمله‌ی مغول ویران شد، و پس از آن دیگر اهمیت سابق خود را بازنیافت.

فاریگول، لولی: ← رومن، ژول.

فارینا[10]**، ژان ماری** (jān māri fārinā)، نام فرانسوی **جووانی ماریا فارینا** (jovānni mārīā)، ۱۶۸۵-۱۷۶۶، شیمیدان ایتالیائی. در ۱۷۰۹ با برادرانش به شهر کلنی رفت، و در آنجا اقامت گزید، و به تجارت مواد غذائی و ساختن ماده‌ای که پس از آن به اذکلنی [= آب کلنی] معروف شد پرداخت. طریق ساختن این ماده را از تاجری طواف به نام جان پائولو فمینیس[11] (jān pāolo feminis) به دست آورده بود.

فارینلی[12]**، کارلو بروسکی** (kārlo broski fā-rinelli)، ۱۷۰۵-۸۲، خواننده‌ی سوپرانوی ایتالیائی، و یکی از بزرگترین خوانندگانی که تا کنون پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند. در فرانسه و ایتالیا شهرت یافت، و در ۱۷۳۷ خواننده‌ی رسمی دربار فیلیپ V اسپانیا شد. تنها وظیفه‌اش این بود که چهار ترانه‌ی معین را هر شب برای فیلیپ بخواند، و در مقابل این کار، اجرتی بسیار هنگفت دریافت میکرد. تا ۱۷۵۹ در اسپانیا سخت مورد عنایت بود. پس از آن در نزدیک بولونیا (ایتالیا) سکنی گزید.

فاز[13] (fāz، فنس)، در شیمیفیزیک، هر قسمت متجانس یک دستگاه نامتجانس که از جنبه‌ی فیزیکی متمایز و به طور مکانیکی قابل جدا کردن است. مثلاً، دستگاه متشکل از آب، یخ، و بخار آب دارای سه فاز است؛ ولی محلول نمک طعام در آب دستگاهی است دارای یک فاز. دستگاههای گازی دارای یک فازند، زیرا که گازها در هر شرایطی مخلوط میشوند و تشکیل دستگاه متجانسی میدهند.

در بیان قانون فازها احتیاج به دو اصطلاح داریم. یکی واریانس[14] (vāriāns؛ از فنس) یا درجه‌ی آزادی دستگاه است، و آن هر یک از عوامل متغیری است (فشار، دما، یا غلظت) که باید تثبیت شود تا حالت دستگاه کاملاً مشخص گردد. دیگری عده‌ی مؤلفه‌های دستگاه است، یعنی عده‌ی مواد مستقل سازای آن؛ مثلاً، دستگاه متشکل از مخلوط آب و یخ یک مؤلفه بیشتر ندارد، که سازای هر دو فاز آن است. **قانون فازها** یا **قانون گیبز** (به نام ج. و. گیبز) رابطه‌ای است که شرایطی را که یک دستگاه نامتجانس در تحت آن شرایط میتواند در حال تعادل باشد تعیین میکند. اگر V

(۱)Farnese Bull (۲)Apollonius of Tralles (۳)Tauriscus (۴)Farnese Hercules (۵)Farnesina (۶)Fahrenheit (۷)Faro (۸)Faeroe (۹)Pharos (۱۰)Farina (۱۱)Feminis (۱۲)Farinelli (۱۳)phase (۱۴)variance

درجه‌ی آزادی[۱] (فشار، دما)، C عده‌ی مؤلفه‌ها، و P عده‌ی فازهای دستگاه باشد، قانون فازها چنین بیان میشود،

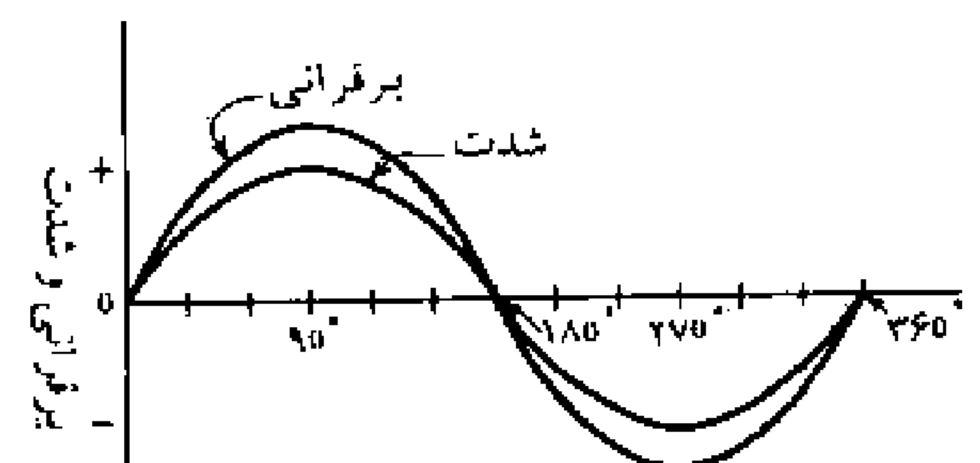
$$V = C + ۲ - P.$$

در دستگاهی که تنها متشکل از آب مایع (بدون حضور یخ یا بخار آب) است، ۱ = P و ۱ = C، و بنا بر رابطه‌ی فوق، ۲ = V؛ معنی این رابطه این است که در این دستگاه میتوان دو متغیر فشار ودما را مستقل از یکدیگر در حدودی تغییر داد، بی‌آنکه تعادل دستگاه مختل شود. اما در دستگاه متشکل از آب و بخار آب، ۲ = P و ۱ = C، و بنا بر رابطه‌ی گیبز، ۱ = V ؛ پس، در این دستگاه فقط یکی از دو عامل فشار و دما را میتوان در حدودی تغییر داد. بالاخره، در دستگاه متشکل از آب، یخ، و بخار آب، ۳ = P و ۱ = C ، و از آنجا، ۰ = V ؛ یعنی این دستگاه درجه‌ی آزادی ندارد، و هر تغییری در فشار یا دما سبب بر هم خوردن تعادل آن و از بین رفتن یکی از فازها میشود.

فاز[۲] (fāz) (فنسر)، در فیزیک، نقطه یا مرحله‌ای در دوره‌ی یک حرکت مستدیر متشابه یا در دوره‌ی تناوب کمیتی متغیر بر طبق یک قانون توافقی ساده (← حرکت توافقی)، که حرکت یا تغییرات بدان نقطه یا بدان مرحله پیش رفته است. فاز نسبت به موضع یا لحظه‌ای معیّن سنجیده و معمولا بر حسب زاویه بیان میشود (از قرار هر دور یا سیکل ۳۶۰ درجه یا ۲π رادیان).

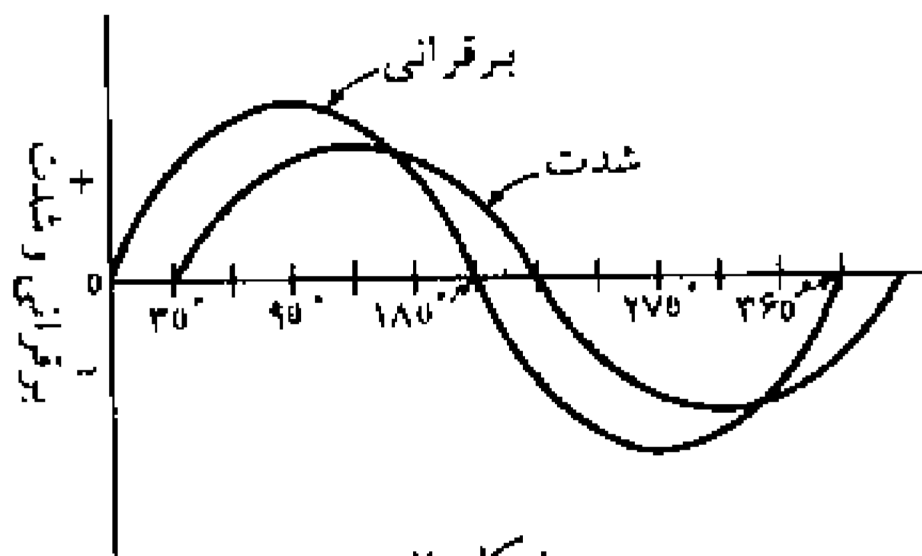
در حرکت مستدیر متشابه (← حرکت مستدیر)، فاز در هر لحظه زاویه‌ای است که، ابتدا از مبدأ حرکت، تا این لحظه طی شده است (زاویه‌ی فاز).

وقتی که دو موج با هم صفر شوند (یعنی در هر لحظه که یکی صفر میشود دیگری هم صفر شود)، با هم بالا و پایین روند، و با هم به اوج خود برسند، گویند "در فاز"[۳] هستند. در غیر این صورت، "خارج از فاز"[۴] میباشند، یکی از دیگری عقب است، و دیگری از آن جلو است. این اصطلاحات در جریان متناوب برق همواره به کار میآیند. چون برقرانی سبب جریان برق است، انتظار میرود که وقتی برقرانی در جهتی به بزرگ‌ترین مقدار خود میرسد شدت جریان هم در آن جهت به بزرگترین مقدار خود برسد، و وقتی اولی صفر میشود دومی هم صفر شود. این حالت در شکل ۱ نمایش داده شده است (در شکل، محور



شکل ۱

زمان، از قرار هر سیکل ۳۶۰°، به درجات تقسیم شده است). در این شکل، برقرانی و شدت در فاز هستند. اما، عملا در مدارهای برق برقرانی و شدت همگام نیستند، بلکه خارج از فاز میباشند یا اختلاف فاز دارند. مثلاً، در شکل ۲، ملاحظه



شکل ۲

میکنیم که برقرانی ۳۰° پیش از شدت جریان به اوج خود میرسد، و ۳۰° پیش از آن صفر میشود. پس، گوئیم شدت ۳۰° نسبت به برقرانی تأخیر دارد، و اختلاف فاز آنها ۳۰° است. قدرت یک جریان متناوب که برقرانی مؤثر آن E، شدت مؤثر آن I، و اختلاف فاز بین برقرانی و شدت آن φ است، برابر $E\,I\cos\varphi$ میباشد.

بین جریانهای متناوب حاصل از منابع مختلف نیز ممکن است اختلاف فاز موجود باشد. یک جریان متناوب تنها را جریان یکفاز[۵] و چند جریان دارای اختلاف فاز را جریان بسفاز[۶] (basfāz) مینامند. امروزه برای به دست آوردن بهترین بازده در نقل انرژی برق سه جریان متناوب به کارمیبرند که هر یک با دیگری ۱۲۰° اختلاف فاز دارد (جریان سه فاز[۷]).

فازها، قانون: ← فاز، در شیمیفیزیک.

فاس، شهر (جم ۳۲۵٬۰۰۰)، ل مراکش، در انتهای لش دشت سائس (sā'es)، در ناحیه‌ی زراعتی پر- آبی قرار دارد، و همین امر سبب رونق آن بوده است. با راه آهن به کازابلانکا، طنجه، و الجزایر مرتبط است.

فاس مشتمل بر یک شهر کهنه، یک شهر نو، و حومه‌ای اروپائی‌نشین است. احتمالا فاس در دوره‌ی ادارسه به وجود آمد، و بعضی معتقدند که ادریس II (← ادارسه) آن را بنا نهاد (۱۹۲ هق). در دوره‌ی مرابطون و موحدون شهر رونق داشت. در دوره‌ی مرینیان رونقی بیسابقه یافت. امرای این سلسله فاس را پایتخت خود قرار دادند، و یکی از آنان، نامش ابویوسف، به سبب تنگی جا، به ساختن شهر جدیدی (فاس نو) اقدام کرد (۶۷۴ هق).

از سال ۹۵۴ هق فاس در معرض تهدید شریفهای سلسله‌ی سعدی بود، که از ۹۳۱ هق صاحب مراکش بودند. در ۹۵۵ هق، فاس به تصرف شریف مراکش در آمد، و پس از آنکه شریفها شهر مراکش را پایتخت خود قرار دادند، فاس به یک شهر درجه‌ی دوم تنزل یافت. در ۱۰۷۶ هق به تصرف مولای رشید، سرسلسله‌ی شریفهای سلسله‌ی فلالی (felāli)، درآمد، و دگربار رونق یافت، ولی پس از وفات (۱۰۸۲ هق) وی، فاس رو به تنزل گذاشت. در دوره‌ی فرمانروائی (۱۱۷۱-۱۲۰۴ هق) محمد I (محمد ابن عبدالله) فاس رفاهی یافت. همچنین، مقام خود را به عنوان پایتخت بازیافت، و این مقام را مشترکاً با مراکش تا اوایل قرن ۲۰م حائز بود.

در طی نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، بسیاری از تجار فاس با تجار ممالک اروپائی و افریقائی (انگلستان، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان، و افریقای غربی فرانسه) ارتباط یافتند، و بدین گونه، فاس وارد تجارت بین‌المللی شد.

در ۱۳۱۲ هق فرمانروائی مراکش به مولای عبدالعزیز رسید، و او اقدام به نوسازی قلمرو خود کرد، ولی با مخالفت اکثریت مردم مراکش مواجه شد. وی در ۱۳۲۶ هق (۱۹۰۸ م) ناچار استعفا کرد، و شریف محمد کتانی (kattāni)، از اعقاب ادارسه، در فاس قدرت یافت، ولی کارش به جائی نرسید، و مولای عبدالحافظ که در مراکش به سلطنت نشسته بود به فاس درآمد. اما آشفتگی اوضاع ادامه یافت. عبدالحافظ که در معرض تهدید بربرها واقع شده بود به فرانسویان متوسل شد (۱۹۱۱). در سال ۱۹۱۲ (۱۳۳۰ هق) پیمان تحت‌الحمایگی با فرانسه منعقد شد. عاقبت فاس آرامش یافت، و از آن به بعد قسمت اروپائی شهر فاس دایر شد. در دهه‌ی ۴م قرن ۲۰م متدرجاً مرکز سیاسی مراکش به رباط و کازابلانکا منتقل شد، و فاس در وقایعی که منجر به استقلال مراکش شد نقش درجه‌ی دوم داشت. در حال حاضر، فاس سومین شهر مراکش (بعد از مراکش و کازابلانکا) است.

فاس بیش از 100 مسجد دارد. مسجد قرویین (qaraviyyin) از نیمه‌ی اول قرن ۳م هق و بزرگ- ترین مساجد افریقای شمالی است، و گنجایش ۲۲٬۰۰۰ نمازگزار دارد، و سقف آن را ۲۷۰ ستون نگاهداری میکنند. در طرف غرب این مسجد زاویه‌ی مولای ادریس واقع است که مزار ادریس II، بانی شهر فاس، در آن است، و یکی از مقدس- ترین اماکن فاس میباشد. مسجد قرویین مرکز یک دانشگاه اسلامی است که در اواسط قرن ۳م هق تأسیس شده است. این دانشگاه سابقاً یکی از مراکز مهم و مؤثر فرهنگ اسلامی بود.

فاستر[۸]**، ستیون کالینز** (stivən kālinz fāstər)، ۱۸۲۶-۶۴، آهنگساز امریکائی. اطلاعات وی در باب سیاهان از نمایشهای خنیاگران دورهگرد به دست آمده بود، و بسیاری از آوازهایش را نیز برای همین نمایشها نوشت. با آنکه آهنگهایش محبوبیت داشت، در منتهای فقر و فاقه درگذشت. از معروفترین تصنیفهای عاشقانه‌اش آه! سوزانا (۱۸۴۸) و خانه‌ی کهن من در کنتاکی (۱۸۵۳) است.

فاستر[۸]**، ویلیام زبیولن** (wilyəm zebiulən fāstər)، ۱۸۸۱-۱۹۶۱، رهبر کمونیست امریکائی، در آغاز کارگر بود، و هر چند یک بار به کاری دیگر میپرداخت. نخست با حزب سوسیالیست ارتباط یافت، و سپس به اتحادیه‌ی **کارگران صنعتی جهان**، و بعد از آن به **کارگران همپیمان امریکا** پیوست. در جوانی بشدت تحت تأثیر مارکسیسم قرار گرفته بود. فعالیتهای وی در رهبری اعتصاب (۱۹۱۹) کارگران فولاد به اوج رسید. پس از تشکیل (۱۹۲۰) حزب کمونیست کشمت، ریاست آن را یافت، و در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۸، و ۱۹۳۲ نامزد ریاست جمهوری شد. در ۱۹۳۰ از ریاست حزب برکنار شد، ولی دوباره به آن مقام انتخاب گردید (۱۹۴۵)، و تا ۱۹۵۷ در آن مقام بود. در ۱۹۴۸ متهم شد که در توطئه‌ای برای سرنگونسازی

(۱)degree of freedom (۲)phase (۳)in phase (۴)out of phase (۵)one-phase, single phase (۶)polyphase, multiphase (۷)three-phase (۸)Foster

دولت کشمد دست داشته است، ولی به سبب بیماری محاکمه نشد. آثارش مشتمل است بر بسوی امریکای شوروی (۱۹۳۲)، صفحاتی از زندگی یک کارگر (۱۹۳۹)، و تاریخ سه بین‌الملل (۱۹۵۵).

فاسق (fāseq) [= نافرمان و بزهکار]، در اصطلاح علمای اسلامی، کسی که در مقام اعتقاد به اصول دین اسلام ایمان دارد، اما در مقام عمل از همه یا بعضی از آنها سرپیچی میکند. یکی از مباحث کلام اسلامی، همین مسئله‌ی رسیدگی به سرانجام فاسق و حدود معنی فسق است. بعضی از مسلمین حتی ارتکاب گناهان صغیره را سبب فسق میدانند، ولی بعضی دیگر در مورد مرتکب گناهان کبیره چنین عقیده‌ای دارند. همچنین، در مورد عقوبت و عذاب فاسقان میان مسلمین اختلاف است. بعضی عذاب فاسقان را امری موقت میشمارند، و برخی آنها را جاودانه اهل آتش میدانند، و هر دسته‌ای استدلالی از قرآن و حدیث و عقل ارائه میدهند.

بر روی هم، در مورد فاسق، میان فرقه‌های اسلامی سه نوع عقیده وجود دارد، متکلمین شیعه فسق را منافی ایمان نمیدانند؛ استدلالشان این است که ایمان عبارت است از تصدیق، و طاعات جزء ایمان نیست؛ اگر نه در قرآن کریم آمنوا و عملوا الصالحات [ایمان آوردند و کار نیک کردند] گفته نمیشد، چرا که اگر ایمان و عمل صالح مساوی یکدیگر بودند تکرار "عملوا الصالحات" لزومی نداشت، و "آمنوا" کافی بود. مرجئه نیز همین عقیده را داشته‌اند، و گفته‌اند ایمان با معصیت منافاتی ندارد، همان گونه که عمل صالح با کفر هیچ سودمند نخواهد بود. معتزله عقیده داشته‌اند که مرتکب گناهان کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه در المنزلة بین المنزلتین قرار دارد، و همین مسئله منشأ پیدایش مکتب اعتزال بود، که واصل ابن عطاء، پس از اینکه نظر خود را در باب المنزلة بین المنزلتین اظهار کرد، از مجلس حسن بصری اعتزال جست، و کناره گیری کرد (← معتزله)، و اعتقاد به المنزلة بین المنزلتین از اصول عقاید معتزله است. اما خوارج مرتکب گناه کبیره را کافر میدانند و جاودانه در دوزخ. متکلمین شیعه فاسق را جاودانه اهل آتش نمیدانند، و حتی گروهی از ایشان جایز دانسته‌اند که فاسق اصلا به آتش وارد نشود. عقیده‌ی معتزله آن است که اگر فاسق با ارتکاب گناه کبیره ازین جهان رفت و توبه نکرد، اهل دوزخ است، اما خداوند عذاب او را تخفیف میدهد، و "درکه‌ی او فوق درکات کافران خواهد بود".

مسئله‌ی سرانجام فاسق در آخرت همیشه مورد اختلاف متکلمین اشعری و معتزله و ماتریدیه بوده است، و از قرن ۴م هق به بعد این عقیده در میان متکلمین اسلامی رواج داشته است که سرانجام خداوند فاسق را به بهشت خواهد برد، به دلیل حدیثی که از پیغمبر نقل کرده‌اند که هر کس اندکی ایمان در دلش باشد به بهشت خواهد رفت.

فاسکس[1] (fāskes)، در روم قدیم، علامت قدرت قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه (جز سنسورها)، که لیکتورها آن را بر دست چپ و شانه‌ی چپ پیشاپیش آنان، و پشت تابوت ایشان در هنگام تشییع جنازه، حمل میکردند. فاسکس دسته‌ای بود از ترکه‌های نارون یا توس که با نوار قرمزی به هم بسته شده بود؛ در خارج شهر رم، تبری نیز در میان ترکه‌ها قرار میدادند. عده‌ی فاسکسها برای دیکتاتورها ۲۴ و برای کنسولها ۱۲ بود. امپراطوران حق ۱۲



فاسکس

فاسکس داشتند، ولی دومیتیانوس این عده را به ۲۴ رسانید. در قرن ۲۰م فاسکس به عنوان نماد فاشیسم به کار رفت.

فاسی، احمد ابن ادریس، مؤسس طریقه‌ی خضریه‌ی ادریسیه، ← سنوسیه.

فاسیس، رود، ← ریون.

فاشرا (fāšerā)، گیاه بالارونده از تیره‌ی خیاریان و از نوع برونیا (*Bryonia*). گلهای سبزرنگ، برگهای زبر، و ریشه‌ی ضخیم دارد. نام دیگرش الاملیک (alāmalik) است.

فاشودا[2]، **حادثه‌ی** (fāšudā) [به نام شهر فاشودا، که اکنون کدق نام دارد]، نزاع سیاسی بین فرانسه و بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۸ بر سر نظارت بر قسمت علیای نیل. هنگامی که ارتش بریتانیا به فرماندهی لرد کیچنر مشغول فرو نشاندن فتنه‌ی پیروان مهدی سودانی (← محمد احمد ابن عبدالله) در ل سودان بود، دسته‌ای از سپاهیان فرانسوی و حبشی به فرماندهی ژان باتیست مارشان در ج سودان راه یافته شهر فاشودا را گرفتند. اما فرانسویان در نتیجه‌ی پافشاری انگلیسها ناچار آنجا را تخلیه کرده از ادعای خود بر نواحی علیای نیل دست برداشتند (۱۸۹۹). ختم صلح‌آمیز این غائله بیشتر مدیون مساعی دلکاسه بود.

فاشیست[3] (fāšist)، پیرو یا طرفدار نظام فاشیسم.

فاشیسم[4] (fāšism)، به معنی اخص، نظام سیاسی و اقتصادی ایتالیا در عهد موسولینی، که ازسال ۱۹۲۲ تا شکست ایتالیا در جج II در آن کشور برقرار بود. نام فاشیست به مناسبت انتخاب یکی از نشانهای روم قدیم بود به نام فاسکس. فاشیسم به معنی اعم به هر رژیم استبدادی متمرکزی اطلاق میشود که از اصول ملی و تعصبات نژادی پیروی مینماید، و به وسیله‌ی یکنواخت کردن امور صنعتی و مالی و بازرگانی نظام خاصی ایجاد میکند، و با منکوب کردن مخالفین و اختناق آزادی مردم و سانسور عقاید و افکار، ادامه‌ی حکمفرمائی خود را تأمین مینماید. به این معنی وسیع، رژیم ناسیونال سوسیالیسم آلمان و دستگاه حکومت ژنرال فرانکو در اسپانیا نیز فاشیسم میباشند. به طور کلی، فاشیسم عکس‌العملی منفی در مقابل سوسیالیسم و دموکراسی است. فاشیستها خود را علمدار اجرای نظم و انضباط در مقابل تهدیدات توده‌ها و جمعیتها میدانند. در ایتالیا، نبودن آرامش اجتماعی، نارضایتیهای ملیون افراطی به واسطه‌ی عدم استفاده‌ی دولت از فرصتهائی که بعد از جج I به دست آمده بود، و فلج بودن دستگاههای دولتی، فرصت مناسبی به موسولینی داد تا اداره‌ی امور کشور را قبضه کند. موسولینی خود را یک سرباز فداکار و نجات‌دهنده‌ی ایتالیا از خطرات هرج و مرج و کمونیسم معرفی کرد، و در سایه‌ی تشکیلات منظم حزبی و کومک پیراهن‌سیاهان، دیکتاتوری خود را در ایتالیا برقرار کرد. فاشیسم از دو جهت با کمونیسم متفاوت است. یکی اینکه فاشیسم از نظریه‌ی داروین، یعنی اصل تنازع بقا و انتخاب انسب پیروی میکند، و در نتیجه، به جوانان و مبارزین نیرومند میدان میدهد. دوم اینکه سازمانهای فاشیسم بر اصول طبقاتی استوار است (← حکومت صنفی). فاشیستها توجه و پشتیبانی مردم را با روشهای "پدرانه" در مورد تأمین کار و رفاه عمومی به دست میآورند، ولی قدرت حقیقی در دست طبقه‌ی ممتازه است.

فاصله[5] (fāsele)، در اصطلاح ریاضیات. ۱- فاصله‌ی دو نقطه طول قطعه‌خط مستقیم واصل بین آنهاست. ۲- فاصله‌ی یک نقطه از یک خط مستقیم یا از یک صفحه طول قسمتی از عمود وارد از این نقطه بر آن خط یا بر آن صفحه است که به این نقطه و موقع عمود محدود باشد. این تعریف را میتوان در مورد فاصله‌ی یک نقطه از یک خط منحنی یا از یک سطح منحنی تعمیم داد؛ در این موارد، عمود وارد از نقطه بر منحنی یا بر سطح را، به جای عمود، قائم بر منحنی یا بر سطح میخوانند. ۳- فاصله‌ی دو خط یا دو صفحه‌ی متوازی طول قسمتی از عمود مشترک آنهاست که به آن دو خط یا دو صفحه محدود باشد. ۴- فاصله‌ی دو خط متنافر (motanāfer) (غیر واقع در یک صفحه) طول قطعه‌ای است از عمود مشترک آنها که به این دو خط محدود باشد (ثابت میشود که هر دو خط متنافر یک و تنها یک عمود مشترک دارند).

فاصله، در علم عروض، رکنی ۴ یا ۵ حرفی. فاصله دو گونه است. (۱) **فاصله‌ی صغری** (soqrā) سه متحرک است و یک ساکن (برابر دو هجای کوتاه و یک هجای دراز)، مانند سخنش (soxanaš) (UU—)؛ (۲) **فاصله‌ی کبری** (kobrā) چهار متحرک است و یک ساکن (برابر سه هجای کوتاه و یک هجای دراز)، مانند بزنمش (bezanamaš) (UUU—). ← سبب؛ وتد.

فاصله[6] [فاصله‌ی موسیقی]، در صوتشناخت. فاصله‌ی دو صوت موسیقی (← صوت، قسمت VII) نسبت بسامدهای آنها (یعنی عده‌ی ارتعاشات آنها در ثانیه) است. معمولا بسامد بیشتر را به بسامد کمتر تقسیم میکنند. مثلا اگر بسامد دو صوت به ترتیب ۸۷۰ و ۴۳۵ باشد، فاصله‌ی این دو صوت ۸۷۰/۴۳۵، یعنی ۲، است، این فاصله را هنگام یا اکتاو میخوانند. همچنین، وقتی گفته میشود که فاصله‌ی دو صوت ۹/۸ است یعنی نسبت عده‌ی ارتعاشات اولی در ثانیه به عده‌ی ارتعاشات دومی در ثانیه ۹/۸ است. از جنبه‌ی فیزیکی، فاصله‌ی دو صوت را میتوان نسبت ارتفاعهای آنها نیز تعریف کرد (← ارتفاع، از صفات صوت). از تعریف فاصله معلوم است که، در رشته‌ای از اصوات که بر حسب تنزل ارتفاع مرتب شده‌اند، اگر فاصله‌ی هر صوت را با صوتی که بعد از آن میآید حساب کنیم حاصلضرب این فاصله‌ها مساوی فاصله‌ی اولین و آخرین صوت است. مثلا، اگر فاصله‌ی اکتاو را به ۱۲ فاصله‌ی مساوی تقسیم کنیم و x مقدار مشترک این فواصل باشد چنین خواهیم داشت:

---

(۱)fasces (۲)Fashoda (۳)fascist (۴)fascism (۵)distance (۶)(musical) interval

$$2 = x^{12} = \underbrace{x \cdot x \cdot x \cdot \ldots \cdot x}_{\text{۱۲ مرتبه}}$$

که از آن نتیجه میشود ۱٫۰۵ = x.

اهمیت فواصل اصوات در موسیقی ناشی از این است که احساس موسیقی ناشی از استماع متوالی (← ملودی) یا همزمان (← آکورد) دو صوت بستگی به فاصله‌ی آنها دارد، و اگر بسامد آنها چنان تغییر کند که نسبت دو بسامد ثابت بماند، این احساس تغییر نمیکند. در اصطلاح موسیقی، از لفظ فاصله معنائی نزدیک به "اختلاف چِتَت" استنباط میشود، و این مفهوم نزدیک به مفهوم لگاریتم صوتی است، که عبارت است از لگاریتم فاصله‌ی دو صوت، و به موجب خواص لگاریتم، مساوی اختلاف لگاریتمهای ارتفاعات آنهاست. به وسیله‌ی لگاریتم صوتی، فواصل را میتوان بر حسب ساوار بیان کرد. بنا بر خواص لگاریتم، در تقسیم اکتاو به ۱۲ فاصله‌ی مساوی، اندازه‌ی هر یک از این فواصل بر حسب ساوار برابر خارج قسمت ۱٫۰۰۰ برابر لگاریتم ۲ است بر ۱۲ (← ساوار)، و چون لگاریتم ۲ تقریباً مساوی ۰٫۳ است، هر یک از فواصل مذکور ۳۰۰/۱۲ یا ۲۵ ساوار میباشد. گوشی که فوق العاده حساس باشد اختلاف ارتفاع نظیر یک ساوار را تشخیص میدهد. گوش عادی دو صوت را که فاصله‌ی آنها ۸۱/۸۰ باشد تمیز میدهد؛ این فاصله را کوما[1] (komā، فتس) خوانند. کوما تقریباً ۵٫۴ ساوار است.

شیوه‌ی دیگر برای اندازه‌گیری فواصل که امروز عمومیت یافته فرضیه‌ی سنت[2] (sent) است که بر اساس آن اکتاو به ۱٫۲۰۰ سنت تقسیم میشود. از این رو حتی فواصل کوچکی را که گوش قادر به تشخیص دادن آنها نیست میتوان به وسیله‌ی سنت مشخص ساخت. در این روش نیمپرده‌ی معتدل 100 سنت، پرده‌ی معتدل ۲۰۰ سنت، لیما[3] ۹۰ سنت، و کوما ۲۴ سنت خواهد بود. فرضیه‌ی سنت مخصوصاً برای اندازه‌گیری فواصل گامهای شرقی و کلیه‌ی فواصل نامعتدل بسیار ساده و مفید است.

همه‌ی فواصل موسیقی به گوش خوشایند نیستند. از این نظر، فواصل را به مطبوع و نامطبوع تقسیم میکنند. تجربه نشان میدهد که، عموماً، هر قدر عددی (اعم از صحیح یا کسری) که یک فاصله را نشان میدهد بسیطتر باشد آن فاصله مطبوعتر است؛ ولی البته این حکم مطلق نیست، و چه بسا فاصله‌ای که در آغاز به گوش ناخوشایند بوده است بر اثر تمرین و استمرار خوشایند شود. به هر حال، فواصلی با کسرهائی که صورت و مخرجشان اعداد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، و ۶ است عنوان مطبوع و آنهائی که صورت و مخرجشان اعداد بزرگتر (۸، ۹، ۱۰، ...) است عنوان نامطبوع دارند. مثلا فواصل ۱ (موسوم به همصدا)، ۲ (هنگام یا اکتاو)، و ۳/۲ (پنجم) از فواصل مطبوع، و فواصل ۹/۸ (دوم) و ۱۵/۸ (هفتم) از فواصل نامطبوع هستند. نیز ← نت؛ گام؛ فواصل در موسیقی ایرانی.

فاصله‌ی زاویه‌ای[4] (fāseleye zāvie'i). فاصله‌ی زاویه‌ای دو نقطه زاویه‌ی دو شعاع رؤیت آنها است از محل رصد. در شکل، اگر O چشم ناظر و A و B دو ستاره باشند، زاویه‌ی AOB فاصله‌ی زاویه‌ای دو ستاره را مشخص میکند. به علت زیادی فاصله‌های ستارگان از زمین، فاصله‌ی زاویه‌ای دو ستاره در لحظه‌ی معین برای تمام نقاط زمین عملا یکسان است.

فاصله‌ی سمت‌الرأسی: ← مختصات افقی.

فاصله‌ی صغری: ← فاصله، در عروض.

فاصله‌ی کانونی[5] (fāseleye kānuni)، فاصله‌ی مرکز نوری یک عدسی یا آینه‌ی کروی از کانون اصلی آن. ← آینه، عدسی، در فیزیک، قسمتهای VI و VII.

فاصله‌ی کبری: ← فاصله، در عروض.

فاضلاب[6] (fāzelāb)، فضولات مایع یا همراه آب، که عبارتند از (۱) فضولات منازل و مساکن (مانند آب حمام و فضولات مستراحها)، (۲) فضولات کارخانه‌ها و دستگاههای صنعتی، و (۳) آبهای سطحی ناشی از ریزشهای جوی که وارد مجاری فاضلاب[7] میشوند. نوع اول را فضولات خانگی، نوع دوم را فضولات صنعتی، و نوع سوم را فضولات طوفانی نامند. فاضلاب، علاوه بر مواد جامد مانند خرده‌های غذا و پارچه و کاغذ مواد حل‌شده نیز دارد که به چشم دیده نمیشود، و به علاوه، غالباً باکتریها، ویروسها، و سایر موجودات زنده‌ی بیماریزا همراه آن است. شبکه‌ی فاضلابکشی[8] مجموعه‌ی لوله‌هائی است که فاضلاب را از خانه‌ها، کارخانه‌ها، و ابنیه‌ی دیگر منتقل میکنند. شبکه‌های فاضلاب به دو نوع عمده تقسیم میشوند، شبکه‌های فاضلاب برای شهرها، و شبکه‌های فاضلاب برای مناطق روستائی. شبکه‌های شهری فضولات را از رشته‌ای از مجاری فاضلاب عمومی عبور میدهند، و معمولا آنها را به تصفیه‌خانه‌های مخصوصی هدایت میکنند که در آنجا مواد نامطلوب و موجودات زنده‌ی موذی آنها را از بین میبرند، و آب پاک‌شده را به رودخانه‌ها یا دریاچه‌ها میریزند. در مناطق روستائی از شبکه‌های "فردی"، که فضولات یک خانه یا یک بنا را منتقل میکنند، استفاده میشود.

لوله‌های بزرگی که فاضلاب لوله‌های کوچک خانه‌ها و کارخانه‌های شهر به آن میریزد فاضلاب را به تصفیه‌خانه منتقل میکنند. تصفیه‌خانه معمولا نزدیک رودخانه یا دریاچه ساخته میشود. در یکی از انواع تصفیه‌خانه، فاضلاب نخست از غربالهائی میگذرد، که قطعات بزرگ موجود در آن (مثلا پاره‌های چوب) را از آن جدا میکنند. پس از آن، بآهستگی از اطاقی عبور میکند و مواد غیر آلی سنگین آن تهنشین میشود (اطاق آخالگیری[9]). سپس، باز مانده‌ی فاضلاب به نخستین مخزن تهنشینی میرود، و از ۳۵ دقیقه تا ۳ ساعت در آن میماند. در این مدت، بیشتر مواد جامد دیگر آن به شکل لجن رسوب میکند. فاضلابی که از این مخزن خارج میشود تنها محتوی مواد محلول و ذرات بسیار ریز و موجودات زنده است. آنگاه فاضلاب از مخزن تصفیه عبور میکند. در این مخزن به ضخامت لااقل ۱٫۵ متر سنگ شکسته یا شن ریخته‌اند، و فاضلاب به صورت قطرات بر روی آن میریزد. بعضی از موجودات زنده به صورت پرده‌ی نازکی بر روی سنگها قرار میگیرند، و این پرده با اکسیژن ترکیب میشود، و مواد زیانبخش فاضلاب را به مواد جامد تبدیل میکنند. بعد از آن فاضلاب به مخزن تهنشینی نهائی میرود، و فضولات جامد به صورت لجن رسوب میکند. بعد از رسوب مواد جامد، آب باقیمانده را با کلور میآلایند، و این آب بیخطر را به رودخانه‌ها یا دریاچه‌ای سرازیر میکنند. لجنها را نیز به مخزن گوارش لجن منتقل کرده، پس از اجرای عملیاتی بر آن، آن را در اطاقهای مخصوص میخشکانند، و غالباً به عنوان کود مصرف میکنند.

در بعضی نواحی روستائی، برای فاضلابکشی، از چاه فاضلاب[10] استفاده میکنند، و آن چاهی است که در زمین حفر میکنند، و فضولات خانه‌ها را بدان انتقال میدهند. چاههای فاضلاب اغلب پر میشوند، و به علاوه، بوی نامطبوع دارند، و آب را آلوده میکنند. به همین جهت، استفاده از آنها مطلوب نیست. طریق دیگر استفاده از مخزن پلشتی[11] (peleštī) است، که در نواحیی که آب جاری فراوان است به کار میرود. مخزن پلشتی محفظه‌ای است از بتون یا فولاد، که در حدود یک متری زیر زمین تعبیه میشود؛ فاضلاب به وسیله‌ی لوله‌هائی وارد آن میگردد، و از ۸ تا ۲۴ ساعت در آن میماند. تا اکسیژن در مخزن موجود است باکتریهای آئروبیک[12] (āerobic) [فعال در صورت وجود اکسیژن] به مواد آلی موجود در فاضلاب حمله میکنند؛ پس از تمام شدن اکسیژن، باکتری‌های آنروبیک[13] (ānerobic) [آنهائی که برای حفظ حیات خود محتاج هوا یا اکسیژن آزاد نیستند] به آن مواد حمله میکنند، و سبب متلاشی شدن آنها و تبدیل شدنشان به مایع میشوند. گازهائی که در این ضمن به وجود میآید وارد هوای آزاد میشود.

شهرهای مهم روم قدیم شبکه‌های فاضلاب داشتند. در قرون وسطی و پس از آن، فاضلاب در چاههای فاضلاب مجتمع میشد یا آن را به روانه‌ی نهرها و رودها میکردند، و آب آشامیدنی مستقیماً از همین منابع فراهم میشد، و این امر موجب نشر بیماریهای گوناگون بود. نخستین شبکه‌های معتنابه فاضلاب در قرن ۱۸م در اروپا تعبیه شد.

فاضل تونی (fāzele tuni)، شهرت **شیخ محمد حسین**، ۱۲۸۸ هق–۱۳۳۹ هش، از اساتید فلسفه‌ی اسلامی و عرفان؛ مت تون. زبان و ادبیات عرب را در تون و مشهد فرا گرفت، و در اصفهان به تکمیل تحصیلات خود در فقه و اصول و فلسفه پرداخت، و در تهران نیز تحصیلات خود را در حکمت و عرفان تکمیل کرد. در ۱۳۳۳ هق در مدرسه‌ی سپاسی و پس از آن در دارالمعلمین عالی مشغول تدریس شد، و در ۱۳۱۵ هش به استادی دانشگاه انتخاب شد. مردی بلندطبع و خوش‌محضر بود؛ حافظه‌ای بسیار قوی داشت، و بیانش دلنشین بود. از آثارش رساله‌ی تعلیقه بر نصوص و الالهیات است. ترجمه‌ی فارسی قسمت سماع طبیعی کتاب شفا به وسیله‌ی وی و محمد علی فروغی صورت گرفت.

---

(۱)comma (۲)cent (۳)limma (۴)angular distance (۵)focal length (۶)sewage (۷)sewer (۸)sewerage system (۹)grit chamber (۱۰)cesspool (۱۱)septic tank (۱۲)aerobic (۱۳)anaerobic

فاضل جواد (fāzele javād)، شهرت **جواد ابن سعید بغدادی کاظمی**، از فضلای ایرانی در قرن ۱۱م هق. اصلش از کاظمین بود. در اصفهان نزد شیخ بهائی تحصیل کرد. شرحی به عربی بر خلاصة الحساب شیخ بهائی نوشته است که به شرح فاضل جواد معروف میباشد (چاپ تهران، ۱۲۷۳ هق). از آثار دیگرش غایة المامول، در شرح زبدة الاصول شیخ بهائی، و آیات الاحکام (نام اصلیش مسالک الافهام فی شرح آیات الاحکام) است.

فاضل خفری: ← خفری.

فاضل سیوری: ← فاضل مقداد.

فاضل گروسی: ← راوی باینذری.

فاضل مقداد (fāzele meqdād)، شهرت **مقداد ابن عبدالله** (یا **عبیدالله**)، فت ۸۲۶ هق، از علمای شیعه. وی منسوب به قریه‌ی سیور (soyur) از قراء حله است، و به همین جهت او را فاضل سیوری هم خوانده‌اند. آثار متعددش مشتمل است بر آیات الاحکام، ارشاد الطالبین، شرح باب حادی عشر، و شرح سی فصل خواجه نصیر طوسی (در معرفت تقویم). فاضل در نجف درگذشت.

فاطر، سوره‌ی (fāter) [= پدیدآورنده] یا **سوره‌ی ملائکه** (malā'eke)، سوره‌ی ۳۵م قرآن، مکی، ۴۵ آیه. با ستایش پدیدآورنده‌ی آسمانها و زمین آغاز میشود، مردم را به یاد خدای روزی‌دهنده می‌اندازد، و آنان را از وسواس شیطان بر حذر میدارد. آیات جهانی را، از آفرینش آدمی از خاک و نطفه و گردش شب و روز و ماه و خورشید، بر میشمارد، و میگوید که مردم فقیرند و خدا بینیاز است، و گردنکشان را در این جهان و آن جهان کیفر میدهد.

فاطمه (fāteme) [فاطمه‌ی زهراء ع]، فت ۱۱ هق، دختر حضرت محمد ص از خدیجه، و زوجه‌ی علی ابن ابی طالب، مادر امام حسن، امام حسین، محسن (mohsen ، mohassen، که سقط شده بود)، زینب، و ام کلثوم. در کتب و روایات شیعه ملقب به زهراء (zahrā')، سیدة نساء العالمین (seyyedato nesā'e 'l.'ālamin)، بتول (batul)، صدیقه (seddiqe) و طاهره (tāhere) است، و به عقیده‌ی شیعه یکی از چهارده معصوم است.

I – ولادت. به گفته‌ی ابن سعد، تولد فاطمه ع ۵ سال پیش از بعثت اتفاق افتاد، و آن در زمانی بود که قریش خانه‌ی کعبه را مرمت میکردند. به روایت مجلسی در بحار الانوار از جابر ابن عبدالله انصاری، تولد فاطمه در ۲۰ جمادی الثانی سال ۵م بعثت اتفاق افتاد، و ۸ سال با پیغمبر در مکه اقامت کرد، و در روز اول ذیحجه‌ی سال ۲م هق، پس از جنگ بدر، با علی ابن ابی طالب ازدواج کرد، و وقتی که امام حسن را بزاد ۱۲ سال، و روز وفات پیغمبر ۱۸ سال و ۷ ماه داشت. اخبار دیگری در بحار الانوار مجلسی در باره‌ی ولادت و سن فاطمه ع موجود است که با روایت فوق اندکی اختلاف دارد، ولی اختلاف مهم همانا در میان روایات شیعه و مجلسی با روایات اهل سنت است، که قابل تطبیق نیست، زیرا، مثلا به موجب روایت کاتب واقدی، فاطمه به هنگام ازدواج با حضرت امیر ح ۱۸ سال داشته‌است، در صورتی که، به موجب روایات شیعه، فاطمه به هنگام ازدواج با علی ح 10 سال، و به هنگام وفات ح ۱۸ سال داشته است. اشکال روایات اهل سنت در این است که سن ۱۸ برای ازدواج دختری در میان عرب خیلی دیر است، و اگر روایات شیعه را بپذیریم باید بگوئیم که خدیجه به هنگام زادن فاطمه بیش از ۵۵ سال داشته است.

II – ازدواج. به روایت کاتب واقدی، ازدواج علی و فاطمه در ماه رجب سال اول هجرت و ۵ ماه پس از ورود حضرت رسول به مدینه واقع شد، و عروسی ایشان پس از جنگ بدر بود. اما شیخ مفید (از علمای شیعه) شب زفاف فاطمه را شب پنجشنبه‌ی ۲۱ محرم سال سوم هجرت گفته است، و به موجب روایت دیگر شیعی، ازدواج علی و فاطمه روز اول یا ۶م ذیحجه‌ی سال دوم هجری بوده است، و در این باره روایات دیگر نیز هست. بنا به روایات، نخست ابوبکر و بعد عمر فاطمه را از حضرت رسول خواستگاری کردند، ولی حضرت نپذیرفت، و پس از آن علی فاطمه را خواستگاری کرد، و آن حضرت پاسخ قبول داد، و علی شتری را با بعضی متاع دیگر به مبلغ ۸۴ درهم بفروخت که، به دستور حضرت رسول، دو ثلث آن را در عطر و ثلث دیگر آن را در کالاهای دیگر صرف کردند. مهر حضرت فاطمه زرهی بوده است که حضرت رسول آن را به علی بخشیده بوده است. در بحار الانوار صورت جهیزیه‌ای که برای فاطمه خریداری کرده‌اند چنین ذکر شده است: یک پیراهن و یک روسری (خِمار)، یک قطیفه‌ی سیاه، یک تخت و دو رختخواب از خیش (نوعی پارچه) مصری، چهار مخده از چرم طائف، پرده‌ای پشمین، حصیری هَجَری، یک دستاس، یک ظرف مسی برای خضاب، یک آبخوری یا شیرخوری از پوست بره، یک شیرجوش، یک مشک آب، یک مطهره‌ی (نوعی ظرف) زفت‌آلود، سبوئی سبزرنگ، و دو کوزه‌ی سفالین. تا فاطمه زنده بود، علی با زن دیگر ازدواج نکرد.

III – فضایل. در نظر شیعه، حضرت فاطمه در ردیف مریم و آسیه، بلکه بهتر از آن دو، و بانوی بانوان جهان است، و پیغمبر در حق او فرموده: "فاطمة بضعة منی، و انا منها. من آذاها فقد آذانی" [فاطمه پاره‌ای از من است، و من از او هستم. هر که او را بیازارد همانا که مرا آزرده است].

فاطمه از اصحاب کساء و از اهل بیت است. مقصود از اهل کساء کسانی هستند که، به موجب حدیث کساء، در زیر کساء (پوششی) جمع شدند، و عبارت بودند از پیغمبر، علی، فاطمه، حسن، و حسین؛ و خداوند فرمود که زمین و آسمانها را به خاطر این پنج تن آفریده است، و از همین جاست عبارت "پنج تن آل عبا" که زبانزد شیعیان است. اهل بیت هم همین پنج تن هستند، و مقصود از اهل بیت منکور در آیه‌ی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا [خداوند میخواهد از شما اهل بیت ناپاکیها را بزداید و شما را از همه چیز پاک گرداند] علی و فاطمه و اولاد ایشان است.

در حدیث کساء، که در باره‌ی اهل کساء است، از تمام اهل کساء با انتساب به فاطمه ذکر شده است، "هُم فاطمةُ و أبوها و بَعلُها و بَنوها [= آنها فاطمه و پدرش و شوهرش و پسرانش هستند]. در آیه‌ی مباهله هم از فاطمه به عنوان نِساءَنا [زنان ما] نام رفته است.

IV – وفات. وفات فاطمه اندکی پس از رحلت حضرت رسول در سال ۱۱ هق اتفاق افتاده است، ولی در تعیین دقیق روز وفات آن حضرت اختلاف زیاد است. بعضی گفته‌اند وی ۷۵ روز پس از رحلت حضرت رسول، در روز سه شنبه‌ی سوم جمادی الثانی وفات یافت، و بعضی وفات او را در اواسط جمادی الاول و بعضی در اواخر جمادی الثانی دانسته‌اند، و قولی هم هست که وفات او در ۲۱ رجب اتفاق افتاده است.

به اعتقاد شیعیان، فاطمه در حین وفات از ابوبکر و عمر ناراضی بود زیرا فاطمه معتقد بود که فدک از پدرش حضرت رسول به او ارث رسیده است، در صورتی که آن دو معتقد بودند که پیغمبران ارث نمیگذارند، و ارث ایشان مال همه‌ی مؤمنان است، و به همین جهت، فدک را به او ندادند. در روایات اهل سنت آمده است که ابوبکر از فاطمه در حین وفات پوزش خواست، و فاطمه عذر او را قبول کرد. در کتب شیعه روایات دیگری هست که دلالت میکند بر اینکه ابوبکر و عمر بر سر فدک و بر سر بیعت علی به ابوبکر با فاطمه بدرفتاری کرده‌اند، و تفصیل آن در کتب مذکور آمده است. بنا به روایات شیعه و اکثر روایات اهل سنت، فاطمه را در شب در گورستان بقیع الغرقد دفن کردند. روایتی هم هست که او را در خانه‌اش دفن کردند.

فاطمه[1] (fātema)، دهکده‌ای در غ پرتغال، نزدیک لیریا. در نزدیکی آن در ۱۹۱۷ چند چوپان‌بچه مدعی دیدار حضرت مریم شدند. از آن پس، آن محل زیارتگاه شد، و امروز یکی از مراکز بزرگ زیارتی کاتولیکان رومی است.

فاطمة الفقیهه (fātemato 'l.faqiha)، فقیهه‌ی ایرانی. پدرش، علاءالدین محمد ابن احمد سمرقندی (فت ۵۴۰ هق)، مؤلف کتاب تحفة الفقهاء در فقه حنفی است. فاطمه با پدر و شوهر خود (علاءالدین کاشانی، فت ۵۸۷ هق، شارح کتاب تحفة الفقهاء) در یک خانه در کاشان میزیست، و این سه به اهالی فتوی میدادند، و علاءالدین کاشانی در حل مشکلات خود از فاطمه استعانت میجست. عاقبت فاطمه و شوهرش به حلب رفتند، و سرانجام در همان جا وفات یافتند.

فاطمه‌ی بنت اسد (fātemeye bente asad)، مکنی به **ام عقیل** (omme aqil)، فت ۴ هق، مادر امیرالمؤمنین علی ع، طالب، عقیل ابن ابی طالب، و جعفر طیار؛ دختر اسد ابن هاشم ابن عبدمناف. در مکه اسلام آورد، و از پیشقدمان در قبول اسلام بود. حضرت رسول نسبت به وی احترام بسیار قائل بود، و پس از وفات فاطمه در مدینه، پیغمبر او را با جامه‌ی خویش کفن کرد، و با دست خود به خاک سپرد.

فاطمه‌ی زهراء: ← فاطمه.

فاطمه‌ی کلابیه: ← ام‌البنین.

فاطمی: ← علوی. نیز ← فاطمیان.

فاطمیان (fātemiān)، سلسله‌ی شیعی اسماعیلی که از ۲۹۷ تا ۵۶۷ هق ابتدا در افریقای شمالی و سپس در مصر سلطنت کردند (شجره در ص ۱۸۳۶ ملاحظه شود). نام این سلسله بدین مناسبت است که خلفای فاطمی مدعی بودند که از نسل علی ع و فاطمه ع هستند. بر طبق روایات فاطمیان، مؤسس این سلسله، عبیدالله المهدی، پسر حسین ابن احمد

---
(1) Fátima

ابن عبدالله ابن محمد ابن اسماعیل ابن جعفر صادق بود. اما دشمنان فاطمیان منکر انتساب آنان به علی و فاطمه بودند، و بعضی عبیدالله را از اعقاب عبدالله ابن میمون قداح شمرده‌اند، و حتی برخی او را فرزند مردی یهودی گفته‌اند.

I – برآمدن فاطمیان. برآمدن سلسله‌ی خلفای فاطمی ناشی از تبلیغات شدید اسماعیلیه است، که سلمیه (salamiyya) در شام از مراکز آنان بود. یکی از داعیانی که از آنجا به افریقیه اعزام شدند ← ابوعبدالله شیعی بود، که قبیله‌ی بربر کتامه را با خود همداستان ساخت،و به یاری آنان، در ۲۹۶ هق حکومت رستمیان (از خوارج) را در تاهرت و حکومت اغالبه (سنی‌مذهب) را در قیروان پایان داد. پس از اینکه بدین گونه راه هموار شد، عبیدالله را، که از رؤسای اسماعیلیه بود و در سلمیه میزیست، بدانجا دعوت کرد. عبیدالله، به یاری ابوعبدالله شیعی، در ۲۹۷ هق فاتحانه وارد رَقّادَه شد، و خود را عنوان "مهدی" و "امیرالمؤ-منین" داد.

II – دوره‌ی افریقائی خلافت فاطمی. چهار خلیفه‌ی اول فاطمی–عبیدالله، قائم، منصور، و معز– در افریقای شمالی میزیستند، ولی معز در ۳۶۴ هق به مصر، که ابوالحسن جوهر آن را فتح کرده بود، رفت.

در دوره‌ی افریقائی، خلفای فاطمی مواجه با مشکلات متعدد بودند. مردم افریقای شمالی جمعی سنی (عمدةً مالکی) و جمعی از خوارج (اباضیه) بودند، و برآمدن اسماعیلیان در میان آنان ناچار منجر به تصادماتی میشد. به علاوه، دو گروه زناته در غ و صنهاجه (که کتامه بدان تعلق داشت) در ش، که رقیب یکدیگر بودند، از عوامل اغتشاش بودند. در میان خود اسماعیلیان هم اختلافات داخلی وجود داشت، که از نشانه‌های آن کشته شدن ابو عبدالله شیعی به دست عبیدالله المهدی بود.

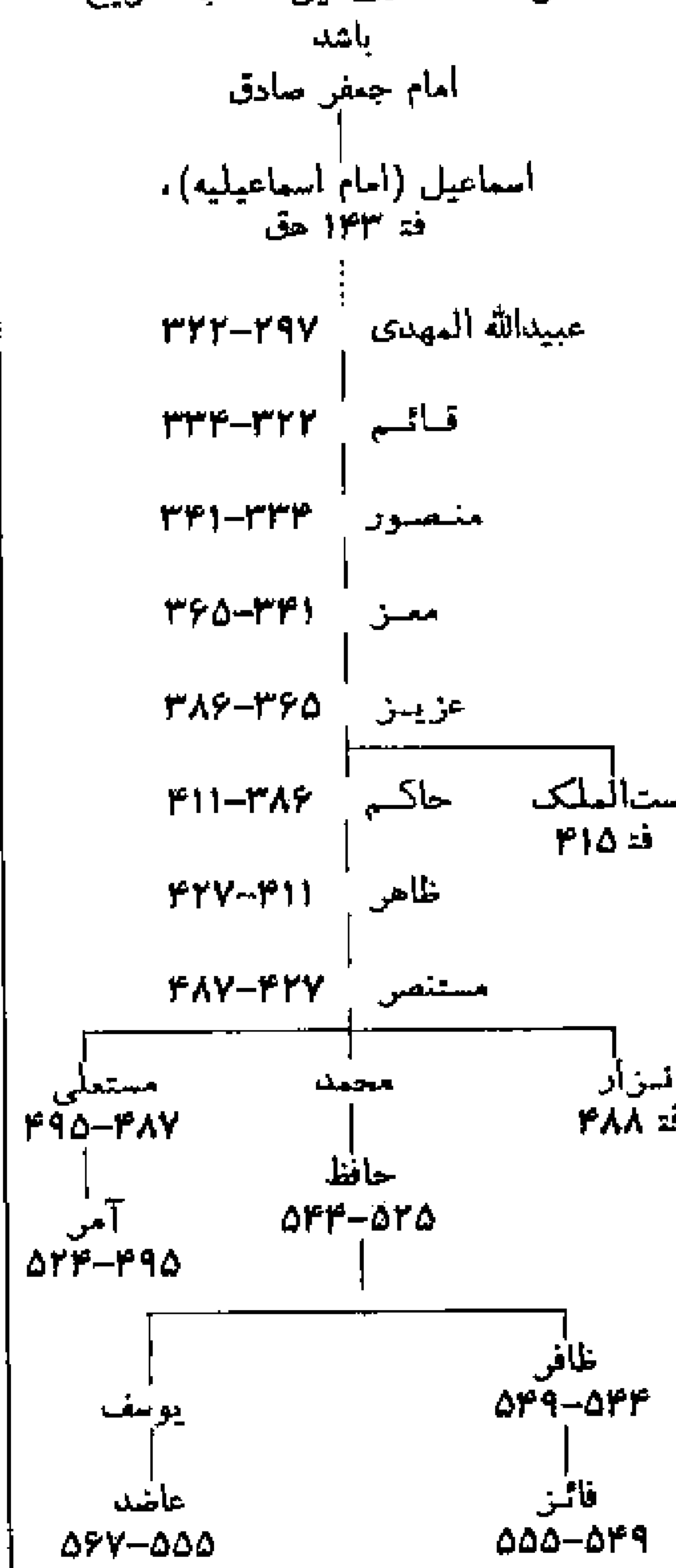
عبیدالله، پس از آسوده شدن از دشمنان داخلی، در صدد تسخیر مصر برآمد، اما دو لشکرکشی (۳۰۲-۳۰۱ هق و ۳۰۹-۳۰۷ هق) پسرش قائم بدانجا بی‌نتیجه ماند. عبیدالله در ساحل شرقی افریقیه شهر مهدیه را بنا کرد، و آنجا را پایتخت قرار داد (۳۰۸ هق). پسر و جانشینش قائم در ۳۲۳ هق نیز به مصر لشکر کشید، ولی موفق به تسخیر آنجا نشد. بعد از وی، پسرش منصور به خلافت رسید.

پس از منصور، پسرش معز به خلافت رسید. با خلافت او شکوه و جلال فاطمیان آغاز میشود. وی بر افریقیه و نیز بر جزیره‌ی سیسیل فرمانروائی داشت، و نه فقط در مستملکات خویش امام بود، بلکه امام اسماعیلیان بیرون از قلمرو خود نیز بود. سردار وی جوهر در بسط قلمرو فاطمیان کوشید. مکه و مدینه، در نتیجه‌ی تبلیغات و صرف پول فراوان از جانب معز، در ۳۵۹ هق تحت استیلای فاطمیان درآمدند، و جز در بعضی ادوار فترت، تا زمان مستنصر مطیع خلفای فاطمی بودند. در تصرف سوریه، فاطمیان مواجه با مقاومتهای شدید شدند، چنانکه، در خلافت معز، دمشق چند بار دست به دست گردید. جوهر مصر را فتح کرد، و قاهره را در ل شهر قدیمی فسطاط بنا نهاد، و معز در ۳۶۴ هق به قاهره درآمد، و مرکز قدرت فاطمیان به مصر منتقل شد. با آنکه تصرف مصر آخرین هدف جاه‌طلبی فاطمیان نبود، بلکه قدمی در راه رسیدن به حکومت بر جهان اسلامی به شمار میرفت، عملا قدرت آنها به همین فتح محدود شد.

خلفای فاطمی افریقای شمالی طبعاً با دولت روم شرقی مواجه بودند. در زمان خلافت معز، در ۳۴۶ هق (۹۵۸-۹۵۷ بم) سفیری از دولت بیزانس با هدایا به نزد او آمد تا پیمان ترک مخاصمه‌ی پنجساله‌ای با دولت فاطمی منعقد سازد.

در دوره‌ی افریقائی، در دستگاه فاطمیان کسی عنوان وزیر نداشت، و در دوره‌ی خلافت آنها در مصر است که این عنوان پدید میآید.

خاندان فاطمیان



III – خلفای فاطمی مصر. چنانکه گفته شد، در زمان معز، مرکز قدرت فاطمیان به مصر منتقل شد. پس از معز، پسرش عزیز به خلافت نشست. دوره‌ی خلافت آرام وی عصر طلائی حکومت فاطمیان است. در عصر وی، قدرت فاطمیان از قطلا تا بحر احمر و نیز در حجاز، یمن، شام، و حتی چندی در موصل گسترش یافت. عزیز در صدد برانداختن خلفای سنّی بغداد (خلفای عباسی) برآمد، و حتی در نظر داشت به خلفای اموی اندلس نیز حمله کند. برای این منظور همان سیاستی را که عباسیان سابقاً پیش گرفته بودند پیش گرفت، و مزدوران ترک، سیاهپوست، و بربر به قلمرو خود وارد کرد. نتیجه‌ای که از این کار گرفت همان بود که عاید عباسیان نیز شده بود، و آن ضعیف شدن قدرت مرکزی و انحطاط دستگاه خلافت بود. پس از عزیز، پسرش حاکم، در سن ۱۱سالگی به خلافت رسید. وی عاقبت ادعای الوهیت کرد، و این امر منشأ پیدایش دروزیه شد. ادعای حاکم مسلمانان را خشمگین ساخت، و در فسطاط زد و خوردهای سخت درگرفت، که با ناپدید شدن حاکم پایان یافت.

پس از حاکم، ظاهر به خلافت نشست؛ در عهد وی، کار فاطمیان در سوریه سخت رو به تباهی گذاشت. پس از وی، دوره‌ی خلافت ح ۶۰ساله‌ی مستنصر آغاز شد. در عهد وی، سلجوقیان در ۴۶۳ هق بیت المقدس و در ۴۶۸ هق دمشق را گرفتند. اگرچه در ۴۹۰ هق فاطمیان بیت المقدس را گرفتند، سه سال بعد این شهر به تصرف صلیبیون درآمد. در نتیجه‌ی پیشرفتهای صلیبیون به طرف جنوب، متصرفات فاطمیان در فلسطین منحصر به صور و عسقلان شد. در ۵۵۵ هق، عاضد، که طفلی ۹ساله بود، به خلافت نشست؛ ولی در ۵۶۷ هق، صلاح-الدین ایوبی، قهرمان مسلمان جنگهای صلیبی، او را خلع کرد. صلاح‌الدین، که خود سنی بود خلافت فاطمیان را برانداخت، و قدرت اسمی خلفای بغداد را بازگردانید.

در آخر خلافت طولانی مستنصر، شقاقی مذهبی پدید آمد که سبب انشعاب فاطمیان شد، و نتایجی وخیم به بار آورد. پسر ارشد مستنصر نزار بود، ولی برادرش مستعلی او و پسرش را به قتل رسانید و خود به خلافت نشست. بیشتر فاطمیان خارج مصر پیرو نزار و به نزاریه معروف شدند، و پیروان مستعلی عنوان مستعلویه یافتند. آخرین امام مرئی مستعلویه خلیفه آمر بود، که به دست نزاریه به قتل رسید (۵۲۴ هق). پس از سقوط فاطمیان و برقراری مذهب تسنن در مصر، مستعلویه مرکز خود را به یمن و بعدها به هند منتقل کردند (← اسماعیلیه).

IV – تمدن. سلسله‌ی فاطمیان، در نتیجه‌ی سازمان اداری و مالی، رشد اقتصادی، رونق بازار ادب و هنر، و جلال و شکوه دربار و کاخهایش، ادواری پرعظمت داشت. ولی در تاریخ این سلسله ادوار قحط و غلا، کشمکشهای خونین بین سران سپاه، و تحریکات وزرا و حتی استمداد آنان از دولتهای خارجی–که عاقبت به انقراض این سلسله انجامید– نیز دیده میشود.

بر روی هم، علی رغم بینظمیها و شورشها، امور مصر در زمان فاطمیان رونق فراوان یافت، و این امر ناشی از ثبات دستگاه اداری و مالی آن و عایدات هنگفت آن (از مالیاتها و طلاهائی که از معادن نوبه استخراج میشد) بود. صنعت ترقی کرد، و از این لحاظ نساجی در درجه‌ی اول اهمیت بود. از اموری که در رونق یافتن صنایع مؤثر بود شکوه و جلال دربار و اعطای فراوان هدایا و خلعتها به وسیله‌ی خلیفه و بعضی از وزرا بود. تجارت داخلی و خارجی رونق داشت، و مصر با بسیاری از ممالک روابط تجارتی برقرار کرد.

در دوره‌ی فاطمیان، فعالیت فکری و ادبی و هنری توسعه‌ی فراوان یافت. عبیدالله المهدی شهر مهدیه را با مسجد، کاخ، و بناهای دیگر، و منصور شهر منصوریه را با کاخهای مجلل بنا نهاد. در مصر فعالیت فرهنگی شدیدتر بود. خلفا و دربارشان مشوق شعرا (حتی شعرای غیر اسماعیلی) بودند.

آثار مذهبی اسماعیلی سخت مورد تشویق بود. ابن هیثم و ابن یونس از دانشمندان معروف عصر حاکم بودند. مسجد الازهر از آثار دوره‌ی فاطمیان است. حاکم در سال ۳۹۵ هق دار الحکمه را برای تبلیغ عقاید اسماعیلی تأسیس کرد. عزیز کتابخانه‌ای دایر کرد که گویند ۲۰۰٬۰۰۰ مجلد کتاب داشت.

فاق: ← قفل.

فاق، در قلم، ← قلم، قسمت IV.

فاکتوریل[1] (fāktoriel؛ فنـ)، در ریاضیات، حاصلضرب اعداد طبیعی متوالی از ۱ ⇐ تا یا عدد طبیعی معینی مانند n. این حاصلضرب را "فاکتوریل n" (fāktoriel en) میخوانند، و سابقاً بعضی آن را "n عامله" (en āmele) میخواندند. "فاکتوریل n" را به علامت !n نمایش میدهند. مثلاً، فاکتوریل ۲ یا !۲ یعنی ۲ × ۱. همچنین،

۳! = ۱ × ۲ × ۳

۵! = ۱ × ۲ × ۳ × ۴ × ۵

برای تعمیم، فاکتوریل صفر (!۰) و فاکتوریل ۱ (!۱) را مساوی ۱ قرار میدهند. فاکتوریل در ریاضیات اهمیت تمام دارد، و در بسیاری از مسائل پیش میآید (مثلاً ← جایگشت).

فاکس[2] (fāks)، رودی به طول ح ۲۸۵ کم، کشمه، که در قسمت مرکزی ایالت ویسکانسین سرچشمه میگیرد، و در جهت ج‌غ تا نقطه‌ای به فاصله‌ی ۲-کیلومتری رود ویسکانسین (که با آن به توسط یک کانال قابل کشتیرانی مرتبط است) میرود، و سپس در جهت ل و لش روان میشود، و پس از عبور از دریاچه‌ی وینبیگو (winəbeygō) به گرین بی (شاخابه‌ی دریاچه‌ی میشیگان) میریزد. پیش از ورود به دریاچه فاکس علیا و پس از خروج از آن فاکس سفلی نامیده میشود. رود فاکس از اولین راههای پویندگان و مبلغین مذهبی و سوداگران بود، و در طول آن پاسگاهها و ایستگاههای تجارتی دایر کرده بودند. ژولیه و مارکت اولین سفیدپوستانی بودند که از این راه به میسی‌سیپی رفتند.

فاکس، قبیله، امریکا، ← سک و فاکس.

فاکس[3]، **جان** (jān fāks)، ۱۵۱۶-۸۷، کشیش انگلیسی، مؤلف کتاب معروف به کتاب شهداء، در توصیف شهامت و تقوای شهدای پروتستان در عهد فرمانروائی ماری تودور. فاکس پس از جلوس ماری تودور به ستراسبورگ فرار کرد، و قسمت اول کتابش به لاتینی در آنجا چاپ شد (۱۵۵۴). سپس به بال رفت، و در آنجا تمام کتاب به لاتینی منتشر شد (۱۵۵۹). در ۱۵۶۳ با تفصیل بیشتر به زبان انگلیسی چاپ شد. این کتاب خواننده و تأثیر و نفوذ بسیار داشت، اما مطالبش از جنبه‌ی تاریخی قابل اعتماد نیست.

فاکس، جزایر: ← آلئوسین، جزایر.

فاکس[4]، **جورج** (jorj fāks)، ۱۶۲۴-۹۱، رهبر مذهبی انگلیسی و مؤسس انجمن دوستان. در کودکی شاگرد کفاش بود. در جوانی به جستجوی حقیقت پرداخت، و سرانجام معتقد شد که مسیحیت امری برونی نیست بلکه نوری است درونی که مسیح بر بنده‌ی مؤمن خود میتابد. در ۱۶۴۷ به تبلیغ عقیده‌ی خود آغاز کرد، و اگرچه مواجه با دشواریهای بسیار شد و چند بار به زندان افتاد، پیروان بسیار (مخصوصاً از انفصالیون) بر او گرد آمدند. فاکس برای اشاعه‌ی عقاید خود مسافرتهائی به جزایر هند غربی، کشمه، و هلند کرد. سرسختی و بیباکی و صمیمیت و قدرت مواعظ او را معاصرینش ستوده‌اند. خاطرات روزانه‌اش (۱۶۹۴) کراراً چاپ شده است.

فاکس[4]، **چارلز جیمز** (cārlz jeymz fāks)، ۱۷۴۹-۱۸۰۶، خطیب و سیاستمدار انگلیسی از حزب ویگ. با جورج III رابطه‌ی خوبی نداشت ولی از دوستان ولیعهد (بعداً جورج IV) بود. مخالف لرد نورث بود، و به سیاست بریتانیا در جنگ داخلی امریکا حمله میکرد. دوره‌های کوتاهی (۱۷۸۲، ۱۷۸۳، ۱۸۰۶) وزیر خارجه شد. در لغو قانون پوینینگز کومک کرد. با ویلیام پیت نیز مخالفت میورزید، و خواستار عدم مداخله‌ی انگلستان در انقلاب فرانسه بود. در الغای برده‌داری و آزادی سیاسی پیروان مذاهب مختلف اصرار داشت.

فاکس،گای: ← توطئه‌ی باروت.

فاکس سفلی: ← فاکس، رود کشمه.

فاکس علیا: ← فاکس، رود کشمه.

فاکسیمیل[5] (fāksimil؛ از لتی)، طریقه‌ای برای ارسال عکس یا دستنویس یا مطالب چاپی به وسیله‌ی سیم یا رادیو. خبرگزاریها از این راه برای فرستادن اخبار به روزنامه‌ها استفاده میکنند، و نیز بانکها و ادارات راه آهن و سازمانهای دیگر این وسیله را به کار میبرند. فاکسیمیل مبتنی بر این اصل است که جریانهای رادیوئی را میتوان به وسیله‌ی نور یا صوت تغییر داد. هر تغییری در امواج رادیوئی که در ایستگاه فرستنده احداث شود در ایستگاه گیرنده بازداده میشود.

تصویر یا نوشته‌ای را که باید با فاکسیمیل فرستاده شود در دستگاه فرستنده بر استوانه‌ی دوّاری قرار میدهند. تابه‌ی نور باریکی به پهنای حدود ۱/۴ ملم را بر تصویر پس و پیش میبرند. این تابه بر یک سلول نورابرقی منعکس میشود، که نور را به جریان برق تبدیل میکند؛ شدت این جریان بر حسب کمی و زیادی نور یا سیاهی و سفیدی تصویر و نوشته تغییر میپذیرد. بدین گونه، قسمتهای روشن و تاریک چیزی که میخواهند بفرستند بر حسب تغییرات برقی بیان میشود. هنگامی که پیامهای برقی به دستگاه گیرنده میرسند از طریق کاغذ مرطوبی آلوده به مواد شیمیائی به سیمی منتقل میشوند که بر گرد استوانه‌ای پیچیده شده است. اگر جریان شدید باشد لکه‌ی تاریکی بر کاغذ تولید میشود، و جریان خفیفتر لکه‌ی روشنتر ایجاد میکند، و بدین ترتیب، عکس یا فاکسیمیلی ("نسخه‌ی بدل") از نسخه‌ی اصلی بر روی کاغذ نقش میبندد.

مخترعین متعددی در اروپا و امریکا در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م در پیشرفت فاکسیمیل و تکمیل آن کوشیدند. رواج آن از ح ۱۹۳۵ به بعد است. در ۱۹۵۴، سرویس خبرگزاری بین‌المللی ارسال توأم عکس و نوشته و صدا را به طریق فاکسیمیل آغاز کرد. نیز ← تلفوتو.

فاکسیمیله: ← چاپ عکسی.

فاکلند[6]، **جزایر** (fāklənd)، به فارسی **فالکلند** (fālklənd)، مستعمره‌ی فرمانگزار (۱۱٬۹۶۰ کمم؛ جمـ ۲٬۱۲۷) بریتانیا، ج قطب، ح ۴۸۵ کیلومتری ش تنگه‌ی ماژلان. مالکیت جزایر بین بریتانیای کبیر و آرژانتین مختلف فیه است.

فاکلند[6]، (دومین) **وایکاونت** (vāykānt* fāklənd)، لقب **لوشس کری**[7] (lušəs keri)، ۱۶۱۰؟-۴۳، سیاستمدار و ادیب انگلیسی. در شاعری دست داشت و حامی ادبای زمان خود بود. در کوششی که چارلز I برای صلح با پارلمنت انجام داد وی از طرف چارلز نماینده بود. ظاهراً خود را به کشتن داد تا مجبور نباشد که با شاه یا با پارلمنت جنگ کند.

فاکولیت[8] (fākolit؛ فنـ)، لاکولیتی (← لاکولیت) که در یک ناقدیس یا در پایین یک ناودیس قرار گرفته باشد.

فاگوتو، ساز بادی، ← باسون.

فاگوسیت (fāgosit)، در خون، ← گویچه.

فالادا[9]، **هانس** (hāns fālādā)، نام مستعار **رودولف دیتسن** (rudolf ditsen)، ۱۸۹۳-۱۹۴۷، داستاننویس آلمانی. داستانهای او به طریقی واقعبینانه مسائل روزمره‌ی زندگی مردم عادی را تشریح میکنند. از آن جمله است کتاب معروف مرد حقیر، دیگر چه؟ (۱۹۳۲)، که در آن مسئله‌ی بیکاری و سرگذشت زن و شوهر جوانی را در آلمان پس از ججا I شرح میدهد. این داستان پس از انتشار شهرت جهانی یافت، و از آن فیلم تهیه شد.

فالانخه: ← فالانژ.

فالانژ[10] (fālānž)، اسپانیائی **فالانخه** (fālānxe)، حزبی سیاسی که در ۱۹۳۳ به وسیله‌ی خوسه آنتونیو پریمو د ریورا، پسر ← میگل پریمو د ریورا، در اسپانیا تأسیس شد. معتقدات آن عموماً بر مبنای فاشیسم بود، ولی تمایز آن با سایر گروههای فاشیست در این بود که به سنن ملی و خاصه سنن سلطنتی و مسیحی اسپانیا در دوره‌ی رنسانس اهمیت بسیار میداد. در جنگ داخلی ۱۹۳۶-۳۹ اسپانیا از شورشیان طرفداری کرد. در ۱۹۳۷، فرانکو آن را با حزب کارلوسیان درآمیخت، و حزب رسمی قرار داد. از ۱۹۴۱ به بعد ضعیف شد.

فالانکس[11] (fālānks؛ از ید)، آرایش پیاده‌نظام در یونان باستان. سربازان دسته‌های فشرده‌ی ۸ یا ۱۶ردیفی تشکیل داده به سوی دشمن میتاختند، و صف او را در هم میشکستند. مبتکر فالانکس اسپارتیها بودند، ولی در عهد اپامینونداس و اسکندر استفاده از آن کاملتر شد. این آرایش، به سبب عدم قدرت تحرک کافی و نیز بیحفاظی جانب راست (چون سپرها را در دست چپ میداشتند)، ضعیف بود، و این ضعف در جنگ با رومیان و مخصوصاً در جنگ پودنا (۱۶۸ قم) آشکار گردید، و آرایش فالانکس تدریجاً منسوخ شد.

فال حافظ: ← فال گرفتن.

فالروم، بندرگاه آتن قدیم، ← فالرون.

فالرون[12] (fāleron) یا **فالروم** (-um)، بندرگاه آتن قدیم، یونان، بر خلیج فالرون (شاخابه‌ای از خلیج سارونیک در دریای اژه). در قرن ۵م قم

(1)factorial (2)Fox (3)Foxe (4)Fox (5)facsimile (6)Falkland (7)Cary (8)phacolith (9)Fallada (10)falange (11)phalanx (12)Phaleron

بندر پیره جای آن را گرفت.

فال ریور[۱] (fâl rivər)، شهر صنعتی و بندرگاه (جه ۹۹٬۹۴۲)، ج‌ش ماساچوست، کشمت. در ۱۶۵۶ دایر شد.

فال زدن: ← فال گرفتن.

فالستر[۲] (fâlster)، جزیره (۵۱۰ کمم؛ جه ۴۶٬۶۶۲)، ج دانمارک، در دریای بالتیک؛ شهر عمده‌اش نوکوبینگ.

فالکا، پیترو: ← لونگی، پیترو.

فالکرک[۳] (fâlkërk)، شهر (جه ۳۸٬۰۴۳)، ولایت سترلینگ‌شر، اسکاتلند مرکزی. مصنوعاتش مواد شیمیائی و کالاهای چرمی است. دارای نمایشگاه سالانه‌ی احشام است. در اولین نبرد فالکرک (۱۲۹۸)، ادوارد I و انگلیسها اسکاتلندیها را در اینجا شکست دادند.

فالکلند[۴] (fâlkland). برای اسامی انگلیسی که ممکن است به این صورت بشناسید ← فاکلند.

فالکنر[۵]**، ویلیام** (wilyâm fâlknər)، ۱۸۹۷–۱۹۶۲، داستان‌نویس امریکائی. گرچه اولین داستان‌های او تصاویری از زندگی در نیو اورلئان است، و اولین کتابش، به نام مواجب سربازان (۱۹۲۶)، حاکی از تجارب جنگی اوست، توجه او در درجه‌ی اول معطوف به مسائلی بوده است که موطن او، یعنی جنوب‌خوانده، پس از جنگ داخلی امریکا با آنها مواجه بوده است. سبک وی در بیان داستان غالباً خلاف معمول است؛ از حال آغاز میکند، و به سوی گذشته میرود، و در ضمن آن، زندگی نسلهای جنوب را ترسیم میکند. جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۹ در ادبیات به او اعطا شد. آثار مشهورش مشتمل است بر خشم و هیاهو (۱۹۲۹)؛ محراب (۱۹۳۱)؛ روشنائی در ماه اوت (۱۹۳۲)؛ ابسالوم، ابسالوم! (۱۹۳۶)؛ تسخیرناپذیر (۱۹۳۸)؛ هملت (۱۹۴۰)؛ یک فابل (۱۹۵۴)؛ شهر (۱۹۵۷)؛ و خانه‌ی اربابی (۱۹۵۹). بعضی از آثارش به فارسی ترجمه شده است.

فال گرفتن (fâl gereftan) یا **فال زدن** (zadan)، اطلاع دادن از آینده و شناختن حوادث آن از راه شنیدنیها و دیدنیها. شخص فالگیر معمولا با توجه به سخنی که از کسی میشنود یا چیزی که میبیند در باره‌ی حادثه یا حوادثی که به زعم وی در آینده روی خواهد داد اظهار نظر میکند. اگر به خیر و نیکی فال بزند آن را تفأل (tafa''ol) مینامند، و اگر به شر و بدی آن را تطیر (tatayyor) و طیره (tiara) میخوانند. در بعضی از کتب، از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فال نیک را میپسندید، و خود بعضی امور را در مواردی به فال نیک میگرفت، و از جمله، نام سهیل ابن عمرو (sohayle 'bne amr) را در واقعه‌ی حدیبیه–به مناسبت اشتقاق کلمه‌ی سهیل از سهل [= آسان]–به فال نیک گرفت. در مورد تطیر، که فال بد زدن است، روایاتی نقل‌شده که پیغمبر تطیر را مکروه میداشته است. داستان تطیر مردم در بیعت طلحه با علی ع در کتب تاریخ شهرت بسیار دارد، که مردم شَل بودن دست طلحه را به فال بد گرفتند، و گفتند نخستین کس که با علی ع بیعت کرد دستش شل بود، و این بیعت ناتمام خواهد ماند. تطیر از طیر [= پرنده] مشتق است، و بدین جهت تطیر خوانده میشود که، در آغاز، اعراب از پریدن یا صدای زاغ و دیگر پرندگان فال بد میزدند، و بعد، هر گونه فال بد زدنی را تطیر و طیره خواندند، و در کتب حدیث دعاهائی نقل کرده‌اند که هر گاه کسی از چیزی فال بد زد آن دعاها را بخواند تا از شر آن رها شود.

میان علمای اسلامی در خصوص تفأل از قرآن اختلاف است، و بعضی آن را حرام میدانند، ولی استخاره با قرآن را روا میشمارند.

مسئله‌ی فال گرفتن، به صورتهای مختلف آن، امری است قدیمی، و در همه‌ی جوامع صورتهائی دارد. در ایران، فال گرفتن از دیوان حافظ (فال حافظ) رواج بسیار دارد، و علت این امر کلیت و شمولی است که در بیان شعری حافظ موجود است، و هر کسی آرزوها و اندیشه‌های خود را به گونه‌ای در زوایای تعبیرات و مصارع شعر او میبیند، و از دیرباز در ایران، دیوان حافظ را یکی از وسائل فال گرفتن میشمرده‌اند (چنانکه رومیان قدیم با سخنان ویرژیل فال میگرفتند)، و عنوان "لسان الغیب" و "ترجمان الاسرار" در باره‌ی حافظ از همین امر شهرت گرفته. در میان عامه‌ی مردم نیز انواع فال (از قبیل فال نخودی) رواج دارد، و فالگیران دوره‌گردی هستند که کتابی را در برابر میگذارند، و از روی آن در مورد اشخاص فال میگیرند، و گاه از روی خطوط کف دست اشخاص فال ایشان را میبینند (← کفبینی).

قدما فال گرفتن را علمی میدانسته‌اند (علم الفال)، و در باره‌ی آن کتابهائی نوشته‌اند. ابن ندیم در الفهرست نام چند کتاب از کتب موجود عصر خود را در باره‌ی فالهای ایرانیان و هندیان و اعراب و رومیان نقل کرده است، و اغلب این کتابها عنوان زجر (zajr)–که همان فال زدن است–دارد، از قبیل کتاب زجر الفرس و کتاب زجر الهند.

فالگیر: ← فال گرفتن.

فالگیر[۶]**، ژان آلکساندر ژوزف** (jâɴ âleksâɴdr jozef fâlgier)، ۱۸۳۱–۱۹۰۰، مجسمه‌ساز و نقاش فرانسوی. پس از ساختن مجسمه‌ی مفرغی معروف خود به نام برنده‌ی جنگ خروس (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) شهرت یافت. از مجسمه‌های معروفش دیانا، مجسمه‌ی کورنی (تئاتر فرانسه، پاریس)، مجسمه‌ی لافایت (شهر واشینگتن، کشمت)، و مجسمه‌ی دسته‌جمعی معروف به پیروزی جمهوری (در بالای طاق نصرت الوال، پاریس) است. تابلوهای کشتی‌گیرها و بادبزن و خنجر (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) از نقاشیهای معروف اوست.

فالنامه‌ی بروج: ← عبید زاکانی.

فالنامه‌ی وحوش و طیور: ← عبید زاکانی.

فالوپیوس[۷] (fâllopius)، ۱۵۲۳–۶۲، کالبدشناس ایتالیائی، از مدرسین معروف دانشگاه پادوا. وی کاشف **لوله‌ی فالوپیوسی** است که تخمدانها را به داخل زهدان مربوط میکند.

فالوپیوسی، لوله‌ی: ← فالوپیوس.

فالوده (fâlude) یا **پالوده**، ماکول شیرین و سردی مشتمل بر رشته‌های باریک نشاسته‌ی پخته، شربت قند، و برف یا یخ کوبیده. معمولا آب لیمو یا عرقی به آن اضافه میکنند.

فالوس: ← فالیسیم.

فالون[۸] (fâlun)، شهر (جه ۱۸٬۷۴۵)، سوئد مرکزی، کرسی و مرکز صنعتی ولایت کوپاربرگ. قدیمترین شرکت صنعتی سوئد در قرن ۱۲م اینجا تأسیس شد تا معادن مس آن را (اکنون تمام شده است) استخراج کند.

فالیا[۹]**، مانوئل د** (mânuel de fâlyâ)، ۱۸۷۶–۱۹۴۶، آهنگساز اسپانیائی. از آثار معروفش اپرای زندگی کوتاه (نیس، ۱۹۱۳)، سوئیت شبها در باغهای اسپانیا (۱۹۱۶) برای پیانو و ارکستر، و باله‌های معروف عشق جادوگر (۱۹۱۵) و کلاه سه‌گوش (۱۹۱۷) است.

فالیر[۱۰]**، آرمان** (ârmâɴ fâlier)، ۱۸۴۱–۱۹۳۱، رئیس جمهور (۱۹۰۶–۱۳) فرانسه. در دوره‌ی ریاست جمهوری او قانون تفکیک کلیسا از دولت اجرا شد، و قضیه‌ی دریفوس خاتمه یافت.

فالیرو[۱۱]**، مارینو** (mârino fâliero)، ۱۲۷۴–۱۳۵۵، دوج (۱۳۵۴–۵۵) ونیز (برای منصب دوج ← ونیز). وی در توطئه‌ی پلبینها علیه پاتریسینها، برای بر انداختن حکومت اشرافی، شرکت کرد تا خودش به قدرت دیکتاتوری برسد، ولی توطئه کشف شد و فالیرو و همدستانش همگی اعدام شدند.

فالیسم: ← فالیسیم.

فالیسیسم[۱۲] (fâllisism، از فنس) یا **فالیسم** (fâ-lism، از فنس) [= پرستش آلت رجولیت. مأخوذ از لفظ یونانی فالوس، = آلت رجولیت]، پرستش قدرتهای تولید مثل در طبیعت که نمودار آنها آلت تولید مثل در مرد است. یکی از قدیمیترین و عمومیترین پرستشهای دینی جهان است. فالیسیسم جلوه‌ای از خواهش انسان به بقای نسل است، و هنوز در قسمتهائی از زمین معمول است. فالیسیسم در یونان باستان وابسته به پریاپوس (پسر آفرودیته)، و پرستش دیونوسوس بوده است. در رم، مهمترین شکل فالیسیسم نوعی از آن بود که در خاور نزدیک رواج داشت، و آن پرستش کوبله (مادر بزرگ خدایان) و آتیس بود. این فالیسیسم در دوران امپراطوری روم اهمیت فراوان داشت، و فستیوالهای پرسر و صدا و افراطی و "روز خون" سالانه‌ی آن معروف بود؛ در این روز، شرکت‌کنندگان در جشن، که از شدت هیجان از خود بیخود میشدند، با کارد به خود زخم میزدند. در این گونه جشنها، بعضی از مردم رنج خواجه شدن را بر خود هموار میکردند تا بتوانند در سلک کاهنان آیین فالیسیسم درآیند. در هندوستان، شیوا مظهر این نوع پرستش بود، و این خدا را اغلب به صورت آلت رجولیت نیز نمایش میدادند. پرستش اوزیریس در میان مصریان باستانی خود نوعی دیگر از فالیسیسم بوده است. ژاپونیها این پرستش را در دین خود، شینتو، وارد کرده‌اند. نیز ← بارآوری، شعائر.

فاماگوستا[۱۳] (fâmâgustâ)، شهر (جه ح ۳۸٬۰۰۰)، ش قبرس، بندر عمده‌ی این جزیره. در قرون ۱۵م–۱۶م کرسی حکام ونیزی بود. گویا صحنه‌ی اصلی نمایشنامه‌ی اتللو از شکسپیر بوده است. ویرانه‌ی برج مشهور به اتللو (از قرن ۱۳م)

---

(۱)Fall River (۲)Falster (۳)Falkirk (۴)Falkland (۵)Fa(u)lkner (۶)Falguière (۷)Fallopius (۸)Falun
(۹)Falla (۱۰)Fallières (۱۱)Faliero (۱۲)phallicism (۱۳)Famagusta

در آنجا مشهور است. از بناهای آن کلیسای جامع به سبک گوتیک و کاخ حکام ونیزی است. در جج II پایگاه دریائی بریتانیا بود و بمباران شد.

فامنین (fāmanin)، ده (جه ۴٬۵۸۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۳۱کیلومتری ج رزن.

فامور (fāmur)، دهستان (جه حـ ۵۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۵ (؟) آبادی. آبادیهایش در اطراف ← دریاچه‌ی پریشان یا فامور واقعند.

فامور، دریاچه‌ی، فارس؛ ← پریشان، دریاچه‌ی.

فامیل، واحد اجتماعی؛ ← خانواده.

فامیه، شهر قدیم؛ ← افامیه.

فانتن-لاتور[۱]، هانری (hānri fāntan lātur)، ۱۸۳۶-۱۹۰۴، نقاش و گراوورساز فرانسوی. از دوستان امپرسیونیستها و مخصوصاً مانه بود، و او را حلقه‌ی ارتباطی نقاشی مُدرن و نقاشی رمانتیک شمرده‌اند. شهرتش بیشتر به سبب ساختن صورتهائی از معاریف زمان خویش است. از تابلوهای معروف وی در موزه‌ی لوور کارگاه در باتینیول (bātin-yol؛ ۱۸۷۰)، قدردانی از دلاکروا (۱۸۶۴)، و گوشه‌ی میز (۱۸۷۲) است. از کارهای او مجموعه‌های باارزشی در موزه‌های دیگر فرانسه و غیره نیز محفوظ است.

فاندامنتالیزم: ← بنیادپردازی.

فاندی[۲]، خلیج (fāndi)، شاخابه‌ی قطلا، به طول حـ ۲۷۰ کم، بین کشمت (ل‌ش ایالت مین) و کانادا. آناپولیس رویال و سنت جان کنار آن است.

فانروگام: ← روشنزا.

فانستن[۳]، فردریک (fredrik fānstən)، ۱۸۶۵-۱۹۱۷، ژنرال امریکائی. ا. آگینالدو را دستگیر ساخت (۱۹۰۱)؛ وراکروز (مکزیک) را اشغال کرد (۱۹۱۴).

فان فلوتن، مستشرق؛ ← فلوتن، خرلوف فان.

فانوس دریائی[۴] (fānuse daryā'i) یا **منارة البحر[۴]** (manārato 'l.bahr) [= منار دریائی]، فنس **فار[۵]**، ساختمان برج‌مانندی برای هدایت کشتیها یا آژیر دادن به آنها، خواه به وسیله‌ی نور خواه به وسایل رادیوئی. کلمه‌ی فار به ساختمانهای مشابه برای هدایت هواپیماها نیز اطلاق میشود. سابقاً فانوسهای دریائی را مناسب با ساختمان جغرافیائی محل میساختند. هر جا شالوده‌ی سنگی خوبی وجود داشت، برجها را با مصالح بنائی و استوانه‌ای میساختند. بعدها سیمان مسلح جای مصالح بنائی را گرفت. هر جا که برای ایجاد شالوده‌ی محکم استعمال قطعات چوبی و فولادی ضرورت پیدا میکرد برجها را با استخوان‌بندی فولادی بنا میکردند.

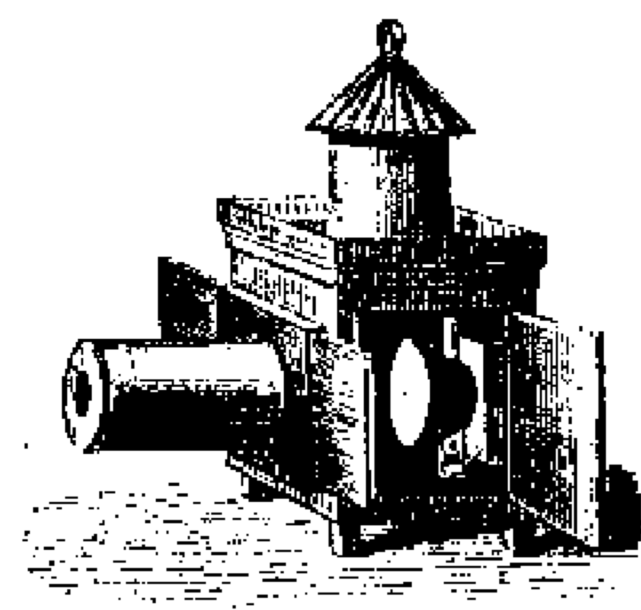
تا اوایل قرن ۱۹م، برای روشنی فانوسهای دریائی از شمعهای بزرگ و آتش زغال و چراغهای روغنی استفاده میشد. پس از آن، روشنی فانوسها با گاز چراغ و سپس با استیلن تأمین میشد. در ۱۸۵۸، برای نخستین‌بار، برق را برای روشن کردن فانوس دریائی ساوث فورلند[۶] (sāt forland؛ جش انگلستان، در کنت) به کار بردند. تکاملهای بعدی عبارت بوده است از استفاده‌ی از چراغهای زنبوری، چراغهای گردان، زنگها و سوتهائی که در مه به صدا درمیآمد، و عدسیهای فرنل (به نام ا. ژ. فرنل)، که نور را به شکل دسته‌ای از شعاعهای متوازی درمیآورده است. در فانوسهای جدید سه نوع دستگاه نورافشانی وجود دارد، یکی دستگاه انعکاسی، که در آن نور منبع، پس از انعکاس بر یک آینه، به صورت دسته‌ای از اشعه‌ی متوازی درمیآید، و از فواصل دور دیده میشود؛ دیگر دستگاه انکساری، که در آن نور از عدسیهائی میگذرد، و به اشعه‌ی متوازی تبدیل میشود؛ و دیگر دستگاه انعکاسی و انکساری، که هم آینه در آن به کار میرود و هم عدسی.

با استعمال روزافزون اشعه‌ی رادیوئی و رادار، فانوسهای دریائی سابق از رواج افتاده است، و پیامهای الکترونیکی جانشین پیامهای نوری شده است. نخستین دستگاه رادیوئی برای هدایت کشتیها در ۱۹۲۱ در شهر نیو یورک ساخته شد. از ۱۹۳۴ ایستگاههای کنترول از دور، مجهز با رادیو و دستگاههای حساس، متدرجاً جانشین فانوسهای دریائی معمولی شده است. چراغهای آژیر و بیکن‌ها با رادیو کار میکنند. هنگامی که هوا تاریک میشود، یک چشم الکتریکی چراغ را روشن میکند. هر وقت که رطوبت هوا از حد معینی تجاوز کند بوقی خود به خود به کار میافتد؛ دیگر نیاز به آن نیست که مأمورینی در داخل ساختمان فانوسها یا نزدیک آن منزل داشته باشند، و دستگاهها را هنگام ضرورت به کار بیندازند.

از لحاظ تاریخی، آغاز پیدایش فانوسهای دریائی به مصر باستانی میرسد، که در آنجا کاهنان آتش این برجها را روشن نگاه میداشتند. قریب ۱٬۵۰۰ سال، فانوس یا منار دریائی فاروس، که از عجایب سبعه است، و در قرن ۳م قم ساخته شده بود، راهنمای کشتیها در رود نیل بود؛ آن را با سوزاندن چوب روشن نگاه میداشتند، که روزها دود آن دیده میشد و شبها شعله‌ی آن. رومیان فانوسهای دریائی مشهوری در راونا و مسینا و نیز در دو طرف کانال مانش ساخته بودند.

فانوس سحری[۷] (fānuse sehri)، قدیمترین آلات **پروژکتور**. اساساً مرکب است از جعبه‌ای که یک پروژکتور مقعر در آن جا دارد. اشعه‌ی وارد از یک منبع نور بر پروژکتور، پس از انعکاس و عبور از یک عدسی متقارب، بر صفحه‌ای شیشه‌ای که تصاویر رنگینی بر آن رسم شده متمرکز شده آن را روشن میکنند. عدسی دیگری تصویری حقیقی و بزرگتر از تصاویر رنگین بر پرده‌ای می‌اندازد. نوع تکمیل‌شده‌ی آن **سترئوپتیکون** است.





فانوس شیطان[۸] (fānuse šeytān) یا **آتش مرداب** (ātešc mordāb)، نور ضعیف و لرزانی که هنگام شب بر سطح مردابها به نظر میرسد. ممکن است نتیجه‌ی احتراق خود به خود گازها یا نوعی **فوسفورسانی** باشد.

فانی، تخلص جلال‌الدین دوانی.

فانی: ← علیشیر نوائی.

فانی (fāni)، نامش **محسن** یا **محمد** یا **محمد محسن**، فت ۱۰۸۱ یا ۱۰۸۲ هق، شاعر فارسی‌زبان کشمیر. وی از شاگردان ملا یعقوب صَرفی کشمیری بود، و بعضی از شاعران کشمیر (مانند **غنی کشمیری**) شاگرد وی بوده‌اند. فانی از مصاحبان شاهزاده داراشکوه بود، و از اکثر علوم آگاهی داشت. مدتی از طرف شاه جهان صدارت الله‌آباد یافت، ولی بعد، به مناسبت شعری که در مدح یکی از دشمنان پادشاه گفته بود، از این منصب معزول شد، و به کشمیر رفت. از آثارش دیوان شعر (شامل ۶٬۰۰۰ بیت) و مثنوی مصدر الآثار است. کتاب دبستان المذاهب را نیز بدو نسبت داده‌اند، اما در صحت این انتساب تردید است.

فاو (fāv) یا **فائو[۹]** (fāo)، بندر، ولایت بصره، جش عراق، نزدیک خلیج فارس بر مصب شط العرب. فاو از ایستگاههای تلگراف و از استحکامات دولت عثمانی بود؛ خط تلگرافی از ریشهر به فاو، به طول ۲۴۰ کم، در ۱۸۶۴ افتتاح شد. از ۱۹۵۱، حمل نفت به وسیله‌ی خط لوله از زبیر به فاو آغاز شد، ولی از زمانی که کشتیهای دریانورد در شط العرب تا بصره میروند، رفت و آمد به فاو تا حدی کاهش یافته است.

فاوانیا (fāvānia) یا **عود الصلیب** (udo 's.salib)، گیاه دائمی از جنس سدوم تلفیوم (*Sedum telephium*)، با برگهای ضخیم و خوشه‌گلهای صورتی و گاه سفید، بومی اروپا و آسیای شمالی است، ولی به نقاط دیگر هم برده شده است. ارتفاعش به ۴۰ تا ۴۵ سم میرسد. سابقاً تخم و ریشه‌ی آن در طب به کار میرفت.

نوع سدوم که فاوانیا بدان تعلق دارد دارای جنسهای متعدد است، که عموماً در منطقه‌ی معتدل شمالی و شمالگان یافت میشوند، و مخصوصاً برای کاشتن در باغهای سنگستانی یا در خاکهای کم‌مایه مناسبند، زیرا تحملشان در مقابل شرایط نامساعد زیاد است.

فئودال[۱۰] (feodāl)، مربوط یا منسوب به **فئودالیته** یا به فیف. این کلمه را اقطاعی (← اقطاع)، ملوک‌الطوایفی یا خان‌خانی، و "ارباب و رعیتی" ترجمه کرده‌اند.

فئودال، نظام: ← فئودالیته.

فئودالیته[۱۱] (feodālite، فنس) یا **فئودالیسم[۱۲]** (feodālism، فنس) یا **فئودالیزم[۱۳]** (feodālizm؛ از انگل) یا **نظام فئودال[۱۴]** (nezāme feodāl)،

(۱)Fantin-Latour (۲)Fundy (۳)Funston (۴)lighthouse (۵)phare (۶)South Foreland (۷)magic lantern (۸)will-o'-the-wisp (۹)Fao (۱۰)feudal; feodal (فنس) (۱۱)féodalité (فنس) (۱۲)féodalisme (فنس) (۱۳)feudalism (۱۴)feudal system

نظامی اجتماعی و سیاسی که از پایان امپراطوری شارلمانی در اوایل قرن ۹م تا ظهور حکومتهای مطلقه در اوایل قرن ۱۷م در اروپای غربی استوار بود.

در عهد شارلمانی، قسمت عمده‌ی اراضی مزروع اروپای غربی بین اشراف و ثروتمندان و کلیسا و کسانی که به پادشاه خدمتی کرده بودند تقسیم شده بود. پس از انقراض امپراطوری شارلمانی، وضعی شبیه به هرج و مرج حکمفرما شد. جاده‌هائی که رومیها ساخته بودند (← رومی، جاده‌های)، به واسطه‌ی اینکه تعمیر نمیشد، خراب و ویران گشت، و ارتباط بین نقاط مختلف تقریباً قطع شده بود. دولتهای مرکزی درآمد معینی نداشتند که صرف هزینه‌ی ارتش کنند و اقتدار خود را حفظ نمایند. حملات طوایف مختلف از شرق و شمال و جنوب ناامنی را توسعه داد، و باعث شد که هر صاحب‌نفوذی در صدد حفظ مال خود برآید، و ادعائی بر حکومت کند. صاحبان اراضی وسیع و املاک عمده توانائی نگاهداری اراضی و املاک خود را نداشتند، و در صدد برآمدند که قسمتی از آنها را به زیردستان خود و به اشراف درجه‌ی دوم واگذارند، تا از یک طرف آنان را شریک منافع خود سازند، و از طرف دیگر مساعدت آنها را برای حفظ قدرت خود جلب کنند. این بود که اراضی وسیع مزبور را تقسیم‌بندی کرده تحت شرایط معینی به آنان واگذار کردند. اشراف درجه‌ی دوم هم به نوبه‌ی خود همین کار را با زیردستان کردند، و سلسله‌مراتبی ایجاد کردند، تا اینکه واحدهای کوچکتری به وجود آمد که بهتر میتوانست به امر کشاورزی پرداخته اراضی را آباد کند. واگذاری این اراضی تحت شرایط معین و با تشریفات معین (← خلعت‌پوشان) بود، و هر وقت که مالکین بزرگ قسمتی از اراضی خود را واگذار میکردند، زیردستان، که واسال یا باجگزار مالک مزبور نامیده میشدند، باید سوگندی یاد کنند. باجگزار بدون اسلحه در برابر پادشاه یا ولینعمتی که زمین را واگذار میکرد زانو زده دستهای خود را به هم میگذاشت و، به علامت فرمانبرداری، در میان دستهای ولینعمت قرار میداد، و خود را باجگزار او میخواند. ولینعمت هم او را بر پا داشته بوسه‌ی صلح به وی میداد، و شمشیر یا نیزه یا چوب یا شاخه‌ی درختی را که مظهر ملک بود به او میسپرد. سپس باجگزار دست بر انجیل گذاشته سوگند وفاداری یاد میکرد، و از آن به بعد، ولینعمت و باجگزار وابسته‌ی یکدیگر میشدند. باجگزار موظف بود که هنگام جنگ به کومک ولینعمت شتافته از کاخ و کوشک او حفاظت کند، و عوارضی هم به او بپردازد. کوچکترین واحدی که به ترتیب تسلسل مذکور تشکیل میشد تحت سرپرستی ارباب یا خاوندی (← خاوند) بود که به او سنیور یا لرد خطاب میکردند (نیز ← روستای خاوندی). ولینعمتان کلیه‌ی حقوقی را که در سابق خاص سلاطین بود صاحب شدند، بدین معنی که از مردم مالیات میگرفتند، و به امر قضا میپرداختند، و حتی بعضی از آنها حکم اعدام هم صادر میکردند. حق اعلان جنگ و ضرب سکه داشتند؛ مجمع مشاوره با حضور باجگزاران منعقد مینمودند؛ لوای مخصوص اختیار میکردند؛ و در کاخ و کوشکی که حکم پایتخت را داشت به قدرت مستقر میشدند. بسیاری از مالکین متوسط و کوچک هم که دوچار اجحاف و تجاوز و ناامنی بودند متوسل به مالکین بزرگ شده خود را تحت حمایت آنها قرار میدادند، و حق مالکیت خویش را تحت شرایط معینی به خاوندان واگذار میکردند تا از حمایت آنان برخوردار شوند. چون خاوندان نیازمند به این بودند که کشاورزان به کار زراعت بپردازند، همان اراضی را دوباره به مالکین اولیه بازمیدادند که کشت و زرع کنند، و در عوض، آنها را متعهد میساختند که خدماتی برای خاوندان انجام دهند، و عوارضی هم به آنان بپردازند. اراضیی که به این طریق از طرف ولینعمتان و خاوندان به باجگزاران واگذار میگردید فیف نامیده میشد، که اصطلاحات فئودالیزم و فئودالیته هم از آن مشتق است. استفاده‌ی از اراضی مزبور ارثی بود، بدین معنی که حق کشت و زرع زمین از پدر به پسر بزرگتر میرسید، و تا وقتی که باجگزار به خاوند و ولینعمت خود وفادار بود و تعهدات خود را انجام میداد زمین در اختیار او باقی میماند.

دستگاه روحانیت و کلیسا هم در تشکیل نظام فئودالیته سهم بزرگی داشت، چون این دستگاه هم املاک وسیعی داشت و آنها را، مانند ولینعمتان و خاوندان، به باجگزاران واگذار میکرد، و عواید سرشاری برای خود به دست میآورد.

فئودالیته اول در فرانسه رواج پیدا کرد، و بعد، از آنجا به اسپانیا، ایتالیا، آلمان، و انگلستان و سپس به اروپای شرقی سرایت کرد. نظام فئودالیته با طلوع حکومتهای مطلقه در غالب کشورهای اروپا بتدریج رو به زوال رفت، ولی در فرانسه تا انقلاب ۱۷۸۹ و در آلمان و ژاپون تا قرن ۱۹م و در روسیه تا انقلاب ۱۹۱۷ کمابیش دوام داشت. در کشورهای اسلامی و ایران نظام فئودالیته به معنی اروپائی آن وجود نداشت، ولی در قرون اول و دوم هق، که صاحبان اراضی در نقاط مختلف ایران گرفتار ظلم و تعدی بیحساب خلفای عرب شده بودند، کاری شبیه به واگذاری زمین در اروپا انجام میدادند، بدین معنی که ملک خویش را به نام یکی از مقربین خلیفه ثبت میکردند تا از شر مظالم مأمورین دولت رهائی یابند، ولی خود به کشت و زرع آن میپرداختند، و این کار در تاریخ معروف است به الجاء (eljāʾ) [عربی، = کسی را به کاری ناگزیر کردن و مجبور ساختن].

نظام فئودالیته منشأ اصطلاحات بسیار متعدد بوده است، که برای فهمیدن تاریخ عصر فئودالیته آشنائی با آنها لازم است. از آن جمله است خاوند (سنیور در فرانسه و لرد در انگلستان)؛ **خلعت‌پوشان؛ سرف؛ سوزرن؛ فیف؛ واسال؛ ویلن. نیز ← روستای خاوندی؛ شهسوار؛ شهسواری.**

فئودالیزم: ← فئودالیته.

فئودالیسم: ← فئودالیته.

فئودوسیا[1] (feodosiā)، شهر (جه در ۱۹۶۵ ح ۵۶٬۵۰۰)، ج‌ش جشس اوکرائین، در ج‌ش کریمه، بر انتهای غربی خلیج فئودوسیا واقع و از بنادر مهم دریای سیاه و از استراحتگاههای بهداشتی است. دارای کارخانجات دخانیات و تعمیر ماشین است. این شهر در محل شهر تئودوسیا، که مهاجرین یونانی در قرن ۶م قم آن را بنا کرده بودند، قرار دارد. شهر تئودوسیا یکی از مهمترین بنادر و مراکز داد و ستد در این ناحیه بود. در ادوار بعد در سرنوشت کریمه سهیم بود. جنووائیها در قرن ۱۳م مهاجرنشین باررونقیی در اینجا بنا کردند، و عملا تجارت در دریای سیاه را به انحصار خود درآوردند. در دوره‌ی آنان شهر به کافا[2] (kāffā) موسوم بود. خانهای کریمه در ۱۴۷۵ آن را فتح کردند، و تا ۱۷۸۳ــکه روسها کریمه را به خاک خود منضم کردندــتحت حکومت ترکان تاتار بود. در جج II آلمانها دو بار آن را گرفتند (۱۹۴۱، ۱۹۴۲–۴۴). از آثار موجود در آن بقایای استحکامات جنووائیها و یک موزه‌ی آثار باستانی است.

فاور[3]**، ژول** [ژول گابریل کلود فاور (jül gābriel klod fāvr)]، ۱۸۰۹–۸۰، رجل فرانسوی، از مخالفین سرسخت ناپلئون III، و از عاقدین قرارداد صلح (۱۸۷۱) فرانکفورت بین فرانسه و آلمان. حرفه‌اش وکالت دعاوی بود. از زمان انقلاب ژویه (۱۸۳۰) جمهوریخواه بودن خود را اعلام کرد. در ۱۸۶۷ به عضویت آکادمی فرانسه درآمد. به اتفاق ل. آ. تیر با اعلان جنگ ۱۸۷۰ به پروس مخالفت کرد؛ پس از وصول خبر شکست فرانسویها در سدان، از مجلس مقننه خواستار عزل ناپلئون III شد. در سپتامبر ۱۸۷۰، در دولت دفاع ملی، نایب رئیس دولت و وزیر امور خارجه شد، و کار سنگین مذاکرات صلح با آلمان فاتح به وی محول گشت، و وی در این امر مرتکب اشتباهات ترمیم‌ناپذیر شد. در ۱۸۷۶ به سناتوری رسید. از آثارش دولت دفاع ملی (۱۸۷۱–۷۵) است.

فاوست[4] (fāst) یا **فاوستوس**[5] (fāstus) یا **یوهان فاوست** (yohān)، نة قرن ۱۶م، دکتر فاضل آلمانی که، به مسافرتهای بسیار رفت، و کارهای بزرگ جادوئی کرد، و به طور مرموزی درگذشت. فاوست، بنا بر افسانه‌ها، روحش را در ازای جوانی و دانش و قدرت جادو کردن به شیطان (که در روایات ادبی مفیستوفلس مظهر اوست) فروخته بود. افسانه‌های بیشمار به نام او پرداخته شده است. نخستین روایت چاپی (۱۵۸۷) افسانه‌ی فاوست به توسط یوهان شپیس[6] (špis) به زبان آلمانی نوشته شد، و ترجمه‌ی انگلیسی این روایت مأخذ نمایش‌نامه‌ی دکتر فاوستوس (۱۵۹۳) از ک. **مارلو** است. پس از شپیس روایات دیگری از این داستان پرداخته شد، که بعضی عامیانه است، و برخی جنبه‌ی هنری فراوان دارد. شپیس و مارلو فاوست را به صورت اوباشی جلوه میدهند که عادلانه کیفر مییابد، و به لعنت ابدی محکوم میشود؛ اما **لسینگ** وی را نماد کوششهای قهرمانانه‌ی انسان برای نیل به علم و قدرت میشمارد، و ازینرو او را در خور ستایش و رستگاری میداند. **گوته** در نمایشنامه‌ی منظوم خود به نام فاوستــکه از بزرگترین آثار ادبی استــپیرو همین نظر است. در کتاب گوته، عشق و نیروی نجاتبخش زن بر افسانه‌های پیشین اضافه شده است و داستان رنگ فلسفی به خود گرفته. کتاب فاوست گوته در دو بخش (در ۱۸۰۸ و ۱۸۳۳) منتشر شد، که اولی برای تئاتر مناسبتر است، و دومی جنبه‌ی فلسفی بیشتری دارد. رمانها و

(۱)Feodosiya (۲)Kaffa; Caffa (۳)Favre (۴)Faust (۵)Faustus (۶)Spiess

نمایشنامه‌هائی که به نام فاوست بعداً به توسط دیگران نوشته شده است هیچ کدام از لحاظ قوت و شهرت با اثر گوته قابل قیاس نیست. تازه‌ترین شکل افسانه‌ی فاوست رمانی است از توماس مان به نام دکتر فاوستوس (۱۹۴۷). اثر گوته الهامبخش بسیاری از آهنگسازان و مصنفین اپرا، اوراتوریو، موسیقی تئاتر، و سمفونی بوده است، و کسانی چون برلیوز، گونو، شومان، لیست، و بوئیتو درین باره آثاری نوشته‌اند.

فاوستا[۱] (fāstā)، فت ح ۳۲۶، شاهزاده‌خانم رومی، زوجه‌ی قسطنطین I، و دختر ماکسیمیانوس، و مادر قسطنطین II، کنستانتیوس II، و کنستانس I بود. گویند به امر شوهرش به قتل رسید.

فاوستوس: ← فاوست.

فاوستینای[۲] **کهین** (fāstināye kehin)، ح ۱۲۵–۱۷۶، زوجه‌ی مارکوس آورلیوس، امپراطور روم، و دختر فاوستینای مهین. در غالب لشکرکشیها با شوهرش همراه بود، و از همین رو "مادر اردوها" نامیده میشد.

فاوستینای[۲] **مهین** (fāstināye mehin)، ح ۱۰۴–۱۴۱، زوجه‌ی آنتونینوس پیوس، امپراطور روم. شوهرش به افتخار او مدرسه‌ای برای دختران یتیم بر پا کرد.

فاولر[۳]**، هنری واتسن** (henri wātsən fālər)، ۱۸۵۸–۱۹۳۳، لغوی انگلیسی. وی و برادرش، ف. ج. فاولر، در تهیه‌ی کتاب کینگز اینگلیش (۱۹۰۶) سهیم بودند (این کتاب در استعمال و سوء استعمال زبان انگلیسی در انگلیسی مُدِرن است). همچنین، دو برادر بالاتفاق از لغتنامه‌ی مشهور فرهنگ انگلیسی آکسفرد (۱۹۱۱) خلاصه‌ای فراهم کردند. پس از فوت (۱۹۱۸) ف. ج. فاولر، هنری بتنهائی فرهنگ استعمال انگلیسی مدرن (۱۹۲۶) را به انجام رسانید. اگر چه بعضی از آرائی که در این کتاب اظهار شده است مختلف فیه است، هیچ نویسنده‌ای از آن بینیاز نیست.

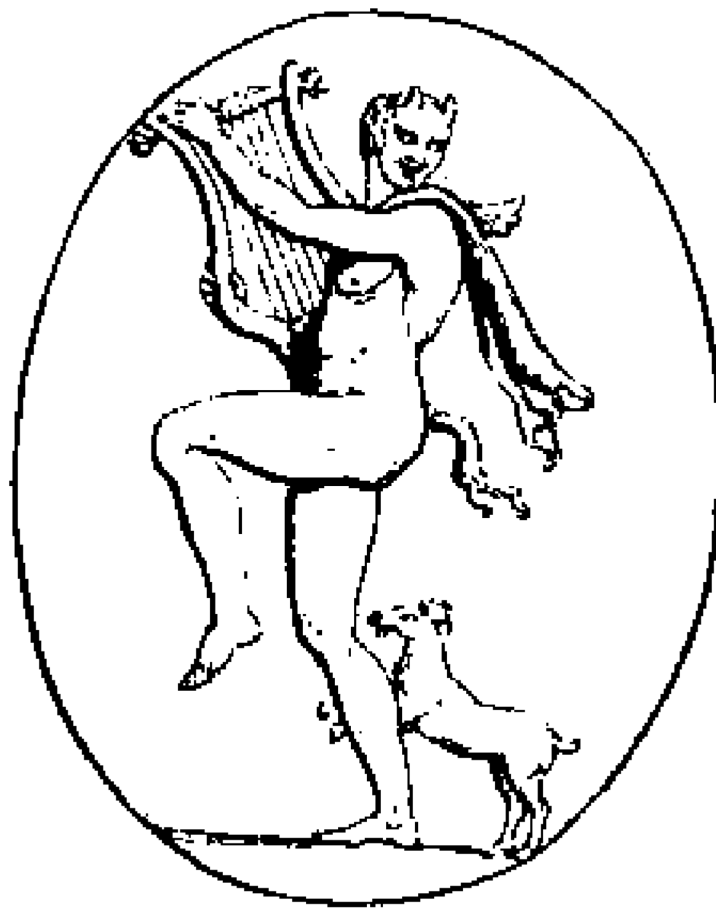
کینگز اینگلیش[۴] (kingz ingliš) [= انگلیسی شاهانه] به معنی زبان انگلیسی و استعمال آن است بدان سان که گوئی به تصویب شاه یا مقامی صلاحیت‌دار رسیده است.

فاولهابر[۵]**، میخائل فون** (mixāel fon fālhāber)، ۱۸۶۹–۱۹۵۲، کاردینال آلمانی و اسقف اعظم مونیخ. از مخالفین بیباک نازیها بود.

فاون یا فون، در دین روم، ← فاونوس.

فاونا یا فونا، در دین روم، ← فاونوس.

فاونوس[۶] (fānus) یا **فونوس**[۶] (fonus)، در دین روم، خدای جنگل و حامی برزگران، گله‌ها، و محصولات. او را با پان یونانیان مطابق میدانستند. جشن او در ۵م دسامبر همراه با رقص و پایکوبی برگزار میشد. فاون[۷]ها (-fān) یا فون[۷]ها (-fon) ملازمانش بودند، و آنها مخلوقاتی بودند شبیه ساتیرها، نیمی آدمی و نیمی بز، و کارشان تفریح و شیطنت بود. خواهر (یا شاید زوجه‌ی) فاونوس، موسوم به فاونا[۸] (fānā) یا فونا[۸] (fonā) یا بونا دئا، الاهه‌ی حاصلخیزی مزارع و بارآوری و عفت زنان بود. احتمالا یکی از شاهان روم قدیم بوده، که بعداً مورد پرستش قرار گرفته است.



فاونوس

فاووس[۹] (fāvus)، بیماری قارچی که بیشتر در سر دیده میشود، و موجب ریزش مو و کچلی میگردد. قارچ کچلی (*Trichophyton*) روی پیاز مو لایه‌ی زردرنگی شبیه به موم ایجاد میکند، و به همین سبب، کچلی قارچی بیماری "موم کندو" هم نامیده میشود. کچلی قارچی مسری است، اما با داروهای جدید و رادیوترابی درمانپذیر است.

فاویسم[۱۰] (fāvism) [از فاوا[۱۱]، ایتالیائی، = باقلا]، بیماری حادی که در افراد حساس نسبت به باقلا بعد از خوردن باقلا یا تماس با گرده‌ی آن ایجاد میشود، و با همولیز[۱۲] (hemoliz ؛ پاره شدن گویچه‌های قرمز خون) همراه است. حمله‌ی فاویسم معمولا ۲ تا ۶ روز طول میکشد، و در بیشتر موارد خود به خود علاج مییابد؛ اما در موارد سخت، برای جبران گویچه‌های قرمز خرابشده، تزریق خون لازم است.

بیماران حساس نسبت به باقلا دارای یک نقص آنزیمی (آنزیم گلوکوز-۶-فوسفات دِئیدروژناز[۱۳]) هستند. این کمبود آنزیمی به احتمال غالب نوعی دفاع در مقابل مالاریا است، و ممکن است به ارث برده شود، و به همین سبب، فاویسم بیشتر در مناطقی دیده میشود که در گذشته مالاریاخیز بوده‌اند. وفور فاویسم در بهار یعنی فصل فراوانی باقلای تازه و همچنین گرده‌افکنی گل باقلا است.

فا-هین[۱۴] (fā-hien)، نق ۳۹۹–۴۱۴، راهب بودائی چینی، و سیاح در آسیای مرکزی، هند، و سیلان، که سیاحتنامه و تحقیقاتش مدرک باارزشی برای تاریخ آیین بودا در آسیای مرکزی و هند شمالی پیش از محاق آن به وسیله‌ی اسلام و احیاء آیین هندو است. فا-هین از چین به راه افتاد، و به جانب غ در ترکستان سیاحت کرد، و در ح ۴۰۲ حق از هندوکش گذشت، و وارد هند شد. قریب ۱۰ سال در هند ماند، و از افغانستان و دره‌ی گنگ دیدن کرد، و با راهبان و فضلای بودائی محشور شد، و به استنساخ متون بودائی پرداخت. از هند به سیلان رفت، و متونی را که در چین ناشناخته بود استنساخ کرد. در ح ۴۱۴ از طریق جاوه به نانکینگ باز گشت، و به ترجمه‌ی متون مذکور از سانسکریت به چینی پرداخت.

فایاکیا[۱۵] (fāyākiā) [به نام ساکنین آن]، نام جزیره‌ی سخریا[۱۶] (sxeriā) در اساطیر یونان. محل جزیره نامعلوم است، و بعضی آن را با کورفو مطابق دانسته‌اند. ساکنین آن نسبت به ملاحان مهماننواز، و مردمی خوشگذران و عشرت‌طلب بودند. وقتی که کشتی اودوسئوس کنار ساحل جزیره بشکست، پادشاه آنان آلکینوئوس و دخترش ناوسیکائا[۱۷] (nāsikāā) ازو پذیرائی کردند.

فایانس: ← بدل‌چینی؛ فائنسا.

فایت[۱۸]**، یان** (yān fāyt)، ۱۶۱۱–۶۱، نقاش و حکاک فلاندری. شهرتش به سبب نقاشیهای او از حیوانات است. مدت ده سال در ایتالیا و فرانسه گذرانید، و در ۱۶۴۱ به آنورس بازگشت و در رشته‌ی خاص خود شهرت و اعتبار فراوان یافت. اغلب با روبنس و بعضی دیگر از نقاشان بزرگ فلاندری همکاری میکرد. از کارهای معروفش ضیافت عقاب (آنورس) و شکار و میوه (وین) است.

فایتون: ← فائتون.

فایدرا[۱۹] (fāydrā) یا **فائدرا**[۱۹] (fāedrā)، فدر (fedr)، در افسانه‌های یونانی، دختر مینوس و پاسیفائه، زن تسئوس. چون از عشق خود به هیپولوتوس، پسر تسئوس، حاصلی نبرد، وی را متهم ساخته باعث مرگش شد، و بعداً خودکشی کرد.

فایرستون[۲۰]**، هاروی سمیوئل** (hārvi samyuəl fāyrstōn)، ۱۸۶۸–۱۹۳۸، صنعتدار امریکائی. از ۱۸۹۶ به ساختن لاستیک اتومبیل آغاز کرد، و در ۱۹۰۰ شرکت لاستیکسازی فایرستون را به وجود آورد.

فایز دشتستانی (fāyeze daštestāni)، شهرت **زائر** (در لهجه‌ی محلی "زار") **محمدعلی** (zā'er)، متخلص به **فایز،** ۱۲۵۰–۱۳۳۵ هق، شاعر ترانه‌سرای قرن اخیر که دوبیتیهای ساده و روان او در میان عامه‌ی مردم، به خصوص مردم ج ایران، شهرت بسیار دارد، به حدی که اغلب این ترانه‌ها با دوبیتیهای قدیمی (فهلویات) به هم آمیخته است. ترانه‌های فایز بسیار ساده و ابتدائی است، و در اغلب آنها تخلص شاعر (فایز) آمده است. از زندگانی فایز اطلاع دقیقی در دست نیست. بر طبق بعضی اسناد، وی در بندر ریگ متولد شده و در بردخون درگذشته است. دوبیتیهای او به کرات چاپ شده است. در دیوان وی، که شامل کمتر از ۲۰۰ دوبیتی است، مقداری دوبیتی از ترانه‌های روستائی قدیمتر هم وارد شده است.

فایف، ساز، ← فلوت، قسمت I.

فایف[۲۱] یا **فایفشر**[۲۱] (fāyfšər)، ولایت ساحلی (۱٬۳۰۰ کمم؛ جم ۳۲۰٬۵۴۱)، ش اسکاتلند، بین خلیجهای فورث و تی. مرکزش شهر کوپار[۲۲] (kupār) یا کوپر[۲۲] (kupər)، و از شهرهای عمده‌اش سنت اندروز (محل قدیمترین دانشگاههای اسکاتلند)، کرکالدی[۲۳] (kērkāldi) یا کرکادی[۲۳] (kērkādi؛ از مراکز لینولئوم‌سازی)، و دانفرملین است. فایف جزئی از زمینهای پست مرکزی اسکاتلند و از آبادترین ولایات آن است. استخراج زغال، کتانبافی، آب جوسازی، و کشتیسازی رواج دارد. زمانی مسکن پیکتها بود؛ مدتها به نام

(۱)Fausta (۲)Faustina (۳)Fowler (۴)King's English (۵)Faulhaber (۶)Faunus (۷)faun (۸)Fauna (۹)favus (۱۰)favism (۱۱)fava (۱۲)hemolysis (۱۳)dehydrogenase (۱۴)Fa-Hien (۱۵)Phaeacia (۱۶)Scheria (۱۷)Nausicaä (۱۸)Fyt (۱۹)Phaedra (۲۰)Firestone (۲۱)Fife(shire) (۲۲)Cupar (۲۳)Kirkcaldy

کشور پادشاهی فایف خوانده میشد.

فایفشر، اسکاتلند، ← فایف.

فاینزیلبرگ، ایلیا آرنلدوویچ: ← ایلف، ایلیا.

فایو فورکس[1] (fāyv forks)، معبری در ج غ پیترزبرگ، ویرجینیا، کشمت. میدان آخرین نبرد عمده‌ی جنگ داخلی امریکا بود (آوریل ۱۸۶۵)، و به پیروزی اتحادیه‌ی ایالات شمالی انجامید.

فیث، سلسله‌ی: ← سلسله‌ی فیث.

فت، علامت اختصاری "تاریخ وفات" در این کتاب.

فتاحی: ← یحیی سیبک.

فتح، سوره‌ی (fath)، سوره‌ی ۴۸م قرآن، مدنی، ۲۹ آیه. خداوند فتحی را که بهره‌ی مسلمانان شده به یاد پیغمبر اسلام میآورد، و میگوید پیروزی از جانب او است، و کسانی که با پیغمبر بیعت میکنند با خدا بیعت کرده‌اند. آنان را که از جهاد شانه تهی میکنند مورد سرزنش قرار میدهد. نیز ← محمد، قسمت ۳۶.

فتح‌آباد (fathābād)، ده (جه ۱٬۶۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش رشخوار، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، ۱۰کیلومتری لش رشخوار.

فتح‌آباد، ده، دهستان زهرا، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری بوئین. بر اثر زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۱ بسختی آسیب دید. شرکت ملی نفت ۳۰ دستگاه خانه در اراضی دهکده‌ی فتح‌آباد بنا نهاد.

فتح‌آباد، ده (جه ۳۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان شهر کهنه، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)، ۳کیلومتری لغ قوچان. ظاهراً نادر شاه افشار در یکشنبه‌ی ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ هق بر روی تپه‌ای واقع در اراضی فتح‌آباد بین فتح‌آباد و دهکده‌ی هیهی (heyhey؛ ۳۰ـ کیلومتری غ شهر قوچان) به قتل رسید. این تپه به نامهای تپه‌ی نادری، مسرواریدتپه، و خالصه‌تپه نامیده میشود.

فتح‌آباد، دهستان (جه ۱٬۷۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بافت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۴۳ آبادی. مرکزش، **فتح‌آباد** (جه ۸۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری غ بافت واقع است.

فتح ابن افشین (fāthe 'bne afšin) شهرت **ابوالـ مسافر فتح ابن محمد افشین** (abo'l.mosāfer)، فت شعبان ۳۱۷ هق، از امرای معروف خاندان ساجیان. وی بعد از عم خود یوسف ابن ابوالساج به حکومت نشست (۳۱۵ هق). حکومتش ۱٫۵ سال بیش طول نکشید، یکی از بندگانش او را در اردبیل مسموم کرد.

فتح ابن خاقان (fathe 'bne xāqān) [ابونصر فتح ابن محمد ابن عبیدالله ابن خاقان]، فت ۵۲۹ هق، از ادبا و مورخین عرب، و از مردم سویل (اشبیلیه). وی مردی بسیارسفر بوده و در زندگی نوعی بیقیدی و آزادگی داشته است. فتح ابن خاقان به اشاره‌ی علی ابن یوسف ابن تاشفین در مراکش به قتل رسید. از آثار وی کتاب قلائد العقیان (qalā'edo 'l.'eqyān؛ مصر، ۱۲۸۳-۸۴ هق) است، که در آن به گرد آوری آثار شعرای المغرب پرداخته، و در باره‌ی هر کدام بحث کرده است. کتاب دیگر او مطمح الانفس و مسرح التأنس فی ملح اهل الاندلس (matmaho 'l.'anfos va masraho 't.ta'annos fi molahe ahle 'l.'andalos) است که سه تحریر مفصل و متوسط و مختصر داشته و تحریر مختصر آن در استانبول چاپ شده است (۱۳۰۲ هق).

فتح ابن خاقان (fathe 'bne xāqān)، فت ۲۴۷ هق، وزیر و ندیم خلیفه متوکل عباسی. نیاکان او از فرمانروایان فرغانه و ایرانی‌نژاد بودند. احتمالا تولد او در ح ۲۰۰ هق بوده، زیرا وی همسال متوکل و در کودکی همدرس او بوده است. در سال ۲۳۲ هق، که متوکل به خلافت رسید، او را کاتب خویش قرار داد، و در ۲۳۵ یا ۲۳۶ هق او را به عنوان ناظر و رئیس به سامراء فرستاد؛ در ۲۴۲ مدتی کوتاه حکومت مصر را بدو داد؛ و در ۲۴۴ هق او را فرمانروای دمشق کرد، و در حدود همین سالها او را وزارت نیز بخشید. فتح ابن خاقان از هوشیاران و زیرکان زمان و از دوستداران و مشوقان شعر و ادب بود، و با ادیبان و شاعرانی از قبیل جاحظ و بحتری دوستی داشت. خود نیز نویسنده و شاعر بوده است، و کتابهایی به نام اختلاف الملوک، الصید و الجوارح، و الروضة و الزهر از آثار او نقل کرده‌اند، که امروز در دست نیست. وی کتابخانه‌ی مهمی نیز داشته است. فتح ابن خاقان، در ۴ شوال در متوکلیه، با خلیفه متوکل، به دست طرفداران منتصر به قتل رسید.

فتح ابن محمد افشین: ← فتح ابن افشین.

فتح الفتوح: ← نهاوند، فتح.

فتح‌الله ابن شکرالله کاشانی: ← فتح‌الله کاشانی، ملا.

فتح‌الله خان شیبانی، ابونصر (abu.nasr fathol-lāh xāne šeybāni)، متخلص به **شیبانی**، فت ۱۳۰۸ هق، شاعر ایرانی. در اواخر دوران قاجاریه میزیست. به سبک متقدمین و مخصوصاً به اسلوب خراسانی در نهایت استادی شعر میسرود. وی یکی از نخستین شاعرانی است که در شعرش به انتقاد از محیط اجتماعی عصر قاجار پرداخته است، و پریشانی جامعه را در شعرش منعکس کرده، و ازین جهت در میان معاصرینش امتیازی بزرگ دارد. گذشته از دیوان، منظومه‌هائی به نامهای فتح و ظفر، جواهر مخزون، خطاب فرخ، و درج گهر دارد. منتخبی از دیوانش در استانبول چاپ شده است (۱۳۰۸ هق).

فتح‌الله خان عمادالملک: ← عمادشاهیه.

فتح‌الله کاشانی، ملا (mollā fathollāhe kāšāni) [فتح‌الله ابن شکرالله]، فت ۹۸۸ هق، از محدثین و مفسرین معروف شیعه. معاصر شاه طهماسب صفوی بود، و در کشمیر وفات یافت. تألیفاتش مشتمل است بر شرح نهج البلاغه، موسوم به تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین؛ و سه تفسیر او بر قرآن، که عبارتند از منهج الصادقین، خلاصة المنهج (هر دو به فارسی)، و زبدة التفاسیر (به عربی) که آن را، پس از آن دو تفسیر قبلی خویش، در ۹۷۷ هق تألیف کرده است.

فتحپور، مسجد جامع: ← فتحپور سیکری.

فتحپور سیکری (fathpur sikri)، شهر (جه ۹٬۹۹۸)، غ اوتار پرادش، هند، به فاصله‌ی ۳۷ـ کیلومتری آگرا، نزدیک آبادی باستانی سیکری. اکبر آن را بنا نهاد، و در ۱۵۷۴ پایتخت خود قرار داد، و تا ۱۵۸۶ در آنجا مقر داشت، و سپس آن را ترک گفت. پس از وفات وی شهر رو به ویرانی گذاشت، اما بسیاری از بناهای آن هنوز بخوبی محفوظ مانده است؛ از آن جمله عمارات دولتی و کاخ سلطنتی را میتوان نام برد. مسجد جامع آن یکی از زیباترین آثار معماری سلاطین مغول در هند است. اکبر این مسجد را در ۱۶۰۲ به یادبود پیروزیهای خود در دکن بنا نهاد؛ مقبره‌ی شیخ سلیم چشتی در صحن آن است.

فتحعلی آخوندزاده: ← آخوندف.

فتحعلی خان افشار (fath'ali xāne afšār)، فت ۱۱۷۸ هق، از امرا و سرداران بزرگ نادر شاه. در فتح هند پیشرو سپاه او بود. بعد از قتل (۱۱۶۰ هق) نادر به ابراهیم شاه افشار پیوست. بعد از او به آزاد خان افغان ملحق شد، و با لشکر آزاد خان در ۱۱۶۷ هق با کریم خان زند جنگید. سال بعد هنگامی که محمد حسن خان قاجار بر آزاد خان چیره شد بدو پیوست، و پس از قتل او به آذربایجان رفت و دعوی استقلال کرد. در اواخر سال ۱۱۷۵ هق، کریم خان به دفع او لشکر به آذربایجان برد و نه ماه اورا در حصار گرفت. عاقبت در شعبان ۱۱۷۶ هق، فتحعلی خان تسلیم شد. کریم خان او را برگرفت و به سوی اصفهان و شیراز رهسپار شد، اما در بین راه وی را هلاک کرد.

فتحعلی خان داغستانی (fath'ali xāne dāqestā-ni)، وزیر اعظم (← اعتمادالدوله) شاه (۱۱۰۵-۳۵ هق) سلطان حسین صفوی. در اواخر عهد شاه سلطان حسین متهم شد که عده‌ای از اکراد را به قتل شاه تحریک کرده است. شاه، از ترس جان، شبانه حکم عزل و قتل اورا داد (۷ صفر ۱۱۳۳ هق). در همان شب فتحعلی خان را کور کردند، و برای مصادره‌ی اموالش، او را شکنجه‌ی بسیار دادند. بامدادان شاه دریافت که خطا و شتاب کرده است؛ جان وزیر را بخشید اما فایده‌ای نداشت.

فتحعلی خان قاجار (fath'ali xāne qājār)، ۱۰۹۷ یا ۱۱۰۴-۱۱۳۹ هق، از امرای قزلباش در اواخر عهد صفویه؛ پسر شاه قلی خان. وی از طایفه‌ی اشاقه باش بود (← قاجاریه، قسمت I). در ۱۱۳۵ هق، با هزار سوار، در صدد دفع افغانها از اصفهان برآمد. اما، به سبب آنکه مورد سوء ظن شاه سلطان حسین واقع شد، اصفهان را واگذاشته به جانب استراباد رفت، و در ابراهیم‌آباد ورامین، به استدعای اهل ری، یکچند به مبارزه با افغانها پرداخت. سپس به خدمت شاه طهماسب II صفوی پیوست. اما چندی بعد، به سبب اختلاف با نادر (بعداً نادر شاه)، هنگام عزیمت به جانب مشهد، به دستور وی به قتل رسید، و در مقبره‌ی خواجه ربیع مدفون شد. محمد حسن خان قاجار پسر او بود.

فتحعلی شاه قاجار (fath'ali šāhe qājār)، نامش **بابا خان**، ۱۱۸۵-۱۹ جمادی الاخر ۱۲۵۰ هق، دومین پادشاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰ هق) ایران از سلسله‌ی قاجاریه؛ پسر حسینقلی خان جهانسوز. چون عمویش، آقا محمد خان، فرزند نداشت، ولایتعهدی خویش بدو داد (۱۲۱۱ هق). از طرف آقا محمد خان حاکم فارس، کرمان، و یزد بود، و بعد از قتل وی، از شیراز به تهران آمد، و بر تخت نشست (شوال ۱۲۱۲ هق). در آغاز سلطنت مواجه با مخالفت عموی خود علیقلی خان قاجار و با فتنه‌ی صادق خان شقاقی و محمد خان زند شد؛ و پس از دفع فتنه‌ی آنها، پسر خویش عباس میرزا را به ولیعهدی

---

(1)Five Forks

برگزید، و فرمانفرمای آذربایجان کرد (← عباس میرزا ولیعهد).

در ۱۲۱۵ هق، وزیر خود، حاجی ابراهیم شیرازی، را معزول و مقتول کرد، و وزارت به میرزا شفیع مازندرانی داد. چندی بعد با طغیان برادر خود حسینقلی خان قاجار مواجه شد، و آن‌را فرونشاند (۱۲۱۶ هق). سال بعد نادر میرزای افشار را کشت، و خراسان را ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد.

در ۱۲۱۸ هق، قشون روسیه به ایران تاخت، و فتحعلی شاه نخست عباس میرزا ولیعهد را به دفع آنها فرستاد، و سپس خود نیز بدانجا لشکر برده ایروان را نجات داد (۱۲۱۹ هق). بعد از یک سلسله منازعات ممتد در قفقاز، که غالباً به نفع ایران بود، و حتی عده‌ای از علما نیز درین مورد فتوای جهاد داده بودند (← ایران و روس، جنگ‌های)، عاقبت عباس میرزا در محل اصلاندوز، نزدیک ارس، از قوای روسیه شکست خورد (۱۲۲۷ هق)، و این شکست منتهی به ← عهدنامه‌ی گلستان شد (۱۲۲۸ هق). در ۱۲۳۳ هق، میرزا شفیع مازندرانی وفات یافت، و حاجی محمد حسین صدر اصفهانی به وزارت رسید. در سال ۱۲۳۶ هق با عثمانی جنگ کرد، و هر چند درین بین پسرش محمدعلی میرزا دولتشاه وفات یافت، به همت عباس میرزا لشکر ایران فتح کرد، و معاهده‌ی ارزروم امضا شد (۱۲۳۸ هق). در ذیحجه‌ی ۱۲۴۱ هق، باز فتحعلی شاه، به فتوای بعضی از علمای شیعه، در صدد برآمد از مرگ آلکساندر I، تزار روسیه، استفاده کند، و گرجستان را از روسیه بازستاند. اما با وجود دلاوریها و فتوحاتی که عباس میرزا در قفقاز کرد، عاقبت لشکر ایران در حدود گنجه و سپس در محل عباس‌آباد از ژنرال پاسکویچ شکست خورد، و حتی تبریز نیز به دست قوای روس افتاد. عاقبت به موجب عهدنامه‌ای که در قریه‌ی ترکمن چای بین دولتین منعقد شد، ایروان و نخجوان از دست ایران خارج شد (۱۲۴۳ هق؛ ← ترکمن چای، عهدنامه‌ی).

بعد از انعقاد این قرارداد، گریبایدوف، سفیر روس، در تهران به قتل رسید، و فتحعلی شاه هیئتی را به ریاست خسرو میرزای قاجار جهت ادای معذرت به دربار روسیه فرستاد (۱۲۴۴ هق). چندی بعد، برای دفع انقلابات خراسان، عباس میرزا را به آن صوب فرستاد، و سپس در صدد تسخیر هرات برآمد. به امر او محمد میرزا، پسر عباس میرزا، یک چند هرات را محاصره کرد، و چندی بعد عباس میرزا نیز دیگربار به قصد کومک به محمد میرزا عازم هرات شد، اما در خراسان وفات یافت (۱۲۴۹ هق). محمد میرزا، به استماع این خبر، دست از محاصره‌ی هرات کشیده به تهران بازگشت، و فتحعلی شاه ولیعهدی خویش بدو داد (صفر ۱۲۵۰ هق؛ ← محمد شاه قاجار). در همین سال، فتحعلی شاه به اصفهان رفت تا ترتیب وصول مالیات معوقه‌ی فارس را بدهد، و در همین احوال در عمارت هفت‌دست در خارج شهر اصفهان وفات یافت. جنازه‌ی او را به قم حمل کردند، و در مقبره‌ای که سال قبل از وفات در آنجا به امر وی ساخته شده بود به خاک سپردند.

فتحعلی شاه پادشاهی طماع و تجمل‌دوست و زن‌باره و طالب کثرت اولاد بود. تعداد کثیر زنان او را بالغ بر ۱٬۰۰۰ گفته‌اند، و به قول مؤلف منتظم ناصری، وی ۲۶۰ فرزند داشت. فتحعلی شاه از ذوق شاعری بی‌بهره نبود، و با تخلص خاقان شعر میگفت. شاعرانی مانند صبای کاشانی، نشاط اصفهانی، و مجمر اصفهانی به دربار او انتساب داشتند.

روابط خارجی ایران در عهد فتحعلی‌شاه

سلطنت فتحعلی شاه هنگامی آغاز شد (۱۲۱۲ هق، مطابق ۱۷۹۷) که رقابتهای مستعمراتی کشورهای اروپائی در کمال شدت بود، و به همین جهت، موقعیت جغرافیائی ایران و روابط خارجیش از لحاظ این کشورها اهمیت خاصی یافت.

در ۱۲۱۳ هق، زمان شاه درانی، در صدد برآمد که، با حمله بردن به سند و پنجاب، بر علیه قبیله‌ی مقتدر مراتهه، که در هند مرکزی و شمال دکن مانع پیشرفت سیاست انگلستان بودند، جنگ را آغاز کند. ولی لرد ر. ک. ولزلی، فرمانفرمای هند، که از استیلای افاغنه بر هند وحشت داشت، با نظر زمان شاه موافقت نکرد، و حتی در صدد برآمد که فتحعلی شاه را بر ضد وی برانگیزد. به همین سبب، در ۱۲۱۴ هق، مهدی علی خان، نماینده‌ی مقیم شرکت هند شرقی بریتانیا در بوشهر، را به دربار ایران گسیل داشت. فتحعلی شاه هم، متقابلاً، در ۱۲۱۵ هق، خلیل خان قزوینی را به عنوان سفارت به بمبئی فرستاد. در نتیجه‌ی مذاکرات نمایندگان ایران و لرد ولزلی، فتحعلی شاه دو برادر زمان شاه‌محمود و فیروزمیرزا که به ایران پناهنده شده بودند، مورد احترام قرار داده سپاهیانی در اختیار محمود قرار داد، و او در ۱۲۱۵ هق قندهار و کابل را از زمان شاه گرفته او را دستگیر و کور کرد، و خود، تحت حمایت پادشاه ایران، امیر افغانستان شد. در این ایام، یک هیئت نمایندگی دیگر از طرف شرکت هند شرقی به ریاست سروان (بعدها سر) ج. ملکم به ایران آمد، و وی، با تقدیم هدایائی، موفق به بستن یک معاهده‌ی تجارتی و سیاسی با ایران شد (شعبان ۱۲۱۵ هق، مطابق با ژانویه‌ی ۱۸۰۱).

مقارن با دورانی که دولت انگلستان در هندوستان گرفتار اتباع تیپو سلطان و قبیله‌ی مراتهه بود، ناپلئون I، امپراطور فرانسه، در نهان با تیپو سلطان رابطه داشت، ولی نتوانست چنانکه باید از وی پشتیبانی کند، و تیپو به قتل رسید. پس از عقد پیمان سال ۱۸۰۱ بین ایران و انگلستان، ناپلئون در صدد برآمد که وسایل برانگیختن ایران را بر ضد انگلستان و روسیه بررسی کند. در ۱۲۱۸ هق، جنگهای ایران و روس تجدید شد، و فتحعلی شاه هیئتی به هند فرستاد تا، بر طبق قرارداد ۱۸۰۱، کومک بریتانیا را جلب کند، ولی تقاضای او با بی‌اعتنائی تلقی شد. سال بعد رسولی از جانب ناپلئون به دربار ایران آمد، و در ۱۸۰۶ ژوبر به تهران رسید. فتحعلی شاه که از یاری بریتانیا نومید شده بود، به امید جلب کومک ناپلئون بر ضد روسیه، میرزا محمد رضای قزوینی را به اردوی ناپلئون در لهستان فرستاد، و ← معاهده‌ی فینکنشتاین بین ایران و فرانسه منعقد شد (۲۵ صفر ۱۲۲۲ هق، مطابق ۴ مه‌ی ۱۸۰۷)، و در تعقیب آن، ناپلئون ژنرال گاردان را با عده‌ای افسر و معلم و مهندس به ایران فرستاد. در همان سال، ناپلئون پیمان تیلزیت را با روسیه منعقد کرد، و بدین گونه، ایران را در مقابل روسیه یکه و تنها گذاشت. به همین جهت، دگربار روابط دوستانه بین ایران و انگلستان برقرار شد، که منجر به قراردادهای سال ۱۸۰۹، ۱۸۱۲، و ۱۸۱۴ بین دولتین شد (← قرارداد ۱۸۱۴).

برای روابط فتحعلی شاه با روسیه و عثمانی ← ایران و روس، جنگهای؛ ایران و عثمانی، جنگهای، قسمت III.

فتحگره، هند: ← بهوپال، شهر.

فتحنامه: ← غرة الکمال.

فتح و ظفر: ← فتح‌الله خان شیبانی.

فتق[1] (fatq)، بیرون افتادن یک عضو داخلی بدن از حفره‌ای که جای طبیعی آن است. معمولیترین شکل آن بیرون افتادن حلقه‌ای از روده است از موضع سستی از دیواره‌ی شکم در ناحیه‌ی مَغبِنی (کشاله‌ی ران) و قرار گرفتن آن در زیر پوست. از اشکال دیگر آن فتق دیافراگمی است که در آن قسمتی از احشاء از دیافراگم خارج شده در قفس سینه میرود. احشاء جا به جاشده گاهی در محل ثانوی تحت فشار قرار میگیرند، و در صورتی که فشار زیاد باشد، و پیچ‌خوردگی پیش آید، بیماریهای شدید خطرناکی مانند انسداد معده به وجود میآید.

فتق یا فاتق، پدر مانی، ← مانی.

فتک (fatk)، ← ترور.

فتن و ملاحم (fetan va malāhem) [فتن جمع فتنه است، و ملاحم جمع ملحمه (malhama)، به معنی جنگ سخت و خونین]، مجموع حوادث آخر الزمان و علائم نزدیک شدن قیامت یا اشراط الساعه (ašrāto 's.sā'a) [= نشانه‌های رستاخیز] که در عقاید مسلمانان و متون احادیث نقل شده است، و در کتب روایات بابی همین نام را دارد. در این روایات از خروج دجال، یأجوج و مأجوج، ظهور مهدی، طلوع خورشید از مغرب، و خروج سفیانی، خروج دابة الارض، خونریزیها و کشتارهای آخر الزمان، آمدن ترکان، و حوادثی غیر طبیعی که در آخر الزمان روی میدهد سخن به میان آمده است، و وظایف مردم مسلمان را در برابر این وقایع یادآوری میکند. اغلب این حوادث را به نام علائم ظهور (مهدی) نیز نامیده‌اند، و کتابهائی که درین موضوع تألیف شده به نام علائم الظهور، علامات الظهور، و علامات آخر الزمان شهرت دارد.

فتو، پیشوند: ← فوتو.

فتوت (fotovvat)، در اخلاق و ادب اسلامی، مجموعه‌ی اوصافی که لازمه‌ی یک فتی (fatā) [= جوانمرد. جمعش فتیان (fetyān)] باشد، و از آن جمله است مخصوصاً کرم و سخا. در تصوف، فتوت عبارت است از ایثار، یعنی مقدم داشتن و گزیدن غیر بر خود، و آن در حقیقت بالاترین مرحله‌ی سخا است. لفظ فتی در قرآن به معنی مرد جوان و هم به معنی عبد آمده است، و در تبیین معنی دوم هم حدیثی هست که پیغمبر به موجب آن گفت هرگز نگوئید "عبد من"، بگوئید "فتای من". استعمال فتی به معنی جوانمرد ظاهراً متکی است بر عبارت مشهور لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار؛ و این عبارت—خواه مربوط به غزوه‌ی احد باشد یا نباشد، و خواه کلام پیغمبر باشد یا سخن دیگری—به هر حال بسیار قدیم است، و هم منشأ انتساب

(1) hernia; rupture

فتیان و فتوت به علی ابن ابی طالب، که به همین سبب شاه مردان خوانده میشود. فتوت با آداب و تشکیلات خاص در قرون بعد (مثلا در زمان ابن بطوطه) در سر تا سر بلاد اسلام انتشار داشت، و فتوت‌خانه‌ها و سروال فتوت (مخصوصاً یک چند در زمان خلیفه ناصر عباسی) شهرت و تداول تمام یافت، چنانکه لوطی‌گری و مشدی‌گری هم تا حدی از نتایج و بقایای آن بود. نیز ← جوانمردان؛ لوطی.

فتوت‌خانه: ← فتوت؛ جوانمردان.

فتوح (fotuh) [= گشایشها]، در تداول صوفیه، روزیهائی که بدون کسب و منت برای اهل خلوت و عزلت حاصل میشود (در واقع، فتوح در لغت نیز به همین معنی روزی آمده است). تکیه بر این گونه فتوح، و ترک سعی و کسب، در نزد آن جماعت از صوفیه که این طریقه را شیوه‌ی خویش کرده‌اند، مبتنی است بر ضرورت توکل و عدم استعانت از خلق. در حقیقت آنچه بدین گونه بدون طلب و کسب ایشان حاصل آید، هر چند بدان محتاج نباشند، فتوح محسوب است. درین صورت، قسمتی از آن را ممکن است به محتاجان بدهند، اما البته در اخذ و اعطای فتوح صوفیه آداب و ترتیبات دارند. بعضی اخذ را موقوف به اذن و اشارت غیب میدانند، بعضی اعطا را، بعضی هر دو را، و بعضی هیچ کدام را. در احوال صوفیه حکایات و قصه‌های بسیار هست که نشان میدهد، به گمان آنها، در خواب یا واقعه برای اخذ یا اعطای فتوح به آنها اشارت میرفته است، و گاه نیز اذن و اشارت از جانب شیخ و پیر به آنها میرسیده است. به هر حال، کسانی از صوفیه که اهل فتوح میبوده‌اند اخذ و دریافت فتوح را ـ به شرط آنکه به هیچ نوع کسب و طلب برای آن نشده باشد ـ داده‌ی حق و از جانب غیب میشمرده‌اند، و با این همه، در اخذ آن و تصرف در آن احتیاط را شرط میشمرده‌اند؛ و البته سؤال و دریوزگی را که بدون اشارت شیخ و بدون قصد تهذیب و تذلیل نفس باشد خلاف رسم تصوف میدانسته‌اند، و ظاهراً به همین سبب بوده است که خاکساریه را، از آن رو که غالباً دریوزگی شیوه دارند، سایر سلاسل صوفیه از خود ندانسته‌اند، و حتی گاه مذمت کرده‌اند. نیز ← توکل.

فتوح ابن اعثم (fotuhe ebne aʿsam)، کتابی به عربی، از ابومحمد احمد ابن اعثم کوفی، در تاریخ اسلام از رحلت پیغمبر اسلام تا روزگار هارون الرشید. مؤلف که از علمای قرون ۲م و ۳م هق است کتاب را در ۲۰۴ هق تألیف کرده است. در ۵۹۶ هق، محمد ابن احمد مستوفی هروی قسمتی از آن را، تا شهادت امام حسین ع، به فارسی ترجمه کرده، و همین ترجمه با عنوان ترجمه‌ی تاریخ اعثم کوفی در سال ۱۳۰۰ هق در بمبئی به چاپ رسیده است.

در بعضی مآخذ، تاریخ وفات ابن اعثم را ۳۱۴ هق ضبط کرده‌اند، که با تاریخ تألیف کتاب (۲۰۴ هق) ناسازگار است، و ممکن است ۲۱۴ درست باشد. مقاله‌ی ابن اعثم کوفی در دایرةالمعارف حاضر مأخوذ از مقاله‌ی بروکلمان در چاپ اول دایرة‌المعارف اسلام است، که در باب نام مؤلف و نام مترجم فارسی کتاب اختلافاتی با مقاله‌ی حاضر دارد.

فتوحات مکیه (fotuhāte makkiyye) [الفتوحات المکیه]، کتاب معروف و مهم محی‌الدین ابن العربی، در تصوف، شامل چهار مجلد بزرگ، و محتوی جمیع معارف و علوم صوفیه مطابق مذهب و طریقه‌ی محیی‌الدین. فتوحات مکیه مفصلترین کتاب متصوفه است، و مشتمل است بر ۵۶۰ فصل، که مؤلف در فصل ماقبل آخر تمام مندرجات آن را خلاصه کرده است. مندرجات کتاب که، غیر از اخلاق و معرفت، مخصوصاً متضمن دعاوی بسیار غریب افتاده است، مورد نقد بسیاری از متشرعه واقع شده است، و به همین سبب، بر آن انتقادات بسیار کرده‌اند. قدر مسلم این است که بسیاری از مطالب و دعاوی کتاب را بدون تأویل به رموز و اسرار نمیتوان قبول کرد، و گوئی نوعی رنگ آریستوکراسی عقلانی و فکری در آن هست که درک مطالب آن را جز برای کسانی که عقول بلندپرواز عاصی دارند مشکل ساخته است. فتوحات مکیه را صدا و انعکاس صوفیانه‌ی احیاء العلوم غزالی خوانده‌اند، و گفته‌اند وقتی محیی‌الدین از ابن فارض اجازه خواست تا قصیده‌ی تائیه‌ی او را (← تائیه‌ی ابن فارض) شرح کند، وی گفت که فتوحات مکیه‌ی تو شرح آن است. فتوحات مکیه، با وجود تفصیل، مکرر چاپ شده است. شعرانی کتاب فتوحات مکیه را به نام لواقح الانوار فی طبقات الاخیار تلخیص کرده است.

فتوح البلدان (fotuho 'l.boldān)، کتابی به عربی، تألیف احمد ابن یحیی بلاذری، در زمینه‌ی تاریخ فتوحات اسلامی، که در نوع خود از آثار بسیار معتبر و مراجع درجه‌ی اول تاریخ اسلام به شمار میرود. بلاذری درین کتاب چگونگی فتح هر یک از نواحی کشورهای اسلامی را که تا روزگار او (نیمه‌ی دوم قرن ۳م هق) فتح شده بوده است، به دقت نقل کرده، و در ذکر حوادث و فتوحات، سندهای روایت خود را در کتاب آورده است. فتوح البلدان چاپهای متعدد شده است، که مهمترین آنها چاپ دخویه است (لیدن، ۱۸۶۳).

فتوحی مروزی، اثیرالدین (asiroddin fotuhie marvazi)، از بزرگان مرو و از شاعران پارسی‌گوی نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق، معاصر سلطان سنجر بود، و با انوری ابیوردی میانه‌ی خوبی نداشت. شعر معروفی در هجو بلخ، که به نام انوری شهرت یافت، و مایه‌ی آزار وی شد، از سروده‌های فتوحی بود. نمونه‌هائی که از شعر فتوحی باقی مانده است توانائی او را در غزل نشان میدهد.

فتوسنتز: ← فوتوسنتز.

فتوی (fatvā)، پاسخ سؤالی در باره‌ی حکم شرعی امری که واقع شده است، یا ممکن است واقع شود. پاسخ، که متضمن حکم شرعی است، فتوی، و عمل فتوی‌دهنده افتاء (eftāʾ)، شخص فتوی‌دهنده مفتی (mofti)، و شخص سؤال‌کننده مستفتی (mostafti) خوانده میشود. از این تعریف فرق میان مفتی، قاضی، و مجتهد معلوم میشود؛ زیرا، در فتوی، سؤال مستفتی معتبر است، در صورتی که مجتهد خود به استنباط احکام شرعی فرعی میپردازد، و آن را از ادله‌ی تفصیلیش استنتاج میکند، بی‌آنکه در آن باره سؤالی از او بشود؛ و قاضی حکمی الزام‌آور در باره‌ی اصحاب دعوی صادر میکند. فتوی، اگر چه حکمی است در موردی خاص که مستفتی پرسیده است، آن حکم از لحاظ تحقق عنوانِ کلیِ آن در سایر موارد موضوع نیز ثابت و معتبر است، و به عبارت دیگر، خصوصیت و جزئیات مورد فتوی معتبر نیست مگر آنکه از شرایط خود حکم باشد.

فقهای شیعه‌ی اسلام، ایمان (به معنی تشیع)، بلوغ، عدالت، اجتهاد مطلق، و ضبط (یعنی اهل سهو و نسیان نباشد)، و حیات را از شرایط مفتی دانسته‌اند، و به عبارت دیگر، مفتی همان مجتهد مطلق است، و فقط به اعتبار افتاء مفتی خوانده میشود. مقصود از اجتهاد مطلق حصول ملکه‌ای است که بتواند به وسیله‌ی آن فروع (احکام شرعیه‌ی فرعیه) را از اصول (کتاب، سنت، اجماع، و عقل) استنباط کند. در مذاهب اهل سنت، اجتهاد مطلق شرط افتاء نیست، زیرا باب اجتهاد در نظر ایشان منحصر به ائمه‌ی چهارگانه یا کسانی است که در ردیف ایشان بوده‌اند، و در قرون بعد، مجتهد به آن معنی نیامده است؛ اگر چه حنابله باب اجتهاد مطلق را مفتوح میدانند. بنا بر این، مفتی در نظر اهل سنت کسی است که در یکی از مذاهب فقهی مشهور به مرتبه‌ی اجتهاد برسد، و اصول و روش آن مذهب را چنان بداند که اگر در باره‌ی امری حکمی از امام آن مذهب نرسیده باشد بتواند آن حکم را از روی اصول آن مذهب استنباط کند، و چنین مجتهدی مجتهد مطلق نیست، بلکه مجتهد در مذهب است. اما چون در نظر شیعه‌ی امامیه باب اجتهاد مسدود نیست، و این امر تا آنجا تأکید شده است که تقلید مجتهد متوفی را جایز نمیدانند، شرط افتاء همان اجتهاد مطلق است [اجتهاد مطلق در نظر شیعه در برابر اجتهاد متجزی (ejtehāde motajazzi) است. اجتهاد متجزی عبارت از آن است که کسی فقط در موارد خاصی بتواند اجتهاد کند، و آن ملکه‌ای را که به وسیله‌ی آن هر حکمی را به هنگام رجوع بتواند استنباط کند فاقد باشد]. در میان اهل سنت، مجتهد در مذهب گاهی به جهت مصالحی میتواند، در فتوی، رأی مذهب دیگر را منظور بدارد، البته به شرایطی که در کتب فقهی ایشان مسطور است.

در باره‌ی حکم استفتاءشده نیز شرایطی ذکر شده است، از جمله آنکه حکم مزبور از ضروریات دین اسلام نباشد، زیرا حکم ضروری بدیهی و قطعی است، و در باره‌ی آن استفتاء معنی ندارد. دیگر آنکه مورد فتوی باید از احکام شرعیه‌ی فرعیه باشد، و در اصول دین و عقلیات استفتاء جایز نیست، زیرا تقلید فقط در فروع است نه در اصول؛ دیگر آنکه در آن باره قبلا از مفتی دیگری استفتاء نشده باشد، زیرا در این صورت امکان اختلاف و تشتت و بعضی اوقات تحریم حلال و استحلال (estehlāl) [= حلال کردن] حرام ممکن است پیش بیاید. در بعضی از ممالک اسلامی، منصب فتوی بعدها منصب رسمی بود، و مفتیان، مانند قضات، از طرف دولت منصوب میشدند. در ایران، که بیشتر پیرو مذهب شیعه هستند، مجتهدین مستقل از مناصب دولتی هستند، و آراء خود را میتوانند با استقلال تام و تمام صادر کنند.

فته طلب: ← سفته.

فتی (fatā)، ← جوانمردان؛ فتوت.

فتیان: ← جوانمردان؛ فتوت.

فتیده (fatideh)، ده (جه ۷۷۳^ع سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)، ۸کیلومتری ش لنگرود.

فتیش: ← فتیشیسم.

فتیشیسم[1] (fetišism) [از کلمه فرانسوی فتیش،

---

(1) fetishism

مأخوذ از پرتغالی، به معنی سحر، طلسم، و تعویذ، که اصلا به بتها و طلسمات مردم افریقای غربی اطلاق میشد، و اکنون در همه جا به اشیاء مشابه گفته میشود]. اصطلاحی فاقد تعریف دقیق، حاکی از اعتقاد به اینکه بعضی از اشیاء (فتیش[1]ها) دارای نیروئی سحرآمیز هستند، که آن را میتوان برای برآوردن امیال آدمی جلب کرد.

I ـ در علم ادیان و مردمشناسی، هنگامی که ملاحان پرتغالی در نیمه‌ی دوم قرن ۱۵م به افریقای غربی پای نهادند متوجه شدند که مردم آن ناحیه بعضی از اشیاء را ـ از قبیل درخت، ماهی، عروسک، یا بت ـ میپرستند، یا به آنها احترام زیاد میگذارند. ملاحان مزبور آن اشیاء را با تعاویذ و طلسمها و افسونهای معمول میان خودشان مقایسه کردند. اطلاق کلمه‌ی فتیش به این قبیل اشیاء از اینجا سرچشمه گرفت. نخستین استعمال کلمه‌ی فتیشیسم در علم ادیان از شارل دو بروس[2] (šārl dë bros)، عالم فرانسوی است (۱۷۶۰). به نظر او، فتیشیسم عبارت است از پرستش بعضی اشیاء مادی و زمینی، ولی شامل اعمال دینی بعضی از قبایل هم میشود، که تعاویذ و طلسمات را به عنوان مظاهر قدرت الاهی میشمارند. بر طبق تعریفی که سر ا. ب. **تایلر** کرده است، فتیشیسم عقیده‌ای است که، به موجب آن، ارواح در بعضی اشیاء مادی مجسم و متجسد شده‌اند، یا به آن اشیاء تعلقی دارند، یا بر روی آنها اثر و نفوذ دارند. این تعریف را بیشتر مردمشناسان اواخر قرن ۱۹م و قرن ۲۰م به کار برده‌اند، و استعمال کلمه‌ی فتیشیسم در علم بیماری‌های روانی به وسیله‌ی فروید از همین تعریف است. همچنانکه بعضی از قبایل وحشی در بعضی اشیاء («فتیش») تجسم و تجسد خدا را میبینند، بعضی بیماران روحی نیز در بعضی از اشیاء تجسم معشوقه‌ی خود را میبینند، و به آن عشق میورزند.

اوگوست **کنت** پرستش آفتاب و ماه و زمین را نوعی فتیشیسم میداند، و آنها را فتیشهای بزرگ میخواند. به عقیده‌ی کنت، فتیشیسم پرستش طبیعت است. سپنسر تعریف دیگری از فتیشیسم کرده است، و علت فتیش بودن بعضی از اشیاء را تعلق و وابستگی ارواح به آن اشیاء میداند، و این در اشیائی است که خاصیتهای عجیب و غریب دارند. نظر به تعاریف مختلف و متضاد، مردمشناسان از استعمال عمومی کلمه‌ی فتیشیسم خودداری میکنند، و آن را منحصراً در مذاهب افریقای غربی به کار میبرند، و معتقدند که اشیاء مادی یا ساخته‌ی بشری در عقاید دینی وحشیان اهمیت فوق العاده‌ای ندارد، و اعتقاد به این اشیاء جزئی از اعتقاد به قوای مافوق طبیعت است.

II ـ در اصطلاح بیماریهای روانی، فتیش هر شیئی است که به طور غیر طبیعی پاسخی شهوانی در فرد تولید کند، و وی بدان عشق بورزد. فتیش ممکن است اشیاء گوناگون از قبیل کفش، جامه، مو، و غیره باشد.

فجار (fejār) [اهانت به مقدسات، فجور و گناه]، از جنگهای معروف عرب در دوره‌ی جاهلی، که از مبدأهای تاریخ ایشان به شمار میرفته است (→ عام)؛ و چون در ماههای حرام اتفاق افتاده بدین نام نامیده شده است. این جنگ در اواخر قرن ۶م ب‌م، میان قریش و کنانه از یک طرف و قیس ابن عیلان (بدون قبیله‌ی غطفان) از طرف دیگر اتفاق افتاد. منشأ جنگ، کشته شدن عروة الرحال (orvato 'r.rahhāl) از قبیله‌ی بنو عامر ابن صعصعه بر دست براض ابن قیس کنانی (barrāze 'bne qayse kenāni) بود. بعضی مورخین نوشته‌اند که حضرت رسول در جنگ فجار شرکت داشته است. → محمد، قسمت ۲.

فجر: → شفق. نیز → نیمتاب.

فجر، سوره‌ی (fajr) [= سپیده‌دم]، سوره‌ی ۸۹م قرآن، مکی، ۳۰ آیه. اشاره است به قوم عاد و تهدید کسانی که از نیکی گریزانند، و بیان پشیمانی ایشان در قیامت.

فجر کاذب: → شفق.

فجیره (fojayra)، یکی از هفت شیخ‌نشین سواحل متصالح، در عربستان، که تنها شیخ‌نشینی است که بتمامی در قسمت شرقی شبه جزیره‌ای واقع است که بحر عمان را از خلیج فارس جدا میکند. در ل آن ناحیه‌ی رؤوس الجبال (→ خلیج فارس، قسمت ۱) سلطان مسقط، و در ج آن ناحیه‌ی کلبا (kalbā) قرار دارد، که در معجم البلدان نامش کلبه (kalba) آمده است. کلبا زمانی مستقل بود، ولی از ۱۹۵۲ جزئی از شیخ‌نشین شارجه (شارقه) است. شهر کوچک فجیره بر مصب وادی حام و حد ۳کیلومتری دریا واقع است. آبادیهای دیگر فجیره در امتداد ساحل، از ج به ل، عبارتند از سکمکم (sakam-kam)، قریه (qorayya)، مربح (morbeh)، ضدنه (zadna)، و جزئی از دبا (dabā). میان مربح و ضدنه، برونبوم خور فکان (xăre fakkān) قرار دارد، که متعلق به شارجه است.

فجیره مدتهای دراز در تحت نفوذ اعراب قواسم رأس الخیمه و شارجه بود، که خور فکان را در ۱۷۷۵ (۱۱۸۸ هق) در تصرف داشتند. شیخ‌نشین فجیره در ۱۹۰۳ (۱۳۲۱ هق) استقلال یافت. فرمانروای آن، شیخ محمد شرقی، در ۱۹۵۲ (۱۳۷۱ هق) به پیمان میان انگلستان و شیخ‌نشینهای سواحل متصالح پیوست، و انگلستان او را به رسمیت شناخت. نیز ⇐ امارات متحد عربی.

فحشاء: → فاحشگی.

فحص التیه، بیابان، → تیه.

فحول [جمع فحل (fahl)، = نر]، → علقمه.

فخ (faxx)، موضعی نزدیک مکه، در عربستان سعودی، که امروز الشهداء (aš.šohadā') خوانده میشود. در آنجا، جمعی از صحابه‌ی حضرت رسول و از آن جمله عبدالله ابن عمر مدفون هستند. هر سال، روز ۱۴ ماه صفر، در آنجا مراسمی به یاد عبدالله ابن عمر برپا میشود. اما شهرت عمده‌ی فخ و نام امروزی آن (الشهداء) برای واقعه‌ای است که در روز ۸ ذیحجه‌ی (روز ترویه) سال ۱۶۹ هق، در زمان هادی خلیفه‌ی عباسی، در آن جا روی داد. در این روز، که به **یوم فخ** (yăme) معروف است، عده‌ی زیادی از علویان، به جهت قیام بر خلیفه‌ی عباسی، کشته شدند. از امام محمد تقی روایت شده است که هیچ روزی بر علویان بعد از روز کربلا (یوم طف) سخت‌تر و مصیبت‌بارتر از یوم فخ نبوده است. پیشوای قیام‌کنندگان علوی حسین ابن علی ابن حسن مثلث، معروف به صاحب فخ (sāhebe faxx)، از اعقاب امام حسن مجتبی بوده است. حسین ابن علی و یاران او از علویان، به علت مزاحمتی که نایب حاکم مدینه برای ایشان فراهم آورده بود، شوریدند و بر مدینه مسلط شدند، و با ۳۰۰ تن روی به مکه نهادند. در آن سال عده‌ای از خاندان عباسیان، از آن جمله عباس ابن محمد و سلیمان ابن ابی جعفر و موسی ابن عیسی، به حج رفته بودند. این دسته با سواران خود به مقابله‌ی علویان شتافتند، و در فخ به ایشان رسیدند. عباس ابن محمد به حسین ابن علی، در صورت تسلیم، امان داد، ولی او قبول نکرد، و به قول مورخین، میان مسوده (mosavveda) [= سیاه‌جامگان، یعنی بنی عباس] و مبیضه (mobayyeza) [= سپید‌جامگان، یعنی علویان] جنگ درگرفت، و علویان شکست خوردند، و بیش از صد تن از یاران ایشان کشته شدند. در خروج علویان فخ دو تن از بزرگان علویان ـ حسن ابن جعفر ابن حسن، و موسی ابن جعفر معروف به امام موسی کاظم (امام هفتم شیعیان) ـ از موافقت با ایشان سر باز زدند. دو تن از علویان معروف نیز از معرکه جان به در بردند، یکی یحیی ابن عبدالله علوی و دیگری ادریس ابن عبدالله. ادریس ابن عبدالله به المغرب فرار کرد، و بنی ادریس یا ادارسه‌ی مغرب از نسل او هستند. حسین ابن علی صاحب فخ مردی باتقوی و شجاع و از اسخیای بسیار مشهور زمان خود بود.

فخ، صاحب: → فخ.

فخ، یوم: → فخ.

فخذ، در نظام قبیله‌ای عرب، → عرب، قسمت ۴.

فخرالدوله، ابوالحسن علی: → فخرالدوله‌ی دیلمی.

فخرالدوله‌ی دیلمی (faxroddŏleye deylami)، شهرت **فخرالدوله ابوالحسن علی، ۳۴۱–۳۸۷** هق، پادشاه (۳۶۶–۳۸۷ هق) سلسله‌ی آل بویه و از پادشاهان معروف آن سلسله در ری و همدان (→ **دیالمه‌ی اصفهان و همدان؛ دیالمه‌ی ری**)؛ پسر **رکن‌الدوله‌ی دیلمی**. وی بعد از وفات پدر در ری به سلطنت نشست، اما چون از سهم خویش راضی نبود و میخواست قلمرو **مؤیدالدوله‌ی دیلمی** را نیز تصرف کند، با **عزالدوله‌ی دیلمی** (که رقیب عضدالدوله بود) و حسنویه و قابوس وشمگیر بر ضد عضدالدوله به جنگ برخاست. پس از اینکه عزالدوله در اولین نبرد شکست خورد (۳۶۶ هق) و حسنویه هم درگذشت (۳۶۹ هق)، فخرالدوله با قابوس وشمگیر فرار اختیار کرده خود را تحت حمایت **حسام‌الدوله تاش**، امیر سامانی، قرار دادند، و از آنجا یک سلسله جنگ و گریزهائی را آغاز کردند که فی الواقع باید آن را مبارزه میان سامانیان و آل بویه به شمار آورد. سرانجام نیروی مشترک فخرالدوله و قابوس وشمگیر و حسام‌الدوله تاش به دست لشکریان مؤیدالدوله مغلوب شد (۳۷۱ هق).

پس از مرگ (۳۷۲ هق) عضدالدوله، مؤیدالدوله کوشید تا با فخرالدوله صلح کند، ولی توفیقی نیافت و سال بعد درگذشت. بعد از وفات مؤیدالدوله، به دعوت و مصلحت صاحب ابن عباد و امرای دیلم، فخرالدوله از خراسان بازآمد، و در ری به سلطنت نشست (۳۷۳ هق)، و اصفهان را نیز به تصرف درآورد. چندی بعد، بدون در نظر گرفتن حقوق قابوس، صاحب ابن عباد را به ضبط و تسخیر مازندران فرستاد (۳۷۳ هق).

فخرالدوله با **صمصام‌الدوله‌ی دیلمی** (برادرزاده‌اش) روابطی نیکو داشت، لکن هنگامی که برادرزاده‌ی دیگرش، **بهاءالدوله‌ی دیلمی**، به جنگ

---

(۱)fetish (۲)de Brosses

با صمصام‌الدوله برخاست، فخرالدوله آهنگ تسخیر بغداد کرد (۳۷۹ هق). اما در حدود اهواز لشکر وی بگریخت، و سیل بیسابقه‌ای نیز جاری شد، و فخرالدوله ناچار عقبنشینی کرد. در ۳۸۴ هق با بهاءالدوله بر ضد صمصام‌الدوله ـ که در این موقع بر فارس مسلط شده بود ـ متحد شد.

فخرالدين I: ← فخرالدين معنى.

فخرالدين II: ← فخرالدين معنى.

فخرالدين، قاضى: ← فخرالدين عبدالله قاضى.

فخرالدين ابوبكر حوايجى: ← فخرالدين حوايجى.

فخرالدين اسعد گرگانى: ← فخرالدين گرگانى.

فخرالدين الياس: ← صاروخان.

فخرالدين چلابى: ← افراسيابيان مازندران.

فخرالدين حوايجى (faxroddine havāyeji) [فخرالدين ابوبكر ابن ابى نصر حوايجى]، از وزرای اتابک (۶۲۳-۶۵۸ هق) ابوبکر ابن سعد. نخست در جزو حوائجیان (← خوانسالار) اتابک بود. بعد از آن در خدمت او ترقی کرد تا به مرتبه‌ی خزانه‌داری و سپس به مقام وزارت و امارت رسید. شیخ سعدی در مقدمه‌ی گلستان و وصاف در تاریخ خود وی را ستوده‌اند. فخرالدين ابوبكر در دوره‌ی سلطنت (۶۵۸-۶۶۰ هق) اتابک محمد ابن سعد، ظاهراً به دستور ترکان خاتون، مقتول شده است.

فخرالدين رازى: ← فخر رازى.

فخرالدين صفى (faxroddine safi)، شهرت و تخلص مولانا فخرالدين على صفى، فت ۹۳۹ هق، واعظ و شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی. وی پسر ملا حسین کاشفی بود، و مثل پدر، در هرات به وعظ اشتغال داشت. مطابق روایت مؤلف حبیب السیر، در هرات هر صبح جمعه در مسجد جامع وعظ میکرد، و ظاهراً به سبب خواندن اشعار و نقل حکایات و امثال، مجالس او مورد توجه عامه بود. وی نیز، مانند جامی، داماد خواجه کلان پسر سعدالدين كاشغرى بود، و ظاهراً تخلص صفی را نیز جامی برای وی برگزید. فخرالدين صفى در پایان عمر، به سبب جنگهائی که در خراسان بین ازبک و قزلباش روی میداد، غالباً آواره بود. چنانکه در واقعه‌ی محاصره‌ی هرات به دست عبیدالله ازبک، که یک سال طول کشید (۹۳۸ هق)، در آن شهر گرفتار انواع پریشانی شد، و بعد از خلاصی از آن واقعه، به غرجستان رفت و نزد پادشاه آنجا، شاه محمد سیف‌الملوک، اکرام یافت. اما در غرجستان چندان نماند، و در بازگشت نزدیک هرات وفات یافت. فخرالدين صفى، به سبب انتساب به خواجه کلان، به طریقه‌ی نقشبندیه منسوب بود. با این همه، از بعضی آثار او چنین استنباط میشود که باطناً شیعی‌مذهب بوده است. تألیفات وی عبارت است از رشحات عين الحيات، در احوال مشایخ سلسله‌ی نقشبندی؛ لطايف الطوايف؛ انيس العارفين، در مواعظ؛ حرز الامان در خواص آیات و مقطعات قرآنی؛ كشف الاسرار، در شرح اسرار قاسمى (تألیف پدرش ملا حسین کاشفی)؛ و محمود و اياز، که منظومه‌ای است بر وزن ليلى و مجنون.

فخرالدين طيبى (faxroddine teybi, tayyebi)، شهرت ملک فخرالدين احمد ابن ابراهيم، فت ۷۰۴ هق، از تجار و ثروتمندان و محتشمان عهد مغول؛ پسر ملک‌الاسلام. در ۶۹۷ هق، از جانب غازان به سفارت دربار تیمور قاآن به چین رفت، و مورد لطف و اکرام قاآن واقع شد. در بازگشت ازین سفر، در حدود ساحل کوروماندل که در کتابهای مسلمین از آن به معبر تعبیر شده است، وفات یافت.

فخرالدين عبدالله قاضى (faxroddin abdollāhe qāzi)، معروف به قاضى هرات و قاضى فخرالدين، فت ربیع الآخر ۶۹۹ هق، از رجال و وزرای دوره‌ی قراختائیان. غازان خان در ۶۹۵ هق او را به وزارت مظفرالدين محمد قراختائى، از امرای قراختائیان کرمان، منصوب کرد. اندکی بعد میان او و مظفرالدین کدورت و نقاری حاصل شد، به طوری که هر دو میکوشیدند تا "قبایح اعمال یکدیگر را به عرض نواب بارگاه پادشاه برسانند". فخرالدین مصمم شد که قطب‌الدين شاه جهان، پسر عم مظفرالدین را به سلطنت کرمان بنشاند. سرانجام، قاضی فخرالدین، به کومک خواجه رشيدالدين فضل‌الله و خواجه سعدالدين محمد آوجى حکومت کرمان یافت (۶۹۹ هق)، اما چندی بعد محمود شاه قراختائى، برادر مظفرالدین محمد، بر قاضی فخرالدین شوریده او را گرفت و کشت.

فخرالدين عراقى: ← عراقى، فخرالدين.

فخرالدين على ابن ابوالقاسم: ← شرف‌الملك جندى.

فخرالدين كرت (faxroddine kart) [ملک فخرالدين]، فت ۷۰۶ هق، سومین پادشاه (۶۹۵ یا، به اعتبار تاریخ وفات پدرش، ۷۰۵-۷۰۶ هق) از سلسله‌ی آل كرت؛ پسر و جانشین ملک رکن‌الدین کرت. وی چندی مورد غضب و در حبس (۶۸۶-۶۹۳ هق) پدر بود، و سپس از حبس گریخت. در ۶۹۵ هق، امیر نوروز توجه غازان را به وی جلب کرد، و غازان او را حکومت هرات داد. چندی بعد نسبت به غازان خان و الجایتو در مقام تمرد و عصیان برآمد. در ۷۰۶ هق، سلطان الجایتو لشکری به دفع او فرستاد، و آن لشکر هرات را گرفت، اما فرمانده سپاه مغول به سبب خدعه‌ی ملک فخرالدين مقتول شد، و الجایتو لشکری دیگر به دفع او و تسخیر هرات فرستاد، و دراین اثنا ملک فخرالدين وفات یافت. پس از وی برادرش غياث‌الدين I كرت به امارت هرات نشست.

ملک فخرالدین قریحه‌ی شاعری داشت، و ربیعی پوشنگی (پوشنجی) معاصر او بود، و تاریخ آل کرت را در کتابی به نام کرتنامه به نام او منظوم کرد.

فخرالدين گرگانى (faxroddine gorgāni) یا **فخرى گرگانى** (-faxri) [فخرالدين اسعد گرگانى]، فت بعد از ۴۴۶ هق، شاعر و داستانسرای ایرانی، معاصر و مداح طغرل سلجوقی. وی در جوانی از وطن خویش، گرگان، به اصفهان رفت، و در آنجا، ابوالفتح مظفر ابن محمد، که از جانب طغرل حاکم اصفهان بود، سرودن ویس و رامین را از وی خواستار شد، و فخرالدین هم این کار را پذیرفت و انجام داد. فخرالدین از دانشهای روزگار خویش آگاهی داشته و زبان پهلوی را نیز میدانسته و از ادب عرب نیز آگاه بوده است. از آثار وی، جز مثنوی ویس و رامین چیز دیگری که قابل ذکر باشد باقی نمانده است.

فخرالدين مباركشاه (faxroddin mobārakšāh)، فت ۶۰۲ هق، از رجال و وزرای دربار ملوک غور. نزد علاءالدين جهانسوز و پسرش سيف‌الدين محمد غورى و همچنین در دستگاه سلطان غياث‌الدين غوری تقرب تمام داشت، و در رادی و سخاوتمندی مشهور بود. عوفی در لباب الالباب اشعار او را ستوده است. فخرالدين تاریخ ملوک غور را به شیوه‌ی شاهنامه نظم کرده است.

فخرالدين مسعود غورى (faxroddin masʿude quri)، فت ظاهراً ح ۵۵۸ هق، از امرای سلسله‌ی آل شنسب در ولایت طخارستان، برادر علاءالدين جهانسوز و پسر عزالدين حسين غورى. وی بعد از فتح طخارستان به دست علاءالدين، از جانب برادر در بامیان به امارت نشست، و بعد از برادر هم، در آنجا حکمروایی داشت، و حتی در سلطنت غياث‌الدين محمد سام، در صدد جنگ با برادرزادگان و تسخیر فیروزکوه برآمد، اما شکست خورد، و برادرزادگانش ـ غياث‌الدين محمد سام و معزالدين محمد سام ـ در حق او اکرام کردند، و او را به حرمت تمام به طخارستان بازگردانیدند، و او پس از آن نیز چند سال زنده بود. پس از وفات وی، پسرش شمس‌الدين محمد غورى به جای او نشست.

فخرالدين معنى (faxroddine maʿni)، نام دو امیر لبنانی از خاندان درزی معن. **فخرالدين I**، فت ح ۹۵۱ هق، هنگام تسخیر سوریه توسط عثمانیان امیر شوف (šuf؛ در لش صیدا) بود. در ۹۲۲ هق در دمشق به سلطان سلیم I اظهار اطاعت کرد، و سلطان، که تحت تأثیر فصاحت او قرار گرفته بود، وی را به ریاست کل شیوخ جبل دروز برگزید. در ح ۹۵۱ هق او را به امر پاشای دمشق کشتند، و فرزندش قورقمز (qorqmaz) جانشین او شد.

فخرالدين II، ح ۹۸۵-۱۰۴۵ هق، پسر و جانشین قورقمز (فت ۹۹۳ هق)، پدر لبنان جدید شمرده میشود. با مراد پاشا، پاشای دمشق، طرح دوستی ریخت، و او صیدا را به وی واگذار کرد، و فخرالدين آن را پایتخت خود قرار داد. بیروت را نیز، به اجازه‌ی پاشای دمشق (۱۰۰۷ هق)، به تصرف درآورد. بعدها مراد پاشا وزیر اعظم عثمانی شد، و وقتی که برای تصفیه‌ی کار سوریه از طرف دربار عثمانی مأموریت یافت تسلط فخرالدين را بر بیروت و صیدا به رسمیت شناخت.

فخرالدين که مردی دوراندیش بود میدانست که مراد پاشا همیشه بر سر کار نخواهد بود. بدین جهت، با استفاده از روابطی که با مسیحیان مارونی داشت، با فرمانروایان توسکانی از خاندان مدیچی، که خیال تأسیس سلطنتی در مشرق در سر می‌پروردند، طرح دوستی ریخت. پس از مرگ (۱۰۲۰ هق) مراد پاشا، نصوح پاشا، که از دشمنان سرسخت فخرالدين بود، به وزارت اعظم رسید، و فخرالدين که میدانست نمیتواند با او بسازد به تبعید اختیاری تن درداد، و به توسکان رفت، و برادرش یونس معنی موقتاً جانشین او شد. پس از مرگ (۱۰۲۳ هق) نصوح پاشا، به لبنان بازگشت، و عاقبت طرابلس را نیز تصرف کرد. هنگام تصرف نابلس و عجلون، در فلسطین میان او و مصطفی پاشا، پاشای دمشق، جنگی درگرفت، و مصطفی اسیر شد. در سالهای بعد، فخرالدين به اوج قدرت رسید، و در ۱۰۴۰ هق متصرفات او از مشرق تا تدمر و از شمال تا آناطولی امتداد داشت.

در ۱۰۴۲ هق، فخرالدين با شورشهای داخلی مواجه شد، و سلطان مراد IV که از وی در اندیشه افتاده بود به کوچوک احمد، پاشای دمشق، فرمان حمله به فخرالدين داد؛ در مدت چند هفته، قدرت

فخرالدین متلاشی شد، و ناچار به غاری گریخت، و در آنجا دستگیر، و در زنجیر به استانبول فرستاده شد، و در این شهر او را در زندان خفه کردند.

فخرالدین بسیار آزمند بود، و از رعایای خود مالیاتهای سنگین میگرفت، ولی در بند آبادی و رفاه مردم نیز بود. با پولهائی که به دست میآورد میتوانست به وزیران عثمانی رشوه‌ی کافی بدهد و بر سر کار بماند. در ترویج بازرگانی و نوسازی کشاورزی در لبنان سخت کوشا بود. از جنبه‌ی دینی تساهل داشت، و به همین جهت، محبوب رعایای مسیحی خود بود، و در نتیجه میان مارونیه و دروزیه دوستی خاصی پیدا شد که در تاریخ لبنان از آن زمان به بعد نقش مؤثر داشته است. مردم امروز لبنان فخرالدین II را پدر لبنان جدید می‌دانند، چه در زمان وی بود که دروزیان و مارونیه‌ی کوه‌نشین با مردم کرانه‌نشین و ساکنان ناحیه‌ی بقاع در تحت تسلط قدرت واحد پیوستگی یافتند، و وحدت سرزمین لبنان از آن فراهم شد.

فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک (faxrol-molke 'bne xāje nezāmolmolk)، نامش **مظفر** (mozaffar)، ۴۳۴–۵۰۰ هق، از وزرای عهد سلاجقه. مدتی وزارت تتش داشت. در ۴۸۸–۴۹۰ هق وزیر برکیارق بود، و سپس به وزارت سلطان سنجر رسید، و تا آخر عمر همین سمت را بر عهده داشت. سرانجام، در روز عاشورا، به دست یک نفر باطنی به ضرب کارد کشته شد.

فخرالملک واسطی (faxrolmolke vāseti)، شهرت **محمد ابن علی ابن خلف** (xalaf)، ۳۵۴–۴۰۷ هق، وزیر بهاءالدوله‌ی دیلمی. بعد از بهاءالدوله، پسرش، سلطان‌الدوله‌ی دیلمی، نیز او را همچنان وزارت داد. اما در آخر از او برنجید و در اهواز او را بکشت. فخرالملک به عقل و کفایت موصوف بود. عده‌ای از شاعران در قصاید خویش او را ستوده‌اند؛ و کرخی کتاب الفخری در جبر و مقابله را به نام او تألیف کرده است.

فخرالملوک: ← رضوان ابن تتش.

فخر بناکتی: ← بناکتی.

فخر رازی (faxre rāzi) یا **امام فخر رازی** (emām)، شهرت **فخرالدین محمد ابن عمر ابن حسین رازی**، معروف به **ابن الخطیب** (ebno 'l-xatib) و ملقب به **امام‌المشککین** (emāmo 'l-mošakkekin)، ۲۵ رمضان ۵۴۳ یا ۵۴۴–۶۰۶ هق، از علما و حکما و متکلمین بزرگ اسلام؛ متو ری. در نسبش کلمه‌ی تیمی بکری (taymiyye bakri) ذکر شده است، که میرساند که خاندان او نسب خود را به ابوبکر صدیق، خلیفه‌ی اول از خلفای راشدین، میرسانده‌اند. پدرش، ضیاءالدین عمر، عالم به فقه و اصول و کلام بوده و در خطابه و وعظ دستی داشته است، و به همین جهت است که فخر رازی را ابن الخطیب هم میگفته‌اند.

I – اساتید فخر رازی. فخر رازی در کلام مذهب اشعری و در فقه مذهب شافعی داشت، و سلسله‌ی استادان خود را در کلام به این طریق به اشعری میرساند که او شاگرد پدرش ضیاءالدین عمر، و او شاگرد ابوالقاسم سلیمان ابن ناصر انصاری، و او شاگرد امام الحرمین جوینی، و او شاگرد ابواسحاق اسفراینی، و او شاگرد ابوالحسین باهلی، و او شاگرد ابوالحسن اشعری بوده است. سلسله‌ی استادان او تا شافعی اینها هستند، او از پدرش ضیاءالدین عمر، و او از ابومحمد فراء بغوی، و او از قاضی حسین مروزی، و او از ابو-العباس ابن سریج (sorayj)، و او از ابوالقاسم انماطی (anmāti)، و او از ابوابراهیم مزنی، و او از امام شافعی. استاد او در فلسفه و کلام مجدالدین جیلی بوده است، و چون از مجدالدین جیلی برای تدریس در مراغه دعوت کردند، فخر رازی همراه او به مراغه رفت و مدتی در آنجا نزد او درس خواند. فخر رازی در مرند هم تحصیل کرده است، و در آنجا در مدرسه‌ای که پدر محیی‌الدین، قاضی مرند، بنا کرده بوده است به تحصیل فقه و حکمت اشتغال داشته است.

II – مسافرتها و زندگینامه‌ی فخر رازی. فخر رازی برای تحصیل علم و تدریس و تقریر خطابه‌های علمی به شهرهای بزرگ و مراکز علمی سفر کرده است. از جمله‌ی سفرهای مهم او یکی سفر به خوارزم است، که در آنجا با معتزله درافتاده و سرانجام از آنجا اخراج شده است. پس از آن، به ماوراء النهر رفته و در شهرهای بخارا، سمرقند، خجند، و بناکت با فقها و علما مباحثات کرده است، و از جمله، با رضی‌الدین نیشابوری، نورالدین صابونی، رکن‌الدین قزوینی، شرف‌الدین مسعودی، و فرید غیلانی (faride qaylāni) مناظره کرده و بر همه غالب شده است، و شرح این مناظرات را در رساله‌ای آورده است. باز از آن جمله است آنچه در سال ۵۸۲ هق در سمرقند با شرف‌الدین مسعودی در باره‌ی حکم معروفی که منجمین به وقوع طوفان بادی در همان سال داده بودند بحث کرده و بطلان حکم مذکور و بطور کلی بطلان احکام نجومی را ثابت کرده است. در بازگشت به ری، دو دختر طبیب ثروتمندی را که مشرف به موت بوده به دو پسر خود تزویج کرد، و پس از مرگ آن طبیب، ثروت او را به دست گرفت. در این هنگام، با معزالدین محمد سام (شهاب‌الدین غوری) پادشاه غزنه معامله‌ای کرد، و شاید مالی به او قرض داد. بعد، برای گرفتن مال، پیش شهاب‌الدین رفت، و او در اکرام و تعظیم وی بسیار کوشید. فخرالدین مدتی هم نزد بهاءالدین سام II، پسر خواهر شهاب-الدین، و غیاث‌الدین محمد سام غوری، که در ۵۹۴ هق بلخ را متصرف شده بود، بوده است، و کتاب البراهین البهائیه را به نام او تألیف کرده است. فخر رازی از بامیان نزد غیاث‌الدین محمد سام غوری، برادر شهاب‌الدین مذکور، که مقرش در فیروزکوه بلاد غور بود رفت. غیاث‌الدین در هرات (که آن وقت جزء مملکت غوریان بود) مدرسه‌ای در نزدیکی مسجد جامع برای امام فخر بساخت. فخر رازی در هرات به تدریس و وعظ پرداخت، و با کرامیه، که آن وقت در هرات و دیگر شهرهای غور قوی بودند، درافتاد. در سال ۵۹۵ هق، فخر رازی در فیروزکوه، در حضور غیاث‌الدین و فقهای شافعی و حنفی، با ابن القدوه (ebno 'l.qodve)، از پیشوایان کرامیه، بحث کرد، و کار به مشاجره کشید، و غیاث‌الدین از مجلس برخاست. ولی فخر رازی سخت بر ابن القدوه تاخت، و این امر بر کرامیه بسیار گران آمد. ضیاءالدین، پسر عم غیاث-الدین، که از جمله‌ی کرامیه بود جانب ابن القدوه را گرفت، و عوام را بر فخر رازی چنان بشورانیدند که غیاث‌الدین از فخر رازی خواست که به هرات بازگردد. پس از آن، امام فخر مدتی نیز در خراسان بود، و سلطان محمد خوارزمشاه، پسر تکش، در احترام و بزرگداشت او سخت کوشیده است. در حدود ۶۰۲ هق یا کمی پس یا پیش از آن، هنگامی که حسین ابن خرمیل (xarmil) از جانب غوریان والی هرات بوده است، فخر رازی به هرات بازمیگردد، و با احترام بسیار زیاد از او پذیرائی میشود. فخر رازی در حدود همان سال ۶۰۲ هق، هنگامی که شهاب‌الدین غوری از سفر هند باز-میگشته، همراه او بوده است، و هنگامی که شهاب-الدین در این سفر کشته میشود، عده‌ای توطئه‌ی قتل او را به فخر رازی نسبت میدهند، زیرا میان فخر رازی و سلطان محمد خوارزمشاه دوستی بوده است. غلامان شهاب‌الدین در صدد قتل امام فخر برمیآیند، و او متواری میشود. فخر رازی اواخر زندگانی خود را در هرات به سر میبرده است، و در آن زمان، هرات در تصرف محمد خوارزمشاه بوده است. وفات او روز دوشنبه‌ی عید فطر سال ۶۰۶ هق در هرات اتفاق افتاد، و او را در مزداخان (mozdāxān)، در نزدیکی هرات، دفن کردند.

خانه‌ی فخر رازی در هرات خانه‌ی سلطنتی بوده است که خوارزمشاه به او بخشیده بوده است. فخر رازی دو پسر به نام ضیاءالدین و شمس‌الدین داشت، و این شمس‌الدین بعدها ملقب به فخرالدین شد. یک دختر نیز داشت، که زن علاءالملک علوی وزیر خوارزمشاه بود. در محاصره‌ی هرات به دست مغول، به سبب تقرب علاءالملک به مغول، گفته شده بود که فرزندان امام فخر در امان خواهند بود، و مردم به تصور اینکه آن خانه‌ی بزرگ سلطنتی با هر که در آن باشد در امان خواهد بود روی به آن آوردند، ولی مغول فقط دو پسر و یک دختر فخر رازی را امان دادند، و بقیه را از دم تیغ گذرانیدند. فخر رازی مردی تنومند میانه‌بالا با ریش پر بود.

III – شخصیت و عقاید فخر رازی. فخر رازی سخنرانی زبردست بود، و مردم برای شنیدن مجالس پند و وعظ او به رغبت حاضر میشدند. وی مورد احترام فوق العاده‌ی پادشاهان و حکام معاصر خود قرار گرفت، و ثروت و اعتبار زیاد به دست آورد. در جدل و مناظره بسیار قوی بود و کسی را یارای جر و بحث با او نبود؛ گاهی هم در مباحثه تند میشد و بدگوئی میکرد. در علوم زمان خود –فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، طب، و ریاضیات– متبحر بود، و در تمام این زمینه‌ها تألیفات مرغوب دارد. تألیفات او هم مانند خودش شهرت و اهمیت فراوان یافت، و در سر تا سر ممالک اسلامی مورد بحث و تحقیق قرار گرفت. ذهنی آزاد و مستقل داشت و سعی میکرد که تحت تأثیر هیچ مکتبی قرار نگیرد. با این همه، در کلام به مذهب اشعری و در فقه به مذهب شافعی بود. اما، در اثبات عقاید اشعری و اهل سنت، از روش باقلانی پیروی نکرد، و در کلام از استدلالات فلسفی استفاده کرد. هر مسئله‌ای را مورد اعتراض و تشکیک قرار میداد، و بر گفته‌های پیشینیان خرده میگرفت. هر چند در ایراد و اعتراض کوشا بود، به اثبات چندان علاقه‌ای نداشت، و به همین جهت، میگفتند اعتراضات او نقد و پاسخهای او نسیه است. از بس تشکیک و اعتراض در مسائل کرد، او را لقب امام المشککین دادند. اما شکوک و اعتراضات او بیشتر در مسائل فلسفی و علمی محض بود، نه در

تقریر عقاید اسلامی بنا بر عقاید اهل سنت، زیرا چنانکه گفتیم همت او مقصور بر دفاع اسلام و اثبات عقاید اهل سنت بود. چون در مسائل فلسفی و علمی تشکیک میکرد، گاهی در یک مسئله در موارد مختلف عقاید متضاد ابراز میداشت. ادلهی اثبات افلاک را سست میدانست، و در مسئلهی جوهر فرد و هیولی و صورت نیز عقاید مختلف اظهار کرده است. کتاب اشارات ابن سینا را شرح کرد، و در آن چنان به عقاید ابن سینا اشکال و ایراد وارد کرد که، به قول خواجه نصیرالدین طوسی، بعضی از ظریفان "شرح" او را "جَرح" نامیدند. فلاسفهی بعدی، مخصوصاً نصیرالدین طوسی و صدرالدین شیرازی (ملا صدرا)، هر چند مخالف او بودهاند، وقت زیادی در رد تشکیکات او صرف کردهاند، و این خود دلیل عظمت و نفوذ او در افکار متفکرین بعد از او میباشد. بزرگترین دشمنان او در درجهی اول کرامیه بودهاند که، در آن عصر، در بلاد شرقی خراسان نفوذ فوق العاده داشتهاند. داستانی هم از مخالفت او با اسماعیلیه و تهدید کردن فدائیان او را در کتابها نقل کردهاند. در وصیتنامهای که از او مانده است میگوید هر دلیلی که بر اثبات وحدانیت و تنزیه خداوند موجود است او آن را میپذیرد، و در مسائل غامض و دقیق دینی پیرو قرآن و احادیث صحیح و اجماع مسلمین است، و ایراداتی را که بر کتب پیشینیان کرده است برای بحث و برانگیختن ذهن و خاطر خوانندگان کرده است. از فخر رازی اشعاری به عربی و فارسی مانده است، که دلالت دارد بر اینکه سرانجام از کثرت بحث خسته شده است، و از آن همه قیل و قال بهرهای نگرفته است.

IV – تألیفات فخر رازی. در کلام، کتابهای الاربعین فی اصول الدین؛ اسرار التنزیل؛ لوامع البینات فی شرح اسماء الله تعالی و الصفات؛ المطالب العالیه؛ عصمة الانبیاء؛ نهایة العقول فی درایة الاصول؛ اساس التقدیس، یا تأسیس التقدیس؛ المسائل الخمسون؛ اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین؛ الرسالة الکمالیه فی حقایق الالهیه (فارسی).

در فلسفه و منطق، المباحث المشرقیه (← مباحث مشرقیه)؛ محصل افکار المتقدمین و المتاخرین؛ المنطق الکبیر؛ الملخص فی الحکمة و المنطق؛ تعجیز الفلاسفه (فارسی)؛ رسالة فی جوهر الفرد؛ شرح الاشارات؛ لباب الاشارات؛ شرح عیون الحکمه؛ رسالة فی النفس؛ مباحث الوجود؛ مباحث الحدود؛ الآیات البینات.

در فقه و اصول، المحصول فی اصول الفقه؛ مشتمل الاحکام؛ هدایة المسترشدین؛ شرح وجیز غزالی؛ المعالم فی اصول الدین و الفقه.

در ریاضیات، مصادرات اقلیدس.

در طب، شرح کلیات قانون؛ الطب الکبیر؛ رسالة فی التشریح؛ رسالة فی النبض.

در تفسیر، مفاتیح الغیب یا تفسیر کبیر، که از کتب بسیار مهم تفسیر قرآن است؛ التنبیه علی بعض اسرار المودعة فی بعض سور القرآن الکریم.

فخر رازی کتابی دایرةالمعارفگونه در علوم متداول زمان خود به فارسی تألیف کرده است و آن را جامع العلوم نامیده است. این کتاب، چون شامل بر ۶۰ علم است، ستینی (settini) نیز خوانده میشود. تألیف آن در خوارزم به نام علاءالدین تکش خوارزمشاه بوده است.

کتب فوق قسمتی از کتب و تألیفات فخر رازی است و برای فهرست جامع آن باید به کتب مفصلتر رجوع کرد.

فخری: ← حاجی میرزا آقاسی؛ فخری هراتی.

فخری، کتاب: ← الفخری؛ کتاب الفخری.

فخری اصفهانی (faxrie esfahāni) یا **شمس فخری** (šamse)، شهرت **شمس‌الدین ابن فخرالدین**، قرن ۸م حق، ادیب و شاعر ایرانی. از زندگانی وی اطلاع بسیاری در دست نیست، و از شعرش نیز بجز آنچه در کتب خویش شاهد آورده نمونهی چندانی نمانده است. وی معاصر و مداح جمال‌الدین ابواسحاق پسر محمود شاه اینجو، پادشاه فارس، و اتابک نصرت‌الدین احمد ابن یوسف شاه، از اتابکان لرستان، بوده است. فخری مؤلف معیار جمالی و معیار نصرتی است. پدرش، فخری اصفهانی، نیز از ادیبان و شاعران آن روزگار بوده و شمس فخری در معیار جمالی گاه از اشعار او به شاهد آورده است.

فخری گرگانی: ← فخرالدین گرگانی.

فخری هراتی (faxrie harāti)، شهرت **سلطان محمد ابن امیری** (amiri)، متخلص به **فخری**، از قصیده‌سرایان عصر شاه طهماسب I صفوی (سلطنتش ۹۳۰–۹۸۴ حق). به حجاز و سند سفر کرد. آثارش عبارتند از تذکرهای در بارهی زنان شاعر، به نام جواهر العجایب؛ دو دیوان غزلیات، به نامهای بوستان خیال و تحفة الحبیب، که دومی را به نام خواجه حبیب‌الله، وزیر خراسان، ساخته است؛ و لطایف‌نامه، که نخستین ترجمهی مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی است به زبان فارسی، و این ترجمه اضافات بسیاری بر متن دارد.

فخنر: ← قشتر.

فداء: ← فدیه، قسمت ۲.

فدائیان: ← اسماعیلیه.

فداغ (fadāq)، دهستان (جم ۲٬۶۰۴ سد ۱۳۴۵ هش)، بخش حومهی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۹ آبادی. مرکزش، **فداغ** (جم ۱٬۱۷۱ سد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۸ کیلومتری غ لار است.

فدافن، ده، کاشمر، خراسان، ← بالاولایت.

فدر، در افسانههای یونانی، ← فایدرا.

فدراسیون[1] (federāsion) (فر؛ از فنس)، واحدی سیاسی که متشکل از چند واحد سیاسی کوچکتر و دارای دولتی به نام دولت فدرال[2] (federāl) است، که هر یک از آن واحدها (که معمولا ایالت یا کشور خوانده میشوند) قسمتی از اختیارات خود، و معمولا ادارهی روابط خارجی خود را، به این دولت مرکزی واگذار میکنند. حدود اختیارات و حقوق دول عضو و دولت فدرال معمولا بر اساس یک قانون اساسی (قانون اساسی فدرال) معین میشود. غالباً، دول عضو فدراسیون حق حاکمیت خود را در امور داخلی حفظ میکنند، اما ادارهی روابط خارجی، ضرب سکه، و اعلان جنگ و عقد صلح را به دولت فدرال واگذار میکنند. برای تفسیر مواد قانون اساسی فدرال، و داوری در باب اختلافات احتمالی دول عضو و دولت فدرال در نحوهی اجرای این قانون، معمولا یک دیوان عالی فدرال تشکیل میشود. هر گونه اصلاح و تجدید نظر در قانون اساسی غالباً موکول به توافق تعداد معینی از دول عضو است. تفاوت اساسی فدراسیون با **کنفدراسیون**، که اتحادیهی سست‌پیوندتری از چند کشور است، در این است که، در اولی، دستگاههای دولت فدرال حاکمیت مستقیمی بر تبعهی دول عضو دارند. بدین گونه، مملکت سویس، هر چند اسماً کنفدراسیون خوانده میشود، عملا فدراسیون است.

از نمونههای فدراسیونهای موجود در دنیای امروز حکومتهای کشمت و تجشم است. بر طبق قانون اساسی کشمت، ایالات عضو حق منعقد کردن قرارداد با کشورهای عضو ندارند، اما بر طبق قانون اساسی تجشم، جمهوریهای عضو تجشم میتوانند چنین قراردادهائی منعقد کنند، و حتی میتوانند از خود قوای نظامی داشته باشند، اگر چه تا کنون از این حق استفاده نکردهاند. از میان جمهوریهای سازای تجشم، اوکرائین و روسیهی سفید هیئتهای نمایندگی جداگانه در سازمان ملل متحد دارند.

فدرال، دولت: ← فدراسیون.

فدرال رزرو[3]**، سیستم** (sisteme federāl rezerv) [از انگل، = طریقهی ذخیرهی متحد]، نام دستگاه بانک مرکزی کشمت، که در ۱۹۱۳ بر طبق قانون مخصوصی ایجاد شد. کشور امریکا به ۱۲ ناحیهی بانکی تقسیم شد، و در هر ناحیه بانکی ایجاد گشت که امور کلی مربوط به عملیات بانک مرکزی را در آن ناحیه اداره میکند. سیستم فدرال رزرو تحت نظارت دولت مرکزی است، و هیئتی مرکب از ۵ نفر (به انتخاب رئیس جمهور)، توأم با وزیر دارائی و ناظر پول، مسئول ادارهی آن هستند. سرمایهی بانک هر ناحیه متعلق به بانکهای خصوصی آن ناحیه است، که "بانک عضو" نامیده میشود؛ بدین معنی که هر بانک خصوصی موظف است معادل ۶٪ ذخیرهی خود را به مصرف خرید سهام بانک ناحیه برساند، و حد اکثر سودی هم که به سهام مزبور تعلق میگیرد از ۶٪ در سال تجاوز نمیکند، و مازاد سود حاصل وقف افزایش ذخیره و پرداخت به دولت مرکزی میشود. ادارهی هر بانک ناحیهای به عهدهی هیئت مدیرهای است مرکب از ۹ نفر، که ۶ نفر آنها را بانکهای عضو انتخاب میکنند، و ۳ نفر دیگر را بانک مرکزی، که در پایتخت مستقر است، تعیین میکند. این ۱۲ بانک ناحیهای با بانک مرکزی مربوطند، و در واقع به منزلهی شعب آن محسوب میشوند. بانکهای ناحیهای از افراد ودیعه قبول نمیکنند، و به آنها وام هم نمیدهند، بلکه کارشان محدود به این است که از بانکهای عضو ودیعه بپذیرند و اسناد نزولی آنها را دوباره نزول کنند. ایجاد این سیستم موجب تنظیم وضع پول و اعتبار شد، و تأثیر بسیار در بهبود امور بانکی امریکا داشت.

فدرالیست[4] (federālist)، طرفدار نظام فدرال در حکومت (← فدراسیون).

فدرالیست، حزب[5]، اولین حزب سیاسی عمدهی کشمت که، پس از بروز اختلافات سیاسی در کابینهی جورج واشینگتن، به توسط طرفداران ا. همیلتن متشکل شد. این حزب محافظه‌کار، طرفدار دولت مرکزی قوی، مشوق توسعهی صنایع، و حامی منافع بازرگانان و ملاکین عمده، و در سیاست

---

(۱)federation (۲)federal (۳)Federal Reserve System (۴)federalist (۵)Federalist party

خارجی هواخواه انگلستان بود. مخالفت حزب با قانون ناویندان ۱۸۰۷ و با جنگ سال ۱۸۱۲ منجر به ← انجمن هارتفرد شد؛ پس از پیروزی کشمهٔ در جنگ، حزب مضمحل شد، در ۱۸۲۴ عملا از بین رفته بود.

فدرالیست، مقالات[1] (federālist)، در تاریخ کشمهٔ، عنوان ۸۵ مقاله که در ۱۷۸۸ توسط ا. هیملتن، ج. مدیسن، و ج. جی نوشته شد. در آن موقع اتخاذ قانون اساسی فدرال مورد بحث ایالات بود، و هدف این سلسله‌مقالات توضیح قانون و ترغیب ایالات به قبول آن بود. مقالات فدرالیست در غالب روزنامه‌های آن زمان منتشر میگردید و بسیار مؤثر واقع شد.

فدریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدریگو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدشخوارگر: ← پشخوارگر.

فدشکوه (fedeškuh)، ده (جم ۲٬۶۳۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان شیبکوه، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)، ۱۹کیلومتری ج‌ش فسا.

فدشوارگر: ← پشخوارگر.

فدک (fadak)، دهکده‌ای در حجاز، نزدیک خیبر. مقارن غزوه‌ی خیبر (← محمد، قسمت ۳۷)، یهودیان در آن سکونت داشتند، و هنگامی که محمد ص مشغول گشودن حصارهای خیبر بود، یهودیان فدک حاضر شدند که به نیمی از اموال خود با پیغمبر مصالحه کنند، و حضرت پذیرفت و بدین گونه، فدک خاصه‌ی پیغمبر شد، و حضرت رسول‌هنگامی که آیه‌ی و آت ذا القربی حقه (va āte za 'l.qorbā haqqahu) [= حق نزدیک خویش را بگزار. اسراء ۲۸] نازل شد، آن را به دخترش فاطمه بخشید. پس از وفات محمد، فاطمه ع از ابوبکر خواست تا فدک را به وی بازدهد. ابوبکر از او شاهد طلبید، و او شوهرش علی ابن ابی طالب و ام ایمن را به گواهی برد، اما ابوبکر بدو گفت که باید دو زن و یک مرد یا دو مرد گواهی دهند، و بر طبق نوشته‌ی مورخان اهل سنت، فاطمه منصرف شد، و ابوبکر آن را به بیت المال منضم کرد. در روایات دیگر آمده است که فاطمه فدک را میراث خود میشمرد، و ابوبکر گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود فدک چیزی بود که خداوند در دوران زندگی من به من بخشید، و چون من درگذرم از آن مسلمانان خواهد بود، و نیز روایت معروفی نقل شده است که "ما گروه پیغمبران چیزی به ارث نمیگذاریم". اما، نویسندگان شیعی نوشته‌اند که فاطمه ع به آیه‌ی و وَرث سلیمانُ داود [داود از سلیمان میراث برد. نمل ۱۶] استدلال کرد، و فرمود که داود هم از سلیمان ارث برده است، و پیغمبران هم ارث باقی میگذارند، و در این باب خطبه‌ای از فاطمه ع روایت شده است که در آن از میراث پدرش به صراحت دفاع کرده است.

پس از ابوبکر، در تمام دوره‌ی خلفای اموی و عباسی، فدک سرنوشت متغیری داشته است، و مورد نزاع فرزندان فاطمه با خلفا بوده است. عثمان، و به روایتی معاویه، فدک را به مروان ابن حکم بخشید، و مروان آن را به فرزندانش عبدالعزیز و عبدالملک داد، و چون عمر ابن عبدالعزیز به خلافت رسید، نیمی از فدک ارث او بود، و نیمی دیگر را از فرزندان عبدالملک خواست تا بدو بخشند، و چنین کردند. عمر ابن عبدالعزیز در ۹۹ هق دستور داد تا عواید آن را به اولاد فاطمه ع بدهند. مأمون عباسی در ۲۱۰ هق فرمان داد تا آن را به فرزندان فاطمه بازگردانند، و باز در دوره‌ی متوکل به همان وضع دوره‌ی خلفای راشدین برگردانده شد.

فدیشه (fadiše)، بخش سابق شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)، مشتمل است بر دهستانهای تحت جلگه، عشق‌آباد، و طاغنکوه، که بخش کنونی تحت جلگه را تشکیل میدهند. مرکزش، **فدیشه** (جم ۱٬۲۷۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری ج‌غ نیشابور است.

فدیه (fedye). ۱ - عوضی که فرد مسلمان، با مال یا روزه داشتن، در برابر عبادتی که به حکم ضرورت آن را ترک کرده میدهد (سوره‌ی بقره ۱۸۵). کفاره، که هنگام ترک عبادت، بدون عذر، واجب میشود، در واقع فدیه‌ای است که صورت مجازات دارد. ۲ - فداء (fedā') یا **فدیه** مبلغی بود که، در برابر آزاد کردن اسیران جنگی، از خود ایشان، یا خویشان و نزدیکان ایشان، میگرفتند. در جنگ بدر، که در حدود ۷۰ تن از کفار به دست مسلمانان اسیر شده بودند، حضرت رسول با ابوبکر و عمر در باره‌ی ایشان مشورت فرمود. ابوبکر گفت که از ایشان فدیه بگیر تا هم مال حاصل از آن موجب تقویت ما شود، و هم شاید ایشان پس از این اسلام بیاورند؛ ولی عمر اشاره به قتل اسیران کرد. حضرت رسول رأی ابوبکر را ترجیح داد. قریش گفته بودند که نباید در فداء اسیران شتاب کرد، تا محمد دلیر نشود، و بیشتر مطالبه نکند، ولی یکی از ایشان که توانگر بود، و پدرش در دست مسلمانان اسیر افتاده بود، شبانه خود را به مدینه رسانید، و با دادن ۴٬۰۰۰ درهم پدر خود را آزاد کرد. پیغمبر حتی عموی خود عباس را که اسیر افتاده بود از فدیه معاف نکرد، و فقط در باره‌ی دامادش ابوالعاص، که شوهر زینب بود، درخواست کرد که مال فدیه را نگیرند، زیرا زینب (دختر حضرت رسول) در مکه مانده بود، و برای فدیه‌ی شوهرش، گردنبندی را که خدیجه زن پیغمبر به او داده بود فرستاده بود. حضرت از دیدن گردنبند مذکور به رقت آمد، و از مسلمانان درخواست کرد که ابوالعاص را آزاد کنند، و گردنبند را نیز به زینب برگردانند.

در قرون بعد، مسلمانان نیز برای اسیران خود فداء یا فدیه میدادند، و مخصوصاً در زمان خلافت بنی عباس و جنگهای ایشان با دولت بیزانس. در ۳۰۵ هق، مقتدر خلیفه‌ی عباسی رسولان پادشاه بیزانس را با شکوه فراوان پذیرفت. این رسولان برای طلب فدیه برای آزاد کردن اسیران مسلمان آمده بودند. مقتدر مونس خادم، یکی از فرماندهان بزرگ خود، را برای تحویل گرفتن اسیران مأمور کرد، و مبلغ فداء در حدود ۱۲۰٬۰۰۰ دینار بود.

فلدریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.

فلدریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فراء (farrā')، شهرت **ابوزکریا یحیی ابن زیاد** (abu.zakariyyā yahya 'bne ziād)، ۱۴۴-۲۰۷ هق، ادیب و نحوی برجسته‌ی زبان عرب، که سرآمد ادیبان مکتب کوفه بود، و در دربار مأمون مقامی ارجمند داشت و مأمون تعلیم و آموزش فرزندان خود را به او سپرده بود. خاندان فراء اصلا از مردم ایران و دیلمی بودند، و به قبیله‌ی بنی اسد یا بنی منقر (bani menqar) پیوسته بودند. فراء در کوفه متولد شد، و به روزگار مأمون به بغداد رفت. در نحو شاگرد کسائی بود، و از مشهورترین اصحاب او به شمار میرفت. گذشته از نحو و لغت، در طب و فقه و کلام نیز صاحبنظر بود، و به اعتزال گرایش داشت. گویند سراسر سال را در بغداد اقامت میکرد، و فقط ۴۰ روز به کوفه میرفت، و نزد خانواده‌اش اقامت میکرد، و هر چه در سال اندوخته بود در میان ایشان میپراکند. از تألیفات او معانی القرآن، المقصور و الممدود، المعدود، و الایام و الشهور و اللیالی را میتوان نام برد.

فراآتس[2] (frāātes)، صورت یونانی نام فرهاد (پادشاه اشکانی).

فرائد الاصول: ← رسائل یا رسائل شیخ مرتضی.

فرائض (farā'ez) [جمع فریضه (farize)]. فریضه در اصطلاح فقها عبارت است از مقدار سهم هر یک از ورثه‌ی میت به طریقی که خداوند تعیین کرده است. چون تعیین سهام وراث‌ـ‌که بعضی ثلث، بعضی سدس، بعضی نصف یا ربع یا ثمن است‌ـ‌از مقدار کل مال الارث در بعضی مواقع مشکل میشود، و احتیاج به علم حساب و جبر و مقابله دارد، علم مخصوصی به نام **علم فرائض** به وجود آمده است، و علاوه بر بحث در کتب فقهی، کتابها و رساله‌های خاصی در این موضوع نوشته شده است. بسیاری از فقها برای همین منظور فن حساب و جبر را یاد میگرفتند.

فرائضیه (farā'eziyye)، فرقه‌ای جدید از مسلمین هند و پاکستان، که مذهب آنها مبتنی بر مبانی سلفیه و در عین حال متضمن بعضی اصلاحات اجتماعی است، و مخصوصاً در قرن ۱۹م در بنگال منشأ نوعی نهضت اجتماعی و دینی شده است. مؤسس این فرقه، که به نام حاجی شریعت‌الله مشهور شده است، ظاهراً تحت تأثیر بعضی از مبانی وهابیه، که در هنگام اقامت و مجاورت ممتد خویش در مکه با عقاید آنها آشنا شده است، در مراجعت (۱۸۲۸) به‌بنگال در صدد برآمده است با بدعتهای رایج در بین مسلمین سرزمین خود مبارزه کند. ازین رو، با تعصب تمام بر ضد گورپرستی، تعزیه‌داری، و بدعتهای صوفیه قیام کرد، و عده‌ای کثیر از طبقات زارع و رعیت که مخصوصاً از اجحافات زمینداران ناراضی بودند به وی گرویدند. بعد از وی پسرش محمد محسن معروف به دودهو میان (dudhu miān) (۱۸۱۹-۶۰) فرائضیه را تحت نظارت و قیادت خویش گرفت، و آنها را واداشت که در موارد اختلاف، به جای مرافعه نزد قاضی، به خود وی مراجعه کنند، و برای آنها ترتیبات وتشکیلات داد. اما اقدامات او و تعصب و خشونت فرائضیه، که زمینداران و متنفذین محلی نیز از آن ناراضی بودند، با عکس العمل علما و ارباب قدرت مواجه شد. دودهو میان به زندان افتاد، و چندی بعد، با مرگ (۱۸۶۰) او، قدرت فرائضیه نیز فروکاست، و اخلاف دودهو میان نتوانستند نقشه‌ی پدر را دنبال کنند. ازین رو فرائضیه تدریجاً از اهمیت افتاد، و اکنون فقط به عنوان یک فرقه‌ی مذهبی شناخته میشود، و از جهت اجتماعی اهمیت ندارد.

---

(1) Federalist Papers (2) Phraates

بعضی از اقوال حاجی شریعت‌الله و دودهو میان با تعالیم شاه ولی‌الله دهلوی مشابهت تمام دارد.

فرا آنجلیکو، نقاش فلورانسی، ← آنجلیکو، فرا.

فرااورلیس، پادشاه ماد، ← فرورتیش.

فرابار[۱] (farābār)، در هواشناسی، ناحیه‌ای که در آن فشار جوّ نسبت بـه اطـراف بیشتـر است. قس فروبار.

فرا بارتولومئو، نقاش فلـورانسی، ← بارتولومئو، فرا.

فرات (forāt)، بزرگـترین رود آسیای غربـی، به طـول ح ۳٬۶۰۰ کم، و یـکی از رودهـای تاریخی جهان. در دشت ارمنستان در ترکیه سرچشمه گرفته عموماً به جانب جش از سوریه گـذشته وارد عـراق میشـود، و در قسمت جنوبـی ایـن کشور به دجلـه متصل شده شط‌العرب را تشکیل میدهد، که به خلیج فارس میریـزد. مسیر آن را میتـوان به سه قسمت تقسیم کـرد، فرات علیـا، کـه اساساً در مرتفعات ترکیه است، و تا سمیساط امتداد دارد؛ فرات وسطی، در فلات سوریـه تا هیت؛ و فرات سفلی، کـه در اراضی پست عراق تا اتصال آن به دجله جاری است. اهمیت فرات و دجله در بین النهرین قدیم و عـراق کنونی از حساب بیرون است.

۱ - فرات از پیوستن دو رود قره سو (qara su) (به طـول ۴۵۰ کم) و مـراد سو (morād) (۶۵۰ کم) تشکیـل میشود، کـه اولی، با آنکه کـوتاهتر است، مدتها فرات خوانده میشد، و امروز هم مسیر سفلای آن موسوم به فرات است، و در همه‌ی مآخذ فرات اصلی همین قره سو شمرده شده است. هر دو شاخـه جهت ش‌ـغ دارنـد، منتها قره سو شمالیتـر است. قره سو سرشاخـه‌هـای متعـدد دارد، کـه از کوههای بلند ل دشت ارزروم جاری میشوند. مراد سو از کوههای آتشفشانی ل دریاچه‌ی وان سرچشمه میگیـرد، و در ۱۲کیلومتری ل کبان (kebān)، در فرازای ۶۸۵متـری، به قره سو متصـل میشود. سپس، این شاخه‌ی واحد به طرف ج‌غ و بعد به طرف ج جـریـان دارد، و ریـزابه‌هـای متعـدد بـه آن میریزنـد. پس از آن، فرات از کـوههای توروس میگذرد. بعد از بیرون آمدن از ناحیه‌ی کوهستانی، فلات مسطحی را کـه از آن میگذرد به دو قسمت تقسیم میکنـد. در این ناحیه نیز ریزابه‌هائی بدان میریزند.

۲ - بلافاصله بعد از عبور از پل راه آهن بین حلب و بغـداد، فرات از ترکیـه وارد خاک سوریه میشود. از مسکنه (سوریه)، که فرات رو به ش‌روان میشود، قابـل کشتیرانـی است. پس از گـذشتن از کنار نبردگاه صفین، در ج رقه رود بلیخ (balix)، که از مرتفعات حران سرچشمه میگیرد، از طـرف ش به فرات میریزد. ریزابه‌ی مهم دیگر شرقی آن پیش از رسیدن به مرز عـراق و سوریه رود خابور یا خابور اکـبر است. طـول مسیر فرات وسطی از سمیساط تا زمینهای پست عراق در هیت ح ۱٬۴۵۵ کم است، و در این فاصله، فـرازای آن از ح ۲۰۰ متر به ح ۷۵ متر تنزل میکند. هر جا که راه مهمی فـرات را قطع میکند، یـا ریزابه‌ی مهمـی به آن میریزد، از قدیم شهـری پیـدا شده است. از آن جمله است جرابلس (← کرکمیش)، بر مرز ترکیه و سوریه، که در آنجا فرات راه آهن بغداد را قطع میکند؛ مسکنه؛ رقه، نزدیک مصب بلیخ؛ دیرالزور بر ملتقای دو جـاده‌ی غربـی (از طریـق تدمر) و شرقـی (که به موصل میرود)؛ و ابوکمال، بر مرز سوریه و عراق.

۳ - در هیت، که فرات از دره‌های فلات سوریه وارد دشتهای عـراق میشود، از حجم آب و سرعت آن میکـاهد؛ در اقلیم خشک این ناحیـه، مقدار بیشتری از آب دستخوش تبخیر سطحـی میشود. و نواحـی باطلاقی و نیز مصارف آبیاری خـود علت دیگری است. کاهش سرعت فرات سبب فرونشستن رسوباتی در این ناحیـه‌ی دلتائی میشود. در همیـن ناحیه، کانالهائی برای آبیاری حفر شده است. بین هیت و مسیب (mosayyeb)، در ناحیـه‌ی فلوجـه (falluja)، فرات بسیار به دجله نزدیـک میشود، و در این ناحیه از قدیم الایام شهری (امروزه بغداد) وجود داشته است. چند کیلومتر در ج مسیب، فرات به دو شعبه منقسم میشود. شاخه‌ی شرقی، که زمانی مجرای اصلی فـرات بـود، نهر الحله (nahro 'l-hella) است، و شاخه‌ی غربی، که اکنـون مجرای اصلـی است، نهر الهندیه (nahro 'l.hendiyye). این دو شاخـه پس از طـی مسافتـی ح ۱۸۵ کم، در نزدیکی سماوه مجدداً به یکدیـگـر متصل میشوند، و فرات تا ناصریه در یـک مجـرا روان میشود. در این جا فرات به شعبه‌های متعدد منشعب و در اراضی باطلاقـی و در خـور الحمار (xāro 'l.hammār)، کـه اکنـون دریاچـه‌ای دائمی است، جاری میشود (نیـز ← بطائح؛ خور) و در انتهـای شرقـی ایـن دریاچه به دجلـه میپیونـدد، و شط العرب تشکیـل میگردد، که به خلیج فارس میریزد.

۴ - در ماههای تابستان تقریباً در هیچ یـک از آبریزهـای فـرات باران نمیبارد؛ به همین جهت، در اواخـر این فصل، مقدار آب فـرات به حد اقل خود میرسد. در زمستان، با آمـدن آبهای بارانی، تراز آب رودخانه بالا میآید، و در اواخر این فصل به حد اعـلای طغیانـی خـود میرسد. طغیان بزرگ بهاری ناشی از بـاران است و از برفهائـی کـه در مرتفعات ترکیه ذوب میشوند.

برای جلوگیـری از خطـرات طغیان فـرات و اصلاح امور آبیاری، سدی در رمادی (عراق) بسته شده است که، در هنگـام طغیان، زیادتی آب را به دریاچه‌ی حبانیه میریزد و از آسیبی که ممکن است طغیان آب به زمینهای زراعتـی کنار فرات برساند جلوگیری میکند. همین آب ذخیـره‌شده در حبانیه را در فصل تابستان میتـوان به فرات بازگردانیـد. بر شاخه‌ی هنـدیه نیز سدی برای آبیاری و جلو‌گیـری از خطـرات سیل ساخته شده است (۱۹۱۱-۱۳). نیز ← عراق، قسمت ۳.

فـراتـافت[۲] (farātāft)، حالتی ناپایدار که در آن مایعـی در دمائـی بالاتـر از نقطـه‌ی غلیان است و نمیجوشد.

فراتافتن[۳] (farātāftan)، جسمـی را به حالت فرا‌تافت درآوردن، یـا آب را بـه حـالت بخار فراتافته درآوردن.

فراتافته[۴] (farātāfte)، جسمی که به حالت فراتافت درآمده است. نیز ← بخار فراتافته.

فـرادنبـه (farādonbe)، شهـر (جـم ۵٬۳۴۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش گندمـان، شهرستان بروجن، فرمانداری کـل بختیاری و چهـار محال؛ ۹کیلومتری غ بروجن.

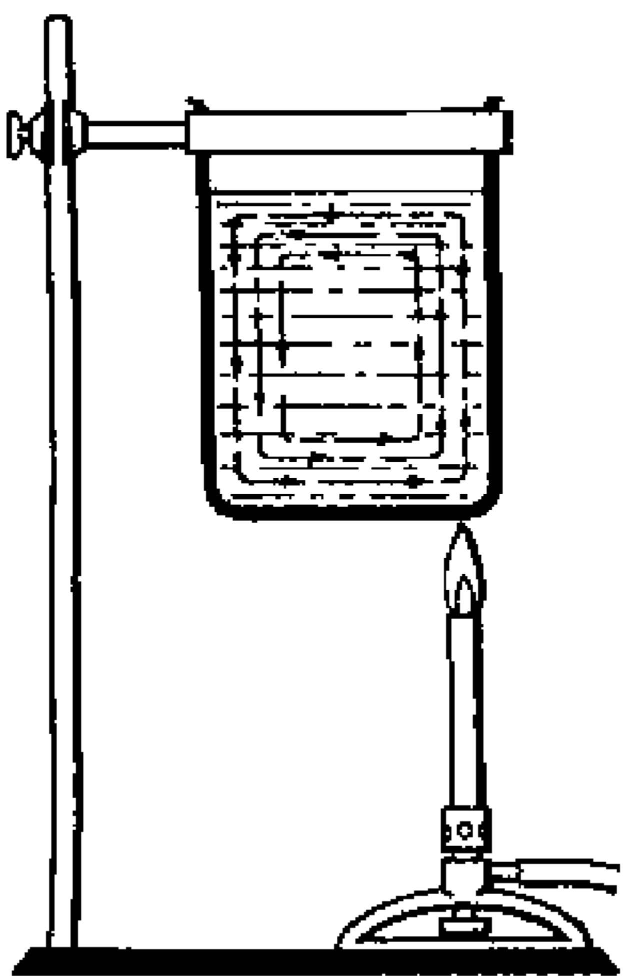
فرا دیاوولو[۵] (frā diāvolo) [ایتالیائی، = برادرْ شیطان]، شهرت **میکله پتسا** (mikele pettsā)، ۱۷۷۱-۱۸۰۶، راهزن ایتالیائـی و از سردسته‌های شورشیان طـرفدار فرمانـروایان بوربون ناپـل. به جنگ فرانسویها رفت ولی دستگیر و به دار آویخته شد. اپرای فرا دیاوولو از اوبر مبنای تاریخی ندارد.

فرار[۶] (farrār)، جسمی که در دمای معمولی بسهو‌لت به حالت گاز درمیآید، مانند کلوروفورم و اتر.

فرارا[۷] (ferrārā)، شهـر (جـم ۱۴۵٬۱۵۱)، امیلیا‌رومانیا، ل ایتالیـای مرکـزی. از مراکـز زراعتی است. آثار هنری آن سوابق درخشانش را در زمانی کـه پایتخت امـرای خانـدان استه بـوده به خاطـر میـآورد. آریوستو و تاسو در اینجا میـزیستند، و ساوونارولا در اینجـا متولـد شد. در ۱۵۹۸ جـزء ایالات پاپی شد، و رو به انحطاط گذاشت. از کاخ‌های جالبش پالاتسو دی دیامانتی[۸] (pälāttso di diāmānti) و سکیـفـانوئیـا[۹] (skifānoiā) است. قلعه‌ای از قرن ۱۴م و کلیسای جامع دارد. در جج II سخت آسیب دید.

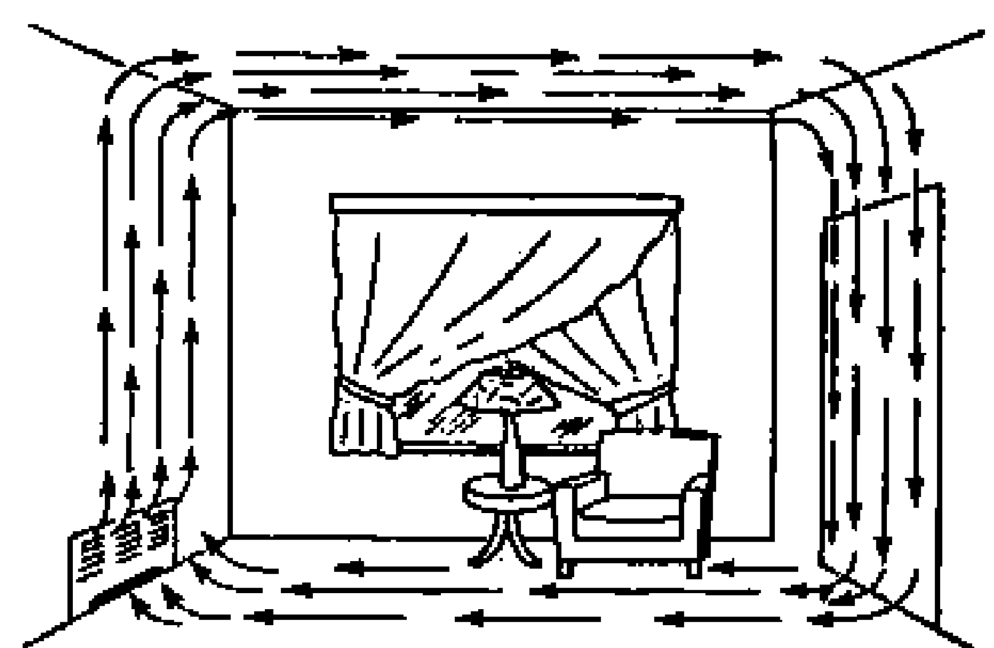
فرارا-فلورانس[۱۰]**، شورای** (ferrārā-florāns)، دومیـن قسمت از ۱۷مین شـورای عمومـی کلیسای کاتولیک رومی (← بال، شورای)، که در ۱۴۳۸-۴۵ منعقد بود. هدف عمده‌ی شوری در فرارا پایان بخشیدن به شقاق میان کلیساهای شرق و غرب بود. یوحنای VIII، امپراطور بیزانس، که امید داشت اتحاد مسیحیت وسیلـه‌ی نجات امپـراطوری او از دست عثمانیـان شود، از شوری طرفداری و حمایت میکـرد. شخصیت برجسته‌ی شوری بساریون (اسقف اعظم نیقیه) بود. محل شوری در ۱۴۳۹ به فلورانس منتقل شد، و در ژوییه‌ی همـان سال، پاپ توقیعـی صادر کرد، و کلیساهای شرق و غرب را متحد اعلام داشت؛ ولی، پس از آنکه نمایندگان کلیسای شرقی به اوطانشان بازگشتنـد، بر قـدرت مخالفیـن ایـن اتحاد افزوده شد. در ۱۴۴۳ شوری به لاتران منتقل شد، و همّ خود را مصروف به هم پیوستن کلیساهای کوچک غیر ارتدوکس با دستگاه پاپی کرد.

فرارفت[۱۱] (farā-raft) یا همرفت (ham-)، نوعی انتقـال حـرارت در سیـــالات، کـه عموماً ناشی از تـنـزل جسم مخصـوص سیـال بر اثر ازدیاد دما است. مشخّص آن عبـور قسمتهـای گرمتـر سیال از میـان قسمتهـای دیگر است. مثلاً، وقتـی مایعـی را در ظرفی حرارت


شکل ۱. جریانهای فرارفتی

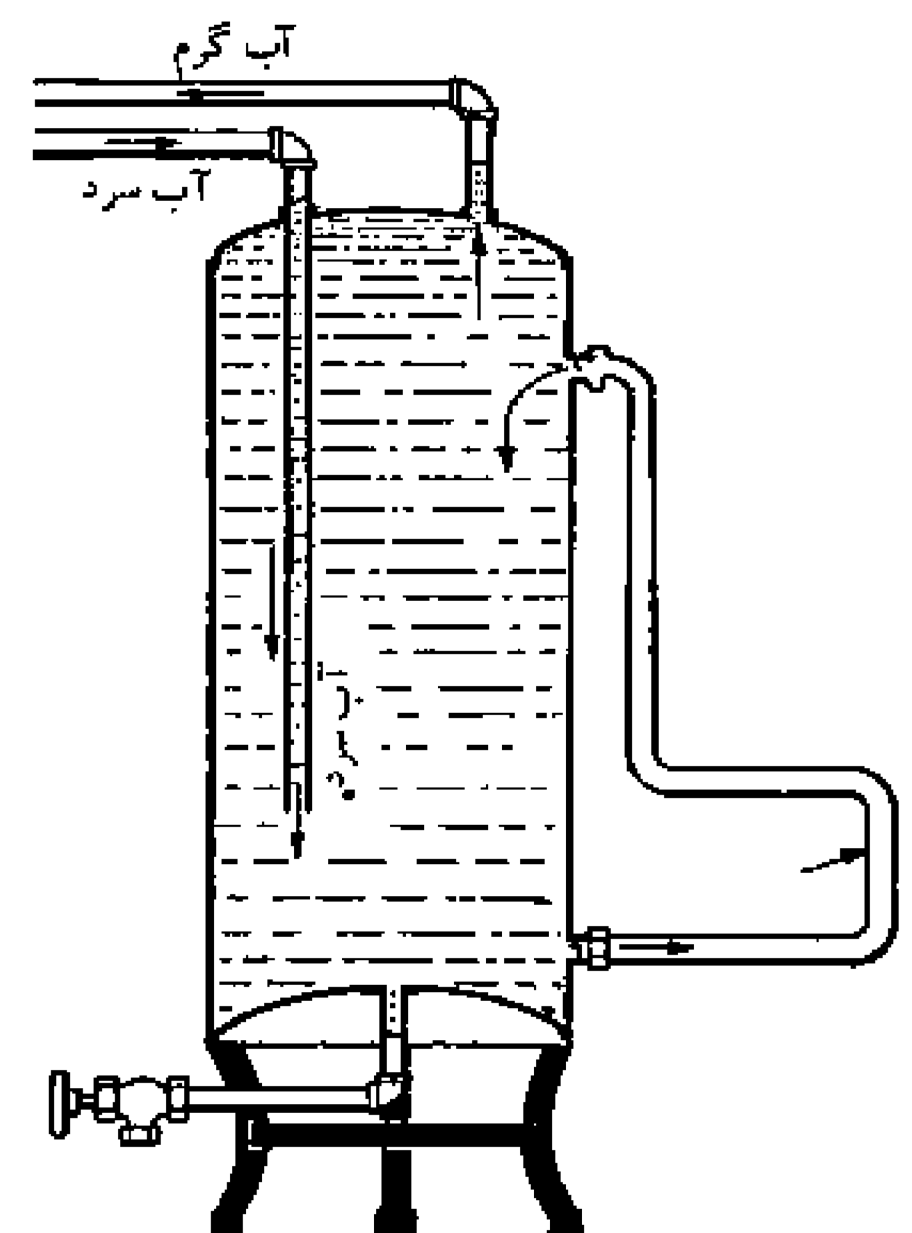
(۱)high (۲)superheating (۳)(to)superheat (۴)superheated (۵)Fra Diavolo (۶)volatile (۷)Ferrara (۸)Palazzo dei Diamanti (۹)Schifanoia (۱۰)Ferrara-Florence (۱۱)convection

میدهیم، قسمتی از مایع که نزدیکتر به محل تأثیر حرارت است زودتر گرم میشود، و در نتیجه، جرم مخصوصش کاهش مییابد، قسمت خنکتر و سنگینتر مایع جای آن را میگیرد، و آن را به بالا میراند (شکل ۱). بتدریج که این قسمت خنکتر گرم میشود به بالا میآید، و بدین گونه جریانی،



شکل ۲. جریانهای فرارفتی در یک اطاق

موسوم به جریان فرارفتی[۱]، برقرار میشود. همین کیفیت در انتقال حرارت در گازها پدید میآید. شکل ۲ نشان میدهد که چگونه یک رادیاتور، به وسیله‌ی جریان فرارفتی، هوای اطاق را به جریان میاندازد. جریان فرارفتی حاصل از گرم شدن جو زمین به سبب تماس با اراضی گرم، باعث تشکیل ابرها و نزول باران میشود. مثلا، وقتی یک جریان صعودی هوای گرم با لایه‌ای از هوای خنکتر تصادم یابد خنک میشود، و مقداری از رطوبت آن می‌چکالد، و تشکیل ابر میدهد.



شکل ۳. فرارفت در یک گرمساز آب

در تهویه و در دستگاههای خنکساز یا گرمساز از جریان فرارفت برای گردش دادن گازها یا مایعات استفاده میکنند. در شکل ۳، فرارفت در دستگاه گرمساز آب دیده میشود.

فرارو[۲] (farārō)، رونده به جانب بالا، مانند "باد فرارو". قس فرورو.

فراری[۳]، **گاودنتسیو** (gădentsio ferrāri)، ح ۱۴۸۵–۱۵۴۶، نقاش ایتالیائی و از سران مکتب لومباردیائی. بیشتر آثار خود را در کلیساهای شهرهای وارالو (ل پیمون)، ورچلی، و میلان به وجود آورد، و اغلب آنها اکنون در موزه‌های لومباردی و پیمون است. خصایص کارهای خوب او عبارت است از تازگی و اصالت، احساس لطیف، و رنگهای روشن و مطبوع که از آنها بخوبی استفاده‌ی تزیینی و "دراماتیک" کرده است. آثار معروفش مشتمل است بر فرسکوهای کلیسای سانتا ماریا دله گراتسیه (sāntā māriā delle grātsie)، در وارالو؛ فرسکوهائی شامل چند صحنه از زندگانی مریم عذرا و مریم مجدلیه در کلیسای سان کریستوفورو (sān kristoforo)، در ورچلی؛ و فرسکوی معروف شکنجه‌ی مسیح در کلیسای سانتا ماریا دله گراتسیه، در میلان.

فراری[۳]، **لودوویکو** (lodoviko ferrāri)، ۱۵۲۲–ح ۱۵۶۵، ریاضیدان ایتالیائی. منشی کاردان بود، و بعدها شاگرد و دوست وی شد. در اواخر عمر در بولونیا مقام استادی یافت، ولی در سال اول خدمتش درگذشت، و گویا یگانه خواهرش او را مسموم کرد.

شهرت فراری به سبب کشف طریق حل معادلات درجه‌ی چهارم است ("طریقه‌ی فراری"). فراری تألیفی در ریاضیات ندارد، اما این کشف قابل توجه او را کاردان در اثر معروف خود، آرس ماگنا (۱۵۴۵)، منتشر کرده است.

فراریس[۴]، **گالیلئو** (gālileo ferrāris)، ۱۸۴۷–۹۷، فیزیکدان ایتالیائی و مهندس برق. به سبب کارهایش در جریان متناوب برق و کشف (۱۸۸۵) میدان مغناطیسی دوار، که بدان وسیله ساختن موتورهای جریان برق متناوب را پیشرفت داد، معروف است.

فراز[۵] (farāz، از فنس)، در دستور زبان فارسی، صفحه‌ی ۶۶ مقدمه‌ی جلد اول دایرةالمعارف حاضر دیده شود.

فرازا[۶] (farāzā)، ارتفاع نسبت به سطح متوسط دریا (← سطح دریا). فرازا را به وسیله‌ی مثلث‌بندی یا نقشه‌برداری هوائی یا بارومتر اندازه‌گیری میکنند. در نقشه‌هائی که نمودار پستی و بلندی هستند فرازا را با خطوط تراز و گاه با پرداز یا به وسیله‌ی رنگهای مختلف نمایش میدهند.

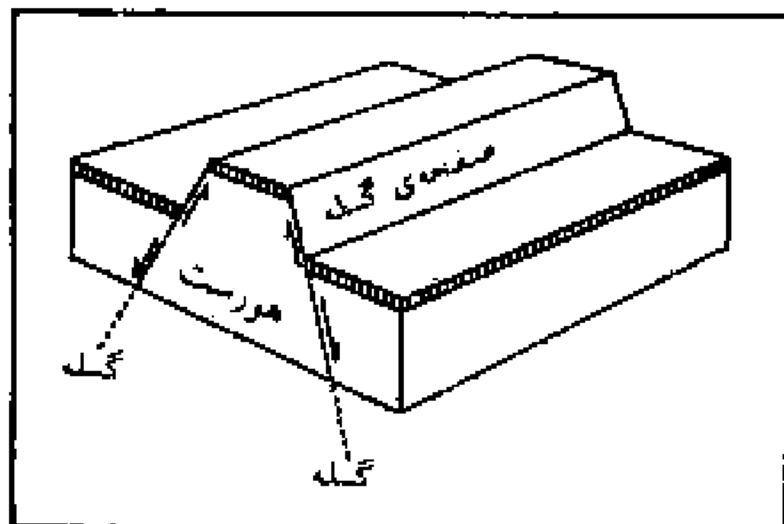
فراز آب[۷] (farāzāb)، در خلاف جهت حرکت روانه یا در بالادست محلی از آن. قس فروداب.

فرازدره[۸] (farāz.darre) یا **دره‌ی معلق** (darreye mo‘allaq)، دره‌ی ریزابه‌ای که از ارتفاع قابل ملاحظه‌ای به دره‌ی اصلی میریزد، و بنا برین، تنداب یا آبشاری تشکیل میدهد. فرازدره‌ها به خصوص در نواحی یخچالی بسیارند، زیرا دره‌ی اصلی بر اثر فرسایش یخچال گود میشود و محل التحاق ریزابه به آن در بلندی میماند. پیدایش فرازدره همیشه ناشی از فرسایش یخچالی نیست، بلکه به هر علت دیگری که دره‌ی اصلی زودتر از دره‌ی ریزابه‌ای دوچار فرسایش شود تشکیل میشود.

فرازسنج[۹] (farāz.sanj)، اسبابی برای تعیین ارتفاع (مثلا ارتفاع یک کوه) به وسیله‌ی تعیین نقطه‌ی غلیان یک مایع. اسباب مبتنی بر این اصل است که نقطه‌ی غلیان مایعات مربوط به فشار جو است که خود بستگی به ارتفاع دارد. بدین گونه، با اندازه گرفتن نقطه‌ی غلیان آب میتوان فشار جو و بدان وسیله ارتفاع را به دست آورد. چون این طریقه در فشارهای کم بسیار دقیق است، فرازسنج را معمولا کوهنوردان و بالن‌سواران به کار میبرند. نیز ← فرازیاب.

فرازموج: ← موج.

فرازمین[۱۰] (farā.zamin) یا **هورست**[۱۰] (horst، آلمانی)، قطعه‌ی برآمده‌ای از قشر جامد زمین، معمولا دارای رأسی هموار، که گسله‌هائی آشکارا آن را محدود میکنند (شکل). این برآمدگی یا



در نتیجه‌ی فرورفتن قشر زمین در طرفین یک جفت گسله است، یا در نتیجه‌ی بالا آمدن توده‌ای از میان این گسله‌ها. مثالهای آن کوههای وژ، جنگل سیاه، و کوه سینا است.

فرازنما[۱۱]، **منحنی** (monhanie farāz.nemā)، منحنیی که ارتفاعات را در مقابل وسعتها نمایش میدهد، و برای نشان دادن شکل متوسط سطح زمین به کار میرود.

فرازیاب[۱۲] (farāz.yāb) یا **اوجنما**[۱۲] (ōj.nemā)، فنس آلتیمتر (āltimetr)، اسبابی برای اندازه‌گیری فرازا. نوع معمولی آن بارومتر آنروئید است (← بارومتر)، که کاهش فشار جو را بر حسب مقداری که هواپیما یا بالن یا کوهنورد بالا رفته است نشان میدهد.

فراست[۱۳]، **رابرت (لی)** (rābərt li frāst)، ۱۸۷۴–۱۹۶۳، شاعر امریکائی؛ مت سان فرانسیسکو. خاندانش از مردم نیو انگلند بودند، و بعد از وفات پدرش، وی در ۱۰سالگی با مادرش از کالیفرنیا به نیو انگلند بازگشت؛ آثار وی در باب خصوصیات، مردم، و اقلیم این سرزمین است. پس از چندی تحصیل، در یک کارخانه‌ی نساجی مشغول کار شد. درین زمان شعر میگفت، ولی چون اشعارش همانند اشعار شعرای معاصرش نبود مقبول نشد. در ۱۸۹۵ ازدواج کرد. در ۱۸۹۷–۹۹ در دانشگاه هاروارد به تحصیل پرداخت، ولی چون متکفل مخارج خانواده‌اش بود از این کار دست کشید، و به مشاغل گوناگون، از قبیل کفاشی، روزنامه‌نگاری، تدریس، و کشاورزی پرداخت، اما عایدی این کارها قابل ملاحظه نبود، و اشعارش هم مورد توجه قرار نگرفت. عاقبت، در ۱۹۱۲ مزرعه‌اش را فروخت، و به انگلستان رفت. در آنجا نهضت "شعر جدید" تازه شروع شده بود، و فراست با نوپردازان جوانی مانند روپرت بروک، لسلز ابرکرامبی، ویلفرید گیبسن، و ادوارد تامس محشور شد. اولین مجلد از آثارش به نام اراده‌ی یک پسر در لندن به چاپ رسید (۱۹۱۳)، و یک سال بعد اثر دیگرش به نام

(۱)convection current (۲)anabatic (۳)Ferrari (۴)Ferraris (۵)phrase (۶)altitude (۷)upstream
(۸)hanging valley (۹)hypsometer (۱۰)horst (۱۱)hypsographic curve (۱۲)altimeter (۱۳)Frost

در شمال بستن انتشار یافت. در ۱۹۱۵ فراست با شهرت تمام به کشمت بازگشت.

فراست چندی در دانشگاه هاروارد تدریس کرد، به اخذ ۴ جایزه‌ی پولیتسر نائل شد، و بیش از ۴۰ درجه‌ی افتخار به وی اعطا گردید. سنای کشمت ۷۵مین سال تولد وی را رسماً تبریک گفت، و این امر تا آن زمان بیسابقه بود.

اشعار فراست در باب زندگی غم انگیز انسان و بیمهای آدمی و عکس العمل وی در مقابل مسائل پیچیده‌ی زندگی و تن دردادن نهائی وی به حمل این بار گران است. از مجلدات اشعارش اینها را میتوان نام برد: نیو همپشر (۱۹۲۳)؛ مجموعه‌ی اشعار (۱۹۳۰)؛ دیدِ وسیعتر (۱۹۳۶)؛ یک درخت شاهد (۱۹۴۲)؛ کمدی عقل (۱۹۴۵)؛ کمدی ترحم (۱۹۴۷)؛ پیشکشه (۱۹۵۳).

فراسته علم: ← قیافه‌شناسی.

فراسکاتی[1] (frāskāti)، شهر (جه تخمیناً ۱۴٬۷۴۰)، ناحیه‌ی لاتیوم، ایتالیای مرکزی، نزدیک محل شهر قدیم توسکولوم[2] (tuskulum). شراب و ویلاهای دوره‌ی رنسانس آن معروف است. در جج II آسیب دید.

فراسنگ[3] (fara.sang)، در زمینشناسی، تپه یا توده‌ی سنگی که، چون سنگهای آن در مقابل فرسایش مقاومت بیشتری از منطقه‌ی اطراف داشته‌اند، از آین منطقه بلندتر است.

فراسیون (farāsiun)، (*Marrubium vulgare*)، گیاه دائمی بز قدیم، با برگهای کرکدار سفید معطر. برگهای خشک و گلهایش در ساختن داروهای سرفه و سرماخوردگی به کار میرود.

فراش (farrāš)، عنوان مأموری که در موکب و اردوی خلیفه و سلطان فرش میگسترده و خیمه بر پا میکرده است. مجموع فراشان، که مرکزشان فراشخانه نام داشت، تحت نظر فراشباشی در قصور سلطنت و حکومت مرجع خدمات بوده‌اند. در تاریخ غزنویان، تاش فراش در عهد سلطان مسعود غزنوی اهمیت و ذکری خاص داشته است. در عهد محمود غزنوی، در فراشخانه فراشان جوان و پیر بوده‌اند. در عهد سلاجقه نیز فراشخانه همچنان دایر و تحت نظر فراشباشی بوده است. در عهد صفویه، فراشان خدمتگاران و پیشخدمتهای قصر شاهی بوده‌اند، و فراشباشی گاه ریاست مشعلخانه را نیز در عهده داشته است.

فراش[4]**، طریقه‌ی** (frāš)، یکی از طرق استخراج گوگرد. وقتی که کانی گوگرد در عمق ۱۵۰ تا ۵۰۰ متری سطح زمین و همراه ناخالصیهائی از شن و ماسه باشد، چاهی حفر میکنند که از سفره‌ی گوگردی بگذرد، و در این چاه، دستگاهی شامل سه لوله‌ی آهنی متحد المرکز که تشکیل سه مجرای جداگانه میدهند تعبیه میکنند. از لوله‌ی خارجی بخار آب فراتافته (← بخار فراتافته) و از لوله‌ی مرکزی هوای فشرده به چاه وارد میکنند. گوگرد تحت اثر دمای بخار آب ذوب میشود، و تحت فشار هوای فشرده از لوله‌ی وسطی بالا میآید.

طریقه‌ی فراش را **هرمان فراش** (hermān، ۱۸۵۱–۱۹۱۴)، شیمیدان آلمانی، اختراع کرد. وی در ۱۸۶۸ به کشمت رفت. اختراعات دیگر نیز دارد. در پاریس درگذشت.

فراش، هرمان: ← فراش، طریقه‌ی.

فراشباشی: ← فراش.

فراشبند (farrāšband)، دهستان (جه ۸٬۰۹۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش فراشبند، شهرستان فیروزآباد، استان هفتم (فارس)، دارای ۲۸ آبادی. طوایفی از قشقائیها در آن قشلاق میکنند. بناهای خرابه‌ای به نام چارطاقی از دوره‌ی ساسانیان دارد. مرکزش، **فراشبند** (جه ۳٬۵۳۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۵۸-کیلومتری غ فیروزآباد است.

فراشخانه: ← فراش.

فراعنه: ← فرعون.

فراکاستورو[5]**، جیرولامو** (jirolāmo frākas-toro)، ۱۴۸۳–۱۵۵۳، طبیب و شاعر ایتالیائی، صاحبنظر در بیماریهای عفونی. منظومه‌ی درازی در باب سیفیلیس سروده است (۱۵۳۰)، و نام این بیماری از عنوان آن منظومه گرفته شده است.

فراکاسی، مترجم قرآن؛ ← قرآن، قسمت (ج-x).

فراگونار[6]**، ژان اونوره** (jāɴ onore frāgonār)، ۱۷۳۲–۱۸۰۶، نقاش فرانسوی. سبک او از ف. بوشه متأثر است. جایزه‌ی بزرگ رم را ربود، و در ۱۷۵۶–۶۱ در ایتالیا تحصیل کرد. در ۱۷۶۵ به عضویت آکادمی سلطنتی نقاشی و مجسمه‌سازی فرانسه برگزیده شد، و از آن پس بیشتر به ساختن تابلوهائی از صحنه‌های عاشقانه برای دربار فرانسه پرداخت. تابلوهای پیمان عشق و تاب (← مجموعه‌ی والاس، لندن)، از آثار معروف این دوره است. با بروز انقلاب فرانسه، روزگار بر او سخت شد؛ به شهر گراس رفت و در آنجا خانه‌ی یکی از دوستانش را با نقاشیهای بسیار زیبای موسوم به داستان عشق و جوانی (مجموعه‌ی فریک، نیو یورک)، که اصلا قرار بود برای کنتس دو باری ساخته شود، تزیین کرد. از آثار او نمونه‌های بسیار در مجموعه‌ی والاس در لندن، موزه‌ی لوور، و بسیاری دیگر از موزه‌ها محفوظ است.

فرالاوی (farālāvi)، شهرت **ابوعبدالله محمد ابن موسی،** شاعر ایرانی معاصر شهید بلخی و رودکی. از اشعار وی جز ابیاتی معدود که در کتب فرهنگ و تذکره‌ها آمده چیزی در دست نیست.

فراماسون[7] (frāmāson) از لفظ فرانسوی فرانماسون (frāɴmāsoɴ)، [= بنای آزاد]، عضو انجمنهای سرّی و مشهور فراماسونی، که متشکل از افرادی است که بر اساس اخوت و معاضدت با یکدیگر متحد شده‌اند. کار فراماسونی پنهانی است، و اعضای انجمنهای فراماسونی نباید آیین و رسوم آن را بازگو کنند، ولی مانعی ندارد که اعضاء عضویت خود را آشکار سازند (نیز ← انجمن سری). آیین فراماسونی شامل مقرراتی است که انجمنهای محلی موسوم به لژ (loj، فنس) یا لاج (انگلا) به وسیله‌ی آنها با یکدیگر ارتباط حاصل میکنند. در کشورهای کمونیست، عضویت در دستگاه فراماسونی اکیداً ممنوع است. در آلمان هیتلری و هنگامی که موسولینی بر ایتالیا حکمفرمائی میکرد، دستگاه فراماسونی ازین دو کشور برچیده شد، و پیروان کلیسای کاتولیک هم در همه جا منع شده‌اند که عضویت این دستگاه را قبول نمایند.

در قرون وسطی، بناهای روزمزد دوره‌گرد اتحادیه‌ای داشتند که امور صنفی را در آن در میان میگذاشتند. در هر شهری که بودند، گرد هم جمع شده تبادل نظر میکردند، و شکایات خود را مطرح میساختند، و تصمیماتی هم برای پیشرفت کار خود میگرفتند، و برای اینکه دوچار محظوراتی نشوند، اجتماعات آنها و مطالبی که بحث میشد مخفی و پنهانی بود. در قرون ۱۶م و ۱۷م، سازمان این بناهای آزاد رونق بسیار داشت، و عضویت در آن منحصر به بناها بود. در قرن ۱۸م، گروهی از کسانی که هیچ گونه وابستگی با صنف بنا نداشتند، ولی سازمان پنهانی آنها را مطلوب یافته بودند، به دستگاه فراماسونی وارد شده رسوم و سنن آن را پذیرفتند، و ادعا کردند که دستگاه فراماسونی برای تحکیم اصول اخلاقی و معاضدت با یکدیگر تشکیل شده است. طولی نکشید که دستگاه تغییر ماهیت داد، و جمعیت صنفی بناهای قرون سابق مبدل به دستگاه فراماسونی امروز شد. در اوایل قرن ۱۸م، لاج بزرگ در لندن تشکیل شد، و کمی بعد، شعب آن در غالب کشورهای اروپا بر پا گردید، و اعضای این دستگاه بیشتر اعیان و اشراف و بازرگانان و ثروتمندان بودند، که هر یک به منظور خاصی عضو دستگاه میشد تا با کومک سایر اعضا تحت عنوان معاضدت و مساعدت به مقصودی که داشت نائل شود. خود پنهانی بودن سازمان برای عده‌ای جالب بود، و عنوان تحکیم اصول اخلاقی و خیرخواهی و معاضدت با یکدیگر دلفریب مینمود. اعضا یکدیگر را با علائم مخصوصی که میدانستند میشناختند، و موظف به کومک به یکدیگر بودند. بتدریج در قرون ۱۸م و ۱۹م دستگاه فراماسونی رونق بسیاری یافت، و بین اعضای آن پادشاهان و سیاستمداران و متنفذین یافت میشدند، و این خود مشوقی بود تا فرصت‌طلبان در صدد عضویت آن برآیند. مثلا جورج واشینگتن (اولین رئیس جمهور امریکا)، گوته (شاعر آلمانی)، ادوارد VII (پادشاه انگلستان)، و عده‌ی دیگری از افراد سرشناس سایر کشورها عضویت این دستگاه را داشتند.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، شعب دستگاه فراماسونی در کشورهای خاور میانه‌ـمانند ترکیه و مصر و ایرانـهم تأسیس شد، ولی، از ابتدای امر، لاجها و انجمنهای فراماسونی که در این کشورها بر پا گردید آلوده به سیاست شد، و وسیله‌ای برای پیشرفت سیاستهای اروپائی گردید. در زمان ناصرالدین شاه، میرزا ملکم خان دستگاه فراماسونی را در ایران بر پا کرد، و قصد او این بود که عده‌ای از مخالفین رژیم استبداد را به هم پیوسته و استفاده‌ی سیاسی از آن جمعیت بکند. مردم این انجمن پنهانی را فراموشخانه نامیدند، زیرا کسانی که عضویت آن را قبول میکردند متعهد بودند که هر چه میبینند و میشنوند فراموش کنند و بازگو نکنند. دستگاه فراماسونی میرزا ملکم خان به واسطه‌ی مخالفت حکومت وقت دوام زیادی نکرد، ولی پس از او شعبه‌ای از فراماسون انگلیسی و فرانسوی در ایران تشکیل شد که به قول معروف هنوز پابرجاست، و گفته میشود که بعضی از صاحبان نفوذ در آن عضویت دارند.

فرامرز (farāmarz)، در شاهنامه، پسر رستم. پس از آنکه رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و

---

(۱)Frascati (۲)Tusculum (۳)monadnock (۴)Frasch (۵)Fracastoro (۶)Fragonard (۷)Freemason

لشکر به جنگ افراسیاب کشید، فرامرز را پیشرو آن لشکر کرد. فرامرز نخست ورازاد (varāzād)، شاه اسپیجاب (espijāb، شهر مرزی توران)، را کشت، و سپس سرخه را که افراسیاب به جای ورازاد به جانشینی او و پیشروی سپاه خود فرستاده بود، گرفتار ساخت و نزد رستم برد. پس از آن با پیلسم، پهلوان دیگر تورانی، درآویخت.

کیخسرو در پادشاهی خویش مرز هندوستان را به فرامرز سپرد، و رستم هنگام رفتن نزد کیخسرو برای عزیمت به توران و رهانیدن بیژن از چاه و بند افراسیاب فرامرز را به جانشینی خود در زابل گذاشت. در جنگ اول رستم با اسفندیار، چون درنگ رستم در میدان تا دیرگاه کشید، زواره و فرامرز به یاری رستم شتافتند، و زواره لب به دشنام تورانیان گشود. نوش‌آذر و مهرنوش، پسران اسفندیار، این بدزبانی را تاب نیاوردند، و به لشکریان زواره حمله بردند. فرامرز پیش تاخت و نخست نوش‌آذر و سپس برادر او مهرنوش را کشت. پس از مرگ رستم، او را به دخمه برد؛ آنگاه لشکر به کابل کشید و شاه کابل را در همان چاهی که، به چاره‌گری شغاد، برای رستم کنده بود سرنگون آویخت، و ۴۰ پهلوان کابلی و نیز شغاد و درخت چناری را که شغاد بدان دوخته شده بود، به آتش کشید. چون بهمن به کین اسفندیار لشکر به سیستان کشید، فرامرز را در جنگ گرفتار ساخت و نگونسار زنده بر دار کرد.

فرامرز، عمادالدوله: ← عمادالدوله فرامرز.

فرامرز ابن ابوجعفر (farāmarze 'bne abu.ja'far) [ظهیرالدین ابومنصور فرامرز]، فت بعد از ۴۵۵ هق، امیر (۴۳۳–۴۴۳ هق) سلسله‌ی بنی کاکویه؛ پسر علاءالدوله‌ی کاکویه. وی در گرو سلطان مسعود I غزنوی و ملازم دربار او بود. بعد از پدر یک چند به جای او در اصفهان حکومت کرد. طغرل بیک، در ۴۳۸ هق، به اصفهان تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. فرامرز از در اطاعت درآمد، و طغرل او را در حکومت خود ابقا کرد. سرانجام، پادشاه سلجوقی در ۴۴۳ هق اصفهان را گرفت، و به امارت بنی کاکویه پایان داد. فرامرز را نیز به امارت یزد فرستاد.

فرامرز ابن علی: ← اتابکان یزد.

فرامرزان (farāmarzān)، دهستان (جم ۵٬۵۵۴ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۱۳ آبادی. رود شور مهران از آن میگذرد.

فراموشخانه: ← فراماسون.

فران، اسم فرانسوی، ← فردیناند، اسم.

فران[1]، گابریل (gābriel ferān)، ۱۸۶۴–۱۹۳۵، مستشرق فرانسوی. از شاگردان رنه باسه[2] (rēne bāse، ۱۸۵۵–۱۹۲۴)، مستشرق فرانسوی، بود. مدتی در الجزایر، ماداگاسکار، ایران، و سیام گنرانید، و در مشرقزمین به کارهای کنسولی اشتغال داشت، و وزیر مختار شد.

فران رساله‌های سلیمان مهری را با ترجمه‌ی فرانسوی به چاپ رسانید. آثار دیگرش مشتمل است بر کتاب داستانهای سفر و متون جغرافیائی فارسی و عربی و ترکی مربوط به شرق دور از قرن ۸م تا قرن ۱۸م (۲ جزء، پاریس، ۱۹۱۳–۱۴)، و مقالات متعددی که در مجله‌ی آسیائی و جز آن نوشته است، از قبیل جزایر ماداگاسکار و جغرافیانویسان عرب (۱۹۰۷)؛ بخشی از الف لیله (۱۹۱۱)؛ قدیمترین ذکر جزیره‌ی سوماترا (۱۹۱۷)؛ جغرافیای شرقی (۱۹۲۲)؛ عامل ایرانی در متون دریانوردی عربی قرون ۱۵م و ۱۶م (۱۹۲۴)؛ آیا وقواق همان ژاپن است؟ (۱۹۳۲)؛ و جغرافیا و نقشه‌های اسلامی (۱۹۳۵).

فرانت رینج[3] (frānt reynj)، قسمتی از کوههای روشوز، کشمت، که به طول ح ۴۸۵ کم از ش قسمت مرکزی ایالت وایومینگ تا ج قسمت مرکزی ایالت کولورادو ممتد است.

فرانتس، اسم آلمانی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانتس[4]، روبرت (robert frānts)، ۱۸۱۵–۹۲، آهنگساز آلمانی. وی مصنف ح ۳۵۰ تصنیف است. طرفدار احیاء موسیقی هندل و باخ بود.

فرانتس فردیناند[5] (frānts ferdinānd)، ۱۸۶۳–۱۹۱۴، مهیندوک اتریش و (از ۱۸۸۹) ولیعهد امپراطور فرانسوا ژوزف اتریش‌هنگری. با یکی از زنان چک که مقامش دون مقام او بود ازدواج کرد، پس از آن، از دربار وین کناره‌گیری کرد (۱۹۱۱). کوشش داشت که یک مملکت اسلاوی تحت سرپرستی کرواسی به سلطنت دوگانه‌ی اتریش‌هنگری منضم کند، و این سلطنت دوگانه را به یک سلطنت سه‌گانه مبدل سازد، و به همین جهت، خصومت میهنپرستان صربستان را بر ضد خود برانگیخت. در ۱۹۱۳ بازرس کل ارتش شد. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، هنگامی که برای بازرسی به سارایوو رفته بود، یکی از میهنپرستان صربستان او و زوجه‌اش را هدف گلوله قرار داد. این واقعه سبب اولتیماتوم اتریش به صربستان شد، و مستقیماً منجر به شروع جج I گردید.

فرانتسیسکوس، اسم آلمانی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانتس یوزف: ← فرانسوا ژوزف.

فرانتس یوزف: ← لیشتنشتاین.

فرانثیسکو، اسم اسپانیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانچسکا، پیرو دلا: ← پیرو دلا فرانچسکا.

فرانچسکا دا ریمینی[6] (frānceskā dā rimini)، قرن ۱۳م، بانوی زیبای ایتالیائی. وی دختر دوک راونا بود، و به علل سیاسی، او را به ازدواج دوک ریمینی، که مردی قوزی بود، درآوردند (ح ۱۲۷۵). ولی او و برادر شوهرش، پائولو (pāolo)، که جوانی زیبا بود، عاشق یکدیگر شدند. شوهرش که بر ماجرا واقف شد عاشق و معشوق را به قتل رسانید. شرح این ماجرا را دانته در کمدی الاهی آورده است، و منشأ بسیاری آثار ادبی و هنری و پوئم سمفونیک چایکوفسکی نیز بوده است.

فرانچسکو، اسم ایتالیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانچسکوی[7] I (frāncesko-) یا **فرانسوای I** (frānsuā-)، ۱۷۷۷–۱۸۳۰، شاه (۱۸۲۵–۳۰) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فردیناند I. روش ارتجاعی پدرش را ادامه داد. دربارش به فساد و تباهی مشهور بود.

فرانچسکوی[7] II یا فرانسوای II، ۱۸۳۶–۹۴، آخرین شاه (۱۸۵۹–۶۱) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فردیناند II. فرمانروای ضعیفی بود، و وزرایش روش ارتجاعی داشتند. با ریسورجیمنتو مواجه شد، و ابتدا جانب اتریش را گرفت. بعدها در صدد برآمد تا با ویکتور امانوئل II متحد شود، ولی کار از کار گذشته بود، و گاریبالدی سیسیل را گرفته به جانب ناپل پیش میآمد (۱۸۶۰). ناچار فرانچسکو به گائتا گریخت، و در آنجا تا ۱۸۶۱ مقاومت کرد، و عاقبت به ویکتور امانوئل تسلیم شد.

فرانچسکی، پیرو د: ← پیرو دلا فرانچسکا.

فراندو، اسم ایتالیائی، ← فردیناند، اسم.

فرانس: ← فرانسه.

فرانس، آناتول: ← آناتول فرانس.

فرانسوا، اسم فرانسوی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانسوا، شاهان سیسیلهای دوگانه، ← فرانچسکو.

فرانسوا[8] (frānsuā)، ملقب به **دوک د/آنژو** (dük dānju*) و **دوک د/آلانسون** (dük* dālānson)، ح ۱۵۵۴–۱۵۸۴، شاهزاده‌ی فرانسوی، کوچکترین پسر هانری II فرانسه، و دوکِ آنژو و آلانسون. اگر چه مردی کریه‌المنظر بود، الیزابت I، ملکه‌ی انگلستان، به وی محبت داشت، و دو بار (۱۵۷۲ و ۱۵۷۹–۸۱) احتمال ازدواج آنها میرفت. در جنگهای مذهبی، نخست جانب هوگنوها و کاتولیکهای معتدل را بر ضد برادر خود شارل IX و مادر خویش کاترین دو مدیسی گرفت. در ۱۵۸۰، ویلیام خاموش فرمانروائی هلند را (که در آن زمان علیه اسپانیا شورش کرده بود) به وی پیشنهاد کرد. وی پذیرفت، و در ۱۵۸۲ از انگلستان عازم محل فرمانروائی خود شد. کوشید تا با خشونت و خدعه فرمانروائی مطلق یابد، ولی با مقاومت مسلح رعایایش رو به رو شد، و الیزابت نیز دست از حمایت او کشید، و وی ناگزیر در ۱۵۸۳ کناره گرفت. مرگ وی راه جانشینی سلطنت فرانسه را بر هانری دو ناوار (بعداً هانری IV) گشود.

فرانسوا بورژیا[9]، قدیس (frānsuā borjiā)، اسپانیائی **فرانثیسکو د بورخا** (frāntisko de borxā)، ۱۵۱۰–۷۲، مصلح مذهبی اسپانیائی، و سومین سردار انجمن یسوع (← یسوعیان). وی از خاندان معروف بورژیا و از نوادگان پاپ آلکساندر VI و از خویشان امپراطور شارل V بود. در ۱۵۲۸ به دربار امپراطوری راه یافت، و قدیس ایگناتیوس لویولائی را، که به زندان محکوم شده بود دیدار کرد. این تصادف بعدها در زندگی او تأثیر خاص داشت. در ۱۵۴۳ دوک شد. پس از مرگ زوجه‌اش، به رم نزد قدیس ایگناتیوس رفت (۱۵۵۰)، املاک و القاب خود را به فرزند ارشدش منتقل کرد (۱۵۵۱)، و خود در سلک یسوعیان ارتسام یافت. فرانسوا از همکاران نزدیک ایگناتیوس گردید، و در ارشاد و موعظه شهرت یافت. در ۱۵۵۴ متصدی امور هیئتهای مبلغین مذهبی شد. در ۱۵۶۶ هیئت‌های اعزامی وی در قاره‌ی جدید مشغول کار بودند. فرانسوا نظامنامه‌هائی نیز برای انجمن تدوین کرد. ذکرانش 10 اکتبر است.

فرانسوا د/آسیز، سن: ← فرانسیس، قدیس.

فرانسوا د/آنگولم: ← فرانسوای I.

فرانسوا دو سال: ← فرانسوای سالی.

---

(۱)Ferrand (۲)Basset (۳)Front Range (۴)Franz (۵)Francis Ferdinand (۶)Francesca da Rimini (۷)Francis (۸)Francis ; François (فنـ) (۹)Francis Borgia

فرانسوا دو گیز: ← گیز، دومین دوک دو.

فرانسوا دو لورن: ← گیز، دومین دوک دو.

فرانسوا ژوزف[۱] (frānsuā jozef)، نام فرانسوی **فرانتس یوزف** (frānts yozef)، ۱۹۱۶–۱۸۳۰، امپراطور (۱۹۱۶–۱۸۴۸) اتریش و شاه (۱۸۶۷–۱۹۱۶) مجارستان. فرانسوا برادرزاده‌ی فردیناند بود، و پس از استعفای وی به سلطنت نشست. سلطنتش در ایام بحرانی انقلابهای ۱۸۴۸ آغاز شد، و در گیر و دار جج I خاتمه یافت. در ۱۸۴۹ آتش انقلاب مجارستان را فرونشاند، و در همان سال ویکتور امانوئل II را شکست داد، ولی در جنگ ۱۸۵۹ با ایتالیا، که با ناپلئون III و ویکتور امانوئل رو به رو شد، لومباردی را از دست داد. در ← جنگ اتریش و پروس نیز فقط ونسی را به ایتالیا واگذار کرد (۱۸۶۶)، ولی شکست فاحش وی موجب قطع نفوذ اتریش در امور آلمان و برتری یافتن پروس شد. فشارهای مداومی که از مجارستان وارد میشد سبب تجدید سازمان (۱۸۶۷) امپراطوری و برقراری یک پادشاهی دوگانه به نام اتریش-هنگری شد. فرانسوا در ۱۸۷۹ با آلمان اتحادی برقرار کرد که بعدها ایتالیا نیز بدان پیوست (← اتحاد مثلث).

اگر چه در سلطنت فرانسوا پیشرفتهای مادی حاصل شد، اغتشاشهائی نیز به وقوع پیوست، که معلول نارضائیهای ملل کوچک (خصوصاً اسلاوها) بود. این امر و نیز الحاق (۱۹۰۸) بوسنی و هرزگوین به اتریش-هنگری سبب پشتیبانی روسها از صربستان شد، که وقوع جج I را تسریع کرد. زندگی خصوصی فرانسوا دستخوش حوادث غم‌انگیز همسرش الیزابت، برادرش ماکسیمیلیانو، و پسرش مهیندوک رودولف بود. در ۱۹۱۴ فرانتس فردیناند، ولیعهد وی، به قتل رسید، و این واقعه جرقه‌ای برای درگرفتن جج I شد.

فرانسوا ژوزف[۲]**، ارض،** مجمع الجزایری (۸۵ جزیره، ح ۲۰٬۰۰۰کمم) در اقیانوس شمالگان، ل نووایا زملیا. در ۱۹۲۶ تجشس بر آن ادعا کرد، و مالک آن شد. در بعضی از جزایر ایستگاههای تحقیقاتی دایر است، ولی ح ۹۰٪ اراضی جزایر پوشیده از یخ است.

ارض فرانسوا ژوزف در ۱۸۷۳ به وسیله‌ی کارل وایپرشت و یکی دیگر از سران یک هیئت اعزامی اتریشی کشف شد. بعدها نانسن و دیگران آن را پوییدند.

فرانسوا گارنیه: ← گارنیه، ماری ژوزف فرانسوا.

فرانسوا گزاویه[۳]**، قدیس** (frānsuā gzāvie)، معروف به **رسول هند،** ۵۲–۱۵۰۶، مبلغ یسوعی، از مردم باسک. در ۳۴–۱۵۲۵ در پاریس تحصیل کرد، و در آنجا از دوستان صمیم قدیس ایگناتیوس لویولائی شد، و این دو و ۵ تن دیگر هسته‌ی اصلی انجمن یسوع (← یسوعیان) را به وجود آوردند. در ۳۷–۱۵۳۶ در ونیز در بیمارستانها خدمت کرد، و در آنجا او و ایگناتیوس ارتسام یافتند (۱۵۳۷). در رم با ایگناتیوس برای پیشرفت کار فرقه‌ی جدید تا ۱۵۴۰ خدمت کرد، و سپس به هیئتی که شاه پرتغال مأمور گوآ کرده بود پیوست، و در ۱۵۴۱ از لیسبون عازم گوآ شد، و در آنجا به موعظه و تبلیغ پرداخت، و در این راه بسیار سفر کرد، و یسوعیانی را که تازه به هند میآمدند به ادامه‌ی کارهای تبلیغی که آغاز کرده بود منصوب کرد. در ۱۵۴۹ به ژاپن رفت، و خود و همراهانش دو سال در آنجا ماندند و جوامع مسیحی متعدد تأسیس کردند. در ۱۵۵۲ به گوآ بازگشت، و سپس عازم چین شد، ولی نزدیک کانتون در جزیره‌ای درگذشت. جسد مومیائی‌شده‌ی او در گوآ است.

فرانسوا گزاویه یکی از بزرگترین مبلغین مسیحی است، و حتی بعد از بولس حواری او را بزرگترین مبلغ مسیحی شمرده‌اند. اگر چه مدت کارهای تبلیغی او در مشرقزمین اندکی کمتر از ۱۱ سال بود، گویند بیش از یک میلیون نفر را به مسیحیت گروانید. در ۱۶۲۳ در شمار قدیسین قرار داده شد. ذکرانش ۳ دسامبر است.

فرانسوای[۴] **II** (-frānsuā)، ۸۸–۱۴۳۵، دوک (۸۸–۱۴۵۸) برتانی. میکوشید که برتانی را از فرانسه مستقل نگاه دارد، و در این راه وارد اتحادیه‌ای بر ضد لوئی XI شد (۱۴۶۵)، و به نورماندی حمله کرد (۱۴۶۷). اگر چه ناگزیر به امضای صلحنامه‌ای شد (۱۴۶۸)، دست از تحریک برنداشت، و در ۱۴۸۴ به شورشی علیه شارل VIII (جانشین لوئی) ملحق شد، ولی شارل او را بکلی مغلوب کرد (۱۴۸۸). پس از مرگ فرانسوا، دخترش آن دو برتانی به زوجیت شارل VIII درآمد.

فرانسوای[۴] **I،** ۱۵۴۷–۱۴۹۴، شاه (۴۷–۱۵۱۵) فرانسه؛ جانشین پدرزنش لوئی XII. پیش از سلطنتش به فرانسوا د/آنگولم (dāngulem) مشهور بود. ← جنگهای ایتالیا را ادامه داد، و در مارینیانو پیروزی درخشانی به دست آورده (۱۵۱۵) میلان را بازگرفت. در ۱۵۱۹ خود را نامزد امپراطوری امپراطوری مقدس روم کرد، ولی امپراطور شارل V بر او پیروز شد، و فرانسوا پس از چهار جنگ ناگزیر تفوق او را شناخت. فرانسوا در ۱۵۲۰ کوشید که حمایت هنری VIII انگلستان را در ملاقات میدان قماش زرین جلب کند. اگر چه هنری با وعده‌هائی مبهم موضوع را ختم کرد، فرانسوا اولین جنگ (۲۵–۱۵۲۱) خود را با امپراطور شارل آغاز کرد، ولی سخت شکست خورد (۱۵۲۲)، و عاقبت در پاویا اسیر شد (۱۵۲۵)، و به گفته‌ی خودش، جز زندگی و شرافت همه چیز را از دست داد. در ۱۵۲۶ پیمان مادرید را امضا کرد، و آزادی خود را بازیافت. بر طبق این پیمان، فرانسوا از همه‌ی دعاوی خود نسبت به ایتالیا، فلاندر، و آرتوا منصرف شد، و بورگونی را از دست داد. چون تصمیم به نقض این پیمان، که جبراً بدان تن درداده بود، داشت، با پاپ کلمنس VII، هنری VIII، ونیز، و فلورانس اتحادیه‌ی کنیاک را تشکیل داد (۱۵۲۶)، و دومین جنگ (۲۹–۱۵۲۷) با شارل را آغاز کرد. این جنگ نیز که با پیمان کامبره پایان یافت عاقبت خوشی نداشت، و اگر چه فرانسه بورگونی را بازگرفت، در حقیقت بار دیگر شرایط پیمان مادرید تجدید شد. در ۱۵۳۶ به ساووا و پیمون حمله کرد، و به قصد پس گرفتن میلان جنگ سوم را شروع کرد. شارل متقابلا به پرووانس تاخت و در ۱۵۳۸ صلح ده‌ساله‌ای در نیس به این جنگ خاتمه داد. در ۱۵۴۲ فرانسوا به کومک متحد خود، سلطان سلیمان I عثمانی، برای چهارمین بار به جنگ شارل رفت. شارل نیز با هنری VIII متحد شد (۱۵۴۳). برای نتایج این جنگ ← پیمان کرپی. با انگلستان نیز صلحی در ۱۵۴۶ برقرار شد، و بولونی-سورمر به آن کشور تعلق یافت.

سلطنت فرانسوا، با وجود شکستهای وی، دوره‌ی درخشانی در تاریخ فرانسه بود. کنکوردای وی با پاپ و اتحادش با سویس (هر دو در ۱۵۱۶) نتایج مثبتی داشت. اتحاد وی با عثمانی، سیاست ضد هابسبورگی او، و علاقه‌اش به کانادا، که ژاک کارتیه در آنجا به اکتشاف مشغول بود، از لحاظ سیاست خارجی تا دو قرن در فرانسه همچون سنتی ادامه یافت. گرایش وی به استبداد، جفاهائی که به پروتستانها و والدوسیان روا داشت (۱۵۴۵)، مخارج کمرشکن جنگهای خارجی وی، و اسرافهای فراوان دربارش پیش‌درآمد عهد لوئی XIV بود، ولی وی اراده‌ی لوئی را نداشت، و تحت نفوذ وزرا و معشوقه‌ها و مادرش لویز دو ساووا بود. مردی جسور و عشرت‌طلب و بی‌قید به هر اصلی بود، و خلاصه، نمونه‌ای از سلاطین دوره‌ی رنسانس بود. در عهد وی، رنسانس فرانسه به اوج شکوفائی خود رسید. لئوناردو دا وینچی، چلینی، و آندرئا دل سارتو ملتزم دربار او بودند. فرانسوا و خواهرش مارگریت دو ناوار حامی رابله، مارو، و بوده بودند. فرانسوا کولژ دو فرانس را بنیان نهاد. از آثار مهم عصر وی کاخهای لوار (مخصوصاً شامبور) و کاخ سلطنتی فونتنبلو است. پسرش هانری II جانشین او شد.

فرانسوای[۴] **II** (-frānsuā)، ۶۰–۱۵۴۴، شاه (۱۵۵۹–۶۰) فرانسه، پسر هانری II و کاترین دو مدیسی. با ماری استوارت ازدواج کرد (۱۵۵۸). اداره‌ی مملکت در مدت کوتاه سلطنتش در دست بزرگان خاندان گیز (خویشان زوجه‌اش) بود. گیزها نسبت به پروتستانها شدت عمل بسیار داشتند، و این امر به ← توطئه‌ی آمبواز منجر شد. در عهد فرانسوا، پروتستانهای فرانسه به صورت یک نیروی سیاسی درآمدند (← هوگنوها). جانشین او برادرش شارل IX بود.

فرانسوای سالی[۵]**، قدیس** (frānsuāye sāli)، فنـ **سن فرانسوا دو سال** (san frānsuā dĕ sāl)، ۱۶۲۲–۱۵۶۷، واعظ و مجتهد کلیسای کاتولیک رومی، و از شخصیتهای اصلی نهضت ضد اصلاح دینی در فرانسه. در کاخ سال در شهر تورانس[۶] (torāns) در ساووا متولد شد. از خانواده‌ای اشرافی بود، و علی رغم میل پدرش به روحانیت پیوست (۱۵۹۳). در ۱۶۰۲ اسقف ژنو شد. مواعظ شیوای او بسیاری از پروتستانها را به کلیسای کاتولیک بازگردانید. دو رساله‌ی او، مقدمه بر زندگی دینی و رساله در باره‌ی مهر خدا، از شاهکارهای آثار مذهبی است.

فرانسوی، زبان: ← فرانسه، زبان.

فرانسه[۷] (farānse)، فنـ **فرانس**[۷] (frāns)، در قدیم الایام **گل**[۸] (gol)، لتـ **گالیا**[۹] (gāllia)،

---

(۱)Francis Joseph (۲)Franz Josef (۳)Francis Xavier; François Xavier (فنـ) (۴)Francis ; François (فنـ)
(۵)Francis of Sales ; François De Sales (فنـ) (۶)Thorens (۷)France (۸)Gaul (۹)Gallia

کشور جمهوری (با جزیره‌ی کرس ۵۵۱٬۶۰۲ کمم؛ جم ح ۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰)، غ اروپا، عضو اصلی ← **جامعه‌ی فرانسه**؛ پایتختش پاریس. برای تمییز از سرزمینهای ماوراء بحار فرانسه، آن را "فرانسه‌ی مادر"[1] میخوانند. پس از تجشس، از لحاظ وسعت بزرگترین ممالک اروپائی است. از ل و لغ به پا دو کاله و دریای مانش، از غ به قطلا (مخصوصاً به قسمتی از آن که به خلیج بیسکی معروف است)، از ج به اسپانیا و دریای مدیترانه، از ش به ایتالیا، سویس، و آلمان، و از لش به لوکزامبورگ، آلمان، و بلژیک محدود است.

فرانسه در طی قرون متمادی مرکز تمدن بزرگی بوده است، و در فرهنگ و حیات فکری ممالک دیگر تأثیر عمیق داشته است. در علم و هنر فرانسه از ممالک درجه‌ی اول دنیا است، و بسیاری از پیشرفتهای جدید در علوم کاربسته از دانشمندان فرانسوی الهام گرفته‌اند. کاملترین بقایای تاریخ انسان در اروپا از فرانسه آمده است (مثلا ← **عصر حجر قدیم**).

مذهب غالب در فرانسه مذهب کاتولیک رومی است، ولی بر طبق قانون سال ۱۹۰۵ که کلیسا و کشور را از هم جدا ساخت، آزادی مذهب برقرار است. عده‌ی پروتستانهای فرانسه را یک میلیون تن تخمین کرده‌اند. به علاوه، تعداد نسبةً قلیلی یهودی و مسلمان جزء جمعیت فرانسه‌اند.

I – تقسیمات اداری. از جنبه‌ی اداری، فرانسه به چندین دپارتمان[2] (depārtmān) یا ولایت تقسیم میشود (تقسیم به دپارتمانها در ۱۷۸۹ مقرر شد). پیش از انقلاب ۱۷۸۹، فرانسه به بخشهای نظامی (ایالات سابق) و بخشهای اداری منقسم بود. بخش‌های اداری را انتاندانس[3] (antāndāns) میخواندند. در زمان لوئی XVI، ۳۲ انتاندانس وجود داشت. در ۱۷۸۹ مقرر شد که کشور فرانسه به ضمیمه‌ی جزیره‌ی کرس به دپارتمانها، و هر دپارتمان به چند آروندیسمان[4] (ărrondismān) یا بخشها، هر بخش به چند کانتون[5] (kānton)، و هر کانتون به چند کمون[6] (komün) منقسم شود. این تصمیم در ۱۷۹۱ به موقع اجرا گذاشته شد، و از آن به بعد بر جای مانده است. عده‌ی دپارتمانها اصلا ۸۳ بود، ولی در زمانهای مختلف از آن کاسته یا بر آن افزوده شده است. در ۱۹۶۴ تعداد دپارتمانهای خاک فرانسه به انضمام جزیره‌ی کرس بالغ بر ۹۰ بود (فهرست دپارتمانها در ص ۱۸۵۹ آمده است). در همین سال دپارتمانی به نام ← **اسون**، منتزع از سن‌ا‌واز، بر دپارتمانهای ۹۰گانه اضافه شد.

بیشتر شهرهای فرانسه کوچکند. در سرشماری سال ۱۹۶۲، فقط ۳۲ شهر متجاوز از ۱۰۰٬۰۰۰ جمعیت داشته‌اند، که مهمترین آنها پاریس است. سایر شهرهای عمده عبارتند از **مارسی**، **لیون**، **نیس**، **تولوز**، **بوردو**، **نانت**، و **ستراسبورگ**.

سیماهای طبیعی

II – جغرافیای طبیعی. فرانسه را میتوان در امتداد خطی واصل بین بوردو و رنس به دو ناحیه تقسیم کرد. ناحیه‌ی واقع در ل این خط ناحیه‌ای پست (مشتمل بر حوضه‌ی **آکیتن**) و ناحیه‌ی جنوبی کوهستانی است. مرکز ناحیه‌ی اخیر **گرانکوه مرکزی** است. کوههای **اوورنی** از طرف غ به فلات **لیموزن** و تپه‌های **کرسی**، و از جانب ش به کوههای **سون** متصل میشوند. کوههای **پیرنه**، که مرز طبیعی بین فرانسه و اسپانیا هستند، از مدیترانه تا قطلا ممتدند. در ش رود رون، بیشتر سطح فرانسه را کوههای **آلپ** و دامنه‌ها و رشته‌های فرعی این کوهها فراگرفته است. دره‌های رودهای **رون** و **اود** کوهستانهای جنوبی را قطع میکنند. در ل رون، کوههای **ژورا** از رود رون در ژنو (سویس) تا رود راین در بال (سویس) امتداد دارند. در غ راین کوههای **وژ** واقع است که به فلات **لانگر** متصل میشود. در طرف ل، فلات جنگلی **آردن** به اراضی پستی که به ساحل دریا منتهی میشوند اتصال میابند.

در مدیترانه، بین مرز فرانسه و اسپانیا و کشندان رود رون، یگانه بندرگاه طبیعی فرانسه **ست** است. بنادر مهم واقع در ش کشندان رون بنادر **مارسی** و **تولون** هستند. بندر مهم فرانسه در ج‌غ بندر **بوردو** است، که بر رود **گارون** به فاصله‌ی ۹۶کیلومتری از دریا قرار دارد. سواحل **برتانی** مشتمل بر بعضی از بهترین بندرگاههای فرانسه است (از جمله **لوریان** و **برست**). از **نورماندی** (که بندر **شربور** واقع در آن اهمیت دارد) تا مرز بلژیک بیشتر بندرگاهها در کشندانها واقع یا ساخته‌ی دست آدمی هستند.

رودهای بزرگ فرانسه عبارتند از **گارون**، **لوار**، **سن**، **موز**، **رون**، **راین** (بر مرز آلمان)، **شارانت**، و **آدور**. دریاچه‌های فرانسه معدود و از حیث وسعت کوچک میباشند. بزرگترین آنها دریاچه‌ی **گران‌لیو** است.

III – اقلیم. اقلیم فرانسه بسیار متنوع است ولی، جز چند مورد استثنائی (سواحل مدیترانه)، معتدل و مطبوع است. از لحاظ محصولات نباتی، قائل به چهار ناحیه‌ی اقلیمی در فرانسه شده‌اند. منطقه‌ی کشت زیتون، که گرمترین آنهاست، قسمت ج‌ش فرانسه را تشکیل میدهد. منطقه‌ی دوم (در ج‌غ) منطقه‌ی کشت ذرت است. منطقه‌ی سوم منطقه‌ی کشت درخت مو است که به جانب ل تا خطی واصل بین مصب رود لوار و شهر مزیر (در آردن) ممتد است. سرزمین واقع در ل این خط ناحیه‌ی چهارم به شمار میآید.

IV – منابع طبیعی. از لحاظ منابع طبیعی، معادن، جنگلها، و ماهیگیری سهم عمده‌ای در درآمد ملی فرانسه داشته‌اند. در طی نیمه‌ی اول قرن ۲۰م استفاده از نیروی آب برای تولید برق اهمیت متزاید یافته است. محصول زغال سنگ فرانسه همیشه برای احتیاجات صنعتی این کشور ناکافی بوده است. منابع کانی آهن فرانسه در میان ممالک اروپائی از همه عظیمتر است. تولید بوکسیت رو به افزایش بوده است. منابع پوتاس آلزاس یکی از مهمترین منابع معدنی فرانسه است. میدانهای نفتی آلزاس که در جج II سخت آسیب دیده بود بسرعت ترمیم یافت. از عوامل مهم در ازدیاد محصول نفت فرانسه کشف میدانهای جدید نفتی در ج فرانسه (مخصوصاً در پیرنه و آکیتن) بوده است.

کشاورزی و صنایع

V – فرانسه از نظر محصولات کشاورزی تقریباً به خود متکی است. قریب ثلث محصول کشاورزی آن گندم (مهمترین آنها)، جو، چاودار، و غلات دیگر است. در لغ کشت چغندر رواج دارد. از محصولات دیگر کتان، شاهدانه، سیب زمینی، و میوه است. مهمترین محصول میوه‌ی فرانسه انگور است. تاکستانهای فرانسه عمدةً در چهار ناحیه قرار دارند. از آن جمله، سه ناحیه‌ی **شامپانی**، **بورگونی**، و **بوردو** است، که شرابهای اعلایشان به همه‌ی دنیا صادر میشود. ناحیه‌ی چهارم ناحیه‌ی مدیترانه‌ای **لانگدوک** است، که به مراتب وسیعتر است، و از حیث کمیت فراورنده‌ی قسمت اعظم محصول شراب فرانسه میباشد، اگر چه از حیث کیفیت اغلب پست‌تر است. شراب از صادرات مهم فرانسه میباشد. ←

به سبب بالا رفتن سطح زندگی، در فرانسه، مانند ممالک دیگر، پرورش حیوانات در مناطق روستائی افزایش یافته است. فرانسه از پرورش‌دهندگان و صادرکنندگان مهم طیور اهلی در اروپا است.

VI – اگر چه صنایع مختلف در قسمت اعظم فرانسه موجود است، این کشور چهار پهنه‌ی تراکم صنعتی دارد. مهمترین این پهنه‌ها نزدیک مرز لش و در اطراف میدان عمده‌ی زغال سنگ فرانسه است. این ناحیه مخصوصاً مرکز صنایع فلزگری و نساجی است. دومین پهنه‌ی صنعتی نواحی آلزاس و لورن است، که تخصص آن در صنایع فولادی و مهندسی (در دره‌ی موزل بر میدان منابع آهن لورن) و نساجی (در دشت آلزاس و در جانب غربی کوههای وژ) است. سومین محل تمرکز صنایع پاریس است. در ۱۸۷۰، از جمله‌ی ۱۰۰٬۰۰۰ تن از مردم پاریس که تحت عنوان "سازنده" طبقه‌بندی شده‌اند، قریب ۶۲٬۰۰۰ تن از آنان تنها کار میکردند یا فقط یک دستیار داشتند. این نوع سازمان محدود هنوز هم در داخله‌ی پاریس باقی است، و صنایع کارخانه‌ای در خارج شهر تأسیس شده است. هنوز در کویهای قدیمی پاریس هزارها اطاق محقر و کارگاههای کوچک هست که در آنها اشیاء نفیس از قبیل پارچه‌های مد، جواهرآلات، و اشیاء تجملی گوناگون تهیه میکنند. در طول دره‌ی سن در پایین پاریس مرکزی کارخانه‌های اتومبیلسازی، طیاره‌سازی، و کارهای مهندسی و صنایع شیمیائی دایر است؛ و در جانب لش پاریس، کارخانه‌های لوکوموتیوسازی و صنایع شیمیائی و صنایع سبک بسیار متنوع متمرکز میباشد. لیون مرکز چهارمین پهنه‌ی تمرکز صنایع است، و این منطقه، که مشتمل بر میدانهای زغال سنگ سنت‌اتین است، در دره‌های گرانکوه مرکزی و جبال آلپ ممتد است.

فرانسه فقط یک میدان معتنابه زغال سنگ دارد، که در انتهای لش کشور در ولایات نور و پادوکاله واقع است. کمبود زغال سنگ از مشکلات جدی بسط صنایع در فرانسه بوده است. امروزه صنایع آهن و فولاد در اقتصادیات فرانسه

---

(1) Metropolitan France; France Métropolitaine (فنس) (2) département (3) intendance (4) arrondissement (5) canton (6) commune

نقش اساسی دارند. مهمترین منابع آهن در لورن است. از لحاظ کمیت تولید آهن، در سال ۱۹۵۵ فقط کشمهٔ و تجشه بر فرانسه برتری داشتند. به سبب تنوع صنایع، فرانسه احتیاج به مقادیر هنگفت مواد خام دارد، که از خارجه آنها را وارد میکنند. صنایع ساختن ابزار ماشین عمدةً در پاریس متمرکز است، از مراکز فرعی لیل، مولوز، لیون، و سنت‌اتین است. از مراکز اصلی صنایع برق پاریس، گرنوبل، لیون، دیژون، و لیل میباشد. از مراکز مهم کشتیسازی سن‌نازر و لوهاور است. از صنایع دیگر صنعت تصفیه‌ی نفت است. یکی از مهمترین صنایع جدید ساختن محصولات کائوچوئی است که مخصوصاً در کلرمون‌فران متمرکز است. مراکز دیگر در موللوسون و در پاریس هست.

کارخانه‌های نساجی در سراسر ل فرانسه متفرق است، ولی جملگی برای مواد خام محتاج ممالک خارجه‌اند. بازار عمده‌ی پنبه‌ی خام لوهاور است. مرکز عمده‌ی صنایع پشمی در روبه است، از مراکز دیگر نورماندی (اطراف روان) و شامپانی (مخصوصاً رنس) است. شهر لیون در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م مرکز جهانی داد و ستد ابریشم و صنایع ابریشمی شد، و اگر چه بعدها مراکز دیگر (خاصه میلان، در ایتالیا) پدید آمد، لیون هنوز تفوق خود را در بازار پارچه‌های ابریشمی حفظ کرده است. به علاوه، ابریشم مصنوعی معروف به ریون و صناعت آن نخستین بار در لیون به وجود آمد.

از صنایعی که در اقتصاد ملی فرانسه اهمیت فراوان دارد صنعت مُد است، که یکی از مهمترین منابع جلب ارز برای کشور است. سیاحان نیز از منابع مهم درآمد میباشند. پس از پاریس، پهنه‌ی توریستی عمده‌ی کشور ریویرای فرانسه است.

تاریخ فرانسه

VII ـ گل قدیم و پیدایش فرانسه. بعضی از قدیمترین بقایای مردمشناسی و باستانشناسی مربوط به اروپا در فرانسه یافت شده است. مع ذلک، از سرزمین فرانسه پیش از پیروزی رومیها (قرن اول قم) چندان اطلاعی در دست نیست. در آن زمان، این سرزمین به نام **گل** معروف بود. بیشتر سکنه‌ی آن از سلتها بودند، که رومیان آنها را گل می‌خواندند، و این سلتها خود با اقوامی قدیمتر درآمیخته بودند؛ در ناحیه‌ی گاسکونی کنونی باسکها سکنی داشتند. تردیدی نیست که بعضی از طوایف گل از ژرمنها بودند. سواحل مدیترانه و مخصوصاً مارسی از مدتها پیش از آن به وسیله‌ی سوداگران یونانی و فنیقی مسکون شده بود، و پرووانس را رومیها در قرن ۲م قم استعمار کرده بودند. پیروزی یولیوس قیصر بر گلها (← گالیالی، جنگهای) بین ۵۸ و ۵۱ قم صورت گرفت، و با شکست ورسنژتوریکس غلبه‌ی رومیان بر گلها قطعی شد. پیش از استیلای قیصر بر روم، سرزمین گل در دست رؤسای قبایل بود، و از جهت فرهنگ مادی از ایتالیا پایینتر بود. در اوایل دوره‌ی استیلای رومیان، که ۵ قرن دوام یافت، گلها زبان لاتینی و قوانین رومی را پذیرفتند، و تمدن مختلط گلی و رومی را، که از هر یک از آن دو متمایز بود، به وجود آوردند، و بنای بسیاری شهرهای بزرگ و مرفه را آغاز نهادند. مسیحیت در قرن اول میلادی وارد شد و بسرعت رواج یافت. اما، از قرن سوم، این سرزمین عرصه‌ی تاخت و تاز قبایل وحشی گردید، و بذر انحطاط در نظام اقتصادی و اجتماعی افشانده شد. مالکین اراضی وسیع از شهرها به ویلاهای قابل دفاع گریختند، و به موازات ضعف قدرت سلطنت، فساد و ارتشاء رواج یافت، و طبقه‌ی ممتاز از پرداخت مالیات معاف شد. گل قدرت مقاومت در مقابل مهاجمین وحشی را از دست داد. بین مهاجمین ژرمنی که به سرزمین حاصلخیز گل فرود آمدند، ویزیگوتها، فرانکها، و بورگوندیان[1] (burgondiān) در تاریخ فرانسه بیش از دیگران اهمیت یافتند. دولت روم در حال احتضار بود، و حکام آن در گل در صدد برآمدند که، از طریق اتحادهای گوناگون، بین قبایل مهاجم وحشی اختلاف و تفرقه بیندازند. بدین ترتیب بود که آئتیوس، به کومک فرانکها، هونها را، که آتیلا سرکرده‌ی آنان بود، شکست داد (۴۵۱). ولی در ۴۸۶ (ده سال بعد از تاریخی که معمولا تاریخ سقوط روم غربی محسوب میشود)، فرانکها به سرکردگی **کلوویس I** آخرین حاکم رومی گل را منهزم کردند. کلوویس فرمانروائی همه‌ی فرانکها را به دست گرفت، گل جنوبی را از دست ویزیگوتها بیرون آورد، و قوم آلمانی را مغلوب کرد (۴۹۶) و آلمان غربی را مطیع ساخت. وی مسیحیت را قبول کرد، بدعت آریانیسم را از بین برد، و سلسله‌ی مرووَنژیان را تأسیس کرد. ولی، هنگام مرگ، مملکت خود را بین پسرانش تقسیم کرد، و در نتیجه، وحدت گلها حاصل نشد.

گل در طی قرون ۶م و ۷م معرکه‌ی کشمکشهای بین شاهان نوستری و اوستراسیا بود، که هر دو دسته از خاندان مرووَنژیان بودند (این دو مملکت نتیجه‌ی نهائی تقسیم مملکت کلوویس، و فقط مدت کوتاهی تحت سلطنت یک فرمانروا بود). فرمانروایان سلسله‌ی مرووَنژیان، مخصوصاً بعد از وفات داگوبر I، کاهلی، قساوت، و عیاشی را شعار خود ساختند. گل از سکنه خالی و شهرها ویران شد، تجارت از میان رفت، و علم و هنر مورد بی‌اعتنائی واقع شد. تنها باقیمانده‌ی تمدن رومی کلیسا بود، که آن هم با هجوم مسلمانان در قرن ۸م در معرض خطر نابودی واقع شد. ضمناً، خاندان کارولنژیان، که از طرف دولت منحط مرووَنژیان در نوستری و اوستراسیا حکومت داشت برآمد، و در ۷۳۲ شارل مارتل فرانکها را متحد ساخت، و اعراب مسلمان را بین پواتیه و تور شکست قطعی داد (← بلاط الشهداء). پسرش، پپن کوتاه، آخرین شاه مرووَنژی را خلع کرد (۷۵۱)، و با تصویب پاپ خود را به سلطنت اعلام کرد. پسرش، شارلمانی، در ۸۰۰ به عنوان امپراطور روم غربی تاجگذاری کرد. وی مملکت وسیعی با سازمان منظم و قوانین حقوقی عالی تأسیس کرد، و در راه ترویج علم و هنر و زهد و تقوی بکوشید. فرانسه و آلمان، که به دست شارلمانی جانی تازه یافته بود، پس از مرگ وی به پسرش امپراطور لوئی I رسید. اما، بعد از مرگ (۸۴۰) لوئی، مملکت وی دگر بار منقسم شد. در ۸۴۳، سه پسرش ـ شارل II، شاه فرانکهای غربی، لوئی ژرمنی، و لوتار I ـ سرزمینهای خود را مجدداً تقسیم کردند (← وردن، پیمان). معمولا تاریخ مذکور تاریخ پیدایش فرانسه به عنوان مملکتی مجزا محسوب میشود.

قدرت کارولنژیان، همزمان با پیدایش تغییرات اجتماعی اساسی ـ که از قرنها پیش در شرف تکوین بود، و منجر به استقرار فئودالیته و روستای خاوندی در فرانسه شد ـ بسرعت انحطاط یافت. خاوندان فئودال قدرت سلاطین را متزایداً غصب کردند. از مقتدرترین این خاوندان دوکهای آکیتن و بورگونی، و کنتهای فلاندر، تولوز، بلوا، و آنژو بودند. نورمانها، که مدتها در فرانسه مشغول تاخت و تاز بودند، در ۹۱۱ نورماندی را به دست آوردند، و اولین دوک آنجا رولو بود. در ۹۸۷ که سلسله‌ی کارولنژیان در فرانسه منقرض شد، اشراف کشور اوگ کاپه را سلطان خود شناختند. وی مؤسس سلسله‌ی کاپسینها است، که فرمانروایان اولیه‌ی آن دوکهای سرزمین فرانسیا (ناحیه‌ی کوچکی در اطراف پاریس) بودند، و در بقیه‌ی فرانسه هیچ گونه قدرتی نداشتند. کاپسینها با صبر و کوشش مداوم قلمرو خود را بسط دادند، و قلاع بارونهای راهزن را با خاک یکسان کردند، و موقعیت خود را در مقابل اشراف فئودال حفظ کردند. کسی که در این طریق بیشتر قدم برداشت **لوئی VI** بود. لوئی VII اقدامات او را دنبال کرد. در نتیجه، جمعیت و ثروت شهرها رو به ازدیاد گذاشت. مردم، برای تأمین دفاع مشترک (← کمون)، همکاری میکردند، و در منشورهائی که از سلاطین و خاوندان فئودال گرفتند حقوق و مزایائی به دست آوردند. تجارت تجدید حیات کرد، و بازارهای مکاره‌ی بزرگ ناحیه‌ی شامپانی، واقع بر سر راه تجارتی پررفت و آمد بین فلاندر و اروپای جنوبی، فرانسه را به میعادگاه تجار اروپائی مبدل ساخت. فرقه‌ی کلونیان و تجدید تحصیلات دینی در پاریس (که سوربون را منبع ← فلسفه‌ی مدرسی ساخت) بر اعتبار فرانسه در عالم مسیحیت افزود، و نقش عمده‌ای که فرانسه در **جنگهای صلیبی** داشت مزید بر آن شد. صلیبیون کمال مطلوب شهسواری را، که **لوئی IX** (سن لوئی) مظهر آن بود، در قسمت اعظم اروپا مستقر کردند. اشعار و آداب درباری فرانسوی در همه‌ی اروپا سرمشق شد.

در انگلستان، پس از پیروزی (۱۰۶۶) نورمانها، آداب و فرهنگ فرانسوی در بین اشراف غلبه یافت. این امر که شاهان انگلستان در عین حال از اشراف و نجبای فرانسه، و متصرف یا مدعی سرزمینهای وسیعی در این کشور بودند، باعث کشمکشهای طولانی بین دو کشور شد، که چند قرن ادامه یافت. نخستین مرحله‌ی آن به سبب ازدواج (۱۱۵۲) هنری II، شاه انگلستان و دوک نورماندی، با النونور د/آکیتن، زوجه‌ی مطلّقه‌ی لوئی VII فرانسه، آغاز شد (النونور خود را وارث اراضی پهناوری در فرانسه میدانست). این مرحله با پیروزی (۱۲۰۴) فیلیپ II (جانشین لوئی VII) بر جان لکلند (شاه انگلستان) پایان یافت. در نبرد (۱۲۱۴) بووین، فیلیپ اعتبار نظامی فرانسه را مستقر کرد. در سلطنت او، فرانسه جانی تازه یافت. جهاد با آلبیگائیان قلمرو وسیع کنتهای تولوز را درج فرانسه به شاه فرانسه منتقل ساخت، و در نتیجه، قسمت اعظم مملکت به صورت قلمرو سلطنتی (یعنی سرزمینهائی که مستقیماً تابع سلطان بود، نه تابع خاوندان فئودال) درآمد. بر رونق شهرها و اصناف مرفه آنها افزوده شد. جاده‌ها چنان امنیتی یافتند که بعد از زمان شارلمانی

(1)Burgundii

بیسابقه بود. لوئی IX (سلطنتش ۱۲۲۶–۷۰) دستگاه قضائی و سازمان مدنی کاربر و منصفی ترتیب داد. فیلیپ IV، با اینکه به استبداد گرایش داشت، نخستین اتا ژنرو را دعوت کرد (۱۳۰۲) تا حمایت آن را نسبت به سیاست خود در مالیات گرفتن از روحانیون جلب کند. پادشاهان، مخصوصاً فیلیپ IV تفوق سلطنت را بر کلیسا تأکید میکردند. در این زمان، سرفداری عملا موقوف شده بود. و اگر چه قانون عرف—جز در ج فرانسه، که حقوق روم حکمفرما بود—به قوت خود باقی بود، نظام فئودالیته بسرعت رو به انحطاط بود. مع ذلک، ارزشهای قرون وسطائی بر افکار مردم چیره بود، و گرایش به جنگ قوت داشت. چند سالی بعد از مرگ (۱۳۲۸) شارل IV، آخرین شاه از نسل مستقیم خاندان کاپسین، فرانسه گرفتار یک قرن جنگ داخلی شد، که نه فقط سیر آن را در طریق تأمین وحدت متوقف کرد، بلکه موجودیت ملی آن را به مخاطره انداخت.

VIII – ایجاد ملت فرانسه. در ۱۳۲۸، فیلیپ VI به جانشینی شارل IV به سلطنت نشست، و پادشاهی به خاندان والوا (شاخه‌ی جوانتری از خاندان کاپسین) منتقل شد. ادوارد III انگلستان، که بستگی دوری با فیلیپ داشت، مدعی سلطنت فرانسه بود، و در ۱۳۳۷ خود را شاه فرانسه اعلام کرد. مبارزات سلسله‌ای، که به جنگ صدساله (۱۳۳۷–۱۴۵۳) معروف است، در واقع رشته‌ای از جنگها و ترک مخاصمات بود، و عوامل فرعی چندی بر پیچیدگی آنها می‌افزود، که از جمله کشمکشهای داخلی در فلاندر و جنگ جانشینی برتانی را میتوان نام برد. شکستهای فرانسویها در کرسی (۱۳۴۶) و پواتیه (۱۳۵۶)، بروز طاعون، شورش (۱۳۵۷–۵۸) مردم پاریس به سرکردگی ا. مارسل، شورش ۱۳۵۸ دهقانان که به ژاکری معروف است، و پیدایش دسته‌های راهزنان، فرانسه را دستخوش هرج و مرج کردند، و ژان II ناچار به پیمان موهن برتینیی (۱۳۶۰) تن درداد. اما در دوره‌ی شارل V، ب. دو گکلن همه‌ی سرزمینهای از دست‌رفته را، جز کاله و ناحیه‌ی بوردو، بازگرفت. هنوز فرانسه جانی نگرفته بود که در ۱۴۰۷ مبارزات داخلی بین آرمانیاکها و بورگینیونها شروع شد. در ۱۴۱۵ هنری V جنگ را از سر گرفت، و فرانسویها را در آزنکور مقهور کرد. در ۱۴۲۰، شارل VI هنری را وارث خود ساخت، و دوفن (بعداً شارل VII) را از سلطنت محروم کرد (← تروا، پیمان). دوفن در ۱۴۲۲ خود را شاه خواند، ولی فقط ناحیه‌ی کوچکی را تحت فرمان داشت. بیشتر فرانسه، و از جمله پاریس، در تصرف انگلستان بود. بورگونی، تحت فرمان فیلیپ نیکو، مقتدر و با انگلستان متحد بود. در این لحظات تاریک، ژاندارک قیام کرد، و پیروان دوفن را متحد ساخت، و در جلوس (۱۴۲۹) دوفن در رنس در کنار او بود. ورق برگشت. در ۱۴۳۵، بورگونی در ازای امتیازات فراوان با فرانسه متحد شد (← آراس، پیمان). در ۱۴۵۳ انگلیسها تمام متصرفات خود را در خاک فرانسه جز کاله از دست دادند. لوئی XI (سلطنتش ۱۴۶۱–۸۳) قدرت بقایای اشراف فئودال را درهم شکست، و تقریباً همه‌ی فرانسه‌ی فعلی را جزء قلمرو سلطنتی آورد. سقوط (۱۴۷۷) شارل دلیر بورگونی و انقراض سلسله‌ی آنژون مددکار او در این راه بود. کمی بعد برتانی با فرانسه متحد شد (← آن دو برتانی)، و قسمت بیشتر سرزمینهای تیول خاندان بوربون در ۱۵۲۷ مصادره شد. در سالهای ۱۴۸۳–۱۵۶۰ (دوران سلطنت شارل VIII، لوئی XII، فرانسوای I، هانری II، و فرانسوای II) فرانسه با وجود بار سنگین ← جنگهای ایتالیا، با نیروئی شگفت‌انگیز تجدید قدرت کرد. این جنگها اولین مرحله‌ی مبارزات امپریالیستی بین فرانسه و خاندان هاپسبورگ بود، و به موجب پیمان کاتو-کامبرزی به پیروزی سلسله‌ی هاپسبورگ اسپانیا تمام شد. اما از طرف دیگر، رنسانس ایتالیا را وارد فرانسه کرد. ضمناً اصلاح دینی طرفدارانی بین همه‌ی طبقات یافته بود (← هوگنوها). در ۱۵۶۲ آتش جنگهای مذهبی شعله‌ور شد (← جنگهای مذهبی)، و فرانسه را در دوران آخرین پادشاهان سلسله‌ی والوا—شارل IX و هانری III—گرفتار جنگ داخلی خانمانسوزی کرد. کاتولیکها، به سرکردگی خاندان جاه‌طلب گیز سرانجام اتحاد کاتولیک (← اتحادیه‌ی مقدس، در تاریخ فرانسه) را تشکیل دادند و پشتیبانی اسپانیا را بر ضد هانری دو ناوار، که پروتستان و به جانشینی هانری III تعیین شده بود، جلب کردند. هانری دو ناوار، که از پشتیبانی کاتولیکهای معتدل و پروتستانها برخوردار بود، اتحادیه را مغلوب کرد، ولی پیش از ورود (۱۵۹۴) به پاریس ناچار شد که مذهب کاتولیک را بپذیرد. وی به عنوان هانری IV به سلطنت رسید (اولین شاه فرانسه از سلسله‌ی بوربون). به کومک وزیر لایقش، سولی، رونق فرانسه را بازگرداند، و پویندگان فرانسوی را در کانادا تشویق کرد. به سبب قتل (۱۶۱۰) هانری IV به دست یک کاتولیک متعصب، تساهل مذهبی در فرانسه در مدت قریب دو قرن منسوخ شد. در دوره‌ی جانشینش، لوئی XIII و در دوره‌ی صغر سن لوئی XIV، دو تن از رجال بزرگ فرانسه، ریشلیو و مازارن، سرنوشت این کشور را در دست داشتند. تحت رهبری آنان، فرانسه—که علناً در ۱۶۳۵ به جانبداری دولتهای پروتستان بر ضد سلاطین هاپسبورگ اتریش و اسپانیا وارد جنگ سی‌ساله (۱۶۱۸–۴۸) شده بود—پیروز گردید. اتریش در ۱۶۴۸ و اسپانیا در ۱۶۵۹ به ترتیب به پیمانهای موهن ← صلح وستفالی و ← صلح پیرنه تن در دادند. در داخله، ریشلیو قدرت هوگنوها را درهم شکست، و مازارن در جنگهای فروند بر اشراف پیروز شد. لوئی XIV، به یاری لیاقت و کاردانی ژ.ب. کولبر و لووا، برنامه‌ی متمرکز ساختن کارها را به انجام رسانید، و مقام سلطنت را به پایه‌ای رسانید که تا آن موقع در فرانسه بیسابقه بود، و با فتوحات و شکوه و جلال خود فرانسه را اولین دولت مقتدر اروپا و دربار خود را در ورسای قبله‌ی جهانیان گردانید. مع ذلک، جنگجوئی وی وضع مالی فرانسه را از ریشه تباه کرد، و آزاری که بر هوگنوها روا میداشت از جمعیت ایالات به وجه معتنابهی کاست. پیروزیهایش در جنگ انتقال بر ضد اسپانیا و در جنگ ۱۶۷۲–۷۸ هلند (← هلند، جنگهای) دولتهای اروپائی را متوحش ساخت، و در نتیجه، فرانسه یکه و تنها شد. ← جنگ اتحاد بزرگ با لوئی XIV آغاز برگشتن ورق بود؛ ← جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱–۱۴) منتج به پیروزی صریح دشمنان فرانسه نشد، ولی توسعه‌طلبی فرانسه را در اروپا پایان داد. در دوره‌ی سلطنت لوئی XIV، قدرت فرانسه در کانادا و لوئیزیانا، به اوج خود رسید. در پایان سلطنت لوئی، جاه‌طلبی و تفوق‌جوئی او رمقی برای کشور باقی نگذاشته بود؛ اما قدرت نهائی و ثروت آن چنان بود که پس از چند سالی رونق خود را بازیافت. وجود فرانسه به عنوان ملتی واحد و متمرکز و به عنوان یک قدرت جهانی از زمان سلطنت لوئی XIV آغاز میشود.

IX – "رژیم سابق" و فرانسه‌ی جدید. لوئی XV، که به جانشینی لوئی XIV به سلطنت نشست، وارث مملکتی وحدت‌یافته بود، اما هنوز وصله‌هائی از دوران فئودالیته بر جامه‌ی فرانسه وجود داشت. قدرت مطلقه‌ی شاه به وسیله‌ی عده‌ی بسیاری فرامین کهنه و مزایای خاصی که خانواده‌ها، اصناف، بعضی شهرهای ممتاز، ایالات، اشراف، و روحانیون از آنها برخوردار بودند محدود میشد. در فرانسه‌ی شمالی، که قوانین عرفی رواج داشت، نحوه‌ی قضاوت در دهات مختلف متفاوت بود. چگونگی وصول مالیات متشتت و از جهاتی دلخواه بود. تجارت بر اساس مرکانتیلیسم قرار داشت، ولی مقررات محدودکننده و انحصارات و نرخهای گمرکی داخلی مانع پیشرفت آن بود. دفاتر حساب دولتی به منتها درجه آشفته بود. کولبر سازمان دستگاههای دولتی را تجدید کرد، و با تأسیس مجدد واحدهای اداری موسوم به انتانداس [= مباشرت]، از قدرت حکام ایالات کاست. در بعضی ایالات (خاصه برتانی)، انجمنهای محلی طبقات سه‌گانه بر جای بود، و گاه گاه گردنکشی میکردند. منشورهای شخص شاه می‌بایست به وسیله‌ی پارلمان سرکش پاریس به ثبت برسد (← پارلمان، در تاریخ فرانسه). وضع درهم پیچیده‌ی قوانین مدنی و اداری و مالی فقط به حال وکلای عدلیه سودمند بود، و این طبقه منفور طبقه‌ی ثروتمند تجار و صاحبان صنایع بورژوا بود، که در قرون ۱۷م و ۱۸م برآمده بودند (← بورژوازی). فیزیوکراتها و آزادیخواهانی مانند تورگو جملگی خواستار اصلاحات اقتصادی بودند. فیلسوفهای طرفدار روشنفکری و مخصوصاً ولتر فکر آزاد را ترویج و تبلیغ میکردند. روستائیان، اگر چه به هیچ وجه به آن حدی که اغلب تصور میکنند فقیر و تحت فشار نبودند، از بار مالیاتها و مخصوصاً حقوق اربابی و خدماتی که باید برای اربابان انجام دهند ناراضی بودند. عده‌ی معتنابهی از زارعین مالک زمین بودند، و سرفداری عملا منسوخ شده بود، ولی همین امور بقایای مزایای فئودال را منفورتر میکرد. بزرگترین تناقض در اوضاع فرانسه‌ی قرن ۱۸م این بود که دولت قریب به ورشکستگی بود، ولی ملت در رفاه و نعمت به سر میبرد. آندره ا. دو فلوری وضع مالی مملکت را تا حدی سر و صورت داد، ولی لوئی XV مملکت را وارد ← جنگ جانشینی اتریش و جنگ هفتساله کرد. نه فقط خزانه تهی شد، بلکه فرانسه مستعمرات خود را در هند و امریکای شمالی و اعتبار خود را در اروپا از دست داد. اصلاحاتی که تورگو در آغاز سلطنت لوئی XVI به عمل آورد با سقوط او در ۱۷۷۶ پایان یافت. فرانسه، به امید انتقامجوئی از انگلستان، از انقلاب امریکا پشتیبانی کرد. همه‌ی آزادیخواهان فرانسوی این اقدام را ستودند، ولی نتیجه‌ی آن برای فرانسه قرض ملی هنگفتی بود. در ۱۷۸۸ دولت تقریباً ورشکسته بود. ژ. نکر برای ترمیم این

وضع ترمیم‌ناپذیر به کار دعوت شد، و برای اولین بار پس از زمان هانری IV، اتا ژنرو فراخوانده شد. این مقدمات منجر به وقایعی شد که باعث تلاطم اروپا از ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ بود (← انقلاب فرانسه؛ جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه؛ دیرکتوار؛ کنسولا؛ ناپلئون I). فرانسه شاه خود را به قتل رسانید، و در مقابل ائتلافیه‌ای که دولتهای اروپا بر ضد آن تشکیل دادند مقاومت کرد، و دوره‌ی وحشت و.روبسپیر را برانداخت، اما حکومت دیکتاتوری سردار فاتح، بوناپارت، بر آن استیلا یافت. بعد از جنگ واترلو، از حماسه‌ی ناپلئونی افسانه‌ای بیش نماند، اما قانون مدنی (← ناپلئون، قانون‌نامه‌ی) و اداره‌ی مملکت تقریباً به همان طریق که در زمان وی وضع شد تا کنون بر جا مانده است. از رژیم سابق یا آنسین رژیم چیزی پس از ناپلئون بر جای نماند مگر روحانیون و اشرافی که تمول سابق را نداشتند، و قدرت فئودال از آنها سلب شده بود، ولی هنوز نفوذی داشتند.

X - فرانسه‌ی نوین تا جمهوری پنجم. در نتیجه‌ی انقلاب فرانسه و دوره‌ی ناپلئون، فرانسه سازمان اداری نوین و متحدالشکلی یافت، دهقانان به حق مالکیت اراضی رسیدند، و طبقه‌ی بورژوا میراثی سیاسی یافت. در ← کنگره‌ی وین، مرزهای فرانسه تقریباً مطابق مرزهای کنونی تعیین شد، و لوئی XVIII سلطنت را بازیافت، و طبقه‌ی اشراف در مجلس اعیان آرمیدند. اما، مزایای شاه و اشراف را مجلس نمایندگان محدود میکرد، و نه شاه و نه قوه‌ی مقننه، هیچ یک تفوق مطلق نداشت. لوئی XVIII به اتحاد مقدس پیوست، ولی در داخل کشور سیاستی مسالمت‌آمیز پیش گرفت. اما، جانشینش، شارل X، قهرمان سلطنت‌طلبان افراطی بود، و کوشید که سلطنت مطلقه را بازگرداند، ولی این امر برای عامه‌ی مردم غیر قابل قبول بود، و منجر به انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ شد که، در نتیجه‌ی آن، شارل خلع شد. انقلاب ژوئیه دو نتیجه‌ی نمایان داشت: نتیجه‌ی آنی آن جلوس لوئی فیلیپ به سلطنت و نتیجه‌ی نهائی آن بزرگ شدن طبقه‌ی عالی بورژواها بود. طبقه‌ی بالای بورژوازی بر مجلس نمایندگان استیلا داشت، و به بهره‌برداری بی‌حد و حساب از انقلاب صنعتی مشغول بود. مقارن رونق یافتن کار بورژوازی، حکومت متزایداً جنبه‌ی استبداد یافت، و مشقات طبقه‌ی عامه‌ی جدید شهرنشین را به هیچ گرفت، و عاقبت، به سبب عدم رضایت مردم از گیزو و بحران اقتصادی ۱۸۴۶-۴۷، در انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ برافتاد. این جریان در آغاز جنبه‌ی اصلاح‌طلبی داشت، ولی عاقبت به پیروزی طبقه‌ی بورژوای محافظه‌کار در روزهای ژوئن انجامید، و در دسامبر ۱۸۴۸ لوئی ناپلئون رئیس جمهوری دوم شد، و او در ۱۸۵۲، به وسیله‌ی کودتا، امپراطور ناپلئون III شد (امپراطوری دوم). وی، در سیاست داخلی، از خودمختاری ناپلئون پیروی میکرد، و سیاست خارجی قاطعی نداشت. مع ذلک، امپراطوری دوم شاهد توسعه‌ی مستعمراتی و رونق مادی فرانسه بود. در ۱۸۶۳، ناپلئون III حکومتی نسبةً دموکراتیک برقرار کرد. سلطنت وی در ← جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰-۷۱) به وضعی ناهنجار پایان یافت، و فرانسه آلزاس و لورن را از دست داد، و این وضع تا ۱۹۱۸ باقی بود. جمهوری سوم با سقوط ناپلئون III به وجود آمد. دولت موقت آدولف تیر در ۱۸۷۱ کمون پاریس را منحل کرد. در ۱۸۷۳، مارشال ماکماهون به ریاست جمهور انتخاب شد. ماکماهون هواخواه سلطنت‌طلبان بود، و اگر سرسختی م. دو شامبور نبود حکومت سلطنتی دگر بار در فرانسه برقرار میشد. عاقبت، در ۱۸۷۵، قانونی اساسی برای دولت جمهوری اختیار شد. دو مجلس فرانسه (مجلس نمایندگان، که اعضایش مستقیماً انتخاب میشدند، و مجلس سنا که انتخابات آن غیر مستقیم بود) دستخوش تعدد احزاب بود، و در نتیجه‌ی توالی ائتلاف و جدا شدن آنها، دولتها پیاپی تغییر میکردند. پس از طلوع و افول سریع ژنرال بولانژه، ← قضیه‌ی دریفوس پیش آمد، که بار دیگر ثبات وضع فرانسه را متزلزل ساخت، و سبب رسوائی سلطنت‌طلبان و مرتجعین شد، و در نتیجه‌ی آن، رادیکال سوسیالیستها، که صرف نظر از جنبه‌ی ضدیتشان با روحانیون، اعتدالی بودند، قدرت را به دست آوردند. سوسیالیسم تحت رهبری گد و ژورس نیروی عمده‌ای شد، ولی سیاست صلحجویانه‌ی سوسیالیستها به مذاق جمع کثیری از فرانسویان، که انتقامجوئی از آلمان را بزرگترین وظیفه میدانستند، نامطبوع بود.

در سیاست خارجی، در سالهای پیش از ۱۹۱۴ توسعه‌ی مستعمراتی فرانسه در افریقا و آسیا ادامه داشت. این امر باعث کشمکش بین فرانسه و بریتانیای کبیر (← فاشودا، حادثه‌ی) و آلمان (← مراکش) شد. سرانجام فرانسه، انگلستان، و روسیه برای مقابله با اتحاد آلمان و اتریش و ایتالیا، متحد شدند (← اتحاد مثلث؛ اتفاق سه‌گانه). در جنگ جهانی I (۱۹۱۴-۱۸) فرانسه آسیب بسیار دید، و خود را عامل مهم در پیروزی متفقین میشمرد. رهبر معتبر فرانسه کلمانسو بود. در کنفرانس صلح پاریس (← ورسای، معاهده‌ی)، ترضیه‌ی خاطر فرانسه فراهم شد، ولی از عهده‌ی پرداخت قروض جنگ به کشمت برنیامد، اما، در عین حال، ناحیه‌ی رور را به سبب اینکه آلمانها از عهده‌ی پرداخت غرامات جنگ به فرانسه برنیامدند اشغال کرد (۱۹۲۳-۲۵)، و این امور به وجهه‌ی آن کشور در امریکا تا حدی لطمه زد.

از رجال بزرگ فرانسه در دهه‌ی سوم قرن ۲۰م میتوان پوانکاره، اریو، و بریان را نام برد. فرانسه از بحران اقتصادی دهه‌ی چهارم این قرن سخت آسیب دید، و سیاستهای اقتصادی بی‌تحرک دولت و رسوائی معروف به قضیه‌ی ستاویسکی مزید بر علت شد. در انتخابات ۱۹۳۶، سوسیالیستها، رادیکال سوسیالیستها، و کمونیستها، که ائتلاف کرده بودند، پیروز شدند، و اولین دولت (۱۹۳۶-۳۸) جبهه‌ی مردم، که به ریاست ل. بلوم تشکیل یافت، دست به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بسیار زد، ولی بسیاری از این اصلاحات به سبب مخالفت محافظه‌کاران با دولتهای جبهه‌ی مردم که بعداً بر سر کار آمدند خنثی شد. پس از سقوط بلوم، ادوارد دالادیه بر سر کار آمد، و فرانسه را در ← پیمان مونیخ (۱۹۳۸) وارد کرد، و بدین ترتیب، سیاست مسالمت با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست و اسپانیا را به اوج رسانید.

پس از آغاز (۱۹۳۹) جنگ جهانی II، پول رنو جانشین دالادیه شد. در ماههای مه-ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه بکلی مقهور آلمان گردید. مارشال پتن پیمان ترک مخاصمه با آلمان را امضا کرد، و رئیس ← حکومت ویشی شد، که آلتی در دست آلمان بود. ضمناً ژنرال ش. دوگل از لندن مقاومت "فرانسه‌ی آزاد" را در مقابل آلمان اعلام کرد. فرانسه‌ی آزاد، پس از پیروزیهائی که در سوریه، ماداگاسکار، و افریقای شمالی نصیبش شد، اعتبار یافت. بعد از لشکرکشی (نوامبر ۱۹۴۲) متفقین به افریقای شمالی، در ۱۹۴۳ دولت موقت فرانسه در الجزایر تشکیل شد، و در همین ضمن آلمانها سراسر خاک فرانسه را اشغال کردند. پس از استخلاص (اوت ۱۹۴۴) فرانسه از دست آلمان، دولت ژنرال دوگل به پاریس انتقال یافت، و مورد شناسائی متفقین قرار گرفت. در آخر سال ۱۹۴۴، نیروهای متفقین با کومک نیروی مقاومت در فرانسه این کشور را بکلی از وجود آلمانها پاک کردند. فرانسه در دوره‌ی اشغال آلمانها خسارات فراوان دید. در ۱۹۴۵ وضع اقتصادی آن عملا در حال رکود بود. تورم پول و بازار سیاه از مسائل لاینحل به شمار میآمد. با اینکه فرانسه در سازمان ملل یکی از ۵ دولت بزرگ شناخته شده بود، و در اشغال آلمان شرکت داشت، از جنبه‌ی سیاسی به مرتبه‌ی یک دولت درجه‌ی دوم تنزل یافته بود. مع ذلک، بار دیگر قد علم کرد. کومکهای کشمت (← اروپا، برنامه‌ی احیای اقتصاد)، همراه با اجرای قوانین مربوط به رفاه عمومی و ملیسازی صنایع، اقتصاد ورشکسته‌ی آن را احیا کرد.

جمهوری چهارم فرانسه در ۱۹۴۶ رسماً اعلام شد؛ قانون اساسی جدید امپراطوری فرانسه را به صورت ← ممالک متحده‌ی فرانسه درآورد، مجلس ملی را نیرومندتر ساخت، و از قدرت ریاست جمهوری کاست. در سالهای بلافاصله پس از جنگ، کمونیستها، سوسیالیستها، و حزب معتدل جمهوری‌خواهان ملی قویترین دسته‌های متعدد سیاسی بودند، و از همین زمان بود که ائتلافهای موقت و کم‌دوام میان آنها معمول شد. با تشکیل سازمان ← پیمان آتلانتیک شمالی فرانسه منابع نظامی خود را در اختیار غرب گذاشت. فرانسه، برای حفظ امپراطوری خود، ناگزیر سربازان بسیار به هندوچین فرستاد. نیروهای فرانسوی در نوامبر ۱۹۵۳ شهر دینبینفو[1] (dienbienfu)، واقع در غ ویتنام شمالی، را تصرف کردند، اما، با سقوط (۷ مه‌ی ۱۹۵۴) این شهر، آخرین تلاش آنها خاتمه پذیرفت. مذاکرات تونس و مراکش برای کسب استقلال از فرانسه با آرامش بیشتری قرین بود. شکستهای فرانسه در ماوراء بحار راه را جهت سر کار آمدن پیر مندس-فرانس هموار کرد. وی صریحاً خواستار اصلاحات بود، و همین امر سبب سقوطش شد. ژ. مونه در تحکیم وضع اقتصادی فرانسه نقش مؤثرتری داشت، و همو یکی از مؤسسین جامعه‌ی اروپا بود، که بعداً فرانسه به آن ملحق شد.

جنگ الجزایر سرانجام موجبات سقوط جمهوری چهارم و روی کار آمدن دوگل را فراهم کرد.

XI - فرانسه از جمهوری پنجم به بعد. دوگل در زمانی به قدرت رسید که اختلافات داخلی فرانسه را به نابودی تهدید میکرد. وی طرح قانون اساسی جدیدی تهیه کرد، و در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ آن را به رفراندوم گذاشت. ملت فرانسه این طرح را، که به رئیس جمهور قدرتی برابر قدرت قوه‌ی مقننه

---

(1)Dienbienphu (Dien Bien Phu)

دپارتمانهای فرانسه و مراکز آنها

دپارتمان	مرکز	دپارتمان	مرکز	دپارتمان	مرکز
آردش	پریوا	باسزالپ	دینی	کرس	آژاکسیو
آردن	مزیر	بلفور	بلفور	کروز	گره
ارو	مونپلیه	بوش‌ـدوـرون	مارسی	کوت‌ـدور	دیژون
آریژ	فوا	پاـدوـکاله	آراس	کوت‌ـدوـنور	سن‌ـبریو
آلپ‌ماریتیم	نیس	پوئی‌ـدوـدوم	کلرمون‌ـفران	کورز	تول
آلیه	مولن	پیرنه زوریانتال	پرپینیان	گار	نیم
ان	بورگ‌ـآن‌ـبرس	تارن	آلبی	لاند	مون‌ـدوـمارسان
ان	لان	تارن‌ـاـگارون	مونتوبان	لوار	سنت‌ـاتین
اندر	شاتورو	دروم	والانس	لوارـآتلانتیک	نانت
اندرـاـلوار	تور	دو	بزانسون	لوارـاـشر	بلوا
اواز	بووه	دوردونی	پریگو	لواره	اورلئان
اوب	تروا	دوـسور	نیور	لوت	کائور
اوت‌ـپیرنه	تارب	رون	لیون	لوت‌ـاـگارون	آژن
اوتزالپ	گاپ	ژر	اوش	لوزر	ماند
اوت‌ـساووا	آنسی	ژورا	لون‌ـلوـسونیه	مارن	شالون‌ـسورـمارن
اوت‌ـسون	وزول	ژیروند	بوردو	مانش	سن‌ـلو
اوت‌ـگارون	تولوز	سارت	لو مان	ماین	لاوال
اوت‌ـلوار	لو پوئی	ساووا	شامبری	من‌ـاـلوار	آنژه
اوت‌ـمارن	شومون	سن	پاریس	موربیئان	وان
اوت‌ـوین	لیموژ	سن‌ـاـاواز	ورسای	مورت‌ـاـموزل	نانسی
اود	کارکاسون	سن‌ـاـمارن	ملن	موز	بارـلوـدوک
اور	اورو	سن‌ـماریتیم	روان	موزل	مس
اورـاـلوار	شارتر	سوم	آمین	نور	لیل
اورن	آلانسون	سون‌ـاـلوار	ماکون	نیور	نور
اوـرن	کولمار	شارانت	آنگولم	وار	دراگینیان
آورون	رودز	شارانت‌ـماریتیم	لا روشل	وانده	لا روش‌ـسورـیون
ایزر	گرنوبل	شر	بورژ	وژ	اپینال
ایل‌ـاـویلن	رن	فینیستر	کمپر	وکلوز	آوینیون
باـرن	ستراسبورگ	کالوادوس	کان	وین	پواتیه
باس‌ـپیرنه	پو	کانتال	اوریاک	یون	اوسر

میداد تصویب کرد. پنجمین جمهوری از ۸ ژانویه‌ی ۱۹۵۹ شروع به کار کرد. بر سر قضیه‌ی الجزایر، در ۲۲ آوریل ۱۹۶۱ در شهر الجزایر نظامیان شوریدند، ولی این شورش ۴ روز بیشتر طول نکشید. از چهار تن ژنرال شورشی، دو تن تسلیم شدند ولی سالان[1] (sālān) و ژوئو[2] (ĵuo) به فعالیت پنهانی پرداختند، و رهبری سازمان ارتش سرّی را به دست گرفتند. در ۸ سپتامبر ۱۹۶۱ توطئه‌ای برای کشتن دوگل چیده شد، ولی به نتیجه نرسید. دوگل، پس از جلب موافقت مردم در رفراندوم ۱۹۶۱ به مذاکرات صلح برای تصفیه‌ی کار الجزایر پرداخت. در ۱۹۶۲ تجدید نظر در قانون اساسی را جهت اینکه انتخاب رئیس جمهور به طریق مستقیم صورت گیرد ترتیب داد، و در انتخابات بعد، گلیست[3]ها (-golist؛ طرفداران دوگل) از اکثریت عظیمی برخوردار شدند.

پس از آنکه دوگل بدین گونه موقعیت خود را تثبیت کرد همّ خود را صرف بازگرداندن افتخارات گذشته‌ی فرانسه نمود، و کوشید که این کشور را به مقام یک کشور درجه‌ی اول جهانی بازگرداند. در مقابل مقاصد امریکائی با سرسختی مقاومت کرد. کوشید تا فرانسه را در شمار قدرتهای هسته‌ای درآورد (نخستین بمب اتمی فرانسه در سال ۱۹۶۰ در صحرای افریقا مورد آزمایش قرار گرفت). فرانسه با عضویت انگلستان در ⇐ بازار مشترک سخت مخالفت کرد. در آغاز سال ۱۹۶۳، دوگل پیمانی با جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) منعقد کرد.

پس از پایان دوره‌ی هفتساله‌ی ریاست جمهوری، دوگل تصمیم گرفت که مجدداً در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند. پس از پیروزی، گام بلند دیگری در سیاست خارجی برداشت، در طی نامه‌ای به تاریخ ۷ مارس ۱۹۶۶ به جانسن، رئیس جمهوری کشمت، کناره‌گیری فرانسه را از سیستم وحدت نظامی ناتو اعلام کرد. از جنبه‌ی داخلی، در سال ۱۹۶۶ دو واقعه سایر امور را تحت الشعاع قرار داد. یکی دزدیده شدن بن برکه بود، و دیگری تهیه‌ی مقدمات انتخابات پارلمانی که قرار بود در مارس ۱۹۶۷ صورت گیرد. مهدی بن برکه از پناهندگان مراکشی و از رهبران دست چپی جهانی بود، و در ۲۹ اکتبر ۱۹۶۵ در پاریس ربوده شد. این جنایت سبب تیرگی روابط فرانسه و مراکش شد، زیرا وزیر کشور مراکش محرک آن قلمداد شد. در انتخابات مجمع ملی، بازیهای سیاسی مخالفین مؤثر افتاد؛ مع ذلک، طرفداران جمهوری پنجم پیروز شدند.

در سال ۱۹۶۸ دو واقعه‌ی مهم روی داد که سایر امور تحت الشعاع واقع شد. یکی شورش محصلین بود و دیگری اعتصاب کارگران در ماههای مه و ژوئن. در مقابل این اوضاع، که ملت را رو به اضمحلال میبرد، پومپیدو (آخر مقاله دیده شود)، نخست‌وزیر فرانسه، با عزمی راسخ ملت را نجات داد، و وسایل پیروزی گلیستها را در انتخابات قوه‌ی مقننه فراهم آورد، ولی دیری نپایید که دوگل او را عزل کرد.

مهمترین واقعه‌ی فرانسه در سال ۱۹۶۹ کناره‌گیری دوگل بود. وی مسئله‌ی اصلاح مجلس سنا و غیره را به رفراندوم گذاشت، و چون ۵۳٪ آراء رأی مخالف بود، استعفا کرد، و پس از او، پومپیدو به ریاست جمهوری رسید. دوگل از آغاز سال ۱۹۶۹ در سیاست خارجی بیش از پیش فعالیت داشت. در ملاقاتی بین او و سفیر کبیر بریتانیا، میل خود را به آزادی اروپا از دست کشمت و برانداختن ناتو اعلام کرد. چنانکه دیده میشود، عدم موفقیت دوگل تنها ناشی از دشمنان داخلی نبود.

⇐ ژ. ژ. ر. پومپیدو[4]، که شش سال نخست‌وزیر فرانسه بود، پس از استعفای (۱۹۶۹) دوگل از مقام ریاست جمهوری، به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد، و تا هنگام مرگش (آوریل ۱۹۷۴) در این سمت باقی بود. پس از وی ⇐ والری ژیسکار دستن[5] (یا د/استن) به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد (مه‌ی ۱۹۷۴).

فرانسه، اتحادیه‌ی: ← فرانسه، ممالک متحده‌ی.

(۱)Salan (۲)Jouhaud (۳)gaullist (۴)Pompidou (۵)Giscard d'Estaing

فرانسه، ادبیات (faránse). این مقاله ناظر به آثاری ادبی است که به لهجه‌های فرانسوی قرون وسطائی یا به زبان فرانسوی جدید نوشته شده‌اند. برای آثاری که به زبانهای پرووانسال و برتانی نوشته شده‌اند به این عناوین رجوع شود. آثاری که در غیر از مملکت فرانسه به زبان فرانسوی فراهم شده‌اند از موضوع این مقاله خارجند.

I – **مقدمه.** ادبیات فرانسه از قرن ۱۲م به بعد در عالم ادب اهمیت فراوان داشته است، و ادبیات بعضی از ممالک دیگر از آن الهام گرفته است. شکسپیر از مونتنی اقتباساتی دارد، و ترجمهٔ انگلیسی کتاب روح القوانین مونتسکیو در قرن ۱۸م از آثار کلاسیک امریکائی بود. شاهکارهای ادبیات فرانسه تقریباً به همهٔ زبانهای عمده ترجمه شده‌اند.

پرداختن به مسائل مذهبی یکی از مشخصات عمدهٔ ادبیات فرانسه بوده است، و حتی بعضی از محققین ادبیات فرانسه را به عنوان نزاع بین مؤمنین به مذهب و نامؤمنین تعبیر کرده‌اند. بیشتر نویسندگان فرانسه را میتوان بر این اساس طبقه‌بندی کرد. رابله انسان را طبعاً خوب میدانست؛ کالون او را طبعاً فاسد میشمرد. پاسکال مدافع مذهب بود، و مونتنی را به شکاکیت متهم میکرد. در قرن ۱۸م، ولتر به مذهب رسمی حمله میکرد و سعی داشت که نفوذ افکار پاسکال و بوسوئه را از میان ببرد. در قرن ۱۹م، شاتوبریان ولتر را تخطئه میکرد، و میکوشید که نظریات پاسکال و بوسوئه را به کرسی بنشاند.

قدیمترین متن منثور فرانسوی، ← سوگند ستراسبورگ (۸۴۲) است، که بیشتر از جنبهٔ لغتشناسی اهمیت دارد تا از جنبهٔ ادبی.

II – **قرون وسطی.** دورهٔ قرون وسطائی در ادبیات فرانسه از قرن ۱۰م تا آخر قرن ۱۵م است. اوج درخشندگی آن از ۱۱۲۵ تا ۱۲۷۰ (وفات سن لوئی) است، که دورهٔ قدرت سیاسی و فعالیت فکری و مقارن رشد دانشگاهها بود. جنگهای صدساله (۱۳۳۷–۱۴۵۳) سبب انحطاط ادبیات در قرون ۱۴م و ۱۵م شد. تا اواسط قرن ۱۳م، ادبیات فرانسه فقط شامل نظم بود، و پس از آن، نثر جای نظم را ـ جز نظم غنائی ـ گرفت.

قدیمترین آثار ادبی فرانسوی که باقی مانده است ادبیات مذهبی است، که عبارت از زندگینامهٔ قدیسین و شهدا است، که به سبک حماسی میباشد. از ۱۰۶۰ به بعد منظومه‌های معروف به شانسون دو ژست نشأت یافت، که مشهورترین آنها ترانهٔ رولان است.

ادبیات تخیلی مشتمل بر رمان است. رمانهای اولیه تقلید از حماسه‌های لاتینی و ناشیانه بود. از نویسندگان معروف در این زمینه کرتین دو تروا است که، علاوه بر داستانهائی در زمینهٔ ← افسانهٔ آرتر، یکی از نخستین روایات مربوط به جام مقدس را پرداخته است، که مخلوطی از دین مسیح و آداب سلتی و بت‌پرستان است. قطعه‌ای از داستانی در باب تریستان (← تریسترم و ایزالده) نیز از او بر جای مانده است. از جملهٔ داستانهای عاشقانهٔ لطیفتر متأخر داستان فلسفی معروف به داستان گل سرخ است. ماری دو فرانس و نویسندگان دیگر، با رمانها و فابلهائی در بارهٔ حیوانات و قصه‌های منظوم سرگرم‌کنندهٔ خود، صورتهای ادبی مشخصی ایجاد کردند. اشعار غنائی در قرون ۱۲م و ۱۳م به واسطهٔ تروبادورها و ترووِرها رواج بسیار یافت. از شعرای غنائی در قرون وسطی میتوان ← کریستین دو پیزان، ← شارل د/اورلئان، روتبوف، و ← فرانسوا ویون را نام برد.

ادبیات منثور با آثار وقایعنگاران و تاریخنویسان آغاز شد. از آن جمله‌اند ویلاردوئن، ژوئنویل، فرواسار، و کومین. نمایشهای کرامات در اواخر قرون وسطی رواج یافت، و تا قرن ۱۶م باقی بود.

III – **دورهٔ رنسانس.** در آغاز قرن ۱۶م دو واقعهٔ مهم رنسانس و اصلاح دینی روی داد که هر دو ادبیات فرانسه را متأثر کرد.

نهضت رنسانس ادبیات فرانسه را به جانب ادبیات ایتالیائی و کلاسیک متوجه کرد. تأثیر این ادبیات در اشعار مارو، و در آثار رابله، که یکی از نوابغ عالم ادب به شمار میرود، مشهود است. نفوذ ادبیات ایتالیائی عکس‌العملی ایجاد کرد که آثار رونسار و گروه پلئیاد و مالرب (نقاد معروف، که شور وی در تصفیهٔ زبان فرانسوی سخت مؤثر بوده است) گواه بر آن است. از نویسندگان معروف عصر رنسانس میتوان مونتنی را نام برد.

تأثیر عمدهٔ اصلاح دینی در ادبیات فرانسه این بود که متون علم الاهی از زبان لاتینی به زبان فرانسوی ترجمه شود، و بحث در این علم بدین زبان، به جای زبان لاتینی، صورت گیرد.

در دوران فرمانروائی باثبات و مرفه خاندان بوربون، پاریس مرکز درخشان فرهنگ و تمدن مغرب‌زمین شد. قرن ۱۷م دورهٔ ادبیات کلاسیک فرانسه است، کسانی چون کورنی، راسین، و مولیر، در نمایشنامه‌نویسی؛ لافونتن و بوالو، در شعر غنائی و طنزآمیز؛ پاسکال، مادام دو سوینیه، بوسوئه، مادام دو لافایت، لا روشفوکو، و لا برویر در نثر متعلق به این قرنند. فنلون و سن‌سیمون به این قرن و قرن ۱۸م تعلق دارند. نویسندگان قرن ۱۷م از جهاتی با یکدیگر تفاوت دارند، اما جملگی در سبک روشن و منقح و در توجه خاص به ریزه‌کاریهای رفتار آدمی مشترکند.

در قرن ۱۸م دورهٔ روشنفکری فرارسید. مشخصهٔ ادبیات قرن ۱۸م این است که ناظر به احوال آدمی به عنوان عضو یک جامعهٔ سیاسی است، و دارای جنبه‌ای فعال و مبارز است، اگرچه از جنبهٔ ادبی صرف از ادبیات قرن قبل پایینتر است. شعر در ادب این دوره نقش فرعی دارد، و نثر وسیله‌ای برای تبلیغ میشود. بعضی از محکم‌ترین آثار فلسفی و سیاسی مغرب‌زمین در طی این دوره در فرانسه به وجود آمده است. در این زمینه بالاخص باید از آثار ولتر، ژان ژاک روسو، و مونتسکیو، نام برد. اصحاب دایرةالمعارف، به رهبری دیدرو و د/آلامبر، در حیات فکری فرانسه و کشورهای دیگر تأثیری عظیم داشتند. آثار لو ساژ، پرِوو د/اگزیل، و برناردن دو سن‌پیر به رمان فرانسوی مقبولیت بخشیدند، و ولتر، ماریوو، و بومارشه با نمایشنامه‌های خود صورتی تازه در درام پدید آوردند. انقلاب فرانسه سبب شکوفائی سیاسی خطبائی چون میرابو و دانتون شد.

IV – **قرن ۱۹م.** این قرن را از لحاظ تاریخ ادبیات فرانسه میتوان به سه دوره تقسیم کرد، از ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰، که دورهٔ رمانتیسم است؛ از ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰، که دورهٔ ناتورالیسم است، و از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰، که دورهٔ عکس‌العمل بر ضد ناتورالیسم است.

بعضی از نویسندگانی که در دورهٔ انقلاب فرانسه به خارجه مهاجرت کرده بودند بعد از ۱۸۰۰ به فرانسه بازگشتند، و به سبب آشنائی با ادبیات خارجی، افق ادبیات را توسعه دادند. از این جمله بالاخص باید مادام دو ستال و شاتوبریان را نام برد. چیزی از این قرن نمیگذرد که رمانتیسم غالب میشود. افکار شاعرانه (۱۸۲۰)، از لامارتین، آغاز واقعی شعر رمانتیک است. سرامد و عالم نظری رمانتیسم ویکتور هوگو میباشد. از شعرای رمانتیک مشهور دیگر وینی، موسه، و گوتیه را میتوان نام برد. در تئاتر، ویکتور هوگو و دوما (پدر) تئاتر رمانتیک را آغاز کردند. در زمینهٔ رمان‌نویسی، رمانتیسم سبب سرشاری و تنوع رمان شد. از رمان‌نویسهای معروف ساند، دوما (پدر)، ستندال، و مریمه را میتوان نام برد. اگر چه بالزاک از تأثیر رمانتیسم خالی نبوده است، در درجهٔ اول مؤسس مکتب واقعپردازی جدید محسوب میشود. رمانتیسم تحقیقات تاریخی را نیز احیا کرد؛ از نویسندگان معروف در این زمینه میتوان ا. تیری، میشله، گیزو، و کینه را نام برد. سنت‌بوو یکی از بزرگترین نقادان ادبی به شمار میآید. بالاخره، در زمینه‌های مذهبی، لامنه و لاکوردر از رمانتیسم متأثرند.

در دورهٔ ۱۸۵۰–۱۸۸۰ تحولاتی در ادبیات روی داد. شکست سیاسی انقلاب ۱۸۴۸ (← انقلاب فوریه) عکس‌العمل بر ضد رمانتیسم را، که در ردیف لیبرالیسم به شمار میآمد، تشویق کرد. رنان و ا. آ. تن ارباب فکر نسل جدید گردیدند. گروه پارناسیان پیدایش یافت؛ لوکونت دو لیل رهبر این گروه بود، و سولی پرودوم بدان تعلق داشت. بودلر شعر غنائی را احیا کرد، و پس از وی، رمبو و ورلن نهضت آزادیبخشی به الهام شعری و تکنیک شعر را تعقیب، و عصر شعر نو را آغاز کردند. در رمان، واقعپردازی بالزاک به شاهکارهای فلوبر منجر شد. برادران گونکور راه را برای ناتورالیسم مهیا ساختند. بالاخره، از مشخصات نیمهٔ دوم قرن ۱۹م توسعهٔ مطبوعات است.

در دههٔ آخر قرن ۱۹م با دو جریان متقابل مواجه میشویم، ناتورالیسم، که سودای اِعمال دقت علمی را در ادبیات دارد، و عکس‌العملی ناشی از تأثیر برگسون، که گرایش به معنویات دارد. مؤسس مکتب ناتورالیسم ا. زولا است. از ادبای معروف کمابیش ناتورالیست موپاسان و دوده‌اند. بعضی از نویسندگان دیگر ـ مانند پ. بورژه، لوتی، و م. بارس ـ از آغاز با ناتورالیسم مخالف بودند. آناتول فرانس موقعیتی خاص دارد، و یادآور ظرافت و شکاکیت ولتر است.

در شعر، دکادانها در آغاز راه ورلن را در آزادیبخشی به شعر اختیار کردند. سپس، مکتب سمبولیست در جستجوی زبان شعری تازه‌ای برآمد؛ سرامد این مکتب مالارمه بود، و از پیروان آن میتوان ژ. موراس، هـ. دو رنیه، ف. ژام، و پ. فور را نام برد.

در تئاتر همان گرایشهای ادبی دیده میشود. هـ. بک ناتورالیسم را وارد تئاتر کرد، و مترلینک تئاتر سمبولیست فرانسه را ابداع نمود. اما، آنچه مخصوصاً مقبولیت عام یافت نمایشنامه‌های ساردو و روستان بود.

۷ـ قرن ۲۰م. این قرن را میتوان به دو دوره‌ی ۱۹۰۰–۱۹۱۸ و از ۱۹۱۸ به بعد تقسیم کرد.

تا پیش از جج I، بارس، لوتی، بورژه، و آناتول فرانس نفوذ خود را حفظ کردند. اما جریانهای ادبی بیحساب تنوع یافت، و هر نویسنده‌ای مدعی بود که، با حفظ علائق خود با گذشته، پیرو هیچ مکتبی نیست. **کلودل**، که طبع شعرش همزمان با گرویدن (۱۸۸۶) وی به آیین کاتولیک بیدار شد، در اشعار غنائی خود از این آیین الهام میگیرد. **شارل پگی**، که در آغاز مخالف کشیشان و هواخواه **دریفوس** بود، یک شکل خاص از آیین کاتولیک را اتخاذ کرد، و مقالات و اشعار خود را وسیله‌ی بیان عقاید اجتماعی و مذهبی خویش قرار داد. **آپولینر** شعر را از آخرین قیود عروض و قافیه رها ساخت، و تأثیر وی در این زمینه روزافزون بوده است. **ر. رولان** به انقلاب فرانسه با تحسین فراوان می‌نگریست، و عشق عمیقی به حیات و نوع بشر داشت.

جج I در ادبیات فرانسه تأثیری فاحش داشت. در شعر، **پ. والری** سنّت مالارمه را ادامه داد. اما عکس العملهائی در مقابل جنگ پدید آمد که از آن جمله **دادائیسم**، **کوبیسم**، **فوتوریسم**، و **سوررئالیسم** بود. هر نوع فکر و هنری که مبین عدم ثبات در جهان بود و راه حلی برای آن عرضه میکرد، یا به معنائی برای تحرک عالم قائل میشد و از آن قواعدی برای رفتار آدمی نتیجه میگرفت خواستار فراوان داشت. قسمت مهمی از ادبیات پس از جج I از افکار دو تن متفکر بزرگ معاصر ـ**فروید** و **برگسون**ـ متأثر بوده است.

از نویسندگان بزرگ این دوره **م. پروست**، **آ. ژید**، **ژ. رومن**، **ژ. دوآمل**، **ژ. برنانوس**، **ف. موریاک**، **کوکتو**، و **آ. موروا**، بوده‌اند.

تئاتر در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی تحولی عمیق یافت. اگر چه امروزه تئاتر کاری تجارتی در جامه‌ای مبدل است، کسانی بوده‌اند که برای احیاء هنر دراماتیک سخت کوشیده‌اند. در دوره‌ی بین دو جنگ چهار درامنویس سرآمد بودند، **ژیرودو**، سالاکرو[1] (salākru، ۱۸۸۹–)، **کوکتو**، و آنوئی[2] (ānuiyy، ۱۹۱۰–).

پس از جج II نیز ادبیات فرانسه درخشندگی خود را حفظ کرد. از لحاظ اهمیت و نفوذ فکری، **سارتر**، از نمایندگان برجسته‌ی فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم (← وجود انسان، اصالت)، در درجه‌ی اول قرار دارد، که تئاتر و رمان را برای تبلیغ این فلسفه به کار گرفت، و نیز باید از آ. **کامو** یاد کرد، که او را "وجدان نسل جوانتر فرانسه" لقب داده‌اند.

فرانسه، افریقای استوائی: ← افریقای استوائی فرانسه.

فرانسه، افریقای غربی: ← افریقای غربی فرانسه.

فرانسه، اقیانوسیه‌ی: ← پولینزی فرانسه.

فرانسه، آکادمی: ← آکادمی فرانسه.

فرانسه، انقلاب: ← انقلاب فرانسه.

فرانسه، پولینزی: ← پولینزی فرانسه.

فرانسه[3]، جامعه‌ی (farānse)، عنوان اتحادیه‌ای (فدراسیون) مشتمل بر مملکت فرانسه و سرزمین‌های ماوراء بحار آن که، در رفراندوم عمومی ۱۹۵۸ در باب طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری پنجم، مایل به حفظ علائق خود با مملکت فرانسه بودند (این اتحادیه جایگزین ← ممالک متحده‌ی فرانسه شد). جامعه‌ی فرانسه، که بر طبق قانون اساسی ۴ اکتبر ۱۹۵۸ تأسیس شد، مشتمل بر ۱۳ عضو بود: کشور جمهوری فرانسه و ۱۲ جمهوری جدید افریقائی. ساختمان درهم‌پیچیده‌ی خود جمهوری فرانسه، و دوازده مملکت عضو جامعه درجدول فوق دیده میشود.

جامعه‌ی فرانسه[1]

I- جمهوری فرانسه	II- سایر ممالک عضو — نام	نیل به مقام مملکت و عضویت در جامعه	نام سابق سرزمین
۹۵ ولایت خاک فرانسه			
۱۳ ولایت الجزایر و ۲ ولایت صحرائی			
ولایات ماوراء بحار	جمهوری مالگاش	۱۴ اکتبر ۱۹۵۸	ماداگاسکار
مارتینیک	جمهوری سودانی[2]	۲۴ نوامبر ۱۹۵۸	سودان فرانسه
گوادلوپ	جمهوری سنگال	۲۵ نوامبر ۱۹۵۸	سنگال
رئونیون	جمهوری اسلامی موریتانیا	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	موریتانیا
گینه‌ی فرانسه	جمهوری گابون	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	گابون
سرزمینهای ماوراء بحار	جمهوری کنگو	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	کنگوی وسطی
جزایر کومور	جمهوری چاد	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	چاد
سومالی فرانسه	جمهوری افریقای مرکزی	۱ دسامبر ۱۹۵۸	اوبانگی-شاری
کالدونی فرانسه	جمهوری ساحل عاج	۴ دسامبر ۱۹۵۸	ساحل عاج
پولینزی فرانسه	جمهوری داهومی	۴ دسامبر ۱۹۵۸	داهومی
جزایر والیس و فوتونا	جمهوری ولتای علیا	۱۱ دسامبر ۱۹۵۸	ولتای علیا
جزایر سن پیر و میکلون	جمهوری نیجر	۱۹ دسامبر ۱۹۵۸	نیجر

(۱) دومینیون مشترک هبرید جدید و جنوبگان فرانسه در جدول نیامده است.
(۲) در ۱۹۶۰ نامش به جمهوری مالی تبدیل شد.

ممالک عضو جامعه خودمختار بودند، ولی اتخاذ تصمیم در مسائلی مانند سیاست خارجی، دفاع، سیاست مالی و اقتصادی، سیاست مواد خام جنگی، نظارت بر دادگاهها، تعلیمات عالیه، و ارتباطات با سازمانهای جامعه بود، که ممالک عضو در آنها نماینده داشتند. جامعه یک شارمندی داشت و آن شارمندی در "جامعه" بود، و ملیت هم "ملیت جمهوری فرانسه و جامعه" بود. زبان رسمی زبان فرانسوی قرار داده شد، و مارسیز سرود جامعه، و "آزادی، مساوات، برادری" شعار آن گردید.

در اواخر سال ۱۹۵۹ نهضت استقلال‌طلبی آغاز شد. در سال ۱۹۶۰ همه‌ی ممالک افریقائی عضو جامعه و نیز دو سرزمین کامرون و توگو، که تحت قیمومت سازمان ملل به وسیله‌ی فرانسه اداره می‌شدند، استقلال یافتند. جمهوریهای افریقای مرکزی، چاد، کنگو، گابون، مالگاش، و سنگال به اختیار خود به عضویت رسمی جامعه باقی ماندند، و ۶ مملکت دیگر با جامعه "مناسبات خاص" برقرار کردند. سازمانهای جامعه نیز به صورت دستگاههای مشورتی درآمد. در ۱۹۶۲ الجزایر (و در جزء آن ولایات صحرائی) مستقل و از جامعه خارج شد.

فرانسه، جنوبگان (jonubgāne farānse) یا **سرزمینهای جنوبی و جنوبگان فرانسه**، سرزمینی (ح ۱۰٬۱۰۰ کمم) در دریاهای جنوبی و در ناحیه‌ی جنوبگان، مشتمل بر ساحل آدلی در قاره‌ی جنوبگان، و جزایر کرگلن، کروزه[4] (kroze)، سن پول[5] (san pol)، و آمستردام جدید در دریاهای جنوبی. در کرگلن و در آمستردام جدید مراکز تحقیقاتی دایر است. مرکز سرزمین، پورت‌ا‌فرانسه[6] (portofrānse)، در کرگلن است.

فرانسه، زبان (farānse) یا **زبان فرانسوی** (farān-savi)، یکی از زبانهای رومیائی، که از زبان لاتینی عامیانه‌ای که در عهد رومیان در سرزمین گل زبان محاوره‌ی عادی بود ناشی شده است (نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۷ ملاحظه شود). لهجه‌هائی که در ل و ج رود لوار به کار میرفت به ترتیب لانگ د/اوئیل[7] (lāng doil)، [= زبان اوئیل] و لانگ د/اوک[8] (dok) [= زبان اوک] را تشکیل میداد (نیز ← تروبادور). در اوایل قرن ۹م، زبانی که در گل شمالی بدان تکلم میشد چندان از زبان لاتینی دور شده بود که اطلاق زبان فرانسوی بر آن روا بود، و در ۸۱۳، انجمن اسقفهای تور تصمیم گرفت که در مواعظ کلیسائی، به جای زبان لاتینی، زبان فرانسوی به کار برد.

زبان فرانسه‌ی امروزی از لهجه‌ی فرانسین[9] (frānsiān)ـ که در ایل‌ـدوـفرانس بدان تکلم میشد، و در قرن ۱۳م بر لهجه‌های شمالی دیگر غلبه داشتـ به وجود آمد. اگر چه این زبان ادبیاتی متنوع و غنی داشت، تا ۱۵۳۹ هنوز زبان عامیانه بود، و در این سال به موجب منشور ویلر-کوتره، به جای زبان لاتینی، زبان اداری و قضائی کشور شد.

از آغاز قرن ۱۷م، با تأسیس (۱۶۳۵) آکادمی فرانسه و انتشار (۱۶۸۰) لغتنامه‌ی فرانسوی سزار پیر ریشله[10] (sezār pier rišale، ۱۶۳۱–۹۸)، زبان فرانسه از لحاظ ضبط و معنی کلمات تثبیت شد. سپس سالونها (← سالون یا سالن) و نویسندگان کلاسیک فرانسه به آن چنان وسعت و رواجی دادند که کم‌کم زبان "مؤدب" اروپا شد.

امروزه زبان فرانسوی نه تنها زبان مملکت فرانسه است، بلکه در کشورهای عضو جامعه‌ی فرانسه و نیز چندین میلیون از ساکنین کشورهای

(۱)Salacrou (۲)Anouilh (۳)French Community; Communauté française (فنـ) (۴)Crozet (۵)Saint Paul (۶)Port-aux-Français (۷)langue d'oïl (۸)langue d'oc (۹)Francien (۱۰)Richelet

بلژیک و سویس و کانادا بدان تکلم میکنند. نیز ← فرانسه، ادبیات.

فرانسه، سودان: ← مالی.

فرانسه، شرکت هند شرقی: ← هند شرقی فرانسه، شرکت.

فرانسه، کامرون: ← کامرون.

فرانسه، کنگوی: ← افریقای استوائی فرانسه.

فرانسه، گویان: ← گویان.

فرانسه، گینه‌ی: ← گینه.

فرانسه، ممالک متحده‌ی[1] (faränse) یا **اتحادیه‌ی فرانسه**، واحدی سیاسی که بر طبق قانون اساسی جمهوری چهارم مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۶ (که در رفراندوم ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ تأیید شد) از جمهوری فرانسه، ولایات و سرزمینهای ماوراء بحار آن، و سرزمینها و ممالک وابسته بدان تشکیل یافت. در ۱۹۵۸ ← جامعه‌ی فرانسه جایگزین آن شد. رئیس جمهور جمهوری فرانسه رئیس اتحادیه بود، و اتحادیه یک شورای عالی و یک مجلس نمایندگان داشت، که صرفاً جنبه‌ی مشورتی داشتند.

ممالک متحده‌ی فرانسه مرکب بود از:

(۱) جمهوری فرانسه (مشتمل بر ولایات خاک فرانسه و جزیره‌ی کرس)، ۱۳ ولایت الجزایر، و ولایات ماوراء بحار (مستعمرات قدیمی مارتینیک، گوادلوپ، گینه‌ی فرانسه، و رئونیون، که ساکنین آنها از ۱۸۴۸ شارمندی فرانسه داشتند).

(۲) سرزمینهای ماوراء بحار، که عبارت از مستعمرات دیگر بودند. از این مستعمرات، آنهائی که در یک پهنه‌ی جغرافیائی بودند به صورت یک اتحادیه (فدراسیون) سازمان یافتند (افریقای غربی فرانسه و افریقای استوائی فرانسه)، و سایرین واحدهای جداگانه تلقی شدند (ماداگاسکار، سومالی فرانسه، جزایر کومور، مستعمرات فرانسه در هند، کالدونی جدید، متصرفات فرانسه در اقیانوسیه، سن پیر و میکلون).

(۳) ممالک وابسته، که تحت الحمایه‌های سابق، و عبارت بودند از ویتنام، کامبوج، و لائوس (تحت الحمایه‌های سابق هندوچین)، مراکش، و تونس؛ اما دو کشور اخیر به عضویت اتحادیه درنیامدند، بلکه وضع خود را بر طبق پیمانهای بین‌المللی تحت‌الحمایگی حفظ کردند.

(۴) سرزمینهای وابسته (سرزمینهای قیمومی توگو و کامرون).

(۵) دومینیون مشترک (با انگلستان) هبرید جدید.

فرانسه، هند غربی: ← هند غربی.

فرانسه و آلمان، جنگ: ← فرانسه و پروس، جنگ.

فرانسه و پروس، جنگ یا **جنگ فرانسه و آلمان**، جنگ ۱۸۷۰–۷۱ بین فرانسه و پروس. پس از پیروزی پروس در ← جنگ اتریش و پروس (۱۸۶۶)، و اتحاد روزافزون کشورهای آلمانی به رهبری پروس، قدرت نظامی این کشور سبب نگرانی ناپلئون III فرانسه شد. در عین حال، بیسمارک برای فراهم آوردن موجبات وحدت ایالات جنوبی آلمان اختلافات بین فرانسه و پروس را دامن میزد. وی نخست از بیطرفی کشورهای روسیه و ایتالیا اطمینان یافت، و سپس انگلستان را هم بیطرف حساب کرد (این حساب وی درست درآمد). دو کشور فرانسه و پروس به تدارک جنگ پرداختند، ولی این کار در فرانسه با ندانم‌کاری بسیار ولی در پروس با دقتی شگفت‌آور صورت میگرفت. عاقبت بهانه‌ای برای جنگ پیدا شد، وقتی که سلطنت اسپانیا به شاهزاده‌ای از خاندان هوهانزولرن (خاندانی که بر پروس نیز فرمانروائی داشت) پیشنهاد شد، وی نخست به توصیه‌ی بیسمارک آن را پذیرفت، ولی، پس از اعتراض شدید فرانسه، از قبول آن امتناع کرد (۱۲ ژوییه‌ی ۱۸۷۰). فرانسه اصرار ورزید که دولت پروس دربن باره اطمینان بیشتری بدهد، ولی ویلهلم I امتناع کرد. بیسمارک با انتشار دادن ← پیام امس فرانسویها را برانگیخت، و دولت فرانسه در ۱۹ ژوییه اعلان جنگ داد.

ایالات جنوبی آلمان که فرانسه را متجاوز میدیدند به میل خود به اتحادیه‌ی آلمان شمالی پیوستند، و این همان بود که بیسمارک میخواست. دربن جنگ فرماندهی سپاه پروس با مولتکه و فرماندهی سپاه فرانسه نخست با ناپلئون III و سپس با مارشال بازن بود. آلمانها آلزاس را اشغال کرده مارشال ماکماهون را شکست دادند. بازن نیز که میکوشید به ماکمائون ملحق شود در محاصره‌ی آلمانها افتاد و مغلوب شد. کوششهای ناپلئون III و ماکمائون هم برای نجات بازن منجر به واقعه‌ی سدان گردید، که در آنجا ناپلئون دستگیر شد. اخبار این شکست موجب انقلاب سفیدی در پاریس گردید. ناپلئون خلع شد، و حکومت موقت جهت مقاومت ملی تحت رهبری لئون گامبتا، ژول فاور، و دیگران تشکیل یافت. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ قوای آلمانی پاریس را در محاصره گرفتند. گامبتا با بالونی از پاریس گریخت تا ترتیب مقاومت ولایات را بدهد، و فرانسویها در چند ناحیه نیز، از جمله لوار، مقاومتهای دلیرانه کردند، ولی تسلیم (۲۷ اکتبر) بازن با یک پادگان ۱۷۳٬۰۰۰ نفری مقاومت بیشتر را بیهوده ساخت. در ۱۸ ژانویه‌ی ۱۸۷۱، در تالار آینه‌ی کاخ ورسای، آلمان امپراطوری و ویلهلم I امپراطور آن اعلام شد. پاریس تا ۲۸ ژانویه‌ی ۱۸۷۱ با تحمل چند ماه قحطی پایداری کرد. در همان روز بیسمارک و آدولف تیر قراردادی جهت ترک مخاصمه امضا کردند، ولی دژ بلفور تا ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۷۱ تسلیم نشد. تیر به عنوان رئیس قوه‌ی اجرائی انتخاب گردید، و مقدمات انتخاب یک مجلس ملی (که در بوردو تشکیل جلسه داد) فراهم شد. این مجلس موافقتنامه‌ی مقدماتی صلح را پذیرفت (اول مارس)، و آن در عهدنامه‌ی فرانکفورت (۲۱ مه‌ی ۱۸۷۱) صورت رسمی یافت. فرانسه پرداخت غرامتی معادل ۵٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک را در عرض سه سال تعهد کرد، و قبل از انقضای مدت همه را پرداخت. آلزاس (به استثنای ناحیه‌ی بلفور) و قسمت اعظم لورن از فرانسه منتزع شد. شهر پاریس از خلع سلاح و تسلیم شدن به حکومت تیر امتناع ورزید، و کمون پاریس تشکیل یافت. ارتش فرانسه، که به تیر وفادار بود، پاریس را محاصره کرد (آوریل-مه‌ی ۱۸۷۱)، و کمون را به شدت سرکوبی نمود، و فرانسه آرامش یافت.

جنگ فرانسه و پروس، علاوه بر اینکه منجر به تشکیل سومین جمهوری فرانسه و تبدیل پروس به امپراطوری آلمان شد، نتایج بعدی دیگری نیز داشت، که از آن جمله قطع حمایت فرانسه از ایالات پاپی و انضمام این ایالات به ایتالیا و وحدت یافتن این کشور بود.

فرانسه و هندیشمردگان، جنگهای[2]، عنوانی که مورخین امریکائی به جنگهای مستعمراتی انگلستان و فرانسه (و **هندیشمردگان متحد** آن) در امریکای شمالی در سالهای **۱۶۸۹–۱۷۶۳** داده‌اند. این جنگها با اتحادیه‌های اروپائی ارتباط داشتند، و در واقع مرحله‌ای از جنگهای اروپائی بودند که در امریکا واقع میشد، و هدف نهائی آنها استیلا یافتن بر نواحی شرقی امریکای شمالی بود. اولین جنگ (۱۶۸۹–۹۷)، که به **جنگ کینگ ویلیام**[3] (king wilyäm) معروف است، با ← جنگ اتحاد بزرگ (۱۶۸۸–۹۷) در اروپا ارتباط داشت، و در آن، توجه عمده به حملات مرزی بر مستعمرات انگلستان معطوف بود. **جنگ کوین ان**[4] (kuin an، ۱۷۰۲–۱۳) با ← جنگ جانشینی اسپانیا بستگی داشت. **جنگ کینگ جورج**[5] (king jorj، ۱۷۴۴–۴۸) مربوط با ← جنگ جانشینی اتریش بود. آخرین و مهمترین این جنگها، که بالاخص به **جنگ فرانسه و هندیشمردگان** (۱۷۵۴–۶۳) معروف است، مرحله‌ی امریکائی جنگ هفتساله بود. این جنگ بین انگلیسها و مهاجرنشینان آن از یک طرف و فرانسویها و هندیشمردگان متحد آنان از طرف دیگر، و میدان آن عمدةً پنسیلوانیا، نیو یورک، و کانادا بود. انگلیسها بر قلاع غربی فرانسویها دست یافتند، و کبک را تصرف کردند (۱۷۵۹. ← آبراهام، دشت). سرانجام، ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳) دست فرانسویها را از کانادا و قسمتهای غربی امریکای شمالی کوتاه کرد.

فرانسه‌ی جدید[6]، عنوان متملکات فرانسه در امریکای شمالی از زمان اکتشافات (۱۵۳۴–۴۱) ژ. کارتیه و مخصوصاً از ۱۶۲۷ (که ریشلیو "شرکت فرانسه‌ی جدید" را تأسیس کرد) تا ۱۷۶۳ که، به موجب معاهده‌ی پاریس، مستعمرات امریکائی فرانسه به دست انگلستان و اسپانیا افتاد. در ۱۶۵۰ فرانسه‌ی جدید مشتمل بر حوضه‌های رود سنت لارنس و دریاچه‌های بزرگ، و لابرادور، ایالت کنونی نوا سکوتیا و برونسویک جدید کانادا، و قسمتی از ایالت مین کشمت، و مراکز عمده‌ی آن مونترآل و شهر کبک بود. در ۱۷۵۰ فرانسه لویزیانا را در دست داشت، و فرانسه‌ی جدید مشتمل بر حوضه‌های رودهای سنت لارنس و دریاچه‌های بزرگ و میسی سیپی بود (آکادیا در ۱۷۱۵ به تصرف انگلستان درآمده بود). ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳) تمام ناحیه‌ی ش میسی سیپی را به انگلستان و ناحیه‌ی غ آن را به اسپانیا واگذاشت.

فرانسیا[7]، **خوسه گاسپار رودریگس** (xose gäs-pär rodriges fränsiä)، ۱۷۶۶–۱۸۴۰، دیکتاتور (۱۸۱۴–۴۰) پاراگه و بانی استقلال ملی آن. پاراگه را از مراوده با دول خارجی دور نگه داشت، و بدین وسیله باعث تقویت ملیت و رونق داخلی آن شد.

فرانسیس I (-fränsis)، آلمانی **فرانتس** (fränts)،

---

(۱)French Union; Union Française (فنس)   (۲)French and Indian Wars   (۳)King William's War   (۴)Queen Anne's War   (۵)King George's War   (۶)New France; Nouvelle France (فنس)   (۷)Francia

اولین امپراطور اتریش و آخرین امپراطور امپراطوری مقدس روم؛ ← فرانسیس II، امپراطور.

فرانسیس[1] I (امپراطوری مقدس روم) (-frānsis)، ۶۵–۱۷۰۸، امپراطور (۶۵–۱۷۴۵) امپراطوری مقدس روم، دوک (۳۷–۱۷۲۹) لورن، و مهینه‌دوک (۶۵–۱۷۳۷) توسکان. در ۱۷۳۵ از دوکی لورن در ازای حق جانشینی در مهیندوک‌نشین توسکان چشم پوشید (← لهستان، جنگ جانشینی). در ۱۷۳۶ با ماری ترز ازدواج کرد. در ۱۷۴۰ ماری ترز به سرزمینهای موروثی خود رسید ولی با مدعیانی رو به رو شد (← اتریش، جنگ جانشینی). سرانجام، به موجب معاهده‌ی درسدن (۱۷۴۵)، فرانسیس به جانشینی شارل VII به عنوان امپراطور شناخته شد. فرانسیس در کار امپراطوری مداخله‌ی چندانی نداشت، و فرمانروای واقعی ماری ترز بود. جانشینانش در امپراطوری پسر ارشدش، یوزف II، و در مهیندوکی توسکان پسر کوچکش، لئوپولد (بعداً امپراطور لئوپولد II)، بودند.

فرانسیس[1] II (امپراطوری مقدس روم) [**فرانسیس I** یا (آلمانی) **فرانتس I** (-frānts) در سلسله‌ی امپراطوران اتریش]، ۱۸۳۵–۱۷۶۸، آخرین امپراطور (۱۸۰۶–۱۷۹۲) امپراطوری مقدس روم؛ اولین امپراطور اتریش (۳۵–۱۸۰۴)؛ و شاه (–۱۷۹۲ ۱۸۳۵) بوهم و مجارستان. حکومت او مقارن انقلاب فرانسه بود، و ۲ بار (۱۷۹۷ و ۱۸۰۱) در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه و ۲ بار هم در جنگهائی که با ناپلئون I کرد (۱۸۰۵ و ۱۸۰۹) شکست خورد. در ۱۸۰۴ عنوان امپراطور اتریش بر خود نهاد. در ۱۸۰۶ امپراطوری مقدس روم منحل شد. دخترش، ماری لویز، را به ازدواج ناپلئون درآورد (۱۸۱۰)، ولی در ۱۸۱۳ به اتحادیه‌ای علیه ناپلئون پیوست. در ۱۵–۱۸۱۴ بر کنگره‌ی وین ریاست داشت. او و وزیرش، مترنیخ، بر اتحاد مقدس و اتحادیه‌ی آلمانی تسلط داشتند. فرانسیس به احوال رعایایش توجه بسیار داشت، و مورد احترام آنان بود. پسرش، فردیناند، جانشینش شد.

فرانسیس[1]**، قدیس** (qeddis frānsis) یا **فرانسیس آسیزی** (-e āssizi)، فنـ **سن فرانسوا د/آسیز** (san frānsuā dāsiz)، ۱۲۲۶–۱۱۸۲؟، مؤسس فرقه‌ی فرانسیسیان، و یکی از بزرگترین قدیسین مسیحی؛ مت آسیزی، ایتالیا. نام اصلیش جووانی دی برناردونه (jovānni di bernārdone) بود، ولی به مناسبت مسافرتهای مکرر پدرش به فرانسه وی را فرانچسکو (frāncesko) [= فرانسوی] میخواندند. ابتدا سرباز بود، اما در ۲۲سالگی از دنیا اعراض کرد، و در پی دین رفت. از ۱۲۰۹ به موعظه پرداخت، و از آغاز کار با فروتنی و استغنا و فداکاری دل مردم را به دست آورد. برای دسته‌ی کوچک پیروانش قواعد رهبانیت نوینی وضع کرد. اینان به رم رفتند، و پس از کسب اجازه از پاپ، در ایتالیا پراکنده شدند، و کمی بعد، برای موعظه، به کشورهای بیگانه رفتند. فرانسیس نیز به مسافرت پرداخت، و مدتی در فلسطین گذرانید، تا آنکه در فرقه نفاق افتاد، و وی ناگزیر به ایتالیا بازگشت. در مجمعی که در ۱۲۲۱ تشکیل داد، با کمال از خودگذشتگی از ریاست فرقه استعفا کرد، ولی موعظه و تدوین قوانین فرقه را ادامه داد. گویند در عالم مکاشفه زخمهائی مطابق زخمهای مسیح مصلوب بر تن او ظاهر شد (۱۲۲۴). در حیاتش محبوبیت فراوان داشت، و در روز مرگش مردم در سراسر ایتالیا سوگواری کردند. از زندگی ساده و بی‌آلایش وی داستانهائی نقل شده که برخی از آنها بعدها در کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس گرد آورده شده؛ معروفترین این داستانها موعظه‌ی او برای پرندگان و رام کردن گرگی با مهربانی است. ذکرانش ۴م اکتبر است.

فرانسیس آسیزی: ← فرانسیس، قدیس.

فرانسیسکن، فرقه‌ی مذهبی، ← فرانسیسیان.

فرانسیسکو، اسم پرتغالی؛ ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانسیسکوس (frānsiskus)، اسم لاتینی برای مرد. بعضی از اعلام اروپائی وابسته به آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Francisco	فرانثیسکو	(frānṯisko)
آلمانی	Franziskus	فرانتسیسکوس	(frāntsiskus)
«	Franz	فرانتس	(frānts)
انگلیسی	Francis	فرانسیس	(frānsis)
ایتالیائی	Francesco	فرانچسکو	(frāncesko)
«	Franco	فرانکو	(frānko)
پرتغالی	Francisco	فرانسیسکو	(frānsisku)
فرانسوی	François	فرانسوا	(frānsuā)
هلندی	Franciscus	فرانسیسکوس	(frānsiskus)

فرانسیسیان[2] (frānsisiān)، فنـ **فرانسیسکن** (frānsiskan) [از فرانسیسکوس، که صورت لاتینی نام قدیس فرانسیس است]، فرقه‌ای از فرایارهای کاتولیک رومی که در ۱۲۰۹ به توسط ← قدیس فرانسیس تأسیس شد، و در ۱۲۱۰ به تأیید پاپ اینوکنتیوس III رسید، و در ۱۲۲۳ پاپ هونوریوس III آن را رسماً تصویب کرد. امروزه سه سازمان از فرایارهای فرانسیسی وجود دارد: فرایارهای کهتر[3]، که دومین فرقه‌ی بزرگ مسیحی هستند، و سابقاً مواظبین[4] خوانده میشدند؛ فرایارهای کهتر کاپوسن[5] (← کاپوسنها)، که سومین فرقه‌ی بزرگ مسیحی هستند؛ و فرایارهای کهتر دیری[6]. فرانسیسیان را فرایارهای خاکستری[7] میخواندند، ولی امروزه جامه‌ی آنها قهوه‌ای است.

فرانسیسیان در آغاز در فقر میزیستند، و هیچ گونه ملکی نداشتند، ولی بعداً این رسم سست شد، و به کرات نهضتهائی برای بازگشت به "فقر مطلق" در میان این فرقه پدید آمد. در طی ۵۰ سال اول تأسیس فرقه، گروهی افراطی از فرانسیسیان، که به روحانیگران[8] معروفند، پیدایش یافت، که با دیرها و زندگی در یک جا مخالف بودند. این گروه مدت کوتاهی در ایتالیا قدرت فراوان یافتند، و یکی از قهرمانان آنان، نامش کلستینوس ۷، به پاپی رسید، ولی وی ناگزیر استعفا کرد. تحریکات روحانیگران به دنبال این واقعه یکی از مسائل مهم اجتماعی و مذهبی ایتالیا بود. در ۱۳۲۲، پاپ یوحانس XXII مسئله‌ی مالکیت را حل کرد، بدین طریق که از لحاظ مالکیت صنفی آنها را در ردیف سایر فرق مسیحی قرار داد. بعداً نهضتی برای بازگشت به شعائر اولیه در میان فرانسیسیان پدید آمد، و فرایارهای پیرو این نهضت، یا مواظبین، در داخل فرقه شناسائی یافتند، و سرانجام پاپ لئوی X آنها را استقلال داد (۱۵۱۷). کمی بعد نهضتی در میان مواظبین روی داد، و آنهائی که شور بیشتری داشتند فرقه‌ی معروف به کاپوسنها را تأسیس کردند (۱۵۲۵).

فرانسیسیان در دانشگاههای قرون وسطائی و در بسط ← فلسفه‌ی مدرسی نقش مهمی داشتند، و از میان آنان مردان نامداری (مانند راجر بیکن) برخاسته‌اند. فرانسیسیان مبلغین پرشوری بودند، و در بسیاری از نواحی برّ جدید کارهای فراوان انجام داده‌اند. از قرن ۱۵م، حفظ منافع کلیسای کاتولیک رومی در اماکن مقدس فلسطین در عهده‌ی مواظبین بوده است. تعداد کسانی از این فرقه که به مقام قدیسی رسیده‌اند از سایر فرق بیشتر بوده است. از مشهورترین آنان میتوان قدیس آنتونیوس پادوائی را نام برد.

فرانسین، لهجه‌ی: ← فرانسه، زبان.

فرانسیوم[9] (frānsiom)، عنصر فلزی رادیوآکتیو کمیاب (علامت شیمیائی Fr؛ نیز ← عنصر، جدول). در ۱۹۳۹ به وسیله‌ی مارگریت پره[10] (mārgerit pere) در انستیتوی کوری پاریس کشف شد. نامش مأخوذ از نام کشور فرانسه است. فرانسیوم آخرین عنصر گروه فلزات قلیائی در جدول تناوبی است (← قانون تناوب)، و از تلاشی آکتینیوم پس از صدور ذرات آلفا به وجود میآید. مصنوعاً آن را از بمباران توریوم با پروتونها به دست میآورند. با آنکه به صورت طبیعی در کانیهای اورانیوم وجود دارد، احتمالا هیچ وقت بیش از ~ ۳۰ گرم آن در سراسر قشر زمین موجود نیست. در میان ۱۰۱ عنصر اولیه‌ی جدول تناوبی از همه ناپایدارتر است. احتمالا ۱۹ همجا دارد؛ پرعمرترین این همجاها عدد جرمیش ۲۲۳ و نصف عمرش ۲۱ دقیقه است.

فرانش‌ـکنته[11] (frānš konte) یا **کنت‌نشین آزاد بورگونی** (burgony)، ناحیه و ایالت سابق، ش فرانسه. فعلا از جنبه‌ی اداری منقسم به ولایات اوت‌ـسون، دو، و ژورا است. پایتخت تاریخیش ابتدا دول بود و سپس به بزانسون منتقل شد. ناحیه‌ای است کوهستانی (کوههای ژورا در ش آن واقع است و مرز آن را با سویس تشکیل میدهد؛ کوههای وژ در قسمت شمالی آن است)، و دارای جنگلها و مراتع و زمینهای زراعتی میباشد. از صنایعش ساعتسازی و تهیه‌ی ماشین‌آلات و اشیاء پلاستیکی است.

سرزمین فرانش‌ـکنته اصلا جزء اولین مملکت بورگونی بود، و در قرن نهم به عنوان کنت‌نشین آزاد بورگونی یا فرانش‌ـکنته وحدت یافت؛ در ۱۰۳۲–۹۳۳ تابع ← مملکت آرل بود، و در ۱۰۳۳ با آرل به امپراطوری مقدس روم منتقل شد، و از آن پس تا مدت ۶ قرن و نیم همواره مورد هجوم و تعرض فرانسه، آلمان، بورگونی، سویس، و اسپانیا بود. در قرن ۱۵م، از طریق ازدواج، به فیلیپ جسور (دوک بورگونی) رسید، ولی پس از شکست و مرگ (۱۴۷۷) شارل دلیر به ماکسیمیلیان

---

(۱)Francis (۲)Franciscans (۳)Friars Minor (۴)Observants (۵)Friars Minor Capuchin (۶)Friars Minor Conventual (۷)Gray Friars (۸)Spirituals (۹)francium (۱۰)Perey (۱۱)Franche-Comté

(بعداً امپراطور ماکسیمیلیان I) منتقل شد، و او آن را به پسر خود فیلیپ I اسپانیا داد؛ در تحت سلطنت پادشاهان اسپانیا تا حد زیادی خودمختاری داشت. در نتیجه‌ی جنگهای مذهبی قرن ۱۶م فرانسویان استحکامات آن را تصرف کردند. در جنگ سی‌ساله میدان جنگ بود و دو بار ویران شد. لوئی XIV دو بار (۱۶۶۸ و ۱۶۷۴) آن را فتح کرد، و در ۱۶۷۸ آن را از اسپانیا منتزع ساخت.

فرانک، قوم، ← فرانکها.

فرانک (farānak)، در داستانهای ملی ایران، نام مادر فریدون.

فرانک[1] (frānk)، نام واحد پولی کنونی فرانسه، سویس، بلژیک، و لوکزامبورگ، و نیز نام چند واحد پولی قدیم. اصلاً فرانک سکه‌ای از طلا بود که در قرن ۱۴م که ژان II فرانسه (ژان خوب) اسیر انگلیسها بود، برای پرداخت فدیه‌ی وی، در فرانسه ضرب شد. در ۱۵۷۵ تا ۱۶۴۱ نام سکه‌ای سیمین بود. پس از انقلاب فرانسه، مجلس ملی کنوانسیون آن را واحد قانونی پول فرانسه قرار داد، و به ۱۰۰ سانتیم[2] (sāntim؛ = 1/100) منقسم کرد. بعداً، کشورهای بلژیک، سویس، و غیره آن را اقتباس کردند، و به اسامی دیگر در بعضی کشورهای دیگر نیز اتخاذ شد. از اول ژانویه‌ی ۱۹۶۰، در فرانسه، واحد جدیدی موسوم به "فرانک جدید" جایگزین آن شد. در خرداد سال ۱۳۵۴ هش، نرخ فرانک (جدید) فرانسه بر حسب ریال ح ۱۷ و نرخ فرانک سویس بر حسب ریال ح ۲۷ و نرخ فرانک بلژیک بر حسب ریال ح ۲ بوده است.

فرانک در کشورهای تحت استیلای فرانسه نیز واحد پول بود. در تونس، پس از استقلال این کشور، دینار جایگزین آن شد، و در مراکش، پس از استقلال، درهم جانشین آن شد.

فرانک[3]**، ایلیا میخایلوویچ** (ilya mixāylovic frānk)، ۱۹۰۸–، فیزیکدان روسی. پس از اتمام تحصیلات خود در دانشگاه مسکو در ۱۹۳۰، در مؤسسه‌ی فیزیک لنینگراد مشغول کار شد. در فیزیک هسته‌ای تخصص دارد، و از ۱۹۳۳ در مؤسسه‌ی فیزیک آکادمی تجشه به تحقیق پرداخت، و در ۱۹۴۴ به استادی دانشگاه مسکو نیز منصوب شد. وی و ا. ی. تام نظریه‌ای برای توجیه اثر شرنکوف عرضه کردند. این اثر در ۱۹۳۴ کشف شده بود، ولی فرانک و تام در آن بیش از پیش تحقیق کردند، و توجیه آن را در ۱۹۳۷ منتشر ساختند. کارهای آنان ارزش علمی فراوان داشت، و منجر به اختراع شمارگر شرنکوف شد، که از اسبابهای مهم در تحقیقات هسته‌ای است. شرنکوف، فرانک، و تام در ۱۹۴۶ به اخذ جایزه‌ی استالین نایل شدند، و جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۸ در فیزیک بین آنان تقسیم شد. فرانک به جهت تحقیقاتش در نوترونها و در تحویل اشعه‌ی گاما به جفتهای الکترون-پوزیترون نیز شهرت دارد.

فرانک[4]**، جیمز** (jeymz frānk)، ۱۸۸۲–۱۹۶۴، فیزیکدان آلمانی؛ مت هامبورگ. در ۱۹۲۵–۳۳ در دانشگاه گوتینگن به تدریس فیزیک اشتغال داشت. سپس، به عنوان اعتراض به سیاست ضد یهود هیتلر، استعفا کرد، و به امریکا رفت، و به تبعیت آن دولت درآمد. در ۱۹۳۸–۴۷ استاد دانشگاه شیکاگو بود. به جهت تحقیقات وی و گوستاو هرتس در تصادم الکترونها با اتمها و قوانین حاکم بر آن، جایزه‌ی ۱۹۲۵ نوبل در فیزیک بین آنان تقسیم شد.

فرانک[4]**، سزار اوگوست** (sezār ogüst frānk)، ۱۸۲۲–۹۰، آهنگساز و ارگنواز بلژیکی-فرانسوی؛ مت لیژ. در کنسرواتوارهای لیژ و پاریس تحصیل کرد. در ۱۸۵۸ ارگنواز کلیسای سنت کلوتیلد[5] در پاریس شد. از ۱۸۷۲ تا آخر عمر استاد ارگ در کنسرواتوار پاریس بود. بیشتر آثار لطیفش برای ارگ نوشته شده است. از آثارش سمفونی در رِ مینور (۱۸۸۶–۸۸) و واریاسیونهای سمفونیک (۱۸۸۵) (برای پیانو و ارکستر) است.

فرانک، هانس: ← لوتسلبرگر، هانس.

فرانکفورت[6] (frānkfort)، انگل **فرنکفورت** (-frank)، شهر (جه ۱۸٬۳۶۵)، ل قسمت مرکزی ایالت کنتوکی، کشمت. از ۱۷۹۲ کرسی ایالت است. بر دو طرف رود کنتوکی قرار دارد. مرکز تجارت و حمل توتون و احشام نواحی اطراف است.

فرانکفورت[7] یا **فرانکفورت-آم-ماین**[7] (frānk-furt ām māyn)، شهر (جه ۶۲۳٬۱۷۲)، هسن، آلمان غربی، بر رود ماین. بندر و از مراکز تاریخی، فرهنگی، صنعتی، تجارتی، مالی، و مطبوعاتی است. از مصنوعاتش مواد شیمیائی و داروئی، ماشین‌آلات، لوازم برقی، و لباس است. دانشگاهش در ۱۹۱۴ افتتاح شد.

فرانکفورت بر محل یکی از مهاجرنشینهای رومی ساخته شده است؛ در دوره‌ی کارولنژیان از اقامتگاههای سلطنتی بود؛ در ۱۳۷۲ از شهرهای آزاد امپراطوری شد؛ از ۱۳۵۶ محل انتخاب امپراطورهای امپراطوری مقدس روم بود (← برگزینندگان). کسی که به امپراطوری انتخاب میشد در کلیسای سن بارتلمی تاجگذاری میکرد، و سپس با تشریفات قرون وسطائی برای شرکت در مجلس جشن و ضیافت منعقد در عمارت شهرداری یا رومر (römer) [تسمیه از آن جهت است که امپراطورهای انتخابی به عنوان "شاه رومیان" تاجگذاری میکردند] به راه می‌افتاد. بازارهای مکاره‌ای که هر شش ماه یک بار در فرانکفورت دایر میشد (اولین بار در ۱۲۴۰) موجب عمران و آبادی شهر گردید. یهودیان تا دوره‌ی نازیها نقش عمده‌ای در این شهر داشتند؛ خاندان روتشیلد اصلاً از این شهر بود. فرانکفورت در ۱۵۳۵ اصلاح دینی را پذیرفت، و عضو اتحادیه‌ی شمالکالدنی (۱۵۳۶–۴۷) بود، و محل دیت (مجلس شور) اتحادیه‌ی آلمانی (۱۸۱۵–۶۶) بود. در ۱۸۴۸–۴۹ پارلمان فرانکفورت در کلیسای سن پول به منظور تهیه‌ی طرح وحدت آلمان تشکیل یافت، و تشکیل یک دولت فدرال را (با اخراج اتریش) تصویب و تاج سلطنت را به فردریک ویلهلم IV پروس تقدیم کرد، ولی امتناع وی باعث عدم موفقیت این طرح شد. فرانکفورت در جنگ اتریش و پروس از اتریش جانبداری کرد، و لذا پروس آن را به خاک خود ملحق کرد (۱۸۶۶)، و جزئی از ایالت هسن-ناسو قرار داد. در جج II قسمت عمده‌ی آن ویران شد. پس از پایان جنگ مرکز ستاد نیروی اشغالی امریکا در آلمان گردید. بیشتر آثار تاریخی آن (از جمله رومر، کلیسای کاتولیک سن بارتلمی، کلیسای پروتستان سن پول، و خانه‌ای که گوته در آن متولد شد) تا حد زیادی از نو ساخته شده است.

فرانکفورت، پیمان، ۱۸۷۱، ← ورسای، معاهده‌ی.

فرانکفورت-آم-ماین، شهر آلمان، ← فرانکفورت.

فرانکفورت-آن-در-اودر[8] (frānkfurt ān der oder)، شهر (جه تخمیناً ۵۶٬۳۵۶)، براندنبورگ، آلمان شرقی، بر رود اودر. مصنوعاتش ماشین‌آلات و منسوجات است.

فرانکلین[9] (frānklin)، سرزمین (ح ۱٬۴۲۳٬۰۰۰ کمم)، شمالیترین بخش سرزمینهای شمال غرب، کانادا. شامل جزایر بافن، الزمیر، پرینس آو ویلز، و بسیاری جزایر دیگر، و شبه جزیره‌های بوتیا و ملویل است. به نام سر ج. فرانکلین خوانده شده است. کانادا و کشمت در آنجا ایستگاههای هواشناسی و پایگاههای هوائی دارند. ساکنین دائمی را عده‌ی قلیلی اسکیمو تشکیل میدهند.

فرانکلین[9]**، ایالت،** در تاریخ کشمت، عنوان دولتی که در ۱۷۸۴ به وسیله‌ی ساکنین قسمت غربی کارولینای شمالی (ناحیه‌ای که امروز در قسمت شرقی ایالت تنسی است) تأسیس شد. علت این اقدام این بود که ایالت کارولینای شمالی ناحیه‌ی مذکور را به دولت فدرال واگذار کرده بود، و آن دولت هم توجهی به احوال این ناحیه نمیکرد. مردم ناحیه، به عنوان اعتراض، ایالتی تأسیس کردند، و به امید جلب حمایت بنجمین فرانکلین، آن را ایالت فرانکلین نام نهادند. این ایالت در ۱۷۸۸ از میان رفت، و اراضی آن به دولت فدرال واگذار شد.

فرانکلین[9]**، بنجمین** (benjamin frānklin)، ۱۷۰۶–۹۰، از رجال و دانشمندان و نویسندگان امریکائی، مت بستن. در خانواده‌ی تهیدستی به دنیا آمد. وی به "نخستین عالم امریکائی" معروف است. قسمت اول عمر خود را عمدةً صرف کسب و کار و نویسندگی کرد، و در قسمت آخر آن به سیاست و امور مملکتی پرداخت، ولی هیچگاه از کارهای علمی فارغ نبود. در فیلادلفی چاپخانه‌ای دایر کرد، و درین کار چنان توفیق یافت که در ۱۷۴۹ دست از کار برداشت، و اوقات خود را صرف تحقیقات علمی کرد. کارهای علمی مهم او در ایستانبرق است. در بارهای برقی و القای ایستانبرق تحقیق کرد؛ ماهیت برقی پدیده‌ی جوّی معروف به برق را ثابت نمود؛ و نظریه‌ی "یک سیاله" را در برق تدوین کرد (← برق یا الکتریسیته). از اختراعاتش برقگیر فرانکلین و عدسی دوکانونه است. در ۱۷۴۳ انجمن فلسفی امریکائی را تأسیس کرد.

فرانکلین در ۱۷۵۴ طرحی برای اتحاد مهاجرنشینهای امریکا پیشنهاد کرد. در ۱۷۶۴–۷۵ به عنوان نماینده‌ی مهاجرنشین پنسیلوانیا در لندن بود، و در الغای قانون تمبر کوشید. پس از مراجعت به امریکا، در طرح اعلامیه‌ی استقلال شرکت کرد. در ۱۷۷۶–۸۵ در فرانسه سفیر بود، و در عقد اتحادی با فرانسه و صلح با بریتانیا اقدام کرد. در تهیه‌ی طرح قانون اساسی کشمت سهیم بود. در اواخر عمر شرح حال خویش را نوشت.

فرانکلین[9]**، سر جان** (sər jān frānklin*)، ۱۷۸۶–

---

(۱)franc (۲)centime (۳)Frank (۴)Franck (۵)Sainte-Clotilde (۶)Frankfort (۷)Frankfurt (-am-Main)
(۸)Frankfurt-an-der-Oder (۹)Franklin

۱۸۴۷، پوینده‌ی انگلیسی در ل کانادا. در رأس دو هیئت اعزامی نواحی شمالگان را پویید (۱۸۱۹–۲۲، ۱۸۲۵–۲۷). در ۱۸۴۵ عازم جستجوی گذرگاه شمال غرب گردید، ولی خود و همراهانش (قریب ۱۲۹ نفر) جملگی نابود شدند. هیئتهای متعدد به دنبال این هیئت مفقود رفتند، و ازین راه اطلاعات جغرافیائی بسیار حاصل شد، ولی سرنوشت فرانکلین و همراهانش تا ۱۸۵۹ نامعلوم بود، تا عاقبت در این سال مدارکی به دست آمد که کشتیهای فرانکلین در یخهای شمالگان منجمد شده و پس از مرگ او در ۱۸۴۷، بازماندگان کشتیها را ترک کرده عازم جنوب شده‌اند.

فرانکلین، مؤسسه‌ی انتشارات[1] (fränklin)، سازمان فرهنگی خصوصی غیر انتفاعی امریکائی، که در ۱۹۵۲ در شهر نیو یورک (کشمد) تأسیس، و به افتخار ب. فرانکلین، دانشمند و نخستین ناشر امریکائی، بدین نام خوانده شد. هدف این مؤسسه توسعه دادن به صنعت نشر و تعلیم و تربیت در سراسر جهان است. نخستین شعبه‌ی آن در قاهره تأسیس شد (۱۹۵۳)، و اینک شعبه‌های آن در قاهره، تهران، لاهور، داکا، و جاکارتا، تحت تصدی متصدیان محلی، فعالیت فرهنگی و انتشاراتی دارند. فعالیتهای مؤسسه عمدةً ترجمه و طبع و نشر کتابهای علمی و فلسفی از زبانهای انگلیسی، فرانسه، و آلمانی به زبانهای عربی، فارسی، اردو، بنگالی، مالی، و اندونزی در شرق وسطی و سایر کشورهای آسیا بوده است.

شعبه‌ی مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین در تهران در اسفند ماه ۱۳۳۲ هش تأسیس شد، و اکنون بزرگترین شعبه‌های آن مؤسسه است. فعالیتهای مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین تهران عمدةً عبارت بوده است از اصلاح متون کتابهای درسی دبستانی؛ ترجمه و طبع و نشر کتاب در موضوعهای فلسفی، تاریخی، علمی، و غیره؛ کومک مالی در تأسیس چاپخانه‌ی مشهور شرکت سهامی افست (چاپخانه‌ی بیست و پنجم شهریور)؛ تدوین و طبع و نشر پنج نوع مجله‌ی آموزشی برای دبستانها، دوره‌ی راهنمائی، و دبیرستانهای کشور با تیراژ ماهانه‌ی ۱٬۷۰۰٬۰۰۰ نسخه؛ و تأسیس دفتر دایرةالمعارف فارسی. جلد اول دایرةالمعارف فارسی در سال ۱۳۴۵ هش منتشر شد. مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین در اصلاح فن چاپ در ایران نقش بسیار مهم و مؤثری داشته است.

فرانکن: ← فرانکونیا.

فرانکنشتاین[2] (fränkenštäyn)، نام رمان مخوف و مشهوری از مری وولستنکرافت شلی (زوجه‌ی شلی، شاعر معروف انگلیسی)، که در ۱۸۱۸ انتشار یافت. نگارش آن در ۱۸۱۶ــکه نویسنده و شوهرش با لرد بایرن و دوست دیگری مشغول گذرانیدن ایام تابستان در کنار دریاچه‌ی ژنو (سویس) بودندــ آغاز شد، و سال بعد در انگلستان پایان یافت. این چهار تن شبهای بارانی را به خواندن داستانهای آلمانی مربوط به اشباح میگذرانیدند. به پیشنهاد بایرن، قرار شد که هر یک از آنان نیز داستانی از آن نوع بپردازد، ولی تنها نویسنده‌ی فرانکنشتاین به قول خود وفا کرد. شبی بایرن و شلی از امکان خلق موجود جانداری به دست انسان سخن میگفتند. مری شلی، که ازین گفتگو به هیجان آمده بود، خواب بسیار وحشتناکی دید که مبنای طرح این داستان شد.

قهرمان کتاب جوانی است به نام فرانکنشتاین که دانشجوی شیمی و تشریح است. وی در آزمایشگاه خود موجودی میسازد، و به او حیات میدهد، اما این موجود مخلوق او مردی غولپیکر و هراس‌انگیز است، و کسی را یارای دیدن آن نیست. این موجود که میبیند مردم ازو دوری میکنند تصمیم به جنگ با نوع بشر میگیرد، و این کار را از خالق خود که مسبب پیدایش و زندگی تحمل‌ناپذیر او بوده استــ آغاز میکند. اعضای خانواده‌ی فرانکنشتاین و دوستان و نزدیکان و نیز عروس او را میکشد یا سبب مرگ آنان میشود. فرانکنشتاین، که از غلبه بر آفریده‌ی خود عاجز است، سرانجام از شدت اندوه و پشیمانی جان میسپرد. مخلوق او نیز که از جنایات خود پشیمان است در تاریکی دریاهای شمال از دیده‌ها پنهان میشود.

در بعضی از زبانهای اروپائی، فرانکنشتاین به کسی گفته میشود که اعمال خودش سبب پریشانی و نابودی وی میگردد. همچنین، در استعمال عامه، فرانکنشتاین به موجودی بسیار کریه المنظر و خشن و فاقد هر نوع مبادی اخلاقی اطلاق میشود.

فرانکو، اسم ایتالیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانکو[3]، **فرانثیسکو**، نام کاملش **فرانثیسکو پاولینو ارمنخیلدو تئودولو فرانکو باخاموندِه** (fränθisko pälino ermenexildo teodulo fränko bäxämonde)، معروف به **ژنرال فرانکو** (ĵeneral)، ۱۸۹۲–، فرمانروای اسپانیا. پدرش از افسران نیروی دریائی بود. در 1910 وارد خدمت ارتش شد. در ۱۹۲۵–۲۷ معاون فرماندهی و سپس رئیس لژیون خارجی اسپانیا در مراکش بود، و قبایل ریف را مقهور کرد. در ۳۳سالگی به درجه‌ی ژنرالی رسید. در ۱۹۳۵ ریاست ستاد ارتش یافت، ولی پس از آنکه جبهه‌ی ملی به قدرت رسید (۱۹۳۶) او را به حکومت نظامی جزایر کاناری فرستادند، که نوعی تبعید بود.

در ژوییه‌ی ۱۹۳۶ در مراکش سر به شورش برداشت، و همین شورش بود که منجر به جنگ داخلی اسپانیا شد. مبارزات خود را به داخله‌ی خاک اسپانیا کشانید، و رهبری خود را بر نیروهای ملی استوار کرد، و در آوریل ۱۹۳۷ فالانژ را حزب رسمی کرد. در مارس ۱۹۳۹ مادرید به تصرف وی درآمد، و جنگ سه‌ساله‌ای که به قیمت جان حـ یک میلیون نفوس تمام شده بود پایان یافت. در اوت همان سال، قدرت دیکتاتوری خود را رسمیت داد، و عناوین رئیس مملکت، نخست‌وزیر، و فرمانده کل نیروهای مسلح بر خود نهاد، و اعلام کرد که وی فقط "در مقابل خدا و تاریخ مسئول است". در جج II، سیاست ماهرانه‌ای برای حفظ منافع اسپانیا پیش گرفت. اگر چه کشور خود را بیطرف میخواند، قولا و فعلا با دیکتاتورهای آلمان و ایتالیا همدردی میکرد. در داخل کشور، حزب فالانژ را که قدرتش متزاید بود منحل کرد، و در ۱۹۴۲ کورتس (مجمع نمایندگان) را برقرار ساخت.

در ۱۹۴۶–۵۰، اسپانیا از سازمان ملل مطرود ماند. در ۱۹۵۳، فرانکو پیمانی دفاعی با کشمد منعقد ساخت، و به موجب آن، شبکه‌ی نیرومندی از پایگاههای هوائی و دریائی در اسپانیا به آن کشور واگذاشت، و در مقابل، کومکهای اقتصادی هنگفت دریافت کرد. در ۱۹۵۵، اسپانیا به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد.

قانون جانشینی سال ۱۹۴۷ حکومت اسپانیا را اساساً حکومت سلطنتی مقرر کرد، و به یک شورای نیابت سلطنت اجازه داد که جانشین فرانکو را به عنوان شاه یا رئیس مملکت انتخاب کند. از ۱۹۵۴ به بعد قرائن حاکی از این است که چنانچه فرانکو کنار رود از خوان کارلوس (پسر دون خوان، مدعی سلطنت اسپانیا) پشتیبانی خواهد کرد.

فرانکو-پرسان، مدرسه‌ی: ← رازی، دبیرستان.

فرانکونیا[4] (fränkonia)، آلمانی **فرانکن** (-frän ken)، یکی از دوکنشینهای عمده‌ی آلمان در قرون وسطی، که در قرن ۹م به وجود آمد، و به نام فرانکها نامیده شد. از کرانه‌ی غربی رود راین به طرف مشرق در امتداد سواحل طرفین رود ماین امتداد داشت. کونراد که دوک آنجا بود در ۹۱۱، با عنوان کونراد I، به سلطنت آلمان انتخاب شد، ولی نتوانست سلطنت را در خاندان خود نگاه دارد. امپراطور اوتوی I دوکنشین فرانکونیا را گرفت (۹۳۹)، و آن را تجزیه کرد، اراضی وسیعی را به روحانیون وفادار به امپراطوری واگذار نمود. از تجزیه‌ی فرانکونیا دو دوکنشین اسمی به وجود آمد، یکی فرانکونیای غربی یا فرانکونیای راین و دیگری فرانکونیای شرقی که تحت استیلای اسقفهای وورتسبورگ بود. فرانکونیای غربی، که سلسله‌ی فرانکونیائی یا سالیان از امپراطوران امپراطوری مقدس روم از آن برخاستند، به شهرهای آزاد فرانکفورت و ورمس، کشورهای دینی ماینتس و شپایر (تحت حکومت روحانیون)، پالاتینای راین، لاندگراف‌نشین هسن، و سرزمینهای دیگر تجزیه شد. فرانکونیای شرقی به خاندان هوهنشتاوفن اعطا شد، ولی عنوان دوکی متروک گردید، تا آنکه دگربار اسقفهای وورتسبورگ آن را در قرن ۱۵م احیا کردند. از قسمتهای عمده‌ی غیر دینی فرانکونیای شرقی مارکگراف‌نشینهای آنسباخ و بایرویت بود، که تحت حکومت شاخه‌ی فرانکونیائی خاندان هوهنزولرن قرار داشت. در تجدید سازمان امپراطوری مقدس روم در قرن ۱۶م، که بر طبق آن "حوزه"هائی تشکیل یافت، حوزه‌ی فرانکونیا تأسیس شد، که شامل قلمروهای اسقفی وورتسبورگ و بایرویت و شهرهای نورمبرگ و آنسباخ بود. بیشتر فرانکونیای شرقی بین ۱۸۰۳ و ۱۸۱۵ به باواریا منتقل شد، و در ۱۸۳۷، لوئی I با تأسیس ایالات فرانکونیای سفلی و فرانکونیای وسطی و فرانکونیای علیا نام فرانکونیا را احیا کرد. **فرانکونیای سفلی** یا (به آلمانی) **اونترفرانکن** (-unter) مشتمل بر قسمت لغ باواریا، و مرکزش وورتسبورگ است. دره‌ی رود ماین از آن میگذرد. **فرانکونیای وسطی** یا **میتلفرانکن** (-mitel) در ل قسمت مرکزی باواریا، و مرکزش آنسباخ است. ناحیه‌ای است حاصلخیز و کوهستانی. مرکزهای صنعتی و فرهنگی عمده‌اش نورمبرگ، فورت، و ارلانگن میباشد. **فرانکونیای علیا** یا **اوبرفرانکن** (-ober) گوشه‌ی لش باواریا را اشغال کرده است. مراکز صنعتی و فرهنگی عمده‌ی آن بایرویت

---

(1)Franklin Book Programs Inc (۲)Frankenstein (۳)Franco (۴)Franconia

(مرکز)، بامبرگ، کوبورگ، و غیره است.

فرانکونیای راین: ← فرانکونیا.

فرانکونیای سفلی: ← فرانکونیا.

فرانکونیای شرقی: ← فرانکونیا.

فرانکونیای علیا: ← فرانکونیا.

فرانکونیای غربی: ← فرانکونیا.

فرانکونیای وسطی: ← فرانکونیا.

فرانکها[۱] (-frănk)، گروهی از قبایل ژرمنی. این قبایل در قرن ۳م بم در حوالی قسمتهای وسطی و علیای رود راین سکنی داشتند. در قرن ۴م، فرانکها مشتمل بر دو گروه متمایز بودند. یکی فرانکهای سالیان[۲] (sāliān) یا سالائی، منسوب به رود سالا (آیسل حالیه)، که در ج قسمت سفلای رود موز در برابان میزیستند؛ و دیگر فرانکهای ریپوئر[۳] (ripuer) [احتمالاً به معنی ساحلی]، که در طول رود راین زندگی میکردند. این قبایل، هر یک قوانین عرفی خاصی داشت (← ژرمنی، قوانین).

فرانکها از ۲۵۳ به بعد به کرات به امپراطوری روم حمله کردند. در اواخر قرن ۴م، فرانکهای سالائی به امپراطوری روم پیوستند، و به طرف ج حرکت کرده در نواحی گل مستقر شدند. در اواخر قرن ۵م، کلوویس I، سرکردهی فرانکهای سالائی، هر دو گروه را متحد کرد، و آیین کاتولیک را پذیرفت، و امپراطوری فرانکها را بنیان نهاد. در قرون ۶م–۸م، امپراطوری فرانکها بر نخستین مملکت بورگونی، مملکت باواریا، سرزمین آلمانی‌ها، اراضی تورینگنیها و ساکسونها، و مملکت لومباردها استیلا یافت، و بیشتر فرانسه، فروبومان، آلمان (در مغرب رود الب)، اتریش، سویس، و ایتالیای شمالی و مرکزی را در برگرفت. نخستین سلسلهی شاهان فرانکها سلسلهی مرووئژیان بود. در عهد این سلسله، مملکت فرانکها غالباً به چند مملکت منقسم بود، که مهمتر از همه نوستری در غ، اوستراسیا در ش، و بورگونی در ج بودند؛ این ممالک همواره در جنگ داخلی بودند، و سطح تمدن آنها بسیار پایین بود، و فقط کلیسا بود که، به وسیلهی کسانی مانند قدیس گرگوریوس توری، بقایای فرهنگ رومی و گلی را حفظ کرد.

در قرن ۸م سلسلهی کارولنژیان برآمدند، و باز دیگر قلمرو فرانکها را وحدت دادند. شارلمانی، که در ۸۰۰ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد، بزرگترین فرمانروای فرانکی است. امپراطوری وی یک بار در ۸۴۳ (← وردن، پیمان) و بار دیگر در ۸۷۰ (← مرسن، پیمان) منقسم شد. قلمرو فرانکهای غربی مملکت فرانسه و قلمرو فرانکهای شرقی مملکت آلمان گردید. فرانسه و فرانکونیا (در آلمان) از فرانکها نام گرفته‌اند.

فرانکهای ریپوئر: ← فرانکها.

فرانکهای سالائی: ← فرانکها.

فرانکهای سالیان: ← فرانکها.

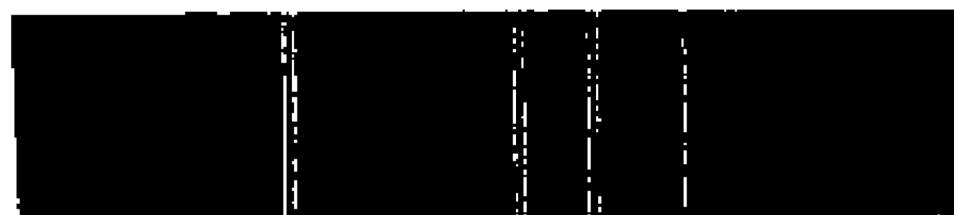
فراوئنفلد[۴] (frăenfeld)، شهر (جه تخمیناً ۱۴٬۷۰۰)، مرکز ایالت تورگاو، ل سویس. صنایع مواد غذائی، آلومینیوم، و نساجی دارد، ولی شهرت آن عمدةً به سبب قلعهی آن (از قرن ۱۱م) است.

فراوردههای شیر. اهم فراوردههای شیر که در این کتاب اطلاعاتی در باب آنها آمده است عبارتند از بستنی، پنیر، خامه (← ماشین خامه‌گیری)، قرەقوروت، قومیز، قیماق، کره، کشک، کفیر، و ماست.

فرئون[۵] (freon)، (اصلاً نام تجارتی) گروهی از سیالات، که هر مولکول آنها مشتمل بر کربون، کلور، و فلوئور است، و همه‌ی آنها بیرنگ، تقریباً بیبو، و اشتعال‌ناپذیرند. بیشتر آنها غیر سمی می‌باشند. فلزات را تقریباً نمیخورند. در دستگاههای سردسازی به عنوان عامل سردساز، و نیز به عنوان آتشنشان و حلّال مواد حشره‌کش به کار میروند. یکی از رایجترین آنها دیفلوئورودیکلورومتان[۶] است، که فورمول شیمیائی آن CF_2Cl_2 میباشد.

فراونهوفر[۷]، **خطوط** (frănhofer) [به نام فراونهوفر]، خطوط تیره‌ی طیف شمسی بدان گونه که در زمین دیده میشود. این خطوط را فراونهوفر کشف کرد، و وی نتایج کارهای خود را در ۱۸۱۷ منتشر نمود، و به تجربه ثابت کرد که این خطوط ذاتی طیف خورشید هستند، و از پراش نور یا خطای باصره تولید نمیشوند. فراونهوفر صدها از این خطوط را اندازه‌گیری، و خطوط عریضتر را با حروف الفبا (C ،B ،A، و غیره) نامگذاری کرد. وی معنی این خطوط را نمیدانست، و کیرشهوف بود که، با دستیاری بونزن، آنها را تعبیر کرد، و از تعبیر او کسب اطلاع در باب ماهیت اجرام فلکی ممکن شد. کیرشهوف در نتیجه‌ی بررسی طیف شعله‌ها و بخارات فلزی به کشف دو قانون مشهور نایل آمد. اول اینکه هر عنصر شیمیائی طیفی دارد که مشخص آن است. دوم اینکه هر عنصر شیمیائی تشعشعات دارای همان طول موجی را که میتواند صادر کند جذب میکند. مثلاً، سطح خورشید یا رخشانکره (و سطح سایر ستارگان) تشعشعات پیوسته صادر میکند، و اگر این تشعشعات مستقیماً به زمین میرسید طیفی پیوسته (← طیف، قسمت VII) تولید میکرد. اما، بخارات موجود در طبقه‌ی برگردان، بعضی از این تشعشعات را، بر حسب ماهیت بخارات مذکور، جذب میکنند، و در نتیجه، طیف جذبیی که ما در زمین مشاهده میکنیم تولید میشود (← طیف، قسمت X). با تعیین هویت خطوط طیف جذبی خورشید، کیرشهوف در ۱۸۶۱ وجود بعضی از عناصر شیمیائی را (مانند سودیوم و کلسیوم) در جوّ خورشید اعلام کرد. مثلاً، از اینکه خطوط تیره‌ی D در طیف خورشید، از لحاظ طول موج منطبق با خط مضاعف درخشانی است که از شعله‌ی سودیوم تولید میشود (شکل) معلوم شد که در جوّ خورشید سودیوم وجود دارد.

طیف بخار سودیوم



خط D

طیف شمسی



اهمیت کشف مذکور آشکار است، زیرا، بدین وسیله تعیین ترکیب شیمیائی جو ستارگان ممکن شد. همین کشف نشان داد که حتی بر سطح خورشید، دما چندان زیاد است که فلزات را بخار میکند. دریافت این مطلب که ماده‌ی ستارگان به حال بخار است نتایج عمیق داشت، زیرا، تحقیق در ماده در حالت گازی از تحقیق در ماده‌ی جامد یا مایع آسانتر است. در نتیجه، تحقیق نظری در ساختمان داخلی ستارگان میسر شد، و طرح یک نظریه‌ی ریاضی در باب ساختمان کواکب امکان یافت. نیز ← نجومفیزیک.

فراونهوفر[۷]، **یوزف فون** (yozef fon frănho-fer)، ۱۷۸۷–۱۸۲۶، فیزیکدان آلمانی و سازنده‌ی اسبابهای بصری. وی صاحب اختراعات و اکتشافات متعدد است. در سن ۲۵سالگی در کارخانه‌ای نزدیک مونیخ، که شیشه برای اسبابهای بصری میساخت، مشغول کار شد، و در ساختن قطعات بزرگ و خالی از نقص برای عدسیهای اسبابهای بصری توفیق یافت (تا آن زمان، حتی بهترین شیشه‌هائی که در آلمان و انگلستان ساخته میشد عیبهائی داشت، و برای ساختن عدسیها و منشورهای بزرگ مناسب نبود). از اختراعاتش ماشینی برای صاف کردن عدسیهای آکروماتیک، نوعی هلیومتر، و نوعی میکروسکوپ بود. نوعی تلسکوپ انکساری اختراع کرد، و نخستین شبکه‌ی پراش را تعبیه نمود، و بدان وسیله طول موج خط طیفی سودیوم را اندازه گرفت، و نیز طیف بعضی از ستارگان را معین کرد. به سبب کشف خطوط جذبی در طیف خورشید و تحقیق در آنها شهرت جهانی یافت (← فراونهوفر، خطوط).

فراه (farāh)، شهر (جه ح ۱۵٬۰۰۰)، مرکز "حکومت اعلای" (ولایت) فراه، جغ افغانستان، کنار فراه رود بر ملتقای جاده‌های تجارتی هرات، قندهار، و سیستان. ذکر شهر به نامهای گوناگون در مآخذ یونانی و رومی قدیم آمده است. در زمان مغول متروک شد؛ سپس دگربار ساخته شد. نادر شاه آن را تاراج کرد.

فراهان (farāhān)، ناحیه‌ای در قسمت غربی استان مرکزی (تهران)، که حالیه قسمتی از آن در شهرستان اراک و قسمتی (بخش فراهان) در شهرستان تفرش است. فراهان دارای ح ۱۳۰ (؟) آبادی و منقسم به سه قسمت است، فراهان علیا، فراهان سفلی، و فراهان سادات. از آبادیهای معروفش سادوق، هزاوه، و فرمهین است. خرابه‌های آبادی زلف‌آباد باقی است. شوره‌زار میقان (meyqān) در ج آن قرار دارد. صنعت دستی عمده‌ی آن قالیبافی است.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از دریاچه‌ای در این ناحیه نام میبرد که، به گفته‌ی او، مغول آن را چغان ناؤور (caqān nā'ur) میخواندند. فراهان مولد امیر کبیر، میرزا بزرگ فراهانی، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، و بعضی دیگر از مشاهیر ایران بوده است.

فراهانی، میرزا ابوالقاسم: ← قائم‌مقام (ثانی).

فراهانی، میرزا بزرگ: ← قائم‌مقام (اول).

فراهانی، میرزا عیسی: ← قائم‌مقام (اول).

فراهی، ابونصر: ← ابونصر فراهی.

فرای[۸]، **راجر الیت** (rājər eliət frāy)، ۱۸۶۶–۱۹۳۴، منتقد هنری و نقاش انگلیسی. از طرفداران

---

(۱)Franks (۲)Salian Franks (۳)Ripuarian Franks (۴)Frauenfeld (۵)freon (۶)difluorodichloromethane (۷)Fraunhofer (۸)Fry

جدی هنر نوین بود، و سزان و نقاشان فرانسوی مکتب پست‌امپرسیونیسم را در انگلستان شناسانید. از ۱۹۳۳ استاد هنرهای زیبا در کیمبریج بود.

فرای[1]، ریچارد نلسن (ricard nelsan frāy)، ۱۹۲۵–، مستشرق امریکائی. از ۱۹۵۷ استاد کرسی آقاخان برای زبان فارسی در دانشگاه هاروارد بوده است. برای جمع‌آوری مدارک جهت کتاب خود، به نام کشورهای متحد امریکا و ترکیه و ایران (۱۹۵۱)، به ایران آمد (۱۹۴۸)، و به فارس رفت، و در سرمشهد به کاوش پرداخت، و از کتیبه‌های قدیمی نمونه‌برداری کرد. پس از آن، برای تحقیق در لهجات به بیابانک و سیستان و بلوچستان سفر کرد. آثارش مشتمل است بر سکه‌های ماوراء النهر (۱۹۴۹)، شرق نزدیک و دول بزرگ (۱۹۵۱)، تاریخ بخارا (۱۹۵۴، ناشر و مترجم)، و اسلام و غرب (۱۹۵۷).

فرای[2]، کریستوفر (kristofar frāy)، ۱۹۰۷–، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. یکی از درامنویسان معدود قرن ۲۰م است که در سرودن نمایشنامه‌های منظوم توفیق یافته‌اند. نمایشنامه‌هایش از لحاظ سبک شبیه نمایشنامه‌های عهد الیزابت است. از آثارش خانم را نسوزانید (۱۹۴۸)، مشاهده‌ی ونوس (۱۹۵۰)، و خواب زندانیان (۱۹۵۱) است.

فرایار[3] (frāyār) [از لتی، = برادر]، اسمی که به راهبان مسیحی، از هر فرقه، و خاصه به راهبان فرقه‌های فقرای مسیحی اطلاق میشود. اهم دسته‌ی اخیر فرانسیسیان (فرایارهای خاکستری)، دومینوکیان (فرایارهای سیاه)، کرملیان (فرایارهای سفید)، و فرایارهای آوگوستینوسی بودند.

فرایارهای خاکستری: ← فرانسیسیان؛ فرایار.

فرایارهای سفید: ← فرایار.

فرایارهای سیاه: ← فرایار.

فرایارهای کهتر: ← فرانسیسیان؛ کاپوسنها.

فرایارهای کهتر کاپوسن: ← کاپوسنها.

فرایبرگ[4] (frāyberg)، شهر (جه تخمیناً ۴۶٬۵۶۷)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق ساکس، آلمان شرقی، بر دامنه‌ی ارتسگبیرگه. قرنها مرکز استخراج نقره بود؛ اینک در آنجا سرب و روی استخراج میشود. از مصنوعاتش اسبابهای بصری و ماشینهای کشاورزی است. در قرن ۱۲م به وسیله‌ی کارگران معدن تأسیس شد. آکادمی معدن آن (تأسیس ۱۷۶۵) مشهور است.

فرایبورگ[5] (frāyburg، آلمانی) یا **فریبور[6]** (fribur، فنس)، ایالت (= کانتون) (۱٬۶۷۰ کم۲، جه ۱۵۹٬۱۹۴)، غ سویس، بر دامنه‌ی شمالی آلپهای برنی. ناحیه‌ای است زراعتی، و گاوپروری و پنیر آن (مخصوصاً گرویر) معروف است. اکثریت جمعیت کاتولیک میباشند، و سکنه‌ی آن عمدةً فرانسوی‌زبانند. مرکزش، شهر **فرایبورگ** یا **فریبور** (جه ۳۲٬۳۰۰) بر رود سارین قرار دارد، و شوکولای آن مشهور است. شهر در ۱۱۵۷ تأسیس و در ۱۴۸۱ به اتحادیه‌ی سویس ملحق شد. دانشگاهش در ۱۸۸۹ تأسیس شد.

فرایبورگ ایم برایسگاو[7] (frāyburg im brāys-gāu)، شهر (جه ۱۳۰٬۲۲۸)، جمهوری فدرال آلمان، در بادن‌ووِرتمبرگ، غ آلمان، نزدیک راین و کنار جنگل سیاه. کارخانه‌های نساجی و مواد شیمیائی و تجارت شراب و الوار دارد، ولی شهرت آن عمدةً به عنوان یک مرکز فرهنگی است. اسقف اعظم‌نشین است. دانشگاه معروفش در ۱۴۵۷ تأسیس شد.

شهر در ۱۱۲۰ بنا شد؛ در ۱۳۶۸ با بقیه‌ی برایسگاو به خاندان هاپسبورگ انتقال یافت. در اینجا در جنگ سی‌ساله فرانسویان بر سپاهیان امپراطوری مقدس روم پیروز شدند (۱۶۴۴). در ۱۶۷۷–۹۷ و ۱۷۴۴–۴۸ در تصرف فرانسه بود؛ در ۱۸۰۵ به بادن منتقل شد. کلیسای جامع باشکوهی از قرن ۱۲م و چند بنای تاریخی دیگر دارد.

فرایتاگ[8]، گئورگ ویلهلم فریدریش (georg vilhelm fridriš frāytāg)، ۱۷۸۸–۱۸۶۱، مستشرق آلمانی. در ۱۸۱۵ به پاریس رفت، و دوستی سیلوستر دو ساسی را جلب کرد، و تحت هدایت او، زبانهای عربی، فارسی، و ترکی را آموخت. در ۱۸۱۹ به استادی السنه‌ی شرقیه در دانشگاه بن منصوب شد. مهمترین اثرش لغتنامه‌ی عربی به لاتینی (چهار جلد، ۱۸۳۰–۳۷) است، که در ۱۸۳۷ لغت‌نامه‌ی مختصری از آن فراهم ساخت. از آثار دیگرش دستور زبانهای عربی و عبری است. چند متن عربی را تحریر کرده است، که امثال و حکم لقمان (۱۸۲۳) از آن جمله است.

فرایتاگ[8]، گوستاو (gustāv frāytāg)، ۱۸۱۶–۹۵، رماننویس و نمایشنامه‌نویس آلمانی. مهمترین نمایشنامه‌اش، روزنامه‌نگاران (۱۸۵۴)، کمدی زیرکانه‌ای است از زندگی و سیاست در شهرهای کوچک. از رمانهای مشهورش قرض و طلب (۱۸۵۵) و نسخه‌ی خطی مفقود (۱۸۶۴) است.

فرایر یا **فرایهر**، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فرایزینگ[9] (frāyzing)، شهر (جه ۲۴٬۶۳۳)، جمهوری فدرال آلمان، در باواریای جنوبی، آلمان غربی. مصنوعاتش ماشین‌آلات کشاورزی، لوازم آب جوسازی، و منسوجات است. در ۷۲۴ تأسیس شد، تا ۱۸۰۳ تحت امارت اسقفها بود.

فرایند[10] (farāyand) [فرا (= به سوی، پیش) + آیند (= آمدن)]. ۱- هر پدیده‌ای که بر حسب زمان تغییر اتصالی داشته باشد، اعم از اینکه این تغییر بطیء یا سریع باشد (مانند فرایندهای طبیعت، فرایند نمو). ۲- رشته‌ای از اعمال یا افعال هدفدار یا حرکات که به طریق مشخصی انجام گیرد (مانند فرایند تلاشی).

فرایهر یا **فرایر**، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فرایهرین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فربنکس[11] (ferbanks)، شهر (جه ۱۳٬۳۱۱)، آلاسکای مرکزی، کنار رود تانانا و ل‌ش انکرج. مرکز مالی، حمل و نقل، و توزیع ناحیه‌ی وسیع درونبومی آلاسکا است. پس از کشف (۱۹۰۲) طلا به سرعت رشد کرد. از محصولاتش الوار و زغال و فراورده‌های کشاورزی است. ساختمان راه آهن آلاسکا بر اهمیت آن افزود. پس از جج II پایگاه نظامی در نزدیکی آن بر پا شد، و یکی از بزرگترین فرودگاههای کشمة در آنجا تأسیس گردید. مقر دانشگاه آلاسکا است.

فربنکس، داگلس: ← دوگلاس فربنکس.

فرتوناتای اینسولای: ← خالدات، جزایر.

فرث[12] (fērt; frēt)، نامی که در اسکاتلند به کشندان اطلاق میشود. برای فرث آو کلاید ← **کلاید، خلیج**، و برای فرث آو فورث ← **فورث**.

فرث آو فورث، اسکاتلند: ← فورث.

فرث آو کلاید، اسکاتلند: ← کلاید، خلیج.

فرج، ده، فارس، ← فرگ، دهستان.

فرج‌الله مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

فرجامخواهی (farjāmxāhi) یا **تمیز خواستن** (tamiz xāstan)، شکایت به دیوان کشور از آراء دادگاه استان یا دادگاه شهرستان که به جای دادگاه استان رسیدگی کرده است. آرائی که قابل رسیدگی فرجامی است در مواد ۵۲۱ و ۵۲۴ قانون آیین دادرسی مدنی بیان شده است. در مرحله‌ی فرجام، به ماهیت دعوی رسیدگی نمیشود، بلکه رسیدگی به این منظور صورت میگیرد که رأی مورد شکایت موافق قانون صادر شده یا نه.

فرج بعد الشده: ← الفرج بعد الشدة؛ حسین دهستانی.

فرجرد: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

فرجوارجر: ← پتشخوارگر.

فرح‌آباد یا فرحاباد (هر دو farahābād)، ده (جه ۱٬۲۱۵ سد ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان رودپی، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، ۲۷کیلومتری ل ساری نزدیک مصب رود تجن. با راه آسفالته به ساری و ساحل دریای خزر مرتبط است.

فرح‌آباد اصلاً طاهان نام داشت. به امر شاه عباس I صفوی کاخ سلطنتی در آنجا بنا شد (۱۰۲۰ یا ۱۰۲۱ هق)، و نامش به فرح‌آباد تغییر یافت. در اطراف کاخ، مساکن، باغها، حمامها، بازارها، مساجد، و کاروانسراها تأسیس شد. به گفته‌ی پیترو دلا واله، گروههائی از مردم نواحی مفتوحه (از جمله بسیاری از مسیحیان گرجی) را در آنجا سکنی دادند. به امر شاه، جاده‌ای سنگفرش بین فرح‌آباد و ساری ساخته شد، که در ۱۰۳۱ هق به اتمام رسید. شاه عباس همه‌ساله زمستان را در فرح‌آباد یا در اشرف میگذرانید، و بعد از نوروز به پایتخت خود، اصفهان، میرفت. در تاریخ عالم‌آرای عباسی، ذکر فرح‌آباد با القاب دارالسلطنه و دارالمُلک میرود، و به همین جهت احتمال داده‌اند که فرح‌آباد عملاً پایتخت دوم شاه عباس بوده است. پیترو دلا واله که در ۱۶۱۸ (۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ هق) از فرح‌آباد دیدار کرده است دوره‌ی باروهای آن را دست کم برابر با دوره‌ی باروهای رم و قسطنطنیه شمرده، و گوید شهر کوچه‌هائی به طول بیش از یک فرسنگ داشته. شاردن که ۴۵ سال بعد از آنجا دیدار کرده است شرحی در باره‌ی اشیاء چینی و دیگر نفایس کاخ سلطنتی آن آورده است. در ۱۶۶۸ (۱۰۷۸ یا ۱۰۷۹ هق) دسته‌ای از قزاقان به سرکردگی س. رازین شهر را تاراج کردند، و در دوره‌ی هرج و مرج بعد از سقوط سلسله‌ی صفویه بیش از پیش ویران شد. هنوی، که در ۱۷۴۳ از فرح‌آباد عبور کرده است، نوشته است که فرح‌آباد تقریباً متروک بوده، و فقط معدودی مسلمان و ارمنی در آن سکنی داشته‌اند.

---

(۱)Frye (۲)Fry (۳)friar (۴)Freiberg (۵)Freiburg (۶)Fribourg (۷)Freiburg im Breisgau (۸)Freytag (۹)Freising (۱۰)process (۱۱)Fairbanks (۱۲) firth; frith

فرح پهلوی، شهبانوی ایران، ← محمد رضا شاه پهلوی.

فرحزاد یا فرحزاد (هر دو farahzād)، ده (جه ۱٬۳۷۷ سد ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)، ۹کیلومتری غ تجریش. از مراکز ییلاقی مردم تهران است. امامزاده دارد. به گفته‌ی مجله‌ی یادگار (جلد اول، شماره‌ی ۲، ۱۳۲۳ هش)، نام قدیم این آبادی فرزاد (farrazād) بوده که بعداً به فرزاد (farrazād) و فرحزاد تبدیل شده است. نام آن به صورت فرزاد در کتاب منتقلة الطالبیه، در شرح احوال مهاجرین سادات، تألیف ابواسماعیل ابراهیم ابن عبدالله، از رجال دوره‌ی غیبت صغری (۲۶۰–۳۲۹ هق)، آمده است، و مؤلف در کتاب مذکور نام بعضی از ساداتی را که به فرزاد پناهیده و در آنجا ساکن شده‌اند آورده است.

فرحناز پهلوی، سد: ← لتیان، سد.

فرخ (farx)، ماهی، ← برقی.

فرخان، سردار ایرانی، ← شهربراز.

فرخان یا فرخان گیلانشاه (farroxān gilānšāh)، ملقب به **بزرگ** (bozorg) و **ذوالمناقب** (zo'l.manāqeb)، اسپهبد طبرستان، از سلسله‌ی بنی دابویه؛ پسر دابویه. گویند شهر ساری را بنا یا تجدید بنا کرد. تاریخ ایام او فوق العاده متشتت است و ناسازگاریهائی دارد. تاریخ فرمانروائی او را ۶۶–۸۳ هق، ۹۵–۱۰۳ هق، ۹۵–۱۰۴ هق، و جز اینها نوشته‌اند. به روایتی، پس از آنکه معاویه به خلافت نشست (۴۱ هق)، مصقلة ابن هبیره (masqalate 'bne hobayra) را به گرفتن طبرستان فرستاد، و او ۲ سال با فرخان بزرگ در جنگ بود تا آنکه کشته شد. پس از آن، فرخان قطری ابن الفجاءه و دیگر خوارج را، که از ترس حجاج ابن یوسف به طبرستان گریخته بودند، پناه داد ولی پس از چندی آنان مزاحم این سرزمین شدند. حجاج سفیان کلبی (sofyāne kalbi) را برای دستگیر کردن قطری به طبرستان فرستاد؛ در ملاقات فرخان با سفیان در دماوند، فرخان تعهد کرد که قطری را هلاک کند به شرط اینکه سفیان متعرض قلمرو او نشود. سپس، در طلب قطری رفت، و در حدود سمنان با او جنگید، و سرش را برید، و نزد سفیان فرستاد، و سفیان هم آن سر را نزد حجاج فرستاد. پس از آنکه سلیمان ابن عبدالملک به خلافت رسید (۹۶ هق)، یزید ابن مهلب، حاکم خراسان، را به فتح طبرستان مأمور کرد، ولی او هم کاری از پیش نبرد، و منهزم شد. گویند فرخان یکی دو سال بعد درگذشت.

فرخان اهوازی، در جنگ قادسیه، ← قادسیه.

فرخان گیلانشاه: ← فرخان.

فرخ خان امین‌الملک: ← فرخ خان غفاری.

فرخ خان غفاری (farrox xāne qaffāri)، ملقب به **امین‌الملک** (aminolmolk) و **امین‌الدوله** (aminoddōle)، و مشهور به **فرخ خان امین‌الملک، فرخ خان کاشی،** و **امین‌الدوله‌ی کاشی،** فت ۱۲۸۸ هق، از مشاهیر رجال عهد قاجاریه. وی نخست پیشخدمت خاصه‌ی محمد شاه قاجار و خازن مسکوکات خاصه‌ی ناصرالدین شاه بود. بعد از فتح هرات، که منجر به تهدید انگلستان و تصرف قسمتی از بنادر خلیج فارس از طرف قوای آنها شد، به عنوان ایلچی کبیر به پاریس رفت (۱۲۷۳ هق)، و در آنجا، به وساطت ناپلئون III، قراردادی را، که به عهدنامه‌ی پاریس مشهور است، با انگلستان امضا کرد. پس از آن، چندی مأمور به اقامت در دربار استانبول شد (۱۲۷۴ هق)، و در پایان این مأموریت، به تهران بازگشت (ربیع الاول ۱۲۷۵ هق)، و چندی وزارت حضور و مهرداری و ریاست عمله‌ی خلوت یافت، و عزل و نصب حکام ولایات تحت نظر و مشورت او واقع شد، و در ۱۲۷۵ هق لقب امین‌الدوله یافت. چندی بعد نشان امیر نویانی به وی اعطا شد (۱۲۸۵ هق). پس از آن، حکومت کاشان و اصفهان و فارس، و همچنین، اداره‌ی گمرکخانه‌ها به عهده‌ی او قرار گرفت.

فرخ خان کاشی: ← فرخ خان غفاری.

فرخد (farxad)، ده (جه ۱٬۴۹۸ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان تبادکان، بخش حومه‌ی شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، ۱۸کیلومتری لش مشهد.

فرخزاد (farroxzād)، در شاهنامه. ۱- نام مستعاری که گشتاسپ در روم به خود نهاده بود تا کسی او را نشناسد. ۲- یکی از سران ایران در انجمنی که بهرام چوبین برای نامزد کردن خود به پادشاهی گرد آورده بود، و با پادشاهی او موافقت کرد. ۳- پادشاه ساسانی که پس از آزرمیدخت به تخت نشست و یک ماه پادشاهی کرد. ۴- پسر هرمز، از سرداران یزدگرد III، آخرین پادشاه ساسانی.

فرخزاد، رستم: ← قادسیه.

فرخزاد، فروغ: ← فروغ فرخزاد.

فرخزاد ابن اخستان: ← شروانشاهان، جدول II.

فرخزاد ابن مسعود غزنوی: ← فرخزاد غزنوی.

فرخزاد ابن منوچهر: ← شروانشاهان، جدول II.

فرخزاد غزنوی (farroxzāde qaznavi) [جمال الدوله ابوشجاع فرخزاد ابن مسعود]، ح ۴۱۷–۴۵۱ هق، پادشاه (۴۴۴–۴۵۱ هق) سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر مسعود I غزنوی. در دوره‌ی سلطنت کوتاه طغرل کافرنعمت، با برادرش ابراهیم غزنوی در قلعه‌ی برغند یا بزغند (bozqond) محبوس بود. بعد از قتل طغرل، امرای غزنوی او را از بند برآوردند و بر تخت نشاندند. گویند پادشاهی رحیم و عادل بود. عاقبت به مرض قولنج وفات یافت، و برادرش ابراهیم غزنوی جانشین او شد.

فرخ سیر (farrox siar)، شهرت **ابوالمظفر محمد معین‌الدین** (abol.mozaffar mohammad mo'inod.din)، ۱۰۹۴ هق–۱۱۳۱ هق، امپراطور (۱۱۲۴ هق–۳۱ هق) تیموری هند؛ نوه‌ی بهادر شاه I. هنگام وفات (۱۱۲۴ هق) بهادر شاه در لاهور، فرخ سیر در پاتنا بود. در همان جا خود را شاه اعلام کرد (۱۱۲۴ هق، که آغاز رسمی سلطنت او محسوب است)، و با کومک سید حسینعلی خان (نایب الحکومه‌ی پاتنا) و برادرش عبدالله خان، جهاندار شاه را مغلوب کرد. دوران حکومت فرخ سیر مصروف کشمکشهای با حسینعلی و عبدالله (که مناصب خود را حق خود میدانستند) شد. سرانجام، حسینعلی با لشکری به دهلی وارد شد؛ فرخ سیر مخلوع و کور و بعداً مقتول گردید، و شاهزاده‌ی جوانی به نام شمس‌الدین رفیع الدرجات (← تیموریان هند) به سلطنت اعلام شد (۱۱۳۱ هق).

از وقایع عهد فرخ سیر، که در رشد شرکت هند شرقی بریتانیا اهمیت بسیار داشت، اعطای (۱۱۲۹ هق) "فرمان" تجارت به آن شرکت بود، که به موجب آن، شرکت با استفاده از معافیت گمرکی فعالیت تجارتی خود را در بخش عظیمی از هند گسترش داد.

فرخشاه، صاحب ختل، ← ختل.

فرخنامه‌ی جمالی (farrox.nāmeye jamāli)، کتابی به فارسی، تألیف ابوبکر مطهر ابن محمد جمالی یزدی، که در سال ۵۸۵ هق تألیف شده است (تهران، ۱۳۴۶ هش). نوعی دایرةالمعارف است در ۱۶ مقاله، در منافع و شناخت جانوران، گیاهان، احجار کریمه، و ستارگان، که با زبانی ساده و شیرین نوشته شده، و از نظر لغات و ترکیبات قدیمی نیز دارای اهمیت است. چنانکه مؤلف خود در مقدمه یاد کرده این کتاب را به شیوه‌ی نزهت‌نامه‌ی علائی و در تکمیل آن پرداخته است.

فرخی (farroxi)، ده (جه ۱٬۳۲۵ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان جندق و بیابانک، بخش خور و بیابانک، شهرستان نائین، استان دهم (اصفهان)، ۱۴کیلومتری لغ خور.

فرخ یسار: ← شروانشاهان، قسمت III.

فرخی سیستانی (farroxie sistāni)، شهرت **ابوالحسن علی ابن جولوغ** (juluq)، متخلص به **فرخی،** فت ۴۲۹ هق، شاعر ایرانی، اهل سیستان. پدرش، جولوغ، غلام خلف ابن احمد (خلف بانویه) بود. فرخی، در آغاز جوانی، در خدمت یکی از دهاقین سیستان بود. سپس به دربار چغانیان رفت، و با سرودن قصیده‌ی داغگاه، در شمار شاعران دربار چغانی درآمد، و مورد عنایت ابوالمظفر احمد ابن محمد چغانی (← آل محتاج) قرار گرفت. بعد به دربار محمود غزنوی راه یافت؛ بیشتر شعرهای وی اشعاری است که در این دربار سروده است. فرخی در سفرهای جنگی همراه سلطان محمود بوده است، و کشورگشائیهای وی را توصیف کرده. مرگ وی در جوانی اتفاق افتاده، و مایه‌ی تأثر شعرای معاصر او بوده است.

شعر فرخی در میان شاعران ایران، هم از نظر سادگی زبان شعر، و هم از لحاظ سادگی و صفای روحیات شاعر ـ که بینشی روستائی‌وار دارد ـ دارای تشخص و امتیازی است. تغزلهای فرخی ساده و طبیعی و سرشار از شور جوانی و لطف طبیعی است. دیوانش شامل ۹٬۰۰۰ بیت، از قصیده، غزل، قطعه، و ترجیع‌بند، است، و چند بار در ایران چاپ شده است (از جمله در ۱۳۱۱ هش). انتساب کتاب ترجمان البلاغه به فرخی اشتباه محض است.

فرخی یزدی (farroxie yazdi)، شهرت **محمد** فرزند **ابراهیم،** متخلص به **فرخی،** ۱۳۰۶ هق–۱۳۱۸ هش، شاعر، روزنامه‌نویس، و سیاستمدار ایرانی؛ مت یزد. به علت تنگدستی نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد، و از ۱۶سالگی مجبور به کار کردن شد، و در آغاز جوانی به دموکراتهای یزد پیوست، و به مناسبت شعری که در مدح آزادی ساخته بود، ضیغم‌الدوله‌ی شیرازی، حاکم یزد، دهانش را دوخت. پس از چندی به تهران آمد (۱۳۲۸ هق)، و در ۱۳۰۰ هش روزنامه‌ی طوفان را انتشار داد. در دوره‌ی هفتم (۱۳۰۷–۱۳۰۹ هش) از یزد به نمایندگی مجلس شوری انتخاب شد، و یکی از دو نماینده‌ی طرفدار اقلیت بود. در اواخر این دوره از ایران گریخت، و از طریق مسکو به برلین رفت. در ح ۱۳۱۲ هش به تهران آمد، و عاقبت در زندان درگذشت، و بنا بر مشهور به قتل رسید.

فرخی بارها زندانی و تبعید شد، و روزنامه‌ی طوفان او بارها توقیف گردید. وی علاوه بر طوفان، در جراید ستاره‌ی شرق، پیکار، و طلیعه‌ی آئینه‌ی افکار مقالات و اشعاری داشته است. دیوانش تا کنون چهار

بار به چاپ رسیده است (چاپ چهارم، ۱۳۳۲ هش). فرخی در نوعی از شعر، که میتوان آن را غزل سیاسی نامید، سرآمد همه‌ی شاعران معاصر خویش است، و توانسته است اندیشه‌های سیاسی خویش را، با زبان شعر عاشقانه‌ی فارسی، استادانه ترکیب کند.

فرد، ستاره، ← شجاع.

فرد، در شعر، ← مفرد.

فرد[1] (fard)، در حساب، وصف عدد صحیحی که بر ۲ قابل قسمت نباشد، مانند ۱ و ۲۵ (قس زوج، در حساب).

فردریک، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریک I (آلمان)، ← فردریک I (امپراطور).

فردریک II (آلمان)، ← فردریک II (امپراطور).

فردریک III (آلمان)، ← فردریک خوبرو.

فردریک IV (آلمان)، ← فردریک III (امپراطور).

فردریک[2] **I** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik) یا **فردریک باربـاروسا** (frederik bārbārossā) [ایتالیائی، ← **فردریک ریش‌قرمز**]، ح ۱۱۲۵–۱۱۹۰، امپراطور (۱۱۵۵–۹۰) امپراطوری مقدس روم، و شاه (۱۱۵۲–۹۰) آلمان، جانشین کونراد III. پدرش، فردریک، از خاندان هوهنشتاوفن و دوک سوابیا، و مادرش از گولفها بود، و فردریک I چند بار بین کونراد و هانری شیر، که از منسوبین کونراد و از گولفها بود، واسطه شد. فردریک، همراه کونراد، به دومین جنگ صلیبی رفت.

فردریک در ۱۱۵۲ جانشین کونراد در سلطنت آلمان شد. تاجگذاری وی به عنوان امپراطور در رم، به سبب اغتشاش در آلمان و قیام آرنلد برشائی در ایتالیا، به تعویق افتاد. در ۱۱۵۲، فردریک، با اعلام صلح عمومی در آلمان (که در ۱۱۵۸ آن را در سراسر امپراطوری تعمیم داد)، آلمان را آرام کرد، و در ۱۱۵۶ دوکنشین باواریا را به هانری شیر بازگردانید، و بدین گونه، رضایت او را جلب کرد، و در همین زمان، اتریش را به عنوان یک دوکنشین جدید سازمان داد. در ۱۱۵۳ پیمانی با پاپ ائوگنیوس III منعقد ساخت، و متعهد شد که او را در مقابل آرنلد و روژه‌ی II سیسیل یاری کند. در ۱۱۵۴ وارد رم شد، و در ژوئن ۱۱۵۵ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. به سبب عدم رضایت سپاهیانش از اقامت در ایتالیا، به آلمان بازگشت، و نتوانست پاپ جدید، هادریانوس IV را در مقابل ویلیام I سیسیل (جانشین روژه) یاری کند. هادریانوس هم با ویلیام متحد شد (۱۱۵۶)، و به مخالفت با فردریک برخاست. فردریک به ایتالیا لشکر کشید، و میلان را گرفت، و خود را امپراطور و پادشاه لومباردها خواند. به سبب شورشی که در میلان و بعضی از شهرهای دیگر روی داد، میلان را بسوزاند (۱۱۶۲). در مقابل پاپ آلکساندر III (جانشین هادریانوس) ناپاپهائی علم کرد و آلکساندر هم او را تکفیر نمود. پس از تشکیل ← اتحادیه‌ی لومبارد در ۱۱۶۷، فردریک به آلمان مراجعت کرد، اما در ۱۱۷۴ به ایتالیا بازگشت. در ۱۱۷۶ در لنیانو از اتحادیه‌ی لومبارد شکست خورد، و ناچار پاپی آلکساندر را شناخت. در صلح کنستانس (۱۱۸۳) خواسته‌های اتحادیه‌ی لومبارد به مرحله‌ی تحقق رسید.

فردریک در ۱۱۸۰ هانری شیر را مقهور کرد، و دوکنشینهای پهناور او را تقسیم نمود. تغییراتی که فردریک در نقشه‌ی آلمان پدید آورد مدتهای مدید برقرار بود. فردریک وسایل وصلت (۱۱۸۶) پسر و جانشین خود هانری (بعداً هانری VI) را با کنستانس، شاهزاده‌خانم مدعی سلطنت سیسیل، فراهم ساخت. در ۱۱۸۹ عازم سومین جنگ صلیبی گردید، ولی در کیلیکیا غرق شد.

از کارهای مهم دوران فرمانروائی فردریک بنا کردن شهرهای جدید، ازدیاد تجارت، و استعمار سرزمینهای متعلق به اسلاوها در ش آلمان و مسیحی ساختن مردم آنها بوده است.

فردریک تأثیری عمیق در افکار آلمانها داشته است. بر طبق افسانه‌ها، وی هنوز زنده است، و در کیفهویزر در انتظار اتحاد آلمان است.

فردریک[2] **II** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik)، ۱۱۹۴–۱۲۵۰، امپراطور (۱۲۲۰–۵۰) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۲۱۲–۲۰) آلمان، شاه (۱۱۹۷–۱۲۵۰) سیسیل، و شاه (۱۲۲۹–۵۰) اورشلیم؛ پسر امپراطور هانری VI و ملکه کنستانس (دختر روژه‌ی II سیسیل). در ۱۱۹۶ به شاهی آلمانها برگزیده شد. بعد از وفات (۱۱۹۷) پدرش، عمویش فیلیپ سوابی نتوانست موافقت بزرگان آلمان را با این انتخاب جلب کند، ولی مادرش به وسیله‌ی پاپ اینوکنتیوس III سلطنت سیسیل را برای او (به عنوان فردریک I) گرفت. در ۱۲۱۱، بعضی از امرای آلمان امپراطور اوتوی IV را مخلوع اعلام کردند، و فردریک را به سلطنت خواندند، و وی دگربار به عنوان شاه آلمان تاجگذاری کرد (۱۲۱۲). پس از شکست (۱۲۱۴) اوتو در بووین، بر اعتبار فردریک افزوده شد، و مجدداً در آخن تاجگذاری کرد (۱۲۱۵). در ۱۲۲۰ ترتیب انتخاب پسر خود هانری را به پادشاهی آلمان داد، و خود در رم به عنوان امپراطور تاج بر سر نهاد. با آنکه پیش از امپراطور شدنش به پاپ هونوریوس III قول داده بود که در جنگ صلیبی شرکت کند، مدتها این کار را به تأخیر انداخت، تا آنکه پاپ گرگوریوس IX او را تکفیر کرد، و وی عاقبت در ۱۲۲۸ به راه افتاد، ولی سفر او در واقع یک دیدار رسمی بود؛ در یافا پیمانی منعقد کرد که اورشلیم و ناصره و بیت لحم را به مسیحیان، و مسجد عمر را به مسلمانان وامیگذاشت، و در ۱۲۲۹ به عنوان شاه اورشلیم تاجگذاری کرد. پاپ گرگوریوس IX این پیمان را باطل اعلام کرد، و قلمرو فردریک را به وسیله‌ی همدستانش مورد تاخت و تاز قرار داد، و طولی نکشید که مسلمانان نیز پیمان را شکستند. فردریک در ۱۲۲۹ مراجعت کرد، و در ۱۲۳۰ پیمانی با پاپ منعقد کرد. اما کشمکش میان او و دستگاه پاپی ادامه یافت، و در ۱۲۳۹ به شدت رسید، و عاقبت پاپ اینوکنتیوس IV او را تکفیر و از امپراطوری خلع کرد (۱۲۴۵). در ۱۲۴۶ به تحریک پاپ، کسی را بر ضد کونراد IV (پسر فردریک) به سلطنت برداشتند، و این امر آلمان را به جنگ داخلی کشانید. در ایتالیا، فردریک در ۱۲۵۰ در شرف پیروزی بود که به بیماری اسهال درگذشت.

فردریک II یکی از جالبترین شخصیتهای قرون وسطی است. وی خود را "خداوند جهان" میخواند. معاصرینش، بعضی او را "اعجوبه‌ی جهان" و برخی ضد مسیح میشمردند. اگر چه از اعقاب نورمانها و ژرمنها بود، خودش سیسیلی‌نژاد بود، و در آلمان خود را خارجی میشمرد. بیشتر اوقات خود را در ایتالیا و سیسیل میگذرانید، و اصلاحاتی در امور حقوقی در این نواحی به عمل آورد، و اداره‌ی امور را سامان داد. اقدام وی برای اعمال همین اصلاحات در آلمان تا حدی توفیق‌آمیز بود. تجارت، زراعت، و صنعت را توسعه داد. بسیاری از شهرها در عهد وی به مراکز مهم داد و ستد تبدیل شدند. فردریک از علم و هنر برخوردار بود. خود شاعر بود، و جمعی از تروبادورهای پرووانسی و مینسینگرهای آلمانی در دربارش بودند. حامی علم و فلسفه بود، و به طب، ریاضیات، نجوم، و احکام نجوم رغبت داشت. شخصیت وی مخلوطی عجیب از خلق و خوی آلمانی، مسیحی، بیزانسی، و اسلامی بود. اگر چه مسیحی بود، زوجات متعدد داشت؛ اگر چه با پاپها کشمکشها داشت، بدعتگذاران در دین را با بیرحمی سیاست میکرد. منازعات شدید بین دستگاه پاپ و فردریک منجر به برافتادن خاندان هوهنشتاوفن و سلب اعتبار دستگاه پاپی شد. با مرگ وی، دوران جلال امپراطوری آلمان پایان یافت، و برآمدن کشورها در ایتالیا آغاز شد. دوران فترت در امپراطوری مقدس روم با انتخاب (۱۲۷۳) رودولف I از خاندان هاپسبورگ پایان پذیرفت.

فردریک[2] **III** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik)، ۱۴۱۵–۹۳، امپراطور (تاجگذاریش ۱۴۵۲) امپراطوری مقدس روم و (به عنوان فردریک IV) شاه (۱۴۴۰–۹۳) آلمان، دوک (۱۴۳۵–۹۳) ستیریا. پس از مرگ (۱۴۳۹) آلبرشت II، که از خویشان دورش بود، ریاست خاندان هاپسبورگ به او رسید، و به سلطنت آلمان انتخاب شد (۱۴۴۰). وی مدعی جانشینی لادیسلاوس V در دوکی اتریش بود، و عاقبت، پس از مرگ مدعیان دیگر، در ۱۴۶۳ به مقصود رسید. در ۱۴۸۵، ماتیاس کوروینوس به بوهم و اتریش تاخت، و وین را اشغال کرد، و فردریک ناچار به عقبنشینی شد، ولی پس از وفات (۱۴۹۰) ماتیاس، فردریک متصرفات خود را بازیافت. فردریک آخرین امپراطوری بود که در رم تاجگذاری کرد (۱۴۵۲).

فردریک وسیله‌ی ازدواج پسرش (بعداً ماکسیمیلیان I) را با ماری دو بورگونی فراهم ساخت. این ازدواج از وقایع مهم تاریخ اروپا است، زیرا سبب استقرار خاندان هاپسبورگ در اتریش و نیز منشأ رقابت طولانی فرانسه و اتریش شد. استیلای خاندان هاپسبورگ بر قسمت عظیمی از اروپا ناشی از ازدواج و جانشینیهائی بود که به گرده‌ی وصلت ماری و ماکسیمیلیان ترتیب داده میشد. در ۱۴۸۶، فردریک وسیله‌ی انتخاب ماکسیمیلیان را به عنوان شاه رومیان فراهم ساخت، و از ۱۴۹۰ به بعد بیشتر کارها را به وی واگذاشت. در ۱۴۸۸ اجازه‌ی تشکیل یافتن اتحادیه‌ی سوابیائی را صادر کرد.

فردریک[2] **I** (براندنبورگ)، ۱۳۷۱–۱۴۴۰، مارکگراف و برگزیننده‌ی (۱۴۱۷–۴۰) براندنبورگ (← برگزینندگان)، و مؤسس عظمت خاندان هوهانزولرن. در خدمت سیگیسموند (پادشاه مجارستان؛ بعداً امپراطور سیگیسموند) بود، و در نبرد نیکوپول (۱۳۹۶) علیه عثمانی شرکت داشت. در انتخاب سیگیسموند به امپراطوری او را کومک کرد، و نیابت سلطنت براندنبورگ به وی اعطا شد (۱۴۱۱)، و در شورای کنستانس به مقام مارکگرافی و برگزینندگی رسید (۱۴۱۷). خیال نیل به امپرا-

---

(۱)odd (۲)Frederick

طوری در سر داشت، ولی به مقصود نرسید.
فردریک III (براندنبورگ)، ← فردریک I (پروس).
فردریک[1] II (پالاتینا) (-frederik)، ۱۴۸۲–۱۵۵۶، برگزینندهٔ کاخنشین (۱۵۴۴–۵۶). در جنگ‌های امپراطور شارل V با ترکان عثمانی در ۱۵۲۹ و ۱۵۳۲ فرمانده ارتش امپراطوری بود. در ۱۵۴۵ به اتحادیهٔ شمالکالدنی (← شمالکالدن) پیوست، ولی پس از مدت کوتاهی به اطاعت شارل V درآمد.
فردریک III (پالاتینا) همان فردریک پارسا است.
فردریک IV (پالاتینا) همان فردریک صالح است.
فردریک V (پالاتینا) همان فردریک پادشاه زمستانی است.
فردریک[1] I (پروس)، ۱۶۵۷–۱۷۱۳، اولین پادشاه (۱۷۰۱–۱۳) پروس و (به عنوان فردریک III) برگزینندهٔ (۱۶۸۸–۱۷۱۳) براندنبورگ. پدرش، فردریک ویلهلم، برگزینندهٔ بزرگ در براندنبورگ بود، و فردریک I در این مقام جانشین پدر شد. پروس را به مملکت سلطنتی تبدیل کرد، و در ۱۷۰۱ در کونیگسبرگ تاجگذاری نمود. فردریک از حامیان لایبنیتز بود. پسرش، فردریک ویلهلم I، جانشین او شد.
فردریک II (پروس)، ← فردریک کبیر.
فردریک[1] III (پروس)، ۱۸۳۱–۸۸، امپراطور آلمان و شاه پروس در مارس-ژوئن ۱۸۸۸؛ پسر و جانشین ویلهلم I و پدر ویلهلم II. با ویکتوریا، دختر ملکهٔ ویکتوریای انگلستان، ازدواج کرد (۱۸۵۸)، و وی نفوذ بسیار در شوهر خود داشت. فردریک آزادمنش و حامی فضل و هنر بود. در جنگ فرانسه و پروس ابراز لیاقت کرد. کمی بعد از جلوس به بیماری سرطان گلو درگذشت.
فردریک[1] I (دانمارک و نروژ)، ح ۱۴۷۱–۱۵۳۳، شاه (۱۵۲۳–۳۳) دانمارک و نروژ؛ پسر کریستیان I و جانشین کریستیان II. پس از اینکه اشراف دست کریستیان II را به سبب ستمگریهایش کوتاه کردند، فردریک I را به جانشینی او انتخاب کردند.
فردریک[1] II (دانمارک و نروژ)، ۱۵۳۴–۸۸، شاه (۱۵۵۹–۸۸) دانمارک و نروژ، پسر کریستیان III، و یکی از محبوبترین شاهان دانمارک. پس از جنگ هفتساله با سوئد (۱۵۶۳–۷۰)، در صلح و آرامش زیست. بحریهٔ دانمارک را تأسیس کرد، دریازنان را از سواحل دانمارک برانداخت، وضع مالی کشور را تثبیت نمود، و علم و صنعت را تشویق کرد. وی حامی تیکو براهه بود. در آغاز سلطنتش از خواستگاران الیزابت I انگلستان و نیز ماری استوارت بود.
فردریک[1] III (دانمارک و نروژ)، ۱۶۰۹–۷۰، شاه (۱۶۴۸–۷۰) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین کریستیان IV. در آغاز امتیازاتی به اشراف مقتدر اعطا کرد، اما بعداً قدرت خود را مستقر ساخت. در ۱۶۵۷ جنگ با سوئد را تجدید کرد، و کارل X سوئد معاهدهٔ اهانت‌آمیز روسکیلده را به دانمارک تحمیل کرد (۱۶۵۸). کارل بلافاصله جنگ را از سرگرفت، و فقط در اثر دفاع شجاعانهٔ فردریک از کپنهاگ بود که سلطنت دانمارک از سقوط حتمی نجات یافت. هلند و براندنبورگ، که در آن هنگام متحدین دانمارک بودند، در دفع حملهٔ سوئدیها به دانمارک کومک کردند، و صلح کپنهاگ (۱۶۶۰) برقرار شد. در ۱۶۶۵، گریفنفلد، منشی فردریک، قانون معروف به قانون شاه را تدوین کرد، که به موجب آن دانمارک را کشور سلطنتی و سلطنت آن را موروثی قرار داد. پسرش، کریستیان V، جانشین او شد.
فردریک[1] IV (دانمارک و نروژ) (-frederik)، ۱۶۷۱–۱۷۳۰، شاه (۱۶۹۹–۱۷۳۰) دانمارک و نروژ؛ پسر و جانشین کریستیان V. در جنگ شمالی، با لهستان و روسیه بر علیه کارل XII سوئد متحد شد، اما ناگزیر به امضای معاهدهٔ اهانت‌آمیزی گردید (۱۷۰۰). به امید بازگرفتن سوئد جنوبی (که در ۱۶۶۰ از دست داده بود) و برقرار کردن قدرت دانمارک در شلسویگ، بار دیگر در ۱۷۰۹ وارد جنگ شد. بر طبق معاهده‌های صلح ۱۷۲۰–۲۱، دانمارک از ادعای خود بر سوئد جنوبی صرف نظر کرد، ولی در عوض شلسویگ را به دست آورد. فردریک مردی کوشا و توانا بود. رژیم سلطنتی مطلق را استوار کرد، از فساد دستگاه اداری کاست، و به تأسیس مدارس و ترمیم آسیبهای جنگ اقدام نمود. کریستیان VI پسر و جانشین او بود.
فردریک[1] V (دانمارک و نروژ)، ۱۷۲۳–۶۶، شاه (۱۷۴۶–۶۶) دانمارک و نروژ؛ پسر و جانشین کریستیان VI. در دورهٔ سلطنتش تجارت و صنعت بسط و رونق یافت، و هیئتی مأمور مطالعه در وضع کشاورزی شد (۱۷۵۷). سیاست خارجی کشور را برنشتورف اداره میکرد. کریستیان VII پسر و جانشین او بود.
فردریک[1] VI (دانمارک و نروژ)، ۱۷۶۸–۱۸۳۹، شاه (۱۸۰۸–۳۹) دانمارک و شاه (۱۸۰۸–۱۴) نروژ؛ پسر و جانشین کریستیان VII. در زمان سلطنت پدرش کودتا کرد (۱۷۸۴)، و نیابت سلطنت را به دست گرفت. در جنگهای انقلاب فرانسه، دانمارک بیطرف ماند، ولی با نظارت انگلستان بر کشتیهای بیطرف مخالفت کرد، و این امر منجر به حملهٔ انگلیسیها به ناوگان دانمارک شد (← کپنهاگ، نبرد، ۱۸۰۱). در ۱۸۰۷ نیز انگلیسیها به دانمارک، که بیطرف بود، حمله کردند، و کپنهاگ را به گلوله بستند. فردریک ناگزیر با ناپلئون I متحد شد. به همین سبب، در کنگرهٔ وین (۱۸۱۴–۱۵)، نروژ را از دانمارک منتزع و به سوئد منتقل کردند. فردریک فرزند ذکور نداشت، و کریستیان VIII که یکی از خویشان وی بود جانشین او شد.
فردریک[1] VII (دانمارک)، ۱۸۰۸–۶۳، شاه (۱۸۴۸–۶۳) دانمارک و دوک (۱۸۴۸–۶۳) شلسویگ، هولشتاین، و لاوئنبورگ؛ پسر و جانشین کریستیان VIII. مسئلهٔ پرماجرای شلسویگ-هولشتاین در سراسر دورهٔ سلطنت او ادامه داشت. کوشش (۱۸۴۸) وی جهت تحقق ادعایش بر شلسویگ منجر به معاهدهٔ برلین (۱۸۵۰) و پروتوکل لندن (۱۸۵۲) شد. طرح (۱۸۶۳) قانون اساسی مشترک دانمارک و شلسویگ سبب رنجش آلمانها شد، و در زمان کریستیان IX (جانشین فردریک) به جنگ دانمارک و پروس منتهی شد.
فردریک[1] VIII (دانمارک)، ۱۸۴۳–۱۹۱۲، پادشاه (۱۹۰۶–۱۲) دانمارک؛ پسر و جانشین کریستیان IX. در جنگ با پروس در ۱۸۶۴ شرکت کرد، و همواره به مسائل نظامی توجه خاص داشت. پسرش، کریستیان X، جانشین او در دانمارک شد، و پسر دیگرش، به عنوان هاکون VII، به سلطنت نروژ رسید.
فردریک[1] IX (دانمارک) (-frederik)، ۱۸۹۹–۱۹۷۲، پادشاه (۱۹۴۷–۷۲) دانمارک؛ پسر و جانشین کریستیان X. در ۱۹۳۵ با شاهزاده‌خانم سوئدی، اینگرید (ingrid)، ازدواج کرد. بعد از او دخترشان، شاهزاده مارگرته، به سلطنت رسید.
فردریک[1] I (ساکس) یا **فردریک جنگجو[2]**، ۱۳۶۹–۱۴۲۸، برگزینندهٔ (۱۴۲۵–۲۸) ساکس. مارک‌گراف مایسن بود. در ۱۴۰۹ دانشگاه لایپزیک را برای محصلین آلمانی که از پراگ رفته بودند تأسیس کرد. با هوسیان همسایه بود، و از اولین کسانی بود که علیه ایشان اقدام کرد (۱۴۲۰–۲۲). بدین جهت، امپراطور سیگیسموند، به عنوان پاداش، مقام برگزینندگی ساکس را به وی داد. در ۱۴۲۶ از هوسیان شکست خورد.
فردریک III (ساکس) همان فردریک خردمند است.
فردریک[3] I (وورتمبرگ)، ۱۷۵۴–۱۸۱۶، پادشاه وورتمبرگ. در ۱۷۹۷ جانشین پدرش در دوکی وورتمبرگ شد. در سومین اتحادیه بر ضد ناپلئون، جانب ناپلئون را گرفت، و در نتیجه، قلمروش وسعت یافت، و در ۱۸۰۵ به عنوان یک کشور شناخته شد. در ۱۸۰۶ به ← هم‌پیمانان راین پیوست. پس از شکست ناپلئون در نبرد لایپزیک، به متفقین ملحق شد (۱۸۱۳). کنگرهٔ وین متصرفات او را بر جای گذاشت.
فردریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.
فردریک آوگوستوس I، برگزینندهٔ ساکس، ← آوگوستوس II (شاه لهستان).
فردریک آوگوستوس II، برگزینندهٔ ساکس، ← آوگوستوس III (شاه لهستان).
فردریک آوگوستوس III، برگزینندهٔ ساکس، ← فردریک آوگوستوس I (شاه ساکس).
فردریک آوگوستوس[4] I (frederik âgustus-)، ۱۷۵۰–۱۸۲۷، شاه (۱۸۰۶–۲۷) ساکس، (به عنوان فردریک آوگوستوس III) برگزینندهٔ (۱۷۶۳–۱۸۰۶) ساکس، و مهیندوک (۱۸۰۷–۱۴) ورشو. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه جانب متحدین را گرفت، و در جنگ ۱۸۰۶ پروس با ناپلئون I به پروس پیوست. ولی پس از پیروزی فرانسه در ینا، صلح جداگانه‌ای با ناپلئون منعقد کرد، و با موافقت وی، عنوان شاه مملکت ساکس را بر خود نهاد. همچنین، ناپلئون فرمانروائی اسمی مهیندوکنشین ورشو را به او داد. وقتی که اوضاع تغییر کرد، در کنگرهٔ وین بخش بزرگی از ساکسون به پروس واگذار شد.
فردریک بارباروسا: ← فردریک I (امپراطوری مقدس روم).
فردریک پادشاه زمستانی[5] (frederik)، ۱۵۹۶–۱۶۳۲، شاه (۱۶۱۹–۲۰) بوهم، و (به عنوان فردریک V) برگزینندهٔ کاخنشین (۱۶۱۰–۲۰): دیت (مجلس شور) بوهم، که اعضای آن پروتستان بودند، فردیناند (بعداً امپراطور فردیناند II) را که کاتولیک‌مذهب بود خلع کرد، و فردریک را به

---

(۱)Frederick (۲)Frederick the Warlike (۳)Frederick (۴)Frederick Augustus (۵)Frederick the Winter King

شاهی برگزید. فردریک، به امید دریافت کومک از پدر زنش (جیمز I انگلستان) و اتحادیه‌ی پروتستان، سلطنت را پذیرفت. اما کومکی نرسید، و طرفدارانش در کوه سفید از کاتولیکها شکست قاطعی خوردند (۱۶۲۰). بدین ترتیب، فردریک سلطنت را از دست داد. لقب طعنه‌آمیز "پادشاه زمستانی" نیز اشاره به کوتاهی مدت فرمانروائی اوست. سرزمینهای باقیمانده را نیز ازو گرفتند، و مقام برگزینندگی را هم به ماکسیمیلیان I باواریا دادند. این زد و خوردها نخستین مبارزات جنگ سی‌ساله بود. پادشاهان انگلستان از خاندان هانوور از اعقاب فردریک و زوجه‌ی او الیزابت بودند.

فردریک پارسا[1] (-frederik) [فردریک III پالاتینا]، ۱۵۱۵-۷۶، برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۵۵۹-۷۶). اولین امیر آلمانی بود که مذهب کالون را پذیرفت. کاتشیسم هایدلبرگ به دستور وی تدوین شد (۱۵۶۳). از پیروان مذهب کالون در هلند و فرانسه حمایت کرد.

فردریکتن[2] (fredəriktən)، شهر (جه ۱۹٬۶۸۳)، کرسی ایالت برونسویک جدید، کانادا، ج قسمت مرکزی ایالت، بر رود سنت جان. در ۱۷۸۵ تأسیس شد. دانشگاه نیو برونسویک در آنجاست. از مراکز شکار و ماهیگیری و دارای مصنوعات چوبی و چرمی است.

فردریک جنگجو: ← فردریک I ساکس.

فردریک خردمند[3] (-frederik) [فردریک III در سلسله‌ی برگزینندگان ساکس]، ۱۴۶۳-۱۵۲۵، برگزیننده‌ی (۱۴۸۶-۱۵۲۵) ساکس. در ویتنبرگ دانشگاهی بنیان نهاد (۱۵۰۲) که لوتر و ملانشتون در آنجا تدریس میکردند. از لوتر در برابر پاپ و امپراطور امپراطوری مقدس روم حمایت میکرد، ولی خودش کاتولیک بماند. مردی محجوب ولی سیاستمداری ماهر بود.

فردریک خوبرو[4] [فردریک III آلمان]، ح ۱۲۸۶-۱۳۳۰، شاه آلمان و دوک اتریش. پس از مرگ هانری VII، طرفداران خاندان هاپسبورگ او را در مقابل لوئی IV (بعداً امپراطور لوئی IV) به سلطنت برگزیدند (۱۳۱۴). میان این دو مدتها نزاع بود، تا آنکه فردریک در ۱۳۲۲ شکست خورد، و به اسارت لوئی درآمد. در ۱۳۲۵، با انصراف از حق سلطنت آزاد شد، مشروط بر آنکه موافقت برادرش لئوپولد را نیز جلب کند، و الا به اسارت بازگردد. لئوپولد سلطنت لوئی را بر آلمان نپذیرفت، و فردریک، با آنکه آزاد بود، داوطلبانه به اسارت لوئی بازگشت.

فردریک ریش‌قرمز: ← فردریک I، امپراطور.

فردریکسبرگ[5] (fredriksbërg)، شهر صنعتی (جه ۱۳٬۶۳۹)، ل ایالت ویرجینیا، کشمت. میدان نبرد فردریکسبرگ از جنگ داخلی امریکا بود (دسامبر ۱۸۶۲)، که در آن، نیروهای اتحادیه، با دادن ۱۲٬۰۰۰ تلفات، از ر. ا. لی شکست خوردند.

فردریکسهافن[6] (fredrikshäfn)، شهر (جه ۲۴٬۵۲۲)، ل ژوتلند، دانمارک. بندر ماهیگیری و مرکز تجارت است.

فردریک صالح[7] (-frederik) [فردریک IV پالاتینا]، ۱۵۷۴-۱۶۱۰، برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۵۹۲-۱۶۱۰). در ۱۶۰۸ ← اتحادیه‌ی پروتستان را به وجود آورد، و خود به ریاست آن برگزیده شد.

فردریک کبیر[8] (-frederik) [فردریک II در سلسله‌ی شاهان پروس]، ۱۷۱۲-۸۶، شاه (۱۷۴۰-۸۶) پروس، پسر و جانشین فردریک ویلهلم I. جوانیش در رنج و اندوه گذشت، زیرا به ادب و هنر فرانسوی اشتیاق داشت، و علاقه‌ای به حکومت و جنگ نداشت، و بدین سبب، پدر خشن و مستبدش او را پیوسته تحقیر میکرد، و زیباپسند زن‌صفتش میخواند. در ۱۸سالگی تصمیم گرفت که از آلمان بگریزد، ولی دستگیر شد، و وادارش کردند که بریدن سر کاته را، که دوست وی و همدستش در فرار بود، نظاره کند، و چیزی نمانده بود که خود وی به عنوان فراری اعدام شود. پس از آنکه به اطاعت پدر درآمد آزاد شد. در ۱۷۳۳ ازدواج کرد، اما بعداز مدت کوتاهی با زوجه‌اش متارکه کرد، و در بقیه‌ی عمر خود علاقه‌ای به زنان ازو دیده نشد. کتاب ضد ماکیاولی را علیه ماکیاولی نوشت، و نیز مکاتبات ممتد خود را با ولتر آغاز کرد.

پس از آنکه به سلطنت رسید در کار رهبری و اداره‌ی مملکت لیاقت و اراده‌ی غیرمنتظره‌ای از خود نشان داد. به دستاویزهای بی‌اساس، مدعی بخشهائی از سیلزی شد، و ناگهان بر ضد ماری ترز لشکر کشید (۱۷۴۰) و ← جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۰-۴۸) را آغاز کرد. در جنگ مهارت تمام داشت، و کمترین اعتنائی به متحدین خود (خصوصاً فرانسه) نمیکرد، چنانکه دو بار با ماری ترز قرارداد صلح جداگانه منعقد کرد (۱۷۴۲، ۱۷۴۵)، و هر دو بار سیلزی علیا و سیلزی سفلی را برای پروس گرفت. در جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۶۳)، فردریک با اتحادیه‌ی نیرومندی مشتمل بر اتریش، روسیه، و فرانسه مواجه شد، و تنها متحد مقتدر وی انگلستان بود. در آغاز پیروزیهائی به دست آورد، ولی در ۱۷۵۹ از قوای اتریش و روسیه بسختی شکست خورد، و در ۱۷۶۰ ارتش اتریش و روسیه برلین را اشغال کردند. گویند فردریک تا حد خودکشی مأیوس شده بود، اما در ۱۷۶۲ پطر III در روسیه بر سر کار آمد، و او هواخواه فردریک بود، و روسیه را از جنگ خارج کرد، و بدین گونه، راه پیروزی فردریک هموار شد. در نتیجه‌ی پیمان صلح هوبرتوسبورگ (۱۷۶۳)، سرزمینهای مفتوحه‌ی فردریک برای او باقی ماند، و پروس مقتدرترین نیروی نظامی اروپا گردید، و نبوغ نظامی فردریک مشهور شد.

فردریک از یاری سرداران برجسته‌ی خود، زایدلیتس، شورین، کیتن، و جز آنها برخوردار بود. تعبیة الجیش (تاکتیک) وی مورد تحسین و مطالعه‌ی ناپلئون بوناپارت بوده است، و در فن جنگ تأثیری بسزا داشته.

در نخستین تجزیه‌ی لهستان در ۱۷۷۲، بر وسعت مملکت خود بسیار افزود. فردریک ← جنگ جانشینی باواریا (۱۷۷۸-۷۹) را بر پا کرد، و با ایجاد (۱۷۸۵) فورستنبوند[9] (fürstenbund) [= اتحادیه‌ی شاهزادگان]، نقشه‌های امپراطور یوزف II را نقش بر آب ساخت.

فردریک در امور داخلی کشورش "مستبدی خیرخواه" بود، و دست به یک رشته اصلاحات مهم اجتماعی و حقوقی زد. دوستی او با ولتر و شامهای فلسفی نیمشب او در سان سوسی (مقرش در پوتسدام) مشهور است. از جمله دوستان دیگرش د/آلامبر و موپرتوئی را میتوان نام برد. تقریباً همه‌ی آثارش به زبان فرانسوی است، و در مجموعه‌ای به نام نوشته‌های فردریک کبیر (۳۳ جلد، ۱۸۴۶-۵۷) گردآوری شده است. در شعر مهارتی نداشت، ولی نثر وی عالی است. وی دشمن ناسیونالیسم بود، ولی ناسیونالیستهای آلمانی ادوار بعد او را میستودند. فلسفه‌ی او مادی و شکاکی بود. در امور دینی تساهل میورزید، و خود وی پابند به دینی نبود. در موسیقی، مارشها و کنسرتوهائی برای نیلبک ساخته است. چون فرزند نداشت، برادرزاده‌اش، فردریک ویلهلم II، جانشینش شد.

فردریک گیوم (frederik giyyom؛ فنس). برای اعلام آلمانی که به این صورت میشناسید به **فردریک ویلهلم** رجوع کنید.

فردریک لویس[10] (fredrik luis)، ۱۷۰۷-۱۷۵۱، پسر ارشد جورج II انگلستان. با پدرش خصومت داشت، زیرا وی مانع ازدواج او با دختر فردریک ویلهلم I پروس شد، و به علاوه مقرریی که درخور شأن پرینس آو ویلز باشد به او نمیداد. رهبری مخالفین دولت را داشت، و مخصوصاً با ر. والپول خصومت میورزید. در ۱۷۳۶ با شاهزاده‌خانمی از خاندان ساکس-گوتا ازدواج کرد، و ازو فرزندان متعدد آورد، که ارشد آنها به عنوان جورج III به پادشاهی انگلستان رسید.

فردریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریکوس، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریک ویلهلم[11] (براندنبورگ) (-frederik vil-helm)، معروف به **برگزیننده‌ی بزرگ**، ۱۶۲۰-۸۸، برگزیننده‌ی (۱۶۴۰-۸۸) براندنبورگ (← برگزینندگان). هنگام جلوس وی، سرزمینهای متفرق خاندان هوهانزولرن، در نتیجه‌ی جنگ سی‌ساله، ویران و خالی از سکنه بود. فردریک بتدریج لشکری فراهم ساخت، و روابط خود را با سوئد، فرانسه، و هلند بهبود بخشید. در صلح وستفالی، پومرانی شرقی و اراضی دیگری به او واگذار شد، و در ۱۶۴۸-۶۰ رهبری کشورهای شمالی آلمان را هدف خود قرار داد. فرمانروائی وی بر پروس (که قبلاً تابع لهستان بود) در صلح اولیوا (۱۶۶۰) شناخته شد. کارل XI سوئد که متحد فرانسه بود به اراضی وی دست‌اندازی کرد، ولی وی با پیروزی درخشانی او را دفع کرد (۱۶۷۵) و بر اعتبار خویش بیفزود. با اتخاذ تدابیر عاقلانه، شالوده‌ی مملکت پروس را ریخت، و پسرش، فردریک I، اولین پادشاه این مملکت شد.

فردریک ویلهلم[11] (برونسویک)، ۱۷۷۱-۱۸۱۵، دوک برونسویک. پس از مرگ (۱۸۰۶) پدرش، کارل ویلهلم فردیناند، ناپلئون دوکنشین او را به وستفالی ضمیمه کرد (۱۸۰۷). در ۱۸۰۹، که بین

---

(۱)Frederick the Pious (۲)Fredericton (۳)Frederick the Wise (۴)Frederick the Fair (Handsome) (۵)Fredericksburg (۶)Frederikshavn (۷)Frederick the Upright (۸)Frederick the Great (۹)Fürstenbund (۱۰)Frederick Louis (۱۱)Frederick William

فرانسه و اتریش جنگ درگرفت، فردریک ویلهلم سپاه "برونسویکیهای سیاه" را تشکیل داد، و با حملهای شدید برونسویک را گرفت. کمی بعد او را بیرون راندند، و وی با سپاهیان خود به انگلستان فرار کرد. در ۱۸۱۳ مراجعت کرد و دوکنشین خود را تصرف کرد، اما در یکی از نبردهای واترلو کشته شد.

فردریک ویلهلم[1] **I** (پروس) (frederik vilhelm-)، ۱۶۸۸–۱۷۴۰، شاه (۱۷۱۳–۴۰) پروس؛ پسر و جانشین فردریک I. اصلاحات اداری و لشکری را که از زمان جدش، فردریک ویلهلم براندنبورگ، شروع شده بود ادامه داد، و کشوری نیرومند به وجود آورد. مردی صرفهجو بود، و هنگام مرگ پول بسیاری در خزانه باقی گذاشت. در ← جنگ جانشینی لهستان سپاهیان وی علیه فرانسه جنگیدند. عشق مفرطی به تمرینهای نظامی داشت، و از همین جهت او را "شاه سرباز" میخواندند. مردی خشن بود، و پسرش را که بعداً به عنوان فردریک کبیر به سلطنت پروس رسید تحقیر میکرد.

فردریک ویلهلم[1] **II** (پروس)، ۱۷۴۴–۱۷۹۷، شاه (۱۷۸۶–۹۷) پروس؛ برادرزاده و جانشین فردریک کبیر. به اتحادیهی کشورهای اروپائی برای کومک به لوئی XVI فرانسه پیوست، و در نبردهای اولیهی جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه شرکت کرد، ولی به سبب مشکلات مالی و دشواریهائی که در مرز شرقی کشور روی داد، ناچار با فرانسه پیمان صلح جداگانه منعقد کرد (۱۷۹۵). در دومین و سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۳ و ۱۷۹۵) شرکت جست. مردی مسرف بود، و خزانه را تهی کرد، حامی هنرمندان بود. پسرش، فردریک ویلهلم III جانشینش شد.

فردریک ویلهلم[1] **III** (پروس)، ۱۷۷۰–۱۸۴۰، شاه (۱۷۹۷–۱۸۴۰) پروس؛ پسر و جانشین فردریک ویلهلم II. مردی خوشنیت ولی ضعیف بود. کوشید که در جنگهای ناپلئون بیطرف بماند، ولی در ۱۸۰۶ ناچار با فرانسه وارد جنگ شد. در نتیجهی شکست فاحش ینا و پیمان تحقیرآمیز تیلزیت (۱۸۰۷)، به لزوم اصلاحات مملکتی توجه یافت، و چون میدانست که این کار از خودش ساخته نیست، رجالی لایق مانند شتاین، هاردنبرگ، و شارنهورست را بر سر کار آورد. خدمات این اشخاص زمینه را برای جنگ بعدی پروس با ناپلئون آماده کرد، و مملکت نوین پروس را بنیان گذاشت. در جنگ ناپلئون با روسیه، فردریک ناچار برای ناپلئون قوای امدادی فرستاد، اما عاقبت به عهدنامهی تاوراگه (← یورک فون وارتنبورگ)، که فرمانده سپاه پروس با روسها منعقد کرد، موافقت نمود، و با روسها متحد شد، و به فرانسه اعلان جنگ داد (۱۸۱۳). پس از شکست ناپلئون و کنگرهی وین بیش از پیش مرتجع شد. تحت تأثیر آلکساندر I روسیه و مترنیخ، به اتحاد مقدس پیوست، و از اعطای آزادیهائی که وعده داده بود امتناع کرد. پسر ارشدش، فردریک ویلهلم IV، جانشین او شد. پسر دومش امپراطور ویلهلم I است.

فردریک ویلهلم[1] **IV** (پروس)، ۱۷۹۵–۱۸۶۱، شاه (۱۸۴۰–۶۱) پروس؛ پسر و جانشین فردریک ویلهلم III. افکاری رمانتیک و عارفانه و طرحهای اصلاحی مبتنی بر تصورات قرون وسطائی در سر داشت. در مارس ۱۸۴۸ که در پروس انقلاب روی داد، نخست به درخواستهای انقلابیون تن در داد، اما کمی بعد آنان را درهم کوبید، و مجلس مؤسسان را منحل کرد (۱۸۴۸)، و یک قانون اساسی محافظهکارانهی دیگر به مردم اعطا کرد، که با تغییراتی که در ۱۸۵۰ در آن داده شد تا ۱۹۱۸ بر جا بود. در ۱۸۴۹، پارلمان فرانکفورت به وی تاج امپراطوری متحدهی آلمان را پیشنهاد کرد، ولی وی نپذیرفت، و دلیلش این بود که کسی که با حق الاهی سلطنت میکند نمیتواند از جمعی که خود منتخب هستند حق حاکمیت بپذیرد. در ۱۸۴۸ نخستین جنگ پروس و دانمارک را بر سر شلسویگ‌ـهولشتاین شروع کرد. وی طرحی برای ایجاد یک اتحادیهی آلمانی داشت، ولی اتریش با انعقاد عهدنامهی اولموتس (۱۸۵۰) مانع اجرای نقشهی او شد. در ۱۸۵۷، به سبب اختلال مشاعرش، برادرش ویلهلم I نایبالسلطنه و بعداً جانشین او شد.

فردریک هنری[2] (frederik henri)، ۱۵۸۴–۱۶۴۷، شاهزادهی اورانژ، و ستادهاودر (۱۶۲۵–۴۷) ایالات متحد هلند؛ پسر ویلیام خاموش. پس از مرگ برادرش، موریس ناسوئی، ستادهاودر شد. در آن زمان هلند هنوز میکوشید تا از اسپانیا مستقل شود. فردریک، چون سیاستمدار توانائی بود، با فرانسه طرح دوستی ریخت، و در جنگ سیساله با سوئد و فرانسه علیه فرمانروایان هاپسبورگ متحد شد (۱۶۳۵). در ۱۶۳۱ ستادهاودری در خانوادهی وی موروثی شد. دورهی فرمانروائی او را "عصر طلائی فردریک هنری" گفتهاند، زیرا، در این عصر علم و هنر رونق گرفت (رامبران ازین دوره است)، و تجارت توسعه و هلند اعتبار یافت. یک سال پس از مرگش، در صلح وستفالی، استقلال هلند به رسمیت شناخته شد. پسرش، گیوم II د/اورانژ، به جانشینی وی ستادهاودر شد.

فردگوند[3] (fredegond)، ح ۵۴۵–۵۹۷، ملکهی فرانکی، همسر شیلپریک I نوستری. وی نخست معشوقهی شیلپریک بود، ولی پس از اغوای وی به کشتن همسر اولش، گالسوینتا، به ازدواج او درآمد. فردگوند و برونهیلدا دو عامل اصلی جنگ طولانی (۵۶۱–۶۱۳) میان نوستری و اوستراسیا بودند. فردگوند عامل قتل سیژبر I، شاه اوستراسیا، نیز بود. پس از قتل (۵۸۴) شیلپریک، نایبالسلطنهی پسر خود کلوتر II شد.

فردو (fardu)، ده (جه ۱'۷۳۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان قهستان، بخش کهک، شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۸کیلومتری جش آبادی کهک. کوهستانی و سردسیر است.

فردوس (ferdŏs)، شهرستان (جه ۴۷'۵۳۲ سش ۱۳۴۵ هش)، قسمت مرکزی استان نهم (خراسان)، مشتمل بر سه بخش فردوس (حومه)، بشرویه، و سرایان. کویر نمک در غ و قسمتی از ل آن ممتد است. رشتهکوههای کلات در ل و لش آن امتداد دارد. از صنایع دستی قالیبافی دارد. محصولات عمدهاش غلات، چغندر قند، مرکبات، پنبه، و زعفران است. بر اثر زلزلهی شهریور ۱۳۴۷ هش بعضی از آبادیهای آن آسیب دید، و ح ۳٪ مردم تلف شدند. مرکزش، **فردوس** (جه 10'۸۱۳ سش ۱۳۴۵ هش) یا (سابقاً) **تون** (tun)، در ۷۲کیلومتری جغ گناباد و ۴۲۶کیلومتری جغ مشهد واقع است. صنعت قالیبافی و قالیچهبافی دارد. خرابههای ارگی منسوب به دورهی عمرولیث صفاری در وسط شهر دیده میشود. لولهکشی آب دارد، ولی آبش شور است. تون در قدیم از شهرهای معتبر ناحیهی قهستان بود.

فردوس الحکمة: ← سهل طبری.

فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (ferdŏso 'l-moršediyye fi asrāre 's.samadiyye)، کتابی به فارسی، در بارهی زندگینامهی شیخ ابواسحاق کازرونی (← شیخ مرشد)، تألیف محمود ابن عثمان، که در ۷۲۸ هق تألیف شده است. این کتاب در ۴۰ باب است، و در هر باب گوشهای از خصوصیات و زندگی روحی ابواسحاق کازرونی نشان داده شده است. نثر کتاب رویهمرفته ساده است، و از نظر ثبت مقداری شعر و کلمات به لهجهی کازرونی و شیرازی قابل توجه است. همچنین، وضع زردشتیان فارس را در روزگار شیخ ابواسحاق تا حدودی روشن میکند. فردوس المرشدیه در اصل اقتباس از کتابی است به عربی، تألیف امام ابوبکر محمد ابن عبدالکریم ابن علی ابن سعد، که از خلفای شیخ ابواسحاق بوده است. محمود ابن عثمان خلاصهای هم از فردوس المرشدیه فراهم آورده است که، به نام انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه، نسخهی آن موجود است. فردوس المرشدیه یک بار در استانبول (۱۹۴۳) و یک بار هم در تهران (۱۳۳۳ هش)، از روی چاپ استانبول، به طبع رسیده است.

فردوسی (ferdŏsi)، شهرت و تخلص **ابوالقاسم منصور ابن حسن** [حکیم ابوالقاسم...]، ح ۳۲۹–ح ۴۱۱ تا ۴۱۶ هق، شاعر بزرگ و حماسهسرای چیرهدست ایرانی؛ سرایندهی شاهنامه. در بارهی سال تولد و وفات وی اطلاعات دقیق و موثقی در دست نیست، و از بعضی اشارات او در ضمن شاهنامه میتوان به حدس دریافت که وی در حدود ۳۲۹ یا ۳۳۰ هق متولد شده است. زادگاه وی ده باژ (یا فاز) از دهات طابران طوس بوده، و در قدیمترین مآخذ موجود در باب حیات وی (چهارمقالهی عروضی) به این نکته تصریح شده است. او از خاندان دهقانان و از ایرانیان اصیل عصر خویش بوده، و دلبستگی وی به آفرینش شاهنامه برخاسته ازین پیوند روحی و تربیت خانوادگی اوست، زیرا در روزگار وی، خاندانهای دهقانان (← دهقان) کوشش بسیاری داشتهاند تا سنتها و مآثر نژادی خود را در برابر ارزشهای جدیدی که اسلام به محیط زندگی ایشان آورده بود حفظ کنند.

فردوسی، چنانکه از اشارات او در شاهنامه برمیآید، و نیز به قراین خارجی که از وضع زندگی طبقهی دهقانان در آن عصر در دست هست، زندگانی مرفه و آسودهای داشته، و به قول نظامی عروضی "شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بینیاز بود"، ولی، بر اثر گذشت زمان و صرف سرمایهی خویش در راه اتمام شاهنامه، و از طرف دیگر ضعف عمومی وضع زندگی طبقهی دهقانان ـ که در طول زمان از موقعیت باستانی خویش تنزل کرده به صورت افرادی کمبضاعت درمیآمدند ـ در اواخر عمر تنگدست بوده است، و این نکته از چند جای شاهنامه بخوبی دانسته میشود، و نیز

(۱)Frederick William (۲)Frederick Henry (۳)Fredegunde

دانسته میشود که این تنگدستی شدید بوده است، زیرا از نوع آرزوهائی که در این ایام دارد بخوبی میتوان به مجال تنگ زندگانی او پی برد.

از چند و چون تحصیلات و آگاهی او از علوم روزگارش اطلاع دقیقی در دست نیست. اما از خلال شاهنامه به نیکی دانسته میشود که وی بر ادب عرب و فلسفه و کلام عصر خویش تسلط داشته، و برای جویندگان، اندیشه‌های فلسفی و ژرف در شاهنامه کم نیست. شاید به حدس و تقریب بتوان گفت که وی، مستقیم یا غیر مستقیم، از بلاغت یونانی آگاهیهائی داشته، و این نکته از قیاس شاهنامه با متون مشابه آن از نظر فن صحنه‌آرائی بخوبی دانسته میشود؛ اگر چه مجموعه‌ی این آگاهیها ممکن است نتیجه‌ی شناخت ذوقی و قریحه‌ی تابناک فردوسی نیز باشد.

فردوسی، چنانکه از خلال شاهنامه و قراین خارجی دانسته میشود، سراسر عمر در وطن خویش طوس اقامت داشته، و جز یکی دو بار به سفر نرفته است. سفرهائی افسانه‌ای در تذکره‌ها بدو نسبت داده‌اند که پذیرفتن آنها دشوار است، اما احتمال اینکه پس از ختم شاهنامه خود آن را به غزنین نزد محمود برده باشد امری است که، اگر چه مسلم نیست، دلیل قاطعی نیز در رد آن نداریم. به هر حال، در شاهنامه هیچ اشارتی به سفر غزنین او نیامده است.

فردوسی در سرودن شاهنامه، گذشته از روح وطن‌خواهی و احساسات میهنی، کمابیش مشوقانی داشته است. او خود از چند تن به نام یاد کرده که ایشان به نحوی در تشویق او کوشیده‌اند. یکی از آنان‌که بیش از همه مورد ستایش اوست‌کسی است از اشراف و فرمانروایان آن عهد که فردوسی صفاتش را برمیشمارد، اما به تصریح نام او را نمیگوید. همچنین از حیی قتیب (hoyayye qotayb)، از آزادگان آن عهد، یاد میکند که او را تشویق و یاری کرده است.

افسانه‌ای که تذکره‌نویسان قرون بعد پرداخته‌اند، مبنی بر اینکه محمود غزنوی در جستجوی کسی بود که به نظم داستانهای باستانی بپردازد و سرانجام فردوسی را نامزد این کار کرد، چیزی است که قراین تاریخی آن را نقض میکند، زیرا فردوسی، به تصریح تمام، تاریخ آغاز شاهنامه را به سالیانی میرساند که محمود هنوز به سلطنت نرسیده بوده است. گذشته از اینکه طبیعت خاص و خصوصیات نژادی محمود و رفتاری که در تاریخ از او سراغ داریم، همه قراینی است که نشان میدهد وی نمیتوانسته است مشوق اصلی چنین کاری باشد. اما بیگمان، فردوسی در پایان کار‌ـهنگامی که مشوقان اصلی او به طرق مختلف از میان رفته‌اند، و خود در آخر عمر احساس نیازمندی مالی داشته، و نیز به سبب آوازه‌ی تبلیغات محمود (که در این راه مردی هوشیار و فرصت‌طلب بوده است) که به طوس رسیده است، و فردوسی آواز این دهل را از دور شنیده‌ـبدین فکر افتاده است که این اثر خود را به نام محمود کند، تا هم از این راه آسایشی در زندگی آخر عمر بیابد، و هم از رهگذر نام محمود و نفوذ وی، نشر کتابش با توفیق بیشتر همراه باشد، و از گزند حوادث در امان بماند. وقتی‌که فردوسی شاهنامه را نزد محمود فرستاد، یا به احتمالی خود به غزنین برد، محمود رفتاری آنچنان که شایسته‌ی رنج عظیم فردوسی باشد با او نکرد، بلکه با سردی و بی‌اعتنائی خویش خاطر او را آزرد. گذشته از خصوصیت نژادی و اخلاقی محمود، عوامل خارجی نیز چنین میخواستند، و فردوسی خود از حاسدانی که در نزد شاه کار او را تباه کردند به صراحت سخن گفته است. بیگمان، شیعی بودن فردوسی و گرایش او به اعتزال نیز از عوامل این محرومیت بوده است. فردوسی، پس ازین حرمان، عمر درازی نیافته و زندگی را بدرود گفته است. در بعضی روایات آورده‌اند که محمود، در پایان کار، از رفتار خویش پشیمان شد، و خواست دل فردوسی را به دست آورد، و از این روی، صله‌ای را که در آغاز میباید به او میداد در آن هنگام به طوس فرستاد، و رسیدن صله مصادف با هنگامی بود که شاعر درگذشته بود. از فرزندان فردوسی، پس از مرگ وی، فقط از دختری نام برده‌اند، و فردوسی خود در شاهنامه از مرگ پسر ۳۷ساله‌اش‌ـکه در ۶۵سالگی شاعر درگذشته‌ـ یاد میکند.

از ارتباط فردوسی با شاعران و ادیبان عصر وی اطلاعی در دست نیست، و از بعضی قراین دانسته میشود که در روزگار حیاتش عامه‌ی مردم، خصوصاً متعصبان مذهب، حسن نظری در باره‌ی او نداشته‌اند. پس از مرگ، فردوسی را بر دروازه‌ی رزان طوس، در باغی که ملک او بوده، به خاک سپردند، و مزار وی پس از مرگش مورد توجه مردم بوده، و با همه‌ی حوادث روزگار، تا قرن اخیر آثاری از آن بر جای مانده است. در سال ۱۳۵۳ هق عمارتی بر سر گور او ساختند، که در ۱۳۴۷ هش انجمن آثار ملی بار دیگر آن ساختمان را از نو بنیاد کرد.

فردوسی، مانند اغلب بزرگان ادب و علم، پس از مرگ در هاله‌ای از افسانه‌ها فرورفته و در طول تاریخ اهمیت کارش آشکارتر شده است، چنانکه از داوری مؤلف چهارمقاله، یک قرن پس از مرگ او، این نکته بخوبی دانسته میشود، و از تعبیر ابن اثیر (در المثل السائر)، که شاهنامه را قرآن قوم ایرانی میشمارد، بخوبی میتوان دریافت که در آغاز قرن ۷م هق، در نواحی غیر فارسی‌زبان نیز شهرتی به کمال داشته است.

فردوسی، بی‌هیچ گمان، بزرگترین حماسه‌سرای ایران است، و تسلط او در آرایش صحنه‌ها، گزینش کلمات، ترکیب استادانه‌ی اجزای جمله، و ارائه‌ی تصاویر متناسب با موضوع و صور حسی خیال‌ـکه اغلب از عناصر مادی و ملموس ترکیب شده و عناصر انتزاعی و قراردادی را در آن راه نیست‌ـدر حدی است که با دیگر استادان این شیوه قابل قیاس نیست، و در زندگی بخشیدن به قهرمانان داستان و دقیق شدن در زوایای روحی هر کدام، چندان چیره‌دست و تواناست که خواننده‌ی آگاه بی‌اختیار دوچار شگفتی میشود.

علاوه بر شاهنامه، آثار پراکنده‌ای، از رباعی و غزل و قطعه، بدو منسوب است که هیچ کدام از آنها را به قطع نمیتوان از آنِ او دانست. قرنها منظومه‌ی یوسف و زلیخا را بدو نسبت میدادند، که بارها به نام او چاپ شده است. اما تحقیقات بعضی ادبای معاصر نشان داده است که این منظومه از فردوسی نیست.

فردوسی ثانی (ferdōsie sāni)، شهرت **ملا محمد علی طوسی**، فت بعد از ۱۱۶۰ هق، شاعر فارسی‌زبان معاصر نادر شاه افشار، و سراینده‌ی شاهنامه‌ی (یا شهنشاهنامه‌ی) نادری (تهران، ۱۳۳۹ هش). وی خود را از نژاد حکیم ابوالقاسم فردوسی میدانسته، و به همین سبب عنوان فردوسی ثانی یافته است. وی از ۱۱۴۱ هق در سلک ملازمان نادر شاه و ملتزم رکاب او بوده، و نادر او را مأمور نظم فتوحات خویش کرده بوده است. اکثر فتوحات نادر را در مثنوبی بر وزن شاهنامه‌ی فردوسی به نظم درآورده، که با داستان مرگ نادر خاتمه مییابد. شاهنامه‌ی نادری دارای شعری بسیار متوسط است، اما از نظر نکات تاریخی فوایدی دارد.

فردوسیه: ← طغرائی مشهدی.

فردهولم[1]**، اریک ایوار** (erik ivār fredholm)، ۱۸۶۶-۱۹۲۷، ریاضیدان سوئدی. از ۱۹۰۶ به بعد استاد فیزیک ریاضی و مکانیک در دانشگاه استکهلم بود. شهرتش به سبب تحقیقات مهمش در معادلات انتگرال است. در طرق ترسیمی و مکانیکی انتگرالگیری نیز نتایج مهمی به دست آورده است.

فردینان، اسم فرانسوی، ← **فردیناند**، اسم.

فردیناند (ferdinānd)، اسم اروپائی برای مرد، از ریشه‌ی توتونی. بعضی از صورتهای مشتق از آن از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Hernando	ارناندو (ernāndo)
«	Fernando	فرناندو (fernāndo)
آلمانی	Ferdinand	فردیناند (ferdinānd)
هلندی	Ferdinand	فردیناند (ferdinānd)
انگلیسی	Ferdinand	فردینند (fërdinənd)
ایتالیائی	Ferdinando	فردیناندو (ferdināndo)
«	Ferrando	فراندو (ferrāndo)
فرانسوی	Ferdinand	فردینان (ferdinān)
«	Ferrand	فران (ferān)

فردیناند[2] (اتریش) [فردیناند I اتریش]، ۱۷۹۳-۱۸۷۵، امپراطور (۱۸۳۵-۴۸) اتریش، پسر و جانشین امپراطور فرانسیس II. مردی ضعیف البنیه بود، و گاه دوچار حملات جنون میشد. به سبب وضع مزاجیش، اداره‌ی امور را به دیگران، خاصه به مترنیخ واگذاشت، و سیاست ارتجاعی و استبدادی مترنیخ باعث انقلاب ۱۸۴۸ شد (← انقلابهای ۱۸۴۸). در آوریل همان سال، فردیناند قانونی اساسی به مردم اعطا کرد، ولی انقلابیون بدان راضی نشدند. فردیناند در ماه مه فرار کرد، ولی دستگیر شد، و شوارتسنبرگ او را به استعفا به نفع فرانسوا ژوزف وادار کرد (دسامبر ۱۸۴۸).

فردیناند[2] I (آراگون) (-ferdinānd)، ۱۳۷۹؟-۱۴۱۶، شاه (۱۴۱۲-۱۶) آراگون و سیسیل و کنت بارسلون، پسر دوم ژان I کاستیل و جانشین مارتین I آراگون. وی به فردیناند عادل[3] معروف است. در ۱۴۰۶، در دوره‌ی خردسالی ژان II که از بستگانش بود، نایب‌السلطنه‌ی کاستیل شد. در ۱۴۱۰ یکی از شهرهای متصرفی مورها را گرفت، و مدعی سلطنت بیصاحب آراگون شد. در ۱۴۱۲ به سلطنت انتخاب شد. در سیسیل و ساردنی آرامش برقرار کرد. در ۱۴۱۵ با امپراطور سیگیسموند ملاقات کرد، و ناچار به خلع ناپاپ بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د) گردن نهاد. پسرش آلفونسوی V به جایش نشست.

(1)Fredholm (۲)Ferdinand (۳)Ferdinand the Just

فردیناند II (آراگون و سیسیل)، ← فردیناند V کاستیل و لئون.
فردیناند I (اسپانیا)، ← فردیناند I کاستیل و لئون.
فردیناند II (اسپانیا)، ← فردیناند II لئون.
فردیناند III (اسپانیا)، ← فردیناند III کاستیل و لئون.
فردیناند IV (اسپانیا)، ← فردیناند IV کاستیل و لئون.
فردیناند V (اسپانیا)، ← فردیناند V کاستیل و لئون.

فردیناند[1] VI (اسپانیا) (-ferdinānd)، ۱۷۱۲–۵۹، شاه (۱۷۴۶–۵۹) اسپانیا، پسر و جانشین فیلیپ V. با جلوس وی، نفوذ نامادریش الیزابت فارنسه از دربار رخت بربست، و الیزابت انزوا گزید. در سالهای پیش از جنگ هفتساله (۱۷۵۶–۶۳) هم فرانسه و هم انگلستان خواهان اتحاد با اسپانیا بودند، اما فردیناند از این کار اجتناب کرد، و در سراسر دوران فرمانروائی خود کشورش را دور از جنگ نگاه داشت. در ۱۷۵۸ زوجه‌ی او درگذشت، و فردیناند، از شدت اندوه، کمی بعد درگذشت. برادر ناتنیش کارلوس III به جایش نشست.

فردیناند[1] VII (اسپانیا)، ۱۷۸۴–۱۸۳۳، شاه (۱۸۰۸–۳۳) اسپانیا، پسر کارلوس IV و ماریا لویسا. در سلطنت پدرش، دستش از کار کوتاه بود و، به همین سبب، رهبر مخالفین گودوی شد، و در صدد جلب حمایت ناپلئون I برآمد. در ۱۸۰۷، پدرش او را به اتهام توطئه علیه مقام سلطنت و برای قتل گودوی و مادرش توقیف کرد. کمی بعد تبرئه شد، ولی حیثیت خاندان سلطنت تزلزل یافت، و حمله‌ی ناپلئون به اسپانیا (← جنگ شبه جزیره) تسهیل شد. شورشی که در ۱۸۰۸ در کاخ سلطنتی روی داد سبب استعفای کارلوس به نفع فردیناند شد، و مردم از او استقبال کردند. اما طولی نکشید که به دام ناپلئون افتاد؛ در بایون او را ملاقات کرد، و ناپلئون وی را وادار نمود که به نفع کارلوس استعفا کند. سپس کارلوس به نفع ناپلئون از سلطنت خود چشم پوشید. ناپلئون ژوزف بوناپارت را به سلطنت اسپانیا نشاند. فردیناند تا پایان جنگ شبه جزیره (۱۸۰۸–۱۴) در فرانسه زندانی بود. آزادیخواهان و ناسیونالیستها در مقابل مهاجمین فرانسوی، به نام وی، مقاومت کردند، و در ۱۸۱۲ کورتس کادیث قانون اساسی آزادیخواهانه‌ای اعلام کرد. فردیناند در ۱۸۱۴ به سلطنت خود بازگشت، ولی بلافاصله قانون اساسی را لغو کرد، و سخت به ارتجاع گرایید. آزادیخواهان، که انجمنهائی سری (از قبیل کاربوناری) تشکیل داده بودند، چند بار شوریدند، و عاقبت در ۱۸۲۰ شاه را به برقراری قانون اساسی ۱۸۱۲ مجبور ساختند. اتحاد مقدس از این وضع نگران شد، و عاقبت در کنگره‌ی ورونا (۱۸۲۲) به فرانسه نمایندگی داد که با اعمال قدرت نظامی فردیناند را به قدرت مطلقه بازگرداند. فردیناند به اتکای نیروی نظامی فرانسه در ۱۸۲۳ قانون اساسی را دگربار لغو کرد، و هر نوع آزادی از میان رفت.

در دوره‌ی فرمانروائی فردیناند VII، اسپانیا متصرفات خود را در امریکای شمالی و امریکای جنوبی از دست داد.

وفات فردیناند نیز، مانند حیات او، آشفتگی‌هائی به بار آورد. ماریا کریستینا چهارمین زوجه‌ی وی بود، و یگانه فرزند وی از ماریا دختری بود به نام ایزابل. ماریا، برای اینکه بعد از فردیناند سلطنت به ایزابل برسد، شوهر خود را واداشت تا ← قانون سالیک را نسخ کند، و بدین گونه، دون کارلوس، برادر فردیناند، از حق جانشینی محروم شد. بعد از وفات فردیناند، آزادیخواهان به طرفداری از ایزابل II برخاستند، و مرتجعین بر دور کارلوس گرد آمدند. در نتیجه، جنگهای معروف به جنگهای کارلوسیان روی داد.

فردیناند[1] I (امپراطوری مقدس روم) (-ferdinānd)، ۱۵۰۳–۶۴، امپراطور (۱۵۵۸–۶۴) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۵۲۶–۶۴) بوهم، و شاه (۱۵۲۶–۶۴) مجارستان؛ برادر کوچک امپراطور شارل V. در اسپانیا در دربار پدر بزرگ خود، فردیناند کاتولیک، بار آمد. در ۱۵۲۱، شارل دوکنشینهای خاندان هاپسبورگ را در اتریش به وی داد. در همان سال، فردیناند با آنا، خواهر لوئی II مجارستان و بوهم ازدواج کرد. پس از وفات (۱۵۲۶) لوئی، فردیناند مدعی جانشینی او شد، و با رقبای خویش یانوش I (یانوش زاپولیا) و یانوش II، که سلطان سلیمان I عثمانی از آنها طرفداری میکرد، جنگید. عاقبت فردیناند لقب مجارستان و عنوان پادشاهی را برای خود حفظ کرد، ولی قرار شد به سلطان عثمانی باج بدهد. در بوهم، از اصلاحات کاتولیکی بشدت پشتیبانی کرد، و آزادیهای محلی را عملا برانداخت، و حکومت مطلقه‌ی خاندان هاپسبورگ را مستقر ساخت. در آلمان، در ۱۵۳۱، با وسایلی که شارل فراهم ساخته بود، به عنوان شاه رومیان انتخاب شد. فردیناند با جنگ دهقانان و انقلابات دیگر مواجه بود. در جنگ اتحادیه‌ی شمالکالدنی (← شمالکالدن)، فردیناند نقش مهمی داشت. در ۱۵۵۵ مذاکرات ترک مخاصمات دینی را در آوگسبورگ به انجام رسانید (← آوگسبورگ، صلح). در ۱۵۵۸، شارل به نفع وی استعفا کرد. پسرش، ماکسیمیلیان II، جانشین او شد.

فردیناند[1] II (امپراطوری مقدس روم)، ۱۵۷۸–۱۶۳۷، امپراطور (۱۶۱۹–۳۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۶۱۷–۳۷) بوهم، و شاه (۱۶۱۸–۳۷) مجارستان؛ جانشین امپراطور ماتیاس. نوه‌ی امپراطور فردیناند I بود. چون نزد یسوعیان پرورش یافته بود، از اصلاحات کاتولیکی حمایت کرد، و سیاستی ضد پروتستانها پیش گرفت. پیش از مرگ ماتیاس به سلطنت بوهم و مجارستان برگزیده شد. نجبای بوهم، به علت مقاومت وی در برابر پروتستانها، در ۱۶۱۸ شوریدند، و فردریک پادشاه زمستانی را به سلطنت برداشتند (۱۶۱۹). این امر سبب جنگ سی‌ساله شد. سرانجام فردیناند پیروز شد، و در ۱۶۲۰ بوهم را دوباره به دست آورد. در مجارستان، گابور بتلن در ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ بر علیه فردیناند موفقیتهائی به دست آورد، اما در ۱۶۲۱ پیمان صلحی میان آن دو امضا شد. سرداران فردیناند در جنگهای عمومی اروپا نیز پیروزیهائی به دست آوردند. در ۱۶۲۹، فردیناند فرمانی معروف به "فرمان اعاده"[2] را صادر کرد، که به موجب آن مقرر شد که اموالی که پس از ۱۵۵۲ از تملک کلیسا خارج شده است مسترد گردد. این امر بر عدم رضایت امرای پروتستان افزود. گوستاو II سوئد به جنگ فردیناند آمد. فردیناند سردار خود والنشتاین را در ۱۶۳۰ عزل کرد، ولی پس از شکستهائی فاحش، دگربار بر سر کار آورد (۱۶۳۲). والنشتاین در ۱۶۳۴ به قتل رسید (به احتمال قوی به اشاره‌ی فردیناند). با پیروزی نیروهای امپراطوری در نوردلینگن، امپراطوری جانی گرفت، ولی جنگ آلمان و خاندان هاپسبورگ را رو به اضمحلال می‌برد. صلح پراگ (۱۶۳۵)، که آخرین کار مهم فردیناند بود، نیز نتوانست جنگ را پایان دهد، و عاقبت نامیمون آن در دوره‌ی سلطنت پسرش، فردیناند III، پدیدار شد.

فردیناند[1] III (امپراطوری مقدس روم) (-ferdinānd)، ۱۶۰۸–۵۷، امپراطور (۱۶۳۷–۵۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۶۲۶–۵۷) مجارستان، و شاه (۱۶۲۷–۵۷) بوهم؛ پسر و جانشین فردیناند II. پس از قتل (۱۶۳۴) والنشتاین، اسماً سردار کل قوای امپراطوری در جنگ سی‌ساله شد، ولی موفقیتهای ارتش امپراطوری، که با پیروزی (۱۶۳۴) در نوردلینگن به اوج رسید، نتیجه‌ی مساعی گالاس بود. پس از جلوس فردیناند، ورق برگشت، و فردیناند در صدد صلح برآمد. با صلح وستفالی (۱۶۴۸)، جنگ سی‌ساله خاتمه یافت، اما قدرت مرکزی امپراطوری مقدس روم نیز به پایان رسید. لاجرم برای فردیناند و جانشینانش جز ظاهر مقام امپراطوری چیزی نماند، و قدرت آنها به سرزمینهای موروثی خاندان هاپسبورگ محدود شد. فردیناند بقیه‌ی دوران سلطنت خود را وقف اصلاحات و ترمیم خسارتهای جنگ کرد. پسرش، لئوپولد I، جانشین او شد.

فردیناند[3] (برونسویک) (ferdinānd)، ۱۷۲۱–۹۲، دوک برونسویک و فیلد مارشال ارتش پروس. در دوره‌ی فردریک II پروس در جنگ هفتساله خدمات مشعشع کرد، و فرانسویها را در ۱۷۵۸ در کرفلد و در ۱۷۵۹ در میندن شکست داد.

فردیناند[3] I (بلغارستان) (-ferdinānd)، ۱۸۶۱–۱۹۴۸، امیر (۱۸۸۷–۱۹۰۸) و شاه (تزار) (۱۹۰۸–۱۸) بلغارستان، که به سبب جاه‌طلبی و توسعه‌طلبیش معروف است. وی از اعقاب ارنست I ساکس-کوبورگ-گوتا بود. پس از برکناری اجباری آلکساندر باتنبرگی، به امیری بلغارستان (که در این زمان جزء امپراطوری عثمانی بود) انتخاب شد (۱۸۸۷)، ولی روسیه با وی مخالف بود، و تا ۱۸۹۶ دولتهای بزرگ اروپا او را به رسمیت نمیشناختند. در ۱۹۰۸-که جوانان ترک در قسطنطنیه شورش کرده بودند، و اتریش نیز بوسنی و هرزگووین را اسماً ضمیمه‌ی خود کرده بود-فردیناند از موقعیت استفاده کرد، و استقلال کامل بلغارستان را از امپراطوری عثمانی اعلام داشت، و خود را تزار خواند. اتحادیه‌ای با صربستان منعقد کرد (۱۹۱۲) که کمی بعد یونان و مونتنگرو نیز به آن پیوستند. این اتحادیه به جنگ با عثمانی برخاست و پیروز شد (← بالکان، جنگهای). ولی اندکی بعد جنگ دیگری میان بلغارستان از یک طرف و صربستان و یونان و رومانی و عثمانی از طرف دیگر درگرفت که به شکست سخت و حقارت‌آمیز بلغارستان انجامید، و به موجب پیمان بخارست (۱۹۱۳)، مقدونیه به یونان و صربستان واگذار شد. در جج I، به امید بازگرفتن سرزمین‌های ازدست‌رفته، سیاستی مساعد با دول مرکزی

(1)Ferdinand (2)Edict of Restitution (3)Ferdinad

(متحدین) پیش گرفت، و در ۱۹۱۵ به متفقین اعلان جنگ داد. در ۱۹۱۷ ورق به زیان بلغارستان برگشت، و در ۱۹۱۸ فردیناند ناگزیر به نفع پسرش بوریس III استعفا کرد. باقی عمر خود را در شهر کوبورگ آلمان گذراند.

فردیناند[1] I (پرتغال) (-ferdinānd)، ۱۳۴۵–۸۳، شاه (۱۳۶۷–۸۳) پرتغال، پسر و جانشین پدروی I. جاه‌طلبی او و زندگی خصوصیش کشور را به مخاطره افکند. او را به حق «فردیناند زیبا» و «فردیناند متلون» لقب داده بودند. علاقه‌ی او به تاج و تخت کاستیل باعث جنگ با هانری II کاستیل شد. در ۱۳۷۵ وعده داد که با لئونور (leonor)، دختر شاه آراگون، که متحد او بود، ازدواج کند، ولی، پس از صلح با هانری، به دختر وی لئونور وعده‌ی ازدواج داد (۱۳۷۱). سرانجام عاشق نجیب‌زاده‌ای از مردم پرتغال به نام لئونور تلس[2] شد، و او را از شوهرش جدا کرد، و با وی ازدواج نمود، و او را ملکه‌ی خود ساخت، و این زن در امور مملکت سخت نفوذ داشت. فردیناند به کومک جان آو گانت بار دیگر به جنگ هانری رفت، ولی کاستیلیها لیسبون را محاصره کردند (۱۳۷۳)، و فردیناند ناگزیر به صلح اهانت‌آمیزی تن داد. پس از اینکه خوان I به سلطنت کاستیل نشست مخاصمات تجدید شد. عاقبت فردیناند با خوان صلح کرد (۱۳۸۲)، و خوان با وارث سلطنت پرتغال ازدواج نمود. بدین گونه، انتظار میرفت که، پس از مرگ فردیناند، پرتغال ضمیمه‌ی کاستیل شود. اما مردم نسبت به لئونور تلس و معشوق وی، و دختر او سخت خشمگین بودند، در انقلابی که روی داد، سلطنت پرتغال به ژان I رسید.

فردیناند[3] II (پرتغال)، ۱۸۱۶–۸۵، شاه اسمی (۱۸۳۷–۵۵) پرتغال. پسر ارشد فردیناند (دوک ساکس‌کوبورگ‌گوتا) بود، و در ۱۸۳۶ با ماریای II پرتغال ازدواج کرد، و در ۱۸۳۷ عنوان «شاه همسر» به وی اعطا شد. پس از مرگ (۱۸۵۳) ماریا تا ۱۸۵۵ که پسرش به سن بلوغ رسید نایب‌السلطنه بود. در ۱۸۶۲، پس از خلع اوتوی I یونان، سلطنت یونان را به او پیشنهاد کردند. در ۱۸۶۹ نیز تاج و تخت اسپانیا را رد کرد، زیرا آن را برای استقلال آینده‌ی پرتغال خطرناک میدید.

فردیناند I (توسکان): ← مدیچی، فردیناند I د.

فردیناند II (توسکان): ← مدیچی، فردیناند II د.

فردیناند[3] III (توسکان)، ۱۷۶۹–۱۸۲۴، دوک بزرگ توسکان و مهیندوک اتریش؛ پسر کهتر امپراطور لئوپولد II. در ۱۷۹۰، به جای پدر، دوک بزرگ شد.

فردیناند[3] IV (توسکان)، ۱۸۳۵–۱۹۰۸، دوک بزرگ توسکان. پسر لئوپولد II بود، در ۱۸۵۹ جانشین وی در دوکی توسکان شد. در ۱۸۶۰ که توسکانیها به یگانگی با ساردنی رأی دادند، خلع شد.

فردیناند[3] (رومانی) (ferdinānd)، ۱۸۶۵–۱۹۲۷، شاه (۱۹۱۴–۲۷) رومانی، جانشین کارول I. در نتیجه‌ی حسن تدبیر وی در جج I، خاک رومانی وسعت بسیار یافت. در ۱۸۹۳ با ماری، نوه‌ی ملکه‌ی ویکتوریا، ازدواج کرد. با آنکه از خاندان هوهانزولرن بود، در جج I به متفقین پیوست (۱۹۱۶). در ۱۹۲۲ به عنوان شاه رومانی بزرگ تاجگذاری کرد. در ۱۹۱۹، با مداخله‌ی نظامی، حکومت کمونیستی مجارستان را درهم شکست. در دوره‌ی فرمانروائی وی حق رأی برای مردان تعمیم یافت، و اصلاحات ارضی به عمل آمد. پسرش، کارول II، در ۱۹۲۵ از حق جانشینی چشم پوشید، و میخائیل، پسر کارول، در ۱۹۲۷ جانشین فردیناند شد.

فردیناند[3] I (سیسیلهای دوگانه) (-ferdinānd)، ۱۷۵۱–۱۸۲۵، شاه (۱۸۱۶–۲۵) سیسیلهای دوگانه. پدرش در ۱۷۵۹ به عنوان کارلوس III به سلطنت اسپانیا رسید، و فردیناند در سلطنت ناپل (به عنوان فردیناند IV) و سیسیل (به عنوان فردیناند III) جانشین او شد. در خردسالی وی، اصلاحات زمان پدرش ادامه یافت، اما، پس از ازدواج (۱۷۶۸) با ماریا کارولینا، تحت نفوذ وی، رژیمی ارتجاعی استقرار یافت. سر ج. اکتن به نخست‌وزیری انتخاب شد. پس از اعدام (۱۷۹۳) ماری آنتوانت، خواهر ماریا کارولینا، فردیناند به دومین اتحادیه‌ی اروپائی علیه فرانسه پیوست (۱۷۹۸). فرانسویها ناپل را اشغال کردند (۱۷۹۹)، و شاه و ملکه به سیسیل گریختند، سپس ← جمهوری پارتنوپی علم شد، که با مراجعت (۱۷۹۹) فردیناند عمرش به سر رسید. در ۱۸۰۱ با فرانسه صلح کرد، ولی در ۱۸۰۵ بار دیگر به اتحادیه‌ی سوم پیوست. ناپلئون I همان سال شاخه‌ی بوربون را از سلطنت ناپل مخلوع اعلام کرد (← ناپل، مملکت)، و فردیناند بار دیگر به سیسیل گریخت (۱۸۰۶). در ۱۸۱۵ ناپل مجدداً بدو تعلق یافت، و او خودمختاری سیسیل را لغو کرد، و در ۱۸۱۶ خود را شاه سیسیلهای دوگانه اعلام داشت. حکومت ارتجاعی او سبب شورش ۱۸۲۰ شد، و فردیناند ناچار قانونی اساسی به مردم اعطا کرد. اما بعد، به کومک اتریش، کاربوناری را مقهور و استبداد مطلق را مستقر ساخت. فرانچسکوی I جانشینش شد.

فردیناند[3] II (سیسیلهای دوگانه)، ۱۸۱۰–۵۹، شاه (۱۸۳۰–۵۹) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فرانچسکوی I. پس از چندی روش استبداد پیشینیانش را پیش گرفت. از بیم انقلاب، در ۱۸۴۸ قانونی اساسی اعطا کرد، ولی به سبب آشوبهائی که در سیسیل روی داد، به بمباران مسینا (در ۱۸۴۸) و پالرمو (در ۱۸۴۹) فرمان داد، و به همین مناسبت به بومبا[4] (bombā) معروف شد. پس از چندی قانون اساسی را لغو کرد، و بیش از پیش به ارتجاع گرایید. دولتین فرانسه و انگلستان نمایندگان خود را، به سبب رفتار غیر انسانی او با ح ۱۵٬۰۰۰ زندانی سیاسی، از دربار او احضار کردند (۱۸۵۶). فردیناند منفور محافظه‌کاران و آزادیخواهان بود. در نتیجه‌ی سوء رفتار، فردیناند از جنبه‌ی سیاسی تنها ماند، و این امر راه را برای سقوط این سلسله در زمان پسرش فرانچسکوی II آماده ساخت.

فردیناند[5] I (کاستیل و لئون) [فردیناند I در سلسله‌ی شاهان اسپانیا] یا **فردیناند کبیر**، فت ۱۰۶۵، شاه (۱۰۳۵–۶۵) کاستیل و شاه (۱۰۳۷–۶۵) لئون؛ پسر سانچوی III ناوار. کاستیل را از پدرش به ارث برد، لئون را فتح کرد، و قسمتهائی از ناوار را از برادرش گارثیا گرفت. با مورها (مسلمانان) جنگید، و شاهان ساراگوسا، باداخوث، سویل، و تولدو را مطیع خود ساخت. قوانین آلفونسوی V را تأیید کرد (۱۰۵۰)، و دست به اصلاحاتی در امور کلیسا زد. در ۱۰۵۶ خود را امپراطور اسپانیا خواند. مملکت خود را میان فرزندانش قسمت کرد، کاستیل به سانچوی II، لئون به آلفونسوی VI، و گالیثیا به گارثیا رسید.

فردیناند II (کاستیل و لئون)، ← فردیناند II لئون.

فردیناند[5] III (کاستیل و لئون) [فردیناند III در سلسله‌ی شاهان اسپانیا] (-ferdinānd)، معروف به **فردیناند قدیس**[6] (qeddis)، ۱۱۹۹–۱۲۵۲، شاه (۱۲۱۷–۵۲) اسپانیائی کاستیل و شاه (۱۲۳۰–۵۲) لئون؛ پسر آلفونسوی IX لئون. در ۱۲۱۷ مادرش از حق سلطنت کاستیل به نفع او چشم پوشید؛ لئون را نیز از پدر به ارث برد، و از این زمان به بعد این دو کشور یکی شدند. دوره‌ی سلطنت او عمدةً در جنگ با مورها گذشت. قرطبه را در ۱۲۳۶، خائن را در ۱۲۴۶، و سویل را در ۱۲۴۸ گرفت، و غرناطه را، که تنها دولت اسلامی باقیمانده در اسپانیا بود، مطیع ساخت. کلیسای کاتولیک رومی او را در شمار قدیسین درآورد (۱۶۷۱). پسرش، آلفونسوی X، جانشینش شد.

فردیناند[7] IV (کاستیل و لئون) [فردیناند IV در سلسله‌ی شاهان اسپانیا]، ۱۲۸۵–۱۳۱۲، شاه (۱۲۹۵–۱۳۱۲) اسپانیائی کاستیل و لئون؛ پسر و جانشین سانچوی IV. تا ۱۳۰۱ در خردسالی وی مادرش نایب‌السلطنه بود. کوشید تا آلخثیراس را از مورها بگیرد، ولی توفیق نیافت. با کومک دولت آراگون جبل طارق را تصرف کرد. بعد از وی پسرش، آلفونسوی XI، به سلطنت رسید.

فردیناند[7] V (کاستیل و لئون) [فردیناند V در سلسله‌ی شاهان اسپانیا؛ فردیناند II در سلسله‌ی شاهان آراگون و سیسیل؛ فردیناند III در سلسله‌ی شاهان ناپل]، معروف به **فردیناند کاتولیک**[8] (-ferdinānde kātolik)، ۱۴۵۲–۱۵۱۶، شاه (۱۴۷۴–۱۵۰۴) کاستیل و لئون، شاه (۱۴۷۹–۱۵۱۶) آراگون، شاه (۱۴۶۸–۱۵۱۶) سیسیل، و شاه (۱۵۰۴–۱۶) ناپل. پدرش خوان II آراگون سیسیل را به وی داد. آراگون را پس از مرگ پدر به ارث برد. در ۱۴۶۹ با ایزابل I کاستیل ازدواج کرد، و از ۱۴۷۴ مشترکاً سلطنت کاستیل را به دست گرفتند. بدین گونه، تمام اسپانیا، بجز ناوار و مملکت غرناطه (که در دست مورها بود)، تحت لوای واحد درآمد. شاه و ملکه، که به شاهان کاتولیک معروف بودند، به متحد کردن سراسر شبه جزیره‌ی ایبری و جلوگیری از پیشروی عثمانیها همت گماشتند. غرناطه در ۱۴۹۲ به تصرف آنان درآمد. در همان سال فرمانی صادر کردند که یهودیان را ملزم به قبول مذهب کاتولیک، یا خارج شدن از اسپانیا، میکرد. در ۱۵۰۲ مسلمانان نیز مشمول همین حکم شدند. برای مستحکم ساختن وحدت اسپانیا، تفتیش افکار (← تفتیش افکار، ۲) را در اسپانیا برقرار کردند. در ۱۴۹۲ کریستوف کلمب، در تحت توجه آنان به کشف دنیای تازه توفیق یافت. در ۱۴۹۴ معاهده‌ای میان اسپانیا و پرتغال در شهر توردسیلیاس انعقاد یافت که کره‌ی زمین را بین اسپانیا و پرتغال تقسیم میکرد. بر سر فرمانروائی بر ایتالیا،

---

(۱)Ferdinand　(۲)Leonor Teles　(۳)Ferdinand　(۴)Bomba　(۵)Ferdinand　(۶)Ferdinand the Saint
(۷)Ferdinand　(۸)Ferdinand (the Catholic)

میان فردیناند و مملکت فرانسه کشمکش روی داد، و ← جنگهای ایتالیا آغاز شد. در ۱۵۰۴ ناپل به تصرف اسپانیا درآمد. فردیناند بر ضد ونیز به اتحادیه‌ی کامبره ملحق شد (۱۵۰۸)، و علیه فرانسه به اتحادیه‌ی مقدس پیوست (۱۵۱۱)؛ و در ۱۵۱۲ قسمت اعظم ناوار را ضمیمه‌ی خاک خود ساخت. پس از مرگ (۱۵۰۴) ایزابل، فردیناند V نیابت سلطنت کاستیل را نخست از جانب دخترش و بعداً از جانب نوه‌اش (بعداً امپراطور شارل V) تا هنگام مرگ در دست گرفت. علاوه بر اسپانیا، ناپل، سیسیل، ساردنی، و امپراطوری ماوراء بحار را برای نوه‌ی خود برجا گذاشت.

در دوره‌ی این دو شاه کاتولیک قدرت سلطنت افزایش یافت؛ قدرت اشراف و کورتس از میان رفت؛ و کلیسا آلتی برای مقاصد سیاسی شد. اخراج یهودیان، جستجوی طلا در امریکا، و تبدیل اراضی زراعتی به چراگاه جهت تهیه‌ی پشم برای مصرف صنعتی نتایجی به بار آورد که هنوز آثارش زایل نشده است. اسپانیا در اقیانوس اطلس نیروی مقتدری رقیب فرانسه و انگلستان گردید، و تجارت اروپا را دگرگون ساخت.

فردیناند VI (کاستیل و لئون)، ← فردیناند VI اسپانیا.

فردیناند VII (کاستیل و لئون)، ← فردیناند VII اسپانیا.

فردیناند I (لئون)، ← فردیناند I کاستیل و لئون.

فردیناند[1] II (لئون) (-ferdinānd) [فردیناند II در سلسله‌ی شاهان کاستیل و لئون و در سلسله‌ی شاهان اسپانیا]، فت ۱۱۸۸، شاه (۱۱۵۷-۸۸) لئون؛ پسر و جانشین آلفونسوی VII. پدرش پادشاه کاستیل و لئون بود، و کاستیل را به سانچوی III و لئون را به فردیناند II واگذاشت. در دوره‌ی خردسالی آلفونسوی VIII، پسر سانچو، کوشید تا کاستیل را تحت استیلای خود درآورد. مسلمانان را در سانتارم مغلوب کرد (ح ۱۱۸۱).

فردیناند I (مجارستان)؛ ← فردیناند I (امپراطوری مقدس روم).

فردیناند II (مجارستان)؛ ← فردیناند II (امپراطوری مقدس روم).

فردیناند III (مجارستان)، ← فردیناند III (امپراطوری مقدس روم).

فردیناند[1] I (ناپل)، ۱۴۲۳-۹۴، شاه (۱۴۵۸-۹۴) ناپل؛ پسر نامشروع و جانشین آلفونسوی V آراگون در ناپل. پاپ کالیکستوس III به جانشینی وی اعتراض کرد، ولی پاپ پیوس II با وی صلح نمود. فردیناند مشوق تجارت، صنعت، و علم و ادب بود، و قدرت شاهی را سخت اعمال میکرد. بارونهای بزرگ که از سیاستهای استبدادی وی ناراضی بودند ژان، پسر رنه د/آنژو، را بر ضد وی دعوت کردند (۱۴۵۹). اما بارونها مغلوب شدند (۱۴۶۲)، و ژان بازگشت. پسر فردیناند اوترانتو را از ترکان عثمانی بازگرفت. جانشینان فردیناند-آلفونسوی II (سلطنتش در ۱۴۹۴-۹۵)، فردیناند II (سلطنتش در ۱۴۹۵-۹۶)، و فردریک (سلطنتش در ۱۴۹۶-۱۵۰۱)-هیچ یک نتوانستند در ← جنگهای ایتالیا از ← مملکت ناپل در مقابل فرانسه و اسپانیا دفاع کنند.

فردیناند II (ناپل)؛ ← فردیناند I ناپل.

فردیناند III (ناپل)؛ ← فردیناند V کاستیل و لئون.

فردیناند IV (ناپل)، ← فردیناند I سیسیلهای دوگانه.

فردیناند زیبا: ← فردیناند I پرتغال.

فردیناند عادل: ← فردیناند I آراگون.

فردیناند قدیس: ← فردیناند III کاستیل و لئون.

فردیناند کاتولیک: ← فردیناند V کاستیل و لئون.

فردیناند کبیر: ← فردیناند I کاستیل و لئون.

فردیناند متلون: ← فردیناند I پرتغال.

فردیناندو، اسم ایتالیائی، ← فردیناند، اسم.

فردیننْد، اسم انگلیسی، ← فردیناند، اسم.

فرر[2]، خوسه (xose ferer)، ۱۹۱۲-، هنرپیشه و کارگردان امریکائی؛ مت پورتو ریکو. در ۱۹۳۵ شروع به کار کرد، و در نمایشنامه‌های ممه‌ی جارلی، اتللو، و سیرانو دو برژراک، و در فیلمهای ژاندارک و مولن روژ بازی کرد و شهرت یافت.

فررو[3]، گولیلمو (gulielmo ferrero)، ۱۸۷۱-۱۹۴۲، ادیب و مورخ ایتالیائی؛ داماد لومبروزو. آثارش حاکی از توجه خاص او به روانشناسی و جامعه‌شناسی است. وی به صراحت از رژیم فاشیسم انتقاد میکرد، و به همین سبب، موسولینی او را تبعید کرد. در ۱۹۳۵ به استادی تاریخ در دانشگاه ژنو منصوب شد، و تا آخر عمر در این مقام بود. مشهورترین اثرش کتاب عظمت و انحطاط روم (۱۹۰۲-۱۹۰۷) است.

فرزاد، ده، ← فرح‌زاد.

فرزجه (farzaje)، در طب قدیم، مقدار کمی پشم یا پارچه که با ادویه‌ی سوده یا با خمیر ادویه یا روغن آنها آلوده و در مهبل داخل میکرده‌اند. امروزه فرزجه بدون پنبه یا پشم و تنها با خمیر ادویه یا روغنی که زود میبندد ساخته میشود.

فرزدق (farazdaq)، شهرت **ابوفراس همام ابن غالب ابن صعصعه‌ی تمیمی** (-abu.ferās hammā me 'bne qālebe 'bne sa'sa'aye tamimi)، ۳۸-۱۱۰ هق، از شاعران برجسته و بسیار معروف قرن اول هق، که داستان مهاجاة او با جریر در ادب عرب شهرت بسیار دارد. در یمامه متولد شد، و در بصره درگذشت. وی از اشراف روزگار خویش به شمار میرفت چندان که، به هنگام خواندن شعر در محضر خلفاء، از ایستادن امتناع داشت، و نشسته شعر خود را انشاد میکرد، و حتی یک بار که سلیمان ابن عبدالملک، خلیفه‌ی اموی، خواست تا وی شعر خود را ایستاده قرائت کند، گروهی از بنی تمیم، یعنی قبیله‌ی فرزدق، شوریدند، و به ناچار عبدالملک اجازه‌ی نشستن بدو داد. پدر فرزدق از سران قبیله‌ی خود بود، و به بزرگواری و جلالت مقام شهرت بسیار داشت، و فرزدق نیز همواره یاد او را گرامی و عزیز میداشت، چندان که هر کس به خاک پدرش پناه میبرد هر حاجتی که داشت فرزدق برآورده میکرد.

شعر فرزدق در زمینه‌ی فخر و هجاء در ادب عرب از معروفترین شعرها به شمار میرود، و حاصل هجوگوئیهای او و معاصرش، جریر، کتابی است به نام نقائض جریر و فرزدق، که شهرت دارد و به چاپ رسیده است (لیدن، ۱۹۰۵). از فرزدق دیوانی نیز باقی است که بارها چاپ شده است (از جمله در پاریس، ۱۸۷۰-۱۸۷۵). وی همچنین با اخطل، شاعر معاصر خویش، که از طرفداران حکومت اموی بود، هجوگوئیها داشته است. فرزدق، با اینکه در شعر خویش به مدیح خلفای اموی پرداخته، در درون خویش همواره دلبستگی و ارادتی به خاندان علی داشته، و داستان برخورد او، در کعبه، با هشام ابن عبدالملک و مدیحی که به همان مناسبت در باره‌ی امام علی ابن حسین سروده و از قصاید بسیار معروف او میباشد، در اغلب کتابهای ادبی نقل شده است.

فرزق، ده، تربت حیدریه، ← بالاولایت.

فرزند مرجانه: ← عبیدالله ابن زیاد.

فرزنو[4] (freznō)، شهر (جه ۱۳۳٬۹۲۹)، کالیفرنیای مرکزی، کشمت، جش سان فرانسیسکو.

فرزیان (farziān)، ده (جه ۱٬۴۵۰ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش چاپلق، شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان، ۲۸کیلومتری لغ الیگودرز.

فرس (fors)، کلمه‌ای عربی که مورخین اسلامی و عربزبانان بر ایرانیان اطلاق کرده‌اند، همان گونه که عجم را نیز در مورد ایشان به کار برده‌اند، با این تفاوت که عجم هر غیر عربی را شامل است، ولی فرس عنوان خاص ایرانیان است با توجه به ملیت ایشان. عنوان فرس، بر خلاف عجم، که گاه نوعی بیحرمتی از آن فهمیده میشده است، دارای مفهومی است که کمابیش همراه با حرمت و بزرگداشت است.

فرساب[5] (farsāb)، فرایند سایش یا انتقال سطحی، مثلاً در ذوب شدن سطح یک یخچال، یا سائیدگی سطح سنگها بر اثر آب.

فرس اعظم[6] (farase a'zam)، صورت فلکی در نیمکره‌ی شمالی، نزدیک نقطه‌ی اعتدال ربیعی (تصویر در صص ۱۵۹۱-۹۴). یونانیان آن را پگاسوس میخواندند. سه ستاره‌ی آلفا، بتا، و گاما از آن به انضمام ستاره‌ی آلفای امرأة المسلسله **مربع فرس اعظم** را تشکیل میدهند. ستاره‌ی آلفای فرس اعظم موسوم به مرکب الفرس (L. markabo 'l-faras) است، و ستاره‌ی آلفای امرأة المسلسله را سرة الفرس (-sorrato) هم میخوانند. جدول II در ص ۱۵۸۹ نیز ملاحظه شود. نیز ← **فرغ اول؛** فرغ ثانی.

فرس الحیاة: ← شیخیه.

فرسان، مجمع الجزایر (farasān)، دسته‌ای از جزایر در جش بحر احمر، نزدیک ساحل غربی عسیر، عربستان سعودی. در جنگهای دریائی قرن ۱۶م اهمیت سوق‌الجیشی داشت. سکوی فرسان به طول ح ۵۰۰ کم به موازات ساحل عربستان ممتد است، و قسمت جنوبی آن مشتمل بر جزایر فرسان است.

فرسایش[7] (farsāyeš)، در زمینشناسی، سائیده شدن سطح زمین به سبب آبهای روان، امواج، یخچالهای طبیعی، و باد. جریانهای آب قطعات سنگی را که به سبب سایند جدا شده‌اند حرکت میدهند، و این قطعات چون آلتی ساینده سطح زمین را میتراشند. کناره‌های دریا بر اثر برخورد امواج و سنگهای همراه آنها سائیده میشوند و عقب میروند. بستر یخچالهای طبیعی به سبب اردوالها سائیده میشود. در نواحی خشکزار، باد از عوامل مهم فرسایش است، و شنها را به صورت ریگ روان یا تلماسه حرکت میدهد.

فرستنده[8] (ferestande)، در فیزیک، نام عمومی دستگاههای تولید امواج برقاطیسی و منتشر کردن

(۱)Ferdinand (۲)Ferrer (۳)Ferrero (۴)Fresno (۵)ablation (۶)Pegasus (۷)erosion (۸)transmitter

آنها در فضا. برای فرستنده‌ی رادیو و تصویر ← رادیو، قسمت I.

فرسخ (farsax) یا **فرسنگ** (farsang)، از مقیاس‌های سنجش طول در ایران، که امروز برابر ۶ کم محسوب میشود. ظاهراً کلمه‌ی فرسخ از ریشه‌ی پارتی است. فرسخ اصلا مقیاسی برای فاصله بر مبنای زمان بود، و به فاصله‌ای که پیاده در یک ساعت طی شود گفته میشود، و احتمالا در دوره‌ی ساسانیان مقیاس استانده‌ای برای فواصل شد. **فرسخ شرعی** (šarʿi) ۳ میل عربی است، که هر میل ۱٬000 باع، هر باع ۴ ذراع شرعی، و هر ذراع شرعی ۴۹,۸۷۵ سم است. بدین حساب، هر فرسخ شرعی ۵,۹۸۵ کم است. به گفته‌ی جامع عباسی، "هر فرسخ شرعی ۳ میل است، و هر میل ۴٬000 گز، و هر گز برابر است با فاصله‌ی آرنج تا نوک انگشت میانه‌ی دست، که آن را برابر با ۲۴ انگشت دستِ به عرض پهلوی هم قرار گرفته حساب میکنند، و هر انگشتی را ۷ دانه‌ی جو که از عرض کنار یک‌دیگر قرار گرفته باشند". فرسخ شرعی مبنای احکام قصر (qasr) [کوتاه خواندن] نماز یا شکستن روزه است. اگر اندازه‌ی مسافت در رفتن و برگشتن در یک روز از محل سکونت ۸ فرسخ شرعی باشد نماز را در این فاصله به قصر میخوانند.

فرسخ شرعی: ← فرسخ.

فرسش (farseš)، ده (جم ۱٬۴۶۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بربرود، بخش حومه‌ی شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان، ۵۵کیلومتری ج‌ش شهر الیگودرز.

فرسکو[1] (fresko) [ایتالیائی، = تازه]، نقاشی بر پوشش آهکی تازه و مرطوبی که بر دیوار یا سقف کشیده شده است. فرسکوی واقعی به همین معنی است، و در دوره‌ی رنسانس در ایتالیا آن را بوئون فرسکو (buon) [= خوب، صحیح] میخواندند تا از فرسکوی خشک یا سکو فرسکو (sekko)ـ‌که نقاشی با رنگهای چسب‌دار بر پوشش گچی یا آهکی است‌ـمتمایز باشد. در فرسکوی واقعی خود آهک رنگها را "میگیرد"؛ این ماده، در ضمن خشک شدن، تولید کربونات کلسیومی میکند که رنگیزه‌های فرسکو را با جسم دیوار پیوند میدهد. در عهد رنسانس، برای ساختن فرسکو، الگوئی به اندازه‌ی مورد نظر فراهم میکردند. پوشش دیوار را، که ترکیبی از ماسه‌ی بسیار نرم، آهک، و خاکه‌ی مرمر بود، روزانه، به مقداری که فرصت نقاشی کردن بر آن وجود داشت، متدرجاً بر دیوار می‌کشیدند، و پیش از آنکه این قطعات رطوبت خود را از دست بدهند، طرح قطعاتی از الگو را بر آنها منتقل میساختند، و بر آن نقاشی میکردند. هر قسمت از پوشش آهکی که در پایان روز روی آن نقاشی نشده بود تراشیده میشد. بنا بر این، یک فرسکوی بزرگ مرکب است از قطعات کوچک بسیار، که هر یک از آنها در یک روز نقاشی شده است. غالباً نقشه‌ی کار طوری طرح میشد که کناره‌های هر قطعه با دوره‌ی اشکال نقاشی مطابق باشد، تا محل اتصال قطعات بچشم نیاید. چون آهک بعضی رنگها را فاسد میکند، تعداد رنگهائی که در هنر فرسکوسازی قابل استعمال است به مراتب از نقاشی با رنگ روغن کمتر است. آزادی عمل و امکان "ظریفکاری" نیز درین شاخه از هنر نقاشی به اندازه‌ی سایر شاخه‌های این هنر نیست. با این همه، محدودیت فنی این هنر، نه تنها لطمه‌ای بر کیفیت حاصل از آن نمیرساند، بلکه رنگهای تابناک و زلال آن، و سطح صاف و تمیز نقاشی، و دوام بی‌نظیر قشر آهکی، هنر فرسکوسازی را مناسبترین وسیله‌ی تزیینات دیواری ساخته است.

در قرن ۱۵م، استادان ایتالیائی هنر فرسکوسازی را به حد کمال رسانیدند، و از آن پس تغییر قابل ملاحظه‌ای در اصول فنی این هنر پدید نیامده است. بعدها این هنر رو به انحطاط نهاد، ولی، در قرن ۲۰م نقاشانی مانند د. ریورا، خ. ک. اوروسکو، و کاندیدو پورتیناری[2] (kāndido portināri؛ ۱۹۰۳–۶۲؛ نقاش برزیلی) و دیگران هنر فرسکوسازی را بار دیگر زنده کردند.

فرسکوبالدی[3]**، جیرولامو** (jirolāmo fresko-bāldi)، ۱۵۸۳–۱۶۴۳، ارگنواز و آهنگساز شهیر ایتالیائی. در ۱۶۰۸ ارگنواز کلیسای سان پیترو در رم شد. آثار متعددی برای ارگ نوشته است.

فرسکوی خشک: ← فرسکو.

فرسن[4]**،** کنت **هانس آکسل** (kont hāns āksel fersen)، ۱۷۵۵–۱۸۱۰، رجل معروف سیاسی و افسر سوئدی. در ۱۷۷۹ به خدمت ارتش فرانسه درآمد. طرف توجه ماری آنتوانت قرار گرفت. در اجرای نقشه‌ی فرار (۱۷۹۱) خانواده‌ی سلطنتی یاری کرد، و خودش کالسکه‌ی آنها را راند. در ۱۸۰۱ مارشال سوئد شد. پس از انقلاب ۱۸۰۹ سوئد، متهم به تحریکات ارتجاعی گردید، و گروهی از مردم او را به قتل رسانیدند.

فرسنگ: ← فرسخ.

فرسنو[5]**، فرانسوا** (frāɴsuā fresno)، ۱۷۰۳–۷۰، مهندس نظامی فرانسوی. در ۱۷۳۲ مهندس شاه شد، و در همان سال او را برای ساختن استحکامات کاین و "کشت گیاهانی که درخور باغ سلطنتی است" به گویان فرستادند. در کاین، با **لا کوندامین** که از اکتشاف آمازون باز میگشت برخورد، و قطعاتی از شیرابه‌ی بسته‌ی کائوچو را که لا کوندامین با خود آورده بود، ولی از درخت آن خبری نداشت نزد او دید. این دو با یکدیگر به تحقیقاتی در باره‌ی تعیین سرعت صوت پرداختند. وی سپس درخت کائوچو (هوآ) را کشف کرد، و شیرابه‌ی آن را گرفت، و کفشی مقواثی را که ساخته بود از آن پوشاند، و برای ژ. ف. ف. دو مورپا، وزیر لوئی XV، به پاریس فرستاد. و لباس کهنه‌ای را نیز به این شیرابه اندود، و در واقع نخستین پارچه‌ی بارانی را ساخت. در ۱۷۶۳ کائوچو را در تربانتین حل کرد. در مراجعت از گویان، به کشت سیب زمینی پرداخته بود، و در ۱۷۶۲ـمدتها پیش از آ. پارمانتیه‌ـگزارشی در فواید آن به آکادمی سلطنتی علوم بوردو فرستاد.

فرسینه[6]**، شارل دو** (šārl dë fresine)، ۱۸۲۸–۱۹۲۳، سیاستمدار فرانسوی. مکرر به وزارت و سه‌بار به نخست‌وزیری رسید. برای نزدیک کردن فرانسه به انگلستان و روسیه تلاش کرد (← اتفاق مثلث)، و در ۱۸۹۴ قراردادی نظامی با روسیه امضا شد. محکومیت دریفوس در محکمه‌ی نظامی (← دریفوس، قضیه‌ی) در ۱۸۹۹ در وزارت جنگ فرسینه اتفاق افتاد.

فرسینه[6]**، لوئی کلود دوسولس دو** (lui klod dësols dë fresine)، ۱۷۷۹–۱۸۴۲، افسر نیروی دریائی فرانسوی. در ۱۸۰۰ برای انجام اکتشافاتی در آبهای استرالیا همراه هیئتی اکتشافی به آن ناحیه رفت، و پس از بازگشت به پاریس، نقشه‌ها و گزارشهائی از این سفر منتشر کرد. در ۱۸۱۷، همراه با تنی چند از دانشمندان، به عنوان فرمانده کشتی اورانی، مأمور انجام تحقیقاتی در جغرافیا و نژادشناسی و نجوم و هواشناسی و فراهم آوردن نمونه‌های گیا و زیای قکب شد. پس از سفری به استرالیا و جزایر ماریاناس و هاوائی و دیگر جزایر قکب، کشتی وی در نزدیکی جزایر فاکلند شکست، ولی گزارشها و مجموعه‌های فراهم‌شده سالم باقی ماند، و فرسینه در ۱۸۲۰ به پاریس بازگشت. وی اکتشافات علمی و گزارشهای این سفر را تدوین کرد، و آن به نام مسافرت دور دنیا انتشار یافته است (۱۳ جلد، ۱۸۲۴–۴۴).

فرش[7] (forš)، نهشتی ریزتر از ماسه و درشت‌تر از رس، که در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و غیره برجای گذاشته میشود.

فرشت[8]**، لوئی اونوره** (lui onore frešet)، ۱۸۳۹–۱۹۰۸، شاعر فرانسوی‌زبان کانادائی. اولین شاعر کانادائی بود که آکادمی فرانسه از آثارش تجلیل کرد. اشعارش مبین علاقه‌ی وی به تاریخ حماسی کانادای فرانسه است.

فرشته (ferešte)، شهرت **محمد قاسم هندو شاه استرابادی** (hendu šāhe astarābādi)، قرون ۱۰م و ۱۱م هق، مورخ هندی مسلمان و نویسنده در طب هندی. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. در آغاز در خدمت مرتضی نظام شاه، از ملوک الطوایف دکن در ولایت احمدنگر (← نظامشاهیه)، بود. مرتضی در ۹۹۶ هق کشته شد، و فرشته به بیجاپور مهاجرت کرد (۹۹۷ هق)، و در ۹۹۸ هق به خدمت ابراهیم عادلشاه پیوست. احتمالا در سال ۱۰۳۳ هق هنوز در قید حیات بود. شهرتش به جهت کتاب گلشن ابراهیمی معروف به تاریخ فرشته است.

فرشته[9] **یا ملک** (malak، عربی) [جمع آن ملائکه (malāʾeke)]، در بسیاری از ادیان، موجودی روحانی و مجرد (غیر مادی)، یا مادی بسیار لطیف، که به منزله‌ی واسطه‌ی میان خدا و انسان است. اصل کلمه‌ی عربی ملک، که ظاهراً از ملئک (malʾak) زبانهای سامی قدیم است، و اصل کلمه‌ی انگلیسی اینجل (eynjel) یا فرانسوی آنژ (āɴž) و نظایر آن در زبانهای اروپائی، که از زبان یونانی گرفته شده است، معنی قاصد و پیغامبر را دربر دارد، و اشاره‌ای است به همین وظیفه‌ی وساطت و پیام‌رسانی از خداوند به انسان. کلمه‌ی فرشته نیز ظاهراً در اصل به معنی فرستاده و قاصد بوده است (مقایسه شود با مصدر فرستادن).

I ـ فرشته در دین یهود. اعتقاد به موجودات واسطه میان خدا و جهان مادی در بیشتر ادیان ابتدائی بوده است. در دین یهود و دین مسیح، وجود فرشتگان قطعی و مسلم است، و در موارد

(۱)fresco (۲)Portinari (۳)Frescobaldi (۴)Fersen (۵)Fresneau (۶)Freycinet (۷)silt (۸)Fréchette (۹)angel

متعددی از کتاب مقدس به طور صریح ذکر شده است. خود خداوند در کتاب اول سموئیل به عنوان رب الجنود[1] (rabbo 'l.jonud) یا رئیس گروه فرشتگان یاد شده است. فرشتگان ملکوت آسمانی خداوند را تشکیل میدهند، و به منزله‌ی بندگان خداوند هستند که اوامر او را در زمین اجرا می‌کنند. آنها از مؤمنان حمایت میکنند، و گناهکاران را تنبیه میکنند، و وحی خدا را به انسان میرسانند. آنها ممکن است بر روی زمین به صورت انسان ظاهر شوند. در کتابهای تورات که پس از دوره‌ی اسارت بابلی تألیف شده‌اند (از قبیل سفرهای ایوب، حزقیال، دانیال، و طوبیت)، فرشتگان نقش مهم‌تری دارند، و احتمال میدهند که این امر در نتیجه‌ی نفوذ ادیان مجاور و همچنین در نتیجه‌ی بالا بردن مقام الوهیت از پرداختن به امور عوالم پایینتر باشد. در این قسمتها، برای فرشتگان سلسله‌ی مراتب قائل شده‌اند، و فرشتگان نامهای مخصوصی پیدا کرده‌اند و نامهای جبرائیل، میکائیل، و رفائیل به عنوان ملائکه‌ی مقرب (moqarrab) ظاهر شده است. ملائکه‌ی کروبیم (← کروبیان) و سرافیم مقربترین ملائکه به خدا هستند. در زمان مسیح، در نتیجه‌ی نفوذ تفکر عقلی یونانی، فرقه‌ی صدوقیان از یهود وجود فرشتگان را منکر شدند.

II ـ فرشته در دین مسیح. فرشتگان در انجیل در موارد متعدد و مخصوصاً در ذکر حوادث خود مسیح ذکر شده‌اند. آباء نخستین کلیسا، با همه‌ی اعتقاد به فرشتگان، در باره‌ی ماهیت آنان کمتر سخن میگفتند، و شاید این امر برای احتراز از تشابه به گنوستیکها و از اعتقاد به وجود وسایط در آفرینش (از قبیل صادر اول و صادر دوم و غیره) بوده است. بعدها بتدریج بحث در ماهیت فرشتگان به پیش آمد. قدیس آوگوستینوس عقیده داشت که بدن فرشتگان از ماده‌ی اثیری است. فلاسفه‌ی مدرسی یا سکولاستیک فرشتگان را مجرد محض دانستند (یعنی کاملا غیر مادی). به عقیده‌ی توماس آکویناس، فرشتگان از شکل و ماده ترکیب نیافته‌اند، و علم آنها علم حضوری است نه حصولی، و همگی از شهوات مبرا هستند. امروزه، به عقیده‌ی کلیسای کاتولیک، فرشتگان موجوداتی مجرد از ماده هستند، و آفرینش ایشان پیش از انسان است؛ دارای سلسله‌ی مراتب هستند، و محافظ انسانند. درود و تحیت، و به معنی دیگر، پرستش بعضی از فرشتگان در کلیسای مسیحیت رایج است، و از آن جمله پرستش میکائیل، فرشته‌ی جنگجو، است؛ از قرن ۴م به بعد، در بسیاری از بلاد مسیحیت نمازخانه‌هائی برای میکائیل ساخته شده است. نقاشها و مجسمه‌سازان در دوره‌های مختلف همگی فرشتگان را با صورت انسان و با بال عرضه کرده‌اند.

III ـ فرشته در دین زردشت. وجود فرشتگان در دین زرتشت و آئین مزدیسنی نیز از امور اصلی و مسلم است. اگر چه کلمه‌ی ایزد در زبان فارسی برای خدای بزرگ به کار رفته است، اصل آن که کلمه‌ی یزته (yazata اوستائی) است، در مذهب زرتشت، به فرشتگانی اطلاق میشده است که رتبه‌ی آنان پایینتر از امشاسپندان (← امشاسپند) بوده است. در اوستا، از یزته‌های فراوان سخن به میان میآید، که دو دسته هستند، ایزدان (یا یزته‌های) مینوی و ایزدان دنیوی. اهورامزدا در رأس ایزدان مینوی و زرتشت در رأس ایزدان دنیوی قرار دارد. بنا به گفته‌ی دیوجانس لائرتیوس[2] (diojānes lā-ertius)، مورخ یونانی فلسفه (احتمالا در اوایل قرن ۳م قم)، فضای آسمان به عقیده‌ی ایرانیان پر از فرشتگان است. به قول پلوتارک، در دین زردشت، پس از شش فرشته‌ی بزرگ (امشاسپندان)، ۲۴ فرشته‌ی دیگر نیز وجود دارد. امشاسپندان یا فرشتگان بزرگ مقرب فرشتگان کوچکتری به عنوان ایزدان همکار با خود دارند. نام امشاسپندان را گاهی با خود اهورامزدا یکجا ذکر میکنند، و در این صورت، عده‌ی امشاسپندان هفت میشود. در برابر فرشتگان، دیوان قرار دارند، که سپاه شرند، و در رأس آنها اهریمن است. همچنانکه اهورامزدا شش امشاسپند دارد، اهریمن نیز شش عامل شر دارد، که کماریکان خوانده میشوند.

IV ـ فرشته در دین اسلام. ایمان به ملائکه یا فرشتگان در قرآن در ردیف ایمان به خداوند و روز بازپسین و ایمان به قرآن ذکر شده و از آن ایمان به نیکی (بِرّ) یاد شده است مانند وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلٰٓئِكَةِ وَ الْكِتابِ... (بقره ۱۷۲) [اما بِرّ یا نیکوکاری ایمان به خداوند و روز بازپسین و فرشتگان و قرآن است...] وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ مَلٰٓئِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ... (بقره ۲۸۵) [و مؤمنان همگی به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و فرستادگان او ایمان دارند...]. انکار خداوند و ملائکه و کتب آسمانی... گمراهی ژرفی است [وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ وَ مَلٰٓئِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً... (نساء ۱۳۵)]. خدا قاصدان و پیغامبران را از میان فرشتگان بر میگزیند [اَللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ رُسُلاً... (حج ۷۴)]؛ این ملائکه‌ی قاصد دارای بالهای دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه هستند [جاعِلِ الْمَلٰٓئِكَةِ رُسُلاً اُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ... (فاطر ۱)]. آیات متعددی در قرآن هست که به موجب آن خداوند به ملائکه امر فرمود که به آدم سجده کنند، و همه‌ی ملائکه، جز ابلیس، این امر را گردن نهادند. بنا بر این ابلیس هم باید جزو فرشتگان باشد، اما به موجب آیه‌ای در سوره‌ی کهف، ابلیس از جن بوده است [فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (کهف ۴۸) (همه‌ی فرشتگان به آدم سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان خداوند خود سرپیچید)]. به موجب نص قرآن، خداوند مسلمانان را به هنگام جنگ با کفار با ملائکه یاری میدهد، و این یاری در جنگ بدر به وقوع پیوسته است.

ملائکه به نسبت وظایف و اعمال محول به ایشان دارای مراتب و اقسام متعددند. ملائکه‌ی مقرب (moqarrab) فرشتگانی هستند که از همه به خداوند نزدیکترند. بزرگترین فرشتگان عبارتند از جبرائیل (فرشته‌ی وحی)، میکائیل، اسرافیل (فرشته‌ی صور)، و عزرائیل (فرشته‌ی مرگ یا ملک الموت). جبرائیل، که فرشته‌ی وحی است، به نام روح الامین نیز خوانده شده است [نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ (شعراء ۱۹۳، ۱۹۴) (آن قرآن را روح الامین بر قلب تو فرود آورد تا از بیم‌دهندگان باشی)]. این فرودآورنده‌ی وحی در جای دیگر روح القدس خوانده شده است [قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ (نحل ۱۰۴) (بگو آن را روح القدس از سوی پروردگار تو فرو فرستاد...)]. این روح القدس مؤید حضرت عیسی نیز بوده است [وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ... (بقره ۸۱) (عیسی ابن مریم را معجزات و بیناتی دادیم و او را با روح القدس تأیید کردیم)]. در آیه‌ای دیگر از جبرئیل به شدید القوی (šadido 'l.qovā) تعبیر شده است [إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوىٰ... (نجم ۴، ۵) (آن قرآن جز وحی نیست، و آن وحی را موجودی دارای نیروهای سخت به پیغمبر یاد داده است...)].

از جمله‌ی فرشتگان، حاملین عرش و احاطه‌کنندگان عرش میباشند [وَ تَرَى الْمَلٰٓئِكَةَ حافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ... (زمر ۷۵) (فرشتگان را میبینی که دور عرش را احاطه کرده‌اند...)]. فرشتگانی هستند که مأمور بهشت‌اند، و فرشتگانی که مأمور دوزخ‌اند، و فرشتگانی هستند که اعمال انسان را مینویسند، و فرشتگانی هستند که موکل به امور این جهانند.

در تعیین ماهیت ملائکه میان علمای کلام و مفسران و فلاسفه‌ی اسلام اختلاف هست. بنا به گفته‌ی فخر رازی، رأی اکثر مسلمانان بر این است که ملائکه موجودات لطیفی هستند که میتوانند به اشکال گوناگون درآیند، و مسکنشان در آسمانها است. بنا به گفته‌ی دیگری، ملائکه اجسام نورانی نیکومنشی هستند، در برابر شیاطین، که اجسام آتشین بدکاری میباشند. اما فلاسفه ملائکه را جوهر روحانی مجرد غیر مادی مینامند، و بعضی از فلاسفه ملائکه را با عقول مجرد و نفوس فلکی یکی می‌دانند. در قرآن صریحاً بیان شده است که فرشتگان از جنس مؤنث نیستند [وَ جَعَلُوا الْمَلٰٓئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمٰنِ اِناثاً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ... (زخرف ۱۸) (فرشتگانی را که بندگان خدا هستند زن پنداشتند. آیا در آفرینش ایشان حاضر بودند؟)]. چون نفی یک جنسیت را، اعم از مذکر یا مؤنث، مستلزم نفی جنسیت مخالف هم دانسته‌اند، نتیجه این میشود که فرشتگان زن یا مرد نیستند.

فرشته‌ی آبی[3] (ferešteye ābi)، نام یکی از فیلم‌های آلمانی (۱۹۳۰) که یوزف فون شترنبرگ[4] (yozef fon šternberg) آن را کارگردانی کرده است. این فیلم، که یکی از نخستین فیلمهای ناطق آلمانی است، از رمان پروفسور اونرات (اثر ه. مان) اقتباس شده است. قهرمان آن استادی است آلمانی، که مردی است جدی و سختگیر، و عاشق هنرپیشه‌ی واریته‌ای میشود، با وی ازدواج میکند، به خاطر او نیست و نابود میشود و در بدبختی میمیرد. این فیلم در آلمان مقبولیت تام یافت، و در کشمة هم، با اینکه مانع زبان در کار بود، کمابیش به همان اندازه توفیق یافت. موفقیت فیلم مرهون هنرنمائی ← مارلن دیتریش است، که بازی وی در این فیلم قریحه‌ی او را پدیدار ساخت.

فرشوشتر (faršuštar)، اوستائی فرش اوشتر (frašaoštra)، در روایات زردشتی، پدرزن زردشت، از خاندان هوگوه، و برادر جاماسب و وزیر گشتاسب.

فرشه[5]، رنه موریس (rēne moris frešc)، ۱۸۷۸–، ریاضیدان فرانسوی. در حساب عالی، احتمالات، و

(۱)Lord of Hosts (۲)Diogenes Laërtius (۳)Blue Angel (۴)Sternberg (۵)Fréchet

توپولوژی تألیفات و مقالات مهم دارد، ولی شهرتش به سبب کارهایش در فضاهای مجرد و آنالیز عمومی است. در تألیف دایرةالمعارف ریاضیات محض و کاربسته شرکت داشت. در ۱۹۵۶ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. آثارش مشتمل است بر طرح یک نظریه‌ی مجموعه‌های مجرد (۱۹۲۲)، حساب احتمالات (۱۹۲۴)، فضاهای مجرد (۱۹۲۸)، حساب بینهایت (۱۹۳۴)، و تحقیقات نظری جدید در نظریه‌ی احتمالات (۲ جلد، ۱۹۳۷–۳۸).

فرشیدورد (faršidvard)، در شاهنامه. ۱ = برادر پیران، در جنگ دوم کیخسرو با تورانیان، هماورد رهام بود. پس از کشته شدن پیران، او و برادر دیگرش لهاک از راه بیابان به توران گریختند، اما گستهم آنان را دنبال کرد، و در مرغزاری بر ایشان دست یافت، و هر دو را با شمشیر از پای درآورد. ۲ = پهلوان ایرانی و برادر اسفندیار. در جنگ گشتاسپ با ارجاسپ، از زخمی که از کهرم (پهلوان تورانی) یافته بود، جان سپرد.

فرشینه[۱] (faršine)، منسوج کمابیش ضخیم دستباف و معمولاً منقش، که در بافت آن، رشته‌های پود را از میان تارها میگذرانند (← قالی)، و به عنوان فرش یا پرده یا برای پوشش مبل به کار میرود؛ و توسعاً، همین گونه منسوجات که با ماشین بافته شود. فرشینه‌های واقعی از آنچه با دستگاههای بافندگی ابتدائی بافته شده تا قالیهای زیبای ایران و دیوارپوشهای خوش‌نقش قرون وسطای اروپا متفاوت است. این مقاله ناظر به فرشینه‌ها بطور کلی است. در باب قالی ایران ← قالی.

از فرشینه‌های باستانی قطعاتی از مصر باقی مانده است که در ۱۵۰۰ ق‌م بافته شده، و نیز فرشینه‌های قبطی از قرنهای ۴–۸م ب‌م وجود دارد. از بافته‌های قاره‌ی امریکا قطعاتی از پرو از زمان پیش از کشف امریکا در دست است. فرشینه‌های قدیم چینی، به نام کوسو (kosu) را با ابریشم سبک و نازک همراه با تارهای زر میبافتند. از اشعار و تصاویر منقوش بر روی ظروف یونانی معلوم میشود که فرشینه یکی از صنایع مهم خانگی در آن سرزمین بوده است. تاریخ فرشینه‌بافی پیوسته است. از قرن ۵م به بعد، صومعه‌ها و دیرها مراکز فرشینه‌بافی بود. فرشینه‌های پشمی بسیار زود در اروپا پیدا شد، و نمونه‌هائی از قرنهای ۱۰م تا ۱۱م در دست است. در قرن ۱۴م، فرشینه‌ی پشمی در آراس (فرانسه) رواج یافت، و سپس در بروکسل فرشینه‌بافی رونق یافت، و تا قرن ۱۷م که فرشینه‌های نوع گوبلن در پاریس پیدا شد، رونق خود را حفظ کرد. فرشینه‌بافی اروپائی در قرن ۱۵م به اوج رسید، و نمونه‌های زرکش گوتیک آن موجود است. در قرن ۱۷م سبک باروک رواج یافت، و سبکهای روکوکو و کلاسیک در قرن ۱۸م پدید آمد. در قرن ۲۰م فرشینه‌های جالبی در فرانسه بر اساس کارهای رولو، براک، لورسا، و پیکاسو بافته شده است.

فرصت: ← فرصت شیرازی.

فرصت‌الدوله: ← فرصت شیرازی.

فرصت شیرازی (forsate širāzi)، شهرت محمد نصیر حسینی، ملقب به فرصت‌الدوله، و متخلص به فرصت، ۱۲۷۱–۱۳۳۹ هق، شاعر و ادیب و نقاش ایرانی اواخر عصر قاجار، که گذشته از ادبیات فارسی و عربی، از ریاضیات، هیئت و نجوم، و منطق نیز آگاهی داشته است. از آثار اوست، اشکال المیزان در منطق (بمبئی، ۱۳۲۲ هق)، آثار عجم (بمبئی، ۱۳۱۴ هق)، بحور الالحان (بمبئی، ۱۳۳۲ هق) و دیوان اشعار (بمبئی، ۱۳۳۴ هق).

فرض (farz)، در اصطلاح فقها، حکم واجب، یعنی هر حکم و امری که به دلیل شرعی قطعی ثابت شود، و برای به‌جاآورنده‌ی آن از جانب خداوند پاداش داده شود، و سرباززننده از آن درخور کیفر و سرزنش باشد. مقصود از قید قطعی در تعریف فوق فرقی است که فقهای حنفی میان فرض و واجب گذاشته‌اند، یعنی گفته‌اند که دلیل شرعی فرض باید دلیل قطعی (قرآن یا خبر متواتر یا اجماع) باشد، مثل نماز و روزه، و واجب آن است که دلیل آن ظنّی باشد (خبر واحد). ولی در نظر شافعی فرض و واجب با هم مترادف است. در نظر فقهای شیعه نیز فرض و واجب مترادف هستند. برای اقسام واجب ← واجب.

فریضه (farize) نیز به معنی فرض و واجب (از قبیل نماز) گفته شده است، مثلاً، در حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم [= دانش‌طلبی بر هر مسلمانی واجب است]. نیز ← فرائض.

فرض، در هندسه، ← قضیه.

فرضیه[۲] (farziyye)، در اصطلاح علمی، حکم یا نظریه‌ای که برای توضیح و توجیه و تنظیم دسته‌ای از واقعیات عرضه میشود. هر فرضیه منشأ نتایج و پیشگوئیهائی است. ندرةً پیش میآید که یک فرضیه را بتوان مستقیماً در بوته‌ی آزمایش قرار داد، بلکه آزمایش فرضیه‌ها غیر مستقیم است، یعنی با آزمودن نتایجی از آنها که قابل آزمایش مستقیم هستند صورت میگیرد. هر چنین آزمایشی را که موفقیت‌آمیز باشد مؤید فرضیه گویند. مطابقت معدودی از نتایج و پیشگوئیهای یک فرضیه با واقع، اگر چه مؤید فرضیه است، دلیل قاطعیت آن نیست. از طرف دیگر، عدم مطابقت نتیجه‌ای از یک فرضیه با واقع از اعتبار فرضیه میکاهد، و چنین فرضیه‌ای را باید طرد کرد یا در آن تغییراتی به عمل آورد. توضیح نکته‌ی اخیر این است که استخراج نتایج یک فرضیه به کومک احکام علمی مقبول دیگری انجام میگیرد، و چه بسا نادرستی نتیجه ناشی از این احکام باشد. همچنین، ممکن است نادرستی نتیجه به سبب مداخله‌ی شرایطی ناشناخته باشد. بنا بر این، فرضیه‌ای را که منجر به نتیجه‌ای نادرست شده است، یا پیشگوئی آن مطابق با واقع درنیامده است، میتوان در انتظار بررسی بیشتر در واقعیات یا در اصول علمی مربوطه محفوظ داشت. بهترین مثال این موضوع در فرضیه‌های ذره‌ای و موجی نور دیده میشود.

عموماً یک فرضیه در صورتی که واجد شرایط ذیل باشد مقبول تلقی میشود، (۱) واقعیات مورد نظر را توجیه کند؛ (۲) چنان تقریر شده باشد که بتوان از آن نتایجی استخراج کرد؛ (۳) با قوانین و فرضیه‌های تأییدشده سازگار باشد؛ (۴) نسبت به فرضیه‌های رقیب آن، واقعیات بیشتری را توجیه کند، و نیز راههای بیشتری برای تحقیق پیش پا بگذارد؛ (۵) نسبت به فرضیه‌های رقیبی که از لحاظ مؤید بودن و نیز از لحاظ دامنه‌ی توجیه وقایع با آن همپایه هستند ساده‌تر باشد. فرضیه‌ای که در شرایط مذکور صدق کند قانون شمرده میشود. مع ذلک، یکی از خصوصیات علم این است که هیچ فرضیه‌ای را بدان حد محقق نمیشمارد که آن را مصون از تجدید نظر یا طرد بداند. اصطلاحات نظریه و تئوری[۳] (teori) نیز گاه به معنی فرضیه (اعم از تأییدشده یا تأییدنشده) به کار میروند.

فرضیه‌ی ابری: ← لاپلاس، فرضیه‌ی.

فرضیه‌ی سحابی: ← لاپلاس، فرضیه‌ی.

فرضیه‌ی سیارکان: ← سیارکان، فرضیه‌ی.

فرطناتش، جزایر: ← خالدات، جزایر.

فرطوس یا **فرطوس چغانی** (fartuse caqāni)، در شاهنامه، پهلوان تورانی در جنگهای افراسیاب با ایران در عهد کیخسرو. از مردم چغانیان بود.

فرطوس چغانی، در شاهنامه: ← فرطوس.

فرطوناتش، جزایر: ← خالدات، جزایر.

فرع، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

فرعون[۴] (fer'ōn)، جمعش فراعنه (farā'ena)، شکل عربی لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات. اصل کلمه را از ریشه‌ای مصری به معنی "خانه‌ی بزرگ" یا از ریشه‌ای به معنی "خورشید" دانسته‌اند، و صورت عربی آن محتملاً مأخوذ از سریانی یا از حبشی است. کلمه‌ی فرعون گاه همراه نام ذکر شده است، و گاه به عنوان اسم خاص به کار رفته. فرعونهای زمان ابراهیم (تکوین ۱۲ . ۱۰) و یوسف احتمالاً از شاهان سلسله‌ی هیکسوسها بوده‌اند. فرعون زمان موسی، که ح ۲۰۰ سال بعد میآید، رامسس II (سوستریس یونانیها) بوده. جانشین وی پسرش مرنپتاح II بود، و به قولی خروج یهود از مصر در زمان او یا در عهد جانشینش ستی II صورت گرفت. نخستین فرعونی که در تورات با اسم خاصش آمده است فرعون نکو میباشد. جانشین او فرعون حفرع است، که او را مطابق آپریس دانسته‌اند، و او آخرین فرعون مذکور در کتاب مقدس است.

نام فرعون در قرآن آمده است. مفسرین گفته‌اند که فرعون لقب شاهان عمالقه است، چنانکه شاهان ایران را کسرا، شاهان روم را قیصر، شاهان چین را فغفور، و شاهان ترکان را خاقان میگفتند. نام فرعون زمان یوسف را ریان ابن ولید (rayyāne 'bne valid) گفته‌اند، و این فرعون به یوسف ایمان آورد، و در عهد یوسف درگذشت. از فرعون زمان موسی در قرآن یاد شده است، و او معروفترین فرعونها است. فرعون در ادبیات اسلامی، با الهام از آیاتی که در قرآن مجید در باره‌ی او ذکر شده است، به عنوان مظهر و مثال تکبر و تجبّر و طغیان و سرکشی و عناد مذکور شده است، و مصدر تفرعن از کلمه‌ی فرعون مشتق است.

فرغ، منازل قمر، ← فرغ اول؛ فرغ ثانی.

فرغار (farqār)، در شاهنامه، پهلوان تورانی. پس از شکست افراسیاب در ← جنگ هماون و کشته شدن کافور، که رستم آهنگ حمله به توران کرد، فرغار از جانب افراسیاب به جاسوسی به لشکرگاه رستم رفت، و چون خبر لشکر رستم و سران سپاه وی را به افراسیاب برد، افراسیاب سخت در هراس افتاد، و برای مقابله با رستم از ⇐ پولادوند یاری خواست.

---

(۱)tapestry (۲)hypothesis (۳)theory (۴)Pharaoh

فرغانه (farqāne)، شهر (جه ح ۸۵٬۰۰۰)، مرکز بخش فرغانه، ش جشس ازبکستان، در درهٔ فرغانه (← فرغانه یا درهٔ فرغانه). صنایع پنبه و ابریشم دارد. در نزدیکی آن منابع نفت، زغال سنگ، و اورانیوم (← فرگانیت) موجود است. شهر فرغانه را روسها در ۱۸۷۶ به نام مرغلان نو در ۱۶کیلومتری جش مرغلان بنا کردند، و آن مرکز حاکم نظامی "بخش فرغانه" (قسمت اخیر مقالهٔ فرغانه یا درهٔ فرغانه ملاحظه شود) بود. در ۱۹۰۷–۲۴ سکوبلف (skobelef) خوانده میشد. از ۱۹۲۴ نامش به فرغانه مبدل شد.

فرغانه یا درهٔ فرغانه، ناحیه (ح ۲۳٬۰۰۰ کمم)، تجشس، در آسیای مرکزی. درهٔ فرغانه، به طول ح ۳۰۰کم و به عرض ح ۷۰کم، بر مسیر وسطای سیر دریا واقع است، و از جش به ترکستان چین (ایالت سینکیانگ) محدود است. اطرافش را کوههای تین شان گرفته است، در ل، رشتهٔ چتکل؛ در ش، کوههای فرغانه (حد اکثر ارتفاع ۴٬۰۰۰ متر)؛ و در ج، کوههای آلای (حد اکثر ارتفاع ۶٬۰۹۵ متر). قسمتی از فرغانه را استپ بسیار حاصلخیز قراقالپاق فراگرفته است، و قسمتی از آن بیابان است. وسعت اراضی آبیاریشدهٔ آن (ح ۹٬۰۰۰ کمم) در سالهای اخیر، به سبب فعالیتی که در امر آبیاری شده است، افزایش فوق العاده یافته است.

امروز فرغانه به سه بخش منقسم است، که در سه جشس ازبکستان، تاجیکستان، و قرقیزستان واقعند. شهرهای عمدهاش خوقند، اندیجان، نمنگان، و فرغانه است. از شهرهای دیگرش مرغلان، اوش، اخیکت، و اوزگند میباشد.

فرغانه ح ۳٬۵۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت دارد، و از این لحاظ یکی از چگالترین نواحی تجشس است. دره با مزارع پنبه، باغهای میوه، و تاکستانها پوشیده است. محصول عمدهٔ آن پنبه است، ولی نفت، زغال سنگ، و نهشتهائی از فلزات کمیاب در حواشی آن وجود دارد. مهمترین منبع اورانیوم تجشس در درهٔ فرغانه است.

تاریخ

فرغانه یکی از قدیمترین نواحی مزروع زمین است. از گزارشهای چینی معلوم است که چینیها در ۱۲۸ قم این ناحیه را شناختند. بعدها چندی تحت تسلط چینیها و چندی تحت حکومت ترکان بود. در ح ۶۸۵ بم دست چینیها از آنجا کوتاه شد، و چون امرای محلی ایرانی هم ضعیف شده بودند، سلسلهای از ترکان جایگزین چینیها شد.

تاریخ فرغانه در دورهٔ اسلامی از پیشروی قتیبة ابن مسلم در ماوراء النهر در سال ۹۴ هق آغاز میشود. قتیبه در ۹۶ هق بر خلیفه شورید و به دست سپاهیان خود مقتول شد. این شورش و نبردهائی که در سالهای بعد در ایران روی داد، و منجر به برافتادن خلافت امویان شد، مدتی مانع از استحکام حکومت اعراب مسلمان بر فرغانه شد. در ۱۰۳ هق، امیر محلی سربازان سغدی را که به سبب عدم تمایل به اسلام آوردن به جانب ش مهاجرت کرده بودند به قلمرو خود بازخواند. در آن زمان، اشراف محلی، یعنی دهقانان (← دهقان) نقش مهمی در فرغانه و نواحی دیگر ماوراء النهر داشتند، و امرای محلی هم، علاوه بر عنوان اخشید (exšid)، دارای عنوان دهقان بودند. در ۱۲۱ هق دیگربار عربها حاکمی به فرغانه فرستادند، ولی مقاومت مردم در مقابل دین اسلام ادامه یافت. عاقبت، پس از آنکه سامانیان بر فرغانه تسلط یافتند (اوایل قرن ۳م هق)، درههای فرغانه بکلی به روی اسلام گشوده شد. پس از انقراض سلسلهٔ سامانی، فرغانه متوالیاً تحت استیلای ایلکخانیان، قراختائیان، خوارزمشاهیان، مغول، و تیموریان درآمد.

در دورهٔ تیموریان، فرغانه اغلب جزء خراسان بزرگ بود. در ۸۷۳–۸۹۹، عمر شیخ، از اعقاب امیر تیمور، بر آنجا فرمانروائی داشت. در زمان پسر و جانشینش، بابر (← بابر، ظهیرالدین محمد)، فرغانه از دست این خاندان خارج شد (۹۰۹ هق)، و پس از آن به دست ازبکان (سلسلهٔ شیبانی) افتاد؛ در زمان بابر، فرغانه دارای ۹ شهر بزرگ بود، که بابر شهر خجند را نیز بدانها بیفزود. از تأسیس (۱۱۲۲ هق) خانات خوقند به دست شاهرخ بیگ I تا ۱۸۷۶، درهٔ فرغانه مرکز خانات خوقند بود. در ۱۸۷۶ (۱۲۹۳ هق)، روسها خانات خوقند را به قلمرو خود ملحق کردند، و آن را مرکز بخش [به روسی اوبلاست (oblast)] فرغانه (ح ۱۶۰٬۱۴۱ کمم؛ در ۱۸۹۷ جه ۱٬۵۶۰٬۴۱۱) قرار دادند. روسها کشت پنبه را در درهٔ فرغانه وسعت دادند، و طرق قدیمی آبیاری را نیز اصلاح کردند، و گسترش دادند.

فرغانی (farqāni)، منسوب به فرغانه.

فرغانی، لتی آلفراگانوس[1] (ālfrāgānus)، نق قرن ۳م هق، منجم مسلمان در دربار مأمون و متوکل، خلفای عباسی. نامش را بعضی محمد ابن کثیر (kasir) و برخی ابوالعباس احمد ابن محمد ابن کثیر خواندهاند، و برخی هم این دو نام را متعلق به دو تن (پدر و پسر) شمردهاند. گویند متوکل فرغانی را برای نظارت در ساختن نیلسنج به فسطاط فرستاد (۲۴۷ هق). اثر عمدهٔ فرغانی کتاب جوامع علم النجوم است، که به وسیلهٔ یوهانس هیسپالنسیس، گراردوس کرمونسیس، و دیگران به لاتینی، و نیز به عبری ترجمه شد. جوامع کتابی بود نسبةً مختصر و فهمش آسان، و به همین جهت، ترجمهٔ لاتینی آن در اروپا تا پیش از زمان رگیومونتانوس از تألیفات سایر منجمین مسلمان رواج بیشتر داشت. از آثار دیگرش الکامل فی الاسطرلاب و فی صنعة الاسطرلاب است.

فرغانی، شهرت **سیفالدین محمد** (seyfoddin)، متخلص به **سیف** و **سیف فرغانی**، شاعر پارسیزبان و عارف نیمهٔ دوم قرن ۷م و نیمهٔ اول قرن ۸م هق. وی از زادگاه خویش، فرغانه، به آذربایجان آمد، و پس از مدتی به آسیای صغیر رفت، و در آنجا اقامت گزید، و بیشتر در شهر آقسرای بود. سیف فرغانی به سعدی ارادت داشته و میان ایشان روابط شعری برقرار بوده است؛ در دیوان سیفالدین، چندین شعر در ستایش سعدی آمده است، و سیف بسیاری از غزلهای سعدی را استقبال کرده است. سیفالدین تا این اواخر، که دیوان او در ترکیه به دست آمد، گمنام بود، و در هیچ یک از تذکرههای رایج زبان فارسی نامش نیامده است. مضامین اصلی شعر سیف فرغانی بیشتر فریاد و خروش در برابر نابسامانی اجتماع و بیدادگریهای حاکمان است. و از این نظر شعرش تازگی و ارج بسیار دارد. رنگ عرفانی شعر او نیز قابل یادآوری است، و از گذشتگان، به سنائی و همچنین به کمالالدین اسماعیل اصفهانی نظر داشته. زبان شعری او کمابیش با زبان اغلب معاصرینش، از جمله سعدی، تفاوتهائی دارد، که نشاندهندهٔ تأثیر محیط زادگاه و زندگی شاعر، یعنی مشرق ایران، است. دیوانش در سه جلد چاپ شده است (تهران، ۱۳۴۱–۱۳۴۴ هش). نیز ← فارسی، ادبیات، قسمت ۱۷.

فرغ اول (farqe avval)، نام منزل ۲۶م از منازل قمر، که ستارگانش ستارههای آلفا و بتا از صورت فرس اعظم میباشند.

فرغ ثانی (farqe sāni)، نام منزل ۲۷م از منازل قمر، که ستارگانش ستارهٔ گامای فرس اعظم و ستارهٔ آلفای امراة المسلسله است.

فرفر[2] (farfar)، در کتاب مقدس، نهری نزدیک دمشق (دوم پادشاهان ۵: ۱۲). نهر دیگر دمشق ابانه بود.

فرفکس[3]، **تامس** (tāməs ferfaks)، ملقب به (سومین) **بارون فرفکس** (bāron*)، ۱۶۱۲–۷۱، سیاستمدار و افسر انگلیسی. فرمانده لشکری بود که در ۱۶۴۵ چارلز I را مغلوب کرد. با کرامول، از ترس دیکتاتوری نظامی، به مخالفت برخاست. در بازگشت (۱۶۶۰) چارلز II به سلطنت مؤثر بود.

فرفوریوس[4] (forfurius)، یذ پرفوریوس یا پورفوریوس (هر دو porfurios)، ۲۳۳–ح ۳۰۴، فیلسوف یونانی، از نوافلاطونیان؛ شاگرد فلوطین. در فلسطین یا در صور متولد شد، و در ۲۶۴ به رم رفت، و تا آخر عمر در آنجا میزیست. آثار فلوطین، کتاب بطلمیوس در موسیقی، و کتاب قاطیغوریاس ارسطو را شرح کرد، و زندگینامهای از فیثاغورس و فلوطین نوشت.

فرفوریوس صورت معرب نام پورفوریوس است. آثار وی در نقل فلسفهٔ یونان در میان مسلمانان تأثیر بسیار داشته است. از آثار یونانی موجود وی فقط یکی هست که ترجمهٔ کامل آن به زبان عربی نیز در دست است، و آن کتاب ایساگوگه است، که ایساغوجی صورت معرب نام آن میباشد. این کتاب در ممالک اسلامی و نیز صورت یونانی و ترجمهٔ لاتینی آن رواج بسیار یافت. نیز ← عاقل و معقول.

فرفیون (farfiun)، نام چندین گیاه از نوع اوفوربیا (*Eupborbia*). از اقسام آن، بعضی مانند کاکتوسها دارای برگ ضخیم و شیرابهٔ سفید و سمی هستند؛ برخی مصارف طبی دارند؛ بعضی دارای صمغ یا روغن یا رنگ میباشند؛ برخی دارای برگهای زیبا هستند، و مانند بنت القنصل برای زینت کاشته میشوند.

فرق (farq)، در اصطلاح صوفیه، ← جمع و تفرقه.

فرق (feraq)، فرقهها، ← فرقه.

فرق الشیعه (feraqo š.ši'e)، کتابی در معرفی فرقههای مختلف شیعه، به زبان عربی، منسوب به ابومحمد حسن ابن موسی نوبختی، که از قدیمترین منابع موجود در تاریخ مذاهب اسلامی و فرق شیعه به شمار میرود. نویسندهٔ کتاب خود از متکلمین بزرگ شیعه در قرن ۳م هق و اوایل قرن ۴م هق

(۱)Alfraganus (۲)Pharpar (۳)Fairfax (۴)Porphyry

است، و اطلاعات او در نوع خود قابل اعتماد و توجه، از فرق الشیعه، با همه‌ی اهمیتی که داشته، نسخه‌های بسیار محدودی باقی مانده است، و از روی بعضی از همین نسخه‌ها به توسط هـ. ریتر به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۳۱).

فرقان، از نامهای قرآن، ← قرآن، قسمت ۱.

فرقان، سوره‌ی (forqān)، سوره‌ی ۲۵م قرآن، مکی، دارای ۷۷ آیه. جواب به کسانی است که به بشریت پیغمبر اسلام و فقر او طعنه میزدند. پیغمبر را تسلی و وعده‌ی پیروزی میدهد، و حال بد این گونه مردم را در قیامت مجسم میسازد. آنگاه از بندگان پاک خدا یاد میکند، و صفات نیک آنان را میشمارد، و در توبه را باز میگذارد تا همه نیک شوند.

فرق بین الفرق [کتاب الفرق بین الفرق (ketābo 'l-farqe bayna 'l.feraq)]، کتابی به عربی، در تاریخ مذاهب و فرقه‌های اسلامی، تألیف ابومنصور عبدالقاهر ابن طاهر بغدادی (فت ۴۲۹ هق). کتاب در ۵ باب تألیف شده و هر باب شامل فصولی است. باب اول شامل تحقیق در خصوص حدیث افتراق است (← هفتاد و دو ملت) است؛ باب دوم در کیفیت افتراق امت؛ باب سوم در بیان جزئیات اقوال و آراء فرق مختلف؛ باب چهارم در شناخت فرقه‌هائی که منسوب به اسلام است ولی مسلمان نیستند؛ باب پنجم در اوصاف فرقه‌ی ناجیه است. کتاب در قاهره چاپ شده است (۱۳۶۷، ۱۹۴۸ هق).

فرقدان (farqadān)، دو ستاره‌ی گاما و بتا از صورت فلکی دب اصغر.

فرقدی (farqadi)، تخلص **محمد ابن عمر** (omar)، از شاعران خراسان، معاصر و مداح سلطان غیاث‌الدین محمد سام (فت ۵۹۹ هق).

فرقماطیا، از آثار مانی: ← مانی.

فرقه (ferqe) جمع آن **فرق** (feraq)، در ادیان، هر یک از دسته‌های مذهبی که در بعضی مسائل دینی اعتقاد خاصی متمایز از دیگران دارند. در مذهب اسلام، دو فرقه‌ی اصلی شیعه و سني از اختلافي که در امر جانشینی پیغمبر اسلام پیش آمد پدید شد؛ فرقه‌های دیگر از اغراض سیاسی یا از تأثیر فلسفه‌ی یونان در میان مسلمانان یا به منظور ایستادگی در برابر تعصبات خشک پیدا شد، که نتیجه‌ی بعضی از آنها کفر و زندقه بود. کتاب ملل و نحل شهرستانی یکی از چند کتابی است که به تفصیل فرق اسلامی را بیان کرده‌اند. روایتی از پیغمبر اسلام منقول است که مسلمانان ۷۳ فرقه می‌شوند، که یکی برحق است و دیگران برباطل، و اینک اهل هر فرقه خود را برحق میدانند و دیگران را برباطل.

فرقه‌ی آلمانی شهسواران: ← توتونی، شهسواران.

فرک (fork)، دهستان (جم ۲٬۷۱۶ سش ۱۳۴۵ هش)، ش شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ در ناحیه‌ی تاریخی شبانکاره. ضبطهای دیگر نام آن فرگ، پرگ، و فرج است، و در مآخذ معاصر ضبط فورک هم دیده میشود. آبادی فرک در قرن ۴م هق مسجد جامع و حمامهای متعدد و آب فراوان داشت، و دارای قلعه‌ی سنگی بزرگ بسیار مستحکم بود.

فرکانس: ← بسامد.

فرکرد: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

فرکند[1] (farkand)، فرورفتگی دراز و باریکی در سطح زمین، که از دره کوچکتر و از آبکند[2] (ābkand) (مجرای تنگی که به وسیله‌ی آب در داخل سنگ حفر شده و شیب اطرافش زیاد باشد) بزرگتر است. غالباً چندین آبکند به یک فرکند و چندین فرکند به یک دره منتهی میشوند.

فرکیان: ← خره‌ی کیانی.

فرگ، ده، فارس، ← فرک، دهستان.

فرگات[3]**، دیوید گلاسگو** (deyvid glāsgō far-gāt)، ۱۸۰۱–۷۰، بزرگترین فرماندهان دریائی کشمت در جنگ داخلی امریکا، که مخصوصاً به جهت پیروزیهایش بر مؤتلفین در نیو اورلئان و خلیج موبیل معروف است. درجه‌ی ادمیرال (ad-miral) [= دریاسالار] به خاطر وی در ۱۸۶۶ از طرف کنگره‌ی کشمت وضع شد.

فرگانیت[4] (ferganit) [از نام فرغانه]، نوعی کانی اورانیوم، شامل وانادات اورانیوم آبیده، که از بخش فرغانه در جشم ازبکستان شوروی استخراج میشود.

فرگرد (fargard)، نام هر یک از فصول وندیداد.

فرگه[5]**، فریدریش لودویگ گوتلوب** (fridriš ludvig gotlob frege)، ۱۸۴۸–۱۹۲۵، ریاضیدان آلمانی و عالم منطق، که بعضی از محققین او را بزرگترین عالم منطق در قرن ۱۹م شمرده‌اند. وی در ۱۸۷۹–۱۹۱۸ استاد دانشگاه ینا بود. پیش از ب. راسل و وایتهد، اظهار نظر کرد که ریاضیات شاخه‌ای از منطق است. آثار عمده‌اش عبارتند از مفهومنگاشت (۱۸۷۹)، مبانی علم حساب (۱۸۸۴)، در باب معنی و مفهوم (۱۸۹۲)، و قوانین اساسی علم حساب (۱۸۹۳، ۱۹۰۳). در مفهومنگاشت برای نخستین‌بار حساب گزاره‌ها به صورت نوین آن، و مفهوم گزاره‌نما، و استعمال سورها، و نیز تحلیل منطقی استدلال به استقراء ریاضی آمده است. جلد اول کتاب قوانین اساسی علم حساب اوج کارهای فرگه و مشتمل بر افکار مهم دیگر میباشد.

فرل، قانون: ← فرل، ویلیام.

فرل[6]**، ویلیام** (wilyām ferəl)، ۱۸۱۷–۹۱، هواشناس امریکائی. در کشند، بادها، و طوفانها تحقیق کرد. کتاب وی به نام مقاله در بادها و جریانهای دریائی (۱۸۵۶) سبب شهرت او شد. **قانون فرل** از اوست؛ اجسامی که بر سطح زمین حرکت میکنند در نیمکره‌ی شمالی به طرف راست و در نیمکره‌ی جنوبی به سمت چپ منحرف میشوند؛ مقدار انحراف به سرعت حرکت و عرض جغرافیائی بستگی دارد. این انحراف ناشی از حرکت وضعی زمین است، و در استوا مقدارش صفر میباشد، و در قطبین به حد اکثر میرسد. این قانون در توجیه حرکت جریان‌های هوا مورد استعمال فراوان دارد.

فرم (form)، ← صورت.

فرم، در صحافی، ← صحافی.

فرما، آخرین قضیه‌ی[7] (fermā)، یکی از قضایائی که پیر دو فرما بدون اقامه‌ی دلیل بیان کرده است، بدین مضمون که اگر n عددی طبیعی و بزرگتر از ۲ باشد معادله‌ی $x^n + y^n = z^n$ (معروف به **معادله‌ی فرما**) ممتنع است، یعنی سه عدد طبیعی مانند x و y و z وجود ندارد که در این معادله صدق کنند. فرما در حاشیه‌ی کتابی ادعا کرده است که دلیلی شگفت‌انگیز برای حکم مذکور دارد که "در این حاشیه نمیگنجد". از زمان فرما به بعد ریاضیدانهای نامی جهان کوششهای فراوان در اثبات یا ابطال این قضیه‌ی فرما کرده‌اند، و اگر چه مساعی آنان در بسط و تکامل نظریه‌ی اعداد تأثیر بسیار زیاد داشته است، هنوز کسی موفق به اثبات یا ابطال این قضیه نشده است، ولی در مورد دسته‌های خاصي از مقادیر n صحت قضیه به ثبوت رسیده است.

باید دانست که در حالت خاصی که $n = ۲$، معادله‌ی $x^n + y^n = z^n$ جوابهای طبیعی بیشمار دارد (مثلا $۳^۲ + ۴^۲ = ۵^۲$)، و ریاضیدانهای یونان قدیم این جوابها را میدانسته‌اند. نیز ← خجندی.

فرما[8]**، اعداد** (fermā) [به نام پیر دو فرما]، اعدادی به صورت

$$F_n = ۲^{۲^n} + ۱,$$

که در آنها n عددی طبیعی است. مثلاً،

$$F_۱ = ۲^{۲^۱} + ۱ = ۲^۲ + ۱ = ۵,$$

$$F_۲ = ۲^{۲^۲} + ۱ = ۲^۴ + ۱ = ۱۷,$$

$$F_۳ = ۲۵۷, \qquad F_۴ = ۶۵٬۵۳۷.$$

چنانکه دیده میشود، این چهار عدد عدد اول هستند. فرما تصور میکرد که همه‌ی اعداد مذکور اولند، اما اویلر در ۱۷۳۲ ثابت کرد که

$$F_۵ = ۶۴۱ \times ۶٬۷۰۰٬۴۱۷,$$

و بدین گونه، حدس فرما را باطل نمود. بعد از اویلر، ریاضیدانها عده‌ای دیگر از اعداد فرما را تجزیه کردند، ولی هنوز جز چهار عدد مذکور عدد اولی بین اعداد فرما به دست نیامده است، و محتمل است که در رشته‌ی اعداد فرما، جز آن چهار عدد، عدد اولی موجود نباشد.

اعداد فرما با مسئله‌ی جالب تقسیم دایره به وسیله‌ی پرگار و ستاره به اجزای متساوی بستگی دارد. **گاوس** ثابت کرده است که اگر عدد F_n عدد اول باشد، به وسیله‌ی پرگار و ستاره میتوان دایره را به n قسمت متساوی تقسیم کرد، و به عبارت دیگر، بدان وسیله میتوان کثیرالاضلاعی منتظم و nضلعی در دایره محاط کرد. پس، مثلاً، با پرگار و ستاره میتوان دایره را به ۱۷ قسمت متساوی تقسیم کرد.

فرما[8]**، پیر دو** (pier dē fermā)، ۱۶۰۱–۱۶۶۵، ریاضیدان فرانسوی و مؤسس نظریه‌ی نوین اعداد (حساب عالي) و نظریه‌ی احتمالات. ظاهراً پیش از **دکارت** اصول هندسه‌ی تحلیلی را اختراع کرد. روشهائی در حل بعضی مسائل به کار برده است که تا حدی مانند روش حساب دیفرانسیل است. از آن جمله است روشی که در رسم مماس بر یک منحنی ابتکار کرده است، و آن را برای تعیین نقاط ماکزیموم و مینیموم منحنیات به کار برده. اما، شهرت فرما به سبب تحقیقات وی در خواص اعداد صحیح است. فرما در این باب قضایای متعددی بیان کرده است که اگر چه برهان آنها را نیاورده، ریاضیدانهای بعد از او آنها را به ثبوت رسانیده‌اند. از موارد استثنا قضیه‌ی معروف به ← آخرین قضیه‌ی فرما است، که تا کنون نه دلیلی برای اثبات آن

---

(1)ravine (2)gully (3)Farragut (4)ferganite (5)Frege (6)Ferrel (7)Fermat's Last Theorem (8)Fermat

کشف شده است و نه برای ابطال آن. لاپلاس وی را، بـا پاسکال، مختـرع حساب احتمالات دانسته است. نیـز مقالات گـذشته و آتیـه در ردیف فرما ملاحظه شود. آثار منتشره‌ی فرما بسی معدود است، ولی وی مکاتبات فـراوان با ریاضیدانـان معاصر خود داشته است. مجموعـه‌ای از مهمترین آثارش، تحت عنوان عملیات گوناگون ریاضی؛ به وسیله‌ی پسرش ساموئل (sāmuel)، در ۱۶۷۹ به چاپ رسید.

فرما[1]، قضیه‌ی (fermā)، قضیه‌ای از پیـر دو فرما در حساب عالی، بدین مضمون که اگر p عددی اول (→ عدد اول) و a عـدد صحیحی متباین با p باشد عدد $a^{p-1} - 1$ بر p قابل قسمت است. مثلا، عدد $2^6 - 1$ (که در آن $a = 2$ و $p = 7$) بر ۷ قابل قسمت میباشد.

فرما، معادله‌ی: → فرما، آخرین قضیه‌ی.

فرمالیسم: → فورمالیسم.

فرمالین: → فورمالدلید.

فرمان اعاده: → فردیناند II (امپراطـوری مقـدس روم).

فرمانداری کل (farmāndārie koll)، واحدی در سازمـان اداری کشور ایـران (→ تقسیمات کشور). عده‌ی فرمانداریهای کل و نیز عده‌ی فرمانداریهای تابعه‌ی آنها در تغییر بوده است. فرمانداریهای کل بر طبـق فهرست وزارت کشور در سال ۱۳۴۹ هش بدین شرح بوده است:

فرمانداری کل	مرکز	عده‌ی فرمانداریها
همدان	همدان	۴
لرستان	خرم‌آباد	۳
سمنان	سمنان	۳
چهار محال و بختیاری	شهرکرد	۲
ایلام	ایلام	۴
بویراحمد و کهگیلویه	یاسوج	۲
زنجان	زنجان	۳
یزد	یزد	۴

در تقسیمات ۱۳۴۴ هش زنجان و یـزد فرمانـداری کل نبوده است، و دو فرمانداری کل به نـام بنادر و جزایر بحر عمان (مرکـزش بندر عباس) و بنادر و جزایر خلیج فارس (مرکزش بندر بوشهر) وجود داشته. اینک این دو فرمانداری کل "استان ساحلی بنادر و جزایـر خلیـج فـارس و دریای عمـان" را تشکیل میدهنـد، کـه مشتمل بر ۵ فـرمانداری و مرکزش بندر عباس است.

فرمانروائی میهنی[2]، انگـلـ هوم رول (hōm rul)، عنوانی برای هر نهضتی در یک کشور متبوع جهت تحصیل خودمختاری. بالاخص، در تاریخ ایرلنـد، شعار نهضت ۱۸۷۰–۱۹۱۴ ملیون ایرلندی، که هدف آن نسخ قانون اتحاد (۱۸۰۰. → ایرلند) و تأسیس یک مجلس ایرلنـدی در چهـارچوب امپراطـوری بریتانیا بود. با برآمدن چ. ا. پارنل، نمایندگـان ایرلند در پارلمنت انگلستان متحد شدند، و نهضت فرمانروائی میهنی سخت تقویت شد. پس از جنگ شدیدی که در ایرلند رخ داد، گلادستون در ۱۸۸۶ نخستین لایحه‌ی فرمانروائـی میهنی را به پارلمنت پیشنهاد کـرد، ولـی تصویب نشد. دومیـن لایحه‌ی فرمانروائی میهنی (۱۸۹۳) به تصویب مجلس عوام رسید، ولـی در مجلس لردهـا دوچار شکست شد. لایحه‌ی فرمانروائی میهنی اسکویث در ۱۹۱۴ جنبه‌ی قانونی یافت، ولی در طی جج I معلق ماند. پس از ۱۹۱۸، نهضت تأسیس یک جمهوری مستقل ایرلند جایگزین نهضت فرمانروائی میهنی شد. در ۱۹۲۱ ایرلنـد به عنـوان یک دومینیون شناختـه شد. از ۱۹۴۹، جمهوری ایرلند کشوری کاملا مستقل است، و ایرلنـد شمالی اکنـون بر طبق چهارمیـن قانون فرمانروائـی میهنی (۱۹۲۰)؟ اداره میشود. نیز → ایرلند، تاریخ.

فرمان صادر در شورای خصوصی[3]، در بریتانیای کبیر، فرمانی سلطنتی که بر حسب توصیه و رایزنی "شورای خصوصی" صادر شود. صـدور ایـن گـونـه فرمانها از قرن ۱۸م به بعد معمول شد. بطور کلی، این گونه فرامین در مواقع فوق العاده صادر میشود. در ظاهـر، صدور این فرمانها از جملـه‌ی حقـوق اختصاصی پادشاه است، و مستقل از قدرت پارلمنت میباشد، اما، چون وزرا، که خود عضو پارلمنت و مسئـول آن هستنـد، در شورای خصوصی عضویت دارنـد، فرمانهـای مذکـور هیچگـاه مغایرتـی بـا تصمیمات پارلمنت ندارند.

معروفترین فرمان صادر در شورای خصوصی در سال ۱۸۰۷ کـه انگلستان بـا فرانسه در جنگ بود صادر شد. در این فرمان مقرر شده بود که کشتیهای انگلستان از ورود به بنادر دشمن خودداری کنند، و هیچ گونه تجارتی با فرانسه انجام نگیرد. اکنون این گـونه فرمانهـا بیشتر در فاصله‌ی بیـن وفـات پادشاه و استقـرار جانشین او در باب امـور فوری صادر میشود.

فرمانفرما (farmānfarmā)، لقـب **عبـدالحسیـن میرزا**، ۱۲۷۴ هق–۱۳۱۸ هش، از شاهـزادگـان و حکام و رجال و اعیـان عهد قاجاریـه؛ پسر فیروز میرزا نصرت‌الدوله و نواده‌ی عباس میرزا ولیعهد. پس از مـرگ (۱۳۰۳ هق) پدر لقب نصرت‌الدولـه یافت. در ۱۳۰۶ هق، بـا عزت‌السلطنه، دختر مظفر الدیـن میرزا ولیعهـد، ازدواج کـرد، و به سمت صندوقداری ولیعهد تعیین شد. در ۱۳۰۹ هق، لقب سالارلشکـر یافت، و بـه ریاست قشون آذربـایجان منصوب شد. در سال ۱۳۱۲ هق، حکـومت کـردستان ضمیمه‌ی حکـومت آذربایجان شده به ولیعهـد داده شد، و فرمانفرمـا از طـرف مظفرالدین میـرزا به حکمـرانی کـردستـان منصوب شد. در ۱۳۱۴ هق "ریاست امور و مهام عسکریه و نظام" یافت. در اولین هیئت دولت دوره‌ی مشروطیت، بـه وزارت عدلیـه رسید (صفر ۱۳۲۵ هق)، و بعد از آن، از ۱۳۲۷ هق در چندین کابینـه وزارت داخلـه و وزارت جنگ داشت. در ح ۱۳۳۰ هق سالارالدوله را شکست داد. در ۱۶ صفر ۱۳۳۴ هق، برای مدت کوتاهی، به مقام ریاست وزرا منصوب شد.

فرمان مشروطیت، در تاریخ ایران، شهرت فرمانی کـه در انقلاب مشروطیت، پس از تحصن مـردم (ح ۱۵٬۰۰۰ تن) در سفارت انگلیس، از طـرف مظفر-الدین شاه قاجار صادر شد (۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هق، مطابق ۵ اوت ۱۹۰۶). این فرمان، که خطاب به صدر اعظم وقت (میرزا نصرالله خان مشیرالدوله) است، در باغ سفارت برای متحصنین خوانـده شد، و با شور و شعف تلقی شد. پس از آن، متحصنین، جز عده‌ی قلیلی، از سفارت خارج شدند، و علمائی که به قم مهاجرت کـرده بودند همراه عضدالملک و حاجی نظام‌الدوله به تهران مراجعت کردند. → مجلس شورای ملی؛ قانون اساسی ایران.

متن فرمان مشروطیت

جناب اشرف صدر اعظم از آنجا کـه حضـرت باریتعالـی جل شأنه سررشته‌ی ترقـی و سعادت ممالک محروسه‌ی ایـران را به کف کفایت مـا سپرده، و شخص همایـون مـا را حافظ حقـوق قاطبه‌ی اهالـی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا، در این موقع که رأی و اراده‌ی همایون ما بدان تعلق گرفت که، برای رفاهیت و امنیت قاطبه‌ی اهالـی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گـذارده شود، چنان مصمم شدیـم کـه مجلس شورای ملـی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف، به انتخاب طبقات مرقومه، در دار الخلافه‌ی طهران تشکیل و تنظیم شود، که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداقه‌ی لازمه را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کومک لازم را بنماید، و در کمال امنیت و اطمینان، عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت بـه توسط شخص اول دولت بـه عـرض برساند، که به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود. بدیهی است کـه، به موجب ایـن دستخط مبارک، نظامنامـه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که به صحه‌ی ملوکانه رسیده و بعـون‌الله تعالـی مجلس شورای مرقـوم، کـه نگهبان عدل ماست، افتتاح و به اصلاحات لازمه‌ی امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نمایـد. و نیز مقرر میداریم کـه سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمائیـد، تا قاطبـه‌ی اهالی از نیات حسنه‌ی ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایـران است کما ینبغی مطلـع و مرفه الحال مشغول دعاگـوئی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند.

در قصر صاحبقرانیـه، به تاریـخ ۱۴ شهر جمادی الثانیه‌ی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهـم سلطنت ما.

محل صحه‌ی همایونی

فرمز[4] (formoz) [از پرتغالی، = زیبا] **یا تایوان[5]** (tāywān، چینی)، جزیره‌ای (۳۵٬۹۰۰ کمماجه ح ۱۱٬۲۴۲٬۰۰۰) در قکب، ج‌ش زمینلاد چین، کـه به توسط → تنگه‌ی فرمز از آن جدا شده است. این جزیره با چندین جزیره‌ی کوچک مجاور (از جمله جزایر پسکادورس) مقر جمهوری چین ملـی است (→ چین، قسمت XII). تایپـه پایتخت موقت و نانـکینگ (واقع در زمینـلاد چیـن) پایتخت رسمـی جمهوری چین ملی میباشد. از شهرهای مهم دیگرش کیلونگ و تاینان را میتوان نام برد.

نواحی مرکزی و شرقی جزیره کوهستانی (بلندترین قله‌اش ح ۴٬۱۰۰ متر ارتفاع دارد) و پوشیده

(۱)Fermat (۲)Home Rule (۳)order in council (۴)Formosa (۵)Taiwan

از جنگلهای انبوه است. از منابع طبیعی آن طلا، نقره، مس، زغال، و فراورده‌های جنگلی (خصوصاً چوبهای قیمتی و کافور و روغن کافور) است. دشت ساحلی عریض غربی جزیره ناحیه‌ی زراعتی و محل تمرکز جمعیت است. اقلیم فرمز نیمه‌گرمسیری و محصول کشاورزی عمده‌اش برنج میباشد.

تاریخ

چینیها در قرن ۷م استعمار جزیره‌ی فرمز را آغاز کردند. در ۱۵۹۰ پرتغالیها به آنجا رسیدند، و نامش را فرمز [از پرتغالی، = زیبا] گذاشتند. در ۱۶۲۴ هلندیها در ج و اسپانیائیها در ل جزیره استحکاماتی بنا کردند. هلندیها در ۱۶۴۱ اسپانیائیها را بیرون راندند، و بر سراسر جزیره مسلط شدند، ولی در ۱۶۶۲ یکی از سرداران چینی آنها را از فرمز بیرون راند، و خود سلسله‌ی مستقلی تأسیس کرد. در ۱۶۸۳ فرمز به تصرف منچوها درآمد. از آن پس مهاجرت چینیها به آنجا افزایش یافت، و بومیان اصلی تدریجاً به نواحی کوهستانی رانده شدند. ژاپونیها، که به سبب موقعیت سوق‌الجیشی و اهمیت اقتصادی جزیره، به آن نظر داشتند، پس از اولین جنگ چین و ژاپون، به موجب پیمان (۱۸۹۵) شیمونوسکی، جزیره را تصرف کردند. ژاپونیها، وضع اقتصادی جزیره را تغییر دادند، و به صنعتیسازی آن و به توسیع شهرها پرداختند. در جج II، امریکائیها آن را سخت بمباران کردند. کنفرانس (۱۹۴۵) پوتسدام آن را به چین واگذاشت. در ۱۹۴۹، که کمونیستهای چین بر سراسر زمینلاد چین دست یافتند، چیانگ کای‌شک جزیره را پناهگاه خود ساخت. کمونیستهای چین در ۱۹۵۰ قصد حمله به جزیره را داشتند، ولی ناوگان هفتم کشمث به پاسداری در تنگه‌ی فرمز آمد، و حمله صورت نگرفت. در پیمان صلح ۱۹۵۱، ژاپن رسماً از تمام دعاوی خود بر فرمز و نیز بر جزایر پسکادورس چشم پوشید، اما وضع مالکیت آن همچنان در میان دولتهای بزرگ متنازع فیه ماند.

در ۱۹۵۵ موافقتنامه‌ای میان کشمث و چین ملی امضا شد، و کشمث دفاع از فرمز را در برابر کمونیستها به عهده گرفت؛ چین ملی بعضی از جزایر نزدیک سواحل چین را تخلیه کرد، ولی جزایر بسیار مستحکم کموی و ماتسو را در دست خود نگاه داشت. نیز ← چین، قسمت XII.

فرمز[1]**، تنگه‌ی** (formoz)، شاخه‌ی فکب، به عرض ح ۱۸۵ کم، بین جزیره‌ی فرمز و ساحل فوکین در چین، که دریاهای چین شرقی و چین جنوبی را به هم مرتبط میسازد. جزایر پسکادورس در آن واقع است.

فرمشکان (farmeškān)، دهستان (جم ۳٬۱۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش سروستان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۳ آبادی. رود قره آقاج مشروبش میکند. از آبادیهای آن علی‌آباد است که در ۱۲۰کیلومتری جغ سروستان واقع است. در ۲کیلومتری ل علی‌آباد، تل حکوان (یا هکوان) (talle hakvān) است که در آنجا آثاری از دوره‌ی هخامنشی کشف شده است.

فرمل: ← فورمالدئید.

فرمنه[2] (fərmanə)، ولایت (۱٬۶۹۵ کم‌م؛ جم ۵۱٬۶۱۳)، ایرلند شمالی، در ایالت آلستر. رود ارن از وسط آن میگذرد. کوهستانی و عمدةً چراگاه است. از فراورده‌هایش کره، تخم مرغ، و جو میباشد.

فرمول (formul)، ضبط دیگر کلمه‌ی "فورمول". ردیف فورمول دیده شود.

فرمهین (farmahin)، ده (جم ۹۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش فراهان، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران). در ۴۲کیلومتری ل اراک واقع است. قالیبافی دارد.

فرمی[3]**، انریکو** (enriko fermi)، ۱۹۰۱–۱۹۵۴، فیزیکدان ایتالیائی، که بعداً به تابعیت کشمث درآمد. در پیزا، گوتینگن، و لیدن تحصیل کرد، و سپس در دانشگاههای فلورانس و رم به تدریس پرداخت. در ۱۹۳۴ بمباران کردن اتمهای عناصر شناخته‌شده را با نوترونها آغاز کرد، و با ملحق کردن یک نوترون به هسته‌ی اورانیوم، عنصر جدیدی (عنصر ۹۳، که به نپتونیوم موسوم است) به دست آورد. در همان سال کشف کرد که اگر بعضی مواد (مانند پارافین، آب، یا گرافیت) بین یک منبع تولید نوترون و هدف قرار گیرند سبب کاهش سرعت نوترون میشوند. این کشف در تولید عناصر مصنوعی و همجاهای رادیوآکتیو اهمیت فراوان داشت. در ۱۹۳۸ جایزه‌ی نوبل در فیزیک به وی اعطا شد. وی با زوجه‌ی یهودی خود لورا (lorā) برای دریافت جایزه به استکهلم رفت، ولی به ایتالیای فاشیست بازنگشت، بلکه به کشمث رفت، و استاد دانشگاه کولومبیا شد (۱۹۳۹)، و تا ۱۹۴۵ در این مقام، و در ۱۹۴۵–۵۴ استاد دانشگاه شیکاگو بود.

فرمی یکی از شخصیتهای برجسته در ساختن بمب اتمی است. در ساختن نخستین رئاکتور در دانشگاه شیکاگو سهیم بود و نخستین فعل و انفعال زنجیری مهارشده زیر نظر او جامه‌ی عمل پوشید (۲ دسامبر ۱۹۴۲)، و در کارهائی که برای ساختن نخستین بمب اتمی در لوس آلاموس صورت گرفت شرکت داشت. بعداً به ساختن بمب ئیدروژنی کومک کرد، کمی پیش از مرگش، نخستین جایزه‌ی کمیته‌ی عمومی مشورتی کمیسیون انرژی اتمی، به مبلغ ۲۵٬۰۰۰ دلار به وی اعطا شد.

فرمی هم در کارهای نظری و هم در کارهای تجربی، و نیز به عنوان معلم، شخصیتی برجسته بود. کتاب ذرات عنصری (۱۹۵۱) از آثار اوست. نشر مجموعه‌ی مقالات او در ۱۹۶۲ آغاز شد. زنش، لورا فرمی، کتاب اتمها در خانواده (۱۹۵۴) را در زندگینامه‌ی او نوشته است. در ۱۹۵۴، عنصر شماره‌ی ۱۰۰، به نام او، به فرمیوم موسوم شد.

فرمیوم[4] (fermiom) [به نام انریکو فرمی]، عنصر شیمیائی رادیوآکتیو (علامت شیمیائی Fm؛ نیز ← عنصر، جدول)، از سلسله‌ی آکتینیدها (← آکتینید، سلسله‌ی)، در ۱۹۵۳ کشف شد. ۹ همجا (ایزوتوپ) از آن شناخته شده است؛ پرعمرترین آنها نصف عمرش قریب ۲۳ ساعت است.

فرمیه[5]**، امانوئل** (emānüel fremie)، ۱۸۲۴–۱۹۱۰، مجسمه‌ساز فرانسوی. شهرت او به سبب مجسمه‌هائی است که از حیوانات و شخصیتهای تاریخی ساخته است. مجسمه‌های سگ زخمی (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) و ژاندارک سوار بر اسب (میدان پیرامید، پاریس) از آثار او و نماینده‌ی قدرت کار وی میباشد.

فرناباذ[6] (farnābād)، فت بعد از ۳۷۴ قم، والی (ساتراپ) ایالات ایرانی آسیای صغیر در زمان داریوش II و اردشیر II. قتل (۴۰۴ قم) آلکیبیادس را به او نسبت داده‌اند، ولی محتمل است که وی به دست دیگران کشته شده باشد. در ۴۰۴ قم، فرناباذ به یاری اردشیر در مقابل کوروش کوچک آمد. در جنگ پلوپونزی، او و تیسافرن، برای تجدید قدرت ایران در ممالک یونانی، گاه از آتن و گاه از اسپارت حمایت کردند. در ۳۹۴ قم، فرناباذ با کونون در ترمیم ناوگان آتن همکاری داشت. در ۳۸۵ قم و ۳۷۴ قم فرمانده لشکرکشی دولت ایران به مصر بود، ولی کاری از پیش نبرد.

فرناندث د کوردووا[7]**، فرانثیسکو** (frāntisko fernāndet de kordova)، فت ۱۵۱۸؟، پوینده‌ی اسپانیائی. یوکاتان را کشف کرد (۱۵۱۷). در جنگ با مایاها زخم برداشت و درگذشت. خ. د گریخالوا اکتشافات او را دنبال کرد.

فرناندث د کوردووا[7]**، فرانثیسکو**، فت ۱۵۲۶؟، کشورگشای اسپانیائی. پدراریاس او را مأمور گرفتن نیکاراگا از گونثالث دِ آویلا کرد (۱۵۲۳)، و او در صدد برآمد که آن سرزمین را برای خود بگیرد، ولی دستگیر و مقتول شد.

فرناندث د کوردووا[7]**، گونثالو** (gontālo fernāndet de kordova)، ۱۴۵۳–۱۵۱۵، ژنرال اسپانیائی. در جنگهای داخلی قبل و بعد از جلوس ایزابل I و در فتح غرناطه شرکت داشت. در جنگهای ایتالیا دو بار (۱۴۹۵، ۱۵۰۳) فرانسویها را از ناپل بیرون راند. نخستین نایب‌السلطنه‌ی اسپانیائی ناپل بود.

فرناندث ناوارته، خوان: ← ناوارته، خوان فرناندث.

فرناندو، اسم اسپانیائی؛ ← فردیناند، اسم.

فرناندو پو[8] (fernāndo po)، جزیره (ح ۲٬۰۷۵ کم‌م؛ جم ۶۱٬۱۴۷)، جزء مستعمره‌ی گینه‌ی اسپانیا، در خلیج بیافرا، واقع در جنوب جش نیجریه، غ افریقا. شهر عمده‌اش، سانتا ایزابل (sāntā izābel)، کرسی مستعمره‌ی گینه‌ی اسپانیا است. در ۱۴۷۱ به توسط پرتغالیها کشف شد. در ۱۷۷۸ به اسپانیا تعلق یافت. زمینش حاصلخیز، و محصولاتش قهوه، کاکائو، روغن نخل، نارگیل، و موز میباشد.

فرناندو د نورونیا[9] (fernāndo de noroniā)، دسته جزایری در قطا، نزدیک ساحل لش برزیل. در ۱۵۰۳ پرتغالیها آن را کشف کردند. مدتها تبعیدگاه مجرمین بود؛ اکنون پایگاه نظامی است.

فرنان گونثالث[10] (fernān gontālet)، فت ۹۷۰، کنت (۹۵۰–۷۰) کاستیل. در زمان فرمانروائی او کاستیل عملاً از لئون مستقل شد. در جنگی با دولت ناوار کشته شد. وی قهرمان یکی از اشعار حماسی قرن ۱۳م کاستیل است.

فرنج یا فرنجه: ← فرنگ.

فرنجمشک (faranjemešk)، گیاهی سالیانه یا پیوسته‌سبز از تیره‌ی نعناع و از جنس ملیسا کالامینتا (*Melissa calamintha*)، دارای بوی مطبوع.

---

(۱)Formosa (۲)Fermanagh (۳)Fermi (۴)fermium (۵)Frémiet (۶)Pharnabazus (۷)Fernández de Córdoba (۸)Fernando Po (۹)Fernando de Noronha (۱۰)Fernán González

برگهای بیضوی با دندانه‌های بزرگ منظم و گلهای بنفش دارد. دم‌کرده‌ی برگ آن بـه عنـوان مقوی معده، بادشکن، محلل، و تخم آن به عنوان مبهی به کار میرفته است. بادرنجبویه (bādranjbuye) یا بادرنگبویه (*M. officinalis*) از همـان نـوع ملیـا است. ارتفـاعش به ۳۰ تا ۸۰ سم و حتی یک متـر میرسد. دارای برگهای متقابل بیضوی دندانه‌دار، و گلهای سفید یا ظاهر سرخفام است. برگ و گل تازه و اسانس حاصل از آن بوی مطبوع لیمو دارد. از لحاظ خواص درمانی، بادشکن، ضد تشنج، مقوی معـده، و معرق است. در عطرسازی نیـز به کـار میرود.

فرنجیه، سلیمان (soleymān franjiyye)، ۱۹۱۰-، رجل سیاسی لبنانی. در دانشگـاه بیروت تحصیل کرد. در امـور بانکـی و بیمه تبحر خاص از خود نشان داد. ابتدا چندان علاقه‌ای به امور سیاسی نشان نمیداد، ولی در ۱۹۶۰ در سیاست وارد، و وزیـر تجارت و اقتصاد شد؛ به عنـوان قابلترین مغزهـای مالی شناخته شد. در ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری رسید. از پشتیبانی مسیحیان و مسلمین برخوردار است.

فرنس[1] (fërnes)، شبـه جزیـره‌ای در لنکشر، ل انگلستان. بخش شمالی آن جزء لیک دیستریکت است. بخش جنـوب غربی آن معـادن سرشار آهن دارد، و شهر عمده‌ی آن برو-این-فرنس است.

فرنسیس، اسم انگلیسی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرنکفورت، شهر کشمت، ← فرانکفورت.

فرنکلند[2]، سر **ادوارد** (sər edward frank-land)*، ۱۸۲۵-۹۹، شیمیدان انگلیسی. نزد بونزن و لیبیگ تحصیـل کـرد. در تعـدادی از مؤسسات انگلستان تدریس کرد. اصل مفهوم ظرفیت در شیمی ازوست.

فرنگ (farang) [از نام قوم فرانک. ← فرانکها]، عربی **افرنج** (efranj) یا **افرنجه** (efranja, afran-ja) یا **فرنج** (faranj) یا **فرنجه** (faranja)، نامی که مسلمانان به اقوام ساکن قاره‌ی اروپـا داده‌اند. فرنگی در نسبت به آن یا به فردی از آن گویند، و فرنگستان (farangestān) نام مسکن این اقـوام است. در استعمال کنونی، فرنگ و فرنگستان مترادفاً به کار میروند.

از اقوام اروپائی، آنچه مستقیماً بـا مسلمانان تماس داشته‌انـد به نامی خاص-از قبیـل یونانـی، رومی، انکبرده (ankobarda) (لومباردهـا)، و جلالقه (jalāleqa) (مردم گالیشیا)-شناخته شده‌اند، و بقیه به نام مطلق فرنگ یا، به قول کتب عربی، فرنج و افرنج نامیده شده‌اند، چنانکه در جنگهای صلیبی تمام اروپائیانی که به خاک مسلمانان هجوم آورده بودند به نام مذکور یاد شده‌اند.

از قرن ۷م هق به بعد، بر اثر تماسهای بیشتر، اطلاعات مسلمین از مردم اروپا نیز بیشتر و دقیقتر شده است. یاقوت افرنجه را امت (قوم) بزرگی که دارای ممالک وسیعی است میشمارد، و همـه را به دین مسیحی میداند، و میگوید به مناسبت جدشان، افرنجش، ایشان را افرنجه خوانده‌اند، و میگـوید که قریب ۱۵۰ شهر دارند.

رشیدالدین فضل‌الله، مؤلف جامع التواریخ، میـگوید که زمین افرنج در لغ ربع مسکون قرار دارد، و از ج به بحر روم میـان طنجه و شام، و از ل بـه بلاد روس و ترک و صقالبه، و از ش به ولایت یونان، و از غ به اقیانوس (اقیانوس اطلس) محدود است. مملکت الامانیـه (alāmānia) (آلمـان) در قسمت شرقی آن، و بلاد افرنسه (afransa) در وسط آن، و بـلاد اندلس در آخـر آن است، و پـایتخت آن رومیه‌ی عظمی است. از جزایـر آن ابرنیا (eber-niā، ایرلند)، و انکله‌تر (anglater) (انگلستان)، و صقیله (سیسیل) را ذکر میکند. از ممالک دیگر افرنج پولونیا (لهستان)، پروسیه (پروس)، سویتیه (svitia) (سوئد)، و نورویگیه (norvigia) (نروژ) را نـام میبرد. از شهرهـای بزرگ فـرنگ پریس (paris) (پاریس) را ذکـر میکند، و میگویـد در آنجا مردم بسیار تحصیل علوم طبی و حکمی کنند، و دانشجویان که از نقاط دیگر به آنجا رفته‌اند در حدود صد هزار تن باشند.

ایلخانان ایران روابط مستقیم با دربار واتیکان داشته‌اند، و میان تیمور و بعضی از پادشاهان فرنگ نیز روابطی بوده است. از دوران صفویه، و مخصوصاً از زمان شاه عباس اول، روابط ایران و ممالک فرنگ رو به فزونی نهاد، و بتدریج اطلاعات مردم ایـران از ممالک فرنگ زیاد شد.

فرنگستان: ← فرنگ.

فرنگی: ← فرنگ.

فرنگیس (farangis) در شاهنامه، دختر افراسیاب و مادر کیخسرو.

فرنل[3]، **اوگوستن ژان** (ogüstan jān frenel)، ۱۷۸۸-۱۸۲۷، فیزیکدان و مهندس فرانسوی، که بـه جهت تحقیقـاتش در نـور (خاصـه در تداخل، قطبش، و انکسار مضاعف) معـروف است. نتایجی کـه به دست آورد مؤید نظریـه‌ی موجی نور بود. اختراع فانوسهای دریائی که، به جای آینه، با عدسی کار میکرد از او است.

فـرنـل[4]، **ژان فـرانسوا** (jān frānsuā fernel)، ۱۴۹۷-۱۵۵۸، پزشک فرانسوی، استاد دانشگـاه پاریس. علاوه بر تألیفات متعدد در طب، اشتباهات جالینوس را تصحیح کرد. در نجوم و ریاضیات نیز تألیفاتی دارد. او را جالینوس عصر جدید میخواندند.

فرنودسار (farnudsār) یا **فرهنگ نفیسی یا فرهنگ ناظم‌الاطباء**، کـتـابـی در لغت فـارسی (۵ جلد، تهران، ۱۳۱۷-۱۳۳۴ هش)، شامل واژه‌هائی کـه در زبان فارسی به کـار میرود، اعم از فارسی، عربی، ترکی، و لغات زبانهای اروپائی، تألیف دکتر علی اکبر ناظم‌الاطباء (۱۲۶۳-۱۳۴۲ هق). لفظ فرنودسار که عنوان اصلی این کـتاب است، کلمه‌ای است از لغات مجعول فرقـه‌ی آذرکیوان و به معنی کتابی است در جمیع فنون حکمت.

فرنه-ولتر[5] (ferne-volter)، شهر (جه ۱٬۲۷۵)، در ولایت آن، ش فرانسه، در مرز فرانسه و سویس نزدیک ژنو. در ۱۷۸۵، ولتر ملک اربابی آن را خریداری کرد تا از آزار ژنویها و دولت فرانسه در امان باشد. منزل زیبای او هنوز بر جاست.

فرنی (freni)، دختر زردشت.

فرو[6] (ferro) [از کلمه‌ی لاتینی فروم (ferrum)، به معنی آهن]، در شیمی، ترکیبات آهن دوظرفیتی؛ مانند اکسید فرو (FeO) و کلرور فرو ($FeCl_2$).

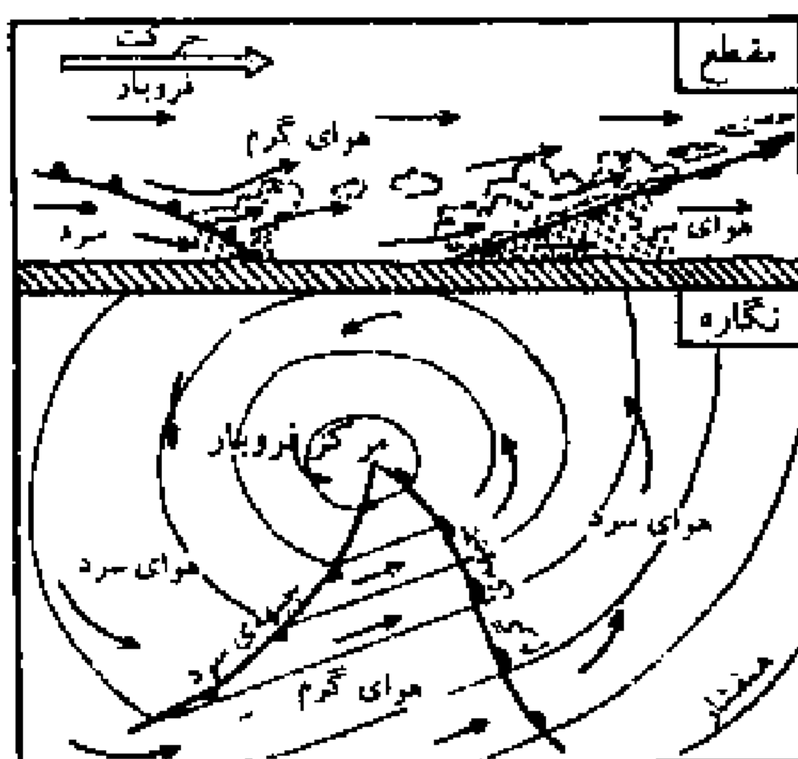
قـ فریکه. نیز ← نامگذاری.

فرو-[7] (ferro)، پیشونـدی از اصل لاتینـی فـروم (ferrum) [= آهن]، به معنی مربوط یا منسوب به آهن (مثلا در فرومانیتیسم) یا حاکی از وجود آهن در آلیاژ و ترکیبـات دیگـر (ماننـد فرومنگنز و فروسیانور پوتاسیوم).

فرواب، رود، ← پلوار.

فرواسار[8]، **ژان** (jān fruāsār)، ح ۱۳۳۷-۱۴۱۰؟م، وقایعنگـار، شاعر، و درباری فرانسوی. سفرهـای بسیار کرد، و به دربارهای متعدد راه یافت. اگـرچه از احوال او بعد از ۱۴۰۴ اطلاعی در دست نیست، معمولا وفاتش را در ۱۴۱۰ میشمارند. وقایعنامـه‌اش مشتمل بر تاریخ اروپای غربی است از اوایل قرن ۱۴م تـا سال ۱۴۰۰ (تقریباً نیمه‌ی اول جنگ صد سالـه). ارزش وقایعنامـه‌ی او از جنبـه‌ی تـاریخی محدود است، ولی از لحاظ ادبی نسبت به سایر آثار مشابهی کـه به زبانهای دیگـر اروپائی نوشته شده ممتاز میباشد. اشعار فرواسار روشن و جذاب میباشد؛ چاسر تا حدی از آنها متأثر است.

فروبار[9] (forubār)، در تکمیـل مقاله‌ی **چرخه‌ی برونحاره‌ای** (← چرخه)، ناحیه‌ای در جو، که فشارش نسبت به نواحی اطـراف کمتر است. در نگاره‌های هوائی، آن را با چند خط همفشار بسته که کمابیش بیضوی یا مستدیرند نمایش میدهند (قسمت زیرین شکل)؛ خط همفشاری که نظیر کمترین مقدار فشار است از سایرین به مرکـز فروبار نزدیکتر است. ابعاد و سرعت فروبار بسیار متغیر است؛ عرض آن ممکن است از ۱۵۰ کم تا بیش از ۳٬۰۰۰ کم باشد، و ممکن است عملا ثابت باشد یـا با سرعتی معادل ۹۷۰ تا بیش از ۱٬۱۰۰ کم در روز در حرکت باشد. بادهای یک فروبار در نیمکره‌ی شمالی در خلاف جهت عقربه‌های ساعت، و در نیمکره‌ی جنوبی در جهت حرکت عقربـه‌های ساعت در حول مـرکـز فروبار میوزند، و عموماً به مراتب شدیدتر از بادهای واچرخه میباشند.



فروبارها، کـه از سیماهـای غالب هوای نواحی معتدل هستند، بر طبق نظریـات جدید هواشناسی، ناشی از تلاقی هوای گـرم استوائی با هـوای سرد قطبی هستند؛ هوای گرم بر فراز هوای سرد میرود، و جبهه‌های گرم و سرد (← جبهه، در اصطلاح هواشناسی)، تشکیـل میشود. از مشخصات فروبارهـا هوای متغیر است، و باران همراه آنها ناشی از رفتن هوای گرم بر فراز هـوای سرد و تشکیـل ابرهای پردامنه است.

---

(۱)Furness (۲)Frankland (۳)Fresnel (۴)Fernel (۵)Ferney-Voltaire (۶)ferrous;ferreux(فنـ) (۷)ferro-
(۸)Froissart (۹)depression

فروبل[۱]**، فریدریش ویلهلم آوگوست** (fridriš vilhelm āgust frëbel)، ۱۷۸۲–۱۸۵۲، مربی آلمانی و ایجادکننده‌ی کودکستان. در ۱۸۳۷ اولین کودکستان و در ۱۸۴۹ اولین مدرسه‌ی تربیت معلم کودکستان را دایر کرد. روش تربیتی او، که افکار فیشته و شلینگ در آن تأثیر داشته است، مبتنی بر وحدت طبیعت (یا خدا) میباشد. فروبل اهمیت محیط مطبوع، فعالیتهای شخصی، و تربیت بدنی را در رشد بچه تأکید میکند. عمده‌ترین اثرش تربیت انسان (۱۸۲۶) است.

فروبنیوس[۲]**، فردیناند گئورگ** (ferdinānd ge-org frobenius)، ۱۸۴۹–۱۹۱۷، ریاضیدان آلمانی. در پیشرفت تئوری صورتهای [یا، به اصطلاح، فُرمهای] جبری، ماتریسها، توابع بیضوی، و جز آنها سهیم بود.

فروبنیوس[۲]**، لئو** (leo frobenius)، ۱۸۷۳–۱۹۳۸، باستانشناس، مردمشناس، نژادشناس، و سیاح آلمانی، و معتبر در هنر و فرهنگ ماقبل تاریخ (مخصوصاً افریقا). وی معتقد بود که رسیدن هر جامعه به سطح تمدن، مانند تکامل آلی مشهود در انسان و حیوان و گیاه، در طی رشته‌ای از مراحل صورت میگیرد. بین سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۳۵، دوازده هیئت اعزامی به افریقا سازمان داد. در ۱۹۲۲، مؤسسه‌ی ریختشناسی فرهنگی فرانکفورت[۳] را تأسیس کرد که، به سبب مجموعه‌های فاکسیمیل آن در نقاشیها و حکاکیهای ماقبل تاریخ، شهره‌ی آفاق شد.

فروبومان[۴] (forubumān)، [= زمینهای پست]، فنـ **پئی‌ـباه**[۵] (pei-bā)، ناحیه‌ی ل‌غ اروپا، مشتمل بر هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ کنونی. قسمتهای شمالی هلند و بلژیک دشت پستی تشکیل میدهند، که محدود به دریای شمال است؛ اما بلژیک جنوبی و لوکزامبورگ جزء فلات آردن میباشد. بنا بر این، اصطلاح فروبومان و معادلهای آن در زبانهای خارجی دارای مفهومی کاملا جغرافیائی نیست، بلکه بیشتر جنبه‌ی سیاسی و تاریخی دارد. ناحیه‌ی فروبومان یکی از ثروتمندترین نواحی اروپای قرون وسطی و اروپای جدید، و در عین حال، از میدانهای جنگ بوده است.

فروبیشر[۶]**، خلیج** (frŏbišər)، شاخابه‌ی قطلا در ج‌ش جزیره‌ی بافن، سرزمینهای شمال غرب، کانادا. طولش ح ۲۴۰ کم و عرضش از ۳۵ تا ۶۵ کم است. در ۱۵۷۶ به وسیله‌ی م. فروبیشر کشف شد.

فروبیشر[۶]**، سر مارتین** (sər mārtin frŏbišər*)، ؟۱۵۳۵–۱۵۹۴، دریانورد و پوینده‌ی انگلیسی. با اجازه‌ی ملکه الیزابت I و مساعدت گروهی از بازرگانان، در جستجوی گذرگاه شمال غرب، سه سفر بی‌ثمر به نواحی شمالگان کرد (۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸). در مسافرت پویشی ف. دریکه به هند غربی فرمانده یک کشتی بود (۱۵۸۵). به سبب خدماتش در جنگ (۱۵۸۸) با جهازات شکست‌ناپذیر اسپانیا به دریافت لقب مفتخر شد. خلیج فروبیشر را کشف کرد (۱۵۷۶).

فروتافت[۷] (foru.tāft)، حالتی ناپایدار که در آن مایعی در دمائی پایینتر از نقطه‌ی انجماد به حال مایع میماند.

فروتافتن[۸] (foru.tāftan)، جسمی را به حالت فروتافت درآوردن.

فروتافته[۹] (foru.tāfte)، جسمی که به حالت فروتافت درآمده است.

فروتقه (forutaqe)، ده (جـه ۲°۰۲۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاولایت، بخش حومه‌ی شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۵کیلومتری ج کاشمر.

فرود، پسر خسرو پرویز؛ ← شیرین.

فرود (ferud یا farud)، در شاهنامه، پسر سیاوش از جریره، که بر اثر زخم شمشیر رهام جان سپرد.

کیخسرو وقتی که طوس را نخستین‌بار به جنگ افراسیاب میفرستاد سفارش کرد که از راه بیابان به توران رود نه از راه کلات (kalāt) که جایگاه فرود است، زیرا فرود ایرانیان را نمیشناخت، و ممکن بود با لشکر ایران به جنگ درآید. اما چون لشکریان طوس به دوراهیی که یکی از بیابان و دیگری از کلات میگذشت رسیدند، طوس از بیم سختی راه بیابان بر لشکریان، بر خلاف فرمان کیخسرو، راه کلات را برگزید. وقتی که فرود از فرارسیدن ایرانیان آگاه شد، به راهنمائی جریره، با تخوار به جانب لشکر ایران عازم شد تا نشان بهرام و زنگه‌ی شاوران را، که یاران یکدل سیاوش بودند، بپرسد. فرود و تخوار بر بلندیی که لشکر ایران از آنجا پدیدار بود رفتند. طوس بهرام را فرمان داد که بر کوه رود، و آن دو را، اگر ایرانی باشند، بسته به لشکرگاه آورد، و اگر جاسوس تورانی باشند، همان جا به قتل رساند. بهرام به نزدیکی آن دو رسید، و پس از پرسش و پاسخی چند، فرود را شناخت، و فرود به توسط او طوس را دعوت کرد که یک هفته میهمان او باشد، و سپس با هم به جنگ افراسیاب روند. بهرام بازگشت و سخنان فرود را به طوس گفت، اما طوس که مردی کم‌خرد و خودسر بود برآشفت، و پهلوانی خواست که برود و سرِ فرود بیاورد. ریونیز و سپس زرسپ به نبرد فرود رفتند، اما فرود آنها را به تیر زد. طوس خود به پیکار فرود شتافت. تخوار به فرود گفت که به طوس آسیب نرساند، چه اگر او کشته شود، کار جنگ کیخسرو با افراسیاب دشوار میشود. پس، فرود اسب طوس را از پای درآورد، و طوس که بی‌اسب ماند از جنگ بازگشت، و گیو به جنگ آمد، و چون زره سیاوش را، که تیر بر آن کارگر نبود، به تن داشت، فرود اسب او را به تیر زد. آنگاه بیژن، پسر گیو، فرود را دنبال کرد، و به شمشیر اسب او را از پای درآورد. فرود پیاده به دژ رفت، و روز دیگر با دلیران بر ایرانیان تاخت، و گرزی چنان بر شانه‌ی بیژن زد که بیژن از زخم او نالان شد. رهام از پشت بیژن شمشیری چنان بر شانه‌ی فرود زد که دست فرود از کار افتاد، و نالان به دژ رفت، و از آن زخم جان داد. جریره در غم مرگ فرزند همه‌ی گنجهای او را آتش زد، و اسبان او را کشت، و خود را بر مرده‌ی فرزند افکند، و شکم خود را با خنجر درید و جان داد. زنان فرود نیز خود را از بالای دژ به زیر افکندند.

فروداب[۱۰] (forudāb)، در جهت حرکت روانه (← روانه، قسمت ۱) یا در پایین‌دست موضعی از آن. ← فراز‌اب.

فرودگاه[۱۱] (forudgāh)، محلی برای نشستن و برخاستن و آشیان گرفتن هواپیماها، که معمولا تسهیلاتی برای سوختگیری، تعمیر هواپیماها، و پیاده و سوار کردن بار و مسافر دارد. عوامل اصلی در ساختن فرودگاه این است که زمین آن هر چه بیشتر هموار و استوار باشد، و آب در آن جمع نشود، و بر سر راه هواپیماها در هنگام نشستن و برخاستن درخت و تپه و ساختمان و عوارض دیگر نباشد، و محل فرودگاه از دود و مه در امان باشد.

در فرودگاههای بزرگ دو گونه راه ساخته میشود، راه یا باند پرواز[۱۲] (-bānd، از فنـ)، و راه یا باند تاکسی[۱۳]. اولی راه بتونی یا آسفالتی است که هواپیما بر آن مینشیند یا از آن برمیخیزد. دومی جاده‌ای است که هواپیما بر روی آن، در فرودگاه، از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر میرود.

فرودگاه، علاوه بر آشیانه‌ها (محلی سرپوشیده برای جا دادن و سرویس هواپیماها)، به ساختمانهائی مجهز است که کارمندان مخصوص مراقبت رادیوئی (برج مراقبت)، کنترول حرکت هواپیماها، وسایل ارتباطی، و دستگاههای پیامرسانی نوری و نورافکن وغیره جز آنها به کار مشغولند. تکامل سریع هواپیماها، مخصوصاً پس از پیدا شدن هواپیماهای جت، دشواریها و مسائلی برای فرودگاهها پیش آورده است که پیوسته در رفع آنها میکوشند. فرودگاههای درجه اول ایران فرودگاههای مهرآباد (تهران) و آبادان است. نیز ← دالان هوالی.

فرود موج: ← موج.

فرودینگ[۱۴]**، گوستاو** (gustāv froding)، ۱۸۶۰–۱۹۱۱، شاعر غنائی سوئدی. دو مجموعه‌ی نخستین از اشعارش ـگیتار و کنسرتینا (۱۸۹۱) و اشعار تازه (۱۸۹۴)ـ سبب شهرت وی شد. دیوانش در ۱۶ مجلد به طبع رسیده است (۱۹۱۷–۲۳).

فرور، جزیره، ← شیبکوه (ناحیه).

فرورتیش (fravartiš)، یـذ فرااورتس[۱۵] (frāortes). ۱ـ فذ ح ۶۲۵ قم، پادشاه (ح ؟۶۵۵–ح ۶۲۵ قم) ماد. به قول هرودوت، پسر دیااکو بود، و فتوحات دولت ماد را آغاز کرد. نخست پارسیان را مطیع ساخت، و سپس، بسیاری از ملل دیگر آسیا را تحت اطاعت ماد آورد. عاقبت در حمله‌ی آشوریها در جنگ به قتل رسید. تاریخ سلطنتش مختلف فیه است. ۲ـ غاصبی که در عهد داریوش I مدت کوتاهی در ماد به پادشاهی نشست. عاقبت مغلوب و اسیر و در اکباتان اعدام شد.

فروردجان: ← فروردگان.

فروردگان (farvardagān)، معربش **فروردجان**. ۱ـ عید مخصوص ارواح مردگان یا فروهرها در ایران قدیم، که در آخر سال بر پا میشد. مدت آن را بعضی ۵ و برخی 10 روز گفته‌اند. بنا بر مشهور، فروردگان 10 روز بود، و اصلا عبارت بوده از ۵ روز آخر ماه ۱۲م با ۵ روز الحاقی خمسه‌ی مسترقه یا اندرگاه، و در اواخر عهد ساسانیان و نزد اکثریت زردشتیان قرون اولای اسلام، ۵ روز آخر آبان‌ماه

---

(1)Froebel (2)Frobenius (3)Frankfurt Institute for Cultural Morphology (4)Low Countries (5)Pays-Bas (6)Frobisher (7)supercooling (8)(to)supercool (9)supercooled (10)downstream (11)airport; airfield; aerodrome (12)runway (13)taxiway (14)Froding (15)Phraortes

و ۵ روز اندرگاه (که پس از آخر آبان می‌آمد) بوده. پس از نقل خمسه‌ی مسترقه به آخر اسفند، فروردگان به آخر اسفندارمذ افتاد. بعضی همان ۵ روز اندرگاه را فروردگان شمرده‌اند.

عید فروردگان ظاهراً در واقع روزهای عزا و ماتم بوده، و چنانکه بیرونی در آثار الباقیه آورده است، اهل سغد در آخر ماه ۱۲م برای اموات قدیم خود گریه و نوحه‌سرائی میکردند، و برای مردگان خود خوردنی و آشامیدنی میگذاشتند. (ظاهراً به همین جهت عید نوروز که بعد از آن می‌آمده روز شادی بزرگ بوده است). همچنین، در باب اهل خوارزم گوید که در ۵ روز آخر اسفندارمذ و ۵ روز لاحق که از پی آنها آیند، از جهت گذاشتن غذاها در دخمه‌ها برای روانهای اموات، مانند مردم فارس در ایام فروردگان عمل کنند.

بنا بر گاهشماری ایران قدیم، پارسیان هند حالا این عید را مقتات (moqtāt) گویند، و زردشتیان امروز در ایران آن را ۱۰ روز آخر سال میگیرند، ولی آن را به دو قسمت میکنند، که اولی را (از ۲۶ تا آخر اسفند ماه) "پنجه‌ی کوچک" و دومی را، که خمسه‌ی مسترقه یا اندرگاه باشد، "پنجه‌ی بزرگ" مینامند.

۴- جشنی که در "روز فروردین" (روز ۱۹م ماه فروردین)، به مناسبت مطابقت اسم روز با اسم ماه برپامیکردند. ← تقویم اوستائی (ستون وسط).

فروردین (farvardin). ۱- نام ماه اول سال در تقویم رسمی ایران. فروردین ماه دارای ۳۱ روز، و آغاز آن نوروز است. ۲- در تقویم اوستائی، نام ماه اول سال و نام روز ۱۹م هر ماه. ۳- در آیین زردشتی، یکی از ایزدان (← ایزد)، که موکل به روز ۱۹م هر ماه و به ماه اول سال است.

فرورق (faruraq)، دهستان (جه ۱۵'۴۷۷ سش ۱۳۴۵ هش)، غ بخش حومه‌ی شهرستان خوی، استان چهارم (آذربایجان غربی)، دارای ۳۱ آبادی. رود الند مشروبش میکند. مرکزش، **فرورق یا پره** (pera؛ جه ۳'۸۸۷ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری غ خوی است.

فرورو[1] (foru.rō)، رونده به جانب پایین، مانند باد فرورو. قس فرارو.

فروریزه[2] (forurize)، مواد رادیواکتیو (← رادیواکتیویته) جوّی که از انفجارهای هسته‌ای حاصل میشود. فروریزه در نتیجه‌ی باد و جریانهای همرفتی به صورتی سرگردان و نابسامان در جو زمین منتشر میشود، و سرانجام به شکل غبار فرومی‌نشیند. بعضی از محصولات تباهی هسته‌ای موجود در فروریزه عبارت است از استرونسیوم ۹۰، یود ۱۳۱، کربون ۱۴، و پوتاسیوم ۴۰. جذب این محصولات توسط گیاهان و جانوران و فروریختن آنها در مجاری آب سبب آلودگی آب و خوراک میشوند، ممکن است در بدن آدمی متمرکز شوند، و منابع درونی تشعشعات خطرناک ایجاد کنند، و سبب بروز بیماریهائی مانند سرطان خون و سرطان استخوان شوند، و نیز ممکن است بر ژنها (← ژن) اثر کنند و آسیبهای دائمی پدید آورند. در کشمت، کمیته‌ی ملی حمایت از تشعشعات، استانده‌هائی برای حد اعلای فروریزه یا خطرات دیگر تشعشعی که قرار گرفتن در معرض آنها مجاز شمرده شده معین کرده است ولی، در حال حاضر، معرفت علمی در باره‌ی آثار فیزیولوژیائی تشعشع محدود و نامحقق است. اختلاف نظر در این باره زیاد است، و رسیدن به نتیجه‌ی قطعی هنوز ممکن نیست. بدین جهت، پیشنهاد شده است که آزمایشهای اتمی حتی المقدور محدود شود، و این محدودیت تا زمانی باقی بماند که استانده‌ای برای اندازه‌گیری قرار گرفتن مجاز در معرض تشعشعات و میزان خطر به دست نیامده است.

فروزان[3] (foruzān)، حالت جسمی که بر اثر حرارت زیاد میدرخشد.

فروزانفر، بدیع‌الزمان (badi'ozzamāne foru-zānfar)، ۱۳۲۲ حق-۱۳۴۹ هش، ادیب و محقق ایرانی؛ مت بشرویه (خراسان). مقدمات ادب فارسی و عربی را در بشرویه آموخت؛ سپس به مشهد رفت (۱۳۳۸ حق)، و در آنجا از دروس ادیب نیشابوری در زمینه‌های ادبیات فارسی و عربی و منطق بهره‌مند شد، و فقه و اصول را نیز از بعضی استادان حوزه‌ی خراسان آموخت، و در ۱۳۴۲ حق به تهران آمد. در تهران، از محضر درس میرزا طاهر تنکابنی (در حکمت) و آقا حسین نجم‌آبادی (در فقه و اصول) استفاده کرد. از ۱۳۰۵ هش در مدرسه‌ی دارالفنون به تدریس پرداخت، و پس از تأسیس دانشگاه تهران، به استادی دانشکده‌ی ادبیات و دانشکده‌ی معقول و منقول برگزیده شد. از ۱۳۲۳ تا ۱۳۴۶ هش (که بازنشسته شد) ریاست دانشکده‌ی معقول و منقول با او بود. بعداً به ریاست کتابخانه‌ی سلطنتی تعیین شد. در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ هش (۲۹ صفر ۱۳۹۰ حق) بر اثر سکته درگذشت.

مهمترین آثارش عبارت است از سخن و سخنوران (۱۳۱۲ هش)؛ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی (۱۳۱۵ هش)؛ تاریخ ادبیات ایران (۱۳۱۷ هش)؛ فرهنگ تازی به پارسی (فقط حروف آ-د، ۱۳۱۹ هش)؛ خلاصه‌ی مثنوی (۱۳۲۱ هش)؛ مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (۱۳۳۳ هش)؛ احادیث مثنوی (۱۳۳۴ هش)؛ زنده‌ی بیدار (ترجمه‌ی حی ابن یقظان؛ ۱۳۳۴ هش)؛ شرح حال و نقد و تحلیل آثار عطار (۱۳۴۰ هش)؛ شرح مثنوی شریف (۳ جلد، ۱۳۴۶-۴۸ هش). همچنین، این کتابها را تصحیح و منتشر کرد: فیه ما فیه مولوی (۱۳۳۰ هش)؛ معارف بهاء ولد (۱۳۳۳-۳۸ هش)؛ کلیات شمس تبریزی (۱۳۳۶-۴۵ هش)؛ معارف بهاءالدین محقق ترمذی (۱۳۴۰ هش)؛ ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه (۱۳۴۷ هش)؛ و مناقب اوحدالدین کرمانی (۱۳۴۸ هش).

بدیع‌الزمان فروزانفر، در میان محققین معاصر ایران به علت سرعت انتقال و حافظه‌ی شدیدی که داشت، مقامی خاص احراز کرد، و آثار تحقیقی او از نوعی شم انتقادی و نکته‌سنجی خاص برخوردار است. مهمترین حوزه‌ی تحقیقات او، چنانکه آثارش نیز نشان میدهد، مولوی‌شناسی بوده است.

فروزمین[4] (foru.zamin)، قسمتی از قشر زمین که بر اثر گسله‌هائی نسبت به زمینهای اطراف پایین رفته باشد.

فروزندگی[5] (foruzandegi)، درخشیدن یک جسم بر اثر حرارت زیاد، یا صدور اشعه‌ای از یک جسم داغ که آن را مرئی میسازد.

فروسائی[6] (foru.sā'i)، فرایند پایین رفتن سطح زمین بر اثر فرسایش. در بستر رودها فروسائی متضمن فرسایشی بیش از نهشت رسوبات و در نتیجه پیدایش دره‌های عمیق است. فروسائی در مورد بستر یخچالها هم پیش میآید. قس برنهاد.

فروسیت (forusiyyat؛ عربی)، آداب سواری و مهارت در کار خیل (xayl) [= اسب]؛ و همچنین مجموعه‌ی اطلاعات و تجارب راجع به تربیت و ریاضت اسب. سوار واقف به این آداب را فارس (fāres) [جمع عربی آن فرسان (forsān) و فوارس (favāres)] میخوانند. در باب فروسیت و تربیت اسب از قدیم اطلاعات متفرق بین اعراب وجود داشته است، که در شعر و کتب ادب قسمتهائی از آن معلومات منعکس شده است. از جمله‌ی رسالاتی که ادبای قدیم در باب فروسیت و مسائل راجع به خیل نوشته‌اند کتاب الخیل اصمعی، کتاب الخیل ابوعبیده، و رساله‌های هشام کلبی و ابن الاعرابی را میتوان نام برد، چنانکه کتب راجع به حیوان، مثل کتاب الحیوان جاحظ و کتاب حیات الحیوان دمیری هم درین باب متضمن اطلاعات سودمند است. غیر از اینها، بعضی کتابها به وسیله‌ی کسانی که رایض (rā-yez) [= تربیت‌کننده‌ی اسب] یا بیطار بوده‌اند نیز تألیف شده است، که باب ۲۵م قابوسنامه شامل نمونه‌ای قدیمی است از مندرجات آن گونه کتابها. با بسط فتوح مسلمین، اعراب که خود از قدیم در باب خیل و فروسیت صاحب اطلاعات علمی بودند، با تجارب و معلوماتی که نزد ایرانیها و رومیها و سایر اقوام هم درین ابواب وجود داشت آشنائی یافتند، و بدین سبب، تدریجاً الفاظ و اصطلاحات راجع به فروسیت و آداب آن غالباً از السنه‌ی فارسی و ترکی اخذ و اقتباس شد، و در بین مسلمین، ترکان و ایرانیان در فروسیت شهرت و آوازه‌ی تمام یافتند.

فروشست[7] (foru.šost)، شسته شدن موادی (مانند مواد آلی و نمکهای معدنی) از لایه‌ای از زمین و انتقال آنها به لایه‌های زیرین بر اثر نفوذ آب باران.

فروشی: ← فروهر.

فروع، علم، نام دیگر علم فقه است در مقابل اصول.

فروع دین، در دین اسلام؛ ← اصول دین.

فروغ فرخزاد (foruqe farroxzād)، ۱۳۱۲-۴۵ هش، شاعره‌ی ایرانی؛ مت تهران. چندی در رشته‌ی نقاشی تحصیل کرد. پس از دوره‌ی کوتاه زندگی زناشوئی، از همسرش جدا شد، و مجرد زیست. در تصادف اتومبیل درگذشت. فروغ در شعر معاصر فارسی مقامی خاص دارد؛ او، برای نخستین‌بار، به صراحت و بیان شاعرانه احساس زن ایرانی را در شعر خویش بازگو کرد، و در این راه شهرت بسیار یافت. مجموعه‌هائی که از آثارش به چاپ رسیده عبارتند از اسیر، دیوار، عصیان، و تولدی دیگر.

فروغن (foruqan)، دهستان (جه ۳'۴۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۵ آبادی. مرکزش، قلعه‌ی نوروداب (nōrudāb) (جه ۸۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۲کیلومتری غ ششتمد است.

فروغی، تخلص فروغی بسطامی.

فروغی، ابوالحسن (foruqi)، ۱۳۰۱ حق-۱۳۳۸ هش، از متفکرین و رجال فرهنگی ایران؛ پسر ← محمد حسین فروغی و برادر ← محمد علی فروغی. از بدو تأسیس (۱۲۹۷ هش) دارالمعلمین مرکزی (← دارالمعلمین) مدیریت آنجا را بر عهده داشت. در

(۱)katabatic (۲)fallout (۳)incandescent (۴)graben (۵)incandescence (۶)degradation (۷)leaching

مدرسه‌ی حقوق و سیاسی نیز تدریس میکرد. در ۱۳۰۰ هش مجله‌ی ماهانه‌ی فروغ تربیت را تأسیس کرد. در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۰ هش) به نمایندگی ایران در جامعه‌ی ملل منصوب شد. ظاهراً وی نخستین کسی است در ایران که نمایشنامه‌ی منظوم (شیدوش و ناهید، ۱۳۴۰ هق) را تصنیف کرده است. در پذیرفتن فرهنگ و فلسفه‌ی مغرب‌زمین معتقد به لزوم تلفیق آنها با افکار و فلسفه‌ی مشرق‌زمین بود. آثار فارسی او مشتمل است بر تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت (۱۳۰۹ هش)، سرمایه‌ی سعادت یا علم (قلم؟) و آزادی (۱۳۲۷ هق)، اوراق مشوش (۱۳۳۵ هق)، شیدوش و ناهید (۱۳۴۰ هق)، و مجموعه‌ی اشعار (۱۳۴۰ هق). آثار وی به زبان فرانسوی عبارتند از تمدن و ترکیب (پاریس، ۱۹۳۶) و دستگاه فلسفه‌ی دینامو-سنتتیک، که قسمت اول آن به عنوان علم، فلسفه، و حکمت و قسمت دومش به عنوان فلسفه‌ی علوم، کیهانشناخت، معرفتشناسی در ۱۹۴۰ در پاریس به طبع رسیده است.

فروغی، محمد حسین (foruqi)، ملقب به **ذکاءالـ ملک** (zokāʿo'l.molk)، ۱۲۵۵-رمضان ۱۳۲۵ هق (۱۲۸۶ هش)، از ادبا و مترجمین و شعرای دوره‌ی قاجار؛ مت اصفهان. پدرش، محمد مهدی ارباب، خود نیز اهل ادب بود. فروغی، پس از تحصیل در ایران، برای تکمیل اطلاعات خود در ادب به عراق رفت. پس از بازگشت به ایران، تجارت پیشه کرد، و یک چند به سیر و سیاحت در داخل ایران پرداخت، و سرانجام با محمد حسین خان اعتمادالسلطنه آشنا شد، و به همکاری با او پرداخت. در تأسیس و اداره‌ی روزنامه‌ی دولتی اطلاع سهم مهم داشت؛ به سبب انتقاد از عقب‌افتادگی ایران، به دستور ناصرالدین شاه زندانی شد. در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، بار دیگر او را به کار دعوت کردند، و ضمن اداره‌ی مدرسه‌ی علوم سیاسی تهران، جریده‌ی هفتگی و سپس روزانه‌ی تربیت را تأسیس کرد (اولین شماره در ۱۱ رجب ۱۳۱۴ هق انتشار یافت و تا ۲۹ محرم ۱۳۲۵ هق دوام کرد). ← محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی پسران او بودند.

آثار محمد حسین فروغی مشتمل است بر تألیفات، ترجمه‌ها، و اصلاح یا "نگارش" ترجمه‌های دیگران. از آن جمله است تاریخ سلاطین ساسانی (۱۳۱۴-۱۶ هق)، که به وسیله‌ی او و پسرانش، محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی، از کتاب انگلیسی راولینسن ترجمه شده است؛ غرایب زمین و عجایب آسمان (۱۳۱۶ هق)، ترجمه‌ی شیخ محمد قزوینی از اصل عربی؛ سفر هشتادروزه‌ی دور دنیا (۱۳۱۶ هق)، که ترجمه‌ی کتاب معروف ژول ورن است؛ چراغ به این جهت (۱۳۱۸ هق)، که نیمه‌ی اول آن ترجمه‌ی میرزا کاظم خان محلاتی، معلم شیمی دارالفنون، و نیمه‌ی دوم ترجمه‌ی او و محمد علی فروغی است؛ دستور حکومت (۱۳۲۱ هق)، که ترجمه‌ی نامه‌ی منسوب به علی ع به مالک اشتر و اصل ترجمه از شیخ احمد ادیب است؛ کلبه‌ی هندی (۱۳۲۲ هق)، ترجمه‌ی یکی از آثار برناردن دو سن-پیر؛ عشق و عفت (۱۳۲۴ هق)، ترجمه‌ی کتاب معروف رنه، از شاتوبریان؛ ریسالة الافکار (۱۳۲۵ هق)، ترجمه از عربی؛ و کتابهای تاریخ شعرا و بدیع، که پس از مرگش به وسیله‌ی محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی چاپ و نشر یافت (۱۳۳۵ هق). دیوان محمد حسین در ۱۳۲۵ هق به طبع رسید. وی در تألیف کتاب التدوین نیز سهمی عمده داشت.

فروغی، محمد علی (foruqi)، ملقب به **ذکاءالـ ملک** (zokāʿo'l.molk)، جمادی الثانی ۱۲۹۴ هق (۱۲۵۴ هش)-آبان ۱۳۲۱ هش، از رجال و سیاستمداران و ادبا و دانشمندان ایران؛ پسر ← محمد حسین فروغی. وی در دارالفنون به تحصیل طب پرداخت، ولی پیش از اتمام این رشته به ادبیات و فلسفه روی آورد.

مشاغل دولتی. فروغی در دلو (بهمن) ۱۲۷۴ هش وارد خدمت دولت شد، و علاوه بر معلمی در مدرسه‌ی علمیه و سیاسی، مترجم زبانهای فرانسه و انگلیسی در دار الترجمه‌ی دولتی نیز بود. بعد از وفات پدرش به مدیریت مدرسه‌ی سیاسی رسید.

در دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران، و چندی به ریاست مجلس انتخاب شد. در ۶ قوس (آذر) ۱۲۹۰ هش برای اولین‌بار به وزارت (مالیه) رسید، و پس از آن، تا پیش از طلوع سلسله‌ی پهلوی، چند بار وزیر دارائی، وزیر عدلیه، وزیر امور خارجه، و رئیس دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) بود.

در ۹ آبان ۱۳۰۴ هش ماده‌ی واحده‌ی انقراض سلطنت قاجاریه به تصویب مجلس شورای ملی رسید؛ حکومت موقت به سردار سپه (← رضاشاه) سپرده شد، و فروغی کفیل نخست‌وزیری گردید، و پس از استقرار سلطنت پهلوی، نخستین دولت عهد سلطنت رضا شاه را تشکیل داد (۲۸ آذر ۱۳۰۴ هش)، که تا سال ۱۳۰۵ هش ادامه یافت (دولت بعد دولت مستوفی‌الممالک بود، که در تیر ماه ۱۳۰۵ هش تشکیل یافت).

در شهریور ۱۳۱۲-خرداد ۱۳۱۴ و خرداد-آذر ۱۳۱۴ هش نخست‌وزیر بود، و در دوره‌ی اخیر به سبب وساطت از نایب التولیه‌ی آستان قدس رضوی مغضوب رضا شاه، و مستعفی شد. بعداً به خدمات فرهنگی پرداخت؛ عضو فرهنگستان ایران بود، و در همان زمان رساله‌ی پیام به فرهنگستان (تهران، ۱۳۱۶ هش) را منتشر کرد، که در آن به کسانی که به سبب ندانستن زبان عربی یا دشمنی با آن تیشه به ریشه‌ی زبان فارسی میزنند اندرز میدهد، و آنان را و نیز عربی‌پرستان را از افراط و تفریط برحذر میدارد.

پس از حمله‌ی (۳ شهریور ۱۳۲۰ هش) متفقین جج II به ایران، در ۵ شهریور ۱۳۲۰ برای ۴مین بار به نخست‌وزیری منصوب شد، و در این دولت وی بود که رضاشاه از سلطنت استعفا کرد (۲۵ شهریور ۱۳۲۰ هش)، و سلطنت محمد رضا شاه پهلوی اعلام شد. هم در این دوره بود که پیمان سه‌گانه‌ای بین ایران، روسیه‌ی شوروی، و انگلستان منعقد شد (← جنگ جهانی II، قسمت ۹). در سلطنت رضا شاه پهلوی، فروغی سه بار دیگر نخست‌وزیر بود (۳۰ شهریور - آذر ۱۳۲۰؛ ۱۳ آذر-اسفند ۱۳۲۰ هش؛ ۱۱ اسفند ۱۳۲۰ هش)، پس از آن به وزارت دربار پهلوی رسید.

مأموریتهای خارجی فروغی با عضویت وی در هیئت اعزامی به اروپا در کنفرانس صلح سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۷ هش) آغاز شد. در حوت ۱۲۹۹ از طرف وزارت دادگستری عضو کمیسیون مطالعات در اروپا بود، و در ۱۹۲۷-۱۹۳۳ از نمایندگان ایران در مجمع عمومی جامعه‌ی ملل بود، و در سپتامبر-اکتبر ۱۹۳۰ ریاست ۵۶مین و ۵۷مین شورای جامعه را به عهده داشت. به سبب مراتب فضل و حسن تدبیر، نزد خارجیان اعتبار تمام داشت.

آثار ادبی و فلسفی. فروغی به ادبیات ایران و زبان فارسی سخت علاقه‌مند، و برای ادب و خاصه شعر مقامی بسیار والا قائل بود؛ ادبیات ایران را "شایسته‌ی تعشق" میدانست، و معتقد بود که "ادبیات ما از آن دیگران پست‌تر نیست، بلکه از بسیاری بالاتر است".

فروغی با وجود کارهای رسمی همواره در پی تحقیق و مطالعه بود، و مخصوصاً در ادوار کناره‌گیری از کارهای سیاسی و دولتی همه‌ی اوقات خود را صرف کارهای ادبی و فلسفی میکرد. در زمینه‌ی ادبیات و فلسفه آثار برجسته‌ای از خود به جای گذاشته است.

آثار فروغی-گذشته از بعضی کتب درسی (تاریخ مختصر ایران، ۱۳۲۳ هق؛ تاریخ مختصر دولت قدیم روم، ۱۳۲۷ هق؛ دوره‌ی مختصری از علم فیزیک، ۱۳۲۸ هق)-مشتمل است بر اصول علم ثروت ملل (۱۳۲۳ هق)، حقوق اساسی یا آداب مشروطیت دول (۱۳۲۵-۲۶ هق)، تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق (ترجمه، ۱۳۱۸ هق)، حکمت سقراط (۱۳۰۴ هش)، اندیشه‌های دور و دراز (استانبول، ۱۳۰۶ هش)، پیام به فرهنگستان (۱۳۱۶ هش)، فن سماع طبیعی (۱۳۱۹ هش)، سیر حکمت در اروپا (۱۳۱۰ هش)، آیین سخنوری (در ۱۳۳۱ هش تجدید چاپ شد).

از متون فارسی که به اهتمام وی تصحیح و طبع شده زبده‌ی دیوان حافظ، رباعیات خیام، کلیات سعدی، خلاصه‌ی شاهنامه، مواعظ سعدی، و منتخب شاهنامه است.

نیز ← فروغی، محمد حسین.

فروغی بسطامی (foruqie bastāmi)، شهرت **میرزا عباس**، متخلص به **فروغی**، ۱۲۱۳-۷۴ هق، شاعر ایرانی. نخست مسکین (meskin) تخلص میکرد، ولی شاهزاده شجاع‌السلطنه‌ی قاجار، والی کرمان، به مناسبت نام فرزند خود فروغ‌الدوله، تخلص فروغی را به وی پیشنهاد کرد. فروغی یکی از بهترین غزلسرایان قرون اخیر است. در دربار ناصرالدین شاه و نزد شاهزادگان قاجار مقرب بود، لیکن سرانجام به اعتزال روی آورد، و به ریاضت پرداخت، و در زمره‌ی پیروان تصوف درآمد. دیوانش تا کنون چند بار به چاپ رسیده است؛ از جمله در ۱۲۷۲ هق به ضمیمه‌ی دیوان قاآنی، و چاپهای مستقل دیگر در ۱۳۲۵ و ۱۳۳۶ هش.

فروکتوز[1] (fruktoz، از فنس) یا **لوولوز**[2] (levu-loz، از فنس) یا **قند میوه**[3]، یکی از تکقندها، و شیرینترین قندها. به حالت آزاد معمولا همراه با گلوکوز و قند معمولی در عسل، شیره‌ی میوه‌ها، و شهد گلها یافت میشود. از جنبه‌ی شیمیائی از **ئیدراتهای کربون** است، و هر مولکول آن شش اتم کربون، ۱۲ اتم ئیدروژن، و ۶ اتم اکسیژن دارد (فورمول شیمیائی آن $C_6H_{12}O_6$ است). از لحاظ فورمول شیمیائی با گلوکوز یکسان است. قند معمولی دوقندهای است که از اتحاد یک مولکول گلوکوز با یک مولکول فروکتوز حاصل میشود.

(1)fructose (2)levulose (3)fruit sugar

فروگیا، ناحیه، ← فریگیا.

فرول، ال، اسپانیا، ← ال فرول.

فرول[1]، **دماغه‌ی** (ferwol)، جنوبیترین نقطه‌ی گروئنلند.

فرومانیتیسم[2] (ferromānyetism، فنـ) **یا آهنطیسی**[2] (āhantisi)، خاصیت شدیداً مجذوب آهنربا شدن که در بعضی مواد، مانند آهن، فولاد، نیکل، کوبالت، و برخی از آلیاژهای آنها مشاهده میشود (← مغناطیس). اهمیت تجارتی مواد آهنطیس تنها در این نیست که این مواد شدیداً از نیروی مغناطیسی متأثر میشوند، بلکه از این جهت نیز هست که میتوانند میدانهای مغناطیسی القائی بزرگی ایجاد کنند.

مواد مغناطیسی محتوی دوقطبه‌های دائمی مغناطیسی به ابعاد اتمی یا الکترونی هستند (دوقطبه[3]ی مغناطیسی عبارت است از دو قطب مخالف مغناطیسی با اجرام مغناطیسی برابر. ← مغناطیس). در حضور یک میدان مغناطیسی، این دوقطبه‌ها تمایل به آن دارند که در دنبال یکدیگر قرار گیرند، ولی تحریک حرارتی و حرکت حرارتی ذرات ماده معارض با این تمایل است. به همین سبب، در موادی که در آنها نیروی مایل به اینکه دوقطبه‌ها را در دنبال هم قرار دهد ناشی از یک میدان خارجی باشد، تنها درجه‌ی خفیفی از مغناطش[4] صورت میگیرد. در مواد آهنطیس، درجه‌ی مغناطش بسیار محسوس آنها ناشی از نیروهای درونیی است که دوقطبه‌های مجاور بر یکدیگر إعمال میکنند. این نیروها اصلا مغناطیسی نیستند، بلکه نیروهای مکانیکی کوانتومی هستند که منشأ برقی دارند، و مانند نیروهای اتصال در مولکولها یا در اجسام جامدند. این نیروهای بین اتمی کم‌دامنه گرایش دارند که دوقطبه‌ها را به دنبال هم قرار دهند، ولی این امر جنبه‌ی موضعی دارد، و در سراسر قطعه‌ای از یک ماده لزوماً گسترش پیدا نمیکند.

مواد فرومانیتیک با داشتن خاصیتی به نام ⇐ پسماند مشخص میشوند؛ به این معنی که حالت مغناطش آنها نه تنها به میدان مؤثر بستگی دارد، بلکه به سابقه‌ی تاریخی نمونه‌ای که آزمایش میشود وابسته است. میزان مغناطش را که در غیاب میدان مؤثر وجود دارد بازماند[5] (bāzmānd) مینامند. شدت میدان معکوسی را که برای مغناطزدائی یک نمونه لازم است نیروی مغناطزدا[6] میگویند. برای ساختن آهنرباهای دائمی، موادی لازم است که نیروی مغناطزدای شدید و بازماند زیاد داشته باشند، ولی برای ترانسفورماتورها و قطعات آن دستگاههائی که مغناطش باید از میدان مؤثر تبعیت کند مواد با پسماند کم (بازماند و نیروی مغناطزدای کم) لازم است.

فرومد (forumad)، دهستان (جم ۶٬۶۹۸، سش ۱۳۴۵ هش)، بخش میامی، شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۴۷ آبادی. معدن مس دارد. مرکزش **فرومد** یا **فریومد** (faryumad، جم ۲٬۸۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۵کیلومتری ش‌ش میامی است. مقبره‌ی ابن یمین در آنجاست. در قرن ۸م هق، فریومد مرکز جوین بوده است.

فرونتناک[7]، **لوئی دو** (lui dë frontnāk)، ۱۶۲۰-۹۸، حاکم فرانسوی فرانسه‌ی جدید، در ۱۶۷۲ به حکومت کانادا منصوب شد، و اگر چه مردی کاردان و لایق بود، بین او و اسقف محلی کشمکشهائی روی داد، و وی به فرانسه احضار شد (۱۶۸۲). در نتیجه‌ی جنگهای خطیری که با قبایل ← اتحادیه‌ی ایروکوئوی واقع شد، دگرباره به حکومت کانادا منصوب گردید (۱۶۸۹)، و تا آخر عمر در این سمت ماند. مدافع کبک در مقابل انگلیسها بود.

فروند[8] (frond) [فنـ، ← فلاخن]، در تاریخ فرانسه، عنوان قیامی که، در عهد صغارت لوئی XIV، بر ضد حکومت آن دتریش و مازارن روی داد، و از ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ طول کشید. تسمیه‌ی آن به مناسبت بازی بچگانه‌ی فلاخن بود، که در این زمان رواج تام داشت. اسباب این قیام عبارت بود از مساعی پارلمان پاریس (که میخواست نقشی سیاسی مانند نقش پارلمنت انگلستان بازی کند، و حال آنکه، جز اسم، وجه مشترکی با آن نداشت) برای محدود کردن قدرت متزاید دستگاه سلطنت؛ جاه‌طلبیهای اشراف ناراضی، و عدم رضایت مردم از فشارهای مالی حکومت مازارن. فروند به دو دوره تقسیم میشود. **فروند پارلمان** (اوت ۱۶۴۸-مارس ۱۶۴۹) هدفش این بود که حکومت قانون جای حکومت به اراده‌ی شاه را بگیرد. در ماه مه‌ی ۱۶۴۸، صاحب‌منصبان قضائی پارلمان از پرداخت مالیات جدیدی که بر آنها تحمیل شده بود امتناع کردند، و متقابلا، قطعنامه‌ای مشتمل بر ۲۷ ماده مبتنی بر شکایات مردم تهیه کردند. مازارن، که از پیروزی پرنس دو کنده (لوئی II، که در این زمان از طرفداران دربار بود) در لانس غره شده بود، دستور توقیف دسته‌جمعی اعضای محبوب پارلمان را داد. روز بعد (۲۸ اوت ۱۶۴۸)، مردم پاریس مسلحانه به پا خاستند، قوای سلطنتی را متفرق، و خیابانها را سنگربندی کردند. چون دربار در آن زمان قوای کافی نداشت، ناچار آن دتریش و مازارن توقیف‌شدگان را رها کردند، و قطعنامه‌ی ۲۷ماده‌ای را صحه گذاشتند. اما مازارن در صدد انتقامجوئی بود. در ژانویه‌ی ۱۶۴۹، کنده‌ـ که به سبب عقد پیمان وستفالی سربازانش از جبهه آزاد شده بودندـ به دستور مازارن پاریس را محاصره کرد. در این زمان، آرمان دو کونتی، برادر کنده، فرمانده شورشیان پاریس بود. فروندـ تحت رهبری دوشس دو لونگویل (خواهر کنده)، دوک دو بویون (فردریک موریس)، پول دو گوندی (← کاردینال دو رتس)ـ میکوشید که ← ویکنت دو تورن را اغوا کند تا با نیروهای سلطنتی خود به شورشیان ملحق شود. اما مازارن پیشدستی کرد، و نیروهای تحت فرماندهی تورن را تطمیع و به جانب خود جلب کرد، و بدین گونه، تورن را وادار کرد که روانه‌ی هلند شود، و تا پایان جنگ داخلی در آنجا بماند. عاقبت، در مارس ۱۶۴۹ سازشی بین پارلمان و دربار برقرار شد، و فروند پارلمان خاتمه یافت. اگر چه فروند به عنوان نهضتی اصلاح‌طلب آغاز شد، در آخر کار به صورت کشمکشی بین اشراف بر سر کسب قدرت درآمد. کنده خواستار ایفای وعده‌هائی شد که به او داده شده بود؛ همه‌ی ناراضیان را گرد آورد، و در صدد جنگ برآمد. مازارن کنده، کونتی، و دوک دو لونگویل را توقیف کرد، و در نتیجه، **فروند امیران** (اکتبر ۱۶۴۹-سپتامبر ۱۶۵۳) آغاز شد. اشراف دگربار برآشفته شدند. دوشس دو لونگویل از تورن برای استخلاص برادر استمداد کرد، ولی نیروهای دولتی تورن را شکست دادند (دسامبر ۱۶۵۰). عاقبت، رتس، دوشس دو شوروز، و گاستون د/اورلئان متفقاً استخلاص کنده را خواستار شدند، و سرانجام، به سبب فشار متزاید در پاریس، مازارن به آلمان گریخت. کنده از زندان آزاد شد، و از دربار دوری جست، و به فروند پیوست. پس از آن، بین اشراف اختلاف افتاد. کنده خواستار مقام صدارت بود، ولی پارلمان و رتس با مطامع او موافقت نداشتند. در نتیجه، کنده به عزم جنگ با دولت از پاریس خارج شد. در دسامبر ۱۶۵۱ مازارن فراخوانده شد. کنده با دولت اسپانیا (که در آن وقت با فرانسه در جنگ بود) متحد گشت. ولی عاقبت از تورن شکست یافت، و فقط مداخله‌ی دوشس دو مونپانسیه‌ـ که او و سپاهیانش را به پاریس راه دادـ مانع اسارت وی شد. طولی نکشید که مردم پاریس بر اثر نخوت و خودبینی کنده از گرد او پراکنده شدند. چون فروند رو به انحلال گذاشت، مازارن، برای اینکه محیط جهت آشتی مساعد شود، بار دیگر از فرانسه خارج شد. در اکتبر شاه به پاریس بازگشت، و بعد از چندی مازارن بازآمد. بزودی، امرا با دولت صلح کردند، ولی کنده در رأس یک لشکر اسپانیائی تا صلح پیرنه (۱۶۵۹) همچنان به جنگ با فرانسه ادامه داد.

فروند آخرین تلاش مسلح اشراف بر ضد شاه بود. در نتیجه‌ی آن، اشراف خفیف شدند، قدرت مطلقه‌ی سلطنت تثبیت شد، و اوضاع مالی فرانسه بیش از پیش وخیم گردید.

فروند امیران: ← فروند.

فروند پارلمان: ← فروند.

فرونزه[9] (frunze)، شهر (جم ح ۲۱۷٬۰۰۰)، کرسی جشد قرقیزستان، بر شاخه‌ای از راه آهن ترکستان‌ـسیبریه. محصولاتش مواد غذائی، ماشین‌آلات، وسایل نقلیه، و منسوجات است. اصلا قلعه‌ای بود که در ۱۸۴۶ به وسیله‌ی ازبکان و به نام پیشپک (pišpek) ساخته شد. در ۱۸۶۲ روسها آن را تصرف کردند، و در ۱۹۲۵ آن را، به نام یکی از بنیانگذاران ارتش سرخ و از شاگردان لنین، فرونزه نام نهادند. دانشگاه قرقیزستان (تأسیس ۱۹۳۲) در آنجاست.

فرونیخوس[10] (frunixos)، ح ۵۱۲-۴۷۶ قم، تراژدینویس آتنی، که بعضی از صاحبنظران باستانی او را بنیانگذار تراژدی شمرده‌اند. نمایشنامه‌ی تاریخی او، به نام تسخیر میلتوس، چنان تأثرانگیز بود که تماشاگران از دیدن آن به گریه افتادند، و بدین سبب، جریمه شد. گویند وی اولین کسی است که بازیگر زن را در تراژدی وارد کرده است. قطعاتی از آثارش باقی است.

فروورد[11]، **هندریک فرنش** (hendrik frenš fervurd)، ۱۹۰۱-۶۶، نخست‌وزیر (۱۹۵۸-۶۶) اتحادیه‌ی افریقای جنوبی، و از رهبران سیاسی آن کشور؛ مت هلند. در کودکی با والدینش به افریقای جنوبی مهاجرت کرد. تحصیلاتش را در آلمان ادامه

---

(۱)Farewell (۲)ferromagnetism (۳)dipole (۴)magnetization (۵)remanance (۶)coercive force (۷)Frontenac (۸)Fronde (۹)Frunze (۱۰)Phrynichus (۱۱)Verwoerd

داد، و در مراجعت به افریقای جنوبی چندی استاد دانشگاه و روزنامه‌نویس بود. سپس به سناتوری (۱۹۴۸) و وزارت امور بومیان (۱۹۵۰) رسید. پس از مرگ ستراپدوم، نخست‌وزیر شد. از طرفداران بسیار جدی تفوق سفیدپوستان و تبعیض نژادی بود (← آپارتهید)، ولی از زمانی که مورد انتقاد جهانیان واقع شد، اصطلاح آپارتهید را به "توسعه‌ی جداگانه" (یعنی، جدائی ارضی کامل قلمرو نژادها) تغییر داد. در دوره‌ی تصدی وی افریقای جنوبی جمهوری شد (۱۹۶۱)، و روابط خود را با ملل مشترک المنافع بریتانیا قطع کرد.

فروهر (farvahar؛ پهلوی fravahr)، اوستائی فروشی (fravaši)، در دین زردشتی، نیروی حافظ آفریدگان خوب ایزدی. اهورمزدا، پیش از خلق جهان خاکی، فروهر هر یک از مخلوقات خوب این جهان را در عالم مینوی بالا خلق کرد. وی فروهر هر مخلوق را برای حفظ آن مخلوق به عالم خاکی فرومیفرستد، و پس از مرگ آن آفریده، فروهر وی به عالم بالا بازمیگردد، اما کسی را که بدو تعلق دارد فراموش نمیکند، بلکه هر سال یک بار به دیدن او فرود میآید (← فروردگان).

فروهل (feruhel)، در شاهنامه، پهلوان و تیرانداز چابکدست ایرانی در دوران پادشاهی کیخسرو. به فرمان کیخسرو، از پهلوانان و سران سپاه گودرز در جنگ او با تورانیان بود. در جنگ یازده رخ نامزد جنگ با زنگله پهلوان تورانی بود، و تیری چنان بر ران وی زد که او را با اسب به هم دوخت و زنگله به همان زخم جان داد.

فروید[1]، زیگموند (zigmund froyd)، ۱۸۵۶-۱۹۳۹، متخصص اتریشی بیماریهای روانی و مؤسس پسیکانالیز. در موراوی متولد شد، و بیشتر عمر خود را در وین گذرانید، و در ۱۸۸۱ در دانشگاه آنجا به اخذ درجه‌ی دکتری در طب نایل شد. پس از اینکه ناسیونال سوسیالیستها اتریش را اشغال کردند، فروید به انگلستان گریخت (۱۹۳۸)، و در همان جا درگذشت.

فروید در ۱۸۸۵-۸۶ در پاریس در محضر شارکو تحصیل کرد، و بلافاصله پس از بازگشت به اتریش، همکاری او با ی. بروير در استفاده از هیپنوتیسم برای معالجه‌ی هیستری آغاز شد، و این همکاری بدایت پسیکانالیز محسوب میشود. این نوع معالجات ثابت کرد که عوارض بیماری هیستری مبتنی بر مصائب روحی اولیه‌ی حیات و مظهر نیروی دفع‌نشده‌ی عاطفی (تقلیب. ← دفاع، سازوکار) است. عقیده به اینکه نیروی مؤثر در تقلیب نیروی جنسی است بیش از بیش در فروید قوت گرفت. اختلاف نظر او و بروير در این امر سبب جدائی آنان شد. فروید تداعی آزاد (← تداعی معانی) را جانشین هیپنوتیسم کرد. نظریات فروید مواجه با مخالفت‌های شدید شد. در ۱۹۰۶ بلویلر، یونگ، و آدلر بدو پیوستند، اما بعد، یونگ و آدلر-بر اثر مخالفت با فروید، که بیش از حد به روابط جنسی ادوار طفولیت و ← عقده‌ی اودیپ اهمیت میگذاشت-خود مکاتبی تأسیس کردند (۱۹۱۱-۱۳). اسلوب اصلی روش تحلیل پسیکانالیز هنوز مطابق با تعالیم فروید است، و موارد اختلاف محدود به مقام و اهمیت مفاهیمی است که فروید عرضه داشته. فروید بعد از ۱۹۲۳ نظریه‌ی پسیکانالیز را در مطالعات مربوط به تمدن و فرهنگ به کار برد. عقایدش در تعلیم و تربیت، مردمشناسی، صنایع ظریفه، و ادبیات تأثیر زیاد داشته است.

فرهاد (farhād)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی از خانواده‌ی برزین (borzīn) و از سران سپاه کیکاوس در نبرد او با شاه مازندران و پادشاه هاماوران. در جنگهای کیخسرو با افراسیاب نیز از پهلوانان و سران سپاه ایران بود. یکی از هفت پهلوانی بود که رستم آنان را، برای رهاندن بیژن از چاه و بند افراسیاب، با خود به توران برد.

فرهاد، نام عاشق افسانه‌ای شیرین و رقیب خسرو پرویز. در متون تاریخی و ادبی قدیم، اشارتی به شخصیت او نیامده است؛ فقط در بعضی از کتابهای قدیم، به عنوان فرهاد حکیم، که مهندس بوده و کار ساختن بعضی از نقوش در بناهای عصر خسرو پرویز به او منسوب است، نام او را میتوان دید. از قرن ۶م هق به بعد، که نظامی در داستان خسرو و شیرین ماجرای عشق او و شیرین را به نظم درآورده، شهرت فرهاد در ادب فارسی به حدی رسیده که از خسرو نیز معروفتر شده است، و این شهرت او سبب شده است که اهل ادب کمتر به سابقه‌ی تاریخی وجود او توجه کنند، و در دوره‌های بعد از نظامی، شخصیت او چندان مسلم بوده که شاخه‌هائی از قبایل کردــمانند قبیله‌ی کلهرــخود را از نژاد او معرفی میکرده‌اند. شخصیت فرهاد در هاله‌ای از افسانه‌ها، به عنوان رمز پاکبازی و عشق، همچون اسطوره‌ای، در شعر و ادب فارسی عرضه شده است، و بر محور داستان عشق او با شیرین و رقابت وی با خسرو پرویز، داستانهای منظوم بسیاری در ادب فارسی به وجود آمده است. بر طبق افسانه‌ها، فرهاد شیفته‌ی شیرین، معشوقه‌ی خسرو، شد، و خسرو او را به کندن کوه بیستون واداشت، و فرهاد با شوق و توانائی خاصی به این کار پرداخت، و پاره‌های سنگین و عظیم کوه را که صد مرد از برداشتن آن عاجز بودند میکند و میافکند. گویند پیرزنی به دروغ خبر مرگ شیرین را به او داد، و فرهاد با شنیدن این خبر، از حسرت، تیشه‌ی خویش را بر فرق خود فرود آورد و در دم جان سپرد.

فرهاد I (farhād-)، ید فراآتس[2] (frāātes)، شاهنشاه (ح ۱۷۶ قم-ح ۱۷۱ قم) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین فریاپایت. آماردها را که در جنوب دریای خزر در کوههای البرز میزیستند مطیع کرد، و به حفاظت دروازه‌ی خزر گماشت. فرهاد برادر خود مهرداد را خیلی دوست میداشت (به همین جهت به فیلادلفوس ملقب شد)، و او را به جانشینی انتخاب کرد (← مهرداد I).

فرهاد II، ید فراآتس[2]، شاهنشاه (۱۳۸ یا ۱۳۷ قم-ح ۱۲۸ قم) اشکانی و بانی واقعی امپراطوری اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین مهرداد I. نقشه‌ی پدر را در تسخیر سوریه تعقیب کرد، و به همین جهت، مانند پدر، با دمتریوس II به ملاطفت رفتار نمود. آنتیوخوس VII در ۱۳۰ قم با سپاهی عظیم عازم مشرق شد، و بابل را گرفت، و خود را "کبیر" خواند. درین احوال ممالک تابع دولت اشکانی از اطاعت پارتیان سر پیچیدند. فرهاد برای اینکه آنتیوخوس را مجبور به بازگشت کند، دمتریوس را، که در اسارت وی بود آزاد کرد، و در طلب سلطنت به سوریه فرستاد. ضمناً، مردم که از اقامت سپاهیان آنتیوخوس در شهرهای خود و رفتار آنان به ستوه آمده بودند طرفدار پارتیان شدند و شورش کردند، و فرهاد نیز به سپاهیان سلوکی تاخت؛ قشون آنتیوخوس شکست یافت، و خود او کشته شد. شکست آنتیوخوس دوران تسلط سلوکیان را بر کشورهای واقع در ش فرات بکلی خاتمه داد. فرهاد سرانجام در جنگ با سکاها مغلوب و کشته شد. جانشینش اردوان II.

فرهاد III (farhād-)، ید فراآتس[2] (frāātes)، شاهنشاه (۷۵ یا ۶۹ قم-۵۸ یا ۵۷ قم) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین سنتروک. در آغاز می‌خواست مانند پدرش در جنگهای بین رومیان و مهرداد VI (پادشاه پونتوس) بیطرف بماند، ولی در مقابل وعده‌های پومپیوس، جانب روم را گرفت. بعداً بر سر ارمنستان بین او و پومپیوس کدورت پدید آمد، و اختلافات سرحدی ایران و روم باعث شدت این اختلافات شد (← تیگرانس I). فرهاد پادشاهی عاقل و شجاع بود. دو پسرش، مهرداد III و ارد I، او را مسموم کردند، و از آن زمان پدرکشی، و بعد، برادرکشی در خانواده‌ی اشکانی شروع شد.

فرهاد IV، ید فراآتس[2]، شاهنشاه (ح ۳۷ قم-۲ قم) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین ارد I. در ابتدای سلطنت، پدر و سی برادر خود و جمعی از بزرگان پارت را کشت. گروهی از نجبا به آنتونیوس، سردار رومی، پناه برده او را به جنگ با دولت اشکانی برانگیختند. آنتونیوس از راه ارمنستان وارد آذربایجان شد (۳۶ قم)، ولی شکست خورد و قسمت اعظم سپاهیانش تلف شدند. این جنگ دومین جنگ روم با ایران بود (جنگ اول در زمان ارد I). پس از چندی جنگ سوم درگرفت. آنتونیوس، به تحریک پادشاه محلی آذربایجان، ارمنستان را تصرف کرد، و قسمتی از آن را به او داد، ولی مجبور شد برای مبارزه با اوکتاویوس (بعداً آوگوستوس) به جانب روم برود. فرهاد، به اتفاق پادشاه ارمنستان، پادشاه آذربایجان را مغلوب کرد. سپس از موفقیت خود مغرور شد، و باز بنای تعدی را گذاشت. مردم بر او شوریدند، و تیرداد II را به سلطنت برداشتند (۳۲ قم). فرهاد به مشرق ایران گریخت، ولی در ۳۰ قم به کومک سکاها به ایران بازگشت، و تیرداد نزد اوکتاویوس گریخت، و پسر فرهاد را نیز به عنوان گروگان با خود برد. به موجب پیمانی که بعداً بین ایران و روم منعقد شد، اوکتاویانوس فرزند فرهاد را نزد پدر بازفرستاد، و فرهاد اسرای رومی و نیز بیرقهای روم را که در جنگ کراسوس به دست ایرانیان افتاده بود مسترد داشت (۲۵ قم). فرهاد از زنی رومی، نامش موسا، که اوکتاویانوس برایش فرستاده بود پسری داشت معروف به فرهادک (← فرهاد V)، و به تحریک این زن، پسران دیگر خود را به عنوان گروگان به روم فرستاد، و به این طریق به تفوق دولت روم گردن نهاد. سرانجام فرهادک و موسا فرهاد IV را مسموم کردند، و فرهادک به جای پدر نشست. فرهاد IV پادشاهی پدرکش و سخت ظالم ولی باعزم و قوی بود.

فرهاد V، ید فراآتس[2]، معروف به **فرهادک** (far-hādak-)، ید فراآتاکس (frāātākes)، شاهنشاه (۲ قم-۴ بم) اشکانی؛ پسر و جانشین فرهاد IV. پس از قتل پدر، بر تخت نشست، و در ۲ بم مادر خود را به زنی گرفت. با دولت روم قرار گذاشت

---

(1)Freud (2)Phraates

که در ارمنستان دخالت نکند (۱ بم). پارتیان از وی ناراضی شده او را خلع کرده با مادرش کشتند. فرهادک پادشاهی نالایق و فاسد بود. پس از وی ارد II به پادشاهی رسید. حضرت عیسی در سلطنت فرهاد V به دنیا آمد.

فرهاد، اطاق، دخمه: ← سر پل زهاب.

فرهادک، شاهنشاه اشکانی: ← فرهاد ۷.

فرهادگرد (farhādgerd)، ده (جه ۱°۸۰۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش فریمان، شهرستان مشهد؛ ۱۴کیلومتری ل‌غ فریمان.

فرهاد میرزا معتمدالدوله (farhād mirzā mo'tamedod.dōle)، ۱۲۳۳–۱۳۰۵ هق، از مشاهیر و رجال و شاهزادگان عصر ناصری؛ پسر عباس میرزا ولیعهد و عموی ناصرالدین شاه قاجار. در ۱۷سالگی به حکومت لرستان و خوزستان منصوب شد (۱۲۵۰ هق)، و در ۱۲۷۸ هق نیز مجدداً به همین سمت منصوب گردید، و لقب معتمدالدوله یافت. در ۱۲۹۳–۹۸ هق در فارس حکومت کرد، و در دفع مفسدان و بسط امنیت قدرت و هیبت بسیار نشان داد. ناصرالدین شاه، در اولین سفر خود به اروپا، وی را به عنوان نایب‌السلطنه برگزید (۱۲۹۰ هق)، و او در غیبت شاه کفایت و قدرت تمام از خود نشان داد.

فرهاد میرزا مردی ادیب و شاعر بود، و در تاریخ و فقه و حدیث و علوم دینی تبحر داشت. زبان انگلیسی را نیز میدانست. کتابخانه‌ی معتبری هم داشته است. آثارش مشتمل است بر زنبیل، قمقام، جام جم، کنز الحساب، و حساب انگلیسی. وی به امور خیریه و تعمیر بقاع متبرکه علاقه‌مند بود؛ به دستور وی، صحن کاظمین تعمیر و تجدید بنا شد. معتمدالدوله در تهران درگذشت، و در کاظمین مدفون گشت.

فرهاد و شیرین. ← فرهاد، عاشق. برای بعضی کتب به این نام ← عرفی؛ علیشیر نوائی؛ فوق‌الدین یزدی. نیز ← شیرین و فرهاد.

فره‌زاد، ده: ← فرح‌زاد.

فرهنگ[1] (farhang)، در مردمشناسی، راه و رسم زندگی یک جامعه. استعمال علمی کلمه‌ی انگلیسی معادل "فرهنگ" در اواخر قرن ۱۹م به توسط سر ا. ب. تایلر برقرار شد. مفهوم فرهنگ چندان سودمند بوده است که آن را توسعه داده در سایر علوم اجتماعی و در ادبیات و در علوم زیستی نیز به کار میبرند. از آغاز پیدایش نوع بشر، فرهنگ مایه‌ی تمایز انسان از گروههای حیوانی بوده است. آداب و عادات و اندیشه‌ها و اوضاعی که گروهی در آن شرکت دارند از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا میکنند، و این انتقال، بیش از آنکه از راه وراثت باشد، از راه آموختن است. پیروی از این آداب و عادات با نظام پاداش و کیفر مخصوص به هر فرهنگ انتظام پیدا میکند. زبان و وسیله‌های نمادی دیگر عوامل اصلی انتقال فرهنگ‌اند، ولی بسیاری از رفتارها تنها از طریق تجربه حاصل میشود. هر جامعه برای خود الگوی خاصی از "کلیات فرهنگی" دارد، که سازمانهای ضروری بشری، مانند سازمان اجتماعی، دین، ساختمان سیاسی، سازمان اقتصادی، و فرهنگ مادی (افزارها، سلاحها، البسه) را شامل میشود. درجه‌ی پیچیدگی سازمان فرهنگی وسیله‌ای برای تشخیص دادن جامعه‌های "متمدن" از جامعه‌های "ابتدائی" است، ولی در این دو اصطلاح همیشه جنبه‌ی نسبیت را باید در نظر داشت. اساساً، هر گروه انسانی فرهنگ مشخص خود را دارد، ولی جامعه‌ی مفصل و پیچیده ممکن است فرهنگهای فرعی نیز داشته باشد، که از منشأ ملی و دین و اوضاع اجتماعی حاصل میشود. بر عکس، از طریق تماسهای صلح‌آمیز یا قهری فرهنگی، ممکن است یک فرهنگ مشترک مورد قبول چند جامعه‌ی مختلف قرار گیرد. این عمل متضمن همفرهنگی[2] است، و آن فرایندی است که به وسیله‌ی آن اعضای یک گروه آداب و عادات گروه دیگر را میپذیرند. گسترش خصوصیات یک فرهنگ را، از طریق تماس مستقیم یا غیر مستقیم، میان گروههای مختلف، انتشار[3] آن مینامند. سرزمینی که در داخل آن بتوان بعضی از خصوصیات یک فرهنگ را یافت پهنه‌ی فرهنگی[4] خوانده میشود.

در مردمشناسی، برای توجیه طرز عمل درونی فرهنگها و گسترش و تکامل خصوصیات آنها، مکتبهای گوناگون پیدا شده است، ولی، همه‌ی مردمشناسان، به یک تسلسل تکاملی وسیع در تاریخ فرهنگی بشر، خاصه در زمینه‌های فنی و اقتصادی، اعتقاد دارند. این مراحل تکامل، در همه جا همزمان صورت نگرفته است، و همه‌ی فرهنگها هم همه‌ی این مراحل را طی نکرده‌اند، بلکه گاه، از طریق همفرهنگی، جهشی از یک یا چند مرحله صورت میگیرد. مرحله‌ی نخستین مرحله‌ی خوراکجوئی است، که در آن دسته‌های کوچک مهاجر، مانند شکارچیان و ماهیگیران و میوه‌چینان، برای یافتن خوراک از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر کوچ میکنند، و در غارها یا پناهگاهها موقتاً سکنی میگزینند، چنانکه در عصر حجر قدیم و حجر متوسط چنین بوده است. مرحله‌ی بعد مرحله‌ی خوراکسازی است، که در آن انسان اهلی کردن جانوران و گیاهان را آموخته و در آبادیهای کوچک مسکن میکرده است؛ نمونه‌ای از آن فرهنگ عصر حجر جدید است. پس از این مرحله، نوبت شهرنشینی رسیده است، بدان گونه که در تمدنهای بزرگ تاریخی اثر آن مشهود است. در طبقه‌بندی یک فرهنگ معاصر بر حسب مرحله‌ای که در آن است تنها نباید سطح فنی و صنعتی آن را در نظر گرفت. مثلاً، خوراکجویان امروز، مانند بومیان اصلی استرالیا، را نباید با شکارچیان ۲۵٬۰۰۰ سال قبل در عصر حجر قدیم یکسان شمرد، زیرا، مثلاً، نظام خویشاوندی و دین در عصر حجر قدیم به احتمال قوی به صورت دیگری بوده است.

فرهنگ، وزارت: ← وزارت فرهنگ.

فرهنگ آبادیهای ایران، کتابی مشتمل بر نام و موقعیت جغرافیائی شهرها و دهات کشور، که بخش اول آن (مشتمل بر ۵۱۲ صفحه)، با همکاری دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات مشهد، تهیه شده و در آبان ۱۳۳۹ هش به چاپ رسیده است.

فرهنگ اسدی: ← لغت فرس.

فرهنگ اصطلاحات جغرافیائی. صفحه‌ی ۵۹ مقدمه‌ی جلد اول دایرةالمعارف حاضر ملاحظه شود.

فرهنگ جغرافیائی ایران، دوره‌کتابی در ۱۰ جلد، مشتمل بر اطلاعات جغرافیائی در باب استانها، شهرستانها، بخشها، دهستانها، شهرها، و دهات ایران، که به وسیله‌ی دایره‌ی جغرافیائی ستاد ارتش تألیف شده است (تهران، ۱۳۲۸–۳۲ هش). جلد اول در استان مرکزی، جلد دوم در استان اول، جلد سوم در استان دوم، و جلد چهارم در استانهای سوم و چهارم است، و سایر مجلدات به ترتیب استانها در زمان تألیف کتاب است. در همه‌ی مجلدات، اسامی امکنه به ترتیب الفبائی آمده و (جز در جلد اول) مقابل نام هر محل تلفظ آن به وسیله‌ی الفبای لاتینی خاصی داده شده است. در معرفی هر آبادی، نام دهستان و بخش و شهرستانی که آن نقطه تابع آن است ذکر شده (بعضی بدین جهت بر این کتاب خرده گرفته‌اند، ولی نه فقط این ایراد وارد نیست، بلکه توضیحات مذکور از سیماهای جالب کتاب است، و اینکه این تقسیمات کیف اتفق دستخوش تغییر است گناه مؤلفین کتاب مورد بحث نیست). از مذهب و زبان و عادات و اخلاق و شغل مردم و وضع آب و هوا و اقسام محصولات و صنایع دستی و حیوانات اهلی و راهها و مزارع و ایلات ساکن در ناحیه نیز اطلاعاتی به دست میدهد. ضمیمه‌ی هر مجلد از کتاب چند نقشه نیز هست که به شناساندن محلهائی که اسامی آنها در متن آمده کومک میکند، و روی هم رفته باید گفت که این کتاب، با نقائصی که دارد، در زمان حاضر برای معرفی اسامی شهرها و بخشها و دهات کشور یگانه مرجع است.

فرهنگ جهانگیری (farhange jahāngiri)، کتابی در لغت فارسی، تألیف جمال‌الدین اینجو، که به نام جهانگیر پسر اکبر شاه (پادشاه گورکانی هند) تألیف شده است، و از نظر آوردن شواهد شعری دارای اهمیت بسیار است. مؤلف این کتاب را بر اساس ۴۴ فرهنگ و کتاب لغت که پیش از او وجود داشته در سال ۱۰۱۷ هق نوشته و باز در ۱۰۳۲ هق تجدید نظری در آن به عمل آورده است. فرهنگ جهانگیری در ۲۴ باب مرتب شده است، و فقط شامل لغاتی است که فارسی شناخته شده‌اند.

فرهنگ رشیدی: ← عبدالرشید تتوی.

فرهنگستان ایران (farhangestāne irān)، مؤسسه‌ای که در خرداد ماه سال ۱۳۱۴ هش جهت حفظ و توسعه و ترقی زبان و ادبیات فارسی، وضع لغات علمی، و خارج کردن لغات بیگانه از این زبان تأسیس شد. کارهای دیگری که در برنامه‌اش بود تهیه‌ی دستور زبان و قواعد وضع لغات فارسی، گردآوری لغات و اصطلاحات قدیمی و ترانه‌ها و آهنگ‌های محلی، و غیره بود. از سال ۱۳۲۰ هش (ورود جح II به ایران) تا آبان ماه ۱۳۴۹ هش در حال تعطیل بوده است.

در مرداد ماه سال ۱۳۴۷ هش شاهنشاه آریامهر فرمان تشکیل "بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران" را صادر فرمودند. این بنیاد سازمانی پژوهشی است متشکل از: (۱) فرهنگستان زبان ایران، (۲) فرهنگستان ادب و هنر، (۳) فرهنگستانهای دیگری که وزارت فرهنگ و هنر، پس از فراهم آمدن امکانات، به تأسیس آنها اقدام خواهد کرد؛ (۴) شورای اداری و هماهنگی به نام "شورای بنیاد"، و (۵) دبیرخانه. هر یک از فرهنگستانها دو گونه عضو به نامهای پیوسته و وابسته خواهد داشت که

---

(۱)culture (۲)acculturation (۳)diffusion (۴)culture area

عده‌ی پیوستگان در سال اول حد اکثر ۲۵ تن خواهد بود، و پس از آن ممکن است تا ۳۵ تن افزایش یابد.

فرهنگستان زبان ایران، پس از معرفی ۱۱ تن اعضای پیوسته‌ی آن به پیشگاه شاهنشاه آریامهر در ۹ آبان ۱۳۴۹ هش-که به فرمان همایونی بدین سمت منصوب شده‌اند-رسماً تشکیل گردید، و پس از تهیه‌ی مقدمات کار، اجرای وظایف خود را از اسفند ماه ۱۳۴۹ هش آغاز کرد. فرهنگستان زبان ایران برای اجرای وظایف خویش چهار گروه پژوهشی به شرح زیر دارد: (۱) گروه واژه‌گزینی، برای برآوردن نیازمندیهای زبان فارسی از نظر واژه‌های علمی و فنی؛ (۲) گروه گردآوری واژه‌های فارسی، برای تهیه‌ی واژه‌نامه‌های گوناگون فارسی؛ (۳) گروه زبانهای باستانی و میانه و گویش‌های ایرانی، برای بررسی در این زبانها و گویشها و بهره‌جویی از آنها برای زبان فارسی؛ (۴) گروه دستور، برای تهیه‌ی دستور زبان فارسی ادبی کنونی، دستور تاریخی زبان فارسی، دستور فارسیهای عامیانه، و دستور تطبیقی فارسی با گویشها و زبانهای ایرانی دیگر.

فرهنگستان زبان ایران: ← فرهنگستان ایران.

فرهنگ گروو: ← گروو، سر جورج.

فرهنگ محمدشاهی: ← برهان جامع.

فرهنگی، پهنه‌ی، در مردمشناسی، ← فرهنگ.

فره‌ی کیانی: ← خره‌ی کیانی.

فری، در دین ژرمنی، ← فریر.

فری،[۱] **ژول** (jül feri)، ۱۸۳۲–۹۳، سیاستمدار فرانسوی، نخست‌وزیر (۱۸۸۰–۸۱، ۱۸۸۳–۸۵) و وزیر (۱۸۷۹–۸۰، ۱۸۸۲) فرهنگ فرانسه. دستگاه جدید تعلیماتی فرانسه را بنا گذاشت، آموزش ابتدائی را مجانی و اجباری کرد، و تعلیمات دینی را از برنامه‌ی مدارس دولتی بر انداخت. اما شهرت او به عنوان مؤسس امپراطوری مستعمراتی فرانسه است. در دوره‌ی نخست‌وزیری او، فرانسه تونس را اشغال کرد، در تونکن و ماداگاسکار راه یافت، و در نواحی نیجر و کنگو نفوذ کرد. عاقبت به دست یک متعصب مذهبی به قتل رسید.

فریا، در دین ژرمنی، ← فریا.

فریازان (faryāzān)، ده (جه ۱٬۳۶۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان گرزان‌رود، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، ۱۱کیلومتری غ تویسرکان. گرزان‌رود آن را مشروب میسازد.

فریبرز (fariborz)، در شاهنامه، پسر کیکاوس. گودرز، که طرفدار کیخسرو در جانشینی کیکاوس بود، با طوس، که از فریبرز در جانشینی پدر جانب‌داری میکرد آهنگ جنگ کرد. کیکاوس هر دو پهلوان را خواست و آشتی داد و وعده داد که پسر و نوه را آزمایش کند، و پادشاهی را به آن که شایسته‌تر است بدهد. آنگاه فریبرز و طوس را به گشودن دژ بهمن فرستاد، و چون آن دو کاری از پیش نبرده و نومید بازآمدند، کیخسرو و گودرز را بدان کار نامزد کرد، و آن دو با پیروزی باز گشتند، و کیکاوس پادشاهی به کیخسرو بخشید. در جنگهای ایران و توران، پس از کشته شدن فرود به فرمان طوس، و شکست سپاهیان طوس در شبیخون تورانیان، کیخسرو سپهسالاری را به جای طوس به فریبرز داد، و طوس را به ایران خواند، و در خانه زندانی کرد. به پایمردی رستم، فریبرز از فرنگیس (مادر کیخسرو) خواستگاری کرد، و او را به زنی گرفت. در لشکرکشیهای کیخسرو، همواره پیشرو سپاه بود. با کیخسرو در برف ناپدید شد.

فریبرز ابن افریدون: ← شروانشاهان، جدول II.

فریبرز ابن سالار: ← شروانشاهان، جدول I.

فریبرز ابن گرشاسپ: ← شروانشاهان، جدول II.

فریبو[۲] (feribō)، شهر (جه ۱۶٬۹۲۶)، جش ایالت مینسوتا، کشمت، ج مینیاپولیس. شهر از آلکساندر فاریبو (āleksāndr fāribo)، تاجر فرانسوی پوست، که ابتدا در ۱۸۲۶ یک ایستگاه تجارتی در اینجا تأسیس کرد، نام گرفته است.

فریبور، سویس، ← فرایبورگ.

فریتاون[۳] (fritān)، شهر (جه ح 100٬000)، پایتخت سیرا لئون، کنار قطلا. در ۱۷۸۷ بریتانیائیها آن را برای سکونت دادن بردگان آزادشده بنا کردند. در ۱۸۰۸–۷۴ کرسی افریقای غربی بریتانیا بود. صادراتش الماس، کانه‌ی آهن، روغن نخل، قهوه، و کاکائو است.

فریتس، اسم، ← فریدریش، اسم.

فریتیوف[۴] (frityof)، نام قهرمان یکی از ساگاهای ایسلندی از اواخر قرن ۱۳م یا اوائل قرن ۱۴م. فریتیوف، بنا بر روایات، در قرن ۸م یا پیشتر میزیسته. افسانه‌های مربوط به او اساس یک منظومه‌ی مشهور سوئدی به نام ساگای فریتیوف (۱۸۲۵) است.

فرید الاطرش (farido 'l.'atraš)، ۱۹۱۷–، خواننده و آهنگساز مصری، و بازیگر تئاتر و سینما؛ مت سوریه. با خواهرش به مصر رفت، و در آنجا نشو و نما کرد. در فیلمهای فراوان شرکت کرد، از صفحات متعدد او ختم الصبر و انا و انت است.

فریدالدین احول (farido'd.dine ahval)، شاعر ایرانی در قرن ۷م هق. در اصفهان میزیست، و با امامی هروی (فت ۶۸۶ هق) دوستی داشت. دیوان وی در کتابخانه‌ی آستان قدس (مشهد) و کتابخانه‌ی ملک (تهران) موجود است.

فریدالدین عطار: ← عطار.

فریدریش (fridriš)، اسم آلمانی برای مرد. صورت اصلی آن Friedrich است. بعضی از اسامی اروپائی وابسته بدان از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Federico	فدریکو	(federiko)
» (زن)	Federica	فدریکا	(federikā)
آلمانی	Fritz	فریتس	(frits)
» (زن)	Friederike	فریدریکه	(friderike)
انگلیسی	Frederic(ck)	فردریک	(fredrik)
» (زن)	Frederica	فردریکا	(fredərikā)
ایتالیائی	Federigo	فدریگو	(federigo)
»	Federico	فدریکو	(federiko)
» (زن)	Federica	فدریکا	(federikā)
پرتغالی	Frederico	فردریکو	(frederiku)
» (زن)	Frederica	فردریکا	(frederikā)
فرانسوی	Frédéric	فردریک	(frederik)
» (زن)	Frédérique	فردریک	(frederik)
لاتینی	Fredericus	فردریکوس	(frederikus)

فریدریش ماکس مولر: ← مولر، فریدریش ماکس.

فریدریش ویلهلم، ولیعهد آلمان، ← ویلهلم یا فریدریش ویلهلم.

فریدریکسهافن[۵] (fridrikshāfen)، شهر (جه ۳۲٬۳۱۹)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در بادن-ورتمبرگ، جغ آلمان، کنار دریاچه‌ی کنستانس. صنایع موتورسازی، ابزار ماشین، و اسبابهای دقیق دارد. مقر کارخانه‌های طیاره‌سازی زپلین بود، و در جج II سخت آسیب دید.

فریدریکه، اسم، ← فریدریش، اسم.

فریدل[۶]**، شارل** (šārl fridel)، ۱۸۳۲–۹۹، شیمیدان و کانشناس فرانسوی. در دانشگاه پاریس استاد کانشناسی و شیمی آلی بود. همراه با جیمز میسن کرافتس[۷] (jeymz meysən krāfts)، ۱۸۳۹–۱۹۱۷، شیمیدان امریکائی، روشی برای تهیه‌ی برخی ئیدروکربورها ابداع کرد که به "فعل و انفعال فریدل-کرافتس" معروف است.

فریدلانده[۸] (fridlānd)، شهر، ل بوهم، چکوسلواکی، بر دامنه‌ی کوههای سودت. محل تلاقی خطوط آهن است، و منسوجات، محصولات فلزی، و آب جو تهیه میکند. قلعه‌اش، که اکنون موزه است، در ۱۶۲۵–۳۴ مقر دوکنشین فریدلاند بود، که در ۱۶۲۵ به والنشتاین اعطا شد.

فریدلانده[۸] یا **پراودینسک** (prāvdinsk)، شهر کوچکی در پروس شرقی، که از ۱۹۴۵ جزء جمشس است. مرکز ناحیه‌ای فلاحتی و مرکز خرید و فروش اسب است. نزدیک آن یک کارخانه‌ی نیروی برقابی قرار دارد. درینجا ناپلئون I روسها را در نبردی که به پیمان تیلزیت منتهی شد شکست داد (۱۸۰۷).

فریدل-کرافتس، فعل و انفعال: ← فریدل، شارل.

فریدن (faridan)، شهرستان (جه ۱۳۵٬۰۳۶ سش ۱۳۴۵ هش)، استان دهم (اصفهان)؛ مرکزش داران. از ل به شهرستان گلپایگان، از ج به شهرستان شهر کرد، از غ به الیگودرز، و از ش به شهرستان اصفهان محدود است.

فریدون (fereydun)، در داستانهای ملی ایران، پسر آتبین (از نژاد جمشید) و بزرگترین پهلوان و پادشاه داستانی در حماسه‌ی ملی ایران پس از جمشید. هنگام زادن او، گاوی به نام برمایون (یا برمایه) نیز زاده شد. کسان ضحاک در جستجوی فریدون، بر پدر او آتبین دست یافتند، آتبین را نزد ضحاک بردند، و به فرمان وی او را کشتند، و مغز سرش را به ماران دادند. فرانک، مادر فریدون، گریان نزد نگاهبان برمایه رفت، و کودک خود را بدو سپرد تا وی را به شیر آن گاو بپرورد. پس از سه سال، آوازه‌ی فریدون و گاو برمایون به گوش ضحاک رسید. فرانک به شتاب نزد گاوبان رفت، و کودک را گرفت و به البرزکوه برد، و به مردی پارسا سپرد. ضحاک برمایون را کشت، اما بر فریدون دست نیافت.

فریدون، چون ۱۶ساله شد، نژاد خود از مادر پرسید و او گفت که از نسل جمشید است. فریدون در پی انتقام خون پدر بود که کاوه بر ضحاک شورید، و نزد او آمد، و وی را به پادشاهی برگزید. فریدون آهنگران را گفت تا گرزی گاوسر برای او درست کردند، و مادر را بدرود کرد، و با کاوه و دو برادر مهتر خود، کیانوش و پُرمایه، و لشکری بسیار به جایگاه ضحاک تاخت. در راه در جایی

(۱)Ferry (۲)Faribault (۳)Freetown (۴)Frithjof (۵)Friedrichshafen (۶)Friedel (۷)Crafts (۸)Friedland

فرود آمدند. سروش به صورت مردی خوبروی نزد او آمد، و او را افسونگری آموخت، تا کلید هر بندی را بداند، و طلسمها را به افسون بتواند گشود. و فریدون دریافت که آن کاری است ایزدی نه اهریمنی. در راه فریدون و برادران به خوردن نشستند. پس از خوراک فریدون را خواب درربود. برادران، که بر نیکبختی فریدون حسد میبردند، سنگی از کوه رها ساختند تا او را بکشند. فریدون به افسون سنگ را بر جای خود نگاه داشت، و کار برادران را بر روی آنان نیاورد، و لشکر به اروند رود (دجله) راند. فریدون از رودبان کشتی خواست تا از آب دجله بگذرد، اما وی گفت که باید اجازه به مهر ضحاک داشته باشد. فریدون خشمگین شد، و بر اسب نشست، و خود و همه‌ی لشکریانش بر آب زدند، و تندرست از آن گذشتند، و به گنگ دژهوخت، جایگاه ضحاک، آمدند. فریدون طلسمی را که ضحاک ساخته بود فرود آورد، و به کاخ ضحاک درآمد، و ارنواز و شهرناز، خواهران جمشید، را رها ساخت و بانوی خود کرد. ضحاک چون از ماجرا خبر یافت به کاخ خود شتافت که فریدون را بکشد، اما فریدون با گرز بر سر او زد، و او را بر زمین افکند، و به بند آورد، و به دماوند برد، و در غاری سرنگون بیاویخت.

فریدون ۵۰۰ سال به داد و مهر پادشاهی کرد. تمیشه (tammiše) را در مازندران مسکن و پایتخت خود ساخت. در ۵۰سالگی دارای سه پسر شد، سلم و تور از شهرناز و ایرج از ارنواز. فریدون دختران سرو، شاه یمن، را برای آنان به زنی گرفت. کشور خود را به سه بخش کرد، توران را به تور، ایران را به ایرج، و روم را به سلم داد. اما تور و سلم ایرج را به نامردی کشتند. منوچهر انتقام ایرج را از آنان گرفت.

جشن مهرگان یادگار فریدون و به یاد پیروزی وی بر ضحاک است.

فریدون خان گرجی (fereydun xāne gorji)، غلام مقرب و سردار محبوب **شاهرخ افشار**. در دوره‌ی سلطنت شاهرخ، که وی به سبب کوری از عهده‌ی اداره‌ی امور برنمیآمد، فریدون خان یک چند عنوان وکیل و نایب او را داشت. **نصرالله میرزای افشار**، پسر شاهرخ، که بر او به دیده‌ی حسادت و رقابت مینگریست، به همدستی برادر خود نادر میرزای **افشار** و عده‌ای از غلامان خاصه، فریدون خان را کشت، و خود متصدی و متکفل امور سلطنت شاهرخ شد.

فریدون‌کنار (fereydun.kenār)، شهر (جم ۸٬۸۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش بابلسر، شهرستان بابل، استان دوم (مازندران)، ۱۲ـ کیلومتری غ بابلسر. در وسط آبادی بر روی رود نمازرود پل معلقی به طول ۶۰، عرض ۸، و ارتفاع ۶ متر ساخته شده است.

فریر[۱] (freyr) یا **فری**[۲] (frey)، در دین ژرمنی، از خدایان نورسها، پسر خدای دریا و برادر **فریا**. رب النوع خورشید و باران و بارآوری و صلح، و حامی ازدواج شمرده میشد. سوئدیها مخصوصاً برای وی احترام قائل بودند، و معبد بزرگی در اوپسالا برایش ساخته بودند.

فریر[۳]**، چارلز لنگ** (cārlz lang frir)، ۱۸۵۶–۱۹۱۹، سرمایه‌دار صنعتدار امریکائی و گردآورنده‌ی آثار هنری؛ بنیانگذار گالری هنری فریر. در 1900 از فعالیت صنعتی منصرف شد، و بقیه‌ی عمر را به گرد آوردن آثار هنری پرداخت.

فریر، گالری هنری[۴] (gālerie honarie frir)، موزه‌ی هنری در شهر واشینگتن، پایتخت کشمتا؛ جزء ← مؤسسه‌ی سمیشونین. چارلز لنگ فریر همه‌ی مجموعه‌های آثار هنری خود را، و بنائی را که برای نگاهداری آنها بر طبق نظر وی ساخته شده بود، و به گالری هنری فریر معروف است، به مؤسسه‌ی سمیشونین واگذاشت. گالری فریر محتوی مجموعه‌ای از کارهای ج. م. ویسلر، و آثار عتیقه و نقاشیهای گرانبهائی از چین، ژاپن، مصر، ایران، و غیره میباشد. از جمله‌ی آثار ایرانی آن سنگ مرقد حضرت امام رضا ع و ظروف سیمین و بلورین عهد ساسانی و دوره‌ی اسلامی است.

فریز[۵] (friz، فنـ، انگل) یا **افریز** (efriz) [ظاهراً فارسی‌شده‌ی همان]، بخش میانی عرشه در معماری یونان و روم و رنسانس (شکل در ص ۱۲۵۹ ملاحظه شود)؛ همچنین باریکه‌ای که، در موارد بسیار، در انتهای فوقانی دیوار قرار گرفته سقف را از آن جدا میکند.

در معماری ایران، کلمه‌ی گلوئی (gelu'i) را میتوان در مواردی که مقصود حد فاصل میان سقف و دیوار است، به جای اصطلاح فریز، به کار برد. در میان بنایان، کلمات کشو (kešō)، ابزار (ab-zār)، و جفت (ceft)، نیز به این معنی متداول است.

فریز در سرستونهای یونانی و رومی یا در بناهای همعصر آنها، چه در عهد رنسانس و چه بعد از آن، هم به شکل ساده و بدون تزیین وجود داشته است و هم با انواع تزیینات و طرحها و نقوش برجسته. این وضع در مورد گلوئیها یا افریزهای ایرانی و اسلامی نیز صادق است؛ بعضی گلوئیها صاف و بدون تزیینات است و صرفاً سقف را از دیوار جدا میکند، و برخی گاه با خطوط نسخ و نستعلیق و کوفی و غیره تزیین یافته (در این صورت آنها را کتیبه هم میگویند)، و گاه طرحهای گوناگون یا نقوش برجسته‌ی گچبری آنها را زینت داده است.

فریز[۶]**، امیل اوتون** (emil oton friez)، ۱۸۷۹–۱۹۴۹، نقاش فرانسوی. ابتدا در زادگاهش لو هاور نزد استاد گمنامی تعلیم گرفت و سپس در پاریس به مدرسه‌ی هنرهای زیبا (بوزار) رفت؛ اما در برابر تعلیمات رسمی این مدرسه طغیان کرد و به گروه نقاشانی که طرفدار هنر نو و زنده بودند پیوست. آثارش را در ۱۹۰۳ در "تالار مستقلان" و در ۱۹۰۴ در "تالار پاییزی" به معرض نمایش گذاشت. در این هنگام وی یکی از پرشورترین اعضای مکتب فوویسم به شمار میرفت و به رنگهای تند و خطوط درهم‌پیچیده علاقه داشت. در ۱۹۰۸ دیگر دسته‌ی فوویستها از هم پاشیده بود و فریز بتنهائی برای خود سبک ترکیب‌بندی منطقی و رنگهای ملایم و ساده را انتخاب کرد. در ۱۹۱۴ به خدمت سربازی احضار شد. در ۱۹۱۹ به پاریس باز گشت و بقیه‌ی عمرش را در آنجا گذرانید. فریز در سیْ سال آخر زندگی رفته رفته جنبه‌ی انقلابی و نوجویی خود را از دست داد، و بیشتر به تکرار آفرینشهای سابق خود پرداخت. وی مدعی بود که یکیْ از نخستین کسانی بوده است که بر پیکر فوویسم ضربه‌ی کاری وارد کرده است، با این حال دوره‌ی فوویستی او بهترین دوره‌ی هنرش محسوب میشود؛ و بنا بر این باید گفت که فریز با آن ضربه استعداد خود را هلاک کرده بود.

فریزر[۷] (freyzər)، رود عمده‌ی کولومبیای بریتانیا، کانادا، به طول ح ۱٬۳۷۵ کم، که در کوههای روشوز سرچشمه گرفته، در ج به تنگه‌ی جورجیا میریزد. در ۱۷۹۳ به توسط ا. مکنزی کشف شد؛ س. فریزر آن را پویید (۱۸۰۸).

فریزر[۷]**، جیمز بیلی** (jeymz beyli freyzər)، ۱۷۸۳–۱۸۵۶، سیاح و مؤلف اسکاتلندی. سفرنامه‌ها و افسانه‌هائی در باره‌ی مشرق‌زمین، مخصوصاً ایران، نوشته است. **تاریخ نادر شاه** وی به فارسی ترجمه شده است.

فریزر[۷]**، سر جیمز جورج** (sər jeymz jorj freyzər)، ۱۸۵۴–۱۹۴۱، عالم مردمشناس و ادیب اسکاتلندی. شهرت او به جهت شاهکارش **شاخه‌ی زرین** (۱۸۹۰) است. از آثار دیگرش **توتم‌پرستی و برونگانی** (۱۹۱۰)، **اعتقاد به جاودانگی و پرستش مردگان** (۱۹۱۳–۲۴)، و **فولکلور در کتاب عهد عتیق** (۱۹۱۹) و غیره است.

فریزر[۷]**، سایمن** (sāymən freyzər)، ۱۷۷۶–۱۸۶۲، پوینده‌ی کانادائی و تاجر پوست. در ۱۷۹۲ به خدمت شرکت شمال غرب پیوست، و در ۱۸۰۱ از شرکای آن شد. رود فریزر را تا مصب آن پویید (۱۸۰۸).

فریزلاند، هلند، ← فریسلاند.

فریزندی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

فریزی (farizi)، ده (جم ۱٬۴۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان گلمکان، بخش طرقبه، شهرستان مشهد؛ ۵۵کیلومتری لغ طرقبه.

فریزی[۸]**، زبان** (frizi)، یکی از زبانهای ژرمنی از ریشه‌ی هندواروپائی، که در جزایر فریزیائی و سواحل نزدیک به آنها رایج، و به انگلیسی نزدیک است. نیز ← زبان، جدول.

فریزیا، هلند، ← فریسلاند.

فریزیا[۹] (friziā، فنـ) یا **گل فلزی** (gole felez-zi)، گل معطر زینتی افریقائی از نوع فرلسیا (*Freesia*). بیشتر آن را در گرمخانه نگاه میدارند. در بهار گل میدهد.

فریزیائی[۱۰]**، جزایر** (friziā'i) یا جزایر **فریسیائی**، رشته جزایری در دریای شمال نزدیک سواحل هلند، آلمان، و دانمارک. جزایر فریزیائی غربی متعلق به هلند، و تکسل بزرگترین آنهاست. جزایر فریزیائی شرقی متعلق به آلمان، و از جزایر آن اوردرنای است. جزایر فریزیائی شمالی به آلمان و دانمارک تعلق دارد، و از جمله‌ی آنها سیلت است. ماهیگیری و پرورش احشام در همه‌ی جزایر معمول است.

فریژا، هلند، ← فریسلاند.

فریس[۱۱]**، جان** (jān fris)، ح ۱۷۵۰–۱۸۱۸، یاغی امریکائی. آلمانیهای پنسیلوانیا را برانگیخت تا در برابر مأمورین وصول مالیات دولت فدرال مقاومت

---

(۱)Freyr (۲)Frey (۳)Freer (۴)Freer Art Galerie (۵)frieze; frise (فنـ) (۶)Friesz (۷)Fraser (۸)Frisian (۹)freesia (۱۰)Frisian Islands (۱۱)Fries

کنند (۱۷۹۹). در نتیجه دستگیر و محکوم به اعدام شد، ولی رئیس جمهور، ج. ادمز، او را بخشید.

فریسلاند[۱] (frisländ، هلندی) یا **فریزلاند**[۱] یا **فریژا**[۲] (frijä) یا **فریزیا**[۲] (frizia)، ایالت (۳'۴۳۰ کم۲، جه تخمیناً ۴۹۵'۷۲۰)، ل هلند، کرسی آن لیواردن. بعضی از جزایر فریزیائی غربی جزء آن است. لبنیاتسازی و دامداری آن اهمیت دارد.

فریسلاندیها مردمی از نژاد ژرمن هستند؛ در قرن ۸م مغلوب فرانکها شدند؛ زبان خود را تا کنون حفظ کرده‌اند. در قرون وسطی، کنتهای هولاند بر ایشان فرمانروائی داشتند. پس از ۱۴۳۳، نوبت به دوکهای بورگونی و فرمانروایان هاپسبورگ رسید، ولی فریسلاندیها تا ۱۵۲۳، که امپراطور شارل V آنها را مطیع ساخت، در برابر آنان مقاومت میکردند. فریسلاند در ۱۵۷۹ جزء اتحاد اوترشت شد، ولی تا ۱۷۴۸ خود ستادهاودر برمی‌گزید؛ در آن سال ستادهاودر وقت، ویلیام IV اورانژ، ستادهاودر سراسر هلند شد، و از آن پس حکومت در خانواده‌اش موروثی گردید. فریسلاند شرقی، در آلمان واقع است، و از سال ۱۴۵۴ به بعد تاریخ جداگانه‌ای داشته است.

فریسلاند شرقی[۳] (-frisländ)، ناحیه و دوکنشین سابق، لغ آلمان، کنار دریای شمال، که توسط کنندانی از رود امس از هلند جدا میشود. شهر عمده‌اش امدن است. جزایر فریزیائی شرقی جزء آن است. در ۱۴۵۴ یکی از ولایات امپراطوری مقدس، و در ۱۶۵۴ دوکنشین شد؛ در ۱۷۴۴ به پروس و در ۱۸۱۵ به هانوور منتقل گردید.

فری‌سویل[۴] (fri-soyl) [انگل، = خاک آزاد]، اصطلاحی در تاریخ کشمت، به معنی منسوب و مربوط به عدم توسعه‌ی برده‌داری یا طرفدار عدم توسعه‌ی آن (قس الغاگران). **حزب فری‌سویل** در ۱۸۴۷–۴۸ در نتیجه‌ی مخالفتهای روزافزون با نفوذ برده‌داری در سرزمینهائی که کشمت تازه از مکزیک تصرف کرده بود تشکیل یافت. سهم عمده‌ای در تأسیس (۱۸۵۴) حزب جمهوریخواه داشت، و جزء آن شد.

فریسیالی، جزایر: ← فریزیالی، جزایر.

فریسیان[۵] (farisiän)، نام یکی از دو فرقه‌ی بزرگ مذهبی و سیاسی یهود. فرقه‌ی مخالف آن را صدوقیان مینامیدند. فعالیت فریسیان بعد از آن آغاز شد که مکابیان یهود را از دست سلوکیان رهائی دادند. فرقه‌ی نیرومند ملیون، که هواخواه رهائی‌دهندگان بود فرقه‌ی حسیدیم بود، که میکوشید تا هر چیزی را که اختصاص به ملت و مذهب یهود داشت از آلودگیهای خارجی محفوظ بدارد. از این میان، آنهائی که سخت جنبه‌ی افراطی داشتند به فریسیان معروف شدند، و آنان اصرار میورزیدند که آداب مذهبی یهود باید طابق النعل بالنعل آن طور که در شریعت موسی مندرج است در کلیه‌ی شئون زندگی رعایت شود، و به علاوه برای احادیث شفاهی نیز اهمیت فراوان قائل بودند. دوره‌ی فعالیت فرقه‌ی فریسیان تا حـ ۱۳۵ بم کشیده شد، و در توسعه‌ی جنبه‌ی سنت‌پرستی یهودیت تأثیر فراوان داشت.

فریش[۶]**، اوتو روبرت** (oto robert friš)، ۱۹۰۴–، فیزیکدان معاصر اتریشی، که بعدها به تابعیت انگلستان درآمد. در دانشگاه وین تحصیل کرد، و به اخذ درجه‌ی دکتری نایل شد (۱۹۲۶). با عمه‌اش، لیزه مایتنر، در آلمان به کار تحقیق اشتغال داشت، ولی، مانند وی، ناچار به کپنهاگ مهاجرت کرد، و هر دو در آزمایشگاه نیلس بور پذیرفته شدند، و فریش داماد بور شد. اصطلاح "شکافت هسته‌ای" نخستین‌بار در مقاله‌ای آمده است که فریش و مایتنر متفقاً نوشته‌اند، و همین دو دانشمند بودند که اول‌بار، از طریق تجربه، ثابت کردند که انرژی عظیمی از شکافت هسته‌ی اورانیوم حاصل میشود. فریش در ۱۹۴۰ به دانشمندان مأمور طرح بمب اتمی در لیورپول پیوست، و سپس در ۱۹۴۳–۴۶، برای ادامه‌ی کار خود، در مؤسسه‌ی تحقیق در بمب اتمی لوس آلاموس (کشمت) به تحقیق پرداخت. از ۱۹۴۷ کرسیی در دانشگاه کیمبریج دارد.

فریضه: ← فرائض؛ فرض.

فریغون، آل: ← آل فریغون.

فریک[۷] (ferrik) [از کلمه‌ی لاتینی فروم (ferrum)، به معنی آهن]، در شیمی، ترکیبات آهن سه‌ظرفیتی، مانند اکسید فریک (Fe_2O_3) یا کلرور فریک ($FeCl_3$). قس فرو، در شیمی. نیز ← نامه‌گذاری.

فریکسوس[۸] (friksos)، در اساطیر یونان، پسر آتاماس و نفله. محبوبه‌ی آتاماس وی را برانگیخت تا فریکسوس را قربانی زئوس کند، اما نفله فریکسوس و خواهرش هله را به وسیله‌ی قوچی دارای پشم زرین فرار داد. فریکسوس سلامت به کولخیس رسید، و قوچ را قربانی کرده پوستش را به آیتس، پادشاه کولخیس، بخشید. پادشاه پوست را در بیشه‌ای آویخته اژدهائی را مأمور حفاظت آن کرد. ← پشم زرین.

فریگ[۹] (frig) یا **فریگا**[۱۰] (frigä)، در اساطیر ژرمنی و نورس قدیم، همسر اصلی ودن و ملکه‌ی خدایان، از الاهگان آسمانی، ربة النوع عشق، زناشوئی، و حامی کدبانوها. بالدر، و بنا بر بعضی افسانه‌ها، تیو فرزندانش بودند. اغلب فریگ را با فریا خلط کرده‌اند.

فریگا، در اساطیر ژرمنی و نورس قدیم؛ ← فریگ.

فریگوری[۱۱] (frigori)، واحد سردسازی، برابر استخراج یک هزار کالری در ساعت. این واحد در بر اروپا معمول بوده است، ولی برای استعمال تجارتی کنونی کوچک است، و در شرف متروک شدن میباشد.

فریگیا[۱۲] (frigiä) یا **فریگیه** (frigie)، یـ **فروگیا** (frugiä)، ناحیه‌ای قدیم در قسمت مرکزی آسیای صغیر (فعلا در ترکیه‌ی مرکزی). فریگیائیان ظاهراً در حـ ۱۲۰۰ قم از ناحیه‌ی بالکان به اینجا آمده بودند. از تاریخ آنها اطلاع چندانی نداریم. بعد از ۷۰۰ قم، فریگیا تحت سلطه‌ی لیدیا بود. یونانیان آن را به عنوان منبع برده و از مراکز پرستش کوبله میشناختند. در قرن ۳م قم، در زمان هجوم گلها، فریگیای شمالی جزء گالاتیا شد. سپس پرگاموس و بعد رومیان بر آن حکومت کردند. باستانشناسان در این ناحیه فعالیت بسیار داشته‌اند.

فریگیه، ناحیه، ← فریگیا.

فریم (freym)، ← سینما (ص ۱۴۲۱، ستون اول).

فریم (farim)، دهستان (جه ۵'۱۶۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش دودانگه، شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، دارای ۳۰ آبادی؛ مرکزش کهنه‌ده (جه ۱۶۳ سش ۱۳۴۵ هش). نیز ← فریم یا پریم.

فریم (ferrim) یا **پریم**، شهر قدیم، در کوهستان شرقی مازندران، در قسمت غربی کوههای هزار جریب. این شهر در دودانگه‌ی حالیه در ج ساری کنار یکی از شاخه‌های رود تجن قرار داشته است، و ذکر آن در کتابهای قدیم تاریخ و جغرافیای مؤلفین مسلمان بسیار آمده. فریم شهر عمده‌ی شهریارکوه (کوههای هزار جریب) و ناحیه‌ی قارن یا جبال قارن، و در قدیم مرکز شاخه‌ی کیوسیه از آل باوند بوده، که اصطخری و ابن حوقل آن را آل قارن (به نام قارن ابن شهریار، ۸مین فرمانروای این سلسله) خوانده‌اند. ظاهراً فریم در دهستان کنونی فریم واقع بوده است.

فریمان (farimän)، بخش، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان). محصولش چغندر قند است. قالیچه‌بافی و معادن زغال سنگ و منیزیت دارد. از سال ۱۳۳۸ هش کارخانه‌ی قند در آن دایر است. راه شوسه‌ی مشهد به مرز افغانستان، و راه آهن گرمسار به مشهد از آن میگذرد. مرکزش، شهر **فریمان** (جه ۷'۸۹۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۱کیلومتری ج‌غ مشهد بر سر راه هرات واقع است. فریمان از سال ۱۳۱۳ هش به بعد آباد شد. بند فریمان در ۱۲کیلومتری ج شهر فریمان بر روی یکی از شعبات جامرود قرار دارد.

فریمان[۱۳]**، آلکساندر آرنولدوویچ** (äleksändr ärnoldovic freymän)، ۱۸۷۹–؟، ایرانشناس روسی. عضو وابسته‌ی فرهنگستان علوم تجشس (از ۱۹۲۸) و عضو وابسته‌ی فرهنگستان ایران است. در ۱۹۰۳ دانشکده‌ی شرقی دانشگاه سن پطرزبورگ را به پایان رسانید و به تحصیل خود در رشته‌ی زبانشناسی ایران در آلمان ادامه داد. در ۱۹۱۹ استاد دانشگاه لنینگراد شد، و در آنجا به تحقیق در باره‌ی تاریخ زبانهای ایرانی پرداخت. آثارش مشتمل است بر پندنامه‌ی زردشت (با ترجمه، ۱۹۰۶)، مطالعات ایرانی در دانشگاه دولتی لنینگراد (۱۹۴۴)، و زبان خوارزمی (۱۹۵۱).

فریمانت[۱۴]**، جان چارلز** (jän cärlz frimänt)، ۱۸۱۳–۹۰، پوینده و سپاهی و سیاستمدار امریکائی. سهم عمده‌ای در تصرف کالیفرنیا، در جنگ مکزیک داشته است.

فریمن[۱۵]**، ادوارد اوگاستس** (edwärd ogästəs friman)، ۱۸۲۳–۹۲، مورخ انگلیسی. اثر عمده‌ی وی کتاب عظیم تاریخ فتح نورمانها (۶ مجلد، ۱۸۶۷–۷۹) است. دروس وی، به عنوان روشهای تحقیقات تاریخی (۱۸۸۶)، در تاریخنویسی مؤثر بوده است.

فریمنتل[۱۶] (frimantəl)، شهر (جه ۳۰'۶۰۰)، ایالت استرالیای غربی، ج‌غ مملکت استرالیا، بر مصب رود سوان (swän) و بر انتهای راه آهن سراسری استرالیا. در ۱۸۲۹ تأسیس شد.

فرینو[۱۷]**، فیلیپ** (filip frinŏ)، ملقب به **شاعر**

---

(۱)Friesland (۲)Frisia (۳)East Friesland (۴)Free-Soil (۵)Pharisees (۶)Frisch (۷)ferric; ferrique (فـ)
(۸)Phrixus (۹)Frigg (۱۰)Frigga (۱۱)frigorie (۱۲)Phrygia (۱۳)Freiman; Freyman (۱۴)Frémont
(۱۵)Freeman (۱۶)Fremantle (۱۷)Freneau

انقلاب امریکا، ۱۷۵۲–۱۸۳۲، شاعر و روزنامه‌نگار امریکائی. در دوره‌ی انقلاب امریکا سرباز و دریاستین بود. در مسافرتهایش به هند غربی، دو بار به دست بریتانیائیها اسیر شد. بعضی از بهترین اشعارش از ایام اسارت اوست.

فریولی[1] (friuli)، ناحیه‌ای تاریخی، که اکنون بین **فریولی‌ـونتسیا جولیا** (لش ایتالیا) و سلوونیا (لغ یوگسلاوی) منقسم است. ناحیه‌ی فریولی از ش کوههای آلپ تا دریای آدریاتیک ممتد است، و قسمتی از ناحیه‌ی **کارست** در آن میباشد. شهرهای عمده‌اش **اودینه** و **گوریتسیا** است. مردم آن در غ ایتالیائی و در ش سلوونیائی هستند. در قرن ۲م قم به تصرف رومیان درآمد. در قرون ۶م–۸م دوکنشین بود. پیش از 1000 بم به دو کنت‌نشین گوریتسیا (در ش) و فریولی (در غ) منقسم شد. این فریولی سپس به تصرف بطرکهای آکویلیا (قرن ۱۱م)، دولت ونیز (۱۴۲۰)، و اتریش (۱۷۹۷) درآمد. گوریتسیا نیز در 1500 به اتریش واگذار شد. بعد از جنگ اتریش و پروس، اتریش فریولی غربی را به ایتالیا واگذار کرد (۱۸۶۶)؛ و در ۱۹۱۹ باقی ناحیه به آن دولت واگذار شد. بر طبق پیمان ۱۹۴۷ صلح با ایتالیا، فریولی شرقی به استثنای گوریتسیا به یوگسلاوی انتقال یافت و جزئی از سلوونیا شد.

فریولی، زبان: ← فریولیائی، زبان.

فریولیائی[2]**، زبان** (friulia'i) یا **زبان فریولی** (friuli)، یکی از زبانهای رتو-رومیائی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که ح 500'000 تن در لش ایتالیا بدان تکلم میکنند. ← زبان، جدول.

فریولی‌ـونتسیا جولیا[3] (friuli-venetsiā juliā)، ناحیه‌ی خودمختار (7'600 کمم؛ جه تخمیناً ۱'۲۴۴'۸۲۰)، لش ایتالیا، که از ل با اتریش و از ش با یوگسلاوی مرز مشترک دارد. مشتمل است بر فریولی غربی، و از آلپهای شرقی تا دریای آدریاتیک ممتد است. قسمتی از ونتسیا جولیا، متعلق به ایتالیا، جزء آن است. ناحیه منقسم به دو ایالت اودینه و گوریتسیا و شهر عمده‌اش اودینه است.

فریومد، ده: ← فرومد.

فریا[4] (freyyā) یا **فریا** (freyā)، در دین ژرمنی، از الاهگان نورسها؛ خواهر فریر. ربة النوع عشق، ازدواج، و بارآوری بود. وی را اغلب با فریگ خلط کرده‌اند. فریا را سوار بر ارابه‌ای نشان میدهند که به وسیله‌ی گربه‌هائی کشیده میشود.

فری‌یاپت[5] (friyāpet)، یو پریاپاتیوس[5] (priāpātios)، شاهنشاه (ح ۱۹۱ قم–ح ۱۷۶ قم) اشکانی (← اشکانیان)؛ جانشین اردوان I. در زمان او پارت قرین آرامش بود. جانشین وی فرهاد I.

فزاره (fazāra) یا **فزارة ابن ذبیان** (fazārate bne zobyān')، از قبایل عرب شمالی (عدنانی)، که بطن بزرگی از غطفان بوده است (شجره‌ی ش ۱۰۷۴ دیده شود). منازل آنها در وادی الرمه در نجد بود. ← محمد، قسمت ۳۳.

فزاری، ابواسحاق ابراهیم ابن حبیب (fazāri)، قرن ۲م هق، اولین منجم مسلمانی که اصطرلاب ساخته است. در بعضی مآخذ، از شخص دیگری به نام **محمد ابن ابراهیم فزاری** نام برده‌اند، که وی نیز منجم بوده است، و سندهند را به امر منصور خلیفه‌ی عباسی ترجمه کرده، و این ترجمه احتمالا واسطه‌ی نقل ارقام هندی به عالم اسلام بوده. اما بعضی از محققین این قول را ناشی از خلط ابراهیم فزاری منجم با محدثی به نام محمد ابن ابراهیم فزاری (فت ۱۸۸ هق)، که معاصر او بوده، دانسته‌اند، و معتقدند که فزاری منجم فقط یک تن بوده، که در عصر منصور خلیفه میزیسته، و اصطرلاب ساخته، و زیجی به طریقه‌ی سند هند تألیف کرده است.

فزان[6] (fazzān)، ایالت (551'000 کمم؛ جه ۵۴'۴۳۸)، جغ لیبی. یکی از سه ایالت لیبی است. فلاتی است تقریباً بکلی بیابانی، و دارای پنج واحه‌ی عمده (از جمله واحه‌ی فزان). محصولش خرما و غلات است. فزان بر سر راه سودان و مدیترانه است، و به همین جهت از مدتها پیش از جاده‌های مهم کاروانی بوده است. بارها به تصرف ملل خارجی درآمده است. رومیان در ۱۹ قم و مسلمانان در قرن ۷م آن را گرفتند. ترکان عثمانی در ۱۵۵۱ آن را گرفتند، ولی تاریخ تصرف قطعی آن ۱۸۴۲ است. سپاهیان ایتالیائی، کمی پس از پیاده شدن (۱۹۱۱) در لیبی، به ناحیه‌ی فزان وارد شدند، ولی تا ۱۹۳۰ ایتالیا از عهده‌ی آرام کردن آنجا برنیامد. در جج II فرانسویها آن را اشغال کردند. از ۱۹۵۱ که مملکت متحده‌ی لیبی تأسیس شد، فزان یکی از سه ایالت آن بوده است. شهر عمده‌اش مرزوق است.

فزونساز[7] (fozunsāz)، اسبابی که مقدار یک کمیت فیزیکی را که با زمان متغیر است زیاد میکند بی‌آنکه شکل موجی آن را تغییر دهد. بیشتر فزونسازها الکترونی هستند، و به وسیله‌ی لوله‌های خلأ یا ترانزیستور کار میکنند. عمل فزونساز را فزونسازی[8] نامند.

فزونسازی: ← فزونساز.

فس، کلاه: ← طربوش.

فسا (fasā)، در قدیم **پسا** (pasā)، شهر (جه ۱۹'۵۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فسا، استان هفتم (فارس). در ۱۶۴کیلومتری جش شیراز واقع است. هوایش معتدل است.

بعد از ظهور اسلام، عثمان ابن ابی العاص آن را تسخیر کرد (۲۳ هق). به گفته‌ی اصطخری، فسا مهمترین شهر دارابجرد بود، و به گفته‌ی مقدسی، مسجد جامع آن از لحاظ شکوه و جلال با مسجد مدینه برابری میکرد. منسوجات آن به مقدار زیاد صادر میشد. قبایل شبانکاره آن را ویران کردند، ولی اتابک جاولی شهر را تجدید بنا کرد. نزدیک شهر، در طرف ج، خرابه‌های معروف به تل ضحاک واقع است.

فسا، شهرستان (جه ۷۸'۵۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، استان هفتم (فارس)، مرکزش شهر فسا. شهرستان شیراز در لغ آن است. جهرم (جغ)، داراب (جش)، و اصطهبانات (لش) آن را در بر گرفته‌اند. از لحاظ تقسیمات کشوری، سابقاً دارای چهار بخش مرکزی (حومه)، داراب، اصطهبانات و نیریز بود. فعلا تنها بخش حومه‌ی آن باقی است، و هر یک از سه بخش دیگر شهرستان شده است.

فسائی (fasā'i)، شهرت **حاج میرزا حسن شیرازی**، ۱۲۳۷–۱۳۱۶ هق، نویسنده و پزشک ایرانی. وی از احفاد سید علی خان مدنی شیرازی است، و در علم طب مهارت بسیار داشته. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی او نیز در باره‌ی سرزمین فارس در نوع خود کم‌نظیر بوده است. فسائی در سلک اهل تصوف و از صوفیان سلسله‌ی ذهبیه بوده است. از تألیفات او فارسنامه‌ی ناصری است.

فساد: ← عالم؛ عنصر، قسمت I.

فسارود (fasārud)، دهستان (جه ۸'۹۹۹ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۷۸ آبادی.

فستوس[9] [سکستوس پومپیوس فستوس] (sekstus pompeyus festus)، لغتنامه‌نویس رومی که زمانی بین 100 و 400 بم میزیسته است. اثری که ازو به جا مانده کتاب در معنی کلمات است، که خلاصه‌ای از لغتنامه‌ی مفقود وریوس فلاکوس[10] (verrius flāk-kus؛ نذ ۲۰ قم) میباشد. این کتاب از مآخذ اولیه برای تحقیق در فرهنگ رومیان و آثار باستانی آنان است.

فستیوال[11] (festivāl) [= موسم جشن] یا **جشنواره** (jašnvāre)، اجرای ادواری یک برنامه‌ی مهم موسیقی‌ـو توسعاً، درام، فیلم، و غیره‌ـیا رشته‌ای از این برنامه‌ها. فستیوال سالانه‌ی **سالزبورگ** (مخصوص اجرای آثار موزار) و فستیوال سینمائی **کان** (فرانسه) از فستیوالهای معروف جهانی هستند.

فسجه[12] (fesja)، کوهی در مملکت اردن هاشمی، در منتهی الیه لش بحر المیت. کوه نبو (nabu) که موسی از آنجا ارض موعود را رؤیت کرد نزدیک آن است (اعداد ۲۵.۲۱، ۱۴.۲۳؛ تثنیه ۲۷.۳).

فسخ: ← تناسخ.

فسخ (fasx)، در اصطلاح حقوق، برهم زدن عقد. حق فسخ را خیار فسخ یا اختیار فسخ گویند. خیار فسخ گاه به حکم قانون است، مانند خیار غبن (← غبن) و خیار عیب؛ و گاه به رضایت طرفین‌ـبرای هر دو یا یکی از آنها یا برای شخص ثالثی اختیار فسخ پیشبینی میشود (عقد خیاری، ماده‌ی ۱۸۸ قانون مدنی. نیز ← عقد، قسمت ۲). بر هم خوردن عقد اگر با موافقت طرفین باشد **اقاله** یا **تفاسخ** (tafā-sox) نامیده میشود (ماده‌ی ۲۸۳ قانون مدنی).

فسطاط (fostāt)، شهر قدیم مصر، بر ساحل شرقی رود نیل، کنار شهر **بابلیون**، که بقایای آن (و بقایای بابلیون) در محله‌ای از قاهره‌ی کنونی که به مصر العتیقه (mesro 'l.'atiqe) [= قاهره‌ی کهن] معروف است قرار دارد. فسطاط نخستین شهری بود که فاتحین مسلمان در مصر بنا کردند، و نخستین مقر حکام عرب در این کشور بود.

عمرو عاص، هنگام محاصره‌ی بابلیون، در محل فسطاط خیمه [= فسطاط] زد، و ظاهراً این امر سبب تسمیه‌ی شهر به فسطاط بوده است. عمرو، پس از مراجعت از نخستین محاصره‌ی (احتمالا ۲۱ هق) اسکندریه، اردوگاهی در محل فسطاط ساخت، و آن متدرجاً به صورت شهر درآمد. جامع عمرو یا جامع عتیق در فسطاط نخستین مسجدی بود که در مصر بنا شد. شهر فسطاط رونق یافت، و بنای قاهره در ۳۵۸ هق از رونق آن نکاست، بلکه، در عهد فاطمیان، فسطاط یکی از ثروتمندترین بلاد اسلامی بود. اما، در دوران آشفته‌ی (۴۴۶–۴۶۴ هق)

(۱)Friuli (۲)Friulian (۳)Friuli-Venezia Giulia (۴)Freyja; Freya (۵)Priapatius (۶)Fezzan (۷)amplifier (۸)amplification (۹)Festus (۱۰)Verrius Flaccus (۱۱)festival (۱۲)Pisgah

خلافت مستنصر، شهر مدت ۱۶ سال گرفتار قحط و غلا و بیماریهای واگیر شد، و قسمتهائی از آن متروک گردید، و مصالح ابنیه‌ی ویران آن را برای کارهای ساختمانی به قاهره منتقل کردند. در سال ۵۶۴ هق (۱۱۶۸–۶۹ بم)، شاور، از ترس اینکه مبادا صلیبیون فسطاط را پایگاه حمله به قاهره قرار دهند، شهر را تخلیه کرد و به آتش کشید. صلاح‌الدین ایوبی باروئی محیط بر قاهره و فسطاط ایجاد کرد، که بقایای آن هنوز دیده میشود. در دوره‌ی ممالیک فسطاط در محاق شد.

فسفر، عنصر، ← فوسفور.

فسق: ← فاسق.

فسنجان، خورش: ← فسوجن، خورش.

فسندوز (fesanduz)، ده (جم ۱٬۲۶۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرحمت‌آباد، شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۲۷٫۵کیلومتری لغ میاندوآب.

فسنقر (fasanqar)، ده (جم ۱٬۳۱۵ تش ۱۳۴۵ هش)، دهستان قصبه، بخش حومه‌ی شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ ۸کیلومتری جغ سبزوار.

فسنکوف[1]، **واسیلی گریگوریویچ** (vāsili grigor-yevič fesenkof)، ۱۸۸۹–، منجم روسی، عضو (از ۱۹۳۵) آکادمی علوم شوروی. تحقیقاتش در خواص فیزیکی سیارات و خورشید و ستارگان، تکامل ستارگان، و ساختمان مواد کیهانی بوده است، و صاحب نظریه‌ای در پیدایش منظومه‌ی شمسی است (← غباری، نظریه‌ی). فسنکوف از پیشقدمان مطالعات نورسنجی اشعه‌ی کیهانی است.

فسوجن، خورش (xoreše fasujān) یا (در تداول عادی) **خورش فسنجان** (fesenjān)، از خورشهای معروف ایرانی که با گردوی کوبیده و گوشت و روغن تهیه و معمولا با پلو مصرف میشود. چاشنی آن رب انار یا رب آلبالو است.

فسیل[2] (fosil، فس) یا **سنگواره** (sangvāre)، در زمینشناسی، هر نشانه‌ای از بقایای حیوانی یا گیاهی که مقدم* بر پایان آخرین دوره‌های یخچالی نهشته شده باشد. فسیل ممکن است استخوان یا صدف یا چوب باشد، یا به صورت اثری از قسمتی از یک سازواره (مانند پا، پوست، و برگ) بر سنگ باشد؛ یا قالبی از گیاه و حیوان (مانند قالبهای صدفهای دریائی) باشد. تخمها و فضولات جانوران زوال‌یافته نیز عنوان فسیل دارد. علم تحقیق در فسیلها را پالئونتولوژی یا دیرینشناسی مینامند. سازواره‌هائی که قسمتهای سخت آنها بر جای مانده است ممکن است از طریق تحجر تغییر حالت داده باشند، یا به همان حالت ابتدائی بر جای مانده باشند. معمولا، درجه‌ی تغییر حالت بر حسب عمر نمونه‌ی فسیل‌شده متفاوت است؛ مثلا، استخوانهای جانوران دورانهای پالئوزوئیک و مزوزوئیک (که حد اقل ۶۰ میلیون سال قدمت دارند) تقریباً همه تغییر حال کامل پیدا کرده‌اند، و جای مواد آلی را در آنها مواد کانی گرفته است. هنگامی که، مثلا، جانور مهره‌داری در رسوبی دفن میشود، ممکن است قسمتهای نرم آن تجزیه شود و بزودی از میان برود، و تنها قسمتهای سخت آن بر جای بماند. در ظرف مدت میلیونها سال پس از دفن شدن جانور، مواد کانی محلول در آبهای زیرزمینی به استخوان میرسد، و در تمام خلل و فرج آن تبلور پیدا میکند. بیشتر مواد اصلی استخوان ممکن است حل شود، و در نتیجه‌ی فرایند پیچیده‌ای، مواد کانی جای آن مواد اصلی را بگیرد. در این جایگزین شدن، ممکن است خردترین جزئیات ساختمان یاخته‌ای یک نمونه محفوظ بماند. چوب معمولا به همین طریق فسیل میشود.

بسیاری از موجودات ریز، مخصوصاً حشرات، به صورت کامل در میان صمغهای ترشح‌شده از درختان خانواده‌ی کاج باقی مانده‌اند. همین صمغ سخت‌شده است که نام کهربا دارد. ماموتهای زوال‌یافته‌ای که هزاران سال در یخهای سیبری و آلاسکا منجمد مانده‌اند گاه بدون تغییر محفوظ مانده‌اند؛ در پاره‌ای از موارد، گوشت این ماموتها چندان تازه است که گرگها آن را میخورند. غالباً اتفاق افتاده است که رگبار خاکسترهای آتشفشانی مواد آلی را فروگرفته و تقریباً به صورت طبیعی محفوظ داشته است.

بعضی از گیاهان از طریق تبدیل شدن به کربون محفوظ مانده‌اند، و این امر چنین روی داده است که درختان در آب افتاده، و به قعر آن فرورفته‌اند، و در آنجا، به سبب فقدان هوا، پوسیدگی آنها به تأخیر افتاده است؛ و پس از آنکه این نمونه‌ها با رسوبات پوشیده شدند، ئیدروژن و اکسیژن و مواد آلی فرار آنها از میان رفته، و مانده‌ای عمدةً از کربون بر جای مانده است. ولی این کیفیت همیشه کامل نیست، و در بیشتر زغالها انساج دست‌نخورده دیده میشود.

در فسیلهائی که به صورت اثر یا قالب موجود اصلی است، **هیچ** قسمتی از اصل محفوظ نمانده است. غالباً، صدف حیوان، پس از دفن شدن، بکلی از میان رفته و حفره یا قالبی بر جای گذاشته است، و بعدها که این حفره را مواد کانی پر کرده است، چیزی درست شبیه صدف ازمیان‌رفته به دست آمده است. بسیاری از فسیلهای بیمهرگان و گیاهان آثاری است که بر سنگها به جا مانده است، چه قسمت سخت باقی‌ماندنی نداشته‌اند.

رد پای جانوران، از حشره گرفته تا دینوزور، غالباً به صورت فسیل باقی مانده است. جای پایی در گل یا ماسه مانده، و سپس گل یا مواد دیگر آن را پوشانده است. مدتها بعد، این نهشتهای اضافی فرسایش یافته‌اند، و آن جای پا پدیدار شده است. به همین ترتیب، اثر برگها و جای خزیدن کرمها در گل، و سوراخ زیرزمینی جوندگان، به حالت فسیل مشاهده میشود. پوست بعضی از دینوزورها را تنها از طریق اثر فسیلی آنها شناخته‌اند.

فسیل صدفهای دریائی اعصار مختلف عموماً در نهشتهای دریائی قدیم در همه جا فراوان دیده میشود، چه، در مراحل مختلف ازمنه‌ی زمینشناسی، بیشتر خشکیها زیر آب بوده است. نهشتهای حاوی فسیل جانوران خشکی به آن اندازه نیست.

بعضی از اثرها و بقایای متحجر بر صخره‌های ساینده‌دیده یا در ضمن کاوشهای در معادن سنگ دیده میشوند. فسیلهای مهره‌داران غالباً آشکارا در کرانه‌های رودخانه‌ها و شیبهای تند و دیواره‌های دره‌ها، که فرسایش رسوبات را از میان برده است، پیدا میشود.

این امر را که فسیلها بازمانده‌ی موجودات کهن است یونانیان حدس زده بودند، و زمینشناسان پیشقدم در قرن ۱۸م از آن با خبر بودند، ولی تا ۱۷۹۶ مورد استعمال علمی برای آنها کشف نشده بود. ویلیام سمیث (wilyām smit، ۱۷۶۹–۱۸۳۹)، معروف به "پدر زمینشناسی انگلیسی" و بانی علم چینه‌شناسی، نخستین کسی است که به فایده‌ی فسیلها برای تحقیق در عمر نسبی سنگهای تهنشستی اشاره کرده است. از آن زمان به بعد، "فسیلهای شاخص" کلیدی برای بازشناختن تاریخ زمین در مدت ۶۰۰ میلیون سال گذشته بوده است. پیدا شدن این گونه فسیلها در هر ساختمان رسوبی کلیدی است که راز عمر آن را میگشاید. شناسائی فسیلهای شاخص در جستجوی نفت فایده‌ی فراوان دارد، چه برای این کار شناختن عمر و وضع نسبی چینه‌های مخفی در زیر زمین هر دو لازم است. فسیلهای گیاهی و حیوانی مؤید نظریه‌ی تکامل است. از این راه، جانورشناسان و گیاهشناسان میتوانند تاریخ گذشته‌ی بسیاری از موجوداتی را که هنوز باقی هستند دریابند، و این کار کومکی در طبقه‌بندی دقیق موجودات زنده است.

فش (faš)، ده (جم ۱٬۷۸۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ ۹کیلومتری لغ کنگاور. آبش از رود سراب فش و چشمه تأمین میشود. محصولش غلات و میوه است.

فشار[3] (fešār)، در فیزیک، نیروی وارد بر واحد سطح. هر گاه توزیع نیرو بر سطحی یکنواخت باشد، فشار وارد بر آن سطح مساوی خارج قسمت نیروی وارد است بر مساحت آن سطح. مثلا، اگر ظرفی به شکل مکعب به ابعاد 10 سم مملو از آب باشد نیروئی که به وسیله‌ی آب بر کف ظرف وارد میشود مساوی وزن 1٬000 سمک آب است، که 1٬000 گرم میباشد، و چون سطح کف ظرف 100 سمم است، مقدار فشار 1٬000/100 یا 10 گرم بر سانتیمتر مربع است.

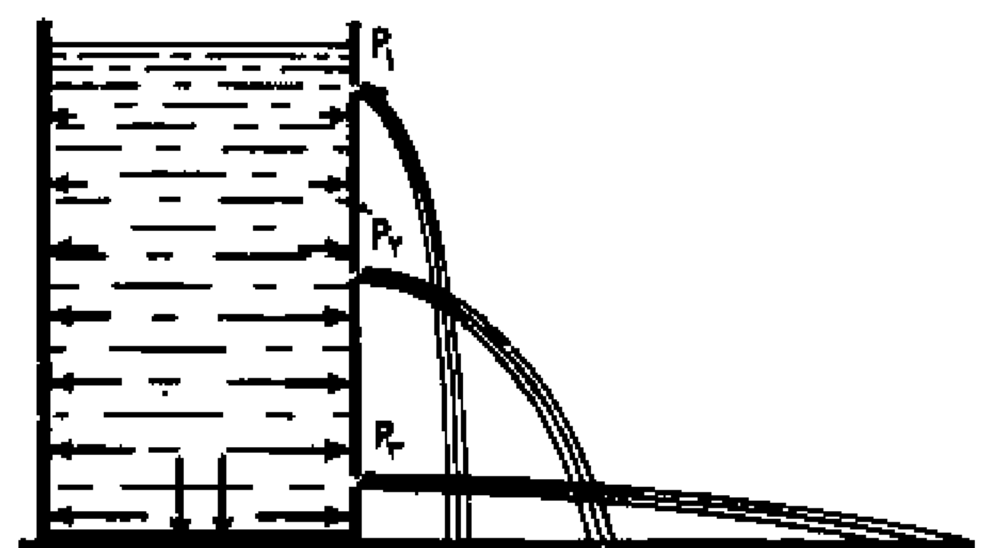
فشار را با واحدهای گوناگون بیان میکنند. واحد آن در سلسله‌ی سگث باری (یک دین بر سمم) نام دارد؛ مگاباری[4] (megabāri) یا بار[5] یک میلیون باری و میلیبار یک هزارم بار یا هزار باری است. از واحدهای دیگر فشار پیز، کیلوگرم بر سمم، و آتموسفر (ح ۱٫۰۳۳ کیلوگرم بر سمم) است. از واحدهای معمول فشار در ممالکی که سلسله‌ی آحاد انگلیسی به کار میبرند پوند بر اینچ مربع است. یک آتموسفر معادل ۱۴٫۶۹۶ پوند بر اینچ مربع است.

مایعات بر جدار ظرف خود و نیز بر جدار اجسامی که در آنها غوطه‌ورند فشار وارد میکنند، و وقتی که مایع در حال سکون است، فشاری که در نقطه‌ای از هر یک از این جدارها بر آن وارد میکند عمود بر جدار است. بعلاوه، مقدار فشار در نقطه‌ای از جدار، هر قدر فاصله‌ی این نقطه از سطح آزاد مایع بیشتر باشد، بیشتر است. در شکل ۱، فشار مایع در نقطه‌ی P_3 بیشتر از فشار آن در نقاط P_1 و P_2 است؛ اگر در مواضع P_1، P_2، و P_3 سوراخهائی در جدار تعبیه شود، شدت جهش آب

---

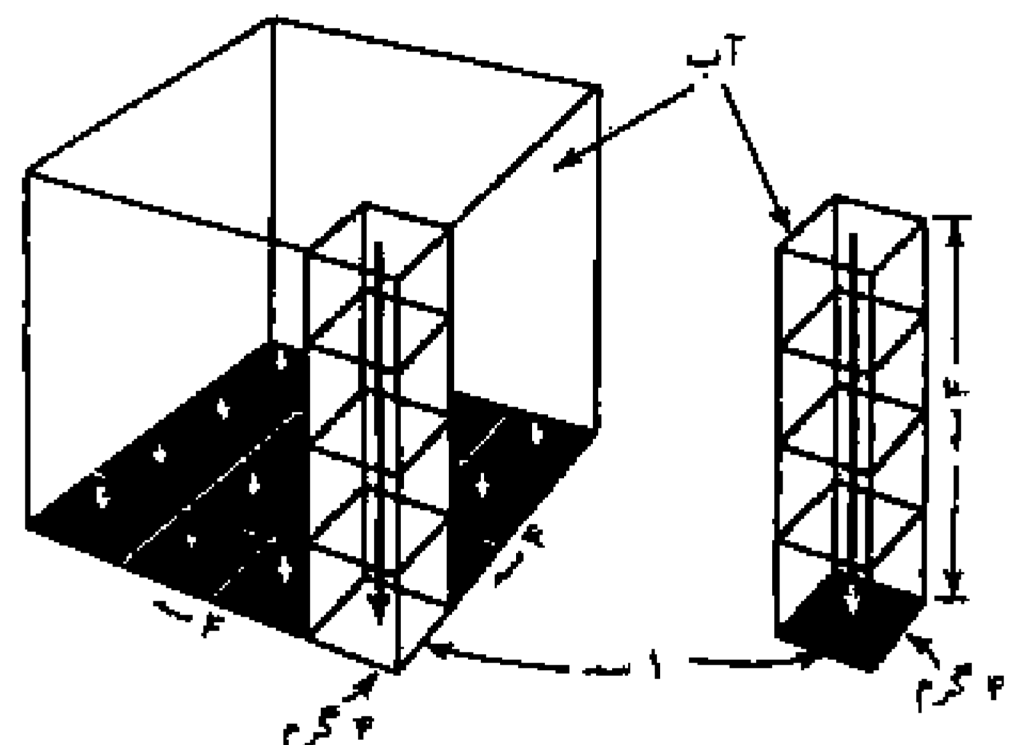
(1)Fessenkoff (2)fossil (3)pressure (4)megabarye (5)bar

این موضوع را محسوس میسازد. از جنبه‌ی کمّی، وقتی مایعی در حال تعادل است، فشار در هر نقطه‌ی



شکل ۱

آن، از حیث عدد، مساوی وزن ستونی قائم از مایع است که قاعده‌اش واحد سطح و ارتفاعش فاصله‌ی نقطه از سطح آزاد مایع باشد، و آن برابر حاصل‌ضرب وزن مخصوص مایع است در فاصله‌ی نقطه‌ی مورد نظر از سطح آزاد مایع. در شکل ۲، فشاری که بر کف ظرف طرف چپ (مملو از آب) وارد میشود، از حیث عدد، معادل وزن ستونی است که در طرف راست نمایش داده شده (۴ گرم بر سمه).



شکل ۲

قبلا به آحاد فشار اشاره کردیم. در بسیاری از موارد، فشار را با ارتفاع ستونی معادل آن از یک مایع‌ـمخصوصاً مایعی که در صنعت کثیر الاستعمال است (آب) یا در آزمایشگاهها (جیوه)ـبیان می‌کنند. مثلا، فشار وارد از آب بر جدارهای یک سد یا یک کانال بر حسب "متر آب" بیان میشود. فشار یک متر آب یعنی فشاری که ستونی از آب با سطح قاعده‌ی ۱ سمه و ارتفاع یک متر بر قاعده‌ی خود وارد میکند. وزن چنین ستونی ۱۰۰ گرم است. پس، فشار یک متر آب معادل فشار ۱۰۰ گرم بر سمه است. همچنین، جرم مخصوص جیوه ۱۳٫۶ گرم در سمک است. وزن ستونی از جیوه به ارتفاع ۱ سم و با سطح قاعده‌ی ۱ سمه برابر ۱۳٫۶ گرم میباشد، و مقصود از فشار ۱ سم جیوه فشاری است که ستون مذکور بر قاعده‌ی خود وارد میکند، و آن ۱۳٫۶ گرم بر سمه است. همچنین، فشار یک میلیمتر جیوه معادل ۱٫۳۶ گرم بر سمه میباشد. یک آتموسفر معادل ۷۶۰ ملم جیوه است.

انتقال فشار در مایعات تابع ← قانون پاسکال است. نیز ← ظروف مرتبطه. اسبابهائی که برای اندازه‌گیری فشار به کار میروند عبارتند از بارومتر (برای تعیین فشار جوّ) و فشارسنج.

بر طبق نظریه‌ی حرکتی گازها، فشار گاز ناشی از حرکات مولکولهای آن است. تغییر فشار همراه با تغییرات مشهود مشخصات مواد (از قبیل نقطه‌ی ذوب، نقطه‌ی جوش، و غیره) میباشد.

فشار، آحاد: ← فشار.

فشار، قانون انتقال: ← پاسکال، قانون.

فشار اسمزی: ← اسمز یا اسموز.

فشار بحرانی[1] (fešāre bohrāni)، کمترین فشاری که برای مایع کردن یک گاز در دمای بحرانی آن لازم است. در دمای بالاتر از دمای بحرانی یک گاز، هیچ فشاری قادر به مایع ساختن آن گاز نیست.

فشار بخار اشباع‌شده: ← بخار اشباع‌شده.

فشار تشعشع[2] (fešāre taša''šo')، فشاری که تشعشعات برقاطیسی بر هر سطحی که در معرض آنها باشد وارد میسازند. وجود نظری این فشار را مکسول در ۱۸۷۱ ثابت کرد، و در ۱۹۰۰ به وسیله‌ی دانشمند روسی، لبدف، و در ۱۹۰۱ به وسیله‌ی نیکلز[3] (nikolz) و هال[4]، فیزیکدانان امریکائی، به طریق تجربی به ثبوت رسید. این فشار بسیار خفیف است، ولی وسایلی برای اندازه‌گیری آن اختراع شده است. نیز ← فشار نور.

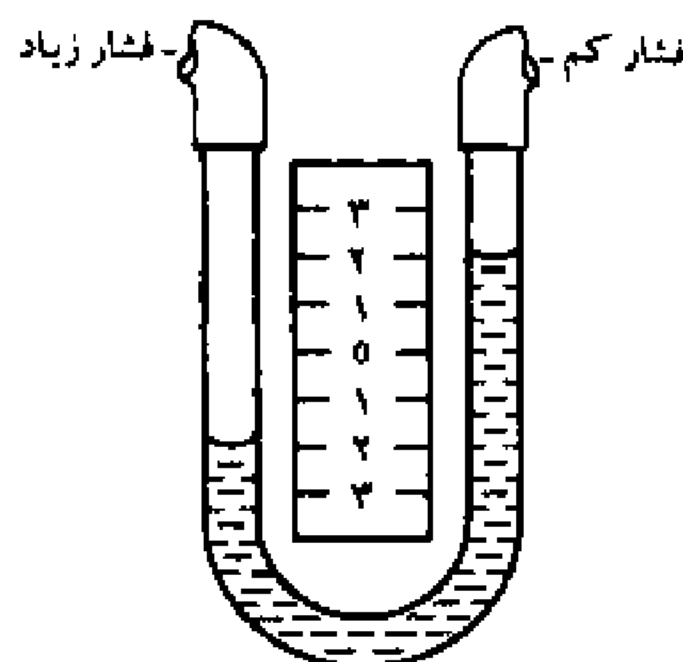
در صوت، فشار تشعشع نیروی متوسطی است که بر واحد سطح جدار بین دو محیط به سبب عبور امواج صوت از آن وارد میآید.

فشار جوّ[5] (fešāre javv)، فشاری که جوّ زمین بر اجسامی که در آن غوطه‌ورند وارد میکند. ← جوّ، قسمت ۲. فشار جو را با بارومتر میسنجند.

فشار خون[6] (fešāre xun)، فشاری که خون جاری در رگها به دیواره‌ی رگها (مخصوصاً سرخرگها) وارد میآورد. فشار خون ناشی است از عمل قلب، سفتی سرخرگها، مقاومت مویرگها در مقابل جریان خون، و حجم و غلظت خون. حد اکثر فشار هنگام انقباض قلب یا سیستول (sistol؛ فنس) و حد اقل هنگام باز شدن آن یا دیاستول (diāstol؛ فنس) است. فشار خون عادی بین ۱۰ و ۱۴ سم جیوه بر سمه است. افزایش ثابت فشار خون غالباً همراه با فربهی، تصلب شرایین یا عروق، التهاب کلیه‌ها، و غیره است.

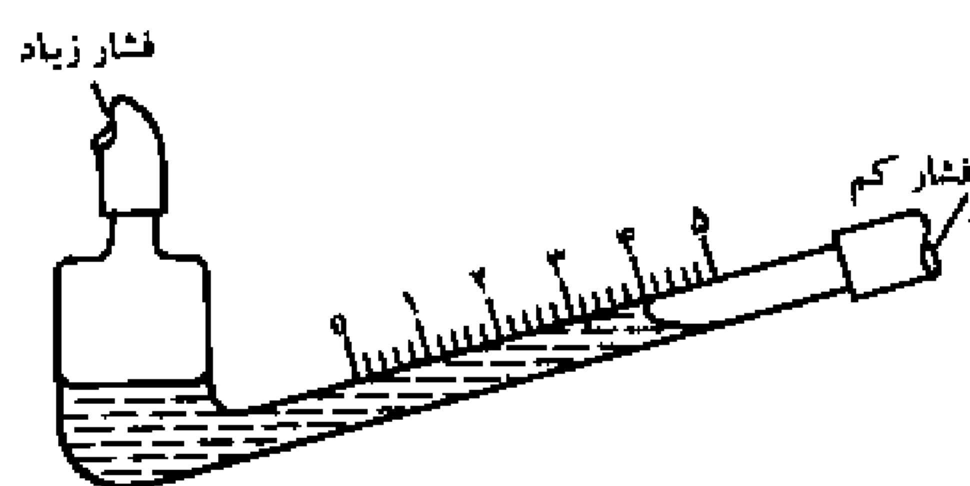
برای اندازه‌گیری فشار خون از دستگاه مخصوصی استفاده میکنند که بازوبند آن از طرفی به یک بالن هوادهنده و از طرف دیگر به یک فشارسنج مربوط است. هنگام اندازه‌گیری، فشار داخل بازوبند را بتدریج بالا میبرند تا جریان خون (و نبض) قطع شود. در این حالت، فشار بازوبند اندکی از حد اکثر فشار خون بیشتر است. سپس فشار را بتدریج پایین میآورند. در مدتی که فشار بازوبند بین حد اکثر و حد اقل فشار خون است، خون بطور متناوب از رگها عبور میکند، زیرا فقط فشار سیستول قادر به درهم شکستن مقاومت بازوبند است. نتیجه‌ی این تناوب شنیده شدن صدای ضربان خون بر روی عروق است، و قطع شدن صدا نشان میدهد که فشار بازوبند از فشار حد اقل نیز پایینتر آمده است. اندازه‌ی فشار داخل بازوبند در ابتدای شنیدن ضربانات معادل حد اکثر فشار خون، و هنگام قطع شدن صدا برابر فشار حد اقل یعنی دیاستول است.

فشارسنج[7] (fešārsanj)، فنس مانومتر (mānometr)، اسبابی برای اندازه‌گیری فشار یک گاز یا بخار. ساده‌ترین نوع آن لوله‌ای است به شکل U که محتوی جیوه یا مایعی دیگر است (شکل ۱). وقتی فشار گاز بر سطح مایع در دو شاخه‌ی لوله یکسان است ارتفاع مایع نیز دردوشاخه یکسان میباشد.



شکل ۱
فشارسنج به شکل U

اگر یکی از شاخه‌ها را به یک منبع فشار مرتبط کنیم و سر شاخه‌ی دیگر باز باشد اختلاف سطح مایع در دو لوله اختلاف فشار منبع و فشار جو را به دست میدهد؛ و اگر دوشاخه به دو منبع فشار دارای فشارهای متفاوت مرتبط شود، از اختلاف سطح مایع در دو لوله میتوان اختلاف فشار دو منبع را تعیین کرد. اختلاف فشار را میتوان بر درجه‌بندی مناسبی که جزو اسباب است قرائت کرد. فشارسنج با لوله‌ی مورب (شکل ۲) دقت بیشتری دارد. فشارسنج



شکل ۲
فشارسنج با لوله‌ی مورب

فلزی‌ـکه به وسیله‌ی یکی از مهندسین فرانسوی به نام بوردون[8] (burdon، ۱۸۰۸-۸۴) اختراع شده است‌ـمانند بارومتر فلزی (← بارومتر) مبتنی بر خاصیت کشسانی فلزات بر اثر فشار است، و بر حسب استحکام آن میتوان فشارهای تا چند صد کیلوگرم بر سمه را با آن اندازه گرفت.

فشار نور[9] (fešāre nur)، فشاری که از تابش نور بر یک سطح بر آن وارد میشود (نیز ← فشار تشعشع). هنگامی که توپ بازی یا سنگی به ما می‌خورد، ضربه‌ای احساس میکنیم. ضربه‌هائی که از مولکولهای گاز موجود در یک محفظه به جدارهای آن میخورد سبب پیدایش فشار آن گاز میشود. همچنین، بر طبق نظریه‌ی ذره‌ای نور، ذرات نور که به سطح آینه‌ای میخورند سبب پیدا شدن فشار نور میباشند. اگر چه فشار نور بسیار خفیف است، در آغاز قرن حاضر، دانشمند روسی، لبدف، و دو فیزیکدان امریکائی، نیکلز و هال، به اندازه‌گیری آن موفق شدند. فشار نور با شدت روشنی افزایش مییابد. مثلا، فشار نور بر سطح خورشید چندین

---

(۱)critical pressure (۲)radiation pressure (۳)Nichols (۴)Hull (۵)atmospheric pressure (۶)blood pressure (۷)manometer (۸)Bourdon (۹)light pressure

برابر فشار نور آفتاب بر زمین است، و بر سطح بعضی از ستارگان، این فشار مقداری فوق‌العاده شگفت‌انگیز دارد.

فشارهای جزئی، قانون: ← دالتن، قانون.

فشافویه (fašāfuye) یا **پشاپویه**، ناحیه‌ای مشتمل بر دهستان و بخش فشافویه‌ی شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران). از ل به ناحیه‌ی غار، از ج به دریاچه‌ی قم و کویر نمک، از ش به ناحیه‌ی ورامین، و از غ به ناحیه‌ی شهریار محدود است. کوههای حسن‌آباد و کناره گرد از ل‌غ به ج‌ش در آن امتداد دارند. مازاد آب رودهای کرج، کن، و شور از آن میگذرند. صیفی‌کاری در آن معمول است. حمدالله مستوفی (قرن ۸م هق) در نزهة‌القلوب عده‌ی دهات فشافویه را ۳۵ نوشته است. در مآخذ اداره‌ی کل آبیاری، از ویرانه‌های سدی به نام سد ناصری در این ناحیه اسم برده شده است، که برای ذخیره کردن آبهای سیلابی حصار ساتی ساخته شده بوده است. از آبادیهای فشافویه ده حسن‌آباد (جه ۱٬۰۰۱ سش ۱۳۴۵ هش) است، که در ۳۴کیلومتری ج‌غ شهر ری و مرکز دهستان و بخش فشافویه است.

فشتم (foštom)، ده (جه ۱٬۸۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان). مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است.

فشک (fašk)، ده (جه ۱٬۷۹۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان فراهان علیا، بخش فراهان، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، ۱۸کیلومتری ل فرمهین.

فشگل‌دره (fešgeldarre) یا **پشگلدره** (pešgel-darre)، دهستان، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، دارای ۱۲ (؟) آبادی. کوههای سبزپوشان و زیاران آن را از طالقان جدا میکنند. راه آهن و راه شوسه‌ی تهران به قزوین از آن میگذرد. معادن زغال سنگ دارد. آثار باستانی و تاریخی در اطراف آن یافت میشود. نام پشگلدره در نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی ذکر شده است. مقبره‌ی میرزا حسن رئیس‌المجاهدین، معروف به امامزاده بی‌غیرت، در این دهستان واقع است. میرزا حسن از انقلابیون مشروطیت بود، و در ۱۳۳۶ هق درگذشت.

فشم، ده، ← رودبار قصران، دهستان.

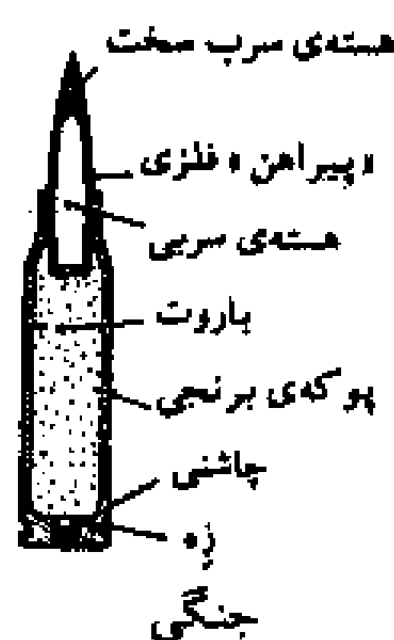
فشند (fašand) یا **پشند**، ده (جه ۱٬۶۳۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان اکراد، بخش ساوجبلاغ، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، ۴۵کیلومتری ل‌غ کرج، در ناحیه‌ی ساوجبلاغ. معدن زغال سنگ دارد. سیب زمینی پشندی در تهران معروف است.

فشندک (fašandak)، ده (جه ۶۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش طالقان، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، ۵کیلومتری ج‌غ شهرک، در ناحیه‌ی طالقان. بر ساحل چپ رود شاهرود است. سابقاً حاکم‌نشین طالقان بود.

فشنر، قانون: ← فشنر، گوستاو تئودور.

فشنر[۱]، **گوستاو تئودور** (gustāv teodor feš-ner)، ۱۸۰۱–۸۷، روانشناس و فیلسوف آلمانی، واضع علم فیزیک روانی. در دانشگاه لایپزیک تحصیل کرد، و در ۱۸۳۴ به استادی فیزیک در آنجا رسید. در ۱۸۴۵–۴۳ به فلسفه روی آورد. در ۱۸۶۰ اثر مشهور وی به نام مبادی پسیکوفیزیک انتشار یافت، و بدین گونه، علم پسیکوفیزیک را بنیان نهاد. هم خود را بدین معروف داشت که روانشناسی را به صورت یکی از علوم دقیقه درآورد، و در این راه کوشید که رابطه‌ای ریاضی بین محرکها و پاسخها به دست آورد. **قانون فشنر**، که آن را از قانون وبر استنتاج کرد، عبارت از این است که برای آنکه احساسی به تصاعد عددی افزایش یابد باید محرک به تصاعد هندسی افزایش پیدا کند. فشنر شعر هم میگفت، و مقالات هجائی نیز می‌نوشت. در بعضی مآخذ فارسی فخنر نیز آمده است.

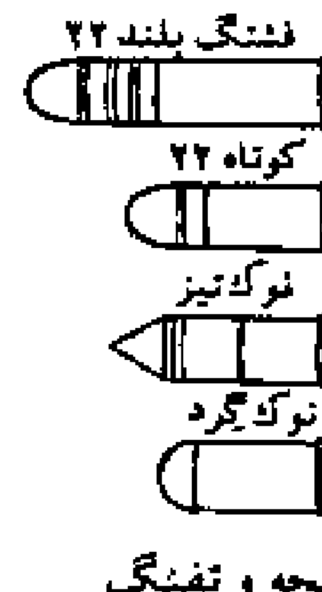
فشنگ[۲] (fešang)، استوانه‌ی فلزی یا مقوائی حاوی باروت و گلوله یا ساچمه برای تیراندازی جنگی یا شکار (شکل). پس از اختراع باروت، که فشار احتراق آن برای پرتاب گلوله به طرف دشمن به کار رفت، تا چندین قرن توپ و تفنگ را از دهان پر میکردند، یعنی ابتدا باروت و بعد گلوله را از دهان وارد اسلحه میکردند و با آتش زدن باروت از



جنگی



شکاری



طپانچه و تفنگ

ته لوله، گلوله پرتاب میشد.

از اواسط قرن ۱۸م، فشنگ ساخته شد، و آن استوانه‌ای بود مقوائی به نام پوکه[۳] (puke)، که محتوی باروت بود، و گلوله در سر آن قرار داشت. بعداً، برای جلوگیری از خروج گاز احتراق باروت، پوکه‌ی فلزی (برنجی) متداول شد، که امروزه در تفنگ و مسلسل و توپ نیز به کار میرود، ولی برای شکار هنوز از پوکه‌ی مقوائی استفاده میشود. در توپهای بزرگ هم، به جهت وزن زیادشان، باروت و گلوله جداگانه داخل قسمت عقب لوله (کولاس) قرار داده میشوند. در فشنگ، احتراق باروت به وسیله‌ی ضربه‌ی اهرمی (به نام شارب) بر چاشنی، که در ته پوکه نصب شده است، صورت میگیرد.

فص: ← فصوص‌الحکم.

فصاحت (fasāhat) [عربی، = آشکاری]، در علوم معانی و بیان، روشنی در کلمه و کلام، و روشنگوئی یا گشاده‌زبانی در متکلم. فصاحت کلمه در آن است که آسان به زبان آید، و به ذهن آشنا و به گوش خوشاینده، و مطابق دستور زبان باشد. (← تنافر حروف؛ غرابت استعمال؛ مخالفت قیاس؛ کراهت در سمع.) فصاحت کلام (سخن) در آن است که روان، درست‌پیوند، و سرراست باشد (← تنافر کلمات؛ ضعف تألیف؛ تعقید). فصاحت متکلم (سخنگو) در آن است که در هر زمان و در هر حال بر گفتن سخن فصیح توانا باشد (← بلاغت).

فصح[۲]، **عید** ([۴]ide fash) یا **عید فطیر** (fatir)، یکی از مهمترین اعیاد یهود. از شامگاه روز ۱۴م نیسان (نخستین ماه تقویم دینی یهود، در ماههای اسفند و فروردین) شروع میشود، و ۷ روز ادامه مییابد. در باره‌ی اصل و پیدایش آن نظرهای متعدد ابراز شده است. شاید در روزگاران پیش از موسی فقط یک جشن بهاری بوده است، ولی امروزه یهودیان مؤمن آن را به یادبود رهائی بنی اسرائیل از قید اسارت در مصر برگزار میکنند. در نخستین دو شب عید، اغذیه‌ی خاصی به نشانه‌ی مصائب بنی اسرائیل هنگام اسارتشان در مصر صرف، و داستان خروج بنی اسرائیل از مصر شرح داده میشود. در ایام فصح، نان فطیر (← مصا) صرف میشود که نشانه از آن است که بنی اسرائیل در هنگام خروج از مصر چنان شتاب داشتند که فرصت اینکه خمیرهائی که فراهم کرده بودند "ورآید" نبود. و نیز، بنا بر سنت، در روزهای عید باید از لوازم و ظروف آشپزی خاصی که در طول سال به کار نرفته است استفاده شود. در اسرائیل قدیم، "بره‌ی خدا" را در اولین شب عید قربانی میکردند. مسیحیان حساب عید پاک یا فصح مسیحی را بر مبنای همین عید نگاه میدارند.

فصح، عید (ide fash) یا **عید قیام مسیح**، انگلـ ایستر[۵] (istar)، فر پاک[۶] (pāk)، عید عمده‌ی مسیحیان، که سالیانه به یادبود قیام عیسی پس از مرگ بر پا میدارند. منشأ عید فصح مسیحیان این بوده است که مسیحیان نخستین مراسم ← عید فصح یهود را رعایت میکردند. تاریخ انعقاد آن از ایام اولیه دستخوش تغییرات فراوان بوده است. در کلیسای غربی، تاریخ عید فصح بین ۲۲ مارس (حوالی عید نوروز) و ۲۵ آوریل (ح ۵ اردیبهشت) متغیر است. کلیسای ارتدوکس شرقی آن را بر طبق **تقویم یولیانی** احتساب میکنند. بسیاری از تواریخ تقویم دینی و عیدهای دیگر مسیحی با عید فصح متحرک است. بیشتر مسیحیان این عید را پس از روزه‌ی بزرگ و هفته‌ی مقدس بر پا میدارند.

عید فصح از ایام قدیم مهمترین اعیاد سال مسیحی بوده است. در سراسر اروپا، مراسمی بدین عید وابسته است که احتمالاً ناشی از مراسم دوره‌های بت‌پرستی میباشد (مانند دادن تخم مرغ رنگین).

فصد (fasd) یا **خون گرفتن**، خارج ساختن خون از سیاهرگها (یا در صورت لزوم شریانها) به نیت مداوای بیماریهای مختلف. فصد باقیمانده‌ی اعتقادات قدیمی پزشکی است، و در زمانهای بسیار دور، بدین جهت صورت میگرفته است که فساد خون علت بیماریهای مختلف تصور میشده است. در طب کنونی، فصد فقط در بیماریهای قلبی خاصی، به منظور کاستن از فشار وارد بر قلب، انجام می‌گیرد، و در این موارد هم اثر آن آنی است، زیرا مقدار خونی که خارج‌شده در مدت کوتاهی کاملا جبران میشود.

فصل[۷] (fasl)، جمعش فصول (fosul)، هر یک از چهار قسمت سال، که با گذشتن خورشید از یکی از اعتدالین یا انقلابین آغاز میشود. در یک مکان، اوضاع هواشناختی از فصلی به فصل دیگر تغییر میکند، ولی این تغییرات در سالهای متوالی متناوباً تکرار میشوند.

خواستاران اطلاعات اجمالی در باب خصوصیات

(۱)Fechner (۲)cartridge (۳)case (۴)Passover (۵)Easter (۶)Pâques (۷)season

فصول میتوانند به توضیحات مختصر ذیل اکتفا کنند. پس از این توضیحات، تفصیل مطلب از قسمت I آغاز میشود.

(۱) پیدایش فصول دو علت اساسی دارد، یکی تمایل ثابت محور زمین نسبت به صفحه‌ی مدار آن، و دیگری حرکت انتقالی زمین. (اختلاف مدت فصول ناشی از قانون سطوح است. ← کپلر، قوانین.)

(۲) مقدار حرارتی که موضع معینی از زمین در ۲۴ ساعت از خورشید میگیرد بستگی به دو عامل اساسی دارد، یکی زاویه‌ی تمایل اشعه‌ی خورشید است نسبت به خط قائم مکان (که هر چه کمتر باشد آن موضع حرارت بیشتری از خورشید میگیرد)، و دیگری طول روز (مدتی که خورشید بالای افق است).

(۳) دمای ناحیه‌ای از زمین بستگی به دو عامل دارد، یکی مقدار حرارتی که در روز از خورشید دریافت میکند، و دیگری مقدار حرارتی که به واسطه‌ی تشعشع از دست میدهد.

(۴) برای نیمکره‌ی شمالی، اول تیر ماه انقلاب صیفی و اول دی ماه انقلاب شتوی است. در انقلاب صیفی، طول روز برای نقاط واقع در ل استوا حد اعلای مقدار خود و برای نقاط واقع در نیمکره‌ی جنوبی حد اقل مقدار خود را دارد. در نیمکره‌ی شمالی، اگر از خط استوا به طرف قطب برویم طول روز از ۱۲ ساعت تا ۲۴ ساعت (بر مدار شمالگان) ترقی میکند. در بیشتر منطقه‌ی منجمده، "روز" ممکن است هفته‌ها یا ماهها طول بکشد. در قطب شمال، طول روز شش ماه است. در نیمکره‌ی جنوبی، طول روز از استوا (۱۲ ساعت) به طرف قطب جنوب تنزل میکند، و بر مدار جنوبگان به صفر میرسد. در ج مدار جنوبگان، در اول تیر روشنی وجود ندارد، و قطب جنوب در نیمه‌ی شبی است که شش ماه (از اول فروردین تا اول مهر ماه) طول میکشد.

در اول دی ماه (انقلاب شتوی)، روزها در نیمکره‌ی شمالی کوچکترین و در نیمکره‌ی جنوبی بزرگترین مقدار خود را دارند. در نواحی ل مدار شمالگان روشنی وجود ندارد، و قطب شمال در نیمه‌ی شب ششماهه‌ی خود است. در نواحی ج مدار جنوبگان، روز حد اقل ۲۴ ساعت طول میکشد، و قطب جنوب در نیمه‌ی روز شش‌ماهه‌ی خود میباشد.

برای نیمکره‌ی شمالی، حد اقل یک ماه پیش از اول تیر و یک ماه پس از آن، وضع اشعه‌ی خورشید بسیار نزدیک به وضع آنها در اول تیر است. اینکه در نیمکره‌ی شمالی هوا در تیر ماه گرمتر از دی ماه است بدین دو سبب است که، در تیر ماه، اولا شعاعهای خورشید نزدیک به قائم بر زمین میتابند، و ثانیاً، طول روز بیشتر است. در نیمکره‌ی جنوبی اوضاع بر عکس این است؛ ماههای تیر، مرداد، و شهریور ماههای زمستانی، و ماههای دی، بهمن، و اسفند ماههای تابستانی هستند.

(۵) برای نیمکره‌ی شمالی، اول فروردین اعتدال ربیعی و اول مهر اعتدال خریفی است. در این دو روز، طول شب و روز برای جمیع نقاط زمین یکسان است. منتها، اعتدال ربیعی، در نیمکره‌ی شمالی، آغاز بهار و بلند شدن روزها و نزدیک شدن شعاعهای خورشید به قائم است، و در نیمکره‌ی جنوبی آغاز پائیز است. اعتدال خریفی، بر عکس، در نیمکره‌ی شمالی آغاز پائیز، و در نیمکره‌ی جنوبی آغاز بهار است.

(۶) در بادی امر چنین مینماید که گرمترین ایام سال باید نظیر نزدیکترین اوضاع زمین به خورشید باشد، و سردترین آنها نظیر دورترین اوضاع زمین به خورشید. ولی در واقع چنین نیست. در نیمکره‌ی شمالی، فاصله‌ی زمین از خورشید در تابستان بیشتر از زمستان است. علت اینکه فاصله‌ی زمین از خورشید تأثیر اساسی در گرما و سرما ندارد کمی نسبی تفاوت حد اعلای فاصله‌ی زمین از خورشید با حد اقل این فاصله (= ۴٬۸۰۰٬۰۰۰ کم) است، که قریب $\frac{۱}{۳۱}$ فاصله‌ی متوسط زمین از خورشید میباشد. این وضع به آن میماند که شخصی در فاصله‌ی ۳۱متری از یک بخاری باشد؛ با نزدیک شدن یک متر به بخاری، احساس چندان ازدیادی در حرارت نخواهد کرد.

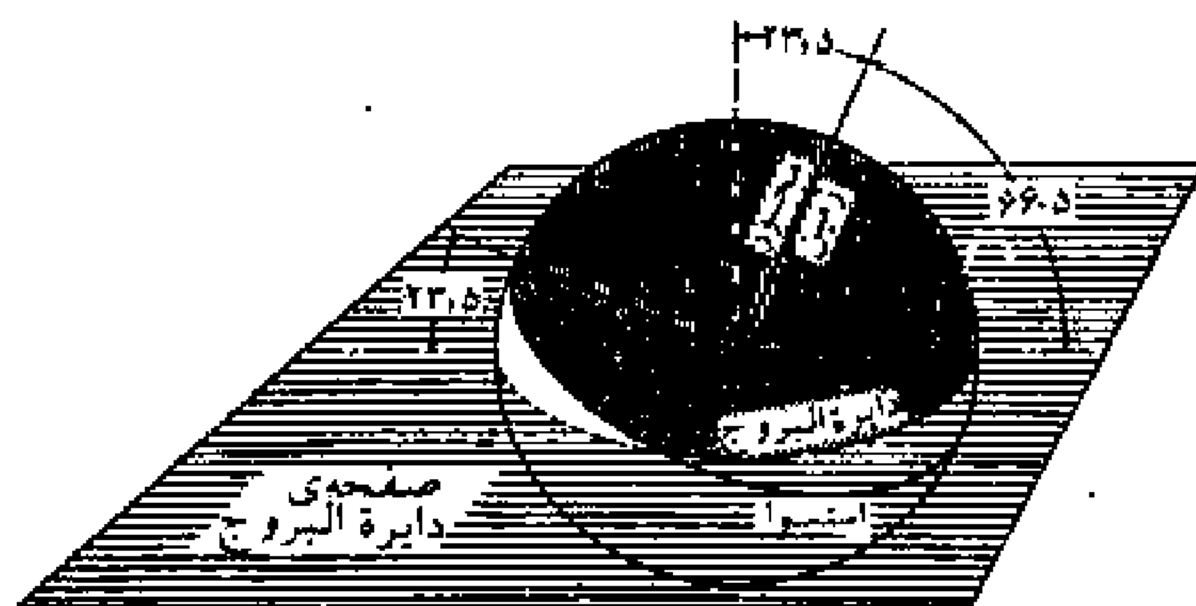
* * * * *

اینک به تفصیل فصول میپردازیم.

قسمت اول: مقدمه

I – تمایل محور زمین. محور زمین، یعنی خطی موهومی که زمین حرکت وضعی خود را به دور آن انجام میدهد، بر صفحه‌ی استوای زمین عمود است. حرکت انتقالی زمین در صفحه‌ی دایرة البروج انجام میگیرد، که مرکز خورشید نیز در آن صفحه است، و این صفحه نسبت به صفحه‌ی استوای زمین مایل میباشد.

بیشتر کره‌های جغرافیائی را چنان ساخته‌اند که محور آنها به صورت مایل تثبیت شده است، و ما چنان به این گونه کره‌ها خو گرفته‌ایم که دیدن کره‌ای با محور قائم غیر طبیعی به نظرمان میرسد. در کره‌های با محور مایل، صفحه‌ی دایرة البروج افقی گرفته میشود، و البته از مرکز کره میگذرد



شکل ۱

(واحد ارقام درجه است)

محور زمین با صفحه‌ی مدار آن زاویه‌ی ۵ ,۶۶ میسازد.

(شکل ۱). اثر صفحه‌ی دایرة البروج بر روی کره‌ی زمین دایره‌ای عظیمه است. بر روی بیشتر کره‌ها، این دایره نیز به عنوان "دایرة البروج" رسم شده است. این دایره از عرض °۲۳,۵ شمالی تا عرض °۲۳,۵ جنوبی قرار دارد، و دایره‌ی استوا را در دو نقطه‌ی متقاطر بر روی کره قطع میکند. اگر کره را آهسته بگردانیم وضعی پیش میآید که در آن دایرة البروج افقی و متوازی با سطح میزی میشود که کره بر آن قرار گرفته است. در این وضع بخوبی مجسم میشود که صفحه‌ی استوا نسبت به صفحه‌ی دایرة البروج به اندازه‌ی °۲۳,۵ تمایل دارد. محور زمین با صفحه‌ی دایرة البروج زاویه‌ی °۶۶,۵ میسازد، و نسبت به خط عمود بر این صفحه °۲۳,۵ مایل است. هیچ عامل تنهای دیگری مربوط به ارتباط زمین و خورشید به اندازه‌ی تمایل محور زمین اهمیت ندارد. ارقام "°۶۶,۵" و "°۲۳,۵" در همه‌ی تحقیقات وابسته به ارتباط زمین و خورشید دخالت دارد.

توجه به این نکته کمال اهمیت را دارد که محور زمین، با آنکه همیشه با صفحه‌ی دایرة البروج زاویه‌ی °۶۶,۵ میسازد، نسبت به ستارگان پیوسته وضع ثابتی دارد (در این بیان، حرکت محور زمین را در نتیجه‌ی تقدیم اعتدالین و سایر انحرافات این محور را در نظر نمیگیریم). محور زمین، با وجود حرکت سالانه‌ای که بر گرد خورشید دارد، پیوسته متوجه نقطه‌ی ثابتی از آسمان است.

نتیجه‌ی مستقیم این دو امر که اولا محور زمین زاویه‌ی ثابتی با دایرة البروج دارد، و ثانیاً همیشه متوجه نقطه‌ی ثابتی در میان ستارگان است، این است که محور زمین در نقطه‌ای از مدار زمین مایل به طرف خورشید است، و در نقطه‌ی متقابل آن مایل در جهت دور شدن از خورشید، و در دو نقطه‌ی متوسط میان آن دو نقطه، تمایل این محور نه به طرف خورشید است و نه در جهت عکس آن (شکل ۲).

II – کلیات در باب فصول. در اول تیر ماه (آغاز تابستان)، کره‌ی زمین چنان بر مدار خود قرار گرفته است که انتهای قطب شمالی محور آن بیشترین زاویه‌ی تمایل (یعنی °۲۳,۵) را به طرف خورشید دارد. نیمکره‌ی شمالی به طرف خورشید مایل و نیمکره‌ی جنوبی در جهت عکس مایل است. این وضع را انقلاب صیفی مینامند. شش ماه پس از آن، در آغاز دی ماه (اول زمستان)، زمین در نقطه‌ی متقابل مدار خود وضعی دارد که از جهتی مشابه با وضع آن در انقلاب صیفی است. در این هنگام، که انقلاب شتوی نامیده میشود، بار دیگر محور زمین حد اعلای تمایل را نسبت به خط واصل بین خورشید و زمین دارد، ولی این بار نیمکره‌ی جنوبی متمایل به خورشید است، و نیمکره‌ی شمالی تمایلی در جهت عکس دارد.

در نیمه راه دو انقلاب، دو وضع موسوم به اعتدالین پیش میآید. در این دو وضع، محور زمین با خط واصل میان خورشید و زمین زاویه‌ی °۹۰ دارد، و قطب شمال و قطب جنوب هیچ کدام تمایلی به طرف خورشید ندارد. اعتدال ربیعی در آغاز فروردین ماه (اول بهار برای نیمکره‌ی شمالی) و اعتدال خریفی در آغاز مهر ماه (اول پائیز برای نیمکره‌ی شمالی) است. در دو اعتدال، وضع از لحاظ ارتباط زمین و خورشید با یکدیگر یکسان است، در صورتی که در دو انقلاب، وضع کاملا معکوس یکدیگر است. به همین جهت، لازم است که هر انقلاب جداگانه مورد بحث واقع شود، ولی بحث در باره‌ی دو اعتدال را میتوان یکجا انجام داد.

قسمت دوم: انقلاب شتوی

III – دایره‌ی روشنائی. در شکل ۳، مقطع کره‌ی زمین و زوایای برخورد اشعه‌ی خورشید با

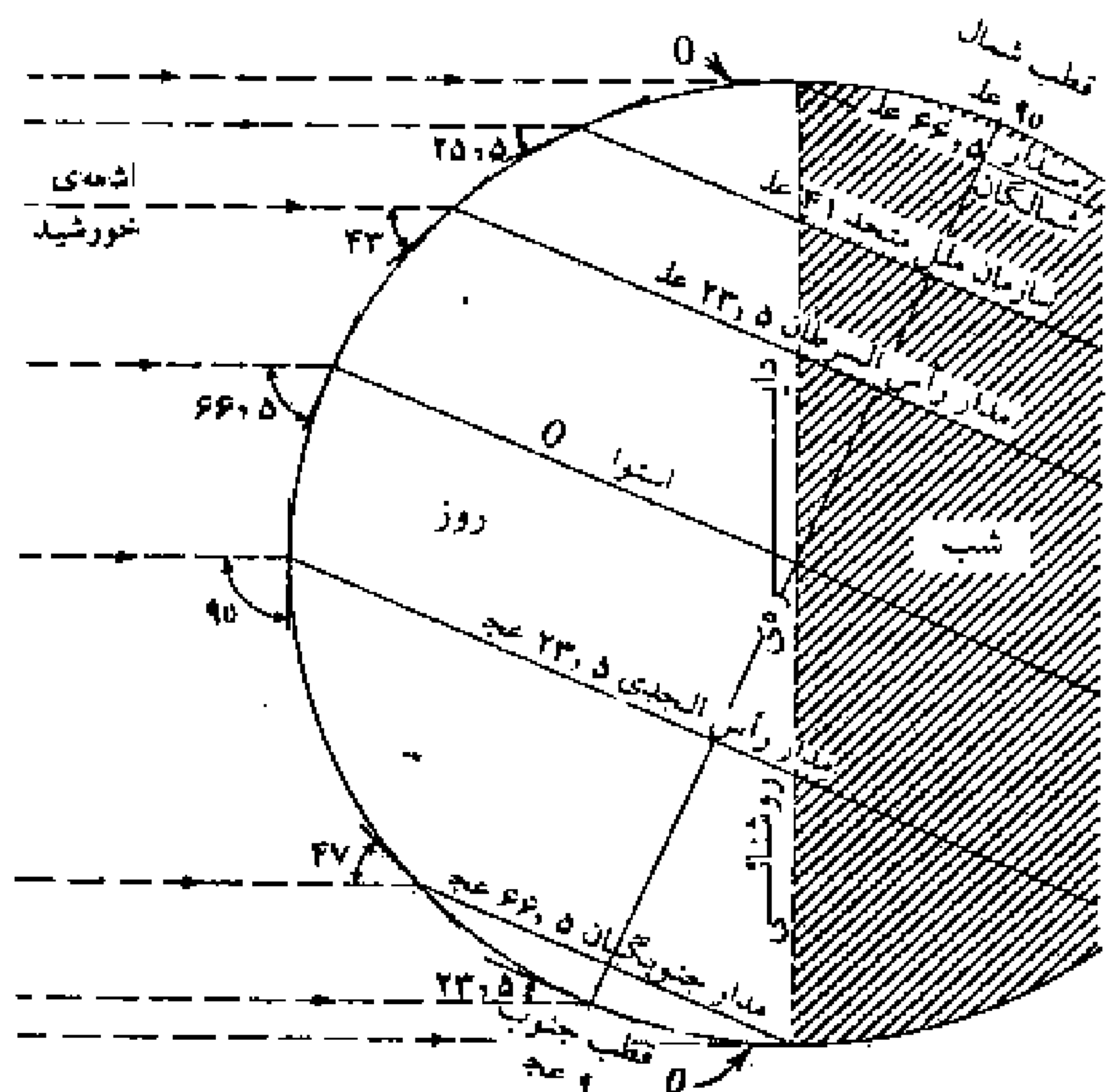
زمین در انقلاب شتوی نمایش داده شده است. دایره‌ی عظیمه‌ای که مرز میان قسمتهای روشن و

اعتدال خریفی
اول مهرماه
N (ل)
صفحه‌ی دایرة البروج
انقلاب صیفی
اول تیر ماه
انقلاب شتوی
اول دی ماه
S (ج)
اشعه‌ی خورشید
خورشید
شب
روز
روز
دایره‌ی روشنائی
شب
مدار شمالگان
استوا
مدار زمین
اعتدال ربیعی
اول فروردین ماه

شکل ۲

پیدایش فصول نتیجه‌ی اینست که محور متمایل زمین، در ضمن حرکت سالانه‌ی زمین بر گرد خورشید، امتداد ثابتی در فضا دارد.

تاریک زمین است دایره‌ی روشنائی نام دارد (← روز و شب). در انقلاب شتوی، این دایره خط استوا را به دو نیمه‌ی متساوی تقسیم میکند، ولی سایر مدارات زمین را به دو قسمت نامتساوی قسمت می‌نماید. دایره‌ی روشنائی با دو مدار شمالگان (°۶۶٫۵ عل) و جنوبگان (°۶۶٫۵ عج) مماس است.



شکل ۳. انقلاب شتوی

(واحد ارقام درجه است)

IV - طول شب و روز. به علت وضعی که دایره‌ی عظیمه‌ی روشنائی در انقلاب شتوی دارد، طول شب و روز در قسمت عمده‌ی کره‌ی زمین با یکدیگر متفاوت است. کیفیت این اختلاف با توجه به شکل ۳ و به قسمتهائی از هر یک از مدارات زمین که در طرفین دایره‌ی روشنائی قرار دارند

معلوم میشود. از این شکل آشکار است که در انقلاب شتوی

(ا) در نیمکره‌ی شمالی، شب طولانیتر از روز است.

(ب) در نیمکره‌ی جنوبی، روز طولانیتر از شب است.

(پ) هر اندازه از خط استوا دورتر شویم اختلاف شب و روز بیشتر میشود.

(ت) در عرضهای متناظر شمالی و جنوبی، طولهای روز و شب درست عکس یکدیگر است.

(ث) میان مدار شمالگان (°۶۶٫۵ عل) و قطب شمال، صرف نظر از نیمتاب که در نزدیکی مدار شمالگان مقدار زیادی بر طول روز می‌افزاید، شب ۲۴ ساعت تمام طول میکشد. چنانکه در شکل ۳ مشهود است، تمام ناحیه‌ی واقع در شمال مدار شمالگان در قسمت تاریک زمین قرار گرفته است، و حتی وقتی هم که زمین °۳۶۰ دوران کند، این ناحیه در مقابل اشعه‌ی خورشید واقع نمیشود.

(ج) میان مدار جنوبگان (°۶۶٫۵ عج) و قطب جنوب، روز ۲۴ ساعت طول میکشد، چه در ضمن گردش زمین هیچ یک از نقاط این ناحیه در منطقه‌ی تاریک قرار نمیگیرد.

V - ارتفاع خورشید نیمروز. در لحظه‌ی معین، همه‌ی نقاطی از زمین که برای آنها خورشید منتهای ارتفاع خود را در آسمان دارد بر نصف النهار واحدی قرار دارند. بنا بر این، همه‌ی نقاطی که طول جغرافیائی آنها یکسان است، ظهرشان در یک لحظه میباشد (لحظه‌ی عبور خورشید از

نصف النهار). زاویه‌ی میان شعاع واصل از خورشید به زمین را در هنگام ظهر با افق ارتفاع نیمروزی خورشید مینامند؛ در شکل ۳، اندازه‌ی آن را میتوان از روی زاویه‌ی حاصل میان شعاع خورشید و خط مماس بر کره‌ی زمین در عرض جغرافیائی مورد نظر به دست آورد. عرضها و ارتفاعاتی که خصوصیات جالبی دارند از این قرارند:

(ا) در عرض °۲۳٫۵ جنوبی، اشعه‌ی خورشید در هنگام ظهر با زاویه‌ی °۹۰ در بالای افق به زمین میتابند. بنا بر این، خورشید درست در مرکز آسمان یا در سمت الرأس است. چون در زمانهای قدیم خورشید، در انقلاب شتوی، در صورت فلکی جدی قرار میگرفت، مدار °۲۳٫۵ عج مدار رأس الجدی خوانده شده است. این مدار جنوبی‌ترین مداری است که اشعه‌ی خورشید ممکن است بر نقاط واقع بر آن در امتداد قائم بتابند. عرض جغرافیائی نقاطی از زمین که اشعه‌ی خورشید به زاویه‌ی °۹۰ بر آنها میتابد مساوی میل خورشید در اصطلاح نجومی است. پس، در انقلاب شتوی، میل خورشید °۲۳٫۵ جنوبی است.

(ب) در استوا، ارتفاع نیمروزی خورشید (یعنی ارتفاع خورشید در ظهر) °۶۶٫۵ بالای افق جنوبی است. این ارتفاع متمم °۲۳٫۵ (یعنی مساوی °۲۳٫۵ - °۹۰) است.

(پ) بر مدار شمالگان، که دارای عرض شمالی °۶۶٫۵ است، خورشید در ظهر درست بر افق قرار دارد.

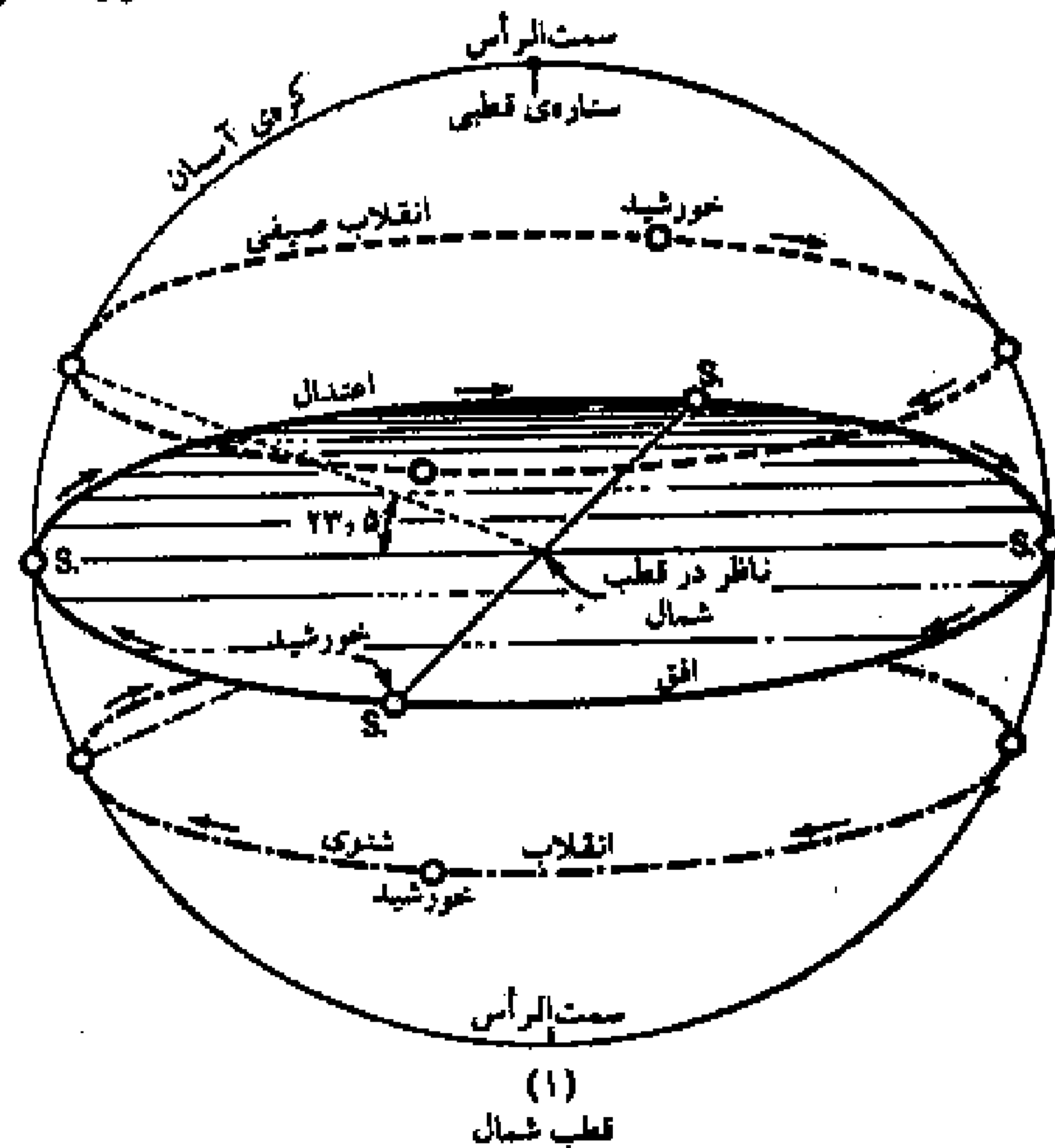
(ت) بر مدار جنوبگان (°۶۶٫۵ عج)، ارتفاع خورشید در ظهر °۴۷ بالای افق شمالی است.

(ث) در قطب جنوب، خورشید در ظهر ارتفاعی برابر با °۲۳٫۵ بالای افق دارد.

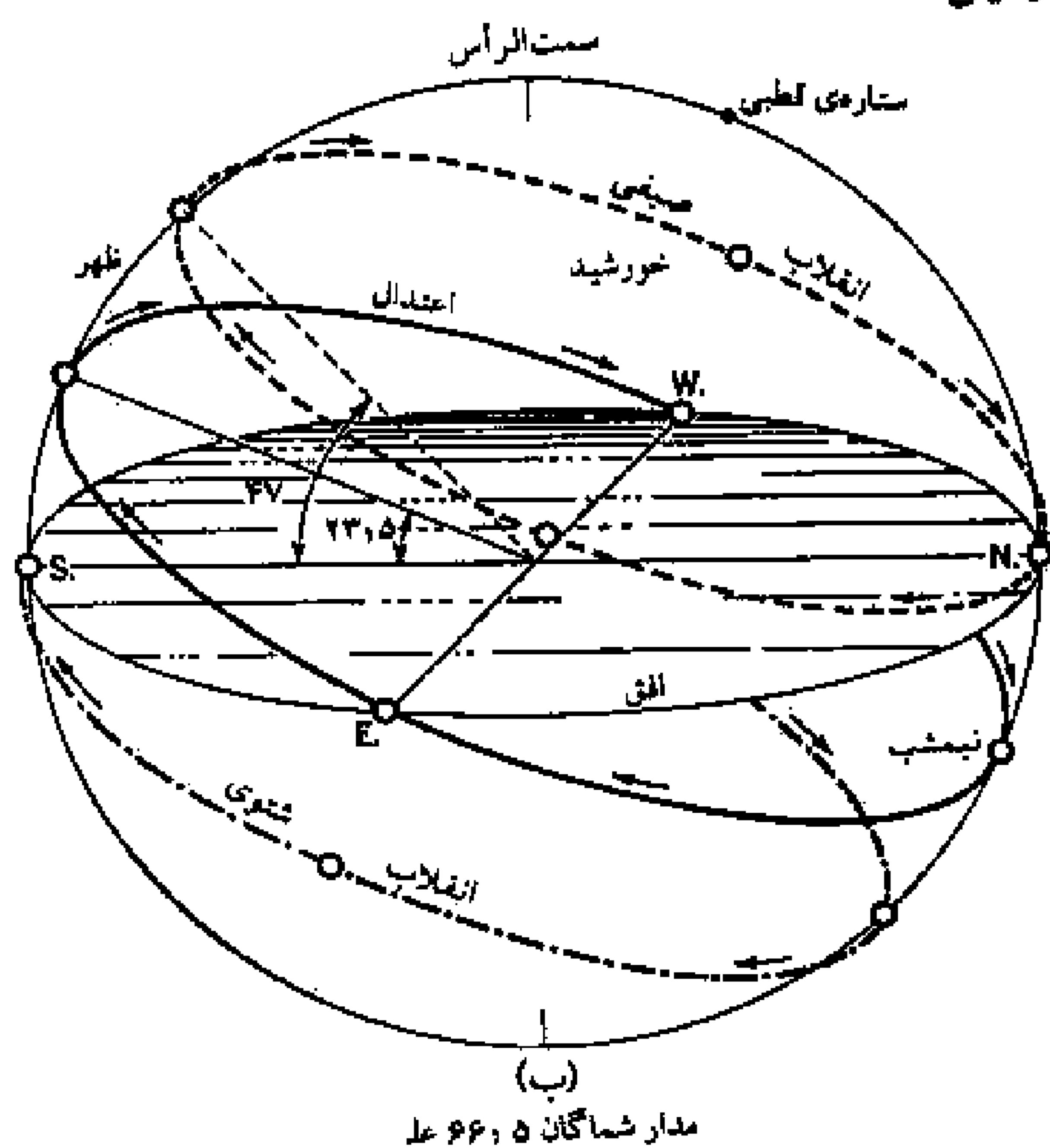
از توجه به ارتفاعات مذکور، معلوم میشود که ارتباط منظمی میان عرض جغرافیائی و ارتفاع خورشید در ظهر موجود است. قاعده‌ی کلی، که در هر موقع سال در هر عرض جغرافیائی صدق میکند، این است که ارتفاع نیمروزی خورشید در یک نقطه برابر است با °۹۰ منهای قوسی از نصف النهار که میان آن نقطه و مداری واقع است که خورشید بر آنجا قائم میتابد.

VI - مسیر خورشید در آسمان. مسیر خورشید را در آسمان در هنگام انقلاب شتوی، برای عرض‌های مختلف، در شکل ۴ (صص ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱) نمایش داده‌ایم. افق به صورت دایره‌ای واقع در صفحه‌ای افقی رسم شده است، و آسمان را به صورت گنبدی نیمکره‌ای مجسم کرده‌ایم. خورشید در هر شبانروز یک دایره‌ی کامل بر کره‌ی آسمان طی میکند. بعضی اوقات، مثلا در اعتدالین، این مسیرهای مستدیر دوایر عظیمه‌ای بر کره‌ی آسمان هستند، و در اوقات دیگر دایره‌های صغیره‌اند.

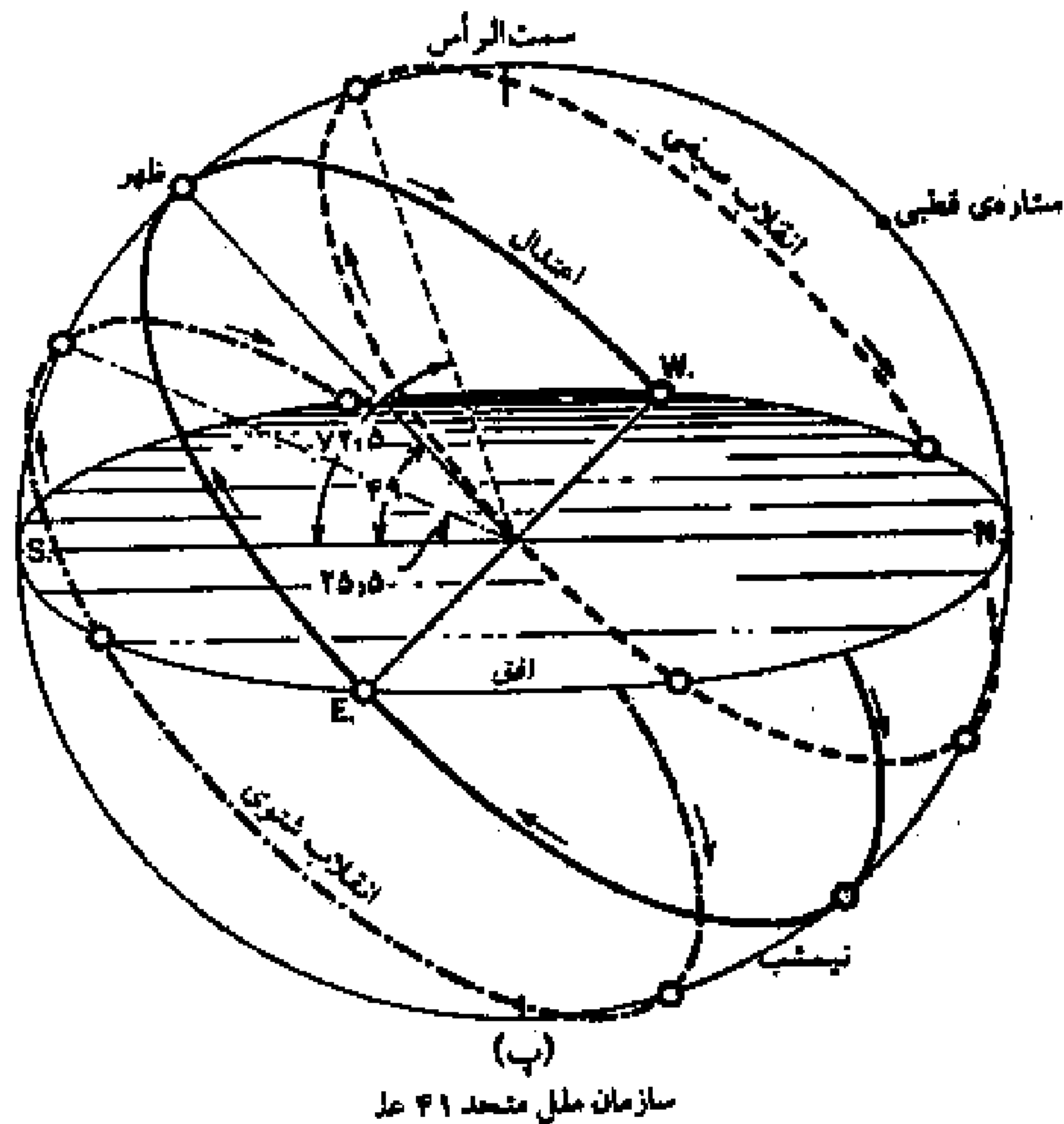
روشنائی زمین



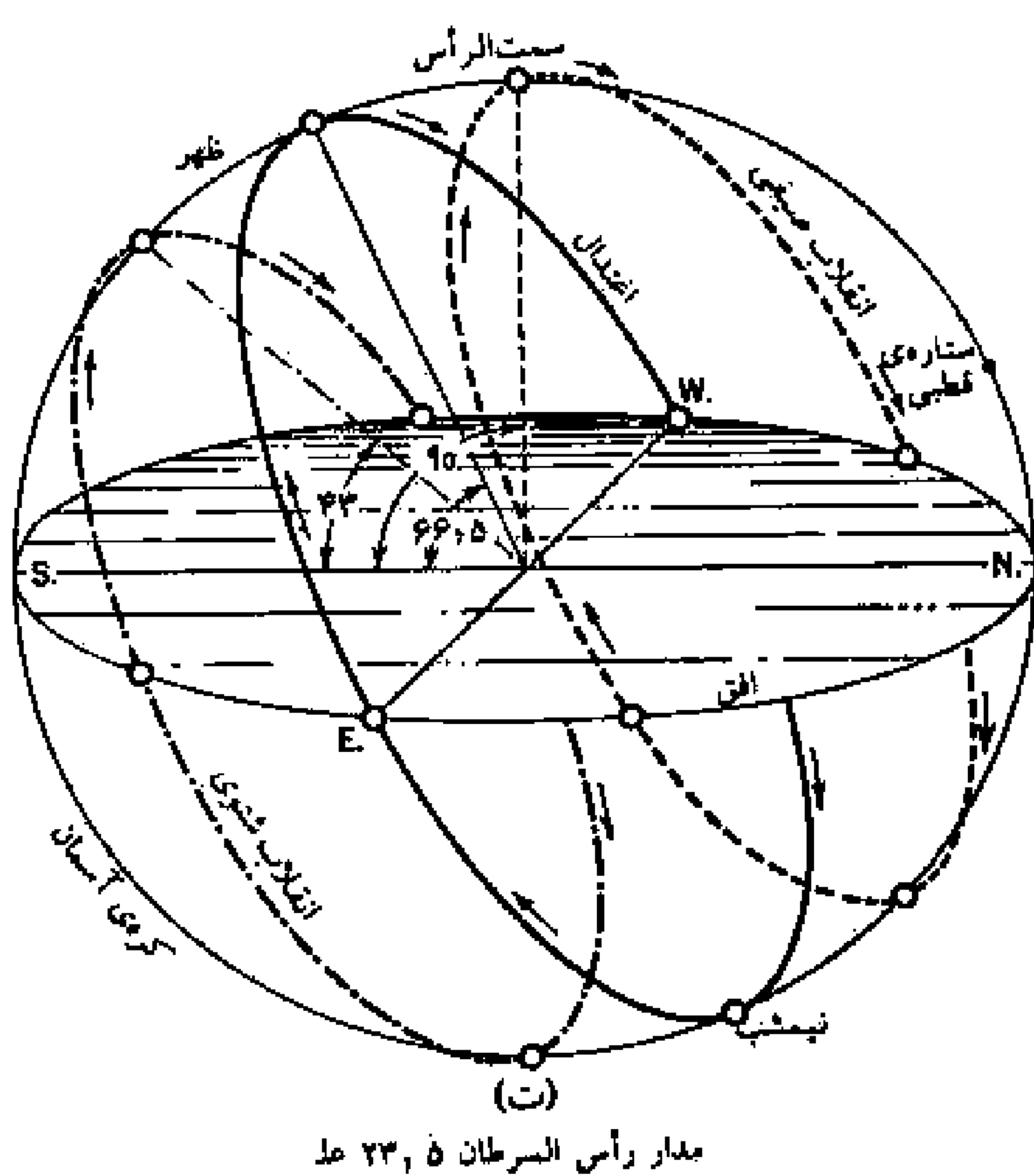
(۱)
قطب شمال



(ب)
مدار شماگان ۵ ,۶۶ عل



(پ)
سازمان ملل متحد ۴۱ عل



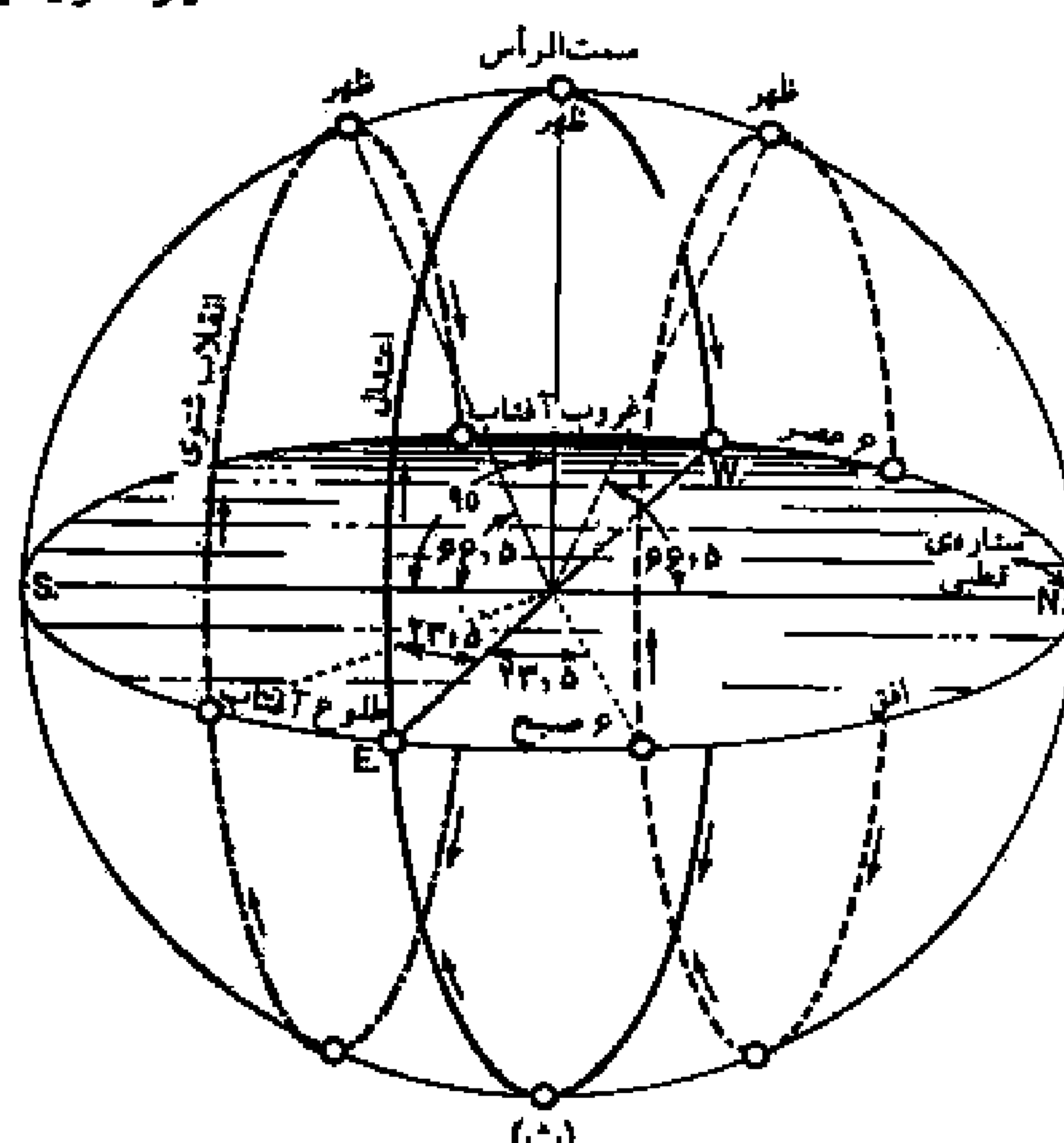
(ت)
مدار رأس السرطان ۵ ,۲۳ عل

شکل ۴

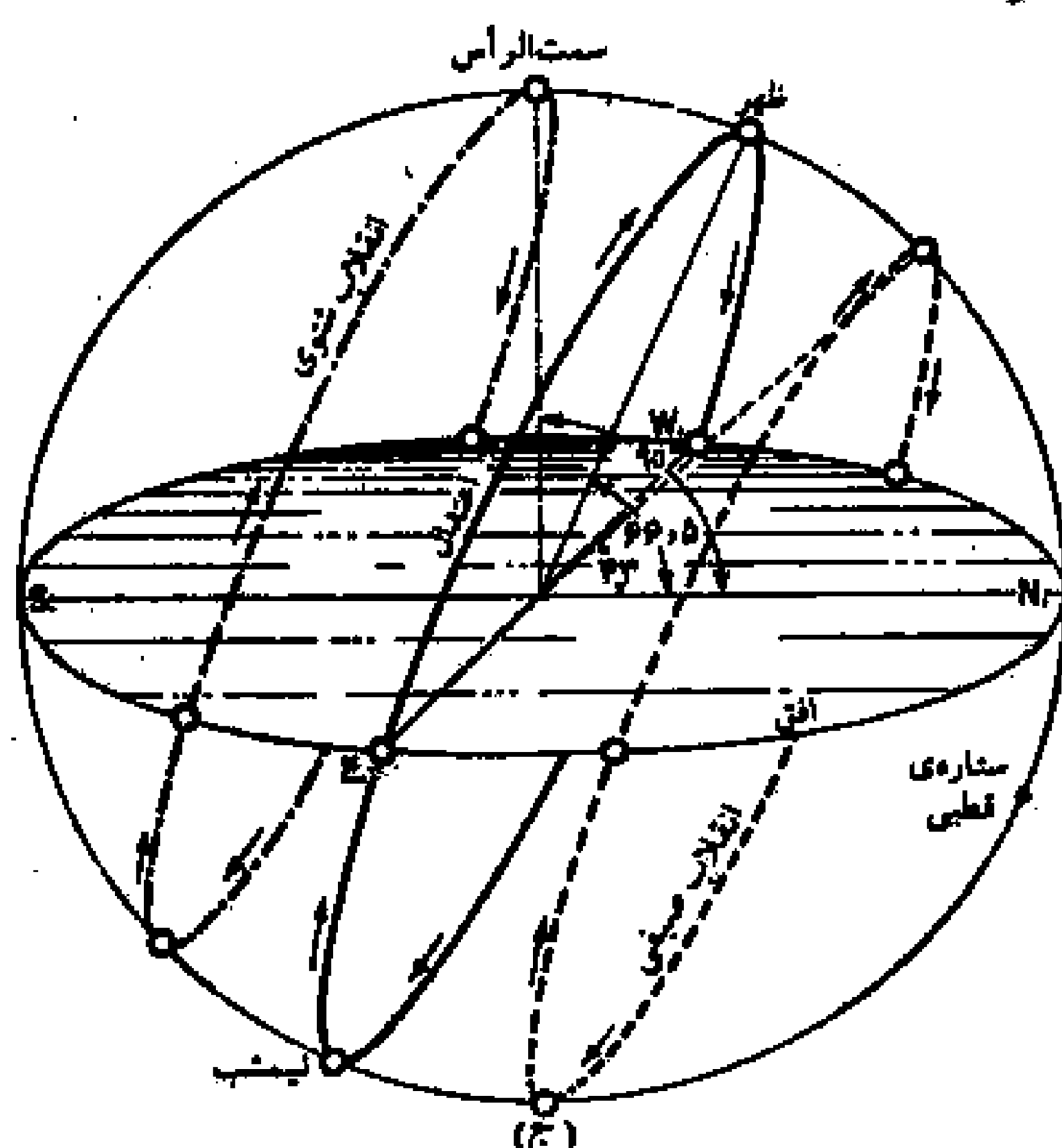
(واحد ارقام درجه است)

N : شمال؛ S : جنوب؛ E : شرق؛ W : غرب
برای ساکنین زمین، سطح زمین قرص افقی مسطحی است.

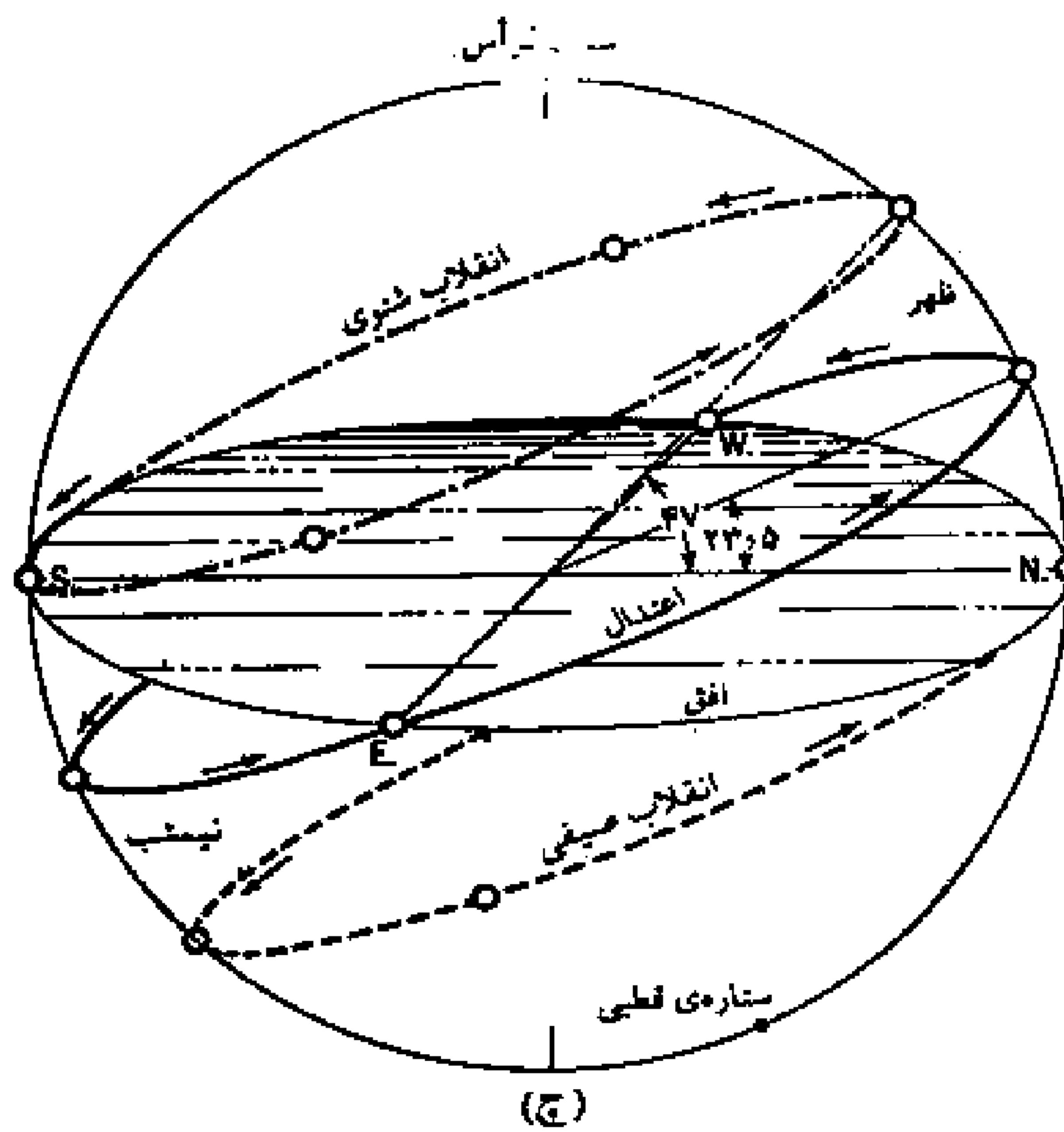
مسیر خورشید در آسمان



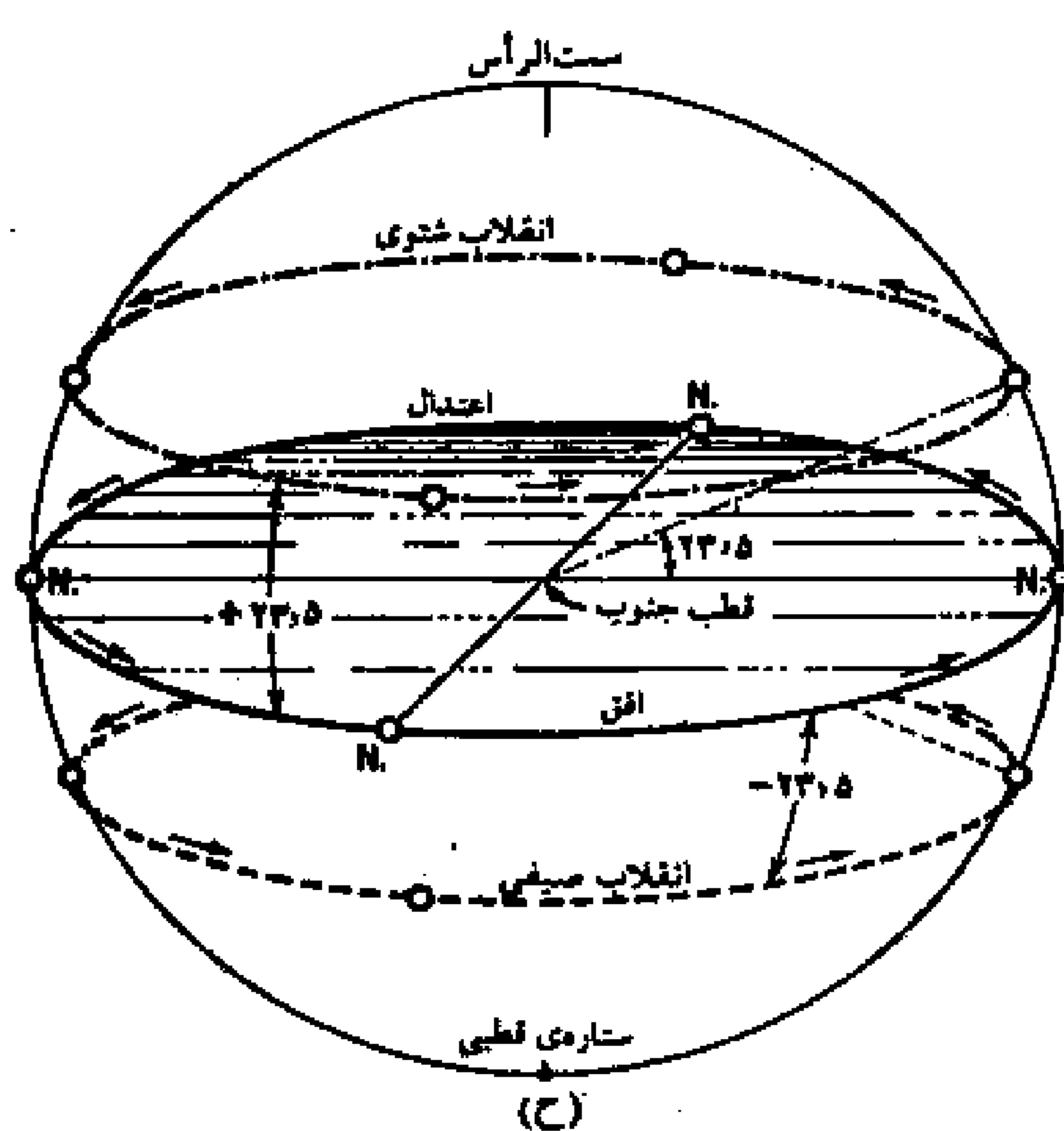
(ث)
استوا ۰ عرض



(ج)
مدار رأس الجدی ۲۳٫۵ عج



(چ)
مدار جنوبگان ۶۶٫۵ عج



(ح)
قطب جنوب ۹۰ عج

در نظر چنین کسی، خورشید، ماه، و ستارگان بر سطح داخلی نیمکره‌ای که بر بالای سر اوست حرکت میکنند.

حکم کلی در بارهٔ مسیر خورشید که در هر عرض جغرافیائی و در هر موقع سال صادق است این است: زاویهٔ صفحهٔ مدار یومی خورشید با افق متمم عرض جغرافیائی (یعنی °۹۰ منهای عرض جغرافیائی) محل است (این زاویه را نباید با ارتفاع نیمروزی خورشید اشتباه کرد. فقط در اعتدالین است که مقدار این دو یکی است). مثلاً، در قطبین، مسیر روزانهٔ خورشید در صفحه‌ای موازی با صفحهٔ افق است، زیرا عرض جغرافیائی قطبها °۹۰ شمالی یا جنوبی است. در استوا، مسیر خورشید در صفحه‌ای است عمود بر صفحهٔ افق، زیرا عرض جغرافیائی استوا صفر است.

VII – اوضاع و احوال در قطب. در دو قطب زمین، مسیر روزانهٔ خورشید در آسمان از همه جای زمین عجیبتر است (شکل ۴). در اینجا خورشید، بر خلاف سایر نقاط زمین، طلوع کردن از افق و غروب کردن و رفتن به زیر افق ندارد، بلکه دایره‌ای افقی میپیماید که در سراسر روز با افق موازی است. در واقع، این مسیر شکل مارپیچ دارد، ولی پای این مارپیچ چندان کوچک است که با مشاهدهٔ عادی تشخیص آن ممکن نیست. در اول دی ماه (انقلاب شتوی)، خورشید در قطب شمال در سراسر شبانه روز °۲۳٫۵ زیر افق میماند، در صورتی که در قطب جنوب در همین مدت °۲۳٫۵ بالای افق میماند. در قطب جنوب راهی طبیعی برای تعیین ظهر نداریم، زیرا ارتفاع خورشید در سراسر شبانروز ثابت است. از این گذشته، همهٔ نصف النهارات در نقطهٔ قطب به یکدیگر میرسند، و نصف النهار محلی خاصی وجود ندارد تا زمان را نسبت به آن معین کنیم. کیفیت عجیب دیگر اینکه سایهٔ یک شیء در همهٔ ساعتهای شبانروز متوجه به شمال است، چه همهٔ نقاط افق در قطب جنوب در "شمال" قرار گرفته‌اند. با نصب میله‌ای قائم در مرکز یک قرص افقی، که محیط دایرهٔ آن به ۲۴ قسمت متساوی تقسیم شده باشد، میتوان شاخص ساده‌ای ساخت. اگر یکی از نقاط تقسیم را "نصف شب" بگیریم، ساعت را میتوان از روی محل نوک سایهٔ شاخص بر محیط قوس به دست آورد.

VIII – جهت طلوع و غروب. مواضع طلوع و غروب خورشید بر افق نسبت به جهات اربعه، چنانکه در شکل ۴ دیده میشود، با عرض جغرافیائی محل بسیار تغییرپذیر است. در مدار جنوبگان، هنگام انقلاب شتوی، طلوع و غروب در یک لحظه (نیمشب) در نقطه‌ای بر افق که به طرف جنوب است صورت میگیرد. در همهٔ نقاط واقع میان مدارهای جنوبگان و شمالگان، خورشید در نقطه‌ای میان ج و ش طلوع میکند، و غروب آن در نقطه‌ای میان ج و غ است.

قسمت سوم : انقلاب صیفی

IX – اوضاع و احوال در انقلاب صیفی (اول تیر ماه) تقریباً از هر لحاظ درست معکوس اوضاع و احوال در انقلاب شتوی است. در این هنگام، انتهای قطب شمالی محور زمین مستقیماً متمایل به طرف خورشید است، و نیمکرهٔ شمالی از همان فزونی آفتاب برخوردار میشود که نیمکرهٔ جنوبی در انقلاب شتوی از آن برخوردار است. رسم نمودار خاصی برای نشان دادن وضع اشعهٔ خورشید با زمین در انقلاب صیفی ضرورت ندارد، بلکه کافی است که شکل ۳ را معکوس کنیم، و کلمات "شمال"، "شمالگان"، و "مدار رأس الجدی" را، به ترتیب، به "جنوب"، "جنوبگان"، و "مدار رأس السرطان" تبدیل کنیم، و بالعکس. احکام مربوط به دایرهٔ روشنائی، طول روز و شب، و ارتفاع نیمروزی خورشید در انقلاب صیفی را میتوان، با تصرفات لفظی مناسب، از احکام سابق الذکر در باب انقلاب شتوی به دست آورد.

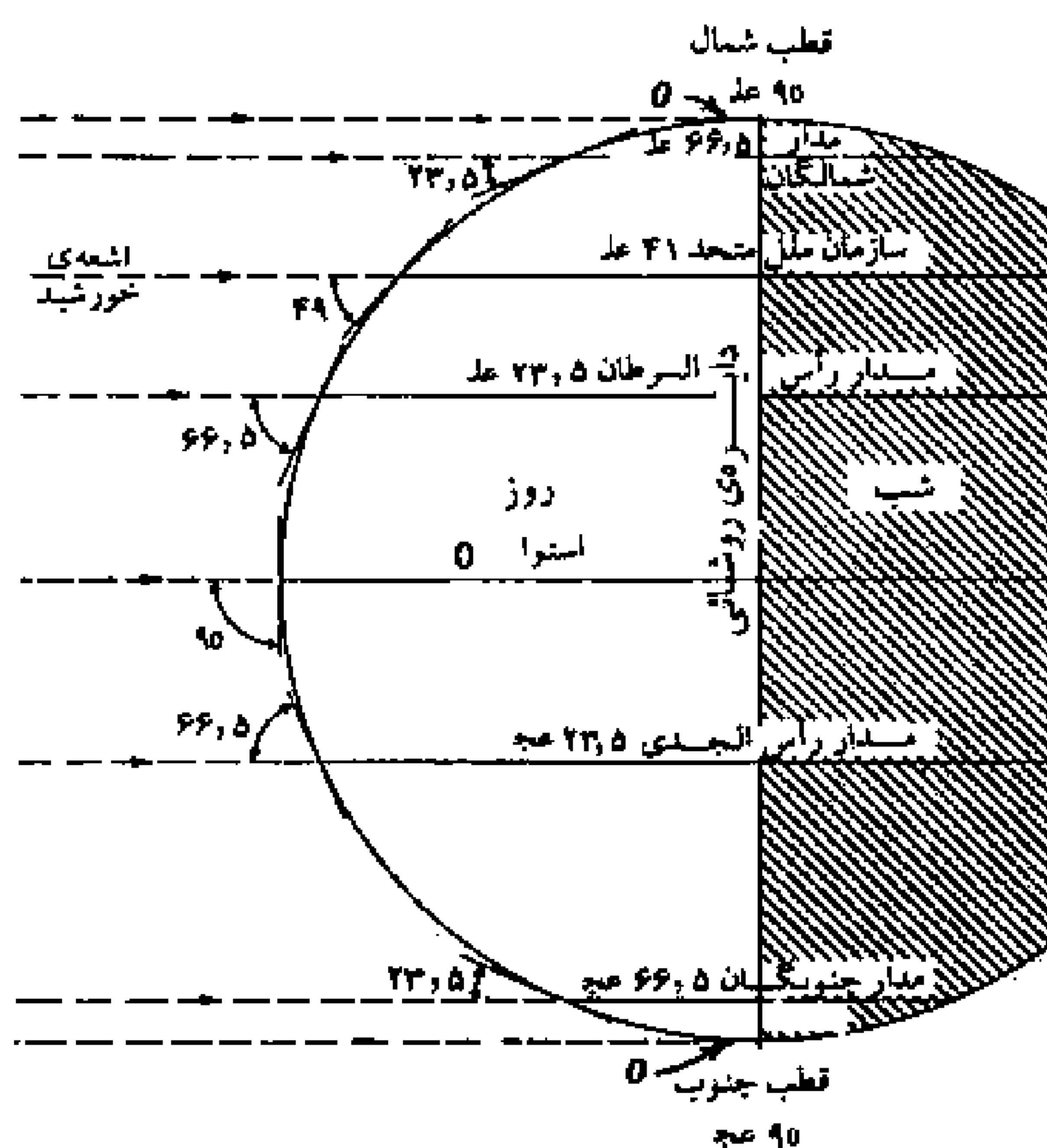
مسیر خورشید در آسمان روز اول تیر ماه در شکل ۴ نمایش داده شده است. باید توجه داشت که، اولاً، ارتفاع نیمروزی خورشید در هر عرض جغرافیائی با ارتفاع آن در اول دی ماه به اندازهٔ °۴۷ (°۲۳٫۵ بعلاوهٔ °۲۳٫۵) اختلاف دارد، و ثانیاً، اوضاع و احوال در قطبین درست معکوس میشود. برای همهٔ عرضهای میان دو مدار شمالگان و جنوبگان، خورشید در افق ل‌ش طلوع میکند نه در افق ج‌ش، و در افق ل‌غ غروب میکند نه در افق ج‌غ.

قسمت چهارم : اعتدالین

X – در اول فروردین (اعتدال ربیعی) و اول مهر (اعتدال خریفی)، نسبت زمین به اشعهٔ خورشید با یکدیگر همانند است، و به همین جهت، دو اعتدال را میتوان با هم مورد بحث قرار داد. شکل ۲ وضع کلی را نشان میدهد. اگر چه محور زمین، بر طبق قاعدهٔ کلی، نسبت به صفحهٔ دایرة البروج °۶۶٫۵ تمایل دارد، این تمایل چنان است که هیچ یک از دو نیمکرهٔ زمین نسبت به خورشید تمایلی بیشتر یا کمتر از نیمهٔ دیگر ندارد، اشعهٔ خورشید با محور زمین زاویهٔ °۹۰ میسازند. تفصیل بیشتر در بارهٔ اوضاع و احوال اعتدالین در شکل ۵ ملاحظه میشود.

XI – دایرهٔ روشنائی. دایرهٔ روشنائی در اعتدالین از دو قطب میگذرد، و به همین جهت، در ضمن دوران زمین، در هر لحظه از شبانروز بر نصف النهاری منطبق است.

XII – طول روز و شب. چنانکه از شکل ۵ آشکار است، دایرهٔ روشنائی مدارات را به دو قسمت متساوی تقسیم میکند. بنا بر این، طول روز و شب در همهٔ عرضهای جغرافیائی مساوی با یکدیگر و هر یک ۱۲ ساعت است. اوضاع و احوال برای دو نیمکرهٔ شمالی و جنوبی یکی است. در همه جای زمین، جز در قطبین که اوضاع و احوال خاص دارند، طلوع خورشید در ساعت ۶ صبح (وقت محلی) و غروب آن در ساعت ۶ بعد از ظهر (وقت محلی) واقع میشود.



شکل ۵. اعتدال

(واحد ارقام درجه است)

XIII – ارتفاع خورشید نیمروز. با اندازه گرفتن زاویهٔ میان اشعهٔ متوازی خورشید و خطوط مماس بر نقاط مورد نظر از کرهٔ زمین، میتوان ارتفاع نیمروزی خورشید را در هر نقطه از زمین بر شکل ۵ به دست آورد. از این اندازه‌گیریها معلوم میشود که، در هر مکان، این ارتفاع متمم عرض جغرافیائی آن مکان است. بنا بر این، در اعتدالین (نه در زمان دیگری از سال)، اگر عرض جغرافیائی یک مکان را بدانیم، میتوانیم ارتفاع نیمروزی خورشید را در آنجا با یک تفریق ساده به دست آوریم. اگر چه در عرضهای متناظر شمالی و جنوبی ارتفاع خورشید یکسان است، باید توجه داشت که، در نیمکرهٔ شمالی، این ارتفاع از افق جنوبی اندازه گرفته میشود، و در نیمکرهٔ جنوبی از افق شمالی.

XIV – مسیر خورشید در آسمان. مسیر خورشید در آسمان در شکل ۴ نمایش داده شده است. در هر حالت، مسیر خورشید در نیمه‌راه میان مسیرهای آن در دو انقلاب واقع میشود. در هر عرض جغرافیائی، جز در دو قطب، خورشید از نقطه‌ای بر افق که درست در طرف شرق است طلوع میکند، و در نقطه‌ای بر افق که درست در جانب غرب است غروب مینماید. در قطبین، خورشید در سراسر شبانروز بر افق میماند، و در مدت ۲۴ ساعت تمام محیط افق را طی میکند. بدیهی است جهت حرکت ظاهری خورشید در دو قطب عکس یکدیگر است.

در استوا، خورشید هنگام ظهر ارتفاعی برابر با °۹۰ دارد؛ به علاوه، مسیر روزانهٔ آن در صفحه‌ای عمود بر صفحهٔ افق است. به همین جهت، در اعتدالین، ارتفاع خورشید در استوا در سراسر روز هر ساعت به اندازهٔ °۱۵ تغییر پیدا میکند. از این گذشته، در اعتدالین، سایهٔ شاخص در هر نقطه از خط استوا، از ساعت ۶ صبح تا ظهر رو به مغرب است، و از ظهر تا ساعت ۶ عصر رو به مشرق.

قسمت پنجم : ایام بین انقلابین و اعتدالین

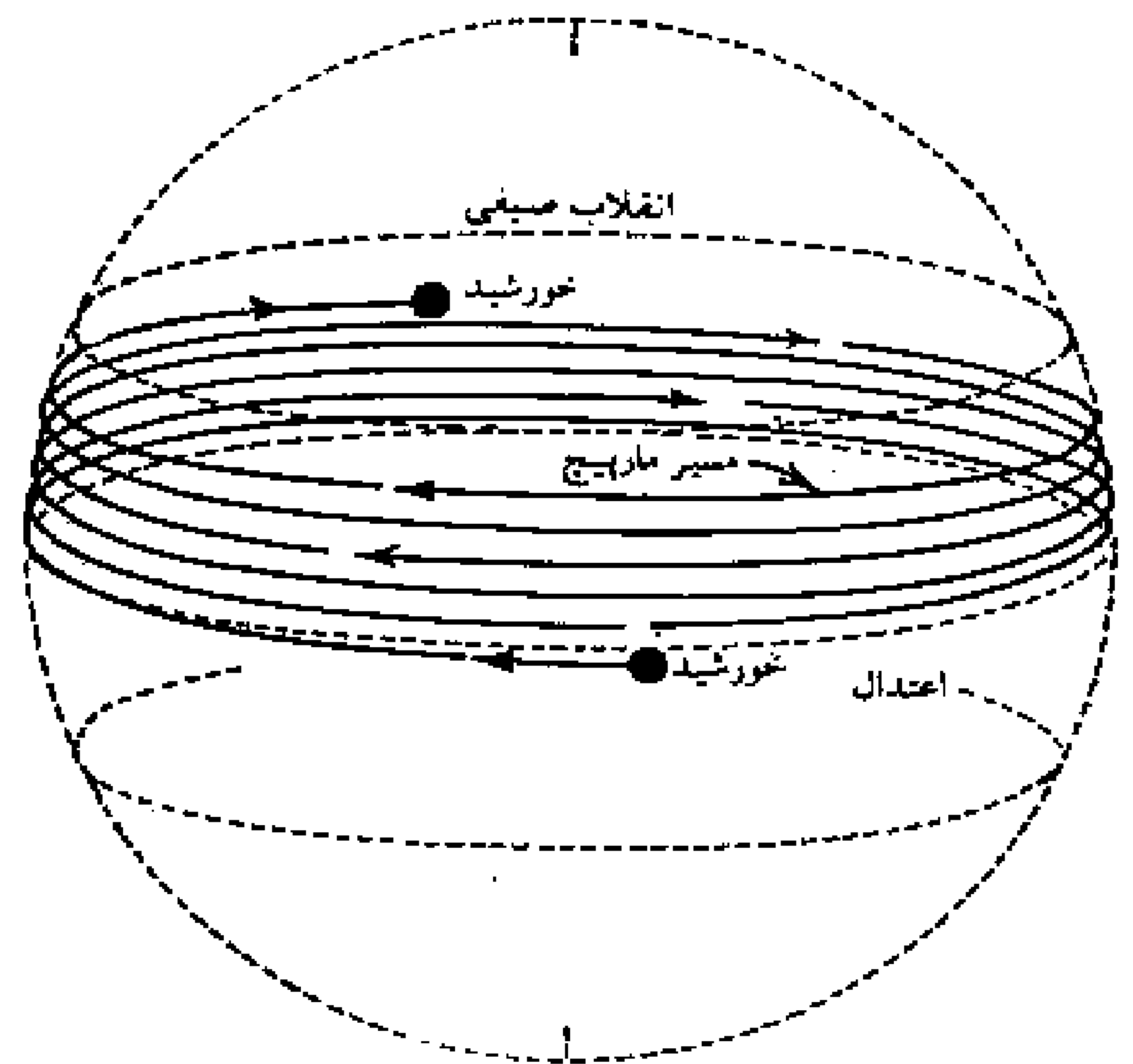
XV – میل خورشید از یک انقلاب تا انقلاب دیگر به طور پیوسته تغییر میکند. تغییر تقریبی میل در تاریخهای غیر از انقلابین و اعتدالین در جدول ذیل آمده:

ماه	تغییر میل در ماه
اولین ماه پیش یا پس از اعتدال.	°۱۱
دومین ماه پیش یا پس از اعتدال.	°۹
ماههای متصل به انقلاب.	°۳٫۵

تغییرات میل در نزدیکی انقلابین بسیار کند است، و در نزدیکی اعتدالین سریع. به

همین جهت است که روزها در ماههای بهار و پاییز بسرعت بلند و کوتاه میشوند، و درنگ کردن ظاهری خورشید در بلندترین یا کوتاهترین میل آن در ماههای خرداد–تیر و آذر–دی نیز به همین سبب است.

مسیر خورشید در آسمان، در سراسر سال، اوضاع متوسطی نسبت به آنچه در شکل ۶ رسم شده است دارد. اگر همهٔ مسیرهای روزانه را از یک انقلاب شتوی تا انقلاب صیفی پس از آن بر چنین شکلی به دقت رسم کنیم، شکلی مارپیچمانند با



شکل ۶

در قطب شمال، مسیر ظاهری خورشید در آسمان در سال به صورت مارپیچی با پای کوتاه است.

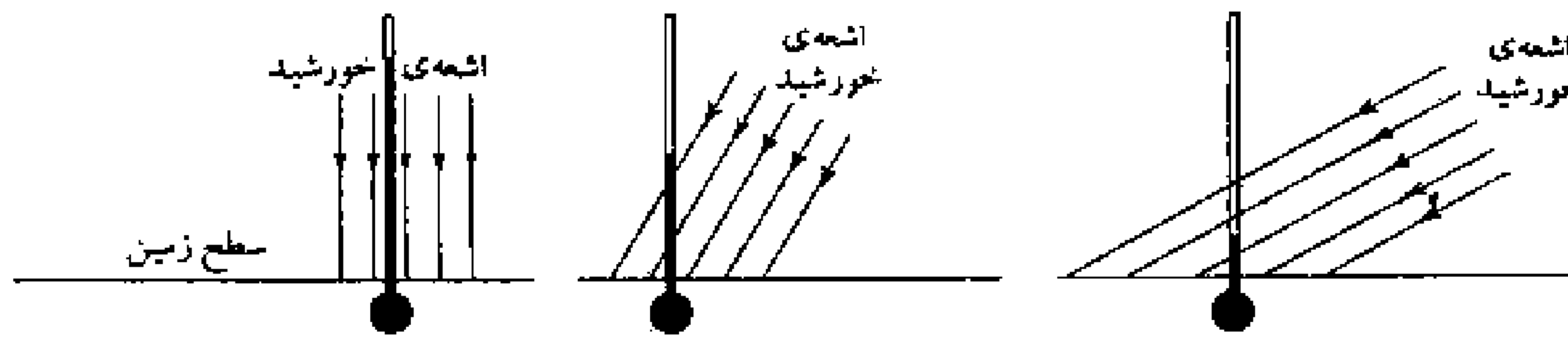
پای بسیارکوتاه پدید میآید. چنین شکلی رفتار خورشید را در قطبین بخوبی مجسم میسازد (شکل ۶). خورشید روز بروز بر این مارپیچ پاکوتاه، از پایینترین وضع خود در زیر افق در انقلاب شتوی، بالا میآید، و سه ماه پس از انقلاب، یعنی در اعتدال ربیعی، بر افق قرار میگیرد. از این پس به پیچیدن و بالا آمدن خود ادامه میدهد، و در اول تیر به بالاترین وضع خود میرسد؛ سپس، به پایین میپیچد، و در اول مهر ماه بار دیگر به افق میرسد؛ پس از آن، به پائین رفتن ادامه میدهد تا بار دیگر به وضع انقلاب شتوی برسد. به همین جهت است که، در قطب شمال، خورشید تنها یک طلوع سالانه دارد و یک غروب سالانه. "طلوع" در اول فروردین صورت میگیرد، و "غروب" در اول مهر؛ در فاصلهٔ میان طلوع و غروب، شش ماه آفتاب است، و شش ماه نیمتاب و تاریکی کامل. برای قطب جنوب نیز چنین وضعی، منتها معکوس آنچه در باب قطب شمال گفته شد، هست.

قسمت ششم: فصول و گرما و سرما

XVI – خورتابگیری[1] (xortābgiri). جو زمین و سطح آن با انرژی تشعشعی ناشی از خورشید گرم میشوند. این انرژی به صورت امواج حرارتی –که از بسیاری جهات به امواج نورانی شباهت دارد ولی نامرئی است– از فضا عبور میکند. اصطلاح خورتابگیری به معنی انرژی تشعشعی است که جو زمین و سطح آن از خورشید میگیرند. امواج حرارتی، مانند امواج نوری، به خط مستقیم منتشر میشوند، و از مواد شفاف (مانند هوا، شیشه، یا یخ) میگذرند، ولی قسمتی از انرژی حرارتی را محیطی که امواج از آن میگذرند جذب میکنند. مواد حاجب ماوراء (مانند خاک و سنگ) اشعهٔ حرارتی را جذب میکنند، و مانع عبور آنها میشوند، یا آنها را در هوا منعکس مینمایند.

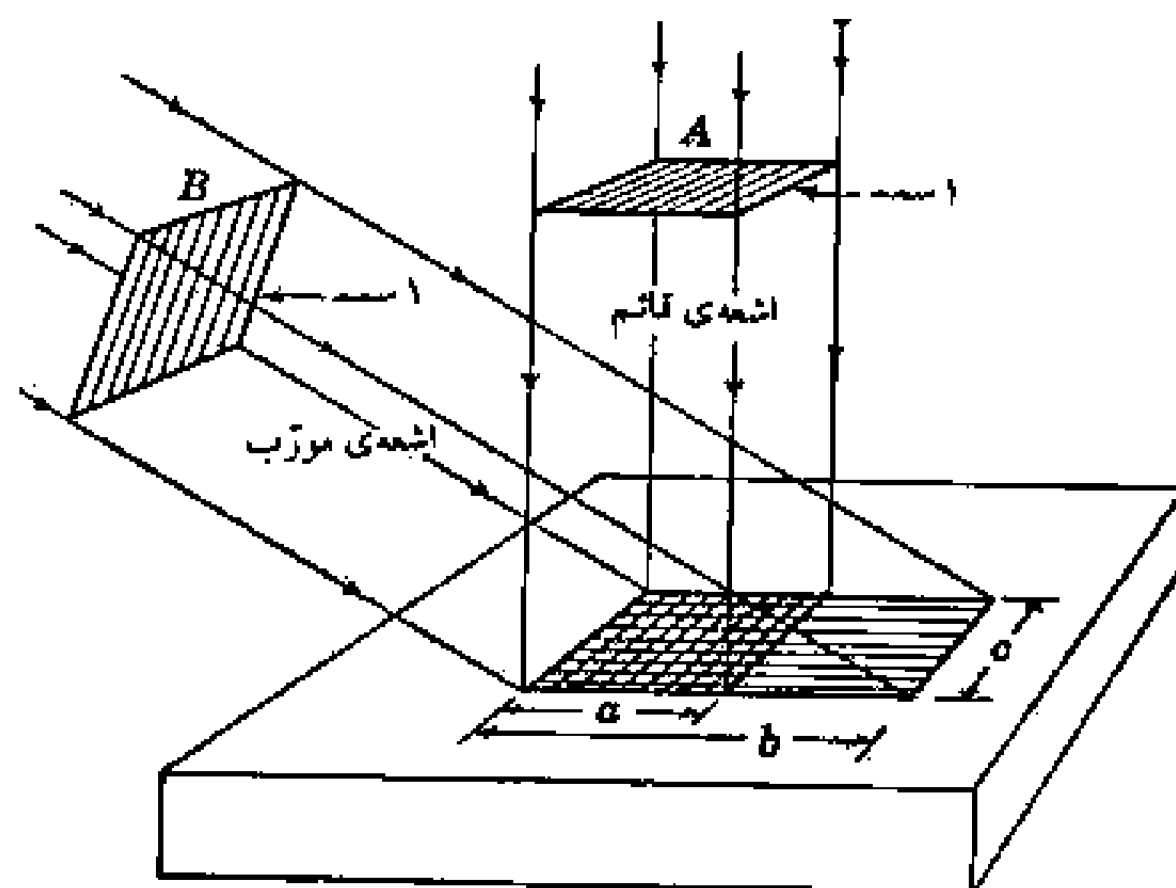
به سبب تمایل محور زمین، زاویهٔ اشعهٔ خورشید با زمین، از یک انقلاب تا انقلاب دیگر، به اندازهٔ ۴۷° تغییر میپذیرد، و همین امر سبب اختلاف فراوان انرژی تشعشعی حرارتی دریافت‌شده در هر یک از دو نیمهٔ سال است. بعلاوه، هر چه به جانب دو قطب (که شش ماه روز و شش ماه شب دارند) برویم، اختلاف فصلی افزایش پیدا میکند. همراه با تغییر زاویهٔ برخورد اشعهٔ خورشید به زمین، عاملی دیگر نیز در کار است، و آن طول مدت روز میباشد. این دو عامل–یعنی زاویهٔ برخورد اشعهٔ خورشید به زمین و طول مدت روز–دست در دست یکدیگر، تفاوت میان مقادیر خورتابگیری را در دو انقلاب صیفی و شتوی تشدید میکنند.

از اندازه‌گیریهائی که در تعیین تغییر خورتاب‌گیری با عرض جغرافیائی و فصل شده است نتایج ذیل به دست میآید. خط استوا دو دورهٔ حد اعلای خورتابگیری (متناظر با دو اعتدال، که در آنها خورشید در استوا بالای سر است) دارد، و دو دورهٔ حد ادنای خورتابگیری (متناظر با دو انقلاب، که در آنها میل خورشید بیشترین مقدار را در شمال و جنوب استوا دارد). در مدار شمالگان (۶۶٫۵° عا)، خورتابگیری در انقلاب شتوی به صفر میرسد، و هر چه به طرف قطب نزدیک شویم، یعنی عرض جغرافیائی بیشتر شود، این دورهٔ فقدان خورتابگیری طولانیتر است. همهٔ عرضهای میان مدار رأس السرطان و مدار رأس الجدی دو حد اعلا و دو حد ادنای خورتابگیری دارند، ولی هر چه به این دو مدار نزدیکتر باشیم یکی از دو حد اعلا غالبتر است. از عرض از ۲۳٫۵° تا ۶۶٫۵°، در یکی از دو انقلاب حد اعلای خورتابگیری حاصل میشود و در دیگری حد ادنای آن.



شکل ۷

خورتابگیری در فصول مختلف در نقاط مختلف کرهٔ زمین متفاوت است، و در این امر دو عامل اساسی در کار است: (۱) زاویهٔ برخورد اشعهٔ خورشید با زمین، و (۲) طول مدتی که سطح زمین در معرض تابش خورشید قرار گرفته است. شکل ۷ نشان میدهد که شدت خورتابگیری در یک محل وقتی که شعاعهای خورشید عموداً بر آن بتابند حد اعلای مقدار خود را دارد. شکل ۸ علت این امر را آشکار میسازد، انرژی شعاعهای عمودی A بر مربع a گسترده میشود، و حال آنکه همان انرژی در اشعهٔ مورب B بر مستطیل b گسترده میشود. بنا بر این، به طور متوسط، نواحی قطبی کمترین مقدار حرارت را دریافت میکنند، و توزیع کلی دما از حد اعلائی در نزدیکی استوا تا حد ادنائی در نزدیکی هر یک از دو قطب به همین سبب است.



شکل ۸

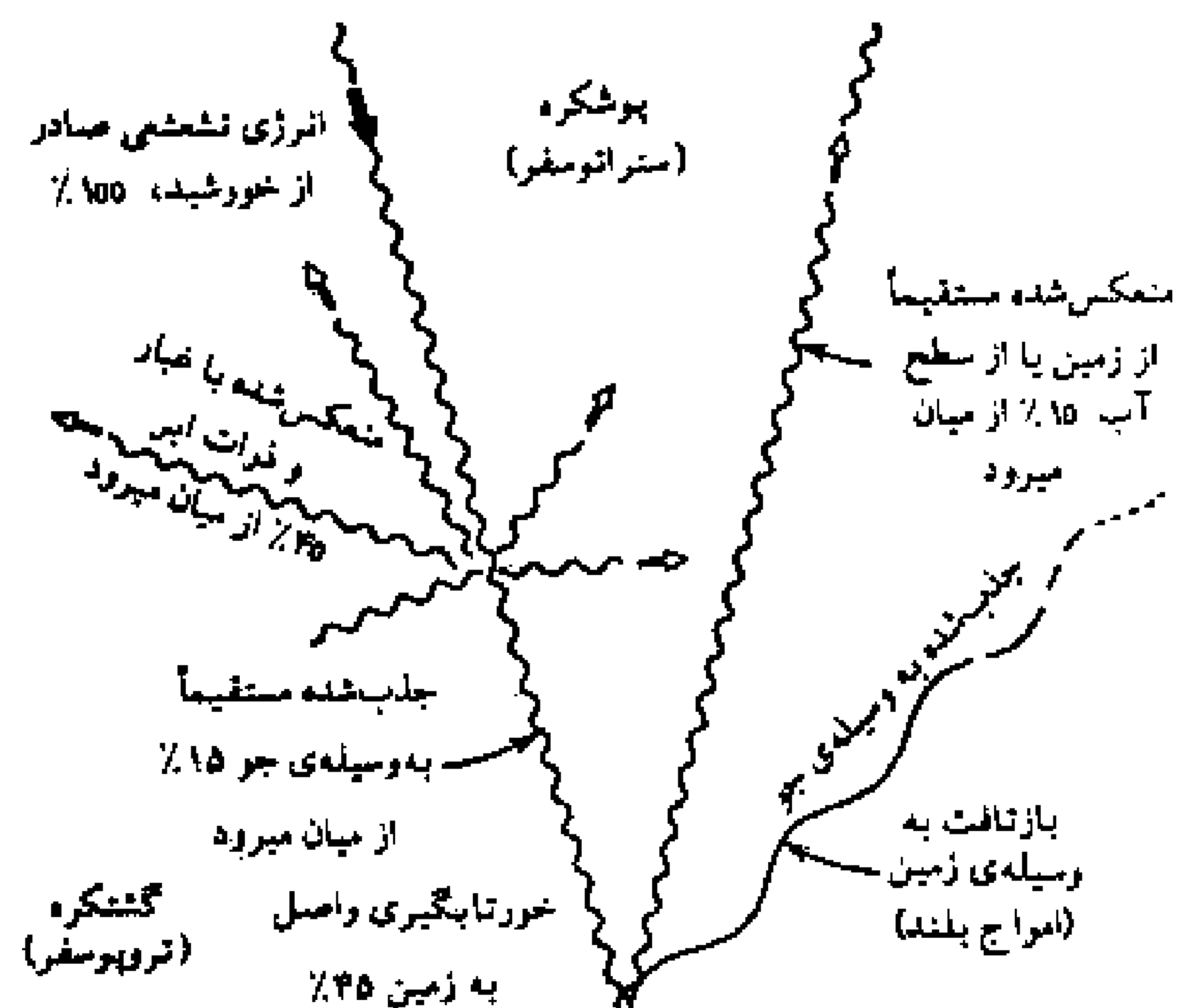
XVII – جو چگونه گرم میشود. گرم شدن جو با اشعهٔ خورشید فرایندی است که، بیش از آنچه در نظر اول مینماید، غیر مستقیم و پیچیده است. در عبور اشعهٔ خورشید از جو زمین، مقداری از انرژی حرارتی (تقریباً ح ۱۵٪ از کل آن) مستقیماً مجذوب جو میشود (شکل ۹). (سبب این است که گاز کربونیک و بخار آب موجود در هوا خاصیت جذب کردن حرارت دارند.) اینکه بیش از این مقدار مستقیماً جذب نمیشود از آن جهت است که اشعهٔ حرارتی خورشید بیشتر از نوع امواج کوتاه است که بسهولت از میان مواد شفاف میگذرند.

غبار و ذرات ابر قسمت مهمی (حدود ۴۰٪) از اشعهٔ حرارتی خورشید را در فضا منعکس میکنند، و آن برای همیشه از دست ما میرود. وسعت دامنهٔ انعکاس بستگی دارد به صافی یا ناصافی آسمان، و به همین جهت است که از بین رفتن حرارت از طریق انعکاس به طور فاحش تغییر میکند. آن مقدار از انرژی خورشیدی که عملا به سطح زمین میرسد تخمیناً نیمی از مقداری است که اگر جوی موجود نبود به زمین میرسید. در روزهای مرطوب و ابری، از بین رفتن انرژی از طریق انعکاس و جذب مستقیم زیاد است، و در روزهای خشک و با هوای صاف بسیار اندک میباشد.

جزئی از انرژی حرارتی که به زمین میرسد، مستقیماً به طرف جو منعکس میشود. اگرچه این

(1) insolation

جزء با نوع سطوح منعکس‌کننده بسیار متغیر است، تخمیناً به طور متوسط ۱۰٪ از کل انرژی خورشید از این راه به جو بازمیگردد. آنچه باقی میماند زمین یا دریا را تا عمق معینی گرم میکند.

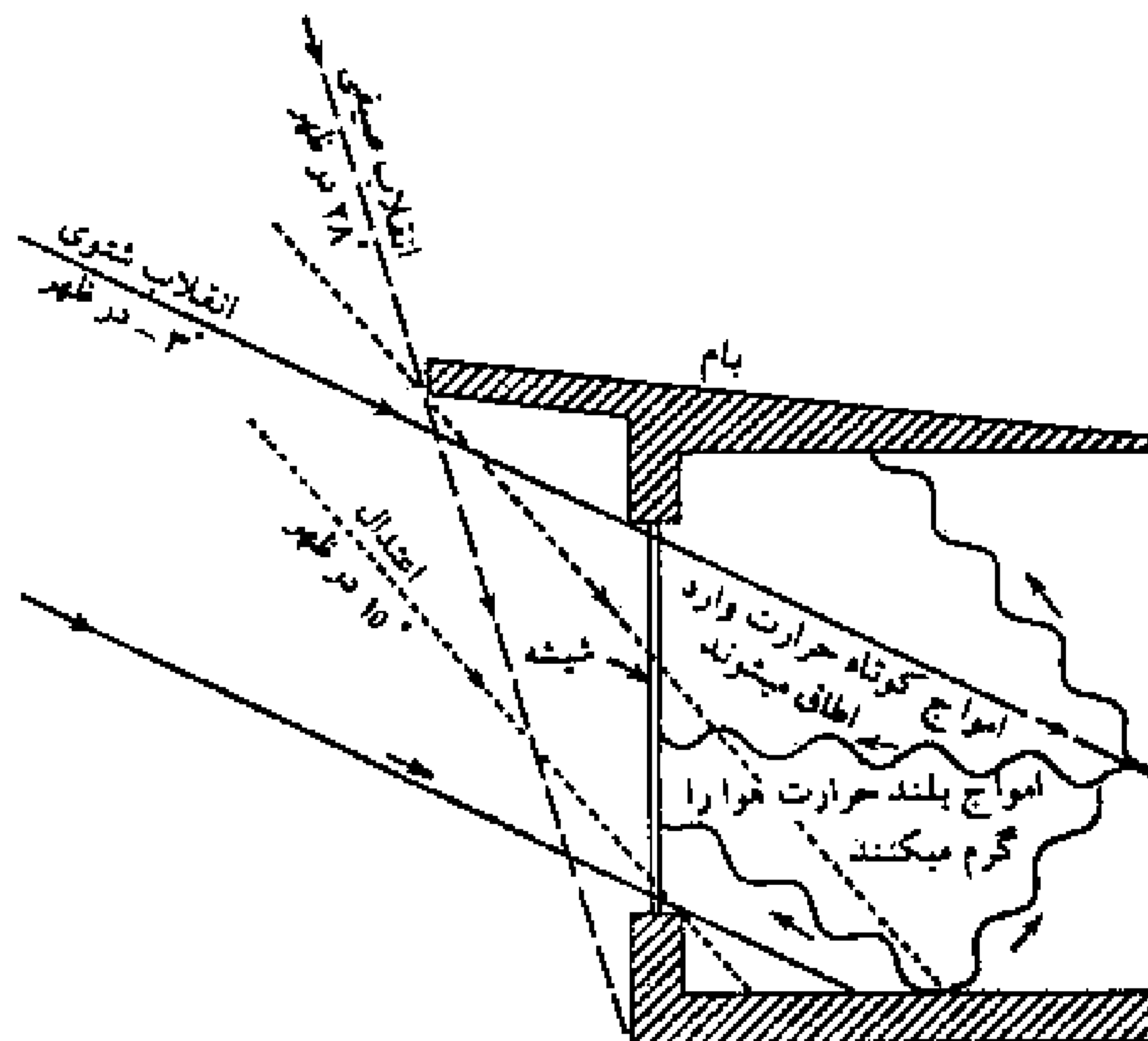


شکل ۹

قسمتی از انرژی خورشیدی در ضمن عبور از جو زمین منعکس یا جذب میشود، و کمتر از نیمی از آن به سطح زمین میرسد. درصدهای روی شکل تقریبی است، و معمولاً از روزی تا روز دیگر و از محلی تا محل دیگر تغییرات فراوان پیدا میکند.

XVIII ـ گرم کردن از راه بازتافت[۱] (bāz-tāft). گرم شدن جو عمدةً پس از گرم شدن سطح زمین صورت میگیرد. این مطلب ناشی از یکی از اصول اساسی فیزیک است، هر جسم گرم از سطح خود امواج حرارتی تشعشع میکند؛ مقدار گرمائی که بدین طریق از جسم به خارج فرستاده میشود با دمای جسم نسبت مستقیم دارد. زمین یا سطح اقیانوس، پس از گرم شدن به سبب جذب اشعه‌ی خورشید، به وسیله‌ی تشعشع، انرژی حرارتی به جو برمیگردانند، و این پدیده به بازتافت موسوم است. پدیده‌ی بازتافت به کلی با انعکاس تفاوت دارد (در انعکاس، اشعه مستقیماً و بی‌آنکه جذب شوند به محیط تابش بازمیگردند). بازتافت در سراسر مدت شب که تشعشع خورشیدی دریافت نمیشود ادامه پیدا میکند.

اشعه‌ی حرارتی ناشی از بازتافت کیفیتی فیزیکی دارند که سبب تسهیل جذب شدن آنها به وسیله‌ی جو میشود. طول موج اشعه‌ی حرارتی زمین بسیار بیش از طول موج اشعه‌ی خورشیدی است. این موجهای بلندتر نمیتوانند آزادانه از میان هوا، شیشه، یا مواد شفاف دیگر بگذرند، بلکه بسهولت جذب میشوند، و انرژی حرارتی را به مواد جذب‌کننده منتقل میسازند. بدین ترتیب، جو زمین اصولا از طریق فرایند غیر مستقیمی گرم میشود که، در آن، انرژی تشعشعی به یک صورت میتوانند از جو بگذرد، و به صورت دیگر راه فرار ندارد. به همین جهت است که گاه میگویند جو زمین مانند لحاف عایقی است که، در عرض‌های متوسط و زیاد، در شبها یا در زمستان مانع فروافتادن زیاد دمای زمین میشود. (همین اصل است که در گلخانه‌ها و خانه‌هائی که با آفتاب گرم میشوند مورد استفاده قرار میگیرد؛ شیشه عبور انرژی حرارتی با موج کوتاه را اجازه میدهد، ولی مانع گریز شعاعهای بازتافته است که طول موج بلند دارند. شکل ۱۰.)

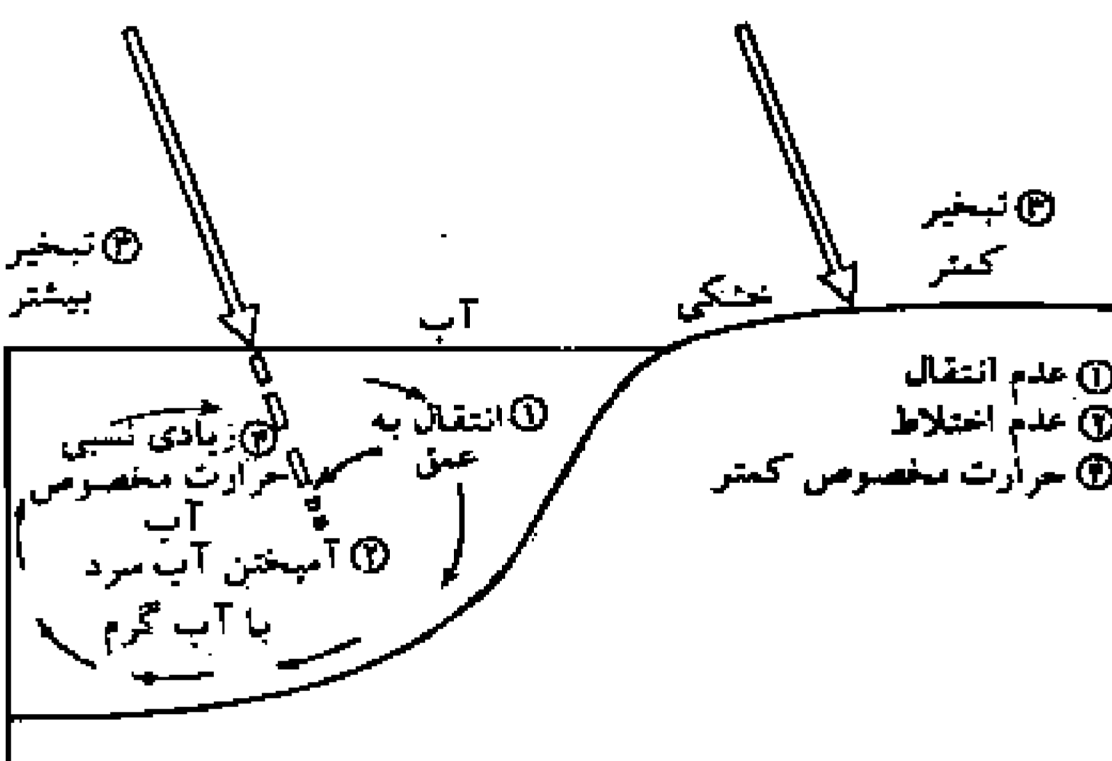


شکل ۱۰

در روش گرمسازی با اشعه‌ی خورشید از این اصل استفاده میشود که امواج حرارتی با طول موج کوتاه میتوانند از جدارهای شیشه‌ای بگذرند، ولی امواج حرارتی بازتافته‌ی دارای طول موج بلند در فضای اطاق محبوس میمانند. با ساختن سایه‌بان یا ایوان مناسبی در مقابل ساختمان، اشعه‌ی خورشید را در زمستان به اطاق راه‌میدهند، و در تابستان از ورود آنها جلوگیری میکنند.

XIX ـ اختلاف خشکی و دریا. سطح آب و خاک در جذب و بازتافت حرارت با یکدیگر تفاوت فراوان دارند. قانون کلی در این باب این است که سطح خشکیها بسرعت و بشدت در تحت تأثیر اشعه‌ی خورشید گرم میشوند، در صورتی که سطح دریاها بکندی و بملایمت گرم میگردند؛ از طرف دیگر، وقتی که تشعشع خورشید قطع میشود، سطح خشکیها سریعتر خنک میشود و به دمائی پایینتر از دمای سطح آب میرسد. به همین جهت است که اختلاف دمای شب و روز در خشکی نسبةً زیاد و در سطح دریاها معتدل است. و نیز، هر چه وسعت خشکی بیشتر باشد، تغییرات فصلی دما بیشتر است. از آنجا که گرم شدن سطح خشکی و دریا در گرم شدن جو تأثیر دارد، نتایج حاصل در باب دمای سطح زمین در مورد جو نیز صدق میکند.

قانون اختلاف دمای خشکی و دریا را میتوان به وسیله‌ی بعضی از اصول فیزیک توجیه کرد (شکل ۱۱). آب شفاف است، و اشعه‌ی حرارتی تا چند متر در آن نفوذ میکنند، و به این ترتیب، حرارت در میان چند متر عمق توزیع میشود. ولی زمین، که سطحش حاجب ماوراء است، حرارت را تنها در سطح خود جذب میکند، و به همین جهت، دمای سطحی آن بیش از دمای سطحی آب میشود. آبهای اقیانوسها در نتیجه‌ی وجود جریانهای دریائی با هم مخلوط می‌شوند، و بدین گونه، حرارت در جرم بزرگی از آب توزیع میشود، در صورتی که چنین حرکتی در خشکی وجود ندارد. در سطح آب تبخیر دائمی صورت میگیرد، که خود سبب سرد شدن و تخفیف دمای سطحی است. ولی، بر سطح خشکی، جز در جاهای مرطوب یا اشباع‌شده از آب، سرد شدن از راه تبخیر وجود ندارد. علت دیگر اختلاف این است که، برای ازدیاد دمای یکسان، مقدار حرارتی که آب میگیرد تقریباً پنج برابر مقداری است که خاک باید دریافت کند. اگر حرارت متساویاً به هر دو ماده برسد، خاک مدتها زودتر از آب به دمای زیاد میرسد (به اصطلاح فیزیکی، حرارت مخصوص آب نسبةً زیاد و حرارت مخصوص خاک و سنگ نسبةً کم است).



شکل ۱۱

سطح زمین سریعتر و شدیدتر از سطح آب گرم میشود، و علت آن چهار اختلاف فیزیکی میان خاک و آب است که در شکل نمایانده شده است.

فصل، در اصطلاح منطق، ← کلیات خمس.

فصل بهار خانم: ← جنت.

فصلت، سوره‌ی (fosselat) [= تفصیل‌دادشده]، سوره‌ی ۴۱م قرآن، مکی، ۵۴ آیه. مشتمل است بر توصیفی از قرآن، شرح حالی از مؤمنان و مشرکان و منافقان، اشاره به آفرینش جهان، و اینکه اگر به آیات خدا ایمان نیاورند سرنوشت پیشینیان برای ایشان نیز هست.

فصل مشترک[۲] (fasle moštarek) یا **مقطع** (maqta'), در هندسه، مجموعه‌ی نقاط مشترک بین دو یا چند شکل یا (معمولا) شکل حاصل از این نقاط مشترک. دو خط مستقیم متمایز اگر متقاطع باشند فصل مشترکشان یک نقطه است، و اگر متوازی باشند فصل مشترک ندارند (یا آنکه فصل مشترکشان در بینهایت است)، و همچنین است فصل مشترک یک خط با یک صفحه. فصل مشترک

(۱) reradiation (۲) intersection

دو صفحه‌ی متقاطع خطی مستقیم است. فصل مشترک یک خط مستقیم با یک منحنی یا با یک سطح، یا فصل مشترک دو منحنی، ممکن است شامل بیش از یک نقطه باشد. مثلاً، فصل مشترک یک دایره (یا کره) با یک قطر آن عبارت است از دو نقطه، که آنها را دو نقطه‌ی متقاطر (motaqāter) [= واقع بر دو انتهای یک قطر] میخوانند.

فصوص الحکم (fosuso 'l.hekam)، کتابی به عربی، در بیان حکمت ذوقی صوفیه، تألیف محیی‌الدین ابن عربی، و شامل اصول عرفان و تعالیم او در وحدت وجود. محیی‌الدین این رساله را در سال ۶۲۷ هق. در دنبال خوابی که دیده است، تألیف کرده، و مدعی شده است که آن را پیغمبر در خواب بر وی املا کرده است، و او فقط مترجم آن رؤیا بوده است. فصوص الحکم شامل ۲۷ فصل است، که هر فصل عنوان فص (fass) [← نگین انگشتری] دارد، و هر فصی منسوب است به یک تن از پیغمبران، آدم، شیث، نوح، ابراهیم، موسی، و دیگران، با ذکر حکمت مخصوص آن پیغمبر. در هر فصی مؤلف قصه‌ی پیغمبری را که حکمت فص بدو منسوب است مطابق آیات و اخبار ـ اما در پرده‌ی رموز و اشارات ـ ذکر میکند، و حکمت رسالت و وجود او را به مناسبت بیان میکند. در واقع، هر قصه‌ای که محیی‌الدین در باب این پیغمبران بیان میکند به مثابه‌ی صحنه‌ای است که مؤلف در آن نقش خاص و معرفت مخصوص آن نبی را ـ مطابق اعتقاد و استنباط خاص خویش، و موافق با حکمت مخصوص خود ـ عرضه میکند، و انبیا، بدان صورت که در طی این فصوص تصویر شده‌اند، در حقیقت صورتها و نمونه‌هائی هستند از انسان کامل، که هر صورت، بر حسب جنبه‌ی خاص خود، خداوند را به نوعی می‌شناسد؛ چنانکه آدم وجود خلافت انسانیه را تفسیر میکند، و ایوب مظهر انسانی که به بلیه‌ی حجاب از حق مبتلا شده است. در هر یک از این فصوص، محیی‌الدین به عده‌ای آیات قرآنی و احادیث نبوی، با کلمه‌ی خاص یعنی با نام پیغمبر مذکور در آن فص استناد میکند، و با آنکه در بعضی موارد چنین وانمود میکند که از تأویل اجتناب دارد، در واقع عند اللزوم آن آیات و احادیث را تأویل میکند، و به میل خود از آنها استنباط معانی میکند، و گوئی به لسان باطن از آنها صحبت میدارد.

فصوص الحکم عمیقترین تألیفات محیی‌الدین است در تصوف، و در عقاید و آراء صوفیه‌ی بعد از او تأثیر بسیار داشته. محیی‌الدین درین کتاب مذهب وحدت وجود را به کاملترین وجه تقریر کرده است، و در بیان این مذهب، از تمام مآخذ، چون قرآن و حدیث و کلام، و حکمت مشائی و اشراقی (← حکمت؛ سهروردی، معروف به شیخ اشراق)، حکمت یهودی و مسیحی، و همچنین از مصطلحات باطنیان و اخوان الصفا و قدمای صوفیه استفاده کرده است. طرز بیان محیی‌الدین در فصوص الحکم تا حد زیادی معقد و مشکل است؛ معنی مکرر از خواننده‌ی عادی میگریزد، و درک و استنباط آن دشوار میشود و چنین مینماید که نویسنده ـ چنانکه خود مدعی است ـ در واقع آن را تحت تأثیر نوعی القا و الهام نوشته است. به هر حال، آراء محیی‌الدین درین کتاب فهمش مشکل است، و مشکلتر از آن شرح و تفسیر این آراء است، که عدول از اصطلاح فهم مطلب را دشوارتر میکند، و تفسیر و تبیین اصطلاح نیز آسان نیست. ازین روست که مطالب کتاب محتاج شده است به شروح و تفاسیر (← صدرالدین قونیوی)، و عرفان آن تبدیل شده است به نوعی حکمت، آن هم حکمتی عمیق و غامض. فصوص الحکم ترجمه‌ی فارسی و شرح قدیمی فارسی و ترکی دارد. ترجمه‌ی انگلیسی آن به وسیله‌ی خواجه خان (مدرس، ۱۹۲۹)، با آنکه دقیق نیست، شهرت دارد. بعضی از اجزای آن به فرانسوی ترجمه شده است. متن عربی فصوص الحکم مستقلاً و همچنین همراه با شروح مکرر چاپ شده است، و مدتها جزو کتب درسی مسلمین در تصوف و عرفان بوده است.

فصول (fosul) [الفصول الغرویة فی الاصول الفقهیة]، کتابی به عربی، در علم اصول فقه، تألیف شیخ محمد حسین ابن عبدالرحیم (ایوان کیفی) اصفهانی، از فضلای قرن ۱۳م هق. مؤلف در این کتاب به مطالب فلسفی نیز استناد کرده است، و در آن اعتراضات بسیاری بر کتاب قوانین الاصول وارد آورده. این کتاب چندین بار در ایران به طبع رسیده است.

فصیح‌الملک: ← شوریده‌ی شیرازی.

فصیح خوافی (fasihe xāfi)، شهرت **احمد ابن جلال‌الدین**، ۷۷۷–۸۴۵ هق، مورخ ایرانی. در هرات نشأت یافت، و در کارهای دولتی به مقامات مهمی رسید. از آثار او مجمل فصیحی (mojmale) است، که تاریخ عمومی است از هبوط آدم تا روزگار مؤلف (چاپ مشهد، ۱۳۳۹–۴۱ هش؛ در سه جلد).

فصیله، در نظام قبیله‌ای عرب؛ ← عرب، بند ۴.

فضا[1] (fazā)، به معنی وسیع، همه‌ی عالم که جمیع اشیاء از آن خلق شده باشد. زمین، جو، و اجرام فلکی قسمتی از فضا را اشغال میکنند. در جاهائی که میپندارند ماده‌ای وجود ندارد فضا خالی شمرده میشود، اگر چه علمای فیزیک، برای توجیه نظریه‌های فیزیکی، گاه آن را مملو از ماده‌ای موسوم به اتر میشمارند. به معنی محدودتر، اصطلاح فضای فیزیکی را به معنی این قسمت خالی فضا نیز میگیرند. در مفاهیمی مانند "فضای خارجی" و سفر فضائی، مقصود از فضا ناحیه‌ی بین اجرام مادی جهان است، که انرژی تشعشعی در آن منتقل میشود. نیوتن و فیزیکدانهای پیش از ۱۹۱۷ این فضا را سه‌بعدی و یکی از دو "مطلق" علم و مستقل از مطلق دیگر (زمان) میشمردند (← جاگاه). اینشتین، در مقاله‌ای که در ۱۹۱۷ در نظریه‌ی نسبیت عمومی منتشر کرد، مفاهیم فضا و زمان را به عنوان دو حقیقت جدا از هم رها کرد، و متصله‌ی چهاربعدی جاگاه یا فضا ـ زمان را جایگزین آن ساخت. در تداول فضاپیمائی، فضا به دو ناحیه تقسیم میشود. یکی "فضای ژرف" یا "فضای نزدیک"، که در مجاورت زمین قرار دارد، آغازش را از ح ۸۵ کیلومتری زمین، که جو بسیار رقیق است، میدانند، و تا مجاورت ماه ادامه دارد. دیگری فضای خارجی، که ناحیه‌ای است که سیارات و اقمارشان در آن حرکت میکنند، و زمین در آن تأثیری ندارد یا تأثیرش ناچیز است. فضای خارجی معنی دیگری نیز دارد، و آن فضای بین کهکشانه‌ها است. تا فرستادن نخستین موشکها به فضا، یگانه موجودات فضائی که آدمی تماس مادی با آنها داشت شهابها بودند. نخستین پویش فعال آدمی در فضا در سال ۱۹۴۶ آغاز شد، که دانشمندان پیامهای راداری را از ماه به زمین بازگردانیدند. آدمی نخستین‌بار در ۱۹۶۱ ـ که گاگارین، کیهان‌نورد شوروی، مسافرت تاریخی خود را انجام داد ـ خود به فضای خارجی راه یافت.

هندسه را اغلب علم فضا (مقصود فضای فیزیکی است) خوانده‌اند. منشأ اولیه‌ی این علم طبیعت بود، و از این لحاظ از علوم طبیعی به شمار میآمد. هندسه‌دانهای یونان قدیم، که هندسه را به صورت علمی مجرد درآوردند، در حقیقت، فضای فیزیکی را مجرد ساختند، و معتقد بودند که این علم مجرد توصیف‌کننده‌ی جهان فیزیکی است. در واقع اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی سه‌بعدی اقلیدس مأخوذ از ظواهر طبیعی است. اعتقاد به اینکه علم هندسه توصیف جهان فیزیکی است تا قرن ۱۹م دوام یافت، و در این قرن، با پیدایش هندسه‌ی نااقلیدسی معلوم شد که این اعتقاد موجه نیست. در نظریه‌ی جدید نسبیت، فضای فیزیکی به نوعی هندسه‌ی نااقلیدسی نزدیکتر است تا به هندسه‌ی اقلیدسی. کشف هندسه‌ی نااقلیدسی تأثیر دیگری نیز داشت، و آن آزاد ساختن هندسه از متابعت از جهان فیزیکی بود. امروزه، فضای هندسی ساختمانی مجرد و مستقل از واقعیات فیزیکی است. فضاهای هندسی را اغلب بر حسب ابعادشان طبقه‌بندی میکنند. فضای فیزیکی که ما در آن زندگی میکنیم، بنا بر ظواهر، سه‌بعدی تلقی میشود. صفحه فضائی دوبعدی و خط مستقیم فضائی یک‌بعدی است. فضاهای دارای بیش از سه بعد را نمیتوان مجسم کرد، اما، از جنبه‌ی ریاضی محض، میتوان آنها را تعریف نمود و، مانند فضاهای سه‌بعدی و دوبعدی، مورد تحقیق قرار داد. در قسمت مهمی از آنالیز ریاضی نوین، که متضمن فواید عملی بسیار است، فضاهای "nبعدی" (n عدد طبیعی دلخواهی است، مثلاً "۱بعدی"، "۲بعدی"، "۴بعدی"، و غیره)، و حتی فضاهائی که عده‌ی ابعادشان بیشمار است، به کار میرود. مفهوم فضای مجرد ریاضی به قدری پردامنه است که نمی‌توان همه‌ی این گونه فضاها را تحت یک تعریف آورد. به معنی وسیع، میتوان گفت فضا مجموعه‌ای است که تابع بعضی اصول موضوعه قرار داده شده است.

فضا، علم: ← فضاپیمائی.

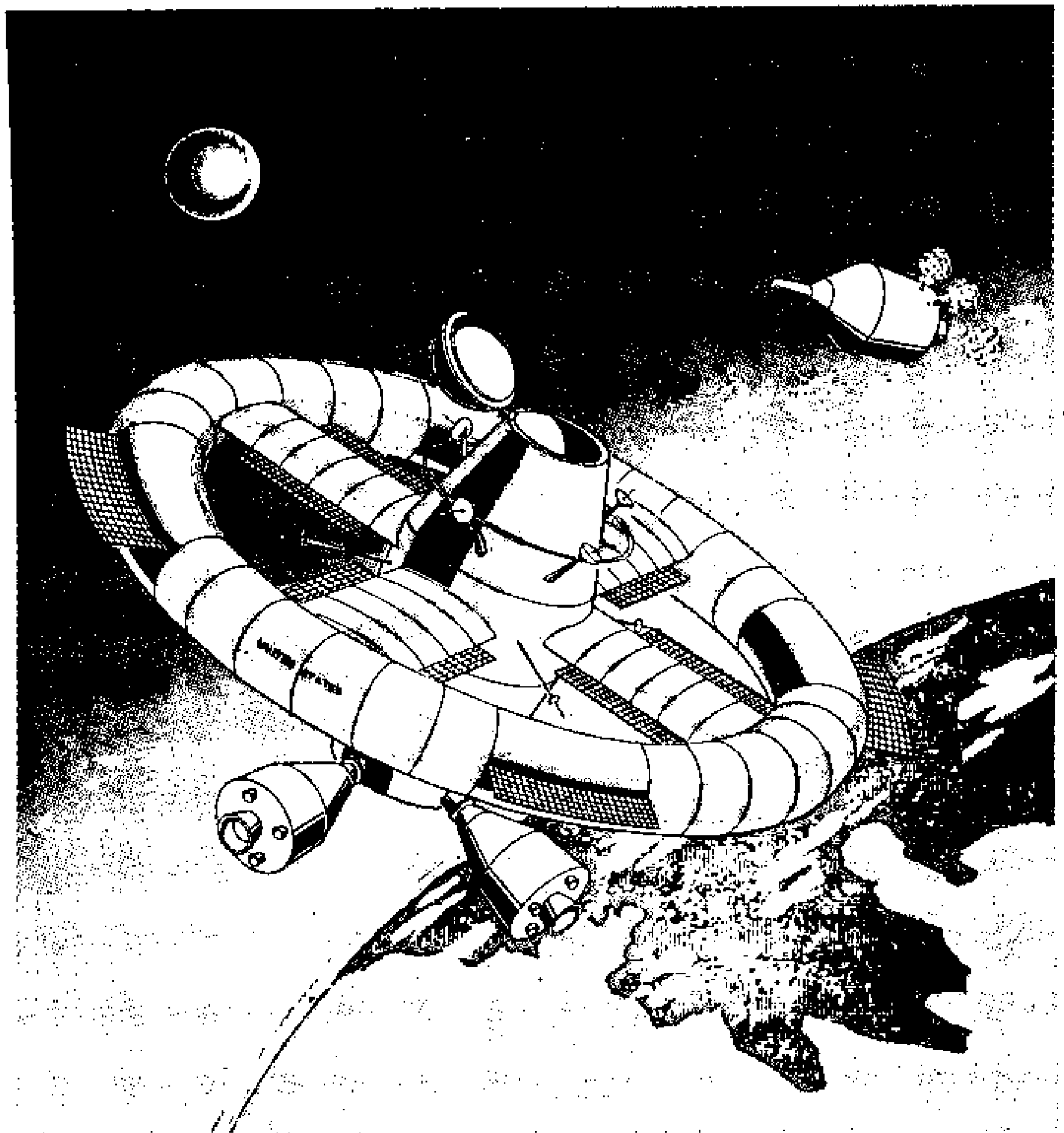
فضائی، ایستگاه: ← فضائی، پایگاه.

فضائی، بندر[2] (bandare fazā'i)، سکوی پرتاب موشک برای قمرهای مصنوعی (← قمر مصنوعی). دو پرتاب اولیه‌ی فضائی تجشد در ناحیه‌ی تیورا تام[3] (tiurā tām)، لش دریای آرال، در جشم قزاقستان انجام گرفت، و ظاهراً این ناحیه مهمترین بندر فضائی شوروی است. اولین پرتابهای فضائی کشمت در ناحیه‌ی کیپ کاناورال، ش فلوریدا، و پایگاه نیروی هوائی واندنبرگ در کالیفرنیا، انجام گرفت. این دو مرکز فضائی به ترتیب مراکز پرتابه‌های نیروی دریائی و نیروی هوائی کشمت هستند، و پرتاب قمرهای مصنوعی و آزمایش سلاحهای موشکی در آنها به عمل میآید. با توسعه‌ی سفرهای

(1)space (2)spaceport (3)Tyura Tam

فضائی تجارتی در آتیه، محتمل است که بنادر فضائی بر زمین و ماه و سیارات از مراکز مهم جمعیت و فرهنگ شوند.

فضائی، پایگاه[1] (pāygāhe fazā'i) یا **ایستگاه فضائی**[1] (istgāhe)، قمر مصنوعی چندسرنشیندار بزرگ. از اصطلاحات دیگری که اغلب به جای آن به کار میبرند آزمایشگاه مداری[2]، سطحه‌ی فضائی[3] (satheye)، و "قمر-ناو بزرگ سرنشیندار"[4] (qamar-nāve) است. پایگاه فضائی ممکن است حامل چندین تُن تجهیزات (از قبیل وسایل مربوط به آزمایشگاه و جز آن) باشد، و باید محل زندگی برای چندین نفر، و هوا، غذا، و آب کافی برای مصرف چند ماه آنها داشته باشد. همچنین، پایگاه فضائی ممکن است "ایستگاهی" باشد که مسافرین فضائی که با موشکی "محلی" از زمین آمده‌اند، سوار نقاله‌ی "سریع السیری"، مثلاً به سوی مشتری، بشوند.



طرح یک پایگاه فضائی

از جنبه‌ی نظری، میتوان در دور هر یک از اجرام منظومه‌ی شمسی پایگاه فضائی به کار انداخت، اگر چه عملاً این کار ممکن است مدتها به زمین و ماه محدود بماند. در طرح یک پایگاه فضائی سه مسئله‌ی اساسی باید منظور شود: (۱) چگونگی عزیمت انسان و پایگاه (یا اجزای آن) از سطح زمین در جو و، بالاخره، ورود آن در مدار، (۲) نگاه داشتن پایگاه در مدار برای مدتی نامعین؛ (۳) بازگرداندن سرنشینان به زمین، که دانشمندان و مهندسین علوم فضائی عظیمترین سد راه سفر فضائیش میشمارند. از طرقی که برای سوار کردن پایگاه فضائی در نظر است یکی این است که پایگاه را در زمین بسازند، و آن را در جزء یک نقاله‌ی فضائی به مدار بیندازند، و دیگری این است که قسمتهای مختلف پایگاه را در مدار اندازند، تا فضانوردان آنها را در فضا سوار کنند. نیز ← قمر مصنوعی؛ نقاله‌ی فضاپیما.

فضائی، پرواز: ← فضاپیمائی.

فضائی، زیستشناسی: ← طب فضائی.

فضائی، طب: ← طب فضائی.

فضاپویی[5] (fazāpuyi)، بررسی شرایط فیزیکی در فضا و سطح ستارگان، سیارات، و قمرهای آنها به وسیله‌ی وسایط فضاپیمای سرنشیندار و بی‌سرنشین. اولین مقصد این گونه پویشها شناخت ماهیت مادی اجرام فلکی سازنده‌ی منظومه‌ی شمسی و فضای بین آنها است. مقاصد ثانوی عبارتست از بازشناختن خطرهائی که در سفر فضائی ممکن است برای انسان پیش آید، و همچنین، تحقیق در باره‌ی امکان وجود ساکنینی در دیگر سیارات.

از آغاز تاریخ، انسان پیوسته در باره‌ی آسمان اندیشیده است، و چه بسا بیدانشی خویش را در این باره با عقاید خرافی پوشانده است. در ادوار متأخر، موضوع سفر در فضا از موضوعات مقبول نویسندگان داستانهای خیالی بود، و فقط در نیمه‌ی قرن ۲۰م بود که این امر صورت تحقق یافت. پیشرفتی که به وسیله‌ی آلمانها در سلاحهای موشکی دورپرواز در طی جج II حاصل شد راه را برای قرار دادن قمرهای مصنوعی در مداری بر گرد زمین گشود (← قمر مصنوعی). بعد از ۱۹۴۶-مخصوصاً در کشمد و تجشد-دانشمندان به تحقیقات وسیعی در باره‌ی مسائل مربوط به کاوشهای فضائی اقدام کردند. چون چندان اطلاعی از ماهیت و شدت تشعشعات خورشید در دست نبود، در آغاز، همه‌ی هم خود را به ثبت کردن شرایط موجود در آن سوی جو زمین متوجه ساختند. نخستین موفقیت درین امر هنگامی حاصل شد که تجشد سپوتنیک I را به فضا روانه کرد (۴ اکتبر ۱۹۵۷). آلاتی که درین قمر مصنوعی قرار داشت غلظت جو زمین و دماهای غالب در ارتفاعاتی به حدود ۹۵۰ کم را اندازه گرفتند. در نوامبر ۱۹۵۷، تجشد سپوتنیک II را که حامل سگ موسوم به لایکا بود در مداری به دور زمین قرار داد. این قمر به ارتفاعی در حد ۱٬۷۰۰ کم رسید، و اطلاعات فراوان در باره‌ی تشعشعات کیهانی و آثار زیستی سفر فضائی گرد آورد.

نخستین قمر کشمد، به نام اکسپلورر (eksplo-rer)، در ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۵۸ روانه‌ی فضا شد، و این سفر منجر به کشف کمربندهای وان الن گردید. در ۱۹۶۳، تعداد قمرها و وارسهائی که این دو کشور به فضا فرستاده بودند بالغ بر 100 بود، و اطلاعات مهمی در باب فضا حاصل شده بود. از جالبترین نتایج حاصل عکسبرداری از آن طرف ماه و ارسال تلویزیونی آن به زمین (توسط قمر تجشد، به نام لونیک III، ۱۹۵۹) و اکتشاف شرایط جوی نزدیک زهره (توسط وارس فضائی امریکائی، مارینر II، ۱۹۶۲) بوده است. کیفیت و کمیت اطلاعاتی که تا این زمان به دست آمده بود، با توجه به تازه بودن کاوشهای فضائی، بسیار امیدبخش بود. پرواز انسان به فضا بر پایه‌ی تجارب و اطلاعاتی که از این وسایط فضاپیمای بی‌سرنشین به دست آمده بود میسر مینمود. در ۱۹۶۱ تجشد نخستین فضانورد، یوری گاگارین، را در فضا بر گرد زمین به پرواز مداری درآورد، و در سالهای بعد موفقیتهای شایانی نصیب شوروی شد. کشمد نیز با فرستادن (۱۹۶۱) ا. ب. شپرد به پرواز فضائی زیرمداری وارد تجربه در پرواز فضائی گردید.

تا اواسط سال ۱۹۶۳، ده انسان (۴ فضانورد شوروی و ۶ امریکائی)، با قرار گرفتن در داخل کپسولهائی که با موشک پرتاب میشد، از درون جو زمین به فضای خارج آن فرستاده شده بودند. همه‌ی این فضانوردان مدتهای دراز تحت تعلیمات فضاپیمائی قرار گرفته بودند تا به بیوزنی (پدیده‌ای که تقلید از آن در سطح زمین به صورت رضایتبخش میسر نیست، ← وزن)، کششهای گرانشی چندجانبه، و تنهائی، که همه در پرواز فضائی پیش میآیند، آموخته شوند. مفید بودن وسایط فضاپیمای با سرنشین برای کاوشهای فضائی بخوبی ثابت شد، اما اختلافات سیاسی میان کشمد و تجشد، یعنی دو ملتی که به سختی به تسخیر فضا مشغول شده بودند

(۱)space station　(۲)orbital laboratory　(۳)space platform　(۴)large manned satellite ship　(۵)space exploration

(۱۹۶۳)، از هر گونه همکاری بین‌المللی جلوگیری میکرد. مسائل حقوقی در بحث در باره‌ی استعمار احتمالی ماه و سیارات نیز پیش آمد. هر دو ملت اعلام داشتند که، علی رغم دشواریهای فرضی فراوان برای باقی ماندن مدت زیادی بر سطح ماه، هدف نخستین ایشان فرود آوردن انسان بر آن است.

پیشرفت سریع فضاپیمائی نشان میدهد که، از جنبه‌ی نظری، کاوش در فضای میان ستارگان و حتی میان کهکشانه‌ها امکانپذیر است؛ هنگامی که یک واسطه‌ی نقلیه‌ی فضائی در خارج میدان جاذبه‌ی زمین قرار گیرد، تنها مقدار کمی نیرو برای ادامه‌ی پرواز آن کفایت میکند، که برای تهیه‌ی آن میتوان از انرژی خورشید، پیشرانی یونی، یا انرژی هسته‌ای استفاده کرد. با این همه، هنوز عامل انسانی باعث محدودیت دایره‌ی پروازهای فضائی باسرنشین است. علاوه بر دوران طولانی بی‌وزنی و تنهائی، مسئله‌ی تأمین خوراک کافی و آب و اکسیژن هم مطرح است. و نیز، تشعشعات فضائی با غلظتها و انواع ناشناخته‌ی خود، دماهای شدید، و امکان تصادف با شهابسنگها مخاطراتی است که سفینه‌های فضائی و سرنشینان آنها را تهدید میکند. بنا بر این، تا مدتی، گردآوری اطلاعات و تکمیل و تفسیر آنها اساسیترین کار در پویش فضائی به شمار میرود.

فضاپیما: ← وسایط فضاپیما.

فضاپیمائی[1] (fazāpeyma'i)، علم و مسائل فنی مربوط به پرواز در فضا. عموماً کنستانتین ادواردوویچ تسیولکووسکی[2] (konstāntin edvārdovic tsiolkovski، ۱۸۵۷–۱۹۳۵)، مخترع روسی و کارشناس در موشکها، را مؤسس فضاپیمائی میشمارند. وی در دهه‌ی آخر قرن ۱۹م امکانات پرواز با موشک را خاطرنشان ساخت. در آلمان، گروهی تحت رهبری هرمان اوبرت[3] (hermān obert)، در دهه‌ی ۱۹۲۵–۳۵ به تحقیق در سفر به فضای بین سیارات پرداختند. در کشمه، ر. گادرد، فیزیکدان امریکائی، در دهه‌های سوم و چهارم این قرن، در پویش طبقات بالای جوّ زمین به وسیله‌ی موشک کارهای فراوان کرد. به علاوه، از مراحل اساسی در تاریخ فضاپیمائی تقریر قوانین مکانیک سماوی به وسیله‌ی نیوتن بوده است. در دنباله‌ی این مقاله، پس از توضیح بعضی اصطلاحات، اصول فضاپیمائی و سپس موارد استعمال این اصول و مسائل کنونی فضاپیمائی میآید.

توضیح بعضی اصطلاحات

انژکسیون[4] (anĵeksion)، قرار دادن یک قمر مصنوعی یا سفینه‌ی فضائی در مدار؛ و نیز موقع این عمل.

پرتاب کردن[5]، عمل یا رشته‌ی عملیاتی که یک نقاله‌ی خیزگر را از سکون به پرواز درمیآورد؛ پیشراندن بشدت.

پرتابگر[6] (partābgar)، هر یک از وسایلی که برای پرتاب کردن یک پرانه به کار میرود، و در بعضی موارد، پیشرانه‌ی اولیه را به آن میدهد.

پرواز زمینمداری[7] (parvāze zamin.madāri)، پرواز پی مداری بر گرد زمین.

پرواز ماهمداری[8] (māh.madāri)، پرواز بر مداری بر گرد ماه.

پیشران[9] (pišrān)، سوخت و مواد وابسته به آن، که در نتیجه‌ی انبساط محصولات حاصل از سوختن آنها در هنگام خروج از دهنه‌ی خروجی، تولید پیشرانه برای موشک میکند.

پیشراندن[10] (pišrāndan) راندن به پیش.

پیشرانه[11] (pišrāne)، نیروئی که به سبب خارج شدن محصولات احتراق از دهنه‌ی خروجی موشک بر جسم موشک وارد میشود.

پیشرانی[12]، عمل پیشراندن.

پیشرانی جتی[13] (pišrānie jeti)، پیشراندن یک جسم به وسیله‌ی جهش و فوران یک مایع یا گاز (← جت).

خیزگر[14] (xizgar)، موتور موشک کومکی، که برای رسانیدن سرعت یک پرانه به حد مقتضی به کار میرود. معمولاً، پس از آنکه موتورهای کومکی متوقف میشود، و پرانه آزاد و بدون نیروی آنها بر مسیر خود حرکت میکند، خیزگر جدا و ساقط میشود. خیزگر ممکن است چند "طبقه[15]" داشته باشد.

خیزاندن[16] (xizāndan)، پیشراندن در بالا رفتن اولیه یا برخاستن اولیه.

نقاله[17] (naqqāle)، در اصطلاح خاص فضاپیمائی، ماشین یا اسبابی (مانند طیاره، موشک، یا سفینه‌ی فضائی)، که برای حمل کردن محصولات در هوا یا در فضا تعبیه شده است (← وسایط فضاپیما).

اصول فضاپیمائی

I – **دینامیک نجومی.** پایه‌ی فضاپیمائی دینامیک نجومی است، که عبارت است از ریاضیات و فیزیک اجرام متحرک در آسمان (در این مورد، سفینه‌ی فضائی). در دینامیک نجومی، حرکت مرکزِ جرمیِ سفینه و نیز حرکت سفینه به گرد مرکز جرمی آن مورد بحث است.

جرم را نباید با وزن اشتباه کرد. جرم، به معنای نیوتنی، خاصیتی است که هر ماده دارد، و جرم هر ذره از عالم قابلیت جذب کردن آن است ذره‌ای دیگر را. اما، وزن نیروئی است که از جاذبه‌ی زمین (یا جرم دیگر) بر ذره ناشی میشود، و مساوی حاصلضرب جرم ذره در شتاب ثقل است. قمری که بر مدار است جرم دارد ولی وزن ندارد، در صورتی که همان قمر بر روی زمین هم وزن دارد و هم دارای جرم است.

فیزیکدانان، در محاسبه‌ی حرکت اجرام در فضا، هر جسم را به صورت نقطه‌ای در نظر میگیرند که تمام جرم آن جسم در این نقطه متمرکز شده است. این نقطه مرکز جرمی یا مرکز ثقل جسم نامیده میشود. این طرز تصور، هنگامی که اجسام مورد بحث در فواصلی از یکدیگر قرار گرفته‌اند که نسبت به ابعاد آن اجسام خیلی بزرگ است بسیار مفید است.

II – **قوانین گرانش و حرکت.** مبنای بحثهای دینامیک نجومی قوانینی است که بر حرکات ذرات در فضا حکومت دارد. این قوانین به حرکات همه‌ی اجرام تعلق میگیرند، و فهم آنها برای فهم مسائل پرواز فضائی ضرورت دارد. این قوانین، که در ح ۱۶۸۵ به توسط نیوتن تقریر شده‌اند، پایه‌ی فیزیک را تشکیل میدهند، گو اینکه از بعضی جهات جنبه‌ی تقریبی دارند.

بنا بر قانون گرانش نیوتن، هر ذره‌ای در عالم با نیروئی مجذوب ذره‌ی دیگر میشود، و این نیروی گرانش متناسب است با حاصلضرب جرمهای آن دو ذره تقسیم بر مجذور فاصله‌ی آنها. بدین گونه، اگر فاصله‌ی دو ذره دو برابر شود نیروی جاذبه‌ی آنها بر یکدیگر به چهار یک مقدار اولی میرسد (تغییر بنسبت عکس مجذور را در مقاله‌ی تغییر ملاحظه کنید).

از قوانین حرکت چنین نتیجه میشود که (۱) ذره‌ای که در فضا متحرک است، تا وقتی که نیروئی بر آن تأثیر نکند، در امتداد خط مستقیم پیش میرود (اصل جبر را در مقاله‌ی جبر یا لختی ملاحظه کنید)؛ (۲) شدت نیرو را میتوان از روی حاصل‌ضرب شتابی که به جسم میدهد در جرم جسم حساب کرد؛ و (۳) در مقابل هر نیرو، عکس العملی متقابل با آن وجود دارد (← عمل و عکس العمل). مفهوم عکس العملِ متقابل برای فهم طرز کار موشک ضرورت دارد. هر موشک با عکس العمل خود در مقابلِ ذرات کوچک ولی سریع السیر گاز داغی که از عقب به خارج پرتاب میکند رو به جلو پیش میرود.

این قوانین ثقل و حرکت در مورد همه‌ی ذرات یا اجرام فضائی—اعم از ستارگان، سیارات، ماه، قمرهای مصنوعی، و سفینه‌های فضائی—صادق است. ولی، یافتن راه حلهای کلی ریاضی برای معادلات حرکت تنها وقتی ممکن است که بیش از دو جرم در کار نباشد، که آن را اصطلاحاً "مسئله‌ی دو جسم" می‌نامند. اگر سه جرم یا بیشتر—مثلا زمین و ماه و یک سفینه‌ی فضائی—در کار باشند، برای حل مسئله‌ی حرکت تنها به جوابهائی تقریبی، که از حسابگرها حاصل میشود، میتوان متوسل شد (نیز ← مسئله‌ی سه جسم).

III – **قوانین کپلر.** قوانین دیگر حاکم بر حرکات اجرام فضائی را میتوان از قانون اساسی گرانش استخراج کرد. به همین ترتیب بود که نیوتن، هفتاد سال پس از آنکه کپلر موفق شد که قوانین مربوط به مدار سیارات را با استفاده از رصدهای تیکو براهه استخراج کند، این قوانین را تعمیم داد.

بنا بر ← قوانین کپلر، (۱) مدار هر سیاره (جرم) بر گرد خورشید (جرمی دیگر) بیضیی است که خورشید در یکی از دو کانون آن جای دارد؛ (۲) خطی فرضی واصل بین خورشید و سیاره، در فواصل زمانی متساوی، سطوح متساوی در فضا "میروبد" (طی میکند)؛ (۳) نسبت میان مربعات زمان حرکت انتقالی هر دو سیاره تقریباً مساوی با نسبت میان مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید است.

دو قانون اول کپلر در پروازهای فضائی دارای

---

(۱)astronautics (۲)Tsiolkovsky (۳)Oberth (۴)injection (۵)launch (۶)launcher (۷)Earth Orbital Flight (۸)Moon Orbital Flight (۹)propellant (۱۰)propel (۱۱)thrust (۱۲)propulsion (۱۳)jet propulsion (۱۴)booster (۱۵)stage (۱۶)boost (۱۷)vehicle

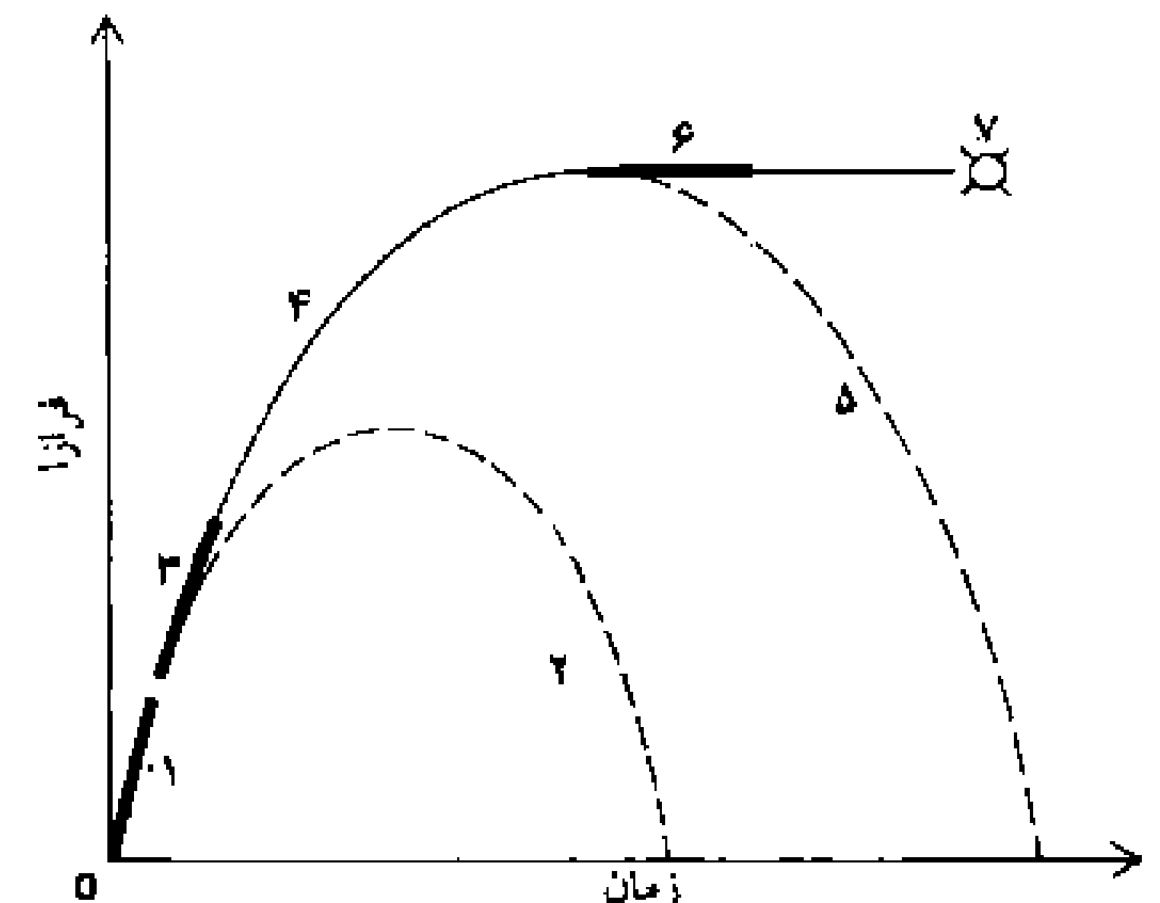
اهمیت خاص هستند؛ ولی قانون سوم در نجوم نظری حائز اهمیت است.

موارد استعمال اصول فضاپیمائی

پروازهای فضائی را، بر حسب آنکه بر مداری به دور زمین یا برای رسیدن به سیارات باشد، میتوان به دو دسته تقسیم کرد. قوانین حرکت و گرانش در مورد هر دو دسته صادق است، ولی شرایط و نتایج آنها تفاوت پیدا میکند.

IV - پرواز زمینمداری. در پرواز زمینمداری، میدان گرانشی زمین بر حرکت سفینه تسلط دارد. در بحث حاضر از اثر جوّ زمین (که کششی بر سفینه ایجاد میکند و سبب کند شدن حرکت آن و سقوطش بر زمین میشود)، و نیز تأثیر شکل زمین و جاذبه‌های گرانشی خورشید و ماه صرف نظر میکنیم.

پرواز سفینه با گیرش سوخت موتور یا موتورهای موشک خیزگر آغاز میشود. چون پیشرانه‌ی رو به بالا به حدی برسد که از وزن نقاله‌ی فضائی (موشک و سفینه) زیادتر شود، نقاله بالا میرود. هر چه بالاتر میرود، به علت سوخته شدن پیشران، وزنش کاهش، و سرعتش افزایش مییابد. تعیین مسیر (شکل ۱) به وسیله‌ی دستگاه راهنمائی در خود نقاله صورت میگیرد، که معمولا دستگاه راهنمائی رادیوئی نیز همراه دارد. هر طبقه از موشک خیزگر

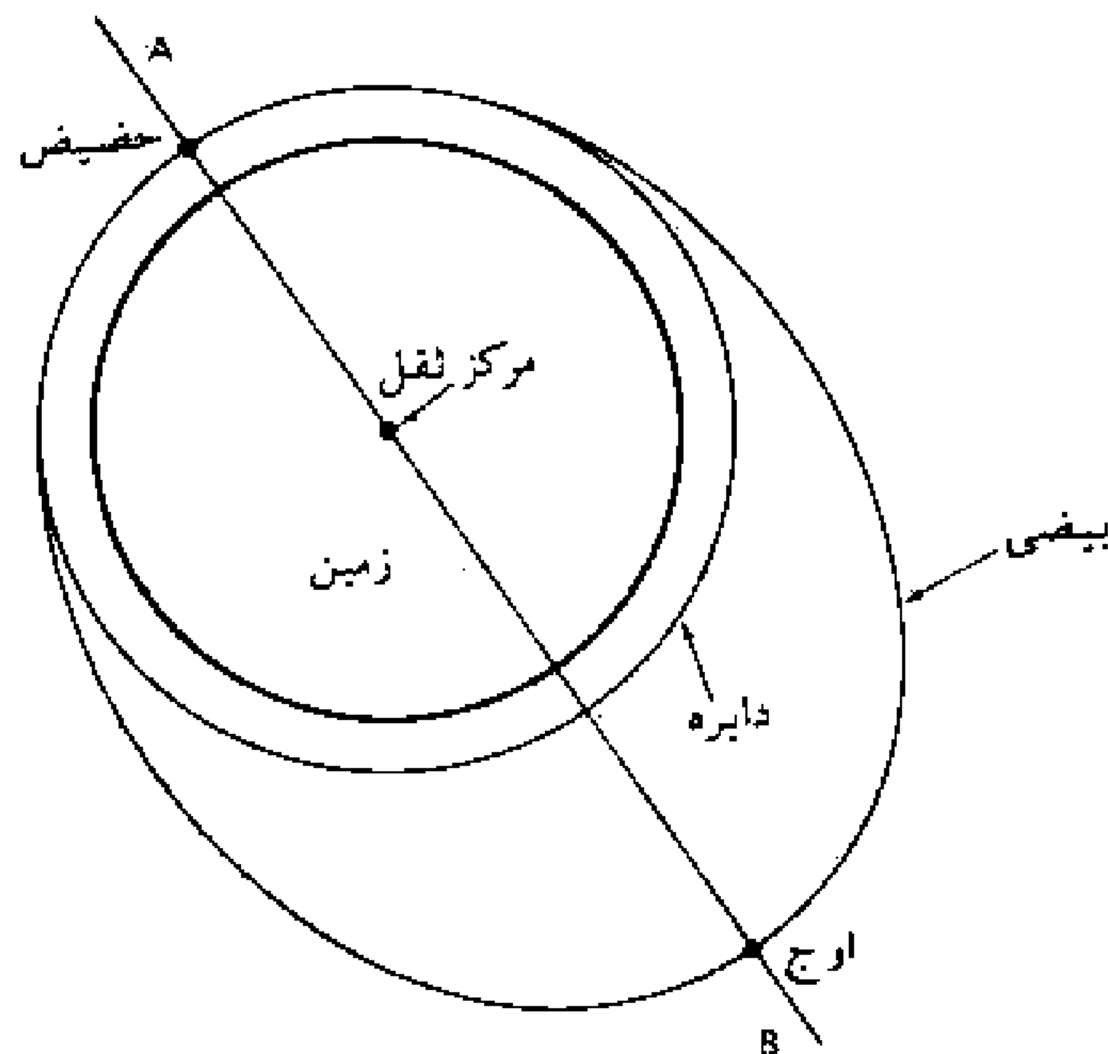


شکل ۱. پرتاب یک سفینه‌ی فضائی

نقاله از سکوی پرتاب (۵) پرتاب میشود، و موتور اولین طبقه‌ی خیزگر آن را به طرف بالا میشتاباند (۱). سپس، طبقه‌ی اول از نقاله جدا میشود و به زمین می‌افتد (۲). موتور دومین طبقه‌ی خیزگر به کار می‌افتد (۳)، و نقاله را به بالا به ارتفاع مداری مطلوب میرساند (۴). سپس، طبقه‌ی دوم خیزگر جدا میشود و به زمین می‌افتد (۵)، و طبقه‌ی سوم به کار می‌افتد (۶)، و به نقاله پیشرانه‌ی کافی برای انژکسیون آن در مدار میدهد (۷).

بر سرعت می‌افزاید و آن را به حدی میرساند که برای انژکسیون سفینه در مدار لازم است. انژکسیون سفینه در مدار وقتی صورت میگیرد که سفینه در فرازای مطلوب قرار گرفته باشد، و پیشرانه‌ای در امتدادی موازی با سطح زمین به آن داده شود.

توجیه باقی ماندن سفینه بر مدار و خصوصیات دیگر حرکت آن بر گرد زمین به وسیله‌ی قوانین نیوتن است. مثلا، اگر نیروئی بر سفینه تأثیر نکند، بنا بر اصل جبر، سفینه بر خطی مستقیم حرکت میکند. نیروئی که آن را وادار به پیمودن مسیری منحنی بر گرد زمین میسازد همان جاذبه‌ی گرانشی زمین است. اگر سرعت سفینه کمتر از اندازه‌ی لازم باشد سفینه به زمین سقوط میکند؛ اگر زیادتر از آن باشد، ممکن است سفینه از میدان جاذبه‌ی زمین خارج شود. در سرعتهای میان این دو حد، توازنی بین نیروهای مؤثر بر سفینه برقرار



شکل ۲. مدارهای زمینی

مدار بیضوی، بر خلاف مدار مستدیر، نسبت به زمین یک اوج و یک حضیض دارد. خط AB محور اطول بیضی است، و مرکز ثقل زمین یکی از کانونهای این بیضی.

میشود، و سفینه بر مسیری بیضوی بر گرد زمین به حرکت درمیآید (شکل ۲)، که زمین در یکی از دو کانون آن است.

سرعت سفینه در نقطه‌ی حضیض (یعنی نزدیکترین نقطه به زمین) بالاترین مقدار و در نقطه‌ی اوج (دورترین نقطه از زمین) کمترین مقدار را دارد. خطی فرضی که سفینه را به مرکز ثقل زمین متصل کند، در زمانهای مساوی، سطوح مساوی میروبد.

V - پرواز سیاره‌ای. در پرواز سیاره‌ای، منظور آن است که سفینه به ماه یا یکی از سیارات نزدیک شود، و بر گرد آن پرواز کند، یا حتی بر آن بنشیند. مسیر پرتاب ممکن است مانند مسیر پرتاب در پرواز زمینمداری باشد، اما سرعت انژکسیون در مدار بیشتر است (جدول پایین همین صفحه ملاحظه شود). مسیر سفینه در چند روز اول پرواز در تحت تأثیر جاذبه‌ی گرانشی زمین است. سپس، در مدتی طولانیتر، جاذبه‌ی مؤثر جاذبه‌ی خورشید خواهد بود. در چند روز آخر پرواز که سفینه به سیاره‌ای نزدیک میشود مسیر آن در تحت تأثیر جاذبه‌ی گرانشی آن سیاره قرار میگیرد

منظومه‌ی شمسی مانند قرصی است که سیارات در آن مدارهای تقریباً مستدیر خود را در زمانهای متفاوت طی میکنند. حرکات سیارات مواقعی را که میتوان سفینه را به آنها فرستاد محدود میکنند. مسیر و مدت چنین پروازی بستگی به سرعتی دارد که سفینه با آن به حرکت آغاز کرده است. سفینه در قسمت عمده‌ی مسیرش در تحت تأثیر گرانشی خورشید است، و از قوانین نیوتن پیروی میکند، و بر مسیری حرکت میکند که شکل بیضی دارد، و خورشید در یکی از کانونهای آن است. اگر سفینه به سیاره‌ی هدف نرسد عاقبت به طرف خورشید سقوط میکند، و همچون سیاره‌ای بر مداری به گرد خورشید میگردد.

یکی از سیماهای نمایان مسیرهای پرواز (خواه سیاره‌ای باشد خواه زمینمداری) این است که اصولا "پرتابی" است، بدین معنی که آغاز حرکت آن به همان گونه است که گلوله‌ای از توپ پرتاب میشود؛ منتها، پرتاب سفینه ملایمتر و آهسته‌تر است. پس از آن، سفینه، در قسمت عمده‌ی مسیرش، به مقتضای تأثیر گرانش نزدیکترین اجرام فلکی به آن، پیش میرود. بنا بر این، پرواز فضائی موفقیت‌آمیز مقتضی هدفگیری دقیق است، چه هدف هم کوچک و هم بسیار دور است. و نیز مستلزم تعیین دقیق وقت پرتاب است، زیرا هدف متحرک است، و محل پرتاب هم سطحه‌ای متحرک میباشد.

با این همه، هدفگیری و تعیین لحظه‌ی مناسب پرتاب با دقت مطلق امکانپذیر نیست، و به همین جهت، لازم است که در میان راه تغییراتی در جهت پرواز داده شود. مثلا، در پرواز به مریخ، موتور موشکی کوچکی با سفینه همراه است که بدان وسیله سرعت را در میان راه اصلاح میکنند. در چند روز پس از پرتاب، رد سفینه را با رادیو پیدا میکنند، و سرعت و جهت سفینه را به دقت اندازه میگیرند. تغییر سرعتی که لازم است برای آنکه سفینه به ناحیه‌ی هدف برخورد کند با حسابگر محاسبه میشود، و موتور موشک سفینه، در وقت مقتضی و به مدتی که لازم است، روشن میشود تا تصحیح مورد نظر در سرعت حاصل شود.

در جدول زیر، هدفهای مختلف و زمانهائی که برای رسیدن به آنها با صرف کمترین انرژی لازم است ثبت شده است.

اوقات مناسب نمونه برای پرواز فضائی[1]

هدف	موقع پرتاب	سرعت در لحظه‌ی انژکسیون (متر در ثانیه)	مدت پرواز
مدار زمین	هر وقت	۸٬000	100 دقیقه[2]
ماه	هر ۲۸ روز	۱۱٬000	۶۰ ساعت
زهره	هر ۱۹ ماه	۱۲٬000	۱۵۰–۱۸۰ روز
مریخ	هر ۲۴ ماه	۱۲٬000	۱۸۰–۲۴۰ روز
مشتری	هر ۱۳ ماه	۱۵٬000	۶۵۰–۸۰۰ روز
پلوتون	هر ۱۲ ماه	۱۶٬000	۵۰ سال
نزدیکترین ستاره	روزانه	۱۷٬000	۸۰٬000 سال[3]

(۱) مقادیر مندرج در جدول تقریبی است.
(۲) دوره‌ی حرکت بر مداری مستدیر در فرازای ۶۴۵ کیلومتر.
(۳) حرکت با سرعت متوسطی که برای فرار از منظومه‌ی شمسی لازم است.

VI - پرواز به ماه. پرواز به ماه مورد توجه خاص بوده است، چه ماه نخستین هدف بلافاصله بعد از زمین برای سفینه‌های سرنشیندار است. مسیر سفینه‌های ماهمداری پیچیده است، چه سفینه باید نخست در میدان گرانشی زمین حرکت کند، و سپس وارد میدان ماه شود، و در هر دو مرحله، سفینه در تحت تأثیر خورشید نیز هست. برای تفصیل در باب سفر به ماه سه ماه، قمر زمین.

VII ـ مشتری و ماوراء آن. پرواز فضائی به مریخ و زهره و ماوراء آن اکنون امکانپذیر است، و از جنبه‌ی علمی و فنی فواید بسیار دارد. نخستین سیاره در آن طرف مریخ (و بزرگترین سیاره در منظومه‌ی شمسی) مشتری است. چنان به نظر می‌رسد که مشتری کلید کاوش همه‌ی منظومه‌ی شمسی باشد، و با قرار گرفتن بر آن بتوان به سیارات دیگر رفت و آمد کرد.

سفر به مشتری مستلزم همه‌ی خصوصیتهای سفر به سیارات دیگر است. برای اینکه سفینه پس از ۶۰۰ روز به این سیاره برسد، سرعت اولیه‌ی آن باید ح ۱۵٬۰۰۰ متر در ثانیه باشد. سفینه در قسمت عمده‌ی مسیر خود در تحت تأثیر گرانش خورشید است. ولی، چون به نزدیکیهای مشتری برسد، ممکن است که از آنجا بگریزد، و به مرز منظومه‌ی شمسی برود، یا بازگردد و بسیار به خورشید نزدیک شود. دلیل این امر آن است که میدان گرانشی نیرومند مشتری ممکن است هم سرعت و هم امتداد سفینه را تغییر دهد، و به اصطلاح، آن را یا در فضا به جای دورتر یا به طرف خورشید پرتاب کند. با استفاده از گرانش مشتری بدین گونه، مدت پرواز به زحل از پنج سال به سه سال تقلیل پیدا میکند.

VIII ـ پروازهای با سرنشین. اصول پروازهای فضائی که ذکر شد در مورد پروازهای با سرنشین و بی سرنشین صدق میکند. اینکه سفینه سرنشیندار یا بی سرنشین باشد بستگی به منظوری دارد که سفینه بدان منظور فرستاده میشود. انگیزه‌های پرواز با سرنشین متعدد است. فضا مرز جدیدی است که انسان، به عنوان پیشاهنگ، میخواهد آن را کاوش کند، به همان دلیل که پیش از این کوشیده بود تا مرزهای ناشناخته‌ی زمین را کاوش و پویش کند. کاوش فضا وسیله‌ای برای افزایش دانش و بینش آدمی نسبت به جهان است. به علاوه، اگرچه بسیاری از مقاصد فضاپیمائی را میتوان با سفینه‌های بی سرنشین عملی کرد، طبع بشری چنان است که خود نیز خواستار رفتن به فضا است.

رفتن انسان به فضا مسائل و مشکلاتی برای پرواز فضائی پیش میآورد. انسان موجودی کوچک و قابل پذیرفتن شرایط جدید است، و حسابگری فوق العاده کارآمد میباشد. اما، برای حفظ او در محیط نامساعد فضا، که هوائی برای تنفس وجود ندارد، کارهای فراوانی ضرورت دارد. برای زیستن گرما لازم دارد، و باید از تشعشعات خورشید و اشعه‌ی کیهانی و شهابهای بزرگ و قطعات دیگر ماده که در فضا با سرعتهای عظیم حرکت میکنند محفوظ بماند.

بنا بر این، نقاله‌ای که آدمی را به فضا میبرد باید *چنان طرحریزی* شود که جوابگوی همه‌ی این نیازمندیها باشد، و انسان را سالم به فضا ببرد و سالم به زمین بازگرداند. این نقاله باید مأمنی باشد، و برای آدمی اکسیژن و آب و خوراک فراهم کند، و فضولاتی را که ممکن است مایه‌ی مرگ او شود از میان بردارد. البته، ماشینها و وسایل و ذخایری که برای نگاهداری انسان در فضا لازم است مقدار معتنابهی به وزن سفینه میافزاید.

وضع حاضر و آینده‌ی فضاپیمائی

جنبه‌ی دینامیک نجومی فضاپیمائی در زمان حاضر بسیار ترقی کرده است، و علت عمده‌ی آن وجود حسابگرهای بزرگ و سریع رقومی است که فیزیکدانهای ریاضیدان در اختیار دارند. در تعیین حرکات اجرام در فضا، چنانکه قبلا گفته شد، تنها وقتی یافتن جوابهای صحیح امکانپذیر است که بیش از دو جرم در کار نباشد؛ در مسائل مربوط به دخالت چند جرم فضائی، که میدانهای گرانشی متعدد در کار میآید، تنها حسابگر است که به کار میخورد، و یک رشته جوابهای عددی تقریبی به دست میدهد.

با آنکه تا کنون کارهای مهمی در کاوش فضائی صورت گرفته است، بسیار چیزها مانده است که باید صورت بگیرد. مثلا، هنوز روش ریاضی صحیحی برای حل مسائل مربوط به سفینه‌ای که باید از فضای بین سیارات در تحت تأثیر پیشرانی پیوسته عبور کند به دست نیامده است. این مسئله در پرواز به فواصل دور به کومک انرژی هسته‌ای اهمیت دارد، ولی هنوز حل نشده است.

رشته‌ی فضاپیمائی، با استفاده از علوم و فنون گوناگون ـ مانند ریاضیات، فیزیک، مهندسی، زیستشناسی و علوم زیستی، مدیریت، و غیره ـ بسرعت توسعه یافته است. مراحل اولیه تا حد وسیعی طی شده است، و منظورهای نخستین فضاپیمائی جامه‌ی عمل پوشیده. تکنیکهای اساسی و مهارتهای لازم برای پروازهای فضائی با سرنشین و بی سرنشین توسعه یافته است. اکنون انسان آماده‌ی آن است که به کاوش منظم و قطعی فضا بپردازد.

IX ـ هدفهای آینده. از هدفهای مستقیم فضاپیمائی یکی تعبیه‌ی آزمایشگاهی تحقیقاتی بر مداری بر گرد زمین است، که از ۶ تا ۲۴ نفر بتوانند پیوسته در آن مشغول تحقیقات باشند. از این ایستگاه فضائی (← فضائی، پایگاه) باید بتوان سفینه‌هائی به هدفهای دورتر پرتاب کرد. تحقیقات هواشناختی و ارتباطی را باید بتوان از آن تعقیب کرد، و تحقیقات منابع اقیانوسی، آبشناختی، زراعتی، و جغرافیائی، از همین ایستگاه فضائی باید صورتپذیر باشد. این آزمایشگاه فرصتی پیش خواهد آورد که همه‌ی نواحی طیف برقاطیسی خورشید و ستارگان مورد تحقیق قرار گیرد، و انسان مهارتی را که برای زیستن مدت درازی در فضا لازم است به دست آورد.

ساختن پایگاهی در ماه که انسان بتواند دائماً در آن زندگی کند یکی از هدفهای دیگر است. این امر برای استخراج کانیهائی که شاید در ماه موجود باشد مطلوب است. و نیز ممکن است ماه خود پایگاه بهتری برای رصدهای نجومی بشود. احتمالا پایگاهی در ماه که انسان بتواند بیش از ۹۰ روز در آن زندگی کند برای تحقیقات قطعی فیزیکی در ماه ضرورت دارد.

هدف دیگری که شاید در ۲۰ سال آینده به آن دسترس پیدا شود پرواز سفینه‌ی سرنشیندار به مریخ و فرونشستن آن بر سطح این سیاره است. هدف مهم این پرواز تحقیق در وجود حیات بر مریخ است، زیرا، تا حدی که میدانیم، این سیاره برای حیات مساعدتر از سایر سیارات است.

فایده‌ی علمی دیگری که از پروازهای فضائی آینده انتظار میرود کاوش جوّ خورشید است. پروازهای بی سرنشین به مشتری و ماوراء آن نیز منظور نظر است، و برای رسیدن به این منظور حل مسائل دشوار فنی ضرورت دارد. فواصل ارتباطی بسیار عظیم است، و سفینه‌ها باید بسیار دور از خورشید حرکت کنند تا هر چه کمتر در معرض حرارت و قدرت آن قرار گیرند. توسعه‌ی آینده‌ی فضاپیمائی ممکن است یکی از خلاقترین اعصار در تاریخ بشر باشد.

فضاـزمان، جاگاه، ← جاگاه؛ فضا.

فضاله: ← محمد، قسمت ۴۹.

فضانورد (fazānavard)، شخص سفرکننده به فضای فلکی. معادل انگلیسی آن آسترونوت[1] (āstronot) [= ملاح ستارگان] است، که در ح ۱۹۵۹ به وسیله‌ی "اداره‌ی ملی هوانوردی و فضا"ی کشمت، که در آن زمان در صدد انتخاب و تربیت خلبان برای طرحهای فضائی خود برآمد، اتخاذ شد (تا آغاز عصر فضا در اواسط قرن ۲۰م، اصطلاح آسترونوت متعلق به قلمرو داستانهای خیالی علمی بود). اصطلاح کمابیش مطابق آن در زبان روسی کوسمونوت[2] (kosmonot) [= ملاح عالم کیهانی] یا "کیهان‌نورد" است. بر طبق استانده‌ی وزارت دفاع کشمت، عنوان "خلبان فضانورد"[3] به خلبانان نظامیی داده میشود که در ارتفاع بیش از ۸۰کیلومتری پرواز کنند.

نخستین فضانورد جهان یوری **گاگارین** روسی بود، که در ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ به فرازای ح ۳۰۰ـکیلومتری رسید (← قمر مصنوعی). نخستین فضانورد امریکائی ا. ب. شپرد بود، که در ۵ مه‌ی ۱۹۶۱ به فرازای ۱۸۵کیلومتری رسید. در این مراحل اولیه‌ی فضاپویی، تنها افراد بسیار ورزیده را میتوان برای اجرای برنامه‌های آن تربیت کرد تا احتمالاً فضانورد شوند. این افراد باید برنامه‌های کارآموزی دشواری را در **فضاپیمائی** طی کنند تا با شرایط پرواز فضائی کاملا آشنا شوند. از جمله‌ی مشکلاتی که فضانورد با آنها مواجه میشود فشارهای ناشی از تغییر گرانش به هنگام خروج از جو و ورود به جو، حالت بیوزنی (← وزن)، هدایت سفینه، ادوار طولانی تنهائی، و بازگرداندن سفینه به سلامت به زمین است. همه‌ی این شرایط را، جز حالت بیوزنی، میتوان در مراکز تحقیقاتی بر زمین به وجود آورد. کارآموزی فضانوردان مشتمل بر همه‌ی عملیات مربوط به پرواز است، و مخصوصاً الکترونیک در کارآموزی آنها نقش خاصی دارد، زیرا باید بتوانند در فواصل بسیار دور از زمین با پیشامدهای غیرمترقبه مقابله کنند. فضانوردان باید از عهده‌ی اداره کردن ملاقات دو یا چند سفینه‌ی فضائی در فضا برآیند، و بتوانند از کپسول خود (مثلا بر سطح ماه) خارج شوند. احتمالا در آتیه‌ی نزدیکی در رشته‌های علمی مانند زمینشناسی، نجوم، زیستشناسی، و شیمی هم باید کارآموزی کنند تا بتوانند تحقیقات مفیدی بر ماه و سایر سیارات به عمل آورند.

فضانوردی: ← سفر فضائی.

فضای حیاتی: ← ژئوپولیتیک.

فضای خارجی: ← فضا.

فضای فیزیکی: ← فضا.

فضایل، فضیلتها، ← فضیلت.

---

(1)astronaut (2)cosmonaut (3)pilot-astronaut

فضایل الامام: ← فضایل الانام.

فضایل الانام (fazāyelo’ l.ʿanām) یا **مکاتیب فارسی غزالی** (makātibe)، مجموعه‌ی نامه‌ها و مراسلات و مخاطبات و نصایح حجةالاسلام امام محمد غزالی، که به وسیله‌ی یکی از خویشان و اقربای او در زمانی نزدیک به عصر غزالی گردآوری شده است. این مکاتیب هم از نظر نثر فارسی نویسنده و هم به لحاظ معانی حِکَمی و عرفانی که در آن هست دارای اهمیت بسیار است. نام کامل این کتاب را فضایل الانام من رسائل حجةالاسلام و گاه فضایل الامام نیز نوشته‌اند. تا کنون سه بار به چاپ رسیده است (از جمله، تهران، ۱۳۳۳ هش، به تصحیح عباس اقبال).

فضایل بلخ (fazāyele balx)، کتابی به فارسی، در باره‌ی خصایص بلخ، همراه با زندگینامه‌ی عده‌ای از مشایخ و فضلای این شهر، تا قرن ۷م هق. این کتاب در اصل به زبان عربی بوده، و ابوبکر عبدالله ابن عمر ابن محمد ابن داود، واعظ بلخی، آن را تألیف کرده است (۶۱۰ هق)، و به توسط عبدالله ابن محمد حسینی بلخی به فارسی ترجمه شده است (۶۷۶ هق). در آغاز، بخشی به خصایص طبیعی و فضایل بلخ اختصاص یافته، و قسمت اصلی کتاب را زندگینامه‌ی ۷۵ تن از رجال و مشایخ بلخ تشکیل میدهد. پاره‌هائی از این کتاب را شفر چاپ و نشر کرده است (پاریس، ۱۸۸۳)، و نسخه‌های کاملی از آن در لنینگراد و پاریس وجود دارد.

فضای هندسی: ← فضا.

فضل ابن ابی سهل ابن نوبخت، ابوالعباس (abol-ʿabbās fazle ’bne abi sahle ’bne nōbaxt)، منجم ایرانی، از نوبختیان، معاصر هارون‌الرشید (خلافتش ۱۷۰–۱۹۳ هق) و مأمون عباسی (خلافتش ۱۹۸–۲۱۸ هق). وی در نجوم تألیفاتی داشته، و از ندیمان ابونواس، شاعر معروف، بوده است. ابونواس هم از وی ستایش کرده، و هم او را هجو گفته است.

فضل ابن احمد اسفراینی: ← ابوالعباس اسفراینی.

فضل ابن حسن طبرسی: ← طبرسی، ابوعلی.

فضل ابن ربیع ابن یونس، ابوالعباس (abol-ʿabbās fazle ’bne rabiʿe ’bne yunos)، ۱۴۰–۲۰۸ هق، از رجال دوره‌ی عباسی، پسر ربیع حاجب. در روزگار وزارت برامکه، فضل ابن ربیع همواره میکوشید تا پایگاه خود را نزدیک به مقام ایشان کند، ولی این توانائی را نداشت، و بر ایشان رشک میبرد. آنگاه که هارون‌الرشید بر خاندان برمکی خشم گرفت و وزارت را از ایشان بازستانید، آن را به فضل ابن ربیع بخشید، و فضل وزیر او بود، و پس از مرگ هارون نیز همچنان وزیر فرزندش امین بود، و از بیم اینکه مأمون بر خلافت دست یابد، امین را به خلع کردن مأمون از ولایت‌عهدی خویش ترغیب کرد، و واداشت که پسرش، موسی ابن امین، را ولیعهد خویش کند. این تصمیم امین چنان هراسی در دل مأمون پدید آورد که لشکری به سرکردگی طاهر ابن حسین به جانب بغداد فرستاد، و کار امین روی به ضعف نهاد، و شوکت مأمون فزونی یافت. فضل ابن ربیع از پیروزی مأمون هراسان شد، و گریخت (رجب ۱۹۶ هق) و خود را نهان کرد، و پس از آنکه ابراهیم ابن مهدی یک چند روی کار آمد باز آشکار شد، و گویند که نزد وی مقام حجابت داشت، و چون شنید که مأمون روی به بغداد نهاده بار دیگر پنهان شد، و مدتها از ترس مأمون چادر زنان به سر میکرد، و از جائی به جائی میرفت، تا سرانجام مأمون او را امان داد، و او بار دیگر از پنهانی به در آمد. ابونواس، شاعر معروف، از ستایشگران فضل بوده و بعضی از ابیاتی که در ستایش او گفته به صورت ضرب المثل درآمده است.

فضل ابن سهل (fazle ’bne sahl)، معروف به **ذوالریاستین** (zo’r.riāsatayn)، فت ۲۰۲ هق، وزیر مأمون خلیفه‌ی عباسی. در سرخس به دنیا آمد، و گویند در سال ۱۹۰ هق به دست مأمون اسلام آورد، و بعضی گویند پدرش اسلام آورده بود. فضل تمایل به تشیع داشته و از علم نجوم بر طبق عقاید قدما سخت آگاه بوده است. در کتب تاریخ، از پیشبینیهای او اطلاعاتی در دست هست. از آنجا که او هم کار سپاه را به عهده داشت و هم کار وزارت را، به ذوالریاستین ملقب شد. فضل از وزیران باکفایت عصر عباسی بود، و چون مأمون از جانب او احساس خطر میکرد و هراس داشت، دستور داد او را در حمام سرخس غافلگیر کردند و کشتند.

فضل ابن قدامه‌ی عجلی، ابوالنجم (abo’n.najm fazle ’bne qodāmaye ejli)، فت ۱۳۰ هق، شاعر رجزسرای عصر اموی، که در سرودن رجز و تیک‌خواندن شعر شهرت بسیار داشته است. وی در مجالس عبدالملک ابن مروان و هشام ابن عبدالملک حضور مییافت، داستانهایی از سرگذشت او با این دو خلیفه در کتب ادب نقل کرده‌اند. نام او را مفضل (mofazzal) نیز نوشته‌اند.

فضل ابن مروان (fazle ’bne marvān)، ۱۷۰–۲۵۰ هق، از دبیران و وزیران خلفای عباسی. در ۲۱۸ هق، بعد از وفات مأمون، که برادرش معتصم در سرحد روم بود، جهت او بیعت گرفت، و معتصم چون به خلافت نشست وزارت خویش بدو داد، اما چندی بعد او را برکنار کرد. بعد از معتصم نیز فضل یک چند خلفا را خدمت کرد، و آخر در ۸۵ سالگی وفات یافت.

فضل ابن مروان مسیحی بود. و نام نیای او، که مورخین اغلب "ماسرخس" نوشته‌اند به احتمال قوی تصحیف‌شده‌ی یک نام مسیحی است. کتبی نیز به نام وی نقل کرده‌اند؛ از جمله کتاب المشاهدات و کتاب رسائل او. مورخین در باره‌ی او نوشته‌اند که دانش چندانی نداشته، اما در کار خدمت خلفا مردی آگاه بوده است.

فضل ابن نوبخت، ابوسهل (abu.sahl fazle ’bne nōbaxt)، فت ۲۰۰ هق، از فضلای ایرانی و از مترجمین کتب پهلوی به عربی، از خانواده‌ی نوبختیان؛ پسر نوبخت. نزد منصور و هارون‌الرشید، خلفای عباسی، مقامی ارجمند داشته، و رئیس کتابخانه‌ی هارون‌الرشید بوده است. تألیفات بسیاری در نجوم در کتب فهرست به نام او نقل شده است. اغلب مورخین قدیم نام او را فضل نوشته‌اند، ولی احتمال میرود که نام وی فضل نباشد، بلکه احتمالا او پسری داشته است به نام **فضل ابن ابی سهل ابن نوبخت**، که خود از فضلای خاندان نوبختیان بوده.

فضل ابن یحیی برمکی: ← برامکه؛ فضل برمکی.

فضل استرابادی: ← فضل‌الله استرابادی.

فضل‌الله، خواجه رشیدالدین: ← رشیدالدین فضل‌الله.

فضل‌الله استرابادی (fazlollāhe esterābādi) یا **فضل‌الله حروفی** (horufi) یا **فضل استرابادی**، متخلص به **نعیمی** (naʿimi)، ۷۴۰–۷۹۶ یا ۸۰۴ هق، مؤسس فرقه‌ی حروفیه؛ فرزند ابومحمد تبریزی. بعضی اصل او را از تبریز دانسته‌اند و بعضی از استراباد، و او خود را فضل استرابادی خوانده است. کتابهای او نیز، از قبیل **جاودان کبیر**، به زبان فارسی آمیخته به لهجه‌ی استرابادی نوشته شده است. وی معتقد بود که پس از پیغمبر اسلام باب وحی مسدود شده، اما باب رؤیا همچنان گشوده است، و هر گونه کشف و کرامتی را از این رهگذر میدانست، و به همین جهت، کتابی فراهم آورد به نام نومنامه (nōmnāme)، که در آن مجموعه‌ی خوابهای خود را، گاه با ذکر تاریخ و محل دیدن خواب، یادکرده است. پیروان او، وی را با نامهای "مسیح"، "مهدی"، "قائم آل محمد"، "ختم ثانی"، "مظهر الوهیت"، و "صاحب ولایت" خوانده‌اند، و از او با عناوین الاهی یاد کرده‌اند. او با تفسیر تازه‌ای که از قرآن میکرد خود را "من عنده علم الکتاب" (man enda.hu elmo ’l.ketāb) می‌دانست. با آیین تازه‌ای که بدعت نهاد، گروهی از مردمان را به خود متمایل کرد، و از امیر تیمور نیز دعوت کرد تا آیین او را بپذیرد، و تیمور دستور قتل او را صادر کرد. میرانشاه پسر تیمور فضل‌الله را که در شروان بود احضار کرد، و او را گرفت و سرش را به دست خود از تن جدا کرد (۷۹۶ و بقولی ۸۰۴ هق). تیمور وقتی از ماجرا آگاه شد پیکر او را طلب کرد و دستور داد آن را آتش زدند. فضل دختری داشته با نام "کلمة الله هی العلیا" (kalemato ’l.lāhe hia ’l.ʿolyā)، که جانشین او بوده، و شعر نیز میسروده است.

فضل مردی آزاده‌خوی بوده و از راه طاقیه‌دوزی (نوعی کلاه) زندگی میکرده، و از این روی، در بعضی از قدیمترین مآخذ شرح حال او، وی را "سید فضل‌الله حلال‌خور" نامیده‌اند. از ضمن نوشته‌های او چنین دانسته میشود که وی سفرهائی به اصفهان، باکو، بروجرد، هزار جریب مازندران، خوارزم، تبریز، و شهرهای دیگر داشته، و گویا سفری نیز به حج رفته است، و ۲۵ سال مقیم نجف بوده. آنچه از آثار او باقی است جاودان‌نامه یا جاودان کبیر، مثنوی عرشنامه، نومنامه، و دیوان نعیمی است. طرفداران عقاید او تا سالیانی چند پس از مرگش در ایران فعالیت داشته‌اند، و یکی از ایشان با نام احمد لر به قصد کشتن شاهرخ تیموری در مسجد هرات به او حمله برد، و کاردی بر او زد، ولی چندان کارگر نیفتاد، و او را در همان جا گرفتند و کشتند (۸۳۰ هق). همچنین دختر فضل‌الله در اواخر قرن ۹م هق در تبریز آغاز دعوت کرد، و به حکم جهانشاه قراقوینلو و به فتوای علما او را با جمعی انبوه (ح ۵۰۰ تن) گرفتند و کشتند و سوختند. طرفداران فضل، پس از این زمان اگرچه در ایران چندان فعالیت و ظهوری نداشته‌اند، بعدها در کشور عثمانی عقاید ایشان با عقاید فرقه‌ی بکتاشیه به هم آمیخت، و بدین گونه نفوذشان قرنها ادامه یافت. نیز ← اسکندرنامه.

فضل‌الله باشتینی: ← سربداران؛ عبدالرزاق سربداری.

فضل‌الله حروفی: ← فضل‌الله استرابادی.

فضل‌الله سربداری (fazlollāhe sarbedāri) [خواجه شمس‌الدین فضل‌الله]، نق قرن ۸م هق، از امرای سربداران. وی برادر امیر مسعود سربداری بود، و بعد از کلو اسفندیار به امارت سربداران

نشست. اما مردی عشرت‌جوی بود، و از عهده‌ی امارت برنمیآمد، و بعد از هفت ماه امارت، زمام امور را به خواجه علی شمس‌الدین داد (۷۴۸ هق).

فضل‌الله نوری (fazlollāhe nuri) [حاج شیخ فضل‌الله نوری]، ۱۲۵۹–۱۳۲۷ هق، از علما و مجتهدین معروف در اوایل عهد مشروطیت. وی مقام علمی عالی داشت، و شاگرد میرزای شیرازی و داماد محدث نوری بود. در آغاز مشروطیت، با آقا سید عبدالله بهبهانی و میرزا سید محمد طباطبائی در مشروطه‌خواهی همراه بود. اما بعدها، به سبب ضدیت شخصی با سید عبدالله بهبهانی، بنای مخالفت با مشروطه‌خواهان را گذاشت، و در تقویت اساس استبداد و برهم زدن بنای مشروطیت با محمد علی شاه همراهی کرد، و در واقعه‌ی توپ بستن مجلس، محمد علی شاه را تشویق و تقویت کرد. عاقبت، بعد از فتح تهران به دست مجاهدین، دستگیر شد، و به موجب حکم دادگاه عالی انقلابی و تأیید هیئت مدیره در روز ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هق در میدان توپخانه به دار آویخته شد.

فضل برمکی (fazle barmaki) [فضل ابن یحیی ابن خالد برمکی]، ۱۴۷–۱۹۳ هق، وزیر خلیفه هارون‌الرشید. وی برادر رضاعی هارون‌الرشید بود، زیرا هارون از ام الفضل مادر وی شیر خورده بود، و فضل از زبیده مادر هارون. فضل در میان افراد خاندان برمک—که همه از بخشندگان و اهل کرم بودند—از همه کریمتر و بخشنده‌تر بود. هارون، قبل از اینکه جعفر برمکی، برادر فضل، را به وزارت برگزیند، فضل را وزارت بخشید، و سپس او را ولایت خراسان داد (۱۷۸ هق). گویند وی چون به بلخ، که وطن نیاکانش بود، رسید خواست تا معبد نوبهار را که نیای برامکه خادم آن معبد بود ویران کند، ولی از فرط استواری و استحکام نتوانست، و یک قسمت آن را ویران کرد، و مسجدی در آنجا ساخت. پس از آنکه هارون‌الرشید بر خاندان برمکیان خشم گرفت و جعفر برمکی را کشت، فضل و پدرش یحیی را در رقه زندانی کرد، و فضل در زندان او درگذشت.

فضلون ابن ابی السوار (fazlune 'bne abe 'ssa-vār)، فت ۴۸۴ هق، از شهریاران خاندان شدادی (šaddādi)، و از فرمانروایان اران، که قطران تبریزی او را مدح گفته است. وی پس از مرگ پدرش در ۴۵۹ هق در گنجه فرمانروائی یافت، و الب ارسلان سلجوقی شهر تفلیس را از گرجیان گرفت و بدو سپرد، ولی پس از چندی گرجیان سپاهی آوردند، و او ناگزیر به فرار شد، و به اسارت افتاد، و بعد رهائی یافت. سرانجام وی از نظر تاریخی چندان روشن نیست؛ گویا پس ازین وقایع یک چند در استراباد فرمانروائی یافته و پس از چندی در بغداد در مسجدی در کنار دجله جان سپرده است.

فضلویه، از امرای شبانکاره، ← شبانکاره.

فضلویه، از امرای لر بزرگ، ← ۱ بوطاهر فضلویه.

فضلی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

فضول، حق، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۶.

فضولات خانگی: ← فاضلاب.

فضولات رادیوآکتیو[۱] (fozulāte rādioāktiv)، اصطلاحی برای مواد رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته) بیمصرفی که محصولات فرعی استعمال علمی و صنعتی انرژی هسته‌ای هستند. رادیوآکتیویته‌ی این فضولات برای سلامت مردم خطرات جدی دارد (← رادیوآکتیویته، قسمت ۷)، و لهذا، رهائی از شر این فضولات مسئله‌ی بزرگی به شمار میرود. از طرق آن یکی این است که فضولات را در محفظه‌هائی میریزند و با غلافی سیمانی میپوشانند و به دریا می‌اندازند، یا با تلمبه به قعر چاههای معادن از کار افتاده روانه میکنند.

فضولات صنعتی: ← فاضلاب.

فضولات طوفانی: ← فاضلاب.

فضولی بغدادی (fozulie baqdādi)، شهرت محمد ابن سلیمان، متخلص به **فضولی**، فت ۹۷۵ هق، شاعر شیعی معروف قرن ۱۰م هق، که به سه زبان فارسی و ترکی و عربی شعر و دیوان دارد. وی در عراق متولد شد و در کربلا درگذشت. از آثارش، علاوه بر سه دیوان مذکور، این کتابها را میتوان نام برد، به فارسی رند و زاهد (تهران، ۱۲۷۰ هق)، عشق و روح (ایران، ۱۳۰۳ هق)، و روح و بدن؛ به عربی مطلع الاعتقاد، در علم کلام، (باکو، ۱۹۵۸)؛ و به ترکی بنگ و باده (مثنوی)، ترجمه‌ی چهل حدیث جامی، حدیقة السعداء، لیلی و مجنون و شاه و گدا. نیز ← روضة الشهداء.

فضیل ابن عیاض (fozayle 'bne eyāz) [ابوعلی فضیل ابن عیاض ابن مسعود]، ۱۰۵–۱۸۷ هق، یکی از زاهدان معروف در تاریخ اسلام، که سخنان و احوال او مورد توجه مشایخ صوفیه بوده است، و او را از طبقه‌ی اولای مشایخ شمرده‌اند. وی در آغاز راهزنی میکرد، و سبب توبه‌اش را چنین نوشته‌اند که وی دلباخته‌ی دختری بود، و یک شب که در حال بالا رفتن از دیواری بود، صدائی شنید که آیتی از آیات قرآن را در زمینه‌ی توبه و بازگشت به خداوند میخواند. فضیل با شنیدن آن آیه متنبه شد و توبه کرد. زادگاه او را ابیورد یا سمرقند نوشته‌اند، و او مدتی از حیات خود را در ابیورد سپری کرد، و سپس به کوفه آمد، و در آنجا به استماع حدیث پرداخت، و پس از آن رحل اقامت در مکه افکند، تا در آنجا درگذشت. جماعت بسیاری از وی اخذ حدیث کرده‌اند (از جمله امام شافعی).

فضیلت[۲] (fazilat)، هر صفتی که موجب مزیت معنوی دارنده‌ی آن بشود. در علم اخلاق، فضیلت داشتن عبارت است از تطابق رفتار و زندگی انسان با اصول اخلاقی؛ و فضایل هنجارها یا کردارهائی هستند که برای پیروی از اصول اخلاقی کسب شده‌اند. در برابر فضایل اخلاقی، رذایل یا زشتیها قرار دارند.

در نظر افلاطون، فضیلت عبارت از سلامت و اعتدال نفس است، و چون نفس مرکب از سه قوه‌ی عقل، احساس، و اراده است، فضایل اخلاقی انسان مربوط به سلامت این سه قوه میشود؛ حکمت عبارت از سلامت و اعتدال قوه‌ی عاقله است؛ عفت سلامت و اعتدال قوه‌ی احساس و عواطف؛ و شجاعت سلامت و اعتدال قوه‌ی اراده. این سه فضیلت از فضایل فردی است، و چون انسان موجود اجتماعی نیز هست، در روابط او با دیگران نیز باید جانب سلامت و اعتدال حفظ شود، و این همان فضیلت اجتماعی است، که عبارت است از عدالت. افلاطون فضایل را فطری و ذاتی میشمارد، ولی ارسطو آن را اکتسابی میداند. به عقیده‌ی ارسطو، فضایل در نتیجه‌ی کسب و عادت و تمرین به دست میآید، و به همین جهت، درجات فضایل با اختلاف اشخاص فرق میکند. حکمت، عفت، شجاعت، و عدالت را فضایل اصلی یا اساسی خوانده‌اند. توماس آکویناس نیکوکاری را نیز از جمله‌ی فضایل اساسی خوانده است، ولی عده‌ای دیگر اعتراض کرده و گفته‌اند که عدالت مستلزم نیکوکاری و شفقت هم هست.

فلاسفه‌ی مسیحی عده‌ی فضایل را هفت دانسته‌اند، و آن را در برابر معاصی هفتگانه (غرور، آزمندی، شهوتپرستی، حسد، شکمپرستی، خشم، و تنبلی) قرار داده‌اند. در نظر آنان، این فضایل هفتگانه یا طبیعی هستند یا الاهی. فضایل طبیعی از مواهب و استعدادهای طبیعی انسان سرچشمه میگیرد، و فضایل الاهی موهبت خاص الاهی است. این فضایل هفتگانه عبارتند از چهار فضیلت مذکور در فوق و سه فضیلت دیگر، محبت، نیکوکاری، و امید.

حکمای اسلام، و در رأس ایشان ابوعلی مسکویه و نصیرالدین طوسی، فضایل اخلاقی و مبادی آن را به همان نحوی که افلاطون گفته است پذیرفته‌اند، منتهی با تعبیر دیگر. نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری در باره‌ی "حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آن است" گوید که نفس انسانی دارای سه قوه‌ی متباین است؛ قوه‌ی ناطقه یا نفس ملکی، که مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق بود؛ قوه‌ی غضبی یا نفس سبعی (sabo'i)، که مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر کارهای بزرگ و شوق تسلط و برتری است؛ قوت شهوانی، که نفس بهیمی است، و مبدأ شهوات و طلب غذا و شوق به خوردن و نوشیدن و معاشرت با زنان است. عدد فضایل نفس به حسب عده‌ی این قوا خواهد بود، زیرا اگر حرکت نفس ناطقه از روی اعتدال بود، و به کسب معارف یقینی شائق باشد، فضیلت علم و، به تبع آن، فضیلت حکمت لازم آید. و اگر حرکت نفس سبعی به اعتدال بود، و از نفس ناطقه پیروی کند، فضیلت حلم و، به تبع آن، فضیلت شجاعت لازم آید. و اگر حرکت نفس بهیمی به اعتدال بود، و از نفس ناطقه پیروی کند، فضیلت عفت و، به تبع آن، فضیلت سخا لازم آید. و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود، از ترکیب هر سه، حالتی حادث گردد که کمال آن فضایل به این حالت بود، و آن را فضیلت عدالت خوانند. و از اینجاست که حکما اتفاق کرده‌اند بر اینکه اجناس فضایل چهار است، حکمت، شجاعت، عفت، و عدالت.

در نظر خواجه نصیرالدین طوسی، هر یک از این فضایل اساسی یا "اجناس فضایل" دارای انواعی است. انواعی که در تحت جنس فضیلت حکمت است هفت است؛ ذکاء (هوش)، تیزفهمی، صفای ذهن، زودیادگیری، حسن تعقل، تحفظ (حافظه)، و تذکر (به یاد آوردن). انواعی که تحت جنس شجاعت است یازده است، کبر نفس (kebar-) (بزرگ‌منشی)، نجدت (najdat) (اعتماد به نفس)، بلندهمتی، ثبات، بردباری، سکون، شهامت، حلم (به معنی آنکه سریع الغضب نباشد)، تواضع، حمیت، و رقت. انواعی که تحت جنس عفت است دوازده است، حیا، رفق، حسن هدی (hosne hady) (نفس انسانی از راه تدابیر نیکو به تکمیل خود رغبت کند)، مسالمت، دعت (da'at) (تسلط بر نفس به هنگام شهوت)، صبر، قناعت، وقار،

---

(۱)radioactive waste　(۲)virtue

ورع، انتظام، حریت، و سخا. انواعی که تحت جنس عدالت است نیز دوازده است: صداقت، الفت، وفا، شفقت، صلهٔ رحم، مکافات، حسن شرکت، حسن قضا (یعنی در ادای حقوق دیگران از منت و ندامت خالی باشد)، تودد (tavaddod)، تسلیم، توکل، و عبادت.

چون فضیلت، به رأی ارسطو، در هر صفتی حد وسط آن است، به ناچار آنچه از آن صفت در دو طرف نهائی قرار گیرد، یعنی در حد افراط یا تفریط، رذیلت و منقصت محسوب خواهد شد، و چون اجناس فضایل یا فضایل اصلی چهار است، اجناس رذایل یا رذایل اصلی هشت خواهد بود؛ و به عبارت دیگر، به ازاء هر فضیلتی دو رذیلت خواهد بود که فضیلت حد وسط آن دو است، و آن دو رذیلت یکی در حد افراط است و دیگری در حد تفریط. بدین ترتیب که، به ازاء فضیلت حکمت، که حد وسط است، سبکسری و بله (bolh) است؛ سبکسری افراط در استعمال فکر است در چیزی که واجب نیست، یا زیاده بر واجب، و آن را گربزی (gorbozi) نیز گویند؛ و بله عبارت از به کار نبردن قدرت فکری است. و به ازاء فضیلت شجاعت دو رذیلت تهور و جبن است؛ تهور در طرف افراط است، و آن اقدام بر چیزی است که اقدام بر آن پسندیده نیست؛ و جبن یا ترسوئی در طرف تفریط است، یعنی حذر کردن از چیزی که حذر از آن پسندیده نیست. و به ازاء فضیلت عفت دو رذیلت شره (šarah) و خمود شهوت است؛ شره شهوتپرستی باشد، و خمود شهوت عبارت از نرفتن به دنبال لذات ضروری که از لحاظ عقل و شرع مجاز است. و به ازاء فضیلت عدالت دو رذیلت ستمگری و ستمپذیری است، که اولی در جانب افراط و دومی در جانب تفریط است.

فطحیه: ← شیعه، قسمت IV (جزء ۲).

فطر، عید (ide fetr)، روز اول ماه شوال، که پایان روزهٔ ماه رمضان است، و مردم در آن روز افطار میکنند. عید فطر یکی از دو عید بزرگ اسلامی است (دیگری ← عید قربان)؛ در این روز مسلمانان نماز مخصوصی را با تشریفات خاص به جا میآورند. روزه گرفتن در روز عید فطر حرام است.

فطراسالیون: ← جعفری، گیاه.

فطره، در نزد قرامطه، ← قرامطه، قسمت III.

فطری، حقوق: ← حقوق طبیعی.

فطریات: ← مبادی یقینی برهان.

فطریه: ← زکات.

فطیر، عید: ← فصح، عید.

فعالیت[1] (fa‘‘āliyyat) یا **شدت**[2] **رادیوآکتیویته** (šeddate rādioāktivite)، عدهٔ اتمهائی از یک عنصر رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته) که در یک ثانیه متلاشی شوند، و آن در هر لحظه برابر حاصلضرب عدهٔ اتمهای موجود در آن لحظه است در ضریب تلاشی. واحد فعالیت کوری است.

فعل، در علم عروض، ← پایه.

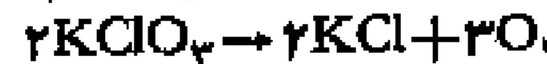
فعل و انفعال زنجیری[3]، (fe‘lo enfe‘āle zanji-ri)، فعل و انفعالی که در آن یکی از عوامل ضروری فعل و انفعال در ضمن انجام یافتن فعل و انفعال تولید میشود، و باعث فعل و انفعالی مانند اولی میگردد، مثلا ← انرژی اتمی.

فعل و انفعال شیمیائی[4] (fe‘lo enfe‘āle šimiā-i)، تبدیل یا تغییر شیمیائی، یعنی عمل متقابل بین مولکولها، اتمها، یونها، یا رادیکالها به نحوی که یک یا چند مادهٔ جدید تشکیل شود؛ مانند فعل و انفعال اکسیژن و ئیدروژن که منجر به تشکیل آب شود. در هر فعل و انفعال شیمیائی مقداری انرژی آزاد یا جذب میشود، ولی جرم دستگاه در ضمن آن تغییر نمیکند (قانون بقای ماده در مقالهٔ جرم دیده شود). اگر در فعل و انفعالی انرژی به صورت گرما آزاد شود آن فعل و انفعال را گرمازا[5] (garmā.zā) میخوانند، و اگر در فعل و انفعالی انرژی به صورت گرما جذب شود آن را گرماگیر[6] (garmā.gir) میخوانند.

فعل و انفعالهای شیمیائی را بر حسب نوع تغییری که صورت میگیرد طبقهبندی میکنند. اگر دو یا چند ماده با هم ترکیب شوند و تولید ماده یا مواد جدیدی کنند فعل و انفعال را ترکیب[7] میخوانند، و اگر مادهٔ مرکبی به مواد سادهتر تبدیل شود آن را تجزیه[8] نامند. در یک فعل و انفعال شیمیائی ممکن است عنصری که با یک مادهٔ مرکب فعل و انفعال میکند جایگزین یکی از عناصر سازای آن ماده شود؛ چنین فعل و انفعالی را فعل و انفعال استخلافی[9] (estexlāfi) نامند. از فعل و انفعالهای مهم اکسایش و احیا است.

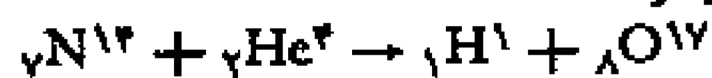
سرعت پیشرفت فعل و انفعالهای شیمیائی با عوامل چندی مربوط است: دما، فشار، غلظت، و گاه یک کاتالیزور (← کاتالیز). در بعضی از فعل و انفعالها نور عامل مهمی است (مانند فعل و انفعالاتی که بر فیلم عکاسی روی میدهد). تغییری را که در یک فعل و انفعال شیمیائی روی میدهد با یک معادله نمایش میدهند.

فعل و انفعال هستهای[10] (fe‘lo enfe‘āle has-te‘i)، به معنی اعم، هر فرایندی که، در آن، هستهٔ اتم از حیث عدد اتمی یا عدد جرمی یا خواص رادیوآکتیو دستخوش تغییر شود. فعل و انفعالات هستهای را، مانند فعل و انفعالات شیمیائی، میتوان به وسیلهٔ معادلات نمایش داد، اما معادلات هستهای از لحاظ تحریر و توازن طرفین معادله با معادلات شیمیائی تفاوت دارند. توضیح آنکه در فعل و انفعالات عادی شیمیائی اتمهائی که با هم فعل و انفعال میکنند در محصول فعل و انفعال موجودند، و در موازنهٔ این گونه معادلات، لازم است که عده و نوع اتمها در طرفین معادله یکسان باشد، مانند



$$2KClO_3 \rightarrow 2KCl + 3O_2$$

(نیز ← فعل و انفعال شیمیائی؛ معادله، در شیمی). اما، در یک فعل و انفعال هستهای، ممکن است تبدل عناصر روی دهد، و اتمی غیر از اتمهائی که با هم فعل و انفعال کردهاند پدید آید. در معادلهٔ این گونه فعل و انفعالات باید بین اوزان اتمی (اعداد جرمی. ← عدد جرمی) در طرفین معادله از یک طرف و اعداد اتمی (← عدد اتمی) از طرف دیگر توازن برقرار باشد (اعداد جرمی و اتمی هر عنصر در جدول عناصر در صص ۱۷۷۹–۸۰ آمده است). اوزان اتمی نمایندهٔ عدهٔ پروتونها و نوترونهای هسته هستند، و در بالای علامت شیمیائی عناصر و در طرف راست آنها نوشته میشوند. اعداد جرمی عدهٔ پروتونها هستند، و در پایین علامت شیمیائی در طرف چپ نوشته میشوند. نوترون را، که وزن اتمی آن ۱ و عدد اتمیش صفر است به ${}_{0}n^{1}$ نمایش میدهند؛ الکترون را به ${}_{-1}e^{0}$، و پوزیترون را به ${}_{1}e^{0}$. در طرفین یک معادلهٔ هستهای باید مجموع اعداد تحتانی با هم و مجموع اعداد فوقانی با هم متساوی باشند. مثلا، نخستین فعل و انفعال هستهای مهارشده، که آن را رادرفرد در ۱۹۱۹ گزارش داد، و حاصل بمباران هستهٔ نیتروژن معمولی (${}_{7}N^{14}$) با ذرهٔ آلفا (${}_{2}He^{4}$) است، با این معادله نمایش داده میشود:



$${}_{7}N^{14} + {}_{2}He^{4} \rightarrow {}_{1}H^{1} + {}_{8}O^{17}$$

که نشان میدهد که محصول فعل و انفعال عبارت است از یک پروتون (${}_{1}H^{1}$، یعنی هستهٔ ئیدروژن) و اکسیژن ۱۷.

از ۱۹۱۹ به بعد تحقیقات و آزمایشهای مهمی در زمینهٔ فعل و انفعالات هستهای به عمل آمد (← اتمشکنی)، و در نتیجهٔ آنها، انسان به انرژی هستهای دست یافت، که انرژی اتمی صورتی از آن است، و در نتیجهٔ شکافت هستهٔ اتم پدید میآید. از طرف دیگر، در ضمن تشکیل یافتن اتمهای سنگین از همجوشی اتمهای بسیار سبک، کاهش جرمی تولید میشود، و انرژی معادل آن رها میگردد. مثال آن فعل و انفعالات معروف به حلقهٔ کربون و زنجیر پروتون-پروتون است، که آنها را به عنوان منبع اصلی انرژی بسیاری از ستارگان پیشنهاد کردهاند. از مشخصات فعل و انفعالات همجوشی این است که به راه انداختن آنها مستلزم دمای فوق العاده است (مثلا ← بمب ئیدروژنی).

فعلهگری (fa‘le.kori)، دهستان (جم ۲۳٬۶۲۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومهٔ شهرستان سنقر، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۸۱ آبادی.

فغانی شیرازی (faqānie širāzi) یا **بابا فغانی**، فت ۹۲۵ هق، شاعر ایرانی؛ متٌشیراز. دورهٔ جوانی او در شیراز گذشت، سپس به خراسان رفت، و مدتی در هرات بود؛ و از آنجا به آذربایجان رفت، و به دربار یعقوب بیگ ترکمان، از امراء آق قوینلو، راه یافت. پس از مرگ این پادشاه، دوباره به خراسان رفت، و عاقبت در مشهد درگذشت. فغانی شاعری شیعی بود و قصایدی در بارهٔ علی ع دارد. در غزل صاحب شیوهای خاص است، و شاعران پس از وی تا ۲ قرن پیروی شیوهٔ او میکردهاند؛ و در تذکرههای قرن ۱۰م و ۱۱م هق، در شرح احوال بسیاری از شاعران، میخوانیم که "تتبع دیوان فغانی میکند"، و این نشانهٔ نفوذ شیوهٔ اوست. شیوهٔ معروف به سبک هندی در حقیقت دنبالهٔ راه و رسم غزلسرائی اوست، و صائب در غزلهای خویش به شعر فغانی نظر داشته است. دیوانش در لاهور (بدون تاریخ) و در ایران (۱۳۱۶ هش) به چاپ رسیده است.

فغفور (faqfur) یا **بغبور** (baqbur)، عنوان امپراطور چین در مآخذ اسلامی. این کلمات ظاهراً معرب کلمهٔ سغدی بغپور [= پسر خدا] است. کلمهٔ فغفوری به معنی چینی مشتق ازین کلمه است، ولی بعضی از متأخرین آن را منسوب به ناحیهای

---

(۱)activity (۲)intensity (۳)chain reaction (۴)chemical reaction (۵)exothermic (۶)endothermic (۷)combination (۸)decomposition (۹)replacement reaction (۱۰)nuclear reaction

در چین به نام فغفور شمرده‌اند.

فغفوری: ← فغفور.

فغور (faqur)، سرکوهی مشرف بر دشت عربه که بالاق پادشاه موآب، بلعام را بدانجا برد تا بنی اسرائیل را لعنت کند (اعداد ۲۳ . ۲۸).

فقح[1] (faqah)، فت ح ۷۳۲ و به قولی ح ۷۳۵ ق‌م، پادشاه (ح ۷۴۰–ح ۷۳۲ ق‌م و به قولی ح ۷۳۶–ح ۷۳۵ ق‌م) اسرائیل. از سرداران فقحیا بود، و او را به خاطر تاج و تخت به قتل رسانید. در رأس اتحادیه‌ای بر ضد آشور، به جنگ آحاز، شاه یهودا، رفت. تیگلت پیلسر III به یاری آحاز آمد، و در نتیجه، فقح قسمتهای شمالی و شرقی مملکتش را از دست داد (دوم پادشاهان ۱۵.۲۶–۱۶.۹).

فقحیا[2] (faqahyā)، فت ح ۷۴۰ و به روایتی ح ۷۳۶ ق‌م، شاه، (ح ۷۴۲–۷۴۰ ق‌م و به قولی ح ۷۳۷–ح ۷۳۶ ق‌م) اسرائیل. فقح که از سرداران او بود وی را به قتل رسانید، و خود به جایش نشست (دوم پادشاهان ۱۵.۲۲–۲۶).

فقر (faqr) [= ناداری و تهیدستی]، در اصطلاح صوفیه، ترک دنیا به اختیار، خواه به سبب بیم از حساب باشد خواه به امید کسب ثواب، و خواه جهت نیل به آسایش خاطر. فقر را صوفیه بدایت تصوف و از مقامات آن میشمارند، و الفقر فخری (al.faqro faxri) ـکه از سخنان منسوب به پیغمبر است‌ـ می‌گویند، و در اهمیت فقر اقوال بسیار دارند. اما فقر واقعی در نزد محققان صوفیه فقط ترک و فقدان مال نیست، بلکه ترک و فقدان میل و رغبت به غنا هم شرط است، یعنی فقیر واقعی باید هم دستش از مال دنیا خالی باشد هم قلبش از علاقه و محبت آن؛ و به این معنی است که صوفی را فقیر و درویش نیز میخوانند، اگر چه غالباً عنوان فقیر مخصوصاً در ادوار نزدیک به زمان ما بر طبقه‌ی پایین صوفیه اطلاق میشود. لیکن محققین صوفیه ترک رغبت و إخفاء فقر و اجتناب از اظهار و سؤال را شرط تحقق فقر واقعی میشمرند، و فقرای واقعی و صادق را دارای زهد و مقام صِدّیقان میپندارند، و رسم فقر را تشبّه و تقلید از پیغمبران و اولیا میدانند.

فقرات، مهره‌ها، ← ستون فقرات.

فقرای مسیحی، فرقه‌های[3]، در کلیسای کاتولیک رومی، هر یک از ۴ فرقه‌ی آوگوستینوسی (منسوب به قدیس آوگوستینوس)، دومینیکیان، فرانسیسیان، و کرملیان، که جملگی در اوایل و اواسط قرن ۱۳م برخاستند، و هدف آنان بازگشت به بی‌آلایشی اوایل مسیحیت بود. پیروان این فرق در محلات پست شهرها زندگی میکردند، و فقر را فخر خود میدانستند. در آغاز از صدقه امرار معاش میکردند، ولی، به مرور زمان، ثروت اندوختند. نیز ← فرایار.

فقره یا مهره: ← ستون فقرات.

فقه (feqh) [عربی، = فهم، دریافتن]، در اصطلاح دینی، علم استدلالی به احکام شرعی؛ یا علم به احکام شرعیه‌ی فَرعیه از روی ادله‌ی تفصیلی آن. با قید احکام شرعیه به فرعیه، علم فقه شامل احکام شرعی اعتقادی نمیشود، و فقط احکامی را که متعلّق به اعمال شخص است شامل میشود. مقصود از ادله‌ی تفصیلی قرآن و سنّت و اجماع و عقل، یا قیاس و استحسان و مصالح مرسله است، که در این مقاله به هر یک از آنها اشاره‌ای خواهد شد. تعریف فوق الذکر را اغلب فقها و مخصوصاً شافعیه و شیعه از فقه کرده‌اند، اما تعریف دیگری به امام ابوحنیفه نسبت میدهند، که گفته است "الفقه معرفة النفس ما لَها و ما عَلَیها"، یعنی فقه آن است که نفس انسانی آنچه را که به سود یا به زیان اوست بشناسد. در تفسیر این تعریف گفته‌اند که آنچه به سود انسان است دارای ثواب (پاداش) و آنچه به زیان اوست دارای عقاب (کیفر) اخروی است، و چون عمل به واجبات و مستحبات دارای ثواب، و عمل به محرّمات و مکروهات دارای عقاب است، میتوان گفت که، به موجب تعریف ابوحنیفه، علم فقه عبارت است از علم به واجبات، مستحبات، محرومات، و مکروهات. در نظر اصحاب شافعی فقه دارای چهار رکن است: عبادات، معاملات، مناکحات، و عقوبات. در توجیه این تقسیم گفته‌اند که احکام شرعی، اگر صرفاً مربوط به امور اخروی باشد، عبادات است (از قبیل نماز و روزه و غیره)؛ و اگر مربوط به امور دنیوی باشد، بر سه قسم است، یا مربوط به مناسبات میان افراد است، یا مربوط به بقاء نوع انسان، یا مربوط به حفظ اجتماع و دولت؛ اولی معاملات، دومی مناکحات (ازدواج و طلاق)، و سومی عقوبات (قوانین و احکام کیفری) است.

تاریخچه‌ی فقه

پس از وفات پیغمبر، اصحاب او در مسائلی که پیش میآمد نخست به "کتاب" (قرآن) و احادیث بازمانده از او رجوع میکردند، و اگر در آن باره در قرآن و حدیث نَصّی وجود نداشت، به رأی خود عمل میکردند. مقصود از رأی یا اجتهاد به رأی آن بود که در مسئله‌ای که پیش آمده بود نظر میکردند تا نزدیکترین راهی را که با احکام قرآن و حدیث مطابق باشد بیابند. این کوشش برای وصول به حکمی که نزدیک به قرآن و حدیث باشد به دو راه ممکن بود، یکی راهی که بعدها به قیاس معروف شد، و دیگری راهی که اجتهاد به مصلحت خوانده شد. مقصود از قیاس آن است که در امری که حکمی در آن باره وجود ندارد نظر کنند، و آن را با نظایر آن که حکمی در قرآن و حدیث دارد بسنجند. اگر حکمی که به نظایر آن شده است دارای علتی باشد که این حکم به خاطر آن است، و عین آن علت در مسئله‌ی مورد بحث نیز وجود داشته باشد، حکم نظایر آن را در این مسئله نیز اجرا میکنند. مثلا اگر در باره‌ی آشامیدنی یا خوردنیی که مسکر باشد حکمی در قرآن و سنت نباشد، نظر میکنند و آن را با خمر، که در قرآن حکم به تحریم آن شده است، میسنجند، و چون علت حرام بودن خمر را مسکر بودن آن تشخیص میدهند، و عین همین علت را در آشامیدنی یا خوردنی مورد بحث پیدا میکنند، به حرام بودن آن نیز حکم میکنند. از میان اصحاب، عبدالله ابن مسعود بیشتر به قیاس عمل میکرد، و چون اقامت او بیشتر در کوفه بود، پیروان وی در کوفه نیز به همان اصل قیاس متوسل شدند، و مدرسه‌ی کوفه، که مبنای آن عمل به رأی و قیاس بود، از همین جا پیدا شد. اجتهاد به مصلحت آن بود که، در امری که حکمی در قرآن و سنت نداشته باشد، به آنچه با مصلحت عامه‌ی مسلمانان موافقتر است عمل کنند. مثلا در باره‌ی شرکت چند نفر در قتل مسلمانی حکمی در قرآن و حدیث نیست. عمر در این باره، مطابق مصلحت عامه‌ی مسلمانان، چنان دید که تمام شرکای در قتل باید به قصاص برسند. از میان اصحاب پیغمبر، عمر بیشتر از همه بر طبق مصلحت عامه‌ی مسلمانان رأی میداد.

پیروان اصحاب، که تابعین خوانده میشوند، منبع سومی برای احکام یافتند، و آن رأی اصحاب در مسائل مختلف بود، و این رأی اصحاب، که ناقل آن تابعین بودند، بتدریج در نظر بسیاری از فقها جزء سنت درآمد، و تابعین هر صحابی فقه خود را منسوب به او کردند. تابعین ساکن کوفه بیشتر از عبدالله ابن مسعود، و تابعین مدینه بیشتر از زید ابن ثابت و عبدالله ابن عمر نقل میکردند. در این میان، بتدریج دو روش مختلف در فقه و اخذ به احکام شرعی پیدا شد، که شاید آغاز آن (ولو به وجهی نامحسوس) از صحابه بوده، و در زمان تابعین آشکار شده است. پیروان یکی از این دو روش سعی داشتند حتی الامکان از اجتهاد به رأی بپرهیزند، و به حدیث عمل کنند، و پیروان روش دوم اجتهاد به رأی و قیاس را بر حدیث مقدم میداشتند. دلیل پیروان روش نخستین این بود که انسان در رأی خود ممکن است خطا کند، و وبال احکامی که صادر میکند گریبانگیر او شود، ولی در استناد به حدیث، شخص فقیه خود را از مسئولیت رأیِ خود بَری میسازد. دلیل پیروان روش دوم این بود که از زمان تابعین به بعد، به سبب بُعد تدریجی از عهد حضرت رسول، جعل و تزویر در حدیث زیاد شد، و کسانی احادیثی به دروغ به حضرت رسول نسبت دادند. علت این جعل و دروغبندی به خدا و رسول را باید در اختلافات سیاسی و اعتقادی، و نیز در سوء نیت کسانی که میخواستند به اسلام خللی وارد کنند، جستجو کرد. پس، در عمل به حدیث ممکن است انسان در دام دروغگویان بیفتد، و چیزی به خدا و رسول نسبت دهد که صحیح نباشد، در صورتیکه در عمل به رأی، انسان لااقل از نسبت دروغ به پیغمبر مُبَرّیٰ است. این دو روش، که از دو عقیده‌ی مخالف ناشی شده بود، از نظر جغرافیائی نیز متمایز شد، و چنانکه گفتیم، اصحاب رأی و قیاس بیشتر در کوفه بودند، و اصحاب حدیث بیشتر در مدینه. فقهای کوفه، که بیشتر به رأی عمل می‌کردند، عبارت بودند از علقمه، ابراهیم نخعی، و حمّاد ابن ابی سلیمان؛ فقهای مدینه که بیشتر به سنت عمل میکردند، عبارت بودند از زهری، یحیی ابن سعید، و ربیعة ابن ابی عبدالرحمان.

چنانکه گفتیم، از زمان تابعین به بعد، اقوال صحابه، که بیشتر نظر شخصی ایشان است، در نظر بسیاری از فقها به منزله‌ی سنت درآمد، و از آن پس مقصود از سنت یا حدیثی بود که مستقیماً از پیغمبر روایت شده باشد، یا به یکی از صحابه منتهی شود. چیزی که هست، قول صحابی را، به تأویلی، همان قول پیغمبر میدانستند؛ مثلا میگفتند که گرچه فلان قول به فلان صحابه میرسد، او لابد در اظهار این قول دلیلی از گفتار و رفتار پیغمبر در دست داشته است. در این میان، غیر از کتاب و سنت و قیاس، دلیل چهارمی هم پیدا شد، و آن اجماع اصحاب پیغمبر بود؛ یعنی اگر اصحاب پیغمبر

(1)Pekah (۲)Pekahiah (۳)Mendicant orders

در قولی متفق بودند، آن قول حجت بود، و اجماع خوانده میشد. البته در عمل به قول صحابی و اجماع اصحاب، و اساساً معنی اجماع، همه‌ی مسلمانان متفق القول نبودند. چنانکه شیعه و خوارج نه عمل اصحاب را حجت میدانستند، و نه اجماع ایشان را؛ زیرا به عقیده‌ی آنان بسیاری از اصحاب مرتکب اعمال مخالف دین شده بودند، و در نتیجه صلاحیت خود را از دست داده بودند.

با آنکه در عمل به کتاب خدا میان هیچ یک از فرق اسلامی اختلافی نیست، در عمل به سه اصل دیگر (سنت، اجماع، و قیاس یا عقل) میان فقهای اسلام اختلاف هست و این اختلاف موجب پیدا شدن مذاهب مختلفه در فقه شده است.

(۱) شیعه. چنانکه گفتیم، شیعه اصحاب را به عنوان مبدأ یا راوی سنت قبول ندارند، و مبدأ سنت در عقیده‌ی ایشان قول و فعل و تقریر معصوم است، و معصوم منحصر در ۱۴ نفر است (در عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه)، و راوی از این ۱۴ نفر، علاوه بر داشتن شرایط عدالت و غیره، باید شیعه‌ی امامی نیز باشد. از اینجاست که شیعه اجماع را نیز قبول ندارند، و آن را دلیل مستقل نمیشمارند، و میگویند اجماع وقتی حجت است که کاشف از قول معصوم باشد. عمل به قیاس نیز نزد فقهای شیعه، به دلایلی که مفصلا در کتب اصول مذکور است، باطل است، و فقط اصول عقلی (از قبیل اصل برائت، استصحاب، و غیره) میتواند به عنوان دلیل احکام شرع محسوب شود، و از این جهت است که، در نزد شیعه، ضمن شمردن ادله‌ی چهارگانه، به جای قیاس، دلیل عقل ذکر میشود.

(۲) حنفیه، که اصحاب امام ابوحنیفه نعمان ابن ثابت هستند، علاوه بر کتاب، سنت، اقوال صحابه، اجماع، و قیاس، به استحسان (estehsān) و عرف (orf) نیز متمسک میشوند. مقصود از استحسان نزد حنفیه آن است که مجتهد، به جهت وجود دلیل قویتری، از عمل به قیاس عدول کند؛ و عرف عبارت از عمل جاری مسلمانان است بی‌آنکه برای آن دلیلی از کتاب و سنت و اجماع موجود باشد. فقه حنفی، به جهت عمل به رأی و قیاس در یافتن فروع و فرضیات، از فقه مذاهب دیگر غنیتر است، و به همین جهت این فقه را فقه تَقْدیری (فرضی) میگویند. ابوحنیفه روش فقهی خود را چنین وصف کرده است، "من در احکام نخست به کتاب خدا رجوع میکنم، و اگر آنچه میخواهم در آن نیابم، به سنت رسول رجوع میکنم، و اگر در آن هم نیافتم، به قول اصحاب رسول رجوع میکنم، و قول هر کدام را که بخواهم قبول میکنم، و قول هر کدام را که نخواهم قبول نمیکنم. پس از قول اصحاب، من هم مانند دیگران اجتهاد میکنم، و به رأی خود عمل میکنم".

(۳) مالکیه، که اصحاب مالک ابن انس (فقیه مدینه) هستند، به پیروی از امام خود، علاوه بر کتاب و سنت، به فتوای اصحاب عمل میکنند، و آن را جزء سنت محسوب میدارند. علاوه بر این، عمل مردم مدینه (در زمان مالک، یعنی در قرن ۲م هق) نیز پیش ایشان حجت است، و میگویند عمل مردم مدینه در آن زمان ممکن نیست به چیز دیگری جز به قول و فعل رسول مستند باشد. پس از آن، به قیاس و استحسان و مصالح مرسله (masā-lehe morsale) عمل میکنند، و استحسان را عبارت از عدول از قیاس به عرف و مصلحت و دفع مشقت و اجماع میدانند. مقصود از مصالح مرسله مصالحی را میدانند که با مقاصد شارع موافق باشد، اگر چه دلیل خاصی از کتاب و سنت بر آن موجود نباشد. یکی دیگر از اصول فقه مالکی عمل به ذرایع (zarāye') است، یعنی هر چه منجر به حرام باشد حرام است، و هر چه منجر به حلال شود حلال است.

(۴) شافعیه، که اصحاب امام محمد ابن ادریس شافعی هستند، به کتاب، سنت، اجماع، اقوال صحابه، و قیاس عمل میکنند، ولی استحسان را قبول ندارند. کتاب و سنت را در یک ردیف میدانند. اجماع اصحاب در نظر ایشان حجت است، و اجماع علما، در صورت مستند بودن به دلیلی، حجت است. اجماعی که مخالف کتاب و سنت باشد مقبول نیست، و اجتهاد عبارت از قیاس است.

(۵) حنابله، که اتباع امام احمد ابن حنبل هستند، به حدیث، فتوای اصحاب، قیاس، استحسان، مصالح، و ذرایع عمل میکنند؛ نص حدیث را بر فتوای صحابه مقدم میدارند، و در صورت نبودن نص، به فتوای اصحاب عمل میکنند، و اگر فتاوی اصحاب با هم مخالفت داشته باشد، آن را که با کتاب و سنت موافق باشد قبول میکنند، و اصولا اختلاف فتاوی اصحاب را وجوه مختلف یک مسئله میدانند، و در صورت نبودن فتوای اصحاب، به احادیث ضعیف استناد میکنند، و در صورت نبودن حدیث ضعیف در مسئله، به قیاس، مصالح، اجماع، استصحاب، و غیره متوسل میشوند.

(۶) ظاهریه، که پیروان داود ظاهری و ابن حزم اندلسی هستند، جز به ظاهر کتاب و سنت عمل نمیکنند، و رأی و قیاس را باطل میدانند، و در هر چه در ظاهر کتاب و سنت حکمی راجع به آن نباشد به اِباحه‌ی اصلیه (یعنی مباح بودن و جایز بودن آن) عمل میکنند.

فقه اللغه: ← فیلولوژی.

فقه اللغه [فقه اللغه و سر العربیه (feqho 'l.loqa va serro 'l.'arabiyya)]، کتابی به عربی، در لغت عربی، تألیف ابومنصور ثعالبی نیشابوری. وی در این کتاب، که دارای ۳۰ باب است، بحث در باب لغات زبان عرب را به اسلوب خاصی مطرح کرده، و مرز دقیق معانی کلمات و درجات هر کدام را با موارد استعمال آنها تعیین کرده است، و نشان داده که میان لغات به ظاهر مترادف چه تفاوتهائی وجود دارد. فقه اللغه چندین بار به چاپ رسیده است (از جمله در مصر بدون تاریخ، و در بیروت، ۱۹۰۳).

فقهای سبعه (foqahāye sab'e)، در اصطلاح عامه، هفت تن از تابعین که در مدینه فقه و حدیث به مسلمین تعلیم میکرده‌اند، و ایشان در مدینه بعد از صحابه به فتوی میپرداخته‌اند، و در حقیقت، محور فقه عامه نیز آنها بوده‌اند. این هفت تن فقیه تابعی مدینه عبارت بوده‌اند از: (۱) ابوبکر ابن عبدالرحمان مخزومی قرشی (maxzumie qorašī؛ فت ۹۴ هق)، ملقب به راهب قریش؛ (۲) خارجه (فت ۹۹ یا 100 هق)، پسر زید ابن ثابت انصاری؛ (۳) سعید ابن مسیب مخزومی قرشی (فت بین ۹۱ و ۹۵، و به قولی ۱۰۵ هق)، که بعضی او را شیعی دانسته‌اند؛ (۴) سلیمان ابن یسار (فت ۹۴ یا 100 یا ۱۰۷ هق)، آزادکرده‌ی میمونه، زوجه‌ی پیغمبر؛ (۵) عبیدالله ابن عبدالله مخزومی قرشی (فت ۹۸ یا ۹۹ و به قولی ۱۰۲ هق)؛ (۶) عروة ابن زبیر؛ (۷) قاسم (فت ۱۰۱ یا ۱۰۲ یا ۱۰۸ هق)، پسر محمد ابن ابی بکر، که مادرش ایرانی بوده است.

در بین این هفت تن، شش نفر اخیر را بدون خلاف جزء فقهای سبعه شمرده‌اند، ولیکن به جای نفر اول، بعضی نام ابوسلمه، پسر عبدالرحمان ابن عوف را، و بعضی نام سالم ابن عبدالله ابن عمر را ذکر کرده‌اند. فقهای سبعه با یکدیگر معاصر بوده، و همه در مدینه میزیسته‌اند.

فقیر، نزد صوفیه، ← فقر.

فقیرزائی، تیره‌ای از طایفه‌ی شه‌بخش.

فقیر مسیح، شهسواران: ← شهسواران پرستشگاه.

فقیره (faqire)، ده (جه ۱٬۴۶۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۴کیلومتری ج همدان. تفرجگاه تابستانی مردم همدان است.

فقیه (faqih)، عالم علم فقه، ← فقه.

فکان[1] (fekāN)، شهر (جه ۱۸٬۲۰۱)، ولایت سن-ماریتیم، ل فرانسه. از بنادر شنا و ماهیگیری کنار دریای مانش است. شهرت آن به واسطه‌ی لیکور معروف به بندیکتین است که به وسیله‌ی راهبان فرقه‌ی بندیکتیان در اینجا اختراع شد. کلیسای باشکوهی از قرن ۱۲م دارد که نمونه‌ای عالی از معماری نورمانها در این قرن است.

فکان، خور: ← فجیره.

فکرت، توفیق: ← توفیق فکرت.

فکه[2] (fakka)، نام دیگر صورت فلکی اکلیل شمالی، و نیز نام ستاره‌ی آلفای آن صورت.

فلات[3] (falāt)، قسمت مرتفعی از سطح زمین که ناحیه‌ی رأس آن از قله‌ی کوه وسیعتر است، و حد اقل از یک طرف به زمین پستتری محدود است. منشأ فلاتها را همان منشأ کوهها میدانند، که عبارتند از حرکات زمین، سیلان گدازه‌های آتشفشانی، چین‌خوردگی رو به بالا، و فرسایش زمینهای مجاور. فلاتهای کم‌ارتفاع مساعد برای کشاورزی، و فلاتهای مرتفع معمولا مناسب برای دامداری هستند. بسیاری از فلاتهای مرتفع زمین نیز بیابان میباشند، مانند فلاتهای ایران، عربستان، آسیای صغیر، و تبت.

فلات ایران (falāte irān)، فلاتی وسیع (تخمیناً ۲٬۶00٬000 کمه) و نسبةً مرتفع در آسیای غربی، که از غ به ش از دره‌های دجله و فرات تا دره‌ی رود سند و پامیر (بام دنیا)، و از ل به ج از دریای خزر و بیابان توران تا خلیج فارس و اقیانوس هند ممتد است. کناره‌ی کوهستانی آن در غ با کوههای زاگرس، در ل با جبال البرز، و در ش با کوههای سلیمان نمایان است. این رشته‌کوههای کناره‌ای در ل‌غ به گرانکوه ارمنستان و در ل‌ش به کوههای هندوکش متقاربند.

ح ۹0٪ ایران کنونی در فلات ایران است، و نیمه‌ی شرقی این فلات مشتمل است بر افغانستان و بلوچستان پاکستان.

فلات ایران، به سبب کوههای البرز و زاگرس، به صورتی نمایان، به شکل حرف V درآمده است.

(۱)Fécamp (۲)Alfecca (۳)plateau

رشته‌کوههای زاگرس با شیبی تند از دشت بین النهرین آغاز میشود، و در امتداد ج‌ش به موازات عراق و خلیج فارس امتداد مییابد. ارتفاع چندین قله از این رشته در ل رأس خلیج فارس متجاوز از ۴٬۳۰۰ متر است؛ اما ارتفاع آن در بلوچستان کاهش مییابد، و محاذی اقیانوس هند از بین میرود. رشته‌ی زاگرس شامل رشته‌کوههای کردستان، لرستان، بختیاری، فارس، و بلوچستان است، و عموماً نامنظم و پرنشیب و فراز است، و دره‌های طولی و عرضی آن گاه پرآبند، اما غالباً از نظر کشاورزی به آبیاری محتاج هستند. به موازات این سلسله‌ی اصلی، رشته‌ی داخلی دیگری به طول ح ۴٬۰۰۰ کم وجود دارد، که عرض و ارتفاعش کمتر است. این رشته در غ دریای نمک (دریاچه‌ی قم) ممتد است، و از ش اصفهان و غ یزد و کرمان میگذرد، و در بلوچستان ایران در آتشفشان خاموش بزمان (به ارتفاع ح ۳٬۴۹۵ متر) به رشته‌ی اصلی میپیوندد.

شاخه‌ی ناهموار دیگر V، یعنی رشته‌ی البرز، به موازات مرز ایران و تجشم، عموماً به جانب ش امتداد دارد. جبال البرز از دشت خزر با شیب تند و ارتفاع زیاد برمیخیزد، اما در خراسان به صورت رشته‌های کوچکتری درمیآید، که تا آمو دریا و هندوکش کشیده میشوند. ارتفاع جبال البرز در قله‌ی دماوند به حد اکثر خود میرسد. در ش ایران، در مرز افغانستان، رشته‌ی گسیخته و متقاطعی از ل به ج ممتد است، که بارزترین قله‌اش کوه تفتان است (به ارتفاع ح ۴٬۰۴۲ متر).

در میان این کوهها، در مرکز ایران، بیابانهای بزرگی وجود دارد. میان رشته‌ی البرز و بلوچستان دشت کویر در لغ و دشت لوت در ج‌ش قرار گرفته‌اند، که خود به وسیله‌ی رشته‌ای از واحه‌ها از یکدیگر جدا شده‌اند، و طبس از جمله‌ی آنهاست. ناحیه‌ی بیابانی ایران، که آبهای درونی کشور عمدةً در آن ناپدید میشود، یکی از بایرترین قسمتهای آسیا به شمار میرود، و در آن بندرت آثاری از حیات دیده میشود.

فلات ایران به منزله‌ی پلی است که قسمتهای شرقی و غربی آسیا را به هم مُتصل میکند، و به همین جهت، در تاریخ گذشته اهمیت خاصی داشته است، و در زمانی که دریانوردی چندان پیشرفت نکرده بود در حکم چهارراه دنیای قدیم و وسیله‌ی ارتباط اقوامی از نژادهای مختلف بود. این شرایط، و آب و هوای فلات ایران، تأثیر عمیقی در مذهب و احوال ساکنین آن داشته است، از جمله اینکه آریائیهای ایران ناچار بودند با تحمل زحمات زیاد وسایل آبیاری فراهم کنند و اراضی را آباد نمایند، و بدین‌گونه، سعی و عمل از لوازم زندگی آنان شد تا حدی که در تعالیم مذهبی ایشان وارد گردید.

فلاتسم[1]، جتسم[2]، و لایگن[3] (falātsəm, jetsəm, lāygən؛ انگل)، در قوانین دریائی، اصطلاحاتی برای کالاهای مفقودشده در دریا. فلاتسم به کالائی گفته میشود که در سطح دریا شناور باشد؛ جتسم کالائی است که از کشتی به دریا افتاده و فرورفته زیر آب مانده باشد؛ و لایگن کالائی است که با کشتی غرق شده باشد، یا اگر خود غرق شده است شیء شناوری جهت بازیابی یا به نشانه‌ی مالکیت بر آن بسته باشند. لایگن باید به صاحبش مسترد شود، ولی فلاتسم و جتسم به شرطی به صاحبش تعلق میگیرد که وی نسبت به آنها ادعا کند، و استرداد آنها را بطلبد.

فلات قاره[4] (falāte qārre) یا **کفه‌ی دریائی[5]** (kaffeye daryā'i)، قسمتی از کف اقیانوس که متصل به خشکی ساحلی است، و آب کم‌عمقی (ح ۱۵۰ تا ۱۸۰ متر) آن را پوشانده است. بر کف اقیانوسها سه شکل برجستگی متمایز وجود دارد. یک قسمت کم‌عمق با شیب ملایم و مجاور به ساحل، که اصطلاح فلات قاره به آن اطلاق میشود؛ یک قسمت با شیب تندتر در امتداد کناره‌ی خارجی فلات قاره، به نام سراشیب قاره‌ای[6]؛ و کف مغاکی[7] یا دشت اقیانوسی[8]، که عمق آن متجاوز از ح ۱٬۸۰۰ متر است.

عرض کفه‌ی دریائی بسیار متفاوت است. مثلاً، در کرانه‌ی نیو جرزی (کشمت)، عرض کفه‌ی دریائی ح ۱۵۰ کم است؛ در ح ۱۵۰کیلومتری ساحل، عمق آب ح ۱۵۰ متر میباشد، در صورتی که، ح ۳۵ کم دورتر از آن، عمق به ح ۱٬۸۰۰ متر میرسد. در مقابل، کفه‌ی دریائی مجاور کشمت در اقیانوس کبیر فقط ح ۳۵ کم عرض دارد. عرض کفه هر چه باشد، کف دریا در امتداد کناره‌ی خارجی آن ناگهانی سراشیب میشود، و به اعماق میرود.

مقدار متوسط شیب کفه‌ی دریائی یک درجه است. همواری نسبی آن از جهت عرض، در مواضع مختلف با دره‌های زیر دریائی بریده میشود، که در واقع ادامه‌ی دره‌های رودخانه‌ای کنونی یا قدیمی در زیر دریا است، و بازمانده‌ای است از دورانی زمینشناختی که در آن خشکی ارتفاع بیشتری نسبت به سطح دریا داشته است.

کفه‌ی دریائی محل انباشته شدن تهنشستهائی است که اصل آنها از خشکی بوده و با رودخانه‌ها به دریا ریخته است. به همین جهت، نهشتهای کفه‌ی دریائی با نهشتهای کف مغاکی، که اصل آنها صدفها و استخوانبندیهای موجودات گوناگون دریائی بوده است، اختلاف فراوان دارد. بیشتر میدانهای عمده‌ی ماهیگیری زمین بر کفه‌ی دریائی واقع است. جاهائی که کفه‌ها پهنتر، و مخصوصاً محل تلاقی جریانهای گرم و سرد اقیانوسی هستند، عموماً محل اجتماع انواع ماهی میباشند، و صید ماهی را به صورت تجارتی امکانپذیر میسازند، زیرا، در این گونه نواحی، انواع فراوان خوراک ماهیان در پهنه‌ی نسبةً محدودی جمع میشود. در کرانه‌های پرجمعیت مجاور با چنین کفه‌های دریائی، کفه‌ی دریائی اهمیت اقتصادی فوق العاده دارد. مثال برجسته‌ی آن کرانه‌های لش قاره‌ی امریکا است. در اینجا جریان آب سرد لابرادور با جریان آب گرم جریان خلیج در هم میآمیزد، و انواع گوناگون گیاهان و جانوران خرد (موسوم به دروازی) فراهم میآید، که سبب جلب ماهیان به آبهای کم‌عمق کرانه‌ای میشود. میدانهای ماهیگیری مهم دیگر بر کفه‌های دریائی جزایر آلئوسین، کرانه‌های لغ اروپا در دریای شمال، و کرانه‌های لش آسیا در نزدیکی ژاپن واقع است. ملتهائی که در ماهیگیری سرامد هستند (ژاپن، کشمت، تجشم، انگلستان، و نروژ) همه به آبهای کم‌عمق واقع بر کفه‌های دریائی پرعرض دسترس دارند. محققین وجود مقادیر هنگفت نفت را در فلاتهای قاره مسلم میدانند، اگر چه مشکلات فنی پویش آن و بهره‌برداری از آن عظیم است، و در آتیه معلوم خواهد شد که استخراج آن از نظر اقتصادی مقرون به صرفه هست یا نه.

فلاح مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

فلادن[9] (flādən)، تپه‌ای در نورثامبرلند، ل انگلستان. **نبرد فلادن فیلد** (flādən fīld) (۱۵۱۳)، که در آن انگلیسها اسکاتلندیها را شکست دادند، در اینجا واقع شد. فرمانده اسکاتلندیها در این نبرد جیمز IV بود، و در این نبرد کشته شد.

فلادن فیلد، نبرد: ← فلادن.

فلارد (felārd)، دهستان (جه ۱۰٬۷۹۶ سه ۱۳۴۵ هش)، بخش لردگان، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۵۷ آبادی. ناحیه‌ای کوهستانی است. ← شش ناحیه.

فلاژوله، ساز: ← فلوت، قسمت II.

فلاسفه‌ی آکادمیائی یا آکادمیائیان: ← افلاطون؛ آکادمیا.

فلاسفه‌ی طبیعی‌مذهب: ← طبیعیون.

فلاشا[10] (falāšā) [از حبشی، ← مهاجر]، گروهی (ح ۲۵٬۰۰۰ نفر) از مردم حبشه که مذهبشان شکل خاصی از یهودیت است. فلاشاها فقط به کتاب عهد عتیق معتقدند، و از تلمود و آثار متأخر بیخبرند. به علاوه اعتقاداتشان از عقاید بت‌پرستی متأثر است.

فلاشینگ[11] (flāšing)، قسمت شمالی بخش کوینز شهر نیو یورک، ج‌ش ایالت نیو یورک، کشمت. در ۱۶۴۵، شرکت هند غربی هلند آن را به نام ولیسینگن (← فلاشینگ، هلند) به مهاجرنشینان انگلیسی واگذاشت، و آنان نام انگلیسی فلاشینگ بر آن نهادند. در ۱۸۹۸ شهر فلاشینگ جزء شهر نیو یورک شد. سابقاً منطقه‌ای مسکونی بود، ولی اکنون از مراکز داد و ستد و ساختن مصنوعات گوناگون شده است.

فلاشینگ[11]، هلندی **ولیسینگن[12]** (vlisingen)، شهر (جه تخمیناً ۲۹٬۳۵۵)، ایالت زیلاند، بر ساحل جنوبی جزیره‌ی والخرن. پالایشگاه نفت، کارخانه‌های کشتیسازی و ماشینسازی، و کارخانه‌های صنایع آهن و فولاد دارد. فلاشینگ یکی از نخستین شهرهای هلند بود که بر علیه حکومت اسپانیا قیام کرد (۱۵۷۲)، و پس از آن نیز میدان چند جنگ بوده است.

فلاشینگ مدوز: ← کپسول زمان.

فلاکوس، وریوس: ← فستوس.

فلاگستاد[13]، کیرستن (kirsten flāgstād)، ۱۸۹۵-۱۹۶۲، خواننده‌ی سوپرانوی نروژی. آغاز کار این بانو در اوسلو بود. در اجرای نقشهای اپراهای واگنر به حدی شهرت یافت که او را بزرگترین خواننده‌ی سوپرانوی معاصر نقشهای واگنری خواندند. در اپراخانه‌های ایتالیا، آلمان، و کشمت مدتها خوانندگی کرد.

فلاماریون[14]، کامی (kāmiyy flāmarion)، ۱۸۴۲-۱۹۲۵، منجم فرانسوی. از ۱۸۵۸ وابسته به

(1)flotsam (2)jetsam (3)ligan (4)continental Plateau (5)continental shelf (6)continental slope (7)abyssal floor (8)oceanic plain (9)Flodden (10)Falashas (11)Flushing (12)Vlissingen (13)Flagstad (14)Flammarion

رصدخانه‌ی پاریس بود، ولی پس از چندی آنجا را رها کرد، و به تألیف پرداخت. در ۱۸۸۷ انجمن نجومی فرانسه را تأسیس کرد. خطابه‌ها و آثارش برای جلب نظر عامه به علم نجوم و فهمانیدن این علم به آن طبقه او را در ردیف پراکنندگان بزرگ علم قرار داده است. کتاب نجوم مردم‌پسند او به اخذ جایزه از آکادمی فرانسه نایل شد (۱۸۸۰).

فلامان: ← فلاندر؛ فلاندری، زبان.

فلامبوایان، سبک: ← گوتیک، معماری.

فلامینگو[1] (flāmin-go)، مرغ بزرگ آبچر از تیره‌ی Phoenicopteri-dae، با پاها و گردن بلند و منقار خمیده. فلامینگوها به صورت گروه‌های بزرگ زندگی میکنند. فلامینگو با منقارش گل و لای را در جستجوی طعمه میکاود، و در آبهای کم‌عمق از گل لانه میسازد.



فلامینگو

فلامینینوس[2]**، تیتوس کوینکتیوس** (titus ku-inktius flāmininus)، ح ۲۳۰–۱۷۵ قم، سردار رومی، معروف به رهاننده‌ی یونان. فیلیپ V مقدونی را در کونوسکفالای شکست داد (۱۹۷ قم)، و در ۱۹۶ قم بلاد یونانی را مستقل اعلام کرد. اسپارت را مغلوب کرد (۱۹۵ قم). شاه بیتینیا را به تسلیم کردن هانیبال اغوا کرد.

فلامینیوس[3]**، گایوس** (gāyus flāminius)، فت ۲۱۷ قم، از رجال و سرداران روم. در ۲۲۵ قم سنسور بود، و میدان فلامینیوس و جاده‌ی فلامینیوسی (به طول ح ۳۵۰ کم) را احداث کرد. این جاده، جاده‌ی عمده‌ی رم به گل سیزالپین بود. در جنگهای کارتاژی از هانیبال شکست خورد، و خود و قسمت عمده‌ی سپاهش نابود شدند.

فلامینیوسی، جاده‌ی: ← فلامینیوس، گایوس.

فلاندر[4] (flāndr)، دشتی در لغ اروپا، واقع در کنار دریای شمال، بین ارتفاعات آرتوا و مصب رود سکلت، که امروز بین بلژیک (← **فلاندر شرقی؛ فلاندر غربی**) و فرانسه منقسم است. در فلاندر بلژیک زبان اکثر سکنه فلاندری است. به زبان فرانسوی، فلامان[5] (flāmān) به معنی فلاندری است، یعنی منسوب به فلاندر یا به سکنه‌ی آن، و نیز ساکنین این ناحیه و مردمی را که اصلا از این ناحیه برخاسته‌اند فلامان مینامند. در زبان انگلیسی، "فلامان" (فلاندری) را فلمیش[6] (flemiš) (مانند "زبان فلمیش") و سکنه‌ی فلاندری‌زبان بلژیک و فرانسه را فلمینگها[7] (fleming-) میخوانند.

در ۸۶۲، بودوئن I (boduan-)، معروف به "آهنین‌بازو"، که داماد امپراطور شارل II بود، نخستین کنتِ فلاندر شد. در تقسیم (قرن ۹م) امپراطوری کارولنژیان، فلاندر تیول شاه فرانسه شد، ولی کنتهای مقتدر آن عملا استقلال داشتند. در قرن ۱۲م سلسله‌ی مستقیم این کنتها از میان رفت، و در ۱۱۹۱ کنتهای انو (که قبلا فلاندر با آن متحد شده بود) کنت فلاندر نیز شدند.

شهرهای فلاندر، از جمله گان، بروژ، ایپر، و کورتره، مزایا و آزادیهای بسیار به دست آوردند، وصنعت نساجی آنها (که هنوز هم از اهمیت آن نکاسته است) در اروپای قرن ۱۳م عظیم‌ترین صنعت نساجی بود. اما رشد صنعت خود موجب مشکلات جدید از قبیل بحرانهای اقتصادی و جنگ طبقاتی شد. در کشمکشهای میان شاهان فرانسه و کنتهای فلاندر، طبقات پایینتر جامعه تدریجاً هواخواه کنتها و طبقات بالاتر متمایل به شاهان فرانسه شدند. طرفداران کنتها، که در ۱۲۱۴ شکست سختی خورده بودند، در نبرد مهمیزها (۱۳۰۲) بر طرفداران شاهان پیروز شدند، و با وجود کوششهای یاکوب و فیلیپ آرتوولده، طرفداران فرانسه، در روسبکه پیروزی نهائی یافتند (۱۳۸۲). در ۱۳۸۴، فیلیپ جسور کنت فلاندر شد، و در زمان جانشینان او هنر و تجارت فلاندر به حد اعلای رونق خود رسید، ولی صنعت تنزل کرد، و از آزادیهای محلی کاسته شد. پس از مرگ (۱۴۸۲) ماری دو بورگونی، فلاندر و بقیه‌ی فروبومان تحت فرمانروائی خاندان هابسبورگ درآمد. فلاندر در ۱۵۷۶ به شورش هلند بر ضد فیلیپ II اسپانیا پیوست، ولی در ۱۵۸۴ اسپانیائیها بر آنجا مسلط بودند، و فلاندر تا ۱۷۱۴ تحت حکومت اسپانیا بود، تا آنکه صلح اوترشت آن را به اتریش واگذاشت (← **هلند، اتریش و اسپانیا**). بین ۱۶۶۸ و ۱۶۷۸، لوئی XIV فرانسه قسمتهائی از فلاندر غربی (مشتمل بر لیل) را به خاک فرانسه منضم نمود، و این قسمت به فلاندر فرانسه معروف شد. با پیمان کامپو فورمیو (۱۷۹۷)، اتریش بقیه‌ی فلاندر را به فرانسه واگذاشت، ولی کنگره‌ی وین در ۱۸۱۵ فلاندر سابق اتریش را به هلند داد. در ۱۸۳۰، که بلژیک استقلال یافت، فلاندر به ایالات فلاندر شرقی و فلاندر غربی منقسم شد. فلاندر، به سبب موقعیت سوق الجیشی آن، از قرون وسطی به بعد از میدانهای بزرگ جنگ بوده است. در جج II، نبرد فلاندر با هجوم (۱۰ مهٔ ۱۹۴۰) آلمانها به فروبومان آغاز شد، و به تسلیم بلژیک و تخلیه‌ی (۲۶ مه–۴ ژوئن ۱۹۴۰) نیروهای بریتانیا از دنکرک انجامید.

فلاندر شرقی[8] (flāndre šarqi)، ایالت (۲٬۹۷۵ کم۲؛ جه تخمیناً ۱٬۲۶۸٬۰۳۴)، لغ بلژیک؛ کرسی آن گان. از رودهائی که آن را زهکشی میکنند سکلت است. خاکش بسیار حاصلخیز میباشد. صنعت عمده‌اش نساجی است. زبان اکثر سکنه فلاندری است. برای تاریخ آن ← **فلاندر**.

فلاندر غربی[9] (flāndre qarbi)، ایالت (۳٬۲۳۵ کم۲؛ جه تخمیناً ۱٬۰۵۸٬۷۴۶)، لغ بلژیک؛ کرسی آن بروژ. کشاورزی و دامپروری دارد. صنعت آن نساجی است (مخصوصاً در شهرهای کورتره و ایپر). برای تاریخ آن ← **فلاندر**.

فلاندر فرانسه[10] (flāndre farānse)، ناحیه و ایالت سابق، ل فرانسه، کنار دریای شمال و در مرز بلژیک؛ پایتخت تاریخی آن لیل. ناحیه‌ای صنعتی است، و معادن زغال سنگ دارد. تا پیش از الحاق قطعی آن به فرانسه به توسط لوئی XIV، جزئی از فلاندر بود. زبان فلاندری هنوز درین ناحیه رواج بسیار دارد.

فلاندری، زبان (flāndri)، فنس فلامان (flāmān)، انگلا فلمیش (flemiš)، از زبانهای ژرمنی که در قسمتی از بلژیک (فلاندر) به آن سخن میگویند، و با زبان هلندی نزدیک است. نیز ← زبان، جدول.

فلاندن[11]**، اوژن ناپلئون** (ëjen nāpoleon flān-dan)، ۱۸۰۹–۷۶، نقاش، سیاح، باستانشناس، و نویسنده‌ی فرانسوی؛ مت ناپل. در مسافرت خود به الجزایر، اطلاعاتی از باستانشناسی کسب کرد، و به همین جهت، همراه دو سارسه[12] (dë sārse) به ایران، و بعدها، همراه امیل بوتا[13] (emil botā؛ ۱۸۰۲–۷۰)، مستشرق فرانسوی، به نینوا رفت. شرح این دو مسافرت را در کتابهای مسافرت در ایران (۱۸۵۱) و آثار تاریخی نینوا (۱۸۴۷–۵۰، با همکاری بوتا) آورده است. از آثار دیگرش مشرق‌زمین (۱۸۵۳–۷۴) است.

فلانگ، در چاپ، ← سترئوتایپ.

فلاورجان (falāvarjān)، شهر (جه ۵٬۷۱۰ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش لنجان (فلاورجان)، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۱۵ کیلومتری ج‌غ شهر اصفهان، کنار زاینده‌رود. آثار پل فلاورجان یا پل ورگان (vargān)، بر زاینده‌رود، منسوب به دوره‌ی صفویه، نزدیک آن است.

فلاوین[14] (flāvian)، در تاریخ روم، عنوان سه تن از امپراطوران روم—وسپاسیانوس، تیتوس، و دومیتیانوس.

فلاوینیی، ماری دو: ← آگو، کنتس د/.

فلای[15] (flāy)، بزرگترین رود گینه‌ی جدید، به طول ۱٬۲۸۰ کم. در سرزمین گینه‌ی جدید سرچشمه میگیرد، و عموماً در جهت ج‌ش جریان یافته از سرزمین پاپوا میگذرد، و به خلیج پاپوا میریزد.

فلایشر[16]**، هاینریش لیبرشت** (hāynriš leberešt flāyšer)، ۱۸۰۱–۸۸، مستشرق آلمانی. در درسدن، لایپزیگ، و برلین استاد بود. آثار متعدد دارد. متن اطواق الذهب زمخشری را با ترجمه و حواشی (۱۸۳۵) و کتاب نثر اللئالی من کلام امیرالمؤمنین علی وطواط را منتشر کرد (۱۸۳۷). از آثار دیگرش کتابی است به تمام دستور زبان فارسی که امروز بدان مکالمه میشود (۱۸۴۷).

فلج[17] (falaj)، زایل شدن حرکت یا حس به واسطه‌ی ضایعه‌ی مخی یا نخاعی یا عصبی یا عضلانی ناشی از جرح یا مسمومیت یا بیماری. محل فلج و دامنه‌ی آن به نوع و موضع ضایعه بستگی دارد. خونریزیهای مغزی (سکته‌ی مغزی) معمولا باعث فلج نیمی از بدن میشوند (فلج شِقّی)، و قطع نخاع بر اثر شکستگی ستون مهره‌ها موجب فلج پایین تنه و دفع بی‌اختیار ادرار و مدفوع میشود. نیز ← **فلج تشنجی**.

فلج اطفال: ← پولیومیلیت.

فلج تشنجی[18] (falaje tašannoji) یا **بیماری پارکینسن**[19] (pārkinson)، مرضی که مشخص آن سفتی عضلات و افزونی رفلکسها است. غالباً از آسیب دیدن هسته‌های حرکتی مغز یا از اعصاب

(۱)flamingo (۲)Flamininus (۳)Flaminius (۴)Flanders (۵)flamand (۶)Flemish (۷)Flemings (۸)East Flanders (۹)West Flanders (۱۰)French Flanders (۱۱)Flandin (۱۲)de Sarcey (۱۳)Botta (۱۴)Flavian (۱۵)Fly (۱۶)Fleisher (۱۷)paralysis; palsy (۱۸)paralysis agitans; shaking palsy (۱۹)Parkinson's disease

قطعاتی ناشی میشود.

این بیماری را اول‌بار جیمز پارکینسن (jeymz) (۱۷۵۵–۱۸۲۴)، جراح و دیرینشناس انگلیسی، توصیف کرد (۱۸۱۷).

فلج شقی: ← فلج.

فلچر[۱]، جان (jān flečər)، (۱۵۷۹–۱۶۲۵)، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. از ح ۱۶۰۶ تا ۱۶۱۶ به اتفاق ف. بومانت مینوشت؛ عده‌ی نمایشنامه‌هائی که با هم نوشته‌اند درست معلوم نیست، ولی از ۱۵ متجاوز نبوده است. در حدود ۱۶ نمایشنامه شخصاً نوشته است، و با ف. مسینجر و دیگران در نوشتن نمایشنامه‌های دیگر همکاری داشته است. از آثاری که احتمالاً شخصاً نوشته است ناهزاده‌خانم جزیره (۱۶۲۱) و زن را اداره کن تا صاحبش باشی (در ۱۶۲۴ اجرا شد) میباشد.

فلچر[۱]، جایلز (jāylz flečər)، ح ۱۵۴۸–۱۶۱۱، نویسنده و سیاستمدار انگلیسی. به نمایندگی به روسیه سفر کرد (۱۵۸۸)، و در باب ملل مشترک المنافع روسیه را منتشر کرد (۱۵۹۱).

فلدسپات[۲] (feldspāt، فنس)، یا **فلدسپار[۳]** (feldspār، انگل)، مهمترین کانی آلومینیوم، که به صورت سیلیکات مضاعف آلومینیوم و پوتاسیوم، و یا سیلیکات مضاعف آلومینیوم و سودیوم یا کلسیوم در طبیعت فراوان است. فلدسپات به موازات سطح اصلی شکافتپذیر و مقطع آن صاف است. اگر خالص باشد شفاف و بیرنگ است، ولی انواع آن به رنگهای سفید، صورتی، سبز، و خاکستری نیز در طبیعت یافت میشوند. این کانی جزء اعظم سازای گرانیت، بازالت، و سایر سنگهای آذرین است، و قسمت مهمی از قشر جامد زمین را تشکیل میدهد.

فلدسپار: ← فلدسپات.

فلز[۴] (felezz)، عنصر شیمیائی مثبتبار[۵] (mosbatbār)، یعنی عنصری که اتمهای آن در حالت محلول تولید یون مثبت (اتم دارای بار برقی مثبت) میکنند. همه‌ی عناصر شیمیائی را میتوان به فلزات و نافلزات (← نافلز) تقسیم کرد، اگرچه همیشه حد فاصل قاطعی بین فلز و نافلز وجود ندارد. بعضی از عناصر (مانند ارسنیک و آنتیموان) خواص فلزی و نافلزی دارند؛ چنین عنصری شبه فلز خوانده میشود. قریب ۷۵٪ عناصر شیمیائی فلزند. در قشر جامد زمین فراوانترین فلزات آلومینیوم، آهن، کلسیوم، سودیوم، پوتاسیوم، و منیزیوم است. همین فلزات (به حالت گازی) فراوانترین فلزات در خورشید نیز میباشند.

فلزات دارای جلای مخصوص معروف به جلای فلزی‌اند، و برق و حرارت را هدایت میکنند؛ از لحاظ سختی، قابلیت مفتول شدن، چکشخواری، مقاومت در برابر کشش، جرم مخصوص، و نقطه‌ی ذوب بسیار متفاوتند، و از این جهات نمیتوان حد فاصل قاطعی بین آنها و نافلزات قائل شد. به علاوه، اگرچه همه‌ی فلزات تشکیل بلورها میدهند، بعضی از نافلزات (مانند کربون و گوگرد) نیز این خاصیت را دارند. سختترین عناصر فلزی کروم و نرمترین آنها (گذشته از جیوه، که در شرایط متعارفی مایع است) سزیوم است. قابلیت مفتول شدن مس، طلا، پلاتین (طلای سفید)، و نقره بیش از سایر فلزات است. اغلب فلزات چکشخوارند، و این خاصیت در طلا، نقره، مس، قلع، و آلومینیوم بسیار زیاد است. از فلزاتی که مقاومت زیاد در مقابل کشش دارند مس، آهن، و طلای سفید است. جرم مخصوص بعضی از فلزات (لیتیوم، پوتاسیوم، و سودیوم) از یک کمتر است، و بنا بر این، از آب سبکترند. سنگینترین فلزات اوسمیوم است. نقطه‌ی ذوب فلزات در بسیاری از موارد استعمال صنعتی آنها اهمیت دارد، و در فلزات مختلف بسیار متفاوت است؛ نقطه‌ی ذوب سزیوم ۲۸٫۵ درجه‌ی صدبخشی ولی نقطه‌ی ذوب تنگستن ۳٬۳۷۰ درجه‌ی صدبخشی است. اغلب فلزات رنگی خاکستری‌گونه دارند، اما طلا زرد و مس سرخ است.

بهترین هادی فلزی برق نقره است. پس از آن، به ترتیب، مس، طلا، و آلومینیوم میآید. همه‌ی فلزات حرارت را نسبةً خوب هدایت میکنند، بالاخص نقره، مس، و آلومینیوم.

عده‌ی الکترونهای قشر خارجی (← قشر الکترونی) اتم فلزات نسبةً کم است، و حال آنکه اتمهای نافلزات الکترونهای بیشتری در قشر خارجی خود دارند. مثلاً، اتم سودیوم فقط یک الکترون در قشر خارجی خود دارد، و حال آنکه اتم کلور در قشر خارجی خود ۷ الکترون دارد. بدین سبب، فلزات چندان گرایشی به اینکه با یکدیگر ترکیب شوند ندارند، ولی با نافلزات ترکیب میشوند، و ترکیباتی مانند اکسیدها، کربورها، کربوناتها، کلرورها، نیتراتها، فوسفاتها، سیلیکاتها، سولفورها، و سولفاتها ایجاد میکنند. فعالیت شیمیائی فلزات، یعنی گرایش آنها به ترکیب شدن با مواد دیگر، بسیار متفاوت است. فعالترین فلزات لیتیوم، پوتاسیوم، روبیدیوم، سزیوم، و رادیوم است. رشته‌ی حاصل از تنظیم کردن فلزات (و نافلزات) را در جدولی به ترتیب تنزل فعالیت شیمیائی آنها "رشته‌ی جانشینی" مینامند.

بیشتر فلزات چون در معرض هوای مرطوب قرار گیرند زنگ میزنند، یعنی با مواد تشکیل‌دهنده‌ی هوا (مانند اکسیژن، انیدرید کربونیک، و بخار آب) ترکیب میشوند، و تبدیل به ترکیبی نامشابه با فلز اصلی میگردند؛ مانند زنگ آهن، که اکسیدی است حاصل از ترکیب اکسیژن هوا با آهن. منیزیوم در هوا به صورت کربونات درمیآید. آلومینیوم و روی نیز در هوای مرطوب تحت تأثیر قرار میگیرند، و اکسید میشوند، ولی قشر بسیار نازکی از اکسید که بر روی آنها تشکیل میشود سبب محفوظ ماندن باقی فلز میگردد، و چون ظاهر این اکسید بسیار به خود فلز شباهت دارد، چنان مینماید که هوا بر آلومینیوم و روی اثر ندارد. اگر نقره در مجاورت هوای مشتمل بر ترکیباتی از گوگرد قرار گیرد رنگش سیاه میشود.

مقبولترین طرق طبقه‌بندی فلزات طبقه‌بندی آنهاست بر طبق قانون تناوب. بدین گونه، فلزات به گروهها یا خانواده‌هائی تقسیم میشوند؛ مانند گروه IA، که گروه فلزات قلیائی (لیتیوم، سودیوم، پوتاسیوم، روبیدیوم، سزیوم) است، و گروه IB که مشتمل بر مس، نقره، و طلا میباشد.

بیشتر فلزات در طبیعت به حالت ترکیب در کانه‌ها (سنگ معدن) موجودند. طلا، نقره، مس، طلای سفید، و بیسموت، به سبب اینکه فعالیت شیمیائی آنها نسبةً کم است، اغلب به حالت آزاد یافت میشود. یکی از مهمترین خواص فلزات استعداد آنها در آلیاژسازی (← آلیاژ) است. بسیاری از موادی که در اصطلاح عادی "فلز" خوانده میشوند (مانند مفرغ و برنج) در واقع آلیاژند. استخراج فلزات از کانه‌های آنها و تهیه‌ی آلیاژها و تحقیق در خواص فیزیکی فلزات و آلیاژها موضوع فلزگری است.

برای بعضی از مشخصات فیزیکی فلزات جدول عناصر در صص ۱۷۷۹–۸۰ دیده شود. برای اطلاع بیشتر از فلزات خاص مقاله‌ی مستقل مربوط به هر یک را در کتاب حاضر ملاحظه کنید.

فلزات پلاتینی: ← طلای سفید.

فلزات خاکهای کمیاب: ← خاکهای کمیاب.

فلزات قلیائی: ← قلیا.

فلزات قلیائی خاکی: ← قلیا.

فلز بریتانیا[۶] (felezze beritāniā)، آلیاژ سفید نقره‌ای از قلع و آنتیموان، که گاه مس، بیسموت، سرب، و روی نیز همراه دارد. بهترین نوع این آلیاژ شامل ۹۰٪ قلع و ۱۰٪ آنتیموان است.

فلز توپ[۷] (felezze tup)، نوعی مفرغ. آلیاژی است از ۸۶–۸۸٪ مس، ۱۰٪ قلع، و ۲–۴٪ روی. ابتدا برای ساختن توپ به کار میرفت، ولی امروز بیشتر برای تهیه‌ی قسمتهای ریختگی ماشینها استعمال میشود.

فلزکاری[۸] (felezzkāri)، عمل یا فرایند شکل دادن به فلزات برای رفع نیازمندیهای گوناگون صنعتی یا خانگی یا هنری. محتملاً در عصر حجر جدید مس و طلا و نقره را برای ساختن تزیینات و طلسمها به کار میبرده‌اند. کار با طلا و نقره از آن زمان تا کنون وسیله‌ی نمایاندن هنر زرگران و جواهرسازان و منبتکاران و مجسمه‌سازان بوده است. نخستین پیشرفت مهم فلزکاری در عصر مفرغ حاصل شد و مفرغ برای استفاده‌های صنعتی و هنری اهمیت فراوان یافت. برنج دیرتر پیدا شد. عصر آهن فلز ارزانتری را در اختیار فلزکاران قرار داد، و در دوران ماشینی فلزکاری آهن مهمترین وسیله‌ی پیشرفت صنایع آهن شد. مسوار و قلع و سرب نیز هر یک مقامی در فلزکاری صنعتی و هنری داشته‌اند. روشهائی که در فلزکاری به کار میرود مشتمل است بر، حدیده‌کشی، تاباندن، چکشکاری، و ریخته‌گری؛ فرایندهای هنری فلزکاری مشتمل است بر، قلمزنی، قلمزنی برجسته، منبتکاری آهن و فولاد با طلا و نقره، میناکاری، ملیله‌کاری، مطلا کردن، و غیره.

فلز کمساب[۹] (felezze kamsāb)، نام آلیاژهائی از قلع، آنتیموان، سرب، روی، و مس، به نسبتهای مختلف، که خاصیت ضد اصطکاک دارند؛ مانند آلیاژ بابیت.

فلزگری[۱۰] (felezzgari)، فنس متالورژی (metālurži)، علم و فن جدا کردن فلزات از کانه‌ها و مواد اولیه، و تصفیه و خالص کردن و آماده کردن فلزات برای مصارف گوناگون.

تا اوایل قرن ۱۹م، فلزگری تنها شامل عملیات

(۱)Fletcher (۲)feldspath (فنس) (۳)feldspar (۴)metal (۵)electropositive (۶)britannia metal (۷)gun metal (۸)metalworking (۹)antifriction metal (۱۰)metallurgy

استخراج و تصفیه‌ی فلزات بود. در دو قرن اخیر، با توسعه و پیشرفت صنایع برق، ماشین، هواپیما، و کشتی، و نیاز این صنایع به مصالح فلزی با خواص مشخص، فلزگری نیز توسعه یافته است. فلزگری شامل دو بخش اساسی فلزگری استخراجی[۱] و فلزگری فیزیکی[۲] است. به علت اهمیت آهن و فولاد و آلیاژ-های آنها در صنایع امروزی، هر یک از دو بخش اساسی فلزگری به دو بخش فرعی فلزگری آهن و فولاد و فلزگری فلزات دیگر تقسیم میشود.

فلزگری استخراجی یا فلزگری شیمیائی

I • فلزگری استخراجی شامل عملیات پیراستن کانه و استخراج و خالص کردن فلزات به روشهای شیمیائی است. در قشر جامد زمین، همه‌ی فلزات به صورت ترکیب هستند؛ و تنها طلا، و گاه مس، و بندرت نقره، جیوه، و بیسموت به حالت آزاد یافت میشوند. کانه‌ی بیشتر فلزات به صورت سولفور یا اکسید است، و کمتر به صورت کربونات یا ترکیبات دیگر میباشد. مهمترین فلزاتی که کانه‌ی آنها به صورت سولفور است عبارتند از مس، سرب، روی، نیکل، آنتیموان، جیوه، بیسموت، مولیبدن، و کادمیوم. فلزاتی که کانه‌ی آنها بیشتر به صورت اکسید است عبارتند از آهن، قلع، آلومینیوم، کروم، تنگستن، منگنز، بریلیوم، زیرکونیوم، تیتان، و اورانیوم. کانه‌ها گاه ساختمان پیچیده‌ای دارند، و شامل بیش از یک فلز قابل استخراج هستند؛ به علاوه، همه‌ی کانیها همراه با ناخالصیها میباشند. برای استخراج فلز مورد نظر، باید ناخالصیها را حتی المقدور جدا، و کانه را برای استخراج فلز مهیا و آماده کرد. این عمل را پیراستن کانه مینامند، و آن شامل کانه‌آمائی و تشویه و تکلیس است. پس از پیراستن کانه، بر حسب نوع کانه، به یکی از سه روش اساسی شیمیائی ـفلزگری گدازی، فلزگری تر، و فلزگری برقی‌ـ فلز آن را استخراج میکنند.

(ا) کانه‌آمائی[۳] (kāne'āmā'i). مواد اولیه و کانه‌هائی که از طبقات قشر جامد زمین استخراج میشوند به یک شکل و اندازه نیستند، و همراه با ناخالصیها میباشند. به این جهت، آنها را، بر حسب عملیات مختلف استخراج، ابتدا به وسیله‌ی ماشین-های گوناگون و وسایل مکانیکی خرد میکنند، و به اشکال مختلف و اندازه‌های مطلوب درمیآورند. مثلا، قطر متوسط قطعات کانه‌ی آهن که در کوره‌ی بلند ریخته میشود نباید از ۱۵ سم تجاوز کند؛ همچنین، موادی که باید تشویه شوند باید ابعادی در حدود ۱ سم داشته باشند؛ و کانه‌ی فلزی که به روش تَر استخراج میشود باید به صورت ذرات ریز و گرد باشد. برای پُرعیار کردن بعضی از کانه‌ها، به خصوص کانه‌هائی که به صورت سولفورند، آنها را با آب و بعضی روغنهای معدنی میشویند، و این عمل را کفالائی[۴] (kafālā'i) مینامند. در این عمل، ذرات ریز و گردشده‌ی کانه را با آب و روغن در دستگاههای مخصوص مخلوط میکنند، یا آن را بشدت به هم میزنند، یا هوای فشرده به آن میدمند تا حبابهائی در مایع به وجود آید. این حبابها ذرات سولفور را به خود گرفته به سطح مایع میآورند، و ناخالصیها (مانند دانه‌های اکسید، سیلیکات، و کربونات، و به طور کلی، مواد خاکی) در ته ظرف میمانند، و به این ترتیب، کانی پرعیار و برای عملیات بعدی آماده میشود.

(ب) تشویه و تکلیس. کانه‌هائی را که به صورت سولفور یا کربونات هستند، پس از کانه‌آمائی، تشویه یا تکلیس میکنند تا کانه به صورت اکسید درآید. از اکسید حاصل، فلز را به روش فلزگری گدازی یا فلزگری تر استخراج میکنند.

(پ) فلزگری گدازی[۵] (godāzi). پس از کانه-آمائی و تکلیس و تشویه، عمل اصلی استخراج آغاز میشود. معمولیترین روش برای استخراج فلزات گداز است. مثلا، در مورد استخراج آهن به صورتهای متداول صنعتی آن (چدن و فولاد)، سنگهای معدنی آماده‌شده را با زغال کوک طبقه به طبقه در کوره‌ی بلند ریخته کوره را آتش میکنند. کوک بر اثر حرارت با اکسیژن ترکیب میشود، و ابتدا تبدیل به اکسید کربون میگردد؛ این اکسید کربون، بر اثر حرارت، کانه را احیا میکند، و خود تبدیل به انیدرید کربونیک میشود، و آهن به صورت چدن مذاب درمیآید، و ناخالصیهای دیگر که سبکتر از چدن مذاب هستند به صورت سرباره در بالای چدن مذاب قرار میگیرند. چدن مذاب را از پایین کوره خارج و آن را به طریقه‌ی بسمر یا به طریقه‌ی زیمنس-مارتن (← فولاد) به فولاد تبدیل میکنند.

(ت) فلزگری تر[۶] (tar). بعضی از فلزات را میتوان از کانه‌ها به روش انحلال جدا کرد. در این عمل، کانه را، پس از پیراستن، با یک حلال شیمیائی مخلوط میکنند. فلز مورد نظر در حلال منحل میشود. سپس، از محلول حاصل، فلز را به روش جانشینی یا الکترولیز استخراج میکنند. مثلا، هرگاه کانه‌ی طلا را با محلول قلیائی و رقیق سیانور سودیوم مخلوط کنیم طلا در محلول منحل میشود. محلول را صاف میکنند تا ناخالصیها، که به صورت نامحلول است، جدا شود. سپس، به محلول صاف-شده، براده‌ی روی می‌افزایند. روی جانشین طلا، و طلا به صورت خالص از محلول جدا میشود. فلزاتی که بیشتر به روش فلزگری تر استخراج میشوند عبارتند از طلا، نقره، مس، روی، و سرب.

(ث) فلزگری برقی[۷]. فلزگری برقی عبارت است از استخراج فلز به وسیله‌ی جریان برق. بعضی از کانه‌ها را به روش فلزگری تر به صورت محلول درمیآورند، و محلول حاصل را الکترولیز میکنند. مثلا، کانه‌ی مس را با اسید سولفوریک ترکیب میکنند، تا محلول سولفات مس به دست آید، و سولفات مس حاصل را الکترولیز میکنند. فلزاتی که از راه الکترولیز استخراج میشوند عبارتند از مس، آلومینیوم، و منیزیوم. در بعضی فلزات که با آب میل ترکیبی شدید دارند، املاح مذاب آنها را الکترولیز میکنند، مانند سودیوم و پوتاسیوم. روش الکترولیز در فلزگری بیشتر برای تهیه‌ی فلزات خالص مورد استفاده قرار میگیرد.

(ج) ملغمه کردن (← ملغمه) روشی است برای استخراج طلا و نقره، که غالباً به حالت آزاد همراه ناخالصی در قشر جامد زمین یافت میشوند. در این روش کانه را آسیا کرده آن را با جیوه مخلوط میکنند، و به هم میزنند. نقره و طلا با جیوه تشکیل ملغمه میدهند، و از ناخالصیها جدا میشوند. ملغمه را حرارت میدهند؛ جیوه تصعید میشود، و نقره یا طلا به صورت خالص آزاد میگردد.

فلزگری فیزیکی

II • این بخش از فلزگری مشتمل بر مطالعه در خواص فلزات، اعطای خواص فیزیکی مورد نظر به فلز خالص به وسیله‌ی سختیدن یا آبکاری، و تهیه‌ی آلیاژهای مناسب از فلزاتی است که به روشهای مختلف شیمیائی استخراج شده است. فلزگری فیزیکی در قرن اخیر با توسعه‌ی عملیات حرارتی، بخصوص پیدایش علم فلزنگاری، توسعه یافته است.

فلز مونل[۸] (felezze monel). آلیاژ سفیدرنگی از مس و نیکل (قریب ۳۳٪ مس و بقیه نیکل) با مقدار کمی از فلزات دیگر. آلیاژی است بسیار محکم و در مقابل اسیدها و خوردگی مقاومت می-کند و جلای خود را از دست نمیدهد. به نام امبروز مونل (ambrŏz؛ فت ۱۹۲۱)، صنعتگر امریکائی، خوانده شده است.

فلزنگاری[۹] (felezznegāri)، تحقیق در ساختمان درونی فلزات و آلیاژها؛ شاخه‌ای است از فلزگری. فلزنگاران، برای کشف کردن تأثیر حرارت بر فلز، و اینکه هنگام سرد شدن فلز گداخته در ساختمان درونی آن چه میگذرد، از میکروسکوپ و اشعه‌ی ایکس استفاده میکنند. موفقیت پرتابه‌ها و موشکهای جدید غالباً وابسته به واکنش فلزات در مقابل دماهای زیاد است.

فلزی، گل: ← فریزیا یا گل فلزی.

فلس، بت، ← طی، قبیله.

فلس[۱۰] (fals)، در جانورشناسی، ورقه‌های کوچک استخوانی یا شاخی سطحی پوست حیوانات. جزء عمده‌ی فلس ماهیها استخوان است، و در ضمن رشد ماهی تشکیل میابد. فلسهای شاخی در بسیاری از خزندگان و پای پرندگان و بدن آرمادیلو و پانگولن یافت میشود. دم بعضی از پستانداران هم دارای فلس است.

فلسطیا[۱۱] (felestiā)، ناحیه‌ای قدیم، جغ فلسطین، که عبارت بود از باریکه‌ای ساحلی در کنار مدیترانه و مشتمل بر قسمتی از ج کنعان. شهرهای عمده‌ی آن غزه، عسقلان، اشدود، عقرون، و جت بود. این شهرها مواضع مهمی بر سر راه تجارتی مصر به سوریه بودند، و تشکیل اتحادیه‌ای داده بودند. به روایت کتاب مقدس، دشمنان سرسخت فلسطیان (ساکنین فلسطیا) شمشون، شاؤل، و داود بودند. فلسطیا در عهد عاموس مستقل بود، و یهودیان هیچ وقت واقعاً بر آن دست نیافتند. بعدها خراجگزار آشور شد؛ و یکی از موجبات حمله‌ی سناخریب به فلسطین آن بود که حزقیا فرمانروای خراجگزار آشور شهر عقرون را به اسارت برده بود.

فلسطیان[۱۲] (felestiān)، ساکنین قدیم فلسطیا، که مردمی غیر سامی بودند، و در قرن ۱۲م قم از

(۱)extractive metallurgy (۲)physical metallurgy (۳)ore dressing (۴)flotation (۵)pyrometallurgy (۶)hydrometallurgy (۷)electrometallurgy (۸)monel metal (۹)metallography (۱۰)scale (۱۱)Philistia (۱۲)Philistines

جزایر دریای اژه (احتمالا جزیره‌ی کرت) به فلسطین آمده بودند. به سبب تسلطشان بر منابع آهن و سازمان سیاسی شهرهایشان، قرنها رقیب دولت اسرائیل بودند.

فلسطین[1] (felestin, felastin) یا **ارض (سرزمین) مقدس**[2] (arze moqaddas)، ناحیه‌ای در انتهای ج‌ش دریای مدیترانه، که در ادوار کهن کنعان، یهودیه، یا سرزمین اسرائیل نامیده میشد. نخستین‌بار در کتاب زکریا (۱۲.۲) "ارض مقدس" خوانده شده است. این ناحیه در نتیجه‌ی جنگ ۱۹۴۸–۴۹ اعراب و اسرائیل به سه قسمت عمده تقسیم شده است. قسمت اعظم آن کشور اسرائیل را تشکیل میدهد، که مطابق است با کلیه‌ی سرزمینهائی که در طی جنگ منکور تحت اشتغال اسرائیل درآمد، و عبارت است از جلیل، دشت ساحلی، نقب [به استثنای عوجاء (ʿajāʾ) و باریکه‌ی غزه]، و "دالان" بزرگی که از دشت ساحلی تا شهر جدید بیت المقدس امتداد دارد. قسمت دوم سرزمینی کوهستانی است که از ل جنین (jenin) تا ج حبرون ممتد و شامل شهر قدیم بیت المقدس است، و ضمیمه‌ی کشور اردن هاشمی شد. قسمت سوم (حـ ۳۸۰ کمه)، که به باریکه‌ی غزه معروف است، تحت حکومت نظامی مصر درآمد (۱۹۴۹). سه منطقه‌ی کوچک دیگر، واقع در نقب و ناحیه‌ی دریای جلیل (دریاچه‌ی طبریه و دریاچه‌ی حوله)، بر طبق قرارداد متارکه‌ی اعراب و اسرائیل به مناطق غیر نظامی تبدیل شدند.

فلسطین پیش از تجزیه‌ی مذکور، تحت قیمومت بریتانیا قرار داشت، و از ج‌غ به مصر (شبه جزیره‌ی سینا)، از غ به دریای مدیترانه، از ل به سوریه و لبنان محدود بود. در طرف ش، نهر اردن و بحر المیت، و در ج‌ش وادی عربه آن را از سرزمین اردن جدا میکرد. مساحت فلسطین پیش از تقسیم حـ ۲۶٬۰۰۰ کمه بود، و اگرچه حدود آن در ادوار کهن با آنچه یاد شد برابر نبود، مساحتش به همین مقدار بالغ میشد (خط ساحلیش کوتاهتر بود، ولی امتدادش در طرف ش اردن بیشتر بود).

در دوره‌ی کوتاهی از تاریخ عبرانیان، داود (در آغاز قرن ۱۰م قم) حدود مملکت جدید التأسیس خود را از دریای احمر به طرف ل‌ش تا تدمر (یا پالمیرا، در ل بادیة الشام)، و از آنجا به طرف ل تا پیچ بزرگ رود فرات گسترش داد. اما چندسالی بعد مرز شمالی مملکت عبرانیان دیگربار از ج تا دان (پایین جبل حرمون) عقب نشست، و پس از آن، مدت ۲۵۰ سال حدود شمالی و جنوبی دو مملکت عبرانی اسرائیل و یهودا به ترتیب از دان تا کمی در ج بئر سبع قرار داشت. مملکت شمالی اسرائیل در قرن ۸م قم به دست آشوریها افتاد، ولی مملکت کوچک یهودا مدت ۱۳۵ سال باقی ماند. اما اورشلیم سرانجام به دست بختنصر فتح شد (۵۸۶ قم)، و اسارت بابلی یهودیان مقدمه‌ی چندین دوره فتوحات و تسلط بیگانگان بر فلسطین شد. فقط یک بار دیگر پیش از قرن ۲۰م دولتی مستقل، و از نظر سیاسی آزاد، در سرزمین فلسطین تشکیل شد، و آن هنگامی بود که مکابیان مدت ۷۹ سال (از قرن ۲م تا قرن اول قم) خود را از قید حکومت هلنیستی سلوکیان رها کردند. بعد از آمدن اعراب در قرن ۷م بم، و در طی قرون وسطی، فلسطین در حکم "سوریه‌ی جنوبی" بود. در دوره‌ی امپراطوری عثمانی نیز در همین حکم بود، و اگرچه سنجاق به اصطلاح مستقل اورشلیم حکومتی خاص خود داشت، به دست ترکان عثمانی اداره میشد، و وسعت آن به وسعت مملکت کوچک باستانی یهودا نزدیکتر بود تا به وسعت سرزمین فلسطین دوره‌ی داود و سلیمان.

I ـ اوضاع طبیعی. یک رشته ارتفاعات، که از نظر زمینشناسی دنباله‌ی جبال لبنانند، فلسطین را از ل به ج به دو قسمت تقسیم میکنند. در منتها الیه شمالی، بعضی از قلل این رشته تا حـ ۹۱۰ متر ارتفاع دارند، و بتدریج که این رشته در جهت ج به بیابان جلیل کشیده میشود از ارتفاع آن میکاهد، و دشت‌های مختلفی در میان این ارتفاعات قرار گرفته است، که از آن جمله دشت تاریخی یزرعیل است. سپس بار دیگر بر ارتفاع رشته در ج سامره و بعد از آن افزوده میشود، تا اینکه در نواحی جنوب یهودیه و ادوم ارتفاعش از ۹۱۰ متر هم تجاوز میکند. اورشلیم، با فرازای حـ ۷۶۰ متر، بر یکی از ارتفاعات این رشته در یهودیه واقع است. بر فراز قسمت جنوبی این ارتفاعات فلات یهودیه قرار دارد، که مشتمل بر دره‌هائی است که در آنها غلات و سبزیجات به عمل میآید. در دامنه‌های پرشیب این ارتفاعات موستانها و باغهای زیتون فراوان است. مرتفعات سامره، در ل فلات یهودیه، هموارتر و دره‌های آنها وسیعتر و زیباترند. از منتها الیه شمالی ارتفاعات سامره پیش‌آمدگی ناهمواری از میان دشت ساحلی شارون به طرف ل‌غ پیش میرود، و ارتفاع آن در کوه کرمل که دامنه‌های آن به آبهای دریای مدیترانه میرسد، حد اکثر است.

دشت ساحلی فلسطین، که عرض متوسط آن حـ ۱۶ کم است، در غ این ارتفاعات طولانی قرار دارد، و در امتداد ساحل شرقی مدیترانه از غزه، یافا، و تل اویو به جانب ل تا کوه کرمل ممتد است. رونق کشاورزی در قسمت جنوبی آن، که معروف به دشت فلسطیا است، بخوبی دشت شارون (که در ل آن قرار دارد) و دشت یزرعیل (آن سوی شارون)، که مجاور دامنه‌های ل و ل‌ش کوه کرمل هستند، نیست. یزرعیل، که هنوز به سبب انبوه گلهای وحشی بهاره‌اش شهرت دارد، مشتمل بر محل شهر باستانی مجدو است که از زمان پیروزی تحوطمس III (از سلسله‌ی XVIII مصر) تا فتوحات أ. ه. ه. النبی در ۱۹۱۸، صحنه‌ی پیکارهای بسیار بوده است. از کوه کرمل به طرف ل، ساحل هلالی‌شکلی است به طول ۱۶ کم، که دربابندر جدید حیفا را به شهر باروددار قرون وسطایی عکا متصل میکند. این دشت ساحلی از عکا به آن سوی صور به طرف ل امتداد مییابد، تا آنکه در دامنه‌های جبال لبنان ناپدید میشود. کلیه‌ی دشت ساحلی واقع در ل کوه کرمل در ادوار باستان جزئی از فنیقیه بوده است. مرز حالیه میان اسرائیل و لبنان در حدود نیمه‌راه میان عکا و صور در قریه‌ی مرزی ناقوره (nāqure) به ساحل مدیترانه میرسد. در دشت ساحلی مرکبات فراوان به عمل میآید.

در ش رشته‌کوه طولی، دره‌ی نشستی بزرگ واقع است. نهر اردن که از ارتفاعات غربی جبل حرمون سرچشمه میگیرد، در بستر این فرورفتگی عظیم جریان دارد. بحر الحوله، که در ادوار باستانی به آبهای میروم معروف بود، با دریا همسطح است. نهر اردن از حوضه‌ی عمیق بحر الحوله به طرف ج جریان یافته، از دریاچه‌ی طبریه که ۲۱۵ متر پایینتر از سطح دریا است میگذرد. نهر اردن در حـ ۱۱۲ کم بعد از دریاچه‌ی طبریه به بحر المیت، که قریب ۳۵۰ متر پایینتر از سطح دریا است، میریزد، و اگرچه دره‌ی نشستی بزرگ از آنجا از طریق وادی عربه و خلیج عقبه به طرف بحر احمر امتداد مییابد، هیچ گونه روانه‌ای از این دریاچه به بیرون جاری نمیشود. بحر المیت از نمکهای معدنی اشباع شده است، و در معرض تبخیر شدید قرار دارد. به طور کلی این فرورفتگی نهر اردن و بحر المیت، که مهمترین سیماهای طبیعی فلسطین است، عبارت از دره‌ی طویلی است که رشته‌کوههای فلسطین را از فلات اردن و بیابان سوریه (بادیة الشام) جدا میسازد. تندانهائی با شیب زیاد که بحر المیت را احاطه کرده، و بیابان ناهموار یهودیه که در طول دامنه‌های شرقی رشته‌کوههای مرکزی قرار گرفته، دارای مناظر تماشائی است. کوههای آن، که از سنگ آهک دوره‌ی کرتاسه تشکیل یافته‌اند، دارای غارهای بسیار به اندازه‌ها و اشکال مختلفاند، که اغلب آنها از نظر تحقیق در باب کتاب مقدس حائز اهمیت میباشند. در یکی از این غارها که ۱۲ کم در ج اریحا و بیش از ۱٫۵ کم در غ بحر المیت واقع است، در ۱۹۴۷ طومارهائی از کتاب مقدس به دست آمده است، که احتمال میرود از بقایای ویرانی بیت المقدس در ۷۰ بم باشند. متون عبری طومارهای بحر المیت که شامل قسمت عمده‌ای از کتاب مقدسند، نسبت به مسوره چندین قرن قدیمترند. در چهار غار دیگر در ج‌ش بیت لحم مدارکی مربوط به شمعون برکوخبا، که خود را مسیح موعود میدانست، و دومین شورش یهودیان را بر ضد روم رهبری کرد، به دست آمده است.

سرزمین جنوبی یهودا (نقب) و منتها الیه جنوبی دشت ساحلی فلسطیا هر دو بتدریج در بیابانی که در طرف ج‌غ در شبه جزیره‌ی سینا گسترده است ناپدید میشوند. نهر اردن تنها رود مهم فلسطین است. رودهای عوجاء و زرقاء (zarqāʾ) بین اشقلون و کوه کرمل در دشت شارون جریان دارند. رود قیشون، که در دشت یزرعیل جریان دارد، در ل کوه کرمل و بندر حیفا به مدیترانه میریزد.

II ـ اقلیم. اقلیم فلسطین نسبت به وسعت آن بسیار متنوع است. اقلیم دشتهای ساحلی غربی آن، که از شبه جزیره‌ی سینا تا لبنان امتداد دارد، نیمه‌استوائی است. اقلیم رشته‌کوههای مرکزی و مناطق کوهستانی، که از حبرون به طرف ل ممتد است، و بیت لحم، اورشلیم، نابلس، و ناصره را شامل میشود، در طی ماههای آذر–اسفند سرد و زمستانی است؛ باران زیاد میبارد، و گاه کولاک برف و باران دیده میشود؛ در بهار، تابستان، و اوایل پایین شبها خنک و روزها گرم است. در بیشتر ایام سال آسمان صاف است. اما وقتی بادهای خشک و گرم و غبارآلود از بیابانهای شرقی میوزد روزها گرم و خشک، و دما طاقت‌فرسا میشود. دره‌ی اردن در قسمت اعظم سال گرمای طاقت‌فرسا دارد، و دمای آن در سایه به ۴۹ درجه‌ی صدبخشی میرسد. مع هذا، در طی ماههای زمستان، آب و هوای دره‌ی اردن و بحر المیت مطبوع است.

در سراسر مناطق ساحلی فلسطین مقدار متوسط بارش سالیانه ۷۰ سه و گاهی بیشتر است. اما،

---

(1)Palestine (۲)Holy Land

سراشیبی شرقی دره‌ی اردن تقریباً عاری از باران میباشد. حاصلخیزی زمین، و در نتیجه رفاه و فراوانی در فلسطین، با مقدار آبیاری و با وسعت زمینهای تحت کشت نسبت مستقیم دارد.

III – گیا و زیا. از لحاظ رستنیها، فلسطین را میتوان به سه منطقه تقسیم کرد. در ناحیه‌ی غربی یا مدیترانه‌ای، درختها و بوته‌های پیوسته‌سبز و انواع گلهای زودرس بهاری فراوان است. پرورش درخت بادام، زیتون، انجیر، توت، و مو نیز در این منطقه معمول است. در همین منطقه، درختهای بلوط، کاج، سرو لبنانی، و مورد نیز میرویند.

در دره‌ی نهر اردن رستنیهای نواحی گرمداری فراوان است. در ماندابهای اطراف بحر الحوله پنبه کشت میشود.

بیابان جنوبی (نقب) و تپه‌ماهورهای بئر سبع تقریباً عاری از درخت هستند، اما بوته‌های معطر و گلهای گوناگون در آنها میرویند.

زیای فلسطین نیز مانند رستنیهای آن متنوع است، و انواع حیوانات مناطق حاره، معتدله، و گرمداری در آنجا یافت میشود. در دریاچه‌ی طبریه و نهر اردن ماهی فراوان است. ملخ (خاصه ملخهای مهاجر، که کمابیش هفت سال یک بار این سرزمین را فرامیگیرند) از آفات مخرب میباشد.

تاریخ فلسطین

IV – از ایام باستانی تا دوره‌ی اسلام. قسمت اعظم تاریخ اوایل فلسطین شرح فتوحات و تاخت و تاز اقوام مختلف در این سرزمین است. به دلایل جغرافیائی، اقوامی از غ و ج این سرزمین را به عنوان شاهراهی برای بسط قلمرو خود در ل و ج مورد استفاده قرار میدادند، و اقوامی نیز از ل و ش برای پیشروی به طرف ج و غ به این سرزمین میتاختند. تلاقی این اقوام در فلسطین این سرزمین نظامی را به میدان جنگ تبدیل میکرد. به کرات مردم فلسطین خراجگزار دولتهای خارج شدند. در فاصله‌ی این ادوار خراجگزاری، ادوار آرامش بود، که در طی آنها، عده‌ای از کشورشهرها اراضی مجاور و قبایل مرزی را تحت استیلای خود درمیآوردند. از اوایل عصر مفرغ، سامیها متوالیاً فلسطین را اشغال کردند. سپس، در ح ۱۴۶۸ قم (به قول بعضی مآخذ ۱۴۷۹ قم)، تحوطمس III، فرعون مصر، در جنگ مجدون فلسطین را به تصرف آورد. اشغال فلسطین به توسط مصریان مداوم نبود، بلکه با هجوم اقوام مختلف (اموریان از لبنان، حتیها از آناطولی، و غیره)، که به این سرزمین نظر داشتند، منقطع میشد. فراعنه‌ی سلسله‌ی XIX مصر (۱۳۰۴–۱۱۸۱ قم) سرانجام فلسطین را تحت تسلط مصر درآوردند. اما در فاصله‌ی سالهای 1200 و 1000 قم فلسطیان در دشت ساحلی مستقر شدند؛ آرامیها از بادیة الشام به طرف سوریه (که در آن هنگام تحت تسلط حتیها بود) حرکت کردند؛ و بنی اسرائیل، که تحت رهبری موسی از اسارت مصر بازمیگشتند (ح ۱۲۲۵ قم)، در پستی و بلندیهای این سرزمین سکنی گزیدند.

در دوره‌ی حکومت داوران، که سرکردگان قبایل بودند، دین یهود، که نخستین دین بزرگ یکتاپرستی و یهوه (خدای بنی اسرائیل) کانون آن بود، رشد کرد. بعد از ۱۱۵۰ قم، قدرت مصر در فلسطین رو به ضعف نهاد، و با وساطت فلسطیان و نخستین شاه آنان شائول، و دو جانشین بزرگش داود و سلیمان، اتحاد اسباط دوازده‌گانه‌ی بنی اسرائیل (← اسرائیل) تحقق یافت. داود اورشلیم را تصرف کرد، و آن را پایتخت خود قرار داد، و قدرت فلسطیان را درهم شکست. بدین ترتیب، راه برای عصر طلائی تجارتی دوره‌ی سلطنت (ح ۹۷۲–ح ۹۳۲ قم) سلیمان هموار شد. سلیمان با فراعنه‌ی مصر و حیرام (شاه صور) روابطی برقرار کرد، معبد اورشلیم را بنا نهاد، ناوگانی در بحر احمر متمرکز ساخت، و با ممالک دورافتاده‌تری چون یمن، و با ممالک همجوار به تجارت پرداخت. اما، با مرگ وی، وحدت اقوام یهود از بین رفت. دو مملکت مجزی –مملکت اسرائیل در ل، که پایتختش سامره بود، و مملکت یهودا در ج، که اورشلیم هسته‌ی مرکزی آن بود– تشکیل شد. مملکت اسرائیل در دوره‌ی سارگن II به تصرف آشوریها درآمد (۷۲۲ قم). مملکت یهودا، اگرچه به دست سناخریب (جانشین سارگن) ویران شد، تا ۵۸۶ قم باقی ماند. در این تاریخ بود که بختنصر، شاه بابل، اورشلیم را ویران ساخت، و فلسطین را ضمیمه‌ی متصرفات خود کرد. آشوریها و بابلیها هزاران نفر از یهودیان را از فلسطین به بین النهرین کوچاندند. بسیاری از این یهودیان تبعیدی ح ۵۰ سال بعد به وسیله‌ی ایرانیان به فلسطین مراجعت کردند.

هنگامی که کوروش کبیر نخستین امپراطوری ایران را تأسیس کرد، بابل و فلسطین را به تصرف درآورد (۵۳۹ قم). در طی دوقرنی که فلسطین تحت تسلط امپراطوری هخامنشی بود، یهودیان تا حد وسیعی آزادی داشتند، معبد اورشلیم دیگربار بنا شد، و سرانجام باروهای اورشلیم نیز در دوره‌ی نحمیا مرمت یافت. بازگشت شریعت موسی و تنفیذ تدریجی آن عاقبت میان سامریون و یهودیان جدائی افکند. دولت هخامنشی به وسیله‌ی اسکندر مقدونی منقرض شد، و پس از مرگ (۳۲۳ قم) اسکندر، فلسطین تحت تسلط سلسله‌های هلنیستی قرار گرفت. نخست بطالسه‌ی مصر (تا ۱۹۸ قم) و سپس سلوکیان بر فلسطین حکومت کردند. در ۱۶۸ قم، یهودای مکابی و برادرانش یهودیان را به شورش بر علیه سلوکیان، که دین یهود را غیر قانونی اعلام کرده بودند، برانگیختند. یهودیان در ۱۶۴ قم آزادی مذهبی و در ۱۴۲ قم آزادی سیاسی یافتند. از آن پس، مدت ۷۹ سال یهودیان آزادی متزلزل خود را حفظ کردند. عاقبت، به سبب اختلافات داخلی، پومپیوس در ۶۳ قم فلسطین را اشغال کرد، و دولت مکابیان تحت الحمایه‌ی روم شد. در دوره‌ی فرمانروائی (۳۷قم–۴ بم) هرودس کبیر، که شاه محلی ولی دست‌نشانده‌ی سنای روم بود، عیسی مسیح در بیت لحم متولد شد.

رومیان، به سبب مشکلاتی که در اداره‌ی فلسطین روی داد، آنجا را تحت حکومت مباشرین رومی قرار دادند. حکومت مستقیم روم بر فلسطین سرانجام موجب شورش دامنه‌دار یهودیان شد، که در طی آن بیت المقدس و معبد آن به دست تیتوس ویران شد (۷۰ بم). یهودیان بار دیگر در دوره‌ی (۹۸–۱۱۷) ترایانوس و در عهد (۱۱۷–۱۳۸) هادریانوس شوریدند؛ و سرانجام بیت المقدس به عنوان مستعمره‌ی رومی آیلیا کاپیتولینا[1] (āylīā kāpito-līnā) تجدید سازمان یافت، و ورود یهودیان به آنجا، جز برای زیارت سالیانه، ممنوع شد. بعدها طبریه، بابل، و مهاجرنشین قیروان (افریقای شمالی) مرکز معارف یهود شد. از ۱۳۵ تا ۱۹۲۵ یهودیان نخست به صورت جوامع پراکنده میزیستند، و سپس تبعه‌ی کشورهای مدرن شدند.

بعد از تجزیه‌ی امپراطوری روم و تأسیس امپراطوری بیزانس، و پس از آنکه در ۳۳۰ پایتخت جدید مسیحی‌نشین بیزانس، یعنی قسطنطنیه، تأسیس شد، فلسطین یکی از ایالات مهم مسیحی بیزانس گردید. فلسطین در میان بطرکنشینهای انطاکیه و اسکندریه، که در عین رقابت با یکدیگر با بطرک بزرگ قسطنطنیه نیز مخالفت میورزیدند، قرار گرفته بود، و پاسدار کلیسای ارتدوکس شرقی محسوب میشد. وابستگی فلسطین به بیزانس بر اثر کشمکش بدعتگذاران در مسیحیت، خاصه نسطوریها و پیروان مذهب وحدت طبیعت، متزلزل بود، و فلسطین نمیتوانست به عنوان یک واحد در مقابل دشمنان شرقی به دفاع بپردازد. بنا بر این، ایرانیان دیگربار فلسطین را به تصرف درآوردند، بیت المقدس را غارت کرده (۶۱۴) بیشتر سکنه‌ی آن را کوچ دادند، و صلیب مقدس را به تیسفون بردند. هراکلیوس (هرقل)، امپراطور بیزانس، به جنگ ایرانیان رفت، سرزمینهای بیزانس را آزاد ساخت، و در ۶۲۸ صلیب مقدس را به بیت المقدس بازآورد، و مذهب وحدت مشیت را (به امید واهی ایجاد وحدت سیاسی و مذهبی) بنیاد نهاد. نتیجه‌ی این بدعت سیاسی ظهور فرقه‌ی مارونیان در لبنان بود، و در طی جنگهای صلیبی در ۱۱۸۵ مارونیان به روم پیوستند. (← مارونیه؛ وحدت طبیعت، مذهب؛ وحدت مشیت، مذهب؛ نسطوری، مذهب.)

هشت سال پس از آنکه هراکلیوس ایرانیان را شکست داد، خود مغلوب سپاهیان مسلمانان شد. مسلمانان تحت فرماندهی خالد ابن ولید از عربستان به سوی ل تاختند، و بیزانسیها را شکست داده در فلسطین و شام مستقر شدند. در دوره‌ی خلافت امویان، مسجد الاقصی در بیت المقدس بنا شد، و قبة الصخره در اواخر قرن ۷م بر محل سابق معبدی که برای حفاظت تابوت عهد بنا شده بود ساخته شد. بنا بر این، از قرن ۷م به بعد، بیت المقدس در نزد مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان هر سه مقدس بود. اما فاتحین عرب هیچ یک از پیروان ادیان دیگر را مورد آزار قرار ندادند، و اجازه دادند که تحت حمایت مسلمانان زندگی کنند.

V – فلسطین در دوره‌ی حکومت اسلامی. از اواسط قرن ۷م تا اوایل قرن ۱۶م، فرمانروایان عرب که مرکزشان دمشق، بغداد، یا قاهره بود بر فلسطین حکومت کردند. امویان دمشق (حکومتشان در ۶۶۱–۷۵۰ بم؛ مطابق ۴۱–۱۳۲ هق) از نژاد خالص عرب و به طور کلی از اعراب بادیه بودند. عباسیان، که مرکزشان بغداد بود (۷۵۰–۱۲۵۸ بم؛ مطابق ۱۳۲–۶۵۶ هق) از اعراب عراق بودند، و رنگ ایرانی گرفتند. طولونیان و آل اخشید، که در قاهره حکومت داشتند (۸۶۸–۹۶۹؛ مطابق ۲۵۴–۳۵۸ هق)، از اعراب ایرانی بودند، و بر مصر و ج سوریه فرمانروائی کردند. خلفای فاطمی قیروان و مصر از اعراب تونس، و از اسماعیلیه بودند. ایوبیان قاهره (۱۱۷۱–۱۲۵۰؛ مطابق ۵۶۷–۶۴۸ هق) از اکراد عرب سوریه و تحت نفوذ

(1) Aelia Capitolina

پادشاهان سلجوقی بودند. ممالیک، شامل ممالیک بحری ترک و ممالیک برجی چرکس، در ۱۲۵۰–۱۵۱۷ (۶۴۸–۹۲۲ هق) بر مصر، سوریه، و فلسطین حکومت کردند. به علاوه، از آغاز قرن ۱۱م، این سرزمینهای عربی به ترتیب تحت نفوذ و به طور منقطع تحت استیلای سلجوقیان (۱۰۵۵ تا ۱۰۹۲، مطابق ح ۴۴۶–ح ۴۸۴)، ← مملکت لاتینی اورشلیم (۱۰۹۹ تا ۱۲۹۱)، مغولها (که در ۱۲۵۸، مطابق ۶۵۶ هق، عراق را اشغال کردند)، و تیموریان (که پس از شکست عثمانیان در جنگ آنکارا در ۱۴۰۲، مطابق ۸۰۴ هق بر آناطولی دست یافتند) قرار داشت. سرانجام نوبت ترکان عثمانی رسید، که بر امپراطوری بیزانس تسلط یافته به جای امپراطوران مسیحی بیزانس در قسطنطنیه حکومت کردند. عثمانیان نیز مانند اسلاف سلجوقی و مغول خود اسلام آورده بودند. قبل از پایان قرن ۱۶م، عثمانیان همه‌ی متصرفات اعراب را در شرق نزدیک و شرق میانه ضمیمه‌ی امپراطوری عثمانی ساخته بودند.

تهاجم خارجیی که بیش از همه تعصب مذهبی را در داخل و خارج خاک فلسطین برانگیخت تهاجم مسیحیان غرب بود. در فاصله‌ی سالهای ۱۰۹۷ و ۱۲۷۰ چندین بار لشکریانی از اروپا تجهیز، و جهت تصرف و استعمار فلسطین عازم این سرزمین شدند. هدف ظاهری این لشکرکشیها اورشلیم (که در ۱۰۷۰ به تصرف سلجوقیان درآمده بود) و خارج ساختن کلیسای قیامت از تصرف کفار بود. مهمترین این لشکرکشیها جنگهای صلیبی بود (← جنگهای صلیبی؛ اورشلیم، مملکت لاتینی). بعد از ۱۲۵۰ فلسطین جزء قلمرو امپراطوری ممالیک مصر شد. مسیحیان از زمینلاد فلسطین بیرون رانده شدند؛ و وقتی که عکا را از دست دادند (۱۲۹۱؛ مطابق ۶۹۰ هق) به طرف قبرس روی آوردند. فرق شهسواران (شهسواران مهمان‌نواز، شهسواران پرستشگاه، و شهسواران توتونی) ناچار فعالیت خود را در خارج از فلسطین ادامه دادند.

در ۱۵۱۷، که ترکان عثمانی مصر را به تصرف درآوردند، علاوه بر شهرهای مقدس مسلمین مانند مکه و مدینه در حجاز، بیت المقدس نیز به دست عثمانیان افتاد. دو شهر اسلامی مکه و مدینه از طریق متوکل III، آخرین خلیفه‌ی عباسی مصر، که در قاهره و تحت "حمایت" ممالیک میزیست، به تصرف عثمانیان درآمد. فلسطین مدت ۴ قرن یکی از ایالات کم‌اهمیت امپراطوری عثمانی بود. در ۱۷۹۹ در معرض تهاجم ناپلئون قرار گرفت، و مدت کوتاهی به تصرف ابراهیم پاشا، خدیو مصر، درآمد. *ابراهیم پاشا* مدت ۷ سال بر فلسطین حکومت کرد (۱۸۳۳–۱۸۴۰)، و در صدد بود که یک امپراطوری عرب تحت ریاست مصر تشکیل دهد. بعد از ۱۸۶۴، نیمه‌ی جنوبی فلسطین، در نتیجه‌ی تجدید سازمان اداری امپراطوری عثمانی، به سنجاق مستقلی بدل شد، و حاکم آن مستقیماً تحت مسئولیت سلطان عثمانی قرار گرفت.

از اواخر قرن ۱۹م تا جج I، فلسطین به طور غیر مستقیم در دو نهضتی که در خارج از سنجاق فلسطین به وجود آمد دست داشت. در ایالات عرب‌نشین امپراطوری عثمانی، یک نهضت ناسیونالیستی عرب، که انجمنهای سری سوریه و لبنان از آن پشتیبانی میکردند، تدریجاً در حال تکوین بود. در اروپا، یک نهضت صهیونیت ابتدائی بازگشت یهودیان را به فلسطین به هواداران خود وعده میداد. تأسیس مهاجرنشینهای روتشیلد (۱۸۸۳–۱۹۰۰) به تأسیس رسمی صهیونیت جهانی تحت رهبری هرتصل منجر شد. فعالیت مقدماتی او در باب صهیونیت بعدها از طرف وایتسمان با پشتکار تمام دنبال شد. صهیونیت سیاسی بین‌المللی، به عنوان نهضتی که خواستار بازگشت قوم یهود به سرزمین آباء و اجدادی آنان بود، در ۱۸۹۷ در کنگره‌ی یهودیان جهان، در بال، تشکیل شد.

VI – فلسطین در جج I. در طی جج I، یهودیان و اعرابی که خارج از فلسطین بودند با قوای متفقین همکاری میکردند، و خواهان آن بودند که پس از جنگ و بیرون آمدن فلسطین از تصرف عثمانیان محلی در فلسطین به دست آورند. متفقین تعهدات متنوع و متضادی در باره‌ی سوریه و فلسطین کردند. اولا، بریتانیای کبیر به وسیله‌ی نماینده‌ی عالی خود در مصر و سودان، به حسین ابن علی، شریف مکه، وعده‌ی استقلال داد (۳۰ اوت ۱۹۱۵)، و او را بر ضد دولت عثمانی برانگیخت. شریف مکه در یادداشتی که برای نماینده‌ی بریتانیای کبیر فرستاد سرزمینهای مورد ادعای خود را ممالک عربی محدود از ل به خطی از بندر مرسین (دریابندر آسیای صغیر، کنار مدیترانه) تا مرز ایران، از ش به مرز ایران تا خلیج فارس، از ج به اقیانوس هند (به استثنای عدن)، و از غ به بحر احمر و دریای مدیترانه تا مرسین تعیین کرد. این سرزمین شبه جزیره‌ی عربستان، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، لبنان، و بعضی نواحی واقع در داخل خاک عثمانی را شامل میشد. نماینده‌ی بریتانیای کبیر، در پاسخ (۲۴ اکتبر ۱۹۱۵) خود به شریف مکه، مرسین و اسکندرون و قسمتی از سوریه واقع در غ دمشق، حمص، حماة، و حلب را از حدود پیشنهادی حسین ابن علی مستثنی کرد، و آنها را سرزمینهای صرفاً عرب‌نشین به شمار نیاورد. چون صریحاً اسمی از فلسطین و از اورشلیم نیامده بود، اعراب تصور میکردند که همه‌ی فلسطین جزء حدود پیشنهادی آنها است، در صورتی که بریتانیای کبیر بعد از استقرار قیمومیتش بر فلسطین مدعی شد که فلسطین جزء محدوده‌ی مورد نظر نبوده است.

در مه‌ی ۱۹۱۶ قرارداد سری سایکس-پیکو[1] (sāyks-piko) میان فرانسه و بریتانیا به امضا رسید. این قرارداد با آنچه با شریف حسین قرار گذاشته شده بود تفاوت فاحش داشت، زیرا به موجب این قرارداد ناحیه‌ی هلال الخصیب به مناطق مختلفی تقسیم میشد. یک دولت عربی یا فدراسیونی از دول عربی در داخل سوریه و ولایت موصل مورد شناسائی بریتانیای کبیر و فرانسه قرار میگرفت، و به دو منطقه‌ی نفوذ فرانسه و انگلستان تقسیم میشد؛ سواحل سوریه تحت نظارت فرانسه و بغداد و بصره تحت نفوذ بریتانیای کبیر گذاشته میشد. فلسطین به صورت بین‌المللی اداره میشد، ولی حیفا و عکا به تصرف بریتانیای کبیر درمیآمد. سرانجام، در نوامبر ۱۹۱۷، یک ماه پیش از آنکه بیت المقدس به تصرف ژنرال النبی درآید، اعلامیه‌ی بلفور در لندن صادر شد، که در آن بریتانیا ایجاد "یک میهن ملی برای یهود" را در فلسطین تعهد میکرد. آنچه تعهد شده بود ایجاد مسکنی برای یهود بود نه تأسیس یک دولت سیاسی یا دولتی مشترک المنافع، و چنانکه در خاطرات ۱۹۲۲ چرچیل یادآوری شده است، هرگز در نظر نبود که فلسطین کاملا یهودی‌نشین شود.

در ۵ ژوئن ۱۹۱۶، اعراب در حجاز شوریدند، و قوائی متشکل از اعراب بادیه برای پشتیبانی از ژنرال النبی در جنگ فلسطین تشکیل شد. امیر فیصل، یکی از پسران حسین ابن علی شریف مکه، فرماندهی اعراب را به عهده داشت. انگلیسها نیز با دادن آذوقه، پول، و اسلحه، و اعزام ت. ا. لارنس، که در جنگهای پارتیزانی تخصص داشت، کومک میکردند. ژنرال النبی در پاییز ۱۹۱۷ ترکان عثمانی را شکست داد، و تمام فلسطین جنوبی را به تصرف آورد، و سرانجام عثمانیان تقاضای متارکه کردند، و آن در ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ به امضا رسید. پیروزی النبی اوج موفقیت نقشه‌های نظامی کابینه‌ی جنگ بریتانیای کبیر در شرق نزدیک شمرده میشد. در آن زمان، نخست‌وزیر بریتانیا، لوید جورج، معتقد بود که شکست عثمانی در فلسطین آن دولت را از صحنه‌ی نبرد بیرون خواهد راند. در نتیجه، النبی از جبهه‌ی غرب فراخوانده شد، و به فرماندهی قوای اعزامی به مصر منصوب گردید، و مأمور شد که، مقارن عید میلاد مسیح بیت المقدس را تصرف کند. وی این دستور را به موقع اجرا گذاشت، و در آغاز سال ۱۹۱۸ قوای وی در خطی که از یافا و بیت المقدس تا اریحا و در طول نهر اردن تا بحر المیت امتداد داشت مستقر شدند. در ش نهر اردن، در فلات ماوراء اردن، قوای امیر فیصل با قوای عثمانی که در طول خط آهن حجاز مستقر بودند میجنگیدند. لارنس ژنرال النبی را مطمئن ساخته بود که این قوای عربی در آخرین نبرد ۱۹۱۸ که هدف آن فتح فلسطین و سوریه بود بسیار مفید واقع خواهند شد. النبی در سپتامبر ۱۹۱۸ حمله‌ی تعرضی خود را آغاز کرد، و قوای عثمانی را در فلسطین درهم‌شکست و آنها را از دمشق، بیروت، حمص، و حماة تا حلب عقب نشاند. بنا بر این، وقتی که عثمانیان تقاضای متارکه کردند قوای النبی تمام فلسطین و سوریه را تحت اشغال خود داشتند.

دو پیکار النبی در فلسطین دارای اهمیت تاریخی است. با پیکاری که در اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد، اعلامیه‌ی بلفور و وعده‌ی ایجاد میهن ملی یهود به واقعیت نزدیک شد. پیروزی در پیکار ۱۹۱۸ به کومک قوای ملی اعراب، که تحت فرمان امیر فیصل بودند، امکانپذیر شد. امیر فیصل از طرف النبی به حکومت نظامی لشکرانه‌ی سوریه منصوب شده بود، و این امر مشوق احساسات ناسیونالیستی اعراب بود. این جنگ در حکم خاتمه‌ی کار امپراطوری عثمانی بود. عثمانیان با این شکست تسلط خود را بر سرزمینهای عرب‌نشین آسیائی از دست دادند، و بریتانیا، علاوه بر امتیازات دیگر، نظارت بر فلسطین را نخست از طریق حکومت نظامی به دست آورد، و این حکومت نظامی، به وکالت از طرف جامعه‌ی ملل، به حکومت غیر نظامی بدل شد.

VII – کشمکش اعراب و یهود بعد از جج I. در ۱۹۲۰، علی رغم اعتراض اعراب حجاز و سوریه و نظر مستند بخش امریکائی کمیسیون بین‌المللی قیمومیتها در عثمانی (که از طرف وودرو ویلسن

(1) Sykes-Picot

تعیین شده بود)، کنفرانس سان رمو سوریه را از فلسطین منتزع ساخت، و قیمومیت سوریه و لبنان را به فرانسه واگذار کرد. در عین حال، قیمومیت فلسطین و عراق نیز جداگانه به عهده‌ی بریتانیا گذاشته شد. قیمومیت بریتانیا بر فلسطین متضمن اعلامیه‌ی بلفور نیز بود، و در آن مهاجرت یهودیان به فلسطین و اسکان آنها در این سرزمین پیشبینی شده بود. معاهده‌ی لوزان (۱۹۲۳) قیمومیتها را جنبه‌ی قانونی داد؛ اما پیش از آن نیز میهن ملی یهود در فلسطین تأسیس شده بود. در ۱۹۱۶، فرانسه موافقتنامه‌ی (۱۹۱۶) سایکس-پیکو و موافقتنامه‌ی نیمه‌رسمی کلمانسو و امیر فیصل (اواخر ۱۹۱۹، در پاریس) را زیر پا گذاشت، و مناطق داخلی سوریه را اشغال کرد، و در نتیجه، ماوراء اردن به‌صورت امارت نیمه‌مختاری (تحت امارت عبدالله ابن حسین، پسر دیگر حسین ابن علی شریف مکه) درآمد.

سالهای میان ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ دوره‌ی اصلاح و توسعه بود. زمینها احیاء و صنایع جدید پایه‌گذاری میشد، و در جوامع نسبةً مرفه یهودی کشاورزی علمی و مزارع نمونه‌ی اشتراکی فعالیت را آغاز کردند، و به تأسیس شرکتهای تعاونی پرداختند. ضمن آبادی مناطق روستائی، شهرها نیز آباد می‌شدند (مخصوصاً شهر تل اویو، که صرفاً یهودی‌نشین بود). توسعه‌ی ارتباطات و امور عام المنفعه نیز با گسترش شهرها و روستاها توأم بود. با این حال، تأسیس میهن ملی یهود از همان آغاز با مخالفت علنی اعراب مواجه شد. علی رغم اضطراب شدید و ناراحتی اعراب که بعضاً منجر به آشوبهائی میشد، و حادثه‌ی دیوار ندبه در سال ۱۹۲۹ نمونه‌ای از آن بود، تا ۱۹۳۳-۳۵ مشکلات جدی در سیاست داخلی روی نداد. پس از آن، بر اثر سیاست آنتی‌سمیتیسم نازیها در اروپا، مهاجرت یهودیان به فلسطین به نحوی نابخردانه سرعت یافت. ارقام مهاجرت به فلسطین (اوج آن در ۱۹۳۵) به این شرح است، مهاجرین مجاز در سالهای ۱۹۲۹-۳۲ در هر سال متجاوز از ۵٬۲۴۹ نفر نبودند؛ در ۱۹۳۲ این رقم ناگهان به ۹٬۵۳۲ نفر رسید، و در ۱۹۳۳ به ۳۰٬۳۲۷ تن، و در ۱۹۳۴ به ۴۲٬۳۵۹ نفر بالغ شد، و در ۱۹۳۵ تعداد مهاجرین مجاز ۶۱٬۸۵۴ نفر بود.

در آوریل ۱۹۳۶، اعراب فلسطین که از نتایج سیل مهاجرین یهود بیمناک بودند بر ضد قیمومیت انگلستان دست به اعتصاب ملی سیاسی زدند. این اعتصاب بر اثر اقدامات رهبران ملی اعراب در خارج از فلسطین خاتمه یافت. از طرف پادشاه انگلستان کمیسیونی تحت ریاست ویلیام ر. ولزلی برای بررسی اوضاع عازم فلسطین شد. این کمیسیون اوضاع فلسطین و سوابق تاریخی مسئله‌ی فلسطین را مورد رسیدگی قرار داد، و گزارش آن (ژوییه‌ی ۱۹۳۷) رسماً توصیه میکرد که فلسطین به سه جزء تجزیه شود. تقریباً کلیه‌ی یهودیان و اعراب، و کمیسیون دائمی قیمومیتها (که اعضای آن، در مقابل گزارش ولزلی، تقسیم فلسطین را به ایالات توصیه میکردند)، و به طور کلی، همه‌ی عوامل ذینفع با تجزیه‌ی فلسطین مخالفت داشتند. در آوریل ۱۹۳۸، شورش عظیمی از طرف اعراب آغاز شد. کمیسیون فنی تجزیه‌ی فلسطین، که در بحبوحه‌ی این شورش به محل اعزام شده بود، کلیه‌ی نقشه‌های مربوط به تجزیه‌ی فلسطین را مردود شناخت، و مشکلات موجود را عملا لاینحل تشخیص داد، و تأسیس یک فدراسیون اقتصادی را پیشنهاد کرد. در فوریه‌ی ۱۹۳۹ کنفرانس فلسطین، با دعوت از اعراب و یهود داخل و خارج فلسطین، در لندن تشکیل شد، ولی کاری از پیش نبرد. در نتیجه، دولت بریتانیا سیاست جدیدی را که در کتاب سفید ۱۷ مه‌ی ۱۹۳۹ انتشار یافت پیش گرفت. بر طبق این خط مشی جدید، تأسیس دولت مستقل فلسطین (با دو ملیت) در طی ۱۰ سال پیشبینی شده بود. در طی این ۱۰ سال، که دوره‌ی تحول محسوب میشد، اعراب و یهود برای قبول مسئولیت و اداره‌ی مشترک سرزمین فلسطین آمادگی و تعلیم میافتند، و قرار بود فروش املاک و اراضی محدود شود، و انتقال آنها با نظر نماینده‌ی عالی بریتانیا انجام گیرد. در مورد مهاجرت، پیشبینی شده بود که تعداد ۱۰۰٬۰۰۰ نفر مهاجر یهودی دیگر (از آوریل ۱۹۳۹ تا آوریل ۱۹۴۴) در فلسطین پذیرفته شوند، و پس از آن، بدون موافقت اعراب، مهاجرتی از طرف یهودیان انجام نگیرد. به این ترتیب، اصل ارتباط مهاجرت با "گنجایش جذب اقتصادی کشور" جای خود را به اصل قبول مهاجر بر مبنای "سطح عالی سیاسی" واگذار کرد.

VIII – نتایج جج II. بسیاری از سخنگویان عرب معترفند که کتاب سفید ۱۹۳۹ بعضی از ادعاهای اساسی آنان را ارضا میکرد، اگرچه کمیته‌ی عالی عرب به عنوان اینکه اصول مذکور در آن کتاب حقوق اعراب را تأمین نمیکند آن را رد کرد. یهودیان نیز به نوبه‌ی خود این خط مشی را ناقض قیمومیت و عدول از تأسیس میهن ملی یهود می‌دانستند. اما، پیش از آنکه این سیاست جدید جامه‌ی عمل بپوشد، جج II درگرفت، و وقفه‌ای در خصومت اعراب و یهود ایجاد کرد. رهبران صهیونیت خواستار آن بودند که ارتشی متشکل از یهودیان تشکیل دهند، و بر علیه هیتلر وارد جنگ شوند، و مساعی یهودیان را در جنگ به جهانیان بشناسانند. در سپتامبر ۱۹۴۴ تیپی از یهودیان تشکیل شد، اما بریتانیا به عنوان اینکه این اقدام موجب تحریک اعراب خواهد شد بسختی بدان رضا داد. اعراب فلسطین نیز، برای حصول اطمینان، واحدهائی تحت فرمان افسران عرب و بریتانیائی تشکیل دادند، اما تعداد این واحدها کمتر از واحدهای یهودیان بود.

در این ضمن، صهیونیت اقدامات خود را در امریکا تشدید کرد، و در ۱۱ مه‌ی ۱۹۴۲ کنفرانس صهیونیستها در نیو یورک برنامه‌ی معروف به برنامه‌ی بیلتمور[1] (biltmor) را تصویب کرد (به نام مهمانخانه‌ای که کنفرانس در آنجا تشکیل شده بود). در این برنامه، صهیونیستها خواستار لغو سیاست کتاب سفید ۱۹۳۹ بودند، و پیشنهاد می‌کردند که کشور مشترک المنافع یهود در فلسطین تأسیس شود. بنا بر این، صهیونیت برای نخستین‌بار رسماً خواستار چیزی شد که اعراب مدتها از آن بیم داشتند، یعنی تشکیل یک کشور یهودی. اعراب دلیل قانع‌کننده‌ای نمیدیدند که میهن ملی خود را ترک کرده آن را در اختیار یک ملت اجنبی بگذارند. اعراب میگفتند که پیش از صدور اعلامیه‌ی بلفور با آنها تبادل نظر نشده است، و این اعلامیه و قیمومیتی را که متضمن آن است نمی‌پذیرند، و به مهاجرت یهودیان نیز که در آن اعلامیه پیشبینی شده رضایت نمیدهند، و قیمومیت و سیاست کتاب سفید ۱۹۳۹ را باعث اولویت سیاسی و اقتصادی یهودیان میدانستند.

هر دو طرف ادعاهای خود را به دلایل قانونی، تاریخی، و بشردوستانه متکی میکردند. هر دو خواستار برتری سیاسی در سرزمین فلسطین بودند. اعراب از رقبای یهودی خود بیمناک بودند، و می‌دانستند که مدتی مدید طول میکشد تا از جنبه‌ی سیاسی و فرهنگی به پای آنان برسند. یهودیان از تسهیلات و امکانات فنی و فرهنگی بیشتری برخوردار بودند، و سرمایه‌های بیکران یهودیان جهان نیز پشتیبانشان بود. پیش از جنگ، تقریباً ۴/۵ محصول صنعتی فلسطین در دست یهودیان بود. صنایع مهم پوتاس و برومور و شرکت برق را در دست داشتند، و قسمت عمده‌ی صنایع کبریتسازی، سیمان، نفت، توتون، فلزگری، و نساجی، نیز به آنان تعلق داشت، و صنایع مرکبات نیز نیمی در دست اعراب و نیمی در دست یهود بود، و یهودیان پیوسته زمینهای حاصلخیز را تصرف میکردند. بالاخره، اعراب از آن بیم داشتند که در آینده‌ی نزدیک از لحاظ تعداد در اقلیت بمانند. در ۱۹۱۴ اعراب ۹۴٪ جمعیت فلسطین را تشکیل میدادند، اما در ۳۱ مارس ۱۹۴۷ جمعیت مسکون آن تخمیناً ۱٬۸۶۷٬۱۲۵ نفر بود، که از آنها ۱٬۰۹۰٬۸۷۵ نفر مسلمان، ۶۱۴٬۲۳۹ نفر یهودی، ۱۴۶٬۱۶۲ نفر مسیحی، و ۱۵٬۸۴۹ نفر پیرو ادیان دیگر بودند. تشدید مسئله‌ی بیوطنی یهودیان اعراب را در باب برتری تعداد یهودیان در آینده بیمناکتر میکرد، زیرا آنها از فعالیت صهیونیستها برای جلب حمایت کشمه به منظور اینکه دروازه‌های فلسطین به روی مهاجرین یهودی باز شود، و فلسطین به صورت کشور مشترک المنافع یهودی درآید، مطلع بودند.

در این ضمن گروههای تروریست صهیونی دریافتند که آلمانها با شکست (۱۹۴۲) العلمین قادر به تعقیب نقشه‌های خود در شرق وسطی نیستند، و بنا بر این، فعالیت خود را آغاز کردند، و به وقفه‌ای که در مخالفت بین اعراب و یهود پیش آمده بود پایان دادند. در این هنگام هاگانا (سپاه سری یهود) نیز تشکیل یافت، و برای سرقت سلاح و مهمات از قوای بریتانیائی مقیم شرق وسطی سازمانی ایجاد کرد. رهبران یهود در ظاهر مخالف تروریسم بودند، اما در جلب تروریستها به محاکمه اتفاق عقیده نداشتند.

بر اثر فشار صهیونیستها، رئیس جمهور کشمه، ترومن، در سپتامبر ۱۹۴۵ و پس از آن نیز از دولت بریتانیا تقاضا کرد که ۱۰۰٬۰۰۰ پناهنده‌ی یهودی اروپائی را در فلسطین بپذیرد. دولت بریتانیا در پاسخ کشمه را دعوت کرد تا در یک کمیته‌ی تحقیق متشکل از نمایندگان انگلستان و امریکا در باب فلسطین و پناهندگان یهود شرکت کند. این کمیته در دسامبر تشکیل شد، و گزارش خود را در ۳۰ آوریل ۱۹۴۶ تقدیم کرد. از جمله‌ی مواد و شرایط مهم این گزارش صدور فوری اجازه‌ی مهاجرت ۱۰۰٬۰۰۰ تن یهودی به فلسطین، و تصدیق این اصل بود که فلسطین باید نه کشور عربی و نه کشور یهودی باشد؛ ادامه‌ی حکومت بریتانیا در فلسطین تحت عنوان حکومت قیمومیتی و الغاء محدودیتهای مهاجرت و فروش املاک که در کتاب

---

(1) Biltmore

سفید ۱۹۳۹ پیشبینی شده بود به طور ضمنی تأیید گردیده بود. این گزارش توفیق تجزیه‌ی فلسطین را در صورتی عملی شمرده بود که هر دو طرف به آن رضایت دهند.

بریتانیا مدت ۹ ماه پس از انتشار این گزارش کوشید تا میان اعراب و یهود و نمایندگان کشمت توافقی ایجاد کند، اما توفیقی نیافت. نقشه‌ی تأسیس یک کشور فدرال، که به طرح ماریسن[1] (mārisən) معروف بود، مورد قبول ترومن قرار نگرفت؛ آخرین طرح نوین، که از طرف انگلستان پیشنهاد شد و بر طبق آن، فلسطین به مناطق عربی و یهودی تقسیم میگردید، و دولتی فدرال بر سر کار میآمد، مورد قبول هیچ یک از طرفین ذینفع واقع نشد.

IX ـ فلسطین و سازمان ملل متحد. دولت بریتانیا چون از حل مسئله‌ی فلسطین عاجز ماند شانه از زیر بار آن خالی کرد، و آن را به سازمان ملل متحد ارجاع داد. مجمع عمومی سازمان کمیته‌ی خاصی را مأمور فلسطین کرد. این کمیته، پس از بازدید از محل، گزارش خود را در ۳۱ اوت ۱۹۴۷ تقدیم داشت. اکثریت اعضای این کمیته تقسیم فلسطین را به واحدهای اقتصادی توصیه میکردند. دولت بریتانیا در ۲۶ سپتامبر ۱۹۴۷ به کمیته‌ی فلسطین اطلاع داد که اگر مسئله‌ی فلسطین لاینحل بماند بریتانیا ترتیبی خواهد داد تا قوای خود را هر چه زودتر از فلسطین فراخواند، و حکومت خود را نیز در آنجا برچیند. کشمت و تجشس، طی یکی از توافقهای نادر خود، طرحی عرضه کردند که صورت دیگری از طرح تجزیه‌ی فلسطین بود. این طرح در جلسه‌ی ۲۹ نوامبر سازمان ملل به تصویب رسید، و از شورای امنیت تقاضا شد که آن را به مرحله‌ی اجرا گذارد.

بر طبق این تصمیم، قیمومیت فلسطین میبایست حد اکثر تا اول اوت ۱۹۴۸ پایان پذیرد، دولتهای مستقل عرب و یهود حد اکثر تا اول اکتبر ۱۹۴۸ تشکیل گردند، و ناحیه‌ی بیت المقدس به صورت بین‌المللی اداره شود، و کمیسیونی از طرف سازمان ملل متحد، مرکب از ۵ عضو، بر تشکیل دو دولت عرب و یهود نظارت کند، اما این کمیسیون در عمل نتوانست به فلسطین برود.

اعراب معتقد بودند که رأی سازمان ملل در نتیجه‌ی فشار کشمت بوده است، اما، نمایندگان کشمت، البته منکر اِعمال هر گونه فشار بودند. به هر حال، چون شورای امنیت از پشتیبانی تصمیم مجمع عمومی عاجز ماند، این تصمیم به صورت توصیه‌ای فاقد قدرت اجرائی درآمد، و کشورهای عرب نیز آن را برای دولتهای خود الزام‌آور نشمردند. آشوب و اغتشاش در فلسطین درگرفت، و در هرج و مرجی که کلیه‌ی این ناحیه را فرا گرفته بود خونهای بسیار از هر دو طرف ریخته شد. در ۱۹ مارس ۱۹۴۸، کشمت عدم پشتیبانی خود را از طرح تقسیم فلسطین اعلام کرد. انگلستان از شرکت در هر گونه طرحی که مورد قبول دو طرف ذینفع نباشد سر باز زد، و تصمیم قطعی خود را به اتمام حکومت قیمومیت و فراخواندن قوای خود از فلسطین در ۱۵ مه‌ی ۱۹۴۸ اعلام کرد.

جلسه‌ی فوق العاده‌ی مجمع عمومی سازمان ملل در ماه آوریل برای مطالعه‌ی مجدد مسئله‌ی فلسطین دعوت شد. در این جلسه، طرح حکومت قیمومی فلسطین مورد بحث قرار گرفت، ولی صهیونیستها در ۱۴ مه تأسیس دولت رژیم صهیونیستی را اعلام داشتند. ترومن این دولت جدید را، چند ساعت پس از اعلام تأسیس آن، به رسمیت شناخت.

در این ضمن، یهودیان فلسطین با سنگدلی تمام به عملیات انتقامجویانه دست زدند، و از جمله، در ۹ آوریل، یک سازمان تروریستی یهود ساکنین دهکده‌ی عرب‌نشین دیر یاسین (نزدیک بیت المقدس) را قتل عام کرد، و حتی به زنان و کودکان نیز ترحم ننمود. این عمل اعراب را به وحشت انداخت، و آنان را به ترک خانه و کاشانه‌ی خود مجبور ساخت. مقارن ۱۵ مه، بسیاری از اعراب ساکن مناطقی از فلسطین که به یهودیان تخصیص یافته بود آواره بودند. مقاومت محلی اعراب نیز کاری از پیش نبرد.

وقتی حکومت قیمومیت پایان یافت، قوای نظامی مصر، اردن، عراق، سوریه، و لبنان، و نیز قوائی به نمایندگی سپاهیان عربستان سعودی وارد فلسطین شدند تا برادران عرب خود را کومک کنند. این قوا فقط به اشغال مناطقی که هنوز تحت نظارت صهیونیستها درنیامده بود توفیق یافتند (به استثنای قسمتی از ل بیت المقدس و ناحیه‌ی یهودی‌نشین شهر قدیم اورشلیم، که به تصرف لژیون عرب اردن هاشمی درآمد). شورای امنیت دستور آتش‌بس اعلام کرد، و آن در ۱۱ ژوئن به مرحله‌ی اجرا درآمد، و کنت برنادوت، رئیس سازمان صلیب سرخ بین‌المللی را به میانجیگری انتخاب کرد. پیشنهادات برنادوت در باب تشکیل فدراسیونی از فلسطین و اردن که شامل یک دولت یهودی و یک دولت عربی باشد مورد قبول هیچ یک از طرفین قرار نگرفت، و در ۹ ژویه جنگ دگربار آغاز شد. صهیونیستها در مدت آتش‌بس مقدار معتنابهی سلاح از طریق هوا و دریا به طور قاچاق وارد فلسطین کرده بودند، و بدین جهت، نه تنها در تمام جبهه‌ها پیروزی با آنان بود، بلکه با اتکاء به نیروی خود دستور مجدد آتش‌بس شورای امنیت را (که در ۱۷-۱۸ ژویه به مرحله‌ی اجرا درآمد) به هیچ شمردند. در ۱۴ اکتبر جنگ دگربار میان نیروی رژیم صهیونیستی و مصر درگرفت. قوای رژیم صهیونیستی به طرف بئر سبع و اطراف غزه پیش رفتند (و قسمت مهمی از قوای مصر را در فلوجه، (۳۲ کیلومتری ل غزه) محاصره کردند. در اواخر همان ماه، قوای رژیم صهیونیستی غ جلیل را اشغال کردند، و حتی به داخل لبنان، و در ۲۲ دسامبر به داخل خود مصر پیش رفتند، اما مجبور به عقبنشینی شدند.

در فاصله‌ی آتش‌بس، پیشنهاداتی از طرف میانجی سازمان ملل در باب اعاده‌ی صلح در فلسطین تقدیم مجمع عمومی شد. یکی از پیشنهادات مهم این بود که در طرح تجزیه‌ی فلسطین تغییراتی داده شود، و نقب به سرزمین عرب‌نشین و جلیل به سرزمین یهودی‌نشین تبدیل گردد. به موجب یکی دیگر از این پیشنهادها، سازمان ملل حق مراجعت آوارگان را به سرزمینهائی که تحت نظارت یهودیان درآمده بود تأیید میکرد. بر طبق پیشنهاد سوم، بیت المقدس تحت نظارت سازمان ملل درمیآمد. با این حال، رژیم صهیونیستی از قبول این پیشنهادها سر باز زد، و از اینکه آنها را مبنای مذاکرات قرار دهد خودداری کرد. برنادوت هنگام عبور از منطقه‌ی یهودی‌نشین بیت المقدس در ۱۷ سپتامبر به دست یکی از تروریستهای یهود به قتل رسید.

با حمله‌ی رژیم صهیونیستی به نقب در ۲۳ دسامبر، جنگ دگربار میان رژیم صهیونیستی و مصر آغاز شد. دستور آتش‌بس سازمان ملل مورد اعتنا قرار نگرفت، و حتی ناظرین سازمان ملل متحد نتوانستند ناظر صحنه‌ی نبرد باشند. سرانجام، جنگ در ۷ ژانویه‌ی ۱۹۴۹ خاتمه یافت، و چند روز بعد، قوای اسرائیل از مصر عقب نشستند.

در این ضمن شورای امنیت در ۱۶ نوامبر ۱۹۴۸ طرفین مخاصمه را به عقد قرارداد متارکه دعوت کرد. بر اثر مساعی ر. ج. بانچ، میانجی سازمان ملل در فلسطین، در ۲۴ فوریه‌ی ۱۹۴۹، قرارداد متارکه میان مصر و اسرائیل در مقر فرماندهی وی در جزیره‌ی رودس به امضا رسید. در ۲۰ ژویه، لبنان، اردن هاشمی، و سوریه قراردادهای مشابهی امضا نمودند، و عراق و عربستان سعودی نیز با آن موافقت کردند.

یک کمیسیون مصالحه از نمایندگان فرانسه، ترکیه، و کشمت در ۱۹۴۸ تشکیل یافت، ولی به برقرار کردن صلح میان طرفین موفق نشد. در ۱۹۵۰، کشمت، بریتانیای کبیر، و فرانسه اعلامیه‌ی سه‌جانبه‌ای حاکی از تصمیم آنها به حفظ توازن اسلحه بین رژیم صهیونیستی و ممالک عربی صادر کردند. از سال ۱۹۵۲ به بعد روابط اسرائیل و ممالک عربی بیش از پیش تیره شد. پس از ملی شدن کانال سوئز (ژویه‌ی ۱۹۵۶)، به وسیله‌ی جمال عبدالناصر، دولت اسرائیل، با تبانی با بریتانیا و فرانسه، به شبه جزیره‌ی سینا حمله برد (۲۹ اکتبر ۱۹۵۶) تا خلیج عقبه را به روی کشتیهای رژیم صهیونیستی بگشاید، و سلاحهای مصر را که آن کشور اخیراً از تجشس گرفته بود منهدم سازد. به دنبال فشار شدید سازمان ملل برای آتش‌بس، و پس از باز شدن راه خلیج عقبه به روی رژیم صهیونیستی، بریتانیا، فرانسه، و رژیم مزبور به آتش‌بس کردن نهادند، و بر اثر فشار مجدد سازمان ملل، اسرائیل نیروهای خود را از شبه جزیره‌ی سینا خارج کرد (مارس ۱۹۵۷)، و قوای سازمان ملل در طول مرز باریکه‌ی غزه و در طول دهانه‌ی خلیج عقبه مستقر شد.

در ۱۹۶۰، وضع هر دو طرف نسبت به برقراری صلح اصولا تغییری نکرد. رژیم صهیونیستی حاضر به مذاکره در باره‌ی سرنوشت یک میلیون اعراب آواره در خارج از چهارچوب قرارداد صلح نبود، و دولتهای عرب نیز قبل از اینکه تصمیمات مجمع عمومی سازمان ملل در باب تجزیه‌ی فلسطین، و بازگشت آوارگان عرب به وطن خویش در اسرائیل، و بین‌المللی ساختن بیت المقدس مورد قبول رژیم صهیونیستی قرار گیرد حاضر به مذاکره‌ی صلح نبودند. در این ضمن، آوارگان عرب تحت سرپرستی کمیسیون آوارگان سازمان ملل متحد قرار داشتند.

در اوایل سال ۱۹۶۷ حوادث مرزی بین سوریه و رژیم صهیونیستی شدت یافت، و منجر به جنگ هوائی سختی شد (آوریل ۱۹۶۷). مصر، برای کومک به سوریه، نیروهای خود را وارد شبه جزیره‌ی سینا کرد، و در ۱۸ مه‌ی ۱۹۶۷ خواستار شد که قوای سازمان ملل از مرز مصر و رژیم صهیونیستی خارج شوند، و در ۲۳ مه خلیج عقبه را بر کشتیهای اسرائیل بربست. در اسرائیل، ژنرال موشه دایان، رهبر جنگ سال ۱۹۵۶، به وزارت جنگ رژیم صهیونیستی

---

(1) Morrison

منصوب شد. در ضمن اینکه مذاکرات سیاسی در جریان بود، جنگ در شبه جزیره‌ی سینا درگرفت (۵ ژوئن ۱۹۶۷)، و به زودی در سراسر مرزهای رژیم صهیونیستی گسترش یافت. در ۹ ژوئن، که مصر و رژیم صهیونیستی با آتش‌بس موافقت کردند، تقریباً همه‌ی شبه‌جزیره‌ی سینا تحت اشغال رژیم صهیونیستی و شهر کهنه‌ی بیت‌المقدس در تصرف آن دولت بود.

در اواخر سال ۱۹۶۸ ناگهان وضع وخیم شد. در دسامبر آن سال، وزارت امور خارجه‌ی کشمت اعلام کرد که جانسن، رئیس‌جمهور آن کشور، فروش ۵۰ طیاره‌ی فانتوم را به رژیم صهیونیستی تصویب کرده است. در ۲۸ دسامبر، رژیم صهیونیستی به فرودگاه بیروت حمله برد. شورای امنیت سازمان ملل این تهاجم را محکوم کرد، و ژنرال دوگل، رئیس جمهور فرانسه، فرمان ناوبندان بر اسلحه و سایر وسایل جنگی که رژیم صهیونیستی به آن کشور سفارش داده بود صادر کرد. در این احوال، بانو گلدامایر به نخست‌وزیری رژیم صهیونیستی رسید (۱۷ مارس ۱۹۶۹)، و از آن پس لحن اعلامیه‌های رژیم صهیونیستی شدیدتر شد. وی در ۱۰ آوریل آن سال ۶ پیشنهاد صلح ملک حسین را طرد کرد. از مسافرت خود به کشمت در سپتامبر و اوایل اکتبر ۱۹۶۹ سود فراوان برد، و کشمت اصرار خود را بر اینکه رژیم صهیونیستی پیش از انعقاد صلح نیروهای خود را از سرزمینهائی که اشغال کرده است خارج نکند تأکید نمود. در اواخر این سال، عمال دولت رژیم صهیونیستی، شش کشتی مسلح را که به فرانسه سفارش داده بودند و فرمان ناوبندان دولت فرانسه مانع فرستادن آنها به رژیم صهیونیستی بود سرقت کردند، و ورود این کشتیها به حیفا در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۹ روحیه‌ی ملت رژیم صهیونیستی را بسیار بالا برد.

فلسفه در اصطلاح فرهنگی (دانشگاهی)، اصطلاحی است که پس از عباراتی چون "دکتر در"[1] یا "دکترای" می‌آید و درجه‌ای دانشگاهی را معرفی میکند. درجه‌ی دکترای فلسفه در انگلستان و امریکا به کسانی داده میشود که در عالیترین رشته‌ی تحقیقات دانشگاهی تخصص یافته باشند. تقریباً همه‌ی رشته‌های دانشگاهی از طب و فلسفه و موسیقی و غیره چنین درجه‌ای دارد؛ و در واقع در این نامگذاری فلسفه به معنای قدیم خود که شامل علم و فلسفه هر دو میشود به کار رفته است. علامت اختصاری انگلیسی آن Ph.D. (پی‌اچ.دی) است.

فلسفه[2] [از کلمه‌ی یونانی فیلوسوفیا (filosofiā)، = عشق به حکمت]، علم به حقایق اشیاء و روابط آنها با یکدیگر، و فهم ارزشها و مفاهیم، و شناختن نفس انسان، و کسب بصیرت در تعیین مقاصد او. عالم فلسفه را فیلسوف[3] (filsuf) نامند. برای تسهیل ارجاع، مندرجات مقاله به ترتیب ذیل تقسیم شده است:

I - کلیات

تاریخ فلسفه‌ی غرب

II - یونان قدیم تا پایان زمان ارسطو
III - فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو
IV - فلسفه‌ی نوافلاطونی
V - دوره‌ی آباء کلیسا
VI - فلسفه‌ی مدرسی (اسکولاستیک)
VII - آغاز فلسفه‌ی جدید (دکارت، هابز، اسپینوزا، لایبنیتز)
VIII - اصالت تجربه و اصالت تصور
IX - کانت
X - هگل
XI - شوپنهاور و اصالت اراده
XII - کنت و مذهب تحقق
XIII - فلسفه در قرن ۲۰م

تاریخ فلسفه‌ی اسلامی

XIV - ورود فلسفه‌ی یونانی
XV - کندی و رازی
XVI - فارابی و ابن سینا
XVII - تقسیمات فلسفه
XVIII - حکمت اشراق
XIX - دوره‌ی انحطاط فلسفه
XX - فلسفه در میان اسماعیلیه و شیعه
XXI - از ملا صدرا به بعد

I - کلیات. مقصود از فلسفه وصول به حقیقت است، گرچه در تعریف آن و در امکان وصول به آن تردیدهائی وجود داشته باشد. فلسفه در تاریخ خود با تغییراتی مواجه شده است که منعکس‌کننده‌ی امکانات معنوی انسان و نیز منعکس‌کننده‌ی آن چیزی است که در طی یک عصر از این جهان در دسترس انسان بوده است. به همین جهت، فلسفه مانند علوم دیگر دارای موضوع و روش و مسائل خاصی نیست. فلسفه، چنانکه از تعریفش پیداست، معرفت نظری است، گرچه بعضی از شاخه‌های آن، مانند اخلاق و سیاست، مشتمل بر مباحث عملی میباشد.

فلسفه در قرون وسطی، هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت، در خدمت دین بوده است، و با آنکه در عالم اسلام حکمت و کلام از هم جدا، و در ← فلسفه‌ی مدرسی الاهیات و فلسفه از یکدیگر مجزا بوده است، حکمای اسلام و مسیحیت در قرون وسطی نتوانسته‌اند، در عمل، فلسفه‌ای که بکلی مستقل از نفوذ دین باشد، و برای اثبات اصول و عقاید دینی به کار نرفته باشد، به وجود آورند، و فقط از دوره‌ی رنسانس به این طرف فلسفه بتدریج توانسته است خود را از نفوذ دین آزاد سازد. فلسفه گاهی به صورت علم جلوه‌گر شده است (مانند فلسفه‌ی دکارت، اسپینوزا، و هوسرل) و گاهی به شکل ادبی و رمزی (مانند فلسفه‌ی نیچه). فلسفه ناگزیر نیست که همواره از ما بعد الطبیعه سخن گوید. بسیاری از فلاسفه در باره‌ی علت وجود تردید کرده‌اند (فلاسفه‌ی روشنفکر فرانسه در قرن ۱۸م)، یا آن را منکر شده‌اند (فلاسفه‌ی مادی)، یا به آن علاقه‌ای نشان نداده‌اند (کنت، سپنسر). فلسفه، با آنکه مدعی حقیقت کلی و عام است، رنگ زمان و مکان و حتی رنگ ملیت دارد. با این همه، گاهی توانسته است خود را از این قیود برهاند، و در زمان و مکان و اقوام دیگری نفوذ کند؛ از این قبیل است نفوذ ارسطو در اروپا و آسیای غربی، و در یهود و مسیحیت و اسلام، و نفوذ فلسفه‌ی هگل در روسیه و امریکا، و نفوذ فلسفه‌ی هندی در فلسفه‌ی یونانی. فلسفه محصول فکر شخصی است که آن را اندیشیده و ایجاد کرده است؛ از این جهت، هر فلسفه‌ای غالباً منسوب به مبتکر و اندیشنده‌ی آن است، مانند "فلسفه‌ی افلاطون" یا ارسطو یا هگل و غیره.

تاریخ فلسفه‌ی غرب

II - یونان قدیم تا پایان زمان ارسطو. فلسفه‌ی اروپائی به معنی امروز از یونان قدیم آغاز شده است. توجه نخستین حکمای یونان به مسئله‌ی اصل و مبدأ مادی عالم متوجه بود. طالس (ح ۶۲۴–۵۴۸ قم) اصل عالم را آب میدانست، و آناکسیمنس (قرن ۶م قم) معتقد بود که هوا اصل عالم است. هراکلیتوس (قرن ۵م قم) اصل عالم را آتش میدانست، و معتقد بود که همه‌ی اشیاء در تغیر و تبدل است. پارمنیدس، بر عکس او، تغیر و تبدل را ظاهری میدانست، و در پشت ظواهر، به حقیقتی پایدار و غیر قابل تغییر معتقد بود. فیثاغورس و یاران او در باره‌ی اعداد به بحث و تحقیق پرداختند، و از تحقیق در اعداد و روابط و نسب آنها چنین نتیجه گرفتند که اعداد حقیقت نهائی اشیاءاند، و ظاهراً معتقد بودند که همه‌ی حقایق را میتوان با اصول مربوط به نسب و روابط اعداد توضیح داد.

سقراط نخستین فیلسوفی بود که فلسفه را از معرفتِ جهانِ خارج به معرفت نفس کشانید. مسائل اساسیی که او مطرح کرد عبارت بود از اینکه ما چه میدانیم، و چگونه میدانیم، و فضیلت یا خیر اعلی در چیست. این سؤالات و پاسخهائی که به آن داده میشد بعدها پایه‌ی بحث معرفتشناسی و علم اخلاق شد. شاگرد او، افلاطون، میان ظواهر و حقیقت فرق قائل شد، و علم به ظواهر یا جزئیات را علم حقیقی ندانست، و گفت علم واقعی وقتی حاصل میشود که حقایق ثابت یا مثل، که اصول و مبادی جزئیات است، درک شود. علم به جزئیات و اشیاء ناپایدار از راه حواس حاصل میشود، و علم به مثل یا حقایق ثابت از راه عقل. ریاضیات نمونه‌ی علم واقعی است، زیرا حقایق ریاضی همواره ثابت است و تغییرپذیر نیست، و نه از راه حواس، بلکه از راه عقل درک میشود. کمال و نجات انسان در این است که چنین معرفتی به دست آورد، و نظر خود را از محسوسات به ماوراء محسوسات برگرداند. اگر فلاسفه‌ی حقیقی، که دارای چنین معرفتی هستند، بر جامعه فرمانروائی کنند، عدالت و فضیلت در آن جامعه حکمفرما خواهد شد.

ارسطو واضع علم منطق است. او نخستین کسی است که مقولات را به عنوان اقسام موجودات عرضه کرد؛ جسم را مرکب از هیولی و صورت دانست، و میان نوع و جنس و فصل فرق گذاشت (← کلیات خمس). جوهر را از عرض، قوه را از فعل، و کلی را از جزئی تشخیص داد، و ذاتی و عرضی را از هم جدا کرد، و برای قیاس منطقی قواعدی وضع نمود. ارسطو کتابهائی در ما بعد الطبیعه، طبیعیات، حیوانشناسی، سیاست، اخلاق، منطق، و فن شعر نوشت (← ارسطو)، و در مسئله‌ی مُثُل با استاد خود افلاطون مخالفت کرد. ارسطو در اخلاق اصل حدّ وسط را وضع کرد.

III - فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو. فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو بیشتر به حکمت عملی پرداخت. مکاتب مهم فلسفی پس از ارسطو عبارتند

(۱)doctor of philosophy (۲)philosophy (۳)philosopher

از مکتب اپیکوریان (پیروان اپیکوروس)، مکتب رواقیون (← رواقی، مذهب)، و مکتب شکاکان (← شکاکیت). اپیکوروس و پیروان او اهمیت دانش را در آن میدانستند که در عمل به کار آید. به عقیده‌ی آنان، فایده‌ی شناختن طبیعت در آن است که انسان را از خرافات و ترس بیجا رها سازد. تحقیق در طبیعت انسان برای آن مفید است که انسان را برای ضبط نفس توانا کند. اپیکوریان در فلسفه‌ی نظری طرفدار **ذیمقراطیس** بودند، و همه‌ی اشیاء، حتی روح انسان را، از ذرات لایتجزی مرکب میدانستند. در اخلاق، اپیکوریان لذت را اصل میدانستند، و خیر محض را فقط عبارت از لذت میشمردند. میان انواع لذات فرق مینهادند، و لذت معنوی حاصل از اِعمال فضیلت را برتر از همه می‌شمردند. اپیکوریان در قرن ۲م قم در رم نفوذ یافتند، و بزرگترین فیلسوف ایشان در قرن اول قم **لوکرتیوس** بود.

مکتب رواقیون به سه دوره تقسیم میشود: رواقیون قدیم، که زنون الثانی، کلئانتس[1] (kleān-tes، ۳۳۱ یا ۳۳۰–۲۳۲ قم)، و خُروسیپوس[2] (حـ ۲۸۰–۲۰۸ یا ۲۰۷ قم) بزرگترین ایشانند؛ رواقیون میانه، که پانایتیوس[3] (pānaytios، حـ ۱۸۰–۱۱۰ یا ۱۰۹ قم) و پوسیدونیوس[4] (poseydonios، مت ۱۳۵ قم) از ایشانند؛ و رواقیون جدید، که در دوره‌ی امپراطوری روم بودند و **سنکا**، **اپیکتتوس**، و **مارکوس آورلیوس** (امپراطور روم) از ایشانند. فلسفه‌ی رواقی از تعدیل عقاید اخلاقی **کلبیان** و پیوند حکمت طبیعی هراکلیتوس با تعالیم ارسطو حاصل شده است. به عقیده‌ی رواقیون، فلسفه عبارت است از منطق، طبیعیات، و اخلاق. با آنکه منطق و طبیعیات را بر اخلاق مقدم میداشتند، معتقد بودند که اهمیت این دو در این است که در اخلاق و زندگی عملی انسان به کار آید. در نظر ایشان، سعادت مقصد اعلای زندگی انسان است، و خیر اعلی فضیلت است، و فضیلت عبارت است از انطباق رفتار انسان با قانون طبیعت یا عقل عالم، و به عبارت دیگر، انطباق اراده‌ی انسان با اراده‌ی خداوند. همچنان که خیر اعلی عبارت از فضیلت است، شر هم عبارت از شهوت است، و آنچه نه فضیلت و نه شهوت است مورد علاقه نیست.

IV - فلسفه‌ی نوافلاطونی. گرچه اساس ← **فلسفه‌ی نوافلاطونی** بر تعالیم افلاطون و تا اندازه‌ای ارسطو و بر عقاید رواقیون استوار است، از بسیاری جهات اصالت و تازگی دارد، و خود یکی از جریان‌های فکری فلسفی مهم دنیای قدیم است، که علمدار دفاع از عقاید دینی و فلسفی دنیای قدیم در برابر مسیحیت بود. هسته‌ی فکری اصلی این مکتب عبارت است از اینکه خداوند (یا "واحد") بکلی مافوق این عالم است، و آن را با هیچ یک از مفاهیم و الفاظ این جهانی نمیتوان وصف کرد. در برابر این دوگانگی و جدائی مطلق میان عالم الوهیت و جهان ماده، مکتب نوافلاطونیان میکوشد که این دو را با عقیده‌ی صدور و قوس نزولی و صعودی به هم پیوند دهد. از ذات خداوند (یا واحد)، از روی ضرورت، صادر اوّلی، به نام روح یا عقل، پدیدار شده است، که میتوان آن را به تابش نور از آفتاب یا انعکاس صورت اشیاء در آینه تشبیه کرد. از این صادرِ اول صادر دیگری به نام نفس پیدا شده است، و این صدور و جلوه به همین ترتیب قوس نزولی پیموده است تا آنکه به عالم ماده رسیده است. انسان باید خود را از این عالم ماده به وسیله‌ی قوس صعودی نجات دهد، و دوباره به واحد بپیوندد. معمولاً مؤسس مکتب نوافلاطونی را آمونیوس ساکاس میدانند، ولی بنیانگذار حقیقی آن **فلوطین** است.

V - دوره‌ی آباء کلیسا. ظهور مسیحیت، با آوردن افکار و عقاید نو در باره‌ی خدا و انسان و اخلاق، در فلسفه نیز اثر گذاشت، و آن را به مسیر دیگری انداخت. در دوره‌ای که در تاریخ فلسفه به نام دوره‌ی آباء نامیده میشود، فلسفه اساساً از دین و کلام مسیحیت جدا نبود، و آباء مسیحی فقط گاهگاهی، برای دفاع از اصول و مبانی مسیحیت، از فلسفه‌ی قدیم استفاده میکردند. از آغاز قرن ۳م بم تا حـ ۴۵۰، فلسفه برای بیان و تعبیر عقاید مسیحیت به کار برده میشد، و از سال ۴۵۰ تا قرن ۸م که، آغاز دوره‌ی اسکولاستیک (← مدرسی، فلسفه‌ی) در فلسفه است، فلسفه‌ی کهن برای تحریر و تنظیم اصول دین مسیح به کار رفته است. بزرگ‌ترین فیلسوف دوره‌ی آباء ← قدیس **آوگوستینوس** است، که از فلسفه‌ی افلاطونی و نوافلاطونی الهام گرفته بود، و اصول آن را در دفاع از مسیحیت در برابر شکاکان و دوگانه‌پرستی مانویان به کار برد، گرچه به خود فلسفه‌ی نوافلاطونی نیز حمله کرد، و وجود وسایط را در خلق عالم نفی کرد.

VI - فلسفه‌ی مدرسی (اسکولاستیک). فلسفه‌ی قرون وسطی، که در تاریخ فلسفه به نام دوره‌ی اسکولاستیک (← مدرسی، فلسفه‌ی) معروف است، با دوره‌ی آباء دو فرق اساسی دارد، یکی آنکه در این دوره فلسفه به عنوان علم خاص با روش خاص و قواعد خاص خود شناخته شده است، در صورتی که، در دوره‌ی آباء، فلسفه‌ای بجز کلام مسیحیت نمیشناختند. با این همه، باز در این دوره، فلسفه در خدمت دین بود، و بزرگترین فلاسفه‌ی قرون وسطی علمای کلام و دین مسیح نیز بودند. دیگر آنکه فلسفه‌ی قرون وسطی بیشتر بر تعالیم ارسطو مبتنی بود گرچه، در بعضی مسائل مهم فلسفه‌ی اولی، عقاید نوافلاطونیان را پذیرفته بودند. یکی از موارد مهم اختلاف میان افلاطون و ارسطو مسئله‌ی واقعیت خارجی داشتن کلیات یا فقط ذهنی بودن آن است (← کلی). این مسئله از مسائل مهم مورد بحث در سرتاسر قرون وسطی بود. پیروان ذهنی بودن کلیات نومینالیست یا اهل تسمیه خوانده میشدند، و پیروان واقعیت خارجی کلیات رئالیست یا اهل واقع نامیده میشدند (← کلی). قدیس آنسلم، اسقف اعظم کنتربری، یکی از بزرگترین طرفداران واقعیت خارجی کلیات بود، و هموست که برهان معروف علم‌الوجودی را برای اثبات خدا عرضه کرد (← خدا)، و هموست که شعار نخست ایمان آنکه علم[5] را رایج ساخت.

آلبرتوس کبیر، به کومک شارحین اسلامی و یهودیِ فلسفه‌ی ارسطو، مخصوصاً ابوعلی سینا و موسی ابن میمون، فلسفه‌ی ارسطو را به اروپائیان عرضه کرد. توماس آکویناس، بزرگترین فیلسوف مسیحی پیرو ارسطو است، و کسی است که میان دانش طبیعی و دانش الاهی، یا نور عقل و نور وحی، فرق میگذارد، گرچه در عمل دانش طبیعی را تابع دانش الاهی میکند، و فلسفه را خادم کلام میسازد.

VII - آغاز فلسفه‌ی جدید (دکارت، هابز، اسپینوزا، لایبنیتز). در فلسفه‌ی جدید، اصول و مبانی فلسفه‌ی مدرسی به دور انداخته شد، و پیشروان فکر نو کوشیدند تا اندیشه‌ی ایشان مستقل از نفوذ فکر یونانی و مخصوصاً ارسطو باشد. **دکارت** از روی استحقاق پیشرو فلسفه‌ی جدید شمرده میشود، گرچه فرانسیس بیکن در حمله بر فلسفه‌ی مدرسی بر او مقدم است. دکارت، با "شک طریقی" خود [اصطلاح "شک عام" در مقاله‌ی دکارت به "شک طریقی" اصلاح شود] توانست تمام عقاید و افکار گذشته را نفی کند، و با شروع از حقایق "مشخص و صریح"، فلسفه‌ی نوی بنا بگذارد. نخستین حقیقت "صریح و مشخص" وجود خود انسان است، زیرا انسان میتواند در وجود هر چیزی شک کند، اما تنها در وجود این شک‌کننده که خودِ اوست نمیتواند شک کند؛ و جمله‌ی معروف "شک میکنم پس هستم" بیان‌کننده‌ی این استدلال است (← دکارت). پس از آن، دکارت تمام حقایق دیگر را بر روی این حقیقت صریح و مشخص بنا میکند. در فلسفه‌ی او، جهان مادی یا "گسترده" با جهان ذهن، که جهانی دور از گسترش و ابعاد است، در جهت کاملاً مخالفی قرار دارد، و تأثیر این دو در یکدیگر فقط نتیجه‌ی اعجاز خداوند است. دکارت در تفسیر حوادث عالم ماده به نظریه‌ی ماشینی معتقد بود، و به نظر او، فقط با به کار بردن روش ریاضی در علوم طبیعی میتوان نتیجه‌ی مثبتی به دست آورد.

تامس هابز نیز از پیروان نظریه‌ی ماشینی بود، ولی او ذهن و ماده هر دو را ماشینی میدانست، و ماده و حرکت را حقایق نهائی مینداشت، و همه چیز را با ماده و حرکت قابل تفسیر میدانست. هابز، با آنکه مادی است، به وجود خدا که علت نهائی اشیاء است معتقد است.

اسپینوزا، بزرگترین فیلسوف قرن ۱۷م، توانست، با پیروی از دکارت، فلسفه‌ی مستقلی بر مبنای تفسیر ریاضی جهان بیاورد. او برای بیان فلسفه‌ی خود زبان و تعبیرات هندسی را به کار برد، و در دستگاه فلسفی خود، فرق میان ماده و ذهن و جهان و خدا را از میان برداشت، و خدا را همه چیز و همه چیز را خدا دانست. به عقیده‌ی او، جهان کاملاً بر طبق قوانین علت و معلول اداره میشود، و هیچ گونه اختیار و انتخاب و آزادی وجود ندارد. فلسفه‌ی اسپینوزا نقطه‌ی اوج **اصالت تعقل** و **وحدت وجود** است.

لایبنیتز، یکی دیگر از حکمای بزرگ قرن ۱۷م، نیز، مانند دکارت، در ریاضیات مطالعات و تحقیقات عمیقی کرده است، ولی او، بر خلاف دکارت و هابز، ماده را موجود واقعی و عینی نمی‌دانست، زیرا میگفت اگر ماده را گسترش و ابعاد بدانیم معنی آن انکار ماده خواهد بود، زیرا، هر بعد و گسترشی به طور لایتناهی قابل تقسیم به اجزاء است، و بنا بر این، هیچ ماده‌ای به جزء غیر قابل تقسیم منتهی نخواهد شد. فقط موجود مجرد از ماده (روح و جان) میتواند انقسام‌ناپذیر باشد. این نظریه او را به اعتقاد به "مونادها" (-monād) کشانید.

(۱)Cleanthes (۲)Chrysippus (۳)Panaetius (۴)Posidonius (۵)Credo ut intelligam (لتی)

مونادها یا جواهر فرد مادی نیستند، و از حیث شعور به نفس، دارای درجات بیشمارند. پایینترین موناد-ها دارای درجه‌ای از شعور است که شبیه حالت خواب است، و بالاترین موناد‌ها موجودی است که عقل و حیات و اراده‌ی محض است، و آن خدا است. همه‌ی موجودات جهان، در انقسام نهائی، به مونادها ختم میشوند، و هر مونادی در حال توسعه و تکامل است. اما خود مونادها، به قول لایبنیتس "دریچه"ای به یکدیگر ندارند، یعنی تأثیری در یکدیگر ندارند، و تأثیر متقابل آنها نتیجه‌ی تناسب و هماهنگیی است که بالاترین موناد‌ها، یعنی خداوند، میان آنها برقرار کرده است. جهان در بهترین صور و در بهترین نظام ممکن خویش است.

VIII - اصالت تجربه و اصالت تصور. جان لاک انگلیسی پیشوای ← مذهب اصالت تجربه است. به عقیده‌ی وی، ذهن انسانی در آغاز لوح ساده‌ی بی‌نقش و نگاری است که تجارب حسی بتدریج در آن نقش میبندند، و بعد، ذهن با قدرت درون‌بینی خود، یا به کومک حافظه و مشاهده و تشخیص و مقایسه میان امور متشابه و متخالف، این مواد را به دست‌آمده را از نو میسازد. بدین ترتیب، لاک منکر فطریات و اوّلیات است. به عقیده‌ی او، کلیات مبین تشابه سطحی و صوری افراد است نه صفات باطنی و جوهری آنها. لاک گسترش و شکل، حرکت و سکون، و وحدت و کثرت را صفات اولیه‌ی اشیاء میداند، که در عالم خارج، مستقل از مدرکات ما است. اما رنگ و بوی و طعم و صوت صفات ثانویه هستند، و مربوط به درک ما میباشند. لاک به وجود خدا معتقد است، و قدرت سیاسی را ناشی از اراده‌ی قاطبه‌ی مردم میداند، و طرفدار آزادی بیان و اندیشه و گفتار است.

ج. بارکلی، فیلسوف انگلیسی پیرو مذهب اصالت تصور، منکر واقعیت عالم ماده شد، و تمام ظواهر عالم طبیعت را پدیده‌های ذهنی (یا اذهان یا ذهن کل که خداوند باشد) دانست.

مذهب اصالت تجربه در هیوم به اوج خود رسید. به عقیده‌ی او، ذهن جز مجموع دریافت[۱]ها چیز دیگری نیست، و این دریافتها یا تأثرات (محسوسات، انفعالات، و احساسات) است یا مفاهیم (افکار و تخیلات). به عقیده‌ی او، معنی یک کلمه عبارت است از یک رشته مفاهیمی که، به علاقه‌ی مشابهت، یکدیگر را فرامیخوانند (تداعی معانی). زمان و مکان نحوه‌ی حصول تأثرات در ذهن ماست، زمان نحوه‌ی وقوع تأثر است و مکان نحوه‌ی استقرار آن.

IX - کانت. کانت در کتاب نقد عقل محض کوشید تا ثابت کند که آنچه انسان میداند ظواهر اشیاء [فنومنا[۲] (fenomenā)] است نه حقیقت و بواطن آنها [نومنا[۳] (numenā)]. حواس انسان این ظواهر را میگیرد و به ذهن منتقل میکند، و ذهن انسان، به کومک دو بینش اولی، یعنی زمان و مکان، و چند مقوله‌ی اندیشه، از قبیل جوهر و عرض و علت و معلول (← مقولات)، این مدرکات حسی یا ظواهر را منظم و مرتب میسازد. دانش انسانی نتیجه‌ی این عمل ذهنی است. بنا بر این، زمان و مکان شرایط و مقدمات ذهنی فهم و دانش است، و مقولات فکر نیز همینطور. ما از ماهیت و حقیقت اشیاء خارجی، و چگونگی انتظام و ترتیب آن، خبر نداریم، و آنچه میدانیم فقط ظواهری است که بر طبق شرایط و مقدمات خاص ذهن انسان تنظیم شده. پس، ایدآلیسم (اصالت تصور، مذهب) کانت مطلق نیست، زیرا او به واقعیت خارجی اشیاء معتقد است، ولی میگوید نمیتوان آن را چنانکه هست دریافت. چون وجود خدا و روح و بقای آن با مقیاسها و شرایط و مقدمات ذهن منطبق نمیتواند باشد، سعی در اثبات آن از راه دانش بیهوده است، و اثبات آن فقط از راه ایمان و اصول متعارفه‌ی اخلاق ممکن است. کانت در کتاب نقد عقل عملی اصل مهم اخلاق را "امر مطلق" میداند، یعنی انسان باید مطابق آن اصل و قاعده‌ای عمل کند که باید همچون قانونی کلی و عمومی اجرا شود نه مشروط و مقید به حالات خاص. مثلاً، دروغ گفتن ممکن است در حالت و وضع خاصی مفید باشد، ولی هیچگاه به عنوان قاعده و اصل کلی و عمومی مورد قبول واقع نمیشود. پس، به همین جهت، باید از دروغ گفتن احتراز جست.

X - هگل. به عقیده‌ی هگل، همه‌ی واقعیات عبارت از تجلیات روح است، و روح در تحرک خلاق خود این واقعیات را با ضرورتی دیالکتیکی (← دیالکتیک) گسترش داده است. روح مطلق همان تصور مطلق یا خداست. عالم واقع عبارت است از مفاهیمی که روح محتویات خود را با آن بیان میکند، و از اینجاست که منطق و فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه یکی است. وظیفه‌ی فلسفه این است که این مفاهیم را به عنوان مراحل تطور واحد وصف کند، نه به عنوان کثرات موجود. انسان، برای فهم واقعیات یا دسته‌ای از آن، و تنظیم آن در دستگاه واحد، باید آن را از دیدگاه سه وحدت اثبات یا تز[۴] (tez)، نفی یا آنتیتز[۵] (āntitez)، و ترکیب نفی و اثبات یا سنتز[۶] (santez) در نظر آورد. برای فهم بیشتر و بهتر ایدآلیسم هگل ← هگل.

XI - شوپنهاور و اصالت اراده. به عقیده‌ی شوپنهاور، اصل جهان یا "شیء فی نفسه"، که سِرّ نهانی همه‌ی اشیاء است، اراده است. این اراده معطوف به خویش است، و جاودانه در خلق و ایجاد است، و سیری‌ناپذیر است، و به همین جهت، روی راحت و سعادت نمیبیند، و چون جهان نمایش و تجلی این اراده است، لاجرم جهانی است آکنده از رنج و بدبختی.

XII - کنت و مذهب تحققی. اوگوست کنت در قرن ۱۹م در فرانسه ← مذهب تحققی را بنا نهاد، که به موجب آن، علم انسانی محدود به مشاهدات و تجربیات است، و آنچه در آزمایش نیاید قابل درک نیست. پس، بهتر آن است که بشر کوشش خود را به حوزه‌ی صلاحیت خود محدود کند. فلاسفه، به جای آنکه به دنبال درک‌نشدنی و "مطلق" بروند، باید روشها و نتایج علوم مثبته را با یکدیگر هماهنگ سازند.

معاصر اوگوست کنت در انگلستان، جان استوارت میل، علمدار عقیده‌ی اصالت تجربه و فلسفه‌ی تحققی بود، و در اخلاق، اصل سود را تبلیغ کرده است (← سودگری، مذهب). سپنسر نیز علم را محدود به ظواهر میدانست. فلسفه‌ی او بر پایه‌ی اصل تکامل و تطور در هر چیز است.

XIII - فلسفه در قرن ۲۰م. در آغاز قرن ۲۰م، ا. هوسرل در آلمان فلسفه‌ی فنومنولوژی را بنا نهاد. به موجب آن، وظیفه‌ی هر تحقیق فلسفی آن است که، با قطع نظر از هر گونه فرضیات و نظریات، و آزاد از هر گونه تمایل و احساس قبلی، هر امری را محدود به حدّ عینیت و موضوعیت و محصور در دایره‌ی درک و آگاهی از آن کند. به جای اشتغال به فرضیات و تمییز ظاهر از واقع و اصل از فرع، باید به خود شیء موضوع نظر پرداخت، و آن را درک کرد و دید. برای تفصیل بیشتر در باره‌ی این فلسفه ← فنومنولوژی.

در همین زمان، برگسون در فرانسه زمان مستمر[۷] را اصل و حقیقت هر چیز دانست. مقصود از زمان مستمر آن امری است که مستقیماً و بیواسطه‌ی امر دیگر درک میشود، و خودآگاهی و زمان و حرکت و مطلق همه از مظاهر آن است. علم واقعی را از راه درون‌بینی[۸] ممکن میداند. نیروی حیاتی[۹] تحوّل خلّاقی است که در ماده عمل میکند، و از پست‌ترین مراحل حیات تا مرحله‌ی خودآگاهی در جنبش و آفرینش است.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م و. جیمز در امریکا فلسفه‌ی پراگماتیسم یا ← مذهب اصالت عمل را وضع کرد. به موجب آن، معیار حق و باطل هر چیز نتیجه‌ی عملی آن است، و برای جستجوی حقیقت اشیاء، به جای پرداختن به علل و ماهیات آن، باید به نتایج و غایات عملی آن توجه شود.

در انگلستان، در آغاز قرن ۲۰م ← برتراند راسل، از بزرگترین مؤسسین منطق جدید، در باره‌ی اصول ریاضیات به تحقیق پرداخت، و به این نتیجه رسید که ریاضیات و منطق منظومه‌ی واحدی هستند. وی کوشش بسیار در راه درآوردن فلسفه به صورت یک علم به عمل آورده است (← راسل، برتراند).

برای فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، که از نهضتهای بزرگ فکری اروپای غربی در قرن ۲۰م است ← وجود انسان، اصالت؛ و برای فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، که مبنای فلسفی عقاید سیاسی و اقتصادی دنیای سوسیالیسم به شمار میرود ← مادی احتجاجی، مذهب.

تاریخ فلسفه‌ی اسلامی

XIV - ورود فلسفه‌ی یونانی. فلسفه‌ی یونانی از راه مکاتب فلسفی سریانی مسیحی به اسلام راه یافت. در مکتب رها یا ادسا فلسفه‌ی یونانی به وسیله‌ی سریانیان نسطوری تعلیم میشد. در ۴۸۹ بم، زنون، امپراطور روم شرقی، به فعالیتهای علمی و دینی نسطوریان در ادسا پایان داد، و علما و فلاسفه‌ی نسطوری بیشتر به ایران پناه بردند، و از حمایت ساسانیان برخوردار شدند. مدرسه‌های نصیبین و جندیشاپور جای مدرسه‌ی رها یا ادسا را گرفت. در مدرسه‌ی جندیشاپور مخصوصاً طب یونانی و تعالیم بقراط تعلیم میشد، و همین طب بود که بعدها، در نتیجه‌ی تشویق خلفای عباسی، به عالم اسلام راه یافت. سریانیها فلسفه‌ی ارسطو را در مدارس راس عین و قنسرین نیز تعلیم میدادند، و سرجیوس رأس عینی (ف ۵۳۶) مقولات ارسطو و

---

(۱)perception (۲)phenomena (۳)noumena (۴)thesis (۵)antithesis (۶)synthesis (۷)durée (فر.)
(۸)intuition (۹)elan vital

ایساغوجی فرفوریوس را به سریانی ترجمه کرده بود. در قنسرین، یعقوب رهاوی (فت ۷۰۸) کتب فلسفی را از یونانی به سریانی ترجمه کرد. پس از آنکه اسلام در سرتاسر آسیای غربی مستقر شد، سریانیان مسیحی عهده‌دار ترجمه‌ی کتب علمی و فلسفی یونانی از سریانی و یونانی به عربی شدند، و مهم‌ترین ایشان عبارت بودند از حنین ابن اسحاق، اسحاق ابن حنین، حبیش ابن الحسن الاعسم، و قسطا ابن لوقا.

دوره‌ی ترجمه‌ی کتب یونانی از زبانهای یونانی و سریانی به عربی ح ۲۰۰ سال طول کشید، و در طی این مدت، کتب زیادی از علوم و فلسفه‌ی یونانیان به عربی ترجمه شد. بسیاری از این ترجمه‌ها دقیق و بعضی دیگر متوسط است، و روی‌همرفته، باید گفت که مترجمین در کار خود دقت و صداقت را تا حد ممکن رعایت کرده‌اند. کتابهای ارسطو، به استثنای کتاب سیاست، به عربی ترجمه شد، و کتابهای افلاطون، از جمله نوامیس، جمهور، و طیماوس (تیمایوس) نیز ترجمه شده بود. در میان کتبی که به نام ارسطو از سریانی به عربی ترجمه شده بود دو کتاب یافت میشد که در حقیقت از ارسطو نبود ولی در تکوین فلسفه‌ی اسلامی نقش مهمی داشت. یکی از این دو کتاب به نام اثولوجیای ارسطو (osu-lujiā-) (علم الاهی ارسطو) بود، که در واقع ترجمه‌ای از کتابهای ۴م، ۵م، و ۶م تساعات[1] یا تاسوعات[1] فلوطین، و دیگری کتابٌ فی ایضاح الخیر المحض بود، که در حقیقت ترجمه‌ی قسمتی از کتاب مبادی علم الاهی تألیف پروکلوس بود، و به ارسطو نسبت داده شده بود، و در اروپای قرون وسطی هم به نام کتاب العلل[2] ارسطو اشتهار یافته بود. این دو کتاب، که مشتمل بر اصول فلسفه‌ی مکتب نوافلاطونی بود، این فلسفه را به نام فلسفه‌ی ارسطو در عالم اسلام شایع ساخت، و نتیجه آن شد که رکن مهمی از فلسفه‌ی اسلامی مخلوطی از حکمت ارسطو و عقاید نوافلاطونیان باشد.

بعضی از دانشمندان اسلامی که از عقاید و افکار یونانی متأثر شده‌اند کوشیده‌اند تا آن را کاملا تابع عقاید اسلامی سازند. این دسته از دانشمندان جزو علمای کلام محسوب میشوند. فیلسوف به معنی واقعی کلمه در میان مسلمانان کسی است که خواسته است فلسفه را مستقل از عقاید دین اسلام بررسی کند، اگرچه برای تطبیق فلسفه با دین کوشیده باشد.

XV – کندی و رازی. نخستین فیلسوف بزرگ اسلامی یعقوب ابن اسحاق کندی است، که از مردم بصره و از قبیله‌ی کنده بوده است. کندی در علوم عقلی متداول عصر خود، از ریاضیات و طب و نجوم، تألیفات مهمی به جای گذاشته است. کتاب معروف او در باره‌ی عقل در قرون وسطی به لاتینی ترجمه شده و به نام د اینتلکتو[3] معروف بوده است. این کتاب بر پایه‌ی کتاب نفس[4] اسکندر افرودیسی مبتنی است، و در آن، عقل به اقسام عقل فعّال، عقل هیولانی، عقل بالفعل، و عقل مستفاد یا عقل استدلالی تقسیم شده است. کندی معتقد بوده است که وحی و عقل از راههای مختلف به یک نتیجه میرسند. و نیز از جمله‌ی اعتقادات او این بوده است که ایجاد عالم هستی را از نیستی مطلق میتوان به طریق علمی ثابت کرد، و از این نظر پیرو یحیی نحوی بوده است.

دومین فیلسوف بزرگ عالم اسلام را میتوان محمد ابن زکریای رازی، طبیب مشهور، دانست. محمد ابن زکریا در فلسفه هم دارای عقایدی مستقل از دیگران بود، و در حالی که کندی و فارابی از پیروان ارسطو بودند، او خود را افلاطونی میخواند. رازی معتقد بود که خداوند عالم را از ماده‌ای بیشکل ایجاد کرده است. او به پنج اصل قدیم قائل بود: خدا، نفس عالم، ماده، مکان مطلق، و زمان مطلق. ماده را هم از اجزای لایتجزی (← جزء لایتجزی) مرکب میدانست. رازی ادیان معروف عالم را قبول نداشت، و فلسفه را تنها راه سعادت و نجات میدانست.

XVI – فارابی و ابن سینا. فارابی، که حکمای اسلام او را معلم ثانی لقب داده‌اند (در برابر ارسطو که ملقب به معلم اول بوده است)، عقل را برتر از ایمان و عقیده‌ی دینی میداند. به عقیده‌ی او، تعالیم دینی تعلیم حقایق از راه رموز و اشارات است، و تعالیم فلسفی تعلیم از راه تعقل و استدلال؛ و از اینرو، او حد میانه را در میان کندی و رازی گرفته است، زیرا کندی فلسفه را پیرو وحی میکند، و رازی منکر وحی و نبوت است.

فارابی هم، مانند فلاسفه‌ی متأخر یونان، میان عقاید افلاطون و ارسطو جمع کرده است، و در فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه، بیشتر از حکمای نوافلاطونی پیروی کرده است. او ماهیت را از وجود جدا دانسته، و این دو را فقط در ذات خداوند یکی می‌داند. این عقیده محور فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه در عالم اسلام پس از فارابی بوده است. عقاید سیاسی فارابی بیشتر رنگ عقاید افلاطون را دارد، و ظاهراً بیشتر تحت تأثیر کتابهای نوامیس و جمهور افلاطون بوده است. او معتقد است که در رأس خلافت اسلامی باید مردی کامل، که حکیم و فیلسوف باشد، قرار گیرد. مدینه‌ی فاضله‌ی او تنها دولت‌شهری یونانی نیست، بلکه دولت جهانی هم هست.

ابوعلی سینا بزرگترین مؤلف فلسفه در عالم اسلام است، و کتاب شفای او شامل دوره‌ی منطق و الاهیات و طبیعیات و ریاضیات میباشد. در حکمت نظری، او فلسفه را مستقل از دین بررسی میکند، گرچه میکوشد که این حکمت تضادی با دین اسلام نداشته باشد. در بعضی از تألیفات خود اشاره به عقیده‌ی اصلی خود، که "حکمت مشرقیین" باشد میکند، گرچه مقصود واقعی او از این حکمت مشرقیین معلوم نیست، و نمیدانیم که آیا مقصود از "مشرقیین" فلسفه‌ی مشرق در برابر مغرب (یعنی یونان) است یا فلسفه‌ی شرق عالم اسلام در برابر بغداد و شام و غیره (نیز ← حکمة المشرقیة). ابن سینا، در آخر کتاب اشارات خود، به عرفان و تصوف نیز علاقه نشان داده است، و این علاقه در بعضی رسایل دیگر او نیز دیده میشود. ابن سینا ذات خداوند را واجب الوجود و واجب (ضروری) نفسی ذاتی میداند، و عالم را ممکن ذاتی و واجب بالغیر میداند [عالم، با قطع نظر از ذات خداوند، که علت و آفریننده‌ی آنست، ممکن است ولی با اضافه به ذات خدا که علت اوست واجب و ضروری است، زیرا معلول (عالم) از علت (خدا) نمیتواند منفک شود]. با آنکه ابن سینا کوشیده است که عقایدش با دین اسلام منافاتی نداشته باشد، و حتی حکمت عملی و علم اخلاق را به دستورهای شرعی حواله داده است، در نظر فقهای متعصب اسلامی محکوم بوده است، و حتی او را به کفر و خروج از دین هم نسبت داده‌اند.

XVII – تقسیمات فلسفه. فلسفه در اسلام با ظهور بزرگانی مانند فارابی و ابن سینا تقریباً شامل جمیع شعب علوم عقلی شد، و صورت اصلی یافت که کلیه‌ی علوم مثبته‌ی دیگر از آن منشعب میشوند. در تعریف آن گفتند، "الفلسفة هی العلم باحوال أعیان الموجودات علی ما هِیَ علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریه" [فلسفه علم به احوال عین و ذات موجودات عالم است چنانکه در واقع و نفس الامر هستند، به اندازه‌ی طاقت و امکان بشری]. چون موضوع علوم دیگر همه جزء اعیان موجودات (یعنی موجودات خارجی) است، پس فلسفه شامل همه‌ی علوم است. برای بحث و تحقیق در تعریف مذکور باید به کتب مفصل حکمت رجوع کرد.

در بیان وجه تقسیم فلسفه چنین گفته‌اند که موجودات خارجی که موضوع فلسفه است یا به قدرت و اختیار ما موجود میشوند یا وجود آنها خارج از حیطه‌ی اقتدار ماست. آنچه به قدرت و اختیار ما موجود میشود همان اعمال ماست، و این اعمال انسانی موضوع حکمت عملی است، و آنچه وجودش خارج از حیطه‌ی اقتدار ماست موضوع حکمت نظری است. پس فلسفه در تقسیم نخستین به دو قسمت—فلسفه‌ی (یا حکمت) عملی، و فلسفه‌ی (یا حکمت) نظری—تقسیم میشود.

موضوعات حکمت عملی (اعمال انسان) یا مربوط به شخص انسان است، یا مربوط به خانواده‌ی انسان، یا مربوط به امور شهر و مملکت. علم به امور مربوط به شخص انسان و اصلاح آن علم الاخلاق یا تهذیب اخلاق یا حکمت خُلقی نامیده میشود؛ علم مربوط به امور خانواده و اصلاح آن علم تدبیر منزل؛ و علم مربوط به امور شهر و مملکت علم سیاست مدنیه یا سیاست مدن یا علم سیاست خوانده میشود.

موضوعات حکمت نظری (موجودات خارجی بیرون از اقتدار انسان) یا در خارج و در ذهن بینیاز از ماده است، یا در ذهن بینیاز از ماده و در وجود خارجی محتاج ماده است، یا آنکه هم در ذهن و هم در خارج نیازمند به ماده است. علم به موضوعات نخستین علم الاهی و فلسفه‌ی اولی و فلسفه‌ی مابعد الطبیعه است؛ علم به موضوعات دوم علم اوسط (ōsat) یا علم ریاضی است؛ و علم به موضوعات سوم حکمت طبیعی است.

XVIII – حکمت اشراق. عقاید شیخ اشراق (← سهروردی، ص ۱۳۸۴، ستون اول)، که فلسفه‌ی خود را حکمت اشراق میخواند، مخلوطی از افکار ارسطو، افلاطون، فلوطین، گنوستیسیسم، و عقاید حکمای آیین مزدیسنی است، که در آن، از خداوند به نور الانوار، نور محیط، نور اعظم، و نور قهّار تعبیر می‌کند، و عقاید مشائین را در ترکب جسم از هیولی و صورت رد میکند، و حرکات افلاک را ارادی میداند. در کیفیت صدور کثرت از وحدت دارای نظر خاصی است. در منطق، اشکال چهارگانه را به همان شکل اول برمیگرداند. برای بسیاری از معانی و مفاهیم فلسفی اصطلاحات تازه‌ای وضع میکند. (برای تفصیل بیشتر ← سهروردی).

---

(۱)Enneads (۲)Liber de causis (۳)De intellectu (۴)De anima

XIX - دوره‌ی انحطاط فلسفه. با همه‌ی قدرت علمی و فکری، و شهرت عظیم فلاسفه‌ی اسلام، فلسفه نتوانست مقامی را که در یونان و در قرون وسطی و قرون جدید در اروپا داشت در عالم اسلام به دست بیاورد، و فقها و محدثین و علمای کلام اهل سنت مخصوصاً به آن با بدبینی نگریستند، و در فرصتهای مناسب، از تکفیر و تعقیب و حتی قتل فلاسفه باز نایستادند، چنانکه سهروردی را در حلب کشتند (۵۷۸ هق).

بزرگترین ضربه به فلسفه در عالم اسلام و به خصوص در میان اهل سنت از طرف حجةالاسلام امام محمد غزالی وارد آمد. او، پس از آنکه در کتاب مقاصد الفلاسفه، عقاید فلاسفه‌ی پیش از خود را بیان کرد، در کتاب مشهور تهافت الفلاسفه، به نقد و رد این عقاید پرداخت، و فلاسفه را به جهت انکار معاد جسمانی، و قائل بودن به قدمت عالم، و منحصر دانستن علم خداوند را به کلیات، تکفیر کرد، و استدلال را تنها راه وصول به حقیقت ندانست، و برای کشف و شهود عرفا و متصوفه مقام مهمی در وصول به حقیقت قائل شد. ضربه‌ی غزالی ضربه‌ی نهائی بود، و با آنکه ابن رشد در تهافت التهافت انتقادات غزالی را به نحو متقن پاسخ گفت، فلسفه رونق عصر فارابی و ابن سینا را دیگر بازنیافت. پس از ابن رشد، فلسفه در میان اهل سنت از رواج افتاد، و فقط در میان اسماعیلیه و شیعیان به حیات خود ادامه داد. در مشرق عالم اسلام، پس از غزالی، در میان اهل سنت تنها فیلسوف بزرگ را میتوان امام فخرالدین رازی دانست، که با همه‌ی اقبال او به فلسفه و احاطه‌اش به مسائل فلسفی، فلسفه را در خدمت کلام و عقاید و مجادلات دینی درآورد، و از این جهت شاید نتوان او را فیلسوف مستقلی به شمار آورد.

XX - فلسفه در میان اسماعیلیه و شیعه. در میان اسماعیلیه و شیعیان، چنانکه گفتیم، فلسفه به حیات خود ادامه داد. اسماعیلیه همیشه عقاید مذهبی خود را با استدلالات فلسفی توأم‌میداشتند، و آنجا که عقیده و قرآن و حدیث با فلسفه برخورد داشت، سعی میکردند تا ظواهر قرآن و حدیث و نصوص عقاید را به نفع فلسفه تأویل و تفسیر کنند. فلسفه‌ی اسماعیلیه بیشتر از فلسفه‌ی فارابی و ابن سینا رنگ نوافلاطونی داشت، و از فلسفه‌ی فیثاغورس نیز تأثیر پذیرفته بود، و در این امر بیشتر پیرو مکتب اخوان الصفا بود، که در قرن ۴م هق در بصره و بغداد ظاهر شده بود، و رسائلی معروف به رسائل اخوان الصفا را در بیان عقاید خود منتشر ساخته بود. از حکمای بزرگ اسماعیلیه در مشرق ناصر خسرو قبادیانی مروزی را باید نام برد، که کتب و رسائلی به فارسی در فلسفه و کلام اسماعیلی تألیف کرده است.

اما در میان شیعیان دوازده‌امامی، نخستین فیلسوف بزرگ بیشک نصیرالدین طوسی، از علمای بزرگ قرن ۷م هق، است. نصیرالدین طوسی در فلسفه تابع ابن سینا، و به اصطلاح، از مشائیان است، و در شرح اشارات خود توانسته است بخوبی آراء ابن سینا را در منطق و فلسفه‌ی الاهی شرح کند، و از او در برابر اعتراضات فخر رازی دفاع کند. گرچه پیش از نصیرالدین طوسی در میان شیعیان فلاسفه‌ای ظهور کرده‌اند، و حتی بعضیها ابن سینا و دیگران را نیز به تشیع منسوب داشته‌اند، طوسی نخستین فیلسوف بزرگی است که علناً از تشیع دفاع کرده است، و مشهورترین کتاب کلام شیعه را، موسوم به تجرید الکلام، تألیف کرده است. این کتاب در میان شیعیان شهرت و رواج فراوان یافته، و علمای بزرگی مانند علامه‌ی حلی آن را شرح کرده‌اند، و حتی علمای اهل سنت نیز به شرح آن پرداخته‌اند، و در قسمت مربوط به عقاید شیعی، استدلالات آن را پاسخ داده‌اند.

از فلاسفه‌ی مشهور در ایران، که معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده است، و کتب فلسفی خود را به فارسی تألیف کرده، و مذاق نوافلاطونی داشته است، بابا افضل مرقی کاشانی را میتوان نام برد، و همچنین، از عالم و فیلسوف دیگری که در همان زمان میزیسته، و در فلسفه و طب و ریاضیات کتب معتبری تألیف کرده است باید یاد کرد، و او قطب‌الدین شیرازی (معروف به علامه‌ی شیرازی) است، که کتاب حکمة الاشراق شیخ اشراق را شرح کرده است، و نیز بر کتاب قانون ابن سینا در طب شرح نوشته، و کتاب اصول هندسه‌ی اقلیدس را به فارسی تحریر و ترجمه کرده است.

در قرون ۸م و ۹م هق، فلسفه در شرق اسلام، یعنی در ایران، بکندی به سیر خود ادامه داده است، و آگاهان به فلسفه آن را بیشتر به صورت کلام نوشته‌اند، شاید برای آنکه بتوانند از گزند دشمنان فلسفه در امان باشند. از این قبیل هستند سعدالدین تفتازانی، مؤلف مشهور؛ میر سید شریف جرجانی؛ ملا علی قوشچی؛ ملا جلال دوانی و (در نیمه‌ی اول قرن ۱۰م هق) شمس‌الدین محمد خفری.

پس از رسمی شدن مذهب تشیع در ایران، فلسفه آزادی بیشتری پیدا کرد. شاید علت این امر آن باشد که مذهب تشیع در اصول عقاید، یعنی در مباحث عدل و توحید، بیشتر به مسلک اعتزال نزدیک است (← معتزله)، و چنانکه معلوم است، معتزله با فلسفه بیشتر از اشاعره انس داشته‌اند. در قرن ۱۱م هق، فلسفه با ظهور کسانی مانند میر داماد و میر فندرسکی جان تازه‌ای گرفت. ضمناً در حالی که میر داماد روش نسبةً مستقلی داشته است، و آراء مشائیان و اشراقیان را با هم درآمیخته است، میر فندرسکی بیشتر پیرو مشائیان و فلسفه‌ی ابن سینا بوده است، و همینطور است شاگرد او ملا رجبعلی تبریزی.

XXI - از ملا صدرا به بعد. تجدید حیات فلسفه در ایران و عالم تشیع با ظهور صدرالدین محمد ابن ابراهیم شیرازی مشهور به ملا صدرا، که شاگرد میر داماد بوده است، صورت گرفته. ملا صدرا در توفیق و تطبیق عقاید دو مکتب مشاء و اشراق، و ربط آن دو با عرفان نظری محیی‌الدین ابن العربی، و عرضه کردن فلسفه‌ای بر پایه‌ی اصل وحدت وجود، توانست شهرت و اعتبار فلسفه را در ایران به مقامی که در زمان فارابی و ابن سینا بوده است برساند. کار بسیار مهم دیگر او تطبیق اصول مذهب تشیع با فلسفه است، و او این مهم را در شرح معروفی که بر اصول کافی (← کافی) نوشته است انجام داده است. شهرت ملا صدرا و رواج فلسفه‌ی او موج مخالفت با فلسفه را از نو در میان فقها و محدثان شیعه بر انگیخت، و به همین جهت، دیگر پس از او فلسفه نتوانست بزرگان طراز اولی بپروراند، و کسانی که در ایران بعد از او به عنوان فیلسوف ظاهر شدند، و مخصوصاً در قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، همه مدرسان فلسفه و شارحان کتب و اقوال ملا صدرا و احیاناً شیخ‌الرئیس بوده‌اند، و به هیچ وجه نمیتوان آنان را در عداد فلاسفه‌ی بزرگ به حساب آورد. از این قبیل هستند ملا علی نوری، مدرس فلسفه در اصفهان؛ حاج ملا هادی سبزواری صاحب کتاب معروف منظومه و شرح آن؛ میرزا ابوالحسن جلوه؛ آقا علی مدرس نوری؛ آقا محمد رضا قمشه‌ای؛ و میرزا طاهر تنکابنی، که در حقیقت او را خاتمه‌ی این مکتب میتوان محسوب داشت.

فلسفه، تقسیمات: ← فلسفه، قسمت XVII.

فلسفه‌ی اصالت معنی ماوراء حسی: ← کانت، ایمانوئل.

فلسفه‌ی تربیت(1)، بحث فلسفی در آن هدفها و اصول کلی که در مرکز کوششهای تربیتی قرار دارند یا باید قرار داشته باشند. در تاریخ فلسفه‌ی تربیت دو نوع تمایل مختلف میتوان تشخیص داد. یکی تمایل به ساختن نظامهای وسیعی که اغلب نه تنها تعلیم و تربیت را شامل میشود، بلکه عموماً سازمانهای اجتماعی را نیز دربر میگیرد، و توضیح مشخصی از معرفت بشری و طبیعت بشری میدهد. نمونه‌ی برجسته‌ی این تمایل به نظامسازی فلسفه‌های افلاطون، ارسطو، کانت، و دیوئی است، که طرحهای تربیتی خود را با توجه به انسان و معرفت و اجتماع پیشنهاد کرده‌اند. تمایل دیگر بیشتر جنبه‌ی تحلیلی و توجه به جزئیات دارد، و با آنکه در تاریخ فلسفه بیسابقه نیست، در عصر حاضر در بسیاری از کشورها بیشتر اولویت یافته است. این شکل برداشت از فلسفه‌ی تربیت کمتر از شکل دیگر آن به هدفها و اصول کلی بستگی ندارد، ولی بیشتر جستجوی آن برای روشن کردن معنی مفاهیم خاص و توجیه قضاوت در باره‌ی ارزشها یا، به تعبیر لاک، "پاک کردن زمینه و دور کردن پلیدیهائی است که در سر راه معرفت قرار گرفته است".

از این بحث کلی گذشته، برای آنکه توضیح بیشتری در باره‌ی فلسفه‌ی تربیت داده شود، باید به مفاهیم متغیر خود تربیت، یعنی مجموعه‌ی ارزشها و معیارهائی که در گذشته و حال به عنوان هدفهای اصلی تربیت شناخته شده، توجه کنیم. بعضی از فلاسفه مانند افلاطون و ارسطو، به تحقیقات نظری اولویت میدادند، در صورتی که دیگران، مانند لاک و کانت، سجیه‌ی اخلاقی و حسن نیت را برتر از هر چیز دیگر میشمردند. در این باب مسائل مهمی پیش میآید که نه فقط ناظر به چگونگی توجیه ارجمندی یا اولویت بعضی از صور تفهیم بر بعضی دیگر است، بلکه مربوط به این نیز هست که چگونه صورتی از معرفت ممکن است صورتی دیگر از آن را بر خلاف آنچه هست جلوه دهد. هنر، اخلاق، و تاریخ شاید بیشتر در معرض آن است که به وسیله‌ی اشکال دیگر معرفت یا اصول عقاید محبوب بر خلاف آنچه هست جلوه داده شود یا تحت الشعاع آنها قرار گیرد. گاه ممکن است فیلسوف وظیفه‌ی خود را آن بداند که نشان دهد چگونه بعضی از هدفهای پیشنهادشده یا حد اقل طریق پیشنهاد آنها بد فهمیده شده است. مثالهائی از چنین "هدفها" بهداشت روانی و رشد و توسعه است، چه این مفاهیم به خودی خود راه مثبتی را

(1) philosophy of education

که تربیت باید در آن راه برود نشان نمیدهند.

جنبه‌ی دیگری از مسئله‌ی هدفها مربوط است به مسئله‌ی تعلیم و تربیت عمومی و تخصص، یا تعلیمات علمی و آموزش حرفه‌ای. ولی هدفهای تعلیم و تربیت هر چه باشد، برای رسیدن به آنها تنظیمات سازمانی ضرورت دارد، و همین امر است که متضمن توجه به تربیت در زمینه‌ی سیاسی می‌شود. مفاهیمی که از این لحاظ جنبه‌ی فلسفی دارد عبارت است از آزادی، قدرت، مساوات، عدالت، و دموکراسی، و آن قسمت از فلسفه که به این ترتیب وارد تعلیم و تربیت میشود عبارت است از اخلاق و معرفتشناسی و فلسفه‌ی اجتماعی.

پس از بحث در باره‌ی هدفها، چون به اصول عمل در تعلیم و تربیت توجه کنیم، فلسفه‌ی ذهن مهمترین زمینه برای کار به شمار میرود. در این قسمت، مفاهیم مورد توجه عبارت میشود از تفکر، تخیل، خلاقیت، شعور، تجربه، فهم، فعالیت، رفتار، بازی، منظور، و علاقه. مفاهیمی که مخصوصاً ارتباط به تعلیم و تعلم دارد نیز باید مورد توجه قرار گیرد، مانند تمرین، تعلیم، اکتشاف، امتحان، یادگیری، و غیره. و به همین مناسبت است که روانشناسی از این لحاظ نقش مهمی پیدا میکند.

سیمای دیگری از توجه فیلسوف به اصول تعلیم و تربیت از اینجا سرچشمه میگیرد که این اصول غالباً در ضمن تصویر جامعی از یک وضع نمونه‌ی تربیتی معرفی میشوند. اهمیت و درستی این نمونه‌ها باید بررسی شود. مطالبی نیز هست که روایتوار نقل میشود، و اگر چه در تاریخ تعلیم و تربیت بی‌تأثیر نبوده است، بیشتر به تاریخ تعلیم و تربیت مربوط است تا به فلسفه‌ی آن. نوشته‌های بعضی از علمای تربیت مانند مونتسوری و پستالوزی از این قبیل است.

موضوع سومی که فیلسوف را به تعلیم و تربیت علاقه‌مند میکند زمینه‌ی خصوصیتر برنامه‌های تعلیمی مواد خاص و قوانین و روشهای آنها است. در این مورد فلسفه‌های گوناگون—مانند فلسفه‌ی تاریخ، فلسفه‌ی دین، فلسفه‌ی ریاضیات و علوم، و فلسفه‌ی اخلاق و زیبائیشناسی—باید مورد نظر قرار گیرد. مسائلی که در این موارد پیش میآید مربوط به سیمای خاصی از یکی از دانشها است، از قبیل ماهیت یک "واقعیت" تاریخی، معیار یک حقیقت دینی، ماهیت امور غیر قابل مشاهده در علم، یا اصول نقد هنری. مسئله‌ی دیگر تعیین روش مطالعه و آموختن یک موضوع خاص است از روی ماهیت و طبیعت آن موضوع، که خود به روانشناسی و منطق مربوط میشود.

فلسفه‌ی طبیعی، نام قدیم علم فیزیک. ← فیزیک، قسمت I.

فلسفه‌ی علم[1]، تحقیق منظم در مفاهیم و اصول و روشهای علمی، و سازمان دادن به معرفت به منظور حصول یک نظر وحدانی نسبت به طبیعت. مسائل فلسفه‌ی علم بر سه نوع هستند، (۱) مسائل درون‌رشته‌ای[2]، مربوط به تجزیه و تحلیل معانی مفاهیم و ارزشیابی استنتاجات در رشته‌ی واحدی از علم؛ (۲) مسائل میان‌رشته‌ای[3]، مربوط به هماهنگ کردن معرفت در علوم مختلف، مانند تعیین رابطه‌ی بین ذهن بدان صورت که در روانشناسی مورد بحث قرار میگیرد با بدن بدان صورت که در فیزیولوژی از آن بحث میشود؛ و (۳) مسائل فوق رشته‌ای[4] یا مسائل عمومی، مربوط به روشن کردن اصول روش شناختی مشترک میان همه‌ی رشته‌های تحقیقات، و ارزشیابی تأثیر علم در اشکال دیگر فرهنگ، مانند هنر، تکنولوژی، دین، و اخلاق.

در دنباله‌ی این مقاله، پس از شرح مختصری در باب هر یک از این انواع، مجملی از روش علمی خواهد آمد.

I – مسائل درون‌رشته‌ای از تغییرات مهمی ناشی میشود که در نظریه‌ها و روشهای یک رشته‌ی خاص از تحقیق علمی پیش میآید. در قرن ۱۷م که فیزیک از صورت مجموعه‌ای از تعمیمهای کیفی و فرضیه‌های مبهم بیرون آمد، و صورت نظامی از قوانین ریاضی پیدا کرد، این ضرورت پیش آمد که از نو مفاهیم "فضا"، "ماده"، "حرکت"، و "نیرو" را تعریف کنند، و تفاوتهائی را که میان استعمالات جدید و قدیم این الفاظ وجود دارد توضیح دهند. دکارت، هابز، لایبنیتز، و اسپینوزا توضیحات گوناگونی برای این مفاهیم اساسی فیزیک عرضه کردند، و بدین ترتیب، فلسفه‌هائی رقیب با یکدیگر برای علم فیزیک به وجود آوردند. توفیق گالیله در استفاده از هندسه برای بیان حرکت متشابه‌التغییر، و کامیابی نیوتن در تقریر قوانین فیزیکی به وسیله‌ی معادلات دیفرانسیل، فلاسفه را متقاعد کرد که از قواعد استنتاجی مورد استفاده در علم قدیم دست بردارند، و نظام منطقی نیرومندتری بسازند که شایسته‌ی محاسبات ریاضی فیزیک جدید باشد. این عمل در قرن ۱۷م به وسیله‌ی دکارت و لایبنیتز آغاز شد، و با کارهای بول، د مورگن، و پیرس در قرن ۱۹م مدد تازه‌ای به آن رسید، و در قرن حاضر با توسعه‌ی علم منطق تکامل یافت. به وسیله‌ی منطق جدید میتوان نظریه‌های استقراریافته را از نو به صورت اصل موضوعی یا به روش قیاسی قالبریزی کرد تا روابط منطقی میان اصول و فرضیه‌ها و قوانین دقیقاً معلوم شود، و ناسازگاریها بازشناخته شوند تا اقدام در رفع آنها به عمل آید. بدین ترتیب، قسمت مهمی از کار فلسفه‌ی علم عبارت میشود از تحلیل منطقی نظریه‌های علمی. در نتیجه‌ی پیدایش و تکامل هندسه‌های نااقلیدسی (← هندسه‌ی نااقلیدسی) در قرن ۱۹م و استفاده از آنها در فیزیک، همراه با نظامهای جبر نوین، برای مفاهیم زمان و مکان و حرکت تعریفات تازه پیدا شد. و نیز، در نتیجه‌ی پیدایش نظریه‌ی نسبیت و نظریه‌ی کوانتوم، مفاهیم ماده و انرژی و وضع و علیت از نو تحلیل شد، و اصول استنتاجی جدیدی مانند منطق چندارزشی برای محاسبه‌ی احتمالات فراهم آمد.

روانشناسی و علوم اجتماعی تنها در اواخر قرن ۱۹م به صورت علمهای خاص درآمد. پیش از آن، تحقیقات در باره‌ی ذهن و روان و اجتماع بیشتر شاخه‌هائی از تجسس فلسفی به شمار میرفت. درآمدن روانشناسی به صورت علمی تجربی انگیزه‌ای برای تحلیلهای فلسفی مفاهیمی اصلی مانند احساس، ادراک، انگیزش، غریزه، و عادت، و روابط منطقی این مفاهیم با معلومات حاصل از تحقیقات کلینیکی و تجربی شد. و نیز، اتخاذ روشهای علمی گردآوری داده‌ها و تعمیمهای آماری در تحقیقات مربوط به رفتار اجتماعی جامعه‌شناسی و علم اقتصاد و مردمشناسی را به عنوان علوم خاصی تثبیت کرد که مفاهیم و روشهای آنها نیازمند توضیحات فلسفی است.

II – مسائل میان‌رشته‌ای از عدم قطعیتی برمی‌خیزد که در درجه‌ی ارتباط میان رشته‌های مختلف تحقیقی وجود دارد. بعضی از رشته‌های علم چشم‌اندازی کلیتر از دیگران دارند، بدین معنی که مفاهیم و قوانین و نظریه‌های آنها جزئی از وسایل کار علوم اختصاصیتر دیگر را تشکیل میدهد. مثلاً، منطق و ریاضیات در همه‌ی علوم اختباری، خواه طبیعی و خواه اجتماعی، مورد استعمال دارند. فیزیک در رشته‌های خاص علوم طبیعی، مانند شیمی، زیستشناسی، هواشناسی، و زمینشناسی به کار میرود. در رشته‌هائی که علوم مختلف یکدیگر را به قسمی میپوشانند که نمیتوان گفت کدام یک از آنها بر دیگری غلبه دارد، یکسانی درجه‌ی اهمیت آنها با توأم کردن نامهای علوم مختلف در اسمهای مرکبی مانند "زیستشیمی"، "شیمیفیزیک"، یا "زیستفیزیک" آشکار میشود. به مناسبت همین وابستگیها، مسائل و بحثهائی پیش میآید در باره‌ی اینکه اندازه‌ی وابستگی هر علم به علم دیگر تا چه اندازه است. اظهار نظر صریح و قطعی در این باره از عهده‌ی متخصصین در یک رشته برنمیآید، و به همین جهت است که مسئله در معرض مباحثات فلسفی قرار میگیرد. به طور کلی، مسائل وابستگی متقابل علوم بر دو نوع است، (۱) محفوظ داشتن قوام و سازگاری نظریه‌های علمی موجود در یک رشته با نظریه‌های موجود در رشته‌ای دیگر. مثلاً، تعیین اینکه آیا توضیحاتی که در علم زیستشناسی میآید با اصول فیزیکی از قبیل قانون بقای انرژی سازگار هست یا نه؛ و (۲) نشان دادن درجه‌ی وابستگی یک رشته‌ی فرعی علم به رشته‌ای کلیتر، مانند وابستگی زیستشناسی به فیزیک یا وابستگی جامعه‌شناسی به روانشناسی. بنا بر مرسوم، از همین درجه‌ی وابستگی است که به عنوان "قابلیت تحویل" علمی به علوم دیگر تعبیر میکنند.

نظریه‌ی فلسفی معروف به مکانیسم (← فلسفه‌ی ماشینی) بر آن است که کلیه‌ی علوم طبیعی (حتی بنا بر نظر پیروان افراطی این فلسفه، علوم اجتماعی نیز) دارای قابلیت تحویل به فیزیک هستند. با وجود این، بر حسب آنکه فیلسوف به چه نحوی این قابلیت تحویل را توجیه کند، تعبیرات مکانیسمی درجات متفاوت خواهد داشت. به معنی خاص، گفتن اینکه علمی قابل تحویل به علمی دیگر است چنین معنی میدهد که مفاهیم علم اول را میتوان به وسیله‌ی مفاهیم علم دوم تعریف کرد، مانند اینکه مفاهیم زیستشناختی حیات، تولید مثل، و سوخت و ساز را میتوان از طریق مفاهیم فیزیکی جرم، نیرو، سرعت، پتانسیل برقی، و ساختمان مولکولی تعریف کرد. به معنائی معتدلتر، میتوان چنین گفت که "قابلیت تحویل" بدین معنی است که قوانین علم فرعی را میتوان، با کومک فرضیه‌های فرعی، از علم کلیتر استخراج کرد، مانند اینکه قوانین شیمیائی حاکم بر ترکیبات مولکولی را میتوان از قوانین فیزیکی ایستانبرق، همراه با فرضیه‌های اتمی مربوط به مواد ترکیبشونده،

---

(1) philosophy of science (2) intra-field problems (3) inter-field problems (4) supra-field problems

استخراج کرد. ولی قابلیت تحویل را، حتی بدین معنی، اغلب فلاسفه‌ی معاصر غیر واقعی میشمارند. در معتدلترین صورت مکانیسم، قوانین فیزیک را شرایط لازم برای صحت قوانین سایر علوم طبیعی میشمارند، و مثلاً، میگویند فرایندی زیستی مانند تقسیم سلول باید به صورتی توضیح داده شود که با اصول قوانین فیزیک سازگار باشد.

III - **مسائل فوق‌رشته‌ای** مورد توجه وسیعتری هستند، زیرا بستگی مستقیم با نظر عقل سلیم ما نسبت به طبیعت دارند. این مسائل آنجا پیش می‌آیند که بخواهیم اطلاعات علمی را چنان سازمان بدهیم که به صورت نظام واحدی درآید. این کار کار پردامنه‌ای است که محتاج تفسیر کردن نظریه‌های فنی است با زبان عادی و اعتقادات عمومی، و داوری کردن در باره‌ی تعارضهای ظاهری میان یافته‌های فنی و اصول معرفت مورد قبول عام؛ مانند تعارض ظاهری میان توصیف ذرات زیر اتمی از طریق مکانیک کوانتومی (که بنا بر آن، این ذرات وضع و سرعت مشخص ندارند) با مفهوم عادی ماده؛ یا ارزشیابی معرفت علمی از لحاظ ارتباط آن با سایر اشکال معرفت، مانند الاهیات و ما بعد الطبیعه. مخصوصاً ما بعد الطبیعه مسائل مختلف فیه فراوان پیش میآورد، از قبیل اینکه آیا علم می‌تواند حوادث را بدرستی بیان کند یا اینکه فقط توصیفی از نظمهای پیوسته‌ای است که باید با علم برتری مورد توضیح و تفسیر قرار گیرد؛ یا اینکه، آیا نظریه‌های علمی تصاویر درستی از واقعیتهائی که مشاهده‌ی مستقیم آنها مقدور نیست به دست میدهد (مثلاً، آیا الکترون واقعاً وجود دارد؟) یا فقط وسایلی نمادی است برای آنکه محاسبات ریاضی را آسان کند؛ یا اینکه آیا علم میتواند، همان گونه که در باره‌ی واقعیتها به ما اطلاعاتی میدهد، اطلاعات اخلاقی نیز به ما بدهد، یا اینکه قضاوت اخلاقی مستلزم سجیه و بصیرتی شخصی است که ورزیدگی در علم هیچ ارتباطی با آن ندارد، و اینکه آیا علم ارزش بی‌قید و شرطی برای اجتماع دارد یا ارزش آن بسته به این است که چگونه مورد استفاده واقع شود، و غیره.

روش علمی

اصطلاح روش علمی[1] به معنی طرق تحقیقی کسب معرفت در علوم تجربی است. روش علمی با علم منطق بستگی تام دارد، و در واقع، منطق مبنای مشترک و وسیله‌ی استدلال در روشهای علوم گوناگون است. در علوم تجربی، محقق به وسیله‌ی مشاهده و تجربه داده‌هائی به دست میآورد؛ تجربه و مشاهده به خودی خود هدف نیست، بلکه وسیله‌ی اکتشاف هدف است. تجربه فرضیه‌ای پیشنهاد نمی‌کند، بلکه به وسیله‌ی منطق است که محقق از داده‌های تجربه نتیجه‌گیری میکند. هدف نهائی محقق یافتن ارتباطات عِلّی (← علیت؛ نیز ← علت) و کشف قوانین علمی است، و این بی‌توسل به اصول منطق مقدور نیست.

در باب قوانین علمی ← قانون، در اصطلاح علمی. یک قانون علمی وقتی واقعاً قانون است که بتواند پدیده‌ی معینی را با قطعیت پیشگوئی کند، و استثنا نداشته باشد. ولی، هیچ یک از قوانین علمی معروف این قطعیت را ندارد (← قانون، در اصطلاح علمی). مخصوصاً، هر جا عامل انسانی وارد کار میشود (مثلا در امور اجتماعی و اقتصادی) ملازمه‌ی قانون با قابلیت پیشبینی به منتهای سستی میرسد. در تحقیقات اقتصادی و اجتماعی، و نیز در موارد متعدد فرایندهای فیزیکی درهم‌پیچیده، ضروری است که از میان عوامل متعدد درهم‌ریخته آنهائی را که در اخذ نتیجه‌ی معقولی ارزش دارند از سایرین جدا کنیم. اصول روش علمی در استخراج واقعیات از توده‌ی مشوش و درهم‌ریخته‌ی شواهد ذیلا شرح داده میشود.

۱. مشاهده[2]. مشاهده طریقه‌ای است علمی برای فهم اشیاء و وقایع، کمیات، کیفیات، و نسبتها و بستگیها، و ممکن است صرفاً با چشم صورت گیرد یا در آن از وسایل علمی استفاده شود. مشاهده ممکن است در اوضاع و احوالی خارج از اختیار شخص ناظر انجام گیرد، مانند مشاهده‌ی تاج خورشید در هنگام کسوف کلی؛ و ممکن است "کنترول‌شده" یا تجربی باشد. در مورد اخیر، شخص ناظر باید همه‌ی سیماهای تحقیق را تحت اختیار داشته باشد، و بتواند اختیار خود را در همه‌ی عوامل مورد نظر إعمال کند، و از جمله، بتواند زمان و مکان تجربه را معین کند. به وسیله‌ی روش تجربی میتوان به نتایجی مطمئنتر رسید، زیرا شخص ناظر میتواند تجربه را تکرار کند، و از این راه از خطاهای احتمالی بکاهد. همچنین، کار تحقیق را میتوان به قسمتهائی تقسیم کرد، تا کار سهلتر و اخذ نتیجه در باب مراحل مختلف تجربه نیز آسانتر شود.

۲. تحلیل[3] و ترکیب[4]. این دو مفهوم وابسته به یکدیگرند، و یکی متمم دیگری محسوب میشود. تحلیل عبارت است از جدا کردن یک کلّ به اجزای سازای آن؛ ترکیب عبارت است از به هم پیوند دادن واقعیات فردی وابسته به یکدیگر. تحلیل (و به موازات آن، ترکیب) بر دو نوع است: کمّی (kammi) و کیفی (keyfi). در تحلیل کمّی تعداد یا مقدار مورد نظر است، و در تحلیل کیفی خواص و وظایف. در تجزیه‌ی آب به اکسیژن و ئیدروژن به وسیله‌ی الکترولیز، اگر محقق به مقدار عناصر شیمیائی سازای آب نظر داشته باشد تحلیل کمّی است، و اگر در خواص آب و عناصر سازای آن تحقیق کند تحلیل کیفی انجام داده است.

۳. فرض و فرضیه. در تحقیق در علت واقعه‌ی معینی در طبیعت، اغلب متوسل به فرض یا فرضیه‌ای میشوند، که به عنوان حدسی مقدماتی برای توجیه آن واقعه تلقی میشود، و مقبولیت آن بسته به این است که تجربه یا دلایل دیگر آن را تأیید کنند. برای تفصیل ← فرضیه.

۴. تمثیل[5] و مقایسه. از جنبه‌ی علمی، تمثیل و مقایسه برای تعیین علت احتمالی پدیده‌ای بر اساس مشابهت آن با پدیده‌هائی که علت آنها شناخته شده است بکار میرود. بدین جهت، تمثیل اغلب در تقریب فرضیه‌ها نقش مهمی دارد. اما تمثیل واقعی فقط از طریق مقایسه‌ی دقیق همه‌ی عوامل مربوط به موضوع مورد نظر قابل اکتشاف است نه از بررسی سطحی و اجمالی توافقهای معدود تصادفی. به همین جهت، در تمثیل باید با احتیاط بسیار قدم برداشت، و عواملی را که تأثیر ذاتی دارند با هم مقایسه کرد نه عوامل بیرونی را. به عنوان مثال، قوه‌ی جاذبه‌ی بین دو جرم مغناطیسی و نیروی گرانش بین دو جسم مادی، هر دو، به نسبت عکس مجذور فاصله تغییر میکنند. زمانی از این مشابهت نتیجه گرفته بودند که ماهیت این دو نیرو یکی است، و حال آنکه چنین نیست.

۵. استنتاج[6] یا نتیجه‌گیری. استنتاج فرایندی است که به مقتضای آن حکم میکنند بر راستی حکمی به استناد حکم یا احکام دیگری (موسوم به مقدمات استنتاج) که راستی آنها محرز شمرده میشود. استنتاج بر دو نوع است، قیاسی و استقرائی (esteqrā'i).

استنتاج قیاسی را حکم از کلی به جزئی تعریف میکنند، زیرا، در استنتاج قیاسی از مقدماتی کلی در باب مجموعه‌ای از اشیاء حکم به موارد جزئی تحت آن دسته میکنند، مانند اینکه از مقدمات

(۱) هر اسید محتوی ئیدروژن است؛

(۲) اسید سولفوریک اسید است؛

نتیجه بگیریم که

(۳) اسید سولفوریک حاوی ئیدروژن است.

در اینجا، گزاره‌ی (۱) مقدمه‌ای کلی است؛ گزاره‌ی (۲) حکم میکند به اینکه اسید سولفوریک موردی از موارد خاص موضوع آن حکم کلی است؛ و گزاره‌ی (۳) نتیجه‌ی آن دو گزاره میباشد، و اگر راست بودن گزاره‌های (۱) و (۲) را بپذیریم ناچار باید راست بودن (۳) را هم بپذیریم.

در استنتاج استقرائی، خاصیتی را که در بعضی از افراد مجموعه‌ای از اشیاء مشاهده شده است در مورد همه‌ی افراد آن مجموعه تعمیم میدهند، یعنی از جزئی به کلی حکم میکنند. مانند اینکه از مشاهده‌ی افراد سیاه‌چشم در میان قومی حکم شود به اینکه همه‌ی آن قوم سیاه‌چشم‌اند. بدیهی است که مشاهده‌ی یک فرد دارای چشم غیر سیاه این استنتاج را باطل میکند. از جنبه‌ی نظری، برای اینکه استنتاج استقرائی قابل قبول باشد باید همه‌ی موارد مربوط مورد بررسی قرار گیرند. بدین جهت است که نتایجی که به استنتاج استقرائی حاصل می‌شوند جنبه‌ی احتمالی دارند، و هر قدر تعداد موارد مورد بررسی زیادتر شود احتمال راست بودن آنها بیشتر میشود.

۶. اوضاع ایدآل[7] و تجرید[8]. چون ظرفیت فهم آدمی در مقابل پیچیدگی مسئله‌ای که با آن مواجه است محدود است، ضرورةً باید مسئله را از بعضی جنبه‌ها ساده‌تر کند، و وضعی ایدآل (ideal) یا خیالی و مجرّد از بعضی قیود و شرایط را مد نظر قرار دهد. مثلا، مفهوم "انسان اقتصادی" یک مفهوم تجریدی یا انتزاعی است؛ در این مفهوم، از هدف‌های آدمی فقط هدف اقتصادی مورد نظر است، و هدفهای دیگر او را عمداً کنار میگذاریم. انسان اقتصادی همواره از دو کالائی که از لحاظ کیفیت یکسانند آن را که ارزانتر است میخرد؛ از دو شیئی که با یک قیمت عرضه شده است آن را که بهتر است میخرد. انسان اقتصادی موجودی ایدآل و انتزاعی است که با قطع نظر از هدفهای گوناگون

(۱)scientific method (۲)observation (۳)analysis (۴)synthesis (۵)analogy (۶)inference (۷)ideal (۸)abstraction

و درهم‌پیچیده‌ی انسان واقعی حاصل میشود. در مکانیک و فیزیک، از حرکتِ بدون اصطکاک اجسام بحث میکنند. چنین حرکتی ایده‌آل و انتزاعی است، ولی این مفهوم انتزاعی وسیله‌ی کشف قوانین حرکت است.

۷. طبقه‌بندی[1] یا رده‌بندی[1]. طبقه‌بندی عبارت از این است که اشیائی را که در صفت یا خاصیتی اشتراک دارند تحت عنوان واحدی درآوریم. طبقه‌بندی تدبیری است که بدان وسیله میتوان عناصر و انشعابات یک مسئله را بر اساس تمایزات قاطع آنها محدودتر و تحقیق در آن را آسانتر کرد. این روش مخصوصاً در علوم زیستی ارزش بسیار دارد (← رده‌بندی).

در طبقه‌بندی باید در ارزشیابی تمایزات مذکور دقت شود. خطا کردن در طبقه‌بندی به سبب ملحوظ داشتن تمایزات سطحی به جای تمایزات اساسی بسیار اتفاق افتاده است. مثلاً، قرار دادن بالها با ماهیها در یک طبقه بدین جهت که هر دو شنا می‌کنند رایج است، ولی خطا است. در این طبقه‌بندی، مشابهت سطحی بالها و ماهیها مورد توجه واقع شده است، ولی اختلافات اساسی آنها در زیر پرده‌ی مشابهت ظاهری مستور مانده. زغال سنگ را به تسامح از کانیها میشمارند، و حال آنکه زغال سنگ ماده‌ای فسیلی و دارای منشأ گیاهی است. تنفس، احتراق، و فرسایش همه فرایندهای اکسایشی هستند، ولی نمیتوان آنها را در یک طبقه قرار داد. خلاصه، هر کیفیتی که مبنای طبقه‌بندی واقع میشود باید یک ملاک ممیز اساسی در اشیاء مورد طبقه‌بندی باشد.

فلسفه‌ی قانون: ← قانونشناسی.

فلسفه‌ی ماشینی (falsafeye māšini) یا **فلسفه‌ی مکانیکی** (mekāniki) یا **نظریه‌ی ماشینواری** (māšin.vāri) یا **مکانیسم**[2] (mekānism)، به طور کلی، هر عقیده‌ای که پدیده‌های طبیعت را با ماده و حرکت و قوانین آن شرح و توضیح دهد و قوای فوق طبیعی را در آن دخالت ندهد. اصطلاح مکانیسم در استعمال حکما و دانشمندان به معانی مختلف آمده است که همه را به معنی کلی فوق میتوان برگرداند. از جمله‌ی این استعمالات و معانی است، (۱) عقیده‌ای که به موجب آن حوادث طبیعت مولود علل قریبه و مؤثر است نه علل غائی؛ (۲) عقیده‌ی اینکه طبیعت همچون ماشینی است که به خودی خود کار میکند و محرک خارجی جز اجزاء خود ندارد؛ (۳) عقیده‌ی لئوکیپوس و دیمقراطیس که عالم فقط از اجزاء لایتجزی و خلأ ترکیب یافته است؛ (۴) عقیده‌ی دکارت بر اینکه انسان از جسم و روح است، و جسم و ماده فقط با بعد و قوانین مکانیکی قابل توضیح است، و حتی حیوانات (جز انسان) ماشینهائی بیش نیستند. در زیستشناسی، مکانیسم عنوان نظریه‌ای است که به موجب آن اعمال عضوی فقط از روی اصول مکانیکی است، و عقیده‌ی مخالف آن در زیستشناسی ویتالیسم[3] (vitā-lism) یا اصالت حیات است.

معتقدان به فلسفه‌ی مکانیسم مخالف استعمال اصطلاحات ما بعد الطبیعه برای تفسیر پدیده‌های طبیعت هستند، و میگویند تفسیر پدیده‌های طبیعت با این اصطلاحات نه تنها چیزی را روشن نمیسازد بلکه اذهان جامد را جمودت و توقف بیشتری می‌بخشد. افکار دکارت در اذهان دانشمندان تأثیر بیشتری باقی گذاشت، و علمای زیستشناسی سعی کردند که، به جای قائل شدن به یک "عضو حیاتی"، حیات را با قوانین فیزیک و شیمی توضیح دهند. کانت معتقد بود که، گرچه پدیده‌ی حیات را به طور کلی با فیزیک و شیمی نمیتوان درک کرد، تتبع قوانین شیمیفیزیک در مسائل زیستشناسی تا حد اعلای امکان ضروری و لازم است. از قرن ۱۸م به بعد، کسانی مانند لامتری و لوب، و مخصوصاً در قرن ۲۰م علمای زیستشیمی و سیبرنتیک معتقد شدند که در عالم حیات چیزی که نتوان آن را با قوانین اجسام غیرآلی توضیح داد وجود ندارد. اما، در جهت مخالف آن، فلاسفه‌ای نیز پیدا شدند که به ویتالیسم (اصالت حیات) و "جهش حیاتی" یا "نیروی حیاتی" (اصطلاح برگسون) اعتقاد یافتند. معتقدان به اصالت حیات میگویند که، در هر موجود زنده‌ای، یک اصل و مبدأ حیاتی (و به‌قول ارسطو، "کمال اول") وجود دارد که اعمال آن را ارشاد و رهبری میکند.

فلسفه‌ی متعالی: ← وجود برترین، مذهب.

فلسفه‌ی مدرسی: ← مدرسی، فلسفه‌ی. نیز ← فلسفه، قسمت VI.

فلسفه‌ی معرفت: ← معرفتشناسی.

فلسفه‌ی مکانیکی: ← فلسفه‌ی ماشینی.

فلسفه‌ی نقدی: ← کانت، ایمانوئل.

فلش: ← سهم.

فلش[4] (flaš) [انگل.، = درخش]، درخشش نور مصنوعی، که در عکاسی در شب به کار میرود؛ و نیز ماده‌ای که برای تولید فلش استعمال میشود. در این معانی اصل انگلیسی آن فلشلایت[5] (flašlāyt) [= فلش + لایت (نور)] است. سابقاً، در عکاسی در شب، نور مطلوب را با آتش زدن گرد یا نواری از منیزیوم فراهم میکردند. امروزه برای این منظور لامپ فلش[6] به کار میرود، که با برق کار میکند، و در فاصله‌ی کوتاهی (معمولاً ۱/۵۰ ثانیه، و با لامپهای مخصوص ۱/۲۰۰ ثانیه) نور شدیدی میدهد. فلش در عکاسی در روز نیز، با برطرف کردن سایه‌های نامطلوب، عکسهای بهتر میدهد. لامپ فلش به وسیله‌ی اسبابی که حامل آن است بر دستگاه عکاسی نصب میشود، یا آن را نزدیک دستگاه نگاه میدارند. اسباب حامل فلش دارای یک نورافکن برای متوجه کردن نور است، و باتریها یا مولد کوچکی دارد که جریان برق تولید میکند. در بسیاری دوربین عکاسی (← عکاسی، قسمت III) مواضعی برای اتصال برق چنان تعبیه شده است که درست همزمان با گرفتن عکس، جریان برق در لامپ فلش وصل میشود. در لامپ فلش، افروزه‌ی بسیار نازکی از تنگستن، چاشنیی از زیرکونیوم، و ورقه‌ی بسیار نازکی از آلومینیوم یا زیرکونیوم جای دارد، و لامپ از اکسیژن پر شده است. بر اثر وصل شدن جریان برق، افروزه گرم میشود، و در نتیجه، چاشنی مشتعل میگردد و اشتعال آن سبب سوختن ورقه‌ی فلزی و ایجاد نور سفید درخشانی میشود. چون نوری که از زیرکونیوم به دست میآید رخشنده‌تر است، فلشهای زیرکونیومی کوچکتر از فلشهای آلومینیومی است. اشتعال در لامپ فلش چنان سریع است که همراه با حرارت زیاد و اندک نیروی منفجره‌ای است. بدین جهت، سطح داخلی و خارجی لامپ فلش را با ماده‌ای خاص میاندایند که حرارت را میگیرد، و مانع شکستن چراغ میشود. لامپهای فلش الکترونیکی نیز هست، که با گاز پر شده است، و از هر یک چند هزار بار میتوان استفاده کرد، ولی به کار انداختن آنها مستلزم ولتاژ بسیار زیاد است.

فلفل[7] (felfel)، نام میوه‌ی تند چند گیاه، که در ادویه‌ی غذائی و پزشکی به کار میرود. فلفل حقیقی یا فلفل سیاه (*Piper nigrum*) بوته‌ی دائمی هند شرقی است که گرد فلفل سیاه و فلفل سفید را از میوه‌های خشک آن میسازند. فلفلهای قرمز، که آنها را سبز یا رسیده مانند سبزی میخورند یا ترشی میکنند، اجناس مختلف از نوع یکساله یا چندساله‌ی کاپسیکوم (*Capsicum*) است. پاپریکا[8] (pāprikā) میوه‌ی رسیده‌ی *C. tetragonum* است، و از اقسام مشهور آن پاپریکای مجارستانی است. فلفل تند معروف به چیلی در غذاهای مکزیکی به کار میرود. استعمال فلفل در میان اقوام مختلف بسیار معمول است؛ مخصوصاً مردم هند و نواحی گرمسیر آن را بیشتر از ملل دیگر به کار میبرند.

فلفل بری: ← تخم پنج‌انگشت.

فلفل درختی (felfele deraxti)، درخت صمغی زینتی پیوسته‌سبز از نوع سکینوس (*Schinus*)، که اصلش از پرو است، ولی در نواحی معتدل انتشار یافته است. سته‌های بعضی از جنسهای آن را به جای فلفل به کار میبرند.

فلفل کاین: ← کاین، شهر.

فلق: ← شفق. نیز ← نیمتاب.

فلق، سوره‌ی (falaq) [= سپیده‌دم]، سوره‌ی ۱۱۳م قرآن، مکی، ۵ آیه. سوره‌ی کوتاهی است که در آن خواننده از شرور تاریکی و حسد و شر همه‌ی آفریده‌ها به خدای سپیده‌دم پناه میبرد.

فلقراط: ← وامق و عذرا.

فلک: ← افلاک.

فلک الافلاک: ← افلاک.

فلک الافلاک، قلعه‌ی (falako'l.'aflāk)، نام قلعه‌ای در شهر خرم‌آباد، لرستان، که بر فراز تپه‌ای قرار دارد. محیط قلعه ۲۲۸٫۵۰ متر و بلندترین دیوار آن تا سطح تپه ۲۲٫۵۰ متر است؛ سابقاً دارای یک صحن بود ولی با ساختن چند اطاق در وسط صحن آن را به دو قسمت کرده‌اند. قلعه دارای ۸ برج است، و در ورودی قلعه به پهنای ۲٫۱۰ متر و بلندی ۳ متر در برجی در جنوب قلعه قرار دارد. رود کشکان از کنار آن میگذرد. مدتها به عنوان زندان سیاسی از آن استفاده میشد. در زمان رضا شاه کبیر چندی قلعه‌ی سپه خوانده شد؛ امروز به همان نام سابقش معروف است.

فلک البروج: ← افلاک.

فلک‌الدین حسن لر (falako'd.din hasane lor)، فت ۶۹۲ هق، فرمانروای قسمتی از لر کوچک و ۸مین اتابک (۶۷۷–۶۹۲ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر بدرالدین مسعود لر. بعد از قتل

(۱)classification (۲)mechanism (۳)vitalism (۴)flash (۵)flashlight (۶)flashlamp; flashbulb (۷)pepper (۸)paprika

تاج‌الدین شاه لر، به حکم اباقا خان، در قسمتی از بلاد لر کوچک به امارت رسید، و قسمتی دیگر از لر کوچک به برادرش عزالدین حسین لر واگذار بود (به همین جهت، در سلسله‌ی اتابکان لر کوچک، هر دو برادر ۸مین اتابک به شمار می‌آیند). فلک‌الدین حسن به سجایای خردمندی و پرهیزگاری و خوشخوئی موصوف بود. بعد از او، ولایتش به خضر لر (پسر تاج‌الدین شاه) رسید.

فلک‌المعالی، لقب منوچهر ابن قابوس.

فلکر[1]**، جیمز الروی** (jeymz elroy flekər)، ۱۹۱۵-۱۸۸۴، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. دو سال در قنسولگری بریتانیا در بیروت خدمت کرد، ولی بیمار شد و از کار کناره گرفت، و در سویس به بیماری سل درگذشت. دو نمایشنامه‌ی وی، به نام حسن (۱۹۲۲؛ ترجمه‌ی فارسی، تحت عنوان حسن یا جاده‌ی زرین سمرقند) و دون ژوان (۱۹۲۵)، پس از وفاتش چاپ شد، و اولی شهرت بسیار یافت. از آثار دیگرش مسافرت زرین به سمرقند (۱۹۱۳) است.

فلکسمن[2]**، جان** (jān flaksman)، ۱۸۲۶-۱۷۵۵، مجسمه‌ساز و طراح انگلیسی. مدت ۷ سال در رم مجسمه‌سازی آموخت، و در ضمن، از نقشهای گلدانهای یونانی، طرحهای ساده‌ای برای مصور ساختن آثار هومر، دانته، اشیل، و هزیود تهیه کرد، که بعضی از آنها را دوست او و. بلیک حکاکی نمود. علاوه بر مجسمه‌های معروفی که در کلیسای جامع چیچیستر ازو به جای مانده، مجسمه‌ای نیز از لرد نلسن در کلیسای جامع سنت پول از او باقی است. در ۱۸۱۰ در آکادمی سلطنتی انگلستان استاد مجسمه‌سازی شد. دولت انگلستان به اصرار او مرمرهای الگینی را خریداری کرد (۱۸۱۶).

فلکی شروانی (falakie šervāni)، شهرت **نجم‌الدین ابوالنظام محمد** (najmo'd.din abo'n-nezām)، متخلص به **فلکی**، فت ۵۸۷ یا ۵۷۷ هق، شاعر فارسی‌زبان؛ مت شماخی (در آذربایجان شوروی کنونی). به علت آگاهی از علم نجوم، فلکی تخلص میکرد. مدتی را در زندان شروانشاه به سر برد و سپس آزاد شد. شعر وی در شیوه‌ی سرایندگان آذربایجانی معاصر او (نظیر خاقانی) است. دیوان کوچکی از او به جای مانده که در حدود ۲٬000 بیت دارد، و در لندن (۱۹۲۹) و ایران (۱۳۴۵ هش) به چاپ رسیده است.

فلگ[3]**، ارنست** (ërnəst flag)، ۱۹۴۷-۱۸۵۷، معمار امریکائی. در مدرسه‌ی بوزار پاریس تحصیل کرد. ساختمان ۴۵طبقه‌ی معروف به بنای سینگر، که در نیو یورک ساخت (۱۹۰۸)، از لحاظ ارتفاع، انقلابی در کار معماری به شمار میرود.

فلمث[4] (falməṯ)، شهر (جه ۱۵٬۴۲۷)، ولایت کورن‌وال، ج‌غ انگلستان. بندر و شهر ماهیگیری و تفرجگاه است. از بندرگاه عالی آن خاک چینی صادر میشود.

فلمستد[5]**، جان** (jān flamsted)، ۱۷۱۹-۱۶۴۶، منجم انگلیسی. چارلز II او را سمت منجم سلطنتی اعطا کرد (۱۶۷۵)، و وی تحقیقات خود را در رصدخانه‌ی گرینیچ ادامه داد. وی مؤلف فهرست معروفی از ستارگان است.

فلمیش: ← فلاندر؛ فلاندری، زبان.

فلمینگ: ← فلاندر.

فلمینگ[6]**، سر الگزاندر** (*sər alegzāndər fle-ming)، ۱۹۵۵-۱۸۸۱، میکروبشناس اسکاتلندی و کاشف (۱۹۲۸) پنی‌سیلین. در دانشگاه لندن تحصیل کرد، و بعداً در همان جا استاد میکروب‌شناسی شد. به جهت کارهای او، ارنست بوریس چین، و سر ه. و. فلوری، جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۵ در طب و فیزیولوژی بین آنان تقسیم شد.

فلمینگ[6]**، سر جان امبروز** (*sər jān ambrōz fleming)، ۱۹۴۵-۱۸۴۹، مهندس انگلیسی برق. از پیشقدمان استفاده از نیروی برق برای روشنائی، تلفن، و تلگراف بیسیم در انگلستان بود، و نوعی لامپ ترمیونی اختراع کرد.

فلنسبورگ[7] (flensburg)، شهر (جه ۹۳٬۰۴۶)، جمهوری فدرال آلمان، ایالت شلسویگ-هولشتاین، ل آلمان؛ بندری کنار دریای بالتیک نزدیک دانمارک. کارخانه‌های کشتیسازی و ماشینسازی، و صنایع شیمیائی و غذائی دارد. در ۱۸۶۴ از دانمارک به پروس انتقال یافت.

فلوئم، در گیاهشناسی، ← شیره.

فلوئور[8] (fluor، از فنس)، فعالترین عنصر شیمیائی نافلز (علامت شیمیائی F؛ نیز ← عنصر، جدول). گازی است به رنگ زرد مایل به سبز، و سمّی و بسیار خورنده [اکال (akkāl)]. بر طبق بعضی مآخذ، در ۱۷۷۱، به وسیله‌ی شله کشف شد. در ۱۸۸۶، مواسان فرانسوی آن را جدا کرد. کانی عمده‌ی آن فلوئوریت، کریولیت، و آپاتیت است. از گروه عناصر شورگن است، و از الکترولیز اسید فلوئوریدریک و فلوئورور پوتاسیوم به دست می‌آید. تقریباً با همه‌ی مواد آلی و غیر آلی فعل و انفعال میکند. ذرات ریز فلز، شیشه، و زغال در فلوئور با شعله‌ی درخشانی میسوزند.

تا جج II، تولید فلوئور در مقیاس تجارتی انجام نمیگرفت. کارهای مربوط به انرژی اتمی تولید آن را ضروری ساخت، و اکنون فلوئور را به مقیاس وسیع تهیه میکنند. فلوئور و ترکیبات آن در تهیه‌ی اورانیوم و بیش از 100 ماده‌ی شیمیائی دیگر (از جمله در بسیاری از پلاستیکهای مقاوم در مقابل حرارت) به کار میرود. مشتقات بعضی از ئیدروکربورهائی که در ساختمان آنها کلور و فلوئور شرکت دارند (← فرئون) در دستگاههای تهویه‌ی مطبوع و سردساز به کار میروند.

فلوئورسان[9] (fluorsān)، دارای خاصیت فلوئورسانی یا ناشی از آن یا وابسته بدان.

فلوئورسانی[10] (fluorsāni)، خاصیتی در بعضی مواد که وقتی تحت تأثیر امواج نور یا بعضی عوامل دیگر واقع شوند نور قابل رؤیت (نور فلوئورسان) از خود صادر میکنند. موادی را که دارای این خاصیت هستند فلوئورسان مینامند. این خاصیت اول‌بار در بلورهای فلوئوریت مشاهده شد. امتیاز فلوئورسانی با فوسفورسانی در این است که مواد فلوئورسان مادام که محرک در کار است از خود نور صادر میکنند. خاصیت فلوئورسانی را سر ج. گ. ستوکس توجیه نمود، و هم او کشف کرد (۱۸۵۲) که بعضی از مواد بر اثر تحریک با اشعه‌ی فوق بنفش از خود نور قابل رؤیت صادر میکنند. وی این خاصیت را فلوئورسانی و مواد دارای این خاصیت را فلوئورسان نامید، و قانونی (قانون ستوکس) در این باب کشف کرد بدین مضمون که طول موج نور فلوئورسان اغلب بلندتر از طول موج محرک است. بعدها معلوم شد که میتوان بعضی از مواد را به وسیله‌ی نور مرئی، تشعشات زیر قرمز، اشعه‌ی ایکس، امواج رادیوئی، اشعه‌ی کاتودی، مالش، حرارت، فشار، و بعضی محرکهای دیگر فلوئورسان کرد.

فلوئورسانی در لامپهای موسوم به لامپ فلورسنت[11] (floresent، از انگا) پیدایش میابد؛ این لامپ لوله‌ای است دراز و شیشه‌ای، محتوی گاز آرگون و مقدار کمی بخار جیوه، که دو انتهایش مسدود و در هر انتها مجهز به یک الکترود است. سطح درونی لوله اندود به ماده‌ای فلوئورسان است. چون بین دو الکترود ولتاژ کافی برقرار شود، به وسیله‌ی بخار جیوه، در لوله تخلیه‌ی برقی روی میدهد، و در نتیجه، تشعشات فوق بنفش به وجود می‌آید، و نور فلوئورسان از اندود جدار لوله صادر میشود. استفاده از لامپهای فلورسنت در کارخانه‌ها، منازل، و ادارات رواج بسیار یافته است.

فلوئوروسکوپ[12] (fluoroskop، از فنس)، اسبابی که به وسیله‌ی اشعه‌ی ایکس یا تشعشات دیگر تصویری مرئی بر صفحه‌ای فلوئورسان تولید میکند. در طب برای تشخیص مرض و در صنعت برای بررسی مواد و مصنوعات خاصه از لحاظ تشخیص دادن عیبی در آنها به کار میرود. اساساً جعبه‌ای است که قاعده‌اش از صفحه‌ای فلوئورسان تشکیل یافته و انتهای دیگرش سوراخی برای چشم دارد. چون بعضی املاح بیسموت اشعه‌ی ایکس را متوقف می‌سازند، اگر شخصی که دوغابی از یکی ازین املاح نوشیده است بین منبع اشعه‌ی ایکس و صفحه‌ی فلوئورسان قرار گیرد، تصویر معده و امعاء که محتوی ملح بیسموت است روی صفحه می‌افتد، و بدین طریق، میتوان شکل عضو حاوی بیسموت را به وضوح دید، و قرحه یا انقباض یا اتساع آن را معلوم کرد.

فلوئوریت[13] (fluorit) یا **اسپات فلوئور**[14] (espāte fluor)، سنگ معدنی فلوئورور کلسیوم (ترکیبی از فلوئور و کلسیوم)، که به رنگهای مختلف دیده میشود. در نواحی مختلف زمین، مخصوصاً در انگلستان، آلمان، و کشمت یافت میشود. در فلزگری و نیز در تهیه‌ی اسید فلوئوریدریک و شیشه‌های شیری‌رنگ و مینا به کار میرود.

فلوبر[15]**، گوستاو** (güstāv flober)، ۸۰-۱۸۲۱، رمانتویس فرانسوی؛ مت روان. در خانواده‌ای بسیار صمیم پرورش یافت، و از طفولیت احساس احتیاج به مهربانی در وی قوت گرفت، و تا آخر عمر در او باقی بود. برای تحصیل حقوق به پاریس رفت، اما به سبب ناراحتیهای عصبی، که همه‌ی عمر به آن دوچار بود، ناگزیر از تحصیل دست شست، و از پاریس به کرواسه[16] (kruāse، در حوالی روان) رفت (۱۸۴۴)، و همه‌ی عمر را در آنجا گذرانید،

---

(۱)Flecker (۲)Flaxman (۳)Flagg (۴)Falmouth (۵)Flamsteed (۶)Fleming (۷)Flensburg (۸)fluorine
(۹)fluorescent (۱۰)fluorescence (۱۱)fluorescent lamp (۱۲)fluoroscope (۱۳)fluorite (۱۴)fluorspar
(۱۵)Flaubert (۱۶)Croisset

مگر در مسافرتهای کوتاهی به ایتالیا (۱۸۴۵)، مصر و ترکیه (۱۸۴۹ و ۱۸۵۱)، و الجزیره و تونس (۱۸۵۸). فلوبر برای هر یک از آثار خود کار زیادی انجام داده است، و همه‌ی آنها را در خانه‌ی خود واقع در کرواسه پرورانده است.

فلوبر از سال ۱۸۵۱ نگارش کتاب مادام بوواری را شروع کرد. بعضی از صحنه‌های کتاب در محافل بورژوازی قشری پاریس جنجالی بر پا کرد، و کار به دادگاه کشید، اما دادگاه او را تبرئه کرد. این محاکمه و حکم صادر از آن رمان مادام بوواری را به اوج شهرت رسانید. فلوبر، که با وجود موفقیت در دادگاه، از جریان امر سخت متأثر شده بود، برای آرامش اعصاب، سفری به افریقای شمالی کرد، و در این سفر برای رمان تازه‌ی خود سالامبو[1] (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۴۷ هش) مطالبی فراهم کرد؛ این کتاب نیز پس از ۶ سال کار منتشر شد (۱۸۶۲)، و با همان موفقیت مادام بوواری مواجه گردید. برای تهیه‌ی اثر بعدی خود ۷ سال وقت صرف کرد؛ اکنون سه تحریر از این اثر، که در ۱۸۶۹ با عنوان تربیت احساساتی منتشر شد، در دست است. برای کتابی دیگر ۵ سال کار کرد، و سه تحریر از آن را با نامهای سفری در دوزخ (۱۸۳۵)، رؤیائی از دوزخ (۱۸۳۷)، و شمار (۱۸۳۹) منتشر ساخت، و سپس تحریر دیگری از آن با عنوان وسوسه‌ی سنت آنتوان منتشر کرد (۱۸۴۹). تحریر اخیر مطبوع خاطر دوستانش نشد، و فلوبر تحریر جدیدی از آن فراهم ساخت (۱۸۵۶)، و در ۱۸۷۴ آن را منتشر کرد. این کتاب در حقیقت رمان نیست، بلکه نوعی تفکرات فلسفی است. فلوبر سه سال بعد کتاب سه داستان خود را منتشر نمود (۱۸۷۷). از آثار دیگرش نمایشنامه‌ی کاندیدا و قصر دلها در زمان حیاتش انتشار یافت. پس از مرگش نیز آثار ناتمامی از او منتشر شد. نامه‌های او نیز در چهار جلد به چاپ رسیده است (۱۸۸۷-۹۳). در این نامه‌ها روح کاملا انسانی او بخوبی آشکار است.

فلوت[2] (flut، از فنس)، نام عمومی دسته‌ای از سازهای بادی که اساساً عبارتند از لوله‌ای استوانه‌ای که در طول آن سوراخهائی قرار گرفته است که با انگشتان یا با کلیدهائی که به وسیله‌ی انگشتان کار میکنند میتوان آنها را باز کرد یا بست. دو نوع عمده‌ی آن فلوت معمولی یا فلوت عرضی[3] یا فلوت آلمانی و فلوت دلپسند است.

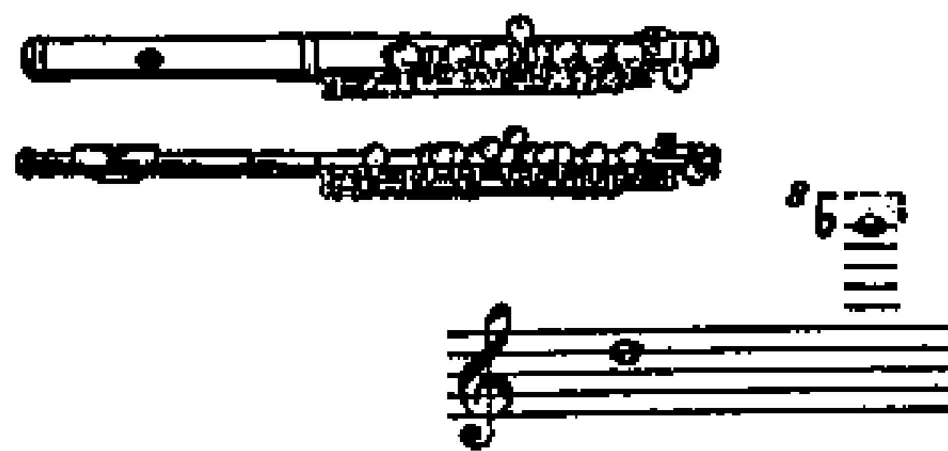
I - خانواده‌ی فلوت عرضی

سازهای این خانواده در میان سازهای بادی چوبی بالاترین (زیرترین) صداهای موسیقی را



شکل ۱. فلوت

تولید میکنند. فلوت (شکل ۱) و پیکولو[4] (piko-lo) [از ایتالیائی، = (فلوت) کوچک] (شکل ۲) تنها سازهای ارکستری هستند که آنها را عرضی



شکل ۲. پیکولو

نگاه میدارند. فلوت کنسرت از نقره یا چوب سخت یا ابونیت[5] (ebonit، فنس؛ از اقسام سیاه کائوچوی سخت) ساخته میشود. صدای آن به این طریق حاصل میشود که نوازنده در سوراخ دهن[6] فلوت، که بیضی‌شکل و به طول ح ۱۲ ملم است، میدمد، و هوای داخل لوله را مرتعش میسازد (← لوله‌های صوتی). انتهای ساز با ماده‌ای چوب‌پنبه‌ای بسته شده است، و سوراخ دهن نزدیک این انتها قرار دارد. صداهای زیر فلوت جیغ‌مانند و صداهای پایین (بم) آن حالت "پوکی" دارند. صدای پیکولو یک اکتاو زیرتر از صدای فلوت معمولی است. پیکولو صدائی درخشان دارد، و در ارکستر در مواردی که مخصوصاً چنین صدائی مطلوب باشد به کار میرود. صدای فلوت بتنهائی میتواند همه‌ی سازهای زهی ارکستر را تحت الشعاع قرار دهد، و از این لحاظ یک ساز تکنواز (taknavāz) (سولو) ارکستر است. بعضی از آهنگسازان در آهنگهای خود بیش از یک فلوت را به کار میگیرند.

فلوت یکی از قدیمترین سازهای بادی است. لوله‌های ساده یا قمیش‌دار که از سر باز آنها در آنها میدمیدند از ازمنه‌ی پیش از تاریخ سابقه دارد. در قرون وسطی، لوله‌ای استوانه‌ای به کار میرفت که روی آن شش سوراخ برای انگشتان تعبیه شده و یک انتهایش بسته بود، و صدا با دمیدن در یک سوراخ دهن جانبی (مانند فلوت امروزی) تولید میشد. از سال ۱۶۷۳ تا سال ۱۷۷۵ مجرای لوله‌ی فلوت مخروطی بود، و کلیدی نیز بآن اضافه شد. علاوه بر گام اولیه، که با برداشتن متوالی انگشتان از روی سوراخها تولید میشد، نُتهای دیگری با روش "برداشتن یک در میان انگشتها"[7] قابل اجرا بود. تا سال ۱۸۵۰ تا ۸ کلید به فلوت اضافه شد، ولی فلوت یک‌کلیدی مقام خود را حفظ کرد. کسی که در تکمیل فلوت نقش مهمی داشته است تئوبالد بوم[8] (teobāld bom، ۱۷۹۳ یا ۱۷۹۴-۱۸۸۱) است. پدر وی جواهرساز بود، و بوم در کارگاه پدرش در کار کردن با فلزات مهارت یافت، و فلوت‌نوازی ماهر و پرشور هم بود، و از علم اصوات نیز اطلاع داشت. در ۱۸۳۵، بوم اصلاحاتی در فلوت به عمل آورد، ولی مجرای مخروطی به کار میبرد. سرانجام در ۱۸۴۷ بوم شروع کرد به ساختن فلوت با مجرای استوانه‌ای، و بدین گونه انقلابی در ساختمان فلوت پدید آورد. فلوتی که امروز رایج است از همین نوع میباشد، و بسیاری از قطعات زینتی و سریع را بآسانی میتوان با آن اجرا کرد. آثار باخ، هندل، هایدن، و موتسار همه برای فلوت ساده‌ی قرن ۱۸م تصنیف شده‌اند. فلوت در ارکسترهای نظامی نیز به کار میرود، ولی در این صورت آن را چنان میسازند که صدای بمتری میدهد.

از خانواده‌ی فلوت میتوان سازی کوچک، ساده، و ابتدائی را نام برد که آن را به انگلیسی فایف[9] (fāyf) و به فرانسه فیفر[10] (fifre) میگویند (شکل ۳)، و در تونالیته‌ی "سی بمل" ساخته میشود (یعنی



شکل ۳. فایف

اگر انگشتان را به ترتیب از پایین به بالا از روی سوراخها برداریم، ساز گام "سی بمل ماژور" را تولید میکند). این ساز معمولا با طبل همراهی میشود. نمونه‌های اولیه‌ی آن دارای مجرای استوانه‌ای و عملا دارای صداهای "خارج" بوده است. نمونه‌ی جدیدتر از نوع با مجرای مخروطی است، و از لحاظ زیر و بمی بین فلوت و پیکولو میباشد. نوع کنونی آن دارای تعدادی کلید (تا ۶ عدد) است.

فلوت آلتو[11] (flute ālto) از فلوت معمولی صدایش به فاصله‌ی چهارم بمتر است، و شکل ظاهری آن با فلوت معمولی متفاوت میباشد.

فلوت باس[12] (flute bās) یک اکتاو از فلوت معمولی بمتر است، و چندان استعمال نمیشود.

II - خانواده‌ی فلوت دلپسند

این ساز، که امروز به انگلیسی رکوردر[13] (rekordər) خوانده میشود، در طی تاریخ به اسامی متعدد نامیده شده است. در قرن ۱۸م در انگلستان به نام "فلوت معمولی" یا "فلوت انگلیسی" مشهور بود. در آلمان آن را بلوکفلوته[14] (blokflēte)، در فرانسه فلوت دوس[15] (flüt dus) [= فلوت دلپسند] یا فلوت‌آ-بک[16] (flüt ā bek)، و به ایتالیائی فلائوتو دولچه[17] (flāuto dolce) مینامیدند. در آثار شکسپیر، بیکن، میلتن، و نویسندگان دیگر آن دوران اشاره‌ای به نام این ساز شده است.

در طی قرون ۱۶م و ۱۷م، رکوردر به اندازه‌های مختلف از چند سم تا ح یک متر و یکپارچه ساخته میشد، و تزیینی نداشت. در اواخر قرن ۱۷م و اوایل قرن ۱۸م، رکوردر از چند پارچه ساخته شد، و تزییناتی به آن الحاق گردید. صدای رکوردر با دمیدن نوازنده در مجرای کوچکی که در دهنی منقاری‌شکل ساز تعبیه شده است تولید میشود. هوای دمیده متوجه جدار تیز سوراخ صدا میگردد. رکوردر غالباً از سه قطعه ساخته میشود. مجرای لوله‌ی همه‌ی رکوردرها مخروطی است، و قسمت

---

(۱)Salammbô (۲)flute (۳)transverse flute (۴)piccolo (۵)ebonite (۶)mouth-hole (۷)cross-fingering (۸)Boehm (۹)fife (۱۰)fifre (فنس) (۱۱)alto flute (۱۲)bass-flute (۱۳)recorder (۱۴)blockflöte (۱۵)flûte douce (۱۶)flûte-à-bec (۱۷)flauto dolce

گشادتر آن قسمت دهنی است. بر روی بدنه‌ی آن ۶ سوراخ تعبیه شده است، و یک سوراخ هم در انتهای پایینی دارد.

در قرن ۱۷م، فلوت آلمانی و رکوردر هر دو در ارکستر اجرا میشد، و پرسل، اسکارلاتی، و لولی برای هر دو آهنگ نوشته‌اند. در نیمه‌ی اول قرن ۱۸م، مصنفینی مانند باخ و هندل نیز این سازها را در آثار ارکستری خود به کار گرفتند. در قرن ۱۸م، رکوردر به سبب صدای آرام و "پوک" خود از صحنه‌ی ارکستر خارج شد، اما امروز دگربار مورد توجه واقع شده است.

ساز معروف به فلاژوله[1] (flājole؛ فنس) سازی بادی و شبیه رکوردر است، اما دو سوراخ از شش سوراخ اصلی آن در زیر است، و با شست میتوان آن را باز و بسته کرد.

فلوتن[2]، خرلوف فان (xerlof fān floten)، ۱۸۶۶–۱۹۰۳، مستشرق هلندی. به مسائل مربوط به فولکلور توجه بسیار داشت، و چندسالی، هر سال چند ماه، در مشرق‌زمین به سر برد. در محافل هلندی به جهت ترجمه‌هایش از اشعار و حکایات عربی بسیار مشهور بود. آثارش، علاوه بر مقالات تحقیقیش در مجلات، مشتمل است بر فهرست الفبائی کتاب اغانی، طلوع عباسیان از خراسان (۱۸۹۰)، تحقیقاتی در باره‌ی استیلای عرب (۱۸۹۴)، و چاپ کتاب المحاسن و الاضداد منسوب به جاحظ (۱۸۹۸).

فلوتو[3]، فریدریش فون (fridriš fon flotō)، ۱۸۱۲–۸۳، مصنف آلمانی اپرا. آثارش متأثر از اپرا کمیک فرانسوی است. بسیاری از ۲۹ اپرای او به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیائی ترجمه و در سراسر اروپا اجرا شد.

فلوجه، عراق، ← فرات، قسمت ۳.

فلور[4]، روجر دی (rojer di flor)، فح ۱۳۰۶م، سرباز حادثه‌جوی آلمانی، و سردسته‌ی سربازان مزدور اسپانیائی؛ مت ایتالیا. به فرقه‌ی شهسواران پرستشگاه پیوست و در عکا جنگید (۱۲۹۱)، ولی متهم به سرقت شد، و این فرقه را ناچار رها کرد. بعداً به خدمت فردریک II سیسیل درآمد، و پس از ۱۳۰۲ سردسته‌ی عده‌ای از حادثه‌جویان اسپانیائی شد، و در خدمت دولت بیزانس با عثمانیها جنگید. اگر چه به فتوحاتی نایل شد، به سبب تعدی به مردم محلی، به امر امپراطور به قتل رسید. پیروانش به یونان رفتند، و بعداً دوکنشین آتن را تأسیس کردند (۱۳۱۱).


فلورا

فلورا[5] (florā)، در دین رومی، الاهه‌ی گلها و بارآوری. فستیوال او، موسوم به فلورالیا[6] (floraliā)، هر سال از ۲۸ آوریل تا ۱ مه برگزار میشد. نیز ← روز اول مه.

فلورانس[7] (florāns)، ایتالیائی **فیرنتسه** (fi-rentse)، شهر (جم تخمیناً ۴۱۱٬۹۶۲)، کرسی ایالت فلورانس و شهر عمده‌ی توسکان، ایتالیای مرکزی؛ واقع بر دو ساحل رود آرنو و در دامنه‌ی کوههای آپنن. فلورانس از شهرهای مهم و تاریخی جهان و گوهر درخشان رنسانس ایتالیا میباشد. صنعت جهانگردی آن وسعت دارد، و اخیراً به صورت یکی از مراکز مهم مُد درآمده است.

در زمان رومیها بر سر یکی از شاهراهها بود. در قرون وسطی دارای خودمختاری شد. گوئلفها و گیبلینها چندی بر سر آن با یکدیگر جنگیدند، تا آنکه گوئلفها پیروز شدند، ولی خود عاقبت به دو دسته‌ی متخاصم سفید و سیاه منقسم گشتند. دانته از اهالی فلورانس و از دسته‌ی سفیدها یا معتدلها بود، و تبعیدش از آنجا به جهت همین مشی سیاسی او بود. رونق اقتصادی فلورانس و تجار آن موجب خصومتهای دیگر میان فلورانس و دیگر شهرها، خصوصاً پیز، شد. فروش ابریشم و فرشینه‌ها و جواهرات برای شهر ثروت بسیار آورد، و قدرت جنگی آن متزاید شد. متدرجاً شهرهای آرتتسو، پیستویا، ولترا، و عاقبت خود پیز به فلورانس منضم شد، و این شهر به یک کشورشهر تبدیل گردید. در قرن ۱۵م، بازرگانی هنردوست و ثروتمند، به نام کوزیمو د مدیچی، بر شهر تسلط یافت، و اگرچه شکل حکومتی شهر تا قرن ۱۶م جمهوری بود، حکومت آن در دست خاندان مدیچی بود. لورنتسو د مدیچی، که از ۱۴۶۹ تا ۱۴۹۲ حکومت داشت، توطئه‌ی پاتسی را درهم کوبید. در عهد او و جانشینانش، فلورانس مدت دو قرن شهر طلائی و از لحاظ حیات فکری و هنری رونقش خارق العاده بود، و در حقیقت این شهر روح رنسانس بود. از هنرمندانی که در فلورانس کار میکردند میتوان میکلانژ، لئوناردو دا وینچی، رافائل، و دوناتلو را نام برد. فضلا و علما در شهر فراوان بودند، و آکادمیی در آنجا دایر شد. عاقبت زندگی سیاسی شهر وضع آشفته‌ای یافت، و خاندان مدیچی بر اثر انقلابی از کار برکنار شد. چندی ساوونارولا به قدرت رسید، و نیکولو ماکیاولی نماینده‌ی سیاسی جمهوری فلورانس بود. در ۱۵۱۲ شورش پایان یافت، اما شورش تازه‌ای (۱۵۲۷–۳۰) جمهوری جدیدی به وجود آورد. بار دیگر خاندان مدیچی روی کار آمد، و بر وسعت فلورانس افزوده شد، و بر قسمت اعظم توسکان تسلط یافت. در ۱۵۶۹ کوزیموی I د مدیچی مهیندوک توسکان شد، و فلورانس مرکز مهیندوکنشین شد. پس از ۱۷۳۷، که خاندان مدیچی زوال یافت، حکومت فلورانس در دست خاندان هاپسبورگ-لورن افتاد، و عاقبت مهیندوکنشین توسکان ضمیمه‌ی ساردنی شد (۱۸۶۰). از ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ فلورانس پایتخت ایتالیای نوبنیاد بود.

فلورانس مهد رنسانس ایتالیا بود. قرون ۱۴م–۱۶م دوره‌ی خلاقیت و شکفتگی هنر و ادب آن بود. دانته، بوکاتچو، فرا آنجلیکو، برونللسکی، دوناتلو، دا وینچی، رافائل، میکلانژ، و چلینی از جمله‌ی نوابغ مشهوری هستند که درین شهر دیده بر جهان گشودند، یا در آن کار کردند. شاید بتوان فلورانس را شهری با بزرگترین خزائن هنری جهان نامید. در جج II به گنجینه‌های آثار هنری آن آسیبی نرسید، ولی بسیاری از بناهای تاریخی، قسمتهائی از محلات قرون وسطائی، و تمام پلهای رود آرنو به استثنای یک پل مهم ویران شد. آثار تاریخی شهر مشتمل است بر کلیسای جامع سانتا ماریا دل فیوره؛ تعمیدگاه مجاور کلیسای جامع با درهای کار گیبرتی و پیزانو؛ کلیساهای سانتا کروچه، سانتا ماریا نوولا، و سان لورنتسو؛ بنای تالار شهرداری؛ و کاخهای اوفیتسی، ستروتسی، پیتی، و بارجلو.

فلورانس، شورای: ← فرارا-فلورانس، شورای.

فلورس[8] (flores)، جزیره‌ای از ← جزایر سوندا، ش اندونزی، غ جزیره‌ی تیمور. دریای فلورس در ل جزیره و ج جزیره‌ی سلب است.

فلورستت، لامپ: ← فلورسانی.

فلوروس[9] (flërüs)، شهر (جم ۷٬۷۱۸)، ولایت انو، جغ بلژیک. صحنه‌ی پیروزی (۱۶۲۲) پروتستانها در جنگ سی‌ساله، پیروزی (۱۶۹۰) فرانسویها در جنگ اتحاد بزرگ، و پیروزی قطعی (۱۷۹۴) فرانسویها در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه بود.

فلوری[10]، آندره ارکول دو (āNdre erkül dë flëri)، ۱۶۵۳–۱۷۴۳، سیاستمدار و کاردینال فرانسوی. مربی لوئی XV در عهد خردسالی او بود، و در ۷۳سالگی مشاور اعظم او شد، و در ۱۷۲۶–۴۳ عملا بر فرانسه حکومت داشت. امور مالی را اصلاح کرد، و برای حفظ صلح کوشید، ولی، بی‌آنکه خود مایل باشد، در جنگهای جانشینی اتریش و لهستان وارد شد.

فلوری[11]، سر هاوارد والتر (sər hāwārd wāl-tər flori)، ۱۸۹۸–، پزشک دردشناس انگلیسی؛ مت استرالیا. در دانشگاههای انگلستان تحصیل کرد، و به استادی دانشگاه آکسفرد رسید (۱۹۳۵). به جهت تحقیقاتش در باره‌ی پنی‌سیلین به سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۵ در طب و فیزیولوژی نایل شد.

فلوریانوپولیس[12] (floriānopolis)، شهر (جم ح ۹۸٬۵۰۰)، کرسی و بندر عمده‌ی ایالت سنتا کاتارینا، بر جزیره‌ی سنتا کاتارینا؛ بنای آن از 1700 است.

فلوریدا[13] (floridā)، ۲۷مین ایالت (۱۵۱٬۶۷۰ کمم؛ در 1970 جم ۶٬۶۷۱٬۱۶۲)، منتهی الیه جش کشمت. کرسی آن تلهسی، و شهرهای بزرگش میامی، تمپا، جکسنویل، و سنت پیترزبرگ[14] (sent piterz-bërg) است. سایر شهرهای عمده‌اش عبارتند از وست پام بیچ[15] (west pām bic)، کی وست، پنسکولا، و اورلندو. از ش به قطلا، از غ به خلیج مکزیک، و از ل به ایالات جورجیا و آلاباما محدود است. فلوریدا شبه جزیره‌ای دراز است، و تنگه‌ی فلوریدا آن را از کوبا جدا میسازد. دریاچه‌ی اوکیچوبی در ج قسمت مرکزی آن واقع است، و رودخانه‌ی سنت جانز (sent jānz) راه آبی عمده‌ی آن است. هوایش را آبهای گردمداری اطراف گرم و بادهای بسامان خنک میسازند.

فلوریدا به وسیله‌ی خوان پونثه د لئون کشف شد (۱۵۱۳). با تأسیس شهر سنت اوگاستین در آنجا استعمار آن به وسیله‌ی اسپانیا آغاز شد (۱۵۶۵). بعدها انگلیسها آن را از چنگ اسپانیائیها خارج ساختند، و در مدت بیست سال تسلط خود (۱۷۶۳–۱۷۸۳) اقتصاد آن را پیشرفت زیادی دادند. اما، بر اثر انقلاب امریکا و شکست انگلیسها، فلوریدا

(۱)flageolet (فنس) (۲)Vloten (۳)Flotow (۴)Flor (۵)Flora (۶)Floralia (۷)Florence (۸)Flores (۹)Fleurus
(۱۰)Fleury (۱۱)Florey (۱۲)Florianópolis (۱۳)Florida (۱۴)Saint Petersburg (۱۵)West Palm Beach

به موجب پیمان پاریس به اسپانیائیها مسترد شد (۱۷۸۳). بعدها اسپانیا ناچار آن را در مقابل ۵ میلیون دلار وامی که به اتباع کشمة داشت به آن دولت واگذارد (۱۸۱۹)، و در سال ۱۸۲۲، فلوریدا با مرزهای کنونیش در عداد سرزمینهای کشمة درآمد. مردم ایالات مجاور به داخل فلوریدا روی آوردند، و اقتصاد کشاورزی رونق گرفت؛ پنبه و توتون محصول عمده‌ی آن بود. سپس این مردم بتدریج به طرف جنوب پیش رفتند، و هندیشمردگان سمینول را وادار به عقبنشینی کردند. فلوریدا در زمان جنگ داخلی امریکا از اتحادیه خارج شد، و به ائتلافیه‌ی ایالات امریکا پیوست؛ اما، پس از شکست ائتلافیه، کمتر از سایر ایالات گرفتار مشکلات دوره‌ی ترمیم شد. در اواخر قرن ۱۹م، فلوریدا رو به پیشرفت گذاشت.

فلوریدا بر اثر مجاورت با کوبا اغلب مواجه با مشکلاتی بوده است؛ در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، پایگاه جنگجویان کوبائی در مبارزه‌ی با اسپانیائیها بود، و به آنها کومک میکرد؛ در سالهای اخیر (۱۹۵۸-۵۹) نیز موج تازه‌ای از فراریان کوبا بدانجا روی آورد، و مشکل بزرگی از نظر مسکن ایجاد کرد. در طی جج II، به سبب تمرکز پایگاه‌های نیروهای زمینی، دریائی، و هوائی در آنجا، پیشرفت شایانی کرد؛ پس از جنگ نیز این پیشرفت ادامه یافت، و اینک فلوریدا مرکز صنایع فضانوردی شده است. کیپ کاناورال پایگاه پرتاب موشک و مرکز آزمایشهای فضانوردی است، و مؤسسات تحقیقات علمی و دفاعی در این منطقه تمرکز یافته‌اند. در سالهای اخیر، صنایع تهیه‌ی الیاف نایلونی و سلولوز و سایر مواد شیمیائی در فلوریدا ایجاد شده است. قسمتی از زمین پهناور سرسبز آن اکثر از درختان کاج تشکیل شده است، و منبع صنایع کاغذسازی، مبلسازی، و تهیه‌ی الوار است. معادن اورانیوم، تیتان، و فوسفات فلوریدا شهرت دارد. تنباکو، نیشکر، بادام زمینی، و ذرت و انواع سبزیهای زمستانی و مرکبات از محصولات کشاورزی آن هستند. صنایع دامی و شیلات آن نیز رو به توسعه است. با این همه، درآمد حاصل از سیاحان هنوز مقام اول را دارد، و سواحل زیبای میامی بیچ و نیز باغ ملی اورگلیدز با انواع پرندگان نادر و گیاهان هوائی عجیبش هر سال هزاران نفر را به سوی خود میکشاند. از مؤسسات تعلیمات عالیه‌ی فلوریدا دانشگاه فلوریدا و دانشگاه میامی است.

فلوریدا[۱]، **تنگه‌ی** یا **تنگه‌های فلوریدا** (floridā)، تنگه‌ای به عرض ح ۱۷۵ کم، بین **فلوریدا کیز**[۲] (kiz؛ رشته جزایری در انتهای جنوبی ایالت فلوریدا، کشمة) و ساحل شمالی کوبا، که قطلا و خلیج مکزیک را به هم متصل میکند.

فلوریدابلانکا[۳]، **کنده د** (-konde de floridā* blankā)، لقب **خوسه مونینو** (xose monyino)، ۱۷۲۸-۱۸۰۸، از رجال اسپانیا. پس از اخراج (۱۷۶۷) یسوعیان از اسپانیا، به سفارت به رم اعزام شد تا از پاپ فرمان سرکوبی انجمن یسوع را تحصیل کند، و درین مأموریت توفیق یافت (۱۷۷۳). در ۱۷۷۶-۹۲ نخست‌وزیر کارلوس III بود، و قدرت حکومت مطلقه را به اوج رسانید. اصلاحات داخلی او مخصوصاً در امور مالی مؤثر بود. در سیاست خارجی صلح‌طلب بود، ولی در انقلاب امریکا به جنگ با انگلستان کشیده شد.

فلوریدا کیز، جزایر، ← فلوریدا، تنگه‌ی.

فلوز[۴]، سر **چارلز** (sər cārlz felōz*)، ۱۷۹۹-۱۸۶۰، باستانشناس انگلیسی. در آسیای صغیر ۱۵ شهر باستانی کشف کرد، و اشیاء مرمرین فراوان با خود به انگلستان آورد، که همه‌ی آنها اینک در موزه‌ی بریتانیائی در معرض تماشاست.

فلوژیستون[۵]، **نظریه‌ی** (flojiston) یا **نظریه‌ی فلوژیستیک** (flojistik)، فرضیه‌ای قدیمی در باب احتراق. این نظریه را ی. ی. بشر، شیمیدان آلمانی، در اواخر قرن ۱۷م عرضه کرد، و شیمیدان آلمانی دیگر، ا. گ. شتال سبب ترویج آن شد. بر طبق این نظریه، در هر جسم قابل اشتعال ماده‌ای بیرنگ، بیبو، بیطعم، و بیوزن، که همان فلوژیستون است وجود دارد، که هنگام احتراق از آن خارج میشود. نظریه‌ی فلوژیستون تا زمان لاووازیه، که برای اولین‌بار چگونگی واقعی احتراق را روشن ساخت، مقبول بود.

فلوژیستیک، نظریه‌ی: ← فلوژیستون، نظریه‌ی.

فلوس (folus) یا **خیار شنبر** (xiāre šanbar)، درخت نواحی گرمسیری از جنس کاسیا فیستولا (*Cassia fistula*)، که به حالت خودرو در افریقا، هند، برزیل، جزایر آنتیل، و ایران (بلوچستان) میروید. ارتفاعش از ۱۰ تا ۱۵ متر است، و برگهای بزرگ (به طول ح ۳۵ سم) دارد، و گلهایش به رنگ زرد شفاف است، و به صورت خوشه‌های آویخته مجتمع میباشد. میوه‌اش، که آن هم فلوس خوانده میشود، معمولاً به طول ح ۳۵ تا ۴۰ سم و به قطر ح ۲ تا ۳ سم است؛ پوسته‌ی خارجی آن تیره‌رنگ و نسبهً سخت است. مغز میوه‌ی آن طعم شیرین و نامطبوع دارد، و به عنوان ملین و مسهل به کار میرود.

فلوسی یا **جبهه‌ی ملی آزادیبخش یمن جنوبی اشغال‌شده**: ← عدن، قسمت IV.

فلوطین (felutin)، یـ **پلوتینوس**[۶] (plotinos)، فـ ۲۶۹ یا ۲۷۰، از فلاسفه‌ی بزرگ یونان و بنیانگذار فلسفه‌ی نوافلاطونی؛ مت لوکوپولیس (شهر اسیوط کنونی در مصر).

I - زندگینامه‌ی فلوطین. بنا به محاسبه‌ای که شده است، تولد فلوطین باید در حدود سالهای ۲۰۳ یا ۲۰۴ بـم باشد، ولی فرفوریوس، شاگرد او، تولد وی را در سال ۱۳م سلطنت سپتیمیوس سوروس میداند، که مطابق با ۲۰۵-۲۰۶ است. فلوطین در ۲۸سالگی به تحصیل فلسفه پرداخت، ولی هیچ کدام از استادان فلسفه‌ی شهر اسکندریه مورد پسند او واقع نشد، تا سرانجام استاد مطلوب خود را که آمونیوس ساکاس باشد یافت، و تا سال ۲۴۲ از محضر او استفاده کرد. در سال ۲۴۲ (یا ۲۴۳)، فلوطین در لشکرکشی امپراطور روم، گوردیانوس III، به شرق شرکت کرد تا از نزدیک با فلسفه‌ی ایران و هند آشنا شود. ولی امپراطور در سال ۲۴۴ در بین النهرین کشته شد، و فلوطین برای حفظ جان خود به انطاکیه گریخت. در ۴۰سالگی به رم رفت، و در آنجا به تعلیم فلسفه پرداخت، و بتدریج، اهمیت و اعتبار و احترام بسیار کسب کرد، چنانکه بسیاری از بزرگان و سناتورهای رم سر درس او حاضر میشدند. اهمیت و اعتبار او در رم تا آنجا رسید که مورد توجه و عنایت امپراطور روم گالیینوس و زنش سالونینا[۷] (sālonināa) واقع شد. فلوطین از توجه امپراطور به وی به فکر اجرای طرح مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون افتاد، و خواست که به کومک امپراطور شهری به نام پلاتونوپولیس (-plātono polis) [= شهر افلاطون] در ایالت کامپانیا واقع در ایتالیا بسازد. امپراطور ابتدا با اجرای این طرح موافقت کرد، ولی اطرافیان او او را از این فکر بازداشتند.

فلوطین در میان عامه‌ی مردم نیز محترم بود و مردم در امور خود با او مشورت میکردند. خانه‌ی او پر از یتیمانی بود که پدرانشان او را قیم و وصی کرده بودند، و او در حفظ اموالشان میکوشید، و در تعلیم و تربیتشان اهتمام میکرد. خود او مردی حلیم و متواضع و مهربان بود. پس از ۲۶ سال اقامت در رم، بسختی مریض شد و به مینتورنای رفت، و در ملک یکی از شاگردانش که زتوس[۸] (zetos) نام داشت، و پیش از او وفات یافته بود، در ۶۶سالگی درگذشت.

II - آثار فلوطین. فلوطین تا پنجاه‌سالگی چیزی ننوشت، و پس از آن، به خواهش دوستان و شاگردانش، شروع به تألیف رسالاتی در موضوعات فلسفی کرد. این نوشته‌ها بیشتر یادداشتهائی برای دروس خود فلوطین بود تا برای خوانندگان، و به همین جهت، فهم آنها در بسیاری موارد، چه برای یونانیان و چه برای متأخرین، مشکل بود. به علاوه، فلوطین به علت ضعف چشم نتوانسته بود این نوشته‌ها را بخواند، و در آنها تجدیدنظر کند. فلوطین تدوین و تنظیم این نوشته‌ها را به عهده‌ی شاگرد خود فرفوریوس گذاشت، و او آن را در ۵۴ رساله، که به ۹ قسمت تقسیم شده بود، به ترتیب موضوعات منظم کرد، و بنا بر این، آثار فلوطین را در ۶ جلد که هر جلدی ۹ رساله یا ۹ باب بود قرار داد، و به خاطر همین تقسیم نه‌گانه، آثار فلوطین به انئادها[۹] (-enneād) یا تساعات (tosā‘āt) و نیز تاسوعات (tāsu‘āt) موسوم شد. چنانکه گفتیم، به علل مذکور، انئادها از مشکلترین متون فلسفی یونانی است، ولی در آن قسمتهائی که دارای اسلوبی عالی و روان و دلکش است نیز دیده میشود.

III - فلسفه‌ی فلوطین. فلوطین با سه عقیده‌ی معروف مادیت، شکاکیت، و ثنویت مبارزه کرده است، و به عقیده‌ی او، واقعیت امری معنوی و روحانی است نه مادی، و این واقعیت شناختنی است و شک‌نکردنی، و یگانه است نه دوگانه. بنا بر این، کسانی که او را به خاطر مقابل قرار دادن عالم ماده و روح (یا معقولات و معنویات) ثنوی و دوگانه‌گرای خوانده‌اند مغز فلسفه‌ی او را درک نکرده‌اند، فلوطین بشدت با ثنویت گنوستیکها (← گنوستیسیسم) مخالف بود. فلوطین به سه جوهر یا سه اقنوم[۱۰] (oqnum) معتقد است، خدا یا احد (ahad)، روح یا عقل[۱۱]، و نفس. خدا یا احد برتر از هستی است، و هیچ یک از مفاهیم و صفات و محمولات ما قابل اطلاق بر او نیست؛ او از گمان

(۱)Florida (۲)Florida Keys (۳)Floridablanca; Florida Blanca (۴)Fellows (۵)phlogiston (۶)Plotinus (۷)Salonina (۸)Zethus (۹)Enneads (۱۰)Hypostasis (۱۱)Nous

و قیاس و وهم و حتی وجود بالاتر است. چون ذات احدیت آفرینندهی موجودات است، خود هیچ یک از موجودات نمیتواند باشد. فلوطین خدا را تنها به نام احد میخواند، آن هم به معنی نفی کثرت و به معنی مبدأ اول؛ البته او را خیر محض نیز میخواند. خداوند علت مختار این عالم نیست، بلکه همهی موجودات از او جریان و فیضان یافتهاند، مانند نور، که بالضروره از آفتاب فیضان مییابد، یا مانند عکس شیئی که در آینه میافتد، جهان عکس روی اوست که در جام افتاده است؛ این فیضان ضروری و جبری وجود از احدیت صدور[1] (sodur) نامیده میشود. اما، در نتیجهی این فیضان جبری، چیزی از مبدأ فیاض کاسته نمیشود. صادر اول از مبدأ اولْ عقل یا روح است، و در این صادر اول است که نخستین کثرت پیدا میشود. عقل هم عاقل است و هم معقول، هم مدرک (modrek) است و هم مدرک (mod-rak). چون معقول است شامل همهی معقولات و همهی مثل (mosol) است. در صادر اول، یا عقل، نه تنها مُثُل کلیات، بلکه مُثُل افراد و اشخاص هم وجود دارد. این مُثُل بیرون از او نمیتواند باشد، زیرا، در این صورت، علم او به آن مُثُل علم حقیقی نمیتواند باشد، و برای اینکه علم او را به این مثل حقیقی بدانیم باید بگوئیم که این مُثُل در خود اوست، و عین اوست، و به این معنی، عاقل و معقول متحدند، و فرق آنها مفهومی و اعتباری است.

اقنوم یا جوهر سوم نفس (نفس کلی) است. نفس کلی واسطهی جهان محسوس و جهان مافوق محسوس است، ولی خود او متعلق به جهان مافوق محسوس یا مجردات است. نفس کلی، که زائیدهی عقل (صادر اول) است، خود صادر دوم است، و در عین شهود عالم بالا، فیضبخش عالم محسوس و جهان ظاهر است. نفس کلی، از لحاظ وابستگی به عالم بالا، واحد و یکپارچه است، ولی، از نظر ادارهی عالم محسوس و تعلق به محسوسات، متکثر است. همچنانکه در صادر اول عاقل و معقول متحد است، در صادر دوم نیز نفوس جزئی عین نفس کلی است.

اقانیم سهگانهی فوق مافوق محسوس هستند؛ اما صادر سوم یا عالم ماده عالم محسوسات است. ماده یا جهان محسوس پایینترین مرحلهی عالم وجود است، و به اصطلاح، در نردبان هستی، پلهی نخستین و برترینْ عقل و پلهی آخرین و پستترینْ ماده است، و این دو دو قطب متضاد و متخالف عالم هستی هستند. اما، نباید از تقابل عالم محسوس با عالم فوق محسوس چنین پنداشت که فلوطین دوگانهگرای است، زیرا، در ثنویت و دوگانگی، نور و ظلمت و خیر و شر دو اصل بکلی مجزا از هم است، در صورتی که، در نظر فلوطین، عالم ماده مرحلهی پایینتر و ضعیفتر وجود است نه اصلی جدا و مستقل از آن. عالم ماده پرتو و انعکاس نفس کلی است، اما نفوسِ جزئی نفس کلیْ هم در اجسام عالم ماده مؤثرند. اجسام و ابدانْ وابستهی نفوس جزئی هستند. نفوس جزئی، پس از وابستگی و تقید در ابدان، آزادی و اختیار خود را از دست میدهند، و اسیر قوانین علیت طبیعت میشوند. با عالم طبیعت و ماده، زمان و مکان نیز موجود میگردند.

اما، در برابر این قوس نزولی از عالم عقل تا عالم طبیعت، قوس صعودی هم وجود دارد، و نفوس جزئی عالم مقید در طبیعت راهی به صعود و ارتقاء به مبدأ اصلی دارند، و فلوطین به این ترتیب فلسفهی اخلاقی خود را به وجود میآورد.

این فلسفهی اخلاقی بر پایهی رهائی نفس جزئی از قید عالم ماده، و صعود او به عالم عقل، و اتحاد او با عالم احدیت است. عالم ماده، به علت دوری از عالم خیر، ضعیف و زشت است، و نفس جزئیِ گرفتار در بدنْ نیز اسیر زشتی است. نفس جزئیَ باید با پیروی از فضایل اخلاقی و اجتماعیْ خود را تهذیب و آمادهی رهائی از قید زشتی کند. برای این منظور، مشاهدهی زیبائی و عشق به زیبائی محرک خوبی است. نفس، پس از تهذیب و تحلی به فضایل معنوی، میتواند به مشاهدهی عالم عقل بپردازد. در اینجا علم اخلاق با بحث علم توأم میشود. درک محسوسات عالم ظاهر، که پرتو ضعیفی از عالم عقل است، علم واقعی نیست؛ علم واقعی مشاهده و درک مفاهیم عالم عقل است. نفس انسانی از عالم عقل اصول و مبادی روشن علوم را فرامی‌گیرد، و بدین وسیله، به درک حقایق اشیاء توانا میشود. در مشاهده و سیر عالم عقل، نفس انسانی شخصیت و فردیت خود را حفظ میکند، و این مرحلهی نهائی قوس صعودی نیست. مرحلهی نهائیْ اتحاد با احدیت است. این اتحاد اتحاد حقیقی است، و در آن، همهی خصوصیتها و شخصیتها از میان میرود، و همه در ذات احد فانی میشوند. نفس انسانی، در حینی که در این عالم است، میتواند در حالات خَلسه و جذبه[2] عالم عقل و زیبائیهای آن را درک کند. به گفتهی شاگرد فلوطین، فرفوریوس، فلوطین را در مدت ششسالی که با او بوده است چهار بار این حالت دست داده است.

IV - تأثیر و نفوذ فلوطین. فلوطین یکی از صاحبنظران بزرگ دنیای قدیم است. قدرت وی در آمیختن فلسفهی افلاطون و ارسطو با فلسفهی رواقیان است. او از این سه جریان فکری فلسفهی نوی پدید آورده که از مهمترین فلسفههای جهان است، و به فلسفهی نوافلاطونی، که رنگ عرفانی و دینی هم دارد، معروف شده است. دنیای مسیحیت، چه در شرق و چه در غرب، از افکار او بهرهگرفته و قدیس آوگوستینوس معروف سخت تحت تأثیر افکار او بوده است. نفوذ او در قرون وسطی و رنسانس و بعضی از فلاسفهی جدید نیز محسوس است. اگرچه او را در شرق به اسم نمیشناختند (فقط به طور مبهمی از او در کتاب الفهرست به عنوان فلوطینوس ذکر شده است)، تأثیر وی در افکار فلاسفهی اسلامی از تأثیر ارسطو کمتر نبوده است. کتابی که به نام اتولوجیای ارسطو در عالم اسلام معروف شده چیزی جز قسمتهائی از اثادهای (تاسوعات) چهارم و پنجم و ششم نیست، و این کتاب اثر بسیار عمیقی در افکار فلاسفهی اسلامی داشته است. ظاهراً مقصود از الشیخ الیونانی (aš.šeyxo'l.yunāni) مذکور در بعضی از کتب فلسفی همین فلوطین میباشد.

فلوطینوس، ضبط دیگری از نام فلوطین.

فلوکس (floks، لتی)، گیاه یکساله یا دائمی از نوع فلوکس (*Phlox*). اقسام آن بسیار زیاد و از حیث اندازه متفاوت است، و از گیاهانی دارای ساقههای بلند با گلهای زیبا تا علفهای کوتاه درهم با گلهای بههمفشرده و مخملیشکل دیده میشود.

فلوگل[3]، گوستاو لبرشت (gustāv lebrešt flügel)، ۱۸۰۲–۷۰، مستشرق آلمانی، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاههای آلمان. برای تحقیق در نسخههای قدیمی عربی به وین و پاریس و شهرهای دیگر سفر کرد، و در کتابخانههای این شهرها به مطالعه پرداخت. قرآن را با کشف الکلمات به نام نجوم الفرقان فی اطراف القرآن به طبع رسانید. اثر دیگرش وصف مخطوطات فینة العربیه در شرح نسخه‌های خطی کتابخانهی وین است. چندین کتاب عربی را تصحیح و چاپ کرده است، از آن جمله است الفهرست ابن الندیم، تاج التراجم ابن قطلوبغا، تعریفات جرجانی، کشف الظنون حاجی خلیفه (با ترجمهی لاتینی آن، در ۷ مجلد)، و منتخباتی از مؤنس الوحید ثعالبی (با ترجمهی آلمانی).

فلیپه، اسم اروپائی برای مرد، ← فیلیپوس، اسم.

فلیت[4]، زندان (flit)، زندانی قدیمی در منطقهی هولبرن شهر لندن، انگلستان، که آن را در ۱۸۴۵–۴۶ منهدم کردند. پیش از انهدام، چند بار ویران و از نو ساخته شده بود. از قرن ۱۷م بدهکاران را در آن حبس میکردند. "ازدواج فلیت" ازدواج مخفیانهای بود که در این جا به وسیلهی کشیشان بدهکار منعقد میشد.

فلیت استریت[5] (flit strit)، خیابانی در شهر لندن که از منطقهی هولبرن تا سیتی آو لاندن ممتد است، و مرکز روزنامهنگاری در انگلستان است. ادارهی بیشتر روزنامههای مهم در این خیابان است.

فلیچیانی، لورنتسا: ← کالیوسترو.

فلیکس ۷ (feliks-)، ناپاپ، ← آمادئوس VIII.

فلیکس، الیزابت: ← راشل، هنرپیشه.

فلیمون[6] (falimun)، عنوان یکی از رسالات عهد که بولس حواری آن را نوشته است. این رساله نامهای است خطاب به مردی مسیحی به نام فلیمون، که غلامش گریخته و نزد بولس رفته بود. بولس درین نامه از فلیمون درخواست میکند که نسبت به این غلام فراری "بخشایش مسیحی" روا دارد.

فلینت[7] (flint)، شهر (جه ۱۹۶٬۹۴۰)، ج ایالت میشیگان، کشمة، بر رود فلینت. از سال ۱۹۰۴ به بعد از مراکز بزرگ اتومبیلسازی کشمة شده است.

فلینت[7]، شهر (جه ۱۳٬۶۹۰)، ولایت فلینتشر، ل ویلز. از مراکز ساختن ابریشم مصنوعی است. قلعهی شهر از زمان ادوارد I است، و در آن، ریچارد II به بالینگبروک تسلیم شد (۱۳۹۹).

فلینت، ولایت، ویلز: ← فلینتشر.

فلینتشر[8] (flintšər) یا **فلینت[9]** (flint)، ولایت (۶۶۰ کمم، جه ۱۴۹٬۸۸۸)، ل ویلز. از ل به دریای ایرلند محدود است. در نواحی مرتفع آن دامداری و در درههای حاصلخیزش زراعت رایج است. معادن زغال سنگ، فلز، و خاک رس دارد. از صنایعش سفالسازی، تهیهی مواد شیمیائی، ابریشم مصنوعی است.

فلیندرز، جزیرهی: ← فورنو، جزایر.

فلیندرز[10]، مثیو (matiu flindərz)، ۱۷۷۴–۱۸۱۴، ناخدا و نقشهبردار دریائی انگلیسی. سواحل استرالیا

---

(۱)Emanation (۲)Ecstasy (۳)Flügel (۴)Fleet (۵)Fleet Street (۶)Philemon (۷)Flint (۸)Flintshire (۹)Flint (۱۰)Flinders

و تاسمانی را نقشه‌برداری کرد.

فلیندرز پیتری، سر ویلیام مثیو: ← پیتری، سر ویلیام مثیو فلیندرز.

فلینگ[1]، **محلول** (feling) یا **محلول فهلینگ**[1] (fehling)، محلولی قلیائی به رنگ آبی تیره، شامل ترکیب مختلط (کومپلکس) مس دوظرفیتی، که در آزمایشگاه بیشتر برای تشخیص و تعیین مقدار آلدئیدها و قندهای احیاکننده (به خصوص گلوکوز) در مایعات به کار میرود، و از امتزاج به حجم برابر از دو محلول که آنها را فلینگ "آ" و فلینگ "ب" مینامند به دست میآید.

فلینگ "آ" را از انحلال ۳۴٫۶۴ گرم سولفات مس خالص و متبلور در ۵۰۰ سمک آب مقطر، و فلینگ "ب" را از انحلال ۱۷۳ گرم تارترات خنثی (← نمک روشل) و متبلور و ۱۰۰ گرم ئیدروکسید پوتاسیوم در ۵۰۰ سمک آب مقطر میسازند.

آلدئیدها و قندهای احیاکننده، در گرما، ترکیب مختلط مس دوظرفیتی را احیا و آن را تبدیل به ئیدروکسید مس یک‌ظرفیتی زردرنگ، و در آخر، تبدیل به اکسید مس یک‌ظرفیتی قرمز‌رنگ نامحلول میکنند. برای تشخیص وجود آلدئید یا قند در محلولی، آن محلول را گرم میکنند، و در گرما، قطره قطره از محلول فلینگ به آن می‌افزایند؛ تغییر رنگ محلول فلینگ دلیل بر وجود آلدئید یا قند در محلول است. برای تعیین مقدار قند، به حجم معین از محلول مورد آزمایش آن قدر محلول فلینگ می‌افزایند تا دیگر فلینگ تغییر رنگ ندهد، از روی حجم محلول فلینگ مصرف‌شده مقدار قند را محاسبه میکنند.

محلول فلینگ را هرمان فون فلینگ (her-mān، ۱۸۱۲–۸۵)، شیمیدان آلمانی، در ۱۸۵۰ برای تشخیص قندها تهیه کرد.

فلینگ، هرمان: ← فلینگ، محلول.

فم (fam)، آبادی، شهرستان تفرش، متصل به طرخوران. از ابنیه‌ی آن مسجد شش‌ناو، مسجد جامع، و امامزاده محمدابن حسن (بنای ۱۰۶۶ هق) است. آثار قلعه‌ی خرابه‌ای معروف به قلعه‌ی گیو نزدیک آن است.

فم الحوت[2] (famo 'l.hut)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی حوت جنوبی که وابسته به حوت نیز محسوب میشود. ستاره‌ای از قدر اول است. در احکام نجوم اهمیت داشت، و حاکم بر آسمان نیمکره‌ی جنوبی محسوب میشد.

فم المعده: ← معده.

فمگریشت[3] (femgerišt) یا **فمه**[4] (feme)، نوعی دادگاه جنائی در آلمان قرون وسطی. پس از سقوط امپراطوری کارولنژیان، جنگهای امرای فئودال و ناتوانی امپراطور در اداره‌ی مملکت سبب اغتشاش و بینظمیهای فراوان بود. در اواخر قرن ۱۲م، در وستفالی، برای مبارزه با این اغتشاش، دادگاههای غیر قانونی ولی مؤثر فمگریشت پیدایش یافت، و تا قرن ۱۶م مورد حمایت امپراطورها بود. در این دادگاهها، سنن قدیم با قوانین تازه تلفیق شده بود، و شکاف مهمی را در حقوق جنائی آلمان در قرون وسطی پر میکرد. در ۱۳۸۲، امپراطور ونسلاوس به این دادگاهها در نقاط دیگر آلمان اجازه‌ی قضاوت داد، و این دادگاهها در فرانکفورت (۱۳۸۶)، کولونی (۱۳۸۷)، و لوبک (۱۳۹۹) پدید آمدند. محاکمات آنها در آغاز علنی بود، ولی بعد از قرن ۱۴م متزایداً سری شد. در قرن ۱۵م قدرت آنها به اوج رسید، و پس از آن سوء استفاده و فساد در آنها راه یافت، و تدریجاً نهضتی بر علیه آنها شروع شد. در قرن ۱۶م دادگاههای فمگریشت عمدةً از میان رفتند، ولی اضمحلال قطعی آنها در قرن ۱۹م صورت گرفت.

فمه، دادگاه جنائی، ← فمگریشت.

فمینیس: ← ادکلنی؛ فارینا، ژان ماری.

فمینیسم[5] (feminism، فنس)، نهضتی که هدفش تأمین تساوی سیاسی و اجتماعی زنان با مردان است. کلمه‌ی فمینیسم را نخستین‌بار آلکساندر دوما (پسر) در ۱۸۷۲، در رساله‌ای به عنوان مرد و زن، برای نهضتی که جهت تأمین حقوق زن در جریان بود به کار برد.

نهضت فمینیسم ناشی از اومانیسم قرن ۱۸م و انقلاب صنعتی است، که هر دو در تحول جامعه از صورت اشرافی فئودال به دموکراسی صنعتی سهیم بودند. پیش از آن، زنان را از لحاظ جسم و جان پایینتر از مردان قرار میدادند، و معتقد بودند که، به سبب ضعف فکر، از کسب بیشتر علوم عاجزند. هم قانون و هم دین به اطاعت زن از مرد حکم میکرد، و زنان از بسیاری از حقها محروم بودند. نخستین سند مهم در باب نهضت فمینیسم از مری ولستنکرافت است، که با عنوان دفاع از حقوق زن منتشر شد (۱۷۹۲). در دوره‌ی انقلاب فرانسه، مجامع زنان جمهوریخواه تقاضا داشتند که شعار "آزادی، برابری، برادری" بدون در نظر گرفتن جنس عملی شود، اما قانون‌نامه‌ی ناپلئون این نهضت را خاموش ساخت. در امریکا، تقاضاهائی از واشینگتن و جفرسن شد که آزادی زنان در قانون اساسی کشور گنجانیده شود، اما نهضت واقعی فمینیسم در ۱۸۴۸ آغاز شد. در این سال، ا. ک. ستانتن و ل. ک. مات و چند نفر دیگر مجمع حقوق زنان را در سنکا فالز تشکیل دادند، و اعلامیه‌ای دایر به استقلال زنان صادر کردند، و در آن خواستار تساوی کامل زنان با مردان از جهات حقوقی، آموزشی، کسب و کار و دستمزد، و نیز حق رأی دادن زنان شدند. این نهضت به رهبری خانم ستانتن و خانم ب. آنتونی بسرعت پیشرفت کرد، و دامنه‌ی آن در اروپا گسترش یافت. متدرجاً، خواسته‌های زنان در زمینه‌های گوناگون جامه‌ی عمل پوشیدند. در سال ۱۹۴۶، سازمان ملل متحد کمیسیونی برای تأمین حقوق سیاسی و اقتصادی مساوی و امکانات آموزشی برای زنان در سراسر جهان تأسیس کرد. نیز ← لوایح ششگانه.

فمیون: ← عرب، قسمت ۲۳.

فن یا فون (هر دو fon)، لفظ آلمانی در القاب و اعلام، ← فون یا فن.

فنا (fanā) یا **فناء** (fanā')، نزد صوفیه، نابود شدن اراده و امیال و از بین رفتن تعینات شخصی و فردی عارف در قبال عظمت و جلال خدا. البته مقدمه‌ی وصول به این مقام "انسلاخ" (enselāx) [= بیرون آمدن] از صفات بشری و اوصاف ناپسند است، و حاصل آن نیز آراستگی است به صفات حسنه. صوفیه غالباً برای فنا اهمیت بسیار قائلند، و آن را شامل دو مرحله میدانند، فنای افعال و فنای صفات. فنای افعال، که آن را فنای ظاهر نیز میخوانند، نابود انگاشتن افعال خویش است و عدم اسناد آنها به خود، و این فنا منتهی میشود به نوعی جبر مطلق (← جبر و قدر). اما فنای صفات، که آن را فنای باطن نیز میخوانند، عبارت است از نابود شدن از صفات بشری، و این فنا منجر می‌شود به تهذیب و تزکیه‌ی تام. باری، مرتبه‌ی عالی فنا عبارت میشود از آنکه عارف، تحت تأثیر رؤیت جلال حق، خود را از یاد ببرد، و به نوعی عدم شعور برسد؛ و بالاتر از آن مقامی است که آن را فناء الفناء (fanā'o 'l.fanā') خوانند، و آن وقتی است که بر آن عدم شعور خویش نیز شعور ندارد. در هر صورت، بر خلاف آنچه غالباً به ذهن متبادر میشود، لازمه‌ی اعتقاد به فنا که انسلاخ از افعال و صفات است—آن نیست که انسان آنچه را از خوردنی و آسایش ضروری است ترک کند، و کاری از قبیل انتحار تدریجی پیش گیرد؛ بلکه شرط آن سعی و اهتمام است در تهذیب نفس و ایمان به حق. این نکته نشان میدهد که فنای صوفیه را بر خلاف مشهور نمیتوان با نیروانای هندوان شبیه دانست، چون نیروانا عبارت است از پایان سلسله‌ی تناسخ، و ارتباطی هم با مفهوم خدا ندارد، در صورتی که فنای صوفیه از تصور وجود خدا و غلبه‌ی او حاصل میشود، و با تناسخ هم ارتباطی ندارد. همچنین، با آنکه نظیر فکر فنای صوفیه نزد عرفای مسیحی نیز هست، که عبارت از فرض استهلاک اراده‌ی انسان است در مشیت خدا، باز نمیتوان آن فکر را اساس نظریه‌ی فنای رایج نزد صوفیه شمرد. باری، فنای صوفیه فنای ذات و صورت نیست، فنای صفات و فنای خودی است؛ و آنچه در نظر صوفی حجاب راه وصول است همین صفات وجودی است، که تا سالک از آنها فانی نشود به صفات خدا تجلی نیابد، و به سرچشمه‌ی بقا، یعنی بقای به حق، نرسد. اما البته فنا از صفات و لوازم بشریت لازمه‌اش بقای به صفات حق است، و ازین روست که نزد عرفا "فناء فی الله" منتهی میشود به "بقای بالله".

فناء الفناء: ← فنا یا فناء.

فنا خسرو، ابوشجاع: ← عضدالدوله‌ی دیلمی.

فنار، محله، استانبول، ← فناریان.

فناریان[6] (fanārīān)، در امپراطوری عثمانی، عنوان یونانیان طبقه‌ی ممتاز. محله‌ی سکنای آنها در قسطنطنیه (استانبول حالیه) **فنار**[7] نام داشت. فناریان در قرن ۱۷م برآمدند، و تا ۱۸۲۱ مناصب عالی داشتند. مقامات عالی روحانی کلیسای ارتدوکس یونانی، حکام مولداوی و والاکی، و متصدی مقام معادل وزیر امور خارجه در دولت عثمانی معمولاً از فناریان انتخاب میشدند. این مناصب خریداری میشد، و به همین جهت، فناریان پس از اینکه به یکی از این مقامات میرسیدند، با ارتشاء و تحمیل مالیاتهای گزاف به پر کردن جیب خود می‌پرداختند، و اغلب امور تجارت را در دست داشتند. آزمندی و تفرعن آنها آنان را منفور ساخت. سبب نفوذ آنها در دولت عثمانی این بود که زبانهای خارجه میدانستند، و حال آنکه مسلمانان از آموختن این زبانها اکراه داشتند. در وقایع بعد از ۱۸۲۵ بسیاری از فناریان از نهضت استقلال‌طلبی

---

(۱)Fehling (۲)Fomalhaut (۳)Vehmgericht (۴)Vehme (۵)feminism (۶)Phanariots (۷)Phanar; Fanar

یونانیان حمایت کردند. به مناسبت اموال و اطلاعاتشان نقش مهمی در سیاست یونان در قرن ۱۹م داشتند.

فنتن، راجر، عکاس بریتانیائی صحنه‌های جنگ کریمه؛ ← عکاسی، قسمت **XVI**.

فنجان (fenjān) یا **پنگان** (pengān)، نوعی ساعت آبی که در بعضی از نقاط ایران برای تعیین مدتی که یک نفر زارع از آب یا یک صاحب زمین از نهر مشترک استفاده میکند رایج است. اساساً جامی است که ته آن سوراخی است، و آن را روی ظرف آبی میگذارند، و بر حسب مقدار بالا آمدن آب در آن یا تعداد دفعات پر شدن آن زمان را اندازه میگیرند. **خانه‌ی فنجان** محلی است که در آنجا آب را با فنجان اندازه میگیرند.

فندرسک (fenderesk)، دهستان (جه ۱۸٬۲۹۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش رامیان، شهرستان گرگان، استان دوم؛ دارای ۱۰۵ آبادی.

فندرسکی، میر: ← میر فندرسکی.

فندق، درخت کوتاهی از نوع کورولوس (*Corylus*). بعضی اقسام آن را برای میوه و برخی را برای زینت میکارند. میوه‌ی فندق خوراکی (*Corylus avellana*) را پوست سبزرنگی، مانند پیاله، احاطه کرده است.

فنز[۱] (fenz)، ناحیه‌ای در غ و ج واش، ش انگلستان. این ناحیه شامل قسمتهائی از ولایات نورفک، کیمبریج، بدفرد، هانتینگدن، و لینکن است. طول آن از ل به ج حد ۱۱۰ کم و عرض آن از ش به غ حد ۵۵ کم است. اصلا باتلاق بود؛ در عهد رومیها زهکشی شد. نخستین زهکشی مؤثر بعد از ۱۶۲۱ انجام گرفت. امروزه خاکی حاصلخیز دارد، و عمدةً مزروع است.

فنس، علامت اختصاری زبان فرانسه درین کتاب.

فن شعر (fanne še'r)، رساله‌ی معروف ارسطو در باب شعر و انواع و اجزاء آن، که نزد علمای اسلامی به نامهای ابوطیقا، بوطیقا، و فوطیقا نیز مشهور شده است، و همچنین، به سبب وقوع همین رساله در ضمن مجموعه‌ی ارغنون ارسطو، فن شعر یکی از صناعات خمس در منطق رایج در نزد مسلمین شناخته شده است. اصل یونانی این رساله، با آنکه از نقص و کسر خالی نیست، از مبانی مهم فن شعر و نقادی واقع شده، و از خیلی قدیم، به السنه‌ی مختلف ترجمه و شرح و نقد شده است، چنانکه تعداد ترجمه‌ها و شرحهائی که ازین کتاب تاکنون در زبانهای مختلف اروپائی انجام یافته است جمعاً از ۱٬۵۰۰ کتاب و رساله تجاوز میکند. تأثیر این کتاب در پیدایش مبانی ادب کلاسیک اروپا محقق است، و قاعده‌ی "وحدتهای سه‌گانه" در تئاتر کلاسیک در واقع ازین کتاب و از شروح متعلق به عهد رنسانس آن به وجود آمده است. همچنین، در بعضی کتب عربی و فارسی، مثل نقد الشعر قدامه و آثار عبدالقاهر جرجانی، نیز تأثیر آن مشهودست. نسخه‌ی موجود فن شعر ناقص است، و همین نکته سبب وجود دشواریهائی در آن شده است. مع ذلک، در همین قسمت، وجود تناسب کامل بین اجزاء کتاب محرز است، و بآسانی میتوان دریافت که ترتیب و تبویب مطالب آن از روی طرح معینی بوده است، چنانکه هر چند ترتیب فصول کتاب از آشفتگی و پریشانی برکنار نیست، و بعضی استطرادات در آن هست باز مندرجات آن را میتوان بدین گونه تلخیص کرد: نخست، مقدماتی است که در باب ماهیت و انواع شعر و اصل و مبدأ پیدایش آن بحث میکند (فصل ۱ تا ۵). پس از آن، بحث و تحقیقی است در باب فن تراژدی و اجزاء و ارکان آن، که ناقص است و در تمام آن امور حق سخن ادا نشده است (فصل ۶ تا ۲۲). سپس بحثی کوتاه و فهرست‌مانند در باب حماسه (فصل ۲۳ و ۲۴)، و در دنبال آن بحثی است انتقادی در باب اشکالاتی که نقادان بر سخن شاعران گرفته‌اند، و ارسطو درین فصل در رفع این اشکالات به تأویل و توجیه میپردازد (فصل ۲۵)، و کتاب با مقایسه‌ی اجمالی بین حماسه و تراژدی خاتمه پیدا میکند (فصل ۲۶).

فن شعر ارسطو را مسلمانان از خیلی قدیم می‌شناخته‌اند. ابوبشر متی و یحیی ابن عدی آن را به عربی نقل کرده بودند، و کندی و همچنین فارابی نیز آن را تلخیص کرده‌اند، و ابن سینا در ضمن منطق شفا و ابن رشد در شرح منطق ارسطو هم آن را تا حدی تلخیص و شرح کرده‌اند، و حتی فصل مربوط به صناعت شعر در کتاب اساس الاقتباس خواجه نصیرالدین طوسی هم تا حدی ملخصی به زبان فارسی از این رساله است. اولین طبع انتقادی نسبةً دقیقی که از متن یونانی این رساله منتشر شده است به وسیله‌ی بکر بوده است (برلین، ۱۸۳۱). بعدها چاپهای دیگر متن و گاه همراه با ترجمه‌های مختلف به السنه‌ی اروپائی از آن انتشار یافته است، و در تهیه‌ی متن صحیح انتقادی یونانی اصل حتی به ترجمه‌های قدیم عربی کتاب نیز مراجعه شده است. فن شعر به همین نام در تهران (۱۳۳۵ و ۱۳۴۳ هش)، و همچنین، به نام رساله‌ی ارسطوطالیس در باره‌ی هنر شعر (لندن، ۱۹۴۸) به فارسی ترجمه شده است.

فنصور: ← کافور، جسم.

فنصوری، کافور: ← کافور، جسم.

فنگ یوشیانگ[۲] (feng yu-šiāng)، ۱۸۸۰–۱۹۴۸، ژنرال چینی، معروف به ژنرال مسیحی. در ۱۹۲۰–۲۶ بر سر استیلا بر چین شمالی و منچوری با چانگ تسو-لین و وو پی-فو جنگید، از رجال دولت ملی چین و حزب کوئومینتانگ بود، ولی در ۱۹۴۷ که در کشمهٔ مأموریت داشت فساد دولت چیانگ کای‌شک را آشکار ساخت. سر انجام در حریقی که در کشتی روسی حامل وی روی داد درگذشت.

فنلاند[۳] (fanlānd)، فنلاندی سوئومی[۴] (suomi)، جمهوری (مساحت آن با احتساب ۳۱٬۶۰۰ کمم سطح آبهای داخلی آن ۳۳۷٬۰۰۰ کمم؛ جه ـ۴٬۶۰۰٬۰۰۰ در ۱۹۶۷)، ل اروپا؛ پایتختش هلسینکی. محدود است از غ به سوئد و خلیج بوتنی، از ل به نروژ، از ش به روسیه، و از ج به خلیج فنلاند و دریای بالتیک. در قسمتهای شمالی و مرکزی آن دریاچه‌های متعدد وجود دارد که بسیاری توسط رودهای کوتاه یا تنگه‌ها یا کانالها به یکدیگر راه دارند، و شبکه‌ی راه آبی پرترددی به وجود آورده‌اند. بخش مرکزی فنلاند فلات است، و ناحیه‌ی شمالگانی آن در ل، که قسمتی از لاپلاند را تشکیل میدهد، کوهستانی است (بلندترین قله‌اش به ارتفاع ۱٬۳۲۳ متر). از کل خاک کشور، فقط قریب ۹ درصد آن زیر کشت است. و اگرچه ۳۵ درصد جمعیت کشاورزند، غالب کشاورزان برای تأمین معاش خود اشتغالات دیگری هم دارند. ۶۸ درصد کشور پوشیده از جنگل است، و الوار یکی از اقلام مهم صادرات آن میباشد. پارچه‌بافی، مصنوعات فلزی، و لبنیاتسازی نیز اهمیت دارد. حکومت کشور دموکراسی با یک مجلس مقننه است. شهرهای هلسینکی، یوواسکولا[۵] (yüvās-külā)، اولو، و تورکو، مقر دانشگاههای فنلاند است. زبانهای فنلاندی و سوئدی زبانهای رسمی است.

از جنبه‌ی نژادی، مردم فنلاند بسیار متجانسند. تنها اقلیت نژادی که از جنبه‌ی تاریخی اهمیت دارد لاپها هستند، که احتمالا نخستین مردمی بودند که در این سرزمین سکنی گزیدند، و عده‌ی آنها در سال ۱۹۶۰ بالغ بر ۲٬۵۲۹ نفر بوده است، و در لاپلاند زندگی میکنند.

تاریخ

فینها[۶] (fin-، اعقاب فینها یا فنلاندیهای کنونی) در حد ۱۰۰ بم مهاجرت خود را از ساحل جنوبی خلیج فنلاند به فنلاند آغاز کردند. تا آن زمان، فنلاند تقریباً نامسکون بود، و فقط لاپهای چادرنشین در آن متفرق بودند. پس از ورود فینها، لاپها به جانب ل رفتند، و طولی نکشید که آبادیهای فینها در ج فنلاند از غ به ش گسترش یافت، و در حد سال ۸۰۰ به کارلیا رسید. حماسه‌ی ملی فنلاند، به نام کالوالا[۷] (kālevālā)، که به وسیله‌ی ا. لونروت گردآوری شده است (۱۸۳۵)، نمودار اوضاع و احوال و افکار قبل از مسیحیت فنلاند است.

مبلغین مسیحی از قرن ۱۱م به بعد در فنلاند غربی فعالیت داشتند؛ نخستین اسقف فنلاند مردی بود انگلیسی به نام هانری، که قبلا در اوپسالا (سوئد) اسقف بود، و در حد ۱۱۵۵ شهید شد. فنلاندیها، برای حفظ خود در مقابل قبایل خویشاوند و در مقابل روسها، از سوئدیها استمداد کردند، و بدین گونه، فنلاند به تصرف سوئد درآمد. در قرن ۱۶م سوئدیها فنلاند را مهیندوکنشین کردند. فنلاند در جنگهای مکرر بین روسیه و سوئد صدمات سخت دید. در ۱۶۹۶، قحطی قریب یک سوم جمعیت آن را تلف کرد. در ۱۷۲۱ پطر کبیر ویبورگ را به چنگ آورد، و در ۱۷۴۳ نواحی دیگری از فنلاند از دست سوئدیها رفت، و به دست روسیه افتاد. سوئد در ۱۸۰۹ باقی خاک فنلاند را به آلکساندر I روسیه تسلیم کرد. عنوان مهیندوکی فنلاند به تزار رسید. در اوایل قرن ۱۹م، نهضت وطنخواهی به رهبری کسانی چون رونبرگ شاعر نیرو گرفت؛ در ۱۸۶۳ زبان فنلاندی رسمیت یافت. در ۱۸۹۹ نهضت روسیسازی فنلاند به وسیله‌ی تزار نیکولای II آغاز شد، ولی منجر به مقاومت شدید فنلاندیها و اعتصاب عمومی (۱۹۰۵) گردید. در ۱۹۰۶، مجلس قانونگذاری و حق رأی عمومی تحصیل شد، و با روی کار آمدن بولشویکها در روسیه (۱۹۱۷)، همان مجلس استقلال فنلاند را اعلام کرد. در جنگ داخلی میان طرفداران روسیه (سرخها) و ملیون (سفیدها)، ملیون به رهبری مارشال مانرهیم و به یاری سپاهیان آلمانی پیروز

(۱)Fens (۲) Feng Yu-hsiang (۳)Finland (۴)Suomi (۵)Jyväskylä (۶)Finns (۷)Kalevala

شدند. مانرهیم مدت کوتاهی نایب‌السلطنه بود؛ پس از آن مملکت جمهوری شد، و اولین رئیس جمهور انتخاب گردید (۱۹۱۹). در ۱۹۲۰، تجشس نیز استقلال فنلاند را به رسمیت شناخت. اصلاحات ارضی و اجتماعی بعد از ۱۹۱۸ اوضاع نابسامان را اندکی بهبود بخشید، اما آثار و صدمات عمیق ناشی از جنگ داخلی هنوز بر جا بود، و نهضتهای افراطی راستی و چپی سبب بحرانهای سیاسی شد. فنلاند از اعضای فعال جامعه‌ی ملل بود. از نوامبر ۱۹۳۹ تا فوریه‌ی ۱۹۴۰ فنلاند گرفتار جنگ با روسیه بود (← فنلاند و روسیه، جنگ)، و سرانجام تسلیم تجشس شد، و بر طبق معاهده‌ی صلح ۱۹۴۰، قسمتهائی از اراضی سرحدی خود را به آن کشور واگذار کرد. به امید بازیافتن این سرزمینها، در حمله‌ی (۱۹۴۱) آلمان به تجشس به آن کشور پیوست، اما بار دیگر ناگزیر تسلیم بلاشرط را پذیرفت (۱۹۴۴)، و متعهد شد که قوای آلمان را از خاک خود براند. درین جنگها، ل فنلاند آسیب بسیار دید. سرانجام معاهده‌ی صلح این کشور با متفقین (به استثنای کشمه که به فنلاند اعلان جنگ نداده بود) در پاریس امضا شد (۱۹۴۷)، و علاوه بر آنچه در ۱۹۴۰ از دست داده بود، نواحی دیگری را نیز ناچار به تجشس واگذار کرد. در ۱۹۵۶ پورکالا را بازیافت. در ۱۹۵۵ به عضویت سازمان ملل درآمد.

فنلاند[1]، خلیج (fanländ)، شاخابه‌ی دریای بالتیک، به طول ۴۲۵ کم و به عرض از ۷۲ تا ۱۳۵ کم، ج فنلاند و ل استونی (تجشس). انتهای شرقی باریک آن به خلیج کرونشتات موسوم است. شهرهای عمده‌ی کنار آن عبارتند از هلسینکی (فنلاند)، و ویبورگ و لنینگراد (روسیه).

فنلاند و روسیه، جنگ، جنگ بین دو کشور فنلاند و روسیه در ۱۹۳۹-۴۰. پس از شروع جج II، در سپتامبر ۱۹۳۹، دولت روسیه، که هرگز روابطش با فنلاند دوستانه نبود، به اتکای پیمان (اوت ۱۹۳۹) عدم تعرض که با آلمان منعقد کرده بود، تقاضاهای پردامنه‌ای از فنلاند کرد. از آن جمله بود خلع سلاح استحکامات معروف به خط مانرهیم، اجاره‌ی ۳۰ ساله‌ی هانکو برای تأسیس پایگاهی دریائی، و واگذاری چند جزیره در خلیج فنلاند. بر اثر امتناع فنلاند، روسیه در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۹ به آن کشور حمله کرد. روسها در آغاز حملات خود را در مرز شرقی فنلاند متمرکز کردند، ولی فنلاندیها که در جنگ زمستانی مهارت داشتند و، به علاوه، از فرماندهی ماهرانه‌ی فیلد مارشال مانرهیم برخوردار بودند، حملات وارده را دفع کردند. احساسات جهانیان در این جنگ بر له فنلاند بود، ولی عاقبت مقاومت کشور کوچک فنلاند درهم شکست. در پیمان صلح مورخ ۱۲ مارس ۱۹۴۰، فنلاند قسمتی از برزخ کارلیائی، ویبورگ، و چند سرزمین مرزی را به تجشس واگذار کرد. در ژوئن ۱۹۴۱ جنگ بین فنلاند و روسیه در جزء جج II بار دیگر تجدید شد.

فنلاندی، زبان، از زبانهای فینو-اوینوری (فنلاندی و اوینوری). نیز ← زبان، جدول.

فنلون[2]، فرانسوا دو سالینیاک دو لاموت (frāN-suā dē sālinyāk dē lā mot fenlon)، ۱۶۵۱-۱۷۱۵، عالم الاهیات و نویسنده‌ی فرانسوی، اسقف اعظم کامبره. در ۱۶۸۹، لوئی XIV تربیت نوه‌ی خود دوک دو بورگونی (پدر لوئی XV) را به وی واگذار کرد. در ۱۶۹۵ اسقف اعظم کامبره شد. فنلون در ۱۶۸۸ خانم گوئیون را ملاقات کرد، و از پیروان تسلیم و ترک نفس گردید. بوسوئه، معلم سابق فنلون، که این طریقه را خطرناک میدانست، به مخالفت با آن برخاست، و فنلون رساله‌ی توضیح حِکَم قدیسین (۱۶۹۷) را در دفاع از آن نوشت، و این امر آغاز کشمکش بسیار شدیدی شد. پاپ اینوکنتیوس XII، تحت نفوذ لوئی XIV، رساله را محکوم کرد (۱۶۹۹)، و فنلون به اسقف‌نشین خود تبعید و از عناوین و مقرری خود محروم شد. اگر چه بعداً کاردینال آلبانی که از مدافعین جدی فنلون بود به عنوان کلمنس XI به پاپی رسید، واقعه‌ی دیگری پیش آمد که بیش از پیش سوءظن لوئی را نسبت به فنلون برانگیخت، و آن انتشار کتاب سرگذشت تلماک (۱۶۹۹؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران ۱۳۰۴ و ۱۳۱۹ هق) بود. این کتاب که احتمالا در ۱۶۹۳ نوشته شده بود، و بدون اطلاع نویسنده به چاپ رسید-داستان حوادث تلماخوس است، و فنلون در آن کوشیده است که سرمشقی برای تربیت شاهزادگان عرضه کند. افکار آزادمنشانه‌ی فنلون در این کتاب-از قبیل اینکه موجودیت شاه برای مردم است نه وجود مردم برای شاه-باب طبع لوئی نبود، و اتمام چاپ کتاب را ممنوع کرد.

از آثار دیگر فنلون رساله در تربیت دختران (۱۶۸۷)، اثبات وجود خدا، و بررسی وجدان یک پادشاه است. وی از ۱۶۹۳ عضو آکادمی فرانسه بود؛ از آخرین نوشته‌هایش نامه در اشتغالات آکادمی فرانسه (۱۷۱۶) است، که در آن به قضاوت در نهضت ادبی زمان خود و عرضه کردن افکاری پیشرفته در شعر و تئاتر پرداخته است.

فنوئیل[3] (fanuil)، محلی در ش رود اردن و کنار نهر یبوق (yabug)، که در آنجا یعقوب با فرشته کشتی گرفت (پیدایش ۳۰.۳۲).

فنوج (fannuj)، دهستان (جه 10٬015 شد ۱۳۴۵ هش)، جغ بخش بمپور، شهرستان ایرانشهر، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۹۰ آبادی. کوهستانی و گرمسیر است. مرکزش، **فنوج** (جه ۲٬۳۸۱ شد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۴کیلومتری جغ بمپور قرار دارد.

فنول: ← اسید فنیک.

فنول‌فتالئین[4] (fenolftālein؛ از انگل)، ترکیب آلی متشکل از کربون، اکسیژن، و ئیدروژن، جسمی است جامد و سفیدرنگ. محلول آن در محیط اسید یا خنثا بیرنگ و در محیط قلیائی ارغوانی‌رنگ است؛ از این جهت، آن‌را در قلیاسنجی به عنوان معرف به کار میبرند. در پزشکی نیز به عنوان مسهل مورد استعمال دارد.

فنومنا: ← فلسفه، قسمت IX.

فنومنولوژی[5] (fenomenoloji) یا **پدیده‌شناسی** (padidešenāsi)، در زمان ما، آن دسته از تمایل‌ها و جنبشهای فلسفی که منظور غائی آن توصیف و بحث مستقیم در پدیده‌هائی است که ضمیر و وجدان انسان آنها را درمییابد بی‌آنکه به بحث در باره‌ی علل و اسباب آنها بپردازد، و بی‌آنکه فرضیه‌ها و مفاهیم قبلی را که در باره‌ی آنها موجود است در نظر بیاورد. این همان فنومنولوژی قرن ۲۰م است، که بانی آن ا. **هوسرل** آلمانی است، و روشی است برای شهود و دریافت معنوی تمام حوادث و قضایای تجربی. این شهود و دریافت معنوی اشیاء و حوادث را هوسرل "شهود ذات[6]" یا "شهود ماهیت" میخواند.

فنومنولوژی به عنوان یک مجموعه یا سیستم فلسفی فنومنولوژی محض یا فنومنولوژی متعالی (mota'āli) نامیده میشود، و غایت آن روشن ساختن اصل نهائی حقیقت است. این اصل عبارت است از "مَن متعالی"[7] (یعنی "مَنِ متفکر"، که خود را خارج از عالم قرار میدهد، و در عین حال، خود را برای درک و فهم این عالم به سوی آن متوجه میسازد). چون "من متعالی" متعدد است، حقیقت یا عینیت دنیای خارجی از ارتباط میان "من‌های متفکر متعالی" حاصل میشود.

فنومنولوژی عکس‌العملی در برابر روشهائی است که فلاسفه بیشتر برای تفسیر و تبیین نظریه‌های خود و بحث در باره‌ی حدود و تعریفات و اصطلاحات میپردازند تا در باره‌ی خود اشیاء. طبیعی است که چنین روشی وابسته به یک دستگاه فلسفی معین نتواند بود، و در میان همه‌ی مکاتب فلسفی معتقد و پیرو خواهد داشت. شعار این روش "بازگشت به نفس اشیاء" است.

بسیاری از پدیده‌شناسان معتقدند که، با تحقیق و مطالعه‌ی دقیق در آنچه تجربه و تخیل از اشیاء به ما میدهد، میتوان به ساختمان ماهُوی (ماهیتی) و روابط اساسی این پدیده‌ها پی برد. بعضی از پدیده‌شناسان میگویند که، برای این منظور، ما نیازمندیم که طرقی را که این پدیده‌ها به وسیله‌ی آنها در وجدان ارادی ما پدیدار میشوند نیز مطالعه کنیم. مثلا، نه تنها پدیده‌ی یک "کتاب" را که در ضمیر ارادی ماست باید در نظر بگیریم، بلکه باید ببینیم که چگونه و به چه طریقی پدیده‌ی کتاب در وجدان ارادی ما ظاهر میشود.

پدیده‌شناسی و ← مذهب تحققی (پوزیتیویسم) و فلسفه‌ی تجربی در این امر متفقند که باید به امور متحقق تجربی پرداخت، و خود هوسرل میگوید که "فلاسفه‌ی تحققی واقعی خود ما هستیم". ولی پدیده‌شناسی با فلسفه‌ی تحققی و تجربی از این جهت اختلاف دارد که پدیده‌شناسی نه تنها به امور تجربی حسی میپردازد، بلکه در باره‌ی نِسَب و مقولات و ارزشها، تا آنجا که مورد شهود وجدانی انسان است، نیز بحث میکند. پدیده‌شناسی با اصالت تعقل یا مذهب عقلی (راسیونالیسم) از این جهت اختلاف دارد که تکیه‌ی مذهب عقلی بر اصل استدلال عقلانی است، در صورتی که پدیده‌شناسی به پایه‌های شهودی وجدانی معقولات تکیه دارد.

پدیده‌شناسی در آلمان به دو سوی متمایز از هم متوجه شده است، یکی پدیده‌شناسی هوسرل، که همان پدیده‌شناسی ماهیات است، و عبارت است از سعی در شهود مستقیم ماهیات، یعنی اعیان موجودات، بدون توجه به وجود خارجی یا ذهنی

(1)Finland (2)Fénelon (3)Penuel (4)phenolphthalein (5)phenomenology (6)Wesenschau (آلمانی) (7)ego transcendental

آنها (به اصطلاح هوسرل، "در میان پرانتز گذاشتن وجود خارجی و ذهنی")؛ و دیگر پدیده‌شناسی م. هایدگر، که عبارت است از توجه به شهودِ وجود و هویت اشیاء، و توصیف و تبیین عینی معانی و حقایقی که از وجود خاص انسان شروع میشود.

فنیخی (faneyxi)، ده (جه ۱′۷۵۸ سه ۱۳۴۵ هش)، بخش بستان، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۶کیلومتری ج‌ش بستان. ساکنین آن از بنی طرف هستند.

فنیقی، منسوب به فنیقیه و مردم آن، ← فنیقیه.

فنیقی، تمدن: ← فنیقیه.

فنیقیه[1] (feniqiyye)، در جغرافیای باستانی، نام سرزمینی مطابق لبنان کنونی و قسمتهائی از نواحی مجاور آن از سوریه و اسرائیل. فنیقیها، یعنی ساکنین این ناحیه، از کنعانیان بودند، و عنوان فنیقی [= قرمز ارغوانی] را یونانیان در قرن ۹م قم به آنان دادند (شاید به مناسبت رنگ مال التجاره‌ی آنها). از شهرهای معروف آنان صور، صیدا، و بوبلوس بود.

محتملاً فنیقیها در ح ۳۰۰۰ قم به فنیقیه وارد شدند. حفریات اخیر در بوبلوس ثابت کرده است که در ح ۳۰۰۰ قم بین این شهر و مصر روابط تجارتی بر قرار بوده است، و در همین زمان مراکز فنیقی دیگر در بیت المقدس، اریحا، و مجدو وجود داشته. در هزاره‌ی ۲م قم، قوم یهود فنیقیها را در طول ساحل مدیترانه به جانب غرب راندند. در ح ۱۲۵۰ قم، مهارت فنیقیها در کشتیرانی و سوداگری در عالم اطراف مدیترانه شهرت داشت، و تجارت، که زمانی در دست مردم نواحی دریای اژه بود، در دست آنان قرار داشت. سازمان مملکتی فنیقیها کشورشهری بود؛ بزرگترین کشورشهرهای آنان صور و صیدا، و از کشورشهرهای دیگرشان طرابلس، آرادوس، و بوبلوس بودند. به علاوه، فنیقیها به هر جا که در سواحل مدیترانه میرسیدند مهاجرنشینهائی دایر میکردند، که بعدها کشورهای مستقل شدند. مهمترین این مهاجرنشینها اوتیکه و کارتاژ (بنای قرن ۹م قم) بودند.

زبان و فرهنگ فنیقیها شبیه زبان و فرهنگ سایر اقوام سامی، و قطع نظر از فرهنگ دریانوردی آنان، همانند زبان و فرهنگ کنعانیان ل فلسطین بود. خدایان و الاهگان بارآوری داشتند، و آنها را به اسامی بعل و بعلات میپرستیدند. نخستین نوزاد انسان یا حیوان را برای آنها قربانی میکردند. آستارته و تموز را نیز میشناختند. فنیقیها کمابیش تحت تأثیر و استیلای متناوب مصریها بودند؛ اما با ضعف قدرت مصریها در قرن ۱۲م قم، دریانوردان فنیقی بر دریای مدیترانه مسلط شدند، و تا مرزهای جهان شناخته‌ی آن روز پیش راندند، و از شبه جزیره‌ی ایبری تا داردانل داد و ستد میکردند. بعضی از محققین عقیده دارند که در جستجوی قلع حتی تا کورنوال (ج‌غ انگلستان) هم پیش رفته‌اند. شواهدی هست حاکی از اینکه فنیقیهائی که برای مصریان کار میکردند تا سواحل غربی افریقا رفته‌اند، و شاید افریقا را هم دور زده به هند رسیده بوده‌اند. محموله‌ی کشتیهای آنها زیاد و کالاهایشان متنوع بود. فنیقیها اشیاء فلزی بسیار ساخته‌اند. منسوجات خود را با رنگ ارغوانی معروف صور رنگ میکردند. کنده‌کاریهای ظریفشان بر عاج مشهور بود. فنیقیها در معماری ماهر بودند؛ معماران فنیقی را به مصر میبردند. حیرام، شاه صور، در کارهای ساختمانی به سلیمان کومکها کرد. اما بزرگترین خدمت فنیقیها به پیشرفت تمدن این بود که، به جای نقوش میخی و هیروگلیفی، علاماتی برای اصوات وضع کردند، و بدین گونه، الفبائی اختراع نمودند.

شهرهای بزرگ فنیقی از لحاظ دفاع چنان مجهز بودند که در مقابل حملات شاهان آشور پایداری میکردند. اما، در مقابل مدارای امپراطوری ایران، در قرن ۶م قم تسلیم ایرانیها شدند، ولی خودمختاری خود را حفظ کردند، و متدرجاً تمدن ایران آنان را فرو گرفت. دریانوردان، معماران، و صنعتگران فنیقی در ایران مقامی بلند داشتند. فنیقیها در خدمت دولتهای دیگر نیز بودند، چنانکه در بحریه‌ی یونانیان که خشیارشای I را در سالامین شکست داد کشتیهای فنیقی خدمت میکردند. با برآمدن نیروی دریائی و قدرت بحری یونانیان، فنیقیها عاقبت از میان رفتند. مع ذلک، حتی در قرن ۴م قم در برابر اسکندر مقدونی سخت مقاومت کردند، و پس از محاصره‌ای طولانی و شدید (۳۳۳–۳۳۲ قم) بود که وی توانست صور را تسخیر کند. شهرهای فنیقی در دوره‌ی رومیان بر جا بود، ولی تمدن فنیقی بکلی در تمدن هلنیستی مستهلک شده بود.

فنیقیها، مردم فنیقیه، ← فنیقیه.

فنیک، اسید: ← اسید فنیک.

فنیکس، مرغ افسانه‌ای، ← فوینیکس.

فنیل[2] (fenil)، رادیکالی یک‌ظرفیتی، به فورمول C_6H_5، مشتق از بنزن.

فنینگ[3]**، ادمند** (edmənd faning)، ۱۷۶۹–۱۸۴۱، سوداگر، پوینده، و کاشف امریکائی در دریاهای جنوب. وی چند جزیره، از جمله ← جزیره‌ی فنینگ، را کشف کرد.

فنینگ[3]**، جزیره‌ی** (faning)، آتول (ح ۴۰ کمه؛ جه ۳۶۹)، قکبه مرکزی، لغ جزیره‌ی کریسمس. ادمند فنینگ آن را کشف کرد (۱۷۹۸). بریتانیا آن را ضمیمه‌ی مستعمرات خود نمود (۱۸۸۹). ایستگاه تقویت کابل است.

فوا[4] (foā)، شهر (جه ۶′۴۶۶)، کرسی ولایت (دپارتمان) آریژ، ج فرانسه، در ملتقای رودهای آریژ و آرژه[5] (ārje)، در ۸۵۴کیلومتری پاریس. اکنون از مراکز داد و ستد و جهانگردی است. در سابق مرکز کنت‌نشین فوا بود. کنتهای فوا پس از قرن ۱۱م به قدرت رسیدند؛ در قرن ۱۳م مالک بئارن شدند، و در ۱۴۷۹ ناوار به ارث به آنان رسید. سپس القاب و املاکشان از طریق ازدواج به خاندان آلبره منتقل شد (۱۴۹۴) (← آلبره، دوکنشین سابق). شهر فوا در جنگهای مذهبی سخت آسیب دید. شارل دو فرسینه در این شهر متولد شد.

فوائد فی اصول علم البحر: ← شهاب‌الدین احمد ابن ماجد.

فواتح: ← سوره.

فؤاد I (-foād)، [احمد فؤاد پاشا]، ۱۸۶۸–۱۹۳۶، سلطان (۱۹۱۷–۲۲) و ملک (۱۹۲۲–۳۶) مصر؛ پسر اسماعیل پاشا و جانشین حسین کامل. در ایتالیا تحصیلات نظامی کرد. چندی وابسته‌ی نظامی دولت عثمانی در وین بود. پس از بازگشت به مصر دانشگاهی (الجامعة المصریة الاهلیه) تأسیس کرد (۱۹۰۶). بعد از مرگ برادرش، حسین کامل، سلطان مصر شد. انگلیسها به او خوشبین بودند، ولی وی در میان مصریها نه محبوبیت داشت و نه نفوذ. در ۱۹۲۲ عنوان ملک مصر بر خود نهاد، هر چند که هنوز بریتانیا بر مصر مسلط بود.

دوره‌ی زمامداری فؤاد در تاریخ بیداری مصریان اهمیت دارد. اشخاصی از قبیل زغلول پاشا، پس از قرارداد ترک مخاصمه‌ی ۱۹۱۸، مبارزه‌ی علیه اشغال مصر و نفوذ انگلیسها را علنی کردند، و به سبب همین مبارزات انگلستان استقلال مصر را به رسمیت شناخت (۱۹۲۲). فؤاد که ازین نهضت سود برده بود در عین حال خواستار قدرت مطلقه بود، و به سبب مشکلاتی که از جانب حزب وفد ایجاد میشد، قانون اساسی را که در ۱۹۲۳ اعطا کرده بود در ۱۹۲۸ لغو کرد، و قانون اساسی جدیدی که پارلمانی فقط دارای جنبه‌ی مشورتی در آن پیشبینی شده بود برقرار نمود. اما، به سبب اغتشاشاتی که روی داد، در ۱۹۳۵ ناگزیر با برقراری مجدد قانون اساسی نخستین موافقت کرد.

فؤاد آداب و سنن ملی را احترام مینهاد، و به امور فرهنگی علاقه‌ی بسیار داشت. مشوق هنر و ادب بود، و مدارس تازه تأسیس کرد. به بی‌اعتمادی نسبت به مصریان و تکیه بر بیگانگان متهم است. پسرش فاروق I جانشینش شد.

فؤاد II (-foād)، ۱۹۵۲–، آخرین شاه (۱۹۵۲–۵۳) مصر، که پس از استعفای پدرش، فاروق I، به عنوان فاروق II به سلطنت نشست. در آغاز ۱۹۵۳ سلطنت مصر به جمهوری تبدیل شد.

فؤاد شهاب، رئیس جمهور لبنان، ← لبنان، قسمت ۷.

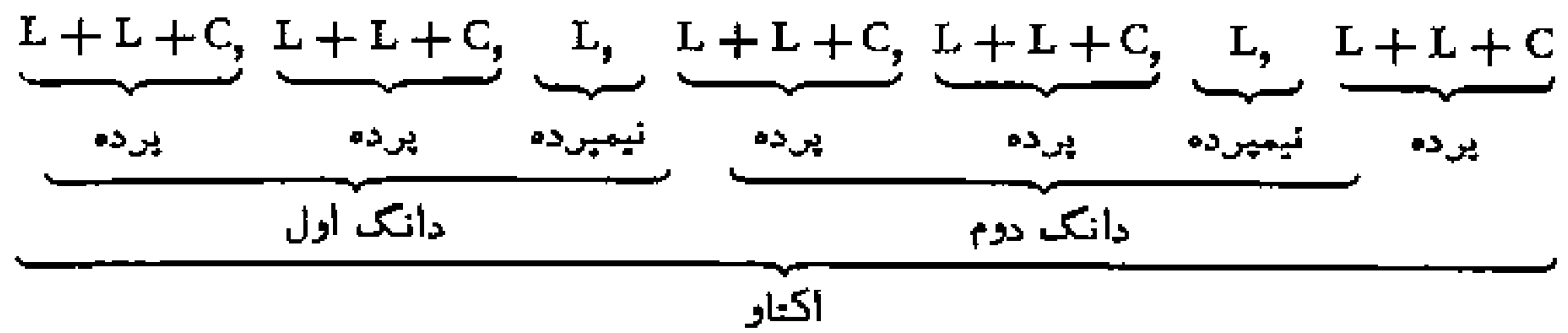
فواصل در موسیقی ایرانی. در مورد چگونگی فواصل (← فاصله) در موسیقی ایرانی نظریه‌های مختلف موجود است. از لحاظ تاریخی، فواصل موسیقی ایرانی توسط فارابی، ابوعلی سینا، و مخصوصاً صفی‌الدین ارموی مورد بحث قرار گرفته است. بر اساس نوشته‌های صفی‌الدین، میدانیم که اکتاو در موسیقی ایرانی، دو دانگ و یک پرده را دربر میگرفته است. هر دانگ شامل دو پرده و یک نیمپرده بوده و نتیجةً یک اکتاو شامل ۵ پرده و ۲ نیمپرده بوده است، و همین کیفیت در مقامهای قرون وسطی در اروپا نیز وجود داشته است.

از طرف دیگر، بر اساس نظریه‌های صفی‌الدین، هر پرده در موسیقی ایرانی به دو لیما (← فاصله) و یک کوما (← فاصله) تقسیم میشده است. از این قرار اگر در هر پرده سه جزء وجود داشته باشد، از ۵ پرده‌ی موجود در فاصله‌ی یک اکتاو ۱۵ پرده به دست میآید و، با ۲ نیمپرده، جمعاً ۱۷ فاصله در یک اکتاو پدید میآید.

در موسیقی ایرانی نیمپرده، از نیمپرده‌ی معتدل (۱۰۰ سنت) کوچکتر و معادل با لیما (۹۰ سنت) بوده است. بنا بر این تقسیمات اکتاو در گام صفی‌الدین بدین قرار است (L و C به ترتیب نشان دهنده‌ی لیما و کوما هستند)؛

---

(۱)Phoenicia　(۲)phenyl　(۳)Fanning　(۴)Foix　(۵)Arget



اکتاو

در دوران معاصر چند نظریه در زمینه‌ی شناخت فواصل در موسیقی ایرانی ارائه شده است. یک نظریه، که در ← ۵۰ سال قبل عرضه شد، اکتاو را به ۲۴ فاصله‌ی معتدل (یعنی فواصل متساوی) تقسیم میکند؛ هر یک از ۲۴ فاصله معادل با یک "ربع پرده" (۵۰ سنت) است. در این نظریه چندصدائی کردن (← پولیفولی) موسیقی ایرانی بر اساس فن آرمونی غربی مورد توجه بوده و چون آرمونی در موسیقی غربی تعدیل شدن فواصل نیمپرده‌ای را به بار آورد، تصور میشد که در موسیقی ایرانی هم یک گام معتدل ضروری خواهد بود، و چون فواصلی جز پرده و نیمپرده وجود داشت، اساس آن گام فاصله‌ی ربع پرده فرض شد. ولی عملا موسیقی ایرانی هرگز با ربع پرده سر و کاری نداشته، و گام ۲۴ربع‌پرده‌ای از واقعیت آن موسیقی به دور بوده، و از این رو نتوانسته است ملاک عمل واقع شود.

نظریه‌ای دیگر که از نظریه‌هـای قدما پیروی کرده اکتاو ۱۷پرده‌ای فوق الذکر را اساس ساختمان موسیقی امروزی فرض میکند، با این تفاوت که هر پرده را، به جای سه جزء، به چهار جزء تقسیم‌پذیر میداند، از این قرار:

پرده و اجزاء آن	L + L + C =	۲۰۴ سنت
	L + L =	۱۸۰ سنت
	L + C =	۱۱۴ سنت
	L =	۹۰ سنت

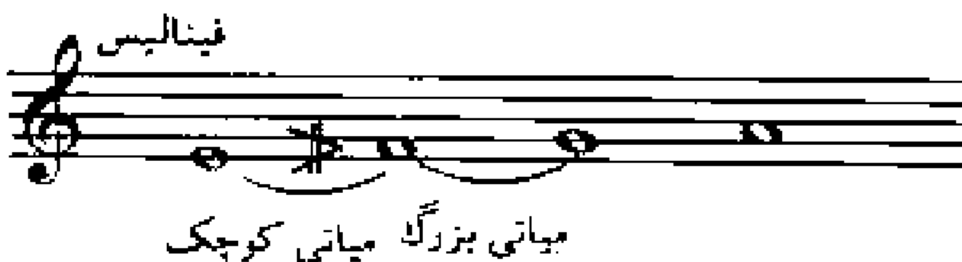
بدین صورت اگر هر یک از پنج پرده‌ای که در فاصله‌ی اکتاو وجود دارد به چهار جزء تقسیم شود، ۲۰ پرده به دست خواهد آمد، که با دو نیمپرده‌ای که در اکتاو داریم جمعاً ۲۲ پرده در یک اکتاو به وجود می‌آید.

سومین نظریه‌ای کـه در باره‌ی فواصل موسیقی ایرانی بیان شده با واقعیت موسیقی امروزی انطباق دارد و اساس آن پذیرش انعطافپذیری فواصل در موسیقی ایرانی است. این موسیقی در عمل فواصل دقیق و ثابت را به کـار نمیگیرد. سازهـای ایرانی استانده نشده‌اند، و مبنای کوک شدن و پرده‌بندی آنها ثـابت نیست. پس، در نظریـه‌ی سوم، اصل انعطافپذیری و متغیر بـودن اصوات و فواصل در مقامهای ایرانی به عنـوان اصل انکارناپذیـر ایـن موسیقی پذیرفته شده است، و با سنجشهای آزمایشگاهی و مکرر از فواصل موسیقی ایرانی معدلگیری شده، و ایـن نتیجه به دست آمده است کـه فواصل اصلی در موسیقی ایرانی چهار نوعنـد: (۱) پرده، (۲) نیمپرده، (۳) پرده‌های میانی، و (۴) پرده‌ی افزون.

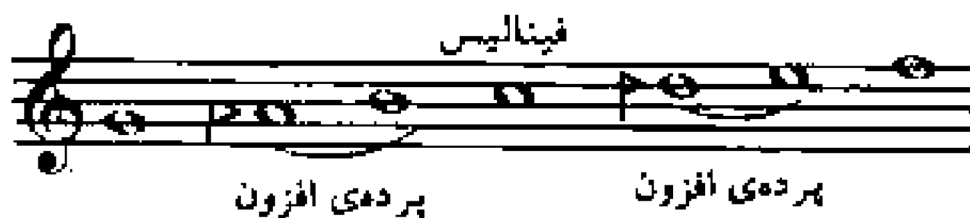
(۱) چنانکه در نظریه‌های گام ۱۷پرده‌ای و گام ۲۲پرده‌ای آمـده، پـرده در مـوسیقی ایرانـی از پـرده‌ی معتـدل کـه معـادل ۲۰۰ سنت است قدری بزرگتر و ← دو لیما و یک کوما، یعنی ۲۰۴ سنت است.

(۲) نیمپرده نیز طبق نظریه‌های قدمـا ← یک لیما است، و به طور یقین و مخصوص از نیمپرده‌ی معتدل (100 سنت) کوچکتر است.

(۳) پرده‌های میانی، که بیشتر از پرده و نیمپرده مبین هویت و اصالت موسیقی ایرانی است، بسیار انعطافپذیرند و از ← ۱۲۰ سنت تا ۱۷۵ سنت تغییر میکنند. ولی چنین نتیجه‌گیری شده است کـه دو نوع پرده‌ی میانی، که یکی میانی کوچک و دیگری میانی بزرگ است، وجـود دارد. میانـی کوچک، با معدلگیری در سنجشهای مکرر، ← ۱۳۰ سنت و میانی بزرگ ← ۱۶۵ سنت است. در دانگ اول از مقام شور هر دو نوع پرده‌ی میانـی وجود دارد که در زیر نموده شده است:



(۴) پرده‌ی افزون، کـه آن هـم متغیر بـوده، همیشه از پرده بزرگتر و از مجموع پرده و نیمپرده کوچکتر است. این فاصله، به طور معدل، ← ۱۷۵ سنت است. پرده‌ی افزون را در تعداد کمی از مقام‌های ایرانی میبابیم، از جمله در مقام چهارگاه:



فواصل مرکب کـه از ترکیب فواصل اصلی بـا یکدیگر به وجود می‌آید، مانند فواصل سوم کوچک (مجموع پـرده و نیمپرده)، سوم بزرگ (مجموع پرده و پرده)، چهارم درست (مجموع پرده، پرده و نیمپرده)، پنجم درست (مجمـوع پـرده، پـرده، نیمپرده و پرده) و غیره در موسیقی ایرانـی مورد استفاده قـرار میگیرد. همچنین فـاصله‌ای کـه از تـرکیب پرده‌های میانـی با پرده به وجود می‌آیـد (مانند فاصله‌ی از دو تا می کُرُن) در بعضی از مقام‌های ایرانی مانند سه‌گاه، چهارگاه، و افشاری مورد استفاده‌ی بسیار دارد. این فاصله را بعضی محققین سوم خنثی خوانده‌اند.

فواق (fovāq)، ← سکسکه.

فوپا[1]، **وینچنتسو** (vincentso foppā)، ← ۱۴۲۷– ← ۱۵۱۵، نقاش ایتالیائی. حیات نوینی به مکتب لومباردیائی بخشید، و از ایـن طـریق‌ـتا ظهور لئوناردو دا وینچی‌ـنفوذ فراوان در هنر ایتالیـای شمالی داشت. در ← ۱۴۵۶ در پاویا مستقر شد. در آنجا و در میلان فرسکوهای متعدد و مهمی ساخت که بیشتر آنها از میان رفته است. از آثار معروفش فـرسکـوی شهادت قدیس سباستیانوس (میلان) و نقش بسیار زیبائی بر محراب کلیسائی در ساوونا است. بعضی از تابلوهای معروفش در مجموعه‌های شخصی در کشمت موجود است.

فوت[2] (fot)، واحـدی بـرای درخشائی، که مساوی یک لومن بر سم۲ است.

فوت[3] (fut) [= پا]، واحد رایج بـرای طـول در کشورهای انگلیسی‌زبان، که برابر با ۱/۳ یارد، ۱۲ اینچ، و ۳۰٫۴۸ سم است. نیز ← سلسله‌ی فیت. بعضی آحاد قدیمی دیگر نیز به نام "پا" وجود داشته است، که همه بر مبنای طول یک کف پا هستند.

فوت[4]، **لوشس هـاروود** (lušəs hārwud fut)، ۱۸۲۶–۱۹۱۳، وزیر مختار (۱۸۸۳–۸۴) کشمت در کره، و اولین کسی کـه بـا چنین سمتی از طرف یک دولت غربی در کره مأموریت یافت.

فوتا جالون[5] (futā jālon)، نـاحیه‌ای کوهستانی در ل‌ش جمهوری گینه، که گرانکوه اصلی افریقای غربی است. وسعتش قریب دو برابر کشور سویس است. رودهـای متعدد (از جملـه رود نیجر و رود سنگال) در آن سرچشمه میگیرنـد. ارتفاعش بـه ۱٬۵۱۵ متـر میـرسد. از ۷۵۰٬۰۰۰ سکنـه‌ی آن، ۲/۳ آنها فولانی هستند، و سایـرین بردگان سابق میباشند، که زبان فولانی را اتخاذ کرده‌اند. فولانیها (مسلمان) در ۱۶۹۴ دولتی تأسیس کردند که قریب دو قرن دوام یافت. امروز اهمیت خود را از دست داده‌اند، و فوتا جالون از جنبه‌ی سیاسی و اقتصادی بکلی جزء گینه است.

فوتبال[6] (futbāl، از انگ) یـا **ساکر**[7] (sāker؛ از انگل)، نـوعی بـازی که توسط دو گروه (تیم) ۱۱-نفری بازیکن با یک تـوپ چرمی مدور در زمینی بـه شکل مستطیل انجام میشود. طـول زمین بازی بین ۹۰ و ۱۲۰ متر یا 100 تا ۱۳۰ یارد، و عرضش بین ۴۵ و ۹۰ متر یـا ۵۰ تا 100 یارد است. زمین بـازی دارای دو دروازه است، کـه عرض هر یـک ۷٫۳۲ متر یا ۸ یارد و ارتفاع هـر یک ۲٫۴۴ متر یـا ۸ فـوت است. از ۱۱ بـازیکن هـر تیم، یکی دروازه‌بان است، و سایرین دو دسته‌ی دفاع و حمله را تشکیـل میدهنـد، و آرایش آنها در زمین بـه نحوی است کـه هر بازیکن حملـه از یک تیم در بـرابر بازیکـن دفاع از تیم دیگر قـرار میگیرد. زمیـن بـازی دارای خطوط و علائم مشخصی است. بـازی از مرکـز زمین آغاز میشود، و به کومک پاها و بدون دخالت دستها صورت میگیرد، و هدف هـر تیم گذرانیـدن توپ از دروازه‌ی حریف است. تیمی کـه دفعـات بیشتری تـوپ را وارد دروازه‌ی حریف کند بـرنده محسوب است. اگـر تـوپ اصلا وارد دروازه‌هـا نشود، یا طرفین بـه تعداد مساوی توپ را وارد دروازه‌ی حریف کنند، دو دسته مساوی محسوب میشوند.

فوتبال از قـرن ۱۹م در اروپـا معمول شد. در ایران جزء بازیهای رسمی تربیت بدنی است.

فوتبال[8] **امریکائی** (futbāle emrikā'i)، نـوعی بازی فوتبال که در کشمت معمول است. عده‌ی بازی‌کنهای هر گـروه ۱۱ نفـر، و میدان بـازی زمینی مسطحی است به طول 100 و به عرض $53\frac{1}{3}$ یـارد. ایـن بازی صورت تغییریافته‌ای است از یک بازی یونانی و بـه راگبی شباهت دارد. گـویند دانشگاه هاروارد در ۱۸۷۵ آن را وارد امریکا کرد.

فوت‌ـپوند[9] (fut-pănd، انگل) یـا **فوت پوندال**،

(1)Foppa (2)phot (3)foot (4)Foote (5)Fouta Djallon; Futa Jallon (6)football (7)soccer (8)football (9)foot-pound; foot pound

واحد کار ر انرژی در سلسله‌ی آحاد بریتانیائی، و آن کار نیروی یک پوند است هر گاه نقطه‌ی اثر خود را یک فوت در امتداد خود حرکت دهد. علامت اختصاری آن ft.lb است. یک فوت‌ـپوند معادل ۱٫۳۵۵ ژول است. این واحد را جیمز وات در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م به کار برده است، ولی اطلاق نام فوت‌ـپوند بر آن از بعد از ۱۸۷۰ است.

فوت پوندال: ← فوت‌ـپوند.

فوتو[1]**ـ** یا **فتوـ** (هر دو foto)، پیشوند یونانی که در بعضی اصطلاحات علمی و فنی به معنی نور یا مربوط و منسوب به نور یا به عکاسی میآید. در این کتاب این پیشوند به صورت فوتو ضبط شده است؛ ردیف فوتو ملاحظه شود.

فوتوالکتریک: ← نورابرق.

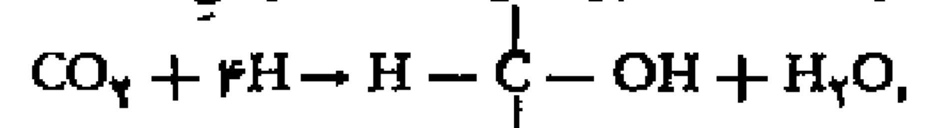
فوتوترویپسم یا نورگرائی: ← تروپیسم.

فوتوریست، پیرو فوتوریسم.

فوتوریسم[2] (futurism)، عنوان مکتبی ایتالیائی در هنر، موسیقی، و ادبیات، که از ۱۹۰۹ تا ح ۱۹۱۵ رونق داشت، و مشخصات اصلی آن طرد سنتها و رسوم معمول و مجاهدت پیروان آن برای تصویر کردن حرکت و جوش و خروش خاص زندگی قرن ۲۰م بود. الهامبخش این مکتب ف. ت. مارینتی، شاعر ایتالیائی، بود که در مانیفست (اعلامیه) خود، که در سرمقاله‌ی مورخ ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۰۹ روزنامه‌ی فیگارو در پاریس به چاپ رسید، نهضت را آغاز کرد. نقاشان مهم این مکتب جاکومو بالا[3] (jāko-mo bāllā، ۱۸۷۱–۱۹۵۸)، اومبرتو بوتچونی[4] (umberto botconi، ۱۸۸۲–۱۹۱۶)، کارلو کارا[5] (kārlo kārrā، ۱۸۸۱–،)، لویجی روسلو[6] (luiji russolo، ۱۸۸۵–،)، و جینو سورینی[7] (jino severini، ۱۸۸۳–۱۹۴۷) بودند. فوتوریستها (پیروان فوتوریسم) خطر، جنگ، و عصر ماشین را میستودند و، لااقل از جنبه‌ی نظری، با رشد و توسعه‌ی فاشیسم موافق بودند.

فوتوسفر: ← رخشانکره.

فوتوسنتز[8] یا **فتوسنتز** (هر دو fotosantez)، در زیستشناسی، تشکیل مواد آلی در اندام گیاهان عالی، از ترکیب انیدرید کربونیک با آب تحت اثر نور خورشید. رنگیزه‌ی سبز کلوروفیل، که در کلوروپلاستهای سلولهای گیاهی متمرکز است، انرژی نوری را جذب میکند؛ در کلوروپلاستها، این انرژی باعث تجزیه‌ی آب به ئیدروژن و اکسیژن میشود (این تجزیه را فوتولیز[9] آب (fotoliz-) [= تجزیه به وسیله‌ی نور] خوانند). اکسیژن حاصل از تجزیه‌ی آب به توسط گیاه آزاد میشود، و ئیدروژن آن، بر طبق معادله‌ی فرضی



$$CO_2 + 4H \rightarrow H - \underset{|}{\overset{|}{C}} - OH + H_2O,$$

به مصرف احیاء و ئیدروژندهی به انیدرید کربونیک میرسد، و در نتیجه، انرژی نوری به صورت انرژی شیمیائی در مواد حاصل از فوتوسنتز ذخیره میشود. محصول اولیه‌ی فوتوسنتز تا کنون شناخته نشده است؛ فرمول بالا نمونه‌ای است از فرمول ئیدراتهای کربون که بعداً به وجود میآیند.

فوتوسنتز برای حیات گیاهان و جانوران، چه از نظر کمّی و چه از نظر کیفی، مهمترین پدیده‌ی شیمیائی در کره‌ی زمین است، زیرا حیات به صورت کنونی خود تنها هنگامی امکانپذیر است که انرژی مورد نیاز موجودات زنده از نور خورشید تأمین شود.

فوتوگرافی: ← عکاسی.

فوتوگراوور[10] (fotogrāvur، از فنس)، به معنی اعم، یک قطعه صفحه‌ی چاپ یا لوح چاپ، از مس یا روی، که با استفاده از عکسبرداری و محلولهای شیمیائی خاص تهیه میشود، و بعداً برای کار گذاردن در ماشینهای چاپ به کار میرود. فوتوگراوور، بسته به اینکه در طریقه‌ی چاپ برآمده و با ماشینهای چاپ مخصوص این طریقه (← چاپ، ماشینهای چاپ حروفی)، یا در طریقه‌ی چاپ گود و با ماشینهای چاپ مخصوص به این طریقه (← چاپ، ماشینهای چاپ گراووری) مورد استفاده قرار گیرد، دو نوع است، **فوتوگراوور برآمده**[11] و **فوتوگراوور گود**. روشی که برای تهیه‌ی هر یک از این دو نوع فوتوگراوور به کار میرود مبتنی بر این اصل است که بعضی مواد، هنگامی که در معرض نور قرار می‌گیرند، چنان سخت میشوند که در آب حل نمیشوند. این مواد محلولهائی هستند از آلبومین یا ژلاتین در قیر یا در بیکرومات پوتاسیوم. این روش در ۱۸۲۵ به توسط هـ. ف. تالبت (← عکاسی، قسمت XIII) اختراع شد.

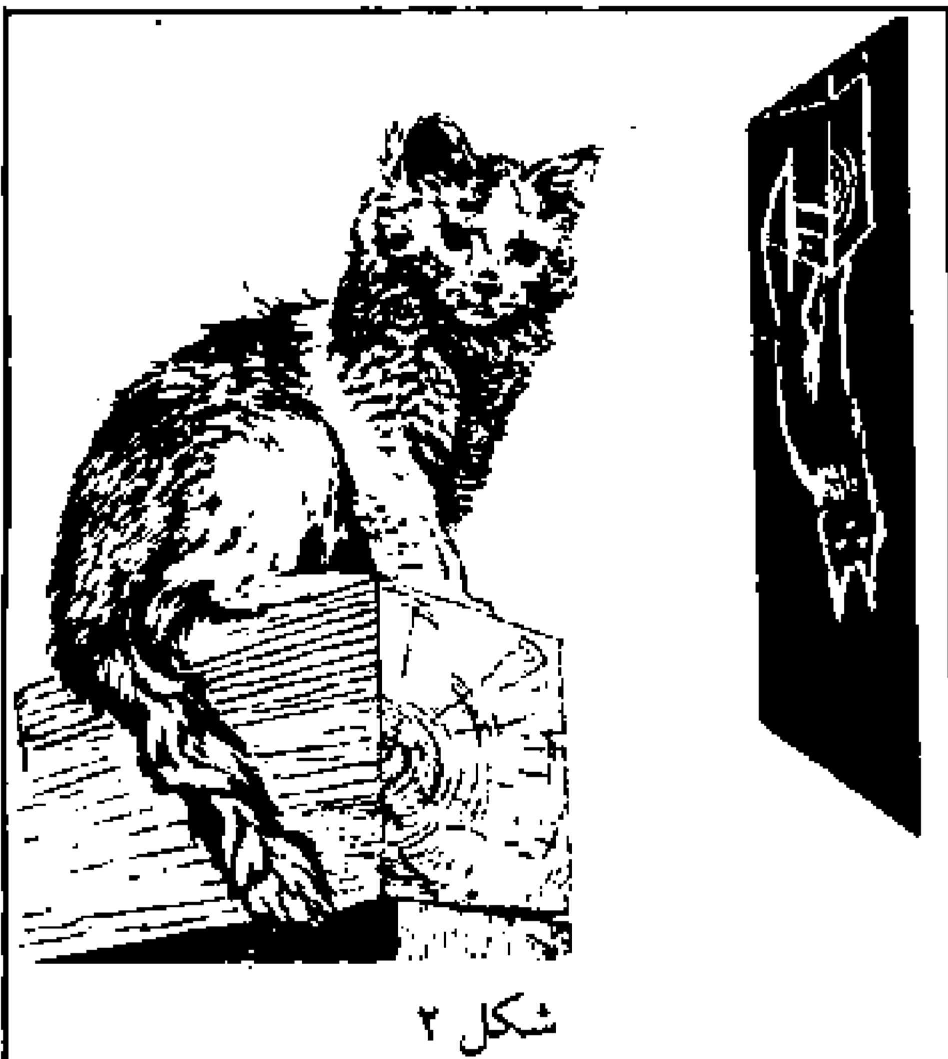
(۱) فوتوگراوور برآمده. برای تهیه‌ی فوتوگراوور برآمده، اول از موضوع (← عکاسی، قسمت II)، مانند نوشته‌ی دستنویس، نقاشی، طرح، و غیره، یک فیلم منفی تهیه میشود. سپس این فیلم منفی بر لوح فلزی، که قبلا با لایه‌ای از محلول ژلاتین در بیکرومات پوشیده شده، قرار داده میشود. حال اگر لوح فلزی و فیلم را در معرض نور شدید قرار دهند، نور فقط از قسمتهای شفاف فیلم عبور کرده به لوح فلزی میرسد؛ در نتیجه این قسمتهای لوح سخت میشود. لوح را با آب میشویند تا محلول شیمیائی، در قسمتهای سخت‌نشده‌ی صفحه پاک شود. پس از آن بر تمام سطح لوح گرد رزین میزنند و آن را میسوزانند؛ گرد رزین در حال سوختن فقط به خورد قسمتهائی از لوح فلزی میرود که نقش و اثر فیلم را به خود گرفته است. پس از این عمل، لوح فلزی را چند بار در محلول اسید فرومیبرند تا قسمتهائی از لوح که گرد رزین بر آن نیست از بین برود. لوحی که چنین به دست میآید عبارت است از یک قطعه فلز که موضوع، نسبت به زمینه‌ی لوح، به صورت خطوط یا نقاط بسیار خُرد برجسته نقش بسته است.

فوتوگراوور برآمده خود دو نوع عمده دارد؛ یک نوع آن را خطبرش[12] (xatboreš) مینامند، که نقش موضوع به صورت خطوط یا نقاط برجسته بر صفحه‌ی مس یا روی دیده میشود. اگر فوتوگراوور خطبرش بر صفحه‌ی روی فراهم شود، در هر سمه صفحه ح ۲۳ خط یا نقطه، و اگر بر صفحه‌ی مسین فراهم شود در هر سمه ح ۳۰ خط یا نقطه میتوان به وجود آورد. موضوعهائی که برای آنها خطبرش تهیه میشود عمدةً خط دستنویس، و طرحهای ساده و کمکار است. نوع دیگر فوتوگراوور برآمده را نیمسایه[13] مینامند. موضوعهائی که برای آنها نیمسایه تهیه میشود عمدةً تصاویر عکاسی و رسمها و طرحهای ظریف و پرکار سایه‌روشن‌دار است، بدین معنی که اگر بخواهیم مثلا عکس یا تصویر نقاشی‌شده‌ی یک گربه را در کتابی چاپ کنیم، برای آن تصویر باید فوتوگراوور نیمسایه تهیه کرد. تفاوت عمده‌ی میان طرز تهیه‌ی فوتوگراوور نیمسایه و طرز تهیه‌ی فوتوگراوور خطبرش در این است که در تهیه‌ی نیمسایه، هنگام عکسبرداری از موضوع یک صافی[14]، که دارای سوراخهای بسیار ریزی است، به کار برده میشود، و در نتیجه تصویر منفی بر روی فیلم به صورت نقاط بسیار ریز درمیآید (شکل ۱)؛ پس از



شکل ۱

انتقال نقش تصویر بر روی لوح فلزی، این نقاط و برجستگی آنها را با چشم عادی نمیتوان تشخیص داد، و سایه‌روشن تصویر بر لوح فلزی بستگی به کم یا زیاد بودن تراکم آنها دارد. در فوتوگراوور خطبرش صافی به کار نمیرود (شکل ۲). در عرف


شکل ۲

صنعت چاپ در ایران، نوع خطبرش فوتوگراوور برآمده را کلیشه و نوع نیمسایه‌ی آن را گراوور مینامند، و این هر دو اصطلاح مسامحةً رواج یافته است.

(۲) فوتوگراوور گود. در این نوع فوتوگراوور،

(1)photo- (2)futurism (3)Balla (4)Boccioni (5)Carrà (6)Russolo (7)Severini (8)photosynthesis (9)photolysis (10)photogravure (11)relief photoengraving (12)line cut (13)halftone (14)screen

که آن را به طور مطلق و مسامحةً فوتوگراوور می‌نامند، قسمتهائی که اثر آنها باید بر کاغذ چاپ شود پایینتر از صفحه‌ی چاپ قرار دارند، و چون از این صفحه در ماشینهای چاپ گراووری (چاپ گود) استفاده میشود، به آن فوتوگراوور میگویند. این فوتوگراوور، که لوحی است مسین با نقوش گود، برای چاپ نفیس تصاویر و رسمها و طرحهای بسیار ظریف به کار میرود. در تهیه‌ی فوتوگراوور از صافی استفاده نمیشود و، به جای آن، بر روی لوح مسین لایه‌ی بسیار نازکی از گرد نرم رزین یا سایر مواد میپاشند و آن گرد را میسوزانند تا به خورد فلز برود. پس از تراشیدن صفحه، روی آن را با لایه‌ای از یک محلول شیمیائی، که در معرض نور سخت میشود، میپوشانند. بعد تصویر منفی موضوع روی فیلم تهیه میشود، و سپس از آن یک تصویر مثبت روی شیشه میگیرند؛ آنگاه این فیلم مثبت را روی لوح فلزی میگذارند، و هر دو را در معرض نور قرار میدهند. فیلم مثبت (شیشه‌ی مثبت)، در قسمتهائی که نقش ندارد، مانع رسیدن نور به محلول شیمیائی بر سطح لوح میشود، و در نتیجه لایه‌ی محلول شیمیائی بر سطح لوح مسین، در آن قسمتها که نقش دارد، سخت میشود، و پس از آنکه بقیه‌ی محلول از روی لوح شسته شد، مس ساییده‌شده ظاهر میشود. این لوح را، که نقش برجسته بر روی آن است، در ظرفی که محتوی اسیدی است فرومیبرند تا نقش برجسته خورده شود و جای آن گود باقی بماند. برای چاپ، معمولا صفحه را از طریق آبکاری برقی با لایه‌ای از فولاد یا کروم میپوشانند تا بر دوام آن افزوده شود.

در اوایل رواج صنعت چاپ در اروپا، برای تهیه‌ی به اصطلاح کلیشه[1]ی تصاویر، از چوب استفاده میشد. پیش از پایان قرن ۱۵م صفحات مسین جای چوب را گرفت و بدین طریق صنعت کتابسازی در اروپا تغییرات عمده پیدا کرد. سپس در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م استفاده از صفحات فولادی جای صفحات مسین را گرفت.

فوتوگراوور برآمده: ← **فوتوگراوور.**

فوتوگراوور گود: ← **فوتوگراوور.**

فوتولیز: ← **فوتوسنتز.**

فوتومتر: ← نورسنج.

فوتون[2] (foton، از انگل)، جزء تجزیه‌ناپذیر انرژی برقاطیسی (و از جمله انرژی نور)، و به عبارت دقیق، یک **کوانتوم** انرژی برقاطیسی. اگرچه از نور خواص موجی (بالاخص، **پراش** و **تداخل**) بروز میکند، **پلانک** و **اینشتین** کشف کردند که، در مواردی، رفتار نور مانند روانه‌ای از ذرات کوچک (فوتونها) است. انرژی یک فوتون حاصلضرب عددی است ثابت، موسوم به ثابت پلانک، که آن را به h نمایش میدهند، در بسامد (عده‌ی ارتعاشات در ثانیه) موج نور. مقدار ثابت پلانک بسیار کوچک است ($۶٫۶۲ \times ۱۰^{-۲۷}$ ارگ در ثانیه)؛ به همین جهت، انرژی فوتون نور مرئی بسیار کوچک میباشد.

مفهوم فوتون از تعمیم مفهوم کوانتوم پلانک ناشی شده است. اینشتین در توجیه پدیده‌های نورا-برقی قائل شد به اینکه تشعشعات برقاطیسی یک منبع به طریق انفصالی صادر میشوند، و به صورت "بسته‌هائی" (که امروز آنها را فوتون میخوانند) در فضا منتشر میگردند. به علاوه، وی قائل شد به اینکه جذب انرژی تشعشعی بر اثر نورابرقی جنبه‌ی کوانتومی دارد، یعنی همه‌ی انرژی یک فوتون ممکن است به یک الکترون منتقل شود، و در نتیجه، آن الکترون از سطح فلز بگریزد. صحت این فرضهای اساسی در سالهای اول قرن حاضر به تجربه محقق شد.

فوتون را سابقاً به معنی واحد تحریک بصری به کار میبردند، ولی امروزه اصطلاح ترولاند[3] (troland) بدین معنی به کار میرود.

فوتیوس[4] (fotius)، ح ۸۲۰–۸۹۲؟ روحانی و عالم الاهیات مسیحی، بطرک یونانی قسطنطنیه، و متولد در آنجا. استاد دانشگاه قسطنطنیه، و رئیس دیوان امپراطور میخائیل III بود. با پیروان **تمثال‌شکنی** مدارا میکرد، و پس از برکنار شدن (۸۵۷) قدیس **ایگناتیوس قسطنطینی** از مقام بطرکی، فوتیوس را بطرکی دادند. اما پاپ نیکولاوس I او را به رسمیت نشناخت. فوتیوس شورائی از مقامات کلیسائی تشکیل داد تا به بعضی از مسائل، از جمله مسئله‌ی تصویب مقام بطرکی از طرف پاپ، رسیدگی شود. با روی کارآمدن امپراطور باسیلیوس I، ایگناتیوس دوباره بطرک شد، و چهارمین شورای قسطنطنیه فوتیوس را محکوم کرد. اما، با مرگ (۸۷۷) ایگناتیوس، بار دیگر این مقام به فوتیوس رسید، و این بار پاپ یوآنس VIII او را تأیید کرد. بعد از جلوس (۸۸۶) امپراطور لئوی VI، فوتیوس ناچار استعفا کرد، و سرانجام در تبعید درگذشت. سرگذشت فوتیوس در انشعاب دینی شرق و غرب (← **شقاق شرقی کبیر**) تأثیری بسزا داشته است.

فوجی، کوه، ژاپن، ← **فوجی‌یاما.**

فوجیوارا[5] (fujivārā)، خاندانی از اشراف ژاپن که مدت چند قرن بر دربار سلطنتی تسلط داشتند. سرسلسله‌ی این خاندان ناکاتومی‌-نو-کاماتاری[6] (nākātomi-no-kāmātari، ۶۱۴–۶۶۹) بود که خاندانش مدتها در دربار نقش مهمی داشتند. کاماتاری در کودتای (۶۴۵) امپراطور تنچی[7] (tenci) به منظور اصلاحات کشوری و قبول طرز حکومت چین به او کومک کرد، و امپراطور در ۶۶۹ نام خانوادگی تازه‌ی فوجیوارا به او اعطا نمود. از چهار شعبه‌ی خاندان کاماتاری، شعبه‌ی معروف به "خاندان شمالی" بانفوذترین آنها شد، و تقریباً همه‌ی امتیازات درباری خاندانهای اشرافی دیگر در کیوتو به انحصار سران این شعبه درآمد. رؤسای خاندان فوجیوارا املاک وسیعی را معاف از مالیات به وسیله‌ی امپراطوران ژاپن به چنگ آوردند، و با این منابع، قدرت سیاسی آنها روزافزون شد. معمولا نخست‌وزیران از این خاندان بودند، و افراد جوان خاندان مقامات مهم دولتی را در پایتخت و ایالات به اختیار داشتند. قدرت این خاندان در زمان میچی‌ناگا[8] (micinägā، فت ۱۰۲۷) به اوج خود رسید. **یوریتومو میناموتو،** نخستین شوگون، قدرت فوجیوارا را برانداخت. خاندان فوجیوارا حامیان بخشنده‌دست هنر و دین بودائی بودند، و ادبیات، هنر، و معماری کلاسیک ژاپن با نام ایشان قرین است. در تاریخ هنر، دوره‌ی ۸۹۷–۱۱۸۵ را معمولا دوره‌ی فوجیوارا میخوانند.

فوجی‌یاما[9] (fujiyāmā) یا **کوه فوجی،** کوهی به ارتفاع ۳٬۷۷۶ متر، در قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن. بلندترین قلل ژاپن و به شکل مخروطی تقریباً کامل است. آتشفشان خاموش و قطر دهانه‌اش ح ۶۱۰ متر است. آخرین آتشفشانی عمده‌ی آن در ۱۷۰۷ روی داد.

فوجی‌یاما کوهی مقدس است، و مردم به زیارت آن میروند. به نقل افسانه‌ها، در ۲۸۶ قم به سبب زلزله‌ای پدید آمد. زیبائی متقارن آن و دریاچه‌ها و جنگلهای بکرش در قرون متمادی الهام‌بخش شعرا و هنرمندان بوده است.

فوچو[10] (fucŏ)، شهر (جم ح ۶۰۰٬۰۰۰)، کرسی ایالت فوکین، چین، بر رود مین. از مراکز مهم تجارتی و صنعتی است. فوچو مرکب از یک شهر کهنه‌ی بارودار و یک شهر نو میباشد. شهر کهنه از عهد سلسله‌ی تانگ (۶۱۸–۹۰۶) سابقه دارد. پس از **جنگ تریاک** (۱۸۳۹–۴۲) از بنادر پیمانی شد. در ح ۱۸۵۰ بندر عمده‌ی چین و بزرگترین مرکز صدور چای در جهان بود. دانشگاه فوکین در آنجاست، و مراکز فرهنگی متعدد دیگر نیز دارد. در تپه‌های مجاور آن پاگوداها و دیرهای زیبا واقع است.

فوچه (foca)، نام دو بندر، ولایت ازمیر، ترکیه، کنار خلیج ازمیر. **اسکی فوچه** (eski) [= فوچه‌ی عتیق (یا کهنه)] همان شهر قدیم فوکایا است. **ینی فوچه** (yeni) [= فوچه‌ی نو] (جم ۲٬۶۱۹) در ۱۴۲۱ به توسط جنوائیها بنا شد. اسکی فوچه به فاصله‌ی ۸کیلومتری ج ینی فوچه واقع است.

فودجا[11] (fodjā)، شهر (جم تخمیناً ۱۲۵٬۶۲۸)، کرسی ایالت فودجا، آپولیا، ج ایتالیا. از مراکز مهم ارتباطی و بازار عمده‌ی گندم در ایتالیای جنوبی است. فودجا از مساکن مطلوب امپراطور فردریک II بود، و وی قلعه‌ی مستحکمی در آن بنا نهاد.

فور[12]**، الی** (eli for)، ۱۸۷۳–۱۹۳۷، متخصص فرانسوی تاریخ هنر. ابتدا به تحصیل طب پرداخت. از معلومات خود در این علم برای مطالعه در تاریخ هنر و مرتبط ساختن آن با پیشرفت فرهنگ بشر استفاده‌ی فراوان کرد. مهمترین اثر انتقادی و تاریخی او کتاب تاریخ عمومی هنر (پنج جلد، ۱۹۰۹–۲۱) است.

فور[13]**، پول** (pol for)، ۱۸۷۲–۱۹۶۰، نویسنده و شاعر سمبولیست فرانسوی. شهرتش به سبب نثر مسجع آثارش (مانند قصاید فرانسوی؛ ۱۸۹۷) است.

فور[14]**، فلیکس** (feliks for)، ۱۸۴۱–۹۹، رئیس جمهور (۱۸۹۵–۹۹) فرانسه. تاجری ثروتمند بود. به نمایندگی مجلس رسید. در پنج دولت عضویت داشت. فتح ماداگاسکار و حادثه‌ی فاشودا در دوره‌ی ریاست جمهوری وی واقع شد. در ← قضیه‌ی دریفوس، با تجدید نظر در محاکمه‌ی وی موافقت به عمل نیاورد.

فورارلبرگ[15] (forārlberg)، غربیترین ایالت (۲٬۶۰۰ کم۲؛ جم تخمیناً ۲۲۶٬۳۲۳) اتریش، مجاور سویس و آلمان؛ کرسیش برگنتس[16] (bregents). لینیاتسازی و پارچه‌بافی دارد. تفرجگاههای آن،

(۱)engraving (۲)photon (۳)troland (۴)Photius (۵)Fujiwara (۶)Nakatomi-no-Kamatari (۷)Tenchi (۸)Michinaga (۹)Fujiyama (۱۰)Foochow (۱۱)Foggia (۱۲)Faure (۱۳)Fort (۱۴)Faure (۱۵)Vorarlberg (۱۶)Bregenz

خصوصاً برای ورزشهای زمستانی، متعدد است. در قرون ۱۴م-۱۶م تدریجاً به تصرف خاندان هابسبورگ درآمد، و از ۱۵۲۳ تا ۱۹۱۸ تحت ادارهٔ فرمانروایان تیرول بود.

فورامینیفرها، راسته‌ای از آغازیان، ← روزنه‌داران.

فوران[1] (furān، از فنس)، ترکیب آلی هتروسیکل به فورمول C_4H_4O. مایعی است بیرنگ، دارای بوی اتر، که در ۳۱ درجهٔ صدبخشی به جوش میآید؛ در آب حل نمیشود. اسیدهای قوی آن را تجزیه میکنند. مهمترین مشتقات آن فورفورول است. فوران برای درست کردن الیاف نایلونی مورد استعمال دارد.

فوربز[2]**، دانکن** (dānkən forbz)، ۱۶۸۵-۱۷۴۷، از رجال و میهنپرستان اسکاتلند، که نفوذش در تحکیم اتحاد اسکاتلند و انگلستان فوق العاده مؤثر بود. با شورش جکوبایتها (۱۷۱۵ و ۱۷۴۵) بشدت مخالفت کرد.

فوربز[2]**، دانکن**، ۱۷۹۸-۱۸۶۸، مستشرق انگلیسی. در ۱۸۲۳-۲۶ مدرس آکادمی کلکته بود. در ۱۸۳۷-۶۱ در لندن استاد زبانهای شرقی بود، و پس از کناره‌گیری نیز تا هنگام مرگ افتخاراً همین عنوان را داشت. آثارش مشتمل است بر دستور جدید زبان فارسی (۱۸۲۸)، راهنمای زبان هندوستانی (۱۸۴۵)، فرهنگ هندوستانی-انگلیسی (۲ جلد، ۱۸۴۸)، دستور زبان بنگالی (۱۸۶۱)، دستور زبان عربی (۱۸۶۳)، و فهرست نسخ خطی شرقی، عمدةً فارسی (۱۸۶۶).

فورت[3] (fürt)، شهر (جمـ ۹۸٬۶۴۳)، جمهوری فدرال آلمان، در ل قسمت مرکزی باواریا. از مراکز صنعتی است، و صنایع اسباب‌بازی‌سازی و شیشهٔ آن معروف است. در ۷۹۳ تأسیس شد. یهودیان، پس از اینکه از ورود به نورمبرگ ممنوع شدند، در آنجا سکنی گزیدند (قرن ۱۴م). در ۱۸۰۶ به باواریا منتقل شد. یکی از منتهاالیه‌های نخستین راه آهن آلمان بود (نورمبرگ-فورت، افتتاحش در ۱۸۳۵).

فورتالزا[4] (fortālezā)، شهر (جمـ ح ۵۱۴٬۸۰۰)، کرسی ایالت سئارا، لش برزیل، کنار قطا. در ۱۶۱۱ تأسیس شد. دانشگاه دارد.

فورت جورج[5] (fort jorj)، رودی به طول ۸۴۵ کم، در قسمت غربی ایالت کبک، کانادا. در فلات لابرادور سرچشمه میگیرد، و به خلیج هودسن میریزد. سابقاً بیگ ریور (big river) [= رود بزرگ] نامیده میشد.

فورت سمیث[6] (fort smiṯ)، شهر (جمـ ۵۲٬۹۹۱)، لغ ایالت آرکانساس، کشمت. مرکز صنعتی عمدهٔ ایالت است، و فراورده‌های شیشه‌ای و کاغذی و فلزی دارد.

فورت لی[7] (fort li)، شهر (جمـ ۲۱٬۸۱۵)، لش ایالت نیو جرزی، کشمت. از نخستین مراکز صنعت سینمای کشمت است.

فورت ورث[8] (fort wërṯ)، شهر (جمـ ۳۵۶٬۲۶۸)، ل ایالت تکزاس، کشمت، بر رود ترینیتی. دانشگاه مسیحی تکزاس آنجاست.

فورتونا[9] (fortunā) [لتی، = بخت]، در اساطیر رومیان، الاههٔ بخت و اقبال، که در اتروریا، اومبریا، لاتیوم، و نقاط دیگر مورد پرستش بود. الاههٔ حاصلخیزی نیز احتمالا بوده است. بعداً آن را با توخه، در دین یونانیان، یکی دانستند. معمولا او را در حالی مجسم میکردند که یک سکان (به نشانی اینکه او است که کشتی زندگی بشر را هدایت میکند) در دستی، و یک شاخ فراوانی (← کورنوکوپیا) در دست دیگر دارد. در نقاط مختلف معابدی باشکوه و متعدد برای او بر پا کرده بودند.


فورتونا

فورتوناتوس[10]**، ونانتیوس هونوریوس کلمنتیانوس** (venāntius honorius klementiānus fortunātus)، فت ح ۶۰۰ بم، شاعر و قدیس ایتالیائی، آخرین شاعر لاتینی‌زبان از اهالی گل.

فورت ویلیام[11] (fort wilyām)، شهر (جمـ ۳٬۷۱۵)، ولایت اینورنس‌شر، اسکاتلند؛ نزدیک قلهٔ بن‌نویس. صنعت آلومینیوم آن اهمیت دارد. جکوبایتها دو مرتبه دژ آن را محاصره کردند (سالهای ۱۷۱۵، ۱۷۴۵).

فورت ویلیام[11]، شهر (جمـ ۴۵٬۲۱۴)، غ ایالت اونتاریو، کانادا، بر ساحل لغ دریاچهٔ سوپریور. این شهر و نیز شهر مجاورش، پورت آرثر، از بنادر دریاچه‌ای و از مراکز کشتیرانی غ کانادا، و دارای آسیاها و صنایع کاغذسازی و تهیهٔ الوار است.

فورت وین[12] (fort weyn)، شهر (جمـ ۱۶۱٬۷۷۶)، لش ایالت ایندیانا، کشمت؛ سومین شهر بزرگ ایالت و از مراکز راه آهن و کشتیرانی برای منطقهٔ فلاحتی اطراف.

فورتیون[13]**، رابرت** (rābərt fortiun)، ۱۸۱۳-۸۰، گیاهشناس بریتانیائی. به مشرق‌زمین مسافرت کرد، و چند نوع گیاه به انگلستان برد، و چایکاری را در هندوستان معمول کرد. کتاب سه سال سرگردانی در ایالات شمالی چین (۱۸۴۷) را نوشت.

فورث[14] (forṯ)، رودی به طول حدود ۸۰ کم در اسکاتلند. در ولایت پرثشر سرچشمه میگیرد، و با مسیری پرپیچ و خم به جانب ش از سترلینگ میگذرد، و در الوئا[15] (aloā) به ← خلیج فورث میریزد.

فورث[16]**، خلیج، انگا فرث آو فورث**[17] (fërṯ āv forṯ)، شاخابهٔ دریای شمال در اسکاتلند، که به طول ح ۸۰ کم از شهر الوئا تا دریای شمال ممتد است. رودهای فورث و اسک بدان میریزند. بر ساحل مجاور ولایت فایف پایگاه دریائی مهم راسایت[18] (rāsāyṯ) واقع است (عرض خلیج در اینجا ح ۳۰ کم است). بر ساحل میدلوذین شهر لیث قرار دارد، که بندرگاه ادنبورگ است. پل معروف فورث، به طول ح ۲٬۸۰۰ متر، در ۱۸۸۳-۹۰ ساخته شده است، و آن پل راه آهن و از نوع بازودار است. پل جدیدی بین فایف و ادنبورگ در ۱۹۵۸-۶۴ ساخته شده است، که طولش، متجاوز از ۱٬۰۰۰ متر و درازترین پل معلق در اروپا است.

فورد[19]**، ادسل برایئنت** (edsəl brāyənt ford)، ۱۸۹۳-۱۹۴۳، از صاحبان صنعت اتومبیلسازی در کشمت؛ پسر ← هنری فورد. از ۱۹۱۹ تا آخر عمر مدیر شرکت موتور فورد بود.

فورد، بنیاد[20] (bonyāde ford)، مؤسسهٔ عام‌المنفعه‌ای که در سال ۱۹۳۶ به وسیلهٔ خاندان فورد به عنوان پیشرفت و رفاه عمومی بشر تأسیس شد. تا سال ۱۹۵۰ فعالیتهای این مؤسسه جنبهٔ محلی داشت. از آن پس، قسمت اعظم املاک هنری فورد، همسرش، و پسرش ا. ب. فورد وقف این بنیاد شد، و برنامهٔ عملیات این مؤسسه توسعهٔ بیشتری یافت، و هدف آن تحت پنج اصل اعلام شد، (۱) کومک به فعالیتهائی که برای تأمین صلح انجام میگیرد؛ (۲) تکثیر عدهٔ هواخواهان اصول آزادی و دموکراسی؛ (۳) کومک به پیشرفت اقتصادی مردم جهان؛ (۴) کومک به اعتلای فعالیتهای تربیتی و فرهنگی؛ (۵) کومک به مطالعات علمی. بنیاد فورد در اکثر کشورهای جهان نمایندگیهائی دارد. نمایندگی آن در ایران در تأمین سرمایهٔ اولیهٔ همین دایرةالمعارف سهم مهمی داشته است.

فورد[21]**، جان** (jān ford)، ۱۵۸۶-بعد از ۱۶۳۸، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. سه تراژدی عمدهٔ او عبارتند از افسوس که فاحشه است، قلب شکسته، و قربانی عشق.

فورد[21]**، جزیرهٔ** (ford)، یکی از جزایر هاوائی در پرل هاربر، ج جزیرهٔ اوآهو. محل تأسیسات دریائی کشمت است، و در حملهٔ (دسامبر ۱۹۴۱) ژاپنیها به پرل هاربر آسیب بسیار دید.

فورد[21]**، فورد مدکس** (ford madəks ford)، ۱۸۷۳-۱۹۳۹، نویسندهٔ انگلیسی آلمانی‌الاصل. نام اصلی وی فورد مدکس هیوفر[22] (hiufər) بود، و در ۱۹۱۹ نام خود را تغییر داد. در ۱۹۰۸ مجلهٔ انگلیسی را به سردبیری خود تأسیس کرد، و کسانی مانند ت. هاردی، د. ه. لارنس، و ج. کانرد در آن مقاله مینوشتند. آثار فورد متنوع است. از جمله چهار رمان در باب جج I، که در ۱۹۵۰ به عنوان پایان نمایش انتشار یافت؛ و خاطرات و آثار انتقادی، مانند جوزف کانرد (۱۹۲۴)، رمان انگلیسی از ایام اوایل تا مرگ جوزف کانرد (۱۹۲۹)، و بازگشت به دیروز (۱۹۳۲). در نوشتن کتابهای وراث (۱۹۰۱) و رمانس (۱۹۰۳) با کانرد همکاری داشت.

فورد، مدکس هیوفر: ← فورد، فورد مدکس.

فورد[23]**، هنری** (henri ford) [هنری فورد I]، ۱۸۶۳-۱۹۴۷، از بزرگترین صنعتداران امریکائی و پیشرو در صنعت اتومبیلسازی؛ مث میشیگان. پدرش کشاورز بود، ولی خودش از کودکی به کارهای فنی علاقه داشت. پس از چند سال کارآموزی

---

(۱)furan (۲)Forbes (۳)Fürth (۴)Fortaleza (۵)Fort George (۶)Fort Smith (۷)Fort Lee (۸)Fort Worth (۹)Fortuna (۱۰)Fortunatus (۱۱)Fort William (۱۲)Fort Wayne (۱۳)Fortune (۱۴)Forth (۱۵)Alloa (۱۶)Forth (۱۷)Firth of Forth (۱۸)Rosyth (۱۹)Ford (۲۰)The Ford Foundation (۲۱)Ford (۲۲)Hueffer (۲۳)Ford

و تجربه، در ۱۸۹۲ اولین اتومبیل خود را تکمیل کرد، و با چند تن دیگر "شرکت اتومبیل‌سازی دیترویت" را تأسیس نمود. این شرکت منحل شد، و در ۱۹۰۳ "شرکت موتور فورد" به وجود آمد. در ۱۹۰۷، هنری فورد سهام دیگران را خرید، و از آن به بعد اداره‌ی شرکت در خانواده‌ی او ماند. با اتخاذ تدابیری اتومبیل ارزان به تعداد بسیار تولید کرد، و ازین حیث از تمام رقبای خود پیش افتاد. فورد از پیشاهنگان بسفراوری به شمار می‌آید. تنها از یک نوع اتومبیلی که در ۱۹۰۸ طرح آن را ریخته بود بالغ بر ۱۵ میلیون دستگاه به فروش رسانید. از ابداعات دیگر او سهیم کردن کارگرانش در سود شرکت بود، که مبلغ آن در ۱۹۱۴ به ۳۵ میلیون دلار بالغ شد. در آغاز جج I، به منظور برقراری صلح در اروپا کوشید، ولی، پس از ورود کشم‌ در جنگ، به ساختن اسلحه پرداخت. از بحران مالی پس از جج I به سلامت جست، و بار دیگر فعالیتهای خود را شروع کرد. در جج II نیز بار دیگر به ساختن وسائل جنگی پرداخت. در ۱۹۴۵ بازنشسته شد.

فورد مردی سرسخت و لجوج بود. با بعضی از روزنامه‌نگاران درافتاد؛ با اتحادیه‌های کارگری مخالف بود، و تا ۱۹۴۱ در برابر آنها مقاومت کرد؛ از جنبه‌ی تجارتی نیز روابطش با دیگران دوستانه نبود. مبالغ هنگفتی صرف تأسیس بیمارستان و موزه و غیره کرد. ← بنیاد فورد از تأسیسات اوست. با همکاری سمیوئل کراوذر[1] (samyuəl krāðər) چند کتاب نوشته است که از آن جمله زندگی و کار من (۱۹۲۳)، امروز و فردا (۱۹۲۶)، و ادیسن آنطور که من میشناختم (۱۹۳۰) میباشند.

در ۱۹۵۵ جایزه‌ی سالیانه‌ای به نام "اتمها برای صلح" به عنوان یادبود هنری فورد و پسرش ا. ب. فورد تأسیس شد، و نخستین برنده‌ی آن ن. بور بود.

فورد[2] II، هنری (henri ford-)، ۱۹۱۷–، از صاحبان صنعت اتومبیل‌سازی در کشم‌؛ پسر ا. ب. فورد و نوه‌ی ← هنری فورد (هنری فورد I). از ۱۹۴۵ رئیس کمپانی فورد شد.

فوردر راین: ← راین، رود.

فوردرینیر: ← کاغذ، قسمت III.

فور-دو-فرانس[3] (for dë frāns)، شهر (جم. ۶۰٬۶۴۸)، کرسی ولایت مارتینیک، هند غربی فرانسه. بندر عمده‌ی جزیره و صادرکننده‌ی شکر است. سابقاً فور روایال[4] (for ruāyyāl) نام داشت.

فورر[5] (fürer) [آلمانی، = رهبر، پیشوا]، عنوانی که هیتلر در سال ۱۹۳۴ بر خود نهاد.

فور روایال: ← فور-دو-فرانس.

فورسایت، خاندان، ← گالزورذی، جان.

فورسایت[6]، اندرو راسل (andru rāsəl forsāyt)، ۱۸۵۸–۱۹۴۲، ریاضیدان اسکاتلندی. تألیفاتی در معادلات دیفرانسیل، نظریه‌ی توابع، هندسه‌ی دیفرانسیل، و غیره دارد.

فورسایت، جان الگزاندر: ← طپانچه.

فورسپس: ← زایمان؛ مامائی.

فورست، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فورستر[7]، ادوارد مورگن (edward morgən forstər)، ۱۸۷۹–۱۹۷۰، نویسنده‌ی انگلیسی. رمانهای وی از لحاظ صورت محافظه‌کارانه و به سنت داستانهای اخلاقی انگلیسی است. از آن جمله است آنجا که فرشتگان از گام نهادن بیم دارند (۱۹۰۵)، درازترین سفر (۱۹۰۷)، و گذری به هند (۱۹۲۴). فورستر داستان کوتاه و مقالات انتقادی نیز نوشته است. جنبه‌های رمان (۱۹۲۷) از آثار انتقادی اوست.

فورستنبوند یا اتحادیه‌ی شاهزادگان: ← فردریک کبیر.

فورستین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فورسیتیا (forsitiā، فنس)، (*Forsythia*)، بوته‌ی بز قدیم که گلهای فراوان زردرنگ آن در بهار قبل از برگها باز میشوند.

فورفرشر، ولایت، اسکاتلند، ← انگس.

فورفورال: ← فورفورول.

فورفورالدئید: ← فورفورول.

فورفورول[8] (furfurol، از فنس) یا **فورفورال[9]** یا **فورفورالدئید[10]** (furfurāldeid، از انگل)، مایعی روغنی، بیرنگ، و دارای بوی مطبوع، با فرمول شیمیائی C_4H_3OCHO. در ۱۶۲ درجه‌ی صدبخشی میجوشد. از حرارت دادن قندهای پنج‌کربونی (← قند، قسمت I) یا موادی که شامل قندهای پنج‌کربونی هستند (مانند کاه، خاک اره، سبوس، و به خصوص ساقه‌ی میانی ذرت و کاکل آن) با اسیدهای رقیق معدنی به دست می‌آید. فورفورول ماده‌ی اولیه برای تهیه‌ی رزینها و انواع پلاستیک‌های مصنوعی است. به علاوه، به عنوان حلال مواد آلی، و به عنوان گندزدا و حشره‌کش نیز مورد استعمال دارد.

فورک، فارس، ← فرکه، ده.

فورکروا[11]، کنت آنتوان فرانسوا دو (kont* āntuān frānsuā dë furkruā)، ۱۷۵۵–۱۸۰۹، شیمیدان فرانسوی. از پیشقدمان علم شیمی حیوانی و نباتی بود، و با لاووازیه و دیگران در اصلاح دستگاه نامگذاری شیمیائی همکاری کرد. در باغ شاه (بعداً باغ نباتات) پاریس استاد بود. چندی نیز مدیر کل تعلیمات عمومی بود، و در تعلیمات عالیه‌ی فرانسه اصلاحاتی کرد. از آثارش فلسفه‌ی شیمی (۱۷۹۲) است.

فورل[12]، اوگوست (ogüst forel)، ۱۸۴۸–۱۹۳۱، متخصص سویسی بیماریهای روانی و حشره‌شناسی. از طفولیت به مطالعه‌ی احوال مورچگان مشغول بود؛ در این باره کتب متعددی تألیف کرده است. مطالعات مهمی در هیپنوتیسم و مسائل جنسی از نظر معالجه‌ی امراض روانی دارد. طرز معالجه و سلوک با دیوانگان را به نحوی که شایسته‌ی شئون انسانی باشد پیشرفت داد.

فورل[12]، فرانسوا آلفونس (frānsuā alfons fo-rel)، ۱۸۴۱–۱۹۱۲، طبیعیدان و پزشک سویسی. در دانشگاه لوزان استاد کالبدشناسی و فیزیولوژی بود. در باب یخچالها و دریاچه‌ها مطالعاتی کرد، و مؤسسه‌ی لرزه‌شناسی سویس را تأسیس نمود.

فورلند[13] (forlənd)، نام دو دماغه (فورلند شمالی و فورلند جنوبی) در ولایت کنت، جش انگلستان، که قسمتی از مرز داونز را تشکیل میدهند. فورلند جنوبی در ۶٬۵۵۰ متری لش دوور واقع، و دارای ۲ فانوس دریائی است. فورلند شمالی نزدیک مارگیت و دارای یک فانوس دریائی است.

فورلی[14] (forli)، شهر (جم. تخمیناً ۸۵٬۷۵۰)، کرسی ایالت فورلی، امیلیا-رومانیا، ل ایتالیای مرکزی. مرکز ناحیه‌ای فلاحتی و دارای صنایع ابریشم و پوشاک است. از عهد رومیها سابقه دارد. در ۱۵۰۴ جزء ایالات پاپی شد. از آثار تاریخی آن دژی از قرون وسطی است.

فورلی، ملوتسو دا: ← ملوتسو دا فورلی.

فورم (form)، ← صورت.

فورمالدئید[15] (formāldeid، از انگل) یا **متانال[16]** (metānāl)، گازی بیرنگ، با بوی زننده، که از جنبه‌ی شیمیائی ساده‌ترین آلدئیدها و دارای فرمول HCHO است. در ۲۱ − درجه‌ی صدبخشی میجوشد. خاصیت احیاکنندگی قوی دارد. به اشکال بسیار درمی‌آید (← بسپاری)؛ بسپارهای آن سفیدرنگ و جامد میباشند. در صنایع رنگسازی و نیز در تهیه‌ی مهمولکولهای (← مهمولکول) مصنوعی از قبیل باکلیت و عاج مصنوعی و سایر رزینهای مصنوعی مورد استعمال فراوان دارد. فورمالدئید باعث سخت شدن پروتئینها میشود؛ از این جهت کشنده‌ی باکتریها است. فورمالدئید تجارتی محلولی است شامل ۴۰ در صد فورمالدئید در آب، و آن را **فورمالین[17]** یا **فرمالین** (هر دو formālin، از انگل) یا **فورمول[18]** یا **فرمل** (هر دو formol، فنس) مینامند. محلول فورمالین در بهداشت محیط برای گندزدائی و پلشتبری مورد استعمال دارد. به علاوه، گردها و صابونهای شامل فورمالدئید برای جلوگیری از عرق کف دست و پا و زیر بغل به کار میرود.

فورمالیسم[19] یا **فرمالیسم** (هر دو formālism) [از فورم. ← صورت]، اصلی که به موجب آن بیشتر به صُوَر و صِیَغ و قالبهای اندیشه و استدلال و غیر آن توجه شود تا به معنی و محتوا و ماده، و قابلیت درک طبیعت را با صور و قوانین فکر توضیح دهد، و واقعیات و حقایق علمی، مخصوصاً ریاضیات، را فقط صوری بداند، و مبنای آن را قراردادها یا تعریفات علامات آن علم بداند. فورمالیسم اهمیت ماده و محتوا و موضوع را نفی میکند، و در علم الجمال مبلّغ اصل "هنر برای هنر" است، و تجرید و انتزاع را بر ترسیم واقعیات ترجیح میدهد. فورمالیسم در اخلاق هم به قوانین و اوامر مطلق و منجّز اراده پای‌بند است نه بر تعریف ماهیت خیر و شر و حسن و قبح و فضیلت و رذیلت. قانون اخلاقی ذیل از کانت کاملاً صوری و مطابق با فورمالیسم است، و در آن منحصراً به قالب و صیغه‌ی قانون توجه شده است: "چنان رفتار کن که اصول و اوامر اراده‌ی تو همچون اصل و قانون کلی و عمومی معتبر شناخته شود". **فورمالیسم (ریاضی)** اصطلاحی است برای هر یک از طرحهای گوناگون مبانی ریاضیات، که در آنها تکیه بر جنبه‌ی صوری ریاضیات در مقابل معنی یا محتوا است، و کمابیش منکر محتوا برای فورمولهای ریاضی میباشد. بالاخص، این اصطلاح به نظریه‌ی د. هیلبرت اطلاق میشود، اگرچه وی روش خود را روش اصل

(۱)Crowther (۲)Ford (۳)Fort-de-France (۴)Fort-Royal (۵)Führer (۶)Forsyth (۷)Forster (۸)furfurol (۹)furfural (۱۰)furfuraldehyde (۱۱)Fourcroy (۱۲)Forel (۱۳)Foreland (۱۴)Forli (۱۵)formaldehyde (۱۶)methanal (۱۷)formalin (۱۸)formol (۱۹)formalism

موضوعی مینامد (← روش قیاسی). هیلبرت، بر خلاف روش شهودیون (← ریاضیات شهودی)، کوشش داشت که ریاضیات را بر پایه‌هائی صرفاً صوری و اصل موضوعی استوار سازد. صدق یک نظریه که به این روش ساخته شود، به زعم هیلبرت، بدین معنی است که تناقض به بار نیاورد. هیلبرت کوشید که این تناقض به بار نیاوردن را در خود ریاضیات ثابت کند، ولی تحقیقات ریاضیدانهای متأخر (مانند گودل) نشان داد که این برنامه به سامان نمیرسد. نیز ← ریاضیات، قسمت VI.

فورمالین: ← فورمالدئید.

فورمول: ← فورمالدئید.

فورمول[۱] یا **فرمول** (هر دو formul؛ از فنس)، به طور کلی، واقعیت، قاعده، قانون، یا اصلی کلی که به وسیله‌ی علامات بیان شده باشد. برای فورمول در اصطلاح ریاضی، ← دستور. در اصطلاح منطق، فورمول به عبارتی گفته میشود که بر طبق قراردادهای مقرر در مبحث مورد بحث با معنی تلقی میشود (← منطق). در زبان فارسی در بعضی موارد اصطلاحات "دستور" و "فورمول" مترادفاً به کار میروند، مانند فورمول تراجعی یا دستور تراجعی (← دستور). برای فورمول در اصطلاح شیمی و جز آن مقالات آتیه دیده شود.

فورمول[۱] یا **فرمول**، در شیمی، تعبیر علامتی و رمزیِ ترکیب یا ساختمان یک ماده، همچون H_2O که فرمول آب است. دستگاه علامتهای کنونی که برزلیوس وضع کرده است، عبارت است از علامتهای اختصاری اسامی عناصر که ارقام کوچکی در طرف راست و پایین آنها شماره‌ی اتمها (بیش از یک) را نشان میدهد. یک فورمول شیمیائی ممکن است تنها نتایج یک تجزیه‌ی کمی را نشان دهد، همچون **فورمول اختباری**[۲] یا **ترکیبی**[۳] یا **مینیموم** CH برای استیلن که از روی آن، با شناختن وزن اتمی ۱۲ کربون و وزن اتمی ۱ ئیدروژن، معلوم میشود که از لحاظ وزنی ۱۲/۱۳ استیلن، کربون است و ۱/۱۳ آن ئیدروژن. **فورمول مولکولی** C_2H_2 برای استیلن این مطلب را بیان میکند که وزن مولکولی استیلن ۲۶ است و اینکه هر مولکول آن ۲ اتم کربون دارد و ۲ اتم ئیدروژن. فورمول مولکولی غالباً همان فورمول اختباری است و به همان نام خوانده میشود. **فورمول ساختمانی**[۴] یا **نموداری**[۵]، علاوه بر اطلاعات سابق، کمابیش اطلاعات دیگری در باره‌ی ساختمان داخلی مولکولها یا پیوستگی اتمها به یکدیگر میدهد. مثلاً فورمول $HCCH$ استیلن معلوم میدارد که دو اتم کربون هر یک با یکدیگر و با یک اتم ئیدروژن پیوسته است؛ از فورمول $HC{:}CH$ یا صورت دیگر $H{-}C{\equiv}C{-}H$ این اطلاع اضافی به دست میآید که دو اتم کربون شکل خاصی از اتصال با یکدیگر دارند (اتصال سه‌بندی). این فورمول اخیر که در آن هر اتم با شکل خاص اتصال آن نموده شده است، گاه **فورمول ظرفیتی**[۶] خوانده میشود تا از **فورمول پیوندی**[۷] $HCCH$، که چگونگی پیوستن اتمها را به یکدیگر نشان میدهد اما ظرفیتهای اتمی از آن معلوم نمیشود، متمایز باشد. گاه لازم میشود که **فورمول فضائی**[۸] یا **هیئتی**[۹] یا **مجسم**[۱۰] به کار رود تا وضع قرار گرفتن اتمها در فضای سه‌بعدی نشان داده شود؛ اینکار، با پیروی از قراردادهای خاص، توسط فورمولهای معمولی صورت میگیرد، یا به وسیله‌ی فورمولهائی که به صورت خاص ترسیم میشوند، یا از طریق استفاده‌ی از مدلهای معین. **فورمول کلی**[۱۱] فورمولی است که بر یک رشته از ترکیبات قابل انطباق باشد، همچون MNO_3 که در آن M نماینده‌ی هر فلز یکظرفیتی است؛ یا ROH که در آن R هر یک از رادیکالهای گوناگون ئیدروکربونی است؛ یا $C_n H_{2n+2}$ که در آن n ممکن است ۱ یا ۲ یا ۳ یا ۴ و غیر آن باشد. **فورمول الکترونی** فورمولی است که در آن با علامات + و − و نقطه و نظایر اینها ماهیت پیوند الکترونی میان اتمها نشان داده میشود، همچون $\overset{+}{H}\overset{-}{Cl}$ و $H{:}\underset{\cdot\cdot}{\overset{\cdot\cdot}{C}}{:}H$ (با H در بالا و پایین C). در **فورمول گروهی**[۱۲] کروشه به کار میرود تا وسیله‌ی تمایزی میان میدان جاذبه‌ی بیرون و درون آن باشد، همچون $K[PtCl_6]$. پرانتز برای آن در فورمولها وارد میشود که گروه خاصی را در یک مولکول نشان دهد، مانند $CH_3CH(CH_3)CH_3$ (که در این حالت CH_3 داخل پرانتز همچون شاخه‌ای منظور میشود که به زنجیری از سه اتم کربون پیوسته است)، یا اینکه معلوم دارد که گروهی دو بار یا بیشتر در ترکیب وارد شده است، همچون $(CH_3)_2O$. فورمول $(C_6H_{10}O_5)_x$ برای نشاسته نشان میدهد که نشاسته بسیار (با وزن مولکولی نامعلوم) فورمول ساده‌ی داخل پرانتز است.

فورمول اختباری[۱۳] (formule extebāri) یا **فورمول آمپیریک**[۱۳] (āmpirik، از فنس)، در فیزیک و علوم وابسته یا مشابه (مانند نجوم)، فورمولی (← فورمول، به طور کلی) که مبتنی بر تجربه و مشاهده است، نه (مانند فورمولها یا دستورات ریاضی) بر محاسبه و استدلال. برای اصطلاح فورمول اختباری در شیمی، ← فورمول، در شیمی.

فورمول الکترونی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول آمپیریک: ← فورمول اختباری.

فورمول پیوندی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول تراجعی: ← فورمول، به طور کلی؛ دستور.

فورمول ترکیبی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول ساختمانی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول ظرفیتی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول فضائی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول کلی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول گروهی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول مجسم: ← فورمول، در شیمی.

فورمول مولکولی: ← فورمول، در شیمی.

فورمول مینیموم: ← فورمول، در شیمی.

فورمول نموداری: ← فورمول، در شیمی.

فورمول هیئتی: ← فورمول، در شیمی.

فورمیک، اسید: ← اسید فورمیک.

فورنو[۱۴]، **جزایر** (fērnō)، دسته جزیره‌ای در تنگه‌ی باس (بین تاسمانی و استرالیا)، متعلق به تاسمانی. در ۱۷۷۳ کشف شد. بزرگترین آنها جزیره‌ی فلیندرز (flindërz) است.

فورنیه[۱۵]، **پیر سیمون** (pier simoɴ furnie)، ۱۷۱۲–۶۸، حروفساز فرانسوی. اولین سیستم پنطی را برای اندازه‌گیری و نامگذاری انواع حروف چاپ ابداع کرد (برای پنط ← حروف چاپ). چندین قلم حرف و برخی نقوش تزیینی چاپی طرح کرد. کتاب راهنمای تیپوگرافی (۲ جلد، ۱۷۶۴–۱۷۶۶) ازوست.

فوروم[۱۶] (forum) [لتی، = بازار]، محل تشکیل بازار و میعادگاه در شهرهای روم قدیم در ایتالیا، و بعدها، در ایالات رومی. فوروم میدانی بود به شکل مربع یا مربع مستطیل، که در اطرافش ساختمانهای عمومی قرار داشت. **فوروم** به عنوان اسم خاص، فوروم قدیمی شهر رم بود، که در دره‌ای ماندابی از تپه‌ی کاپیتولینوس شروع میشد، و به موازات جهت طولی تپه‌ی پالاتینوس ادامه داشت. طاق آوگوستوس مدخل اصلی آن بود. بناهای عمومی چندی، از جمله معبد ساتورنوس و عمارت سنا، در اطراف آن واقع بود. لفظ فوروم در استعمال امروزی بعضی کشورهای غربی توسعاً به معنای تجمع به کار میرود.

فوره[۱۷]، **گابریل اوربن** (gābriel ūrbaɴ fore)، ۱۸۴۵–۱۹۲۴، آهنگساز فرانسوی، در ۱۹۰۵–۲۰ مدیر کنسرواتوار پاریس بود. آثارش لطافت خاصی دارد؛ از آن جمله است قطعاتی برای پیانو و موسیقی مجلسی، و سه اپرا.

فوریای، در دین یونان، ← الاهگان انتقام.

فوریم، عید یهود، ← پوریم.

فوریه[۱۸] (fevrie؛ فنس)، دومین ماه سال میلادی. در سال عرفی عادی ۲۸ روز (مطابق ح ۱۲ بهمن–ح ۹ اسفند)، و در سال عرفی کبیسه دارای ۲۹ روز است. نیز ← ماه.

فوریه، انقلاب: ← انقلاب فوریه.

فوریه[۱۹]، **ژان باتیست ژوزف** (jāɴ bātist jozef furie)، ۱۷۶۸–۱۸۳۰، ریاضیدان و فیزیکدان فرانسوی، که به سبب کارهای پیشاهنگش در نمایش توابع با سلسله‌های مثلثاتی مشهور است. از آغاز تأسیس دار المعلمین پاریس (۱۷۹۵)، در آنجا مدرس بود، و در کار خود چندان موفقیت یافت که به کرسی آنالیز ریاضی در پولیتکنیک پاریس دعوت شد. در ۱۷۹۸ این مقام را رها کرد، و همراه ناپلئون به مصر رفت، و به مؤسسه‌ای که ناپلئون در آنجا دایر کرد خدمات بسیار نمود. در ۱۸۰۱ به فرانسه بازگشت. در ۱۸۱۶ در پاریس سکنی گزید، و در ۱۸۱۷ به عضویت آکادمی علوم و در ۱۸۲۶ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. شاهکار وی تئوری ریاضی هدایت حرارت است، که آن را در کتاب تئوری تحلیلی حرارت (۱۸۲۲) عرضه کرده است، و آن یکی از مهمترین آثاری است که در قرن ۱۹م انتشار یافته. انتشار این کتاب آغاز مرحله‌ای مهم در تاریخ ریاضیات محض و کاربسته است، زیرا، در کتاب مذکور، فوریه تئوری سلسله‌هائی را که به نام وی معروف است عرضه

---

(۱)formula (۲)empirical f. (۳)composition f. (۴)constitutional f. (۵)graphic f. (۶)valence f. (۷)linkage f. (۸)space f. (۹)configurational f. (۱۰)stereometric f. (۱۱)general f. (۱۲)coordination f. (۱۳)empirical formula (۱۴)Furneaux (۱۵)Fournier (۱۶)forum (۱۷)Fauré (۱۸)February (۱۹)Fourier

کرده و آنها را در حل بعضی مسائل مربوط به معادلات دیفرانسیل جزئی به کار برده، و نشان داده است که تقریباً همه‌ی توابع یک متغیر حقیقی را میتوان به وسیله‌ی سلسله‌های فوریه نمایش داد.

فوریه[1]، شارل [فرانسوا ماری شارل فوریه (frānsuā māri šārl furie)]، ۱۷۷۲-۱۸۳۷، فیلسوف اجتماعی فرانسوی. پدرش تمکنی داشت، و وسایل تحصیل او را به بهترین وجهی فراهم ساخت. پس از فوت پدر، ثروت او بر اثر جنگهای داخلی بر باد رفت، و او به خدمت ارتش وارد شد، و پس از دو سال، به واسطه‌ی کسالت مزاج اخراج شد. سپس به شغل دلالی پرداخت و از این راه امرار معاش می‌کرد. در ۱۸۰۳ مقاله‌ای در باره‌ی سیاست کلی اروپا منتشر کرد که جلب توجه ناپلئون را نمود. از اوایل زندگی، فوریه به این نتیجه رسید که سازمان اجتماعی عصر او، که مبتنی بر اصول فردی و رقابت بود، زیانبخش است، و معتقد بود که اصول مشارکت و همکاری بین افراد باید جایگزین آن بشود. در کتابی که در سال ۱۸۰۸ منتشر کرد، مدعی شد که امیال طبیعی بشر باید بدون هیچ قید و شرطی بر آورده شود، و جلوگیری از آنها موجب فقر و بیچارگی و ارتکاب جنایات است. در امور اقتصادی، فوریه هواخواه تعاون و همکاری افراد بود، و پیشنهاد کرد که جوامعی مرکب از واحدهای ۱۶۰۰-نفری تشکیل شود که افراد آنها با کومک یکدیگر به کشاورزی و صنعت بپردازند. در سال ۱۸۳۲، یکی از نمایندگان پارلمان فرانسه، که پیرو عقاید فوریه شده بود، مقداری زمین خریده وقف ایجاد واحدی اقتصادی که فوریه میخواست کرد، ولی نتیجه‌ی مثبتی از آن عاید نشد. در امریکا هم چنین واحدهائی ایجاد شد (مثلاً ← بروک، مزرعه‌ی)، و در آنجا هم توفیقی حاصل نکرد.

فوزل، روغن: ← روغن فوزل.

فوست[2]، یوهان (yohān fust)، فت ۱۴۶۶، چاپگر آلمانی. نخست زرگر بود و پول وام میداد. گوتنبرگ مبالغی ازو وام گرفت، و چون نتوانست دین خود را بپردازد، ماشین و حروف چاپ او در اختیار فوست قرار گرفت. از آن پس، وی با یکی از خویشانش کاری را که گوتنبرگ آغاز کرده بود ادامه داد. فوست نخستین کسی است که چاپ رنگی را معمول کرد (۱۴۵۷)، و اولین کتاب تاریخدار را منتشر نمود (۱۴۵۷). نیز از اولین کسانی است که حروف چاپی یونانی را به کار برد.

فوستل[3] دو کولانژ، نوما دنی (nümā dēni füs-tel dē kulānj)، ۱۸۳۰-۸۹، مورخ فرانسوی. اثر مهمش، موسوم به تاریخ مؤسسات سیاسی فرانسه‌ی قدیم (۶ جلد، ۱۸۸۲-۹۲)، سبب شد که راه تفکرات و تعبیرات جدیدی نسبت به تاریخ اولیه‌ی قرون وسطی گشوده شود.

فوسژن[4] (fosjen)، گازی بیرنگ و با بوی زننده، که از ترکیب کلور و اکسید کربون تحت تأثیر نور یا یک کاتالیزگر به دست میآید. فرمول شیمیائی آن $COCl_2$ است. گازی بسیار سمی است. در جنگ I بسیار به کار رفت، امروزه عمدةً در رنگسازی استعمال میشود.

فوسفات[5] (fosfāt)، در اصطلاح شیمی، ملح یا استر اسید فوسفوریک. از اسید فوسفوریک، بر حسب آنکه فلزی جانشین یک یا دو یا هر سه اتم ئیدروژن آن شود، سه ردیف فوسفات به دست میآید. مثلاً، املاح سودیوم آن عبارت هستند از فوسفات مونوسودیک (monosodik)، با فرمول NaH_2PO_4؛ فوسفات دیسودیک (disodik)، با فرمول Na_2HPO_4، و فوسفات تریسودیک (trisodik)، با فرمول Na_3PO_4. فوسفاتها در طبیعت فراوانند. کانیهای فوسفات، به خصوص آپاتیت و فوسفوریت (فوسفات کلسیوم مخلوط با املاح دیگر)، منشأ حیوانی دارند، و از انباشته شدن بقایای حیوانی تشکیل شده‌اند. فوسفاتها از مواد اساسی برای حیات گیاهان هستند، و بیش از همه برای تهیه‌ی کودهای مصنوعی (← کود) مورد استعمال دارند. مناطقی از جهان که از حیث کانیهای فوسفات غنی هستند عبارتند از افریقا (الجزایر و تونس)، کشمت (فلوریدا و پنسیلوانیا)، امریکای جنوبی (برزیل)، و اقیانوسیه.

فوسفات، سنگ: ← فوسفوریت.

فوسفور[6] یا فسفر (هر دو fosfor؛ از فنس) [اصلا از ریشه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، به معنی نورآور. تسمیه‌ی ستاره‌ی صبح به فوسفوروس در زبان لاتینی به همین مناسبت است]، عنصر نافلز (علامت شیمیائی P؛ نیز ← عنصر، جدول)، که بر حسب ساختمان مولکولی آن به سه شکل سفید (یا زرد)، سرخ (یا بنفش)، و سیاه دیده میشود (← دگرـوارگی). در ۱۶۶۹، هنینگ براند[7] (hening brānd)، کیمیاگر آلمانی، آن را از ادرار به دست آورد. به شکل آزاد در طبیعت یافت نمیشود؛ کانیهای عمده‌ی آن عبارتند از آپاتیت و فوسفوریت. فوسفور یکی از اجزای اصلی پروتوپلاسم سلول و اعصاب و بافتها و استخوانها است. فوسفور معمولی جامد و سفیدرنگ است، و حالت مومی دارد؛ چون خالص باشد بیرنگ و شفاف است. در آب حل نمیشود، ولی در سولفور کربون محلول است. بسیار سمی است (۵۰ میلیگرم آن کشنده است). فوسفور سفید در دمای معمولی در هوا میاکسد، و ایجاد دود سفید اکسید فوسفور میکند، و انرژی حاصل از اکسایش به صورت نور صادر میشود؛ این پدیده را روشنتابی شیمیائی یا فوسفورسانی مینامند؛ وجه تسمیه‌ی عنصر فوسفور نیز همین است. فوسفور سفید را در زیر آب نگاه میدارند. چون فوسفور سفید در مقابل نور خورشید قرار گیرد، یا در بخار خودش تا ۲۵۰ درجه‌ی صدبخشی گرم شود، به صورت فوسفور سرخ درمیآید، که دیگر به خود در هوا آتش نمیگیرد، و به اندازه‌ی فوسفور سفید خطرناک نیست، و بر خلاف فوسفور سفید، در تاریکی درخشندگی (فوسفورسانی) ندارد. فوسفور سرخ نسبةً پایدار است، و در ساختن کبریتهای بیخطر، گردهای آتشبازی، حشره‌کشها، بمبهای دودزا، و مانند آنها به کار میرود. فوسفور سفید را از حرارت دادن فوسفوریت در مجاورت زغال و سیلیس در کوره‌های برقی به دست میآورند؛ عنصر فوسفور به شکل بخار متصاعد میشود، که آن را زیر آب جمع میکنند.

در سالهای اخیر، اسید فوسفوریک غلیظ، که نزدیک ۷۵٪ انیدرید فوسفوریک دارد، در کشاورزی برای ساختن کودهای شیمیائی و سموم دفع آفات نباتی اهمیت فراوان یافته است. فوسفور در ساختن فولاد و مفرغ فوسفوری و فراورده‌های دیگر مورد استعمال دارد. ترکیبات آلی فوسفور اهمیت دارند.

فوسفورسان: ← فوسفورسانی.

فوسفورسانی[8] (fosforsāni) [از ریشه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، ← نورآور]، خاصیتی در بعضی از مواد (مواد فوسفورسان)، که بر اثر تابش نور یا اشعه‌ی رونتگن یا اشعه‌ی کاتودی به آنها، تا مدتزمانی پس از تابش اشعه، از خود نور صادر میکنند. تابش نور ناشی از اکسایش فوسفور سفید را نیز فوسفورسانی میخوانند (← فوسفور). سولفورهای روی و کادمیوم و سولفور و اکسید فلزات قلیائی خاکی همراه با مقداری ناچیز (به نسبت حدود $1/10^4$) از فلزات سنگین مانند مس و نقره (به عنوان فعالکننده) خاصیت فوسفورسانی دارند. مدت زمان فوسفورسانی مواد بر حسب جنس آنها از کسری از ثانیه تا چند روز و گاهی چند ماه است. جنس و مقدار ماده‌ی فعالکننده در رنگ نوری که مواد فوسفورسان صادر میکنند مؤثر است. مورد استعمال این مواد در تهیه‌ی رنگهای شبرنگ و صفحه‌ی تلویزیون است.

فوسفوروس[9] (fosforus) [از کلمه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، به معنی نور و نورآور]، نام ستاره‌ی زهره‌ی صبحگاهی نزد یونانیان و رومیان (نام دیگرش لوکیفر بود). زهره‌ی شامگاهی را هسپروس و وسپر[10] (vesper) میخواندند.

فوسفوریت[11] (fosforit) یا **سنگ فوسفات[12]** (sange fosfāt)، سنگی که عبارت است از فوسفات کلسیوم، معمولا همراه با کربونات کلسیوم و کانیهای دیگر. منشأ دریائی دارد. در تهیه‌ی کود شیمیائی و نیز به عنوان منبع فوسفور در ساختن کبریت و تهیه‌ی انواع اسیدهای فوسفوریک به کار میرود. فوسفوریت در ادوار مختلف زمینشناسی هر وقت اوضاع و احوال مساعد با تهنشین شدن آپاتیت و نامساعد با افزوده شدن فضولات ارضی بوده است تشکیل شده است.

از بزرگترین نهشتهای سنگ فوسفات در زمین نهشتهای کشمت، مراکش، تونس، الجزایر، و مصر است. تولید سالیانه‌ی سنگ فوسفات در همه‌ی ممالک جز روسیه‌ی شوروی و چین کمونیست در دوره‌ی دهساله‌ی ۱۹۴۸-۵۷ بالغ بر ۲۲ میلیون تن بوده است.

فوسفوریک، اسید: ← اسید فوسفوریک.

فوسکولو[13]، اوگو (ugo foskolo)، ۱۷۷۸-۱۸۲۷، شاعر و وطنپرست ایتالیائی. از مردم ونیز و سخت به آن آب و خاک دلبسته بود، و به امید احیاء جمهوری ونیز، در خدمت ناپلئون با اتریش جنگید. پس از شکست ناپلئون و الحاق ونیز به اتریش، فوسکولو به لندن رفت، و تا هنگام مرگ در آنجا ماند. رمان آخرین نامه‌های جاکوپو اورتیس (۱۷۹۸-۱۸۰۲)، و مقالات انتقادی، ترجمه‌ها، و اشعار غنائی او (مخصوصاً منظومه‌ی گورها) در ادبیات ایتالیا تأثیر فراوان داشته است.

---

(1) Fourier (2) Fust (3) Fustel (4) phosgene (5) phosphate (6) phosphorus (7) Brand: Brandt (8) phosphorescence (9) Phosphorus (10) Vesper (11) phosphorite (12) phosphate rock (13) Foscolo

فوسلی، یوهان هاینریش: ← فیوزلی، (جان) هنری.

فوسن[1] (fosen، از فنس) یا **خوک دریائی** (xuke daryā'i)، پستاندار دریائی، از نوع فوکاینا (*Phocaena*)، نزدیک به بال. عمدةً در ل قطط و ل قکپ یافت میشود. طول آن از ۱ تا ۲ متر است. سطح فوقانی بدن آن سیاه و سطح تحتانیش سفید است، و پوزه‌اش، بر خلاف دلفین، پهن میباشد. فوسنها دسته‌جمعی حرکت میکنند. طعمه‌ی آنها ماهی است. از چربی فوسن روغن صنعتی میسازند.

فوش[2]**، فردینان** (ferdinān foš)، ۱۸۵۱–۱۹۲۹، مارشال فرانسه. در جه I آلمانها را در مارن متوقف کرد (۱۹۱۴). در نبرد (۱۹۱۵) ایپر، و نبرد (۱۹۱۶) سوم (som) نیز شرکت داشت. در ۱۹۱۷ به ریاست ستاد ارتش فرانسه، و در آوریل ۱۹۱۸ به فرماندهی نیروهای مشترک انگلستان و فرانسه و امریکا انتخاب شد، و در مقام اخیر سهم وی در پیروزی ۱۹۱۸ بیش از هر کس دیگر بود.

فوشار[3]**، پیر** (pier fošār)، ۱۶۷۸–۱۷۶۱، دندان‌پزشک فرانسوی، و از بنیانگذاران دندانپزشکی جدید. از ح ۱۷۱۵ در پاریس مطب داشت، و از کسانی بود که دندانپزشکی را از صورت کسب و کار درآورده به پایه‌ی یک حرفه‌ی تخصصی رسانیدند. کتابش به نام جراح دندانساز (۱۷۲۸) مدتها از کتاب‌های استانده در دندانپزشکی بود.

فوشنج، شهر قدیم، ← بوشنج.

فوشون[4] (fušun)، شهر (جم ۹۸۵٬۰۰۰)، ل‌ش ایالت لیائونینگ، چین. از مراکز عمده‌ی صنعتی است. معدن زغال سنگ فوشون از بزرگترین معادن دنیاست، و از قرن ۱۲م مورد استفاده بوده است.

فوشه[5]**، ژوزف** (žozef fuše)، ۱۷۵۹–۱۸۲۰، وزیر پلیس فرانسه. معلم بود، و در انقلاب فرانسه به انقلابیون پیوست، و به عضویت کنوانسیون انتخاب شد (۱۷۹۲). در آغاز از ژیروندیان بود، و سپس به ژاکوبنها پیوست، و از رژیم دوره‌ی وحشت پشتیبانی کرد، و در قتل عام (۱۷۹۳) بیرحمانه‌ی ضد انقلابیون لیون شرکت داشت. در برانداختن (۱۷۹۴) روبسپیر مؤثر بود، و برای باراس جاسوسی میکرد، و در ۱۷۹۹ به وزارت پلیس منصوب شد. فوشه که مردی ابن الوقت بود باشگاه ژاکوبنها را بست، و در کودتای ۱۸ برومر ناپلئون را یاری کرد. در دوره‌ی کنسولا، با سمت وزیر پلیس، سازمان جاسوسی کارئی و بیرحمی تشکیل داد، ولی به سبب دوروئیش معزول شد (۱۸۰۲)؛ اما به عضویت سنا منصوب شد، و به طور غیر رسمی سازمانی مخصوص جاسوسی را اداره میکرد. توطئه‌ی کادودال را کشف کرد (۱۸۰۴)، و در همان سال دگربار وزیر پلیس شد. فوشه از رجال مؤثر و کاربر امپراطوری ناپلئون بود، و بعضی او را پدر حکومتهای پلیسی نوین میشمارند. در هر صورت، اصلاحاتی که در پلیس جنائی به عمل آورد برقرار ماند. بعدها به علت مذاکرات محرمانه با انگلستان معزول شد؛ دگربار بر سر کار آمد، و سرانجام پس از بازگشت مجدد خاندان بوربون تبعید شد، و در تریست گمنام درگذشت. ش. تسوایگ زندگینامه‌ی جالبی ازو نوشته که به فارسی ترجمه شده است.

فو شی[6] (fu ši)، اولین امپراطور افسانه‌ای چین، که تاریخ فرمانروائیش را ۲۸۵۲–۲۷۳۸ قم ذکر کرده‌اند. بنا بر روایات، شکار، ماهیگیری، تربیت حیوانات اهلی، آشپزی، و آیین ازدواج را او به مردم آموخت. اختراع نوعی خط نیز بدو منسوب است. گویند در زمان او رصدهای نجومی فراوان انجام گرفت.

فوشیه (fuših)، چین، ← ینان.

فوطه: ← سروال.

فوطیفار[7] (futifār)، در کتاب مقدس، خواجه‌ی والامقام مصری که یوسف را خریده بود، و زن او یوسف را متهم کرد که به وی نظر سوء دارد (پیدایش ۳۹). ← عزیز مصر. فوطیفار در مآخذ اسلامی به صورت قطفیر نیز آمده است.

فوطی فارع[8] (futi fāra')، کاهن اون (← هلیوپولیس)، و پدر اسنات، زوجه‌ی یوسف (پیدایش ۴۱: ۴۵، ۵۰؛ ۴۶: ۲۰).

فوطیقا: ← فن شعر.

فوفل[9] (fufel, fufal)، دانه‌ی (جوز) درخت فوفل (*Areca catechu*) که در سراسر نواحی ج آسیا به عنوان محرک آن را میجوند. طولش ح ۵ سم است، و خالهای قهوه‌ای و خاکستری دارد. دانه‌های رسیده را بین ماههای مرداد و آبان جمع میکنند، و در آب میجوشانند، و قاچ میکنند، و در آفتاب میخشکانند، تا به رنگ خرمائی تیره یا سرخ درآید. سپس، هر یک را با کمی آهک در برگی از تنبول[10] (tanbul؛ نوعی فلفل خزنده، نام دیگر آن پان) میپیچند و میجوند.

فوفل محتوی آلکالوئیدی به نام آرکولین[11] (ārekolin) است، که محرکی ملایم است، و به شخص احساس خوشی میدهد. از جویدن فوفل اعتیادی دست نمیدهد، ولی رفته رفته دندانها سیاه و فاسد میشود. در بعضی از نواحی مشرقزمین، فوفل را به عنوان داروی ضد کرم امعاء به کار میبرند. در جاهای دیگر، استعمال اصلی آن در دامپزشکی و برای از بین بردن کرمهای امعاء در اسب و سگ و دیگر جانوران است.

فوق اشباع[12] (fōqe ešbā')، حالت ناپایدار خاصی از یک محلول یا بخار. قبلا باید دانست که، در دمای معین، یک ماده‌ی حلال فقط میتواند مقدار معینی از یک ماده را در خود حل کند. محلول را اشباع‌شده[13] خوانند در صورتی که شامل این مقدار از ماده‌ی منحل باشد، و به علاوه، مقداری از آن ماده هم به حالت نامنحل (حل‌نشده) در آن موجود باشد (← محلول). **محلول فوق اشباع** محلولی است که مقدار ماده‌ی منحل در آن بیش از آن باشد که برای اشباع کردن آن لازم است. حالت فوق اشباع برای یک محلول حالتی ناپایدار است، و به محض افزودن مقدار کمی از ماده‌ی منحل به حالت جامد بدان، ماده‌ی منحل شروع به متبلور شدن میکند. برای تهیه‌ی یک محلول فوق اشباع میتوان محلول اشباع‌شده را بتأنی خنک کرد. **بخار فوق اشباع** بخاری است در حالت تعادل ناپایدار، که فشارش از فشار بخار اشباع‌شده در همان دما بیشتر است (← بخار اشباع‌شده). این حالت در نتیجه‌ی تماس با جرثومه‌ها—ذرات غبار، قطرات مایع، یونها، و غیره—از میان میرود.

فوق‌الدین یزدی (fōqod.dine yazdi)، نامش **احمد**، شاعر هزلسرای ایرانی، معاصر شاه عباس II صفوی (سلطنتش در ۱۰۵۲–۷۷ هق). به هند سفر کرد و در سورات درگذشت. وی مردی دانشمند و آگاه از علوم معقول بود. از آثارش، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین است، که از "مجموعه‌ی خمسه‌ی" اوست.

فوق بنفش، اشعه‌ی: ← اشعه‌ی فوق بنفش.

فوق هدایت[14] (fōqe hedāyat)، قابلیت هدایت خارق العاده زیاد برق، که در دماهای بسیار پست روی میدهد. مقاومت برقی اغلب فلزات و آلیاژها، وقتی که دمای آنها متدرجاً تنزل و به صفر مطلق میل کند، منظماً کاهش مییابد. ولی، مقاومت بعضی از فلزات (مانند سرب، وانادیوم، و قلع) و آلیاژها، پس از چندی تنزل منظم، وقتی که دما به مقدار معینی نزدیک صفر مطلق میرسد (۶٫۹ درجه‌ی کلوین در مورد سرب، ۴٫۲ درجه‌ی کلوین در مورد جیوه)، ناگهان بسیار ضعیف میشود. این پدیده پدیده‌ی فوق هدایت است؛ و از آن در ساختن بعضی تابسنجهای بسیار حساس استفاده میشود.

فوکاس[15] (fokās)، ف‌ح ۶۱۰ بم، امپراطور (۶۰۲–۶۱۰) روم شرقی. پس از شورشی که به برکناری ماوریکیوس منجر شد بر سر کار آمد. با ⇐ آوارها صلح کرد، و قبول کرد (۶۰۴) که خراج سالیانه‌ی بیشتری به آنان بپردازد. خسرو پرویز به خونخواهی ماوریکیوس به آسیای صغیر لشکر فرستاد، و نیروهای ایران در ۶۰۸ به تنگه‌ی بوسفور رسیده بودند. فوکاس به پیروان مذهب وحدت طبیعت و یهودیان نیز سختگیری میکرد، و به همین جهت، در ایالات شرقی منفور بود. بدین جهت، و به سبب ترس از ایرانیان، از والی کارتاژ استمداد کرد، و وی پسر خود هرقل را به یاری او فرستاد، اما هرقل او را خلع کرده به قتل رسانید و خود به جایش نشست.

فوکایا[16] (fokāyā)، بندرشهر قدیم، کنار دریای اژه، شمالیترین شهرهای یونیا بر ساحل غربی آسیای صغیر، مطابق بندر کنونی اسکی فوچه. در قرن ۷ قم دولتی دریائی شد، و مستعمره‌ی عمده‌ی آن ماسیلیا (← مارسی) بود. ایرانیها آن را محاصره کردند، و پس از آن، در ۵۴۰ قم بیشتر سکنه‌ی آن به ایتالیا مهاجرت کردند، و شهر دیگر کمر راست نکرد.

فوکس[17]**، ایمانوئل لاتساروس** (imānuel lātsārus fuks)، ۱۸۳۲–۱۹۰۲، ریاضیدان آلمانی. کارهای اولیه‌اش در هندسه و حساب عالی بود، ولی بیشتر به سبب تحقیقاتش در معادلات دیفرانسیل و نظریه‌ی توابع تحلیلی معروف است. دسته‌ی مهمی از توابع به نام او معروفند. فوکس استاد دانشگاه‌های گوتینگن، هایدلبرگ، و برلین بود، و در ۱۸۹۹ ریاست دانشگاه قیصر ویلهلم را یافت.

فوکس[17]**، کلاوس امیل** (klās emil fuks)، ۱۹۱۱–، دانشمند اتمی آلمانی تبعه‌ی انگلستان. خاندانش به سبب مظالم نازیها به انگلستان مهاجرت

(۱)porpoise (۲)Foch (۳)Fauchard (۴)Fushun (۵)Fouché (۶)Fu Hsi (۷)Potiphar (۸)Poti-pherah (۹)betel nut (۱۰)betel pepper (۱۱)arecoline (۱۲)supersaturation (۱۳)saturated (۱۴)superconductivity (۱۵)Phocas (۱۶)Phocaea (۱۷)Fuchs

کرد، و وی در آنجا تحصیل نمود، و در ۱۹۴۱ در دانشگاه گلاسگو مشغول تدریس شد. در جج II، که دانشمندان به بررسی امکان استفاده از انرژی اتمی پرداختند، وی به گروهی که در بیرمنگام مشغول کار بود پیوست، و سپس به کشمت رفت (۱۹۴۳)، و در دانشگاه کلمبیا و سپس در لوس آلاموس مشغول تحقیق شد. در ۱۹۴۶ به انگلستان بازگشت، و در ۱۹۴۹، در هارول، آزمایشگاه اتمی عمده‌ی بریتانیا، رئیس قسمت فیزیک نظری شد. در بررسی در اسراری که به دست تجسس افتاده بود، عاقبت فوکس متهم شد، و وی در ۱۹۵۰ اعتراف کرد که تا ۱۹۴۷ اطلاعاتی به روسها میداده است. به جرم جاسوسی، به ۱۴ سال حبس محکوم شد (۱۹۵۰)، ولی در ژوئن ۱۹۵۹ آزاد شد، و اجازه‌ی سکونت در آلمان شرقی یافت.

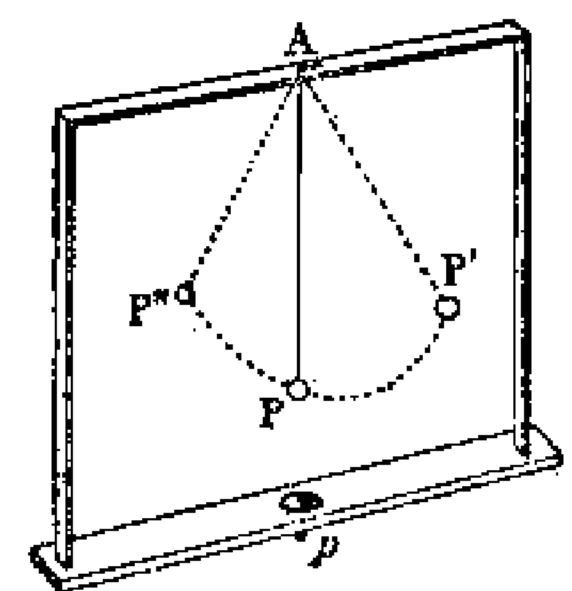
فوکستن[1] (fōkstən)، شهر (جم ۴۴٬۱۲۹)، کنت، انگلستان، کنار دریای مانش. تفرجگاه تابستانی و دریابندر است. در جج II بمباران شد.

فوکسیا، بوته، ← گل آویز.

فوکسین[2] (fuksin) یا **ماژنتا**[3] (mājentā)، از رنگهای مصنوعی، به رنگ سرخ روشن. آن را از اکسایش مخلوطی از انیلین و بعضی از مشتقات آن میسازند. در صنایع پارچه‌بافی و چرمسازی برای رنگرزی مصرف دارد. الیاف حیوانی مانند ابریشم و پشم را مستقیماً، و الیاف نباتی را همراه با دندانه رنگ میکنند. در زیستشناسی نیز به عنوان رنگ به کار میرود.

فوکو[4]، **آونگ** (āvange fuko)، عنوان تجربه‌ای برای اثبات حرکت زمین به وسیله‌ی آونگ، که چون نخستین‌بار به وسیله‌ی ژ. ب. ل. فوکو صورت گرفت (پاریس، ۱۸۵۱) بدین نام معروف شده است.

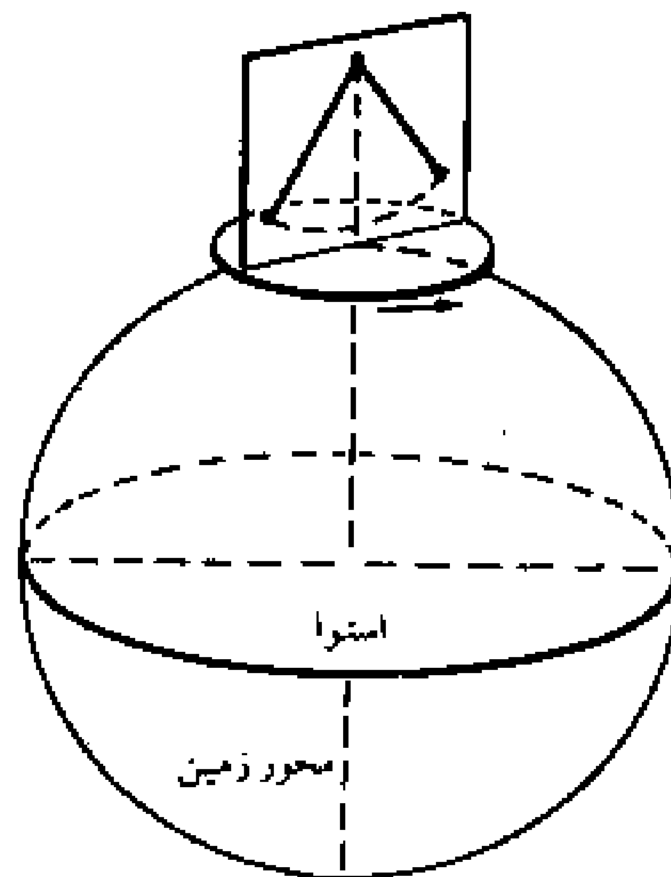
تجربه‌ی فوکو مبتنی بر یکی از خواص فیزیکی آونگ است. اگر آونگی را که بر محور قائمی (محور تعلیق) آویخته شده است از وضع تعادل آن دور کرده بدون سرعت اولیه رها کنیم آونگ شروع به نوسان میکند، ولی نوسانات آن در صفحه‌ی معینی («صفحه‌ی نوسان») انجام میگیرد، و آن صفحه‌ی قائمی است که بر محور تعلیق و وضع اولیه‌ی آونگ میگذرد. در علم مکانیک ثابت میشود که وقتی آونگ در حال نوسان است، اگر محور تعلیق در حول خودش دوران کند صفحه‌ی نوسان آونگ تغییر نمیکند. تحقیق تجربی این مطلب آسان است. در قابی چوبی که میتواند بر گرد محور فلزی p (شکل ۱) دور خودش بگردد آونگی نصب میکنیم. اگر



شکل ۱
ثابت‌بودن صفحه‌ی نوسان آونگ

آونگ P را که در A آویخته است در صفحه‌ی $P''AP'$ به نوسان درآوریم، و سپس، همه‌ی دستگاه را در حول p بگردانیم، دیده میشود که آونگ حرکت خود را در صفحه‌ی $P''AP'$ ادامه میدهد.

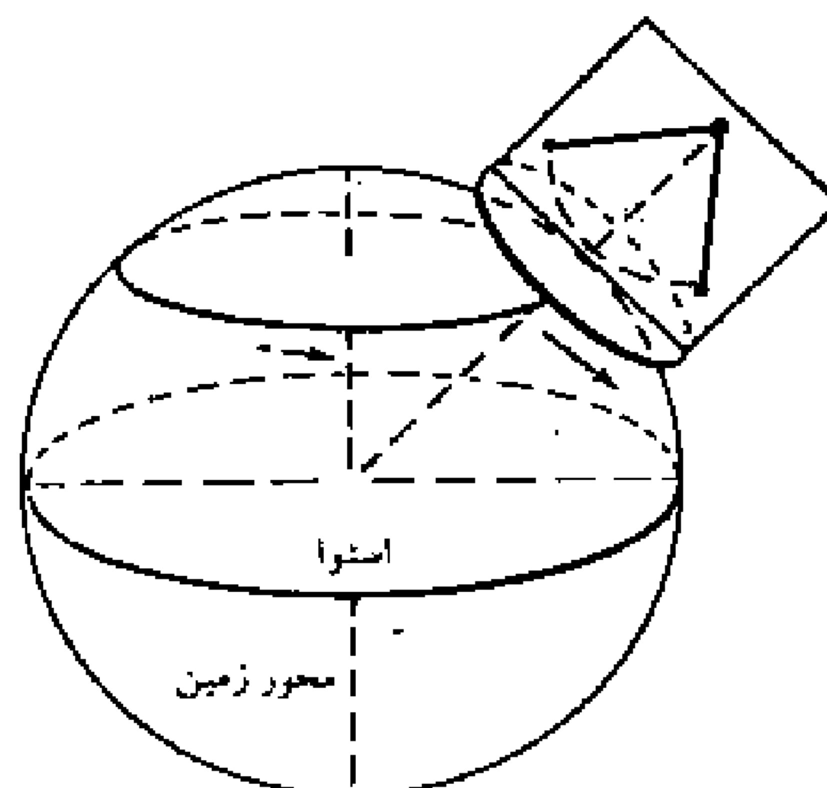
اکنون فرض کنید آونگی در قطب شمال زمین قرار گرفته باشد (شکل ۲). اگر زمین حرکت



شکل ۲
آونگ فوکو در قطب شمال

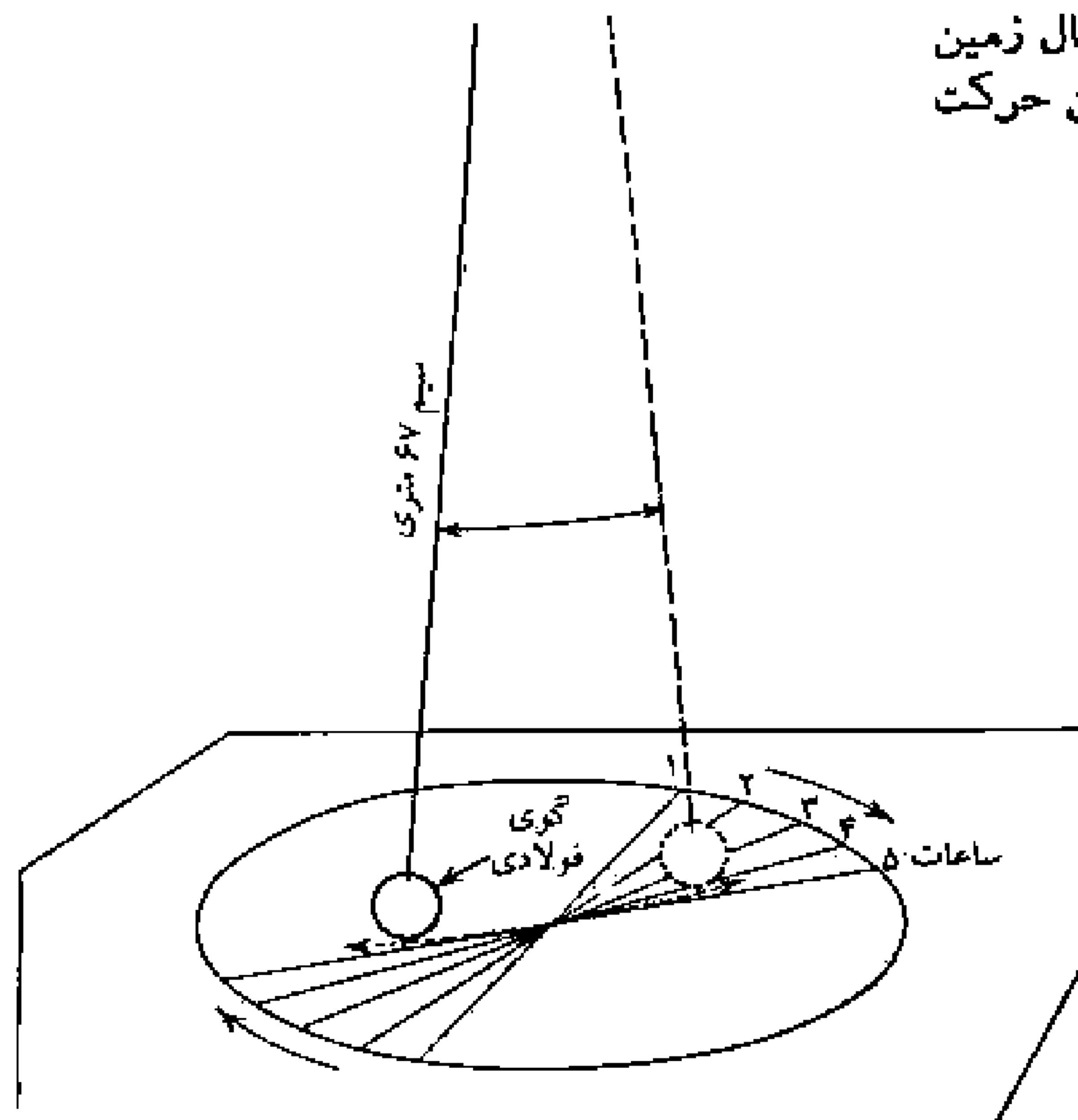
وضعی نداشت صفحه‌ی نوسان آونگ نسبت به اشیاء ثابت واقع بر زمین امتداد ثابتی را حفظ میکرد. بر خلاف، اگر زمین بر حول محور خود حرکت دورانی از مغرب به مشرق داشته باشد، نظر به ثابت بودن صفحه‌ی نوسان آونگ، هر یک از نصف النهارات در مدت ۲۴ ساعت نجومی همه‌ی امتدادها را نسبت به صفحه‌ی نوسان میگیرد، ولی، چون ما مشعر به حرکت زمین نیستیم، چنین میپنداریم که صفحه‌ی نوسان آونگ در جهت عکس، یعنی از مشرق به مغرب، میگردد.

تجربه‌ی فوق را فوکو در سال ۱۸۵۱ در پانتئون پاریس انجام داد. البته، شرایط در آنجا و در قطب یکسان نبود (شکل ۳)، ولی با محاسبه‌ی ساده‌ای



شکل ۳
آونگ فوکو در یک عرض میانه

توانستند نتیجه‌ی منتظره را پیشگوئی کنند، و تجربه صحت این پیشگوئی را مدلل ساخت. آونگ فوکو عبارت بود از سیمی فولادی به طول ۶۷ متر که به سقف گنبد پانتئون آویخته شده بود، و گویی فلزی به وزن ۲۸ کیلوگرم به انتهایش متصل بود. سوزنی که به سطح زیرین گوی متصل بود با توده‌ای از ماسه‌ی نرم تماس داشت، و فوکو و دانشمندان همراه او بالعیان مشاهده کردند که سوزن توده‌ی ماسه را در همه‌ی امتدادها میروبد (شکل ۴)، ولی یک دور گردش آن در ۲۴ ساعت انجام نمیگیرد بلکه در ۳۲ ساعت روی میدهد، و این تفاوت به همان

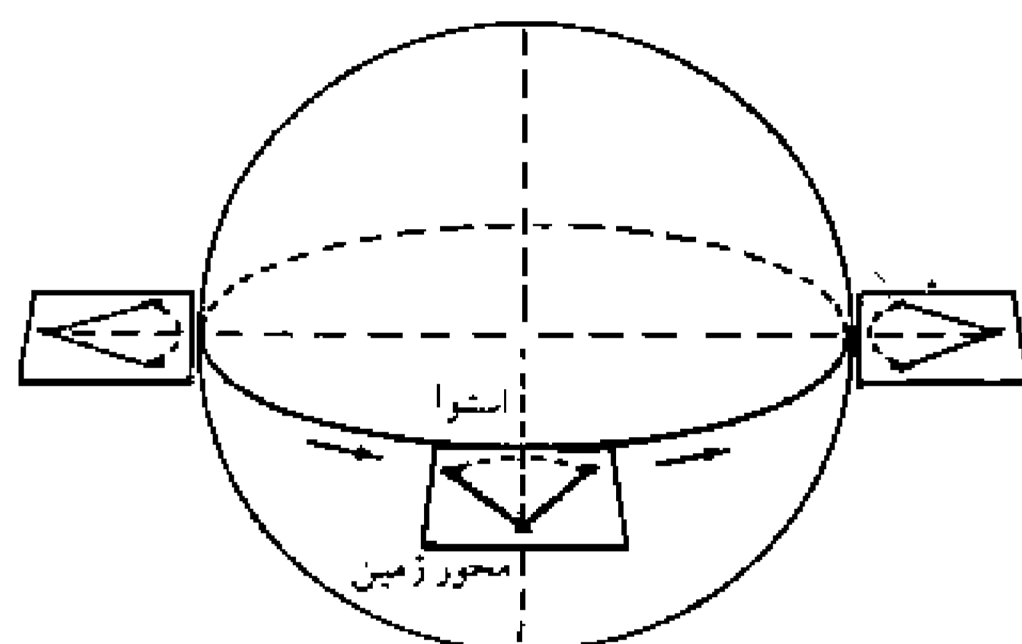


شکل ۴

جهت تفاوت شرایط در قطب و در محلی مانند پاریس میباشد. توضیح آنکه در محلی مانند پاریس، خط قائم، که در صفحه‌ی نوسان آونگ میماند، خود همراه زمین میگردد. به طور کلی، دوره‌ی گردش ظاهری صفحه‌ی نوسان آونگ در هر محل مساوی خارج قسمت ۲۴ ساعت است بر جیب (سینوس) ارتفاع قطب در آن محل. در مورد آونگی که در محل سازمان ملل متحد در نیو یورک (عا ۴۰°۴۰') آویخته شود، ارتفاع قطب در محل برابر ۴۰°۴۰' است، که جیب آن قریب ۰٫۶۵۱۶۶ میباشد، دوره‌ی دوران ظاهری صفحه‌ی نوسان این آونگ برابر خواهد بود با

دقیقه ساعت
۲۴ : ۰٫۶۵۱۶۶ = ۳۶ ۴۹.

بالاخره، در استوا دورانی عارض صفحه‌ی نوسان



شکل ۵
آونگ فوکو در استوا

آونگ فوکو نمیشود (شکل ۵).

فوکو، جریان[5] (fuko) [به نام فوکو]، جریان القائی برق که در نتیجه‌ی یک میدان متحرک یا متغیر مغناطیسی در یک جسم هادی تولید میشود، و معمولاً تأثیر نامطلوب دارد.

فوکو[6]، **ژان برنار لئون** (jāɴ bernār leoɴ fu-ko)، ۱۸۱۹–۶۸، فیزیکدان فرانسوی، که مخصوصاً

(1)Folkestone (2)fuchsin (3)magenta (4)Foucault (5)eddy current; Foucault current (6)Foucault

به سبب تحقیقاتش در سرعت نور معروف است. سرعت نور را در هوا تعیین نمود، و کشف کرد که سرعت نور در محیطهای دیگر به نسبت ضریب انکسار نقصان مییابد. ← آونگ فوکو را ابتکار، نیز اسبابهای نجومی را اصلاح، و ژیروسکوپ را اختراع کرد (۱۸۵۲).

فوکولوکا[۱] (fukuokā)، شهر (جه ۶۴۷'۱۲۲' ۶)، ل کیوشو، ژاپن؛ کنار خلیج هاکاتا. بندر و از مراکز تولید منسوجات است، و بزرگترین و مرفه‌ترین شهرهای کیوشو است. پنج دانشگاه دارد. عروسکهای مشهور هاکاتا قرنهاست در اینجا فراهم میشود. ناحیه‌ی بندری قدیم، موسوم به هاکاتا، در قدیم یکی از بنادر معتبر ژاپن بود. مغولان تحت سرکردگی قوبلای قاآن دو مرتبه (سالهای ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱) در اینجا شکست خوردند.

فوکولیدس[۲] (fokulides)، نق قرن ۶م ق‌م، شاعر یونانی؛ مت میلتوس. برخی از قطعات و لطائف اخلاقی او بر جای مانده است.

فوکه[۳]**، ژان** (jān fuke)، ح ۱۴۲۵-ح ۱۴۸۵، نقاش و تذهیبکار فرانسوی. برای ساختن صورت پاپ اوژنیوس IV، که اکنون مفقود شده است، به رم احضار شد (در فاصله‌ی ۱۴۴۱ تا ۴۷). در کارهای او تأثیر نقاشان ایتالیائی معاصرش، خصوصاً فرا آنجلیکو، مشهود است. نقاش دربار شارل VII و لوئی XI بود. آنیس سورل، معشوقه‌ی شارل، و اتین شوالیه (etien šëvālie)، خزانه‌دارش، مشوق و حامی او بودند. از آثار معروفش صورتی است از شارل VII (موزه‌ی لوور)، و پرده‌ای (در شهر آنورس) با دو صورت قرینه-یکی مریم عذرا و دیگری مردی که زانو زده-که در واقع تصاویر حامیانش سورل و شوالیه میباشد. شهرت او همچنین به جهت تذهیبهای زیبائی است که ازو در کتابها بر جا مانده است.

فوکه[۴]**، فریدریش دو لا موت**-(fridriš dë lā mot-fuke)، ۱۷۷۷-۱۸۴۳، شاعر و رمانویس آلمانی. داستانها و نمایشنامه‌های متعددی بر اساس اساطیر نورس نوشت، اما شهرتش عمدةً به جهت اوندینه (۱۸۱۱؛ داستان پریی که روح نداشت) و ترانه‌های میهنیش میباشد.

فوکه[۵]**، نیکولا** (nikolā fuke)، ۱۶۱۵-۸۰، صاحب‌منصب فرانسوی. در عهد لوئی XIV ناظر امور مالی (۱۶۵۳-۶۱) بود. در کار خزانه دخل و تصرف کرد، و ثروت کلانی را صاحب شد. لوئی دستور توقیف (۱۶۶۱) او را داد، و وی به حبس ابد محکوم شد. فوکه حامی اهل ادب (از جمله مولیر و لافونتن) بود.

فوکیس[۶] (fokis)، ناحیه‌ی قدیم یونان مرکزی، ل خلیج کورنت. شامل کوه پارناسوس، دلفی، و الاتئا بود. پس از نخستین جنگ مقدس ح ۵۹۶ ق‌م (مقدس بودن آن به جهت ارتباطش با دلفی بود)، اختیار دلفی از دست فوکیس خارج شد، و دلفی تحت نظارت شورائی از کشورهای ذینفع قرار گرفت. فوکیس با کومک آتنیها دگربار دلفی را به دست آورد (۴۵۷ ق‌م). در اوایل قرن بعد فوکیس تحت استیلای تب درآمد؛ اقدام استقلال‌طلبانه‌ی فوکیس منجر به سومین جنگ مقدس (۳۵۶-۳۴۶ ق‌م) شد، که با پیروزی فیلیپ II مقدونی پایان یافت.

فوکین[۷] (fukien)، ایالت (۱۲۰'۰۰۰ کمم؛ جم ح ۱۳'۶۸۰'۰۰۰)، جن چین، بر تنگه‌ی فرمز؛ کرسی آن فوچو. قسمت عمده‌ی آن کوهستانی است. رودهای مهمش مین و لونگ است. از بنادر عمده‌اش (فوچو و آموی) نیشکر و توتون صادر میشود. محصول برنج آن زیاد است، ولی کفاف مصرف اهالی را نمیدهد. از مراکز بزرگ چای بود، و هنوز هم چای آن معروف است. ماهیگیری و تهیه‌ی الوار اهمیت دارد. فوکین مقابل تایوان و دارای اهمیت سوق الجیشی است.

فوکین[۸]**، میخائیل میخایلوویچ** (-mixāil mixāy lovic fokin)، ۱۸۸۰-۱۹۴۲، طراح و رقاص بالت رُوسی، که او را مؤسس بالت جدید شمرده‌اند. تغییرات و اصلاحات او در طرح بالت کسانی (از جمله پاولووا) را به طرفداری از وی برانگیخت. در ۱۹۰۵، بالت مرگ قو را برای پاولووا تنظیم کرد. همراه با س. دیاگیلف به پاریس رفت (۱۹۰۹)، و تا ۱۹۱۴ طراح گروه او بود. در ۱۹۱۹ به کشمد رفت، و علاوه بر تشکیل چند گروه، رهبری یک مدرسه‌ی بالت را نیز به عهده گرفت. در ۱۹۳۲ به تابعیت کشمد درآمد. وی تقریباً ۷۵ بالت تنظیم کرده است، که از آن جمله شهرزاد، پتروشکا، مرغ آتش، و پرنس ایگور است.

فوکیه-تنویل[۹]**، آنتوان کانتن** (āntuān kāntan fukie-tanvil)، ۱۷۴۶-۹۵، انقلابگر فرانسوی. دادستان (مارس ۱۷۹۳-ژوییه‌ی ۱۷۹۴) دادگاه انقلابی و مظهر بیرحمی و قساوت دوره‌ی وحشت بود. ماری آنتوانت و دانتون از جمله‌ی اشخاص متعددی بودند که به وسیله‌ی او به اعدام محکوم شدند. پس از سقوط روبسپیر، فوکیه-تنویل خود محاکمه و با گیوتین اعدام شد.

فوگ[۱۰] (fug) [از فنس، مأخوذ از ایتالیائی **فوگا** (fugā) = فرار]، در موسیقی ترکیبی که در آن اصل اساسی کنترپوان تقلیدی چند صوت است. تم متوالیاً در هر صدا بیان میشود و گاه به گاه در سراسر آهنگ از نو پدید میآید. فوگ از فرمهای پیچیده و تکامل‌یافته‌ی کنترپوان‌نویسی است، و اوج آن در هنر فوگ، اثر ی. س. باخ، بود که مجموعه‌ای است از ۲۰ فوگ مبتنی بر یک تم. فوگنویسی پس از بتهوون مورد غفلت قرار گرفت، ولی آهنگسازان در قرن ۲۰م بار دیگر به آن توجه یافته‌اند.

فوگر[۱۱] (fuger)، خاندانی از امرای بازرگان آلمانی، مقیم آوگسبورگ. مؤسس ثروت این خاندان یوهان فوگر (yohān) بود، که علی الظاهر نساج بود، و در ح ۱۳۸۰ در آوگسبورگ سکنی گزید. اعقابش از طریق سوداگری و صرافی ثروت خاندان را وسعت دادند. در زمان یاکوب فوگر II (yākob)، ۱۴۵۹-۱۵۲۵، ثروت این خاندان به اوج رسید، و مشتمل بر املاک پهناور، ناوگان تجارتی، و تأسیسات شاهانه در سراسر اروپا بود. فوگر II عملا استخراج و تجارت نقره و مس و جیوه را در انحصار داشت. وی مبالغ هنگفتی به امپراطور ماکسیمیلیان I وام داد، و با رشوه دادن به برگزینندگان، وسیله‌ی انتخاب شارل V (شارل کن) را فراهم کرد. شارل نیز به فوگرها عنوان اشرافی اعطا کرد، و به ایشان اجازه داد تا در قلمرو خود فرمانروائی کنند. خاندان فوگر مشوق و حامی هنرمندان نیز بود، و این امر بر شهرتش افزود. پس از سقوط خاندان هابسبورگ، ثروت خاندان فوگر، که هزینه‌ی جنگهای آنها را به عهده داشت، رو به کاهش نهاد. از ثروت داستانی خاندان فوگر چیز مهمی بر جای نمانده است.

فوگل[۱۲]**، هرمان کارل** (hermān kārl fogel)، ۱۸۴۱-۱۹۰۷، منجم و فیزیکدان آلمانی. مؤسس و نخستین مدیر رصدخانه‌ی فیزیک نجومی پوتسدام بود. نخستین کسی بود که سرعت حرکت وضعی خورشید را به وسیله‌ی اصل دوپلر اندازه‌گیری کرد (۱۸۷۱). به همان روش، سرعتهای شعاعی ستارگان مختلف را اندازه گرفت، و نخستین فهرست طیف ستارگان را به سال ۱۸۸۳ منتشر کرد (← طبقات طیفی).

فول، در عهد، ← تیگلت پیلسر III.

فولاد[۱۳] (fulād)، از انواع آهن تجارتی، که آلیاژی است از آهن و کربون با مقادیر کم از فلزات دیگر، و قابلیت تورق و چکشخواری دارد. مقاومت فولاد مستقیماً متناسب است با مقدار کربون آن. اگر آلیاژ کربون و آهن بیش از ۱٫۵ درصد کربون داشته باشد، قابلیت چکشخواری خود را از دست میدهد (← چدن). مقادیر کم فلزات در فولاد به آن خواص مختلف میدهند. مثلاً، وجود نیکل در فولاد آن را مقاوم و ناشکننده میسازد، و قابلیت مغناطیس شدن را از آن سلب میکند؛ کروم آن را سخت و محکم و قابل ارتجاع مینماید؛ کروم و نیکل آن را در برابر ضربه و زنگ زدن مقاوم میکنند. ممالک کشمد، تجشم، و انگلستان بزرگترین سازنده‌ی فولاد در جهان هستند.

فولاد را به طرق مختلف تهیه میکنند؛ از آن جمله است ← طریقه‌ی بسمر و طریقه‌ی زیمنس-مارتن (zimens-mārtan). در این طریقه، چدن را، مخلوط با آهن زنگ‌زده یا سنگ آهن، در کوره‌ی مخصوصی، که دمای آن میتواند تا ح ۱۶۰۰-۱۷۰۰ درجه‌ی صدبخشی بالا رود، به کومک مخلوطی از هوا و گاز قابل اشتعال کوره، که قبلا در اطاقهای مخصوص تا ح ۱۰۰۰-۱۲۰۰ درجه‌ی صدبخشی گرم شده است، ذوب میکنند. کربون موجود در چدن تدریجاً، به کومک اکسیژن اکسید آهن، میاکسد، و در خاتمه‌ی کار، آهن باقی میماند. در این طریقه میتوان عمل را، پیش از آنکه همه‌ی کربون موجود در چدن خارج شود، متوقف کرد، و فولادهائی با محتوی کربون مورد نظر به دست آورد. فولادی که به این طریق حاصل میشود به صورت مذاب و قابل ریخته‌گری و مرغوبتر از فولاد بسمر است. طریقه‌ی زیمنس-مارتن منسوب است به کارل ویلهلم زیمنس (۱۸۲۳-۸۳)، از خاندان آلمانی معروف ⇐ زیمنس و پیر مارتن (۱۸۲۴-۱۹۲۵) فرانسوی.

فولادستون (fulādsotun) [ابومنصور فولادستون]، پادشاه (۴۴۰-۴۴۸ هق) سلسله‌ی دیالمه‌ی کرمان؛ پسر عمادالدین دیلمی. بعد از وفات عمادالدین، که مردم بغداد با پسر دیگرش ملک رحیم بیعت کردند، فولادستون شیراز را گرفت، ولی بعداً ملک رحیم بر او مستولی شد، و وی را در قلعه‌ی

---

(۱)Fukuoka (۲)Phocylides (۳)Fouquet; Foucquet (۴)Fouqué (۵)Fouquet (۶)Phocis (۷)Fukien (۸)Fokin (۹)Fouquier-Tinville (۱۰)fugue (۱۱)Fugger (۱۲)Vogel (۱۳)steel

اصطخر محبوس کرد. فولادستون در ۴۴۱ هق از زندان گریخت، و بار دیگر بر فارس مستولی شد. در ۴۴۳ هق، ملک رحیم اصطخر و شیراز را مجدداً تسخیر کرد. عاقبت فولادستون، با کومک طغرل سلجوقی، ملک رحیم را در اهواز منهزم ساخت، و بر فارس استیلا یافت. فولادستون برادر دیگر خود خسرو شاه دیلمی را نیز دفع کرد. عاقبت با طغیان و تحریک امرا مواجه شد، و پس از آنکه وزیر پدر خود را که صاحب عادل نام داشت به قتل رسانید، یکی از سرداران، نامش فضلویهٔ ابن حسنویه (← شبانکاره)، بر او شورید و او را فرو گرفت (۴۴۸ هق).

فولانی[1] (fulānī)، قومی (ح 5'000'000 تن) از افریقای غربی، که اصلا مخلوطی از سیاهان و بربرها هستند، و اکنون در سراسر ناحیهٔ سودان، از سنگال تا کامرون، پراکنده‌اند. فولانیها سهم بزرگی در تاریخ افریقای غربی داشته‌اند، همچنین فرمانروایان بعضی از کشورهای افریقا (از جمله کشور غنای قدیم) از آنان بوده‌اند. این قوم در قرن ۱۱م به دین اسلام درآمدند، و از ۱۷۵۰ تا ۱۹۰۰ بیشتر فتوحات ایشان به عنوان جهاد اسلامی صورت گرفت. در قسمت اول قرن ۱۹م، دو دولت مهم فولانی تشکیل شد، که مرکز یکی در مسینا (masinā) در سودان بود، و مدتی تمبوکتو را نیز در تصرف داشت؛ و دیگری در سوکوتو (sokoto) در نیجریه، که مشتمل بر کشورهای هوسا و قسمتهائی از بورنو (bornu؛ سلطان‌نشین اسلامی سابق ل‌ش نیجریه، ج و غ دریاچهٔ چاد) و غ کامرون بود. امیر فولانی سوکوتو تا زمان تسخیر (۱۹۰۳) نیجریه به توسط انگلیسها بر قسمتی از ل نیجریه فرمانروائی داشت. امارت مسینا در ۱۸۶۱ به دست حاج عمر سنگالی، پیشوای دینی که در صدد بود حکومتی دینی در سودان برقرار کند، منقرض شد. نیز ← **فوتاجالون**.

فولبر[2] (fülber)، ۹۶۰–۱۰۲۸، کشیش فرانسوی؛ متـ ایتالیا. در ۹۹۲ برای تحصیل طب به شارتر رفت، و در ۱۰۰۶ یا ۱۰۰۷ اسقف شارتر شد. کلیسای جامع شارتر را که بر اثر حریق ۱۰۲۰ سوخته بود از نو بنا نهاد. به سبب حجب، ملایمت، و مخصوصاً به سبب فصاحت و توانائیش در جدل، معروف بود (← مدرسی، فلسفهٔ؛ قسمت II).

فولبرایت[3]**، جیمز ویلیام** (jeymz wilyām fulbrāyt)، ۱۹۰۵–، سیاستمدار و سناتور معروف (۱۹۴۴–) امریکائی از حزب دموکرات. استاد حقوق (۱۹۳۶–۳۹) و رئیس (۱۹۳۹–۴۱) دانشگاه آرکانساس بود. قانون (۱۹۴۶) معروف به قانون فولبرایت–مربوط به مبادلات فرهنگی میان کشمه و ممالک دیگر–سبب شهرت جهانی او شد. در ۱۹۵۹ به ریاست کمیتهٔ روابط خارجی سنای کشمت منصوب شد. مشی سیاسی او طرفداری از روابط نزدیک با دیگر کشورهای غربی است.

فولدا[4] (fuldā)، شهر (جم ۴۵'۲۱۶)، هسن، آلمان غربی، کنار رودی به همین نام. هستهٔ اصلی شهر دیری بود که قدیس بونیفاکیوس در ۷۴۴ بنا کرد. ادارهٔ آن تا ۱۸۰۲ در دست کشیشان بود، و سپس به برگزینندهٔ‌نشین هسن واگذار شد (۱۸۱۵). امروزه مقر اسقف و محل تجمع سالیانهٔ اسقفهای کاتولیک آلمان است. از جملهٔ آثار تاریخی آن کلیسای جامعی به سبک باروک است که مدفن قدیس بونیفاکیوس میباشد.

فولرس[5]**، کارل** (kārl folers)، ۱۸۵۷–۱۹۰۹، مستشرق آلمانی. از ۱۸۹۶ استاد فقه اللغهٔ شرقی در دانشگاه ینا بود. آثارش مشتمل است بر کتاب تعلیمی زبان عامیانهٔ عربی و مصری (۱۸۹۰) و زبان عامه و زبان مکتوب در عربستان قدیم (۱۹۰۶).

فولرس[6]**، یوهان آوگوست** (yohān āgust fulers)، فت ۱۸۸۰، مستشرق آلمانی، استاد زبانهای شرقی در دانشگاه گیسن. آثارش مشتمل است بر قطعاتی در بارهٔ دین زردشت (ترجمه؛ ۱۸۳۱)، منتخباتی از شاهنامه (تحریر؛ ۱۸۳۳)، تأسیس زبان فارسی از زبان سانسکریت و مقایسهٔ آن با زبان زندی (۱۸۴۰)، لغتنامهٔ اشتقاقی فارسی به لاتینی (۲ جلد، ۱۸۵۵–۶۴).

فولسم[7] (fōlsəm)، نام تمدنی مربوط به هندیشمردگان امریکای شمالی، که بقایای آن در کاوشهای باستانشناسان در محلهای مختلف، در ش کوههای روشوز، از آلبرتا در کانادا تا ج نیو مکسیکو، به دست آمده است. تسمیه بدین مناسبت است که اشیاء متعلق به این تمدن نخست در نزدیکی شهر فولسم در نیو مکسیکو کشف شد (۱۹۲۶). این اشیاء عبارتند از ابزارهای سنگی گوناگون، که مهمترینشان پیکانهای تراشه‌ای از سنگ آتش‌زنه است، و همراه با بقایای پستانداران نسل زوال‌یافته‌ای مانند ماستودونت یافت شده‌اند. بقایای انسان متعلق به این تمدن هنوز به دست نیامده است. بنا بر آثار این تمدن، بعضی از دانشمندان عقیده دارند که نخستین انسانها در 15'000 تا 25'000 سال پیش به امریکای شمالی رسیده‌اند؛ بعضی دیگر این ارقام را 7'000 و 10'000 میشمارند.

فولک[8] (fulk-) یا **فولک جوان**، ۱۰۹۲–۱۱۴۳، کنت (۱۱۰۹–۲۹) آنژو و شاه (۱۱۳۱–۴۳) اورشلیم. در ۱۱۲۰ به قصد زیارت به بیت المقدس رفت. در ۱۱۲۹ پسرش **ژوفروا پلانتاژنه** را به جانشینی خود در آنژو گذاشت، و خود به بیت المقدس بازگشت. چون با دختر بودوئن II، شاه اورشلیم، ازدواج کرده بود، پس از فوت بودوئن، شاه اورشلیم شد (۱۱۳۱). سلطنت فولک مواجه با مخالفتهای امرای لاتینی و حملات ترکان عثمانی بود، و چندی نیز اسیر ترکها شد (۱۱۳۷). پسرش، بودوئن III، به جایش نشست.

فولکتینگ: ← **ریگسدا**.

فولکستون (folkston)، صورتی (فارسی‌شده) از نام انگلیسی **فوکستن**.

فولکلور[9] (folklor) [← ادبیات و دانش عوام]، مجموعهٔ عادات و سنن، افسانه‌ها و قصص، و معتقدات و خرافاتی که در عمل و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر میرسد، و رقصها، ترانه‌ها، طب عامیانه (استعمال نباتات و اوراد جادوئی)، اساطیر، و ضرب المثلهای عوام را شامل میشود. مطالعهٔ فولکلور از قرن ۱۹م آغاز شد، و آن ناشی از دو جهت بود: یکی پیدایش رمانتیسم اروپائی، که به فرهنگ گذشته نظر داشت، و دیگری رواج ناسیونالیسم، که بر مسائل و مطالب بومی تکیه میکرد. امروز بیشتر فولکلورشناسان و مردم‌شناسان معتقدند که فولکلور مبین آمال و شیوهٔ فکر و ارزشهای فرهنگی یک ملت است، و میگویند که قهرمانان فولکلوری (مانند فردریک بارباروسا در آلمان، سید در اسپانیا، و رابین هود در انگلستان) آینهٔ تمام‌نمای تمدنهائی هستند که از آنها برخاسته‌اند. در توجیه قصص عوام فرضیه‌های بسیار عرضه شده است. از جمله ماکس مولر، عالم آلمانی فیلولوژی، آنها را حاصل تغییرات و تجاوزات زبان، و یاکوب گریم آنها را تمثیلهای جهانی تحریف‌شده گفته است. سر ا. ب. تایلر و ا. لنگ این افسانه‌ها را میراث اجتماعات بدوی، و فروید و مکتب تحلیل روانی آنها را سرشار از نمادهای جنسی میدانند. فولکلور در مطالعهٔ اجتماعات بدوی و در فهم تاریخ بشر اهمیت بسیار یافته است. امروز تقریباً در تمام کشورهای جهان مراکزی برای جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل و نشر آثار فولکلوری وجود دارد.

مسئلهٔ جمع‌آوری فولکلور ایرانی، پیش از آنکه ذهن ایرانیان را به خود مشغول دارد، مورد توجه اروپائیان قرار گرفت، و خاورشناسانی از قبیل ژوکوفسکی و کریستنسن به جمع‌آوری و تحقیق در بارهٔ آن پرداختند. در پنجاه سال اخیر، عده‌ای از ایرانیان نیز به اهمیت موضوع پی برده بدین کار همت گماشته‌اند. بعضی از طریق جمع‌آوری و ضبط مواد آن، و بعضی از نویسندگان و شاعران از طریق داخل کردن فولکلور در آثار ادبی خود، کمابیش بدین کار کومک کردند. در میان نویسندگان معاصر ایران، صادق هدایت در این راه پیشقدم بود. بسیاری از ترانه‌ها و افسانه‌های عوام را در مجموعهٔ اوسانه و کتاب نیرنگستان و مقالاتی که درین باب نوشت جمع‌آوری کرد، و همچنین طرحی برای شیوهٔ جمع‌آوری فولکلور تهیه نمود، که دیگران از آن بهره‌مند شدند. علی اکبر دهخدا نیز، در کتاب امثال و حکم، در زمینهٔ جمع‌آوری امثال عامیانه در این کار کوشید. صبحی مهتدی نیز مجموعه‌ای از قصه‌های عوام را گرد آورد، و کوهی کرمانی دفتری از ترانه‌های عامیانه چاپ و منتشر کرد. در سالهای اخیر، ادارهٔ فرهنگ عامه در وزارت فرهنگ و هنر میکوشد که به گردآوری و ضبط فرهنگ تودهٔ مردم ایران بپردازد. همچنین، عده‌ای از گردآورندگان این آثار در ولایات مختلف ایران مشغول چنین جستجوئی هستند، و از حاصل کارشان دفترهائی منتشر شده است. در سالهای اخیر بعضی از مجلات نیز به چاپ و نشر این گونه آثار پرداخته‌اند.

فولم[10] (fuləm)، کوی (جم ۱۱۱'۹۱۲)، لندن، ل رود تمز؛ انگلستان. کاخ معروف فولم مقر اسقف لندن است.

فولمینات[11] (fulmināt)، هر یک از املاح (نمکها) اسید فولمینیک، و معمولا فولمینات جیوه. فولمینات جیوه جسم متبلوری است مرکب از جیوه، کربون، ازت، و اکسیژن، و با قابلیت انفجار بسیار. مخلوط آن با کلورات پوتاسیوم (به نسبت تقریبی ۴ به ۱) به عنوان چاشنی برای مواد منفجره به کار میرود. فولمینات نقره قابلیت انفجارش از آن هم

---

(1)Fulani (2)Fulbert (3)Fulbright (4)Fulda (5)Vollers (6)Vullers (7)Folsom (8)Fulk (9)folklore (10)Fulham (11)fulminate

بیشتر است.

فولنگو[1]**، تئوفیلو** (teofilo folengo)، ۱۴۹۶-۱۵۴۴، شاعر هزل‌سرای ایتالیائی. ابتدا راهبی از فرقه‌ی بندیکتیان بود، ولی دیر خود را ترک کرد (ح ۱۵۱۵) و شاعر دوره‌گرد شد. در میان شاعران "ماکارونیک"* (mākāronik، شعرائی که در شعر خود زبان لاتینی و زبان محلی را توأماً به کار میبردند) مقام فولنگو ممتاز است. اثر وی، به نام بالدوس (bāldus)، رمان هزل‌آمیزی است که در نوع کارهای ماکارونیک یکی از حماسه‌های بزرگ به شمار می‌آید.

فولویا[2] (fulviā)، فت ۴۰ ق‌م، بانوی رومی. سومین شوهرش آنتونیوس بود. چون سیسرون در رسالات فیلیپیکوس به او تاخته بود، وقتی سرش را به رم آوردند (۴۳ ق‌م) فولویا زبان او را با سوزن سوراخ کرد. در ۴۰ ق‌م شورش بیحاصلی علیه آوگوستوس برانگیخت.

فولیانگ[3] (fuliāng)، شهر (جم ح ۱۱۰٬۰۰۰)، ل‌ش ایالت کیانگسی، چین؛ بر رود چانگ. در قرن ۶م بنا شد. قرنها به ظروف چینیش شهرت داشته است. در عهد سلسله‌ی سونگ شمالی (ح ۱۰۰۰م)، که چینی خاندان سلطنتی را تأمین میکرد، به اوج شهرت رسید. در شورش تایپینگ آسیب دید، و انحطاط یافت.

فومن (fumen, fuman)، شهر (جم ۹٬۲۲۶ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، در ۲۷کیلومتری ج‌غ رشت بر ساحل راست گازروردبار.

شهر فومن در قدیم مقر حکومت سلسله‌ی دابویه بود، و پس از آن هم مدتها بزرگترین شهر گیلان به شمار می‌آمد. به سبب راههای سخت گیلان، تا اوایل قرن ۸م هق مغولان بر گیلان دست نیافتند، تا آنکه اولجایتو در صدد تسخیر این ناحیه برآمد. در این زمان، گیلان در دست امرای محلی بود؛ در فومن، کسکر، و بیه‌پس، امیره [= امیر] دباج (یا دوباج؛ هر دو dobāj) فرمانروائی داشت. امرای این خاندان خود را از اولاد اسحاق پیغمبر میشمردند، و به همین جهت، به سلاطین اسحاقیه معروف بودند. نسب امیر دباج را به ساسانیان نیز رسانیده‌اند، و وی همان کس است که قطب‌الدین شیرازی کتاب درةالتاج را به نام او کرده است (تلفظ "دباج" در مقاله‌ی درةالتاج اصلاح شود). در آن زمان، امیر دباج نامیترین امرای محلی گیلان بود، و اولجایتو ابتدا او را به اطاعت دعوت کرد، و وی به اردوی الجایتو رفت، اما عاقبت از توقعات اولجایتو به تنگ آمد، و به دیار خود باز گشت، و اولجایتو برنجید، و تصمیم به تسخیر گیلان گرفت، و امرائی را برای گرفتن آنجا فرستاد، و عاقبت این ناحیه به تصرف مغول درآمد (۷۰۶ هق)، و مهاجمین مغول در فومن، تولم، و رشت قتل و غارت بسیار کردند، و مردم را به اسیری بردند. در دوره‌ی ایلخانیان، فومن مرکز ناحیه‌ی حاصلخیز اطراف و از مراکز مهم داد و ستد ناحیه‌ی دیلم بود. پس از آن، تا ۹۸۰ هق، مرکز بیه‌پس بود، و سپس مرکز این ناحیه به رشت منتقل شد.

فومن یا فومنات، شهرستان (جم ۱۲۳٬۲۵۸ سش ۱۳۴۵ هش)، استان یکم (گیلان)، مشتمل بر بخشهای حومه و شفت، مرکزش شهر فومن. از ش به شهرستان رشت محدود است، رشته‌ی البرز از ج آن میگذرد. قسمتهای ج و ج‌غ آن کوهستانی، و دارای جنگلهای انبوه است. رودهای پسیخان، ماسوله، گازروردبار، و شفت آن را مشروب میکنند. پس از اتمام ← کانال فومن، به توسط ← سد سفیدرود و ← تونل آب‌بر فومن آبیاری میشود. محصول عمده‌اش برنج، توتون، چای، و ابریشم است.

فومن بر طبق قتک ۱۳۱۶ جزو بخشهای شهرستان رشت بود. در بهمن ماه ۱۳۲۳ هش تبدیل به شهرستان شد. در آبان ماه ۱۳۳۸ هش بخش صومعه‌سرا از آن منتزع شد. در تیر ماه ۱۳۳۹ هش دهستان شفت تبدیل به بخش، و از توابع شهرستان فومن شد.

فومن، تونل آب‌بر (tunele ābbare fuman, fumen)، تونلی به طول حدود ۱۷ کم، عمدةً در ناحیه‌ی فومن، که آب رهاشده از ← سد سفیدرود را به توسط سد تاریک (واقع در ۳۰کیلومتری سد سفیدرود) به ← کانال فومن منتقل میسازد. ساختمان آن در ۱۳۴۱-۴۶ هش انجام پذیرفت.

فومن، کانال (kānāle)، کانالی به طول ۵۱ کم در فومنات، که از انتهای ← تونل آب‌بر فومن آغاز میشود و تا حدود رضوانده (رضوانشهر فعلی) پیش میرود، و آب مورد نیاز برای زراعت فومنات را وارد رودخانه‌های ماسوله و پسیخان و غیره میکند. ساختمان این کانال در دی ماه ۱۳۴۴ هش آغاز، و در اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ هش به پایان رسید. به وسیله‌ی این کانال حدود ۶۰٬۰۰۰ هکتار از اراضی فومنات آبیاری میشود.

فومنات، شهرستان، ← فومن یا فومنات.

فومنی، عبدالفتاح: ← تاریخ گیلان.

فون (fon)، در اعلام، ← فون یا فن.

فون[4] (fün)، فت **فیونی**[5] (fioni)، جزیره (۳٬۰۰۰ کمم، جم ۳۷۶٬۸۷۲)، دانمارک، در دریای بالتیک. در غ به واسطه‌ی بلت کوچک از ژوتلند جنوبی، و در ش به واسطه‌ی بلت بزرگ از زیلند جدا شده است. دومین جزیره‌ی بزرگ دانمارک است. زمینی حاصلخیز و زراعتی دارد. اودنسه و نوبورو شهرهای عمده‌ی آن است.

فون یا فاون، در دین روم، ← فاونوس.

فون[6] **یا فن** (هر دو fon)، حرف اضافه‌ی آلمانی به معنی از. در اسامی شخصی آلمانی و اتریشی، در اصل این لفظ پیش از اسم یک محل می‌آمد، و حاکی از این بود که صاحب اسم از خاندان اشرافی است (حالا هم اغلب چنین است)؛ حالیه در عنوان افراد ممتاز اغلب پیش از اسم خانوادگی می‌آید.

در این کتاب، بر طبق روش عمومی دایرةالمعارفها، معمولا اعلام آلمانی یا اتریشی که با فون شروع میشوند در ردیف جزء خاص اسم آمده‌اند (مثلا، برای فون بیسمارک ← بیسمارک). کسانی که تغییر تبعیت داده امریکائی یا بریتانیائی شده‌اند از این حکم مستثنی هستند (مانند فون براون).

فونا یا فاونا، در دین روم، ← فاونوس.

فونافوتی، جزیره، فکب، ← الیس، جزایر.

فونان، امپراطوری، ← کامبوج.

فونان[7]**، آدولف ماوریتس** (ādolf mārits fonān)، ۱۸۷۳-۱۹۴۰، پزشک و مستشرق نروژی، استاد تاریخ پزشکی دانشگاه اوسلو. طب و السنه‌ی شرقی را در برلین و کپنهاگ تحصیل کرد. از ۱۹۱۱ وابسته به دانشگاه اوسلو بود، و در ۱۹۱۸ سفری به شرق دور کرد. آثارش مشتمل است بر در باب شناختن منابع طب ایرانی (۱۹۱۰)، اصطلاحات تشریحی عربی و لاتینی، مخصوصاً از قرون وسطی (۱۹۲۱)، و لغتنامه‌ی چینی به انگلیسی.

فون براون[8]**، ورنر** (verner fon brān)، ۱۹۱۲-، کارشناس آلمانی موشک، تبعه‌ی امریکا. از ۱۹۳۰ دستیار هرمان اوبرت[9] (hermān obert، ۱۸۹۴-) در اولین آزمایشهای او برای ساختن و آتش کردن موشکهای کوچک با سوخت مایع بود. از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵، فون براون مدیر فنی مرکز تحقیقات موشکی آلمان در پنموند‌ه[10] (penemünde)، و از ۱۹۴۳ استاد تحقیقاتی بود. تکامل موفقیت‌آمیز موشک با سوخت مایع و ـ۲ آلمانها و نیز سلاحهای موشکی دیگر از نتایج کوششهای او بود. در پایان جج II او را به کشمت بردند، و از ۱۹۴۵ وابسته به وزارت دفاع کشمت شد. در ۱۹۵۵ به شارمندی کشمت درآمد. در ۱۹۵۶ مدیریت بخش عملیات تکمیلی اداره‌ی پرانه‌های بالیستیک ارتش (اکنون، مرکز پرواز فضائی جورج مارشال) به او واگذار شد. فون براون از جوانی سخت طرفدار تکمیل موشک و پرواز فضائی بوده است. آثارش مشتمل است بر فیزیک و طب قسمت علیای جو (۱۹۵۳)، عبور از مرز فضا (۱۹۵۲)، پویش مریخ (۱۹۵۶)، نخستین انسان به ماه (۱۹۶۰)، و غیره.

فونت (funt)، مقیاس وزن در روسیه قبل از اتخاذ سلسله‌ی متری. یک فونت برابر ۱/۴۰ پوت یا پوط و معادل ۴۰۹٫۵ گرم بود.

فونتانا[11]**، پروسپرو** (prospero fontānā)، ۱۵۱۲-۹۷، نقاش ایتالیائی. در تزیین کاخ فونتنبلو (در شهر فونتنبلو) دست داشت. بیشتر آثار خود را در شهر بولونیا به وجود آورد، و اغلب آنها هنوز در آنجا باقی است. ل. فونتانا دخترش بود.

فونتانا[11]**، دومنیکو** (domeniko fontānā)، ۱۵۴۳-۱۶۰۷، معمار ایتالیائی. پس از اینکه حامی او (سیکستوس V) به پاپی رسید، در تجدید بنای رم در قرن ۱۶م نقش مهمی ایفا کرد. نصب مسلّه‌ی کالیگولا در جلو کلیسای سان پیترو به وسیله‌ی او صورت گرفت. کاخ لاتران را در رم در ۱۵۸۸ طرح ریخت. به همراهی جاکومو دلا پورتا، گنبد کلیسای سان پیترو را بر اساس الگوئی که از میکلانژ به جا مانده بود به پایان رسانید. پس از وفات سیکستوس، به ناپل رفت، و در آنجا کاخ سلطنتی پرشکوهی ساخت (۱۶۰۰)؛ و در همان شهر، پیش از آنکه طرحهای درخشانش برای توسعه‌ی بندرگاه ناپل اجرا شود، درگذشت.

فونتانا[11]**، کارلو** (kārlo fontānā)، ۱۶۳۴-۱۷۱۴، معمار ایتالیائی. مانند استادش، برنینی، در رم آثاری به سبک باروک به جا گذاشته است. کتابی در باره‌ی واتیکان و رسالاتی در باره‌ی مهندسی نوشته است.

فونتانا[11]**، لاوینیا** (lāvinia fontānā)، ۱۵۵۲-

---

(۱)Folengo (۲)Fulvia (۳)Fowliang (۴)Fyn (۵)Fionie (۶)von (۷)Fonahn (۸)von Braun (۹)Oberth (10)Peenemünde (11)Fontana

۱۶۱۴. نقاش ایتالیائی، دختر پ. فونتانا. در کار صورتسازی در رم و بولونیا توفیق بسیار داشت. از آثارش سه صورت از خودش (مجموعه‌های فلورانس و رم) و یک صورت از پاپ گرگوریوس XIII است.

فونتانه[1]، تئودور (teodor fontāne)، ۱۸۱۹–۹۸، رماننویس، شاعر، و منتقد آلمانی، که وی را نخستین استاد رمان رئالیستی در آلمان گفته‌اند. اصلا از یک خانواده‌ی پروتستان فرانسوی بود. نخست در لایپزیگ داروفروش بود. در ۱۸۴۲ به برلین نقل مکان کرد، و با گروهی از اهل ادب ارتباط یافت، و به ادبیات شایق شد. در ۱۸۵۵–۵۹ در لندن به نشر جریده‌ای آلمانی و انگلیسی مشغول بود، و با زندگی اجتماعی و سیاسی انگلستان آشنائی یافت. پس از بازگشت به آلمان، تا ۱۸۷۰ سردبیر یکی از جراید، و در ۱۸۷۰–۸۹ منتقد درامی جریده‌ای دیگر بود. حیات ادبی فونتانه با نشر اشعاری در موضوعاتی از تاریخ انگلستان، اسکاتلند، و پروس آغاز شد. رماننویسی را تقریباً در ۶۰سالگی آغاز کرد. در ۱۹۴۹، شهر برلین جایزه‌ای ادبی به یادبود وی برقرار نمود. آثار متعددش مشتمل است بر إفی بریست[2] (۱۸۹۵)، که شاهکار اوست؛ و کتابهای ایام کودکی من (۱۸۹۴) و بین بیست و سی سال (۱۸۹۸)، که زندگینامه‌ی خود اوست.

فونتن[3]، پیر فرانسوا لئونار (pier frāɴsuā leo-nār foɴten)، ۱۷۶۲–۱۸۵۳، معمار فرانسوی. در ۱۷۸۵ دومین جایزه‌ی بزرگ رم به او اعطا شد، و وی سال بعد به رم رفت. پس از بازگشت (۱۷۸۹) به فرانسه، برای تزیین عمارت اپرای پاریس با ش. پرسیه مشارکت یافت. مشترکاً، کارهای ترمیم مالمزون، تویلری، و کاخهای ورسای و فونتنبلو را انجام دادند، و طاق نصرت کاروزل و پیاده‌رو طاقدار خیابان ریوولی[4] (rivoli) پاریس را بنا کردند. تکامل سبک امپراطوری تقریباً منحصراً ناشی از هنر این دو معمار است. پس از سقوط ناپلئون، مشارکت آنان موقوف شد (۱۸۱۴)، و فونتن به عنوان معمار دربار در سلطنت لوئی XVIII، شارل X، و لوئی فیلیپ کار میکرد. توسیع پاله روایال پاریس از کارهای اوست. فونتن و پرسیه تألیفات متعدد دارند. کتاب تاریخ پاله روایال از آثار خود فونتن است.

فونتنبلو[5] (foɴtenblo)، شهر (جه ۱۹٬۹۱۵)، ولایت سن‌اِ‌مارن، ل فرانسه، جش پاریس. از تفرجگاههای بهاری و پاییزی مطلوب به شمار می‌رود. به جهت شکارگاه عالی آن در جنگل وسیع فونتنبلو، سالها اقامتگاه سلطنتی بود. لوئی IV در آنجا سکنی داشت، و فیلیپ IV و لوئی XIII در آنجا متولد شدند. فرانسوای I کاخ باشکوهی با معماری عهد رنسانس در آن بنا کرد، که پاپ پیوس VII در آن زندانی بود (۱۸۱۲–۱۴)، و ناپلئون I نخستین استعفای خود را در آن امضا کرد (۱۸۱۴).

فونتنبلو، مکتب: ← باربیزون، مکتب.

فونتنل[6]، برنار لو بوویه دو (bernār lë bovie dë foɴtnel)، ۱۶۵۷–۱۷۵۷، نویسنده‌ی فرانسوی. از خویشان کورنی بود، و در نوشتن اپرا و تراژدی و سرودن شعر دست داشت، ولی مهارتش در بیان مفاهیم علمی بود. آثارش مشتمل است بر گفتگوی مردگان (۱۶۸۳)، تاریخ وَخشها (۱۶۸۷)، منشأ فابلها (۱۷۲۴)، و گفتار در کثرت جهانها (۱۶۸۶). در ۱۶۹۹–۱۷۴۰ دبیر آکادمی سلطنتی علوم بود، و راه را برای بسط افکار علمی و فلسفی دوره‌ی روشنفکری هموار کرد.

فونتنوا[7] (foɴtnuā)، دهکده (جه ۶۵۰)، ایالت انو، غ بلژیک، جش تورنه. درینجا، در جنگ جانشینی اتریش، فرانسویان به فرماندهی موریس دو ساکس پیروزی درخشانی بر انگلیسها به دست آوردند (۱۷۴۵).

فونتنوا[7]، دهکده‌ی کوچکی (جه ۴۳۱) در ولایت یون، ل فرانسه‌ی مرکزی، نزدیک اوسر. درینجا در ۸۴۱ بم میان شارل کچل (بعداً شارل II) و لوئی ژرمنی از یک طرف و برادرشان امپراطور لوتار I از طرف دیگر نبردی درگرفت، که به ← سوگند ستراسبورگ و ← به پیمان وردن منجر شد.

فونته، یاکوبو دلا: ← کولرچا، یاکوپو دلا.

فونتیک[8] (fonetik، فنس) یا **آواشناسی** (یا علم الاصوات)، علمی که در باره‌ی آواها، یا اصواتی که زبان آدمی (مستقل از زبانی خاص و معین) از آنها تشکیل میشود، تحقیق و گفتگو میکند. این تحقیق شامل بررسی در چگونگی پدید آمدن این آواها به وسیله‌ی اعضای مولد صوت (فونتیک تلفظی، و مهمترین بخش آواشناسی)، انتشار و جریان آنها در هوا، و شنیده شدن و اثر آنها در گوش (فونتیک سمعی) است. نظر به وحدت ساختمان اعضای مولد صوت و گیرنده‌ی آن در افراد انسان، فونتیک همه‌ی زبانها به هم مرتبط است. **الفباهای فونتیک** برای ضبط دقیق اصوات زبان به وجود آمده است. مهمترین و مشهورترین این الفباها "الفبای فونتیک بین‌المللی" است که اکنون رواج بسیار یافته است، و ضبط اصوات هر زبانی به وسیله‌ی آن کمابیش میسر است. نیز ← فونمیک.

تفصیل الفبای صوتی دایرةالمعارف حاضر در صفحات ۱۸–۲۲ مدخل مجلد اول آن مندرج است.

فونج، قبیله و سلسله، سودان، ← سنار.

فونسکا[9]، خلیج (fonsekā)، شاخابه‌ی قکب، به طول ح ۸۰ کم و به عرض ح ۵۰ کم، امریکای مرکزی. بندرگاه طبیعی کم‌عمقی است. نیکاراگا، هندوراس، و سالوادور از آن استفاده میکنند.

فونشال[10] (funŝāl)، شهر (جه ۴۳٬۷۰۶)، بس جزیره‌ی مادرا، پرتغال. بندر و تفرجگاه است. کلیسای جامعی از قرن ۱۵م دارد.

فونفکیرشن، مجارستان: ← پچ.

فونک[11]، کازیمیر (kāzimir funk)، ۱۸۸۴–۱۹۶۷، زیستشیمیدان لهستانی‌الاصل امریکائی. در ژنو و برن تحصیل کرد، و در پاریس، برلین، و لندن به تحقیقات زیستشیمیائی پرداخت. در ۱۹۱۵ به کشمت مهاجرت کرد، و به تابعیت آن کشور درآمد (۱۹۲۰). در ۱۹۴۷ "بنیاد فونک برای تحقیقات طبی" را دایر کرد. کشف ویتامینها بدو منسوب است. لفظ ویتامین ساخته‌ی اوست (۱۹۱۲). رساله‌ی (۱۹۱۲) وی در باره‌ی امراض ناشی از کمبود ویتامین توجه عموم را جلب کرد. در زمینه‌ی هورمونها نیز مطالعاتی دارد. کتاب ویتامینها ازوست.

فونم (fonem)، ← فونمیک.

فونمیک[12] (fonemik، از انگل) یا **فونولوژی[13]** یا **واجشناسی**، تحقیق در باره‌ی فونمها یا واجهای هر زبان و طرز به کار رفتن آنها. هر یک از آواها یا صوتهای زبان که در حقیقت کوچکترین واحد زبان گفتار به شمار میآید، فونم[14] یا واج خوانده میشود. واجها یا نسبت بسیار نزدیک به هم دارند، به طوری که تنوع آنها باعث تغییر معنی نمیشود و متکلم عادی همه را یکسان میشمارد (مانند ک در زبان فارسی که تلفظ آن پیش از واکه یا مصوت Ā یا U یا O غیر از تلفظ آن پیش از واکه‌ی A یا E یا I است، کار و کر)؛ یا چنین نیستند و نقش تمایزدهنده دارند (مثلاواجهای گ و ک درواژه‌های گَرد و کَرد، یا واجهای O و A در پُر و پَر). اما فونم در اصطلاح واجشناسان به واحد فونولوژیکی نمونه و متمایزکننده اطلاق میشود، و واجشناسی در فونمهای متمایزکننده‌ی یک زبان در زمان معین، یا در طول تاریخ و تحول آنها بحث میکند.

واجها بر حسب همراه بودن یا همراه نبودن هوای بیرون‌دمیده از ریه با لرزش تارآواها هنگام خروج از چاکنای (حنجره)، به واکبر[15] (= دارای واک، همراه واک) یا بیواک[16]؛ و بر حسب خروج آزاد و بدون مانع هوا از دهان یا بسته شدن گذرگاه هوا و دوباره باز شدن آن، به واکه[17] (یا مصوت) و همخوان[18] یا صامت؛ و بر حسب بسته شدن کامل واجگاه (مخرج صوت) هنگام گذر هوا یا بسته شدن نسبی و سایش هوا به کناره‌های واجگاه، به بَنْشواج[19] (= انسدادی) و سایشی[20] (یا دمی[21])؛ و بر حسب نقش کاواک (حفره) دهان یا بینی در پدید آمدن آنها به دهانی[22] یا خِیشومی[23] (غُنّه) و جز اینها تقسیم میشوند.

فون نویرات: ← نویرات، کنستانتین فون.

فون نویمان[24]، جان (jān fon noymān)، ۱۹۰۳–۵۷، ریاضیدان مجارستانی تبعه‌ی امریکا. در شهر بوداپست تحصیل کرد. در ۱۹۳۰ به کشمت رفت، و در ۱۹۳۷ به تبعیت آن کشور درآمد. در ۱۹۳۰–۳۳ در پرینستن تدریس کرد، و از ۱۹۳۳ وابسته به مؤسسه‌ی مطالعات عالیه بود. در ۱۹۵۴ به عضویت کمیسیون انرژی اتمی منصوب شد. وی از مؤسسین نظریه‌ی ریاضی بازیها است، که در آن، مسائلی که در آنها منافع متعارض در کار است، مورد تحقیق ریاضی قرار میگیرند. به علاوه، وی کارهای اساسی در تئوری کوانتوم و تکمیل بمب اتمی کرده است. در طراحی و تکامل حسابگرهای سریع العمل الکترونی از پیشروان بود. یکی از ماشینهائی که در این زمینه اختراع کرد عنوان مانیاک یافت، و به همان وسیله بود که کشمت توانست نخستین بمب ئیدروژنی را در جهان تهیه و آزمایش کند (۱۹۵۲). در تألیف کتاب نظریه‌ی بازیها و رفتار اقتصادی (۱۹۴۴)

(۱)Fontane (۲)Effi Briest (۳)Fontaine (۴)Rivoli (۵)Fontainebleau (۶)Fontenelle (۷)Fontenoy (۸)phonetics (۹)Fonseca (۱۰)Funchal (۱۱)Funk (۱۲)phonemics (۱۳)phonology (۱۴)phoneme (۱۵)voiced (۱۶)voiceless (۱۷)vowel (۱۸)consonant (۱۹)occlusive (۲۰)fricative (۲۱)aspirant (۲۲)oral (۲۳)nasal (۲۴)Von Neumann

شرکت داشت. از آثار دیگرش مبانی ریاضی مکانیک کوانتوم و حسابگر و مغز است.

فونوس، در دین روم، ← فاونوس.

فونوگراف[1] (fonograf) یـا **گرامـافون**[2] (grā-māfon، از انگل)، اسبابی کـه به توسط آن صوتی را کـه قبـلا بـر روی صفحه‌ای (معمـولا از جنس پلاستیـک) ضبط شده است مجدداً احداث میـکنند. فونوگرافهای امروزی سه قسمت اصلی دارند: بازوی پیـکاپ[3] [(pikāp، از انگل)، = بـر‌دارنده]، کـه دارای یـک "سوزن" است؛ صفحه‌ی فلزی گردان، که به وسیله‌ی ماشینی میتواند بچرخد، و صفحه را روی آن میگـذارند؛ و یـک فزونساز صوتـی. بـر روی صفحه شیاری مارپیچی وجود دارد، کـه بـر حسب امواج صوتِ ضبط‌شده "نایکنواخت" است. با گـردش صفحه و قرار گـرفتن سوزن در شیار، نایکنواختی شیار ارتعاشاتی در سوزن ایجاد میکند. این ارتعاشات به توسط اسبابی به صوت قابل استماع مبدل میشود. گـرامافونهای برقی در بازوی پیـکـاپ یـک پیداگر بلوری دارند، که ارتعاشات را به برق تبدیل کرده به "خورد" فزونساز میدهد.

اگـر چه ضبط امواج صوتی از نیمه‌ی قرن ۱۹م سابقه دارد، اولین فونوگرافی که بتواند صوت ضبط‌شده را باز دهد توسط ت. ادیسن در ۱۸۷۷ ساختـه شد. "صفحه"‌ای کـه ادیسن ساخت استوانه‌ای بود با پوشش قلعـی، کـه شیارهـای آن از جهت جانبـی یکنواخت.ولـی از حیث عمق متفاوت بـود. ایـن طریقه بعداً طریقه‌ی ضبط "ناهموار" یا "دره‌ماهوری" نامیـده شد. در ۱۸۸۷ ا. برلینـر صفحه را اختـراع کرد، که شیارهای آن از لحاظ عمق یکنواخت است، و "نایکنواختی" آن جانبی است؛ و این طریقه کـه "ضبط جانبی" نامیـده شد جایگزین طریقه‌ی سابق گردید. اختراع دیگر برلینر قالب صفحه بود، که با آن میتوان از یـک صفحه نسخ متعدد تهیه کـرد.

در ضبطهای اولیه صدا را به درون بوقی هدایت میکـردند، و آن بوق، ارتعـاشات صوتـی را توسط یـک دیافراگم، مستقیماً به سوزنی که شیار را ایجاد میـکرد انتقال میداد. به این طریق، فقط اصوات با بسامدهـای محدود قابـل ضبـط شدن بـود. ضبـط ارکستری تا ح ۱۹۱۳ میسر نبود. در گرامافونهای اولیه صفحه‌ی گردان به توسط ماشینی که به کومـک فنر کار میـکرد میچرخید، و ناچار گرامافون برای نواختن هر صفحه محتاج "کوک کردن" بود. بعدها، با استفاده از موتور برقی، این نقیصه برطرف شد. در گرامافونهای جدید، علاوه بر آنـکه کیفیت صوت حاصل از آنها بسیار بهتـر شده، "صفحه عوض‌کن" خودکار تعبیه شده است. گرامافونهای ستریوفونیائی (← ستریوفونی)، که چند بلندگو دارند، در شنونده احساس تـوزیـع فضائـی اصوات اصلی را بـه وجود میآورنـد. از ۱۹۴۸ صفحات بـا دور کندتر ساخته میشود، و درین صفحات، مقدار کمّی ضبط افزایش یافته است. از صفحه‌ی گـرامافون، علاوه بر ضبط موسیقی، در موارد متعدد دیگر استفاده میشود، که از آن جملـه است ارائه‌ی صداهـای گـوناگـون در تئاترهـا و نمایشهای رادیوئـی، "کتاب ناطق" جهت کـوران، و تدریس زبانهـای خارجی. دیـکتـافون[4] (diktāfon؛ فنس) نوعی فونوگراف است که از آن برای ضبط مطالبـی کـه بعداً "ماشین‌نویس" بایـد "ماشین کند" استفاده میکننـد. جوکباکس[5] (juk-bāks) گرامافون بزرگی است که چندین صفحه در آن جای میگـیرد، و میتواند به طور خودکـار از آنها برگزیند. برای به کـار انداختـن جوکباکس باید سکه‌ای در آن انداخت، و از صفحات آن یکی را انتخاب کـرد. بعضی از انواع آن تـا 100 صفحه ظرفیت دارد. نیز ← ضبط صوت.

فونولوژی: ← فونمیک.

فونون، دانه‌های صوتی؛ ← صوت، قسمت XI، بند د.

فونویزین[6]، **دنیس ایوانوویچ** (denis ivānovic fonvizin)، ۱۷۴۵–۱۷۹۲، شاعر و نمایشنامه‌نویس روسی. کار ادبی او، پس از ۱۷۶۰، با انتشار اشعار هجوآمیز خودش و ترجمه‌هائی از آثار اروپای غربی آغاز شد. امـا شهرت وی به جهت دو نمایشنامه‌ی طنزآمیز اوست، یـکی سرتیپ (۱۷۶۶)، که در آن تربیت به شیوه‌ی فرانسوی اشرافزادگـان‌روسی را به باد استهزا گرفته است، و دیـگری کهتر (۱۷۸۲)، کـه رفتـار و آداب نـاهنجار مـردم متـوسط الحال روستائی را بر خواننده مجسم میـکند.

فـووریـه[7]، **ژان بـاتیست** (jāN bātist fëvrie)، ۱۸۴۲– بعد از ۱۸۹۵، طبیب نظامـی فرانسوی کـه سه سال در عهـد ناصرالدیـن شاه قاجار در دربـار ایران خدمت کرد. پس از اتمام (۱۸۶۵) تحصیلات طب در دانشکده‌ی طب ستراسبورگ، و چنـد سال خدمت در بیمارستانهای نظامی، به مونتنگرو اعزام شد (۱۸۷۳) و تـا سال ۱۸۷۹ کـه به خدمت ارتش بازگشت در آنجا بود، و سپس در ۱۸۸۵ دگربار به مأمـوریت به مـونتنگـرو رفت. در سومیـن سفـر (۱۳۰۶–۷ هق، ۱۸۸۹ بم) ناصرالدین شاه به اروپا، وزارت امـور خارجه‌ی فرانسه او را به سمت طبیب مخصوص شاه ایران انتخاب کرد، و وی در ذیحجه‌ی ۱۳۰۶ هق (اوت ۱۸۸۹) به وسیله‌ی دکتر طولوزان به ناصرالدین شاه معرفی شد، و همراه شاه روانه‌ی ایران گردید، و در ۲۴ صفر ۱۳۰۷ هق (۲۰ اکتبر ۱۸۸۹) به تهـران رسیـد. مدت سه سال در دربـار ایران به طبابت اشتغال داشت، و در ۴ ربیع الثانی ۱۳۱۰ هق (۲۶ اکتبر ۱۸۹۲) از تهران عازم فرانسه شد، و در ۳ جمادی الاول (۲۳ نوامبر) همان سال به فرانسه رسید، و به خدمت ارتش بازگشت، ولـی پس از یـک سال به علت نقاهت از کار کناره‌گیری کرد، و در سال ۱۸۹۵ بازنشسته شد.

از آثار وی کتاب سه سال در دربار ایران (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۲۶ هش) است، کـه در 1900 و سپس در ۱۹۰۶ در پـاریس چاپ شد، و به دریافت جایزه از آکادمی فرانسه نایل گردید. کتاب سه سال در دربار ایران، با اینـکه از اشتباه و مسامحه خالـی نیست، حاوی مطالبی تاریخی در باب اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است، و به قول نویسنده، "در حکم پرده‌ای است که حقایق مربوط به شاه ایران در آن کمابیش نقاشی شده".

فوویست (fovist)، پیرو مکتب فویسم یا منسوب به آن.

فوویسم (fovism)، مـکتبـی در نقاشی؛ ← فویسم.

فویان[8] (fëyyāN)، عنوان یـکی از مجامـع سیاسی انقلاب فرانسه. گروهی از ژاکوبنها که با عزل شاه مخالف بودند از سایرین جدا شده مجمع فویان را، که در دیـر سابق فویـان تشکیل جلسه میداد، بـه وجـود آوردنـد (ژوییه‌ی ۱۷۹۱). ایـن مجمع از سلطنت مشروطه طرفداری میکرد. از اعضای اصلی آن بارناو بود. در مارس ۱۷۹۲ ژیروندیان کابینه‌ی فویان را، که مخالف جنگ با اتریش بود، سرنگون کـردند. از آن به بعد تـا سقوط (سپتامبر ۱۷۹۲) سلطنت، آریستوکـراتها و سلطنت‌طلبان و گـروه فویان یکـی محسوب میشدند؛ پس از آن، گـروه فویان به دست ژاکوبنها از میان رفت.

فویبوس، لقب آپولون.

فویبه[9] (foybe)، در اساطیر یونانی، یکی از تیتان‌های مـاده. مادر لتو و مادر بزرگ آرتمیس بود. در بعضی از افسانه‌هـا او را به عنوان الاهه‌ی ماه با آرتمیس یـکی دانسته‌اند.

فویرباخ، آنسلم فون: ← فویربـاخ، پـاول یوهـان آنسلم فون.

فویرباخ[10]، **پاول یوهان آنسلم فون** (pāl yohān ānselm fon foyerbāx)، ۱۷۷۵–۱۸۳۳، قانون‌شناس و فیلسوف آلمانی. از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۵ در ینا، کیـل، و لاندسهوت استـاد بـود. سپس در وزارت دادگستری باواریا در مونیخ شغلی قبول کـرد. در آنجا طـرحی بـرای قانون مجازات ریخت، کـه در ۱۸۱۳ اتخاذ شد، و سرمشق قوانین ممالـک دیگـر آلمان گردید. در اصلاح قوانین جزائی سهم مهمی داشت، و به وسیله‌ی او شکنجه در باواریا موقوف شد. در ۱۸۱۷ به ریاست محکمه‌ی استیناف آنسباخ منصوب شد. تألیفات متعدد دارد. از پسرانش، ← لـودویگ آندرئـاس فویربـاخ فیـلسوف بـود. پسر دیگـرش، **آنسلم فـون فویرباخ**، ۱۷۹۸–۱۸۵۱، باستانشناس و عالـم فقه اللغه بود، و کتابش در باب آپولون واتیکان (۱۸۳۳) سبب شهرت او شد. برادر این فویرباخ، **کارل ویلهلم فویرباخ** (kārl vil-helm)، ۱۸۰۰–۳۴، در ارلانگن معلم ریاضیات بود، و تحقیقـات جالبی در بـاب مثلث و اهـرام مثلث القاعده دارد. برادر کـارل، **فـریدریش فویرباخ** (fridriš)، ۱۸۰۶–۸۰، مستشرقـی عـالـم بـود. از تألیفاتش کتاب دین آینده (۱۸۴۳–۴۷) است. **آنسلم فون فویرباخ**، ۱۸۲۹–۸۰، پسر آنسلم فون فویرباخ باستانشناس، نقاش بود. در پاریس تحصیل و در رم کار کرد، و در ۱۸۷۳–۷۶ در آکادمی وین استاد بود. در ۱۸۷۶ در ونیز سکنی گـزید، و در همان جا درگذشت. وی یکی از مهمترین نمایندگان نقاشی کلاسیـک آلمان محسوب است. صورتهائی که ساخته بهترین کارهایش به شمار میرود.

فویرباخ، فریدریش: ← فویرباخ، پاول یوهان آنـلم فون.

فویرباخ، کارل ویلهلم: ← فویرباخ، پاول یوهـان آنـلم فون.

فویرباخ[10]، **لودویگ آندرئاس** (ludvig āndreās foyerbāx)، ۱۸۰۴–۷۲، فیلسوف بزرگ آلمانی، پسر پ. ی. آ. فون فویرباخ. در لاندسهوت متولد شد. در دانشگـاه هایدلبرگ به تحصیـل الاهیـات پرداخت، و از ۱۸۲۴ در دانشگاه برلین نزد هگل فلسفه آموخت. در سال ۱۸۳۰ کتـابی به نام اندیشه‌هائی در باره‌ی مرگ و بیمرگی بدون نام مؤلف انتشار

---

(۱)phonograph (۲)record player; gramophone (۳)pickup (۴)dictaphone (۵)juke box (۶)Fonvizin (۷)Feuvrier (۸)Feuillants (۹)Phoebe (۱۰)Feuerbach

داد، ولی مؤلف آن بزودی شناخته شد، و چون مطالب آن با دین و اعتقاد عامه سازگار نبود، مانع از فعالیت دانشگاهی فویرباخ شد، و وی در ۱۸۳۲ به فعالیت دانشگاهی خود پایان داد، و در آنسباخ، فرانکفورت، ارلانگن، و نورنبرگ به نویسندگی پرداخت. در نیمسال زمستانی ۱۸۴۸–۴۹، به درخواست دانشجویان، در هایدلبرگ خطابه‌های عمومی در باره‌ی ماهیت دین ایراد کرد. در ۱۸۶۰ بر اثر تنگدستی ناچار به محلی در اطراف نورنبرگ منتقل شد، و بقیه‌ی عمر خود را در آنجا به سر برد.

فویرباخ نخست پیرو هگل بود، ولی بزودی از او دوری گرفت، و به اصالت حس و اصالت ماده گروید. در ۱۸۴۱ کتاب ماهیت مسیحیت را منتشر ساخت. در این کتاب، بر ضد تعقل نظری هگل و به کار بردن آن در مباحث الاهیات قیام کرد. در ۱۸۴۳ اصول فلسفه‌ی مستقبل را منتشر ساخت. به عقیده‌ی او، فلسفه‌ی حقیقی شناختن آن چیزی است که موجود است، و این شناسائی زائیده‌ی تجربه است، و تجربه ناشی از حواس است. «من، بطور کلی، مفاهیم مطلق و غیر مادی، و تعقلی را که به صرف تعقل اکتفا کند نفی میکنم. من با فیلسوفانی که به چشمان خود فشار وارد میآورند تا بهتر فکر کنند مخالفم. من برای تفکر به حس احتیاج دارم، و بیشتر از همه به حس بینائی». فویرباخ در باره‌ی خود میگوید، «فویرباخ نه معنوی است و نه مادی». در نظر او «خدا و روح و نفس و من همه انتزاعیات و تجریدیات است؛ اما جسد و ماده و جسم نیز امور تجریدی هستند. حقیقت و ماهیت و واقعیت فقط عبارت از محسوس بودن است». محور اصلی اندیشه‌ی فویرباخ انسان زنده‌ی محسوس اجتماعی است. موضوع فکر انسان خود انسان است. دین عبارت است از شعور به لایتناهی، و از این رو، خدا عبارت است از وجود خارجی دادن به شعور درونی از لایتناهی.

فویرباخ در علمای الاهی ضد مسیحیت مانند د. ف. شتراوس نفوذ بسیار داشت، و کسانی که در آلمان دست در کار مبارزه‌ی بین دولت و کلیسا بودند بعضی از افکار او را اتخاذ کردند. وی با کارل مارکس مکاتبه داشت، و افکار او از لحاظ ارتباط آنها با مارکسیسم مورد مطالعه‌ی مارکس و انگلس قرار گرفت.

فویرمان[1]**، امانوئل** (emānuel foyermān)، ۱۹۰۲–۴۲، چلونواز معروف، متـ گالیسی. در ۱۱ـ سالگی در ارکستر فیلارمونیک وین نوازندگی میکرد. در کنسرواتوار کولونی (۱۹۱۷–۲۳) و در برلین (۱۹۲۹–۱۹۳۳) تدریس کرد. سپس به سویس گریخت. در ۱۹۳۸ به کشمتـ رفت. بسیاری او را بزرگترین چلونواز جهان شمرده‌اند.

فویسم[2] یا **فوویسم**[2] (هر دو fovism) [از کلمه‌ی فرانسوی فوو (fov)، = حیوان وحشی]، عنوان مکتبی در نقاشی، که اصولا یکی از جلوه‌های نهضت اکسپرسیونیسم است، و خصیصه‌های اصلی آن برهم زدن بی‌پروای اشکال و تناسبات طبیعی و به کار بردن رنگهای تند برای برانگیختن عواطف تند آنی است. عنوان فوویست (fovist) نخست از طریق استهزاء به دسته‌ی جدیدی از نقاشان فرانسوی اطلاق شد، و آنان از این نام استقبال کردند. از جمله‌ی آنان ه. ماتیس، ژ. رولو، آ. درن، م. ولامنک، و ژ. براک بودند. اگرچه عمر این مکتب کوتاه بود (۱۹۰۵–۸)، در تحول هنر در قرن حاضر تأثیر جهانی داشت. بجز ماتیس، که کوشش در کشف امکانات این مکتب را ادامه داد، سایر فوویستها یا به سبکهای مرسوم بازگشتند، یا در تکوین سبکـهای جدید (مانند کوبیسم) کوشیدند.

فوینیکس[3] (foyniks، یو) یا **فنیکس** (feniks) (فنـ)، مرغ افسانه‌ای که با پرستش خورشید مخصوصاً در مصر باستانی مربوط بود. هزیود از آن خبر داشت، و وصف شکل و رفتار آن، با اختلاف در جزئیات، از زمان هرودوت به بعد به طور متفرق در ادبیات باستانی آمده است. گویند به اندازه‌ی عقاب و دارای بال و پر سرخ و طلائی درخشان و آوازی خوش‌آهنگ بود. در هر زمان فقط یک فوینیکس وجود دارد. فوینیکس در عربستان یا در هند میـزیسته. عمرش را ۵۰۰ سال، ۱٬۴۶۱ سال [یک دوره‌ی سوتیک[4] (sotik) در تقویم مصر قدیم]، و حتی ۹۷٬۲۰۰ سال نوشته‌اند. وقتی که مرگ فوینیکس نزدیک میشود لانه‌ای از شاخه‌های درختان معطر میسازد، و آن را آتش میزند، و در میان شعله‌های آن میسوزد. از این توده‌ی سوزان فوینیکس تازه‌ای برمیخیزد که خاکستر پدر را در مرمکی به هلیوپولیس برده در قربانگاه معبد خورشید میگذارد. به روایت دیگر، فوینیکس مشرف به مرگ خود به هلیوپولیس پرواز میکند، و خود را در آتشی که بر قربانگاه معبد خورشید مشتعل است قربانی میکند، و فوینیکس جوانی از شعله‌ها زاده میشود.

افسانه‌ی فوینیکس ظاهراً از مشرقزمین برخاسته است، و کاهنان هلیوپولیس آن را وارد پرستش خورشید کرده‌اند. فوینیکس در ادبیات نماد مرگ و زندگی دوباره است. نیز ← ققنس.

فوییه[5]**، آلفرد** (ālfred fuyye)، ۱۸۳۸–۱۹۱۲، فیلسوف فرانسوی. در دانشسرای عالی پاریس مدرس بود، ولی به علت نقص سلامت بدنی از تدریس چشم پوشید، و به تحقیق و تألیف کتب و مقالات فلسفی پرداخت، و در ۱۸۷۲ عضو آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی شد.

فوییه از حکمای معتقد به اصالت معنی و تصور (ایدآلیسم) است، اما کوشیده است که میان مذهب اصالت ماده و اصالت معنی وفق دهد، و این منظور را از راه اعتقاد به «تصورات‌ـنیروها»[6] به دست آورده است. و با این اعتقاد، راه را برای حل جبر و آزادی انسان هموار ساخته است. به عقیده‌ی او، تصورات و معانی یا مفاهیم، گر چه امور ذهنی و معنوی هستند، قدرت و نیروی تأثیر مادی دارند، و میتوانند این تصورات و معانی را در عالم ماده محقق سازند، و روح انسان و جامعه‌ی انسانی را تغییر دهند. خودِ تصور آزادی و اختیار، که امری معنوی است، قدرتی تحقق‌بخش دارد که انسان را به آزادی و اختیار سوق میدهد، حتی اگر خود این تصور معلول علت دیگری باشد. پس تصورات انسان، در عین معلول و موجب بودن (جبر علّی)، قدرت تحقق و اختیار و آزادی تکامل دارند (اختیار و آزادی)، و به عبارت دیگر، دانش و اراده امری واحد هستند، و هر کدام رویه‌های مختلف یک سکه است؛ و از اینجا تأثیر عظیم دانش و معنی و تصور در جهان ماده روشن میشود، و مذهب اصالت تصور یا ایدآلیسم با اصالت ماده یا ماتریالیسم به هم میرسند.

از آثار فوییه میتوان اینها را نام برد: فلسفه‌ی سقراط؛ فلسفه‌ی افلاطون؛ تاریخ فلسفه؛ مفهوم نو حق در آلمان و انگلستان و فرانسه؛ نقد عقاید اخلاقی معاصر؛ جامعه‌شناسی معاصر؛ آینده‌ی ما بعد الطبیعه بر پایه‌ی آزمایش؛ علم اخلاق بر پایه‌ی تصورات‌ـنیروها؛ و مزاج و خلق.

فهر: ← قریش.

فهر ابن مالک: ← قریش.

فهرج (fahraj)، آبادی، شهرستان ایرانشهر، در ناحیه‌ی مکران. ← ایرانشهر.

فهرج، ده (جمـ ۱٬۰۶۲ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش مهریز، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)؛ ۲۴کیلومتری لش مهریز.

فهرج از آبادیهای قدیم یزد است. به گفته‌ی تواریخ یزد، مردم آن در صدر اسلام مجوس بودند. در زمان عمر خطاب، که سپاهیان اسلام در تعقیب یزدگرد به جانب خراسان میرفتند، بعضی از آنان که از صحابه و تابعین بودند در بیابان طبس راه گم کردند، و بعد از رنج بسیار به حدود فهرج رسیدند، و مردم آنجا را به اسلام دعوت کردند، اما آنان و اهالی بعضی از دهات مجاور حاضر نشدند که از دین قدیم خود دست بردارند، و متفقاً بر لشکر اسلام شبیخون زدند، و جمعی از صحابه و تابعین را به قتل رسانیدند.

در زمان اصطخری (اواسط قرن ۴م هق)، ناحیه‌ی یزد چهار شهر دارای منبر داشته که فهرج یکی از آنها بوده است (← یزد). از آثار کنونی فهرج مسجد جامع آن است که اصلا ظاهراً بسیار قدیمی و از سبک معماری ساسانی متأثر است. دیگر از آثار آن آب انبار حسینیه و مسجد (رو به ویرانی) علی قوندی است. به فاصله‌ی کمتر از ۲کیلومتری فهرج آبادی شهدا واقع است که در آن، به مناسبت مقبره‌هائی منسوب به شهدای اسلام، بناهای متعدد قدیم و جدید ساخته شده است.

فهرج یا **نرماشیر** (narmāšir)، بخش (جمـ حدود ۳۵٬۳۰۰)، شهرستان بم، استان هشتم (کرمان). از ل به لوت زنگی احمد و از ش به شهرستان زاهدان محدود است. مشتمل بر دهستانهای پشترود، رود‌آب، ریگان، برج اکرم، عزیزآباد، و گنبکی است. راه شوسه‌ی بم به زاهدان از آن میگذرد. محصولاتش غلات، حنا، خرما، و مرکبات است. بخش نرماشیر در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش از دهستان نرماشیر به وجود آمد. مرکز بخش، **فهرج** (جمـ ۵۵۶ سد ۱۳۳۵ هش)، در ۵۸کیلومتری ش بم کنار راه بم به زاهدان واقع است. قبل از قانون تقسیمات کشور، نرماشیر یکی از تقسیمات کرمان، و مرکزش فهرج بود.

فهرست (fehrest)، بعضی از موارد استعمال این کلمه به شرحی است که میآید. ۱ـ فهرست[7] اعلام و لغات و جز اینها، به ترتیب الفبائی، که در انتهای کتابها یا در آخر دوره‌ی مجلات قرار داده میشود، بدین منظور که مراجعه‌کننده بسهولت مطلب مورد نظر خود را در آنها بیابد. ۲ـ فهرست مندرجات

(1)Feuermann (2)fauvism (3)phoenix (4)sothic (5)Fouillée (6)Idées-forces (7)index

کتاب یا مجله، که سورت ابواب و فصول کتاب را به ترتیب درج آنها در کتاب یا مجله دربر دارد. **۳-** فهرست[1] برای مجموعه‌ای از کتابها. این گونه فهرستها ممکن است به صورت فیش‌های متحرک و واقع در جعبه‌های مخصوص باشد، که در کتاب‌خانه‌ها مورد استفاده است، یا به شکل کتابی باشد. تنظیم آنها الفبائی و معمولا بر حسب نام مؤلف، نام کتاب، موضوعی، یا تحلیلی است. نیز ممکن است الفبائی بر حسب مجموع نام مؤلف و نام کتاب و غیره باشد. قدیمترین فهرست کتابخانه‌ها فهرست کتابخانه‌ی آسوربانی‌پال در نینوا بوده است. نخستین فهرست موضوعی که از آن خبر داریم فهرست کتابخانه‌ی اسکندریه در قرن ۳م قم بوده است. **۴-** همچنین، کتابهائی که در معرفی رسالات و تصانیف نویسندگان مختلف نوشته شده به کتب فهرست معروف است. مؤلفین اسلامی، از دیرباز به نوشتن کتابهائی در معرفی تصانیف و رسالات موجود در قلمرو حکومت اسلامی و در کتابخانه‌های بلاد اسلام پرداخته‌اند، که عنوان فهرست دارند (مانند کشف الظنون حاجی خلیفه، و ذیل آن، که به ایضاح المکنون معروف است)، و بعضی از این کتابها با نام فهرست عنوان یافته، از قبیل فهرست ابن ندیم (← الفهرست) و فهرست شیخ طوسی (← الفهرست)، که کتاب دوم مخصوص تصانیف و مؤلفات شیعه است.

فهرست ابن ندیم: ← ابن الندیم؛ الفهرست.

فهرست شیخ طوسی: ← الفهرست.

فهرست کتب الشیعة: ← الفهرست.

فهلویات (fahlaviyyāt) [کلمات یا سخنانی به زبان پهلوی]، در ادبیات ایران پس از اسلام، ترانه‌ها و شعرهائی که به لهجه‌ی محلی غیر از فارسی دری -که پس از اسلام زبان رایج سیاسی و نظم و نثر ایران شده است- سروده شده باشد. اوزان این ترانه‌ها و شعرها البته هجائی است، ولی به اوزان عروضی نیز فهلویات (از نوع شعر) گفته‌اند. دوبیتی‌هائی را که عروضیان با وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن (U - - -/U - - -/U - -) یا هزج مسدس محذوف برابر کرده‌اند، و به قول شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم، "خوشترین اوزان فهلویات است"، خاصةً فهلویات میخوانند، مانند دوبیتیهای بابا طاهر.

فهلیان (fahliān)، ده (جه ۱٬۰۳۷ سش ۱۳۳۵ هش)، دهستان رستم، بخش حومه‌ی شهرستان ممسنی، استان هفتم (فارس)؛ ۷۴کیلومتری ل‌غ کازرون. رود فهلیان از ل آن میگذرد.

فهلیان، دهستان (جه ح ۱۲٬۰۰۰)، شهرستان ممسنی، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۱ (؟) آبادی. رود فهلیان و راه شوسه‌ی کازرون به بهبهان از آن می‌گذرد. کارخانه‌های قند و پنبه‌پاک‌کنی دارد. در کنار آبادی سروان (sarvān) یا سرون (soron) (جه ۲۸۸ سش ۱۳۴۵ هش)، واقع در ۷کیلومتری ل‌غ آبادی فهلیان، آثاری از دوره‌ی هخامنشیان کشف شده است. بر فراز کوهی نزدیک سروان نقوشی از دوره‌ی عیلامیها موجود است. مرکز دهستان، **فهلیان** (جه ۱٬۲۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۴کیلومتری ل‌غ کازرون بر رودخانه‌ی فهلیان واقع است. پل فهلیان در اراضی آبادی بر روی آن احداث گردیده. سابقاً مرکز ممسنی بود. قلعه‌ی سفید نزدیک آن است. شعب بوّان، از جنّات اربعه (← نوبندجان)، در ۱۲کیلومتری ش فهلیان قرار دارد.

فهلینگ، محلول: ← فلینگ، محلول.

فهندر، ده، تربت حیدریه؛ ← بالاولایت.

فهندز: ← قلعه‌ی بندر.

فیء (fayʾ)، مالی که بی‌هیچ لشکرکشی و جنگی نصیب مسلمانان شود (قس غنیمت). این مال در زمان حیات پیغمبر در تصرف خاص او بوده است، و پس از وی، به عقیده‌ی شیعه، در اختیار امامان قرار دارد، و ایشان میتوانند مال فیء را حتی در مصارف شخصی خویش به کار برند. اصل کلمه‌ی فیء در لغت به معنی "بازگشت" است، و در دوره‌ی پیش از اسلام به معنی مطلق غنیمتی که از جنگها حاصل و میان لشکر غالب تقسیم میشده است به کار رفته.

نخستین فیء در اسلام بعد از غزوه‌ی بنی نضیر بود، که در سال ۴م هق روی داد؛ در این غزوه، بی‌هیچ کشتاری، اموال بنی نضیر به پیغمبر اختصاص یافت، و حضرت همه‌ی این اموال را میان مهاجران و ۲ یا ۳ تن از انصار، که تهیدست بودند، تقسیم فرمود، و به سایر انصار از آن مال چیزی داده نشد.

فیاض: ← عبدالرزاق لاهیجی، ملا.

فیاض، علی اکبر (fayyāz)، ۱۲۶۰-۱۳۵۰ هش، ادیب و مورخ ایرانی؛ مت مشهد. پس از تحصیل علوم اسلامی در حوزه‌ی علمی خراسان، به دانشگاه تهران رفت، و در رشته‌ی ادبیات درجه‌ی دکتری گرفت. در دوره‌های ۱۲م و ۱۳م از مشهد وکیل مجلس شورا بود. استاد دانشگاه تهران و یک چند رئیس دانشکده‌ی ادبیات مشهد بود. از آثار اوست، تصحیح تاریخ بیهقی؛ تاریخ اسلام؛ تصحیح منطق تلویحات سهروردی؛ و مجموعه‌ای از سخنرانیها در باب ادبیات ایران که به زبان عربی در مصر ایراد کرده است.

فیاضی (fayyāzi)، ده (جه ۱٬۵۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بهمنشیر، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)، ۱۱کیلومتری ل‌غ آبادان.

فیاضی: ← فیضی دکنی.

فی الحروف: ← اسباب حدوث الحروف.

فیبر[2] (fibr، فنس) یا **لیف** (lif)، به معنی اعم، رشته یا تار قابل انعطاف، و به معنی اخص، الیاف قابل ریستن که در نساجی به کار میروند. در حدود ۴۰ نوع فیبر در تجارت یافت میشود که منشأ حیوانی یا گیاهی دارند، یا مصنوعاً ساخته میشوند. انواع حیوانی آن، که جزء اصلی آنها پروتئین است، شامل ابریشم، پشم، و موی بز، شتر، گوسفند، اسب، موش، خرگوش، سگ آبی، خوک، گوزن، و سمور؛ و انواع گیاهی، که جزء اصلی آنها سلولوز است، شامل پنبه، و الیاف شاهدانه، کنف، بزرک، و غیره است. ریون، نایلون، آستات سلولوز، و داکرون مشهورترین فیبرهای مصنوعی هستند. پنبه‌ی کوهی و پشم شیشه‌ای فیبر معدنی میباشند.

فیبر[3]**، فردریک ویلیام** (fredrik wilyām fey-bər)، ۱۸۱۴-۶۳، متأله انگلیسی و نویسنده‌ی سرودهای مذهبی. از طرفداران ← نهضت آکسفرد، و از دوستان ج. ه. نیومن بود، و در ۱۸۴۳ رئیس کالج ایتن شد. در ۱۸۴۵ به کلیسای کاتولیک رومی پیوست، و به اتفاق بعضی از دوستانش در بیرمنگام جامعه‌ای روحانی تأسیس کرد، که بعداً (۱۸۴۸) در جامعه‌ی قدیس فیلیپ نری ادغام شد. جامعه‌ی مذهبی دیگری نیز در لندن تأسیس کرد (۱۸۴۹)، و باقی عمر رئیس آن بود.

فیبوناتچی، رشته‌ی: ← فیبوناتچی، لئوناردو.

فیبوناتچی[4]**، لئوناردو** (leonārdo fibonātci)، ح ۱۱۷۰-ح ۱۲۵۰، نخستین ریاضیدان بزرگ قرن سیزدهم. در شهر پیسا از بلاد ایتالیا متولد شد، و به لئوناردو دا پیسا[5] نیز معروف است. کلمه‌ی فیبوناتچی به معنی "پسر بوناتچی" یا از اعقاب اوست. فیبوناتچی در مصر، شام، یونان، سیسیل، و جنوب فرانسه سفر کرد، و به دیدار فضلای ممالک مختلف نایل آمد، و با دستگاههای مختلف حساب معمول بین تجار ملل گوناگون آشنا شد. کتابهای ریاضی یونانی و عربی را فراگرفت. آثارش حاکی از مهارت او در علم حساب است. بر طبق تحقیقات وپکه، مستشرق معروف، کارهای فیبوناتچی در حل معادلات سیاله، که معمولا بدیع شمرده میشود، مأخوذ از کارهای ریاضیون مسلمان و مخصوصاً از کتاب الفخری است. **رشته‌ی فیبوناتچی** رشته‌ی اعداد

۱, ۱, ۲, ۳, ۵, ۸, ۱۳, ۲۱, ...

است که، از جمله‌ی سوم به بعد، هر جمله‌ی آن حاصلجمع دو جمله‌ی قبل است. این رشته خواص ریاضی بسیار جالب دارد.

فیبیگر[6]**، یوهانس** (yohānes fibiger)، ۱۸۶۷-۱۹۲۸، طبیب دانمارکی. استاد دانشگاه کپنهاگ بود. به جهت تحقیقاتش در باب سرطان، و آزمایش‌هائی که برای اولین‌بار منجر به ایجاد سرطان در معده‌ی موش گردید، به دریافت جایزه‌ی ۱۹۲۶ نوبل در طب و فیزیولوژی نایل شد.

فیبین[7]**، انجمن** (feybiən) یا **انجمن فابین** (fā-bian)، سازمانی سوسیالیستی که در ۱۸۸۴ از گروهی از روشنفکران سوسیالیست و متنفذ انگلیسی در لندن (انگلستان) تشکیل شد. از مؤسسین و اعضای اولیه‌ی آن ج. ب. شا، سیدنی وب، و ا. بسنت بودند. نام انجمن از نام فابیوس ماکسیموس وروکوسوس گرفته شده است، که به "تأخیرانداز" معروف بود. این انجمن نیز برای اینکه اعتقاد خود را به اینکه اصلاحات اجتماعی باید به طور طبیعی و تدریجی در مدتی طولانی صورت گیرد -نه به طرق انقلابی که کارل مارکس هواخواه آن است- برساند، نام خود را به فابیوس منسوب کرد. انجمن فیبین همواره با نظریات سیاسی و اقتصادی مارکس مخالف بوده است. انجمن در سال ۱۸۹۹ مقالات فیبین را که به‌وسیله‌ی ۷ تن از اعضای شاخص آن در توضیح هدفهای انجمن نوشته شده بود منتشر کرد، و این امر منجر به تأسیس شعبه‌های آن در سایر شهرهای انگلستان شد. انجمن فیبین در ۱۹۰۰ با کومک اتحادیه‌های کارگری حزب کارگر بریتانیا را تأسیس کرد.

فیتزجرالد[8]**، ادوارد** (edward fitzjerald)، ۱۸۰۹-۸۳، ادیب انگلیسی، و صاحب ترجمه‌ی انگلیسی معروف رباعیات خیام، که مدتهاست از مقبولترین اشعار انگلیسی به شمار است. در ۱۸۳۰ تحصیلات خود را در دانشگاه کیمبریج به پایان رساند. صمیمیت او با تنیسن در ح ۱۸۳۵ و با ت.

(۱)catalogue (۲)fibre (۳)Faber (۴)Fibonacci (۵)Leonardo da Pisa (۶)Fibiger (۷)Fabian (۸)FitzGerald

کارلایل در حـ ۱۸۴۲ آغاز شد. پس از نشر آثاری، بـه راهنمائـی دوست خود ا. ب. کاول به تحصیـل زبانهـای شرقـی و مخصوصاً زبـان و ادب فـارسی پرداخت. در ۱۸۵۶ ترجمه‌ی منظوم سلامان و ابسال جامی را به همراهی کاول منتشر کرد.

ترجمه‌ی منظوم او از رباعیات خیام اول‌بار در مارس ۱۸۵۹ بدون نام مترجم انتشار یافت؛ و ابتدا مورد توجه واقع نشد، تا جایی کـه ناشر آن ناچار قیمتش را از یـک شیلینـگ (۱/۲۰ لیره) به ۲ پنس (۱/۶ شیلینـگ) تقلیل داد. در ۱۸۶۰، د. ج. روستی آن را کشف کرد، و به نکات دقیق و معانی عمیق آن پی برد، و در معرفی آن کـوشیـد، و آوازه‌ی خیام و خدمت شایـان فیتـزجرالد را بـه ادبیـات انگلیسی به گـوش اهل ذوق رسانید. طولی نکشید که سویئبورن و هاوتن بـه معرفی اثـر فیتزجرالـد پرداختنـد. از ترجمه‌ی اولیـه‌ی فیتـزجرالد بعداً چاپهـای تجدیـدنظرشده‌ای انتشار یـافت (۱۸۶۸، مطـابق ۱۲۸۵ هق، و پس از آن). عاقبت شهـرت این کتاب به جائی رسید که، پیش از جج II، اداره‌ی نـاشر آن بـرای یـک نسخه‌ی بی‌عیب از چاپ اول کتـاب، کـه سابقاً کسی حاضر نبود آن را بـه یـک شیلینـگ بخرد، ۱٬۲۰۰ لیره قیمت تعییـن کرد، و در فاصله‌ای کوتاه آن نسخه به همین قیمت فروخته شد. ترجمـه‌ی رباعیـات خیـام امـروز در زمره‌ی مشهورترین اشعار انگلیسی است، و اگـرچه ترجمه‌ی لفظ به لفظ نیست، روح اثر اصلی در آن حفظ شده است، و مترجم در بیـان فلسفـه‌ی خیـام بخوبی از عهده‌ی کار برآمده است.

فیتزجرالـد مـردی قانع و باصفا و در دوستـی ثابت‌قدم و باوفا بود، و در باره‌ی وی گفته‌انـد کـه رفاقتش مانـنـد عشق بود. مـراسلات وی حاکـی از شوخ‌طبعی و انسانیت اوست.

فیتزجرالد[1]**، لرد ادوارد** (lord edward fitz-*jerald)، ۱۷۶۳–۹۸، میهنپرست ایـرلنـدی؛ پسر جیمـز فیتزجرالد. نخست در ارتش و مجلس عـوام ایرلند خدمت کرد. چون انقلاب فرانسه نظرش را جلب کرده بود، به پاریس رفت (۱۷۹۲)، و چون جمهوریخواه بـود، از ارتش بریتانیـا اخراج شد. پس از بـازگشت به ایرلنـد، نظریـات خود را بـا ایرلندیان متحد در میان گذاشت، و فرمانده‌ی لشکر انقلابی آنان را به عهده گرفت. در ۱۷۹۶ بار دیگر به پاریس رفت تا برای قیام ایرلندیها از فرانسویان کومـک بگیرد. در شب انقلاب، توطئه برملا گردید، و لرد ادوارد دستـگیر شد (۱۷۹۸)، و از زخمهائی که در حین دستگیری برداشت درگذشت.

فیتزجرالد[1]**، تامس** (tāmas fitzjerāld)، ملـقب به (۱۰مین) **ارل آو کیلدر**[2] (ērl āv kilder*)، ۱۵۱۳–۳۷، از اشراف ایرلنـد. پدرش، ۹مین ارل آو کیلدر، نایب‌الحکومه‌ی ایرلند بود، و هنـگامی که وی به اتهام سوء اداره به لندن احضار شد، لرد تامس نایب‌الحکومه شد (۱۵۳۴). اما همان سال، با شنیـدن شایعـات مربوط به اعـدام پدرش، ترک تبعیت خود را از هنری VIII اعلام کرد، و سر به شورش بـرداشت. اسقف اعظـم دوبلـن را کشت، و تکفیـر شد. سال بعـد شورش درهم شکست، و لرد تـامس و ۵ تـن از خویشانش را در لنـدن بـه دار آویختند.

فیتزجرالد[3]**، جرلد** (jerald fitzjerāld)، ملقب به (۱۵مین) **ارل آو دزمند**[4] (ērl āv dezmənd*)، فت ۱۵۸۳، از اشراف ایـرلنـد. عمـرش سراسر در جنگ با خاندان باتلر (ارلهای اورمند)ـکـه حامی منافع انگلیسها و رقبای خانوادگی او بودنـگذشت. دوبار در لندن زندانی شد، و هر بار، پس از خلاصی، کشمکشهایش را دنبال کرد. در ۱۵۷۹ خائن قلمداد شد، شورش کرد، و عاقبت مقتول شد.

فیتزجرالد[5]**، جیمز** (jeymz fitzjerāld)، ملـقب به (۲۰مین) **ارل آو کیلدر**[6] (ērl āv kilder*) و (اولیـن) **دیوک آو لنستر**[7] (diuk āv lens-*tər)، ۱۷۲۲–۷۳، از اشراف ایرلند. از ۱۷۴۱ در مجلس عـوام ایرلنـد و از ۱۷۴۷ در مجلس اعیـان انگلستان عضویت داشت. از لحاظ سیاسی فعالیت و اقتدار داشت. با اسقف اعظم دوبلن، که هـواخواه انگلستان بـود، به مخالفت برخاست، و کوششهای او را در فرستادن مازاد درآمد ایرلنـد به خزانه‌ی سلطنتی انگلستان عقیم گذاشت؛ و به همین جهت از قهرمانان ملی ایرلند شد.

فیتزجرالد[8]**، موریس** (moris fitzjerāld)، فت ۱۱۷۶، جنگجوی آنگلو-نورمـان. پدرش مبـاشر قصر پمبروک و مادرش دختر شاه ویلز جنوبی بود. در ۱۱۶۹، برای کومک به درمت مکمارو، به ایرلند رفت. در آنجا جنگیـد، فتوحاتی کـرد، و صاحب املاک بسیار شد. از طـریق ازدواجهـای سودبخش پسرانش، جرلد (jerəld) و تامس (tāməs)، نیـز بر وسعت املاکش افزود. اعقاب این پسران خاندان‌های فیتزجرالد را پدید آوردند، که ارلهای کیلدر (از جرلد) و دزمند (از تامس) بودند.

فیتسجرالد[8] (fitsjerəld). برای اعلام انگلیسی که به این صورت میشناسید، به صورت فارسی‌شده‌ی آن فیتزجرالد (fitzjerāld) رجوع کنید.

فیتسروی[9]**، رابرت** (rābərt fitsroy)، ۱۸۰۵–۶۵، هواشناس و افسر دریـائی بریتانیـائی. در مسافرت علمی ۱۸۳۱–۳۶، که چ. داروین به عنوان طبیعی‌دان در آن شرکت داشت، وی فرمانده کشتی بود. در ۱۸۴۳–۴۵ حاکم زلند جدید بود. چندی تصدی شعبه‌ی هواشناسی وزارت تجارت را داشت، و اخطار انقلابات جوی را معمول ساخت، که بعدها به صورت پیشگوئیهای جوی توسعه یـافت. کتاب هوا (۱۸۶۳) ازوست. بارومتر فیتسروی را اختراع کرد.

فیتسگیبن[10]**، جان** (jān fitsgibən)، ملـقب بـه (اولین) **ارل آو کلر**[11] (ērl āv kler*)، ۱۷۴۸–۱۸۰۲، از رجال ایـرلنـدی. در ۱۷۸۹ لرد چانسلر شد، و ۱۰ سال در امور ایرلنـد صاحب نفوذ مطلق بود. نهضتی را که برای رسیدن به ← آزادی کاتولیکان پدید آمد درهم کوبید (۱۷۹۵)، و وقتی کـه استیلای انگلستان بر ایرلند دوچار مخاطـره شد، وی وسیله‌ی اجرای قانون اتحاد بود. تنفر ایرلندیها ازو به حدی رسید که، پس از مرگش، جماعتی از مردم مراسم تشییع جنازه‌اش را مختل کردند.

فیتسموریس، ویلیام پتی: ← شلبرن، دومین ارل آو.

فیتسموریس، هنری چارلز پتی: ← لنزداون، پنجمین مارکوئس آو.

فیتسهربرت[12]**، مریا ان** (məriā an fitshērbərt)، ۱۷۵۶–۱۸۳۷، زوجه‌ی جورج IV انگلستان. جورج سومیـن شوهـرش بود، و ازدواج (۱۷۸۵) آنها در زمان ولایتعهدی وی صورت گرفت. این ازدواج بنا بر قوانین آن زمان انگلستان قانونـی نبود، زیـرا جورج به سن قانونی نرسیده بود، و مریا کاتولیک رومی بود. به همین جهت در ۱۷۹۵، که ولیعهد به جهت مصالح مملکتی بـا کرولایـن برونسکویکـی ازدواج کـرد، پیوند وی و مریا نادیده گرفته شد. با این حال، سالها روابط آن دو برقرار بود.

فیثاغورس[13] (fisāqures)، حـ ۵۷۰–حـ ۴۹۵ یـا ۴۹۶ قم یا کمی بعد، یکی از فلاسفه‌ی بزرگ یونان باستان؛ پسر منسارخوس[14] (mnesārxos).

I ـ **زندگینامه‌ی فیثاغورس**. در شهـر ساموس متولد شد. در تاریخ تولد او اختلاف هست، ولـی شاید سال ۵۷۰ قم به حقیقت نزدیکتـر بـاشد. در باره‌ی زندگی فیثاغورس داستانهای افسانه‌مانند زیاد است، و گفته‌اند که او به بلاد آسیای صغیر و مصر نیز سفر کرده است. آنچه میتوان پذیرفت این است که او در حـ ۴۰سالگی، یعنی در سالهای ۵۳۲ تا ۵۳۰ قم، به زادگاه خود ساموس بازگشته، و برای فرار از زورگوئی پولوکراتس، جبار ساموس، به ایتالیای جنوبی رفته، و در شهر کروتونا مستقر شده است. در آن شهر موفق به تشکیل جمعیتی سِرّی مرکب از زن و مرد، با مقاصد اخلاقی و دینـی و سیاسی، شده است. این جمعیت، که عده‌ی آن در آغاز ۳۰۰ تن بوده است، دارای سلسله‌مراتب بـوده، و در آن مقررات و انضباط سختی حکمفرمـا بوده است. در برابر سؤال‌کنندگان و اعتراض‌کنندگـان فقط یـک جمله گفتـه میشده است: "او (استاد) آن را گفتـه است"[15]، و اگر کسی باز اعتراض میکرده است در معرض اخراج از جمعیت قرار میگرفته. در ایـن جمعیت، مراسم دینی و تشریفاتی اجرا میشده است، و اعضای آن در ۵ سال نخستین باید سکوت اختیار کنند؛ یادگرفتن موسیقی، ریاضیات، طب، و ورزش، و نیـز گیـاهخواری و امتناع از خوردن گـوشت، مخصوصاً گـوشت ورزگاو (گاو شخمی)، از جمله‌ی اختصاصات ایـن جمعیت بـوده است. چون جمعیت سری بوده، دستورهـای آن نیـز سری و به صورت رمز بوده است، مانند "آتش را با کارد به هم نزنید" (کسی را کـه بر سر خشم است بـا گفتن سخنان تند خشمگینتر نکنید)، و "از شارع عام مگذرید" (از عقاید عامـه پیروی مکنید). ایـن جمعیت از نظر سیاسی تمایلات اشرافی و محافظه‌کارانه داشت، و به همین جهت، بـا مخالفت دموکراتها رو به رو شد، چنانکه فیثاغورس مجبور شد بـا عده‌ی کثیـری از پیروان خود کروتونا را ترک کند، و به متاپونتوم[16] (metāpontum) بـرود (حـ ۴۹۵ یـا ۴۹۶ قم). ظاهـراً وفات او کمـی بعـد در همـان شهـر اتفاق افتاده است.

II ـ **فیثاغورسیان**[17] **یا فیثاغوریان**[17] (پیروان فیثاغورس). فیثاغورسیان علاوه بر تعالیم اخلاقی و دینی و سیاسی، تعالیم فلسفی و علمی نیـز داشتند، و چون از خود فیثاغورس اثری کتبی به جای نمانده

---

(۱)Fitzgerald (۲)Kildare (۳)Fitzgerald (۴)Desmond (۵)Fitzgerald (۶)Kildare (۷)Leinster (۸)Fitzgerald (۹)Fitzroy (۱۰)Fitzgibbon (۱۱)Clare (۱۲)Fitzherbert (۱۳)Pythagoras (۱۴)Mnesarchus (۱۵)ipse dixit (لتی) (۱۶)Metapontum (۱۷)Pythagoreans

است، باید عقاید فلسفی و علمی فیثاغورس را در بیان عقاید فیثاغوریان به طور کلی جستجو کرد. در تاریخ فلسفه دو مکتب فیثاغورسی ذکر میکنند: فیثاغورسیان قدیم (قسمت III) و نوفیثاغورسیان یا فیثاغورسیان جدید یا متأخر (قسمت IV).

فعالیت سیاسی فیثاغورسیان پس از مرگ استاد ادامه یافت، و بجز کروتونا، در شهرهای دیگر یونانی ایتالیای جنوبی شعبه‌هائی پیدا کرد، و نفوذ اخلاقی و سیاسی اعضای آن موجب شد که در بسیاری از آن شهرها مقامات مهمی را اشغال کردند، و این امر سبب شد که میان شهرهائی که در آن شهرها فیثاغورسیان به قدرت رسیده بودند نوعی اتحادیه‌ی سیاسی و اقتصادی پدید آید. در ح ۴۵۰–۴۴۰ قم، جمعیت برادری فیثاغورسیان مورد حمله‌ی شدید دموکراتها واقع شد، و بسیاری از آنان کشته یا تبعید شدند، و مجامع آنان به آتش کشیده شد. در ۴۰۰ تا ۳۹۰ قم، که دیونوسیوس مهین، جبار سیراـ کوز، استقلال شهرهای یونانی ایتالیا را مورد تهدید قرار میداد، جمعیت فیثاغورسیان فعالیت شدیدی برای دفاع از آزادی در برابر دیکتاتوری کردند. با غلبه‌ی دیونوسیوس ضربه‌ی سختی بر جمعیت فیثاغورسیان وارد آمد، و بسیاری از ایشان تبعید شدند. در سالهای ۳۷۰ تا ۳۶۰ قم، فیثاغورسیان در تارانت به قدرت رسیدند، و نفوذ و اهمیت زیادی کسب کردند. از سال ۳۵۰ قم به بعد دیگر از نفوذ سیاسی جمعیت فیثاغورسیان خبری در دست نیست.

III ـ تعالیم فلسفی فیثاغورسیان قدیم. فیثاـ غورسیان قدیم، چنانکه گفته شد، تا نیمه‌ی قرن ۴م قم فعالیت داشتند، و خود آنان به دو جمعیت متمایز قدیم و نو تقسیم میشوند. جمعیت قدیم همان است که خود فیثاغورس در کروتونا تأسیس کرد، و تا نیمه‌ی دوم قرن ۵م قم ادامه داشته است. از این جمعیت است آلکمایون[۱] (ālkmāyon)، طبیب نامدار دنیای قدیم، که مغز را عضو مرکزی فعالیتـ های روانی میدانسته است، و از این جمعیت است فیلولائوس، منجم مشهور، که بر خلاف عقیده‌ی رایج در دنیای قدیم، زمین را مرکز عالم نمیدانسته است. در جمعیت نوفیثاغورسیان قدیم دو اِتّجاه فکری مختلف وجود داشته است: اتجاه محافظه‌کاران یا آکوسماتیکها (-ākusmātik) [گوش‌دهندگان]، که فقط به تعالیم مربوط به راه و روش زندگی گوش میدادند، زندگی مرتاضانه داشتند، از شراب و گوشت و ماهی و لوبیا پرهیز میکردند، استحمام نمیکردند، از علم دوری میجستند، و دوره‌گردی پیشه داشتند. دومی اتجاه "ریاضیدانان" بود، که سخت طالب علم و فلسفه بودند، و به موسیقی، حساب، هندسه، و نجوم علاقه‌ی مخصوصی داشتند. از این قبیل بودند هیکتاس و هراکلیدس، که معتقد به حرکت وضعی زمین بودند.

به عقیده‌ی فیثاغورسیان، عدد عامل شکلـ دهنده‌ی هر چیز است، و به وسیله‌ی عدد، هر نامتعیّنی متعیّن میشود. اگر بخواهیم به زبان فلسفه‌ی ارسطو سخن بگوئیم، باید بگوئیم که، به رأی آنان، اشیاء به منزله‌ی هیولی و عدد به منزله‌ی صورت است. پس، در عالم دو اصل وجود دارد: نامتعین و تعیّن‌دهنده؛ و آنچه مهمتر و اساسیتر است همان تعین‌دهنده است، که عدد باشد. اصل و رهبر زندگی زمینی و فلکی، و مؤثر اصلی، و مکمل عالم وجود عدد است؛ اشیاء بدون عدد نامحدود و مبهم و نامرئی هستند. در موسیقی، بخوبی دیده میشود که چگونه هر یک از الحان گوناگون نسبت معینی به طول زهها و تارها دارد، و هماهنگی الحان با نِسَبِ عددی مشخص میشود.

عقیده‌ی ادواری بودن حوادث عالم نیز به فیثاـ غورسیان نسبت داده شده است. حوادث عالم بر یک خط مستقیم سیر نمیکند، بلکه دوری و دایره‌ای است. افلاک و ستارگان، در حرکت دوری خود، به همان مبدأ حرکت خود میرسند، و ساعت زمانه از نو شروع به کار میکند، و همه‌ی حوادث، تا جزئیترین جزئیات آن، از نو تکرار میشوند. گویا خود فیثاغورس گفته بوده است که من با عصای خود دوباره پیش شما خواهم ایستاد، و شما را تعلیم خواهم داد (یعنی در دوره‌ی آینده‌ی فلکی). هایزنبرگ، فیزیکدان معاصر آلمانی، در باره‌ی عقیده‌ی فیثاـ غورسیان دایر به اعداد میگوید که این عقیده یکی از قویترین محرکات علم بشری بوده. همچنانکه ذات هر آرمونی موسیقی ماهیت ریاضی آن است، اساسِ نظمِ پرمعنیِ طبیعتِ محیط بر ما نیز در ماهیت ریاضی قوانین طبیعی آن است.

از اینکه فیثاغورسیان از عدد به عنوان عامل تعیین‌کننده و محدودکننده در برابر اصل نامتعین و نامحدود دیگر سخن گفته‌اند برمیآید که، بر خلاف عقیده‌ی شایع و مشهور، فیثاغورسیان عدد را عین اشیاء نمیدانسته‌اند، بلکه اشیاء را اصل نامتعین و مبهم عالم در برابر اعداد، که اصل شکل‌دهنده و صورت واقعی عالم هستند، قرار میداده‌اند. به گفته‌ی ارسطو، جهان در نظر فیثاغورسیان نظم و هماهنگی است، و ظاهراً فیثاغورس نخستین کسی است که جهان را، به علت نظم و هماهنگیش، کوسموس[۲] (kosmos) [ین. = نظم، هماهنگی و آرمونی] خوانده است.

فیثاغورسیان عدد ده را مقدس میدانستند، و چون زمین با افلاک فقط نه میشد، زمین دیگری قائل شدند، و گفتند هر دو زمین به گرد آتشی واقع در مرکز میگردند. فیثاغورسیان معتقد بودند که حرکات افلاک موسیقیی با نغمات هماهنگ ایجاد میکند، زیرا هر جسمی که حرکت تندی داشته باشد ایجاد صوت میکند. ارتفاع صوت هر فلکی متناسب با دوره‌ی آن است، و این تناسب شبیه تناسب فواصل الحان در اکتاو است. علت اینکه ما نغمات حاصل از حرکات افلاک را نمیشنویم آن است که گوش ما از حین ولادت، به طور مستمر و لاینقطع، این اصوات را میشنود، و به آن عادت میکند؛ در صورتی که اصوات دیگر، چون گاهی قطع میشوند، ما میـ توانیم آنها را بشنویم.

به خاطر مقدس دانستن عدد ده، فیثاغورسیان عدد اضداد را نیز ده دانسته‌اند، و این بر پایه‌ی منطقی یا علمی نیست، بلکه فقط برای پر کردن عدد ده بوده است. این اضداد عبارتند از محدود و نامحدود، طاق و جفت، واحد و کثیر، راست و چپ، زن و مرد، ساکن و متحرک، مستقیم و منحنی، نور و ظلمت، خیر و شر، و مربع و مستطیل.

فیثاغورسیان معتقد به انتقال ارواح در ابدان و اجسام بوده‌اند، حتی در ابدان حیوانات. فیثاغورس وقتی دیده است که مردی سگی را میزند به او گفته است، "او را مزن، او روح یکی از دوستان من است و من او را از صدایش شناختم".

IV ـ نوفیثاغورسیان یا فیثاغورسیان متأخر[۳]. مکتب نوفیثاغورسی یا فیثاغورسیان متأخر در تاریخ فلسفه به ظهور مجدد افکار فیثاغورسیان در قرن اول قم گفته میشود، که منجر به ظهور فلسفه‌ی نوافلاطونی میشود. نوفیثاغورسیان کتب زیادی نوشتند، و آن را به خود فیثاغورس یا به فیثاغوـ رسیان قدیم نسبت دادند. فرق نوفیثاغورسیان با افلاطونیانِ هم‌عصر خود، که در تاریخ فلسفه به افلاطونیان متوسط اشتهار دارند، در این است که نوفیثاغورسیان حقایق جاودانی و مبادی عالم را بیشتر به شکل اعداد تصور میکردند تا به شکل مفاهیم و مُثُل، و بیشتر در باره‌ی طبیعت اعداد و اشتقاق آن از واحد تحقیق میکردند. در میان نوـ فیثاغورسیان کسانی بودند که، مانند فیثاغورسیان قدیم، به ریاضت و اصول اخلاقی و گیاهخواری میـ پرداختند؛ بعضی دیگر نیز به جادو و علوم غریبه اشتغال داشتند. به بعضی از نوفیثاغورسیان نوشتهـ هائی در باره‌ی علم سیاست نسبت داده شده است که خلاصه‌ی آن در کتاب ستوبئوس مانده است. در این نوشته‌ها، پادشاه همچون واسطه‌ای میان خدا و خلق توصیف شده است، و وجود او در دولت، مانند وجود خدا در عالم، علت نظم و هماهنگی شناخته شده است.

V ـ کارهای فیثاغورس و فیثاغوریان در ریاضیات. فیثاغورس یکی از بزرگترین ریاضیون دنیای قدیم است، و اکتشافات هندسی بسیار بدو منسوب میباشد، که در میان آنها، تفکیک آنچه آثار شخصی اوست از آثار پیروانش ممکن نیست. فیثاغورس و فیثاغوریان واضع ← نظریه‌ی اعداد و نظریه‌ی ریاضی صوت و موسیقی هستند. مفهوم کمیات نامتوافق و اصم از آنان است. قضیه‌ی معروف به قضیه‌ی عروس در هندسه و نیز جدول ضرب به فیثاغورس منسوب است. دسته‌های اعدادی که مربع یکی مجموع مربعین دو دیگر است (مانند ۳، ۴، و ۵، که $5^2 = 4^2 + 3^2$؛ و ۱۲، ۱۶، و ۲۰، که $20^2 = 16^2 + 12^2$) به اعداد فیثاغوری معروفند، و به قول پروکلوس (برقلس)، فیثاغورس برای تعیین این اعداد قاعده‌ای داشته است؛ به نقل روایات، این قاعده همان است که با علامات کنونی به صورت

$$n^2 + \left(\frac{n^2-1}{2}\right)^2 = \left(\frac{n^2+1}{2}\right)^2$$

بیان میشود. کشف کثیر الوجوههای منتظم معروف به اجسام افلاطونی (← کثیر الوجوه) با فیثاغورس و فیثاغوریان بستگی تام دارد. احتمالا، فیثاغورس اطلاعات خود را در باب مکعب، چهاروجهی منتظم، و هشت‌وجهی منتظم از مصریان کسب کرده بوده است، ولی ظاهراً دوازده‌وجهی و بیست‌وجهی منتظم در مکتب خود او کشف شده است.

فیثاغورس رگیومی[۴] (fišāqurese regiumi)، پیکرتراش یونانی در قرن ۵م قم. بر پای مجسمه‌ای در اولمپیا، خود را از اهالی ساموس خوانده است، اما دوره‌ی تعلیم و کارش در رگیوم بوده است. امروزه کاری در دست نیست که بتوان با اطمینان

---

(۱)Alcmaeon (۲)Cosmos (۳)Neo-Pythagoreans (۴)Pythagoras of Rhegium

آن را از آن او دانست. شهرت وی ناشی از اظهارات کسانی است که مجسمه‌های او را دیده و از آنها سخن گفته‌اند. این مجسمه‌ها حد فاصل میان شیوه‌ی پیکرتراشی باستانی و شیوه‌ی استادان بزرگ یونانی به شمار می‌آیند. گفته‌اند که او نخستین کسی بود که موی، رگ، و عضلات بدن را به شکل طبیعی در مجسمه‌های خود نشان داد.

فیثاغورسیان یا **فیثاغوریان**، پیروان فیثاغورس. ← فیثاغورس.

فیثاغوری، اعداد: ← فیثاغورس، قسمت ۷.

فیثاغوریان یا **فیثاغورسیان**، پیروان فیثاغورس. ← فیثاغورس.

فیجان (fijān)، ده (جه ۲٬۳۳۰ سه ۱۳۳۵ هش)، دهستان قره‌کهریز، شهرستان اراک، ۷کیلومتری جغ اراک. راه آهن سرتاسری از آن میگذرد.

فیجی(۱) (fiji) یا **ویتی**(۲) (viti)، مستعمره‌ی فرمانگزار بریتانیا (۱۸٬۲۲۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۱ تخمیناً ۴۱۴٬۰۰۰، که ۶٬۰۰۰ تن آنان اروپائی بوده‌اند)، که عبارت است از ح ۳۲۲ جزیره‌ی عمدةً آتشفشانی در مجمع الجزایر ملانزی در قکب. قریب ۱۰۶ جزیره از آنها مسکون است؛ بزرگترین آنها ویتی لوو(۳) (viti levu، ۱۰٬۳۸۵ کمم) و وانوا لوو(۴) (vānuā، ۵٬۵۳۵ کمم) میباشد. کرسی مستعمره، شهر سووا(۵) (suvā)، در ویتی لوو قرار دارد. رستنیهای فیجی استوائی است، و قسمت بیش جزایر را عموماً جنگلهائی فراگرفته که از لحاظ تهیه‌ی الوار حائز اهمیت فراوانند. از محصولات دیگرش موز، نارگیل، نیشکر، برنج، میوه، و سبزیجات است. ماهیگیری معمول است. صنایع رو به توسعه است، و مشتمل بر کارخانه‌های قند و برنج و صابون میباشد. از صنایع مهم دیگر استخراج طلا است.

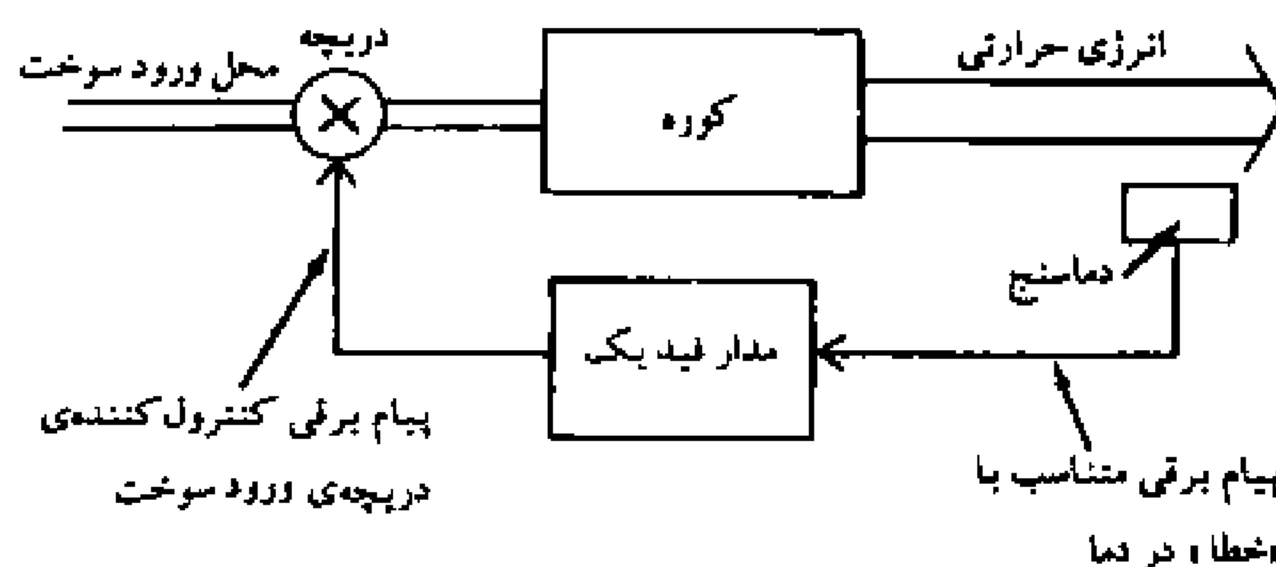
دسته جزایر فیجی در ۱۶۴۳ به توسط تاسمان کشف شد. کوک از آنها دیدار کرد (حدود ۱۷۷۳). نخستین پایگاه اروپائیان در ۱۸۰۴ در آنجا دایر شد. در ۱۸۳۵ مبلغین مذهبی به جزایر وارد شدند، و در برانداختن رسم آدمخواری کوشیدند. در ۱۸۷۴ جزایر به دست بریتانیا افتاد.

فیچ(۶)، **(ویلیام) کلاید** (wilyām klāyd fic)، ۱۸۶۵-۱۹۰۹، نمایشنامه‌نویس امریکائی. بیش از ۳۶ نمایشنامه نوشته است. آثار خوب وی اغلب منعکس‌کننده‌ی زندگی اجتماعی مردم معاصر اوست. از آثار معروفش سودکنندگان (تاریخ نمایش ۱۹۰۱)، دختر چشم‌سبز (تاریخ نمایش ۱۹۰۲)، حقیقت (تاریخ نمایش ۱۹۰۷)، و شهر (تاریخ نمایش ۱۹۰۹) است.

فیچینو(۷)، **مارسیلیو** (mārsilio ficino)، ۱۴۳۳-۹۹، فیلسوف ایتالیائی. از حمایت کوزیمو د مدیچی برخوردار بود، و متنفذترین نماینده‌ی فلسفه‌ی افلاطون در ایتالیا شد. بسیاری از آثار قدیم یونانی (از جمله دیالوگهای افلاطون و نوشته‌های فلوطین) را به لاتینی ترجمه کرد. کوزیمو او را به ریاست آکادمی جدیدی در فلورانس برگزید، و درین مقام وی در بسط اومانیسم دوره‌ی رنسانس اهمیت یافت. اثر اصیل و مهم او الاهیات افلاطونی (۱۴۸۲) است، که در آن الاهیات مسیحی و عناصر نوافلاطونی را با هم تلفیق کرده است.

فیخته: ← فیشته.

فیدبک(۸) (fidbak) [انگل. = پسخوراندن، پسخورانده]، بازگشت قسمتی از بازداده‌ی یک دستگاه به درداده‌ی آن به منظور تنظیم عمل آن دستگاه. فیدبک در همه‌ی دستگاههای "خودنظم" (که خود به خود عمل خود را تنظیم میکنند) نقش اساسی دارد. مثال ساده‌ای از فیدبک در مقاله‌ی سروومکانیسم آمده است. مثالی از فیدبک طبیعی، که برای کنترول کردن عملی که منظور آن رسیدن به هدفی است صورت میگیرد آن است که شخصی برای گرفتن چیزی دست دراز کند. حرکت دست وی با چشم و اندامهای حسی ماهیچه‌ای نظارت و اکتشاف میشود؛ اگر دست مثلا بیش از اندازه به چپ حرکت کند، دستگاههای اکتشاف این اطلاع را به دماغ میخورانند، و از آنجا فرمان اصلاحی به ماهیچه‌های دست میرسد، و دست آن اندازه که لازم است به طرف راست حرکت میکند. در مدارهای الکترونیکی و در سروومکانیسمها، مثالهای فراوانی از این قبیل وجود دارد. در هر مورد استعمال فیدبک، کار اصلی دستگاه فیدبک عبارت است از اکتشاف بازداده، مقایسه‌ی آن با آنچه از پیش مقرر شده است، برقرار کردن ارتباط با دستگاه کنترول، و کنترول کردن درداده. در یک ماشین، کاری که ماشین میکند بازداده‌ی آن است. اسبابهائی این بازداده را اندازه میگیرند، و اطلاع حاصل را به "حسابگری" که ماشین را کنترول میکند میخورانند. حسابگر بازداده‌ی واقعی را با بازداده‌ی مطلوب مقایسه میکند، و اگر کار ماشین را چنانکه مورد نظر بوده است نیابد، عمل آن را تنظیم میکند. در بسیاری از دستگاههای فیدبک، حسابگر یک تنظیم‌کننده‌ی برقی یا مکانیکی است. دستگاه معروف به ناظم مثالی از فیدبک است.

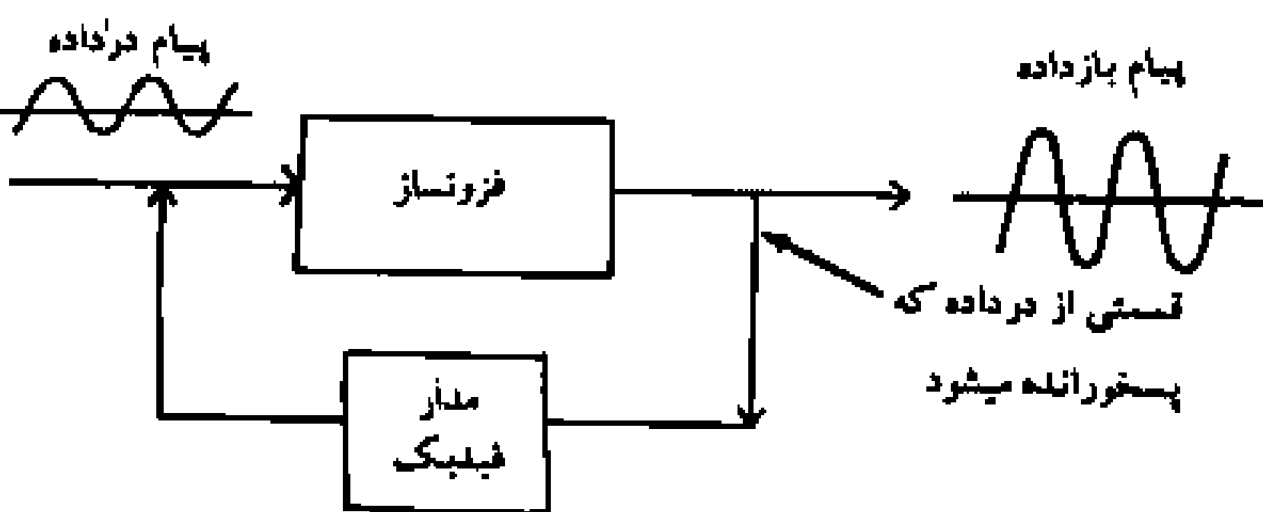


شکل ۱. دستگاه گرمسازی با دماپای

در این دستگاه، فیدبک در پاسخ تغییرات دما، که با دماسنج نشان داده میشود، دریچه‌ی ورود سوخت را باز و بسته میکند.

مثال دیگر آن در دماپای دستگاههای گرمسازی منازل دیده میشود، که اصول آن در شکل ۱ نمایش داده شده است. در این حالت، مدار فیدبک دمائی را که بر روی دماسنج خوانده میشود با دمائی که منظور نظر است مقایسه میکند، و به دریچه‌ی ورود سوخت یک پیام برقی میفرستد که شدت آن متناسب است با اختلاف میان دمای منظور نظر و دمای اندازه‌گرفته‌شده با دماسنج. اگر دمای اطاق کمتر از اندازه‌ی مطلوب باشد جهت پیام چنان است که دریچه را بیشتر باز میکند، و سوخت بیشتر وارد کوره میشود. کنترول خود به خود به وسیله‌ی فیدبک موارد استعمال فراوانی در صنعت پیدا کرده است، و هر چه فرایندهای صنعتی پیچیده‌تر میشود اهمیت فیدبک نیز افزایش پیدا میکند. پالایشگاههای نفت همه خودکار شده‌اند و این خودکاری در سایر دستگاهها نیز وارد شده است و میشود (← اتوماسیون). فیدبک در پدیده‌های زیستشناسی نیز اصلی اساسی به شمار میرود؛ مثلا بدن انسان، به وسیله‌ی سازوکارهای فیدبکی، دما و میزان زدن قلب و فشار خون و غلظت مواد مختلف آن را تنظیم میکند.

فیدبک در بیشتر فزونسازهای پیامها مورد استعمال دارد. در شکل ۲ نمایش ساده‌ی استعمال



شکل ۲. فید بک در مدار فزونساز

فیدبک منفی فزونسازی کلی را کمتر میکند، ولی، در عین حال، به کیفیت پیام بازداده بهبود میبخشد. فیدبک مثبت فزونسازی کلی را بیشتر میکند، ولی تابیدگیها را نیز افزایش میدهد.

فیدبک در فزونسازی یک پیام (مثلا تغییراتی از ولتاژ که بلندگوی رادیو را به کار می‌اندازد) دیده میشود. مدار فیدبک جزئی از ولتاژ بازداده را به قسمتی از فزونساز که پیام درداده را میگیرد باز میگرداند. اگر مدار چنان درست شده باشد که این پیام درداده‌ی اضافی مطابق با درداده‌ی اصلی زیاد یا کم شود فیدبک را مثبت میگویند. در این صورت، فیدبک فزونسازی را افزایش میدهد. اما اگر پیام فیدبکی با تأخیر زمانی نیم سیکل برسد (← فاز) با پیام درداده معارضه پیدا میکند، و در این صورت، فیدبک فزونسازی را کاهش میدهد، و در نتیجه، سروصداهای نامطلوب و تابیدگیها نیز کاهش می‌یابند، و حال آنکه در فزونسازی با فیدبک مثبت، نه فقط پیام، بلکه تابیدگی هم تقویت میشود. به همین جهت است که فزونساز با فیدبک منفی پیام درداده را مطابقتر با پیام اصلی پس میدهد، و این خود از مزایای فیدبکهای منفی است.

فیدل کاسترو(۹) (fidel kāstro)، ۱۹۲۶-، رجل انقلابگر و رهبر سیاسی کوبائی. پدرش اسپانیائی و مادرش از بومیان کوبا بود. در سال ۱۹۴۷ به آن دسته نیروهائی که تبعیدشدگان دومینیکی و نیز گروهی از کوبائیها برای سرنگون کردن حکومت تروخیو تشکیل داده بودند پیوست، اما دولت کوبا اقدام آنان را عقیم گذاشت. سال بعد در شورشهائی که هنگام برگزاری ۹مین کنفرانس بین‌المللی کشورهای امریکائی در بوگوتا درگرفت شرکت

(۱)Fiji (۲)Viti (۳)Viti Levu (۴)Vanua Levu (۵)Suva (۶)Fitch (۷)Ficino (۸)feedback (۹)Fidel Castro

کرد. در ۱۹۵۰ درجه‌ی دکتری حقوق گرفت، و پس از آن به گروه اصلاح‌طلب معروف به حزب ارتدوکس پیوست، و برای نمایندگی در کنگره به فعالیت پرداخت، اما ۳ ماه پیش از شروع انتخابات، باتیستا حکومت وقت را برانداخت. در ۲۶ ژوییه‌ی ۱۹۵۳، کاسترو با ۱۶۰ انقلابی جوان به پاسگاهی نظامی در سانتیاگو دِ کوبا حمله برد. بیشتر افراد این گروه کشته شدند. فیدل و برادرش رائول دستگیر و اولی به ۱۵ و دومی به ۱۳ سال حبس محکوم شدند. در عفو عمومی ۱۹۵۴ در زمان باتیستا آزاد شدند، و به مکزیک گریختند، و انقلاب خود را "نهضت بیست و ششم ژوییه" نام نهادند. در دسامبر ۱۹۵۶، کاسترو در رأس یک گروه مسلح ۸۱نفری به ساحل کوبا پیاده شد، ولی در مقابله با سربازان باتیستا همه به جز ۱۲ تن کشته یا دستگیر شدند. این ۱۲ تن به کوههای سیرا مائسترا گریخته آنجا را مرکز عملیات خود قرار دادند. کاسترو با برخورداری از کومک جوانان انقلابی در سراسر جزیره دست به کار جنگهای پارتیزانی و تبلیغاتی شد، و سرانجام با گریختن باتیستا (اول ژانویه‌ی ۱۹۵۹) به پیروزی رسید. یکی از قضات سابق به نام مانوئل اوروتیا[۱] (mānuel urrutiā) به ریاست جمهوری اعلام شد، و فیدل کاسترو در ۱۶ فوریه نخست‌وزیری را عهده‌دار گردید، ولی اندکی بعد مقام ریاست جمهور از میان رفت، و فیدل کاسترو رهبری سیاسی و اقتصادی کوبا را شخصاً به عهده گرفت. با مصادره‌ی اموال امریکائیان در کوبا و حبس و اخراج اتباع امریکا، به قطع مداخلات امریکائیان در کوبا پرداخت، و بدین سبب روابط سیاسی دو کشور قطع گردید (۱۹۶۱). کوبا به گروه کشورهای کمونیست ملحق شد. جمعی از کوبائیها کشور را ترک کردند. در دسامبر ۱۹۶۱ کاسترو اعلام کرد که تا پایان عمرش طرفدار و پیرو مارکس و لنین خواهد بود. کاسترو از کومکهای دولت شوروی برخوردار بوده است. امریکائیها از تأثیر انقلاب وی در ممالک امریکای جنوبی بیمناک بوده‌اند.

فیدیاس[۲] (fidiās)، ۵۰۰ یا ۴۹۸–۴۳۲ قم، مجسمه‌ساز یونان باستان در عصر پریکلس، و یکی از بزرگترین هنرمندان یونان باستان. هیچ یک از آثار موجود منتسب بدو را نمیتوان بیقین از وی دانست، و آنچه باعث شهرت فراوان او شده است شرح و توصیفهای نویسندگان یونان باستان از مجسمه‌های ساخت وی و نفوذش در همه‌ی مجسمه‌سازان بعد ازو است. مهمترین شاهکارهای او دو مجسمه‌ی آتنا پارتنوس[۳] (ātenā pārtenos) در پارتنون آتن و زئوس در معبد المپیا بوده است. مجسمه‌ی عظیم آتنا، که در حـ ۴۴۷–۴۳۹ قم ساخته شد، از عاج و طلا بود، و مهمترین گنجینه‌ی آتن به شمار میآمد. زئوس نیز مجسمه‌ای بسیار عظیم بود و یکی از عجایب سبعه به شمار میرفت. این مجسمه به شکل مردی شاهوار بود، که ریش داشت، و بر تختی با تزیینات فاخر نشسته بود، و جامه‌اش به تزیینات تراشیده مزین بود. این دو نمونه از طرز تفکر در باره‌ی خدایان، معیاری برای تجسم خدایان به وجود آورد که هنر مذهبی را حتی تا مدتها در عهد مسیحیت تحت تأثیر قرار داده بود.

از آثار معروف دوران جوانی فیدیاس مجسمه‌ی عظیم مفرغی آتنا پروماخوس[۴] (promāxos) و آتنا لمنیا[۵] (lemniā، که برای آکروپولیس ساخته شد) است. نیمتنه‌ای از آتنا در پاریس هست که نزدیک‌ترین نمونه به کارهای اصلی فیدیاس به شمار میرود.

فیدیاس در خدمت پریکلس بود، و به سبب هنر وی آتن مجللترین شهرهای یونان شد. وی متصدی ساختن مجسمه‌های پارتنون و شاهکارهای دیگر در آکروپولیس بود (محتمل است که شاگردان و دستیاران وی این مجسمه‌ها را از روی طرحهای او ساخته باشند). قسمتی از این مجسمه‌ها اکنون در موزه‌ی بریتانیائی است (← الگینی، مرمرهای).

فیدیاس سخت مورد احترام مردم آتن بود، اما بعدها دشمنان پریکلس بر او تهمتهائی بستند، و اواخر عمر را در الیس در تبعید گذرانید.

فیدیپیدس[۶] (feydippides)، نة ۴۹۰ قم، پیک تندرو آتنی که، هنگام پیاده شدن ایرانیان در دشت ماراتون، آتنیها او را برای درخواست کومک به اسپارت فرستادند. وی چهار سفر دوید، ولی بار آخر که، برای رساندن خبر پیروزی هموطنانش، ۳۶ کیلومتر تا آتن دویده بود از پای درآمد و جان سپرد.

فیدینگ[۷] (feyding، انگل)، در ارتباط رادیوئی (← رادیو)، تغییر نامنظم شدت یا کیفیت پیامی (← پیام) که گیرنده میگیرد بی‌آنکه میزان فرستنده یا گیرنده تغییر کند. فیدینگ ناشی از عمل متقابل امواج رادیوئی است. ممکن است امواج زمینی و آسمانی (← امواج رادیوئی) هر دو به نقطه‌ای برسند. چون مسیر این امواج متفاوت است ممکن است در ورود به گیرنده تداخل کنند؛ در این صورت، اگر دو موج یکدیگر را تقویت کنند پیام وارد قوت میگیرد، و اگر یکدیگر را تضعیف کنند پیام ضعیف میشود. سبب دیگر فیدینگ تغییرات دائمی یونکره است، که بدان سبب، امواج رادیوئی به تفاوت منعکس میشوند، و با تفاوت فاز به گیرنده میرسند، و در این صورت هم در ورود آنها به گیرنده تداخل روی میدهد. دستگاه "ناظر خودکار حجم"[۸]، با تقویت پیام ضعیف و تضعیف پیام قوی، تا حدی از این عیب جلوگیری میکند.

فیرخو[۹]**، رودولف** (rodolf firxo)، ۱۸۲۱–۱۹۰۲، پزشک دردشناس و رجل سیاسی آلمانی، و از مؤسسین کشف دردها و امراض سلولی. در ۱۸۵۶ استاد و مدیر بنیاد دردشناسی برلین شد. تقریباً در همه‌ی رشته‌های پزشکی و نیز در مردمشناسی تحقیقاتی دارد که در پیشرفت این علوم مؤثر بوده است. اصلاحات بهداشتی در برلین به عمل آورد. در ۱۸۸۰–۹۳ در رایشستاگ عضویت داشت، و از رهبران حزب مترقی آزادیخواه مخالف با بیسمارک بود.

فیرنتسه[۱۰] (firentse)، نام ایتالیائی شهر فلورانس.

فیر والدشتتر، سویس، ← چهار کانتون جنگلی.

فیر والدشتترزه، سویس، ← لوسرن، دریاچه‌ی.

فیروز I، شاهنشاه ساسانی، ← پیروز I یا فیروز I.

فیروز II، شاهنشاه ساسانی، ← پیروز II یا فیروز II.

فیروز، اسپهبد، سردار مجوس، ← سنباد.

فیروزآباد (firuzābād)، ده (جه ۳۳۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنارشهر، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۱۴کیلومتری ج بردسکن و ۴۸کیلومتری غ شهر کاشمر. منار فیروزآباد (← منار) در اراضی آن است. خرابه‌هائی، احتمالا از شهر قدیمی ترشیز، در اطراف آن دیده میشود.

فیروزآباد (firuzābād)، ده (جه ۸۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)، واقع در ۲کیلومتری لش آبادی اشکذر و ۸کیلومتری غ راه یزد به نائین.

فیروزآباد، ده (جه ۴٬۳۹۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان میبد، بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)، در ج اردکان.

فیروزآباد، شهر (جه ۸٬۷۱۸ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فیروزآباد، استان هفتم (فارس). در ۱۱۶کیلومتری ج شیراز است. فیروزآباد از مراکز اصلی ایل قشقائی و بازار داد و ستد فراورده‌های دامی منطقه است. هوایش معتدل است. باغهای بسیار شهر را از اطراف دربرگرفته‌اند.

شهر کنونی در ۳کیلومتری ج‌ش محل شهر باستانی گور (gur) یا (معرّب آن) جور قرار دارد. گویند گور را اردشیر بابکان (ساسانی) در محل پیروزیش بر اردوان V اشکانی بنا نهاد. شهر گور مدور بود، و در جهات اربعه، چهار دروازه به نامهای میترا (خورشید)، بهرام (مریخ)، هرمز (مشتری)، و اردشیر داشت. در مرکز شهر برج رفیعی بود که بر فراز آن آتشگاهی ساخته بودند، و در نزدیکی آن آتشکده‌ی بزرگی قرار داشت. بقایای کاخ اردشیر در ل شهر ظاهراً قدیمترین بنای ساسانی موجود است.

گور مرکز ناحیه‌ی اردشیر خره بود، و در ۲۸ یا ۲۹ هق به تصرف مسلمانان درآمد؛ استخر و گور آخرین شهرهای فارس بودند که تسلیم اعراب شدند (← فارس، ایالت، قسمت III). گور در قرن ۳م هق از شیراز کوچکتر ولی به بزرگی استخر بود. گلاب آن شهرت داشت، و به جاهای دوردست صادر میشد. میوه‌ی آن نیز معروف بود. عضدالدوله‌ی دیلمی بسیار بدانجا میرفت؛ چون اطرافیانش نام گور را خوش نمیداشتند، به تبلیغ آنان، وی نام پیروزآباد بر شهر نهاد، و آن بعدها به فیروزآباد مبدل شد.

آثار تاریخی ناحیه‌ی فیروزآباد. فیروزآباد و نواحی اطراف آن را از لحاظ آثار عهد ساسانی میتوان همردیف تخت جمشید از جهت عهد هخامنشی دانست. آثار متعددی که در این ناحیه وجود دارد عبارتند از،

(۱) ویرانه‌های شهر گور که برجی چهارضلعی (ارتفاع اصلی آن حـ ۳۳ متر) در میان آن است. نزدیک برج، ویرانه‌های آتشکده‌ی فیروزآباد قرار دارد.

(۲) کاخ اردشیر بابکان، به فاصله‌ی حـ ۲کیلومتری ل ویرانه‌های شهر گور. این کاخ بنای سنگی بزرگی است دارای سه گنبد، و ایوانها و دهلیزها، و اطاقهای متعدد.

(۳) نقش برجسته‌ی اردشیر بابکان در کوهستان کنار رود تنکاب، در ۱۸کیلومتری شهر فیروزآباد.

---

(۱)Urrutia (۲)Phidias; Pheidias (۳)Athena Parthenos (۴)Athena Promachos (۵)Athena Lemnia (۶)Pheidippides (۷)fading (۸)automatic volume control (۹)Virchow (۱۰)Firenze

(۴) ویرانه‌های پلی روبه‌روی نقش مذکور، که به وسیله‌ی مهر نرسی، از رجال معروف عهد ساسانی ساخته شده است.

(۵) نقش برجسته‌ی سواره‌ی اردشیر بابکان به فاصله‌ی ح ۱٫۵ کیلومتر از نقش سابق الذکر.

(۶) قلعه دختر (qal‘e doxtar)، که آثار قلعه‌ی بزرگی است بر فراز کوه، به فاصله‌ی ح ۶-۷ کیلومتری شهر فیروزآباد است، و در زمان شاپور I احداث شده.

فیروزآباد (firuzābād)، شهرستان، غ استان هفتم (فارس)؛ مرکزش شهر فیروزآباد. از ل به شهرستان‌های کازرون و شیراز، از ش به جهرم، از ج به لار، و از غ به برازجان و ناحیه‌ی دشتی محدود است. مشتمل بر سه بخش حومه، قیر و کارزین، و فراشبند میباشد. این شهرستان سابقاً خود از بخش‌های تابع شهرستان شیراز بود؛ در آبان ۱۳۲۱ هش شهرستان شد؛ در اردیبهشت ۱۳۳۷ هش بخش قیر و کارزین از شهرستان جهرم منتزع و ضمیمه‌ی آن گردید؛ و در بهمن ۱۳۳۷ هش دهستان فراشبند از بخش حومه‌ی شهرستان به بخش تبدیل شد.

هوای شهرستان در ل معتدل و در ج گرمسیری است. منطقه‌ای کوهستانی است؛ ارتفاعاتش عموماً در جهت لغ‌جش ممتد است. کوه سفیدار و کوه سرخ آن را در ل از شهرستان شیراز جدا میکنند؛ هر دو مستور از جنگل و صعب العبورند. ارتفاعات صعب العبور دیگر نیز دارد. رودهای قره آقاج و فیروزآباد از آن میگذرند. محصولات عمده‌ی شهرستان غلات، مرکبات، خرما، و تنباکو است؛ از محصولات دامی آن پشم، پوست، روغن، و پنیر است. در این شهرستان آثار باستانی فراوان است؛ مهمترین آنها مربوط به شهر باستانی گور میباشد (← فیروزآباد، شهر).

فیروزآباد، آثار تاریخی: ← فیروزآباد، شهر.

فیروزآبادی (firuzābādi)، شهرت **مجدالدین ابوطاهر محمد ابن یعقوب**، ۷۲۹-۸۱۷ هق، عالم لغوی و لغت‌نویس معروف ایرانی؛ صاحب کتاب قاموس. در کازرون متولد شد، و از هشت‌سالگی در شیراز به کسب علوم پرداخت، و بعد برای تحصیل ادب و علوم عصر خود به واسط و بغداد رفت (۷۴۵ هق). در ۷۵۰ هق به دمشق رفت، و در محضر درس تقی‌الدین سبکی حضور یافت. در ۷۷۰ هق به مکه رفت، و سپس مدت ۵ سال در هند (دهلی) اقامت گزید. در ۷۹۴ هق، به دعوت سلطان احمد ابن اویس، به بغداد رفت، و سپس به ایران آمد. تیمور لنگ، پس از فتح شیراز، او را گرامی داشت، ولی وی در شیراز نماند، و در ۷۹۶ هق به یمن رفت، و از طرف الملک الاشرف اسماعیل ابن عباس به عنوان قاضی القضات یمن تعیین شد، و پادشاه دختر او را نیز به زنی گرفت. فیروزآبادی در ۸۰۲ هق به حج رفت؛ همچنین، در ۸۰۵ هق نیز به مکه رفت، و سپس به زبید بازگشت، و در شوال ۸۱۷ در آنجا درگذشت.

فیروزآبادی به هر ناحیه از قلمرو اسلامی آن روز که سفر کرد مورد توجه فرمانروایان عصر خود بود. در روم (عثمانی) مورد توجه سلطان ایلدرم بایزید شد، و در مصر و یمن و بغداد و تبریز نیز مورد توجه واقع شد.

فیروزآبادی در زمینه‌ی حدیث و تفسیر و تاریخ نیز کتاب نوشته است، ولی حوزه‌ی اصلی کار وی همان لغت‌نویسی به شمار میرود. وی با تألیف کتاب قاموس، یکی از معتبرترین لغتنامه‌های زبان عرب را تألیف کرد (← قاموس). گذشته از قاموس، آثار دیگری نیز از وی در دست است که بسیاری از آنها به چاپ نرسیده. از آنها که به چاپ رسیده کتب ذیل را میتوان نام برد: تحبیر الموشین (الجزایر، ۱۹۰۹)؛ سفر السعاده یا صراط المستقیم به زبان فارسی، که به عربی ترجمه شده است؛ تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس (قاهره، ۱۲۹۰ هق).

فیروز بهرام (firuz bahrām)، ده (جه ۴۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۲۵کیلومتری لغ شهر ری. بعضی آن را با فیروز رام مأخذ قدیم (که بنایش را به فیروز، پادشاه ساسانی، نسبت داده‌اند) منطبق شمرده‌اند.

فیروز بهرام، دبیرستان: ← انجمن زردشتیان.

فیروزپور (firuzpur)، شهر (جه ۱۴۱٬۸۳۱)، کشور پنجاب، لغ هند، در ناحیه‌ی فیروزپور (که به نام شهر خوانده شده است). بنا بر مشهور، فیروز تغلق، سلطان (۷۵۲-۹۰ هق) مملکت دهلی، آن را بنا نهاد. در جنگهای سیخ از صحنه‌های نبرد بود. اکنون از مراکز اداری و حمل و نقل است. دانشکده‌های متعدد دارد.

فیروز تغلق: ← تغلقیه.

فیروزجاه سیار (firuzjāhe sayyār)، نام مراتعی در فاصله‌ی ۲۶ تا ۶۵کیلومتری ج شهر بابل، مازندران، در طول دره‌ی سجارود.

فیروز دیلمی (firuze deylami)، فت ۵۳ هق، از ابناء یمن (← ابناء) و از صحابه‌ی پیغمبر. در مدینه اسلام آورد و به یمن بازگشت. در عهد عمر خطاب به مدینه بازگشت، و سپس به مصر رفت. معاویه او را ولایت صنعاء یمن داد.

فیروز رام: ← فیروز بهرام.

فیروز شاپور: ← انبار یا الانبار.

فیروز شاه تغلق: ← تغلقیه.

فیروز شاه خلجی (firuz šāhe xalji, xelji)، فت ۶۹۵ هق، مؤسس و اولین پادشاه (۶۸۹-۶۹۵ هق) سلسله‌ی سلاطین خلجی دهلی. نامش جلال‌الدین فیروز و ظاهراً افغانی‌الاصل بود. پس از ابتلای معزالدین کیقباد (سلطان دهلی) به فلج، پسرش شمس‌الدین کیومرث، که طفلی بیش نبود، جانشین او شد، و جلال‌الدین نایب او شد، ولی پس از سه ماه خود سلطنت را به دست گرفت. به سبب مخالفت مردم با افغانها، مواجه با مشکلاتی شد، ولی با مسالمت حکومت کرد. مغولان را که به پنجاب تاخته بودند مغلوب کرد. طغیانهای امرای سرکش سلطنت او را آشفته کرد، و عاقبت برادرزاده و دامادش علاءالدین خلجی او را به قتل رسانید، و خود به جایش نشست.

فیروزکوه (firuzkuh)، پایتخت سلاطین غور، که در کوهستان ش هرات بر مسیر علیای هریرود واقع بود، و محل آن را با آبادی کنونی جام در افغانستان مطابق شمرده‌اند. شهر را قطب‌الدین محمد غوری (فت ۵۴۱ هق) بنا نهاد، و آن متجاوز از ۶۰ سال پایتخت مملکت غوریان بود. علاءالدین خوارزمشاه آن را تصرف کرد (۶۰۷ هق)، و عاقبت به دست اوگتای، پسر چنگیز، ویران شد (۶۱۹ هق).

فیروزکوه، شهر (جه ۴٬۶۸۴ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش فیروزکوه، ل شهرستان دماوند، استان مرکزی (تهران)، ۷۲کیلومتری ش شهر دماوند، بر راه آهن سرتاسری ایران (۲۵۳کیلومتری تهران). در کوهستان واقع است. بر قله‌ی کوه مشرف بر شهر فیروزکوه آثار قلعه خرابه‌ای دیده میشود.

فیروزکوه در ناحیه‌ی تاریخی طبرستان واقع است. تاریخ بنای قلعه‌ی فیروزکوه معلوم نیست. در قرن ۴م هق، شهر مهم ناحیه‌ی دماوند-ویمه (vima, vayma) بود، و آبادی شلمبه (šalamba) نزدیک آن قرار داشت [امروز در دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان دماوند آبادیی به نام شلمبه (جه ۱۳۱ سش ۱۳۴۵ هش) وجود دارد]. یاقوت حموی (فت ۶۲۶ هق) که شخصاً فیروزکوه را دیده است میگوید فیروزکوه قلعه‌ای است نزدیک دماوند مشرف بر شهر ویمه. فیروزکوه در دوره‌ی خوارزمشاهیان و مخصوصاً در عهد مغول از مواضع مستحکم مهم بود. در ۶۲۴ هق مغولها آن را گرفتند، پس از آن به دست اسماعیلیان افتاد. بار دیگر هولاکو آن را گرفت (۶۵۴ هق). در دوره‌ی ایلخانیان، از اقامتگاههای تابستانی آنان بود. ذکرش در وقایع فتوحات امیر تیمور نیز آمده است.

فیروز مشرقی (firuze mašreqi)، فت ۲۸۳ هق، از اولین شعرای پارسی‌گوی بعد از حمله‌ی عرب، معاصر یعقوب لیث صفار. از آثار وی، جز ابیاتی چند که در تذکره‌ها آمده است، چیزی باقی نمانده.

فیروزه[1] (firuze)، یکی از جواهرات، که از جنبه‌ی شیمیائی فوسفات آبیده‌ی آلومینیوم و مس است. کمتر به شکل متبلور دیده میشود. حاجب ماوراء، و رنگش از خاکستری سبز تا آبی آسمانی است. نوع آبی سیر آن از سایر انواع مرغوبتر است، ولی به سبب خلل و فرجش بسهولت گرد و غبار و چربی را جذب میکند، و رنگش به سبز نامطلوبی تبدیل میشود؛ نوع شجری آن فراوانتر است. بهترین نوع آن از ایران (نیشابور) است؛ در سنگهای آتشفشانی، و نیز در جغ کشمه و شبه جزیره‌ی سینا هم یافت میشود.

در جلد ۳ مطلع الشمس (تهران، ۱۳۰۳ هق)، اطلاعاتی در باب معادن فیروزه‌ی نیشابور در آن زمان و در وصف اقسام فیروزه و جز آن آمده است. اطلاعات آتیه مأخوذ از آن کتاب است. معادن فیروزه‌ی نیشابور بر دو قسم است، کوهی و خاکی. در معادن کوهی، فیروزه با سنگ اتصال دارد، و باید سنگ را شکسته فیروزه را از آن جدا کرد. معادن خاکی در اراضی دامنه‌ی کوه است، و اغلب فیروزه‌ها که در معدن خاکی یافت میشود اعلا است. معادن کوهی در غارهای بسیار متعدد اطراف یافت میشود، که مهمترین آنها در شش دره واقع است، و از آن جمله غار عبدالرزاقی است، که در قدیم غار ابواسحاقی نامیده میشد، و فیروزه‌اش از فیروزه‌ی غارهای دیگر گرانبهاتر و جلوه و صفایش بیشتر است. از بعضی دیگر فیروزه‌هائی به دست میآید که تا در آب است خوشرنگ است، ولی پس از آنکه از آب درآورده و خشک شد رنگش میبرد، و مایل به سبزی و سفیدی میگردد. این موضوع از وسایل حیله‌گری فیروزه‌فروشان بوده است، که فیروزه‌ی نامرغوب را در کهنه‌های نمناک میگذارند، و نیز در کوزه‌های نمناک به خارجه

(1) turquoise

میفرستند، و این امر سبب تنزل قیمت فیروزه‌ی ایران در فرنگ شده است. رسم چنین است که دولت معادن فیروزه را به حکمران خراسان مقاطعه میدهد (به سالی ۸۰۰ الی ۱٬۲۰۰ تومان)، و دیگران آنها را از وی در سال به مبلغی به مقاطعه میگیرند. بینظمی کار مقاطعه‌کاران بسیاری از غارها را خراب و متروک ساخته است.

فیروزه بر سه قسم است، انگشتری، بارخانه، و عربی. فیروزه‌ای که رنگش باجلا باشد و زایل نشود برای نگین انگشتر به کار میرود، و دانه دانه خرید و فروش میشود. رنگ مرغوب آن آبی آسمانی است. وجود لکه یا مایل بودن رنگ به سبزی از قیمت آن میکاهد. فیروزه‌ی خوب باید خالی از برص (baras؛ نقطه‌ی سفید) و بهق (bahaq؛ نقطه‌ی سیاه) باشد. فیروزه‌ی نیلی را فیروزه‌ی تلخ گویند، و آن کم‌قیمت است. فیروزه‌ی بارخانه برای مرصع کردن قلیان، یراق اسب، و اسلحه به کار میرود. "عربی" عنوان تازه‌ای است که به فیروزه‌های بد داده شده، و این تسمیه بدین مناسبت بوده که بعضی از فیروزه‌فروشان که به مکه میرفتند آنها را به عربستان و حجاز میبردند، و به عربها میفروختند. بدین مناسبت، فیروزه‌های بد را که سبز و کم‌رنگ است، یا برص یا بهق دارد، و در ایران به فروش نمیرسد، عربی خوانده‌اند.

تراش فیروزه به واسطه‌ی چرخی است که از مخلوط صمغ (از هندوستان) و سنباده (از بدخشان) میسازند. فیروزه را بعد از تراشیدن جلا میدهند. تراش فیروزه بسته به اندازه و شکل اصلی دانه یا قطعه‌ی فیروزه است. دو شکل مرغوب آن یکی پیکانی (مخروطی) و دیگری مسطح میباشد.

فیروزه (firuze)، ده (جه ۸۲۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرکزی بخش حومه‌ی شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)، ۱۵کیلومتری ج‌غ بجنورد.

فیروزه‌ی اسلام: ← مسجد کبود.

فیزو[1]، **آرمان ایپولیت لوئی** (ārmān ipolit lui fizo)، ۱۸۱۹-۹۶، فیزیکدان فرانسوی. به سبب اکتشافاتش در تکمیل داگرئوتیپ، با فوکو ارتباط یافت، و این دو چندسالی با هم کار کردند، و برای نخستین‌بار، عکسی از خورشید برداشتند (۱۸۴۵)، که جزئیات سطح این ستاره در آن نمایان بود. سپس از هم جدا شدند، و جداگانه به تحقیق در سرعت نور پرداختند. فیزو قبل از فوکو توفیق یافت، و در ۱۸۴۹، به وسیله‌ی چرخی مضرس سرعت نور را تعیین کرد، و مقدار آن را ۳۱۵٬۳۰۰ کم در ثانیه به دست آورد. پس از آن به تحقیق در سرعت نور در اجسام متحرک پرداخت، و در ۱۸۴۸ اصلی را که دوپلر در باب صوت بیان کرده بود در مورد نور تعمیم داد. در ۱۸۶۰ عضو و در ۱۸۷۸ رئیس آکادمی علوم شد.

فیزوله[2] (fiezole)، شهر (جه تخمیناً ۱۲٬۴۷۳)، توسکان، ایتالیای مرکزی، بر تپه‌ای مشرف به دره‌ی رود آرنو، ح ۶کیلومتری ش‌ش فلورانس. در دوره‌ی اتروسکها و رومیها شهر عمده‌ای بود. دارای تئاتر (قرن ۱ ق‌م) و حمامهائی از دوره‌ی رومیها، کلیسای جامعی (۱۰۲۸) به سبک رمانسک، و کلیسائی از فرانسیسیان است. در دامنه‌ی تپه‌ی آن کلیسای سان دومنیکو (sān domeniko) با آثاری از فرا آنجلیکو قرار دارد.

فیزیک[3] (fizik؛ فنس)، علم انرژی، و تغییرات انرژی، و نسبت میان انرژی و ماده. این تعریف (مانند تعریفهای دیگری که برای فیزیک آورده‌اند) ناقص است، زیرا، اولا، فهم کامل معنی انرژی مستلزم معرفت کامل به فیزیک است، و در ثانی، علم انرژی، به مفهوم وسیع آن، شامل همه‌ی علوم میشود، در صورتی که محتوای فیزیک عموماً محدود به موضوعاتی است که فهرستوار پس از این خواهیم آورد.

برای تسهیل ارجاع، بقیه‌ی این مقاله به چند قسمت، به شرح ذیل، منقسم میشود:

I. مقدمه
II. روش علم فیزیک
III. بقای انرژی
IV–X. فیزیک کلاسیک (فیزیک کلاسیک و فیزیک نوین؛ مکانیک؛ صوتشناخت؛ حرارت؛ ترمودینامیک؛ برق و مغناطیس؛ نور)
XI–XV. فیزیک نوین (پیدایش فیزیک نوین؛ نظریه‌ی کوانتوم؛ نظریه‌ی نسبیت؛ فیزیک هسته‌ای؛ مسائل فیزیک نوین)
XVI–XVIII. تاریخ علم فیزیک

I– **مقدمه.** علم فیزیک، تحت عنوان قدیمترش، یعنی "فلسفه‌ی طبیعی"[4]، میدان وسیعتری داشته است، ولی بتدریج که شاخه‌هائی از آن به صورت علمهای خاص (شیمی، نجوم، فلزگری، هواشناسی، و زمینشناسی) در آمدند، به حدود فعلی خود محدود شده است. در حدود سال ۱۸۷۰، نام جدید فیزیک جایگزین نام قدیمتر این علم شد. جدا شدن شاخه‌های دیگر علم از فیزیک هنوز هم ادامه دارد؛ مثلا، بعضی از قسمتهای فیزیک هسته‌ای، که در جنگ جهانی II برای ساختن بمب اتمی تکامل یافت، انشعاب یافته است، و مهندسی هسته‌ای از آن پدید آمده، که یکی از هدفهای اصلی آن تولید انرژیهای سودمند است.

در عین حال، تحقیقات و اکتشافات مداوم میدانهای تازه‌ای بر علم فیزیک، که شالوده‌ی همه‌ی علوم تجربی است، اضافه میکند. ریاضیات در پیشرفتهای جدید فیزیک مهمترین دستیار این علم است. ارتباط متقابل بین فیزیک و علوم دیگر چندان زیاد است که قائل شدن به خط فاصل دقیقی میان آنها ممکن نیست. در مرزهای میان فیزیک و رشته‌های دیگر، علوم تازه‌ای پا به عرصه گذاشته‌اند که به هر دو طرف مرز تعلق پیدا میکنند، و به همین جهت، آنها را به نامهائی مانند شیمیفیزیک، فیزیک کائنات جوی، نجومفیزیک، زیستفیزیک، زمینفیزیک، و نظایر آنها نامیده‌اند.

II– **روش علم فیزیک.** فیزیک علمی اِستقرائی است، یعنی ساختمان آن بر استنتاج از مشاهدات بنا شده است نه بر استنتاج از اصول موضوعه (← اصل موضوع؛ نیز ← روش قیاسی). فیزیک نیز، مانند علوم دیگر، بر این اعتقاد مبتنی است که طبیعت حالت ثباتی دارد، بدین معنی که علت واحد، در اوضاع و احوال یکسان، یک معلول به بار میآورد (← علت). برای اکتشاف روابط علت و معلولی در پدیده‌های فیزیکی، از یک طرف به مشاهده‌ی اوضاع و احوالی که ظاهراً در پدیده‌ی مورد نظر موثرند میپردازند، و از طرف دیگر، تجربیاتی به عمل میآورند که، در آنها، آن اوضاع و احوال تحت کنترول شخص تجربه‌کننده است تا، با تغییر دادن آنها، بتوان معلوم کرد که از آن اوضاع و احوالِ همراه با پدیده کدام یک اصلی است و کدام یک عرضی. سپس، با اندازه‌گیریهای دقیق، رابطه‌ی کمّی شرایط یا علل اصلی را با معلولی که از آن نتیجه شده معلوم میسازند. این رابطه‌ی کمی، که با انجام دادن تجربه‌های جامع و مانع حالت قطعیت پیدا میکند، و شرایط برقراری آن کاملا مشخص میشود، همان است که قانون فیزیکی نام دارد. مثلا، با تجربه‌های گوناگون، به این نتیجه رسیده‌اند که، در دمای ثابت، حاصلضرب فشار جرم معینی از گاز در حجمش، در بیشتر گازها و در حدود متوسطی از فشار، مقدار ثابتی است (قانون ماریوت). این قانون قانونی اِختیاری است که رابطه‌ی میان دو کمیت فیزیکی را، بدون آنکه مدعی توجیه آن باشد، بیان میکند.

تحقیق در پدیده‌های متعدد مشابه یا مرتبط به یکدیگر ممکن است فرضیه‌ای کلی برای توضیح و توجیه همه‌ی آنها به ذهن القا کند. در نتیجه‌ی تحقیقات وسیع در یک فرضیه‌ی فیزیکی و اجرای تجربیات بر طبق مقتضیات آن، ممکن است این فرضیه تکمیل شود به نحوی که همه‌ی پدیده‌های شناخته‌ای را که با آن مرتبطند توجیه کند، و در پیشگوئی پدیده‌های تازه مددکار باشد. چنین فرضیه‌ی تکمیل‌شده‌ای را یک تئوری فیزیکی یا نظریه‌ی فیزیکی میخوانند (نیز ← نظریه)، و آن ممکن است بعدها به مقام یک قانون کلی فیزیکی برسد. به همین ترتیب بوده است که تحقیق بیشتر در روابط بین فشار و حجم یک گاز و عوامل دیگری که در رفتار آن مؤثرند به فرضیه‌ی حرکتی گازها انجامید، و پس از آن معلوم شد که این فرضیه، پس از تغییراتی، از عهده‌ی توجیه پدیده‌هائی مربوط به آن برمیآید، و به علاوه، پدیده‌های دیگری مانند ← حرکت براونی مؤید آن میباشند؛ و چون چنین بود، فرضیه‌ی حرکتی گازها عنوان نظریه‌ی حرکتی گازها را پیدا کرد. همچنین، فرضیه‌ی کوانتوم، که حدود سال ۱۹۰۰ برای توضیح پدیده‌های معدود غیر وابسته به یکدیگر عرضه شد، بسرعت دامنه‌ی عملش گسترش یافت، و چنان شد که در ۱۹۳۰ قسمت عمده‌ی فیزیک جدید تحت استیلای آن قرار داشت.

III– **بقای انرژی.** اصل وحدتبخش فیزیک، که این علم را علم انرژی معرفی کرده است، اصل بقای انرژی است. ج. ک. مکسول این اصل را بدین صورت بیان کرده است، "انرژی کلی هر دستگاه مادی کمیتی است که هیچ عملی بین اجزای آن دستگاه نمیتواند از آن بکاهد یا بر آن بیفزاید، اگر چه ممکن است این انرژی به اشکال مختلفی که میتواند پیدا کند درآید". اهمیت این اصل و تأثیری که در وحدت و تکامل فیزیک داشته است از حد وصف بیرون است. همان گونه که اصل بقای ماده مایه‌ی وحدت علم شیمی شد، و قاعده‌ای برای اندازه‌گیری واقعیتهای شیمیائی و آزمودن نظریه‌های شیمیائی به دست علمای این علم داد، اصل

(1)Fizeau (2)Fiesole (3)Physics (4)Natural Philosophy

بقای انرژی هم قانونی بنیادی شده است که همه‌ی پدیده‌های فیزیکی را به هم مرتبط میسازد، و وسیله‌ی اساسی برای آزمودن دقت تجربه‌های فیزیکی و بررسی و تغییر و توسیع دامنه‌ی عمل نظریه‌های فیزیکی است.

فیزیک جدید ثابت کرده است که انرژی و ماده قابل تبدیل به یکدیگرند، ولی این بدان معنی نیست که از بنیان علم فیزیک، یعنی اصل بقای انرژی، و از بنیان علم شیمی، یعنی اصل بقای ماده، باید صرف نظر شود. درست است که ممکن است انرژی از دستگاهی ناپدید شود و به صورت ماده پدید آید، و بالعکس (به این ترتیب، قانون بقای انرژی و ماده در کار میآید)، ولی شرایط تحقق یافتن تبدیل انرژی به ماده یا بالعکس چنان است که این تبدیل در بیشتر کارهای متعارفی فیزیک و شیمی غیر قابل اعتناست، و این پدیده تنها در مورد رفتار ذراتی که سرعت و انرژی بسیار زیاد دارند در کار میآید.

فیزیک کلاسیک

IV ـ فیزیک کلاسیک و فیزیک نوین. قسمتهای آتیه مشتمل است بر خلاصه‌ای از محتوای کنونی علم فیزیک. بار دیگر تأکید میکنیم که محتوای این علم در تغییر و تکامل است، و به طور کلی خاصیت تحرک دارد، و نمیشود آن را تثبیت کرد. تقسیم فیزیک به فیزیک کلاسیک (← کلاسیک) و فیزیک نوین سودمند است، اگر چه نمیتوان خط فاصل دقیقی بین این دو قائل شد. فیزیک کلاسیک مجموعه‌ی اطلاعات و قوانین و نظریه‌های مربوط به ماده و انرژی است که، پیش از سال ۱۹۰۰، چنان مینمود که موفقیت و کمال معتنابه یافته‌اند. فیزیک کلاسیک را معمولا به تقسیمات جزء ـ مکانیک، صوت، حرارت، برق و مغناطیس، و نور ـ قسمت میکنند. اینها هنوز شالوده‌های مهندسی و ⇐ تکنولوژی به شمار میروند، و هنوز کتابهای مقدماتی فیزیک را به این تقسیمات قسمت میکنند. در ح ۱۹۰۰، پدیده‌های غیر عادی چندی در فیزیک کلاسیک و نیز آثار جدیدی کشف شد، که چندان اهمیت داشت که، با پیدا شدن آنها، فیزیک نوین تولد یافت.

فیزیک نوین مستقیماً با ساختمان نهائی ماده سر و کار دارد، و از مولکول، اتم، هسته، و ذرات بنیادی بحث میکند. به موازات فیزیک نوین، نظریه‌ی نسبیت ثابت کرد که، هر جا پای فواصل بزرگ و سرعتهای زیاد در میان باشد، قوانین فیزیک کلاسیک نادرست درمیآیند. از ح ۱۹۲۵، نظریه‌ی کوانتوم و نظریه‌ی نسبیت فیزیک را تحت استیلای خود قرار داده‌اند. فیزیک نوین برای بیشتر محتوای فیزیک کلاسیک توجیهات اساسیتر و کلیتر عرضه میکند. طبقه‌بندی رایج در فیزیک کلاسیک چندان اهمیت و فایده‌ای در فیزیک نوین ندارد. کارهای تجربی نوین معمولا مفصلتر و، به همین جهت، پرخرجتر از کارهای تجربی در فیزیک کلاسیک است. در حقیقت، به عمل آوردن بسیاری از این تجربه‌ها جز با کار گروهی و استفاده از پیشرفت عظیم تکنولوژی میسر نیست.

V ـ مکانیک. مکانیک بحث در حرکات اجسام مادی است. مکانیک، نظر به اهمیت اساسی آن در سایر شاخه‌های علم فیزیک، معمولا اولین قسمتی است که به محصلین فیزیک تعلیم میشود. مکانیک خود به چند قسمت تقسیم میشود. **سینماتیک** بحث ریاضی در حرکت است (← حرکت، در فیزیک و مکانیک) بدون اعتنا به خواص فیزیکی (مثلا جرم) جسم متحرک. در **دینامیک**، سینماتیک با بعضی از خواص فیزیکی، از قبیل جرم جسم و نیروهائی که عمل متقابل آن را با اجسام دیگر نشان میدهند، و سبب تغییر حرکت آن میشوند، میآمیزد. سه قانون کلی حرکت (← حرکت، در فیزیک و مکانیک)، که سر آ. نیوتن آنها را تقریر کرد، بر دینامیک کلاسیک حاکمند، هر چند بعدها صورتهائی معادل آنها ولی پیچیده‌تر (مانند معادلات همیلتن) در کار آمد، که غالباً در مسائل عالی از آنها استفاده می‌شود. از معادلات اساسی دینامیک مفاهیم سودمند چندی، از قبیل انرژی مکانیکی و **مقدار حرکت** پیدا شد. بخش مهمی از دینامیک، که در مهندسی فواید بسیار دارد، **ستاتیک** یا تعادلشناسی است، که در آن، از حالتی بحث میشود که همه‌ی نیروهای مؤثر بر جسم در حالت موازنه یا تعادل هستند. شاخه‌های دیگر مکانیک عبارتند از **ئیدروستاتیک**، **ئیدرودینامیک**، و **ئیدرولیک**، که در آنها همان اصول دینامیک و ستاتیک در مکانیک پیچیده‌تر سیالات به کار میروند.

خواص ماده مشتمل بر خواص کلی مکانیکی ماده است در هر یک از سه حالت فیزیکی آن ـ جامد، مایع، و بخار ـ و قوانینی که روابط علیتی موجود میان آنها را بیان میکنند، و نیز همه‌ی داده‌ها و ثابتهای فیزیکی حاصل از تجربه با انواع ماده را فرامیگیرد. جرم مخصوص، گرانش، قوانین گازها، کشسانی، لزوجت، پخش، خاصیت اسموزی، و کشش سطحی از مباحث این موضوع میباشند.

ماده، به هر صورت که باشد، میتواند در برابر بعضی تغییرات شکل و حجم مقاومت کند، و پس از رفع علت تغییر شکل، شکل نخستین را بازیابد. گاه تغییر شکلهای محلی به صورت موج در جسم مادی یا در امتداد سطح آن انتشار پیدا میکند. پیش از ۱۸۰۰، تحقیق در حرکت موجی بیشتر محدود به امواج سطح آب و امواج صوت بود. از اوایل قرن ۱۹م، معلوم شد که نور را نیز میتوان به وسیله‌ی موج توصیف کرد، و در ح ۱۸۷۰ این مطلب معلوم بود که دسته‌ی وسیعی از **امواج برقاطیسی** وجود دارد که نور مرئی بخش کوچکی از آن است. در ح ۱۹۲۰، طرح یک **مکانیک موجی** برای حل مسائل اتمی ریخته شد، که بخش مهمی از نظریه‌ی کوانتوم را تشکیل میدهد.

VI ـ صوتشناخت. صوت مسموع رشته‌ای است از امواج تغییر متناوب سریع فشار و جرم مخصوص در ماده، و از ارتعاشات اجسام مادی (زه کشیده، میله، صفحه، و ستون هوا) ناشی میشود، و گوش میتواند آن را تشخیص دهد. در قرن ۱۹م ثابت شد که صوت خصوصیات اصلی امواج را (مانند انعکاس و انکسار و تداخل) داراست. در این دوره، تحقیق نظری در امواج صوتی بسیار پیش رفت، و معلوم شد که ممکن است امواجی مشابه با امواج صوتی (امواج اولتراسونی) وجود داشته باشد که، به علت زیادی بسامد، گوش نتواند آنها را تمیز دهد. با تکامل اسبابهای برقی و الکترونیکی از ۱۹۰۰ به بعد، توانستند سلسله‌ی پردامنه‌ای از امواج مسموع و نامسموع تولید کنند، و آنها را تشخیص دهند، و تحت تنظیم درآورند، و اندازه‌گیری کنند. میدان کنونی صوتشناخت اصوات شنیدنی و ماوراء صوت یا اولتراسون هر دو را شامل میشود (← صوت).

صوتشناخت اصوات مسموع ارتباطات آشکاری با روانشناسی، موسیقی، ارتباطات، جلوگیری از سر و صدا (در کارخانه‌ها و هواپیماها)، و علوم نظامی (مثلا برای اکتشاف زیردریائیها، که مسائل اولتراسونی نیز وارد آن میشود) دارد. مهندسی صوت، مخصوصاً از ۱۹۲۰ به بعد، خود میدان بحث مهمی شده است.

علم اولتراسونها در ارتباطات و آزمایش مواد و مصالح مورد استعمال عملی دارد. از لحاظ علمی، با نظریه‌های مربوط به ساختمان ماده مربوط است، و برای تحقیق در ساختمان ماده در تراز مولکولی وسیله‌ی مفیدی است.

VII ـ حرارت. مباحث جزء مبحث کلی حرارت عبارتند از دماسنجی، **انبساط حرارتی**، گرماسنجی (← گرماسنج)، **تغییر حالت**، **ترمودینامیک**، و **انتقال حرارت**. دماسنجی روشهای اختیاری اندازه‌گیری دما را شامل میشود. در انبساط، از روابط تجربی موجود میان ابعاد فیزیکی و دما در اجسام مختلف بحث میشود. اصول و مقادیر ثابتی که از این راه به دست میآید، برای طرح هر نوع ماشین و ساختمان، و نیز برای اندازه‌گیری دقیق طول و زمان، اهمیت فراوان دارد.

مباحث گرماسنجی و تغییر حالت با اندازه‌گیری مقدار حرارت سر و کار دارد. اگرچه در سنجش مقدار حرارت واحدهای متفاوت (کالری، بی. تی. یو.، و غیره) زیاد به کار میرود، پس از تعیین هم‌ارزی بین مقدار حرارت و انرژی مکانیکی به توسط ج. پ. جول (۱۸۱۸-۸۹؛ ← ژول) و دیگران در ۱۸۴۰ و پس از آن، استعمال واحدهای انرژی (مانند ارگ یا ژول) در حرارت رواج متزاید یافت. کارهای تجربی در این مبحث بیشتر عبارت است از تعیین **حرارت مخصوص**، **حرارت نهانی**، و نظایر اینها. و نیز مشتمل است بر تحقیق در پدیده‌های فیزیکی همراه با تغییر حالت، مانند تغییر حجم یا حرارت مخصوص، و در عوامل خارجی که ممکن است در تغییر حالت مؤثر افتند یا آن را به صورتی دیگر درآورند. این کمیتها و روابط فیزیکی آنها در مورد عناصر و ترکیبات چندان در شیمی نظری و عملی کسب اهمیت کرده است که تعیین آنها بخش مهمی از علم مرزی شیمیفیزیک را تشکیل میدهد. در بحث از تغییر حالت، از روشهای استدلالی ترمودینامیک استفاده‌ی فراوان میشود. از ترقیات مهمی که در سالهای اخیر پیدا شده، تبدیل همه‌ی عناصر و ترکیباتی است که در شرایط متعارفی حالت گازی دارند به حالت مایع یا جامد، و تولید دماهای بسیار پست از طریق همین گازهای مایع یا جامدشده.

انتقال حرارت از سه راه امکانپذیر است: **هدایت**، **همرفت**، و **تشعشع**. در دو طریقه‌ی اول، وجود یک واسطه‌ی مادی ضرورت دارد؛ سومی نوعی از تشعشع برقاطیسی است.

VIII ـ ترمودینامیک. هر جا که بحث از تبدیل نوعی از انرژی به حرارت یا بر عکس باشد پای **ترمودینامیک** در میان میآید. برای بحث و تحقیق در چنین پدیده‌ها، قوانین کلی و روش کار خاصی

فراهم شده است که شاخه‌ی ریاضی خاصی از علوم را تشکیل میدهند که، به انضمام قوانین دیگر فیزیک، در هر رشته‌ای از فیزیک و شیمی به کار میآیند.

بیشتر ترمودینامیک بر شالوده‌ی دو قانون اساسی بنا شده که یکی اصل بقای انرژی است و دیگری قانونی مربوط به جهتی که تغییر در آن جهت سیر میکند، و آن را میتوان بدین صورت خلاصه کرد، حرارت هرگز خود به خود از ناحیه‌ای که دمایش کمتر است به ناحیه‌ای که دمایش بیشتر است منتقل نمیشود. قانون دوم را، به وسیله‌ی کمیتی فیزیکی موسوم به ⇐ آنتروپی به صورت ریاضی درمیآورند. دو قانون ترمودینامیک را به اختصار میتوان چنین بیان کرد، (۱) انرژی جهان ثابت است؛ (۲) آنتروپی جهان رو به افزایش است. با این دو قانون، مرگ و نابودی جهان پیشبینی میشود، ولی تا آن زمان بیلیونها سال فاصله است.

اصل معروف کارنو (← ترمودینامیک)، مربوط به ماشینهای حرارتی، ناشی از دو قانون اساسی مذکور است، و درجه‌بندی ترمودینامیکی کلوین (← دما) بستگی تام بدانها دارد. درجه‌بندی کلوین دمای مأخذی به دست میدهد که به خاصیت فیزیکی هیچ ماده‌ای بستگی ندارد، و وجود صفر مطلق را برای دما اثبات میکند. این پستترین دمای ممکن الوصول، ۲۷۳٫۱۶ درجه زیر 0 مقیاس صدبخشی دما یا ۴۵۹٫۶۹− درجه‌ی فارنهایت است. در تجربه‌های جدید، تا کسری از درجه به آن نزدیک شده‌اند. مبحث سرمازائی حقاً از مباحث فیزیک نوین است.

اصل کارنو و مقیاس کلوین، بر روی هم، ملاکی است برای کارآمدی هر ماشین حرارتی (بخاری، گازی، و جز آن)، و منشأ آنها همین تحقیق در کارآمدی ماشینهای حرارتی بوده است. به علاوه، اصل و مقیاس مذکور پایه و اساس بعضی از روابطی هستند که بر تغییر حالت، گرمابرق، انحلال، و پدیده‌های بیشمار دیگر فیزیکی و شیمیائی حکومت میکنند.

ترمودینامیک به نظریه‌های اتمی ساختمان ماده کاری ندارد. ولی در ح ۱۸۵۰ این مطلب به اثبات رسید که بعضی از خواص ترمودینامیکی گازهای بسیط را میتوان از این فرض استنتاج کرد که گاز از تعداد بسیار زیادی ذرات ریز یا مولکول تشکیل شده است که تنها از قوانین مکانیک تبعیت میکنند (نظریه‌ی حرکتی یا سینتیک گازها). در طی چند ده سال بعد، مکانیک آماری[1] پیدایش یافت. در مکانیک آماری قوانین احتمالات یا آمار را در باره‌ی حرکات مکانیکی عده‌ی زیادی مولکول که توده‌ای تشکیل میدهند به کار میبندند. میتوان ثابت کرد که این توده از روابط ترمودینامیکی تبعیت میکند، ولی مکانیک آماری قوانین قدیمتر را توجیه میکند، و اغلب بسط میدهد. مثلا، قانون دوم ترمودینامیک را به عنوان گرایش طبیعی چنین توده‌ای برای نزدیک شدن به نابسامانترین وضع ممکن (تا حدی شبیه دسته‌ای از ورق بازی که آن را خوب بر زده باشند) بیان میکند. مکانیک آماری، با تجدید نظری که برای هماهنگ ساختن آن با نظریه‌ی کوانتوم در آن شده است، جزء مهمی از فیزیک نوین است. ترمودینامیک و روش استدلال آن موارد استعمال فراوانی در مهندسی نیروهای حرارتی، شیمیفیزیک، و موضوعهای دیگر پیدا کرده است.

IX – برق و مغناطیس. برق و مغناطیس اکنون عموماً مبحث واحدی از فیزیک محسوب میشوند، ولی سابقاً مغناطیس، برق ساکن (ایستابرق)، و جریان برق، به عنوان پدیده‌های مجزا از هم، مورد بحث قرار میگرفتند. از ح ۱۸۳۰ معلوم شد که این پدیده‌ها با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند، و تجلیات نوع واحدی از انرژی هستند. در بسیاری از کتابها، برای سهولت، تقسیم قدیمی را هنوز حفظ میکنند.

در مبحث مغناطیس، از آهنرباهای دائمی و میدانهای مغناطیسی اطراف آنها گفتگو میشود. بسیاری از خواص مغناطیسی زمین (مثلا اثر آن بر عقربه‌ی مغناطیسی) را در این مبحث قرار داده‌اند، ولی منشأ مغناطیس زمین هنوز هم که قرن ۲۰م از نیمه گذشته به طور قطع دانسته نیست.

در ایستابرق، از بارهای برقی و از روابط نیرو و انرژی بر حسب ترتیب و توزیع بار برقی سخن میرود. مفهوم مهمی که از این بحث نتیجه میشود اختلاف پتانسیل برقی (یا، تسامحاً، ولتاژ) است، که وابسته به اختلاف انرژی برقی موجود میان دو نقطه است. تولید اختلاف پتانسیل از چندین راه میسر است (مثلا از راه فعل و انفعال شیمیائی در یک باتری، یا از طریق تبدیل انرژی مکانیکی در دینامو).

مواد را میتوان به هادی (که در آنها بار برقی آزادانه حرکت میکند) و غیر هادی (عایق، دی‌الکتریک) تقسیم کرد. وقتی میان وجوه متقابل یک جسم غیر هادی اختلاف پتانسیلی برقرار باشد، لایه‌هائی از بار برقی بر این وجوه پدیدار میشود و باقی میماند، بار مثبت در یک وجه، و مقداری برابر با آن از بار منفی در وجه مقابل. هنگامی که اختلاف پتانسیل در دو وجه متقابل یک جسم هادی برقرار شود، حرکت مستمر یا جریان بار برق صورت میگیرد. جریان برق در شرایط معین، تابع قانون اهم است. جریان برق، که از روی آثار مغناطیسی یا حرارتی یا شیمیائیش قابل تشخیص و اندازه‌گیری است، حامل کارآمد و قابل تنظیم انرژی است. در جریانهای مستقیم، بار برقی پیوسته در یک جهت حرکت میکند؛ در جریان متناوب، جریان برق، هماهنگ با اختلاف پتانسیل متناوب، گاه از یک جهت است و گاه از جهت عکس آن. در بیشتر استعمالات برقی کنونی، جریان متناوب به کار میرود، از آن جهت که هم از لحاظ تولید (در دیناموهائی که با نیروی آب یا بخار کار میکنند) و هم از لحاظ انتقال دادن آنها به وسیله‌ی سیم و مبدل و اسبابهای دیگر مزایائی دارند. قسمت عمده‌ای از ماشینها و آلات و ادوات برقی که بسیاری از مردم با آنها کمابیش آشنائی دارند—مانند مولدها یا دیناموها، موتورها، خطوط انتقال، روشنائی، و وسایل ارتباطی از قبیل تلفون، تلگراف، رادیو، و تلویزیون—از موضوعهای بحث مهندسی برق به شمار میروند.

ج. ک. مکسول در ح ۱۸۶۵ قانون برقاطیسی خود را تقریر کرد که، با قانون اهم، مباحث برق و مغناطیس را وحدت بخشید، همان گونه که، پیش از آن، قوانین نیوتن سبب ایجاد وحدت در مکانیک شده بود. پیشگوئی نظری مهمی که بلافاصله پس از این قانون شد این بود که هر دو میدان برقی و مغناطیسی اطراف یک جریان متناوب بایستی در فضا همچون تشعشع یا موج برقاطیسی منتشر شوند، و سرعتی برابر با سرعت نور داشته باشند. بیست سال پس از آن، که ه. ر. هرتس امواج کوتاه رادیوئی تولید کرد، و نشان داد که این امواج اغلب خواص نور را دارا هستند، پیشگوئی مذکور به طریق تجربی تأیید شد. این اکتشافات تأثیر عظیمی در مبحث نور کرد، و آغاز ارتباط رادیوئی شد، و چند مبحث فیزیک نوین را پایه‌گذاری کرد.

X – نور. مبحث نور در آغاز تحقیق در نور مرئی بود، که نوعی از انرژی تشعشعی است که میتواند انتهای اعصاب شبکیه‌ی چشم را متأثر کند. بعدها، موضوع بحث گسترش یافت، و تشعشعات فوق بنفش و زیر قرمز را نیز شامل شد، که همه‌ی خواص نور مرئی را، جز قابلیت دیده شدن، دارند. تا ح ۱۸۰۰، نفوذ افکار سر آ. نیوتن پشتوانه‌ی این نظریه بود که نور از ذراتی کوچک ساخته شده است که با سرعتی عظیم (ح ۳۰۰٬۰۰۰ کم در ثانیه) در فضا حرکت میکنند. پس از ۱۸۰۰، شواهد فراوان فراهم شد که نشان میداد که نور پدیده‌ای موجی است که، اگر چه با صوت شباهت دارد، از آن بکلی متمایز است. این نظریه‌ی موجی نور، پیش از آنکه مکسول با نظریه‌ی برقاطیسی خود ماهیت امواج را تفسیر کند، کاملا مقبول بود.

قطع نظر از اینکه کدام یک از دو نظریه پذیرفته شود، بیشتر مسائل عملی مربوط به مبحث نور را میتوان به وسیله‌ی شعاعهای نور حل و بحث کرد (این مبحث را نورشناخت هندسی نامند). شعاعهای نور را در ترکیباتی از عدسیها و آینه‌ها و منشورها رسم میکنند، و با در نظر گرفتن قوانین انعکاس و انکسار نور، در آنها بحث مینمایند. تلسکوپ، میکروسکوپ، فاصله‌یاب، و اسبابهای مشابه همه بر همین اساس مبتنی هستند.

در مبحث نور فیزیکی همه‌ی سیماهای نور، و از جمله ماهیت برقاطیسی آن، و نیز خواص اجسامی که نور صادر میکنند، یا آن را انتقال میدهند، یا منعکس مینمایند، یا جذب میکنند، مورد بحث قرار میگیرد. ولی بیشتر توجه معطوف به سیماهائی است که باید به وسیله‌ی امواج توجیه شود، مانند پراش، تداخل امواج، قطبش، رنگ، و طیف. مبحث نور عملی، بدون مبحث نور فیزیکی، ناقص است؛ بسیاری از اسبابهای عملی عمدةً یا کاملا مبتنی بر اصل ماهیت موجی نور میباشند، مانند تداخلسنج، برای اندازه‌گیریهای دقیق طول موج؛ قطبشسنج، که در آن از قطبش نور استفاده میشود؛ و شبکه‌های پراش، برای تولید طیف، یعنی تجزیه کردن تابه‌ی نور (و تشعشعات برقاطیسی مشابه) به اجزای ترکیب‌کننده‌ی آن با طول موجها و بسامدهای مختلف.

تحقیقات طیفی هم در علم و هم در صنعت اهمیت فراوان دارد. اندازه‌گیریهای دقیق بسامدهای موجود در تشعشعات صادر از اجسامی که تحت تأثیر حرارت یا برق قرار دارند، اطلاعات گرانبهائی در تحقیق در ساختمان ماده فراهم ساخته است. به وسیله‌ی طیفنما، تجزیه‌ی طیفی شیمیائی میسر شده است که، بدان وسیله، میتوان ناخالصیهای بسیار اندک را در مواد تشخیص داد، و بسرعت به وجود عناصر ناشناخته‌ای پی برد. علمای نجومفیزیک،

(1) statistical mechanics

از راه طیف، ساختمان ثوابت و سحابیها و گاه حرکات آنها را تعیین میکنند.

سرعت نور در فضا یکی از ثابتهای اساسی است که در همه‌ی قسمتهای فیزیک اهمیت دارد. از ۱۶۷۶ به بعد مکرر با دقت روزافزونی آن را اندازه گرفته‌اند.

با آنکه مبحث منفردی به نام مهندسی نورشناخت وجود ندارد، قسمت عمده‌ی مسائل نورشناختی امروز—مانند طرح و ساختن اسبابهای بصری، عکاسی، و استفاده‌ی از نور برای اندازه‌گیری و کنترول—کیفیتی "مهندسانه" دارد. موضوع مرزی دیگری که فیزیکدانان و روانشناسان و مهندسین در آن شرکت دارند، مطالعه و بحث کمی در رنگ و اندازه‌گیری نور (نورسنجی) به منظور روشنسازی است.

فیزیک نوین

XI - پیدایش فیزیک نوین. در دوره‌ی فتوحات فیزیک کلاسیک در قرن ۱۹م اکتشافاتی ناسازگار با فیزیک کلاسیک صورت گرفت، که تنها ارتباط آنها با یکدیگر همین ناسازگاری با قوانین فیزیک کلاسیک به نظر میآمد. مثلاً، در ۱۸۸۵ که هرتس مشغول اثبات وجود امواج برقاطیسی بود، اثر نورابرقی را اکتشاف کرد، سطح فلزی که نور بر آن بتابد مقدار کمی بار برقی منفی از خود صادر میکند (← نورابرق). مقارن همان زمان، ت. ادیسن معلوم کرد که افروزه‌ی چراغ برق نیز وقتی با حرارت سرخ شود ذرات دارای بار برقی صادر میکند. بعدها همین اکتشافات به ساختن پیل نورابرقی و لوله‌های ترمیونی (← ترمیون؛ لوله‌ی خلأ) انجامید، که از افزارهای ضروری علم و صنعت جدید به شمار میروند.

تحقیق ممتد در جریان برق در گازهای کم‌فشار، و نور صادر در این شرایط، ثابت کرد که، در فشار بسیار کم، ذرات مادی دارای بار برقی منفی با سرعت بسیار در لوله‌های کروکس حرکت میکنند (← تخلیه‌ی برقی). سر ج. ج. تامسن، با منحرف کردن این ذرات در تحت تأثیر میدان برقی یا مغناطیسی، ثابت کرد (۱۸۹۷) که آن ذرات ح ۲٬000 مرتبه از سبکترین اتم (اتم ئیدروژن) سبکترند. این اجزای سازنده‌ی ماده را الکترون نامیدند؛ کمی بعد ثابت شد که ذرات دارای بارهای منفی در تجربیات هرتس و ادیسن نیز الکترون هستند. نوسان‌نمای اشعه‌ی کاتودی و لوله‌های تلویزیون از تکامل همین اکتشافات پیدا شده‌اند.

چندی بعد، ذرات باردار قریب به اندازه‌ی اتم (یونها) را نیز در لوله‌های مشابهی کشف کردند، و اندازه گرفتند، و طیفنمای جرمی با اکتشاف همجاها (ایزوتوپها)، یعنی اتمهای با خواص متشابه ولی با جرمهای متفاوت، آغاز شد.

در ۱۸۹۵، رونتگن، به وسیله‌ی آزمایش با لوله‌ی کروکس، تشعشعات بسیار نافذی (اشعه‌ی ایکس) کشف کرد، که ح ۱۵ سال پس از آن معلوم شد که از امواج برقاطیسی بسیار نافذتر از نورند. در همین ضمن، اندازه‌گیریهای تشعشات نوری گازها و جامدات بسیار گرم نتایجی ناسازگار با نظریه‌های فیزیک کلاسیک به بار آورد.

در ۱۸۹۶، آ. ه. بکرل نشان داد که اورانیوم خود به خود تشعشعات بسیار نافذی از خود صادر میکند. بعدها ثابت شد که این تشعشات مخلوطی است از یونهای هلیوم (اشعه‌ی آلفا)، الکترونها (اشعه‌ی بتا)، و امواج برقاطیسی با بسامدی حتی بزرگتر از بسامد اشعه‌ی ایکس (اشعه‌ی گاما). دیری نگذشت که پیر کوری و همسرش ماری کوری عناصر رادیوآکتیو دیگر و، مهمتر از همه، رادیوم را کشف کردند. در ظرف مدت چند سال معلوم شد که پدیده‌ای که این آثار نتیجه‌ی آن است تَبَدّل خود به خود اتمها به انواع دیگری از اتمها است، که با تغییر جرم و بار برقی و صدور انرژی از آنها همراه است.

XII - نظریه‌ی کوانتوم. درسالهای ۱۹۰۰–۱۹۰۵ نخستین توجیهات نظری ابراز شد. پلانک، واضع نظریه‌ی کوانتوم، به این فرضیه قائل شد که انرژی تشعشعی به صورت بسته‌های مجزا صادر میشود (← کوانتوم)، و بر این اساس، ماهیت تشعشع اجسام داغ را توجیه کرد. هر "بسته"ی انرژی یا به اصطلاح هر کوانتوم، محتوی مقداری انرژی است متناسب با بسامد موج وابسته بدان. ضریب ثابت تناسب، موسوم به ثابت پلانک، که به حرف h نمایش داده میشود، اساس کارهای بعدی شد. طولی نکشید که آ. اینشتین هم اثر نورابرقی و هم خواص حرارتی ماده را در دماهای پست بر همین پایه توجیه کرد. در نتیجه، نظریه‌ی ذره‌ای نور بار دیگر مورد توجه واقع شد.

در سالهای معدود پس از آن، چندین تجربه صورت گرفت؛ مثلاً، بار برقی الکترون، که به e نمایش داده میشود، به طور تقریب اندازه‌گیری شد، اشعه‌ی ایکس مورد مطالعه قرار گرفت؛ و تحقیق در رادیوآکتیویته وسعت یافت. در این زمینه‌ی اخیر، ارنست راذرفرد تجربیاتی کرد که توجیه آنها فقط از این راه امکانپذیر بود که اتم همچون هسته‌ی بسیار کوچک سنگینی تصور شود که ابری از الکترونها گرداگرد آن را گرفته‌اند. این طرز تصور کمر فیزیک کلاسیک را شکست، زیرا با نتایج منطقی ناشی از قوانین نیوتن و مکسول متناقض بود. در ۱۹۱۳، ن. بور طرح یک نظریه‌ی کوانتومی برای ساختمان اتم ریخت، که مبتنی بر فرضیه‌های پلانک و راذرفرد بود، و بسیاری از پدیده‌های مذکور در فوق را بآسانی توجیه میکرد.

در ده سال پس از آن تدقیقهائی در اندازه‌گیری‌ها و نظریه‌های سابق الذکر صورت گرفت، که از آن جمله است اندازه‌گیریهای دقیق e و h توسط ر. ا. میلیکن. ولی مشکلاتی که گاه گاه پیش میآمد نشان داد که نظریه‌ی اتمی بور (← اتم بور)—با تصور اتم به صورت منظومه‌ای از الکترونها که، سیاره‌وار، بر مدارهائی در حول هسته‌ی اتم می‌گردند—کامل نیست. در ۱۹۲۳–۱۹۲۶، لوئی دو بروی، هایزنبرگ، و شرودینگر مکانیک کوانتومی را طرح ریختند، که انحرافی بسیار انقلابی و موفقیت آمیز از نظریه‌های کلاسیک بود. در ۱۹۳۰، واقعیتهای اساسی در باره‌ی چگونگی ساختمان اتمها و مولکولها و ماده‌ی جامد توجیه شده بود (اگر چه این توجیه تا چندسالی پس از آن سطحی بود). تکنیکهای ریاضی و نظری و تجربی به صورتی عظیم بهبود یافت. آشکار بود که فیزیک به میزان روزافزونی در حال گسترش است. از آن پس، توجه به تحقیق و مطالعه در هسته‌ی اتم معطوف شد.

پلانک و اینشتین قائل به ذراتی (فوتونها) وابسته به امواج نور شدند. مکانیک کوانتوم برای ذرات مادی ماهیت موجی قائل شد، و بدین گونه ثنویت ظاهری بین ماده و موج را به کمال رسانید اما، سرانجام، این ثنویت از میان برداشته شد. این تصور موجی تنها برای ذرات به اندازه‌ی اتم اهمیت عملی دارد (در مورد اجسام بزرگتر، قوانین قدیمی رضایتبخش است)، اما، در این صورت، نتایجی شگفت دارد؛ مثلاً، تابه‌ای از الکترونها، مانند تابه‌ی نور، دستخوش پراش و تداخل میشوند. تأیید تجربی این امر و پیشگوییهای دیگر مکانیک کوانتوم تقریباً از حساب بیرون است. حالت "مبهم بودن" موضع که وابسته به موج است، و اصل ابهام هایزنبرگ نیز نتیجه‌ای از آن است؛ هم وضع و هم سرعت یک ذره را نمیتوان دقیقاً اندازه گرفت؛ مقیاس این ابهام با اندازه‌ی ثابت پلانک بستگی دارد.

XIII - نظریه‌ی نسبیت. در ۱۹۰۵، اینشتین صورت روشنی از نظریه‌ی نسبیت خصوصی را عرضه کرد، که به قبول عام مفاهیمی انجامید که پیش از وی دیگران پیشنهاد کرده بودند. اساس نسبیت خصوصی این است که قوانین فیزیکی باید چنان تقریر شوند که برای دو شخص ناظر که نسبت به یکدیگر حرکت میکنند نتایج سازگار با یکدیگر بدهند. از نتایجی که از این نظریه گرفته شد، به اینها اشاره میکنیم: (۱) در مورد سرعتهای نزدیک به سرعت نور و تغییر ظاهری جرم و ابعاد اجسام سریع السیر، باید در قوانین نیوتن تجدید نظر شود؛ (۲) قابلیت تبدیل جرم و انرژی به یکدیگر؛ (۳) عدم امکان انتقال جرم یا انرژی با سرعتی بیشتر از سرعت نور. ده‌سالی بعد، اینشتین نظریات خود را بسط داد، و نظریه‌ی نسبیت عمومی را عرضه کرد، که قانون گرانش نیوتن را مورد تجدید نظر قرار میدهد، و در تحقیقات در ماهیت جهان فیزیکی نقش اساسی دارد.

XIV - فیزیک هسته‌ای. با نمو فیزیک هسته‌ای، لازم بود که مکانیک کوانتوم و نظریه‌ی نسبیت با هم درآمیزند، زیرا سرعت و انرژی ذرات هسته‌ای چنان است که این ذرات را در میدان نظریه‌ی نسبیت قرار میدهد. در سالهای اول پس از ۱۹۳۰، پیشرفت‌های عظیمی در فیزیک هسته‌ای حاصل شد. از جمله اکتشاف رادیوآکتیویته‌ی مصنوعی، پوزیترون، و نوترون، و نیز ساختن شتابگرهائی که در آنها هسته‌ی اتم را، به وسیله‌ی هسته‌ای دیگر، با چنان نیروئی بمباران میکنند که هسته‌ی هدف منهدم میشود یا تبدل میپذیرد (نیز ← تبدل عناصر). در نتیجه، این نظریه‌ی هسته‌ای طرح شد که هسته‌ی عناصر مختلف شیمیائی از نوکلئونها—یعنی نوترونهای خنثی (از جنبه‌ی برقی) و پروتونهای (به تعداد نوترونها) دارای بار برقی مثبت—تشکیل یافته است، که با نیروهای بسیار عظیم به یکدیگر متصلند. تلاشی یا تبدل هسته‌ها، اعم از اینکه خود به خود صورت گیرد یا بر اثر بمباران، وقتی روی میدهد که بعضی از این نوکلئونها بگریزند، یا بشکنند و ذرات اساسی دیگر ایجاد کنند.

شتابگرهای خطی، سیکلوترونها، و سنکروترون‌های عظیمتر و با قدرت بیشتر ساخته شد (این ماشینها را معمولا ماشینهای اتمشکن میخوانند). در ۱۹۵۴، انرژی حد نصابی که از این راه به ذرات هسته‌ای داده میشد، نزدیک به ۶ میلیون الکترون‌

ولت بود، که ~ 100,000 برابر انرژیی است که در لوله‌های تلویزیون یا لوله‌های کوچک اشعه‌ی ایکس به الکترونها داده میشد.

شکافت هسته درست پیش از جج II کشف شد؛ بعضی از هسته‌های سنگین که با نوترونها بمباران شوند میشکنند، و هسته‌های سبکتر از آنها پدید می‌آید، و در ضمن مقدار عظیمی انرژی آزاد می‌شود. نتیجه‌ی شکافتن هسته، ساختن بمب اتمی در زمان جنگ بود، که فیزیک هسته‌ای را به سیاست و مسائل جنگی و سوق الجیشی کشانید. پس از ۱۹۵۰، فرایندهای حرارتی هسته‌ای برای آزاد کردن مقادیر بزرگتری از انرژی تعبیه شد، و با بمب ئیدروژنی به اوج خود رسید. در این فرایندها، چند هسته‌ی سبک با یکدیگر ترکیب میشوند، و هسته‌ای سنگینتر میسازند؛ بیشتر انرژی خورشید از همین راه فراهم می‌آید (← زنجیر پروتون-پروتون؛ حلقه‌ی کربون). در همه‌ی این فرایندهای هسته‌ای، جرم به انرژی تبدیل میشود. امکان استعمال انرژی هسته‌ای به مقیاس وسیع در زمان صلح، اگر چه در باب آن تبلیغات فراوان شده است، فرع موارد استعمال جنگی آن بوده است.

از مسائل وابسته به فیزیک هسته‌ای مسئله‌ی اشعه‌ی کیهانی است. این اشعه، که در آغاز قرن ۲۰م کشف شد، ذراتی به ابعاد هسته‌ای هستند که، از فضای خارج، با انرژیهای عظیمی به زمین تصادم میکنند. منشأ اصلی آنها شناخته نیست، و این تا حدی بدان سبب است که بعضی از خواص این اشعه در تحت تأثیر میدان مغناطیسی و جوّ زمین تغییر پیدا میکند. این ذرات، به سبب انرژیهای بسیار عظیم خود، میتوانند آثاری ظاهر سازند که از بزرگترین شتابگرها ساخته نیست. یک نتیجه‌ی برجسته‌ی آزمایشهای با این انرژیهای عظیم تولید مزونها و بعضی ذرات دیگر است. در نتیجه، بار تازه‌ای بر دوش فیزیک نظری گذاشته شده است، و آن توضیح دادن این ذرات و ارتباط دادن آنها با قسمتهای دیگر فیزیک میباشد.

XV - مسائل فیزیک نوین. از مسائل مهم نظری فیزیک نوین که در دست تحقیق است اینها است: (۱) ماهیت ذرات عنصری یا اساسی و ساختمان هسته؛ (۲) ارتباط بین ماده و تشعشع؛ (۳) ساختمان ماده در دماهای بسیار پست از یک طرف و دماها و فشارهای بسیار زیاد از طرف دیگر؛ (۴) ارتباط میان فیزیک و زیستشناسی؛ و (۵) ماهیت و منشأ و قوانین تحول جهان فیزیکی (← جهان).

تاریخ علم فیزیک

XVI - علم فیزیک، مانند سایر علوم، از زمانهای تاریخی بسیار دور آغاز شده است. پیشرفتهائی که تا دوره‌ی انحطاط تمدن هلنیستی حاصل شده بود احتمالاً بیشتر در مکانیک و نور، و مشتمل بر تأمل نظری و مطالب عملی بود. تجربه‌ی فیزیکی-یعنی آزمایش کردن منظم و طبق نقشه- ناشناخته بود. اگر هم تجربه‌ای صورت میگرفت تنها به عنوان کومک ناچیزی برای استدلال عقلی بود، و در هر حال، آنچه از آنها بر جای مانده بسیار ناچیز است. حقیقت این است که سهم پیشینیان در علم فیزیک در مقایسه با پیشرفتهای ایشان در مسائل فکری دیگر قابل ملاحظه نیست.

در قرون وسطی، در نتیجه‌ی غفلت و ویران شدن کتابخانه‌ها، علم در اروپای غربی زمینه‌ای نداشت. در کشورهای اسلامی بازمانده‌ای از علم یونانی زنده ماند، و در اوایل قرون وسطی مسلمانان در علوم خاصه در علم نور و در ریاضیات (که برای علم آینده اهمیت فراوان داشت) به ترقیات قابل ملاحظه نایل شده بودند.

تجدید حیات علم در مغرب‌زمین در حدود قرن ۱۳م، با اکتشاف دوباره‌ی آثار یونانی (مخصوصاً ارسطو) رونقی گرفت، ولی همین اکتشاف سد راه پیشرفت علم واقعی و بندهائی برای فکر آزاد علمی شد (← ارسطو). یک قرن بعد، در دوره‌ی رنسانس، بندها گسسته شد، ولی توسعه‌ی عظیم علم از قرن ۱۵م آغاز گردید. روح تحقیق آزاد پدید آمد، ولی، گذشته از علم نجوم، علم منظم و مرتبط وجود نداشت.

XVII - قرون ۱۷م و ۱۸م. گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) را عموماً پدر فیزیک جدید میشمارند. در کارهای وی، تخیل و تعقل به وسیله‌ی مشاهده و تجربه و تحلیل ریاضی رهبری میشوند. کار مهم وی در مکانیک بود (قانون سقوط آزاد اجسام، آونگ، قسمتهائی از قوانین نیوتن)؛ در نجوم و دماسنجی نیز کارهائی کرده است. در همین ضمن گیلبرت در انگلستان مشغول تحقیق در باره‌ی مغناطیس بود.

دیگری از دانشمندان قدیم نیوتن است، که از بزرگترین دانشمندان جهان است. وی نزدیک به سال 1700 به مکانیک وحدتی بخشید؛ قانون گرانش را کشف کرد، مکانیک سماوی را بنیان نهاد؛ در کشند تحقیق نمود؛ اکتشافات بزرگی در علم نور کرد؛ و از مخترعین حساب دیفرانسیل و انتگرال محسوب است. در این اثنا، بعضی از شاگردان گالیله، همراه با بعضی از معاصرین نیوتن، مشغول تحقیق در مکانیک گازها و مایعات بودند. علم برق، البته به صورت توصیفی، مورد مطالعه بود، و سرعت نور نخستین‌بار توسط رومر از روی رصدهای نجومی اندازه گرفته شد. در اواخر قرن ۱۷م، مجامع علمی چندی در اروپا برای بحث علمی و نیز نشر نتایج این بحثها تأسیس شد. نتیجه‌ی آنها پیشرفت علم و سازمان یافتن کارهای تحقیقی بود. در دانشگاهها علوم تدریس میشد، ولی از لحاظ تحقیقات چندان کاری صورت نمیگرفت.

در قرن ۱۸م، مکانیک و ریاضیات (که در حال استیلا بر همه‌ی علوم بود) گسترش عظیم یافت، ترقیاتی در مبحث نور صورت گرفت، تجربیات کمّی زیادتری در حرارت انجام گرفت، و در ~ ۱۸۰۰، مباحث برق و مغناطیس به عنوان موضوعات کمّی تجلی پیدا کرد. علم شیمی در حال جدا شدن از علم فیزیک بود.

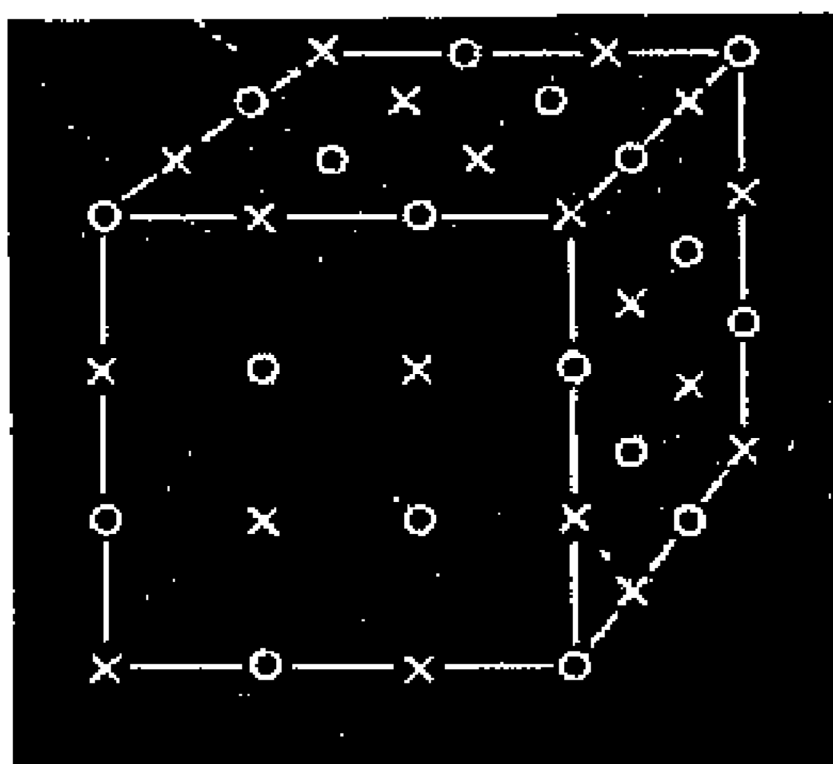
XVIII - قرن ۱۹م. قرن نوزدهم با پیشرفتهای بزرگتر آغاز شد. با تأسیس سلسله‌ی متری برای اوزان و مقادیر در فرانسه و مدد گرفتن از آن، توجه به اندازه‌گیریهای دقیق زیادتر شد. در طی ۳۵ سال، بیشتر مباحث کلاسیک برق و مغناطیس، جز قوانین مکسول، طرحریزی شد، و اکتشاف القای برقاطیسی به توسط فاراده، مهندسی برق را امکانپذیر ساخت. نظریه‌ی موجی نور-که در زمان نیوتن به توسط هویگنس پیشنهاد شده بود-بالاخره، با کارهای ت. یانگ و ا. فرنل، جانشین نظریه‌ی ذره‌ای شد. ترمودینامیک تکامل یافت؛ پس از ۱۸۵۰، اصل بقای انرژی پذیرفته شد، و این امر سبب پیوستن قسمتهای مختلف فیزیک به یکدیگر گردید. سرعت نور را بر روی زمین اندازه گرفتند. پس از ۱۸۵۰، مدارس مراکز تحقیق شد، ولی مجامع علمی تأثیر وحدت‌بخش خود را حفظ کردند. کار مهندسین و علمای عملی رونق یافت. پیشرفتهای فنی سبب پیدا شدن اسبابهای کار بهتر و مستلزم اکتشافات علمی بیشتر شد.

در تمام این دوره، مکانیک نیز در ترقی بود، و روشهای عالمانه‌تری وارد کار میکرد، و گره از مسائل دشوارتر میگشود. شاید بتوان قوانین برقاطیسی مکسول و رشد نظریه‌ی حرکتی گازها (که مکانیک و حرارت را وحدت بخشید) را آخرین موفقیتهای بزرگ فیزیک کلاسیک شمرد.

تاریخ فیزیک از اواخر قرن ۱۹م مختصراً در قسمت فیزیک نوین همین مقاله (قسمتهای XI-XV) آمده است.

فیزیک حالت جامد[۱] (fizike hālate jāmed)، به معنی وسیع، قسمتی از علم فیزیک که از خواص، رفتار، و ساختمان داخلی مواد جامد بحث میکند؛ و بالاخص، در اصطلاح کنونی، بحث از این امور در پرتو نظریه‌ی اتمی و هسته‌ای. فیزیک اجسام جامد تا ~ ۱۹۲۵ مترادف با بلورشناسی بود (قسمت تاریخی را در آخر مقاله ملاحظه کنید). اکنون مکانیک کوانتوم امکان فهم فرایندهای برقی و جز آن را در اجسام جامد فراهم آورده است، و میتواند خواص جامدهای جدید را پیشگوئی کند، و حتی، در بعضی موارد، طرح ساختن جسم جامدی را (مثلاً ساختن بلوری با اندکی ناخالصی معیّن شیمیائی) برای منظور خاصی بریزد.

جامد یا بلورین است یا غیر بلورین. به عنوان بلور نوعی، میتوان بلور کلورور سودیوم (نمک طعام) و بلور کوچک مس را در یک قطعه سیم مسی نام برد. خصوصیت یک بلور نظم "ممتدی" است که در اتمها و مولکولهای آن مشاهده میشود. این نظم را میتوان به وسیله‌ی نقاطی که نماینده‌ی اتمها

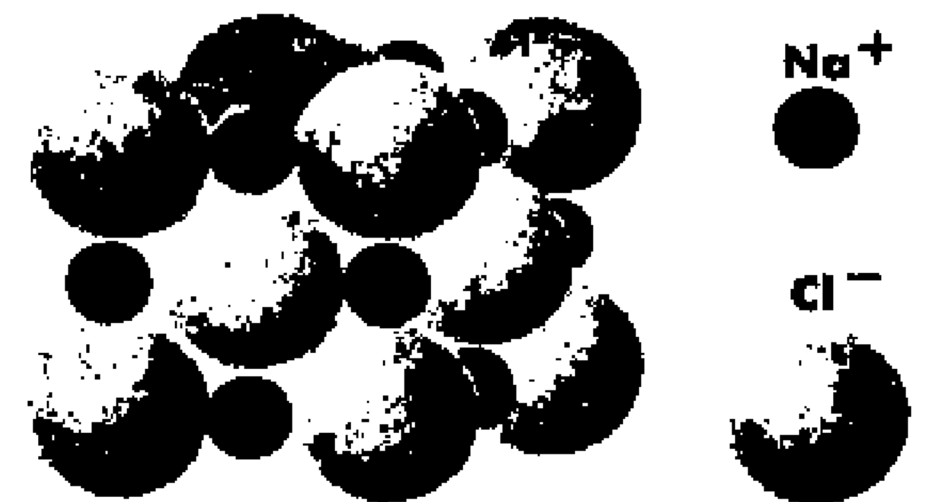


شکل ۱. حجره‌ی واحد شبکه‌ی فضائی بلور کلورور سودیوم. دایره‌ها نمایش اتمهای کلور و × ها نمایش اتمهای سودیوم هستند.

یا مولکولها در بلور هستند نمایش داد؛ طرح حاصل را یک شبکه‌ی فضائی[۲] مینامند. شبکه‌ی فضائی را

(۱) solid-state physics　　(۲) space lattice

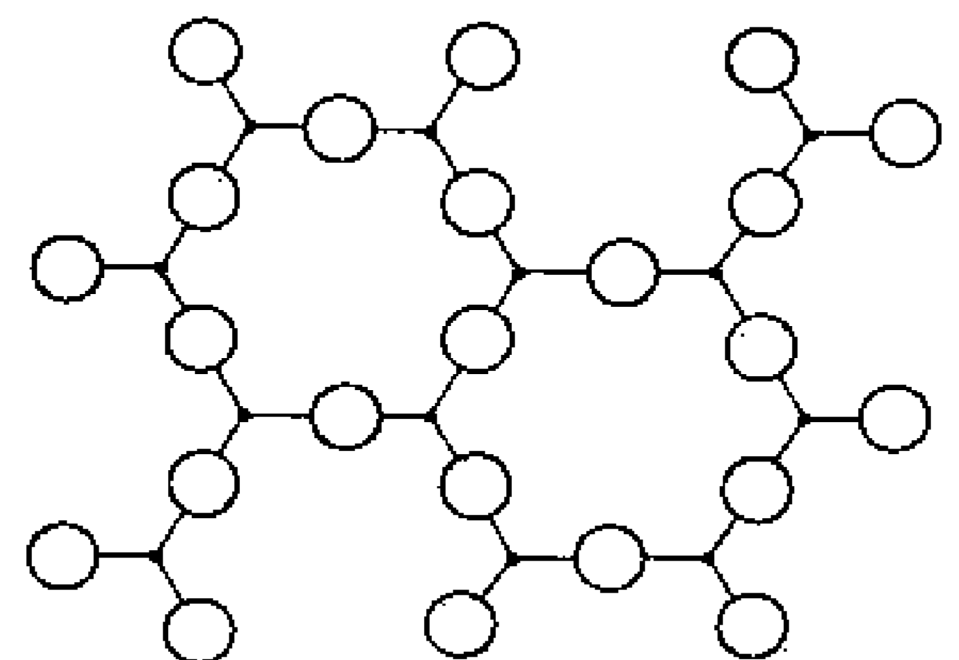
میتوان در جمیع جهات در داخل بلور ممتد تصور کرد. اما در بحث از یک شبکه‌ی فضائی کافی است جزئی از آن را که نمودار نظم و ترتیب کلی است مد نظر قرار دهیم. کوچکترین جزئی از شبکه‌ی فضائی را که دارای این خصوصیت است حُجره‌ِ واحد[1] شبکه مینامند. شکل ۱ حجره‌ی واحد بلور کلورور سودیوم را نشان میدهد، و نمودار طرز قرار گرفتن یونهای سودیوم (Na^+) و کلور (Cl^-) در داخل بلور سودیوم است. البته این شکل از لحاظ اندازه‌ها با واقع مطابق نیست، بلکه، در حقیقت، یونهای سودیوم و کلور از حیث اندازه متفاوتند، و عملا با یکدیگر مماس میباشند (شکل ۲). چنانکه



شکل ۲. مُدِل کلورور سودیوم

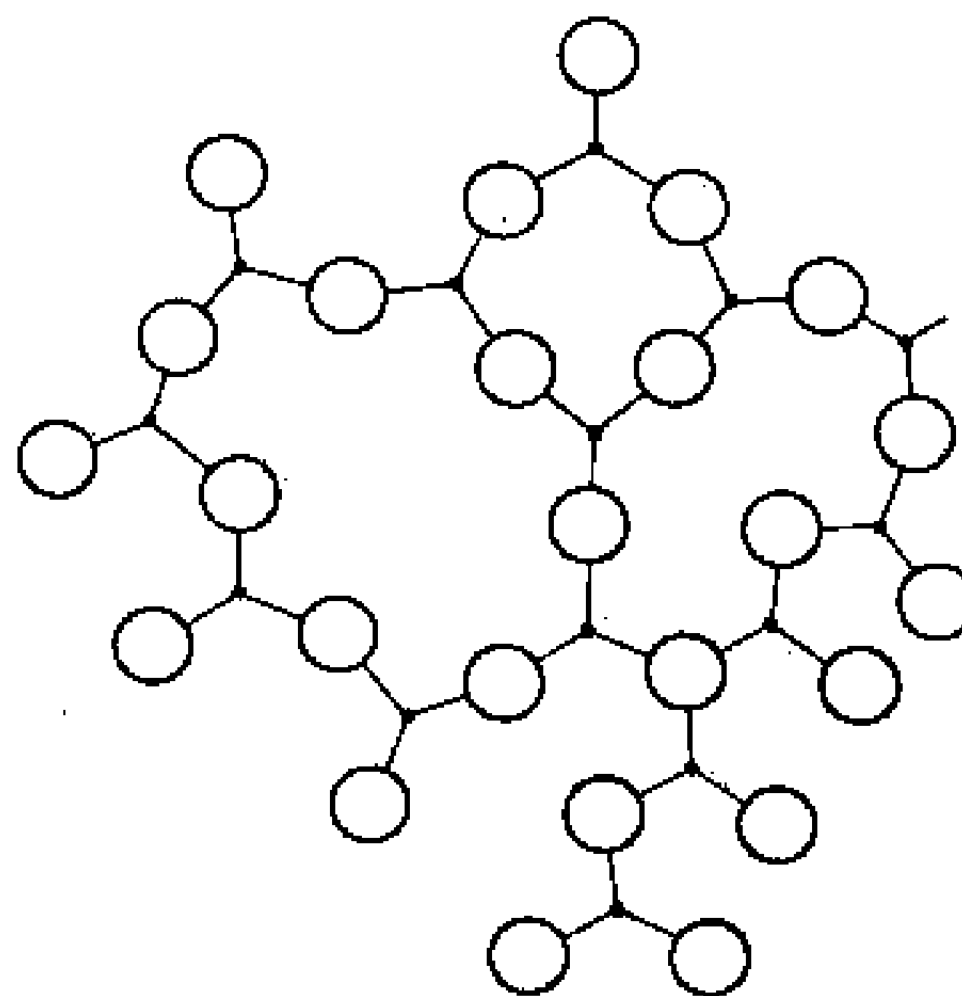
گفته شد، این حجره‌ی واحد جزئی از شبکه‌ی فضائی بلور سودیوم است، و اگر آن را در امتداد هر یک از اضلاعش، به طول همان ضلع، حرکت انتقالی دهیم تصوری از ساختمان بلور سودیوم حاصل میشود.

نمونه‌ی برجسته‌ی جامد غیر بلوری شیشه‌ی پنجره است. جامدهای غیر بلورین را گاه "بیشکل" مینامند، اما این گونه جامدها نیز نظم و ترتیبی دارند، ولی کوتاه‌دامنه. مثلا، در شیشه، فضای اطراف یک اتم سیلیسیوم را اتمهای اکسیژن با ترتیب خاصی اشغال کرده‌اند، ولی، در فاصله‌ای معتنابه، وضع قرار گرفتن اکسیژن و سیلیسیوم نظم معینی ندارد (شکلهای ۳ و ۴).



شکل ۳. طرح ترتیب منظم اتمها در یک بلور. دایره‌ها نمایش اتمهای اکسیژن هستند، و نقاط سیاه نمایش اتمهای سیلیسیوم.

خواص جامدها بر دو نوع است. یکی خواصی مانند جرم مخصوص یا نقطه‌ی ذوب، که نسبت به ناخالصیها یا نقصهای دیگر حساسیت ندارند. ولی، متنوعترین و عجیبترین و، از لحاظ صنعتی، مهم‌ترین خواص اجسام جامد خواصی از آنهاست که نسبت به ناخالصیها و نقصهای دیگر حساسیت فراوان دارند. مثلا، وجود مقدار بسیار بسیار کمی (چند جزء در میلیون) مس در بلور سولفور روی سبب آن میشود که، چون این بلور را با الکترونها بمباران کنند یا اشعه‌ی فوق بنفش بر آن بتابانند، درخشندگی و نورافشانی پیدا کند. همچنین، اگر



شکل ۴. طرح ترتیب نامنظم اتمها در شیشه. در اینجا نیز، مانند شکل ۳، هر اتم سیلیسیوم را همان عده اتم اکسیژن احاطه کرده است، اما نظم ممتد وجود ندارد.

در بلوری غیر فلزی (مثلا اکسید سیلیسیوم) ناخالصی شیمیائی بسیار ناچیزی داخل شود قابلیت هدایت آن بلور هزارها یا میلیونها بار افزایش مییابد.

فلزات مواد جامدی هستند که تعدادی معتنابه (از مرتبه‌ی ۱ تا ۵ به ازاء هر اتم) الکترونهائی دارند که آزادانه میتوانند در داخل بلور حرکت کنند. این الکترونها هادیهای خوبی برای برق و حرارت هستند، و سبب انعکاس فلزی نور میشوند. از جالبترین سیماهای یک جامد فلزی بسیار خالص این است که یک الکترون میتواند فواصل درازی (میلیونها برابر فاصله‌ی بین‌اتمی) را در آن طی کند بی‌آنکه در ضمن گذشتن از محیط الکترونها و هسته‌هائی که از آن میگذرد متفرق شود. این امر ناشی از ماهیت موجی الکترونها و از انتظام صف اتمها است. در دمای پست، ارتعاشات اتمهای یک بلور در اطراف وضع تعادل آنها چندان زیاد نیست، و الکترونهای فلز، با نشان دادن مقاومت کمی، برق را هدایت میکنند. در بعضی از جامدها پدیده‌ی دیگری نیز مشاهده میشود، در دمای پایینتر از دمای بحرانی مقاومت اصلا از میان میرود (← فوق هدایت).

نافلزات در دماهای به اندازه‌ی کافی پست (معمولا دمای اطاق) عایقهای برقی بسیار عالی هستند. این گونه جامدات، اگر خالص باشند، الکترونهای آزاد برای هدایت کردن برق ندارند؛ و یک عایق خوب ممکن است مقاومت مخصوصش در حدود 10^{25} برابر مقاومت مخصوص یک فلز هادی خوب باشد. اگر دمای چنین بلورها را بالا برند یا ناخالصیهائی در آنها وارد کنند ممکن است هادی شوند (← هدایت؛ نیمهادی). به علاوه، با افزودن ناخالصیهای شیمیائی متفاوت به قسمتهای مختلف یک بلور میتوان ترانزیستور و راستگر ساخت. چنین اسبابها نه تنها اهمیت عملی دارند، بلکه دستگاههای چندکاره‌ای هستند که برای تحقیق در پدیده‌های حالت جامد، که بسیار متنوعتر و پیچیده‌تر از هدایت برقی محض است، به کار میروند.

مسائل موضوع بحث فیزیک جامد منحصر به آنها که گذشت نیست. از مباحث دیگر این علم میتوان قابلیت تراکم، ضریب دی‌الکتریک، ضریب انکسار، ضریبهای کشسانی، شکلپذیری، و تحریک‌پذیری مغناطیسی را نام برد. از جمله‌ی مسائلی که بیش از اینها مشخص‌کننده‌ی این علم است حرکت اتمها، عمل متقابل میان اختلافهای دما و میدانهای برقی و میدانهای مغناطیسی (آثار گرمابرقی و گرماطیسی)، صدور الکترونها از سطوح اجسام جامد (صدورهای ترمیونی و نورابرقی)، افزایش هدایت برقی با نور، تغییر جامدی از یک ساختمان بلوری به ساختمانی دیگر، همنوائی مغناطیسی، رقت اولتراسونی، پراش اشعه‌ی ایکس و نوترونها، و غیره است.

از جنبه‌ی تاریخی، در قرن ۱۶م، در دوره‌ی رنسانس، بلورهای طبیعی بیش از پیش مورد تحقیق قرار گرفت. این تحقیقات جنبه‌ی درشتبینی[2] (doroštbini) داشت، یعنی در حدود قابل تشخیص با چشم بود، و در اواخر قرن ۱۹م به اوج خود رسید. ضمناً، در اواخر قرن ۱۸م توجه محققین به منشأ نظم و تقارن نظرگیر بلورها جلب شد. با پیشرفت نظریه‌ی اتمی، واضح مینمود که خواص مرئی بلورها ناشی از نظم کامل اتمها یا مولکولها است. در اواسط قرن ۱۹م این نظر پیشنهاد شد که مولکولها در بلورها به صورت شبکه‌های منظم سه‌بعدی مرتب‌اند، ولی این فکر تا کمی پیش از جنگ I اهمیتی نظری بیش نداشت. در ۱۹۱۲، فون لاوه و همکارانش ثابت کردند که فواصل شبکه‌ای در بلورها اشعه‌ی ایکس را میپراشند (همان گونه که یک شبکه‌ی پراش نور عادی را پخش میکند). این کشف اندازه‌گیری طول موج اشعه‌ی ایکس و تحقیق در بسیاری از بلورها را ممکن ساخت. پس از کشف الکترون در اواخر قرن ۱۹م، نظریات جدید در باب ساختمان ماده را در مورد بلورهای کامل به کار بستند، ولی کارهائی که در این زمینه به عمل آمد جنبه‌ی ابتدائی داشت، و پس از بسط مکانیک کوانتوم در سالهای بین ۱۹۲۵ و ۱۹۲۸ بود که این کارها نتایج درخشان به بار آورد. تحقیق منظم در اثر ناخالصیها و نقائص در بلورها کمی بعد از ۱۹۲۵ آغاز شد، ولی پیشرفتهای مهم در این امر از ۱۹۴۵ به بعد است.

فیزیک روانی[3] (fizike ravāni)، این علم را بعضی مطابق مبحث روانشناسی وظایف‌الاعضائی (← روانشناسی) میدانند؛ و بعضی دیگر آن را علمی میدانند که بالخاصه در پدیده‌هائی بحث میکند که ارتباط میان محرکات فیزیکی را با احساسها آشکار میسازد. از این لحاظ، سر و کار آن با بررسی قوانین فشنر و وبر است. فیزیک روانی بالاخص به اندازه‌گیری شدت احساسها میپردازد، و میکوشد تا قوانینی کلی برای پدیده‌های مربوط به آنها به دست آورد.

فیزیک زیستی (fizike zisti)، استعمال اصول و روشهای علم فیزیک و اسبابهای فیزیکی در تحقیق در دستگاههای زنده، ← زیستفیزیک.

فیزیک نجومی: ← نجوم‌فیزیک.

(۱)unit cell (۲)macroscoipc (۳)psychophysics

فیزیک هسته‌ای[1] (fizike haste'i)، علمی که موضوع اساسی آن تحقیق در نیروهائی است که نوترونها و پروتونهای هسته‌ی اتم را با هم نگاه میدارند. مسائل موضوع بحث فیزیک هسته‌ای را میتوان به دو قسمت "کم‌انرژی" و "پرانرژی" تقسیم کرد. در قسمت اول بیشتر از ترتیب قرار گرفتن پروتونها و نوترونها در هسته‌ی اتم و از ماهیت قوای مؤثر میان این ذرات هسته‌ای بحث میشود. مقصود از انرژی کم چند میلیون الکترون‌ولت است. از طرف دیگر، در فیزیک هسته‌ای پرانرژی انرژیهای ذره‌ای صدها میلیون الکترون‌ولت یا حتی چند بیلیون الکترون‌ولت برای تولید مزونها و ذرات عجیب دیگر به کار میرود، و تأثیرات متقابل این ذرات عنصری مورد بحث قرار میگیرد. اشعه‌ی کیهانی در طبقه‌ی پرانرژی واقعند، چه قسمت عمده‌ی آنها پروتونهائی است با انرژیهای در حدود چند بیلیون الکترون‌ولت.

سرعت پیشرفت فیزیک هسته‌ای نتیجه‌ی امکاناتی است که از تکامل عظیم وسایل فنی فراهم آمده است. علمای تجربی انواع گوناگون پیداگرهای ذره‌ای، رئاکتورهای با سوخت اورانیوم، و شتابگرهای ذره‌ای تا سنکروترونهای عظیم ساخته‌اند (← پیداگر، رئاکتور، شتابگر، و سنکروترون). هدف علمای نظری بهبود بخشیدن به شناخت نیروهای هسته‌ای و طرح نظریه‌ی جامعی در باره‌ی ساختمان هسته و طرح نظریه‌ی کلی رضایتبخشی در خصوص میدان است.

فیزیوتراپی[2] (fizioterāpi) (فنـ)، درمان بیماری با عوامل و وسایل طبیعی، از قبیل نور، گرما، آب، مالش، و ورزش.

فیزیوکراتها[3] (fiziokrāt-) (از فنـ) یا **مکتب طبیعیون** (tabi'iyyun)، نام جمعی از متفکرین فرانسوی قرن ۱۸م که اولین مکتب منظم اقتصادی را، به نام فیزیوکراسی (fiziokrāsi)، به وجود آوردند. مؤسس آن فرانسوا کنه و از پیروان جدی وی مارکی دو میرابو بود. کنه معتقد بود که منشأ تمام ثروتها زمین است، و فقط کشاورزی است که میتواند بر ثروت ملی بیفزاید. برای آنکه اقتصاد کشور، که اساس آن بر کشاورزی است، بتواند سیر طبیعی خود را ادامه دهد، باید آزادی عمل حکمفرما باشد. چون تنها کشاورزی مولد ثروت است، مالیات باید فقط بر زمین تحمیل شود، و این مطلب صاحبان صنایع را بسیار خوشنود میساخت. این مکتب آ. ر. ژ. تورگو و یوزف II، و حتی ادم سمیث و هنری جورج را هم تحت تأثیر قرار داد، ولی امروز فرضیه‌ی متروکی محسوب میشود.

فیزیوکراسی: ← فیزیوکراتها.

فیزیوگرافی[4] (fiziogrāfi). این علم را به تفاوت تعریف کرده‌اند. بعضی آن را مترادف با زمینریخت یا زمینریختزائی[5] (علم پیدایش هیئت عمومی سطح زمین) دانسته‌اند، و بعضی آن را معادل جغرافیای طبیعی میدانند، و آن را چنین تعریف میکنند، "علمی که در سیماهای زمین و تأثیر آنها بر حیات، بالخاصه حیات آدمی، تحقیق میکند". زمینشناسان عموماً با نظر اول موافقند، و جغرافیادانان با نظر دوم. بیشتر مباحث آن همانها است که در قسمتی از زمینشناسی از آنها بحث میشود، ولی فیزیوگرافی به این مباحث همچون کلیدی برای تحقیق در ترقی بشری نظر میکند.

تغییر فصول، کشند، جریان باد، و روابط جغرافیائی آنها چندان پیوستگی مستقیم با ملاحظات نجومی دارند که بررسی در ارتباط زمین با جهان برای فیزیوگرافی ضروری است. همچنین، به سبب فعالیت عوامل جوّی در شکل دادن به زمین، در مقدمه‌ی فیزیوگرافی غالباً به اختصار هواشناسی و اقلیمشناسی، با توجه مخصوص به باد و دما و باران و علت و طرز توزیع آنها، مورد بحث قرار میگیرد. تحقیق مختصری در سنگها و کانیها نیز ضرورت دارد، چه شناختن فعالیتهای شکل‌دهنده به قشر زمین تنها وقتی بخوبی میسر است که ماهیت موادی که این نیروها بر آنها تأثیر میکنند شناخته شده باشد. موضوع بحث در این علم به سه قسمت جو (آتموسفر)، آبکره، و سنگکره تقسیم میشود.

فیزیولوژی[6] (fizioloži) یا **علم وظایف الاعضاء** (elme vazāyefo 'l-a'zā')، علمی که موضوع آن چگونگی انجام یافتن عادی اعمال حیاتی نباتات و حیوانات و همچنین فعالیتهائی است که به واسطه‌ی آنها حیات نگهداری و منتقل میشود. از جمله‌ی مسائلی که درین علم از آنها بحث میشود فعالیتهای حیاتی یاخته‌ها و بافتها و اعضاء و دستگاهها (از قبیل دستگاه گردش خون و سلسله‌ی اعصاب)، و (درنباتات) فوتوسنتز و تعرق و غیره است.

فیسک[7]، **جان** (jān fisk)، ۱۸۴۲-۱۹۰۱، فیلسوف و مورخ امریکائی. از پیروان ه. سپنسر بود، و قسمتی از زندگیش صرف تبلیغ و ترویج عقاید او شد. در بعضی از آثار خود-از قبیل داروینیسم و مباحث دیگر (۱۸۷۹)، تصور خدا بر مبنای علم جدید (۱۸۸۶)، بسوی خدا از طریق طبیعت (۱۸۹۹)-کوشید که بین عقاید دینی رایج عصر خود و علم تلفیق دهد. فیسک به خصوص به علت سخنرانیها و آثار خود در زمینه‌ی تاریخ شهرت زیادی به دست آورد، و کتابهای متعددی در باره‌ی تاریخ امریکا بین سالهای ۱۰۰۰ و ۱۸۶۵ نوشت، از آن جمله است انقلاب امریکا (۱۸۹۱) و کشف امریکا (۱۸۹۲).

فیسک[7]، **مینی مدرن** (mini madërn fisk)، ۱۸۶۵-۱۹۳۲، بانوی هنرپیشه‌ی امریکائی. پدرش اداره‌کننده‌ی تئاتر بود، و وی از ۳سالگی بر صحنه رفت، و در ۱۵سالگی ستاره‌ی تئاتر شناخته شد. در ۱۹۰۱ تئاتر مانهاتن را دایر کرد، و لیاقت خود را در کارگردانی تئاتر به ظهور رسانید. کوشش بسیار در شناسانیدن ایبسن به مردم امریکا مبذول کرد. سالها شرکتهای تئاتری وی بهترین مدارس برای تربیت هنرپیشگان تئاتر محسوب بود.

فیش[8]، **همیلتن** (hamilton fiš)، ۱۸۰۸-۹۳، از رجال کشمت، سناتور (۱۸۵۱-۵۷)، و وزیر امور خارجه‌ی (۱۸۶۹-۷۷) آن کشور در دوران ریاست جمهوری ی. س. گرانت. یکی از لایقترین وزرای امور خارجه‌ی کشمت بود. اقدام عمده‌ی او انعقاد (۱۸۷۱) معاهده‌ی واشینگتن با بریتانیا بود، که قسمتی از اختلافات طولانی مالی و ارضی بین دو کشور را به حکمیت در یک کمیسیون بین‌المللی ارجاع کرد.

فیشارت[9]، **یوهان** (yohān fišārt)، ۱۵۴۵-۱۵۹۰، شاعر و نویسنده‌ی اخلاقی هجاگوی آلمانی. در آثارش دستگاه پاپی، حکومت اشرافی، و خرافات را هجو میکرد. آثار رابله را ترجمه و شرح کرد. قصه‌های اوینشپیگل را به نظم درآورد.

فیشتلگبیرگه[10] (fištelgebirge)، سلسله‌جبال، ل ش باواریا، ممتد بین بایرویت و مرز چکوسلواکی. بلندترین قله‌ی آن ۱٬۰۵۰ متر ارتفاع دارد. رودهای زاله و ماین از آن سرچشمه میگیرند. دارای تفرجگاههای متعدد است.

فیشته[11] (یا **فیخته**[11])، **یوهان گوتلیب** (yohān gotlib fiš[x]te)، ۱۷۶۲-۱۸۱۴، فیلسوف بزرگ آلمانی و از پیشروان فلسفه‌ی اصالت تصور یا ایدآلیسم آلمان.

I - زندگینامه‌ی فیشته. فیشته در خانواده‌ای پیشه‌ور متولد شد. هوش و حافظه‌ی فوق العاده‌ی او توجه یکی از اشراف را جلب کرد که او را به مدرسه فرستاد. در ۱۸سالگی به دانشکده‌ی الاهیات دانشگاه ینا وارد شد، و سال بعد به دانشگاه لایپزیگ منتقل گردید. در هنگام تحصیل در دانشکده‌ی الاهیات، مشکلات علم الاهیات توجه او را جلب کرد، و مخصوصاً مسئله‌ی ارتباط مشیت الاهی با آزادی و اختیار انسان او را بیشتر متوجه فلسفه ساخت. پیش از اینکه دانشگاه را به پایان برساند ناگزیر شد که مخارج خود را خودش در بیاورد، و برای همین منظور به شغل آموزگاری خصوصی در خانواده‌های مختلف پرداخت، و برای همین مقصود به زوریخ سفر کرد. در زوریخ با زن آینده‌ی خود آشنا شد. در ۱۷۹۰ که در لایپزیگ مشغول تدریس بود شاگردی پیدا کرد که برای یاد گرفتن فلسفه‌ی کانت اظهار علاقه کرده بود، و این امر سبب آشنائی فیشته با فلسفه‌ی کانت شد. در ۱۷۹۱ برای دیدن کانت به کونیگسبرگ رفت، و کتاب تحقیق در نقد وحی خود را به او عرضه کرد. کانت این کتاب را پسندید، و طبع آن را به ناشری توصیه کرد. این کتاب بر حسب تصادف بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافت، و علاقه‌مندان کانت، که انتظار داشتند کتابی از او در باره‌ی نقد دین منتشر شود، آن را از کانت دانستند. فیشته در این کتاب بیان کرده است که شرط اساسی هر دین برآوردن مقتضیات و نیازمندیهای مطلق قانون اخلاقی است. دین یعنی اعتقاد به الاهی بودن قانون اخلاقی، و چنین اعتقادی برای قدرت بخشیدن به قانون اخلاقی لازم است. برای مردمی که هویٰ و هوس نفسانی ایشان چنان نیرومند است که ممکن است قوانین اخلاقی را زیر پا بگذارند اعتقاد به الاهی بودن آن قوانین امری ضروری است. پس، عقل عملی پایه‌ی هر دینی است، و احتیاجات انسان را از لحاظ پیروی از قوانین اخلاقی تأمین میکند. در ۱۷۹۳، فیشته با همان دختری که در زوریخ با وی آشنا شده بود ازدواج کرد، و در همان سال از او برای تدریس فلسفه در دانشگاه ینا دعوت کردند. فیشته در ۱۷۹۴ کتاب خطابه‌هائی در باره‌ی شغل و وظیفه‌ی دانشمندان را منتشر کرد. و نیز کتابهای در باره‌ی مفهوم آموزش دانش ("آموزش دانش"[12] در اصطلاح فیشته تقریباً همان فلسفه است) و پایه‌ای

---

(۱)nuclear physics (۲)physiotherapy (۳)physiocrats (۴)physiography (۵)geomorphogeny (۶)physiology
(۷)Fiske (۸)Fish (۹)Fischart (۱۰)Fichtelgebirge (۱۱)Fichte (۱۲)Wissenschaftslehre (آلمانی)

آموزش دانش، و در ۱۷۹۵ کتاب طرح اختصاصات آموزش دانش را منتشر کرد، و نیز کتابهائی در بارهٔی اخلاق انتشار داد. در ۱۷۹۸، در ژورنال فلسفی، که خود عضو هیئت تحریریهٔی آن بود، مقالهای منتشر کرد که موجب اتهام او به بیدینی و الحاد شد، و در ۱۷۹۹ از تدریس دانشگاه ینا مستعفی شد. فیشته، پس از مستعفی شدن از دانشگاه ینا، به برلین رفت، و فردریک ویلهلم III، پادشاه پروس، دستور داد که با او کاری نداشته باشند. در برلین به جمع رومانتیستهای مشهور آلمان، از قبیل شلگل و شلایرماخر پیوست، و در مجامع فضلا به ایراد خطابههائی پرداخت. در ۱۸۰۵ در دورهٔی تابستانی دانشگاه ارلانگن تدریس کرد، و در زمستان ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸، که برلین در اشغال فرانسویها بود، خطابهٔی مشهور خود، خطاب به ملت آلمان، را ایراد کرد. در ۱۸۰۹ که دانشگاه برلین تأسیس شد به عنوان نخستین رئیس آن دانشگاه انتخاب گردید. در ۲۹ ژانویهٔی ۱۸۱۴ از ناخوشیی که توسط زنش به او از بیمارستان نظامی سرایت کرده بود درگذشت.

II ـ فلسفهٔی فیشته. فلسفهٔی فیشته، که او آن را "آموزش دانش" میخواند، برای نخستینبار در ۱۷۹۴ زیر همان عنوان منتشر شد، و هفت بار با تحریر و اصلاح و تهذیب مجدد چاپ شد، که آخرین تحریر آن در ۱۸۱۰ بود، ولی شایعترین و رایجترین این تحریرات تحریر دوم آن است (۱۷۹۴).

به نظر فیشته دو فلسفه وجود دارد، فلسفهٔی اعتقادی[1] و فلسفهٔی اصالت تصور یا ایدآلیسم. در فلسفهٔی اعتقادی، شیء فی نفسه والائی[2] موجود است که تصورات و مفاهیم و تجربیات ما را معین میکند، و ذهن انسان و "مَنْ" محصول آن است؛ بنابر این، "ذهن" و "من" مقید و محدود و غیر مختار و غیر مستقل است. در فلسفهٔی ایدآلیسم چنین شیء فی نفسه وجود ندارد، و تصورات و مفاهیم، مانند تخیلات، محصول خود ذهن است، و ناشی از حس آزادی و اختیار است؛ به عبارت دیگر، در فلسفهٔی ایدآلیسم، ذهن انسان آزاد و مختار است. از این دو فلسفه، هیچ کدام نمیتواند دیگری را نفی و رد کند، زیرا، اصولی که مبنای این دو فلسفه است کاملا با یکدیگر متضاد است، و هیچ یک از اصل واحدی پیروی نمیکند، تا در صورت استدلال بر ضد یکدیگر، از آن استمداد جویند. انسان فقط از روی میل طبیعی میتواند یکی از این دو فلسفه را برگزیند. فیشته خود فلسفهٔی ایدآلیسم را برمیگزیند، و میگوید که طبایع جامد و متعبد و مایل به فضلفروشی متفننانه و جلوهفروشانه هرگز نمیتوانند به فلسفهٔی ایدآلیسم گردن نهند.

به عقیدهٔی فیشته، ممکن نیست که روح و معنی از شیء و ماده سرزده باشد. تجربیات ما تصورات مستقل و مطلق و ضروری و والا هستند. نه تنها صورت و شکل تجربیات، بلکه ماده و محتوای آن نیز تابع ذهن است. پس، در فلسفه، اصل اوّلی مطلق اصلی است که پایهٔی همهٔی دریافتها و آگاهیها است، و آن اصل عبارت از "من" است. این "من" مطلق است، و شخصی نیست. این "من" هم ذهنی است و هم عینی، ولی امر ساکن و متوقفی نیست، بلکه عمل و فعالیت است.

روش فیشته در فلسفه روشی دیالکتیکی است که سه اصل وضع یا تز[3] (tez)، وضع مقابل یا آنتیتز[4] (ãntitez)، و وضع جامع یا تَرکیب یا سنتز[5] (santez) را، به جای تجربه، مبدأ اول و اصل الاصول علم و فلسفه قرار میدهد. وضع نقیض خود، یعنی وضع مقابل، را برابر مینهد، و با آن، در وضع جامع یا ترکیب به هممیرسند، و از نو وضع دیگری را پدید میآورند، که باز وضع مقابل و وضع جامع دیگری را میسازد، و به همین نحو سیر دیالکتیکی ادامه مییابد.

چون "من" مبدأ هر چیز است، تز یا وضع نخست عبارت است از اصل "من منم". این اصل را به طور مطلق و عام میتوان در قضیهٔی A = A بیان کرد. A دوم، که محمول است، ما را متوجه A اول که موضوع است، یعنی وضع خود ماست، میسازد، و روشن میشود که A دوم نیز خود "من" است، و با آن یکی است. در همهٔی محتویات وجدان و ضمیر ما، اصل "من منم" را به همین ترتیب میبینیم. در این اصل نخستین، اصل هوهویت[6] (huhoviy-yat) و مقولهٔی واقعیت[7] را درمییابیم. من مطلق اگر بخواهد به خود تشخص دهد محدود میشود، و این محدود ساختن "من" جز با "جز من" میسر نیست. "جز من" باید باشد تا حد "من" مشخص شود، همچنانکه "راست" جز با "چپ" مشخص نمیشود؛ "جز من" آنتیتز یا وضع مقابل "من" است. در آنتیتز، اصل تناقض و مقولهٔی نفی[8] را در مییابیم. اما اگر دوباره "من کلّ" را که هم "من" و هم "جز من" را وضع کرده است در نظر بیاوریم تناقض را از میان میبریم، و به سنتز یا وضع جامع میرسیم. در سنتز، اصل علیت و مقولهٔی حدّ[9] را میبینیم. به عقیدهٔی فیشته، این روش در همهٔی اشیاء صادق است. مثلا، اگر خود طلا را در نظر بیاوریم، اصل تز یا وضع را برنهادهایم؛ و اگر بخواهیم آن را از اشیاء دیگر، مثلا مس، مشخص سازیم اصل "جز من" یا آنتیتز یا وضع مقابل را برنهادهایم؛ و اگر بخواهیم این تناقض میان طلا و "جز طلا" را از میان برداریم باید آن را در سنتز یا وضع جامع "فلز"، که هر دو را دربر میگیرد، مشاهده کنیم.

طبیعت یا "جز من" همان تکلیف است، که "من" باید آن را از میان بردارد؛ یعنی، تکلیف "من" از میان برداشتن "جز من"، و تحقق بخشیدن به "من مطلق" است. پس، اساس تکلیف و اخلاق فعل و کردار است، و برای فعالیت و کردار است که ما وجود داریم. پس، اصل اخلاق تحقق بخشیدن و فعلیت بخشیدن به خویش است، یعنی اراده است. این اراده ارادهٔی نفوس حیوانی و سودپرستی و آزمندی و خوشگذرانی یا ارادهٔی تسلط بر دیگران نیست؛ این اراده ارادهٔی اخلاقی و معنوی و عقلانی بشریت است، و ارادهٔی من شخصی، با فعالیت معنوی خود، میخواهد در تلاشی بینهایت بهآن نزدیک شود. اخلاق فیشته نیز مانند اخلاق کانت اخلاق فورمالیستی (← فورمالیسم) است؛ با صورت و قالب "اراده" و "فعالیت" سر و کار دارد، اما با ماده و مصالح و موضوع این اراده الفتی ندارد. از طرفی، چون اراده پایهٔی اخلاق است، آزادی و اختیار انسان امری طبیعی است. "من" آزاد و مختار است، اما "من"هائی دیگر نیز هستند که آزاد و مختارند. برای اینکه این آزادیها و مختار بودنها با یکدیگر تصادم نکنند باید با هم اتفاق داشته باشند که حدود آزادی یکدیگر را رعایت کنند، و همین مسئله است که حقوق طبیعی و سیاسی اشخاص را به وجود میآورد.

فیشته، که در آغاز ذهنیت مطلق را تعلیم میکرد، و وجود را فعالیت و کردار "من" میدانست، بعدها وجود را بر فعالیت و تکلیف مقدم داشت، و به یک وجود الاهی لایتغیر، که یگانه واقعیت تواند بود، معتقد شد. بنا بر این "من" یا "ذهن" باید به خدا تشبه کند، و خود را بر طبق آن بسازد. فیشته ابتدا معتقد بود که دین بر پایهٔی اخلاق است، ولی بعد برای دین حقیقتی مستقل قائل شد، و آن را نیروئی سازندهٔی شخصیت و اجتماع دانست.

فیشر[10] (fišer)، خاندانی از مجسمهسازان و مفرغکاران نورمبرگ (آلمان) که کارهای آنان نشانهٔی تحول از سبک گوتیک به سبک رنسانس در آلمان است. کارگاه مفرغسازی خاندان را **هرمان فیشر مهین** (herman, mehin؛ فـ ۱۴۸۷) در نورمبرگ تأسیس کرد. پسرش، **پتر فیشر مهین** (peter)، ۱۴۶۰–۱۵۲۹، مخصوصاً در ساختن مجسمههای مفرغی از استادان اولیه و مهم آلمان به شمار میآید. نخست دستیار پدر بود، و سپس کارگاهی برای خود دایر کرد که بعدها پنج پسرش با وی در آن کار میکردند. پسرش، **پتر فیشر کهین**، ۱۴۸۷–۱۵۲۸، به ایتالیای شمالی سفر کرد، و به زعم بعضی از نقادان هنر، عنصر رنسانس را در کارهای خاندان فیشر وارد کرد. کارگاه خاندان فیشر در ربع دوم قرن ۱۶م رو به انحطاط گذاشت.

فیشر[11]**، امیل** (emil fišer)، ۱۸۵۲–۱۹۱۹، عالم آلمانی شیمی آلی. به سبب کارهایش در ساختمان مولکولی و ترکیب قند و پورین و مشتقات آن (مانند کافئین)، جایزهٔی نوبل ۱۹۰۲ در شیمی به وی اعطا شد. از ۱۸۹۲ استاد دانشگاه برلین بود.

فیشر[11]**، آوگوست** (ãgust fišer)، ۱۸۶۵–۱۹۴۹، مستشرق آلمانی، استاد عربی دانشگاه لایپزیک. چند سفر به شرق نزدیک کرد، و در ۱۸۹۸، ۱۹۰۶، و ۱۹۱۴ به مراکش سفر کرد، و در لهجههای مراکشی تحقیق نمود. آثارش مشتمل است بر منتخباتی از ادبیات جدید ترک (۱۹۱۹)، اصلاح دینی در ترکیه (۱۹۲۲)، منتخبات نثر عربی (۱۹۴۸). در ۱۹۲۵–۳۵ سردبیر مجلهٔی اسلامیکا بود.

فیشر[11]**، بابی** (bãbi fišər)، ۱۹۴۳–، شطرنجباز امریکائی، مت بروکلین. نام اصلیش رابرت جیمز فیشر است. در ۶سالگی با شطرنج آشنا شد، و کمی بعد بخوبی بازی میکرد، و علاقهاش به شطرنج روزافزون بود. در ۱۲سالگی مجلهٔی شطرنج مطالعه میکرد، در ۱۳سالگی جوانترین شطرنجبازی بود که به مقام قهرمانی آزاد جوانان دست یافت. در ۱۴ـسالگی جوانترین قهرمان شطرنج امریکا شد؛ و در ۱۵سالگی جوانترین شطرنجبازی بود که عنوان استاد بینالمللی را داشت. سال بعد، به خاطر علاقهٔی مفرطی که به شطرنج داشت، دبیرستان را رها کرد. در ۱۹۶۲ به کوراسائو رفت تا با قهرمانان

(۱)dogmatism (۲)transcendent (۳)thesis (۴)antithesis (۵)synthesis (۶)identity (۷)reality (۸)negation (۹)limitation (10)Vischer (11)Fischer

شوروی مبارزه کند، ولی در این مسابقه‌ها شکست خورد. از آن پس تمامی توجه او به دست یافتن به عنوان قهرمانی جهان معطوف بود. در ۱۹۶۸ مدتی با کتابهای متعدد شطرنجش در کالیفرنیا انزوا گزید، ولی در مارس ۱۹۷۰، دوباره به مسابقات روی آورد. وی پس از شکست دادن ⇐ تایمانوف و لارسن[1] (lārsen) دانمارکی، با پطروسیان[2] (petrosiān) قهرمان دیگر شوروی رو به رو، و در این مسابقه نیز پیروز شد و جواز دیدار با ⇐ سپاسکی قهرمان جهان از شوروی را به دست آورد. بالاخره در ۱۹۷۲ در ریکیاویک، ایسلند، پس از ۲۱ دور بازی، بر رقیب خود پیروز شد و عنوان قهرمانی جهان را به خود اختصاص داد.

بازی دقیق و یکنواخت، درک استراتژی صحنه‌ی نبرد، شیوه‌ی کوبنده، و بالاخره سرعت عمل و درک بموقع از خصوصیات اوست. وی در مجموع ۱۲۰ بازی، ۱۰۱ برد داشته است.

فیشر، پتر: ← فیشر، خاندان.

فیشر[3]، جان (jān fišər) [قدیس جان فیشر]، ح ۱۴۶۹–۱۵۳۵، روحانی انگلیسی، کاردینال کلیسای کاتولیک رومی، و اسقف (۱۵۰۴–۳۴) راچستر، که به فضل و دانش معروف است. در ۱۵۰۱–۴ نایب رئیس دانشگاه کیمبریج بود، و سپس به ریاست آن رسید. از علوم جدید حمایت میکرد، و اراسموس را برای تدریس در دانشگاه دعوت کرد. از شناسائی تفوق مقام سلطنت امتناع ورزید، و در ۱۵۳۴ در تاور آو لاندن محبوس و مقام اسقفی ازو سلب شد. پاپ پاولوس III، برای اینکه نظر خود را نسبت به وی آشکار سازد، در ۱۵۳۵ او را کاردینال ساخت. این امر خشم هنری VIII را برانگیخت، و سبب تسریع محاکمه‌ی او شد، و در ۱۵۳۵ (دو هفته پیش از اعدام سر تامس مور، از دوستانش) گردنش را زدند. در ۱۹۳۵، به عنوان شهید، در عداد قدیسین درآمد. ذکرانش ۲۲ ژوئن است.

فیشر[3]، جان آربائنت (jān ārbāṭnət fišər)، ۱۸۴۱–۱۹۲۰، امیرالبحر بریتانیائی. در ۱۸۵۴ به خدمت نیروی دریائی پیوست، و در جنگ کریمه شرکت داشت. در ۱۹۰۴–۱۰ وزیر دریاداری بود، و اصلاحات و نوسازیهای اساسی به عمل آورد. در ۱۹۱۴ نیز به همین مقام رسید، ولی، به سبب اختلاف نظر با چرچیل بر سر سیاست او در داردانل، سال بعد استعفا کرد.

فیشر[3]، جفری فرانسیس (jefri frānsis fišər)، ۱۸۸۷–، اسقف اعظم کنتربری (۱۹۴۵–۶۱). دیدار (۱۹۶۰) او از پاپ نخستین دیدار اسقف اعظم کنتربری از پاپ پس از اصلاح دینی بود. در ۱۹۴۶–۵۴ رئیس شورای جهانی کلیساها بود.

فیشر[3]، سر رانلد ایلمر (*sər rānəld eylmər fišər)، ۱۸۹۰–۱۹۶۲، عالم انگلیسی آمار و توارث. آثار متعددش مشتمل است بر روشهای آماری برای کارکنان تحقیقاتی (۱۹۲۵، چاپ دهم در ۱۹۴۶)، نظریه‌ی انتخاب طبیعی بر اساس وراثت (۱۹۳۰)، طرح تجربیات (۱۹۳۵)، و نظریه‌ی آماری تخمین (۱۹۳۸).

فیشر[4]، هانس (hāns fišer)، ۱۸۸۱–۱۹۴۵، دانشمند آلمانی متخصص در شیمی آلی. به جهت مطالعاتی که در کلوروفیل و در سنتز همین (نمک یکی از سازاهای هموگلوبین) انجام داد جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۰ شیمی را برد.

فیشر، هرمان: ← فیشر، خاندان.

فیشر فون ارلاخ[5]، یوهان برنهارد (yohān bernhārd fišer fon erlāx)، ۱۶۵۶–۱۷۲۳، معمار اتریشی. پس از تحصیل در رم، به وین باز گشت، و در آنجا عمارات بسیار بنا کرد. بیشتر این بناها به سبک باروک بود، و در بعضی از آنها از این سبک به افراطیترین شکل آن استفاده شده بود. کار او شکل خاصی به وین بخشید، و مدت نیم قرن شیوه‌ی او معیار معماری در امپراطوری اتریش بود.

فیش‌ور (fišvar)، ده (جه ۱٬۷۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش اوز، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۷۲-کیلومتری غ لار. نزدیک آن ویرانه‌های چارطاقی منسوب به عهد ساسانی موجود است.

فیصل، پادشاه عربستان سعودی، ⇐ **فیصل ابن عبدالعزیز.**

فیصل I[6] (faysal-) یا **فیصل ابن حسین**، ۱۸۸۳–۱۹۳۳، شاه (۱۹۲۱–۳۳) عراق، پسر سوم حسین ابن علی شریف مکه. در قسطنطنیه تحصیل کرد، و بعداً به نمایندگی از جده در پارلمان عثمانی عضویت یافت. در جج I، تا ۱۹۱۶، در ارتش عثمانی در سوریه خدمت کرد، و سپس به عربستان گریخت، و به ت. ا. لارنس پیوست. در نقشه‌ی خود برای سلطنت بر کلیه‌ی سرزمینهای عربی امپراطوری عثمانی کامیاب نشد. در ۱۹۲۰، کنگره‌ای ملی در سوریه او را به سلطنت اعلام کرد، و بدین گونه، قسمتی از آرزوهایش جامه‌ی عمل پوشید، اما فرانسه، که سوریه را تحت قیمومت داشت، در همان سال او را به کناره‌گیری وادار کرد. پس از تأسیس کشور عراق، عمدةً به تحریک گ. بل، داوطلب سلطنت عراق شد، و دولت بریتانیا نیز او را برای این مقام نامزد کرد، و پادشاهی او با رأی عمومی به تصویب رسید. در دوران سلطنت، در امور حکومت نقش فعالی داشت، و با بریتانیا همکاری کرد. پسرش، غازی I، به جایش نشست.

فیصل II[6]، ۱۹۳۵–۵۸، شاه عراق. پس از فوت پدرش، غازی I، به سلطنت رسید (۱۹۳۹)، و دائیش امیر عبدالاله نایب السلطنه بود. در ۱۹۵۳ خود به سلطنت پرداخت، و تحت نفوذ عبدالاله و نوری سعید بود. در کودتای ۱۴ ژوئیه‌ی سال ۱۹۵۸ به رهبری عبدالکریم قاسم، که سلطنت را در عراق برانداخت، به قتل رسید.

فیصل ابن ترکی (faysale 'bne torki)، فت ۱۲۸۲ هق، فرمانروای (۱۲۴۹–۵۵ هق، ۱۲۵۹–۸۲ هق) سلسله‌ی آل سعود. کمی بعد از مرگ پدرش، ترکی ابن عبدالله، به جای او نشست، ولی خالد ابن سعود، از فرزندان سعود ابن عبدالعزیز، به کومک مصریان درعیه را گرفت، و در ریاض فیصل را مغلوب کرد، و دگر بار سپاهیان مصر او را شکست دادند (۱۲۵۴ هق)، و به اسارت به مصر اعزام شد. پس از آزادی دوباره فرمانروائی یافت، و با حسن سیاست حکومت خاندان آل سعود را بر نجد مستقر ساخت، و با مصر و دولت عثمانی روابط حسنه برقرار کرد. رونق خاندان آل رشید، که از یاران وی بودند، از دوره‌ی او آغاز شد، و هم در زمان او ویلیام گیفرد پالگریو[7] (wilyām gifərd pālgreyv) انگلیسی از عربستان دیدار کرد. پسر و جانشینش عبدالله ابن فیصل.

فیصل ابن حسین: ← فیصل I، پادشاه عراق.

فیصلیه، کلاه، ← طربوش.

فیض[8] (feyz)، در الاهیات مسیحی، لطف پروردگار، که برای رستگاری انسان ضروری است. فیضهای طبیعی (چون موهبت حیات) و ماوراء طبیعی را متمایز شناخته‌اند. پروردگار به وسیله‌ی فیضهای ماوراء طبیعی انسان را، که به علت گناهکاری ذاتی از حیات جاودانی محروم شده است، برای برخورداری از این حیات آماده میسازد. فیض ماوراء طبیعی اساس الاهیات مسیحی است. اغلب مکتبهای الاهیات مسیحی، به استثنای کالوینیسم، "فیض متقدم" را از فیض یاری‌دهنده متمایز میشناسند. اولی قبل از توجه انسان به خدا شامل حال او میشود، و او را مختار میسازد، و دومی انسان مختار طالب رستگاری را در نیل به رستگاری یاری میکند. فیض خدا ممکن است کاری یا کافی باشد. فیض کاری چنان نافذ و نیرومند است که برای انسان راه فرار از رستگاری نمیگذارد. فیض کافی به آن قوت نیست، انسان میتواند آن را طرد کند، ولی در صورت قبول، برای رستگاری کافی است. در مورد نحوه‌ی کسب فیض با توسل به آیینهای مقدس مسیحیان اختلاف نظر دارند. کاتولیکها آیینهای مقدس را اعطاکننده‌ی فیض میدانند؛ پروتستانها آنها را فقط آیاتی از فیض الاهی میشمارند. بعضی فرقه‌های دیگر عقاید دیگر دارند (مانند انجمن دوستان که منکر گناهکاری ذاتی هستند).

فیض، در اصطلاح حکمای اسلامی، سریان (sarayān) و صدور عالم از خداوند، از راه تشبیه سریان نور از آفتاب و آب از چشمه. قول به فیض و فیضان (fayazān)، که صدور و سریان هم خوانده میشود، اعتقاد کسانی است از حکما که قائلند به اینکه جمیع کائنات از وجود واحد الاهی نشأت یافته‌اند، و حصول این نشأت تدریجی و از روی سیر نزولی درجات است. اصل این فرضیه تعلق به حکمت نوافلاطونی داشته است، و از حکمای اسلامی کسانی مانند فارابی و ابن سینا که آن را کمابیش قبول کرده‌اند مورد اعتراض امام غزالی واقع شده‌اند، که آن را رد کرده است.

نزد محیی‌الدین ابن عربی، وجود که حقیقت واحد ازلی است دوگونه تجلی (tajalli) دارد، یک تجلی آن است که به وسیله‌ی آن اعیانِ موجودات در عالم غیب ثابت میشود (مثلا مانند ثبوت در عکاسی)؛ تجلی دیگر آن است که به سبب آن اعیانِ ثابت در عالم غیب در عالم محسوس ظاهر میشوند (مثلا نظیر ظهور در عکاسی). تجلی نخستین را محیی‌الدین فیض اقدس میخواند، و تجلی ثانی را فیض مقدس. بدین گونه، نزد ابن عربی، حدوث کائنات نتیجه‌ی فیض الاهی است، که از نوع تجلی و اشراق است، و این تعدد ظاهری کائنات منافات با وحدت وجود ندارد.

فیض‌آباد، ده و بخش، تربت حیدریه، ← فیض‌آباد و محولات.

فیض‌آباد (feyzābād)، ده (جه ۷۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان باشتین، بخش داورزن، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ ۵۰کیلومتری ج‌غ

---

(۱)Larsen (۲)Petrosian (۳)Fisher (۴)Fischer (۵)Fischer von Erlach (۶)Feisal (۷)Palgrave (۸)grace